# تاریخ هشت بهشت

تألیف

## ادریس بن حسام الدین بدلیسی

از تواریخ مهم و متقن آل عثمان است

یکی از شواهد و علائم نفوذ زبان فارسی در دربار عثمانی و دیار ... میباشد

نسخه حاضر که از نفائس است مخصوصاً مطالب آن که مربوط بوقایع مابین ایران و عثمان است

بسیار معتبر و مورد استناد است . خصوصاً که این نسخه از روی خط مولف نقل و استنساخ گردیده

تحریر کتاب حاضر بخط محمد معصوم زنوزی در سنه ۱۰۸۴ انجام شده

جلد اول از صفحه ۱ تا ۱۲۸ و مختوم باین عبارت : رفع القسم الاول من کتاب التاریخ الذی

الفه المرحوم مولانا ادریس البدلیسی المنشی و یتلوه القسم الثانی فی اخبار الملک العظیم الشان اورخان بیک بن عثمان

وقد نقله من خط المولف کتبه العبد محمد معصوم ولد محمد علی زنوزی و فرغ من تحریره فی ۱۷ شهر جمادی الثانی سنه اربع و ثمانین بعد الالف

شماره گذاری صفحات شد ۱۱۴۷ صفحه و قریب ۲۸ هزار و ششصد سطر کتابت دارد

۲۴

علم الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۶

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر حسبنا الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر فسبحان من دام سلطانه
قدیم و عز مقدم له الملک و الحکم فیما یشاء بلطف عظیم و فضل عمیم ای سلطان ملک لم یزل و مالک ملک لایزال وی بادشاه عالم
کنوز رحمت و انعام بفرمان روایی سطوت کبریا و جلال در ملک بقا وجود با وجود بنده نوازیها تؤتی الملک من تشاء مملکت داری
کشور امکان را بدو داد امر کن فکان بمحض بی غرض و انبازی و در بقاء ملک غرب شود از غیرت غیر پروازیها تنزع الملک ممن تشاء
از سطوت قهر و زیر پر دولت تایید و تعیید و نصیر در کمال استغنا بی نیازی ارکان کاخ قیومی ذاتت در عرصه وجوب وجود و دوام
متعالی تر است از اندازه که از امکان تزلزل و اختلال و منطلان دید و دیمومی صفاتت در توارد فیوض عطا و انعام بی انفصام متراکم
تر است از اجتماع و منقضی انفصال لمؤلفه ای برازنده بی نیازی فرد جز نیازی برت چه آرد هر که از جهانیان جد برکت
نوشتار زاشده زفقر تو تاج صفت کبریات عز و جل محمل ممکن بفضل تو حل الهی توئی قادری بر توان و فاعل مختاری وان
بر روز دهان جهان مدار و آن کار که حکم حکمت اشعار یفعل الله ما یشاء و یختار بر طومار مطوی فلک دوار و بر اوراق منشور لیل و نهار
رک تحریر گشته قلم منشئ مدار دهر قوم فلک حقایق نگارست و توئی آن قاهر شدید الانتقامی و آن حاکم حکیم ماضی الاحکام که تیغ جهانگیر و انزلنا
الحدید فیه باس شدید را هر روزه در تجدید تجدید جهان الامر بان یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بالک
رقابی سرکشان عنید برکاشتن شایسته کار فرمایی دست اقتدار و سزاوار قوت بازوی اختیار تست و لهذا گاهی بتمدید بازوی
الطف و تلطف بر مزید و نحن اقرب الیه من حبل الورید بطریق اشفاق اعناق اطواق رفاق اعناق را از گردن
بندگان سعید بر داری و گاهی بتوانایی بازوی قهر و تهدید بقید حدید و سلسله وعید پر تشدید لئن بطش ربک لشدید را
بر رقبه رقیته گردن کشان عادی و عنادان کفار مرید و فجار عنید برکاری تو هر یک و بدی کاند رجهان است کرم از تست
وان دیگر بهانست یکی را پای بشکستی و خواندی یکی را بال و پر دادی و راندی خدایا تو آن پادشاه و بنده پروری وان
شاهنشاه معدلت گستری که کمینه از خاکساران درگاهت بلکه ذره محقری از خاک بر گرفتگان رحمت راکه آدم حقیر خاکی است وآن
هم دم قدم و ندیم الم فنا کی بیک گرشمه خفیه خفیفه و بیک ملاطفه لطیفه انی جاعل فی الارض خلیفة او را از میان خلق
ما خلق الله بتفویض خلافت کبری شرافت بنواختی بعلو رتبت و سمو جاه و وصف خلیفة الله سر سروری او برافراختی و بتوزید
ظل مدیدی از قلم قدرت بی غایت بر لوح محفوظ عنایت بی نهایت خود کتبت منشور عزت کتبت و رقم طرازی دولت سرایت و هو
الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات الی منتهی غرض بنا جات و بی وعید فضا حاجات بنام

---

اری جهت نفاذ احکام خلافت و سروری در بسیط عالم محرر و مقرر ساختی لمؤلفه رباعیه هر چند بخاک راه در جنه
ساختی در راه و فا چو گرد و ام افراختی گر جهر خود دم جو ذره بنواختی تبارک الله ازین بسطت رحمت و عاطفت
و تعالی الله ازین سطوت سلطنت و هیبت کبریا و قهرمان جلال که آدم را در ازل آزال بکمال لطف بی زوال خلعت
آدم را در ایوان عالی بنیان ملک و ملکوت و در پیش طاق مقرنس نه فلک هیکل آدم انداختی بملکوت عرش فرسای بخت سعودی
در رنگ عزت و مکرمت میان مظاهر وجودی جهة تکمیل نشاه فضیلت و بهبودی بر ارکان بر تمکین فقعوا له
ساجدین و بر مسند نشینان اوج علیین و بر صدر نزهت مقربین تقدم و تکرم ساختی و ثانیا جهت اتمام و اکمال شیوه اعظام
آن بنده برگزیده و عبد پسندیده خود میان محرمان حریم کبریا و فیما بین محرمان حرم استغنا چراغ تابناک دلها را بشوق و اذراک
لقب رد و استکبار ابلیس خودبین وا زتابش لهب استکبار آن شیطان لعین بمقتضای خطاب عتاب آمیز استکبرت ام
کنت من العالین میان خوف و بیم و ضیم گرفتاری قعر جحیم انداخته از اندیشه قهر و کین و ان علیک اللعنة الی یوم الدین
چراغ دل فروزان او را چون زبانهای پر شرار نار مضطرم و افروخته رخسار از نسیم اسحار مضطرب و لرزان و ترسان و هراسان
و مصباح زبانهای آواه ارباب تیقظ و انتباه را ز آتاب عید بر جهده نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة لایزال در مشکوة
ایمان بر خشیت خایفان شمع سان از نائره شعلهای هیجان فروزان و گدازان گذاشتی در حجاب کبریا والهای مشتاقان تو هر زمان
سوزی و شوری در جهان انداخته هر که را گشت در ره عشقت دست غیرت همچو شمع آتش اندر زبان انداخته سبحان الله این چه جان
ذره پروریهاست و این چگونه مهربانی و شفقت گستریها که چهره عفو را آلوده و رخساره بزمین سوده و فرسوده این خاک بگرد آلوده مفتون
و آن پای در گل فرو رفته زبون خلق الانسان من حماء مسنون را جهت تسلیط بر بسیط ربع مسکون در قهرمانی ماء و طین
بنفخات سبوحی و نفخت فیه من روحی بحکم شیوه و آیین پرورده و از حضیض ارض مذلت و صغر بر اوج سپهر اقتدار و اختیار
و هو الذی جعلکم خلائف الارض در طول اقالیم و عرض بلاد بر تمکین تمکین بر آورده و بلکه جهت ظهور مظهر جامعیت از نفت
علم و قدرت و علم حکمت اقتضاء بعثت استطاعت و خبرت مرآت مجلای فواد بر وداد او را رأت حقایق اشیا بمصقل نور محبت فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بمصقل و مصفی چون جام جهان نما نموده و بفروغ تعلیم بتعلیم عالی علم علم الانسان ما لم
یعلم عین ثابته ایمان العین موجودات را عبرت دیده های دراک ملاء اعلی و غیرت چشمان حور العین و روشنایی جام خانه سماء اسمی
فرموده علم آدم صفت یکی اوست تخمیر طینه صفت خاک اوست تا به سر رفته افلاکیان چهره او آینه خاکیان ما شاء الله
این چه دریای عمان مرحمت و عطای بی کران است و این چه محیط سحاب اکثر در افشان حکمت و احسان که یک قطره نطفه بی مقدار
آن سرزنش شنیده خلق الانسان من صلصال کالفخار و آن یک رشحه ذره که وار آن شماتت اعدا کشیده خلقته من
طین و خلقتنی من نار را از ابطار امطار ترشح اقطار سیل از بحار زخار نوال پر نوال در ظلال اظلال گلشن جود و افضال خود از
هر دو گلستان پر نواهر افلاک و جواهر عناصر افزوده از هر فرمودی بس آنکه جهت جلاء احکام مکانت آن منظور عنایت خفیه خود اجمالا و تفصیلا

...ستظهور ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات و[illegible]
[illegible]ضیلا بخلافت عالم کشور بحر وبر وسلطنت ومکنت تنه مملکت خشک وتر متمکن [illegible]
زیک قطره آب گوهری روشن تر از آفتاب برآوردی از خاک جوهر پدید بجوهر فروشان [illegible]
غیب وشهادت وی قادر تقدیر مقادیر شقاوت وسعادت چون از سابقه عنایت نخستینت واز [illegible]
وضحی از پرتو شارق صبح صادق معارف وحقایق پیش راه سالکان مناهج مرضات الله بترتیب [illegible]
والذین ها[جروا] وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله باشعهٔ تابان ترا [illegible]
[illegible] درخشنده برق مهر شارقی لمعان از لواحق طوارق غواسق بر مرآت جباه مقبلان درگاه دور آرا [illegible]
والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اولئک اعظم درجة عن[د الله]
وشعشعه گیتی تنویر لوای هدایت اهتداء والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا افکنده وحتی [illegible]
وبوارق شرار انکار [illegible] کما ینبغی بشارت فتح مبین فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤ[منین]
اعزة علی الکافرین طنین انداز کفار دایم الانکار [illegible] روزگار را بهم [illegible] داده وا[illegible]
ملک ومال ومواعید فرصت نصرت حال ومآل اهل حق ویقین را برحسب وکان حقا علینا نصر المؤمنین بر روی
موحدان مجاهد پیشه ومجاهدان معاصف اندیشه برگشاده اگر ارشد بنده ولباس من شود زدریای رحمت چه نقصان شود [illegible]
تا زنده‌ایم [illegible] قبله تا زنده‌ایم اکنون رجا واثق وامیدواری متحقق وصادق است که چنانچه از بدایت شعشعهای [illegible]
تا بانجام شام بر ظلام جهالت لایزال چشم بصیرت کور بختان مغرور وخواب آلودگان غفلت وغرور را برشتهای مژگان [illegible]
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور بردوختی ودیده بخت آن تیره روزان جحود وکفران را بوم صفت مبتلی بعمی
اعماء ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی وازصبح سعادت تابش هدایت ایزدی در روز روشن دولت محمدی [illegible]
تا انقراض عالم وتا انقطاع سلاسل بنی آدم لوامع خورشید عالم افروزی بتابعت شرع مبین در سپهر خواطر روشن رای ارباب
علم الیقین جلوه سوزی وشمع تابانی در طریق مستقیم حق الیقین از لمحات واعبد ربک حتی یاتیک الیقین درفسحت جای
میادین قرب همگی نثار امیران مضمار دین واساطین سلاطین جهاد آیین برافروزی ودر جمیع جهات پای تمکن وثبات قدم
تقدیم جبلت سلیم قابلان مکرمت اکرام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را درغزای اکبر جهاد بالنفس [illegible] از جهاد ودر
[illegible] الله وجاهدوا فی الله [illegible] بالطبع [illegible] گمراه افمن اتخذ الهه هواه بر جادهٔ مستقیم مردان میدان دین
ورسیدگان طریق اجتهاد جهت شرع مبین درنهایت تمکین استوار داری وبهنگام صبح وشام ودر اطراف لیالی وایام بر وفق
مطلب مرام ومن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام در درون دل مشتاقان لقایت ودرجفون دیده هجران
کشیدگان محروم کعبه مروت وصفایت بر توگیتی ظهور الله نور جهد فسحت صدور ودسعت حوزهٔ بهجت وسرور برکاری

طوارق [illegible] وهر آنکه [illegible]
باللیل [illegible] طوارق [illegible]
[illegible] ردو [illegible]
[illegible]

اعماء کوردی [illegible]
[illegible]

الفسحة التعریض [illegible]

المضمار الموضع الذی یضمر فیه الخیل [illegible]

[illegible] جفن [illegible] وهو [illegible] والجمع اجفان وجفون [illegible]

دلهـ

حضرت [illegible] روانست [illegible] فضل او ودر طریق رهبری است للطف او [illegible]
مکرم کرد [illegible] چون [illegible] تقدیم عبودیت سزاوار [illegible] حق المعرفه ذات [illegible]
از روی [illegible] وعنوان [illegible] سبحانک ماعبدناک حق عبادتک از این گروه بندگان ناتوان بعذر [illegible]
[illegible] مانع وحجاب ما للتراب ورب الارباب در وجود شرمساری [illegible] خاک [illegible]
[illegible] ماعرفناک [illegible] شناسان [illegible] سزاوار
بزرگواری [illegible] وبصیرت [illegible]
[illegible] یهدی الله لنوره من یشاء [illegible] فبی یبصر وبی یسمع
[illegible] وبینات من الهدی [illegible] بر روی [illegible]
[illegible] وقبول
طاعت بندگان [illegible] هدایت وصول [illegible] لولاه چون مظهر [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] رحمت
لطف [illegible] رحمت [illegible] مغفرت [illegible]
[illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین [illegible] واخفض جناحک لمن
اتبعک من المؤمنین [illegible] رحمت و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیله [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] لقب وهو [illegible]
[illegible]
خفض
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ارفاق [illegible]
[illegible]

بحت وثنا بعد از صلوات علیهم المجد وای یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما از اوج درزده سما بگوش کهان فرشتگان [illegible]
خطه غبرا رسیده بلکه درود جام و دوام سلام آن برگزیده کونین در بیشمار ثقلین از زمین اعنا تلقین لسان حال و مقال اهل ملک و ملکوت
بگلبانگ تحسین ان الله وملائکته یصلون علی النبی گردیده ما شاء الله قدر این صاحب منزلت بلند [illegible] حجت عالم شده که
پایه قدر سپهر [illegible] از جمله طبقات افلاک [illegible] و این [illegible] مرتبه [illegible] شهسوار
راهروان عالم بالا و آن [illegible] سبحان الذی اسری بعبده لیلا سطح بام عرش نام بلند [illegible] اقدام براق تیز
گامش در حین نزول و حلول [illegible] حرم سرای قرب دنی فتدلی بوده نظم ای کرده خاک پای تو با عرش همسری ختم است بر
کمال تو ختم پیمبری بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم تا برفرازد دیده او کام بسپری و همچنین در هنگام آن شام معراج و دران
شب تابان تر از سراج و تاج سپهر حشمتین [illegible] زینت والسماء ذات البروج درگاه ولوج درگاه عروج بار توفیق الهی
[illegible] است که کرسی [illegible] صدف در زیر سر کرده و میسر رفرف آن اشرف مظاهر سیادت و شرف نهاده و گذار
اقدام فلک مدارش از اوج آن سپهر معلی در تماشاگاه انک بالافق الاعلی افتاده بیت عرش ایوان تو کرسی [illegible] است
سدره [illegible] قدرت [illegible] زهی رسول مطلبی و آن نبی امی عربی [illegible] که در مقام تصدی تحدی در بهر جا با فصحاء
ارباب بلاغت و [illegible] در بهر جای سبق تعلیم کتابت و قرائت حروف [illegible] در دبستان آن معلم اعلم وربک الاکرم الذی علم
بالقلم علم الانسان ما لم یعلم دعوای ملزم انا افصح العرب والعجم نمود و جهت قاطع برهان قاطع و حجت [illegible] ساطع
اولا [illegible] والفاظ فصیح [illegible] علم ادب [illegible] دران عجم و سخن
بروران عرب بروجه اتم و بطریق الزم نمود و با وجود این قدرت فصاحت در روانی شمشیر لسان میان زبان آوران جهان همگی
سرکشان صاحب تیغ و قلم را بطلاقت زبان شمشیر دو دم انا نبی السیف چون کلک دو زبان دبیران سرافرازی ابکم و در سخن پردازی
ساکت و ملجم نمود شعر زهی پیغمبری کز بیم و امید قلم راند برافریدون و جمشید زهی گردن کشی کز بیم تاجش کشد هر گردنی طوق خراجش
[illegible] آدمی و [illegible] و اختراع [illegible] و اجتماع
امهات [illegible] حقیقت [illegible] مشیمه اکوان [illegible] بود [illegible]
نقاده نوع انسان [illegible] بود که ذات آدمی [illegible] لولاک
لما خلقت الافلاک میان [illegible] بر فرق سروری و مهتری و بهتری [illegible] تا آنکه در طلیعه اجناد نبوت و پیغمبری و در
مقدمه سپاه هدایت و رهبری آن سرور انبیا و سلطان سپاه اصفیا جمله انبیا و مرسلین و زمره ملوک و سلاطین مجاهدین همواره مستظل ظل لوای
[illegible] آدم ومن دونه تحت لوائی شده [illegible] سروران [illegible] آل و عترت [illegible]
میمنه و میسره لشکرش بوده [illegible] علم فتح مبین [illegible] آفتاب [illegible] مهاجران و انصارش که مجاهدان [illegible]
اجناد نصرت مدارش بوده سایه [illegible] عرصه ملک و دین [illegible] استقامت [illegible] تأیید



آیینش مضمون همایون لا تزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک
همگی بعنوان [illegible] پیغمبری و [illegible] کبری او [illegible] شرع مبین [illegible] معالم حق و یقین گشتند
و بعنوان [illegible] وهو الذی سخر لکم ما فی الارض جمیعا جمیع خدام آستان سلاطین مکانش فایز بخلافت روی
زمین و جمهور [illegible] میدان معارک فتوحاتش حایز رتبت استعلاء و استقلال و تمکین بر جمله [illegible] و اعادی [illegible] مشرکین
مهین شده قوله قصیده

زان سروری دهر را آدم مسلم است | کان خاتم نبوت ز نسل آدم است
بر اوج چرخ رایت لولاک بر فراخت | [illegible] از آن بر اطلس افلاک معلم است
مقصود ذات اوست [illegible] از وجود خلق | گر چه نتیجه است از آدم مقدم است
[illegible] قبلگاه ملایک [illegible] | از [illegible] اوست که کعبه مکرم است
جبریل اگر ز نوبت درگاه دم زند | کی در سرای [illegible] اسرارش محرم است
روح القدس [illegible] | [illegible] اگر چه پایه [illegible] چرخ [illegible] است
مرآت وجه حق شده رخسار [illegible] | اسرار [illegible] الله ازین روی مبهم است
[illegible] | [illegible]
از گرد [illegible] شب معراج در فلک | بر گلشن سپهر نه اختر که شبنم است
[illegible] | جای [illegible] زمزم است
بیماری صبا شده [illegible] زلف نکهت | خوش [illegible] دل مجروح مرهم است
[illegible] | گلهای خلد از رخ خوب تو خرم است
ذات تو جوهری است برون از جهت جسم | وصفت [illegible] که نه از کیف [illegible] است
در صورت [illegible] ذات [illegible] | کیفیت [illegible] است
گیسوی تست حبل متینی که روح قدس | دل بسته اش [illegible] است
روی تو [illegible] والضحی شده و اللیل [illegible] است | [illegible]
از صدق دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | باشد شگفت [illegible] که عیسی [illegible] مریم است
[illegible] | نطق [illegible]
زان [illegible] شد | [illegible] مقدم است
از [illegible] مقدم تو [illegible] شد | هر ذره از غبار رهت مهر اعظم است
راه سلامت از روش سنتش طلب | [illegible] اسلام [illegible] است
لیکن طریق سنت [illegible] | مصباح اهل بیت [illegible] است
از [illegible] راه هدی شد عیان بخلق | [illegible]
اصحاب [illegible] نجوم هدایت اند | پیرو شدن [illegible] است
[illegible] آل و صحب مصطفی | [illegible]
صدیق یار غار نبی بوده از نخست | چون او صدیق یار قدیم است اقدم است
فاروق حق و باطل از آن شد امام خلق | [illegible]
[illegible] | [illegible]
با مصطفی چو نسبت حیدر برادری است | [illegible]
[illegible] | [illegible]
مارا وسیله بهر شفاعت نبی بود | [illegible] عالم است
زان [illegible] | کین خاندان بلطف و کرم [illegible] است
سرمایه [illegible] حق [illegible] | [illegible]
یا رب بحق [illegible] مصطفی | کین زمره [illegible] اکرم است
والله بحق جمله اشراف [illegible] | [illegible]
پاینده دار [illegible] | کز دین و ملک [illegible] است
شاهان شرع پرور و قیصر [illegible] روم | [illegible]
شمشیرشان [illegible] | فرق [illegible] است
شاهان اگرچه مظهر اسما برند | این خاندان بمنزله اسم اعظم است
چوگان [illegible] | [illegible]
رایت فراز [illegible] اسلام هرکدام

گر علم و عدل و فر و دادش نعمت است ... در شیوه جهاد و حمله بالفعل بالغ است ... یا رب که حشمت دولتش با شمس همعنان است ... منصور باد و دشمنش در دام کفر
چون روم کان کشور اسلام منقسم است ... از تیغ این خورشید کشور بفصل ... با صبح تیغش چو شب [illegible] کرده هم است ... چون صبح خسروان [illegible] جبین
ملکی مسخر او در ادوار آدم است ... ادریس [illegible] نور دل فزود ... کز نور مهر او [illegible] صبح ملهم است ... تا [illegible] بخش خدا یا بفضل خویش
کا قرار [illegible] که والله اعلم است ... **اما بعد** مرآت ضمایر اهل تحقیق منظور است و در مشکوة بصایر ارباب توفیق مظهر و مبصر که همیشه عجایب ظهور
مظاهر اسماء حسنی الهی و لبیب تطور و تعدد جواهر کاینات و تقلبات تغیر متناهی در مجالی تجلیات لایزالی نعوت جمالی و جلالی بر توالی
حوادث ماضی و حالی و تالی استقبالی بر مظهری را در رفع اعلام قدر و قضا اقتضایی است و هر گوهری را در [illegible] و صور القضا
گاهی سلطان جمال جهانگیر تخت در کشور کشایی ملک امکان با این **کل یوم هو فی شان** از ظهورات جنود [illegible] و اسمایی دعوای سلطنت
ملک **لا یسعنی ارضی ولا سمائی** فرماید و گاهی برهان جلال بی نظیرش بر عرش اعظم عظمت و کبریایی جهت اظهار توانایی و هیبت شاهنشاهی
جبروت و فرمان روایی آغاز عرض خود نماید **العظمة ازاری والکبریاء ردائی** نماید [illegible] تا مهر درخشش [illegible] نقاب
تا بید [illegible] خورشید زتاب [illegible] خود را نمود [illegible] رخسار خوش گشت حجاب [illegible] عالم ظهور **وجعل**
**الظلمات والنور** جهت تعیین حصص ارزاق [illegible] مظاهر امکانی برای حکمت اقتضای [illegible] بقدر استعداد مقرر **وکل شیء**
**خلقناه بقدر** هر یک را [illegible] بتقدیر [illegible] و باندازه قابلیات بخشش [illegible] فیض [illegible] جلوه نامتناهی
نعمت [illegible] **والله رئوف بالعباد** هر کدام از [illegible] از قسمت خانه خزانه **وما منا الا له مقام معلوم**
حظ اوفی و نصیب اوفر رسانیده همه را از طریق حکمت داد [illegible] هر چه بایست بیش از آن [illegible] خواه امید گیر و خواهی بیم [illegible] هیچ [illegible] ذره
نیافرید حکیم لاجرم بمقدار حظوظ عدم و بمعیار حصه‌های حدوث و قدم بعضی جواهر زواهر را مظاهر خیر و اقتدار و بعضی قواهر ظواهر را
مصادر شرور و اضرار ساخت و طایفه سعدا را [illegible] منافع بی شمار کرده و بلطف عمیم خود نواخت [illegible] و گروه اشقیا را [illegible] شرارت
و ضرار داشته بمقتضای قهر خود [illegible] را انداخته تا اگر از آغاز این تناقض و تقابل و تضاد تا بانجام اقتضای تقابل اضداد در کارخانه
[illegible] از مبدا تا منتهی و کار در جهان جسم و جان [illegible] وصف کفر و ایمان رسید [illegible] طاعت و عصیان [illegible] روز و شب [illegible]
اهل نور و موقف توحید و ارباب ظلمت کفران [illegible] و در میان [illegible] باطل [illegible] آیین مضاده از [illegible]
بنیاد نهاده **ولله** [illegible] باهم بنوعی چو متقابل شده اند در ظلمت و نور بهم مجادل شده اند [illegible] این نکته [illegible] غافل
شده اند و لهذا از تربیت اسم [illegible] و تقویت وصف هادی [illegible] میان ساکنان اماکن امکان و قاطنان دریا [illegible] الوان [illegible]
از ذوالیقان چاشنی [illegible] وجود [illegible] عدم و خاک نشینان نشیمن آدم که در جمعیت ارکان اضداد اتم است جهت مصلحت کار جهانداری و خدمت [illegible]
و پاسداری برساند نیز بعد **انی جاعل فی الارض خلیفة** [illegible] و چنانچه بدست [illegible] هلاک انداخته
بود دیگر باره [illegible] قبولش [illegible] گردانید فاما جهت اظهار انوار لطف و جمال و بسبب اعتبار اقتدار بر
اصدار احکام هیبت و جلال این منتسبان مسند خلافت را بر دو قسم منقسم فرمود و بدو اسم رسم او را منسوب نمود **قسم اولین** از

[illegible]



[illegible] مرتبت [illegible] و جلالت [illegible] **السلطان ظل الله** سرافراز و ممتاز
و جهت انتظام احکام عالم و انتظام آن [illegible] **التعظیم لامر الله** [illegible] **من اطاعنی**
**فقد اطاع الله** مضمون [illegible] بطغرای غرای [illegible] اوامر و نواهی [illegible] شریعت
و فرمانبرداری او را در وجوب قرین [illegible] **اطیعوا الله** [illegible] **اطیعوا الرسول** فرمود رای او [illegible] جهان [illegible]
[illegible] و این [illegible] خلفا [illegible] چون سایه [illegible] گاهی [illegible] عزت
قدرت و [illegible] تمکن و امکان **المقسطون علی منابر من نور عن یمین الرحمن** [illegible] در حفظ [illegible] مملکت
و شاهی مداوا [illegible] احکام الهی [illegible] **ما آتاکم الرسول فخذوه** [illegible] امراض نفسانی [illegible] طبایع
[illegible] **وما نهاکم عنه فانتهوا** [illegible] کار چنین کرده اند
کار [illegible] دین کرده اند [illegible] در دعوای اطراد آیین فرخنده قوانین
پیغمبران بشهادت شاهدان عادلان **وانزلنا معهم الکتاب والمیزان** باید که غایت اجتهاد در استصلاح حال عالمیان آغاز
[illegible] مصالح تن و جان [illegible] خلفا [illegible] شرع [illegible] جهانداران عدل گستر
[illegible] مصباح نور [illegible] **اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده** در خداوندی ابنای زمان [illegible] **الملک**
**والدین توأمان** [illegible] امن و امان [illegible] مهربان [illegible] جهان [illegible]
تیغ از جهان [illegible] دست [illegible] احسان [illegible] تیغ [illegible] اقسام سلاطین جهاندار پادشاه
[illegible] جهانداری [illegible] جامعیت صفات متقابله
التأثیر و **هو الذی یحیی و یمیت وهو علی کل شیء قدیر** [illegible] صاحب اقتدار و در
تصغیر و تحقیر [illegible] بدست اقتدار [illegible]
[illegible] **تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر** اظهار [illegible] خورشید [illegible] روشن رایی گاهی برای
ضمیر [illegible] گاهی قبضه تیغ جهانگیری [illegible] **هذان برهانان من ربک** نماید [illegible]
[illegible] لطف او [illegible] قهر او [illegible] **فان تکلم قال قولا فصلا** وان تکلم [illegible]
حکما قاطعا **و قسم دومین** از خسروان روی زمین و پادشاهان صاحب اقتدار و تمکین [illegible]
و پاکی [illegible] **شر الناس من یضر الناس** گاهی [illegible] عقل روشن رای [illegible] صبح [illegible]
فروغ [illegible] روزگار [illegible] آهن تیغ [illegible] ظلم و الظلام
[illegible] خطه و دیار [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] اضطراب و اضطرار

در اجرای احکام ظلم ظلمانی نه انصاف اعوا هرچه نفس نفیس متحرک بیضون ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة
اهلها اذلة وکذلک یفعلون و در اقامت علم حکومت و فرمان روایی و می لغت اوامر و نواهی خدایی پیوسته در بسیط ربع مسکون
از زبردستی جود بیدار ادیر دستان زبون چون شیر کین و تیغ خونین را بر شال شفق از نیام بر ظلام مظالم و آثام بیرون کشیده
زبان سیف و سنان شان که گوارای اهل ایمان لب تشنه و معتاد بوده و انامل دست مقدرت شان بر مثال چنگال سبع ضاری در مقام افراز عیاذ و
واضرار عباد دشنه باظهار مواد ویهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد باشد شعر ماذا الذی رکب الف و عنده ای انقود
را فاذا رکبت فنا ذا اختلفت رایک عابدا او سابحا من ذا الذی رکب الف و فنا ذا جز هیچ حاصل این کار عجیب راحت مردم
طلب آزار عجیب هرچه نه عدالت جهد داوت و بد آنچه نه انصاف جا دوت دهد اکنون مقصود اصلی از ارسال اذیال کلام درین مقام
باعلام اقسام ملوک و حکام و غرض کلی از اسالة زلال معانی از لسن بدیع اقلام آنکه تا رایت قدرت سلطان ملک قدم تابت عنایت غایت ان الله اصطفی
آدم در عرصه هردو عالم وجود و عدم برافراخته و لوای مقتدای بنی نوع انسانی را بر مسند ملک آرایی خلافت رجال تشبه بیضا و ما یحبه لابع ان الله شانا
وجعل فیکم انبیاء وجعلکم ملوکا بر روی زمین دم بدم قویم ساخته اند از زمان ابو البشر آدم تا دم ظهور خاتم و از آوان آن مظهر
ختمی تا انقراض عالم از این هردو قسم ملوک سلاطین در ظهور نیک و بدی جهت مظهریت جمال و جلال ایزدی بر مسند جهانداری حاکم و قایم اند و هرکدام
باعتبار بیان مظاهر مخالفت و یا بمعادات همدیگر مقادم و مداوم اند و فرقه اولیا و زمره اوصیا در اقامت اعلام نبوت و استقامت احکام
معدلت و مروت مصدوق حدیث صحیح نا اشتباه لا یزال من امتی امة قایمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من
خالفهم حتی یاتی امر الله اند و فرقه ثانیه یا خود منسلک در سلک مشرکان و اعداء الله اند و یا اکثر زیشان حبال و جاه بهوای نفس گمراه
و گرفتاران تیه ضلال افمن اتخذ الهه هواه چون کشتی عهد الهی کنون جان تو از عهد وی آید بیرون و جهت تمیز زمره حق از باطل و در
تفرقه و ذنبه محق و مبطل دو زبان ناطق تیغ و قلم جهت تقریر کلمه فصل الخطاب مقرر است و دو زبانه میزان علم کتاب و دست قدرت
انتساب جهت سنجیدن مقادیر خطا از صواب مقدر است گویا آن دو زبان گویا در جمیع ملل و تمام دول معیار تحقیق حق و یقین اند و عقد
کرامانه تالیف میان ملک و دین اند و آن هردو جوهر مظهر جمال و جلال مقوم مصالح و مفاسد روی زمین اند گوهر اول تیغ معیار
جلال بخش حضار شرع و دولت است و صیقل فزای مرایای ملک و ملت از عروض زنگ عیب و لحوق رنگ زین شبهه و ریب که وانزلنا
الحدید فیه باس شدید ومنافع للناس ولیعلم الله من یخافه بالغیب السیف اصدق انباء من الکتب
فی حده الحد بین الجد واللعب بیض الصفائح لاسود الصحائف فی متونهن جلاء الشک والریب و گوهر دیگر اعنی کلک جلوه گر
بصارت بخش اوراق ریاض ایمانی است و سرچشمه آب زندگانی از زلال حقایق و معانی علم علم و دانش از علم اسم و رسم آفرینش
آن جوهر بر صفحات عالم معلم است که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم لمولفه علم علم قلم تا نکنی ...
و لهذا خاتم رسل و هادی سبل صلی الله علیه و آله و سلم گاهی در ارشاد افراد انس بزبان تیغ آبدار آواز انا النذیر العریان
بگوش ریختگان و سکران انداختی و اوساخ کفر ناپاک و ... شرک کفار بی باک را در جویبار اجار انا نبی السیف





زلال شمشیر آبدار رود انهار انهار ریزها آتش بار از عرصه بسیط خاک پاک ساختی کس از خطوط فرمان او سر نتافت که همچون قلم تیغ زهر
بغیض گردن کجی بشمشیر شرع در باست شتابید لیف ارکان دین و سیاست همیشه موقوف جوهر همگونی شمشیر را از صورت جسمانی قلم جهت استداد
تیغ و قیام دگر برات و ماده خصومت تیغ و خصام در قوام صورت ارقام و دوام حرکات اقلام بر اعلام کلام از نزد خصم تبیین التقریر ست
هواره ظهور زلال مشارع از مصابیح قلوب انبیا و خواطر اولیا و توابع مهبط هدایت و کستاری قبضه شمشیری است که و بیض
بارق آن میان حق و باطل فارق است و اقامت ابواب ایمان بر طبق آیات فرقان آن برهان ساطع تیغ و سنان است که چون افتد
شارق مشرق آفاق مغارب و مشارق است کان رباز لکن لیس مشتعلا کالملح بالجرم لکن لیس یشکب و ذا حاسم صقیل المتن رقرقه
کانما ملک فی کفه لهب اما هرچند ابقاء بنیان منزل بقا و اتقای گوهر جان و تن اهل سعادت و شقا از جریان آلات حدید بر متن
متین آیت مبین قهر و کین بنیاد هم نت پذیرست و پاس ابدان ملک سلطان از پاس و بیم تیغ بی پاس و جوهر شمشیرست فاما ترجمان
لسان قضا و قدر از سلطان علیم قدیر منحصر در سلک کلک دبیران نشوران صاحب تدبیرست و تیغ فروزان علوم و حکم و مصابیح حکم
شرایع و نوامیس بنی آدم مقتبس از چراغ سوزان قلم حقایق تصویرست بیت گرچه کلک است بس نحیف و نزار داده او ملک را انتظام و قرار
گرچه شب را فکنده بر رخ روز روز روشن نموده در شب تار گویا اطلاق و سکون ساکنان ربع مسکون بر حرکات موزون قلم اهل
علم عالم علم دایر است بلکه محیط جنبش سپهر گردون بر سکنات نقاط ارقام مرکز نشینان اصحاب معارف و حکم دایر است هرچند از روی
صورت در جلوه نمایی حسن دلفریب شاهی خم ابروی شمشیر سبز چون هلال عید همیشه انگشت نمارت و جهت طراوت و نضارت فزایی چمن
پادشاهی جویبار رمح و سنان چون آب روی گلعذاران مستدعی ازدیاد بهجت و بهای اغصان ادیان بالنشو و نماست فاما زیب
چهره بدیع الجمال حشمت و جلال هم از رسم آن خط و خال است که بر انگشتان قلم موشکاف نقش بکلکان طره معانی در نگارخانه فضل و
کمال نگار کرده اند بلکه زینت حسن رخسار رعنا چون و دلال اهل عز و افضال که مستغنی از ملاحت تکلم و گفتار و رعونت خرامش رفتارست
همگی از زبان کلک شکربار و از روش سحر سروان اقلام فصحا و بلاغت شعار مستعار آورده اند لمولفه در کشور بقا زلب کلک یافته
جبین الحیات هرکه طلب کرده خضروار در لفظ او دمیده نظر روح قدس را زانفاس او حیات ابد کرده آشکار و دلیل متین و آیت
مبین بر دوام آثار و نتایج اقلام و قوام نظام لیالی و ایام بحظوظ و ارقام آنکه ارباب معارف و حکم و دانایان اسرار ن والقلم
در ابقاء فنون علوم بر صحایف روزگار رود رشته کار و ذکر جمیل اشراف اسلاف بزرگوار متمسک بعنان کلک حقایق نگار اند و متشبث
بذیل اوراق نگاشته از رقوم اثمار و اخبار اند لیکن از برکات انفاس عیسوی دم اقلامی است که دم بدم از قلم راقمان شرایع و احکام
دمیده و از نیامن خط سبز عارض خضروش ارقامی است که از رشحات نامیه قلم خام تحریر کشان بیکر علوم عالم انتظام چکیده و الحق
اجسام کتب و ابدان صحایف را گویا حیات بر تابیده و زنده جاوید بتجدید حظوط کلک مدید بخشیده اند و عظام رمیم اجساد عظام
انام و نام و نشان کرام ایام را با حیات و ذکر در سلک مقیمان بهشت جاوید و ساکنان عالم روحانی کشیده اند زیرا که چون عمر
جاودان متصور نمیشود خرم کسی که زنده کند ذکر جاودان چراکه رسوم رقوم ظل ممدودی که چون سرو روان از خرامش اقلام

رشیق القلم و ترجمان آن هر کلمه بعبارت لطیف و بمجموعهٔ سواد نسخهٔ صحیفهٔ زمانه اعمال صالحه و افعال طالحه ایست که مرقوم کتاب صدق و صواب
کرام الکاتبین است و در صدد آثار نشانهای هر کدام که از اقدام کمیت اقلام جهان نورد بفضای مملکت ایشان با وجود درشتی و درشت
سیران آن در بوستان ذکر جمیل و ریاض مدحت عالی خبر نمایان است آن جمله منظور و مسطور اعلی و در حق مردم حضرت ارحم الراحمین است و لهذا
از زمان آدم تا این دم سلاطین و خلفای ... بر روی ... به ... باختیار خستهٔ طول عمر و دولت این جهانی را بعلاقه ارقام ابد
پیوند فضلای سخن سرای بسته‌اند و بخطوط خط و بند نیز گرای اقلام مختلفی مدایح کرام پیوسته‌اند بیت خط هر اندیشه که پیوسته اند
در بر هر عیان سخن بسته‌اند تیغ وران تاج سرش خوانده‌اند وان دگران آن درش خوانده‌اند تا که سخن را نظر افکنده‌ایم مرده
او دیم باو زنده ایم و بنابرین ملاحظات همیشه پیروان مسالک حق و یقین از طبقات پیشین انبیا و مرسلین و سروران ممالک
ملت و دین از عظمای ملوک و عقلای سلاطین در جمیع اعوام و دهور دستور نامهٔ علم و عمل را در مخزن کتاب مسطور و بکابین بیان گوهر رقم
منثور تا یوم النشور بودیعه گذاشته اند و نشر ذکر خیرات و مبرات را بر مأثورات فواید منظوم و منثور سخن وران محصور و مقصور داشته
نظم سکندر که آن نیک نامی نمود از آن نام نیکو بسی کرد سود بگیتی که نیکو سرانجام نیست به از نام نیکو دگر کام نیست چنانچه سلطان انبیا
علیه من الصلوات اتمها و انماها در ضمن حدیث صحیح انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اشعار بحکمت ابقای کتاب و القای
رسوم صدق و صواب کرده است بلکه مقصود از نصب بیرایهٔ آل و عترت طاهره هم عبارت از ائمهٔ هدایت کتاب اند که وارثان معانی کتاب اند
و عالمان بمواقف احکام فصل الخطاب لاجرم برین اسلوب هر عهد و قرنی از ارباب ادیان و دول و اصحاب طرق مختلفه ملل و نحل
از دو خبر خیر خود و تواریخ و قصص غیر خود را بتعلیقات کتب و اسفار در جهان بیادگار گذاشته‌اند و نموداری کردار نیک و بد را در ضمن بعضی
قصاید و اشعار که بدایع و شوارد الشعرا است الی یوم القرار بر قرار داشته‌اند یلوح علی القرطاس اخبارهم و یبقی مدی الدهر آثارهم
فما الفخر الا لهم خلدوا و حسن الاحادیث اعمارهم ذکر باعث شروع بتألیف این تصنیف و کتاب و کیفیت تضمین و تبعیض
بر توصیف تواریخ خلفای قیاصره که تاریخ آنها در شهور سنه سبع و تسعمایه کمترین احقر فقرا و افقر ادنی بنده مترصد فیض قوی
ادریس بن حسام الدین البدلیسی انطقه الله بالصدق و الصواب و فتح له باب رحمته و آتاه من اوتی الحکمه و فصل الخطاب از
اقتضای تصاریف روزگار غدار خلاء اوطان و جلاء دیار و اوطار باضطرار اختیار کرده بود و بعد از تسخیر جیاد افکار از اوکار
ترکان ستمکار در بیابان بلا پای دل از حزن غربت و هجران روی بفرار آورده و بتفرقات اهل دیار و وطن که موطن حوادث و فتن
بد دول نهاده و بموجب قطان مسکن که مسکن صد گونه بلا و محن میشود پای در گل عقبات مشکل افتاده از تعاقب احکام ملوک و
حکام ظالم و بجوارح خوارج ممالک هلاک و مالک ... اتفاقا تمامی کشور عجم چون دل پریشان برهم و خاطر آشفته بر هم دغم این
مهجور ممتحن و این مبتلای صد گونه محن ضرب المثل ضرب الله مثلا قریة آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل
مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون شده بود بلکه اکثر بلاد و معمورهٔ خلاصهٔ
ربع مسکون از شامت قدوم ظلمه و فجره دون بیکبار زبون بلاهای گوناگون از بیم و ترس حزن و قحط و غارت و طاعون و خوف

هجوم



هجوم کفره مطعون گشته بود بتقاضای رهنمون آن شیخ ... منشاء رعب و هادی شوارع ... ساحت فرح ... حدیث جامع شده که شتکوا
فتن لقا عذبها اخیرمن اللقا بمهم و الملاقی فیها اخیرمن الساعی من وجد ملجأ او معاذا فلیعذبه و طریق رهنمون و
التجاء و ازین آیهٔ منحصر در سعی مسالک التی و ارتجا در زمرهٔ سپاه اهل اعتدا ز فرقهٔ اسلام ... الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله
اولئک یرجون رحمة الله بود و این معنی از ما تقدم غیب میشود که با این همه جهد و خویش جمالی توفیق جو همت کار فرمای از کار
خودای غریب مسکین بر نکیه که فراغ نشین و بتواتر اخبار اخیار و بتظاهر آثار سیاحان اقطار معلوم شده بود که درین تمامی
ممالک اسلام و درین ایام شیوع ظلام ظلم حکام ناسخ و منسوخ از تعرض ستمکاران ظلوم منحصر در ممالک محروسه و ولایات مانوسه کشور روم
و متعین در ظل معدلت سلطان متمکن و در آن مساکن خجسته مواطن آن مملکت فرخ رسوم بلکه آن کشور در هر محل و زمان ملجأ خواطر مهموم
ستمدیدگان مظلوم است و در هر محل ملجای رخسار خجستهٔ رسوم فضایل علوم چرا که بر دیدهای تیزبین سپهر دوار و در بصایر
هوشمندان اولی الابصار هویدا و آشکار است که آن خاندان قیصری اسلام و آن دودمان خسروان سکندر مقام الحق آسمانی است
کواکب دیترات مطالعش بیرون شاهان عادل دل رعیت نواز و نجوم سعود طالعش همیشه مجاهدان شرع پرور کفر گداز اند کعبهٔ ایوان
بارگاه مرحمت پناه ایشان که کعبهٔ صفا و مثنای منی است موشح و منقش باین نامه و من دخله کان آمنا است و در اقطار
امصار آفاق جنت کرم و اشفاق آن شاهان مجاهد تا غفران در راه غزا غزای بایان مرحمت و عذرا با سماع غزا و صدای
صلای روح فزای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا است ارکان خلافت آن سلاطین مجاهدین استوار و بنای
برجای برجا و دعا و اهل حق و یقین است و در وسعت عرصهٔ ملک شرع آیین منشور سلطنت آن خاندان مرشح بفتوای غرای
و آتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین است نظم شکرا فقدا اتاهم ما لم یؤته احدا سواهم الواحد القهار لهم علم نصر الهدی فکانه
علم النبی و حوله الانصار ملکوا بقاع الکفر و اتسعت لهم من بعض ... الاعمار و علی خلیج الروم رعب نهایة من
خوفهم تزلزل القیاصر لمؤلفه اساس شرع ازین برجهان توان افکند که دست قدرت این قوم کامران افکند تخت بارکه
اقبال باب فتح گشاد بنای عدل ازین طرح خاندان افکند بناء علی ذلک که در دل سودایی این غریب کئیب مهجور و در دماغ
خیال هر جایی این آشفته از یار و دیار دور داعیهٔ استسعاد بتجربیم منزل مراد اشتداد پذیرفت و عزیمت استمداد از اخبار سعادت
اسعاد آن مجمع عدل و داد استداد گرفت که شاید بعون توفیق و بهمراهی محرمان کعبهٔ تحقیق در آن زمان بر همگان از عاصفات
آفات ظلم و ستمکاری خود را چون پشهٔ لاغری در پناه غرفهٔ شرف قصر قیصری کشد و بمثل ناتوان موری و چون شکسته بال عصفوری
آفتان و خیزان در راه طلب وصول و استعداد بارگاه سلیمان زمان و شرع گستری و سکندر ملک فضل پروری کوشد چرا که سالها
بود که از استشمام نسیم جان پرور و باستنشاق نکهت دهان هرکو هر آن گویا بحدیث بشارت مؤدای لا یجتمع غبار فی سبیل الله
و دخان جهنم فی منخری مسلم ابدا هوی و آرزوی این مطلب بود که وجود خاکسار خود را ذره سان در گرد گرد و غبار معرکه
مجاهدان دین در کنجایه و بابتک عزیمت و مرکب همت ابدی سیمای خود را در اثر بادپایان جهاد نور و مرابطان بتقبیل نشان پای جیاد

الرشیق حسن القدر

رق
حی حود را ملک شده
و سنهٔ شدن کهر

المثالب العیوب حق
طرس کتاب ...

ذکر اطار عنب ق
ذکر اشیا ...
قعدان ...
و بامعان کهر

اعمال سمعت تشنگان ... شفیق ...

ارتیاع بصحیح ...
کئیب در اعاظم ...

عاصفات
بادهای تحفه کار

بحوم

اجتهاد ایشان [illegible] با خود [illegible] و این [illegible] باشند که [illegible] آیت هدایت علیه

واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم چنان استنباط میشود که جهاد و ترویج ابداد و مبارزان

مضمار جهاد و یا از زمره فارسان جهاد شجاع اعتماد و انجام از جمله شواران میادین دین نامند لیکن معنی مجاهدت بازوی تحقیق در اجتهاد

و لیکن این حقیر کثیر را نه طالع و بخت مساعدی بود جهت تمشیت آن آرزو و نه اعتضاد و بقوت اجتهادی از سرپنجه توانایی و زور بازو

مینه استطاعت اعداد مصالح صالحی جهت اقدام بمهام جدال کفار و نه سلاح تقوی و صلاح جهت غزای اکبر نفس کبر ستمکار رتبت پرشش

روان مهاجران و انصار لمؤلفه زین نفس [illegible] کبر که هستم اسیر او روزی بود حیف ستانم ز انتقام اما که هیهات تیغ شست

معانی اعنی از تابش ارقام حدیث بلاغت نشان لمعه تابان از مضمون گنجینه ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه بر دیده

دل نابینا بود و طنین بشارت از روایت مجاهدان دین بدین عنوان بیان از حدیث مبین جاهدوا المشرکین باموالکم

وانفسکم والسنتکم بگوش جان شنیده بلکه از مقتضای امر و خطاب واجب الاذعان سلطان مرسلین صلوات الله علیه وعلیهم

اجمعین با حسان بن ثابت این حدیث ثابت است که اهجوا المشرکین و از آثار آل و اصحاب و تابعین در غزوات و ملاحم اعداء

برکین با نشاد ابیات و شعرها و رجزهای مشعر از تحریص مقابله و تحریض مقاتله کفار معاند دین مستفاد میشد که اعمال تیغ لسان در

هیجا و عقد مساوی و مشابه بیضان جهاد در موضع استحسان است و مدیح شاهان مجاهد و ثنای سواران غازی مجد بعنوان اثار حسان

مستغفرین و احسان لاجرم این فقیر ضعیف العقیقه توان از روی تشنه بان شیر دلان میدان مردان نمود و در آغاز ثنا

باللسان در شان شهسواران معارک مجاهدان قلم دو زبان را مجهز جنود معانی و بیان نمود و تجربه دولداری بوصف تیغ ذو الفقار

این خاندان مجاهدان فرمود و گفت لمؤلفه سوار چابک من روز میدان سر انگشت بیان امیح نیزه دان کمیت کلک من غزال محل

بسی از همرهان در صف اول کامی از سر انگشتان بدر کش قلم تیری زبان در قبض شستش زبان نیزه گرفته بر سر دست

سنان جان ستانش سینه میجست و چون این دواعی و تیمم بواعث در صرف نهایت مساعی آنکه بعد از تقبیل و التثام اختتان و تکمیل

طوف و استلام ارکان بارگاه سپهر اقتداع و درجین تتابع والتیام عنایت و انعام سلطان مفضال مطاع اعنی شاهنشاه سلاطین

شریعت شعار و پادشاه دیندار ممالک مدار احکست الکتب حضرت روزگار روا فضل و اکمل قیاصره و شرایع انتصار مجدد و مؤید

دین مؤید در ایام فتن شایعه در سنه ثمان مایة تاسعه متعوقی و متقوم کلمه جامعه در فترت فاجعه اذا وقعت الواقعة بهمت

خافضه و نهمت رافعه جالس اورنگ استقلال و تمکین و در فرمانروایی سپاه و نصرت پناه وفضل الله المجاهدین علی القاعدین

حارس قبة الاسلام و ایوان متین دین بجنود ظفر آیین وهو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین المؤید من الله المجید بالجد السعید

والمجد الحمید الموفق بمزید التایید بالرأی السدید والباس الشدید ابو النصر سلطان بایزید اعز الله تعالی بالفتح المبین انصاره

وافتح بلواحظ بقاء الخلافة ودوام العدل الرافة ابصاره که باعث بسط اوصاف و القاب در تالیف عنوان این هشت کتاب

ذکر جمیل محامد انتساب اوست و این مجموعه ابواب هشت بهشت سلاطین قدس مآب کویا ریاض هشت باب ثنا و مدیح مستطاب



آن سلطان جنات مخنت خدیوی کامیاب است و آن منتظر صدق و صواب در رد جواب الا تباع ذکر ممالک اصطناع سلطانی در سبیل

فتوحات الهامات ربانیه و اوامر ذوالجلال والاکرام خلافت ربانی بدین فقیر حقیر رسانیدند که جهت تصحیح اخبار و توضیح احوال آثار

این خاندان بزرگوار از بدایت خروج و ظهور این سپاه دین پناه در ممالک روم بر کفار گمراه که در سنه عشر و سبعمایه

سنه ثمان و تسعمایه مبدا جلوس سلطنت عثمانی بر سریر خلافت زمره سلطانی است تا این زمان که خلافت به ذات عدل و احسان که

اشت تالیفی بلاغت اسلوب و تصنیفی بصنوف لطایف و ظرایف منسوب و نزد خواص و عوام مرغوب ترتیب و تنظیم باید

نمود که مخبر از محاسن کریمه و فتوحات عظیمه اسلاف مجاهدت شعار و مخبر انظار بلغای فصیح گفتار روزگار تواند بود اگرچه

فضلای ممالک روم و فصحای آن مرز و بوم بزبان ترکی که لغت شایع و لسان متعارف آن دیار است تالیفات بسیار در سبیل

ایجاز و اختصار کرده اند اما در اسالیب آن نهایی خالی از فصاحت و ملاحت معنی و عذوبت در لطف لفظ و کلمات اند بلکه عاری از تصحیح

اخبار فتوحات شاهان غازی و سرگذشت کفار آورده اند هرچند لسان بمحال طوطی قلم شکسته بال جهت موانع و توزیع خاطر و تنگی مجال زبان

فصیح در اظهار اعتذار صریح یضیق صدری ولا ینطلق لسانی تصریح مینمود اما با وجود توجه همم علیه سلطانی در انجاح آن مامول

عدول از امهال و قبول آن امر ولی النعمة وجه فی از امتثال آن منوی خاطر رفیع القدر شرعا و عقلا منهی و قبیح بود لاجرم از مساس توجه

اهل الله استمداد و استعانه کرده از محاسن مواطن آن پادشاهان دین پناه همت درخواه نموده ترک عذر و بهانه نمود و زبان

براعت را به مقال در اداء دعای اجابت مآل که رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی از کلمات

تامات قرآنی مستدرک گشت و درین اثنا از عالم غیب بموارد و مبشرات منام و واقعه الی ما شاء ربک بلقاء بعض اولیاء کرام و علماء بلاغت

اقسام اشعار از سرانجام آن مرام خیر اختتام میشود مستوفی و مستظهر شد و چون اشارت بشارت سلطان در سطر عنوان این جلوه

معانی و بیان بدین نکته اقتران یافت که طرح سخن پردازی تالیف بوجهی باید انداخت و در تبعیت زینت این تصنیف نیکو تصنیف

بوجهی باید پرداخت که در صدد تواریخ مرغوب و کتب فصاحت اسلوب سلاطین چنگیزخانی باشد که اشهر و ابلغ آن تالیفات تاریخ وزیر

عطاملک جوینی است و بعد از این بنج کتاب از فواید طبع صاف و جید زمانه مولانا عبدالله وصاف است و بعد از آن از مشهورات

تاریخ معینی است در اخبار آل مظفر که نظم لطایف گفتار افضل روزگار مولانا معین الدین یزدی است و بعد از تاریخ ظفرنامه تیموری

که از نتایج افکار حکیمانه موحد یگانه مولانا شرف الدین علی یزدی است سزاوار آنکه این کتاب ملاحق آن کتب بهای رایق از روی صورت

معنی بهر جهت معادل تواند بود و بعض مبین عبارت و فحوای این مجموعه اخبار که همه مجاهدات اسلامی و تاییدات دینی است با آن حکایات که

اکثر مشتمل بر ظلم و ستمگری و تمهید آیین کیش کافری بوده بهیچ وجهی بوجه معارض و مقابل توان نمود و چون سلطان معارف اقتدار بولامکری

احیا و احیای ذکر کبار خود بر عرض کتب فضلای روم که بعبارت ترکی نه بهم لسته بودند گذشته بود و مطلقا قابل نقل و تحویل نزد اهل کمال ازکمل

نبود اعراض این مجموع مطبوع بلسان مرغوب و معتبر پارسی فرمود لاجرم بعد از تقصد بواعث صوری و معنوی و تاکد نیت با براز

مکنونات آن مطلب مثنوی جون قدم فصیح البیان را آغاز خودنمایی و جولان بیان مجمع سروران سخن در ان متحتم بود و احکام اقدام :

اقلام با قدام وانجح آن مقصود لازم نمود جایی که سرو بستان بیقه جو بین می خمد مانیز در رقص آییم این سر را خوش قدار را چون بعوار
ایجا ببسط دعت آن مامور بذل مستطاع در صرف مقدور نمود که تا بی در نظر زو مطلوب کتب مشهور در سلک سخن پردازان بفضل و کمال مشهور
کلمات منثری نثره نثار از جوهرهای منثور وشاخ برصدر اوراق بیاض وقلاده بگردن فلک قیاض آویزان نمود وکاهی از مطالع
مستوره شعرهای بدیع المعانی چندین شعرای یمانی در گلشن آسمان زو جابی منور ریاض کوثر حیاض این بیان سیر نمود و از نجوم درری
لواح همت کوهرهای جهان افروز ان من الشعر لحکمة را در ظروف اصداف حروف در درج معنیهای انوف درج می ساخت و از دره و لآلی منظوم
عُرّ ان من البیان لسحرا شیحه وار با جهت ست آویز خردان روشن رای در رشته انتظام می پرداخت نظم اریکه اذا تبرج ساخت
غرایب من نظم رغایب من نثر فکم درة فیها لیتار طبعنا وکم لفظة تجلی لمعنی لها بکر وچون سلطان عجایدان زمان ایده الله فی اعلاء
اعلام الایمان در سرعت انجح این دواعی در نهایت رتبه اهتمام تقاضی وساعی بودند بحکم ضرورت انقیاد حکم اولو الامر این نتیجه
طبیعت بیم بسرت واین زاده ما در فکرت پاکیزه فطرت را در مدت دو سال وشش ماه بر حسب کلام حکمت انتباه وحمله وفصاله
ثلثون شهرا که معتاد تربیت اولاد نبی آدم است بی دست یاری والد و ترتیب مقدمات قابلیت و استعداد نموده شد و از صفات ثمانیه
بهشت سلطان انجم بدان خانواده عثمانیه این کتاب هشت بهشت علیم المثال زهانی زعیب وخزانه گوهرهای خیال در عرصگاه تصرفان
عالم شهادت بطرزی اعجاز وخرق عادت مختوم بختام اختتام والتیام ساخت وبا وجود موانع وعوایق متتابع اسفار وتردد خاطر از
مصادفه اخطار حوادث وزنکار اقداح معارف بر افراح را از افتتاح وآغاز لمؤلفه چاشنی از خم بر جوش جوش ریخت بجای می وبنای
برشی زین خم بر جوش بکو خاص وعام که نبود در گلش وکاهی کام صبوحی ارواح بیان میان مجلس رفت اهل شرب از خواص وعوام
در غبوق شام ارقام بجام بهجت انجام بپرداخت ووجه تسمیت آن مجموعه بهشت کتاب در ثنا ودعای هشت پادشاه جنت مآب بزبان
پارسی هشت بهشت ملایم وصواب نمود ونام دیگر آن تالیف بلفظ عربی بکتاب الصفات الثمانیه فی اخبار القیاصرة العثمانیه مناسب بود چون
اینان وایراد چنین مجموعه از کتب واسفار بلاغت آثار در این مدت قصیر وفسحت عمر بسیار امری زیاده بر مقدار اقتدار ابنای روزگار بود
وهرکس از مجوبان فیض فضل کردکار قدرت این مقدار تعلیقات خواص وعوام بالی ثمار را استبعاد دستکار معیوب دلاجرم بعضی از کم فضلیت
بی بضاعت وتهی دستان نقود این صناعت از اقتضاء مرض قلبی حسد وتا توانی قوت قدسی واستطاعت درین تالیف هشت روضه جنت
دوکونه قدح وتشنیع بر شناعت از غایت اضطراب ارتکاب نمودند واین واردات غیبیه ونتایج فیوضات بلاریبیه را ابد کورانق ایشم
ودو بهم تلبیس طبع لئیم انتساب میفرمودند اولا بتت مذموم فاقدجان قرآن مبین نسبت اصرار دا جحا رصد لوان ان هذا الا
اساطیر الاولین داشتند ودر چنین معاینه معاذ بریع انتقال بسرقه واستی ال تشنیع از کتب ورسایل فضلا المتقدمین می بند اشتند و
ثانیا بسیرت جاهل شیوه کان کثیر الملام بر بسط خطوط ارقام اقلام در طول وعرض وعمق کلام وایراد فواید حکمی وزواید نکات علمی در هر
مقام اطاله بی تشنیع مالا کلام را از دست نمیگذاشتند وشیوه نامردان مردم آزار وشیوه قاصر طبعان بد نام اخلاق کرفتار را
فضل و هنرمی انکاشتند اما نظم کس نگفت این سخن بجهان ور کسی گفت کو بیا روخوان هر جاهل چنان چه بانگ ستور



رک وروسف یکبود بر کور این کرد را باد تا محشر حسد وجهل وبعض تهمت کر زانکه جاهل ز علم بیکانه است جاهلان را بزن افسانه است
اما بعون الله وحسن تاییده هر دو نوع اعتراض بی توجیه بحکم حاسدان سفیه دو جه حدان معاند بدو وجه وجیه مدفوع شد وتمام مقدمات
نیز مات باطلاء ایشان ومجادلات کاذبه ایشان بدو اسلوب کلام مرغوب ممنوع کشت اسلوب اول در کجا با تقلیل مکابا ه طول
واغلاق کلام ودرین است بهشت دعا وثنا وتجدیت انتظام آنکه نزد بلغا ودانا هر تطویل وتذییل وتقلیل هر اطناب در تکمیل هر تحسیبی
مهجور ومقدوح نیست وتحسین هر جا در مقام تفصیل وتفصیل اختصار واختصار تقدماتی از بن قبیل ممدوح نیست بلکه وجوب
تلقی تقبول وبعضی فصول ببسط وطول از حدیث وگفتار روحی آثار آن که تا خوش اوی وما ینطق عن الهوی در کلمه
دلفریب کلمینی یا حمیرا چون چهره خندان گل حمرا در بستان سرای حضرت جلوه نمانست وحکمت طول کلام کلیم واطناب و
تطویل قصه جواب وخطاب وما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکأ علیها واهش بها علی غنمی ولی
فیها مآرب اخری نزد دانایان اسالیب تعبیر وبنیان رموز تعبیر در حکم ترجمان حکمت بیان مبدأ اعطا است معنی المثل اگر رسول
همایون وصول صبا را در حین ادای پیغام دلبر دلدار بعاشق بیشکیان وادی هوی بیکتاری و درازنفسی متهم دارند یقین که
محرمان کوی وفا ومجلسیان انجمن صفا آن سرزنش وجفا را هذیان شمارند لمؤلفه دم بدم تازه شود از سخن دوست دلم
آتش افروز گلستان نفس با د صبا است واگر اتفاقا شانه صد زبانه بحکم این لسان دعا ونیازمندی مجال تطاول بی اندازه در از ...ار سلسل
کاکل دلدار جوید ودر شبهای وصال بر انگشتان دعا وعرض حاجات از جهت درازی طره محبوب گلعذار با بی اندازه وشعبات رفتار
واصطبار در آرزو خواهد هرگز منطقیان زمانه را بزبان وزگان ترکانه جهت طول حکایت وافسانه قطع زبان درازی شانه
جواب نتیجه انکاشت بلکه شانه را بسر خود باید گذاشت وهر زمان او را انبساط دعا وثنا تطاول موی مشک بوی جانانه
باید داشت که بیت شانه زد باد زلف یار مرا اصلح الله شانه ابدا الحق نغمه سرای بلبل هزار دستان را بیان جوانان بزم
بستان حمل کردن بهرزه کوبی هرزه وبا معنی است واطاله لسان سوسن الکن بزبان درازی عندلیب خوش خوان در صحن
گلشن بهذیان ولایعنی است لمؤلفه رباعیه از غلغل بلبل ار گل آزرده شدی بلبل ز زبان چو برگ پژمرده شدی کر شمع دلش زبانه
هردم نزدی آن آتش شوق در دم افسرده شدی هر آئینه برین قیاس چون بهینه منطق لسان تعبیر در ذکر مآثر خسروان جهانگیر
ودر تذکار آثار واخبار ملوک واعیان صاحب تدبیر ودر نشر نه همین مجرد وقایع وتواریخ است بس چگونه دجا الی قوله
وائینه با بدایع معانی بیانی وتزیین عبارات بنکات کنایات واستعارات غریبه در اثنای منزاد ار تفریع وتوضیح است بلکه
نزد دانایان اسرار خطاب صواب التزام اطناب اطناب قباب رساله وکتاب در اطراء مدیح واداء عار دعا وصریح لفظ سلطانی
وشعار رصالح چون نیاز مبتغی ومفخر از طول عمر وزندگانی هر دو جهانی است اما نزد حاسدان گرفتار منقصت نادانی مراتب
انسانی بسم رجعی برخاسته ولا کلامی بنده کار لسانی است شعر زین قصه مفت کنبد افلاک پر صدا است کوته نظر ببین که سخن
مختصر کرفت حقا ثم حقا که هر چند میخواستم که زبان سخن سرای را در حجره دهان محبوس دارم ودر جلوه سازی میدان کلام توسن

بکمیت اقدام رهنمون و مطلق العنان نگرداندم و تمامه فهم توطیع جوال و فارس جابکه فهم حقایق متعال ما من به سان زمام کلام معارف قاعود
و ستمدنا تنگ مزاجان شنگ حوصله را مدد انگار این گونه استفصال معارف و لطایف در سلک قبول و قال این معنی میشود و کردون قلم
نعیش الکلم را جنون و ار بدست گداندم و لیر ترش طاعنان کونه بین قصیر الباع این نیزه شهسواران دبستان و دهمیدان مردان در میدان رسم کیسیان رنگ
منضمار اجتهاد و نبرد و دلاوران جهد و جهاد و این کلک نحیف بحقیقت سهم السعاده است بر انگشتان متقوم عبارت و القصه هر هدف
اصابت بلکه بمنزله انگشت شهادت است بدست عزت اهل سعادت بحب جری عادت اقلام بقبول دعا و اجابت ولی نکلف
این شاخسار قلم زار طرفه عصایی است که قامت منحنی اهل معنی را در حین تفکر بمنزله متکات و بنیان بنیان را در حال احکام بمنزله
ستون اسطوانه است بغایت بیاورم چه نویسم که این قلم بدایع رقم شمع شبستان علوم و حکم است از زبانه های عالم افروز
آن مصابیح نور انظار عیان فروزان و اصابع و بنان محرر دفتر آن بتبیان هر یک مشکوة جهانبانی در انجمن معانی و بیان چنانچه این
کتاب انست سلاطین ولایت شعار از آثار ارقام آن کلک لطایف نگار یک نمودار است و این نوباوه اثمار ازاشجار
مثمره اخبار بهمان جنت قرار اطیب ثمار خوشگوار در مذاق افاضل روزگار است گویا در سرابستان جنان از منقار این بلبل خوش
نوای لسان این اسلوب نغمه سرایی مرغوب به آواز بلند میان سخن سنجان ارجمند کلک نکته حقیقت مضمون هذا كتابنا ينطق
عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون در داده و در تقصی تذکره بحث ورای نشین و مادحان مجاهدان دین از ملوک و
سلاطین و مبارزان میدان قهر و کین تنویر و تحریر دعوی حق و یقین فاتوا بكتاب من مثله ان كنتم صادقين آمده است
لمؤلفه رباعیه هر چند کلک نحیف و زارم چون بلبل من ترانها آغاز زد مرغان چمن ز نغمه ساکت ماند و از صفحه گل بدیهه خواند چو نوا
با نغمه دیگران کی بر دارد در حرکت و رفتار بر سطح هموار حسن گفتار ضعیف تر از پای بی قرار مورست و ناتوان ترین سخن سرایان در
نهج صدور لیکن سلیمان ملک معانی را در روش پادشاه نشانی بر تخت بادیه پیمای ارقام و بر سر رجهان نورد کلام بخسروی ممالک معنوی
نشانیده و ذکر جمیل مجد و جاه خود در البسط نه چار دانگ در اقبال مرغوبیت دو جهانی رسانیده و از انفاس ثنا و مدایح با خاص و عام
متواتر که بر مراقد جنت مقام سلاطین مجاهد دوات هر کرام شاهان کریم المجد دم بدم دمیده ام و به نفس نام و نشان ایشان را
در سلک زنده دلان احیا ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء رسیده ام اکنون جواب منکران قدیم
حکمت حکیم را بتفهیم شعر عظیم كيف يحيي العظام وهي رميم در اجساد رمیم الاجسام و عظام سلاطین عظام به اظهار آورده ام
و لوای معلای بیت ارجمند و رایت گیتی سرایت آوازه بلند آن شاهان قیصر تمکین اسکندر آیین را بجهانگشایی کشور قلوب اهل الله
و تمکن بر ممالک خواطر و هم والذين جاهدوا في سبيل الله بلند پایه و پایدار کرده ام منم که گر سخنم را سپهر در یابد
برای نسخه عطارد کند روایت کن کنند حلقه بگوش بیر انش ملوک جهان بهر کجا که قلم بر کشید رایت من المنة لله که امروز در عرصه بسیط
زمین و براق اقالیم ارباب تعالیم علم الیقین کواکب زواهر معانی روحانی در آسمان خواطر رحمانی از مطلع دایره افق
یمین دامان ممالک اذهان دانشوران پرتو انداخته و از تفوق و مستطیل اقلام بر اقلیم بلاغت کلام خارق مشرق حسن

بغیر



تعبیر میمون ملک تبه و بر هر ضمیر منیر اعلام بر اعلام براعه اعلام به افراخته از جانچه ز عروسان حجله نشین این مجموعه نیکویی و جمال در
تماشاگاه اهل بصیرت و کمال بهر گونه نظری ر وی دلفریب خود کاینبغی تماشا خفه مجد ارباب هر مقالش باز ابرو به جز اخش
ناز و دلداری رخسار غمگسار بیکبار رکشاید نسبت انقضائی بر وی حسن و جمال بتعدیل ایشان نتوان نمود لیکن هر چند از خط و خال
بری بلذت تمام شهود بصیرت رسیدنا اما البته بشم تمتع از طیب ازیال مشکبوی آن حوره سازان خود دما بهره مند خواهند
بود و آنکار رخش در چنین شاهد شاهدات نشاید فرمود دیدها شب فراز باید کرد روز شد چشم باز باید کرد تا مبین روز
شما اندر ز کر چون که در پرده بود معنی بکر کرد ما ز بهر روی دلخویش آب حیوان روان بهر جویش اندر و صد هزار پرده نور
روز بی پرده صد هزاران حور مطلبش بحث چون گهر در کان ما خذش سهل چون هوا از جان اسلوب دوم در جواب
انعاب لطایف این کتاب با منتهای التهاب در رفع ظن استراق سمع و استمداد از البات کتب و فواید سابقان اولی الالباب گفت
که بر خود مندان هند و دو النون مصر جامع کنتم خیر امة پوشیده نیست که از همم و کان رذیله بخل و صفت حسد افیم جو
دکرم نامند داشتن و فیوض بی عدد و شمار آسمان بی کران و گنجها عالم معنی را بسخن بعضی از سابقان مسلک معرفت و فطنت انکاشتن
ناشی از قصورهم حاسد بیگمان دنی است و ناشی از نهایت غوایت در عداوت و کودنی ام يحسدون الناس على ما اتاهم
الله من فضله حال آنکه ابواب خزانه لا کرانه منعم و تا بسنا عذر و بهانه بر روی ارباب الباب گشاده افتاده و مایده بر فایده
ولی الهیه الی علی التوالی و التمادی جهت تناول اصابع و ایادی قابلان فیض ابدی آماده نهاده است لمؤلفه جودت فکر نهادم تقفل
مخزن فیض بنوک کلک دری ز غیب بکف دم گشاده گشت بدستم طلسم گنج علوم چو با طلایع نکات بسیر افتادم والحمد لله تعالی
تا باید د توفیق قوت قدسی و از نفحات انفاسات هدی از کوثر فردوس عمر در ریاض جنت اعلی و از مدرار لطایف بار عالم بالا
کاووس لبالب غرایب معانی و اوانی مالامال رغایب لطایف روحانی باین ضعیف ناتوان بهمت اولیا و اهل عرفان کرامت
کرده اند و واردات موارد قدس بداعیه نزول در نشیمن آلسن بخیر و سلامت بی ملاحظه منقصت و غرامت در هر زمان
و هر مکان روی اقبال بکاشانه ویرانه این غریب ناخان و مان آورده اند و لهذا میخشه بار طبع بلند پرواز در کوهسار صید گاه
حقایق و دقایق اهل راز بصید کبکان خوش رفتار حسن عبارت و گفتار و تیهو دل تذروان زرین منقار رموز و اسرار اعتقاد
دآموز کارست هر آینه هما علیتین شکار خاطر و انظار این خاک ره بهر گز کرکس و ار دیده طمع و اعتبار مقصور بر
جیفه گندیده مردار و نیم خورده گرگ و کفتار نبوده و شیرژیان این طبع سراینده در صید افکنی آهوان معنیهای رمنده
چون روباهان ملک السباع بتناول رئوس اعضاء و ریزه خوارگان آموخته بلکه بقیه شکاری افتاده خود را که دم گشته اند
بدیگر دد و دام باز گذاشته و ذخیره خسیسه روباه و شغال از بقایا صید جهت کننده خواری نیندوخته همانا عصای
ثعبان نشان قلم از آستین دوات مشکین رقم موسی آسا اظهار ید بیضا بر بیاض صحیفه انشا و اضمم يدك الى جناحك
تخرج بيضاء نموده و شب و روز در مقام اقتدار بر تحقیق آثار يولج الليل في النهار دست و کرده به شکوه الفاظ و کلمات

تیغ انتقام از دو جنس اعادی سیاه و بر انتقام قوا فضلاً من الله و نعمة و توفیقه ایشان مظفر و منصور بودند **یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم** رخسار ظفر منکران اقدار
اقتدار اولی الابصار رسید **بیت** نیست عجب ار کسی خاطر من دریخت لقد ضمیر من جبین رو همگی کمترین قسمتی کلک من منتظر نامی سرو روشنی
خواطر ایشان زی جان مسیحی آن اقتدار ایشان زمانه از شیوه الصاف ربیع بیکانه شدند و آثار زوال ایشان کشور ظلم و جهل با ایشان دست اندازی قوت
بچگونه هر کرانه که وجود آنکه دولت در نفس سال الی هذا اللیل از بدایت نمود و النتایج آن کیخسروان بر سریر بحار و جلال جمعی که در تحوم فضیلت
رسوم ممالک عجم متهم بفضل و استعداد بودند و گروهی مشتهر باهل علم و رشاد با وجود استیفای منافع احسان بیکران انوار پادشاهان گذشت
مکان و بانی همه اجتهاد آن شاهان در سعادات و فتوح کشورکشان هر گز یک داستانی در بیان یک واقعه از وقایع ایشان و یک تذکره از سبب
نعمتهای جلیل ایشان بیاد کار بر روی روزگار نگذاشتند بلکه هر دو اکثر افتقاض بکار افکار روشن گذاری انفاقات بی حد و شمار
خصوصاً در تحلیات جواری جواری کرد از آن شاهان حاتم نشان نگذاشتند و این فقیر مظلوم و حقیر محروم که هرگز بلذت استماع تجویزی
از عجایز اساری و مبرات انعامی آن دیار نرسیده و در خار نشار همایکان آن ممالک بر حسن و خوی از العیر دیده حسرت و نظر حیرت ندیده
درین هشت بهشت تحویز امکان چنین سراز بری رخسار ان بدیع الجمال از حجرات حسان لعقد بار و مجلس ناز بجلوه ها بهتر از در نظر
اهل راز آورده و اخبار قدیم و حکایات کهنه عقیم آن شاهان کریم را که بغایت مجوز ان آینه ناامید از ایلاد او ولاد باشند در نشیمه خاطر
لطایف آرا با وجود استبعاد **وکانت امرأتی عاقراً** صاحب چنین اخلاف و احفاد بهشتی نژاد کرده ام و با نفاس مسیحی خاصیت در دم دعا
گوهی دعا خوانی و ذکر خاص آن ساکنان منازل خاک نوشی جاودانی را نمایش کیفیت **ارنی کیف تحیی الموتی** پیش دیده بینا منا ظران
قدرت آن یگانه بی همتا آورده **نظم** سمانه که آن مرغ عرشی منم که هر بامدادی نوایی زنم برآواز من جلا مرغان شهر تغلغل
کرا نیست گویا یی دهر و مع ذلک که در حین اتمام این مجموعه لطایف و طرایف علم و عرفان و در وقت اختتام کتب ثمانیه این
المجموعه نتایج اذهان جمعی از ان بی بضاعتان از متاع الصاف بعضی فرد ما یکان مواد فضل و مکارم اوصاف در تبحث سلطان قدح
آن کتاب را بهانه اطناب تصریح و کنایه ارتکاب نموده و اصابع تدبیر را بوسیله صله اختصار و انتخاب بغارت و انتهاب خزاین
سر بمهر آن ابواب فصاحت نصاب گشوده و در تقلیل منافع و ارزاق و تعطیل احقاق حقوق و میثاق این داعی مخلص مخلصانه
کوشیده اند و در قطع صله و جایزه معهود و منع احسان واجب معهود سلطانی بطمع شرکت در اسم و رسم تالیف و تصنیف آن مبانی تیغ
نادریغی از زبان بدگویی و تغییر لسان قلمی بالتزام تبدیل و تغییر کشیده اند **لمؤلفه** من سکه زدم بقالب خوب او نیز زده ولیک
مقلوب رو کش زر کاس کی شود زر قلاب لگی و کیمیا گر و تفصیل این تعدی و ستمکاری و جلوه نا تفضیح حقوق این خدمتکاری
در خاتمه کتاب ششمین بطریقه داد خواهی از جمیع سلاطین بعدالت آیین و دخیره تظلم درین انظلام از تمام خسروان ملک انصاف
در روزگار بعد از این تا روز جزا دیوم دین ایراد خواهد نمود در حالیا بر این چند کلمه معه اقتصار اولی بود والله یحق الحق بکلماته
و یقطع دابر الظالمین **لمؤلفه** گویم سخنی که شود شرح صدور کز گفته بدگوی نیفتی بغرور زنهار مشو بقول باطل مسرور
کاخر بینی کلام حق راست ظهور اکنون ترتیب این هشت بهشت کتاب اخبار سلاطین میمون مآب بر نسق اجداد جیاد در کتاب ثمانیه

در عنوان



در عنوان هر یک کتابی بکتیبه مصدر و معنون افتاد چنانچه در روز عرض عساکر که بدان دین و دولت هنگام صف آرایی جنود آیین ترتیبی
از اول طلیعه لشکر و مقدمة الجیش پیش رو صفوف است و قلب و میمنه و میسره و جناحین یعنی دلیری در کتاب مشهور معروف این مواد
داشته آن هم تنسیق مقال بر سمان منوال است و مطالع مطالب مروم بلفظ مطابق مقتضای حال و لهذا باب دیباچه هر کتابی
بکتیبه موسوم است بلفظ طلیعه و مقدمه موسوم شده و هر بابی از ابواب ثمانیه که در وصف حالات یکی از خسروان رفیع الجناب است
بکتیبه از کتایب بترتیب عدد مرسوم گشت و هر کتیبه را چند داستان است که بیان وقایع فتوحات و فتحنامجات ایشان با اهل کفر
و اسلام در ضمن آنست والتوفیق من الله المستعان و حان آن الشروع فی المقصود و بیان العنوان **طلیعه کتایب الکتاب**
مشتمل بر دو مقدمة الجیش است از کتایب الفاظ و معانی این کتاب خلافت ابواب و دو طلیعه مقدمه از مقدم سپاه این کلام صدق نظام
و دو مقدمه بقانون منطق بقاعده تقدم صغری و تعقیب کبری است **مقدمه صغری** در فتح ابواب معرفت علم تاریخ و تحقیق
لفظ و معنی کلمه تورّخ و تاریخ و این مقدمه محتوی بر فتح الباب است که مطرح انظار اولی الالباب است **فتح الباب اول**
در بیان لفظ تاریخ از روی لغت تعریف وقت را تاریخ گویند که ارّخت الکتاب بیوم کذا ای عیّنت وقته کتبته او رسالته
و ارّخت و ورّخت بهمزه و واو بهمین معنی آمده و اما تعریف علم تاریخ آنکه علمی است که آن معرفه احوال حوادث زمانیه
حاصل شود و جهی که آن حادثات ابتدای معین از زمان نسبت داده باشند از روی کیفیت زمانیه اگر چه در معرفت حوادث زمانیه با فقه و
طب و نجوم و امثال آن مشترک است که در آن علوم بحث از حوادث زمانی دینی و بدنی و اوضاع متجدده آسمانی و زمینی است لیکن امتیاز جهت
انتساب بمبدا زمانی چه حوادث فقهیه از جهت آنکه احوال مکلفین است که متصف بوجوب و حرمت و صحت و فساد و امثال آن از
اباحت و کراهت است و در طب از احوال ابدان بدنیه از جهت آنکه صحت و یا مرض است و علم نجوم را بحث از آن حوادث است
از حیثیت آنکه وضع سماوی و ارضی است باعتبار تاثیر یا تاثر و برین قیاس سایر علوم و صناعات که از حوادث زمانیه اخبار
نماید و این تعریف و رسم علم تاریخ علی الاطلاق است و اگر مضاف باشد بعینی از اعیان یعنی از امور متعلقه بموجودات زمانی
آن علم تاریخ مخصوص بمضاف الیه خود باشد چنانچه گویند تاریخ عرب و عجم و تاریخ فلان پیغمبر یا سلطان و امثال آن و ازین
قبیل است اطلاق اصطلاحی تاریخ عالم بر احوال محصور میان این زمان تا مبداء ظهور آدم اگر چه عالم اعم است اگر تاریخ
عالم را بخوانند مراتب را یکان یک بازدانی **فتح الباب دوم** از روی تحقیق علم تاریخ از فروع و ضروب علمی صناعت که یکی از دوازده
علم عربیه و فنون ادبیه است که لغت و صرف و اشتقاق و نحو و معانی و بیان با توابع که بدیع است و علم انشاء نظم و علم انشاء نثر
و عروض و قوافی و علم کتابت و علم قرائت و آن علمی است باحث از کیفیت محاوره بلغا در محاضر بیان و هیئات آداب محاوره
و مکالمه فصحا در محافل عیان که از ادوات کلم و کلام منافع و فواید متعدده بمرد می و مروت رسد چنانچه در ان علم قانونی گویند که در
مجلس سلاطین ابتدا بتکلم بدعا و ثنا باید و بعد از ان تعرض حاجت ابدا باید نمود چرا که ابلغ است در حصول مرام و اوفق و انجح
بمزاج خسروان عالیمقام و همچنین گویند که در مجلس اعزه اخلان و اجله اخوان بمؤیدات اخوت و خلت و بموجبات مزید

بحث کلام ذو وجوه باید شود که موجب تشویق بر انقیاد و در ترغیب بر اکتساب لوازم آن شود و گوینده در مقام عتاب با جمعی انعام و دوستی چگونه
سوق کلام نماید که مقتضی دفع شبهه و جلب رغبت و در مقام تعریف الطاف و موافقت شود و در محل مدارا و ملاطفه تعرض و تحقیق بحث و بد
خواهان چگونه القای کلام و عدول از مقتضیات مقام و ملایم نمود که با لمآل موجب پشیمانی و تشنیع بل تفرق حال شود و
مقتضی شماتت اعدا و نکال نگردد و این علم را جزویات است که بحسب اوقات و صدور امور تفاوت می‌ضرد و مجامع جمهور غیر محدود
و نامحصور است اما صناعتی است معمول به ارباب معانی و بیان و در این کثیر الشعب الافنان است و بلیغ کامل و فصیح فاضل کسی را گویند که با این
علم عامل و درین فن متکلّم و متمکّن باشد چه این علم بمنزله مقصود و مطالب است و سایر علوم عربیه بمنزله مقدمات مطالب و اعمال این صناعت
نزد فصحای بشریه غایات است و اعمال قوانین ادبیه دیگر بر تبه مبادی و مقدمات و بیان این مدعی آنکه جمیع اسالیب کلام برادر کی طلب
شهرت و شیوع است و هیچ کس در همه می‌ضرر بزرگ و کوچک محتمل الوقوع و بلاغت که اجرای کلام است بمقتضای حال و مقام در آن مجامع
بمیزان طباع سلیمه ارباب کمال سنجیده گردد و معیار افهام اهل فطنت عیار صحت و وقف و آن بالعیان دیده شود و محقق است که تحصیل علم
محاضرات بی تحصیل علم تاریخ میسر نباشد چرا که علم مذکور را اگر فروع محاضرات اعتبار کنیم که محاضرات اعم است و اگر قسم و ضرب از آن قرار کنیم
چرا که اتم اقسام و سزاوار آن علم تاریخ است البته معرفت تاریخ آن را احتیاج است و دلیل حجیت این مدعی آنکه در کلام بلیغ النظام
قرآنی که ابلغ مخاطبات واقع در محاضرات قسم تواریخ و قصص بیشتر از سایر اقسام مطالب آن افتاده که آیات توحید و احکام است
و با وجود آنکه این علم مدار نظم صحبت و مجالست جماهیر است و مناط مصالح دینی و دنیوی در جمیع ایام و شهور با تفاق مشاهیر آنام از
غایت قصور همت محصلان مهجور و از تعطیل نفوس نزد طالبان مخفی و غیر مذکور است و کتب که بر سلف که درین فن مؤلف شده چون
کتب منسوخه سماوی متروک و عمل آن چون اعمال شرایع امم سالفه غیر مسلوک است و بعد از استقرا و تتبع بسیار از مؤلفات افاضل امصار
که باین فقیر رسیده کتاب محاضرات امام و مقتدای علمای ربانی امام راغب اصفهانی است و الحق گلستان ادبا است و بهارستان خطبا
و درر فواید نا تمام مدرج و مستتر است و در جمیع محاضرات دلپذیر و مسرت گستر در بلاغت کتاب مسطور است رق منشور و بیت معمور است
و معنی را دلیل و برهان است بلغار جونوس جان است **فتح الباب سیوم** در بیان آنکه علم تاریخ بر جمیع عقلا شرعا و عقلا واجب و لازم است
و ارباب شرایع و نوامیس و اصحاب سلطنت و قوانین یا سیاست را واجب و انسب و الزم است و در اثبات این مدعی که معرفت آن از واجبات
دو برهان عقلی و معقول دلیل خطابی و نقلی ایراد میرود **برهان اول** آنکه چون این مقدمه نزد جمیع اهل کتاب و ملت و ارباب تقلید ادیان
و تقیید بشریعت از عقلا و کفر و اسلام و علمای حکمت و کلام مبرهن و مبیّن شده که مصالح عالم و مناظم نوع بنی آدم بحسب معاش و معاد در
جمیع بلاد و تمام عباد یا بشریعت متّسق و منتظم گردد یا بقانون ملک و سیاست مضبوط و ملتئم شود و هر دو قانون موقوف بمعرفت
تاریخ است و موقوف علیه واجب واجب باشد **بیان مدعی اول** آنکه اکثر مصالح نوع انسانی و عمارت عالم و آبادانی ابدان
حیوانی بر ترتیب نظام منزل و مدن و تنسیق انتعاش نفس و بدن بمنظاهرت ابنای نوع است که بانواع مساعدت و تعاون از شرکاء
منزل و مدن بظهور رسد و این تعاون منوط بمعاملات و معاملات و مربوط بمعاوضات و مبادلات تواند شد و اکثر عقود و معامله


و سلطنه موجب اهل مجادله بوقت و آجل انعقاد و انتظام پذیر و مواعید و موافقت انعام کرده شد عقود و مبایعات فی الذمه و سلم
و اجارات و قراض و مضاربه و غیرها و ترتیب اعمال و تاریخ آجال بنا بر معرفت تاریخ بمکان شد و اصل عقود و بنای آن بمعرفت و معرض
اختلال و معلوم است که عدم انتظام و عروض اختلال معاملات موجب اختلال نظام و اختلال معاش جمهور انام است و خلل نظام
مذکور موجب هرج و مرج تمام **بیان مدعی ثانی** که توقف امور مذکوره بر این علم آنکه صلاح معاد بر دلیل عقلی و نقلی منوط بر عبادات
و در هر زمان صاحب ملتی و در هر دولت سروری واضع شد یعنی عبادات ابدی و مناسک یومی و سنوی موقوف است بمعرفه اوقات و
تعیین ساعات و سنوات چنانچه در دین اسلام توقیت و توقیف ارکان اسلامی از صلوات و زکوات و حج بنصوص قرآنی ثابت است
هرآینه آن قدر معرفت تواریخ بر هر مکلفی بآن امور واوامر واجب بود و شرط تحقق واجب واجب باشد چون وضوکه
وجوب آن ثابت بوجوب صلوة است **واما معرفت** توقف قوانین ملک و سلطنه از تعلق آیین کشورکشایی و جهانبانی بعلم تواریخ
از آن است که سلاطین را از ارتکاب جبایت اموال و تحصیل ارزاق از رعیت و انفاق و ارزاق لشکری و سپاه و تکمیل اساس
جلالت و جاه ناگزیر است و این دو مطلب باستیفاء منافع و مداخل مملکت و ایصال مواجب و مقرریات خیل و حشم ممکن و موقوفست
و در هر کدام علم تاریخ لازم و ناچار است زیرا معرفت مواسم ادراک ربیع و زروع و اوقات مقرریات ارباب تجارات
حلول موسم وصول منافع و مداخل ممالک و شاهرات و مقرریات مواجبات که صاحب مسند سلطنت را از این معرفت بقدر کفایت حاصل
نباشد میان ... و سپاه کار بنزاع افتد و موجب تفرقه رعایا و انقطاع شود و باعث بر ضیاع محصولات و ضیاع زراعت و
مداخل و اموال ملک مستضیع گردد و این صورت موجب هرج و مرج عام است و انتظام این امور موقوف بر معرفت تواریخ ایام
**برهان دوم** آنکه اشرف علوم مدونه شرعیات است و اشرف شرعیات علم تفسیر و آن علم را چند رکن است توحید و احکام و قصص
و تواریخ و این رکن بحث و فحص در آیات بینات را ضمیمه مفسّر است و تمیز میان اجزای تفسیری بمعرفت هر کدام تفصیلا موقوف
و متقدر و مقرر است که علم بالکل من حیث هو کل موقوف بعلم بجزو است و علم تفسیر کلام الهی که مبدا احکام اوامر و نواهی است
در حق شارع دین یا مقلد استخراج احکام شرع مبین از واجبات معدوده است لاجرم موقوف علیه واجب شرعی واجب
شرعی خواهد بود **واما دلایل خطابی** جهت ایضاح حجیت این مقصد اول ثانی بعد دکوالب سبعه نوراني اخف دلیل خطابی ایراد
رفت **خطاب اول** آنکه چون بموجب سنت الهی و بحسب حکمت فیض نامتناهی که فی لغت مقتضی و عدول از مودای آن منهی است
بنهی شدید و تهدید **و لن تجد لسنة الله تبدیلا** و منفی است منفی علی التابید **و لن تجد لسنة الله تحویلا** حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله که شاه سپاه انبیا و سلاطین و ناظم مناظم ملک و دین بوده بتعلیم و اعلام و ابنا و انبای اسلاف
عظام از زمره انبیا و اولیا و کافه سلاطین و ائمه هدی اهتمام مالا کلام داشته اند هرآینه بمقتضای **ما آتاکم الرسول
فخذوه** استفاده اینچنین معرفتی واجب و لازم مینماید چرا که از جمله آنچه رسول علیه السلام بآن اتیان نموده تواریخ و قصص
قرآنی است و کلمه فخذوه امری است که بحث قاعده علوم اصول از روی اطلاق حقیقی بر وجوب محمول است هرآینه اخذ قصص

و اخبار نوعی از رواجیات شده و موید این معنی آنکه آیه ... کفایت شفقت و مهربانی روحانیه حضرت نبی علیه السلام با جمیع نفوس انسانیه خصوص
استعداد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ... تعلیم و تعلم آن علم اوقات شریفه خود و خلق را مشغول داشته
یقینی که ... بکمال تمام خلایق جهت ... ادراک حقیقت حق و حقایق ... صرف اوقات ... اباطیل افسانهای کفار و جهال قبح
ناسزاوار ... لایق نماید ... و دولت شهیر نبود و بعد ... معلوم است که در اکثر کتب آسمانی
مخصوص در کتاب فرقان ذکر قصص و تواریخ بسیار است و در احادیث نبوی جهت ترغیب و ترهیب قوم این ... و شهود ... است که
تعطیل ... نبوت ناشایسته و ممنوع است و تکلم بما لا یعنی ... از منهی و غیر مسموع و نامشروع خصوصا که تواریخ
دولت محمدی ... قصهها است که ... آن را ... از حکم و مصالح خفیه که در ضمن احادیث ماضیه آن ... ذاهل شوند بلکه
از ان صورت ... اعتباری ... اعتبار ... شود ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ... عالم ... نقش
... خطابت دوم آنکه ارباب شرایع و نوامیس و
جالسان مسند تنزیه و تقدیس را مقصد ... از اجرا اوامر و احکام و امضاء قضایا میان کافه انام هدایت عامه برایا براه مستقیم عبادت
حق تعالی است و تحت قوم بطریقه هدی و تجنب از ... خود کامی و اتباع هوی و تحصیل این مقصود بدو امر میسر شود اول ترغیب نفوس
بلذات عاجل ... ثانیا بترهیب ارباب ... از ... شقاوت و نقمت و طروق زوال دولت
و نعمت ... در مطالب ... که هیچ نوع کلامی در ... اقوام سابقه و تواریخ وافی ... بالغه
... تاریخ ... در زمان قصیر ... و ... ادراک و قوت ... از ... 
طی زمان و مکان ... اولیاء الله ... و اظهار خوارق عادات فرموده و مع ذلک قصص و اخبار پیشینیان نزد جمیع طباع جهت ...
بآذان و اذهان ... عرب ... است ... و بوادی و جهت تنبیه و استماع اسماع بگفتار و در
تیقظ ... و اعتبار و استبصار هیچ موعظتی افضل از ذکر حالات گذشتگان و سخنان سابقان زمان نمی باشد نظم من لم یتعظ بمن تقدم
اتعظ بمن تقدم اذا ما طالع التاریخ ... الدنیا و البصر ... و یکفی ناظر التاریخ انه مشاهدة الائمة و الرسول
خطابت سیوم آنکه چون ... آلهی ... در علوم و فنون و ... امراض نفسانی ... محقق گشته که تعا ...
ابدی نفوس قدسی ... از دوام توجه و توصل بمبداء اعلی است و رفع تمام اعراض نفسانی و امراض روحانی مشروط باضمار و تحقیق
صوری و ترک محبت دنیاست که حب الدنیا رأس کل خطیئة و این دو حالت ... ارتکاب ریاضات و التزام مجاهدات ... 
یابد ... هیچ حالتی ... نفوس ... النفع واقع ... از ... اخبار ... گذشتن سابقان
و ابناء ... روزگار و ... گذشتگان نیست بیت در نیک ... غرق گشته ... عالم عبرت است و غیرت است
عبرت ... و ... انبیاء و مرسلین ... کلمات کتاب مبین تمام عارفان حکمت قصص و اخبار ... 
مراتب حوادث روزگار ... تخویف و انذار ... تبشیر و استبشار ... خوف و رجا و صفت تسلیم و رضا در نفوس

الغایه

... تکمیل و تحقیق ... لطریقه وجدانی ... حکمیت و ... دنیا ... و قرار تقرر ... گردد و این حالت
... تعلق ... جهت اقبال بمبداء اعلا ... همین ... 
... ایں مراتب ... بر جمیع ... است ... 
در ... اخبار ... اهل فضل ... تقلید ... است و از
معایب و مساوی گذشتگان تجنب ... و احتراز ... حالات ... و ... طبیعی در ...
وقت ... اخبار ... در حق ... و طبایع گردد و ازین جهت ذکر قصص در کلام ربانی
در اکثر محل ... تعبیر عبرت و اعتبار ... اولی الابصار است بیت ... دیده که ... نتوان بود
... که درین منزل ... خطابت چهارم مقرر است که ... بعضی ... طبیعی و ملکات
جبلی است چنانچه طبایع سلیمه را بکلام شعری و اوزان و باواز مرغوب و طیب الحان رغبت کلی است و اکثر امزجه صبیان را
که بفطرت اصلیه اقرب اند ... حکایات عجیبه ... داستانهای وافی نهایی
ستیزه می باشد و معلوم است که التذاذ باین معانی نه بمجرد لذت حسی است بلکه در نفوس قدسیه لاحق بلذات عقلیه و ملکات
انسی است و در نفوس ضعیفه ملحق بلذات وهمی و خیالی است و ... که بلذات عقلیه اقرب آید ... تعلقات ظلمانی
ابعد نماید ... تعلم ... و ... باشد و تخصیص کلماتی که از قبیل ... حکمیانه و حکایات ... 
کرو ... ممدوح الاوصاف و متصفان بمکارم اسلاف باشد که بمقتضای لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی
الالباب جهت تنشیط خواطر و تفریح بواطن ... اقرب بود و لهذا حکما محقق و دانایان زمان سابق القاء
مقاصد علمیه و افاده مطالب دقیقه حکمیه خصوص مسایل مبداء و معاد و بقاء لذات کشور قدس و فناء عالم کون و فساد
در رنگ حکایات و افسانه و در سلک اخبار ... ادا و القا می نموده اند بیت ... 
... جهل ... افسانه است زانکه ... علم بیگانه است خطابت پنجم آنکه فواید ... صنعت تاریخ و اخبار
فرید اختصاصی بملوک و سلاطین و صنادید اهل اعتبار و اختبار دارد ازانکه جهت حفظ صحت در مزاج سلطنت علم
تاریخ طبی است روحانی و دوایی است خوشگوار از لذاید روحانی زیرا که از تتبع آثار اسلاف اشراف معلوم میشود که
نتیجه مجاری افعال و فایده مجازاة اعمال از فعل ... بر چه نسق مترتب میگشته و مآل ... عاقبت
احوال هر کس از اکفاء و امثال که بمنصب شاهی سرفراز و ... دولت ... دنیا ممتاز می بوده اند بر چه نوع از آغاز بانجام رسیده
و سرانجام ... عاقبت دنیا چگونه ... عاقبت ... بیت که ... درین بزم ... خوش ننشست که ... صحبت
بندامت برخاست هر آینه فطرت سلیم حکم نماید که ... سابقان ... است و مبادرت ...
خصال ایشان مردود و مستهجن و ارتکاب امر ممدوح یقین که ممدوح است و اجتناب ... مقدوح البته مقدوح اکنون

طبیعت و شاهان مایخ فان ونت و ملوک اعیان آثار و اخبار خوان بمقتضای فطرت اصلی انسانی بخواه و ناخواه مایل شیوه عدل
و احسان شود و بسبیل پرحاجات مرتع و ممتنع از ظلم و عدوان گرد **بیت** هر که دید این خانه دمی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد
عدل عیان ساز و حزن شاد کن کار دل مملکت آباد کن و متوقع است بی تأثیر و تأثیر بحضرت عزاوالله دوام عدالت و
مدارات حکم ملکات فطری گیرد و صفات حمیده دیگر پادشاهان شیوه ممکن و تقرر پذیرد و تا که جوم متداول این فن شریف سلاطین
که نگار را در نشأه اولی مستعلی ابواب شکر خواطر و سینه ها و مجاری شده و در ملک بقا و عقبی موجب ادخار اجر جزیل و استبقا ذکر جمیل
و تحصیف مدح و ثنا شود **نظم** فابق لک الذکر الجمیل فانه به فالسوی الذکر الجمیل بقاء **خطابت ششم** الحمد نقاش نگار خانه ازل
و نگارنده پرده غیب روز ازل هر چه قبل ازین بر بساط دهر و تخته هستی نگاشته و با قلام صنع ارقام حادثات را بهر ارگونه
طرح درین سطح زرنگار نگار داشته جهت موداری دیده اعتبار مستبصران است و آلت معاینه جهت انظار اختبار متفکران و متفکران
و بعضی امور که بمرور دهور و کرور شهور بتلاحق افکار و تعاضد انظار نقطه رهنمای و مبدای قرار و اشتهار پذیرفته باشد بغایت محل
اعتماد و اعتبار خواهد بود و هر چند ... بختیار و خسروان هوشمند دولتیار را طبع عاقلانه و مزاج عادلانه مساعدت نماید و بیرنگ
فرهنگ موش و با تا سدالله از طریقه الهام و سروش گاهی از عالم غیب باب تایید و مصلحت گشاید و در حدوث واقعات و مهمات بقوت
غریزی تهیه تدابیر صایبه پادشاه از و صادر شود و بقدرت خلقی بر تعیین قوانین حزم و انقیاد قادر باشد فاما اعتماد در امور بر آراء
و عقول جمهور بشریت و وثوق بر اتفاق و تعاون اذهان در مرور زمان اوفی و اوفر چرا که آن جمله حالات پیشینیان بتجارب بالمحصور
موکد گشته و بتلاحق افکار ممهد شده و مع ذلک زمان بر جاده شهر از ازدحام وقایع متوالیه و التیام حوادث غیر متناهیه
کجا در کم گنجایش آن باشد در هر امری اختراع تدبیری توان کرد تا در حادثه ابداع تفکر و تصویری شاید بظهور آورد **نظم** ای که از
دفتر عقل آیتی دل افروزی ترسم آن نکته بتحقیق ندانی دانست تا مجموعه گل مرغ سحر داند و بس نه هر آنکس ورقی خواند معانی دانست
نقاشی که نمونه طرحهای مرتب در نظر داشته باشد هر چند که بتصویر اشکال قادر بود و در تشکیل پیکرهای گونا گون کاردان ماهر فاما
شاید وقت وسعت و گنجایش طرحی تازه نبود و نه زرا اقتضای مساعدت انشا اندازه نباشد هر آینه آن طرح پیشین که رسام سابق بحذین
آب و رنگ کشیده و تاییدات متواضعه بمرتبه کمال خود رسیده ممکن رسم را بکار بردن در مصالح روزگار مناسب صلاح اولی الابصار
و موافق کارخانه دنیا دلی اعتبار نماید **بیت** در کارخانه که ره عقل و فضل نیست فهم ضعیف رای فضول چرا کند شاهان عظیم الشان را
در رعایت اسباب عزم و حزم و وقایت اسباب بزم و اثاث رزم و در آیین مملکت داری و فرمان روایی و در قوانین رعیت پروری
و کشورگشایی رسوم آثار سلف چون سرمشق استاد است ناقل و ناسق خطوط را لیکن بغایت خوب و دلفریب و ارقام اخبار اقوام و امم
سالفه بمنزله نموداری است از نقش بندی طرحهای بدیع و غریب **بیت** کسی که حسن خط دوست در نظر دارد محقق است که او حاصل بصر دارد
**خطابت هفتم** الحمد بحسب استقراء حالات خسروان و قیاس ماضی و حال و استقصاء حکایات غریبه پیشینیان و قیاس آن بزمان استقبال
معلوم ارباب فهوم است که در مواقع تدبیر ملک و مال و در منافع مصالح حال و مآل تحقیق وقایع ماضیان و تطبیق آن بر واقعات

حادثه

حادثه دوران که بموجب کیاست و فراست صاحب وقت تلفیق پذیر شود بهترین تدابیر و اکثر آن مطابق تقادیر افتد و بحسب تیمن و تبرک
اتباع سنن اهل عزت و حکمت و اقتدا و اقتفاء ارباب حشمت و دولت که بفضیلت **الفضل للمتقدم** و بسبقت زمانه بسبقت با عجز اند
بغایت همایون و میمون است و البته در ضمن آن متابعت برکات بی حد بعقاید و نتایج آن عاید و سفرون و امر با طاعت احکام شرعیه که
قانون شارع سابق است ازین قبیل معهود است و ترغیب باتباع مآثر سلف نزد اهل عزو شرف مقبول معهود **اولئک الذین**
**هدیهم الله فبهدیهم اقتده** **بیت** بگوی یار سیه بی دلیل راه قدم که من بخویش نمودم بسی و کام نشد با وجود کمال نشأه محمدی
و امداد وحی ایزدی همیشه تتبع آثار انبیا و نقل اخبار سعداء نموده و در اصول دین و اعتقادات و در مکارم اخلاق و ملکات تقلید
ملت ابراهیمی داشته و در احکام و سیاسات و حدود و تنکلات در اکثر مواضع حدود و اشایع شرایع موسوی می نگاشت **سنة من**
**ارسلنا قبلک من رسلنا ولن تجد لسنتنا تحویلا** و در اخبار نبویه مذکور است که **انه کان رسول الله صلی الله علیه و سلم**
**یحب موافقة اهل الکتاب الا ان یؤمر بخلافها** چرا که بعضی احکام فرعیه و قوانین شرعیه بحسب مصالح وقت و شئی مرکاهی
بر طبق وحی الهی تغییری پذیرد فاما در اصول عقاید و امهات قواعد بر حسب **لا نفرق بین احد من رسله** در میان سفیری پیغمبر
پیشینیان رتبت نبوت کسی از لاحقان مسلک خلاف نگیرد **لمؤلفه** هر که چراغش ز نور هدی است ظلمت و جاهل ... ملا مقتدی آن بجز آن
شمع هدایت بدست پیروی شرع شب کن کاست **مقدمه کبری** در ذکر تقدم و رجحان سلاطین آل عثمان بر سایر شاهان جهان
و تفریع شرف این کتاب تاریخ ایشان بر سایر تواریخ مشهوره ملوک زمان و این مقدمه مشتمل بر چهار فصل الخطاب است **فصل الخطاب**
**اول** در تفصیل تفضیل این سلاطین ما بر سایر ارباب دول پوشیده نیست که ملوک و سلاطین شریعت مدار و خلفا و خواقین جهانگیر
جهاندار که بتایید کردگار شکن بر سریر سروری سپاه **الذین یجاهدون فی سبیل الله** اند و در تجهیز اجناد غزو و جهاد و در قلب
لشکر ملایک امداد بحسن اعتقاد منقاد امر **وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله** اند همیشه بدره التاج کرامت و سعادت
دنیا و دین بمزیت **وفضل الله المجاهدین علی القاعدین** بر شال بر سایر اعضاء بدن سرفرازی و امتیاز ندارند و از فروغ
کوهر شب چراغ حدیث بین **حسنة من حسنات المرابط بجمیع حسنات العابدین** سزاوار ند که بر اسلامیان چون
نور دیده ایشان زاکحل حدقه اعزاز شمارند هر چند اثبات این مدعی نزد دیده وران غنی از حجت و برهان است و در تصدیق این
قضیه خرده دانان عالم مجرد تفطن و وجدان که **بیت** وصف خورشید زهر دیده اعمی مطلب که درین آینه صاحب نظران حیرانند
فاما جهت مزید کشف و بیان و تیقظ اعیان اعیان زمان دلایل عقلیه و مؤیدات نقلیه ایراد می باید کرد بر ضمیر عقلا ظاهر است که غرض از
اقدام نفوس بر معارات مقابله و جدال و فایده و غایت در التیام صفوف افتی م بمقابله و قتال آنست که چون در طینت آدمی
و فطرت بشری بمقتضای **فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله** قوة غضبی در مقابل قوت شهوی که جهت
جذب ملایمات است به رفع منافرات در هر فردی مودع و مصاحب است و خواهش استیلا و تسلط بر نا ملایم طبیعت بقدر استعداد بر
بر هر احدی مسلط و غالب است چون این قوه غضبیه و میزان اعتدال از رجحان یکی از دو طرف افراط و تفریط موزون

شده باشد و مطاوعت ترازو و ترشیح که قسطاس مستقیم است و دستیاری عقل که در نظم امور حاکم حکیم است مطمئن و آرمیده و از متابعت
و متابعت نفس هوا پرست رسیده شده باشد همانا آینه این قوت اعتدال را شجاعت نامند و صفت ممدوح و دلاوری گویند و رکنی از ارکان
محامد اخلاق است و نظام مدار ملک و دین باتفاق چنانچه در حدیث صحیح آن ملکه را ستوده که ان الله یحب الشجاع ولو
بقتل حیة فرموده و انتقاد و ضعف این خلق در مردان حکم عنّت و نقصان دارد و منزلهٔ لین و انخفاض از اناث و لیوان لکن
جانب افراطش که تهوّرست در حکم سفه و جنون است و طرف تفریطش که جبن و بیم است حکم جمود موت و جمود سکون و لهذا
جمع نفوس کامله بدین ملکه افتخار کرده اند چنانچه حضرت آدم اولیا اسد الله الغالب علی الهی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در
چندین محل باثبات در رجز و اشعار بدین صفت اجهار و اخبار فرموده چنانچه نظم انا علی وابن عبد المطلب مهذب ذو سطوة
وذو حسب قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب من یلقنی یلقی المنایا والکرب و چون صرف این قوت غضبیه که مرتاض
از جاهلیت و پاک از عصبیت شده باشد بزور بازوی شجاعت بحکم حکیم الهی و حاکم اوامر و نواهی کار فرمایی نماید از افضل
طاعات و عبادات است و اکمل ملکات و صناعات چرا که مناظم ملک و دین هر دو بدین قوت منضبط است و بازوی اقتدار سلاطین
بیاوری دلاوری منوط بلکه در اقامت دین و شرایع این ملکه سابق و پیشوا است و این خلق در سمه خلق بر دیگر ملکات پیش رو
و مقتدی است بیت فمنه العطایا یصیب الموالی ومنه المنایا یصیب الاعادی رکاز الکنوز بسیف صقیل و تفریقهن بکف جواد
الیتام جواهر عناصر در عالم صورت با هیولای کشور معنی و اختلاط مزاجی میان ارکان ملکی و دینی بتفریق و تلطیف آب صافی است
که از انهار چشمه سار تیغ و شمشیر شجعان در روز مصاف دشمنان چکیده و جمال حسن بی زوال در رخسار منظوران روضه قدس در
دیدهٔ تیره دلان صورت بین همین در آینهٔ مصقول صفایح و صوارم مبارزان دین در جلوه گری بمرتبهٔ عیان رسیده بیت
ببهشتی حنجر بود آب روی بمقدار مردی بود قدر و جاه که زان برادر دشمشیر مرد که در بحر هیچ آرد شناه لاجرم از تمهید
این مقدمات محقق شد که بمقتضای آن آن پادشاهان که خسروان سریر ملک و دین اند و در شیوهٔ شجاعت و اجتهاد غزو و جهاد
زیاد از تمام ملوک روی زمین و در زمرهٔ ملوک ممالک اسلام بتحقیق و تعیین بمصداق انهم کانوا یسارعون فی الخیرات
ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین اند البته شرف و مزیت بر سایر سروران روزگار و جمهور خسروان ممالک مدار
بر نسبت اخبار و آثار مختر عیشه ایشان هویدا و آشکار است و عاری از طلایس اختفا و استتار و تذکار مجاهدات ایشان در تمکین دین
متین و نمودارهای معارک و دلاوری ایشان در روز کین باغلظ ترین فرق مشرکین که ساکنان کشورهای پیچ روم و انکروس و
فرنگ اند و تواناترین لشکرهای اعدا ملت اند بکثرت عدد و عدت و آثاث جنگ لاجرم مقدار رستاخیز سلطانی و جهان کشایی و شرف
دین پروری خدایی بی ریایی در روز خصم افکنی و رزم آزمایی بر سایر ملوک سابق و لاحق راجح و فایق است و غرایب وقایع
غزوات ایشان مرجحی بعلوشان دینداری ایشان شاهد و ناطق بیت معانا که پیش جهان آزمایی جهان است از آن نیک نامان بجای
از ایشان گرفتست عالم شکوه که اوتاد عالم شدند این گروه فصل الخطاب دوم الحکه چون روز روشن دین محمدی راصحی است که از





کریمان ازل آن زوال همیشه جمال و سعی خورشید تابنده شان تو ثوالی بر ثبات و شاهی است که طراز اذیال دوام و تابید انفصال آنرا ایام
قیامت اتصال است قوله این همه دو نوع انتشار یافته کشته از اقبال تا روز حشر بود و آن مستحبی بود که با نجم صحیح از اثبات نموده که در ایام
دولت اسلام بدعت بختیار این آیتش گشته بدین روزگار اقبال آن حضرت منسوب باشد و هر بدو تو ظفری بر اعدا ملتش که بر روی کار
در هیئت آینه کردار شر تعقیش چهره کشایی نماید و تابش آفتاب سعادت بی زوالش بعد و دو محبوب افتد بتخصیص بشارات فتحی که از غایت
توجه خاطر و نهایت اقتضای نیت هاتف تو ثش که برکات و مراتب در مرات سلاطین گویای و ما ینطق عن الهوی صورت وقوع
آن تمثال ان هو الا وحی یوحی انگارا و هویدا شده و بلفظ شکر بار حدیث در نثار آن حضرت نوید و بشارت ظهور آن
نموده گشته چنانکه احادیث و مبشرات نبوی و کلمات تامات مصطفوی بفتح ممالک روم در عداد و فرد ملک فتح ملک فارس و عجم بسیار
واقع شده منها ما قال صلی الله علیه وسلم تغزون جزیرة العرب فیفتحها الله تعالی ثم فارس فیفتحها ثم تغزون
الروم فیفتحها الله تعالی صدق رسول الله و اهتمام زیاده از زیاده و بلفظ حدیث در خبر روم و اعادهٔ عامل تغزون و
تفریع فیفتحها بر عارف قواعد عربیت آشکارست و امثال این حدیث که استدلال بمزید توجه خاطر علیه بمظاهر توان نمود
در کتب اخبار نبویه بسیارست و آنچه مستقلا در باب روم بآن نوید استبشار نموده اند هم تکرار قرع سمع ارباب انتباه و مبشر
خواطر اهل الله شده که ستفتح علیکم الروم ویکفیکم الله صدق نبی الله مع ذلک اعظم شان و اجلال وافخم بیان
که در بشارت فتح بلدان فرموده اند حدیث صحیح و از بد صریح الملحمة العظمی فتح قسطنطنیة بر رجحان این فتح مبین برهانی
متین است و رفعت شان سلطنت و شاهی و اشعار بکثرت عدت و عدت سپاهی بر سپاهی رومیان زیور رخسار که گویا
در عالم صورت نمودار فرخنده آثار معنی کلمة الله که واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله اند از کلفای حقیقت مدار
نبوی منقول کتب آثارست که عن مستورد القرشی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول تقوم الساعة والروم اکثر الناس فقال عمرو بن العاص ذلک ان فیهم لخصالا اربعة انهم لاحلم
الناس عند فتنة واسرعهم افاقة بعد مصیبة واوشکهم کرة بعد فرة وخیرهم لمسکین ویتیم وضعیف وامنعهم
من ظلم الملوک وهمچنین از کلام کرامت اختتام آن قبله و پیشوای مجاهدان اسلام و امام قایم باقامت اعلام دین بتعلیم علمای اعلام
و کمربند میان بستگان صوارم و صمصام اسد الله الغالب علی کل غالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مرویست که از امارات دولت
این سلاطین مجاهد خبر داده و بانعکاس کره گشایی گویا که اسبوط بسطت ملک و جاه این فاتحان کشور کفر و آثام را برتحاد عزت
و اعتلا گشاده که لیکون لهذه الامة شان و ستجمع علیها رایات بنی الاصفر و نزد عارفان بر اخبار مغازی اسلامیان
بعد از خلفای نبوی و تابعین از سلاطین هیچ پادشاه و غازی را این مقدار فتوحات بلاد کافری و این وسعت ممالک و متابعت لشکری
جهت تبدیل کیش باطل بملت حنیف پیغمبری میسر و مقدور نبوده اگرچه غزوات و فتوحات بلاد هند و دیگر شوکت شعار سلطان محمود
غزنوی در صحیفهٔ اخبار روزگار سر دفتر دولت محمدی و شوکت ملت نبوی شقفرقه و بی همتایی مذکورست اما در یک فتح قسطنطنیه

وجهاد خلیفان محمد غازی قلع نظر از سایر فتوحات فرنگ بعید و مهمی او و آبا و اجداد خجسته جهانبان شوکت آثار علی الخصوص بجاهد و غزا بیه سکه های کفار
جاهد معابد مشهور شهود دست و عمارت ایا صوفیه که الحق بنای قبه آن توحید و تسبیح فرد در زیر گنبد چرخ کبود دست یافت از چنین معابد قسطنطنیه
معبد دست **بیت** روم از نقش او چو نامی شد در جهان چون ارم گرامی شد آفتابا ز درش بجلوه گری نه زیر دون چراغ رهگذری
بنابرین مقدمات و متفرع برین منقولات این جمیع فتوحات سلاطین مجاهد اجل و اعاید بطفل غازی رسول الله صلی الله علیه وسلم
خواهد بود و بزرگی شان این سلطان در نصرت اسلام و احیا اقامت دلیلی ازین اوضح توان نمود و برین تقدیر محقق است که فتح
روم و تسخیر قسطنطنیه در علم اجابت و بشیر فتح ممالک که در نصوص و بمزید اهتمام و سبق اعلام مخصوص شده و جه مزیت و شرف
ازین بیشتر تصور توان نمود که مجاهدان فتوح آن کشور و این شاهان قیصر شکن شریعت گستر بتوفیق الله تعالی بآن دولت عظمی از
و بآن سعادت سرافراز شده اند و الحق سلطنت عظمی ایشان معمور سلاطین جهان است و ابدان و ذکر جمیل ایشان مثنوی بسعادت
ابدی و لقای ایزدی در ریاض جنان است آب حیات جاودان ایشان از آب حیوان شد بالسن و خلود جنان ایشان از بقای
آثار عدل و احسان است **بیت** آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست روشن است اینکه خضر بهره سرانا دارد **فصل الخطاب سیوم**
بر انظار اعتبار اولی الایدی و الابصار عیان پیدا و بدیدار است که استقامت لوا مرفوع سلطانی و استدامت اسباب مجموع کامرانی
درین خاندان عثمانی بتایید دست قدرت و تمهید قبضه عنایت در ظل وقایت و سایه حمایت **وامّا ما ینفع الناس**
**فیمکث فی الارض** تنقیهای مدیدست که از لحوق تنفید و تزلزل و عوارض اختلال مصون و پایدار مانده و از مظنه تطرق
زوال و احتمال تحویل دولت و انتقال مامون و برقرار آمده زیرا که از معسکر ظفر شعار **ولینصرن الله من ینصره** و از
وفود اجناد بی شمار **من کان لله کان الله له** مؤیدات جنود غیبی منتظر اند و بمقویات اسباب و رجال الله مستوثق و مستظهر و در ایصال
منافع دنیوی و دینی و بصنوف افضال در اعانت بدلی نسبت با ملت مصطفوی و ذات ناجیه نبوی از وجوه متعدده میان سلاطین
جهان متفرد اند و فیما بین خواقین متقدمین و متاخرین از جهات متنوعه متوحد اند و دعایم بنیان خلافت ایشان بدعای صالح
قایم است و قوایم سریر دولت ایشان در تکیه گاه سروری بذکر خیر مستحکم و دایم که گفته اند **شعر** فمن النفس واحملها علی ما یزینها
تعش سالما والقول فیک جمیل و وجوه منافع و خیرات و فواضل فضایل صدقات و مبرات ایشان مجملا در سه نوع مترتب بر جمیع
اصحاب دول است و فایق و فاضل بر تمام اهل ملل و نحل **اول** آنکه عمارات عالیه دینیه و معالم معالی و معارف یقینیه از ابنیه
رفیعه معابد و طاعتگاه اهل توحید و ایمان و امکنه انتفاع ایشان از بقاع بقاع خیر و احسان زیاده از تعداد و بیان حامی
چنانچه از صدقات و تطوعات این سلاطین و از تبرعات این خسروان اورنگ عز و تمکین که فی الحقیقه هر کدام از اشخاص
ثمانیه ایشان الی الآن مجموعه مصدوقه این مضمون سعادت آیین است که **وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا واوحینا**
**الیهم فعل الخیرات واقام الصلوة وایتاء الزکوة وکانوا لنا عابدین** چندان در ممالک وسیعه روم و بلاد بسیط دیگر بعض
اسلامیه آن مرز و بوم بنا و انشا نموده اند و از میامن سعی جمیل ایشان بتبدیل بیع و کنایس بمساجد و مدارس و تغییر بتخانها

وصرایع

وصوامع بخلوتکیان مخصوصان و جامع جوامع اقدام نموده و در مواضع آن کشور فسیح [illegible] چنین بنای خیر و محل نشر تصدق
در [illegible] آثار [illegible] خود [illegible] اند که بحسب [illegible] الاجل [illegible] بسیاری افزون از حیز عمارات
پادشاهان رفیع عجم و کشور ایران و توران است با وجود آنکه در آن اعصار بغیر در انقطار و تجدد اطوار اقطار از دور و دور سلاطین اسلام
در عرض انقضا [illegible] روزگار این [illegible] سلاطین بغیر [illegible] و بقعهای زینت [illegible] شده **بیت** غلام همت آن پادشاه
که خیر و لطف از خیر خدا کرد [illegible] چاره آن شه با و حکم که کار خیر بی نام دی دنیا کرد **دوم** آنکه در اعداد و اسباب لشکرهای کواکب اعداد و در
تجهیز اثاث و یراق عساکر ملایک امداد که بعزم غزوات و مجاهدات بر انگیزند و در هر نهضت نصرت انجام که بکمین خواهی کفار از مستقر خلافت
خود بر خیزند آن قدر صرف خزاین و اموال و بذل عطا و نوال کنند که عظما سلاطین و اقیال [illegible] سال در معظمات دواهی [illegible] حال
آن مقدار انفاق و اشفاق غیر معتقد بلکه محال نماید چرا که اکثر [illegible] جنود سلیمان حشم [illegible] سپاه [illegible] کواکب مقر ایشان زیاده
از یکصد هزار مرد لشکری می باشند و از آن جمله [illegible] هزار کس را هر روزه مونت ماکول و مشروب و ملبوس و مرکوب از بارگاه خلافت پناه
ایشان که منهل اشفاق است و معظم ارزاق [illegible] مع ذلک [illegible] بقسم دیگر از مصارف اموال [illegible] دیگر از مخالف [illegible]
بر سلاطین جهان مرجح و فایق اند و با این آیین قلاع و حصول حصون کفار را فاتح و فایق اند چنانچه جهت مصالح فتوح بلاد بحر
و بر [illegible] و ممالکت [illegible] نقل و حمل ثقل توپ در عاده های [illegible] و تفنگهای کواکب احصا و اسباب ترتیب [illegible] و آنچنان
اجرام عظام و اجسام کوه [illegible] می نمایند و خزاین بی اندازه و قیاس بجای مصرف مصروف بسیار رسانند و این آیین پادشاهی را
از لوازم اسفار فتح و انتصار خود می شمرند و همچنین جهت اسفار دریا [illegible] دریا بار راه سفاین کوه کردار [illegible]
کشند و در ابداع کشتیهای فلک آسا که جهت رکوب مواکب کواکب شمار است ایشان اخراجات بی حد و شمار فرمایند و علاوه مونات
جیش [illegible] سپاه بزرگ و ازین [illegible] که جهت مصلحت قلع و قمع شوارع قلاع و رفع و دفع [illegible] کفار [illegible]
الانتفاع مونات حمل و نقل [illegible] عدد و تحقیق را در بر و بحر هر دو از خالص مال خزینه خود متحمل اند و ترتیب اسباب [illegible]
در دریا و کوه به و طرق بی کلفت سپاه و رعیت متکفل و متحمل **شعر** کان ربک لم یخلق لخشیته سواهم من جمیع الناس انسانا
فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الاغارة فرسانا و رکبانا **سیوم** آنکه از میامن عطا و اشفاق و محاسن [illegible] و ارفاق انفاق
این خاندان فضل و احسان همیشه کافه اهل الله در آفاق محظوظ اند و عامه خواص عباد الله بنظر رحمت و افضال ایشان ملحوظ اند
بلکه تمام علمای عالم و فضلای بنی آدم خواه [illegible] که در ظل سرادقات دولت عالی علم ایشان اند و خواه آنچه در اطراف ممالک عرب
و عجم مذکور [illegible] اند براحت مرحمت و معدلت و امتنان ایشان آسوده خاطر و فرحان اند و خلود و دوام دولت و حشمت آن
خاندان خلافت را بدعا [illegible] و خواهان اند و در ورد خوان **بیت** از آن شد خانه خورشید معمور که تاریکان دولت را دهد نور
سخای برازان آمد جهانگیر که دستش [illegible] را دهد شیر **فصل الخطاب چهارم** در وجوه مرجحات این مجموعه اخبار بر سایر تعلیقات
و تالیفات مسطوره بر صحایف روزگار نزد دانشوران عیان است که چنانچه شرف و رتبت هر علمی بشرف موضوع و حقیقت حقیقت

اصول و فروع آن تواند بود و بحسن اشراف همگنان که در حیطهٔ تدوین و تألیف درآید و لطایف هر خطابی که عندلیب لسان بیان صفیری تعبیر
و تصنیف آن کشاید بحسب ترشیح قضایا و مبانی و وثائق مقاصد و حسن بغیر معتبر و دقیق متفاوت المراتب اند تا کمال سود ذهب و
کل حمرآ و جمرة ... بهزار نقد جان زر کاینات آرند یا کسر گمان حسب عیار مارزیند و چون مقصود بالذات در کتب تواریخ و تبیین
و تنقیق و تنقید احوال ملوک و اعیان روی زمین معرفت حوادث زمانی و تحقیق ملکات اخلاق سلاطین است و قبل
ازین تقدیم ذکر یافت که بعد از خلفای اربعهٔ مصطفوی و نواب و انصار ملت نبوی بحسب تایید دین سید المرسلین صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین سلاطین آل عثمان انار الله تعالی برهان آل الفین و اعزّ نصر الباقین المتخلقین را رتبه ایست در شرف
ممتاز از ملوک عالم و شانی است در رفعت معادل عرش اعظم منشور خلافت شان از منشی دیوان ازل بتوقیع نشر منشور سعادات لم یزل
بالقاب مستطاب و اوصاف محمد انتساب والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون موشح و مشحون است و الحق مجاهدهٔ نفس نفیس ایشان آنکه هرگز نشاء مراد آن
مضمار افکار و مجاهدان انظار سیارات ایشان از اندیشهٔ سیر و سفر عرصهٔ اجتهاد و فکر و تامل اقدام میدان جهاد یک لحظه تقاعد ننموده و بهوای
ناقیاس و بر جبال ... و ماس در مراعات ثغور دین و حفظ مهام بنای شرع مبین بوده اند و غرض کلی و مقصود
بالذات ایشان حفاظ ... که مستواری امور و حصول ثغور ملت شده نظم اذا کانت الاجسام للموت انشئت
فقتل امری بالسیف فی الله افضل وان تکن الاموال للترک جمعها فمن رام صرفا فی رضا الحق اجمل هر آینه بوسیلهٔ ذکر اسامی سامی و
بذر بغد عدا اخلاق کرامی این سلاطین می بود که ملک ملک لطف و رحمت اند و مصدر رافت و مظاهر رحمت بمقتضای عند
ذکر الصالحین تنزل الرحمة این مجموعه مآثر و المونس مفاخر ایشان مهبط فیوض مراحم رحمانی و مورد فواید حقایق معانی
خواهد بود و بلطف الهی و فیض نامتناهی بمساعدت تمام و معاضدت مالا کلام در تلطیف این تصنیف و تدوین و تشریف این تعبیر
حکمت آیین خواهد بود و از بیامن اضافت و انتساب این کلمات بآن ذوات قدسی صفات این اخبار اشراف اشرف اخبار خواهد
ورتبت رجحان ظاهر و زینت تبیان باهر این کتاب بمعنی بصدق و صواب بسبب تثبت در هر مقصدی بدلیل شواهد قرآنی
و فواید فراید احادیث نبوی از سایر کتب و تصانیف فضلا انفع و اشهر و از جملهٔ مؤلفات تواریخ افصح و خطبا اوضح و اظهر
خواهد گشت بیت آن تاریخ قدم از همه پیش دین بتوفیق حکم از همه بیش و برهان این بیان آنکه بیان این داستان مدح و ممدوح
و فیما بین منقول عنه و این نقل مفصل و مشروح درین معنی توافق و تطابق تمام است که چنانکه دولت ایشان موید و مؤید از
جانب خدا و رسول است نزد دانشوران فروع و اصول بلکه نزد سلاطین و اقبال و فحول ذکر تواریخ و اخبار ایشان هم
مثبت بشواهد و بینات آیات کلام ملک علام و مواعد احادیث حضرت سلطان انبیا و تابعین او از اولیا علیه و علیهم السلام است
و مطلق زبان قلم صادق البیان در مدح و اطرای این شاهان کشور ایمان بحیثیت اباطیل و اکاذیب و کلمات غیر واقع بود زنگ
نقص تخییل و تشبیب آلوده نداشته و اصلا در دستانهای این ... کتب بحکایتی مبتنی بر ظلم و عدوان و روایتی که شعوانه

ارتکاب

ارتکاب خونریز و سفک نحی مسلمانان باشد در صحیفهٔ ذکر ننگاشته اگرچه آنچنین وقایع از ایشان در هیچ تاریخی کسی ندیده و نشنوده لیکن بنا بر
تحقیق اخبار هم غیر محمود اعمال مدایح خصال ایشان نرفته و بسیار عاری و قایع که تحقیق آن از محض صدق لازم التصدیق نشنیده بود
و از نقل کتب و ثیق ندیده را بیکار را در صحیفه اسمعیل سمی کذا اشته بیت چون نتوان راستی را درج کردن دروغی را چرا باید خرج کردن
به کاری بحق را قدری گشت کمی کو روایت کوتیه حقیقتشم گشت و با وجود زینت طلیه صدق و صواب و مقارنت بولادت سنت و کتاب مقرون
بلطایف امثال و آثار حکمت مدار و مشحون بنوادر معارف علمی و حکمی مشقوب روایت اخبار رست و هم ترشیح و تسجیع بظرایف منثورات
بدیع البیان و اشعار بلاغت انتظار درین مجموعه تو غل بسیار که در سجع تاریخ در سجع تاریخ بسجع دیدار در سجع منقول سجع ارباب انظار
و انصار ننموده لمؤلفه نظم و نثری همه بلطف ادا زو معنیش از کلام خدا متواد سخن حدیث رسول بسط لفظش نه از کلام فضول
آیتی در بلاغت و اعجاز بحقیقت گهی وگه ز مجاز شد حقیقت و لان فتوح و جهاد وصف شاهان ملک از تو داد شد کلام مجاز پیش اشعار
بید در اطراز نثر نشره نثار فیض قدسی ز ذکر داستانها از معانی شگفته بستانها لیکن غرض کلی و مقصد اصلی از ایراد این شواهد آیات و
احادیث و فواید خواطر رحمانی از قدیم و حدیث آن بود که آنچه مسوده خط خط نگار این فقیر خاکسار شده و هر چه سیاه کرده که این دست
کم بکار بقلم روسیاه شده و بتقوی و مربوط در سلک نزار گشته اکنون از پرتو آیات کلام الهی و مصابیح احادیث مصطفوی و اوهام از فروغ
اسما و صفات این خسروان مسند سروری دینی و دنیوی و شاهان کشور صوری و معنوی در نامهٔ اعمال این بنده تبه کار پریشان روزگار
شاید که برقم کرام الکاتبین برسم حسنات الابرار سیئات المقربین مرقوم و مسطور و در عاقبت و مآل بدعای خیری و لسان صدق
مذکور تواند شد واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و امید که مکاسب مکاتیب بنان این و زلات اقدام اقلام این فقیر مستهام
در دار العدل انتظام یوم تشهد ایدیهم وارجلهم بما کانوا یکسبون بدستیاری ناسخ ابواب مستطاب یمحو الله ما
یشاء و یثبت وعنده ام الکتاب از جریدهٔ اعمال و افعال ناصواب محو کرده در دفتر صواب ثواب ثبت فرمایند و این فلوس
سیاه ارقام بی رواج و نظام که بسکهٔ نام این سلاطین اسلام مرسوم شده و در اثنا بنقود طلای تمام عیار معزی از آیات کلام قرآن
و حدیث نبی عربی درآمده اکنون در بوتهٔ آفتاب بنظر دانایان علم کتاب و سخن شناسان ذوی الالباب عیار پذیرفته بسکهٔ خانهٔ قبول
همگنان رسد و در خلال قرصهای قرص دینار و نقود درهمای بسکه دار که از مهر و مهر مهدی اعنی حدیث و نام حقایق بیان احمدی
رواج جسته در جمیع اقصار اقطار در دست فضلا روزگار مشهوره و مشهوره روان شود و از اکسیر کلمات اهل الله که درین مس سیاه این
تالیف طرح شده از کورهٔ خلاص افکار آتش شعور حکما و دانشوران روزگار سرخ و سفید بیرون آمده بعیار قبول خاطر اکسیر تاثیر عیاران
نقود فضل و هنر و سکه های سایج نظر کیمیا اثر سلاطین فضیلت پرور رسد لمؤلفه اگرچه نظم من در خوش آبست ولیکن آتشی از فیض کتابست
حدیثم ارچه مقبول کسان است که اخبار نبی رطب اللسان است بیانم شربت قند کلامست شکر از حکمت و شرع خوش آبست اگرچه نقدم مس سیاه است
ولیکن رواز نام شاهانست از آن رایج شود این مس بازار که نام شه عزیز از مس و دینار فلوس آید بیازار معانی ولی با سیم و زر یابد روانی
زمین نام شاهان می نماید درین دستان درآید بس فواید بمدح این شهان فضلی بود در بگیرد ملک من هم بخواهم چو نام نیک شاهان بود مطلوب

طفیل نامش شد تحفه مرغوب اگرچه نیست در نقد تو ادریس
باکبر شش سخن از اهل تقدیس

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

اوّل مفتتحات من ذکر اسم الله الرحمن الرحیم من اللطف اوّلًا النهج القویم افتتاح از لفظ بسم الله الرحمن الرحیم رهنمای ملک معنی گشته صراط مستقیم
نقطة فی بائها کالقطب من جرم الرحی خیر من الکون فی الادوار فهو المنتهی نقطه باسم چه شد مرکز افلاک وجود وز ظهور آدم خاکی کنایت در شهود
بانه یبنی عن الباری وعن بدء الظهور اذ بدا من سمته الخط السین ان یحور سرّ وحدت الف در میم پنهان کرده بود باهر واز نقطه اسرار هم ووضع سجود
اسمه تمّ وموج البحر منه یجری من زلالی موجه تتلو السین ... شعلهای نور بسمل از سین ... طرّه مشکین ...
هادمیم الاسم فتحا صبح فما ودو ظهر طلعة الانسان فیه فی صباح الازهر افتتاح ملک صورت شد ز میم بسمله ... شد
کحل الابصار مناها میل مکتحل قیل فی ان راسم الله الخط المثل اسم الله آفتاب شد الف یک لمعه ختم آن ملک دم آمد لیک در حل فرجه
شبهت لاء اذنی یوذن من بعد سعد شمع برا طلقان ذات لمعه شد دو لام درهم الله زروی لام شمر واش خط شعاع و جیم جز شمعه
صار عینا آدم اسمه یوحی اثر ینظر الاعین عن لطفه قهر نهوا از دو چشم های الله شد عیان نور ... در بناگوش نشان زلفین بیان چون دو لام
وهو فی الذین رحمن له فیض یعم ناظر فی الخلق من الی الطاغین لم نتم فیض حا ز رسانده چون ... از تخت وان دو ستیز نور بخش مهر و ماه آمده در
کن رحیما رب یا عبدنا ... نور دولت عبدک العاصی فمن رحم رحمان چون تری دیم رحیم و مهربان بینش ای یک ... فتوح و دین در
یا الهی اعطنی برهان فضل عمیم واهد انی وجهت للصراط المستقیم در سپاس شکر حق زبان ابتدا کردم بسم بردان ... دین می بین رحمت یک نان
لا عجز النطق من کل البرایا کالتقفا لم احط شکرا بالاه مولانا الا له هر شه ختم کرده انی کرده وهر روز زبان تا رسانده هر زبانم در فتحی ذکر اسم
احمد الله علی دین النبی المصطفی اذ تجلی من شرح گواه المقتفی چون کنم شکر خدا بر نعمت دین نبی یک سر موی حق شکر حق نیارم در بیان
صلّ اللهم سلّم علی خیر الوری واعطنا توفیق تسلیم لا تحصی شاکرا برین دو مصطفی واهل بیت صحب او کرده باشم شکر نعمت کی شکر خدا
کلما قد نشت فی امره ورثت تحفه رست من مفتاح حمدی والصلوة تحفه چون گشایم از سخن باز مفتاح قبول شکر حق باشد که حق گفته که صلوا ...
کن انتم ذاکرتم ایدوا دین الهدی جاهدوا الکفار بل تستفتحوا ملک العدی ذکر شاهان مجاهد فرشته عادل صفات میکنم فتح کلام از حمد و تسلیم رسول
آل عثمان لفتح الروم قد تسنموا کلهم سلطان اسلام ولکن قیصر از جهاد و نصرت دین نبی در نظر و شد نعت مصطفی لاحق پس از حمد صلات
فیهم آباؤه واعقاب سعید جدهم وهو عثمان ومقدم فی الخلافه خدمهم از جهاد عثمان و شی بر تخت جاه و سروری خاندان آل عثمان شد خلافت را مقر
وهو طود شامخ فاضت ینابیع العطا منه حتی شرح الاسلام عنها اشتفی بود عثمان آسمانی ز فروزان اختری در سلیلش شیر مردان کرده کار حیدری
کان جنوعا وفاضت الکرم بادیه او سماها لا تخس الحق من ارجائه بات ارض الروم یوم الکفر لیلا وانتهی عفت خورشید خلافت تا بسلطان جهان
از سواد کفر بوم روم هندی تیره بود دین روی چهره را از تیغ هندی وانمود اورشا الاولا و سلطانه وعق دایما جنت سل السیف ابرا صبح دین فی بها
دولت اعلاء داد و زاده بهر یک توامان کو جبا گیتی از و گشته بان معنی چنان ضیغم اشبال آساد وغایب الوغی فی حفاظ الدین ما دام واعلیه قایما
تیغ او بران قاطع بود بهر فتح دین گشته اکنون از نتاج صدق ابن برهان تمیز خصّ من احفاده بالنصر سلطان الوری انتشر الاظفار فی اکیاد نفاق وبغی
بایزید الوقت فی ملک وتقوی او فرا





آل عثمان زنده شد در عهد سلطان بایزید کرد احیا ذکر ایشان بیاد جدید حقق الاخبار عن آبائه جاهدوا فی سبیل الله بار غاما لقوم عاندوا
شد بنام عالیش تحقیق اخبار سلف ماند باقی ذکر خیر خاندان با شرف حرز حرزتها نظم الدرر عن تشبیها سا محدتی و دولة السلطان فی ترتیبها
بود و دین زنده کو یاد شاه و تاج کرده بلیغ عار ابنا از اجداده غادر فی الاسلام جواهر حرف نطق ... الاشباح دهر امن بیان الحق
جون سکندر و کرین شاهان خود کیستی بیک ... معنی بقدر ملک شان جاودان بر نساء فیقی غنا الاموال من الخلف واحفظ الاقلام عن عثرات اقدام الخطا
فضل حق دارم امید لطف شاهم منتهج تا بسازم سعادت بدین نظم رایج قال الله تعالی فی کتابه المکنون نحن نقص علیک احسن القصص بالحق لعلهم یتفکرون
کتیبه اول از کتاب هشت بهشت واین دفتر نخستین است از کتب الصفات الثمانية في ذكر القياصرة العثمانية
در ذکر اخبار و آثار قیصر اول اسلام ابو المعالی غازی عثمان بیک جنت مقام و این کتیبه مشتمل است بر طلیعه و دو مقدمه و پانزده داستان اما طلیعه
در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال از برج خاندان عثمانی و بدایت ظهور نور خلافت و سلطنت از دودمان این قیاصره دین اسلامی بذکر سلسله نسب
این خانواده تا ابو البشر آدم علیه السلام و اتصال اعراق کریمه ایشان بانبیا و ملوک عظام واما مقدمه اولی در ذکر بواعث اقدام همم اجداد
این سلاطین مجاهد باستقلال خود بغزای مشرکان در ممالک روم و کیفیت اتصال سابقه دولت پادشاهان سلجوقی ببدایت ظهور این خاندان
عدالت رسوم واما مقدمه ثانیه در کیفیت اجلاس عثمان بیک بر مسند قیصری و توافق رای رعایا و لشکری بر تقریر او بر مسند سروری و ذکر
مجمل ملوک و سلاطین معاصر او در دیار کفر و ایمان خصوصاً در ممالک ایران و توران واما داستانهای پانزده گانه در بیان فتوحات
و غزوات عثمان بیک غازی قبل از جلوس و بعد از آن در محارب و مغازی طلیعه سعادت مطالع در ذکر بدایت ظهور نور سلطنت از دودمان
آل عثمان و بیان نسب انساب ایشان تا آدم علیه السلام من الرحمن لمؤلفه فی تنسیب طلوع صبح الخلافة العثمانية عن افق التاييد التيجانية

سحر چون علمدار سلطان روم برافراخت رایت باوج نجوم
برافروخت رخسار رومی شعار ز جام جم و باده خوشگوار
چو بخت مساعد و خوش دلنواز چو اقبال مقبل بعمر دراز
چو صبح سعادت دلکش دلفروز بطالع همایون بپرتو چو روز
دلش پر ز انوار صدق و ثواب برافکنده از روی مقبل نقاب
ز انفاس قدسش دعا مستجاب باصحاب حاجات حاضر جواب
چراغی ز نور تجلی شهود ز جیب افق دست بیضا نمود
دمیده ز انفاس عیسی دمی که زنده شد از خفتها عالمی
خود کفت در دم که روشن بدید بعالم بگو صبح شادی دمید
چو صبحی که عالم پر از نور گشت ز مهرش جهان جمله مسرور گشت
بپرداخت کو پاسبان سپهر ز گیتی بجز رسم سلطان مهر
شب کفر کو بی ز دوده ظلام ز نور محمد علیه السلام
سپهدار ظلمت بعزم گریز شتابان بمغرب نهان گشته تیز
بر خسار صبح سعادت نماد درخشنده پرتو ز جام مراد
شده صبح شفق ... جمال مقاصد همه آشکار
چه دیدم جهانی پر از خرمی بدست افق جامی از بیغمی
نواهای مرغان سحر دلنواز صداهای مطرب صباحی لب ساز
نواهای عشرت برافراخته جهان را ز محنت بپرداخته
جهانی چو باغ جهان دلفریب زمانی چو صبح جوان غریب
نشیمن نشیمن نشاط و سرور مجالس مجالس ز بزم حضور
جفا از زمانه بکلی گسسته ز بیم سیاست امان خواسته
چو ظلمت ستم خسته آوارگی و بین صبح راحت به بیچارگی

ندیدم بگیتی ولی رحمن ... بگرد جهان عکس مجنون بن ... ز رانده و شبها دم خسته بود ... بصبح و صبا دم بسته بود

ز رحمت تن افتاده و اضطراب ... خروس سحر بانگ برزد بلند ... که وقت صبوحی است خوابت چنید ... یکی این مسیح شاه فرخ بخش ... دلم آگه دیگر رفته بخواب

بمرغان بیرسنده بود این سحر ... همی گفت کاز جهان بی خبر ... ز رحمت چو بلبل سراینده بود ... بگلزار معنی تراخنده بود ... یکی شد بنطق و فهم و هوش

بستان سرایی در آن آرمیده ... فغان برزمین مهدی روزگار ... بصبح گلستان ز هم باز ... درین صبح نخجیر راند فراز ... بیا بلبل آواز کش بلند

ببالای سرو دیم ایستاده ... بصورت مبارک یکی زاده ... یکی پیر شب خبر روشن بخیر ... ظفر پس عیند و حی سفر ... بهجت بخنده ولود آفتاب

یکی چهار سایه ز پیری که تو بجیت ... بگفتا که صبح سعادت ستیم ... جهان علم دار و فرخ علم ... بگفتم چه تخصیص و نسبت بکیت

بپرسیدم از صبح فرخ شهود ... که این روز دولت سحر فرخ ... جوان را ز صبح سعادت لقا ... ز شاهان فرخی این ملک روم ... بدستم لوای شریعت سپرم

ز اقبال شاهان چنان شعار ... سلاطین دین رو ز رکاب ... بدو رش دلم و جهان آفتاب ... شنیدم چه جا ز آن دید بقا ... که چون روز روشن شده روز

بسر سرفرازان روی زمین ... ابو الوقت عثمان پاکیزه دین ... با هل از غوز خان نوزورتر ... چو بر بید هر جمله با دین بود ... ز اولاد عثمان قدسی نجی

که احنت برفرخ و بر اصل او ... خلافت که بود و معدن تیش ... که ها شاهی هم از خود تش ... که خیس بن اسحق بنغرت ... شده بعث قیصر هم از نسل او

ز انوار دین جهانش بر ز فروغ ... بر و لنگا تغشان بود ز یکو ... براه شریعت بسه جان فشان ... چو شاهان همه سایه کردگار ... بحفظ شریعت بمردکار

کر فتنه و کشتند فالیعن چون تیغ ... شهنشاه که بید بمه روز دور شب ... بحکم فتح اسلام گشوده لب ... نیابت کن دین و سلطان شان ... جهان را بنیز نگ مردی و تیغ

بر و شتم این شاه عالم مدار ... که چون چرخ بشتم بودار قرار ... بدین تن بی سند قیصری ... فلکسان بهشان سریکی سربلند ... با اعداد و بسیار منقار جهند

بکفار پر طبل و غایت غلبه ... سزاوار شاهی و فرمان دهی ... خلافت ز اباد او مشتق ... سرافراز این مالک سروری ... بمؤمن رحیم و جهان را حفیظ

خلافت ز اقبال او مستدام ... رواج فضایل از رزو دوام ... تنه ادرین مدح سلطان دوام ... علا و سلاطین دین با یزید ... بحکم حمید و جدید سعید

بگویم حکایت ز پیران خویش ... بس آنکه درایم بمدح و ستایش ... بقدر توانم نه قدر سزایش ... بنظم و به نثر و بفصیح و بش ... ز اخبار شاهان و دوران پیش

کنم ختم این نام مشکین ختام ... بختم دعای شه والسلام ... جواز فولستان این ماه از و حرف من ... زلیبا یاد که به تریم سخن

افتتاح کلام بذکر آنکه ز اسلاف امم و استنجاح مرام جهت اتعاظ بتعدد اشراف بنی آدم

جهان سزاوار است که بترتیب ظهور وجود در کشور شهود مذکور لسان تعبیر گردد و باسلوب تعیین اشخاص من حیث نوع انسان آدم فضای عالم

امکان مصور کلک تغییر و تقریر شود و بشارت حکمت اصابت تلک امة قد خلت لها ما کسبت همیشه سروران انجمن سخن وری و سخنوران

مسلک بلاغت و براعت گستری تقدیم ذکر انساب و تفخیم امر انتساب احوال اعقاب را در تحقیق تواریخ و آثار و تعلیق اخبار اخبار شغل خود

ساخته اند و ذکر ابداء و املاء حکایات و دوران منشاء روایات بیان اصل و فرع اقوام عشایر و قبایل و بر تعیین و تبیین تبارر

بجا داشتراف انام در کتب و رسایل بنظم و نثر بهر گونه مدایح و اشعار پرداخته اند و در کلام فرقان بنیان با این معانی از مؤدای

وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا بابلغ وجوه بلاغت شده و در قوانین نوامیس و شرایع ترجیح بتحقیق انساب جهت ضبط

معاملات و معاقدات شایع و ذایع گشته چرا که در تشخیص احوال خواص و عوام و تخصیص کلام خطاب و غیبت با کافه انام طریقه اعلام

اعلام و ایجاد اسماء آباء و اجداد کرام بتعلیم و افهام افهام اقرب مینماید و اظهار نام و نشان هر کسی از سعادتمندان هر خاندان

بتوفیق



بتعریف اصول و فروع نسب حسب او قید و بمجلس قصد و قصص از احفاد و اعقاب و در قانون استحقاق سلطنت و ایالت امصار بعدم رفعت از بر

حر حسب انتقال سند بر وراثت و ابهته انه و قدر معظم مبانی که ربع مسکون اسلام را بتفضیل مراتب علیه را انعلو تسمیه منوط ساخته اند خاصه در کلام ... 

استقیر اهم الاولی و النسبه المعهدی علی المرتضی کرم الله وجهه تفاخروبات منتسب فرع و حسب حسیح فرموده که ... عملی را عالی

بالنسب بعد النبی المصطفی الهاشمی العربی لا عجم و در قصد عنوان کتاب معارف ... و در عنوان تواریخ این سلاطین شریف الانساب او لا شروع

در بیان سلسله نسبی دین خاندان کریم و خانواده لازم الفکریم مناسب بود چرا که این پادشاهان اسلام پناه چنانچه بحسب حساب جمیع ملوک

عجم و عرب چون خورشید مثال از سایر نجوم و در کشف غمه مهم انور بر جهان ... بهم بر سلاطین اسلام فلک مثال

سر بلند و سرافرازند و بر ان رجحان این خاندان بر سایر خسروان جهان آنکه در معسکر سپاه ... الارواح جنود مجندة فما تعارف

منها ائتلف میان اهل این خاندان که سلاطین اهل ایمانند اولا با خلفاء راشدین و ایمه مهدیین قرابتی است از جهت ... الله

و الف قومی فاتی از ... والذین امنوا اشد حبا لله و ثانیا اثر را با تمام سپهداران دولت مصطفوی و با جملگی شهسواران

سپاه دین پناه نبوی مبنی بر بیان تبیین فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین در مرافقت راه دین برادری و موافقت بطریقه

جهانگیری و شرع گستری رابطه اخوت دینی و سلسله برادری حقیقی یقینی است بلکه بحسب بیابت شریعت نبوت و بحکم استحقاق بر

منهج قویم مروت و فتوت این پادشاهان اسلام را در خاندان مظهر نبوت منزلت نبوت و فرزندی حقیقت و طریقت و در وفق

فایده کلمه کل تقی نقی آل لوی نسبت معنوی و قرابت منوی ایشان متفق علیه اهل ملت است شعر و ما الحسب الموروث

لا دردره ... بمحتسب الا باخر مکتسب فلا تتکل الا علی ما فعلته ولا تحسبن المجد یورث بالنسب حال آنکه با وجود رجحان تمام

اطراف نسب و وجدان جمیع اصناف حسب میان علامات ... اوزار احداث بحکم مسعود فضل و ادب بمقتضی قانون

استکشاف علو انساب زواید محسنات است نه از لوازم متممات نظم ان الفتی

من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی اما بحمد الله تعالی که سلسله اصالت و نجابت و رابطه فضیلت حسبی و ملکات حسبی این

خاندان شاهی و این منظر ان انظار الهی با یکدیگر متقارن و متعاون آمده زیرا که عرق عریق اصول و فروع این بوستان

خلافت انتما کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء است از یک جهت اغصان اقبالشان باصل عالی نبوت نبوت

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین منتهی و متصل است و از یک جهت دیگر نهال جاه و جلالشان بکرده پرشکوه خسروان و خاقان

ترکستان منتهی و متصل است نظم مبارک نسبت فرخ سرپرند بطالع تاجدار و تخت گیرند القصه بتوافق اخبار صحیح و تواتر

نقول صریح تحقیق و تعیین گشته که مبدأ انشاء این سرابستان شاهی و منشأ ابداء این خاندان شاهنشاهی بلکه انتخواز اشی رجلات

نماز و انضارت گلزار اقتدار این زمره کریمه و فرقه لبیبه بیشه از منبع انهار جنت مآب و از تجر جویبار کوثر انساب خانواده

نبوت و بیت مطهر آن مظهر انوت اعنی آن نبی حکیم الکریم ابن الکریم اسحق بن ابراهیم علیهم الصلوة والتسلیم بوده و آن سرچشمه

که این نهر فرات از و منشعب است و آن منبع آب حیات جنات که این جویبار خلافت از آن متشعب است وجود با جود عیص

بن اسحق بوده که سرور ملوک و ولاه و اصل دودمان خانان و خواقین ترکستان و سرکردن اطراف بدین خاندان تولد یافته اند و مخفی
این روایت آنکه چون ودیعه کمالات و امانت یزدانی که عبارت از نبوت و خلافت رحمانی است بشارت ربانی و اشارت یزدانی در
خاندان جلیل حضرت ابراهیم خلیل صلوات الله علیه و علی اجداده بر حسب آیت عنایت ایات ولقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة والنبوة
وآتیناهم ملکا عظیما میسر بود و مزید دوام این دولت و بقای سعادت حکم و حکمت بوده ذریت آن حضرت بمقتضای ذکر مبین
ویستخلف من بعدکم ما یشاء کما انشأکم من ذریة قوم آخرین علی التعاقب والتوالی بشیر و اظهار کرده لیکن معنی نبوت و
دولت ناده خاتمیت در شق حضرت اسمعیل علیه الصلوة والسلام تنها در سید انبیا و خاتم اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله استکمال و
اصطفا یافت و تائیدات صوری شامل سروری دین و نبوت و سلطنت دنیوی و حکومت بوعده حقیقت اسلوب فبشرناه
باسحق ومن وراء اسحق یعقوب باین شق بنی یعقوب که قوم بنی اسرائیل اند مخصوص و منسوب شده و تمام انبیا و مرسلین و
ملوک روی زمین بشارت حق و یقین وجعل فیکم انبیاء وجعلکم ملوکا وآتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین
در جمیع آفاق از صلب حضرت اسحق اتفاق افتاد و نزد بعضی علما تاریخ انتساب انساب بشیر ملوک و خواقین توران زمین خصوصا
خانان ترک و دیار شرق و سایر بلاد عرب و عجم و روم همه از اعقاب اغوز خان اند و اغوز ابو الملوک ترکستان و سند خان ا
و لقب اغوز برای و قول آن ترک خان بود مرتبه بعیص بن اسحق میرسد و نام او بترکی قاییتی خان است و از تواریخ
و منقول بعضی مورخان و ثقات و از کتب اخبار جمعی از اهل تحقیق منشأ این انساب بر طبق این روایت صدق و موالست
حکایت چنان مروی و محکی است که چون نور عالم افروز و کوکب رسالت گیتی اشراق از ناصیه مقبل حضرت اسحاق صلی الله
علیه کل صبح و اشراق انتشار و انطباق یافته بود اتفاقا روزی مخدومه خدر عصمت و محفوظه تتق عزت و عفت اعنی زوجه
آن رسول خدا و بانوی آن خانه دین را خانه خدا که مادر فرزندان او بود در حباله آن مظهر نبوت بر مثال مشتری سپهر سیر
بدو کوکب پر تنویر بلکه بماه و آفتاب جهانگیر در رنگ شکم بطریقه توأم حمل گرفت و بنطفه علقه دو فرزند یگانه جهان آبستنی پذیرفت
و از طلوع نطفه بمقر رحم رحمت رحمانی چون در شکم مادر بنیاد حرکتی باقتضاء روح حیوانی کردند آهنگ ظهور قوای روحانی نمود
آن مادر مهربان از حرکات و سکنات ایشان در درون شکم از عالم معنی بنیاد عنادی و آغاز فتنه و فسادی میان آن فرزندان
دلبند خود فهم فرمود و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالفت میان ایشان بظهور رسد حالی از اضطراب نبود و درین
اندیشه عاقبت اندیشی بکمال مینی آلود روزی مستند حلاحل این عقده و اشکال و عرض حال احوال خود بر سبیل اجمال نموده به پدر
فرزندان خود گفت که یا نبی الله بر ضمیر منیر تو ظاهر است که بنی آدم همیشه مصدر اضداد و مظهر قوای متعارضه و صلاح و فساد بوده است
و درین ولا بامر خدا علوق این دو نطفه نبوت در باطن قابلیت این ضعیفه توأمان اتفاق افتاده اند و چند بدایای طبیعت بیکی و یک شکم
باهم ایستاده اند اما همیشه در رتبت تقدم و تاخر انتقال و در ظهور عرصه اعیان جهت مسارعت و مبادرت بنزاع و جدال لایزال اند
و در انجمن رحم با یکدیگر در میان لعوغای گفت و گوی میان افراد انسان اتفاق افتاده اند شعر گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار مدتی خاموش خو کن گوش دار

وما حصل



وما حصل نزاع لیکن از ابتدا درین قبح انتساب ذات و نزول طهارت نیا هر کدام در طلب اولیت و اسبقیت جوید آن دیگر در سبقت خود از
بطن تا آخر باز ماند تا تخلف ورزد و درین زد و خوردهای زحم و در فرقت کنند و بمعنی یقین که منجر بهلاک مادر و موجب تفرقه
خاطر مادر خواهد شد والتماس دعای مستجاب جهت خلاصی ازین اضطراب نمود که این دو نتیجه نبوت از حرم احدیت بیکدیگر در بند و ظهور
آثار ... دور ایام ... دیگر بیزاری درین دار غرور ... این عالم پر محنت و احزان ستیزه ... ایشان را درین
... ارزد و میان نتایج انبیا ... آن قدر ندارد که ... روشنی ... سازند و دل ... را
به پریشانی دیگرانی اندازند ... که بگوید دل ... روشنی طبع درین تیره خاک ... حضرت اسحق علیه السلام دست تضرع
و ابتهال بدرگاه ایزد متعال برکشود و روی نیاز باستان مجیب الدعوات نهاد و جهت نجات ازین خطر مناجات فرموده
دعایی باخلاص جهت خلاصی آن ضعیفه عفیفه نمود هر آینه درین حال عزت الهی و رحمت نامتناهی بر وفق بیان ام
من یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء ویجعلکم خلفاء در تسهیل و تحلیل این عقده مدد فرمود و در اسعد ساعات و
احمد اوقات بنیاد طلوع آن دو کوکب سعود در برج نبوت شد آهنگ سطوع آن دو اختر اوج سعادت شد آن فرزندی که در تولد
سابق شد عیص بود و آنکه در عقب عیص رسید یعقوب بنی طلوع نمود و وجه تسمیه یعقوب همین گفته اند باشند بی عیص که فرموده بود
که در عالم کثرت قدم نهاد و چون بحسب قابلیت جبلیه هر دو فرزند بوجهی مظهر نوعی از کمال بودند باقتضاء نتیجه اصلیه هر کدام
اصل جمال و جلال می نمودند و لهذا عیص که منشأ جلالت و بسالت بود در منصب تقدم دار دنیا تقدیم یافت و در سیر و سفر
عالم غیب باین عرصه دار فنا و منزل نقصت و عیب تغلب بر یعقوب سبقت نموده بیرون شتافت لیکن عیص در ...
آن سابقت و پیش گیری که اقدام نمود در اول قدم شروع باین منزل بی ثبات خبر نویس عدم نقاد ...
ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب و جهت تدارک آن نامرادی دولتی که حضرت یعقوب از مبدأ وجود ...
فیض وجود بشارت بقا و دولت معنوی نبوت و فر ده ظهور جمال یوسفی از مصر عزت بکمترش جان رسید و از مقتضای این
حکمت منصب حشمت سلطنت و حکومت بحکم صورت نصیب خاندان عیص شده و دولت سرمدی نبوت و عزت ابدی روزی چشم
گریان و دیده گریان یعقوب گشت وان الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون بیت اگرچه توان جست گوهر مقصود بود محال
که این کار بی حواله برآید حاجة العرصه چون باقتضای انقضای که لازمه حیات دنیاست چون حضرت اسحق را روزگار عمر باخر
رسید و انفاس صبح صادق تیری باینه رحیل رسانید و کوس الرحیل الرحیل فان السفر طویل بگوش بسروش ادبیر صبح و
شام بکشید و ظلمت حواس و قوای که از لوازم شیب و ارذل العمر است بدیده بصیرت بمعاینه بدید خواست که امانت نبوت و
ودیعه منصب رسالت الهی چون درین دار فنا گذارد بیکی از اخلاف حمیده و اوصاف خود بسپارد چرا که حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند
بزرگتر خود اسمعیل نبی علیه السلام را که از حق سبحانه و تعالی بکرامت نبوت سرافراز بود در ممالک حجاز و را بخلافت و قایم مقامی خود
تعیین فرمود و حضرت اسحق علیه السلام را در ممالک شام استخلاف نمود او نیز بر سنت ابراهیمی خواست که یکی از فرزندان را بخلافت خود

که بمقتضای لن یغلب عسر یسرین از حرکت خدمت مقبول پدر بقبول [illegible] بود ثمره [illegible] خود دولت ملکت یعنی [illegible]
الولد سایر فرزندان ممتاز کرده بوراثت دین نیا بداد دولت [illegible] اصل [illegible] چون اجل او [illegible] جواز طلب و کام
وچنان امر فرمود که در حالت استیلای ضعف پیری و ناتوانی تن و در حین سقوط قوت آلات و جوارح چون تقویت قوای طبیعی بقدر
ضرورت شرعی لازم است و باشارت ان اللطف الخفا کامی ز زمام طبع خود کام را بادراک مشتهیات برای کرد که در ایام
ضعف پیری عقلا و طبعا مستحسن است هر آینه از اشفاق پدر فرزندی با عیص گفت که نفس را آرزوی بریان بچه پیدا شده و باقتضای
شهوات این تعلق طبیعت باین کام جزوی بهم رد گشته طبع را بآن آرزو کامران باید کرد و از بند تعلق آن جزوی بیرون باید
آورد چرا که چنین تعلقات نفسانی در حین انتقال بمواطن روحانی غیر ممدوح است و هر گونه که لذت دنیا مفتوح و مقدوح
مصرع گر بوی باز مانی مردان ره نیستی عیص جهت تحصیل رضای پدری و برخورداری بطلب صید گشته بصحرا توجه نمود و در صیدگاه
دولت وحشی شکار جهت صید مقصود مترصد بود که ببرکت اطعام و اکرام والد بمنزلت سروری رسد و رضای خدا و خداوند خود بدست
آرد دو دام [illegible] از آن گشت شاه کرد همان نوازش در صیدگاه لیکن در اثنای این مخالطت و محاوره پدر و پسر اتفاق زوجه
یعقوب علیه السلام بسرش عیص را خبر نمود یعقوب بنی فی العون بسعادت توفیق ازلی در تقدیم این خدمت بر عیص سبقت نمود و جهت
و چالاک بزغاله فربه از رمه گوسفند خود گرفته بریان کرده بنظر والد بزرگوار احضار فرمود و بصید خاطر پدری و بقبول دل فوز جهد
بدعای خیر مسارعت فایز گشت و ادراک سعادت معقولیت را جایز شد از قصه سکندر و آب حیات خضر معلوم شد که روزی کس
نیخورد و حضرت اسحق علیه السلام در عالم معنی از مضمون آیه ومن وراء اسحق یعقوب ترتیب ثبت نبوت را محقق نمود
لاجرم اظهار این معنی کرد که استحقاق اجابت دعوت موعود چون نصیب یعقوب بود سبقت اعلام آن بعیص را فایده نمود
العبد یدبر والله یقدر آنچه سعی است من اندر طلبش ننمودم این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد بعد از آن وقت دعا
وکف اجابت اقتضا را آینه وار پیش چهره مقصود آورد و بحضرت عزت کلمه بعینا و مناجات کرد که الهی بحق بی نیازی و استغناء
و بکمال عظمت و کبریایت که این ودیعه نبوت که بعد از پدر بزرگوارش بمن سپرده بودی و در نگهداشت آن بلطف و کرم خود
مراعات نمودی و وظیفه خدمتکاری بقدر استطاعت تشریف کردم و اوامر و نواهی الهی را امتثال و اطاعت کردم تو لی
اول ز خاکم آفریدی بفضلم ز آفرینش برگزیدی چو روی افروختی چشمم برافروز چو نعمت دادیم دایم ببند در اکنون [illegible]
صدق خود آن گوهر گرانمایه نبوت را نصیب خلف و خلیفه صدق من یعقوب گردان و انبیا و حکما و حکام در اعقاب و اخلاف
او بجای بمان تو با چندان عنایتها که داری ضعیفان را کی ضایع گذاری توی کز فعل ما فضل تو بیش است اگر لطفی کنی رجای
خویش است چون بمقتضای این دعای اسحق نبی نبیست از لب تحقیق یافت و لمعات اجابت بر خواطر صافیه چون خورشید
منیر بر سطح غدیر بتافت عیص که ببازوی شجاعت صید افکنی کرده بود امانکاری اصل مقصود را برادرش بدام آورده اگرچه

کلفت

[illegible] جهت حصول [illegible] نمود و اظهار رضا [illegible] جهت تسکین خاطر و جبر کسر [illegible] حضرت اسحق [illegible]
قابلیت جبلی و استعداد اصلی داشت و بود [illegible] بر آمده باین وجه مناجات [illegible] خیر [illegible] زوال [illegible] پادشاه بکبریا
[illegible] زکرم [illegible] نهایت [illegible] غایت [illegible] عزت [illegible] و حکومت سروری [illegible] تا قیام ساعت [illegible] قیام
قایم و مستدام [illegible] سربلندی ده از خداوندی تا زمانی که وقت [illegible] بود [illegible] چون
هم باجابت قرین شد [illegible] از سعادت نبوت و دولت [illegible] محروم شد دلگیر و حزین گشت و از این جهت ماده نزاعی که در شکم مادر [illegible] بود
تجدید و متحرک شد و اطفار سباع قوت غضبیه بذیل قوت عاقله [illegible] گشت و در این اثنا خشم و غضب بکین مغلظه یاد کرد و بخداوندی خدا
سوگند خورد که خون یعقوب برادر خود را بر خاک ریزد و [illegible] مقاتله او [illegible] احیا نماید و در این اثنا حضرت اسحق
علیه السلام ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اجابت نمود و از سرای غرور بمنزل بقا و سرور سیران فرمود عیص بعد از رحلت پدر
تمام قبیله و اتباع و اولاد و اشیاع خود را از برادر یعقوب و اولاد و اعقاب او جدا کرده بجانب دیار عرب نهضت نمود و در محلی که آن را در
عرب زبید میگویند تمکن و توطن گزیده در آنجا حصنی رفیع و سوری منیع بنیاد نمود و سالها طرح سکون انداخت آن محل را منزل مسکن خود
ساخت و یعقوب نبی نیز بدیار کنعان توجه کرده با تبع و اقوام و تمام اولاد کرام خود در آن مقام گرفت و در آنجا آرام پذیرفت عیص
چون از سکون یعقوب نبی بکنعان واقف شد و بر مداخل و مخارج متعلقان او از آن دیار عارف گشت بمقتضای غیظ قدیم و عداوت
موروث در ظهور آورده و بنیاد اضرار و تعرض بمردم آینده و رونده و تجار دیار کنعان آغاز کرد چنانچه از قطع طریق ایشان راه آمد شد مردم
کنعان را منقطع ساختند و طرح مردم آزاری در میان انداختند و کان النوی یکفی تشتت شملهم فکیف اذا کان النوی والنوایب
و در این اوقات استمرار سعادات در این حالات مصروف [illegible] اخلاف نبوت نبی یعقوب علیه السلام بمرتبه عقل کامل و بلوغ
خردمندی و وفور دانش و هوشمندی رسیدند و از پدر بزرگوار خود استجازه نمودند که چون مضمون حدیث عم المرء صنو ابیه صحیح است
و بالفت و زلفت اعمام اشارت صریح یکبار صله رحم با عم خود بتقدیم رسانند و سلسله مهربانی خود را بقرابت و قربت احیا بحرکت آورند که ام
صلوا الارحام وصلة الارحام تزید فی العمر از این ملکه حمیده و شیوه پسندیده برخورداری دین و دنیا یابند حضرت یعقوب
از بدایت حال بر ماجرایی که در میان بود وقوف داشت فرزندان نمود در هر باب حکایتی و تمثیلی آورد که از اعراض نفسانی و اغراض شیطانی
اکنون قرب قرابت در میانه بقطع رحم رسیده و کار بعد و مهاجرت منتهی است که بخصومت و بیگانگی [illegible] گرد آمده بودیم [illegible]
چون عقد گهر برادران روزی چند چشم حسد زمانه در ما نگریست هر دانه بگوشه جهانی افکند بعد از [illegible] فرزندان نبیل [illegible]
اجمال و تفصیل بطریقه مسالمت و صفح جمیل و بقانون ملایمت و تحمل تکلیف [illegible] سخن را بملازمت ملایمت کشیده [illegible]
گذشته اعراض [illegible] تشنیع ماضیه اغماض مصلحت دیدند و مکرر از خدمت پدر التماس کردند که چون مواد شوق و عزام بدیدار عم [illegible] نوبت
مقام غالب شده یقین که این نایره محبت موجب اشتعال نار الفت در دل عم ما هم خواهد شد و از پس مصاحبت و حسن [illegible]
القا طرح صلح بر قانون التیام و مبتنی بر ابقاء احکام شوق و عزام بمیان خواهد آمد و چند روزه زندگانی دار دنیا و اوقات عمر

بی بقا گردانیده اند ... صحبت و الفت ... [illegible]

چون این حکایت ... در خاطر ... حضرت یعقوب تاثیر نمود ... **بلوا ارحامکم بالسلام** ... [illegible]

از شام ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

و ملایمت ... [illegible]

کردند ... چون آن شاهسواران خورشید ... [illegible]

که راه آمده ... از مراحل منقطع شده بود ... راه ... [illegible]

شمایل مرغوب ... ایشان ... [illegible]

و لسان حال ... [illegible] ... این زمان ... [illegible]

طریق چون ... [illegible]

کامی آیند ... [illegible]

ازین ... [illegible]

برجوانی و فرزانگی ... **العود احمد** ... [illegible]

بریده بعد از ... [illegible]

بهر کسان ... [illegible]

صلاح و ... [illegible]

اختیار ... [illegible]

مرمان ... [illegible]

ضمیر ... [illegible]

غره ... [illegible]

من انتساب ... [illegible]

و تبار ... [illegible]

**اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله**

ظن غالب ... [illegible]

منظر ... [illegible]

نموده ... **ظن المؤمن کهانة** ... [illegible]

اظهار ... [illegible]

... [illegible] ... باتفاق



... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... **القرابة لحم ودم** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... **اذا دعیتم فاجیبوا** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ایدوم ... [illegible]

اکنون مناسب چنان مینماید که ممالک شیوا و ترکستان که ملک قدیم ایشانست و اصل معاش و صحرا نشینی قرار خود و روی نهضت بجانب توران و اتماده جهت سمت اتفاق
توجه و نهضت نماییم بدین صحرا کسی کو جا بگیرد … زمشت خاک آتش بگزید بعد از تقدیم استخاره و دران استخاره بجنب علیا نبینی زده
از عالم قدس نمود و نمودار جانب ترکستان بهم نواحی و لیکن موافقت فرمود حضرت یعقوب بعد از نور ود اشارت غیبی با صایب آن رای
موافقت نمود و در تمکین آن مصلحت متابعت و موافقت فرمود عیص نیز با جمیع اولاد و اتباع خود بجانب شمال اشتافت و بمرور ایام اغصان
نهال توالد و تناسل بر روی زمین در بای انتشار یافت و یوما فیوما شاخ و برگ شجرهٔ طیبهٔ نسل و نسب سر بسدرة المنتهی میکشید و بر حسب دعای
والد بزرگوارش اسحق نبی علیه السلام مناصب سروری و والی آن کشورها باو و اولاد او رسید چون فرخ بود در روز را بطرو همه روز را بنکی آید
بیاد … و گویند که نزد اکثر صاحبان تاریخ قایی خان که در ترکستان اشتهار دارد همین عیص است که زبان قبطیان عیص گویند و العهدة علی الراوی
اما برای بعض مورخان قایی خان از احفاد یافث بن نوح علیه السلام است چرا که قبل از طوفان او را چهار فرزند بود سام و حام و یافث
و یام این یام در طوفان بحکم آیت فرقان قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم وحال
بینهما الموج فکان من المغرقین غرق شد و سام را بعمارت ربع مسکون که اقلیم ثالث و رابع است مقرر داشت و حام را که اصلا سیاه
بوده بود بعمارت بلاد سودان و هندستان گذاشت و یافث را به بر شرق و شمال فرستاد و جمیع ترکستان تا روم از نسل یافث اند و این روایت
اشهر است اما محصل حکایت در روایت انکه بهر دو تقدیر از تتبع اخبار و از استقرای کتب تواریخ و آثار مسطور و محقق شده که اجداد
عظام و اصول حضرت مقام ابوالمعالی بن عثمان بیک غازی را منشا تولد و مقام و مبداء نشو بعشایر و اقوام از مملکت توران زمین و ترکستان
بوده و سلسلهٔ نسب ایشان چنانچه در ذیل این بیان عیان خواهد شد منتهی با غزخان و قایی خان است چون در زمان سلطان محمود غزنوی
که سلجوقیان از ترکستان نهضت نموده از آب آمویه بطرف ایران زمین عبور کردند بنوعی که در کتب تواریخ آل سلجوق مشروح است مملکت
خراسان را اولا مواطن اقدام سمند منصور خود نمودند از جملهٔ قبیلهٔ نامدار که همراه داشتند یکی قبیلهٔ قایی خان بود که سپهسالار ایشان جد
اعلای خاندان آل عثمان است از این قبیل قبیلهای ترک از آن عهد در ممالک عرب و عجم بسیار تمکن و توطن کرده بودند اما در وقت قوت
سلطنت آل سلجوق همگی اعوان و انصار ایشان می بودند چرا که ایشان را سلجوقیان همراه آورده بودند تا که سلطنت آل سلجوق در ایران زمین
خصوصا مملکت خراسان و عراق و آذربایجان روی بانحطاط نهاد و چنانچه در کتب تواریخ مسطور است در اواخر دولت کار سلطنت بغلامان
و خدمتکاران ایشان قرار گرفت و نسل سلاطین خوارزمشاهی و اتابکان عراق و آذربایجان و شام و دیار بکر را هر یک در ملکی تمکن و استقلال
پذیرفت و یک فرقه از سلاطین سلجوق که در حدود روم و شام بتابعیت سلاطین عظام سلجوقیه در عجم می بودند و بعد از انقضاء مدت ایشان
و انتقال دولت بملوک طوایف مذکوره ایشان در بعضی بلاد سلطنت باستقلال مینمودند و در اکثر عجم خوارزمشاهیان باستقلال تمام می بودند
تا آنکه از ظهور دولت چنگیز خانی دولت تمامی ملوک ممالک ایرانی و تورانی متزلزل گشت و در آن آوان استیلاء ایشان بر ملک عجم چندین خلل
در عین نقل و انتقال ممالک ایرانی بملوک طوایف منتقل شد و دران ولا قبایل ترکستانی که بقایای سلاجقه بودند اکثر در میان آذربایجان و
دیار بکر و حدود ارمنیهٔ صغری و کبری که غایت ییلاق و قشلاق اقوام و قبایل بسیار است آرام پذیرفته بودند از آنجمله قبیلهٔ قایی

خانی هم



خانی هم در نواحی مملکت ارمنیه و دار الملک اخلاط ییلاقیشی و قشلاقیشی مینمودند و از غوغای فتنه و آشوب چنگیزیان و خوارزمشاهیان دران نواحی
مصون بوده … و نمودار اخلاط که کتابان و ملک اشرف که بموجب قلعه واری است و سایر اعقاب ایشان والی و مستولی بودند و جهت
عدالت ملک اشرف آن قبیله در محافظت نمودند و سلطان جلال الدین خوارزمشاه و از صدمات چنگیز خانی در عراق عجم بوسیله ترددی بود
بر بلاد … و هر چند … نظر نهضت میفرمود و لیکن از اول سلطنتش چون با دیان کشتی طوفان از هر جهت لشکر دریا
مثال چنگیز خانی … نداشت … در جمیع ممالک ایران خود را مطاع و متبع می پنداشت لیکن شکوه و وجوه کثرت
جنود و شجاعت تمام برداهای ملوک اطراف می شکست و هم از کمال تهور و دلاوری دست اجتهاد از جانداری نمیداشت و ناموس سلطانی
خود را محکمت … از این جهت ملک اشرف که پادشاه ارمن بود از قانون حکومت و فرمانبرداری آنها و اصول او ابا نمود و جهت اعتماد بر
شوکت و قوت خود از متابعت او اعراض فرمود و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی دران ولا سلطان روم بود و ملک اشرف را طریقه
اخلاص و قربت و اختصاص بمناسبت حق جوار رعایت مینمود هر آینه سلطان جلال الدین خوارزمشاهی از وفور غیرت و حمیت خسروانه
بنهضت دلاورانه از آذربایجان متوجه محاصرهٔ شهر اخلاط گشت و آنکه دران ولا شهری بغایت معمور و معظم بود و بعد از چهار پنج ماه
مسخر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شد و آنچنان شهری ابنیت آسمانگوی بسپاه گشته یکسان بخاک راه شد و ملک اشرف دران واقعه
از بیرون اخلاط گریخته بسلطان علاء الدین کیقباد التجا نموده جهت این اقدام و حمایت و رعایت ملک اشرف میان سلطان جلال الدین
و سلطان علاء الدین کار بمقابله و مقاتله انجامید و در نواحی ولایت خرتبرت میان این دو پادشاه عظیم الشان قضیهٔ قتال
و جدال کشید اما سلطان جلال الدین با وجود کمال جلال و جلادت از سلطان علاء الدین انهزام یافت و در سبیل انکسار و انزجار
بجانب آذربایجان شتافت بعد از این قضایا در ارمنیهٔ صغری فتنه و آشوب تمام قایم شد و آن اقوام و قبایل اتراک قایی خانی را که
در نواحی اخلاط بودند اندیشهٔ نا امنی و سکنی لازم آمد و مع ذلک اگرچه سلطان جلال الدین در آذربایجان از رجال لشکر چنگیز خانی
مقهور و مقتول گشت اما از خوف عسکر چنگیزی با هیچ آفریده از رعیت و لشکری را آرام و سکون نماند و سپاه ایشان بغارت و تاراج
و قتل و تخریب بجمیع جوانب آن نواحی میرساندند لیکن دران ولا سلطان علاء الدین کیقباد در ولایت روم شوکت و استقلال عظیم بود و کار ملک
و دولتش از میامن عدل و دین پروری بغایت منتظم و منضبط مینمود و در شیوهٔ مرحمت بر کافهٔ خلایق مشهور آفاق و از هر جهت ملاذ و ملجای
نوع انسانی علی الاطلاق بود چه خوش زین جهان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود بزرگی کزو نام نیکو بماند توان
گفت با اهل دل کو بماند و دران اوقات جد ابوالمعالی بن عثمان بیک غازی سلیمانشاه بن قیا است که سردار و سپهسالار آن قبیله
قایی خانی بود و مدتی در توابع اخلاط با اتباع و اشیاع بادشاهان ارمنیه را امداد و اسعاد مینمود و از جانب شاهان ارمن زمین
بتعظیم و تمکین منظور می بود تا آنکه باقتضاء حکم قضا بهنگام انقضاء اجلش رسید و از منزل بی ثبات دنیا رخت بنشیمن ملک بقا
کشید از و چهار فرزند جوان دولت جوانمرد و پهلوان بسرزان روز معرکه و نبرد باز ماندند یکی سنقر تکین و دیگری کوندی و ارطغرل
و دندار بعد از سلیمانشاه هر چند کس از آن قبیله یک فرزند را ببرداری خود اختیار کردند اما میان ارطغرل و دندار طایفت

برادری بسیار بود دستور کهن و کون طغرل را هم با هم اتفاق و موالاة بی اندازه و شمار بود ارطغرل بکمال الشکوه و … از برادران
مستثنی بود و در شجاعت و حزم و رای بر همگی اقوام سرفراز بود در سالی که بر حسب آن فتنه و فساد و بلای از تواتر سپاه و لشکریان چنگیزی
بغایت منتشر گشته و … از زمین … تاریخ … متفرق گشته چون … کار خانه ملوک و سلاطین
اطراف مطلع بود و … پیش … خروج لشکر چنگیز خانی بر عزم تسخیر ممالک عالم و قهر ملوک عرب و عجم ملاحظه فرمود رای صواب نمایش
بران قرار گرفت که جهت قبیله و کسان خود در ظل حمایت و پناه دولت سلطان علاء الدین کیقباد در حدود دیار روم مأمنی یابند و
چون اکثر اوقات ایشان … بجدال … بعزم غزا و جهاد … بهمگی اتباع و اشیاع که همه جوی و شجاع بودند سعادت
صوری و معنوی و فواید دینی و دنیوی فایز شوند و نعیم حیات دنیا را اخروی … ترجیح کردند که گفته اند و اذلم تملک الدنیا جمیعا
کما تهواه فاترکها جمیعا و دع عنک التذلل … من طلب المنعا فهمک فی التجرد فهو خیر من الملک الذی یغنی بریعا
ومن تقنع من الدنیا … سوی بذین عاش بها … ارطغرل چون از ملهم غیب باین تدبیر صایب ملهم شد تمامی برادران را
هم بران عزیمت دلالت کرد و اکثر اقوام و عشیرت را بر سر راه هدایت … و برادر کهترش دندار با بعضی اقوام با او موافقت
نمودند و متابعت او کردند اما دو برادر دیگرش آن رای را صلاح ندیدند و صورت رهنمونی ارطغرل را بامر … تخلف برادران
… حدیث صحیح نبوی موافق افتاد عجب الله من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل چون غمخواری ارطغرل بعد از
الحاح و مبالغه بسیار با برادران بجایی نرسید و بمقتضای خطاب صواب انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء
در کار خود دو برادر معین دید هر آینه عنان عزم از اصلاح و انجاح مطالب برادران بیگانه سیرت باز کشید و با برادر کوچک
دندار طریقه مهاجرت از دیار اخوان گزید و بعضی از اقوام و اتباع موازی چهل و چهار مرد نامدار و همه مردان کارزار روز معرکه …
با ارطغرل و برادرش موافقت و همراهی اختیار کردند و بقیه اقوام و عشایر با برادران دیگر روی آوردند ارطغرل با آن موافقان
توجه حدود روم شد و فرزند خود صاروباتی را پیشتر بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد فرستاد و بهدایا اخلاص و دعا
صورت مدعی را بخدمت سلطان پیغام داد و ملتمس نمود که مقام و سکون او و اقوام را شاید و همیشه بعزم غزا و جهاد از
آنجا بسهولت توجه نماید بعد از وصول صاروباتی بملازمت سلطان از ان توجه آن گروه مردان میدان سلطان بغایت خرم و
شادان شد و جمیع مطالب ارطغرل را بحسن تلقی و قبول استقبال کرد و بفرزندش صاروباتی مراسم انعام و احسان بجای آورد و با …
و دلداری تمام بخدمت پدرش باز فرستاد و بانواع رعایت و عنایت ایشان را وعده داد ارطغرل نیز بعد از وصول اخبار سار
سلطان … و ادراک دیدار فرزند بختیار باتفاق تمامی اقوام و اتباع متوجه روم شدند و مستظل بظل حمایت و رعایت سلطان
عدالت رسوم گشتند هر کس از بقعه شرف یابد نور اقبال زان طرف تابد آری آن سوی دولتش بخشد زانکه گفتند للبقاع دول
و از بواعث فیروزمندی و سعادت روزافزون و ظهور دولت آن فرقه همایون اوّلاً وقوع از اتفاقات حسنه و از موکدات
مستحسنه در بدایت شروع ایشان بملک روم روی نمود و آن هر دو مقدمه منتج سعادتهای عظیم آن خاندان بود و ملهم عنایت ایزدی

دیانتی



… ویعلمهم …
واقف شرف او را … نوید فرخنده مستمعین …
بنوعی که چون ارطغرل … نمود … طلوع صبح … از پیش دیده بخت
بیداران ایشان نهاد صورت اول آنکه ارطغرل با اتباع چون شروع در قلمرو سلطان علاء الدین نمودند روز اول سفر در اثنای
راحت و سلامت بر کشودند ارطغرل را بخاطر رسید که در ان اول مراحل و نخستین منازل هر صورت که پیش آید آنرا در کار عاقبت
و مآل خود از خیر و شر فال گیرد بعد از ان بر طریق تفأل و هر امری تفکر … بد اتفاق اول قضیه که در جار افتاد و نخستین واقعه
که بی خواست از پس پرده غیب چهره کشاد آن بود که ناگاه و بی سبق آوازه دو جاری دو لشکر عظیم را که با هم مقابل شده بودند در مقام
محاربه و التحام دیدند اما یک جانب بحسب شوکت و قوت بیشتر مینمود و جانب اضعف آن از خصم غالب بغایت خایف و مضطرب می‌نمود
ارطغرل با همگی اقوام و اتباع خود استفسار نمود و در ان واقعه از عالم غیب استخاره فرمود که چون دفعه بی خواستی در میان آن
واقع افتاده ایم و در مقام رضا و توکل زمام اختیار بدست تقدیر داده ایم اکنون لایق بجوانمردی و مروت مردی آنست که یکی ازین
دو لشکر را یاری کنیم و با یکی ازین هر دو خصم متقابل دم هواداری زنیم که بعد از استیلا و ظفر یکی ازین دو لشکر تعرض آن جانب غالب
بتاراج و نهب مردم ما مقرر است بعضی صلاح دیدند که ما که همه قلیل العدد و در ملک غربت بی ظهیریم هر جانب که کثرت لشکر
و توانایی بیشتر است هواداری و همجهتی اولی است و ظاهرا بجانب مغلوب پیوستن در طریقه حزم محض خطاست …
انا مع الشریک المغلب ارطغرل از آنجا که اقتضاء خلق جوانمردی و آزادگی و سیرت فتوت و مروت و شیمه مردی باشد فرمود که
جانب غالب را چه حاجت اعانت و مددکاری است اما معاونت ضعفا و دستگیری درماندگان از لوازم فتوت و اخلاق باری حضرت
باری است و برین رای جوانمردانه مقرر داشت خود و اتباع … رجال غیب و سپاه املاک بی سبق معرفتی
بی باعث ظاهر و جهتی شمشیر دلاوری را از نیام کشیدند و چون بخت مساعد با مداد آن لشکر مغلوب رسیدند و بمقتضای حدیث صحیح
خیر السرایا اربعمائة این چهار صد مرد مردانه و دلاوران یگانه در ان محل بمنزله چهار هزار کس پهلوانان صف شکن نمودند و آن جماعت مغلوب را
هر سواری ازین لشکر غیبی بمثابه خضر رهنمایی در بیابان حیرانی نمود لاجرم تا بر مدد آن گروه قلیل العدد از جوانمردان دین و عیاران
روز معرکه کین جانب مغلوب غالب شد و لشکر ضعیف … بر وفق … مطالب گشت … مقصود دست حلقه کند
… کلاه ملک طلب … قبا در پوشی که سرفرازی با بیم سر توانند بود بعد از انکه گرد و غبار جنگ و پیکار یکبار از معرکه تکاثف
و بر روی بخت … کوکب اقبال با حسن وجهی بتافت بعد از استکشاف حال نمودند و استعلام اعلام آن گروه ظفر اعلام فرمودند محقق شد جانب مغلوب
که غالب آمده لشکر سلطان علاء الدین کیقباد است و جانب غالب که مغلوب و منکوب شده قوم اشرار تاتار و سر فتنهای روزگار بر فساد دست
هر آینه سلطان علاء الدین را چون در بدایت شروع ارطغرل و اقوام فرخنده اقدام خجسته اقدام در مملکت روم بآن وجه اثری عظیم جوانمردانه
با وجود میمنت قدوم و اقدام مردانه معلوم شد و لمعان انوار فتح و ظفر از تیغ دلاوری آن قوم مبارک منظر خلاف مترقب و منتظر در نظر
سلطان بطیبت خاطر و میل طبیعی مقدم میمون ارطغرل را بغایت معزز و مکرم داشت و اسباب سلاح و سپاه … از غنیمت و سلب لشکر تاتار اشرار

بست آنکه و بود بر سبیل انعام بارطغرل و اقوام او گذشت و تشریف و فرزندان و اقوام را بتشریفات پادشاهانه و انعامات بی تسویف و بهانه مخصوص نمود
و قراجه طاغ در نزدیک شهر انگوریه بجانب شمال که ملاصق و متصل بدیار کفار حربی بود و دران حدود ولایات مناسب بنیت خالص و اندیشه غزو و جهاد
ایشان مسلم و تعیین نمود چون انگوریه سرحد ممالک دار الحرب ترکمان آن دیار بود و آن کوهسار و نواحی جهت مشتات و مصطاف و قشلاق و
ییلاق مردم ترکستان بهترین آن اقطار بود سلطان ایشان را تعهد تمام کرده بآن جوانب فرستاد و باقدام غزو و جهاد فرمان داد و این اسلوب روایت
از مولانا مرحوم مولانا ایاس که از مشایخ و علمای معتمد علیه روم است و ارطغرل عمره و تتبع اخبار آل عثمان وثیق و معلوم و مولانا مشار الیه اخبار مذکوره
از رکابدار خاص اورخان بیک غازی نقل نموده و او از لفظ اورخان بیک روایت میکرده که در مجالس و محافل مترتب بیان می آورده است والله اعلم
صورت دوم که روی نموده آن بود که چون ارطغرل و اتباع در قراجه طاغ مسکن گرفتند و از زعم فتنه و فساد روزگار امن و آرام پذیرفتند
بمقتضای اصل نیت و بر طبق دواعی همت خود همگی آن شیردلان صید افکن و هژبران صف شکن همیشه در صدد و اطراف بلاد کفار دست بردها
مینمودند و لایزال در صدد نهب و تاراج و بستن ذراری و ازواج کفار بودند چند سال برین اسلوب دران سرحد بفتح دینی و دنیوی سرفراز
میگشتند و میان اهل کفر و ایمان بدلاوری و سپهداری نامدار و مشتهر شدند اذا المرء لم یحمل علی النفس ضیمها فلیس الی حسن الثناء سبیل دربین
اثنا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی را از جهت غزو جهاد شد و بران جهت و صوب که مقام و مسکن ارطغرل و اقوام بود عازم دفع فساد اهل کفر
و عناد گشت و باعث بران سفر جهاد آن بود که حاکم قسطنطنیه با قوم تاتار که دران ایام در مملکت روم ایلی می بودند در عداوت سلطان
و عزم تسخیر بلاد اسلام اتفاق نمودند و حاکم اسطنبول با لشکر خود از دریا گذار نمود و جهت جماعت تاتار از معبر کلیبولی گذرگاه قرار کرد و در صحرای
ینکی شهر برسا مجمع فریقین متعین و مقرر داشتند و این هر دو طایفه اعداء دین لواء غدر و فساد برآسمان عناد برافراشتند سلطان علاء الدین
هم جهت دفع آن کفار لئام نفیر عام کرد و جمعیت بزرگ از مجاهدان دین و سپاه اسلام بهم آورد و از طریق توکل و اعتصام بتأیید پروردگار
عازم جهاد کفار شد و ارطغرل را از استماع این اخبار بیکبار رگ حمیت دینی و غیرت اسلامی در حرکت آمد و چون مدتهای مدید مترصد چنین روز
معرکه و سرفرازی و منتهز فرصت ازین گونه هنگامه خدمت اسلام و جانبازی می بود هر آینه در اکمل با اعلام سلطان دین پناه در جواب تعال
من انصاری الی الله ارطغرل و اتباع را صدای دلخواه نحن انصار الله مذکور شنفته و منطوق افواه شد که از درگاه او گردی رسیدی
بجای سرمه در دیده کشیدی و گر از راه او دیدی گیاهی ببوسیدی و برخواندی دعایی و علی الفور با جمیع توابع و انصار از شیرمردان عرصه
کارزار و فرزندان شجاع شجاعت شعار بمعسکر سلطان توجه نمود و تا بموضع سلطان اوکی مواکب سلطانی را استقبال فرمود سلطان نیز از اقبال
جانب المعی مقبل یمن ایمن نصرت و فیروزی فال گرفت و بوقوع فتح لشکر اسلام اطمینان و استقلال پذیرفت از انکه سلطان از دل
حال شاهد فیروز جنگ و میمنت قدوم ارطغرل را بر خود مبارک دیده بود از ان جهت او را در بین لشکر بطلیعه سپاه او را مقرر داشت و سپه غازی
لشکرین آغیجی او را بر گماشت و آغیجی جمعی از مجاهدان دلاورند که شب روزی در اندیشه تاراج و شبیخون کفارند و در حدود دیار معاندان
با اعلام فسند ... افامنوا ان یأتیهم بأسنا بیاتا و هم نائمون در مقام انذار زنند و چون طوارق لیالی ظلمانی و نوازل بلیات آسمانی
بنور دیدهای ستاره شمار مراقب فرصت شبیخون دشمنان اند و آماده جهت نهب و غارت مساکن معاندان و ملحدان ادهم شبدیز

این



این گروه شب زنده دار بیمن قصب السبق در مضمار مردانگی از همگنان ربایند و اکثر اوقات تیغ غزو المحجل ایشان بهنگام سحرگاه و چون دم صبح
بشبیخون دشمنان آینه آرا و فهم و وجوههم و جیوشهم فی الظلمات اذا دجون نجوم بها معالم للهدی و مصابیح تجلو الدجی والاخریات
رجوم برحسب ارشاد سلطان در زمان ارطغرل و اقوام خود با آن لشکر آغیجی باستقبال دشمنان دین توجه نمودند و تا به دربند ارمنی سلاح
ازیشان نگشودند و هیچ شب و روز چون دیده بخت خود نمی غنودند چون به دربند ارمنی رسیدند دشمنان را بران طرف دربند جهت مقابله و
جنگ آماده دیدند آهنگ جنگ و جدال و بنیاد محاربه و قتال شد و رستخیز روز دران تنگنای دربند چوب و ضرب میان فریق گروه
اسلام ایشان بهم پیوست بتوفیق و به نوری یدالله فوق ایدیهم از قوت دست غیب و دست و پای قدرت و توانایی کفار و هم شکست دربین اثنا
قوم تاتار که بمعاونت حاکم اسطنبول و زمره کفار اشرار آمده بودند یکشبانه روز دیگر با اقوام تاتار هم جنگ امتداد یافت بیکبار از آثار غضب
گردگار گروه مکروه تاتار هم روی بهزیمت از عرصه پیکار برتافت و انکسار عظیمی بآن لشکر تاتار راه یافت و بضرورت حاکم اسطنبول روی بانهزام
و فرار نهاد و خود را با معدودی بهزار مشقت بکشتی رسانید و از دم تیغ دلاوران سر خود را بخلیج اسبیدر رهانید فاما قوم تاتار روی انهزام
بجانب کلیبولی نهادند و ارطغرل و لشکر مجاهدان تا آنجا که گول در عقب ایشان تاختند و دفعه دفعه از ایشان مرد افکنی بکردند و غنایم اموال
و احمال و اثقال ایشان را بدست می آوردند و قبل از وصول بکنار دریا و کشتی بسیاری از ان قوم مقهور را بآب شمشیر قتل و هلاک رسانیدند
و از لب جویبار تیغ آبدار بدرکه اسفل النار سپرده شدند و بدین موجب ارطغرل و سپاه همراه او مظفر و منصور و لشکر اعدا مدفوع و مقهور
گشته مجاهدان دین بهمین آیین بخدمت سلطان مراجعت نمودند و دمیده دولت دین را از جمال فتح اسلامی بهجت و فروغ افزودند
و سلطان در حین وصول این بشارت در نزدیکی اسکی شهر بحوالی الوک بود چون آن منزل مبارک بود بیمن آن بکار السلطان اوکی تسمیه
و تشهیر فرمود لاجرم کارنامه ارطغرل و فرزندان و اتباع مذکور السنه و افواه و افسانه مجالس آفاق و انجامع شد و از جانب سلطان
بوفور انعامات و اصطناعات اختصاص یافت و در رتبت اعیان اعوان و انصار و خواص ارکان بحسب استحقاق شتافت و جهت کمال اعتنا
و اعتماد در سرحد کفار حربی محلی که گنجایش سپاه و توابع ارطغرل داشت تعیین فرمود و فرزندان او را علیحده اقطاعات و ولایات
و محل ییلاق و قشلاق مقرر نمود که لایزال دران حدود بغزای ملک کافری اقدام نمایند و ملوک و حکام کفره اطراف را بخراج گزاری
و سلاطین تکالیف فرمایند چون شهر کوتاهیه و توابع هنوز دار الحرب بود و عمر دولت کفار بنیاد کوتاهی نبود میان موضع بلاجک و
قراجه حصار که بخراج گزاران سلطان منسوب بود در ولایت سکود سرایجق نام محلی جهت قشلاق ایشان و طومانج طاغی و ارمنی
طاغی جهت ییلاق ایشان مقرر ساختند و صدای زوال و نکال میان کفار آن ممالک انداختند ارطغرل غازی با فرزندان علی الاتصال
از ولایت کوتاهیه و غیرها کفورها میکشودند و آثار مردانگی و جلادت میان مجاهدان مینمودند تا آنکه بسیاری از مسکن سکان دار
الحرب با فراغ و مرتع علف شمشیر خود ساختند و بر بخند روز نهب غارت دواب و اغنام صحرانشینان کفار غنیمتها گرفته غوغا و
در کوه و صحرای انداختند و لهذا توابع و اقوام او را قوت و شوکتی تمام بهم رسید و کار دولت ایشان باستقلال و استقرار مال الکلام کشید
و ارطغرل را سه پسر دلاور بود و چون توالید ثلثه هر یک از ان مستعد نظر ... بزرگتر عثمان بیک و کندز بیک و صاروبیا

وباقتضاء قابلیت و اقبال عثمان بیک ولی العهد پدر و پیشوای آن قوم فرخنده گمان شد و از کلمات سابق مجملا معلوم شده بود که سلسله نسب آل
عثمان به قایی خان میرسد و برای بعضی مورخان وثیق قایی خان عیص بن اسحق نبی علیه السلام است اکنون مفصل نسب شریف
وسلسله خاندان منیف ابو المجاهدین بموجب سطور فی الذیل مقررست عثمان بیک غازی بن ارطغرل بن سلیمانشاه بن قیا الب
بن قزل بوغا بن باتیمور بن قایلیغه بن طغوا بن قرایوب بن باینسنغر بن تکتای بن صوفوز بن اوقتور بن باساق بن
حمیده بن اقلیق بن دورلق بن قازخان بن نامو بن یلواج بن بای بیک بن طغوا بن داغمش بن کوج بیک بن ارتوق
بن قماری بن جکتور بن طوریخ بن قزل بوغا بن یماق بن ماقوچ بن جومر بن بالیو بن طغوا بن بوریخ بن حارنغا بن قورمش
بن قورخاد بن بلجی بن قماس بن قراغلن بن سلیمانشاه بن دعلو بن لورلوغان بن باتیمور بن قورمش بن کوک الب
بن اغوز بن قراخان بن قایی خان و اکنون ار قایی خان بر تقدیر نقل اول که عیص بن اسحق بن ابرهیم علیهما السلام باشد
و حضرت ابرهیم بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغون بن قالغ بن عابر و او هود نبی علیه السلام است و او بن شالخ
بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام است و از چهار صد و چهل و چهار مبارز نامدار که همراه ارطغرل والد عثمان بیک غازی
از جانب اخلاط بدیار روم آمده اند این چند کس متعین و نامدار بوده اند که از هرکدام در زمان عثمان بیک و بعد از فرزندان
و احفاد او آثار مانده است و مشهوران ایشان این جماعت اند انجه خواجه قونگور الب طورغود الپ آیغود الپ ... الپ صلتوق
الپ محمد جاوش و برادر او سولش جاوش عبدالرحمن غازی اق باش محمود الپ قره اغلن قره مرسل تخلو قره تکین شیخ محمود
طارغال بهاد قرالکمین از بعضی مبارزان مذکور درین تاریخ هنوز اولاد و اعقاب مانده اند و بعضی در سلک ملازمان
خاندان آل عثمان اند چون احوال والد عثمان بیک و ماقبل آن باجمال کافی معلوم شد و نسب عالی این خانواده خلافت که با ذیل قیامت
متصل و متسلسل باد در سوم گشت بعد ازین شروع در احوال خاصه عثمان بیک غازی نموده شد و بالله التوفیق اما مقدمه اولی
در بیان بواعث اقدام اصول و اجداد این سلاطین مجاهد باستقلال خود بغزای مشرکان در ممالک روم و ذکر کیفیت انتقال اسم دولت
پادشاهان سلجوقی بهدایت ظهور این خاندان عدالت رسوم قال الله تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین
اعزة علی الکافرین سنت الهی همیشه برین نسق جاری است و عادة الله لا یزال برین نمط ساری که هر کوکب سعادتی که از آسمان اقبال میل بزوال
و انتقال نماید و خورشید دولتی که در سپهر جلال بعروض عین الکمال آهنگ هبوط و زوال کند و ایام بتعاقب لیل و نهار بر طبق ادوار فلک
دوار آیه ستاره بخت مقبل دیگر را از مشرق سعادت از مطلع سازند و مهر مشرقی دیگر از مشرق تاییدات لم یزلی طالع نمایند بلطایف
قدرت ایزدی و ظرایف صنایع ابدی در تغیر سعادتها و دولتها پیش دیده احوال ظاهر بینان ملل و نحل هویدا افتاده شد چو دیرینه روزی
سرآورد عهد جوان دولتی سر برآرد ز مهد اگر ملک بر جم بماندی و تخت ترا چون میسر شدی تاج و تخت چنانچه تحقیق این مدعی
در استتباع ظهور خلافت آل عثمان و اتصال مبادی دولت ایشان بخاتمت حشمت و حکومت سلجوقیان بغایت عیان و نمایان است
نظم مثل النجوم الثاقبات افلت منها نجوم بدت نظایرها لمؤلفه بال ملک و دین اگر بریزد ز درخش را از وبال بازو ویدا زپی آن بریکی

فرخنده



فرخنده بال و بتواتر محقق شده که در زمان ظهور لشکر کفر چنگیز خانی و سپاه مغول بسر تغلغول و اتراک ترکستان در ممالک ایرانی
و توران این قدر کسر و انکسار و مذلت و صغار که بکشور اسلام از حدود ختای تا ثغور روم و شام رسیده و مشکلی و داهیه بعموم ... فرزندان
مسلمانان در آن روزگار بی انجام برپا گشته و که بعضی از ایام آن روزگار به خبر معاینه و مشاهده روی کار در کتب تواریخ و
اشعار نقل کرده اند اگر فرضا مدت صد سال متوالی در آن ممالک که پایمال سپاه چنگیزی شده توالد و تعاقب و تناسل اصحاب انساب
برمجرای طبیعی باقی باشد و عنایت الهی آن طوایف را در آن مدت از ترکتاز لشکر اجل در مسلک زندگانی حافظ و واقی باشد هنوز
تدارک اعداد اهالی آن دیار کشتگان تیغ ستمکاری آن سپاه خونخوار نشود و جبر نقصان آوارگان و مردگان آن روزگار نتواند
بانجنس ظالمان بدکردار کرده بر جور و کفر خود اصرار تیغها لعل گون ز خون کسان چه بود در جهان بتر زین سان اما لفضل
فضل الهی و رحمت نامتناهی در آن ولا ممالک اسلامی روم که سلاطین عدالت رسوم سلجوقیان را حکم بودند و آوارها و ستمدیدگان
ممالک عجم از ستم مغولان ظلم شعار بآن مملکت مامون التجی مینمودند و با وجود انقضای نسل سلاطین سلجوقی در عهد بقایای آل سلجوق روم را
بر قرار و استقرار نگاه داشت و شیوه عدل و الطاف و احسان ایشان را جابری و شکستگی اهل ایمان و تمامی حصن حصین علم و عرفان
برکات ثبت حجاب ظلم برانداخته از چهره عدل نقاب کفر کشیده شد از نسخ ایمان از آن فرقه قوی گشت بازوی اسلام که از انقضای قوم کفار شکسته بود
در آن و بعد از آنکه خورشید دولت آن خاندان بعوارض زمان میل بزوال داد و اول نهار صبح دولت و اقبال از غره خورشید اشراق
عین عثمانی فروغ بخش دیده اسلام شد و بر عده حق و نوید صدق ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها بمیامن لطف الهی
چهره ملک و دین را بجود انواع بهجت و بها بیاراستند غم زوال بهر چه ستاند بار برد در عوض حقا که بهتر آورد بیکند چون بیخ سرو کهنه را
تا بروید ذوق نو از ماوری چنانچه بعد از تزلزل بنیان سلطنت سلجوقیان ارکان ملت نبوی بدست آل عثمان سربلندی گرفت و لمن
مد بخت آن مجاهدان قیصر شکن کار اهل ایمان تمکن ابدی پذیرفت کان الذین من بعدهم تفتنی و عادم سلاکان بشتی علیه السلام
شاع العدل حتی یقول لا تری عوجا ... و بتوفیق الله تعالی چون مسند قیصری روم برحسب حدیث هدایت ستفتح
لکم الروم نامزد این پادشاهان شرع پرور اسلام پناه و نصیب سپاه مظفر الذین یجاهدون فی سبیل الله گشت گویا تباشیر صبح
هدایت از هر زمانه ... از سپاه نعمت شاهی و سلطانی از دامان افق بیرون آورده و پنجه خورشید عنایت الهی روی
غبار آلوده گیتی را بدست مرحمت این خاندان شاهی از گرد اندوه و غمهای مصفی کرده لمؤلفه زمین دولت این خانواده
در رحمت باز و جان گشاده شده خندان لب صبح سعادت گزین خانه بر ورقها ده القصه بمیامن توفیقات سبحانی و ...
اتفاقات ... مبادی ظهور نور خلافت از ناصیه اقبال آل عثمان دین پرور و مبدأ خروج لشکر مجاهدان جهت تقرر پادشاهی
این پادشاهان معدلت گستر چنان بود که در آن ایام که شهریار روم و از سپهسالار اخلاص شعار ارطغرل بیک با چهار صد و چهل و چهار
مجاهد غنیمت شعار در دیار روم بتقویت سلاطین سلجوقی میان اهل ایمان و کفار بغزو و جنگ اشتهار گرفت و سطوت دلاوری
و سپه شکنی ایشان در خاطرها دوست و دشمن قرار پذیرفت بر همان اسلوب رعایت و اکرام ایشان از زمان سلطان علاء الدین

کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان ثانی تا زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز که آخر سلاطین سلاجقهٔ روم است
و نبیرهٔ سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی است بطریقهٔ میراث تحت والتفات در میان سلاطین سلجوقی و این گروه بر شکوه قایی
خانی باقی و مستمر ماند و ارطغرل بتوابع در مسکن و مقام معلوم خود بجهاد کفار روزگار میگذرانید تا سن شریفش از نود سال متجاوز گشته
خود را بعالم الاتصال متوجه ساخت و بجهاد و طاعت بمرتبهٔ ابرار میرسانید چنانچه از مکارم اخلاق و ملازمت طاعات و ولایت موصوف بود
و بمجالست علما و اهل الله بمقتضای من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف مداوم و مشعوف بود و اوقات
گرامی خود را در آخر عمر و سن پیری بسروری متوجه گردانید و چون شیر ژیان جمیع اشبال غضنفری را در رتبت دلاوری بمقام متعالی
خود رسانید او را سه فرزند بختیار بود عثمان بیک و گندز آلپ و صاروباتی و از آن جمله عثمان بیک هم اشتهار داشت هر چند تمام فرزندانش
در طور دلاوری و مردانگی و در وصف دیانت و فرزانگی یگانهٔ زمان بودند و در مکارم اخلاق شبیه بوالد جنت مکان که
و فضایل الانسان تتبع اصله قطع القوارم تابع لهديها اری [illegible] ولادة خامیل لا ینسل الاشبال غیر اسودها لکن
تمام اقوام و عشایر و جمهور جنود و عساکر بر توابع شهریاری و دولت بهر جهانگیری و مردم داری و در غرهٔ غرای احوال او ناصیهٔ ملکات
و اعمال عثمان بیک بیشتر معاین میدیدند لاجرم چون ارطغرل بیک این ملک مجازی را تبدیل بنشیمن خلد حقیقی نمود و دارای
سلطنت آل سلجوق در آن وقت بدست اقتدار سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز منتهی بود بمقتضای تفویض ولایت عهد
پدر و برجحان ملکات ملکانهٔ عثمان بیک اعیان عشایر و سرخیلان قوم قایی خانی قایم مقامی پدرش را باو احق و الیق دیدند
و بطیب خاطر همگی رقبهٔ خدمتکاری را بربقهٔ اطاعت و انقیاد او کشیدند چه که از زمان سن صغر تا بادراک رتبت کبر در نظر پدر بهمه
بزرگانه موصوف بود و چون هلال سپهر زاید النور نموده با بخت جوان از پیران روزگار دیده برای و تدبیر سابق میشود که لا تعجبوا
من علو همته و سنه فی آوان منشأها ان النجوم التی تضن لنا اصغرها فی العیون اعلاها چون عثمان بیک بتحقیق حسبی
و نسبی بمنزلت پدری میان آن اقوام بسروری قرار گرفت و میان صنادید و سروران اشراف بمحامد اوصاف اشتهار پذیرفت بر
سنت پدر خود طریقهٔ اتفاق و دوز [illegible] با برداری سلاطین سلجوقی خصوص علاء الدین کیقباد فرامرز که معاصر بود نگاه میداشت
و سلطان نیز لطف تربیت و تمشیت با علاء شأن عثمان بیک میگماشت و لهذا از هر جهت روز بروز رتبت و مقدار او در خیم خویش
و بیگانه می افزود و از هر طرف ابواب فتوحات غیبیه بر روی اقبال او میگشود و بحسب اقتضای تقدیرات ربانی و بر تقاضای مشیت رحمانی در آن
زمان فترت و اضطرابی در لوای معلای دولت آل سلجوق افتاده بود و از استیلا و استقلال سلاطین چنگیزی بر اطراف کار سلطنت سلاجقه
در روم روی بانحطاط نهاده چرا که میان اعقاب و احفاد سلاطین مذکوره مخالفات ملکی بمیان آمده و هر کدام که ضعیف می بود
استعانت و استغاثه از خانان چنگیزی مینمود و ایشان هم هر چند وقت یکی از سلاجقه را بر دیگر تسلیط میکردند و با لقاء فتنه و فساد
میان ایشان اختلال و انتقال بکارخانهٔ سلطنت ایشان می آوردند تا آنکه بتدریج باین تدبیر اکثر ملک روم را در تحت حیطهٔ
تسخیر و داخل ساختند و خانوادهٔ سلاجقه را بر همین روش از مملکت داری انداختند كذلك واورثناها قوما آخرين شکسته شد

آن مرغزار بود بال که جهان زدی در جهان [illegible] و جلال جوهر وجود [illegible] و سرو بجنگل اش همین در آمده بود و این معانی بمساعدت زمانه
سمند اقبال سلطنت شاهی عثمان بیک شده و هر روزه [illegible] تدبیری در [illegible] یک باب دست [illegible] شمشیری فتوحات
مسعودی با اسباب صوری و معنوی در تمکین و استقلال او بظهور میرسید و دیدهٔ حقایق بین در آیینهٔ گیتی نمای حدس و کیاست استقرار مسند شاهی او را
شاهد و دیده بلکه نقش للساعی والی ثمره الفعل فان [illegible] بیقیت منع آغاز موکدات حصول این رتبت شاهی و سروری
و وصول شان را الیه بمنزلت یمن بودی بر مسند قیصری و در واقع از بواعث کلیه و دو کونه دلایل و براهین جلیه در نظر عقل جلوه گر بشیر
می نمود و در نقول اخبار و آثار اظهر و اشهر بود قسم اول از مویدات صوری و اسباب ظاهری در ظهور دولت عثمان بیک غازی و تولید
سروری حقیقی او در این ملک مجازی چون ارتباط بادی این دولت آل عثمان با سلطنت سلاجقهٔ روم بوجهی معلوم شد و موجبات انتقال
ایشان بوجه اجمال مفهوم گشت ذکر مجمل احوال سابق و لاحق سلاجقهٔ روم که مقدمهٔ ظهور این خاندان مجاهدت رسوم است از لوازم
قوانین این کتاب اخبار و ملایم طرح اظهار اقتدار این خاندان عالی مقدار می نماید حال آنکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی اولاد و اعقاب
سلجوق اند که از اولاد افراسیاب است و میان ترکان قبیلهٔ ایشان را قنق گویند و سلجوق خود لیسی و چهار پسر داشت باقی اسباب [illegible]
داود و چهار پسر بود میکاییل و اسرائیل و موسی و یونس و تمام پادشاهان عظام که در ایران زمین بوده اند از نسل میکاییل اند و سلاجقهٔ
روم از نسل اسرائیل اند و باعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آن گشت که در زمان سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان
بن چغربیک بن میکاییل بن سلجوق و چون سلطنت و وسعت ملک او از ماوراء النهر تا شام و روم انبساط پذیرفته بود و در توسیع
دایرهٔ اسلام و تفتیح ممالک اهتمام تمام مینمود و مناقب و اوصاف او در کتب تواریخ عجم مذکور است و محامد اخلاق او در جهان مشهور
در کمال استقلال ابن عم خود سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل را بسرحد روم فرستاد و در آن عهد شهر انطاکیه هنوز در دست کفار فرنگ
بود و سلیمان را تسخیر آن ملک فرمان داد و سلیمان بتوفیق سبحانی فتح انطاکیه نمود و از برکت تقویت دین نبوی ملک و قدرت
او افزود و مملکت حلب و اکثر بلاد شام را بحکم سلطان ملکشاه تصرف نمود چون سلیمان در حیات سلطان ملکشاه بجوار حق پیوست
بتفویض سلطان ولد سلیمان داود که جوانی بختیار بود بجای پدر بحکومت نشست و او ما فیوما حشمت و سلطنت ملک او می افزود و حکم گستر
بر سنت سلطان ملکشاه مقارن عدل و دین پروری بود و با قیصر روم مصاف داد و قیصر از او منهزم و مقهور شده کار اقتدار
او روی بترقی نهاد و بعد از انهزام قیصر شهر قونیه را با توابع بتصرف در آورده آنجا را در شهور سنه ثمان واربعمائة
دار الملک خود ساخت و زمانه او را تا مدت بیست سال بهر نوع تأیید می نواخت تا آنکه بحکم مالک آجال تخت ملک بدن را از فر وجود
حیات در شهور سنه خمسمائة بپرداخت و در این باغ رنگین چو برگ [illegible] تند رو نه گل بر چمن ماند خواهد نه سرو بعد از او برادرش قلیچ
ارسلان بن سلیمان بر تخت متمکن شد و چهل سال علی الاتصال در ممالک سلطنت بمکرمت و معدلت متعین گشت و نام او در بلاد [illegible]
بلند آوازه شد و خلفای بنی عباس او را اعظام و اجلال تمام مینمودند و القاب او را بر اکثر سلاطین مینوشتند اتفاقاً خلیفه
از سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که در ممالک ایران بود بغایت رنجیده بود و سلطنت عجم را نیز غایبانه باسم قلیچ ارسلان

نامزد نمود و او بجهت تمشیت این مصلحت بدار الخلافه طلب فرمود قلیج ارسلان پسر خود سلطان مسعود را در ممالک روم قایم مقام خود گذاشت
و روی توجه بدار الخلافه از راه دیار بکر معطوف داشت چون در شهور سنه تسع وثلثین وخمسمائة بنواحی میافارقین رسید بغواد
بعضی توابع سلطان مسعود امرا و ارکان قلیج ارسلان با او غدر و مکر پیش آوردند و او را در آب خابور در حین عبور غرق کردند
و در شهر میافارقین مدفون گشت بعد ازو ولدش سلطان مسعود بهمان تفویض پدرش در روم باستقلال بسلطنت متمکن شد و دولتی
روز افزون او را میسر و مقدر گشت و در رویهٔ صغری در قرب قلعه اماسیه در حجی دلگشا و فضایی خوش شهری تجدید عمارت
فرمود و سیرهٔ تمام نهاد و در اثنای ابنیه خیرات و ابواب مبرات ارونق در رونق داد و چنان در ترویج و ترویج آن شهرستان کوشید
که از وفور بهجت و حضور بصفت بلدة طیبة ورب غفور شهره شد و مدت نوزده سال در روم باشاعت رسوم معدلت و تربیت
عموم قیام نمود و آخر زمان دولت و مقارن اول خروج چنگیز خان در ترکستان بوده و بعد ازو تسلط تمام بر توران یافته
شروع در ملک ایران نمود و سلطان مسعود در شهور سنه ثمان وخمسین وخمسمائة هجری بجهت از دنیا بموطن اخروی اختیار فرمود
حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار بعد ازو سلطان قلیج ارسلان ولد سلطان مسعود بر تخت پدری جلوس نمود بلکه در روش عدل
و احسان بر پدر افزود همان رسم پدر بر جای میداشت و دشمن بر دست و دین بر پای میداشت بعد ازو سلطان قلیج ارسلان
ولد سلطان مسعود بر تخت پدری جلوس نمود و او را ده پسر سعادتمند بود و هر یکرا در کشوری از ملک خود بحکومت نصب نمود فرزند
بزرگتر سلطان رکن الدین سلیمانشاه را در توقات و توابع و ملک ناصر الدین برکیارقشاه را در نکسار و ملک و فات و ملک
مظفر الدین طغرلشاه را در ابلستان و نحاب کهف و ملک نور الدین سلطانشاه را در قیصریه و ملک قطب الدین ملکشاه را در
سیواس و اقرای و ملک معز الدین قیصرشاه را در هرقلیه و ملک ارسلانشاه را در نکیده و ملک نظام الدین ارغونشاه را در
اماسیه و ملک مسعود شاه را در انکوریه و ملک غیاث الدین کیخسرو را نزد خود نگاه میداشت و او بر سریر سلطنت مدت نه سال
مهلت یافت و در سنه ثمان وسبعین وخمسمائة بجوار حق و عالم بقا شتافت اما در حالت مرض موت که خدایی این خانه
فانی را بفرزند کوچکتر ملک غیاث الدین کیخسرو که بعقل و فراست از همه برادران بزرگتر بود بولایت عهد مفوض بود داشت
و برادران بزرگ بعد از پدر باین تفویض تن نخفتند و سلطان رکن الدین سلیمانشاه را که اکبر اولاد بود بمخالفت برادر
کوچکتر انگیختند و بر حصار قونیه بر سلطان غیاث الدین کیخسرو آمده او را محصور ساختند بعد از امتداد حصار طرح
صلحی میان آوردند که شهر قونیه را بسلطان رکن الدین سلیمانشاه سپارند و سلطان غیاث الدین از الباب با اتباع خود بیرون
گذارند و بنابرین سلطان غیاث الدین با دو فرزندش سلطان رکن الدین کیکاوس و سلطان علاء الدین کیقباد بغربت و
جلای وطن اتفاق افتاد اولا بجانب دیار بکر و اخلاط رفتند که مکرر نزد آبا و اعمام خود که سلاطین عجم بودند روند ملاحظه نمودند که ملوک
خوارزمشاهی در ممالک عجم مستولی شده اند و بقایای سلاجقهٔ عجم را چندان شکوهی نمانده بود و التجا بخوارزمشاهیان که عدو
خاندان بودند معقول نشمردند بضرورت از راه طرابزون و جانیک داعیه قسطنطنیه کردند و چون بکشتی در دریای طرابزون

نشستند



نشستند باد مخالف شد و از غرایب واقعات ایشان آنکه از طرابزون باد کشتی را بی اختیار از معبر قسطنطنیه گذرانیده در عرض دو روز
از طرابزون بمغرب زمین که کشش بهمراه ایشان انداخت و پادشاه مغرب خلیفه عبد المؤمن سلطان غیاث الدین را بصنوف
اعظام و اکرام بنواخت بعد از مدتی باز بکشتی بقسطنطنیه نزد حاکم آنجا قیصر فاسیلوس باز گشتند و قیصر سلطان را تعظیم و اجلال
تمام نمود و درین ایام غیبت سلطان غیاث الدین سلطان رکن الدین سلیمانشاه بر سریر سلطانی متمکن می بود و در شیوهٔ عدالت و شریعت
پروری و بسط احسان و نصفت گستری بر ملوک عصر سر آمده و از اطراف عالم علما و افاضل و اکابر و اماثل طالب اتصال بظلال افضال
او می بودند و درگاه او را قبلهٔ آمال خود میشمردند چنانچه شیخ ظهیر فاریابی را در مدح او اشعار بسیار است و عطایا و فواید سلطان
در بارهٔ او مشهور و مذکور کتب اخبار چنانچه در یک قصیده که این مطلع آنست که بیت زلف عنبر شش که دل مجلس پریشانی کرد
جان از جان در نعیدار دگران جانی کند چون بموقف عرض رسانید جایزه و صله و احسان او در یک مجلس برین مفصل بود که زر
نقدی دو هزار دینار سرخ مغربی و ده سر اسب عربی و پنج استر راهوار و ده شتر جهت قطارها و پنج غلام و پنج کنیزک ماه رخسار
و چندین وصلات دیباه و فرنگی زربفت بهادار و انواع من قبیل انعامات و بسیار مذکور صحایف آثار است و بعد چهار سال سلطنت
کرده در سنه اثنین وستمائة از دیرکوس رحیل بدرگاه ملک جلیل فرمود و این نکته بزبان حال میگفت که در تخت ملکش نپاید
زوال نماند بجز ملک ایزد تعالی و بعد از سلطان رکن الدین سلیمانشاه پسرش قلیج ارسلان را بسلطنت نشاندند یک سال و نیم بر
مسند بود که عم کوچک او سلطان غیاث الدین کیخسرو که در استنبول بود باتفاق امرا و ارکان دولت پسر برادر را بعد بری باز آورده و بر
فراز تخت خلافت حکم ولایت عهد پدری چو گل نوبهار بر فراز شاخسار نصب کردند و او نیز مدت شش سال در این سرای سپنج روز
فیروزی دلها فروز می بود و از اقتضای گردش فلک کافر نهاد در غزاء کفار بجنگ لسکوس قیصر در لاذقیه بسعادت شهادت رسید
و شربت فنا از کاس بقا آشامید ومن یجاهد فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما بکام جان در کشید و
در سنه تسع وستمائة کوکب بختش بمغرب افول فرو رفت و خورشید عمر و دولتش زوال پذیرفت گلبن عدل بود و در تدبیر
چون شکوفه شد از جوانان بیر شد باد ای و زید بر چمنش ریخت برگ حیات چون گلشنش بعد ازو فرزند بزرگتر او معز الدین
کیکاوس بر تخت سلطنت موروثی جلوس نمود و جهت وصف عدالت و دینداری و در شیوهٔ بذل بر اهل فضل و دانش پروری
افضل ملوک زمان شد و در شیمهٔ پادشاهی بعقل کامل و عدل شامل موصوف بود و در بسط احسان و افضال خصوصا بر اهل کمال
بغایت مشغوف چنانچه از یک صورت عطیات موفور او در کتب اخبار ایشان مسطور است که بجایزه یک قصیده دختر حسام الدین
سالار که مطلع آن این است تا عقدهٔ آن طرهٔ طرار بر آمد بس آه که زین سینهٔ غمخوار بر آمد و این قصیده مصفا و دو
دو بیت است کل از موصل بهدیه بخدمت سلطان فرستاده بود هر بیتی یکصد دینار سرخ طلا بانعام جهت او فرستاد و قاصد را که شعر
آورده بود زر و خلعت علی حده احسان فرمود و هنوز عذر تقصیر تقدیم مینمود و بر خود منت مینهاد مخفی نیست که این ذکر خیر کم از کون
در ضمن این کتب اخبار مخزون گشته بسیاری بهتر از آنست که آن مبلغ زر در خزانهٔ او محفوظ می بود و بعد ازو دست تطاول روزگار

لی ابقا اگر پراکنده شود جمع بکار آید آنها که بر دو خشند نه کرد آورید و نظر اشتند برشتی کن امروز گنجینه حجت کمار داد کلید ش بدو دو نوبت
و بیشتر از کمال اکسیر کیمیاه و سعادت روزافزون از انقلاب دوران امان یافت و کوکب اقبالش تشکیل ... خوش و خشنود الی دو
مستعجل بود و در سنه عشر و ستمائه در حین حل بپیه اکرد و عقابان مرگ و لنور آجال صندوق وجودش را بمخالب مخالب و چنگال نکال
در زبود ند و چکی که تیر داش در انداخته با یمال لشکر فنا و جلا کرده کردند که گلکت که کاوس ملکی بکار رفتند که گلگلت کر چون رفت تخت جم برباد
و بعد از سلطان معزالدین کیکاوس برادرش سلطان علاء الدین کیقباد بن غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان ثانی بر سریر عزت و تمکین تمکن
یافت و در زمان دولت او پایه علم و دانشوری بفلک ثوابت رسید و جبر سیاد اهل فقر و تفرید را برفرق سروران بسدرة المنتهی رسانید رای او
چون شهاب ثاقب بود روی او مطلع مناقب بود دست و پای بند دشمن دین تیغ او همچو ستیار باطن دین کر برو زمصاف کین بودی
آسمان زیر او زمین بودی عدل او دایه ضعیفان بود خلق او جنت حریفان بود پادشاه موفق من عند الله که مستقر سلطنتش مقر اهل الله
بود و مستقر سالکان ففروا الی الله زیرا که اکثر اکابر دین و بسیاری از اهل حق و یقین از دیار ایران زمین لسطوات آفات جنگیز خانیان بایمن
نقل مرحمت و برعایت ملکانه سلطان دیندار التجی و پناه برده بودند و از این جهت تمام ممالک او خصوصا شهر قونیه مجمع اکابر اولیا و مجلس همایون
او مرجع اصفیا شده بود سایه خلد برین محبت درویشان است مایه مخلصی خدمت درویشان است دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
بی تکلف بشنو دولت درویشان است و چون شهر قونیه از زمان آبا و اجداد جنت معاد وش نشیمن طوایف اهل الله و مسکن اصناف خواص عباد الله
بود و هر آینه در زمان مزید مرحمت و احسان و تجدید آیین مکرمت و امتنان آنحضرت در هر مجمعی انسی دران پای تخت سلطانی عالم قدسی از اولیا
و اصفیا بهم می پیوست و بهر عقد الفت و مجلسی جمعی از ارواح مقدس در هیاکل جسمانی خلاصه افراد انسانی باهم می نشست و از سر حلقات
آن محافل موانست و از متصدران مجالس محبت و مودت یکی حضرت شیخ المحققین مفتاح الغیب کنجهای یقین الکنوز خزینه سینه حقایق دفینه اش
لایزال آیینه وار مقابل و مواجه با جلوه گاه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بود اعنی مصباح خلوت نشین اسرار
معنوی شیخ صدرالدین قونوی و دیگر آن سلطان ولایت معانی و ترجمان لسان وحی ادا قرآن کبیر بیشوای عاشقان سرمست و قبله عارفان
روز الست مظهر جمال حضرت قیومی مولانا جلال الدین محمد رومی و والد بزرگوار و ولایت مدارش آن بیشتر و بیشوای همه و بیشتر از همه در همه تحقیق
حقایق و معارف الحق و مرآت تجلی ارنا الاشیاء کما هی آن مردان همه بین و دانای مراتب علم الیقین سلطان العلما والد او ولد
بهاء الدین محمد و حافد سعید و برادرزاده مجیدش فرزند شریعت و طریقت و حقیقت مولوی و خلف و خلیفه سلطنت معنوی کنجینه سر
بهر الولد سر ابیه سراج تابان مجالس صافیه محبوب واحد سلطان ولد و دیگر اصحاب صحبت و ارباب قرب ایشان خصوصا آن
وارث علوم نبوی و حارث اسرار مرتضوی ابجد دان آل رسول و بیشوای ارباب قلوب و قبول سید برهان الدین محقق ترمذی و آن
پیر خرابات اهل توحید و عرفان و مظهر الکل جذبة من جذبات الرحمن بت شکن خودنمایان زهد و پرهیز شیخ شمس الدین تبریز
و سایر عارفان کشور توحید و واقفان مراتب تفرید محمد و حامدان ابیات مثنوی و محبوبان حضرت مولوی شیخ حسام الدین ارموی و شیخ
صلاح الدین زرکوب تبریزی قدس الله ارواحهم و عمهم بالانوار اشباحهم و دیگر علما دین و عرفای حق و یقین که هر کدام در آن انجمن اولیا





لقای حق و دبستان بصخو بودند و هر کدام در شبستان عرفان چراغ مجلس افروزی جهت طالبان بودند تحفه تمام حال مردان درد ازان نیم کرمشتاق اند
قوم مولویه شرح اگرچه لطایف و کرایق ذکر احوال اهل الله موجب تطویل کلام بود اما بر مقتضای عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة این فقیر
بعضی از احوال ایشان مشهور معروف آن کتاب را التزام نموده بر سبیل اتفاق اشارت نمود حکایت چون علو رتبت جاهی و سمو رتبت شاهی سلطان علاء الدین
مذکور السنه و شیوع خبر حسن او در اقطار افواه جنب و دور شهنشاه بود دولت و شوکت سپاه و لشکری و سطوت منزلت قیصری در طبایع ترک و تاجیک و در
دل و دیده دور و نزدیک بیشتر بیشترین سلاطین زمان معلوم بود خلیفه الناصر لدین الله عباسی جهت سلطان منشور خلافت و القاب و تشریف از
دارالخلافه صادر فرموده و برسالت و تبلیغ این هدایا حضرت شیخ الاسلام عالم علم اسرار و نکات و علم آدم محیی سنن سنیه محمدی شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله روحه و افاض علینا فتوحه را فرستاد و بعض مصالح ملکی که جهت تدبیر لشکر متغلب جنگیز خانی طرح آورده بود بشیخ
داد و باعث تصدی شیخ این رسالت و اهدا منشور را علت آن بود که در عالم معنی شیخ را با سلطان علاء الدین بسیار مرابطه و معنی لطف بود
و این مناسبت و اختلاط کشفی اتفاق سلطان را هم در رویا بعیان نموده بعد از استماع سلطان بصحبت حضوری شیخ الاسلام و حصول کاشفات
طرفین بر وفق مرام و مرام سلطان میخواست که از آن حالت القیام بطریقه استرشاد بیعت شیخ رساند شیخ بقوت تصرف و معات خاطر
بتوقف بر سلطان بیعت فرموده و گفت که از فلان شب تا رکه در کشور روحانی فقیر را با سلطان امتزاج روحانی شد بهمین خاطر متوجه صلاح
دو جهانی و سعادت جاودانی سلطان بوده سلطان را از این کشف قلوب شیخ اعتقاد دیگر در هزار شد و ارادتش محکم بر اساس استقرار
و استمرار گشت بهمدیگر گفتند که دل از صبح ازل با مهر روئیت آشنا بوده تا امروز لیست با تو آشنایی چشم روشن را چون دار الملک قونیه از قدوم
شیخ مهبط انوار شده بود و برکات و مرآت در میانه مجتبهای مقارن کشف استار اسرار شده و جمیع اکابر اولیا و علما و مشایخ و اصفیا بزیارت شیخ
تشرف و تیمن کشتند و بعضی بتلبس خرقه و تلقین طریقت از ایشان متعین شدند و مطالب ملکی خلیفه بغداد در حساب اشارت شیخ با نجاح
و انجام انجامید و بجهز ارسوار مکمل بالتماس خلیفه جهت مددکاری در دفع لشکر جنگیز خان با توجه بغداد مامور داشت و سپهسالار معتبر از سرداران
لشکر بران جماعت گماشت در حین اجازه توجه شیخ بدستور زمان استقبال یک مرحله بحث بر شیخ فرموده در بذل وظایف انعام و رعایت
ملازمان و خدام اسم حاتم طی را از جریده اخبار طی نمود و کنجینه شاهی را در راه ارادت و ولای اولیا بپرداخت اما خزاین دعا و ثنا را
در بطون مخزون کتب اخبار محلو ساخت و قد کتب الدهر مدح الکرام فلما رآها محی ما کتب ملکا بالتوال الکف از جلال و بالماثرات
بطون الکتب و در مراجعت چون شیخ بشهر ملاطیه رسید حضرت شیخ العرفا و المحققین کاشف علوم الدین عارف محقق بلند پایه
شیخ نجم الدین دایه قدس الله سره را در ملاطیه یافت و انواع مصاحبت و موانست با هم رسید و شیخ نجم الدین را داعیه توجه بطرف روم
سلطان علاء الدین شده بود و کتاب مرصاد العباد را باسم سلطان نوشته بود و بنظر شیخ شهاب الدین بطریقه استصلاح رسانید و شیخ
بخط شریف بطریقه استحسان عنوان کتاب را بتمشیح بارقام الهام مقام گردانید و سلطان نیز بعد از ملاقات و مطالعه کتاب بعنوان
با آن کلام صواب عقود جواهر کلام را در سلک انعام و اکرام گونا گون انتظام داد و جایزه و صلات تکلیف زیاده بر مترقب از نعم خوان
کرم بشیخ فرستاد چون شاه کنج بخش آن تحفه را دید بخوبی صبح از تازه رویی بر خندید درگنجینه بکشود برآن است که کار افتاده را کار شد راست

ودر کتب آثار سلاطین سلاجقه از امیر جلال الدین قراطایی که از معتمدان بردوام سلطان بوده چنان منقول است که بمدت سال علی الاتصال
در حضر و سفر ملازم مداوم سلطان بودم هیچ شبی بیشتر از یک پاس خواب راحت و نوش نفرمود بمقتضای یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا
نمی‌فرمود و بسنت مشایخ طریقت بتهجد و تلاوت مشغول می‌بود و اوقات شب و روز را بر مصالح ملک و ملت توزیع می‌نمود و در مجلس او
هزل و لهو و لعب مجال نمی‌بود و وقت فراغ و استراحت خود را باستماع تواریخ ملوک و سلاطین و قصص انبیا و اولیا و متقدمین
صرف می‌نمود و هرگز کسی از غضب و خدم او دشنام و فحش نمی‌شنود و در صناعات و فضیلتهای عرفی حتی تیر و شطرنج سرآمد دوران
بود گر ختم نشد نبوت بر خاتم شریعت بردی زیاد شاهان ختمت پادشاهی و در شهور سنه ست و ثلثین و ستمائه دعوت الحق
اجابت فرمود و چنان مشهور است که پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو سلطان را مسموم نمود و از بقایا آثار خیر و انشای او حصن حصین
و سور متین شهر قونیه است که در بدایت سلطنت بنابر رعایت حزم لشکریان چنگیز خانی توسیع عرصه و ترفیع بروج آن نمود و در سال دوم
شهر سیواس را در محل خوش هوا و فضای دلکش از بنیاد تعمیر و انشا نمود و عمارات خیرات در آن اسعدنا نمود و در آن اوقات شهر ارزن الروم
و گرک و قلعه کاخ را در حیطه تسخیر در آورد و ارزنجان را بسور حصین محصور کرد و با وجود مشغول داشتن در جهاد با کفار و
قیاصره روم با لشکری بی‌نهایت مغول و تاتار چنگیز خانی که بر ایران و توران تا مملکت شام مسلط بودند مقاومت می‌نمود و بحسن تدبیر با خانان
چنگیزی مصالحه مقرر فرمود و چند سال بحسن ملایمت و مسالمت با ایشان سلوک نگرده فاما هرگز عجز و تذلل در مرتبه پادشاهی خود بظهور نمی‌آورد
واضح دلایل بر مکارم ملکات ازین سلطان کریم الصفات آنکه بنیاد دولت این خاندان عالی‌شأن آل عثمان از زمان آن پادشاه عالی‌نژاد
بنیاد ترفع و استقلال نهاده و در طریق قویم وجاهدوا فی الله حق جهاده گویا آن سلطان آگاه مرشد بود و رهنمای این دودمان
می‌بود فی سبیل الله بوده و این طایفه از خلفا دولت اسلام بمنزله اخلاف خلافت انتظام و وارث حقیقی منزلت و مقام آن سلطان عالی‌مقام
اقسام شدند و لهذا بعد از انتقال دولت آل سلجوق بلطایف خفیه کردگاری که از ارتکاب نافرمانی و غداری با خاندان سلجوقیه علاک
ایشان این پادشاهان ملک و دین‌داری رسید و وسعت ملک و فتوحات بلاد کفری روم در زمان این خاندان با ضعف آن ملک سلجوقیان
کشید نظم اذا کان جد المرء فی الامر مقبلا تاتت له الاشیاء من کل جانب وان ادبرت دنیاه عنه تعذرت علیه و اعیته وجوه المطالب
حاصل آنکه بعد از ارتحال سلطان علاء الدین کیقباد ولد او سلطان غیاث الدین کیخسرو بر سریر مملکت موروثی قرار گرفت و در ایام
سلطنت او که هفت سال بود کشاکش و مقاتلات با لشکر مغول و تاتار امتداد پذیرفت و یک نوبت با لشکر هلاکو خان بسپهسالاری
امیر بایجو مصاف داد و سلطان غیاث الدین را با هفتاد هزار کس بلشکر مغول که چهل هزار بود مقابله افتاد و لشکر رومیان هزیمت نمود
و بعد از آن هر روز تسلط چنگیزیان بر کشور روم می‌افزود و شهر قیصریه و سیواس را محاصره کرده و قتل و نهب و خرابی بسیار در اطراف
روم افکندند و سلطان غیاث الدین نیز در سنه اربع و اربعین و ستمائه بسرای عقبی باسلاف و آبا لاحق گشت و این نظم بر
مجرای حال او صادق شد گر چنبر چرخ را زهم بگشایی ور تاج زر از افسر جوزا ربایی ور آتش و آب کردی از لطف صفا در خاک شوی
که با دمی بجایی بعد از رحلت سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین کیکاوس بسلطنت روم موسوم شد و بضرورت پادشاه ابقای خان





هلاکو خان را و برادر معلوم گشت برادر کوچک او رکن الدین را او در ربقه سلطانی تربیت می‌نمود و طلب جا با ابقای خان التجا فرمود خان
بر حسب رای متین و فکر سدید قطع الحدید بالحدید سلطان رکن الدین را تقویت و تایید نموده سلطنت روم را میان دو برادر بشرکت
مقرر ساختند و تیغ خلاف و عداوت که از بنای التیام آجیده در میان آل سلجوق ابدا کشیدند که نظم چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بنشین خود را
بنیام در غلاف هر چند عز الدین کیکاوس خود را بدلیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا در استقلال متوحد و یکتا می‌دانست و برادر
با وجود معاونت لشکر چنگزی در مملکت میگذاشت لیکن با وجود استقلال لشکر چنگیز خانی و استمرار عداوت برادر و جانب مقاومت با اعدا
و بیگانه و علایت با دشمن درون خانه در غایت اشکال بلکه از قبیل محال می‌نمود مصرع گرفت لشکر دشمن درون و بیرون را لاجرم بعد از
انهزام سلطان عز الدین کیکاوس برادرش سلطان رکن الدین چند روزی بحکومت استقلال یافت اما او هم در دست مغول بامر ابقای
خان مقتول گشت چگونه دور مرادی بکام او گردد که پیش چرخ زبردست زیردست شده بعد از سلطان رکن الدین پسرش سلطان غیاث
الدین کیخسرو را در سن دو سال و نیم خانان چنگزی بسلطنت روم داشتند و از دیوان ابقای خان امینی از قبیل خود همراه او برگماشتند
که مهمات مال و منال روم را بدیوان خان رسانند و بجز نام سلطانی از ایران طفل خردسال شد و برین منوال بمدت سال سلطنت بر غیاث
الدین کیخسرو مقرر بود لیکن بدستور سابق عسکر و جنود در جنگ امور تابعت خانان می‌نمود تا آنکه بر تخت خانی احمد خان بن هلاکو خان
بعد از ابقای خان تمکن یافته و در آذربایجان ببهانه جزوی امری سلطان غیاث الدین را هم قتل فرمود بیت محبت کیستی که تنها
کند باکه وفا کرد که با ما کند و چون مستقل بعد از احمد خان بارغون خان مقرر شد سلطان مسعود ولد عز الدین کیکاوس را سلطنت
روم تمکین داد و او نیز در جمیع امور اوامر و نواهی ارغون خان را بفرمان برداری گردن مینهاد و درین اوقات احوال ممالک روم
بغایت پریشان بود و هر کس از امرا و خدام سلجوقیان مثل منتغ و ارغون شاه شهرها و قلعه‌ها را باستقلال خداوندی مینمود
و گروهی اطاعت بر تبعیت زاد یار خود فروتنی آوردند و چون در کنار ملک بودند هیچ احدی متابعت تمام التزام نمی‌کردند و
جماعت ترکمانان قرامان در هر طرف بنیاد فتنه و فساد نهادند و نهب و غارت و قطع طریق در آن ممالک افتادند و سلطان
مسعود را قدرت رفع و دفع ایشان نبود و درین اثنا ازین سرای غرور بمنزل سرور ارتحال نمود و رحلت او در زمان جلوس سلطان
غازان بعد ارغون بجای مملکت ایران بود و در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و بعد از سلطان مسعود برادرزاده‌اش سلطان
علاء الدین کیقباد بن فرامرز تقلد سلطنت روم نمود و او جوانی کریم و جهان پهلوان و رحیم و بسیرت آبا و اجداد طالب
و عدل و احسان راغب بود و در قطع مواد اهل فساد و قطاع الطریق مثل مردم قرامان و غیر هم اهتمام می‌نمود و در اندیشه
امن رعیت و نظام مملکت می‌بود لیکن اکثر بقایای امرا و ارکان دولت آبا و اجدادش تبدیل حقوق نعمت آن خاندان بکفران
و طغیان میکردند و جهت تسلط چنگیزیان بر روم هر یک از حکام اطراف طریقه خلاف و استقلال را بظهور می‌آوردند
یکی در حالت ذره نظر کن هوای کیستش با آن حقیری و در آوان سلطان علاء الدین عثمان بیک غازی در سرحد کفار
لا یزال بغزا و جهاد قیام مینمود و اگرچه بقوت بازوی مردانگی و حسن اخلاق و جوانمردی استقلال تمام یافته بود فاما مطلق

برمسلک این وزرکان کفران حقوق سلاجقه از ارتکاب آن ممنوع بود و یکجهتی و بیطاقتی سلطان علاء الدین مذکور بسوی کمال رسید و سلطنت ایشان در زمین فرسوده
و مستعد شورش گشته او را جاری و مشیت الهی بنشر کمال دولت عثمانی ثابت و علم مخالفت عثمان بیک با وجود قدرت و قوت عظیمی که داشت
وا در بیقیاده و مقید اتفاق جوئی بیانه گذاشت و حیف و بد بینان مخالفت صادر عثمان بیک طریق دهم ایالت ورزیدن و تغییر اهل جلادت و علامت
جهت عثمان بیک فرستاده او اول نقود و ولایت دهم که بنیاد آل عثمان نهادند سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز بود و این معنی
اول ظهور تایید غیبی شده که دلالت بر استقلال ایالت و استقلال حکومت آن دودمان کریم میشود و از لواحق ملوک ابتدا و لواحق تاییدات سلطنت عثمان
بیک آن بود که خانان و ملوک جنگیز خانی بنابر قواعد مستقره تکالیف ما لا یطاق بر سلطان علاء الدین میکردند و ایشان بغارت بولایت او
می آوردند تا آنکه از غایت بی تحملی از آن تحمیلات فوق الطوق با سلطان غازان بنیاد اظهار مخالفت نمود و چون او را قوت و قدرت مقاومت
با لشکر نبود و لهذا چون سلطان غازان لشکران بدفع سلطان علاء الدین فرستاد و او نیز در مقابله بقتال قدم ثبات ایستاده فنا او را مقهور و منقید
ساختند و دوران نوبت بنیاد سلطنت را از خاندان سلجوقیان برانداختند و امراء عالی مقدار را از جانب سلطان غازان بایالت ممالک روم
فرستادند و غازی جلبی ولد سلطان مسعود را محقر مملکتی مثل سلطانیه و سیره دادند و او نیز از خوف خود بجانب کفه فرار کرده و در آن جانب بفوت
او بانتظام دولت سلجوقیان رومی بانقراض آورده و تا زمان سلطان ابو سعید خدا بنده اکثر ممالک روم بدست جنگیزیان می بود و بقایای امرا
و جنود سلجوقیان هر کدام بطرفی توسل نمودند لیکن اکثر سپاه و اهل شمشیر بجانب عثمان بیک مایل شدند و چون او در سرحد کفار بغزا و جهاد اقدام
داشت سپاه ترک و تاجیک و مردم دور و نزدیک با ایالت او در آن سرحد دار الحرب قایل گشتند و جمعی کثیر نزد عثمان بیک جمعیت و اتفاق نمودند
و او را بر تقلد سلطنت باستقلال بر نزد گشتند و چون بقایای آل سلجوق امیدی نداشتند او را بجزوی و سروری خود بطیب خاطر گماشتند که کسی را که
قهر توش سر فکند بجامردی کس نگردد بلند سری کو کند دهر بلندی گرای با فکندن کس نخفد زبای و از این محل صبح خلافت عثمانی از مشرق
تایید ربانی آغاز تابیدن گرفت و نجوم سعود آن خاندان از افق توفیق سبحانی درخشیدن پذیرفت نظم الیوم انجزت الایام ما وعدت
وادرک المجد اقصی ما تمنت ه اما قسم ثانی در ذکر مؤیدات معنوی و لطایف الطاف سوری در ظهور دولت عثمانی و مبشرات تاییدات
ربانی است و این قسم مشتمل بر یک واقعه عشق و دو مبشر غیبی است واقعه اول در کیفیت ابتلای عثمان بیک در بدایت دولت بتعلق
تعلق بعشق مجازی و مجاری نهایت آن تعلق بوصول مطالب دینی و دنیوی در کمال کامکاری و بی نیازی قال الله تبارک و تعالی والذین
آمنوا اشد حبا لله صدق الله مقاله شوقیه فی حاله عشقیه لمؤلفه

ای آنکه تویی بچشم بینش  شاهنشه ملک آفرینش
در مملکت عشق آیت بیت  از شوق محبت تو شیداست  عالم همه صورت تو جانی  جانی که بدست مهربانی  وز پرتو همت تو ظاهر
ذرات وجود این مظاهر  افتاد چو مهر تو بر آدم  گشت از دل خلیفگی مکرم  ره مهر زدی چو مهر خاتم  گردید حبیب هر دو عالم
عشق تو ملک جاودانی  بنشسته بتخت کامرانی  از عرش محبت است فرشش  آوازه استوی علی العرش  شاهنشهی بسیط عالم
بر حسن و عشق شد مسلم  فرمان بر باد شاه عشق است  کز قیصر روم درد عشق است  در مصر محبت است شیدا  صد همچو که یوسف و زلیخا
موسی که محبتش نهان است  خوش سند لقول لن ترانی است  در عشق کلیم و در ترغیبش  ره بر شده دختر شعیبش  طور ارجمند ملاک در تجلی است

از عشق



از عشق شده و مشغل است  بان طور چو موسی آمد لیکن  القیت محبة منی  آنرا که نشیمن است بعشق  بر پایه عشق زاده همه کس
بر خسرو حضرت آب حیوان  همه صفت شد دل بپیش سلطان  جاوید دل است زنده عشق  آزاده کسی است بنده عشق  از جلوه عشق در تجلی
مجنون شده و مبتلای لیلی  افسانه خسرو است و شیرین  از قصه عشق گشته رنگین  عشق است که کیمیا گر است عاشق  عذرا که چو عذار دیده وامق
فن است فرو بمرز دل  با عشق ز جان و دل اسیر و حامل  جان را چه ارزه و جهان است  از عشق گزین که جان  آنجا که نسیم عشق آید
گل از طرب درو کن چه  هر دل که بعشق گشته خرسند  دلدار بدوست آرزومند  هر کشته تیر عشق بسیار  از بهر وصال کو سزاوار
هر دل که بمهر گشت پر نور  خورشید مثال گشت مشهور  در هر چه ظهور عشق پیش است  در هر خلعه وجود پیش است  ال نشاه عشق نیست موجود
شاهد بصداقت و شهود  از عرش مجید تا دل خاک  عشقش بکشد بقید فتراک  هر ذره که او بعشق بپوست  از پنجه مهربی برد دست
این عشق ورای کفر و دین است  در رشک دو جهان چو جبین است  عشق ار چه ترا ز دوست راند  آنگه بمراد دل رساند  عشق ار چه کمین نگرد دو نو
افسانه عشق تازه شنو  عثمان بیک غازی آن سرافراز  با همت عشق گشت دمساز  او را چو ز حق عنایتی بود  از عشق درو سرایتی بود
چون نشاه عشق دست داد  میگشت باهل دل مصاحب  در عشق گدا و شاه یکسانست  از نهار مگو که عشق آسانست  در عشق رسد که ذات الهی
شاهان بگدایش مباهی  شه بود و در سلک اهل عرفان  بیگفت بعشق عین ایمان  روزی بطواف عارفی رفت  در سوزش عشق درش تافت
در عشق ز شیخ پرسشی کرد  سوزی بمیان مجلس آورد  چون شیخ بعشق در سخن شد  اسرار نهانیش علن شد  گنجینه نکات عشق حالی است
وان نکته ز موی فوف فلان  رخساره عشق دیده نهانست  در عشق سخن نمیشود راست  زین دیده بعشق جوز  خفاش کجا و قرص خورشید
در عشق بکوی چشم نمناک  تا دیده ز غیر او کنی پاک  مجنون بعشق هست پنهان  وانگه اوست حسن جانان  ترکا که بحسن گشته مشهور
آن عشق بود که گشته مشهود  رو در رخ دلبری نگه کن  وانگاه بکوی عشق ره کن  چون شاه بشنود قول مرشد  بخت از دره عشق شد ساعد
تا که ز حرم سرای عشق  یک لمعه حسن زد بر آفاق  شه چونکه بحسن یکنظر کرد  عشقش بدرون جان اثر کرد  شری که بحسن بود پنهان
بسته چو عشق شیخ صنعان  دانست که عاشق خطر است  در عشق شه آن کمین فقیر  افتاد بکوی عشق ناگاه  وان لمعه حسن بردش از راه
یک چند طریق عشق پیمود  وز درد فراق می نیاسود  هر چند که جست چاره سازی  افزود بلای عشق بازی  تا باز ز هم شد بش عدو
وان عشق کهن یکی بصد شد  بنموده ره وصال پیر  در درد عشق دستگیرش  بردش بدرون خلوت خویش  بر داشت حجاب عشق از پیش
شه را چو بدست عشق بسپرد  ز آن آفت بهجر جان بدر برد  محرم دل آنکه یار دلدار  همدم بودش بعشق غمخوار  چون دوست تو دلنوازی
معشوق شدی بعشق بازی  یا رب همه را ز عاشق  باری بده آگهی موافق  ادریس تنور عشق غالب  کو طالب دولت وصالی

چون از بدو صبح ازل تا عشق شام ابد جلوه عشق و محبت ذاتیه بیان مظاهر جمالی در ایام و لیالی علی التعاقب و التوالی مشهور و مستور است و در نشاة
ظلمانی اعیان امکانی همین نور ظهور بانی مختفی و مستور است زیرا که چون لمعات محبت حقیقی از مشرق عنایت تحقیق آهنگ ظهور نماید طلعت خورشید
حسن و جمال را بنیاد طلوع از مطالع بوده باید نمود و پرده شام ظلمانی اجرام جسمانی را که عایق جلوه گری آفتاب جهانتاب وجود بود از
پیش دیده شهود باید گشود بدین تقدیر هیچ فردی از افراد کاینات و یک ذره از ذرات مکونات بی پرتو نوری از محبت ربانی که کنایت از عشق است

سبحانی لست از دری انقلاب عدم قدم امتزاج کثتی بود دوار نشستن امکان یک خطوه بفضای عیان نمود نخواهد بود **لولاه** بولانی تو بیرکه زمنشو شود
غیر و در ملکت عدم مزنند. و اگر خلعت دیده و مرده ابود بلکه در ملک جان قدم نزند هر آینه در هر خانه که احکام سلطان عشق و محبت روان ابیشتر تواری
باشد آن مزخرف دوران حب جمالی در این اشخاص امکان بیشتر تمادی نماید و یقینش که بواسطه نسبت اولی و محبت ازلی حکمی اعیان عشق به اشخاص متناسب
ظاهر ابکمال ارتباط و ازدواج رسند و البقه دریافت خود لذت محبت اختلاط و امتزاج بخشند و قضیه کلیه **ومن کل شیء خلقنا زوجین**
**اثنین** کاهی از حسن مناسبت و ابتهاج و بکمال اعتدال امزاج حالت مرابطه بعلاقه روحی لطافه از ازدواج رسد و میان آن کاسی امتزاج مستعقب فایده
انتاج شود **نظم** حق زهر جنس جوز وجین آفرید بس نتایج شد زجفت بدید جنانچه در ترتیب موجودات هر کونه علل رابمعلول احتیاج است و هر
موثری را بقابلی مرابطه و امتزاج آباء علوی فلک را از امهات بقاع عناصر جارست و بقاء نوع آدم را در استنتاج اولاد و تعمیر بلاد و نجند
ایجاد البته بوجود حوا و ارتباط هوی غایت افتقار است و جهان این حکم حکیم جهت نظام عالم ترکیب و دوام ترتیب آن رابطه حب نهانی را میان
افراد حیوانی در لباس میل شهوانی ابداع نموده اند و سلسله محبت جانی را در اشخاص انسانی منتج دقایق معانی متناسبات روحانی ابداع فرموده
مملکت محبت حقایق ملکها فو اک ذا عیا بهالا یوجد اما حکم و فرمان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود ان فی شانی است و منشور محبت
عالم افروز را در هر منظر جای عنوانی کاهی این طرف مناسبت فطری در افراد بشری از میلان طبیعت الفت جوی خیزد و میل صوری آدمی زاد آن رابطه
حقیقی را برانگیزد و جاذبه لطیفه **المجاز قنطرة الحقیقه** از حقیقت اتصال آن سر رشته دوستی بی انفصال استوار است و کلام لطایف التیام **و**
**لکن الله الف بینهم** از ایتلاف حبل متین این معنی باصورت استوار است اکنون نشانه روشن ضمیر تازه دلان و نمودار نورانیت قلوب
مقبولان بعمیقه از لمعان انوار محبت پیداست و از هیجان مواد عشق و آرزو منشی هویدا و اعدل امزجه انسانی را میان بیماران مرض عشق
و تواناتوان دید و باکمل لطف هر عالم روحانی در زمره عشاق جای توان رسید هر چه روی دلت مصفاتر زو تجلی تراخیاتر
حسن خورشید مسیح تر بدیدست عیب در آینه است و در دیده است **القصه** تمثال این مطلب نمونه صدق این وصف عشق سلطنت اقتضا آنکه
چون طبیعت آزاده و فطرت سلیم و رقت دل مهربان و قلب حلیم آن متولی طریقت مستقیم غضنفر غازی عثمان بک غازی از بدو خلقت بمحبت
اهل الله منظور بود و نقش سینه بر استرشاد طریق قویم **الطرق الی الله** مقصور هر جا که از دوستان خدا خبری می شنیدی برهنمونی اخلاص محبت
ایشان زاد ره یافتی و در هر کوشه از زوایا که از رهروان طریق هدی دیدی البته بمجالست و موالست او اشتیاقی **بیت** کاز هری خلوتی داشتی
بخلوتکش رود بکد اشتی بهر جا که کامی برآرستی از ایشان همت مدد خواستی و در آن اوقات بنزدیک منزل و مکان عثمان بک یکی از
عزیزان کتاکر در درویشان متنزه بود که بر جاده مشایخ طریقت از کمل زاهدان نایک بود و بر سجاده پرهیزکاری از زمره کاملان
و مجتهدان سالک هم از وجوه حلال و طیبات اموال بحظ وافی ذیر و بهره مند و از مکاسب طیبه خود در صدد انفاق و اطعام آینده و روند
از علوم شرعیه و فضایل دینیه محظوظ و سنن و آداب اهل طریقت نزد او محفوظ و نام آن مرد ولی شیخ اده بالی بود و از معارف حالی
خاطرش معمور و مالی و عثمان بک همیشه با او هم صحبتی و همدمی داشت و در شیوه کمال لطف او در مقام محرمی جای کذشت اکثر اوقات در
خانه شیخ شب تا بروز چراغ صحبت از صبح دل معارف افروز او افروختی و اکثر ایام از صبح تا شام بدوام الفت و التیام ذخایر

معارف ادرا

معارف ادراک و در خزینه دل خود می اندوختی و بتوفیق پروردکار بهر صورت که او را وفات شد صحبت شیخ رومی مولوی البته مولوی
بجز خاص آنچه بودی **مولفه** کسی کرد محبت شدت رهبر او بهیچ چیزه مقصود کشته منظر او از حسن اتفاقات بقانون معهود
شبی از شبهای ستبرس و شامی چون شب قدر مبارک در خلوتکاه شیخ اده بالی مهمان بود و در آن صحبت انس هر کونه کلمات شوق انکیز در میان نکاه
ناکهان چون شهاب در شبهای حجره شباب بیش دیده جهان بین عثمان بک از کوشه بام خلوتی
حسنی دلفریب از نقاب احتجاب چون سر رشته لمعان شهاب بکمال بود **نظم** کل یوم من ما سیها باکوره
شیخ جوان نمود و آن مظهر عجب بخت و اتفاق کرد که تمثال صاحب جمال از بنات شیخ اهل کمال بود و آن یک نظر از بی اختیار روان یک نظر
الکدت سوق البواکیر **الفت** فی برزمن تعلقها و لها جمال ذاک الذی الفوه فی البتیر و آن یک لحظه از ملاحظه و آن بیکر یکاه
وبیدار بنداشت که آتش سوزانی از لمعه برق یمانی دفعة در نهاد و فواد او اوفتاد و جنان انکاشت که آن یک لحظه و آن بیکر بی کاه
دل رسیده از دست داد برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد عثمان بک با دل خود بخطاب آمده جان بر
اضطراب لسوال و جواب شد که اکر چه این قید و کرفتاری امر وقعی و بی اختیاری بود اما اکنون انسب آنست که چون اصل نیت و صمیم اعتقاد
مقید بملکت بفضیلت غزا و جهاد است و منتهای همت مصروف بر استحقاق سعادت استشهاد این زمان فرصت آنست که بر وفق حدیث دلپذیر
**من** جاهد مع رو دو دین واقعه بلای کهانی در نهانی و دوستان
**المجاهد من جاهد نفسه** بالنفس که فرکین و طبع شهوت انکیز خود لسعادت مجاهده تمام اقدام رود و دین جهاد اکبر بالنفس بر کین باد راک سعادت
جانی بنفی خاطر رحمانی و نهی نفس از آرزوی طبیعت که مرا قیام نماید و برسنت نشیر مردان دین ورزد در دین عشق بازان باشد شهید غازی
**عشق وکتم وعف فمات فمات شهیدا** ایکن دل شیدا کرده امید که انشیر دل که خود را در عشق کشت روزی
جون آن شهسوار میدان مغازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و کشور دل بطریقه ملکت داری حامی از ترکتاز وسوسهای شیطانی بی طرح خود مقرر
داشت که جون این بلای عشق ابتلائی است که کاهی انبیا و اولیا را بخواه و ناخواه پیش راه آمده و دلفریبی حسن آن آفت و فتنه ایست که فتنه شیخ
شیخ صنعان در همین ملک روم کمراه نموده بس عاشق بی ادب که بیک بار تو آن روی جانش بیرا برده اسرار بر آمد لیکن ابدو خوب من که بیکاره جنش
زلفش از خرقه بیرون رفت و بزنار در آمد اکنون تدبیر دفع این فتنه بنکاح شرعی الحق اولی است و اندیشه مرض امساک بر لطافت
حکیم خرد و هوش اولی و احری و بنا برین فکر کیمیا از مجرمان حرم سرای محبت با آن مجوبه ... عصمت بنغام داد که ... شعار محبت کشت
اکنون ابواب اثوبت طریقت را بمعاوده بسته ایم **الا یا غزاله ابی وجنی وابی علی وابی وابدلی**
که جون در خدمت شیخ اده بالی بمقتضای حقوق ... مروت و فتوت بطریقه زبان شوهری الفت
تمنا نسبت با آن بعد دینی بارت حقیقی بقیمی **ابی زوجنی** امتزاج نمائیم و با آن سلاله و دودمان
ازدواج فرمائیم و جون دین عقد الفت رضای آن مخدره تق عصمت اصل کلی است قبل از عرض بر والد بزرکوار و ابستیذان او اولی است **نظم**
دیده دوان خیال غازی اندیشه کنان بکاره سازی در فکر نشست و قصد آن کرد کر جهره خود فغان آن کرد آن دل که جهان باد فروزد بنیح
مراد خود بسوزد وان در نسفته را در ان سفت با کوهر طاق خود کند جفت از راه نکاح اکر تواند کام دل خود از و ستاند لاجرم از آن کار
که مقتضای تعزز و استغنای مظاهر جمال است و راه و روش اهل حسن با غنج و دلال آن مجلد نشین نقاب تمنع و جلال بجواب رد ابی کلال
تملق و استقبال نمود که این تمنع از راه عقل درست بلکه در شرع هم مذموم و مهجور جرا که فقدان کفاءت و مناسبت اهل حکومت و جاه

بعضی ازان اهل الله ظاهر شد و مرید مولی اصحاب تحت الشیخ با نتایج خانواده فقر و جنب جمع منافی رابطه امتزاج و جان الفت ازدواج
این نعمت صدا و دری دنیا و خود دین کار و کوتاهی دنیا و دین بیت
با فنون عجب روم ازره بادم جنان جون گم کو هر جا دم جون آینه گاه
در جوهر خنجر عثمان بیک از [illegible] ذکر یا شیخ او همدم باشد رکن بحق الله زوجه باشد چون عثمان بیک از خبر این سخن
و دهان و پیغام دوام بحران بگوش دل منتظر از جانب جانانه رسید آتش اندوه با آه جگر تا آسمان زبانه کشیدن گرفت
و چون مدتی گذشت از اصابت سهام پر آلام این پیغام به دیدار طبیبان پذیرفت آماجی زونا چار در فوز با آن مقصود بعد از کتمان اسرار
و تمسک بذیل اصطبار چاره نبود و روز بروز آثار محبت و شفقت ذات بی منقص عثمان بیک و شوق ایتلاف از استبعاد و استکشاف
جهت مهربان مترادف میشد و این دعا می کرد نظم سقی الله من اهوی علی بعد دارها واعراضها عنی بطول جفائها الی الله الا ان
کلفت بهجرها و صحبت فیها راضیا برضائها و درین حال روزی عثمان بیک مملکت شیخ اده بالی که در توابع اسکی شهر بود صحبتی
در میان داشت و حاکم آن شهر از ضعف چهره عثمان بیک او را مبتلای بیماری جسمانی پنداشت بعد از استکشاف حال بدن و تحقیق محنت
و مرض تن عثمان بیک نیز از عالم همدمی اخوت و ملاحظه مراعات وظیفه مروت بحاکم اسکی شهر اظهار میلان خود بنکاح دختر
شیخ اده بالی نمود و درین مقصود ازو استمداد نمود حاکم مشار الیه اگرچه ظاهرا انواع تعهدات کرد و مکرر از خاطر جهت کفایت مرادی کی
آورد اما او را از کثرت شغف و تعلق عثمان بیک میل آن نکاح نمود و استدعا خطبه آن محفوظه از شیخ والدش فرمود و چون
سابق تقدیر موافق این تدبیر نمود شیخ و اقوام بلکه محفوظه هم ازین معنی اعراض فرمود و جهت این قضیه شیخ از سکون در تحت
حکومت حاکم اسکی شهر جلاء و نقل اختیار کرد و عثمان بیک او را جهت اظهار ارادت لقرب منزل خود آورد و اختلاط و مصاحبت شیخ را
یوما فیوما می افزود و بعد از جلای شیخ از مسکن خود حاکم اسکی شهر دیگر از روی دختر شیخ را تجدید و تمهید نمود و بنا بر مبادرت عثمان
بیک بنقل شیخ بنزدیک خود آغاز عداوت تمام کرد و بجهت جنگ و جدال اسباب جمعیت گرد آورد و روزی عثمان بیک را حاکم اینه اوکی
بضیافت برده بود و حاکم اسکی شهر این معنی را معلوم نموده با تمامی لشکر و اقوام و عشیرت خود با آهنگ مقاتله و جدال و قصد بدو قتال بر حاکم
اینه اوکی رسیده و چون ایشان در درون قلعه بوده اند در مقابل صفها بعزیمت خصومت کشیده و بر حاکم اینه اوکی الزام کرده که عثمان
بیک را بمن بسپارد والا دیگر چشم دوستی و همسایگی از من ندارد چون دست استیلاء حاکم اسکی شهر بر حاکم اینه اوکی غالب بود و از خوف
نهب و غارت و تعرض مملکت خود داشت بضرورت رضای او را از دست نگذاشت اما در بیرون عثمان بیک که مهمان بود متردد شد
و حاکم اسکی شهر در طلب تسلیم او مستعد گشت چون عثمان بیک و اتباع طرح سلوک ایشان را معاینه دیدند و در صلاح عمل خود میان آن
طایفه این معنی اندیشیدند که باظهار آثار شجاعت و مردانگی از سر حرکات و توکل تمام باتفاق برادر خود گندز آلب و سایر اقوام که رفیق
و همدم آن منزل حبس و دوام بودند یکدفعه از میان حصار بیرون تاختند و بعون الهی آن قوم بی آزرم را منهزم ساختند و این
معنی بخاطر گذرانید که نداشتم سر جولانگری درین میدان ولیکن سستی عشقم عنان ز دست ربود و با مداد بخت موافق و مساعدت طالع
فرخنده تسامح و زمان جنگ کوسه میخال که از جمله حکام کافری مملکت خرمن قیا بود و دران جنگ سعد کاری حاکم اسکی شهر توجه نمود بعد

عثمان بک



عثمان بیک مقید و گرفتار شد و از کرده خود پشیمان و شرمسار گشت و چون میخال از مردی و مروت عثمان بیک او را از روی جوانمردی بخشوده
روان قلعه خود نمود و از بدایت آن فرصت تا انجام هرگز میخال از مطاوعت و فرمان برداری عثمان بیک تخلف ننمود تا آنکه عثمان بیک بر مسند
سروری و تخت پادشاهی جلوس کرد و میخال از کمال مطاوعت بشرف اسلام سرفراز شده ایمان آورد و از آن روز فیروز الی الآن اولاد
و اعقاب میخال از ارکان دولت عثمانی و مجاهدان نامدار در دین مسلمانی اند الحاصل چون عثمان بیک در راه عشق صادق بود در هر مطلبی
بعون خالق کریم واثق این فتح اسلامی بی سبق مقدمه نقد دست داد و قهرمان غیرت سلطان عشق بنیاد ظهور نهاد فلک چون
کار سازیها نماید نخست از پرده بازیها نماید بباید داغ دوری روزکی چند پس از دوری خوش افتد مهر و پیوند و چون عثمان
بیک بتحقیق معلوم نمود که آتش وحشت و فتنه را اطفا همان اظهار اسرار معشوقه در صحبت محرمان بوده و این همه شفقت رقیبان و
حاسدان از شامت افشاء رازی است که بی دردان درد دل نهانی باز نموده لاجرم بعد از اطلاع بر تادیبات عالم غیب و پس از
تمادی از تمادی این واقعه پر شین و عجب بجزای خود عهد نمود که بعد از آن کنج محبت را در ویرانه سینه پر احزان پنهان دارد
و سر درون را همیشه در حجاب کتمان باز گذارد که گفته و حکایت که المحبة کنز والکنز بالاخفاء اولی وان کانت المحبة فهو الاخفی
در دم نهفته بر طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند چون این واقعه تعلق و تعشق مدت دو سال استمرار یافت و هیچ محرم و
غمگساری بغمخواری و کارسازی او نشتافت و اکثر اوقات با شیخ اده بالی اسباب مصاحبت و استرشاد در از دست نمیداد بلکه مرابطه
و مناسبت معنوی را بر بنیاد خلوص اعتقاد می نهاد تا آنکه شبی در خانه و منزل شیخ مقید صحبتی از اهل الله بهم پیوسته بود و عثمان بیک از
غلبه شوق و ذوق تا سحر بیدار نشسته این ترانه عاشقانه خود بخود میسرود ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی وفرق الهجر بین الجفن
والوسن ناگاه بعد از توجه آن جماعت شب زنده داران بادا صلوة تهجد و اوراد عثمان بیک یک لحظه مهمان عزیز خواب را در چشم
خانه خود راه داد و مرغ رمیده نوم و نفوس را که مدتها از آشیان دیده اش بریده بود یکطرفة العین در منزل الوف خود دید و دل
نا آرمیده را از وادی غم و اندوه یک لحظه عنان کشید در عالم غیب باستحکام صبح دولت صورت نامی در خجسته محل و مقامی پیش دیده دل
بینا و منظر فواد معنی نمای او نمایان گشت و شهود این رویای بشر در اوقاتی بود که باتفاق کلمه جمیع صنادید و اقوام و بموافقت قلوب
خواص و عوام بیک مردمان آن ممالک بر اجلاس و تمکین عثمان بیک بر مسند سلطنت و کامروایی و تصدی جهاد و کشورگشایی او مقرر
و متعین شده بود بیت چو از جمله تاجداران روم جوان دولت او بود زان مرز و بوم تو آیین تزیین شاه آفاق بود جهانزاده عیص بن اسحق بود
جهان داد گر بود کرداد خویش دم گرگ را ریت بر پای میش گلوی ستم را چنان می فشرد که هر شیر بران دا وحی رشک برد و از لسان
اهل معنی و ارباب حال و از بیان اصحاب مکاشفه و خواص رجال دران اوقات دو شاهد عدل بر حصول تمکین عثمان بیک بر سریر سروری
و ارتقا او برتبت شهریاری او بمنزلت قیصری شهادت نمودند و در مبشر منام بشر جان لسان الهام از ادراک این سعادت بشیر
و اعلام نمودند مبشر اول چون از نطق منطق بیان کرد بار و از مفهوم حدیث شریف گفتار دل بیدار تنام عینای ولا ینام
قلبی و آن شب زنده دار ابیت عند ربی کرامت فرموده که لیس یبقی بعدی من النبوة الا الرؤیا الصالحة یراها

المؤمن او یری له این معنی چون نقوش صحیح صدق در آینهٔ دلهای حقیقت‌شناس مرتسم شده که خاطرهای مصفای اهل یقین و دل مجلای مردان دین هر کدام
جام جهان‌نمایی است که متعلق بسیر عالم غیب است و بواسطهٔ این شهادت و هر یک از خواطر روشن ایشان مرآت چهره‌گشایی است که
نمودار می‌سازد عبادت بشبیه اسطرلابی است جهت معرفت ارتفاع کوکب سعادت هرگاه باشد بسر فتح باب و زهره ذره بینند آفتاب
نور از چشم خود نورد دولت نور چشم از نور دل حاصل است هر چند و بشنون شهادت و بهترین کثرت بفتایه مایه است که مکاشفان بی
بین پیش از وقوع واقعه بصفت لیس الخبر کالمعاینه اظهار و اخبار می‌نمایند و تعبیر بی تغییر رؤیای صالحات که اهل حق الیقین بعین
الیقین مشاهده نموده بگوشهٔ چشم بیدار خود با ارباب بصیرت ایما و اشعار فرمایند چنانچه در صورت رؤیای صادق آن شهریار
حقیقت‌بین در ملک مجازی ابو المغازی عثمان بیک غازی بتعبیر و تاویل آن مکاشف مقامات عالی شیخ اده بالی بر عالمیان
ظاهر و باهر گشته که القصه شبی برسم معهود جهت اجابت دعوت موعود عثمان بیک بمنزل شیخ حاضر شده بود و جمعی دیگر از عزیزان و مکان
دران انجمن احضار فرموده و مقدم شریف جان مهمان عزیز را مغتنم می‌داشتند و نور حضورش را در دیدهٔ حق‌بین بمنزلهٔ مردمک چشم مکرم
می انگاشتند بیت بخانه که چنان مهمان فرود آید سمای سدره دران آشیان فرود آید بعد از استیفای حظوظ ماکولات و مشروبات که از
نعمتهای الوان بر خوان و مایدهٔ بر اخوان الضیف اذا نزل نزل برزقه نهاده بودند و دو استبداد بجهت دوست داده چون تطاول
زلف شب زمانهٔ ظلام شام را بر جلوه‌گاه ابصار لامع الانوار انداخت و پیر سیه‌پوش جام جام خواب وجعلنا اللیل لباسا را جهت مردم
دیدهٔ مجلسیان دستار ساخت و هر کدام از مهمانان در زاویهٔ استراحت بستر آرام در رخت وجعلنا نومکم سباتا را گسترده و مهمان
خواب را باحترام در خانهٔ چشم خود جای کردند للمؤلفه بر امید آنکه شب در خواب روشن بنگرم خواب را در خانهٔ چشم مهمانی برم عثمان بیک
که او برکت صحبت شب زنده‌داران اهل دل بیدار بود و سفینهٔ دیده بخشش خواب غفلت را تبدیل با جیار شب‌یاد نهارا سهر می‌فرمود در گوشهٔ
زاویهٔ حضور یک لحظه تکیه گرفت و بر سنت اهل الله بحبس حواس از خواطر متفرقه حالت جمعیت پذیرفت و دیدهٔ جهان‌بینش بیک طرفة العین
در خلوتگاه نهان جهان غنود و چشم ظاهربینان را از مشاهدهٔ شهود خود غایب نمود اتفاقا چون در عالم معنی و کشور غیب بنظر بصیرت خود را
چون دیده‌های اهل هوش منظاری بگشود و در نزهتگاه کشور جان و جولانگاه جنت جاودان که دل آگاه شب زنده‌داران ازان
نمودار است و نهانخانهٔ سینهٔ روشن‌ضمیران ازان خلوت اسرار اشعاری بعین عیان جان مشاهده کرد که از بغل و پهلوی شیخ
اده بالی که صاحب خانه و خوان بود ماهی درخشان و بدری تابان بر مطلع دیدهٔ بخت او نمایان نمود و در شکم عثمان بیک بر وجه حلول
سر پایی قرار گرفت و همان ساعت از ناف عثمان بیک درختی بزرگ پر از شاخ و برگ روییدن پذیرفت و اوراق و اغصان آن
درخت باطراف جهان فرا رسید و غصون و شاخسارهای آن شجرهٔ طیبه سر بر آسمان کشید لیکن در سایهٔ این درخت کوههاست
در غایت رفعت و وسعت مجال و رودخانها و جویبارهای پر آب زلال و از بن هر کوه چشمه‌سارهای کوثر مثال در غایت
صفا روان است و بر ممر گذر آن انهار و منابع هر چشمه‌سار باغها و بستانها پر از گل و ریحان شده و از یک شاخسار آن درخت
بجای برگ سبزی بر هیات شمشیر جوهری درخشان است و چند نوبت بجانب قسطنطنیه دست و پنجهٔ آفتاب‌کش و تیغ افشان



می‌نمود چون بشنید این چنین خواب ملاقات و تفریح بهجت و فرح مرور دل آینهٔ عالمش تافت و از آن رؤیا و شهود غیبی بعالم شهادت
حضور کرد عالم نور در تصحیح فیض‌بخش شیخ اده بالی آورد چون عارف بعلم تعبیر بود علم واقف از سر این اسرار بمقتضای الرؤیا
فی ربیعها ان کنتم للرؤیا تعبرون ... واقعهٔ غریب نمود که ... اندک شب ... در شکر خواب صبحگاهی
دیگری افتاده بود بعد از استیفای ضیاء ... منتشران عالم الهام و سروش آواز بلند و خروش این حدیث صحیح بگوش هوش شنید که اذا اقترب
الزمان لم یکد رؤیا المؤمن یکذب در بیان تاویل و تعبیر رؤیا این تعبیر و تقریر نمود که بر حسب اشارت نبوی و عبارت بلیغ نبوی
صدق این رؤیای صالحه چون صبح ثانی در عالم صورت و معانی ظاهر شدنی است و وقوع این واقعهٔ واقعی عنقریب بر لوح وجود صحیفهٔ
شهود بودنی و نمودنی است و حالیا آنچه بخاطر اینجانب رسیده بود بابن احمد و جیزاد افزود که چون از صفای دل پاک مخلصان
جانی و مطلع سینهٔ نورانی درویشان حقانی که در دنشان تمثال از معانی ربانی است و فی الحقیقه آیینهٔ ظهور حقایق عیانی توجه کامل و رخ
شمایل ایشان بطلوع این خورشید دولت و اقبال مصروف است و همواره دل این فقیر بطلوع ماه منیر این خلافت و جلال شعوفات هر آینه
در عالم معنی آن صورت اخلاص درویشان بر وجه بیرون آمدن ماه از بغل این دولتخواه بر آینهٔ خیال در عالم مثال منقش و جوال شده و چون
از باطن وجود خاکی این درویش ... دل اخلاص‌شعار صاحب واقعه که فی الواقع سپهر منیری است از طلوع شموس و اقمار فلک
تدویری بمطلع نیرات بخت کامکاران صورت ماه جهانتاب غروب کرده و از مغرب آن بدر منیر درخت طوبی مثال سر برآورده بی‌شبهه
تمثال خلوص عقیده و محبت ذات بین است که بحسب ظاهر و باطن نمایان بشکل چهرهٔ عالم‌افروزی شده و بر صاحب رؤیا این محالطت و
مخالطت از طرفین فیروز آمده و آن درخت سربلند و سرسبز که از ناف آن کریم الاوصاف روییده و از زیر آن شجرهٔ مبارکه انهار
و باتین پر شمار بظهور رسیده تعبیر آن هم بزبان اوراق همان درخت اقبال و دیل آن باغ و بستان در کشور خیال بحسب ظاهر سلطنت
در آفاق است و امتداد دولت آن خاندان علی الاطلاق است کثرت ثمار و رفعت اغصان آن درخت خوشاب اشارت بتعاقب اعقاب
سعادت‌انتساب است و بودن کوهها و دریاها در زیر آن درخت دولت‌پیوند صورت ثبات و رواج اصول و فروع آن خاندان
ارجمند است و بشارت بمزید رفعت آن شجرهٔ طیبهٔ طوبی‌آسا است بر حسب اصلها ثابت و فرعها فی السماء و مقرر است که بر طبق این واقعه
دولت سلطنت و خسروی از این بینندهٔ رؤیا ظهور خواهد نمود و فروع این اصل اصیل در ظلمت آن شهور سنین و شهور خواهد گشت و اولاد
امجاد او هر یک مظاهر خلافت دینی و دنیوی شوند و سلاطین ملک صوری و معنوی شوند و آن اشارت شمشیر که از یک شاخ درخت با پنجهٔ نور
مشهود شده که بجانب استنبول تیغ‌افشانی میکرده و بآن مملکت حمله می‌آورده جمله بشارت روشن است که موعود بفتح قسطنطنیه بدست
و تیغ یکی از اولاد این خاندان میسر گردد و آن کشور کافری از لمعهٔ شمشیر او بنور ایمان و پیغام انا نبی السیف منور شود و اگر آن درخت
برومند و آن نهال طوبی‌مانند که از شکم و ناف صاحب رؤیا بیرون آمده اشارت بتوالد و تعاقب اولاد و اخلاق حمیده اوصاف اوست
بطنا بعد بطن ظهور نمایند بعد از اداء این تعبیرات و القاء بشارات از شیخ اده بالی عثمان بیک نیز بعنایت آفریدگار در جمیع اوطار
... هدیهٔ آن ماه که بر وی در خواب تجلی نموده بود در دل خود تعبیر بحصول دیدار دلدار می‌نمود و این معنی می‌سرود

کاه کشی غم خود و دیم همه خود را بی بخت بیران خواب که داری تو را بخش ای اصل چون شیخ اده بالی درین صورت رویا خط ظهور
وقایع غریب و مستفهم حوادث عجیبه از عثمان بیک نمود خواست که از ابتدا صورت خواب که بدو انتساب یافته و صاحب رویا جهت
تغییر تعبیر هم بسبب دهشت فته حالات انفسی اکی منام را با تعبیر توفیق آفاقی اکی تطبیق نماید و صورت غیبی شهودی را با حالات
عیان شهادی تعلیق فرماید لاجرم آن مرشد کرامت شعار شیخ کبیر غیب کردار دختر ماه روی خود را که مدتها منظور عثمان بیک
بوده و سترمهر عشق او را مستور میشود بی تهیه رساله و پیغام و القای این حالت التیام بی ابتدا ظهور اعلام برکت نبی
مختار صلوات الله علیه و آله الاطهار منزواج عثمان بیک نمود و بر وفق کفتار بشارت آثار اردنا ان نجمع البحرین ملتقی
هاتین باد خطاب بی حجاب نموده که بخواهیم میان ما رابطه معنوی بلفظ صوری امتزاج بپذیرد و بجنبت قربت قرابت مصاهرت بطریقه نکاح قرار
گیرد چرا که آن صورت ماه منیری که از بغل من بیرون آمده و در حرم سرای باطن تو درون رفته این دختر من بالکو اندام است که ماه نژاد و اکنون
بدر تمام است چه از مرتبه هلالی او را در هشت فلک تقدیر بوجه حسن تدبیر او را تعهد کرده ام و از غره مستهل ولادتش بپای جان و جگر گوشه
خود در بغل تربیت و عطوفت پدرانه نوازش پرورده ام و نور دیده جهان بین را همواره از دیدار آن قرة العین تقویت نموده ام و تعلیم
آداب شریعت و طریقت مردان دین تکلیف فرموده ام اکنون بمرتبه کمال حسن و جمال بدر مثال است چون مخدرات تتق افلاک پرده نشین
حجله رفعت و جلال است الحق والله لا یستحیی من الحق در کشور خیل پری پیکری است ماه روی و در سرابستان محبوبی قمر سیمای است سیمین
بدن و سمن بوی دهان تنگ خالش در مهد دایه عصمت بنیاد از بستان مهر و ماه شیر تربیت مکیده و لب و دندان جان فزایش را گویا در حالت
گفتن قطرهای شبنم بر برگ گل چکیده از رشک درج لعل آبدارش آب روی یاقوت رمانی بخاک تیره ریخته و از لطف دهان دُرربارش عقد
مروارید در هم رفته و بهم آمیخته عرق جبین ابر نیسانی از حیا پیش آب عارضش بزمین فرو رفته و دُر عدن از شرم آب روی
روشنش در صدف غرق و سنگ پرده داری او را باواز حتی توارت بالحجاب از زبان پرتو خورشید شیفته نقش بندان مهر شد و مصوران
ارجمند کارخانه چهره پردازی هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء حسن دلفریب او در غنچه وار در پس پرده عصمت و در ورای
خدر حشمت چهره کشایی کرده اند و نقاشان رنگ آمیز فطرت تخته جمال خلقت او را در کارخانه تقویم ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم بکار تمامی پیکر دلربایی بیش مصوران عالم جهت خودنمایی بر روی کار آورده اند شب فروزی چو مهتاب جوانی
سیه چشمی چو آب زندگانی دو گیسو چون کمند تاب داده دو شکر چون عقیق آب داده دو زنگی بر سر گلش رطب چین کشیده
قامتی چون سرو سیمین زبان بسته با فسون چشم بد را فسون کرده بر خود چشم خود را مه از خویش خود را فال خوانده شب از خالش
کتاب فال خوانده بحیرت مانده مجنون در خیالش بقایم ریخت لیلی با جمالش الحاصل این مجو بدر کمال جمال آیتی است و در نهایت حسن
صورت و سیرت بغایتی که اگر ماه چهارده شبه را نظر در جبین مقابله بران آفتاب چهارده ساله افتادی سیمان شب از رشک بنیاد کول
و ذبول و از شرمندگی روی انفعال بغروب و افول نهادی لیکن حسن روزافزون او دران چهارده سالگی هم هر روزه چون مهر
دل افروز جهانگشاهی بنیاد ازدیاد نهاده و از طیب خلق عنبر شمیمش و لطافت ذیل فطرت سلیمش بوی مردمی در نسیم شمال گل بحرکاهی

اقادر



[illegible] لله دستی و [illegible] عشق دل اکنون تعبیر [illegible] ابرین تصنیفم وذکره برشته عنوان ترویج
تجدید را با قول ظهور [illegible] قدام نموده [illegible] که عادات و آیین [illegible] که خلاصی [illegible]
الیام کرده آمد چون عثمان بیک [illegible] کلمات محبت فزا و تحقیق [illegible] شیخ اده بالی شنیده [illegible] آرزوی [illegible]
تلی ابدا و در نقاب احتجاب مانده و بود بشنیدن آن کلام الهام مقام مجلوه گر دید که شیخ باین معنی خطاب نمود که هذا تاویل رویای
من قبل قد جعلها ربی حقا راست چون مومن وکل از اثر صحبت پاک [illegible] بود [illegible] مراد در دل بود چون [illegible] ارتباط وانتساب
میان دو این امتزاج و ازدواج میمون بروجه حسن بهم رسید و صورت مثال آن ماه مقنع از حجره حجاب شیخ که بیرون نهانی نزد دل عثمانی
در آمده بود در عالم شهادت بحقیقت و تحقیق انجامید چه عقد آن نکاح و ربط اسباب ازدواج شیخ جمعی از اهل علم و تقوی را دعوت فرموده و از
مقارنت آن دو کوکب سعود نوای الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات را بجهانیان عیان نمود فال سعد برادر نیک شد شاه و مقارن
گشت با همدیگر آن ماه جبین آن مظهر نور تجلی بعض صورت جاز [illegible] بهتر ساعتی از زمین طالع قران مهر بماه گشت واقع دران وقت مبارک
چشم بد دور قرانا انجنان نور علی نور و چون آن گریه خاندان صلاح از زمره خیر النساء الودود الولود بود از نتیجه مقدمات مرابطه
و محافظه فرزندی خلف و مظهری کامل در ظهور عزت و شرف اورخان بیک نام بوجود آمد و این اسم را جد مادری او شیخ اده بالی تعیین فرمود
و فرزند پاکیزه گوهر و سعادتمند دیگر علاء الدین پاشا از معدن ظهور نمود و بقدوم این فرزندان مسعود القدم هر روزه دران خاندان
دولت و اقبال مزید میشد و سال بسال مسند جاه و جلال متضاعف میگشت این راجه شکر گوید و از راجه عذر خواهد چون نیم شب در آمد
روی چو صبح کامش کو عقول ره میزنند با حضر او قرین شد که بادش [illegible] کامش بعد از وقوع آثار فرخنده آن واقعه و
رویای کسی را در ظهور تمام آن موعود معهود اشتباه و ارتیابی نماند و ارباب کشف و عیان را در صدق تعبیر و رویا تردد و اضطرابی نشد
زیرا که در عرب و عجم بطریق نقل شهرت و در همه اقالیم این معنی مذکور که خواب نبی راست و نبی دروغ نمی تواند بود و حکم اصدق و اجاب را
باین ساعد بخت منتظر و امیدواری افزود بخت یاری جوان از پیر خویش چون فراو شد شد و تدبیر خویش از درگاه [illegible] تا ابد
دست در فتراک آن رحمت زنید و بنا بر تحقیق موافقت توفیق در مطالب عثمان بیک یکی از مریدان شیخ اده بالی درویش طرود نام که بیان
اهل الله بکشف و عیان مستعین بود و در اطلاع اسرار غیبی و خوارق عادات ماکان متمکن دران عقد نکاح عثمان بیک او را بکدخدایی
عالم و یگانه خدایی ملک دنیا و دین میان بنی آدم تهنیت نمود و بدستور معهود درویشان از سلاطین التماس احسانی یا دشنامی از او
فرمود عثمان بیک از آن سوال و استدعا تفال بحصول مطلوب و مدعا نموده بدرویش عهد و میثاق فرمود که بر تقدیر تمشیت این
دولت موعود یک کشوری از بلاد و قصبه انعام تو خواهد بود و هرکس از درویشان و عزیزان که بهمت و دعا امداد کنند او را بخطاوفی
خواهم نمود بجایم اگر بر این سریر مرافقه کار از توم دستگیر جهان از سعی دارم آراسته سخن را عهد بخشم ارخواسته درویش طرود
چون همای همت خود را بکنج گوشه بضاعت مهتای القناعة کنز لا یفنی خرسند ساخته بود و از خشک و تر ملک عالم خراب بتر و خشک
الماء والمحراب در پیشگاه مسجدی و لب جویی خشنودی میشود گفت که اختیار درویشان از جمیع ضیاعات و تمام اقطاعات استغنا و التفات بر

مسلک العفاف بالکفاف من افضل الطاعات است و بطریق نظارت در ظهور این دولت سلطنت و توسیع عرصه اسلام و تقویت سنت و جماعات باقی
عبادات در همه اوقات طاعات آنا عثمان بیک بعد از جلوس بر مسند سروری وفی بعهد خود نمود جهت درویش طرد و بنا و را وی بر وجهات ازفیه
جهت خرج ان از قری و مزارع فرمود و تا اکنون آن منزل بر اولاد او مستمر و مقرر است بجهات معیشت ایشان بهمان دستور تقدیر
ملوکانه از سلطنت بیش بخت که بالاتر از جاه درویش نیست سریر نانی الکه قبل از خروج و جلوس عثمانی بر مسند خسروی و سلطانی یکی از سالکان
مشهد مکاشفه و عیان و از والیان ولایت ولایت عرفان که هم مظهر لمعه برق جهان جذبة من جذبات الرحمن بود و هم مصدر مناسک
طاعات در مسالک ارباب طاعات در افواه رجال به قران ابدال اشتهار داشت و در راه خدا جوی سیج سستی را نام و نمی گذاشت بلهند اوطریقه
التزام ریاضات و مجاهدات و اتمام شعائر اسلام و عادات عبادات بعد از تکمیل جهاد نفس که ذکر شیخ عزیمت غزای عزای کفار رحل بیش از
بیش داشت و در سلوک این طریق او را کذر بر تقیق کوهساری که اکنون بدر بند ارمنی مشهور است اتفاق افتاد و در عالم معنی چون اختلاط
و ملاقات یکی از رجال غیب و جبل تشان است داو در اثنا کلمات و کفت و کوی بی سابقه پرسش جهت وجوی آن مرد معنی بزبان فصیح
و بلفظ صریح بقران ابدال اخبار نمود که درین نواحی دیار و در نزدیکی این مساکن و اقطار یکی از مقبولان درگاه و دوست بر در وهاء
ان الفضل بید الله درین ایام پیدا شده که بتقاید سلطنت دین و دنیا بر مسند اقتدار او و اولاد او در آید و تا قیام ساعت نصب اعلام اسلام و فتح
دیار کفر و کسر هیاکل اصنام باجتهاد او و اعقاب و ظهور تمام نماید چون ترا عزیمت غزا و جهاد شده بمقتضای وتعاونوا علی البر والتقوی
موافقت و معاونت بسپاه اقبال او اولی است و تأیید دولت او بقدر استطاعت هر کس سعادت عظمی است بیت یقین که بر چنین بساطشه شود
چو غنچه در صف گل صاحب کلاه شود زهی بساط و ران کشوری که منزل اوست زهی فتوح کسی را که او پناه شود اما هنوز غنچه بخت و نمای او در کلبن
عنایت الهی متواری است و نوباوه نهال جمال اقبال او ملفوف در نقاب اوراق اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری است لیکن طریقه
شناختن او را نشانه‌ایست و دریافت ذات مقبلانه او را علامتی مخصوصه و راه معرفت بی‌شناسی او آنست که در فلان زمان بوقت بامدادی که
باز سفید خورشید از آشیان صبح سعادت و بپرد و از دوجوانان آید و عصا فیرا نجم ستیا باز بهراس عقاب زرین مخالب آفتاب خود را در کلبن نسرین
صبح نهان نماید ناگاه در فلان محال کشت و مجال مرغی بهشتی تمثال و طائری همایون بال در دیده اهل بینش متمثل و مشهور گردد کویی که هر
یک از جناح فرخنده‌اش آشیان مرغان اولی اجنحه معظم آسمان است تا آنکه هر شهپری از بالهای جلیلش مطارش نمودار زبال سیمرغ
جوال در قاف سپهر گردان است لمؤلفه همای اوج سعادت همیشه جلوه گرست ولیک تا بسر بخت کی کند پرواز چون در جوانگاه دیده
اولی الابصار چنین طائری فرخنده پرواز آید و بر فرق فرقدسای جوانی آزاده خوش سیمای جهره گشاده نزول نماید و لحظه‌ای چون دولت
مستدام بران بلند مقام آرام گیرد از ان نزول مرغ مبارک فال بر سر سروری آن مظهر اقبال بسروری آن جوان در عالم ملک
استدلال توان نمود و سربلندی او را بر تمام سروران و گردن کشان اهل کفر و ایمان استعلام شاید فرمود بنا بر ین رهنمایی
آن هاتف غیبی با قران ابدال سنت رجال الله و گروه ابدال شیخ رحال نموده و سر پا برهنه در سیر طریق طلب با دیهای بیمود
تا بیمیدواری ان الله لا یخلف المیعاد دران منزل معهود بر اسلوب موعود او را گذار افتاد و روزی از حسن اتفاقات زمانی فرقت





زفیح رجال عثمان بیک ... درویش ... ونفس نحسه ... در بهشت ... اهل الله نشان داده بودند ... در
مشغول بود ... وسپس ... ودراین ... بی رفیق ... ایلجار ... بزرگ ...
بزرگ ... که ... اکه دهیم ... بزرگ ... فرمود ... الحال قرانی ابدال
فرغ ... وحال ایشان از ... که لهان ... بیشنه ... وازان ... اهل الله و اتفاق وقوع واقعه
رجب ... و آکاه ساخت ... از برکت صحبت آن سالک ... بهرمند شد ... من عرف نفسه فقد عرف ربه شد و ... ابدال مسرت
شناخت ... عالی ... آن جوهر ... بی ... اهل الله ... بکواهی حق رطیق وکفی بالله شهیدا بجهاد
خود عهد نمود که از بدایت ظهور آن سعادت معهود تا زمان حلول اجل موعود ... همیشه مسالک اجتهاد در راه جهاد و تقدیم رساند و در
راه دین اسلام لا یزال باعدا اصنام خود را ... هر جنب جهاد و فرض کفایه است بر خود فرض عین داند و غنایم و اموال جلال ابصرف خود جهت
اعلاء اعلام ایمان و ترویج معابد اهل طاعت و عرفان رساند چون بقران ابدال بوفاء این عهود نذر کرد و هر روز آثار رونق دولت وعهد را
ظهور می آورد قران ابدال هم با عثمان بیک می گفت که بیت ترا بیک باید تهنیت گفتن ... که تو بمردی خود ... و عثمان بیک یک کشتی
ستون جهت مصرف درویشان و متعلقان قران ابدال از ممالک کفار که فتح شود ... فرمود و قران ابدال فرمود که درویش را گنج قناعت کافی است
و قدر معیشت ضروری وافی بیت درویش را سر کوی قناعت ... است ترک متاع خانه متاع سرایی است و عثمان بیک یک ورقه عهدنامه و یک قبضه
شمشیر خاصه خود را که بنیت غزا داشت و یک مشربه آب بقران ابدال بر سبیل یادداشت داده بود و در اکثر غزوات قران ابدال رفیق بوده و آن
شمشیر را بمی رشک ... بنیام انتقام آخته جهاد مینمود و تا این ایام اولاد قران ابدال شمشیر و مشربه را بیادگار نگاه داشته اند و در دو بنیاد ...
در موقوفات آن که عثمان بیک بر حسب نذر و عهود بعد از فتح آن بلاد بقران ابدال داده و سلاطین آن از متقرر و مسلم که اند و تمام اولاد و خلاف
خلاف ملکان عثمانی از زمان عهد الا الآن محبت اهل الله و مراقبت جانب اولیاء الله را بر ذمه علیه ... لازم و محتم انگاشته اند و فرع شیخ وفا
این حدیث مصطفی علیه السلام الاوفی که اذا عاهدتم فوفوا واذا حکمتم فاعدلوا ... بجا ... بندها ... و اعقاب این
خاندان سلطانی آثار دین پروری و ترویج آیین مسلمانی را بمقتضای آن عهد موروثی ... والموفون بعهدهم اذا عاهدوا
دوده و دمان خلافت قانون مقرر گذاشته اند بیت زهی دین و دانش زهی عدل و داد زهی ... دولت که پاینده باد از ان خاندان
خیر بیگانه دان که باشند بدخواه این خاندان اما مقدمه کبری در ذکر کیفیت اجلاس عثمان بیک ... بر مسند قیصری و ذکر احکامی
که در ان او از سلاطین عظام در معظم ممالک اسلامی مشهور گردید در بعضیه من المراسم الزمانیه فی اجلاس السلطنة العثمانیه
لمؤلفه
سحری عاشقی در فصل نوروز بصبحی از بهار عالم افروز زمان را عزم آیین بند شادی بغرت بلبلان کرده ... بشارت داده بلبل بهارستان
که خواهد شد در عالم گلستان بکیتی طرح زافکنده گلزار شده نرگس بخیم بخت بیدار تجنت خسروی گلها ... شاخ ... نشو ... زنده
شده فیروز تخت خسرو گل فزوده بر جمال خود تجمل زشوق افکنده گل زیخت نشست می افکنده نرگس ساغر از دست صبا در بزم عشرت ...
تبلیغ نوید عشق و شادی عمارت کرده بستان زاعتدل همگل گشته و شروان عادل صبا با کشت ده زیت فتح بغنچه کرده تلقین ...

کو برآن باغ افکنده والا  کشیده قرص و شکین کلاله  گل از ژاله کند تاج مرصع  نشیمن بلبل از عرش مسجع  معطر شده دماغ غنچه از باد
معطر گشته چون نافه ختن شد  به دامن غنچه از شادی شکفته  نموده سبحه از دُر شبنم  چو بلبل چمن در عشق بازی  عروس غنچه هم در عشوه سازی
ز بوی گل دماغ لاله مرکوم  ز کام از قطره‌ای شادی ...  بطرف باغ ز روی سرو ...  بیفشانده قاصد از الطاف گلشن  چو لاله گشته ... عرش
شده روشن از آن چشم ...  بحکم گل ... طبیعت  بروح نامیه ... دست  شده لاله ز شبنم ... تشنه  نموده ... ز ... ای ...
چمن شد ... قد ... کس  منزه گشته بلبل ... دیگر  کند سیراب چشم نرگس از خواب  خروش رعد و رشح ابر ... آب  طرب افزای جان شد لحن بلبل
سبو قلقل چو گفت از گفت بلبل  جهان روشن شده ... کو  که تا جام ... خود کو  ... که ... سیر ...  چو بلبل ... بر سرآب
شده نظم صبا در غایت نظم  کند تلقین بر بلبل آیت نظم  صبا هر تندی خویش ... شد  به بهار ... و ... ... شد  نوای بلبلان کز بوستان رفت
چو بهی بگوش ... رفت  چو بلبل در بیان ... شد  زبان ... گل ... شد  زبان سبزه خوش گفته ... ان  شده گویا بنطق ... زبان
چمن شد زنده باز از آب حیوان  روانش چون بجوی از رف ...  چمن چون ... کنده ...  مسلسل گفته جو در پای ... ار  بنفشه بوی سنبل کرده ... کار
صبا گشته برای گل هوادار  خرامان هر طرف سرو ... افراز  شد آزاد و از غم انجام و آغاز  چمن از بر توایمان جهان شد  که گویی صبح در بستان عیان شد
جهان روشن شد از خورشید ایمان  دل ... دید از عین عثمان  سروده بلبلان از نغمه سازی  چو گل بر تخت شد عثمان غازی  چه فیروزست یا رب طالع تخت
کز طالع شد بر این کوکب بخت  چو تیغ او فزود اعلان ایمان  ز دستش ملک قیصر شد مسلمان  منور شد به ایمان کشور روم  رسید از ظلم کفر آن ملک معلوم
بر پیش تخت شاهنشه غازی  فزوده نخل ایمان سرفرازی  چو ملک کفر از تیغش گشاده  خلافت کرده وقف خاندان ده  خلف بعد از سلف گشته ... زند
خلیفه ... و قیصر نگارند  چه خوش منظر شده نخل عدالت  مباد منقطع زین شاخ و ... دولت  بتخت قیصری و ملک آباد  همیشه آل عثمان را بقا باد
حضر ... شاه زمانه  همای دولت این آشیانه  شهی کز روی او دولت بدید  پناه خلق سلطان بایزید  طناب عمر و جاهش با سلامت
کشیده باد تا روز قیامت  تحریرکشان نگارخانه تصویر و صورت نگاران خوشنما و رنگ‌ریز بمقتضای امر سلطان قدیر در آن جا که مالک ممالک تقدیر
چون بارقام احکام حکمت مضمون و اعلام ارقام مصالح مشحون ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
اوراق گل ریاحین حق و یقین و صفحات بساتین عالم ملک و کشور دین را زینت و ترشیح فرموده‌اند و بتفویض تمام اقلام حقایق ارقام و
فضل الله المجاهدین نهال اقبال شیر مردان دین را سرافرازی و ترشیح افزوده‌اند جهت مبارکبادی و تهنیت مبادی ایام فرخنده ارکام
فتح اسلام از اوایل ظهور شهور و اعوام غلغله تبارکی به بهترین عبارتی از حدیث صحیح ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة
من یجدد لها دینها در درون گنبد گردون گردان و میان ممالک اهل کفر و ایمان انداخته‌اند و نغمه‌های رفت و تحسین و بهروزی و نوای صلای
فتح و فیروزی را باین مضمون میمون که لا یزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة در ربع التسع ساکنان ممالک
زمین و آسمان و سالکان مسالک امن و امان ساخته تا فته نورش چو از اوج ازل بر تو خود تا ابد انداخته آدم و من دونه تحت اللوا آمده چون
او علم افراخته لاجرم جهت تحقیق این نسبت الهی و تصدیق حقیقت حدیث حضرت رسالت پناهی علیه صلوات الله تعالی بلسان کل مصیب
و شاهی بالاتفاق در راس مائه سابعه هجرت مصطفوی و عموم سرایت فترت در ملت نبوی در حین هجوم لشکر هموم در ممالک اسلامی روم در شهور



سنه تسع و تسعین و ستمائه نگاه در شکال میمون کوکب بخت سلاطین سعادت اقبال دل افروز بوده منظر روزگار بخت یاران فیروز و دولت ابد مقرون
و از مبشرات عنایت ربانی بر مطلع طالع رمانی آن کامران نجوم سعود آسمانی استعاره نور بهجت و شادمانی مینمودی و در دیده رصدی و آفتاب
اصطرلاب کرسی فلک اعلی قاب از طلایع کواکب انوار آن ساعات ترصد نجوم اقبال و کامرانی مینمودی نظر در بینات اجرام کرده زمان ارتفاع
تمام کرده بفرخ طالع بخت همایون بروز اختیار روز وقت میمون لیکن در روزگاری که سلطان اورنگ نشین مملکت بهار حکم عدل و استوای
لیل و نهار را اصدار فرموده بود و بعد از انحطاط حرمان منقلب ادوار و معاندان شنعت و زنگار را یعنی روز روشن و شب تار بحکم قضیه المعدل
النهار میان ایشان اجرای حکم عدالت مدار معتدل منزلت و تسویه مقدار نموده و جهت اشاعت اخبار و آثار عدالت جزیره وری و اذاعت قانون
اطاعت و احکام سروری فرمان واجب الامتثال سلیمان شهرستان بهار را باعتدال حرکات و سکنات باد صبا در انجمن چمن گل و گلزار انتشار
میکرد و بعزم صیانت و حمایت آن از آزار تیر بر همکنان سبزه زار و بر اوراق شکوفه منشور عدل و انصاف باقطار امصار بسط و انتشار میفرمود
و جمشید گل بر تخت کامرانی بهنگام جهانگشای و سلطانی بطرف گلستان و بزم بوستان توجه و عزم را جولان میداد و به نیت ابن و اب طاش و سرو رود باهنگ
نغمات نوای جمهور و حضور بر سر دست ساقیان سیمین چشم لاله‌های نعمانی بنیاد گردش جامهای دوستکانی کرده بود و بصفیر بلبلان در غایت خوشخوانی
و بهر بر گلهای اعواد بستانی نالش گریش جوانان کمان اغانی مینمود و آب بین خشخاش خانه بر صفحه بهار از لاله رود ایوان بر زیب و نگار شکوفه اشجار
جهت زرفشانی نشسته بود و بزمی پادشاهانه در جشنگاه و سرادق اقتدار بهار برای جمعیت جوانان ساده رخسار مرغزار آراسته و باهم پیوسته
و عاریان شب زنده دار نرگسان بیدار در آن انجمن گوی غلمان شعله چشم روی رخسار بودند که از پاس شبانه در مجلس معاشر از باچشمان بیمار
بصداع خمار گرفتار اند و همواره بتیکری محفل عشرت در ادایره کوس بشارت از سر قدم کرده بر سر پای خدمت استوار اند و همچنین در آن بامداد
لاله با یکی دیگر از کس جام نش قدح بر دست جهت دفع درد سر خمار همگی معاشران خمار بیای ایستاده و بر فرق سر سبوها و قرابه‌های پر از می خوشگوار
برنهاده خیمه گسترده سیم از سمن بر اطراف دشت نرگس چون قامت الطرفد تحت الخیام و سلطان کامیاب اعنی مهر جهانتاب بر
تختگاه سپهر بلند قباب که صاحب زمان بود و فرمانده ممالک جهان در آن حالت بدیده مهربانی و بعزیمت گیتی ستانی بر عرصگاه سپاه انبوه
بهاری و بر غرفه معسکر لشکر بهاری خسروانه نگاه میکرد و در آن لشکر جنود نا اندازه و شمار توسن راهوار انظار سیار را بهر کنار ممالک و اقطار
بحرکت و جولان می‌آورد و طوفان گلشن رای و تدبیر را بر اوراق خاطر منیر و بر صفحه ضمیر گیتی تنویر این معنی کذار میداد که امروز در روی روزگار
و میان اخلاف و اعقاب شاهان عالی تبار شایسته مسند خلافت و لیاقت منصب نصفت و رافت کسی را تواند بود که در هر کل زمین از ممالک روم
و در اقطار آن مرز و بوم که گویی در حسن و بهاکشوری است بهشت بهار و ملکی در عداد جنات تجری تحتها الانهار بکثرت قوت دولت و بقدرت
صولت چون شاهنشاه ملک ربیعی باعتدال فطری و عدالت طبیعی تسخیر روی زمین بلشکری جرار از جوانان نوخیز چمن و سبزه زار تواند
نمود و بصیقل شمشیر روشن رای و بصفای آب تیغ گیتی نمای پاس ظلمت کفر و طغیان و تیرگی شرک از رخسار آینه کردار ایمان تواند زدود
ذکر وصف او اگر تلقین کند بلبل بباغ  در کلام آید زبان سوسن باکلام القصه بعد از مداورت مشاوره و مداولت محاوره درمیان وزرای کامی
اهل حل و عقد و جملگی ارباب میثاق و عهد از مخلصان و اعیان روزگار دیده آن روزگار و پیران و پیش قدمان اخبار شنیده آن

انقضاء زمان اصحاب برین قرار گرفت متفقاً گفتند که هیچ ممکن در هیچ معنی مشهور نمیگردد که با وجود تشیع فتنه و فتن در شمول نور قدر و فتنه و ... بین عباد
کما از اختلال دولت آل سلجوق ممالک عظمی روم ... یافته هر کس از متعلقان و منسوبان آن بحکومت قطری از ولایات مذکوره پیشتر قدم گذاشت و در
آفت **السپاه** مغول تا تار منتشر است و در عرض آن طایفه چنگیزیان در اکثر بلاد سلجوقیان مستمر و منتشر گشته در حرمت تمکین سلطانی صاحب اقتدار و اختیار
و والی باستقلال جهت حمایت و رعایت این صنف مفقود بود و هر کس به طریق تداخل ... و ظلم در آن اطراف تا هنوز می‌باید گشود و اجماع
جمیع قبایل و عشایر اتراک اغوز خانی که ... دولت و ... اوان قبیله قایی خانی متفق الکلام گشتند که الیوم شخصی که در نسب شایسته مسند
خانی میان اقوام ترکان داشته باشد و به میمنت امیر ... پسندیده و اخلاق حمیده از جهات شجاعت و سماحت و در جماعت با قدرت
حمایت سزاوار مسند سروری و شایسته منصب قیصری باشد منحصر در عثمان بیک غازی است که هم نقد خاندان قایی خان است و کامل و دیندار
محیی سنن سلطانی مبارک ... اعز اللقب کریم الحشم شریف النسب و بدین اتفاق او را نامزد این منصب عالی نمودند و حکم بطوع
رغبت خاطر بیعت سلطنت او در شهور ... که دوام عالم و نظام بنی آدم از روی معنی بشریعت قائم است و از روی صورت بملک پادشاه قادر
و حارس قاهر دایم دین و دولت ... زینت ... آن دو دوال باینده است ملک را رای شاه منصور ... رای که قرین ...
و الحق لمعان کوکب قبول و اقبال و انوار صبح سعادت و جلال از غره احوال و ناصیه اعمال عثمانی نمایان بود و ستاره بخت و دولتش چون شعرای یمانی از اوج
فلک اعلای در فشان و درخشان مینمود هم ... بود و هم ... زاده داد مردی و مردمی داده از ... تنش ... و از دولت ... هر کسی ...
بتخت و از دلایل و براهین که بر استحقاق این رای اوست بیکی دو از شواهد و آیات که بر استدلال این اُمنیت و عاقبت آن اهل حق دلیل
و برهان می آورد. دو گونه تمهیدات بر لوح تقدیر تحریر شده بود و در صحیفه خاطر ... و اثبات متقرر گشته قسم اول دلایل عاقلانه بر وفق تدبیر و عادت
خردمندانه بود و قسم دیگر شواهد و لطایف عارفانه و فواید و نکات محققانه **اما قسم اول** کردار بحق خردمندانه و علامات هوشمندانه بود که ... سر خلائق اتراک
و پیشوایان ممالک و املاک مقرر داشتند که بحسب قاعده قانون اغوز خانی و دستور این پیران ترکستان از قدیم الایام اتفاق داشته اند و برین موجب در
تواریخ و اخبار ایشان نگاشته که چون قایی خان بکمال استحقاق سروری و نهایت شجاعت و لشکر ... اتصاف داشته بعد از اغوز خان میان قبایل و تمام
و جمله خیل و حشم فرزانت پادشاهی و خانی در تبعیت سلطانی و کار ... اولا باعقاب و اولاد قایی خانی تخصیص نموده اند و ... این خاندان ...
ولایت تخصیص نموده الحال هم بدستور قدیم با وجود قدرت این خاندان ... اعقاب این دودمان ... و لا داود سزاوارت
و اعیان روزگار ... رقیب ظهور این ستاره دولت اند و اگر چه گاهی بواسطه تقلبات روزگار و باقتضای گردش سپهر غدار ...
این مستعد ایالت از این خاندان بیرون رفته و آن قانون قدیم فترت پذیرفته اما آفتاب ... بحوای بار آمدنی است و کوکب غارب هم ...
باز از مطلع افق لامع شدنی است و چه خدای ... بار سعادتی باندازه قیاس و شمار و ... این مشاورت و صلاح ...
این مصباح صباح الکه درین زمان که اوان جوانی بخت و اقبال و ... نهال مردانگی و جلال عثمان بیک است ... دولت سلاطین سلجوقی
بالکل سطوی گشته و اعدا قوی ... طالبان ملک برقا ... قوت و شوکت ایشان مستولی شده و یقین که الیوم از ایشان ضبط ملک و سپاه روم
نیاید و بقیه ملک ... و ... ایشان درین روزگار ... ایشان نیاید چه با مهر ... زمان ... که ... از خانه دشمن ...





آسروری خصم ... بر کشید ... این دم شمشیر جهانگیری و تیغ مردانگی و دلیری او ... وقت خروج و ظهور است از نیام ... و انقطاع و
بنگام ... و ... بر ... ارتفاع گرای خلافت جویان تیغ سلاطین و ... صفح ... برنگاه دولت و
بازوی ... برآینده بر علی طرق ... خطبه البیان در دعوت اسلام بر منبر ... ذوالفقار ... بمقتضای کلام **اما بالاسلام**
**و اما الضمصام** ... فسبحان الذی اعطاک ملکا و علمک الکتاب ... التحریر ... بحکم ... باتفاق رای صواب ... عثمان بیک
بخطاب آمدند که اکنون ... و ... استقبال بقبول این منصب ... و ... تخت ... و اقدام ... این مقصود بر دست
همت تو واجب و متحتم گشته و یقین که این نعمت عظمی را شکر قولی و فعلی ... ادا نمودن و ... سپاس ... ملی ... افزودن ... 
مزید عطایم نعمتهای ... و مستلزم تجدید ... دولت بر مزید ... است **لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید**
**بیت** ... که ... بود ... سزاوار ... شود از فر تخت تخت ... افسر ... از مهر عالی قدر و سرور
بالضروره آن مظهر سرافرازی عثمان بیک غازی جهت وضوح حقیقت آن کلمات و ثبوت آن ... تقدیمات ... اذعان بقبول اولی
دولت ... لازم دیده و از کفران نعمت الهی که ... آن موهبت ... بغایت ... رسیده ... قدم مردانگی در میدان مردان دین نهاد
و بر نیت تأیید اسلام و قمع بنیان کفر و ایام ... اقدام ... ایشان ... شکر نعمت کنم چرا ... آن کنم که خدای
بگذارد که ... جون ... و تخت بلند کارها کنم خدای ... اعتقادی ... هر کس بر خدا
اعتماد دارم و بس **اما قسم دوم** که شواهد و امارات عارفانه است و اشارات معارف حکیمانه و درین قسم دو لطیفه است **لطیفه اول**
که از مطلع فرخنده نشان اسم عثمان عیان گشته و از سرچشمه عین آن فایض ... بیان ... شده ... تواریخ معتبره چنان معلوم شده
که در اکثر بلاد روم و در ... آن کشور ... آغاز سرفرازی اعلام دین اسلام و سربلندی لوای ملت سید الانام علیه السلام در
ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه اتمام و احکام گرفته چنانچه در آخر الزمان همین دولت و سلطنت این خاندان عثمانی
و انجام پذیرفته و مجمل این روایت آنکه در زمان خلافت ... دو کشور ... عثمانی که شروع در فتح اسلامی بعضی امصار روم واقع
شد نهایت ... لشکر مجاهدان آن زمان از جانب شمال و جنوب ... که معروف ... بلاد روم و شام است رسیده بود و
... لشکر مسلمانان ... فتح دیار ... دریا ... تسخیر قلاع و حصون ... آن اقطار نبود و برین منوال ... زمان
امارت بنی مروان که تمام ایشان از احوال ... دور حکومت تربیت یافته امیر المؤمنین عثمان بودند و اصول ایشان خود را در منصب
ایالت منصوب و منسوب بدولت عثمانی ... بلکه خود را آل عثمان ... فتوحات دینی که بحسب تقدیر ... دودمان عثمانی
آخر زمان بود ... جون باقتضاء زمان ... در حکومت ممالک شام بلکه اکثر بلاد اسلام ... استقلال ... و ... غایت
شوکت و ... لشکرها ... بمغرب و مشرق ... غایت ... در ... اندیشه ... که اتمام
موعود نبوی و بشارت معهود مصطفوی در فتح قسطنطنیه ببرکت شروع ... دولت عثمانی ایشان را روی ... نامه ...
عثمانی آن دولت فتوح عظمی ... ایشان ... از لطایف اسرار ... از اهل ... عدم قابلیت و استحقاق خود ... معنی ...

شدند که بدوستی مجمّت زده بعد کردند باهم نشستی نزد کلیسیای کبیر بنی جاکه این سعادت استفتاح قلعهٔ قسطنطنیه که موعود نبوی شده در آخر الزمان نصیبهٔ
آل عثمانی است که محفظان خاندان نبوت اند و همگی مجاهدان با کفره تا عقد و در کار غازی دولت و مروج آثار ما خشیته الله من مجد لبه العهم الاولین
نزاه قیم الاتّا و بنا بر این هوا و قبل استقلال بنی امیه در زمان امارت معاویه بن ابی سفیان سپاهی عظیم از لشکر اسلام بعد از لحوق بعضی ممالک روم
بدیار اسلام تمام در صحبت کبار صحابهٔ نبوی و انصار ملت مصطفوی از آن جمله ابو ایوب خالد بن کلیب الانصاری بداعیهٔ فتح قسطنطنیه روانه شدند و چون
مقالید حکومت بمعاویه متعلق بود و خلیفه خلف خود را که یزید بود سپهسالار لشکر اسلامیان نموده تا محاصرهٔ قسطنطنیه کردند و هیچ وجه دادگشادی
ندیدند و توقف لشکر با متداد کشید تا آنکه ابو ایوب انصاری در حین محاصره باجل مقدر بدار بقا شتافت اما بفضیلت جهاد در آن گشته و فوز شهادت
یافت و اکنون مرقد ایوبی در بیرون حصار محفوف بعمارات خیرات که تفصیل آن در کتبه معظم در اخبار سلطان غازی لیث غابات مغازی سلطان
محمد ثانی قدس الله روحه که بانی ابواب آن تربت مبسوط خواهد شد و بعد از وفات ابو ایوب لشکر مسلمانان از فتح و ظفر نا امید عودت نمودند و از
خلافت سپهسالاری یزید باین نصرت دینی امیدوار بودند تا آنکه نوبت امارت بعبد الملک بن مروان رسید و او مسلمه را که برادر زاده بود پی فتح موعود
قسطنطنیه شده لشکر عظیم بروم فرستاد و سپهسالاری لشکر را بتقلید معاویه در یزید بولد خود مسلمه داد و لشکر [illegible] و قدرت تمام بمحاصرهٔ قسطنطنیه
از دریا عبور کرده سور و شهر بند آن محصور ساختند و درایات اجتهاد و سعی بالا کلام تسخیر آنجا مدت یازده ماه در مقابله برافراختند لیکن از غایت
متانت حصار و قوت لشکر قیصر و سپاه کفار تسخیر آن میسر نبود و چهرهٔ فتح موعود بدیدهٔ امیدواری ایشان تجلّی ننمود بالضروره صورت فتح
ملتبس و بی حقیقت نمود از طرفین بی فروغ و بهجت طرح انداختند و چون اهل سلطنت و دولت مروانی تایید دین مسلمانی را باسم بطریقهٔ نفاق
نهانی بر ساختند و با کفار اشرار بعد از کشتی بسیار قرار دادند مسلمه که امیر سپاه است بدرون شهر و حصار مستح [illegible] در آید و مسجدی تعمیر و
بر بنیاد مجاهدان بعید بزرگ ایشان که ابا موحد است علی ملا الناس اذان و خطبهٔ دین محمدی کوید و علی العموم رجعت نموده بیشتر از این کام
در ملک و دین بجویند بعد از انعقاد عهد و پیمان باین فتح و نصرت منافقه میان اهل ایمان طبیعت غدار خود را بجاه نام و آوازه خرسند
داشت و این قدر ظفر ملتبس مزوّر را میان ملوک عصر بصورت فتح اسلامی نگاشت غافل از حقیقت حقیقت بشارت ان الله لا یخلف المیعاد
که در گوش بر سروش گویان افتاده است و ذاهل از صدق خبر و حق اثر ولا تحسبن الله مخلف وعده رسله که در درون گنبد سپهر آوازهٔ
بشارت در داده و آن فتح موعود مصطفوی بهیچ تلبیس منافقان بی نور و تدلیس کفار مقهور چگونه مقصور و محصور توانستی بود و من لم یجعل
الله له نورا فما له من نور لیکن این نمایش این چنین نصرت مزوّر بطلوع صبح کاذبی مصورست که پیش از صبح صادق در آسمان فتوح
اسلامی از مشرق خاندان آل عثمان نمایان و عیان شده و لهذا الیوم نور منقطع الاواخر آن فتح مسلمهٔ مروان یک لمحه بیشتر تابان نبود و فی
الحال آن نمایش و تابش روشنایی برق وار میان ظلمت کفر و نفاق آن مروانیان غدار رو کرده کفار غلبت نمود و الحق چگونه آیین مروان دین
در تایید شرع مبین در زمان مسلمه ناهی از آل مروان ظهور نماید و چگونه عروس حجله نشین فتوحات غیبی بدیدهٔ خودبین او نقاب کشاید
که منقصت مردانگی او در راه حق از تا و تانیث لفظی او پیداست و حالت نفاق و تلبیس حقیقی او از آن لفظ مسلمه نمودیست [illegible] او
هویداست لاجرم این دولت دین پرور از نصیب فرزندان و جهندی از آن آل عثمان است که نام نیک او بیّن اسم سامی محمدی است و

بمرزاد



سپهسالار او تبع سنن آل اطهار محمدی صیت شهرت شان کبک بخت جو دلکش را خفت از کبکان نصیب [illegible] بنابر جهاد و کمک عسکر تمام آن
کمک کرده و پس چون عجب صورت و معنی آن مسارا وصید نمیقی صره اسلام و والد خلفا که بر بدست مقام که اسم شهر و شان حاکی از اقتدار دولت و
خلافت عثمانی است و موافقت و مطابقت فطری سپهسالار دین محمدی و [illegible] صمدی بحیدر ثانی است لاجرم چون بحسن توفیق رب العباد
بنا و فتح بلاد کفره [illegible] در خدمت دین نبوی از اسرار دقیقه و اعتقاد بعیان چون لبته بعوم جهاد افتاد و بنا نمودند لوای خلافت عثمانی را بی لحوق
کدورت نفاق و [illegible] بر آسمان تایید سبحانی بر افراشت و ذکر جمیل و نام نیک خود و اولاد و احفاد را بر صحیفهٔ روزگار بیادگار گذاشت
و از برکت دعای جد اعلای ایشان که حضرت اسحق علیه السلام بود دولت و سروری [illegible] نبوی و تربیت جاه معنوی او [illegible] نبوی اثر [illegible] تمام
اعقاب خلافت انتساب مقدر و مقرر گشت رایت اسحق باد و سر بلند قیصری روم باد در جهند جای نشین اغوز شاه روم کفر گذارنده
لطیفهٔ ثانیه کفار شوم ملکت او شرع و سعادت بر سر روم بستاننده و اولی فتح کبر او صدف که بر شاهی چو در که هر او حمله جو دریای بر
اگر چون مناسبت میان مسمیات و اسما توهم اتکا و شده بجدی که بر زبان تعبیر و لسان تقریر بعضی از اهل تحقیق جاری شده که اسم عین مسمی است فاما
اتفاق اولو الالباب باتفاق دانایان مراتب وجود اسم را با مسمی نسبت تعلق و ازدواج ارواح است با ابدان و منزلت مرابطت جهت بدان
و کلام حکمت التیام الاسماء تنزل من السماء مبتنی برین نوع مناسبت تواند بود لفظ را مانند این جسم و ان معنی را در درون مانند جان
و دلیل ظاهر بر رابطهٔ اسم و مسمی و تعلق لفظ و معنی آنکه ارباب طلسمات و وفاقات زبر و بینات مصرفات اسمی متوسل بتاثیرات مسمیات میگردند
اکنون سر ظهور معنی خلافت نبوی بتایید سبحانی در مسمی و مظهر این دولت عثمانی بشرح لفظ و لغت عثمان عیان تواند شد چرا که عثم که بالحاق
الف و نون مزید تان عثمان شده شکستگی استخوان را گویند که برورد بهور مجبور و صحیح شده باشد و پوشیده نیست که در ایام خروج لشکر
جنگیز خان انواع شکستها اعظم در دین مسلمانی در آن اوقات و احیان در اکثر ممالک مسلمانان هویدا شده بود و کسرهای گوناگون در تن
استخوان اضلاع و جنوب ملت مصطفوی در آن زمان بدیار روم پیدا آمده بود و شکستهای فقرات در پشت و پناه اسلامیان آن ولایات
که سلاطین عادل کامل از سلجوقیان بود بغایت نمایان میبود و بعون الهی و بفضل نامتناهی باستظهار این عثمان که در آن زمان پشت و پناه اسلامیان
و ظهیر و نصیر اهل ایمان شد التحام و التیام تمام پذیرفت و از پشتی او [illegible] اوظهر او باطن بطن بعد بطن کسرهای فقرات اسلام بنوعی استحکام
استحکام گرفت بر آینه اسم عثمانی او مطابق مسمی عالی او بود و از سپهر عالم معانی این نام او منزله هدایا بر آسمانی نموده بس عزا بیها که معموری بود
بس علیها که آن بانی شود او لا کار تو ویران میکند لیک عمارت زکفت نو میکند چون بعد از نهایت نکایت لشکر کفار بر آزار چنگیز خانیان منتشر
فتح مبین و طغرای و بشّر المؤمنین بنام نامی خاندان این عثمان آخر الزمان بر صحیفهٔ ظاهر دولت مشهور و مسطور شد و شکستگیها و انکسارهای که در
عظام سینه و ضلوع بی سکینهٔ مؤمنان بمرتبهٔ ناسور رسیده بود صحیح و مجبور گشت تمام ارباب دین و دولت و اعیان ملک و ملت [illegible] بهلو بهلو دادند
نجریه نبوته و بت بخت
و در تقویت سلطنت عثمانی دوش بدوش صف صف بپای خدمت ایستادند و در اوایل ظهور مائهٔ سابعهٔ هجری
بدست اقتدار او دادند و اعلام اسلام را بر فرق خسروی و سروری او بر مسند قیصری کشیدند و رایات ایالت و سریر جلالت او را بر آسمان عز
و اقتدار برافراختند و آوازهٔ معدلت و منقبت او را در کشور کفر و اسلام بجلاجل بلند انداختند بآن طالع کز و فیروز شد بخت

ملک بنشست بر فیروزه گون تخت برآورد از سپیدی و سیاهی زمو تبه تا بشرف نام شاهی بر این تخت مبارک شد چو شیر این مبارک پی و کفشیر ایران
جهنده کار حکومت برقرار شد قوی ترگشت روز و روزگارش و لاش نهیب تازز با نهاد و اشوه مهر علم لب بر ممالک بروی زمین تقیین
مبارک وی باین بلاغ حیس میمود که ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین تزیل مقدمه کبری
بذکر فقرا ان زمین جلوس و ایام سلطنت عثمانی در تعطلات بلاد کفری و کشور مسلمانی اما سال جلوس ابو الملوک عثمان بیک غازی او تا و ممالک
ایرانی آخر بحد آب جیحون تا ممالک شام و روم بر سریر جهانی سلطان غازان بن ارغون بن اباقای بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگز خان
مستقل و متعین بود در پادشاهی خود شرف اسلام بلند آوازه شده سلطنت ملک و دین متمکن شد و الحق از خانان چنگزی و اعقاب
هلاکو خانی اول کسی بود که بتقویت دین مسلمانی موفق شده در ایران زمین عدالت و انصاف و تحقیق و تصدیق گشت و قبل از وهمگی خانان
چنگزی در ایران پادشاهی مینمودند همان بر کیش بت پرستی آبا و اجداد خود بودند سوی احمد خان بن هلاکو خان که بعد از برادرش
اباقای خان دو سال و نیم پادشاه بود اما مساعدت عمرش به تبدیل دین تمامی لشکریان مغول بملت اسلام مساعدت ننمود و سلطان
غازان در روزی که بدین اسلام بطوع و رغبت خود در آمد چهار صد هزار کس را در معسکر او بمقتضای الناس علی دین ملوکهم
مسلمان ساخت و لوای والای اسلامی را بر آسمان عزت بر افراخت و جهت تقویت آیین دین نبوی در دار السلطنه خود که شهر تبریز
بود ابواب البحری مشتمل بر دوازده مدرسه و مسجد جامعی و گنبد عالی بنیان ساخت که ز بر قبه کبود آسمان نظیر آن عمارت خصوصاً آن گنبد
مرقد او دیده جهان گرد هیچ جهان گردیده ندیده است و در بلندی و وسعت عدیل و سهم عنان آن گنبد بلند آوازه کسی از سیاحان
امصار عالم بطریق اخبار در هیچ تاریخ نشنیده و الحق آن بنیان عالی ارکان ز علو همت و اخلاص آن پادشاه عالیجاه گواهی است
عادل و کثرت جهت خیرات و صدقات و موقوفات آن بقاع شاهدی عدل جهت تحقق آن پادشاه دل آگاه بحقیقت شهادتین بایمان
کامل و من اصدق ما تره العطایا و من اصدق عطایاه الدوام اقامت ذاتر قب لدایا درد هی الاطراق والناس کالحکام و در شهور
سنه اربع و تسعین و ستمائه که جلوس خانی غازانی بود تا شهور سنه ثلاث وسبعمائه امتداد سلطنت او شد و بعد از و بحکم وصیت
عهد برادرش سلطان محمد خدای بنده که در ترکی نام او الجایتو خان بود سلطنت خراسان بتفویض برادرش مینمود در سریر جهانی بعد از
انقضاء مدت غازانی جلوس نمود و تا شهور سنه ست عشر وسبعمائه سلطان محمد در مسند خانی قرار گرفت و دو ادای او بر
جمیع ممالک پدر و برادرش بغیر از دمشق و شام استمرار پذیرفت و پادشاهی مسلمان دل و عدالت سیرت و تقوی احکام شریعت
بود و در تربیت علما و افاضل و نشر علوم و فضایل اهتمام مینمود چنانچه در معسکر لشکر خود مدرسه از خیمه و خرگاه ترتیب داده
بود و آنرا مدرسه سیاره نام نهاده و دو مدرس یکی شافعی و یکی حنفی نصب نموده و وظایف مدرسان و طلبه آن قدر وافی داده
و در ایام پادشاهی خود شهر سلطانیه میان ملک آذربیجان و عراق جهت تختگاه خود معمور ساخت و در وسط آن شهر ترتیب
ابواب البر برادرش گنبد عالی جهت مرقد خود انشا نمود و او نیز دوازده مدرسه و بقعه خیر و مسجد جامعی را طراف آن در
غایت رفعت بنا و زینت فرمود و از جهت زیب و زینت و رفعت بنیت بر گنبد و ابواب البحر برادرش که مذکور شد ترجیح

استاده



استاده و جهان تبهی نور سور پوری رعنا و شهرستانی ار تفوع چرخش در لیان آن تا که هیچ دیده بینا در عرصه دنیا آن نداده
و در تواریخ نگارنیان خصوص کتب وصاف اوصاف آن عمارت مذکور است و چون الجایتو سلطان محمد بموت طبیعی در شهور سنه
ست عشر وسبعمائه رحلت نمود و در اوایل سنه سبع عشر وسبعمائه خلفش سلطان ابو سعید خدابنده بمسند ایلخانی جلوس
نمود او نیز بسیرت پدر بعدالت شرع پروری مایل بود و در شهور سنه ثلثین وسبعمائه ملک مسعود را بحکم موت سپرده
نام نیکویی از دنیا و فی ما بر انقلاب رواق الزمان اخلص بعد وفاته من ان یعید بمثله اشالا و بعد از وفات ابو سعیدی دولت
ایلخانان هلاکو خانی بنیاد تزلزل و اضطراب نهاده و فتنه و فترات عظیم در خاندان ایشان افتاد و بر حسب قاعده مستمره روزگار
غدار در قدیم و حدیث مودای فاتبعنا بعضهم بعضا وجعلناهم احادیث ظهور نموده خروج و جلوس عثمان بیک غازی
سه سال قبل از ارتحال سلطان غازان بود و استمرار و استقرار دولت وی بمدت داده در غزوات و کشورگشایی در عهد سلطان محمد و
سلطان ابو سعید خدای بنده روز بروز می افزود چنانچه بهترین اعصار جهانداری خانان چنگزی در ایران زمین زمان
آن سه پادشاه مسلمان بود در اعظم تاییدات الهی در توسیع دایره اسلام بظهور عثمان بیک در آن اجیال عیان مینمود گویا پرتو
نور اخلاص و دین پروری او در ملک قیصری بهمگی سلاطین روزگار تافته بود و بکار عیب پاکیزه اعتقادی خاندان عثمانی فروغ
انوار عدل و انصاف در اطراف عالم تافته می نمود عدل تیغ که شمع افروزد گرگ را گوسفندی آموزد و چون عثمان بیک غازی
در شهور سنه احدی و عشرین وسبعمائه بملک ابدی و سلطنت سرمدی پیوست و خلف خلافت شعارش اورخان بیک غازی
بر مسند قیصری اسلام نشست و در آن ولا هنوز سلطان ابو سعید خدابنده در تخت ایرانی بخانی باقی بود و تتمه احوال ایام و انجام او
در گنجینه دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما در ممالک روم از معاصران دولت عثمانی هنوز در بدایت حال سلطان علاء الدین
کیقباد بن فرامرز سلجوقی جزوی روزگاری زنده و بر مسند سلطنت موروثی خود مانده بود اما چون با سلطان غازان عسکر عظیم
بنیاد مخالفت و عناد نمود سلطان غازان لشکر عظیم بدفع او فرستاده او را مقهور گردانید و اکثر ممالک روم را تحت تصرف در آوردند
و با ایران زمین ملحق ساختند و بقایا و اعقاب سلاجقه را از درجه اعتبار انداختند و مدت قلیلی ولایت سیمره و سینوب و قسطمونیه
و قراسی ایلی و صاروخان ایلی را باسم غازی چلبی ولد سلطان مسعود مقرر داشتند اما جهت استیفاء مقرریات دیوان خود
بر آن ولایات نواب و محصلان میگماشتند و غازی چلبی را هم روز بروز ضعف و تفرقه در ملک و لشکری می افزود و در هر طرف
هر کدام از بقایا و غلامان و چاکران آبا و اجدادش با او آهنگ مخالفت و معادات مینمود و در اطراف بلاد و ممالک روم هر یکی
باستقلال حکومت میکرد و سر بطاوعت و انقیاد به وی فرود نمی آورد و بقایای این حالات در گنجینه دوم که اخبار اورخانی است
ایراد خواهد یافت هر آینه بنا بر این انقلابات متنوعه که در روم روی نمود گویا هر فتنه و فسادی مولید دولت و ممهد قاعده سلطنت
عثمانی بود و در تمامی بلاد کافری و دار الحرب که همسایه و نزدیک کشور عثمان بیک بود ملوک طوایف و سیخ با یکدیگر معاند و مخالف بودند
و با وجود جمعیت قبایل و عشایر ترکان در خود دعا کر شجعان نزد عثمان بیک تسخیر بلاد کفار هم بغایت آسان مینمودند تا آنکه

تدریج اکثر ممالک کفار باسلام انتقال نموده جهانگیران آل عثمان از ذات شان فتح و ظفر ملکها را مالک شده اکثر اعدای دین بتیغ مالک رقاب جبر
مجاهدین مالک گشته بدور دوش شمشیر خونخوار تست بر دوش که بر گردن زده ایم ولی بر گردن اعدا اکنون شروع در ذکر داستانهای
فتوحات و مغازی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی میرود و این دو قسمت قسمی که قبل از جلوس شان بر مسند سلطنت اتفاق افتاده و قسم
دوم آنچه بعد از استقلال او بر سریر قیصری بفتوح رسیده کلید آستانه خود ابواب بلاد و کفر بی از آن کشوده و آن هر دو قسم مشتمل بر یازده
داستانست داستان اول از غزوات خاقانی عثمانی قبل از استقلال سلطانی در ذکر توجه عثمان بیک بقتال آینه نیکوله تکور و حاکم آینه
کول و بیان مکر کفار مکار و اطلاع اسلامیان بران و قهر خصمان مخذول قال الله تبارک و تعالی والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا
فی سبیل الله والذین آووا ونصروا اولئک هم المؤمنون حقا لهم مغفرة ورزق کریم برآینه دل مخلصان صادق العقیده و بصر فراست
دیده جهان گردیده مجاهدان و مهاجران بمنزل مراد رسیده این معنی مبین تبیین یافته است و این مقصد متین معین گردیده که خورشید کردار
ایمان در هر زمان تا هنگام انقراض دور سرشته از مرآت جلا یافته تیغ مجاهدان اولا در نظر محجوبان ظلمت کفر و عصیان مشهود
تواند بود و در شب تار معارک خیال لمعان روشنی چشم جسم و جان از برق لمعان سیف یمان مرموق تواند نمود بیت چو شمس و قمر بگیری ملک
چون تیغ و سپر بگیری ملک باره چون شمس بر فلک راند تا ز تیغ ملک ستاند و لهذا سالکان طریق قویم جهاد از شیخان عرب گرد جهاد
بطلاقت لسان تیغ اجتهاد هادی سبیل هدی و رشاد و بمصباح روشن تیغ بارک در مراج رهنمای مسالک ارشاد شده و ازین سبب سلطان
سلاطین غزاة و حامی مجاهدین و شارع قوانین ملک و دین اول انبیا و اتباع نبوت و اظهار هدایت و دعوت تیغ زبان را بمعجز بیان تیغ
از نیام دهان صادق البیان بکلمه انا النذیر العریان متحرک ساخته و بعد از ظهور اصرار نفوس اشرار دیگر تاکید و تهدید با کفار
بآن چار حدیث وحی کردار انا نبی السیف خونریزی در علاج ابنای روزگار انداخته بیت تو اندر روز در روی رحمت و بیم بهمین نوعی
بزیر کلیم ملک تن را ظاهر با ارکنیش تهی دلرا عمارت آرد بکیش چنانچه در اتباع این سنت نبوی و در استماع این حدیث مصطفوی
که من مات ولم یغز ولم یحدث نفسه بغزو مات علی شعبة من النفاق آن پیشوای معارک مغازی ابوالمجاهدین عثمان بیک
غازی چون در شیوه غزا و جهاد قصب السبق در میدان جهاد اجداد و ملوک بلاد در ربوده و با وجود قلت مکنت و امداد از طوایف غازیان
شجاعت کیش داد سعادت و عون ملائک غیبی اسعاد بمقتضای اذ کنتم قلیلا فکثرکم استعداد نموده و بضرب تیغ جهانگیر در نصرت شرع شریف
توفیق بفتح ملک کافری و تقرر بر مسند قیصری یافت نظم شاه قوی طالع فیروز جنگ کلبن او گلشن فیروزه رنگ سلطنت
اورنگ خلافت سریر دوم ستاننده وافریج گیر القصه چون والد المغفورش ارطغرل غازی قدم در جادهٔ فرمان جاهدوا
فی الله حق جهاده نهاده بود بقدر وسع و مقدرت با جمعی معدود از اعوان و انصار خود در راه دین بجان و دل مردانه
ایستاده بود و لیکن جهت بعضی عوایق روزگار و عدم معاونت سلاطین آن اقطار بتسخیر کشوری معتبر از کشورهای کفار چنانکه باید دست
نیفتاده بود و بمجرد محاربه و قتال و اغتنام بغنایم اموال حلال اقتناع مینمود تا آنکه در همان شیوه غزا پیشگی در سن هرم و شیب
باجابهٔ داعی اجل متوجه نشیمن غیب شد و چون عثمان بیک را بقایم مقامی خود میان عشایر و اقوام قایی خان بحکم وصیت قلت



عهده برکاشت و او نیز بمقتضای کلمه کبیرکم من اشبه اباه فما ظلم علم مردانگی و مردی و دین پروری برافراشت اول غزا و جهاد لشکری
که قبل از جلوس سلطنت و در آوان سلطانی سلجوقیان ارتکاب نمود جهت خصومت و قتالی بود که در شهور سنه اربع وثمانین وستمائه
با حاکم ولایت آینه کول آینه نیکوله نام اقدام فرمود و باعث بر تقدیم آن محاربه چنان بود که در زمانی که ایل و اولوس موروثی عثمان بیک
از مساکن قشلاق خود بطرف ییلاق میرفتند و باز بقشلاقات مقرر خود عودت مینمودند جهت قرب جوار آنکه فرم اذار مردم اولوس
قایی خانی از ضرر دزدان و قطاع الطریق آن مشرک لعین همیشه متفکر و اندوهگین می بودند و در حین حلول و نزول کرات با آن کفار
مقابله و کارزار مینمودند اما در همسایگی این سپاه مؤمنان حاکم و تکور ولایت بلجک از کفار طلایت و سلامت با اقوام و عشیرت عثمان
می ورزید و علی الدوام از و هدایا و مراسلات مخلصانه بعثمان بیک میرسید در بعضی اوقات عثمان بیک از آینه نیکوله حاکم اینه
کول بحاکم بلجک شکایتی پیغام داد و عمده الخصوص سخن دران جهت این مراسله پیش او فرستاد که عشیرت ما را از آمد شد ییلاق و قشلاق
ناچارست و مردم ما را جهت مصالح معاش بولایتهای نزدیک کفار تردد و معاملات میباید و آن دزدان و راه زنان آینه نیکوله ضرر ما باین جماعت میرسد
و البته مآل این تعرضات بمقاتله عظیم میکشد توقع از دوستی آنست که در وقت توجه ییلاق بعضی احمال و اثقال مردم ما را در حصار خود بامانت نگاه دارند
و در حین معاودت ییلاق کسان ما بازگردند و متاع امانتی خود باز آرند تکور بلجک این استدعا را قبول نمود اما قرار و عهد برین بود که در حین
نقل مردان مسلح بدرون حصار در نیایند و جملگی احمال و عورات و صبیان بهر جا خواهند ودیعه نهند بر همین نهج تکور مذکور رخوت و اثقال
عثمان بیک را جهت تعظیم در خانه خود نگاه میداشت و سایر امتعه توابع را در خانه توابع و مردم قلعه میگذاشت و از جانب جماعت غازیان
هم رعایت همسایگی بجای میکردند که در حین عود از ییلاق بدستور اتراک فرشهای رنگین و قالیهای ثمین و ظروف پر از نعمات و روغن که متاع
مردم ترکانست بهدیه می آوردند و دین شان چون اینه نیکوله ترک نفاق و عداوت با غازیان میفرمود و همواره قاصد قتل و اخراج و نهب
اموال ایشان بود روزی عثمان بیک را بخاطر رسید که با این عدو دین و دشمن پر نفاق و کین بیش ازین مساهله و مقابله نمودن منافی غیرت
اسلام و سپهداری است و بیم و هراس از قدرت و قوت او نمودن خلاف شیوه مردانگی و عدم عمل از فتنه در درگاه حضرت باری سبحانه بهتر که بر
حسب وعدهٔ کریم ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم در تجدید این غزا و جهاد
بالطاف نهانی رب العباد عنان اختیار بسپاریم و در دفع اعدای دین و دولت بنوبت جهد و صولت رضای خلق و حق بدست آریم بیت زنها خود
خدمتی شایسته نماید که شادروان عزت را نشاید ولی چون بندگیان کوشش کبرست ز خدمت بنده کارزار آنگه ز رست بنابرین عزیمت توجه تمام
بغزای مملکت اینه کول نموده و مقدمه استعداد جهت طرح شبیخون از آن غازیان تعیین فرمود اتفاقا از آن کفار اشرار جاسوسی میان مجاهدان بوده
و تمام طرح تدبیرات ایشان را بحاکم و مردم اینه کول نموده ایشان نیز از سر تعصب و جزم تمام لشکریان آن دیار را مجموع و مهیا داشته اند و جمعی دلاوران
خود را بر سر راه مجاهدان در کمینگاهی گذاشته اند چون معدودی قلیل با عثمان بیک از آن تنگنای در شب بگذار آمدند و جمهور لشکریان خود را از
مقابل در آورده آن جماعت از کمینگاه در عقب ایشان ناگاه در آمدند چون کفار غدار این مکر و تلبیس را با خود مقرر ساختند ملاحان غیب در
دل عثمان بیک والقا ساد این ترتیب مکر و فریب را بالقا در خاطر انداختند و چون عثمان بیک را بدید و جاسوسی از اهل فتنه بود از ره کمین تمام

اتفاق فتح بتسخیر احوال میان لشکر این قوم بوده و تفصیل آن بیشتر باطل است تحقیق نمود و بر رقت نزد عثمان بیک آمده ما از تزویر کفار دین
آگاه کرد و اشناعت مباحث آن کفار را ساخته عثمان بیک بسر خیلان قوم خود مثل آیغود خواجه و عبد الرحمن غازی و غیره گذرانید
بورنوز و امرای مشاورت آغاز نهادند چون آن همه مجاهدان اخلاص شعار سر راه حق تحقیق الکلام بودند همه در کشتن این غدر این معنی موافقت نمودند
که چون این کافر مغرور بر زمین جانشان طول بر عثمان بیک بارها خون در دیده بخت او کرده ایم و بکرات کشتیم نهاد ترا جهت مملکت و
سپاه او بکرده ایم همان صید زخم خورد که بامت مقرون است و تیغ مؤید این غازیان جان فدا چون رجب و صفره الی یعلمون
ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون وثوق تمام است و نصرت اسلام موعود این مجاهدان فرصت انجام بجا آید از این قوم گمراه هر آینه
و از لشکر بر مکر و تزویر ایشان رسیدن توقف از تموکه جلاع عالم در باب بجا اگر سر موی قدرت ترک دو عثمان بیک از کلمات دلیرانه و بخبن آن
مدبرانه این جماعت مبارزان کار دیده و دلیران شفقت کشیده بغایت قوی دل و شاد آن شد و تطیر عاقلانه تقدیم امکان کرده بهمان جمعیت
خواطر و اتفاق بر سر ملکانه یفعول نهضت نمود و در آن محل که نقطه کمینگاه کفار بود رعایت دل آگاهی و حزم تمام فرمود چون کفار
مکار از کمینگاه بیرون آمدند و قتال عظیم بهم پیوست و تیغ و سنان طرفین بمصادمات جانبین در هم شکست و سرهای سرخیلان
پامال سم حوادث گشت و چندین مال و ملک اعدا را املاک آجال ارث شد فتاده بود بسم از موج خون جوی در آب زتاب حمله
زره زیر کسته است سوار زخود دو جوشن بی مرد روی دشت نبرد چو سطح آب که باشد حباب از و دیدار از لشکر اسلام در آن اقتحام
والتحام بالجواحد و لد صاروپا برادرزاده عثمان بیک بدرجه شهادت رسید و این محاربه بالضرورت فیما بین فریقین با متداد و زیاده
کشید اما با مدد سپاه غیبی با وجود قلت لشکر مجاهدان بر کثرت و انبوهی اعدا الله منصور شدند و کافران روی ادبار بانهزام نهادند و اکثر
مقتول و مقهور گشتند و معدودی مطرود بهزار مشقت خود را بقلعه انداختند و غازیان متعاقب در پی ایشان می تاختند و یک یک را بخاک
هلاک می افکندند و سرهای ایشان را بر سر نیزها می افراختند و مملکت ایشان را بسر و لعب و تاراج زیر و زبر ساختند چون عثمان بیک بیان
قتال آن کفرکان داد مردانگی داد و آوازه تهور و دلاوری او در گوش دل کفار هیبت و رعب تمام افتاد چون غازیان منصور بمقام خود
سالم و غانم عودت نمودند و غنیمت بی اندازه آن غزای اکبر را بر مردان کار قسمت فرمودند بعد از آن ملوک طوایف کفار که در نواحی ایشان
بودند آغاز ملایمت و مسالمت نمودند و از هراس و خوف تعرض ایشان در مدارا ایشان می افزودند که از آن چنین تا گریز
که هر فتنه خفته را کفت خیز و در عقب این جهاد دیگر بعزم تاخت و تاراج بقایای مملکت اینه نغول که در انجا در نهضت اول محفوظ مانده بود
مجدداً تجهیز لشکری همگی مبارزان دلاور تعیین فرمود و سیصد مرد برگزیده بطریقه شبیخون چون طارق آسمانی از راه نهانی بولایت
قلعه قره جه از توابع اینه کول روانه نمود و جهت کمال غرور و غفلت از خواب آلوده بخت و دولت کافران برگشته روزگار قلعه را
تاخت و کارزار تسخیر ساختند و تمامی سپاهیان را که در قلعه و حوالی بودند از حصن بدن و حریم زندگی بیرون انداختند و ولایت
آنرا بتاراج داده قلعه را از بیخ و بنیاد برکندند و آتش عذاب بسم در دنیا و آخرت بر درون جان و در عرصه خان و مان کافران
افکندند و علی الصباح که خورشید جهانگیر بضرب تیغ و خنجر عرصه گیتی را از ظلمات تیغ کشور کشایی روشن ساخت و بتباشیر صبح روشن

رای



رای و قضای خود از صفحه ضمیر ان اهل ایمان را از ظلمت خوف و هراس بپرداخت مجاهدان ظفر گرداب غنایم و اموال بسیار بمساکن خود
مراجعت کردند و شور و غوغایی از صدمات قهر خود در شهر و ولایت اینه نغول لعین انداختند و روز بروز که بملاحظه حادثه شبانه اینه
نغول نیز دیگر حصار و دیار خود آید محافظان قلعه را محکم ساخته و آشفته خاک حزن و دیده و اهل و عیال و بضایع اموال ایشان را بدستان مخاذیل
نفقه و اقفار تنشید ولیکن بکره بعد عزم ایشان نیز رسیده و دم بدم آه و لهف و ندم بحسرت و حیرت می کشید و عثمان بیک آن سپاه ظفر مآل و شیران
خصم شکار را باصناف افضال و انعام محظوظ داشت و دیگر باره بیکجا را بالفصیله خصم آموز کارها نموده بتوجه غزای دیگر بر کاشت بیت چو او لشکر کرده
بحسن ملکی عالی رسید بملکی عالی بی زوال داستان دوم از غزوات سابق بر جلوس عثمانی در بیان بر عث اتفاق ملوک کفار در خصومت
عثمان بیک غازی بوحدت اخراج او از مملکت و سپهداری توفیق او بر قهر اعداء دین و مراجعت جمهور کفره خصوصا اینه نغول از معرکه قتال در نهایت
خذلان و نگونساری رباعیه لمؤلفه آنرا که بلطف دوست بنواخته اند محمود همه خلق جهان ساخته اند وانرا که چراغ دولت افروخته اند آتش بدل
حسودش انداخته اند بر فطنت اهل فطنت و دانشوری و بر همه خردمندان ملک خردوری و سروری پوشیده نیست که در جبلت نفوس خبیثه و طبایع
خبیثه خلق ذمیم حسد مفطور است و نفس حسد و آفات محمود ترین امور است و میان جماهیر اهل دنیا این غبطه و حسد و تعصب دین و ملت میرسد
و کشش ایجنین مخالفتی با وجود نزاع ملکی و جاهی بی دلالت کیش و مذهب میکشد هر آینه در تقابل کفر و ایمان و در تغالب حکم توحید و عرفان
بر شرک و کفران اولا البته باشتداد و مخالفت اضداد در صدد و با تسداد تغالب عناد کشد تا سر بر استعلاء والله غالب علی امره در عرصه مطلب
القصه استقرار پذیرد و تمیز میان محق و مبطل استقرار گیرد ملک ملت بتیغ یافت قرار فاصل حق و باطل از هر کار و مصداق این مدعی آنکه
چون اخبار ترقی رتبت مقدرت و آثار تقارن حشمت و قدرت از عثمان بیک غازی میان ملوک ممالک شیوع و انتشار گرفت و نگفکا کوزار
بخت و فیروزی و نصرت انوار مسرت و بهروزی در گلشن نورسته آن مرجع اهل ایمان و افتران آن بهارستان دولت او و بر برگ ریز خزان
شوکت و سطوت مشرکان اشتهار پذیرفت لاجرم آتش غیرت جاهلیت کفار بر طبق مثل النار ولا العار در نهاد و فؤاد اهل عناد افتاد و
شرار جحیت دین و دولت در سینه بی نور آن کفره اشرار بآتش افروزی نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة تو ده خاکستر آن
خرمن سوختهای ناپاک را چون شرار خاشاک بر باد فنا میداد و از آن جمله کفار تکور اینه کول که در میان سایر مشرکان مخذول بمظهر البادی
اظلم و در فتنه انگیزی و اف بود و بعد از تمامی قتل و ظلم آمیسه را از فتح و تخریب قره جه حصار رسولان باطراف ملوک اطراف خصوصا حاکم قراجه
حصار روانه داشت و در اندفاع شر و دفع عثمان بیک و غازیان بعضی رسایل و مراسلات نگاشت و بجمیع آن گروه این حکایت فرستاد
که این جماعت ترکان در این سرحد بلاد گستاخ و دلیر شده اند و چون و مال اهل و عیال مردم مملکت ما چیره و تشیر گرفته و بتدریج میخواهند
که این حکام متفرق را یک یک مستاصل کرده ممالک ایشان را تسخیر نمایند و ملک قدیم آبا و اجداد ما را بکیش پیغمبر خود تغییر کنند پیغامهای
وکلا انتراف شان نهنگ وار دهان طمع را بالتقام ما هایان خود و زبون گشاده و مثل سیل بهاری سرعت گذار در کسار و ایام بهار
روی بخرابی این دیار نهاده البته سد ابواب مضرت او پیشتر از وقوع باید نمود و الا در آخر کار از عاقبت بی ممنی ندامت و تحسر
چه سود سر چشمه بتوان گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل اکنون اندیشه دفع شر و رفع ضرر این جماعت بر حکام

دائم است و نصرت [illegible] بر اهل ایمان [illegible] چون کفار [illegible] بر حیف خود [illegible]
بالقتال والمعاضدة [illegible] بمقاومت و در اواخر بعضی عثمان بیک [illegible] قراجه حصار بجهة آن کفار
سپه روزگار براه و رسم زیاده بود و با اینهمه [illegible] حاکم اینه کول که در آن حضرت از دیگران بیشتر سعی مینمود اتفاق و عهد تمام نموده و
سایر حکام و لشکریان را باین مجمع که بمحاربه طلب داشتند و تمام [illegible] بر قلع و قمع عثمان بیک و لشکر اسلام از آن سرحد بر گماشتند لیکن
دیده بخت آن سرخیلان کفر و ضلال بعمای ازلی مبتلا بود و مع ذلک باجماعی خوف و هراس [illegible] ابتلا افزوده [illegible] حق [illegible]
در میان لشکر او هیبتی ترس [illegible] و درین حال آن [illegible] عثمان بیک و جماعت غازیان ملایک سپاه در حضرت [illegible] ولات کفار
آتش پناه باین وعده [illegible] اشتباه که **کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله** مستظهر می‌بودند و تقویت بازوی متین بقوت اخلاص
و یقین **وکان حقا علینا نصر المؤمنین** می‌نمودند هرچند که انبوه سپاه کفار مکروه بکثرت عدد و بسیاری عدت و مدد اعتماد
داشتند و غلبه و ظفر را مرتب بر افزونی لشکر و اسباب می‌پنداشتند اما اهل اسلام را توکل و اعتماد بر توفیق ربانی بود و وثوق و اعتضاد بتائید
عنایت یزدانی هر کرا عون حق حصار شود عنکبوتش پرده‌دار شود از پی حفظ جاه و نفس و نفس او ترا بس تو کرده او را بس اگرچه
جماعت مجاهدان قبل از آن ایام التزام اقدام بر قتال کفار لئام بر سبیل تطوع و اداء فرض کفایه بود اما درین حضرت چون مجمع کفار
که بر طغیان بر دیار دار الاسلام نمودند این غزای اکبر از قبیل فرض عین بود لاجرم بخلوص عقیده و صفای ضمیر مال و جان را در راه این
با دل دلیر پیش نهادند و حمایت ناموس شریعت محمدی را [illegible] آمدند و در موضعی که [illegible] دریای کوه [illegible] تقابل صفین
و تقاتل فئتین التیام و التحام پذیرفت و از شدت معاداة دینی و دنیوی و از حدت [illegible] مخالفت ظاهر و معنوی از هر دو جانب
نایره حرب فیما بین کشتگان بر آسمان [illegible] جانبین اعلا گرفت و [illegible] طرفین بجانب جنت و نار انتقام یافتند و هر کدام
از کشتگان معرکه بمناسبت معنوی یا بفردوس برین و یا باسفل السافلین روانه شده [illegible] از هر جانب جویبارهای خون از دیده‌های
زخم شمشیر و سنان روان گشت و [illegible] برخون از چشمهای زره و جوشن پوشان [illegible]
عیان شد سمی خاک با خون برآمیختند نیزه‌وران سرآویختند درین طوفان برطغیان قتال اهل کفر و ایمان بسیاری
از نهنگان کوه انتقام در دریای خون [illegible] غرقاب [illegible] زدند و دوران گرداب خونریز قتال بسی از سرکشان آتش افروز جدال
سر و بال خود را باد فنا دادند اما از جانب اهل اسلام [illegible] برادر کهتر عثمان بیک چون آفتاب بمغرب در عین چشمه خونریز
رزمگاه غارت شد و تاج سرفرازی خود را که [illegible] بمغفرت بود از لعل آبدار دم شهادت گوهر التاج ساخت و
بمتابعت آل نبی علیهم السلام آن شهید انرا برفرق شفق سپهر برافراخت و در آن [illegible] درخت صنوبری بود تا اکنون برپای است
آنرا قندیل [illegible] نام است و وجه تسمیه آنکه چون درخت وادی ایمن از آن شجره مبارکه قندیلهای نور تا اکنون درخشنده از آن
مقام است و سرو آزاد از روی صدق و استقامت عشق در گلستان شهادت بفروغ شمع تابان غفران انتها دمیده است
هر تیری که از دوست رسد بر دل عاشق سروی شود و سایه کند بر سر خاکم و همچنین در مقابل آن قتیل شهیدان از قبیل سرداران

آن کفار



آن کفار [illegible] در عالم قراجه حصار که [illegible] بالمره [illegible] توجه تعمیر [illegible] **جهنم یصلونها و بئس**
**القرار** [illegible] شدند و بمقتضای [illegible] و شهادت [illegible] از طرفین اهل اسلام و کفار [illegible] **قتلانا فی الجنة**
**وقتلاهم فی النار** [illegible] عثمان [illegible] شهید [illegible]
[illegible]
آن [illegible]
[illegible]
جان [illegible] سدرة المنتهی [illegible]
الدم جاریا [illegible] سیلاب [illegible] **انما المشرکون نجس** [illegible] زاری [illegible]
جوی زقوم جحیم و ماء صدید جحیم را [illegible] فی ضرام نار الوغی و اشتعال [illegible] هرچند در میان این معرکه قتال و جدال
مبارزان و ابطال برادر دینی عثمان بیک در راه مرضات ایزدی بشهادت و سعادت ابدی رسید و طایر روح [illegible] بر قدسی آشیانش
منظر جنة المأوی و مشهد [illegible] سدرة المنتهی آرمید لیکن شمار هر قطره خون او در عرصه هیجا گوئیا مبارزی [illegible] سوار با مداد
سپاه مجاهدان از معسکر سپاه ظفر آئین **انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین** [illegible] و بعوض هر چکیده [illegible] از
جبین مبین آن مبارزدین [illegible] میادین مجاهدین [illegible] بهاری از [illegible] روان
چندین هزار چابک سوار [illegible] در عرصه [illegible] هر قطره خونی ز شهیدان غم عشق
یک لاله خونین دلی از دشت برآید [illegible] اشتداد قتال و [illegible] بعون عنایت [illegible] یزدانی اعلام فتح و نصرت [illegible]
سپاه ملایک پناه محمدیان برافراختند و سرهای سرکش [illegible] از ابدان [illegible] ستوران غازیان با خاک تیره
یکسان ساختند و چون [illegible] کفار اعلام [illegible] رایات [illegible] بر تافته خصم مغلوب بر تافتند
و از ضربت شمشیرهای [illegible] **کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة**
روی [illegible] هزیمت [illegible] مبارزان [illegible]
از [illegible]
چون لشکر منصور اسلام [illegible] کفار [illegible]
فایز بغنایم بی‌شمار [illegible] فتح در شهور
**سنه ست و ثمانین و ستمائه** دست داد و این [illegible] قلعه قراجه حصار [illegible] **داستان سیوم** از فتوحات
سابقه [illegible] جلوس عثمانی در بیان کیفیت اتفاق ملوک [illegible] بر دفع عثمان بیک و استمداد او از سلطان علاء الدین ثانی و توجه
سلطان بتسخیر قراجه حصار و ظهور فتنه لشکر چنگیزخانی و تفویض تسخیر آنجا بعثمان بیک و تمکین او در ممالک [illegible] اقبال [illegible]

صلی الله علیه وسلم ان الله یبعث علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها علام نصرت و رایات ملک و ملت بر عرصهٔ کامکاری آن جوان مقبل را اوج سپهر بر افرازد و آوازهٔ
دلاوری و صیت داوری صاحب اقتداری را بگوش ساکنان ملاء اعلی اندازد که چه علم تمکینش با آفتاب خاور دعوای برابری کند و شهاب عزیمتش از
لمعان نوک سنان بی باکش گیتی را فروغ سبقت و خسروی نماید به آواز کوس دولت قبیلهٔ اهل دین در فضای گیتی کامی بلند آوازه کرده که بتیغ ظلمتین
و نقوات طبل کشورستانی از صیحات کر کرگان ساده و طنطنهٔ نفیر جهانگیری بنای زر و بیم رماح در عالم انداز دو طرهٔ سنجق شیر دلی که هیبت طلکی
نسیم ظفر مسطر آن توان نمود که چهرهٔ زرهٔ حصان را بافطار تیغ و سنان محلول سازد کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش خم طاقها سپر تواند داد
بلند همت باش ای جوان که همت تو جابجای همت آن قدر تواند بود و در تحقیق این معنی که پیشرفت همت در هر عزیمت موجب علوّ قدر و
ترقیات درجات است و صنعت نیت در تقسیم عزمات مستدعی فوز باعلای مطالب و حاجات جالیات شد عادل و دلیل کامل صادق عزم صاحب البزبغه
ذهن ثاقب سرور رایات فرازان سرافرازی ابوالمعالی بدین عثمان بیک غازی است که القصه از روزی که مبشرات صادق و تعبیرات واقع نمای
موافق تحقیق داعیه او بدارایی ملک جهان کرده بود و آن ولایت تقسیم و تاکید عزیمت او بسروری اهل ایمان مینمود سرش سودای تاج خسروی داشت
بدست آورد و چون رای قوی داشت هر آینه با اقتضای همت عالی در تحصیل آن امنیت متعالی دواعی نهاد فوائدش متضاعف میگشت و در صورت نصرت
و استیلاء او بر تکوران کشور اینه کول و قراجه حصار خواطر متفرقه جمع و متالف میشد و دران غزای کفار بر دفع دشمنان دین سدهای غیبی مساعدت
و همراهی نمود و بغض و حسد و بدخواهی آن اعداء الله بحقیقت جهت او عین خیرخواهی بود ولا الذی ... من حق نعمة ما کان صاحب اموال
و اسباب فهو در عالم اسباب چون تقدیم تدبیر صواب در هر مطلبی مناسب و در ادراک مقاصد فکر صایب دستیار طالب است لاجرم بعد از تحریک
مواد عداوت با اعداء کفار و تحریک آن سباع خونخوار ضرورت عقل با آن باعث آمد که در دفع ضرر آن دشمنان غالب و آن کافران سمه چون
کلب کلب باستمداد و استغاثه سلطان علاء الدین فرامرز که دران زمان از سلاجقه پادشاه بود متوسل و معتصم گردد و بمقدار ... اغاثت
او بدستور معهود قدیم استیصال دشمنان را ملتزم شود بنابرین داعیه برادرزادهٔ خود آق تیمور و بعضی از صاحب اعتبار خود را که ...
و حسن آب ابوبت سلطان فرستاد کیفیت فتنه انگیزی اینه کول و تکور قراجه حصار و سایر کفار را بتفصیل پیغام داد و در انتقام خون برادرش
صاروباتی و سایر مجاهدان شهید از سلطان استغاثت نمود و اطوار ناشایسته و ترک عقد ذمت آن مشرکان لعین را بر خاطر سلطان متقرر داشت
و سلطان التزام مواخذهٔ آن کافران معاند را از غیرت اسلامی و اصلاح ملکی لازم انگاشته بلفظ شریف فرمود که باعث برین تحریکات
کفار حاکم کرمیان ایمی است که آن جماعت غریب و مهمان را بنزدیک ولایت خود نمیخواهد و آوارهٔ جلای اوطان آن گروه مجاهدان را
از این سر خود میجوید چون آن مشرکان معاهد اکنون با آن مجاهدان معاند شده همان است که نقض عهد و رفع ذمت کرده اند و لشکری
که بر سر آن سپاه غازی آمده اند همان است که بخروج لشکر بر قنول آورده اند شرعا اکنون دفع ایشان واجب و لازم است و گوشمال آن
نارامان بپنجهٔ قهر و غیرت پادشاهی و دینداری متحتم است شعر چو خواهد که جاه دارد و ملک سیاست نگاه دارد ملک پاسبان
دین و ملک را تیغ است شاه بی تیغ باغ بی میغ است و سلطان باین عزیمت از قونیه خود بلشکر آراسته متوجه غزای آن کفار شد
و اول نوبت متوجه صحرهٔ قراجه حصار گشت عثمان بیک نیز با جمیع اولاد و اقوام خود استقبال سلطان کرد و تبرکات و هدایای لایق



بدرگاه عالی پیشکش آورد و سلطان انواع نوازش و دلجویی در حق غازی عثمان بیک و هنرکوشی بظهور رسانید و دولت بلم دیده و دیده
هیجان کینهٔ او را بدیدار مهر ... گردانید و بطرح ... محاصرهٔ قراجه حصار در دفع اعدا افزار کار با عثمان بیک مشاورت نموده هر طرف
حصار قلعه را بجمع از امرا و سپاه و تضییق فرموده جانب قبلی را نیز بعهدهٔ همت عثمان بیک و اتباع او فرمود و تفال این مژدهٔ بشارت آن شد
که رو بن فتوحات بی عزل بدست ایشان از جانب قبله روی خواهد نمود هر آفتاب کراکی عزت تو تافت فی ذلک عز دید و ذل نقص ...
چون چند روز از محاصره گذشت بر صحاری حصار حملها می انداختند و کار از اثر تواتر زلازل و حیات ... ساخته نمود و حاکم قلعه تضرع و زاری قبول
تجدید عهد و عقد ذمت و خدمتکاری نمود و جد و اجتهاد خراج چند ساله متکفل خدمات ارکان دولت را متحمل گشت سلطان از غایت تفضل و تعطف
دین مسلمانی آن تنزل را رضا داد و بخواهش او ترک ... تسلیم قلعه فرمان داد لیکن بعد از چند وقت از اقتضای خواهش آن روزگار و استیلا ارزنی
ولی اعتباری ملوک چون از جانب لشکر مغول هرگونه کلمات وحشت ... بخاطر رسید که سپاه کافر نهاد مغول دیگر نقض عهد کرده لشکر عظیم جنگ
خاقان شهر قیصریه را ... آتش ظلم سوخته اند و بار دیگر فتنه و فساد را تجدید ... داعیه کرده اند که در غیبت سلطان شهر قونیه رونده و توجه
تسخیر حصار و شهر چند آنجا نمودند لاجرم دار الملک خاطر سلطان آشوبی از هجوم لشکر هموم را انگیخته شد و شربت تلخ کامی در جام دل مهموم او ناکام
ریخته گشت و بضرورت مجال توقف بر در حصار کفار نماند و عنان عزم بر دفع ضرر آن فتنهٔ عظمی بر گردانید و عثمان بیک را بحضور آورده و ملاطفه
بسیار با او بظهور آورد و فرمود که ما را چنین واقعهٔ بزرگ روی نموده ... از کمال مردانگی و جانسپاری تو آن است که در همین
اسلوب حال این قلعه کافری محصور داری و هر روزه بعون الهی مستظهر گشته جنگ و جدال با دشمنان خدا از دست نگذاری که کار این
حصار باضطرار رسیده و مهم ایشان بتسلیم قلعه و مملکت کشیده و سلطان عثمان بیک را مواجه و شفقت ... پادشاهانه و تفضیح و شفاعت نهاد
پدرانه مشفق ... فرمود که در میان همه جوانان سعادتمند ... قابلیت تو بسیار آثار نجابت و اقبال دیده ام و ترا بجای فرزند صلبی در
کار مملکت داری و کشورگشایی بنظر عاطفت برگزیده ام و دین سرحد کفار رایات اسلام بدست مردانگی تو می سپارم و جهت حفظ ثغور ملت و دین حدود
دار الحرب ترا ... کارم و دعای خیر خاندان خلافت ما درباره ... قابلیت ترغیبات قبول افتاده و نظر عنایت و دیدهٔ همت بحصول
مقاصد دینی و دنیوی تو موصول گشته روزی که شرار شرک اشرار هر دم زیر سنان رسیده آن دم مدد سپاه نصرت از مصر ک
اللهت رسیده و سلطان تمام اسباب فتح حصار از طبل و تفنگ و سایر آلات کارزار را بعثمان بیک ارزانی فرمود و خود با سپاه نصرت
و سپاه ممالک توجه بدفع لشکر مغول فرمود چون عثمان بیک مؤید من عند الله بود و اهتمام و توجه سلطانی او را استظهار و شوکت افزود بعد از اند
وصتی قلعهٔ قراجه حصار را فتح نمود و تکور مقهور را با تمام اهل و عیال و توابع و اموال بدست آورد و تکور را با متعلقات خانه و تبرکات خزانه
بمودار فتح بخدمت سلطان روانه نمود و سایر غنائم نقود و اجناس را بر مجاهدان تقسیم فرمود و خانهای کفار را در شهر قراجه حصار بغازیان
تملیک و اقطاع کرد و عجزهٔ رعایا مشرکان بعقد ذمت و رابطهٔ مرحمت گرد آورده و بعد اندک روزی شهر و مملکت را معمور ساخت و لوای اعلای
ایمان را بپیرایهای عدل و احسان بر آسمان برافراخت و معابد اشراک را مساجد پاک از رجس شرک ناپاک تبدیل نمود و بکسر اصنام و رفع
آثام شعایر اسلام را دران کشور نشر فرمود کافران ... بدوران تا انجم بعدد روز و شب خانهای ایشان همه زیر و زبر است چون درین مقاطعه

سلطان با لشکر مغول بین احتشام فتوح بسیند موجب مزید دلبستگی و استظهار بار سلطان گردید و سپاه مغول که توجه سلطان را با انقیاد خود چنین یافت در تقویت
دولت تطاول ایشان از تعذیب و تخریب مردم هر طبقه فرقه و منقطع گردید و لشکر مغول بسبب انقضای کشور بغا اوکی نموده و دیگر بجهت محافظت نواحی
لشکر خود تقسیم و منتظر می بودند که کاه سلطان با لشکر آراسته بایلغار بر سر ایشان تاخت و بعون توفیق الهی سلطان با اندک سپاهی بوزنان را مقهور
و مکسور ساخت چون اکثر ایشان را متوالی بعنوان از سابق و لاحق روی بیان جگر خون بوده و از قتل و نهب و اسر و حبس ایشان محزون و مغبون تیغ انتقام
را از نیام برکشیده در سپاه مغول نهاده و داد خونخواری و قصاص ستمگری ایشان داده و مجازات فسق و فجور که با اهل و عیال مسلمانان آن دیار کرده
بودند و بعاقبه در ازدستی که بر زیردستان بظلم آورده بودند سلطان نمود که از پوست خصیه های مغولان سایه بانی مرتب ساختند و جلو های
تاثیل ایشان را بر بندهای عریض بهم دوخته منگوله از آن پوستهای بر کنار دوخته برشطه در دیوان عدل برافراختند و از آن زمان الی الان آن منزل
بلطشق یازیسی میان ترکان موسوم است و جهت تذکار طعن و نفرین هر مظلوم یادگاری از آن قوم شوم مشئوم است اگر کینه ستانی
از کینه ور به پیدا خود بسته باشی کمر دگر برنیاید تیغ از نیام هرآینه زمان برنیارند نام چون سلطان را از جمیع جوانب فوز الفتح و نصرت
میسر گشت و لوازم جهد و مردانگی عثمان بیک در حدود کفار بر ملکان متواتر شد برادرزاده خود را عثمان بیک با آق تیمور و حسن آلپ و الپ‌قوت
آلپ و طورغود آلپ جهت تبلیغ تفاصیل قراجه حصار و ایصال تکورگی بخدمت سلطان کامکار تعیین نمود هرآینه سلطان قدوم میمون ایشان را
با لتفات و اعزاز تقدیم نمود و در مقابله آن جهاد و مردانگی آن سپهدار زمانه سلطان توجه بازدیاد تربیت و تمکین جاه و منزلت عثمان بیک
فرمود و لیصلو و جلدوی آن لشکر شیرین آیین عظمای سلاطین علی تعیینی از اعلام خاص پادشاهانه خود با کوس دولت و نقاره و نفیر و سایر مصالح
طبلی مهر جهت عثمان بیک تعیین نمود و منشور ایالت اسکی شهر و این او کی با شمشیر زرین کمر خسروانی و اسب و زین مزین با آیین سلطانی مقام و منزلت
او را با قران افزود و اتحق علم سعید شما و رایت تایید شان گویا سعیدی صبح دولت عثمانیان بود که از طلوع خورشید خلافتش بشارت میداد و ماهچه
علمش نظیر شمسه ایوان سلطنت بود که پرتو و نور فیروزی آن بر ساحت ملک متابعت افتاد و کوس دولت و طبلی نوبتش بر شوکتش کوس بی طاس منجم گردون بود
که بصدای خوش ادا وقت و ساعت میمون عظمت و صولت نوبت شاهی و صدای جلوس زمان پادشاهی او را اسماع اسماع مینمود و در درون گنبد
گردون سپهر بوقلمون حیث دمانه زر بهترین ترانه موزون ایقاع مینمود از صدای کوس سلطان این ندا آمد بگوش کین سزاییر پادشاهی را
بنوبت میدهند و بدیه اسب و زین و کمر شمشیر زرین جوزا آیین نیز مبشر بآنست که مسند دولت و اقبال و کرسی خوش رفعت و جلال
بزیر ران اقتدار او درآید و زمام امور عالم بقبضه اقتدار و اختیار او گراید و خسروان جهان کمر اطاعت او بر میان جان بندند و مردان
غیب شمشیر جهانگیری بقبضه مردانگی او دهند تیغ قهرش چون دم سیف یمانی برقاب اعدا و دولتش فرمان روان شود و بهرام فلک اقدام پیش
اقدام مردانگی و انتقام او جادوشی موکلی چاکران خواهد نمود و مروت بخشی از گلین سازد زاسمان عد و زمین سازد و اتفاقا برکان
عثمان بیک که تشریفات سلطانی را رسانیدند هنگام عصر بود و این معنی هم باین معنی بشارت و اشارت نمود که اکنون عصر بلند آوازگی او رسیده
و بنابراین نوبت طبل و کوس و نفیر را در آن هنگام مناسب دیده و عثمان بیک در مقابل تشریف و تحفه و علم سلطان چند قدم جهت تعظیم
پیش نهاده و در حین نواختن نوبت سلطانی مجرّتبانه آیین قانون عثمانیان در وقت نقاره نواختن بر وجه مذکور بوده و قیام نمودن سلطان محمد





غازی رایت آن عادت کما فی الاحتشام رتبت سعادت امتثال نمود و نظیر فرموده که تعظیم با نقد و هر دو لت سالانه جشت همیشه و همیشه برخواستن سلاطین با
تمکین بر مسند جهد بود و هستی ... یک با ی ... بجهت تقلید سلاطین ... احترام ... نمود می دولت چون فرزند ارکان نظم ...
رسم ملک گشتن و این اسال بعد از آن پادشاه شاه ... شرفات خسروانه از سلطان علاء الدین شامل ... خلافت ... عثمانی در ... مشهور
سنه ثمان و تسعین و ستمائه واقع شده و بعد از آن فتوحات متعاقب و تاییدات متناسب بر آن خانواده ... گشت جو ... کردون گنبد گرد
بلند بکردن فرازان در آوردند ... **داستان چهارم** از وقایع سابقه در جلوس عثمانی
در ذکر سلوک عثمان بیک غازی در شیوه کشورگشایی بعد از وصول حکم ایالت و حکم جلالت سلطانی و توجه با ستقبال مسجد جامع در قراجه حصار جهت
اقامت جمعه و جماعت و اختتام خطبه بالقاب و نام عثمانی ... اقبال ... از اختیار عدل و صف رتبت و الا ... بر دولت تواتر شد
رایت اسلام و سعی نور دین ... تا قانون سعادت امداد **من عدل ملك** ... **من ظلم هلك** در کشور ملک
و ملک استمرار یافته و بزیر طاق ... رواق فلک اشتهار پذیرفته ... سر افرازی که رایت جهانبانی را چون آفتاب جهانتاب ظهور با ناموری
با خاک راه دیده عجز و افتادگی انداز و ... تو ... و اعطاف و جاودانی ... انجمن تیره روزان خاکدان ... ازد ... از ابتدا
اقبال تا بید بخت مؤبد بر مسند جمشید جهانداری و کشورگشایی رایت ... رستم دارند و علم عدالت و کامکاری او را بر ... خلق عالم کار زند جهت
امداد این دولت ... از ارواح قدسی ... **وایدکم بجنود لم تروها** در حریم جاه و جلال و ... و اکثر نفوس انسانی
از شعشعه نور جهربانی او چون ذرات غباری بدو لتخواهی و هواداری ... **پت** ... زوال ... قدرت او
السعد مرکب چنانچه **القصه** در بدایات ظهور رایات دولت عثمانی و در مبادی تابش مهر اقبال این خاندان خلافت ... منظر سرافرازی
عثمان بیک غازی که از جانب حق تاییدات متوالیه او را مساعد شده و بعد از تمکن او بر مسند جدید قصبه اسکی شهر و قراجه حصار و تمکین سلطان
علاء الدین او را در حکومت و کشورگشایی آن افطار آوازه جلد او بگوش کافر و مسلمان رسید و صدای غلغل جمعیت و انبوهی خیل و سپاهش را
بریدصبا و شمال بکافه اهل ایمان رسانید چو ... شد ... فتنه ... عالم ... هرآینه جمعی از مجاهدان و غازیان ...
کار فرصت ... از قبایل و عشایر سپاه سلاجقه که بضعف سلطنت ایشان ... از او طار
واوطان میان آن ممالک دوران می نمودند روی توجه والتجا بآن منبع ... سلطانی نهادند و جمیع افواه و السنه بر حسب **لا ارجاف**
**مقدمة الکون** از استقلال او بر مسند سروری ... تحت ایالتش گروهی پرشکوه از مردان کارزار
بپیوست و سپاهی اقبال ... جهاد فی سبیل الله در خدمتش ... خدمتکاری او دست بدست ... 
و بیرون خطر دریا ... که در افزونی ماه جاه ... دولت
در اطراف آفاق ممالک افزایدو ... توسیع دایره ملک و مال ... ایصال منافع ... جماعت رجال الکمال ... حکمت
حکمت غایت **لا رجال الا بالمال** از سخن شاه هوشنگ ... شهرت ... **لا مال الا بالرعیة** در ...
سلاطین جهاندار ... بوده و بنا برین خاطر عثمان بیک از طریقه اقتضا ... خرد ... مشورت با اقارب و اقوام ...

دولت و خدام پیش آورد و از هر کدام از جوانان نو دولت نورسیده و پیران مشفق کاردیده درین باب بنوعی استکشاف و استخاره کرده و روزی فیروزی از شهور سنه ثمان
وثمانين وثمانمائه توبا برادر خود گندز آلپ را احضار نمود و در امر معهود بطریق تعجیل فتح بلاد و انداختن غزا و جهاد جهت وسعت اسباب معاش عساکر و اجناد
استفساری فرمود که چون حضرت حق جلت عظمته و تعالت سلطنته بر حسب وعده کریم و لطف جسیم چون خورشید اماره از کوکب نورانی دولت روز افزون ما را
از مطلع امیدواری بوتیرهٔ ما بیشتر و زوزان بیشتر باید و اعلام تاییدات آسمانی در تحصیل مطالب دو جهانی هر روزه بهتر عیان و نمایان مینماید سزاوار
آنست که در مقابلهٔ هر نعمت و احسانی تقدیم خدمت و ادای شکر آن نعمتی بجا آورده آید تا مدلول وعدهٔ لئن شكرتم لازيدنكم در تتابع نعم متجدد بلا زوال
مدد نماید و آنچه قبل ازین در بارگاه مناجات بدعا از سلطان حاجات استدعا کرده شد بعد از دفع لمبند در بر حسب مقصود و مؤدای ومن اوفى
بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما هر لحظه سبز زاید که تب لقب آرد نعمت و شکر انتباه صید نعمت کن بدام شکر شاد اکنون چون
شکر نعمت این مسند و جاه تقدیم سعی و اجتهاد در راه جهاد فی سبیل الله است و این امر عظیم موقوف بکثرت لشکر و سپاه و هر لشکری را از ملک و مدخلی لابد
ضرورت در هرگاه و این مختصر ملکی که اکنون در تحت تصرف ما مقدرات و از این جماعت و جمعیت سپاه نیست و این گروه غازیان حاضر را و جمعی
دیگر که دار شوند بقدر کفاف نه وجه معیشت و نه آذوقه آنگاه اکنون درین باب صلاح برادر جانی و همدم رازهای نهانی در تمشیت این معانی چیست
چون برادرش هنوز در عنفوان جوانی بود و در آوان عنفوان رجولیت و فطرت ترکستانی جواب گفت که الحمد لله تعالی که دولت خداداد و مساعدت و زور
بازوی مردانگی با تن مقارن و معین ضدا و اتکره هر چند مملکت که از بلاد کفار حوالیست غارت کنیم و از ان غنایم و اموال لشکر را محظوظ گردانیم و چون
آوازهٔ یغماگری چنین ببر ترکان و سپاهیان رسد لشکر ما متضاعف شود و اسباب کشورگشایی تالف گردد چرا که وام دلهای کار مجری غارت امثال این
بلاد دست و اجتماع تمثل ترکان یغمایی بنهب تاراج امصار جود ازانگنج ارسبای دریغ دریغ آمدنش دست بردن بتیغ جوانمردی کند در صف کارزار
که دستش تهی باشد و کارزار بعد از ین مشاورت عثمان بیک پیران سالخوردهٔ قبیلهٔ قایی خانی و خدام و رفقاء والد حقیقت مکان خود ارطغرل طرغود
آلپ و حسن آلپ و ایقود آلپ و کنور آلپ و دو سمان چکایت را با این مشاورت کرد چون همه مردم کاردیده بودند و در وقایع تحقیق عواقب هر کاری
رسیده و گفتند برای جهاد مدیگان کارکن کار آزموده هست صید کرک کهن در جواب گفتند که کار سپهداری بدوام انتظام کرو جمعیت ملوک و سلاطین
بدوام استیلا انتظام پذیرد و تا رعیت جانب جهاد و غارت کردیکر مراعات حال رعیت از مؤمن و کافر چرا که هیولی و مادهٔ جهانداری رعیت و ولایت است
و صورت جهان افروز کامکاری سپاه و اعوان اینانست هیچ کدام ازین دو اصل بی آن دیگر میسر نشود و هیچ جانبی بی جانب آخر تقرر نگرد و بقا و صورت شاهی
بمقارنت و معاونت سپاهی است و ثبات مواد جاهی بسلامت ذات رعایا و ودایع الهی نه در داوری باشد آن رهنمای که تحقیق رساند که خلق خدای
هر آینه باقی دولت کیان است که با بعضی مردم ممالک که طریقهٔ جوار در میان است و رابطهٔ خدمتکاری و فرمانبرداری ایشان باستمرار از سابق زمان الی الآن
حالیا درین ایام توانایی بازوی قوت و استحکام از دیاد شوکت و قدرت با آن جماعت بحسن معاشرت و ملایمت سلوک نموده و با اعدای قدیم و دشمنان دین
قویم که در شیوهٔ مخالفت مصر و مهلک در دین و دولت مصر شده بیگار را بعداوت سپاه اخلاص شعار غازیان مقهور گردانیم و از غنایم ایشان کفایت مؤنت
سپاهیان و لشکریان رسانیم و آن جمع مطیع که قبل ازین مقررت اختیار طریقهٔ تبعیت و منقاد و صغار بجای آورده اند درین اوقات سلطنت
ملک و اقتدار چون در ظل عدل شامل و اشفاق کامل مرفه الحال باشند دیگر باره و امثال ایشان بمتابعت و فرمانبرداری راغب و مایل گردند

دستو



دستور حکومت و اقبال جلی آمد شد از ارباب ثروت و اموال نموده بره مرور عدالت بیشتر مصر قط و رجال اصناف تجار و مردم صاحب ثروت و مال کرده
تا این معنی سبب کثرت اشتهار بیگری و مستعف هر زمان بنیت و اکثری رغبت و تکثر می شود چون پیران کار مطابق بند حکیمانه روزگار
بود حقیقت صدق کلمهٔ حکمت آثار ما خاب من استخار وما ندم من استشار آشکار نمود و مشورت شهیر صواب آمد و در حکم کار مشورت باید
کار آنکه که مشورت کند نادره باشد از صواب آید لاجرم عثمان بیک برونق خلق معهود و حزمی محمود و خود دوق احتمام تا اولیا و صادق الاعتقاد و خود الخدام
بود و چرا علم علیه الفت و ارتباط با همه بیکان از روی احتشام اقدام فرمود و از آن جمله بیکان کفار و ملوک جوار یکی موسوم حاکم برین قیا
کوسه میخال بود که از روزی که در جنگ عثمان بیک با حاکم انکار شهر که در داستان شرح عثمانی منقول شد بدست عثمان بیک گرفتار شده بود و او را از
تیغ شمشیر خلاص داده بود و بآزادی کردن اعانه طوق تیغ ملاک مالک رقبهٔ او شده او را بیمنود در خود را با وجود کفر از اعداد لشکریان مجاهد عثمانی
می دانست دور بنیک و بد روزگار خود را مخلص این دولت سهیم قدیم می پنداشت و همچنان شد که گفته اند هر که او سر برین آستانه نهند پای بر تارک
زمانه نهند و یکی دیگر حاکم بیچوک بود که همواره از زمان ارطغرل مرحوم بر عهد وفاداری و بر عقد خدمتکاری ثابت قدم و صادق دم بود و ییلاقی
که سابقا بیس گشت در زمان ترحا بیل و الوس قایی خانی بییلاق و قشلاق آن محل بیکار احمال و اثقال ایشان را در قلعه و حصار خود بامانت نگاه
می داشت و بر رشتهٔ حسن میفطرت و دری لطف و حق لصتا ازدست نگذاشت و عثمان بیک نیز بدان اقوام و عشایر آن رابطه را نگاه می داشتند و
رعایت و حمایت ایشان را ناموس خود می پنداشتند لمن تطلب الدنيا او الم تر دبها سر و رتیب اداسا مجرم نماز احکام اسلامی آن جوانب
یکی علاء شیر حاکم کرمیان ایلو بود و اکثر اوقات با مردم عثمان بیک از روی حسد و نفاق انواع مکاوحات مینمود و باعث نکال و سبب اقبال آن بود که
علاء شیر را با حاکم قوس قبا میخال و حاکم بیچوک عداوت مستمر در میان بود و بواسطهٔ خدمتکاری که ایشان با عثمان بیک داشتند هرگز دست اندازی
بطریقهٔ غزا و یا لفرستادن لشکری یغمایی نمی توانست اقدام نمود و لهذا آن ملوک کفار و رعایا بر ذمی آن دیار چندان بر مردم عثمانی از تعرض
ملک و مال و اهل و عیال معتمد و مطمئن شده بودند که در ایام معاملات و اوقات محاملات بی نهایت بی محابا تردد مینمودند چنانچه همیشه عورات و خواتین
آن کفار در روزهای معاملات بازار بجا بازار که بعثمان بیک که قراجه حصار بود بفراغ بال حاضر میشدند و بعدل و سیاست عثمانی اعتماد تمام
میکردند و جهت این طرح ملاطفت و حسن معاشرت قراجه حصار عثمانی جمعیت تمام و آبادانی پذیرفت و از اهل حرف و صنایع انواعی از کافر
و مسلمان آنجا قرار گرفت و در ایام جمعات مجمع عظیمی جهت معاملات آنجا منعقد میبود و از هر متاع در آن بازار بیشتر می گشت و از ممالک اسلام
که در سواقع تفرقه بودند چون این گونه آشتیت و حصول امنیت آنجا ملاحظه نمودند به آوازهٔ دولت تازهٔ عثمانی از هر کس از قاصی و دانی آن
مجمع مسلمانی روی نهادند و در ایام جمعات ارباب صلاح و علما و هم مجتمع می بودند اما هنوز مسجد جمعه و خطابت و اقامت جمعات پیدا نشده
بود و صلات را در آنجا جامعه الجمعة حج المساكين وعيد المومنين همیشه آرزو می نمودند و یک نوبت این آیین دین را کلفت
شیخ اده بالی که پیر طریقت و پدر زن عثمان بیک بود عرض کردند و محضری جهت انشاء مسجد جامع و وضع جمعه و اقامت خطبه را
پیش آوردند چون آن کشور هنوز تجدید از دیار اسلامی شده بود و از جانب سلطان علاء الدین بخصوصیت آن مملکت قاضی نبود
شیخ اده بالی این امر دینی را بعثمان بیک باین نسق طرح فرمود که چون کاردان جهت عرض این حاجت قاضی و جامع و خطیب بکذشت

کر عمل و عنبر جیب رشید و هر صبح و شام [illegible] اذا جاء نصر الله والفتح [illegible]
[illegible] فتح بردند [illegible] نصر من الله [illegible]
[illegible] فتوحات [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
و اگر چنانچه گاهی [illegible] خوف و بیم [illegible] اندیشه
[illegible] ان ینصرکم الله فلا غالب لکم جملگی [illegible]
[illegible] وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجّل لکم هذه [illegible]
سپاه تحقیق [illegible] فتح [illegible] اسلام بر نواحی جبال کفار [illegible] بیت ز خورشید تابان [illegible] ز بهرام
آب سنانش [illegible] شود صید زاغ کلاغ عقاب [illegible] القصّه مصداق انطباق این مقدمات با حالات
سعادت سمات عثمان بیک غازی آن بود که چون [illegible] از کمال امیدواری و خلوص اعتقاد و صفای نیت و وثوق تمام و اعتماد
لایزال را اندیشه استجابت دعا را لازم الاجابه نبوی که اللهم انجز لی ما وعدتنی روز و شب [illegible] آمده بود و مبنی بر این رجاء
واثق و توجه صادق بتسخیر کشورگشایی افتاده و بنابر معهود [illegible] لایزال از نزدیک و دور حکام قلاع استوار کفار و مالکان حصون عالی
حصار جوار خود را [illegible] قبول دعوت اسلام می انگاشت بعضی را بملایمت و مسالمت و بعضی را بتوعید و تهدید بمقتضای حکمت ادع الی
سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن در مقام تالیف قلب و محبت دین محمدی میداشت و اگر جمعی در
مقام عصبیت [illegible] غضبیت استعداد و استبداد مینمودند بامر تهم جاهد الکفار واغلظ علیهم علاج آن نفوس خبیثه [illegible]
بر حدت و شدت تیغ [illegible] و مداوات امراض قلبیه آن سیاه دلان منافق [illegible] و شربت زهرآلود قهر و اشراب شراب [illegible]
هلاک [illegible] و مذاق جمعی خالص از نفاق را بجام خوشگوار لطایف و مواعظ با اشفاق و بالتقام طیبات ارزاق تالیف قلوب
و ارفاق بصنوف اتفاق [illegible] از فرح گفت [illegible] کرده با آفتاب هم بازی [illegible] تیغ [illegible] در بازی
از جمله آن [illegible] حمیده خصال یکی گورمیخال بود که [illegible] ولایت [illegible] قیامی نموده و هرگز در مراعات خدمتگاری و فرمانبرداری
تغافل و تهاون نمیکرد و همواره در اسفار غزوات طریقه همراهی و نصرت مخلصانه بجای می آورد و بجهت تکرر [illegible] حاکم [illegible] بخصوصیت قرب
جوار خود را در سلک مخصوصان و مخلصان فرمان بردار [illegible] وان احد من المشرکین استجارک
فأجره حتی یسمع کلام الله خود را در سلک مستمعان احکام الله [illegible] الاتفاق روزی عثمان بیک غازی در مستقر
حکومت خود [illegible] نشسته بود و اندیشه فتح کشوری از ممالک کافری در خاطر خود نقش بسته و مقدمات نهضت و سفر [illegible] الطریق غازیانه
مشهور طرح انداخته و اسباب جنگ و جدال را بقدر استطاعت و رجال مرتب و مهیا ساخته و گورمیخال را که برابطه مصاحبت و
اختلاط اختصاص [illegible] داشت بحضور خود طلب فرموده و از وی بطریقه مشورت و صلاح اندیشی پرسید که اکنون [illegible] رسیده که بعضی از

سلاطین ارسال می نمود چون عثمان بیک با قامت شعار اسلام [illegible] کشور [illegible] مستقل [illegible]
تاخیر [illegible] خیرات و [illegible] نصب قاضی و خطیب [illegible] این مملکت [illegible] بضرب شمشیر خود مستقل
[illegible] اسلام [illegible] اقامت جمعه [illegible] واقعات و انعقاد جمعه و جماعات
کرد [illegible] امام [illegible] نصب قاضی و خطیب [illegible] در هر جایی [illegible] از بلاد دار الحرب [illegible] سلطان علاء الدین
با وجود [illegible] تسخیر بلاد و کشورگشایی [illegible] منصب [illegible] ارکان دولت [illegible]
درین زمان [illegible] در ممالک [illegible] خطبه استقلال خود [illegible] شرعی [illegible]
ازین خاندان قایی خانی بغیر از وفاداری [illegible] بظهور رسیده [illegible] در مکارم
آن خاندان [illegible] قبیله قایی خانی انواع خدمتکاری [illegible] رسیده و اکنون بحمد الله تعالی در هیچ باب احتیاج بمعونت غیری بغیر
از عون الهی [illegible] بکار دیگران نداریم سیکفینی الاله وحد سیفی لدی الهیجا [illegible]
[illegible] آن دیار را خصوصا شهر قراجه حصار را باقطاع تملیکی بر جمعی بدان تقسیم فرمود و کلیساهای آنجا
بمساجد اسلامی تبدیل فرمود آنچه بزرگتر و لایقتر بود مسجد جامع نمود و نصب قاضی و امام و خطیب امر با نفاق و جمعه و ذکر القاب و دعا
در خطبه بجهت [illegible] ملوک مستقل فرمود لمؤلفه [illegible] سلطنت شد [illegible]
[illegible] فیروز و جهت مزید جمعیت و رعایت تدبیر مدنی و منزلی [illegible] شیر مردان [illegible] موصوف [illegible] کاردانی
[illegible] قرار داشت و در هر امری که بریاست و سیاستی موقوف بود [illegible] تصدی
[illegible] معاملات [illegible] قضیه از قضایا [illegible] مطالبات [illegible] دست تعدی
[illegible] این شیوه شریعت پروری و دادگستری دولت خود را [illegible] دست
[illegible] در روز کین [illegible] سیاستش [illegible] سر
[illegible] شب و روز [illegible] صبا [illegible] با امانت می آورد [illegible] مستحقان [illegible]
تصرف [illegible] گلشن [illegible] روزی
[illegible] در روزگار بهار [illegible] عدل معدل النهار سنجیده [illegible] در تمام ایام [illegible] اعتدال
آماده میداشتند بیت آن خداوندی که چون از عدل میگوید سخن در تن نوشیروان نوشی روان می افکند ذکر عدل او که در
دور زمان پاینده شد نقصها در داستان عادلان می آورد داستان پنجم از وقایع سابقه بر جلوس عثمانی در بیان
[illegible] عثمان بیک بعضی ملوک کفار جوار را در دعوای [illegible] وقت [illegible] و فساد [illegible] با گورمیخال [illegible] عزیمت غزای ولایت
[illegible] شهر [illegible] که از وصول [illegible] ملهمان غیب بشمول البشارت
[illegible] دم غنچه‌های دولت روزافزون را از نسیم جان پرور ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح طلب

ایمن

جهات بلاد کفر عزم جهاد کنیم و جهت انتفاع سپاه به نافعترین مساکن اهل کفر و عناد در روم و قصبه و ولایت بلکیجه طرافلو با محل پر مال
و خواسته نشان میدهند و کسان صاحب وقوف از احوال آنجا چنان نقل میکنند که سکنه آن قصبه و ولایت بحکم شانه تراش از
و بالکل صنعت مردم آنجا بحکم ترشیحین امشاط الوان و ظرایف تراشیدن ملعقه های طعام و کفچهای آشخانات اهل آنجا را کسب معیشت
بوجه خوش فروختن انتعاش نموده منحصر در کسب و پیشه بخری و طیر جنگل بیشه وری است که بکف دست و سر انگشتان ما بند شانه چند دندانه
بهر خانه و کاشانه گیسوی فرق شاهد از ان بیان ذیب طه تقسیم قند سانه نمایند و چون مشاطگیان شعاع خورشید که هر سحری موی پر چیده
و میسر لرزان صبح جدید را شانه کشیده بهر روزه مردم آنجا از صبح تا شام زلف بر تاب شمشاد را شانه کردار باز تره و منشار را زمم کشانیده
و چون مشاطگان صبا و شمال بحکم مقدرت مشکین ذوایب صاحب جمال آنجا را مشغله روزانه و شبانه آنکه جهت حمل و نقل
چوب شمشاد و ترتیب احمال ملعقه و شانه به بلاد دوردستهای زلف پری و شانه و موی پرتاب را و ذوایب مجعد عنبر طناب را بر سم تا بند و بهر جهت از
جهات ممالک در بیع و شرای ملعقه و شانه شتابند **لمؤلفه** خریداران ازان زلف دلاویز چو شانه کرده دندان طمع تیز تراشد شانه هر
خوب گل چهر برای زلف خود از پنجهٔ مهر اکنون که خاطر خطور کرده که این کشور معمور از متمردان اهل کفر و فجور را که مسکن مشاطگیان
ممالک روم است اگر غارت نماییم و گره تعلق افلاس و قلاشی غازیان را چون گره گیسو شانه در زلف جعد مویان بیکبار از هم
بگشاییم و بانتشار طرب و نشاط نقود و اموال آن کافران پر مال و منال یکبار گیسو بهم رفته خاطرهای مجاهدان را که مدتها چون زلف
سمن مویان بر کیسه تهی مفلس گره بر باد زده اند شانه وار انشراح و انبساط بخشیم و دلهای پریشان مبارزان را چون نشاط مشاط
در سلک جمعیت کشیم چون عثمان بیک این مشورت را از روی آزمون بر کوسه میخال القا فرمود او نیز از سر صدق و اخلاص طریقه
صواب را رهنمونی نمود که این اندیشه در این باب و رای بمحض خرد و صواب است و درین توجه شریف مظنهٔ فتوحات عجیب و منتج تحسین
لیکن در هر باب رعایت حزم و احتیاط کما ینبغی باید نمود چرا که در رفتن و آمدن رود خانهٔ صقریه که آب عظیم است رهگذر
لشکر ظفر پیکر خواهد بود و عبور ازان آب متعذر و لشکریان را از سره مانع است از اطراف مهای خطیر واقع الان است
که از طرف صاروق و قوشه صو و قون نهضت همایون مقرر گردد وعده کرد غازیان را از گذرگاه آسان صقریه عبور دهم را قصد
و از انجا اولا بولایت قسطنطنیه در آیند و دست بنهب و غارت آن کشور معمور گشایند که فرصت انتقام آن غنایم حالیا غنیمت است و درین
مسلک خاطر امن از عروض آنکه رو بهزیمت ممکن وقت ضایع به بیکار و حیف که فرصت عزیز است والوقت سیف عثمان بیک این
مصلحتهای خردمندانه و تدبیرات مخلصانه از کوسه میخال بسیار پسندیده افتاد و سیم دلیل تمام نمود در خلوص نیت و صفای اعتقاد
هر آینه عثمان بیک برهنمونی اقبال فی الحال باعمال آن رای خجسته فال اشتغال نمود و بعزم ادراک آمال صرف عنان توجه و تحریک رایات
جلال فرمود چون لشکر منصور اسلام بمواضع صور قون رسیدند مقتضی جادوش که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بود و مدتها ملکه
که با اهل قسطنطنیه و صور قون آشنایی داد و ستد میکرد در آنجا باستقبال عثمان بیک مسارعت نمود و جهت رهنمایی سر منزل مقصود
همچون رجال الغیب حق تعالی او را پیش آورد هر آینه مردم ولایت صور قون که بیکبار فیما بین لشکر مبارزان را دیدند بالضرورة

رفقه



رفقه نفاق در سلک متابعت کشیده شدند و بحسب الحکم با جمعه خلایق کثیر از بی دانشه او را توسط و تشفع در میان برگماشتند و بقبول عقد
انقیاد و توجه مال که او دینه تمکین و استقبال نمودند و چون بر گرد آن کوه تا در زمان شکست قلعه ها و غنایم عادات و ابتهاج افزودند سعی للعلی
رفع ابوا اصحابها الیه کامنی استیفا بمنافع بی توقف بولایت گونیک نهضت کردند و از آن
مملکت بسیم اموال و غنیمت بی حساب بدست آوردند و لشکر جانبازان مغنم معمور و قوی حال ساختند و از آنجا بجانب شهر و ولایت
بیلیجه و طراف چپ پرداختند و بغارت و تاراج اموال آنجا چون شانه شتاب مشاطگان بهمگی لشکر دست و پنجه بر کشیدند و مال و نقد مردم آنجا
که چون زلف مفتون خوبان مجموع بود بدست شانه مثال غازیان بر باد و نیست دادند و از غلامان و جواری پریرخسار و از نقود و اجناس
بیشمار از ین مملکت خود لشکری افتادند بعد از اشباع سپاه باموال و غنایم بشیخ حصار متعلق شده باز گشتند و از مملکت قلالوز عبور نموده
در ای جون اکثر همه بها بودند اسیر و برده نبردند فاما اموال هر چه به پیش آمد با خود آوردند و از راه مزمس قیا که ولایت
کوسه میخال بود گذر کردند و بقراجه حصار که مستقر قرار غازیان ظفرنمون بود نزول اجلال نمودند و درین سفر عثمان بیک نیز بجهت
بر کوسه میخال اعتماد و دوستی تمام نمودند تا سایر حکام اطراف و همسایها از ملوک کفار بعد ازین قضیه از غازیان در مقام خوف و هراس
افتادند و یکدیگر را در رفع و دفع ایشان و برعایت حزم و احتیاط امداد و همراهی میدادند هر چند عثمان بیک بدستور معهود با حاکم
بلجوک رعایت دوستی و حق جوار میکردند فاما او را هم وهم و رعب تمام ازین سپاه غازیان ناشی شده بود و از دلالت و رهنمایی
کوسه میخال راه و آه تاسف بر خود کشود و لیکن در ظاهر منع او از ان مرابطه و محی لعل می توانست نمود و با ما فیها با سایر ملوک اطراف
در نهانی او را اتفاق تمام در نفاق عثمان بیک می افزود و لی در خاطر عثمان بیک آزار و تعرض بدیار او خطور نمیکرد و هرگز از وی
نیز کاف ان انقیاع واف دی در دل صاف عقیدت بن آورد تا حدی که بعضی میگفتند که این کافر نزدیک را این قدر رعایت و تکریم چرا
و ترجیح او بر سایر کفار اشرار خطاست عثمان بیک میگفته که در محل نکبهای غریبی و بی نوایی که باین سرحد آمدیم از حاکم بلجوک بسیار مهربانی
دیده ایم و اکنون که باین قدر استطاعت و توانایی رسیده ایم رعایت اسلوب کریمانه و مسلک **اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من شکرک**
باید دوستان جانی و یاران قدیم موافق لایق مینماید ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن و این سفر غزای بر
مشرفی در شهور **سنه احدی و تسعین و ستمائه** واقع شد **داستان ششم** از تمهیدات سابقه بر جلوس عثمانی در بیان کیفیت اتفاق کلمه
کفار جوار در قصد عثمان بیک غازی با نکیز صحبت و دعوت دوستانه و اطلاع بر مکر نهانی آن سطور شیطانی و انتقال ملک و دولت آن کفار مکار
باین بهانه همیشه زمره اولیا و دوستان خدا و طایفه رهبران منهج هدی بوقایت سابقه عنایت ربانی از نکایت اعدا جانی مصون اند
و لایزال بمراقبت رحمت کیتی هدایت از سرایت مکر خصم و حصانت رعایت در پناه عنایت ربانی مامون اند که **الا ان اولیاء الله لا**
**خوف علیهم و لا هم یحزنون** هر آینه از انفاس اشرار الناس و از تلبیس تعسف منافقان پر وسواس خناس که در شیوه دورویی پرده
ظلمانی شیطنت نهان را بر چهره اعمال خود پوشیده و بر مثال صبح کاذب در تلون و دو رنگی دم بدم در اخفاء اشراق فرخنده شارق را
بآن زنگ آمیزی منافقانه از تدلیس و تلبیس نهان نتوانند پوشید و در هنگام آشکار شدن مطالع انوار و اظهار صدق پاکان و راستان

روزگار برگشته مدبر صباح بروی عید را از ایصال نوید هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم هرگز باز نتواند کشید لمؤلفه جمال صبح
چه غم دارد از نسیم سحر پاره سرد اگر قطره آتش بخشاند چرا که هر بختیاری که چتر قالبیناه من کان لله بر فرق بسرفرازی او باقی باشد
البته خیام حفظ وصیانت کان الله له را از اطناب همت او را چون سپهر اقبال محفوظ و باقی خواهد بود و از چشم زخم دیده تیره درون
بدخواه و از مین الکمال اباقص بیبان گمراه دایما نفحات رحمات رحمانی او را چون نفحات فنون کرصبح ثانی راقی خواهد شد
مددهای غیبی برا چون رسد چه خیز در حاسد تغیظ و حسد و اینها معهود و مرسوم آنست که وخامت خانه بدخواهان گمراه و شآمت
شامت دلهای سیاه منافقان عاقبت تباه بر وفق وعده صدق ولا یحیق المکر السیئ الا باهله هم عاید و لاحق بروزگار
تیره و بخت برگشته ایشان گردد و شرار شرار بغض جانی و دخان تیره دوان دل حمیع از نفاق نهانی ناگهانی بی خواست چون
التهاب آتش خرمن سوختگان از روزنه دهان ایشان زبانه کشیدن گیرد و سور عاقبت حاسدان و ظلمت عقیدت معقدان از
نفثة المصدور حسد مریض حسد ایشان و از انفاس سرد تحسر و خسران بدخواهان بمؤدای قد بدت البغضاء من افواههم وما
تخفی صدورهم اکبر پیش بخت بیدار ارباب استبصار بمرتبه عیان آشکار شدن پذیرد آدمی را دشمن پنهان بسی است
آدمی با حذر پنهان کسی است و تلفیق این مثال از تحقیق حال عثمان بیک غازی مویدا شده که القصه در ایامی که عثمان بیک در
ایالت ولایت قراجه حصار بود و با ملوک اطراف خود از کفار چنانچه مرارا مذکور شد رعایت حق جوار میمود و فاما باز کوسه میخال بیشتر از
همه موالفت میکرد و اکثر اوقات او را مهمانی می آورد روزی کوسه میخال را عروسی بود که دختر خود را بولد تکور فلانوس نکاح میشود
و بیکم امرا و حکام همسایه را دعوت کرده و با عثمان بیک نیز این التماس حضور را بظهور آورد چون خاطر او نزد عثمان بیک بغایت مرعی بود
بوعده معین مقرر کرد که منزل کوسه میخال را تشرف سازد و سایه دولت بر خانواده او اندازد و میخال با جمیع حکام همسایه از کفار
مقرر داشت که چون آن شهریار ترکان و سپهسالار اهل ایمان بمکارم اخلاق موسوم است و جوانمردی و نیکوسیرتی او ممکن
معلوم دران جمعیت بمکی جاشنی ملایمت و التیام او را بخشند و خود را در سلک دوستان و موافقان او در کشند چرا که نشانه اقبال
روزافزون در جبین او نمایان است و مقدمات دولتهای عظیم از ناصیه احوال او عیان جهان شادمان از رخ شاد او
همه ملک خرسند از داد او بنابرین چون همه تکوران و حکام کافری از صداقت و یگانگی کوسه میخال با عثمان بیک غبطه مینمودند
و هر یک بوسیله خواهان صداقت او می بودند چرا که هر جانور که در وادی التباع او را با شیر زبان همنفسی و هم قدمی است همیشه
از تعرض و آزار سرپنجه گرگان درنده در رفاهیت و بی غمی است کسی کو بود زیر نخل بلند همان سایه زو بار دارد گزند چون روز
موعود عروسی رسید و عثمان بیک با اقوام خود اندیشه مصالح مبارکباد آن مجلس دید بعد از جمع ملوک و حکام اطراف بآن مجمع
سرو جراید و هر روز او را در آن عروسی اختلاط معاشرانه و تنشیع برخواست همه ماهه با آن ملوک طوایف اتفاق افتاد و تمامی
بمکارم اخلاق و بلوازم عطا و انفاق صید خاطر کرد و دل آن قوم رمنده طبع را بدام انعام بدست آورد اگرچه در نهانخانه
دل تاریک آن کفار غدار خیانتی منوی بوده و اکثر ایشان را گرفتن عثمان بیک در محفل موالفت در طامیر ضمیر مطوی گشته

اما چون



تا چنانکه کوسه میخال صاحب دعوت مخلص عثمان بیک بود آن جماعت را شیت آن غدر وصیله با او قبا او بهیچ وجه میسر نمی بود و از سطوت شوکت
و شوکت عثمان آن جماعت را یارای اظهار آن نفاق ضمیر نهانی نبود و از قیاس الخناس مضمون والله یعصمک من الناس آن شیطنت
و وسواس گروه خناس شر آتش از زیر پرده و لباس باسبب و باس ظهور نمود که کار مردم بنا شد هر کس تو رزد کسی به کم نیک افتد غنی
شرانگیز هم در سر شر رود چو گز دم که با خانه کمتر رود و چون میان عثمان بیک و حاکم بلجوک دوستی و همسایگی بنوعی که مکرر ا مذکور شد
موکد بود و فاما و هیچ محل با هم یکدیگر از مصاحبت و مجالست ظاهری میسر نمی بود و جمیع حکام اطراف بعد از تفرقه از مجلس عروسی و داماد
و توجه هر کس بمنزل خود از ولایات صحاری در وادی یک انجمنی برانگیختند و بیکدیگر با هم آمیختند و کوسه میخال و حاکم بلجوک را ملاطف ساختند و
بطریقه مشاورت و دولتخواهی این طرح انداختند که چون شما هر دو را با این امیر ترک این قدر محبت و دوستی در میان است جهت صلاح
عاقبت ما همگنان و بملاحظه تدبیر ملک و مال همگنان مناسب چنان است که یکبار صحبتی و اندیشه دعوتی شود و ما بیکم حکام را در آن
مجمع احضار رود و عثمان بیک هم باعتماد و دوستی شما اجابت دعوت خواهد نمود و با معدودی از خواص خود بمجلس تشریف خواهد فرمود آنگاه
جهت تقویت ملت عیسوی و جهت تحصیل نام و آوازه مرتبت دینوی این سرفتنه روزگار و این سپهسالار ترکان ستمکار را از میان مملکت
خود برانداز یم و خود را با فرزندان و رعایا و باز ماندگان خود از آفت و مخافت او تمام آسوده سازیم خاک با خون او بیامیزیم
گرد او تا افلاک برانگیزیم کوسه میخال چون مرد هوشمند بود او لا بنفی و اثبات مطلقا تلقی ننمود اما حاکم بلجوک که در محبت ما بیدار بود علی
الفور استقبال این مشورت نمود و آن جماعت تکوران و دل کوران این اندیشه غدارانه طرح انداخت و با جمله چنین مقرر و مقدر
ساخت که بعد از چند وقت دختر تکور یار حصار را جهت خود خواستاری نماید و عقد بمحبت را الجفور همگی این سرداران مقرر فرماید و چون
عثمان بیک را با این همه سبق محبت بعروسی خوانند یقین که از اجابت دعوت تخلف کردن نمی تواند بعد از آن هر چه کردنی باشند دران مجمع
کرده آید و امید که از پس پرده احتجاب عروس مقصود چهره بنماید چون بمرصاد دید کفره و در دوش شیاطین و فجره این سودای خام را
در دماغ خود پروردند و دران موعد موعود در مجمع عروسی جمعیت کردند کوسه میخال را مقرر داشتند که بطلبکاری عثمان بیک توجه نماید
و او را بروجهی که بطابق این مصلحت باشد چنان کند که بصحبت آید چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار چون
حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان منشور ایالت مملکت آن کافران نادان را بقلم تقدیر مقدر و محرر نموده بود امری که هرگز منوی
خاطر عثمان بیک نبود بی اختیار بطریقه جبر و اکراه اظهار فرمود و آیینه آن حکام کفار غدار را باعث و بادی بزوال ملک خود
ساخت و بتدبیر خطا خودشان همه را بدام بلای ناگهانی انداخت که واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول
فدمرناها تدمیرا چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد حاصلا چون کوسه میخال بابلاغ پیغام
ظاهری حاکم بلجوک اقدام نمود و جهت حضور بمجلس عروسی او بر حسب معهود عثمان بیک را با جمیع اهل و عیال و اقوام دوستانه تکلف
فرمود که رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست عثمان بیک از صفای خاطر التماس حضور را قبول
نموده اعداد اسباب توجه بی تکلفانه با جمیع اتباع خود فرمود چون کوسه میخال را رابطه دوستی با عثمان بیک علاقه روحانی بود

دار از روز الست بیمین اقتضی جبلت فطرتی برادری یعنی یکتایی هر چند دران وقت بشرف اعلام سرافراز نشده بود اما بمقتضای سرنوشت ازلی
رقم اولئك كتب في قلوبهم الإيمان بر صحیفه افعال و احوال او بنیاد ظهور نموده بود و در خلوت حقیقت غدر و مکیدت رفیقان راه نفاق خود را بعثمان
بیک رسانید و ذمت عهد خود را از عهده دوستی و یکدلی باز رسانید چون عثمان بیک را حقیقت مضمون حکمت آیین ولا تتخذوا الكافرين
اولياء من دون المؤمنين خاطرنشین شده و عدم الفت حقیقی میان اهل اسلام و کفار ایشان بمرتبه عین الیقین تبیین یافت لاجرم
در طرح اندیشهای صایب بدفع آن مکاید و مفاسد و بترکیب قانون میمون جواب الفاسد بالفاسد اقدام نموده دانست که شیوه
وفا و صدق و صفا در اهل دنیا حکم وجود عنقا و کیمیا دارد و حصول اتفاق مؤمن و کافر در حکم آن که کسی در یکدل کفر و ایمان را یکجا گرد آرد غیر حق
جمله عدو و دوست اوست با عدو و دوست نسبت کی نکوست و تدبیر عاقلانه عثمان بیک آن بود که بحاکم و تکور بلجوک از میان خان پیغام
باز فرستاد که کار خیر برادرم مبارک باد چون عالم محبت و آشتی در میان است و دوستی راسخ بر عالمیان عیان میخواهیم که چون بعروسی آییم
از عالم یگانگی عورات و مخدرات همه همراه باشند تا هر طایفه را از زنان و مردان باهمدیگر صحبت و الفت بهم پیوندد و بعد ازین على الدوام
این طرح یگانگی فیما بین مسلوک گردد و چون توجه ما بطرف ییلاق و کوهستان نزدیک شده و هنگام بیرون شدن ستوران بصحرا آمده چون از
کار عروسی فارغ شویم هم ازانجای توجه بییلاق کنیم و بدستور هر ساله احمال و اثقال ما را که هرساله حفظ میکردند همانجا باز گذاریم و خود بییلاق
رویم چون کوتوال در حین عود این پیغام دوستانه باز رسانید خاطر حاکم بلجوک را با نیرنگ مکر و غدر بغایت فارغ گردانید و در
نهان با همدمان از سر بهجت و سرور میگفتند که امیر ترک از غایت ساده دلی خود این بار با اهل و عیال بدام ما خواهد افتاد و جمع عروسیها
که ما را از خواتین و مخدرات ایشان درین بزم سرور دست خواهد داد غافل ازانکه کسی را که لطف حق ضامن امان است از کید و غدر اعدا
او را خاطر در مقام امن و اطمینان است بیخ و شاخی که لطف حق پرورد کی زکید زمانه گزند کرد بلبلی را که جرج کرده عزیز قفص […] شکند
دشمنش را تیز و عثمان بیک پیشتر از وصول موعد جمعیت و اختلاط جهت اظهار کمال محبت و ارتباط بحکم تهادوا تحابوا ایلچی […] گوسفند
گوسفند فربه جهت تهنیت عروسی با بعضی دیگر از تحف و ظرف فرستاد و بحضور مجلس سور و سرور روزی معین وعده داد چون موعد حضور
نزدیک رسید چندکس از شیر مردان گزیده جهت همراهی برگزید و بجای چهل عجوز که جهت نقل اسباب مقرر بود همه مردان کار دیده در
لباس عورات همراه ستوران باردار تعیین نمود و مقرر داشت که در روز معین آن اسباب را بدستور معهود هرساله بپای قلعه بلجوک
برند و در حرزت جهت نقل قلعه بکشانید و هم همان روز موعود بود که مردم قلعه بتفرج سور و تماشای عروسی تکور خصوصا جهت آن
مکر و غدر معهود بیرون آیند و چون عثمان بیک در روز مقرر بنزدیکی آن مجمع عروسی رسید اکثر جوانان دلیر را در لباس عورات
محتشمه همراه خود ملتبس گردانیده و پیشتر کس بحاکم فرستاد که اینچنین پیغام رسانید که عورات با اهل اسلام روی بنامحرم نمی نمایند
و در حین نزول میان مردم اطراف رخوت و البته خود نمی نشینند و نزدیک حصار که مجمع است بغایت تنگ است و جهت اختلاط
عورات کافر و مسلمان در یک جایگاه جهت رقص و سماع و نشاط لابدست از محلی گشاده اکنون توقع که تکور محلی علی حده جهت
جماعت ما مقرر دارد بعد ازان مخدرات ما را در مجمع عروسی با عورات همسایگان با همدیگر گذارد تکور مغرور ازین خبر هم بغایت

مسرور شده

مسرور شده بمحل گشاده تنها ایشان تعیین کرد و عثمان بیک را با مردم خود دران محل ورآورد و چون هنگام خفا بپرده شب ستاری بر
روی کار بپوشانید کار مکر […] در مقام نشاط و عشرت بکام دل خود رسید عثمان بیک آن چهل تن را از مردان کار که در چشم
[…] در لباس زنان آشکار بوده بودند بپیغام تقلعه بلجوک فرستاد و آن رخوت و احمالی که معهود بود که در انجا در آرند محمول گاوان
باردار […] بپای قلعه بردند و چون مردم قلعه اکثر غایب بودند و حاضران اندک بودند زنان معهوده جهت حمل و نقل رخوت […] تکور
کردند همان آن زنان ملتبس را با احمال و گاوان اندرون قلعه در آوردند ایشان همگی سلاح مردانه خود را از استار زنانه بیرون آوردند
و محافظان قلعه را که معدودی بودند في الفور هم ساختند و از هر که غیر بود درون قلعه را بپرداختند و همان شب عثمان بیک ایلچی کم قلعه
فرستاد که چون عورات ما مستوره اند اگر فردا که موعد دخول مجمع عروسی است در شب تعیین نمایند و آن زنان هم شب در میان عورات
ایشان در آیند انسب مینماید و في الواقع جهت کمال اختلاط و ملایمت باین طرح می باید حاکم قلعه و شرکای او از مشرکان مکار فی
الحال بطریقه استقبال بمنزلگاه عثمان بیک شتافتند و عثمان بیک را بتعظیم در محلی که خود مصلحت دیده بودند فرود آوردند فرصت را
غنیمت یافتند و فی الحال بعد از تقدیم لوازم تعظیم و استقبال جهت تمهید مقدمات کید و مکر بمنزل خود بازگشت نمودند و بکاید خود مشغول شدند
و از کیدهای الهی غافل بودند که عنقا شکار کس نشود دام بازگیر کاینجا همیشه باد بدست دام را در همان محل اتفاق کسی بعثمان
بیک خبر فتح قلعه آورد و فی الحال با آن گروه مردان ملتبس در صورت عورات روی بفرار کرد همگی بلوک وضع دیده کفار که از گریز او
آگاه شدند باعتماد آنکه با جماعت زنان چگونه جان بیرون میتوانند برد همه بکمال از عقب او روی براه کشیدند و عثمان بیک در سر راه
با جمعی در کمینگاه توقف نمود و بعضی را بر قرار براه فرار بسارعت فرمود چون کفار مکار از محل کمینگاه در گذشتند عثمان بیک
با آن جوانان مجاهد پیشه همچو شیران بیشه از عقب مشرکان متوجه گشتند و بیک حمله جمله آن تکوران مغرور و کافران مسرور را مخذول
و مقهور ساختند و یک متنفس ازیشان نماند که از بار کین عناد و نفاق […] نینداختند و در همان شام تار سرداران کفار
خصوصا حاکم تکور بلجوک را هلاک ساختند و على الفور بصوب مراجعت توسن عزیمت را عنان انداختند و بمحل عروسی رسیده […] اهل
سور آن قوم کفور را بتمام نشانیدند و اموال و اسباب نالهایت دران مجمع زیب و زینت بغنیمت گرفته بقلعه بلجوک رسانیدند
درین محنت سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی و على الفور با همین غازیان مظفر ایلغار بر سر تکور یار حصار که دختری بحاکم بلجوک
داده بود باستعجال بردند و بغفلت میان عروسی ایشان در بیرون قلعه بر سر ایشان شبیخون آوردند و تکور یار حصار را با اهل
و عیال خصوصا دختری که بحاکم بلجوک داده عروس میکرد اسیر کردند و همه مردم را که بعروسی آمده بودند مقید ساختند و چون قلعه
یار حصار بی محافظ بود علم فتح بر بروج آن برافراختند و بیکدفعه دو مملکت عظیم و قلاع آن بلطیفه الهی گشاده گشت
و چند قلعه و کشور دیگر از بر توضیح این بامداد فتوحات آماده شد فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين وبما
برین اقبال و جهت فتح و فیروزی على الصباح که صباح مرغ سحر داهر روزی تهنیت این نصرت و فیروزی کلبانگ شوکت بیبی و مسرت
اندوزی برکشیده بود و همیار کبادا اینچنین تایید غیبی در مجمع مسرات و افراح این ترانه میسرود که برعزم که مرا نفاذ لازم گم

دوری ممکن که گوی فرصت در آن میان توان زد و مدد فتح صحیح دولت و مبادی آن اتفاق رحمت و دولت بکوه و آب لشکر ظفر آیین در
همان روز بر سر اینه نیقوله فرستاده و قلعه او را در ضرب فرمان داده تا جبال او را خود بطرف فرار انگیخته کنند و بدست آورده اینه نیقوله که اغلظ
کفار و ابعدی عدو این لشکر نصرت شعار بود و دشوار افتد اینغود آب بیزاجع بجا بدان ظفر شان بر شال برق جهان و با دو زمان متوجه کشور
اینه کول شد بزد و قلعه آنجا را در حلقه محاصره در آوردند و تمام مملکت را از روی استقلال تصرف کردند و عثمان بیک بعد از فراغ از ضبط و
محافظت قلعهای بیجوک و یار حصار و تقسیم اموال و غنایم به مردان کار بی توقف خود نیز بسر قلعه اینه نیقوله توجه نمود و فی الحال در باب اموال
غنیمت آنجا حکم یغما فرمود غازیان که بفتح و فیروزی حریص و دلیر شده بودند و در کشورگشایی و خصم افکنی بغایت جری و دلیر گشته فی الحال قلعه
اینه نیقوله را تسخیر نمودند و اینه نیقوله که سالها غازیان را از رو جگر خون بود در حکومت او با اسلامیان از سما فزون بدست آوردند و اجزاء
جسم جسیم او را به سهم مثال مال غنیمت شمشیر فصال بر لشکر اسلام تقسیم فرمودند و هر عضو کثیفش را لقمه تیغ آتشبار معروض نار جحیم نمودند و اهل و
عیالش به برده و اسیر آوردند و توابع و لواحقش را طعمه نهنگان شمشیر کردند و قلعه و مملکت او را داخل دار الاسلام ساختند و بجای معابد
اصنام طرح بنیان مساجد و دار السلام انداختند و این فتح سر مملکت و کسر و قهر سردار کفار در شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه
دست داد و بعد ازین فتوحات عظیم و بخت و قوت بازوی تقدیم روی بازار وریا و نهاد چو بر ملک این عالمت دست یافت به از ملک این
عالم آرای بدست **داستان اول** از فتوحات و تاییدات متاخره الاحق بجلوس سلطنت عثمانی در ذکر کیفیت تقسیم عثمان بیک املاک و
غنایم و بلاد و مساکن کفار ممالک مفتوحه را بر مبارزان معرکه جهاد و تزویج دختر حاکم یار حصار بخلف خود اورخان بیک و تفویض
ایالت تواج حصار با توابع و بلاد الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوا منها حیث نشاء فنعم اجر العاملین
لله الحمد والمنه که آثار صدق مواعید الهی و انوار توافق توفیقات نامتناهی یوما فیوما بشواهد عین الیقین در مشاهد حق الیقین دیده بخت
مسعود مشهود گشت و از ملهمان اشارات بابشارات غیبی و مبشران فتوحات دین نبی مرگوش هوش و سرمنزل پر سروش مثل جوهی مورد
و گلشنی پر ورود و سرود شد و از اشراق شارق سعادت مشارق بر افق صبح صادق اعلی خواطر آینه تا زدیده و ران علیین مناظر این
معنی مرتسم و نمایان شد که کلید فتوح بلاد و مقالید اسباب سعادت اسعاد بمقتضای حدیث صحیح البیان آن گویای حقایق وحی نشان که
ثم تغزون الروم فیفتحها الله تعالی در آن اوقات زمان و در آن میقات بنصرت آوان بدست و بازوی اقتدار و بقبضه اصابت
و کف اختیار دولت عثمانی و اعقاب او از پادشاهان قیصر مثال دین مسلمانی در آید یلوح ضیاء الملک فوق جباههم اذا خفقت رایاتهم
و نمود شد اما چون مبداء ظهور این سعادت روزافزون و منشاء انجاز این وعده همایون اندرخشیدن خورشید اقبال و سطوع کوکب
افضال آن بشیر کتایب و صفوف غازین ابو الملوک هذین عثمان بیک غازی بود و بجلوس مبارک او بر تخت سلطانی و تمکن او بر مسند جهانبانی
دیده بخت منتظران اهل اسلام منور بفروغ چهره مقصود و مرام شد و لهذا جهت تقدیم سپاس محمدت این نعمت بی قیاس و احکام بنای
غنای این سلطنت عالی اساس اولا شکر نعم بلسان سیوف و رماح بجای آورد و ثانیا بنشر آثار مکارم و محامد که فی این مقوله مقولات افصح میکرد که
للمولف شکر خدا که سرور عهد و زمان شدم در مملکت مراد بجز خوش کامران شدم در مسند خلافت اصحاب مصطفی ظل اله بر سر خلق جهان شدم

بر فرق دهر علم فتح دین بیفروخت بیین که مظهر فتح جهان شدم دادم ز تیغ نصرت دین به همبری در ملک کفر غلغله فکند اختر زمان شدم بیگانه سوز از رایت کلمه دست من
در لشکر جهاد چو مالک عنان شدم با دوستان حق شده چو خورشید مهربان در قلب بسیج اگر چه بستان شدم شد تیغ من بشرع چو مالک رقاب ملک قیصر غلام کمتری از بندگان شدم
روز وغا گو امان شده با ملک حق تیغم بتیغ گفته بتو توامان شدم روی زمین گرفته بداد از تیغ من کشورگشا بلشکری از آسمان شدم در ملک دم ز رایت دین بود تحفه
رایت از شرع تیغ زمین شدم بودی جو گلستان نبی قبله گاه من بختم نگر که خادم آن آستان شدم هر وعده که بخت نبی داشت از تحت کرد او وفا بوعده من جهان آشکار
خارج گشت خانه دین از سپاه ما این بخت بین که محیی آن خاندان شدم شد بوستان شرع طراز نیز تیغ من در عرصه نیز در آن گلستان شدم گوهر فشان از نرم کلام از سخن وری
این نکته بیع شود که و در زمان شدم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم القصه بعد از ثبات قوایم و ارکان سریر سلطانی و شیوع و استقامت
ذکر جمیل عثمانی بدین پروری و گیتی ستانی چون هر روز مناشیر بشارت صبح سعادت مشتمل بر نوید عالم فریب جهت نیل بتایید میرسید و از زبان
شعاع خورشید اقبال جدیده گوش فلک آوازه مبارک بادی مرحبا بالصباح الجدید والیوم السعید می شنید و لشکریان منصوردین و مجاهدان
کشورستان روی زمین جهت نصرت آن سلطنت همایون برغبت تمام می شتافتند و از اقطار عالم خواص بنی آدم بجذبین شغف و عزایم استعداد
نیل مستدام آن سلطنت خلافت انجام می تافتند و درگاه ملایک پناه ممالک انتباه عثمانی مجمع تمام ارباب مطالب و امانی شده بود و محفل محفوف
باصحاب معالی و معانی گشته آن سروری که هر یک را اجرام منعکسانه میباخت گونه گونه سوی در شرح وسایل لاجرم در تحقیق حال هر کس بشیوه جلادت
و مردانگی شروع میفرمود و تعمیق و تدقیق در معرفت شیمه فرزانگی هر کدام از اعیان مجاهدان اقدام و ولوع مینمود تا مراعات و مراقبت هر
یک بمقدار سزاواری استحقاق نماید و تعیین مقادیر هر طالبی بحسب استحقاق انفاق فرماید و تقسیم بلاد بر افراد و اجناد بقانون عدل موفور
وارد و استیفاد حظوظ سپاه شرایع امداد بر قانون نصفت و داد انگارد هر آینه عثمان بیک بنقش نفیس و طبع بر جبین تاسیس بنیاد
اجراء احکام نهاده اولا بفکر تربیت و امداد اولاد فرخنده نژاد افتاد که قانون مقرر وآت ذا القربی حقه وضع الهیات و از
لوازم آیین خسروی و شاهی چون تقدم در جمیع جهات و افزونی در سمات مکارم اخلاق و محامد صفات از واجبات احوال و صفات
اعمال فرزند مقدم و مکرم دیده ارباب کلم و حکم اورخان بیک بر همگنان واضح بود چرا که در مجمع داوری و معارک دلاوری پرتو خورشید
جهانداری و برخورداری از پیشانی آینه سان او تابان بود و تعشق در عنایت اسلوب قابلیت پروری با او خطاب کرد که در عرصه جهانداری
نسبت پدری و پسری میان موسومان بصفت نصفت گستری متروک و مهجور است و در صف مردان روز دلیری مردان آن باشند که بصفت
نکنی و مردافکنی مذکور و مشهور است اذا وقعوا فی وقعه اوقعوا بها و باالافهم اشبالهم و ابیوا تبوا بیشانور دلاوران اینه محبت
نسبی ذات است لیکن در کمال جلا و صفا که ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا و تیغ مجلای شجعان و دلبران شرع آب
حیوانی است اما در هلاک عدو بهترین هر هدیه که ان الله یحب الرجل الشجاع ولو بقتل حیة مرد مردانه گر چنین باشند لایق
مدح و آفرین باشند بستانند سر و تاج برزور سروران رافکند بپای ستور اگر گوهر شجاعت و مردانگی را چون جوهر شمشیر در فطرت اصیل
او نبا نمود الان میان بزم دلاوران و معرکه شیرمردان هنگام اثبات آن نتواند و بثبات است و وقت تحصیل درجات نکبت و مکانت

تا هر صحیح جانی [illegible] در پیروزی کین بکثیر مهین و عرق جبین تخم دلاورها در زمین کارزار کاشته و بجوی بار شمشیر و جوی جوی دشمنان آبیاری نموده نتیجت التدبیر به فر ادراک
محصول و هنگام زر قیر بداس دوام شمشیر حصاد اجناس احسان خواهد نمود و بالوان ثمرات تحسین و درود دست اقتدار خواهد برآورد و هر که چند روز غوغا
و غا و در حالت فتنه انگیز هیجا چون لوای دین محمدی پای برجا بوده باشند چون سنان جابک اوران مردم رزم با یقین که امروز وقت آن است که با یات
ولایتی لوا اخت رامعان خورشید آسمان سازد و آیین سپهداری در لشکر دلاوران بسرداری و سرفرازی مانند علم فتح گردانی بسر بلندی برافرازد بیت
بیا تاج داری ز رستم نشان وزان سرفرازان و گردن کشان . اورخان بیگ در مقابله کلمات پدری اوّلا اظهار عجز بشری و فروتنی بشری را منسب آداب
خردمندان و علایم طرز فرزندان دولت و در جواب سوالات پدر علی مقدار باقتضاء مناسبت کلام این قدر جرأت نمود که اگر آینه گیتی نمای در صحبت
آفتاب جهانگشای دعوی خودنمایی و بنیاد خودستایی آغاز د اهل بصیرت او را گرو تحتی و شوخ چشمی منسوب نمایند و اگر ستاره روشن چشم در حضرت
خورشید جهانگیر لاف گیتی افروزی زند جان از سر جهانی مدح سیار روزگار بردی و رخسار خورد که دیگر روزی در هیچ مجمعی سر از جیب افق بیرون
تواند آورد مؤلّفه خودنمایی بد نماید پیش روی آفتاب تیغ افشانی کر باید پیش برق از التهاب مراجع زهره و یاری اگر در خدمت چنین پدری
شیر صولت و در حضور چنین پادشاهی خورشید دولت در سر داعیه سرداری و سروری آرد یا آرزوی کلاه خسروی در ملک دلیری و جنگ آوری کند اما
در نظر دیده وران مردم شناس و بر رای متفرسان فروست اقتباس مخفی نیست که از بچه شیر ژیان هرگز روبهی نیاید و در آشیان عقاب
علیین جناب هرگز کرکسی و غراب نزاید و اوّل ما یکون الکبت شبل و مبداء طلعة البدر الهلال بیت چو گرد دست صبا آتش سوز
تا باد صبا بر تو وزد باشی سوز اما درین اوقات که رایات نصرت آیات در اطراف ممالک بجهانگیری افتاده اند و از هر صنف دلاوران پیر و
جوان قدم جولان در میدان دلاوری نهاده اند از اصل گوهر قابلیت و مردانگی و از حقیقت جلادت و فرزانگی که بحسب عطیه ازلی و بخشش
لم یزلی در فطرت این بنده کمترین از بدو خلقت مضمر و پنهان بوده گاه گاه لمعه جوهری بر آینه شمشیر جهانگیر دلاوران پیش دیده مجاهدان عیان
شده و امید است که این برادران طریقت ملت و دین و رفیقان راه حجت و یقین بمقتضای علم الیقین بلکه عین الیقین بحسب وما شهدنا الّا
بما علمنا وما کنّا للغیب حافظین درین مجلس دولت قرین و این محفل مجاهدان دین البته تیغ زبان را باجرای حق شهادت او و شهادت حق نمایند چرا که در
هر جایگاه مثل مشهور است که مردان از خود نگویند و هرچند هوشمند از افزون در هر جهت باشد کام را خودستایی نگویند فالحال همگی خیل مجاهدان
و تمامی ارباب سیف و سنان بصد زبان تیغ گیتی ستان اورخانی را ستایش کنان و محمدت گویان شدند و مولس آب وصف شمشیر آبدارش
باین مضمون رطب اللسان گشتند که بیت حبیب پری بود و همچشم خورشید لب جویی بود و فرزند جمشید علم بالای صفت او رنگ دارد عدو را عزم او دلتنگ دارد
بمیدان جایگه جستی دلیری بمهر آهو بکین چون تند شیری چو باشد نوبت شمشیر بازی خطیب زاده شمشیر غازی سنانش چرخ را آهسته دارد
سم خنگش زمین را خسته دارد برخش از زین نهد رستم نهادت بمیدان گر بتازد تند با دست با قبالش دل استقبال دارد چو دولت اقبال را اقبال دارد
بنابرین مقدمات چون مخطور خاطر عثمان آن بود که هرکدام از غازیان را که لمعات مردانگی از غرّه غرای شمشیر او تابندگی یافته باشند بمزید اشفاق
و انعام و بمزیت اکرام اختصاص بخشد و تمامی ولایات و حصون بلاد که در تحت تصرف در آورده بر امرا و لشکریان و سپهسالاران مجاهد تقسیم
عادلانه و ترسیم عاقلانه فرماید هر آینه اوّلا قسمت را از خلف و خلیفه خود اورخان بیک آغاز نمود و بحسب استحقاق و اهلیت اشفاق که او را نزد

همه که بضافتی بود تخصیص و تکثیر نقش فرمود [illegible] حاکم بیلجوک شده بود
و دختری عروسی آن مطلوع الطلعتی نور رای [illegible] حسن و جمال بود و گلگون رخسار چهره آن
مجموعه جمله نشینی خوبی در نقاب شبستان طره از عشوه گری و جوان [illegible] از حسن و لطافت رخساره مهرافروز [illegible] در
پاکیزگی و لطافت از کل سوی الاترون بلطافت [illegible] که در صفحه جان نقش کشم ولیکن عثمان بیک
از مطالعه جمال آن لعبت خندان و ملاحظه شکفتن غنچه بخت آن شاهزاده جوان یعنی اورخان مضمون حدیث دلپذیر بروی کجی طرز رسیده و این
رقم کار را بر صحیفه معارفت آن جوان دولت نور رسیده کشیده که انما الدنیا ملعب فمن تخذ لعبة فلیلعبها گویا عروس مملکت و شاهی
در خطاره آن قدرت الهی بر شاهزاده جلوه گری نمود و مقصود اقصی از ظهور آن حوادث زمانه اتصال آن دو کوکب مسعود بود و زبان تیغ شیر
دلاوری اورخانی در خطبه آن نو عروس بزم مهربانی این نوای مردانه میسرود که عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند
چون این ازدواج مبارک امتزاج باعث ظهور هر گونه یمن و خیر بود و مطابق حکمت کلمه طیبه انکحوا الودود الولود و لهذا از آن دختر
ماه پیکر دو گوهر انور متولد گشت یکی سلیمان پاشا و دیگری سلطان مراد غازی و نام آن مادر هردو را نیلوفر خاتون نهاده اند و ابواب خیر و برکات
بر حرم سرای اورخانی بیمن قدم او گشادند و از آن ملکه نساء و خواتین انواع حسنات و خیرات بظهور رسید از انجمله در حریم حصار شهر برسه
زاویه و بقعه خیری در سلک ترویج و تعمیر کشید و بر آب نیلوفر جوی پلی بغایت در محل براه خدا استنباط فرمود و از میامن صحبت نیک مردان در
عداد نیک زنان معدود بود جمال همنشین در من اثر کرد و اگر نه من همان خاکم که بودم چون خاصیت خامه تزویج عذاری سیمین عذار بحسب
وعده صدق پروردگار که وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله آغاز
غنا و وسعت ارزاق یک نتیجه این کدخدایی شد و کثرت اموال و اولاد لازمه این قانون خدایی گشت هرآینه بعد ازین از ازدواج میمون اورخانی
و طرح کدخدایی جهانگیری و جهانبانی عثمان بیک ایالت ولایت قراجه حصار که موسوم بسلطان اوکی است با ورخان ارزانی داشت و او را
سپهسالاری جوانان مجاهد پیشه جهت تقدیم مراسم کشورگشایی برکات نعمت و حکمت به العلیا من کل جانب کا حق بالطرف الغزیر المحیط و بعد از
تعیین نصیب و منصب اورخانی بر حسب امر لازم الاذعان یزدانی که واعلموا انما غنمتم من شیء فانّ لله خمسه وللرسول ولذی
القربی حکومت و ایالت اسکی شهر را برادر خود گندز آلپ مقرر داشت و قلعه اینه گول و لوپه حصار را با یعقوب آلپ تفویض نموده بغراکی
آن حد و دکانخت و ایالت مملکت و قلعه یار حصار را بحسن آلپ رجوع نمود و ولایت اینه گول را به طورغود آلپ مقرر فرمود و در تمام محصولات حال
و وجوه حلال ولایت بیلجوک را در وجه اخراجات درویشان و فرزندان شیخ اده بالی که پدر زن عثمان بیک بود اقطاع کرد و عثمان بیک خود
ینی شهر را جهت مستقر سلطنت خود مقرر داشت و جهت توابع و لواحق خود و سایر غازیان و نزدیکان در آنجا مساکن محکمه برافراشت و در ترویج
شهر و بازار آنجا باعلام مرتبه می کوشید و جهت استمام او جمعیت آنجا بکمال رسید و در آن ولا از آنجا که شهر نام نهاد و شهر و بازار اول که داشت
اسکی شهر نام نهاد و فرزند کوچک خود علاء الدین پاشا را در بیلجک نزد والده مقرر نمود و خود اکثر در ینی شهر توقف مینمود و در تمام ولایات
که بتصرف در می آورد بنوعی اشاعت قوانین عدل و انصاف میکرد که مردم اطراف از کفر و مسلمان را خاطر بسکون ملک او مایل می بود و هر کس

اشتداد فصل این واماق اواده بهوای که بکرمی این بمکلت و بنا بر حین عمارت بید و نیز بابت و آباد این دوران رنهای ابواب فروه دم دو ذبک بسبب فصل ربیع و رنگ و کوکب
نوازن رجهان تمام مخلود بیت فراخ جهانو و تنگ تهی طراف ز تنزل باوقت خوره و ملاف ذات تقسیم ملک وزمان در قلعه و جبال الحمد والمنة لله توفیق
الله ووین حال بیسین از جلوس سلطنت او لکه قدم در عرصه جهانگیری نهاده بیت دیم النصف در جهان آورد عدل از سر بر آسمان آورد کرد با اهل
مکرمت یاری باسکاکان بسکاری داستان دوم و بیان توجه غازیانه بفتح قلعه کبری حصار و تسخیر آنکی با توابع از قلعه مرمره و غارت آق
اغه روز دیگر و توجه باستیناف قلعه طارغال جهت تسخیر مملکت و حصار از ینک رخنده زمانی که متقرون شادی و بهار دولت و اقبالت
وبخت آواز که در نوروز و سر سالی که متصل بدولت فضل است که بسیعه توانایی قوای طبیعی ز ترکتازها دیوان رسیده و از شتا تنگ شده
واکنان قشلاق نشینان زمستان عالم غیب نور رسیده باشند و جوانان تازه روی باغ از تنگنای حصار تونی برتوی شد اید روزگار رسته
واطفال حدیث السن بستان از مضیق دلستان زمستان بیرون جسته بیخواستند که بمعاونت قوت نامیه بلشکر انگیزی و جهانگیری در آیند و بهجوم لشکریان
برانبوه سبزه و زار سور و حصار غنچه نوری را بگشایند و تمامی روی زمین را از زر و نگین سلیمان گل زیر دست و محکوم فرمان سازند و صیت آواز
خروج و ظهور سپاه ریاحین را به آواز بلبلان خوش تقریر در عالم انداز بیت صبا بیاری بلبل سمان زمین برخواست ساخت ترک نوازی
که بو ستان در کار فراز تخت زمرد نشسته خسرو گل بتاج لعل در آویخت لؤلؤ شهوار چمن ز غنچه نموده هزار خرگه سبز بپیده دم کرده بر خیمه در
گلزار چو خسرو ان که ز خرگه بپارگاه روند گل از سراچه غنوت شد بصفه بار القصه در چنین روزگاری خرم و خندان و در آن آوان شکفتگی
غنچه توحید و ایمان چون که از دولت مجدد و سلطنت مؤید ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی اعلام شکوفه فام رایت اسلام آهنگ
سرفرازی داشت و هر کدام از جنود مجاهدان چون باد صبا توجه تمام بفتح لوا مخلص نوازی و دشمن برداری بیکاشت و مدتی بود که
سپاه دین توجه تسخیر کشوری نشده بودند و هر یک از ارکان دولت از سکن رفاهیت لعنو نا از بلاد و نهضت بفرمودند عثمان بیک بجواب
ولشکریان فتح ابواب کلام بابن وجه چه نمود که چون حضرت حق تو تسبیح تخت مملکت بر ما نموده و بیای زره عنایه کرایه مسند سلطنت اسلامی بما
ارزانی فرموده سزاوار آنست که در مقابله مرغایت و رحمتی تقدیم سپاس محمدت نموده آید و در عقب هر کرت تقویت ستایش زبانی و
ارکانی فزوده کرد ترجوا الحیوة لتسعید لشکره نعماه والانا الحیوة عناه اکنون مدتی میگذرد که در رفاه عهود معهود غزا و جهاد و تکاسل
ورزیده ایم و تا بحود کا تعبهای کوناکون از خدمت اسلام تقاعد و سکون گزیده ایم جهت استغفار تقصیرات و استعفاء آن تقاعد از طاعات
چنان سزاوارست که درین ایام بهار روشنایی زمان جهت سیر و اسفار عزم غزای بعضی کافران جوار آغاز نیم و فتح و تسخیر حصاری از قرب
و انسب طرح اندازیم بعد از ادائه جام کلام در مجلس انبساط و التیام رای سلطان و ارکان بران قرار یافت که چون بمبرکات بغزای ولایت
کبری حصار رفته بودند و تسخیر قلعه متیسر نشده بود درین نوبت بعزم جزم بر تسلط و تملک حصار با توابع آن دیار توجه باید نمود و بعد از
اتفاق جمهور عزم عثمان بیک دنداران آلب بتنهایی بر منع آن توجه اصرار می نمود و از مبالغه او عثمان بیک اثر نفاق و حسد استشمام فرمود
چون از غایت مبالغه بر سر راه ایستاده لشکر را منع و تعلیق گشت و رعایت ملایمت و نصیحت عثمان بیک و توابع از حد گذشت نموده
غضب و خودکامی در عثمان بیک اشتعال پذیرفت و این نکته را بزبان حال و قال در آن مجمع رجال میگفت که مرا باری بگو تا غلام عمت





مزرف آن جا صاحب خود در روغم جهت درین حالت کش عثمان بیک تیر دلدوزی بر غم خلاف بر تمام انداخت و بهای جسم هلاک فی الحال کم جان از قالب
تنش بپرداخت و هان بر سر راه کوزی حصار او دفن کردند و بعد زین بفتح قلعه مذکوره آوردند مدتی بر قلعه جنگ و حرب سلطان می انداختند
و اهل قلعه بتعصب جاهلیت ببهجت و تسلیم نمی خاستند بفرود ره چون مدت حصار با امتداد کشید در اندیشه فتح قلعه حکم بغارت و اصلاح دیده و درونی اسباب
قلعه کشایی ترتیب داده جهای ثغر دروا و سپاهی جان فدایان فی سبیل الله روی بتسخیر حصار نهاده اگر چه در آن محاربه و مکاربه جمعی کثیر
بدرجه شهادت رسیدند اما عاقبت و حسن بدلکام فتح را در زیر زمین مراد در کشیدند و جون جوانان جا بجا بر برنشت قلعه بر آمدند و لوا ظفر را
بر بروج حصار بر آوردند غنایم و بضاعات بسیار نا اندازه و احصار و احصار به دست غزات کم نصرت شعار افتاد و بعد از تسخیر قلعه مملکت را از بنا بیرون
اسلام زیب و زینت داد و در آن کشور به دستور سایر بلاد دار الاسلام مساجد و معابد اسلامی برکت و شیوه عدل و احسان رعایا و ضعفا را امان داد
و قوانین نصفت و تقرر ملک در میان نهاد و دوام بر جای ورکش بدید زیکیتی نزدیک حق رسید بعد از انصراف از فتح کبری حصار
چون در جانب قیون حصار در قرب مسوز قلعه بود مرمره نام و بنا ارکان آن در بختی و استحکام عدیل مرمر در خام توجه ضمیر عثمانی
بتسهیل صعوبت آن قلعه رفیع البنا مصروف شد و از لذت تسخیر کبری حصار بتحصیل این قلعه هم مشغوف گشت جماعت کفار اشرار چون از صورت
دماری که بر کبری حصار عبرت گرفته بودند و از کیفیت قتل و اسر مردم آنجا رعب و هراسی تمام پذیرفته راه استشفاع بطلب صلح نمودند و بجز
امان تن و جان و آزادی فرزندان از اسیری جان را رضی بودند عثمان بیک که در جمیع مهمات دولت بعفو و سلم مایل بود التماس اهل آن
قلعه را بر وفق مدعی قبول نمود چون قلعه را بجواب کلید سپردند و از جانب سم وفا بعهد نموده حاکم را بخلعت ابقا و حصول مدعی سرافراز
کردند آن سر و مملکت را با جمعی در سلک جنود اسلامی معدود نمود و مملکت را داخل دار الاسلام فرمود و مواضع را برعایت رعیت و تکثیر
عمارت و زراعت معمور کرد و از اطراف مردم متفرق آنجا را المقام و مسکن قدیم خود آورد زان شهر نیک خوی خوب نهاد هر چه بد بود
نیک افتاد چون از مهم قلعه مرمره هم فارغ البال گشت و شادکام و منصور بمقر ایالت خود متمکن بر مسند جلال شد لیکن علی الاتصال
دغدغه فتح کشور از بیک در چشم فرخنده تصور جلوه گری بود و شب و روز از اندیشه تسخیر آنجا آرام نبود چرا که استقرار سروری و مسند
سرفرازی و سربلندی نهال آمال درین نشیمن کار سازی بی ارتکاب شداید و مخاطرات و بی التزام اسلوب مخاطرات مقاران
دوام و ثبات نتواند بود و آرزوی راحت و تن آسانی بر سریر خلافت و جهانگیری نباید نمود هر آینه هر که بقوت بازوی تایید
طلب آرزو در کمر کوه بر شاهی زند و بدواعی همت بلند بر قلال جبال جودی منوال بر بسیط عالم خیال علو قدر قدرت و اجلال در بطون
دماغ خود ال سازد البته منطقه مردانگی را چون معادن زر و سیم بجواهر تیغ حدید ترصیع و تزیین باید نمود و هر که را چون آفتاب
جهانگیر در سر سرافرازی اندیشه تاج زرین سلطنت افتد ذکر احاطه ملک زمین بسطوت شوکت شود بر دیده خود شب را در خواب
و آرام حرام باید فرمود و سینه و تن اعزام اوراج زبانه شوق و عزام در تردد نهضت و عزام باید بود و تیغ عدو برداز را از
پنجه و بازوی خود نیام باید انگاشت و بر پشت سمند باد پای عزم و جزم خانه زین را سریر فرماندهی خود باید پنداشت لمؤلفه
چون پسنان از سرفرازی باشدش در صدر جای هر که بازوی دلیرش شد چو نیزه دستگیر بنابرین مقدمات عثمان بیک از اهم مهمات فتح

از زینک را نقد و مهتوی دو زمام اعمام قدام آن را احوال مصروف داشته بود چرا که با وجود قرب جوار از متعلقات بلاد قدیم روم و رعایا چون کثرت نعم از
شاه بیره داشتن تو تم بوده تا کاه بطا العظمه در روزی جنت ان کفر آورده و ذخار ممالک را بتسلیح آلی بود ارزش بنده مصروف و محظی ترکرده و متوطنان آنجا
که مدتها بتعلقات کفر و ضلال داشتند از روی حس زوال ملک بطرفی انتقال نموده دو شبی فرصت تأمل کرده اورا لیس جواب داده نمودند غافل
از انک قدر روزکار رویقون بر حسب مضمون **افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون** بیکبار بتیب حی که بخسرو ملک سپهر
سر از جیب خفتان آهنین افق بیرون آورده و کلاه قبه الارض در جوزه الثاج و تاریخ شعاع جهانتاب بکلل کرد چون اهل ازنیک سر از
کریبان حصار بیرون آوردند خود را با لشکر بیعدد دست کریبان دیدند و باروی شهر را محصور سپاهی یافتند که تیکهای اسلام را در دم صباح
بمنجوق نورانی صفاح با آفتاب جهانتاب همی بمقابله برافراخته بودند و حصاری آهنین از مغافر و درع خورشید درخشان بر کرد ایشان
می افزودند و بنصرهم السیف الیمانی علیهم لان الیمانی فی ملا الامانی نصر درین کس از حاکم و محکوم آن کشور را یارای مقاومت با آن لشکر ظفر
پیکر نبود و بغیر از تحصن بحصن استوار آن ملک چاره دیگر نمی نمود اما تمام نواحی و مواضع در زیر سم ستوران بحری بهادران پایمال شده و از ملکه کوب
صیول و جای داخل جهاد در معرض استیصال گشت و غازیان نیز از روی صولت در خلوت و جلوت دست تطاول بنهب و غارت گشادند
و تاراج و یغمای چنان مملکتی بر حال و حوم بسته بفراغ خاطر افتادند و همت عزم فتح را از روی مردانگی تا بدر دروازه شهر تاختند و حوم
و نواحی نزدیک را چون دل پریشان کفار خراب و ویران ساختند لاجرم از هیبت و سطوت این سپاه ملایک پناه چنان اندوهناک ایشان هر دم کمتر
حصار ایمان و طلب باروی دهان ایشان میرسید اما از کمال رعب و هراس هر دم نفس حسرت ایشان بدرون حصار تن باز می جهید و از مشاهده
قتل و نهب عام در مردم بیرون حصار چشم اشکبار شهریان چون دل غمگین آتش آغشته بخون بود و دل شحون با خزان که کوین ایشان در شهر
بند غم بعد بلا مفتون و بسلاسل تعلقات کونا کون شحون میشود و چون لشکر منصور اسلام از اموال غنایم اغتنام تمام نمودند چند روز بر کرد
حصار ازنیک بملاحظه مداخل بدو تنک آن امعان نظر فرمودند معلوم شد که فتح ابواب آن حصار استوار در اندک فرصتی بغایت دشوار است
و تخیل دست تصرف بزودی در آن فی الشک حرب سخت و دیوار هر آینه رای صواب نمای عثمانی که رهنمای دولت همیشه با نجاح مقصود مقرون
بود و بنوع صهبای کونا کون هدایت الهی او را بهمین چنین اقتضا نمود که در حوالی شهر ازنیک قلعه محکم بنا کنند و در آنجا چند کس از دلاوران
متور بصادی کذارند که شب و روز گاه و بیگاه راه معیشت و زندگانی اهل آن شهر مخطط را مسدود گردانند و صادر و وارد آنجا را
از هر جهت تعرض رسانند تا بتدریج همه ذخایر و مصالح معاش ایشان تنگ و قلت انجامد و بعد از تضعیف ضعیف و تقویت تقویت از
قوت و قوت سپاه اسلام بگرداکرد شهر خواهد چون با تفاق همه عقلا این رای متین مطابق صلاح بود و بحسب تقدیر تقدیم این تدبیر
منجر بفلاح و نجاح لاجرم قلعه مختصری اما در استواری کالنقش فی الحجر بر سر کوهی نزدیک آن بنا فرمود و طارغای نام یکی از دلاوران مشهور که از
جبابره اوایل بود و در جمیع مهمات دین و دولت معتمد علیه و متوکل باجمل مردانه و دلاوران یکانه با او رفیق نمود و الی الآن از عمارت
آن قلعه مشهود و مشهور است و بجهت طارغای مذکور و از خواجه و امارت اصابت آن رای صواب نمای آن بود که در حین بنای آن قلعه
آسمان انتما از مبشرات غیبی و واقعات معنوی عثمان بیک را رؤیای صالحه روی نمود و ما حصل آن منام مشعر بحصول مرام انکاه که حج

ولای



وعده الهی بظهور فتوحات اسلامی در خاندان عثمانی بحقیقت خواهد پیوست و دور زمان دولت و ولد و حافد و احفاد العبد و اعقاب آن مقصد
بظهور خواهد رسید فاتحا چون در جمیع فتوحات سلطانی هر یک از مجاهدان و لشکریان در منافع دینی و دنیوی شریک و سهیم است و در ثواب جهاد
و مجاهده در درگاه سلطان قادر بغایت معزز و مستحق تکریم باید که آل عثمان بجزای خود عهد نمایند که هر کس حقوق اجتهاد ارباب جهاد
فراموش و مهمل نگذارند و اگر چنانچه مجاهدی مبارزی با جل موعود در صف قتال از دار فنا بدار بقا رحلت نماید و کسی از اولاد و اعقاب او
باز ماند بمقتضای سنت نبوی و قانون شریعت مصطفوی اولاد او را از سهم بیت المال و فی و غنیمت بر حسب **والحقنا بهم**
**ذریتهم** متمتع دارند و از رزق پدر و وارث خود محروم نگذارند و هر چند اولاد صغار باشند کفایت معاش ایشان از رزق پدری
او مقرر سازند و بعد از بلوغ و رشد نام او را در دفتر غازیان نویسند و نامزد ایشان نام پدر بر زده حاصل نظام پدر تا نام و نشان پدران ایشان
از صحف مردان دین مهجور نماند و لهذا خبری بواسطه آن تربیت بروح پدر رساند چون از اعلام این منام حکمت انتظام انواع مصالح دین و دولت
نظام یافت اولاد عثمان بیک خلف خلاف مقام خود اورخان بیک را بحضور آورده و مفصلا آن مبشر فتح و نصرت و کیفیت اشارت غیبی در حفظ
سپاه مجاهدت را باو تقریر کرد و آن اشارت غیبی و تربیت فرزندان و بازماندگان غازیان را بخلف خود سفارش فرمود و رعایت این وصیت را
که مستدعی خیر دین و دولت و موافق لقاء رتبت شوکت و صولت بود مبالغه و تاکید و ابرام و تهدید بر تشدید نمود و خلاف کننده را باین وعید الهی وعید
کرد اتاب لغه عظیم که **فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم داستان سیوم** در ذکر کیفیت
اتفاق ملوک کفار خصوصا آق دره و ترحاکم برسا و اقوام او و کشتن تکور و کته تکور و ماندوس تکور و بیان قتال عثمان بیک با سپاه میدان در
یکی شهرهای آن مشرکان و قتل کشتن تکور و تکه تکور و فرار دیگر کافران مایوس و مقهور همیشه بموجب وعده الهی اتفاق بگوای اهل کفر و نفاق
در عاقبت و مآل منتهی بتفرق شمل و تشتت کرده و صورت جمعیت پریشان دلان ارباب باطل مؤدی بپراکندگی آفات و مخالفات شود چرا که باعث
بر اتفاق دل الحیل جان مختلف و منتظم از وساوس شیطان خواهد بود و داعی بر انتظام آن گروه دل هر آینه … اجابت … از دواعی خاطر
متفرقه در بر نیامد خواهد نمود چنانکه قال الله تعالی **تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی** لاجرم اهل حق و محبی صدق از موافقت چنان بداندیشان
نیندیشند بلکه متوکلانه در تفریق جمع شمل و بحوزه و در اطفاء شمع سکن و مأوای ایشان کوشند که **انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین**
**امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون** هر آینه هر چند تلفان اهل ایمان از عیسویان زمان
بعد وقت آرای باطله بگوای شیطان در سقف بلوای معلای **وجعل کلمة الله هی العلیا** در شان رایت و از آن ملة محمدی اعلام الحمد
بر ایشان بر افرازند و در داغ اطفاء نور مصطفوی از بروزش نفس عیسوی هر دم قوی دم سازند اما شمع شرع نبوی آن رایت آتشین لمعات
عدو سوزی است که هر دم صبح التهاب جهانتابش از نفس حسرت اعدا در ازدیاد است و مشکوة دین مصطفوی سراج عالم افروزی است لکن لکن
آن شمع سوزان در درون فواد کفار آتش بی دست و روغن آن چراغ از مغز دماغ و شحم دیده حیرت اهل … لاجرم هر دم بهبوب
ریاح صبح سعادت اقبال اولیا دین چراغ جمعیت بدخواهان ایشان بین منطفی میکردد و الیتام طره شرک افکار روا و … آن سیه
روزان در شب بگوای شیطان ایشان لعل صم صهیل خیل مجاهدان منتفی میشود حادثه چرخ کین بیکبار یک یک اندام زمین میکشود در طبقات

نمی گلستان [illegible] از آفاق [illegible] عظیم الفتنه دادند خروج عثمان بیک [illegible] از حد و کینه خواهی [illegible] معارک غازی حقیقت تمامی بیان
ملوک عظام کفار [illegible] تا حکم و مشاوره [illegible] جمع [illegible] بیعت
شیطانی بهم [illegible] اول حاکم [illegible] جمع [illegible] اقوام [illegible]
کیتان که [illegible] مجلس اجتماع [illegible] انجمن شیطانی [illegible]
سپاه مسلمانان خصوص جمعیت سپاه عثمانی از انواع اندیشه‌های ضلالت آن [illegible] که کار این [illegible] بانجا رسید که [illegible]
همسایه‌های [illegible] تسخیر نموده اکنون باین سلاطین عظام [illegible] خود قسمت نموده [illegible] بیک در ملک و رفعت و جاه و [illegible]
[illegible] خواهد بود اکنون [illegible] رسیده [illegible] شده و چون [illegible] هر یک از اهل این دیار بکار
آمده و در بدایت حال مطلق [illegible] خود [illegible] اما اکنون [illegible] اقتدارش لایزال در [illegible]
بجزایر امصار از حد گذشت و اگرچه در اول ظهور [illegible] باران بهار [illegible] انهار [illegible] بقدر اندازه [illegible] فتوح [illegible] بود اکنون
امداد [illegible] از قطرات سحاب [illegible] افزون از حد ضبط و شمار [illegible] عسکرش گویا دریایی مردم [illegible] خورشید را [illegible]
چو ماه رایت او سر بر آسمان ساید لاجرم [illegible] عاقبت اندیشه دفع [illegible] پیش از کمال قوت [illegible] استعلا
اعلام قدر [illegible] و تعاون انصار و مظاهرت سپاه بسیار [illegible] فایده [illegible] بود بنابرین اتفاق [illegible] میان حکام کفره لئام [illegible] سرداران [illegible]
یکدل و یکزبان گشته پشت به پشت دادند و دست بدست بیعت [illegible] داده و [illegible] انجام آن مصلحت بهم رسانیدند [illegible]
توجه بدفع عثمان بیک را نزد خود مقرر و معین گردانیدند و با سپاه و دیگر از سلاطین و ملوک دریابار فرنگ و روم [illegible] جهت استمداد [illegible] برانگیختند
و جمعی عظیم [illegible] از لشکرکان [illegible] مور و مار [illegible] سپاهی [illegible] بیرون از شمار [illegible]
چون [illegible] اخبار این حالت جمعیت اهل ضلال [illegible] آن لیث غابات [illegible] عثمان بیک غازی رسانیدند این خبر [illegible]
و این حکایت را [illegible] هرچند [illegible] انبوه [illegible] اعداد [illegible] دشمنی نمود [illegible] سپاه
موران‌اند و مانند حشرات [illegible] لیکن معلوم است که [illegible] روزگار [illegible]
حیات و عقارب سر زده و دم بریده [illegible] هلاک [illegible] روزگار است و لهذا عثمان بیک با سپاه اهل ایمان
و دلاوران روز میدان بعزم جهاد فی الله [illegible] جهت استمداد این معرکه جهاد در
داد و از جمیع جوانب [illegible] و مجاهدان رسیدند و از عالم بالا ملایک آسمانی جناح [illegible] فتح و نصرت
[illegible] اهل توحید و ایقان و [illegible] علم سلطان [illegible] سکینه [illegible] اطمینان [illegible] تیغ [illegible] اعیان گشت
و مشاعل و مصابیح [illegible] اسلام [illegible] صف
شکن [illegible] تیغ [illegible] غازیان [illegible]
تیر دشمنان رسانیدند و اتفاق [illegible] حصاری [illegible] حق و باطل [illegible] مومن [illegible] جاهل غافل [illegible] یکدیگر مقابله نمودند

اما نقض



اما نقض [illegible] ظلمت کفر با نور ایمان [illegible] از قبیل [illegible] از اقبال [illegible] لسان تیغ و سنان
[illegible] انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
هذا یوم الفصل [illegible]
وحفظا من کل شیطان مارد [illegible] نسیم الریاح [illegible]
کفار [illegible] اضطرار [illegible] تیغ [illegible] لازم آمده بود [illegible] اهل اسلام [illegible]
عالم غیب [illegible] ولو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار [illegible] از طرفین بهم
سینه [illegible] انتقام کشیدند [illegible] لشکر [illegible] کوشش تمام [illegible]
تمام [illegible] خشم [illegible] گردن [illegible] روزگار [illegible]
خونین بهزار [illegible] در جریان آمد و در دشت [illegible] لاله‌زار [illegible] پیاده و سوار [illegible] جوی جیحون
خون [illegible] سر سروران [illegible] در میان خون چون تابش برق [illegible] شفق
آسمان نمایان گشت نظم سنانهای الماس [illegible] در این مقابلات و مقاتلات اهل عصیان و طاعت [illegible]
و عده جولة الباطل ساعة وجولة الحق الی الساعة [illegible] رایات حق [illegible] اذا جاء نصر الله والفتح [illegible]
[illegible] شیطان رجیم برجوم شهاب ثاقب تیغ و سنان اهل ایمان بطریقه انهزام و انعدام [illegible] اضطرار [illegible]
[illegible] متوجه [illegible]
در همه [illegible] عصیان [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
زمین [illegible] جهنم یصلونها وبئس القرار [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان بیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
تکور را از حصار بیرون [illegible] وفی الیوم حکم السیف فیکم مسلط [illegible] اذا ما اصبح السیف [illegible]
از خوف انتقال ملک و زوال [illegible] عثمان بیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
با تکو [illegible] عثمان بیک رسانیدند [illegible]

و مکان او معروف گردانید و بجهت تسخیر و تشیید عسکر قلعه لشکر اسلام را جهت تصرف در آن آورد و بعد از چند روز حصار حصین جمعی مردان او را با جمعی پیاده
کرد و قلعه و مملکت را با علام اسلام مزین و معطر ساختند و طرح شیوه عدل و انصاف در تعمیر ملک و تربیت رعیت و پریشان احوال خلق
زان البلاد و اهلها بک فاتحی الاموات والاحیاء فی الاکبر و چون معلوم بود که منشأ احداث این فتنه و فساد آن بیخ فتنه پژوه
اهل کفر و عناد تکور بود بعد از آن تکور و اتباع او بی توقف لشکر اسلام بعزم تسخیر حصار شهر برصه توجه نموده و تا دروازه شهر
تمام مملکت را نهب و تاراج فرمودند و تکور مشهور آنجا چون مرغی پر و بال شکسته و از مهابت کر زکران جان بار زیان در حصن و مال بیمار و خسته
بود مطلقا یک قدم بطریق مقاومت از درون حصار بیرون نتوانست نهاد و از درون دهان بار روی شهر خود هم آوازی بیرون
نمیداد و چون عثمان بیک محکمی قلعه و دشواری حصار را دیدند و طمع از تسخیر و فتح آن کشور بریدند و توقف که بعد از این انتداد
ایام قتال و جهادکاری دشوار بود لاجرم مصالحه تدابیر تسخیر آن قلعه بر وجه صواب فرمودند و با غنایم و اموال بی اندازه عودت نمودند
و این واقعه فتح مبین در شهور **سنه سبع و سبعمائه** اتفاق افتاد و از لواحق فتوح غیبی اهل جهاد در همین سال فتح جزیره علوس
از توابع مملکت کته تکور بود که در نزدیک کشور الوباد و عثمان بیک به تسخیر آنجا به توابع امر فرمود و قراعلی ولد ایغود آلپ با بعضی عسکر ظفر
مآثر بآنجا فرستاد و قراعلی تا شفقتی آن جزیره را بطریقه صلح از کفار آنجا ستاد و در آنجا کلیسای عظیم بود و در آن معبد رهبانی عالی مقدار
مقیم که میان اهل ملت مسیح صاحب شأن بود و از اطراف ممالک برکس از عیسویان آستانه او را بطواف و زیارتگاه خود می نمود و آن
رهبان را با اهل و متعلقان بخدمت عثمان بیک آورد و او را دختری بود در کمال حسن و جمال و میان آن دیار دلبران پری رخسار
بخوبی بی نظیر بود و بامثال آن دختر را بقراعلی بخشید و فتح آن جزیره عنایت فرمود و ملکت املکت فیها المنی من قبل تعدها
فالآن اکسرتها عن ذلک الاهل و این فتح جزیره در شهور **سنه ثمان و سبعمائه** دست داد و الله رؤوف بالعباد و

**داستان چهارم** در بیان عزایم خسروانه عثمان بیک بفتح قلعه لبلبوجی و کبوه و کیوه و آن حصار و ظفر یافتن بتسخیر آن ولایات
بعضی بصلح و بعضی بتیغ آتشبار استدلال استقامت اعلام خسروی و شاهی و افاقت رایات شوکت و پادشاهی وقتی تقرر و
تمکین گیرد و کماهی تنسج و تعیین پذیرد که صاحب مسند جهانداری و مالک زمام شهریاری را علا الدوام همت رفیع مصروف ترتیب عساکر
ملک و مال باشد و مخطوط ضمیر فلک سیر تجهیز سپاه و مبارزان و ابطال با عداد مصالح جهاد و قتال چرا که فتوحات بنعمت حاصل و نقاوله
ازاکف ب مداخل آجل کردن کشود هنروی ایان کرشته نفوذ و شیوه منقطعان از قیود محبت آباد دنیاست نه قانون مالکان
از منه مناظم جمهور عباد و دستور مقتدای مصالح امور در عالم کون و فساد و بطلب با از بزرگ جاه که طلب خوب روی کرده
زیرا که آن از برای طلب اشهب روز بار داد و ادهم شب و از این معنی است که دانایان حکیم و بخردان عهد قدیم فرموده اند که
عالم ظاهر و مقوم الکر ظاهر قوت شهوی و غضبی است و سرکار آبادانی در کشور جسمانیات و طبایع مرکبه بغلیات حرص و شره بر
افزون طلبی است لیکن وقتی اعمال این قوی در الفت ب اعمال آن منبع طبع حکیم است که عامل بکار فرمایی عقل مستقیم و عادل به اتخاذ
شرع قویم است تا این دو قوت جسمانی در مواید حیوانی و نشاءت نفوس انسانی خصوصا مظاهر مملکت و سلطانی مطابق حکمت خلقت باشد



و علاوه مصلحت بقاء نوع در کشور ملکات نفاذ یابد آنند چون نفس ملکی بفرمان شرع تابع گردد و که شبقت آن بنشب افروز نفس بر
آورد و بعزیمت چنین اعمال بی شائبه نفس و هوی در دنیا و عقبی الحسنی احتیاجات ملکی و اخروی را مستجمع جامع خسروی و
شاه بیشه همت بر روی داند که بزبان دعا و التجای «ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة» انتظام مهمات
دنیوی را بسته عاشریعت نبوی مقرر دارد و قاعده قوانین دین را مطمح نظر همت افکار داند و مصلحت امور ملوک و سلاطین دین
در وجه بر دوام بمکاسب حلال و ترشیح ارزاق و احوال عموم رجال بر رونق آمال فرخنده تمام فرقت و بقا و احتشام حکام اسلام
با علاء اعلام شریعت سید الانام است بتفتیح بلاد کفار و ترفیه احوال اجناد جهاد و تکثیر اموال از مداخل طیبه و حل مکاسب بوفق
آیین نصفت و اعتدال ملک بانصاف و ترانه یافتن رسم ستم زینت جهان نافتن چنانکه **القصه** مجاری حال این مبارز مضمار
مغازی عثمان بیک غازی بود که همیشه کل همت و جل نهمت او در تقلد سروری و در مراعات نظام مهام رعیت و لشکری مجبول بر اتباع سنت
انبیاء و اولیاء می بود و قصاری همم علیا اش مقصور بر تمشیت دولت دین و دنیا میشود هر آینه بعد از انسداد بعضی اسفار غزوات و شنیدن او در ذکر
در معارک شرکان و عصاة چند روزی آن جماعت ام دیده و زحمت های جوان شفقت کشیده را رخصت داد که چند گاهی دیده جهان گرد خود
در گوشه سکون و منام و در کنج معاشرت با دلهای خودکام آرام دهند و عنان میدان مسابقت را در مرغزار استراحت و آسودگی بجهت رباط
مصلحت جهاد بخشند و بتربیت مصالح منزلی و بدنی و تقویت مزاجی و بدنی و حسن معاشرت با اقوام شریف و دنی و التیام معاملات فقیر
و غنی چند وقت برفاهیت بگذرانند بعد از استیفاء حظوظ معاش و استقراء اسباب دوام انتعاش تمام سپهسالاران دین و دولت
میادین معرکه مهر و کین نزد عثمان بیک عرض کردند که تعطیل نفوس در شیوه جهانگیری مذموم است و تن آسانی در طبیعت پروردن
مردان دین مهجور و ملوم ترا قصر تیغ در نیامی حرام است اگر سر بالین نهی لاجرم عثمان بیک را این تقاضا و همت بدان در اقدام
بکشورکشایی و دین پروری بغایت ملایم طبع و موافق مشتهی خاطر دریشیده سروری بود و بی توقف چنان مقرر داشت که کوسه میخال که از
مخلصان بمحبت بود حاضر شود که مصلحت اسفار غزوات با او در میان آرند و درین نوبت او را بتلقین کلمه توحید و ایمان مکلف دارند
و رقبه طوق وار او را از قلاده عقد ذمت بمفتاح و ذمامه شهادتین برگشایند و اگر در محل الفت دینی اصرار نماید مملکت او را انتزاع
نمایند الحق چون کوسه میخال از بدایت حال بدوام ملازمت و استمرار مسالمت خود را در زمره مؤلفة القلوب معدود میداشت و در نهان
و آشکار هرگز جانب اهل اسلام را بهیچ وجه از دست نگذاشته درین نوبت که عثمان بیک او را بخدمت احضار کرد او نیز مخلصانه
با صدق نیت که باد شاهانه متوجه ادراک ملازمت اهل سعادت شده و در مجلس اول بی سبق تکلیف برغبت خود عرض کلمه شهادت کرد
و دست متابعت سابق را بعقد مبایعت اسلامی پیش آورد و خود را بالقاء ربانی و اقرار زبانی قبل از مبالغه در استسلام مصدوقه «و من یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام» کرد چون میخال بعلو همت و صفای نیت بشرف ایمان رسید بسیاری از کفار غلیظ عقیده را نیز بالقاء کلمه حق
از تیه ضلالت رهانید و بانگشت شهادت زنار کفر بیهی را و بت شکنی آن مقتدیان سلاسل تقلید نمود و اتفتی عظیم العاقبت خیر و صلاح ابدی
هدایت فرمود فکان فتی الفتیان من راح و اغتدی لفتح عدوا و لجیر صدیق بعد از رجوع میخال در کال اسلام عثمان بیک او را بشرف

مشکل بود و بعد از نظم سلسلهٔ ابن اجهود و بهبود و صرف وقت و اوقات با نواع تدبیر فتح قلعهٔ کیکوه جی نمود چون رایت منصورهٔ اسلام قریب کیکوه قلعه را تسخیر
کردانید عالم کفر از خوف اهل اسلام و دهشت صولت ایشان مانند سحاب بر خود لرزان و در جبال خزید و بعد از اطلاع بر خبر فتح و ظفر او اطاعت و انقیاد قبول کرده تا تبعیت نشان
کرد قلعه و تمام ملک و متعلقات آن را بعد از حکم و نظم و ترتیب آن لشکر و اعداد آن بنظر اعتبار درآورده نیز اوراق بنوازش فرمودند و اطلاع بیکی از بندهٔ مخصوص داشت و اکثر احکام آن
سپاهی و کارهای آن بتوفیق الهی و اتفاق آسمان و الطاف تحت که تشکر خدا گزارده بودند که دست از حرب آن زمین کشیده و بار ها بعد از آن فتح قلعه
متوجه تسخیر ولایت لفکه شده و بدستور حاکم و محکوم و سپاهی و رعیت آن مرز و بوم باستقبال قدوم فرخنده رسوم آمدند و تحصن بحصن اسلام و
التجا بحصار استوار اقرار بکلمهٔ توحید و ایمان را بر استظهار بقلاع و حصار ها اعتبار خود ترجیح کردند و تکمیل و توابع آن نیز اتباع سید ابرار و شمول
خود نموده با امتثال اوامر و نواهی عثمانی در آیین مسلمانی اقرار آوردند و مداخل ابواب قلعه و حصار خود را بر روی مجاهدان گشادند و رخسار
ضراعت و اطاعت بر زمین عبودیت و فرمانبری نهادند و باین فتوح متوالی و ظفرهای حالی قوت و استقلال تمام بلشکر اسلام ملحق
شد و قضیهٔ مرضیهٔ ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا متوافق و متحقق گشت نظم آن تیغ زنان پاک گهر بر تیغ نوشته
یا رب تو النصر بعد از این تاییدات متعاقبه عثمان بیک جان نائب و در که صمصه جاوش که صاحب وقوف آن ولایات بود و تفویض ایالت آن
جوانب بدو کرد و صیادان این جماعت مولفة القلوب ضعفاء ایمان و آهنگ خلافه بدیده آورد تا آن جماعت که برغبت خود ظاهرا قبول دعوت اسلام
کرده اند و بی سبق شقاق و نزاع رومی توجه بدرگاه مروت اهل ایمان آورده یکباره از مساکن و اوطان خود محروم نمانند و هم آن ضابطه
نصب حاکمی مستقل بر آن اکثر مخالفت و نفاق نتوانند و لهذا قلعهٔ حصین از توابع لفکه در محلی که ملتقای آب بیلی شهر و آب صغریه است
بمحافظه صمصه جاوش ارزانی داشت او با جمعی غازیان شجاعت مناقب در آن نواحی بحفظ حدود برگماشت و صمصه جاوش نیز در آن
بنیاد عمارت و آبادانی نمود و محلی معطل و معمور را بعمارت و زراعت معمور فرمود الکنون آنجا بچاوش کویی معروف است و اعقاب او را
در آنجا محل سکون و وقوف و عثمان بیک بعد از نظم امور آن نواحی عنان عزم بجانب آق حصار مصروف داشت و کفور آنجا از گمراهی بخت
برگشته لوای خصومت و مقاتله و مقابله برافراشت هر آینه شیردلان مجاهد و دلاوران موافق با مجاهدین عناد و خلاف اهمیت
نمودند و رقم اغتنام غنایم نا اندازه از حصار و مملکت او بر صحیفهٔ خاطر نقش کردند که سپاه توجه بدیار اعدا و تطیفان نمود تهنیت یکدیگر
بفتح و ترقی چون آن کافر منتها آغاز مکابره و جدال نمود و بخصومت قتال مبادرت و استقبال کرد سپاه منظور اسلام در صدمه
اول بر وفق کلمه الله فهزموهم باذن الله آن گروه گمراه را مقهور ساختند و رایت معانده و معاداه ایشان را منکوس الراس
بر خاک راه انداختند چون بقیة السیف لشکر مکفور ایشان همچو شام بخت مدبران از اشعهٔ صبح اسلام روی برتافت و کفور مقهور مضطرا
گریخته مجال عودت و تحصن بحصار خود نیافت مجاهدان شیرگیر در عقب آن گروه دلگیر رسیدند و اهل و عیال ایشان را بند و اسیر و قلعه و ملک را
بحسن تدبیر و ضرب شمشیر در حیطهٔ تسخیر کشیدند و کفور برگشته روزگار روی در عین اضطرار خود را بحصار قره جش که در کنار آب صقریه بود در شب انداخته
و بهزار حیله از سیلاب سیوف مبارزان خاشاک وجود خود را رهانید و لشکر اسلام بعد از فتح آن بلاد متوجه قلعهٔ کیوه شدند کفور آنجا
نیز قلعه را خالی انداخته و در وادی که معروفست بکوری در جهت خود و توابع مأمنی و ملجائی ساخت هر چند آن تنگنای وادی و

کند



کمال محکمی بغایت محکم بود و طریق مدخل در در کاف تنگی و در بغایت کم بلکه چنان مخوف و هراس عظیم بود که مجاهدان در درگاه جبال شرکان که بر کوه
بود که تحصن بدان محل بدان استوار شکل مانی و تعبیه نمودار ایشان بغایت سست و بی بنیاد مینمود اگرچه آن دوی عیش بشکنند لیکن
بخت خواستند استوار نیست چه بود چون آن کفار نگون منزل خویش را در کیوه خراب و معطل گذاشته بودند و بدست خود جهت
اولاد و مراد مجاهدان بر حسب بیان تبیین یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین خراب و بی سامان نمودند قلعهٔ کیوه را سپاه اسلام
در غایت حصانت و احکام نمودند و بعزم صعود بکریوهٔ کوه آن گروه مکروه و آن وادی آکنده از غم و اندوه توجه فرمودند و بر عنفوانی دولت
از رایی غیر معهود که هرگز مشهود آن قوم مردود نبود و پیش رو و دلیران و راهبران را بنماز آن طریق دهل مدخل نمودن محال مینمود بیکبار در
وقت سحر مانند طلایع صبح دولت رافق جبال ظلمت مطلع شدند و تمامی اموال و اسباب آن مملکت را بیکبار مالک گشته کدورت وجود کفور
منکوب و توابع او را بتیغ دشمن گداز قطع و رفع گشتند و غازیان بمدت حصار یکدفعه بسهم ملکا سهم مال مستتر شده و دشمن جان
جاحد در آنجا زمین و گریزگاهی با خاک راه برابر گشت و شادکامی زیاده بر قدر متوقع حاصل گشت و فیروزمندی ظفر افزون
بر اندازهٔ گمان و تخمین متواصل افتاد و تباعده الاقدار فیما یریده و تساعده الافلاک کیف یدور و کان للجزاء و لولا جزاره
حی زد و للبشری العبور عبور فاما در توابع کیوه قلعه بغایت استوار بود مشهور بنگار بیکاری دیرین و فوارگاه محال التسخیر نمود و جهت
مهمات کلیه عثمان بیک بسایر جهات توجه فرمود و قراعلی و دالیقوز آلب را جهت محاصرهٔ آن قلعه با بعضی غازیان حمایت گذاشت و لوای عزم را
جهت تیسیر مطالب کلیه بصوب دیگر بر افراشت قراعلی چون جوانی مقبل و فیروز جنگ بود با اندک مدتی قلعه تا آن حصانت را بی تعب بتیغ
فتح نمود و غنایم بی نهایت از اسباب و اموال که در درون قلعه مخزون بود احاطه فرمود و تفصیل اموال مجاری احوال را بخدمت عثمان
بیک عرض نمود و مسامع علیه را از ایراد این بشارت صنوف مسرت افزود و از این خدمت مقبول قراعلی عثمان بیک بغایت خرسندی
نمود و کفور بنگار را با قطاع تملیک با بیرا اقطاعات افزود و سایر ولایت کیوه و توابع را بر غازیان قسمت کرده تمام آن غازیان در امر
جهاد بهمت حکم و حکومت قراعلی در آوردند و قلاع و حصون بسیار مثل قلعهٔ اوکده و سلحه حصار و دراکور حصار باستمام قراعلی مفتوح شد
و آن تملک قلاع مبادی سایر تاییدات و فتوح گشت و این واقعات در شهور سنه ثلاث عشر و سبعمائه اتفاق افتاد فلاح الظفر
مثل البرق لمعا و جاد الفتح مثل البحر زخرا داستان پنجم در بیان بعضی تاییدات و واقعات که فیما بین سنه ثلاث عشر و
سبعمائه تا شهور سنه خمس عشر و سبعمائه جهت مقدمات فتح بروسا روی نمود و توفیق عمارت شده قلعه استوار برده و طرف
شهر بروسا جهت تضییق کفار و ظفر لشکر اسلام بر حدود اعدا تا تاراج که همیشه در مقام منازعه و مخالفه بود هر چند علت غایی در صنعت
آلت تیغ و سنان و حکمت مصلحت در تحدید و تشدید صفایح مبارزان مجرد دفع مضرات طبع است اما ما عدت بازوی شجاعت و حمایت
در دفع مکروهات دین و دولت است بصورت صاحب مسند ریاست و سیاست فاما آبداری زبان تیغ آتشبار ملکتان لعاب تیغ زبان
عقلاء کرام است و تنخذ از زلال کلام حکمت انتظام ملوک و حکام و جلای سیوف منتخبهٔ صنوف مبارزان لصفای رای روشن دانان
لصف آرایی معارک انتقام و التیام است چرا که خدمت هر گونه منافع اگر چه بدست شیردلان دلیر بمخالب نیزه و شمشیر نشست بذریت

در حجله چشمهای طلیعه تباشیر نجح و فیروزی چهره برآید کند بذوق هر دو ایشان بواره بتصور محضر نیست لیکن محقق است که هرگز تحریک جوارح و ارکان بی کارفرمایی نفس
متصور نبود و انتاج نتیجه آمال و منتج مطالب بی کمک اقبال نتواند بود و مصلحت مدبر حالی او نیست در جمالکه روز بروز دوران او نسبت هر آینه بمقارنت تدبیر با تیغ شمشیر
بمنزله انتاج ازدواج است و تحصیل نتیج و ضم مقدمات صائب رای با تیغ جهانگشای بمثابه اقتران مقدمات برهان است در ترتیب
انتاج و مخفی نیست که تقدم رای و تدبیر که از ملکات نفسانی است بر تیغ و شمشیر که از آلات جسمانیست بر نسبت تاثیرات اجسام و ابدان
با وجود تسلط روح است در ملک تن و بوذرجمهر مان برایی لشکری را لشکر شکنی است. شمشیری یکی تا صد توان کشت ز صد شمشیر یک رای قوی
بر صدق قلب کلاه خسروی به هر آینه هر صاحب مسند ریاست در حامی ملک لحمایت سزاوار آنست که در جذب منافع و رفع مضار
و مدافع مادام که تحرکات فکری و مقدمات نظری مقصود بدست آید بتحریک ارکان و تشریک الات جارح دست و پای ارکان بلوغ غایه
و مادام که بجنبش تیغ زبان در نیام دهان ظفر بر ملک مطلوب میسر تواند بود زبان تیغ را از غلاف عناد و خلاف متکلم به پیغام
الامان نزد و بای ثقاب نفوس نیخ فردوس نپردازد چو کارت بر آید به تدبیر و هوش به تندی و خشم و درشتی مکوش چنانچه القصه
جامعیت این صنایع و اتصاف بمجموع این فضایل در ان سرور سپاه مغازی عثمان بیک غازی موید بود و بمینه در جمیع مطالب تدبیر
ان سبب اولا اعمال رای صواب بر اعمال تیغ خونشاب تقدیم مینمود و بعد از قطع امید از تدابیر با فتح رخ ظفر را بلوامع سیف قاطع
از تتق استتار بر انظار اولی الابصار میگشود و ازین قبیل ترتیب مقدمات فتح کشور بخت آسا و برسا بود که از روزی که لشکر منصور
برسا از عرصه رزمگاه بلنگرگاه حصار و بنا هم برده بود او را همواره محصور حصار اضطراب و اضطرار می نمود و با سهم کیشان
و بداندیشان از ضربت تیغ تیغ بهادران چون مار سر زده بسری برند و جهانگیر آن کافران خوک فطرت بر مثال خرس تیر خورده قصد انفرار
و آزار اهل اسلام میکردند لازم صلاح وقت چنان اقتضا نمود که در دو طرف شهر بنا بر روی برسا دو قلعه مستحکم استنبا نماید
و با زال جمعی از دلاوران مجاهد راجعت محافظت قلعه ها و تعرض مردم برسا استغنا کنند تا آنکه از ابواب لشکر اسلام بنا بر مصلحتی کلی
بجانب دیگر توجه نماید آن قلاع جهت تامین و مسکن آن گروه قلیل العدد مبارزان پناه و آرامگاه و بتدریج روز بروز کار
کفار و اهل حصار در پیش چشم ایشان چون شبهای غم و ادبار تیره و تار ساختند و شب همه شب با همرهان موافق از طارق لیل غاسق
بر کنت خواب آلوده آن غافلان متصل عنان شبخون انداختند و شب همه شب با همرهان موافق بچشم جهان بین ایشان را از خواب
استراحت و چشم کشیف ایشان را بر بستر راحت نگذاردند و بقطع طریق آمد شد مردم جهت ذخایر و ضروریات معاش اهل حصار مسدود
داشتند تا بمرور ایام ضعف آن قوی گردنان سرکش متضاعف گرد و بتدریج ضعف و عوام لشکر اسلام نموده بکار حصار وثاق
و الحرب ان بالحرب بعضها و ان عن ساقها الحرب شمر ا و بنا بر این رای صائب قلعه از دو جانب
برسا در حوالی شهر یکی از جانب و دیگر بر دامن کوه کنیش حاجی ساختند و اعلام اسلام را بر بروج فلک سای آن دو قلعه بر
افراختند و برادرزاده عثمان بیک آق تیمور را که مردی مسلمان فطرت و نیکو نهاد بود و در طور شجاعت و مردانگی از مبارزان زمان
زبانزد و نزد خاص و عام سعادت در سلک اعز اولاد بود در یک حصار از آن دو قلعه با جمعی و ران کارزدیده تمکین و اسکان فرمود

و در حصار



بود و بعضی دیگر غلام خاص عثمان بیک بیخی نام که مرد دلاور و نیکو منش بود در وقت فرزندی رسیده بود با گروهی دیگر تعیین نمود و از هر طرف این
مجاهدان دین کار معاش بر ذمه کاران اهل حصار تنگ آورده روز و شب در اطراف لیل و نهار بجوقی هجوم بر کنار شهر کرده هیچکس را زهره
در دشت و صحرا زراعت و حراثت نتوانست نمود و هیچ یک از مردم جمع کثیر بهادری بکار خود تمرد بایست بود و حال
زندگانی مردم کالت مکرات مرض الموت و وقت احتضار را اضطراب و اضطرار رسید و حیات معیشت ایشان چون عیش دردمندگی
مهجوران اوطان منغض بکدر خواری کشید و این منوال تا شهور اربع عشر و سبعمائه که بنای قلعه ها نهاده بود مدت یازده سال امتداد
یافت و در شهور سنه خمس و عشرین و سبعمائه موعد فتح برسا اورخان بیک بعد در شتافت چنانچه در داستان ششم ذکرش
بعد ازان تحویل او و انتقال دولت عثمانی مذکور خواهد شد و درین مابین هم ساله عثمان بیک مصالح ملک و دین در دیگر اطراف قیام مینمود
و کار قلعه برسا را بآن محافظان قلعه های اسلامی بازگذاشته بود و کافران درون و بیرون برسا درین اوقات نه قوت مقاومت
بدفع و رفع آن [illegible] نه قدرت و مردانگی آنکه آن دو قلعه را بقلع و قمع تراشند نمودند جای آنکه دل بر جای دارند پای آنکه
در عزم پای دارند و از جمله حوادث که در اثنای این روزگار روی نمود قطع عذر و بدخواهی همسایهای اورخان بیک بود که در شهور
سنه خمس عشر و سبعمائه که لشکریان و توابع خود را بسکون در اماکن و مساکن خود بر سبیل استراحت دستور داده و خود بفراغت در ینگی شهر
ازهل از مکر دشمنان کرمیان زرت از میان برخاسته از مهیبان اخبار حضور صارعه قراجه حصار خبر رسید که جوادار اغلا از
قوم تاتار که در آن روزگار گروهی انبوه از ایشان در دیار روم می بودند و بکثرت اعوان و انصار تعرض و مزاحمت هر دیار
مینمودند و مدتی بطریقه نفاق مترصد و منتظر فرصتی جهت تاراج شهر و بازار قراجه حصار می بوده اند و فراغت و آسودگی اورخان
و لشکریان او را غنیمت دانسته جمعی از ترکمانان خونخوار تاتار در روز جمعیت بازار قراجه حصار بغفلتاً تاخت آورده اند و اموال
شهری و غریب و جهات مسلمان و کافر را تاراج کرده اند و علی الفور تمکان آن اموال را برداشته روی بمقام خود و اقوام خود آورده و
بالت در این فتنه و فساد که بتدبیر آن افتاده اند آن بود که علیشیر بیک حاکم کرمیان در مقام حسد و بغض و دولت عثمانی
می بوده و لا یزال اهل فتنه و فساد را بخصومت و معادات عثمان بیک و اولاد او رهنمایی می نموده و از ارقام انتقام الهی این حدیث صحیح الاشاره
من آذی جاره اورثه الله داره خط خذلان بر صحیفه ایمان خود می کشیده و جوادار اغلا و قوم تاتار را هم درین بدخواهی لشکر جا بهدا
هم زبان خود دیده چون اورخان بیک خبر این شناعت و بیدادرا بر رعایا و ملک خود شنیده و در ساعت با بعضی جنود و عساکر که حاضر بوده اند
باتفاق ایغود الپ و صالتوق الپ که هر یک قتلغ نموده اند بدفع شر آن اشرار صف کشیده و با لشکر تمام از عقب لشکر جوادار اغلا تاتار رسیده
و در محلی که معروف به حصاری است بلشکر تاتار مقابله نموده و از طرفین محاربه و جدال با هم پیوست که بحظور خاطر هیچ یک از جانبین نبوده
چون اورخان بیک بدلاوری و صفا رای تاریخ اخبار اسفندیار و دستان رستم دستان بوده و هر کار نامه مردانگی او عنوان منشور دلاوران جهان
میبود با لشکر که از عقب رسیده بود آن خاطر خطیرش بنعیه جانب حق بطل بر وفق قد جاء الحق و زهق
الباطل بسکینه و اطمینان آرمیده بود و بتوفیق خداوند کردگار یکدفعه آن جمع مجتمع بر ظلم و آن قوم تاتار ستمکار را مقهور ساخت

و بنوای ... نفس که جودار ... بود ... کرده ... اموال اهل اسلام و کفار ... جودار اوغلو ...
بمزار ... کرده بود ... با سپاهی اندک ... و بسیاری از سیوف ... اغنام ... جودار اوغلو را در سلک ...
سلسله ... بقتل اعدا ... کشید و کیفیت ماجرای احوال را بخدمت والد ... معروض داشت و چون مدتی مقید بود که عثمان ...
ولایت ... کرده بود جهت ... بجانب قراجه حصار رایت توجه بر افراشت و فرزند جوانبخت را برای فتح آن حصن و تسخیر ...
و جودار اوغلو که نزد او مقید و محبوس بود بحضور آورد و بمواجهه اورخان بیک خطاب کرد که هر چند ترکان ستمکار گناهی کرده اند ... قبیح است
و جودار اوغلو نیز ... با این فتنه و فساد مستحق سیاست و تقبیح فاما مکرمت خلق و جوانمردی مقتضی آنست که بر دقیق مروت مرتضوی الحسب
فرموده او که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للمقدرة بظهور رسانی و جودار اوغلو را بلطف و مهربانی خجل و شرمنده گردانی
بیت ... عفو حق ... کرده ... در رسم استغفار چون اورخان بیک بر طبق جبلت پدری بر مروت و جوانمردی مفطور بود و بمکارم
اخلاق میان جوان مردان مشهور با آن گناهکاران اهل اسلام شیوه فاعرض عنهم و قل سلام التزام نمود و جودار اوغلو را بعهد و
میثاق مهلت و امان داد و با عز و اکرام تمام بولایت و مقام خود فرستاد و او نیز تا زنده بود مرکز ... عداوت و مخالفتی با دولت عثمانی
ننمود و بزبان حال و بمنطوق مقال علی الدوام در صدد استعذار می بود چو بر دشمنی باشدت دست رس مرنجانش کو را همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت به از خون او کشته در گردنت داستان ششم در بیان تعیین عثمان بیک خلف خود اورخان بیک را
بسپهسالاری مجاهدان و تفویض ولایت عهد خود در آن زمان و توجه اورخانی به نیت غزای ولایت قوجه ایلی و توفیق فتوح قلاع و
اغتنام اموال ناکران بر دیده حقیقت بین اهل حق و یقین از پرتو نور مبین ... واصدرناکم باموال و بنین جهان
تبیین و تعیین یافته که حکمت ظهور اولاد و امجاد از ظهور آبا و سعادت ... با نکو قوت پشت پدر از مظاهر ... اختری پسران
خلف چشم توان داشت و تمکن اصول ... از تلاحق فروع و اعقاب خود ... ترقی توان فرمود ... دولت و دین ... فروغ
جهان بین پدران از مشاهده جمال دلگشا و ملاحظه سیرت جانفزای پسران سعادت یار فرخنده فر افزاید ... و ذخیره ذکر جمیل
از محامد اعمال و گنجینه اجر جزیل از مکاسب اموال آبا و اجداد کرام بدوام الیام سلاسل انسال ... پذیرد بیت
بود درین عالم ملک میراث و ملک تیغ هم کز فواید کسی ور کاهد از ولد ... او خواهد لاجرم بمقتضای عنایات حقیقی و بموجب
مؤیدات توفیقی چون اعلای لوای دولت خاندانی و استثبات ارکان سعادت و دودمانی در ید تقدیرات ربانی مقرر شده باشد
و بار او تا ازلی مقدر گشته آن سلسله اقبال بامداد تعاقب اولاد و بتعاضد اعقاب نیکو نهاد صورت بقا و امتداد پذیرد و ... آمال
سعادت ... از پرورش فروع و نتایج پاکیزه نهاد فروغ و نضارت گیرد لاجرم پدران اهتمام در تربیت فرزندان ارجمند در حالت
حیات و بقا زندگانی ملاحظه امتداد عمر و دولت خود را درین دار فانی نموده اند که بیت کسی برگرفت از جهان کام دل که فرزند او باشد
آرام دل چنانچه القصه آن مبدأ مظاهر سرفرازی عثمان بیک غازی تربیت نشأه قابلیت و تقویت شجره طیبه طینت
فرزند بختیار خویش اورخان بیک را وجهه همت و منظور نیت خود داشته بود و عطوفت پدری بر استقرار و استمرار سروری او گماشته

وان خلف



و آن خلف صدق نیز از غایت استقامت فطرت و پاکیزه گوهری در اطاعت اوامر و نواهی پدری دقیقه فرو گذاشت نداشت و قضای
همت علیه خود را ... فضل وارد در حدیث صحیح رضا الرب فی رضی الوالد مصروف داشت و الحق در معرکه دلیران و در مضمار شیر دلان ...
... غضنفری ... پدری ... با وجود حداثت سن ... در جمله ... کار ... می آورد ... که خصم ...
... بروز ... در ... خود ... و چون ... جودار اوغلو ... و وجود قلت اعوان و انصار شیوه
مردانگی ... خود را در نظر والد بزرگوار در مقام اعتماد و اعتبار آورده بود و تمامی مبارزان میدان ... مردان ...
و اقرار کرده عثمان بیک دانست که ... و استحقاق ... عنقریب ... خواهد رسید ... دولت ... تاج سروری او
خواهد آرمید فلهذا ... چون ... از کثرت تردد ... جهت و جاه ... کرده و قوای جسمانی ...
مردانگی اکنون روی بضعف و فتور آورده هر آینه مناسب مینماید که آن شاهباز ... اقبال و آن شاهین ... آشیان جلال خود را
... خود بجولان آورد و در ... امانی و آمال آن عقاب ... را بصید افکنی ... داده
... که آن ... بنا برین مقدمات ... فرخنده ... و فیروزی و ... مرتب و مناسب جهت سرفرازی
و دولت اندوزی آن والد ... مجاهدان خلف خود را بحضور آورد و بهر گونه ... مشفقانه و مصالح خسروانه مخاطبت کرد که هر چند
... اعمال و ... جمال ... مشهود می بود فاما این معنی را طبیعت ... معلوم ... دولت و ...
صولت از پرتو نور مهر و محبت پدری بوده باشد و اقدام او بر آن امور جلیل از استظهار والدی چنین با اعوان و لشکری نموده ...
دولتی ... آزمون خالص آید و بنظر صیرفیان جوهرشناس وقتی تمام عیار نماید که جهت جلوه سرفرازی در معارک و مغازی باستقلال
خود ... مردان آید و خورشید ... بدست و پنجه خود ... و دولت را ... جایی که بزرگ بایدت بود فرزندی من
ندارد ... چون شیر بجود ... باش فرزند ... باش دولت طلبی ... با خلق خدا ادب نگهدار آن کار
طلب ... کرده ... هرجا که ... اکنون بمقتضای ضعف قوای بشری ...
پیری پدری بجوانی پسر آنست که بعد الیوم تحمل تکالیف جهانداری و فرمان روایی و تکفل نظم سپهداری و کشورگشایی نمایی و در اقدام
بوظیفه جهاد که ... این خاندان است بسروری و پیشروی صفوف مجاهدان رزم آزمایی فرمایی تا چند ... بقیه از ایام حیات
و عطیه از عمر ... بر جای است دو دیده امیدواری نگران مشاهده نظام این کارخانه سلطنت ... برای العین ...
نور چشم زندگانی تو روشن است در ... مصاف ... رزمگاه می بینم و اذیال لوای اقبال ترا در عرصه منبسط دیده ...
زندگانی را ... انقطاع ... اورخان بیک نیز بعد از عرض دعای امتداد بقای ابدی و استمداد همت در حصول ... منصب
سروری ... دعای خیری نمود و عثمان بیک نیز دست نیاز بدرگاه پروردگار ... و فرزند را ... یزدانی و مدد بخت
... دعا فرمود و ... سپاه بفتح و تسخیر ولایت خواجه ایلی ... تحریص نمود و از جمله سپهسالاران قدیم
و سپهداران ... آغجه قوجه و ... عبد الرحمن غازی و کوسه میخال را ... ارکان اربعه در تربیت ولد او نصب نمود و تمامی

سر خیلی عشایر و اقوام و بهادران عرصهٔ انتقام را ایغو بهادری اورخان مقرر و معین نمود و جنگجویان بهادر پیشه حکم سپهسالاری او غازی بی ولی
او غان قبول نمودند و عثمان بیک بر این تدبیر مدد دولت مطلق چون بخت خود شهید بیری و ضعف بر نام سلطان اورخان زده نمود اورخان بیک نیز در تربیه
شروع جهانداری سپاه نصرت پناه قیام نموده جمیع بهادران شیفته را به تشریفات و عطیات انعام فرمود و جوانان نورسیده را بخلعت جهان
نورد و سلاح و اسباب نبرد و مرکب تندرو سرافراز ساخت و در باب رعایت و عنایت ایشان ابر آسمان کرم و سماحت برافراخت و چون اورخان بیک در قوت
بازوی توانایی در حالت رزم آزمایی بر مثال سیف مسلول یکتایی بی همتا بود همچنان در اصابت رای و فکرت جهان آرای چون خورشید تیغ افق
خاطری تجلی و اندیشهٔ روشنی داشت و در بدایت آن سفر غزا و جهاد بخاطرش رسید که از نصیحت پیران خردمند و نصیحت حکیمان هوشمند که مالم
تعلم فاجلس وکن بحیث لك اوثق منه بثقتك و بحذرك اوفر منه بحذرك چنین مستفاد میشود که هر صاحب رزم پیشه
صاحب الطریقه را اولا بمدد یقین توسل باید بود و بعد از آن باید بکار فرمای تیغ کین شروع نمود چندان که توان کرده کافران تیره دل را
برای روشن خاطران توران در ظلمات عدم و فنا انداختن چرا باید تیغ روشن ضمیر را از منام نیام بیدار ساختن و حیف نماید صفایح
صفاح سلاح را بالایش خون مخنث دشمنان آلودن و با صابع دست و بازوی دلاوران مدار مجلس کافران را بالودن ولیت مقارعا حیث
و لکن برای یستشفی ذوو الفراغ لاجرم چون بعضی قلاع کفار در طریق توجه ایشان سد راه بود و جهت تردد سپاه حصاران بقطع طریق تحکی
التجا و پناه مرا آینه تقدیم تسخیر آن حصون و قلع بنیان آن قلاع باید نمود و بعد از آن تقدیم جرأت و اقدام بیشتر باید فرمود از آنجمله قلعهٔ کاکرون
بقراجه حصار مشهور است بر سر راه پیش آمد و بفت و رت پیران روزگار دیده در فتح آن مصلحت اندیش شد و بخاطرش چنان رسید که مردم لشکر را
سه گروه سازند و یک گروه در تحت رایات در حالی بیرقهای بهادرزت افراز شده و یک گروه دیگر در تیغ کوه و کمینگاهی بگذارند و یک جماعت
از حصار گذرانیده بازدارند و برین اسلوب چند روز با اهل حصار مقابله کردند و یک روزی بعد از جنگ و جدال عاجز شدند و لشکر از صف
قتال بجانب معسکر خود در روی بانهزام آوردند چنانچه کفار ملاعین از درون برج حصین خود بیرون خرامیدند و بطریقهٔ غلبه و استیلا از عقب
مجاهدان حشری بکشیدند چون مقداری از درون قلعه به بیرون افتادند آن سپاه کمینگاه که مقدم ایشان قراجه بیک در روی بیجه
حصار را نهادند و راه عود و رجوع قلعه را بر کافران مسدود کردند و جمله مخذولان بطریقهٔ وحیل بینهم و بین ما یشتهون
پیش آوردند و تمام کفرهٔ قلعه را با حاکم قلعه بچنگال سباع آجال انداختند و فی الفور بدر قلعه تاخته اهل حصار را تسخیر ساختند و اموال و اطفال
و چند دهقان و جواری را مانند بدست آوردند بلطف و عنف شده ضمیمه شد و قلعه گشایی بدست تیغ کمی تاج بخش و ملک ستان گشاده
لشکریان حصنهای منیع بسته بمفتاح رمح و شمشیر عثمان بعد از فتح و استیفای غنایم از آن قلعه ایالت آنجا را بقراجه بیک ارزانی داشت
و او را با بعضی از بهادران بمحافظت آن حدود برگماشت و در آن قلعه تا آخر عمر توطن مینمود و لهذا آن قلعه بقراجه حصار مشهور بود و اگرچه
اکنون آنجا ویران است اما مزار و مرقد قراجه بیک در درون آنست و اورخان بیک بعد از فراغ از تسخیر آنجا متوجه قلعهٔ مشهور به آب
صو شده آنجا را از کفار بطریق صلح ستاند و آنجا بطریقهٔ اقطاع بقونغر آب داد و از آنجا از پل کیوه عبور نموده روی بفتح اق
حصار آورد و تمامی سپاهیان آن قلعه را امان داده داخل عسکر مجاهدان کردند و بحکومت قلعه جمعی وثیقی از اهل اسلام که انتست و رعایا

ولایت



و ولایت آن قلاع و بلاد و بعمارت بلاد و رعیت همت و همراه آن در قلاع بنا داد و مجلت قواعد حدود انضباط فتوحات کلی و تاکید اخلاق اقامت
قرار داد و از حضرت بنده آسمان بنده توجه بتسخیر قلعهٔ قوائیکی و دیگر قلاع نمود و جانب سارخیم ... تمام
اندود و خاطر اورخان از نشاط و جهانگیری فرزند سعادتمند چون اول فتح اسلامی بکشود و چون عنایت بحر قدر فرزند را جهت تایید کرد چار
فرزند خواست آوازه را بتشریفات عالی و انعامات عالی و مالی مخصوص داشت و ملحوظ تحسین و ترحیب نامهٔ تعزز و تمکین اورخان غازی
برادر نامهٔ جهانبانی بقلم کرام الکاتبین بنگاشت و در مصالح توجه فتوحات قلاع و دادوده ولایات و بقاع بالکل کار را برای فرزند سعادتمند
بازگذاشت و بنابر آن اورخان بیک اول لوای فتح بصوب قلعهٔ قوائیکی برافراشت و اولا حاکم آنجا پیغام داد که بعهد و امان اگر قلعه را می سپارد
و وظایف اتباع و الحاق و بجای می آورد و الا بی مالک بدستور بر و متقرر و معین میداریم و اگر بهمچو بار تکوران و حکام منقاد در سلک
مولفهٔ قلوب و اهل ذمت منخرط می انگاریم تکور مغرور در جواب ترد و انکار را اقدام نمود و در غرور و استبداد فساد افزود فلهذا
اورخان بیک بترتیب اسباب قلعه گشایی و تالیف آلات جنگ آزمایی جمهور دلاوران را مامور داشت و بحکم بلیغ و تاریخ قلعه گوتی
تحریص و تحریض غازیان را بفتح مشدد و آن قلعه را برگماشت چون در روز معین جنگ بر اطراف حصار انداختند و بهجوم لشکر منصور
اسلام شش ملکی الکیمین برج حصار قراتکین را مجمع خود ساختند هرچند در عین جدال بعضی مجاهدان جوان شهادت را بکام جان
بچشیدند اما وعدهٔ حق هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین سعادت شهادت را با ظفر بر انواع غنیمت در یک سلک بکشیدند
هر آینه چنین مجاهدان مجد در نصرت دین اگر روی بقلع قلعهٔ متین افلاک و حصن حصین روی زمین نهند البته صورت وقوع واقعهٔ
ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما در منظر اعیان بر تبه عیان آرند و اگر بعزم قمع جبال رواسی و بر رفع طود شامخ
نظر همت گمارند بر حسب مقال حقیقت مآل همة الرجال تقلع الجبال کوه را هامون و آنجا در ادراغوار سر نگون کند اما بعون الله
خاک ادانی چگونه برتابد آنکه را آسمان بدارد تاب لاجرم همان روز لشکر مظفر اعلام اسلام قلعهٔ آن حصانت و استحکام را در تحت
احکام عساکر نصرت انجام درآوردند و تمام محکوم از ناموران و امیر و صغیر و کبیر عروس و کنیزان از کفار و اسیر کردند و تکور مقهور را
در قید و زنجیر بحضور جوانبخت جهانگیر رسانیدند و تمام اهل و عیال و دختران و پسران صاحب جمال را در سلک اسارت کشیدند و هر کدام
مظاهر حسن را نظاره کنان بچشم حیرت میدیدند دیگر عنان عقل را از صحرای جنون و بیهوشی باز نمیتوانست کشید شعر فلو انهم فی عهد
یوسف قطعت قلوب بدل لا الکف نسا اورخان بیک دختر تکور را که در خوبی آیتی بود سر دفتر خوبان پری نژاد و ماه پیکر داری
بود و از پیکرهای نگارخانهٔ چین آمده بشکل آدمی زاد و پیش قامت رعنایش سرو آزاد در مقام بندگی و از رشک طرهٔ عنبرین مشک ناف
در نافه متواری از غایت محجوبی و شرمندگی از لطافت هرچه اندر وهم مردم بگذرد بود اندر شکل خوب صورت زیبای او و در خرامیدنش
هر زاهد که یکبارش بدید شد زدست از حیرت و بنهاد سر بر پای او و برسبیل تحفه آن باکورهٔ باغ لطافت و نوباوهٔ میوهٔ رضوان نزاکت
نجابت والد ملاطفت شعار فرستاد و هر یکی از آن خوبان بدیع الجمال ایشان از حسن پرستان برسبیل احسان داد اما تکور کفور را از وجود
که بحضور آورده بودند جسم کثیفش را با عظام عضاریف از روی اعظام بجند قسم تقسیم کردند تا کلاب مسلخ غازیان نیز هر یک بحظی وافی

متغنایم فراوان ذکر ندهد چنین گفتند و اورا که مصداق الدنیا جیفة وطالبها کلاب بود دشمنان بحکم آیت انا مکنا چیره شدند درین قلعه چون جواری و
غلمان بسیار بدست مجاهدان افتاد و اورخان بیک باز بنیان محمد و قلعه را بنیاد نهاد و بسیار اسیران را از غازیان ببهای کلان تسلیم نمود و
جهت [illegible] از آن قلعه بر یک جا فرود آمده بعضی را بکار های [illegible] ذرات وزراعت باز داشت و جمعی را غزاة دمی بهادران سپهسالار مخصوص
جاوش گذاشت تا آن حصار و مملکت تعیین فرمود و از آنجا کار [illegible] و متوجه بصوب دیگر نمود و در ان حدود یک قلعه معمور آب و گیاه دیگر
بقراجه حصن منسوب و قلاع سایر ایشان افزوده و محفوظ کرده [illegible] از آن جوانب بطرف ازنیک که بغایت نزدیک است بغارت رفته تا تخت
و مردم رعیت و سپاهی آنجا را از کوچک و بزرگ بأسیری آوردند و باغات و بساتین و مساکن رنگین ایشان را آتش و آب خراب ساختند و
لایزال در میان آن مملکت شورش و آشوب انداختند تا بحکم وعده فتح آنجا نیز نزدیک شود و ارادت وعنایت الهی متعلق بفتح شهر
و حصار ازنیک گردد و این فتوحات عظیم که مقدمه سایر تأییدات اورخانی بود در شهور سنه سبع عشر و سبعمائة روی نمود

داستان هفتم در بیان غزای ثانی اورخانی در عهد والد بزرگوارش بولایات و بقاع که بساحل آب سقریه افتاده و در تزئین یافتن بفتح قلاع
و قلاع متعدده و رجوع از غزای مذکور بدفع فتنه و فساد اولاد علیشیر حاکم کرمیان بامداد بخت خداداد **مؤلف** مبشران سعادت کشور ایمان
رسانیده مژده فتح از حریم عالم جان تابافت ملوة اقبال چو گشته روشن چراغ مهر فروغی درین بلند ایوان دماغ روح معطر شده از شمیم فتوح
شکفته شد چو گل باغ دولت عثمان فروغ دیده عثمان غازی آن شاهی که کرده همت پیران قرین بخت جوان کلید فتح و کشت د ممالک اسلام
ابوالغزاة محامد خصال اورخان خان بخوان مناقب او زین صحیفه منشور برای روح ولی از دل روان دعا برخوان همیشه دخلاف نصب او دوکس
لوا شرع معلا زبانه شاه زمان علاء ملت اسلام بایزید آن شاه که شد جناب رفیعش پس از اهل جهان ضمیر لطف ما نیز و مناقب شیبان
و الواح ارواح قدسی که گذشتگان نکاه معنون بذکر جمیل و دعای صالح شود و وقتی منطقی و معطر بنفحات محامد و مدایح گردد که صوالح اعمال
آن اشراف اسلاف بر تحصیل مراضی الهی مقصور بوده باشد و فواتح آمال نخبه تمال ایشان بتکمیل خیرات موفور و عرفات شکور مقصور بوده
باشد از آنکه صفای جوهر جان در تکمیل کمال ایمان چنانچه مستدعی سکینه و اطمینان جان و جنان است ابو جهت توحید و تحقیقت منبع
بیان نسبت لیجه ارواح در ابدان اعمال الارکان بخلوص اعتقاد انسانی است از هواجس نفسانی و آرزوهای ناباید جسمانی خود نفی
باطل اول لفظ شهادت است اول اعوذ و الکفی الحمد و الصلوات است و چون افضل عبادات جسمانی و اکمل قربات روحانی ربانی
اداء فریضه جهاد است مادام که خالصا لوجه الله و مخلصا فی سبیل الله باشد و شاهد این سبیل حدیث دلخواه که رباط یوم فی
سبیل الله خیر من الغنیمة فیما سواه بود چراکه چون معنی جهاد جان بازیست در راه خدا و طفیل کردن زندگانیست
در سبیل رضا بقضا هر آینه طاعتی که اقامت آن بذل جان است و جوارح و ارکان آن آلات سلاح و اسباب تقویم آن یقین
که بخلوص جانی الیق و باصفا عقیده نهانی احق و اوفق خواهد بود **شعر** کار توبرور دین کرده اند کار سکنان کار چنین کرده اند
والحق از روی انصاف القصه این فضایل کشورگشایی و اجتهاد و مردانه در کار جهاد و رضای خدای ملوک حکام اسلام خاندان
آل عثمان خصوصا آن مبدء سلاطین خلافت مقام اورخان بیک را بر جهان تمام و مرتب ما لا کلام است چنانچه از شواهد این مدعی

این داستان



این داستان کارزار و غزاست که القصه در فصل زمستانی از شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه که چون شدت قوای طبیعی از جنبش و جوشش
خود فرو نشسته بودند و سپهسالاران سلطان نامیه در کهوف کهسار از غلبه سرما ثلوج و امطار تختهای جلیدی در دنبار روی چشمه ها بسته
و از حدت و شدت سرما و برودت نفوذ معوای سنانی گویا [illegible] انهار روان چو بار تختهٔ شمشیر آبدار و تیغ آتش شراری میدان رزمگاه
کارزار بود که در غلاف طویل النهر و نهر دجله و دجله محمد بر تنید ازنگار رفع ماهی استاده بود و جهت صیانت صفایح گنجها از نداوت
نوازل حادم بدم بمصقل جلید روی حدید را بتجدید جلا داده میشود و سپهسالار دیده در زمستانگاه بروج جنوبی از غلبه برودت هوا
بر ودیعه سحاب و ملحفه ابری محفوظ بستجاب را بر سر تنور فلک اثیر کشیده و او دو زره دو تنان آب بر جمد را جهت دفع صرصر و سرما
بر بالای جبه دوتای جبه و جوشن دو تا پوشیده لبس الزمان من الجلید جلودا و کسی الشتاء من البرود بردا و شاه جوان دولت
کامران ابو المغازی اورخان خان در ان موسم زمستان بصحبت پدر بزرگوار سرفراز بود و در اکثر محافل پدر بر سر استدعای رخصت غزا و جهاد
طرفه از دیار کفار مینمود و با پیران صاحب خرد و پیش قدمان معرکه نبرد حضرت آخچه خواجه و ایقود آلپ و قراجه حسن مطارحه غزا میکرد و لایزال در ان
زمستان بار بزودی رسیدن موسم قتال را یاد می آورد آخچه خواجه چون رای دید که در کنار نهر سقریه بعضی قلعها محکم مانده که آن جمله چون
بقبضه اقتدار مجاهدان در آید بمظاهرت آن حصون بسیاری از ممالک تا ساحل دریای طرابزون بسهولت جهة اسلام مسخر میگردد و اسباب
و مقدمات فتوح آن قلاع بسیار مهیا و قریب است قلاع و مساکن قونیک آلپ و قراجه حسن که بآن قلعها اقرب است اعظم مقدمات این
مطلب چراکه محافظان آن قلاع کافر از جهت قرب جوار ایشان از معاش و زندگانی بتنگ آمده و روز و شب گرفتار اندیشه می ربه و جنگ
چون این رای آخچه خواجه باتفاق ممکنان مناسب نمود در ان ولا اورخان بیک آهنگ استجازه پدری با آن غزای قلاع فرمود و بعد از
رخصت والد بزرگوار در رفاقت همه مردان خدا بحصول آن مطالب روی بمبادی ظهور آثار فرخنده نهاد که از زمین و زمان آثار فتح و کشت دو نمایان شد
و نوبت دولت کفار رومی محافظان قلاع آن اقطار را چون بسیاه و تنهور و تباه موعد انقضا و نقصان رسید اورخان بیک بسعادت صدق
نیت و برهنمونی دولت شریعت عزم فتح آن قلعها نمود و از اطراف بلاد صلای عام فرمود و اولا از جانب آق حصار شروع کردند و قلعه گلکی را
در مدار حصار عساکر نصرت شعار در آورده مدتی با جنگ نزدیک بتوفیق ربانی بر دو قلعه معتبر بتصرف در آمده و موعد آجال کفار و نسخ دین و
آیین مشرکان وقتی را از مهلت توقف برآمده دست و تنقش چوبهای کفر بعبث بپرستش کردن عدو و بست چون بروج قلاع آسمان ارتفاع را
بنا حق و اعلام شرایع و احکام اسلام تزیین فرمود و بعد از ان منازل فیروز عزیمت فتح قلعه قراجه حصار نمودند و در دایره آن حصار راهم
بند بند بدستان و حدید تدبیر کردند و هر روزه از هر طرف حصار دلاوران روی آنجا کرده با مقابل جبره فتح و ظفر آوردند اگر چه اکثر
و استیداد که فران متمرد و کردن کشی مشرکان مستبد متصلب با متداد کشید و خشم انگیزی آن گروه ملایم بمزید اهتمام در شیوه جهاد رسیدند تا روزی
از اتفاقات قضا اسمانی در عین جان فشانی لشکر سلطانی حاکم قلعه کافری را در اثنای جنگ زخم مهلک رسید و از آن جراحت جان از او در اندیک
هلاک کشید بلکه اکثر اهل قلعه را از دوام حرب و قتال اعضا و اجزا مجروح شد و ابدان حیوانات از زخم احتمال اهوال شکی و در وح گشت
بحکم ضرورت قلعه را بعد از هلاک حاکم بنوابا اورخانی سپردند و درون حصار را از وجود ناپاک آن کفار ان ناپاک اشراک پاک کردند

بعزم فتح قلعه کرسته توجه نمودند و بی تیز اگر چه چند روز در بند دفعان و محاصره می بودند اما کف عبر گشته روزگار در جوان بودت عجز و اضطرار خود را
در آینه تیغ جوانان معاینه دیدند و آوازه فتح و ظفر سپاه اسلام را از دور و نزدیک بهر زبان میشنیدند لاجرم بخواه و ناخواه رضا بقضا
بتسلیم قلعه دادند و بعهد و میثاق قانون الفت و عقد مودت ایشان در میان نهادند و در قلعه کشادند بعد از این تسخیر حصار قلعه استوار قابل
تجهیز عساکر ظفر آثار در آن دیار ساختند و توابع و لواحق جمیع آن حصون و قلاع بتصرف غازیان باز نهادند و هر کدام از آن قلعها را با توابع
اورخان بیک یکی از غازیان تفویض نمود و هر افق بر مرجع و ارکان بکار الفروع لوازمات تنزیر فرمود و تمام مملکت روم
ثغور و حدود کفار را بمحض توجه منقوض داشت و سپاهی مجد و مردانه بمتابعت سعادت او در آن سرحد گذاشت و عبدالرحمن غازی
از جانب غربی بورصقویه تا شهر ازنکمید و کنار خلیج استنبول بفتح قلاع و بلاد مقرر ساخت و جهت نصرت دین اسلام و توسیع
دایره ملک اهل توحید مظفر اعلام رایات همت بر دوام بر افراخت لاجرم آن سپهسالاران ملاحم کفر و مبارزان مضمار
جهد و پیکار هر روزه در یک جانب قلعهای روییں حصار میکشادند و در تسخیر مدائن و بلاد داد مردانگی میدادند روز و شب برپشت
اسب و زین آرامگاه خود مقرر داشته و بر ظهور خیل و جهد و ز تکاه گاه و بیگاه خود انگاشته خواب راحت و آرام را مگر بطریقه اضغاث
و احلام میان صبحوم و منام دیدندی و در تکیه گاه آسایش از وساده پر آگنده تیرهای سر برزیر سر کشیدندی از غلغل پاسبانان
و نعرهای بزرگ داران آن شیر مردان بیدار دل و شب زنده داران سپر منازل چشمان کواکب تا سحر در حصار فلک بیداری بود و از
طنین کوس سپهر هر دو گوش ماه و مهر غیر آوازه مردانگی ایشان نمی شنود سپاه توجه بهنجار در گیتی هر صدای کوس صلا در دهد بپیرو
جوان داغخواجه هم که پیشوای مبارزان زمان بود و یار غار خاندان آل عثمان از یک طرف دیگر از یکطرف دیگر آب صقویه لا ازل
باق آوه و توابع ایلغار و تاخت می انداخت تا اکثر تمام آن ولایت را بعضی بصلح و تدبیر و بعضی بضرب دست و حدت شمشیر
مسخر ساخت اگر بنده کوشش کند بنده وار عزیزش لب زد خداوندگار داستان هشتم در بیان بواعث فرستادن عثمان
اورخان بیک را بفتح حصار و شهر برسا و تقدیم آن از جهت قهر و استیصال در دهه تکور و توفیق یافتن باهلاک تکور مقهور
و فتح مملکت او بر تقدیم توجه برسا بمحاصره و اتفاق صلح با تکور برسا بتسلیم مذکور لمؤلفه بوز و زکه شد فضای گلشن چو جنان
شاهنشه گل در دشته جلوه کنان غنچه زده خیمه منقش در باغ افراخته از شکوفه گل تاج روان در مفتتح ایام فصول سال
و در اول موسم نوروز با زیب و جمال که هر عاشقی در انجمن چون وصول بوعده وصال بود و هر بلغی میان معاشران چمن رقاصان
صبا و شمال در بزم رنگین باغ جوال و ملک ملک نیم روز با بخت فرخنده و طالع فیروز در کشور منشور بهاری خرامیده و گل حمرا
بر تخت ملون شاخسار بر مسند گیتی ستانی بسلطانی کشور آرای آرمیده کوه نالیده ز ذوق و ابر نالیده ز شوق سرو می رقصد
بناز و غنچه میخندد بکام اتفاق شاهنشه زمان جهت عرض دیدن لشکرها و نصرت شعار از جوانان رعنا هیکل سرو و چنار
و نوخواستگان گل شکل گلبن و گلنار بفضای چمن و مرغزار بیرون تاخته بود و بعزم تماشا عساکر ظفر نگار و جوانان کشور باغ
و بهار سرادق سرفرازی بر فراز سبزه زار بر افراخته سایه ابر گوهر بار بر بستان افتاد و سایه شمع حبس سبزی بستان باشد

دران



دران اوقات بجهت پیش نظر اهل حشمت جاه و حسب ترتیب عرضگاه سپاه همه پیاده و سوار چالاک از سبزه نو خیز چمنهای سبز رنگ سر تیز در
عرصه کوه و دشت بر سر دست گرفته نمودار وتری الجبال تحسبها جامدة در مدینه غلغله از زمین و زمان انداخته بودند و جاوشان
عنادل فضای بلند و نشیب کوه و صحرا را بنوای یومئذ یصدر الناس اشتاتا بآوازه ساخته و بیکان سبک پای سیار
و سرعین جوانان بجای تیر کش روان بنفشه زار تبرزینهای رنگین بر دوش نهاده و پیشخش جوانان باغ برقم خدمت بر پای ایستاده بودند و جوانان
عالی داز قشون عرعر و سرو آزاد برزین نیزه های دراز و در صفوف کتایب چون صفهای جانفت در وقت نماز سنگین قبل سلاح خود سربلند
و سرفراز روزگار شده و جوشن پوشان غنچه مغفرهای زر نگار خودهای زرکار بر فرق سربلندی خود برافراشته برگ بید دیبای
شاخسار میان صف مبارزان سوار گشته بودند بجود ابشرتا زره و خود و حباب چو کمه رقت بگلبن ساز برد و دم فلکی در این مجمع برالتیام و این
مجمع عالم انتظام سوسن آزاده در چنین ادا کلام خنجرهای پولادی سبزفام را از غلاف دهان و تیغ زبانها را از نیام بیان بیرون کشیده بان
زبان حال داستان مبارزت میان مردان میدان میکرد و سپردار گل صد برگ سپرهای آل آسا محکم خورشید مثال از تزلزلهای سحری بسمار
زده و قبهای پولادی غنچه ناشکفته را بر آن استوار کرده در تماشاگاه سپاه شاه که مکارحی آورد شدت بر سر چیره زنان تیزه شبنم
حباب دایره آب و قطره باران و کردن کشان عالم علم نارون و سفیدار و سرفرازان شاخ قدم صنوبر و چنار کوههای مدور
طلب و تفنگ آماده داشته و جاوشان صبا و شمال را از میمنه و میسره و یمین و شمال ترتیب صفوف جوانان گلزار را گماشته بودند و
سوسنهای ده زبان بر لب جوی بثنای سپهدار اهل ایمان رطب اللسان شده و عندلیبان رجز خوان در وصف صف نو رسیدگان
مضمار گلستان بخروش لا تنفذون الا بسلطان عذب اللسان گشته بودند کشیده سوسن آزاده ده زبان فصیح هزار دست سوی آسمان
کف ده چنار هم میکنند دعا روز و شب باد مدام چمن ز شاخ جوانی خویش برخوردار القصه در چنین روزگار بهاری شبیه بکجا عمر و
دولت شاهان کامران و نمودار مدد و یاری بخت جوان خسروان با قدرت و توان آماده رهنگامی که سفیده صبح پیری بر شاخ شکوفه سحری
در وقت سحری از شاخسار بدن و از غصون گلبن تن درخت سالدیده این انجمن تمام طلوع کرده بود اعنی از اصل راسخ و طود شامخ آن
پیشوای مجاهدان دین و آن مبدا سلاطین شریعت آیین منبع زلال توحید در کشور روم و مشرع حیاط شرع در آن مرز و بوم غیث عرصه
کرد انگیز مغازی غوث هاکان بوادی مخازی عثمان بیک غازی روح روحه و شاعت الی ساعة القیام فتوحه در آن بهار روزگار
از شکفتن نور الشیب نوری بر عرصه چمن خلافت بنیاد گل افشانی کرده بود و بر گلهای شکوفه بزبان حال آیت توحیدی واشتعل الرأس
شیبا را تبدیل کار بد عهدی روزگار زنا ثبات با استشهاد آورده بود فاما از دامان آن سرو دین سالخورده اقبال نهال جلالی در غایت
رعونت و اعتدال سر بدر کرده و از میان شکوفه و شیب عثمانی شجره طیبه در سر بستان خلافت و جهانبانی روی بکمال نشو و نما آورده
دعا گو نصرت ایتام اسلام و غازیان بلاد کفره و عبده اصنام بعد السنة الستة و در طرح سبزه زار و تسماد اوراق زبان بهان
کفار گل امر غزار رخصت غزا و تحریص جهاد و امیدواری سپاه ظفر نکار بنعمت دولت خداداد از حالات گذشته خاندان عثمانی
باین بشارت زوال استدلال میکردند که واذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس

فاواکم وایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون هر چند عثمان بیک یک لحظه بدیده مراقبت را از ملاحظه دین مسلمانی و اندیشه
مصالح لشکر اسلام غافل نمی‌نمود لیکن جهت غلبه اسباب پیری و ضعف بسیار به اقدام و دلیری ان تردد آغاز و مقاومت اشقیا و اخطار را زمانه بود چون
براعت در بر دولت جوان خلف صدق خود اورخان وقت عروض مرض نقرس و مفاصل قدم از معارک مغازی باز کشیده این معنی میفرمود بیت
بپای خواستن از دست برنمیخیزد ازان بدست کنم چون کنم قیام آغاز دریغ عمر گرامی که رفت در ره دو خورد دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز
ز ضعف زانوی خود دلبری مرکب شوم ز ضعف چون برسینی انهم زانو باز چو استوار نبوده بنای عمر چه سود چو پایدار نباشد بجاه و مال مناز
هر چند ممانع پیری و ضعف پیری در عثمان بیک غالب بود و بکلی از تدارک و تقدیم عبادت و ... مستطاعت طالب و راغب لیکن چون خوش
جوانی دولت و علوی علو آوازه مردانگی و صولت آن فرزند خلف وارث مسند شرف تلافی تدارک تقاعد ناتوانی و تلافی پیری بدرستی عثمانی
بیکرد و در آیین جوانی و کیستی آن قایم بمقامی والد کامگار مینشست بجای می آورد و همت رفیع بدر بزرگوار بر آن مصروف بود که در بقیه ایام
حیات بچند روزه عمر تا ثبات آن فرزند بختیار روزگار بر تخت اقتدار دوام استقلال و استقرار بیند و بر حصول انصح شفقت و ارشاد بمصالح اخروانه
بقایا امطالب جاه و ظفر عثمانی که بواسطه عدم مساعدت فرصت زمانی موقوف وقت بود بدست اراده آن و بقوت قدرت فرزانگی او رضای تمشیت بپذیرد
چو خواهی که حاجت بماند بجای ببر از سعادت بیاموز رای مکن تکیه بر دستگاهی که هست که روزی بیفتد نماند بدست واز جمله مطمعات امور
که همه داد از ضروریات صرف نیت و همت عثمانی اتمام فتح شهر برسا بود که یازده سال متوالی با امداد همت مقدمات انجاح آن از کجا ساخته بود
و جهت تدبیر تسخیر آن کلی انواع اندیشه طرح انداخته چنانچه سابقا مذکور شد که دو قلعه بر دو طرف شهر برسا استبنا نموده و برادر زاده خود آق تیمور
و غلام خاص خود بلبانجق را بر ترتیب مصالح آن مقصود گماشته بود و آن مبارزان ثابت قدم و مجاهدان نصرت علم از استمرار تعرض و آزار و از
مداومت مقاومت محاربه و پیکار با اهل حصار کار بر سکان آن دیار را باضطرار رسانیده و اخبار متواتر بخدمت عثمان بیک فرستادند که حاکم
و اعیان و سکان برسا از غایت قحط و بی قوتی و از طول مدت عجز و بی قوتی از عمر و زندگانی خود بجان آمده اند و بکلی ناامید و بیچاره از
ملک و مال و خان و مان شده میخواهند که حصار و شهر را بطریقه صلح و امان بسپارند تا حاکم و توابع و خواص را بتوجه اسطنبول مرخص و مجاز
دارند و عهد و میثاق مقارن تکلف بی تکلف و ایمان ناشی از صدق ایمان بمیان آید و حاکم بعد از اطمینان خاطر از خون و عرض و مال
خود در حصار را بگشاید اما در تمشیت این مطلوب توجه عثمان بیک بنفس نفیس خود ضرورت و اگر چنانچه اورخان بیک رهنمون گشته شنید
این اهم متصور و مقدور است هر چند جهت این مقصود عثمان بیک بنجاح تمت لاازال طیران مینمود لیکن طریان مرض نقرس در اقدام
اقدامش پای بند تمام بود هر آینه کفایت این آرزوی چند ساله خود را با اورخان بیک رجوع فرموده ما خلف خلافت شعارش را باین راه
صواب دلالت فرمود که اوّلا باید که روی توجه بغزای آیدونوس تکور آری و در بدایت حال غزای او را مقدمه جمیع مطالب انگاری زیرا که
عم عثمان بیک آیطوغدی آلب را پدر ادرنوس دیمبوس تکور شهید کرده بود و هنوز درین مدت فرصت مجازات و انتقام آن قتل
میسر نشده بود و نیز در تسخیر قلعه برسا از و انواع مخالفت و معاندت ظهور مینمود لاجرم مناسب صلاح آن بود که اوّل بدفع آن مانع از
طریق مطلوب اقدام نمایند و فتح قلعه و مملکت او را مقدمه قریبه بتسخیر برسا فرمایند لا غرو ان یسّر الله الفتح و تمام فاض ماء النهر

سن حجر چون اورخان بیک با مر والد بزرگوار باین خدمت دینی توجه فرمود و بتشریف التوفیق ... مطلوب آب فتح مظفر و منصور
و بحسن والد الحق شمس الدین بدرقه راه ... باو عزم همراه موافق موافقت نموده و برحسب تعیین قانون عثمانی از والد جهت تسخیر ولایت ادرنوس نموده و اسباب
قدر استیصال او مرتب و مهیا فرمودند ادرنوس تعیین بعد از تحقیق این چنین سپاهی بر کین دانست که مقابله و مجادله با آن مبارزان فیروز
جنگ دور از طریق عقل و فرهنگ است قلعه و ولایت خود را خالی کرده خویشتن بکوهستانی محکم که در غایت ارتفاع بود با تمامی اتباع و اشیاع خود تحصن و اجتماع
نمود لشکر اسلام چون بقلعه ادرنوس رسیدند حصار و مملکت را بی محافظ دیدند و در منزل طلایع اقبال چنان حصار و مملکتی بر نفع و بال ...
جنگ و جدال مسخر سپاه مجاهدان فیروزمند شده و در میان مواضع و قرای کافران صاحب وقوف بدست آوردند و محل آرامگاه و گریزگاه
ادرنوس را تحقیق کردند اگرچه طریق صعود بر آن کوه از جهت پیاده و سوار بغایت دشوار بود و ظفر بر کلام مقر جهت ... متوانی ...
تعب بسیار بنا بر آن اورخان بیک جهت خود و تمام لشکریان بطریقه پیاده روان ساز جنگ پیاده مرتب ساخت و در مثل کبک کهسار جهان
در بلندیهای آن کوه و کمر استوار کردن اسب دستبرد بر افراخت چون اهل مملکت هجوم و صعود آن سپاه مظفر را برقله جبال آسمان سا ملاحظه
نمودند و در عزیمت ایشان که مانند شیران زیرمح شد ره در اغوار و انجاد داشتند از مخالفت عاجز بودند بی توقف اهل مملکت جهت صیانت
خون و عرض و مال خود با طاعت و انقیاد استقبال کردند و با نعقاد عهد و عقد ذمت خود را از جنایت و رعایت اهل اسلام در امان آوردند
چون کام و ناکام باید سپرد بخود که کام بی‌آنکه باید سپرد بنابرین ادرنوس که توجه و اتباع اتباع خود را معاینه دید و نوبت استیصال و قهر ادرنوس
رسید باضطرار با تمام فرزندان و متعلقان و عبید خود از پیش لشکر اسلام چون سباع و بهایم وحشی رمیده رمی بنداشت که بطریق فرار بمیان
جماعت کفار از تیغ هلاک سپاه ظفر شکار تواند رهید از حسن اتفاقات زمانی و بعروض آفات آسمانی در عین مسارعت گریز از هراس شمشیر تیز
در میان راه صخره سنگ بلای بپای عمده عورتش بر آمد و از کمر بلندی با اسب و اسباب سلاح بر زمین ناموافق دو جلو ریز بلی توقف تا در رک
اسفل السافلین بهیچ جا بنی نایستاد و باین موضع از دست تیغ افشان مبارزان رستگاری یافت اما بطبقه زیرین جهنم بر پا سرکی اجل
رهروان بشتافت دشمن اهل حق بآن زاری خود بخود گشته شد بصد خواری اهل حق راهی که بد خواهت روز او شام و
جاه او چاه است چون متعلقان ادرنوس این چنین بلای نزلهای را دیدند و از تیغ عنان مسارعت باز کشیدند عاقبت زبان بزیر ...
املاک آن جمله متعاقب ایشان رسیدند اولاد ادرنوس را از جان تفتیش جهت نمود از فتح غنیمت جدا کردند و تمامی اموال و اهل و عیال او را
بقسمت آوردند و بعون الهی مملکتی بی نزاع با اهل اسلام بازماند و نگهداشت قلعه او را چندان فایده ننمودند هر آینه ارکان حصار
ادرنوس را چون دولت برگشته او از بیخ و بنیاد کندند و اسباب جمع و نقل کفر ... از هم پراکندند و رعایا و عجزه متفرق را بدستور
اول بمقام و مسکن خود آوردند و ملک را بعدل و مرحمت نادر تیغ تألیف قلوب کردند و مملکت را باز بعمارت و زراعت ...
مسکن خود آوردند و ملک را بالعدل آباد ... داشتند و سیاست عدل و شرع را بر ایشان گماشتند و اورخان بیک از آنجا مظفر و منصور
با سپاهی بی غنایم و مساعی مشکور متوجه تسخیر برسا گشت و بطالع مسعود در حسب ترقب فتح معهود تا ازآن منزل بهشت آسا شد و بر سر خیمه
شهور سنه بکار ... خیام اقبال برافراشت و بدستور معهود شهر و قلعه را با حاطه ... مسور و محصور داشت اگرچه ضعف

حوالی این قلعه پیش از اسلام بظهور رسیده بود و ضبط آن در زبان مردم مشهور بود چنانکه مجملی کشیده شد تا حاکم قلعه و اعیان مملکت جهت توثیق بنای عهود و تحقیق
طریق ایمان بوضع قرعه امان [illegible] از اطراف بروج و باروها کاسی اظهار نموده بودند و بیکدیگر ضرب ارتکاب حرکة المذبوحی اقرار بضعف و ذلت و انا
نمی آوردند فاما تمادی وقت در قید غم مبتلا یکی بوحدت بیرون بکار بردعا اورخان بیک جهت تسهیل امر تسخیر و تحصیل مطلوب بحسن تدبیر [illegible]
بنا بر [illegible] بعد وقت با حاکم برساند و بیرون حصار جهت اظهار ملاطفت و مسالمت فرستاد و او را باب کلام را در پیغام بر وعده اکرام و انعام نهاد
فاما در اثنای کلمات چاشنی از کلمات بر مرارت وعید و تهدید بهم پیغام داد و در شیوه وعده امان بجان و تن و اهل و عیال و خان و مان بطریقه
سنت نبوی که من امن رجلا علی نفسه فقتله اعطی له لواء الغدر یوم القیمة اقتدا نمود یکی ساکنان و مقیمان مملکت را بعقد [illegible] تسلیم
فرمود و چگونه را بحفظ مال و منال و استقرار هر کس در مقام خود بی عوض انتقال وعده نمود چون مناط تدابیر و نظام صغیر و کبیر آن کشور بدست وزیر صاحب
تدبیر [illegible] بود و الحق بعقل و هوشمندی از امثال و اشباه مرجح میشود بلکه حظ وافی از علوم نجوم و کهانت داشت و در امور عقلی و مطالب حکمی
[illegible] و منزلی خود را صاحب کیاست و فراست می پنداشت فهمش بسیبی یک لحظه زر فکرت در ستر نهان تتق و پرده افلاک و درحین
مطارحه کلام و ادای پیغام [illegible] میخائیل [illegible] اتصال غبطه و صلاح اهل اسلام مرعی میداشت و تمام همت و نیت خود را بر اصلاح ذات البین
صرف کرده مبادرت بصلح را صواب می انگاشت بنابرین بلاغت در [illegible] و استمرار اهل قلعه بخواری و زبونی حاکم [illegible]
جمهور در طرح مصالحه [illegible] نبود و بغیر ازین طریقه امان رای دیگر در مطارحه [illegible] نمی نمود هر آینه از [illegible] میخائیل بقبول نصیحت و خیرخواهی او استقبال
نمود اما از اورخان بیک همین التماس کرد که از روی جوانمردی و وفا بعهود که در جمیع ملل و ادیان ممدوح و محمود است خون و عرض اهل و عیال او را
بنفس نفیس خود نگاه دارد و حمایت و وقایت او را از تعرض لشکریان پراکنده ناموس دولت خود انگارد و او را با اموال و اسباب و غلمان و
عبید خاصه او بسلامت تا کنار دریا و معبر قرب اسطنبول رسانند و او را با جمیع توابع بدست خود بکشتی نشانند و شر و ضرر قصد آن عرض و مال
و جان او را باز گردانند که وفا و عهد نکو باشد ار بجای آری و گر نه هر که تو بینی ستمگری داند [illegible] میخائیل تمام این ملتمسات را از جانب اورخان
بیک تعهد نمود و تکور نیز بعد از تاکید عهد و میثاق و تشدید ارکان اعتماد بتسلیم ملک تعلق و رضا داد اما جهت حق الحمایه و خدمتی آن جماعت
که تا کنار دریا رفیق اند مبلغ سی هزار فلوری سرخ [illegible] بخدمت اورخان بیک فرستاد و اورخان بیک در مراعاة وفای عهد [illegible] دین و عهد
و خود را در سلک والموفون بعهدهم اذا عاهدوا [illegible] مردم وثیق با تکور مذکور و توابع تا کنار دریا بجا فطنت و دقت بر گماشت
بعد از خروج تکور از درون حصار چون او را بکنار کشتی رسانیدند قلعه و حصار شهر را بطریقه امن و امان مسخر گردانیدند و غنیمت چون ره
گریز گرفت پای بیک اجل سبکگام [illegible] بعد از تصرف شهر و حصار تمام اهل صنعت و حرفه [illegible] ساختند و صیت عدل و آوازه
مرحمت در اطراف آن کشور انداختند چنانچه از اهل شهر یک فلس احمر از رعیت بتاراج و غارت نرفت و یک رشته تاب [illegible]
خسارت نشد و جهت خاطرجویی مجاهدان در منع از غنیمت و غارت ملکت و تدارک چشم داشت و مطمع مرابطان [illegible] در آن نهضت آن
سی هزار فلوری را که تکور بر سالح (?) الحمایه فرستاده بود و بسیاری از اسباب و اموال و دفاین و خزاین تکور و توابع که در [illegible]
بود چرا که از غایت اضطراب و عدم مساعدت اسباب جهت حمل آن احمال از عطایا و دوات تکور چیزی بغیر از جواهر و نقود بکنار کشتی حامل

ابنزده



[illegible] و [illegible] تکور جمیعا آن اموال را بر جنین مجاهدت و کرم [illegible] خود بر سبیل [illegible] تفرقه نمود و [illegible] اورخان بیک
بعلمش غازیانه بعض غازیان تقسیم و تخصیص فرموده جمعی که مزید مردانگی و جلادت بسبق داشتند بزیادتی انعام تکریم و تخصیص نمود و غازیان
معلوم شد که بر تقدیر [illegible] و تاریخ شهر معلوم نموده که این قدر فایده [illegible] رسید و این نوع [illegible]
انقطاع رسیده چون طوس (?) وزیر بر جنین خدمتی و کفایتی پسندیده [illegible] آورده وسیله آن خدمت مقبول خود را در نظر [illegible] منظور کرد و قرب
اسلام نیز مبادرت و مسابقت نموده و گوی سعادت در دین و دنیا از اقران و امثال در ربوده پیش از اسلام قابل دین بود پیش از آن [illegible] بود
[illegible] کس نبودی زبان [illegible] و الحق تدبیر صایب [illegible] مناقب بر جمیع اهل آن مملکت رایج شد و در سبقت
محبت و هواخواهی اهل اسلام و رعایت اعمال و اقوال او واضح گشت و چون آثار خردمندی او را اورخان بیک در [illegible] محاورات و کل مشاورات بعیان
دیده و در هر باب او را متصدی امور دولت و دین [illegible] سرافرازان کشید روزی میان انجمن هوشمندان از وزیر مذکور پرسید که باعث اصلی
موجب کلی در تسلیم ملک بر ما چه بود و تکور مقهور چگونه از حفظ مملکت بازماند تمام نمود در جواب این سوال با حسن مقال وزیر گفت که این تسلیم اضطراری
وجوهات ناچاری و موانع باعث داشت که فهم اهل استبصار بآن مهتدی است و بعضی اسباب باطنی بود که زوال ملک ارباب دولت موجب اکثر
آن مقتضیات است اول سبب ظاهری درین انتقال ملک بتدبیر صواب عثمان بیک غازی بود که دو قلعه استوار در میان این کشور کفار بنا فرمود
و حاکم ما را [illegible] و رشید و فرزانه [illegible] بود که در رفع و قلع آن دو قلعه توانا [illegible] سطوت آن دو قلعه بخرابی شهر و ولایت و جلای رعیت
از مساکن خود بطریقه سرایت کشید و کار رعیت آن کسانی که مانده بودند بسبب [illegible] و مخمصه منتهی گشت و کار مردم اکثر از مرتبه اصلاح گذشت
و چون حاکم با رعایا و زیردستان خود مطلقا مشفق و مهربان نبود و درین چنین سختی و تنگنایی [illegible] بر مردم رعیت تعدیات و ستمکاریها
میشود هر آینه میان حاکم و محکوم مواد نفاق بامتداد کشید و اهل بصارت و اعتبار را برای تسلیم ملک و استخلاص خود از خوف اجل و ظلم عاجل
بخاطر رسید شاهد از علت است اسباب زانکه دریا زجوی جوید آب چونکه امسال آب گشته نبرد سال دیگر گرسنه باید مرد دوم آنکه
حاکم ملک ما شعوف بر جمع مال بود و غافل از اندیشه عاقبت و [illegible] دست خود را [illegible] خزاین نقود و دفاین صرف [illegible] و در ترتیب مصالح ملک
و لشکری تقصیر و تقتیر مینمود اما آنکه از جمع اموال و اقلال بعضی اهل منال در ملک اسباب معاش نایاب شد و در محل تنگنای محاصره و امتداد
شد چه آن وجوه خزانه در ملک چنان خرابه [illegible] مصرف در نظر محجوب [illegible] بگفت ملک ویران و گنج آبادان نبود جز طریق بی خردان
گنج در زیر ملک آباد است سست بیخ درخت از آن در دست سیم آنکه چون والی ملک را جوهر دل بشهوات نفسانی آلوده گردد و پیوسته چشم
بصیرت از ملاحظه مصالح رعیت غنوده شود البته هرچه زود تر آفتاب دولتش [illegible] خواب آلوده که در [illegible] ضلال روی باقول و زوال
خواهد نهاد و [illegible] عرصه ملکش در عرصه هلاک خواهد افتاد و حاکم ما را همیشه اوقات عمر بصرف غفلات از مهمات این دو دولت
بود و با وجود دوام شهوت پرستی در هر امر متابعت رای [illegible] ملک و دین فرمود و با ضلال اهل فساد بنیاد بدعتها نهاد و [illegible]
مرکز داد و پای برحق نمیداد بت [illegible] بر بنیاد که بنیاد خود کند آنکه نهد بنیاد بد چهارم آنکه مقتضیه [illegible] سنة الله معهود است که در [illegible]
خفض و رفعی که در گردش سپهر مشهود است بر تعاقب ادوار و تجدد لیل و نهار یک دولتی در انحطاط و انخفاض آید و [illegible]

رتبت سعادتمندی و کامرانی اوج ارتفاع برآید و پیش از آنکه مدار روزگار رشادت شود و کوکب مسعود طالع بخت را از اصطرلاب [illegible] احوال
اهل عزت و جلال بسعادت و اقبال [illegible] نهایی اختلال جاه و جلال بهمان دستور خلاف آن منوال در آینه خواطر اهل بصیرت
و کمال بمرایات دیرینه تا چندسال که آفتاب دولت خاندان عثمانی بر آفاق این بلاد و اقطار پرتو ظهور نهاده و بر توضیح تیغ جهانگیر [illegible]
ایشان بر دیده مظلم کفار برگشته روزگار در غایت اشراق افتاد بدیده نقوش مشاهده میرفت که خوارق اقبال ایشان بر نقطه اعتدال می آمد
[illegible] طلوع [illegible] و سواطع افضال از کف عطابخش ایشان بر عرصه دلهای روشن لامع هرچند حق تعالی نفس ملک و مال را بر ایشان بر بسط و توسیع
میفرمود ایشان نیز بسپاس نعمتهای مواهب بعدالت مردم داری می افزودند بامر **ولحسن کما احسن الله الیک** در شکرگذاری منعم حقیقی
تلقی بإذعان نمودند و عرصه ملک را بتفتیح باب احسان و رحمت تفسیح فرمودند هرآینه تمام نفوس بشر مرهون [illegible] ملکانه ذوقی
دوستان و دشمنان بقبول سلطنت ایشان طوعا و رغبة مایل شدند و دوام ملکت و قوام دولت ایشان را آمل گشتند [illegible] که نظر ما کند
چاره ما باشد که از ما کند بحق چندین نقش نامعتبر [illegible] تا چه کند وقت کار هرکه درین خانه دمی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد
کردن عقل از هنر آباد نیست هیچ هنر خوبتر از داد نیست لاجرم اورخان بیک را این طرز کلمات حکمت و [illegible] دلپذیر [illegible] بر ذوق و اعتقاد
بر هوشمندی اشارالیه اورا در مهمات نظم دولت خود مدخل تمام داد **خاتمه کتیبه اولی** در بیان مجدی احوال در اوان ارتحال عثمان
غازی از این سرای دولت مجازی و کیفیت تالیف انجمن نصیحت و وصیت جهت تفویض ولایت عهد والقاء وصایای ملک و دین با اورخان بیک غازی
از عموم مفهوم حقیقت مضمون **کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون** چنان مقرر نظر خردمندان دیده ور میشود که هرچند بقای بدا
ترکیب این چهار دیوار بدن انسان از اساس پایدار عناصر و ارکان در غایت متانت باشند و از تزلزل بهبوب تند باد حادثات
در پناه بیت صیانت بوده البته انحلال اجزاء اصلیه آن هیکل ترکیب جسمانی ناگزیر است و انفصال عناصر اولیه آن مرکب جسمانی از جوهر روحانی
مفارقت پذیر چراکه هرچند این طلسم گنجینه روح قدسی را در قالب ابدان در کمال انتظام و استحکام بهم بسته باشند و بروابط اعتدال مزاج
و حسن امتزاج ترکیب بند جسم و جان را بهم پیوسته باشند چون لایزال جوهر شریف نورانی و جوهر لطیف سماوی را میل صعود بعالم اعلی است و جرم
کثیف ظلمانی و کثایف مواد هیولانی را میل مرکز زمین تا [illegible] اسفل سافلین بغرابت این تنافر از کلیه ترکیب این دو گوهر لازم
غیر مفارق از ذوات است و داعی بر تفریق مجتمعات هرآینه خیال دوام [illegible] از قبیل تخییل محال است و تخلیل این چنین
مرکبی بهم [illegible] موقوف حلول آجال و حکمت ازلی خواهان آنکه همینه حالت عجز بشریت در آینه [illegible] مصقل اجل بدیده اعتبار
آشکار گردد که **کل شیء هالک الا وجهه** و [illegible] غنوده گان خواب غفلت از طنین کوس رحیل آخر کار بیدار شود که **الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا** شعر [illegible] بیت مرتبه [illegible] باللذات والطرب طارت [illegible] جوانبه فصار من بعد
الویل والحرب **القصه** چون بنا بر مقدمات سابقه و [illegible] مرصاد قدر اتفاق در شهور **سنه احدی و عشرین و سبعمائه** بحکم
در زمان خدای بیچون و بیچگون **اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون** که مدت امتداد عمر سلطنت
و جهانگشایی [illegible] عثمان بیک غازی به [illegible] سال رسیده بود و دوستی مبارکش بما بین سبعین و ثمانین کشیده بود رسیده بود **یا ایتها**

النفس



**النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** [illegible] صورت انقضای [illegible] و حول
موعد وصول بلقاء الهی [illegible] منکشف گردانید [illegible] بمسامع **اجیبوا داعی الله** رسانیده بود [illegible]
صحت قوای [illegible] اسباب [illegible] فرمان برداری [illegible] مرض الموت و ظهور علامات انتقال و فوت
جهت تقدیم وصایای [illegible] و تصحیح مصالح خسروانه جمیع اخلاق حمیده و اوصاف [illegible] اورخان بیک را که در آن چند روز از تسخیر [illegible]
بخدمت رسیده بود و سایر اشیاع و اتباع که اعتماد دینی و دنیوی بر ایشان میفرمود [illegible] شیخ ادهبالی و اخی شمس الدین و اخی حسین و طورغود الپ
و صلتوق الپ و [illegible] قراخلیل [illegible] و غیرهم را بحضور آورد و اولا بدین معنی تصریح کرد که [illegible] وصیت من بجمله فرزندان و
دوستان همین است [illegible] غزا و جهاد [illegible] تقویت دین نبوی بکمال اجتهاد [illegible] شریعت پروری را بر پای دارید و شیوه خدمت
اسلام را بعد ازین معطل نگذارید چون در زمان حیات دنیا حق تعالی این بنده ضعیف خود را بفتح بلاد کفر و ترویج آیین مسلمانی تایید فرمود
امیدوارم که بر وفق قضیه مرضیه **حکم الاصل یسری فی الفرع** قوانین جهاد و دین پروری درین خاندان مستمر و مستقر ماند و آنچه از مواعید
الهی منتظر [illegible] امید واثق دارم درین شیوه غزا و جهاد [illegible] کلمه توحید و ایمان درین حدود و بلاد بود در زمان اعقاب اولاد [illegible]
**بیت** چشم دارم که بعد ازین ایام ملک و دولت برین قرار بود و هرکه از نتایج و احفاد و توابع و منتسبان این خاندان شریف [illegible] ازین طریقه
قویمه عدول جوید و بر منهج عدل و شرع پروری نپوید در سلک زمره **ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین** مذکور گردد و در روز
جزا از شفاعت پیغمبری [illegible] پدری محروم و مهجور شود **بیت** آنچه پدر گفت [illegible] فرزند [illegible] در پدر خود [illegible]
سنت او گیر [illegible] پدر از تعمیم وصیت [illegible] تتمیم نصایح [illegible] بخصوص فرزند دلبندش اورخان بیک خطاب نموده [illegible] و
[illegible] فرمود که **بیت** [illegible] پشت من [illegible] زاده من [illegible] از چشم بد [illegible]
از ملوک و ممالک [illegible] فلک [illegible] **کل شیء هالک** بیرون نمانده و نخواهد ماند و هیچ هوشمندی صاحب تدبیر خود را [illegible] از لطمات
آفات موت مامون و مصون نمانده و نخواهد ماند **بیت** فلک [illegible] شد سرشت [illegible] سر از سرنوشت اکنون بحکم
حکم قدیر و بفرمان سلطان [illegible] **انا لله** [illegible] جان و دل [illegible]
امیدوار [illegible] **لا تقنطوا من رحمة الله** گشته اگرچه درین دم آخرین [illegible] قطع تعلق از [illegible]
این [illegible] تعلیق امور دینی [illegible] امیدواری [illegible]
نبوی [illegible] شریعت مصطفوی [illegible]
از دل [illegible] سبیل الله و تقویت دین حق [illegible] جان و دل [illegible]
بتوای فرزند [illegible] اسلام [illegible]
آورده [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] **وصیت اول** [illegible]

و احوال خود بمتابعت شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی سازی و از جادهٔ مستقیم فاستقم کما امرت بهیچ راه و روش دیگر نپردازی و در احکام اوامر و
نواهی از مدلول حکم الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عدول و تخلف ننمایی و در امور مبهم و مجهول از فرمودهٔ خدا و رسول رهنمایی بفتوای پیشوایان دین
و فتوای ائمه و علماء راسخین بر وفق مضمون فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون عمل فرمایی که این وصیت مجملا مشتمل بر خیرات و
سعادات کلیات است بیت دین حق تاج و افسر دولت است تاج نامردانه در خورد تست کار دین خود نه سرسری کاریست ملک را دین راغوب بازاریست
وصیت دوم دوام احسان و افضال و تعمیم انعام و نوال بر جملهٔ محکومان و خدام است و تخصیص هر کدام از خواص و عوام بقدر رتبت و
مقام بعضی از مکارم مراعات و استرحام و تخصیص خواص اهل اسلام بمزید اجلال و اعظام چرا که تحقق بلا کلام مرحمت و احسان موجب جمال رخسار
سلطنت و سلطانی است و کمال احوال متخلقان باخلاق رحمانی ادراک سعادتهای جاودانی است چه بدن ملکت و جهانبانی را بحقیقت احسان بمثابهٔ روح
نفسانی است و منعم قوت قوی و اعضا از شرح این روح انسانی بطریق نهانی است هر آینه صاحب مسند سروری همه افراد بشری را باید که در عموم
الهی با خود شریک و سهیم انگارد و درین شیوهٔ فیض افشانی و منفعت رسانی خود را از محبوبان درگاه یزدانی شمارد ان رحمة الله قریب من
المحسنین بیت احسن وجه فی الوری وجه محسن و ایمن کف فیهم کف منعم وصیت سیوم آنکه چون ودیعهٔ خلافت اعظم امانتهای الهی است
و امانت سلطنت و شاهی اعلی و اجل مناصب و مراتب جاهی چرا که حق سبحانه و تعالی منت عظمی بر نوع آدم بلاطفهٔ لطیفه انی جاعل فی الارض
خلیفة فرموده و در مواضع کتاب آسمانی نفوس بشری را بمنت امانت داری این رتبت سروری بمقتضای آیهٔ شریفهٔ وهو الذی جعلکم
خلائف فی الارض ستوده اکنون چون بحکم عنایت یزدانی متحمل این خلافت رحمانی شوی شرط امانت داری کما ینبغی بجای آری و لوازم
و ارکان آنرا که مجمل آن رعایت عدل و احسان است بر ذمت همت خود واجب و واجبات شماری لیکن از حقوق احسان که رعایت شفقت و
مرحمت زیردستان از بنی نوع انسان بلکه بر افراد حیوان است در کار و بکار دربر حسب التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله سررشته
اعتصام و اهتمام نگاه داری و تمام محکومان و رعایا و منسوبان از وفود جنود مجاهدان و جمهور رعایا و لشکریان در سلک اولاد و اقارب خود
انگاری کسانی که حق سبق خدمتی درین خاندان دولت داشته اند و مدتهای مدید در سرا و ضرا در عداد مهاجران و انصار نظر همت بر قبول
خدمت گماشته بمقتضای مضمون هدایت مشحون والسابقون السابقون اولئک المقربون نهایت حق گذاری و حرمت داری بجای آری
و جانب ایشان را در عفو و اغماض از جرایم و ادامت مراحم در باداش مکارم مطلق فرو نگذاری و اولاد و احفاد ایشان را در عداد
فرزندان خود شماری و اما جمعی از ابنای روزگار که از سایر اقطار روانهٔ دیار جلای اوطان و ترک اوطار بامید مرحمت این خاندان
اختیار کرده باشند دلداری و مهربانی ایشان بهر گونه مردمی و مردم داری التزام نمایی و دلهای غریبان و خواطر مهاجران اوطان را بنوازش
خسروانه و انعامات شاهانه متالف و مجموع فرمایی و منافقان و معاندان حادث و قدیم را با مخلصان حمیم بهیچ غرضی از اغراض دنیوی
یکسان نشماری و دوستان جانی را بملاطفات نهانی و دشمنان جانی را بملاحظات نهانی از نظر عاقبت بین دور از مطمح دیدهٔ فراست آیینی
بیندازی بیت اگر بنقباء مقبلان ره شناس که اقبال را دارد اقبال پاس نهانی نگه کن بخواهندگان خبر ده که خشنودی ایزد از چه به دانش نگر
نظرهای نهانی بود حصار بلند آسمانی بود چنان زی که هنگام سختی و ناز بود لشکر از جز توی بی نیاز چون این چند نصیحت مشفقانه

و بندهای



و بنده‌های پدرانهٔ عثمان بیک غازی تمام مکارم و محامد را حاوی بود و نگهداشتن آن جملهٔ خیرات را شامل و فرو گذاشت آنها را بکل
مساوی شقاوت و شناوی در آن حالت اضطرار اختصار باین جوامع کلم اختصار نمود و همگی فرزندان و ارکان ملک خود را وداع فرمود و
بعد از آن بیک دم بحسب قول و فعل متصف بمضمون انا لله و انا الیه راجعون شد چون سلطان روح علیین مکانش از دار الفنای دار الملک
بدن عنصری میل توطن بوطن مستقر علوی نمود و آهنگ تمکن و تمکین بمعدن اخروی فرمود همگی جنود ارواح قدسی و لشکریان ملاء اعلی حق
مالک الملک مسند عزت و جاه او را با ورنگ مغفرت و رضوان بر افراشتند و آرامگاه جان قدسی آشیانش را در فردوس اعلا بر ریاض
بقا بدوام لقا مقرر داشتند و بازماندگان این تیره دان بحران و مهجوران تیه حرمان آن نعیم جنت جاودان بصد زبان افغان
بر داشتند بیت یوم التناوح لقد القیت نائحة احشاؤنا ابدا من ذکرها قطع و بر قانون سنت و اضع شریعت و بر آیین تسلیم
ودیعت هیکل جسمانی و قالب هیات انسانی او که مقدس شاه نشین روح پاک بود و مقر تمکین گوهر مطهری تابناک در مخزن مامون مامون
از خاک پاک مخزون گشت بیت یا ارض تیها فقد ملکت به اعجوبة من محاسن الصور لا تعجبی ان اشرفت مضاجعه فانها صار من منازل القمر
چون هر دو دیدهٔ حقیقت بین او درین تیره سرای مجازی بدو شمع بزم سروری و دو مصباح تابان نیکو اختری یکی اورخان بیک و
دیگری علاء الدین پاشا روشن بود بعد از رحلت و انتقال او بجنت خلود بتفویض ولایت عهد خلافت و جانشینی با اورخان بیک
مخصوص گشت و با تفاق آرای جهان آرای ارکان بمقتضای عنوان دولت نشان واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد
به ازری واشرکه فی امری وزارت و مهتری سپاه و لشکری بمصلحت و نصیحت پدری و موافقت حواشی سریر قیصری بر علاء الدین پاشا
مقرر و مخصوص شد و گروهی از مقربان اعلام دین و مقتدیان آیین شرع مبین مثل شیخ اده بالی که مقتدای جمهور بود و مولانا
خلیل جاندارلو که حاکم شرع و عالم مشهور بود و طورسون فقیه و مولانا اخی فقیه امام راتب عثمان بیک تابوت عثمان بیک را با مانت
بخاک سپردند و بعد از چند وقت او را بگنبد عمارت گمشلو در شهر برسا بر حسب وصیت عثمان بیک بردند چرا که چون آن عمارت سابقا معبد
عظیم مشرکان بود و بیمن اجتهاد و سعی جهاد عثمانی اورخان بیک آن عبادتخانه را در عداد مساجد و جوامع اسلام تعیین فرموده و
بنیت خالص و اعتقاد صادق امیدوار بود که بآن وسیلهٔ خدمت دین که معبد اوثان را مستقر توحید و ایمان کرده در روز جزا و حشر
آن عمل صالح او موجب قربات گردد و در ملک بقا از روزنهٔ بیت الله بنت به بیته لقاء از جمیع جهات ناظر ریاض جنات شود و بر وعده
بر بشارت بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی المساجد بالنور التام یوم القیمة از شبستان عالم امکان و ظلمت آباد ابدان در سلک
اولیا و شهدا اخیار بعالم انوار فایز بشهود دیدار خدا و داخل زمرهٔ ارباب هدی تواند شد و ما ذلک علی الله بعزیز

آخر القسم الاول من کتاب التاریخ الذی الفه المرحوم مولانا ادریس المنشی البدلیسی و یتلوه القسم الثانی
فی اخبار الملک العظیم الشان اورخان بیک بن عثمان و قد نقلت من خط المؤلف رحمه الله
الی ما بلغ کتبه العبد محمد معصوم ولد ملا محمد قلی زنوزی و فرغ من تحریره
فی ۱۷ شهر جمادی الثانی سنه اربع و ثمانین بعد الف

مطلب
نام کتاب
تاریخ تحریر

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم سر ورق دفتر سرّ حکیم مطلع انوار قدم در کلام فاتحه مصحف وحی انتظام بسمله وحی چو عنوان شده
منتخب آیت قرآن شده نقطه با کرده بسی نکته جمع نکته ز توحید در آن نقطه جمع نور ده و حرف تو الف منتشش سجده آن عالم و یکسر بدش
هر الفی آیت توحید ذات هر رقمی منبع آب حیات شمع هدایت الف الله است ثمره آن بین چراغ اثبات شد الف بسم نهان در دهان
تا سر توحید برآید زبان رهبری شمع تجلی خداست مقصد ما حق و هم او رهنماست شمع فروزنده لهم بنشر چتر فرازنده چرخ اثیر
زمره اوراد برو زنده شان گفته تعیین تو در هر شان چرخ و فلک نقطه کلکت شده ملک و ملک گوهر سلکت شده مونس ذکاه فرامیراز خیل تو
جمله جهان طالب لب میل تو تا که قبول تو دلی دریابد با که تو در جلوه دلی در جهان گر چه فروغ رخ دین نور تست کفر همان بنده مقهور تست
گر چه رخ کفر تو کردی سیاه گاه جلا بنده هنش بحر جاه کفر باسلام جبال میکنی وز ظلمات تو کل سکنی ملت و دین را تو کنی سربلند
دولت اسلام بتو ارجمند ملک و دین را بهم آری بجا در شکم چرخ شود تو امان گاه ببخشی بکسی سروری تا که کند شاهی و دین پروری
خلق خدا اسم شده آن جانثت نور حق از لوح جبینش عیان شاه چنین نایب پیغمبرست دولت آن شاه که دین پرورست صدق مقالی که کنم قرع سمع
در نظر عقل فروزم چو شمع آیت صنعش بنمایم عیان از اثر شاهی عثمانیان مبدا شاهان خلافت مدار بود چو عثمان ولایت شعار
عرش شه صرف براه خدا در ره حق کرد دل و جان فدا بهر خدا این همه جهاد کرد خاطر ایمان بغزا شاد کرد گر چه اجل از ره شیبش رسید
یافت ولی او هزاران شهید دیده ز چرخ ار چه بسی آن صفا بر دبکروین علم مصطفی تخت خلافت بخلف داد و رفت گوهر شاهی بصدف داد و رفت
یافته کاراش دم پیری بجو خورد گیا عوض طلا بین بجر گفت دم رفتن از این خاکدان کم نشود دولت از این خاندان ای خلفم چون لب ری کاک
تا نکنی جز تن انده هنگ عالم ار چه بسی آدم است لیک تعلق الم آدم است با چه تعلق بود دم گوش دار این دو وصیت ز پدر گوش دار
افسر این عمل که پیدا کنی سنت قانون من احیا کنی کار کرامت بجا دای جوان جهد کنی در ره دین ناتوان دم چو فرو بست لب ظاهرش
ختم برین شد نفس آخرش دعوت یزدان چو عثمان شنید نوبت اقبال باورخان رسید نقد خلافت چو باورخان سپرد از بدن ملک باو جان سپرد
بود چو اورخان شه نیکو نژاد بنده بسیح زبخشش نهاد هر بخشش بجود گوش کرد جام نصیحت ز کفش نوش کرد داد و دهش کرد بسی روزگار
رایت این گشت از او پایدار شاه غزا پیشه صافی اعتقاد بود ولی فضل جهان بخش زاد گوهر شرع از رخ او بر فروغ از دم تیغش رخ دین زد فروغ
پادشه ملک عدالت شد او صاحب منشور ولایت شد او دولت دین کرد و دین باهم حرمت و معنی بجا آیین بهم روز فزون بود چو اقبال او
شد ابدی سلطنت آل او آیت رحمت ز زمین هر کدام باعد و شرع بکیش هر کدام قطره هر شاه از این خاندان یافته ترتیب از این ناتوان
از عدد فضل عظیم آگه ختم کنم نامه باتار شاه شاه سلاطین جهان بایزید خسرو عادل ملک عشمن مزید باد فلک بنده فرمان او
باد ملک جانب دش و ایوان او صرف کنم ادر عنان بیان نثر کنان گوهر نظم از زبان منتظر نظم ار چه بود طرفه کاخ عرصه نثرست فضای فراخ

وصفنه وقضا او درجهاد نثر کن و رو بقضا یکی کند و لهذا فصل هذا الفصل بقوله تعالی فصل الخطاب هذا بلاغ للناس ولینذروا
به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب کتیبه دوم از کتیب کتاب الصفات الثمانیه فی اخبار القیاصره والخلفاء
العثمانیه اعنی دفتر ثانی از تاریخ هشت بهشت در ذکر سلاطین عدالت سرشت از آل عثمان خلدهم الله تعالی اد ایام از قرآن کاملترین سلطان الزمان
عامر خلافه نوع الانسان و آن دفتر محتوی است بر بیان مبادی سلطنت و کیفیت تمکن مسند خلافت آن قیصر دوم از قیاصره اسلام
و ثانی شاهان خلافت مقام آن خسرو کشور سرفرازی مهبر و معارک غازی سلطان اورخان غازی قدس الله تعالی مضجعه ونور مرقده
و سرجهه و این کتیبه مشتمل است بر یک طلیعه و دو مقدمه و هجده داستان اما طلیعه در شرح حکمت انتقالات خلافت و عالم مداری است
و مقدمه اولی در بیان فضایل حمیده و شمایل پسندیده اورخانی و مقدمه ثانیه در کیفیت جلوس اورخانی بر سریر کامروایی عثمانی
و داستانها در بیان فتوحات غزوات و واقعات زمان دولت اورخانی طلیعه همایون صنیعه در ذکر سر و حکمت انتقالات
رتبت خلافت انسان و علل و معدات اتصال سبب نسب سلطانی حکمت بالغه رب الارباب و مصلحت عامه مسبب الاسباب در فضای کشور حدوث
و فنا و عالم قدم و بقا چنان اقتضا کرد که جهت نظام مصالح عالم امکان و انتظام کارخانه این عالم ترکیب جسم و جان در میان
ابناء جنس حیوان و بنی نوع انسان همیشه ارتباط سلسله موجودات و اتصال روابط مخلوقات از مبادی عوالم کلیات تا بادانی اجرام سفلی
بطریقه تقدم علت بر معلول و باسلوب تاخر فروع از اصول ظاهر و پیدا آید چنانچه در پیشگاه ایوان ازل و دربارگاه جهان پناه
سلطان لم یزل اولا جهت آنکه از پرتو نور محمدی و تابش کوکب ابدی الظهور دین احمدی روشنی و سیاهی در طول و عرض از بسطت
الله نور السموات والارض بر هر بلندی و پستی بساکنان فضای هستی رسید پیشتر از سر غایتی و ظهوری چراغ عالم افروز اول
ما خلق الله القلم نور بخش عرصه وجود و فروغ افزای دیده شهود فرمودند و ظلمات عدم می آمدی و پیش رو آدم چراغی لیک در
دستش هم از نور نخستینت هر آینه از اظهار این سر مکنون و از ابراز این در مخزون این لطیفه شریفه بظهور رسید که ظهور طهور ابوت
در آدم معنی و اصلاب طهور قوت علت اولی را که بلسان عرفا بحقیقت محمدی مذکورست و بیان حکما بعقل اول مشهور مظهر سلاسل
انسال عللی کاینات فرموده اند و بعد از آن ب نتایج و اعقاب مکونات نموده و از دواج آباء علوی و امهات سفلی متفرع بران
معلول و غایت بوده و مبتنی بر انتاج سرایر حکمتهای بی نهایت که از صدف ارحام افلاک بدایع و پرورش املاک ذات پاک
و گوهر تابناک نبوت خاتم در ملک عالم بدره التاج خلافت رحمانی نشینند و او را زمانه بریاست نوع انسانی برگزیند و مؤدای
ولولاک لما خلقت الافلاک را از این معنی ایمائیست و صدای عالم گیر آدم ومن دونه تحت لوائی از خروش این مجمع عالم انسی
واقع و ان کنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بابوتی لاجرم آن علت غائی عالم و آن سبب ظهور وجود بنی آدم صلی الله علیه
وسلم رتبت نسب هر مظهر از مظاهر معنی و صورت خاص و بر قانون علیت و معلولیت تمامی اشخاص در کشور غیب و شهادت
میان امت رستگار و فیما بین اهل این ملت هدایت شعار خود و سررشته در غایت التیام و استحکام و دو رکن حبل المتین در نهایت
انتظام بر روی روزگار بیادگار گذاشته که انی تارک فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله وسنتی الکون بعضی

بخشیدان انبت خدم و مخدوم ارکه فی خوبی آن لطف فی بنی اند و بعض از آن قدسی فطرت ملازم و تمام آن اسرار یعنی حضرت نبی عربی صلی الله
وسلامه علیه منطق به ذوقی ونفای منه عجب الکون آن گروه بخشیش بر ملک روی زمین جانشین انبیا و مرسلین و خلفای راشدین اند و حقیقت اخلاف
خلافت آثار آن حضرت بر مسند شرع و دین اند و حیثیت و حیثیت فعلیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین تنبیهات باتباع
اتباع ایشان و اشارت باتباع اشیاع آن زمره علیشان اند اکرمهم بنصر نبیه وبهم اقام دعائم الاسلام وبهم اعز نبیه وکتابه واعزهم
بالنصر والاقدام و آن گروه دوم ائمه و علما و اهل یقین اند و فرزندان طریقت حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین
و این فرقه جالس مسند ارشاد اند در کشور دین و حاملان ملت مصطفی اند بر حسب مؤدای حقیقت اقتضا العلماء ورثة الانبیاء و زنما
مظهر شاسی حق عاملان مرآت انعکاس حق لاجرم هر پادشاه که مکارم و هر سلطان بختیار که لوای خلافت خود را در ظل رایت والای شرع نبوی
استقامت و استعلا دهد و در پناه ملت اسلام اعلام معالی عدل گستری بر اوج سمای عز و علا بر افرازد و در تشیید شریعت غرا تیغ ظفر ردای
جهاد را برهان لامع الاسنوا و حجت بیضا سازد از هر دو قسم وراثت نبوی بنصیب اوفی بهره مند گردد و بعد و گونه ریاست دین و دنیا فرد شد
نمود و اولا جانان اهل تحقیق سلطان صورت و معنی خوانند و در میان اهل عرفان الفا ریحان او را خلیفه صدق و خلیفه بحق حضرت نبوت د
صلی الله علیه وسلم آنکس بجا رکاه هدی سر برآورد که جان پاک بی رو انار مصطفی است بلی او کسی بحضرت توحید ره نبرد زیرا که خاص
حاجب درگاه کبریاست و نزد اصحاب احباب و ارباب و برقرآت ابواب خلافت تاب از مقتضای تأیید دین بنفیح بیین و در حدیث
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم که لا یزال طایفة من امتی علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة واقع شده این معنی روشن و مبرهن است و مبرهن
و بیدا است که ابتدا حافظ را نجد در راس مایه سابعه هجری کوکب دولت و اقبال ابو الوقت عثمان بیک غازی مظهر تجدید دین اسلام و باعث
اعاده بنیان مهدوم ایمان گشت اما هر چند سر رشته مهد و عمر زندگانی محدود او کوتاهی و تقصیر نمود و سرعت اجل مقدر در بیعام رحیل تعجیل
ورزیده در ادراک بسیاری از مطالب دینی و ملکی توقیف و تأخیر کرد اما در زمان حیات خود بتقویت دین حق چندان اکتساب ذکر جمیل
فرموده بود و باستکمال اخلاف صدق توفر و تمکن سریر سروری تکمیل نمود چنانچه صحیفه نام نامی و اسم سامی او در طومار ایام و دفاتر زندگی
ابدی مسطور خواهد ماند و چون طغرای منشور دولت و اقبال او برصد و دواوین اخبار خلف و شاهان بنشین در روی زمین برقم الکرام
الکاتبین مشهور خواهد گشت بلکه روز بروز از تجدید شوکت و جلال و تجدد امثال در سلطان افضال آن علیم النوال او جات جاه و دانش
و سلطنت ملک دو جهانی او را با اولاد امجاد او مقرر و مقدر خواهد شد بیت ما ات من بات مذکوره برواته قدمات قوم وهو فی الناس حی
دل زنده هرگز نگردد هلاک تن زنده دل گر بمیرد چه باک تن زنده خفته در زیر گل بر از عالمی زنده مرده دل و روشن ترین رایق
و فصیح ترین بیانی درین عنوان آنکه از بدایت جلوس آن لیث غابات مغازی ابو المعالی عثمان بیک غازی تا بوقت تألیف و ترتیب
این کتاب اختیار که مدت دویست و بیست سال است خلافت موروثه این خاندان همیشه از والد بولد و خلفا واحدا بعد واحد و ماجدا
بعد ماجد باسلوب میراث از پدری عادل به پسری مقبل منتهی و متصل شده و نامد اخلت اطراف نسب از برادر و عم و غیر ذلک در دارایی
ممالک خلافت و تسلسل گشته و هر یک از اخلاف که در مسند اسلاف تمکین یافته اند در اتصاف بمکارم اوصاف در دارایی ممالک متون و تشییع





مملکت والی اطراف طریقه تضعیف جاه شناسی برایت اختلاف رعایت اند و بوده کینه خرازین و تفرقه نکه تفرقه مواطن تألیف بده
باه کرده اند سم و رثوا المجد اباءهم و غابوا و مجدهم لم یغب الجدید الوالی بدیع عثمان بیک غازی شد مسند غلطین و قبل اشنده می بودن بوده
فلهذا از تفاصیل آثار و اخبار عثمانی و این فرزند خلف خلافت مکان او اعنی آن جزیر معارک مغازی اورخان بیک غازی مفهوم می شود
که در تحقیق و اثبات دولت و در دارایی و تمهید ملک قلمرو ذات عثمان بیک در ایام حیات خود تا شد هیولای سلطانی بوده و صورت تتمیم
آن نشأه دولت برجولت ازمیان اقبال اورخانی التیام جسمانی و تألیف روحانی یافته و بکار آیین شوکت و پادشاهی و اوضاع ایالت
میان رعیت و سپاهی در عصر سلطنت او باوج سما رسیده بود و در دولت او بنیات این وقت نبوده مملکت روم خود باین آیین صدای نوبت
دولتش بهر طرف چو رسید بطارم چرخ زآوای او کرنا طنین مقدمهٔ اولی در بیان جمعی از شمایل پسندیده و خصایل حمیده سلطان اورخان بر
خردمندان روزگار و هوشمندان اولی الابصار چون بیقین در آشکار شد که بنیاد تجدید دین متین نبوی را بنوی آلوالا آن سلطان ملک حرمت و
معنی اعنی عثمان بیک غازی بر اساس جدید حدید تأسیس نموده و بر دیوار استوار تیغ بازوی تشدید احکام و ترصیص فرموده و سطوت شمشیر جهانگیری
و نفوذ بازوی توانایی آن پادشاه غازی فی سبیل الله و اولاد او خصوصا اورخان بیک را اعقاب قدری بجای رسید که طول و عرض ممالک کفر از کشش
کفر بدین اسلام در آمده بنوعی اتساع پذیرفته و لوای علیین ارتفاع دین مصطفوی چنان اعتلا گرفته که اکنون چابک سوار خیال در آن عرصه
حشمت و جلال مجال سیاحت بمدت چندین ماه و سال مجال میدانند و مرغ بلند پرواز اندیشه را بر تفاع بتقاع بارتفاع آن ممالک بسط بال اقبال
نمودن از قبیل استظلال قبهٔ بهر بسایهٔ مرغ شکسته بال مینماید اما بدایت اتساع ملک و اجلال و تقدمهٔ اجتماع اسباب حشمت و جلال میان این گروه بر
شکوه آل عثمان از میامن جلوس همایون و محاسن سلطنت روزافزون آن وارث حقیقی مملکت و سلطانی فرخ عالم افروز خاندان عثمانی پادشاه
حقیق در ملک مجازی و مؤید دین غازی ابو المظفر اورخان بیک غازی انار الله برهانه معونا من المعانی لقوت نشأه سعادت در عالم ملک
شهادت بظهور پیوست بیت بعز دین الله واقتحمت ایامه و تکشف الحجب فالبیض لولا رایه زرق والسمر لولا عزمه قصب زیرا که آن حضرت
تأیید دین و سید الظهور سلاطین ملاطفت آیین پادشاهی بود ملت اسلام رایت و پناه و شهریار عالی جاهی بود فرمان روان میان خیل و سپاه
مظهر جامعی بود از صفت جمال و جلال آنکه بکار رونق و کاه جهت تکمیل دین و تنقیص کفار جمال صورتش تمثالی از آیینه جوال ان الله جمیل یحب الجمال
و مثال سیرتش نهالی از حدود الظلال لیکن حمایه لطف و افضال ایزد متعال و هم سایه قهر و سخط حضرت ذو الجلال در روز جنگ و جدال آن قبله
بود اما از سرتا پای سر تیغ دو دم و خنجر و در وقت صحبت انس با اهل فضل و کمال در آمیزش گل و گلاب بود و لیک با سلوب مرغوب سرشت گلگونه
با شراب دلپذیر و چون شکر مذاب بود و در اقداح خیر کشت دل کف دریا نوالش همه جهت بسط نعمت و افضال بود و کف قدرت معطفانش منحصر
در قبض قبضهٔ تیغ جهاد و قتال رخسار مهر افروزش در روی اهل ایمان دایما خندان لب و مشار سینود و خنجر قهر دشمن سوزش بر کفار اشرار
همواره آتش رو برشرار بود بیت نسیم خاطفش چو در اروان بخشید خیال تیغ وی اندیشه را بلرزانید ز مهر زمین که غبار خاست در و
کف تیغ بنای آن غبار نشست بند حیثیه از اقتضای رفعت همت گرده من می لشکر اقبال از لوا و مرفوع اسلام ساختی و آن جناح گج سریر افرازی
بر اوج بروج سپهر فتوح بر افراختی و از صدمت سطوت و ضربت چماق و دبوس رئوس منکوس اصنام و رودیا کفار ناموس را در خاک مذلت

بآتش تیغ غذاب بگداختی و علایم چلیپا و صلیب و مراسم شرک بریده بنصب رایات اوج عزت بر زمین محق و مذلت انداختی و بآوازه عدلش رسم نقاره
ناله و فریاد جهت استغاثه و استمداد در غور رسی داد و بیداد از بلاد ثغور و قلاع و بقاع و بنجاه برافتاده و در نوبت انصاف و داد خواه صدای
داد خواه بغیر از کوفت خاطری از نقاره و کوس در گوش گنبد گردون هیچ شنونده نشان نمیداد سریر سلطنتش بارگاه عدل افراخت
حسام معدلتش گردن ستمگر زد چنان زملک برانداخت رسم دست انداز که باز کس نتوانست بر کبوتر زد و یکی از دلایل روشن و مقدمات
مبرهن بر شمول عدل و احسانش و اتصال نوال فضل و امتنانش آنکه در ماثر اخبار و معاثر آثار آن حضرت شریف مدار بروایت ثقات
و از حکایت رواة جنان محکی است که در زمان دولت مدیدش که چهل و یک سال متوالی بود با وجود که معطیات بلاد روم در حیطه تصرف و
تدبیر خود در آورد و در آن اماکن قوانین معدلت گستری مبانی سکنه و قطنه هر جا بگسترد میان خدم محترم در توابع مکرم او مفلس و بی نوا نمانند
محتاج و کیب نایاب و نادر الوجود بود و فقیر که از جا حد در عرصه مملکتش چون وجود آب در لمعه سراب می نمود از عموم مکرمت و هجوم ببعث
و نقش ساکنان مستقل سلطنت و متوطنان حدود ایالتش کلمه حقیقت مؤدای کاد الفقر ان یکون کفرا را محقق می پنداشتند و از
سهولت اخلاق کریمانه و علایت ملکات معاوله او در تمامی قلم زد حکمش کسی را که مصرف صدقه و مستحق زکوة باشد مطلقا نمی یافتند چرا که اگر فقیری
نادرا بآن جانب می رسیدی یک لحظه او را بجال فقر و افتقار نمی گذاشتند و دست سؤال او را بی توقف از سیم و زر چون صدف پر از گوهر
و آلی می انباشتند بنوعی که ارباب تمول و ثروت و اهل مکنت و عزت جهت تسلیم زکوات و ایصال وجوه صدقات خود انواع تردد
و تعب می کشیدند و بست گدایان سیار شهر بشهر بجسته فقیران و یافتن عجزه و مساکین و پیران بسیار تردد و سرگردانی کشیده بهر جانب
می دویدند آسمان در دوران چرخ عدو نشش آفتاب از جود شان زر بفت پوش و چون سلاطین آل عثمان بیمن اجتهاد در اعلاء
اعلام ایمان هر کدام مظهر یک وعده نبوی اند و هر یک مصدر یک بشارت مصطفوی هر آینه زمان دولت اورخانی آوان ظهور این مژده
پیغمبری شد که خطاب به عدی بن حاتم رضی الله عنه فرموده که ولئن طالت بك حيوة لترين الرجل يملأ كفه من ذهب او
فضة يطلب من يقبلها منه فلا يجد احدا يقبله منه و سالها برین قانون عرصه ممالک اورخانی از آنکه اهل فقر و کال نیسته بود
دکف تهی و دستان ازار ارباب سؤال باموال حلال افضالش مالا مال گشته در عرصه سلطنت شرایع مدارس بنای مدارس و خوانق و بقاع الخیر بسیار
انشا یافت و در بلاد معموره اسلام فرش ابواب البر منیع الارکان در چند محل بنا فرمود و بتکده های قدیم اهل کفر و ضلال بمساجد و مرقع
و معابد مروج مثمر و درخت نعیم ساختی و در فضای جای بیع و صوامع اهل شرک طرح منبر و محراب انداختی و مقال وشار بیکفر بر نشور را
باب فصل الخطاب تشیر و آیت نهی انما حرم عليكم الميتة والدم ولحم الخنزير منسوخ و مضبوط گردانیده و بمقتضای امر كلوا من
طيبات ما رزقناكم چون اطعام و احسان را میان اهل ایمان بر طبق انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء ولا
شكورا مبسوط داشت نظم خرم آن شه که او بنعمت و ناز فقرا داشت از خلایق باز با چنین شیوه پادشاهی یافت کارش آن بود
کان گدایی تافت جود می کرد و گنج می پرداخت چاره جان هر کسی میساخت بود نعمت خورندگان بسیار لیکن نعمت فزون ز نوع خوار
مردم این شده بدین ثروت و کم ناز و عشرت گذران کرده درجهان دو رغم کی باشد کس جهان شاه کد خدا باشد مقدمه ثانیه

در ذکر



و در ذکر کیفیت جلوس سلطان اورخان بوراثت و ولایت عهد بر مسند قیصری پدری و کیفیت اجمال احوال ملوک ممالک ایران و توران که معاصر
سلطنت او بوده اند در سروری للمؤلف در صفت شب تعزیه داری و جلوس تربیت شهریاری شبی غرقه در بحر ظلمت سپهر بدریا فرو رفته کشتی مهر
چو کشتی فرو رفته بجوی عمیق که در جو پدیدار از آتش غریق ستاره در آن بحر افزون ز طرف نمایان چو چشمان ماهی ز ژرف ز اندوه عاشق شبی تیره تر
ولی صبح امید آن بر اثر کواکب نمایان در و چون شرار ز دود دل عاشق اشکبار چه شبگون نهنگ زده پای هم فرو برده گیتی چو یونس بقهر
چو گیسوی لیلی دراز و سیاه بموی سیاهش فرو رفته ماه گران تا گران فلک تیره گون گرفته فلک زان سیاهی شگون بغرق فلک چون زن ماتمی
سیه مقنعی هم برنگ زمی سپاه سیاهی بعزم هجوم بجا و سیه کرده جیش نجوم در آن شب ره از شادی آموختم چراغی ز فکرت برافروختم
ز پیر زمان دیده کهنه سال سپهر جهاندیده کردم سؤال که یارب چو شد صبح گیتی فروز که دارد کسان زادین تیره روز چرا شد چنین صبح ما مهر
که بگذاشت ما را درین تیره شام زمانه شکایت بگردون رساند که این شب مگر کی بپایان رساند جوابم بدان گفتش بی دریشه زمانه ز عمر خودش بس رسید
درین شب زنو بخت سیاه چه جوید بجز وقت صبح از آنکه فلک در زمین گفت کم کن شتاب رود تیره روزی بسد آفتاب ز صبحش گل بخت ما که شکفت
با بنای دهر این حکایت بگفت چو عثمان غازی ز عالم گذشت جهان روشنم گیتی تیره دشت چو او ظلمت کفر کم کرده بود هم انوار اسلام گسترده بود
شدی نور صبح ایمان او فروغ دلش نور ایمان او چرا غم شدی از دل روشنش دم سرد من از حسرت مردنش گرفتم که روشن کنم آسمان
زمین را ز ظلمت که بخشد امان درین غم کواکب چو اشک از سپهر فرو شد چو باران بدامان مهر درین بام گردون دم بامداد خروس سپیده بیا ماتم فتاد
بگوش از خروش خروس سحر رسید این نوا در سراید این خبر که امروز صبح سعادت دمید شد ماتم و روز شادی رسید که از ظلمت شاه اندوهم سوار
سیه پوش ماتم زده سوکوار عیان شد که مهر عالم فروز سر از غرفه ادیمش صبح روز شه اورخان غازی نکو نهاد ضمیرش چو خورشید پاک اعتقاد
بهر کرده بر روش چو بدر دجی برآمد چو خورشید او هم بجای بدوران عدلش بسی روزگار همان ملک ملت نمود برقرار ز تیغش شب کفر برتافت روی
ز دین آب رفته بیاید بجوی از مقررات امور و مسلمات جمهور است که سلطان روح قدسی بکار و شاهنشاه نفس علیین مصدر اکاسی درگاه
داور کنار عالم ملک و بدن عنصری مجال نزول و استقرار است و وقتی و ساتصرف و تدبیر سلطنت و شاهی او در این کشور هیکل بشری دوام
و استمرار است که از مهب نفحات الطاف الهی و منبع فیض حکمت نا متناهی نسیم جان پروری مزاج بستان ابدان را بر نشان زمان ربیع اعتدال
آورد و شمیم روح گستری بهوای فضای عالم جان را چون قوای طبیعی منهدم صبا و شمال برند چنانچه تا بنگی صبح صادق این کلمات حکمت
غایات در یابند که نفس ناطقه و در یابندگی حیات و ممات او ظاهرست و حقیقت این دو حال در انقضاء عهد پیری و ابتداء ایام جوانی
پیداست و فروغ دل در حالت سن شباب و خرابی آن در انهدام بنیان جسد در روزگار شیب مبرهن و هم عمر هویداست و پوشیده نیست
که چنانچه حاکم ناطقه را در ممالک ابدان انسانی حکم رتبت خسروی و سلطانی است بهمان طریق وجود سلاطین زمان را در میان اعیان
ملک امکان مرتبه روحی و نسبت جانی است هر آینه هر چند مزاج روح حیوانی بکمالت عدالت طبیعی اقرب باشد و توانایی دل و جان
بکمال اعتدال ربیعی اشبه و انسب بود نظام و ترتیب شهر بند ترکیب از آفات و حی فات روزگار محفوظ و مامون تر مانند و میان انتظام
رحی سن الفتام فیما بین ابنا و زمان مصون تر بلکه روز افزون تر گردد و اگر چنانچه عو صف بلیت و تند باد حادثات در گلشن

اقبالی بر نهال اعضای شاهی سلطانی در ایام خزان عمر و جوانی در بهمن کبر و دریع ناصفی انقلاب مرغ نشکیب بکب برخ من زندگانی شکوفه پیری را نگاه بر باد فنا
دهد یقین که در چمن امیدی از حیات وقتی بجز یابس واشتعل الرأس شیبا کویا نبود و بمفارقت جگرگوشگان غنچه دهن خود بنیت ماتنگی کرده
لاجرم سرابستان شاهی و گلستان سربلندی جوانی البته بعد از وی سزاوار درخت جوانبختی سرو دستی تواند بود که چون گل جهانگشایی در شیوه سرفرازی و بیخ
کلاهی بتازه روی و نضارت گلبن اقبال خود بنازی مانند شکوفه میوه بمل در بهبرو در دیگ چند فقد بی که شود میوه بوستان آرای
بیشر مرد گل و مانند گلاب پاینده دران زمان که ز گل میشود گلاب جدای ولهذا این معنی که سلطان قوت نبیره اورنگ نشین گلستان است
و فرمانده سپاه ریاحین و بستان در هر سال فیروزه در هر ایام بخشته نوروز جوانان باغ و گلزار و فرخواستگان چمن و مرغزار را بجلالت شاهزاده نورسیده
بهار و بانبعث ملک زاده شکوفه بستانرا مامور و مجبور دارد دشوار ازین نکته باشد که روزگار در دولت خزانی چون روی بجزا او برگشتگی نهاده و بنای
ملک تمکینت او ارتر کتاز زمستان پراکنده و پراکنده شده بواسطه سقوط قوی و اختلال اعضا برگ حیات از شاخسار عمر و زندگانی او فرو ریختن
گرفته البته تدارک آن تفرقه و پریشانی مملکت بالظهور دولت جوان بهار بمقتضای سنة الله لازم است و قایم مقامی سپهر بر خورشید جوانبخت
جهانگیر را بضرورت متحتم است ع بهر آن خوش است دولت خود با جوان دهد القصه بر حسب اقتضای زمان و بموجب عادات بنی نوع انسان
جون برمزاج ابنای دهر متابعت مقتضای وقت غالب بود و رای اهل زمانه را موافق التی النّاس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم
مناسب تحقیق مطالب میبود در تاریخ شهور سنه عشرین وسبعمائه در هنگامی که بسبب دفع ضرر و ضرار زمانی و بجهت رفع آزار
روزگار رفتارانی درفضای گلستان خلافت بوی تازه گلی از نسایم بهار دولت دمیده بود و جوان نوخواسته نهال اقبال در گلشن خلافت
وجلال سربرده و افضال بر فراز طبقات آسمان کشیده و نفوس صغار و کبار آن روزگار مایل بتجدید اساس سلطنت و جهانبانی شده
و راغب بتغییر کیتهای نهانی و طالب تدارک آلام بی وفایهای این جهانی گشته بود لاجرم بعد از امتداد شام ماتم و اشتداد الم و غم که
دلهای بمفارقت کشیده و جانهای مهاجرت دیده را در وفات آن پادشاه کشورستان غازی ابوالمجاهد عثمان بیک غازی رسیده بود
همگنان را آرزوی آن می بود که جراحتهای دل پرخون را بمرهم مراحم مشفقانه و عواطف موافقانه سلطان مملکت گیری و خسرو جهانداری
از انتقام گوناگون و آلام خاطر محزون آرام بخشند و دیدهای انتظار آن گروه سوگوار رسیده مراقب انکه بعد از هجوم لشکر هموم و احزان
در فرقت آن خسرو مجاهدان همگی دلشکستگان از دست کرم و کف مرحمت پادشاهی مشفق و غمخوار صغار و کبار و شهریاری مشفق و مردم دار
از جام امیدواری بکام مرام بخشند فکبّرا اعواد المنابر انها تشفقت من بعد النزول رطابا و تطیب اکتاف المنابر فلا یلهین من دار
النّعیم جنابا چون از عثمان بیک غازی بیادگار در مسند دولت و اقتدار دو خلف صدق و فرزند عالی تبار در میان میدان مبارزت
کفار مانده بود و هر دو فرزندان سعادتمند را در سایه تربیت و عاطفت خود بشایستگی مرتبه خلافت و اختیار رسانیده فرزند بزرگتر
اورخان بیک غازی بود که منظور کمال شجاعت و دلاوری میبود و بسم فرخ دیده عدل و داوری بود و فرزند کهترش علاءالدین چلبی
که آیتی بود از وفور عقل و کیاست و فطرت سلیمش ملایم اطوار مردم داری و ریاست و از جمله نشانهای دولت روزافزون این خاندان
و علامات ازدیاد دولت این دو برادران آنکه برخلاف اکثر ملوک و ابنای زمان موافقت و مصادقتی تمام با همدیگر در میان

داشتند

داشتند و جهت ملک و مال خاطر جویی یکدیگر را فرو نمیگذاشتند بلکه علی الدوام تخم اخوت اسلامی را در مزرعستان برادری قلبی می کاشتند و در
جویباری خود را از آن بمکارم اخلاق و طیب اعراق درتاکید مضمون اخوک من واساک فی الشدة می انگاشتند بجهت
بگردون فرقدان زبان شد سرافراز که اخوان صفا هستند ممتاز بیکدیگر اخوت کرده صادق برای همدمی دایم موافق هر آینه جمیع
اعیان زمانی از اعوان و انصار دولت عثمانی جهت تقدیم مراسم تعزیت و پرسش و لا و امجاد آن بشیر و مجاهدان مجتمع شدند و تمامی خواص
و عوام جهت تعلق امر خلافت و جانشینی آن خسرو غازی کلام مشاورت انعقاد را مستمع گشتند و دران زمان از نوّاب تعیین آن خاندان
اولا اخی حسن و ثانیا اخی شمس الدین برادرزاده شیخ الاسلام شیخ اده بالی مدار رای و تدبیر و در انجمن مشاوره و محاوره میان همگی سپاه
و رعیت مشار و مشیر بود باتفاق اکثر اعیان غازیان و بهم زبانی نواب قدیم آن خاندان جهان صلاح دیدند که اولا هرچه از اموال
و مخزونات عثمانی باشد میان هر دو فرزند بموجب شرع تقسیم نمایند انگاه یکی از ان دو برادر را بمسند سروری و منصب رفیع پدری در قیصری
تقدیم فرمایند چون همه متروکات آن پادشاه جواد در ضبط آوردند و از هرچه از صامت و ناطق اسم مال بران اطلاق نمایند جمیع
کردند همین چند طویله اسبان تازی بود که در راه جهاد در رباط سبیل الله بسته بودند و چند طویله مادیان که جهت اتباع جیاد بمقتضای
حدیث رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه بهم پیوسته بودند و چند گله گوسفند که جهت مصالح طبخ طعام ایام جمعیت
و اطعام و بسبب انفاق مستحقان اشفاق از لشکریان اسلام نگاه داشته بوده اند و ورای این وجوه هیچ نوع مالی ظاهر و خفی نداشت
و بغیر از ذکر جمیل در خزانه السنه و افواه بجای نگذاشته چرا که همواره در ایام حیات دنیا از مواریث نبوت و اخلاق مروت شیمه
بسنة سنیة نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث را اختیار نموده بود و همیشه جهت ایراث فرزندان کامکار همین لفظ
ذکر خیر و نام نیکوی جهاد و غزا را وعده میفرمود و میگفت که ملک را تو ملک غرب و شرق گیر چون نمی ماند تو از برق گیر هر آینه بعد از
اطفای خواطر ازین قسم میراث مالی و قطع نظر از تمول و تملک اموال و املاک حالی علاءالدین چلبی از کمال خردمندی و قوت مسلمانی
و جهت ملاحظه تمشیت نظام مصالح سلطنت و جهانبانی این معنی را بتمام حاضران طرح نمود که این محقق متروکات پدری اولی آنست که
بهمان نیت پدر بزرگوار مقرر کرده اسبان و مادیان چند که موجود است بمقتضای فاعدّوا لهم ما استطعتم من قوّة و
من رباط الخیل جهت سواران میدان غزوات مربوط دارند و بهیچ احدی باختصاص ملکیت مؤبّد و محبوس نگذارند لمؤلّفه
حق بود وارث ممالک و مال لکن بجز صرف مال بهر قتال و اما منصب رفیع خلافت و خلعت مرتبت عدل و نصفت را بموجبی که در
زمان والد مغفور برادر بزرگ اورخان بیک مقدم و ملتزم بوده و همیشه بسپهداری عساکر اسلام و لب لالای اجناد جهاد اقدام مینمود
اکنون بهمان دستور بحکم ولایت عهد متعهد مسند خلافت گردد و از روی استقلال متقلد لوازم ایالت و جلالت شود از انکه اورخان
بیک چون برادر بزرگ و قایم مقام پدر است و بشانه عقل و دولت از همه بیشتر و پیشتر است الیوم مرا که برادر و وارث ملک و مالم
از جان تبع متابعت او بجان و دل واجب نیست و مطلق از اوامر و نواهی او تخلف و انصراف نه این طور موافقت و مرافقت علاء
الدین چلبی نزد جمیع سپهسالاران و صنادید قوم محل آفرین شد و زبان زمین و زمان درین شیوه وفاق بی نفاق برادران

علیه بنیاد و تحسین گشت تا در بغان بیک ابریز او بر آلیه مستقیم بود که بحسب سنة الهی برادری این مولود مسعود و محمود را که **سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا** بظهور آید و بر وطان ... **وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي** را در این

مسند سلطنت برزیر تحسین برادر ... بیکتوی ... بکار ... علاء الدین جلبی از دفور ... بقبول التماس او در خلاف التزام و اقدام فرموده

مرو مسند رفیع اجلالی را باستظهار و اتفاق او بکمال غایت القیام و انتظام نمود **بیت** شاه گشته بروز عدل چراغ در شب ظلم آن وزیر چراغ

شاه مهر و وزیر ماه شده زان دو اسلام در پناه شده بنابرین مقدمات باتفاق آرای صواب نما جمیع اقبال ارباب اقبال متوجه ترتیب اسباب

جلوس و اجلاس و تمهیص ارکان سریر سپهر التباس شده میگفتند که **بیت** وکل ترجی ان تجابک رتقی فیتموا ذلکم نمو بهلال ولیسمو ثنائیل المنی

و تقتضی مواعیده بر مواعید بمال و بر روزی همایون بطالعی مسعود از اوقات زمانی و بر وضع مناسبی از اوضاع زمینی و آسمانی که مهوای کار

و مقتضای روزگار مشعر بود از دوام ایام کامرانی و مخبر از اقوام دعایم دین مسلمانی اتاد رهنگام صبحی دمیده از پس کوه آن شام ماتم

و اندوه و بگاه سحری در عقب شب سرناک عزای آن پادشاه با هیبت و شکوه تمام سروران خیل سپاه و جمیع سران ملک و روسا اکفر و شبابه

در انجمن مهبط سعادات آسمانی و در نشیمن مورد تائیدات ربانی تخت بلندی استوار بر پایه عدل و احسان برافراختند و اورنگ فلک مانندی

بنیانش مزین بپیرایه عقود عهود و ایمان اهل ایمان ساختند بساط آن سریر که مجمع مواد موارد سرور بود و بسیط آن از هر طرف مرجع نزول

آثار حضور جمهور **بیت** هم ارکانش پر ورد اقبال و بخت هم فضای پیشگاهش مهبط جاه و جلال معماران مسند رفیع مهندسان صفه

وعمله عمارت سرکار شاه نشین سلطان ... استبشار و ناظران آن سر و کار گرو ... مجلس بود پر سرور چنب نوعروسان حجیم

گلزار انفاس قدسی شعار اهل دعا و ثنا و دم گیران بام حرم سرای زهد و تقوی بقراش آن بزمگاه قایم مقام صبا و شمال شده و

ارواح انبیا آثار ... رجال غیب در ترتیب آن انجمن و تزیین آن دشمن معین و دستیار رضا دیدار اهل اقبال آمده بعد از ترتیب این

آیین دلفریب دست تایید کردگاری بازوی آن سزاوار مسند شهریاری را گرفته بالای آن تخت عرش منزلت برآورد و در مرتبه خلفاء

صاحب تمکنت او را منزلت **وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى** رسانید و آن خورشید سپهر اقبال ابر مسند شاهی بر کرسی فرماندهی او امر و نواهی نشانید

با بیداری ... تخت برزمین بگذشت از نه طارم تاج از آسمان و تمامی ارکان دولت و اقتدار از جانب یمین و جنب یسار

بر طبق قوی و اعضا و انسانی هر یکی را شغلی از امور سلطانی موکل و منصوب داشت و اعیان ملک و ملت و اعوان و انصار دین و دولت

چون حواس ظاهر و باطن جهت مصالح ملکی و مناظم منزلی و مدنی بمراقبه و ملاحظه حال جهانیان گماشت و ممالک محروسه را باشاعت رحمت

و احسان رشک باغ جنان و غیرت بهشت رضوان ساخت و دیار کفار را بگداز و آتش قهر و خشکی تیغ حدید و شوکت شوکستان حدید

ضمیمه گلستان اهل ایمان میتمود و بعد از تعین مناصب درگاه دولت و تزیین و تبیین آیین مراتب میان خواص حضرت آهنگ اقدام

بتقدیم وصایای پدری در مقام غزا و جهاد نمود و در تمام اعلاء اعلام دین پروری با میدی ... الغیب و سنت پیغمبری بنیاد جهد

و اجتهاد نهاد و الله الموفق للرشاد **بیت** او چو کار مملکت پرداخت هر کسی را بقدر خود بنواخت در جهان داشت دوستان را دست

پای امید دشمنان بشکست از سر رفته بر دستها گرد گوته در از دستها **ذکر ملوک و سلاطین معاصر جلوس اورخانی**



چون در کتیبه الکتاب تمیز اول در دو فرقه ذکر ابو المعالی بدر عثمان بیک غازی حال جمعی پادشاهان ممالک ایران خصوصا سلطان محمد خدابنده و سلطان

غازان از غازان و اولاد چنگیز خان که معاصر ظهور و خروج عثمان بیک بود و شمه اجمالی مذکور گشته و درین اوان جلوس سلطان اورخان

در ایران زمین از اخلاف خاندان خاقان چنگیز خانی سلطان ابو سعید خدابنده هم عصر و جلوس سلطان اورخان بود و از سرحد آب آمویه و شهر بلخ

تا لب نهر فرات در جانب شام پادشاهی مینمود تا ... پدر خود سلطان محمد و عم خود غازان خان اکثر ممالک سلاطین سلجوقی که در

روم پادشاه بودند تملک و دارایی میفرمود تا حدی که ارزنجان و کماخ و توقات و قیزآباد تا ... و نکیسار و ... و ولایت یونانی

که اکنون بقرامان مشهور است در تصرف امراء عظام او در آمده بود و در اکثر اوقات سلطان ابو سعید اولاد جوبان بیک که امیر الامرا

سلطان غازان و سلطان محمد بود و ایالت خراسان داشت در آن سرحد روم والی بودند و از آن جمله تیمور تاش ولد جوبان دارایی

آن حدود و حکومت و شوکت پادشاهانه میفرمود و تسلط و احتشام تیمور تاش در آن ممالک یوما فیوما از دیاد می پذیرفت و جهت استیلا بر ملک

و مال سلجوقیان کار ایالت و بالاکرفت و بجایی رسید که در اوایل دولت سلطان ابو سعید با وجود آنکه برادر بزرگش دمشق خواجه جمله الملک

سلطان ابو سعید و پدرش امیر جوبان مدار سلطنت و ملک الامراء آن خاندان بود خیال استقلال سلطنت و قیصری روم در دماغ

تیمور تاش متحرک گشت و سکه و خطبه بنام خود نمود چون این خبر انتشار یافت و در پیش سلطان ابو سعید حقیقت آن بظهور رسید امیر جوبان

جهت رفع این انفعال از سلطان استجازه نمود که بسر تیمور تاش آید و تدارک کار او را بتقدیم فرماید و با لشکر گران بسر پسر خود توجه نموده

تدابیر صائبه قبل از مقابله و مقاتله جمع امرا و ارکان تیمور تاش را از گرد او پریشان ساخت و پسر را استمالت داده بحسن تدبیر

در دام انداخت و قید و زنجیر کرده بخدمت سلطان آورد و جهت ملاحظه خاطر پدرش و برادرش سلطان جرم او را عفو کرد و بعد از

چند وقت دیگر ایالت ممالک روم باو تفویض یافت تا آنکه ایالت خراسان بامیر جوبان مفوض شد و سلطان از تحکمات دمشق خواجه

و استقلال او دلگیر گردید و روزی با بعضی خواص خود خصوصا امیر غیاث الدین محمد ولد خواجه رشید وزیر طرح قتل دمشق خواجه در مجلس خود

صلاح دیده مهم او را بدین وجه در محل خلوت بپرداختند امیر جوبان در خراسان از این معنی هراسان شد و با سلطان مخالفت

نموده با لشکری عظیم عازم مقابله سلطان گشت و در صحرای قزوین با سلطان معارضه و مواجهه نمود چون با ولی نعمت خود عصیان ورزید

سلطان بتوفیق الهی غالب و جوبان مغلوب شد با ولی نعمت ابر بیرون آیی که سپهری که سر نگون آیی و بعد از آنکه لشکر جوبان پراکنده

فرار نمود و بامر سلطان ابو سعید بی ملک غیاث الدین غوری او را گرفته بقتل آورد و یک دست او را بسلطان جهت اعلام حال ارسال

کرد چون امیر جوبان را بقهر ... ساختند و ... او را اکثر اغراض ساختند تیمور تاش که از این صورت واقف شد از اعمال سابق خود حق

خود خایف گشت و بسلطان مصر ملک الناصر التجا نمود چون آن امانت و حشمت تمام بمصر در آمد رای سلطان مصر بقتل و دفع او مقرر شد

و در همان قید او را بقتل آورد و سر او را بسلطان ابو سعید فرستاد و با سلطان باین وسیله بنیاد دوستی نهاد و اموال علمان و

عبید او را تصرف نمود بعد از آن سلطان ابو سعید در ایران زمین از آب آمویه تا آب فرات و ممالک روم بعد از پدر قرار گرفت

اما جلوس سلطان ابو سعید در شهور **سنه سبع عشر و سبعمائه** مقارن اواخر سلطنت عثمان بیک غازی بود زیرا که جلوس سلطنت عثمانیه

رسیده سنه تسع وتسعین وستمائه بوده و در وزارت ... تا بعد از آن در سنه عشرین وسبعمائه بقیصری اسلام استقلال پذیرفت و
استبداد سلطنت ابوسعید ... سنه ثلث وثلثین وسبعمائه بعد از زوال استقلال امیر چوبان و متهور شدن فرزندان او امیر غیاث
الدین محمد بن خواجه رشید در دولت ابوسعید بوزارت تمکن واستقلال تمام گرفت و در تربیت علم و علما و انشاء مدارس و معالم هدی توفیق یافته کلام
یافت و بواسطه مکارم اخلاق وطیب اعراق ... بزرگ را از صحیفه ارباب ... و اصحاب ایادی تاریخ
گشت چنانچه تصانیف علما از اطراف ممالک عرب و عجم باسم او می آوردند و بکمال فضل و احسان نام او را بر صدر تواریخ اکابر عالم ثبت میکردند چنانچه از مؤلفات
مشهوره باسم او شرح شمسیه قطبی و شرح مطالع قطبی و فواید غیاثی عضدی و جام جم شیخ اوحدی و شرح فصوص شیخ داود قیصری و شرح منازل السایرین
شیخ عبدالرزاق کاشی و غیر ذلک که تفصیل آن احصا پذیر نیست و اکثر مشهور و مشهود است ... و ابنیه خیرات و ابواب مبرات او در شهر تبریز
وسلطانیه بر علو همت و وضوح دلایل است و علامه علمای زمان قاضی عضدالدین ایجی صاحب مواقف در مرثیه او این چند بیت بلیغ فرموده و ثبت
جاه او را بروجه ابلغ تبیین نموده نظم ... فوق القضيب فقد حملت جليلا ما بالها زلت وكان عمره يغني فقيرا
ويعين ذليلا ... بدل النوال و ... التقبيلا و چون دولت اولاد هلاکو خان از خاندان چنگیزی بسلطنت سلطان
ابوسعید بعین الکمال رسید بعد از وفات او که در شهور سنه ست وثلثین وسبعمائه بود از اولاد هلاکو خان چند طفل خردسال ماندند
و در عرض پنج شش سال بواسطه کشتن امرا و حکام باستقلال آن اطفال را بعوض زوال آجال رسانیدند و سلطنت هلاکو خانیان بلکه دولت چنگیزیان
در ملک ایران متزلزل شد و هر مملکتی از ممالک خانان هلاکو خانیان بملوک طوایف منتقل گشت و درین فترت فتنهای عظیم ... تحریر شد
و بسیاری از شهرها خصوصا تبریز و سلطانیه را که تخت خانیان بود خرابیها متطرق گشت و هر کس از ارباب شوکت و اقتدار در قطری از اقطار رواج
در حکومت و ایالت متمکن و ... شد و تمام ممالک ایران زمین مملوک ملوک طوایف گشت چرا که بعد از آنکه سلطان ابوسعید از سریر خانی در گذشت
فتنه شاهی و منصب خانی اولاد هلاکو خان که شاهان ایران بودند متفرق گشتند و بعد از فوت سلطان ابوسعید چون امیر غیاث الدین محمد وزیر
صاحب مکنت و جاه بود و هیچ احدی از امیران مغول تنزل نمینمود در تخت دار الملک تبریز اربه خان نامی را از احفاد هلاکو خان بسلطنت
بر داشت و هر کس از امرای تخت را منصبی برگماشت و امیر علی پاشا که خال سلطان ابوسعید که حاکم بغداد بود برغم و عداوت امیر غیاث
الدین محمد وزیر او ... موسی خان نامی را از اولاد هلاکو خان بپادشاهی برداشت و از بغداد و ... علم مخالفت برافراشت و چون بنواحی
مراغه رسیده امیر غیاث الدین محمد نیز اربه خان را از تبریز بمقابله و معارضه بیرون آورده و در بیرون شهر مراغه فریقین را محاربه عظیم میان آمد
و امرای ترک که از جانب اربه خان بودند از غیظ و حسد اختیار و اقتدار امیر غیاث الدین محمد آهنگ غدر و مخالفت نمودند و در خفیه با امیر علی پاشا
مراسلت کردند و در محل ... با علی پاشا موافقت بجای آوردند و کسر بجانب لشکر اربه خان افتاد و امیر غیاث الدین محمد تنها با اتباع خود
در جنگ دل بمرگ داد اما چون لشکر مخالف از هر دو طرف بود امیر غیاث الدین محمد را بعد از ... بدست آوردند و در مراغه شهید کردند و
علی پاشا بر تخت تبریز و سلطانیه مستولی شد و موسی خان را از سلطنت مجرد نامی بود درین وقت امیر شیخ حسن جلایر ولد حسین کورکان
که داماد ارغون خان بود و او ولد آقبوغا میر جلایر بود که امیر الامرای کیخاتو خان شده و شیخ حسن از دختر زاده ارغون خان بوده

تاریخی



تاریخی که سلطان ابوسعید متوفی شد امیر شیخ حسن در مملکت روم از قبل سلطان بیستور تیمور تاش ولد چوپان والی بود از روم بجانب ... استیلا
بر تخت خانی محمد خان نامی را از اولاد و صغار هلاکو بسلطنت نشاند و با موسی خان در نواحی الاطاغ صف مقابله مرتب داشت و در شهور سنه سبع وثلثین
وسبعمائه بر موسی خان غالب آمده موسی خان را بقتل آورده استقلال در تختگاه ایلخانی حاصل شد و بعد از آنکه مدتی امیر شیخ حسن خود را بسلطنت
متفرد نمود و بر مملکت آذربایجان و عراق استیلا یافت و درین اثنا امیر شیخ حسن ولد تیمور تاش بن چوبان که در زمان استیصال چوبانیان
با سلطان ابوسعید در قلعه کماخ محبوس بود خروج نموده و در سنه ثمان وثلثین وسبعمائه طغا تیمور دیگر از اولاد هلاکو خان سلیمان
نامی را پادشاهی برداشته با امیر شیخ حسن جلایر معارضه نمود و ... مقهور گردانید و امیر شیخ حسن جلایر انهزام یافته به بغداد افتاد
و امیر شیخ حسن چوبانی بر ممالک آذربایجان و عراق استیلا اتمام یافت چنانچه در مدت شش سال حکومت خود عمارت ابواب البر مشتمل بر جامع و
مدرسه و زاویه در شهر تبریز احداث نمود که از جمیع عمارات سلاطین بزیب و زینت و تکلف مرجح بود آخر شبی بعضی از زنان و کنیزکان در حرم خوابگاه
او را فرو گرفته خصیه او را چندان فشردند که هلاک شد و بعد از و برادرزاده او ملک اشرف ولد تیمور تاش چوبانی در آن مملکت بسلطنت متفرد شد
و درین تاریخ که سنه اربعین وسبعمائه بود امیر شیخ حسن جلایر در بغداد پادشاهزاده خود جهان تیمور را از سلطنت خلع نمود
و خود را پادشاهی متفرد ساخت و تمامی ممالک عراق عرب و دیار بکر و بعضی ممالک روم را در حیطه ضبط آورد و دولشاد خاتون دختر تیمور تاش
که منکوحه سلطان ابوسعید بود بنکاح خود در آورد و سلطان اویس از و متولد شد و در همین تاریخ در سرحد روم و شام اولاد قرامان ...
امیر شیخ حسن چوبانی بر شهر قونیه و آنکوریه مستولی گشتند و حکومت ایشان روز بروز در آن ممالک در ترقی بود تا آنکه در دولت آل عثمان بعهد
سلطان محمد غازی ایشان را استیصال نمود و امیر شیخ حسن جلایر درین اوقات که در بعضی حدود روم که بطرف دیار بکر بود مستولی بود
طریقه محبت و اخلاص با پادشاه مجاهد اورخان خان سلوک میداشت و ازو در بعضی امور سلطنت خود استمداد مینمود و امیر شیخ
حسن جلایر در سنه سبع وخمسین وسبعمائه در عصر سلطنت اورخان بیک متوفی شد و ولد او سلطان اویس بجای او بر مسند
سلطنت متمکن گشت و در عصر سلطنت اورخان سلطان اویس چهار سال در عراق عرب و دیار بکر پادشاه بود و در سنه احدی و
ستین وسبعمائه که سال جلوس سلطان مجاهدان سلطان غازی مراد است تخت تبریز و مملکت آذربایجان و عراق عجم را هم
تملک نمود و در آن اوقات اوائل اعظم ممالک خراسان خصوصا شهر هری در تصرف ملکان غور ملک حسین ولد ملک غیاث الدین
بود و او از امرای چنگ و ملازم نزدیک سلاطین چنگیزی بود و اما در مملکت فارس و کرمان هم آل مظفر خصوصا شاه محمد بن مظفر
که پدرش در خدمت سلطان محمد خدابنده ... وضیع بمناصب رفیع رسیده بود و اکثر چهار هزار مردم تا جنگ بود و ... 
درایت از سلطان صاحب طبل و رایت شد و محمد پسرش در زمان سلطان ابوسعید خدابنده بقایم مقامی پدر مقرر گشت و بعد از
وفات سلطان ابوسعید و بهنگام ظهور ملوک طوایف در حدود سنه خمسین وسبعمائه بتدریج مملکت فارس و کرمان و
یزد و اصفهان ایشان را میسر شد و تا زمان خروج امیر تیمور ولد شاه محمد شاه شجاع پادشاه پر فضل مطاع بود و در زمان امیر تیمور
متوفی شد بعد از و امیر تیمور آل مظفر را بر انداخت و فارس را بعد ایشان مسخر ساخت و در مملکت دیار بکر ... حاکمی علی حده

مستولی شدند و در هر قلعه و حصاری یکی از حکام قدیم و حدیث والی و مستقل گشت در ماردین و آمد از بقایای سلاطین آرتوقی که والی قدیم دیار بکر بودند حاکم بودند و در
حصنکیف و هرزن و بتلیس بقایای آل ایوب که حکام مصر بودند آن ممالک را تصرف مینمودند و سلطنت سلجوقیان روم چون در زمان
غازان خان و سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید نقصان و زوال پذیرفته بود و از ناسازگاری اولاد و اختلاف و عناد میان بقایای
آن سلاطین مغفرت معاد مسند سلطانی و قیصری موروثی ایشان انتقال و اختلال گرفته بنوعی که در آن تاریخ سمین آق شهر از ولایت
قرامان یکی از اولاد سلاجقه منسوب می بود و در آن اوقات ایالت و تصرف احفاد و اعقاب سلطان مسعود سلجوقی منحصر در شهر سیره و سنوب
میشود و باقی ممالک روم بعد از سلاطین سلجوقی در آن فترت سلطان ابوسعید در دست هر کس مستور شده و حکومت ایشان در هر ولایت مستمر گشت
مثل آنکه آیدین نام یکی از بزرگان قشلاق نشین در ولایت معروف بلشکری بود و آن ولایت اکنون بآیدین ایلی مشهورست و الآن در آن
مملکت شهرهای معمورست مثل شهر تیره و ایاسلوق تمکن آن مملکت را اولاد آیدین تملک و دارایی نمودند و در آن ولایت والی مستقل می بودند
و همچنین منتشا و حمید هم از نسل ملوک بودند و در ایام دولت سلاجقه در سلک امارت خدمت آن سلاطین نموده بعد از زوال دولت
و نوبت سلاجقه دو مملکت را که اکنون بر بلاد طیبه است و منتشا ایلی و حمید ایلی معروف صاحبی فرمودند و بهمان منوال تکه نام شخصی که خدا
زاده شهر اگردور بوده و در اواخر زمان سلاجقه و طریقه سپاهیگری رشد و مردانگی چند نموده در مملکتی که معظم بلاد آن شهر انطالیه است
که بعد الیه اشتهار دارد لوای حکم و حکومت برافراخته و تمامی آن ولایت را مسخر ساخته از آن روز آن ملک را تکه ایلی میگویند و همچنین صاروخان
و قراسی که هر دو نوکر و تربیت یافته سلطان مسعود سلجوقی بودند و سالها در ظل عنایت و الطاف سلاطین سلاجقه تقلد مراتب و مناصب مینمودند آن
دو مملکت که اکنون بصاروخان ایلی و قراسی ایلی مسطورست و در هر کدام شهرهای قدیم مثل شهر مغنیسا و برغمه و [illegible] و بالیکسری و ایدنجق
هر یک از ایشان بعد از انقراض ایام سلاجقه یک ملک را مقر حکومت خود ساختند و طرح استقلال در ایالت هر دو ولایت انداختند
تا در ایام ظهور آل عثمان جنت مکان هر ولایتی از آن منسوب بحکام این خاندان شد و بر سمان ولایت قسطمونیه و معدن مس با توابع
که جمله ولایت سلاجقه بود و در اواخر زمان ایشان بعضی بیدران اسفندیار بیک خصوصا کوترم بایزید آن ملک را تملک نمودند و بسبب
خدمت خاندان سلاجقه حکومت ایشان در آن می افزود و در بلاد قونیه و لارنده و غیرها که از قدیم معظم بلاد یونانیان است
در اواخر سلطنت سلجوقیان بعد از انقراض ایشان اولاد قرامان که سرخیل بعضی ترکان ییلاق نشین در مملکت ارمن زمین بودند
حاکم باستقلال شدند و قبل از آن استیلا و استعلا بر مملکت قرامان و پای تخت سلاجقه اکثر اوقات در ولایت ارمنیه کبری بقطع
طریق و نهب و غارت مردمان در ایام فترات اقدام مینمودند و بتدریج بطریقه تغلب و تعدی در همین ولایت تسلط و اقتداری
پیدا کردند و باعانت و استظهار حکام شام بر شهرها رانده اولا مستولی شدند و در بدایت حال سکه و خطبه را باسم سلاطین مصر ترشیح
میکردند تا آنکه بتدریج بر تمام دیار یونان که اکنون بقرامان معروفست والی و پادشاه شدند و در آن ممالک بطنا بعد بطن حکومت
میراندند تا آنکه سایه اقبال و کشورگشایی سلاطین آل عثمان بر تمامی ممالک کفر و ایمان منبسط گشت و تمکن بلاد بحری و بری آن
ممالک ملوک طوایف باهتمام خدام این خاندان منضبط شد و الآن دار الملک قرامان که قونیه است تخت سلطنت یکی از اولاد

عظام

عظام سلاطین جهانست تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

## داستان اول از فتوحات و غزوات اورخانی

در ذکر کیفیت فتح حصار شهر حصین آن بطریق صلح و تمامی عسی الله ان یجعل لاهلها فیضا اقدس یتقاضی انفاس عیسوی میرود فی
ما گفته نسیم الصبا کل صباح از مجاری مثل للبقاع دول چنان مستفاد میشود که چنانچه از امتزاج آبا علوی بارور مع
امهات سفلی جمله اشخاص موالید گاهی با فرخندگی بخت مادرزاد بدید آیند و گاهی از مادر دهر قدر بر دو شقی زایند و وقتی از بطون
فلک قدر بقبل و سعد متولد تغیر و نصیبی شوند و وقتی بدایل عجوز عقیم زمان از مشیمه زمین بظهور نبوت و ولایت مظهر شقاوت
در نبوت و فرزندی گردند و از آن فرقه سعد اسم گاهی بتربیت ربیب جهان آرا طبیعت وضع حملی قابل هبوط سریر سلطنت
و دولتمندی فرود آیند و گاهی از ارحام لیالی و ایام فرزندان الملک و الدین توامان بعهد پدر چون غره جنین تیغ جهانگیری
ذوالفقار را مستعمل بنام بفتح ملک و اسلام چهره جهان آرا نمایند لاجرم بر همین نسبت و قانون طالع مادرزاد اولاد و بعضی اماکن بقاع
و بلاد را احیانا دولت اصلی و سعادت ازلی مساعد افتد و زمانی شقاوت روز نخستین باد ادبار بر نهار پیش منقار ن و منزوی گردد
و شاهد این دعوی و تمثال این مدعی اقبال زشرف اعتزاز کشور مسعود دار الانام البلاد محترم است که مطلع خورشید نبوت محمدی
و مصدر سلطان انبیا و سید اولاد بنی آدم است و اشتداد جمع ارباع ربع مسکون و در تمام قلاع و بقاع با ارتفاع از مدائن و حصون در
اکثر اعصار و قرون مرحلی که مستقر سریر پادشاهی عالی مقدار یا مطلع کوکب جهانتاب یکی از انبیا و اولیا روزگار بوده همیشه کعبه آمال محتاج
رجال رجال گردد و مطاف وفود اهل دولت و اقبال شود و اگر چنانچه با قضا و عنایت ازلیه و با نظر مرحمت اولیه ملکی را از در و بام دیاری
از امصار کفار بلی الامثال شعاع مهر طلعت پادشاهی عدالت علامت از صبح منیر تیغ جهانگشایی تابیدن گیرد تا آنکه بعد از امتداد شب دیجور
کفر و فجور بر دیده جمعی کوردلان همان شعاع هدایت در دیجور ماه صبح صادق از اشعه سجوق لواء اسلام درخشیدن پذیرد و یقین
که آن فضای فیروز بر دیده ساکنان آن مسکن راحت مبدل بهجت افزا و مسرت افزا شود مبارک عرصه گاه دیار که بر ترخ جنان بی
همایون منزل گاهی فرود آید چنانکه هی طوبی لاعین قوم انت بینهم فهم فی نعمة من وجهک الحسن و مصداق این حسن مقال و
مصدق این منوال احوال آنکه القصه چون در زمان دولت و مملکت گشایی پادشاه سعید عثمان بیک غازی انار الله برهانه مفتاح
همت کشورکشا و بکلید عزیمت نصرت اقتضایش بنیاد شروع در فتح الباب حصار استوار شهر بند آهنین دیوار خطه برسا فرموده بود
چنانچه در کتیبه اخبار قیصر اول مشروح گذشت از آن روز باز یوما فیوما ضعف کفار در قوت و قوت ایشان در ضعف تضاعف می یافت
و اسباب و معدات فتوح مجاهدان بر نسق و تالف می پذیرفت فاما بواسطه تراکم امراض مزمنه و غلبه ناتوانی سن هرم بر مزاج
عثمان بیک اتمام فتح آنجا در معرض توقیف مانده بود و بر حسب اقتضای قاعده الامور مرهونة باوقاتها آن مطلب دینی
و آرزوی عاقبت بینی تو نیفا نمود و در حین انتقال مسند قیصری اسلام باورخان بیک اگرچه خاطر الهام پذیر و ضمیر منیرش بحسب
اشارت با بشارت القدر کائن همیشه مطمئن و ساکن بود و در وقوع آن موعود الهی اصلا تردد و اشتباهی نداشت و مطلبی که واله
ولایت شعارش پیش گرفته حق تعالی آن مقصود را در حجاب قوت و مکون باز نخواهد گذاشت هرچه که در ازل با آن فرمان یافت

کردن طلبش کار خود دانستن نیست وان چیز که بیهوده تو معتقد گشته‌ای که مطلبی ورای این از حرمان نیست خصوصاً که چنان کشوری و ملک که رشک فردوس معلا
است وارائی خطی بر رغبت صفا که غیرت نگارستان چین و خطاست و مدت مدید مجاهدان از بیت مال علی الاتصال باهتمام جنان والدی
مجاهدت شعار بر بیندان آن شهر و حصار کرده بود و مفتاح تفتیح آنجا که حالا در شهربند استخاره وامتناع ایداع شده و بدستیاری توفیق واجب
الوجود بقبضه امکان در آورده بود و لهذا جهت تقدیم و همت والد مجاهد و بهدایت بخت مسعود و طالع مساعد قاصد فتح آن گشته همیشه
در محافل تدابیر مملکت کشایی با ارکان دولت و بهادران معرکه رزم آزمایی مجاهدان کشورگشا را بتصمیم آن عزیمت و تحصیل اصناف غنیمت
تحریص و تحریض مینمود و جهت اکثر مرغبات نفس این طرز و اراده عالم قدس را در اوصاف و لغوت آن کشور دلکش القامی فرمود که للمؤلفه

**فی وصف برسا**

اشمّ الریح من تلقاء برسا بآن آتش فؤادی منه آنا
چه بادست این که از برسا وزیده که بوی آشنایی زان رسیده
بمرز باغ بهشت آیا عیانست که طیب باغ او عنبر فشانست
فضایش چون بهار عالم جان نسیم روح از آن کرده جولان
ز بزم عیش تا بر ساحل گشت
بملک روم چون باغ ارم گشت غلط گفتم که جنت زان نشانست
برین روی زمین از حسن حالست متاع حسن را آنجاست بازار
وز اطراف جهان آنجا خریدار
خیال نسیه باشد وصل حوران بنقد اینک در و هم حور و غلمان
ز بس کان حور و غلمان دلپذیرند بسا عاشق دلان آنجا اسیرند
غلامانش همه یوسف لقایند
بعهد و داز در ایشم در مزایند بهر برزن کنیزان زهره مانند
بلیکو تار چنگ کرده پیوند اغانی را نوازی ساز کرده
برقص از چنگ گیسو باز کرده
تقاضا کرده عشرت را هوایش که جام خرّمی بردار و در کش
غم و محنت از آن اطراف دورست تو گویی سور آن کشور سرورست
هوایش نغز جان را تازه دارد
فضایش در بهشت آوازه دارد بهر سویش تماشاگاه عشرت
ز خوبان نرگکانش پر ترنت خرامان هر طرف خوبان مهرو
بطوف گلستان و دشت چون میو
بر آن کشور سلیط آسمان یکی کوهی بطور طور سینی
تنگ کوه بلند آن شهر انبوه چو گلزاری دمان در دامن کوه
عیانی گفته عیون تاز جب کیسار
چو لذات عیون خلد و انهار دمیده سر بهار آنجا جهانت
ز گلگشت جوانان انجهانت چو بزم عیش خوبان شد مرتب
شد آن کوه فلک سیما مکوکب
وز آن کهنه قد سیار اجلوه گاهست ببزم قدس از آن جلوه گاهست
ز یمن دولت خاقان غازی شد آن کشور مقام سرفرازی
ز یمن عدلشان دار الامان است
ز آفات زمان سیم در ضمانست چو شد دار السلام آنجا درست
سلامت باد و سلطانش ابد الایام اگر روزی رسی آنجا تو ادریس
تماشا کنی در بزم تقدیس
محصل چون در تاریخ

وسبعمائه بتوجه تمام و عزیمت نصرت انجام ابو المجاهد بن عثمان بیک تقدیم مقدمات فتح برسا نموده بود و باتمام
همان عزیمت اورخان بیک بعد از جمعیت اسباب اشتات و فراهم آوردن عساکر مجاهدان از جهات بیدرقه رهنمونی همت مردان خدا و
بیامن دولت دین بهدی از طریقه مستقیم توکل و رضا متوجه برسا گشت و بمرافقت رفیق توفیق و بهم صحبتی همه اهل حق و تحقیق نزول و حلول
بظاهر شهر مذکور بر خیمه موسوم به بیکار باشی فرمود و صفوف کتایب نصرت مناقب مجاهدان بر مثال قطرهای باران نیسانی از سحاب
فیوض و تایید ربانی در اطراف آن حصار نزال نمود و بمجموع دایره امواج محیط کردار بر مراکب صغار ستیار آن شهربند را بدریای سیاه
منظفر کردند و از شرار تیغ آتشبار و لمعات تابان نوک سنان آتش سوزانی در دیده و دل کفار حصار در جلوه لمعان آوردند
فرو شست از آلایش آن بوم را ستردا ز میان شرک شوم را
زمانرا ز دینهای آلوده شست نکو داشت بر خلق دین درست
چون متوطنان و سکنه آن شهر و حصار و قاطنان آن کشور و دیار از امتداد محاصره هشت ساله بحالت مخمصه و اضطرار رسیده بودند و غایت قلت معاش

و تنگی اسباب زندگانی و انتعاش در آن مدت مدید کشیده و جهت محی و رنگ آن دو حصار دو قلعه مسلمانی که عثمان بیک جهت سطحی محاصره
آنجا در بدایت حال ساخته بود و حاکم و محکوم آن شهر را بآن تدبیر متین در ورطه شداید متزاید انداخته درین زمان که چنین پادشاهی جوان بخت
ظفر آیین و ازین خسرو سپهسالار دین باهتمام تمام بعزم تسخیر آنجا بر سر حصار نشست بالکل خواطر کفار از نا امیدی و بیچارگی در شکست
اگر چند اهل شهر و اعیان ملک در درون حصار بظاهر جمعیت و موافقت اظهار مینمودند اما در درون کار در مقام مخالفت آراء و تشاورات
می بودند و بمقتضای تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی هرکس جدا جدا باندیشه سر و مال و بفکر خان و مان و اهل و عیال خود گرفتار بودند و
بوسیله تمهید هرگونه اعذار و بطلب انگشتری زنهار عقد و ذمت و امان را ببضاعت دلخواه جان خریدار می شدند و لهذا بملاحظه مصلحت وقت
اورخان بیک کوسه میخال که در میان مؤلفة القلوب در کار دین قویم بر جاده مستقیم بود و در ایام ضلال قدیم با حاکم برسا هم سایه و
صدیق حمیم او لا بر نسق وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا رساله و پیغام نزد والی برسا فرستاد و شرالیه بنیاد کلام را بر ارشاد راه
حق و دعوت اسلام نهاد اما استمالت بعهد و میثاق استیمان هم میداد و در تخویف و انذار در مقام مخالفت و اصرار بر عناد زبان
پیغام گذاری برگشاد چون تکور حاکم برسا بر قول و عهد کوسه میخال اعتماد داشت باور داشت عهود و مواثیق خسرو غازی نموده
تسلیم ملک و جلاء وطن را صلاح حال خود انگاشت و بعد از آنکه بنفس و مال و عرض اهل و عیال امان یافت ورود توجه بخروج از برسا
و توجه باسطنبول بر تافت مبلغ سی هزار فلوری از زر سرخ جهت حق الحمایه از اورخان بیک تعهد نمود که او را بمقتضای عهد از میان شهر
برسا بکنار دریا و مراکب که قریب بیکمرحله است سالم رسانند و از اطماع لشکریان و یغماگران آن لشکر محمی گردانند اورخان بیک چون
صادق الوعد و درست پیمان و عهد بود جمعی کثیر از خواص خدام همراه تکور مذکور کرده او را با توابع و لواحق بکنار دریا رسانیدند و از
ورطه غارت و خسارت مردم لشکری باز رهانید که گفته اند بیت
چو فیروز گشتی مشو در ستیز مکن بسته بر خصم راه گریز
بنابرین بدستیاری توفیق ایزدی بی سبق شفقت و آهنگ کین خواهی و جهد و جهدی و بی ارتکاب جنگ و جدال و امتداد مکاوحه و قتال در آن خطه
فردوس آیین بشارت نامه نصرت قرین وکان حقا علینا نصر المؤمنین نازل گشت والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

**داستان دوم** در بیان بواعث اختیار اورخان بیک خطه برسا را جهت مستقر سریر سلطنت و جهانداری و ذکر بعضی خواص و مزایای
آن شهر جنت آیین میان ممالک روم جهت وجوه تنعمات و کامکاری چون از تقریر و بیان سیاحان امصار که در براری و بحار مثل
باد صبا همیشه سیار اند و باخبار و نقل سیاحان بلاد سواحل دریا بار که در اکثر اسفار بر مراکب تیزگام سفاین سوار اند چنان محقق
و مبین شده بود که وصف نعیم مقیم و لغت تنعم و تنعیم آن شهر بهشت آثار و ستایش خوب رویان ماه رخسار آن کشور زاهر الانوار
زیاده از اندازه بحر تر زبان قلم و گفتار شمارت و استیفا و استقصای کمال آن خطه فزون از مقادیر تقدیر احصا و حصار
اولی الابصار هر آینه در تختگاه دل آگاه آن شاه ملایک انتباه که مظهر اکمل قلب المؤمن عرش الله بود چنان خطور میکرد که اینچنین
شهری جنت آسا اعنی خطه دلگشای برسا را مقر سریر خلافت مصیر و مقام اقامت دیوان عدالت و رافت نماید از آنکه وضع
بلدی آن کشور جهت این مطلوب مناسب و مرغوب بود و در فواید بلدی و منافع مدنی آن بقعه خرم منقول قلوب جماهیر سکنه بلاد شمال و

جوی میمون بیت همگی بر کنار آن شاهان بهشت سرخ لاله و بید و سبزه گشت بدان پیش کوهسار ازین بادی تند از نسیم برکت دل کش دو بیران شهر و کوی باغ خوان
بهر او صحبت همچو وزان پیش چرخ چمن جهان آرای زانکه خورشید کرده بود جای جای و جهت قطب زمین دعیه مصلحت اختتام بعضی از مردم اتفاق دل
و بیران روزگار بر دیده و نشاء و رضایت خود و با دیده بان حکمت نظری عملی با عارفان اوضاع مدنی و احوال منزلی محاورت فرمود با تفاق کلی کار دان
چنین مصلحت آن پادشاه صاحب قران رسانیده که هر جا که سلاطین خودمند منزل اقامت سازند و پایه سریر سلطانی خود را رفعت عرصه کشوری
برافرازند ملاحظه دوام و مراقبه دو سه امر لازم است اول تحصیل مداخل و ثانیا تسهیل وجوه معیشت عموم رجال و اما قسم اول از محل استظهار
توان داشت که بکسب املاک و تجارت و در آن ساکن گردند و وجوه معیشتی که اسلاف توان انباشت چو آنکه در هر کشوری بنا معاش ابنا آدم به فلاحت
زراعت چندانست که بر و افل عبادت و طاعت ز آن ترجیح نموده اند چنانچه در اخبار نبویه مذکورست که اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام
لا تسب ملوک الروم فانهم عمروا الارض بالزراعة و همچنین از مکاسب دلپسند و از مداخل کار آمد امر تجارت و معامله بوده و سنت کلام
نبوی که من اراد الدنیا فلیتجر مشعر از آن صفت ارجمند و پوشیده نیست که خطه برسا و جامعیت این فواید و منافع مصری است جامع و میان
بلاد عظیمه روم شهری است محفوف بچندین قصبات و توابع از قریه و مزارع و جهت تختگاه قیصری از آن بهتر کشوری و انفع مجمعی جهت رعیت و سپاه
و لشکری متصور نتواند بود الحق در عرصه جهان بلکه در فسحت جای چنین چنان سواد اعظمی مرکز مردمک دیده جهان که دیده ندیده و از آن منزل پر نزهت در
فسحتگاه عالم خیال هم هیچ تاریخ نشنیده لطافت گلهای همیشه بهارش و نظافت چمن و نضارت گلزارش جلا بخش اولی الابصارست و صفای عیون و
انهار بیشمارش و لقای پری پیکران ماه رخسارش نور بخش انظار نرگس و اقحوان است بیت باطنش سبز چون جان خودمند همه اینش معتدل چون مهر فرزند
نسیمش خوشتر از باغ بهشتی زمینش در برد ریاحین گلشتی و از خواص و فضایل که میان بلدان آن شهر شهره مذکور و مشهورست و از منقبت که بخصوصیت
آن کشور پر حور و ملک بی قصور مقصورست آنکه اولا در عین این شهر سرچشمه ایست چون شربت برد الیقین شیرین و سرد و خوشگوار آبی منتشر از
کوهسار جنات تجری من تحتها الانهار و طرفه تر آنکه رو بروی چشمه سار مشرق هر صباح بدعوای هم چشمی در مقابل عین مفیض الانوار خورشید
بشیوه سرعت العین رود در مقام مباهات فتح و افتخارست غالبا در دل آن کوهسار و در بدن کوه از جانب یسار چشمه ساری است ساری از منبع روح
حیوانی یا آن سرچشمه قسمتگاه رطوبت غریزی است از آب زندگانی در جویهای عروق شریانی و لهذا ازین سرچشمه چندین هزار خلق آن دیار را
آبشخوارست و در درون خانهای اهل یسار و اعیان آبها از آن جویبار بر مثال مجاری روزگار در اطراف لیل و نهار روانست و آفتاب جهان گرد
که مسافر بر و بحرست و سپهر عالم نوردی که سیاح کوه و دشت هر خطه و شهرست هر روزه از دور بدیده حیرت و چشم حسرت در چمن آن جلوه گاه
و مرغزار آن تماشاگاه نگاه میکند و از محض آفات عین الکمال بران انجمن سپید ماه رویان و آن مجمع عشرتگاه خوبان هر دم بسبیح افسون
علیک عین الله میخوانند که بیت بگرد چشمه نهرت دیده مهرگاه تو عین آب حیاتی علیک عین الله و همچنین ثانیا در جانب مغرب این مطلع
جمال و مرجع اقبال چشمه ایست قابل حرمت نام و عین حمیه ایست که مترادف آبهای حمام همیشه چون چشمه خورشید در کوهسار افق مشرق در حال
التهاب گرم و جوشان است یا آنکه فواره آهی است از سینه نالان عاشقان زار و دل گرم غریبان گرفتار که همواره غران و خروشان است
و دران چشمه سار حوضی است مملو از حوض کوثر و محل غواصی کو هر خوبان سیمبر و لیکن دایما آتش چون نم چشم مهجوران در دم وداع بتقدم مطلوب است



اقران حیران ز دوری است و چون دیده های عاشقان گریان قطرها از اشک گرم دلسوزان رو در پای معشوقان مالان است و از طبع
و دران چشمه تحفه گلهای اران گل رسمی بر آن صد قطره باران چو گلهای گلشنی افتاده در آب درون آن ز آن گلهای سیراب میان آب نیلوفر شکفته
در آب نیلگون اعضا نهفته ز موج آب گاه کاشانه کرده میان حوض زلفی شانه کرده بستان حوض بر آب انشسته گلستانی میان حوض دیدم
و الحق بدیده ام که آن پرگهر چیز و برکه مگر مجمع البحرین است که در حالت ازدواج و امتزاج بدنها ز بعضی عذب فرات و بکام و زبان بعضی
ملح اجاج زیرا که بچاشنی لب عقیق فام محبوبان طعم شکر و نکهت گلاب گرفته و از تلخ کامی زبان نالان عاشقان چاشنی صبر و تندی شراب
پذیرفته و یا آنکه آن نشین کل اندامان رطب البدن و آن مجمع نازک بدنان سیمین تن مکر منزل اعراف است بر لب حوض صافی که جنت
و نار را بهم پیوسته و آب حیات و آتش عذاب را در سرشت خلقت بهم بسته اند که بسم از مقدم جوانان ماه روی همیشه نعیم مقیم است و هم
از دم حسرت و اشک ندم عشاق مجازی آبی با خوش گواری که ناشی از جحیم جحیم است نه نه غلط بلکه آن برکه مالامال از سطح بر لور و دران حوض
کوثر مانندی پر از غلمان و حور چشمه آب از تاب رخسار خورشید و شان بری جوشید و از غیرت غوطه خوردن رقیبان افسرده دل و آمیزش پری
اندام اختلاط سنگین دل آن چشمه سار خود بخود می جوشد بلکه از پاکیزگی آن نازک اندامان حوض آب چون طلای مذاب آفتاب و چشمه نقش
سیماب در عین گرم مهری بران مهوشان بلرزه و اضطراب آمده و از تابش روی آتشین ایشان و از بی تابی نظر بر اندیشان آن
سرچشمه آب حیوان بمحو لمعات سراب از تابش آفتاب در تب و تاب افتاده است با آنکه مدبر معاش آن اقوام بهشتی مقام بتر مت آب
حمام از عین حمیه ملک شام در جانب مغربی آن کشور آفتاب وشان فواره بر گشاده است لمؤلفه مهوشان در آب کرده شنا بب یا در آب
افتاده عکس آفتاب و بعضی دانایان وجه تعبیر و نکات تاویل در تعبیر شان آب زندگانی از جام سلسبیل در قصه اسکندر جهانگیر بتعبیر
دلبند بر و بر تعبیر اشارت کلام حکیم خبیر که حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوما
شان نزول آیت را برین حالت بجهت سرایت تطبیق و تنزیل فرموده اند که غروب آفتاب را در عین حمیه بغوطه خوردن رخ خوبان
دران آب گرم چشمه سار تمثیل نموده و نمود آن جمال در مطابقه علام آفاق با الانفس باین شیوه غوص جوانان صاحب جمال تخییل کرده اند
و از حسن این تاویل این وجه وجیه و ملایمت این تمثیل و تشبیه آنکه این معنی نازک را بآیت بینه و اما ان تتخذ فیهم حسنا بسبیل
تعقیب و تذییل آورده دران حوض کوثر جو بینند و دید بهشتی وشان فریبنده دید برازندگان گشته خوش گشاده دران هوی عنبرست
بر آن گوهر آن حوض حور او شان دران چشم بینند کوهر فشان ملکان و دریا بهم ساخته همه کوهر آنجا در انداخته و همچنین ثالثا
دران شهر و ملک و کشور بر تمامی نواحی است محفوف بباغ و گلستان و رودبار است بر هر سوی آن آب جوی روان که بلوک در وی مشهورست
و دور بر سبزه زار فلکی نیکو ان مجمع شاه و سرورست اگر بتحقیق گویند که آن وادی عشرت قسمی است از جنت موعود و یا شعبه ایست از مساکن
دار الخلود این خبر محض حق و تحقیق است و اگر گویند مصری و کوهستان آن گلستان جهان با شاید بهر باغ رضوان بلکه در عموم منفعت
زیاده بران است این کلام محض صدق و تصدیق است بیت بمقدار و رنگ آن باشد مرا با وعده فردا چه کارست و دلیل و برهان و
تحقیق بیانش آنکه درون و بیرون آن خجسته مقام نسبت با اهل کفر و اسلام منفعت بخش ارباب کام و آرزوست و محلی دشت و کوه

حوض

واتوا البیوت من ابوابها این کشور چون بستان بهشت‌وار تمام نوع بستان حقیقی است و بوستانی درختانش اکثر خود در دشت همیشه بی‌کلفت عمل و بی‌منت و دهقان بر اهل تماشای
گروه گون فواکه فیها کثیرة در سوادهای موزون آن قطعه همایون نصیبه سلطان و گدا و فرو بکام دل ابواب می‌بخشد و فواکه فیکتر تیب جنت
راحت آنست که چون دل افقید بکنار و در انباسمی عمل باغ جان این سرزمین است گوییا در شمول اشباع و تشریح ارزاق نافع آن خطه در عالم آنچه
از معنی رزاقی حضرت آفریدگار در شهرستان خیال شالی است یا از جامعیت فیض وجود کلا ز مبدأ فیاض بر خطه وجود و بر عرصه ملک شهود
رسد آب بهارستان جمال در عالم مثال نموده و تمثالی است از انکه آن شهر دلارامی که کلاز بیت بر از انها رواقاسی در برومندی ثمرات
الوان و حبوب با انواع محل تعجب و مرتع یعجب الزراع است و کشت زار غلبه جزوی سعی دهقان سحاب بی‌منت سقای جوی آب برود
از محصول بی حساب است و ما ادراک حاصلات و بی نوع جمله اشجار و ثمار و فواکه آن از تربیت دشت بان باران نیسان همیشه
تازه روی و شاداب است والقاسم دوم که مداخل تجارت بی خسارت است و سودا و معامله آن شهر پر مسرت بمرتبه ایست که گروه
قافله سالاران تجار و حمله سیاحان برای امکار و در جمیع معاملات روزگار سرمایه عمر گرانمایه را در کیسهٔ دراز دکوی چون مال بهاده
بضاعت کفایت عمل خود ساخته اند و همواره عقود درة البیضاء ایام و مهرهای شبه رنگ شبهای پرظلام را در رشتهٔ طول امل در یکدیگر
ملتئم داشته اند و اقصی مطالب را در ایام عمر همین معنی را بنده داشته اند که روی سرخ و سفید شاهدان دلفریب نقره و ذهب چهرهای
رنگین حواری و غلمان سیمین صفت بدین دیار بکام دل بر اوطار دیدار ببینند و طامع سیاحت پیشه جهانگرد و کاسبان
گیتی نورد همیشه از آمد شد سیر و سفر و از اذکار شداید غربت پرخطر دران بلدهٔ غنی اقتضا صنعت کسی بغیر نقش دینار و تسبیح
از آرزوهای بهم رفته پیچ در پیچ ندارند و از تالیف پود و تار افکار بغیر از بهم بر آوردن درهم و دینار و غیر نقش بندی اندیشهای کج در پیچ
در روزگار رستاخیز بر روی کار نیاورده و همیشه با اضعاف چنان سرمایه بهای بی‌مقدار دران کشور عجب مدار سودهای بی نقصان
و اکاف و الوف رأس المال دران معاملات بجای مصون از خسران کنند و در راست بازاران دیار سالها بر طبق کلام ثروت آنها
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها سودهای سودای آن کشور مبارک محظوظ و بهره مند شده و دران مسکن بهشتی نشین اقامت سکون
اختیار نموده این ترانه سرایند نظم دربی آنچه روزی نبود چو روزی نباشد دویدن چه سود بدنبال روزی چه باید دوید
تو بنشین که روزی خود آید پدید و عجب تر آنکه گروهی از رعایان بتحصیل آمال و جمعی از حریفان جمع مال جهت آخرتبینی و مآل اندیشه روی
توجه و آرزو و طلب آن شهر پر جمعیت و غلو کرده نیکو بوده وجود خود را در چنبر بازار مراد خود در معرض اندازه انداخته اند و نقود دلشان
دل و جان را در بوته خلاص محبت و اخلاص اهل الله گداخته اند که شاید ماندی در سنای هل ادلکم علی تجارة تنجیکم ایشان را بنج
تمام و لبوده سرمایه مرام هدایت بخشد و در سلک صادقان التاجر الصدوق مع النبیین برای انکه نمایه در معاملات دینی و دنیوی
کرامت و رعایت نماید و آن جمع دیگر که حرص فریفتگان روزگار اند و دلبستگان بحصول اوطار علی الاتصال بر کارگاه بصر بصیرت
و کارخانه خیال بر نسبت عنکبوتان حرص پیشه جولاه مثال قماشهای گوناگون از تار آرزو و آرزو در کارگاه سینه می‌بافند و کرم پیله
وار بهر کرد جگل تارهای آرزو و سر رشته عمر را بهم می‌بافند و همیشه از سود و سرمایه تجارت می‌لافند هر که در اندیشه کار دین

نباشند



نباشند نه هر که تکفل انفاق و نفاق در مصارف مستحقان فقرا و مساکین بلکه بمصداق حقیقی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین
گردند . بیچ و پوچ عالم بیچ بیچ که هیچ است از سود و سرمایه بیچ . الحاصل آن زمین دو قسم مهاجران و آن مردم که نه از فایزان و حاضران
بان شهر پر خیر و برکت روی آورنده و بهره و ها از ای منفعتهای وافر برند و از انواع امتعه بیضای چین و سلب ایذاء زنگ و از سر حد بلاد شرقیه ترکستان تا ملک
شب رنگان زنگ هر کس زرهای سرخ مغولی و درمهای قری و النقود ذهبی چون سیم جهان و طبقهای سیم و زر کرده و طلبان زر کوش من
برکف دست دینار طلا و بر فرق سر نقره مصفی نهاده بشوق نزول و حلول آن کشور قدم سیاحت در راه سپرده سفر نهاده اند که از هر گونه متاع مالی
و مظاهر جمالیه یعنی غلامان زرین کمر و کنیزان سیمین بر بدست آورند و ببازوی آرزوی دارد دست در گردن محبوب مرغوب خود در شال کل
خوبان و گیسوی دلبران کنند و ار حلقه سازند اما متعلقان طامع در مطالعهٔ جمال و تهی کیسگان قانع بملاحظه خیال از حالت وصال بضایع
عمر و اوقات ضایع بغنیمت مشاهده دیداری ازان مجامع قانع شده اند و زبون حال با اهل ثروت و مال میگویند که ع ازین بر فروشند چه
خواهند خرید الحق باین جمعیت صوری و معنوی و باین رفاهیت دینی و دنیوی آن کشور سعادت مقر و جلوه گاه خوبان پری پیکر از بلاد ربع مسکون
ممتاز است و بر جمیع اقالیم عالم مرجح و سرافراز این آبادی است آنجا که دوستان جمیعها و گلستان در گلستان کام خواهی کام می باید نهاد زانکه
در صحرای آن بشند که در و این جمله خواص و مزایای شهر او این همه فواید و عواید که از میامن تشییع معدلت و احسان و سطوع کوکب دولت آل عثمان
دران کشور مسرت اشتیان و منازل جنت مکان است مدالله ظلهم معمورة ببقائهم کما عمرت ایام کسری بعدالته و چون از بدایت دولت ابد قرین خاندان
تا این زمان مظاهر سلطنت ابا عن جد و واحداً بعد واحد قریب بدولت سال متوالیان کشور سلطنت مقر و حوالی آن ملکها این شاهان جمشید منزلت
بوده و در ایام حیات و حکمرانی احکام خسروی ایشان در جهات آن بلدهٔ طیبه را مستوجب خلاف خود نموده اند و هر کدام از سلاطین حضرت
شعار بقاع خیرات و ابواب مبرات بعوایف صدقات و فضایل حسنات دران خطه بنیاد و انشا فرموده اند و وظایف وافیه و منافع کافیه جهت
علما و فقرا و ضعفا بقدر اوفی و مقدار مستوفی مرتب و معین داشته اند و هر یک مرقد و مدفن خود را دران بقاع طیبه گذاشته اند و نوعی خوان احسان
بر سفرهٔ نفع و انفاق خود است لیعی ساخته اند که اتفاقاً اگر مسافری غریب و آوارهٔ از رفاهیت بی نصیب گاهی خان و مان خود آواره و گمراه شده باشد
و در خاک مذلت افتان خیزان بان کشور اتفاقاً گذر راه رسد در دار الضیف وقف و بقاع و انتفاع آن پادشاهان عظیم النوال و بر خوان احسان آن خسروان
نعمت منال در عرض یکسال علی الاتصال هر سه روز که بدستور شرط واقف واقف در یک نقود و وقف شود و در عداد اضیاف اصناف ماکولات
و مطعومات از مصارف اوقاف از لذایذ ماکول و مشارب بهره مند شود و از آفت تردد معیشت مطمئن خاطر و آسوده دل شود لمؤلفه
بر بستان کرم این شهریاران برگ و دفعگی نفع جویباران سم احسان در میان شان رسم و دستور وزایجان در زمانشان کف مقصور
همه شاهان چو حاتم حاتم جود چو حاتم عاملی از جود معبود اگر حاتم شنیدی این کرم را نبردی در کرم دست و قدم را
ز تخت جود اگر زنده نشیند اگر میرد گر این رتبه ببیند همیشه ملکشان باغ جنان باد جنان کانیجا نشد تا آبی جنان باد
داستان سیوم در بیان عیان شدن کوکب اداز برج سلطنت و طلوع ستارهٔ مسعود اعنی ولادت سلطان غازی مراد
از نتیجه طیبه خاندان عثمانی از حکمتهای بالغهٔ صنع ربانی و از مصلحتهای سابقهٔ مندرج در سابقه رحمت رحمانی که تحقیق و تبیین آن موجود ای کلام

حکمت اقتضاء و منطوق مصلح انتماء و جعلناکم ازواجا میشود این سر مخفی پوشیده از پردهٔ تجرد و نقاب تفرد منکشف و جلوه‌کنان میشود که گنج
مستوری در نهانخانهٔ امتزاج ازدواج عناصر و ارکان پنهان است و آن گوهر مکنونی که در قانون امتزاج میان ازواج عالم امکان عیان است
همین بقاء نوعی تمام اعیان اکوان است لیکن بطریقهٔ تجدد اشخاص و تعاقب افراد و مطلب کلی و غرض اصلی از آن قاعدهٔ مقرر هم دوام دولت و
ملک اسلاف اشراف از جنس نوع انسان است اما بامداد اخلاف و اعقاب و اولاد سعادت نهاد که بفرزند باقی است کام پدر بفرزند زنده است
نام پدر هر آینه اسعد است خاندان سلاطین هم بر تعاقب اعقاب کامیاب محفوظیت و استقامت ارکان دولت خواقین بر تخلف اخلاف خلافت
القاب مقصور چنانچه از مؤدای دعا و اجابت استدعاء ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین لنا محقق میشود که در قانون
شرایع انبیا همیشه اتقان بنیان خاندان نبوت راسم بقای این سلسلهٔ انساب مستغنی نموده اند و در احکام اساس احکام امامت و خلافت هم
بآن معنی معتنی بوده اند زیرا که ظاهر است که وراثت ملوک و سلاطین زمان از علقهٔ نطفهٔ دولت که در شیمهٔ الملک عقیم اقتداری قریب
بمحال است و جانشینی ابنا و ابنهٔ دین از اکثال بیر زال دهر کهن سال از قبیل اعادهٔ جوانی و باز آوردن عمر ماضی بحال است و لهذا همیشه
دیدهٔ بخت سعادت فرجام حکام با دشاهان عالی مقام بعد از ترویج لیالی معالی با ایام حصول کام مرام مراقب بن رب انا نبشرک بغلام اند
و همواره منتظر نوید بختیاری از انتظام سلسلهٔ دولت بر دوام بآن رابطهٔ تعاقب اعقاب سعادت انتظام اند نظم تلدایة شمس للعلی و لدت
نجمًا و غایة عز اطلعت اسدا چنانچه القصه در تاریخ مشهور سنه ست و عشرین و سبعمائه که سال جلوس سلطنت سلطان اورخان غازی
بود و مبشر اقبال بتوالی نعم و تعالی کرم ایزد متعال او را بشیر فرمود که از عالم غیب بشارتی فرخنده پیام از راه دیار قدس منزل انس رسیده و از
آشیان قدسیان طایری ملایک پیغام بر در و بام دودمان فلک اتصال آل عثمان پر و بال گسترده فتح اختری از دری و درّ شاهوار شبه برج
خسروی و درج شاهی آشکار ... در ایام را آمد بعز عون بخت قرة العین زبجریل کردون بر کنار و قدم مبارک ربوش در ساعتی همایون
از آمدن عید نوروز بود و طلوع طلعت میمونش فروغ بخش رخسار مراد و چهره افروز مطالع فیروز میشود و از شواهد و امارات فیروزمندی
او آنکه برد رجهٔ طالع سعدش بطالع برج سماوی کوکبی از سعود بود و ساعت زمانی مولودش با ستارهٔ اقبال در احسن تقویم بیک درجه مزموده
ممدوح صاحب برج طالعش خورشیدی بود در بیت شرف خوش حال و نجوم مسعود در اوتاد طالع بنظر دوستی بیکدیگر در تناظر و اتصال و اختران
نحوس در خانهٔ اعدا و خصوم بانظار عداوت بایکدیگر متصل ناظر شده و ثوابت و سیارات بر مدارات ارتفاع در بهترین اوضاع دایره پیر
گشته از آسمان سعادت با سعد روح القدس او را سلطان غازی مراد نام نهاد و در عالم ملک و شهادت اسم او با مسمی موافق و مطابق افتاد
بیت مبارک طالعی فرخ سریری بطالع تاجداری تخت گیری گرامی دری از دریای شاهی چراغی روشن از نور الهی مقدم همایونش اهل
اسلام را بدوام اقبال و کامرانی آن خاندان سلطانی بشارت نمود و فروغ رخسار عالم افروزش نور بخش چهرهٔ کوکب اسلام ایمان اشارت فرمود
گویا مادر دهرش در مدت طفولیت میان ایوان سپهر در مهد زرنگار بوقایت و حمایت عنایت آفریدگار او را محفوظ و ملحوظ بلطف سبحانی
میداشت و آن شبل غضنفری را از شیر پستان آسمانی رضیع لبان کرده در مهاد دخت و کامرانی میگذاشت و دایهٔ ملاطفت غیبی در مذاق
فطرت او شکر دین پروری را بشیر اقبال و دلاوری بهم می آمیخت و حلاوت شهد ایمان و چاشنی شربت صدق و ایقان را بر صبح

دائم

و شام بکام پرورش او می پرداخت و دیدهٔ بخت دولت سلطنت شعارش را بکحل قبول آن قرة العین خلافت جلا و صفائی افزود و گوش الهام
پذیرش را آوازهٔ یکان مهربان نوید خلافت و جانشینی تخت شاهی میشنود که بیت تا این مرغ دولت را بال و پر باشد بیت تا این شاخ
حشمت را برآید برگ و بار باشد بر فرق فرقد همتش پاینده قدم باشد بر جنگ گردون دولتش گردد سوار

## داستان چهارم

در بیان مقامات خروج اورخان بیک غازی در تمهید آیین کشورگشایی و سرافرازی و تقدیم اسباب فتح و توسیع ممالک اسلامی و اتفاق تسخیر قلعهٔ صمندره
دانشوران کارسازی خردمندان سلف و داوران مسند عز و شرف از تتبع اعمال خیرات و مبرّات و از استقراء حوادث کاینات بر حسب مؤدای
و بلوناهم بالحسنات و السیئات چنان مقرر داشته اند که در سلسلهٔ اصول و اعقاب و سر رشتهٔ اتصال انساب وجود آبا و امهات بمنزلهٔ دهقان
زارع باکب کشت و کار است و ظهور پسران از ظهور پدران بمنزلهٔ نمای اثمار و فروغ خوش نمای اشجار است هر آینه هر تخم عمل که در مزرع امل
بطریق حرث و نسل انداخته اند حاصل آن کشت و کار را در روز ادراک محصول از جنس فروع خود ثمرت بار زنده و هر نهال آمال که در بوستان
اعمال غرس نمایند ثمرات آن شاخ روز افزون اگر طیبه یا خبیثه از همان قسم ذات اصل نبات بر ومندی یابند بر طبق حدیث خوش نوای انما
الاعمال بالنیات و انما لکل امرئ ما نوی لم قلعه هر عمل را حاصل نیت شد تخم نیت بود نهال اعمال تخم نیکی بکار در روح حرث
تا ثمر نیک بر دهد ز نهال شعر که اقنع المجد او لا فرع و حسب الفتی حصد ما قد زرع و متفرع بر این کلام بلیغ النظام انکه القصه
چون شاهنشاه سپاه حمی جهان عثمان بیک غازی انار الله برهانه از اول روزی که قدم مردانگی در فضای دلکش الدنیا مزرعة الاخرة
نهاده در ایام حیات جنات خلوص عقیدت و نیات او در جنات اعمال صالحات بطریق حرث و زرع اوقات دور البستان شد رب الجیدان غزا و
جهاد را بستیاری ترتب بند و اجتهاد در خیابان مورثی تزا از ارم ذات العماد ترویج و رونق داد جو سروی که بید الکند در چمن زکیه بنفقه ز عارض ...
لیکن فرصت عمر ... بروفق القرص تمر مر السحاب در تکمیل آن بنیان رفیع الارکان کوتاهی نمود و مدت سریع الانقضاء حیات دنیا او را
در اتمام مدعای فتوح اسلامی چندان مساعدت ننمود لیکن از ذکر جمیل و صالح اعمال و از وفور اجتهاد و در اعلاء اعلام جهاد در راه ایزد متعال
جل شأنه شبهی را مامون از انفصام و انفصال بدامان قیامت و اذیال عواقب دنیا کال اتصال داده بود و باعانت توفیق ذو الجلال اختیاری
اولاد و حفظه در اقبال کرد تا بیاد نتایج اعمال صالحه او بودند چون نهال طلیعه عفونت و اقتران آن بر اوج آسمان شاخ و بال کشیده بود و
تباشیر صبح این دولت مستدام از غرهٔ غرای آن فرزند متقدم و از جبههٔ حسنای آن خلف خلافت علم اعنی آن جالس سریر سرفرازی
اورخان بیک غازی بیشتر تابان و بهتر نمایان شد و لمعات نجوم سعود جاه و جلال و پرتو خورشید جهان افروز اقبالش فروغ بخش
دیدهٔ اهل ایمان و محرق ابصار بیکار بختان کفر و عدوان گشت ریاح سلطنتش آن نهال بر کشید که داشت برگ ز عدل و ثمار از احسان
بجوی ملک ز تیغش جو آب باز آمد رسید جان بگلستان ز قطرهٔ باران چنانچه در زمان عثمان بیک چون جمعی از سر خیلان و سپهسالاران
میدان دین و گروهی از مبارزان معارک کین مشرکین خصوصا قونور آلب و آقچه خواجه و عبد الرحمن غازی و قراجه‌ی که عثمان بیک
جهت فتح بعضی ولایات کفری که بر کنار آب صقریه واقع بود با سپاهی از مجاهدان فرستاده بود و قونور آلب هم در ایام حیات عثمان بیک
ولایت بولی و قونکربایی و آق یازی و مظرلی را بقوت بازوی مردانگی و یمن دولت اسلام بالتمام فتح نموده و در بند آب

حضرت سپهسالار از غازیان نامدار با افواج ظفر شعار که تشنه بود که جهت ولایتی که اکنون بقوجه ایلی معروفست در شرقی آب دریا در
مقابل شهر اسطنبول افتاده بسوی آن شیران شکاری درکمین نشسته منتظر فرصت بودند و بسیار نهب و غارت و بسی تاراج و خسارت
می نمودند و از جمله آن سپهسالاران اسلام آقچه خواجه غازی و جمیع ولایات قندری و اطراف بازاری و عثمان کویی را بضرب تیغ دشمن
پرداز تفتیح و تفسیح کرده بود و بعهده ضبط و محافظت آن ولایات را بعهده مردانگی بعضی غازیان مجاهد بد فرموده و آقچه خواجه غازی نقاء
وقونر آلپ داعیه فتح قلعه و ولایت سمندره که در وسط مملکت قوجه ایلیاتست والیوم هم در دست در دل داشتند و شب و روز نظر همت بر
آن معنی میگماشتند چراکه مستقر حکومت تکوران آن ولایت آن حصار بود و بتقدیر فتح آن چندین ولایت دیگر در معرض تسخیر میشود هر چند کفار
آن حصار و ولایت همواره در مقام احتیاط می بودند و بلسان تیغ و شمشیر آبدار با اهل اسلام تکلم می نمودند لیکن ظلمت کفر و اشراک دیده بصیرت
ایشان را بعمای ضلال تیره و خیره ساخته بود و عقل دور اندیش ایشان را از موارد قضا و مکاید قدر در باب حرمان عاقبت و خذلان خاتمت
ایشان دور انداخته ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم ای بس بیدار چشم و خفته دل
خود چه بیند چشم اهل آب و گل باقتضاء سابقه قضا پسر حاکم سمندره وفات یافته بود و عالم در دیده جهان بینش چون عرصه دل تنگش تاریک مینمود
در هنگامی که آن پسر حاکم را جهت دفن و بخاک سپردن به بیرون قلعه آوردند و تمامی اعیان ملک و لشکریان جهت احترام همراهی کردند یکبارگی
از رعایت حزم و احتیاط ذاهل گشتند و از ملاحظه هوشمندی و فرصت جویی غازیان غافل شدند ناگاه آقچه خواجه و قونر آلپ از ملهمان عالم
غیب صدای نصرت و نوای فرصت را بگوش دل شنودند و با جمعی لشکریان به سرعت خود بدیدبانی قلعه و آن کشور با سبق اخبار به نزدیکی
حصار گذار مینمودند یکبار بعین الیقین دیدند که قلعه از لشکر و محافظ خالی مانده و روزگار کینه گذار کفار از ادراک ماتم تاریک تیره شده لاجرم
آن چابک سواران میدان مبارزت و جهاد و آن مخلصان پاک دین صافی اعتقاد بامداد بخت خداداد و در رهنمونی توفیق و اسعاد رب العباد
عنان توسن عزم را تا به دروازه قلعه جلوریزان معروف داشتند و زمام توجه را با آن رفقا که همه دیدند بدان جانب بر کف گماشتند بر وفق مضمون
وحیل بینهم وبین ما یشتهون بیک طرفة العین حایل تیغ و شمشیر را میان حصار و آن جماعت کفار بمیان آوردند و قطع رشته
امید ایشان از مراجعت و محافظت قلعه نمودند و سهام بلا و نصال قضا را بر سینه پر کینه آن کفره کشاده دادند و برق آتش سوزانی در میان
دل و جان و خان و مان کافران افکندند و لشکریان کفار از غایت عجز و اضطراب حاکم خود را بجای انداخته هر یک را بگوشه روی آواره کردند
و جمعی از غازیان بی استعداد و قتال حاکم قلعه را بدست آوردند و جمعی از گرفتاران را دلیل و رهنمای فتح الباب حصار ساختند و بی شفقت
در بندان و محصوره بجان حصار و کشوری علم نصرت برافراختند و تمامی اموال و غنایم بی حساب و چندین غلامان و جواری رشک
گل سیراب بتصرف در آوردند و قلعه و حصار را بی توقف از وجود مخذولان مشرکان بحکم تیغ بی دریغ بپرداختند و جمعی از حافظان
هوشمند مداخل و مخارج حصار را مستحکم ساختند و حاکم مذکور قلعه سمندره را چون بعضی ملوک کافری در مقام خریداری بودند در باب
قتل و فروخت او بحضرت اورخان بیک مراجعت نمودند حکم اورخانی صادر شد که از آن جنس کافر عاجز مخذول حرف دستوریت کار او را
نقل آنکه او از آنکه مبلغی مال از بهای او و مصالح جهاد بسیار کفار نشانیده او را در آن غبن و انده و هلک و وبال بازگذاشتند بعد از عرض تا الیه

بحاکم



بحاکم ایدوس و تکور اسطنبول از عزیمت امتناع نمودند بلکه اظهار عداوت و انتقام مجاهدان نموده ترتیب لشکرها و تجهیز سپاه فرمودند و بیک نفر
لشکر بسیار بسر آن مجاهدان قلیل العدد اقدام و مبادرت کردند غازیان از آن جمع کثیر که در راه خدا بجان نمودند و دل بر دفع خصمان کفار روی
آوردند و بتوفیق ربانی بعد از کوشش و کشش بسیار عسکر اسلام مظفر و غالب شده و بسیاری از اعدای دین دستگیر و مقتول شده و بقیة السیف از تیغ
منکسر و مقهور و هارب گشت و بوجود حرمان دنیا و دین مصدوقه وانقلبوا خاسرین شدند بعد از وقوع این فتح و ظفر و حصول اموال و
غنیمت بی حد و مر حاکم شهر ایدوس طالب خریداری حاکم سمندره می بود بمالی که از اندازه او افزونست و خزانه بیت المال را جهت مصالح
فتوحات دیگر حضرت صاحب جهت تسخیر سمان شهر از تکمیدا فروختند بعد از فیصل مهمات و دفع ضرر اعدا از جهات بفرمان و حکم اورخانی آن مملکت
سمندره را آقچه خواجه مستقر حکومت خود ساخت و جهت قرب جوار با اسطنبول اکثر اوقات بعزم سبی و غارت نواحی شهر و ولایت اسطنبول را می تاخت
و لا یزال با کافران حربی در مقام قتال و جدال می بود و بضرب تیغ دشمن پرداز محافظان را از آن نواحی آواره می نمودند و توابع و لواحق سمندره
اکثر بلایت و صالحیت تمام بیع و طالع ساخت و متمردان را شدت و صدمت جدید و مطیعان را بمرحمت و ملاطفت خلق حمید می نواخت تا آنکه بی
مخالفت و مزاحمتی تمام آن ملک و ولایت را یی نموده آنجا مستقل و مستقر شده و آن ولایت بنام او قوجه ایلی مشهور و مستمر گشت بیت زنده
جاوید شد اهل هدی مرده این عالم و زنده خدا داستان پنجم در کیفیت توفیق لشکر اسلام و مجاهدان اورخانی بفتح قلعه ایدوس
بطلیه ربانی و غرایب اتفاقات و تدبیرات دختر حاکم ایدوس در ظفر یافتن حصار باستدعاء محبت دین مسلمانی عروس دلفریب دنیا
منظور ایشانرا بمجوریه ایشان از دواج تعزت بغایت زیبا که اگر در حباله مردان خدا بمقتضای الرجال قوامون علی النساء
باشد بهترین تمتعات ایام زندگانی و ارغب رغبات حیات است و زیباترین وسایل جهت تکمیل اعمال صالحات و اجمل دلایل در تحصیل
رفع درجات و چون این کرته مرابح متاع دنیوی همیشه بضاعت اکتساب مطالب معنوی است بعضی محققان اهل تفسیر و تأویل حسنه
ربنا آتنا فی الدنیا حسنه را بر منکوحه صالحه از جواری و بنات و محظیه از کواعب حسان تنزیل فرموده اند زیرا که همسران مشفقه مهربان
و زنان آراسته بحلی زینت الحیاء من الایمان همیشه شریک مردان دین اند در حفظ منزل و معاون و ظهیر راحت تن و جان اند در
حسن معاشرت و خوشدلی اقتران مصالح دنیا با مناظم دین بازدواج ازواج مطهره است و با امتزاج حلایل و عورات بر تربیت بلی
معرفت و مروت که همیشه در روی سوی خود چون گل حمراء غنداز رخسار باشند و غنچه وار در ورای تتق عفت مستور و محتجب جوی شوند
لمولفه کلاه درد بلند از نقاب تعففه لیست کز کلاه عنبر نوش بیزاری است درون پرده عصمت چو غنچه مستور بشوهرش سر اعداد در کلاه
فانها فی وصالها ابدا لتفضل ربیع و دهر ناعوش خصوصا که باعث بر مقارنت زنان شوهری او لا از منبع و علاقت دینی و دنیوی
باشد و داعی بر رجحت صوری چی لطف و مروت در مقامات معنوی گردد و جهت تایید این معنی و تاکید و تشیید مبنی در اخبار نبوی در
حالت خطاب بعضی از صحابه کبار رضی الله عنهم چنین واقع است که الا اخبرکم بخیر ما یکنز المرء المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرته واذا
امرها اطاعته واذا غاب عنها حفظته و موافقت این حدیث صحیح الروایه با غرایب وقایع این حکایه چنان است که القصه
چون از میان مبارزان میادین دین و هژبران معارک جان بازی در راه شرع مبین قونکر آلپ و عبد الرحمن غازی باتفاق سپاه

مسلمانان خبر ایلدروز خان اورخان و عزم تسخیر قلعه ابدوس نمود و مدتها در تربص فرصت این نصرت می بودند تا آنکه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائه
باتفاق غازیان جلادت جوی که در شجاعت اعلام بیگی و اجتهاد در اطراف آن حصار گسترده عازم افتتاح آن حصار گشته قضا را اتفاقات حسنه حاکم آن حصار را در آن جا دختری بود در کمال حسن و
جمال و در مهر و وفا وحید زمان و عدیم المثال و در آینه صورت دلفریبش نور قبول اسلام جلوه گر و جمال نظم بدیع حسن رنجش قد ملیح خد
رقیق ثغر قضیب بان علیه بدر مثال جنتی و حسن حوری ناگاه شبی که صفحه رخسارش ماننده ماه درخشان در چاه خواب سحاب مانند متواری
و پنهان شده بود و دیده بخت بیدارش را صورت واقعه از مبشرات عالم قدس عیان نمود و در حالتی که نرگس خواب آلوده اش را نعاس استراحت
ربوده بخواب چنان دید که خود در تمثال قرص ماه متقنع در چاهی مظلم عمیق افتاده و آن چاه مغاک را حرفی است چون سینه منافقان و کفار تنگ
و تاریک افتاده و درین چاه بغایت کد داشت و هر چند درین تنگنای هولناک که افتاده آه و فغان کنان جهت خلاص خود فریادرسی میجوید
مطلقا هیچ احدی از مدد و عاری و قوم و قرابتش باغاثه او می رسید و جواب نداد و اغاثه او می کرد ناگاه جوانی در شکل و شمایل بغایت
محبوب و نور سیمای بهجت فزایش مقبول اعیان و قلوب برخیزد و کنار آن چاه تاریک پیدا شد و از روی ترحم و تلطف دستگیری آن دختر
منقبض کرد و با رخساری پرابتهاج و مسرت او را از آن چاه مظلم و مظلمت بیرون آورد و از آلایش سمکی گل ولای آن تیره دان برو حل
او را پاکیزه گردانید و لباسهای فاخر و پر زینت و بها بر او پوشانید و در دلداری و تسلی و تسکین خاطر متردد او باقصی الغایه کوشید
حاصل القصه چون آن دختر حاکم ازین خواب غریب بیدار شد و در تعبیر این واقعه باندیشهای گوناگون مستغرق و گرفتار گشت و از تردد در
مضیق هر گونه خیالات افکار را افکار گشت این معنی بخاطر پاکیزه منافرتش خطور نمود و این صورت در ضمیر آینه سانش حضور کرد که حضرت پروردگار
که محول الحول و الاحوال است و شاه بخش گرفتاران چاه ضلالت و جاه و جلال البته اوضاع او را دران نزدیکی حسن حال استبدال خواهد
نمود و بعد از تنگنای بیچارگی و مضیق یک نوع تحیر و اشیاء رکی او راکن دری عظیم خواهد بود اما این سر خفی را بهیچ کس از مادر و پدر و
اقارب اظهار نمود و همواره مترصد ظهور این صورت واقعه در عالم واقع می بود درین اثنا لشکریان اورخانی و بهادران مو کلستان
که سپهسالاری ان عبد الرحمن غازی بود مدتی بتسخیر قلعه توجه نموده بر قلعه جنگ انداختند و اعلام اقدام در مقابله اهل حصار رفیع
بر آسمان برافراختند آن دختر ماه منظر را ناگاه بخاطر رسید که بر یک برج قلعه تماشا گری و نظاره گی برآید و سواد موکب حسن و جوانی
تقاضا نمود که از طرف باروی قلعه منفذی چون دیده عاشقان جهت تفرج تماشا بکشاید که در شان اینچنین مورد گفته اند که بیت
بام برآ و جلوه ده ماه تمام خویش را مطلع آفتاب کن گوشه بام خویش را بعد ازین فتح الباب از حسن اتفاق نظرش بر صفحه رخ عبد الرحمن
غازی افتاد و مشاهده نمود که آن کس که او را از چاه اندوه دران واقعه بیرون آورده در عالم معنی او را فریادرسی گردید همین شخص مبارک
روی است که در لشکر اسلام سپهسالار غازیانست و متوجه حصار و عازم تسخیر دیار ایشانست چون مقدمات صدق آن واقعه و خواب
در بیداری ظاهر نمود بحقیقت دانست که وقوع مجموع آن واقعه صادقه از قبیل اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة خواهد بود
و چون فلق صبح صادق دران چند روز حقیقت آن رؤیای شبانه روی خواهد نمود بنابرین در خاطر دختر حاکم داعیه استسلام و عزیمت
انضمام و التیام با اهل اسلام پیدا شد و چون خط در قم قرینه کرم منبی میدانست و آن خط کتب و رسالت خود بخود می توان کاغذی

مشتمل

مشتمل بر صورت واقعه و ماجرای حال محرر ساخت و کاغذ را بسنگی چسبانیده و در عین جنگ و جدال از قلعه بیرون انداخت و هم در مکتوب نوشته
بود که اگر در مقیمه فتح این قلعه داخل مرا در سرا خواهی خود و محبت دین محمدی مخلص ساختی شب فلان شب معین چند کس از غازیان
بپای باروی قلعه آیند تا بتوفیق حق بکمند تعلق خاطر ایشان اسلام و بسلسله ربط و ولا بیرون حبل آن لشکر ظفر فرجام آن جماعت را بالای حصار
برآرم و طریق فتح ابواب و مداخل را مفصل بر ایشان ظاهر کنم لیکن صلاح چنان است که لشکر اسلام بطریقه انهزام یک دو روز از حصار
برخیزند و بعد از غیبت چند روزه در شب معین دفعه بر وجه معهود مراجعت نمایند و آن طرح موعود را بحسن تدبیر برانگیزند که البته فتح
قلعه مقدور و ظفر اتفاق میسر خواهد شد اتفاقا آن سنگ که دختر حاکم بر وکاغذ بسته و چسبانیده بود چون کبوتر سنگ بر وجهانه نامه بری
پیش اسب عبد الرحمن غازی مثل واردات آسمانی بر زمین افتاده و برکت آن سنگ مغناطیس میل طبیعی غلطان غلطان روی بنعل سمند آن جوان مقبول
الشمایل نهاده و بزبان حال میگفت که بیت قبل الیوم الذی اوفی علی الفنن بانت سعاد فی قلبی علی شجن و درین حال عبد الرحمن
غازی آن سنگ را چون هدایای غیبی قبول و اقبال فرمود و مانند حجر مکرم کعبه تقبیل و التزام نمود و کتابت آن کتاب را با رباب
فهم و خط شناسان او بیان نمود اتفاقا دفعه بالقاء فیض رحمانی در دل و الوانش خیرت شادمانی فیض امانی کشود و سنگ را بر دو نشسته نزد
اخی خواجه که پیر و پیشرو قدم غازیان بود رسانید و دران باب مشاوره کرد و بصلاح مشاور الیه بعضی از کاردانان و هنرمندان بهم
آورد بعد از سماع واقعه سنگ حاضر از دل گواهی داد که اینچنین واقعه مبتنی بر مکر و تلبیس نخواهد بود و مجدد امواعید الهی درین
صورت غریب جلوه گری خواهد نمود و پیر و سپهسالار پیر و جوان را مصلحت مقرر بران شد که جهت اتمام رای و مصلحت مبنی دختر
اول تمامی قرای و توابع قلعه را آتش زنند و باستیصال تمام از سر قلعه مراجعت نمایند و کفار دل سوخته تیره روزگار را از جانب اهل
اسلام بهیچ نوع حوادث در گمان اندازند که مگر پادشاه اسلام را بلیتی عظیم پیش آمده که سپاهش باضطراب از زمین محاصره برخیزند و کفره
کفار غافل دل را ازین صورت فراغت تمام بهم رسید و در عقد مجالس عشرت و شادکامی کوشیده هر کس در خودکامی و غفلت افزاید
و فرصت آن وعده معهود و هنگام وفا بعهد دختر بر وفق موعود شد بعد از اتفاق برین صواب دید بتوفیق مفتح الابواب شبی بر وعده معهود
بر قانون موعود عبد الرحمن غازی بشوق تمام عزم و رغبت تمام با هشتاد نفر شیر مردان شب گرد شبگیر بلند کرده بپای حصار رسیدند و
باقتضای ارادت مسبب الاسباب و از خاصیت اخلاص آن دختر مشکین نقاب در همان شب و همین ساعت او را بر کنار برج حصار در مقام
انتظار دیدند و آن مجموعه تنق تمتع و حاجت در وفای عهد و صدق وعد برخلاف عادت خوبان پری رخسار هما زا زانباده روزگار
یافتند که میگفت بیت بیادت روز و شب مستم تو گویی شراب دوستی بود است شیرم بنابرین نقد آن دختر سلسله موی و آن مجموعه
الفت جوی بند کمندی چون زلف دراز برتاب خود بپای قلعه بر تاب کرد و عبد الرحمن نیز برشته عشاق گرفت رخود را بدل و جان
در قید محبت و بند ملایمت و الفت آن دلبر وفادار در آورد و چون عنکبوت وار برشته رابطه قلوب بالای دیوار حصار بعیاری آن پری
رخسار برآمد و بعد از وصول آنجا آن نگاری غمزه اراز لمعات نور ایمان در چهره آن ماه رخسار در عین شب تار مشاهده دیدار مستبشر شد
و چند کس از غازیان چالاک را هم بالای قلعه بهمان کمند برآورد و بعد از آن آهنگ دروازه و در قلعه حصار کرده بر همواری آن شهریار

مهون غازی عبد الرحمن همراه قضای آسمانی بر سر دربان آمد و سر خود را از تن جدا کرد و کلید قلعه را بدست آورد و بفراغت مرحمت مقرور قلعه را کشوده
تمامی رفقای غازیان را مصلای عام دیوار و تاب حجت بطریقه شجیع سر خانه حاکم و تکور قلعه شتافتند و تکور را در شهر کورو غفلت مست شراب غرور
و غنوده بر بستر عشرت و مخمور یافتند و سر پر خیلان قلعه را به همین دستور در سلک تکور منصور ساختند و قلعه را آب تیغ صاف از جنابت وجود کفره
بپرداختند لو انّ بهذا الفتح فتحاً لم تکتفه ... القلوب و هو تبین صباحی که خورشید جهانگیر بکلید پر فداره شعاع منیر دروازه قلعه
بر جهان بکشاد جهت رفع ظلم ظلمت آوازه نور و صفای صبح در طبقه قلاع آسمان در داد همگی آن سپهداران منصور اسلام و آن مجاهدان
نصرت پیشه و مقدام قلعه مذکور را با اموال و غنیمت بی شمار در حیطه ضبط و اقتدار درآوردند و تکور مذکور را تمام اسباب حشمت و جاه و آن جند
برده بخدمت عبد الرحمن غازی بخدمت اورخان بیک روانه ساختند و بر بروج قلعه کافری اقلام شعایر اعلام در کمال استقلال
و احتشام برافراختند و اورخان بیک از کیفیت این نصر عزیز و فتح قریب بغایت متعجب و شادمان شد و تکور ملک و غلبات زین حال بر سرعت
بتمام و شادمان کشت و جهت موافقت بمؤدای بشارت اقتضا الرؤیا الصالحة جزء من ست و اربعین جزءا من النبوة
در تعبیر آن رویای دختر حاکم آید و پس با عبد الرحمن غازی نود عالم غیب الصورت کشور شهود منطبق دانستند و آن دختر زلیخا وش یوسف نکاح جهت
بصری و مفضی عبد الرحمن بازگذاشتند تا زبان حال آن دختر یوسف وش بدیع الجمال بلسان حال بر حسب واقعه حقیقت مؤدای هذا تأویل رؤیای
من قبل قد جعلها ربی حقا وقد احسن بی اذ اخرجنی من السجن بکفت رانید و از سجن کفر و حجاب ضلال مفارقت و معاونت عبد
الرحمن خلاصی یافته بلباس تقوی و طهارت اسلام تشریف پذیرد و از حسن ازدواج و یمن امتزاج آن جان فرخنده ازدواج بحکم حکمت اقتضا نساؤکم
حرث لکم در کشت زار قابلیت آن محبوبه عفیفه بر طبق لطیفه شریفه والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه فرزندی سعادتمند
از عبد الرحمن حاصل و حایل شد و فرزندی سعادتمند از وجود آمد که بعد از پدر ملقب بعبد الرحمن مشهور و بانواع مزایا و خواص همت زکت ایمان غزاة
و مجاهدان در دلاوری و صف آرایی معارک بر ابنای زمان فایق و سرفراز شد و همیشه با کفار حربی بسطول بملابه محاوره و مکایده محاربات مردانه
و مقاتلات مجاهدانه می بود و بنوعی هیبت و سطوت او در خواطر کفار استقرار و استمرار پذیرفته بود که مادران اطفال کفره فرزندان خود را بنام آن
و ابن عبد الرحمن می ترسانیده اند و همه شب بر روز چراغ دیده روشن خود را از بیم شبیخون او نخوابانیده اند لو کان الاسد الضرغام صورة
مالتم ان فکم رعبا انه الاسد

## داستان ششم

در بیان توجه اورخان بیک غازی بعزم تسخیر حصار و شهر ازنکمید با توابع و انتزاع
آن از تصرف ملا قونیه نام دختری از بقایای قیاصره قدیم و توفیق فتح آن کشور بلی اقدام رجال کی محافات و ظهور اسلام دران ملک بطریق صلح
و تسلیم چون مبانی شرایع دین مبین نبوی مؤسس بر حکم و مصالح الهی است و قوانین ملت غرای مصطفوی مشتمل بر اسرار و رموز پوشیده است لیکن
متضمن حکمتهای غیر متناهی است از آن قبیل که ستر و حکمت آن بر هر خردمندی پوشیده نیست ملاحظه این معنی است که توقف و اشتراط ... حکومت
و ایالات بوصف مردی و مردانگی و صفت ذکورت و بلوغ عقل و فرزانگی است زیرا که زنان و مخدرات را بحسب فطرت اما نقصان عقل و دین در غایت
کمال است نجابت و ظلمت الهی را بکمال دانشی و دینداری ناچار چنانچه در اخبار نبوی منقول است که جهت انقطاع نسل اکاسره بنی ساسان و الحکام
بنات ایشان و بعضی خسران در آخر دولت خسروان عجم در عصر ظهور نبوت بر مسند شاهی و تخت سلطنت دارا و جم توران دخت نام دختر

حمزه پرویز



خسرو پرویز چند روزی بخسروی نشانیده اند چون این حکایت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شنیده اند این حدیث حکمت اقتضا فرموده اند
که لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة و زعمی تا شده دران خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان و لهذا بحسب تجارب روزگار در همه اعصار
و تمام امصار چون ارادت ازلیه بزوال دولتی از خاندانی متعلق شود آیه کار امر و نهی در احکام دین و دولت بدست زنان
و کودکان انداز و نقلی پیدا امور جمهور برای ناقص عورات ناقصان العقول موکول سازد و دین و دولت چو با زنان افتد مرد را باید عقلشان
نقصان دولت و دین ز عقل کامل جوی ... بی کودکان نه از زنان و از این قبیل واقعه و تمثیل است که القصه چون مشعشعی
روش قلم تقدیر و نقوش ارقام تدبیر و تیسیر ظهور استقامت دولت آل عثمان در ممالک قیصری تقرر و مقدر شده بود و زمان انجاز
وعد و انجام عهد نبوی بهلاک خاندان قیاصره روم نزدیک میشد در زمان پادشاه مجاهدان محارک مغازی اورخان بیک غازی در شهور
ثمان و عشرین و سبعمائة از بقایای قیاصره و اقوام دختری ملا قونیه نام در شهر و ولایت که ازنکمید الان موسوم است و در مملکت قیصری شهری بنام
دیگر معروف و معلوم بحسب ارث شریک ملک دران کشور حکومت مینمود و آن شهری است بغایت خوش نشیننده و در موضع بلدی در سر کوهی و بلندی افتاده
از جانب جنوب و مغرب ناظر بر روی دریای روم است و از اطراف دو سه راه محفوف ولایتی بغایت خوش هوا و پر نعمت از مزارع و قری ... خوب
و بیشهای فراخ درختانش بارآور و سبز شاخ چون چراگاه آنجا بدید که از فرنگی سر ملوک کشید و در زمان خروج دولت اورخانی
دانش بکمال دولت و حشمت سپاه مسلمانان آن شهر فرخنده که در اوقات مشهور بازنکمید شده و در قدیم بشهر ... معروف است
پای تخت و الد اسکندر بن فیلقوس بوده و مولد اسکندر آنجاست و ... اسکندر بجا کرده ... شهرت است و دران زمان معموره بزرگ بوده
و آثار عمارات قدیمی در آنجا نمایان است در مناظر بر ناظر و از عجایب مخلوقات و بدایع مصنوعات متنوع که در حوالی آن شهر واقع است
آنکه در مسافت چهار فرسخ از آن شهر فضایی است فسحت آن دو روزه راه که در طول و عرض عیان است و میان فضا دریاچه همگی آب
شیرین اعذب بیاه و آن مکان و از کوششان آن دریاچه رودی در پیش مناظر و مزارع آن شهر روان است و بر اطراف آن بحیره بیشه
و درختان است انبوه تر از اندوه و ... دل عاشقان در روزکار هجران همگی درختانش در استقامت چون خطوط متوازی آه درمندان
سر بر آسمان کشیده و بر آن عرصه زمین از تراکم اشجار لمعات خورشید را هرگز چون چراغ شام بمفارقت ... کسی تابان ندیده و تابش جرم آفتاب
بر عرصه آن زمین در هیچ موسمی نرسیده در خلال آن جنگل متراکم الاشجار نفس باد صبا و شمال را مجال نفوذ و گذار نیست و چون نقاط کواکب
ثوابت خطوط اقطار اشجار را در آن عرصه فلک مثال و آن بیشه متزاحم از غصون و نهال مطلق عدد محدود و شمار نیست و اشجار بتلک
الاماکن رحمة الی حیث لا یری بها النجم ما اهتدی تزاحمت الاشجار فیها تراکما فلو دار فیها الفکر حار و ما بدا مدبر امور عالم و مقدر اسباب
معیشت آدم هیولای ترکیب و مواد ترتیب کشتیهای ممالک روم و فرنگستان و دریابار مصر و اسکندریه و دیار بر و حل تمام تا حدود مغرب
زمین بلکه آلات چوب و تخته بندی خانها و مساکن مصر و دیار دریابار از این درختستان مقدر و مقرر کرده و ظرفه تر آنکه جهت تسهیل نقل و
حمل این اسباب از این خط تجمع بلاد مذکوره خصوصا مصر که دو ماه راه است حق سبحانه و تعالی خلیج بحر فرنگ و روم را با اقصای این شهر
ازنکمید متصل ساخته که کشتیهای فیما بین دیار مصر بیک هفته و ده روز بمساعدت باد مراد بمنزل مطلوب میرسد و باقصای مغرب و ممالک

فرنگ هم برین نسق بغاین وجواری متردد دیگر دوادین محل در دیار روم فتح دیکمزی یعنی دربای درخت مشهور شده دران روا دارد
ممالک عجم و ولایات ویرشهری را از حدود توقات و اماسیه بجانب قسطنطنیه ازین بیشتر عورت والکاس چون ایالت آن مملکت
بآن دختر نتیجهٔ قیاصره بلا قرینه متعلق بود و هم از میراث آبا و اجداد و اموال و ذخایر بی حساب از لاحق و باقی مستلاخی میشود و تسخیر آن
مملکت با وجود قرب جوار عسکر مجاهدان بغایت قریب الحصول شده بود چرا که فتح خواجه غازی و سایر سرخیلان معارک غازی را بر قلاع و
ولایات نواحی آنجا استیلا و تسلط بود مافیومایی افزود و طنطنهٔ شوکت و جهانگیری آن مجاهدان ملت محمدی در میان کفار آن دیار
شایع گشته بود و آوازهٔ فیروز جنگ غازیان از اطراف بمسامع آن مشرکان رسیده روزگار متتابع شده هر چند حصار و شهر بند از
تکمیه بسیار مضبوط و استوار بود و با وجود کثرت ذخایر آن شهر مشهور و آفات دیار و بری کفار بری و بحری تسخیر آن دیار رزم دم
روزگار رد میشود و چون ملوک و سلاطین روم و فرنگ خصوصا مملکت اسطنبول که بغایت آنکا ترکیه بود از ان مملکت منافع بسیار
داشتند و مدد و امداد آن دختر قیصر بهره مند نموده بروج و دیوار آن حصار را بگردون می افراشتند حصاری معلق که جرخ معظم
نمودی زبالاش چاک مقعر و لهذا انقفیح آن کشور بمجرد توجه آن مجاهدان دلاوری که در جوار آن می بودند متصور نبود و تملک آن
ملک و ظفر را موالح اسباب آن کار در خاطر اورخان خان هم بیش تر و متقرر بود و در این اثنا که اعداد و تهیه اسباب و معدات
فتح آنجا مشغول میشد از خواجه ایلی خبر رسید که اخی خواجه دعوت حق را لبیک اجابت کرده و از این سرای عاریتی بموطن اصلی در کشور
قدسی رفته و در ولایت قندیری بر سر کوهی مرتفع و بر صفه مرقد او را متقرر و مکرم او ساخته اند و اعلام نور و الراح مقدسه سرور
بر مزار او افراخته چنانچه از آن وقت تا این زمان مزار او مطاف خواص و عوام است و مجرب بتجارب نوقب تقرب بانات و نذور بآن موجب
اجابت دعوات و انجاح حاجات در بهر مطلب مدام است لیکن چون در مسامع علیه اورخان رو خانیت اخی خواجه بیان حال تقاضای توجه
بغزای شهر از تکمیه میشود و جهت وقوع فتح قریب و ملیح کوکب نظر غریب بجواره بلبان حال این نوای دلکش در گوش اورخان می سرود
ازین بار که کرد جاعی نشست فروزنده خورشید بر جای هست زمانه کشتی اف روزنش ترسی جمن رفت و گلشن فروزش تری چون
نسبت بولایت خواجه ایلی که اخی خواجه غازی فتح نموده بود این شهر از تکمیه بمنزلهٔ دار الحکومه حاکم است و الحاق آن ولایت باین چنین
شهر از روی مصلحت دینی و ملکی بغایت ملایم اورخان خان بنا بر وصیت اخی خواجه محل حکومت او را بفرزند مهتر بزرگ مشار الیه اعنی
آن مجاهد دلاور سلیمان پاشا ارزانی داشته بود و همت عالی بتسخیر شهر از تکمیه و الحاق آن بحکومت سلیمان پاشا جهت رعایت حقوق پدر خویش
از روی اهتمام تمام بر گماشته و درین اثنا هم خبر رسید که قونغر آلپ غازی که در ولایت قونغر ایلی که مفتوح دست و تیغ جهاد او بود
و بنا بر آن مملکت را بنام خود مشهور نموده بود سماکی از عالم ملکی شهادت ارتحال کشور دار البقا و ملک نا نهایت نموده و مزار پر انوار او نیز
در آنجا حاجتگاه مسلمانان است محل اجابت دعا و قبول نذر و قربان بیت اذا المرء لم یقدم علاه بجوته فلیس له الموت الجلیل بلائم
بعد از وفات قونغر آلپ ولایتی که سلطان اوکی معروف و در قرب سرحدی بود که ضبط آن بقونغر آلپ مخصوص بود اورخان بیک
بفرزند دلبند خود غازی مراد تفویض فرموده و خود از یکی شهر با سپاه مجاهدان بعزیمت فتح از تکمیه رایات تحت بلند بر کردون افراخت

در مرمره عبور لشکر چون پل آب صعوبه حل بذیرفته بود و جهت صعوبت گذار عساکر نصرت شعار آن پل را بر بنیاد متین ساخت و بقصد بجاه خان و از
دو دم اهل سلف که مردان کار در کنار آن پل ترتیب داده و بنیشه وران و اهل صنایع آنچه از کار اهل فنون بود ند از جزیه و خراج مسلم نمود
تا همیشه حفظ آن پل از غدر و مکر کفار قیام نمایند و اگر خللی در آن پل حادث شود اصلاح فرمایند و قبل ازین اوقات چون عبد الرحمن غازی
حاکم ایدوس که از تکمیه فروخته بود و بآن وسیله بدرون شهر و حصار از تکمیه در آمده مداخل و مخارج های در آمد چنانکه بمقتضای احتیاط نمود
هر آینه اورخان بیک او را درین غزا از سر بصارت و خبرت تمام بسر کاوری مشغول فرمود چون شهر و حصار مذکور را سپاه اسلام محاصره
نمودند و از اطراف ممالک کفار مستحیر شد و حفظ و معی قطعی میر شد انه بیغ نموده که از جانب بحر و بر سبب داعیه کاران ایشان بدرون
حصار در آمدن توانند و مردمان دلاور جنگاوی براق مدافعه از طوب و تفنگ و تنگه آن حصار محصور مدد کاری رسانند اما بلا قرینه را
برادری بود قلاون نام و در قلعه که اکنون بلقیون حصاری معروف است نمود و حاکم بود با لشکر و شوکتی تمام و جهت آنکه آن قلعه میان ولایت از نیک
که دار الاسلام شده بود و معبر دریای و خلیجی که باسطنبول میرود و اکنون بزبان ترکی آن را بانه دریا بکتیل معروف حاجز و حایل بود و مضرت بسیار
از اهل آن حصار قلاون بلشکریان و آینده و رونده مجاهدان روی میشود هر آینه در همان آوان محاصره از تکمیه محاصره قلعه قلاون را باد شاه غازی
بدلاوران معارک تغازی الیغود آلپ و قرا علی رجوع فرمود و قلاون از روی غرور بتوانایی ملک و جاه و جوانی با اهل اسلام در مقام مقابله و مقاتله
غایت اصرار و اقدام میشود روزی از ان تمام مسعود که سهم السعاده در قبضه قدرت غازیان بود در اثنای جنگ و جدال تیر دلدوزی در عین قتال بر شکل
طایر اجل از شحنه شصت و پنجه جانبازان پرواز کرده و روی باشیان قفصه سینه قلاون آورده و آن کافر لعین چون مرغ گو بهم خورده از بالای
برج قلعه بکی و خون غلطید و شهر بندتن استوارش را از محافظت روح حیوانی معطل گردانید و اهل قلعه از ان تیر ناکهانی و قضای آسمانی بغایت هراسان گشتند
و بطریق امان سر و جان از اهل ایمان تسلیم قلعه رضا داده از سر ملک در گذشتند و غازیان از سر بهجت و سرور قلعه را با جمیع اموال غیر محصور در تحت تصرف
در آورده و سر قلاون را از تن کثیف او جدا کرده بموجب فتح نامه بآستان پادشاه غازی روانه کردند که فتح عما شبت منصور الاعادی
ودم ما شیت منصور الموالی بنابران اورخان بیک فرمود که سر قلاون در پای حصار بگردانید و از سر کذشت او بگواهرش بلا قرینه اخبار نمایید
و باین حادثه او را تخویف و انذار کنند چون بلا قرینه سر برادر را برای العین آغشته بخون دید روی خود را بناخن حسرت و ضجرت خراشید و از وجهی
بعذر و ماتم برادر دلبند و از وجهی جهت زوال ملک و مال که اسند با آه و ناله گویه کنان می نالید و از سرعت و سهولت فتح قلعه برادر که متحمل می بنمایند
اضطراب و اضطرار تمام بجان دل و جان او افتاده و با اعیان و احوال شهر و حصار خود بنیاد مصلحت بینی نهاد و بتقلید آنها از روی مدارات
و مواسا بمضمون یا ایها الملاء افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون متکلم گشت و در درون دل بمجرد وجهات اسلام گشته از سر ملک
و ولایت در گذشت و گفت که این سپاه و لشکر با پادشاهی چنین مظفر و سلیمان حشمت در هر توجهی غالب و فیروز جنگ آیند بلکه در صدد فتح معظمات ممالک
روم و فرنگ و شهر و حصار معادل سلطنت اجداد ظفر شیون ولنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون
بنوعی ذکر رفته که از هیچ محل خصوصا اسطنبول و سایر ممالک اخوتان و هم کیشان باین حصار مددی نتوانند رسید و نهایت لجاج در معاندهٔ جهاد
در انجام کار و عاقبت و مآل معلوم است که بچه خواهد انجامید شعر هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد اولی و الیق آنست که چون

وقت معاودت کوارزار و توانایی محافظت و معاودت نگهبانی حصار نیست الیه ملک مال الطفیل زندگانی و فدای خلاص جنس و جانی را بیم و بعهد و میثاق خود را بعیان
کشتیهای خود رسانیده خود را باسطنبول اندازیم چون مردم سپاهی دهی در جائکه خود دید غرکه باقتضاء طبیعت زمانه کال رعب و هراس مضطرب در واقع
وطرح کار اهل حصار بتردد و دو دلی روی نهاده بعیان ملک قویّه استصواب این رای او نموده بلکه مرغبات افزوده منع العفو وزیر صاحب
تدبیر و جمعی از معارف و مشاهیر را با هدایا و تحف لایق جانب تضرع و ابتهال در غایت اضطراب بخدمت اورخان بیک فرستاده تسلیم ملک بر تقدیر
سلامت عرض و جان شد الیها و اتباع و عبیدا و رضا داده که از روی مروت او را بسلامت بکناره دریا کشتی رسانند و بی تعرضی و ارواند
جانب اسطنبول گردانند چون اورخان بیک پادشاه بسیار حلیم و کریم الاخلاق بود و میان تمام اهل کفر و اسلام مقرر و مسلم وثاقت و متانت
عهد و میثاق بعد قوّتیه مذکوره را با توابع و عبید و خواص امان داده جازه داده و مفاتیح ملک و مال و مقالید خزاین چندین سال از پس وجوه
از دوست و که چو دشمن بعجز اندر آمد ز در نباید که بر خاطرش جویی دگر چون شهر و ولایتی چنان معمور و زیبا و حصار و قلعه از ان رشک گنبد مینا
با کمال اکمل وجوه بقبضه اقتدار در آوردند همگی شاه و سپاه بتماشاگری آن شهرستان پر حور و غلمان کردند چون پادشاه مظفر غازی از روی
شادکامی و سرفرازی بدرون شهر شروع فرمود شهری دید از هر جهت معمور و آراسته و در آنجا ابنیه زمان قدیم و معابد و بتکده‌های عظیم محکم
رفیع البنیان و استوار و از بقایا و آثار و اسباب ملوک سابق در آنجا غنایم بیحد و شمار هرچه از اموال غنایم از قبیل منقولات بود در لشکریان
مجاهد قسمت فرموده اصل ملک را بجهة غنیمت خود تصرف فرموده مبارزان و لشکریان که نمی فطنت قلاقل ایدوس [?] مامور بودند بحفظ و نگهبانی
این حصار و شهر بند مقرر گردید چون با وجود این شهر قلعه ایدوس که در قرب آنست مناسب بود حصار را نیز افزوده آورد و جهت اعلان شعایر
توحید و ایمان چند کلیسا که بهترین معابد قدیم از کمید [?] بود مسجدهای مرتبع و معبدهای مروح ساخت و درون و بیرون آن [?] بانی کفار
از وجود منظم بت پرستان و هیاکل اصنام بتیغ آتشبار انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم بگذاران دیار بیرون
و یکی از ان کلیساهای عالی را بجهت مدرسین و سکون علما و طلبه مرتب فرموده جهت هرکدام از ان معابد اسلامی اخراجات و اوقاف وافی تعیین
نمود کرم با عادت و آتشین بود ظفر بابوکبا او سیم غنان سم جهات ملک زاب خنجر اوست بجوی فطرتش آب روان هم بعد از ضبط و نسق
شهر و حصار ایالت هر ولایت را از توابع و نواحی آن بیکی از ارکان دولت مرجوع داشت از انجمله ولایتی که الان به بیلاقوا باسم آن حاکم شهرت
از کمید مخصوص بوده اشتهار یافته و دران ولا بغایت معمور و مزروع و مرفه الحال بود و متوطنان و ساکنان آن کشور مستغرق اسباب و اموال
و اسباب معموری و آبادانی آنجا از مقتضیات حوادث زمانی با خبار راویان اخبار قیاصره یونان چنین منقول بود که حکایت در سوابق
ایام حاکم اسطنبول را دختری بوده در نظر پدر بغایت عزیز و خود هم در کمال جمال متحلی بزیور عقل و تمیز ناگاه او را مرض جذام طاری شده
و هر طبیبی حاذق از معالجه او گرفتار مرض عجز و غمخواری گشته چون آن مرض ساری را اقتضاء انقطاع از اختلاط اقارب و خویشان است
و لازمه اش انخلاع و ارتفاع از محاوره و همدمی ایشان دختر ناز پرورده ازین معنی بسیار دل شکسته بوده و مجلی در نزد پدر از اسطنبول
جهت خوش حالی از پدر استدعا نموده که دران کنج نهانی بماند و علاج خود بپردازد و دوری مردم خود آنجا را مکانی
مسکنی سازند و بعد از جست و جوی بسیار در سرزمین ملایمی و آب و هوایی مناسب در بر گشته که پهلوی آب گرم بیلاقوه است جهت دختر



میرزا ملک ترتیب داده و او را بابعضی خدمتکاران آن گوشه فرستاده و گاهی باقتضاء عطوفت پدری بکشتی می نشسته و جهت ملاقات فرزند خود
بآن طرف دریا می گذشته روزی دختر در دنبال خدمتکاران مستغنی از منزل خود باطراف صحرا نگاه میکرده و در اندیشه بیماران بیماری
خود بخود غم میخورده اتفاق در مقابل منزل او خنزیر [?] بوده که از آن بیکری [?] ترشح می نموده ناگاه در عین نگاه خوکی را دیده که مرض حکه و جرب بر
اعضاء او استیلا یافته و از اضطراب آن خارش و تشویش بکنار آن آب گرم شتافته و چون موهای اندام و بکلی ریخته از غلبه مگس و هجوم
زنبور بهیئه آن درختان گریخته و هر دم در گل و لای آن محل آب گرم میغلطد و اندام خود را سرتا پای بآن گل و آب میمالد و میرود و هر روز
تا چهل روز بهمین محل تردد میکرده و بهمین منوال خود را بآن محل گلاب [?] می آورده بعد از چهل روز از ان مرض که داشته تمامی باز رهیده
و بعد از ان همه اعضاء آن جانور را بحالت صحت اول دیده دختر قیصر ازین مداومت و ملازمت آن خوک بر دوای مجرب و سودمندی
آن درمان مجرب بالهام غیبی بعلاج خود متحدس شده و بطریقه اصلاح تن خود متوجه گشته چون بقید معالجه خود بآن اسلوب نهاده
خدای تعالی بعد از چهل روز او را بسیم صحیح و سالم از ان مرض مولم خلاصی داده و بعد از صحت کامل بخاطر خوش و دل گشاده به بشارت
صحت خود نزد پدر و مادر فرستاده که شکوت الی الزمان تحول دائی فارشدنی الی رب الی دوائی با بیمه مرادیم گشت دوای
بصبر زان که نهال صابری بمیوه مراد بدهد و پدر و مادرش را ازین حالت شادمانی از اندازه روی نموده قیصر اسطنبول جهت
ظهور آن خاصیت آب در زمین در تعمیر و ترویج آن نشیمن افزود و عمارتهای کلی در آنجا بنیاد نهاده و بتعمیر و سکون آن منزل مردم بسیار
زمان داده و اکنون سرآن آب در زمین گاه کان معلولان امراض بلغمی و سوداوی را اقلیم مقام دار الشفایی شده و هر روزه جا
بالکه مرغوب قیصر بوده در آنجا آبادانی مستوفی گشته بیت پر منزلی که غالیه بوی گذشته است با عنبر و گلاب گل اندر سرشته اند و یک باعث
دیگر جهت ازدحام عمارت و زراعت و جمعیت آن ولایت آن بود که در اوایل ظهور دولت عثمانی چون آثار جهانگیری و کشورگشایی مجاهدان
مشهور شده بود و اکثر متمولان کفره بجهة بجان محلهای حصین متحصن و متوطن میشوند و بتعاون یکدیگر در مقام مقاومت با عساکر غازیان
می بودند چون آن ولایت مضبوط ترین آن نواحی بود اجتماع و آبادانی یوماً فیوماً در آنجا ترقی مینمود تا آنکه بقدوم مسعود مجاهدان زمان
اندرخانه جمعیت دینی و دنیوی دران کشور افزود نظم در ممالک بزمان تو بجز کعبه دل خانه نتوان یافت که ویران باشد و در بعضی
کتب اخبار آل عثمان فتح و تسخیر آن ولایت باشاره صاحب ولایت و کرامت یکی از مجذوبان اهل الله که بی نوا بابا نام داشت نسبت کرده اند که آن
مرد ابدال هیئه با لشکر غازیان در محاربه همراهی میفرموده و او را شمشیری چوبین بوده و آثار سیف و سنان حدید از ان شمشیر چوبینا
ظهور مینموده و در اکثر اوقات دران ولایت خوارق عادات اظهار میکرده و جمعی کثیر از کفار را باظهار کرامات و تصرفات مجذوبانه
بدین اسلام در آورده روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند مظهرش آینه طلعت درویشانست از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی
از ازل تا با بد فرصت درویشانست و اکنون مزار آن مجذوب حق بقرب آن آب گرم خداییست و از صدقات و مبرات سلاطین
و حکام مجاهدان فقرا و مساکین را الی الان فواید مقرر و منافع است الحاصل چون ولایت بیلاقوا بدین عنوان از اسباب صوری و معنوی
مفتوح گشت و کیش کافری چون دولت ملک مقهور آنکه مقدوح شد اورخان بیک جمعی مجاهدان دلاور را برفاقت آنچه خواجه مقرر داشت

واین ولایت که سرحد نزدیک اسطنبول است بحفظ ثغور ملک و دین برکماشت و تمامی مواضع و قری آن ولایت را بر غازیان قسمت فرمود و آن ولایتها که
با جهاد واغچه خواجه فتح شده بود مثل اریمی و بزاری و قنیدیری بطلب مزدان زعامت و دلاوران یکانه اقی باشی غازی و یخشی غازی ارزانی داشت و اکثر را
بقایم مقامی اغچه خواجه برکماشت و از اغچه خواجه اعقاب سعادتمند مانده از جمله اولاد او مولانای اعظم مولانا فضل الله چلبی است که عمارات خیرات
و ابواب مبرات او در شهر کلیبولی مشهود است و ذکر او بمکارم اخلاق ممدوح و محمود است چون اغچه خواجه در آن سرحد اسطنبول از مردانگی
در مقاتلات کفار بهره وار برافراخت بعضی دیار دریا بار را که در پهلوی آن ولایت بود میان شهر ازنکمید و ایلاقوه بقراموسل غازی که از
دلاوران مشهور بود ارزانی داشت که هر قدر محلی که در آن سرحد بضرب تیغ و بازوی مبارزت خود بگیرد در وجه لشکریان خود تصرف نماید
و آن موضع و ولایت که اکنون بقراموسل معروف است از آنجمله محلهاست که قراموسل بضرب شمشیر خود گشوده و باسم او شهرت نموده و از زمان اورخان
بیک تا زمان فتح قسطنطنیه همیشه مقرر بوده که بر سمت قراموسل غازی در آن محل کنار دریا را از هجوم لشکر و کشتیهای کفار روم و زنکی محافظت
شب و روزی دیدبانان نمایند و بر کنار دریا بر محلهای رفیع دیدبانی فرمایند در جهان کو کجا چو شه منزل نکند که در آن مرحله تیغ تو نگهبان کردد
هر کجا تیغ تو بازار جدل تیز کند چون حقیقت که گران است چه ارزان کردد و همچنین در توابع ازنکمید قلعه بود شهرکه نام که بر سر راه اسطنبول
نمایان است و اکنون در زمان اهل ایمان پراکنده و ویران است مدتی بعضی کفار بعد از فتح ازنکمید جهت اعتماد بر محکمی حصار و جهت استظهار
باستواری آن دیوار داده بودند قبول تسلیم قلعه و توابع باهل اسلام امتناع مینمودند لاجرم اورخان بیک توجه تمام برفع مواد فساد آن اهل
عناد نهاده و در آن ولا علی بیک پدر تیمورتاش بیک را با بعضی غازیان بفتح آن قلعه فرستاد و چند وقت در محاصره قلعه جنگ و جدال
قیام نمودند تا روزی از سهام قضایی یک چشم علی بیک را زخم تیر کفار قلعه اعمی کردند و در عین جنان الهی که لا وجع کوجع العین
از شستان مخبرست تبصرت بلا از آن جراحت اغماض نموده و یکطرفة العین از زد و خورد می دلیه و قتال اعراض نفرموده بیک چشم صحیح
مطمح نظر باستقامت سهم السعادة اسلام بمقصور برکماشت قلعه کفار را بلحظه از آفت جنگ و جدال آسوده نمیگذاشت تا آنکه از حفظ
و نگهبانی قلعه عاجز شده بطلب امان در حصار را گشودند و غازیان حاکم و سپاهیان را اخراج نموده تا مردم را بر عیتی اذن سکون نمودند
و بعد از ین فتح قلعه تمام توابع ازنکمید در تصرف اورخانی قرار گرفت و بعد از آن تا اکنون آن ولایت بر بن سلاطین خاندان
استقرار پذیرفت نظم کرد امان عدل او بسط فضای مملکت ذات ملک صفات او خانه خدای مملکت

## داستان هفتم

در بیان کیفیت شروع اورخان بیک غازی بتعیین قوانین حشمت سلطانی و جهانگشایی میان مجاهدان ملت مسلمانی و مصلحت بینی جگونگی
شعار و لباس عساکر نصرت شعار را در اوقات سکون و نهضت بعزیمت کشورستانی باتفاق ارباب دین و دولت و باطباق اهل
ملک و ملت وجود سلاطین جهان در هر زمان و هر مکان باعث بر ترتیب مصالح و مناظم امور است و عقل و دولت ایشان بمنزله
هیولی و صورت التیام نظام جمهورست لاجرم مواد هیولانی و عناصر اصلی سلطنت که اوامر و نواهی پادشاهی است در مصلحت گزاری
و مهم سازی رعیت و سپاهی است و هر گاه که بصورت دلپذیر تحقق پذیرد که مقبول نظر عقل و تدبیر باشد و بنوعی تقریر گیرد که پسندیده
دیده ارباب قلم و اهل شمشیر شود یقین که آثار فرخنده آن بروزگاران دهر و ادوار زمان متمادی شود و موجب بهجت و

انضبا



انضباط احوال مستعلی ملک رعایا طاهر اعادی و خصما گردد هرآینه تمام پادشاهان نامدار را انضباط رسوم سپهداری با وجود مصلحت رعیت داری حسب
دوام ملک و قوام کامکاری است و تحسین شعایر و اوضاع و تحقیق کیفیت اختلاط و اجتماع میان رعایا و لشکری و بدوی و حضری
باعث بر نظام مهام کشورگشایی و مملکت داریست بنابرین چون قرار بنیان مملکت و توسیع عرصه ایالت براعات ضبط اسباب تیغ و شمشیر منوطست
و نظم احوال آن گروه برشان بتعیین سردار و نصب سپهسالاری برشان منضبط و همچنین توفیر و استحصال اموال و تکثیر اسباب معاش و رفاه
احوال اولا برعایت رعیت موقوف و مدار کار ایشان باستقامت رای روشن ضمیران اهل قلم و صاحب کتب موصوف توانند بود چنانکه آن پادشاه
حکیم یا فرهنگ ملک بهوشنگ بکلمه جامع جمیع آن قوانین اشارت بدین عبارت فرموده که لا سلطان الا بالجیش و لا جیش الا بالملک
و لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالرعیة و لا رعیة الا بالسیاسة تواجی ملک زینی بهیکل
بلشکر که دار و لشکر با مال جو داری توکنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن بتیغ خزاین زر [illegible] زیور بود
سپاهی که خوشدل نباشد زشاه ندارد حدود ولایت نگاه بنا علی ذلک که در میان هر کدام از ین طوایف مختلف شخصی از اهل هر وقت و سپاهی از عمال
شمشیر یا اعمال کلک دبیر جهت محافظت رسوم و عادات تشخیص و تعیین باید فرمود و هر یک از آن اقوام و اصناف با آیین و شیوه تخصیص و تعیین
باید نمود جرا که عالم کثرت و ملک صورت را در هر انجمن حقیقتی البته جهت شرکتی وصف وحدت و الفتی لازم است که باعث بر ربط و التیام آن
متفرقات و داعی ممد لطف و انتظام آن کثرات متباینات تواند شد و وجه اتفاق و اتحاد در میان افراد و آحاد کثیر الاعداد بهم آید و حالت
ائتلاف در میان آن فرق مظاهر اختلاف بوجه احسن ظهور نماید که لمؤلفه از سلسله زلف تو دلها همه مجموع بیکا کمی ز جمع پریشان شده مرفوع
و علامت فرق شخص قلوب و موافقت گروه سپاه و مناسبت و ملایمت میان اقران و اشباه ظاهر الملابس و شعارست و در ایام جمعیت اجناد
کثیر الاعداد تفرقه و تمییز بعلامات اعلام و الویه و ملابس خاص در روز کارزار لابد و ناچارست تا هر کدام از خدام و خواص سلاطین عالیمقام
ثابت شد میان عوام ممتاز شوند لمؤلفه تا شاه بخشش کلاه تاج عطارد در مجلس سلطان که بدو راه کدا را و مصداق این مسالک کلام ز تعیین
قوانین ملوک و سلاطین عظام انکه القصه چون در زمان استمرار و استقرار دولت اورخانی شوکت استقلال تخت و سلطنت بعون الطاف
و عنایت یزدانی در خاندان عثمانی بدرجه اعلی رسید و رایت سعادت سرادق این دودمان چون خورشید عالمتاب بر سر آسمان معلی کشید برادر شفیق
و شقیق بتحقیق اورخان بیک که علاء الدین پاشا بود و بر مسند وزارت بکمال عقل و دانشوری و بوفور معدلت کستری رکن رکین خلافت برادر
میشود و در هر باب بمناظم امور دولت را بر وجه صواب کارسازی میفرمود در حین تهنیت برادر بمزید تایید و اختصاص بفتح جدید ولایت
و شهر ازنکمید در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه بسمع عالی برادر رسانید که هر آینه چهره این دولت روزافزون و چهره آینه
که دارای سلطنت همایون مویدا و آشکارست که یوما فیوما اسباب جهانداری و کشورگشایی مضاعف خواهد شد و عساکر منصوره می بهدان
از اطراف و اصناف عالم باین لشکرگاه ملاحق و متالف خواهد گشت اکنون از وضع قانون جنگی و تعیین آیین خسروی بقاعده
اصلح لازم است و اهم قید اوضاع سپاه و رعایا و ترتیب اوضاع هر صنفی از برایا متحتم اولا در زمان والد مغفرت شعار در بدایت شروع تسخیر
بلاد کفار جهت ملاحظه خاطر بقایای سلاطین آل سلجوق سکه زر و درم نقود معهود را مطلق تغییر نفرموده چون شهر بعد هنوز منقش نشده بود

ارتکاب یکشته نازو منعقد میشود اکنون جهت صلاح ضبط و تکثیر اموال و ملاحظه ترفیه ارباب صنایع و اعمال در پای تخت سلطنت که شهر جهان آرای برسانت نقود خالص را
از زر و سیم او رخانی مسکوک داشتن ضرورست چراکه زرها و سکه های سلاطین سابق سلجوقی مانند علاء و دولت ایشان مهجورست لمؤلفه اسم شاهان
تنگ همت زینت از رسم خلیفت را عزا زاست سکه و خطبه کنند از روشه فرق جو بود میان شاه و سپاه ثانیا آنکه بحکم ملوک طوایف در ممالک روم بلباس
و شعار خاص موسوم اند و سپاه و لشکریان ایشان برسم خاص ممتاز و معلوم فاما هنوز این اجناد و مبارزان جهاد و بسیج کونه لباس و آیینی مخصوص اختصاص
ندارند و اکثر ملوک روم بر سر کلاههای زرد و غیره برشعار قرب سپاهیان خود میگذارند و در زینت تاج بسیار میکوشند و بیشتر کلاه نمد سرخ میگذارند
اکنون لایق چنان است که لشکریان خاص پادشاه بر مجاهدان رسالت آفتاب تجسته و بیض حیز الیقی بالبیض تاج مفاخرت و امتیاز از نمد سفید بر زنند
و کلاه سرفرازی خود را بمتابعت سنت نبوی بر سر سروران جهان فرازند بیت که آن تاجیست از تاج الهی ببر زنه بر و هر جا که خواهی ثالث
آنکه چون خصومت دینی و دنیوی و عداوت صوری و معنوی میان این سپاه اسلام و تمام ملوک عظام کفر و عبده اصنام بتنازع ممالک و مال کشیده و بتازع
معارک قتال و جدال رسیده البته در ترتیب آیین کارزار با کفار این دیار و جهت مصلحت و تسخیر قلاع و بلاد و تسخیر قلاع استوار بچند قسم از لشکریان مجاهدان
احتیاج خواهد بود و جهت آیین لشکرکشی ضابطهای جهانگیرانه وضع می باید نمود بیت فتی فیصلی العزم یعلم انه متی یرالد بین السیوف الصوارم
اذا المرء القی من رایه نهمة لیته تضعیف فلیس بحازم اورخان بیک از سیاق این سخنان برادر مهربان بغایت خوشدل و فرحان گشت و علاء
اختیار آن مصلحتهای علاء و عالی برای متین آنجناب برادر شفیق امو تحسین مسلط داشت و در هر سه باب نظر توجه و همت خسروانه برگماشت بیت
کای برادر از تو خواهم این مدد باش در فکر صلاح از نیک و بد اولاً سکه نقود و نقره و طلا را که در ان ولایات اکثر بصورت اصنام و اسامی
کفار رایج و مرتسم پذیرفته بود و بار رقم همایون الهام کلمه توحید و اسم مبارک محمد علیه الصلوة و السلام رشال کل مسخ و تزیین و مانند قرص قمر
و خورشید سعادت آیین زیب و تزیین فرمود و بر صفحه دیگر نام نامی خود را قم مقام سلاطین نمود لمؤلفه تا شد رایج میان شهر و بازار
نقود از مهر شه چون لعل دلدار ز نام شه درم شد بحر نسرین زر از اسم شریفش گشته زرین دیگر چون رسم لباس ممالک فرنگ و روم بمقتضای
آب و هوای آن مرز و بوم از زمان قدیم تا این حین اکثر متلبس بلباس پشمین است مثل جامه صوف و سقرلاط و کلاه نمدین و جهت کثرت
امطار و رطوبات پوشش ایشان مناسب لباسها چنین است لاجرم باقتضای زمان و مکان و ملایمت اهل ایمان میان لشکر خاصه و غلامان
مخصوص خود کلاه نمد سفید مقرر فرمود و از آن زمان تا ایام سلطنت پادشاه صاحب تایید یلدرم بایزید لباس مقرر عثمانیان از شاه و سپاه
همین تاج سفید می بود و در زمان یلدرم خان جهت صوابدید تیمورتاش بیک که امیرالامرا بود بسبب رفع التباس در لباس ابقا از منسوبان
سلطان از ملازمان ارکان کلاه نمد سفید را مخصوص منتسبان سلطانی نمودند و کلاه نمد سرخ را جهت لباس چاکران و غلامان امرا و لشکریان
مقرر فرمودند تا رفع بی تمیزی میان مالک و مملوک شود و بسبب تفرقه میان ملازمان درگاه سلطان از سایر مردم صعلوک کرد لمؤلفه
تشریف قولایق نه اهر نا سروپای کان خلعت شاهی است نزیبد بگدای اما وضع اسکوف که عبارت از همین کلاه نمد سفید ست لیکن بقدر
عصابه آن گرد برگرد سر و جبین را زر دوزی مینمایند و در زرکشی آن انواع تکلفات میفرمایند در حقیقت و عنانی تاج زرین سلاطین
شبیه است و در ترک عمامه سرافرازانه بکلاه اهل الله و ارباب ترک و تجرید عدیل و بانگیز کارتر است و این تکلف و رعونت در ان





کلاه و در زمان پادشاه بهشت مکان سلطان غازی مراد بیان افتاده و این شیوه در شاهزاده غازی سلیمان پاشا جهت باعث تجمت اقتدا اولیا
روم مولانا جلال الدین رومی قدس سره بنیاد نهاده و بعد از آن در همه از زمان سلاطین آل عثمان همه شاهان و شاهزادگان و متعینان ارباب
جاه و اهل دیوان در انجمنهای بزرگ این کلاه اسکوف بسر نهاده اند و بغیر از علما و مشایخ همه اهل جاه در محافل الباس این کلاه میداده اند
فاما از زمان جلالت سلطان دین محمدی و این خلف خلافت شعار یعنی سلطان زمان هر چند هنوز آن وضع اسکوف و آن آیین تکلف زر
دوزی متزاید و متلاحق شده فاما عادت دستار بندی بر وضع متوسطیان قانون عبد عظم معهود اینه زمان شده و سلاطین عظام
و شاهزادها با احتشام و ارکان دولت و عظما سپاه و ارباب صولت را تلبس بعمامهای بزرگانه قانون ایام جمعیت دیوان گشته و این
خسروان عدالت شعار و سرفرازان دیندار جهت ارغام مخالفت کفار و سربلندی عساکر مجاهدان بعمامه و دستار بمقتضای رعایت سنت
نبوی و حدیث مصطفوی که فرق ما بیننا و بین المشرکین العمائم علی القلانس شیوه تعمیم در تعمم میان شاه و سپاه شایع شده و
این قانون سلاطین دین سم آیین خسروان باقی و رسم سنت ارباب عمایم را جامع گشته لمؤلفه از تاج لعل گون شده آن شاه سرافراز
کز فرط شاه و مهر سپید سر و دستار شاهان جهان را سزد آن کسوت شاهی کز روی تشبه شده آن شاه علمدار دیگر قانون همین از
آیین سلطنت ارکین اورخان آن بود که جهت تشییع قوانین شرع مبین و شروع در تفتیح ممالک کافران بی دین یک قسم لشکری معروف
بیا یعنی پیاده و بیکی چری یعنی لشکر نو نمود و باعث آنکه در ان وضع این معنی بود که چون اورخان بیک را داعیه تکثیر عساکر و سپاه
جهت اقتدار قوت قدرت و علو جاه پیدا شده بود و بدستور معهود با برادر و وزیر بی نظیر خود علاء الدین پاشا و مولانا قره خلیل که قاضی القضاة
و در مملکت عثمانی صاحب اختیار بود مشاورت فرمود و مولانا مشارالیه بعضی مقدمات معقول در مصلحت ازدیاد لشکر مجاهدان تقدیم
نمود و بعضی مرغبات و مؤیدات بران مقصود افزود که چون بعد ازین بمحض تایید ربانی شوکت و استقلال خاندان عثمانی یوما فیوما
متضاعف و متزاید خواهد بود و برحسب مواعید پیغمبری در تمام ممالک قیصری لوای شرایع و احکام ملت حق متعالی و متصاعد خواهد گشت
و در تفتیح بلاد و تسخیر قلاع اهل کفر و عناد بلشکر پیاده بیشتر از سپاه سوار احتیاج تمام است و در هر مجمع مجاهدان لشکری آراسته از
پیادهای جلد جهت اقدام بمصالح اسلام باعث مزید احتشام پیاده چو باشد که جنگ آورد سر سروران زیر سنگ آورد اگر چه تا آن
زمان میان لشکر غازیان بسیج پیاده در روز رزم مقرر بودند و بدستور مصاف ترکان همه سواره جهاد میشودند لیکن اورخان بیک
این طرح اندیشه را بغایت پسندیده دید و مصلحت ثواب اجابت مآب توزیع پیادها بر ممالک خود رقم کشید که از جمله فرزندان نو رشید
ترکان جوانان چالاک بیرون آرند و هر یک را هر روزه یک آقچه رومی که ربع درهمی نقره است علوفه مقرر دارند اما چون سفر غزا
و کار جنگ بانجام نرسید آن پیاده را قطع میکردند که بحسب تفصیل تمام بنام در روز احتیاج متوجه معسکر مجاهدان گردیده باز علوفه
خود را بقانون مقرر ستانند و خود را در عداد سپاه غازیان دانند و سرانجام و توزیع این سپاه را بعهده مولانا خلیل فرمود و نام این
نوع لشکر را به پیاده مقرر نمود و بر سر هر ده کس و یکصد کس و یکهزار کس بترتیب سالاری مقرر میفرمودند اما این جماعت را
آداب لشکر و صنعت سپاهگری تعلیم میفرمودند اما چون این جماعت فرقه اوباش بودند و در سفرها و لشکرها ارتکاب هرگونه شنایع میفرمودند

واورخان بیک در اندیشهٔ نسق و ضبط این طایفه می بود بعد از مطارحهٔ ارکان دولت قرار رای بران فرمود که بعد ازین از اولاد اتراک این قسم لشکر پیا ستانند
و عوض آن جماعت از اولاد کفار و دختر کان اهل ذمت ممالک اسلامی ستانند و آن فرزندان را بتربیت و تعلیم بمرتبهٔ خدام خاص رسانند که درین طرح
هم فواید صوری حاصل است و هم ثواب جزیل اخروی از آن بدولت روی نماید زیرا که چون اکثر آن دیار کفره بعنوه و جنگ مفتوح می شود و رقاب کفار
از زن و مرد بطریق استرقاق مملوک می گردد و چون همگی عبید و امای سلطان غازیان باشند استخدام ایشان در جهاد و غیبات مقبول و اجرای احکام سیاست
برین غلامان مسموع و معقول خواهد بود و هر چند سال چندین هزار کس از اولاد کفار در سلک اعوان و انصار غزا کر نصرت شعار در آیند و بحسب صورت
و معنی تایید دین بدین طریقه بآن جماعت فرماید لمؤلفه ز اقلیم شرک شاه بیرون کرد این بجاه کز دل نمود تقویت دین بر زمگاه و چون
بمقتضای میل اصلی و باقتضای سعادت ازلی کل مولود یولد علی فطرة الاسلام البته بمیل و رشد ملازمت موحدان میل مسلمانی پیدا کنند و
بملابسهٔ مؤمنان از لباس چرک شرک بیرون آمده تشریف شریف ایمان پوشند و بطی ترقیات بمناصب ارجمند و مراتب بلند در خدمت بندگی
سلاطین کوشند الحق هر ساله چندین هزار کس از ضلالت کفر بنور هدایت اسلام مهتدی شوند و از رشک و غبطهٔ این گروه سایر اکفار و شبابان ایشان
بلشکر اسلام تعبدی کردند چون این مصلحت خردمندانه شرعا و عقلا مقوی کار ملک و دین بود و موقع انواع آفرین و تحسین و ماشئ این
الآن ان امضی علی المهمات من رأی سدید لاجرم اورخان بیک بعد از ان عمل بآن قانون میفرمود و این جماعت از مردم بهای ترکان
انفع و اوفق نمود و علوفهٔ این طایفه را از یک اقچه بحسب قابلیت و خدمتکاری متضاعف میکرد و ازین قسم جوانان دلاور را بوسیله
نیکوبندگی در مقام ترقی و تربیت می آورد و بنابرین قانون همگی سلاطین این خاندان این طایفهٔ لشکری و این بندگان ینکی چری را
اعتبار کلی نمودند و محافظت حریم بارگاه سلطنت را در هر سفر و حضر بایشان تفویض فرمودند چرا که همواره در طریق جانسپاری و
خدمتکاری جان فدایی نموده اند و هرگز در راه پادشاه خود مقصر و خاین نبوده اند بیت قوم اذا لبسوا الحدید حسبتهم لم یحسبوا ان
المنیة تخلق لرزان ز دست حملهٔ این قوم در نبرد مانند برگ بید بفصل مهرگان تیغ قطع جبال نیست کنون آفتاب را از بیمشان که در کشد
از کوهسار تیغ بعد از ترتیب چنین لشکر ینکی چری ملاحظه در تنسیق عسکر و صفوف ملاحم مکاثر از ان طایفه پیاده منتظرست
لاجرم بدستور سابق حکم باخراج سپاه پیا از میان ترکان هم مقرر فرمودند اما جهت معاش آن جماعت اراضی و مزارع تعیین نمودند
که بعد از سفر غزا بکار زراعت و حراثت خود قیام نمایند و بهیچ تکلیفی دیگر از جهت رعیتی و مال زراعت ایشانرا مکلف نفرمایند
و میان این جماعت هم سپهسالاری مقرر و معین گشت و در نظم و نسق این گروه قواعد مضبوط متقن گشت و دیگر از این اولاد
اتراک و جوانان تجلد و چالاک قسمی دیگر از لشکریان مجاهد بنام اسواران مبارک غزا الحاق کردند و جهت امداد اجناد سواران جهاد این
طایفه را بسواری مقرر داشته بمعسکر آوردند و معاش ایشان نیز بدستور لشکر پیا از مواضع و مزارع تعیین نموده اند و از زراعت و
عمارت ایشانرا از تکالیف رعیتی مسلم و معاف فرموده اند که بعد سفر بقدر زراعت و عمارت خود در مهم و اسباب جهاد بلشکرگاه آرند
و در روز جنگ خود را در سلک سواران مجاهد شمارند و بدستور ینکی چری و پیا هر ده کس و یکصد و یکهزار را سالاری است و حاکم هزاره
سنجق و علمی در میان مجمعهای سپاه و لشکری است و خدمت و ملازمت این جماعت نیز برایام غزا و سفر مقصورست و بقیهٔ اوقات

هر یک از ایشان بحرف تجارت و زراعت و کسب معاش خود بقدر مقدورست مباشرت و آسوده کی خویش بلاد که در حالت سختی آید بکار سپاهی که
کارش نیاید ببرگ چه سان دل دهد روز هیجا ببرگ و بالجمله از میامن افکار صایبهٔ او در خانه و از طرحهای پسندیدهٔ او در طور جهانبانی
از الحاق ممالک کفر باسلام کشور اورخان بیک بسطت و اتساع تمام شد و سپاه مجاهدان او در جمعیت و ایتلاف ماله الکلام گشت و ان الفضل بید الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

## داستان هشتم

در بیان توجه اورخان بیک بجانب فتح بلدهٔ طیبهٔ ازنیک و زهوق
کیش باطل از دین حق و زوال بد از نیک و توفیق سپاه اسلام در تسخیر آنجا و تسخیر ممالک و اغتنام عبید و ممالیک و توانگری فقرای مؤمنان
و بر یافتن صعالیک چون حضرت عزت عزت کلمته و جلت عظمته یکی از بندگان برگزیدهٔ خود را بتایید تؤتی الملک من تشاء بر مزید عنایت
مخصوص سرافراز دارد و وجههٔ توجه آن بندهٔ مقبل را باقبال و قبول وعدهٔ صدق الحق یعلو ولا یعلی در اعلاء اعلام شریعت و اذلال
و تصغیر اعدای ملت برگمارد بهترین امارات عنایت ربانی و روشن ترین علامات فوز او بمطالب و امانی این معنی تواند بود که همواره مبشران
صادق البیان ما شاء الله کان در شان آن عالی مکان بشارت نامهٔ سعادت اقتضا ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح بگوش ایوان
کوشش مجاهدان این کیشند در اندازد و راهروان طریقهٔ مستقیم والذین جاهدوا فینا را بنای راستی لنهدینهم سبلنا بحقایق امور
دانا و بحوادث ایام و شهور بینا سازد بیت هر که او را تو کسی انگاشتی همچو خورشیدش بنور افراشتی و نظیر این اسلوب مقصود در عالم عیان
و شهود آنکه القصه چون شهور و دهور و ادوار بحسب تاریخ هجری بروزگار سنه احدی و ثلثین و سبعمائه رسیده بود و تجرید
قلم حقایق تصویر عارفان رموز حروف و اسما بطریق رمز و ایما رقم ذال بطریق زبر و بینات حروف بقانون نکات جفری بر صفحهٔ سواد
و بیاض لیل و نهار کشیده نزد آن شاهسوار معارک مغازی سلطان ۷۳۱ اورخان غازی بطریق الهام غیبی چنان محقق و هویدا شد که در عالم
ملک و شهادت از اقتضای جلوهٔ کبریای اسمای حسنی اسم المعز مرآتی گروه مجاهدان دین اسلام شده هر آینه بحکم تقاضای اضداد
و بقرینهٔ حروف و اوفاق اسماء متقابله اسم المذل قرین حال و قریب آمال کفار و عبدهٔ اصنام گشته و در رسیدن تاریخ هجری
بذال ملفوظی البته دال است بر ذل و خذلان مخالفان ملت نبوی و این اقتضای جلوهٔ اسمای متضاده مستدعی عز و عزت مجاهدان
دین مصطفوی است لمؤلفه ذال است بذل و مسکنت دایم دال وین اسم مذل است که آن دارد ذال از خاصیتش همت جو
اذلال عدو زان نقطه بدال دولتش کرد انزال و درین اوقات اتفاق بی طراکن سرور مجاهدان رسید که چون شهر جنت آسا
ازنیک که در کشور روم رعناترین بلاد و امصار بود و مسوز سمای رایت ملت نبوی بر تامات بروج حصار آنجا جناح بجناح نگشوده
بود ولیکن از زمان قدیم تا آوان تسلیم آن خطهٔ دانش اقتضا در جمع ادیان و از زمان سالف مجمع دانشوران فنون علوم و مسکن
ارباب حکمت و فهوم بوده و در زمان ابوالملوک عثمان بیک آن ولایت در تصرف والی و تکور اسطنبول استمرار و استقرار داشت
و از توهم تسلط لشکر اسلام و سپاه عثمانی که بنزدیک آنجا مدخل نموده بودند نظر همت بر محافظت حصار و دیار آنجا با علاج میگماشت
و مکرر اقدام نقل مراکب مجاهدان و اقبال کوشواری در گوش سپهر جاه و جلال بر مثال حلقهٔ زرین هلال در کشیده بود و دمع
حصار کردن مدارا ازنیک از اطفال ابطال و مبارزان میدان جدال آوازهٔ حدیث ستفتح لکم الروم فیکفیکم الله

شنیده بود مؤلفه روزی بقضای شهر ازنیک شدم و بفکر زمانه از بد و نیک شدم گفتا کو علم زد بر هر جهان گرفت در کوی طلب بکوی نزدیک
شدم و بواعث توجه بفتح آن که از جهت مقدمات آن بود که بموجبی که در کتیبه کتاب قیصر اول اسلام اعنی عثمان بیک غازی مذکور شد جهت تدبیر
تسخیر آن قلعه نزدیک ازنیک اتفاق کرده بود که بقلعه قراکین شیخ ظفر یافته و دو نوبت عثمان بیک با سپاه مجاهدان آن ولایت بغارت و تاراج
متفرق ساخته بود و چون بسهولت فتح آن ممکن نبود و تسخیر آن قلعه جهت دوام تعرض مجاهدان در نزدیکی ازنیک در کمال ببوف با تزواد طرح
انداخته لیکن فتح آن بقضیه روزگار در عثمانی نبود تا اورخان بیک اتمام عزیمت پدری را اجابه فرموده جهت تاکید آن داعیه در زمان
اورخانی قلعه دیگر مشهور بطارغان در کوه ارو او بنزدیک حصار شهر آن فرموده و طارغان که یکی از بهادران غزاه بود با جمعی در آن قلعه
اسکان نمود که همیشه چون شاهباز که از نشیمن کهسار عزم شکار نماید و هر صبح و شام جهت طعمه خود بصید کبک دراج آید آن غازیان
اولاد و ازواج مردم ازنیک را هر روزه می ربودند و لایزال از آن قلعه در صدد کشتن و تاراج شهر و توابع بودند تا آنکه بجایی رسید که از
خوف غازیان مردم شهر را مطلقا یک قدم از حصار بیرون شدن میسر نبود بلکه بدریاچه که در بیرون حصار است جهت صید ماهی کسی توجهی
نمیتوانست نمود و نقل میوه از باغات شهر متعذر بود و از هر طرف مصالح معاش اهل شهر را مسدود فرموده و از این گونه تعرضات بر دوام
کار مردم شهر از غازیان آن دو قلعه باضطرار کشیده و از آزار و جراحت تیغ مجاهدان کارد باستخوان ایشان رسیده و روز بروز بدین
تدبیرات ضعف حال آن طایفه متضاعف میگشت و تدبیر زندگانی اهل شهر و حصار از تدارک و اصلاح گذشت لاجرم اورخان بیک چون
میقات حلول آجال و مجال خذلان و استیصال آن کفار پرضلال ازنیک را بغایت نزدیک دید برهنمونی دولت و اقبال توجه باستفتاح
آن خطه جنت مثال کرده با سپاه مظفر و جنود مؤید بفتح و ظفر روی بتسخیر آن آورد و چون اهل ازنیک را بر شمال عمکین ایشان
روزگار زندگانی پریشان شده بود و اکثر مردم آنجا از وضیع و شریف مایل بطلب امان از مرحمت و احسان گشته جمعی از کار نشکستان
تکور مغرور بحمیت جاهلیت و ناموس کافری مانده بودند و بضرورت اظهار مقاومت و خودنمایی مینمودند و سپاه اسلام چندان که زمان
معیشت و زندگانی بر کفره اهل حصار افزودند و بآن مرتبه که نفوس محصوران را بستوه آوردند که ببلاهای روزافزون از قتل و قحط
و طاعون و سایر بلیات گوناگون ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات ممتحن شده بزاری
زار می مردند و چون بیماران مدقوق در حال احتضار بغیر تسلیم جان که فرار از شهربند تن بیمار چاره نمی یافتند و جهت اعلام این حال جمعی
باضطراب بجانب حاکم اسطنبول جهت استمداد شتافتند که دیگر اهل حصار را طاقت لطاق رسیده و تکفل ابی ملک چنین بتکلیف مالا یطاق
کشیده چرا که حصان ملک بعلامت تغیر جری و غالب اند و مردم مملکت جهت عدل و مرحمت ایشان طالب اعزة املاک البلاد اذلة لدیهم
و تسلیم آن ولایات ذلول بنابر این والی تکور اسطنبول که زوال ملک خود را بغایت نزدیک دید هر آینه بضرورت و تعجیل صرف خزاین و
اموال کرده لشکری عظیم بهم رسانیده و مقرر ساخت که از راه دریا کشتیهای سپاه او از ولایت یلاقوه بحمل بیرون آیند و بطریقه
شبیخون بر سپاه غازیان نهضت نمایند و جهت مردم حصار ازنیک غله و مدد رسانند و اسباب معاش ایشان از کشتیها بقدر مقدور مرتب
گردانند اتفاقا جاسوسان غازیان در حالت لشکرانگیزی حاکم اسطنبول حاضر بوده و پیشتر از حدوث واقعه خود را بلشکرگاه اسلام رسانیده

این زنا

این ماجرا را بکافران آگاه نموده و اورخان بیک هم با فرزندان و ارکان دولت جهت این چنین غزای بظفرت افتتان لشکرها مرتب ساخته و خبردار
سلیمان بیک با لشکر تا اوجی بعضی امرا در کمینگاه گذاشته و در کوههای مشرف بدریا با آنکه شبیخون در شب حلقه فیض لشکر کفار در صحرا لیکن بلاقوار ساحل دریا بیرون
آمده بنزدیک ازنیک رسیده بود شبی که جهت شبیخون میان ایشان موعود بود کشتیهای اعدای دین بالوزبان مسارعت بالتحقیق رسیدند اتفاقا
پیش از آن شبی پیش آمده بغایت تیره از ظلمت ابرهای سیاه و دود نجوم و چون بخت تیره کفار بغایت مرحوم از غلبات تاریکی آن شب نموداری
بود از دل سیاه و ظلمت کفار و دیگر که انموذجی از دود دل مهجوران گرفته هر طرف قلعههای نه توی آسمان و حصون هشت باره
گردون گردان غریو و آشوب رعد و صاعقه از غرغرههای رعد و سپهر غران شده و از هر گوشه حصار مطبق افلاک لمعه برق یمان از دست
مجاهدان تیغ افشان آمده گویا کواکب نورانی از هیبت آن شام ظلمانی بعضی در گریبان فلک پنهان و بعضی در مقلع بر انقطاع سحاب مکمن پناه جسته
بود و یا آنکه زورق آن گروه مشرکان گمراه از طالع برگشته و بخت سیاه بر شال جرم خسوف گرفته ماه بجای هاله ابر مظلم کلاه بسته بود شبی چه شب
چون بگی زرف چاه قاده در و رفت خورشید و ماه غالبا در آن شب تار هواداری اهل ایمان کواکب املاک بعدد قطرات باران بر رواق
سریع السیر سحاب رسیده بودند یا آنکه فرشتهای سپهر عالم مدار باتفاق ملایکه جبال رفیع مقدار بر ادهم شبدیز ابرهای بادرفتار سوار گشته بودند
مجاهدان ظفر شعار و برآوردن دمار کفار مکار بمیدان کارزار لشکرهای بسیار کشیده بودند یا آنکه لشکریان هندستان تیغهای هندی برق بر
حدت را بر خرطوم و دندان فیلان مست سحاب بر مدار استوار کرده اند و سراپای هر فیلی را بجوشن شب تار پوشانیده و بقصد رزم رفته
و مقابله کفار لشکرهای ستاره شمار آورده عجب شبی که یک ساعت چون روز روشن بود اما از برق یمانی تیغ و شمشیر و طرفه شبی که در خیم جیبی چون
صبح سعادت بود اما از ظلمت کوکب بخت مجاهدان دیر لیکن عجب تر آنکه در آن یکزمان از نسیم انفاس رحمانی بر اهل ایمان مدد از فتوح
فتوح اسلام ریزان بود و در سماع ظلمات بر مطر و از شحات سحاب بر تقطیر مطرهای جانگداز امطرنا علیهم مطرا
فساء مطر المنذرین از سپهر قضا و قدر بر لشکر کفر گروه بیکس و دلیر چون ریگ روان ریزان مینمود و لهذا در آن شب تیره که ظلمت آباد
والله لا یهدی کید الکافرین بود همه لشکرکان شبیخون جوی هم بکید خود گرفتار و مغبون شدند و سپاه اسلام مصابیح رای صواب خود چون
نجوم آسمانی مطلب اعلا رهنمون گشتند و لشکر دزبان جمال سلیمان پاشا که آن شب سلیمان اهل ایمان سلیمان زمان بود از هبوب نسیم عنایت
ولسلیمان الریح جهت امطار امطار ظفر و فیروزی از آسمان الطاف ایزدی بجوید و با رایت فتح و بهروزی باین عنوان بلاغت
نشان گویا و رطب اللسان شد لمؤلفه فی وصف المقاتله بیاتا واشد فی ظلمه لیلة الظفر ابیاتا

شبی در منزلت مثل شب قدر — که ماه دین در آن شب بنشیند بدر
نگویم شب که روزی گشته تاریک — بچشم دشمنان از دور و نزدیک
بچشم خصم شامی تیره چون قیر — چراغ دین ز تیغ رمح و شمشیر
شبستانی چو فکر هوشمندان — ظفر آن شب عیان از راه پنهان
شب معراج فتح دین اسلام — نگونساران کاکر تیره اصنام
سواران غزا و سالک دین — براق نفس را آورده در زین
شبیخون چون شده زنوکار — جهاد اکبر آن شب گشته ظاهر
شبی چون خشم خوبان فتنه انگیز — چو مژگان سپاهی حمله خونریز
سیاهی مجتمع چون زلف محبوب — در آن لشکر سیاهی بیش مطلوب
سپاه دین شبیخون کرده ز آنسان — شباهی در سیاهی گشته پنهان

سپاه را از غوغای شبیخون لرزه در خندق وجود افکند [illegible] بر [illegible] جنبیدند [illegible] از هجوم آن شب بر شهر و حصن غلغله
گروه مجتمع گشته [illegible] از برق شمشیر [illegible] گردیده [illegible] روز دیگر [illegible] حصه ارشاد

مثل زد [illegible] / [illegible] سلیمان [illegible]
شب تیره [illegible] / ز برق تیغ و دود آتش [illegible]
سپاه [illegible] / [illegible]
بعزم حزم او شب [illegible] / که شب [illegible] در روی میان [illegible]
فروزان شمع دولت [illegible] / ولیکن [illegible] غفلت
غنوده چشم بخت دشمن دون / هم پست عذر آن قوم خودکام
تمام کرد اهل شب برآرام / پناه خویش دیده شام درگور
ایمن از مکر شب [illegible] / زمانه نشنید اللیل حبلی
ندانستی چه زاید مهد اسفل / بگوش هوش کش بخت بیدار
که زاید شب آن مولود در کار / چو در ارحام کیهانی دوران
در آید نطفه صمصام شیران / چه زاید ساعت مولود شبخون
بجز نصرت در آن شام معاون / در آن شب [illegible]
که از شبگون نیام تیغ زاید / بگوش شه چو هاتف این صدا گفت
دگر خفتن بخواب آن شب نشاید / ز رای روشن قطب اسلام
شبیخون را بدشمن دید فرجام / [illegible] تحمل
که در کار چنین باید تامل / سواد لشکر دشمن فزون است
تمامت [illegible] از حد برون است / [illegible] دشمن ار چه بسیار است
چه غم رهبر چو [illegible] الهی است / چه اندیشیم چون دشمن [illegible]
ز نور عقل و چشم حزم کور است / دلیران شبیخون [illegible]
[illegible] تحقیق / که ماند نشان ظفر [illegible] توفیق
سپاهی کز جدائی نور ذات است / [illegible] درون آب حیات است
چو ماه شیر دل [illegible] / طلیعه را [illegible] روان کن
براق برق رفتار سواران / [illegible] روان شد [illegible]
[illegible] / ز روز اطراف دشمن [illegible]
رسید [illegible] سپاه فتح اسلام / ز برق تیغ سوز کفر [illegible] تمام
ز هول مرگ شد هر کافری پست / سراسیمه ز خواب [illegible]
[illegible] / [illegible] در آن مجمع [illegible]
کشش کش تا بدوزخ کافران را / بسوی جو دریای ز خون [illegible]
[illegible] / [illegible] آن قوم [illegible]
ز دریا شد برون [illegible] / بتاریخ گذشته دین اسلام
چنین فتحی ندارد یاد ایام / [illegible] شب افروز

چون سپاه اسلام پناه در آن شبیخون تمامی لشکریان کوه [illegible] گمراه را مقهور ساختند و هر کس از ایشان که در آن شب از کشتی بیرون آمده بود [illegible]
خبث وجود ایشانرا از عرصه هستی بپرداختند چنانچه وقت سحر که خورشید جمشید پیکر ناگاه صبح [illegible] برآمد و دامان افق را از دماء
مشرکان شفق وار تا گریبان غرق خون یافت و فضای وسیع شب [illegible] را مستغرق خوناب آن شبیخون دید [illegible] که خورشید
جهانگرد هر چند مرکب گیتی نورد خود را باطراف کوه و هامون دوانید تا وقت چاشتگاه [illegible] ازان سیلگاه خون و ازان [illegible]
شفق گون [illegible] بسیار [illegible] رسید و ازان جمله لشکری که [illegible] آمده بودند بغیر از چند کشتی [illegible] ازان طوفان بلا نجات یافت
و هیچ احدی ازان ورطه هلاک بیرون نتوانست شتافت و چندین کشتی بزرگ که در دست مجاهدان افتاده [illegible]
[illegible] و بسیاری [illegible] آتش جهنم در دار دنیا [illegible] و بعضی ازان سپهسالاران لشکر کفر [illegible] عظام آن سپاه
[illegible] فتح قلعه و حصار [illegible] همراه [illegible] قلعه بردند و صباح آن روز [illegible] که حضرت
عزت [illegible] ابواب نصرت و اسباب فرصت بی انتها را بر روی آن [illegible] کشورگشا [illegible] پادشاه دین پناه غازی روی تضرع

وابتهال



وابتهال بشکرانه این نعمت بی حد و اندازه [illegible] برکوع و سجود و خضوع [illegible] بجانب حصار [illegible] مصروف
داشت و میان [illegible] خدم و حشم [illegible] سلیمان [illegible] بتوفیق الهی وقت سحرگاهی
با [illegible] سپاهی [illegible] چون سپیده صبح [illegible] اطراف شهر [illegible]
که در قید [illegible] فتح قلعه و شهر انتظام پذیرفت زیرا که [illegible] اهل قلعه و شهر [illegible] معاونت آن لشکر مقهور [illegible]
ازان گرفتار [illegible] بلاهای گوناگون [illegible] خود را از خود گرفتار دیدند [illegible] آوازه قوت دولت و
کمال معدلت اورخانی را بتواتر می شنیدند لاجرم همگی اعیان مملکت و متعلقان شهر و ولایت روی توجه و نیاز بدرگاه اورخانی آوردند و از
روی استغفار و استعذار طلب امان و درخواه عفو و احسان کردند چون اورخان بیک پادشاهی کریم الخلق عمیم الاحسان بود تمام مردم آن ملک را
بشمول مرحمت دریغ نفرمود و ملتمسات ایشانرا بحسن التفات و قبول موصول فرمود و اهل شهر و سپاهی و اهل صنعت را بی توقف و توجه
[illegible] ساخت و حکام شهر که از اقوام تکور استنبول بود با خدم و اموال خود رخصت توجه بانجا نمود و بغیر از تکور [illegible] هیچ احدی ترک
منزل اقامت خود نکردند چرا که در ظل سلطنت اورخانی جهت شمول مراحم و الطاف از جمیع بلاد روی ارادت می آوردند و در روز دخول
اورخان بیک بدرون شهر چنان زیبا و رعنا [illegible] همگی خواص و عوام باستقبال آن
مظهر اقبال مبادرت نمودند [illegible] گروه گروه خوبان [illegible] جوانان مشتاق همگی [illegible] از صفوف [illegible] بتماشاگری از کوچها و در [illegible] نظاره
کمان سر کشیده بودند و از حسن منظر و دادگری و ملایمت آن خسرو غازی خاطرها را آرمیده فرموده میگفتند که بیت تا [illegible] آرای کند
سرو و صنوبر [illegible] عمری [illegible] بنظاره سر برکرده از دیوارها و از غایت شادمانی بفتح و دخول آنجناب پادشاهی [illegible]
و فضای بوستان آن کشور جنت مکان [illegible] آن خسرو اهل ایمان [illegible] سبزه لب جوی [illegible] هزار زبان
کشیده بودند و از روی [illegible] سپاه [illegible]
از [illegible] آن موکب ابهت و جلال همگی روی زمین [illegible] جهان بین [illegible] بود و غبار اقدام مراکب آن مجاهدان
همایون اقدام [illegible] و امیدواری جای [illegible] داده و [illegible] خاک [illegible] میدان
جهاد را می رفتند [illegible] بمبارکباد قدوم آن مواکب سعادت [illegible] اهلا و مرحبا میگفتند که بیت [illegible] خدا را که [illegible] تیره [illegible]
آخر تا [illegible] بسر رسید چون آن سلطان مجاهد [illegible] و لشکریان [illegible] در راه حق بدرون حصار و شهر رخت اقامت کشیدند و چند
روزی بر سبیل نزهت و شادکامی در [illegible] آن شهر [illegible] بستانها و
گلستانها [illegible] ماننده موسم بهار میان فصول بر اماکن و مساکن جهان سربلند و سرافراز بود
و در اکثر مواسم بفواکه متناسب و ثمرات متعاقب بهشتی بود در عالم صورت عیان و در اصناف میوه های گوناگون محفوظه وفاکهة مما
یتخیرون هر باغی ازان کشور بهشتی منظر [illegible] جوانان چمن و جلوه گران گلشن [illegible] و از تماشاگران معشوق و عاشق
گویا مجمعی بود مختصر [illegible] دلبران [illegible] از غزلان شوخ چشم [illegible] لاله رخان [illegible]

و گرمی سیر بیرون شدن نمود فی الحقیقه در عین استغراق لطف مولش چون … از مرغ و ماهی … جاری چون جاری خوش …
نا نشسته حوض کوثر بمذاق خلق جهان کوثر انام نظم به نکس کل کوه صافی … مستوی نسیم … زلطف او … تقدیر … جنبش
نهی شامی بعید و شکوه … حصاربش … آن کشور دریاچه ایست … حصاربش … محیط آن … و غدیر سواد شناسنده
یکماهه روزه مسیر اما آب به غایت شیرین تر از شکر … زلال صافی آن حوض غذایی چون زلال معارف در چشمه سار
روشن دلان حکیم خبیر و صفوت … از لطافت جلیدی در مردمک دیده و دانایان بصیر هر آب آن همگی انهار جاری
از مجاری اودیه و جبال آسمان تمثال و … آن غدیر رود بزرگی بجانب دریای روم و فرنگ لایزال سیال درین دریاچه والهان
منقشب و مجرای آن چندین مصاید مرغ و ماهی است و در خوبی طعم و مزه بیجاشنی وتأکلون لحماً طریاً به از اطایب نعم الهی است
محصول بر فایده باغات و بساتین جنت نشون بلکه کوه و صحراها مومن آنجا اکثر از قسم قسم تا نم والتین والزیتون و سواد خطه
سبز فام فضایش بانکه میان ریاض رعنایش از صروح و قصور رضوان خاکی و منقول از نسخه باغ بهشت و مناظر حور و عیون
لیکن همه برخوردار از شاخسار آبدار وفاکهة مما یتخیرون نظم بگیتی بشدان آن شهر آراسته چو فردوس بر نغت و خوشه هر کوشش
آراسته منزلها که از دیدنش تازه شد هر دلی و مشهور است که شهر ازنیک … در روم از مستحدثات سام بن نوح علیه السلام است و تقدم
زمان آن کشور بر سایر بلاد قبلی معلوم و متفق علیه خواص و عوام است و بعضی از آثار عمارات تقدم بنای آنجا و علامتی قریب از تجدید عمارت
سام نوح بعد از طوفان بلا آنست که در میان آن دریاچه و غدیری که متصل است بحصار این شهر مشهور عمارتهای سنگین موازی
یکشهری معظم میان آن دریاچه نمایان است و گاهی صیاد آن مرغ و ماهی در هر سال و ماهی که رود آب دریاچه بقلت امطار کمتر
شود اسباب و آلات معمورهای بلاد از میان آن دریاچه بدست می آرند که بکرات مشهود و ممکن است و از بعضی ثقات مسموع شد
که درین اوقات که ترقیم این اخبار شد چند خم در دست صیادان بیرون آورده اند که در درون آن همه تخم زیتون بار بوده
و غالبا تخم زیتون جهت صلابت سالهای دراز قبول تغییر و پوسیدن ننموده و لهذا این شهر معمور در کنار آن بحیره بسیاری بلندتر
از آن شهرستان معمور در آبست و کیفیت حدوث این دریاچه معلوم است که از چه قسم اسباب بسبب الاسباب است لمؤلفه
کس چه داند که اندرین بحر عمیق چون شد غذا این قوم و غلتها غریق غرق این دریا شده چون قوم نوح صد هزاران کشتی از ابدان و روح
الحاصل چون اورخان بیک غازی به نظر اعتبار در آن کشور بر غرایب تفکر و تأمل نمود و در عمارات قدیم و حادث آنجا بچشم حیرت و عبرت
امعان نظر فرمود جهت حصول فتح قریب و نصر بر جان کشور غریب ملبان شکر و سپاس الهی افزود و تمکین ساکنان و متوطنان آن شهر
و نواحی را بنوازش دلداری و بکلمات ملاطفت سمات و حکایات مهربانانه تألیف و تسکین نمود لمؤلفه چنو رحمتش از همه عالم محیط
جناب تفقدش از … مغبوط و در آن اثنا طرف دیگر از آن … در محلی که ده قریب بکلیسای بزرگ آنجا که … کلوس
معروف بوده جمعی فقیران بی زاد و بسیاری از ضعفا و ارامل و ایتام بی دست و پا عرض حال احتیاج و افتقار و بیان چگونگی …
و بلاهای ایام حصار را بر آن سرخیل رقیق دلان الراحمون یرحمهم الرحمن بودند و در آن میان عورات ماه رویی و خواتین



بسبیل سوری که … و ولی قرابت … بیشکار و حضرت ملاطفت پناه در آمده و از روی … مستغفر … شنیده
که این جماعت زنان مردم … از سبب … حصار بوده اند که شوهران و اقوام ایشان در ایام محاصره و مجادله … 
با لشکر غازیان مقابلات و مقاتلات کرده اند و … غازیان … قهر و غضب الهی شربت هلاک چشیده
و بعضی از محنت قحط و طاعون و بلیتهای گوناگون متهور و مستأصل گردانیده اکنون این جماعت ایامی و متعلقات بی کس و بی نوا مانده …
اضطرار خود را بنظر پادشاه رحیم مسلمان رسانیده اند لاجرم اورخان بیک از روی قانون مقرر والشفقة علی خلق الله بدیده
ترحم و تلطف بر ایشان دیده توجه باصلاح حال و انجاح آمال ایشان کرده و سپاه غازیان را ترغیب نمود که بمقتضای امر مرغب
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله … جانبین
و میلان ازدواج فیمابین هر قدر خواهند بنکاح شرعی در آرند و هیچ کدام را بی کس و بی نوا نگذارند و قدر معاش هر کس که میل کند …
نمود از همان کشور معین فرمود و مقاصد و آمال تمامی آن مسلمانان را بقانون شریعت و حکمت منزلی اتمام نمود و این معنی موجب جمعیت
و انتظام تمام در آن مملکت افتاد و بنیاد آبادانی و تقویت مردم بسهولت معاش و کثرت اسباب انتعاش نهاد و جهت میل خاطر اورخانی
آن شهر را هم تخت حکومت و سلطنت خود کرد و اسباب کمال اجتماع و جمعیت آنجا را گرد آورد و چون اهل نیت … آن خسرو غازی
باعلای شعار اسلام و احکام بنیان شرایع و احکام بود دیگر کلیسای عالی بنیاد از معابد کفری آنجا تغییر نموده مسجد جامع ساخت و از چوب
و سنگ چلیپا و صلیب منبر و محراب اسلامی بر افراخت و یک عمارت … کبری که مناسب وضع مدرسه بود جهت تدریس و افاده علما
و استفاده طلبه تقرر داشت و علم علم و فضل را بر طاق و رواق آن بنای عالی ارکان برافراشت و صدر صفه معالی و معالم و پیشگاه ایوان
معارف و مکارم را بوجود شریف آن عالم ربانی و مجمع حقایق و دقایق معانی مقتدای ارباب توحید و تحقیق و حلال مشکلات علوم
و مکاشفات اهل توفیق و تدقیق شیخ داود قیصری که در علوم ظاهر از تلامذه قاضی سراج الدین ارموی صاحب متن مطالع بود و در معارف
معنوی خلف صدق حضرت قطب العرفا و الاولیا شیخ صدر الدین قونوی قدس الله ارواحهم مزین و آراسته ساخت و بجمعی از زمره
فقها و اهل فتوی مولانا قراخلیل که افقه قضاة آن زمان بود و در میان ارکان دولت آن خاندان سلطانی هم در درجه تفوق
و رجحان منصب قضا و حکومات شرعیه و تولیت و تصدی مهمات ملیه برگماشت و جهت عموم فیض مرحمت رسوم و انتفاع فقرا
مرحوم و مساکین محروم و اطعام طعام اهل بلد و حضر و ضیافت و مردم داری صادر و وارد آن شهر و سکنه رباطی در دروازه
یکی شهر … فرمود و یکی از مشایخ و ارباب تقوی را بمصارف مصروفه آن دار الضیافه تعیین نمود و در بدایت وضع قانون
اطعام در اول روز بسط سماط احسان و انعام عام مطعومات خواص و عوام را بدست دریا نوال و کف ابرمثال خود …
و … کل متنوعه ولهم فیها ما یشتهون را در اوانی و ظروف بعدد نجوم آسمانی و بشمار قطرات بحر عمانی از اجواف کثیر البرکات وجفان
کالجواب وقدور راسیات بر فقرا و مساکین و جماعت صادرین و واردین تقسیم فرمود و متصدیان امور آن ضیافتخانه را
روش اطعام عام تعلیم نمود و از اول روز تا وقت شام غذا … و خورش بیغش را بنفس خود مهیا و مقسوم گردانید و بهنگام شام …

دات بچه غلان محبت انصاف بیچ بنان شیخ سان به بیه بیضا و نور افشانی خود کرسیده والقمر گنج پیروزان بحبو رشید دست تقدیر فرزان شیع امید

همان مایه که فروغ این جهانی | بیفزود بر ملی ز مهربانی | جهان زان شده خورشید مشهور | که بر هر ذره مالد چشمهٔ نور | ندارد در کرم هرگز حواله

بدست خود دهد دایم نواله | بهشت اند نفیس چون بحر از کف خویش | جگر چون فلک خوان نعم در پیش | شده در کرم زان تیغه جوشیر | که از بخشش شود هر جانور سیر

دلیری خوش بود و درد مسکینی | برت خود نگین از بهر دلیری | بجودت عید هر که مهی از دستان | باحسان و کرم چون ابر نیسان | جوانمردی تو کرد از میری

زبان افتاده را دست گیری | بنازی بدبود نعمت ازان پس | کو دست شفقتان از کند تیز | داستان نظم در بیان کیفیت استقلال شاهزاده سلیمان

پاشا در شهر و مملکت از کمید شغوفیض پیدری و مهربانی او در خالی و نزدیق یافتن بتوسیع ممالک مسلمانان بفتح بلکیجه طرابچی و گوینک و مظرنیه در یک سفر کشتی ستانی نیشه فلکان تقدیرات ربانی کاسی که طره علم اقبالی را بکستان شانه سان سرخ وستان صفوف مجاهدان شانه زند نماید و رابطه تدبیرات انسانی چون محاسن دین و دولت لطلبا را مانند زلف بر تاب جوانان لبر انگشتان توفیقات زمانه مشاطگی فرماید در سر اجتماع شملی که از انصار و اعوان او بهم بپیوندد البته چون جمعیت طره مفتول بسر مریان مقبول خواهد بود و در هر افتراقی از منزل و اوطان که جهت ادراک مطالب و اوطار پیش آید چون تفرقه و پریشانی ز اوتار زلف کل منظوران پری رخسار بطیب نفحات فتح انگیز صبا و شمال مشمول خواهد گشت و در هر قدمی از مراحل طلب بی مقاساة تشدید و تعب بنعمتهای غیر مترقب فایز توانند شد و در هر اقدامی بی التزام و مباشرت متاعب و روایب سعادتهای متوالی و فتوحات متعاقب حاضر توانند گشت بجری القضا بما اراد کانه عالم گرد لا یقتضیه قضاء لاجرم هرگاه که مجاری تقادیر سبحانی یکی از مظاهر سلطانی را بر وفق مراد و دلخواه مساعد کرده و مؤیدات عنایات بی انقضا بر طبق اقتضاء عقل صایب رای او معاضد شود اولی و انسب آنست که عنان همت و زمام عزیمت را بر ایکت بمراضی الهی مصروف دارد و توسن بخت را مام و تحقیقت کام دولت دینوی را مطیه وصول مقاصد علیه معنوی انگارد زیرا که خردمند کسی است که بضاعت ناپایدار این عمر و دولت ناقرار را سرمایه نعیم ناز والی سازد و در آوان اغتنام فرصت زود گذار بغیر مطلب حقیقی و مقصد باقی بچیزی دیگر نپردازد تا کمن عمر ضایع با فسون وحیف که فرصت عزیز است والوقت سیف چنانچه بر طبق این مقدمات و بمقتضای حسن توفیقات القصه چون شاهزاده مجاهد سلیمان پاشا را در آوان جوان بختی و اقبال و در اثنای مساعدات بخت و جلال ایالت ولایت و شهر از کمید از جانب والد ممالک پناه مرجوع شد و اسباب جهانگیری و بواعث دین پروری او را مهیا و مجموع گشت بمحاط الهام پذیرش رسید که شکرانه نعمت این چنین ملکی جدید تصمیم عزمی بتجدید بتقویت شرع محمدیست بکمال اجتهاد و مزید تایید و سپاس مساعدتهای بخت سعید اسعاد دین حق است بتوسیع ملک ایمان و ترفیع کلمه توحید است باستیصال و اذلال کفار عنید ناپاران بدواعی همم علیه و از بواعث توجهات مرضیه آن شاهزاده مجاهد از سر اهتمام و جد عازم بقوت بازوی مهابت و احتشام گشت و قایم و ثابت الاقدام بنشر اعلام عالم انتظام دین اسلام از ملوك صمصام خون آشام و تابش حسام عدو انتقام شد و مانند ری اجدهٔ گک صار امضی غذاة الحرب ام حد الحدید و شاهزاده غازی بعد از استجازه از پدر بزرگوار و استخاره از عالم اسرار در شهور سنه اثنتین ثلثین و سبعمائه در مقر حکومت خود سپاه

مجاهد غزا

مجاهد از افراد اسلام آورد و بنیت تسخیر قلاع و بلاد بلکیجه و طرابچی و گوینک و مظرنیه تصمیم عزیمت کرد و اول قلعه که قرب منزل و جوار زید بود عساکر ظفر شعار را از راه کلوه متوجه گشت و پرچم علم فتح اسلام را در ولایت بلکیجه طرابچی بیفت ظلکی نصرت بالصبا من عند الله از جانب شمال حصار آنجا منبسط ساخت و نشانه برافراشت و عدل و مرحمت را بر مفارق ساکنان آنجا انداخت و حکام و اهالی که فرو سلمان را تسخیر لطف و احسان و شمول مرحمت و امتنان خود گردانید حاکم تکور قلعه بلکیجه چون بدیده تجسس و نظر تفرس معاین دید که جمیع نفوس رئیس و مرئوس طوعاً و طبعاً طالب استیلا و تمکن آن لشکر منصور اند و بحسب استقرا و تجارب از حال با عداء ملاحظه کرد که همیشه اعدای این دولت موابد بیمنه مغلوب و مقهور اند بالضروره تکور مذکور بصلح و فرمان برداری مایل گشت و بقبول عقد عهد و ذمت و تسلیم مملکت قایل شد چون صدق عهد و وفای وعد شاهزاده ایام معتمد میان اهل کفر و اسلام معهود و مشهود بود تکور حصار یکی معتمدان خود را بخدمت شاهزاده فرستاد و در تسلیم مملکت و قلعه داد و بعد از اظهار تذلل و ضراعت و قبول اخراجات در سلک اهل متابعت و طاعت عرضه داشت که این ملک محقر که من داشتم نثار مقدم همایون است و چندین مملکتهای دیگر سزاوار انتقال باین دولت روز افزون است ای قدر تو اعرضه عالم سرکوبی از ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی جز در کنف عرش عدل تو نزیبد هرکس که توجه کند امروز لبوی لیکن توقع از الطاف بی دریغ و منتظر از مواطف عنایت فرخنده سیر آنکه برین مطیع بنده فرمان باقی البضاعت حیات و جان و بحفظ عرض و ناموس و خان و مان بمقتضای جوانمردی و مروت خود منت نهند و خون و مال و اهل و عیال مرا بنهب و غارت ندهند بعد از قبول عهود و القای عقود معهود شاهزاده بمقتضای خلق کریم و مروت و جوانمردی قدیم خود در باره تکور مذکور بظهور رسانید و بعد از تسلیم حصار و مملکت او را از جمیع مخافات و آفات رهانید چون شهری بتصرف رسیدی از بلا کرد و بودی شهری زاهل ولا بعد از تملک و دارایی ملک شاهزاده چون وضع و شریف مملکت را در سلک رعیت و مراقبت کشید و سکه و خطبه آنجا را بصفت وکشت تراشی و ملعقه سازی مجدد و مدام دید بنوعی که این صنایع آن پیشه وران در تمام مملکت روم تا حدود فرنگ مرتفع و مقبول افتاده و از اقاصی بلاد همواره طالبان بیع و شرای این آن بضاعت بر در سرای ایشان ایستاده گویا مشاطه صنع بخود دست آن قوم را از بدو خلقت تمثالی جهت صنعت شانه تراشی ساخته و ظاهر و باطن کف کاسه ایشان را آلتی جهت عمل کفچه و ملعقه مطعومات خواص و عوام پرداخته هرکس چو صبا شانه سازی با طرهٔ یار کرده بازی اندازه منشطه کرده از پشت دندانه اش تره از ده انگشت شاهزاده بعد از اتمام مهام و بسط اعلام فتح اسلام از ولایت بلکیجه طرابچی داعیه فتح شهر و حصار گوینک نمود و با سپاه ظفر پناه خود آن شهر بندر را احاطه فرمود و بدستور معهود تالیف خواطر مقیمان آنجا باظهار مراحم ظاهر و پنهانی میکرد و ساعت فساعت باشاعه قوانین مرحمت و عدل خواطر آن طایفه پرعب را از مقام استبعاد بمرتبه استبعاد و مخلصان اهل وداد می آورد تا آنکه حاکم تکور گوینک نیز بسنت بیار ملوک جوار صلاح کار روند پیروز روزگار خود در طلب امان و استدعای زنهار از آن شاهزاده اهل ایمان دید و طریق الصلح خیر را بر اختیار نمود و مکاوحه و معادات آن لشکر ظفر پیکر بر گزید و بعد از مداورات کلمه و کلام و توثیق عقود و عهود در باره تسلیم حصار و مملکت

تسلیم شاهزاده غازی کرده و حق تعالی و عون خود در حصن حصین لطف و حمایت توحید و ایمان درآورد و بعد از تصرف شاهزاده در آن کشور و رعایت
هرکس بقانون مقرر عملی باعلاق و لوازم و ملازم و مراحم و تربیت تسکین و تطمین کرد و نیکان اهل این مملکت به تحف و توابع و تحفه ای مشغول و
مشعوف یافت و جمعیت بهاکم جبل و زوربه بانی مغفور گشته هر کسی جهت سلاح جهاد و اهل جهاد کسوت می بافت چون مصلحت کلی حیل و حشم
مجاهدان از این مملکت مهیا بودند به این بهجت و مسرت میان مجاهدان بفتح این کشور اسپان و الاغان شهسواران مجاهد را هم این نصرت
میسر و مهنی نمود لمؤلفه لباس پلاس از جمی یافتند تنهای راحت از دیار همی یافتند ز منسوجات این خیل کسوت بدوش نمودند شاد از دست شان
خوف و رش بعد از این فتح تا مات شاهزاده در شیوه گیتی ستانی قاعده متقرر لا ینتهی لا یتلف را منظور داشت و لوای غزای
نصرت اقتدار را بعزم شهر مسطورنیه بر مناکب مجاهد کشور کش برافراشت بعد از شروع در آن مملکت حاکم و تکفور مسطورنیه نیز از متانت حال
و شکایت کل معاهدان و محاصان و حصول امن و امان طالبان و متابعان که در قرب جوار او بودند متعظ و متیقظ گشته بود
و برهنمونی عقل مصلحت اقتضا مسلک العاقل من اتعظ بغیره نزد او مناسب و ملایم نمود هر آینه بمقتضای مقام و استدعار حال عنان
عزم از مسلک معانده و قتال باز کشید که حکما از زمان فرموده اند که ان الدنیا اذا امتلأت مخاطرات وجب علی العاقل
ان یملأها حذرا و ما ظنی و ان اکثرت الا مجماتی علی التی الیقین بالجمله تکفور مسطورنیه بناچار گردن تسلیم اطاعت و قبول
ذمت از آن شاهزاده مالک رقاب مطوق ساخته و تسلیم قلعه و تعلق مملکت و مهمات ملک بیدادرا از پس شد بی تیغ حدید از گردن
خود بینداخت و طوق عبودیت و خدمتکاری را بر رقبه رقیت انتظام داد و قلعه و شهر و مملکت را رغبة و رهبة بشاهزاده غازی تسلیم کرد و
خود را در عداد مخصوصان و مخلصان معاهدان در آورد و از میامن قدوم شاهزاده غازی آن خطه نهشت آسا دار السلام اسلام
گشت و بنوعی بسط قوانین عدالت نمود که مردم آن ملک تاسف میخوردند که تا چرا پیشتر از این دارایی این مملکت بچنین خسرو عادلی
منسوب می بود و از ظهور این مکرمت اخلاق و عنایت و وفور حسن معاشرت و مسالمت چندین قلاع و مواضع دیگر نیز مبالغه و
تشددی تابع و مطاوع شدند و بسیاری از ساکنان کفار به یک بار از بزرگ و کوچک و از پیر و جوان و کودک بی سبق تکلیف و ارتکاب
غلظت عنیف بسعادت اسلام سرافراز گشتند و از ذلت صغار اهل ذمت و تکالیف خراج و جزیه برتبت اعزاز اعتبار رسیدند امتاز
فی کل ما اعزاز منفتحا و ارتع الدهر فی روض مرع النعم بعد از آنکه هر سر ولایت تکیجه طراقجی و کوینک و مسطورنیه با توابع ظلال تیغ مبیح
و امان داخل حوزه اهل ایمان شد و اولاد و اموال مقیمان آن ممالک برحسب عهد و امان مامون از تعرض لشکریان ماند سپاه
مجاهدان را بدستور سایر بلدان کافری از منافع ظاهری و فواید دنیوی از نهب و غارت و اسر و سبی چیزی دست نداد و مطلق غلام
و کنیز ممالیک بتصرف غازیان نیفتاد لاجرم شاهزاده سپهدار عقیدار اقتدار هر کدام از عساکر نصرت شعار حصه از رقبات املاک
و مزارع و ضیاع بهر کس بقانون تملیک و اقطاع تعیین فرمود و خواطر ایشان را باین عطایای نافعه تالیف فرمود و چون از مجاری
احوال و اوضاع بتفصیل معروض خدمت والد السلطنت پناه داشت و استحسان و آفرین تمام از جانب والد ملاطفت شعار یافته
اقطاعات شاهزاده را برهمان قرار مقرر گذاشت و جمع آن املاک و اقطاعات میان مجاهدان عقب بعد عقب و بطنا بعد بطن مستمر

ماند الی



مانده است و با انتقالات متغیر میان ایشان منتقل نشده **داستان دهم** در بیان عزیمت سلطان اورخان بفتح قلعه کمیلیوک و توابع آنجا
و توفیق یافتن بتسخیر و کیفیت مجلس تدبیر ارکان دولت و موافقت تدابیر با سوابق تقدیر برای رزین ارباب فطنت و بر ذو نظر صائب
اهل فکرت واضح است که در جبلت افراد انسانی همیشه محبت استیلا و استعلا بقدر قدرت و توان مفطور است و بمقتضای قوت غضبی رغبت
ملایم طبیعت همیشه مجبول و مجبور هر آینه هر چند ارباب سلطنت و اقتدار را اسباب تسلط و احاطه برافراد و امصار متزاید گردد البته رغبت
و انبساط را فزونی جاه و جلال و مزید عرصه ملک و مال هم متضاعف و متصاعد شود چرا که بمقتضای قوای انسانی همیشه تا بقای نشأة
زندگانی فی علائم و بقایا است لوازم طبیعت خود کام بقدر مساعدت اسباب بتقارن و ترقی لیکن فرخنده طالع مقبلا که این طلب استقلال و استعلا
او بر طبق رضای رحمانی باشد نه از محض محبت لذات شهوانی و از آرزوی حرص دنیا و مجد و کامرانی تو جهد کن که بنمی پای خویش بر نفس
کر خاک پای تو گردد سپهر مینایی و استدعا از مزید جاه و سلطنت در دعا اجابت آل سلیمانی که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
از آن قبیل تحسینی ممدوح معدود است چرا که سعت عرصه ملک و رفعت منزلت و جاه انبیا و اولیا و سلاطین نصفت دستگاه که موجب
رفاه عباد و انقیادات جهت صلاح حال جمهور محمود و مودود است آری که چاه بالش بحث میسر است کو نرم تیغ کن که نه اهل گوست
و بمثال این نوع تمنی سلطنت مهمتی و آرزوی خسروی در عالم صورت و کشور معنی صورت پادشاهی اسلامی آن شاه سوار معرکه غازی سلطان
اورخان غازی بود که همیشه کوشش او در توسیع مملکت و ترفیع پایه شوکت جهت تایید دین و تمهید صلاح اسلام و مسلمین می بود چنانچه
القصه روزی سلطان اورخان در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمائه در شهر ازنیک بر مستقر سریر حکومت نشسته بود و
در حوالی حمای فضای عدالتش انجمنی از خردمندان جهت مصالح ملکی بهم پیوسته اتفاق بخاطر خطیرش گذشت که حصار کمیلیوک که از
سرحدهای بلاد اسلام است و فتح آنجا بتوفیق حق بعد از عساکر نصرت انجام تا اکنون چگونه تسخیر آنجا موقوف است با آنکه توجه همت بالحاق
ممالک کفری بدار الاسلام همیشه مشعوف است جمعی از پیران و کاردانان بمجاری احوال زمان نقل نمودند که در زمان حیات ابو المعالی بدین
عثمان بیک غازی نور الله مرقده الجنة خواجه آلب یکبار نوبت بعد غیر فتح آنجا فرستاده بود و قرا تیمور تاش را بمرافقت و معاضدت او
فرمان داده اکنون او را از کیفیت مداخل و مخارج آن حصار و از تدابیر فتح و تسخیر آنجا وقوف تمام خواهد بود و چون اورخان بیک تیمور
تاش را استحضار فرموده و از مصلحت توجه آنجا استخبار نموده او در جواب چنین نقل نمود که با اتفاق غازیان آن زمان عثمانی رای
برآن متفرد داشتند که در موسم پاییز یکدفعه عساکر اسلام متوجه آن کشور و نواحی حصار آن باید شد و جمیع محصولات غلات و اسباب معاش
آن را که محتمل نقل و حمل ذخایر است نهب و غارت و حرق و خسارت می باید نمود چون زمستان بگذرد و اعمار معیشت آنجا تحت جوار
نگذارد در اول بهار پادشاه اسلام با انبوهی از عساکر منصوره باید که آنجا روی آورد که متحفظان آن حصار را چاره بغیر از
اسلام یا رضا بتسلیم نخواهد ماند و بضرورت تکفور و حاکم آنجا هم بدستور گردن اطاعت بقلاده فرمان برداری و اطاعت مطوق
خواهد نمود چون این رای و تدبیرات تیمور تاش مناسب صلاح نمود در همان مجلس اورخان بیک تیمور تاش را با لشکری آراسته بهمین
مصلحت نامزد تسخیر آن حصار فرمود و بالقصد مبارز صف شکن مهمی مکمل بآلات اسلحه و اسپان با دیهیم برافعت او از زیاده مجاهدان بر گزید

بغلوچی که مسکن دیرینه بود تمام محصول آن اهل قلعه را بتاراج و غارت اتلاف نمودند و جمیع غلات و حبوبات مواضع نواحی حصار جهت خورش سپاه اسلام
که در بهار متوجه شوند مهیا و مدخر فرمودند و هیچ احدی از مردم قلعه جهت نقل و حمل اسباب معیشت بیرون نمیتوانستند و برین نسق آن جماعت را
در آن زمستان بغایت در تنگی و مضیقه داشتند تا آنکه در مبادی فصل بهار که کوه و دشت پر از سبزه و ریاحین و سبزهای کشت زار گشت و لشکر گل در مرغزار
از صفوف جوانان چمن و لاله های حمراکش حمایل فضای گلزار زار شد و عساکر شکوفه شمار ساز و برگ جهانگیری اطراف کشور چمن را در تحت تصرف
و اقتدار در آورد و سلطان گل نوروزی اعلام سعادت فیروزی را بدستیاری طلیعه صبا بر مفارق سپاه می‌هر چه بتشه گلزار منبسط کرد

بیک نفس همه ملک جهان صبا بگرفت — بتیغ باغ شده هر نفس از و کیرا
همان خیال که جان نقش بسته اندر دل — نمود آینه آب از کمال صفا

و سلطان اورخان غازی با لشکریان مرتب که از کمال اطلاع دلاوران مضمار جدال متوجه تسخیر آن قلعه کفار حربی شده و در استیصال املاک و استیصال
اعداء دین مترصد نصرت غیبی گشت و بعد از انحصار قلعه و حصار مدت یکماه روزگار در اطراف لیل و نهار جنگ سلطانی می‌انداختند
و لواء ظفر را برگه ذات قلعه بر قله فلک تایید می‌افراختند چندانکه اهل قلعه از دوام مقاتله و اقتحام و قطع مواد خواب و آرام بغایت عاجز
و زبون شدند و از بی قوتی و بی قوتی بانواع متاعب و نوایب مفتون گشتند بخواه و ناخواه قبول عقد ذمت و طلب مروت و امان نمودند و او
نیز همچو سایر ملوک کفار ترک عناد و جدال نموده ابواب قلعه را بر روی غازیان گشود و سلطان غازی قلعه و مملکت را بزینت ایمان و توحید
مشرف و مزین ساخت و هر کدام از مردم سپاهی و رعیت قدیمی را بمراحم و اشفاق عام خود بنواخت و بکمال مهربانی و مرحمت جذب قلوب
و خواطر فرمود و باین ملابست چندین قلاع و مواضع که در نواحی کیلیوک بود بتطبیب خاطر اهل تمام مملکت و حصون گشود کلید خانه فتح آباد

نقل مرگشاه که هر کجا که رسید او گشت ده گشت حصار — بریده گشت ز خون ریز و تیز گرد گذار

**داستان یازدهم** در بیان توجه همت عالیه اورخانی بعلاء مبانی خیرات و اقامت ارکان معالم صدقات در شهر برسا ابهت آیین و
جلوه تزیین بارگاه آن عمارات اسلامی بتعیین منافع و ارزاق فقرا و مساکین و کافه اهل حق و یقین قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
**السعادة کل السعادة طول العمر فی طاعة الله تعالی** غنیمت است جوانی و دولت دنیا — ز بهر کسب سعادات موطن عقبی چنانچه بنیان
تقویت دین مسلمانی و ارکان عنایت و تایید یزدانی از بدایت ظهور جوانبختی اورخانی در زمان مساعدت بخت و مطالع زمانی مدتی مدید
کار ملک و دین را بآیین قوانین شرع مبین منتظم میداشت و چندین روزگار اعادی و کفار را بسطوت شوکت خسروانه و حوادث نوب
در ملک خواطر انداخته جمع شمل ایشان را متفرق نمیگذاشت هر آینه در نشو دین پروری و کفر گدازی و بشیمه مرحمت و دلنوازی اولیاء
دولت بظهور عدو برانداز به بعث مجاهد مجاهده **والذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله**
فیما بین خسروان نامدار و جهانگیران شجاع مستثنی و نامدار شده و ظلال معدلت و مراحم و الطاف او بر اصناف علما و فقرا و نیز مستحقان بمکارم
اوصاف بر طبق ظل الهی در نشاه جهانداری و شاهی ثابت الاقدام و پایدار گشت تا بدیده بصیرت اعتبار حال بی اعتباری این جهان
ناپایدار را بعین الیقین مشاهده میفرمود و وجوب انقضاء حیات این جهانی و انصرام دولت بی بقا این دار الفناء زندگانی را بحق
الیقین محقق فرموده بود و از مبشران عالم قدس و ملاء اعلی این نوای شوق افزای را بگوش دل می‌شنود که **نظم** قدم منه بر سر کیتی که

کمی نفر است: با الدرع والبیضه
والکمی کغنی الشجاع او لابس السلاح
جمع کماة — قاموس



هست این پایه ادنی و ورای این مکان بجایت عالی جای نشستگان تا بالای چشم و جان بجای داده اند باید تا ممکن در حریم آن منزل کزین دون
آن دار الا لاجرم در ایام توانایی دولت دنیوی اذ خار مثوبات اخروی و ترتیب منزلهای معنوی را اهم مهمات و مطالب و اتم مآرب
و مآرب خود دانستی و در راه حق بی بهره بنفس و مال جهد و جهاد نمودی و بهر قدر که دولت تحف و هدایا و ذخایر اموال از کنوز و خزاین
این جهانی را با خزینه معموره انفاق و اشفاق بمقتضای دلیل **ما عندکم ینفد و ما عند الله باق** تبدیل نمودن موافق مصلحت حال و مآل
میدید و منازل مرتفع این دار و دیار را جهت ملاحظه تطرق اختلال و تبدیل لایزال از زوال بکمال جهت استقامت و سکون خاطر از غرفات
قرب منزلات اخروی مرکزی گزید و تعمیر مسکن دار الخلود بعمارات و خیرات اختیار می‌فرمود و بوعده صدق **من بنی مسجدا لله بنی**
**الله له بیتا فی الجنة** کسب جمعیت خاطر و تسکین دل مینمود و همواره در تعمیم خوان احسان و اطعام و تقسیم موائد افضال و انعام
بمقتضای حدیث جامع **ما من عمل افضل من اطعام کبد جایع** ابواب خیر و صدقات را بر روی تشنگان و فقیران بدست دریا
زال خود می‌گشود و بنا برین ملاحظات و جهت تدبر و تفکر در عواقب این جهات **القصه** در شهور **سنه ست و ثلثین و سبعمائه**
بنیت صادق و بهجت مانند صبح صادق اولا انشاء و بنیاد ذکر خیری تاسیس بنیان ابواب البر در شهر فردوس آسای برسا فرمود
و خالصا لوجه الله و طلبا لمرضاة من لا اله سواه سیم در آن کشور ابتدا بتعمیر مسجد جامعی فرمود که دعایم و قوایم آن بر پایه تقوی و فحوای
**لمسجد اسس علی التقوی** موسس و معلی بود و دیگر آنکه مدرسه مبنی بر قانون کنده سرا نمود مشتمل بر معالم هدی و محتمل بر محافل درس
و فتوی از جمعیت زمره افاضل علما و اماثل آموزگاران **و علمناه من لدنا علما** و همچنین جهت ابناء سبیل بر راه خدا خانقاهی
و رباطی و توابع احداث نمود و بتحکیم مساکن آن بنای عالی بنیاد و حجاره موطنش بورود و منافع مسافران بلاد و نظر تحت او رخانی در آن بقعه
مقصور بنزول و حلول زهاد و عباد و مایل بآسایش و انتفاع عباد و عباد و در آن ابواب الخیر مطبخی معمور شده ما لامال از نعمتهای نوال
تا زوال و منافع فقراء جایع و ضعفاء طامع بر تشال فیض آسمانی متوالی و متتالی و با عقیده خالص از ریا خروارهای زر و سیم
مصفی و قنطارهای نقود مسکوک و سفید را بر خاک تیره بطریقه دهقانان مزارع جنت می‌پاشید و تخم بر و مند حسنات و نهال ثمر
صدقات و زکوات را در کشتزار اعمال صالحات می‌نشانید تا شاید که بر طبق موعود این کلام حقیقت است **الذین ینفقون**
**اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء** در این عرصه دنیا که مزرعه
آخرت است بحاصل کامل آن نایل گردد و جهت ترویج آن بقاع نفاع و ترویج وجوه انتفاع املاک و اوقاف بر حاصل در محالک محروس
خود محبوس نمود و وظایف و مرسومات یومی و شهری و سنوی جهت علما و طلبه و محصلین و کافه مستحقان از فقرا و مساکین مخصوص و ملحوظ
فرمود و تولیت آن بقاع خیر را بقاضی و حاکم شرعیات برسا تفویض کرد و از آن زمان که بدایت انشاء آن بقاع نموده در
روزگار اولاد خلافت شعارش آن خیرات و صدقات مستدام و باقی است بلکه فواید آن موقوفات متضاعف و مترقی است
و برکات دعوات منتفعان آن بقعه‌های مروح بروح حضرت بانی متصل و عاید است و فیوض مغفرت و رضوان در دار دنیا
و آخرت بر روزگار سالفان و متخلفان آن خاندان متوالی و متواردست بیت نقع نفع رفیع العماد فمنها تهدم بیوت الاعادی

و نشیمنهای مروح هم

فمنها الفعلات تقصیب الکلا و منها الرزایا قرین الفوادی **داستان دوازدهم** دربیان توجه نهضت تیمجاه اورخانی بجانب ممالک قراسی ایلی و اثر خود
در ارقام الفتح ایالت عجلان بیک در بین ملک بستن ره کیفیت انتقال آن ملک بمحض لطایف غیبی با تسخیر الوباد و زوال ملک کفار در آن
نهضت اسفار بر هر چند در آینه تجلّی انظار اولی الابصار اندازه سعت مملکت و مقدار اقتدار هر سعادتمند بختیاری از رفعت قامت
همت و سعت عرصه نیت او در بدایات احوال پیداست و سربلندی لوای تعلّای بلند جاهی و سروری او در جلوه نمایی نشاه اقبال
بر مطالع کواکب آمال هویداست لیکن گاهی باقتضای محض عنایت ازلی بی سبق توجه و عزیمت آن مقبولان الطاف اولی بر رخسار مهر آثار
مقبلان ابواب لطف و کرم کارفرمایان تقدیر قبل از تحریک انامل تدبیر و بی تقلیب مفاتیح عقل خجسته تصویر گشاده گرد و اسباب حصول مطالب
ارجمند و مقدمات وصول بمراتب بلند گاهی زیاده بر قدر مترقب و افزون تر از قوت باعث و سبب مهیا و آماده شود بنوعی که عقول
خردمندان در ترتیب مقدمات اتفاقی آن مدهوش و حیران مانند و پیر روزگار دیده سپهر در استعمال آن قوانین براهین بر خلاف
قیاس آن در ورطه سرگردانی و حیران افتد تا انکه محقق شود که کارفرمای تقدیر منحصر در فاعل مختار است و ترتیب مقدمات و اسباب
حصول مقاصد و اوطار هم منوط بر توفیق و تأیید کردگار است **یفعل الله ما یشاء و یختار ما یرید** آنانکه بصحرای امل تاخته اند
بی واسطه کار را او پرداخته اند امروز بهانه در انداخته اند فردا همه آن شود که دی ساخته اند و از موارد امثال این مقصود
و از نوادر این گونه وقایع در کشور شهود انکه **القصه** چون در بعضی اوقات اورخان بیک غازی بر مسند سلطنت و سرفرازی
تمکن و استقرار تمام گرفته بود و روز بروز از تواتر فتوحات و تقاصد تأییدات تجدد نتایج اقبالش بمطالع کمال پذیرفته
اتفاقا در شهور **سنه سبع و ثلثین و سبعمایه** از جنس اتفاقات زمانه و یمن توفیقات ربانی که گویی حقیقت با اشعار **اذا اراد الله شیئا**
**هیأ اسبابه** از آن معنی اخبار است صورتی از غرایب اتفاقات روی نمود که چون ممالک اورخانی ببعض بلاد روم خصوصا ولایت
قراسی ایلی از کشورهای اهل اسلام و با ولایت الوباد از کفار جار قرب جواری داشت و یکی از اعقاب امراء سلاطین سلجوقی عجلان
بیک نام در آن ایام بر ولایت قراسی ایلی با عمّ جد استقلال یافته بود و بابت اسباب و اموال و بقوت سپاه و رجال بر جمیع حکام
نواحی غالب و فایق بود اما میانه با دولت این خاندان خود در اصادق و تخلص میبود و از ابتدای ظهور عثمان بیک تا زمان سلطنت اورخان
رعایت قاعده مصادقت و موافقت مرعی میداشت و با دعا و قدم سابقه اخلاص با این دولت دم از ثبوت قدم میزد و همواره جهت
اقامت دعایم خدمتکاری و ادامت لوازم مخلصت و وفاداری یک پسر او طرسون نام بملازمت آستان دولت پناه اورخانی می
بود و بتقدیم خدمات مقبول اورا در سلک فرزندان خود رعایت می نمود قضارا عجلان بیک در عین شوکت و استقلال بعروض سپاه
امراض مغلوب پیک ملک اجل شد و فرزند بزرگتر عجلان که در خدمت پدرش می بود بقایم مقامی والدش در مملکت بر مسند حکومت نشست
و همکاران دولت و اعیان مملکت پدری با او دست بیعت بستند اما بعد از چند وقت از آن فرزند عجلان آنچه توقع داشتند بر خلاف
مطبوع و منتظر ایشان از او بظهور میرسید و از ستمکاری و ناسازکاری او اکثر نفوس از حکومت او رمیده و فرزند دیگر که در خدمت
اورخان بیک می بود اعیان ملک پدری خبر باو فرستادند و رضا بحکومت و دارایی او دادند و عجلان را وزیری بود بغایت صاحب

اعتبار

اعتبار و بیان ارکان دولت او منجذب خاطر نشین و اعتبار او حاجی ایلبکی نام و تمکین سپاه و رعیت باو و در خفیه [illegible] اعلام
او در تبدیل حکومت بطرسون بیک فرزند کوچک بمرشعفان ملک با آن حاجی ایلبکی عقد عهد بستند و در تمشیت آن مدعی در ظاهر و
باطن بهم پیوستند و تفصیل و اجمال حال بنواب اورخانی عرض کردند و طرسون بیک را جهت ایالت قراسی ایلی طلب نموده بقبول نجاح
اعیان بعضی از مملکت را بسبیل خدمت نشانه اورخان بیک تعهد نمودند و طرسون بیک هم بهوای تمکن بر سریر حکومت شهر بالیکسری که مقر
حکومت عجلان بود و شهر ایدیجوک و ترخاله و مانیاس را پیشکش اورخان بیک نمود که او نیز بتقویت و تأیید اورخانی در شهر اد رسیده
قرط طاز رو بکار حصار روایا زنند و توابع این بلاد تمکن فرماید چو خواهد دولت از روزنی درآید زمین انگیخته فیروز روزی
برآید بنابرین مقدمات اورخان بیک جهت صلاح حکومت طرسون بیک که راه فرزندی داشت و خاطر او را مرعی میگذاشت
بمصلحت انجاح این مقصود امر بجمعیت عساکر و تهیه اسباب فتح آن بلاد فرمود و چون در بین توجه عبور سپاه بر ولایت الوباد
لازم بود و حاکم آنجا خود را در عداد متعهدان این خاندان منتظم می نمود از آن سمت توجه سپاه همایون را بر خوب و ملوس و الوبار
که بر ممر طریق بود گذار فرمود و آن قلاع را از دست کفار انتزاع نمود و بولایتی که اکنون بکرماسیه معروفست عبور کرد و حاکم
آن قلعه عورتی بود از کفار قدیم و بقایای قیاصره و اسم آن عورت کرماتوریه بود و اکنون که آن مملکت دار الاسلام شده اهالی
اسم عورت حاکمه آنجا بکرماسیه مشهورست و در حین وصول اورخان بیک غازی آن عورت از کمال قوت عاقله در مقام تدبیر
و الکم روش شیوه تنزل و صغار از حصار خود فرود آمده رایات اقبال اورخانی را استقبال و بجای حمایت مروت و فتوت اورخانی
تحصن و پناه آورده و خود را در سایه امان اهل ایمان از تعرض و آزار محفوظ و مأمون کرد و بقبول عقد ذمت و ادای خراج
و جزیه گردن حریت خود را بطوق طوع بندگی و خدمتکاری ساخت و اورخان بیک او را با حرم تمام در تیغ خود بنواخت
و هم این کرماسیه را برادری بود مسمی بکلیجام و در شهر و مملکتی که اکنون بمخالیج معروفست و از شهرهای قدیم و بلدان معتبر روم
بوده باستقلال حاکم و والی بوده بهدایت همشیره مشفقه عاقله خود باستقبال رایات اقبال اورخانی مبادرت نموده و از راه اطاعت
بقبول ذمت و ملازمت درگاه و خدمت مسارعت کرده و نفایس اقمشه و امتعه خزوانه جهت پادشاه غازی و ارکان عالیشان آورد
بی کنج دریای حروف نه زشکر و زشکوه باقی نماند و اورخان بیک هم مخالیج را بتشریفات قبول منظور نظر اعزاز ساخت و بمزید
التفات و اشفاق او را بنواخت و همچنین بکورو حاکم الوباد هم بتقلید [illegible] ایشان و از خوف سطوت [illegible] عصیان
بملازمت درگاه اورخانی شتافت و او نیز در سلک سایر اکفاء و اشباه به تشریف عنایت و التفات یافت چون ملوک کافری که در حوالی
قراسی ایلی بودند از راه مطاوعت مسارعت نمودند و در طریق توجه عایقی و مانعی نماند رایت مسعود اورخانی اولا شهر بالی
کسری که مستقر حکومت عجلان بیک بود توجه فرمود و جمیع اعیان مملکت عجلان را از اقبال رایات ابهت و جلال تبشیر نمود
و ولد عجلان که در مملکت بعد از وی قایم مقام شده بود از عزیمت اورخانی متزلزل و منکسر البال گشت و بسبب ایمه و رای العین
مشاهده کرد که او را قوت اقامت [illegible] کسری و مقاومت چنان پادشاهی ذی شوکت نیست و سرخیلان سپاه و اعیان ملک

با او مخالفت مستمر شده احتمال موافقت و متابعت نداشتند لاجرم طریق فرار پیش گرفته بشهر برغمه گریخته بدرون حصار آن روی آورد عاقل از آن
که خود را در آن حصار گرفتار خواهد کرد و در آن وقت حاجی ایلبکی که وزیر قدیم عجلان بیک و صاحب اختیار مملکت بود با جمعی از امراء و
لشکریان از آن حاکم ملک خود و ولد عجلان روی گردان شدند و بهواداری طورسون بیک پسر کهتر عجلان بیک قرار کرده دستبان
کنند و هر کدام بانواع هدایا و تبرکات بعتبه بوسی اورخانی سرافراز شدند و همگی باعلی مدارج التفات منظور انظار اعزاز گشتند
و برهنمونی آن جماعت اعیان ملک رایات منصوره اورخانی از شهر بالی کسری بجانب برغمه نهضت فرمود و ولد عجلان که در درون
حصار متحصن شده بود مسرور و محظوظ شد چون اصل توجه و همت اورخانی باین معنی مصروف بود که چون طورسون بیک را مدتی مدید
در سلک فرزندان خود مرعی داشته و الکون باین توجه جهت تمکین او بر مملکت پدری اعلام امداد و اسعاد او برافراشته
بسهولت امر حکومت قراسی ایلی بر او مستقر شود و بی ارتکاب متاعب حرب انتزاع مملکت این مسند بر او منعقد گردد هر آینه طورسون بیک را
بحضور آورده نصایح مشفقانه و ملایمات پدرانه در باب ادراک مطلوب او کرد و با او گفت که چون تمامی ارکان دولت پدری
حکومت ترا طالب اند و بدرایی تو راغب از برادرت متنفر و هارب اند باتفاق همگی اعیان و متعینان ملک بپای حصار
برغمه روید و بمواجهه و مشافهه در باب صلح و صلاح با برادر بزرگ خود گفتار رحم کنید و او را بحسن تدبیر از مقام سرکشی و مخالفت باز
دارید و بنصایح دلپذیر برادر را براه ملایمت و مسالمت آرید تا مملکت را در میان شما برادرانه تقسیم کرده شود و هر کس بنصیب
خود خشنود شده مبادا از فتنه و فساد و زحمت جانب رعایا و عجزه آزرده گردد طورسون بیک بر حسب امر واجب الاطاعه اورخانی
و باتفاق حاجی ایلبکی و متعینان مملکت بپای حصار برغمه حاضر شدند و از برادر خود التماس مواجهه بر بالای حصار و طرح
مشاوره با یکدیگر کردند چون طورسون بیک از صفای خاطر اعتماد بر مهر برادری کرده بود و با مبالات و احتیاط روی بمواجهه
درآورده لیکن برادر بزرگ از کمال نامهربانی که شایع میان اکثر ابنای زمان است و باقتضای عداوت و بغضا که در اولاد
آدم معهود اخوان است از غایت بدکیشی تیر بلایی از کیش و کمانه کالخی زده عادات الایام قسی والحوادث سهام
بیرون آورد و بی آزرمانه برادر خود را از چشم رحم زمانه به تیر قضایی هدف نکرد و بی محاباه در میانه آن کلمات
برادر تیر زهرآلود قهر را به نیت هلاک برادر انداخت و قضا را آن یک تیر طورسون بیک را هلاک ساخت چون این حادثه
دفعةً بی سبق مقدمه بظهور پیوست و سینه بزرگ و کوچک را این خار الم و ماتم موجع مولم بسیار خست و اعیان قراسی ایلی
میرزاده مقتول خود را چنین مظلوم و مقتول دیدند بضرورت عنان کلام از طریق مصلحت صلاح باز کشیدند و فریاد و
نوحه کنان نعش ... و حرمان بخدمت سلطان اورخان باز گشتند و صحیفه مصلحت اندیشی را چون طومار عمر جوانی میرزاده که
شهید در نوشتند بحق اورخان بیک از الم این ماتم و جراحت این اندوه و غم بسیار آزرده خاطر شد و جهت فوت آن جوان
که حکم فرزندان داشت بغایت متحزن و متحسر گشت که الم تر با ایام کیف تحنت به تمشیت تارکتها بالمآتم لاجرم بنابر
غلوای حمیت و غیرت سلطانی و جهت تدارک آن قطع رحم و مهربانی حکم اورخانی نافذ شد که در اطراف مملکت منادی

نماید

نماید که بعد الیوم ممالک قراسی ایلی از جمله ممالک محروسه اورخانی است و آن ظالمی بی رحم و آن باغی قاطع رحم که مصداق نفرین این حدیث بی اشتباه الرحم
معلقة بالعرش فتقول من وصلنی وصله الله ومن قطعنی قطعه الله شده اکنون اعدی عدو دولت خاندان عثمانی است
چون اهل مملکت قراسی ایلی از وضیع و شریف با من متابعت و بلی برون بودند و از اخلاق و اطوار ناپسندیده ولد عجلان سابقا و لاحقا بغایت متنفر و مجتنب
میبودند طوعا و رغبة دست توسل بذیل مکرمت و معدلت اورخانی درآویختند و از سر صدق و اخلاص همگی بمتابعت اتباع و اشیاع آن خسرو عادل
غازی درآمیختند و ابواب حصون و قلاع بی توقف بر روی خدام عالی مقام برگشادند و یکبارگی دل بر خدمتکاری و فرمانبرداری این دولت
مستدام نهادند لطیفه که در ضمن نامرادیها حضرت خدای سبحانی کار بنده بر وا نهاد هر چند بعد از این آن حاکم زاده خذلان مآل
وضلالت قراسی ایلی در مقام تمرد و عصیان بود و با سد جهات حصار برغمه تحزن و تحصن مینمود اما چون جمیع اعیان دولت و
خردمندان مملکت بطوع و رغبت تابع دولت اورخانی شده بودند و تمام رعیت برغبت تمام بمحکومی آن جهان بادشاهی
عادل و شجاع و ملک و رعایا بفرمانبرداری آن خان جهاندار مطیع میبودند اهل قلعه برغمه از سپاهی و شهری آن ظالم ستمکار را باطاعت دولت اورخانی
تکلیف کردند و همگی مردم حصار از صغیر و کبار سخن را یک کرده روی باو آوردند که چون جمهور خواص و عوام مایل بطاعت این بادشاه
ممالک پناه شده اند و متابعت و مطاوعت او مرغوب همگی خیل و سپاه گشته اگر درین سند حکومت بطوع و اختیار بمبایعت و معاهده با
این خسرو دین دار ساکن شوی فهو المطلوب و ما همگی بجان و دل ایستاده ایم در باب استدعای عفو تو در خواه خطایا و ذنوب و الا باکراه و اجبار
ترا قید بند کرده بخدام اورخانی می سپاریم چرا که داعیه مخالفت و عصیان چنین بادشاهی با عدل و احسان نداریم فاقبل ما وقع الافراد و الاقصد
جناب عالی طلبکار حیا لاجرم بحکم ضرورت قراسی اوغلی بار دیگر شرمنده و سیاه رو با جمیع اتباع از حرکات نامناسبه توبه و پناه بعفو
واغماض کریمانه اورخانی آورده و نیاز و تمهید مقدمات اعتذار در استعذار و استغفار کرده و از کمال مرحمت اورخانی از حزن امان
یافت و نجواه وی خواه بملازمت اورخان شتافت به سجود ابقاء زندگانی او از شهر برغمه روانه ساخت و عرصه ملک را از خبایث خباثت غدر
و جنایت او بپرداخت و ممالک و بلاد قراسی ایلی بی حضرت و مزاحمت مخالفان بتصرف نواب اورخان بیک درآمد و مستقل اطلاق عمل
و احسان شد و اعیان ملک هر کدام در رتبت و مقام خود تمکین و استقرار بخشید و امرا و سپاهیان را در سلک خواص خدام خود در کشید
و از بد مرحمت نادر بیع و النقصان و آثار الطاف و انعام بمکان رسانید که اکثر و ایا قوم قد جاء الفرج از حرابات قد
زال الحرج و ایالت آن ممالک را بفرزند بزرگتر خود سلیمان پاشا ارزانی داشت و جمیع امرا و لشکریان قراسی را بدستور ولای سابق بملازمت
او برگماشت و ضبط مملکت و سپاه را بدستور بقبضه اختیار حاجی ایلبکی و غازی فاضل و اجه بیک و اورنوس بیک باز داد و دو دستکام و
نشاندن روی توجه بدار الملک بروسا نهاد و اورخان بیک درین حالت عودت برنهج معهود و قانون قدیم حاکم الوقت عهد دولت و
رسوخ خدمت پای برجای و استواری بنداشت و بهیچ جهه ازو گمان خلاف و نفاق نداشت لیکن باقتضای شقاوت جبلی و پاسته
کفر و نفاق از توهم باطل و تخیل فاسد خود از ملازمت خدام هراسان گشت و بطریق مخالفت و امتناع از خدمتکاری اورخان سر
هر آینه چون صلاح ملک و دین مقتضی رفع و دفع نفاق آن عهد شکن میسر بود بحکم لازم الامضاء تیغ کافر زدای اقتضای وقت استدعا

استخلاص عرصهٔ ملک از وجود نحس آن مشرک لعین نمود و باندک روزی مملکت لوباد را در سمان نهضت و سفر خیر انجام داخل دار الاسلام ساخت و
بعلایم عدل و انصاف و بضمایم مراحم و اصناف الطاف اعلام شرایع و احکام در اطراف آن دیار و اقطار برافراخت فقد تحقق ان الحق [illegible]
و تحقق بان الله کان ناصرا لا یجبر ان من عظمه کان کاسره و لا یهیض من عظمه صار جابره **داستان سیزدهم** در بیان توجه او در فتح
بفتح قلعهٔ آناحور و تسخیر ولایت امردوایلی از سواحل دیار دریا بار و توفیق ظفر بران حصن حصین و تملک آنچنان مملکت [illegible] با قلاع
و بقاع بوجه اصلح صلح بی امتداد جنگ و کارزار چون توارد آثار الطاف و عنایات ایزدی از مصدر آن **تعز من تشاء** اسباب
معونت اولیا مهیا گردد و از سطوت قهرمان قضا منع **تذل من تشاء** واقف بحفظ و استیصال اعدا و خذلان اشود لاجرم در ملک
صورت معنی حقیقت مؤدای **والله یؤتی ملکه من یشاء** در مرات غرهٔ غزای دوستان حق جلوه نما گردید و باعتبار تقاضای اضداد
در جانب مخالفان آثار ارباب فساد و عناد دالّهٔ آیات خذلان و زوال اعدا و صفوف ظلوم نهاد مشهود افتاد **لمؤلفه** چون آفتاب دولت نور روز [illegible]
عیان شد در ظلمت شقاوت عدو مدو نهان شد چنانچه مماثل این معنی و مشابه این مضمون دعوی **القصه** چون رتبت شاهی و منزلت
بلند جاهی آن لیث معارک مغازی اورخان بیک غازی بعد از امتداد سنین و اعوام و باستمرار مؤیدات توفیق او در تربیت دوستان
ثابت الاقدام و حرمان دشمنان الدّ الخصام کوشید و بطلاقت لسان تیغ جهانگیر سر کلمهٔ توحید بمنزلهٔ آب حیوان در کام تشنگان زلال اسلام
اجرا یافت و هر روزه بتعاقب فتوحات و تعاضد فیروزی در عزمات و تحفظ مقالید فتح و کشف معضلات قلاع و بلاد [illegible]
معالی می شتافت و دم بدم مبشر اقبال در عقب قهر و استیصال کفار و منافقان اهل ضلال بشارت نامهٔ **فریقا تقتلون و تأسرون
فریقا واورثکم ارضهم ودیارهم واموالهم وارضا لم تطؤها** در تمام دیار کفر و اسلام انتشار و شهرت تمام می داد و در هر
کشور که لشکر ظفر پیکر او آغاز توجه و نهضت می نهاد هر کس از ساکنان بلاد بر قضا و مالکان ازمّهٔ عناد عباد خواه و ناخواه جهت توسل
و پناه باقرار کلمهٔ **لا اله الا الله** و تصدیق شهادت **محمد رسول الله** لسان تعبیر و زبان تقریر را [illegible] **بیت** جلا ظلمات
الکفر من وجه آیته اضاء لهم من کوکب الحق آفله اما در نواحی دیار دریا بار در حدود ساحل بحر از مساکن کفار ولایتی بود که هنوز بر طریق
ضلال کفر و عصیان مستمر مانده بود و در ان اوقات آن ولایت بامردوایلی معروف بود و قلعهٔ آناحور را از حصون آنجا بهم اهل شرک
دار [illegible] میشمرد و در شهور **سنه ثمان وثلثین وسبعمائه** رای جهانگشای اورخانی بالحاق آن حصار و دیار بممالک اسلامی قرار یافت
و در ان زمستان بدار الملک بروسا بتهیهٔ اسباب غزا اقدام نموده اول بهار بقصد تسخیر آن کشور شتافت و لشکری از مجاهدان دین ظاهر
بآیین ترتیب و احکام شرایع چون جوانان نو خواسته گلزار آراسته و سپاهی همه متحلی بصدق و یقین آماده طالع انوار هدایت
پیش بین و مانند صبح [illegible] چهره بین بنور ایمان و ایقان پیراسته گروهی همه فیروز جنگ در معرکهٔ جهاد و جمعی هر یک [illegible]
شکنی در روز هیجا و [illegible] رزم آزمون کار و معتاد سواران زره پوش [illegible] از ترک فلک گوی و [illegible] سپاه [illegible]
بعد از تصمیم عزیمت نصرت و سرفرازی اولا بحصار و در بند قلعهٔ آناحور اقدام فرمود و دایرهٔ حصار را بسپاه ملک اشتباه در حیطهٔ
احاطه مسور نمود و در صدمهٔ اول و قتال نخستین که مجاهدان آتش غبار معرکهٔ کین کردند بلقا رعب و بیم در دل [illegible] لئیم انداز

ازمقام



ازمقام تمنع و امتناع فرود آوردند و حاکم قلعه و مستحفظان آن از چاشنی جنگ و جدال مبارزان که در بدایت کار چشیدند [illegible]
خود [illegible] دیده بودند و نیز دانستند بیقین پیوست که بقوت استواری قلعه و استظهار حصانت حصار مقاومت با آنچنان
لشکر خونخوار محال است [illegible] اعتماد بدیوار استوار نخوت و پندار خود دادن مؤدی بقلع بنیان عمر و زندگانی در مآل [illegible]
و بحسب تجارب ملوک و حکام عالی مراتب التجا و پناه جستن بکنف مروت و جوانمردی آن خسرو غازی بصلاح حال اقرب و الیق است و از سخط
و غضب چنین خسروی کریم الاخلاق [illegible] امید احسان [illegible] الیق و اوفق است هر آینه بعد از قرار رای و تدبیر [illegible] و حاکم آنجا
باتفاق صغیر و کبیر آغاز مراسله و پیغام جهت استیمان و استسلام نهادند و از راه تضرع و تخشع بتسلیم ملک و ولایت رضا دادند و چون از جانب
معاندان طریق ضراعت و طاعت بواسطهٔ مراسلات گشوده اورخان بیک نیز بر عادت معهود [illegible] و حاکم آنجا بخشود و بعد از تسلیم ملک
حصار او را بمراحم و الطاف لایقه مخصوص فرمود یفک العناة ویغنی العفاة ویغفر للمذنب [illegible]
وارضاک سعیک فی الآجل چون قلعه مستقر اهل اسلام گشت بنیان احکام آن حصار را باستواری احکام شرع متین استقرار [illegible]
و از آنجا بتنقیح امر تفتیح ولایت امردوایلی توجه فرمود چون با وجود شوکت و اقتدار دولت قاهره اورخانی ملوک و حکام آن اقطار را
مجال مقاومت و ممانعت محال بود و شکوه سپاه انبوه مجاهدان بر ممالک قلوب بحکم خاصیت غلبه و استیلا می نمود تمام حکام قلاع
و مستحفظان بقاع بمتابعت و ملازمت مبادرت نمودند و ابواب حصون [illegible] را بر روی اقبال نواب ظفر مآل [illegible] و
[illegible] می گشودند تا آنکه تمامی آن ولایت را در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار آن خسرو مجاهدان قرار گرفت و هر حصار که مصلحت ملک
و دین در ابقاء آن بود محفوظ نموده و هر چه شایستهٔ هدم بود تخریب کرده مملکت مذکور انتظام تمام پذیرفت [illegible] کرد دار الکفر
چندین ساله را دار السلام گشته روشن کشور ظلمی از آسیب ظلام **داستان چهاردهم** در بیان کیفیت شروع در اندیشهٔ فتح
و تسخیر ممالک روم ایلی و عبور عساکر اسلام از دریای روم و ذکر بدایت شروع ملت اسلام و گذار عساکر نصرت فرجام [illegible]
و جوار [illegible] آن ممالک [illegible] بر دیدهٔ جهانگرد سایران ممالک براری و سالکان مسالک مساکن دریا بار [illegible] و آشکار است
و در صحایف صور اقالیم و در صفایح کتب تقاویم بیان دانایان علم مساحت و مسافران غرایب بلدان بتقدیم قدم سیاحت
در کمال اشتهار است که از دو جانب معمورهٔ عالم و از طرفین مساکن بنی آدم بعضی مساکن و بلدان که بعرض شمال بر یک جانب اقلیم
رابع واقع است ان اکثر بلاد اقلیم خامس و سادس تا نهایت معموره شایع است و بعضی در مقابل این بلاد که مایل بقطب جنوب است
افتاده بر طرف معادل آن دو اقلیم از اقلیم رابع بهمان اسلوب بلدان اقلیم ثالث و ثانی تا نهایت عمران خط استوا [illegible]
و بمقتضای حکمت ربانی و عجایب ابداعات الهی نسبت با کثرت عمران و [illegible] و تقارن بلدان در این دو طرف اقالیم بیشتر
اتفاق افتاده و در هر جانبی حق تعالی خاصیت خاص از الوان و اشکال و لوازم آن از آثار و احوال نهاده چنانچه بمقابله
رنگ سفید ساکنان بلاد شمال و کثرت برودت و ثلوج و [illegible] جبال ایشان با لون رخساره و سیاهی بشرهٔ سکنهٔ اهل جنوب
و هندستان و غلبهٔ حرارت هوا و جفاف ابدان ایشان مشهود اعیان خردمندان است و تقابل احوال این دو جانب بمقابل

برنسبت باین لون بشباهت بعید ابنا زمان از قبیل ما العیان لا یحتاج الی البیان است اما از جمله بزرگترین ممالک شمالی جهت قرب مزاج ایشان بآن
اعتدال مخصوص دیار روم بو زیکات و العلما اکثر اوقات مساکن ایشان منبع حکما و هنرمندان صاحب خرد و فرهنگ است و از جمله آن
کشورهای شمالی روم ملکی است اکنون بروم ایلی موسوم و در قدیم الایام آن مملکت بدیار ماکدونیا مذکور است و چون منشاء اسکندر فیلقوس
بوده اسکندر را در کتب تاریخی نسبت ماکدونی مشهور است و مقر سریر سلطنت فیلقوس درین ملک بوده و دار الملک اصلی اسکندر هم درین
عرصه مملکت بمدینة الحکما و شهر آتینه شهرت نموده و آن بلاد قدیمی اکنون منهدم و معمور است اما مواضع و بلدان حادث آنجا مسکون و
معمور است و الا الان اطلال و آثار حکمت و جلال ایشان درین مدت بیجا و زاید از دو هزار سال نمایان است و از آثار سلطنت قیاصره
عظام فرنگ و یونانی چند شهر معظم درین عرصه روم ایلی مشهورترین بلدان و دار السلطنه بزرگ قیاصره بعد از زمان اسکندری شهر
قسطنطنیه است و در زمان این قیاصره اسلامی و خسروان کشورستان نامی شهر تخت آنها ادرنه و شهر اسکوب و شهر صوفیه و غیر ذلک
از شهرهای معمور در همین مملکت روم ایلی با ارکان ایمان و بر بنیان عدل و احسان معمور و مسکون گشته کرده آباد و تصرف درین هر یک
برده بنیاد و ترتیب را بفلک رسانیده معمور بر عمارت شان عالم آباد و از آثار شان المحاسن مجملا تصویر این کشور بر اتساع و تقریر خواص
و مزایای این ممالک خجسته مساکن و بقاع که بروم ایلی مذکور السنه و افواه است و الحق خطه ایست بی نظیر و عدیم المثال میان فسحت ارض الله
و آنچه این فقیر حقیر بعد از تتبع احوال اماکن آنجا در خلال اسفار برأی العین دیده است و هر چه بتحقیق و ترتیب بیقین برکارگاه
معموران خیال کشیده آنست که این کشور را شکل عرصه ایست محصور بچند دریا و محفوف بهر گونه صحاری و جبال و صورت آن حصار شکل
با وجود فسحت بکمال همواره در طول و عرض آن تقریبا در عرض آنست که این عرصه از جانب جنوب و غرب محاط و محصور بدریای روم
و تمام در خلیج متصل بممالک فرنگ افتاده است و از جانب شرق و شمال در اکثر بلاد شمالی محوطه و محدود است بدریای شمالی
که مشهور بقرادکز و دریای کفه است و بنهر عظیم که مشهور بطونه است که بتحقیق از دجله و فرات و جیحون و سیحون زیاده است
و ازین تمتع نهر طونه از جانب شمال غربی روم ایلی تا نزدیک بلاد بوسنه آنجا را احاطه کرده و بغیر از اندک جایی از ولایت بوسنه تا مملکت آنجا
که باحاطه آب دریاها دایره محیط آن سراسر بهم پیوسته فاما از طرف کهسارهای بغایت صعب و دشوار است و در آن کوههای استوار
تا بساحل دریای فرنگ پیوسته مساکن بسیار چنانچه بتحقیق میکار روم ایلی یک جزیره بزرگ است مشتمل بر مواطن و بلدان و مواضع
بیشمار و محتاج در درون آنجا جز مسکون نیست مگر بطون اودیه و متون انهار درین عرصه اکثر مساکن و بلادی است داخل اقلیم
خامس و حدود سادس و بعضی از مواطن اقلیم رابع هم درین فضا ملاصق و ملامس است و این عرصه جزیره مثال روم ایلی
بر وضع مثلثی افتاده و بر زاویه مثلث از جانب شرق شمالی شهر اسطنبول است در ملتقی دو دریا نهاده یکی بحر روم و آن
دیگر بحر شمالی و عرض بلد از قرار تحقیق و اعتبار زیجات است و در اواخر اقلیم خامس متصل بسادس واقع است و در
یک زاویه دیگر این مثلث که غربی جنوبی روم ایلی است شهر آتینه مدینة الحکما و جزیره موره است و عرض آن بتعیین حکما
است و جزیره موره از اواخر اقلیم رابع است اما متصل بمساکن اقلیم خامس واقع و در زاویه شمالی غربی این مثلث

مملکت

مملکت بوسنه است که اتصال از جانب شمال بممالک انکروس دارد و اتصالی از جانب غرب بولایات فرنگ خصوصا بولایت وندیقیه که بوندیک
مو دفت و درین میان مثلث بحکم عمارت و آبادانی متوالی است و عمران و قصبات و شهرهای معتبر از ابنیه کافری که بعضی معمور
و بعضی مطمور است و تفصیل آنها درین مختصر غیر مقدور است و بعضی دیگر از ابنیه اسلامی که در زمان دولت این قیاصره اسلام
حادث شده مثل دار السلطنه ادرنه و اسکوب و غیر ذلک از شهرستانهای رعنا و بقاع نقاع محب آب و هوا و در وسط این مثلث
کوههای بلند و انهار بزرگ بسیار است و اما دو کوه فلک شکوه اعظم و اکبر جبال افتاده و سایر کوهها بیکی ازین دو کوه متصل
نهاده و هر دو کوه قریب بر وضع موازات ممتد است و در میان این اودیه و صحاری و مساکن نا محدود و معدودیست که اکثر مساکن ربع
مسکون از شان نوع این دو کوه بر حسب اعتنان آن کریم بی شین که والقینا فیها رواسی وانبتنا فیها من کل شیء موزون
وجعلنا لکم فیها معایش ومن لستم له برازقین از نعمتهای حیوانی و نباتی و معدنی این کوه و مواطن و بلدان فیما بین محظوظ
و متنفع اند یکی ازین دو کوه ببلقان موصوف و بجبت شده و عیان این کهسار ممتد است از جانب شرق بسواحل دیار
اناطولی و ممالک ارمنیه مثل طرابزون و ولایات کرجستان و شروانات و باب الابواب هند و در آنجا بالبرز کوه مشهور است
و از آنجا تا سرحد چرکس و ممالک روس میکشد و مبدا دخول آن بولایات روم ایلی بر محل التقای دو دریاست که در قرب اسطنبول
بغاز اسکندر منتهی است و از آنجا بر ساحل دریای شمال و برکنار شعبه نهر عظیم طونه تا ممالک انکروس و اقصای بلاد کفر
موازی دو ماهه راه ممتد است و بر هر دو طرف این کوه چندین شهرها و ولایتهای معمور است و در وسط روم ایلی مشتمل
بر معادن و فواید غیر محصور است و آن کهسار عظیم دیگر در روم ایلی ابتدای آن از ساحل دریا از قرب شهر کلیبولی و معبر مقرر
مشهور است و امتداد می یابد بر اواسط ممالک روم ایلی و در هر محل بنامی مسمی است تا آنکه بکوهستان مملکت بوسنه و از آنجا
و ساحل خلیج فرنگ می کشد و از آنجا بنواحی ممالک فرنگستان می رسد و تا نهایت معموره میرود و در درون این کهسار در هر
دیار خصوصا در روم ایلی منابع انهار متفرع است و درین کهسار معادن بسیار از نقره و طلا و آهن و غیرها واقع است
جانب شمالی این کهسار بیکی شهرها و قصبات و مواضع سردسیری است چنانکه بهشت نسیم شمال و صبا و بهر معموره از آن انهار جاری رشک
کوثر و غیرت جام صهبا لمؤلفه زهر سویی روانه چشمه ساری بجان ساری هوایش بی غباری هوای چون هوای صحبت یار
فضایی دلکش چون بزم دلدار و درین کهسارهای بلاد بعضی شوامخ قلال و رواسخ جبال افتاده که در اکثر حینه مستور
برف و باران است و از آنجا اودیه و نباتات بعیده و درختان سرو و صنوبر رویینده بحسب قابلیت زمان و مکان
لمؤلفه از لاله دل کوه شده معدن شنکرف صد سبزه او خیزد و سر زده از برف و اما جانب جنوبی این کوهستان بکلی
بلاد معتبره گرمسیری است و حصون و قلاع عظیمه تا بساحل دریای فرنگ در هر کدام نهری و غدیری و در نزدیکی این سواحل
جزایر یونانی است و اعداد آن زیاده از حصر است اما بعضی اکنون داخل دیار مسلمانی است مثل جزیره موره که تفصیل ذکر
آن در کتیبه قیم سادس و قیص ثامن اسلام مذکور خواهد شد و جزیره اغریبوز است که الطف ممالک و بلدان جهان است

وذوکرکش درکبته تبقیغ معظم مجاری بلعان نیان دیکو قریب باین جزایر بسیار است و قلاع و شهرستانهای دلفریبان در دریا بار از آن
جمله شهرستان سیرو و سلانیک است و قصبات و مواضع سواحل کماهیه آراسته بنیک برکنیک دران بلاد فواکه و ثمار کرمسیری بسیار
و زیتون و نارنج و لیمو و ترنج و انار زیاده از مقدار عدد و شمار و سایر نعمتهای معتاد بلاد در غایت وسعت و فراوان و بر اهل
همه بر جواری و سعاتین و مداخل و منافع جمهور رعایا و نواب سلطانی فی کل بلاد نعیم والشمس بن الشمر احاصل الانهار منابعها
ذات والغصن بن النسیم مایل **القصة** چون سلطان اورخان غازی را از برکت دوام اقدام بر مغازی و حصول استقلال
سلطنت و سرفرازی اکثر بلاد معتبره ممالک اناطولی از بقاع اهل کفر و ایمان در حیطه تصرف در آمده بود و در اندیشه توسیع
دار الاسلام شبها تا صبح و از صبح تا شام مشتغل می بود و بر ضمیر الهام پذیرش مرور نمود که در حمای ذی قلم رو حکم او که ممالک اناطولی است
و بران جانب خلیج بحر است هدو معاین بلاد معتبره روم ایلی است و همه کشورهای معمور و مسکون و مشحون نعمتهای دنیوی مشحون
سکنه واهالی آن ممالک را از غایت عمران و آبادی قبطه ابادی بر بسطت نعم و ایادی جمیع و مالامال و ملوک کافری آن
کشور اعادی عادی را کنوز و خزاین از تحمل زر معادن و حاصل بعاین مالا از زر و مال است و از بدایت ظهور دولت
اسلام و دعوت عام هرکز از قدیم الایام تا این زمان مملکت حکومت حکام کفره لیام و در ان مساکن کسی آوازه کوس نوبت نبوت
محمدی نشنوده و مطلقا بسمع قوت متخیله هیچکس از ایشان حسب امکان و احتمال تسخیر آن بلاد استماع ننموده چرا که ممالک آن کفار
در حمایت و وقایت انوار بحار روان انهار بست و در اکثر جوانب خندق بقاع استوار ایشان از عمق بحار رو در سرفی انهار دریا کردار
وخواطر انوار آن طوایف کفار از مخافت زوال ملک مستمتع و مامون و افتاد زند کان ذایشان مهلت با مده **ذرهم یاکلوا و**
**یتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون** مشحون و مع ذلک بسیاری از اهل اسلام از بوائق ایام در بند بندکی و
اسیری آن کافران ظالم گرفتار اند چرا که جهت قرب جوار بدیار مسلمانی و دوام تردد کشتیهای مغیر ایشان در آن اثنا
بیشتر اوقات در مقام نهب و غارت مومنان و مسافران این دیار اند با وجود استحقاق ایشان بمجازات عذاب الیم و
شایسته آن طایفه کافر فاجر بعقاب عظیم همواره در میان ملک بر ناز و نعیم و بر اهل اسلام مسلط و کار مکار ستمکار رهای
ذمیم نکاری حال آن مسلمانان اسیر در میان آن مملکت بر نعمت و راحت دلپذیر با آن مشرکان با تکیدت و تزویر بمصداق
حدیث بلاغت تعبیر **الدنیا سجن المومن وجنة الکافر** افتاده **لمولفه** ای چرخ بخر دونان ندی و رجز ایمان
اهل ایمان ندی    کرده کرم خدای روزی بخشد    سک سیرکنی بمردمان نان ندی    هرآینه این خسرو دین پرور مرحمت شعار
شاه جاه در خلوتخانه اسرار با پروردکار خود فرمود که هرچند حصانت و استواری باروی قلاع و بقاع روم ایلی از کثرت
موانع نصرت و ظفر برایشان بسیار است و اسباب ممانعت از آلات مقاتله و جنگ بر مثال جوهر حدید بغایت محکم و شدید
و مقاومت دوافع و موانع جواب و تفنک کار تسخیر آن ملک استوار دشوار است و هرچند که برکرد ملک معاندان از آب
دریاهای بی کران محوطه بیان عیان **والبحر المسجور** است و با وجود شرارهای مدافع و رعادهای آن قوم اشرار در جای

آدمی



آدمی تاتوان با آنجان آب و آتش غیر مقدور است لیکن ناامیدی از لطایف الطاف الهی و یاس و حرمان از غرایب فیضات ابدی نزد
حضرت رسالت پناهی سزاوار اعتقاد کافران با ضلالت و کمراهی است **انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون**
دست از طلب ندارم تا کار من برآید    یا جان رسد بجانان یا جان ز تن برآید    و بنابرین مقدمات اولی جهت حصول آن مقصد
و مسئول بعید الحصول و دور پیرا آن مامول متعذر الوصول همت مجددانه و نیت مردانه بر گماشت و در مرآت خلوص اعتقاد و در جام
جهان نمای صفای دل و اعتماد صورت آرزو و مراد را بتوفیق رب العباد متقرر و مصور داشت که بیت الفتی فی الارض اغصان الغصن
غرست فبالت یوما لو یسقی    و چون خاطر روشن و دل حقایق نشیمن آن پادشاه اخلاص شعار مطلع انوار غیبی بود و بصر
حدید کیاستش مطلع ملهمات لاریبی لمعان این کوکب سعادت و فیروزی و اشراق این خورشید اقبال و بهروزی از
غرة ماه سیما و جبهه آینه نمای آن فرزند سعادتمند و خلف ارجمند خلیفه مانند یعنی آن منظور انظار **والله یؤید بنصره**
**من یشا** سلیمان پاشا معاینه میدید اما این مطلب چون بغایت بعید از حیز وقوع بود و مهربانانه و عطوفت پدری هم تحمیل
چنین مقصد خطیر را بفرزند دلبند خود ممنوع مینمود و هرکاه از لجه بحر این اندیشه که چون صحرای امل دور و دراز بود و از
عمق این دریای فکرت که مثل زرف عمان ممتاز مینمود بهیچ وجه کوهر نطقی ازین مطلوب بسوی خود بساحل بیان نیاوردی
و با ارکان دولت از علمای این خواطر رحمانی نکته اظهار نکردی اتفاقا در این اثنا توجه اورخانی بتحصیل این مقاصد
والمانی فرزند نجیب و خلف نسیب او سلیمان پاشا بنیت معهود هر ساله جهت تقدیم وظیفه ملازمت و خدمتکاری بمستقر سریر
از ممالک قراسی ایلی توجه نمود و اورخان بیک بنا بران داعیه مستمر در خلال صحبت و محاورت و در ضمن مطارحه هرگونه نشاط
محاورت این معنی سنوی را بطریق فراز آرزو و تمنی یاد فرمود و سلیمان پاشا از کمال هوشمندی و فطانت و از پرتو نور **ظن**
**المومن کهانة** محقق دانست که درین طرح حکایت که سلطان را بر سبیل ارتجال بزبان مقال میکذرد و هرچند که ذکر آن معنی بطریقه
آرزوی امور مستبعد میکند فاما روی سخن پدر با اوست و کفایت این مقصود از آن فرزند شمر خوب است هرآینه در همان مجلس
خلوت مقتضای جرائت و مروت فطری را پیش آورده و اولا بطریقه آداب محافظت سلطان پر سلطنت بدعا و ثنا خسروانه ابتدا کلام کرد
و ثانیا بطلاقت مکالمه تحریک عرق مهربانی پدری نموده اظهار نشاط و مردانگی و جانسپاری فرمود که **بیت** گر فرمان دهد شاه جهانم    بکویم بیک
سخن زانها که دانم    اشارت کر دهر کاهی حوالم زد    بکو کرم و بکنم انکاه رانبرد    آنگاه بعرض والد سلطنت شعار رسانید که اگر توفیق
و تایید حضرت باری یاری فرماید و شفقت و همت پدری کمک ری نماید و این خدمتکاری دین مصطفوی و سرداری و سپهسالاری
مجاهدان ملت هدی را بدین بنده کمینه و فرزند چاکر کمینه ارزانی دارد امید بتوفیق ربانی و ترقب از مساعدت بخت و جوانی
آنست این مقصد عالی باستیاری تقدیر بقبضه اقتدار این بنده امید وار در آید و ره نمونه نور محمدی درین دریای ظلمانی
که اسکندر سالها دران سرگردانی کشیده راه صواب درین باب میسر کردد و از همت اولیا و کرامت اهل اصطفا کند بر روی این
دریای آب نا اعداد اسباب متعذر شود و درین زمره ملت مصطفوی نمودار اعجاز موسوی از شق بحر و عبور دریا بظهور آید

وبتحصیل ملک سلیمانی تمنیخ مراد در روی این مرادها منشور شود امیدم چنان شد به یزدانی بخشا کرستانم آرزو شان تاج و تخت چون
اورخان خان آنچنین نشانه جرأت و مردانگی و آثار جلادت با کمال فرزانگی از فرزند نجیب بر نظر اعتبار و استبصار ملاحظه نمود دیده
امیدواری پدری از وقابلیت کشورگشایی و دین پروری تحدس و تفرس کرده وفور دعا بر فتح و ظفر وزین وفاتحه نصرت
و سعادت اندوزی جهت توفیق و تأیید آن شاهزاده کشورستان برچراغ فروزان خاندان از صمیم فؤاد و درون جان برخواند
و در طور تصریح و ذکر مصالح اولا این مقوله کلمات بر زبان میراند که بلندهمت باش ای پسر که رتبت تو جائیکه همت تست القصه زائد بود
در حفظ توجه و اجازه عزم آن مطلوب مرغوب ارزانی داشت و سلیمان پاشا هم این معنی را تنعمت و تربیت عظیم خود انگاشت
و ایادی سعادت مبادی والد بزرگوار شرف تعظیم و اعظام تقبیل و التثام نمود و در حین وداع التماس صرف همت عالی پدری
و مرافقت ادعیه بهدان ملت پیغمبری فرمود که همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد و من نوسفرم
و در همراهی این سفر پرخطر از حسن اهتمام بدر قیصر مقرر جمعی دلاوران نامدار تقرر و بعضی مجاهدان کار دیده در سفر و حضر
تحفه استدعا نمود و بعد از اقتراح و اجابت مسئول معدودی از خواص سپهسالاران و جوانان آزموده در روز معرکه و
میدان را تألیف و التیام فرمود و چون مملکت قراسی ایلی که در تحت حکومت سلیمان پاشا بود در محاذی و مقابل معابر و مداخل
روم ایلی افتاده و حدود آن ملک مسلمانی در مقابله کلیبولی افتاده اولا از خدمت پدر با آن جماعت غازیان متوجه مملکت
خود مراجعت نمود و چند وقت در جوار آن ممالک کفار و تردد معاملان و تجار از کیفیت عبور و گذار آن محل دریا از آنجا اهل
وقوف ممالک قراسی ایلی بخبر بیشتر بود استفسار و استکشاف نمود و چون در آن زمان تمکین سفاین و جواری مخصوص بر روم ایلی بود
و کسی را اذن ایشان از معابر گذار نتوانست نمود بعضی اندیشه های غریب در تدارک گذار لشکر مجاهدان تقدیم نمود و در روز
مسعود الابتدا که چون صبح دولت مقبلان فیروز بود و با بخت سعادت اتفاقا که مانند طالع بخت یاران فرخنده و مسرت اندوز
باشد تعیین فرمود و تدبیر دیار بر تسخیر و تسخیر ملک اسلام از آن مملکت کافری با این سیاق نباید رست از زمین و زمان پیش برد
بیت و حیث اتجهتم فاعتدتم سلامة ویرعاکم الرحمن من کل جانب

## داستان یازدهم

در توفیق یافتن سلیمان پاشا ولد
سلطان اورخان بعبور از دریای روم ایلی در کشتی با جمعی از سپاه و نصرت شعار و ظفر یافتن او بفتح حصون و قلاع با
معدودی قلیل از اتباع و اشیاع و بر بسیاری از آن دیار چون از رسم حکمت و مصلحت چندی که در سیاق عادة الله مطوی است
و فواید عوائد که در رعایت سنة الله منوی از منطوق کلام مصطفی انتباه وشاورهم فی الامر واذا عزمت فتوکل علی الله
چنان مستفاد میگردد که معظمات امور و مهمات جمهور چنان سزاوارست که مسبوق بطرح مشاورت باشند و مقرون با قران
آرا و تدابیر گروهی از اهل مشورت و شایسته مداورت و بعد از تقادن افکار دوستان مخلص و تقارن انظار دولتخواهان
متخصص ... رهروان راه دین و سالکان مناهج حق الیقین بدرقه راه توجه را بصوب مطالب و اوطار خواهد در طرح
مشورت و یا در ارتکاب اسفار و انفصال از تبشیر توکل صادق سازند و زورق همت را در دریای رضا و تسلیم بدر ...



کل اندازند که ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره کار ها بر خدای بگشاید بکذا گر زخلق هیچ آید
واهب و کارساز خالق لیس کسی او چون شدی مترس ازکس بنا برین قانون سعادت مقرون شاهزاده همه پیشه سلیمان پاشا
چون بر حسب امر والد سلطنت مدار متوجه گذار از جانب دریای خونخوار و عازم غزای کفار مکار شد در مملکت خود که قراسی ایلی بود
جمعی از ارباب تجربه و آگهی از مبارزان معرکه و مجربه و کرد همه از سیاحان ممالک بری و بحری و بعضی سیاحان عارف
و بصنف ... کی و شناوری در صحبت خود کرد آورده و جهت اندیشه عبور از دریای روم ایلی بتدبیری مناسب جهت مرافقت جمعی
از دلاوران لشکر کثرت کرده و چون در ممالک قراسی ایلی و غیره کشتیهای مرتب معهود نبوده و کار کشتی فرمایی و تردد سفاین
در قبضه اختیار و اقتدار ملوک فرنگ و حکام کفره روم ایلی می بود با بعضی پیران روزگار دیده و خردمندان حکمت شعار
شنیده در این تدبیر استشاره نمود که گفته اند پیر باید راه را تنها مرو وزره عمی درین دریا مرو و با بعضی جوانان که ...
همراهی داشتند و خود را در رفاقت این عزیمت در مقام دولتخواهی می پنداشتند باین اسلوب مخاطبه و محاوره فرمود که
مراد در همراهی این راه حق از روی اخلاص و صدق میل خاطر ست اولا ملاحظه خطرات این طریق خطرناک می باید نمود و قبل
از شروع درین امر خطیر فکر و وهم مهالک هولناک می باید فرمود چرا که در ارتکاب اسفار خصوصا در دریا با خطار کار هرچند
مراکب و سفاین بر وفق مرام مانند تخت سلیمانی با فرمان بردارانی باد مراد مهیا و مرتب باشند که فی الحقیقه آن کار خانه کشتی
بر باد است و تکیه کاهی چنان بر آب روان بغایت بی اعتبار و بی بنیاد و تکلیف که در رکوب بحری چنین زخار نه مرکب کشتی مهیا باشد
و نه ملاحان بسته و هرچند که مرتبت شهادت در راه مجاهده فی سبیل الله منزلتی رفیع است و در آخرت مرتبتی منیع لیکن عدول از
قانون نهی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة روش راهی سهید و خطرست در مرافقت این طریق اقلا تأمل تمام باید خود فکری عمیق
باید انگیخت و الا ازین وقت با این گروه متوکلان بی باک و مجاهدان جان فدای چالاک با بیا بیعت لمؤلفه از کسی آمده درین بحر آشنا
کو بود با چنان فغان آن کشتی اندرین دریا که سرها شد حباب عرض نتوان بموجی از اضطراب و سکان در جواب این کلام موجب
شاهزاده جابجی ب بعد از دعا ظفر و فیروزی در هر باب بتمام مستصواب آن توجه و ترتیب اسباب نمودند و هر کس بقدر خردمندی
و تجربه روزگار جهت تدبیر عبور و گذار اندیشه فرمودند و در باب رفاقت ارباب محبت و صداقت اولا نزدیکان و خواص ...
و اعیان و معتمدان الحق ابتت و جلالا از صمیم فؤاد و خلوص اعتقاد و در همراهی و ملازمت این سفر خطر ... اتفاق نمودند
کردند که هرگاه که عازم شاه و روان است قدم ما از سر و سر و جان در میان است از این گروه خدمتکاران جانسپار بجز اقدام و ...
عبودیت و خدمتکاری چیزی دیگر از لوازم بندگی و وفاداری نشاید نقش این شرا که بر هم زند گر از زهره باشد کاین دم زند کی
نشاند ... دمان است ولی کوکین ماجرا مقرر است چون اتفاق کلمه ارباب وفاق بی عروض شوایب مخالفت و نفاق تقرر
گشت زبان سکان در آن زمان قبل تقرر الشروع ملزم واذا صح فالزم کذشت هر آینه تسویلات عقل دور اندیش
و احتمالات و هم و توهم بیشه را بر کنار نهادند و بعزم جزم بی ترجیح جانب احتیاط و حزم قرار مصلحت بر توجه دادند و شاهزاده

کامیاب الا از حضرت تعقد ارجمندی سبا و سلام و کیمان و کلل را افراشت والسنه جمیع مخلصان دولت این اسلوب دعا و ثنا را انفکار روایت
از حق امید دارم که هر چه امید سبا ای زانسان جهانداری همه بیتر از آن کرده و چون شاهزاده غازی سلیمان پاشا را موافقت اسمی و صفات
و سمی ورسمی بحضرت سلیمان نبی علیه السلام مناسبت تمام بود و در عزایم جهانگشایی بمیمن تائیدات خدایی باد و هم رنگ و هم نام بود
در دارایی کشوری که درین اوقات در روم بتقصیه آید بجز که در قراسی ایلی موسوم است برانت و قایم مقامی سلیمانی متمکن شده بود
از آن جهت که در آنجا از زمان سلیمان الی الآن تحقیق کرده‌اند پایه بر جای و اورنگ منطقی حالی بیرایه برپایی است که تجار اخبار از منشآت
و مصنوعات سلیمان نبی بوده است و بعضی میگویند که تخت بلقیس که نقل آن بکلام الهی منصوص است در آن محل ظهور نموده و تحقیق آن ستون
مستطیل آن بنیان نمایان گویا بلسان حال بتصدیق آن خبر تحقیق مینماید چرا که آن کارنامه عمارت و ارکان بنیاد عالیشان
و اساس آن تخت سلیمانی از جنس انس بنا صورت پذیر نمی آید و با وجود مرور ایام و شهور و عبور آفات کون و فساد آن ابنیه عالیه از نزدیک
دو ران قدر اسباب عمارت و اساس ارکان بنای با عظمت از سترنهای فلک سای و سنگهای کوه سیما بموزونی بجای خود افتاده و الی الآن
در هر گوشه آن الواح و دعایم سنگین برپای و بجای خود نهاده که اکثر سلاطین عرب و عجم بعظمت یکدیگر نقل آن اسباب و الآن محل
دیگر خواهند بصرف خزاین و دفاین میسر نتوانند بود فکیف که عشر عشیری از آن ابدا واقف توانستند نمود تلک المنازل و الآثار والطلل
مخبرات بن الخطب فذ علوا هر آینه شاهزاده سلیمان مکان در همین زحمت بعزای منزکان اوّلا بر سبیل طوف و گشت بآن مقام رفیع الارکان
منیع البنیان گذشت و از باطن مقدس سلیمانی در آن عزیمت کشتی نشانی مستمر گشت و چون از آن منزل پادشاهانه و در آن منظر خسروانه که نزدیک
ساحل دریای روم است بعضی حدود روم ایلی نمایان بود در الکتاب بر نعت تحت و اقتراب بصدق عزیمت حلول و نزول در آن مکان
خسروانه بلند تخت عالیشان بنویت ساختن مکان میفرمودند و در آن محل شاهزاده انجمن از مردم کاردان آن مملکت بهم آورد
و از متعینان مملکت خصوصا اجه بیک و غازی فاضل و اورنوس بیک که سرخیلان قراسی ایلی بودند جمعیتی بزرگ کرده جهت معنی عبور
از دریا و محاذی آن کشور مطارحات نمودند و محلی را که پهنای دریا کمتر باشد و جهت بیرون آمدن بر آن جانب اعدا را خطر نماید
جست و جوی میفرمودند تا باتفاق جمهور رای گذر و عبور از محلی مقرر داشتند که مقابل قلعه جیمنی از دو بر کنار بود و اجه بیک و
غازی فاضل از شاهزاده رخصت ستاندند و شبی بر یک صالی که از چوب و نی بهم بسته بودند سوار شده روی بدریا نهادند و بکار بوسی
و رضا دی برهنمونی نجوم هدایت بتراج قلعه جیمنی بکنار افتادند و در میان کفار شخصی صاحب وقوف از اهل آن معموره بدست
آوردند و دست و پای او بر بسته بیان مرکب حرکت خود نهاده و آهنگ عودت کردند و بعنایت باد مرادی که از مهب رحمت رحمانی
وزیده بود تا از توقف بخدمت شاهزاده رسیدند و آن کافر مقید خود را بحضور شاهزاده رسانیدند و با آن کافر گرفتار بکشاده روی و طلاقت
وجه روی داده و بلاطفت و مسالمت بنیاد مکالمت کردند و بمواعید مال و ملک و منصب و جاه او را بسخن در آوردند آن کافر منتظر
بعد از قطع رجا از حیات و زندگانی چون موعود بقبل منتهای امانی شد بصدق دل در رهنمایی مصالح بدان بکلمات معقول
ناطق شده و در خیرخواهی شاهزاده ملاطفت شعار بخلوص عقیدت موافق و مرافق گشت   آزادی را بلطف خود بنده کنی   به از آنکه هزار

بنده

بنده آزاد کنی   بعد از مطارحات چنان تقریر نمود که در حوالی جیمنی از مطلع رماه وقتی در دوران پیشین در ایام تا بدیوار حصار مجتمع شده
و با هم بسیار جنبان از اسقاط برهم افتاده که آن تل مرتفع گشته که از آن بلندی بسهولت و آسانی بر دیوار حصار بر آمدن متیسر است و بعد از بر آمدن
بر بالای حصار فتح آن کشور میسر است چرا که مردم قلعه از اقتدار امن و امان از هر طرف غفلت و احتیاط در مقام ذهول و نسیان اند چون این
تدبیر و تقریر دلپذیر آن کافر اسیر مقبول و معقول نمود شاهزاده تا توقف العبد ق عزیمت با صد و دی از خواص بمقابل قلعه جیمنی توجه نموده نزول
فرموده و در گذرگاه و محل که از آن جاسوسان بر فراست بر وجه معهود اعداد اسباب و تدابیر عبور نمودند بحکم صحیحة العزیمة ما تفعل
قبل الفعال تفعل و با تفاق کاروانان عظمت عنان اعیان و راه دیدگان او در کنار دریا محلی از دیار کفار را دراو اختیار
باین نهضت تا رخ نمودند و گاوان غنیمت را بحکم ذبح کرده گوشت آن را بامر کلوا مما غنمتم حلالا طیبا بحمدان تناول نمودند
و پوستهای گاوان را بحکم دوال کشیده و درختهای بزرگ بر پهلوی یکدیگر نهاده بدوالها مذکور استوار کرده و باسلوب کلک وصل
که از آن معهود است دو مرکب بدین وجه بهم آوردند چنانچه در هر کدام محل چهل مرد مکمل با یراق و سلاح و اسباب مرتب
ساختند و این مراکب را بند برات مناسب از ساحل میان آب دریا انداختند و چون در عدد چهل که شکل رتبت نبوت و ولایت است اسرار
بسیار پنهان است و در جمیع مطالب دینی و دنیوی جمعیت چهل تن را مدخل عظیم در عالم اعیان در یک مرکب شاهزاده با چهل تن از بهادران فیروز
جنگ چون آق سنقر و قرا و غلن اده عاد و قرا تمور تاش و قراجه حسن و خواجه سببانحق بهم نشستند و با شاهزاده بیعت
جانفدایی نموده بهم دیگر پیوستند و در یک مرکب دیگر چهل تن که سرخیل ایشان حاجی ایلبکی و اجه بیک و غازی فاضل و اورنوس بیک
باتفاق هم دل هم برابر داوند و در طریق جهاد و با عتماد توفیق رب الجلیل و روی براه نهادند تن و جان را بکار دکار سپار تا وهند تقرب
دولت یار و بهمین موافقت و اتفاق محلف تا آن محل بدان مرداوند و در آن زمانه در دل شب بعنایت ظلمانی سپیده هدایت ربانی
در رهنمایی نور سلیمانی از روحانیت حضرت نوح نجی الله استمداد و استعانت جستند و بموجب اشارت و بشارت و قوله واذا استویت انت
ومن معک علی الفلک فقل الحمد لله از روی تمکن و سکینه بر آن سوار کشتی نوح و مثال سفینه نوح بهم نشستند و زمام مراکب خود را بالطاف
و صدق عزیمت بهم بستند و نسایم صبح سعادت را بر روی دریا بر طبق دادن و لکن تضرب بالصبا کشتی بان خود ساختند و شراع
و بادبان همت را بر بیت نسیم علایم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات بر افراختند لاجرم بیک طرفة العین در شبی چنان مظلم
و تار آن مراکب بشارت ابر کثیر المدرار بهار و تعریف نسیم سیار اسحار از میان آن بحار در دریای خونخوار بساحل نجات کنار
افتادند و زورق حیات را بساحل امن و معبر امان رسانیده و بلنگر صبر و تجلد بر کنار دریا بر قرار داده و مقصد و مقصود شاهزاده با سکینه
و تمکین که بدعا اجابت قرین فافتح بینی و بینهم فتحا ونجنی ومن معی من المؤمنین مشحون بود بمعونت عنایت غیبی
مداخلت پرسش چه و چون بجواب صواب مقرون فانجیناه ومن معه فی الفلک المشحون شد چو او در رنگ آورد فلکها
نمود لنگر   چو عوش در شتاب آید صبا چون بادبان گردد   مدار دکشت باد مرکب گرد کشتی عرش   نسیم لطف حق زینسان اگر بوزد
جبان گردد   تمتع بادش از اقبال برخورداری دولت   همی با کشتی خورشید گرد بحر دو کان گردد   چون شاهزاده نصرت شعار

این گروه عنوان واقعه بدان شب ازدر یاکند کردند و از اتفاقات توفیقات مقابله قلعه جینی لباس زوال کردند و دران عین تاریکی بهدایت حق
و بیدرقه کان کجخش دوستمون بی مدخل قلعه جینی راه آوردند و برمثال برق خاطف آهنگ صعود بر قلعه نمود و صاعقه کردار عزیمت صعود و ظهور
برشاهی جنین آن حصار نمودند و در عین خواب آلود که بخت و غفلت کفار تمام ابواب بیات آسمانی را بر کشودند گویا ظلمت کفر بیکبار دیده ادراک
ایشانرا ازان شام بر ظلام تیره و تار کرده بود و از غایت شقاوت و ادبار وقوع اینچنین صورتی نزد آن اهل پندار در آینه خیال بطریق خواب
هم محال می نمود و بی ارتحال ایشان از ضلال قدیم مصداق این کلام حکیم که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم
عذاب عظیم بر وجه آینه فی الحال آن مجاهدان ابطال برمثال حلول املاک آجال بدرون قلعه و مکمن حاکم آمدند و چون خواب شیرین سحری در
دیده دولت آن اهل غفلت در رفتند و چشم جهل و غرور آن کفار مغرور را در شکر خواب مستی و در ظلمت جاهلی و غافلی و مستی تا آن شام
پرستی فرو کرفتند و دل مرده آن قوم پژمرده را از خوابگاه النوم اخ الموت آگاه کردند و از رشحات و مدد سحاب شمشیر آبدار بعضی
ازان مرده دلان را بر مصداق الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا از بیخودی غفلت بهوش آوردند و اولا تمام مردم حصار را از کوچک و
بزرگ که در درون قلعه بودند در سلسله ضبط و قید اسار درکشیدند اما طریقه رفق و مرحمت و ابقا و حیات ایشان را بر قتل عام و سیاست
بصلاح کشورکشایی انسب و اقرب دیدند بلکه با وجود تکلیف برایشان تالیف خواطر ایشان بانعام و احسان نمودند که لیکن شدت اهل الارض
تجتمع القوی لقد شدتهم من بعد ذاک ممتعا و جند کسی را از آن جماعت منتظر امیدوار کرده دلداری دادند و با کتیبه هایی که در معبر و فرضه
ایشان بود بطلب مرد و مدد لشکری مجاهدان بازپس فرستادند و در همان شب سپیده کسی از غازیان ازان طرف اناطولی بخود ملحق ساخته
تا سه روز بامداد آن کفار حصار بموازی سه هزار کس بیکل از اسلامیان کذرانیدند و مصلحت ضبط و نسق آن قلعه را کماینبغی دیدند و در آنجا
معلوم کردند که در معابر و فرضهای تولایر و اغجه لیمان که نزدیک آنجاست کشتی بسیار از کفار حاضر آماده داشت و اکر کفار بدان قلعه
و حضور آن جماعت مجاهدان باشند کشتیهای معتبر مهیا و آماده داشت هر آینه فی الحال اخبه بیک غازی را با کروهی فرستادند و آن کشتیها را
تمام بدست آورده برمثال برق یمانی در همه کشتیها آتش نهادند و از کید کفار جانب خاطر خود را مجتمع ساختند و باتفاق آن جماعت حصار
جینی که تالیف قلوب ایشان را بمکارم و مواعید کرده بودند طرح فتح سایر قلاع انداختند و دران نزدیکی قلعه دیگر بود اماشلو نیز نام و
برشمونی اهل جینی جمعی ازین مجاهدان منتهز فرصت شده در نزدیکی آن قلعه شبی چند به پرده داری دامان کوهی متواری و پنهان ایستادند
و مانند اصحاب کهف در کنج مغاره چشم فتنه را میان فتنه خود بخواب دادند تا در وقت فرصت بهنگام شتابی که دیده بخت مجاهدان چون
کواکب سمائی بیدار بود و چشم عقل و هوش مردم قلعه از شراب غفلت مدهوش و کرفتار خمار و دران توجه برسمای بدرقه دولت و بامداد
آن کافران حصار جینی از روی الفت بران قلعه هم ظفر و استیلا یافتند و سرپنجه شجاعت و مردانگی دست تصرف کفار از آنجا کوتاه ساختند و قلعه
برگرفتند و اهل این قلعه را از پیر و جوان بتیغ هلاک بپرداختند و عرق مخالفت اعدا دین را از آنجا از بیخ و بنیاد بر انداختند و اموال
و غنایم بی حد ازین قلعه بدست افتاده و شاهزاده ازین غنیمت مال کرانقدر جهت تالیف قلوب اهل حصار جینی که معاونت و امداد
کرده بودند بانعام داد و چون هر دو قلعه معتبر بدست تصرف در آوردند اهل و عیال و متعلقان جمعی از اعیان مشرکان را که امان داده

بودند



بودند جهت احتیاط بطرف قرسی ایلی بملک شاهزاده روانه کردند و در درون قلاع محافظان و نگهبانان از زمره مجاهدان نگاه داشتند و چون
دران سرحد ممالک روم ایلی دو منزلکاه حصین و ازین دو حصار کردون آیین غازیان را بدست افتاد و هر آینه نهال اقبال نخل اسلام
دران سرزمین بنیاد نشو و نما نهاد و شجره طیبه ایمان بآبیاری سیوف آبدار مجاهدان روبه فزونی بالیدن پذیرفت و عروق عرق در خاک
و عصیان از عرصه آن کشور استئصال و استیصال یافت و نسیم فتح و ظفر غازیان انقلاع و انقطاع مکرفت فضای دلکشای آن مملکت
هر روز و از امطار امطار سحاب ظفر تیغ آبدار بجوز نیز کفر نمودار کلزار پر ازهار بهاری می شد و از سیلان دماء مشرکان و اشرار
مجاری کنز الانهار و جویبار بستان بیجوکه کارزار کشت زار ظفر و نصرت را سیرابی تمام و بهار آشتخوار بدید ار میکشت لمولفه
شاه جوان کشت دران بوستان کلبن ایمان بچل دوستان خنده کنان غنچه کلزار دین از فرح منظر آن مه جبین رایت دین
رسته درین مرغزار کشته سرافراز چو سرو چنار کرد فرح غنچه ایمان باو بود جوان بخت پیران باو تیغ چو داشش سر شرک درود
عرصه بستان غزا می کشود ملک کفر ارچه همه بیشه بود شاه غزا بیشه در و تیشه بود آب جنان باغ ز تیغش روان شبیکه خونریز را
کشور روم از کف آن سرفراز باغ ارم کشته ازان روز باز داستان شانزدهم در بیان فتوحات غزوات شاهزاده سلیمان پاشا
از مداین و قلاع ممالک روم ایلی و توفیق تسخیر قلعه تورزن حصار و کلیبولی و غیر ذلک از مواضع و بلاد و منافع و غنایم و منافع کلی نظم
اتق الممالك يبنى على الاسل والطعن عند محبيهن كالقبل فلا ظفرت بها الا على ظفر ولا وصلت بها الا الى الامل
سنة الله در عالم ملک و شهادت همیشه برین نسق جاری است و حکمة الله در جمیع ازمان میان اعیان انجمن ساری که صورت
عجز و ترقب و صغار را پیش دیده اعتبار اهل پندار بطیفه جدید در آرند و کیفیت بی اختیاری و اضطرار انجا روزگار را
بپیش چشم دعوی داران حشمت و اقتدار بجز دی جاه اشکار اشکار کنند تا آنکه حقیقت وجود لا بود جهانیان را از اهل تکبر و جاه
بر مثال پیکری نماینده در آب تنک چاه بر شکل صورت معاکس و بر وضع هیکل مکوس پیش چشم ظاهر بینان هویدا شد
و علامات غرایب قدرت بر کمال و امارات عجایب مشیت قادر لم یزل و لا یزال را باشکال مختلف الحال در فانوس حوال خیال
میان این سپهر دوار بر انظار ارباب الابصار بجلوه کری انداختند هزار شکل برآرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آینه تخیل ماست
چنانچه از کمال قدرت تامه و شمول و دوام سلطنت عامه همیشه خیال طول توانایی این نشاه بشری و اندیشه سرفرازی این ترکیب
ضعیف عنصری را بنامرادیهای کوناکون و کرفتاریهای نفس زبون مبتلا سازند و ماده کبر و خودبینی را از دماغ بعضی ان و
کلهداران متکبر ان بلطایف کوناکون بیرون سازند که کاهی مرغ ظلوم پشه ناتوان را بر کونامرد و سرمان انقل از کرکسان نمایند
و کاهی شکوه فیلان کوه تمثیل را بجملکی مور بر مثال طیر ابابیل از ثقل حبه محقر تحمل مانند لشکر پراکنده موران خاک روبرتن
زمانند چون در آید حکم و تقدیر را که عقل و دولت خیره کرد دهم تباه چنانچه نمود ازین کفار در بعضی حال بعضی ملوک کفار
منبعث اظهار رسید که القصه چون ممالک وسیعه روم ایلی و مملکت انصار آن اقطار و دیار بین ملوک و سلاطین قدیمی کفار
آوازه این حکایت و واقعه اشتهار داشت یافت که کروهی قلیل العدد و سپاهی بی استظهار و مدد بر مثال کوه بر دین برقلعه

و وقوع مجموع این سرزمین افتاده اند و چوب بارهای چند را بدوال بهم بربسته مرکب دریا نام نهاده اند و آوازهٔ حکومت و کشورگشایی را بطریقهٔ
اطفال از اطبال و نقاره‌های چوبین و سفالین در میان مردم انداخته و بطریقهٔ دزدان و قطاع الطریق شبی بر سر جمعی مردم غافل تاخته
در قلعه‌های مختصر آن سرحد اعلام مسلمانی برافراخته اند و در تمامی مجالس عشرت و سرور آن ملوک و صنادید مشرکان بر غزو درین قضیه و
حادثه را بطریقهٔ ضرب المثل سخریه و استهزا یاد می آوردند و بعضی که خود را عاقل و خردمند می پنداشتند اقدام این مجاهدان مقدام
بر چنین امری خطیر حمل بر سفه و جنون میکردند و نظر باستطاعت و توانایی بیش از بیش خود آن صورت را بچشم خوار و خشتی بغایت
سهل و آسان می انگاشتند و در مقام استغنا و اعتماد بر بازوی توانایی خود دفع آن طایفهٔ قلیل را بغایت امری محقر می پنداشتند
**ذلکم بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا** از تکبر بتاید الیمین بود کز تکبر بسر برآیی زود تا ترا
خلق و عجب و خودبینی است با نوعی از عداوت دینی است و یک باعث کلی بر ظهور و استقرار لشکر اسلام و داعی اصلی بر اقدام
مجاهدان بآن تعرض بممالک بزرگ عبدهٔ اصنام آن بود که دران اوقات تمامی روم ایلی بچندین کس از ملوک و صنادید متعدد
منسوب بود و از بقایای اولاد قیاصره و اعقاب جبابره بحسب میراث هر کدام در مملکتی یا در شهری و حصاری بحکومت استقلالی منصوب
می بود و هر چند در ملت و کیش کافری و قرابت و مناسبت سروری با یکدیگر موافق بودند اما در یک مجمع بزرگ بمتابعت یکی از ملوک
مذکوره کمتر اتفاق و جمعیت مینمودند و بمقتضای طبیعت حیوانی سبعی بر محافظت منزل و مقام و صیانت مناخ و مقام خود
نیت و توجه خود صرف مینمودند که قال عز و جل **اولئک کالانعام بل هم اضل** لاجرم هر کدام ازان ملوک و صنادید متعدد
روم ایلی جهت حفظ منزل خود بکثرت ملک و مال و بقدرت اسباب حشمت و رجال و بحصانت قلاع و حصانت بقاع خود مستظهر
و امیدوار بودند و جهت قلت اعداد مجاهدان چندان اهتمام بجمعیت و اجتماع جنود و عساکر اطراف نمی‌نمودند غافل ازین معنی
که رایت دلاوری و لشکرشکنی این سپاه ملایک انتباه ممالک‌ستان بآیت نصرت غایت **ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا
من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون** مقرون و مشحون است و بتجربه معهود است که جمعیت اهل حق در چشم صورت بینان اهل
باطل کم نما باشد و آن خورد داشتن اعدا و خود پسندی خصما آخر موجب استیلای اولیا و استیلای ارباب هدی شود چنانچه همین معنی
درین آیت فتح اقتضا نگاشته صحیفهٔ انبا و املاست که **واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم
لیقضی الله امرا کان مفعولا** و بر طبق این تقریر در تاریخ مشهور **سنه تسع و خمسین و سبعمائه** که شاهزادهٔ غازی
با آن گروه شاهبازان معارک مغازی در آن سرحد روم ایلی بتقریب شهری رفتند و بعد کلیبولی مدخل یافته بودند و با آن معدود لشکر
لا یزال اقدام تمام بمجاهدات دلاورانه و شکوه کشورگشایی بجهانیان تصویر آنند داشتند و شب و روز مانند شاهبازان شکاری صید افگنی
کفار اشرار و نهب و سبی حدود مشرکان را از دست ننهادند ازان جمله یکی از [illegible] کفار که [illegible] بودند فلوقونیه نام یکی از ملوک
اصیل مشرکان و در ولایت [illegible] حصار حاکم نامدار بود و با تکور حاکم کلیبولی جهت قرابت نسبی و قرب منزل در مقام یگانگی و
استظهار بود و شاهزادهٔ غازی جمعی از دلاوران مجاهد را بسبب لادی غازی فاضل و احمد بیک را در سرحد کلیبولی گذاشته بود

باوجود

با وجود کمال شجاعت و مردانگی آن غازیان مشهور [illegible] و جرأت فلوقونیه حاکم [illegible] بر حصار بغایت متین [illegible] متکی بوده اند
و از دوام مجاهدات شب و روزی او برکات شکایت و پیغام شاهزاده عرض مینمودند چون اکثر [illegible] اهل اسلام [illegible] بوده اند شب و روز
فلوقونیه بر سر آب بآن گروه خود چون گرگ دیوانه در مقام آزار و در معرض کید و دار مسلمانان می بود و [illegible] حکومت خود [illegible] از جنگ و
جدال می نمود و از معارک جدال آن جماعت غازیان عنان توسن جلادت باز نکشیده و بطریقهٔ نهب و غارت و شبیخون و هر نوع خود را باطراف سپاه
اسلام و منازل ایشان میرسانید و بنابران شاهزادهٔ غازی از غیرت اسلامی و حمیت دینی متوجه تدارک فساد و عناد آن کافر بد کردار [illegible]
با خسارت گشت و روزی علی الغفله راههای آمد شد آن کافر دلیر را در حین خروج از حصار بجمعیت عسکر منصوره از هر طرف در حیطهٔ ضبط و
دیده بانی در آورده و شاهزاده خود با جمعی غازیان در محلی نهانی مترصد خروج آن کافر از قلعه خود کمین کرد چون کافر دلیر بر قانون معهود
از حصار بیرون آمده متوجه تعرض مسلمانان شد یکبار شاهزاده از کمین گاه لوای مبارزت برافراشته و اعلام مردانگی را روی بروی
آن کافر حربی بمقابله برداشت و سایر غازیان نیز بر نهج معهود میان یکدیگر از هر طرف حاکم حصار را در میان گرفتند و راه فرار خود را
هر کس از طرف قلعه بموانع و عوائق تیغ و شمشیر مسدود کرده میرفتند و آن کافر برگشته روزگار بضرورت میخواست که از راه فرار
خود را بدرون قلعه و حصار اندازد و بحصانت قلعه دیگر باره غدر و مکاره برافرازد غازیان قبل از تحصن بحصن استوار او را محصور
انوار سیوف و رماح بیکار کردند و بیک طرفة العین آن مشرک بر عناد را بدام انتقام در آوردند و تمام لشکریان او را دست و
گردن بسته بسلاسل و اغلال ضلال خود در کشاکش گرفته بنظر شاهزادهٔ غازی حاضر کردند و شاهزاده در دم او را بدر حصار حوالی
آورد و امر بتسلیم حصن و نشیمن او کرد چون مستحفظان قلعه حاکم و والی خود را خوار و زار با جمال خود گرفتار دیدند و آن شاهزادهٔ با دولت
و هلاک سپاه با صولت و تحقیق شنیدند از شاهزاده بجان و عرض و خون امان خواستند و بروج و دیوار قلعه را جهت قدوم اهل
اسلام برآراستند حتی اقام علی ابراج مسکنه تشغی به الروم و الصلبان و البیع للنبی ما نحو و الاسرما ولدوا و النهب ما جمعوا
و الاکل ما زرعوا و شاهبوار ظفر شعار درون حصار ملک مدار بر مثال خورشید لامع الانوار در آمد چون درون آن کشور مملو
و مالامال از هر گونه نفایس اموال بود شاهزادهٔ غازی و جماعت مجاهدان انواع خزاین و دفاین مشرکان را اغتنام نمودند و آن نقود
زر سرخ و سفید که از حیطهٔ ضبط و حساب و کتاب بیرون بود تملک و اخراز فرمودند **بیت** چو شد آن تیغ گران گنج دید چو دریا یکی درد
بگنج دید هم از زر کانی هم از لعل و در بسی جام قنطارها کرد پر ز سیم چو کافور صد پاره کوه ز کافور چون سیم صحرا ستوده ز بس غارت
آوردن از بهر شاه که غارت نگنجید در عرصگاه و چون باین چنین غنایم بعد شاهزاده فایز شد و خیرات دینی و دنیوی را حایز گشت با وجود
آنکه اکثر نفایس اجناس خسروانه بود که لایق اقتنا و حفظ در خزانه مینمود لیکن شاهزادهٔ ملکت شعار تمامی آن اموال را بر ذمهٔ مجاهدان
مصروف داشت و تفضل و جود را از درم و دینار عطا کرده جزئی مطلق نگاه نداشت و در اخبار فتوحات آن شاهزاده منقول است
که دران غزا آنقدر نقود و سیم و زر سکوک و مسکوک از آن کفار صاحب معادن بتصرف شاهزاده در آمده بود که قناطیر طلا و نقره
در دامن هر مجاهدی در نظر غازیان همچو گلبنهای گلهای سوری شگفته و خندان مینمود و شاهزاده دریا یمین و کان یسار جهت ادای شکر نعمت [illegible] در درگاه

عمل باهر واجبن کما اجبن الله الیک و نمود و هیچ قدر از آن جمع نبود و از آن جهت که پادشاه زاده خود خواهان نمود و کلاهی از کوت اهل
ترک و تجرید جهت ملیکان آن زر سرخ و سفید منقش ساخت و آن ملیکان کلاه درویشان جهت خلوص اعتقاد درویشان ایشان آن تراین
نمودند و برفرق مجاهدان دین و جماعه مستحقان از فقرا و مساکین می پرداخت و می گفت که زر سرخ آن ذات شما که هر درویشی بس
جوهری را بدیه کان کاهربائی لم کبیر و بعد از ادای اسباب شکرانه این چنین نعمت عظمی بشکرانه اغتنام و استدامت مزایای عنایت و انعام
منعم بر دوام حکم فرمود که در مقابله این عطیه افسر دولت شاهی که بر فرق اخلاص ما نهاده اند و این جمله اسباب سرفرازی و کامکاری
ملکی و جاهی که بمحض عطیه الهی بما داده اند شما از برکت ارادت و وسیله تحت خرقه پوشان و تاجوران اهل فقر و تجرید و ارباب معارف
و توحید خصوص آن خسرو عاشقان ملک حقایق و تحقیق و خداوند کار مجاهدان طریق توفیق مولانا جلال الحق والدین محمد رومی نور الله سره
بوزه کل لیلتی و یومی مییابیم چرا که در آن ولا که باین سفر جهاد شاهزاده را تصمیم عزیمت شده بود و از مردان حق استمداد همت و استدعا
دعا مینمود یکی از خلفای درویشان حضرت مولوی آن کلاه زرین ملیکان را که از تند ایشان لباس و کسوت درویشان مولوی بود باهدیه
آورد و شاهزاده آن کلاه فقر که تاج فخر سلاطین است تیمن و تفاؤل کرد که جهانداری بتصرف درهم چو بر فرق الفقر فخری نهیم
چون بجا یست اخلاص و صفا عقیده شاهزاده را سرافرازی دینی و دنیوی روی نمود همان تاج را اندازه و پیمانه عطا و حبا
خود فرمود و هم آن کلاه را از زر سرخ جهت تعظیم سلطان و زی تزیین نمود بلکه تمام مقربان و هم نفس و محرمان خود را با آن
آیین تاجی زر دوز تعیین فرمود و کلاه سرداران سپاه مجاهدان رفیق خود را نیز بهمین رنگ کرد و جهت اظهار خلوص مخالفت از زر
خالص بهمان آیین و زینت میان لشکریان خود ظهور آورد که ملک و دولت زوال زنده و لان یافتم علم از عالم این طایفه برخواهم کرد
و چنان مرویست که از آن زمان باز رسم شاهان آل عثمان و عادت و آیین خواص خدام ایشان این شیوه شده که کلاه نمدین سفید را بزر
دوزی مزین سازند و آن کلاه را اسکوف نام نهاده سرسروری را بآن تاج برفرازند و خود را درین لباس کسوت درویشان سلسله درویشان
حضرت مولوی دارند و با این همه حشمت و جاه دنیوی خود را در سلک نیازمندان فقرا معنوی شمارند و لهذا از یمن همت و ترک خدمت
درویشان یوما فیوما افسر سلطنت این خاندان از کلاه دوازده ترک فلک اطلس بر تر آمده و درة التاج خلافت اخلاف آل عثمان
اسلاف ولایت و عدالت انصاف از لعل آتشین خورشید انور و اظهر شده و چاکران کمربسته ایشان هر کدام صف شکنی در معارک کفار
ظلوم اند و هر یک فرمان ده صاحب دیده و قیاصره کشور روم اند و غلامان اسکوف پوش و بندگان زرین کمر مرصع کلاه ایشان بحکم شرع را
لشکر غزا و جهاد شده و بسبب الالوان عساکر مجاهدان و حضور اهل کفر و الحاد شکست اگر سلطنت فقر بخشند ابدال کمترین ملک تو از
ماه بود تا ماهی و از جمله مداین و امصار که درین اوقات مسخر شاهزاده کامکار شده کشور گشای شهر کلیبولی است که در آن روزگار
نشیمن یکی از ملوک کبار کفار قلوولی نام بود و بعد از دو ماه که شاهزاده با لشکر اسلام از دریا عبور نموده با بواب کفار فرمود و قلوولی
چون اعتماد تمام بر قوت مال و لشکر خود داشت دفع و استیصال این طایفه مجاهدان را که بحسب ظاهر قلیل العدد بودند نوعی آسان
می انگاشت و بنا برین لشکر ایشان خود را مجتمع ساخته از مستقر حکومت خود که کلیبولی بود بقصد شاهزاده سلیمان پاشا و توابع

ایلغز



از نهضت نمود و بحسب شهور قبل شاهزاده با معدودی از غازیان که گذشته بودند در مقابله بقابله آن کافر خود بین استقبال کرده چند در
بادی الرای بنظر صورت بین مشرکان عرابی جمعیت مجاهدان اندکی از سبب مینمود فقاتل الموحدان توجه صادق یمددکم ربکم بخمسة
آلاف من الملائکة مسومین مستظهر امیدوار بودند و دست کوتاه شده و جمله جهان دشمن باشی نجمی که گرفت شود روی زمین لشکر
چون تقابل صفین و تلاقی فئتین و فریقین بهم رسید فیما بین جنگی بهم پیوست که تا روز و شب با یکدیگر در مقام مصاف ثابت اندو کفو ایشان
در برابر یکدیگر در مقام معاند و معاداه هیچ آفریده ازین جنگ و خونریزی در عرصه خیال هم ندیده و چنین ملحمه فتنه الکبری آواز کردون
کردون نشنیده اما بمعاضدت عون ربانی و مساعدت جنود املاک ممالک روحانی سپاه مجاهدان فیروز جنگ تمام روز با شد و خصم
مغرور بقوت لشکر و زور رمقه و رخود منکسر و مقهور گشت و قلوولی حاکم کلیبولی بهزار مشقت از میان جنگ کاه نیم جانی بیرون برده
بحصار خود متکبر و کفران در آمد و اکثر سپاه کفار گرفتار قید هلاک شده و لوث اجساد انجس انما المشرکون نجس با آب تیغ غازیان
از ملک وجود پاک گشت تا آب تیغ تو آیند تشنگان اجل درین مقام که از دمی تو آتش کین چون قلوولی بحصار پناه برده شهر
قلعه را استوار کرد شاهزاده مظفر علی الفور از عقب آن کافر منکسر با سرداران دین اجه بیک و فاضل غازی را بتعجیل فرستاد و تسخیر آن
قلعه را بعهده مردانگی ایشان نموده مملکت را تمام با ایشان داد و آن مجاهدان مردانه و مبارزان یگانه در اطراف لیل و نهار
و جهد و توجه به تسخیر شهر و حصار پرداختند و بتدبیر اطراف و جوانب ملک را بضرب شمشیر مردانگی بیک دفعه تا بمدت کرمی آن ولایت که
اکنون تا بحد او اسی مشهور است بدست اجه بیک مسخر شده از آن زمان الی الآن آن ولایت بنام او مشهور و متقرر گشت و درین تعجب
هر روز فتحی از تسخیر مینمودند که قران حصار از خوف یک لمحه چشم جهان بین خود نمیگشودند و غلبه مجاهدان بحدی رسید که بعد شش
کشتیها را از معبر دریا بسته و ساختند و از جانب بر و بحر مداخل زنده گانی و معایش بر آن مقهوران مسدود کردند و برانداختند تا در شهور
سنه ستین و سبعمائه حوالی کلیبولی با قلعه و حصار و مملکت قلو وسه بالتمام دار الاسلام شد و از جمعیت موحدان و تلاحق
گروه گروه مجاهدان مصداق صلای عام ادخلوها بسلام گشت چون تکور و حاکم کلیبولی بدیده اعتبار ملاحظه نمود که اطراف و
جوانب شهر و حصارش بلشکر مظفر اسلام محصور گشت و سور ملک و مملکتش بجون عرصه تنگ دل هجوم او بتقیض و کوفتی مغلوب و مکور شد
بحقیقت دانست که آن اهل حصار را در کمال سپاه آجال خواهد انجامید و در عاقبت امر روزگار برگشته کفار خذلان ما در اهم نوبت الحال
آمال و احکام زوال ملک و مال خواهد رسید صلاح کار خود در آن دید که با تقریر صلح و استسلام خود را از آن ورطه هلاک باید رهاند
و بر وفق من نجا برأسه فقد ربح درین تیز بازار قتل و نهب خود را جانی بکناری رساند و مملکت را قبل از تسلیم اضطراری
بتوسط جمعی از ذوی صلاح و نیکوکاری باین جماعت غالب بگذارد و سر و مال و اهل و عیال خود را از آن ورطه قتل و اسر و غارت
بیرون آرد لمؤلفه با قضا نبود ستیزه سود مند جز بتسلیم و رضا کردن بخند و باعیان دولت و اصول مملکت خود این
نشوره را قرار داد و پیغام ملایمانه و کلمات تضرع آمیز نزد اجه بیک و غازی فاضل فرستاد و ایشان نیز طرح صلح را مناسب
صلاح ملک و دین دیده تفصیل ماجری را بخدمت شاهزاده عرض کردند و تفصیل امرا فیما بین برین صورت منقح فرمود آورده

کرکز کلیبولی ملک و قصاب در تقدم شاهزاده کامکار رسید و تمام رعایا و سکنه ممالک ابجل خوف بار گذارده خود با توابع و مخصوصان خود در کشتی نشسته و توجه
اسطنبول و التجاق بخویشان و سلم کیشان خود بر گزیده چون آن مملکت برونق اوایل دولت معتبر شده و شهری چنان معمور و معبری آنچنان مشهور
در بر و بحر عالم اهل اسلام را مسخر گشت از جهان تمکن شکر نعمت فتح و نصرت بر مزید زبان و ارکان و جنان بتقدیم رسید و شاهزاده جهت
سپاس و مجازات اجتهاد و استتمام ما لا کلام اجوبیک و فاضل غازی که در آن امر بظهور رسانیده بودند اصل مملکت و ایالات آنجا را بایشان مسلم داشت
و جهت مزید توسیع عرصهٔ اسلام آن دو سپهدار غیرت را در آن سرحد بحر و بر باز گذاشت و تا هنگام وفات آن هر دو مجاهد دین در آن ولایت
والی مستولی بودند و مدتی تا العمر را بعد از آن فتح در دارایی آن معبر و تجهیز ارباب جهاد در هر انگیز لشکری بدفع اضداد صرف مینمودند و مزار
و مرقد هر دو غازی فی سبیل الله در آن آرامگاه است تربت ایشان مطاف اهل الله و مزار کافهٔ عباد الله شده و ما سکن سوی قبل الاعادی
فهذا از کورة تتقی القلوبا و این شهر و مملکت کلیبولی معبر و فرضهٔ مشهور دیار فرنگ و تمام روم است بلکه در جمیع ممالک مشرق و مغرب
معروف و معلوم چه که در تنگنای دریای روم ایلی و فرنگ است و از آنجا متصل بدریای شمال میگردد و از تنگنای اسطنبول بجانب کفه و قرم و
حدود افلاق و روس میگذرد و بر مضیق جانب جنوب و غرب این مرج البحرین کلیبولی افتاده و در تنگنای این خلیج مجمع دو دریا از طرف شمال
و شرق شهر قسطنطنیه نهاده و ما بین ایشان مسافت سه روز سیر مسافران بر شتت و موازی شصت میل ما بین امتداد و زبانهٔ دریاها ازین سر
تا آن سر است هر کس از تجار و قوافل امصار عرب و عجم بعزم عبور ممالک روم ایلی و انگروس و افلاق و بغدان و چه و آید ازین معبر گذر
مینماید و هر کشتی که از اقصای مغرب زمین و دیار مصر و شام و تمام فرنگستان سمت داعیهٔ ممالک مذکوره و دیار شمال از کفه و قرم و ممالک
روس داشته باشد ازین گذر معبر می آید و تسخیر این معبر کلید فتوح ممالک روم ایلی و غیر ذلک است و در بند عبور سالکان مسالک اکثر ممالک و لهذا
یک نام مشهور این معبر و شهر کلید بحر است و والی این کشور صاحب منزلت وله الجوار المنشئات فی البحر کالاعلام فیما بین حکام دریابار
و ملوک و هر ست المؤلف بر هر که کشور و تعلق اقبال زین ملک معبود فتح آمال شهری که مدار بحر و بر است این کشور پر ز خیر و شر است فتح
دیگر از جملهٔ ولایات و مداین که در آن اوان ایالت و کشورکشی شاهزاده سلیمان پاشا داخل حوزهٔ دار الاسلام شد و قدم و احکام تسخیر آن
شاه سوار مبارزان صرغام اقدام گشت شهری است آن بنکفوره مشهور و فیما بین شهر قسطنطنیه و کلیبولی واقع نهاده و بوصف
بلدة طیبة و رب غفور و در زمان تملک آن شاهزادهٔ مجاهد حقیق افتاده و در بدایت شروع بفتوح آن بلاد که فی ایالت حدود
آن ولایت شاهزاده بحاجی ایلبکی ارزانی داشته بود و جهت فتح آن شهر رعنا او را با جمعی از غازیان باز گذاشته و آن شهری است در غایت
ملایمت هوا و در نهایت وسعت منظر و سعت فضا سواد خطه اش چون خط سبز خوب رویان بر سبزه زاری دلکش صف کشیده و معمورهٔ شهرستانش
چون گلزار انبوهی در سینهٔ کوهی بر دمیده از هر طرف شهرش محفوف بباغ و بستان و از هر جانب صحاری آن صد گونه مرغزار و گلستان
و از خواص آن شهر و نواحی عسل و شهدیست بغایت مرغوب و خوش خوار و در خوشگواری و سازگاری نمودار بادهای بی خمار گویا مگس
انگبینش در کل زمین فیها انهار من عسل مصفی چریده و چاشنی شیرینی از شبنم شکوفهای گلزار جنت چشیده پنداری که در بطاف
لشکر زنبورش گلزاری است بر کنار جویبارهای وانهار من خمر لذة للشاربین و در صفای امر النحل و یعوشن کار زاری است

کوبجی



کوبجی خونریز شهد مروق روانست چون آب زندگانی در سبو و مبشری فیه شفاء للناس آماده صفا و شیرین چون ماء معین نظم
نه قند چو شکر تعیینی چو شیر گوارا چو پند حکیمان دلپذیر فتح دیگر از جملهٔ شهرها که در آن اوقات مقرون بفتوحات سعی ذات اسلام شرف
شده و بضیاء تیغ جهانگیر سلیمان پاشا در حوزهٔ دار الاسلام از جملهٔ بلاد و جوار جوی و الطف در شرف گشته شهر و خطهٔ ایست با نضارت مذکور
و موسوم و آن ربیع و منزلی است قریب بمدینهٔ روم و در سرحد شهر کلیبولی و متعلقه ممالک است خوش آینده پر فرح و چمن و سبزه زار و
کشوری است وسیع الفضا هینی از نوای مرغ سحر و غناء دل خوش الحان و غلغلهٔ صدای مزارع و مراتعش بر کنار شطی عظیم و میاه عذب فراح
نسیم عنبر شمیم بر اطراف آن باغات و بساتین جای که از جنت نعیم و در شرش جشان آن مطاف بساتین همه محفوف بفواکه و ثمار رود و چهار حد
مرغزارهای دلفریب و گلزارهای بسیار نظم ربیع تمرح الریح فیها فتکتسی بهار هابحیح الریح الهواجم و بحینین در آن اوقات شهزاده
شاهزادهٔ جهانگشای غازی همواره کتایب جنود و جیوش غازیان بفتح بلاد و اخذ رو بکار خصومت و قتل و نهب و اسر اصرار دیار کفر
قیام مینمودند و هر روز و شب چون دیدهٔ خورشید و چشم کواکب ترصد مراقب انتهاب و غارت آن گروه فجار می بودند و ظلمت کفر
و ظلم را از صحیفهٔ گیتی بمصقل تیغ زدوده گوهری زدوده و قصبات مردانگی در مضمار جهاد از امم سابقه می ربودند و بیشتر اوقات
گذار آن صفوف جهاد و آن مبارزان معارک جهاد در جانب شهر غیره بولی و شهر خوز او نواحی آن بلاد می افتاد و در کوهستان آن کوه طاغی
کرطلا و صطاف کوک داغی طاغی ایشان بود بعضی قلاع و بقاع سهم بضرب تیغ جهاد و بدست مجاهدان میکشاد و بتسریع اکثر آن
مواضع کوهستان بر باغ و بستان مفتوح شده و از غنایم و اسیران و سایر منافع آن ولایات محاصل گوناگون مجمع گشت و بیشتر
قلاع آن حدود بعنوه و قتال و بعضی بطریق صلح و امتثال متصرف شاهزادهٔ غازی و نواب او در آمد و در تمام آن بلاد و انوار
شعار اعلام اسلام و پرتو هدایت دین محمدی علیه السلام منبسط و شایع شد و به ما فیه ما فتح ابواب امصار کفار بر روی دولت او مفتوح
گشت و مدت شش سال علی الاتصال بر سنان نیزه و دین پروری و تسخیر بلاد و مساکن قیصری استقلال تمام یافت و در آن مدت
لا یزال بر توسیع عرصهٔ مسلمانی و تضییق گریبان زندگانی مشرکان جانی وظایف اجتهاد و مردانگی بجای می آورد و روز بروز اعلام
دین موفق و فیروز و لحظه فلحظه چون خورشید عالم بر دمید و دشمنان مسلط گیتی افروز میگشت تا آنکه صیت مردانگی و دلاوری و آوازه
فروزن جنگ و جهانگیری او در اقطار آن دیار کفار اشتهار گرفت و سپهداری او در معارک مبارزان و ابطال بکمال استحقاق و استیهال
نزد اهل حشمت و جلال انتشار پذیرفت و گردن کشان ممالک کفر از بیم تیغ کشورگشای او بسر فروتنی و زبونی پیش بر زمین
انداختند و در روس ملوک و سرکشان ممالک روس و انگروس و لاس و فرنگ و افلاق و بلغار از بیم و هراس شاهزاده گردن بر اسیر
ازدواج و نزدیک نبقاء کی معارک و صلاح او برافراخته و لوای شوکت و شاهی او بیمن همت رجال الله و از میامن خاصیت اخلاص
من کان لله سر بسماک سما بر افراشت و در روزگار شاهی و مملکت کشایی خود باتفاق جمیع ملوک کفر و اسلام بنبیل و ثنای عدل و غت
والله یؤید بنصره من یشاء بت و فاق علی الاقران عزّاً و رفعةً و نصراً و اسعاداً و زهواً و مجداً داستان هفدهم
در ذکر کیفیت رسیدن عین الکمال بر چشم اقبال سلطان و عروض آفت چشم زخم زمانه بجمال آن شاهزادهٔ غازی در ایام جوانی

و بیان بکوکبی از شهب نحسی کش کج رفتار و در آن از حضیض گاه آجال و بروز از شاهجا ر روح بلند اختیار شاهزاده و اظهار کرامت و قوت
روحانیت خود بعد از تهجم کفار در آن محال لمؤلفه از گردش چرخ و مهر بخشش مترس و ز خنده صبح و شادمانیش مترس که در برج تو مهر
بخند و هر صبح از گریه شام و ز روز فاتش مترس همیشه مقتضای دوران دایره زنگار و عادت تجدد اوضاع فلکی از تجدد جدید
لیل و نهار آنست که اگر چه نایرات خورشید اقبالی را از مشرق بهروزی بطالع سعد فیروزی برافرازد و در حصار جهان افروزش را
در ذروه رابعه النهار بیش دیده اولی الابصار بتضاعف انوار روزافزون آشکار سازد و بیقین که در حین وصول و گذار
بر دایره نصف النهار در حین کمال چشم زخم زوال باو رساند و روی جهانتابش را در مغرب افول هر آفتاب زردی بر خاک سیاه
نشاند کدام هلال در فلک اقبال از غره جمال در ترتیب بدری بمنتهای کمال رسیده که باز در محاق ذبول و منقصت تحول نیفتاده
و کی خورشیدی بر سپهر احتشام برآمده که بر در شهور و ایام روزی این زمان بی رد و آزرم از کلف کسوف بر جبینش داغ حبشی ننهاده
بیت کردون در آفتاب بعنایت کرانت ند کامروز صبح اول شب اندک بقا نکرد نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت
چرخ که آخر دغا نکرد هر آینه بهمین منوال اگر چه بالغره غرای بقبلی را بشکل ماه نو در مشکوه سپهر کبود شمع شب افروز برافروزد
و اگر بر مسند بلند جاهی و علو قدر بتضاعف نور در ماه بدر مشتعل تابان جهت پاسبانی این جهان تیره دل و نگهبانی این خاکدان
برافرازد برسوزند بنهان صاعقه از بدمهری چرخ ناتش چو عشق را در معرض نقصان اندازد و از بی وفایی زمانه در محاق تحت الشعاع
در آورده و در شام تیره مهجور دارند فلا تبال بصرف الدهر کیف جری فان الدهر عزول ذات الوان یوما سرور و یوم
تعب و فرح کلاهما مضمحل طلق فان چنانچه القصه در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه که شاهزاده ماه سیما
سلطنت نشان بتربیت یفعل الله ما یشا باندک فرصتی و کم مدتی در کار کشورگشایی و مهم دین پروری اقدام بکارهای
خطیر نموده و تمام تدبیرات او موافق تقدیر رشد و مقالید ممالک ملوک و حکام عظیم القدر در دیار کفر بدست اقتدار او در آمده و از
کثرت غنایم میان سپاه و عسکر از اموال و اسباب نامقدار گشت لاجرم همیشه حاسدان کور دل بنظر حسرت و دیده شگفت و غیرت بر وجود
و تخت آن شاهزاده جوان میدیدند و بچشم ناپاک اهل کفر و اشراک از راه حسد و حسرت پیوسته بر جمال شوکت و جلال او و عین
الکمال رسانیدند لاجرم بمقتضای حدیث صدق العین حق از چشم زخم نابجا و حسد رشکها ناداده و منقضی نهانی رسیده و بوده
و باصابت عین الکمال آن بیت متمکن قاصر النظر سر افراز دولت حسن وانه او در اشکستی منحنی رسیده شاخ عمر او را
خمیده نمود بیت هلالا تری من قبل ان یتم نوره و غصن ذوی افنانه و هو مورق و شاهزاده ظاهرا اگر چه بمقتضای
عز در جوانی بخت و کامرانی غافل از شتاب شباب عمر ناپایدار می بود و ذاهل از توسن ایام زندگانی و روزگار بی اعتبار
حیات میشود زیرا که مقررست که زمان حلول اجل بمشیت خالق قضا و قدر مقدرست و اقتضای سن شباب عمر مانع از
تذکر عروض منیت و قطع امنیت در این گذرگاه آفات و مخافات خیر و شر است فلا تعلم نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری
نفس بای ارض تموت جوانی برو خود جان نمیگذاشت که بوده غرانی بر اطراف دشت آتا از صفا چو هر فطرت

و جلا ضمیر



و جلا ضمیر آینه سیرتش شاهزاده غازی روزی این معنی بر خاطر منیرش جلوه نماند که سرعت سیر و انحدار سعادت اکثر مقصور از عروض
آفت افول و زوال است و مقتدر بهبوط کوکب دولت از برج منقبت و وبال چنانچه نهال بدیع البهار را در سر بستان این جهانی طوق
آفات و خزان خزانی بیشتر و بیشتر باشد و حوادث زمانی در وزان آسمانی شب حضار تازه گلستانی زود تر رسد و باعث برین توغل در بحر
تامل شاهزاده کامکار از آن نشاه بی وفایی روزگار رو داعی بر ملاحظه صورت مرات وقف در آینه فلک دوار در آن و لا آن بود که
اتفاق در آن اوقات بنابر آن غلبه و استیلاء که لشکر مجاهد از برولایات معتبره که قرار روی نموده بود بعضی ملوک عظام از کفار جوار از خوف
زوال ملک و مال خود در مقام اضطراب و اضطرار می بودند و لا یزال حالت انتقال حکومت و مملکت روم ایلی را قیاس بر بلاد و انا طولی
بعلامات و شواهد ظاهر مشاهده مینمودند لاجرم تمامی آن ملوک روم ایلی مثل حاکم سلانیک و حاکم جزیره اغریوز و حاکم جزیره موره و
حکام ولایت لاس و بلغار و غیر ذلک رسول و پیغام برالی و تکور قسطنطنیه فرستادند و چون مشار الیه اقدم ملوک کفری و صاحب تاج و سریر
قیصری بوراثت و اصالت بود باو پیغام دادند که از روزی که لشکر مسلمانان از دریا بند بیری سهل و آسان عبور نمودند و چند حصار
در کنار دریا بضرب شمشیر خود گشودند هر روزه این کشورگشایی ایشان متضاعف و متزاید است و از بعضی قلاع و حصار ها غنایم بسیار
بدست آورده در کار مملکت گشایی و طمع حکومت افزایی موکد و ممهد است و بتدریج این معنی منجر بتمامی ملک و ملت عیسوی خواهد شد و آخر
الامر تو وی بنسخ آیین دینی و انتقال دولت دنیوی این طایفه منتهی خواهد گشت و بنابرین ملاحظات تمامی این ملوک دریا بار
خصوصا قسطنطنیه و سلانیک و موره و اغریوز و بعضی از مردم فرنگ در این مصلحت عاقبت اندیشی متفق الکلمه گشتند و شصت کشتی قدر عز
و مادیه که در هر کدام از آن ما تصد و ده هزار کس سپاهی جنگی مهیا کرده بود خدا از اطراف معبر کلیبولی و نواحی آنجا که گذرگاه شده مقرر داشتند
که بعضی از سر لشکران ایشان با سی کشتی بکنار دریا از قصبه طوزله و سیدی قواغی بیرون آیند و سی کشتی با سپهسالاران آن لشکر در کلیبولی
بر بین لشکر مسلمانان خروج نمایند و از طرف ممالک بری روم ایلی نیز سایر ملوک و لشکرها بهمین موعد بر سر مسلمانان تاخته و این
گروه قلیل مجاهدان را از همه اطراف بر و بحر بلشکرهای پر اسباب و یراق مکمل محصور سازند بنوعی که سپاه مسلمانان بعد از انهزام بهیچ طرف
از سمت بر و بحر و ترمقر و متقر هیچ حصار خلاص نتوانند گشت و یک فرد از افراد ایشان بطرف اناطولی هم بکریزند نتوانند گذشت و حکی
آن ملوک و تکوران کوردلان کفار غافل بودند از آنکه دولت روزافزون اسلام از مزاحمت و مخالفت آن مشرکان لئام بیشتر
انتظام خواهد یافت و چراغ فروزان نور محمدی بدم حسرت و مذلت آن اعدا حاسد و دشمنان فاسد و ظلام اللئام آن سیه دلان
بیشتر خواهد یافت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون شد از نفس حاسد افروخته تر
روشن و این طرفه که شمع ما از باد شود روشن و بنابرین اخبار را از طرح افکار کفار روشن بتمام توجه و لشکر انگیزی این ملوک مشرکان اقطار
فتنه و غوغایی تمام میان مجاهدان افتاده بود و از صیت و صدای این جمع عظیم دشمنان خدا آرام و سکینه از دل تنگ لشکر اسلام قدم سکون
و اطمینان بیرون نهاده و روزی شاهزاده مجاهدت شعار در اثنای هجوم این اندیشه و افکار میان ارکان دولت خود بطریقه مشورت
آغاز حکایتی چند از بی وفایی روزگار می فرمود و با خواص خود بحث فهذا این معنی را که طلعتی از مهینان عالم غیب بدو تقریر مینمود

که بتقدیر حلول اجل موعود که هر آنوقت وفات رسیده باشد وقوع طالع سرنوشته محرز و نیکو را درین جهت بتیغ بی دریغ خود بریده باشند مبادا بدن عنصری
غبار آلود سالها مرکب روح قدسی مکان بوده درین ترکیب تن که تنها نشیمن شهباز جان جنت آشیان بوده در دشت ناپاک بر جای گذارند و بعد از مرگ
این هیکل بشری مرا مرده پژمرده انگارند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم هرگز نمیرد آنکه دلش
زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما الکنون بر تقدیر توجه کفار رعیت مقاتله و کارزار بهیچ وجه باید کرد از کثرت دشمنان
و قلت اعوان و انصار نترسید و در مقاتله و مکافحه آن اعدا دین از کمی و بیشی لشکر نپرسید که روحانیت حضرت رسول علیه السلام
این سپاه اسلام را پشت و پناه است و روح حسن بعد از انتقال از ملک حیات در رکت لوا محمدی مقوی و مساعد این سپاه دین پناه چون شاهزاده
بی سبق مرض مخوف و بی ظهور دشمنی نزدیک باقدام التحام در مقابله صفوف این گونه کلمات و حسرت سمات که بزبان آورده هر کس از مستمعان آن را
بنا غتی حمل میکرد و بعضی بخوف و هراس از هجوم این ملوک کفار محمول داشتند و بعضی که دلاوری او را بحقیقت میدانستند این کلمات را نصیحت
و تحریض و اغراء غازیان بر اقدام انگاشتند لیکن شاهزاده را چون دل بود آینه سان بنور ایمان مجلی و زبان صدق بود ترجمان الهام
ملا اعلی و طوطی لسانش در آینه عالم غیب صورتی را بمشاهده میدید و کلمات چند بر وفق حدیث محقق ظن المؤمن کهانة در سلک ادا
میکشید و در پس آینه طوطی صفتم داشته اند هرچه استاد ازل گفت بگو میگویم بنا برین مقدمات چون قضیه المقدر کائن امری
مقرر است و مجاری عالم اسباب بر وفق سابقه تقدیر مقدر ناگاه درین اثنا روزی شاهزاده کامکار را مقتضای طبیعت سلطنت و هوای
بهار جوانی آرزوی تفریح خاطری از صید و شکار رو نمود و بعزم تفریح و کسب افکار سروری بر باد پای عزیمت سوار شد و بشهبازی عقاب
مخلب و مرغی شنقار منقار بر شاخسار بیچه و شیر شکار حوادث بنده و سمند خوش خرام را چون عمر تند رفتار در عقب شکاری صید وا تیز رفتار
و بلند و دشت و کوه و در هر چمن و مرغزاری بطلب تذرو و کبک کهساری گروه گروه می خرامید و در مضایق جبال و صحاری بهر طرف در دشت
همچو باد بر اطراف مرغزار میگذشت ناگاه در اثنای اسب تاختن و در حالت شهباز را بشکاری انداختن در فضا عرصه قضا دامان کوه بلایی
بیپای بیکران کبک خرامش بهم درپیچید و سمند عمر و دولتش چون مرکب امواج دارا بیکبار بکند خوردن و آن شاهزاده صاحب تمکین از سریر
زین بر زمین افتاد و اسب کوه شمایلش بر بالای بدن نازک مفاصلش بضرب تمام در غلطید افتاده و دست از پا خطا کرده کام در راه
ملک عدم نهاده و روح الفوز مرغ بهشتی منزل آن روح پاک از قفس کالبد خاکی میل عالم قدسیان کرده و شهباز جان جنت آشیانش از لنگر
ثقیل بدن عنصری رهایی یافته آهنگ مقصود بر ذروه آسمان آورده شهباز روح چون پرواز آشیان تن جولان کنان بروضه قدسی
کنه وطن کرد گویا که آواز بریدن آن شاهباز باعث پرواز آن روح مجسم شاهزاده با مرغان اولی اجنحه ملائکه آسمانی شده تا الکه معتقدی
حدیث صحیح نبی هدی علیه السلام مرغ جانش با ارواح شهدا در هیاکل طیور نورانی حضار سدرة المنتهی آرامگاه آن جهانی کرده
کما وقع فی الخبر عن حال الشهداء جعل الله ارواحهم فی جوف طیر یردانهار الجنة یاکل من ثمارها و یاوی الی قنادیل
من ذهب معلقة فی ظل العرش لاجرم آن شاهزاده مجاهد پاکیزه گوهر از جهان جان بسر در سلک شهیدان راه خدا منتظم و
در آن نشاه بمعنی برطبق عالم صورت سر خیل شهدا خواهد بود کما بشر به سید البشر صلی الله علیه وسلم من فصل فی سبیل الله فمات او قتل اد

انّی



انّی به صدق شاء الله هو شهید و در غرفات جنات علیا درجات و در عرفات مقامات کتاب بزبان حال ازلی وقایع نویس روزنگار را اعلام لی ثنا
عاقبت کار این ترانه میسرود لو انه فرشهید ای دل مجو بمنزل گیتی قرار خویش و زره روان ملک عدم کن شمار خویش آزاده خو که بعشرت هر آن شدند
بگذار تا تمام بمه کار و بار خویش غافل مشو ز چنگل تیز عقاب مرگ گو ناگهان بپای در آرد شکار خویش ای پر خوشان مجلس عشرت بباغ دهر
باید بکام مرگ نگسستن خمار خویش بگذار زین خرابه دنیا که بیش ازین محکم کسی نکرده بهستی حصار خویش دل را قرار چون بود از چرخ بی مدار
کی میدهد کنون عزیزان مدار خویش مرکب نقش کرده رود آب بهار خویش بنشینی با شهر روان شهریار خویش ای چشم خون فشان که نمود اجل بخز
آگاه کن بگریه دل سوگوار خویش اوریس خاک راه بانک ندم بگیر در رزند کتاب ز چهره مزار خویش چون شاهزاده صادق الاعتقاد
در ایام حیات ملی بنیاد و همیشه بعمارت نشیمن اخروی قیام مینمود و در موضع بولایر که مقر حکومت و منشاء کشورستانی او بود دار الخیری
مشتمل بر طاعت خانه بی بهان بطرح افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان بنیاد نموده بعد ازین واقعه فاجعه تولات اقدام
بلکه سپاه اسلام چون نقل تابوت آن شاه بمعارج بهر آنجا موجب ظهور فتنهای ملکی و دینی دیده و بطریق سنت شهیدان و فن
او در همان محل فوت و موت شهادت میمنت مجد تخیر خود در تربتی طیب جهت لحد او برگزیدند چون بحکم الهی شاهزاده خود را مدفون
ساختند و علم آه و ناله را میان آن سپاه اوه بر ایات نکت سیاه برافراختند این جماعت باز ماندگان و نواب و اعیان مبارزان را دو گونه
غم دامنگیر روی نمود اولا از زوال ملک از هجوم اعدا دین خصوصا در زمان جمعیت و اتفاق تمام ملوک و حکام مشرکین و دیگر خوف اختلال
ملت نبوی میان آن بلاد مفتوحه بنوعی که از هر جانب بر و بحر محفوف بود بممالک ملوک کفار صاحب اقتدار و مملی لشکرهای ایشان قبل
ازین مجتمع و مهیا بود جهت رفع این غازیان نصرت شعار آه هنوز این خبر واقعه و احوال واقعی بسمع نواب سلطان اورخان رسیده بود و
خاطر مجروح آن پادشاه دین پناه هنوز از المی ماتم فرزندی چنان دهن التیام نکشیده و جواب پیغام این جماعت مالیتان و تدبیر
سکون و اطمینان این باز ماندگان میان آن دشمنان نرسیده بود که از منهیان اطراف اخبار متواتر رسید که تمام ملوک کفار با لشکرهای
بیشمار در معبر طرزله که پای مسکن و قرارگاه لشکر اسلام بود روزه راهست بکنار دریا رسیده اند و آن شصت کشتی که سابقا ترتیب داده بودند از باد
مخالف خبر رحلت سلیمان واقف شده جوانی او شنیده اند و باد بهای نصرت و ابتهاج را بالا آسمان مطالب و امانی بر کشیده گویا از خبر موت
سلیمان سپاه دیوان از زندان بلا باین رهایی یافته اند و هر کس از آن قوم استقرار از مقام خود بانگیز فتنه و قصد فساد شتافته اند و همان
در آن عین ایام ماتم داری و سوگواری مجاهدان بیکبار لشکریان کفار از اطراف و اقطار باستماع این اخبار بسیار ابتهاج و استبشار نموده اند
و بیکبار از آن مجمع جنتیار بجانب بولایر که لشکرگاه و مزار شاهزاده مغفرت پناه بود بموازی یازده هزار سوار آهن پوش خونخوار روی
افزار و آزار آن گروه شکسته دل سوگوار آوردند و درین حالت بر بنا غم زاری چون این خبر وحشت انگیز شنیدند توجه بعد کاری و
عون آن فرقه کار کردند و مقتدا لشکرهای کفار علمهای جدال در عرصه قتال برکشیدند اما آن مجاهدان را اضطراب و اضطرار باین بشارت
الهی امیدوار میبودند که امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و در کارزار مقابله و مقاتله همگان آن گروه اتفاق کل نمودند که
چون زحف و فرار از معرکه شرعا حرام و منافی مروت است و عقلا ایستادگی در مرحله دلیل توکل و نهایت فرزانگی است چنانکه گوید

ازین لشکر که اهل اسلام را از شر کفار بری و هلاک موجود شود و بعدم غلامی از راه بر رو که کفار احاطه کرده بودند هر عاقل مهتدی بود لاجرم پای تمکین بر
رکاب صبر و تحمل نهادند و عنان امر بدست رضا و تسلیم دادند و کف دعا را چون ماسحه لوای فتح و ظفر بر آسمان تضرع و ابتهال برافراشتند و همگی از
خود گذشته در راه خدا زمام اختیار را بقابض حق رها کرده گشتند خدایا دگر بار یاری ده [illegible] بیکسان [illegible] ده همه کسیم و کس ما توی
همه ناتوان و توانا توئی چون الطاف ایزدی آن فتنه عظیم زیاده از وسع تدبیر بود و صلاح وقت در تفویض امر بمالک تقدیر بیحال لشکریان اسلام
که بر سر عزا سلیمان پاشا در آن مجمع غزا حاضر بودند اسباب صلاح خود را بقدر مقدور ترتیب نمودند و بر وفق وصیت شاهزاده از روحانیت
او استمداد کردند و باستقبال آن سپاه کفار اعلام اقبال شاهزاده را جهت انک رقلوب کافران نگونسار [illegible] سعادت [illegible] بر آوردند و گروه انبوه
کفار در بدایت کار رو در اقبال پیکار با اعتماد و قوت بازوی اقتدار تمامی جمعیت غازیان را از روی دست از پیش برداشتند و تیغ بی
دریغ قتل و احراق دماء شهیدان را از نیام انتقام آختند و بخواه و ناخواه جمع قلیل مجاهدان را مغلوب و مقهور ساختند لیکن لشکر اسلام
بمقتضای وصیت سلیمان پاشا در هزیمت روی بر او نهادند و بنیاز و تضرع بدعا استمداد مدد غیبی و جنود تأیید بلاریبی افشاندند
لیکن از لطایف الهی در آن کسر و انکسار چنین مصلحت نهانی از فضل یزدانی باظهار رسید اولا آنکه لشکر کافران چون از کشتی بیرون آمده بودند
اکثر این جنگ پیاده بودند و جهت حرص بر قتل و نهب غازیان بعد از کسر لشکر اسلام سر برنای ایشان نهاده آنها هنوز بر اسواران مضمار دین نرسیده
بودند و تیغ سفاک خود در التقاء غازیان بیرون نکشیده که ناگاه سپاه رجال الغیب در صورت سواران سبکعنان صف جدال کشیدند و جنود ملائکه
در لباس لشکر [illegible] دلان اهل ایمان رسیدند و [illegible] تا کفار چنان [illegible] که لشکری عظیم از کمینگاه کوه ظاهر شده و جلو ریزان تیغها
کشیده بجنگگاه حاضر گشت و کافران کور باطن چنان پنداشتند که اهل اسلام مگر گروه لشکر [illegible] در کمینگاه گذاشته اند و اگر چه عجب
ظاهر کرده اند اما در آن گریز حیله داشته اند لاجرم بر وفق وعده صدق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب کفار اشرار روی ادبار
بصوب انهزام و فرار نهادند و از بیم و هراس و کثرت لشکر و وسواس [illegible] گریز کناب دریا کنار کشتیهای خود راندند و در آن فرار از غلبات
اضطرار اسباب جنگ و سلاحهای خود را میریختند و از اهل اسلام خایف و روگردان شده میگریختند و اسلامیان چون یکبار بر عقب خود لشکر
دشمن را گسسته و منهزم دیدند یک لحظه عنان اختیار را در جنبش [illegible] از کف رها کشیدند و بعد از تحقیق هزیمت کفره مهزوم شمشیر خونریز را
از غلاف بیرون آوردند و گروه گروه پیادها که باز مانده بودند در عرصه معرکه و راه گریز عرضه تیغ هلاک ساختند و فرقه فرقه ملاعین
و سرداران دشمنان خدا را که خاک و خون آغشته میراه و براه می انداختند چنانچه از چنان لشکری غالب و سپاه انبوه یک فرد سالم بکشتی نرسید
و میان کشتیهای ایشان بغیر از کشتی بانان از تیغ غازیان بسلامت نرهید و صورت واقعه فهزموهم باذن الله سپاه لشکر کفار روم
دیگر باره بر صحیفه عیان بکرار آشکار رسید و حقیقت مصدوقه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه بروی [illegible] اولوا الابصار باظهار رسید
بنای مخالف برانداختند سرداران دشمنان باختند چون تمام سپاه مسلمانان بعد از قطع طمع از زندگانی بتوفیق غیبی بر اعدا منصور و
مستحکم شدند [illegible] بقایا مالا کلام گشتند بعد از انطفاء نایره حرب و کارزار از جمعی کفار گرفتار و سرداران صاحب اعتبار
آن گروه فجار سؤال کردند که چه باعث شد که آنچنان لشکر انبوه در عین غلبه تمام برین گروه بی موجب ظاهر روی بفرار نهاده و خود کو[illegible]

براه ادبار افتاده و درین بلاهای گوناگون افتادیم اکثر مردم هوشمند و ثقه از روی مشاهده و تحقیق چنان نقل کردند که در حین غلبه لشکر اعدا [illegible] بر
مسلمانان گریزان ناگاه از یک طرف صفوف آراسته از سواران همگی بر اسبان اشهب سواره پیدا شدند و در مقدمه آنجماعت یکه جوانی نورانی [illegible]
[illegible] و علمی در دست نعره زنان میگفت که اینک رسیدیم و تیغ انتقام از نیام کشیدیم چون سپاه کفار را این شوکت لشکر ناگاه پدید آمد یکبار
ظن غالب بران شد که گریز سپاه مسلمانان هزیمت ایشان بلکه رجعت حیله و باعث [illegible] بوده و اکثر لشکر آراسته خود را در کمینگاه گذاشته و این
گریز در نهانخانه دل ایشان پنهان داشته اند و آن جماعت نماینده هم بی گمان [illegible] روی دلاوری کاینات این جماعت آوردند و در قتل
نهب غازیان گروه گروه [illegible] صید افگنی میکردند چون این اخبار آن مردم صاحب عقل بسر حد تواتر رسید و وعده صدق
هل یمددکم ربکم بالف من الملائکة مسومین را هر کس از دوست و دشمن بعین الیقین دیده معلوم شد که وصیت و وعده تقویت [illegible]
حضرت مصطفی علیه السلام مع سلیمان پاشا را بتصرف و تسلط او در حالت انقطاع تعلق صوری در کشور معنی موافق حق و صدق بوده
و حق تعالی زندگانی و سلطانی جاوید او را کرامت فرموده الدهر کالدهر والایام واحدة والناس کالناس والدنیا لمن غلبا و تتمه
نکته لطایف الطاف الهی و بقیه [illegible] عون عنایات نامتناهی درین فیروزی لشکر اسلام آن بود که از جمله کشتی مرتب با سپاه مکمل
که در هر کدام [illegible] و شش صد مرد آراسته بودند و از هر طرف معبر کلیبولی توجه نموده شراع خصومت و نزاع را در هر سفینه بر افراشته نموده
میخواستند که راه آمد شد غازیان را از جانب اناطولی و خدمت تراب اوران خان منقطع سازند و هر که از لشکریان کفار روم [illegible] هزیمت
نموده از غازیان و همچنان سلیمان پاشا بکنار دریا آیند یکبار از تیغ هلاک بیرداریند بعد از وصول این کشتیها که مشحون [illegible] شاهزاده
که [illegible] کلیبولی بودند از واقعه مصیبت سلیمان پاشا هنوز خبر نداشتند و اخبار وصول چنین لشکری عظیم از روی دریا بتفصیل [illegible]
عرضه داشتند چون رسول مردم کلیبولی با استغاثه باستان شاهزاده رسید تمامی لشکر اسلام را در ماتم شاهزاده و اضطراب وصول لشکر
دشمن دیده اما چون آن فتح قریب اسلامیان را در همان ولا بعینه مشاهده کرد چند کافر گرفتار را زنده جهت نوید و استبشار مردم
کلیبولی همراه آورد و فی الفور چند کس را از کافران اسیر جهت تقریر حال [illegible] میان کشتیهای دشمنان فرستادند و ایشان
از روی تحقیق و شهود حال نگونساری لشکر خود را با اهل کشتیها عرضه دادند که عنان بازگشت کار [illegible] رحمت [illegible] فته اند و از دست رفته
گذاشت بجای بخت دولت عقاب دلیر که آبی توان گشتن او را بزیر چون آن لشکر بان دریا در آمدن کشتیها با لشکر کفار سابق بجنگ
سابقه عهدی بسته بودند و با یکدیگر در موعد معین جهت دفع سپاه اسلام عقود بیعت و مواثقت بهم پیوسته بودند از استماع خبر هلاک
و خسارت همعهدان خود و از سهم شکستن جمعیت ایشان انگشت تمام بخواطر آن طایفه دریایی رسید و از مهبوب این بادهای لطف الغفور
مرده همه [illegible] سفاین ایشان بساحل [illegible] رسیده و روی ادبار بعاطفه الغفور بجانب فرار نهادند و از غایت ناامیدی چون کشتی
شکستگان در لجه دریای حیرت و خسارت افتادند و حباب وار زورق زندگانی را از تندباد حادثه بر آب دادند و موج گرداب از
کشتی وجود خود ناامید گشته بکنار ساحل سعادت [illegible] چون بتأییدات غیبیه احوال دشمنان دین بتفرقه و پریشانی انجامید لیکن آلام
ماتم هجران و ماتم شاهزاده بتجدید این تاکید و تأیید در خاطرهای سوگواران ناامید با قتدا و [illegible] استداد کشید و این خبر

هم چشمی قوت شاهزاده بود را باخبار بهادر فتح عزیمت کفار چون زهر و تریاق در هم آمیخته و بهولی جهت عرض تفاصیل ماجرای احوال این
مصلحت مآل بجانب درگاه سلطان اورخان برانگیخته که مزاج خانه گیتی چنین است که گاهی زهر و گاهی انگبین است یقین
میدان که این دوران بهر عهد بهم بابلبل وارد سرکه با شهد زریک این سالی آب جوی مسلم نیست از سنگ سوی جوی
تا شکند پشت دو تایی بکس ندهد یکی جو ز موبالی داستان هجدهم در ذکر کیفیت وصول پیغام پر آلام از شکست نهال
اقبال فرزند و ثمره فواد سلیمان پاشا و تیره و تاریک شدن چشم جهان بینش از ظلمت این شام ماتم و غروب خورشید سلطنتش
در سیه شب دیجور غم و غصه لمؤلفه با شام بگفتم که چرا اغمکی وی صبح چه دیدی که گریبان چاکی گفتند شنیدیم
درین خاک سیاه خورشید نهان و ماه درین بی باکی نزد اهل بصیرت و اعتبار و پیش هوشمندان دل بیدار این قضیه مسلم
و مصدق و این واقعه مقرر و محقق که در بهارستان دولت و کامرانی و در سرابستان حشمت و سلطانی هر چند رخسار گلهای رقت طراز
هر صبح بهجت و انبساط محل است و در کاکل گره گرده لاله و زلف پر چین سنبل در عشرتگاه مسرت هر شام التیام و ارتباط لیکن هر روز
هنگام چاشتگاه در میان عرصه گلزار بخواه و ناخواه کلاه خسروی گل فرخنده رخسار از شاخسار عزت و اعتبار سرنگون به خاک تیره
هموار باید شد و بر زمین سیاه خوار و زار باید گشت و میانه در جمعیت سپاه پر سیاهی لاله زار از باد صبا در صباح روز عدم
و فنا صد گونه پریشان و در دل نرگس رعنا آشکار خواهد شد و درد که نزهت اندرین باغ یک لاله که نیست بر دلش داغ
مقرر است که هرگز رو نزند کاندر صبح مجمع بوستانی ایمن از آفت نشد با در زمانی کسی دیده جهاندیده ندیده و هرگز بقا
و دوام ایام بهاری را در عهد جوانی مصون از خوف برگ ریز خزانی هیچ گوش در انجمن هوشمندان نشنیده بلکه البته روزی
تا هشتاهی اورنگ نشینان شکوفه بر تخت رفیع شاخسار در اندک فرصتی به دفنا رود و با وجود سربلندی درخت نخل سرو
و چنار البته در عهد ضعف و کبر دچار از باد هوا بهاء منسوخ گردد نظم شرطست که وقت برگ ریزان خونابه چکد ز برگ ریزان
رخساره باغ زرد گردد قاروره آب سرد گردد شمشاد درافتد از سر تخت نرگس نگار بر بندد رخت
گل نامه غم بدست گیرد سیمای سمن شکست گیرد چون باد مخالف آمد از دور افتادن برگ هست معذور
در معرکه چنین خزانی زخمی برسد بگلستانی مقصود ازین کلمات حسرت آمیز و تقدیم مقدمات شور انگیز آنست که
القصه چون چندی وقتی در گلشن فتح و فیروزی از بهجت گلهای خندان و فروغ بهارستان دولت و بخت جوان شاهزاده
سلیمان پاشا بسط و گشادگی بیش از بیش در گلبن ایمان و غنچه توحید آشکار شده بود و دهان خندان گلهای توفیق و تایید آسمانی
در بارگاه حشمت و سلطنت اورخان ده دهان بهجت و استبشار میبود ولیکن بر عادت قدیم روزگار غدار و بر شیوه معتاد سپهر
کج رفتار در سمان اثنا بچشم زخم نرگس خمار و بعین الکمال انجم سیار گرفتار گشت و صدای جان ز دای ماتم غم فزای او در
اطراف ممالک کفر و ایمان اشتهار و انتشار یافت بالضروره شرح این فزع اکبر و اخبار و آثار قیام آن قیامت کبری صورت
بعز سریر و تختگاه دار الاسلام پناه او عرض نمودند و طلب حاکمی جهت جانشینی شاهزاده درین طرف مملکت میان بندگان



ملک و ملت فرمودند چراکه از صورت قتل رحال آن شاهسوار غازی ازین سرای مجازی و اتفاق فتح لشکر اسلام چند نوبت بکامکاری
و سرفرازی احتمال انواع فتنه و آشوب از اسلوب آن خفض و رفع متقارب و آن کوته قبض و بسط متفاوت مترقب
بوده و در آیینه قابلیت زمانه هر گونه اختلال در کارخانه ملک و دین در آن میانه منتظر و محتمل میبود و جهت اضطراب نفوس
و انتظار رئیس و مرئوس بریدی جهت کام و پر تعجیل بر مثال پیک مرغ اجل که روانه درگاه اورخان کرده بودند لاجرم شاه
بی چاره را از وصول آن پیک گرم رو با خبری جان جانسوز آتش فراق فرزند در درون دل و جان والا دستمند آغاز
اشتعال و اضطرام کرد و صبح و شام خواب و آرام بر دیده گریان و دل پر خفقان او حرام شد چون کتبت وکالت بر
کرب آن سوگواران کشور محبت را سر گشود بر مثال نامه سر بمهر عاشقان بهجور بر خود پیچید و از بیاض مضمون بجانم آن مصیبت
نامه حالت وابیضت عیناه من الحزن را بچشم بصیرت معاینه دید و از حدت نیران بحران و شدت بقاساة حرمان از
زبانه شعله های دلسوز موت الاولاد حرقة الاکباد دم بدم چون دود دل مظلومان دمبدم با سمان میکشید اما دموع
حسرت و ممنا عین [?] بثبت القلب یحزن والعین تبکی آبی بر آتش سوزان دل سوخته اش می افشانید نظم ولولا زفیری
اغرقتنی ادمعی ولولا دموعی احرقتنی زفرتی وحزنی ما یعقوب بث اقله وکل بلاء ایوب بعض بلیتی
گاهی از هجوم لشکر هموم و دمادم آوازان عموم آثار سپاه گاه فرنهاد عموم الشیاب بالعقام واستعینوا بالصبر والصلوة میفرمود
و در درگاه تضرع و مناجات بوسیله حبل محمود آه و اینن گاه و بیگاه فغان و فریاد انما اشکو بثی وحزنی الی الله بسمع
ارباب اعتقاد و بگوش محرمان بارگاه صبحگاه گوشگذار مسکینان می نمود لمؤلفه شد رسولی پیش شاه اورخان مرده پیغام مرگ شاه جوان
کرد آگه ز مردن پسرش بلکه پیغام مرگ بود برش گفت از تخت رفت ما جرت افسر ملک ماند بی بسرت چون از و کم شد آن گران گوهر
شد چو یعقوب با دو دیده تر گریه میکرد بر جوانی او تلخ چون زهر زندگانی او چون شنید آن صدای مرگ پیام مهر بگسست زین هزار یغام
گفت این زود رفتنی بپسرد کرد ختم دو دست افشان زین برد چو گل سر زیر خاک نشد باغ لاله رفت و بیدل بماند زاغ گفت گو بود زمین فراز و تخت
کاش من هم زمین بگیرم رخت روزگارم چو کرده اند فرزند کشتم از جاه و ملک افسرده چون ازین بیش کیستم قید گل جد کنم ناسی وجود دارم خیل
کز تماشا بگرد کار جهان که درین بیرم مدار جهان بود فرزند من یگانه بوم چو که گرفته گشت بگل شد وقت آن شد که کار سازم شوم
از همه خلق بی نیاز شوم رو بیارم بدرگاه طاعت نکنم جز نیاز ز یک ساعت بود کام من جو خدمت اسلام شکر حق را بدیدم از دل کام
کام از آن تیغ دل جستم بهر تاییدین کمر بستم کام شاهی چشیده ام ز حقال بهر شد ختم کام من نه کمال چو نکه پیری کرد پیام مرگ بسپرد
هر کراو اجل بماند غرو دارم از خلق گرد و دور شدم که نهد ملکتی بفرزند نهم در خلافت جو دلستم دارم وقت در وقت وای بس خود کام
این مناجات کرده می گفت یا الفتح بنشد داد و در گوش گنید که خرد دولت خداداده است هر چه خستی تو جمله آماده است شد خلاف نصیب اهل خلافت
تا قیامت مصون ز شاه آفت چون بواسطه عروض این ماتم جان کاه و بحکم چنین مصیبتی قرین با نامرداد چند وقت سلطان اورخان از
تنسیق قوانین جاه و جلال به تمام اعراض نموده و از ملاحظه ملک و مال بالکل اعراض می فرمود تا آنکه بحکم علما و حقایق شعار

و عرفا طریقت در آن روز کار بسمع اصفا او رجانی رسانیدند که امر خلافت و سلطانی و دیعت بزرکترین حضرت خانی است و این مسند عالی مناظم و امر دنیوی الهی میان خلایق بیقین که از احتمال ضبط و نکهبانی و محافظت آن امانت یزدانی و تنزل از بقا یا هوا هب سبحانی جهت زوال یک نعمتی از نعم این جهانی مخافت مواخذه الهی منتظرست و منقصت رتبت جاهی و منقصت و مضرت مسند پادشاهی هم معین و مقررست بالضروره سلطان اورخان بعد از استماع این چنین نصیح و ارتداع از امتناع قیام بنظام مصالح در انجمن خواص و عوام و در جمعیت تمام اعیان ملک و دین داران ایام در حین سلطانت اجابت دعوات و باتفاق افواه و السنه پا کان درکاه عرض مناجات جهت اقدام بتقویت ملت اسلام بر وفق معد و بتمکین سپهسالاری سپاه جهاد دعا رستی رشتای **فهب لی من لدنک ولیا یرثنی** را از حضرت رب الارباب مسالت نمود و بمصلحت تقلد مسند سروری و بقا و عمر دولت دین پروری درین خاندان خلافت مکان رتبت ولایت عهد و قایم مقامی خود را در حمایت و وقایت ممالک اسلامی جهت خلف صدق خود یعنی شهزاده خلافت نکی و سلطان غازی مراد که برادر کهتر سلیمان پاشا جنت معاد بود وصیت و تعیین فرموده آن فرزند سعادتمند را از محل ولایت خود بحضور طلب فرموده بعد از بسط نصیحتهای مشفقانه و تلقین حکایات کلمات محققانه اولا او را بتقویت و اقامت اعلام اسلام و نصب الویه و رایات جهاد در تمام ایام و بمراقبت سپاه مجاهدان بوظایف ملاطفت و وداد و برعایت و وقایت جانب رعیت بشیوه عدل و داد و مصاحبت و متابعت اهل الله از علما و فقرا و زهاد و عباد و هدایت و ارشاد فرموده و جمعیتی بزرک جهت این تفویض ولایت عهد و تفاصیل وصیت و وعد ترتیب نمود که بیت تو سر سبز باشی بت نشهی که من کردم از سبزه بالین و سی کویا ملهمان عالم غیب ندای **ارجعی الی ربک راضیة مرضیة** هر لحظه در کوش روح قدسی معادش میدادند و تقاضی نشیمن انس الهی بر تقاضای **والآخرة خیر عند ربک ثوابا وخیر املا** هر صباح و مسا اوحه صلاح مبنی فوت و عقبی او را میدکار در سمع بر سرودش او می کشیدند که **نظم**

شاد بنشین که درسرای سپنج کی توان بود بی مصیبت و رنج جست کیتی سرای محنت و غم زحمت افزون و راحت کم تا شب آخرین نه روز نحت فلک اندر کمین محنت تست کرچه جای غمست غم نخوری دست برهم زنی و در کذری

و در همین اثنا بمقتضای صلاح ارکان دولت باجماع اهل حل و عقد میان امت سلطنت و ایالت روم ایلی و قایم مقامی سلیمان پاشا را باسم سلطان غازی مراد مرقوم و موسوم داشت و چون خلف خلافت مآب برحسب اشارت والد کامیاب بتوجه اعدا و اسباب توجه بجانب روم ایلی شد و جهت ضبط جنود و عساکر غزات و مجاهدان که رفیق و ملازم بودند و صلاح اندیشی احوال جمعی که قبل از آن در آن جوانب بسبب تغور ملک و دین اقدام فرموده بودند مدت دو ماه در پایه سریر پدری توقف نمود و در همه مصلحت سلطنت و احکام و کالت و خلافت پدر بزرکوار عالیمقام تقدیم میفرمود ناکاه در آن احیان سلطان اورخان که بین خسروان جهانکیر کوس رحیل جهت سفر طویل فرو کوفت و خانه دل را از غبار تعلق باین خاکدان کدا کیر فرو رفت و بر سنت مردان دین و خسروان راه حق و یقین طریق مستقیم رضا و تسلیم پیش کرفت و در تحصیل مرضات الهی و تکمیل توجه

کامل



کامل بکنوز نعیم نامتناهی امر **وسارعوا الی مغفرة من ربکم** را بجان و دل بذیرفت و چکونه ماند که آن را از فرزند ولی العهد و اعقاب و اتباع صادق الوعد بحضور آورد و چکار راه طریق قویم هدی درشد و برونش عدل و وداد و اقامت رتبت غزا و جهاد و ادامت معانده و مقابله با اهل کفر و عناد هدایت و ارشاد فرمود و منزل عاریت حیات دنیا و نشیمن پر آفت و عنا را بجای کذاشته منظور القرب پادشاهی و مسند برزخیت و زینت شاهی را بوارث حقیقی خود تسلیم نمود و بعروض عارضه مرض موت از بستر محنت و الم بالین تهی ساخت و از روی شوق و عزام از مسکن خلل پذیر این هیکل عنصری بنیان بمسند آرایی اورنک روح قدسی آشیان بر راحت و از مدت ملک و سلطنت او چهل و یک سال کذشته بود و مهلت سنین عمر و زندکانی او درین جهان فانی بهشتاد و کسری منتهی کشته بود و در آخرین النفس بکلمه توحید و ایمان تسلیم ودیعه جان بجانان نمود و بزبان بی زبانان با بمقوله کلمات ملقن از عالم غیب می بود که **لمؤلفه** از ملک جهان چو رحلت آمد ضرورت آن دام سر و ربه که این دام غرور چون قبضه جان بخاک کوی تو بود احرام درت بسته بیایم بحضور

**کل نفس ذائقة الموت والینا ترجعون**

آخر القسم الثانی من تاریخ آل عثمان و یتلوه القسم
الثالث فی اخبار غازی مراد خان
نقلا من خط المصنف بوسایط مؤلفه
المرحوم مولانا الفاضل ادریس المنشی
البدلیسی و فرغ من تحریره
فی یوم الثلاثاء ثانی رجب
المرجب سنة ثلث و ثمانین
بعد الالف من الهجرة
النبویة ١٠٨٣

هست بسم الله الرحمن الرحیم مطلع انوار قرآن حکیم گر چه یک نقطه بر بسم الله است نکته وحدت هزاران مسلوک است این چه نکته‌ایست نور اندوخته
کز الف‌ها شمع‌ها افروخته گلشن توحید الف‌ها سرو اوست مد بسمش ظل سرو آب جوست چون الف خط شعاع از چشم جان نزاده در چشم و از اعیان نهان
حرف باشد مرتبه معنی الف صورت و معنی از آن شد مختلف از دو لب خیزد چو بای بسمله شد دوی در باغبان زین سلسله چون دو لب بگشا ذات کلام
در ره ذاتش چو سین شد دو نظام چون باسم حق بختم میکند زان چه بسم الله ختم میکند زان چه تبسم سین و میم آمد نشان در دهان و خنده‌ها کشته عیان
سین گهر دندان بان رخ ظاهر است هست دندان بی‌ستطاب میم بسم آمد به پیغمبر پیام گر دهان تو شود چشمه کلام پنج مد از لفظ الله زان کلام
پنجه زرتب پیدا از ظلام میکند حرف الف وحدت بیان کرده انگشت شهادت را عیان شد دو لام الله آن حبل متین گر به پیه آمد و رشته بر زمین
از ولایت داوه یک لاش خبر لام دیگر از خلافت در بشر ها الله با دو چشم پر ز نور از ره و مهر هدایت شد ظهور آن الف چون ظل وحدت تافت
گشت از مهر الف بر هیچ و تاب شد ز ظل سایه ظلمت تمام این حروف مختلف گردید و رنگش سرو این بستان و حدت بود الف در چمن شد طرح سایه مختلف
شد الف چون شاخ نرگس بر زمین تا شود در حمد حق رطب اللسان چون محمد حق الف شد و نخل جوی شد بنام احمدش این گفتگوی چون لوا افراخت از حمد درود
سر بلندی یافت در لوح وجود زان الف آمد الف فتحی جلوه کرد تا علم داری کند روز نبرد کز الف شکل علم آید عیان کاه در دست مجاهد چون سنان
تیغ خطی بین الف کار زار گشته با شمر بان ذو الفقار سرفرازی زان الف اسلام را کفر را سر کوب و گرز اصنام را مرد میدان آن بود در مصاف
کو برآرد چون الف تیغ از غلاف همچو شاه هفت میدان جهاد پادشاه پر دلان غازی مراد بود صاف دل چو شمشیر حدید آشکارا زتیغ او باس شدید
اعتقادش در رحمی کرده‌اند چون الف بخشی بمعنی گو داشت بر با تیغ را چنبر داد و رستان جهد او قائم جهاد جبهه‌اش مرآت حق بیکر صیقل
دیده خلق از روی او خلق جمیل گر چو چون بر کوان ناز داده بود ذیل عصمت از گنه نالوده بود صیقل تیغش زدودی ظلم شوم با سواد کفر از رخسار روم
تیغ کینش چون صبح زناده بود رایتش در راه دین بکشاده بود رایت دین از غزا برپای داشت نسخه شمشیر بر شرک کاشت گشته ایمان وقت تلقین وامان
از زبان تیغ بر شش ترجمان لمعه تیغش چو برکیسی بتافت ملک روم امنی از آن اسلام بیافت از صفای گوهر او چون صدف کو هر شاهی نمود از هر خلف
مانده شاهی در نگاه و باک او بود دولت بسته فتراک او از فروغ تیغ او بگرفت جهان و از ایمان تا بسلطان زمان شاه اسکندر مکان خان بایزید
در کفر و دین سد سدید باد عمرش ایمن اشداد باد افزون فضلش از رب الفلق وصف اجداد همی بدهد نیاش جلوه خواهم داد در اندیشه‌اش
از شاه دین غازی مراد بشنو این تاریخ کار زرده اوج بود در ملک و شهادت باد شد گشت سلطان شهیدان در روم داستان وصف او باید شنید
کل یا تی علی الدعوی شهید کما اشار الله تعالی فی کتابه المبین ان هو الا ذکر للعالمین ولتعلمن نبأه بعد حین

كتيبهٔ سيوم از کتاب کتاب الصفات الثمانیة فی اخبار القیاصرة العثمانیة وآن دفتر ثالث است از تاریخ
مسمی بهشت بهشت در ذکر سلاطین معدلت سرشت از قیاصرهٔ اسلام مکّن الله تعالی اسلافهم علی سریر الرحمة والرضوان وامکن اخلافهم فی خلافه
اهل الایمان و این دفتر محتوی است بر طلیعه و دو مقدمه و هجده داستان اما طلیعه در ذکر مبادی مقصود از حکمت انتقال تبعه هدا ای
اسلاف با خلاف است اما مقدمهٔ اولی در ذکر جلوس سلطان ابن سلطان ولایت بخاوت مقدمهٔ ثانیه در ذکر اجمال سلاطین
معاصر این پادشاه مجاهد در ممالک ایران و غیره واما هجده داستان در تفاصیل غزوات و فتوحات و مجاری وقایعات آن





پادشاه مجاهدت سمات است طلیعهٔ همایون در بیان سرّ و حکمت انتقال بسبب جلالت و سروری بمدارج بر رتبت بشری در نشأه آخری و ذکر
مبادی انتقال سریر قیصری با بن ثالث قیاصرهٔ ملت عنبری اعنی سلطان ولایت بخاوت پادشاه صادق الاعتقاد و سرور سلاطین با
نصفت و داوری اسوار سعداء شهداء در مضمار جهاد سلطان غازی مراد اسعده الله تعالی فی المعاد و یوم المیعاد قال الله تبارک و تعالی
وهو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات حضرت آفریدگار که حکیم و مدبّری است علیم الافلاک
مالک کون زیبا و سعید و دلیل و نهار حجت لطیف میان عالم الانفس و آفاق چون بضابطه حکمت و رابطه رحمت عوالم ملک و ملکوت را بمواد سلسله
فیض وجودی بهم پیوسته و بکمال قدرت و جلال جبروت خود سر رشتهٔ خلق و امر هر دو جهان را بحبل متین هستی بهم بسته لاجرم از غایت
لطف و عنایت و حجت و حصول اثر فضل و هدایت تشبیق نشین انفس و جان و ترتیب انجمن مرابطت تن و جان بنوعی فرموده که سقف
مطبق سموات را مطابق مؤدای و بنینا فوقکم سبعا شدادا برافراخته و نام بلندان هفت سپهر دوّار را بر بالای
طبقات ارکان نه زمین متوافق و متوازی ساخته تا مدار استقرار زمان و محل استقرار مکین و مکان شود نظم از برون نکار شته افلاک
برده بر باد و آب و آتش و خاک زیر گردون بامر وضع خدای ساخت چار خصم بر یک جای چار گوهر بسی بعقات ضد شده این
وضع را کار شکر جمع این ان دلیل قدرت اوست قدرتش نقش بند حکمت اوست و بر همین سبیل کارخانه معاش ابنا و روزگار
و مدار معاش مر الید ثلاث را در تمام ادوار بر حرکات شبانه روزی این چرخ عالیمقدار منوط فرموده و بحکم حالات جنبش و سکون این
مقیمان ربع مسکون را برادوار سنوی و شهری و یومی این فلک دوّار الی یوم القرار بر یک قرار مقرر و منوط نموده هو الذی
جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه والنهار مبصرا لیکن بر ایزال بحسب حرکات بهر عالم تاب و از تجدد اوضاع خورشید که میان
اوقات شب و روز را گاهی مظهر سعادت و فیروزی کرده و گاهی مصدر شقاوت و تیره روزی و از آن جهت بسیار تبسم صبح
خندان لب شود از تجلی مهر تابان بر عیان جهانیان است و همواره سوگواری شام بر اجران شیند از هبوط و سقوط دولت خورشید
مهربان از رتبت جهانبانی بمحاک تیره هجران و حرمان لؤلفه صبح سعودم رخ خندان اوست شام اد بارم دم هجران اوست
و تحقیق این نکتهٔ دقیق و مشکل فکر این بحر عمیق چنان است که چون حضرت رب الارباب در ترتیب علل و اسباب آینه روشن
عالم غیب را بصورت و لکنه عالم شهادت منطبق فرموده و بر مثال عاشق و معشوق مظاهر ملک و ملکوت را بر لبّت روح و بدن
بهم منضم نموده لاجرم بیکجا حالات انفس و آفاق را در جمیع صور و اشکال متشابه و متماثل آفریده و کیفیات نشئات انسانی را
با تماثیل کشور وجود متشاکل و متشاکل آورده و اصدق اخبار بتصدیق این معنی ملحق است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و او ضح مواقع این طور مماثلت و اصح مواضع مشاکلت در طور لزوم و اتفاق
موافقت انفس و آفاق نسبت اوقات و ساعات زمانی است با اعمار بشری و اعصار بنی انسان چنانچه فصول اربعه سنین
و اعوام را با ایام زندگانی انسان تمام تطابق تمام است چرا که فصل بهار که هنگام جان بخشیدن از روز عمر شباب
با ایام صبا و عهد خرم شباب بی نهایت روشن و هویداست چنانچه از وقت طلوع و اشراق آفتاب روح حیوانی از نشئه

مهیج ثانی یعنی هنگام ولادت افراد انسانی در جلوه‌گاه روز زندگانی این جهانی و جوانی این حالت مناسبت بغایت پیداست که دم بدم از ارتفاع خورشید
روح در آفاق الانفس بحران نشاه حرارت در اعضاء ابدان بر نسبت تزاید آن کیفیت در اجزاء زمان متزاید است بنوعی که از بدو طفولیت
تا وقت شباب و طلوع آفتاب از مشرق انسانیت بر وفق هنگام بلوغ خورشید ضحی در تزاید شدت و حدت و لمعان نورانیت لحظه لحظه
متوجه ذروه کمال است و مامون از طریان منقصت و زوال لمؤلفه چو گل در جانب خندان باش هنگام جوانیها مباد آفتاب عمر را وقت
زوال آید و همچنین نسبت است در مقامات سن وقوف با آن هنگامی که باستواء شمس بود وقت در صورت استکمال نشاه خردمندی و
فرزانگی و استقامت مزاج و قوی در سن چهل سالگی امری اظهر من الشمس و ابین من الامس است که گفت چهل میشود زایل ز آفتاب برجزو بستن چهل و رهین(?)
لیق ملاحظه نسبت امور داری هنگام عصر کهولت بر طبع حکما مانده و زمنکشف بسهولت می تواند بود و زیرا که جا بجا انتقاص کیفیت حرارت
در مزاج زمان بستنی بر انحطاط و انخفاض خورشید است بجانب مغرب زمین و رسیدن در خط ارتفاع بوعی مهر تحلیل سنین بر همان نسبت
منقصت تدریجی در مزاج انسان بحسب قدرت و توان در قوای و ارکان بر آینه دیده بصیرت و مرآت فکرت تابان است لمؤلفه
چو گاهی صبح پیری شد خزاد اندر و کمین ماند که روز عیش و شادی هم بهنگام سنین ماند و اما مناسبت سن شیب که هنگام توجه نفس بعالم غیب است
و در روزگار ظهور منقصت طبع و نمایش عیب با وقت شام از ساعات ایام این روزگار بی انجام چون ظهور شعله نور در ظلام ظاهر و نمایان است
از آنکه بر آن وجه که زردی چهره خورشید جهانگرد و سفیدی شعله شفق شام در عقب آفتاب زرد گشتن دلیل است از قوت ضعف و غلبه
بیماری در مزاج زمان و خبری است از انحطاط حرارت خورشید طبیعت در ابدان اعیان جهان آن اسلوب صفوت چهره پیران
از ناتوانی عارض در جانان پیشه جوان و هم جان جانی که سن و تحولات انسان اعلانی است از افول کوکب تابان جنان در افق غربی
این تیره خاکدان و اشعاری است از تواری رخ روح سپید در جلد خواب تراب و در جاد رشب بستر یک غار در گور
بلکه منعقده عیوبت کوکب نهادی زندگانی است از سپهر ابدان بطلوع آید در قیامت شاید شیب فصل البلاء حری اجمال تفصیل العیوب
زمان یؤذن من الاعضاء تبرد ازاد جنوب تقتع الجنوب و بر همین سیاق مناسبات کیمیاس ساعات و اوقات زمان با حالات
اعمار و اسنان انسان است هر یک از فصول و مواسم سنین و اعوام و اثبات و ثبتی تمام با هر سن آدمی نزد است چنانچه
از عنفوان صبی تا ریعان ربیع جوانی از اعمار روزگار مطابق اوایل بهار و وقت شکفتن ازهار و گلزار است لمؤلفه چو گل این زمان
وقت جوانی است جوانان چمن را شادمانی است و فصل ربیع سن تابستان در موسم زمان قایم مقام سن کمال بلوغ عقل انسانی
و محل بهره مندی از انواع اثمار زندگانی است که در چهل سالگی و سن وقوف هر کس از افراد کامل الخلقه بکمال رسید لمؤلفه
ای خوش آن وقتی که تابستان رسی میوه دل چیده با بستان رسی و همچنان موسم خریف و برگ ریز از دوام خشکی ظاهر بستن کوتاه
انسان است زیرا که سرسبزی درخت عمر از شبنم افسرده شیب پژمرده و تا زیبا گردد و نهال سربلند زندگانی از ترک ملابس جوت
و خود آرایی نموده سر و دست از اشجار طبیعت نیز سر زنگ و تار واشتعل الرأس شیبا نموده بیت چو طفل زایل کرده جوانی و زرد
در وغ تن باد خزانی همه سرسبزی نباشد طبع مایل که سبزی از درختان گشته زایل و همچنین موسم زمستان موسم پر آسیب شباب



و نمودار جفاف درخت عمر و زندگانی از تزلزل و ثبات عالم غیب شد العظام علی الشیب البلی عصیتن(?) مقدمه بقاء و اری اکنون نتیجه این
مقدمات و ماحصل ذکر این مناسبات آنکه القصه چون آن خسرو ملک حقیقی و مجازی و جهه(?) خسرو و شاه اولوالامر مظفر مغازی سلطان اورخان
غازی در اواخر عمر و نهایت امر خود از هاتف غیب طنین معترک المنایا بین ستین و سبعین شنید و بلوغ سن عمر سلطانی
خود را منتهی و از عشر سبعین دید و مع ذلک در قضیه مجاهدات فرزند خلفش سلیمان پاشا این معنی را محقق دانست که چون از نخل خیار
گلشن امانی او یکی برگ و بار از باغ زندگانی بر زمین افتاد و موسم شتاء ضعف پیری او بسر بادی اندوه و فغان سوگواری بنیاد از دیار(?) چمن دل
وی و بنیاد برقانون عقل و حکمت بخود مقرر داشت که بحسب تطابق احوال عالم آفاق و الانفس حال او تأمل النفس و نمودار از موسم دیماه
زمستان افتاده و قضیه ضروریه اذا تم امر دنا نقصه در حق درخت بر ثمر دولتش روی بانجام بی برگی از کسوت حیات نهاده و جمیع حالات
آفاقی و انفسی او منتهی است بنهضت و ارتحال و جمله اسباب عادی او دواعی است بر ترک تعلقات ملک و مال اگه مردن پیش از شدن فسخ آب(?)
سار عمر آید مرو را در خطاب بهر روز مرگ این دم مرده باش تا شوی با عزّ سرمد خواجه تاش از موت مرد کسی در زندگی است چون باقی
زمان زندگی پاینده گی است و چون بحسب اتفاق واقعه مصیبت فرزند سعادتمند پس شهسوار مجاهدان سلیمان پاشا از افتضا و تصاریف روزگار
ناپایدار روزها و اواخر فصل خریف چون بظهور رسید و رگ مستی شاهزاده جوان بر شاخ نهال باغ بموسم خزان از فراز شاخ اقبال
فرو ریخت و در زمان سلطنت که چون غنچه گل حمراء کوتاه عمر و کم بقا بود ناگاه عاصفات اجل در آن بهارستان جوانی رسم برگ ریزان بر انگیخت و اوراق
جان نثار از شاخ عزّ و تمکین که همواره چون گل سواره بر پشت اسب و زین العزّ فی ظهور الخیل بود در گرداب تیزی عاصفات آجال و
سنا یک یک در راه افتاده و جنازه شکیمن چون کشمش که بجهت فراء دیده دولت و سلطانی بود از تند باد خزانی زرد به بی آبی و اصفرار نهاده و در آن
موسم پر آسیب خزان و ایام هجران بی پایان در باغ گشت که او رنگ نشینان باغ بر احکام ترک کلاه خسروی نگذار و روز مفارقت از تاج
غنچه و تخت شاخسار بلکه مقاطعه بخت رنگین تاک با دست چنار از وداع ایام زندگانی و کلام الی اشعار رست ساکنان شهرستان گلشن و
بوستان برسم سوگواران و عادت ماتمیان از لباس تزیین و عفاریت عریان شده اند و تاک عزا بی خاک رخساره گلگون خود را در نوحه گری
هدایت از دختر رز بجگر خون می خراشید و پیراهن منقوش شقایق غنچه اکرم تا بد امان چاک گریبان شده این در نوحه گری می پرداخته
و در یغ گریه خود ره شدنها که بانی گل باغ دولت بروز جوانی و بنا بر این حدوث حادثات روزگار و نوایب مصایب از روش چرخ
کج رفتار سلطان اورخان را از غلبه هجوم آفت هموم و احزان که در حسب نقصان حرارت غریزی انسان و بزم درد که خاطر الم دیده
بهجوم پیوست در آن اوقات حالت برودت زمستان ناگه دم بدم غم و آه سرد بی اندازه در غم و ماتم نمایان شده بود و از مفارقت
گل خندانی از گلستان سلطنتش علامات دیماه پیری و ناتوانی شد بعد و معاین اعیان اهل بصیرت و ایقان میشود بیت شده چون تنفق حسنه وداعه(?)
کرد هم سپهر بر آباد و هر که بیدار لیکن زبان حال زمان با آن سلطان مجاهدان بخطاب آمد و از امور ماضی و حال او در مقام سؤال و جواب شد
که ای زال در هر حال از عنایت و مرحمت محول الاحوال راضی و شاکر باید بود و الطاف سابق و لاحق یزدانی را ذاکر و شکر باید گفت که در
جمیع اسنان انسانی آن مظفر سلطانی روزگار را بتوفیق ربانی صرف مرضی الهی و خدمت ملت حضرت رسالت پناهی علیه صلوات الله شده چنانکه

در عنفوان حسن جوانی و در ترقی سرسبزی نهال کامرانی همیشه گلشن جهان کفار را از روانی جویبار تیغ خونبار سیراب و شسته بود و در اوان استحصال
جاه و جلال و در حسن وقوف و وقوف بر کمالی احوال بوستان ملت اسلام را از تربیت ثمرات فضل و احسان نمودار گلشن رضوان دار الموفوع
باغستانی متمیز ازبرایع ثمار ربیع فضل بوستان نموده و در وقتی چنین که در مملکت بدن عواصف برگ ریزان وزیده و از لشکریان برگ تیز
زمان بایورش و برگ رنگین خزان تشنجونی بر باغ زندگانی رسیده هر چند که تازه نهال بوستان آمال و امانی از سردمهری روزگار پژمرده
و آن ثمرة الفؤاد که حاصل روضهٔ عمر و جوانی بود از فرو افتادن برگ تیره آزرده گشت اما شکر حق که در بهارستان کامکاری تقدیمات
تربیت سرو آزاد دیگر ترتیب یافته و در ریاض حشمت و جهانداری میوهٔ مرادی حالیا از آفات زمان برکنار فات نجات پذیرفته و منت
خدای را که در سرابستان دولت این خاندان سرو سرافرازی دیگر بمرتبهٔ اعلا بالا کشیده و سبزه زار بهار و دولتش در عقب زمستان پیری بیدری
چون نهال نوخیزی برنجت رعنایی و بزینت خودنمایی رسیده اگر چنانچه سررشتهٔ خودکامی منقطع شود چه نقصان و اگر مرکب بدن
نحیف از تعلقات رغایب ممنوع شود چه زیان **بیت** امید مراد از مرگ کم نیست چو شد حاصل مراد از مرگ غم نیست الحق این زمان
سزاوار جهان است که در چند روزهٔ بقیهٔ عمر که بهنگام آخر رسیده در سایهٔ حمایت آن تازه نهال مراد و در ظلال مهد و دوران سرو
آزاد خود از غم و اندوه سرداری و سروری سر بر بالین راحت نهاده کنج آسودگی اختیار نماییم و بار امانت خلافت را از گردن این
بدن نحیف و از دوش تحمل این تن ضعیف برداشته بعهدهٔ توانایی آن جوان دولت فرزند بختیار باز گذاریم که اکنون وقت کمال
توجه بدرگاه خدا است و زمان ترصد و مراقبت صدای صلای کلموتی نداراز کی بود ما زما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده
امید که از تابش آفتاب عالمتاب عنایت رب الارباب بر برج شرف این خاندان مکرمت با کوکب اقبال و جهان افروزی برحسب مراد
از این خلاصهٔ خاندان جهانگشایی و جهاندانی نمود و از نمایش این اختر مسعود طالع لوامع برخورداری از گلبن شاهی برونق مراد
الهی نمایان کرده و لنعم ما قیل فاق الکرام رفعة و للتیح فی حواتیه من محبوب چون دعای خیر والد در شأن فرزند مستجاب بشهود معروف
باجابت است و سهام دعوات این سلطان اهل ایمان همیشه بر هدف اصابت بنوعی که در ذیل کتیبهٔ سابق اورخان مذکور شده بحکم
تفویض ولایت عهد و بشارت لله الامر من قبل ومن بعد آن فرزند خلف صدق و وارث خلافت یکی اورخان خان
اعنی پادشاه قدسی نژاد غازی مراد در عنفوان عمر و جوانی و در حین نشو و نمای نهال کامرانی بجلوس همایون سلطان ممالک سلیمانی تمکین
یافت و در اوایل فصل دلگشای بهار عرصهٔ مملکت و دین بقدوم میمون او ساحت دیدهٔ امیدواری اعیان را بر افروخت و قلوب
و خواطر اهل ایمان را بقدوم شاهی چون مرابع جنان و مراتع رضوان بنعیم مقیم آماده ساخت و بتهنیت این اجلاس گردون
اساس بلبل خوش نوای بیان بهمدمی انفاس با صفای صبا و عود و قماری با الحان و قمری این ترانه می نواخت رباعیه

در تهنیت جلوس سلطانی لمؤلفه

شکر ایزد را که دور روزگار | ساخت گیتی را همه باغ و بهار | از خزان این گلشن شاخ و کت
گل فشان گشته بدامان هر درخت | گل چو در فرمان هی شد لوبه | تهنیت گفتش بسی عندلیب | از نسیم دم زده باد بهار
زان جوان شد پیر زال روزگار | شد صبا عیسی نفس در نفخ جان | ساخت زنده مردهای بوستان | گل ز گلبن تخته کاوسی نهاد

هم نغمه



هم نغمه برطاوسی گشاد | گشته بهار از شکوفه شد شهید | زنده شد چون باغ جنت شد و بید | گل شکفتی چون خزانی دیده بود
در بهار اینک تن خونین نمود | بلبلان بزم صفا انگیخته | بوی گل را با هوا آمیخته | گل سلیمان باغ شد ملک سبا
تخت بلقیسش روان شد با صبا | فرصت گل گشت و گلگشت چمن | دست در گردن شده گل با سمن | از درختان رسته شد برگ تذرو
طوطیان بر رسته بر بالای سرو | از فغان بلبلان جسته ز خواب | چشم مست نرگس از جام شراب | غنچه در ملکت چمن شد تاجور
افسر گل را زر تارش گهر | بسته شاخ از عقد شبنم یا کمر | همچو مرصع تاج لوز و ذری [illegible] | در چنین وقت بهار پر نشاط
شد گل خندان ببزم انبساط | گفت ای زورنشان سوسن بباغ | چون که بر زرش شد ز لاله پر چراغ | گفته و گیتی مرادم آنچه بود
شد بکام و بخت … نمود | از چمن گر شد جهان بی سا نمود (?) | شاخی از طوبی چمن را زنده کرد | باغ را رسته نهال سرفراز
ملک را بستان جنت کرد باز | ملک دلها را چو شد سلطان مراد | باغ جان را شد بهار عدل و داد | گشت تیغش چو بهار باغ و دین
چونکه شرکت رشته ازروی زمین | کار فرا غنچه دلها ز بیم | شد ز تیغ آبدار او دو نیم | چون درخت کفر را از بیخ کند
در چمن شد شاخ ایمان سربلند | شد بهار عدل در دوران او | شد گل خندان دل از احسان او | غنچه دلهای کفر لعین
شد زغم مقبوض و بس اندگین | بوستان زنج از تیغش خونفشان | عرصهٔ بستان ز شرک چون خراب | بعد از این او درش وصفش کن بیان

بلبل شور در شاخ رطب اللسان **مقدمهٔ اولی** در ذکر کیفیت جلوس خسرو مجاهد بکاو سلطان غازی مراد بر سریر خلافت و قیصری و تفویض
ولایت عهد پدری و فرخندگی آن مجلس اجلاس همایون با قران طلوع اختر مسعودی اعنی ولادت سعادتمند یلدرم بایزید بر مهد سریر سروری
و مشتری زبان دولت بر دوام اسلام و مسلمانان بشارت مستدام که اخبار تحقیح ایام بعد از تقدیم از شایعات شام سوکواری و آلام و طول مدت کدورت
از شبهای تیره فام در صبح تمام آن صاحب سریر ملک حقیقی و کشور مجازی اعنی ارث بری سلطان اورخان غازی روح الله روحه و قدس نفسه
نموده بود تبلیغ پیغام فرخنده نظام مراد او و حی انتظام **و اذا بدلنا آیة مکان آیة والله اعلم بما ینزل** حل مشکل اهل دل شد و نوید تمکین
و استقرار سریر شاهی اورخانی و فرزندی استکمال استقلال پادشاهی خاندان عثمانی بقدوم مبارک رسوم آن خسرو با عدل و داد ابو الغزاة سلطان
غازی مراد و در محفل خواص و عوام اهل اسلام در داده و قفل دلهای مقبوض و بند خاطرهای گرفتار را بیکبار گشاده که کار عالم ز نو گرفت نظام
بر فقیهان که رفته بود ز کام آب رفته بجوی باز آمد کار ملک برونقی باز آمد و بنابرین جمیع اعیان دولت و جماهیر ارکان سلطنت اعنی جهت نظم
آن مملکت را گماشتند و وضیع و شریف مملکت در مجمعی جهت عقد بیعت خلافت او با تماشتند و جهت استماع اسماع و استماع اشارت و هیبت و حشمت
اورخان خانی جهت ولایت عهد سلطانی و ترتیب اسباب تربیت آن تازه نهال ریاض سلطنت و جهانبانی و وظایف خدمتکاری و جانفشانی
بجای آوردند و در تقویت غصن برومند آن شجرهٔ امانت صرف همت کردند و بحکم تفویض آن پادشاه سعید آن خلف حمید را بمسند و سریر سروری
و اقلیم نظامی اورنگ قیصری جوری نشانیدند و باتفاق کلام مبایعت و متابعت آن خسرو سپاه و مسلمانان نمودند **القصه** در شهور **سنه احدی
و ستین و سبعمائه** بطالع وقتی چون طلوع صبح سعادت فرخنده ابتدا و در ساعت زمانی چون احیان ادراک امانی خجسته انتها جلوس
سلطان غازی با بخت مساعد بر تخت همایون اتفاق افتاد و تقرر سریر شاهی و تمکین مسند پادشاهی باجلاس آن شهسوار مجاهدان دین

بنیاد نهاد و حجت قضیه در مطالع و قضایا جلوس سعادت آثار کرده و حکمت شعار که کوکب بجت عالم بهیات و اوضاع فلک دوار و راصدی است
ستاره شناس در ارصاد کردون عالم مدار سالها باسطرلاب خورشید فکرت رصد چنین وقت و ساعتی مسعود نموده و قرنهای بسیار بمقیاس
نظر فطنت در مقنطرات ارتفاع فلک اگر اختیار و تعیین اینچنین طالع زمانی عاقبت محمود فرمودی در هزار دوره عظمی بچنین تحفه بهنگامی
نرسیدی و ازین روز فیروزی بهروز شهور و سنین فریدی افسر و تخت شد بشه نامی نامور شد سریر خود کامی بیعت شهری و سپاهی کرد
دستگیری بلطف و شاهی کرد کشت فرخنده آن سر بلند چون مراد بش سمان زمان فرزند و دلیل ظاهر بر یمنت و فرخندگی آن
اجلاس و برهان لامع و باهر بر ثبات ارکان آن اورنگ گردون اساس آنکه اتفاق دوران و الامعه رخسار لامع از آثار فرخنده اختری
از سعود اسمانی و دیدار پر برکت ببری تابنده تر از آینه گیتی نمای اسکندر سنا از کنگره آسمان فرسای ایوان خاندان عثمانی تابیدن
گرفت و از جمله حجله عرش عظیم صدای بشارت فزای **انا نبشرك بغلام عليم** در ایوان آذان و اسماع معتکفان حریم سلطنت رسیده
بلند برفت گرچه اقبال بود با فر و کش شادمانی ندارد کمی لطف کش اگر درعمر کش استواری داد بر مرادش امید واری داد و دانایان
اسرار نهان در آیینه مجلای کشف و عیان از اقتران این دو وقوع تا بید و ساعدت از عالم غیب و اتفاق هر دو وقوع از میمنت
بخت سعیدی مامون از عوارض منقصت و عیب استعلام خیرات دینی و دنیوی و استعلام بلند مقامی صوری و معنوی فرموده و استدلال بر خلود
و دوام پادشاهی این دودمان علیین آستان نموده و استفتاح تاییدات متعاقب از ولادت همایون درین خاندان عالیشان کرده
و بنا برین معانی عارفان حقایق **وعلّم آدم الاسماء** روزنامه این شهر **ولله الاسماء الحسنی** جهت ملاحظه این فضل عنایت بر مزید
مراقبت مناسبت لفظی و معنوی بنیاد و عون و تایید بر دو کار حمید مجید جهان سلطنت دیدند که تسمیه اینچنین مولود بنامی از کوکب یمانی و نام مرد
منور این طلیعه فرخنده مطلع از مطالع نیرات آسمانی به یلدرم بایزید اتفاق افتد و مقتضی طالع از مایش غره هلال آن ماه
عالیتاب و نقد شعلهٔ لمعان آن شهاب خورشید التهاب چشم بخت دوست و دشمن فروغ و ابتهاج تمام چون لمعان شعرای یمانی یافته
بوده و نمود دیده حسرت اعدا را از درخشیدن آن برق بر گرفتن کوکب بین از دشمنی کور و شیبان نموده از غدت برق و فیض لمعان
آب دیده دشمنان بجای اشک روان گشته هر آینه فرود آمد این اسم مناسب از آسمان فضل سبحانی بران مظهر اسم شدید زوال بر حسب
ایما **ولله الاسماء تنزل من السماء** مناسبت نام یلدرم بر دیده جهان بین مردم دانا دل نمایان گشت و اسم مبارک ابا بزید که آتش
کنایتی است از تشعشع فروع برق و اعقاب علاانتساب و لفظ مضاف الیه باب اعلاعقل مستقیم است اشارت باستقبال اقبال
بر مزیدی از عنایت رب الارباب چون سلطان میدان مغازی را اینچنین دو موهبت الهی از اقتران ولادت فرزند فرخنده و تمکین
مسند شاهی باسم میسر گشت و از نمودار دولت رخشان این اصل اصیل و فرع نبیل ملاحظه صلاح عاجل و آجل مقرر شد و ناطق الوثوق
فی استبقا شوکة دعا و کل مشیب القلب اواه لاجرم تمام ملوک و سلاطین کفر و اسلام و جماهیر ملوک و حکام آن ایام در تهنیت اینچنین
دو بشارت اسلامی مبادرت نمودند و کافه اولیاء دولت و ادعیه حضرت روزانه و شبانه بتالیف این حلوان و شعر و ترانه در در
مجامع افراح و مسرت فرمودند **قصیدهٔ مولودیه و تهنیهٔ مسعودیه لموءلفه** تا از ذکا طالع شده برج ملک و دین

اقامت



آفتاب از صبح اکنم سلطان مبین تافت از صبح سعادت کوکب گیتی فروز یافت تقدیم خلافت قهرمان ماء و طین آسمان سلطنت را آفتابی شد مزید
آمد از الطاف یزدان آسمان بر زمین مادر گیتی نپرورده بعهد از فلک هیچ مولودی چنین تابان رخ از برج زمین زین نژاد سلطنت با جلوی را نژاد
در شبستان فلک کی نسخه چنین مستقل چنین جانشینی باد سلطان این غازی مراد هم در آن روزی که شد بر تخت شاهی جانشین یعنی آمد که برای از فضل حق بدیم
گشت آب لطف او کشته کل آدم عجین لمعه نور الهی یلدرم خان بایزید برق خرمن سوز دشمن شمع عالی بین طالع فرخ نگر کز برج خورشید مراد
شد بدیرا روز شاهی با طلوع او قرین دیده بخت بدرکان ماه خود در غره دید آفتاب سلطنت می تافت او را از جبین تهنیت میگفت خلق در خلافت شاه را
هم خلافت مژده آورده زمولودی چنین شاه دریا کنون از بحر عمان در بکف بخت یاور شد بدست آمد سلیمان را نگین بهر بزم سور او افروخت گردون شمع کاخ
در دست عدن رقصان شد بهر سو حور عین بهر عهد او شده چرخ خرشنگ زر نگار کرده آویزان بره بروین سیمین دو نگین چون بگاهوار شد در گلشن بستان حسن
برده مهد غنچه شکوفه و ورد و برگ یاسمین بوده غیرت تخت شاهی برکی گاهواره اگر دیده آخر از قدوش شهی خود آن نشین چون نمایان شد رخ اقبال او از مهد
آفتابی بر دوش بخشید جان تازه زین بر تجم چون عیان شد اصل وضع طالعش گفت خورشید جهانگیر آسمان طالع یقین داده از بستان ماه و مهر شیراز فلک
خبر شد بر حواسش ظل رب العالمین تا به بینند چشم زخم مهر لطف آورده ماه پرده گشته بر سر مهدش بروح الامین تا شود ماهی شیخ و دوغزا کنون گشت
فضل یزدان شد بگرد مهد او حصن حصین شد بتخت قیصری از تخت او ملک روم بر قیصران را بنده و کرده و خوانت کمین سرکین کرگی ادریس صبح آن سخت ملکان
مدح آن سیمان دخلیمی کرینده بر آفرین **مقدمهٔ ثانیه** در ذکر معاصران سلطان غازی از ملوک و سلاطین و کیفیت سلوک و محبت و مخالفت ایشان
با آن خسرو مجاهد دین قال الله تعالی **تلك امة قد خلت لها ما كسبت ولكم ما كسبتم** چون یاد داشت ملوک خالیه و سلاطین پیشین
و یادواخلاق و اعمال مالکان ممالک روی زمین بر سیاق کلام الهی متضمن فواید و مواعظ نامتناهی است و مفید بهوشمندان خردمند و دانایان ارجمند
جهت ملاحظه عواقب امور و تعلم مصالح دلفضایح جمهور صحیفه اخبار و قصص پیشینیان بمنزله جامی است جهان نما و ملاحظه احکام انقضاء اعمار و
ادوار گذشتگان مر دلها را صیقلی است ظلمت زدا بلکه مصباحی است فروزان بنور هدی **ان فی ذلك لعبرة لاولی النهی** چون ذکر
ملوک و خسروان هر عصر و زمان از متممات ذکر جمیل این خاندان خلافت مکان است و موجب ملاحظه تفوق و رجحان این خاندان عالیشان
بر جمیع شاهان اهل ایمان هم در کشورگشایی و دین پروری و هم در نشر عدل و احسان در ایام ظهور ملت پیغمبری ولشادوری بای آتشین
بالطول و الباع ام بالعرض فی الجاه بنابرین بر وقت ایراد اجمالی از احوال سلاطین جیران ایشان از اهل ایمان تا مجدد و شام التزام نموده
اکنون بر متر صدان اوضاع تقلبات ادوار و مجدان در تحقیق تواریخ و اخبار روشن است که بعد از انقضاء و فترت دولت و شوکت
سلاطین هلاکو خانی خصوصاً در عقب فوت سلطان ابو سعید خدابنده در ممالک ایران چه مقدار تفرقه و پریشانی در ان کشورهای مسلمانی روی نمود
و در ان اوقات تفرق بلدان و تشتت شمل بلدان و موحدان آن زمان و مکان بمرتبه رسیده بود که صورت جمعیت و التیام صیغه گرد مجمع
گرد به دوریا بینو و لیکن آن اجتماع هم در اوج سپهر هشتمین و نقش آمن و عافیت میان طبقات ثری بوده آن هم در قیعان زیر زمین جنانچه
گفته اند که هر کجا بینم تنی کاندر لحد فرسوده است رشک آید که غم هستی چه خوش آسوده است اما در تمام دیار اسلام و در سایه دولت سلاطین نیکنام
الحق آنست که امن و عدل و الفت و شمایل و ظلال الافضال آن سلطان غازی حاصل بود و روز بروز از حسن اخلاق و مکرمات کریمه او عرصه ممالک او امن افزود

و از میامن قدوم همایون او بهبهء قیصری اسلام آثار عدل و رافت در نفوس معاصران آن پادشاه غازی بتقلید و تحقیق سرایت نمود چنانچه در سال
جلوس آن سلطان غازی که سنه احدی و ستین و سبعمائه بود سلطان اویس بن امیر شیخ حسن جلایر بعد از پدر در بغداد و دیار بکر و خوزستان
پادشاه شد و در نشر مراسم عدل و رحمت و لوازم لطف و مکرمت چنان مخصوص بذکر جمیل و ثناء جزیل بود و در آن اوقات در ممالک آذربایجان
و عراق عجم ملک اشرف ولد تیمورتاش ولد امیر چوپان بسلطنت مستولی شده و بعد از برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی در حکومت آن بلاد مستولی گشته
و در ظلم و بیداد و ستمکاری چنان که نوشیروان بعدل و دادگری ضرب المثل شده بود و در آن ممالک خصوصا دار الملک تبریز دست تطاول و تعدی
انتزاع اموال و بضاعات مسلمانان میبرد و خزانه خراب بستم تمام از آن کوزه مال بحث و حرام گرد می آورد و چون در عرصه آن ممالک خصمی که در
در مقابل نداشت هر گونه [illegible] در سپاه و رعیت میکرد تا آنکه اکثر اکابر دین و علماء و مشایخ و اعیان ملک و دین باعید داری بیت الظالم خراب
ولو بعد حین آواره از خان و مان و مبتلی بغربت و جلاء اوطان شده از آن جمله علامه علماء زمان مولانا قطب الدین رازی صاحب
شرح مطالع در آن وقت از سکون آذربایجان بدشت حاجی ترخان نزد جانی بیک خان افتاده و بهمان سبیل آن مقتدای اهل حال و علم
قدس را طوطی شکرمقال شیخ کمال خجندی بواسطه محبت سلطان جانی بیک خان در شهر سرای حاجی ترخان و در آن اوقات قربت مدتی استفاده
و ترک مسکن بهشتی مقام خود از تبریز بضرورت داده بود و این مطلع در شهر سرای از شرق خاطر لطیف اشراق رخشان شده که
اگر سرای چنین است و دلبران سرای   بیار باده که فارغ شوم ز هر دو سرای   و از آن جمله فاضلان آواره از خان و مان قاضی محیی
الدین بردعی بود که فنون معارف و علوم را حافظ بود و بر مسند تذکیر همه نصایح و مواعظ روزی در مسجد جامع سرای در
حضور آن خلاصه خاندان چنگز خان جانی بیک خان بنصیحت مسلمانان رطب اللسان بود و در اثنای بسط سخن بحکم الکلام یجر الکلام
سررشته حکایت بعرض حال مظلومان آذربایجان کشید و بمواجهه جانی بیک خان ظلم و عدوان ملک اشرف را شنوانید و چنان القا کرد که
اشرف ظالم از بقایا و این خاندان [illegible] است و این زمان در طور عصیان و طغیان و نقض ممالک مسلمانان هر آینه در مذهب ارباب مروت
و خلافت و در کیش و ملت اهل معدلت و رافت برین پادشاه دفع آن ظالم متمرد اهم واجبات و اوجب قربات و تطوع
جانی بیک خان را این سخنان در درون جان تاثیر تمام نمود و بمقتضای غیرت سلطنت و حمیت مسلمانی لشکر عظیم بعزم آذربایجان
ترتیب فرمود و از راه باب الابواب و دربند شروان روی بدار السلطنه تبریز کرد و بمجرد وصول بر ملک اشرف مظفر شده او را بقتل آورد
و مظلومان مملکت را از دست ظلم آن ستمکار خلاص ساخت و اکابر علماء و مشایخ و عزیزان را بملاطفت و دلجویی بنواخت و خزاین و دفاین
اشرف را که آن ظالم اندوخته بود بتصرف گرفت و صیت عدالت و دادگری در اقطار و امصار انداخت و در آن اوقات بعضی ظرفا در بیان
حال اشرف گفته اند که   دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و جانی بیک زر   و از این جهت او با شرف خوش تنها یافت چون جانی بیک
خان بنا بر مصالح پادشاهی و نظم امور ابنای خود بطرف دشت حاجی ترخان بازگشت مملکت آذربایجان از پادشاه مستقل خالی مانده بود
و بنا بر آنکه آوازه انتشار آثار معدلت و داوری و انصاف و خصال حمیده رعیت پروری سلطان اویس اهل مملکت را ببلده
توجه و هواخواهی از بغداد به تبریز آوردند و جمیع اعیان ملک و سپاه و بطیب خاطر ایالت او را قبول کردند و علاوه رغبت رعیت بایالت

سلطان



سلطان اویس آنکه او را عداوت موروثی با امراء چوپانیه معروف بوده خاطر جمهور باستیصال آن گروه مستم [illegible] بمعروف همانا سلطان
اویس بر تخت دار السلطنه تبریز اجلاس نمود و اکثر ممالک آذربایجان و عراق را تا باصفهان در تحت تصرف در آورد و مدت [illegible] سال از
روی استقلال در عراق عرب و عجم و آذربایجان و خوزستان سلطنتی مقرون بعدل و انصاف میکرد و ذکر خیر او عنوان کتب اخبار و دفتر
دواوین اشعار شده و از مداحان زمان او یکی افصح الشعراء خواجه سلمان ساوجی است و در ترجیعی بلیغ این بیت از بند ساخته
که آیت لطف الله است رایت سلطان اویس   گفت چوبان جبین آیت سلطان اویس   و اکثر دیوان سلمان و معاصران آن زمان نمود
بالطاف و مدح اوست و چون پدرش امیر شیخ حسن جلایر تمتعی در ممالک روم بنیابت سلاطین چنگز خانی خصوصا سلطان ابوسعید حکومت
می نمود و زمان ایالت او مقارن ظهور و دین پرور سلطان اورخان غازی بود همیشه میان ایشان مراسلات و مکاتبات و مصافات متوارد
می بود و سلطان اویس نیز بر سنت پدر خود بر مسلک اعتقاد و اخلاص رعایت مناسبت حب جانب و فطرت مایل رحب الحب یتوارث با سلطان
غازی سلوک مینمود و در کل مجالس محاورات را بذکر جمیل و دعاء خیر سلطان غازی خالی نمیگذاشت و این رابطه حب قدیم و سلسله ود قویم در
استحکام برتبه محبة الآباء قرابة الابناء رسید و فیمابین طریقه رابطه محبت و مظاهرت برابطه قرابت نسبی و مصاهرت کشید چنانچه سلطان احمد
ولد سلطان اویس که از هجوم و استیلاء امیر تیمور برجانب عجم از روی اضطرار فرار اختیار کرد و بظل حمایت پادشاه سعید سلطان یلدرم بایزید ولد سلطان
غازی التجا آورد و شرح این واقعه در کتیبه کتاب یلدرم خانی مذکور خواهد شد و در آن ولا یکی از مخدرات بنات سلطان احمد را یلدرم خان
بحباله و عقد نکاح خود در آورد و سلطان اویس در شهور سنه ست و سبعین و سبعمائه باجل موعود در شهر تبریز
بجوار حق پیوست و بعد از وی پسر بزرگ او سلطان حسین بر تخت سلطنت نشست و سلطان احمد برادر کوچک او را بولایت
اردبیل در آذربایجان مفوض فرمود و اما چون بر طبع سلطان حسین خوشی و عشرت تمام غالب بود و همیشه بصحبت زنان و مغنیات
راغب و طالب بیکفت چون ... سال بر سلطنت او گذشت و اکثر اوقات او بصحبت زنان و مغنیان مصروف بیکفت مرآینه هر که بصحبت نقصان
ناقصات عقل و دین مایل شود البته از کمالات مردان دین و معالی لطف و ارکان مملکت و مردم عقل و آیین خالی گردد و اما برادرش سلطان احمد
بر عکس او برادر اعدا و ملاقات بغایت قهار و سفاک بود و با وجود توجه بفضل و استعداد در مراتب طلب حشمت حرمت و کسب مراتب فهم و ادراک نمود
از این جهت اکثر امرا و ارکان دولت مشیخ سلطنت او را خواهان بودند و از اطوار برادر بزرگ گریزان بودند و با تکثیر جمعی از شهزادگان اردبیل که در حاله
نا بتبریز آمد شبگیری بلند کرده در آن شب از کوه سرخاب بسر برادر شبخون آورد و سلطان حسین را بقتل رسانید و خود را از مسند سلطنت
اخراج کرده خود در جای او باستقلال پادشاه شد و در ضبط قوانین مملکت داری و علو جاه مذکور لسان شاه و مشهور افواه گشت و این واقعه در
سنه اربع و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد و در این تاریخ هنوز سلطان غازی مراد بر تخت قیصری متمکن بود و در تسخیر ممالک اسلام
باین جهاد و کشورگشایی مشغول و آنها سایر ملوک و سلاطین ایران زمین و معاصران این سلطان همه این ازدو میزند و یک در مقام انقیاد
و هواخواهی او بودند و هیچ از برو عدل و احسان او بتوجه تمام کسب نیکنامی مینمودند چنانچه در ممالک خراسان اعظم ملوک آن زمان ملکان
غوری خصوصا ملک حسین کرت و الا شهر هرات بوده و بمنافست خیرات و حسنات و مبرات و تعمیر معابد و مساجد اقدام تمام مینمودند و از برکت

آن خصال پسندیده و بیمن آن مکارم و اخلاق حمیده همواره اسباب عزت و دولت ایشان متضاعف و عرصهٔ ملک و مال او متضاعف میگشت و اکنون از
آثار فواضل مبرّات او مسجد جامع هراة است که بنای عالی آن مذکور لسان وثنای سیاحان امصار و جهات است و بدان ذیل نشرت اخباره و طوت
آثاره الارض من قاص ومن دان و همچنین در زمان آن سلطان غازی در ممالک فارس و کرمان اتابکان مظفر پادشاهان عادل و فاضل
مستولی بودند از آن جمله شاه شجاع مدت مدید سلطنتی مقارن عدل و احسان و حکومتی محفوف بفضایل و کمالات مخصوص بنوع انسان داشت
و در تعظیم و توقیر علما و مشایخ و فضلای عصر خود دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت و معالم دین و مبانی خیرات بر اوج کردون برافراشت
نامهٔ جمشید را برداد و صفا و جاه قصهٔ داراب را بنوشت برآب روان و اما ملوک و حکام دیار بکر همان گروه عالک نام امرا بایت
بودند که در عصر سلطان اورخان در آن ممالک والی بودند ولی با وجود تنگی عرصهٔ ملک و جاه و قلت اعداد خیل و سپاه و تعدد ملوک طوایف
در آن عرصهٔ قلیل المجال از آثار ایشان بناهای خیر و اثرهای نمایان بیادگار مانده که سلاطین عالیمقدار را در آن مرتبه توفیقات
دست نداده و در دار الملک پادشاهان اعاظم امصار آن طور تاسیس ابنیهٔ خیرات اتفاق نیفتاده از آن جمله در حصن کیفا بر شط بغداد
قنطره بسته اند که در زیر طاق فیروزه رنگ سپهر مسیح حکمی جفتان طاقهای پول بی همتا در رفعت و وسعت ندیده و هرگز رستم خیال بر شبل
آن عقود مقنطرات بر ارتفاع در عالم علوی بر لوح تصور نکشیده و مساجد و مدارس و اربطه و امثال ازان مقصود بسیار ساخته اند و مبانی
معالم حق و یقین را بدستیاری خلوص نیت و صدق طویت بسقف مرفوع برافراخته ومن احدی فوایدهم مبانی ومن احدی عطایاهم دوام
اقامت فی الترب بالهم اباد ... الاطواق والناس لحکام **داستان اول** از کتیبهٔ کتب بقیصر سمین اسلام در بیان کیفیت اتفاق ملوک طوایف
ممالک روم بر نفاق و غدر با سلطان غازی و توجه سلطان بدفع صایل غدار و ترجیح تقدیم عزیمت استیصال منافقان بر تکثیر سپاه
غزا و توفیق قهر و غلبه بر ملوک مخالف سلوک و تسخیر شهر الکوریه و ما ... قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المکنون **ان ینصرکم الله فلا**
**غالب لکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده وعلی الله فلیتوکل المؤمنون** که هر علامت توکل و رضا بقضا خالص اخلاص بی ریا
نورانیت و صفایی است که روشن ضمیران کاردان درین تیره خاکدان برهان مصباح دل و جان را از ان کوهر شب چراغی بر فروزند
و جوهر طلای تمام عیار صدق و راستی را بمحک ذرمایی است که صیرفیان روزگار بر سر راست بازار کاینات در بوتهٔ امتحان **انما الاعمال**
**بالنیات** غل و غش و ادای محبت آمیز را باتش آن سوزند و اهد ضمیر مخلصان را چون صفحهٔ جام جهان نما صفا و لمعانی است
منعکس از نور ایمان و لمعان صدق راست کفتار راست کردار را چون زبانهٔ میزان استقامتی است خالی از کژی الف در میان جان که
**لله** بوده و راستی چون سرو ممتاز از ان شده در چمن دلهم سرافراز هر آینه در هر فردی از افراد دفتری خصوصا با ملکان مسند سروری که بکلید
توکل اعتصام و ثنا اخلاص و استقامت تمام باشد از میامن توکل همیشه بر مطالب خود فیروزمند و فایز و اقتضای مطالب او از راه جایز
**ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا** و هر از ازین اخلاص و راستی چون سرو آزاد
همیشه بر افرازی علم در کلشن آرایی برافرازد البته از آنجا نیز جویبار **جنات تجری تحتها الانهار** توکل و تبتل بلطف کرده درخت
نضارت فزایی خود را از تطرق برگ ریز خزان مبرا و معرا ساخته **وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا**

وان یخذلکم ...

کرکوی



کربکوی توکل آری رحمت در زمین بذیره ایبجت چنانچه **القصه** چون جامعیت نور صدق و اخلاص کامل و صفای جوهر عقیدت بحوالی
در صحیفهٔ اعمال و صفحهٔ آمال و احوال آن سلطان غازی همچو صورت چهرهٔ خورشید بر عالمیان تابان بود و در مثال جام کیتی نمای صفای دل از نفاق
و کدورت او در مجاری خصایل و شمایل او نمایان میشود لاجرم نشانهٔ کمال توکل و اعتصامش بعون عنایت سبحانی باعث بر ثبات قدم و بادرست او در
مقام رجا بود و مبارزت می بود و اما صفت خلوص عقیدت خالی از مکیدتش در بارهٔ ملت نبوی داعی بر دوام مقابله و مجادله او با اهل کفر
و نفاق بکمال الکمال و مظاهرت میشود اکثر شیر کین از نیام انتقام برآوردی آن تیغ صافی دل خود را با حجهٔ بیضا **انا نبی السیف**
چون ذوالفقار حیدری بمتابعت قوانین پیغمبری قوام ساختی و اکر لوای والا شاهی را بعزم جهانکشایی و خودنمایی چون مسیح صادق رکشادی نفحه
آن رایت را در میدان مجاهدت با خورشید منیر شریعت در رزم آرایی بدعوای **بعثت الی الاسود والاحمر** برافراختی **ب** و کان رماح الحظ
عند قیصره و ان سیوف الهند عند کفیل بنابرین بواعث صوری و معنوی و جهت مصالح استقامت ملت نبوی بعد از والد مغفرت پناهی چون تمکین
بر سریر سلطنت و شاهی قرار کرفت و چند گاه در میان خیل و سپاه بروابط لطف و مرحمت دلخواه بدلداری رعیت و سپاهی و ترویج قوانین شریعت
حضرت رسالت پناهی تعین بذیرفت لاجرم در آن اوقات جهت آن مصالح ضروری ملک و دین تاخیری در انکیزش لشکر جهد و توجه بر دفع مفاسد اهل
نفاق و عناد اتفاق افتاد و در جانب اناطولی بعضی از ملوک و حکام قرامان و در روم صغری و غیرها بودند که از بدایت ظهور دولت این خاندان
همیشه در مقام نفاق مبالغت می نمودند و بکرات در وقت عروض عجز و اضطرار مبادرت باظهار مطاوعت و انقیاد مینمودند و بتضرع طلب تسلیم انکشتری
زنهار میکردند و بنابرین چند کاهی در زمان سلاطین مغفور تشار را با وجود اقتدار بر دفع و قمع و دمار دیار ایشان چند وقتی مهلتی در زندگانی
و امان داده بودند چرا که بشیوهٔ مروت و جوانمردی سلاطین جهره و آبای مغفور سلطان غازی آموزکار کرده بودند که بدی را بدی ... بود
بد کردن نیک از من بود جو کردن کینه خصم کردن نزنیم جو دردمندی تن زندتن نزنیم اما درین چند روزه بسبب انتقال دولت و سلطنت
از سلطان مغفور و در اندک فرصت مشغولی بمصالح ضروری چنین مظهر عزم و شرف حکم آن طایفهٔ نفاق شیوه ازکوتاه بینی نظر و غفلت و از درازی مدت
عمی البصیرت در توافق کلمهٔ نفاق و مکر نسبت با سلطان غازی هرکونه بد اندیشیها انکیخته اند و در منافقه و فتنه انکیزی بعقد مواقفت یکجهتی امتزاج یافته اند
و مصداق و مظهر آیهٔ بینهٔ حقایق آثار **المنافقون والمنافقات بعضهم من بعض یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف** کشته لا یزال
در ماتم الشرآثار رفتن در می بودند و در اقدام بتعرضات ملک و جاه این دولت علیا بکید و لابدیهم زرها مینمودند بنابرین سرخود فرود آوردند
که با یاسلطان سرود آوردند و میان یکدیکر بر طبق تجوای شیطانی و مصلحت بینیهای زنهار بدین مقرر داشته که چون بر سبیل معهود تعاون معاونه
سلطان غازی را در جانب روم ایلی ساعی غزا و جهاد بیشینهٔ آید و با دفع ان قوی شوکت ملوک عظام انکروس و سرف و لاس و فرنک و غیره مشغول شود
اتفاق نموده هر کدام از بن حکام اطراف میان ممالک اناطولی با سپاه کینه خواه تاخت زنند و محول مملکت و تختگاه را از خیک ایشان یغارت
و حرق و خسارت خراب سازند و این اندیشهٔ منافقانه را بملوک کفر و اعدای ملت مختار اعلام و اخبار نموده و با ایشان آن شرکان دین فعاق
شریک غالب شدند و زوال دولت صلحانی را از ان ممالک روم ایلی تغییظ و تنغیص خاندان عثمانی طالب کشتند کفر و نفاق چون بیک اصل اند
در قبط اهل نفاق و کفر بدانند مختلط و درین اثنا باخبار و اخبار و مبشری از نهانی نقعان خبرخواه و منذری از دو تنخواهان بی اشتباه بکوش

الهام پذیر سلطان غازی از جبین بتحقیق اتفاق آن منافقان دانسته و بدان که آن مخالفان دولت از اهل کفر و ایمان تمام آن ایلغارهای وحشت
آمیز و بدخواهی آن قوم فتنه انگیز بتفاصیل و تحصیل شده و بر جمیع اطراف مکر و عذر ایشان وقوف حاصل گشت لیکن چون آن سلطان غازی مانند
هزبر خشمناک و دولت مغازی گویا سرتا پای عملی دل بود و با جگری همچو جگر زه شیر و از فرق تا قدم گویا از جنس آن آفتاب مؤلف بود
رخسارش عملی دیده و دشمنان ریح رمح شمشیر لکن جهت دوستان درو مهربانی از بستان چهره طبعان و تنور چون هر چیز شهد و شیر بود تخمش چو
آهوی است که خورد دست شمشیر شیر دارد و بیرون دل مردم دلیر افتاد و بین مضمون آیه کلام مبین **جاهدوا الکفار والمنافقین** متردد
خاطر می بود که آیا کدام جهاد را تقدیم نماید و اول تیغ دشمن بر واز زدرا در اول دفعه نمودن و دعا دلکه امین فرق واجب الدفع جایز و بید
و از علما و ایمه فتوی شعار در جهت تقدیم یکی از این دو فرقه استفتا و استفسار نموده و در اقدام بر دفع این دو طایفه و اقوام آیا اولا کدام است
و از روی صلاح ملک و دین رفع ضرر و دفع شر کدام از این دو دشمن با رکین منقول و مستحسن عقلا است و بعضی از محققان طریق دین پروری
و موفقان با ناظم مصالح نوع بشری چنان تقریر داشتند که تقدیم دفع منافقان شرعا و عقلا اقدم است و چون بطریق نفاق و بدخواهی
این ملک و دولت اتفاق کرده اند رفع ضرر حالی ایشان از کفار اقطار اهم است چرا که وصول شر و ضرر ایشان بتمام ممالک سلطانی و تفرقه تکلیف جمعیت
ملت مسلمانی جهت قرب جوار و آمیزش حدود اقطار بغایت ظاهر و آشکار است و آفت و ضرر کفار روم ایلی امری مشکوک و بعید از مرتبه تحقیق
و اظهار **نظم** که بار دشمنی با تو بهتر قرین بلکه بهتر با منافق بنشین لاجرم سلطان جابر بن رای متین متوجه دفع مفسدان منافق آیین گشت
و از سر استقلال تمام و با سپاهی بهرام انتقام از روم ایلی که بسالها طولی گذشت ... العدی ... و دیگر ... و بود
یشتغل بنا ... ادهان آرائه از رجال قلوب و این سلطان غازی نحمت ختم در حیل سلیمانی و تدابیر و آرای جهان آرای
اسکندری از دارالملک بروسه بران صوب ساکن منافقان و تسخیر مملکت ایشان نهضت فرمود با وجود اتصاف برحم و الطاف و مرحمت در
کوت سطوت قهرمان و جلال تجلی نموده و بر تمام عسکر و سپاه و مجاهدان افاضه سحاب افضال و احسان متواتر و متوالی فرموده و از برای زینت
دفع ضرر بداندیشی ملوک و حکام قرامان که اخلاط منافقان و اکثر ارباب فتنه و فساد مخالفان بودند بجانب انگوریه وحده و دیار آن
نهضت نموده کشور انگوریه و نواحی را مضارب خیام سپاه نصرت فرجام ساخت و از هر طرف بتدبیر و تدارک دشمنان و بدخواهان
پرداخت و بیمن دولت قاهره و از لمعان خورشید سلطنت باهره تمامی خبایای افکار و خفایای اسرار بداندیشان که در ظلمت آباد دل
و در تیره دان خلوتگاه دل خود مخفی داشتند و خاطر سلطنت را از آن آگاه ... نفاق خالی ... می بندند بیکبار از درین
حرکت و رایت افرازی عسکر ظفر شعار بر منصه اظهار آشکار شده و بهبوب نسیم نصرت و کشورگشائی پرده و نقش چهره های نهانی و نقاب کینه و
مکرهای مستور در خواطر طلابی از میان برخاست و شنایع شنایع افکار حاسدان و آرای فاسد مفسدان بر رای کاردان ... بی بدخواهان
افزود والتیام و ائتلاف ایشان با التیام بکاست و آن بداندیشان که در باب کشور برسا و توابع و سایر ممالک سلطنت در دل داشتند
بحکم **ولا یحیق المکر السیء الا باهله** بهمان بلیات گرفتار شدند و از گفتهای ناستوار و کردهای بی معنی خود هزار بار بیزار
گشتند کلوخی که با کوه ساز نبرد بسنگ توان زد برآورد گرد چون جمعی کثیر از سپاه داران مملکت اعدا گرفتار شدند و ضبین کرده





از توابع و لواحق منافقان مستاصل و نگونسار گشتند بنیان سلطان بر ضبط و تصرف شهر انگوریه قرار یافت و سپاهی عظیم با آن عزیمت اطراف شهر
و حصار آن گماشت و دران ولا بتدقیق پیوست که انگوریه را والی و مستولی و حاکم معین مستقل نبود و جماعتی اعیان مملکت بودند که ایشان را
اخیان گفتندی و باتفاق یکدیگر مملکت را ضبط و نگهداشت میکردند و از هیچ کس از حکام و ملوک آن اقطار سر فرود نمی آوردند لیکن
چون رایت جهان سلطان ذی شوکت را با آن جانب عزم دیدند عنان تصرف و تسلط از مملکت داری باز کشیدند و لشکر ... و امارات
محقق دانستند که اگر بدستور سابق کار با ملوک اطراف بگردن کشی و خودکامی سلوک نمایند درین زمان نوعی که سلطانی سهم بظهور آرند و بخود
سروران مملکت خود را صاحب اختیار و اقتدار شمارند مآل حال ایشان بسم قیاس اهل کفار و امثال تقریر زوال نعمت و جاه و جلال
خواهد بود و بنداف بی دوا و خسارت بی انتها منتهی و منتقل خواهد شد هر آینه اعتماد بر خلق ملکی و وثوق بر عفو و مروت و نیکی نیز
ملک سلطان کرده با تبرکات و نزل و انواع تحف و اطعمه و با تبرکات و هدایا و اموال و پیشکشهای پادشاهانه از حصار و قلعه انگوریه
بیرون آمدند و کلید قلعه و شهر را بدست اختیار خود بکف اختیار و قبضه اقتدار نواب سلطان سپردند چون قلعه و شهری چنان معتبر
خدام همایون را مسخر شد و اموال و غنایم بیشمار دران کشور میسر گشت سلطان مروت شعار بران جماعت اخیان انگوریه مرحمت بخشایش
فرموده آن جماعت را در سلک سایر رعایا برعایت و نوازش نموده و در شهر و قلعه مردم صاحب اعتبار از بندگان صاحب حشمان و اقتدار را
گماشت و آن مملکت را که از کشورهای مرتفع است و اموال و اقمشه و حرف و غیرها را و محصولات زرع و ضرع جامع است داخل
ممالک محروسه خود فرموده و بعد از فراغت از ضبط و نسق آن ولایت عزم تسخیر اولکه و توابع نموده و فتح آن دیار نیز بسایر فتوحات
منضم فرمود و سپاه مجاهدان را دران سفر از اموال ضایعات منافقان و جهات مردودان و متمردان غنایم و مداخل ناتمام
روزی گشت و از اول این سفر تا آخر هر روزه فتحی مجدد مقرون بفیروزی شد چون خزانه تو میان را به بندها از سرورت بیک
زمان بگشاید حصارهای حصین شده ز خنجر تیز تو ملک را آرام شده ز پرتو عدالت تو شرع و دین تزیین چون مهمات دولت
درین سفر مقرون بلطف ربانی بر وفق مراد میسر شد جهت نیت غزای کفار روم ایلی مراجعت مقرر گشت النصرة تجری بالامام حیز ده
و رایات بستن العنوب بحول **داستان دوم** در ذکر توجه نخستین سلطان غازی بجانب جهاد ممالک کفار روم و فتح قلاع و امصار
سر از اقطار روم ایلی بعون عنایت کردگار بر دیده بیدار اولی الابصار بر مثال گلشن و گلستانی گیتی رخ نیم روشن مهر ... مع الانوار
آشکار است که عرصه ملک دنیا مرتستانی است سبزی دلکش و رغبت و فضای کشور حکومت و فرمان روائی گلستانی است در غایت نزهت و
دلکشی اما هنگام بهارستانش آنگاهست که رخسار مهر کردار توحید و ایمان بر مثال گل محمدی بر سریر شاخسار حشمت و اقتدار تا نفع
زمان گردد و موسم خزان برافزایش گاهی است که دست تطاول و ستمکاری فی ... ظلم و فسق بر مثال عشقه اعضای عدالت و احسان را
زرد و روی بی طراوت و بها سازد و هر آینه فرخنده بخت و بلادی که لوای سلطان اهل ایمان چون سرو سرافراز از قامت سروری خود در ان
نشیمن سایه انداز و مبارک طالع بقاع و امصاری که نسیم معتدل عدل و داوری بر ساحت چمن بر عشرت و راحتی و زمین آغاز و بر
حسب عقد و روزگار در تبدلات حال کال و بزوال ملک و مال سریع الانتقال بر وفق **کم ترکوا من جنات وعیون وزروع**

ومقام کریم ونعمة کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین این نقل وتحویل از اهل کفر دستکاری بارباب شرع ودین والی
باشد واین تغییر دول وتبدیل از ارباب جهل وضلالت کاری بجا که آن از منه سعادت وهشیاری کرد شعر الم تران اللیل بعد ظلامه
یصیر لاسفار الصباح دلیل الم تر ان الشمس بعد کسوفها لها صفحة تغشی العیون صقیل ومثال این سعود مقال در فرخندگی تحول
احوال واستقبال آنکه القصه چون سلطان غازی از تدارک حال مخالفان وتادیب وتعذیب حاسدان ومنافقان ممالک اناطولی
فراغتی تمام یافت خورشید نظر همتش باندیشه غزا وجهاد کفار ومعاندان روم ایلی لایزال می تافت ودر شهور سنه ثلاث
وستین وسبعمائه تنقلانشی در دار الملک برصا فرمود وجهت تهیه اسباب سفر غزوات کفار احکام مطاعه باقطار امصار
ابلاغ واصدار نمود ودر اوایل بهار که ملک ملک نامیه در زمین وزمان آوازه جهانگشایی وصیت گیتی افروزی درزمان رواسی
در عرصه زمین وزمان انداخت وسپاه سبزه ورياحین بستانی بآیین کشورستانی روی زمین را معسکری از سپاه منصور رونق
ساخت وقد نطق الاوراق وهی حروف وما کل نطق المخبرین کلام وسلطان غازی با بخت مسعود ورسم معهود از مستقر خلافت
بعزیمت مجاهده نهضت فرمود ودر بدایت این سفر خیر انجام چند نوع آیین ونسق در میان لشکرگاه مجاهدان نهاد وباندیشه
تنسیق اوامر واحکام وتطبیق با قوانین شرایع سید الانام علیه السلام افتاد واولا آنکه در زمان آبا وجنت معادتش در معسکر
قانون نصب قاضی عسکر نبود وقطع خصومات شرعیه را در هر سفری قاضی دار السلطنه که ملازم لشکری بود تقدیم مینمود ودیگر آنکه از
زمان جد بزرگوار جنت قرارش عثمان بیک امیر الامرا وبکلربیکی یکی از فرزندان شجاعت شعار پادشاه وقت منصوب می بود چنانکه
در زمان کشورگشایی عثمان بیک اورخان بیک ودر زمان سلطنت اورخان سلیمان پاشا این منصب را منصوب بود ولیکن چون
سلطان غازی را فرزندی بنصاب بلوغ وکسب تمیز نرسیده بود واین منصب امیر الامرایی وسپهسالاری انتظام میشد وهمچنین
توقیف قاضی شهر در لشکرگاه جهت فیصل قضایا ملایم نبود هر آینه اولا جهت کمال اهتمام بنظام اوامر واحکام شرایع انتظام
مولانا خلیل جندرلو را که قاضی دار الملک برصا بود وسبق خدمتش از زمان جد بزرگوار دولت سلطنت ملازمش ودین خاندان خلافت
نموده که در تقدم ارباب عمایم وقاضی عسکری معسکر مجاهدان او را تعیین وتخصیص فرمود ومسند امیر الامرایی وبکلربیکی را بلاله شاهین که من العهد
الی العهد در ملازمت سلطان می بوده وجهودات لایقه در هر زمان التزام نموده ودر میدان مبارزت بر همگنان مسابقت ومبادرت
مینمود لاجرم بتفویض مسند ملک الامرایی وسپهداری سرافراز گشت ودر تربیت جنود وعساکر وتنسیق مهمات سپاه مجاهدت تمام از سایر امرا
عظام مخصوص وممتاز بنظر اکرام واعزاز شد ودر بدایت شروع در این عزیمت غزای سلطان متوجه سپهداری عساکر آغاز نموده وجهت
عبور لشکر انبوه مغازی از طرف ممالک اناطولی بجانب روم ایلی در معبر کلیبولی کشتیهای کوه کردار ومراکب باد رفتار ترتیب ساخته وبا وجود
آنچنان جمعیت جنود ملایک وفود که در تعداد از قطرات دریا بیشتر مینمودند ودر سرعت عزم از باد صبا پیشتر از آن معبر محکم را
بسهولت گذرانیدند وممالک روم ایلی را از معسکر غازیان مجمع جنود املاک آسمانی نمود واحکام قضا امضا سلطان میان ملک وسپاه
اجرا وانفاذ فرمود وچون سلطان بنواحی بولایر رسید که مرقد ومقام برادر بزرگ سلطان اعنی شاهزاده سعید سلیمان پاشا بود جهت

زیارت



زیارت مزار برادر بسر تربت وقبه منوره وعبادت نمود وجهت ترویح روح جانبت برادر وترویج عمارت زاویه بر مزار متبرکه انواع
خیرات وصدقات عاید ومقربات وموقوفات تمامی ترالی تعیین فرموده واز روح برادر مجاهدت شعارش که از زمره سابقان میدان
مردانگی وکشورگشایی وپیشرو کتیبه سپاه واجناد در رزم از هایی بود استمداد وهمت کرد وباتمام جمیع مطالب کشورگیری ودین پروری وسر
انجام دواعی تسخیر ممالک کافری او را بنیت خالص بخاطر آورده واول شروع در فتح بلاد اهل کفر وعناد از حصار وولایتی بنیاد
نهاد که بوسوم جنیطور بود وآن کشور را تکور وحاکمی مستقل بود اما از سطوت سپاه سلطانی رعب وهراس تمام در دل او تاثیر عظیم
نموده وتسخیر قلعه وحصار خود را در پیش آنچنان لشکری دلاور وسپاهی ظفرپیکر محقق ومقرر انگاشت واز روی خودپسندی واظهار
تضرع ونیازمندی از نواب سلطان قبل از اقدام بمقابله وابرام طلب امان واستسلام نمود چرا که بکمال مروت وجوانمردی سلطان
ومرحمت وشفقت بغایت مستظهر وامیدوار تمام بود بعد از تسلیم ملک والتزام التجا وپناه جویی از مراحم بی مزاحم سلطانی بنوازش
واشفاق خسروانه منظور گشت وبعفو وبخشش وباحسان ونوازش بی دریغ مسرور شد وقلعه وحصار بتصرف نواب سلطان غازی
درآمده مملکت داخل دار الاسلام شد وسکان رعایا وعجزه در مهد امن وامان بمقتضی المرام گشت بیت اطراف بلاد خوش شده از عدل فزاینا
اسباب مراد توشد از فتح مهیا وبعد از فتح آن دیار بداعیه تسخیر حصار شهر چورلو توجه فرمود وتکور وحاکم عنید آنجا که کافر
مزید بود شیوه مخاصمه ومقابله با سپاه مسلمانی بنیاد نهاد وهر چند مردم مصلح بالوالی طریق صلح وقبول خراج وذلت مینمودند
رضا بمصالحه نمیداد وگویا گوش هوشش را از استماع نصایح بر مصالح صمم اصلاح می افزود ودیده عاقبت بینی او در ملاحظه صورت
خیر وصلاح بعمای جبلی بود هر آینه مراد ای فاصمهم واعمی ابصارهم در حق او انوار دستور دیده او را ابصار شده
واز عمای باطنش آخر الامر کور بختی ظاهر او بظهور آمد چنانچه روزی سلطان غازی که در طریقه سهم الغیب فایز تقدیم صنایع
بوده واخبار مغیبات ملقن وملهم از مقیمان ملاء اعلی گشته فرمود که امروز لشکریان اسلام در حین القاء حرب وجنگ اهل قلعه
وحصار کفار را بتیر باران بلا هدف آفات قضا نمایند شاید که از استقامت سهم السعادة اسلام این گروه بد فتنه افعال محروم
حصار را بتیر این تدبیر بگشایند ناگاه از اتفاقات توفیقات در عین جنگ یک تیر خدنگ از شست مجاهدی زرین جنگ
چون شهپر طایر سپهر پر وبال برگشاد وبمنقار پیکان هدف مردمک دیده آن کافر مستوجب الجحیم کرده روی بپرواز نهاد
وبمثال سهم نظر از شعاع بصری نوک منقار آن طایر تیز پر بر نقطه حدقه صاحب قلعه افتاد ومر آن سهم صایب
این نکته تقریر میکرد اما بزبان خطاب با آن کافر مشرک که ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من
سیئة فمن نفسک هر چند تکور از کرده خود کور وپشیمان شد ودر صدد عذر از مکر وغدر خود در آمده طلب امان
کرد که آن سهم الغیب پیش روی بود در فتح حصار وبکوری تکور نوید چشم روشنی مجاهدان میرسانید از فرصت و
نصرت سپاه ظفر شعار لاجرم سلطان بمقتضای امر واجب الامتثال حرض المؤمنین علی القتال در تسخیر قلعه حکم یغما
فرموده ومبارزان را در اقدام بآن غزا اغرا نمودند ودر ساعت سپاه شجاعت پناه بیک طرفة العین همچو شعاع بصر

برفتند قلعه برآمدند و بحبل متین تعلق کنند ساده صد رادر کرآن حصار راه کرد او رو آوردند و تکور لعین را چشم خون آلوده بختی کور و کبود از قلعه بیرون
بردند و جواری و غلمان حوری شمایل را در قید اسیری سلسل کردند و از نقود و اجناس غنیمتی و جواهر و سبکبارهای قیمتی بضاعتی بیحد و حساب از قلعه
فرود آوردند و سلطان سر آن تکور کور دل را از بدن ظلمانی او جدا کرده نزد سایر سرداران کفار جهت نمودار فرستاد ملک آن نسته تیغ
کرا است و بیان بر خصم خویش میکند از این زبان گواه بعد از فتح و حصار بنیان آن حصن کافری را منندارکان خانهای آن
آن کافر ستمگر یکی را از بیخ و بنیاد برکندند و هیاکل و معابد و کلیساهای آن کفار معاند را قلع و قمع نموده با خاک راه یکسان
برابر کردند و از آن کشور کافری که داخل ملک ملت پیغمبری شد متوجه حصار سلی گشت چون حدود و تخوم ملک تکور آنجا را مضارب
خیام لشکر اسلام مملو و تکور آنجا از حال کور بختی تکور جورلو بچشم خبرت تنبیه و عبرت گرفته بود قفل ابواب درگاه و دروازه قلعه و حصار
خود را بر روی لشکر سلطان کشود و کلید خزاین و دقاین و مفاتیح فتح قری و مداین را تسلیم نواب سلطانی بطیب خاطر و آب آن بار گذاشت
و باین شیوه هوشمندانه خون و عرض و مال خود را محفوظ می داشت که قلعه مغتنم نسبار و بتوکیران صد بار فرود آمدی زان قلعه
زحل [illegible] بعد از فراغ از آن صورت تسخیر آهنگ قلعه و تسخیر حصار و قلعه برغار که یک مرحله جورلوست نهضت کرد و در روز اقبال
باستیصال کفار آن محال آورد لاجرم مستحفظان حصار برغار قلعه و فصیل را چون بدن بی جان و دل خالی از ایمان معطل و ویران
ساختند و شل انبوهی لشکر ذباب از هبوب نسیم فتح آن سلطان غازی میان یکدیگر صلای تفرقه انداختند چون لشکرهای اسلام بحصار
رسیدند خانهای قلعه را تهی از اغیار رو فتح فهی خاویة علی عروشها دیدند سلطان فرمود که یکباره سنگی آثار آن قلعه را از
عرصه روزگار قلع نموده بالکل منهدم ساختند و ساکنان آن کفار مقهور را از بیخ و بنیاد برانداختند و آن کشور را بزیب و زینت
اعلام و علائم اسلام برآراستند و بآیین عدل و انصاف تزیین آنجا را بیفزایند بیت فی راحته الامن و الوجل و بعر [illegible]
العدل و الزلل

## داستان سیوم در بیان عزیمت سلطان غازی بتسخیر معظمات بلاد سرف بنیت جهاد اکبر و توفیق یافتن

بفتح شهر ادرنه و دیگر ترقه و دران یک توجه ظفر لوای لمؤلفه امادی که صبح رومی از کش / فرخ فتح داد تا به جنش / کز خروج سپاه چشم دوم

ظلمت کفر بشد و معدوم / نور ایمان چو تافت از علمش / خاک ره گشت کفر در قدمش / ارتقاضای بخت و فیروزی
شاه غازی مراد کشورگیر / گشت خندان لب از کلام بشیر / شکر فضل خدای کرد آغاز / کز تفضل ابد و بنده نیاز
سر فرازی جهان بود و کرم / کرسانی سرم براوج سپهر / منم آن ذره کز تو جوید مهر / درة التاج من رضی تو بس
از تو دارم امید بسیار / او شیر لطف تو در آخر کار / نیستم شد غزا براه خدای / راه توفیق زان نمای
خدمت دین مصطفی خواهم / کرده در دین چه جهدها سلفم / کر بجویم جهاد نا خلفم / کرده ام نیت جهاد امسال
چون شنیدی زمین صفا جانم / خود بر آورد بلطف حاجاتم / حاجتم آنکه از کرامت خویش / فتح و نصرت دهی [illegible] / چون از این پیش لشکر اسلام
کرده در ملک روم دخل تمام / هم بروم ایلی از حصون و بلاد / جایهای کلان بدست افتاد / تخت آن ملک شهر ادرنه است / شهرها همچو شهر ادرنه است
خطه اش مجمع نزهت است / هر کنار کوثری بر آب حیات / مصر جامع بپیش او کویست / نیل پیش هزار جوی آب / چون نشستی [illegible] زر





بهشت زرق رشیده مظهر / در هوا و فضا چو خلد برین / خوب رویان او چو حورالعین / دستانهاش زنگار بهشت / مرزوکش [illegible] بهشت
حیف باشد که در جهان کشور / ز شرعی شد در بیچه و در / فتح کن زین زمان خجسته نظام / عابد الاسلامی از اعلام / تا به حد عرض نشود اندر
کفر بتبدیل دین و شرع خیر / بانگ ناقوس را داوین سازم / غلغل فتح دین در اندازم / هم بنزدیک ادرنه شهرهاست / چون بهشتش [illegible] ادرنه است
دیده توقات کشور خرم / ز تکور شهر بلکه باغ ارم / جنتی بلک بر زد و زرخان / ظلمت از کفر و چشمه حیوان / کز تار بهشت شود [illegible]
هست که زهر [illegible] / یا الهی بوعده جنت / غازیان را نهاده دولت / کرده فایکنی بوعده خویش / زین بهشتی [illegible]
این دعا کرد خسرو غازی / رایت افراخت از سرافرازی / کرد عزم غزا چو رایت شاه / گشت بیحق [illegible] از ماه / فتح و اقبال هم [illegible]
در رکابش همه دعاگویان / گشته در راه دین همه یکدل / دولت ملک دینشان حاصل / ملک روم ایلی از تو خواه شاه / منزل فتح گشت و عون اله
ناگهان هاتفی ز عالم غیب / مژده داد [illegible] بنصر حق بی ریب / کالحه [illegible] زحق بدعا / گشت حاصل ز عون لطف خدا / چون بگوش شه این خجسته ندا
هر زمان میرسید از الهام / رایت افراخت سوی ادرنه شاه / کار کفر و ضلال گشت تباه / تیغ کافر گداز [illegible] / شعله زد همچو برق بر [illegible] شهر
برق تیغش که داخت [illegible] عدو / سور و باروی شهر هر که در / تا بتش قهر شاه چون نکه تافت / حاکم شهر از آن هزیمت یافت / همچو ظلمت ز صبح شد هارب
کرد تکبیر و هم شد غارب / زورق تن درون [illegible] / شهر و کور را ز لشکر خود / تا بکاسات شسته شهر [illegible] / آنچنین [illegible] که شد تخریج
تیغ شه شد ز این گفته / لیس فی الدار غیرنا دیار / شد در آمد شه با [illegible] / منزل امن گشت [illegible] / ملک دین را بهم دگر [illegible]
ملک از ظلم و کفر [illegible] / از سپاه و از جان دلیر / دیده تو قاد کرد [illegible] تسخیر / وعده حق شده وفا بنمود / جنتی را بروی او [illegible]
دیده توقات چو شد مسخر شاه / ساخت منزل در و بخت [illegible] / شرح جهد و جهاد شه [illegible] / چون ز فوت از جان شه داد / عرصه نظم تنگ از آن داستان
چون نگنجید در لسان بیان / هست توقف دعا کنون ادریس / بهر آن شاه کشور تقدیس / نام شه را چو سکه مشهور / شرح این فتح را بکن منثور

از کتاب خطاب رب الارباب که با حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بتربیت نامه هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
تنبیه فرموده جنان مستفاد میکرد که هرچند که نعت نصرت و معونت هرگدا و پادشاه منحصر در تقدیر [illegible] و ما النصر الا من عند الله
اما ظاهر بحسب ترتیب علل و اسباب عادی ظهور اعانت عنایت الالهیه موقوف بر توسط امداد اخوان فی الله و یا معاون انصار
از خدام و سپاهیان [illegible] مساعد و مساعدت طالع محمدیز بتسبب سببی از اسباب ظاهری و باعثی از بواعث صوری
تحقق پذیرد و مقتضای عادة الله در عالم شهادت هر گونه تایید ارباب سعادت هم برین نسق تقرر گیرد و شیوع و اطراد این
قانون در جمیع سکنه بلاد ساکن ربع مسکون بتحقیق و تیقن مقرون است تا بحدی که در درون حصار استوار گردون و در سور
دایره افق این چرخ بوقلمون بر قیاس اشخاص و افراد عباد تمام اقالیم و بلاد را هم طالع مسعود و منحوس می باشد و بواسطه علل
و اسباب ظهور آثار طالع ها میمنت مرصود میکرد و در آیینه جانچه بختیاری سلاطین کامکار [illegible] اعوان و انصار رست شرف
و احترام حریم هر کشور و دیار باستیلا مالکان مملکت معدلت و انتصار دوارا بی کشورکشایان دیانت شعار رست و از خرابش
قالب استحقاق آن رایت وار آن رحمت رحمانی و مجاری الهام زند که ذا اهل جهان مسکن امن و امان سلسال زلال طونکی

لهم حسن مآب جهان پناه بود چهره ساکنان آنجا مکانکه کشوری هم مشحون بنور ایمان دو در جامی غیرت افزای بستان نماید بیت گیتی زفر دولت قاهره
جنان ماند بعروسی چمن ورونق خزان در هر طرف که چشم کنی جلوه ظفر در هر طرف که گوش نهی مژده امان مقصود ازین مقاصد حکمت آیین و
مقصود ازین مطالب حقایق قرین آنکه القصه در زمانی که مرحوم مغفور شاهزاده جنت مکان سلیمان پاشا بجانب روم ایلی
بعزم غزا توجه نمود و از ارکان دولت او و از اعیان اعوان ملت مسلمانان چند کس نامدار سپهسالاران روزگار ملازم سلیمان پاشا
بودند و در وقت تقدیم مقدمات تدبیر و در حین اعمال و کارفرمایی رمح و شمشیر و معاونت و خدمتگاری و مساعدت و جانسپاری اقدام
تمام مینمودند و دو کس بود که در میان وزرا و نواب کرام بمرتبت مکانت و علو مقام اقدم بودند و در شیوه کشورگشایی و رزم آزمایی
هم حسن تدبیر و ضمیر منیر میان مبارزان مجاهدان کنار علی علم مینمودند یکی حاجی ایلبکی که در طریق ریاست مملکت و سپاه از هوشمندی
و دانشمندی آیت درایت بود و در طریق سیاست و شجاعت در هر معرکه لشکری چون تیغ هندی میان کفار روم بسرعت سرایت ضرب المثل هر
انجمن روایت المرء یفنی و یبقی ذکره ابدا بالخیر شهره بود و معروف و دیگری امیر اورنوس غازی که در صایب تدبیری و مملکت
گیری ثانی آصف سلیمان بود و در فیروز جنگی معارک و تسخیر بلاد کفار و ممالک ناسخ داستان رستم دستان رای ادیب باب رایت شاه
روی او قبله امیر و سپاه و در زمانی که سلیمان پاشا از دریا بجانب روم ایلی گذشت تدبیر آن دو هنرمند کار دان عبور نمودند هر روز
مملکت و حصاری مسخر نموده اعادی دین و دولت موفق و منصور می بودند سلیمان پاشا فتح هر طرف روم ایلی را بعهده یکی از آن دو می
مقدام و این دو سپهسالار لشکر اسلام کرده بود و از جانب شهر معلقره تمام دیار کوهساره و قلاع و شهرهای مشهور کفار رای استرداد بعهده
حاجی ایلبکی فرمود و از جانب شهر ابقصله جمیع ولایات دریابار و معظمات مداین و حصار آن دیار را بعهده اورنوس بیک نمود هر
کدام از یک طرف در توسیع دایره مسلمانان و تفتیح کشور مطالب وامانی وظیفه اجتهاد در معارک غزا و جهاد بجا می آوردند و کمال سطوت
و هراس و جلال شوکت و باس ایشان چندان در خواطر ملوک کفار قرار گرفته بود که بعد از ارتحال سلیمان پاشا و مفارقت انتقال
سلطان اورخان از سریر شاهی و امتداد فترت و اضطراب ملک و سپاهی ممالک روم ایلی که بتصرف اهل اسلام در آمده بود با وجود
آنکه بسبب آن قدر مملکت بسایر ولایات و انتصار کفار و قدر لشکر اسلام در جنب اعداد ملوک و اجناد اشرار عشری از عشر روا نمی نماند از بسیار
مینمود در مدت یکسال و کسری آن مملکتهای اسلام را بتنهایی محفوظ از شر مشرکان نگاه داشتند و دران مدت برکات و مراتب اعلام
نصرت و فتح مبین در ملاحم اعلای دین بر می افراشتند از آن جمله یک غزای عظیمی در ایام عزای مرگ سلیمان پاشا به ملوک برتر فخر نمودند
بلکه بتیغ در هر طرف با وجود انقطاع معونت و امداد از پای تخت سلطان غازی چندین کشور را هم می گشودند و درین اوقات
که سلطان غازی از دریا عبور نموده بود هر روزه قلعه و هر هفته بقعه بمفتاح دولت کشورگشای فتح می نمودند تا آنکه سنه اثنین
وستین وسبعمائه حاجی ایلبکی در کنار نهر مریج یک حصاری که آنرا بر غازی می گفتند بحسب حفت وآن حصار را جهت لشکر خود
دران سرحد مامن و مسکن نموده هر شب بناحیه تخت چون آن محل بشهر دیمتوقه نزدیک بود و حاکم آنجا با لشکر و اسباب بر حاجی
ایلبکی ظاهرا غالب می نمود جهت دفع حاجی ایلبکی از حدود مملکت خود دایمه دفع حاجی ایلبکی بحسن تدبیر و ضرب شمشیر کرده و شبی از





دیمتوقا آن کافر مغرور بر حاجی ایلبکی و لشکر اسلام شبیخون آورده و در غفلت و مرده دلی چشم بخت اهل اسلام را بر دیده دل و بخت خواب آلوده
خود قیاس کرد چون ملهمان غیبی اهل اسلام را در همان شب بگور مانند خود و سان سحری از غرش معانی آگاه کردند بعد از وصول لشکر
با حاکم دیمتوقا حاجی ایلبکی از قلعه بیرون آمده و با کفار رجال بهم پیوست و حاکم دیمتوقا در قید حیات روند که بنصرت شعار گرفتار شد
بیت هر که قصد تو کرد خسته شود دشمنت خود بخود شکسته شود و تکور دیمتوقا با حاجی ایلبکی از خوف قتل خود فروتنی و تضرع بسیار کرد
و تسلیم قلعه و شهر بر قانون ملت و کیش خود سوگندهای مغلظ خورد و چون بحفظ ملک و مال و صلاح حال و مآل در اتقاد اولود تکور را
بر داشته بر سر قلعه و حصار دیمتوقا برده و بر حسب موعود قلعه و شهر را بوسیله آن جهت و لمان بدست آورده و تکوری را که سالها
بارزوی پادشاهان میخواستند بوجه احسن تصرف نموده ابواب خزاین چندین ساله تکور مقهور را برکشوده غنایم بی قیاس از هر گونه اجناس بدست افتاده
سپاه و مجاهدان را از نقد و متاع بضاعتهای گرانمایه داده و کیفیت اخبار این فتح قریب و جلوه گاه آن واقعه عجیب و غریب را بخدمت سلطان غازی فرستاد
و چون درین حالت سلطان به تسخیر ولایت چورلو و سلی متوجه بود و موفق شدن باین آرزو بعید الوصول و فوت آن بمامول سلطان از غنی
غیر مترقب نمود و شکر این تایید الهی هم بزبان حال و قال از دل و جان و هم بجمیع جوارح و ارکان بطریقه هل جزاء الاحسان
الا الاحسان بتقدیم رسانید و این معنی را تفالا بجهت فتح شهر ادرنه مقدمه و اجب الانتاج کردانید زیراکه مطلوب کلی
سلطان از سفر روم ایلی درین توجه فتح ادرنه بود و سایر فتوحات در تحصیل آن مطلوب بمنزله مقدمات و در مرتبه ممهدات مینمود
اگرچه آن کشور خرم و آن نظیر روضه باغ ارم در زمان تسلط کفار و حکومت اشرار ظاهرا چون بهارستانی بود در غایت طراوت
فاما بنزه زار بهشت با وجود خباثت انما المشرکون نجس نمودار از خضراء الدمن بود و هر چند بروح شهرستان موسوم در
عرض روم ایلی چون دایره گل صد برگ شکفته و خندان بود فاما در دست مشرکان کروضة مزبلة مینمود لمؤلفه همچو باغ
ارم تحفه دیار لیک ساکن در و همه اشرار و از جانب ممالک روم ایلی که دریا بار است اورنوس بیک بفتح آن مامور بود و از تیغ
دولت محمدی هر روزه او هم شهر و کشوری منصور بود اتفاقا در همین وقت که شهر دیمتوقا بدست حاجی ایلبکی مفتوح شد اورنوس
بیک از قلاع ساحل دریا قلعه کرشن را ضمیمه سایر فتوح نموده چون سلطان درین فرصت سایه اقبال بمملکت روم ایلی انداخته بود
زبر تیغ ولایات که بر سر راه لشکر ظفر پیکرش بود اعلام فتح برهما اماکن بر افراخته شهر و قلعه چورلو و سلی را در ان و الا تسخیر ساخته و
قلعه رغاز را که کافران بپای انداخته بودند از بیخ و بنیاد کنده بآتش افروخته سنگ و چوب هیاکل اصنام را با بتکدها تمام سوخت
و از دو طرف مملکت باخبار امراء کبار را اخبار فتوحات عظام رسید و تسخیر شهر دیمتوقا که مقصود کلی سلطان بود از رسول حاجی ایلبکی بسمع
بشارت مجامع شنیده و اورنوس بیک هم چون فتح قلعه کرشن کرده بملازمت بارگاه سلطان غازی مبادرت نمود و حاجی ایلبکی نیز ضبط
قلعه و شهر دیمتوقا کرده بادراک دولت عتبه بوسی سلطان مسارعت فرمود دران حالت که سلطان حکم سوختن قلعه رغاز کرده بود و
آن هر دو رکن دولت و این و آن دو سپهسالار جنود مسلمین بمعسکر همایون سلطانی رسیدند و نفایس امتعه و اجناس غنیمت را پیش نظر سلطان
برسم نزل و ارمغان کشیدند نظم بس گنج در پای خسرو فشاندند ز شکر و ز شکرانه باقی نماند سلطان را از قدوم آن ارکان دولت و بهای

فتح و نصرت نسبت و ابتهاج بخشش بر خلق هر یک آمد و از پیش فتح ادرنه که مقصود بالذات از این نهضت و عزم بود دست بیش ... امرا را که لالا شاهین
بود با امرای کار آزموده و جمعی از مبارزان کار دیده نامزد جهاد ادرنه فرمود و از قصبه چقلوه با بابا اسکیسی که در آن روز سلطان فیروز متوجه تسخیر آن بود
لشکر مجاهدان روانه نمود لالا شاهین چون شاهین صیاد بعزم شکار بپرید و بال اقبال سلطان بپرواز آمد و چون تکور ادرنه خبر توجه لالا شاهین
شنید با آهنگ جنگ لشکر اسلام تا موضع سازلو دره پیش واز آمد و در آن جانب سپاه و تکوادیان در لشکر بوجهان و جاحدان جنگ عظیم بهم پیوست
و از طرفین چون ترکیب طبایع متضاده و ارکان متعانده هر یک صاعقه بر سورت آن دیگری مکنت تا از هر دو طرف سرهای سرداران در خاک و
خون غلطان شد و مغفر و خود و جوشن پوشان را که ایمان بود از تیغ ... مثل زره رخنها از در بیان گشت و خون کافر و مسلمان همچو لحم و دم
اقارب بر رسم آمیخت و از دماء اسامیل کشتگان موحد و مشرک شهد کذاب با زهر هلاهل بهم در آمیخت نظم دل دلیر به بینی میان نیزه و تیر
بر آمده خوش و خندان چنانچه غنچه ز خار ز حلقهای زره خون بر دلان جوشان چنانچه از شکن زلف رنگ چهره یار چنان گذار شده نیزه از مسام زره
بگاه حمله که آید ز پوست بیرون مار در این کشمکش دلیران و گیر و دار سروستان ناگاه نسیم فتح و فیروزی از جانب اهل اسلام وزیدن گرفت و غبار
معرکه را در چشم بخت دشمنان می ریخت بنوعی که هیچ چاره بغیر از فرار نیافتند و روی ادبار بجانب خذلان و خسار بر تافتند و حاکم ادرنه با هزار مکر
و تلبیس خود را از میان معرکه بکنار انداخت و تا به درون حصار ادرنه بیک لمحه بتاخت و تمام لشکرش را در راه گریز چون برگ ریز خزان لگد کوب گشته
در خاک سیر بخشند و مبارزان مظفر متعاقب تکور تا بدر دروازه هر دو افکنها میکردند و بقصد گرفتاری او می تاختند و در زیر قدم سمند عزم
و توسن اجتهاد مجاهدان کشتگان گروه گروه را بیک راه می انداختند و از آن محل لالا شاهین سر سرخیلان کفار را بجز وار بدرگاه سلطان کامکار
فرستاد و بشارت فتح لشکر اسلام و هزیمت کفار مژده داد و با همان لشکر مظفر بر پای حصار رو آورد و بنشین جهاد ادرنه را محصور کرد این
و صورت ضعف و اضطرار تکور را ... به سلطان رسانید و جهت اتمام مقصود التماس قدوم همایون ... ادرنه نمود و سلطان بر حسب صلاح
وقت و مشاورت ارکان متعاقب لالا شاهین بجانب ادرنه توجه فرمود چون لمعان ... رایات و اعلام سلطانی بر در و دیوار حصار ...
و شعشعه صوارم ... سینه شهاب کردار بر دیده آن تیره بختان آشکار گشت گویا آتش التهابی از قبیل نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة در درون شهر بند سینه کفار لیام ... از سم داد و چون در آن فصل بهار نهر مریچ بغایت طغیان داشت و حاکم
ادرنه از کشتیهای حاضر در هر طرف پنهان همان شب اهل و عیال و نفایس اموال را برداشت و بجانب دیار ساحل بکشتی نشست و دل بدریا داد
و ملک را بجای گذاشت بیت ... گشت رئیس بلا مبالی او فتاده کشتی عمرش درون ... صبح چون از فرار تکور اخبار نمودند و اهل شهر
و حصار در مقام قبول ذلت و استغفار بودند لاجرم در قلعه و حصار را بر لشکر اسلام گشودند و لشکریان و غازیان بجمع غنایم و اموال
حلال افتادند شهری چنین مالامال از نعم خواسته و کشوری ... و غلمان آراسته در حیطه تسخیر و اقتدار و در حوزه ضبط سلطان
غازی در آمد و سلطان شهر و قلعه را مضبوط ساخت و رایت عزم از شعف شهر دیمه توقه بآن صوب بر افراخت و لالا شاهین بتربیت
خسروانه و مرحمت پادشاهانه اختصاص یافت و خورشید نظر اشفاق و ارفاق سلطانی بر صفحه رخسار او بتافت و سلطان ادرنه را جهت
مسکن لالا شاهین و قرارگاه سپاه دین مقرر ساخت بعد از آن بفکر شهر دیمه توقه و تماشای آن بقعه با نزهت و صفا پرداخت چون حرکت

عزم



عرصه فضای دلگشای دیمه توقه را ملاحظه نمود جهت مسکن و مأوی و مستقر تخت خلافت آن را پسندید و آن را تختگاه خود در مملکت روم ایلی
اختیار فرمود بلاد الله فی الدنیا کثیر و لکن ارضنا بلد الکرام و هنوز شهر ادرنه را کثرت و معموری زیاده بوده اما در زمان
دولت این خاندان خلافت آشیان بعد از دیمه توقه شهر ادرنه دار السلطنه گشت و در ظل این دولت این خسروان ملک ایمان مجمع اطمینان و سکنه
قطان و سکان شد و چون تکور آنجا که ملک ... فرار نمود ادرنه نام بود جهت کثرت استعمال آنجا بنام آن تکور مشهور شهرت نمود و از حکومت آن کافر مقهور
همین نامی در آنجا باقی مانده ... دولت اسلام خود ... رسانند

داستان چهارم

در بیان فتوحات بلاد و انتزاع قلاع از
حکام روم ایلی بدست ارکان خلافت سلطانی خصوصا شهر فلبه و زغاره و ینیجه و ولایات آن بلاد و به دخول در حوزه مملکت مسلمانان سابقه عنایات ازلی
و رابطه هدایت اولی که در عالم صورت باسم دولت تعبیر ... رفته ... هر کاه که در مظهر سعادت
و اقبالی آن نشئه ... از نهانخانه ... در مجالی فعل و عیان جلوه گری آغاز ... نقاش صنع ...
روزگار بر وجه حسن بپردازد ... در میان شب تار ... حصون استوار کرده ...
بمفتاح ... صبح ابواب فلاح ... ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها ...
... اعزام ... نصرت ... بتسخیر کشور ... و نظر فکرت و تدبیر ... تقدیر ...
مقصودی ... الوصول ... انفاس قدسی ...
از جهت انی لاجد نفس الرحمن ... نسیم صبا ...
کرد کانون خورشید عنایت الهی در نظر صیرفیان ...
کارش ... طبع و رضا بود ... اکسیر اعظم نظر تربیت آن خان پادشاهی
که ... بر اقامت ... حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه و سلم باشند و ... جمیع خیل و حشم و تمامی سپاه و خدم ... شریعت نبوی ... احکام مصطفوی ...
... از تفسیح ممالک و بلاد ... تکمیل آیین ...
... پادشاه ... مجاهد فی سبیل الله ... اهل الله ... از خدا جویندگان
قال الرسول علیه سلام الله من قاتل لتکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله ... جمیع اعوان و انصار و سپاه نصرت شعار او را
در زمره اولیاء الله شمارند و در نشئه اولی و اخری آن طایفه اهل حق را بر مطالب صوری و معنوی ... دارند انهم لهم المنصورون و
ان جندنا لهم الغالبون بیت امید ... القصه ...
مجاری احوال و اعمال آل سلطان غازی و آن خسرو کشور برافرازی است که چون ... ادرنه و دیمه توقه ...
و هر یک از ارکان دولتش ... از بلاد کفر ... فی سبیل الله با خلاص می شتافت ... اقدام آن مبارزان کلید فتح قلاع
و بلاد ... ابواب ظفر ... سلطان غازی در شهر دیمه توقه تخت خلافت

هو الذی ... [illegible]

برافراشت و هر گروهی از سپاه را بایکی از ارکان بتوجه جانبی متوجه داشت و نتیجه این سبب ظفر بخشا آن بود که چون در عین فتح مملکتی نمایند او را تجهیز جهاد
جهت سبی و غارت آن بلاد معین کنند و آن را باصطلاح این گروه آقنجی گویند و این تدبیر کشورگشایی او را حصون را ضعیف میکردند و بکرات و مرات
بر ملک و رعیت ایشان شبیخون و غارت بر غارت می آوردند پس آنگاه توجه بتسخیر قلاع و تملک بقاع میکردند و لهذا سلطان غازی در اوایل
کار فتح ادرنه و دیمه توقا و سایر قلاع نمود از روی تدبیر ملکی توقف در آن جوانب لازم بود و سیم دیگر ولایات را که در معرض تسخیر و تیسیر در آمده
بتدریج می گشود و لهذا امرا و حکام و عساکر مجاهدان را بعضی بطرف شمالی روم ایلی و دیار و مساکن جیلاقی ولایت و شهر زغره و ولایت فیلبه
فرستاد و سپهسالاری ایشان را بلالا شاهین بگلربکی داد و بعضی دیگر را بجانب روم ایلی که بطرف دریا برو کرم سیر بود و مثل کملجینه و توابع آن
روانه داشت و اورنوس بک را بدستور بیلربکی بر آن سپاه سرداری کاشت و هر کدام از این عساکر و جنود بقانون معهود او را چندین ولایتها را
تاخت و غارت کردند و امیران غلمان و جواری ماه پیکر و خزاین بی حد و مرز از سیم و زر بغنیمت آوردند و در شهور سنه ثلاث وستین
وسبعمائه اورنوس بک قلعه و شهر کملجینه را مسخر ساخت و آن شهر و مملکت را از کافران معاند و مشرکان مکاید بکلی بپرداخت و رعایا و
مطیع را از کفار بخراج گذاری مقرر داشت و در هر محل که حصار و قلعه نگاه داشتنی بود دکان معتمد بمحافظت و نگاهبانی گذاشت و منافع
دین و دنیا را در آن فتوح بلاد حیازت گشت و بذکر خیر و ثنا جمیل مغتنم و فایز شد چنانچه از آثار خیرات و از بقایای تبرعات او الیوم چند بقعه
خیر جهت ابنای سبیل رجالی است که در شهر کملجینه و دیگر ولایت وردار مسافران جهان دیده را اکثر تمامی که الیوم در هر بقعه چندانی
نفقات و مطعومات بکار فرو مسلمانان میرسد و هر ساله چندین کس از بقایای صدقات و مقربات او چندان می خورند و می برند که جهت
توشه آخرت آن قدر سرمایه اجر جزیل و مثوبات بی تبدیل او را و اعقاب او را کافی است و صدق مضمون حقیقت اقتضاء و فضل
الله المجاهدین باموالهم وانفسهم بر آن مبارزین دین وارد و فضیلت و رجحان او بر اهل آن روزگار آیت و برهان وافی است

کرمش در کشور و خوان انداخت لطف آوازه در جهان انداخت
مانده جاوید نام از جهان زو فروزنده بخت فرزندان

و در همین اوقات لالا شاهین با آن فرقه مبارزان دین که بجانب شمالی رفته بودند شهر و ولایت زغره را که از اطایب بلدان و از غرایب جاین و
عمران است فتح نمودند و چون آن شهر و ولایتی است بملایمت هوا و عذوبت ما و کثرت فواکه و ثمار و وسعت وجوه معیشت روزگار نمودار
از بهشت رحمت و نعمت حضرت رب العباد و تمثیل از ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد خوبرویان جواری و غلامانش بعدد
گل و شکوفه اشجارش بسیار و شمایل دلفریب ساده رخان جوان و سنبل مویان لشوان آن را بطراوت بهار افزاد و ثمارش بخیر الابصار سپهر الاتو میم
و نغمه صفت تکی جنت از حوران جون از زمین کشور دلکش و از این ملکی رجال و نعمت بی انتها لالا شاهین در فقرا میسر و مسخر گشت و بر قلاع و
حصون که ضبط را لایق بود کوتوالان و محافظان مقرر شد لالا شاهین با غنایم بی حد و قیاس و مغانم گوناگون از هر اجناس و غلامان
پری چهره دلربا و کنیزان ماه سیما بشمار گلهای گلستان دنیا بمعسکر سلطان ملحق شد و آثار سپهداری و خدمتکاری شایسته بروجه احسن بر ضمیر منیر
پادشاه غازی محقق گشت قوت و شوکت لشکر اسلام و وسعت ملک و مال آن مبارزان مقدام بجایی رسید که محسود سلاطین روزگار شدند
و از روی تسلط و اقتدار قاهر اعدای دین و کفار سلطان غازی شکرانه و فور نعمت متوالی و جهت سپاس توفیقات ازلی و کمالی در بسط مائده





احسان و افضال و نشر خوان انعام و نوال اهتمام فرمود و از غنایم اطراف سهام وافی باهل علم و کمال و ارباب فضل و افضال عاید
قلم در وصف کرم و بهش قاصر است از آنکه کمینه بنده نویسنده در دست عنایتش تقصیر و در بینی اختیار آنکه از علما زمان مولانا قرا رستم نام که در علوم شرعیه و
مسایل فرعیه و احکام متجری تمام داشت بصیت لطف و احسان سلطان دیگا نه بجنب او با اهل دانش و عرفان از دیار قرامان متوجه
آستان آن خسرو گیتی ستان شده بود روزی بمسامع ارکان دولت را در اداء خمس تقریر سلطانی که از آیه کریمه واعلموا انما غنمتم
من شیء فان لله خمسه مستنبط ملاحظه میشود و بنا بر آن باقاضی عسکر سلطان که مولانا قرا خلیل بود در این باب مباحثه و مکالمه کرده جهت
حق التقصیر بر او و سایر ارکان دولت درستادن خمس غنیمتهای کفار دلایل از کتاب و سنت آورد و این سخن مشروع و معقول در مجلس آن
سلطان مقبول افتاد و سلطان بنای حکم را بر نص کتاب قدیم و حدیث رسول کریم علیه الصلوة والتسلیم نهاد و ضبط خمس تمام غنایم را بمولانا
قرا رستم تفویض نمود و چون اجناس غنیمت در آن ایام ارزان بها و بسیار بود و خمس هر یک سر اسیر از قرار یکصد و بیست و پنج آقچه عثمانی
اصل بها بیست و پنج آقچه مقرر فرمود چنانچه هر غلام و کنیز را پنج درم و ربع درمی از نقره بخمس مقرر نموده باشند و برین قانون قیاس آنکه
کیفیت سایر اموال و اجناس درجه درجه بوده باشد چه گاهی که غلامی یوسف لقا و کنیزی پری زاد باین دراهم معدوده و بضاعت
مزجاة در خرد بوده باشد معلوم است که سایر متاعها هم چه مقدار اعتبار و بها داشته و چه اندازه غنیمتهای بی اندازه روزی شده و اهل
اسلام را بر کفار چه قدر استیلا و فیروزی بوده است شعر ارانی الدهر من آثاره عجبا مان بعث به فی سالف الامم القصه چون توقف سلطان
در ممالک روم ایلی با امتداد کشید و تاریخ شهور و ایام بعام سنه اربع وستین وسبعمائه رسید شاه و سپاه را جهت مساکن و اوطان
و میل بعود بجانب شهر برساه جنت اساس غالب آمد و هر کس از لشکریان که بغنایم فراوان مغتنم شده بودند در عنت معاشرت و استراحت
بمواطن مألوف شدند و سلطان نیز بمقتضای مثل مشهور مرة جیش ومرة عیش بمعاودت مشغوف گشت چون خاطر از جانب مملکت روم ایلی
مطمئن داشت امرای عظام خصوصا لالا شاهین و اورنوس بیک و حاجی ایلبکی را بر سرکار جهاد و غزا گذاشت و خود با لشکریان اناطولی
معاودت نمود بیت سپهی را که از اقبال تو رهبر باشد چون فلک بر همه آفاق مظفر باشد اما لالا شاهین را بفتح شهر و ولایت فیلبه مورد
و سایر امرا و اجناد را هر کدام بر یکی جانب بکار غزا و جهاد گماشت چون سلطان از دریا عبور فرمود و بر سریر خلافت در دار الملک برسا بکام دل
برآسود و هر کس از لشکریان که با سلطان جلا اوطان نموده بودند با اسباب و تجملات بی اندازه بمعاودت بمساکن و منازل خود
خرم و شادمان شدند بعد از توجه سلطان بجانب اناطولی لالا شاهین بر حسب امر سلطان لشکریان روم ایلی را بهم آورد و متوجه بفتح شهر
فیلبه شد و حاکم و تکور آنجا را که نام فلس پولی بود یعنی تیبیدر دوست و فیلبه مشتق از نام اوست چون لشکر اسلام قوی بود و مواجهه بمقابله
نتوانست نمود و در قلعه محصور و متحصن شد و بعد از امتداد محاصره چون غلبه لشکر غازیان متیقن گشت فلس پولی کس بلالا شاهین
فرستاد و تسلیم مملکت بخواه و ناخواه برضا داد و شرط برآنکه با او عهد و پیمان کنند و او را از خون و مال و اهل و عیال امان دهند
لالا شاهین هم بدین معنی رضا داده تاکید عهود و مواثیق نمود تکور نیز در قلعه و شهر را باسهل وجوه بر روی غازیان بگشود و با
توابع و لواحق خود از حصار بیرون آمد و در خدمت توجه بجانب ولایت صرف کرد چون معهود چنان بود که او در توقف میان اهل اسلام

و زجر بغیرت و اقوام خود مختار باشند و در توجه آن جوانب مرخص و مجاز نشوند لیکن آن مملکت از جنایت آن منزل بسته بر کفر پاکیزه شده بطهارت اسلام محمدی گشت
شعر این المفر ولا مستقر له والمحیطان الثری والماء و بشارت این فتح را معروض خدام سلطان داشت و جهت ضبط قلعه و شهر جمعی از معتبران را در آن
جانب گذاشت و لالا شاهین با امرا و اجناد بشهر ادرنه عودت نمودند و سال تاریخ شروع در سنه خمس وستین وسبعمائه کرده بود
که این مملکت بر نعیم و نعم زکیه شدند و بر ممالک اسلامی افزودند و این شهر و کشوری است در وسط مملکت روم ایلی محفوف بمواضع و مزارع بی شمار و قری
و مساکن مشتمل بر فواکه و ثمار و صحرائی گشاده در وسط و کنار افتاده ما بین این فضا محل زراعت و معموری از انواع محصولات و نهری
عظیم که بمریج مشهور است از میان شهر روان از آب عذب فرات و از خصایص این صحرا آنکه زراعت برنج با حد و قیاس دین آب و زمین بهم
واقع است و برنج تمام ممالک روم ایلی منقول ازین مواضع و مزارع است و محصول ازین مزارع برنج چنانچه هر ساله حصه سلطان زمان از
حاصل آن زراعت برنج کار موازی چهل یا صد هزار [illegible] در آمد آن گشته زیارت و از بقایا آثار عطایا و خیرات سلطان غازی درین شهر
پلی است که در میان شهر بر آن نهر بسته اند که لسان توصیف از اندازه تعریف آن کوتاه است آنجمل و مفصل آنکه طول پل موازی دو تیر انداز
راه است و عرض آن چنانچه اگر ده عرابه برابر در میان پل ملاقی گردند بی تشویش و تصادمی از هم میگذرند و جهت ابقاء این عمارت پل چندین
خانوار خدام و عبید وقف کرده و هر سال مبلغی جهت اخراجات مرمت و اصلاح آن تعیین فرموده و ناظر و سرکار این جهت قیام بمصالح آن
معین نموده است و هذه حسنة من حسناته و آیة من آیات صدقاته و خیراته لمؤلفه اینچنین کاسان شد از پولش عبور کرده دنیا در قیامت
خواهد از پل صراط آسان گذشت

## داستان پنجم

در بیان کیفیت هجوم ملوک کفره باتفاق دسبوت حاکم مملکت سرف بعزم تخریب شهر ادرنه
و دواعیه استیصال لشکر اسلام از روم ایلی و نهب و غارت تمام سکنه و قطنه و آن فریق با فتح مجاهدان بدفع و هلاک آن ملوک جبابره بمجرد شبیخون و
توجه سلطان غازی از برسا بمدد عسکر روم ایلی در فتح قلعه بیغا درحین توجه همایون قال الله تعالی و قوله الحق و کلامه الصدق فی کتابه المبین
وخطابه المتین مع النبی الامین و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله
والله خیر الماکرین چون مناسبت جبلت و رحلت و ملایمت فطرت مذموم سیرت کفره و عبده اصنام و منافرت و مباعدت آن
از اهل اسلام بمقتضای ائتلاف و اختلاف ارواح و التیام و انتظام اجسام و اجرام مقررست که الارواح جنود مجندة فما
تعارف منها ائتلف وما تناکر اختلف هر آینه خفاش ظلمت جهل و اشراک همیشه طالب ارتباط با سیه دلان کفار بی باک باک
شوند و هر ب از نورانیت ضمیر تابناک ارباب توحید و ادراک گریزند مصرع همه دانند که الجنس الی الجنس یمیل این معنی در مجاری حال تکور
مقهور و حاکم قیلیه با لالا شاهین امیر الامرا سلطان ظاهر شد و بموداری از اثر معانده و منافاة شقاقه کفر و دین با هر گشت تا آنکه
بعد از مصالحه و امان که از آن سبب لالا شاهین با مجاهدان با تکور مذکور در میان آمد بهیچ نوع تکور مذکور با اهل اسلام ارتباط و التیام
نمی گرفت و در سلک بندگان سلطان غازی اقران و انتظام نمی پذیرفت و بعد از اندک زمانی که در میان مسلمانان بود استیکاره
کرده با اهل و عیال و تمام اسباب و اموال از حمایت ظلال سلطان توجه بصحبت و ملازمت پیشوای گمراهان والذین کفروا
اولیاؤهم الطاغوت اعنی حاکم مملکت معروف بسرف که دسبوت بود نمود و طریقه مرابطه با هم کیشان بی دین بر وفق

ذلک بانهم



ذلک بانهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون المؤمنین مسلوک داشت چون بحضور دسبوت رسید از لالا شاهین
شکایت آغاز کرد و از سر تضرع و استغاثات التجا و پناه بجانب دسبوت آورد و چون حمیت جاهلیت دسبوت باعث بر حمایت و رعایت
او شد از و تعهد نمود که باتفاق جمیع ملوک و حکام کفار در مدافعت و محاربت مجاهدان و تفرقه و تدمیر لشکر مسلمانان هم زبان گردند و جهت ترویج دین
منسوخ و کیش باطل خود ممکن جمیع جبابره از ممالک پوسنه و افلاق و انگروس درین دفعه همدل و هم عهد و پیمان شوند و از سر استغنا و اعتماد بر بازوی
توانای خود دفع لالا شاهین از روم ایلی بغایت سهل انگار می داشت و با وجود موافقت حکام آن اقطار این امر کار را آسان می پنداشت
حال آنکه بغایت حق این کرده مجاهدان اسلام را معین بوده و تیره تا بیدار دی این زمره ز بمثابه رقیب و قرن شعر رمانی الدهر
حتی الیمن تذللا لصرف لیالی ذا العجب وکیف ابالی بالخطوب و انما علقت من الواقی الحفیظ رقیب الحاصل در شهور سنه ست
وستین وسبعمائه دسبوت با جمیع ملوک دیار کفار با لشکری بعدد مور و مار و معسکری در مقابل این سپهر دوار ترتیب و تزیین دادند
و بر نیت قلع بنیان اهل ایمان از ولایت روم ایلی و در اندیشه و فکر اخراج لشکر سلطان بی نیاز طبل رحلت فرو کوفتند و صدای غلغله و خروش
کوس در گوش گنبد گردون در انداختند و بقصد سرداران اهل جهاد نیزه و سنان ثعبان سان را بر دوش ضحاک پیکران کفار بر افراختند بیت
بروز آنکه زیر غاش جنگ و ناله کوس بلا و فتنه خفته ز خواب سر بر کرد زبان طعن بخون [illegible] دراز کرد سنان [illegible] زنگ بمغفر کرد
چون لالا شاهین ازین جمعیت مشرکان بی دین آگاهی یافت و بعد از تحقیق عدد و عدد اهل کفران غازیان از کثرت سپاه مشرکان دید و قوت مقابله
و مقاومت مواجهه با آن جماعت نداشت و مملکت و رعیت را هم با رعایت و حمایت نمی توانست گذاشت درین معنی استغاثت از جناب سلطان غازی
نموده و در ادرنه منتظر ورود امداد و وصول اخبار سلطان می بود و الحق پیش دیده ظاهر بینان رسم و عادت و دانا از مشاهده
مبادی شقاوت و مبادرت احتمال مغلوب شدن آن ملوک و مقهور گشتن چنان غلیظان بی باک و مبادرت پیشگان جاهلان از قبیل محال
مینمود اما اهل اسلام را وثوق و اعتماد تمام بر امداد غیبی و لطایف الطاف الهی بر قانون سابق و نسق معهود بود و هر یک از آن مبارزان
دین بسمع انتباه و یقین صدای بشنوده بود که منادی رحمت گستری امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء و یجعلکم
خلفاء الارض می شنود و در یافت حال لالا شاهین خبر رسید که سپاه دشمنان دین بغایت نزدیک رسیده و در دو مرحله ادرنه برگشاده
بند خیام شوکت را طناب در طناب آفتاب کشیده اند و درین دو سه روز بر شهر ادرنه چون نوازل آسمانی و بلیات زمانی نازل خواهند
شد و یقین که با وجود آن اسباب مرتبکه جهت فتح سور حصار شهر ادرنه را با خاک راه هموار خواهند کرد و بعد از اخذ لشکر اسلام
در دایره حصار و احاطه آن کافران خونخوار وفور و وقود ممکن و اقتدار طریقه نجات بقوت بر هم متعذر و متعسر خواهد بود و از هیچ سپهدار
تدبیر این کار دشوار نمی شود و چون سلطان هنوز از دریا عبور ننموده و باین تعجیل هم اعانت و امداد آن لشکر تمنای باطل و فکر دور بوده
چاره و تدبیر این واقعه همین است که با این قدر لشکر مظفر اسلام که موازی ده هزار بود در دفع شر و ضرر این فتنه بر شر دست با همی اتفاق
زنیم و جان و دل را در راه خدا طفیل کرده تدبیر این حادثه بقانون توکل و طریقه موالات و وفاق کنیم که گفته اند شعر متی تلق دهرک
و هو حرب فان اخاک ذرعک والحسام تضام المرء منفردا وحیدا و ینصره اخاه فلا یضام بیا تا همه تن بکوشش دمیم

سبب آنکه فرصت بدشمن دهیم از تمام سپهسالاران و مبارزان دین کلمهٔ اتفاق و البته بی‌بهم پیوست و لالاش ببین باتفاق جمیع صنادید غزاة میان
مردانگی بعزم قتال کفار بر او حمله رفت و چون حاجی ایلبکی که از امرا و سپهسالاران آن سرحد بود و در تیز رزمجاه و تدبیرات رزمگاه بر جمیع اقران
اعرف ارشد می‌نمود هنگام امرا برین مقرر داشتند که او با حشم و اتباع خود بر مقدمهٔ لشکر یک مرحله پیشتر رود و از دشمنان زبان گیری کند
و بعضی از صنادید آن را از مجهولی نمایان بدید بانی فرستند و بهر چه رای صواب نمای او رهنمونی کرد اعلام نماید امید که رخسارهٔ ظفر برین
گروه مجاهدان و این زمرهٔ مؤمنان جلوه‌گری فرماید بیت ب قفل کو را نیابی کلید گشاینده‌ای ناگه آید پدید القصه حاجی ایلبکی برسمند
عزم سوار و بر بارگی توکل استوار گشت و تا نگاه لشکرگاه کفار ایلغار کرد جمعیتی دید سپاهی آن از تمام ادوار مصعقو بان حق هولناک تر و بسپاهی
ملاحظه نمود و در القیام و ارتباط از موی زرولینه آن کفار تا نباگتر و انبوهی آن گروه بستوه و شجاعت و اسباب آن سپاه و لان بی‌شکوه بنسبت
بلشکر اسلام زیاده از مرتبهٔ اضعاف و خارج از اضافت تضعیف عشرات الآلاف است چنانچه اگر همگی ایشان فرضا نشی کخواب غفلت و ضلال باشند
و مع ذلک همگی در قید سلاسل و اغلال شوند این جمع با قلت مجاهدان را بچند روز قتل ایشان مقدور نیست و مقابله و مواجهه خود بهیچ وجه
میسور نه بعد از صرف اندیشه و تامل و قرار امر بر صبر و تحمل بغیر از توسل بمعونت و فضل الهی چاره‌ای نیافت و در پناه سپاه توکل و جبل
شتافت که بیت جز توکل جز که تسلیم و رضا در غم و راحت همه مکرست و دام در حذر شوریدن از شور و شرست رو توکل کن توکل بهترست
فاما چون یک شبانروز از اوقات زنگیکاهی در اوضاع لشکر کفار نگاه میکرد و هر زمان از راه دلاوری و سپاه‌گیری اندیشه‌ای بخاطر بدر دو
آگاهی آورد ناگاه به القای خواطر رحمانی و بالهام مبشران عالم روحانی این معنی بر دلش فرود آمد که این جماعت جبابرهٔ کفار و قیاصرهٔ صاحب
اقتدار یقین که چون قلت عدد و ضعف این گروه مجاهد از المحقق دانسته‌اند و بچشم نظر کوته بین خود بحسب عدت اسباب خود را یقین غالب
و موفق پنداشته‌اند و البته از طغیان و فتنی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بر دربار بزوی دولت و شوکت خود مغرور شده
و همواره صبح و شام مستغرق فسق و فجور و بر عادت کفر و ملی و خود شب بخسپند و روز بمخور و مصداق این سر سترر من لم یجعل الله له
نورا فما له من نور بر این تقدیر جزم است که در طریق حزم که عبارت از سوء ظن است تقصیر خواهند نمود و هر شب بامید فیروزی
روز ظفر و دستکاهی جام عشرت و دو دستگانی بر یکدیگر خواهند پیمود النوم اخ الموت هر خفتن گاهی اجسام فسرده و دلهای غافل پژمرده
ایشان بر بستر راحت و ناز و بر مسند نعیم و اعزاز باستراحت تمام خواهند غنود اکنون مناسب مقام آنست که درین فرصت بامید والای
ظهور نصرت از غرایب صنع و قدرت با همین معدودی از اتباع خود برین جماعت شبیخون زنیم شاید که در راه دین هدی درین شب تار
بمقصود رهنمون گردیم و این گروه محقر که همانند خود را بسواد اعظم سپاه شام القیام و سیم و لشکر قبیح لوای شب بر ظلام رد مقدمه
این لشکر مختصر مقرر کرده از برق رمح و خنجر شمع هدایت انجام برافروزیم امید که بهمت جنود غیب حیران و بمدد و توجه روشن ضمیران اهل
ایمان راه ظفر پیش نهند و باعیان و طریق فتح بر نظر اخلاص ما نمایان گردد بیت خدایم درین کار یاری دهاد ز چشم بدم رستگاری دهاد
و درین رای از بواطن اهل حق استمداد کرده و در ارتکاب این کار خطیر چند دلاور جهت استشاره پیش آورد و آن معدود اعوان و انصار خود را بخمس
قسم ساخت و هر فرقه را یک جهتی از جهات ستهٔ آن لشکرگاه کفار رخنه و دو دمخت و شور انگیزی در انداخت اتفاقا شبی بود بغایت مظلم و باران

و هبوب

و هبوب ریاح عواصف هم آواز غلغل دلیران غزا ان تاریکی شب با سیاهی بختی کفار جهت خفای دیده ایشان متقارن شده و ظلمت سحاب در دره
پوشی مجاهدان و چشم بندی مشرکان معاون گشت آنگاه که فرمان غنوده و با بخت غنوده و مستان غفلت با احساد فرسوده پیکر را از هیبت صیحت
شیرانه و آواز نعرهٔ مجاهدان در عین مستی سراسیمه از خواب بر جستند و بی‌هوشانه از بقیة اللیل خراب و این بادهٔ مرد افکن در وهم اضطراب
نشستند و از شورش جهت آواز طبل و نفیر شنیدند و از تاریکی شام بر شام تیره بختی و ظلمت دل و در غایت سیاهی و تنگی کسی را نمی‌دیدند هر کس در منزل خود
چنان پنداشت که دشمن از هر طرف آمده و هجوم کرده و شبیخون بر سر خوابگاه و آرامگاه او آورده هر که دلاور و صاحب شمشیر بود تیغ بی‌باکی کشیده
بر اگر علاقی و مصاف و یا دشمن از قبیل شکست در تاریکی تیغ دریغ نمیداشت و اکثر از غلبهٔ خوف و هراس مجال مقاومه نداشت بعضی برآب مرغ
خود را می‌انداختند و بعضی سواره و یا پیاده بگوشه جهت خلاصی و نجات می‌تاختند و یکدیگر را بگمان آنکه شاید که لشکر دشمن باشند بشمشیر هلاک
می‌پرداختند و تا صبح این گروه سیاه بخت تیره درون همدیگر را می‌کشتند و از حقیقت واقعه و کیفیت حادثه آگاه نمی‌گشتند تا آن
هنگامی که شام الم و غم مجاهدان بصبح مقصود با نجام رسید و پرتو خورشید مراد مؤمنان از افق کوه اندوه بدر خشید و امتداد و سپیده دم
صبح تیغ ظفر پرداز را از نیام افق برکشید و از هجوم لشکر هموم شام آلام یک فرد را بر دی روزگار نگذاشت و اعلام ظفر اعلام صبح
سعادت آن غازیان ماه تیر بخت روشنی بر سپهر فیروزی برافراشت و این نوا می‌شنید بیت دلاور ملک شب خیزان که از اندوه نگریزی
دم فرصت شمار تبها بیابی از صباح آخر حاجی ایلبکی با آن معدود حشم و توابع معسکر کفار از آن جمله حصیدا کان لم تغن بالامس
مشاهده کرده و کشته بر کشتهٔ کفار بی انکه دست مجاهدان بتیغ رسد در ان لشکرگاه افتاده دیدند و چندین کس در آب مریخ هلاک
گشته متوجه نار جحیم بروند و بسیاری در اطراف گریزان و سرگردان گرفتار عذاب الیم می‌نمودند و اموال و خزاین بی قیاس و اسب
و استر و ستور و عراده و هر گونه اجناس بی صاحب افتاده و همه بی حافظ و در بطالت دو ما فتنه و از غرایب این فتح تاییدی سببی و از
شگفتی این واقعه را زنده آسمان انگشت حیرت چون تیر و کمان بدندان می‌گرفتند زبان لشکر و اسب بر قتال سیف مسلول خود از نیام دهان
بیرون می‌کشیدند و می‌گفتند بیت چو در تاریکی شام دعا کرده اجل کرده سوی چون بماندیت ان چراغ اوستان کرده بجای دم زکام بیر
دلان آتش زده بیرون بجای جوی زانعام نمد قوت چون روان کرده و ایشان هم بقیة السیف که در گوشها پنهان و گرفتار بودند
بحکم اقتلوا المشرکین کافة غرض تیغ انتقام می‌ساختند و هر که از صنادید کفره و اعاظم فجره بدست می‌افتاد در دم بشمشیر نهنگ انتقام
می‌پرداختند و چندین اسب و استر را از همان معسکر از سر سروران مشرکان بر بار کردند و جهت نمودار بلشکرگاه اهل اسلام آوردند
و ملاحظه کردند که ضبط و استیفای آن اموال و مغانم و احاطهٔ آن جهات غنایم زیاده از اندازه و اقتدار آن گروه معدود و توابع حاجی
ایلبکی است هر آینه بشارت این فتح را بمعسکر مجاهدان رسانیدند و آن لشکر را با تمام متوجه ضبط آن اثاث و اسباب بی حساب گردانیدند
هر چند حاجی ایلبکی و آن جماعت تا بعیان ادای این حکایت فارق عادت را روایت میکردند و از سر و رخت دشمنان مخوار خود وار
شواهد و امارات می‌آوردند جهت عدم جریان عادت بوقوع چنان حادثه بر غرابت لشکریان بود و اشتباه می‌نمودند و بعضی سپاهیان
سپاه حضرت صالار تا همین که هر شکر بود شغف بدیدن آن لشکرگاه کردند و میل مشاهدهٔ آن نصرت خواه و نا خواه نمودند

باتفاق تمام مجاهدان بدولت حاجی ایلبکی آن محل که الآن بشرف فتح شده و غی مشهور است رسیده و آنچه بنقل حکایت می‌شنیدند باضعاف آن واقع
و ظاهر دیدند و غنایم بیحد و اندازه بلشکریان تمام رسید و هرکس سالم و غانم بمسکن خود بازگردید اما این فتح غریب و نصر قریب که روزی
و نصیب حاجی ایلبکی شد مغبوط تمام امرا و سرداران و محسود جمیع سپهداران شد و لالاشاهین ظاهرا اگرچه باین معنی شادمان می‌نمود اما
از غصه آنکه او را درین کار مطلقا مدخلی نبود بغایت در غیظ و غضب می‌بود تا حدی که از راویان اخبار آن زمان منقول چنان است که
حاجی ایلبکی را جهت همین قصه از غایت حسد لالاشاهین مسموم نمود و بشهد شهادت حاجی ایلبکی بر هر دو بفاذ ذکر جمیل و اجر جزیل او را در زمرهٔ
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء زندهٔ ابدی گردانیده در سلک شهدا مسموم از اهل بیت رسول الله بدرجهٔ
من قتل دون عرضه فهو شهید رسانیده است بیت هزار موری که این جهان داشت به عهد کسی ز همرهان داشت
تا جهان چنین است درپیش یکس و دیگرین است و از مساعدت دولت سلطان غازی که درین اثنا اتفاقات بظهور رسید فتح لشکر
شرف که بمدت غیب بی تعب در روم ایلی بآن فتح فاتحه سلطان توأمان گردید آن بود که چون لالاشاهین جهت توجه لشکر کفار از سلطان
استمداد نموده بود و سلطان هم جهت تدارک مصلحت روم ایلی از برسا با لشکری گران توجه فرمود چون بقرب قلعهٔ بیغا رسید عنان
مسارعت عزم را در آن نزدیکی باز کشید چراکه اجتماع لشکریان کفار باین تعجیل مترقب بود و بحسب تخمین نمودند ملاقات آن دو لشکر
کفر و اسلام مهلتی منتظر می‌نمود و بنابرین سلطان با وزرا اصلاح دید که در بدایت شروع غزا از فتح قلعهٔ بیغا ابتدا باید کرد و بعد
از آن بجانب روم ایلی عبور از دریا می‌باید نمود چه اگرچه سلطان آرزوی فتح آن قلعه داشته و هر بار بمانعی از موانع در معرض
توقف متمکن گشته تا این نوبت بعزیمت حزم واثق و همت بادشاهانه آن داعیه را تصمیم نمود و حکم فرمود که از جانب گلیبولی و آیدینجوک
کشتیها مرتب از جوانان رزم آزما بجانب دریا بر سر قلعه آیند و جانب بحر را آنجا محکم نگهبانی نمایند و سلطان از جانب خشکی قلعه را
محاصره کرده باندک مدتی که نظر توجه سلطان بفتح قلعه آورد غازیان و لشکریان از بر قلعه دست بیغما داد و ایادی توفیق ابواب مغلق
قلعه را بیکبار بر روی مجاهدان گشاد تا معاندان و کفار قدیم را بشمشیر قهر از قلعه بیرون انداختند و کلیساها و معابد کفره را مساجد اسلام ساختند
و در میان حصار اهل ایمان از خواص و متعهدان نشانیدند و مزارع و لواحق قلعه را برعایت رعیت معمور و مسکون گردانیدند و همان روز
که قلعه فتح شد خبر فتح لشکر شرف و بشارت غلبهٔ لشکر رسید و فتح لشکر اسلام متفق گشت و باین بشارت آن ظفر سلطان در تهنیتی شد
چون قبل از توجه سلطان بروم ایلی مطلوب حاصل شد سلطان هم بجانب برسا پایتخت مایل و بمقر معدلت مصیر آیل گشت
بیت تا که خبر رسید که براهل مملکت کامیاب سپاه و نصرت شاه جهان رسید

**داستان ششم** در ذکر انتظام دولت و امتداد ظلّ معدلت
و احسان سلطان مبارز ان جهاد و کیفیت ضبط ملک و تالیف قلوب عباد و بسط خوان مرحمت و داد و کف رد در ذکرات و بقاع
خیرات و تشیید عمارات عالی بنیاد و بیان کیفیت سور ختان فرزندان سعادت یار در برسا پایتخت آیین و آن شهر خیر البقاع
حق سبحانه و تعالی چون در بدو فطرت طینت طیبهٔ بختیاری را بملکات قدسی و اخلاق رحمانی منظور سازد و در اول نشأهٔ ظهور
جبلّت سعادتیاری بصفات حمیدهٔ انسانی مقصور و مجبور گرداند بی شائبهٔ اشتباه و ریب و بی لحوق منقصت و عیب روی دل



رخشنده را بصیقل اخلاص و صدق مجلّی بآب خیر مرآت رخسار حسنات سازد و دیگر افعال فرخنده مآل او را بتوجیه همت بلند و تنزیه نیت
ارجمند آینهٔ چهره بزیب و بها ولکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات نماید و در عالم صورت بمیمنت نتایج اعمال صالحات او را
مستعقب ذکر جمیل و مستوجب فضل جلیل گرداند و در کشور ملک و شهادت بوسیلهٔ خلوص عقاید و نیات او را در مقام سربلندی و علو درجت
ترتیب ولکل درجات مما عملوا رساند سزای ظلم طراز داناس خبر ندهد بنای ظلم کند خلق را امان بخشد چنانچه القصه این سلطان مجاهد
غازی و حر و بحقیقت و استحقاق در ملک مجازی بمقتضای گوهر فطرت امجاد و بتقاضای پاکیزه فطرتی آنرا چون در شهور سنهٔ سبع
وستین وسبعمائه که بعلامات توفیق کار خلافتش کمال استقامت گرفت و بمؤیدات طالع سعید چندین مملکت کفر بممالک محروسهٔ
او التحاق پذیرفت و در دار الملک برسا چندوقت متوجه انتظام ملک و دین و منتظر اتمام مصالح عامهٔ مسلمین شد اول مهمی که در ایام نظام دولت
خود سرانجام آن را اهم مهمات می‌داشت و نخستین مطلبی که در اوقات کامکاری اتمام و سرانجام آن را اقدم بر هر مطلب و مرام می‌پنداشت ضبط و نسق
ممالک اسلام بود اما باثبات عدل و احسان و اعلاء معالم شرع و ایمان بود بتقویت و تربیت ائمهٔ علما رفیع الشان و دست اقتدارش در سد
ثغور دین از شرور مفسدین از تیغ پولادی حصاری متین و حصنی آهنین مرتب داشته بود و تیغهٔ پرسیاست باس شدیدش و منصوبان
رایت از خدام و عبیدش را بر اقطار و امصار گماشته و رعایت رعات رعیت و حمایت حماة ملت شریعت در پناه مرحمت عنایت و در ظلال
رفاهیت و وقایت خود بنوعی فرموده بود که بیکبار زمرهٔ اهل اقتدار و جملهٔ ارباب جاه از شهری و سپاهی بهرگونه امتنان و افضال مرعی می‌بودند
و کافهٔ محرّره و زیردستان از تطاول زبردستان در کنف امان مأمون و محمی می‌آسودند شعر وما خیر حارک لو انه یجد له الدهر ظفرا او نابا
ولیکن چون جبلّت شهنشاه رحمت کرم و عطف رشایعش و بسبب اخلاق را آثار سخا و نوال متابعش درگاه اسلام ملاذ و بارگاه خلایق معاذش
در آن ایام برحسب المنهل العذب کثیر الزحام مورد وفود امان و آمال و منزل جنود دعوات و مدحات لایزال بود و از اطراف عالم
علمای عالی مقام و فضلا و فقرا از انام بطلب مرحمت مستدام او التجا می‌جستند و در پناه مراعات و مراقبت او مسکن و مبنی می‌نمودند از بن جهت
طالبان علوم و معارف و مستفیدان ذو ارف عوارف با وجود سعت معاش و فسحت فضای انتعاش در خطهٔ دلکشای برسا حماها الله تعالی
بکثرت وفور ازدحام طالبان مسکن و انبوهی طلبهٔ علم در مواطن و مواطن بجملی بتنگ آمده بودند و از تواتر تواردِ صادر و وارد در
تنگنای عمارات خیر که والد جنت مکان سلطان اورخان غازی انشا فرموده بود بجهت منازعات و مزاحمات می‌نمودند اگرچه در خاطر جنت
نخست همواره اندیشهٔ توسیع دایرهٔ اسلام و عرصهٔ ملک و دین و تفسیح فضای مملکت مسلمانان بآیین سلاطین پیشین جلوه گر می‌گشت و
بعزیمت تجدید سنت آبا و اقتدای معاد و همیشه توسن عزیمت جهاد و نیت تسخیر بلاد اهل کفر و عناد در جولانگاه جهاد همت و در جلوه گاه اجتهاد
نقش می‌گذشت فاما از کمال اعتقاد که با اهل علم و فقر داشت معمار همت علیه را بتعمیم معالم و ترتیب مصالح و مناظم این طایفهٔ شریفه
می‌گماشت شعر وکن للصالحین اخا واهلا وکن فی الخیر مقداما مجیبا و علی الدوام تسهیل امر معاش و تکمیل مراسم انتعاش این زمره
را بر جمیع مطالب دنیا و آرزوهای خسروانه تقدیم می‌نمود و در خاطر خطیرش این معنی بمثابهٔ مقرر و متمکن بود که در ایجاد
مصالح جنود معنوی که خواص عباد الله‌اند از تکثیر اعداد و امداد اعوان صوری که خیل و سپاه اند بیشتر اجتهاد فرماید و اهتمام در آن

باب زیارت نماید لاجرم درین خرابه دنیا عمارتی آغاز نهاد که ذکر خیر باقی ماند و نوبت دراز و از جمله غرایب مکاشفات و معاینات که بر صحیفه مرآت دل آن سلطان
صافی اعتقاد تابیده و از سوانح حالات غیبیه و کرامات که در آن اوقات بر خاطر آگاه آن پادشاه ملایک انتباه رسیده این روایت است که بنقل
رواة و ثقات بصحت پیوسته و در بعضی کتب اخبار این خاندان ولایت آشیان تسطیر پذیرفته که القصه روزی سلطان از شهر بر سبیل عزم شکار
اتفاق مسیر بدین محل عمارت قابلوجه افتاده بود و بچند آهو خرامش در عقب گوسفند صحرایی روی نهاده و آن شکاری را در جبال
و صحاری بسیار دوانید و از سر بلندی کوهی بجای را نزدیک صید رسانید و آن شکاری در حال اضطراب باین محل که اکنون عمارت
خیر سلطان است در چنین تنگ و پویی رسید سلطان بدیده حقیقت بین خود معاینه دید و بگوش سروش خود بصریح لفظ شنید که در آن
حال اضطرار شکاری بتکلم درآمد و بزبان فصیح با سلطان مخاطبت نمود که آیا خدای تعالی ترا جهت آن آفریده که در بند اضرار
و در قصد آزار بندگان خدا هر طرف مرکب هوا و هوس را بدوانی یا آنکه از جهت آن مخلوق شده که بعبادت آفریدگار اقدام نمایی
و نفعی بخلق خدای تعالی رسانی چون این سخن گفت از پیش نظر سلطان غایب شد و سلطان از شهود این حالت نفس خود را غرق
عجایب گشت و حالات لذات لهو و لعب دنیا بر دل عجب نمایش بغایت حقیر و خوار نمود و در همان زمان و در آن مکان از بارگی
تند سیر هوا و هوس نزول فرمود و بتنهایی در آن حالت تاملی می کرد و از روی استغفار روی نیاز بروی درگاه صمدیت آورد تا آنکه
امرا و اتراب از عقب سلطان رسیدند و سلطان را بموجبی ظاهری متفکر و متامل دیدند و با ارکان دولت خطاب کرد که مرا درین محل
حالی عجیب دست داده و درین جایگاه و نظرگاه عزم عمارات خیر بخاطر رسیده علی الفور باستادی مهندس پیشه پیدا کنید که
طرح آن عمارات اندازد و آنچه منوی خاطر است بزودی مصداق ظهور سازد ارکان دولت همه باتفاق گفتند که این محل
بغایت از شهر و آبادانی دور است و محتاج عز سکون و نامعمور چگونه علما و فقرا اینجا قرار و سکون توانند نمود و ارباب استحقاق شهر را
کی قوت تردد باینجا خواهد بود سلطان باز در جواب ایشان بترجمان ملهمان غیب فرمود که زود باشد که بتوفیق حق اینجا
هم شهری و بازاری شود و مطاف مسافران اقطار و از هنگامه های رشک گلشن های ارم گردد چون توجه همت خسروانه بر آن مطلوب
گماشت و در آن صورت غرض تحصیل مرضات حق و نفع خلق داشت از اتفاقات حسنه در آن چند وقت حاکم استنبول چند کشتی
پر سپاهیان جنگی و مردم کارزدیده فرستاده بود که ولایت بلاد فوه را نهب و غارت نمایند و اهل اسلام را اسیر و گرفتار
باستنبول برند و اسلامیان آنجا را بدولت سلطان غازی توفیق رفیق شده بود و آن جماعت را تمام مقید و اسیر ساخته بودند
و اکثر را جهت مصلحتی ملکی در حبس و زندان انداخته از آن جمله یکی معماری کاردان و مهندسی پهلوان بود او را از قید خلاص کرده
بآن خدمت مقرر داشتند و بنیان عمارت خیری که منوی سلطان بود برارکان بر و تقوی بر آسمان احسان برافراختند بنا برین
بواعث صوری و معنوی و ملاحظه مثوبات و فواید دینی و دنیوی در خارج شهر بر سر این موضع که اکنون بقابلوجه مشهور است و بنیاس اهتمام
آن سلطان بغایت مروح و معمور از عالی باعلای مبانی معالم علوم اصدار فرمود و در زمان سلطنتش باندک ایامی ابواب البری بهترین
اوضاع و رسوم اتفاق نمود و بنایی رفیع مشتمل بر مسجد جامع و مدرسه و خانقاهی برافراخت و جهت مساکن اشراف نوع انسان

منزل



منزل و آرامگاهی طرح انداخت نشیمنی چند استنباط فرمود که معمار نفس کل بپرگاری عقل و در آن کارگل در آن گل زمین گلگونه حضرت و ثبات
بر کنگره چرخ برین برافراختی و مهندس عقل فعال بمبانی انعام و اساس انفاق و اکرام در برابر پایه آن عمارت رفیع البنیان مرتفع
ساختی بیت روزی که روزگار در آن بنا نهاد بر جبهه فرمان زد و خورشید فالها چون چشم چشم بینان عاقبت اندیش وزرد
آزاده دلان عافیت بینش محقق است که هر چند عمارتی دلکش درین خراب آباد منزل دنیا سازند چون بنای رعنای ابدان انسانی
در اندک زمانی معروض آفت خرابی و آسیب فنا گردد و هر ایوان و پیشگاه بهشت آسا که سلاطین بر روی زمین برافرازند و کنگره شرف
آن از طرح قبه زرنگار سپهر بیرون اندازند بکم فرصتی تومان خزانه نشینان را آشیان انده و عنا شود بیت کنگره کل در صد روی زمین سقف
که بروی چون چندین آدمی نیست اما عمارتی که پادشاهان دل آگاه جهت مقام و آرامگاه خود در فضای جنت فسحت مراضی اله
ساخته باشند و در سر منزل عبور و گذرگاه و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله طرح انداخته باشند بنیان بقا و ثبات
اساس هم ذکر جمیل را بآن احکام توان داد و بنیاد بر اعتماد و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا بر پایه های استوار آن توان نهاد
هر آینه طریقه تحصیل آن دولت مستدام و تکمیل این سعادت الی یوم القیام بحسب استیفا منحصر بر خیرات جاریه و ابداء صدقات
و تبرعات ساریه است که بمقتضای مودای اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلث ولد صالح یدعوله و علم ینتفع به
و صدقة جاریة این سلطان مرحمت شعار را باسم سلطنت صوری و منزلت معنوی و سعادتهای دینی و اخروی میسر و مقدر شده و
علامت استمرار دولت و بنا و دینش آنکه از زمان استقلال او بر مسند خلافت و از آن تاریخ الی این عمارت خیر جهت نشر مآثر
عاطفت و رافت که مدت یکصد و سی سال از فواضل صدقات و فضایل حسنات آن ذات ملکی صفات جمیع جهات غایات
و الطاف و مداخل اوقاف او در آن بقاع بعموم مسلمین مخصوص گشته و با مضا اخلاف خلافت اتصاف و به تنفیذ علما و قضاة
جمیل الاوصاف ممضی و منصوص شده و از غایت رفاهیت معیشت و وسعت ارزاق ... اهل کمال و ارباب استحقاق از اطراف
ممالک آفاق چون جمعیت ذرات در حریم آن بقعه جنت مآب بر سر خوان نعیم آن سلطان کریم مجتمع و مقیم شده اند چنانچه آن
سرزمین که محل آن بقعه و منزلگاه اهل الله است و از بر صدق و اخلاص سلطان بانی مورد معنی افمن اسس بنیانه علی
تقوی من الله است بوجه احسن ... دولت آن سلطان دل آگاه حالی شهری مشتمل بر دکاکین و بازارگاه و عبادت می نمود و مصر یک جزو ...
تحقی این نوای جوش دایمی سرود که ... بمطالعه عجایب حمامی خداآفرین و محلی دلخواه که ... جوانان و پیران شهر ...
بلکه گشتگاه ارباب معاشرت در صباح و مسا است و شرح لطافت و نظافت حمام قابلوجه در ذکر اوصاف و خواص شهر بر سا
در کتب و کتاب ادب و غایی مذکور شده و بتفصیل و اجمال وصف جمال آن مکان و مکین مسطور گشته بیت چون رواق سپهر این بنیاد
هست بر آب و خاک و آتش و باد خانه ... تو بر نه منزل از چار مختلف پرداز و همچنین از بواعث و مقدمات
آن بنای خیر و آرامگاه یکی صورت مکاشفه سلطان بود در آن مقام شریف و نظرگاه و در حالت اختتام عمارت هم از علو مقامات
کرامات و کیفیت اجابت دعوات آن سلطان جهان پناه این اثر غریب بقول صحیح مذکور افواه است و صحت آن بمشاهده الیوم

هم معلوم مبنی اشتباه از آنجا که درین اوقات که آن عمارت و چهار منبر قاده و در حالتی که بیرون آن بنای قدیمی فتاده آمده کشته بازی در دست سلطان
بوده و در درون عمارت از سر در سلطان نیل پر دار بر کنگره غرفات آن منزل اقتضا نموده و بر جویی از در خرقهای درون کار یکجا
نشسته و جهت صفا و روحانیت آن محل یکی از ایشان قدری ارکان دلبسته و بوسته هرچند سلطان بدستور معهود او را باز خوانده که مکر بکواشد شاه
باز آهنگ نزول نماید مطلق میل بهوا طاران بلندی نکرده و هیچ بازداری او را بهیچ تدبیری از ان بلندی او را فرود نیاورده سلطان از
روی خشم بزبان صادق بیان بید دعا کویی بان باز نفرین کرده که الهی بر جای خود خشک شود بی جهان جانی و از ان تاریخ الی یومنا هذا همان
مرغ اول خشک و قدید مانده است و نقش مقبول سلطان از کرفتاری نفرین خدا او را زمانیده غرض که در دستی تیر دعای آن سلطان صادق
الاخلاق دیگ بهیچ بهنی نیست و در نتایج جذبه رحمانی کعقد ان اوقات روحانی بوده بیشی لمؤلفه دلش بود از صفا مرآت انور جانهای
درون خورشید خاور زبانش در سخن چون صبح صادق دم او در دعا بر باد سابق ودرهمین تاریخ سال در فصل خرم بهار رودهن
رعنای کل و کلزار در شهر جنت آسای بروسا که نمونه فردوس اعلی و تمثال از جنات عالی است شاهزادهای بختیار و اخلاف دودمان خلافت
و اقتدار شاهزاده یلدرم بایزید و برادران یعقوب چلبی و ساوجی چلبی را ختنه سور فرموده جهت رعایت سنت حضرت ابراهیم علیه الصلوة
والسلام خوان خلیل جهت اطعام عام و انعام خواص و عوام ترتیب داده و بشکرانه نعم بیکران وامددناکم باموال وبنین در دیج
دهان بکلام مواهب انتظام و حسان مالاکلام برکت دو انجمنهای سور بهجت و سرور باهم پیوست و نشیمنهای مجلسیان از ریاض الزهرا العقود
این محفل مسرت در نکهت نسیم بادصبا از دشت خاور به تهنیت آن بزم مسرت کستر هر صبح ملازم مجلس حضور بوده و دستمال رعد و
اتصال از اقصای دیار سرور بقراتی آن محفل شادکامی و صور مبادرت مینمود و سر بر حز و س بحری این نوای جوش ادامی سروده که لمؤلفه
در سور ختان که بهر شاهزاده بود اسباب نشاط جمله آماده بود شد ختنه سرای جو بدست ساقی زانبوه روان چو خواب اوباده بود
داستان هفتم در بیان و عشرت تعیین شهر ادرنه جهت مستقر سریر خلافت آن سلطان غازی و ظهور اشارت عالم غیب و سعادت بخت
بتعیین منزل سلطان و محل نصب اورنگ و تخت سرافرازی و کفتار در همت این داعیه بمقارنت فتح قصبه جرمن در قرب جوار ادرنه و
انتظام عمارت و آبادانی و التیام رعایا و سپاه سلطانی و بسکان بکنه و تمکین قطعه لمؤلفه آنراکه عنایت الهی است قرین بعنایت شرح چو خرم و ظاهر
در هر چه صلاح دین و دنیاش بود ملهم شود او بکزید هر کار یقین چون حضرت واهب النعت وفیاض المواهب بی منت نعمت جلیل القدر
سلطنت و سروری و عطیه کبرای خلافت و دین پروری را بمقتضای وعده صدق ولیستخلفنهم فی الارض کما استخلف
الذین من قبلهم روزی سلاطین و خلفای آل عثمان خلفا بعد سلف فرموده و الحق هر خلفی را بعد از سلف بالی ق سعادتهای دینی
و دنیوی مظهر مزید مجد و شرف نموده اکنان در سپاس حق حق شناسی و شکر قول و فعل را تقدیم فرموده اند و در تقویت دین و تربیت
اهل حق و یقین در مزایای جد و اجتهاد افزوده اند لاجرم حق سبحانه و تعالی برحسب وعده کریمه ولئن شکرتم لازیدنکم روز
بروز سعت لعت شاهی و سلطنت ملک و پادشاهی ایشان را افزون ساخته و هرکدام را بر خوان مبسوط ملکت و بر بساط طاق و تخت
بتوالی نوال اقبال نواخته و مع ذلک رتبت خلافت ایشان را بزینت لباس تقوی و دین داری بر شاکلین باکیزه دامان در کلستان

ملک



ملک جهان آراسته و اختتام ایالت ظاهر ایشان را بصفای باطن و ولایت همچو خورشید عالم سیر پیراسته است و فیهم نجوم الارض مجدا و رفعة
اذا وا حدکم فیظهر واحد خبر این سلطان غازی فی سبیل الله و این پادشاه مکاشف دل ملایک اعتقاد را با وجود فیروزی معارک کارزار
و سعادت بخت کامکار دلش مرآتی از عالم الانوار و خاطرش مطلع الهامات پروردگار بود و اکثر اوقات قبل از وقوع واقعات
و بیشتر از ظهور خیر و شر مهمات از ملهمان غیب سبق اخبار او را تنبیه او ضمار با اظهار رسیده بیت ضمیر روشنش آینه الیست که صوری
می نماید امروز صورت فردا را القصه ازین قبیل یکی مرقع تفصیل آنکه درتاریخ شهور سنه سبع وستین وسبعمائه
که سلطان از سور ختان فرزندان فراغت یافته و بنیاد عمارات خیر در قابلوجه برساند اخت دیگر باره لوا جهت لغوب روم ایلی جهت
تقدیم ذلک جهاد برافراخت و در شهر دیمه توقفی که قبل ازان اوقات جهت مقر خلافت در مملکت روم ایلی مقرر ساخته بود و عمارات خانهای
پادشاهانه و نشیمنهای محتشمانه دران شهر جهت شایل طرح انداخته چندی روز جهت اتمام هر کونه مصالح و مهام و باقی تجهیز لشکر نصرت نما
از ولایت کفار لئام توقف فرمود چون قصبه جرمن و توابع آن که بر کنار آب مریچ در یک مرحله شهر ادرنه و دیمه توقع هنوز در تصرف کفار
مانده بود جهت قرب جوار اسمال و اغفال در تسخیر آن بقعه حرمت دران نزدیکی ازظهور جهانکشایی بغایت بعید می نمود هرآینه دواعی خیر
و بواعث جهانکیرانه بعثت و ارسال لشکر اسلام را بان جانب باعث و داعی کشت و جمعی از عساکر نصرت مآثر را بآنجا نامزد فرموده در
تسخیر و فتح آن کشور جد و ساعی شد چون عساکر مجاهدان قلعه را بر مثال جرم زمین محصور دایره کردون ساختند و از اطراف جوانب
چون صواعق آسمان بر قلعه سنگ طوب و تیر می انداختند هر روزه در پای قلعه آتش حرب از شعله تیغ و سنان بر می افروختند
و از نایره قهرمان دولت خرمن هستی تابعان حاکم چرمن را هر زمان می سوختند چه زخمهاست که آورد تیغ تو بر خصم
چه شعلهاست که زد نیزه تو بر اعدا بعد از آنکه تکور چرمن از عجز و درماندکی از تکلیف ملک مایوس و خایب شد از راه التجا
و طریق ضراعت عقد ذمت و امان را طالب کشت و با بقا مهجه زندکانی بمهلت حیات از جمیع مطالب امانی راضی کشته شهر و
مملکت را تسلیم نواب سلطان نموده در قلعه و حصار را بر روی اهل اسلام کشود و بعد از سرانجام این داعیه سلطان چند روز
در دیمه توقف بفراغت متمکن نشسته بود و در روابط موالات و معاقد الفت و مجالست با علما و اهل الله بهم پیوسته ناکاه شبی در
حالت منام و حین رفع حجب جسمانی از ورود فیض الهام و اقعه از قبیل رؤیای صالحه نه از حدیث نفس و اضغاث احلام مشاهده
دل شاه نموده و بکوش هوش این صدا شنود که شخص نورانی بتمثیل هیات و هیکل انسانی با سلطان بمشافهه و مواجهه خطاب میکند
اما از روی محبت و مهربانی میکوید که ترا محل مقبول و دیگر بجایم که در ان مسکنی سازی جهت مستقر خلافت و سرافرازی کرم
ترا موطنی باشد مبارک و میمون و هم سپاه اسلام و هم بلاد از مرجع و توئلی کردد تا با نقضای اعصار و قرون چون سلطان این
سخن خیرخواهانه تلقی و استقبال نمود آن شخص سلطان را بمقامی رهنمون شده که اکنون سرای دولتخانه قدیم این خاندان
خلافت در ادرنه مشهور است و آثار رسا کن ظلمه سلاطین غازی هنوز در آنجا بر پای و منصوب و همانکس سلطان امر
فرمود که در اینجا جهت خاصه خود خانه و مسکنی سازد و درین فضا نشیمنی مخصوص طرح انداز چون از خواب افاقت نمود و دیده

شهود را از غنود کی ظاهر گشود و بین بشارت عالم غیب تفاؤل نمود و در اطاعت امر معنوی تأمل بسفر نمود تا آنگه صباح وزرا و ارکان دولت اسلام
آمدند و بنقل واقعه سلطان مستیقظ و متنبه از اعلام بشارت الهام شدند و سلطان امر فرمود که دیگر توقف در توجه ادرنه نمی توان
نمود و فی الفور بمشاهده آن محل شهود مسارعت فرمود چون دیده حس ملاحظه آن فضای معهود افتاد شاهدان عدل دل و دیده
سلطان بر وقوع صورت واقعه گواهی داد و فی الحال در آن محل بنیاد طرح عمارت دولتخانه نهاد و اعیان دولت و اعوان حضرت را
در حوالی آن فضا جای مسکن داد و در آن تاریخ شهر ادرنه را هیچ بارو و حصار نبود و آن فضا و اطراف دیگر شهر باغ و بستان
و کشت زار بود چون معمار همت سلطان باعلاء بنیان آن معمور سرای این خاندان اهتمام فرمود از جمعیت رعیت و سپاهی مجمعی عظیم
باطراف شهر و حصار هر روز را فزود و تا آنکه از اطراف ممالک هر صنف مردمان بیانیه گریاس کردن اساس سلطان روی نهادند
و عرصه شهر را بانشاء مسکن و مساکن دلفریب و بنای بقاع را با باغ عجب فسحت و کشادگی دادند و باندک فرصتی آن کشور عمارت پذیر
مصری گشت جامع محاسن و در درون و بیرون آن مجمع شهری شد اعدل بقاع و انفع مساکن    شهری آراسته چون کارگه انگلیون
خاصه چون باغ شود از رخ گلهای رنگین    سر اطراف چمنها و سراسر همه باغ    سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین    چون ضمیر
منیر سلطان باتفاق آراء کاردان واضح شد که در روم ایلی این شهر با شهرت لایق آنست که تخت و قرارگاه سلطان باشد
و بمقتضای ملهم غیب بهجان معلوم میشود که تخت مملکت روم ایلی آن شهرستان باشد و بحسب صلاح ملکی و مالی و از روی غبطه حالی
و مآلی آن شهر وسیع الفضا و آن کشور رفاهیت اقتضا بر جمیع بلدان جهت نشیمن سلطان رجحان دارد و چرا که اسباب
معاش و مصالح زندگانی و انتعاش از هر باب در آنجا ارزان و فراوانست و بحسب وضع بلد بین در وسط مملکت و در میان معمور
بلدان افتاده و همیشه از اطراف نقل هر گونه متاع جمیع بقاع بآنجا آسانست و از انواع اقوات و مطعومات و فواکه و غیرها بر در
نفس شهر و توابع قریب المتناول و بی حد و بی پایانست اما از جانب شمال جهت اتصال بولایت برگو سغندو بر سر دستور
هرگز از ظلوم و دهم تنگی و قلت ظاهر نگردد و از آنکه از جانب شمال متصل بولایت قرابغدان و افلاق و دشت ترکستان و مغولستان
کر بی نهایت و بی کرانست و از جانب جنوب متصل بدیار دریا بار و معابر فرنگ و مصر و دیار مغرب و عربستان و از هر طرف شرقی
به پنج مرحله همه ولایات و قصبات معمور متصل بدار الخلافه قسطنطنیه و بندرگاه دریای شمال و خلیج روم و قهستان و از طرف غرب
یکماهه راه ولایات معموره روم ایلی است همه مملو از نعمتهای گوناگون و اجناس الوان اطراف شهر همه مرغزار و چمنهای خرم
و انهار و جهت علف خوار لشکریان و زندگانی انواع حیوان انفع و اجمع از هر دیاریست لاجرم چنین کشوری جهت پادشاهان
سپهدار و سلاطین پر لشکر و خدمتکار بجای تخت بودن اولی است و از این خرم بقعه و شهری از روی نزهت بساتین و باغات
و کثرت تنقعات و تمتعات جهت سکون افضل و اطلع و بلده من بلاد الروم طیبة    ربوعها عن نعیم الخلد تبتسم    روض من
المجد مخضر جوانبها    ما زال ینبت فیه العز و الکرم    چون سلطان غازی را یک پایه سریر عدالت مصیر در ممالک اناطولی
بود این شهر ادرنه را دار السلطنه و پای تخت ممالک روم ایلی فرمود و از زمان سلطان جهت الحاق عمارات سلاطین این

خاندان



خاندان وقت عقابت بنیه اصحاب جاه و ارکان در کثرت عمران الی الآن می افزود و امید که در ظل دولت این خاندان همیشه روز افزون
خواهد بود و از زمان رات میمنت و خجستگی عمارات آن سرای دولتخانه و از دلایل فرخندگی و مبارکی تخت ساختن شهر ادرنه آن بود که چون
سلطان باهتمام هر چه تمامتر متوجه اتمام عمارت قصر و منظر و ترتیب نشیمن جنت اثر در شهر ادرنه شده بود جمعی از امراء عظام و
لشکریان را متوجه جهاد و غزا امر فرمود و از آن جمله تیمورتاش بیک را با گروهی از سپاه مجاهدان جهت تسخیر شهر یانبولی و قزل اغاچ ینجه
که از بلاد و شمالی شهر ادرنه است روانه داشت و لالاشاهین را با جمعی که همیشه برفاقت و ملازمت بودند بجانب صحرای اختمان و قصبه
صماقو و کوه معدن بزرگ آهن است جهت غارت گری بتاراج گماشت تیمورتاش چون بقزل اغاچ ینجه رسید علی الفور که آنجا و مقام
اطاعت در آمدند و چون قوت حضرت ندانستند بقبول جزیه و خراج و تسلیم ملک راه مراعات سپردند چون آنجا در حیطه ضبط و تسخیر آمد
متوجه یانبولی شدند که آنجا باعتماد بارو و حصار در مقام مخالفت و شقاق در آمدند و هر روز جنگ و جدال میکردند و یک فصل
ربیع را تمام صرف بکاوش و جنگ شد محافظان حصار یانبولی نمودند و اول تابستان که گرمای صیفی در میان درختان محلی گرم هوا
و بر و خالت پیچیده بود و با آن تنگی مأکل و مشارب جمیع خورده و خرمنهای ایشان با وجود کم یابی و قلت کشیده بکراه ناخواه
قلعه را باهل اسلام سپردند و نیم جانی از آن ورطه تسلیم ملک بیرون بردند و چنان مملکت معمور و مسکون را بتصرف نواب همایون
سلطان در آوردند و جماعت غازیان را از غنایم لا یحصی غایت امانی روزی شد و با آن وجه سالم و غانم بملازمت سلطان عود
نمودند و تهنیت سرای جنت فضا کلید فتوح بلاد و جنیبه جواری و غلمان پری نژاد بخدمت آوردند لولاله غلمان و جواری
گشته مملو    همه از روی شه چون دشت مینو    و همچنین لالاشاهین که بعزیمت سبی و غارت رفته بود بیکبار ولایت صماقو
و صحرای اختمان را یغما و تاراج کرده معاودت نمود و نفایس اجناس و جهات و اطایب اموال و تبرکات و بهترین اساری
از کنیزان معنبر درخشنده تر از زهره و غلامان پری وش مکلل چهره برونمای تخت سلطان و بمبارکبادی آن منزل عدالت
مکان آوردند چون بنای پای تخت سلطنت بر سلطان و ارکان و جمیع غازیان و لشکریان بغایت خجسته افتاد و از اطراف ممالک
کفر و اسلام جهت تهنیت گویی آن خجسته مقام رسل و رسایل روی نهادند و کوکب مسعود و اقبال و رحمت شرف بخوش حالی طالع
و خورشید سپهر دین و دولت در اوج برج ابهت و جلال بنظر و سستی بر آفاق لامع گشت لاجرم بدین فتوحات علیه
لشکر اسلام را بهجت و مسرت افزود و تاریخ سال شروع در شهور سنه ثمان و ستین و سبعمائه از سنین هجرت
بود و زبان و زمان در اثنای لطف و احسان سلطان و در مدح لمعان تاج سروری از تخت قیصری او بر محافل
اهل ایمان این ترانه می سرود نظم لقد لبس الله البلاد و اهلها    بشخصک تاجا بالجمال مرصعا    لقیت بقاء الدهر ترجی و تتقی
فما الفخر الا ان کثر و تنفعا

داستان هشتم

در بیان تفاصیل فتوحات سلطان غازی که در پنج سال اقامت سریر
سلطان بروم ایلی اتفاق افتاد و ذکر تسخیر بلاد اغدوس و ویزه و قرق کلیسا و حیره بولی که توجه ذات سلطانی دست داد
چون همیشه منتهای مطالب اقصای مراد سلطان غازی از احیاء و اقامت سنت غزا و جهاد و ابقای آیین ممدوح معتاد

از مجاهدات اهل کفر و عناد الکتب بفضیلت اتصف. لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله
بود و بر جمیع سلاطین روی زمین در مرجحات و تفوقات اولویت و اشتباه می نمود و اندراجهت فوز آن فضل جسیم و انتساب او
بمثابت عظیم هرگز آن پادشاه مجاهد و خسرو مجد بر سریر گردون مسیر از تردد و سیر چون خورشید منیر لمحه آسوده و همواره در فکر تیغ
و شمشیر و به اندیشه رزم و کین می بود چه شاه و چه سالار لشکر بود که نازکش نازپرور نبود لاجرم روز راحت و نشاط هنگام
انتظام معرکه جدال بود و ایام دعه و استراحت وقت تمکن و سکینه او در صف قتال و سرفرازی دولت دینار او در نصب رایات
ملت غزا منحصر می پنداشت و تقدم و سروری و رتبت و جاه را همین پیش روی سپاه دین و تقدیم مراسم اقدام بکلاح
مشرکین می انگاشت لاجرم از زمانی که بر سریر خلافت تعیین و استقرار گرفته بود هرگز یک سال متوالی در آرامگاه تخت و جاه
خود که دار الملک برسا بود قرار نپذیرفته بود القصه در اواخر شهور سنه سبع و ستین و سبعمائه که از دیار روم
عبور کرده بنیت تجدید آیین غزا بروم ایلی توجه فرموده جهة قرارگاه ایام اقدام بالتمام دار السلطنه ادرنه را مقام آرام
و تنزه نموده بعد از اوقات برمخافات زمستان و دیماه که از شدت صدمات و غلبه سرما و از حدت سنه در امواج حجرهای
شتا البته سپاه قوای طبایع و ارکان نشو و نما در نهانخانه نشستی و فضضت فقر الجبال من حجرها فتلک عدا و فی اسمها نفروا
چون سلطان غازی هرگز در شهرستان فراغت از فکر و خیال جنگ و جدال هیچگاه نیاسودی و بر تخت تنعم و استراحت مطلق
فارغ البال نغنودی و تسخیر روی زمین میفرمودی و آن سلطان می هدان نیز بموافقت طبیعت عالی بانه و باقتضای فکرت
جهانگیرانه شکوفه و از لوای مرفوع جهاد را باقصای فضای دیار کفار برافراختی و هر صبح ارزه و دولت بهبوب نسیم
فتح و ظفر لاله سان طره سرفرازی در عرصه خونین کارزار بر بریشان ساختی کان ریاض الحرب زهر شقایق مطارده جمر
مطارح مجم و برین قانون از شهور سنه سبع و ستین و سبعمائه در مملکت روم ایلی تا شهور سنه اثنین و سبعین
و سبعمائه اقامت و سکون فرموده و لایزال از اتصال مهمات کشورگشایی و توارد و توالی سوانح حالات و محاربات
و رزم آزمایی عودت بجانب دار الملک برسا دست نبوده و بتوفیق الله تعالی درین مدت شش سال چندین ممالک و ولایت
بر مال و منفعت ضمیمه حکومت و ایالت نواب سلطانی گشت و چندین هزار نفوس قصه بشری از ظلمت شرک و کافری رستگار شده
منور بنور مسلمانی شدند اما بعضی از فتوحات بلاد ازان قبیل بود که بتوجه ذات همایونش تیسیر پذیرفته و بعضی مداین و
حصون از آنجمله بود که سپاه اسلام بنفس نفیس بقوة بازوی اقتدار و بتکرار حروب کارزار آن دلاوران ظفر شعار گرفته
بود اما فتح قلاع و مداین و قری و مساکن آیدوس و سیزه بولی و ایپسوله بر جمله بود که چون سلطان در زمستان سنه تسع
و ستین و سبعمائه در دولتخانه خود در دیمه توقا قشلامیشی و مشتات کرده بود چنانکه هنوز دولتخانه درادرنه اتمام
نپذیرفته بود و چون ایام خجسته انجام بهار رسید و بر عادت مالوف سلطان بجانب سپاه ظفر مشغوف گشت و لشکریان
اطراف و مبارزان معارک مصاف را مجتمع ساخت و بعزیمت خسروانه اعلام مملکت ستانی بصوب آیدوس برافراخت





چون حاکم و والی آیدوس را قوت معارضه و مبارزه با آن سلطان ظفرشعار نبود تقدیم مقدمات صلح و استسلام نمود و مملکت را بی
مکاوحه و نزاعی تسلیم اهل اسلام کرد و از آنجا سلطان بجانب صحرای قارین اواسی توجه فرموده آن ولایت هم طوعاً للقلب
بطریقه سهولت در قبضه تصرف نواب درآمد و از آنجا رایت نصرت سرایت بجانب سیزه بولی نهضت فرموده و ایاسزه بولی
باعتماد حصارت حصار اولا از اطاعت و انقیاد امتناع نمود و لشکر سلطان حصار را در دایره کتائب ظفر آثار درآوردند و
حصار استواری از تیغ و شمشیر بر مدار دیوار بی بنیاد کفار همانند سپهر دوار کردند چند روزی که از هجوم لشکر مجاهدان
مقدار توانایی مقاومت و قوة ایشان بر متحصنان معلوم شد بر طریقه هوشمندان کفار حاکم آنجا نیز بنای کار بر توثیق بنیان
عهد و امان و قبول عقد ذمت از اهل ایمان نهاد و آن کشور و حصار هم بالاخره بلشکر اسلام مسلم گشت و حاکم آنجا نیز از
حفرگاه تمرد و عناد خود را در سلک بندگان سلطان مکرمت نژاد کشید و منظور نظر مرحمت گشته از ورطه هلاک رهید و قلعه
و حصار را بامنای لوامان سپردند و ولایت کفار را در عقد ذمت بخراج مقرر کردند از آنجا سلطان کامران بصوب ادرنه
آهنگ معاودت فرموده و چون درادرنه سرای سلطان قابل سکون شده و بحلیه اتمام و بزیب و زینت اختتام مقرون گشته بود
این نوبت نزول اجلال در دولتخانه همایون فرموده و چون بدر تمام در منزل سعود حلول نمود لوائه ماهی از برج شرف
آمد بدیدار کاشو کفت اوراهرکه دید دیگر دران چند وقت چون سلطان بجمعیت خاطر وقت ها کامی در دار السلطنه ادرنه
بنظم و نسق مصالح ملکی و مناظم اسلامی اقدام فرموده در فصل زمستان سنه سبعین و سبعمائه درادرنه وقت مشتاء
و قشلاق قرار گرفت و بصحبت علما و ائمه و مشایخ موانست می پذیرفت تا آنکه خسرو دگر سپهر چارمین از برج شرف دوی
زمین طالع گشت و اختران سعود شکوفه و نسرین از افلاک خضر چمن بر اهل ملک و دین لامع شد دیگر سلطان غازی را
دواعی کشورگشایی و بواعث گیتی پیمایی در خواطر خورشید اشراقش متحرک گشت و داعیه فتح قصبات و ولایات قرق
کلیسه بظهور رسید و خیام حشمت و اقبال چون حصار نه توی گردون بدور سور آنجا برنگ چرخ بوقلمون کشید همگی سپاه
و رعایای دیار از سیاهی بخت ناهموار و برگشتگی روزگار نافرجام اعتبار و اعتماد بر دیوار حصار کردند و سرکشی از گریبان
مخالفت از ان سور بیرون آوردند و سلطان از روی قهر و سخط پادشاهی که آیینه قهرمان الهیست باستیصال آن گروه
بی اقبال فرمان فرموده باندک روزی جنود منصور اسلام بر قلعه و سور غلبه نمودند و آن بقعه بهشت آسا و آن کشور خوش هوا
که در بقاع روم بکثرت فواکه و ثمار و بعذوبت میاه خوشگوار ممتاز است و مسکن پری چهرگان دلنواز بطریقه عنوه و
دست زور بقبضه تصرف غازیان افتاد و از جواری و غلمان پری زاد تمامی نشیمن از افراد خلد نمونه بهشت موعود و تمثال
خلوات اهل کشف و شهود نمود و از سایر غنایم بی قیاس بر همین سبیل و از نفایس اموال بی اندازه ازین قبیل بحظ
اوفی و وافر رسیدند و شهر و مملکت بان تجبیگلبی از لوامع نور اسلام از کدورات ظلم کفر مصفی نمودند جمیع کلیساهای آن
قوم بر جهل و عناد مسکن جهل تمان از نزهه و اهل جهاد شده و بجدول اهل هدایت از قید آن ملک بر غلول گرفتاران

سلاسل و اغلال آزاد گشت و تنشق الارض منها جنّت حق به و تخرّ الجبال هدّا بهادر ره و از بانگ لشکر اسلام از شوق و عزام متوجه فتح بیکار
حصار شد و آن قلعه استوار سهم زلزله کوس تیزران غزاة حمی بدان با زمین هموار گشت و جمیع معاندان قرق کلیسا و مشرکان متمرد
هر دو جا را در یک جا سر از تیغ سیاست جدا کرد لمؤلفه سر دشمن جدا باد از تن او  بزیر خاک بهتر مسکن او  و در زمانی که رایات
منصور قرق کلیسا را محصور داشتند سلطان سپهسالاری بعضی لشکریان را با میر نامدار سیمال اوغلی داده و حی صوبهٔ قلعهٔ ویزه را در بندان
فرستاده و درین مدت که سلطان بفتح آن دو قلعه و حصار توقف نمود سیمال اوغلی قلعهٔ ویزه را در بندان کرده و از جنگ و جدال هر
روزه اهل حصار را به تنگ آورده بود و سلطان بعد از فراغ از فتح آن قلعه توجه بویزه نمود و مدتی که بکماه لا یزال لشکریان را محاربه می فرمود
چون تکفور والی ویزه از حضوت عاجز و زبون شد و از سلاک توابع و ضعف حمی فطان حصار مایوس و محزون گشت از سلطان
طلب عفو و امان نمود و سلطان کریم خون و مال او را ببخشید و تکفور قلعه را تسلیم نواب سلطانی کرد و باز بفضل مرحمت آن پادشاه مسلمانی آورد
و این قصبهٔ ویزه بقصبات بغایت خوش هوا و مملکتیست بس دلکش و وسیع الفضا جویبارها در اطراف آنجا روان تر از آب حیات و در مذاق
حال عذب فرات و باغات و بساتین آنجا بسیار دلفریب تر از جنات در کنار بحری از دو مرحله در تحت تصرف روحه قسطنطنیه واقع است
و میان آنجا و ادرنه لطیف ترین مواضع پر منافعست گویا فضای آن کشور مطاف و مصطاف اسطنبول است و منیة سلاطین را در گرمای
تابستان آن کشور محل نزهه و نشیمن مقبول چون دران زمان شهر اسطنبول در تصرف قیصر کافر بود و آن قصبه در معرض تعرض آن بیچوای ملوک
اشرار بود لا جرم سلطان آن قصبه را بغلام خاص خود شیر مرد نام که بمردانگی و شیردلی معروف میان اهل اسلام بود تفویض فرمود و جمعی از
دلاوران را در محافظت آن سرحد با او رفیق نمود  لله در الشباب فانها تقع الجبان وراحة الفتیان  این فتوحات متوالی
سلطان را دولت داد و بمقتضای حکم وطن مولوی مساکن قدیم و مواطن معهود پر نسیم و تسنیم در دماغ جان افتاد و ملکات برق یمانی از
مساکن دوستان جانی بنیاد و لمعان نهاد  بدا البرق من نجد فحن الی نجد  ایا کرهتها ذا الهوی فزاد الوجد  بعد ازین اوقات سلطان عازم
دار الملک بروسه شد و لالا شاهین را فرمود که در اندیشهٔ توجه بجانب ولایت صماقو و اختمان کرده و جمیع عساکر روم ایلی را در این غزا
همراه برد لالاشاهین نیز برحسب فرمان جهان مطاع تمامی افراد لشکریان را در یک مجمع معسکر اجتماع نمود و با لشکری آراسته متوجه فتح آن دیار
شد در بدایت شروع چون گذر لشکر بر بند قابلو با جار بود و آن دربندیست که در زمان کفار تنگناهی او را بدیوار محکم استوار ساخته اند
و برای دروازه بغایت عالی بدستور قلاع برافراخته و لالا لشکر را متحیر در بندها مزدوداشت و نظر تحت تسخیر آنجا بی محکم گماشت چون دولت
اهل اسلام ازان قوی ترست که استواری دیوار پیش راه ظفر ایشان گیرد و شوکت مجاهدان شیردل ازان افزونترست که متانت حصار عائق نفوذ
و استیلای ایشان بهیچ رهگذر گردد لاجرم بیک صدمهٔ مجاهدان تند بدید در بند را از میان بر داشتند و جمعی کفار محافظ در بند را در بند
ابدی هلاک و در سجن تاریک خاک مسجون نموده در حفرهای جهنم انباشتند چون از در بند گذر یافتند بصحرای اختمان و توابع آن
شتافتند چون درانجا کسی را توانایی مقابله و مخالفت نبود همگی سر گردن اطاعت بسلسلهٔ خراج گذاری و کمر طاعت به نیت خدمتکار
در آوردند ازان محل داعیهٔ تسخیر صماقو و توابع کردند چون از توابع اختمان بسر حد صحرای جموزلر رسیدند سپاهی دیدند که از جانب





مخالف لالاشاهین متوجه حمایت مملکت و مقابلهٔ غازیان شده بود بحسب تعداد سپاه کفر از لشکر اسلام زیاده مینمود و سپهدار آهنگ پیکار کرد
سپه خواه پر خشم بر کار کرد  روان کرد مرکب باوردگاه  بدیده که دشمن کی آید براه  و در صحرای جمورلو فریقین کفر و اسلام را اتفاق
جنگ و کارزار شد و از طرفین بسیار کافر و مسلمان بر خاک هلاک خوار گشت هر چند که لشکر لاس بغایت دل قوی بودند و در مملکت خود
باستظهار حمایت و امداد اعوان و انصار اعتماد نمودند فاما بتوفیق الله تعالی لشکر اسلام بموفقی و منصور گشت و لشکر کفر منهزم و مقهور شد و لالا
شاهین اولا بولایت صماقو نزول کرد و مواضع و توابع آنجا را بدست آورد و اهل ولایت چون از جمیع اطراف مایوس بودند طوعا
مصالحه را با غازیان القا نمودند لاجرم بدستور معهود سلطان مطیعان را نوازش کردند و اهل ذمت را بسمت خراج گذاری داشتند و جهت
محافظت ایشان از شر و رسفهدان امنا و کاردان گذاشتند و لالاشاهین ازان ممالک که ضبط شده بود معاودت نمود و بمقتضای
فرمان سلطان شهر فلیبه را لالاشاهین مستقر ایالت و حکومت خود ساخت و علاء الغور بتنت کریم سلطان غازی با غدیه تجهیز
لشکرهای دیگر پرداخت لشکریان چالاک جهت تسخیر اطراف دیگر که هنوز بوی ایمان بمشام ایشان نرسیده بود و طعم شیرین
معارف توحید را مذاق باطن ایشان نچشیده تعیین فرمود و الحق از هر طرف عالم طالبان غزا و جهاد و سپاه اسلام را ناصر
و معین بود دران زمستان لالاشاهین با لشکریان غزاة در شهر فلیبه روزگار گذرانیدند و در اول بهار با همان لشکر جرار
و با آن صف داران آموزگار متوجه فتح صحرای خوش هوای صاد و یار و مواضع و اتباع آن دیار شد و آن کشوریست در پای
کوه ریشه که از اعظم جبال روم ایلی افتاده است و هر بقعه آن فضا و دیار کوه پایه مانند سواد خالی بر رخ خوبان نهاده
چون سکنهٔ آن ولایت معمور مطیع اهل اسلام شدند و بسمت جزیه و خراج دادن گردن اطاعت بخواه و ناخواه داده
رام کردند و لالاشاهین ازانجا با وفور جنود مسعود الورود بداعیهٔ نهب و غارت مملکت صوفیه شبگیر بلند فرمود و علی الصباح
چون سفیدهٔ دم صبح بر افق آن دیار طالع گشت و در مثال سپاه نورانی اشعهٔ خورشید لشکر ظلمت کفر را دافع شد شعر سپهدار فتح
و منصور گشت بمال و غنیمت دگر بار گشت  و دران مملکت بمال و اسباب و از آن کشور خوبان زنگ آفتاب بخندان غنیمت فایز
شدند و آن قدر اسیران غلام و کنیز را مالک و حائز گشتند که مردم لشکری از ضبط و محافظت آن انبوهی عاجز آمدند و ازان نهضت
مبارک بسلامت و غنیمت بمقر حکومت خود که شهر فلیبه بود معاودت فرمود و اخبار این فتوحات با نفایس تبرکات که از غنیمت
بدست آمده بخدمت سلطان بدار الملک بروسه ارسال داشت فنمود و توفیق لشکر اسلام باین گونه تاییدات ملکی و مالی و تقویت ملت نبوی با چنین مسرات
و بشارات متوالی در تاریخ سنه اثنین و سبعین و سبعمائه انتهی والله رؤف بالعباد داستان نهم در ذکر فتوحات سلطان غازی
که از تاریخ سنه ثلث و سبعین تا سنه ست و سبعین و سبعمائه در روم ایلی واقع شده و اتفاق فتح ولایت قسطنطنیه بذات شریف سلطانی
و فتح سیروز و قواله و دراموز خنه و قلعهٔ بورل و اکنه و مارونیه که بسعی امرای عظام متتابع گشت حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات
کریم الصفات سلطان غازی را بحسب اصل جبلت فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله بملکات
کریمه اخلاق عظیمه مفطور داشته بود و در جمیع امور دین و دولت مطمح نظر همت او را بر اتباع و استقرار قوانین ملت نبوی گماشته

ولهذا در هر امر دینی و دنیوی که عقده عقلا و اشکال در ضمیرش منوی شده برهنمونی اهل علم و ایقان مقتدی و بانوار معارف اهل حق و یقین مقتدی
میگشت که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون هر آینه از میامن این ملکات ذاتیه و صفات ملکانه موجب اسباب دولت و
شوکت ظاهری و ممهدات جمعیت سپاه و جهانگیری و مملکت گیری بر جمیع ملوک عصر فایق و راجح شده بود و از روی بخت و طالع در
عزایم و مقتضی افکار صایبه و عزمات نافذه اش در کار میانی فتح و پنجه دست اقتدارش کلید و از مغالیق حصون مصون را فتح مینمود
و کفت حسام الملک افتضارب وانت نور الدین والله عاقد وتفتح الحصون المشمخرات فی الذری وحلاک فی اعناقهن قلاید
و بنا برین مقدمات در خاطر سلطان از تقریر و تفسیر امر مهتم به وجاهدوا فی الله حق جهاده این معنی مستقر و مستمر شده بود
که با وجود مساعدت اسباب از عنایات رب الارباب در تاخیر تسخیر بعضی ممالک کافری که فتح آن بوجه احسن میسر است و از اهمال در تفتیح
آن اماکن بمرور ایام مخافت ضرر و آفت اهل اسلام مترقب و منتظر است و در تسویف آن دو امر و تعلل آن مساعی کفران نعمت استطاعت و اقتدار
و تضییع فرصت دولت و اختیار چشم گیتی نوی مردود خواب فرصت از دست میرود دریاب ولهذا این سلطان غازی چون صورت فتوحات
سوابق به پیکر مهر انگیز توفیقات متناسب را در مرآت دولت و در آینه ناصیه اقبال و صولت خود نمایان میدید و بر مسند رافت و خودکامی از
خدمت دین اسلام مطلقا و بر مستقر بر خلافت خود میآمدید چنانچه القصه در شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه چون
سلطان را باعث توجه غزای ممالک روم ایلی متجدد و متاکد گشت و جهه عرض حال مملکت مبنی بعضی سپهداران که در حدود کفار پیوسته بامر
جهاد و اقدام داشتند مستدعای توجه همایون از حد گذشت بنابران در هنگام حلول موسم ربیع و فصل دلگشای بهار و در اوقات جلوه گری سلطان
گل از اورنگ رفیع شاخسار و اقتضای هوای باعتدال طبیعی حرکات مرکبات راجحه کمال و تقاضای لطافت نسیم شمال از روی انبساط و جلال
آب رانند چو بهار روشن که شاه شفنشاه گل بر سریر شوکت آمد تازه روی و کام سلطان غازی هم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرز و بوم
شده از برای انبساط [?] تفتیح بعضی ممالک روم ایلی فرموده و از انجمله بعضی بلاد که در ولایت قسطنطنیه بود [?] دست داده بود
تقاضای صلاح ملکی و دینی چنان میشود که در اتمام آن مقدمات فتوحات کلی کوشند و بقیه آن ولایت لطایف بمساعی را در تحت تصرف نواب
سلطان اسلام در کشند و چون قسطنطنیه در آن ایام حاکم و کنور ولایت بلغار بود و بکثرت مال و اسباب ملکانه و بنهایت تدبیرات
متفرقانه میان ملوک کفار ممتاز میبود و ولات میان را بآن مرتبه استطاعت و آن مقدار اقتدار نبود که باستقلال خود متصدی استیصال او توانند
گشت و قبل ازین تاریخ بیک سال ولایت صماقو و ختیمان را اگرچه تاراج و یغما کرده بود اما هنوز تمشیت و تمکین سکنه و رعایا آنجا نمی توانست
نمود هر آینه سلطان جهت تکمیل آن فتوحات و احاطه قدرت بر جمیع جهات آن ولایات توجه فرمود و اول عزم مملکت قسطنطنیه نمود
که اکنون بکستندیل بروم مشهور است و آن مملکتی است در وسط ممالک روم ایلی محفوف بکوهستان عظیم که مدخل در آن کشور بسی دشوار است
اما قصبات و مداین محترم و دلپذیر در آن ما بین بسیار است و از سرحد آن مملکت که صماقو و ختیمان است تا بشهر فیلبه دو مرحله راه است
و کشورهای معظم در آن ولایت همه محل انتفاع اهل خیل و سپاه است و بعضی دیگر در آن جوانب شهر و ولایت معروف است که جهه تجمع لشکر و عرض
عسکر در زمان ملوک کفر و اسلام محل و مقام معین مقرر است و دیگر از بلاد آن قصبه ایلیجه است و آن هم محلی پر حاصل از فواکه و بر یوج

و تجارت



و تجارت و محصول بولایتهای مشتمل بر معادن سیم و زر بسیار چون سلطان براهنمایی رای صایب و بدلالت اقبال مطالب بخت و شوکت سلیمانی
و تجهیز سپاه ظفر پناه مسلمانی متوجه آن ولایت شد و قسطنطنیه که پادشاه و والی آن ممالک بود از استماع توجه سلطان مملکت و وجودش
بدهشت و سطوت لشکر سلطان مسلمانان تزلزل تمام پذیرفت و از خوف و بیم زوال ملک و مال و انتقال اسباب زندگانی حال او تا کی
روزهای آرامید و شبهای نخفت با ارکان دولت و اعیان مملکت خود بطریق مشورت و مطارحه و مکالمه مشورت نمود که با وجود توجه چنین
چنین پادشاه غازی که هم صاحب خیرات است و هم مؤید برای و تدبیر معارضه و مقابله بمعاداة از طریقه عقل دور است چه اگه با شیر ژیان
پنجه زدن بمبارات و مساواة و در شقه زنان حزم و خردمندی بی وجه است لیکن چون بتواتر و توافق کلمه اهل کفر و اسلام بمروت و جوانمردی
تمام مقرر و مشهور آفاق است و در ملکه مرحمت و شفقت میان ملوک دین دار و صفا دیده کفار مسلم علی الاطلاق هیچ آفریده از ملوک
دیار کفر با او بمعانده بسر نبرد و نداشت که از پای در نیامد و هیچ احدی از راه مسالمت و ملاطفت با او سلوک ننمود که از آن مسلک پشیمان
و ندامت او برآمد فقط متابعت رای روشن بکند که واجبست تتبع طریق اولی را چون آن گونه مدعیات از جمله قضایای مجربات
و بدیهیات بود هر کس از عقلا مملکت و عظما دولت برین رای موافقت نمودند و این تدبیر را بر ترجیح رجحان آراء داشت و رات کردند
قسطنطنیه نیز در اندیشه تدارکات و مدارای پادشاهانه افتاد و بعد از ترتیب اسباب و تحف لایقه روی بدرگاه جهان پناه سلطان
نهاد و مفاتیح قلاع و مقالید بقاع ملک را ضمیمه ساخته بر هدیه تمامی مال نمود و از روی اخلاص نیت قلاده عبودیت و کمر خدمت
بر گردن و میان بسته بمکان در بای حصول و سعادت ادراک بر حضرت اقبال سلطان نمود چون برین وجه بعتبه بوسی سلطان سرافراز
شد و ملحوظ نظر اکرام و اعزاز گشت آثار خلوص عقیدت او از قبول خراج و عقد ذمت لایح نمود و سلطان هم بحکم و ان
جنحوا للسلم فاجنح لها جهت مصلحت ملکی و دینی او را بدستور سایر ارباب امان و تابعان ایمان مخصوص بلطف و احسان فرمود و
مشرف ساخت عنایات او در اسرار و از آکناف و اقران نمود و وضع خراج و جزیه بر مملکت او فرموده بجانب دار الملک عودت کرد و
ممالک اناطولی را دیگر بظل الطاف و معدلت در تحت جناح مرحمت در آورد و لوء الظفر شهر برما از قدوم موکب سلطان دین شد
بهشت و خاک بر هیش گشت چون آنها معین چو سلطان در دار الملک چندی وقت لشکریان را رخصت از صراف بمساکن خود داد و رخصت
مهبود دولتش معقد بنیاد و لیطب طاعت و نشر موائد الفضل و مکرمت نهاد ناگاه از جانب روم ایلی از حاکم و بیزه جهان خبر
رسید که حاکم قسطنطنیه بعضی لشکریان فرستاده و ولایت و بیزه را که نزدیک مملکت او است بغارت داده و بنا بر اعتماد و وثوق بر
حمایت اسطنبول بتخریب کشتی اقدام کرده و از غایت بی تاملی در عواقب امور خود را در معرض آفت و محنت در آورده
و دشمنی که آتش افروزد لولس عقل و عافیت سوزد لاجرم سلطان را مواد غضب بتخطی این نموده و علم القضب بجمع عساکر جهان
فرمان فرموده و از معبر کلیبولی عبور نموده از آنجا بشهر منلقره نزول فرموده و احکام مطاعه باحضار امرا و سپهسالاران روم ایلی
اصدار یافت و در حسب امر لازم الاتباع لاله شاهین و اورنوس بیک با سایر سپهسالاران و لشکریان در نواحی منلقره سلطان را
استقبال کردند و لشکری آراسته بمکم جهت خونریز اعدا منعقد و مهیا همراه آوردند و چون دو دریای متواجی از سپاه اناطولی و روم ایلی

تا مرج البحرین یلتقیان بهم رسیده و صفوف و کتائب فریقین را عرض دیده و آن مقدار سپاه و زیاده از گنجایش نواحی اسطنبول بود و در
تدارک فتنه و فساد کفره و حاکم اسطنبول از آن انبوهی لشکر احتیاج نبود سلطان جهت انتقام گستاخی تکور قسطنطنیه بذات شریف ارتکاب فرمود
و لالا شاهین را با اکثر عساکر روم ایلی بفتح شهر فره جک از نواحی ایصاله فرستاد و سلطان چون بنفس نفیس بنواحی اسطنبول بداعیه تسخیر قلاع
و حصون توابع آن روی عزیمت نهاد اول القلعه ابتجوکر که در یک مرحله اسطنبول است نزول اجلال فرمود و مدار آن حصار را بلشکر بی حصر
و شمار در حیطه الحصار در آورده فی الفور با ثاره نایره حرب و قتال آتش در نهاد متحفظان حصار انداخت و در دو سه روز قلعه را
در قبضه تسخیر آورده کوچکان آنجا را برده و اسیر ساخت و بزرگان و غلیظان را از تیغ کفر پرداز بپرداخت و از آنجا بی بنجتال
برغاز که از جوانب اسطنبول است توجه فرمود حاکم و کوتوال قلعه از حال ابتجوکر متنبه شده فی الحال بتسلیم حصار مبادرت نمود
و از حسن اتفاقات در همین حین که سلطان از فتح چنین شده بود لالا شاهین فره جک را فتح کرده تیر آن ظفر را با مع سلطان تشریف نمود
و خود هم مساق اخبار ساخته با لشکر ظفر شعار متوجه ملازمت سلطان شده و در نواحی ابتجوکر قلعه دیگر بود از نواحی اسطنبول که بقلعه وبیره موسوم
درین اوقات که آن قلعه بتنکری بقتلی معروف و بقهر صدای مهد و مت سلطان متوجه تسخیر آن قلعه و حصار استوار شد و یازده روز جنگ
و جدال بسیار کرد و مخطوط بفتح از تتق احتجاب بی نمود و درین معنی که تاخیر در تسخیر آن قلعه و حصار اتفاق افتاد بر مزاج سلطان بسیار شاق نمود روزی
از کمال توجه خاطر خطیر زبان دعا و نفرین بدین تقریر گشاده که مکر تنکری بو قلعه نی یقدی کویا این کلام از عالم غیب اخباری بود و از کمال توجه
بر عنایت کرد و کار انصاری چراکه سلطان از مدت آن محاصره از جا بیافت و جمعی را بر آن حصار مسلط ساخته خود بی بیلاقی که در کنار
قراد کزات عنان عزیمت بر تافت و در آن محل در زیر درختی عالی فرود آمده بود و در سایه آن درخت اوقات تنزه و صحبت را صرف جمعیت خاطر
می فرمود متعاقب مبشری بخجسته پیغام و ملقی بتلقین الهام از لشکریان که بر سر حصار بودند رسید که بمقتضای دعا سلطان حضرت حق که سامع الدعوات
نفرین آن روز سلطان را بسمع اجابت شنیده و قلعه با آن استواری بی موجبی ظاهری یکبار از بنیاد منهدم شد و حال اهل قلعه که بمصداق
فکم قصمنا من قریة کانت ظالمة موسوم بود قیاس بر کن ان آن هم معلوم گشته سلطان را ازین ورود خبر فتح عظیمی بهجت
سروری بیش از اندازه در پیش آمد و این خبر ملایم خاطر آزرده سلطان را کویا مرهمی بر ریش نمود و از غایت انبساط سلطان فرمود که این
درخت که اکنون تکیه گاه ... شده و بمنزله شجره وادی ایمن گشته آزاده گنلو قواق گویند و همیشه از ظل میمون این درخت تیمن و
تبرک جویند و از برکت نظر کیمیا خاصیت سلطان آن درخت تا این زمان بسرسبزی بر پای است و بهمان اسم مشهور جمهور دوران.
دستور پای برجای لمولفه زمین التفات نیکبختی سزد این سرفرازی را درختی درخت وادی ایمن چنین بود که چشم موسوی از او
بعد از فتح قلعه سلطان لالا شاهین را فرستاد که جمیع اهل قلعه که بیشتر رعیت مملکت بودند امیدوار استمالت داده و هرکس را در مقام و مسکن
خود تمکین و تسکین نمود و قلعه را چنانچه مقتضای مملکت بود ضبط فرمود و از اموال مخالفان و جهات اعیان مشرکان که در آن قلعه
مضبوط و محفوظ بود غنیمتهای بسیار بدست سپاه و وکلا سلطان رسید و هرکس از میران خواه حاضران و خواه غایبان از آن
غنایم حظ و بهره دید چنانچه در کتب اخبار نقل بعضی اخیار منقول است که یکی از لشکر طاس طلایی از غنیمت آنجا بدست افتاده بود





داد و طاس را بجهت ضبط و ستر از طمع دیگران بموجب اُستُر ذَهَبَكَ کلاه ساخته بر سر نهاده بود و از آنجا که بینایی سلطان بود در
گذری بر سر آن کس کلاهی خلاف معهود مشاهده نمود پرسید که این چه کلاه است که بر سر داری و چرا بزر دستار متواری میگذاری چون بطبع
کرم و خلق عظیم سلطان اعتماد داشت فی الحال کلاه را از سر برداشت و گفت که از دولت تو این کلاه بغنیمت بمن رسیده و از جهت ملاحظه
ضبط بر سر کشیده ام سلطان را از آن وضع بغایت خوش افتاد و از آداب صدق و درستی آن کس با خداوندکار خود طاس را هم باو داد و بلسان
حال باو میگفت که ادب تاجیست از نور الهی بر سر نه برو هرجا که خواهی و بارکان دولت از غایت انبساط خاطر فرمود که تا شکل کلاه
اکثر غلامان و چاکران مخلص را برین وضع ترتیب و نسق داده و خواص عبید را از آن گونه تاج بر سر خاکستی نهاده ارکان دولت
گفتند اگر فرمان سلطان باشد کلاه نمدین سفید که لباس خاص غلامان سلطان است بزردوزی مزین سازند و در زردوزی انواع نقشهای
مطبوع بپردازند سلطان بترتیب آن کلاه زردوزی اشارت فرمود و بر رای بعضی مورخان حدوث این وضع مطبوع و تسمیه آن کلاه
اسکوف از آن زمان موضوع شده و بعضی اولا حدوث این اسکوف را بزمان پادشاه سعید اورخان خان و طرح شاهزاده سلیمان پاشا نسبت می نمایند
چنانچه سابقا در کتاب اورخانی مذکور است و حدوث و جریان این وقایع در شهور سنه اربع و سبعین و سبعمائه واقع شد چون
سلطان در اوقات زمستان از غزوات فارغ شده و داعیه قشلاق در دار السلطنه ادرنه فرمود خیر الدین پاشا که وزیر اعظم بود بفتح قلاع
و بقاع بوزایلی و ... ماروله که بطرف غربی روم ایلی نزدیک دریا بار است مقرر کرده روانه داشت و چون مشار الیه از اهل علم و دانشوری
بود و در تدبیرات عقل بر جمیع ارکان راجح می نمود فاما در طریق سپهداری و لشکرکشی اورنوس بیک برو فایق بود و مدتها در آن سرحد غزاها
کرده چندین قلعه و بلاد را گشوده ... را هم با خیر الدین پاشا رفیق نمود و سایر امرا و سپهسالاران و لشکریان را بمتابعت ایشان نامزد
نمود و چون باتفاق بقصبه کلکجه رسیدند صلاح چنان دیدند که خیر الدین پاشا در آنجا تمکن بخشیده و بعضی لشکریان باتفاق اورنوس
بقلعه ... توجه نمایند لیکن که بتدابیر صایبه و افکار ثاقبه فتح آن بلاد میسر کرده و چون اورنوس بیک از مهمات آن سرحد
کما ینبغی خبیر بود و در طور سپهداری هم دلیر و صاحب رای و تدبیر آن هر دو قلعه و توابع را بحسن تدبیرات و طریق لطف مسخر ساخت و
جمیع رعایا و سکنه آن ولایت بانعام و احسان بنواخت و هر کدام را بمحل خود مقرر و متمکن داشت و در تکاه قلاع و مواضع نگهبان و نگاهبانان
گماشت بعد از آن متوجه قلعه ماروله شدند و هرچند حاکم آنجا که ماروله نام عورتی بود و در ضبط و تسلیم ملک دلالت کردند امتناع نموده و
انکه قرابت قریب با حاکم سیروز داشت از متابعت اهل اسلام ارتداع و ارتداد کرده بضرورت قلعه و حصار خویش را محصور ساخته و تکرار و
جنگها بر قلعه انداختند و آن عورت کار مردانه بظهور میرسانید و از حمایت و مقابله سر پیش انداخت و روبهی گردانید چون نوبت ...
دلی هره باستمداد کشید و از هیچ طرف و از ملوک کفره و حکام و الا قوام جوار مددی نرسید بالضروره او هم بصلح مایل گشت و تسلیم
قلعه و مملکت بتقدیر بعضی عهود قایل گشت قلعه مذکوره که اکنون بعورت حصاری مشهور است در قبضه اهل اسلام در آمد و اموال غنیمت
بسیار از آن ولایت بهم رسید و خیر الدین پاشا آنچه حق سلطان و پنج یک بود از جواری و غلمان ماه رخسار و از نقود و اجناس غریبه که
محیر الابصار بود جهت سلطان مضبوط کرده ببارگاه جهان پناه مراجعت نمود و خزاین عامره را از نقود سرخ و سفید و نفایس امتعه و اجناس

ملامال ساخت و در روزگار اسلام پناه از پیکر جواری و غلمان سرشت طرح نگارستان ارم و باغ بهشت انداخت و این فتح فرخنده انتظام در تاریخ
شهور و ایام سنه خمس و سبعین و سبعمائه ثبت شد و آن ولایت بر مداخل منافع مسخر گشت و در همان فرصت از توافق اسباب توفیق ایزدی
میان سپاه اسلام چنان بود که سلطان غازی قبل از آنکه خیرالدین پاشا عودت نماید جهت فتح سیره و زر و تسخیر قلعه آنجا یکی از امرا و ملاور پیشه که بلدوز بلبان نام داشت
بود روانه کرده و چندگاه قلعه سیره و زر را محاصره در آورده بود و مطلقا طریق فتح باو رخ نمی نمود چون خیرالدین پاشا از آن جواب باز گردید و
وهنی عظیم در مهمات دلو بلبان در آن طرف محقق الوقوع دید هر آینه سلطان لالا شاهین را با لشکری انبوه بجانب سیره و زر فرستاد و لالا شاهین که
متوجه آن جانب شد اول قلعه قواله را تسخیر کرد و معدن نقره که آنجا بود در حفظ و ضبط در آورد بعد از آن قلعه درامه را با متمم تمام مسخر ساخت بعد از آن
لوای فتح را در قلعه و ولایت زخنه برافراخت و هر کدام مملکت را که تسخیر می نمود با رعایا و سکنه آنجا بملاطفت و مهربانی سلوک میکرد و هر کس را بمقام و محل
قدیم خود ساکن و مطمئن خاطر نموده باز می آورد و تالیف قلوب تمام مردم آن ممالک را بر وجه حسن بظهور رسانید و طبایع سقیمان دور و نزدیک را باین
اهل اسلام مایل و راغب گردانید بعد از آن متوجه سیره و زر شد چون اطراف و جوانب ممکن در سلک اطاعت خدام سلطان در آمده بود و تمامی نفوس از
اطراف میان مسلمانی رضا نموده حاکم و محکوم سیره و زر نیز نگاه داشته رضا بصلح داده ابواب فتح را بر روی اهل اسلام گشودند و چون حصار سیره و زر را
مضبوط داشت و بر سر محلی از شهر و ولایت مردم گماشت و اهل ذمت را بخراج معین قرار داد و قوانین عدل میان ایشان نهاد و از آنجا متوجه
فتح قرافریه شد در آن مملکت بطریقه تعهد و پیمان و بقانون عقد ذمت و امان با همه سازگاری و تالیف خاطر پیش آورده بر جمیع مملکت [illegible]
و خراج نموده ضابطان ملک و مال گماشت و انواع غنایم در این ممالک جمع کرده آنچه انفس و اعلا بود بخدمت سلطان مقرر داشت بعد از آن زمام
اعتزام از سر تحرق و عوام بصوب خدمت معطوف گردانید و این فتوحات در شهور سنه ست و سبعین و سبعمائه اتمام یافت طبع گیتی آرای شد
در عهد تو زانسان که باز نشنود صورت محال فصیح کس از هیچ جا هر که رو بر درگهت نهاد کارش شد چو زر خاک درگاهت مگر دارد خواص کیمیا

داستان دهم در بیان توجه سلطان غازی بعزم مملکت شرف و اقدام لالا شاهین و علی بیگ بمعارضه توفیق غلبه سپاه سلطانی و اتفاق تسخیر مملکت
نیش و اطاعت لالا شاهین بقبول خراج ساله و انقسام لشکر ملی لمولفه ای دل ز جفای دهر غمگین نشوی ور بخت مدد کند تو خود
بین نشوی در راه طلب تو تا ببینی سختی فایز نبرادوینی و دین نشوی و دلیل دوام دولت و اقتدار و علامت مزید رتبت جاه
و جلال آنست که گاهی مقبلان سعادتمند را در اثنای مساعدت طالع بنیل مطالب مصادقت بمتاعب و مثالب پیش آید و در حال کار مرتبهای
بخت معاضد بخشم زخم زمانه شکستی با عز و بهای مجلس ترت و نشاط برسد تا غرور نفس خودکام از آن تنبیه شفقت انه از میانه زایل گردد و غفلت
طبع خودپرست بهوشیاری عقل عاقبت اندیش مستبدل شود که بموقف بی الم شی دولت را بخشم زخم کنند و دولتمندان روز ازل را بسمه [illegible]
و ابتلا امتحان کنند اما در راه دین که ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین و مقبولان الله حق عز و جل را هوای
از عوض الام و مشاق در طریق رضا خاک نگذارند اما از قبل اهل دنیای دون که ولا تک فی ضیق مما یمکرون محنت روزگار موجب
آگاهی دل است از انحطاط قدرت کامله بر فاعل حق و انفتاح عزایم و انحلال اوطار مشعر بیداری جان است از غفلت و خودبینی
در عاقبت کار بیت آدمی بهر بلا محنی را نیست درد و محنت جز آدمی را نیست و لهذا جمیع انبیا و اولیا که دوستان خداوندند پیشه ابر گونه بلیات

دلی

و محن ممتحن و مبتلی می بوده اند و هر که در راه حق از محن و مشقت خویشتن داری می نموده چون در راه دین نبوی و در اوقات
قوانین مصطفوی سینه سلطان غازی با خلاص کامل جهاد مینمود و خود را در مسند سلطنت و خلافت خادم شریعت و معین اسلام
ساخته بود و یقین که جمیع حالات دنیوی و اخروی او مطابق حال انبیا خواهد بود و ذکر جمیل او در سلک الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولا هم یحزنون انتظام و استمام خواهد یافت القصه چنانچه در موسم بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه از دار الملک برسا سلطان غازی
عازم مملکت شرف شد و درین عزیمت هم بر نسبت بعزایم مرادش رضای حق و قربت صرف بود لاجرم درین نوبت مشقتی چند در راه
خدا کشید و در بدایت حال بمقتضای البلاء موکل علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم علی الامثل فالامثل نامرادیها دید از آنکه
چون فرزند خلف خود سلطان یلدرم بایزید را در برسا بجای نشینی تخت سلطنت خود گذاشت و تیمورتاش بیگ را جهت مرافقت احوال
و در تربیت او در آنجا گماشت و بخت و اثاث بسیار با دشمان و با لشکری بی احصا و معسکر خسروانه متوجه روم ایلی شد و در کلیبولی از دریا
عبور فرمود و بی توقف متوجه مملکت شرف و عازم استیصال لالا شاهین حاکم آن مملکت کافری شد چون آن کافر مجهول از صورت توجه سلطان
جهان با لشکران بی حد و کران آگاه گشت بغایت مضطر و پریشان و با نواب و ارکان خیره رای خود مشورت نمود در تدبیر آن بلیه هائله که نمود
رای و تدبیر همگی بر آن قرار یافت که طریقه مقابله و معارضه با چنین سپاهی بی عدد در حوصله توانائی ما نیست و روی بر روی با این پادشاه
شجاع مؤید بمواجهه جنگ کردن هم موافق عقل مصلحت اقتضا نیست اولی چنان است که جمیع مملکت را خالی گذاریم و اموال و اسباب و رعایا
و ملک و ولایت را بمحلهای مستحکم و کوههای بلند برآریم و دربندها را استوار ساخته خود نیز قلعه ها و مداخل هر طرف ایستاده نگاه داریم
و مطلقا از قسم ماکولات و اجناس و اقوات در مملکت هیچ وجه نگذاریم چون لشکر جهان معظم بمملکت خراب برسد از جهت معاش بتعلقات
و تنگ خواهند افتاد و چون فصل زمستان نزدیک شده بنا بر آن ناچار مراجعت و تنبیه و تفرقه خواهند نمود و بعد از آن هر کدام از این لشکرگاه از خانه
انطاکی است در خدمت سلطان خود با بر آهنگ مراجعت و تنبیه و تفرقه خواهند نمود و بعد از آن هر کدام از این لشکری بمساکن و اوطان
خود مراجعت کنند و هر کس از ارباب تنعم بمواطن خود از روی استراحت توجه نمایند و در آن وقت ما لشکر خود را از عقب ایشان فرستاده منزل
بمنزل تعاقب و انتقام کنیم و آورده که تخت و رخت از بیخ و بنیاد بر کنیم و بر این نسق تمام ملک خود را خالی ساخته و از [illegible] معیشت بکلی بپرداختند
از آنکه بحقیقت دانسته که این گروه لشکر ظفر کردار که مملو از رحام و دستگاه نحوی خواری عدو و شیرگیر شده اند و بی [illegible] ظفر در مقاومت
خصم ای جری و دیر گشته درین ولا مجال لقا [illegible] ایشان محال است و گمان فیروزمندی در مقابله چنین عسکری باز [illegible] و هم
و خیال است کلاه گوشه خورشید چون بمیر آید ستاره را بحقیقت فرو نهند کلاه سلطان با لشکری چنان انبوه که بآن ولایت رسید
و تیغ جهاد در بنیت آن کافران عنید از نیام بر کشید هیچ کس را در هیچ منزلی در مقام مقابله ندید و در هیچ مرحله بمعموره و آثار عمارت
رسید سلطان تا مدت چهار ماه در چنین مملکت خراب متردد و متوقف بود اما رخساره مقصود از درون نهانخانه تمنع و جهتی جلوه نمی
از هیچ باب نمود در بادیه داری صدق وعده و یقین ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین سلطان خاطر متردد را تسکین میفرمود
زمانه چو عاجز نوازی کند به تنها زد با مور بازی کند فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر اما جماعت لشکریان از

جهت کثرت کبر و دار و استمرار قلت و عدم ضعف قوت از قوت قوت و علف خوار لشکر بسیار در تنگی افتادند و بنای اضطراب و شکایت نهادند و چون زمستان نزدیک رسید
که کار سپاه و ضعف و زاری کشیده بود و امرا و ارکان دولت درین امر مشاورت نمودند و جهت تدبیر این در طرف ... و کم نامی سپاه مجاهدان می ورد
و نمود و بعضی عقلا خردمند و امرا هوشمند بعرض رسانیدند که چون این جماعت تحصن بکوههای بلند کرده اند و بنا و در بندهای محکم برده ظفر برین جماعت
اشکال عظیم دارد اولی آنکه چون هنگام توقف درین حوالی تنگ آمده و اقدام و تسخیر عزم درین کوهها ... رسیده چون لاس اوغلی را قلعه و شهری
معتبر نزدیک هست ره که مشهور به ... است و اسباب معیشت لشکر در آن بیش از پیش اولی آنکه جهت ... از متعلقات سلطان این سپاه اسلام و تدبیر مبلغ
الام آن محاصره و تنگی جو و ... و طعام و بنیت این کرفتگی و فرود ... و رفع انقباض خاطر عسکر نصرت شعار متوجه تسخیر آن قلعه نشویم که جمیع نقایس اموال
وجهات این قوم لاس در آنجا مضبوط است و بفتح این مملکت بیرف تسخیر این قلعه موقوف و مربوط است و چون در حین تحسین این رای متین
سلطان را هم همت برین تدبیر تقریر یافت و صدای ولکنّی **ولا تحزن علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون** از عالم غیب بشیر یکند در
مهمات و تیسیر تدابیر نمود و سمکی نه و سپاه را برین اندیشه صواب بخت ساعد رهنمون شد و خواطر اهل اسلام بتسخیر آن قلعه پر غنیمت و مملکت پر نعمت
متوافق و تملاحق مشحون گشت چون سلطان بپای قلعه بنشن آمد جای دید بغایت از اسباب معیشت معمور و وجوه رزق آنجا موفور هر چند که در حصانت
حصار و متانت سور و دیوار محکم ترین امصار آن دیار بود لیکن حکام آنجا بملاحظه آنکه آن حصار از زمره بکار مجاهدان برکنار است سپاهیان
و محافظان نیکو در آن نگذاشته بودند و سمکی قلعه را باموال و جهات عایا و شهری انباشته هر آینه چون مدار حصار و عسکر منصوره محصور شد و توجه
خاطر سلطان بر فتح و تسخیر آنجا مقصور گشت فیما بین محاربات عظیم گذشت و از طرفین مردم بسیار هلاک گشت رای صواب نمای سلطان بران
قرار یافت که روزی میان لشکر مجاهدان منادی بغزا و تاراج نمودند و مبارزان دین بعضی جهت الکتساب اموال و اسباب و بعضی جهت تحصیل
اجر و ثواب بجان و دل بجنگ قلعه روی آوردند و از بالا و پست صحرا و دشت بر سر قلعه هجوم و حشر کردند و در اثاره نیران خشم
انگیزی و عربده جویی نفیری محشر انگیز کشیدند و روی بکار آوردند و آن کفار مقهور حصار در مدافعه و محافظان حصن استوار
بهر نوع اهتمام و اقدام نمودند و از هر جانب مضطرانه بمحافظت ابرام افزودند بمقتضای حکم قضا جریان آن پروردگار بیچون
بر حسب مضمون **انما امرنا اذا اردنا شیئا ان نقول له کن فیکون** چون مجاهدان منصور در تمام تسخیر قلعه آوردند کافران
مدبر تدبیری بغیر از جان سپردن از میان حصار تن خود ندیدند و پناهی بغیر از تحصن فنا و عدم نیافتند و بعد از عجز و اضطرار روی از
مقابله و مقاومت بضرورت برتافتند هر آینه سپاه اسلام قلعه را بضرب دست بقبضه اختیار و تسخیر در آوردند و جمیع اموال و غنایم
که از اطراف و ولایات در آن قلعه مضبوط بود به یغما گرفتند و جواری و غلمان ماه رو و ذریت و اعقاب آن کفار بد حوزه در
عبودیت و سلسله رقیت در آوردند و چندان اسباب حرب و قتال و اثاث و یراق مبارزان و ابطال رجال بدست در آمد که
لشکر اسلام را قوت و توانایی حالی بمرتبه اضعاف مضاعف رسید و توانایی سپاه ایشان در عدد و عدت با آلاف و الوف کشید و اسباب
معاش و ارزاق که قبل از فتح حصار بتنگ و اعسار کشیده بود بعد ازین فتح و نصرت از سعت مرحمت الهی بفراخی و ... رسید
فیمّموا و فازوا من فوایده بکل ما تمنّوه من الارب چون خبر فتح حصار بر قتال ... زهرآلود که بان بداندیش خیل لاس





اوغلی و توابع او از کفار رسید و کیفیت غلبه و کامرانی سپاه سلطانی را بتفاصیل شنیدند در دلهای پر آلام و جانهای بی آرام اقوام لاس
پر دلواس رعب و هراس با هراس کار کرا آمد و تردد و تزدد و اضطراب خواطر مشرکان برضمن نهنگ خفقان منجر شد و در بطون
جنون این معنی هویدا گشت که این صورت مقدمه نصرت انواع فتح و فرصت متعاقب خواهد بود و طلیعه سپاه کشورکشایی و فتح ابواب
متعاقب خواهد گشت بنابرین لاس اوغلی ... ارباب هوشمندان و اعیان و متعینان مملکت و سپاه خود را جمع آورده استشاره نمود و در
کیفیت سلوک با این سلطان و استجاره از غضب و قهر او خود بخود استخاره نمود و رای متکی حاکم و محکوم بران قرار یافت که بعد
ازین با سلطان بطریقه استعفا و استغفار سلوک باید نمود و از راه طلب امان و زنهار طلبی ابواب تضرع و تخشع باید گشود و
بنابرین رای ملایم ایلچیان معتبر با تبرکات و هدایای خسروانه بدرگاه سلطان فرستاد و بجبر مافات و تدارک تقصیرات بنیاد
معذرت نهاد و جهت انعقاد روابط اخلاص و جانسپاری و ثبوت و انعقاد عقد عهد ذمت و خدمتکاری خراج سالیانه
قبول نمود و ... که یکدفعه بخزانه عامره سلطان رسانند و خود را از شرمندگی عصیان و سرافکندگی باز رهانند و هر ساله جهت خاصه سلطان
پنجاه و قیه نقره که هر یک چهار صد درم است قبول کرد و جهت ارکان دولت نیز بر همین نسبت تعهدات نمود و جهت ... را نقد فرود
آورد و چون سلطان را نشأه عفو و بخشایش غالب بود و مسئلت لاس اوغلی را بتلقی قبول فرمود و او را در سلک ملوک خراج گذار سلوک داشت
عنایت نمود و توابع او کما ینبغی بمراجعت از رجاب ... ... مأمور داشت فاما حصار و ولایت ... را حضار سلطان و محافظان کار
و سایر ممالک لاس اوغلی تسلم داشت چون سپاه مجاهدان مشقتهای سفر و مفارقت اوطان کشیده بودند و تشوق و غرام بتوجه مساکن
خود اظهار می نمودند بعد از استیفای منافع وافی از غنایم بعودت بمواطن خود ملایم نمود و سلطان هر کسی را بتوجه مقام خود اجازت انصراف
داده خود بدار الملک برسا معاودت فرمود **بیت** درخشنده تیغ عدوسوز باد درفش رسنان ازو فیروز باد چنین باد که خیر کامت شود
مدد خیل عالم بیاب شود **داستان یازدهم** در بیان وقایع بر سال فتح که سلطان را در ما بین سنه ثمان و سبعین تا سنه ثلث و ثمانین و
سبعمائه روی نمود و کیفیت توجه سلطان بعزم غزای مملکت صاصون و اتفاق عروسی سلطان یلدرم بایزید بطلوع همایون وقت
سعود بر نظر دانش پروران انجمن هوشمندی و خبرت و بینش بعیان حوادث خیر و شر و جمعیت و فترت این معنی منقرر است که تأیید دولت
جلیله سلاطین جهاندار و تشیید حشمت خواقین کامکار کاهی از تبشیرات تاریخ فتح مبین است و گاهی از تیسیرات برخورداری اولاد و
بنین چه اگر تحصیل کام از مال و ملک متعلق بزمان حال است و تکمیل نهال اقبال فرزندان را ثمر باست اما بیشتر در عاقبت و مآل نتیجه ... نسبت
بارگاه شاهان اگر چه امن و رونق ملک بنخچه ایست سرافراز اما ثمره اینش تمتع از نتایج ولادت و درعرصه آوردگاه پادشاهان سینه صفوف
عاکرین ولیا ... بمنزله صبح بکمال است اما قوت قلب خسروان با ... استظهار فرزندان سلطنت نژاد دست **الولد** بود و فرزند نور چشم دولت
بود و فرزند برو بال مرات هر آینه سلاطین کامکار در تربیت و ترشیح اغصان خلافت خود همیشه باید کوشید و تدریج از درخت ثمر
خلافت ثمرة الفوادی جهت برخورداری عمر و زندگانی بمرتبه کمال رسانند که ابته بر قانون سنت الهی و در بستان پادشاهی بار از همان
غصن بار آور مطالب و آمال از بهار جوانی شکفته دهان گردد و از شمایم آن میوه زندگانی غنچه گلشن سلطانی بتبهج و خندان شود

لمؤلفه غنچهٔ مقصود را دل واشود از خرمی ... بوی آن گل گر زند باد بهارش بر مشام چنانچه القصه چون دریای عدل و داد آن سلطان ملکی
که دفع ازین مراد اگرچه در سپهر صبح دولت کمال فتح و فیروزی میکشود و گلبن شوکت او چندین نوباوهٔ گلشن کامرانی سر نموده بود
فاما خرم ترین انوار آن بستان جاه و جلال و دلبندترین اغصان آن اصل راسخ معدلت و افضال شاهزادهٔ صاحب تاییدش
سلطان یلدرم بایزید بود و توجه نظر همت را بتکمیل آن چراغ فروزان خاندان مبذول میداشت و باستقامت قامت آن شجرهٔ طیبهٔ
این دودمان معطوف میساخت و لهذا همینکه چون سلطان غازی بیک عزیمتی از عزایم پادشاهانه یکی از اسفار اقطار روانه
شدی شاهزاده را بقایم مقامی خود بر تخت سلطنت مقرر میداشت و آوازهٔ ولیعهدی خلافت آن خلف صدق خود را در مجمع
قلوب و خواطر می انداخت تا آنکه در تاریخ سبع و سبعین و سبعمائه چون از دار الملک بروسا عزم غزای آن مملکت صاحب امر
نمود که او یکی از ملوک عظام کفار در شهر تکبولی و سلیره والی و صاحب اقتدار بود و سلطان کلاندریا عبور نموده متوجه مملکت مذکور شد
تمامی کشور و حواشی از نهیب نام این خبر اهول اکبر مانند بدن محموم در تب و تاب افتاد و جملهٔ رعایا و ساکنان ولایت او را آوازهٔ قیام
قیامت در داد و صاحبونس با اعیان دولت و متعینان مملکت خود در تدبیر این واقعه مشاوره کرده و سپاهی و شهری خود را در یک انجمن
گرد آورده و بعد از تدبر و تفکر در هر گونه رای منیر باتفاق همگی کاردانان صلاح کار ایشان بر آن مقرر شد که برنهج سلوک لاس اغلی حاکم حاکه
سرف و غیره خراج سالانهٔ مملکت خود را با هر گونه تبرکات لایقه و هدایا و تحف رایقه بر ذمت سلطان رف خود حتم گردانند و قبل از شروع در عقب
دعوای مملکت بوسایل شفاعت و ضراعت خود را در فسحتگاه کرم و جوانمردی سلطان در کنجی نهند شاید که ملک و مال و جاه و جلال خود را از طوفان
قهرمان و آفت بلای ناگهان باز رهانند و برین رای جمهور عمل کرده سلطان غازی قبل از شروع در مملکت او استقبال نمود و تحفه و
خادمانه هدایای عبودیت و اخلاص را بدرگاه سلطانی تقدیم فرمود و سلطان زاده بی مباهرت صاحبونس بعز ملازمت بخاطر همایون
بسط لطف و مرحمت رسید و رتبت رعایت و عنایت دربارهٔ او از سایر اقران و امثال ممتاز گردانید و بنا بر اظهار فرمان برداری
و خراج گذاری بر حسب اقتضای مروت ذاتی و مرحمت فطری حکومت مملکت او را برو مقرر داشت و او را عهد و امان ارزانی داشته
بحکومت آنجا گماشت مقرر بر آنکه در هر سفر غزا او جهاد که باشد با سپاه و مردم خود بلشکر اسلام حاضر شود و اوامر و نواهی سلطان را همواره
فرمان بردار و منتظر باشد و بعد از توثیق عهد و ایمان و اختصاص صاحبونس بشفقت و امان سلطان از آن سفر غزا جهت قشلاق و
مشتاة بدار السلطنهٔ ادرنه معاودت فرموده و دران زمستان از توقف سلطان در روم ایلی چندین مناظم دین و دولت منتظم می بود
اوست کز دولت او ملک جهان یافت قرار اوست کز طلعت او چشم فلک گشت قریر اولا در ممالک روم ایلی امیر با مدار تیمور تاش
در ممالک روم ایلی باستقلال ملک الامرایی ارزانی داشت و جهت کمال کاردانی و قوت دیانت و مسلمانی در اندک زمانی ضبط و نسق سپاه و لشکر
و مراعات قوانین عسکری در اسباب سفری کما جهاد بظهور رسانید و آنچه لایق رتبت سپهداری بود ظاهر گردانید و چند قاعده که
تا اکنون میان سپاه سلاطین غازی مقرر است از آثار ضبط و نسق تیمور تاش است و چندین شیوهٔ سپهداری هم تا اکنون از آثار
فکر صایب او ناشی است اولا اکثر لشکری عظیم در ممالک روم ایلی از میان کفار آن دیار اختراع فرمود که در سفر سلاطین

بغایت



بغایت ضرورت می نمود مثل لنگر سپاهی مقرر ساخت که اکنون بلنگر و ینی چری مشهور است و این گروهی اهل ذمت اند که داخل دار الاسلام اند
و آن جمعی بوده اند که در قدیم قبل از ظهور ملت ایمان سپاهی گری و لشکر کشی کرده اند و اکنون هنوز در مزاج سپهداری و دولت
خود داد و سلک این لشکر اسلام در آورده اند چه اگر بر مزاج ایشان مذلت رعیتی و ملکوی بغایت دشوار است و جهت مقابله و معارضه
کفار سپاهی بودن این جماعت بغایت مفید است و در نگهبانی بعضی اسباب و اثاث پادشاهی مثل چرخ خانه و قورخانه و طوی همایون و امثال ذلک
این طایفه تبیین مقرر است چون در زمان امارت تیمور تاش این اختراع مستحسن افتاد و از آن زمان الی الآن از جمیع ممالک روم ایلی لازال
جمعی ازین طایفه مرقوم و مسطور دفترات و عشر زراعت ایشان بهمه جای مسلم و بوجه معاش و عوض مرسوم و مقرری خدمت ایشان
تعیین نموده اند و یک ضابطهٔ عاقلانه دیگر قانون سپهداری که طرح انداخته تعیین طایفهٔ سپاهی اوغلانی بود که در میان خدام
خاصه تعیین ساخته و باعث بر آن آنکه چون لشکری بدان از طوایف عالم مثل عرب و عجم و ترک و دیلم بدرگاه این سلاطین می آمدی
آمدند و بجهت مروت بمراتب لایق از مناصب و مرسومات مناسب فایز و بهره مند می شدند و چون باقتضای قضا و تقدیر در معرکه
یا در نوعی دیگر از آفات روزگار بجوار پروردگار می پیوستند و از ایشان اولاد صغار و کبار می ماند چون ملاحظه نمود که حرمان آن
ذراری و اولاد از رزق مقرر و اقطاعات پدری بیکبار منافی قوانین شریعت و مروت است چرا که شاید بمرتبهٔ پدری یا زیاده
بران بقدر قابلیت ترقی نمایند و این طایفه را در صفوف قتال بنزدیکی لوای معلای سلطان جای تعیین است و برین نسق
بسیار قوانین و قواعد سلطنت آیین از تیمور تاش منقول است و الحق هر کدام از آن تدبیر بر کاردانی و طریقهٔ سپهداری و مملکت آرایی
او دلیل معقول است چه بود رای صایب تدبیر بکنی ملک و دین همه تسخیر الحاصل چون مهمات لشکریان روم ایلی بتوجه عاقلانه و
باهتمام خردمندانه تیمور تاش بیک منتظم و مضبوط گشت سلطان غازی مهمات لشکریان جهاد و اندیشهٔ غازیان اقطار بلاد را کما ینبغی
سرانجام نمود و بهر کدام از خدام عظام انواع لطف و انعام کرده متوجه دار الملک بروسا شدند چون بر تخت دولت متمکن نشست و
از اطراف ممالک رسل و رسایل بهم پیوست اتفاقا دران تاریخ حاکم کرمیان ایلی که بغایت نزدیک ولایت و مجاور ملک ایالت
مملکت سلطان بود و خود بسبق هرم و ضعف پیری افتاده بود و فرزندی داشت یعقوب نام و چشم امیدواری را بعقل و فراست
او نهاده همیشه او را بحضور می آورد و در باب مملکت داری باو نصیحتها میکرد و از جملهٔ نصایح این پند پیرانه با فرزند جوان بخت پدرانه
مشفقانه گفت که اگر خواهی که دعیهٔ بقای ملک پدری و سروری داری و تخت خود را برقرار این خاندان میگذاری باید که بعد ازین
همیشه با آل عثمان و سلاطین آن خاندان طریقهٔ اخلاص و خدمتکاری سلوک داری و سر از ربقهٔ متابعت ایشان بر نداری و دلایل
خردمندانه بر حقیقت این مدعی اقامت می نمود و از جملهٔ آن کلمات سعادتمندانه این بود که از امارات دوام ایام دولت و اقبال خدا
آل عثمان محقق و معین است که ملکت و شوکت ایشان یوماً فیوماً در ترقی و ازدیاد خواهد بود و از میمنت تقویت دین و برکت
خدمت شرع مبین سلطنت مملکت و پادشاهی ایشان مقرون باستدامت و امتداد خواهد گشت هر آینه متابعت و متابعت با
سابقهٔ ازلی و عنایت لم یزلی برخوردند مقبل لازم است و موافقت و مرافقت با ارباب دولت ابدی بطور دانشمندان در جمیع مواقع

علایم است شعر پیران سخن ز تجربه گویند گفتم ❋ هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن چون ازین گونه نصایح مشفقانه و وصایای
پدرانه بر فرزند دلبند خود القا نموده بود و فرزند گوش هوش هر بندی را بطوع و رغبت اصغا کرد جهت این مصلحت زدید رو بسر جان
مناسب نمود که جهت ملاحظه عاقبت و مآل با آنکه بهره بسیار از حیات مهلتی باقیست و رمقی از رقم زندگانی بقوت توانایی متعلق
و علاقی حال سلسله الفت را فیما بین تاکید و تمهید نمایند و بهترین طرق در القا موصلت و حی ملت آنکه از جمله مخدرات و عفایف
صلبی خود یکی را نام زد فرزند سلطان غازی کنند و بعضی از ممالک کرمیان ایلی را بجهاز آن مخدره مقرر داشته طرح همی نکی
و یکانکی افکنند چون این مطارحات در میان پدر و فرزند مقرر شد و مشاورات با این معنی منجر گشت که رسول بخدمت سلطان
روانه سازند و این اسلوب الفت و قرابت را سبب نسبت می لطف فیما بین انداز زند بعد از تعیین رسول کاردان فصیح البیان
بدین نسق اعلام نواب سلطان نمود که چون بر ضمیر منیر واضح است که مراتب عمر با آخر شب رسیده و الحمد لله که درین پیری لخت
با آن خاندان مرا مجتبی از خلوص عقیده است اکنون وصلت این دم آنکه فرزندم یعقوب را سلطان بخدمتکاری قبول فرماید
و همشیره اش هم در عقد حشمت و در تتق عصمت حرم سرای شاهزاده سلطان بایزید یلدرم در آید و شهر کوتاهیه و ولایت سماو و
قلعه اکری کوز و قلعه طوشانلو بجهاز آن محظوظه مقرر کرد و ازین رابطه وصلت امید که خیرات و مصالح اولاد و اعقاب منعقد
شود کر قبول تو شود از من بیدل سر و زر ❋ سر پیش تو فرستم مع تنگی آخر چون ایلچی کرمیان اغلی در دار السلطنه ادرنه
بخدمت سلطان رسید و پیغام خود را ادا رسانید سلطان هم بعد از استخاره از بارگاه رب الارباب و رعایت مشاوره با عقلا و ذوی الالباب
حکما متفق الکلام استحسان این الفت و التیام نمودند و در موافقت این رای صواب بدین کلام حکمت انتظام تشبث و تمسک فرمودند که
اخبار اسلاف و از فواید خلف و اشراف است که اذا اردت ان تتزوج بامراة فانظر الی ابیها و اخیها فانها رابطة لاجرم سلطان
هم جمیع مطالب کرمیان اغلی را مقرون بقبول و اسعاف فرموده و رسول را منظور نظر اشفاق و الطاف نموده وعده معین معهود شد
که طرح زفاف انداز زند و بنات و حشمت بادشاهانه این عقد موصلت را انتظام سازند و در تاریخ شهور سنه ثمانین و سبعمائه سلطان
غازی بکار رسانیدن آن بزم دلنوازی و به نیت نوازش فرزند ارجمند خود بمقدمات سرافرازی متوجه دار الملک بروسا شد اولا جهت تقدیم
مراسم دعوت عام و صلای مجلس مسرت التیام بجمیع سلاطین و حکام اسلام تعیین رسولان و ایلچیان فرخنده پیام فرمود و هر کس از
عظما ملوک که بقرب جوار سابق محبت مخصوص بودند و جمعی دیگر که بنیان محبت و موالاة را با وجود بعد منزل بقربت محبت
روحانی مر بوستن و مرصوص می نمودند مثل سلطان مصر و شام که با سلطان غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت اخروی بودند
و چون سایر ملوک دیار جوار روم خواه منافقان مستور العداوت و خواه اولیا خالص الموالات مثل حاکم و والی آیدین ایلی
و منتشا ایلی و قسطمونیه و حاکم قرامان همه ایلچیان مصحوب تبرکات و هدایای مرغوب بهر طرف فرستاد و بر سنت معهود و قانون
معتاد همگی را باظهار محبت اسلامی و وداد از کار خیر خبر داد و میعاد این جمعیت مبارک در فصل بهار بر سواحل فضای همیشه بهار
شهر بروسا نهاد و سلطان بنفس نفیس خود و جمیع وزرا و ارکان باندیشه اعداد اسباب بی اعداد و آماده کی اثاث و تجملات

زیاده

زیاده از تعداد و افر در دوران زمستان تا اول بهار بجمع مصالح آن مجمع سلاطین کامیاب و ضبط امور و نقش حوایج آن بزم جنت انتساب اهتمام تمام
فرمود و خزاین چندین ساله را جهت اعداد آن مصارف کار همچون ابر بهار افشاند لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون در ما گشود
و کوهها و دریاها بهم درهم بیت کان در زر گنج و سیم گنج رازی ❋ زیبا گشت هر کوهی طرازی ❋ بیاضین زیر پای او با ده و در دست ❋ دران صحرا
بیاسوده بسرت ❋ فلک را رسته در مینا کشیده ❋ دران میدان مینا گون چمیده ❋ صفت ترتیب بزم آرایی سلطان در عروسی
سلطان یلدرم بایزید بهر این توفیق ربانی و تحقیق طالع وقتی همایون که سلطان جهان بالش گردون از غرفه برج شرف
جهت تماشای بنات نبات بجلوه گاه چمن و مرغزار نظاره گی می فرمود و خسرو اورنگ نشین ملک بهاری بنیاد حجله بهاری نو عروسان حرم
سرای گلزار بنا رنگی در عین نازکی می نمود بیت کشیده بر سر هر کوهساری ❋ زمرد گون لباس مرغزاری ❋ در فضای صحرای پر ترح و صفای
شهر بهشت آیین بروسا که در زیر طاق مینا نمونه از صحن مینوست و در فسحت جای دارد خیا مجمع گلرخان و ماه رویان دلجوست طرح
بنای این انجمن سرور و بنیاد و بنیان این نشیمن حضور در فضا اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوب فیه نواظر بود و در دلگشایی و
نظافت صحن جای رشک اخطار خواطر نمود و لطایف طرب ابتهاج و نشر منافع امتزاج در سرزمینی فرح افزای ترتیح روا نمودند که
بیت زمینش گل کوهساری دهد ❋ زمستان نسیم بهاری دهد ❋ که زمان زمستانی عام تمام ربیع ربیعی بود ❋ و آوان زمهریرش اجسام طبیعی
الحق دمشقی بود کز لطف اخلاق و طیب اعراق سلطان نیکونام در روی زمین دران ایام بر انتظام نام تیغ کامی برنهالی هیچ وزیدی نبود
مگر از لب جام شراب و از صدای صراحی می ناب ولیکن آن هم ماده صد گونه مسرت و شادکامی میشده و باعث چندین نوای خوشدلی
و دوستکامی آمده و نشان انقباض و ترش رویی در هیچ رخساری نمانا مگر نکشتی در روی بی نشان و در چهره ابرگیان لیکن آن هم
موردی بخندان لبی غنچه های گلستان نیمی و منتهی بتبسم ازهار بستان گشتی بیت در درج فوارافی لی جوین ❋ در درج صبا را باشد مقام
مقامی که از خاک برش کنند ❋ ملوک و ملایک تبرک شام ❋ و جهت جامعیت عنوان این بیان حکمت لسان که عدل السلطان خیر من
خصب الزمان دران حالت و آن آوان در بر عرصه شهرستان زمان هر دو حالت توامان افتاده بود و فرخندگی ملک بهار
نیز نمودار از توانایی بخت جوان شاهزاده جمشید مکان بود و امتزاج سرو جویبار با مخدرات سراپرده گلزار استعاری از قران
سعدین میان اختران بهجت نشان بود بیت پری پیکر جوانان جلوه کوش ❋ بهم بنشسته جمعی پری وش ❋ همگی منظر جمال در جلوه گاه
باغ و گلستان بمقام خودنمایی آمده و جملگی آیات جلال بملایمت تقریر و مقال طبیعت بحسب حال به ترنم و خروش نوای بلبل آمده و نشاط
صبا نوعروسان چمن را آراسته مجلس جامع عندلیبان بیاض جان آورد و مجموعه نازک اندام غنچه بعشوه که از آلای غلطان مطر
تاج مکلل خسروی را بر در و گوهر کرده مجمره گردان صبا در عود سوز لاله جهت بخور مجلس عنبر دا نخود ما افروخته و لبیب طبیب شمام
و تطییب شمیم بهشتی بمقام لخلخه گردان شمال قوت نشو و نما مطربان خوش نوای بلابل و نغمه سرایان ملایم صدای عنادل
جهت تفریح خواطر اهل دل از گل شبنم دیده دف بر جلاجل بدست آورده بودند و از سر نسیم سحری و از صبر اوراق
شجری جهت محو نقش غم از صحیفه سینه با الم بنیاد صورت و جلا کرده بودند و الروض من الغنا غنی من فرط تغرد البلابل

بلغ

وسلطان غازی از حسن معاشرت درین ملک مجازی بر حسب اقتضای زمان و بر موجب دواعی سعادت نشان دران نزهتگاه نشاط و دولت
نزهتگاه ارتباط عقد انتظام مجلسی بر تزیین از بزم شب هدی بر رخسار کشور بهار در مقابله مجمع رنگین بیکار رو در نزهتگاه بهجت ظفر
شعار ترتیب فرمود و سرادقات عظمت و اقبال و سراپردهای شوکت و جلال را در نزهتگاه جوانان چمن و نظرگاه مخدرات گلشن
برافراخت و شیردلان معارک جهاد را از نقاطی کاوس خویش دلی و در دستگاهی شیرگیر مباح ساخت اما مجاهدان که همیشه چون مضراب
عود بر رگ جان کافران بضرب سیخ زده و پنجه شیرمردان دین که چون برنشستند رزم بر طاس ذوق دشمنان دست بردی نیکو داده
بزم عشرت چون دست و پنجه مطربان در گرفتن آلات سرود حایل شده بود و کف دریا بسطت جبارزان که همواره در روز معرکه
چون ساغر خالی سر زخم محنت و آسیب برنشت و بلوای خوردی دران وقت بر مثال جام مینا از طلای مصفی و از سیم مذاب
صهبا حامل گشته بود و در عوض شیهه و صهیل جیاد فریاد چکاچک اسنه در علم دران وقت بزمزمه چنگ و عود و بخوش نوایی
باواز آمده و بطلان و قاری بر تماخیر ... و سرود خودستایی آغاز کرده بیت شیشه بر شش تو در خم کرده ون چون شب
غلغل نرم تو در محفل کیوان باشد وچون باقتضای مزاج زمان و استدعای لطافت موسم گلهای الوان سلطان غازی تخت درون
کامرانی و عشرت و خیام حشمت و قدرت بر مثال گل صدبرگ بر فضای دشت و صحرای شهر ربار برافراشت و ارکان دولت و اولیای
حضرتش بعدد کواکب سما و بشمار طوالع مطالع زمانی بر افق شهرستان چمن و بر دو رو دایره کشور بوستان گلشن هر کدام را در محل مناسب
بحسب مراتب مناصب منزلگاهی مقرر داشت و ماشاء الله تعالی معسکری بر روی زمین از سپاه این سلطان دین بر عرصه سطح زمین پیدا
آمد انجوتر از مجمع کواکب سعود و محضری در حریم حضرت خلافت فراهم رسید که در کمال انتظام نظیر معانی ... در خواطر گشاده
ارباب کشف و شهود بود شد حریم درگه تو مجمع اقبال و بخت شد زمین آستانت معدن جاه و جلال روزی همایون تر از بخت
مقبلان و ساعتی نشاط انگیزتر از زمان مواصلت معشوقان سلطان غازی انجمنی جهت جمعیت و ملاقات رسولان ملوک و سلاطین
و نشیمنی جهت اجلاس و احضار فرستادها و ارباب ملک و دین دران نزهتگاه خیل و سپاه تعیین فرمود و جوانب سریر شاهی را
که از اصل خلقت بزیور عدل و احسان مزین بود بتکلفات ظاهر از حلیه زر و جواهر تزیین فرمود جهان نمی ز بهر نشاط ...
دگر نمی ز بهر شادکامیست و سلطان دین مسلمانی در وقت خاص شکاه و سلطانی بارگاه که کامرانی و جلوه که عشرت و شادمانی خرامیدن
گرفت و بر بالای تخت خلافت و جهانبانی بحشمت سلیمانی و بشوکت و سطوت اسکندری تمکین پذیرفت سزد که عقد ثریا فلک گردن
خویش بپای تخت تو بهر نثار بگشاید خجسته روز کسی کو بیمن طالع بخت نظر بطلعت آن شهریار بگشاید اولا رسول سلطان
مصر که جهت اکرام خدام حرمین شریفین زادهما الله تکریما و تعظیما از سایر رسل و واردان احق و اکرم بود و از روی
محبت و مصافات مخلصانه با سلطان غازی از جمیع ملوک زمان اتم و اقدم بر تمامی عظما آمد و دید و ایلچی بر سایر ملوک تقدیم
نمود و مبالغت در مراعات جانب او بتعظیم و تکریم فرمود و رسول مذکور کتاب مسطور سلطان مصر را مواجه تسلیم کرد و هدایا و تبرکات
که چندین اسب بدوی عربی بود همه آهو چشم و ماهی دم بلکه ... از قسم جمل مسلمانی لیکن مورمیان و گورسم که مقبول ...

مقبل



مقبل مدبر نعم. بگفتمو صحح حظه التبیل من علا. با سایر ... کرامایه مصری و اقمشه نفیسه اسکندرانی و غرایب خزانه سلطانی بحضور سلطان غازی کشیدند
و بعد از رسول مصر سایر رسل ملوک و حکام ممالک گذرانیدند بعد از آن تمام پیشکشهای ملوک و سلاطین و پیشکش وزرا و امرا و ارکان دولت سلطانی بر ابتدا نهادند
و بترتیب مناصب و مراتب هر کدام انواع تحفهای غرایب بقدر همت و باندازه قدرت خود کشیدند از آنجمله اورنوس بیک غازی که از امرای عظام
روم ایلی بود و میان امرا و مجاهدین صاحب رتبه کلی رفعت و در کثرت جاه و مال بود بدینموجب هدیه گذرانید اولا یکصد غلام یوسف لقا که همگی در رعنایی
قد چون سرو آزاد و در صباحت خد و ... گلهای ... و در بامداد و اگر عزیز مصر حسن دلفریبشان یکنظر دیدی دیگر زلیخاوار عنان دل از ملامت شان
باز نکشیدی و یکصد کنیزک دیگر ... پری چهره و مشکین ذوایب که اگر زهره روزی میان مجمع آن ماه رویان افتادی سر سیم چون شمع
آفتاب سر در پای ایشان نهادی و بر دست هر ده غلام از آن صد مملوک رنگ ملوک و بر کف هر یک از آن غلامان سیمین بر یک طبق سیم تکین پر از زر کرده
نقود مسکوک از طلای مغربی و مصری بود چنانچه نرگس زرین طبق با وجود مخزن چمن پر زر و ورق در پیش دست آن غلامان گنجینه دار صعلوک
مفلوک مینمود و بر دست ده غلام دیگر ده طبق سیمین پر از نقره سکه دار بر مثال گل نسرین اما همه آن نقدها تمام عیار باسم سلطان
غازی مدلل بود و بر روی آن ممالیک گل رخسار خندان تر از شکوفه نوبهار و بر دست هشتاد غلامی دیگر ... و ابریقها و کاسهها از نقره
خام و اقداح زرین و پیاله و جام گویا آن جمعیت در عالم صورت تمثالی از حقیقت مؤدای کلام مجید است آنجا که یطوف علیهم ولدان مخلدون
باکواب و اباریق وکاس من معین بود الحق هر کس از آشنا و بیگانه که آن وضع پیشکش پادشاهانه و نثار و تبرک آن مجاهدان عالی نهمت را
در میان نظر آورد بهزار زبان آفرین و تحسین کرد و بعلو همت و سماحت ایشان اقرار آورد و از آن طور حشمت و طرز صاحب جودی بر جمیع ایشان
اقرار آورد و از آن توانایی و ثروت اورنوس بیک استدلال بر نام و ناموس و اندازه احتشام و حشمت سربلند سلطان غازی مینمود
و از بسط قدرت و اقتدار یک خدمتکار سلطان ... قدر منزلت سلطنت و سایر ارکان قیاس مینمود لب کنان زمین کرده اند بانگ ندا
میوران فلک فانظروا الی الآثار. چون آیین پیشکش و نثار باتمام رسید و نوبت بسط خوان انعام و اطعام کشید دران جمعیت از الوان
... و از اصناف مطعومات نوع آنان چندان مبسوط گشته بود که گوییا مایده عیسی از آسمان بهزار مقدار آن بر زمین آمده
و خوان خلیل ... که بمیراث آن سلطان رسیده کاسه و خوان فلک چیست که در مطبخت روز ضیافت از آن کاسه زر از آن نگشت خوان فلک
کز جهت رزق جهانی برد سفره انعام تو با پایان خوان نگشت چون مجلس معاشرت و عشرت و صحبت حضور و موانست بانتها کشید ایلچیان
ملوک و حکام را رخصت مراجعت دادند و مردم مهمان که از اطراف آمده بودند همه را اجازت معاودت کردند و تمام تبرکات و پیشکش خواه
از غلمان و عبید و خواه از نقود و اجناس بی تحدید که اورنوس بیک غازی آورده بود ... و اسباب سلطان مصر را اسم با اورنوس بیک غازی
که تحفه و سزاوار ... بود ... دید و سایر نثار و تحفهها و تبرکات لایق را که از سایر ملوک و حکام رسیده بود لطف غلامان و مشایخ
و اهل الله قسمت فرمود و یکفلس احمر و دیگر اسب و استر و اجناس دیگر جهت خود قبول نمود با وجود جود طبع و حسن اخلاقش چو خلق هر دو ...
لطف و ابر احسان یافته قصه یوسف جان در قعر چاه انداخته نامه حاتم فلک در طی نسیان یافته بعد از استیفای مراسم و لوازم عروسی
و استیفای لوازم عشرت دران بخت ... جمعی از علما و قضاة و اعیان و معتمدان ثقات ... با حلیه ... همراه و از اعیان

دولت و جاه آق سنقر آقا امیر علم با سلک جواهر اهل حاجت از درگاه شاهزاده یلدرم خان بعضی خاتونان معتبر راه ورسم دان و از خدام و خواص و محرمان
و خادمان موازی یکهزار مردم کاردان جهت نقل عروس از مملکت پدری و جهیز او بحرم سرای شاهزاده سریر قیصری تعیین فرموده و کرمیانی
چون بنیاد ترتیب ولیمه نکاح و تنسیق انجمن مسرت و افراح در شهر کوتاهیه نهاده بودند فرستادگان سلطان و جماعت خاطبان چون بشهر کوتاهیه
نزدیک رسیدند و در محلی که بقرب یک مرحله بود آرمیدند سحری که مشاطه صبح جعد مشکین شب را انتظار داد بنور خورشید مقنع می ساخت و عروس
حجله نشین آفتاب پرده تمتع و حجاب مشکین نقاب را از پیش رخسار جهان تاب خود بر می انداخت بیت صبا نفحه غالیه سای و نسیم مجمر سوز
شمال چهره گشت و زلال آیینه دار کرمیان اغلی خواص ارکان و عامه اکابر و اعیان مملکت و سپاه خود را باستقبال فرستاد و با احترام تمام تقدیم
مراسم نزل و قدوم اقدام نمود و وظیفه اعظام و طریقه اجلال و اکرام بجای رسانید که از غبار قدوم آن واردان بزم سرور رواد گرد راه آن
مهمانان مجلس سور بر حضور آیینه خورشید اقبال را جهت تحیح جمال آمال جلکه دیده را بنظاره گرگی چهره افضال مجلی میساخت و از روی قرشال مطالب
سعادت تمثال خود کلف کلفت بکاستر مطبخ آن دعوت و طعام عام می برد خبث و زبان اعتذار بعذر مقدم خجول فرخنده وصول مهمانان میگشاد و
بگستین تلطف غبار از پر و بال طایر قدسی مدار رسول مجسته نزول بکره میساخت و میگفت که بیت مرحبا طایر فرخ پی دو فرخنده پیام خیر مقدم
چه خبر یار کجا راه کدام یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد که از و خصم بدام آمد و معشوق بکام لاجرم هریک از خدام سلطان را جانچه
شایسته منزلت او بود بمنزلهای بهشت مثال تنزیل و انزال فرمود و از سهای گوناگون از هر گونه اصناف مطعوم و اقسام رسوم مخصوص بنواله نوال بهره ور
نمود و بعد از استراحت واردان از متاعب راه بنادگامی بمجالس فرح پناه روز مسعودی که جهت جمعیت جشن ولیمه نکاح مقرر بود مجمع خاص و عام
و خواص بر وجه حسن ترتیب داد و همگی فرستادهای سلطان را از بزرگ و کوچک حلقه های با غرور نشانید و در بزم عشرت همه را کاس شربت خود کامی
از انعامات متواتر چشانید چون موعد تسلیم آن مخطوبه حجره ابالت بانجام رسید و هنگام بتغییر آن نخبه جز و جاه و جلالت باتمام کشید کرمیان اغلی
جهت مراقبت و نگهداری و رعایت احوال و غمگساری دختر خود در ان مفارقت جدایی و در آن قطیعه قرابت و آشنایی از جانب خود دایه حاجی
منکوحه او را که از خواص معتمدان او بودند و همیشه در ایام صبا دختر را اتالیق تربیت مینمودند بهمراهی دختر مقرر کرد و زمام اختیار مهمات
خانه او بقبضه اختیار ایشان در آورد اما تسلیم شرعی او بحضور قاضی بر ساحت آق سنقر آقا و منکوحه او کرد که معتمدان سلطان و محرمان
شاهزاده یلدرم خان بودند و از جانبین محل اعتبار و اعتماد همگنان میبودند و سفارش تعهد حال و تنشیط بال او بجا رالیها نمودند
و مؤدای این نوا را در وداع می سرودند که یا رب آن نوگل خندان که سپردی بمنش می سپارم بتو از دست حسود زمنش و چون برحسب
معهود و بتقاربین موعود شهر کوتاهیه و ولایت سیما و قلعه اگری گوز و قلعه طوشانلو را بجهاز دختر مقرر داشت و تمامی را به آق سنقر
آقا رجوع کرده مفاتیح قلاع و مقالید امور آن مجموعا با او گذاشت و او نیز در تمام آن کشورها و حصارها مردم خود را باستقلال گذاشت
چون نوعروس دولت در فضای منزلگاه و نشیمن شاهزاده یلدرم خان جلوه ناز نمود و محجبه چنین دو خوبه از ملک و دولت بحق اقبال
در حرم سرای مواصلت یکبارگی منقود نکاح شاهزاده آفتاب اشراق که در برج شرف چون در یکتا در صدف روزگار بتنهایی ساخته بود و بر
مثال کوکب نهاری بر مسند سروری بی جفت و همسری در طاق گردون منزل سکون انداخته اکنون برحسب مضمون حکمت اقتضایی و





جعلنا از دولتها ... مطلعی اختلاط و از دواج پذیرفت و چون آمیزش شیر و شکر بکام دل با دولت شیرین لبی امتزاج گرفت گویا شاهزاده
یلدرم خان لمعه برق یمانی بود که بدیدار محبوب خانی بر دبیره امانی تابیدن آغاز کرد یا اشراق نور نجیب بود که در کوه طور تجلی روی به اهتزاز
آورده ملک کوکب فرخنده آسمان اقبال بیک درجه و یک برج باز هره بری چهره اقتران یافت و مهر سپهر ملک و تخت در خلوتخانه برج عصمت قران
دریکجا صبح دولت برآورده براعیان عالمیان تافت ... از ین سرور و عشرت و سور گشته چنان جهان روشن دور مطرب بزم بلبل سر
گل بر رقص صبا دست ... از نهانخانه دانش پری روی حسن جلوه حسن رانده جویان هر گدای متمتع از دیدار دست شد هم بکردن دلدار
و در همین عقد مجلس زمانی و درین مدت بحسب معاشرت و کامرانی سلطان غازی یکی از جمله عفایف مخدرات حجره خلافت و سرادق
که زیاده بر حال سلطان بود و با کدبانو از گلستان خاندان عثمانی نامزد ازدواج علی بیک حاکم قرامان فرمود و جهت القای الفت و محکمی
در رفع حجب مباعدت و بیگانگی او را بعروة مصاهرت مشمول لطف احسان نمود زیرا که از علی بیک سلطان زاده ترقب اخلاص و خدمتکاری داد
و چشم داشت مراعات وظایف طاعتداری لیکن عاقبت خلاف مراد سلطان از و بظهور انجامید و آخر الامر بجزای فعل خود رسید
بیت با هر که نمودم وفا دیدم جفایی عاقبت شکری نکرد از هیچ کس این بخت ناخشنود من داستان دوازدهم در بیان فتوحات
که فیما بین سنه و ثمانین و سبعمائه سلطان را دست داد و در کیفیت شروع در تسخیر هریک شهری و رسیدن شهری و طلوع
وقوع آغاز فتح و اسباب ... ناطولی و فتح شهرهای ... که بتوفیق حق اتفاق لله الحمد و ... حق چنین شد و اقبال
یاورت هر نصرتش ... فتح دیگرست چون همای فتح و اقبال در دوحه جلال خاندان آشیان گیرد و طایر فرخنده بال
تایید آن ذو الجلال در اوکار رعیت ... و دمانی سکون و اطمینان پذیرد هر مقصدی که بعبارت قوت سعادت ازنهانخانه
غیب بفضای شهادت آید اگر چه آن صورت تایید بنظر چشم ظاهر بین مطلبی جدید نماید فاما بتحقیق آن مطلب اعلی تمهید مقدمه و معدی
دیگر باشد از مطلوب اول اجل و اعلی و بمثابه تالیف قیاسی باشد در حصول نتایج مطالب مستتبع فواید لا تحصی چنانچه سلطان غازی
در صورت وصلتی که در میان شاهزاده یلدرم خان و صبیه حاکم کرمیان اتفاق افتاده بود چندین شهر و ولایت آماده به دختر فرستاده بتحقیق
بها داده بود و چون شاهزاده جهانگیر بگوش الهام پذیر صیت وعده صدق وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم
هذه میشنود و این معنی بخاطر حقایق تصورش میرسید که خیر النساء الهنیة العفیفة تیمن اهلها علی العیش حدیث
صحیح و شاهد صریح است و مبارکی منکوحه همایون قدم فرخنده ثابت بکلام فصیح ... سرای جهان ... کرم و تحقیق
یافت و الحق تیمنا از دواج آن پرده نشین نهانخانه عصمت و مبارکی قدم فرخنده رسوم آن مخدره تنسیق ... تملک
اموال ملکی بود و تصرف مملکت کرمیان اغلی که بمعیت آن الیام و جمعیت بحسب اشارت ومغانم کثیرة تاخذونها بشرکت
و از رهگذر آن مملکت چندین شهرهای دیگر از کشورهای بازهت و بهار از قبیل واخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها
بمحض عنایت الله ... الهی مسخر شد و تفصیل آن تعاقب و توالی فتوحات و ترتب و توسط آن تسلط بر ملک کرمیان اغلی بجهت آنکه
ولایت اکثر القصه در تاریخ سنه ثلث و ثمانین و سبعمائه سلطان غازی در مجمع عروسی هرکدام از ایلچیان و رسولان

حکام را دستور مراجعت داد و به رسول حسین بیک حاکم حمید ایلی در حالت وداع با میرشار الیه پیغام داد که برادرم حسین بیک را بگویی که از
جهت تقاضای محبت یک التماس دارم و جهت جواب این مدعی در انتظارم که چون همیشه از سلوک ناپسندیده حاکم قرامان علی بیک
خاطر پریشان میشود و در همسایگی مملکت قرامان از ولایت حمید ایلی یک دو قلعه و حصار برادرم ببیع و شری شرعی فروشد تا جهت سکون و
اقامت بعضی لشکریان اینجانب مانعی باشد و همیشه حدود و اطراف مملکت هم بواسطه آن نگهداشت محروس و مصون ماند چون ایلچی حسین بیک این تبلیغ
پیغام نمود حسین بیک پیشتر از تفرقات مردم قرامان برنجیده خاطر بود این ملتمس سلطان را بحسن قبول تلقی نمود و سلطان درین اثنا باقتضای حسن
اتفاق و مساعدت دولت جهت تماشای شهر کوتاهیه که الطف دیار روم و خوشترین هوا آن مرز و بوم است گذاری بآنجانب فرمود
چون شهر کوتاهیه بولایت حمید ایلی قرب جوار دارد حسین بیک حاکم حمید ایلی آن توجه سلطان را حمل بر قصد تسخیر مملکت او نمود حال آنکه
اصلا در مزاج سلطان اینچنین بداندیشی را در بره و برآینه خاطر جلوه گری نبود اما بر حسب این ظن باطل حسین بیک موجب حصول
و واهمی شد  (نظم)  بشیر امامه مسیرة شهر فی کتائب الرعب  لاجرم از خوف سطوت و انهضت سلطان علی الفور حسین بیک
بمبادرت بالقای این حکایت نمود و کسی خود جهت اظهار اخلاص و کمال اطاعت فرستاد و بفروختن بیعی قلاع و ممالک حمید ایلی تملق فرمود
سلطان را ازین معنی انبساط عظیم در ملک خاطر ظاهر شد و بخرید و فروخت آن چند شهر و قلعه بصریح لفظ باشتری مبادرت نمود و پیغام فرستاد
که یک شهری و حیلی شهری و بلواج و قراآغاج و اسپارته را بطریقه مبایعه شرعیه از قبل حسین بیک چون خود بیعت و اظهار رضا
نموده بود عنان اختیار را از وعده معهوده منصرف نتوانست فرمود و بخواه و ناخواه بلاد مذکوره را بوکیل سلطان غازی بمبایعه شرعیه
فروخت و وثایق و صکوک شرعیه در آن ابواب بسجل قضاة اسلام مقرون ساخت و آن ممالک هم بملکیت شرعی و هم بسلطنت طوعی بتوابع
سلطان منضم شد و آیین انتصف الطرف و تنزه بعد بخت مسعود و اینچنین بلاد در ظل لوای سلطنت و اقبال منضم گشت جزیره
زمره غایاته ظفر الفاره فرق حذاه امرا  و سلطان بعد از فوز بممالک و املاک جدیده بجانب دار الملک بروسا بازگردید و چند
وقت در بروسا بنزهت خاطر و نصرت وافر و افزونی باطنی و ظاهری و صحبت اهل الله و خواص عباد الله روزگار میگذرانید و در شهور
سنه اربع و ثمانین و سبعمائه بقانون معتاد و باقتضای طبیعت در نژاد و داعیه اقدام مراسم جهاد در خاطر قدسی مناظرش بنیاد جلوه
نمایی نهاد و در روم ایلی جهت بعضی بواعث باندیشه فتح شهر مناستر و پیرلپه و توابع و ولایات آن بلاد افتاد و بنابر آن فرمان
جهانمطاع بر تیمورتاش بیک ملک الامراء روم ایلی نافذ شد که جمیع سپاه ممالک روم ایلی را جمع کرده اند و بعزیمت جهاد و بنیت حج ...
چون تسلیم فتوح بخش خود را بقضای آن بلاد بزودی رسانند عرصه آن مساکن طیبه را از لوث ذرات وجودات کفار و منافقان منقی
گردانند و جهت اعلاء اعلام شریعت در اعلای هر چه تمامتر در ان ممالک برافرازد تیمورتاش بیک برحسب اشارت سلطانی و بعزم
تقویت دین مسلمانی متوجه غزای بلاد و ولایات مذکوره شد و با سپاه گران مجاهدان عازم تسخیر آن مدن معموره گشت اولا بشهر
پیرلپه نزول نمود و حصار آنرا بسپاه اسلام محاصره فرمود و متحفظان حصار مذکور بتقدیم تقدمات عتق حکایت صلح و امان در میان
آوردند و بوجه صلح افتح تفتح شهر و قلعه را تسلیم نمودند و از آنجا تیمورتاش با جمعی سپاه بر شهر مناستر انهضت نمود و آن حصار را





هم در دایره لشکر اسلام محصور فرمود و مدتی آن حصار در بندان گذاشت بمطلقا طریق فتح آن میسر نمیگشت و هر روزه تیمورتاش غزیان را
جهت اهمال در تسخیر آن حصار توبیخ و سرزنش میکرد تا آنگاه باجتهاد تمام و سعی بنصرت انجام جمال فتوحات سر از جیب غیب بیرون آورد
و بضرب تیغ جهانگشای غزاة و مجاهدان آن کشور هم مسخر دین نبوی شد و در و بام آن شهر رعنا محفوف بنور ظهور حضرت مصطفوی
گشت و کوس ناموس الهی گوش ناقوس نوازان ملاهی و مناهی را باذان مؤذنان ... از اذان و اصغاء کلمه توحید و ایمان آورد
و زبان تیغ و سنان باقامت انوار شهادت و تهلیل در سینه تیره دلان بتفصیل میان شهر خیابان جولان کرد  شده مفتح کلید در آن
فتح و ظفر  دم تیغ ز صبح شب کوفته ضلال  گرد خیل تو شده دیده نصرت را کحل  پر تیر تو شده طایر نصرت را بال
چون حصار شهر مناستر که در ان اطراف ممالک روم ایلی شهری دلپذیر بود و ولایات و نواحی آن که مملو از نعمتهای گوناگون و هم
مشمول منافع بی نظیر بود در دایره اسلام و حوزه اهل ایمان در آمد و لشکریان مجاهد را از غنایم صامت و ناطق و مغانم لآلی و
تبرکات رایج دست و دیده بنفاعت عاقبتی بی تعب و عنا یافت و از آنجا غازیان عزم بتسخیر ولایت اشتیپ و قارلی ایلی برتافت
اهل آن ولایت بزودی در سلک انقیاد در آمدند و حکم بقبول جزیه و خراج کردن امتثال در دادند و آن ولایت را هم از خراب حجت
مخالفان پاک کرده بمعاف بمناستر و پیرلپه ساخت و اوضاع شعار اسلام را در آنجا بها هم بدستور سایر دیار اسلامی انداخت از آنجا
با همان لشکر ظفر اسلام متوجه شهر سلانیک و توابع شدند و سه روز که بر حصار آنجا محاربات و مقاتلات متتابع گشت تیمورتاش بیک
از منع آن حصار استوار و از انبوهی مردم آن شهر آهنین دیوار استفهام نمود و تسخیر آنجا زیاده بر حوصله قدرت اقتدار او دست و
تفتیح آن کشور بتدابیر دور و دراز و مهلت چندین روزگار متوقع دید چون لشکر غازیان از مقاتلات مناستر و پیرلپه از آزار بسیار
رسیده بود و وقت در بندان و محاصره هم بنتیجه کمال کشیده از سر حصار سلانیک برخاسته توابع و نواحی آنرا دعوت بمتابعت اسلام
کرده بمطاوعت فرمان برداری پیغام داد بعضی که بمبادرت بمطاوعت و در خدمتکاری و ملازمت مسارعت نمود حکام آن را بخلعت
امن و امان خرسندحال و شادمان ساخت و هر که تمرد و عناد نمود بطریقه اسر و غارت و نهب خرابی مساکن و مواطن ایشان را
ساخت و صیت جلادت و مردانگی خود را در تمام ولایات فرنگ انداخت  لما ابتهج الاسلام و انفتح  صادرت
سیوفهم فیها ما تهم تجی  تسموا حمائک والهیجاء مضرمة  کرب العداة و سموا ارائک الفرجا  دیگر چون مجدداً سلطان
غازی را داعیه جولان در معرکه غازی شد و از دار الملک بروسا در شهور سنه خمس و ثمانین و سبعمائه بنیاد نهضت و سرفرازی
کرد و بنیت غزا بعضی بلاد و کفره روم ایلی عزیمت فرمود و بسوق شوق این عزیمت از دریا گذشته بدار السلطنه ادرنه نزول
اجلال فرمود و اتفاق در مجمع مجاورات و محاورات و در انجمن مصلحت بینیها و مشاورات که با ارکان و اعیان حضرت تحقق
از طرف غزوات کفار و ملوک جوار میگذشت و هر یک از جبابره اهل کفر و ضلال نامزد اهلاک و استهلاک می گشت باتفاق
صلاح ارباب رای و تدبیر و بمقتضای تحدس و تدبر آن سلطان صاحب رای و درایت و تشخیص این معنی محقق شد که از ملوک
و حکام صاحب اقتدار میان کفار بغیر از حاکم ولایت بوسنه و دیار ارناووت در قرب جوار کسی صاحب اعتبار نماند که الیوم کرد

معاودت از سند خراج گذاری سلطان اخراج نماید و در دفع و قلع آن سلطان بنفس نفیس خود احتیاج شود فاما چون در مملکت از صعوبت مداخل و مخارج
منازل و مراحل و دشواری قلاع و دلاوری کمان بقاع از آن قبیل نیست که در اول وهله که بدفع ایشان رایت منصوره سلطان توجه فرماید و
بی امتداد زمانی و گذشتن مهلتی از شهور و ایام در مقابله و مقاتله و اتمام التمام کار فتح و تسخیر آن بلاد و بقاع بانجام رسد و قلعی بر جا برود رایات کفار
بسهولت محکوم احکام اسلام شود هر آینه صلاح و مقام چنان تقاضا می نماید که در سبیل استعلان بر تخت سلطنت خود متمکن نشینند و بعضی از بندگان
گزین و خادمان دیرین خود را که کرات در شداید دنیا و دین آزموده از میان برگزینند و در هر سال جهت یکی از این دو مملکت لشکر غزا تعیین نمایند
و در گروه اول غنیمت از در نهب و غارت و تخریب ملک تحریص فرماید که بقانون معتاد این کرده که غلامان بلا دانند تقرر چنان است که چون
دهقان کاروان در یک سال بهول اعلام و رماح رجال الابطال از راه در آن سرزمین مغروس [illegible] زند و بقدر مقدور اصول دوحه کفر را از
بیخ و ریشه برکنده طوامیر شرک و الحاد [illegible] که از آن تخم ایمان و توحید که در آن مدت غزا در آن زمین افشانند
روزی بهول [illegible] از میان برآید و از آن غرس انجار [illegible] در رایات اسلام که در آن عرصه نشانده اند بتدریج و مرور ایام
ثمره مرغوب آن بکار آید که گفته اند رباعی که پیشینیان کاشتند بس آیندگان میوه برداشتند بنابرین مقدمات سلطان در
ولا در تخت خود متمکن گشت و تیمورتاش بیک با تمام عساکر مبارزان و شه سواران روز میدان بعزم غزای ارناود نامزد نمود
و علی الفور متوجه فرمان نمود تیمورتاش نیز بمملکت ارناود رفت و شروع کرد و از این طرف بتدریج روی توجه بفتح بعضی قلاع آورد و
لشکریان را بنهب و غارت اطراف امر فرمود و خود ببعضی در اندیشه فتح قلعها و حصارهائی بود هر چند متاعب و مصاعب آن ملک زیاده
از حد تقریر و تحریر است ما قوت و فر و نتیجه اسلام [illegible] تدبیر است هر آینه تمامی بلند و پرواز
اقبال بود همة الرجال تقلع الجبال در شیمه [illegible] و تلال [illegible] آمد و بسهولت دست نی
بسیاری از قلاع و حصون عالی بنیان مسخر اهل اسلام شد و از جواری و غلمان عساکر مجاهدان نمود از جنت رضوان گشت از آنکه بحسب
استقرار اصناف کفار و بعد از استبصار رفق و قبایل اهل شرک هر دیار بحسن جمال و دلبری شاهد قوم ارناود عدیم المثال اند
در هر بهادری چندین حور [illegible] کردن [illegible] بمملکت یمین دست در گردن کشیده در کنار آورده و از غلامان ماه روی
گره و قید اسار آورده از دست نگار در حال سلطنت [illegible] رسیده لما فتح [illegible] والمومن تعلو قری الارض
بالدیم چون بعضی قلاع و حصارها فتح کردند و اموال و غنیمتی بی حد بدست آوردند و از آن جمله غنایم خمس سلطان از جواری
و عبید مضبوط [illegible] و بر اکثر حکام آن مملکت طرح خراج انداختند و مدخل عظیم در جمیع بلاد و اماکن آن مملکت نمودند و مدا
و معابر آن ملک را که بغایت صعوبت رسیده بود جهت سهولت توجه اسلام گشودند و [illegible] جمع و عساکر منصور را جهت
زمستان بخدمت سلطان مراجعت کردند و چندین مفاتیح حصون استوار و اموال غنیمت و اسیران ماه رخسار جهت خزانه سلطان
آوردند مملکتی را که گرد قرون شستن برد ببعض صحن فلک در کف دوران نکشت بجرخ [illegible] چون مال [illegible] ضمان
مال ضمان بر فلک از ره نقصان بگشت و جمیع عساکر و امرا سلطان در زمستان بعد از آن در ادرنه بملازمت سلطان بودند

جهت

جهت اتمام عزیمت غزا و جهاد و استفتاح مغطرات بلاد اهل عناد و چون موسم دلفریب بهار رسید و بار عرش گیتی باد از صبح
هزار این صدا بصد نوای شنید که چمنها گسترده انداز نهار بر اطراف دشت [illegible] غنچها چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام
ساکن [illegible] تکبیر عساکر مجاهدان جهت فتح ولایت بوسنه و ولایت هرسک اقدام نمودند و از اطراف و جوانب لشکر ظفر اسلام را حاضر نمود
و باز سمان سپهسالار صاحب رای و تدبیر و سپهدار کشورگیر تیمورتاش بیک را بسرداری گماشتند لشکریان تمام روم ایلی و انا
طولی را بمتابعت او مقرر داشت تیمورتاش نیز با جنود بر حسب فرمان متوجه غزا و جهاد شدند و چون ولایت بوسنه اقرب از
دیگر مملکت بود اولا شروع در ولایت [illegible] تاراج نمود و هر جا می رسید دست بغارت و انتهاب می گشود و بعضی قلاع
که بر سر راه می بود بمحاصره و مقابله در حیطه تسخیر کشید چون اکثر ممالک را بنهب و غارت خراب کردند و مجاری میاه و [illegible] را
سراب کردند از آنجا توجه دیار هرسک شدند این مملکت را هم سوزانیده و بیغما و تاراج داده غنایم بی حساب بدست آوردند
و بهای غلام و کنیز این مملکت بوسنه و قوم هرسک بحسن صورت و جمال و نقاوت شمایل پسندیده و بحسن خصال میان جمیع فرق
کفار ممتاز اند و در هر وقت اسارای آن جانب را بیاورده سایر بلاد بمزاد می اندازند و از غلامان آن سفر جهت چندین هزار اضافت
عسکر نصرت شعار شد و جمیع امرا و سپهداران منصور و فیروز شدند و از فواید دینی و دنیوی محظوظ و بهره ور شدند مراجعت نمودند
و در ادرنه بعتبه بوسی سلطان شفاه تعظیم را مشرف نمودند و بعد از عودت لشکر جمله ملوک و حکام بوسنه و هرسک کس بدرگاه
سلطان فرستادند و بقبول اخراج هر ساله رضا دادند داستان سیزدهم در بیان حدوث عصیان و عقوق فرزند کوچک
سلطان غازی بدعوای استقلال سلطنت [illegible] روم مراجعت سلطان از سفر جهاد جهت تدارک فتنه اولاد
بمقتضای مضمون والله لا یحب الفساد از فحوای حقایق [illegible] انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر
عظیم بر آینه قلب سلیم و مرآت طبع مستقیم این معنی مستفاد میشود که هر چند در عالم ظاهر میل خاطر بمال و فرزند بسیار است
اما در عالم حقایق و معانی الحجت این تعلق [illegible] منتهی بمحنت بی حد و شمار است بلکه بحقیقت این دو تعلق سر فتنه روزگار است
و در دی خویش را فرزند خوانی ز خود بیگانه خویش دشمن خوانی لیکن [illegible] اموال طیب که بضاعت رابح [illegible] است و
بمقتضای نعم المال الصالح للرجل الصالح خزاین مال سلاطین عادل معونتی در [illegible] بمصالح و اندفاع مفاسد و منافع آن
قابل طبیعی و مهربانی [illegible] انسانی بجانب اولاد و اعقاب که بحکم جزئیت حیوانی دارد مقتضای تشغل او [illegible] از طاعات و عبادات
و نقص بحرمان النفس از مطالب علویه و سعادات ابدیه باشد چنانچه در اخبار نبوی منقول است که بعضی صحابه را اهل و اولاد از جهت
مخالفت دینی بطریقه اظهار عطوفت پدر فرزندی او را از راه حق و غزا در سبیل الله باز می داشتند هر آینه این آیت کریمه در باب فتنه
اولاد و زنان جمیع عباد نزول یافت یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم
وان تعفوا وتصفحوا وتغفروا فان الله غفور رحیم و نمودار این گونه فتنه اولاد و فرزند سلطان [illegible] سلطان سپهسالار لاله شاهین
معارک جهاد و اکثر القصه در شهور سنه سبع و ثمانین وسبعمائة چون سلطان غازی بطریقه معتاد به نیت جهاد بروم ایلی از

دار السلطنه برسا توجه نمود و جهت محافظت مملکت و مراقبت سریر سلطنت فرزندان کامکار خود را در ممالک اناطولی گذاشته بود سلطان یلدرم بایزید را
در ولایت کرمیان ایلی و حمید ایلی گذاشت و مستقر حکومت او را شهر کوتاهیه مقرر داشت و ولایت قرامی ایلی را یعقوب چلبی فرزند میانه
تفویض فرموده و محافظت دار الملک برسا فرزند کوچک را که ساوجی بیک بود تعیین نمود و بعضی لشکریان را بملازمت او مقرر کرده خود با لشکر
گران بغزاوی آورد و در اثنای غیبت چند روزه سلطان موجب گستاخی نفوس بی اعتماد و باعث اثاره فتنه و مواد فساد گشت چون شاهزاده
ساوجی بیک با بعضی مفسدان مجالست نمود و نحب (?) اصل فطرت هم از کمال عقل بی نصیب بود و با وجود مستی جاه و سروری بفتنه اکبری
شیاطین انس مفتون گشت و بداندیشی اشقیا بالجوانیه (?) **الشباب شعبة من الجنون** مفتون شد بیکبار از ملاحظه نحوی (?) اقتدار
و اختیار که بحقیقت پرتوی از خورشید دولت والد خلافت شعارش بود مواد سفه و جنون در دماغ شاهزاده متحرک شده و بداعیه استقلال
پادشاهی تخت پدری را متملک گشت و روزی بقانون جلوس سلاطین بر سریر قیصری نشست و بعضی مفسدان عقد بیعت سلطنت را باهم
بست و در منابر و مجامع اسم شریف سلطان را بنام خود تبدیل کرد و خزاین و اموال سلطان را از محل زن پدر بدر آورده آن بضاعت جمعی از
اهل فساد را گرد آورده و باختلال آن قوم اشرار باعث آزار رعیت و اخذ مال مملکت اجبار و اصرار نمود و از مجالست نفوس خبیثه و هوا پرست (?)
طباع خسیسه که از ملاحظه عواقب به یک ذره بحث کور (?) و از تدبیر و تدبر در تدبیر صلاح حال و مآل مهجور بانچنین گستاخی اقدام نموده و از
نابرخورداری **سخط الرب فی سخط الوالد** نیندیشید و عاق بر والد و الد الخصام گشت **بیت** هر کار ز دشمنان نیاید (?) دو
فلک از دوستان دشمن او است تا ز خودبینی و خود رایی در نیفتی بخود نمی آیی چون تفاصیل این حکایت مشوش بسلطان رسید
و باین مرتبه اقدام فرزند خود در عقوق حقوق پدری تشنید فی الفور از دار الملک اورنه بجانب تخت اناطولی متوجه دفع آن مفسده گا
گشت و از راه کلیبولی عبور کرده حکم واجب الاذعان خود باوجی بیک اصدار نمود و از تصدی تخت را لیه بآن گستاخی طریق (?) ... ول فرمود
و چنین پیغام فرستاد که فرزند ساوجی باستقبال موکب همایون بیرون آید که در غیبت ما این چنان است و رای سرکشی انداز نیم (?)
و آن فرزند نیز دران صیدگاه باتفاق تفرج و شکار نماید چون منشور سلطان بوی رسید بر سمت مسلک ضلال بعید و طریق مخالفت
سر کشید و در طور سخن ناشنوی و گمراهی آوازه **ینادون من مکان بعید** بگوش غفلت می شنید بلکه در جمع لشکر و تسوق آن
و تهیه اسباب حرب و قتال مبالغه نمود و در شیوه گستاخی هر ساعت بنوعی می افزود سلطان را بعد از تحقیق حال توجه بدار الملک برسا لازم شد
و در دفع مفسده آن فرزند عاق عاصی جازم گشت چون رایات سلطان بمواضع کته ادهی (?) رسید ساوجی بیک نیز لشکر عصیان و سپاه
بغی و طغیان خود را در کنار شهر (?) برسوی صف کشید و مانند شمشیر مسلول در مقابله و مقاتله بنیاد دخت (?) روی نهاد و بر روی
خورشید مثال سلطان چون برق کم زندگانی در بهار تیغ عناد و آزار را از نیام فساد برکشید در برق بین که گر تیغ افکند بر دم
حاصل ازین چه باشد تا پایدار بودن چون محقق است که نمایش وجود قطره جز آن است که لطمه امواج عمان بر جناره (?) بضرب
رسیده و نمود هستی ذره از آن است که خورشید جهان افروز وجود خاک را از زمین مذلت بجانب آسمان رفعت برکشیده لیکن
هر گاه قطره را مطارد (?) که زاییده بکنار بکارات در تلاطم امواج طوفان قوت مبارزه و مساوات پیدا نخواهد شد و در هر زمان جوی باسیل

وانهار



وانهار باطل را که بمثابه جزوی از دریای زخار و ابر و ابل اند در مصادفت با تیار محیط امواج بالفردره (?) متلاشی باید گشت و در مصادمت
با لجه قاموس پریشان اجزاء وجودش ناشی خواهد شد وجود ذره در دریای عمان هر موجی شود در لحظه پنهان چو ذره پیش
خورشید جهانتاب شود پیدا کهی و که ناپاب لاجرم با اندک اقدام از سپاه ظفر گرداء سلطان اقدام ثبات آن گروه شقاوت
انجام متزلزل گشت و بیک طرفة العین آن لشکر و جمعیت از صدمت جوافر (?) جیوش سلیمانی بفریاد و فغان **ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم**
**سلیمان و جنوده** گریزان و پامال و خجل شد و شاهزاده بولایت (?) رانده با دل نفس (?) قهر و غضب سلطان و والدش چون برگ
شکوفه سحری در ربوده و جمعیت لشکر پراکنده اش را که مثالی از بنای حباب بود از هبوب انفاس دلاوران از یکدیگر متفرق نمودند
و شاهزاده را بجزای بی ادبی و گستاخی خود گرفتار بحضور والد مرحمت شعار آوردند و آن گروه مفسدان که سر فتنه این کارخانه فساد و محرک
مواد عقوق و عناد بودند بجا مواخذه پادشاهانه گرفتار شدند و سلطان فرزند گنهکار را بحضور آورده بمواجهه و مشافهه با او خطاب
و عتاب کرد لیکن چون همت سلطان بعفو و صفح جمیل مایل بود و مهر و عطوفت پدری هم ببخشایش گناه او آیل گشت و داعیه سلطان آنکه
چون معترف بخطا و زلل خود گردد و بر شیوه استغفار **ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا** اعتراف بگناه و تباهی عمل
خود کند او را بازیه (?) عفو و عواطف تا دریغ مخصوص نماید و او را بنفحات شفقت و بنده های خیرخواهانه مشکوب (?) فرماید که **لمولفه**
ای خلقم رای تو چون شد خلاف دریغ من تیغ کشی از غلاف ای پسر از راه مخالف جناب تیغ مکش زانکه منم آفتاب
شاهزاده چون دور از اصل فطرت از عقل و ادب محروم بود و از ضلالت قدیم بر حرف بنت (?) جهول و ظلوم در جواب سلطان و والد
لازم الاطاعه بکلمات گستاخانه بر شنیع (?) اقدام نموده با خویش و بیگانه بکلمات بی آزرمانه زبان بر ملامت گشود و در آینه چون آیت
عصیان و نافرمانی برداری **انه عمل غیر صالح** بر ناصیه بخت او مشهود شد و استدعاء مصالح ملک و ملت با خفه (?) ادب بلیغ
در نمود گشت که اگرچه آنچنان فرزندی نور چشم باشند قطع نظر از الفت و رحمت نموده او را بالکل از دیده اعتبار انداختند و شرور و شر
جان ناظر استبداد و فساد را از خلق خدا مدفوع سازند لیکن عطوفت جبلی و رابطه محبت سوز رحمت تعلق و املاک (?) نفی نموده و اعلام
و اقفای (?) فرعی از جان اصل بر و شد هم تحمل خاطر رحمت تاثیرش نبود آب داند که چرا چوب فرو می برد حیفش آید فرو بردن پرورده
خویش لاجرم رای منیر سلطان برین قرار یافت که از چشم جهان بین آن فرزند ناپسندیده خود ابطال نماید و میل آتشین از قطع
رشته شعاع بصری او [illegible] کمال کند تا بنظر عقل ملاحظه نماید که نقصان نور چشم را چه قدر الم بوده و این جزای آن عمل است که او را
نور دیده و پدر خود التزام نموده و این مسلک مواخذه و مجازات است در کلام حکیم قدیر رمز فرموده که **فان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما**
**عوقبتم به** و با وجود آن گستاخی که در کارخانه سلطنت نموده بود در ظهور مقتضیات **الملک عقیم** دران صورت لازم می نمود
رافت و رحمت سلطانی نقد مقاصای (?) تلطف نمود و در مجازات فرزند که سزا و فرق (?) عدل که جزای هر فعل بود عدول نفرمود **بیت**
هر کشتنیم و در عمر خویش که بد فعل را نیکی آمد به پیش

## داستان چهاردهم

در بیان کیفیت فتح موقیه (?) رضافت (?)
بیان بیک بیاس دولت قاهره سلطانی و ذکر چگونگی گرفتاری حاکم و تکور انکی (?) با تمام تخصصی (?) از عساکر مجاهدان تبدیری (?) ...

بود از امداد گاه و بیگاه و مقاومت لشکر اسلامی چون متوالی شد اسباب فتح و اقبال و بعد فتوحات مبارزان معارک جهاد و قتال سلطان غازی را هر روز بر بسط و
عزم تسخیر آن کشور یک ملک و کشوری میسر می شد و بتدریج جمیع قلاع و حصون کفار لشکریان اسلام را مسخر می گشت از تاریخی که لا اله الا هو سنین لشکره زبانها
از شهر فلیه یا ایزال بغارت و نهب شهر و ولایت نواحی صوفیه مقرر می داشت و اهل آن ولایت را که در مقام تمرد و عناد بودند یک لحظه از خوف
و هراس خالی نمی گذاشت و اتمام اهل حصارها و شهرهای که از خصوص حصار روم ایلی از غلبه و یاس از اختلاط و ناس و احتیاط می بودند و لهذا از جمله
کفار معاند والی و تکور شهر صوفیه بود که همیشه روز و شب در گاه و بیگاه در کار حصار خود را محفوظ ساخته بود و باستظهار حاکم مملکت سرف
اهل اسلام طرح نزاع و جدال انداخته اگر چه مملکت و نواحی صوفیه را اکثر غازیان خراب کرده بودند اما چندانی تسخیر شهربند و حصار اتفاق
نمی نمودند و همواره خاطر مجاهدان متوجه تسخیر تمام آن کشور مرجح می بود و هر کس جهت استیصال تکور و حاکم آنجا اندیشه و تدبیری می نمود
تا نشنیدند که آنجا از مملکتی محکم و آن فضای جهان دلکش و چون دل آزادگان صاف از غم بهره جدا شد بدست آورند چرا که سلطان بزرگ
سپهدار را در روم ایلی البته بتملک ملک صوفیه و توابع آن احتیاج بسیار است و جهت وسعت مراتع و عذوبت مشارع و کثرت آب و علف
ستوران و تمکن جنود و لشکریان در فصل بهار و تابستان لشکرنشین آن دیار است و بلطف هوا و دلفریبی فضا در ممالک روم ایلی ممتاز
و مستثنی است و همیشه بدستور قدیم و عادت سلاطین جهت مصلحت مهمات لشکرهای اطراف آن مملکت متعلق بسپهسالار لشکر و امیرالامرا
والی آنجا از روی مشاهده و عیان مجرد کلکبیان را بر مجرای سلک بیان آید آنکه آن خطه در بهارستان عدل و جهان سلاطین آل
عثمان خصوصا در زمان سلطان سلاطین الزمان خلد الله تعالی ظلال خلافته علی اهل الایمان گلزاریست شکفته و خندان و گلشن شکفتگی
آن همیشه از گلرخان ماه سیما باشند و مرغزاریست میان بقاع جنت مکان اما سرو جویبارش نازک اندامان رعنا بود و دلفریبی
عرصه اش نموداری است از بهشت موعود و دلکشی فضایش تمثالی از منزل مقصود و وطن معهود نعمتهای گوناگون آن کشور از تنها کل
و شارب افراد آن نی بلکه مشتهیات انواع حیوانی مثل نعم جنت موعود بی بها و فراوان است و وسعت ارزاق پیر و جوان آن تحفه
رضوان مکان چون فسحت مجال نعمت در باغ جهان است از اعتدال هوای عدالت اقتضایش ساکنان آنجا همه مایل بصلاح و تقوی باشند
و از علایمت مشرب و مهربانی با غریبان عقیده زود آشنا و مساکنت با بی خانمان را اوطان و مأوی کرده و علاوه لطافت
کوه های معمورش و ضمیمه حسن منظره و بقاع مأنوسش آنکه در خوبی وضع منزل و معارضت کوهی بلند با صحرای دریمی بعینه از ممالک ایرانی
بشهر همدان و کوه الوند مانند است و نظافت قلل جبال و کوهسارش هم تذکره محافل منازل طیب شهر تبریز و سهند است و بلبل نطق
در روز نطوف و سیر حریم آن گلستان ترجمان لسان الوقت مجلا بنیاد این داستان نمود که **لمؤلفه** خوشا صوفیه و طیب نسیمش

که جان قدسیان باشد نعیمش    هوایش از فضای عالم قدس    دمد در جان آدم از دم قدس    ز عطر مشک چون عنبر نسیمش    که بر شسته من بر یمینش
دشت دلکشش گشت غزالان    بجولان هر طرف صاحب جمالان    مذاق عشق را آن اهل کشور    علایم کامشی چون شیر و شکر    رخ خوبان آنجا عالم افروز
وز ایشان عاشقان زار و فرتوت    مکرر آنکه جان خنده خانست    که روی جان و دل زان خانه خانست    فرشته خو جوانان نقش پر بردی    همه پیران ملک سیما چو حوری
بجنس خلق و حسن خلق موصوف    بطور مردمی مشهور و معروف    بطاعت رغبت پیر و جوانش    ملک سیرت که دیدی دیدیانش    همه جویای ذوق علم و حیله

علایم



علایم شهریان بی قید تقلید    بر آن کشور مسلط آسمان سا    بود کوهی مروح جان عیسی    در آن دامان کوه آن شهر دلکش    چو گلزاری دمان در دو پهن دشت
بدامان کشیده چون کمربند    فراوان چشمه سار لاله رخسار    صبا هرگز وزان گشت در کوه    بر آرد گر نسیم زان کوه اندوه    بیاد شهر تبریز و سهند کش
ببسته دل بر آن کوه بلندش    زلال خنک چون ماء بیاد کوه شیخ آب    نسیم چشمه خور زان کوه پر آب    کنم بهر تحفه آن صبا را    چو آرد نکهت باران مارا
و اسلام صبا شد هر سحرگاه    در آن کهسار که دیده چو شاه    شنفته ای که حصرش بچه پیوست    علاوه ملک سلطان بایزید است    سپاه معدلت در صرف آرای
جوانه خندان شاه غازی    همایون تاج زرین آشیانه    پناه شرع و دولت در زمانه    شهنشاه ملک و شرع و اسلام    بعهد عدل آن شاه نیر انعام

و از غرایب اتفاقات که در تسخیر صوفیه و توابع در زمان سلطان غازی مشهور است که از کشش تمام اهل اسلام یکی از مؤلفه قلوب آن زمان که بعلم چه بود داری و فن
و رهان شکاری ماهر بوده از میان اهل اسلام بطریقه فرار غیبت نموده و نزد حاکم صوفیه آمده و مدتی با حاکم مصاحبت می کرده و بواسطه دوام
اختلاط او را بشکارگاه همراه می آورده روزی در شکارگاهی هر دو باهم از بی شکاری افتاده اند و اکثر خدام و رفقا را دستور تکلف داده
چون آن شخص تو نجی جوانی نوخواسته و قوی هیکل و توانا بوده و اهل اعتقاد و درون دلش در کار دین حق پاک و مصفی و علی الغفله حاکم و تکور را
دست و پای بربسته و بر اسبی نشانیده و بسرعت تمام بجانب شهر فلیه او را بلشکر اسلام رسانیده و آن وسیله باز در میان اهل اسلام رتبت
اعتبار یافته و از بسا پراکنده و اقران خود در رعایت بسیار امتیاز پذیرفته گویا کلیدی جهت فتح صوفیه بغازیان آورده مجاهدان از آن لطف و نوازش
نمود سودای فتح صوفیه کرده و در آن لشکر اسلام سردار و حاکم مملکت را اسیر همراه برده اند و آن شهر و صیانت شهر و حصار بدو سپرده اند و کشوری
بآن لطف و زیبایی با این قدر لطف خدایی در تصرف مجاهدان در آمده و سرداران آن لشکر ظفر پیکر آنچه تبیان کرده که از خواص سلطان غازی است
چون آن ملک را فتح نموده و در تعمیر و ترویج آن مملکت بسیار اهتمام فرموده اکنون عرصه آن ملک عرصه گاه لشکر مجاهدان است و همیشه جهت
مصلحت لشکرگاه امیرالامرا و سلاطین بحسب قانون حاکم آن شهر صوفیه و توابع آنست **مصرع** تا بود چنین باد و چنین خواهد بود **داستان**

**پنجاهم** در کیفیت رجوع و آغاز بغی و طغیان علی بیک حاکم قرامان در ایام توجه سلطان بغزای جهاد در روم ایلی با سپاه غزاة و مجاهدین و
واجبت سلطان جهت دفع صایل و رفع فتنه و فساد قرامان اعلی و توفیق فتح و ظفر و اختتام سفر با طاعت خصم و عود سلطان ببرسه و تمکین
**لمؤلفه** شنیدستم من از پیر کهن سال    که بود کیش خبره از هر گونه احوال    و از ابنای زمان بود و غیر حکایات    بحکمت مستغنی کردن حکایات    زبان چون منقلب طبعی و عهد
بیندیش از دهر جز حین خونریز    چو یابد فرصتی در شور و تشویر    نمانده در جهانک ذره تقصیر    مباش ایمن ز ابنای زمانه    که چون والد و فرزند خانه
نمی بینی که تا صبحگه و گردون    چو آرد رایت از صبح همایون    در آرد زیر چتر عالم افروز    سپاه انجم و سیاره هر روز    چو جوید جلوه تا وقت شبانگاه
غرور حسن افتد در سر ماه    کند هر یک ستاره خودنمایی    که عالم را بشبر مر روشنایی    مه و انجم چو فرزندان دهر زند    بر عهدی همه مشهور شهرند
دو روی و نفاق ماه پیدا است    سیاهی و آتش نشیمن بود بت    نشسته ماه و پرورده سیاهی    بکم فرصت بخندد در تباهی    همان بس مرد عاقل را نمودار
نموداری دگر نبود ز اخبار    شنو از کرده سلطان غازی    بتقریر و گمان آنکه دلنوازی    از اسلوب سلوک **لا وفاء للملوک** محققست که
نتیجه مصادقت و ذات بین ملوک و حکام و الفت و التیام میان زمام ایام و ایمه بر محض صلاح وقت و مقتضای حال است نه آنکه مبتنی بر
صفای خاطر و وفاجوئی و محبتهای بی زوال است چرا که دوستی اهل دنیا نموداری از مهربانی پیرزال دهر غدار است و تمثالی از علامت

وولد بی عجوز دنیای مکاره ربت دوستی که برای دین نبود دل دران دوستی ایمن نبود وابنا زمانه ابنا بر شاهت فرع باصل همیشه بی وفایی و غداری
شیوه و شعار افتاده و ملوک و حکام بر بی آزرمی و غدر بنا کار خود نهاده اند که یا از ابا و هر بی و بطار ازبطن این زال بر مکر و حیلت زاده اند
و هر چند فرزندان زمانه زانست لشب آبای علوی منتهی است اما نتیجه در رذایل خصایل مقتبس الحمقی مادر و هر برید عهد متمنی و منتقی است شعر
ثنائث عن الدنیا بتر فیه غادر واطلال ذی فضل فقالت خذ العذرا ذو والغدرا ولادی واتی اجبهم اولوا الغدر اولادی فطرتنا الاخری

القصه طاهرترین تفصیلی در ذکر شاید مساوی ابنا زمان و مجاری احوال و اعمال عثمان بیک حاکم قرامان آنست که با سلطان غازی
نجب ظاهر در مقام محبت و خدمتکاری می بود و خود را از جملهٔ مخلصان صادق العقیده می نمود و سلطان صافی اعتقاد از پاکی دل و خلوص
وداد که مقتضای فطرت بر صفا و مصور ضمیر منیر از نور مهر و وفای اوست بتسویلات و تمویهات عثمان بیک منخدع شده بود و از
تعرضات مملکت و سپاه او بالکل مرتدع و ممتنع گشته و هم او را در مسلک اهل اخلاص و زمرهٔ ارباب اختصاص معدود داشته بود
و او را از کمال التیام بسعادت مصاهرت سرافراز نموده و بدواعی یکانکی و بنت عمّ نکاح خاطر او در تسکین و خانداری یکی از مخدرات
سراپردهٔ خلافت از سایر ملوک ممتاز فرموده تا آنکه در حینی توجه سلطان بجانب روم ایلی بنیت غزو جهاد و تخلیهٔ ولایات
ازمیر قطان واجب واز حاکم قرامان بنابر توثیق عهود و ایمان کمان غدر و طغیان نداشت و تعرض و مزاحمت ممالک اسلام را
از و هرگز محقق نمی انکاشت فاما در تاریخ شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه چون باز سلطان متوجه سفر غزا شد و در دار السلطنه
ادرنه باعداد و اسباب قتال مهیا گشت و دران فتح ولایت جیزو و زوجای حصار و یکی شهر از روم ایلی جمعی از مجاهدان را همراه
خیرالدین پاشا وادرونس بیک نموده فرستاده بود و خیرالدین پاشا در موضع یکیجه از ولایت وزا و دران همان سفر غزا بمرض
موت رتبت شهادت یافت کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من سال الله الشهادة بلغه منازل الشهداء وان
مات علی فراشه الحدیث چون خبر موت خیرالدین پاشا بی شتر ایله سلطان رسید بر فوت چنان رکن دولتی که بوفور
علم و فقاهت و کمال عقل و درایت ممتاز بود بسیار تحسّر و ندامت کشید و مرتبهٔ وزارت او را بفرزند بزرگ او علی پاشا که در آن وقت
قاضی عسکر سلطان بود بحکم وراثت و لیاقت داد و بیان سپاه و احشاد و جهاد بجای پدر بر آن سفر فرستاد تا بضبط متروکات
و جهات و مواریث پدری و بوظایف سپهداری و سروری هم قیام نماید و ما المرء الا الضیف فیما بین اهله اقام قلیلا عنده ثم
یرحل در بن اثنا از جانب سرحد حمید ایلی خبر رسید که عثمان بیک قرامان بنیاد عصیان و طغیان نمود و بشمشیر غدر و تیغ تزویر و مکر
قطع سلسلهٔ مواصلت و حل عقد مکاملت کرده و در سلک بدعهدان و مفسدان که مذکور لسان وحی باین عنوان است الذین
ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض
خود را سلوک کردانیده و شهرها و ولایات سرحد حمید ایلی که سلطان از حسین بیک حمید اوغلی خریده بود خصوصا بک شهری و سیدی شهری
و بلواج و قرااغاج و توابع را بنهب و غارت کرده تکیه را بر سبیل ضبط و تملک بتصرف در آورده و هنوز در صدد تعرض و مزاحمت باقی
ممالک سلطانی است واز راه ناآزرمی و بی حیایی متعرض ممالک و اموال زمرهٔ مسلمانی است قد حصن من اهل النفاق عصابه





وهم اشدّ اذیً من الکفار وهم درین ولا از جانب سلطان مصر رسولی صاحب اعتبار و ایلچی بزرگ با کثرت از تیغ و خدمتکار بخدمت سلطان
غازی رسید و کتابتی در غایت تعظیم و اکرام و رسالتی مشتمل بر وثوق موافقت و التیام رسانید و در عداد القاب و اوصاف سلطان را
پدر خود سلطان الغزاة و المجاهدین خوانده بود و در وظایف تبجیل و اجلال نکتهٔ غیر مرعی نمانده و در تمشیت مرافقت و موافقت
سفرهای جهاد و غزا باین معنی تصریح و ایما نموده که بالیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما واز نفایس عطایا و تبرکات واز
غرایب امتعه و اجناس مصریات و اسبان عربی از قبیل الصافنات الجیاد و شمشیرهای مصری که خاصه مصنوع گشته بنیت
اصحاب غزو و جهاد بخدمت سلطان اهدا و اتحاف نموده بود و در اداء لوازم اخلاص و القاء مراسم اختصاص آن رسول فصیح الکلام
در ضمن رساله و پیغام در ربط سلسلهٔ التیام و ایتلاف افزود چو خواهی که در قدر والا رسی ز خُلق تواضع ببالا رسی سلطان را
از ورود چنین رسولی میمون الوصول استظهار تمام حاصل گشت و غبار خاطری که از مخالفت اهل نفاق ناشی شده بود زایل شد
بعد از تقدیم وظایف تعظیم و مجاملت ایلچی در مجالس بر ناز و نعیم رسول را بخلعتها و تشریفات خسروانه و بجواری و غلمان هر یک
در حسن و جمال یگانه زمانه و بنقود سرخ و سفید و بوفور ممالیک و عبید خرسند و خشنود فرموده در حضرت مراجعت و معاودت بمنزل اصلی
و مقام اقامت نمود فقال له اهلا و سهلا و مرحبا و حسن مآب عاید غیر خایب بعد از فراغ سلطان از ضیافت چنان مهمان عزیز
و حصول مرابطه تمام با سلطانی چنان مودت انگیز آهنگ دفع مفسده و مضرت اهل قرامان و بنیاد رفع فتنه و آشوب آن مظاهر
بغی و عدوان فرموده و بجمیع عساکر هر دو جانب از غازیان روم ایلی و امرا و لشکریان اناطولی حکم لازم الاتباع اصدار نمود
و مراد و قاب اقبال را بجانب سرحد آن ملک روانه داشته شهر کوتاهیه نهضت فرمود و تیمورتاش بیک را که امیر الامرا روم ایلی بود حکم
شد که تمامی لشکر غزاة و مجاهدان و سپاه و ملوک و حکام لشکر کش از بلاد کافران و مطیعان تکفور را همراه بعسکر همایون رسانند و در دفع اهل
بغی و جبر ظلم و ستم ارباب نفاق را از جملهٔ سد ثغور اسلام دانند تیمورتاش بیک هم تمام عساکر اسلامی و لشکر کفار مطیع و ذمّی را مجتمع
گردانید تا آنکه از کافر حاکم مملکت سرف ده هزار مرد جبه پوش و از دیگران هم برین قیاس بلشکرگاه سلطان رسانید و جمله لشکریان
ممالک اناطولی از فرزندان سلطان و اکابر امرا و ارکان سپاهی بی عدد و جنودی بعون حق موبد مرتب گشت صحرای وسیع کوتاهیه
از مجمع سپاه زخار شد از لشکرگاه آهنین پوشش ملعان در وقع و سلاح بسیاری امواج دریای عمّان بود و در حال جوشش و خروش
بجنبش امواجش بالفرسان حتی ظننت البر بحرا من سلاح جهان جهان لشکر آراسته زپولاد کوهی برافراشته چون اعلام
ورایات سپاه منصور و اقوام تمام قبایل و عشیره از نزدیک و دور بعسکر سلطان پیوستند و جهت تدارک غبن و خسارت و جبر
کسر خسارت و زیان اهل قرامان همگی سپاهی و لشکری بلکه اعیان مملکت و شهری کمر مردانگی بمیان جان بستند سلطان صاحب شوکت
متوجه سرحد مملکت قرامان شد و دشت و کوه و اطراف و اکناف آن حدود هم مخیم و نمود چون دلیران گشت و لی بیک حاکم قرامان
از استماع این جمعیت و توجه سلطان بغایت پریشان شده از کرده خود که از بی تأملی و نادانی بظهور رسیده بود بغایت نادم
و پشیمان گشت چه تدبیر آن کار بد کرده ام گناه از که گیرم که خود کرده ام اما جهت تدبیر آن بلیت عظمی و اصلاح آن مفسده

بکری جمیع امرا و صنادید عظام و سرخیلان قبایل ورق یرد و اقوام خود را مثل سرداران طورغودلو و جماعت تاتار و ترکمان و صغار و لو و
بایبردلو و بیکلو و ایلیلو و سایر اشال بحضور آورده درین باب با تمام اعیان و اعوان خود مشورت کرد که سلطان از سر خشم و انتقام
توجه این دیار شده و بکثرت لشکر و اعتضاد اعوان و انصار بی شمار باین حدود و اقطار در آمده اهلی انکورو و تا لا از راه تنزل
و تشفع و تطرق تذلل و تضرع رسول روانه داریم تحیل که بر سنت قدیم او را ازین حدت و شدت فرو آریم و اگر جانب
ملتمس مقبول باشد حالیا ایلچی از اوضاع لشکر و احوال آن مجمع وقوف خواهد یافت و بعد از معاودت و تبیین حالات
بر مقتضای وقت عنان عزیمت باید بر تافت هر آینه چون رای و مشورت تمام ارباب تدبیر بر ارسال رسول مقرر شد یکی از اهل
اعتبار جهت رسالت تقدیم مراسم استعذار و استغفار بخدمت سلطان کامکار فرستاد و بنا و سخن بر استعفا و استصلاح نهاد و بخواست
• که بسیاه رعلی نفاق و بترکی زخار غدر و شقاق را بتمویهات و تلبیسات زبانی پوشیده و پنهان سازد و در ظل مهد و لطف
و مرحمت سلطان مجدد الولا و غدر را بوسیله تمهید عذر برافرازد چون وزرا ولا علی باشا وزیر اعظم بود و بعلم و عقل بر سایر ارکان
مقدم و در جمهور امور ملک و مال صاحب اختیار بود و در تدابیر صایبه باتفاق ممکنان مشیر و مشار در چنین وقت رسول حاکم قرامان
انجمنی با ارکان دولت انگیختند جهت قبول و عدم قبول شفاعت و ضراعت مشار الیه هر نوع می ورات بهم آمیختند بعد از توافق
تمام آرا و مشاورات و امعان نظر در صلاح رفق و مهمات بعرض سلطان رسانیدند که قانون سلطنت شاهی بخود را طلق از کار خانه
الهی است هر آینه هر کس که از بندگان که معصیت و گناه عظیم جرأت نماید و پای مافوق ما در عصیان و طغیان خود افزاید ور قانون
عدل و مقتضای عقل بقبایح اعمال خود مجازات باید نمود و در معطلات می شد که آثار سوء عاقبت و وخامت خاتمت آن
متعدی بعموم خلق است عفو و اغماض نشاید فرمود والله لا یحب الفساد الفساد که شر تو با آن منه تیزی
با خصم ستمکار بسی کرد مدارا بد عهدی که با سلطان مجاهدان بعد از تاکید عهود و ایمان برکات عصیان ظاهر نماید و در
حین توجه غزاة و مرابطان جهت مساعدت اعدای دین و معاونت کفار معاداة با پادشاه اسلام اجهار کند و با وجود حقوق
همسایگی و قرب جوار و سوابق عنایات و عواطف سلطان ملاطفت شعار در چند روز غیبت سلطان بجانب جهاد دشمنان قصد
مملکت سلطان و نهب و غارت اموال مسلمانان نماید اکنون عفو و اهمال در مواخذه و عقوبت با وجود قدرت و شوکت از طور
دین پروری و مملکت داری دور است تاخیر و اهمال در استخلاص حقوق رعایا و عجزه اهل ایمان با وجود قوت و توان در
ناموس خلافت الهی مذموم و مهجور است بلکه در عاقبت کار سبب جلادت امثال این وقایع موجب اختلال احوال ملک و مداخل
مال و مؤدی بزوال رفاهیت رعایا و عجزه ممالک در حال و مآل خواهد شد عذر دشمن را نمی باید شنید مرغ ایلی وقتی
سرکش باید برید عذر دشمن بدتر از جرمش بود عذر نادان زشتهر وکش در جان رود بنابرین مقدمات که مطابق رای
سلطان بود جواب ایلچی قرامان رد نامول و نقل مسؤل او فرمود و با ایلچی درشت فهم پیغام داد که چون هرگز ازین
جانب نسبت با علی بیک تقصیری در رعایت و عنایت نشده بود و بدستور معهود رایات منصوره جهت توجه جهاد در





راه حق می نمود این شیوه در مسلمانی چگونه روا باشد که بمملکت اسلام توقعات ناخوش رسانند و سپاه مجاهدان را از سفر غزا باشاغة فتنه و فساد
باز گردانند و نقض عهد و ایمان را با وجود دعوی ایمان روا دارد و وجهه نیت و امنیت بتخریب بلاد و تفریق عباد گمارد و اکنون
بعهد و سوگند او اعتماد نمانده و ارتکاب عصیان او مکرر رسانده از نفس بدان خشم نکویی نتوان داشت هر کند بد نفع عمل زهر
هلاهل ایلچی قرامان بعد از ملاحظه ناامیدی و یاس و زوال هراس و باس در حضور سلطان سخنان گستاخانه و کلمات
بی ادبانه آغاز کرده و آنچه در باطن ضمیر بر نفاق رسول و مرسل مکنون بود بر روی کار آورد که التماس صلح از آن نیست که از
روی عجز و لشکری و جهت مردانگی ما را از کسی هراسی باشد و یا در دل دلیران سپاه با این توجه سلطان اضطراب و دو هوای
زنهار شمشیر نهانتو داری بدست که ما را همان زور و دست شمشیر است از این کلمات گستاخانه رسول نیز سلطان در فلک اثیر
• آتش ها اندوخت و گویا از نفس شریران بی ادب لهب قهر و غضب سلطان دمیدن گرفت مشتری آموخت و فی الفور ایلچی را از مجلس
حضور امر بانصراف و عودت فرمود و باشارت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها پیغام و انتهاض خود بدی
رسانید که چنین نیم رجای ندارد بر پشه باپیل پای و متعاقب آن ایلچی قرامان بیک بار بحر مواج لشکر و سپاه مظفر را
از هبوب نسایم فتح مبین بر جنبش ریاح قهر و کین متحرک ساخت و کوچ بر کوچ و منزل بر منزل بجانب شهر قونیه که مقر
ایالت و مجمع حاکم قرامان بود لوا مسارعت افراخت چون ایلچی بحضور علی بیک رسید و از مجاری حالات و مقالات ترسید
کار ملک را بنا امیدی و قطع رجا قرار داد و تمامی سور شهرها و حصارها جابجا استوار کرد و از تمامی ملوک و صنادید تاتار
ترکمان و ورساق و غیرهم استمداد نمود و لشکرها را آنچه مقدورش بود در ظاهر شهر قونیه جمعیت فرمود و سلطان با لشکر
خان بفضایی که مشهور به ... است نزول فرمود و در آن محل تجمع عساکر را ترتیب داده قول قول نمود و هر یک از فرزندان
کامکار سلطان بایزید و یعقوب چلبی را بیکدست مقرر داشت و جماعت ینگی چری و لشکر عرب را با بعضی خواص و مقربان
در قلب سپاه که آرامگاه سلطان عالیشان است برگماشت در میمنه با یعقوب چلبی بعضی امرا مثل صاروجه باشا و ملیان بیک
والیاس بیک و مستجاب بیک و با جمعی دیگر از امرای اناطولی معین فرمود و در میسره یلدرم غازی و فیروز بیک و خواجه بیک
قسطونیه و لشکر بان لاس دو هزار مرد آهن پوش را جای داده و قراتیمورتاش بیک را با توابع و از امرای روم ایلی و لشکر
خانه او در عقب تمام لشکر بطرح گذاشت که هر جانب از میمنه و میسره و جناحین که مدد احتیاج داشته باشند امداد کاری نماید
و از احوال تمامی اطراف لشکر گوشداری کند و بدین نسق صفوف آن لشکر ظفر پیکر را اقتدار ترتیب داد و صرف عنان عزم نموده
باستیصال لشکر عدو و دعا را روی نهاد و از زمین و زمان صور محشر انگیز کشیدند و از هر طرف کوه و دشت و دریای
لشکر بهم رسیدند بجوشیدند از هر سو سواران دلیران نبرد و نامداران دلیرانی همه چون نیزه سردار کمرها بسته
بهر رزم و پیکار ز بس تیر و کمان و کیش و قربان شده تیر فلک حیران در آن ز گردان نبرد دار گاه کش جهان بر تشنه
جهان گیر تیر ترکش فضای دشت بهادر شده تنگ ز انواع سلاح و آلات جنگ بدین سان لشکری با ساز و آیین

زکین ابروی مردی کرده پرچین چون حاکم قرامان با تمام انصار و اعوان غبار موکب سلطانی را بدیده جهان بین خود دیدند و آوازه کوس
دولت مجاهدان که قارع صماخ گردون بود بگوش بی هوش خود شنیدند در بیرون شهر قونیه صف معارضه و تخت حیمی در برابر سلطان
برآراستند و باستظهار محکمی شهر و حصار پشت بر دیوار استوار داده بمقابله و مقاتله پیوستند و علی بیک در قلب لشکر بی فر خود ایستاده
بود و جماعت طرغودلو و تاتار و ترکان ورساق و بایبردلو را گروه گروه با سروران هر قبیله در میمنه و میسره جا داده بود و همگی
چون سباع ضاره و حشرات مردم آزار بحصانت محل قرار و استواری حصار پناه برده و بمدافعه خصم پای تجلد و اصطبار می افشردند
اذا لم یکن الا الاسنة مرکب فلا رأی للمضطر الا رکوبها و دران فضای پر فتنه و آشوب و دران صحرای قیامت اسلوب التقاء
فریقین و تلاقی صفین بنیاد شد و آتش حرب و کارزار از نعال اسبان سوار بر احجار زبانه شرار بکره نار کشید و از تلاطم طوفان
خونریز دو رشت و هامون آن عرصه موج خون بهر طرف و کنار رسید گویا بازوی مجاهده دلاوران کمند صیاد اجل بود که در هم
پای بند طولی می نمود و حصان را بدام انتقام در آورده از سر دست می ربود و بند اشتی که نوک سنان مبارزان منقار مرغان
اولی اجنحه ملایک آسمان بود که حبوب [illegible] رئوس اعدا را بیک لحظه از روی زمین بر می چیدند و از التقام سرهای سرداران
می آرمیدند غالبا صهیل و شیهه اسبان شهسواران میدان با باد صبا همدمی میکرد که بیک نفس دخان مطلع انفاس مخالفان
و معاندان را از عرصه جدال پراکنده و پریشان ساخت و لمعه تهلیل سیوف یمانی در کف مبارزان نمودار تیغ جهانگیر خورشید
بود که ظلمت فزای حصار را در معرض زوال در خاک تیره دان می انداخت دلاوران مجاهد و رزم آزمایان معارک [illegible] دیده
هر کدام از یکطرف داد مردیها دادند و بضرب تیغ جهانگشا ابواب فتوحات را بر روی همگنان گشادند گیتی ز فر دولت سلطان وه
جهان گردید عشرتگاه رزم و روضه جنان از هر طرف که چشم کنی جلوه ظفر در هر صدا که گوش کنی مژده امان چنانچه در مقابله
سلطان یلدرم خان از لشکر دشمن جماعت ورساق و تاتار قد و بلود در تیرباران ایشان شاهزاده چون جوانان بستان جلوه کنان
در میان ایستاده بود بر تیر دشمن گویا سهم سعادت بود که از طالع برگشته ایشان گریزان ببرج قوس بنده کاش تحویل
مینمود و یا آنکه سهمی از آن سهام طایر اقبال بود که از قفص کیش و قربان ایشان پرواز کنان بآشیان سپر اقدام شاهزاده عالی
فرود آمده بال اقبال میکشود و لهذا مطلقا شاهزاده از توارد سهام ایشان هرگز چون سپر چین در پیشانی نمی انداخت
بلکه دمبدم آواز فتح را بیشتر می افراخت تا آنکه یکبار چون برق لامع و شهاب ساطع آتشی بتیغ صاعقه کردار در میان جان
دشمنان افروخت و خرمن عمر و زندگانی همگی را بشرار سطوت و قهر می بسوخت صول اذا ما الخوف ارعد اهله تجول اذا انفت
علیه المجیع اذا لاح فالابصار حیری شواخص و ان صال فالاعناق میل خواضع از اطراف و جوانب جنگگاه سرداران
سپاه چون غلبه و صفشکنی شاهزاده یلدرم خان دیدند همگی بتحریک جادوش غیرت و ناموس از محل خود از جای جنبیدند
و برمثال لمعان تیغ زرخشان تا فرق دشمن در هیچ جا پا را میدند از انجمله تیمورتاش بیک اتفاق در مقابله علی بیک قرامان اوغلی
افتاد و چون شاهزاده یلدرم مقابل خود را مقهور ساخت تیمورتاش هم رو بمقابل خود نهاد و از صدمات آن لشکر منصور علی بیک را

پای



پای ثبات متزلزل گشت و رایات دولتش از قلب سپاه منتقل شد و قوت مقاومت و توانایی اقامتش از ضرب شمشیر دلیران روم ایلی که
بخونخواری کافران و اسر سرخا قفقان آموزگار بودند بضعف قلب و کسر اطراف متبدل شد و آهنگ فرار و عزم شهر قونیه کرد و در اندیشه
تحصن بقلعه و حصار شهر افتاد و درین فرصت این دریای لشکر چون از اطراف و جوانب یکبارگی بر ایشان حمله آوردند و این کوه آهنین
بیک ساعت برسر اعدا بمیل طبیعی پامال گشت سپاه دشمن چون خس و خاشاک از هوای آن سیل تند بکرد پریشان گشت و از صدمه گرز گران
دلیران سرهای سرداران ایشان با خاک راه یکسان شد انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق پیدا بود که چند بود رونق سها لاجرم درین حال
که تمامی لشکر قرامانیان مقهور و قلب و جناح سپاه ایشان منکسر گشت علی بیک حاکم قرامان با معدودی از نیم کشتگان معرکه کین بهانه
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین روی فرار بدرون شهر و حصار نهادند و تمامی سر خیلان و صنادید عظام قرامان
در سلاسل اسر و قید خسار گرفتار شدند و اموال و اسباب لشکریان تمامی بدست عساکر نصرت شعار در آمد و درین اثنا که [illegible] از سر استقلال بر
سریر نصرت و شاد [illegible] سلطان [illegible] فتح چنین لسان سپاس بحمد ذات پروردگار روشنگر عنایت و لطف بیشمار او برگشاده هر کس که
دران معرکه مبارزان آثار مردانگی بظهور رسانیده و خصم خود را در صف جدال مقهور گردانیده بمزید انعام و احسان ملحوظ شده بمراتب
عالی و جاهی و ملاطفات گوناگون شاهی محظوظ گشت و صله و جلدوی کلی دران جنگ باسم شاهزاده یلدرم خان مسلم گشت و بعد از
چون تیمورتاش بیک در خصومت مواجهه قرامان اوغلی مردانگی تمام باظهار رسانیده سلطان عظیم الاحسان جهات و اموال قرامان اوغلی را
به تیمورتاش بیک بقانون الملک لمن غلب و السیف لمن سلب ارزانی داشت و جاه و مرتبه او از ملک الامرایی روم ایلی
بوزارت کل مقرون ساخت و رتبه و منزلت او را میان ارکان دولت بعیوق برافراخت و جمع میان وزارت و ملک الامرایی
و بیگلربیگی در خاندان آل عثمان اولا تیمورتاش بیک را میسر شد و در دیوان ملک و در دیوان لشکر هر دو منصب در گشت هر کرا فتح و
ظفر پیغام داد گفت کارش جمله بر وفق مراد هر کرا همراه باشد لطف یار غالب آید در میان کارزار و سلطان جمیع امرا
و لشکریان را بقدر سعی و اقدام بمزایای لطف و انعام مخصوص فرمود و بعد از دلداری تمام عساکر جنود شهر قونیه را در حصار در آوردند
و مجال زندگانی را بر قرامانیان و حاکم طاغی ایشان مضیق کردند و تمامی مملکت و رعیت را بمراحم و الطاف سلطانی مرفه داشتند
و بسبب [illegible] لشکریان بر رعایای مملکت تعدی و تطاول نمی گذاشتند تا حدی که بعضی از لشکریان از بس که در ان لشکرگاه بعضی
تعدیات بظهور رسانیده بودند جهت دفع ظلم و استقرار شیوه عدالت چند کس از انجماعت که متعرض رعایا و عجزه شده بودند بسیاست
رسانید و ایشان را عبرت دیگر بستم پیشگان گردانید چون اهل مملکت از آثار عدل و مرحمت سلطان مرفه الحال شدند و چند وقت شهر قونیه
بهجوم جنگ و جدال نمودند علی بیک قرامان را محقق گشت که دولت قاهره سلطانی را البته فتح حصار بر موقف نخواهد بود و دوام
روز و زمان حکومت او بدست سفاک قهرمان سلطان محقق خواهد گشت چون اثار ضعف در لشکریان و [illegible] حصار استشکار را بود
و علامات غلبه و استیلاء سلطان بغایت پدید آمد هر چند از کردهای خود پشیمان بود و از شنایع حرکات خود در مقام استعذار
سلطان اما از شرمندگی قبایح فعال خود دگر جای امید کلمات نداشت اما بوثوق و استظهار تمام از مکارم اخلاق و ملکات ملکی

سلطان امیدواری بسیار داشت وحرم خود افتخار الخواتین سلطان خاتون که صبیهٔ سلطان بود وسیلهٔ استشفاع وضراعت وواسطهٔ التماس
عفو از حرکات ناشایست خود ساخت واو را با جمعی از ائمه وعلما واهل فضل وشفعا درمیان انداخت چون صبیهٔ سلطان بخدمت پدر خلافت
ومرحمت شعار رسید مهر پدر وفرزندی با تضرع وتشفع بسیار متحرک گردانید ودل رحیم وخاطر حلیم سلطان که از جانب شوهرش آیینه
وار غبار داشت بآب گریه وزاری مصفی ومجلی ساخت ومی گفت که ای کریمی که این گنههای جهان محو کرد وپیش عفوت یکزمان
جز که عفو تو کرا باشد سند هرکه با امر تو لابالی کند غفلت وگستاخی این مجرمان از ظهور عفو تست ای عفو دان از غفوری تو
غفران خشم شیر روبهان بر شیر از عفو تو چیر من که باشم تا بگویم عفو کن ای تو سلطان وخلاصه این زمین کز نسیم من لدن
کان شاه جهان بگذر بنده عفو کرد از مجرمان لاجرم سلطان ملاطفت بمقام برحب صلوا الارحام جهت استعطاف واسترحام
فرزند بقبول التماس ودرخواست شوهر او را بنواخت واز جرایم سابق علی بیگ بلطف وکرم بی دریغ خود درگذشت وبمقتضای
فاصفح الصفح الجمیل از مقام مؤاخذه وعقاب بجانب احسان وتفضل مایل گشت وچنان مقرر شد که علی بیگ از حصار بیرون آمده
وبپای بوس سلطان سرفراز گشته بتجدید عهود واخلاص وتاکید مواثیق وایمان نماید وباز بتفویض ایالت قرامان بدستور سابق آن زمان
از اقران ممتاز گردد وچون سلطان بعفو وصدق اقوال واستقامت در جمیع احوال مستلم سلاطین واقبال بود علی بیگ اعتماد تمام
بلطف سلطان کرده بتقبیل بارگاه سلاطین پناه مبادرت نمود واین نغز بزبان اعتذار می سرود بیت کز من گنه آید و من اینم
کز تو کرم آید و تو آنی سلطان هم رخسار گرد آلود او را از شرمندگی با بی زلال الفضل الاحق جلا بخشید وکلام توسن قهر وانتقام را
از صوب مؤاخذه وعقاب بدست لطف ورحمت باز کشید واز مضیق خوف وهراس او را بفسحت گاه امن وامان رسانیده وتشریف
دولت وملک موروثی او را مشرف فرموده مقالید حکومت وولایت قرامان را باو بازداد وبتجدید عهد ومیثاق تاکید مبانی الفت
واتفاق بنیاد نهاد نظم ذکرنا شکوا ما لقینا من العدی فلما تصالحنا نسینا اشتکاءا چون کار علی بیگ باصلاح انجامید سلطان هم بعزم
مراجعت خرامید ودر طریق معاودت تمامی ولایات بکشهری وسیدی شهری وسایر بلاد وقلاع را که از حمید اوغلی خریده بود در حیطه
ضبط درآورده وهمه را بمردم موثوق به از سپهداران شجاعت شعار ومبارزان هیجا روزگار سپرد وبعضی امرا وارکان دولت سلطان را
جهت تعرض بحسین بیگ حمید اوغلی اغراء وتحریص نمودند ودر آن واقعه علی بیگ او را بموافقت ضمنی نسبت فرمودند که مگر بتوسط
او کرده ازانی که لطف ومرحمت اصل سلطان بود بارکان دولت فرمود که خلاصه مملکت او همین آنست که ما بر بیع شرعی خریده ایم
والکنون حکومت او در یک دو قصبه وشهر محقر منحصر گشته ودیگر با او تعرض از مروت بعید است ودر ملاحظه عاقبت نفاق واقعه
قرامان اوغلی او را تنبیه جدید است که السعید من اتعظ بغیره واز آن اطراف سلطان توجه بدار الملک بروسا وبهشت آیین
نمود ولشکریان اطراف را رخصت انصراف فرمود والعون من الله الودود منه بدا والیه یعود داستان شانزدهم
در بیان عصیان لاس اوغلی با نواب سلطان بعد از مراجعت سپاه مظفر سلطانی از سفر قرامان ولشکر اسلام توجه لالا شاهین
بر سر ملک لاس وکیفیت تدارک کفران آن کفار فی بر توجه علی پاشا وزیر وتوفیق یافتن بفتح قلاع وبلاد آن مشرکان لعنهم الله



آنها که بدرستی این اندیشه دارند الیمن نشوی زعم اصحاب امان ایمان جز به بینی از کسی دوست بکر تصدیق وفا مکن تو از بی ایمانان
همیشه چون توفیقات سعادت ازلی وتحقیقات عنایت لم یزلی نسبت بپادشاه اسلام پناه سلطان غازی مراد مستدعی ظهور الطاف
بی پایان گشته بود ومستوجب وصول رتبت شاهی ابد درجات علیه می نمود از جمله آثار نتیجه از امارات ترقی دولت در شهور سنه تسع
وثمانین وسبعمائه از عالم غیب لطیفه حقیقت آیین ولا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین در ضمن حادثه از
حوادث زمان خوان در دیده بصیرت سلطان جولان نمود واز حضرت عزت جهت جمع اسباب جمعیت اهل اسلام اسلوب تفرقه وپریشانی در
دلهای اهل ایمان باز نمود وبوسیله طغیان وکفران بعضی ملوک کفار رخ کذار آولا شغولی الیکفت اما فتنه را باعث فرح حالتی نموده پریشانی
جمعیت خاطر در هم آمیخت از خلاف عادت آمد بطلب کام کردمن کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم وحقیقت حال وتمام این مقال
آنکه چون سلطان غازی را در سفر قرامان از لشکر لاس دو هزار جبه پوش درآن سفر همراهی کرده والتزام خدمتکاری وجانسپاری
در هر باب بظهور آورده بعد از ظفر بر شهر ونواحی قونیه آن جماعت کفار اعتماد بر نیکو خدمتی ورسوخ بر جاده فرمان برداری خود کرده
در نواحی قونیه بعضی مسلمانان آنجا را بعد از فتح سلطان انواع تعرض ونقصان رسانیده بودند واز آنجا که لطف ومرحمت وصفت معدلت سلطان بود
هر چند از روی تعصب تعرض ایشان اعاطبایع سپاه را مرغوب میفرمود اما جهت رعایت الفت با اهل اسلام واز روی شمول رحمت واشفاق
عام سلطان بهیچ فرق در رعایت آن رعیت با رعایای ملک خود نمی نهاد ودر توجه حضرت در اندیشه حمایت ووقایت جمیع عباد وبلاد می افتاد
ولهذا بعضی از کافران ولشکریان لاس که بر مسلمانان تعدی وزیادتی کرده بودند بمؤاخذات بلیغ مغضوب شدند واز جهت انتقام مظلومان
وداد خواهی ستمدیدگان بعضی منکوب بلکه مصلوب گشتند لاجرم از این آزار واهانت که دیده بودند وآن بی حرمتیها که آنجا کشیده کینه دیرینه
آن مشرکان عقود وعداوت ایشان آن ظالمان مردود ودر آن ایام که ملازم معسکر همایون بودند همیشه مخفی ومعنوی می نمودند ومکرر در
دل اظهار عداوت دینی ودنیوی می بود تا زمانی که لشکر سلطان از سفر قرامان در رکاب همایون عود نمود ودر هرکس را از عساکر خصوصا
لشکریان لاس را سلطان رخصت توجه بمقام خود فرمود آن گروه مرد بعد از برگشتن از آن سفر نزد لاس ملک ووالی خود آن بعضی مؤاخذات
وعقوبت سلطان را از روی نفاق با چندین حاشیه والحاق بگوش لاس رسانیدند وبهر نوع ایقاع وافساد دیبکی رگ خاطر لاس را از متابعت
وخراج گذاری باز گردانیدند واو را بر مخالفت واظهار طغیان عازم وجازم ساختند ودر میان کسانی که در لشکرکشان وعوان اهل
ایمان بودند فتنه عظیم انداختند بنوعی که لاس حجاب موافقت را از میانه برداشت ولشکرها برانگیخته زجه همت ونیت بر تخریب بلاد اسلام
گماشت وبعضی ولایات پادشاه اسلام را نهب وغارت وهرگونه اهانت وخسارت وتعرضها وآزارها می رسانیدند وعلاوه لاس الاشهاد
از دار الحرب خود دایما بمی الفت لشکر بکشیدند آسمان کینه دیرینه ارباب وفا درون داشت بدوسان تو بیرون آورد چون
سلطان زاین صورت تعدیات وعصیان لاس تحقیق پیوست واز کفران مواد عزت ولطف آن آتش حمیت درمیان آب وآتش
نشست اولا چاره اصلاح ودید که فی العزو لالا شاهین را با جمعیت هزار سوار مبارز بر عزیمت طارق الغارت وسرعت هرچه تمامتر متوجه
غزا ممالک مخالفان کرد ودر نکذارند که ملوک کفار را بگیرند مخالفت موافقت ونفاق وفاق درمیان آید چون توجه لشکر سلطان

بکلی تیغ متفرق شده و مأیوس از آن معنی خایف و متفکر گشت بضرورت از ملوک صاحب اعتبار کفار استمداد و استنصار نموده با قرال بوسنه که از بقایای قیاصره
عظام و اعظم حکام جوار بود درین باب در گفت و شنود و مصلحت اندیشی بکشود و از و بکرد و مدد و مساعدت خزانت و مقدمات سالم و پیغام را
بهر گونه تواضع تکلف بیارات حاکم بوسنه بقبول ملتمسات او تعلق نموده و او را بر اطاعت سابق و خراج گذاری سلطان غازی انواع
توبیخات و سرزنشها فرستاده و در باب امداد و اسعاد و استمالت بسیار و دلداری داده و این معنی را تصریح نموده که میان ملوک دین قیاصره
ملت مسیح این تذلل و صغار و فروتنی قبیح را اجرا او لا از مسلمانان ارتکاب نمی کرد و بی ملاحظه ناموس کیش و آیین عیسوی گردن
اطاعت و متابعت خدمتکاری محمدیان زیر سلسله عقد ذلت در می آوردی اگر او را با لشکر و سپاه ضرورت شود همه ملوک مسیحی باتفاق
یکدیگر امداد خواهیم کرد و در روز مصاف همه ملوک اطراف لشکرهای مرتب بمدد او خواهیم آورد و چون میان لاس و قرال بوسنه این عهد
میثاق استحکام گرفت هر کدام از طرفی با ضلال و اغوا خراج گذاران سلطان شروع نموده این سلسله میان ملوک کفار التیام تمام پذیرفت
و این رای و مشاورت را با یکدیگر هم مذهبان و هم کیشان در میان انداختند و در اظهار عداوت و نفاق با پادشاه اسلام باتفاق کلمه
مخالفت و شقاق بهم ساختند از آن جمله حکام خراج گذار موره و صاروس که در یا بولی و یکیلی و ولایت دیگر والی بود مدت مدید دم از
متابعت و مطاوعت سلطان می زد و خود را از مخلصان معتمد می نمود بعد از ملاحظه اتفاق ملوک کفار در رای و اندیشه ایشان هم بمخالفت
هم موافقت ورزید و بمناسبت اصل و فطرت خبیثه آن قوم مشرک تحریک فتنه و فساد گشته خود را از سلک متابعت سلطان غازی باز کشید
و همچنین حاکم اسکندریه ارناوت که از جمله ملوک سرحد مدتی مدید متمکن بود ملتزم خراج سلطان بود اما بواسطه قرب جوار و مناسبت کیش
و مذهب با قرال بوسنه طریقه دوستی و همیکی مرعی می نمود و جهت خوف زوال ملک و مال سلطان غازی را انقیاد می ورزید و ظاهرا در
مسلک اطاعت می بود اما بمقتضای فطرت و نفاق ذاتی او که مقرون بمضمون واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا
الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن درین حالت اتفاق ملوک کفار غدار موره و صاروس با هم گشتن خود
موافقت را اخفا و استتار نموده ظاهرا اظهار یکجهتی با سلطان اظهار کرده و در حالت جمعیت کفار و عبده اصنام و توجه لالاشاهین
و لشکر اسلام حاکم اسکندریه از تحریک شیطان بحسب ظاهر روی باعراض و نفار آورده مخلصانه بخدمت سلطان آمده و در خاطر صاف و ضمیر الطاف
سلطان خود را براستی و موافقت در گنجانیده و از کمال نفاق جهت تدبیر توجه لشکر اسلام و لالاشاهین سخنان مصلحت آمیز بسمع سلطان
می رسانید و التزام نمود که رهنمونی و پیشروی لشکر سلطان نماید و ولایت بوسنه را از روی انتقام لشکر اسلام ویران کند و سلطان را
این طور اخلاص او مقبول افتاد و تدبیر او ظاهرا در تدمیر و اذلال کفار معقول نمود لاجرم او را برهنمونی لشکر اسلام و موافقت
لالاشاهین مقرر داشتند و در مقدمه عساکر جهت بدرقه مملکت بوسنه او را گماشتند و اما آنچه حضرت مرتضی رضی الله عنه فرموده شعر
اما لعمر فانی لست متخذا اهلا و شیعة فی الذین اتخذوا فقد ابعونی ثم لم یوافقوا بعتهم و ماکرونی فی الاعداء اذ مکروا
در واقعه اعتماد سلطان و دمن لشکر اهل ایمان از مکر و غدر پنهان آن ولی شیطان صادق آمد و تمثال ظاهر مضمون حکمت غایت
الذین یتربصون بکم فان کان لکم فتح من الله قالوا الم نکن معکم وان کان للکافرین نصیب قالوا الم نستحوذ

علیکم



علیکم ونمنعکم من المؤمنین با موافقت در رستمانی اظهار محبت و آشنایی آن ملعون منافق موافق نمود از آنکه چون لشکر اسلام در ولایت
بوسنه در آوردند و دست تطاول غازیان بنهب و غارت آموز کار کرده و در بدایت حال بسیاری از مواضع و قرای آن ولایت را بتاراج داده
جواری و غلمان بسیار اسیر کردند و بسیاری از سرکشان و سرداران مقید و گرفتار گشتند و بشغل و ضبط آن وجوه غنیمت و استیفاء اخذ و
لذت مستغرق غفلت از حال دشمنان ستمکار و منافقان غدار شدند لاجرم لالاشاهین با یکهزار مرد در یک محل ایستاده بود و دیگر
لشکریان بگرد و اندیشه غنایم افتاده قرال بوسنه بنابر سبق مطارحه با حاکم اسکندریه چون مترصد فرصت بود و همیشه بدیده مراقبت
چنین غفلت غازیان را آرزو می نمود با موازی سی هزار مرد مکمل از کمینگاه مکر و حیل بیرون جهیده و درین فرصت پراکندگی لشکر
با مدد لالاشاهین رسیده بر سر آن گروه قلیل العدد اسلام هجوم کرده اند و جنگ بهم پیوسته یکبار آن جزوی سپاه را از پا
در آورده اند و چون اکثر مداخل و مخارج عساکر بسیار تنگ و محکم بوده و محل جلوه میدان مبارزت بغایت کم لشکر اسلام یکبار
انهزام یافته لالاشاهین بهزار محنت تنها از آن مهلکه بیرون شتافته و بسیاری از غازیان بر تبت شهادت رسیده اند چنانچه از
بیست هزار مردم لشکری اسلامیان موازی پنج هزار کس جان بهزار حیله از میان بیرون جهیده و چنین چشم زخمی از زمانه غدار
و کید اعداء مکار بمجاهدان معارک غزا رسیده چشم زخمی بکار ایشان رسید روزگار انتقام خویش کشید رفت آن روز روزگار
باد عزت روزگار عبرت داد و چون سلطان در آن اوقات در صحرای ینکی شهر از ناحیه بر سبیل فراغت نشسته بود و مدتی اوقات
فرخنده ساعات را صرف عروسیهای منعقد و مناکحات متجدد می نمود چرا که با والی قسطنطنیه که قیصر اقدم ممالک روم بود و در رسم تاجداری
و علو جاه و خاندان میان ملوک کفر بتقدم موسوم فیما بین طریقه ملایمت و ارتباط انداخته بود و سه دختر او را بیک رجعت مناکحه
خود و دو فرزند خود مقرر ساخته بنابرین فرصت و ترتیب دعوت چندین روز بولیمه نکاح چنین بر آیین اما فارغ از کار دین
مشغول خاطر بود و با وجود چنین سه عروسی بزرگ به شهزاده زاده خود را که همه فرزندان سلطان یلدرم بایزید بودند در ذیل
آن عروسی دعوت سنت فرمود و بالکل در آن سنت نیز از کمال توجه باسباب نشاط و کامی از مکر زمانه غدار تغافل و تعامی
نموده بود و بحکم طبیعت بشری چند روزی با فناء اللذات حسی و استیفاء مشتهیات نفسی صرف اوقات می نمود غالبا غیرت الهی جهت
عبرت چشم آگاهی بی نراه در وقوع ما جله و اهمال که آن مظهر تایید حضرت ذی الجلال را در آن چند روزه واقع شده بود ملهم
عالم غیب سلطان را از آن مقامی بر واجرا آفات و ابتلا می فات تنبیه و اعلام فرمود اول از آن دوام طرح دوستی و ارتباط با عدو
دین یعنی حاکم اسطنبول جهت امر دنیوی و دوام اشتغال خاطر سلطان در مقدمه تمدید تنزهات جسمانی و ولوع در لذات و
تمتعات بدنی با غفلت از مصالح سلطانی هر آینه ما تقتضی این مضمون بر تذکیر را در گوش هوش سلطان کشیده جهت تعزیز و تشهیر
ما اصابکم من مصیبة فبما قدمت ایدیکم ویعفو عن کثیر وما انتم بمعجزین فی الارض وما لکم من دون الله
من ولی ولا نصیر و چون سلطان مؤید من عند الله بود و از زمره خواص عباد و اولیاء الله از وصول اخبار موحش و حکایات تشویش
بمقام تنبیه و استغفار آمد و باز متوجه کار دین و رضای پروردگار شد و رای همایونش در تدارک آن کوه جبر انکسار اهل اسلام و ترتیب جهت

الآلام عبدة الاصنام باین معنی قرار گرفت که امرا کبار و وزرای عالی مقدار با تمامی عساکر نصرت شعار از اطراف ممالک و اقطار بحوالی بیلی شهر مجتمع گردند تا از آنجا
بدفع اعادی دین توجه فرمایند و از مقام انتقام بصفت جلال و قهرمان باز آید و حکم همایون او تابش بشهزاده یلدرم بایزید نافذ گشت که چون غزای اکبر
خواهد بود او نیز با سپاه و عساکر خود حیثیت غزای کفار غدار شود و بدستور معهود جمیع ملوک و حکام از ضد دید کفر و اسلام تبلیغ احکام نمود که با
این جمع مجاهدان و عساکر نوئینان مبارزان حاضر گردند و ملوک عظام کفر که سابقا در سلک اطاعت و فرمان برداری بودند و در سفر و غزا همراهی
می نمودند مثل حاکم ینکبولی موصماوس تکلی را کس فرستاده بلشکر غزا طلب نمودند و اخلاص و نفاق ایشان را سهم آزمودند موصماوس اظهار مخالفت
نموده قدم از جادۀ انقیاد و اتباع بیرون آورد و جواب رسول سلطان بر خلاف معهود و نهج معتاد بعنف و عناد داد و پردۀ نفاق را از میان
برگشاد و این صورت مخالفت موصماوس بر طبیعت سلطان بغایت شاق نمود چرا که با وجود الطاف بی حساب سلطان در بارۀ او بچنین کفران نعمت از و
متوقع نبود اما مقرر عقلا و مسلم عرفاست که ابنای زمان اکثر محضر زمان بی عهد و فرصت بین اند و مجبول از اصل جبلت بعدو ملت و دین اند و مخالفت
دینی و منافرت اعتقادی آن اعدای ملک و ملت بر نفاق ایشان اول دلیل است و از ایشان جزم داشتن امداد و معونت از قبیل محالست برای ابدال
کلام با تفصیل **وما کان لهم من اولیاء ینصرونهم من دون الله ومن یضلل الله فما له من سبیل** لاجرم آن سلطان محقق
بعد از تحقیق منافق و موافق و تمیز میان دو روی و میان مخلصان صادق نموده و مجدانه در فکر اقدام باستیصال آن عاصیان بی سرانجام شده
روز و شب بتجهیز و تدارک آن مشکلات خاطر اهل اسلام اشتغال داشت و در طلیعۀ عساکر نصرت مآثر بیشتر علی پاشا وزیر را با سی هزار سوار مرد دلیر روانه و مقرر
ساخت که از معبر کلیبولی بجانب روم ایلی علی الاستعجال بگذرند و املاک و مال و ولایات موصماوس را تاراج و تاخت نمایند و هر چه مقدور باشد از قلاع و
ممالک او بگشایند تا زمانی که مواکب کواکب مناقب از دریا عبور نمایند و متعاقب ایشان بامداد لشکر مجاهدان آیند و علی پاشا وزیر بر حسب امر
واجب الاتباع سلطانی از دریا بکشتی مسعار از ابر و باد و بهمتی مستفاد از خلوص نیت در جهاد عبور نمود و او تا بدار السلطنۀ ادرنه رسیده
ذا الفوزی بسبق مقدمات و پس از وقوف اعدا بر وصول رایات نصرت شعار بتجهیز ارمرد مکمل برگزیده از مبارزان معارک دلیری و دلیران روز
جلادت و مملکت کبری با یخشی بیک ولد تیمورتاش بیک روانه ساخت و لواء النصرة فی ظهور الیاس من دعاء اهل الله در میان مجاهدان فی سبیل الله
برافراخت و جهت غزا و تسخیر مملکت موصماوس ایشان را پیشتر فرستاده و تا توجه بفتح قلعۀ براوادی ایشان را بسمالی داده ایشان سهم برمثال برق
خاطف و سوعت آسمانی در شب تار ترازدهای ظلمانی برگرد و در دیوار آن قلعه و حصار فرود آمدند و متعاقب گروه گروه بیده ایشان از عقب که
وجود می رسیدند همان سواد شام که سپاهی لشکر الظلام پاشیده بود اطراف حصار را فرا گرفتند و فی الفور حسین نام یکی از دلیران سپاه بود در سیم
شب روان طوارق بر سیتاری تدبیر صایب و رای موافق بکمند توفیق الهی و بعلاقه استمداد از روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
و صحبه ببالای کنگرۀ قلعه بر آمد و جمعی دیگر را از غازیان از عقب خود بر بالای حصار برکشید بنوعی که چشم ستاره و گوش فلک اثیر روش
و خرامش ایشان ندید و نشنید و در عین خواب غفلت سرداران محافظ و پاسداران مستحفظ را سر از تن جدا کردند و قلعه را با اموال و اسباب
و مرد و زن بدست تصرف در آوردند علی الصباح خبر فتح و ظفر را و نوید این توفیق و نصرت را بتفاصیل نزد علی پاشا فرستادند و بعد
از آنکه در اندیشۀ فتح سایر قلاع موصماوس افتادند علی پاشا سهم بدیدۀ آن فتح قریب و سمونی آن نصر غریب بقلعه مذکور توجه

مردو

نمودند
مصروف داشت و محافظان و کوتوالان او با یراق و مصالح محافظت قلعه کماشت و از آنجا که شوکت تمام و هیبت بی انقطاع نوید بفتح قلعه طرقوی
و بیک روزی آن قلعه و توابع بکلیه تابید گشوده شد و در اثنا کلید قلعه شرمنی را سهم محافظان آنجا از خوف مستولی باستقبال علی پاشا فرستادند
و اهل قلعۀ مذکوره را بنا بر استیمان لعقد و ثقت امان دادند چون انتظام لشکر حال اسلام روز بروز بواسطۀ توارد تاییدات می افزود و
وجوه تنسیق عرصات فتح و فیروزی که چند روزی از دیدۀ مجاهدان متواری شده بود دیگر بار بر وجه احسن جلوه نمود و ظاهر کار تودیران ممالک
لیک فوری را گلستان می کند در عین این احوال مبشران دولت و اقبال خبر عبور سلطان غازی با مواکب جلال از معبر کلیبولی رسانیدند
و نقل بشارات از تعاقب فتوحات و تلاحق تاییدات در اطراف ممالک اسلامی و ولایات شایع گردانیدند و علی پاشا جمیع قلاع و بقاع که
در آن ولا فتح شده بود کما هو حقه مضبوط ساخت و هر یک قلعه و حصار را بکوتوالان و ضابطان پهلوان سپرده از سر و راه عساکر را بسرادقات
و استقبال باردوی سلطان مستعد و مجدد دادیده و دولت خود را بسعادت طلعت همایون مشرف نمود و بعد از عز آستانبوسی و عرض تفاصیل
خدمات بصنوف تحسینات و بانواع تشریفات و الطافات سرافراز گشت و دیگر بار بر حسب اشارۀ علیۀ سلطان توجه بفتح شهر ینکبولی
و طاوس توجه نمود و هر روز نوید بتایید سبحانی و استظهار دولت سلطانی قلعه و کشوری می گشود مؤلفه طاوس مراد چون بجولان بینی
در جلوه بخت عقل حیران بینی هر دم مراد دل بیابی کامی چون آمد اقبال زود و ران بینی **داستان هفدهم** در ذکر
رجوع و پشیمانی موصماوس از ارتکاب بغی و طغیان و ترس بعلی پاشا و در خواه عفو و احسان و کیفیت مخالفت و ارتداد او از
عقد ذمت و طاعت و رد و قوف تام او نسبت باقدام سلطان و تدارک نمودن علی پاشا آن حادثه را بتقاریب فتح ممالک موصماوس
بعون یزدان سنة الله قد خلت من قبل از ازل بسته تا ابد این جمل کر تقاضای لطف سبحانی هست یکی نشأه جاه و سلطانی
هر کرا برافراخت رایت و بخت بر کشد بر فراز تخت او رخت هر کرا او بلطف بنوازد دست قهر کسش بینداز و فرو هوش
جو بر اقتد فاش که جهانت تمام دشمن باشی چون شود بحر لطف او مواج قطره را از حباب بخشد تاج در صدف قطره را
بحر عظیم الشان از موج کرده در یتیم هست دریای جود او برد ریک بخشش بود شفقت بر موج دریای لطف او عام است
موج در خفض و رفع باکام است [illegible] بالا و زیر دارد موج تا که کشتی بساحل آرد موج موج دریا چو هست پست و بلند
تا گردی بر نقش آن پسند [illegible] که نماید کمال خود واقف موج بحر کرم یکی هستی است زان بلی
بر بلندیش پستی است شد زمانه چو بحر و کشتی مرد دولت آن موج که یاری کرد موج دریا چو جوشش بود از باد
گر رود در سفینه باد مراد دولت تیز همچو طوفان است موج بهتر که خفت و خیزان است دولت تیز رستخیز بود دولت
آن به که آفت و خیز بود در هر دوری از ادوار فلک اقبال و از هر گردش از مدارات کوکب جاه و جلال اگر چه اختر دولت
سعود طالع را با وج برج سعود ترقی و صعود فرمایند و از ذروۀ فلک عز و شرف بر تو فیروزی و فروغ فرخندگی انجم
بخت ایشان را بر ساده [illegible] خود باز نمایند فاما در هر دوران سیارۀ سعد را سهم بر حضیض مدارات بضرورت مرور اتفاق افتد
و در حرکات آسمانی انتقال درجات ارتفاع راحات الحظاظی در جمیع آفاق باشد مرغ زرین بال خورشید هر چند

هر روزه با پشیمانی و ایزد رفایق چون ناکرده سیاه است آه او برافق ارض هر صبح و شام بر هر ذره که گذارست بلا ادبار طالع با سعادت که در حوزه آسمان
نصرت پرواز کرده پر و بال او را از قبض و بسط جاذبیت هر آینه در هر انشراح قلبی که بغایت رسد انقباضی با لیمّیه ظاهر باید شد و هر قبض
و دلتنگی که بنهایت انجامد بدایه شکفتگی و انبساط با بالی مظهر تا فوت آن آخر خواهد گشت **شعر** امرون بصرف الدهر ان له حقا اذا فات وثبة المکرا
واشرح له صدرا فلا حرجا یبتدی بلایاتی ولا بطرا **القصه** مورد این طرز کلام و مثال این بیان حکمت انجام انکه چون سلطان غازی
بعد از جریان احوال مقتضای طبع راحت اقتضا و استقصاء لذات نفس و مشتهای سرا بعد از انقضای ایام عروسیها و فرحتها چون شکستهای
خاطر او بکری که بنیاد بسط او انبساط و امانی در فتح جنج امانا شده بود و باز پر و بال آن شهباز لشکر شکار و اعلی رایت حضرت سلطان اسلام
مدار سایه وقایت و وقایت بر ممالک روم ایالا انداخت و اعلام دین پروری و سناجق سعادت گستری بر حدود و ولایات کفار بعزم جهاد
وغزا بر افراخت و علی پاشا وزیر بسعادت استقبال مشعوف گشته دیگر بامور متوجه دیار مو صاصونس شده و در تدبیر تسخیر ولایت آن کافر مردود و
اقامت ناموس اقتدا و بتوفیق و عون الهی و یمن توجه دل آگاهی شاهنشاهی علی پاشا دعا گو ظفر التقا را هر روزه در اواخر ولایت
و حوالی فتوح سعادت متوالی روی نموده و دست غیب هر زمان پرده تواری از چهره نصرت و بختیاری می گشود و دم بدم عرصه ملک بر
مو صاصونس چون دل منقبو نقش تنگ می آوردند و جگر و داغ او را بر زخمهای و دل دوزی باخبار زوال ملک دمبدم الحت الحت می کردند
و چون قبل از ورود سلطان علی پاشا قلعه شومنی را محاصره نموده بود و باز بر سر کار خود بفتح آن قلعهها و بقعهها رجوع نمود و باندک فرصتی
قلعه شومنی را فتح کرد و اموال و اسباب بسیار از آنجا بیرون آوردند و او را به سپاه اسلام قتالت احکام داد و از آنجا باندیشه فتح قلعه طوزی
افتاده و ابواب تسخیر آنجا از اسم باندک روزی بدست توفیق بر گشت و مصالح القلعه را از هر باب مرتب و مهیا ساخت و توابع و قری و مواضع آنرا از
مزاحمت کفار پرداخت درین اثنا مبشران تایید الهی و منهیان باین سریر شاهی متعاقب رسیدند و خبر وصول مواکب کواکب مناقب رسانیدند
که شهباز بلند پرواز عزایم سلطان که همیشه مترصد صید زندگانی مشرکانست سایه احتشام و ظل فلک الیتام بر نواحی بابولی
و طار و … انداخته و از سر استحکام و اجتهاد باسباب استیصال اهل کفر و ارباب نفاق و الحاد مهیا ساخته و چون طبایع خبر رسید که مو صاصونس
تحصن بقلعه یکول برده که بر ساحل نهر تونه باستحکام و استواری آن قلعه امیدواری داده و هنوز با علی پاشا و آن لشکر که بفتح قلاع و بقاع
او اقدام نموده اند سر فرو نمی آرد هر آینه از هیجان کار غضب و قهرمان سلطان و تموج دریای لشکر جهان … هر طرف طوفانی بر خاسته
و صفوف عساکر ظفر کردار بعزم خونریز کفار چون سیول جبال در حال انحدار کوه ها را بامون ساخته است زمین خسته گشت از ازدحام
از آن کوه را در سر افکند شور … موکب شاه بود آسمان که فرسوده بر جای خود … مو صاصونس را از استماع این اخبار هول انگیز
و از تحقیق آثار روز محشر و ساعت رستاخیز از التهاب دل و سرشک دیده آتش در میان آتش و آب افتاد و جان بی طاقت بر
توانش چون کشتی غرقه گشته بنیاد تردد و اضطراب نهاد و لاجرم درین اندیشه که اکثر ممالک و قلاع را قبل از این علی پاشا از قبضه اقتدار
او بیرون برده بود و اکنون که سلطان بنفس نفیس خود از روی غضب و مواخذه باین دیار آمده این یک قلعه هر چند استوار باشد بر تن
صدمات قهر سلطان پایدار نخواهد ماند و باندک فرصتی که دمار از روزگار ما بر آورند آنگاه حزن و عرض خود را چگونه توان





رها نمود چون حسن خلق و بخشایش بخشش آن سلطان محقق همگنان بود مو صاصونس در مقام استغفار در آمده باز بعلی پاشا توسل و التجا
نمود و بتعهد خدمات و بتقبل عبودیات بعد گونه تضرع و زاری و بهر وجه اظهار تذلل و خاکساری درین امر علی پاشا را دستگیر و سبب
استخلاص و واسطه عرض بندگی و اخلاص خود نمود که ولولا رجاء العفو ما عشت ساعة ولولا رجاء اللطف لم انجع اجابة
نیز نادی راه صواب و رفیق طریق نجاه و حسن مآب مو صاصونس شده او را به درگاه جهان پناه آورد و تعهد خون و مال عرض
او کرد او نیز آنچه مستعد و … بود از هدایا و تبرکات لایقه و تحف و تنسوقات رایقه با خراج و جزیه چند سال و خزاین اجناس و اموال
بدلالت دولت سلطان او بر … مرحمت و عنایت آن خسرو ملک سلیمان بمعسکر همایون رسید و تیغ زبان عذر خواهی را بجوهر شکر
آبدار بدندان گرفته و عمامه کین وار در گردن انداخته سر گردن کشی را در خاک راه سلطان انداخت و می گفت که **لمؤلفه**
بوده و تا زیر تیغ صفت گون از خاک پای تو بر آرم چو سبزه سر و الحق درین حال بر اهوال و در آن خوف بواخذه قبایح
اعمال که بوده وجود خود را در حسب عثمان ترکت و جلال سلطان انقلاتی می دید و از دهشت سطوت مجلس همایون و از شرمندگی گناهان گوناگون
خود را بمثال آب جوی بی تاب از سر جنبش دریا بر خود می لرزید و از اعمال صواب و گناهان بی حساب در آن محفل پر شکوه خود را در
محشر یوم حساب در اضطرار و اضطراب می دید فاما سلطان ملاطفت شعار سران مجرم گناهکار را از زمین ضراعت و شرمندگی
بدست مرحمت و فرخندگی برداشت و بهر گونه ملاطفت و ملایمت توجه و التفات بکمال ارزانی داشت و بنصایح مشفقانه و کلمات دلفریبانه
تسکین دل پر خوف و هراس او فرمود و دفع دغدغه طبیعت و وسواس باظهار شیوه **خیر الناس من ینفع الناس**
فرمود و باز بدستور سابق و قانون معهود ایالت مملکت او را بعد از توثیق عهود با وارزانی فرمود و بتشریفات خسروانه و عنایات بادشاهانه
او را سرافراز و عالی و … نمود چون شه خشم گیرد دگر داد رفت جوانمردی به آید چو داد در گذشت اما سلطان قلعه سلسره را از
حمله متعلقات مو صاصونس استدعا نمود که لشکریان اهل ایمان را در آنجا توطین نماید و حوادث فتنه زمان خرمان را در آن سرحد
بآن تدبیر تسخیر تسکین کند و در حضور نواب همایون این مدعا را مو صاصونس بحسن تلقی قبول نمود و سلطان علی پاشا را بتصرف
و تملک قلعه سلسره امر فرمود چون مو صاصونس از معسکر سلطان بعاودت مرخص و مجاز شد بمیان مملکت خود عود نموده بقلعه
سلسره باز گشت و قلعه را استحکام داده هر چند علی پاشا کس جهت قلعه فرستاد قلعه را بفرستادهای علی پاشا نداد و فرستادها را جواب
یاس داد چون مخالفت و عهد نقض او را علی پاشا شنید از جهت آنکه درمیان او و سلطان متوسط امان او بود از جانب سلطان
شرمندگی بسیار کشید و کیفیت حال را بعرض نواب رسانید دیگر باره بعلی پاشا بمقتضای **فمن نکث فانما ینکث علی نفسه**
فرمان شد که تمام ولایات و قلاع آن بدعهد که زنهار را در حیطه تسخیر در آورد و دیگر جمعی از امراء و عساکر بمدد کاری علی پاشا فرستاد
که بدیگر بهانه در فتح آنجا عذر و تاخیر ننماید و علی پاشا بر امر حسب جهان مطاع از قلعه شومنی بفتح قلعه درکسیه توجه نمود و هنوز قلعه را
در حصار نیاورده که اهل قلعه را باستقبال آوردند ولی بعضی آن قلعه و توابع را گشود و از آنجا بجانب … ونکور کس او اکس فرستاد که باطاعت
و انقیاد مبادرت نماید و بخدمت پاشا آید آن کافر متمرد اظهار عصیان نمود هر آینه علی پاشا نیز طوعا … بجنگ او که یکی از معابر زمان

ناملایم بود چون بازرگانی در کار نهب و غارت کفار با چند هزار سوار بطریق الغار بکوس او فرستاده و طوفان بیک در چین غفلت رعایا
و مملکت آنجا رسیده دست تطاول بیغما و تاراج نهاده و دستگیر بسیار بدست غازیان افتاده و جزای بی ادبی و گستاخی حاکم آنجا بوجهی
داد چون نکور کوس او دید که تمام اهل و عیال و نفر رجال و رعایا و مملکت را غازیان باسیر بردند و مملکت را از حلیه آبادانی عاطل و
باطل کردند کس خود برسالت بعلی پاشا فرستاده که اسیران مملکت خود را از غازیان بازستده و بجل خود بازگذارند و در عوض قلعه چند هزار
از قلاع ایشان در قبضه تسخیر و تصرف درآرند علی پاشا این معنی را خاطر ها را قبول نمود چون قلعه را تصرف کرد اسیران را باز داد بلکه
آتش از حسرت و ندامت در درون آن کافر معاند افتاد و از آنجا علی پاشا متوجه کرواتیه شد و بی توقف آنجا را هم فتح و تسخیر نمود و از آنجا
بکنار رود تونه نهضت کرده هر قلعه و حصاری که در کنار رود تونه بصوصمانوس منسوب بود در قبضه تسخیر درآورده و صوصمانوس جهت
اعتبار بر استحکام و استواری قلعه ینکیولی با اهل و عیال و اسباب و اموال خود بآن تحصن جسته بود و از صدمه قهرمان مجاهدان آن
حصار جسته چون علی پاشا با لشکری جهان پوینده سپاهی بر قصد و محو دایره حصار را چون فلک قضا در بندان نمود و از روی
اجتهاد و استمام بتسخیر آنجا اقدام فرمود و صوصمانوس را محقق شد که باندک وقتی آن حصار نیز مسخر لشکر ظفر شعار خواهد شد با وجود
قبایح افعال و شنایع اعمال در نقض عهود کرة بعد اخری و مخالفت بر عهود سلطان مرة بعد اولی محقق دانست که بعد از فتح قلعه
تضرع و تفجع سود نخواهد داشت و کمال عفو مجال در خلوت رسیج محل و موقعی نخواهد گذاشت و بحقیقت میدانست که هر چند
گناهان او در حضرت سلطان بیش از پیش است اما چون تخلق سلطان بخلق الهی فاعفوا و اصفحوا حتی یأتی الله بأمره
هر نوبت استغفار را در اعفو سلطان مرحمت اندیش است ولی بی تکلفانه با فرزندان و اهل و عیال خود از قلعه بیرون آمده و در دست
و پای علی پاشا افتاد و در روی تضرع و تخشع و استغفار از جرایم خود بر زمین نهاد و علی پاشا نیز قلعه و شهر ینکیولی را در قبضه
اقتدار درآورده و آنچه مراسم استحکامات قلعه و حصار را استحکام کرده صوصمانوس را با اولاد و اتباع در ظل و سلو معسکر
سلطان آورد و کیفیت حال چنانچه جاری بود بر ضمیر منیر سلطانی اظهار کرد چون در بدایت حال واسطه استعطاف سلطان در باره
صوصمانوس علی پاشا شده بود باز بدستور سابق اعتماد بر خلق کریم و کرم معهود سلطان کرده درخواست جرم و عرض او نمود
اگرچه درین نوبت صوصمانوس از بدکاریهای سابق خود بالکل از عفو مأیوس بود و دیده امیدوار در خیم خونبارش را میان دریای اشک
ندم و طوفان خوناب بعینه چون کشتی حباب بر روی دریای متلاطم مشرف بر غرق و خراب و در عین تزلزل و اضطراب می بود و تخت
و دل پرخون و جان محزون خود را بمنزله یک قطره شبنم و حباب در لجه عباب بحر عتاب یا آنکه در رهگذر سیلاب خشم آفتاب یک
ذره بی تاب در معرض تردد و التهاب می انگاشت تا که آلودگی معاصی کفر و طغیان و ارجاس انکاس بغی و کفران او را از آب
جویبار شمشیر تطهیر خواهد نمود یا آنکه باز چنانچه لایق شان مشرب دریا سان سلطان عمیم الاحسان است تمامی لوث و کدورت
وجود او را در عمان بی پایان عفو و غفران خود طهارت پذیر خواهد کرد و این مضمون کلام بر دل امیدوار و جان پر
بیم و اضطرارش میگذشت صد بار بهتان گنه خواهم کرد یا جام عفت بخش یا رحمت تو الهی [illegible]

فغفور کمن



فغفور کمن ذنبی اجل و اوسع اما چون بنیه سلطان بر فطرت مستقیم رحم و مهربانی مفطور بود و باظهار ملکات مستحسنه مجبول و مجبور
بر حال آن عاصیان کبایر در چین تردد خاطر و بیقراری و در آن موج خیز گریه و سوگواری ترحم فرموده بمقتضای رحمت عام
پروردگار در باره بندگان گناه کار عمل نمود که از حدیث نبوی شنیده چندین گرده که ما اصر من استغفر وان عاد فی یوم
سبعین مرة انتهی از خدا مغفرت طلب هر دم که چه آلوده و امی بخشاه تا بخشد دو گونه بر توبه تو همت مقبول در حریم اله
هر آینه سلطان کریم باز صوصمانوس را بجرمن و اهل و عیال امان داد و فی ما در تمامی ممالک و ولایات و حکام اسلام مقرر کرده آیین خود در هر جا
نهاد

## داستان هجدهم

در بیان توجه سلطان غازیان بعزیمت جهاد اکبر در مجمع اکثر ملوک طوایف و سلاطین اطراف روم
و فرنگ و ترتیب یافتن بفتح مبین دین و استیصال صف دید مشرکین در آن آهنگ جنگ و کفار و در کیفیت ادراک سعادت شهادت
بعد از غلبه و استیلا باتمام رعبا کردو حکام کفار و چگونگی آن و قوع واقعه ها جزا از دست یک کافری گرفتار بعد از فرار و اقامت آن
گروه اشرار فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و سلم انه اقسم بالله عزّ و جلّ بقوله والذی نفس محمد بیده لوددت ان اغزو
فی سبیل الله فاقتل ثم اغزو فاقتل الحدیث رباعیه دائم چو شهید عشق تو زنده بود جان قتل را بتیغه چو بنده بود
کز تیغ تو دمبدم رسد راحت دل وان راحت دمبدم خوش آینده بود بر نکته دانان رموز اسرار کلام نبوی و رزدان [illegible]
شاهدات صوری و معنوی مستور نیست که مطلب اعلا از توجه سپاه ارواح بمعسکر هیاکل عنصری و اشباح منحصر بر تحصیل غنیمت
معرفت ربانی و کمالات نفسانی است در عالم ملک و شهادت و مقصد اقصی از نطق و تمدن اهل شقاوت و سعادت مبنی بر التیام
و انتظام انجمن جمعیتی از افراد انسانی است در مجمع طاعت و عبادت چنانچه شاهد بر حقیقت این مدعی مضمون حقیقت مشحون
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون است و الا تألیف اجتماعی از طبایع و ارکان که البته با فراق و انفکاک
اقتران پذیرد کی غایت تعلق مشیت حکیم خبیر است و ترکیب و ترتیب الفت بجهتی که عاقبت جمعیت ایشان بتفرق و تحمل
هجران کشد کی سزاوار حکمت و مصلحت سلطان ملک قدیر است لمؤلفه از آن بهجران کند آزاد هر صدر که گردد وصل را افزون
برت قدر چون ارباب طالکار خانه عبودیت و بندگی و اصناف زمیان مظاهر شهادت و فرخندگیها با قامت شرایط عبودیت
موظف و بواجبات روابط طاعات حضرت احدیت بشروط لوازم هر سعادتمندی که بارتکاب افضل و اعظم عبادات اقدام
نموده باشد و بالتزام اتم اقسام عبودیات اهتمام فرموده یقین که در حریم قربت حضرت عزت مکمنه و مستحق رفعت
منزلت در مسند دین و دولت خواهد گشت و در بارگاه پادشاه با عظمت بوسایل قبول خدمت بر اعلای مدارج تمکن خواهد
رسید بیت آدمی بر حسب همت خویش افزاید هر چه اندیشه در آن بند و دو چندان گردد لیکن مراتب توجهات و عزمات
در ابواب عبودیات و خدمات متفاوت الاقدار است و هر بندگی و خدمتگاری را در انظار سلطان صاحب اقتدار رتبه معین
از اعتبار است که کل شیء عنده بمقدار هر آینه هر عبادتی که بجمیع جوارح و ارکان نشود بلکه مقرون بصدق دل
و خلوص جان بوده و در آن خدمت جان و جهان را در میان نهند آن از کجا و آن عبودیتی از کجا که بر سر زبان باشد یا [illegible]

از اجزای اعضای ایشان بآن سم در بعضی اوقات واحیان و مدلول الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة
عند الله بر صدق این معنی عالی درجات گواهست وکفی بالله شهیدا و در ضمیر منیر مخصوصان درگاه عالم پناه و منظوران بارگاه
کونوا عباد الله مقرر و مبرهن است که هیچ عبادتی از مجاهده فی سبیل الله اکمل و اتم نتواند بود و هیچ خدمتکاری چون بذل نفس
بدل و جان در کار خطیر من کان لله نباید بود زیرا که مجاهدان راه خدا و سالکان مسالک هدی را در اول مرحله ملاحظهٔ جان فدایی
لازم است و حدیث المجاهد من جاهد نفسه ازان معنی حاکی و حاکم لو لذات ای دل مجوی بود ز سودای وصل دوست کاو قول درین
معامله جان از زبان رسد و پیش نظر اجتهاد جان مبارزان سوکه جهاد البته محل لطائف های دنیای ناپایدار بغایت بی وقع و عتبار خواهد بود
و بحسب ظاهر غزوات و مجاهدات با کفار و اشرار چون ازان جهاد نفس بمنزله داری است و اقدام بر مهالک و محاربات با اعدای ملت مختارترین
از اشعار مبارزان جان فدا اشعاری است لا جرم رتبت شهادت که مجرد از قبول مجاهدت عبادت باشد و جان و مال طفیل راه حق کردن
که عادت اهل سعادت بود و همیشه در پیش آن سلطان که بنا بنهانی نه عجیب است و دانا باسرار خواطر و قلوب آن اسلوب عبادات جانی بغایت
مقبول و مرغوب افتد و این طور خدمات و عبودیات مخلصان صادق الاعتقاد در درگاه صمدیت منسوب و نزد ارباب محبت حق و صحیح
حق محبت این شیوه محبوب نماید تا بملک ابد تهنیت کنم روزی که تو بمردی و بر خویشتن ظفر یابی اگر بلا و مشقت رسد تو خوش می‌باش
که گه بود که عاری را بلا بسر یابی والحق تو اعطای این فضل تمیم و این موهبت جسیم سلاطین آل عثمان و قیاصرهٔ اهل ایمان را
بر شاهان ممالک جهان تفضل و رجحان است و این معنی بمقدمات بدیهی و منتج هدایت واضح البرهان است اما جامعیت
فضیلت جهاد و سعادت و سلطنت ملک با وسعت للذین احسنوا الحسنی وزیادة بر حسب بیان این داستان در نقل
و اخبار آن سلطان مجاهدان غازی سلطان عثمان خواهد شد مجمل آن تفصیل و محل آن تفصیل انکه القصة در شهور سنه احدی
وتسعین وسبعمائة چون در آیینهٔ خاطر آن سلطان دل آگاه و در ضمیر منیر آن خسرو کثیر الانتباه و پادشاه ملایک سپاه
که صفحات دلش مرآت مغفرة الله بود و سفینهٔ سینه‌اش مشکوة اولئک الذین هدیهم الله از تابش معانی حقایق بیان
وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین لله این صورت ارتسام پذیرفته بود و این معقد علی انتظام گرفته که چون
بعون بی دریغ ازلی و بسعادت مساعدت دین محمدی اکثر بلاد روم و بسیاری از کشورهای ضلالت رسوم از ظلمت کفر و ضلال
قدیم و الی دود تاریکی شرک و عناد در جلوه‌گاه خورشید ایمان و آرامگاه عدل و احسان سلطان محل امن و امان و مستقر سکینه
و اطمینان شده لکن در اطراف و حدود ممالک مسلمانی از وجود ناپاک ملوک کفره و از ارجاس و انجاس آن شیاطین انس
و ابالسهٔ اشرار در بعضی اوقات تفرقهٔ خاطر و پریشانی متواتر با ساکنان دار الاسلام میرسید و از وحشت همسایگی و مقاربت و از
دهشت محاطت و مقارنت والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل همیشه آینده و روندهٔ دیار اسلام
معرض تعرض و ملام و در معرض آزار و آلام می‌باشند که گفته‌اند مصراع همسایهٔ بد مباد کس را لاجرم سزاوار مسند خلافت الهی
و شایستهٔ فرمان روایی احکام اوامر و نواهی آن تواند بود که بشکرانهٔ نعمت قدرت و پادشاهی و لباس عطایای فتوحات نامتناهی

علی الدوام



علی الدوام در خدمت دین اسلام و وظایف اجتهاد و اهتمام بجای آورده شود و علی الاستمرار در لیالی و ایام جز اندیشهٔ اقدام با لشکر و اهتمام
در انتقام اعدای الله خواب و آرام بر خود حرام کرده آید چرا که در شیوهٔ خلافت و شاهی که ظل عظمت و قدرت الهی است تغافل در مصالح دین
و تساهل در مناظم جمهور مسلمین مذموم و ملوم است و صرف اوقات دولت بملاهی و مناهی در کیش پادشاهی نامبارک و مشئوم مرده
دلیست حاصل بطالی پیشگان از کار خیر چیزی دنبال کارگیر که بغیر نیکی تو خود زخود و لاف زیرکی فانی گذارد و ستیلی پایدار و گیر
بنا برین ملاحظهٔ مقدمات بعد از مشاورت با اصحاب رای و تدبیر و تطبیق اسباب عادی با مقتضیات تقدیر برین معنی تصمیم عزیمت و
تعریف عنان همت فرمود که در عقیب فتح و تسخیر ممالک صوصا و س و الحاق آن ولایات ببلاد اسلام و ملک محروس و در اندیشهٔ انتقام
سایر ملوک کفار که طریقهٔ عناد و اصرار اظهار نموده بودند بواجبی تقدیم رسانند و ازان جمله لاس حاکم سرف که بعد از عقد ذمت و خدمتکاری آغاز
عصیان و نافرمان برداری نموده بود و ازان قبیل قرال و حاکم بوسنه و بسکند ریشهٔ ارتداد که کفر ده یازده هزار غازی در توجه الانیمین
دست آورده بودند مع ذلک اتفاق کلی بمعادات و مکاوحات با سلطان اسلام کرده و لشکرها بعزم تخریب بلاد اسلامی فراهم آورده
بودند لا جرم شرعا و عقلا تدارک آن کم ناموسی سابق آن مجاهدان و جبر فتنه و فساد معاندان بر ذمت همت لازم گشته بود و از طرفین
کفر و اسلام در باب ملک و دین معارضه و مکاوحه با علی مرتبه قایم شده و سر فتنهٔ آن روزگار را باعث کلی بر اقدام آن اقوام بدکار رو اغوا
کفار لاس تبراتن سی می نمود و غیظ و کین و شنایع افعال و مجازاة قبایح اقوال و اعمال او دل اهل ایمان خصوصا سلطان مجاهدان
تمکن و توطن پذیرفته بود و کن در این کره از قفل دلهای آزرده مؤمنان بی کلید شمشیر گشودن ایشان متصور نبود سلطان غازی
جهت این داعیه در زمستان سال مذکور در شهر فیلبه سکون نموده تا در فصل بهار رجعت نهضت بدیار کفار لشکر یا زا آسان ترباشد و هر کس
در ان زمستان از اطراف ممالک در فکر اسباب جهاد و سفر غزا ساعی تر گردد و چون از تمکن سلطان در فیلبه جمیع ملوک کفره را اضطراب
پیدا شده و توجه و عزیمت سلطان بغزای اکبر نزد کافر و مسلمان ظاهر و هویدا گشت لاس تبراتن سی ایلچیان و رسولان خود را باطراف
ممالک کفار فرستاد و همگی سلاطین دین مسیح را از حدوث این واقعه خبر داد و گفت این نوبت پادشاه اسلامیان عزم مستاصل ملک ما
دارا نه زندگانی خیل و سپاه من نموده و بعد از استیلا بر مملکت و مال من لباس ملوک بترتیب خواهد رسید و هر کس بقدر حکومت و رتبت
خود بلا و محنت بی دوای او خواهد کشید هر آینه اولی آنکه باتفاق جمیع ملوک با من هم عهد و سوگند شوید و هر کس بقدر ملک و لشکر خود را
معاونت نماید من نیز با پادشاه مسلمانان در آیم و امید که سپاه و مملکت او را انتزاع نمایم و مملکت روم ایلی باز بدست ترسایی بملت
مسیحی در آورم و در راه دین روح القدس زینت بجان و دل اجتهاد و مردانگی کنیم اولا قرال و حاکم بوسنه که ترسم و راه و رتبت
و جاه از سایر حکام اکبر و اکثر و بقوت و قدرت از جمیع ملوک آن اطراف بیشتر و پیشتر بود و عداوت جدید و خونخواری مجاهدان
شهید او را درین داعیه خصومت اهل اسلام و اقدام بلوازم معاداة بر دوام مجدد و مستحکم داشته بود و از اول کار باعث بر مخالفت لاس
و القای دغدغهٔ طغیان و وسواس اغوا و اغراء معتقدانه قرال بوسنه بود و بضرورت در اتمام آن دواعی ابرام می‌نمود تخصیص
در شکست لشکر غازیان بغیر و زجنگانم تمام یافته بود و لهذا این دو سر خیل اهل فساد باعث ملوک بلاد و بران خصومت و عناد شدند

وازسلاطین فرنگ وانکروس وافلاق وارناوت وبغدان واقوام صقالبه که اکنون به نزد وجه بوسومانند تکا استعداد مینمودند وموازی دویست
هزار کس ازین ملوک طوایف وپادشاهان اطراف بقلم درآوردند چون اسباب مخاصمت ومقاومت را با علا درجه مرتب ومهیا ساختند
ولوای عدوان ومعادات را بسنگ سما برافراختند لاس تیراک نس رسولی بغایت نخوت واعتبار ازروی کمال ابهت واقتدار در شهر قلیبه
بخدمت سلطان غازی روانه داشت ومکتوبی از سر سکینه واطمینان ومقاصدش مضمون بعنوان طغیان بسلطان نوشته وسلطان زاده در
خوانده وهمه کلمات را بر سیاق برادرانه رانده که شنیدم که برادرم بسرحد مملکت خود آمده وداعیه تجدید خصومت و بر خاش
جنگ وجدال دارد و ما هم تمام یراق استیصال ملک وسلطنت او کرده‌ایم واسباب مقاتله ومکاوحه روی بروی بهم آورده اکنون برادرم
هم مردانه باشد ودرجمع لشکر واساس حرب قتال مطلقا اهمال ننماید وفرزندان خود را همه در جنگ آورد وهیچ کس از ارکان دولت خود
غایب نگذارد که من هم درین جنگ ومصاف تمام فرزندان حاضر خواهم بود وآنچه از اعوان وانصار باشند احضار خواهیم نمود یا آنکه
ازینجانب برادرم را فراغتی تمام حاصل شود ودر یکطرف ملک قرار گیرد یا آنکه بابنیاد او ودولت او واتباع او ازین مملکت روم ایلی پاک سازیم
وبدستور قدیم این ممالک را از آیین کیش ومذهب محمدی بپردازیم ودر دل بی نور لاس این معنی نشانه بود ودر بمضمون این حدیث نبوی
وقوف نیافته که انما ترید وارید ولا یکون الا ما ارید زهر جهل مرکب توان تاختن که اینجا سپر باید انداختن
ودر حسب کلام حکمت مضمون ان تسخروا منا فانا نسخر منکم فسوف تعلمون سلطان غازی نیز رسول لاس را بحضور آورده
انواع ملاطفات ومراحم با ایلچی کرده واز احوال لاس پرسشها فرموده واجرا کلام درجواب پیغام بمقتضای حال ومقام نموده گفت
ان شاء الله العزیز بهار که قوای نامیه بنیاد لشکر انگیزی گل وریحان نماید وسپاه کافر نهاد برف وسرما را ازروی زمین براندازد
با تمام لشکر اسلام وفرزندان خلافت مقام بر نیت غزای اکبر با این برادر کافر ستمگر خواهیم بصحرای کوس او حاضر شدن وآنچه تقدیر
حق باشد رضا بمشیت آن سلطان قادر داده ‌ع‌ تا در میانه خواسته کردگار چیست اکنون هم برادرم در کار خود با آنچه مقدور وتیسر
باشد اجتهاد نماید وجمعی که بشمشیر وتدبیر او را عون ونصیر اند واز زمره والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن
فتنة فی الارض وفساد کبیر با لشکر خود ملحق ساخته در کثرت جنود افزاید ولشکر معاونه را کما ینبغی بیاراید وبمیدان آید ویقین که
هرچه مقدر الهی است بظهور خواهد رسید والبته مهم این فرقه بیکطرف بفیصل خواهد انجامید برای که عزم بر دل من کاری
من از عزم تیر سهم بیاتا چه داری وایلچی را با نواع انعامات پادشاهانه ملاحظه نموده وبکلام کین وطیب خاطر او را رخصت
معاودت فرمود وتجمل ابدیناو بحکم زالنیا ونشتم بالافعال لا بالتکلم چون ایلچی بحضور لاس رسید وشرح مجلس سلطان وتلقی
واستقبال سلطان زادگان کمالات رسانیده از سلطان قوت قلب ودلاوری واعتماد سلطان بر یاوری پروردگاری معلوم نمود
وبضرورت لاس خناس را عمل برمثل الشروع ملزم لازم آمده ودر جمع لشکر وترتیب اثاث حرب جازم گشت وبا تمام تمکین
وهم دینان خود ابواب مراسله جهت این داعیه ناصواب الصواب دید تمامی گشودند واز هرجانب هر یک از ملوک وسلاطین کفر
بعهد ومیثاق تعهد حضور روز مصاف نمودند وشب وروز اندیشه این امر عظیم ذاهل می بودند بلکه هرگاه که بر بستر راحت می غنودند





ازدولت درخواب همین صورت مشاهده می نمودند چو روز عزم خویش اندوش غنوده بخواب زکار عاقبت خود بجز خبر بابد لاجرم سلطان غازی از
اقتضای غیرت وحمیت دینی وحیثیت کمال اندیشی درپیش بینی آهنگ ترتیب گروه جنود اسلام وآغاز تجهیز لشکرهای اطراف از ملوک وحکام فرمود
وهر دو فرزند ارجمند واخلاف سعادتمند خود یعنی شاهزاده شیر دل گورستان وآن جمشید هشت وا عداد اچون لمعه برق تابان از شرق مغونه
تیغ دستان مظهر یاس شدند سلطان یلدرم بایزید که درگرمی روز معرکه صاعقه ساطعی بود جهان سوز وشهاب لامعی آتش افروز لیکن در
دیده دوستان خندان وبهجت اندوز بود ودر چشم دشمنان کوتوق البصر وخرمن سوز رب چون فلک برهمه جهان فیروز بیمجوره طلعتش جهان افروز
وآن خلف دیگر یعقوب چلبی بود ومثال معنی سبقت رحمتی غضبی که در شیوه سپهداری طره دولتش رایتی بود واز رایات نصرت
آویکار ودر شیوه اخلاق کریمانه ومردم داری دست مفضلش آیتی بود از آیات افضال پرورد کار ودر این سلطان دو نهال اقبال را بجای یکی
خود در مراتب جاه وجلال در ممالک اناطولی گذاشته بود ودر جهت نظام ملک وملت ودران جواب ایشان را بازداشته چون درین عزیمت
غزا وجهاد ونفیر عام بود وجهت غیرت پادشاهی سلطان بلکه جمیع مؤمنان را درین غزا اهتمام تمام وآن فرزندان کامکار را بخلاف معتقد
بعسکر همایون احضار فرمود وهمگی ملوک وحکام دیار جوار را از اهل اسلام اخبار نمود ومثل حاکم قسطمونیه اسفندیار بیک وحاکم کرمیان
یعقوب بیک وحاکم صاروخان وحاکم منتشا ایلی وحاکم آیدین ایلی وحاکم حمید ایلی وتمام ملوک کفار که درسلک متابعت وفرمان برداری
بودند وهمیشه معهود بود که در اسفار جهاد مرافقت ومرافقت مینمودند وحکم فرمان همایون بتمام بلاد وجهت صلای غزا وصلای جهاد
اصدار می فرمود ولیکن جهت غیرت اسلامی وتعصب دینی بسیار مخلصان مجاهده کردار ودلیران مبارز شعار از اطراف بلاد
وامصار بامداد آن عسکر اسلام مدار رسیدند واز هر دو جانب دریا از ممالک اناطولی وروم ایلی امراء وجنود در معسکر سلطانی بهم
پیوستند وجنود الهی وعساکر ورجال غیبی بهم بی حد وانتها برحسب وایدکم بجنود لم تروها بمعاونت وهمراهی این سپاه اسلام
پناه عقد بیعت بستند چنانچه در فصل بهار بحکم آن سلطان دین از زمره ظفر آیین حسبک الله ومن اتبعک من
المؤمنین بغایت سپاهی منتظم وبرآیین بهم رسید وبمقویات تایید ودلداری لا تخف انک انت الاعلی نوید بشارت
وفتوحات از عالم غیب میرسید چون هوای بهار مایل بگلابت واعتدال شد وتقاضای روزگار بانگیز لشکر سبزه زار
برعرصه گلزار آمد سلطان میخواست که از آب مریج عبور نموده بزودی بموعد قتال لوای فتح برافرازد ودر چند سپاه اعدا الجب اعداد
وامداد افزون باشد مقدمة الجیش توکل را بپیش روی لشکر اسلام سازد فاما چون نهر مریج بغایت طغیان داشت گذار بحر
متلاطم لشکر اسلام از آن گذارها متعذر بود از تلاقی آن دریا به لشکر وآن نهر که از هجوم سیل نی کند بود طوفان جهانگیری از
حالت مرج البحرین یلتقیان مشهود می نمود هر آینه در نواحی قلیبه چند روز توقف نموده بحکم الوقت برحمولی بخت وطالع و
باقتضای الوقت سیف قاطع در طلیعه مجاهدان دین ودر مقدمه لشکر ظفر آیین تیمورتاش را با چندین سپهدار
شجاعت شعار وبهادر جانان روز معرکه وکارزار مرتب ساخته بجانب شهرکوی که در آن روزگار سرحد ممالک کفار بود
روانه ساخت وآن جا بکمواران شیر دل وصف شکنان مقاتل در مسارعت چون باد صرصر ودر شب خیزی مثل نسیم سحر

بران دیار گذر کردند و از تمام آن ولایت و احشام و اهل بدو و حضر غارت و غنیمت بسیار بدست آوردند و باز برعقب تمام طرقی معاودت
پیش گرفتند و از مکر کفار و کید اشرار در تنگنای طرق و مسالک خلاصی یافتند اما چون در دل ابلیس این خبر تفرقه و وسواس افتاد از غیظ و خشم
پانزده هزار سوار خونخوار بتدارک آن کار فرستاد تا در بندهای سهمناک و گذرهای صعب که سر راه غازیان را بسته تیغ و شمشیر بدست و زنند
و بسهام زهرآلود و پیکان سواران و غار سنگ از بر خاک هلاک اندازند تمام مرده و اسیر ملک خود را باز رسانند و بجای آن اسیران
سپاه غازیان را دست و گردن بسته باز گردانند اما برحسب کلام حقیقت نظام وما کید الکافرین الا فی ضلال تا رسیدن کافران
بآن محال تنگ مجال غانمان لشکر اسلام مانند صبح صادق شبگیر بگذرکرده بودند و چون باد سحرگاه در غارت اوراق گل و ریحان جواری
و غلمان را ربوده بودند و بغیر ندامت و تحسر بر آن شان چیزی ندیدند و در دیده حیرت و چشم حسرت خود بغیر از غبار ستوران ایشان
نکشیدند و هر ذره از گرد نعال آن لشکر نصرت مآل این مقال را بسبیل تمثال بر زبان می راند که ع چون بگردش نمی رسی واکردی
چون آن لشکر مظفر بعسکر سلطان رسیدند و انواع غنیم آن سنوز را در نظر سلطان کشیدند لاجرم بعد از آن واقعه بواعث جنگ و جدال
و اسباب نزاع و قتال بهم رسید و از میان غبار فتنه و آشوب که از برخاستن جنگ و جدال برخاسته بود و گرد تشنه کام بمقابله رد
برو ابجا نیید سلطان نیز رکاب عزیمت را بحرکت آورد و در صحرای اجتماع اضطراب حشم سپاه ظفر فرجام کرد و مبادرت بمبارزت
خصمان و مسارعت در مصارعت اعدا اولی دید بحکم سوی هیجا تا تیغ تو جهان را صاف کند زغوغا همچون ضمیر عاقل و مرحله
بمرحله بر سمتی تایید بدفع خصم توجه فرمود و از دو طریق که موصل بمطلوب بود یکراه ممر فیه یکراه قسطنطین این طرف را اختیار
فرمود چرا که قسطنطین حاکم آن ولایت در سلک مطیعان و خراج گذاران سلطان بود و در آن اتفاق ملوک کفار از طریق مستقیم
مطاوعت و جاده قدیم استقامت مطلقا انحراف نموده و در آن ولا بنقض عهود در مقام اطاعت فرمان و اذعان احکام سلطان
بود و چون رایات منصوره سلطانی بحدود ولایت او رسید مراسم استقبال مواکب اقبال بتقدیم رسانید و جهت سلطان و ارکان اعیان
نعمت از روی خلوص نیت در خدمت نزول اقامت آورد و در تمام قصبات و قرای ضیافت و مهمانداری مهیا کرد و هدایا
و تحف پادشاهانه بطریق عبودیات مخلصانه بنظر منیر سلطان کشید و خود بملازمت قیام نموده لشکریان خود را بسپاه اسلام
ملحق گردانید و این خدمات مقبول او بر مزاج سلطان بغایت مستحسن افتاد و سلطان نیز بتشریفات پادشاهانه و انعامات
مشفقانه یاد داد و چون اخبار توجه و نهضت همایون سلطان و عساکر مبارک قدوم مجاهدان بگوش بی سروش مجمع مشرکان
رسید و سپاه ملایک اشتباه سلطان غازی خیام اجلال نزدیک کوه ربلیه بر آسمان قتال برکشید ملوک کفار را هر چند بحسب اعداد
لشکری بیشمار بود و در اعداد اسباب شوکت و اقتدار بهیچ وجه من الوجوه قصوری نبود از آنکه ممت بادشاه و ملک صاحب اقتدار
و اعتبار کفار در آن لشکرگاه حاضر شده بودند و از پادشاهان دیگر لشکرهای مرتب با سرداران و شهسواران نامدار در آن
مجمع الناس را معاون و ناصر گشته لیکن شوکت دین نبوی و رعب و هراس سپاه مصطفوی با وجود که بحسب عدد در بیع نشان
بود تا تاثیر عظیم در دل بی نور سکنه ایشان بود و برحسب وعده صدق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا

بر ایشان



بر ایشان از تمام کار طرفی فروغ ایشان را دریافت گویا خبر توجه سلطان شنید باد صبح بود که چراغ تیره روزان مضطرب ساخت و
آوازه کینه خواهی مجاهدان صیت شیران بیشه مولنا که بود که تفرقه در رمه خرگوران باز گرده و ترس و بعافیت گریز نهاده کانهم
حمر مستنفرة فرت من قسورة اندازد بیت بارش حکم شد و انتظار فرمانش ظفر گشاده بود چشم و فتح بسته میان عجب مدار
که یکباره گشت لشکر خصم چون تیغ تیز تو افکند سایه بر سر شان لاجرم ملوک انجمنی جهت مشورت بهم پیوستند و جهت مطارحه مقابله
و معانده سلطان اسلام با هم نشستند هر کس بمقتضای رای با صواب خود مصلحتی می دیدند و دلایل بر رجحان اندیشه خود در سلک تقریر میکشیدند
بعضی از ایشان رای را در استقبال و مبادرت بجنگ سلطان قرار دادند و دلیلش آنکه لشکر اسلامیان هر چند بالفعل کمترند اما هر چند بیشتر آیند
بیشتر میشوند و لشکریان کفار جهت کثرت اعداد و تنگی معاش هر چند بکثرت درنگ کنند کمتر میگردند و بعضی رای و صلاح در توقف لشکر
ایشان و تاخیر وصول لشکر و مرز نشان تاخیر و تعلل در توجه لشکر اسلام نمایند و بآن فرستادن ایلچی بکیفیت و کمیت لشکر اهل ایمان باز
دانند و ایلچی ایشان را در تعصب دینی و غیرت مردی انداخته بنزدیک خود آورند شاید که در مقام رنگ و تخیلهای گوه دکم را اسلامیان
مظفر و منصور گردند عاقبة الامر برین رای دوم اتفاق جمهور نموده ایلچی فرستادند و سلطان را از تعلل و اهمال سرزنشها نموده پیغامهای
دلیرانه دادند چون رسول کافران بخدمت سلطان رسید پیغام چندی بی ادبانه بمسامع علیه رسانید که چون دعوی جهانبانی و مملکت
گشایی دارد چرا بعوض رزمگاه و موعد جنگ که دیر می آید اگر او روزگار میخواهد بتغافل و تعلل بگذراند ما بیشتر آییم و قوت
مردانگی و زور آزمایی با دو غازیان باز نماییم بیت تو زیر الطاف سایه پروردی چه مرد ضرب قهری ولیکن حامی سلطان را
از کلام رسول آتش غیرت و غضب در التهاب آمد و تابش شمشیر جهان افروزش چون لمعات آفتاب در اضطراب لاجرم در حضور
رسول جهت تجلد و اقتدار عرض لشکر اسلام بر آن ایلچی کفار فرمود شعر و یحسن اظهار التجلد للعدی و یقبح غیر العجز عند الاحبة
آن رسول فضول در حالت عرض لشکر بعرض سلطان در مواجهه رسانید که اگر مراد از عرض سپاه تخویف و تحذیر ماست بحسب عدد و
قوت سپاه ما ده بالای لشکر شماست سلطان از گستاخی رسول فضول و از تفضل و تجبر او بکثرت لشکر ظلوم جهول خاطر بغایت
مکدر گشت و ضمیر منیرش آینه وار از نفس تیره آن کافر سیه دل مکدر شده با آن ایلچی باین شیوه خطاب کرد که اگر کثرت عدد موجب
غلبه و استیلا بودی چرا سپاه انبوه لشکر پیچ بتیشه و ذباب از باعث تذلل و تنزل نمودی و اگر اسباب و رعونت جوانی و شباب
باعث دوام و استقلال و قوام ارکان بقا شدی هرگز شاخ شکوفه رعنا و اغصان گلبن زیبا بمعرض تطاول باد خزان و مقهور ترکتاز
زمستان نبودی الحمد لله که همیشه زمره اهل حق با وجود قلت اعداد و کثرت اضداد بر ارباب باطل منصورند همواره بقانون سوابق دهور
و بدستور آیات شهور قد کان لکم آیة فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله واخری کافرة یرونهم مثلیهم
رأی العین والله یؤید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الالباب از تاریخ اعوام و شهور مماثل این
امور مذکور است اگر لشکر اسلام در عدد و جمع قلت منسوبند شیران برحولت نیز در شکارگاه از گله حمار وحشی کمتر نمایند و اگر بحسب
مجاهدان دین کم نمایند اما در کیفیت روزگار زار و در قوت مقاومت خصم در پیکار بجماعتی رب واحد یعدل الفا

براعلا بایان کی بیشتر آیند تغیّرنا اتا قیل عدیرٌا فقط اتم ان الکلام قلیلٌ بعد ازین مخاطبات شیروانانه ومکالمات دلیرانه سلطان ایلچی
کفار را رخصت معاودت داده و در صحرای کوسوه را با بموعد معین وعده نهاد و بتعاقب رسول متوجه قهر اعادی دین گشت وجهت اقدام
بان مهمه خطیر انتظام وقت ملاقات تعیین شد سلطان نیز جهت طرح جنگ وجدال واسلوب صفوف وکتایب روز قتال با ارکان
دولت واصحاب جلادت وصولت مشاورت آغاز کرد ویکا سپهسالاران لشکر غزا در مجلس همایون چون بجمعیت خواطر اهل الله
بهم آوردند اوقابا اورنس بیک فتح ابواب کلام نمود که در جنگ با اعدای دین موفق وشادکام بوده طرح جنگ هر طایفه از اقوام
کفار واثاث واسباب قتال هر صنف این گروه اشرار در عرصه دانش اندوخته وباستقامت رای وتدبیر وباقامت مراسم مصالحت
بارمح وشمشیر برکات رایات فتوح را در میدان مردانگی برافراخته با این چنین دشمنان پرقوت وتوان چگونه مقابله توان نمود وبر چه
وجه در روز معرکه شاید مقاتله فرمود اورنس بیک بعد از عرض دعا وثنا سلطان جهان بار را رسانید که چون موعد ومقام محاربه
این قوم مقهور نزدیک رسیده اکنون هر چند زودتر بمحل جنگ گاه مبادرت می باید کرد وجایی که بهتر باشد می باید تصرف در
آورد واما در روز جنگ در مقابل این جماعت بثبات واطمینان می باید اقدام نمود وبتدریج شروع در معرکه التیام می باید
کرد چو لشکر کفار در صف ایستاده اند ودر جنگ گاه دست بدست یکدیگر داده اند لشکر ایشان کوه آهنین است ومانند سدی
از حدید متین هیچ وجه ظفر بر کتایب وصفوف ایشان مقدور نیست وبضرب شمشیر تفریق وپراکنده ساختن سد آهنین هیچ
نوع میسور نه اما چون بعضی از مردم ایشان را صف شکنی بجا رسد واز اثنای قشون بعزم مبارزت بیرون آید بعون وقت
تایید ربانی قهر ایشان آسان است وکثرت وقلت آنجنان کافران که بسلاسل واغلال جبه وجوشن مقید اند پیش شهسواران
سبک عنان صنعت معهود ایشان سلطان را با جمیع ارکان این رای موافق صواب نمود وبنابر امر بر وفق این مصلحت مقرر
داشته صباح زود بنهضت لشکر امر فرمود واورنس بیک با باتایکت با چندین مبارزان مسلم لعقد مقرر داشتند
وجهت کردن راه دربند وکوه که در میان بود ایشان را کاشتند وچون مشار الیهم بیشتر بتنگنای محمر گذرگاه لشکر رفتند
اتفاقا کسی ۶ مدار از کفار بمحافظت در بند ایستاده بودند وهر کدام چون اژدهایی بر سر راه خصم خود چشم انتظار نهاده
اورنس بیک پیشتر از رفقا عازم قهر خصما گشت واز مقابله هم چند دلاور از اعدا پیدا آمد چون در میان ایشان بنیاد ۱۵۱
مبارزت شد اورنس بیک که در تیراندازی تعلیم یافته کارخانه ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
بود در چابک دستی روز معرکه چون سهام صایب انگشت نمای بود در مقابل خصم تیری از جعبه بیرون کشید وچنان بر صندوق سینه کافر
مبارز زد که زه الفور تیر دلدوزش چون حکم قضا از طبقات تن وجانش بنیاد گذر نهاد و وفی الفور مثل تیر بر تابی بیخ وتاب زمان
بر خاک هلاک افتاد بعد از ان کافری دیگر مبادرت کرد این کافر را هم در ساعت بپرداخت دیگر غازیان هم رسیدند ودست برد وتیغ
کفار را باتفاق مجاهدان بخاک هلاک انداخت ودیگر کفار فرار کردند وآن گرفتار را بنظر سلطان رسانیده مقدمه فتوحات لایحه نمود
ودربند چنان حفظ کن توفیق مفتح الابواب بر اهل اسلام گشوده بأسهل وجوه از تنگنای بیم وهراس ومحل خوف عبور کردند واز آب

مواده



مراد وهم گذشته بجمعیت هرچه تمامتر در فضای مناسب نزول نمودند ودر برابر خیمه خصمان مبارزان میدان دلاوری جنگجویان
فرمودند بیت تسبیح اتقن علم در رقص برآورد از کوس پای کوبان از زلزل همچو اسپان کوه ودشت ملوک کفار بعد از مشاهده
وضع اسلام وملاحظه کمیت وکیفیت آن لشکر نصرت انجام هر یک بتحقیق وتخفیف اهل ایمان آغاز نهادند وهر کدام بلاف وگزاف
وعده واقدام در روز مصاف می دادند تا آنکه ویلقی وغلی که خواهرزاده لاس بود ودر دلاوری وکثرت اتباع متعین میان آن
اشرار لاس میان مجمع ملوک ایشان که یکی قرال بوسنه ویکی حاکم ارناوت ویکی سپهسالار لشکر فرنگ وسپهسالاران بغدان وافلاق
والنکروس تعهد نمود که در روز معرکه اولا بتنهایی با اتباع خود متوجه معارضه سلطان نشود ولاس در مجمع صحبت بزرگ گفت
که هر کس که پادشاه مسلمان را گرفته آورد دختر خود را با ده قلعه وتوابع با وارزانی دارم وحاکم بوسنه هم برین موجب گفت که
پنج قلعه وتوابع مرا از مملکت با وگذارم وهر کدام از ملوک عظام کفار برین موجب تعهدات انعام میکردند ومبارزان خود را
جهت اقدام بمحاربات ودلاوری بسر کار آوردند بیت خصمان چو لاف وفش اندر شنیدند درباب فتاده صف کشیدند
سالار قبیله بسباهی برشد بنظاره گاهی صحرا همه پر ز دید وخنجر آفاق گرفته موج لشکر از نعره کوس ونالهٔ نای
دل در تن مرده می شد از جای وسلطان غازی نیز با شاهزاده سلطان ییلدرم جهت ملاحظه لشکر خصما واندازه کمیت وحالات
عسکر اعدا بر بلندی کوهی بر آمدند وتخمین کمیت مرد ویراق ایشان میکردند چون بعضی اعیان دران مجمع نظر انداختند وقوت
باصره را دران اطراف وجوانب لشکر جلوه گر ساختند کوهی دیدند انبوه تر از انجم وحشرات دشت وصحرا دگلوی مشاهده نمودند
برلهابت تر از شب یلدای هجران دیدها سلطان فرمود که بنده انشتیم که در جمع لشکر وکثرت عدد سپاه کوشیده ایم وجهت روز مصاف
باعلی مراتب اسباب واثاث صلاح دیده اما لشکر اسلام در جنب این گروه حکمت حقیقت گروه برین دارد میان شام پرستاره
برنسبت ما بین شماره ثوابت است با عداد کواکب سیاره واز روی تخمین واتفاق سلطان وارکان مقدار لشکر کافران پنج برابر
عدد سپاه اهل ایمان بود ودر باب وضع حرب ومقاتله با ایشان رایها می انگیختند ودر تدبیر روز جنگ فنا وراه [illegible] هم
ریختند وبعضی از کاردانان گفتند که لشکر کفار را اسبها ست که از شتر بغایت رمان وگریزان است واز شکل عجیب وخلقت
والی الابل کیف خلقت همگی خیول ومراکب ایشان هراسان اولا در پیش لشکر شتران را صف صف سازند وبعد از صفوف
شتران از عقب سواران وپیادگان جنگ اندازند اسبان کفار چون بنیاد در رسیدن دهند یقین که همه یکبار از میان جنگ
بیرون جهند وکفار رکاب برگردند مجاهدان ازلی در آیند وآنچه وظیفه مردانگی است بجای آورند چون کافران در جوشن وآهن
سر تا پای مقید اند از قفای ایشان بضرب گرز گران از مرکب حیات بی بهره فرود آرند سلطان با خلف خلافت شعار ییلدرم بایزید
فرمود که ترا چه بخاطر می آید وکلید فهم وفطانت تو این قفل مشکل را چگونه می گشاید شاهزاده بسر انشاگی باز نمود که
بحمد الله در راه دین حق از عین جد کوشش کرده ایم وهمیشه بتایید الهی بر اعدا ملک وملت منصور وموفق آمده ایم وهرگز در روز
مصاف باین گونه حیله وتشبث نکرده ایم وتحصن وپناه بجانب عنایت ربانی آورده ایم وهمیشه باعانت عنایت کریم منان بعنوان

لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین در ملک توفیق فایق دولت و بر خصم غالب بوده شدیم اکنون نیز امید است که الطاف نهانی
یزدانی این لشکر اسلام را از شر در غرور اعادی وقایت نماید و یمن روحانیت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله در ماء فتح هیبت
مردان غیب یک ید سلطان را ازین سخنان مردانه و مصلحتهای شیردلانه شاهزاده استظهار عظیم افزوده او را بسیار خورداری عمر و دولت
دعا فرمود انگاه از علی پاشا وزیر جهت این مصلحت و تدبیر سخن پرسید علی پاشا دران اوقات شبی بعد از توجه بطاعات فراغ
تحنثات و ضراعات درین فتنهٔ عظمی فال مصحف مجید گشاده و اتفاقا در فال این آیت کریمه مسطور بود که یا ایها النبی جاهد
الکفار و المنافقین و ازان فال خرم و شادان شده بود و اعتماد تمام بر نصرت اسلام فرموده بیت مبارک بود فال خرم زدن
نه بر سخ نزدن بلکه شرح زدن این صورت فال را در جواب صلاح اندیشی سلطان نقل کرد و بر بین ثبات گفت که بیمن همت
اهل الله حاجت بنیاه لشکر نباید آورد بعد از علی پاشا سلطان از وزیری دیگر تیمورتاش بیک هم استشاره نمود چون او در باب
سپهسالاری افکار صایبه بود در جواب این مصلحت گفت که اگرچه رای بهتر داشتن شتر ظاهر است به سپاه کفار و لیکن با اسباب زننده
ایشان مناسب می نماید اما چنانچه رسیدن سپاهان ایشان متوقع و منتظر است رسیدن شتران هم از لشکر آهن پوشش کفار و از ضرب طوب
و تفنگ صاعقه بار ایشان هم امری مقرر است نمود الله که اگر شتر بنا در رسیدن کند البته باز پس خواهد آمد و از شتر صفوف لشکر اسلام از هم
تفرقه یابد و دران زمان فرصت صفوف نگاه دشمن بمیدان مبادرت نماید هر آینه از تدبیر خود پشیمان خواهیم و تدارک مافات
نتوانیم و در عین خصومت دشمنان عنان تدبیرات از دست گذاشته باشیم الحاصل همگی ارکان دولت بر جنگ روی برو و جازم شدند
و روزی دیگر بترتیب آیین جنگ عازم گشتند و دران شب که فردای عزم حرب و قتال مصمم شده بود و شام آن روزی که رایات
نوراء اسلام در مقابل لشکر ظلمت فزای کفر معلق و معلم گشته بود آن سلطان مجاهدان و آن خسرو روشن دل پنور ایمان در اندیشهٔ دفع
آن فتنهٔ بزرگ ملک و دین و در فکر تدارک آن هجوم کفار لعین افتاده بود در ظلمت شب دیجور سلطان با دل پر نور از تاریکی
غم جوی های خلاص گشته بود و ازان موج خیز طوفان افکار خیز خاطر افکارش طالب نجات کشتی نیازمندی و اخلاص شده
و امام حنط هر شبی پیش آمده بود از عواصف صرصر فتن و بکثرت گرد و غبار در زمین و زمن آثار ظلمات و کدورات نمایان گشته
و شام الام را شبی دیگر از غبار الکبری ریاح عاصفه ظلمات مکرر و تضاعف علیان شده بیت شبی بچو روز قیامت دراز دران
بسته ره فتنه باز ستاره گره کرده بر کارها فرو دوخته لب طیارها شبی و چه شب اژدهای سیاه فرو بسته ظلمت بر و
بهیش راه با وجود انبوهی آن گروه اعدا و بان هجوم هموم از غلبهٔ خصم خاطر سلطان را از گرد و غبار بی تمام نشسته بود
و در گفت و گوی را از قفل سکوت در تنهایی بر روی خلق فرو بسته ازین معنی بغایت پریشان که ازین تند بادی که امشب وزیدن
گرفته و چنین ظلمت و تاریکی از ابر و باد در عرصهٔ کین شیوع پذیرفته فردای روز جنگ موجب اضطراب پرچم علم فتح و اقبال
مجاهدان خواهد شد و بسبب انکشاف نجم لواء ملت اسلام بهیش چشم دوستان و دشمنان خواهد گشت و درین غم و اندوه
توجه ببارگاه سلاطین پناه حضرت احدیت نمود و در حضر تضرع و تخشع بر خاک نیازمندی و اخلاص می سود و جهت

استدعای



استدعای حاجات تفرقه و پریشانی و مسالت توفیق با دراک منتهای مطالب اما ظفر و نصرت مجاهدان دین بود و خذلان و اذلال
مشرکان پر عداوت و کین دران شب تاریک در نشیمن خود بتنهایی نشست و بدست خود در تعلیق علایق جسمانی خلعت سلطنت
در بست و اعضاء ظاهر را بطهارت صوری بر شال پاکی دل صاف عقیدهٔ خود بیاراست و در حسب اشارت الوضوء سلاح
المؤمن جوارح و اندام خود را بکار بارزه سلاح طهارت بعزم فوز بنجاح و به نیت فتح و فلاح مسلح ساخت و دهانخانه سینه را از غبار
حق بپرداخت و بعد از ادای صلوات و نوافل طاعات دست دعا را آینه وار برابر چهرهٔ مقصود بگشاد و بوعده صدق ادعونی
استجب لکم روی سؤال بدرگاه افضال نهاد و در عرض حاجات و رفع مناجات باین وجه بنیاد تضرع و زاری کرد
و لحظه فلحظه عبرات اشک بر چهرهٔ عبودیت خود می آورد و میگفت که الهی تو آن پادشاهی که همه بندگان را از کافر و مسلمان بجز تو
امید گاهی و در [illegible] افشرده و در خاتمه عتبه درگاه و دستان را از رحمت نامه دریغ خود محروم نسازد و لیکن معهودین
لو میش خواطر پریشان را بلطف خود بنواز اعلام دین حق و ملت اسلام در فضای فتح و نصرت برافراشته دار و جمعی شکسته دلان
ناتوان را از شر دشمنان غلیظ القلب بر دست درجهای حمایت خود در آر ذالمناجات جز عار ضعف خود در بندگی ایم که یکدم
خدمت نتوانیم تو با چندان عنا بیها که داری ضعیفان را کی ضایع گذاری اگر خواهی بما خط در کشیدن ز فرمانت که خواهد
سر کشیدن اگر گردی ز لطف خاک خشنود ز تا بخود زیان ما را بود سود خلاصی ده که روی از خود بتابیم بخدمت کردنت
توفیق یابیم دران ساعت که ما باشیم و هول ز بخت بشنو و ملکدار مولی خدایا عالم السر و الخفیاتی و دوا ضمایر ارباب
حاجاتی و علم محیط تو شامل است که این بندهٔ حقیر را که بخدمت دین کماشته و بسر خیلی جمعی از مجاهدان ملت نبوی
مقرر داشته در هر وجهی باقامت فریضهٔ جهاد و بهر عزیمتی در ترویج ملت و اذلال اهل کفر و عناد در منتهای مطلب و مراد
همین تحصیل رضای ترا مطمح نظر داشته ام و غایة القصوی ازین مسند سروری تکمیل آیین پیغمبری را انگاشته ام اکنون غرضی
که درین اقدام بالتی ما اقامت ناموس اسلام است و مقاومت با این گروه عبدهٔ اصنام جهت مصلحت عام چرا که مدتهاست
که در ایام دولت اهل ایمان از سوابق اعصار و از زمان چنین مجمع عظیمی از اعدای دین در هیچ معرکه بهم نرسیده و هرگز
دیدهای تیزبین فلک ماه و سال دیده ازین گونه اجتماع و مقابلهٔ حق و باطل در هیچ مجمعی ندیده و نشنیده است و با وجود آنکه
اعداد لشکر اعدای دین با ضعاف غزاة و مجاهدین می نمودند و تعداد سپاه مشرکان زیاده از نسبت تفاوت ما بین الالاف
و مئتین بود و درین آوردگاه و عرصهٔ معرکهٔ جنگ گاه محلی پرخوف و بوم رزم و صحرای کردناک بود میان لشکر با دو طرفین از
بسیاری گرد و غبار اصلا شعار و عنبار اهل کفر و اسلام از همدیگر ممتاز نبود شعر و قتیمه مغبرة ارجاءه کان لون ارض سماءه
و ازین جهت سلطان غازی را اعتبار این اندیشه بر خاطر منیر متراکم شده بغایت خایف و هراسان می نمود چرا که در چنان روزی
بر گرد و غبار که بهبوب ریاح در جانب مخالف و خلاف مراد باشد معارضه با لشکر غالب کار کوچک و آسان نبود و با استقرار اهل
سلاح و مبارزت اکثر غلبه و سپاه از جانب موافق با دست و آن لشکر را بر موافقت ریاح کمال اعتداد و اعتماد و در عرب و عجم

مصراع اذا هبت ریاحک فاغتنمها مذکور و مشهور است از آنکه برآمد بفلک گرد و غبار لشکر چون توده عنبر اشهب … حضرا و بنا برین حادثه فی انتقام
سلطان اخلاص شعار در حین بسط کف دعا و مناجات و در آن ساعت رفیع بیات و در حصول مطالب و حاجات … خود می افکند و بقطرات
عبرات از ابر سیاه دیده بارانهای اشک بر عارض غبار آلوده خود می بارید که الهی بحرمت و جه کریمت و برکت شریف آن حبیب حضرت
که چهره این زمره مجاهدان راه دین را و عارض نورانی این مجاهدان سپاه حق و یقین را درین عرصه که بجهاد و غبار آلوده غم و اندوه بیداد
نسازی و غبار غم کامیابی را درین عرصه گاه غزا هرچند بر شرف شرف دو لوازی فتح و نصرت برافرازی آب بر آتش بیداد را
زیر تراب خاک نشان بادا هرچند استغنا جبروت الوهیت افزون از ترجیح جانب اهل کفر و ایمان است و آنکه کرامی غازی و غلو نمات
چه محل خشم داشت ملاحظه و ایثار ارباب توحید با اصحاب کفر و عصیان است کفر و دعنید در رحمت تو یابان وحده لا شریک له کو بیان
فقط این بنده عاجز و فقیر و این عبید شکسته … سلطنت جمع کثیر بمرد و شکسته و کمتر را چون بر مقتضای تقدیر بر سپهسالاری اجناد و جهاد گماشته
و میان افراد انسانی این پرورده دست تربیت و مرحمت خود را باسم غازی و رسم مجاهدی میان ممالک کفر و اسلام بلند نام ساخته
اکنون مرا دین و رسالت رفقة الاسلام طفیل راه دین و رفقای جلیس … از عنایت قدیم خود بنده را محروم مساز و بسرافرازی
رتبت سعادت و شهادت بنواز و رایت مسلمانان را این بار بر زمین خواری و نکونساری میفکن شعر الهی عبدک العاصی اتاکا مقراً بالذنوب
فقد دعاکا فان ترحم فانت لذاک اهل وان تطرد فمن یرحم سواکا چون سلطان غازی در آن شب تا بنگاه زاری زار عرض
مناجات بحضرت آفریدگار نمود … بعد از اظهار غایت عجز و نیاز بر سر سجاده نماز لمحه ای او را خواب در ربود و یک طرفة العین
سر بر بستر زانو نهاده بغنود و از غایت روشنی دل و صفای اعتقاد ابواب نهانخانه غیب بر رو گشود و از مسیت اخلاص ضمیر و صفای فؤاد
برجست و دوا در آن لحظه در عالم معنی مشاهده نمود که ملائکه از افلاک سماوی نزول شده گویا ملک موکل را مطلع بود یا آنکه فرشته ای از فرشتگان
مقرب در میان کار و با سلطان مخاطب نمود که مناجات تو در حضرت آفریدگار بنده نواز باجابت مقرون گشت و دعای تو در جمیع
ابواب حاجات بقبول مقرون شد سلطان در حین مشاهده این معانی روحانی از دهشت عزت و کبریای سبحانی و هیبت ارشاد معانی
ادراک اماند از خواب برخاست و زبان و سایر جوارح و ارکان را بشکر حق بیارایت و فی الحال که در عالم شهادت و ملک چشم
بگشود از آن اقسام حاجات که بدعا طلب کرده بود دید که آسمان فیض و رحمت رحمانی … باران شده و غبار … را
که از خوف عاقبت بود و کرد و بخاطر ما رسیده بود تمام فرو نشانیده بحقیقت دانست که اجابت دعا درین یک مدعی علامت کامکاری
و ما بقی اجزای آن رؤیای صالح سلطان است و حصول مقدمات فتح و فیروزی دلیل وصول منتهی مراد ممکن است بیت
چو گیتی در دوستی باز کرد جهان بازی طرفه آغاز کرد
حکایت شروع لشکرهای طرفین والتحام جانبین
بمکالمه زبان تیغ و تیر و وقوع مقاتله عظیم میان فریقین از گروه فریق فی الجنة و فریق فی السعیر علی الصباح که خسرو سپهر از سراپرده مشرق سپاهی برون
بیرون خرامید ولوای معلای جهان افروزی بر بالای سقف آسمان برکشید و در عرصه بر نجوم لشکرگاه بخوم پرتو از نشر رایت
نورانی خود و جهان گشایی را افروخت و برافراخت و عرصه هامون را از برافراشتن رماح شعاع آفتاب و از لمعان برق

تیغ

تیغ برافته چون کوه برشب چراغ ایمان روشن و تابان ساخت از طرفین لشکرهای متقابل سپاه مقابل از اهل حق و ارباب باطل صفوف
عساکر برآراسته و از دو جانب میان کین بقصد یکدیگر محکم بسته رزم آزمایی برخاستند ز بسیاری لشکر از هر دو جای فرو رفت
کوبنده را دست و پای دو رویه بستاندند بر جای جنگ نمودند بر پشت دستان در رنگ اما صنادید ملوک کفار که در آن مجمع اعلت
بادشاه عالی مقدار بودند در شب همان روز کارزار با یکدیگر در یک مجلس مطارحات بسیار در باب مکاوحات با لشکر اسلام
مدارجی نمودند بر عادت کفر و ضلال قدیم خود صحبت شراب مرتب ساخته و با وجود عدم ادراک کلی و زوال عقل جزوی هر
کدام در باب جنگ و قتال المصلحتی بهد بیکر طرح انداختند و لاس اوغلی که در میان ایشان بر زانت رای و تدبیر ممتاز بود و در
ابعاد رخنه تمکین و اعزاز در همان شبی که سلطان غازی با حضرت آفریدگار در خلوتخانه طاعات در مقام تضرع
و مناجات بود با سایر کفره و فجره مغرور در حین ارتکاب فسوق و فجور صلاح اندیشی کردند که اشب بر سر لشکر مسلمانان بعزم
شبیخون لوای عزم برافرازیم و چون عسکر ایشان لب بآن مجمع کفار قلیل المقدار است اینزاد در آن شب تار دمار کرده
از هم پریشان سازیم و اکثر ملوک کفره باشار رای استصواب همین اندیشه باطل نمودند و یکا در این فکر باشار رای متفق الکلام بودند
فاما یکی از آن سفت زبانیه جهنم و صنادید کفار بود بنام که بکثرت خدم و حشم مستظهر و امیدوار بود و در پنجاه هزار مرد لشکری
نافذ الامر و صاحب اختیار در آن انجمن نشسته در عین مستی … گفت که بر تقدیر شبیخون اکثر جماعت مسلمانان بطریقه فرار
از ورطه هلاک و اسار بیرون می جهند و بیشتر مردم ایشان در پناه تاریکی شب از پیش تیغ انتقام ما در هر گوشه کوه و هامون
می رهند این گروه مختصر مسلمانان طعمه جاشتگاه این نهنگان دریای سپاه است چرا باید بدست خود صید از صیدگاه جهانیدن و
چگونه شاید شکار رهای خود را از قبضه دام گاه رهانیدن بر این جیره مردم شکست آوردم همه سر را ایشان بدست آوردم و از غایت
غرور اعتماد بر انبوهی سپاه و از نهایت غفلت و جهالت از تخلف تدابیر با تقدیر الله کار جنگ و کارزار بصبح روز دیگر انداختند
و در صفوف لشکر در هر محلی کمی از آن صنادید را متعین کردند و لاس اوغلی را که از اعظم ملوک آن گروه ملعون مفتون بود باتفاق
سکمان در قلب لشکر آورده و دیلق اوغلی که خواهرزاده لاس اوغلی بود در دلاوری و سپهداری بر جمیع ابنای جنس خود تبختر و تجبر
می نمود در دست راست لشکر کفار باز داشت و قرال بوسنه لوندا اوغلی را با سپاه آن ممالک بر دست چپ برگماشت و صنادید اکراد
و افلاق و بلغار روار … و جماعت جره بر جناحین شکسته بال خود گذاشت و بیکار ملاعین … کین قدحهای شراب
رنگین با آرزوی خونخواری اهل اسلام می کشیدند و آن شب عشرت و نهو عارض گذرانیدند جامه و سروری در سر داشتند و تبداول
اقداح مدام بر ندام آن را ملکه غرنری جلادت و دلیری می پنداشتند و هر کدام از ایشان در صفت دلاوری اقدام اقدام
پیش نهادند و تمامی خدام و ضعفا و صبیان لشکر خود را از کمال نخوت خودبینی بانتظر و تاراج اهل اسلام وعده ها می دادند
و حقی که حکم کرده بوده اند که هر سواری از لشکریان یک طناب استوار جهت بستن مردم اسیر و گرفتار با خود مهیا دارد که چون
لشکریان مسلمانان و غازیان را دستگیر کنند همگی را بهای غالی بمردم فرنگستان فروختند و از بهای آن جماعت …

دین قدحهای دوستکامی خریده در مجالس عشرت و شادکامی نشستند آری کل من یبتغی لک الغدر یجتنی بعد حیاته او بعد زمان
چنانچه یکی از لشکریان که بخوش‌حالی و مطایبات میان ایشان مشهور بود و بلطایف کلمات در صحبت ملوک و سلاطین ملت خود بهر نوع گستاخی نموده
و از ملاحظهٔ مبالغهٔ لشکریان در ترتیب طعام و تهیهٔ اسباب گرفتاری اهل اسلام در میان مجمع عام می‌گفت که عجب آنکه خبث بدوه بکرات و
مرات دیدیم و از ناقلان اخبار بتکرار شنیدیم اینست که لشکر ترک از غایت جرأت و دلیری طوایف کفار را دایما در سلسلهٔ رقیت و
اسیر باز بخیر وطن‌ها درمی‌کشیده‌اند هرگز در هیچ وقت مبارزان ترک را مردم در قید کفار ندیده‌اند عجب باشند که طعام را بهم
جهت تهیه و اسباب ظروف اسلامیان چه داریه و چون کرم ابریشم رشته‌ها تابیده و رسنها بافته و مافته خود جهت هلاک خود می‌آرید
بس فالی که از بازیچه برخاست چو اختر می‌گذشت آن فال شد راست و اما لشکر سلطان غازی با دواب بسیار فتوحات و مغازی صفوف
مبارزان و الوف دلاوران الوف را مرتب داشتند و هرکدام از فرزندان سعادت یار سلطان و سایر امرا و ارکان را در کتیبه
از کتایب جهاد جهت فتح ابواب نصرت و کشاد بگماشتند و جاوشان از چپ و راست بصفها آرایی ایستادند و امرا و حکام رحمانی
اعلام و طره‌های رایات نسیم فتوح و نصرت کشاد می‌دادند نظم همه با آلت و اسباب بل هر قدم در ره نهاده تاج بر سر سواران تیغ
برق افشان کشیده غرابان سر سپر و دندان کشیده غریو کوس داده مرده را گوش دماغ زنده کاز ابوده از هوش ذوبته دران
غوغای ترکان زبانکهای ترکی تای ترکان سلطان غازی در قلب لشکر بمنزلهٔ روحی بر فتوح بیکبار علم عالم‌آرای جهاد را باسمان
تأیید رب العباد برافراخت و میمنه را بطلعت میمون و رایت همایون خلف ارجمند خود سلطان یلدرم بایزید و جمعی دیگر از امرا
کبار خصوصا صاروجه باشا مزین و منقش ساخت و میسره را بسنجق مهر اشراق فرزند دیگر سلطان یعقوب چلبی با بعضی امرای شل
الحکه بیکان و طرحه بیان آراسته داشت و اورنوس بیک غازی را در جناح یمینی قبل از آن مجاهدان یمین واصحاب الیمین
ما اصحاب الیمین برگماشت و اینه بیک سوباشی که از امراء عظام بود بر جناح یساری جهت مزید یسر و بشری بصف یمین گردونگی
بیان میدان مبارزان در آورده و از ملوک و حکام اسلام که در اغزا ابراز فقت و ملازمت سلطان غازی سرافرازی یافته بودند در
جوانب قلب سپاه بمنزلهٔ سلطان چون کواکب سعود در حالت قران اجتماع نموده بودند و بر دست راست سلطان نایب صاحب رای
علی باشا وزیر بمنزلهٔ ساعدی یمین بجای عدالت ایستاد و امیر عالی مقدار تیمورتاش بیک بر جانب یسار سلطان آغاز صف قتال
و سپاه یکیچری با اسباب طوب و تفنگ و قرغانهای رعاده چون صف پیاده در پیش اسب شاه و بر مثال فرزین بندی
فیل بندی درهم بر داغ ایستاده و بنوعی در طلیعهٔ لشکر آن بند و بازی بهم پیوسته بودند که فیل محمودی این سپهر جوشن پوش را
قوت و قدرت گشادن آن سلسله مجال نمی‌نمود و سلطان مجاهدان رایت دولت و نصرت را برکت ربط در عرای شاه رخی بسته
بود در خیل و حشم و اردو بازار و سایر متعلقات عساکر نصرت شعار را در قفای لشکر محکم ساخته بودند و دو هزار جوان تیر انداز
که در مضمار دلاوری بقوس و بغی فایز بودند و سهم السعادهٔ ایشان در برج قوس اتفاق قاب در خط طالع اتفاق داده از اقران
قصب السبق می‌ربودند و تیر و لد ایشان از سر چرخ دوار گذاران می‌بندانشتند و نسر طایر را در جو آسمان هدف قبح

مقاتلی



مقاتلی خود می‌ساختند و در باریک اندازی کوکب سمارا در پیش نظر دقیق خود چون حلقهٔ زرین آفتاب نشانه نمایان می‌انگاشتند
هر آینه این جماعت قواسان را در مقدمهٔ لشکر مقرر داشتند و از آنجمله یکهزار تیر انداز در میمنه و یکهزار در میسره گماشتند و چنان صلاح
دیدند که چون ارباب تجارب در ملاحم و محارب سپاه کفار را از فارسان بنصیب سهم السعاده می‌شمارند و در علم نشانی و تیراندازی
قوت دست و بازوی ندارند بلکه در درون جبه و جوشن آهن و پولاد و حکم جسم کثیف جا داده دارند و ایشان را بغیر جنگ نیزه و
شمشیر از مقابل بهیچ‌گونه جنبش از یمین و شمال بی مجال است و در قید سلاسل و اغلال از حلقهای جبه و زره بنوعی گرفتاری
باشند که بدن ظلمانی ایشان را از سر اسبان ایشان بغیر از تیغ و تبرزین مرد افکن جدا کردن محال است و صلاح اسلامیان بران
مقرر شد که اول آنکه ایشان تیراندازی و تخش اندازی در حالت التحام قتال هر چه زودتر در جنگ شروع نمایند و از هر طرف رخنها
بتیرهای جوشن گذار آدم گداز را از نصف بیکبار بگشایند و زخم تیر تیز بر مرغ جان پر هوا و هوس کفار ره ناوک راه افکنند و چون
سهام زره‌کش و تیرها و بلا صف شکن دکوه آهنین کفره را از هم بگسلند و پراکنده کنند و مبارزان جوشن پوش و شیردلان
براوپوش بنصرت اسلام از عقب آن گروه قواسان از هر طرف کتایب و صفوف چون تیر از کمان بیرون جهند و داد مردانگی
در میدان سعادت و مضمار شهادت دهند وما النصر الا من عند الله و بعد بخت ایشان از آرزو را افزاید که سهمشان منوفکرت تباه
کف و شفقت باشند بفرمان ... دل و دستان معظم هر سپاه و در بدایت شروع در میدان جهاد حاجی اورنوس با جازهٔ سلطان
در میدان معرکه مردان در آمده مجاهدان دین را صلا در داد و تیراندازان از آنکه دو سهام دلدوز بر ان کفار ثم اجازه داد
و ناگاه قوان مقدم را بنیزهای زره شکاف بر خاک راه می‌انداختند و ابدان اسبان و سوار از تیرهای خدنگ سوراخ سوراخ
کرده گویا بر تن هر یک درع می‌ساختند از سهام آنچه می‌شدی پرتاب دولتش زد بر آنچه بود صواب بضرورت سپاه آهنین
پوش مشرکان بر مثال لجهٔ دریای از زیبق متراوح و سیماب چون بحر قلزم متلاطم الامواج در تموج و اضطراب درآمدند و خوک
هیکلان تیر خورده اشکفار بیک بر ان جماعت تیراندازان دست چپ غازیان هجوم کردند و از تراکم رماح و تزاحم صفوف
صفهای مجاهدان میسره را بغایت تنگ آوردند و صف صف لشکر اسلام را بر مثال سیل بهار در ربودن خاشاک که از پیش
برداشته درهم می‌شکستند و جوق جوق سواران و پیادهای غازیان را بر گردانیده بخیل و اردو بازار بهم پیوستند چون لشکر اسلام
شتران و استران باردار را بنوعی بهم بسته بودند و جمعیت احمال و اثقال را چنان بهم پیوسته که از آن مجمع عبور و گذار در غایت
اشکال بود و به پشتی مجاهدان بسته بر درخت برعقبان آن خیل و حشم افتاده بود که نفوذ و مدخل در آن درختان هم محال می‌نمود
لیکن بسیاری از لشکر کفر و اسلام در آن زد و خورد بر خاک هلاک افتادند و گروهی عظیم از غازیان بمرتبهٔ شهادت رسیدند و
بسیاری از سروران را در طوفان خون کشیدند سم بارگی بر سر خون کشان جناح یسار را بگردن کشان چو آن میسره گشت روبهی
حصار ... میمنه بمجاهدان استوار چون شاهزاده غیور آن برق تابندهٔ نور یلدرم بایزید این کسر و شکست در بین لشکر
اسلام بمعاینه دید دیگر از هجوم غیرت حمیت و غلبهٔ همت اسلامی عنان توسن تهور و شجاعت را در میان میدان مبارزت باز

نتوانست کشید و چون برق خاطف و شهاب ثاقب مرکب رعد آسا میان میدان مردان دین تاخته باعدا و مهزومان و مغلوبان مجاهدان رسید چون لمعان برق شمشیر یمانی یلدرم خان برمثال شهب و نیازک آسمانی بنیاد تفریق ابصار کفار نهاد و دران ظلمت غبار نمود کیسه دید چشم حیرت دشمنان بر تابش معنی **یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیه واذا اظلم علیهم قاموا** دران حال اضطراب می افتاد و از شرار نعال اسبان برق عنان و از رعد و شیر برق و لمعان شمشیر شیر دلان از میان سپاه یلدرم خان آتش سوزان بمیان جان کافران درگرفت و نوایر فتنه و فساد که از التهاب سیوف و رماح آن نوابان زمان را افروخته بود و باب تیغ شاهزاده فیروز جنگ انطفا بلکه انتفا پذیرفت درخش سنانش چو فرقدین شد درخشنده و نقش عدو کور شد چون این اقدام متهورانه شاهزاده را امرا و سپهسالاران دیدند هریک از طرف عنان توسن جلادت را بر صف دشمن مصروف داشته نشان یلدرم خان رسیدند و اورنس بیک و بختی بیک و لاد تیمورتاش و لالا شاهین و عیسی بیک و صاروجه پاشا و اینه بیک سوباشی و دزه بتقبل و امثال ایشان و طوایف پهلوانان و مبارزان شیر مرد و سپاهیان دلیر و سرباز و سپهداران دران حالت از اطراف بلشکر دشمن در آویختند و از ان دریای لشکر کفار بضرب تیغ آتشبار از نهاد کفار خاکسار گرد و غبار بر انگیختند و در یکدم سرهای خونین اعدا را بر فرق رماح چون کلاه سرخ لاله روی کلاله بر هوا برافراختند و بیک حمله شیرانه و باندک صدمت دلیرانه اعلام سرافرازی کافران را سرنگون و منکوس ساختند و رایات سربلندی مشرکان را چون پیکر درخت در میان آب منکوس و در خاک ساختند و پادشاه آن سپاه و کفار اشرار را مقهور و مکسور کردند و باندک زمان چنین جمعی عظیم را از هم پریشان کرده در سلسله زنجیر و قید گرفتاری باز آوردند و دران فضای صحرا در زیر گنبد خضرا چندین قبه نشسته اما از سروران اعدا برابر بطاق نیلی برافراشتند و باندازه رفعت اعلام رایات آسمان سای اسلام منارها از مفارق و مغافر خصمان دین بنیاد کردند و جمعی کثیر از کافران مدبر و مشرکان خاسر که بر توانایی اسب خود اعتماد داشتند از میان معرکه فرار اختیار کردند و راه دیار عدم پیش گرفتند و شهسواران میدان غزا بر اسبان بادپای جهان پیما از عقب ایشان میرسیدند و یک یک و گروه گروه رقاب گردن کشان را بآب تیغ شمشیر در طوق میکشیدند و هر کرا شایسته اسیری و رقیت می دیدند در سلک غلامی و بندگی نام زد می کردند و عظما و جبابره و کبرا و ملوک و قیاصره ایشان را بکنگ پای سلطان می آوردند و بهمان رسنها و طنابها که کفار بنیت قید و بند مجاهدان مهیا داشته بودند ایشان را دست و گردن بسته و بر مثال شکاری در دام افتاده اضطراب و تلهف می نمودند و از هر طرف این صدا می شنودند **مصراع** بچیده شود بپای هر کس عملش و از وقت عصر تا نزدیک شام بدین منوال گذشت و سلطان غازی ازین فتح عظیم اسلامیان بغایت شادمان گشت **بیت** هر کرا فتح و ظفر پیغام داد پیش او یکسان مراد و نامراد هر که پا بندان او شد وصل یار او نترسد از هلاک کارزار فاما سلطان صاحبقران را ازین الهی زده صدق و استجابه دعوه حق تحری دست داد و خود بخود در کشور معنی و ملک دین باندیشه این معنی افتاد که بشتر مدعیات و ملتمسات که در آن ساعت از حضرت قاضی الحاجات التماس نموده بود بظهور رسید فاما هیچ امری که دعای برادراک سعادت شهادت او باشد که یکی از جمله خاطر و مقاصد او بود در عالم ظاهر ندید بلکه اسباب عادی اهم که غلبه سپاه کفار و اقدام جنگ و کارزار بود یکبار بانجام انجامید و درین حال

الکار



الکار بهیچ وجه خاطرش نمی آید تا آنگاه از نهانخانه غیب صورتی غیر معهود روی نمود و حضرت عزت شانه برخلاف مسلک اوهام باقتضای تقدیر حادثه غریب اظهار فرمود **نظم** چو وقت آمد که وقت آید بکار نهانیها کنند از پرده ظاهر قدم در ره که چون رفتی رسیدی بمیان انگار کین ده راه دیدی درین خیمه چه بندی بسته بر پای کلوراز این طناب تحت بگشای ز تخت رخت هر کو خیمه در بست ببین تا بر طرطی از قفص رست **حکایت خاتمت و خاتمت حکایت سلطان غازی مراد خان** و کیفیت ادراک سعادت شهادت و انتقال او بملک حقیقی جاودان و رحلت ازین سرای مجازی جهان بجوار رحمت رحمان از غرایب کارخانه تقدیر و از نوادر وقایع سلاطین مبارک و شمشیر آنکه بعد از انهزام لشکر صف ملک و سپهسالار کفار و خذلان آن صف زنانه جهنم از ضد و مشرکان بقتل و اسار اتفاق سلطان غازی در روز فتح هنوز در قلب لشکر اسلام با شوکت و سکینه تمام ایستاده و منصور و مظفر اعدا و مخالفان ویران شده و مقتولان و اسیران کفار را گروه گروه ملاحظه می نمود و شاهزادگان با اکثر امرا و اعیان که از عقب گریختگان چون گرگان اجل بر عقب شتابان بودند و سر سرداران و سروران شرک را جهت نمود اسیر فرازی در دار دنیا بر سر نیزه ها و چوبها می افراختند و گروه گروه دشمنان دین را اسیر و دستگیر می ساختند **شعر** فان تکن الایام ابصرن صولتهم فقد علم الایام کیف تصول و درین اثنا کافری از اعاظم صنادید کفار و از ان سباع بسته عظما و اعیان آن قوم فی الاشرار که دران معرکه قتال بشیوای عسکر آن ارباب ضلال و باصطلاح آن کافران آن جماعه بابان بزرگ و قرال بودند یکی از ان جمله که معروف و مشهور بود و میلوش نام داشت که در اثنای حرب و جدال غازیان او را از اسب انداخته و در میان خاک و خون غلطان بقتل او هنوز نپرداخته و کسی از اهل اسلام او را نشناخته چون دران ولا از ظفر اقتضای سلطان غازی نزدیک آن میلوش ملعون افتاده و او نیز بر قتل و هلاک خود نهاده با خود در دل تقریر داشته که در میان آن کفا و اقران و فیما بین اولیای شیطان نامی بزرگ میان مبارزان معارک و میدان مردان بر آرد و بار و روی کار در خون غلطیده و بجوی موج نیم لسان بکلمات مزخرف لبیه روی توجه بپای علم سلطان آورده و فغان برداشته و داد خواهان میگفت که من مسلمان شده ام و سخنی سر بسته با سلطان دارم و رخساره خاک را خود بپای تخت سلطان می آرم هرچند جاوشان بمنع و رد اقدام میکرده اند از ضرب لت چوب و جفا و مذلت او را از ان راه توجه باز نیاورده اند چون کام مدعی و رخساره کشته سلطان مشهور طوایف خلق بود و از آنجا که مقتضی مرحمت و اشفاق ذات سلطانه بود بر وفق رحمت عام او که در ظل لطف رحمان نسبت با کافر و مسلمان برابری نمود چاوشان و دعا بگفتن آن کافر لعین را منع فرمود و او را بپای بوس و عرض مدعای خود اذن در خدمت نمود آن منافق قدیم و آن مظهر شیطان رجیم در آستین خود خنجری زهرآلود پنهان همراه آورده و در حین تقرب بپای بوس سلطان بضرب کاری محکم کار روی بر شکم سلطان حواله کرده است **نظم** لشه نزدیکان زخم بهلو گذار که از خون زمین گشت چون لاله زار دران و سلطان بآن زخم تیز زمکیتی برآمد بکی رستخیز هرچند که آن کافر معاند خود را با عقاب دعا سد خود میان کفار فی النار باقدام این کار مشهور و نامدار گردانید فاما سلطان می بود از میان خسروان جهان بدرجه شهادت رسانیده و صورت موعود نقطه معهود **و یوم نبعث فی کل امة شهیدا علیهم من انفسهم وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا** در ان روز قیامت آن شهود نموده سلطان سعید

شهید شد ... نقل و ارتحال او ... اختصار آیت نومیدی و یأس ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله وتلك الایام نداولها بین الناس
بگوش هوش از پیغام سروش می شنود و بغایت منبسط و فرحان می بود ... بچنین زخم مهلك بجان ... از آلام ... از اولاد و اوطان و رجال
از ممالك صوری و سلطان جهان شکر و ذکر لطف حق میفرمود که در شب عظیم القدر مناجات و در آن شام پر رغایب از برات اجابت دعوات و حاجات از بارگاه
سلطان بی نیاز و پادشاه بی انباز بسمع جان ... رسیده و در آن ... معنوی دو واقعه اسرار معنوی نوید ... و بشارت ... از سلطان عالم قدس شنیده
و دیده ... که در ضمن ... درج نموده ... از مقدمات و شرایط مطالب و مسایل بود بترتیبی که ... بود بتوفیق الهی بر احسن وجهی روی نمود
فاما خاتمت دواعی و نتیجه این اجتهاد و مساعی آن بود که ... در دنیا حضرت واهب العطایا این بنده عاجز خود را بدولت جهاد و استحقاق غزا با اهل عناد
... اعاظم ملوك ممالك دنیا مفتخر و مباهی گردانید و ... از غلبه و استیلا بر ... کفره و تسخیر بلاد و ... بر حسب دلخواه و نهاد
مراد رسانید و در این اوان ... بامانت و ... لشکر اسلام و حمایت مسلمین موید و مخصوص گردانید ولیکن در نشأه اولی و در ایام حیات
پایدار دنیا بسعادت شهادت و در رفاقت زمره اهل حق و یقین و سلک رفقا اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين و
الشهداء والصالحين سلطنتی که موجب سرافرازی ... این بنده حقیر را بخدمات مقبول الاسلام مباهی ساخته ...
سعدا و شهدا مقبول الحیاة ابدی ... [illegible]
الکنون بحمد الله تعالی بصورت کشف و الهام ربانی ... [illegible]
و مرحم الهی بر کف دعا و سؤال ما نهاد ان الله لا یخلف المیعاد هر شیر دلی که خود را در عشق کشت روزی در دین عشق ... باشد شهید و غازی چون
در وقوع آن واقعه ... خلافت ... سلطان یلدرم بایزید ... لیاقت و استحقاق خلافت رحمان
سند پادشاهی اسلامیان و سروری جهان ... حضرت یلدرم خان ... [illegible]
... سارعوا الی مغفرة من
ربكم وجنة عرضها كعرض السموات والارض دعوت حق لبیك اجابت ... نظم
شاه غازی مراد کشور گیر ... [illegible]
... [illegible]
... جواب و سؤال عقل و سروش در سر قضا و قدر و ظهور مرتبه رفیع شهادت سلطان از دست کافر ستمگر
... [illegible]

دوستان خدا



دوستان خدا شهید الله این شرف رتبه ای انبیا نهند همچو فاروق و حیدر کرار هم حسین علی و چند هزار یکدم از زخم تیغ ... تا قیامت ... آب حیات
جان فدای لقای ... خوش جنت اختیار شده در ره عشق هر که گشت شهید در بهشت لقای دوست رسید ... [illegible]
دشمن ار ظالم ... از بلا چه غم دارند ... که در بهشت خداست بهترین رتبه منزل شهدا است رفت عاشق ... [illegible]
مقتل عشق گشت ... تیغ معشوق برگ ریحانش هر چکان ز خون دل لاله اش گل صد برگ ... [illegible]
... [illegible]

خلق و خالق برا او داعی باد مستقبلش به از ماضی تمّ الجزء الثالث من تاریخ آل عثمان
الذی الّفه المولی الفاضل المرحوم مولانا ادریس البدلیسی ویتلوه الدفتر الرابع فی بیان
اخبار السلطان یلدرم خان وفرغ من تحریره ۲ شهر رجب
سنه ثلث وثمانین والف من الهجرة النبویه
۱۰۸۳

بسم الله الرحمن الرحیم لوح نوریست ز لوح قدیم بسمله عنوان کتاب خداست مفتتح ملک مسیح هدی است هرچند بسم الله ازان مطلع است
گرچه بود نسخه قطع است تاج ور آن تاج سرافرازی کند نامه بسیاران رقمش جلی کند تاج کلام ارچه که از حمد است درة آن تاج ولی بسمله است
آیت رحمت که بود در کلام بسمله شد منتخب آن تمام چار کلم بسمله … الله ازان چار جوان در عین نقطه و حرفش همه چون خط و خال
یافت ازان چهره معنی جمال نقطه شده مردمک چشم جان گشته سویدای دل از وی عیان باش بود نخل نو نوبهار گوش شکفته چو گل از نخل خار
ثمره آن نخل بسان نقطه است میوه شیرین دل آن نقطه است نخل بیا باش ز باغ بهشت رنگ کمان آن سیم حور سرشت رخنه سین است بر اندام نخل
مورس آن ز سیم در دام نخل آن کحل اسم ازو رقم میم او حرز تحت آمده دفع عدو است شد الف اسم ز اعیان نون میل مکحل شده در چشم جان
چار علم بسمله اسم ذات چار حروفست در روایات شد الفاظ صبح سعادت دلیل لمعه نوریست که شد مستطیل از شب قدرت رقم لام او
نور تجلی که ازو شد نام او لام دو گشته چو شام برات زین دو ظلام است عیان نور ذات روز شد عالم قدسش چو ماست روز شده مهر به بینش سهاست
گرچه که در جان علم خاص و عام است رحمت او عام نجی عدو است ور چه رحیم است بخلق جهان خاص بر رحم اند ولی مؤمنان میمنت اسم و صفات خدای
چون که شد از بسمله ام ابتهای حمد خداوند کی آورم تا رسد از ابتری این دفترم هم ز سپاس حق و مدح رسول جا کند این نامه بصدر قبول
چون نکنم شکر توفیق حق کز همه صاحب ببرم سبق هشت بهشت از سخن انگیختم شیر فصاحت شکر ریختم هشت بهشت شده می بود …
گشته مسیح سخنم راهدار گشته به هر تست هشت نعیم ذکر یکی شاه همی بود مقیم وعده جنت چو غزا بنده است صورت و معنی بهم اینجا نشسته
کرده ام احیا نفس چون مسیح ذکر سلاطین گذشته صحیح زنده شده چند ازین نام ام آب حیاتست درین خانه ام تا و زمان را چو نسیم سپاس
فیض تعالی زمهوم الیک مبدا دین پروری و فتح روم بود چو عثمان ولایت رسوم قیصری از کفر بدین کرده نقل ملک گشاد دست شمشیر و عقل
رفته بمیدان غزا از ابتدا سنت خلق کرده بود اقتدا شد فلک ذات بروج او مکر از عقبش هفت سپهر دگر روز فزون گشته درین خاندان
عرصه اسلام و شهی مرزبان دولت این قوم … خود نه چنین سروری … صفحه تاریخ فروغ … یافت … دفتر رابع وصول
قیصر چارم چو ببخشی نشست کو که کفر بهم در شکست کو چو ظلمت شده او آفتاب رجم شیاطین شده زو چون شهاب کیست او شهره بگیهان بایزید
یلدرمش گشته علم زابل دید بود چو خورشید بکار سپهر تیغ فشان … لمعه تیغش چو شهاب مبین ظلمت اشراک بستردازد زمین
از اثر خوف ز خونریز جنگ بود بنی الصفر ازو زرد رنگ از دم تیغش شده سرخ و ظری زردی رخسار بنی الاصفری توسن عزمش شده برق جهان
لمع سنانش چو بلا ناگهان بود جهانگیر تر از آفتاب تیغ جهادش شده مالک رقاب عرصه اسلام فزوده به تیغ فیض فشان گشته در … تیغ
ساحت میدان جهادش فسیح تنگ دل از وی همه قوم مسیح جزیه … داده خراج سرخود … باز بسی ملک در ایران زمین
از عدد شمار بشمشیر کین … آن شه صاحب قران کرد مسخر همه ملک جهان مملکت مشرق … کرد با ایران همه زیر نگین
خواست که ملک عرب و روم تابع فرمان کند از یک حکم یلدرم آن شاه … … کز تمرا و عار و مذلت …
باز ز روی … تا نجم احمد سلطان اویس کرد فرار از تمر … برد پناهی بدر قیصری داد بشه قیصرش از سروری
نامه تمر داد بقیصر پیام گفت ز من باد بقیصر سلام دشمن من تا نجم بود و بس … نیست کس او شه غازیست منش معتقد





سلطان یلدرم بایزید

دره اسلام سن او را مجد او بکلام نجه رای آورد با عدوم لطف کی آورد زود فرستان عدو خیره را راه به پیش خوان تیره را
نیست بملک تو مرا هیچ کار خشم سپکنز نگارم مدار طالع و علم چو جهانگیر گشت پیش سپاه هم چو او کوه دشت قاصد تیمور چو سلطان رسید
برق صفت قهر نهاد … گفت بپاسخ که برو ای رسول بازنگو این سخن نا قبول من نیم آن خصم که ترسم ز جنگ هم کذم … ننگ
هیچ جوانمرد جهان جوئیش غدر روا داشت ز کم یاریش گرچه تویی تیمور دیعنی جدید یلدرم هست و عدیم جدید گر تو شوی عازم جنگ آوری
لشکر بیم کم ز تو در لشکری فتنه برانگیخت چو چرخ دنی گرد نهان سبب بودنی گشت مقابل دو شه کامکار لشکرشان هر دو برون از شمار
گشت دو دریا بهم آمیخته موج بلا کوه دوش انگیخته موج برزد کشتی قیصر شکست تیمور ازان بحر بلا بر بجست ترکش سلطان …
خورد بیکسند بمیان جدال شاه فتاده چو شهاب مبین یلدرم افتاد ز سما بر زمین خصم چو دید او ز بارگیش یافت ظفر در دم افتادگیش
دید یکی طفلش ازان روزگار … فتاده براه گوهر یکی و درش هوار یافت غنیمت چو دران کارزار قدر گهر بود و قدرش نه بیش
برد روان تحفه بر شاه … چون تمر آن گوهر شاهانه یافت ور رخ او نور سعادت بتافت کرد یقین کان گهر سروری بلکه در تاج سر قیصری است
گشت ظفر همدم اقبال او لشکر قیصر همه پامال او چون که سپهر سخن صورت نواخت دست تسلط چو علم بر فراخت از ستم لشکری آن ظلوم
زیر و زبر گشت همه ملک روم گرچه نگون شد علم قیصری ماند بافلاف سر آن سروری باز بتوفیق خدای کریم ملک بدین قوم شده مستقیم
نسل بنسلش همه شاهان دین جمله شده خاص بفضل مبین آیت اقبال همین خاندان هست عیان از رخ شاه زمان خسرو اسلام بخلق حمید
شاه سلاطین جهان بایزید نوبت شاهی چو سلطان فتاد دولت دین گشت بدو مستزاد رایت دین را بفلک بر فراخت اهل جهان را بعدالت نواخت
سایه او دولت شاهی مدید باد فزون دولت عمر مزید **قال الله تعالی فی کلامه الصدق وقوله الحق وکذلک نقص علیک من**
**الانباء ما سبق کتیبه رابعه از کتاب هشت بهشت و دفتر چارم از تواریخ و اخبار قیاصره شریعت مدار**
عدالت سرشت در ذکر قیصر چارمین از آل عثمان اعنی خسرو جم جاه و سپهر خلافت را برق یمان **سلطان بایزید یلدرم** اسکنه الله
تعالی ارائک الغفران بروح و رضوان و این کتیبه مشتمل است بر دو مقدمه و شانزده داستان مقدمه اولی در بیان عنوان استقلال
یلدرم خان از جانب والد سعید شهید سلطان غازی شهید پادشاه ولایت گیر سلطان غازی مراد مقدمه ثانیه در ذکر احوال سلاطین
ایران زمین و توران بر سبیل اجمال و کیفیت حال معاصران این پادشاه غازی جهت توطیه تواریخ این پادشاه می بود در عاقبت و
مآل و اما شانزده داستان در ذکر فتوحات و غزوات و ماجرای محاربات و واقعات سلطان یلدرم تا زمان وفاتست **اما**
**مقدمه اولی** در بیان تفویض ولایت عهد و سریر قیصری اسلام از جانب سلطان شهید جنت مهد سلطان غازی مراد با این خلف
خلافت نهاد سلطان بایزید یلدرم و وصیت او با قامت اعلام غزا و جهاد قال الله سبحانه و تعالی **المال والبنون زینة**
**الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا** نتیجه حال سعادتمندی و فرخنده مآل ارجمندی
که برحسب مؤدای این آیت قرآنی و بمقتضای توفیق ربانی در زمان امتداد حیات دنیا که لازم الانقضا و در آوان یاوری بخت
سعادت اقتضا او را تمامی اقسام تمتع و بختیاری در جمیع جهات تمتع و برخورداری در چند روزه مهلت زندگانی میسر شود

ودرگاه اکتساب جاه دنیا ودین اسباب کامرانی وکامیابی او مقدر کرد چنانچه بر طبق ترتیب مقاصد آیت سعادت سرایت اولا نهال آمال را
در عاجل و آجل از منابع منافع جاه وجلال سیراب داشته باشند و ذخایر عقبی را به بذل نوال وتصدق وانفاق اموال در این نشاه اولی
و زمان حال انباشته که حدیث صحیح آن مشفق ناصح نعم المال الصالح للرجل الصالح از فیروزی ضال اموال و اسباب ثروت
و اقتدار و تحقیق آن رتبت مقدرت و استطاعت و اختیار اخبار رتبت شعر مال اگر بهر دین داری حمول نعم مال صالح گفت رسول
وثانیا اگر سرابستان خاندان اقبال را از غرس سروستانی سمه خوش قد و با اعتدال سرسبز و پر نضارت ساخته باشد اعنی باتنوع
اولادی نیکو سیرت و حمیده خصال و بتعقیب اعقابی با شوکت و افضال در گلشن سروری سرابستانی پر زینت و طری انداخته باشد
و بآن ترتیب اشجار میوه دار لوایح اثمار از القاء دولت خاندان و استقامت مصالح دودمان استثمار رواجتنا نماید و بتلاحق ادوار
و تعاقب اعصار استدامت ذکر جمیل و فضل نبیل استکثار و اقتنا فرماید نظم حسن النفس واحمل علما یزینها تعش سالما والقول
فیک جمیل وثالثا آنکه چون بمثابه صورت انفصام وانقضاء ایام حیات جسمانی واخترام وانبرام سررشته روزگار کامرانی
از عروض قواطع آسمانی ولحوق آفات حوادث زمانی نصیب العین بصیرت خود دارد و هر چه از توابع نشات حیات دنیاست
یا از لذات نفس و آرزوی هوا مثل کثرت اموال و تزیین و تعدد خلاف و بنین بل که هر سرفرازی این جهانی که در دولت و دین است
سمره بروجه مغلوب قهرمان کل شیء هالک الا وجهه شمرد و بنا بر این افکار صایبه و ثاقبه که هادم اللذات بی شبه و شایبه
در چند روزه ایام زندگانی کمال توجه و همت بر اکتساب سعادتهای جاودانی و اقتناء خیرات دو جهانی با بقاء آثار و قباب صالحات
والقاء طرح بنای مبرات مصروف دارد و همگی نیت و قصارای امنیت را بر تحصیل همین مطلب باقی و تکمیل آن اکمل مقصدهای
اتفاقی مقصور انگارد نظم بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان من ورنه حسرت خوری لیکن این قسم ثالث بحسب اشخاص انسانی و بمقدار
بلندی همت در کسب امانی متفاوت المراتب است و تحقیق این اقسام اختیاری و رحمانی بدرجه علو مناصب جاه سلطانی بغایت ملایم
و مناسب است از آنکه آثار منافع و مضار سروران روزگار بعموم خلق آفریدگار شایع و شامل است و نتایج اعمال و عواقب
آمال و افعال ایشان بمرور لیل و نهار پایدار و غیر زایل است و در جامعیت هر سه قسم از سعادات که بهنگام استجماع آن ایام
حیات است بتوفیق الهی و تایید نامتناهی آن سلطان مجاهدان دین و دولت و پیشوای خسروان عدالت آیین اعنی سلطان
ولایت بکار غازی مراد اجباه الله تعالی فی ریاض الخلد یوم المعاد والله لا یخلف المیعاد سابق بر پادشاهان عالی شأن
و فایق بر جهانداران رفیع المکان شده و در مدت ایام سلطنت خود در هنگام مهلت تحصیل مراضی رحمانی کوشیده و دولت اعلای الاتصال
و یک قرن روزگار قرین مزید جاه و جلال تمامی آن اقسام فیروزی و بختیاری و جملگی آن تاییدات دو جهانی و سعادتیاری را نجب
کی و اتفاق و سیم تعاون کسب و استحقاق استحصال و استکمال فرمود بیت کلید گنجهای آسمانی بدست آورده از راه امانی
چنانچه در قسم اول و تحسین آن نوع تحسین که اقتناء اموال و ترسیخ دایره ملک و اقبال است از زر بهکذر جلال غنایم کفار
و از وجوه جزیه و خراج امصار از موردهای مکتسبی بدست و تیغ نصرت شعار چندان مرتبه انباشته بود و به تفتیح ممالک معموره





اقطار شرکان توانگر باب روزگار بسیار رکف عطا و نوال آن قدر انباشته که وجوه متوفری هر سال آن ملک مال بسیاری از
ارزاق و مواجب عساکر نصرت مآثر حاصل می بود و بر حسب مقال حکمت مآل خیر المال ما کسبته من الحلال وصرفته فی
النوال هزار بمصارف سد ثغور دین و مصالح اسلام و نفقات عموم مسلمین صرف و تفریق بدست بذل مبذول و در خزاین صدور
رهبانان و موحدان و مخزن افواه و السنه عارفان و دانشوران بلدان را بنقود جواهر عطیات می انباشت و بذخایر ذکر
جمیل و به جای این احرار بل گنجهای خسروانه و خزینهای پنهانی جهت فواید دو جهانی و مصالح جاودانی مهیا می داشت بیت
هی الکنوز التی تمحو ذخایرها ولا یخاف علیها حادث الغیر واما در قسم ثانی بر وفق توفیق ربانی باین مضمون وحی فرقانی دعاء
اجابت اقتضاء رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء در باره آن پادشاه مخلص صادق اعتقاد و اعقاب سلطنت
کامکارش بخیز اجابت مقرون و مقارن دولت روز افزون گشته بود چنانچه در حین حلول موعد آجال و احوال دوران وقت تنگ کمال
بوجهی که در خاتمت کتاب اخبار او شمه ذکر یافت ماه سطوت تاج جلال الهی ظهیر بر نور وجود شریف الظهور شمس را تنزل از مضجع
ساخت و بقطع عوایق دنیوی و بر رفع موانع توجهات معنوی بضاعت ملک و جاه را در جهان بمجمع عساکر و سپاه مجمع بپرداخت
فالکمال در دم اصفرار آفتاب روح قدسی فرخش در مغرب افول و در حالت اشراف غروب خورشید دولت بر مولتش در افق
اختفاء و قفول از مشرق اقبال خاندان و از مطلع اجلال دودمانش لمعه جهان افروز آن شهاب مبین و مظهر اشراق این
شارق سپهر ملک و دین اعنی مظهر تایید حق مجید سلطان یلدرم بایزید جهت فروغ بخش اعیان جهانیان باقی و پاینده شد
و دوران شام پرظلام مفارقت در حالت آن سلطان مجاهد شهید از وادی ایمن توفیق خلافت تمهید تابش رخسار آن نوربخش
دیده امید مشرق و تابنده گشت بیت مددی گر بچراغی نکند آتش طور چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم واما در قسم ثالث که
اکمل اصناف سعادتهاست واشمل اقسام خیرات ایام دولتها اعنی ابقاء آثار صدقات و مبرات و دوام اعلام صوالح اعمال و باقیات
صالحات اگرچه آن خسرو سلیمان دل خداشناس و آن پادشاه دین پرور خاک نعمت ناسپاس در مدت مدید سلطانی و در فرصت
اقتدار بر صنوف لذات و کامرانی در دار دنیا بهیچ لذت و مسرتی چنان شغوف و الوف نبود که بتحصیل رضای حق و ذکر جمیل
و بهیچ خزینه از جواهر خسروانه و گنجینه از ذخایر نقود پادشاهانه راغب و طالب نبود الا آنکه از مثوبات اخروی و اجر
جزیل با وجود سعت ممالک و حاصل از اموال حلال غنایم و معادن و با کمال استطاعت و بسط آیین تخت و جمع کنوز و خزاین
هرگز در صرف مال و بسط نوال در مصارف اسلامی بضاعت امروز را بفردا نگذاشت و در ایصال اموال بمصالح مسلمین اعمال
واقوال سنت سلطان انبیا و مرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین را مطمح نظر اتباع و اقتدا داشت و هر چند بواسطه شوکت
نصب و وزراء رفیع الحسب و ادرا منصوب نقل اخبار سلاطین و قیاصره با افخام و روایت حکایات لطف خسروان
اسلام در ارتکاب وضع قوانین منتظمات در آیین مجامع و دواوین ترغیب و تزیین و در جنبهای گشتنامه میفرمودند و جهت
تطاول بنیان قصر و ایوان جهت ایام بار و محفل دیوان تمهید مقدمات عاقلانه میفرمودند بیت نشستی چو بر تخت شاهان پیش

همان نقش بر خوان در عهد خویش لیکن آن سلطان دل آگاه و آن مظهر رحمت اله بعد از صفاء از آن معوله حکایات و پس از مصلحت بینی ارکان دولت
و ناقلان روایات یمین در استبناء عمارات خیر و ابواب مبرات میکوشید و مضمون هدایت میثاق ما عندکم ینفد و ما عند الله باق را
بجان و دل جای داده می پوشید و میگفت که گنجور خزاین پادشاهی خواطر اهل الله است و نقود همی زن ناقد ها دعاء خیر درد این
درگاه و بیگاه رفعت ارکان بنیان و وسعت ساحات طاق و ایوان در صحن و پیشگاه مساجد و مدارس و بقاع الخیر پیش دیده بینائی
دل فریب و زیبائیست و ز همت نظافت منظر و غرف نزد ارباب خرد و هوش و زینت مساکن بی بقاء دنیا نزد خاطر سرور از انعام
و سرورش در حکم انعکاس نقوش سطوح و عروش بر آب روان جویبار تند گذارست و قت به تمثیل قدیم مجاب مثال این ایوان سپهر
منقوش بر روی آب مواج بکار زمان قارست لمؤلفه شنیدم روزی از پیر کهن سال که بود او آگه از هر گونه احوال بگفتم در شگفتم زین رواق
نشیمنها که نباز جام این خاک شهان را خانه که علاقتاب است زمان آب روان و انها حباب است بنای قصر تن کز خاک داده است جواب آن بدن
تعجب دارم از مرد خردمند که دارد حب مال و مهر فرزند کند آباد ملک این سرا را ز نزد منزل دار البقا را چگونه تیره جای مرد عاقل
بر بازد قصر و خرگاه منزل عمارتها کند کانجا نشیند تو گوئی بحران منزل نه بیند اساس این سرا صلاح خرابست عمارت کردن نقش بر آبست
برای سیل دیوار گل افزود شود با خاک یکسان فرصتی زود اگر معمور مانده این کهن دیر نبودی در جهان یک بقعه خیر عمارت کن چو خورشید جهانتاب
درون خلوت دلهای بی تاب جوابا دان کنی یکدل شکسته به از ایوان و قصر کله بسته عمارت کن دل ویران دانشین درون قصر دل از روی تمکین
نشیمن کن تو در دلهای آگاه نشین فارغ تو از ایوان و درگاه چو دل شد خانه خاص خدایی دران خانه درآ چون روشنائی اگر روزی قبول دل بیابی
بیابی گنج و گوهر در خرابه شود ویران سرای این جهانی نشینی سایه ملک جاودانی بیا ز ادریس منزل آن فضا را که باشد جلوه گه آیات خدا را
هر آینه دلیل روشن و دلبند پر و برهان لامع و مستنیر است بر استدامت دولت دارین و استقامت ملک و سروری نشاتین آن سلطان مجاهدان دین
و شهدی و حضرو شهدا و سعدا آنست که در روزگار زندگانی بتمکین در مسند سلطانی و بتقویت دین مسلمانی زیاده بر یک قرن از سنین زمانی
فایز شد و بتقدیم مقدمات نجات و تمهید اسباب ادراک درجات در ایام حیات بنشر خیرات و مبرات و مواظبت بر اعمال صالحات
مراتب خلفاء عدالت آیین و پادشاهان مؤید دین را مالک و حایز گشت و در هنگام حلول اجل و در وقت انقطاع سررشته امل در طریق عمل
هم انتهای سلطنت ملک صورت انجزوی کشور معنی ملاحق ساخت و در حین عبور از سریر ملک خسروی بتقویت ملت نبوی و بتوفیق
فتوح سپاه شریعت مصطفوی رایات نصر مبین در ملاحم کفار بر سپهر شارق برافراخت و لواء والای آل شهادت را در میدان
سعادت بنوید امید زندگی جاوید بر وفق آیت مجید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله میان مجاهدان عالم و بر فرق مبارزان عالم علم برافراشت که بت سایه یزدان شد و مرده
مرده این عالم و زنده خدا و از علامات تأیید دولت مدیدش و اعظم امارات بقاء و استمرار سلطنت بتأییدش آنکه در حالت وداع مصاحبان
و همدمان قوای جسمانی و نوامیس و سفارش ارکان سلطانی او لاجهت وصیت ولایت عهد خلافت و بعزیمت تفویض صریح در مسند امامت
و نصفت بخلف خلافت منقبت و آن فرزند جای نشین سلطنت مرتبت که اتحی بصفت نصفت و معدلت برای رحمتی بود ملت برق



یمانی رحمت و جهانبانی از و تابان و در دیده دوست و دشمن از آسمان سطوت و جلالت شهاب ثبتی بود لوامع ملک داری در رعیت نوازی
و سواطع دشمن برداری و کفر گدازی از جبین مبینش درخشان و بر وفق کلمه حقیقت انتما الاسماء تنزل من السماء در روز قهر اعداء
عنید همچو نازله برق شدید بعون بجلی اشتداد از حد حدید و در دقت تندیه تعور دین و تهدید مشرکان برکین مواید بطش شدید
و مزید تأیید اعنی سلطان یلدرم بایزید در دم آخرین جمیع نواب و خواص و تمام حکام و عساکر را در مجمع خاص بر سر بالین تسلیم
امر الهی و بر بستر حزن آلود شاهی خود حاضر کرد و بروجه مهربانی روی لطف بفرزند دلبند آورد که الحمد لله که همواره در مدت عمر
دولت و در معارک مجاهدات و صولات در عداد مجاهدان فی سبیل الله بهر رزمگاه موفق بفتح و نصرت سپاه موحدان اهل الله و اعلاء
کلمة الله بوده ام و الیوم در صف مردان دین و در سلک وفاداران عهد سید المرسلین در شمار شهداء مغفرت آیین من المؤمنین رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه خود را منسلک و مرتبط نموده ام اکنون خاطر بسکینه و اطمینان با بشارت باب از
آن مخبر صادق رسالت گفتار که المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار بغایت استوار و امیدوار است و این دم که
محل ادای کلمه شهادت و تقدیم مقدمات ادراک دوام سعادت است اولا برین مضمون کلمه طیبه لسان بیان را از ما فی الضمیر و الجنان
میکشایم همگی حاضران را اشهاد میسازیم که و انا اشهد بما شهد الله به و استودع الله هذه الشهادة لیوم حاجتی و
هذه الشهادة لی عند الله ودیعة حتی یؤدیها یوم القیمة و دیده امیدواری بعنایت پروردگاری آنست که در
عالم قدس و منازل انس بیمن خلوص اخلاص و صفاء اعتقاد و بحسن توحید الهی در بارگاه آن الکرام شهیدان غزو که جهاد مژده افراح
و مسرات ابدی و نوید وصول بادراک حیات سرمدی از مغفرت ایزدی بروفق بیان مبین یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی
و جعلنی من المکرمین بگوش هوش همگنان رساند فاما درین نفس آخرین خود را از این ودیعه خلافت بازرسانم اکنون منصب
خلافت و شاهی که اعظم ودایع الاهی بود به تولای فرزند دلبند می سپارم و ترا با همگی ماندگان از ارکان ملک و دین و مقتدیان
قوانین شرع مبین اولا بعدل و انصاف میدارم و سفارش اهم و نصیحت اتم که در لفظ کم و معنی اعظم است الحکمة کما تمت
و تقویت دین مسلمانی ذکار دید و اقامت رایت جهاد و غزا بر ذمه خود از فرایض شمارید و ضعفا و زیردستان رعیت را
بسایه رحمت و شفقت مرفه الحال دارید و کافه سپاه اسلام و مجاهدان مقدام را بحکم اخلاف این بنده و برادران خود انگارید
نظم ایزد کو داد جوانی و ملک ملک نزاد و نه دانی و ملک چون این حالت وصیت در میان عرصه رزمگاه اتفاق افتاد و هنوز
اکثر سپاه بر اثر کفار مقهور غایب بودند که سلطان شهید منصب خلافت را بخلف صاحب تأیید بتفویض شرعی داد چون بعضی
امرا و سپاه اتفاق همراه یعقوب چلبی پسر کوچک سلطان بودند و غافل از حدوث این احدوثه غریبه باز بمحل فسیح و
اردوگاه مراجعت نمودند رای و مصلحت تمام ارکان دولت و خواص و مقربان حضرت که بر سر بالین سلطان شهید
بودند برین معنی اتفاق کلی نمودند که چون مرتبه سلطنت بمثالی از الوهیت یزدانی است و نمایش ظلی از آفتاب ربوبیت
ربانی لاجرم در وصف تفرد سهم ظل را با صاحب ظل تماثل لازم است و ظهور سایه هم با خورشید وحید در توحد مشاکلتی دارد

و نحس بجا رسید که همیشه وجود ارباب تفرقه در عرصه ملک و دین موذی بمفاسد کلی است و مالک سریر شاهی برطبق سنت الهی یکتا و بی همتا اولی است و چون هر دو برادر از اخلاف سلطان با نشان شایسته رتبت شاهی و جهانبانی بودند و بمقتضای وصیت و ولایت عهد از جانب سلطان سعید و تقدم شان در تربیت والی سلطان یلدرم بایزید بیکبار اتفاق کلی در سلطنت او نمودند لاجرم بر حسب اقتضای مضمون الفتنة اشد من القتل دفع فتنه اسلامی کوشیدن و بموجب ترجیح سلوک سنن ادفع بالتی هی احسن در رفع مواد فتنه در رقی و صمغ ظهور کشیدن لازم نمود و علما العظه بی سبق کلفت و مشقت و یعقوب چلبی را قبل از ورود به بالین والد مغفرت شهود و شهد شهادت چشانیدند و او راسم با والد سعیدش رفیق طریق گردانیدند و جهت توافق عالم ملک و شهادت تحفه تابوت آن خسرو مملکت را با آن فرزند ارجمند مرافق ساختند و هر دو تابوت شهیدان را در شهر بروسا بکور رخانه مهیا سلطانی دفن کرده عزای ماتمی در شهر و محلات انداختند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون

بیت طواه الردی عنا فاضحی مزاره بعیدا علی قرب قریبا علی بعد

مقدمه ثانیه در ذکر احوال بعضی معاصران سلطان از سلاطین ایران زمین و توران علی سبیل الاجمال و بعضی حالات که موقوف علیه احوال سلطان است در خلال ایام قیصری، عاقبت و مآل چون از مؤدای مقال حکمت منوال تلک زمان دولة و رجال چنان مستفاد میگردد که دارایی دار دنیا را بقا هر چند روزی گروهی را مقرر و مسلم کرده و باقتضا دوران کار بی بنیاد و استیصال اساس ایوان و کریای آن قوم سابق را بر حسب و تلک الایام نداولها بین الناس پایمال حوادث زمان و مقهور طوفان عدم سازد و گروهی دیگر را بنوازش و کرم خود معزز و مکرم داشته رایت سعادت ایشان را در میان اشخاص نوع انسان بر آسمان تایید بر افرازد نظم الدهر یفجع بالمنی و یعیض وان هنا و یهدم ما بنی ببوار و اذا رجوت المستحیل فانما تبنی الرجاء علی شفیر هار، و نظیر مصداق این تقریر و مؤدای از عجایب نتیجه مسبب الاسباب در عالم تقدیر آنکه در مدتی مدید، قضا، ترتیب اسباب و علل حادثات زمانی که مبتنی و متفرع بر اراده ربانی است و در عاقبت و مآل مستتبع ظهور حکمتهای نهانی چنان اقتضا نمود که بعد از انقضای ایام شوکت جهانداری سلاطین چنگیزخانیه در جمیع ممالک ایرانی و تورانی لوای استیلا آن طایفه سلطنت منزلت را که بر فلک اطلس بر افراشته بودند و از اقصای ختای و ملک چین تا حدود مغرب زمین کار جهانبانی بدست اقتدار آن طایفه عظیمه مؤکول داشته بودند در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه که پادشاه سعید سلطان ابو سعید خدای بنده ولد سلطان محمد خدای بنده که بهترین خسروان مستقل بر سریر ایلخانی بود از مسند رفیع سلطانی این جهانی بجوار رحمت رحمانی رحلت نمود و بعد از و در ایران زمین از آن قبیله چنگیزخانی کسی که قابل تاج و سروری باشد باقی نماند و اورنگ سلطنت هلاکوخانی بحکام و ملوک طوایف از توابع و امرا باز ماند ایشان باز ماند و در ممالک ما وراء النهر و ترکستان ملک تمام توران زمین و مغولستان هم در آن اثنا از اعقاب چنگیزخانی پادشاهی در جهانگیری صاحب اقتدار و دلاوری مطلق العنان و الاختیار بر مسند ایلخانی تمکین و استقرار نداشت و هر کدام از فرزندان چنگیزخانی در میان قومی معین از مغول و تاتار خود را پادشاهی مستقل می پنداشت تا آنکه در تاریخ سنه ثلث و ثلثین و سبعمائه از فرزندان جغتای خان قزان سلطان بر ممالک ما وراء النهر استیلا یافت و بحسب فطرت چون بظلم و ستمکاری مجبور بود از سیرت آبا و اجداد عادل نهاد خود روی برتافت تا آنکه ستمکار رعایا و لشکری را بستم و بیداد از وجود خود متنفر ساخت و غلغله تظلم و دعا بد را در میان جمهور

رعیت



رعیت انداخت و او را یکی از امرای عظام بود قزغن نام که جبلت او بر رعایت قوانین شریعت و مسلمانی مفطور بود و در لسان جمیع خلایق بعدالت و شرع پروری مذکور و مشهور اتفاقا از هجوم مظلومان و ستمدیدگان و گروهی انبوه از سرخیلان قبایل و عشایر ترکستان از قزان خان روی گردان شدند و بمتابعت و فرمانبرداری قزغن گردن انقیاد نهادند و در اندیشه رفع و خلع ستم قزان خان افتادند و بعد از جنگهای عظیم و مصافهای بزرگ آخر الامر بر قزان غالب و فیروز جنگ شدند و آن پادشاه ستمکاره را از میان برداشتند و تمام زمام اختیار ملک و سپهداری را با میر قزغن بازگذاشتند و او نیز جهت رعایت رسوم ایلخانی یکی از فرزندان اوکتای خان ولد چنگیزخان را نام اوغلان بن دوه خان را پادشاهی و خانی برداشت و ضوابط عدل و معالم شرع را بر سر رعیت و سپاه برگماشت و اهل ولایت و اهل مملکت در سایه معدلت او آسوده حال و مرفه البال گشتند بیت عدل سکندر و داد منیر بود خلق از و راضی و خشنود فاما بعد از چند گاه که قزغن بیک بجوار رحمت اله پیوست دیگر باره نظام ملک و دین در هم شکست و فتنه های عظیم در ممالک ما وراء النهر قایم گشت و شورش تمام در آن ممالک از فتنه حکام ظالم لازم شد و بنا بر آنکه پادشاهی متمکن مستقل نبود امرای عظام که صاحب عشیرت و اقوام بودند بر ممالک توران استیلا یافتند و هر چند روز جمعی از ذوی سروری بخود الی مملکتی می شتافتند و در آن اوقات شهر کش، که از توابع سمرقند بود بپدر پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان امیر طرغان نام منسوب بود و آنگه امیرنشان را لیکن از اوساط حکام آن ایام و امیری کم قبیله و اقوام بود فاما دولت قاهره امیر تیموری چون کوکب جهانفروغ از صدف وجود او خلاقش تابان و نمایان میشود بیت چو نور اختر دولت در او بود فروغ اختر شن زان برج بنمود تا آنکه بعد از رحلت امیر طرغان امیر تیمور را منزلت او بمیراث رسید و در ضبط و نسق رعیت و لشکری که در تحت حکومت او بودند کما هو حقه می کوشید و آثار انوار اقبال را نظر دوربین اهل دید از صفحه اعمال و افعال او عیان میدید و در آن اوقات نبیره امیر قزغن امیر حسین که از اعاظم حکام آن ایام بود با امیر تیمور صداقت و دوستی مینمود و او نیز طریقه ملازمت و متابعت امیر حسین را جهت حمایت و رعایت جاه و مرتبت خود اختیار فرموده و آنچه از آثار ابتهاج و اتفاق امیر تیمور با امیر حسین منظور مطالب ملکی و جاهی ایشان در ممالک ما وراء النهر تمشیت پذیر می بود مصراع آری باتفاق جهان میتوان گرفت و امیر حسین همشیره خود را بنکاح شرعی بامیر تیمور داد و از امیر تیمور میان امرای توران زمین شهرتی عظیم بحسن تدبیر و حدت شمشیر افتاد و چون در آن اوقات مخالفات بسیار میان حکام ما وراء النهر افتاده بود و بنا بر متابعت و مظاهرت امیر تیمور با امیر حسین او را استیلا و استقلال تمام بر سایر سپهداران زمان ظهور نمود لیکن قوم جته بر بعضی ممالک ما وراء النهر غلبه کرده بودند و در شهر سمرقند هم ترکتازات جهت محاصره لشکر با آورده تا در تاریخ سنه خمس و سبعین و سبعمائه امیر حسین باستظهار امیر تیمور سمرقند را از دست تسلط قوم جته باز گرفت و جهت مصلحت تمشیت ملک و سروری کابل شاه خان نام از فرزندان جغتای خان را که در لباس درویشی پنهان بود بر مسند خانی و سلطنت برداشت و مملکت فی الجمله قرار گرفت و بنا بر شیوه بغضا و حسد که در طبایع اهل روزگار مرکوز است میان امیر حسین و امیر تیمور مردم حاسد بانگیزهای فاسد فتنها انداختند و هر دو جانب را بر یکدیگر بدگمان ساختند و از این ایقاع و افساد ترکات در میان

ایشان جنگها افتاده و در اکثر مصاف‌ها بعنایت خدای تعالی تفوق در جهان بجانب امیر تیمور میبود و هر روز پرتو آفتاب دولت تیموری از آفاق [illegible]
مینمود و چندان حضرت میان امیر تیمور و امیر حسین در تضاعف بود که امیر تیمور بر رغم امیر حسین سیورغتمش خان نام شخصی را از نسل چنگیز خان
پیدا کرده بر مسند خانی نشانید و از سر استقلال تمام برفع امیر حسین که در بلخ بود نهضت فرمود و اتفاقا امیر حسین را چون قوت مقاومت و جنگ
رویاروی ایشان نبود بحصار بلخ متحصن گشت و بالاخره در وقتی قلعه را تسخیر نموده امیر حسین را از میان برداشت و از ممالک توران بلخ
و چندین ولایت دیگر را در تحت حکومت خود در آورده مقرر داشت چون کار دولت امیر تیموری بعد ازین فتوحات کلا از مرتبه امارت و نیابت
خانی بمرتبه شهریاری و جهانداری مترقی و روز افزون گشت و پادشاهی و خانی اولاد چنگیز خان که جهت مصلحت در کار ... ارادت و
اختیار بود از درجه اعتبار در گذشت هر آینه جمعی از ملوک و حکام ماوراء النهر خصوصا صنادید قبایل جغتای بمقتضای وقت رای و شاورت را
بر پادشاهی و استقلال امیر تیمور قرار دادند و در اتمام این مصلحت تقدمات کلیه آغاز نهادند و امیر تیمور در تاریخ عاشر رمضان سنه احدی
و سبعین و سبعمائه در خطه بلخ من حیث الاستقلال بپادشاهی برداشتند و مکنان از روی صدق و اخلاص نظر تربیت و اهتمام بر جهانگیری
او برگماشتند و فیما بین شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه تا شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمائه بتسخیر و تمشیت
ممالک توران زمین و بعضی ولایات خراسان قیام نمود و تمامی آن نواحی را بتایید بخت مساعد و لشکر معاون و تقلیل معاند فتح فرمود و آهنگ
تسخیر سایر ممالک ایران زمین نهاد و برهمونی توفیق ربانی باندیشه مملکت گشایی و جهانبانی افتاد نظم کی کام زد خنگ بدرام او زمین یافت
سرسبزی از کام او و در آن اوقات ملوک غور خصوصا ملک غیاث الدین در معظم ممالک خراسان خصوصا شهر هرات استقلال تمام داشت
و در حین مقاومت و محاربت امیر تیمور خود را مواجهه و مرافعه او قادر می پنداشت تا آنکه امیر تیمور با لشکری از جانب توران زمین عازم استیصال
ملک غیاث الدین و تسخیر هراة گشت و چون معرکه قتال و روز رزم و جدال نزدیک آمد و کار از تقدیم تدبیرات در گذشت ملک غیاث الدین را
محقق شد که او را قوت مقاومت و جنگ رویاروی امیر تیمور نیست بالضروره در درون حصار هراة متحصن شد داخل ولایت و ... باوجود
قوت دولت تیموری و انحصار و مغلوب و مقهور شدن ملک غیاث الدین متیقن گشت بیت و اذا لم یعنک الله فیما ترید فلیس لمخلوق الیه
سبیل و ان هو لم ینصرک لم تلق ناصرا و ان جل انصاره و عز قبیل تا آنکه عجز و اضطرار ملک غیاث الدین در درون حصار روز بروز
متزاید گشت و از حملهای هولناک لشکر جرار امیر تیموری بوقت فیروزی آثار رخنها در دیوار دولت او متوارد شده بحکم ضرورت و اضطرار بامان جان و عرض
خود و تسلیم انگشتری زنهار بسپردن مفاتیح ملک و خزاین بیشمار و فتح دروازه حصار رضا داده و در بسته مملکت را بروی اقبال امیر تیموری گشوده بعد
فتح شهر جنت مثال هراة داعیه کشورگشایی در نهاد امیر تیمور متضاعف شد و اسباب جهانگیری و اثاث شوکت و مملکت ستانی اتفاق
گشت و در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه بعد از فتح هراة بجهت دفع بعضی حکام و ملوک نامدار خراسان تا مملکت مازندران
عرصه ملک را از وجود مخالفان مصفی ساخت و باز بجهت مصالح مملکت توران زمین بسمرقند عود نموده مهمات آن نواحی بپرداخت و در شهور
سنه ست و ثمانین و سبعمائه باز از سمرقند نهضت کرده با لشکری بیشمار و با اسباب و اثاث حشمت و اقتدار روی بتسخیر ایران زمین نهاد و
چون بولایت ری و حدود عراق رسید اخبار توجه سلطان احمد بن سلطان اویس بادشاه ... و سلطانیه شنیده اما سلطان احمد

که خبر



که خبر نهضت امیر تیموری و وصول او بحدود ولایت استماع فرمود بی توقف روی بعادوت با دربایجان و بغداد نهاده از مقابله و استقبال امیر تیمور
امتناع و احتراز نمود و امیر تیمور بتعاقب و تواتر بلاد عراق را تا سرحد سلطانیه تحت تصرف در آورد و در اوایل سنه ثمان و ثمانین
و سبعمائه بتحریک دواعی همت و تحریض رهنمون دولت بی سیاق بسیاه سنگر عازم تسخیر آذربایجان و بغداد شد و از نوید عالم غیب بگوش بر
روش این نوا می شنید نظم عراق و فارس گرفتی بتیغ عالم گیر بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است چون سلطان احمد با سپاه او در آذربایجان
خبر وصول رایات منصوره امیر تیموری را بحدود آذربایجان شنود دیگر تاب توقف نیاورده از راه نخجوان و دیار بکر روی بجانب بغداد نهاده ترک
مملکت آذربایجان هم نمودند و بعضی امرای امیر تیموری از عقب او ایلغار کرده در نواحی اونیک و ارزن الروم سلطان احمد را از بیت
کرده عنان تمالک و مصابرت را از قرار بر بنگشیدند و بهیچ منزل در آن انهزام می آرمیدند بیت گشته ز اندیشه تیغ ز بدانش تابی ...
لطف ز مطلب گریزان و چنین از ارحام لاجرم امیر تیمور بدارالملک تبریز درآمده اکثر آذربایجان را تسخیر کرده و از آن نواحی ... نموده اکثر
ممالک آذربایجان و کردستان تا حدود اخلاط در حیطه تصرف و اطاعت در آورده و باز از آن جوانب جهت تنقیح و تفتیح بقایای عراق عجم
و فارس معاودت نمود و تمامی بلاد معتبر عراق و فارس را تا به شیراز مخیم سرادقات اجلال خود فرمود و در آن ولا ممالک فارس و کرمان و خوزستان
در تصرف آل مظفر مقرر بود و سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع بعد از پدر در شیراز بپادشاهی مستقل میبود و چون شاه شجاع در حین مرض موت تمکن
در غایت ملایمت اتی و طبیعت خود بامیر تیمور نوشته بطریقه وصیت و التماس فرزند خود را بامیر تیمور سفارش کرده بود و امیر تیمور هم بقبول
وصیت تلقی کرده در زمانی که امیر تیمور بعراق رسید سلطان زین العابدین را بحضور خود طلب نمود در حسب موعود و الطاف بانواع تلطفات
اظهار فرمود اما سلطان زین العابدین از غرور جوانی و قلت تجربه برسول امیر تیمور چندان التفات ننموده امیر تیمور بنا بر تمرد و سرکشی او در این
نوبت بجانب شیراز نهضت فرمود چون مقابله و مقاومت همه با لشکر ظفر اثر تیموری زیاده بر حوصله زین العابدین بود طریقه فرار اختیار کرده در آن فرار
بدست عم خود شاه منصور گرفتار شد اگر چه مملکت شیراز مسخر امیر تیمور شد اما از ماوراء النهر مهمان اخبار چنان رسانیدند که توقتمش خان آهنگ فتنه
و فساد نهاده و رایت عداوت در ممالک ماوراء النهر بر طرف گشاده بالضروره دیگر شیراز و توابع را بر آل مظفر مسلم داشت و بجانب سمرقند
عودت نمود و بجنگ و مقابله توقتمش خان بجانب دشت ازبک نهضت کرده و دیگر باره رخان پادشاه بر لشکر منصور و مظفر شده توقتمش
خان روی بفرار آورد و در همین فرصت امیر تیمور خضر خواجه اوغلان را که خان مغلستان و از رس جته بود و بر آن مقهور ساخته نهضت
عظیم نمود و این واقعه در سنه احدی و تسعین و سبعمائه دست داد و باز امیر تیمور از میان مغلستان و دشت ازبک بموفق و مسرور
بسمرقند عودت نمود و بعد از استیفای حظوظ عشرت و کامکاری و استقرار مصالح جهانگشایی و مملکت داری دیگر باره داعیه اتمام فتوحات
ممالک ایران پیدا کرده و جهت اندیشه سفر مدور یورش پنج ساله سپاه و اسباب بهم آورده و درین نوبت تمام عراق و فارس را از آل مظفر
انتزاع نمود و تمامی صنادید و قبایل که در آن ممالک استقلال داشتند از ملک حیات و زندگانی معزول ساخت و مملکت را بالکل از شایبه
مخالفت مخالفان بپرداخت و آهنگ تسخیر بغداد و دفع سلطان احمد بن سلطان اویس عنان عزیمت معطوف داشت چون سپاه تیموری بنواحی
بغداد رسید و سلطان احمد در خود قوت مقاومت و اقامت در بغداد ندید بطریقه اضطرار بجانب شام و دمشق گریخت و احمال و اثقال

و نفایس اموال خود را راه برادمیر گشت و در شهور سنه ست و تسعین و سبعمائه امیر تیمور از عقب سلطان احمد بجانب دیار بکر توجه کرد و در آن وقت
سلطان برقوق ملقب بملک الظاهر پادشاه مصر و شام بود امیر تیمور با لشکرهای گران بشهر رها که نزدیک سرحد شام است نزول نمود و از جمله حکام آن
جوانب که بطوع و رغبت خود گردن اطاعت بقلاده متابعت امیر تیمور در آورد قرا عثمان بیک بایندری بود و از جمله ملوک قدیم دیار بکر سلطان
عیسی ملک ماردین در تسلیم قلعه ماردین امتناع و تمرد نمود و از این جهت بقید و حبس امیر تیمور روزی چند مبتلا بود و درین نهضت اکثر شهرها و قلاع
معتبر دیار بکر را جبراً و قهراً در تحت تصرف در آورد و ایلچی صاحب اعتبار مشتمل بر تبشیر و انذار بمحتوی بر تهدید و اخراج سلطان احمد نزد سلطان مصر
روانه داشت فاما چون مقصود کلی درین سفر استمرار و استقرار ممالک آذربایجان و عراق عرب و بغداد بود و درین ایام قرا یوسف
قراقویونلو در آذربایجان خروج کرده دعوای سلطنت مینمود و قلاع و بلاد معتبر آنجا را بدست آورده بود لیکن چون امیر تیمور بطرف آذربایجان
توجه نمود قرا یوسف را توانائی مقابله و معارضه او نبود بضرورت بسرحد ممالک روم در پناه سلطان ایلدرم بایزید التجا آورد و
سلطان ایلدرم بهم اوقات او را بانواع ملاطفات و مردم داری رعایت کرد و زمستان این سال که سنه سبع و تسعین و سبعمائه بود
امیر تیمور در قراباغ اران بقشلاق و قشلامیشی نمود و در این ایام دیگرباره خبر خروج و طغیان توقتمش خان در دشت حاجی ترخان می‌شنود دیگر
از آذربایجان بجمعیت لشکر نامتناهی بعزم جنگ توقتمش خان فرمان داد و از راه دربند شروان روی عزیمت بدشت ازبک نهاد اما توقتمش
این نوبت سیصد هزار مرد سپاهی خونخوار جهت معرکه کارزار مرتب داشته بود و توفیق ظفر را بکثرت لشکر منوط پنداشته اما بیت سعادت زبخش
داورانست نه در جنگ و بازوی زور آوریست حاصل آنکه چون این دو پادشاه پرشوکت سپاه را در دشت اوزبک مقابله دست داد و از
طرفین تیغهای کین از نیام انتقام بیرون کشیده فریقین را مقابله و خونریزی بسیار اتفاق افتاد و دیگرباره رخسار دولت ایلی فتح و ظفر در
میان غبار فتنه و آشوب برآینه تیغ تیموری بر تیغ استتار برگشاد و در روی دولت توقتمش خانی بجانب ادبار منصرف داشته فرار را بر قرار
و هزیمت نهاد و امیر تیمور از عقب او بایلغار روانه شد و هر روزه لشکریان باز مانده او گرفتار آفت زمانه میگشتند تا آنکه معدودی قلیل در
اقصای شمال میان بیشه چند غیر مسکون میان خارستان اندوه و غم متواری و پنهان گشت و شروع در آن جنگل جنگلها بغیر غول بیابان را
محال مینمود و طریقه جهت جوی آدمی در آن مقر سباع و بهایم وحشی امری محال بود و لاجرم امیر تیمور لشکریان مظفر خود را تمامی دشت
اوزبک جهت نهب و تاراج فرستاد و تا ممالک چرکس و اروس و کوه البرز رخصت اغتنام غنایم داد و خود بحاجی ترخان که تختگاه
چندین گاه خانان چنگزی بود و مقر اساس حکومت اعیان و ارکان دولت ایشان حصول و نزول نمود و بیکبار بغارت داد و سرای
و بارگاه و شاه نشین ایشان را باحراق و هدم با خاک یکسان کرد و هرچه قابل حمل و نقل بود بیرون آورد و بعد از خرابی و ویرانی تمام
در آن کشور ترکستان و تخت حاجی ترخان ولد اروس خان قونزی اوغلان را که مدتها ملازم امیر تیمور بود بجای توقتمش خان
بمسند ایلخانی نصب نمود و زمام اختیار سرداری الوس جوجی خانی را بدست قدرت او تفویض فرمود و درین اثنا اخبار استیلای
آوردند که ن دعوت قرا یوسف از جانب شام بسرحد آذربایجان با سپاه بسیار از ترکمانان قراقویونلو بمانع سپاه تیموری رسانیده
علی الفور باندیشه تدارک آن مفسده اقدام نموده دار الملک تبریز که تخت هلاکوخانیان بود بولد خود میرزا میرانشاه تفویض نموده

از سرحد



از سرحد شروان تا بغداد و از همدان و آذربایجان تا سرحد دیار بکر با تمام سپاه و ایل و الوس بوی متفوض داشت و او را با بعضی امرای عظام بآن
جوانب روانه ساخت و خود نیز متوجه دربند شروان شد و براه مجاکفا رد سمرقند آن اکثر را که ره ایلغار سیر و تاراج فرموده با دریای
عودت نمود و این رجوع در شهور سنه ثمان و تسعین و سبعمائه بود و بتعجیل از راه سلطانیه بعراق در آمد و بعضی فرزندان و امرا
و لشکریان را بجهة فارس باهرمز فرستاد و خود بعد از تنقیح مهمات مملکت فارس روی اقبال بتخت سمرقند نهاد که بیت بهر کشوری که کند
ترکتاز زبر کار خلقش گره گشته باز چون بتأیید کردگار کار سلطنت و جهانگشائی امیر تیموری بجائی رسید که دیگر او را در ایران و توران
دشمنی که محل خوف و شائبه فتنه باشد نمانده بود و از حدود شام تا حدود هند بتصرف کارکنان خود متفوض داشت و در هر حد معتبر
یکی از اولاد و احفاد خود بسلطنت بر گماشت و از جمله فرزندان او پیر محمد جهانگیر گرامی ترین اخلاف او بود و از غایت محبت و تعلق خاطر بکرات
ولایت عهد خود را باو وصیت نمود و در زمان حیات خود دار السلطنت غزنین و قندهار و کابل و نغلان تا حدود هندوستان متفوض داشته
و شاهزاده نیز نظر همت بتسخیر معظمات بلاد هند برگماشته در آن اوقات که امیر تیمور در سمرقند بود با لشکر گران از ممالک غزنین و قندهار
بعزم تسخیر ولایت ملتان توجه نموده دار الملک و حصار آنجا را محاصره کرد و اکثر مملکت ملتان را بضرب دست تصرف در آورده صاحب
ملتان را که مدار حل و عقد سلاطین دهلی بود و برادرش ملوخان نام در کارخانه سلطان محمود پادشاه دهلی اختیار تمام داشت چون
پادشاه ملتان را با ملک و لشکرش محصور گردانید هر آینه نوبت خصومت و جدال با ملوخان و پادشاه دهلی رسید و چون امیر تیمور این
اخبار فتح و شروع پیر محمد جهانگیر را شنید میل خاطرش بتسخیر ممالک هندوستان کشید لیکن در آن ولا لشکری عظیم و اثاث و یراق
بعزم توجه خطای لهم رسانیده بود و بعد از مشاورت با ارکان دولت صرف عنان آن سپاه بجانب هندوستان اولی دانسته نمود و در
شهور سنه ثمانمائه جهت تأیید دواعی پیر محمد جهانگیر از سمرقند متوجه ممالک هند گشت و از راه کتور و سیاه پوشان که کفار جبلی بودند
غزا کنان عازم ملتان شد و در آن حدود پیر محمد میرزا مستظهر بالطاف پدری بملازمت درگاه تیموری سرافراز گشت و در دوازدهم
محرم سنه احدی و ثمانمائه از آب سند عبور نموده روی توجه بدار الملک دهلی نهاده هر روزه مملکتی وسیع از کشور هند تسخیر میفرمود
تا آنکه در نزدیک تخت دهلی سلطان محمود و ملوخان لشکری عظیم بعدد مور و ملخ با بسیاری فیلهای محمودی همراه آراسته بجهة جوشن برآیین
جنگهای هندوستان ترتیب داده بود و از روی عزت و ناموس پادشاهی بمقاومت این مظفر تأیید الاهی با سپاهی بی براق و سپاهی
باندیشه مقابله و مقاتله افتاده نظم المؤلفه سپاهی بمور و ملخ بیرون ز تعداد سپاهی سیاسش نزادی زاد فراوان که و سیار از بوران
بجوشش فیل محمودی بهزاران بعد از تقابل طرفین و تقابل صفین لشکر پر سپاهی هند از برابری سپاه شرقی نظام تیموری چون سپاهی شب از
کاوذات آفتاب جهانگیر روی بر تافتند و فیلان محمودی که مدار جنگ و کارزار هند یا نت از ضرب تیغ و سطوت سنان دلیران عجم و ترک
انهزام یافتند و سلطان محمود و ملوخان بهزار شفقت و حیله خود را اندرون شهر بند دهلی رسانیدند و لشکر ظفر تیموری متعاقب شهر دهلی را
محصور حصار حدید خود گردانیدند بعد از چند روز چون غلبه و شکوه لشکر تیموری بر عزیمت شهری متیقن شد و از اشتداد و در بندان و حصار
بهلاک خلق بی شمار آن شهر بزرگ در حصار از قحط و غلا متیقن گشت سلطان محمود و ملوخان از درون حصار بهرگونه تدبیرات و حیل

از ورطهٔ هلاک بیرون انداختند و چون لشکر تیموری از فرار ایشان آگاه شدند اگرچه در عقب ایشان چند مرحله تاختند اما چون از راه و رسم مملکت
خبیر نبودند مردم مملکت سلطان خود را بجائی رسانیدند و بعد از اندک روزی لشکر تیموری شهر را مسخر کردند و شهر دهلی مشتمل بر هفت شهر بزرگ است
بهم پیوسته و هر کدام در روزگار رعدیه پادشاهان عادل بهر گونه زیب و زینت آراسته هرگز این معموره آواز سم ستور بیگانه نشنیده و روی
دشمن و لشکر بیگانه در خواب ندیده بود و ندا از نهب و غارت لشکری و تاراج و یغمای ترک زسپاه تیموری مردم آن هفت شهر را حال ثروت
و غنا بفقر و فاقه تبدیل یافت و از هرگونه اموال خصوصا نقود طلا و سیم و از مکللات جواهر قیمتی و درّ یتیم هر یک بضاعتی صاحب
تاج و کمر خسروانه شده بود و بعد از استیفاء غنایم و غارات و امتلاء حوصلهٔ لشکریان از انواع نفایس و جهات امیر تیمور در ربیع الاول سنه احدی
و ثمانمائه از شهر دهلی کوچ و نهضت نموده بعزم جهاد بلاد کفار رسند توجه نمود و بسیاری از ممالک کافری از سلاطین نیز کفار انتزاع فرمود
چنانچه بغیر از مصاف سلطان محمود با چند پادشاه بزرگ کفر و رای بتند و رای ملوک و توابع در یک روز با سه پادشاه عالی رتبه کفر مصاف داد
و متعاقب در هر معرکهٔ جهاد خصمان مغلوب گشته فتح و ظفر دست داد و ممالک کافری را سراسر تاختند بسیر و غارت و نهب و خرابت منهدم ساختند
و بعد از ادراک فضیلت جهاد و غزا و فیروزمندی دولت غرا روی توجه بجانب سمرقند بهشت مانند نهادند و در راه برآه مملکتهای کفار را بباد
فنا میدادند لوقعه چو صبح روشنی در پادشاهی جهان بسته بعیدی و سپاهی و در شهور سنه اثنتین و ثمانمائه بمستقر سریر خلافت سمرقند
رسید و چهار ماه آنجا اقامت نمود و لشکریان را اجازت توجه باماکن خود نموده بر حضت رفاهیت و استراحت فرمود ناگاه از جانب
آذربایجان خبر رسید که بمقتضای تقدیرات ربانی میرزا میرانشاه که در دار الملک تبریز بر سریر سلطنت متمکن بود بعزم شکار بجانب خوی و سلماس رفته
بود و در اثنای شکار توسن کهان نورد کش که از عقب قوچ کوهی می تاخت از خانهٔ زین بر روی زمین افتاد و از شدت آن سقطه مرفوع القلم شد
بود در آن اثنا از حیات بهره یافت بنابر پرورش بدید آمده لیکن از آن ضربت مزاج دماغش را فترتی تمام عارض شده حرکات ناشایسته از وی بظهور می آمد
و بالکل از کار مملکت و پادشاهی دست کشیده اوقات بشرب مدام و بیخودی و بیهوشی صرف مینمود و درین اثنا قرایوسف که بطرف آذربایجان
افتاده بود و در آن حدود لایزال تحریک مواد فتنه و فساد مینمود اکنون دیگر باره باعث داری فترت حال میرزا میرانشاه بنیاد خروج
کرده و سلطان احمد نیز از جانب روم و شام ببغداد آمده و روی تسخیر آذربایجان آورده و میان سلطان احمد و قرایوسف توافق کلمه در ایام
گرفتاری و حبس در مصر و شام بوده اکنون آثار آن اتفاق ظاهر شده و هر یک آرزوی مملکت نموده لاجرم امیر تیمور از سمرقند بالشکر عظیم
متوجه آذربایجان شد و آن زمستان در قراباغ قشلامیشی نموده ممالک گرجستان را غزا فرموده و در رای اندیشهٔ دفع و رفع قرایوسف و سلطان
احمد می بود و در رتبت جهانگیری چون داعیهٔ اسکندری داشت در آن نهضت رای بر تسخیر ممالک مصر و شام و روم برگماشت و بنابر آنکه سلطان
مصر سابقا ایلچی امیر تیمور را که بطلب سلطان احمد رفته بود بانواع اهانت نموده بود و درین مدت بجهت عروض حوادث مذکوره فرصت انتقام از
ممالک مصر و شام نبود و دیگر چون امیر تیمور درین ولا بعزم دفع قرایوسف و سلطان احمد بآذربایجان رسید هر دو از سطوت تیموری
فرار نموده الالتجا بسلطان مجاهدان و قیصر جازم اسلام سلطان یلدرم نموده بودند چون امیر تیمور بنابر توفیق تفوق و استیلا
بر سلاطین عالم و نفاذ احکام او در اکثر عرب و عجم گمان آن داشت که سلطان یلدرم از قوت دولت و شوکت او هراسان باشد و طلب

آن



آن دشمنان ملک یعنی سلطان احمد و قرایوسف از وی آسان بود هر آینه اولا از قشلاق قراباغ بارسال رسل معتبر و ابلاغ هدایا و تحف خسروانه و مکتوب
ملاطفت اسلوب اما مشتمل بر شیوهٔ تهدید و تحذیر و ملایمت مختلط بتشدید و تندی اقدام نموده حاصل رسالت رسل و پیغام آن بود که چون
در میانهٔ ما یلدرم سلطان طریقهٔ برادری است و دشمنان از جانب ما در تمامی ممالک مقهور و مخذول شده اند اما سلطان احمد و قرایوسف
بآن جانب پناه آورده اند شایستهٔ طریق محبت ذات البین آنکه دشمنان این دولت را توقف نسپارد و آنگاه از سایهٔ حمایت و رعایت خود اخراج
نموده بگذارد و دوستی و برادری و الفت را بتبدیل بمخالفت نکرده اند که هیچ کس از راه خلاف این دولت قاهره طرفی نبسته و
مؤید عالم غیب رقاب همه گردن کشان جهان را برغبت یا رهبت بقلادهٔ فرمان برداری این آستان بر بسته است بیت
وذلّت له شرق البلاد وغربها ۞ وذلّت له شوس الملوک وصیدها ۞ و بعد از ارسال رسل از سر استغنا و اقتدار اولا بعزم تسخیر شام
نهضت نموده و از راه سیواس و ملاطیه که محکوم یلدرم خان بود عبور فرموده جهت تخویف و تشدید در قبول امر آن هر دو مملکت قیصری را
بقهر بدست تسخیر کرده چون بسرحد شام و ولایت عنتاب روی آورد رسول دیگر بسلطان مصر که در آن ولا سلطان فرج ولد
سلطان برقوق بود روانه ساخت و بانواع تهدیدات او را در مقام اضطراب انداخت که از بدو دولت برقوق نسبت باخدام این
دولت بسیار بی ادبیها و حرکات ناپسندیده صدور یافته و سابقا ایلچی ما را که یکی از علمای دین و اهل الله بود بخلاف آداب سلاطین
کرام اسلام با توابع و لواحق بی وجهی بقتل آورد اکنون مجازات اعمال او بروز جزاء اخروی افتاد اما هنوز از وجدان
کسی صادر نشده که بمواخذهٔ آن عمل مبادرت باید نمود لاجرم بمقتضای الدین النصیحة جهت خیر عاجل و صلاح آجل او
بوفق نصیحت بتقدیم میرسید و او را بطریقهٔ صحیح دلالت کرده میشود که چون بعد از برقوق طریق حج و راه حجاج بیت الله الحرام
انداخته و او را اقتدار ضبط امور ملک و دین و قوت اصلاح آیین شرع مبین نبوده اکنون داعیهٔ رایات منصوره آنست
که درین نوبت جهت رفاهیت حال مجاوران حرمین شریفین راه حج را از شرور اشرار مأمون کرده شود اکنون لایق دولت او آنست
که بر خلاف پدر خود با نواب کامیاب طریقهٔ انقیاد و فرمانبرداری مسلوک دارد و در سکه و خطاب القاب همایون ما را چون سایر ملوک
عرب و عجم در آورده خود را از مطیعان این سلطنت قاهره شمارد و بعد از ارسال رسول بمصر باین شیوهٔ عتاب و خطاب حصار شهر
عنتاب را تسخیر نموده و از آنجا متوجه تسخیر حلب شده قلعهٔ آنجا محاصره فرموده و بقوت بازوی دولت و سطوت هیبت و صولت قلعهٔ
حلب را باندک روزی مسخر ساخت و از آنجا بحمص و حماه و بعلبک توجه نموده همه را از مخالفان دولت بپرداخت اما رسول امیر
تیموری چون بسلطان مصر رسید و وظیفهٔ ابلاغ کتاب خطاب بجا آورد سلطان فرج تجدید و احیاء سنت پدرش کرده ایلچی
و توابع را مقید داشت و با لشکری عظیم بالتماس و درخواه اهل دمشق بمعارضهٔ لشکر تیموری و حمایت ملک از تعدی و تسلط لشکر
جغتای بدمشق پیوست نمود بنابر تشدید دعوت اعادی و باوجود قدوم سلطان مصر بشهر دمشق امیر تیمور بعزم مقاتله متوجه آنجا
شد و شهر را با سلطان و لشکریان محصور ساخت و هر روز جنگ سلطانی بر شهر و لشکری می انداخت و کرات و مرات جنگهای
عظیم در میان اتفاق افتاد و جهت ظهور آثار عجز و انکسار سلطان مصر از خوف انحصار در روزگار زار روی فرار بجانب مصر نهاد

بیت چو در جنگ فیروزیش دیده بود ز فیروزی جنگش رسیده بود چو سلطان مصر ملک الفرج با جمعی معدود راه گریز پیش گرفت بعد از اطلاع لشکریان
تیموری تعاقب نموده با وجود شدت و صعوبت راه مصر از عقب او چندان رفتند که الاغهای ایشان ضعف پذیرفت و در آن بوادی بی آب و
علف و در آن راههای مخوف از هر طرف دیدند که ظفر بر خصم متصور نمود لشکر تیموری بضرورت عودت نمودند اما بعد از چند روزی شهر و قلعه دمشق را
تسخیر نمودند و ابواب قتل عام مطلوب بدست امید بر روی دولت خود گشودند و بر سنت معهود خود دست ستم بسیار بر اهل دمشق کردند و اعلام قهر و
استیصال از آتش ظلم و بیداد در آن کشور بلند آوازه آوردند و میگفت که شعر من آنم که چون برکشم تیغ تیز برآرم ز روی زمین رستخیز
کباب از جگرهای شیران کنم صبوحی بخون دلیران کنم در این اثنا که امیر تیمور بکار دمشق و معارضه سلطان مصر مشغول بود سلطان یلدرم
بایزید در مقابل و محاذات آن انتزاع سیواس و ملطیه که از دست کماشتگان یلدرم خان ستاده بود لشکر عظیم کرده ارزنگان را
که بدست طهرتن یکی از توابع امیر تیمور بر صره و جنگ تسخیر نموده اهل و عیال طهرتن یک با اعیان و اکابر آنجا بشهر برصا آورده و طهرتن را
بدرخواست سلطان احمد بغدادی از قید گذاشت بشرط آنکه هر سال مال ارزنگان را بخزانه سلطان فرستد و باز بحکومت آنجا گماشت چون
طهرتن از تربیت کردهای امیر تیمور بود و سلطان یلدرم با او چنین سلوک نمود مجاری احوال را بخدمت امیر تیمور عرضه داشت کرده و جهت اهل
و عیال خود بسیار تعلق خاطر بظهور آورد و امیر تیمور را بعد از فتح دمشق و ولایات شام بمصالح ملکی تقاضای عودت بتمشیت ممالک آذربایجان
و بغداد نمود و زمستان آنسال در قراباغ قشلاق کرده دیگرباره کتابتی و رسولی بسلطان یلدرم فرستاده و دلالت و لطایف الحیل مرافقت و وداد
نمود و نهایت کلام و اصل مقصود در این منشور آن بود که اکنون چون فیما بین امری که واقع نشده البته ملتمس آن است که فرستادن و تسلیم ملک
تیموری است و باز دادن اهل و عیال طهرتن یک بجای آرد و الا آنچه رایات جهانگیری را آن جواب مقرر و محقق شمارد و چون رسول
رسایل تیموری این وجه بسلطان یلدرم رسید آتش غیرت سلطانی که از برق یمانی بود اشتعال پذیرفت و رسول امیر تیمور بقانون
والله یعلم المصلح من المفسد پیغام داد و طریقه مخالفت بقول و عمل پیش گرفت و بر این اسلوب جواب مکتوب نوشته باز فرستاد
شعر فلیبلغ اعادینا اننا [illegible] الفرج . بیننا [illegible] [illegible] بعد از این رسایل و رسایل آینده
آغاز مخالفت و نزاع میان این دو پادشاه عالی قدر اشتداد گرفت و این مقدمه احیاء جهت تقدمه و واقعه آخر بن سلطان قسطنطنیه
پذیرفت و چون از بدایت جلوس سلطان بایزید یلدرم تا انقضای ایام سلطنت او بر مسند زمانه از ملوک عظام ایران و توران همین
امیر تیمور متمکن بر اورنگ جهانگشایی و جهانبانی بود و انقضای طلوع دولت یلدرم خان هم با قضاء تقدیر ربانی از وقوعه قیامت
اسلوب تیموری اتفاق افتاد مقدمه مذکوره را بر مجمل اخبار او نهاد داستان اول در ذکر جلوس همایون قیصر خادم اسلام
سلطان یلدرم بایزید خان بر اورنگ خلافت پدری و بیان مجمل از اوصاف ملکات کریمه او بر تخت قیصری و ملحقات دولت او در
آیین سپاه و مملکت سروری از روزی که مبشر عالم غیب و زید لطف و کرم ان الله اصطفی آدم بسامع مجامع کروبیان رسانیده و طبل
ان رتبه ارتیب حکم عالم مطاع انی جاعل فی الارض خلیفه بآذان معتکفان صوامع آسمان شنوانیده همیشه بر قاعده مستمره
وراثت و حیازت مسند پدری بمحض قابلیت استحقاق فطری بشری میان عموم بنی نوع انسانی خصوصاً مظاهر سلطنت و جهانبانی مترتب

درمودت



درمودت و بر این قانون آراست سریر رفیع سروری بسیرت فرزانگی و نجابت دلاوری و مردانگی اخلاف خلفا اسلاف متقرر و معهود است
و اول دلیل و برهانی و اکمل حجت و تبیانی بر بقاء ملک و دولت هر خانواده و استدامت بختیاری و حشمت هر دودمانی این معنی تواند
بود که از اعقاب سعادت انتساب قوم خلف همیشه پسندیده خلقی بر رتبت مجد و شرف سرافراز و مشرف شود و از نتایج کرام صالحه جانشینی
مناسب و لایق در ایام لاحق متخلف گردد بیت نرفت از جهان پادشاهی بدو که چون خود خلفی را سرفراز کرد چنانچه در ایام سلطان
گلستان عرصه کشور گلزار در مقام استشمام مستنشقان از ازهار فرح فزای بهار اگر چنانچه نسیم انسی از طیب طیب شکوفه و یا نکهت عالم قدسی
از گلغنچه کردن غنچه در مجمره دارن شمامه شکیب منقطع و منقضی گردد البته نفحات میوه شیرین و خوشبوی دیگر از همان شاخسار بر انوار بهجت
افزای و چمن آرائی برقرار ماند و البته عطر سیب سخن گوی را از آن بزم باغ و بهار بتقدیم مقامی خود دماغ دکارش ند لمؤلفه خرم آن گلبن که
چون پژمرده شد نسرین او غنچه خندان دیگر شد پایش متکا اکنون مقصود از توطئه این مقدمات و تقدیم این مقوله کلمات حقایق
سمات آنست که القصه چون انتقال آن اجلال خلافت نشان انفصال این خاندان سلطنت مکان آل عثمان بتوفیق و تائید یزدانی بر نسق
انتظام بر دوام مقرر گشته و اسباب ارتباط انساب جاه و جلال این طایفه امامت اتصال از بدایت ظهور نتایج و اعقاب از ظهور اصول
سعادت انتساب همیشه بر مسلک وراثت آباء باینا عالی مقام منعقد شده هر آینه بعد از ارتحال پادشاه مرحوم غازی در مضمار مردانگی و جهاد
ملوک اسلام لطهارت طینت و نژاد سلطان غازی مراد بحبل المتین دولت او پیوند فرزندی و تعروة الوثقی او دست بازوی
زورمند خلقی ارجمند اعنی خسرو کشورستان پادشاه سلطان یلدرم بایزید متسلسل و مربوط شده بود و بحکم وصیت و استخلاف پدری و باستحقاق
ذاتی از فروز طالعی و پاکیزه گوهری به رتبت شاهی و سروری بتخت قیصری را با وجود خود کامل و مضبوط فرمود بیت صبر بسیار کشیده بود
بر سپهر تا از آن مادر گیتی چو تو فرزند آمد بموجبی که ما بقا مذکور و محرر شد بعد از ارتحال و انتقال والد سعید شهید و توحید رتبت استحقاق
خلافت آن جهان پناه فیض گستر پادشاه باتفاق آراء و عقول کاردانان از اصول و ارکان دولت این خاندان از موکب جهاد و مرزی بصوب تختگاه
قیصری برجعت تمام رجوع فرمود و در مستقر سلطنت روم ایالت کرد دارالسلطنه ادرنه بود باختیار از روی سعود و جهت صعود بر ذروه سپهر سروری
نمود و نظر بمعلق استقلال و استقرار شکوه اسلام در قلوب تیره کفر و منافقان لئام و ضبط مجمع اجلاس همایون در آن کشور دارالسلام
انداخت و اورنگ خلافت و شاهی بدستیاری حضرت الهی در آن تختگاه معلی بملک اعلی برافراخت بیت بفرخ ترزمان شاه جوانبخت
بدارالملک خود شد بر سر تخت و در تاریخ رابع رمضان المبارک سنه احدی و تسعین و سبعمائه تمامی اعیان انصار و اعوان حضرت
و جمیع ارکان ایوان سلطنت در پای تخت سلطانی صف صف بپای خدمت ایستاده و ناظمان مصالح ملک و ملت و حافظان مناظم مملکت
و عمال از زمره من المؤمنین رجال دست بدست نهاده و هر طرف صف دیده سپاه و لشکر با بعبودیت و خدمتکاری تا ثبات الاقدام و از
هر جانب اصول و اکابر ممالک بملازمت و جانسپاری در مقام اقدام نظم تقدم تیمن الملک بجا به دگر [illegible] الجلوس از دحامها
جهت نثار قدوم فرخنده رکوبش هدایا و صلات از نقود و جواهر و صلات مهیا ساختند و فضای شهر و صحرا آیین گنان کون زینت
نموده رایات و اعلام عزت و حرمت بگردون برافراختند و در روزی فیروزتر از صبح اقبال مقبلان که طالع افق بقران انجم سعود قران

بود و در ساعتی فرخنده تر از زمان وصل دوستان که طالع و قرعش متعین نتیجه رصد ابن رصدان اوصاد چرخ برین مینمود و اورنگ کیوان بلند ایوان از کنگره
هشتم آسمان بپایه ساز آن انجمن ابتهاج و سرفرازی منسوب گشته و بدیده حراست از چشم زخم ایام آفت و نحوست زمانی می نهفت بر آن محفل خجسته
انعقاد دیده بانی منسوب شده بیت شده چشم زحل محو اندر آن بس ز شیب چرخ زلامی کردی کاس و اختر سعید برجیس که صاحب مسند شرایع است و دین از
جهت تأسیس قوانین معدلت در مجمع سعادتمندان انیس شده و با مدینه مصالح دین و دولت با همدمان آن محفل تحقیق و جلیس گشته
بیت شده برجیس صاحب رای و مونس سعادت را تن داده مجلس و بهرام برصولت و احتشام در جاه و منزلت آن محضر پر از دحام
باقدام خدمت قیام و اقدام مینمود و از منطقه جوزا کمر شمشیر مرصع بجواهر میان جان بسته و گرز زرین خورشید را بر سر دست
گرفته خود را معدود در زمره خدام ثابت الاقدام کرده بود و بترتیب صفوف مبارزان و یکجهتی و تنسیق روز عرض و دیوان
بآیین سلاطین کیوان مکان فروغ بخشی دیده دوستان و کوری چشم دشمنان مینمود بیت شده رام سیاستش مهر و بهرام
مطیع حکم او این چرخ بد رام و خورشید جهانتاب در بسیط مایده صبح احسان در هنگام چاشت سلطانی و دوران احیان نشر خوان
بهجت و کامرانی ظروف و اوانی زرین و کووس مالامال از باده رنگین برکف دست افاضت آیین گرفته مدام جام دل افروزی
بمجلسیان آن بزم فیروزی می پیمود و علی الدوام رحیق مختوم می از سرچشمه عینا فیها تسمی سلسبیلا بهمدمان آن جشن بحری بقدر
وسع مشرب میرسانید و از کرم مهری ساغر زرکاری در غایت امتلاء من کاس کان مزاجها زنجبیلا بمحرمان آن مجلس
خاص و ندمای آن مجمع عام می بخشید بیت لست تدری لرقة و صفاء هی فی الکاس ام الکاس فیها و ناهید عشرت انگیز
در ترتیب اغانی و غزوانی و در آهنگ سازی نشاط آمیز فرح فزای امانی سرود بربط و رود مسرت و سرود میان مجلسیان آن
جمعیت شوری و شور و شغال می انداخت و گاهی از رشتههای اوتار انوار جهانتاب تارهای زیر و بم بر کاسه عود آفتاب مرتب میساخت
و همچنین از رشته موی مشکین شب تار طره و بربط بر فرق چنگ بر چرخ این سپهر دوار رشته کردار می پرداخت و نوای حسن بوترتیب
در شبستان آن مجمع مسرت میساخت بیت کرده ون هزار دیده بیک نغز آن بدان از ترمی و لذت جنگ و سماع او و عطارد
حکیم طبع بر فطانت در آن محفل تدبیرهای با متانت و رای و فکرت با رزانت ارقام حساب آن سپاه کامیاب از ارباب
احساب و انساب بر صحیفه زر اندود آفتاب بکشید و در آن فتح انشیر و فتح نامهای آن جلوس همایون بتشیر و افق طوامیر
فتح نامها آن مظهر مهر تنویر بدست و زبان می کوشید و ماه بدر منیر در روز ده تدویر فلک مستنیر بر ماشجه اعلام آن آفتاب
جهانگیر و سر طوق آن شهاب سپهر تنویر را بصیقل جمیده هلال و بلمع یمانی آن سهیل اقبال جلا داده بود و نمنه گردون را بر زین
مطلای ماه نو مسرج و مزین ساخته طبل بازی از قرص ماه چهارده شبه بر بارگی آن شهسوار میدان بزم و رزم کارزار نهاده
بیت به نواز رکاب بارگی کرد تخت سلطنت تشریف آورد الحاصل درین جشن عظیم و در آن انجمن پر تنعیم و آن نشیمن
رنگ نعیم در مقابله آن نعمت سلطانی که اشرف مواهب و نعم سبحانی است و افضل مراتب صوری میان افراد انسانی است بزبان
سپاس کردگار کریم را حامد و شاکر شده و بی ظرف مجموع و قلب حاضر باین گونه کلمات متذکر گشت شعر بنام کزین جای پر تنگنای

بخشنودی



بخشنودی تو زیر دست و پای حافظت جان باد و رستگار من که حسن ذکر وی را زگرد این من و بعقیده خالص از ثواب و عونت
و بیاد تحصیل رضای خدا و تقویت دین هدی همیشه از برکات توجه باطن اهل الله و از میامن همم رجال الله در هر گاه و بیگاه مستمد
گشتی و خود را بسیرت خلفای راشدین در مراعات حال کافه شعب والله متعلق و مستعد داشتی و چون در مشکوة سریر ممالک بر تنویر مشعل
استقامت شمع منیر مجلس افروزی عرصه جهان و جهت فروغ شام احزان و هجران والد جنت مکان لامع و تابان شد و در زوال
انزال روح انسانی در کالبد اورنگ سلطنت برنسبت حلول سریانی یا بر هیات مقارنت صورت جسمانی در اجرام هیولانی برقرار
تخت سلیمانی بر اعیان دیده وران و بینایان اسرار نهانی توفیق ربانی جلوه کرد و نمایان شد نظم هم از تاج او شد فلک سربلند
سر تخت گشت از آن سر فیروزمند ز شکر وی انعام افزون مبین ولی نعمتی بیش از این چون مبین و لیکن همیشه جهت تقدیم
اتمام اقسام شکرگذاری نعمت شاهی و بیادداشت بعضی از اصناف تایید و توفیق الاهی در جلوه گاه انوار مرحمت و احسان و در
بارگاه ایوان حشمت و مقام نگهداشت نظام بنی نوع انسان هر کدام از وضیع و شریف مملکت و بومی و غریب سپاهی و رعیت را
بحقیقت مراتب بانجاح هر گونه مطالب خصوصا تفویض مناصب مناسب باصحاب استحقاق و استهال فوز بمساعی و مآرب محظوظ
میداشت و دودلداری ارکان دولت پدری و اعیان خدام قیصری لاحظ مهربانی و بنده پروری مرعی داشت و مقربان سابق
الخدمه و جانسپاران ایام شدت و محنت را بمقتضای قانون عدل ولکل درجات مما عملوا و لیوفیهم اجورهم از اصناف
الطاف هیچ کدام را محروم نمیگذاشت بیت تا صفت عن فواده همم علا فواد الزمان ادناها و در حین وضع قوانین
پادشاهی و تقریر آیین خسروی و شاهی اولا تمهید قواعد نوامیس و اشراع الالهی و اشاعت رسوم شرایع حضرت رسالت
پناهی صلوات الله علیه بغیر انقطاع و انتها میان محکومان اوامر و نواهی از فرق رعایا و اقسام سپاهی مقرر و معین فرمود
و در تقلید رتبت اهل جاه و مناصب و در ترتیب تربیت اصحاب مراتب همیشه اهلیت و سزاواری ایشان را باقتضاء امر ان الله
یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها قاعده منظوری متقن نموده و در روش سپهداری و جهانگیری و در شیوه جلادت در
مضمار مجاهدت و دلیری مسالک قویم الولد الحر یتبع اباه و الکفر لا یزال مرعی میداشت و جهت کفایت مناظم دین و ادای فریضه
جهاد کفار و استیفا مونات و ما یحتاج عساکر و غازیان نصرت شعار باعداد اسباب حرب و اعداد استعداد و تجهیز
شوکت و هیبت خسروانه اجتهاد عظیم مینمود تا حدی که در همان زمستان که بعد از غزای والد شهادت انتساب شن عودت نمود
جمیع سپاه را به تهیه اسباب و یراق جهانگیری و رزم آزمایی تاکید و تشدید مینمود و همیشه بر طبق این ادا در روشن در مجلس و انجمن
ارکان دولت و خدام را دلالت مینمود نظم منم آن برق دشمن سوز عالم که لرزد از من دشمن بیک دم بود عزمم چو برق از ابر شمشیر
که سیل خون بیارم روز تدبیر بیا یا سازم دمی چون باد و چرخ دوار سپاهم چون ستاره هست بسیار منم خورشید جهانگیر ز دست من نیفتد تیغ و شمشیر
جو تاب لمعه برق زند برق بملک غرب آرم غارت از شرق ز بازو دست من برق جهان سوز بروز نایم مهر جهان تیغ ز برق رایتم خورشید تابان
شهاب آسمان یک لمعه آن ز تیغم خسته برق ملت افروز نموده مرگ تا کو سیه روز منم آن ابر بهار و تیغ من برق سپاهم بحر دریا دشمن غرق

جو در صف جهودی تیغ رانم · بتیغ آن بیخ خون کاو رانم · نباید جاکرم از حزم غافل · بخونریزی عدو جون زهر قاتل · زکردم کیم هرکو عقب ماند
بکام تیره اش خواهم فرو راند · سپاه نصرتم باید مهیب · رسد تیغشان برابر و دریا · منم اسکندر رومی درین دور · برافرازم زگیتی ظلمت جور
خود منفعل بود من نیازی · بپیروزی تکاپوی ملکت گیر · درآرم زیر فرمان جو بهرام · ملیح تیغ سازم مفت کشور · سریر سلطنت دارم همه اسباب
عنایت بایدم از رب ارباب · والحق دیده وران روزگار و هوشمندان اولی الالباب جون استقرا نمودند که این سلطان جوانبخت کامکار روایین باد شاه
سعیر سیرت مجاهد شعار در تمام نعوت ملکات خسروی و در اتصاف بکمالات دینی و دنیوی یکتای است که با وجود قوت ملوک کفار در آن روزگار
و موافقت و اتفاق کلمهٔ آن زمرهٔ تی در تعاون و مظاهرت یکدیگر در اضرار و آزار اهل ملت محمدی در هر توجه و انتصاف بجانب فرنک و انکروس
و افلاق و در هر غزیت او بعنایت و حمیت سلاطین آفاق معرکه رزمگاه او کارنامهٔ رستم دستان رستم دستان و افراسیاب و هر مقام التحام
و آوردگاه و محل حلول جنود سپاه او نشان بلیت جهت عبرت ابصار خسروان کامیاب و عبرت انظار اولی الالباب بیت شکوه سلطنتش هرکرا حضور شد
اگرچه دیو بد او بجده آتش عیان آورد و حالت خشم انگیزی بعروض حوادث زمان جهت استیصال اهل کفر و عدوان شهاب ثاقبی بود اما لهب
بر عطفش درمیان جون دشمنان و نیارک جان ستانش از جو آسمان بلائی کمان بود برارباب بغی و طغیان و در کار تقویت دین مطهر
و در ترتیب مردم و انتشار آیت رحمتی بود از آیات عطیهٔ الهی اما متضمن بشارت آیهٔ نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین
و در اعلای اعلام اسلام و بعظام علمای اعلام لوای همت و توجه علیا نهمت و رایتی بود از رایات انی آتیکم بسلطان مبین نظم
بود خورشید روشنایی بخش · پادشاه ملکه پادشاهی بخش · و با وجود این معاضدت توفیقات و تاییدات باری و مساعدت عنایات اقبال
اعداد سپاه دین خانمانش بیرون از حساب تحت حساب عطارد آیین بود و افزون از ضوابط عقود و الوف و مبین ظهور خلاف ظهورش
از بنشی بخت شاهان و بتمکین متقوی مقویات وامددناکم باموال و بنین و با وفور توانایی بازوی کامکاری و زور بیشتی
ساعد معاضدتش باسباب جهانداری عرق عریق سرافرازی و اصل اصیل شجرهٔ دوست نوازی و دشمن براندازی او باغصان بهشتی
افنان اولاد سعادت نژاد در سرسبزی دایب بود و از آن نهال سعادت ثمار جندین مظهر تخت و اقتدار بر و مند و سیراب از آنکه جهت
مملکت داری او بهشتی خلف سعادتمند محفوظ و مضبوط بود و سررشتهٔ بدن ملک و زندگانی او از آن رشتهٔ ضروریه بلتیام و مربوط اسامی
آن نجوم سعود از آسمان فیض رحمانی و تلقین الهام عالم روحانی برین ترتیب بود ارطغرل امیر سلیمان سلطان محمد موسی چلبی
عیسی چلبی مصطفی چلبی اما از جملهٔ آن شش ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت ارطغرل در زمان پادشاهی پدر بکار حق پیوست و
پنج دیگر بعد از سلطان بودند و مآل حال هرکدام و عاقبت زندگانی و انجام هر یک از اقتضای ایام در محل ذکر هر یک مذکور خواهد شد والعاقبة
للمتقین و لا عدوان الا علی الظالمین داستان دوم در بیان آغاز شروع سلطان ییلدرم خان بکشورگشایی و مملکت ستانی
و کیفیت فتح و عمارت خیر و بقاع رفیع المبانی و الی قابیرنجایی و منتشا ایلی و صارو خان ایلی بمماکت محروسهٔ به توفیق
ربانی لولا العزم باعثه در غرهٔ شام صبح دولت پیدا است · خورشید درخشش منور از نور خدا است · بیدا است از آن صبح که بر روی زمین
تیغ و نمونهٔ زانوار هدی است · نزد ارباب بصیرت روشن و در اصحاب حکمت و درایت مبرهن است که هر آفتاب دولتی که از

اقی



اقی عنایت تؤتی الملک من تشاء تابیدن گیرد و در سپهر شهریاری که در بدایت لمعان تأییدات تعز من تشاء بدست ناصیهٔ این
لوای شرایف غزا استیما این جهاد و غزا درخشیدن پذیرد البته کونه از مخالفت تیره بختان خصوم از عطیهٔ عنایت مرسوم و سعادت معلوم
خود محروم نماند که یهدی الله لنوره من یشاء در وجه صبح صورت آن حالت سیاه بختی تحت ادراک حضیض ظلوم در آینهٔ دل روشن ضمیران
حضرت قیوم منتقش و مرسوم نمود که ینصر من یشاء بلکه هر لحظه دولت اقبال و ساعت فساعت هر مرشد لطف بی همال بالقاء ندای لطف
ادا و یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی آن مقبول الطاف ازلی و منظور سعادت لم یزلی را بر شاهراه طلب اعتزام بهترین مرام او را
و تحریر قلم تقدیر در صحیفهٔ دل الهام پذیر و ایقاع ارقام سرور و عزایم در ادراک معالی امور با جهاد و استتمام نماید نظم
کمر همت نربند سر زر فرمانت · اگر زدست ندارد ز عجز فرموده · و از نظایر این بیان حقیقت عنوان آنکه القصه در آن اوقات فرخنده
ساعات که سلطان مجاهدان اسلام بعد از تقلد و قبول و دیعهٔ پروردگاری که مسند خلافت و جهانداری است در موسم زمستان سنه تسعین
وسبعمائه بدار السلطنهٔ ادرنه رونق کار بخت ایام خود را برفاهیت و کامرانی گذرانید و صیت معدلت و آوازهٔ سطوت سلطنت
خود بگوش دوست و دشمن رسانید و در اوایل فصل خرم بهار و در هنگام ظهور فتح سکی حضار گل در عرصهٔ گلزار که خورشید جهانگیر
ببرج شرف خرامیدن گرفته بود و از عدالت مزاج زمانه آثار اعتدال ربیعی بر سطح غبرا کدید پذیرفته و با قتضای حرکات طبیعی
اجسام و میل فطری نیرات اجرام از آفتاب دولت سلطانی هم آهنگ طلوع بر سطوح بروج سماء تأیید نمود و مع ذلک سلطان
جوانبخت در جوهٔ گلستان بخت بجشم بصیرت و دیدهٔ فکرت معاینه میدید که از تقاضای دور زمان و تقلب حالات دوران
اکنون در دماغ باد صبا بکنج زمستانگاه ترحمول و از زوال سودای فتح و کشورستانی ممالک کلستان افتاده و تحریک و اعزاز
نسیم شمال اقبال در سر از اندیشه و خیال غنچهٔ گلشن طلوع سروری برنا جوان جمن دوده غنچه خرامش با جوانان رعنای سرو و سمن
بنیاد نهاده کرده جنبش نهاده نظم از نسیمی کشت کل از غنچه پیدا جون مسیح · با درختان در حکایت رفت بلبل جون کلیم · و در جنان در کلبن
کل صد برگ که سلطان اورنگ نشین بوستان است از تسخیر کشور باغ و گلستان در جمیع مساکن و بلدان آثار کشاد و خاطر وثیقه
فرح و نشاط بواطن و ضمایر و ابتهاج ظواهر و سرایر روی با ظهار آورده و از لمعات دولت اقبال روز افزون بهار قوای
نامیه که در جمادات نهال آمال با قتضای وقت متواری و نا بدیدار بود از حجاب کمون و استتار در صحیفهٔ اوراق حدایق و گلزار آغاز
آشکار شدن کرده نظم ز بند خویشتن آمد برون بجا گل · از آن کشاده دل و تازه روی و خندان است · لاجرم بر زبان سلطان گلزار
گل بلاغت نشان نحن الزمان بمجلای عیان و معرض بیان آمده و در انجمن سلطنت و کامرانی و در صحن جمن قدرت و جهانبانی
سرو خرامان دولتش را بکمال سربلندی و سرافرازی پیدا شده و دو غنچه خرامیدن در سر البستان مملکت بعز تیت و تشیخ ریاض
شاهی جو پیدا گشت و در زمان بر وضع شکوفه جوانبخت که تخت نشین کشور باغ است و برسریت حسن و کامران گل رعنا
کر فرمان ده ملک فراخ و عرصهٔ باغ است کوش سروش حود بنوای بلبل وحی تلقین واخفض جناحک لمن اتبعک
من المؤمنین با هنگ استماع نموده بود و ظلال التفات و شفقت بر فرق سایه نشینان گلشن خلافت خود می گسترانید

وازنکهت دهان پرخندهٔ غنچهای فتح و شادی از طیب شمایم عطرهای نسیم سحری که وراکثر نخرت ساکن و بادی است همواره مجمره گردان صبا و شمال از گلبن
سلطنت و جلال بوی خوشش فتح و نصرت و عرف طیب کامیابی و نصرت بمشام خدام آستان دولت آشیان و دماغ بندگان بارگاه
گلستان نشان میرسانید بیت از غنچهٔ پیکان و زباد دم شمشیر بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد اعنی در اختیار نهضت و حرکت از مقر
سریر خلافت آولانیا و رستاکان دولت افتتاح نمود و همای همت بلند نهمتش پرواز قصد و عزیمت بتسخیر ممالک بسط جناح
نجح فرمود و بمشورت امرا و ارباب و راهنمایان طریق صواب بر عزیمت آن الشهر و توابع از تمهید بار و بقایا مساکن کفار انادولی
واستمام تمام تسخیر ممالک ایدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی و سایر ولایات تقدیم یافت چرا که مدتها بود که از حکام قدیم
آن ولایات بسلاطین حضرت آبا و اجداد رضوان قباب سلطان الغزاة نفاق و مخالفت صادر و ظاهر شده بود واز
آسیب تعرض ایشان بکرات فتنهای بزرگ بممالک آل عثمان متلاحق و متواتر گشت و مقرر است که عرصهٔ ملک را از ضرر دشمن همسایه
واز شر اشرار کم فرصت فرومایه مامون و مصون داشتن و تدارک مفاسد مفسدان غدار را در عرصهٔ اهمال نگذاشتن مناسب حال ارباب
جاه و جلال ولایق دولت متفکران در عواقب و مآل است نظم و من ترک العواقب مهملات فأیسر سعیه ابدا تبار هر آینه حکم
سلطان نفاذ پیوست که تمامی امرا و لشکریان روم ایلی چون از دغدغهٔ غلبهٔ کفار آن اقطار یکباره مامون اند و از میامن فتح مبین
سلطان سعید شهید مقدمتها از هجوم مشرکان آنجانب آسوده دل و مطمئن اند بعد از غزای بعضی ولایات کافری که در آن ولا متوجه
شده بود بی توقف با یراق و اثاث کلا جهت عبور دریا بمعبر گالیبولی آیند و همچنین بهمگی امرا و سپاه اناطولی هم فرمان شد که جهت
لحوق برایات همایون مبادرت نمایند و سلطان با خواص و ملازمان از دار السلطنه ادرنه متوجه دار الملک برسا شدند فاما
برسا اولاتیمور تاش بیک را با بعضی امرا و لشکریان تعیین نمود که بر سر مملکت لاس روند و نهب و غارت و تخریب آنجا
سرحدهای روم ایلی مغتنم بغنایم فراوان شوند و جمیع معادن نقره را که در آن جوانب است خصوصا معدن را از تصرف
کفار انتزاع نموده بقبضهٔ تصرف در آورند و از امرای عظام روم ایلی فیروز بیک را در سرحد اکردوس با ایالت ولایت ویدین
با زکفار رند و جمعی معین از لشکریان را جهت نهب و غارت حدود کفار هم در آنجا بر کار رند و حکومت شهر اسکوب و توابع
با میر معظم پاشا ایکدی که از غازیان مشهور بود تفویض فرمود و او را هم با بعضی امرا و سپاه و بغزای اطراف نزدیک
مملکت خود مقرر نمود و همچنین اورنس بیک غازی را که از قدیم حاکم سیروز بود و بقا لیه فتوح فیروز او آن بلاد دریا
با رکفار رامی کشود بغزای ولایات قرین و ترتیب خود اشارت فرمود لاجرم هر یک از آن مجاهدان مصاف جهاد و بغیرت اسلامی و غبطهٔ
نیکنامی جهت اطاعت سلطانی و اکتساب مرضات یزدانی صرف مقدور و بذل اجتهاد در تقدیم وظایف جهاد نمودند اولا تیمور
تاش بیک در ولایت لاس شروع نموده رغبة و رهبة تمامی ملوک ممالک لاس را مطیع و منقاد سلطان ساخته معادن
نقره را تمام از غل و غش آن سیه دلان و دست جنایت مشرکان بپرداخت و همچنین فیروز بیک از حدود ملک خود که در مقابل
مملکت افلاق بود از آب طونه با لشکر بسیار عبور نمود و بعد از محاربات و محاکمات بسیار با اعدای دین غنیمتهای بی حد و

پایانی



پایانی از نقود و اجناس بدست آورد و غلمان و جواری حوریة اللباس زیاده از تعداد اسیر نموده خمس سلطانی را جدا کرد و بابت ایلکی
هم از سرحد اسکوب جهاد عظیم با کفار منکوب نمود و تمامی لشکریان را از غنایم و اسیران ماه سیمای مسیح انگیز و در شیشهٔ النقد
غنی و شادکام نمود و پنج یک را بر قانون معهود بدرگاه سلطانی اتحاف فرمود و همچنین اورنس بیک بر سمت مملکت خود ولایت
دونه و جزیره وزرا بالتمام فتح کرد و غنایم بسیار گرفته اصل مملکت را بتصرف اسلام در آورد و چون از جمیع جوانب سلطان
اسلام را توفیق غلبه و استیلا بر وفق مراد دست داد و عروس دلفریب فتوحات ملک و مال خود را در جلوه گاه فتح و نصرت روی
بجلوه گری نهاد بیت کرده عروس بخت تو جلوه ماه و چرخ هر ساعتش بروی بجا صد جهان دهد چون امرا و لشکریان روم ایلی
مظفر و فیروز جنگ و بتوفیق فتوحات باز گشتند بر وفق اشارت سلطانی متوجه ملازمت عسکر همایون شده از دریا گذشتند و در دار الملک
برسا بعتبهٔ بوسی سلطان رسیدند و تحف و هدایا و سوغاتهای جهاد و غزا را در نظر همایون کشیدند و بسیاری از خزاین و اموال
و نفایس از صامت و ناطق و تبرکات از طیبات اموال و منقولات الی بخزانه واصل شد و از هر جانب هر گونه متاع از نقد
و جنس جهت خادم سلطانی حاصل گشت بیت وسایط موصولة بعوایده و مواهب متنوعة بفوایده و سلطان نیز جهت شکرانه
نعمتها و توالی الاهی و سپاسداری منتهای متعال و دران رغبت شوکت و شاهی آن وجوه اخماس را بر طبق کلام الاهی که واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول و بر طبق سنت نبوی اولا بر مصالح اسلام و مسلمین و وجوه اصلاح و سد
ثغور دین مصروف داشته جهت اقامت شعایر شرع مبین و انفاق فقرا و مساکین بعضی ابنیهٔ خیرات و ابواب مبرات اولا
دار الشفا بنیت تصحیح اسقام ضعفا و بیماران و تشفی خواطر و ابدان غریبان و فقیران در دار الملک برسا طرح انداخت و ثانیا
مدرسهٔ علیا بنا جهت مسکن طلبهٔ علوم و ترویج رسوم ادراکات و فهوم بر سطح عزا بساحها برافراخت و ثالثا زاویه و خانقاهی
برای انفاق و اطعام درویشان و فقرا و مساکین در غایت رواج و صفا استیناف فرمود و از وجوه حلال غنایم و غیرها بر حسب
اشارت وانفقوا من طیبات ما رزقناکم بران ابواب خیرات مقرر نمود و در این مصالح و مصارف دینیه غایت اهتمام
و التفات فرمود بیت گفت گفته امل البرایا کلا الضیفین من بذ و حضر و بعد از تعیین وجوه خیر و احسان بر وفق همت
عالیشان دیگر توجه توسیع عرصهٔ ممالک و تفسیح فضای جهانداری بر اقوام مناهج و مسالک با سپاه و عسکری چون کواکب
ناکرانه و حشمت و آیینی مضبوط اعیان زمانه از دار الملک بعزیمت تسخیر ملک بعضی از اعدای دین و دولت که در اطراف و ولایات
انطولی بود توجه خسروانه نمود و بنهضتی مبارک و میمون تسییر جنود و ملایک شئون و جمعیت عساکر همایون در مسالک کوه و هامون
فرمود و سلطان اسلام بحضرت عزت عهد کرد و بصمیم اعتقاد دل طرازی آورد که چون ولایت الاشهر را از دست مشرکان و کفار دین
غزیت نصرت آثار انتزاع نماید تمامی اراضی و رقبات آن ولایت را بر مصالح ابواب البری که در برسا انشا نموده بود وقف
فرماید و بهمین نیت صالح و بآن داعیه بر مصالح سلطان بر نسبت مهر منیر از جانب شرقی آن ممالک که تسخیر آن محظور خاطر عاطر
بود بر آن آفاق بسط سرادقات اقبال جناح حشمت و جلال بران حدود گسترانید و بهر چند روز حصاری و قلعه و شهری

و بهر چند وقت از ان ولایات اعدا شیطانی و مهری را متحرک میکردانید و مطلق در خلال مسالک توجه قاصد با جنبی نمیگذاشت و بهر محلی که
در تحت قبضهٔ تصرف نواب در می آید رایت عدل و احسان و آیات امن و امان بگردون می افراخت شعر بهر دیار که آب حسام زد و بنشست
فرونشاند غبار حوادث و فتنش کر آفتاب که بر بخت طالعش نزد بیرون کنند نجوم از میان انجمنش و در اندک فرصتی جمیع ملوک و حکام
ایدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی را بعضی از زبان ترابانی و معاونت در انداخته بدست آورد و بعضی را بجلای اوطان
و ترک مساکن و خانومان بخلاص نفس و عرض امان داده مملکت ایشان را تصرف کرد و در تمامی آن ولایات از مزاحمت ظلم اشرار و
مداخلت تصرف اغیار مستخلص ساخت و اماکن بهشتی مساکن آن کشورهای بی نظیر از وجود اهل نفاق و شقاق بپرداخت بنوعی که صورت
و سیمای مخالفان و اعدا در آینهٔ خیال بطریق تمثال در شکل اشباح عالم مثال هم آشکار نمیشود و گوش اندیشهٔ کس مخالفت بد
خواهان را در این جواب از باد صبا هم نمیشنود نظم تیغ تو کرنیست مقناطیس جان بدسگالان را چرا میرود جان اعادی سوی او بی اختیار
تاب او تا کاه اگر کوه آتشی بین رند سربسر اجزاء آن کرد و همچون شرار و در این توجه نصرت انجام چون حصار الاشهر را محصور عساکر
منصوره بپدان کرده و تکور حاکم کافر نهاد آنجا را در درون قلعه در حیطه در بند آن در آورده چند روز آن کفار برگشته روزگار
و مداخل حصار را از نهایت خوف و اضطرار برآورده و بجنگ و جدال اقدام نموده از تسلیم ملک امتناع میکردند لاجرم سلطان قهار بحدت
غضب و قهر برق کردار بلشکریان امر فرمود که آن قلعهٔ کافر را بتیغ تسخیر گردانند و بهر وجه که توانند از در و دیوار حصار راه فتح و ظفر انگیزند
چون آوازهٔ یغماگری مبارزان لشکر کور الاشهر و [illegible] آن خطه و شهر رسید و غضب و خشم سلطان را متواتر میشنیدند بنیان تضرع و
زاری را آغاز تشفع و قبول خراج گذاری نهاد و مفاتیح حصار و مقالید مملکت را بتصرف نواب سلطانی بازداد و چون اتفاق و صلح و استسلام
بمجرد امان نفس و شرط جلا اوطان شده بود مملکت را بعد از تسخیر بر وفق عهد الاهی [illegible] مصالح عمارات و خیرات وقف فرموده بعد از تمشیت
الاشهر و توابع عزیمت نهضت بمملکت ایدین ایلی فرمود و ایدین اوغلی حاکم آن مملکت محقق دانست که بر تقدیر رسیدن این توجه سلطانی
منتهی باستیصال او خواهد بود و پیش از آنکه او را باضطرار بدرون حصار در آرند و کار بمعاقبه را از مرتبهٔ صلح و اصلاح بیرون برند موکب سلطان
در نواحی الاشهر بود که ایدین اوغلی بشرف ملازمت سلطانی بار دریافت نمود و ملک و ولایت خود را با خزاین تسلیم نواب سلطانی کرد و التجا
و پناه بمرحمت و اشفاق سلطان حق شعار آورد که شعر چون رستن سر خویش از دست جبه الکنم اگر بتیغ سرم را از تن کنند جدا اگر نه
سایهٔ لطف تو بر سرم افتد هر سپهر بسوزد در آفتاب عنا سلطان هم از روی لطف و کرم ولایت ازمیر را بایدین اوغلی مقرر
و مسلم داشت و سایر بلاد و بقاع ایدین ایلی را بممالک محروسه ملحق ساخته در هر کشوری مردم وثیق برگماشت و هر قدر املاک و اوقاف
که از آباء و اجداد بایدین اوغلی مخصوص بود بدستور شرع مطهر بتصرف وکلاء او ممکن و مقرر فرمود و شاهزاده [illegible]
بود در ممالک ایدین ایلی بایالت و سلطنت منصوب ساخت و لواء سعادت فرزند بختیار را بر سپهر اقبال برافراخت و چون از اندیشه
ایدین ایلی فراغتی تمام الظهور رسید و وجههٔ عزم را بجانب ولایات صاروخان ایلی گردانید فتح و تسخیر آن ولایات هم بطریق
انقیاد و انصالح ~~تمام الظهور رسید~~ میسر شد و بعد از تصرف قلاع و بلاد آنجا را با مملکت قراسی ایلی که متصل و جوار آنها بهم ضمیمه نموده

بفرزند



بفرزند و لیتار خود امیر سلیمان مقرر داشت و بعد از آن که خاطر همایون را از جانب صاروخان ایلی اطمینان شد رایات اعزام و الویهٔ
احتشام بتحصیل بلاد منتشا ایلی بر افراشت و حاکم آنجا منتشا اوغلی از سطوت جلال سلطانی خایف و هراسان شد و از قبض و احضار
بیان شهربند بعضی از آن امصار ترسان گشت و بضرورت فرار نموده التجا به کورتوم بایزید بدر اسفندیار حاکم قسطمونی نمود و
ارتکاب شد امید تحت جنان مملکتی آراسته از عرصهٔ جنت متصرف خدام سلطانی بازگذاشت و سلطان نیز تمامی شهرها و قلاع او را
بر عساکر منصوره بعنوان استحقاق مقرر داشت و بعد از مدتی [illegible] ایدین اوغلی و صاروخان اوغلی از ممالک و جوه با حسن [illegible] انتقال
نموده و فرزندان ایشان نزد کورتوم بایزید بخواری تمام می بردند بیت خود بیمرد آن همه اشرار کز تشنیع شاه [illegible] امروز وی میبرند چون
شرار **داستان سیم** در بیان توجه سلطان بجانب قرامان جهت تدارک [illegible] حاکم آنجا در حمید ایلی بعد از
اظهار مطاوعت و اتفاق توفیق تسخیر مملکت تکه ایلی قبل از خروج بممالک قرامان و فرار [illegible] شدن بلاد او و فرو [illegible]
کار رجب کلام بلاغت [illegible] لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة چون ایالت ولایت و مداین کثیره از تابعه سلطان عظیم الشان در
ممالک بیان تؤتی الملک من تشاء خصوصا مملکت منتشا و ایدین ایلی و صاروخان ایلی بتصرف نواب در آمده بود
و مفتاح دست و تیغ کشورکشای سلطان بی همال اسلام [illegible] مطلق [illegible] ولایات و حدود از ضبط و تصرف نواب
همایون معطل و مهمل نمیشود و عساکر منصوره را از امتداد زمان مهاجرت و جدائی اهل و عیال و تمادی ایام اقدام بر کارزار آتش التهام
[illegible] ملالت [illegible] حب الوطن من الایمان [illegible] اوطان
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت**
[illegible] **القصة** در این اثنا [illegible] جلال رسید که قرامان اوغلی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیگلوان جمعیت نموده و در حین توجه باستیصال طغیان قرامان مصلحت دولت آن ماه در فتح و تسخیر ولایت تکه ایلی دید و از راه ولایت کرمیان ایلی
نهضت فرموده بجهت آن ولایت رسید و این معقول کلمات سلطنت بکثرت انضاج حکمت آمیز از ظلمان عقب می شنید شعر که چون کینه در زره
دل کینه خواه همه خشت خارت برد به راه ز تیز آتش کینه را برفروز که فتح بود آتش کینه سوز به نیروی آن دولت تازه عهد
عروس ظفر را برآغوش نهد قلم در کش آیین بیداد را کفایت کن از لطف خود داد را ز خصم تو چون مملکت گشت سیر بخصم افکنی
پای و دست دلیر لاجرم همین نهضت چون بولایت کرمیان ایلی عبور فرمود یعقوب بیک حاکم آن ولایت که پدر زن سلطان بود باستقبال
رایت سلطانی مبادرت نمود اما سلطان بنا بر تحدس آثار نفاق که متضمن انجار بی احوال اعمال او بود باتوابع حکم حبس فرمود و قرابت
سببی و طوق نسبی را در میانه اعتبار ننمود بیت خطرات دگر شاهان لیبی که با شاه خویشی ندارد کسی و از ولایت کرمیان
عبور نموده بمملکت تکه ایلی رفته سرادقات اجلال در حدود آنجا برافراشت و تکه ایلی با سرها بندگان توجهی سر تیز تیغ اعدا که مظفر
شده و از محل مردم خود خصوصا فیروز بیک را بر گماشت و بعد از فراغ از اندیشه تکه ایلی از راه حمید ایلی و بکشهری بجانب
قرامان توجه فرموده حاکم قرامان از کرده های ناصواب خود پشیمان شد فاما از آن ندامت چه سود به حقیقت دانست که او در مقام
تعرض و عتاب و تقویت و جاری با آتش پر التهاب غضب و خطاب سلطانی نیست بی توقف روی ادبار بطرف صوب وار نهاده و کوهستان
داخل ایلی متحصن گشته مملکت را از دست داد سلطان متوجه قونیه شد شهر بند و حصار را بلشکر تمام محصور ساخت و باوجود
که استحکام ادراک محصولات شهر و ولایات او در طرح عدل و انصاف انداخت بنوعی که چون مردم مزارع محصول ربیع و زرع خود را
جهت نقل بیرون حصار آورده بودند جهت وصول رایات منصوره یکدم رسیدن بیرون شهر انداخته فرار نمودند حکم سلطانی
نافذ شد که هر کس که متعرض آن غلات شود و یکدانه جو و گندم و یک پیمانه ارزن مردم بغارت بمعسکر سلطان آورد او را بسیاست
عظیم رسانند و آن مجوزی را بمحل خود باز گردانید بیت بغیر کاه ربا در زمان تو تیش کسی بغصب نیارست برد برگ کاه و چون لشکریان
مخالفت امر سلطان نتوانستند نمود و نقل قوت خورش آدمی و ستوران از محلهای دور از حزم و احتیاط نمودند بعضی مردم که روان
زبان آور از مردم معسکر بکنار سور آمدند و مردم غافل را بکنار باروی شهر آواز دادند که سلطان عادل جهت ترحم بر رعایا و ضعفا
هیچ آفریده را اذن تصرف در خرمن محصولات شما نداده و آن حاصل اوقات شما ضایع و بی فایده افتاده طعمه مرغان
هوایی و خورش وحوش صحرایی شود و سزاوار آنست که بعضی مردم خود را بیرون حصار فرستید و تمامی حاصلات خود را فردا فردا
ضبط نموده بجای نیکو بنگرانند قرشید چون رعایا این معقول کلمات عاقلانه شنیدند و آیین عدل و انصاف سلطانی را معاینه دیدند
بعضی مردم رعیت بیرون آمده خرمنهای خود را بر باد دل باد دادند و از جانب سلطان بعضی مردم امین با کارفرمه تسویه بدرقه (?)
حاجیان نهادند و حکم شد که هر کس هرچه ببرد که فرود شد بها داد (?) از دست خود دست نداده این سلطان الکس را با بضاعت خود سالم
بدروازه شهر رسانند و کسی که در راه برعایا ظلم و تعدی نکاظر آرد و هر کس از رعایا عجزه خود را در حمایت و رقابت دادگری سلطانی
محمی شمارد بیت شه چو عادل بود ز قحط منال عدلش نان بازفراخی سال چون اهل شهر قونیه معدلت و مرحمت سلطان را معاینه

مشاهده



مشاهده کرده بودند روی نیاز و ضراعت بدرگاه سلطان آوردند و مفاتیح شهر و حصار را رضا دادند و ابواب شهر بند را بر روی خدام سلطان برگشادند و
بنا بر بسط آیین عدالت تمامت اهل شهرها و ولایت دل بر طاعت و استمالت یافتند و بهر شهری که میرسید آق شهر و بکیده و [illegible] قرایی که سپاه
سلطان توجه نمود بمتابعت و انقیاد دشتافتند و سلطان تیمورتاش بیک را با بعضی امرا عدالت صفات جهت ضبط بلاد و حمایت و
رعایت کافه عباد در میان مملکت فرستاد و چون تمامی مملکت قرامان بسهولت مسخر نواب سلطان شد علا بیک قرامان اوغلی دیگر باره
آغاز تضرع و زاری کرده و طریقه استعفا و استغفار از جرایم سابقه خود پیش آورده و ارباب حرمت و اعزاز جهت عرض ضراعت و نیاز
بدرگاه سلطان روانه داشت و تظلم تحت بر رعایت مسلک خدمتکاری و نیکو بندگی گماشت که چون ارشا و الکت با صفت مروت
رحم افزونی از آن سلطان عظیم الاحسان متصور و در وجود است و صفت عفو و صفح جمیل خاندان آل عثمان نسبت با آل قرامان از قدیم
الزمان معهود و مشهود و اکنون اگر چه از ممالک شایسته نواب مرحمت انتساب است برضای خود مسلم میدارد و اگر بعضی از آن ولایت
بنا بر الیاس از راه شفاق گذارند شکر آن عنایت بطریقه خدمتکاری بجای می آرد بیت زبان شکر بالطاف شاه گویا باد چو شه رساند ذل
را بمقصد مراد سلطان شفقت شعار دیگر باره بمقام تعطف و ترحم درآمده و بعضی ممالک قرامان مثل شهر لارنده و ولایت [illegible]
بعایت ارزانی داشت و چهارشنبه سوی را سرحد تعیین کرده در سایر بلاد نواب خود بر گماشت و با علا بیک عهد و میثاق قدیم را تجدید نمود
دیگر باره او را بعفو و اغماض از تکالیف خود سرشنده فرموده و صدق و کذب او را درین نوبت هم آزموده و برین وجه از الخوانت
بلاد الملک خود عود نمود داستان چهارم در بیان توجه سلطان بجانب قسطنطنیه و صرف عنان از آن جهت بغزای مملکت افلاق
و ظفر یافتن لشکر اسلام بغنایم و استرقاق ساکنان آنجا و تجدید عقد ذمت حاکم آنجا بتاکید عهد و میثاق چون مبدا ارتباط اهل
نحن و عناد و منشا و مناط اختلاف و اتفاق میان اهل نفاق و ارباب وداد و [illegible] متضحر در مناسبت یا منافرت در ملکات
نفسانیات و متفرع بر تشتت قلوب و مباعدت قوای روحانی چنانچه جهت اطراد حکم آن معنی آن کلمه بحکم قرآن عظیم
المنافقون والمنافقات بعضهم اولیاء بعض حاکم و مخبر است و بحکم استقرار تام عقلا صدق این دعوی در ربقه [illegible] موقت
ولفظ ظاهر است بیت الجنس کالماء یبدی لی ضمایره مع الصفا و تخفیه مع الکدر و بنا برین قاعده مطرده مستمره که منشا کفر
و نفاق را با همدیگر توافق و تعارفی لازم است و در اکثر اوقات و احیان بر سم دلی و هم زبانی کفار و منافقان در محافل اهل ایمان
و اوطان جمیع کتب اخبار حاکم و جازم است و در [illegible] صدق این مدعی و از تماثیل ظاهر بر ظهور این معنی آنست که القصه
در شهور سنه ثلاث و تسعین وسبعمائه چون اولاد منافق تکی دملوک و حکام منتشا ایلی و آیدین ایلی و صاروخان ایلی
بنا بر خلق و بروابط خلقی از سطوت قهرمان سلطان اسلام [illegible] بکو ترسم با پیر عالم قسطنطنیه و خلفا و اسقفه بار یک برده
بودند و در آن ادبار و نکبت ایشان از اهم مخالفت و مصاحبت اعزا و اعوانی نموده نظم کسی کو را بود در طبع سستی نخواهد هیچ کس
تن درستی لاجرم بعد از تمادی فتنه انگیزی و دو سواس کن از شر الناس و آن نظاهر استفاده من شر الوسواس الخناس
که ترسم با پیر اسقفه را براه ضلالت و گمراهی رهنمونی کرده و مرافقت و موافقت خود در نفاق درآورده با سپاهی چند از

مفسدان تاراج و یغمای ممالک سلطان آورده و جمعی کثیر از کفار خونخوار و اهل اسلام را نهب و غارت کردند سلطان چون این گستاخی و جرأت آن
مفسدان را بآن وجه شنید علی الفور از محضر عساکر نموده یکلخت از آن اندیشه دیده فکرش می‌آرمید و روی اقبال بتدمیر و استیصال منافقان آورده
متوجه ولایت قسطمونیه گشت و رایات انتقام از مقام سکون و توقف در گذشت کوترم بایزید که خبر توجه سلطان البطش و عقب و ان فرمان شنید از
صلابت اسم و صیت خود و اسم آن سلطان غیور چون برق سوزان استدلال نمود که خلاصی بایزید کوترم از آن انتقام شدید بایزید ییلدرم امری محال
چرا که تخفی بی دست و پا از پیش برق عالم سوز چگونه نجات یابد و عصفور شکسته بال از چنگال شهباز خشمگین در مصید وبال کی براه خلاصی شتابد
بیت عقل داند که چو مهتاب زند دست بر تیغ   ترک تیغش نه باندازه هر قصب است   هر آینه میخواست که روباه وار خود را از چنگال
شیر ژیان بحیله و تزویری چند رستگاری دهد شاید که بنوعی از تدبیر از پنجه قهر هژبر خشمناک برگشته جهد و رهد بنابرین چون در آن ولا
حاکم افلاق را که تقدیم‌های مدید در سلک خراج گزاران و لشکر آن سلطان بود و هرگز از مسلک خدمتکاری و اطاعت‌داری انحراف ننموده بود
باخبار و اخبار اکاذیب و اراجیف و بانواع کلمات دروغ و گزاف آن کافر نادان را از راه راست اطاعت بیرون برده او را بنهب
و غارت بعضی ممالک روم ایلی که مجاور و همسایه افلاق است دلالت بضلالت نموده آن مشرک طاغی یاغی و بوسوسه شیطانی از کمال اتباع
نادانی لشکری عظیم بهم آورده و ولایت و مواضع قارین اووه‌سی تاراج و غارت کرده و بعضی مسلمانان را هم در آن مکان و جا شهید نموده اند
و ذراری اهل اسلام را اسیر و انتهاب فرموده هر آینه امراء حدود روم ایلی این صورت بمسامع علیه عرضه داشتند و هر کدام از فحوای غیرت
عزیمت بمدافعت آن کافر طاغی بر گماشتند سلطان اسلام نیز بحکم شرع و فتوای عقل اولا سد ثغور دین و اغاثت و فریادرسی مظلومان
مشرکان برگزین را بر توجه قسطمونیه تقدیم فرموده و بر عقب هر چه تمامتر بسیج حرکات ذوقی ابر و برق غران قطع منازل و مراحل بری و
بحری باندک زمان نموده و دارالسلطنه ادرنه را بنزول همایون مجمع کواکب اقبال ساخت و ازآنجا لوای عزیمت غزا برابرج برج
سماء اعلا برافراخت و فرمان قضا امضا صادر شد که لشکریان آنجا که روم ایلی برسم معهود جهت جهاد مرتب و مهیا گردند و از هر طرف
وجهت عزم بصوب افلاق آورند و لی در سکنا امراء عساکر روم ایلی و اناطولی در اردوی همایون آمیختند و بر مثال امتزاج نهر عظیم [?]
و متموج که در نفس شهر بهم ممتزج میشود و برونق آمیزش سپاه آشوب انگیز با تموج وهم فی امر مریج آن دو دریای لشکر بر تمیج
ریختند لی آلفه [?] دو دریای خونخوار آمد بخروش   بر آمد بگردون نفیر و خروش   و سلطان با این حشمت و شکوه و آن سپاه مبارز از
انبوه متوجه ساحل عظیم تونه از حدی ذی مملکت افلاق بعزم استیصال آن کافر فراق و استرقاق اعناق بقایای اهل کفر و نفاق
نهضت فرموده و از آن آب دریا چون باد صبا بسلامت نفوس و دواب عبور نموده و یکبار در میان ظلمت آب داآن تیره بختان
افلاق شوارق لوامع الاشراق رایات و اعلام ظفر اعلام آن سلطان آفاق طالع گشت و بلمعات گیتی افروز الویه اسلام ظلام کفر
و آثام منقطع و مرتفع شد و مجاهدان و غازیان بعوض هر یک جا از مسلمانان غارت زده خان و مان کشوری را از آن
دیار کافری ملحوظ نمودند و احکام کفار اشرار را بشرار آتش عذاب از قتل و نهب و اسار می‌افروختند تا آنکه بمجالی رسیدند که حاکم افلاق
کامیرجی نام با لشکریان مرتب خود ایستاده بود و طبل و نوبت و علم هر حابر [?] ملوک و سپاه کفار تن و جان در معرض قضا و بلا





داده و باستظهار حکمی کوه و کمر و صعوبت مدخل و مخرج ثبت اعتماد در داده و در جای مخصوف بجبال و وهاد و مشتمل بر اغوار و انجاد با تحمل تقرّه
بنیاد دست برد با مجاهدان ظفر نهاد و نهاده اما بمیامن قوت دین مسلمانان و میمنت توفیق یزدانی و فیروز جنگ سلطانی بیکبار غازیان و مجاهدان
دلیر کوه ربیک نفس زدن مبارزان فتح آیین چون ریح عاصف در اهلاک قوم عاد کوه‌های استوار و بغفار و مغار آن لطاهر فساد را باد فنا
بر دادند و در عرض یک ساعت لشکر آن جمعیت جنین روز منشر کارزار در عرصه جنگ کارزار در عرصه عرضه اخذ و قبض چنگ آن شیران معرکه جهاد گشتند
و جمله پیاده و سواران آن سپاه اهل کفر و عدوان اسیر تیغ و گرفتار سنان مردان ظفر یاب گشتند و امیرجی سرخیل آن متمردان افلاق بهزار
مکر و حیله از آن ورطه هلاک بدیده خونین و دل اندوهناک خود را بیرون انداخت و از کرده ناصواب خود نادم و خاسر گشته ملک
و دولت خود را بدست خود خراب ساخت لاجرم جهت تقدیم مقدمات تضرع و زاری و تجدید عهد بندگی و خدمتکاری انواع وسایط
و وسایل انگیخت و بعضی اعذار و دلایل بر عصیان و کفران خود از اضلال منافقین و بدسگالی مفسدان بهم آمیخت و بمسامع نواب
کامیاب رسانید که اگر گناهان و جرایم عفو نمایند جبر نقصان مسلمانان و غارت دیدهای مملکت اسلامی را التزام کند و هر چه از اموال
اسلامیان موجود باشد باز گرداند و آنچه تلف شده باشد تاوان تمام دهد و خراج و جزیه متقرری هر ساله را مضاعف
بخزانه عامره رساند و در اسعاف و عزایم سلطانی لشکر خود را بخدمتکاری غزاة و مجاهدان روانه گرداند هر آینه بتوسط ارکان دولت
و جهت رعایت غبطه و مصلحت سلطان آن شفاعت و ضراعت حاکم افلاق را با آن شرایط بقبول مقرون داشت و بر طبق مدلول
کفایت مضمون حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون محصلان بتحصیل مال و خراج برگماشت و بتاکید عهود و مواثیق
در عقد ذمت و فرمانبرداری و تجهیز لشکر در تمام توجهات سپاه سلطان از راه جان سپاری و خدمتکاری کار امیرجی سرخیل
افلاق را فیصل داد و سلطان نیز بصوب معاودت عازم شده لشکریان را جهت حمل و نقل غنایم و اسیران افلاقی رخصت توجه
باماکن خود فرمود و جهت تدارک نقض عهد و پیمان علی بیک حاکم قرامان و خروج و طغیان او در ممالک سلطان بسرعت از
دریا گذشته بدار الملک بروسا عود نمود داستان پنجم در بیان توجه ثانی سلطان گیتی ستان بعزیمت انتقام و مجازات بغی
و طغیان علی بیک حاکم قرامان و کیفیت تفتیح معظمات بلدان مداین قرامان و گرفتاری علی بیک و فرزندان بدست تسلط
خدام سلطان قال الله تبارک و تعالی وإذا أردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليهم العذاب
بموجب سنت الهی در عالم ملک برین نسق مقرر است و حکمت متناهی افعال الله در کشور شهادت برین اسلوب مقرر که هر رقم سعادت
و یا شقاوت که از خامه تقدیر بر صحیفه ذات اشخاص سعید یا شقی از افراد انسان کشیده اند و از بدو فطرت الکسن [?] بر آن
جبلت آفریده بواعث اسباب ظهور آن نتیجه را در کشور شهود یوما فیوما بر صحایف اعمال و افعال او بر روی کار آرند و بپاداش
هر عمل و مجازات هر فعل از نفع و ضر و یا خیر و شر آن مظهر را در سلک سعدا یا اشقیا انتظام دهند بیت پیش از من و تو بر سر خامه سپرده اند
طغرای نیک نامی و ذیل بد اختری   و چون سلطان جهان در اظهار اقتدار بر نیکی و بدی محکوم فرمان فرمای نواصی الملوک
بیدی اند هر آینه گاهی در شان بداعیان مظهر رحمت رحمان اند جهت تربیت و تقویت مقبلان و گاهی مرآت جهان نمای

غضب و قهرمان سیجان اثر بر مستحقان سخط و مواخذه بی امان بیت بحکم تجربه آثار سعد و نحس جهان ز لطف و عنف تو گردید آشکار سپهر حکیم
جناب نجبا این سلطان مجاهدان اسلام در استحکام اجرای احکام و مراعات نظام ایام گاهی مظهر لطف و رحمت الهی است و گاهی چون تیغ
آتش بار و رامض و قوانین سیاسات پادشاهی چاشنی شربت الطاف و مکرمتش بمذاق مقبولان طعم قند و گلاب دارد و حرارت سخط
و نقمتش را کام مجرم و گنهکار زهر هلاهل و سم قاتل می پندارد بر اولیاء دین و دولت شهاب ثاقبی بود فروغ بخش و دیده احسان
و بر اعداء امت برق خاطفی بود آما بصولت قهرمان و قهر نشان امان بیت ای وجود از مهر و قهر و لطف و حلم و حزم تو هفت جوهر
در ازل با چار گوهر کرده وام آمد در ظهور قسم تا ازین مظهر رحمت و سلطانی استدعای مجاری اعمال علی بیک قرامانی چنان
اقتضا نمود که با وجود سابقه مراحم و ملاطفات سلطان در شأن مشار الیه در زمان ظهور قبایح افعال و ازدیاد لغت و طغیان و بعد
مشار الیه در سلک اقارب قریب و اخوان ذو الصید او خود در درون دل بمقتضای نفاق فطری بر وفق اخلاق موروثی پدری
همیشه متربص فرصتی بوده جهت اظهار معاصی و ذنوب و با همه دعوای برادری و فرمان برداری بر وفق اسلوب اخوان هذا الزمان
جواسیس العیوب منتهز فرصت اقدام بوده بتصدی حرکات نامقبول نامرغوب نظم دوست بود که در دم نقصان چشم
گریان و لب بود خندان هر که وقت بلا ز تو بگریخت بحقیقت بدان که رنگ آمیخت القصه چون علی بیک قرامان بعد از توثیق
عهود و ایمان در زمان نهضت سلطان بدیار قرامان و ران ولایه سلطان متوجه غزای مملکت افلاق بود مراسم نفاق و آثار
شقاق دیگر باره بتجدید بظهور رسانید و بکلی حقوق مروت و جوانمردی سلطان را در زمان تسلط بر ملک و سپاه او از صحیفه
خاطر منسی گردانید و در آن وقت که سلطان در سفر افلاق بود و جهت دارایی ممالک اناطولی تیمورتاش بیک امیر الامرا را در
انگوریه تعیین فرموده و امیر مشار الیه علی بیک را با نواب سلطان بر پیمان عهود و میثاق سابق متقرر و محکم بند ساخته و از شرایط
حزم و احتیاط ذاهل گشته شعر اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه فذروته للحادثات و غاربه علی بیک و سپاه و حادث سلطانی بر
مملکت فرو دمی لغت اعتیاد وحش روی نهاده و زمام اختیار بدست نفس اماره و طبع ستمکاره باز داده و از ملاحظه عواقب امور بالکل
تغافل و تعامی گزیده و آن غیبت سلطان و مکث چند روزه غزای افلاق را غنیمت جهت خودکامی دیده و بیک رجلا الغفلاء از
قرامان که نزدیک انگوریات بطریقه ایلغار و شبیخون بر تیمورتاش بیک تاخته و امیر مشار الیه و اندک مردمی که با او بوده اند مقهور و مغلوب
ساخته و قطع نظر از عاقبت اندیشی نموده امیر مشار الیه را مقید و محبوس نموده همراه بقرامان برده و از اده و خرابی بسیار بردم رعیت از
نهب و غارت کرده مصرع وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بگذرد بعد از عودت آن مغدران قرامان ناگاه آوازه فتح و ظفر سلطان در
غزای ترکان در افواه و السنه افتاده و ازین جهت علی بیک و مغدران قرامان ملاذ او روی بهرب ادبار نهاده چون در همین سال کام حکام
حاکم افلاق و توجه سلطان و سپاه مجاهدان بطرف دار السلطنه ادرنه این اخبار وحشت آثار در ولایت انگوریه رسید و سلطان صورت غدر
و نقض عهد علی بیک را شنید علی الفور از روم ایلی بجانب دار الملک بروسا و ناوقی نهضت فرمود و علی بیک معاودت سلطان را موقع
و منصور بدار الملک خود شنوده بغایت از کردهای ناصواب نادم گشته از زمانه خود نادم و پشیمان شد و از خجالت و شرمساری افعال ناپسندیده

خود

خود غرق دریای حیرت و ندامت گشته در گرداب تحیر سرگردان ماند مصرع که کس مبادا در گرداب ما حواب خجل و لاجرم حوالتش بدان قرار گرفت که
بر عادت منافقانه پدرش که با سلطان سعید غازی مراد خان بوجهی که در کتب سابقه مشروح شده از راه استعذار بطریق استغفار در آید
تا بوکه بکلید زبان تملق و تضرع قفل استوار اضطرار را از کار بی هنجار خود گشاید و بنابرین اندیشه تیمورتاش بیک را با تمام گرفتاران از
قید بیرون آورده بخلعتهای فاخر و انعامات متواتر دل نواخت و همراه ایلچیان معتبر و تبرکات پادشاهانه بتقدیم کلمات عذرخواهانه
بخدمت سلطان روانه ساخت چون تیمورتاش بیک بدرگاه علا رسید و سلطان از مجاری احوال و اقوال رسولان و کلمات اعذار غدارانه
بر آیینه ضمیر منیر و خاطر مهر تنویر سلطان روشن شد که تمام اعذار آن منافق غدار بنابر دفع الوقت محض روا افراست و در محل فرصت بر حالت
نفاق قدیم و مخالفت نهانی در مقام اصرار چون مزاج اصحاب سلطان از طایفه مذموم شر الناس ذو الوجهین بغایت معرض و
رو گردان بود و در اظهار حق و ابطال باطل ساعی ترین افراد صادق بی داستان بود در تقدیم مصالح ملک و دین و تقبیح مقابح
اهل نفاق و کین مطلقا شاهد نشنود و در مواخذه نار استان بیجا آتش سوزان و سیل و آب روان مسامحه نمی فرمود بیت ان ماج
غیظا حسبت الصخر منحدرا والریح عاصفة و الموج یلتطم لاجرم در جواب پیغام عذرهای منافقانه علی بیک و تضرعات متملقانه
او بسیاق کلام ربانی و وحی آسمانی که فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله التی قد خلت فی عباده
و خسر هنالک المبطلون ابلاغ فرموده ولی ملاحظه خاطر تیره دلان با رسول او چنین توجیه و مراسله اعلام نمود که بعد ازین
ان شاء الله آیینه گیتی نمای منافق و موافق و فاروق فاصل میان مبطل و محق تیغ آبدار و سیف مسلول معرکه کارزار خواهد بود
بیت ما جواب باک دیگر و نیم روبرو و بر جواب سکونیم بعد از مراجعت رسول و اعلام عدم قبول اعذار نامقبول علی بیک
دانست که مزاج سلطان البته در مقام انتقام و سپاه عزیمتش متوجه القیام معرکه اقتحام است بالضروره در آن دریای اندیشه و
افکار مستغرق تدابیر فکر کوته اندیش و ضرب المثل الغریق یتعلق بکل حشیش بوده و بهر جانب از بیگانه و خویش و بعضی
منافقان موافق الکلمه با خویش استعانه و استمداد می نمود و در صدد جمعیت اجناد و سپاه از بیگانه و خویش اطراف و اشکال معاندان
روز مصاف می نمود و جماعت ترکان طور غود و صحرا عزلو و ارسه و وارساق و سایر متفرقه اتراک را گرد آورد و تمامی حصون و
قلاع ابلتکر ماو براق می محاصره استوار کرد لیکن بیت گرت لشکر عدو شود از ذره بیشتر روز مصاف پیش شه از ذره کمترست و درین
اثنا مقدمه سپاه عزم سلطانی بحدود و ولایات قرامان رسیده و دیده دیده بان خصم محلی را که در گریبان ایلی با آق جای مشهور بنت معسکر
مظفر سلطانی مخیم و معلم دید علی بیک دانست که این نوبت متعلقات زمانه و عذرهای منافقانه کار حضورت تدارک پذیر نیست
و پناه گریز هم بطرفی از صدود هم بموافق تدبیر نه بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز و برین نسق اقدام
در نبرد و پیکار معرکه التحام بر مثال آب جوی تند رو که در دریا ریزد بیند و دست درازی بگریبان موج بحر عمان کرد و مانند
سیل نهری که شدت و حدت آب خود بلجه محیط بر آمیزد پیش نهنگان ژرف مسکن آغاز دست آزمایی و جرأت پیش آورد
اما مجمع عسکر سلطان بر مثال بحر متلاطم متوالی خاشاک وجود منافقان را از ساحل خود میرفت نظم طوفان روان در عدد خود نشان و برق تیز

و زرد و ابر دیده انجم سرشک ریز بحر محیط کف زده و سر زبیم غرق از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز بالضروره لشکریان مخالفان از روی تضرع
و نیاز در آن معرکه جدال از مالکان آجال امان طلب میکردند و هر کدام از آن جمع پریشان روزگار سر خود در باد و دست گرفته بکوشش یکدیگر خبر من
نجا بنفسه فقد ربح یاد می آوردند و هر کس در آن گروه پراکنده بسامان دگر بود در مضمار فرار با یکدیگر دعوی مسابقت مینمودند
و بعضی جهت سبکباری خود مغفر و خود را بجای سر بر خاک راه انداخته بودند و اکثر سروران ایشان سر خود را از بیم ستوران سپاه منصور
چون اجزاء هباء بر عفار ریشکردند و از زبان تیغ مجاهدان متفقا با آن سرداران لشکر این شعر می آوردند مصرع چو بار سر سبک
کردی سبک کن بار گردن هم و بعد از تفرقه و انهزام لشکر مخالفان تمام و اختلال ایشان جمعیت اقوام ایشان علا بیک در آن شتاب که سر
خود گرفته در صحرای آوارگی وادی بر روی نهاد و از سر ملک و سپاه گذشته بفکر خلاصی سر خود افتاد ناگاه از قضای قضا در تنگ
بلائی در سر راه بستم تمند دولتش بفرنت تمام باز خورد و دست و پای بارگی اقبالش در آن آوارگی بعثرات خطیئات سابقه اش خطا کرد
و از بالای اسب مراد بر خاک مذلت و نامرادی در عین خاک ریزی خوار و زار افتاد و سقط آسمان تقدیر و ضربت زمین دامن گیر خان و
مان مکر و تلبیس او بر وفق برآورد و در آن حالت افتادگی و بیکسی این نصیحت مشفقانه و پند مردم فرزانه را قبله گوش ساخت بیت ولا ملکش
چنان کن که گر بلغزد پای فرشتهات بدو دست دعا نگه دارد لیکن چون از سپاه منصور سلطان جمعی بر مثال املاک آجال باستعجال
او را جویان بودند در آن حالت افتادگی و در عین جست و جوی سواری بارکی متعاقب او رسیدند و پای اسب دولت او را لگد کوب
تیغ انتقام پی کردند و در قطع مرحله خلاص و نجات دست و پای خودش را بشکال قید و بند عاطل نموده بپای علم منصور الحاج
سلطان دست و گردن بسته آوردند و بعد از گرفتاری علی بیک پسر خلفش محمد بیک را هم باسلوب پدر بند در گردن بنظر سلطان
رسانیدند و پدر و پسر را روی بروی سلطان کرم ازلی روسیاهی آن از رسمهای خود شرمنده ساختند و بحکم سلطان محمد بیک ولد
علا بیک بزندان دار الملک برسا فرستادند و علا بیک را جهت صلاح تسخیر تمامی قرامانی به تیمورتاش بیک سپردند و تیمورتاش او را
بمقام خود بنیت انتقام برده و بی مشاورت و مراجعت سلطان از کمال غیظی که داشت بقتل آورده که بیت رخنه که ملک سرافکنده بر
لشکر بعهد پراکنده بر اما چون این صورت بسمع سلطان رسید بغایت متألم و منزجر گشت و از بی تأملی در سپردن علا بیک بدست
دشمن کینه خواه نادم و متأثر شد و بمواجهه تیمورتاش را مؤاخذه تمام فرمود فاما او در جواب باین عذر معقول خود را از خطاب
خلاص نمود که چون بر مزاج سلطان عفو و بخشش غالب بود و آن منافق قدیم ناگاه خود را از قید سلطان خلاص مینمود و بحسب
مصلحت حال و مآل نیکوئی در شأن چنان دشمنی حقود و منافقی حسود عنود بهیچ وجه بدولت لایق نبود چون آن واقعه تدارک پذیر
نبود و بقانون مملکت داری عذر تیمورتاش مقبول مینمود و سلطان صافی اعتقاد مضمون لا مرد لقضائه را تذکر
فرمود آن جرأت و بی ادبی تیمورتاش را اغماض نمود بیت فلا تترک العفو عن کل زلة فما العفو مذموم وان عظم الجرم سلطان
بعد از فتح و استیلاء چنان و استیصال بر خیل منافقان خرامان خرامان بجانب ممالک قرامان عنان توجه مصروف داشت و
اول در شهر قونیه که تختگاه قرامان بود رایات نصرت آیات را بر آسمان اقبال برکشود و در آن شهر مشهور دخطه برجور و قصور را

داخل



داخل مملکت معمور فرمود و بعد از آن سایه احتشام بر فضای جنت مقام آق شهر و قیصریه انداخت و بمحض تمامی احوال بلاد و بسط ولایات قرامان را
سوی داخل ایل داخل ممالک محروسه خود ساخت و از انجا توقات و متصور دو دستگام و مسرور رجعت دار الملک برسا عود نمود بیت تایید الالهیش چو یار بود
عالم بگرفت و کامگار بود داستان ششم در بیان کیفیت خروج قاضی برهان الدین بدعوای سلطنت در ولایت سیواس و قیصریه
و توقات و توجه سلطان غازی اسلام بدفع آن فتنه و اتفاق قتل قاضی برهان الدین و توفیق فتح سیواس و قیصریه و توقات در آن
اوقات در مقدمه ارقام و احکام این کتیبه نصرت اعلام مرقوم اقلام اخبار و اعلام شده بود که در اوقات انتقال سلطنت قیصری
اسلام با بن سلطان عالی مقام بحسب اقتضاء حوادث زمانی در جمیع ممالک ایرانی و تورانی هر کس از ملوک طوایف بلکه بعضی از مردم خامل الذکر
داعیه خروج بر هر طرف از ولایات و طمع مسند سلطنت در قطری از جهات پیدا شده بود و بسیاری از صنادید قبایل و عشایر
اقوام و جمعیت مردم متفرق از جنود و عساکر مالک ممالک معتبر گشتند و خیلی از صاحبان خیل و حشم و خشم طمع بر جلوس مسند ایالت حاکم گشته
بایالت و دارائی بسیاری از اقطار و امصار موفق و متقرر شدند چنانچه حکام اقوام ترکمانان آق قوینلو و قرا قوینلو در اکثر بلاد
ایران زمین از آن زمان سلطنتهای بزرگ بقبضه اقتدار در آمده مدتی آن پادشاهی آن هر دو طایفه در عهد استمرار و استقرار
پذیرفت و از همین قبیل مردم بهمین اسلوب در آن ایام امیر تیمور در توران زمین طوعی که مجملا در مقدمه مذکور شد شروع در
جهانگیری نمود و حق تعالی ابواب فتوح ممالک عالم بروی او بگشود و بر همین قیاس در ما بین حدود قیصریه و سیواس بسیاری از اقوام
و قبایل متفرقه ترک و همی با خیام از بقایای قبیلههای چنگیز خانیان قشلاق و ییلاق مینمودند و مدتی مدید در اوقات فترات
در ایران زمین مرده از با شهریاری و سپهسالاری صاحب شان روزگاری متفرقه میگذرانیدند و از استماع خروج قبایل و عشایر اطراف
ایشان را خیال ترقی و ترقب سروری در بطون دماغ متحرک میگشت و در میان ایشان قاضی برهان الدین نام یکی از اهل علم و شرف
و از اخلاف اکابر سلف بود و بنا بر رسوخ خواطر خیال صورت منامی از صور مثالی در باره خود دیده بود و پیش دیده غفلتش در منام
الناس نیام آن صورت را قبل از اضغاث احلام بوده بحقیقت واقعی باز نموده و تعبیر رؤیای خود بسلطنت و جهانگیری کرده
و بتسویلات نفس خود رای آن مرتبی را بدلایل ظنی بحالت سروری فرود آورده و بتأیید و تقویت آن اقوام و قبایل متفرقه شروع
بملک و تسخیر نواحی سیواس و قیصریه نمود و لا یزال در اندیشه توسیع عرصه ملک و اندوختن اتباع می افزود چنانچه لشکریان او به بیست
هزار پیاده و سی هزار سوار رسیده و بهر جانب که روی توجه می آورده در سلک ضبط و ایالت خود میکشید و ابیات انکه بیت
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند اما باعث کلی قاضی مشار الیه برین اقدام بحکم اقتضاء صورت منام
آن بود که اخبار رؤیای صالحه و منام الهام مقام پادشاه و سعید غازی اولامی یلدرم عثمان بیک که در مقدمه کتاب در اوایل
کتیبه فتوحات آن حضرت مسطور است در آن ایام میان السنه و افواه خواص و عوام مشهور شده بود و تأویل واقعه واقعی مذکور را
بملک و سلطنت درویش مکاشفی عالم عقامات و منامات حال شیخ اده بالی نمود و قاضی برهان الدین هم قیاس شاهد بر غایب کرده
بنا را که مراد نفس خود بحو ذکر کرده بود همان حالت را بانحی طراوه و غافل از آنکه دقایق علم تعبیر مخصوص انبیا و اولیا و طریقه تأویل رؤیا

سالکان بینات در رفع اشتباه در رؤیای صالحه با صفوف اعلام و عکس آن کار حقایق و امان وحی بینان کنوز غیب است و با وجود مکاشفات و الهامات
انبیا و اولیا در تاویلات و منامات ایشان مواقع اشتباه و ریب است چنانچه واقعهٔ حضرت ابرهیم بذبح اسمعیل ازین قبیل و تاویل آن نظر
آن معنی بذبح کیش برین معنی دلیل است نظم اگر و نسبتی بودی همه راز یکی زان نقشها در وادی آواز جهان کرده آفرینش راز آغاز
که بی بودن نداند هیچ کس باز القصه چون قاضی برهان الدین در نواحی سیواس از القاء خواطر شیطانی و هجوم لشکر وسواس جهت کارخانه
سلطنت خود بنیانی مقوم بر اساس یعنی بی الیباس نمود و با غوا جمعی اشرار ناس و گروهی نسناس سیرت خناس الذی یوسوس فی صدور
الناس آوازهٔ پادشاهی او میان عوام الناس افتاد و در بدایت حال اگرچه نسب خود را نسبت سلطان مصر میکرد و دم از دین و دیانت
فاما باطنا خود را مستحق استقلال در سلطنت می پنداشت چون این معنی مکرر بمسامع علیهٔ سلطانی رسید و غیرت سلطنت و حمیت جهانداری
در درون نهاد و فواد بتن جنبید در حین این اعلام تبسم شیرانه و خندهٔ قهرآلوده مستعجبانه فرموده گفت که خوابگاه شیر شرزه را کی شکارگاه
ارانب و ثعالب تواند بود و حریم حرم سرای خسروانه جلوه گاه سپاه بیگانگان بی مقدار توان نمود بیت اذا رایت نیوب اللیث
بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم چون سلطان را در ملاحظهٔ عواقب و پیش بینیهای مطالب جزمی بود در اصابت رای بغایت صائب
و در استقامت و اصابت چون سهام صائب و عزمی بود در سرعت تحصیل مارب به تیزروی شهاب ثاقب بیت چون صاعقه است عزم تو و تیغ تو
جواب آری سریع کی بود از ابر صاعقه هر آینه مساعدهٔ سلاد این امر خروج خارجی خارج از قانون عاقبت اندیشی دانست و با وجود
استطاعت و اقتدار بر رفع مکاره و مضار در روش جهانداری مهلت چنین مدعی ملک در مساهله دادن نتوانست و علی الفور باعث کر
ظفر آیین متوجه دفع قاضی برهان الدین شد هرچند قاضی مشارالیه میان ملوک و حکام آن حدود مقدار و اعتباری پیدا شده بود
و روز بروز در توسیع مملکت و مزید شوکت و تکثیر متعلقان می افزود لیکن بر دیده وران عالم عیان است که جهان افروزی کواکب صغار در
شبهای تار و نمایش نجوم شبها مقدار چندان است که کوکبهٔ خورشید جهانتاب لوای صبح منیر را بر عرصهٔ گیتی بر نیفراخته و تند روی انهار صغار
تا آن زمان که متلاطم امواج طوفانی تعیین وجود داور رابطهٔ عمانی مانا کنار نساخته است بیت خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات جهاست
در سر این قطرهٔ محال اندیش چون اخبار عزایم سلطانی صاحب تایید بقاضی برهان الدین رسید و از لسان تیغ حدید لوامع بهیبت
شدید قیصر اسلام بر دیدهٔ اعیان آن طایفه تابید و بزبان سنان جبار زبان معسکر سلطانی در مضمار معاودت و مقابله دم بدم آوازهٔ
بیعام وطنین هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین بگوش هوش ایشان رسید هر آینه نزد قاضی برهان الدین و اتباع و اشیاع او یقین
و مبرهن شده که روشنی چراغ دولت بی اعتبار ایشان را در برابر پرتو آفتاب جهانتاب و شهاب صفائح و رماح ترکان سلطان عالیجناب
نمایش فروغ و تاب نخواهد بود و وجود قطرهٔ نامقدار در جنب جناب محیط زخار بغیر از نمایش سراب پیش دریای پر آب نخواهد نمود بیت
آب تیغ تو اینه کشتگان اجل در ان مقام که از وحشی تو آتش کین هر آینه بقوت عقل مصلحت بین طریق الفرار مما لا
یطاق من سنن المرسلین پیش گرفت و با جمع سپاه پریشان خاطر متفرق الحال خود بسرحد دیار بکر میل کرده در بعضی کوهها
قریب بجزیرت سکون و اطمینان پذیرفت باميدواری اگر روزگاری در ان محل بکلفت و مشقتی گذرانند و حال خود را از مخالب عقاب

عقاب



عقاب آنچنان پادشاه خونخوار بازرهانند یحتمل که از حادثات روزگار در ممالک دشمنان و کفار سلطانرا امری کلی سانح و ظاهر گردد و مراجعت رایات سلطانی
تدارک آن حادثه لازم آمده او نیز بر رجوع مملکت و منزل حکومت خود قادر شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا نظم و بین طرفة عین و انتباهتها
یقلب الدهر من حال الی حال اتفاقا در ان حال قرا عثمان بیک بایندری که بر ممالک دیار بکر و ارزنجان مستولی بود و از خروج قاضی برهان الدین
در ان حدود کمال اندیشه و احتیاط می نمود چون توجه سلطان اسلام و فرار قاضی برهان الدین را از ان مقام بشنود و در ان فرصت کشتگان
و هزیمت مردم قاضی برهان الدین در ان حدود فکر استیصال او را مغتنم دانسته مبادرت نمود و بی تمهید مقدمات و معدات بیشتر و قبل از
انتشار توجه او با لشکر علی الغفله با جمعی مردم دلاور از قوم آق قوینلو بر سر قاضی برهان الدین تاخت و بعد از محاربهٔ عظیم او را مغلوب
ساخته بحکم الوقت سیف قاطع کار او را بسهولت پرداخت و این قضیه اگرچه در نظر عثمان بیک نعمتی غیر مترقب بود و دفع چنان
دشمنی متغلب فوزی عظیم مینمود لیکن آن خدمت در حین توجه سلطان می بهادان بدفع قاضی برهان الدین وسیلهٔ تقرب خاطر شریف
سلطانی کرده کیفیت ماجری را عرضداشت و بدین ذریعه تاکید مبانی اخلاص و دولتخواهی را نسبت با خاندان آل عثمان و استحکام تمهید
نموده صورت خدمتکاری را بر صحیفهٔ اعلام نگاشت و الحق از غرایب تاییدات غیبی و از نوادر مقتضیات طالع فرخندهٔ سلطانی ظهور این لطیفه
حکمت اقتضا من سعادة المرء قتل عدوه بسیف غیره متحقق گشت و بعد از رفع آن فتنه ملک فرحات متوالی به دولت سلطان قیصاری
شد لیکن بعد از قتل قاضی برهان الدین بعضی از متعلقان و تابعان او پسرش قاضی زین العابدین نام بسیوا برسانند که بمقام متقامی پدر
رسد حکومت ثبت نشد و آن چند مملکت و ایل و الوس که متصرف او بود دیگرباره بحکوم زین العابدین گردانند اما اکثر مردم خود مسند
استصواب این امر نکردند و توجه سلطانرا بتسخیر سیواس و قیصریه و توقات در عدم تمشیت آن رای فاسد باستشهاد آوردند و بهمان نهضت
سلطان رایات نصرت آیات را بفتح بلاد قاضی برهان الدین برافراشت و در شهر و ولایت که نزول و حلول مواکب همایون اتفاق افتاد
رعایا و عجزه را بنوازش و دلداری امیدوار گردانیده مرفه الحال داشت و حکام آن ممالک را بنصب نواب معدلت انتساب مضبوط ساخت و بعد از
تمشیت مهمات آن جوانب رایت عزیمت بصوب دارالملک برافراخت و این فتوحات سنه اربع و تسعین و سبعمایه روی نمود بیت مملکت را
زنوی داد رواجی دیگر شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر داستان هفتم در بیان توجه سلطان بدفع فتنهٔ الغان قدیم
و جدید خصوصا کوترم بایزید و ولد او اسفندیار و کیفیت فتح قسطونیه و غنائم بحق رها مضمون و جانبک در ان نهضت نصرت آثار
چون از مضمون بشارت نامهٔ کلام ربانی و از منطوق صحیفهٔ وحی انتظام نزول اعنوان عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم
یوما فیوما بشارت غیبی بمسامع الهام پذیر سلطانی میرسید و هر زمان آوازهٔ وعدهٔ نصرتهای بی اندازه را از منهیان مبشرات متوالی
بگوش دل میشنید و مدتها بود که از حرکات ناپسندیده و گستاخیهای نکوهیده کوترم بایزید و جمعی دیگر از اهل او باران روزگار
خصوصا اولاد سن تاش و امیر یخ که بمثابت شقاوت جبلی بهمدیگر آمیخته بودند و از بیم بطش شدید خدام صاحب تایید در پناه حمایت او
در کنجه و حزن چند روز انگیز فسادی و انگیز گرد خیزه سپاه عنادی در نواحی و حدود بلاد سلطانی میکردند و بلاد نزدیک خود را بنهب و
غارت و قطع طریق تنگ می آوردند و چند نوبت جهت موانع کلی و مصالح ملکی دفع عزایم سلطانی بر رفع آن مفاسد تاخیر و تعویق

افتاده بود و حکمت الاهی در تعویق مؤاخذهٔ آن ظالمان بر طبق کلام مصالح انتما انما نملی لهم لیزدادوا اثما جهت حلول آجال عقوبت اعمال و مجازات
افعال ایشان مهلتی داده تا آنکه انتقامات سبحانی در مظهر قهر و مؤاخذهٔ سلطانی در بارهٔ آن مجرمان ظهور پذیرفت و پاداش عملهای ناپسند در حرکات
ملعونانهٔ ایشان بمقتضای انذار صدید ان بطش ربک لشدید بسم ایشان رسانید بیت خرابها در افتاد و بدخواه را خدا داد و فرصت شهنشاه را
القصه در مفتتح روزگار بهار سنه خمس و تسعین و سبعمایه در آن حین که شاه عالمگیر و لشکر ریاحین خیام الوان و بارگاه
منقش و شادروان رنگین را در صحن گلستان بطبقات آسمان برافراشته بود و خسرو کشور نشو و نما بعزم مملکت گشایی سپاهی از پیادگان
سبزه زار و سواران اغصان شاخسار جوق جوق بمیان میدان بوستان مرتب داشته و سلطان کامران زمان و خسرو آن عصر و اوان هم خورشید
آسا از منزلگاه فصل زمستان میل انتقال بفضای بهارستان و آهنگ اظهار احتشام در جلوه گاه ازهار الوان فرموده و بر مثال شهباز سفید در جولانگاه
ازاهیر بهار بهنگام [illegible] شکوفه و اطیار عزم شکاری نموده و در میان نظار بلبلان گلزار جهت صیانت نورسیدگان گل و انوار و بعزم
حمایت بیضهٔ غنچه در زیر بال کبوتران و قمریان ازهار جناح لوای فتح و فیروزی را بطریقهٔ ملاطفت بگشود بیت رایت رایت بفیروزی
چو چتر آفتاب سایه بر ربع ربیع انداخت از بیت الشتا اعنی سلطان اسلام بعزیمت فتح ممالک مطالب اوطار بر طبق ظهور فتوحات
پروردگار در ثغور غنچهای پرده دار و شکوفهای روزگار بهار از تخت ادرنه خود در شهر برسا جنت آثار متوجه تسخیر مملکت قسطنطنیه
و سایر امصار آن اقطار شده و حکومت آن بلاد بیگی بکوزرم بایزید تعلق داشت میل خدمت الیه از ان حدود باتفاق اعدا حقوق ولا
عذر و وفا در می افراشت هر آینه سلطان با سپاهی گران و لشکری بی حد و کران که بنیان کوه برگسسته و پشتی بان رانحل حمل
انتقال آن معسکر حشمت و جلال بود و صحرای فسحت فضا و عرصهٔ هامون غبار انگیخته بسط اطناب خیام و سرادقات احتشام آن
مجمع اقبال اهل اقبال تنگ مجال مینمود و اول بر سموی تأییدات ذو الجلال توجه رایات اجلال بجانب قسطنطنیه تصمیم یافت
و بر کام دلاور جهت انذار دیار اهل ادبار بسرعت صرصر پا افزار می شتافت غالب بمجرد استماع اخبار توجه سلطان قهار بکوزرم
بایزید شنیده و در صحیفهٔ اعمال خود رقم و من یعمل مثقال ذرة شرا یره بمعاینه دیده لاجرم بتحقیق دانسته که دیگر متاع زندگانی
و مسند حکومت و کامرانی بر وی حرام و روز دولتش بهنگام شام انجام رسیده و از خوف و هراس مجازات معاصی و ذنوب و گناهان
بی آزرمی و ارتکاب بمظالم و عیوب خود هر روز هزار بار مرگ خود بدعا میخواست و بدن کوزرم و معلول و خاطر گرفتار بعلول او از
هجوم امراض خوف و هراس چون اندام محموم ان تندفوق دم بدم بیکاست و امراض مزمنه سابق با اعراض لغات بیم و
باس لاحق متلاحق گشت و اسباب ظهور و استیلا بران خصم بتلای بر ضعفهای مهلک نفاق و آن معهود بیماری خلاف و شقاق
متوالی شد هر آینه از غایت ضعف و ناتوانی قوای روحانی یکباره جوهر لطیف روح حیوانی او از کالبد بیمار و قالب افکارش
مفارقت نمود و ملهم تقدیر و مخبر بشیر از خرده ... هلاک آن عدوی نیم مرده با تمام ارکان سلطان موفق در تهنیت و سرور
موافقت فرمود بنابرین آمد کار و مساعدت طالع بختیار مطلق سلطان را حاجت نشد که آیینهٔ تیغ کین را بآلایش خون
عدوی دیرین مکدر سازد و اعلام انتقام الاهی را بوسیلهٔ لمعان رمح و شمشیر کینه گذار پیش دیدهٔ اعتبار اولی الابصار افزود

ذمه



بیت ملک را عدل اگرچه چون سر ارزدست ملک بی تیغ دست بی بازوست بنابرین شکر این توفیق ربانی و سپاس این الطاف پنهانی
سبحانی بتقدیم رسانیده و افواج عساکر منصوره را بتسخیر اطراف آن ممالک فرستاده و مملکت قسطنطنیه که فی الواقع پادشاهان عالیشان را
خزینه ایست مالامال از نقود و سیم و زر بی حساب و پایان و گنجینه ایست بی کنج و محل فقط که محفوظ است از کاستن و نقصان از کثرت
از معدن نفس گرانمایست بتمام ممالک اعراب و اعجام بلکه بجمیع بلاد کفر و اسلام متاع ضروری که اکثر نقل مینمایند و جهت ابتیاع
آن جوهر خروج از هر کشور کاروان کاروان بآن گنج زر دان می آیند چنانچه در آن معادن هر روزه موازی هشتاد هزار
انجه رومی که بیست هزار درم نقره باشد از خاک کیمیا خاصیت آن حاصل است و همواره بی مشقت آفات سماوی محصول آن سرزمین
بخزانهٔ سلاطین واصل و حاصل که با چنین مملکتی پر منفعت بسهولت بتصرف خدام سلطان استقرار گرفت و آنچنان خزانهٔ مال حلال
و طیبات اموال جهت مصالح اسلامی و مسلمین و مدد و خرج مجاهدان دین بقبضهٔ قابضان اموال این خاندان استقرار پذیرفت بیت جهان بکام
دل و کام دل بحسب مراد زمانه تابع فرمان و آسمان منقاد و همچنین در آن نهضت همایون قلعه و شهر عثمانجق و توابع که مشتمل
بر قصبات و ولایات و مزارع است بحیطهٔ احاطهٔ بندگان سلطان درآمد و همچنین ولایت جانیک و صامسون که در ساحل دریای
طرابزون است و از اطایب بلاد و دریا بار در بسیط ربع مسکون در تحت ایالت خدام مستقر و مستمر شد بیت چو دید رایت پیشه
آفتاب بکف بلند که کار رفت جهانگیری و جهانداری و اسفندیار بیگ ولد کوتوم بایزید که بتقدیم مقام پدر و ولایت عهد مقرر
شده بود از مهابت سپاه و مواخذات سلطانی از حد و قسطمونیه بحصار سینوب فرار نموده و از آنجا رسول حامل تحفهٔ ضراعت و بندگی
و متکفل عرض حق التماس و اشفاق بندگی بخدمت نواب سلطان روانه داشته و در طومار عرضه داشت خود این مقدمات نگاشته که
چون سلطان اسلام در جمیع اعمال و احوال متابع احکام کلام الاهی است و با تمام اهل اسلام در مقام افاضهٔ مراحم و الطاف
نامتناهی یقین که بر وفق اشارت ولا تزر وازرة وزر اخری گناه پدر را از پسر نخواهند خواست و این بندهٔ مطیع
فرمانبردار را امید است که بلواحظ لطف و اشفاق مخصوص خواهند ساخت اکنون اگر مرحمت فرمایند و این گوشهٔ ولایت سینوب را
باین بنده عنایت کنند که تا جان در بدن باشد از جادهٔ خدمتکاری عدول نخواهد نمود و بلکه مراسم جانسپاری و نیکو بندگی بر
سایر بندگان خواهد افزود سلطان نیز برین استغاثه و تخشع او مرحمت فرموده ولایت سینوب را بر دستم داشت و شارع کفه
و قرم را سرحد تعیین کرده آن طرف ولایت را با اسفندیار بیگ باز گذاشت و بعضی بقایا را بسیف قهر سلطانی از اعقاب و اولاد
آن بدبین و منتشاکه بالجناب التی برده اند و همواره گرفتار شقاوت ابدی تذل من تشا گشته اسفندیار بیگ را اضلال مینمودند
از آنجا بجانب امیر تیمور فرار کردند و سلطان ایالت قسطنطنیه را بفرزند ارجمند خود امیر سلیمان ارزانی داشت و سایر بلاد را برادر
قسمت کرده بضبط آن حدود گذاشت داستان هشتم در بیان توجه سلطان بتکمیل فتح و تسخیر کرمیان ایلی و کمه ایلی با تمام
مضافات و ترقی تصرف نواب سلطانی در قلاع و حصون شهر قرا حصار و بکشهری رسید و سیدی شهری در آن اوقات پیش
دیدهٔ بصیرت هوشمندان هویدا و آشکار است و بر آیینهٔ خواطر عقلا حکمت شعار در غایت انکشاف و اظهار که چون در صحیفهٔ تقدیر

ازلیه و بر لوح محفوظ ارادت ازلیه که فهرست مجموعه سعادت فیروزی و سر جریده بخت مسعود و بهروزی است که کان ذلک فی الکتاب مسطورا
اگر رقمی از ارقام احکام قبول اقبال و حرفی چند از عنوان عنایت افضال بر ناصیه گروهی از متعینان مساکن عالم مرقوم شود و بنام جمعی از قطان بقاع
اوطان بنی آدم مسطور و مرسوم گردد البته حکم ایالت و منشور دارایی آن گروه و دیار و فرماندهی اشخاص آن منازل و امصار بطغرای اسم
سامی سلطان عادل دین پناه معنون سازند و در رعایت رعیت و وقایت کافه بریت اعلام احکام او را بر مفارق آن طایفه فرو[ز]ند
بر افرازند تا فضای آن کشور پر سرور و حبور بر حسب وصف بلدة طیبة و رب غفور موطن ابتهاج و سرور و مأوی و مسکن هر غریب و مهجور
شود بیت همایون منزلی کاید در او آئین شاهی خجسته عرصه کارد بآنجا رخ جهانشاهی چنانچه قبل ازین مقدمات از مجاری احوال
ولایات منتشا ایلی و ایدین ایلی و صاروخان ایلی اخبار نموده شد و کیفیت شروع سلطان اسلام بتسخیر آن ممالک و ترفیه حال سکنه آنجا در
ظل معدلت انجمن پادشاهی عالی از ایک اشعار کرده آمد اکنون القصه چون آن کشوری چند از ولایات مذکوره که در ظل مرحمت سلطانی
آسوده حال بودند و ساکنان شهر قراحصار و سیدی شهری و بگ شهری بنابر قرب جوار رفاهیت حال ایشان را مشاهده میکردند همیشه در مقام غبطه
و حسد بر محکومان سلطان می بودند چرا که از مطالبه ملوک و حکام [illegible] در معرض انواع آفات و محن و فاقت مانده یک روز از عروض محنت
و فاقت آسوده نبودند از ملاحق ظلمات ظلم ظلمه و پریشانی حال و عجز حکام خود از غمخواری و نگهبانی داعیه آرزوی استظلال بظلال اقبال سلطان
میکردند و چون ملوک ایشان را قدرت محافظت ملک نمانده بود و هر چند روز روی بتفرقه و آوارگی می آوردند مع ذلک هر کدام از حکام ایشان
هر چند وقت بنیاد [illegible] با نواب سلطان مینمودند و از [illegible] عرصه مملکت ایشان خراب و رعیت ایشان و از
جاه و مال محروم و آواره خانمان می بودند و از ملاحق آفات و توارد محن و فاقت هر روزه هر ساله از مؤدای رساله حکمت مضمون
اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون و لا هم یذکرون مطلق متذکر و متیقظ و متنبه و متعظ
نمی گشتند بنابرین بواعث سکنه و اعیان مملکت و متعینان و ارباب حالات در وجوب طاعت سلطان عادل بفتوای شرع و استصواب عقل متوسل
شدند و در صیانت عرض و مال خود شواهد و دلایل متنوعه متمسک و مستدل گشتند و رای عاقبت بین جمهور بر آن قرار یافت که مردم معتبر القول
بدرگاه سلطان فرستادند و آغاز تمهید مقدمات استعطاف و استرحام نهادند که رای جهان آرای نواب قبول و استصواب [illegible] ایشان کرده
بعجز و ضعف فرمایند و از معرض آفات ستمکاری این جمع مظلومان را استخلاص نمایند و محال قلاع و حصون آن بلاد را بی زحمت می سپرده
و در بندان و بلی التزام تعب لشکریان و ضرر مسلمانان بگماشتگان سلطان سپارند و بدلخواه و رغبت رعیت بریشان والی و ضابط گمارند چون
بتوسط جمعی از ارباب دیوان و خواص نواب و ارکان این عرضه رعایا در مجلس سلطان خاطرنشان شد لاجرم سلطان بر حسب حدیث صحیح
و امر صریح یسروا و لا تعسروا و بشروا و لا تنفروا بشارت نامه های بلاغت تعریف و [illegible] بشیر بیشتر باسم هر یک عاقده از علما
و اکابر و اعیان آن بلاد و حوالی شرف نفاذ یافت که چون آن خردمندان عاقبت اندیش رهنمای سعادت و بختیاری بطریقه مستقیم
اخلاص و خدمتگاری رهنمونی نموده و مکارم ملتمسان خیر و صلاح بمنهاج قویم بین عاقبت و حسن عاقبت دلالت فرموده یقین که از این
درگاه جهان پناه در مقام اخلاص و فرمانبرداری انواع مرحمت و دلداری خواهند دید و در مجازات آن مشقت و خیرخواهی این دولت

قاهره



قاهره اصناف مهربانی و امیدواری بظهور خواهد رسید بیت هر که مطیع دولت این آستان شود در روزگار مظهر امن و امان شود و چون
در وفاء مواعید و اداء حق معاهد خود صدق و درستی مرعی دارند هر گونه منافع و فواید دینی و دنیوی بروزگار خود عاید دانند
و اگر مسلک مخالفت عهود و تخلف عهود و معاودت نمایند آنگاه ابتلا و محنت را بروزگار خود مقرر دانند ان احسنتم احسنتم
لانفسکم و ان اسأتم فلها چون روزگار کس بد چه آدمی خواهی که پند گیری از روزگار گیر بنابر علاء ذلک اکثر علما و اشراف
و متعینان آن بلاد و اطراف ملازمت آن درگاه جهان پناه از روی امیدواری شتافتند و جمیع اصناف [illegible] در مراتب و مناصب بتشریفات خسروانه
و انعامات مشفقانه سرافرازی یافتند و بر حسب مدعا و مطلوب و بر نهج مسئول مرغوب تمامی حصون و قلاع و معظمات بقاع از قراحصار و بگ
شهری و سیدی شهری و کلیات بلاد کرمیان ایلی و تکه ایلی بتصرف نواب کامکار سلطان کشورستان استقرار گرفت و در تمامی آن بلاد
قضاة و حکام عادل سیرت جهت ترفیه حال پریشانی ایشان تعیین پذیرفت و بانشای معدلت و داوری و بسط قوانین شریعت گستری
و رعیت پروری متوطنان و قطان آن مساکن و اوطان را آسوده دل و مرفه الحال ساختند و صیت مرحمت و ملاطفت خسروانه در
اسماع و آذان معتکفان خطه زمین و آسمان انداختند و بر توالی و توارد این فتوحات جدیده و تأییدات عدیده در شهور سنه خمس و
تسعین و سبعمائه بر جمله روی جلوه گری نمود بیت ظلمت آباد جهان گشت چنان نورانی کآفتاب فلک خود شد از یاد و همه
داستان نهم در ذکر بواعث خروج سلاطین و سپاه فرنگ بولایات دریا کنار روم ایلی جهت استمرار اشتغال سلطان بملذات [illegible]
جسمانی و کیفیت فتنه و رجوع سلطان از غفلات و مساهلات جهانبانی بتوجه دفع کفار و فتح شهر سلانیک و بعضی شهرها از فرنگیان
[illegible] لمؤلفه شاهی که بملک و دین بود بخت و پناه ملکش نشود ز دشمن شوخ تباه از دشمن اگر بملک او کسر رسد
ضم شود آن کسر بفتح ناگاه حضرت عزت عزت کلمته و علت حکمته هرگاه که یکی از مقبولان درگاه و مخصوصان بهم اهل الله
بکرامت تأیید دینی و دنیوی ممتاز گرداند و او را جانشین از میان طوایف متفرقه امم و جماهیر خلق عالم سعادتمندی را بتاج سروری
انا جعلناک خلیفة فی الارض سرافراز نموده بر مسند سلطنت ملک و دین نشاند احیانا از توارد نعمت کامرانی و تلاحق
موهبت کشورگشایی و گیتی ستانی باقتضاء جبلت و طینت انسانی بر وفق صحیفه منشور و قلیل من عبادی الشکور اگر او را
در ادای شکر و شکر حق [illegible] سهو و نسیانی روی نماید و در قضای مواجب سپاس نعم مطلق چون کسالت و توانی
بظهور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف رب الارباب و شمول عنایت مشفقانه ان له عندنا لزلفی و حسن مآب از عالم
غیب تنبیهات معنوی [illegible] اختیار او را [illegible] ملاطفت بجنبانند و صورت عجز بشریت او را بهم [illegible] اعتبار و استبصار
او جلوه گر گردانند و عدم ثبات مرغوبات دار دنیا و خلل بنیاد لذات و مشتهیات نفس و هوی را از راه نامرادیهای بی اختیار و
ناکامیهای طبع [illegible] از طریق اضطرار در مرآت خاطر روشن ضمیران هویدا و آشکار سازند بیت زمانه داده خود دیگری چو بستاند
ز تیر داده خود حمد کن که [illegible] در آینه خاطر و جانشینان رتبت نبوت و اساطین ارکان ملک و ملت را بهم بنابر عنایت
صوری و معنوی در اقامت نوامیس دینی و جاه دنیوی چنان مقرر داشت که مجاری حالات ایشان در شدت و رخا و در

درجه بروفق گشته انّه ظاهر باشد و قضایا و واقعات ایشان بر طبق احوال انبیا و اولیا الله مستمر و مستوی گردد چنانچه در ایام سلطنت و جهانداری سلطان
محمد غازی اسلام ازین مقوله تعاقب شد ابتدا ایام بعد از تتابع فتوحات ملکی و جاهی تفوق و استیلا بر ملوک و سلاطین کفر و اسلام بتاییدات الهی
روی نمود و بنا بر توسیع نعمتهای گوناگون و تمتع بمائدات بخت همایون او را خرسندی تمام از طوالع سعادت اندوز و خشنودی بی
انجام از تقویت دولت جهان افروز حاصل بود و دران چند گاه جهت اشتغال بمصالح ملک و مال و استیفاء حظوظ نفس از هر گونه مآرب
و آمال غفلت و مساهله در ضبط حدود ممالک کفار و تجهیز غزا کرمی بود آن جهت حفظ ثغور آن اقطار را اتفاق افتاد بیت بار زرد و تو سیم
بر نیاید این مطلوب بسوز سینه و خون جگر توانند بود القصه اعظم اسباب غفلت جهان و اتمّ بواعث در حدوث فراغت و ذهول
از خدمت اسلام و حمایت اهل ایمان آن بود که چون در غزای اعظم و جهاد اکبر والد سعید شهید سلطان انجمن جمعیت سلاطین کفار را
بتیغ جهاد و فتح نموده بود از جمله ملوک کفره که دران ملحمه عظمی بآب شمشیر مجاهدان شربت هلاک و فنا چشیده بود و خود را در سلک
مغلولان سلاسل و اغلال جحیم در کشیده حاکم ممالک لاوش بود که پیشوای آن نحو گروه رزمگاه شده بود بعد از کشته شدن آن سرخیل
مشرکان از هر طرف امرا و حکام ممالک اسلام که در جوار ممالک لاوش بودند شقی از ولایات او را تسخیر نمودند چنانچه سابقا مذکور شد
که تیمور تاش بیک اکثر معادن و مواضع پر مداخل آن دیار را متصرف در آورد و دیلق اوغلی که یکی دیگر از اعاظم ملوک کفار بود بعد از ان می رود
غزاء اکبر از بیم سطوت یلدرم خان دم از انقیاد و خراج گزاری سلطان میزد و همیشه بتقدیم خدمات مقبوله تقرب بخاطر همایون مینمود و
از ان جمله مقدمات آنکه او را همشیره بود در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل ازدواج اهل تخت جلال پیمان رنج کمان
جلوه گر در ملک خودنمایی و در عداد ماهرویان کشور دلربایی چون ماه بانگشت نما بود و در مجمع گلرخان رشک القد سرو بالا و آن
صبیح الخد چون غنچه نوخیز در گلشن لطافت از روی طراوت و نظافت در نشو و نما موی شکنش دام دلهای رمیده و بوی طرّه عنبر بیزش
روح افزای جانهای آرمیده شعر همه لطف سر بسر جان و همه دل بکفی گل که همت آن صورت از گل شمعان خورشید را کرده نگه
کاز ماه و رخش بود نه غافل و آن لعبت دلربای بتی تخت جیش و آن نزهت فزای نهانخانه حور العین را نامزد حرم سرای سلطانی
کرده بود و مدتی در خدر عصمت و نقاب احتجاب او را بهمین داعیه بناز و نعیم پرورده و درین اوقات که سلطان کامیاب بر مسند
خلافت و دارایی ممالک اسلام استقلال تمام یافت و دیلق اوغلی بمبارک باد جلوس همایون با ارسال هدایا و تحف مقبوله بشتافت از جمله
هدیه های بی نظیر که بخدمت سلطان فرستاد و خاطر همایون را بآن تحفه دلفریب جنید و دلربایی نهاد آن همشیره پری زاد بود که با
نفایس اموال و اسباب و سرخ و سفید بی حد و حساب بخدمت سلطان روانه داشت و همشیره را رسم پرستاری و خود را در سلک
خدمتکاری بر صحیفه خاطر سلطان برقم قبول بنگاشت و الفت و زلفت تمام بواسطه این تحفه مقبول بر وفق تهادوا تحابّوا
بمیان آورد و با همشیره این معنی را مرصوص نمود که چون سلطان را از خدمتکاریها و ملایمات تو در حریم حرم خلوتخانه خسروانه خوشی آید
وانظار رغبت و التفات در باره تو افزاید و گستاخی مجالست و مصاحبت بمرتبه عرض کلام و کلام انجامد و از روی التفات کامکش
از عاشق با صفا ملتمست تو دارد این معنی را عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخصوص سلطان است و در طریقه بندگی و فرمان برداری

اخلاص



اخلاص بندگان اگر از ولایت لاوش حصه ره و کوکرجنلک را سلطان بشفقت فرماید یقین که از تمام خدام و فرمان برداران دیگر مراسم
عبودیت و جان سپاری از و بیشتر می آید بیت او علام خلق جان افزای تست جاکر مخلصترین لالای تست سلطان جوان خسرو که
راچون از وصول آن هدیه بهشتی عنوان وقت جلوه جمال آن غنچه نوشکفته گلستان هر دم تعلق خاطر محبت آیین بیشتری افزود و دل خودکام سلطان را
قید عشق و گرفتاری لحظه فلحظه متضاعف می نمود زیرا که آن رشک نگارخانه مانی و آن سرمایه حسن عشرت و شادمانی همواره بشیوه طراری
مطبوع و در دلربایی و از جلوه های خوبی و خودنمایی سلطان کامکار را بکمند دلبری خود هر لحظه بیشتر مقید و گرفتار ساخت و آن بت فتنه جوی
در بند شکنجهای زلف مشک آگین و بطره مفتول عنبرین خود که دامهای دلهای مفتون بود و حبل متین رقبت خاطران نشأة الشباب
شعبة من الجنون هر دم بکرشمه سلطان را بدام معاصی و اوزار می انداخت بیت او چو دشمن همی نمود ستم شد بتی که دوستی دارد
و آن خسرو قیصر نژاد را بشیرین کلامی آن لبهای میگون فرهاد صفت در شور انداخته بود و با فسون چشمهای جادوانه در ملاحظه صلاح دین و دنیا
بی خرد و بیهوش ساخته بیت همه عشق و آرزوی غلطم که در لطافت شده بتو ارزو مجنون زتو عشق و آرزو هم و شب و روز از بروز خمار
شراب مستی روا از فرو خنگ عارض آتش کردار شعلهای عالم سوز در نهانخانه فواد محبت نگار و آن شاه جوان بر می افروخت و سلطان اسلام را
بتار زلف خود در کمند تعلق در آورده و از اندیشه مصلحت دل و دین بر آورده مذهب کیش بت پرستی می آموخت و سلطان بزبان حال
از درون دل این ترانه خود را خوانده می گفت که شعر بصورة الوثن استعبدتنی بها فتنتنی و قبلا بجب لی الفتنة لا غرو ان احرقت نار الهوی
کبدی فالنار حقّ علی من یعبد الوثنا چون اهل دل را معلوم است که زمره خوبان دلجو و جمله دلبران ماه روی همیشه غارتگران نقد
ایمان اند و لایزال باعث اتباع هوای دل جهت گنهکاری عاشقان بیت عصمت از کار عاشقان مطلب عشق و عصمت محال میگیرند
خصوصا که معشوق دلبری باشد کافر نژاد و بدکیش و عاشق هم تابع دل خودکام و طابع محبوبه ستم اندیش لمؤلّفه بت رعنا بچه کرد بت غارت
دین و ایمانم بیدکیشی زند طعنه که بی نظارد مسلمانم لاجرم همیشه آن دلبر رعنا بچه دلیر در جلوه دلربایی بغایت گستاخ و چیره در درون خلوت انس
و تنهایی و در نهانخانه دلداری و کشایی سلطان مسلمان بجادوانه تجرّع جام مدام و باستیفاء مرغوبات خاطر خودکام ترغیب مینمود و با خود در سعادتی
و موانست شریک لذتهای دلفریب می فرمود بیت کای دل بیا بکوچه رندان قرار گیر در کوی عاشقی نتوان نیکنام بود و جهت اجراء حکم و فرمان خاطرخواه
حسن عالم نطاع و حسن جمال هر لحظه تصلصل شیوه های غنج و دلال آن سلطان پاکیزه فطرت را با لاندیش شیوه بی پرستی و مداومت هم کاسه خود در سر خوشی
و مستی راه زنی میفرمود بیت چنان زد ره اسلام غمزه ساقی که احتراز ز صهبا مگر صهیب کند لیکن سلطان مسلمان دل همیشه در پی تابی بوده و خود
بخود این اندیشه مینمود که از بدایت فتوح دولت آل عثمان در ممالک روم و از بدو ظهور سلاطین سابق این خاندان شریعت بوم هیچ کدام از آبا و
اجداد صافی اعتقاد سلطان در مسند خلافت و شاهی مطلقا ارتکاب کبایر مناهی نموده اند و اوقات خود را تمام صرف مصالح اسلام و مقصور بر تجهیز
عساکر جهاد علی الدوام می فرموده اند لمؤلّفه شهان بی بر پرهیز و دین بوده اند همی دامن لب بیالوده اند و بنا برین افکار سلطان را در قبول
سخنان فریبنده و دلکلمات ربانیده آن محبوبه هر عزیمت تاملی تمام بود و جهت اختیار رضاء خاطر خواه آن دلبر دلفریب در ارتکاب بعضی معاصی
خصوصا شرب مدام بهمدمی آن معشوقه خودکام در تردد ما لا کلام بود که شعر سرمایه دین و خرد از غارتش بازان هر بار که دادیشتم این بار زدلم

افتاد و آن عزم دو قتان سر و کار هم تا بارکی می کند این بار بر ذمم و در کار دین و دولت و در مجلس نزهت عشرت رجوع این مشاورت به علی پاشا
وزیر ولد خیر الدین پاشا فرمود چرا که باعتقاد سلطان او مردی خردمند و دانا و کاردیده بود و در هر مصلحت دینی و ملکی بر قول او اعتماد می‌نمود و
پاشا مشار الیه در باب ارتکاب شرب شراب و تناول اقداح مرغوب با آن منظور کام بخش کامیاب به وزیر صاحب تدبیر استشاره فرمود که تعلق خاطر
بدلداری و کام بخشی آن محظوظ و مرغوب بیش از پیش است و رغبت آن ولد رسمی بشرب و در مجلس ابتهاج و عشرت بر طبق آیین موروثی آن پدر بیش
و آن صورت مبطل قانون تقوی و دینداری سلاطین این خاندان از پیش بیش لیکن بر مقتضای نفس و هوی آن دلبر دلجو میل طبع بمتابعت مسلک
ان النفس لامارة بالسوء بینها به وزیر زنی طبیعت موت بجنبد به خواهن برانه می سراید نظم و تمة کرم زجها قعر دنها وسنتها
انا قی و معز بها فی فلو جرمت یوما علا دین احمد فخذها علا دین عیسی بن مریم اما علی پاشا بجواب و صواب این مشورت سلطان کامیاب سخنی
مخالف شیوه دینداری و حقانیت و بر نسق دنیاداری بدیننت معروض داشت که سلطان را مراعات عدل و داد و صدق دل و صفای اعتقاد
لازم است و پادشاهان عادل را عفو و مغفرت الاهی در ارتکاب مناهی بر مقتضای ان الله یغفر الذنوب جمیعا یقین جازم است
حالیا که مزاج طبع در ایام شباب و زمان کامکاری معهود و در معهود از آن باب جنت و نهر جاری است بیت ز دنیا هیچ دانی چیست حاصل یاران
نشستن یک نفس با هم برآوردن دمی بی غم چون سلطان بر علم و دیانت علی پاشا که از علمای زمان معدود بود اعتماد کلی داشت و هر سخن او را
در امور ملک و دین بمنزله فتوای ائمه و مجتهدین می پنداشت هر آینه تسویلات طبیعت نفسانی و تمویهات و ساوس سلطانی را متمسک بقبول آن مفتی
ماجن و معتصم بفتوای آن وزیر پر اوزار و صفیر ساخت و پرده تقوی و طهارت او در آن خاندان خلافت بجلوه گری زلیخای هوی
و هوس چون دامن یوسف چاک کرد و بخیل شهوانی دامان پاک عقل و دین را آلوده ساغر بی هوشی و دل بی خشنک فرمود بیت عقلش که زین برابلق
ایام می نهد و آخر بتازیانه عشق تو رام شد چون سلطان بعد از این مطارحات بآهنگ شادکامی ره در حرم سرای عشرت آغاز کامرانی نمود
و هر روز بکشش طبیعت خودکام می پرستی پادشاه معشوقه دلخواه و دلارام در اکثر اوقات زمان بر مصالح اندیشی امور سلطانی افزود لاجرم
جمیع نفوس محکومان را باقتضاء طبیعی میل عشرت انگیزی شد و رغبت رعیت و سپاه باقتضاء اصل طبیعت و بفتوای نفس بر جبلت بجانب
می پرستی و عیش آموزی گشت بیت ور دور پادشاه خطا بخش جرم پوش مفتی قرابه کش شد و قاضی پیاله نوش چون منشأ شیوع و انتشار
این شیوه فسق و فجور و مسلک را آیین عشرت و غرور بمقتضای و من یضلل الله فما له من هاد نتایج آن سوء عاقبت و خسران خاتمت
علی پاشای وزیر افتاد و بضاعت دین را بمتاع ناپایدار دنیا فروخته و سرمایه لذات باقی را از دست داده بمموهات عیش فانی را اندوخته
و بهمراهی کاروان بر خسران فجره فاجره اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة بصوب تیه ضلال و اضلال
روی نهاد و با وجود انتساب بخاندان علم و تقوی در عداد مغتران عیش فی سیم الذین ابسلوا بما کسبوا لهم شراب من حمیم
رضا بسخط الاهی داد و بکار رسیده سرنوشت ازل بحکم علم و عملش را از زمره تشویش واضله الله علی علم سیاه نامه ابدی داشت
و اسم و رسم دانشوری او را در سر ورق تیره دلان فساق بلکه در دفتر اهل نفاق نگاشت بیت چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدی است
آن به که کار خود بعنایت رها کنیم و مع ذلک تا نزد سلطان ساده دل آن وزیر ضال مضل در ترویج آیین فسق و فجور و در

تفریح



تفریح خواطر اهل غفلت و غرور هر روز بآهنگ زادنی الطنبور نغمه محمود نقش دعلی و مکرمی افزود و جهت مراد نفس خود سلطان را
در وضع مجالس معاشرت و باده پیمایی باین دلالت نمود که البته در بزم می پرستی و میمنت صحبت میخوارگی سلاطین کامکار ساقیان گل چهره
مه رخسار و غلامان ساده روی سیمین ساق گلعذار سزاوار است و استخدام چنان خدام صاحب جمال در محفل ملوک و حکام ملایم طبع
برنا و سبب مزید انبساط و تضاعف اسباب نشاط و عشرت است و از آن وقت سلطان این شیوه را استقرار نمود و در مجلس عشرت خود نیز چند این
راحت افزود و چنان منقولست که وضع استخدام غلامان ساده رخسار بجهت دلاکی در حمامات روم از بقایای قوانین و رسوم وزیر
مشار الیه است هر آینه هر کس از ارباب هوی و هوس که میلان طبع سلطان و وزیر را بشیوه دلفریب عیش و کامرانی دید و کلمات خطابی
وزیر مشهور بدانش و تدبیر را شنید تمامی نفوس از صغیر و کبیر در مملکت روم که معدن حسن و لطافت است و موطن میخوارگی تربیگان
و شاهدان در غایت خوبی و نظافت است میل شهوات بر طبایع غالب و شایع شد و این شیوه مستهجنه از انواع شنایع گشت و نخست
خاصیت ظهور فسق و فجور و از وخامت عاقبت شر و نفس بر غرور هر گونه خلل و رخنه در کار ملک و دین باظهار رسید و از ولوع سلطان
و ارکان بتن پروری و از ولوع عوام رعیت و سپاه بعشرت گستری کار ملک و مال و تمامی جاه اهل جاه بیمدار ارباب جاه و جلال باختلال کشید
و دو صورت که اشنع سیمه مفاسد دینی و دنیوی بود و مترتب بر آن ضرر آن دو قضیه منکره بر اهل بصیرت هویدا می نمود از آن غفلت
سلطان و عصیان وزیر هویدا گشت و عاقبة الامر شناعت آن قبیح بر روی روزگار آشکار و پیدا شد حادثه اول آنکه
اهل علم و فتوی و مالکان مقالید احکام شریعت و قضا که اکثر تابع و محکوم علی پاشا بودند بحکم حکم الاصل یجری فی الفرع با وجود مسند علم
قضا و تدریس شروع جهت تشییع شیوه نامطبوع متبوع خود در کارخانه دین و دیانت اجرای سنت سیئه و خیانت علی پاشا آغاز نهادند
و بارتکاب رشوت و برطیل و ترویج اکاذیب و اباطیل افتادند و مجالس فسق و فجور و شرب مدام و ارتکاب اعمال اهل زندقه
و اباحیان چه حلال و حرام مروج و معهود شد و در عین تمکن رسانه شریعت و تعین در مناصب دینیه مداومت بر کبایر مناهی و ملازمت
بر فسوق و ملاهی ممدوح و محمود گشت و جمله اصحاب احکام شرایع که ایشان امر بطاعات و نهی از شنایع فسق و فجور داده بود
از زمره غاویان یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف معدود شدند و در روش نفس پرستی چون بهایم و سباع از درجات
ثقت و مرتبه پستی از عقلا و شنایع شیطان مردود گشتند شعر شکمبان چو طرحی مدام بر از حرام نجو و مکینی و زآن نجو و بیزاری
بتن قرین سفیهان گنج محالی بدل ندیم حریفان کوی خماری و هر چند متظلمان و ستمدیدگان هر گونه شنایع فسق و حیله
تزویر قضات و حکام را بسمع وزیر عرض میکردند و از هر طرف شکایتها از احکام باطل آن حکام فاجر غافل بدرگاه سلطان
می آوردند وزیر معصیت پذیر بداد مظلومان و بیداد ستمدیدگان التفات نمی نمود بلکه جهت تعصب آن توابع قبایح و شنایع شایع
خود متظلمان را زجر و منع و اهانت می فرمود بیت چرا که طالب معشوق و جام می خواهی کمان مبر که کاری دگر توانی کرد تا آنکه
از زمین و زمان شکایت و افغان مظلومان بقبه آسمان رسید و از آه و ناله داد خواهان غلوی محشر انگیزی بگوش سلطان
عدالت نشان رسید بیت صدای ساز و نوای مغنیان نگذاشت که نالهای دل آن مست سرگران شنود سلطان عدالت نهاد را

آن سرزنش ستمدیدهای بلاد و هجوم متظلمان از دست درازی اهل ظلم و بیداد بغایت موکد و از اتفاق در مدت تقطری و حقایق جبلی او از میان خلق غفلت خود
کامی و فجور چون ظهور جرم خورشید لامع النور در آغوش شب دیجور آغاز اشراق ظاهر نهاد و بی توقف جمعی از امنا و ثقات و علما و ثقات به تحقیق و تفتیش
احوال آن حاکمان و محکومان و تنقیح و ترفیه اعمال ظالمان و مظلومان باطراف ممالک فرستاد و باندک وقتی از اطراف ولایات روم ایلی و اناطولی از آن
محرفت قضاة و حکام شرایع و احکام یکی کس از قبیل قاضی فی الجنة معدود نبود اما از زمره بی دینان ستمکار گروهی از فساق و فجار در عداد و
قاضیان فی النار مشهور و معروف بیت ز استیمان شرر بنده خلقی بی شمار / استغنا هم گشته ز ایشان شرمسار چون واد و فریاد متظلمان مقرر و
مصدق شد و نتیجهٔ ارتکاب فسوق و مداومت فجور بغفلت ارکان ملک و دین محقق گشت اول سلطان جهت انتصاف آن جماعت ستمدیدگان و داد
خواهی جمیع متظلمان حکم فرمود که بعد از استرداد حقوق عباد موازی شستاد قاضی ظالم نهاد را در یک خانه چوبین محبوس ساخته احراق نمایند و تقاضای
مضمون قاضیان فی النار را جهت عبرت ظالمان امصار و ستمکاران آفاق فرمایند بیت علم و فضل و منصب و جاه و توان فتنه افتد در کف بد
گوهران تیغ دادن بر کف زنگی مست به که باشد حکم ناکس را بدست اما چون آن سه حرف دو ظلم فاسق نهاد تربیت کردهای علی پاشا وزیر
بودند و همگی بتقلید و تابعیت آن وزیر بی دیانت این گستاخی در کار دین و دولت مینمودند آن حکم سیاست بر آن طایفه اگرچه بر طبیعت وزیر
شاق بود اما از شرمندگی خود نزد سلطان یک کلمه جهت استخلاص آن ظالمان اظهار نتوانست نمود اما دیگر در این قضیه هم حیله و تزویری بر
انگیخت و تدبیری صایب با لطیفی مناسب جهت خلاصی آن ظالمان از آتش قهر کیفی احراق بهم آمیخت و یک ندیم گستاخ در مجلس سلطان بود
حبشی نام و همیشه در هنگام حدت و شدت مزاج سلطان بشیرین کوئی او را قبول تمام در کلام علی پاشا او را بحضور آورد و مبلغ بیست هزار
درم نقره مسکوک جهت اصلاح آن حکم سیاسی سلطان از و تعهد نمود او نیز با بر طمع سیم و زر و جهت منت بر آن وزیر بسبب تقریب حضرت
سلطان شتافت و سلطان را در مقام انبساط یافت در بدیهه بی تقدیم مکر و کلامی بر پای برخاست و بطریقه التماس متضرعانه در خواست
بنا نهاد رخصت توجه بصحبت حاکم قسطنطنیه که هنوز تکفور کافری بود استدعا نمود سلطان فرمود که در اسطنبول نزد حاکم آنجا چه کار داری
و در حین عودت هدیه ما چه می آری در جواب سلطان گفت که از حاکم اسطنبول صد نفر راهبان و کشیشان صاحب شان جهت سلطان در خواه
نمایم و حکام آن رهابین را جهت مصالح دنیا و دین سلطان آورده خود بیاورم زیرا که سلطان بیک کلام تمامی علما و قضاة را حکم قتل عام
فرموده و ممالک اسلامی را از حکام شرع معطل و خالی نموده اتفاقا این کلمات حبشی اگرچه بر سیاق هزل و استهزا بوده اما در مزاج
سلطان بسیار تاثیر نمود و باین لطیفه خفیفه حزن و عرض آن قضاة و علما و گنه کار را کجی داشت و نظر همت خود را مجدانه بر اصلاح
حال پریشان ایشان گماشت بیت شاه را آورد براه صلاح که کف قهرش نهید از سلاح سلطان بعد از تامل در نظم مصالح دین
و تحمل در کظم غیظ در حالت قهر و کین علی پاشا را بحضور آورد و باز در کار آن جماعت مشاوره کرد وزیر هم بتقریب در مقام اصلاح
آن قضیه خطرناک در آمده عرض نمود که جرات و گستاخی این گروه برین قدر اسراف و اخذ رشوه و تصرف حرام و ایقاع نقض
و عرض خود در معرض ملام و ملامت آن بود که ایشان را از بیت المال مسلمین و از حصه اموال مصالح دین مطلق حصه و نصیبی جهت وجه
معاش تعیین نشده بود و هرکدام در قضایا و احکام متمسکان رسم التجاء طمع مینمودند و باین واسطه بعضی باقوال ضعیفه عمل میکرده اند

دهر



و جهت مزدوری معاش و فقه طمع این بلاء مبرم را بر خود برگزیده اند اگر سلطان عنایت فرموده جهت این طایفه وجه معاش معین فرماید و
در احکام و اعمال ایشان ضابطه متقن نماید دیگر کسی را از آن قانون بارای تخلف نخواهد بود و همواره اوقات در احکام خود وظیفه احتیاط
و دینداری مرعی خواهند نمود بعد از مدارده کلام وزیر در نظام مصالح دیدند که در قضایا و صکوک و وثایق که درمی کم مکتوب گردد و
خط و سجل قاضی مسجل و مرسوم شود بهر وثیقه بیست و پنج اقچه که شش درم نقره مضروب باشد بقاضی دهند و از عقود مناکحات بیست درم
نقره و از تقسیم ترکات بهر هزار درم نقره بیست درم رسم القسمة ستانند که بعضی ائمه سلف تعیین این قدر جهت معاش قاضی و حاکم
تجویز نموده اند نظم تا اگر صد بار آید در عمل در کف او کس نگیرد یک دغل از قضا هیچ کس بیمان نشد و ز حریفی هیچ دل خاون نشد
بعد از وضع این قانون جهت قضاة ممالک و استخلاص آن قاضیان ستمکار گنهکار از مهالک هر یک را بقدر گناهان تعزیرات بلیغ فرمود
اما از قتل و احراق عفو نمودند و بعضی را بقطع محاسن جزاء آن متاع سفطح دادند و بعضی را الضرب شدید و تهدید از بند و قید گشودند
بیت خلقی ز تیغ ایشان بصلاح آمدند لیک شرمنده آن گرگشت فتادن تا حال حادثه ثانی اگرچه سلطان باغوای رهزنان تیه
ضلالت و آثام متوغل در شیوه کامرانی شده بود و اکثر اوقات ذاهل از تدابیر ملک و مصالح سلطانی گشته اما چون حق سبحانه و تعالی بالطاف خفیه
و عنایات وفیه که در شان اصلاح حال و انجاح آمال سلطان داشت از عالم غیب بعضی متخیلات و موقظات بر دل بی غم آسوده و دیده
دولت خواب آلوده او بر گماشت و صورت عجز بشریت او پیش چشم بصیرت و نظر عبرت او جلوه گری آورد و بی اعتباری مرغوبات دار
دنیا و بی ثباتی شهوات نفس و هوی را بر مرآت خاطر هدایت پذیر با علام و پیغام تبشیر و الهام بر تحذیر تنبیه هویدا و آشکار گردانید بیت
دل خلق را با تو چنین بد خو کنند تا ترا یکباره روی آن سو کنند چنانچه در زمانی که رایات سلطانی در دار الملک بروسا و جنت آسا در غایت فراغ بال
و رفاه حال بعیش و طرب و شادکامی روز و شب روزگاری میگذرانید و خود و ارکان دولت و جمیع حواشی بارگاه حشمت در بزم
عشرت و خودکامی آهنگ سرود و سرور بگوش ناهید میرسانیدند و کار بجائی رسید که در آن ایام مداومت شرب مدام السنه خواص
و عوام ببسط ملام و نشر مذام قیام مینمودند و اکثر ملوک و سلاطین کفر و اسلام که در مقام بی همت و بدخواهی بودند منتهز و مترصد
رخنه گری آن سلطنت فرخنده انجام بودند باعتماد غفلت و بی پروائی پادشاه و بی غمی و بی آزرمی نواب و سپاه طمع کار در ملک
و جاه آن خاندان اسلام پناه نمودند و کفار بی فرهنگ ممالک فرنگ بداعیه باطل در ابطال آیین دین حق از بقاع اسلامی بروم ایلی
در تهیه اسباب و جمعیت سپاه و لشکری بودند و پادشاه وندیک و افرنجه و جنوز و بعضانه لشکرهای آماده در کشتیها مرتب ساختند
و از راه دریا متوجه در شهر سلانیک لنگرهای خود انداختند و علی الغفله نا سبق نشر اخبار و اظهار آثار نهضت کفار یکبار اکثر
ولایات دریا کنار روم ایلی را بنهب و غارت و قتل و اسر ویران و پریشان کردند و روز بروز بیشتر و بیشتر در حدود اقطار نزدیک
سلانیک و آن امصار روی توجه آوردند و در اکثر ممالک روم ایلی مردم از اوطان خود جلا نمودند و از خوف هجوم و دفع کفار بدنام
خاطر روزی نیاسودند و هیچ شبی بفراغت نمی غنودند و عرض این معنی بسلطان نمودند که بیت اگر تو سایه برین خاک توده نندازی
غبار فتنه شود ملک دهر اشاعل چون تفاصیل این فتنه و فساد شایع و کیفیت ورود آن سپاه متتابع بمسامع علیه سلطان رسید

و کار اختلال ملک بنقشهای دوبی کشیده بود یکبار سلطان از خواب مستی و غفلت به تنبیهات وزراء و جراحات مغز و منتقظ شد و دران عرفای فتنه و آشوب از
نصیحت مؤدای ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع از درون دل برجهٔ خوف متنبه و متیقظ گشت اما چون حدوث این واقعه و فجیعه
و وصول اینچنین اخبار سمعیه در اثنای موسم زمستان روی نمود که هر کس از عساکر و جنود در آرامگاه و ولایتی بآسوده کار راحت بر بستر استراحت می غنود و
خیل منود نباتات و اشجار در کنج انزوا می آسود و از غلبهٔ لشکر زوال آسمانی و هجوم [illegible] برف و سرمای زمستان معطل شده و کسی را قدرت خروج و
استطاعت انتقال از مسکن معهود نبود تا بحدی که سپاه الوان گلشن گلستان از بیم نهب غارتگران سپاه زمستان بدرون حصارهای بلند شاخسار
قرار بر فرار کرده بودند و صاحب سیف و صارم جویبار در حصور آهنین جلید از غایت اضطرار متحصن [illegible] مینمودند و ساکنان دیار گلزار از خوف
غارت و آزار یغماگران ریاح مشتوی [illegible] حصین و در کهوف و [illegible] زیر زمین در مقام تواری بودند و جوانان کشور چمن
و مرغزار از جلوه گاه عشرت خانهای بهار در زوایای خمول در غایت مذلت و خاکساری [illegible] خواری و زاری مینمودند بیت [illegible]
[illegible] خلق [illegible] لاجرم سلطان را بر خلاف مقتضای زمان جهت اقامت ناموس سلطنت و تمشیت دیار اهل ایمان
لازم نمود و مساهله و تغافل بعد ازان در دفع کفار و رفع شر اشرار مقتضی مفاسد بسیار در روی روزگار می بود آتش غضب و غیظ سلطانی دران
موسم بهبوب صرصر زمستانی بنوعی اشتعال گرفت و از تابش آفتاب دولت در عین ایام زمستان فضای عرصهٔ هوا بنوعی حرارت پذیرفت که
مقتضای فصل ربیعی در تحریک قوای طبیعی باظهار آمد و از التهاب شهاب حمیت و غیرت و از گرمی مزاج سلطنت [illegible] این عازم
بسرعت و سورت آتش اضطرابی در میان سپاه اسلام بر سبیل اضطرار و اضطرام آشکار گشت هرآینه سلطان مظفر با سپاه منصور از عساکر
نزدیک و دور که با [illegible] توجه حضور لامع النور بودند روی اقبال بدفع آن زنگیان ضلالت آوردند و قطع منازل [illegible]
کردند بیت باقلعه [illegible] از هیبت او [illegible] چون سلطان غازی از راه امید و سرفرازی از معبر
[illegible] عازم [illegible] شده [illegible] سپاه [illegible] آن طایفه
[illegible] هرچه تمامتر دران شهر و حصار [illegible] انتقام فرمود و از جانب [illegible] شهر [illegible] آن حصن حصین را با لشکر
مظفر محصور حصار حدید [illegible] آن حصار استوار
و اسباب قلعه [illegible] و آلات و مصالح جنگ [illegible] آن شهرستان برافراخت بیت [illegible]
[illegible] هر چند از جانب [illegible] حصار [illegible] عالم غیب نوید فتح
و ظفر از در و دیوار حصار بزبان فصیح [illegible] آسمان [illegible] و مجاهدان [illegible] و هر صباحی با مید لطف [illegible]
وفود آن جنود مسعود با فنون [illegible] فتوح [illegible] حصن [illegible] بعد ازان در هنگام طلوع
تیغ جهانگیر آفتاب در حین سطوع [illegible] بر سطوح بروج سپهر [illegible] دست اقتدار بامان حصار کردون [illegible]
بیت [illegible] من الموت وحده [illegible] و [illegible]
کوهی از وقار و اصطبار بودند [illegible] و هر کدام سپاهی [illegible] بودند از بردلی و اقدام بر [illegible]

بمقتضای



بمقتضای مؤدای یوم تسیر الجبال وتری الارض هامدة آن حصن کوه مانند را هامون می پنداشتند و نظر همت بر صعود بروج
و باروی آن برامسوب زمین هموار می کاشتند و بر فنون کنگرهای استوار علا مدارجت در آمدا علام ظفر [illegible] سر [illegible] میکردند و از جوانب
و اطراف دیوار آن سور محصور و دیوار مرتفع آن کشور [illegible] چون صعود جنود [illegible] بر سقف [illegible] سما روی می آوردند و یک روز
بر حسب امر همایون سلطانی نفیر عام میان سپاه مجاهدان در دادند و بهجوم و جمعیت تمام از اطراف روی بتفتیح حصار کفار نهادند و آن
اقدام مجاهدانه و اهتمام مردانه مجاهدانه هر چند از طرفین نوازل آتش با رطوب و تفنگ [illegible] دست رهای آسمان در جو هوا [illegible] گشت و طیور
عقبان و [illegible] پرواز سهام خدنگ و تیرهای زنبرک بر فضای بروج سور بعضی [illegible] کفار را آشیان گرفت و بعضی پران و طیار شد
اما بتوفیق عون ربانی و میامن همت مسلمانی هم آن روز بهجوم سپاه دین پناه چون ملایک آسمانی از هر طرف آن حصن سپهر مانند راه
کردند و بمضمون حبل المتین توکل دست تمسک در آوردند و از چندین محل بر معارج [illegible] السماء همت اسما نمودند و در مهای دولت
و فتوح از هر جانب حصار بر روی مجاهدان گشودند و آوازه تکبیر و تهلیل جهت [illegible] در بروج سپهر [illegible] انداختند و رایات فتح اسلام
و سنجقهای سپاه مرفوع الاعلام بجای کنگرها بر کنار دیوار حصن گردون مدار برافراختند بیت [illegible] علم در رقص بر آواز کوس
[illegible] کوه و در چون شهرستانی چنان آراسته که نظر اسطنبول است با انواع مال و خواسته در تحت اقدام مبارزان
مقدام موطی سپاه توحید و ایمان گشت و معابد اصنام و معالم اوثان ایشان از [illegible] جان [illegible] اسلام و مستقل
بارباب [illegible] شد و بزرگ و کوچک لشکریان غزاه و مجاهدان [illegible] بیحد و اندازه [illegible] و از ارزاق تازه دست داد و هر گونه
نفایس اموال از حلال و غلمان و جواری صاحب جمال و سایر عروض و امتعه [illegible] لقبضهٔ تصرف لشکریان اسلام
افتاد و مبشر فتح مبین بتقدیم تهنیت ملاطفت آیین وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی
الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین جهانیان [illegible] نوید امید میداد و چون مالک الملک کلید آن خطهٔ زرین
[illegible] که از شرکین و [illegible] اعدای دین بود بدست اقتدار و قبضهٔ اختیار آن سلطان مجاهدین نهاد و سلطان [illegible] آن [illegible]
[illegible] جهت محافظت آن سرحد ممالک بحر و بر و سرخ ممالک اسلامی [illegible] کار [illegible] تعیین فرمود و
درون حصار را بسکون اهل اسلام و تبدیل بتخانهای قدیم بمساجد و معابد فرخنده مقام تنویر و تزیین نمود بیت [illegible]
[illegible] بعد از ضبط و نسق مصالح آن خطهٔ مشهور و اخراج [illegible] فتنه و فساد و قلع
[illegible] ارباب مخالفت و عناد شروع در تسخیر قلاع و حصون معتبر آن ولایات دریا [illegible] فرمود و [illegible] و توابع و سایر مواضع که
[illegible] اسلام [illegible] بلاد ایشان [illegible] بود در تحت تصرف [illegible] مقرر و مسخر گشت و دران جوانب [illegible] و قلعه که [illegible]
[illegible] بود [illegible] حدید و [illegible] صارم برق [illegible] سکندر شد و چون فصل خزان [illegible] رفع [illegible] سلطان
استفتاح قلاع و بلدان بانجام رسید و از هبوب ریاح شتوی [illegible] روح و راحت اوطان [illegible] فرجام [illegible]
ملاطفت [illegible] لشکریان را از [illegible] رخصت [illegible] و سلطان موفق [illegible] کام از فتح

ی جدید و کامران از خذلان و استیصال کفار عنید رایت توجه بدار الملک برسا برافراشت و این فتوحات بر وفق دلخواه و بهبود در شهور سنه
ست وتسعین وسبعمائه روی نمود **داستان دهم** در بیان توجه سلطان بداعیهٔ محاصره و غزای قسطنطنیه و خروج سلاطین
ممالک کافری بحمایت و وقایت آن حصار و کیفیت هجوم قرال العین انکروس و سایر بادشاهان کفر منحوس و ماجرای طویل آن مکروهات عظیمه
دران روزگار چون از سیاق احادیث نبوی و از مساق مواعید مصطفوی بلحاظ وعد صادق و نوید فتح ممالک روم ایا عامة العموم محکمان را
باثار و اخبار صحیح معلوم بود و بشارت ستفتح لکم الروم ویکفیکم الله میان محدثان امت محمدی بلکه نزد کاهنان و رهبانان
ممالک قیصری از کتب سالفه مفهوم میشود و اما تسخیر شهر و حصار قسطنطنیه بخصوص از مؤدای حدیث نصرت اقتضای خروج الملحمة
فتح قسطنطنیة نزد اصحاب تیقظ و انتباه واقعهٔ بی ریبت و اشتباه بود و شواهد و آیات و قراین و امارات ظهور آن موعود معهود
در ایام هرکدام از سلاطین خاندان آل عثمان می بود واحدا بعد واحد و جدا فجدا بعد الاخر جلوه نمانده بود و هر یکی از این شاهان غازی
باصابع حسن تدبیر و بانامل عزایم الالطاف نخستین قلاع و حصون آهنین دیوار کفار را از مغالیق و براقعهٔ تسخیر خود تصرف و تدبیر میفرمود
و در عام جهان نمای شاهی اعنی ضمیر منیر سلطنت پناهی صورت فتح قسطنطنیه در ایام دولتشان مرتسم شده بود و از سر امید واری بصدق وعدهٔ
ان الله لا یخلف المیعاد آن فرصت نصر موعود از جملهٔ اعتقادات یقینی ملکشان بدایت حیثی میشود چنانچه وقوع آن واقعه صادق را بمنزلهٔ
امید واری طلوع صبح صادق در بامداد فردا می انگاشتند و انکار آن وعده صادقه سابقه را در شانهٔ تحقق و تحقیق محال انتظار ظهور خورشید
صبحی و ضحوه غدا می پنداشتند چرا که دیدهٔ بصیرت سلطان غازی از دریچهای عالم غیب وقوع این واقعه را که از قبیل لیس لوقعتها کاذبة
بود در مرآت صور رؤیا و مبشرات مشاهده نموده بود و لایزال اعتقاد و میعاد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق
بشیرازه تبشیر فتح قسطنطنیه با رکان دولت خود می فرمود بیت درخواب چو نشم فرده فتح آمده در گوش وز دولت بیدار شنیدم خبر فتح القصه
چون در شهور سنه سبع وتسعین وسبعمائه که هنوز در شهر و نواحی استانبول تکور قیصر از نقابای قیصر ذو ناتیان بادشاهی مستمر داشت
و تکور مذکور براحت علو لقب قیصری و بتقدم رتبت تاجداری و سروری میان سلاطین کافری هر یکی از ملوک کفره او را انقیاد سلطنه فایمرود و مطاع
خود می پنداشت و در ایام سلطان غازی در دریا و در بر شهر و حصار صلابتی که نام قسطنطنیه بود تسخیر ننمود و لهذا آمد شد سفاین فرنگ و انقطاع
معاملات و تجارات آن قوم نافرهنگ منقطع شده بود و ازین رهگذر عداوت دینی بعداوت دنیوی اقتران داشته و بنیاد رفته بود و مواد نزاع و
جدال با تمامی ملوک و طوایف فرنگ امتداد گرفته آن خسرو می بدان هم بجد و جهد در قطع عرق فساد و رفع مواد کفر و عناد شمشیر جهاد می کشید
و لایزال بمقتضای امر الهی که خذوا حذرکم واسلحتکم در وقوع و پوشش غزا و الحاح می بداند را بر خود منظور خود می پوشید چراکه
همگی سلاطین مسیحی در باب مقاتله و معانده لشکر اسلام اتفاق کلمه و کلام داشتند و در بهنج مراد اباطل آن مظاهر طغیان بالتیام انجمن انما النجوی
من الشیطان در مخالفت سلطان مجاهد موافقتهای منافقانه می انگاشتند لیکن در میان تمام آن گروه ملوک ممالک کفری قرال انکروس
عداوت و بغضاء دینی و دنیوی از دیگران بیشتر بود و بقوت و قدرت ملک و لشکر از اکثر پادشاهان فرنگ افزون تر بود و قدر میشد و لاجرم سلطان اسلام
در دار السلطنهٔ ادرنه جمع سپاه مجاهدان و سپهسالاران غزاة اهل ایمان را بعزم قتال مشرکان پرضلال در آن مجمع اقبال رسانید جمعیت خاطر



اهل حق و ارباب کمال مجمع ساخت و مجلس مشاورت و مرحمت آرای ارکان دولت و اعیان ملت را از ناظرمان بیرو بخت بیت به تدبیر نشست
با انجمن چو سروی در میان چمن سخن گفت از اندازه کار خویش ز فیروزی نام و پیکار خویش و بعد اتفاق آرای صایبه خود فضلای دولتی
انکار سعاد و تمدید آن توجه بغزای انکروس مقرر شد و در نظام سلطانی بترتیب اسباب سفر آن مملکت کافری بر جهکی پیشه و لشکری تقدیر گشت و در اثنای این
مقارحات جاسوسی از تکور استانبول گرفتند که بجانب قرال انکروس روانه داشته و بجمع مجاری حالات اندیشهای سلطان را در مکاتبات نوشته گذاشته
و جاسوس چون تهدید و تهدید کردند و از نوایا مطارحات ملوک کافری نشانه بدست آوردند چنین معلوم شد که تکور سه جاسوس دیگر سابق برین قرال
انکروس و سایر سلاطین حدود فرستاده و در راه مصادقت و هواخواهی با همکیشان خود بکیان و دل ایستاده بعد از حقیقت مشاوره اراکین
خلاف از میان امراء کرام تیمور تاش بیگ بعرض رسانید که چون حقیقت اتفاق و اتحاد ملوک کفار بر انظار اهل اعتبار آشکار و محقق است
و سلطان اسلام هم بصلاح ملک و دین بتوفیق حق موفق چون استانبول در میان ممالک اسلامی افتاده و تکور دل کور آنجا میان ملوک کفار و اهل ایمان
بنیاد ایقاع و افساد نهاده لاجرم اول کسی که بدفع نفاق و شرارت مبادرت پیش دستی سزاوار است تکور استانبول است که حالیا از روی جرات و جرئت
بمنزلهٔ اشرار کفارست چراکه دشمن حضور خود را در درون خانه گذاشتن و خفیه دور رفتن و بجهت دفع عداوت کاشتن از طریقه حزم دور است
و از مردم عاقبت اندیش مهجور که دانایان گفته اند شعر احذر حسودک ما استطعت فانه ان نمت عنه فلیس عنک براقد ان الحسود وان اراک
تودداً منه اضر من العدو الالد چون باتفاق عقلا استحسان این مصلحت نمودند سلطان با جمیع امرا و سپاه که مجتمع بودند عنان توسن
عزم را بصوب قسطنطنیه معطوف داشتند و در عین فتح و غزای آنجا که همواره منوی خاطر همایون بود پیش داشتند هر آینه با آنچنان سپاه و دین پناه
و با اثاث و تجهت خسروان عالی جاه که چون جوش و خروش افلاک در تسبیح و تهلیل ملکوتشین در مانند امواج دریای متواج در اغوای یکدیگر
غوغای الله اکبر بر کیهان میکوشیدند بیت فلا صدر در همه فسنده الخطب ضیق ولا قلبهم من طالب الحرب شیق و در گرد حصار استانبول نزول
اجلال فرمود و از جانب دریا کشتیهای آماده مرتب کرده و دریا بار از راه کالی بولی الضبط حدود و سواحل آنجا روانه نمود و مواکب مناقب
سلطان از جانب بر فرمود چنانچه از کثرت ازدحام لشکر جانب بر تنگی کرد و جانب بحر بکثرت ترکشت و بدایره سیاره سپاه ستاره محیط بود چنانکه
شهر وسیع را مانند طوماری عمر کوتاه کفار در نوشت و مدت هفت ماه شب ها روزی اطراف قلعه و شهر بند را بقوارع سنگ طوب و تفنگ و تیر
دلیران غازیان در روز مضاربه و جنگ رفتنا سینه اندوه اهلیکین کفار حصار رخنه رخنه ساخت و لبهار ظفر پیغام لشکر اسلام در گوش برج
آن بخته تمام آوازه طنین ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین می انداخت بیت
بچنین نشان های فیروزمند بد اندیش را چون بباید گزند تا آنکه تکور کور دل و آن گروه مشرکان بی دل از بی قطعت آنجا در شهر باوجود به تنگ
آمده در جوف زبون شدند و محصوران آن کشور فسیح از تنگی وجوه معاش و از قحط اسباب انتعاش مغبون و محزون گشتند و از بی قطعت راه دریا
بار و در معبر کالی بولی هم راه آمد شد کشتیهای فرنگ مسدود بود و از سلسلهٔ بالتیام سپاه اسلام طرق خلاص منقطع و مسدود میشد و لاجرم تکور
مقهور بناچار از اضطرار کسان متعاقب بسفارت و استمداد نزد قرال انکروس فرستاده و بهمگی همکیشان خود ملوک اطراف پیغام داد که سبب
اشتداد عداوت و امتداد خصومت با سلطان اسلام که با وجود همسایگی و نکو داشت حال می بودیم و هر روز کار سلیم و ملایمت پیش میشد دیرین

بود که جهت خیرخواهی حال آن سرزمینیان جانسپاری چند بخدمت قرال روانه داشتیم و این معنی را موجب مزید ملاطفت و التفات دیده اشتیم اکنون که بواسطه دوستخواهی قرال ما را این چنین
توقع حال نقصان ملک و مال دست داده و از چنین خصمی غالب و دشمنی قادر قاهر روی باین دیار نهاده چشم داشت از سایر ملوک هم کیشان و اقارب و
خویشان و تمام محبان دیگر آن خصوصا قرال از ارکان او چنان بود که هم جهت تعصب این وقت و هم رعایت ناموس مسند سروری و ایالت از آن طرف جمیع
سپاه و لشکریان خود متوجه دفع و رفع چنین دشمنی زبردست توانا و پادشاهی قوی رای دانا می گشتند و دار الملک تخت مسیحی که قسطنطنیه است درین دربندان
و محصوری نگذاشتند بیت این المفر و فی تلک مهجتی رسا الآب و الکری یصطاد و با وجود این مراسلات خشم آمیز و با همه آن مکالمات شکایت آمیز
قرال انگروس را بر تقدیر توجه سپاه باعانت تکور و خلاصی دادن او از آن تنگنای شهر محصور ترغیب بادشاهانه از جواهر و نقود وعده داد و مبالغ
کرامند در راه اخراجات لشکر او نهاده است قرال نیز بعد از وصول این مراسلات و تحریک غیرت و حمیت جاهلیت از جمیع جهات این حشد و ذره عزیمت
بخدمت پاپ اعظم که مقتدای سلاطین کفار است و مطاع در اوامر و نواهی جملگی ملوک مسیحی در ان اقطار اعلام نمود و پاپ نیز مبالغات هر چه تمامتر
قرال و سایر ملوک کفره را ترغیب و تحریض بدفع سپاه اسلام فرمود بنابران قرال باتفاق ملوک کفار و عموم همداران و انصار موازی یکصد و سی
هزار مرد مکمل بعزم خروج سلامیان مرتب داشتند و علم بغی و طغیان با ساز و اسباب کفر و عدوان اهل ایمان برافراشتند و از راه مملکت افلاق از
آب طونه عبور نمودند و حصار و شهربندها که تولی را آنولا از ممالک اسلامی که بر سر راه بود حکم محاصره فرموده بودند شب و روز بضرب طوب و مدافع مشتغل بودند
قوارع مصنوع آن خطه را قلع و قمع میکردند و در تقدیم تسخیر آنجا اهتمام عظیم و مبالغه زیاده بظهور می آوردند زیرا که آن حصار چون بر سر راه لشکر کفار است
و خطر باز ماندها و آینده و روندهای ایشان از آن رهگذار است میخواستند که چون آن کشور را بدست آرند بعد از آن بفراغت توجه بدیگر جانب بلاد
روم ایلی کار رند و بی توقف اولا بدار السلطنه ادرنه آیند و آن پای تخت سلاطین ما بدر را با تمامی نواحی خراب و منهدم نمایند و بعد از سلطان در
نواحی اسطنبول خود را بزودی رسانند و سلطان اسلام در نواحی اسطنبول خود را بزودی رسانند و سلطان اسلام و لشکریان غزاة را از جوانب محصور کرده
سپاه شهنشاه غازی شعار بیکبار از جوانب آن حصار برآرند فغان از سپاه کرد از اصحاب ایمان برآید امان چون خبر این اتفاق فساد دیگر
و توجه ایشان بآن شوکت و اقتدار بمسامع سلطان اسلام رسید تمامی اعیان دولت و کاردیدهای معارک جهاد و صولت را بحضور خود طلبیده و برسنت معهود
خود او لا استخاره بمصحف مجید و استجازه از ائمه و علمای صاحب رای سدید فرمود که تقدیم مقابله و مدافعه قرال ضال بر محاصره اسطنبول در این حال
مناسب مقتضای حال است یا آنکه چون حصار را بغایت عاجز کرده اند تقدیم فتح این موافق صلاح حال و مآل است همگی عقلا و علمای کفته که نزد
عقلا اندیشه دفع آن مجمع اهل ضلال و مقابله و غزای با سپاه قرال بجدال و قتال مناسب مصلحت دولت و موافق قوانین آیین دین است
و چون آن گروه مکروه کفار بر ممالک اسلامی خروج کرده اند غزای ایشان بر همه مسلمانان فرض شرعی و واجب در آیین سلاطین است و تکور
اسطنبول حالیا در مقام استشفاع و طلب عهد و امان است و با او طریقه تسلیم و حلم مسلوک داشتن مطابق سنن حسنه اهل ایمان و ظاهر است
که تقدیم اندیشه دشمن قوی لازم مینماید و از دشمن ضعیف بالفعل و المآل چندان ضرری نمی آید بنابران توسط ارکان دولت با تکور اسطنبول
بر وفق نص کلام الله که وان جنحوا للسلم فاجنح لها و توکل علی الله طرح صلح بمیان انداختند و تکور مقهور نیز از تنگنای حصار
وا رهی یافت تسخیر آن شهر ظفر شعار بعقد عهد و ذمت لقا نون قدیم مایل شد و بتقدیم مراسم خدمتکاری و فرمانبرداری در حال و مآل

بوده از



قرال گشت و خراج مقرر و تبرکات و هدایا و پیشکشها بخدمت سلطان فرستاد و خطبه و سکه بنام سلطان زد و در تحت ملک و مال استاد و سلطان بعد از توثیق آن
عهود و تحقیق عزم بغزای مذکور نمود از جهاد اصغر بجهاد اکبر روی توجه نهاد و بعد و ترتیب مقدمات جنگ و جدال قرال ضال اقدام نمود و کوش از دو عالم
بامر دلخواه و جاهدوا فی سبیل الله بر گماشتند و از شاهراه فاذا عزمت فتوکل علی الله عنان عزیمت بقتال قرال ضلالت مآل
منعطف داشته و می‌بدان غیور و مبارزان جسور و همچو شیران منصور بدفع مشرکان برغزو بر یکدیگر را تحریص بر غزای اکبر و تحریض بر اغوا
برجهاد کفار استکبار میکردند که بیت بیا تا محمدی بکشتن دهیم مبادا که فرصت بدشمن دهیم داستان یازدهم در بیان کیفیت
مراجعت سلطان اسلام از محاصره قسطنطنیه بعزیمت جهاد اکبر با قرال انگروس و سایر ملوک کفار و ذکر کارزار و قتال ایشان با سپاه اسلام و لشکر کفره
لئام و هلاک اعدای دین بتوفیق کردگار چون همیشه مبشران عنایت الاهی و مقرران حکم و مصالح نامتناهی بمسامع کارکنان خلافت پناهی
و جانشینان مسند علا بنا مصطفوی بتبلیغ و تبشیر بشارت نامه الیوم اکملت لکم دینکم مبین میشوند و گاهی از نهانخانه تقدیر پرواز
و را حجب مسکین نقاب خیبر ... ... عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم بر می کشیند
بیت رضای دوست طلب میکنی جفا کش باش که خار و گل بهم با یکدیگر توامند بود مقصود آنکه منظوران عنایت نهانی سبحانی و مخصوصان بلطایف
الطاف یزدانی در آینه مصفای فکرت صورت عجز بشریت را ملاحظه کرده نظر توکل و اعتماد را بر پیکر فرخنده اثر وما النصر الا من عند الله
مقصور دارند و در استحکام اکلال دواعی و اعزام و اختلال مقدمات ابتغا و مرام ذکر سابق زمینه اند و کلمه کلمات و ما توفیقی الا بالله
در ملاحظات محظور خاطر نموده یاد حق را از درون جان خالی نگذارند و بعلم الیقین بلکه بعین الیقین مشاهده نمایند که مناظم عالم صورت
بر رشته تجلیل تبیین مشیت حکیم قدیر است و مصالح کشور تقدیر بمشاوی و رهنمای امکان هیچ تدبیر است که و لولا التقادیر لضلت
التدابیر اگر تحول احوال جهانیان نه قضاست چرا جاری تقدیر بر خلاف خواست و نظر این تقریر از مجاری تقدیر آنکه القصه
در ان هنگام که سلطان اسلام بمحاصره شهربند اسطنبول آثار فتح و قریب مشاهده میشود و حالت غلبه و استیلا سپاه مجاهدان بسرحد یقین
و تحقیق رسیده بود هر چند که منشور تسخیر آن کشور در دیوان قضا و قدر بسر نوشت بخت همایون این خاندان خلافت مقرر بود اما موعود
بر ده دار نهانخانه غیب نقاب بر چهره آن شاهد فتح و نصرت را دران آوان و فرصت در دیده منتظران بکلی شهادت نموده بود
و چهره آن مقصود موعود را پیش نظر ظاهر بینان جهت بعضی حکمتهای پنهان ظاهر و عیان نمی نمود بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانچه در آینه تصور ماست لیکن سلطان اسلام و سپاه نصرت انجام را چون مدت مشقت و متاعب محاصره اسطنبول از عدت و عدد بنهفت
گذشت و در شهور سنه ثمان وتسعین وسبعمائه بواسطه خروج قرال انگروس بایکصد و سی هزار کافر منکوس قصد تسخیر اسطنبول این
مانع معوض بتسویف و تاخیر گشت با حاکم آنجا بضابطه و عقد بست و عهد خدمت قرار دادند و از ان جهاد صغری روی بجهاد اکبر نهادند
رایات منصور سلطانی با جنود و عساکر دین مسلمانان بتوجه سرحدی که در دار اسلام خروج نموده بودند نهضت فرمودند و جهت استخلاص حصار
خطه نکبولی از صدمات اعدا و حفظ و اعانت و اغاثت متحفظان آنجا از مزاحمات دشمنان ملت هدی باستعجال تمام متوجه
موکب التیام شدند و درین نهضت سپاه اسلام چند روز جهت استعلام احوال آن کفار لئام سلطان در یک مقام چند روز اقامت

نموده و بعضی مجاهدان متهور و مبارزان جرار که ای لشکر را از انجمله او در نفس بیک که از نشر میرغزبان عال دیده بود و در ازمنه سلاطین سابقه بکرات و مرات بکره
سهام کشتهها کشیده و در طور تدبیر و فراست محل اعتبار و اعتماد و در روز معرکه و گیرودار پیشوای اهل جهاد و سلطان اسلام او را برسم طلیعه بربان کیری بحدود
معسکر کفار فرستاده و در تحقیق اوضاع و احوال و کمیت و کیفیت لشکر اعدا و استماع فرستادن برادر مهمه زنکه بولی تقدیم سپاه و سلطان فرمان داده چون میان
اهل مملکت سپاه و جهان مذکور رود در السنه و افواه این معنی مشهور بود که لشکر مقهور اعدا بقدرت و عدد بیش از بیش است و بغایت معدود است و کیفیت
ایشان را بنظر تعداد و حد احصا در نمودن واقع غیر معدود است هر آینه صلاح رای مملکت آرای سلطانی و تمامی اعیان اخوان بر آن قرار یافت که جهت
تجربه سپاه و تجربه اسباب آوردگاه و در آن منازل اعراض کار اسلام ملاحظه نمایند و جمیع سپاه و آتشخی و مبارزان روم ایلی را رسم احضار نموده بموکب
آیند و نفیر عام میان عموم اهل اسلام در داده و جهت اعلام این قضیه کبری بهر طرف منهیان فرستادند بیت هر چه زبان خنجرش گفته برای ملک و دین
گشته زمانه مستمع کرده سپهر آفرین و در روز عرض سپاه مجاهدان ساعتی مسعود و تایید یزدان مقرون گشته برعادت اهل سعادت و قانون معهود تمامی کتایب
و صفوف جنود و صفهای جدا جدا برآراستند و در عرصه عرضگاه بر مثال انجم لوم موجود پیاده و سوار بر قدم خدمتکاری و جانسپاری رجوع آرستند
و سلطان اسلام در حین ترتیب صفهای دلاوران بتماشا که راغب شد و چون خورشید جهانگیر بر توسن گردون سوار راکب گشت و بدیده لطف و مهربانی بران
محشر لشکر اسلام نیسدید و بنظر مراقبت و دیدبانی بهر کدام از ان مجمع و صف امانی میرسید و کل واحد از سپهداران علیحده مثل فرزندان سلطان و سپهسالاران
و سپهسالاران ملایک نیت را باصعان نظر در اعداد مردان جهاد و اسباب و آلات می هیئت اعداد نگاه میکرد و بهر فوجی از ان اجناد و بحقیقت تقدیر عدد و
عُدد و کیف و کم مرد و عدد تخمین و آفرین می آورد و بر وفق بیان مبین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بر مبارزان قلب و
جناح سپاه و یمین چون خورشید سپهر بر ساده گستر هیئت و سوار بر رخش دولت میان گلستان آرسته آن لشکر که مظفر بصحبت و نسیم سحر جان
برور بر میکذشت نظم با دلطف او چمن را آبرو زور بازو بای زخم تیغ و گرض را برد از جوهر و در آن عرضگاه سپاه مجاهدان و در آن جمعیت
مبارزان روز هر دو انکا و میدان کروه کروه از سابقان مضمار مردانگی و جلادت و پیشروان فارسان میدان سعادت چون صفهای مرتب ملکوت
موحدان اهل سنت و جماعت و مانند عبید و خدام مصفوف اهل قدرت و استطاعت بنیت خالص در اقامت شعار اسلام و بجهت اعلا در ادب
استحقاق اعلام سنت سید الانام علم آسا بر سر پای اقدام و اهتمام برخواسته و میمنه و میسره سپاه دین پناه را بمثابت اقدام بر آراسته بودند و جوق
جوق امرا و سپهسالاران صاحب سنجق و لوا و فرقه فرقه از غازیان و مفتوحان شریعت غرا در عرصه جهاد و غزا بسیرت ملایکه اولی اجنحه و با یمین
و شتکان آراسته بر روی هوا اسلحه سکه جناح کلاح را از بیرق علمهای مبسوط و از شعار سنجق مرابط برهای آسمان مطار بر ساخته و بنیجه علم فتح
و فیروزی و نصرت لوای زرد و زری را بر سطح فلک اطلس برافراخته بیت رایت عالی هر یکی از عصای موسوی است زان بچشم دشمن دین مینماید
اژدها و تمامی جبه پوشان خودنشان بر مثال سیف مسلول که از جوهر پولاد زره پوش شده درعهای مضاعف در بر کرده بودند و سکی نیزه
داران که بر وضع عصای موسی در دفع کید خصما ید طولی داشتند تیغهای بعض را بچون ید بیضا در لمعان و بعضی از جستن غلاف
بیرون آورده درفشان مینمودند و هر یکی از رمح آن جمله سلاح بزبانه سنان در دعوای مبارزت با معاندان و معارضان جنید و اطالت لسان
کرده بودند بلکه هر یکی از شمشیر و تیر مبارزان در اداشت و دعای فتح و ظفر سلطان مجاهدان بلسان الحال تیغ آبدار و بدهان سوفار سهام

بسمولانز



سینه گذار رطب اللسان و عذب البیان بمیان آورده و این نشیده دلیرانه و این بیت چو شهورانه جهت تحریک قوای رزم آوری و اقدام التمام
بروز هیجا و تقریب مواد مدح سلطان و هیجا بمشرکان بی سپاه و علمی میسرود و مذکه ابوالفتح هزاران آفرین از جهان آفرین بسلطان اسلام باد
قرین شهنشاه گیتی و دین را پناه سپاهش مؤید بعون الاله شهاب حسین بلدرم بایزید فروزان جهان را زبانکس شدید

خجسته شده دین با قبال او  شده کفر بدروز با مال او  ز خورشید شرعی و کفر آن ظلام  نماند بر آری چو تیغ از نیام
کفش بیخ مهر و تیغت شهاب  صواعق ز هول تو در اضطراب  زهی وعده داری چو فتح قریب  به نیروی اسلام نصرت نصیب
ملائم بهشت ز مردانگی  شجاعت تو داری بفرزانگی  بر برق تابان ز اعلای تیغ  که یابد که دستی برآرد بر تیغ
سر وقت ان ور رحمت چون عنایت  ز ما جان فشانی عدو از خدات  خدا داده فرصت ترا در ازل  بهانه بود دستی ما در عمل
تو خورشید دینی و ما ذره وار  فشانیم در جنبش حضرت غبار  سرافراز و منصور و ثابت قدم  بروز نبردیم هر یک علم
فشرده بمیدان همه پای صبر  یک از ما بمیدان و صد سر ز کبر  سپاه عدو گر شد آراسته  فزوده بسیه عمر خود کاسته
که اعدا و اعدا ز ما شد فزون  چه اندیشه از قوم لا یفقهون  بتایید حق چون دل ما قوی است  چه غم چون که حق منبع قوی است
سنان خن ان تیغ است ما وجو لوی  چو تیغ از عدو بر نتابیم روی  عدو ساید از سر بر اوج سپهر  نیابد خلاص او ز شمشیر قهر
نگون باد رایات اعدای دین  سرافراز اعلام شرع مبین

چون سلطان متوجه تمام و سراپای صفوف سپاه و توسن جهان نورد نظر جولان
داده و بهمه شاهسواران معرکه صیال و هزبران نیستان سنان را جهت روز معرکه و قتال در مقام سعی و اجتهاد و بدر خروج جان فشانی در
میان میدان جهاد و تحفان مردانه در باب قتال اهل عناد شنیده و هر یک را چون آتش می دشمنان دین نبی مختار تشنه لب تر از سنتقی خار
دشمنهای خار یافت که هر کدام از آن نیزه داران بکاخ حمایت مانند نیزه سماک رامح در راستی و درستی با مر فاستقم کما امرت در راه دین
بر دوری ایستادگی داشتند و در قبول اوامر و نواهی الاهی مدار اقبال داد و بهر با حکام اقدام باد امر و وقایت از مناهی با دان
سپر وار خود را از بندکان حلقه بگوش بارگاه شاهی می بند اشتند بیت بدو در بحوث غوث لیوث سیوف سهام غزاة براة هر آینه
سلطان نیز هر یکی را بنوازشهای خسروانه خرسند و خشنود می نمود و فرداً فرداً باعطاف و عاطف و امر و رو فرد اما آلا خالا خوش دل امیدوار
مینمود و بر سنت مجاهدان مهاجر و انصار صحابه جهت هر کدام این گونه نصیحت و تهنیت می سرود که رباعی ای دل الحق ز مرکاری که
تا تخم نکنی بغیرک ری زیر چون شانه بزیر اره تا سر ننهی هرگز بسر زلف نگاری نرسی بعد از فراغ سلطان از تردد عرضگاه و دولتخواه
سواران سپاه چون جمهور سپاهیان و کافه مؤمنان بران عزیمت جهاد بطریق نفیر عام و اجتهاد مالا کلام متفق الکلمه و یکدل گشتند
و بی مبالاة در راه ملک و دین از سر و مال در عوض مخافات و آفات جان و تن آل در گذشتند و بحکم لطیفه خطاب خود را در سلک ستودهای
کلام الله که الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله در آورده و همت بلند را بر استیفاء
الشق سعادت دین و دنیا بمقتضای بشارت نامه وکلا وعد الله الحسنی مقصور کرده بودند یا رب ای صفاح و طرما شمشیر و رمح
را دم تحت بیضاء فتح و نصرت نکارند یا بحکم سرنوشت ازلی نام خود را بسرخی خون شهادت بر جریده سعادت مرقوم دارند بیت چه کند بنده که گردن

بتهدید فرمان را چون نزدیک باعث نشود چرکان را و برین عزیمت صادق و بمیامن همت موافق سلطان اسلام و مبارزان مقدام
وجهت توجه را بصوب الوکه کفار مصروف داشت و اعلام هدایت اعلام را از نتایج انفاس دعا اطبا و اراده وادی فقرا و ضعفا
اهل صدق و صفا بر آسمان توکل بر افراشت اتفاقا دران حالت اورنس بیک که جهت برقصادی و زبان گیری الادی غادی [illegible]
بود عود نمود اما یک متنفس که از درون کار و از خبایا الکفار اخبار رساند نیافته بود و از غایت تشدد مداخل و مخارج از احوال
متحفظان و حفظه حصار نکبولی هم آستی ره استفساری نموده و چنان نشان داده که آن سپاه کفار اطراف و اقطار لشکرگاه خود را
بوجهی مستور و محصور ساخته و منضبط اند و رفت مردم بیگانه دران معسکر شیاطین محکم طرحی انداخته اند که گویا اند شده دم و نفس خروج آواز همنفس
از ان مجمع ممنوع و محال است و کی کسی را بطریقه خبرگیری فرصت جواب سؤال است واما سواد سپاهی و هیئت سپاهی که از دور مشاهده
از قرار تخمین که قریب بمرتبه یقین باشد از اضعاف لشکر اسلام زیاده اند و از سواره و پیاده جهت معانده و مکابده با اسباب آماده مهیا استاده
ازین خبرها بی پاس خاطر سلطان بغایت متفکر و غمگین شد و از نگرانی اهل قلعه و حصار نکبولی و خوف تسلط کفار بسیار اندوهگین گشت
لاجرم جهت کمال توجه و تعلق دل که بجانب قلعه و حصار داشت و از آنکه اهل حصار دران نزول بلیت عظیم و عذاب الیم بغایت اضطرار
می پنداشت سلطان غیور بر مثال شیر همصور خود بنفس النفس و ذات اقدس در هنگام شب که در نهایت انظلام که پرده پوشش ظلمت دیده بخت
بدخواه را بتغافل و اغماض غفلت پوشیده بود و غیاهب آن شب تار قیرفام و تاریکی آن لیلیه دیجور پر ظلام چو اهر نورانی آسمانی و اجرام منظومه جملگی
جهت یکرنگی در حجره تیره گون گردون کشیده بود بیت چنان تیره بد شب که از تب خروش ز بس تیرگی ره نبردی بگوش آن سلطان یلدرم
سان برکوششی در سرعت مانند برق جهان و در ثبات آدمی در قطع مراحل همانند سحاب با سپاه از هبوب صبا سیار رخشنده بانی لی سبق اعلام و اجناد
و بی همراهی خواص خدام ظفر شعار سوار شد و بر بسیطه اعتمادی توکل پای در رکاب تهور و دست بعنان عزیمت استوار گشت و هر ساعت
دران شب از حدت اصطکاک و تصادم نعال مرکب تند رفتار رشح شرارهای ستاره آثار از وادی آیمن هدایت نمایان و از لمعان
ما تجره [illegible] جندی شهاب ثاقب [illegible] بمشاعل نور مصابیح سر و بر [illegible] کواکب [illegible] بیت یهدی [illegible] والليل [illegible]
من الالسنة نار و القا [illegible] و دران شب تیره سیم رنگ قیر چون شهاب [illegible] جهت استکشاف حال دشمنان روان شد و از میان سپاهی لشکر
منصور دران شام دیجور برمثال برق خاطف از ابر بهاران چالاک و جست بر جست و دفعة در غمام پر ظلام متواری و پنهان رخت [illegible]
برلب [illegible] سکندری [illegible] دولت را از غیبت سلطان [illegible] و سپاه [illegible] از ان شب روی [illegible] خود [illegible] بیت
شار [illegible] که دیدست مهر دران شام بی مهر تاریک چهر دو در حوالی قلعه نکبولی چون سحاب ربیع بر سر کوهی مشرف و رفیع نزدیک حصار
برهمونی بخت مساعد و دولت مخاصد مرتقی و متصاعد شد و صاعقه کردار آواز بلند با چون شیر غران زورمند نعره چند مشهور از ان کشید
و مهابت آن صوت پر صولت و بانگ دلیرانه بگوش دوست و دشمن رسید اتفاقا از میامن بخت بیدار روز آن سعادت طالع آن خداوندگار
غلامی طوغان نام از بندگان خاص سلطان که حاکم و والی قلعه بود دران [illegible] بمحافظت اطراف قلعه بر بروج و باره ها تردد مینموده سلطان
زبان خطاب بتلقین الاهی دران آواز بخصوص اسم آن طوغان تصریح فرموده و طوغان از تیز گوشی چون شهبازی که آواز شاه خود

از دور



از دور شنوده و بگوش دل و جان صوت شریف ذات سلطان را شناخته و بمبانی حکایات و سؤالات سلطان مبادرت نموده فی الحال از دعا و ثنا در
مقابله پرداخته و بعد از استخبار حال حصار گفت که بعنایت تأیید یزدانی و بدولت مؤید سلطانی اطراف دیوار و بروج و اسوار در غایت استحکام
استوار است و از طرب و تفنگ کفار هیچ گونه رخنه و فتوری در قلعه نابدید است و ذخیره و قوت بقدر کفاف موجود و متحفظان قلعه
[illegible] و مردانه در حضرت کفار عنود [illegible] منتظر دیدار خداوندگار کامکاریم و مترصد نصرت مجاهدان کینه گذار بیت هر چند امید ما
زحد بیرون است یک از کرم خدای نومید نه ایم چون [illegible] شب [illegible] چنان آواز بلند آوازه و از ان صدای [illegible] بی اندازه
لشکرگاه قرال [illegible] رسید و از مهیبان و ساعان [illegible] متفرق اللفظ [illegible] آوازه [illegible] احوال [illegible] شنیده قرال [illegible] مردم چالاک بتجسس جویای
آن قول بل کلمات بر اثر صوت بتعجیل فرستاد اما چون ظلمت شب تاریک [illegible] و سیاه بختی [illegible] کفار [illegible] بر دیدهای [illegible] ختم الله
علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوه [illegible] آن گسترده بود و از تاریکی شب [illegible] عمای وتراهم
ینظرون الیك وهم لا یبصرون [illegible] مردمک دیده [illegible] آن گروه [illegible] منبسط کرده هر چند [illegible] خطا [illegible] طالب مطلوب
[illegible] اثری از ان [illegible] عالم غیب دران حوالی نیافتند اما ازین [illegible] و تهور سلطانی [illegible] حرکت آن رقم
[illegible] بمقتضای القا [illegible] ربانی [illegible] انا انذرناكم عذابا قريبا يوم ينظر المرء ما قدمت يداه ويقول
الكافر يا ليتني كنت ترابا از ان [illegible] سلطان [illegible] روز واقعه [illegible] کار [illegible] آن گروه انبوه
[illegible] اکثر از اندار عذاب [illegible] سپاه [illegible] روز اعدا [illegible] صورت معنی سنلقي في قلوب الذين
كفروا الرعب بما اشركوا بالله [illegible] یافت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] الایام بالطرب [illegible]
از روز جمعه مبارک [illegible]
و در [illegible] آن لشکرگاه [illegible]
[illegible]
و از ان سرعت نزول برق حلول سلطانی [illegible]
و از طرفان [illegible] نصرت بالرعب [illegible] بیت [illegible]
[illegible] و سلطان با آن لشکر منصور [illegible]
بین [illegible]
[illegible] قد كان لكم آية في فئتين
التقتا فئة تقاتل في سبيل الله واخرى كافرة يرونهم مثليهم رأي العين والله يؤيد بنصره من يشاء ان في ذلك
لعبرة لاولي الابصار [illegible] نظم آن تیغ زنان [illegible]

و مواجهه صفین رسید و از جانبین بنیت مقاتله و معادات ذات بین هر کس صفهای سپاه بر یمین و یسار کشیدند و مقدمات مطلوب که غلبه و استیلا
و قهر اعدا و استعلا بود قضیه متناقض بایجاب توحید و سلب شرک رسیده نتیجه بیضه تیغ و کلاب فاصله ازان شمشیر و نیزه و بارگشت
ازانکه دلاوران میدان مبارزت و شیر مردان زهره جو بیدان مصاف ربات همگی محک اصابع سیف و سنان دست تطاول بگریبان
دشمنان خدا در آوردند و از غبار انگیزی جدال و برخاش خصومت و قتال بگرد معرکه نبرد جوهر تیغ یمانی را مصیقل و مجلا کردند
و بیک لحظه این جماعت انبکان خصم التقام از هر دو گروه انبوه و آن دو کوه پر شکوه از عساکر و حشم و اندامهای ستوه در عرصه روی زمین
حالت اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر گشت و از التقا امتزاج لطمات امواج ازان دو دریای خونخوار و دو بحر مواج کره
ارض را طوفان خون ریز محیط و حاوی شد و بتراکم نیستان نیزه و سنان باد صبا را در ان تنگنای ضیق النفس و خفقان پیدا
آمد و از تزاحم تیر تیز پر در حین مبادرت دلاوران بمدافعه یکدیگر از هر دو جانب حصنها را داعیه طیران هویدا شد و در خلال اعضا
و جوارح جنگجویان دلیر جوهرهای آبدار شمشیر بمثابه جریان آب در شیر حکم حلول سریان گرفت و از جریان آن دو بحر مموج از
عساکر کفر و اسلام گویا تمثال التقای خلیج فرنگ و دریای عمان تحقق پذیرفت و جنود از دو جانب سپاه چون حصان بمیان میدان
در هم آمیختند و از طرفین صفین چندان مبارزان متخاصم در هم آمیختند که گریبان زندگانی هر شاهی بدست گدایی افتاده بود و در ان
حالت ژنده و خود و اهل شرک و ایمان در معانقه هر صاحب جاه و سر خیل سپاهی ایستاده بود در ان محشر اکبر در بیت خیر مقصود هر کسی که اخود
گرفتار بود و بزرگ و کوچک از مخافت آفت روزگار به یک رتبت و همی رسیده بود بیت شه نمود از فتح را چو شناخت تیغ را نیز ... برافراخت
لشکر خویش را بفیروزی گفت هان روزگار و هان روزی اما از اتفاق سر نوشت قضا در عین جریان این احوال بر اهوال در مقابله
ذات سلطان از مردم لشکری قزال در حال جدال کافری غلیظ القلب کثیف الجسمانی و در هیکل جسمانی کوه قوت و توانی دو چار سلطان اسلام
افتاد و بی مبالات آن خصم دلیر تیر با گرز گران روی بسلطان نهاد و از جرم مردم از کراهت منظر و کثافت جسم سقر مثوا هراسان میشد
و دل شیر نر یان از شرارت و شدت او ترسان میگشت و هیچ دیده از منظر کفار دیده و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم کانهم خشب
مسنده چنان ... زشتی قبیحی ندیده بود و در هیچ صورتی بدان چنان کسی از عفاریت دیوان سلیمان هم نشنیده بیت بصورت
کریه و بسیرت چو دیو کشیده ز شکلش سپاهی غریو والعیاذ بالله آن دیو زور در اول حمله ... از کرز گرانی که در خور آن دیو لعین بود
و تیش بری بر ریخته که در ثقل همچو کوه آهنین مینمود و در ان حالت مقابله خصم خیره گشت کلاه غول آن تاجدار زمانه و در کلاه گوشه آن سرور
تاج بخشان بیگانه حواله کرد و بضرب عنیف آنچنان جسم ثقیل بکلاه مکلل و تاج زرین آن آفتاب روی زمین فرود آورد که گویا لطمه
کوه از ضربت آن سپهر روی لعین تاج خورشید کشور دین بلکه چون جرم مهری مایل بتحقق غروب بمیان خاک و خون غلطید و بان جمله
بلیت از توسن سپهر رفتارش فرو کشید بمرتبه که دیده جهان بین آن کوکب نورانی و شهاب مبین بنیاد تیرگی و خیرگی نهاد و مسلوب الاختیار
از صهوه رخش رفته از برج زین بروی زمین افتاد بیت کسی را درین بزم ساغر دهند که داروی بیهوشیش در دهند و درین حال یکبار فریاد
از میان جان اهل ایمان برخواست و غریوی از نهاد و فواد ابنا زمان چنان بر آمد که مگر صلای روح از ابدان نوع انسان بخاست

بالکلیه



بالکلیه عظیم الشان فلک اعلی از مدار مرکز عالم بالا بسطح غبرا در افتاد و گویا مهر عالمتاب از میان اجرام سماوی چون برق سریع اللمعان از اوج
آسمان روی بزمین نهاد لمؤلفه آسمانی بزمین آمد زانکه از قضا عرصه گیتی بتنگ آمد درون آن فضا اما املاک سماوی از شهپر
حمایت بر سپهر مثال بر فرق آن سرور سلاطین نگاه داشتند و در شبهای دعا و سؤال جهت رعایت آن مظهر جلال بالحمد و اثبات از اجنحه
نفی و ثلاث شمشیرهای دودم آخته ساختند تا آنکه دیگر باره رایت خلافت را بر آسمان عنایت برافراختند بیت و لا مصیبت چنین که اگر بلغزد پی
ز نسبتات بد و دست دعا نگه دارد و درین اثنا بدستیاری مدد خدای یکی از غلامان فدایی سلطان اسب سبکعنان و بادپای برقوت و
توان پیش آورد که بیچون سریر دولت سلطان بقوایم اربعه قویم و استوار بود و در شمول ارکان تخت خلافتش در غایت استحکام باید ارزید بیت
در تک چو غزال و پای بر جای بر جا نشستن چو فیل بر پای فی الحال سلطان اسلام را میان کفار بر آن باره چون کوه باره سوار ساختند
و رایت علم فتوح اسلام را در ان معرکه براز دهام والتیام بگردون برافراختند اگرچه حدوث این واقعه نمونه داری از حالت القارعه
ما القارعه و ما ادریک ما القارعه بود و نزدیک آن میشد که شوکت دین محمدی و سطوت سپاه دولت احمدی از صحاری فسحت
زمین ذلت یکسان شود و با اقتضای چرخ بکین و سپهر بوقلمون در عرصه ربع مسکون بنیان دولت روز افزون شرع میمون و دولت
همایون با خاک راه و زمین هامون منهدم الارکان گردد لیکن بنقل مورخان ثقات و باخبار راویان ثقه چنان مذکور و
مشهور است که در آن حال اقبال ولی و مستکفی بال آن سلطان مجاهدان و مبارزان ابطال در پیش نظر اکثر امرا و اقیال و شهود نفر کثیر
مقصدیان قتال چنان متمثل شده که هیکلی چند با مهابت در صورت اشخاص انسانی و هیاکل بزرگ هیات بسیمای املاک روحانی
در عرصه رزمگاه و با مداد لشکر مسلمانی در غایت اظهار هویدا و آشکار نمودند و جانب اسلامیان را اعانت و یاد داشته و مجاهده اعیانت
از شر کفار ستمکار فرموده اند و بدیدن چشم آن گروه اشرار آن تماثیل و امثال در پیکر املاک اجال بتصور گشته و قلع رایت مقاومت و
کامرانی و سلب آیت درایت و کاردانی از آن لشکر ستمکار نموده بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة
آلاف من الملائکة مسومین هر آینه از لطایف الطاف سبحانی و لطایف عادات اسباب نهانی در تاییدات ربانی با وجود چنان کثرت و
ازدحام اعدای عادی و با آن همه استیلا و استعلا در زمان متمادی یکبارگی کار بر رونق مشرکان در میان کارزار بنقت و توجه مردان دین دیگرگون
دیگرگون شد و ... اعلام دولت پادشاهان کفر خصوصا قزال ضلال سرنگون گشت بیت از پی هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست
بنابرین لشکر اسلام باز دست اعتصام بفتراک اقبال سلطان اسلام در آوردند و از اطراف و جوانب بر تال الخمیس برکرد امیر التحق خود
آهنگ حمیت کردند و دیگر باره از سر استقلال و استظهار بجنود معنوی بنوبی اقامت مراسم بنوی نمودند و تیغ انتقام و خنجر کین را آخته
بر عادت رقاب و رووس منکوس مشرکان ثبوت فرمودند و چنان سپاه میدان را استیلا و غلبه بر خصم دست داد که چندین هزار سوار
ازان گروه فجار بیک طرفة العین چون چشم پرخون شفق غرقه طوفان خوناب شدند و مانند حباب بی حباب و کواکب بی تاب در
دریای گرداب گردان بگرداب اضطراب افتادند و در عین انهزام و شتاب در طریق فرار بصوب ادبار بفکر ناصواب روی بسوی نهر
آب عمیق آوردند و طوفان عذاب نهادند و بعد از تعقیب عقب مسقر جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب گویا چندین عقاب آجال

محل ایقاع وجنگال عذاب از عقب ایشان دران ورطه بلا اباب قهر ودو دو جنگ مختار خود هر یک از رمح وسنان می هدن کاین که ده وددان حالت
فرار باضطرار با وجود انکه شمشیرهای خاک زبان که ایکار جهت انداطریق بی دشمرکان هزار هزار از سیلاب خونبار درپیش راه ایشان روان ساختند
آما نهر تونه برشال سد سکندری بود که گویا از زنجیره آب آهن بر حمر کذار آن مدبران برافراختند و اکثر کمختکان برگشته روزگار خودرا
از هول مرگ وبیم جان در جیحان آب بی گذار می انداختند و با قتضاء طبیعت کثیف ناهموار ابدان ثقیل واجسام کثیف خود را در تک آب
آدم خوار بلکه در درک اسفل با مستقر قرار میساختند و راه براه درعقب آن سپاه گمراه می بدان تعاقب نموده کلوی تشنه آن دو رخیان
با آب شمشیر روان سیراب میمودند وغبار فتنه وفساد را از کذر کاه عساکر منصور بسیلاب خون اعدا مقهور فرو می نشاندند و اجزای اعضای ایشان
هبا منثور میفرمودند و از جویبار خونریز آن کافران فتنه انگیز نهر جیحون با آب تو بزرا آمیختند و بنیت رفع اذی از طریق لوث
جثث اجساد مردار آن کافرنگونسار را سرنگون دران نهر عمیق میریختند مصراع که گفته اند نکویی کن ودر آب انداز بیت سقیناهم کاسا
سقونا بمثلها ولکنهم کانوا علی الموت اصبرا و تمامی آحاد لشکری وجنگی از دمبارزان جری اموال حلال از فی وغنیمت وا زنقود
سرخ وسفید وسایر جواهر پرقیمت و اسباب شوکت ارباب حشمت و از غرایب اجناس وامتعه اهل ثروت ونعمت چندان بدست افتاده بود
که جهت اجمال احمال حسن وغنیمت سلطانی و نقل وضبط حصه پادشاهی از هر گونه بضاعتهای دریایی وکانی ستوران بارکش مینمودند ناتوانی
نهادند و محاسبان چالاک قلم خط بحو دوز وماند که داوند کرمی یف دفاتر حساب را گنجایش تفصیلات آن بضع یع کرانمایه نبود و حصر و
تعداد آن قدر اموال واسباب در مدت اندکی متعذر مینمود بیت ز چندان لشکر این مغتنم آورد که بتوان در حساب ش دست خون کرد
وقیاس حسن غنایم که ظاهرا بخواب سلطانی رسید ضبط سایر حصص وسهام امرا وحکام وسپاهیان از خاص وعام از عقل بشری محال بعید
وصنادید وملوک واعیان کفار چندان دستگیر وگرفتار شده بود که سپاه ظفر شعار با وجود کثرت از حفظ ایشان عاجز وقاصر میشدند
ودر حفظ اسیران وبعضی از یکدیگر استمداد میکردند وبعضی کافران غلیظ را که از رفتار عاجز بودند بقتل می آوردند وازا زدیاد اسباب
واسلحه سپاهیگری واثاث احتشام مردم لشکری هر فردی از سپاه می هدحکم واحد کالف گرفته بود وفقرا اهل ایمان وکرفتاران محنت
فقر ومردم ناتوان از صدق مؤدای ووجدک عایلا فاغنی تحقیق پذیرفته مؤلف درایام آن شاه کشورکش فقیری نمی بینی کسی از کدا
وسلطان اسلام در سپاس اینچنین موهبت عظمی ودر مجازات این تایید وعنایت کبری استنباط چندین عمارت خیر از مسجد جامع
وسایر بقاع وصوامع نذر فرمود ودر رواتب صدقات ووظایف حسنات علما وفقرا وارباب استحقاق تضعیف والحاق باخود
مقرر نمود وجهت شکرانه نجات سلطان از ان مهلکه جنگ وحالت عجز واثق دلی برجوع بتوبه واستغفار از معاصی وتقصیرات عبودیت وبندگی
بعزم جازم معهود فرمود وبلسان حال بر لطایف عهد وفا بنمند در موعود با حضرت معبود تذکر امر یا ایها الذین آمنوا اوفوا
بالعقود مینمود که شعر بر سر کار آی چرا خفته کار جهان کن بذیرفته کر چه تو از روی شده رخت کار رستی دل ببرش کفته آر
داستان دوازدهم دربیان توجه نیت صادق سلطان با نابت و توبه از معاصی ومحرمات واستبناء مسجد جامع کبیر در شهر هرات جهت
وفا بنذر معهود واستیفاء سایر خیرات ومبرات سعادتمند بنده که از ابتدا تکمیش بخلعت خلقت بشریت تا بهنگام بلوغ کمال عقل و



قوت مرتبت طینت طیبه خودرا بری وپاکیزه کل مولود یولد علی الفطره بطهارت احیا وتقدس فطری باینده وریاق وارد وخود مسنداز آنده که
درآنابش عقایل علایق شهوانی ودر آمیزش شهوات مزاج حیوانی ذات مقدس انسانی خودرا بتطهیر ظاهری ونهانی از آب توبه واستغفار وغسل
وتنقیه استغفار واستعذار در آخر کار ونهایت عمل اعمار روسلک آنان کان الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم درمقام ندامت وپشیمانی آرد که بیت اگر چه برخ من بود گرد معصیتی هزار بار بشویم بآب استغفار ومع ذلک رسایل
اعمال صالحات ونوافل فضایل خیرات ومبرات از راه تبدیل اخلاق وملکات وطریقه انابت برجوع از منکرات وخطیات جبر او وقات فات
وتدارک فی التاخیر آفات کند یقین که بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات فواید آن توبه وانابت وعواید تقوی وطاعت
بصلاح دین ودولت وبمناجح ملک وملت ظاهر وباهر بینید واندر جمیع انبیا واولیا ورارث واهل عالم بهدایت بنی نوع آدم در موعظه
بلفظ انیبوا الی الله ودر نصیحه نصیحتهم توبوا الی الله متفق الکلام اند ودرین غمخواری بندکان خدا ورهنمایی سبیل هدی همگی
اهل حق ویقین وپیشوایان دین مقتدی الاقدام اند بیت شنیده ام که شدم محرم سرای سرور شنیده ام آیت توبوا الی الله از لب حور
لیکن تجربه حال اختیاری وبستکار خود مشهود هشیاری که برهنمایی ازلی وبرغبت جبلی برشته والد اکبر وبدر کلانتر اعنی حضرت آدم
ابو البشر درشیوه خجالت وشرمساری از قصور طاعت وتقصیر در طاعتداری باعتقاد خالص وعلم الیقین خودرا مامور بتلقین ربنا
ظلمنا انفسنا فان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین داند وابواب بهشت جاودانی ورحمت رحمانی را
بروی امید واری نجات وتحصیل مراتب قرب درجات بمناجات جابت قرین وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین مفتوح
کرداند بیت دلم در توبه وتلقین چنان بکداخت کاندروی نه شیطان ماند ونه سوسش نه آدم ماند وعصیانش چنانچه بمصداق این
مقال مطابق حال القصه القصه ماجرای حال سلطان مسلمان بجاد درجنگ غزا وقتال اکفر وکس موافق حقیقت حقیقت این بیان اتفاد وواز
اقتران خفض ورفع متعاقب نکبر وفتح متوالی متناوب که دران جهاد واکبر ذات مقدس سلطان صادق الاعتقاد وراثت بدو دید
اعتبار رشد وبوجهی که دردهستان جانی مذکور گشته دران حالت درماندگی واقف دلی وبآن سقوط ونزول از تخت سلیمانی بناکامی
از هول وبیم روز عظیم یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم نمودار آن حالات مشهود نظر استبصار گشت
ورأی العین مشاهده کرد که دولت بقا وبقا دولت این دار فانی دنیا بغایت بی اعتبار وسریع الزوال است وانقاد ایام زندگانی
کالات الحواه ومالی کا مرانی بندهٔ بی اختیار را امری غیر معتقد ومحال است بیت نقش دارکه در تشیمن کون وفساد وانبته بکدمش
آن دم هیچ نیست هر چند باد آورد رحمت وافضال ایزد متعال وتذکر فریاد رسی حق دران محل تنگحال از راه اضطرار
وبی اختیاری است لیکن درحین رستگاری یاد آن حالات اضطراری وعنایت رحمت پروردگاری نشانه سعادتمندی
واختیاری است وچنان بندهٔ شکرگزار وعبد شکور سپاس دار در طریق بندگی خلاص از شر منکی ابرزنش وتعریض واذا انعمنا
علی الانسان اعرض ونای بجانبه واذا مسه الشر فذو دعاء عریض لا تواخذنا ان نسینا نشد گواه
کبود نسیان بوجهی هم گناه زانکه استکمال تفطنش نکرد ورنه نسیان درنیاوردی نبرد بنابرین مقدمات سلطان ول

اگاه آن واقعه پر خطر نبردگاه درگاه و بیگاه هرگز فراموش نمی بود بلکه هر روزه توجهات مخلصانه آتش برق موعود و استیفا نند در
معهود می افزود و عزم عمارت آن بستر که در تمامت محظورات از لوح ضمیر مهر تنویر مطلق سترده می فرمود اما از جمله عهود که در خلوتخانه دل
برنیاز با گنجور فراین رازو آن کارساز بنده نواز بتوثیق و تحقیق موعود و معقود نموده بود اولا این معنی بود که چون بلوغ عمر طبیعی
از کمال عقل و هوشمندی در سن چهل سالگی است مبعود از آنکه در سن شباب و تسارع سطوت عمر پر شتاب احکام ظهور ضعف و افتادگی است
هر آینه سزاوار مرد عاقل بالغ که مدت چهل سالش بکام بخشی آرزوی نفس اماره مصروف گشته باشد و جهت زندگانی او بر طبق تنبیه جمیع
این معانی که من جاوز الاربعین ولم یأخذ العصا فقد عصی بعزات عثرات بیجاه و شصت که گذشته باشد الکم با وجود تقلد
مسند خلافت رحمانی از تعلق بر غایت لطف و شهوات حیوانی عنان طبیعت و نفس اماره را باز دارند و جهت احترام مسند نیابت نبوت
یعنی سریر رتبت سلطنت و ایالت ارتکاب مناهی حرام انه و اقتراب بمحرمات و منکرات ناجوانمردانه را مستهجن و مستقبح شمارند شعر
اذا المرء وفی الاربعین ولم یکن لــه دون ما یهوی حیاء ولا ستر فدعه ولا تنفس علیه الذی اتی وان جر اسباب الحیوة له الدهر
و باعتقاد صادق و بدلایل متوافق بر نفس خود حکم فرمود که بعضی حوادث و نکبات ملکی و مالی و چندین از بلیات حالی و مآلی که قبل
ازین ظهور یافت مثل ترقیف و تسویف فتح قسطنطنیه بروفق دلخواه و تأخیر و تسویف در ظهور و ادراک وعده رسول الله علیه
صلوات الله با وجود قرب حصول آن مأمول و تلاحق اسباب و مقدمات آن مسئول از اثر شآمت بعضی مخالفات است که با وامر
الاهی کرده بود و دران اوقات روی بمناهی و ملاهی آورده بیت شد بعهدت پارسا بیمار بر والی بدل من یکی زان
پارسایانم که رسوا گشته ام لاجرم سلطان صافی جنان بعذرخواهی معاصی و سیئات سابق و جهت شکرگذاری الطاف مجدد حضرت
خالق عقد تعهد توبه و استغفار روا داشتند و رات معنوی در میان او و حضرت عالم الاسرار بتقدیم رسانند و آن انابت و رجوع
میان الجن علما و ائمه دین بلکه کافه مسلمین اعلان و آشکار گردانند تا در محکمه عدل و شهادت گاه شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط آن توبت را آن نوبت محکوم علیه و مسجل سازند و بگواهی شاهدان عادلان
که خدا و رسول است و شهادت ملائکه مقربین و کافه اهل علم و ارباب حق و یقین که شهود عدول آسمان و زمین اند برقم کرام
الکاتبین در صحیفه اعمال خود مقارن اندازند و درین حالت که سلطان بابن عزیمت از سفر غزای قوال بدار الملک برسر
مراجعت فرمود در آغاز ادا نذور وفا بعهود بعقد معقود و بلود یک باعث کلی دیگر بر ثبات آن نیات و رسوخ عزم بر ادای
نذور و رات از توبه و انابت و تلقی دعوت الاهی باجابت آن بود که حضرت ولایت منقبت سیادت مرتبت مقتدای عارفان بالله
هادی سرگشتگان بادیه گمراهی افمن اتخذ الهه هواه پیشوای مقبولان لطف باری سید شمس الدین محمد بخاری المشهور بامیر
سید قدس الله سره که از اکابر اولیاء زمان بود و مسلم بتقدم ارباب طریقت و حقیقت دران اوان دران هنگام که سلطان
طرح مسجد جامع کبیر و مدرسه انداخته بود و بعضی از ارکان و قوایم بنیان بقبه آسمان بر افراخته روزی با حضرت سید سر معمار را تکیه
عقد صحبتی ساختند و در باب لطافت وضع آن بنا و نظافت فضای آن هرگونه کلمات بمیان انداختند و سلطان چشم داشت مزید

استحسانی



استحسانی در بنای چنین مسجدی از سید می داشت و سید را چون مردم روزگار میل بطواه سلاطین نمی بود اشت و خطاب شد ازو فرمود
که آیا این مسجد مقبول نظر شریف افتاد سید فی الفور باین نوع جواب داد که مسجدی بغایت مستحق و بنائی دلپذیر است فاما یک خلل
و قصور عظیم در طرح اول آن تعبیه است که آن ضمیمه محسنات را متروک گذاشته اند و آنچه دلخواه و مقبول سلطانست دوین مهجور
داشته سلطان التماس نمود که سید بآن قصور تصریح فرماید تا معمار مهندس بعد ازین تدارک و استدراک آن تقصیر نماید سید فرمود
که در ارکان اربعه این بنیان بهر گوشه خمخانه جهت شراب خدام سلطانی می بایست معمار ساختند و بآن خدمت مقبول نظر همایون
تقرب می شایست فرمود ازین نوع کلام که جانانه سید سلطان را تحیری دست داد و در مقام استکشاف راز حقیقت این کنایت
آن مظهر هدایت زبان کشاد و سید فرمود که ای پادشاه دین پناه چو از اعمال ناشایست خود منفعل نمیشوی و امر و نهی کلام
خدای را بسمع اذعان نمیشنوی اولا وجود آدم آن عمارتی است که معمار کارخانه قدرت در بدایت طرح بنای فطرت
سرشت آن را از کل حکمت شنیدن خلق الانسان من صلصال من حماء مسنون بر انگیخته و بدست ارادت
وجود خاک این صاحب طینت طیبه را در طشت زرین سپهر رحب مضمون خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
بزلال سرچشمه محبت خود بهم آمیخته و حجره معبدی به نیت اقامت نماز پرنیاز و فرخنده خلوتخانه جهت ابراز راز در گوشه سویدای
دل آگاه بعبادالله بروفق حدیث دلخواه قلب المؤمن بیت الله معمور ساخته و بمصباح معرفت و بفروغ چراغ محبت رونق
از نور رخسار مهر کردار در پیشگاه ایوان آن انداخته بیت دل چراغی است که نور از رخ دلبر گیرد ور بمیرد نفس زندگی از سر گیرد
و آن عمارت دلهای آگاه و خلوتخانه قلوب اهل الله عباد و تکیه ملائکه آسمان است و خدا طلبان را محل توجه و مناجات با
حضرت یزدانست و آن منزل الناس را کوبه الناس و جان گویند و را مردان راه حق بیت الله الحرام را در ان حرم دوم وازان
در و بام جویند شعر مسجدی کان در درون اولیاست خانه خاص حقیقت آن خداست بیت مسجد خود درون سروران
آن مجازست این حقیقت ای خران ای سلطان اسلامیان چگونه در مسجد آب و گل جسمانی محل شراب از خم خسروانی بسیندی و در
باطن خلوتخانه حق و اندرون بیت الله حکیم مطلق که هیکل بشری سلطان است و نشانه جام خلاف رمضان دم بدم بنگنگی از
زکه خودس صراحی پر عقار در تنگنای مرض خفقان و صلاح خمار بنیاد و خانه حقیقی حق را مسکندی و مانند ساغر باده
و جام از سر سرخوشی با لب خندان بر روی آن رب البیت از بی آزرمی لهو و لعب میخندی و اکنون ازین قدر سخن حق میرنجی
و از وفور غیرت و خجالت در خود نمی گنجی بیت شکم لبان صراحی مدام پر ز حرام سجود میکنی و زان سجود بیزار است سلطان را
ازین کلام پر ملام انفعال و از جاری تمام از کردار خود خصوصا از شرب مدام دست داد و از خجالت شرمساری گنهکاری
خود مثل جام باده سرخ و زرد بر آمده بیکبار چون می پرستان لاله زار اسلوب الاختیار قدح باده خوشگوار بر زمین نهاد و
دهان در دست انابت و کف اجابت از صمیم اعتقاد دست حق گوی حق شناس داد و تلقین طریقه تقوی و زیارت از آن
مرشد اهل سعادت ستاند و جهت ترویج این شیوه توبه و تقوی باشهاد اولیا و اتقیا مجمع عظیمی که بحضور ائمه اسلام و علمای اعلام

محفوف بود و مجلس عالی که بجای لشت و قدوم خواص و عوام مصفوف نمود در ان روز مبارک سته به مجمع گردانید و ابواب آن سعادت را به زبان
اهل زمانه مسموع و مرفوع رسانیده و بر ان عهد و میثاق از سر نیاز مندی و اشتیاق بوثیقهٔ کلام قدیم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة
انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم در طلب آمرزش اعتماد تمام نمود
و این حرز جزا انجام را که و هذه الشهادة لی عند الله وسیلة حتی اعطیها یوم القیمة از زبان طریق نگاه
شنیده بود در ان مشهد عظیم بر تمام اهل اسلام القا فرمود و در حضور همگنان بشهادة موحدان و مؤمنان این توبه و انابت را
تقریر و اقرار نمود هر آینه از برکت خلوص عقیدت و یمن صفا نیت سلطان بر حسب اقتضاء طبیعی الناس علی دین ملوکهم
چندین هزار مسلمان از مسلک عصیان باز گشت نموده بعضی بتقلید و بعضی بتحقیق بشرف توبه و تلقین سرفراز گشتند و یکبار
گروهی از اهل اسلام روسیاهان صاحب اصرار بیمن انابت و استغفار بتشریف و لباس التقوی خیر ممتاز
شدند بیت حلقی ز نغمه‌دان بصلاح آمدند لیک شرمنده انکه گشت ز دستش تباه حال و درین مجمع شریف سلطان سخن ریز
لطیف فرمود که چون بگوش بیان و سمع اذعان رسیده که توجه خاطر نبوی و اهتمام همت مصطفوی با مر جمعه و جماعت و اقامت
شعایر اسلام بتقدیم هرگونه طاعت زیاده بوده و بنا بر ترویج این سنت سنیه وعده صدق من بنی مسجدا لله بنی الله
له بیتا فی الجنة فرموده اکنون این بنیاد و بنیان جامع که انداخته ایم و سایر ابواب خیرات را آن بنا اسلامی بصفا ...
اولی آنکه چون بنای عمر و اقتدار بر اساس بنیادی است نا استوار و ارکان سریر و مسند سلطنت هم مبتنی بر دیوار زندگانی است
بی اعتبار و آن هم محل سیل سریع الانحدار از حوادث روزگار بی قرار هر آینه اولی آنکه هرچه زودتر این جامع کبیر و سایر
ابنیهٔ مبرات ازین زمان اقتدار تا پایدار بیادگار ماند شاید که از رهگذار صلوة و دعا مقبول بنده تقبیل و از توجه باطن اهل
دلی هم باعث و سهم بالی را فوز بدرجات جنات میسر گردد و حصول نجات اخروی ازین راهگذار متعذر نشود شعر جود دنیا بهر حال می
بگذرد خداوند دولت غم دین خورد غم دولت دنیا نماند ولیک جزای عمل ماند و نام نیک و بنا برین مزید اهتمام در ان
ایام اولا در ترفیع و توسیع بنا مسجد افزوده در اتمام متممات و ضمایم مسجد و مدرسه و موقوفات غایت سعی و توجه مالا کلام
فرمود و یک علامت فرخندگی آن عمارات خیر خصوصا آن مسجد جامع و ترویج آن خیرات و منافع در حیز قبول و مترقیعان بود که
از تقریر سالکان مسالک تحقیق چنان مروی است که حضرت قطب الاولیا و مصباح طریق هدی مرشد طالبان حق و یقین ...
حقیق علوم و معارف سید المرسلین علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس الله سره و افاض علینا بره که با وجود وصول ...
کمل اولیا او را سه نوبت سیاحت ارض از جابلقا تا جابلسا اتفاق توفیق دست داده بود و مراد ازین مسافرات و طی ...
مسافات اولم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم تکمیل نفس در تتبع حالات و
مقامات ارباب سلوک بوده و درین سیر و تتبع سیر هزار و چهارصد ولی کامل را ملاقات و مصاحبت نموده و از سیزده مرشد کامل مکمل
اجازت ارشاد و تکمیل یافت فاما سیر در طریق خلوت در مناهج استکمال و استفاضه با قطار عالم می شتافت و جهت ارزوی صحبت

حضرت امیر



حضرت امیر سید محمد بخاری به دیار روم توجه نموده در زمانی که سلطان عمارت آن جامع می فرمود حضرت سیادت مآبی را جهت احتیاج
بند رقی از ممر حلال سه روز مزدوری بنا یان بنا آن جامع دست داد و آن نقد حق عمل از وجوه مصارف آن مسجد در موقع ارتفاع
و انتعاش آن حضرت افتاده اکنون آن جامع را همین شرف و برکت آن چنان کارگری در عداد بیت معمور در آورده و انتفاع
آنچنان بزرگوار بنده ها آن سه روز مزد مزدوری جهت احتیاج ضروری حضرت حق از صاحب خیر تحسین تلقی فتقبلها ربها
بقبول حسن تقبل کرده بیت لقد ربح الخیرات من حل ماله باوفق بنیان فیا نعم رابح چون از برکات این توجه بمبر خیرات سلطان
انوار تقوی و پرهیزکاری لحظه فلحظه می افزود و لوامع هدایت و نور طاعت باعث اقامت و ادامت سنت و جماعت می بود و لهذا
بمداومت صحبت علما بمعارف شناس و ملازمت مشایخ و عرفا حقایق آگاه رغبت تمام و معتاد شده به تواتر استماع نغمی و ترتیل کلام
مجید در محافل و مجامع شغف استزادی گشت و اکثر شبهای مبارک و اوقات متبرکه را احیا و ختمی و بر کار زیارت ادعیه و اذکار دوام
دل و زبان خود را فایض و ذا اهل نکنداشتی و بنا بر کمال اهتمام با شکست فساد فرقانی و التزام تطبیق احکام سلطانه با اوامر و نواهی ربانی
شخصی از اهل علم و تقوی شیخ رمضان نام که در ظل سلطنتش مشهور بود و در علوم شرعیه و معارف یقینیه هر کس او را مستود سلطان
او را بصاحبت و سمی و براه ملازمت و محرمی بخدمت خاص خود مخصوص فرموده و در سلک مقربان ان له عندنا لزلفی و
حسن مآب او را منسلک نموده چون آثار رشد و کاردانی و انوار صدق و دیانت مسلمانی از روز بروز ظهور می رسید و تعلق عهدی
لقد خالص اخلاص او را در بوتهٔ امتحان بمعیار اعتبار و میزان انظار عدالت آثار بر کشید منصب قاضی عسکری و حکومت شرعیات ممالک
بکار او تفویض فرمود و او را بتحقیق حال قضاة و حکام و تنقیح کیفیت اقضیه و احکام نصب نمود تا هر کس از ولاة و زمانه و قضاة
حدود و بلاد در میانه بحلیهٔ علم و دیانت متحلی می بود او را بتربیت و ازدیاد مرتبت می نواخت و هر کدام که بدستور معهود بطامع فی
و اعمال کاسده متهم و منسوب بود او را با عزل خذلان بلیغ متخلع و معاقب می ساخت و جهت همین مصلحت محققان متدین دکار
دانان متعین باطراف ممالک فرستاده و داد عدل و داد و بنیان سکنهٔ بلاد و محاسن عباد داده بیت ملک از طاعت است و عدل آباد
این دو کن نیت ملک و جاه و سباه **داستان سیزدهم** در بیان توجه سلطان ثانی نوبت ثانیا بعزم تسخیر قسطنطنیه و رفع رسوم
ضلالت دیرینه کفر و شرک و قواعد دینیه و ترتیب تعمیر کوزل حصار و معبر و گذار گاه و خلیج آنجا جهت صلاح فتح و اطاعت و تعهد خراج و
جزیه و نصب قاضی اعلام در آنجا جهت اقامت جمعه و جماعات و مراسم شرعیه و سنن سنیه چون سلطان اسلام مبنای ارکان شریعت غرا
بر اوج فرقدان کیوان برافراخت و بنیان متین توحید و ایمان را قولا و فعلا بدعایم و صلاح و سداد و ما بقی عدل و داد
ممهد و مشید ساخت بعد از مراجعت غزای قرال انکروس اولا چند وقتی جهت وفای عهود حضرت معبود و ... اسباب تقدیم
موعود نمود و در دنیهای معهود توقف در دار الملک برسا فرمود و بنای خیرات را از جامع کبیر و مدرسه و لوازم آن از تکمیل و تتمیم
نمود و خود را بتشریف شریف انابت و رجوع از جمیع معاصی و ذنوب مستور باستار مغفرت حضرت ستار العیوب فرمود و باطهارت ثیاب
زهد و تقوی خود را از لوث کبایر و شهوات مموّه در عداد یا کان التایب من الذنب کمن لا ذنب له معدود و محسوب نمود

وابواب رحمت الهی و مداخل فتوحات نامتناهی را بر رخسار فرخنده شاهی و بر روی تمام عالمیان تو بواز مناهی از رعیت و سپاهی گشود که بیت همت
جستند از رحمت در یک در تو بیابت زان انشست شهر وان همه که باز باشند که فراز وین در تو به جا نشد چو که باز بعد از تقریر مبانی اصلاح
امور و تقدیم مناظم و مصالح جمهور روزی جهت توطیه مقدمات غزا و جهاد و بنا و رت آن عزم صواب بنیح معتاد بمجاورت و محاورت ائمه
و علماء زمان و فضع مجلسی متبرک در کریاس سلطنت نهاد و اولا این سؤال را از علماء دانشور استکشاف فرمود که از مضمون میمون ان الله یامر
بالعدل والاحسان که بخصوصیت شان سلاطین زمان مامور و مذکور است و تحریض و تحریص عموم مؤمنان خصوصا متکفلان
مقالید سلطانی اهل ایمان تاکیدات تمام در آیات فرقان مشهور است اما فریضه جهاد در کدام قسم از عدل و احسان اندراج دارد و دل آن
شرع و حکمت امر غزا و کفار و دفع شر اشرار را از چه نوع می شمارد بعضی دانایان ایام و علماء راسخ الاقدام در جواب سؤال سلطانی
ذکر این گونه نکات و معانی فرموده که انضمام امر غزا و جهاد در تحت قانون سطوت عدل و داد بغایت آشکار است چرا که حقیقت
عدل از سلاطین همین تعدیل مزاج اهل زمان است اولا بواسطه ارشاد بتوحید و ایمان و تکمیل نفوس ناقصه است بمصالح دینی و دنیوی
ایشان خواه آن شیوه هدایت از طریقه لطف و احسان باشد و خواه از راه تکلیف و عنف و تشدید بازوی حکم و حکمت از تجدید
حدید تیغ و تقدید سنان چنانچه مکنون حدیث صحیح باین معنی نازک تصریح فرموده که عجب الله تعالی علی قوم یجرون الی
الجنة بالسلاسل لمؤلفه مصلحت صلاح عدلی در کف قدرت شهان گاه بقبض تیغ کین گاه به بسط امتنان بنا برین
تشخیص مقصود سلطان در محضر علماء فرمود که باقتضاء شیوه دینداری و تحصیل رضاء الهی و بمقتضاء ناموس دینداری و شاهی چون سند در
بر دو که بقدر مقدور بعد الیوم در تشییع و تسنید جمیع اصناف طاعات اجتهاد مصروف داریم و بمقدار استطاعت در تقدیم هر گونه خدمت
هیچ قسم را ازین اتهامات مهمات دینی معطل نگذاریم اکنون بمقتضای قضیه مسلمه العادة طبیعة ثانیة میل جبلی دینی و ولایی
بتجدید این معنی بهره دو غزا می کشید و از نهان غیب صدای تقاضای این عبادت جهاد گوش دل و سمع فواد می رسد و چون قبل ازین تسخیر
استول و اسطنبول را بنیت غزا و فتح موعود مصطفوی محاصره کرده بودیم و روزگاری در تسخیر و تیسیر آن مطلوب نیم همت نفوس و اموال
صرف فرموده ایم اما بنا بر سلطه صدوت نا بابهای زمان و ظهور مفسده عظمی در میان اهل ایمان بحکم خروج قرال انکروس و سپاه روس مزاحمان ملکوس
بر بلاد اسلامی و تفرقه و آشوب ممالک محروسه در آن ناکامی و بدنامی آن مقصد فتح قریب بتاخیر غریب و تسویف افتاد اما بعون حسن الاسباب
رفع مواد فساد و موانع آن مطلوب اکنون با عونت جمعیت اسباب و هدایت رب الارباب دست داد اکنون نیت برجوع بهمان مطلب اول
جزم شده و باعث کار بتحصیل آن مقصود اجمل متوجه بجزم و عزم گشته بیت کنم از خون دشمن آلوده تیغهای نیام فرسوده بر آینه
تمامی اهل ملت و دین و جماهیر اصحاب حق و یقین برین عزیمت همایون آفرین گفتند و بر آن ترتیب مقدمات مسلم تحسین نمودند و
سلطان نیز استدعاء دعاء و نصرت و پیروزی فرمود و روی توجه بآن صوب صواب نمای جهاد با سعادت اوقات سعادت و بهروزی نمود
و بمقتضای اول عزیمت نوید فتح اسلامی از بعضی سپهسالاران کامجو حضور صاحب بخشش بیک ولد تیمور تاش رسید که قلعه شبیل را فتح نموده و لشکر
اعداء دین هزیمت کرده اند و حصار را با اموال و اسباب و مملکت بدست آورده اند و سلطان زاده در مقدمه توجه طلیعه فتوحات رهنمونی نمود

دعان



دعان عزیمت از راه توجه عالی بمقابله حصار اسطنبول بر ساحل دریا مصروف فرموده و از جانب توجه عالی در محلی که تنگنای خلیج اسطنبول است
و به بوغاز اسکندر مشهور افتاده است قلعه و حصاری بر کنار تنگنای دریا فرموده و بکوزلجه حصار موسوم و مشهور گشته و در دیوار حصار بر کنار بحر
دریا چندین فرعان بطرف بنهاد که از طرف دریای شمال که قرا دنگیز است یک کشتی کافری باسطنبول نمی تواند گذشت و بعد از اتمام این
حصار برای تبیین و دولت استوار رسولی بحاکم و تکور اسطنبول فرستاد که هر چه زودتر تعهد حصار را بجواب کامیاب بسپارد و اگر جانب
ذلک و سایر ممالک دریا بار توجه بکند اختیار داده رد و اگر چنانچه در تسلیم ملک اهمال نماید به حصار شکن مواکب نصرت مناقب محصور خواهیم
داشت و تا آن کشور را داخل دار الاسلام نسازیم محاصره را نخواهیم گذاشت اگر استظهار او بملوک کفار بوده حقیقت در مضایق ازین فن
استمداد نمود بحمد الله آن قوم مغرور در جنگ و جدال قرال بر ضلال تکا مشهور شده و تا چندین سال از آن شکست و ملامت پا از قدم
بیرون دایره حدود ملک کفر و ضلال خود نخواهند نهاد بلکه پیوسته مانند ما قلاع و بقاع ایشان را بصلح یا بقهر و قتال لشکر اسلام
خواهد گشود اکنون تیغ جهاد را بنیت غزای می الفان آن کشور از نیام اقدام آخته ایم و تفتیح آن مستقر کفر و ضلال را بضرب تیغ و
سنان آتشبار و تعقیب لا یزال تا آخر کار بشمشیر آبدار با خود مقرر ساخته ایم بیت کفر تشنه است آب تیغش به شرح خنجر است اشک نیز
چون تکور اسطنبول عجز و ناتوانی خود دید در مدافعت و ممانعت لشکر اسلام بطریقه تجربه و آزموده سابق پیداشت و این نوبت با سید
و الی امداد و سلاطین انکروس و فرنگ که محصور و سند داده سلطان اسلام می توانست هر آینه بر عادت قدیم معتصم بذیل تشفع و تضرع
و زاری گشت و بقبول بندگی و خدمتکاری متوسل و متوسط ارکان دولت خداوندگاری شده و با تحف و هدایا که امثال آن
در ابواب سلطنت را وظیفه کرده و بتعهد خراج و قبول عقد ذمت و لوازم اطاعت و مراسم عبودیت پیش آورده و بجمله الوقت ده هزار فلوری کنج
بالمزیج ماکولات و مطعومات بر سبیل نزل و اقامات بدرگاه اسلام پناه روانه داشت و چند عدد ماهی بزرگ که از شکل عشکال فتنه جانی بودند زر روشن
ماهی را بفلوری بسیار تشبیح نموده با بعضی مطعومات و ماکولات دیگر جهت ضیافت علی پاشا وزیر که در تمام مهمات ملک و مال مشار و مشیر
بود ارسال داشت فاطفا چون نزد علی پاشا ضیافت مهم دنیا بر امر دین ترجیح بود ماهیهای زرین در رون راسع ما فیها هنگ دار بر لشق فالتقمه
الحوت وهو ملیم بالتمام بیک نفس بلع فرمود بیت اذا دخل الهدیة دار قوم اطار الدیانة من کواها بعد از وصول آن
آن هدایا بتکور چون اظهار تضرع و زاری بر وجه مذکور بسمع رسیده و علی پاشا وزیر بحسن تدبیر و تقدیم مقدمات حیله و تزویر
سلطان را بعفو و صلح ترغیب نموده و سایر امرا و ارکان را در امداد این رای با وجود کمال اختیار با خود شریک فرمود که اکنون درین
طرح علامات و سلم بمقتضی غبطه شرعی و مصلحت ملکی مرعی است از آنکه هر ساله بخزانه عامره اموال و اسباب خراج خواهد رسید و بر تقدیر مسارعه و
لکا و جر کار با مشدادی محاصره و کار زار خواهد کشید و سلاطین سابق اسلام بکرات با وجود استقلال و وسعت مجال هیچ گاهی این
حصار را بجنگ و دست زور نگرفته و در هر توجهی از تقبل مالی و تنزل حالی عقد عهد و الی آن کار را بندیر رفته اند و در مسلک سلاطین
شیره اتباع خسروان پیشین بر حسب قد خلت سنة الاولین اولی و اسلم است و از احتمال نقصان و نبی ناموس
سلطنت اسلم است نظم اگر پیل زوری و گر شیر جنگ بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ مزن تا توانی بر ابرو گره که دشمن اگر چه

زیولت به سلطان کامیاب در جواب مصلحت ثواب برین نسق صواب فرمود که هرچند از روی صورت ظاهر مصلحت اردینا این اندیشه عاقلانه
شما ثواب مطابق صلاح و صواب مینماید اما در بطون ضمیر هدایت پذیر مقصود از ارتکاب این سفر خطیر همین تنویر این دیار کفر و ظلم بنور
هدایت اسلام است و اجرای احکام شرایع نبوی درین فرصت ایام برین کفار اگر ما الکنون اینچنین مطلب دینی را بطمع دنیا و دنی جهتی کجا
کذاریم و در راه خدا این راحت حیات بی اعتبار دنیا را بر ارتکاب شدائد جهت سعادت اخروی چرا ترجیح ننماییم حال الحکم بنای اعتقاد
بر صدق کلام حق در سلک الفاظ بل تؤثرون الحیوة الدنیا والآخرة خیر وابقی بغایت استوار و متین است و مطلب اصحاب
الحق تمشیت مصلحت دین مبین است بیت شرع شریعت حامی زن و فرزند و ملک تو با عقل بیکند همه اسباب خانه زیست لاجرم عمل بر شیت
وسایر شرکا چون سلطان را بر تقدیم مصالح دینی بغایت ساعی یافتند الفور در ترویج حیله و تزویر خدعه و تلبیس سلطان صادق العقیده منتشر
و بمضمون یخادعون الله ورسوله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون صرف عنان مقال بطریق
احتیال و اختلال نمودند و بوکالت تکور اسطنبول بقبول احکام سلطان در درون شهر قسطنطنیه مبادرت کرد و از قبل تکور استقبال این مطلب
نموده مسلک تنزل و تقبل فرمان سلطان بجنس آورده باین عنوان که در درون حصار اسطنبول یک محله بزرگ از اهل اسلام و خدام سلطان باختیار
در آیند و قاضی مسلمان جهت اجرای احکام شرعیه در آن خطه نصب نمایند و مسجد جامع و جماعت جهت فرقه اسلامی میان آن شهر در آن محله معمور
نمایند و سکه و خطبه بجمعات و سایر شعایر اسلام بنام پادشاه اسلام مقرر شمارند و حکومت عرفیات و ایالت اهل ذمت و مشرکان از
جانب سلطان به تکور مفوض دارند و آن خطه را هم داخل سایر بلاد اسلامی شمارند چون این طرح وسوسه شیطانی هم رنگ آمیزی معقول الی
دهم ظاهر المشروع داشت و اینچنین تلبیس و تمویه از فریفتگان تسویلات در بادی الرای هم مقبول بود و هم مسموع سلطان ساده دل
صاف اعتقاد و دیگر مردم خلاص خدع و خداع این دنیاپرستان افتاده و تلبیسات شیاطین الانس در نهاد او را بر وفق ان الشیطان یجری
فی جوف بنی آدم مجری الدم جای گیر شده تن بمصلحت پر تزویر و زیر رضا داده و خراج آن سال را با انواع ضمایم تبرکات و
نفایس بضاعات استیفا کردند و موازی یک محله بزرگ که خدایان مسلمان از ولایت نیکیجه طارلجی کوجانیده به اسطنبول آورده و قاضی
متشرع جهت اجرای احکام شرعی در آن کشور نصب نمودند و مسجد جامعی میان ایشان احداث و تعمیر فرمودند که هر روز جمعه در منابر اسلامی اعلان
کلمه توحید و شعایر مصطفوی نمایند و القاب و اسم همایون را بر اعواد منبر بلند آوازه فرمایند شعر فوق الاعادی بامره قبل حمیه وقهقهة
الاسد الضواری نذیرها و تختال اعواد المنابر باسمه و تطرب تیهاً بالملیک و فورها و این قاعده و قانون تا زمانی که سلطان
اسلام بر مسند خلافت تمکن داشت معینه مرعی بود اما بعد از ارتحال سلطان از دار الملک جهان و حدوث فترات زمان تکور
مقهور اهل اسلام و قاضی را از میان شهر اخراج نمود و مسجد مسلمانان را چون بیخ دیوار دولت خود از بنیاد برکندن فرموده و هنوز
در حوالی قسطنطنیه در تکور طاغی از بقایا و اخلاف آن جماعت اسلام که ایشان را اخراج نموده بود موضعی است که آن را کوی نیکولی مانند
و تسخیر شهر قسطنطنیه در موعدی که مالک التقدیر نوید بشیر فقد جاءکم الفتح رسانند حضرت خداوندگار سعید سلطان دین محمدی قدس الله
مرقده تا آن زمان را بر آن کشور مستولی ساخت و لوای شریعت را در آن منزل تش برابر اوج سپهر برافراخت بیت دل و کشورش جمع و معمور باد

زملکش



ز ملکش پراکندگی دور باد داستان چهاردهم در ذکر فتوحات سلطانی که در مابین شهور سنه ثمان وتسعین وسبعمائة تا سنه ثمانمایه دست داد
و ذکر سبقت یافتن تیمورتاش بیک بفتح ولایت قیقوی و توابع و تعلق سپاه اسلام بفتح ولایت ترخاله و یکاشهر و مدینة الحکما آتینه و
در بند لکوشتم در حدود روم ایلی و فتح شهر ملاطیه و دورکی و بهسنی از حدود شام با توابع و بلاد چون ابواب فتوحات متوالی
و تاییدات متتالی بر رخسار اقبال و چهره آمال صاحب دولتی گشاده گردد و بمیامن سعادات ازلیه و توفیقات لم یزلیه
بواعث و اسباب

داستان پانزدهم در بیان بواعث ایقاع فتنه و نزاع فیما بین سلطان مجاهدان اسلام و امیر تیمور گورکان و اخبار کاهنان و
منجمان از بعضی اوضاع زمین و آسمان و کیفیت التجاء سلاطین عجم بسلطان قیصرشأن و طلب امیر تیمور ایشان را با ارسال مراسلات
و امتناع سلطان از آن بمقاولهای ایلچیان بلب آن تیغ و سنان و در انظار رصدبندان فلک تقدیر و ستاره‌شناسان سپهر تأثیر
دایم التأثیر که باعمال آلت ذات الشعبتین دیده‌های بصیرت و ذات الحلق احداق فکرت ترصد حقایق کاینات نمایند و
تدبر در احکام اوضاع و هیئات اجرام علویات فرمایند این صورت از آفتاب روشن‌تر است و این معنی در جلا از قرص قمر اظهر و اشهر
که هر چند واضعان ارصاد جسمانی و منجمان یک اعتقاد این زمانی حادثات عالم کون و فساد را بادوار چرخ دوار منوط داشته‌اند
و حوادث ارضی و تفرق بلاد را بتغیر اوضاع آسمانی مضبوط پنداشته‌اند اما فی الحقیقة نزد دانادلان خبیر مقرر است که در میدان سپهر
گردان این گوی گردون در خم چوگان آن چنان سلطان کامرانی گردان است که عرصهٔ ملک شهادت از بلند و پست و زمین و آسمان
و کوه و دشت هر محل و مکان پایمال توسن سبک عنان و حکم و فرمان اوست که وهو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
بیت چرخ جنیبت‌کش فرمان اوست سقف فلک غاشیه‌گردان اوست و در نظر دقیق رای است بینان حقایق تصور این
قضیهٔ مصور خاطر منیر است که تمام حوادث زمانه در آماج خانهٔ سپهر تیرانداز و قضیتی این فلک کمان‌ساز بدست کماندار و تیر
اندازی است که سهم قضا تا از شست او نگذرد اصابت بر هدف خطا نکرده است و هیچ نشانه از آن سهام صائبات او جان نبرده
و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا بیت هر که از تیر او شرف دارد
دیده‌ها از پی هدف دارد لاجرم در رصدخانهٔ دل دانا که اصطرلاب کری جهت اطلاع حقایق اشیاست بلکه مطلع نیرات
انوار هدی بغایت درخشان و هویداست که حرکات اجرام و کواکب نورانی و تسییرات دوایر افلاک جسمانی فی الواقع دایر
بر جنبش فلک اعظمی است که محیط کل است اما در عوالم نورانی لیکن آن فلک بیرون از احاطهٔ ابعاد و مقادیر است و حرکت
و سکون کشتیهای آسمانی سایر بر حرکات امواج آن بحر بی‌کرانست فاما فضای سواحل محیطش گذرگاه سیل قضایی است افزون
از اندازهٔ اودیهٔ تحیر و بادیهٔ تدبر بیت با قضا سود کی کند حذرت چون نمکن به بیهده جگرت هر آینه جزویات و کلیات
حوادث عالم را بقضاء فلک تقدیر مقدر داشتن شایستهٔ نظر حکم حکیم است و ارتکاب تلفیق وقایع بنی آدم را بار قضا
کارفرمایی قضا مطابق انگاشتن سزاوار رهروان مسلک رضا و تسلیم است بیت جز به تسلیم و رضا کو چاره‌ای در کف شیر نر
خونخواره‌ای چنانچه مصداق سیاق مقال و مجاری احوال ارباب جاه و جلال مضمون این داستان غرابت مآل است که

القصه در شهور سنه اربع وثمانمائه که از اوضاع اجرام سماوی تقدیر بر حسب حکم حکیم قدیر مقتضی شورش و تهیج دریاهای فتنه و فساد در روی
زمین شده بود و نمودی قدرت عالی بنیان فرق اسلامی و ضعف شعایر دین گشته چنانچه از تلاطم دریاهای امواج دمشق و شام و بغداد صاحب تخت و تاج یکی
سلطان مجاهدان اهل ایمان و یکی سطر فتنه انگیز های آخر الزمان تزلزل و اضطراب و شکستگی عظیم بسکون افتاده بود و ابواب برنامه
بر روی مؤمنان در اکثر دیار اسلام گشوده و گویا سپهر فتنه انگیز و این فلک غدار پیشه خونریز بکبر باد و داد و در عظمی قرانات کبری اسباب اجتماع
این دو کوکب علوی را ساعتها بهم رسانیده و در ضمن این قران اعظم حدوث حادثات عظیمه در آیینه خورشید جهانگیر پیش نظر دیده و در آن روزگار آشکار
گردانیده شعر از پس این پرده زنگار گون فتنه بیاید ز غایت فزون دیده دل محرم این پرده ساز نامه برون آر ازین پرده باز
آنکه چون سلطان مجاهدان اسلام بعد از وصول رسولان و استماع رساله و پیغام از جانب امیر تیمور در باب سلطان احمد بغدادی ولد سلطان اویس
که از امیر تیمور فرار کرده با قرا یوسف بیگ پادشاه آذربایجان ملتجی بدولت سلطان مجاهدان گشته بود و شرح این قضیه سابقا گذشته مجددا
طلب قرا یوسف از سلطان نمود و سلطان در جواب امیر تیمور حدت و تندی برق آسا و شدتی خارج از حد ملایمت و مواسا بنیاد نهاد
و از سر استغنا و بیعبه در جواب ایلچیان بخشونت و اهانت تمام داد و از کمال اعتماد بر قوت بازوی مردانگی و جلادت و از وفور وثوق بمدد
کاری بخت و سعادت ایلچیان تیمور را با نهایت تشنیع و خواری بحرم مرجع فرمود و لیکن آن مسالک مناسب شیوه وقار سلاطین
کوه تمکین نبود بلکه از منهج عاقبت اندیشی و دوام عافیت دور و بر بینی بعید مینمود و بر آن خشونت و ... که شرعا و عقلا لازم بود
با امیر تیمور ارتکاب فرمود و چون ایلچیان با آن عنوان شکسته خاطر و مشتکی و در غایت آزرده خاطر و مشتکی با امیر تیمور رفتند می بری
کلمات و حالات بچندین ملحقات و مضافات باز گفتند مصراع سر کون باد سخن چنین کو یار اصد بود لاجرم امیر تیمور را از استماع
حکایات آتش افروز و اصغای پیغامهای جگر سوز یلدرم خانی گویا شعله برق تابانی در خرمن دل و جان او افتاد و در شرارهای غیرت و
حمیت پادشاهی از نهاد غضب کین وی زبانه خشم کی امیر تیمور روی بفلک اثیر و کره نار نهاد و با فرزندان پر شوکت و ارکان دولت
خود مشورت نمود که اکنون مدت سی و چهار سال ایام سلطنت ماست همیشه بمعاضدت دولت و تاییدات آسمانی و بقوت بخت و ...
یزدانی از حدود دیار ختا و چین تا سرحد مصر و مغرب زمین تمام سلاطین عالی مقام بضرب شمشیر انتقام با ملایمت و التیام تابع
اوامر و احکام و مطیع فرمان و رام احتشام خود کرده ایم و جمله سرکشان عالم را در سلک سلسله متابعت و بیعت خود در آورده ایم
و این سلطان روم را استظهار و فتحی از سیف ملک و ترکمانیه قیصری است لیکن میان سلاطین دور و فخری مراد در جهانگیری رتبه و منزلت
اسکندری است بیت گران تا کرانم همه لشکرست جهان گیرم و همه اسکندرست هر چند آن قیصر روم را اراده و روش خاقان چین است
اما آیین مردم داری و جوانمردی در مراعات رسل جای نشین اسکندری کی چنین است بیت با آنکس نکویست دوراز خرد
که یکسان بود نزد او نیک و بد همانا که امیر تیمور در مقابله طلبات آتش افروز و کلمات و سخنهای خشم انگیز آن شهاب مبین
و آن برق خاطف زود گیس بسخنان ... النار و لا العار متکلم می بود و شمشیر آتش افشانش در غلاف جو سپاه برساندش
چون زبان تیغ گدازش در پیغام دهان آتش بارش در حرکت و اضطراب افتاد و بجمعیت عسکر و سپاه بی شمارش از ممالک و بلاد





فرمان داد و احکام مطاع نوشته تا از بلاد کوچ ... لیکن ... بر حسب ... ممالک شرقی قطار ساخت و مراسلات فرزندان و امرا
اقطار را در صحبت بلاد شمال بممالک شمالی برسبیل استعجال متواتر و متوالی گردانید اولا فرزند ارجمندش سلطان محمد میرزا که والی ترکستان و
تخت سمرقند بود و در دیار شرقیه دعوی معاونت با خود نمود ... میفرمود با تمام لشکر ما وراء النهر معسکر لشکر قهر خود طلب فرمود و فرزند
دیگرش شاهرخ میرزا را که والی خراسان بود با سپاه کابل و سیستان و قندهار بلشکرگاه خود احضار نمود و جمیع فرزندان و امرا
ممالک فارس و کرمان را با سپاه خوزستان و لرستان با ملوک و حکام ممالک عراق و آذربایجان و شروان و گیلان و مازندران
و دیار بکر و کردستان چون جهت مصلحت غزای گرجستان در آن زمستان بقشلاق قراباغ ملازم اردوی همایون او بودند چنان مقرر
داشت که هر کس که از اطراف بلاد مذکوره تا موعد شش ماه بلشکرگاه آن سپاه در آمیزد و از خلف وعده و موعد مقرر بپرهیزد بیت
تری کل ذی جیش الیک مسیره کانک بحر والملوک جداول و در آن ایام زمستان اتفاق از حوادث عالم کون و فساد و شدت
خرابی ممالک و تشویش عباد و تفرقه اجناد در اکثر بلاد یک ستاره ذو ذوابه در غایت مهابت و سهمناک از برج حمل نمایان شد
و منجمان صاحب احکام و کهنه کاران از کهنه آن ایام در آثار و آیات آن صورت موحش آسمانی و آن حادثه مشوش زمانی
هر گونه اختلاف مینمودند و هر کدام بحسب دانش و بینش خود رجما بالغیب در مقام اخبار از حالات غیبیه می بودند و ازین جهت
انواع کذب و گزاف و هرگونه حکایات و اخبار ارجاف در میان مردم افتاده بود و در آن اولا چون توجه امیر تیمور بدیار روم
نزد جمیع ارکان دولت محقق شده بود و هر کس از ارتکاب سفری چنان پر وحشت از روی دنیا و دین و بخصومت مجاهدان دینداری
استبعاد مینمود و بسا بیان امر تعرض را بافراز یاران روم پیش خود بغایت شوم میداشتند و از روی مسلمانی و اخلاص بحضرت
سلطان مجاهد را مذموم و ملوم میداشتند نظم شهنشهی که او پیوسته غازی است خصومت با چو بی خودنه بازی است راه حق
بود شاه مجاهد نزیبد با چو او کس شد معاند همانا که اکثر ارکان دولت و بعضی عظمای ایران آیین ملت جمعیت و اتفاقی نموده شمس الدین
المالیغی نام که یکی از خواص و ندیمان امیر تیمور بود و ببلاغت کلام و در حسن ادا و گزارش پیغام ممتاز بود و سخنی در مطالب مشکله
و در مهمات معضله مددکاری ارکان دولت نموده ازین جهت منظور نظر اعظام و اعزاز بود باتفاق او را بحضور آوردند
و از روی دولتخواهی ... را با امیر تیمور پیغام کردند شمس الدین ... نیز در وقت مناسب از راه گستاخی مصاحبت و از
روی شفقت را از توجه امیر تیمور روم ... او بنهضت روم سخن در نمود و سخنان ... آمیز ارکان دولت با تفاصیل گزارش گذار فرمود
و این معنی را جهت تمشیت مدعی بر آن کلمات افزود که درین سال منجمانی که در حذاقت و فراست ایشان اعتقادست و در اعمال احکام
رصد و نجوم ... مردم را بر حدس و کیاست ایشان اعتمادست بلکه دیده ترصد ایشان جام جهان نمایی از کارخانه ان ربک
لبالمرصاد از اوضاع سماوی و ارضی بحادثهای غریب و بفتنهای مهیب در روی روزگار اخباری با انذار مینمایند و از سقوط
رتبت و جاه و جلال و هبوط کوکب اقبال پادشاهی عالیشان از سلاطین دین شعار اشعار میکنند با آنکه باین تصریح مینمایند که لشکر
جغتای را ضعف تمام پیش می آید و مخافت آفت عظیم در کارخانه ایشان مینماید و مع ذلک بحسب صلاح و دین و جهت

مصلحت شرع مبین مناسب اعلام حال فسخ عزیمت دیار روم است از آنجا که از اوضاع و احوال آن مملکت آنچه معلوم است آنکه آن کشوری بغایت وسیع است
و در آنجا حصون و قلاع محکم رفیع و اکثر بلاد آنجا بنا بر آنکه بدریاهای بزرگ و کوههای بلند و بیشه‌ها محفوف هر ولایت آنجا در غایت حصانت
و استحکام است و سلطان روم با وجود کثرت بی شمار و با آن جمعیت و شوکت بی احصا و انحصار همیشه بقوت دینداری و مردانگی متوجه غزای
کفار است و حامی حوزهٔ اسلام از عوض شرور اشرار یحتمل که این سفر رفتن عجب چند گاهی متمادی شود و آن توقف موجب شماتت اعدا و خصمان
عادی گردد و اوضاع سماوی هم علامت بعضی مقابح و مساوی است **بیت** که داند که احوال آینده چیست که غالب کدام است و مغلوب کیست
اگر چنانچه فرمان جهانمطاع باشد اصلاح ذات البین هنوز از طرفین آسان است و این صلاح اسلامی موجب رفاهیت اهل ایمان و خرسندی
جمهور اسلامیان **لمؤلفه** بیت این ملک هر را حاصل ملکتی طلب به راحت دل دین و دولت عمل تیغ تواند کفر و اسلام در دریغ تواند
دین حق در حمایت تو شوکت اهل حق در ولایت تو شوکت قیصر امروز چون علی است دلیر در ره شرع رفتن شمشیر نیست جز غزو در مقابلت او
جز حدیث و جهاد اکنون او غازیان را تو هم مساعد باش در ره دین حق مجاهد باش بنابرین مقالات هوشمندانه و کلمات دولتخواهانه حضرت
المعالی امیر تیمور همگی را بسمع اذعان اصغا نمود و از اطراف هر گونه حکایات مردم را شنود و جهت آنکه خود بذات خود بکرات و مرات مشاهده
آن آثار سماوی را بوضع ذو ذوابه نموده بود و از استماع کلمات اهل صلاح که بگوش هوش خود شنود فی الجمله در مقام مصاربت مایل شد و تفکر
و تحیر شد و جهت رفع این دغدغه از احکام نجوم و تفحص آن هیکل نحوست شوم مولانا عبدالله لسان که از فضلا ستاره شناسان آن زمان بود
و پیشوای ارباب علم ریاضی و از خواص مصاحبان او را بحضور طلبید و از کیفیت اوضاع فلک و انظار نجومی تفصیل پرسید چون مولانا عبدالله
لسان اهل طبیعت و میلان پادشاه را بجانب نهضت و طغیان فهمید هر آینه عنان کلام را بصوب خوشش آمد گویی و رضای پادشاه خود
کشید و معلوم است که اسراف کلمات منجمان ضعیف الایمان برخلاف ارتضا کلام مرتضوی که **سلامة الانسان فی حفظ
اللسان** جاری است و مجمل سخن اهل زمان بر وضع زبان عبدالله لسان از لباس امانت در غایت حکمت امن و امان عاری است
**نظم** زبانا ز دستت بریخ اندرم به برم سری تا نبری سرم باشد گلی تو زیدی تر ریخ زبان تو تیغ دگر چون بر طبق دلخواه امیر
تیمور اجرای کلام در اداء احکام نمود و بدلایل نجومی و شواهد حادثات بوجهی بجای سخن را الحکام فرمود که اوضاع طالع این سال
آینده و نوروز فرخنده را دلالت بر قوت دولت پادشاه و ضعف حال مخالفان از هر گونه بسیار است و ظهور کوکب ذو ذوابه و ذو
ذنب در اواخر فصل قریب بتحویل شمس بحوت در جانب مغرب نمایان شده بر وضعی که راس این شکل منحوس بجانب مشرق و ذنب
آن بطرف مغرب درخشان است و این صورت هم از روی احکام کاینات خبر بر غلبهٔ پادشاه و نکبت جانب مخالف بدخواه دلیل است و
بتصدیق این احکام و بر مصداق مرام خود کتابی از تالیفات مولانا محیی الدین مغربی که از منجمان احکامی مغاربه است بحضور امیر تیمور
رسانید و آن نسخه باین معنی مشحون بود که هرگاه ذو ذوابه و ذو ذنب در برج حمل ظاهر گردد و مغربی باشد لشکری بزرگ از جانب
شرق بر بلاد غرب مستولی گردد و قیاصرهٔ روم را نکبت و آفت رسد لاجرم خاطر امیر تیمور را باین دلایل نجومی آسوده و مطمئن ساخت
و تجدد داوری در اندیشه و عزم توجه روم و خصومت قیصر اسلام انداخت **نظم لمؤلفه** چو جستمان نجوم چرخ غدار شد از وی چشم فتنه بیدار

نکنده



فکنده شورشی در مملکت و دین بکین اهل حق بربسته آیین و اگرچه بعضی دقایق اسرار حکیمانه و معانی منقوش سانه هم درین مسلک الحکام از
سوق کلام او ابر ماندند اما ذکر آن مجملا باقتضاء مقام تبلیغین وارد الهام بدو دقیقهٔ رقیقه املا لسان قلم دو زبان و منمق بکلام مولانا عبدالله
لسان نموده شد **دقیقهٔ اول** آنکه چون متواتر است که ظهور ذو ذوابه و ذو ذنب در هر قطری از آفاق که اتفاق افتد در محاذاة
هر برجی که از منطقة البروج این شکل کاین گردد دلیل حدوث نکبات و آفات در آن جوانب باشد و بتجارب اطبا این علم معلوم و
محقق است و اکثر این حادثه باحوال ملوک و سلاطین متعلق است اما آثار آن متعدی بسایر اشخاص زمین و ران آن ملک و متعبدان
دین است و نکبات و بلیات آن اوضاع ناشی در سکان آن اقلیم و آن سرزمین است لاجرم ظهور آن شکل ذو ذنب که در آن تاریخ
معزا بود و مع ذلک در وقت تمام محاذی برج حمل میشود و اتفاق در آن ولا امیر تیمور در قراباغ قشلاق فرموده و آن کشور
در کتب نجومی و زیجات باز آن زمین موسوم است و بحسب طول و عرض از اقلیم خامس مساکن مشرقی ممالک روم است و علاوه
این معانی آنکه ظهور دولت امیر تیموری مشرقی بود و چون راس آن شکل از مشرق و ذنب آن بطرف مغرب میشود مقررست که آن وضع
منذر و مشعر خواهد بود باینکه مبدا فتنه و فساد بحسب تاثیر و فعل از جانب مردم مشرق زمین بظهور آید اما آثار شرور و مقتضیات سماوی
در ایقاع تزایب و نشاوی بطریقه تاثر و انفعال بجانب مغرب مستخط و منوط نماید و این شیوه فرح آثار علوی و سفلی در قانون الحکام
مقهود ارباب استدلال است و کلمهٔ بطلیموس را که **النجوم منک و منها** بر این قاعده اشتمال است **دقیقهٔ دوم** که بر طبع اشارات
حکمیهٔ ارباب نفوس قدسیه است آنکه هر عارفان رموز اسرار حرفی و دانایان نکات جفری پوشیده نیست که سلطان روم را
یلدرم نام بود و معلوم است که بزبان ترکی برق نام این است و آن هم از قبیل کاینات جو است و شهاب و برق از جهت حدت و
حرارت و از حیثیت تاثیر طالع بود و وضع مطالع از منسوبات مریخ است و برج حمل که در آن ولا محل ظهور شکل ذو ذنب بوده خانهٔ
مریخ است لاجرم از این وضع حادثهٔ منسوبه در آن برج با لحوق اسباب سماوی و ارضی نحوس باین معنی میتوان نمود که البته نکبت
و بلیتی بمنسوبات مریخ در خانهٔ ایشان بایشان عاید خواهد شد و علاوه این امارت مطابقه اسم یلدرم بایزید که منسوب مریخ است
البته لحوق آفت و نکبت بدو اقرب و الیق خواهد بود با آنکه تیمور بترکی آهن است و از کاینات معدنی است که از منسوبات زحل است
و در حین ظهور آن ذو ذنب آفتاب که کوکب سلطنت و علو رتبت است در خانهٔ دوازدهم حمل که او اخر دلو و حوت است بوده و دوازدهم
بیت الاعداست هر آینه دلالت بر قوت حال دشمنان و عاصیان منسوبان طالع حمل باشد که بحدوث ذو ذنب منحوس شده و چون آفتاب
در آن ولا متوجه بیت شرف و شرف کمال و تحویل نقطهٔ اعتدال ربیعی بود این معنی نیز دلیل قوت حال و حصول آمال و علو رتبت
جاه و جلال دشمنان و خصمان صاحب بیت دوازدهم خواهد بود و الحاصل چون اوضاع و انظار آسمانی مطابق مقدرات
سبحانی او امیر تیمور بعزم خصومت سلطان روم از ولایت قراباغ براه شمکور متوجه ارزن الروم شد و در همان ولا اتفاقا از مولدات عزیزت
شهر الیه آن بود که شاهرخ میرزا ولد امیر تیمور را در بدایت این توجه این سفر در یرلیغ فرخنده طالع متولد گشت محمد جوکی او را نام نهاده
تفال بمزید احتشام و حصول مرام خود نموده لسان حال شاهرخ این معنی ناطق شد که **شعر** اهلا بمقدم ابن الاولاد خلف الملوک سلالة الامجاد

طلع التقوده وتنک بنتاره شکرت بها الارواح فی الاجساد و با وجود این همه بواعث داخلی و خارجی دیگر باره امیر تیمور رسولی دیگر بتعجیل تمام
بجانب سلطان روم فرستاده و مکتوبی در صحبت او با این عبارت و مضمون پیغام داد که قیصر اسلام و سلطان با تایید یلدرم بایزید را بعد از
تمهید سلام و تحیت بر مزید معلوم باشد که هر چند که در مقابله اظهار مصادقت و وفاق این جانب کلمات ازو آثار خشونت و نفاق ما لا
یطاق ظاهر شد اما چون پادشاه غازی و مجاهد فی سبیل الله است و همیشه اوقات همت بجد و جهد و ساعی در تقویت ملت رسول الله صلی الله علیه
و سلم مهما امکن ازین طرف در طریقه مخالفت و جدال که منبعث از بواعث اعمال و اقوال اوست بطریقه کظم غیظ اهمال و اغفال مینمائیم
و با وجود تهیه اسباب محنت و جهانگشایی راه خصومت و معاداة را هیچ بر روی او نمیگشائیم لیکن چند امر ضروری ازو التماس رفته بود
یکی آنکه قرا یوسف ترکمان بی ایمان را که مردی مفسد است از پیش خود دور کند که لا یزال آزار و ضرر بی شمار او بجمهور مسلمانان میرسد و
همیشه ایقاع فتنه و فساد در بلاد و بقاع میکند و یکی آنکه اهل و عیال و فرزندان طهرتن بیک که حاکم ارزنجان است باز نزد او فرستد
که مشار الیه را سابق خدمتکاری و حق جانسپاری با این آستان و طریقه همسایگی با آن خاندان عالیشان ثابت است و دیگر آنکه
قلعه کماخ را که همیشه داخل ایران زمین بوده و قیاصره روم را هرگز با آن تعلقی نبوده درین نهضت بجواب و کلا گماشتگان ما بدستور سابق باز
گذارد و هیچ یکی ازین مدعیات تلقی ننمود اما سوز زکاری چنان بیان نموده که قابل اصلاح نباشد و از لشکریان این جانب
تا اکنون بممالک روم چنان ضرری نرسیده که تدارک او بالجمله [?] باید اگر بر عهد و میثاق سابق که در صحبت طهرتن بیک و رسولان خود پیغام
داده بود بصدق نیت راسخ قدم است هر چند تقاضای او در هر باب باشد ازین جانب مبذول خواهد بود و در امر جهاد و دین یاوری کمال
و در حال در معاونت ایستاده ایم خواهیم نمود نظم بگفتش درای از دم بی درنگ که هم یار صلحیم و هم یار جنگ ز زهر سطوتش از خوف امید و بیم
ننوازد و عصای کلیم بود دشمن عاقل نیک خوی به از دوستی ابله فتنه جوی هر آینه از گذشته نگذریم و عذر خواهی آنچه فیما بین
جاری شده بود باز جوئیم حالیا یکی از ارکان دولت خود را بدین جانب روانه گرداند که در هر باب کامل و سخن شناس باشد که تجدید
تجدید عهد و میثاق و تاکید مواد اتفاق نمائیم و او نیز در ان ملتمسات ما تعلل مضایقه ننماید و درین نگاهداشتن روی راستی بانصاف
آید ختم مراسله شد چون دیگر باره ایلچی امیر تیمور بخدمت سلطان مجاهدان رسید و ادای پیغام پادشاه نامدار بحسب مامور بمحل وصول
رسانید بر همان حالت سابق خود استبداد افزود و ایلچیان امیر تیموری را جهت مزید اهانت مدتی مدید توقیف فرمود با وجود آنکه این
ایلچی را امیر تیمور از ولایت آنبیک فرستاده و خود از آنجا تا بکماخ که بسیر خفیف رونده هفت هشت منزل بیشتر نبود نزدیک به ماه
بطریقه تعلل اقدم رجلا و اوخر اخری بیشتر و بیشتر توقف ننموده و آهسته آهسته می آمد که با انتظار خبر ملایمی از جانب سلطان
یلدرم می بود که شاید از ان جانب فی الجمله تنزلی در سوق کلام و تواضع و تخشع در ابلاغ پیغام ظاهر شود تا ناموس سلطنت و سطوت امیر
تیموری فی الجمله بجای آید و بعد از ان همه استخفاف و اهانت که در میان دوست و دشمن بکرات باو رسیده بود جهت اعراض و اغماض
آن تاویلی و محملی پدید آید و مصالحه و صفح جمیل بر ان تقدمه مبتنی دارد و بدین وجه توجه تمسک نموده که استشهاد بمضمون الکلام [?] بیت
صفت شئ با تصفو المدام خلاله ورقت کما رق النسیم شمائله چون امیر تیمور بکماخ رسید اکثر تاخیر و تحقیر ایلچیان او [illegible]

عنیف



عنیف کشید و تمتع و تشنیع سلطان یلدرم با وجود رفعت امیر تیموری از معتاد تحمل و اصطبار قدم بیرون نهاد و نیز از غایت خشم و غلظ لشکریان
خود را فرمان داد که قلعه کماخ را که در تصرف گماشتگان سلطان یلدرم بود محاصره کرده در حیطه تسخیر در آورند چون اسباب جنگ و جدال
و توانایی لشکر جرار تیموری بنهایتی نداشت و هیچ امری از مدعیات ملکی را که منظور خاطر شریف شدی ناساخته نمی گذاشت بیت
بلکه گرفتم ره و رسم کین طریق خصومت بیا و ببین با وجود قلعه کماخ که از غرایب قلاع و بقاع عالم است و در ایران زمین حصنی
چنان رفیع و محکم کمتر است و لحوق سپاه او مام را از غایت حصانت آن قلعه از هیچ ممر راه برآمد نیست و جنود فتح و تسخیر را در عروج آن کوه
آن قلعه طریق آمد شدی نه مولفه بدیده فلک سایه بر جهانش بروج فلک پایه بر جهانش بعد از توجه سپاه تیموری بمقدمات تدبیری از یک
طرف آن قلعه باندفتهای منیع نمود و با قدام سپاهی نصرت اقتضا بر مدارج معارج آن قلعه آسمان سا بر آمده بضرب دست آنجا را در حیطه تسخیر
در آوردند و مردم قلعه را در تادیب و سیاست کردند و از کماخ کوچ و انصراف نموده سپاه کینه خواه بجانب سیواس حرکت فرموده و در ان منزل
ایلچی امیر تیموری باتفاق ایلچیان یلدرم سلطان مراجعت نمود چون استعلام اخبار و حالات و ماجرای مقالات فرمود بر مسلک سابق دیگر باره
سلطان یلدرم به تندی و خشونت در جواب ایلچی باز پیغام فرستاده و بنای مراسله و مکاتبه بر مسلک ان احسنتم احسنتم لانفسکم
وان اسأتم فلها نهاده هر آینه از کلمات خشونت آمیز و مراسلات خشم انگیز مجدداً مواد عار بخش خاطر و دل بامثال سابق تجدید پذیرفت
و این نوبت این مراسله مانند داغی تازه بر جراحت قدیم تشدید گرفت و غیرت پادشاهی و حمیت بلند جاهی تیموری در حرکت آمده در
صحرای سیواس بر بالای ترس جهان نورد خود بر آمده آن فضای با فسحت را که فی الواقع شایسته عرصگاه سلاطین عظام است و لایق بسط
سرادقات ابهت و احتشام لشکریان بی حد و عد خود را بچندین آیین ترتیب و تزیین فرموده و سپاه بیحد و خمیس انبوه و آراسته و جوانان
آنچنان بر جناح رزم آزمای برخاسته بمحل عرض آوردند و رسولان سلطان یلدرم را بحضور آورده در تماشای لشکر و معسکر مطلع کرده و
[illegible] مواجهه با ایلچی سلطان شکایتهای گذشته باظهار رسانیده و باین اسلوب خطاب و عتاب نموده گفت بپادشاه خود بگوئید که جهت
دو سه امر ضروری که از راه محبت و برادری ازو التماس کردیم و بکرات و مرات بمراسله و مکاتبه آن ملتمسات را بظهور آوردیم مضایقه نمودی
بی آزرمانه و تخفیفات ناجوانمردانه بکار آورده و هر نوبت بر خلاف سیرت سلاطین سلف بیرون از اسلوب مجد و شرف با مردم ما
سلوک کرد شعر سخنها نه اندر خور خویش گفت فزون از حد خویش هم بیش گفت بهم بر زد آتش تند باد غرور فلک کش ز سر حد ببود دور
حالیا یکی از ان سه مدعی که مسئله قلعه کماخ بود بوجه اجمل محصل شد و آن دو امر دیگر از غایت حقارت قابل اعاده نیست و با وجود قدرت
و توانایی بر کشور کشایی و رزم آرایی بیشتر ازین پادشاهان عالیشان را زحمت و عداوت نیست چون او در امر مقابله و اندیشه [illegible] داده عازم
عزیمت و توجه بآن جواب تصمیم یافت و بعد ازین تصمیم قلب و اهتمام تمام بر سر ملک و سپاه او خواهیم شتافت تا هر چه خواست و اراده حضرت
مسبب الاسباب و رب الارباب باشد ظهور پذیرد و آنچه در صحیفه کتاب مکنون تقدیرات مسطور است تحقیق گردد شعر ما لا یکون فلا یکون بحیلة
ابداً و ما هو کائن سیکون سیکون ما هو کائن فی وقته و اخو الجهالة متعب محزون و همان روز ایلچیان سلطان را بخلعتهای
فاخر و انعامات و عطایای وافر مباهی و مفتخر ساخت و از همان جا رخصت معاودت داده بعزم روم وظایف رسم مقابله و جدال

انداخت فاما ختم کلام در حین وداع و دست بوس ایلچیان بایشان مشافهه گفت که بپادشاه خود بگویید که الحق تو سلطان غازی و مجاهدی
و بر خاطر ما گران است که از جانب ما مملکت اسلام آزاری بمبارکان مجاهدان تعرض و اضراری رسد و این صورت موجب شماتت اعدای دین
و سبب شادکامی کفار لعین گردد اما مزاج فطری ما بر عفو و اغماض مفطور است و جهل همت بر وقوع طریقه اصلح صلح جهت مصالح اسلامیان
مقصور همین زمان با وجود این همه کجی و ناخوشی از حد اعتدال و با این قدر بی آزرمی در ماضی حال اگر چنانچه سلطان یلدرم یکی از فرزندان
خود را نزد ما فرستد و این صورت در نظر اولیاء دولت و اعداء بر تقدیم معذرت محمول گردد و آن فرزند سلطان را در سلک فرزندان خود
مقرر و گرامی داریم و او را از اعزه اولاد خود شماریم و فرزندان طرفین یک را بنزد او فرستند و تفرق در صلة الارحام بیشتر
ازین جایز ندارد و یقین که نایره اینچنین فتنه عظمی بهمین قدر منطفی خواهد گشت و غباری که از گرد انگیز حرکات ناملایم آنجانب بخاطر
آمده منتفی میتواند شد بیت ولربما رضی العدو اذا رای منک الجمیل فصار غیر معاند بعد از آنکه ایلچیان یلدرم سلطانی را روانه کرد
متعاقب بعد از ایلچی روی توجه بجانب انگوریه نهاد و کوچ بر کوچ و مرحله مرحله بمسارعت طی مینمود و هر روزه با یین جنگ و حکومت
تعبیه و تصفیف صفوف سپاهی سپهر نمود داستان شانزدهم در بیان کیفیت مبادله طرح مجادله و مرحله مصاف سلطان مجاهدان اسلام
و امیر تیمور بترتیب آیین مقابله و جدال و حدوث انهزام سپاه سلطانی و انکساف خورشید دولت عثمانی از معرکه قتال تیموری مقتضای
قضا و بی ابدال و حلول آجال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر
الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة الحدیث چون همیشه سلطان مجاهدان اسلام و آن برق ظلمت
زدای ظلم از چهره ایام در تمام مطالب دینی و دنیوی و مساعی امور اولی و اخروی بمتابعت سنت مصطفوی و سیرت خلفاء ائمه
دین مهدی ملت نبوی مجبول بود و در اقدام بمخاطرات معارک الملحم و در التزام معاداة و مخاصمه با اهل کفر و ظلم کثیر الاظلام همواره
هر منقول قولی و عملی از زبان نبوت و زمان رسالت نزد او مرضی و مقبول میشود و از مضمون آیات بینات و از منطوق احادیث
صحیح مذکور در اخبار رواة ثقات که شعور و شعف ظهور و خروج امیر تیمور و قوم ترک بر ممالک اسلام بود و تجبر از جریان ستمکاری و تعدیات
او در اکثر کشورهای اهل ایمان میشود و آثار و علامات فتنه های آخر الزمان و اشراط ساعت قیامت میان مسلمانان بغایت هویدا و نمایان
می بود شعر ازجان قوم بی عدالت و دین ملک و دین را نگاه دار امین ای خدا خلق را جو برهانی جمله را زان گروه برهانی
و بنابر آن حکم حری که در لفظ حدیث بوقوع محاربه و قتال و تشیع فرقت دینی و ملکی در آن محال بود همیشه بر حسب اقتضاء تعبیر و بپذیر
این آیه فرقانی و امر واجب الاذعان یزدانی که قاتلوا الکفار والمنافقین واغلظ علیهم مبارزان میدان جهاد و مجاهدان
روز رزم اعادی از اهل نفاق و عناد را تحریص میفرمود و جهت ظهور آیین ستمکاری و ظلم سپاه تیموری دلها و مقابله ایشان
تعیین و تخصیص می نمود و لهذا هر چند خردمندان مصلحت بین و عاقبت اندیشان مخالفت آیین در باب تالیف جانبین و التئام
و ائتلاف فی البین میکوشیدند و کلمات صلح و صلاح رایان این دو پادشاه عالی قدر در سلک مقدمات معقول و
منقول میکشیدند چون فطرت جبلی و طبیعت اصلی سلطان بر خصومت مخالفان دین و معاداة ستمکاران ظلم آیین مجبور و مفطور بود





مطلقا جهت رفاهیت تن آسانی از اقدام بخطار و مهالک نفس بی رضا بظلم نمیداد و سخن مداهنه و مهاوده با اعداء ظلم پیشه هیچ وجه
نزد او مقبول نمی افتاد و برسنت قدیم این خاندان خلافت و بر شیوه کریم این دودمان مرحمت و رافت بنا کار خانه دوستی و دشمنی
خود در منحصر در روش روشن ضمیران صادق الجنان من احب لله وابغض لله واعطی لله فقد استکمل الایمان
میدانست که لوالله هر کرا دوستی و دشمنیش باشد از بهر روی حق مرجا است ایمان کاملش حاصل در دل آن پرتوش ز نور خدا
و همیشه جهت نسبت شنیعه بسیرت حقانیت مرتضوی و در تشنیع بعض سلاطین ممالک صوری و معنوی صورت فروتنی و تذلل و حالت
احتقار و تنزل را در کارخانه خلافت و جهانداری بر خلاف مرضی الالهی و اقتضاء رکاکت رائی روا نمی داشت و بمنهج قویم کلام
اهل حق را که نحن رجال نحب علی الحق ونبغض علی الحق بر ذمت همت خود واجب مطلق می انگاشت که بیت ولو کان
یغنی ان یری المرء جازعا لنازلة او کان یغنی التذلل لکان التعزی عند کل بلیة تعزوا ان الصبر بالحر اجمل و همواره
این طرح سخنان مردانه و کلمات صادقه متوکلانه در جواب مصلحت اندیشان خایف و در پاسخ دادن معاندان کم الفت بادا میرسانید
که غایت بی طره و نقصان مخالفت و معاداة با اهل نفاق و طغیان زوال چند روزه حیات دنیا و سلطنت بی اعتبار این
جهان بی امان است اما منتهای حقانیت و محاربه فی الله و معاداة اعداء الله فوز بسر چشمه حیوان روضه جنان است و اغتنام
سعادتهای جاودان ما خود اول روزی که اقتدا بسنت آباء و اجداد کرده ایم و در پی ترقی دین پروران و مجاهدان روی
آورده ایم علم جانفشانی و جهاد در مضمار اجتهاد برافراشته ایم و صورت سعادت شهادت را از مواهب واله شهید سعید صحیفه
خاطر خود بدین عنوان نگاشته ایم تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم بیت عشت عزیزا و مت وانت کریم
بین طعن القنا وخفق البنود چون انجام رساله و پیغام میان این دو پادشاه جم احتشام بمخاطبات حسام کشید و کار بمکالمه
زبانیه بپیغام گزاری الاسنة الاسنة و صمصام رسید لاجرم بنابرین مقدمات سلطان مجاهدان فرمان داد که تمامی فرزندان
سعادت یار و جگر گوشگان اشبال بیشه کارزار که همگی شاهزادهای نامدار بود اولا امیر سلیمان و سلطان محمد و موسی چلبی و عیسی چلبی و
مصطفی چلبی و همگی اعاظم دعائم دولت و مجاهدان میادین ملت از ممالک روم ایلی و اناطولی در لشکرگاه همایون و معسکر
سپاه و نصرت شیون حاضر و مجتمع گردند و بعضی از ملوک و سلاطین کفر و اسلام که در زمره اعوان و انصار سلطنت معدود بودند
و جمعی که همیشه در ایام رفاهیت دعوای جانسپاری و خدمتکاری مینمودند احکام مطاعه ارسال یافت که بی توقف و درنگ با
اسباب پیکار و جنگ در عرصه گاه لشکر خود را بنظر خورشید اثر سلطان رسانید چون در موعد معهود این مجمع سپاه دین پناه منتظم
شد و صفوف صفوف کتایب مجاهدان ملتئم گشت در روز عرض هر یک از شاهزادها و امراء و حکام و صنادید عظام با تمام
لشکریان خود هر یک علی حده بسط اولیه احتشام کردند و یراق و اثاث مجادله و جوانان جنگی و مبارزان دلاور بر مثال برگ
و شاخ سرو و صنوبر مرتب و آراسته نموده بنظر سلطان در آوردند بیت یکی روز گردش روزگار بدستان گردش طالع گرگ کار
بفال همایون بترتیب راه بفرمود کز جای جنبد سپاه اولا شاهزادها خورشید سپاه هر کدام در سرلشکران انتظام نمائی

چون غنچه‌های خندان جنگجویی علمهای سرخ و سبز از کلههای صد برگ بتحریک نسیم عنایت در معرض عرض کشیدند و چترهای لاله‌های معلای خود را چون پر و بال املاک
رحمت جلوه میدادند و طرهای رایات سروی را چون پرچم لالهای طری بنشاطکی باد شمال جهت کند الکنی خصمان بر تاب ساخته بودند و در تحت
هر لوایی گروهی جوانان مبارز بیشه در تزاحم و تراکم اسلحه برمثال ایناب شیران بیشه دلیری صفایح صفاح و اسنه رماح را از نیام انتقام آخته بوده
شعر یتراکمون علی الاسنة فی الوغی کالصبح فاض علی نجوم الغیهب یمشون تحت ظلال السیوف کانما یمضی العطاش الی برود المشرب
و سپاه ملایک اشتباه خاص سلطانی جمعی از پیاده و سوار در صف داران معارک پیکار و جنگ جویان روزگار و شیردلان روزگار بر اسلوب
جوشن و خود و سبزهای بهار در عرصه گلزار مرتب و منتظم ایستادند و در پیش و پس و یمین و یسار آن سلطان اسلام مدار صفها را ترتیب
داده بیت ز پولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزید بر خویشتن ز نیزه نیستان شده روی خاک ز گرز گران کوه گشته مغاک و ملوک و
حکام و امرا و صنادید عظام و سپهسالاران کرام هر کدام بقدر اقتدار و حشم صفوف جوانان از فرسان فرشته‌سان و ترکیبان آراسته تر
از جوانان بوستان مرتب داشتند و مانند سنجقهای سپهر انتما بر سطح فلک اعلی بر افراشتند و از انداز و جام رماح و سر نیزهای شهب وار
و سلاحهای برق کردار چندین نیستان پر از شیران ژیان بر انگیختند و کلتهای فرزندان از لمعان بیرقهای برق سان در میان آورده
باهم آمیختند و از نمایش برگ و پوشش الوان و از تابش درع و جوشن و خفتان و از انهار رایتهای آبدار و جویبار نیزهای سینه گذار
در آن مجمع صحن گلشن و فضای بوستانی در هر کنار سبزه و آب روانی در دیده نظارگیان جلوه‌گر ساختند و آواز بر جهات کوس
و کرنای و صدای با صلابت نقاره و صورهای غلغله محشر انگیز دو لوله وحشت آمیز در گوش کوس دار گردون انداختند بیت
بر آمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس و سلطان مجاهدان بنفس نفیس خود میان آن عرصه‌گاه بر توسن گردون
مسیر سوار و میان فوج فوج از آن سپاه انجم اشتباه جلوه کنان بر سبیل طوف گشت سیار گشت و هر یک از امرا و صاحب تیغ و علم
و آن صنادید محتشم و صاحبان خیل و حشم را بر طبق ترتیب نفوس روحانی افلاک و بر نسبت نقوش و صور منطقه افلاک بتدبیر
مهمی از اشغال روزگار در کار بر گماشت و یا بمحافظت قطری از اقطار موکب گردون دار مقرر داشت و فرقه فرقه امرا و عساکر
و جوق جوق سپاه آهنین معاقر را بر وضع جنود قوای ابدان انسانی در شیوه سپاه جو بس داشت و چو روح حیوانی نگهبانی ثغری
از ثغور دولت و ضبط و حمایت حمای حجت و صولت تعیین فرمود و در موضع ترصیف و تضعیف کتایب و تصنیف و تالیف
سرایا و کواکب مناقب قواعد مقرر برین آیین بود که اولا بر قانون میمون عثمانی و بضابطه جنگ آوری موکب کفار از جنود موید
مسلمانی در آن موکب سپهسالاران و دلاوران ممالک اناطولی را در میمنه میمنت آثار محل قرار داشت و سرداران و سپهسالاران ولایت
روم ایلی را در میسره مسرت شعار بجای خود بر گماشت و شاهزاده امیر سلیمان که جگرگوشه خلافت و فرزند دلبند بود در جانب یسار
بر لشکر دلاور روم ایلی سالار ساخت مصرع که دل در جانب چپ باشد از تن و حاکم مملکت لاس را که از مخلصان خاص معاهدان
لای الناس سلطانی بود و میان ملوک اهل ذمت و عهد بسبب نسبت مصاهرت که با سلطان داشت و همشیره اش در عقد نکاح
بود خود را در مقام سربازی و جانفشانی مینمود با بیست هزار مکمل جوشن پوش از سپاه معاهدان و از انصار و اعوان مجاهدان

که هرکدام

که هرکدام از آن سواران بر روی زمین گویا کوه آهنین بودند و از کثرت حمل آلات حرب و سلاح هر یک بر پشت زین قلعه پولادی بغایت
حصین مینمودند بیت گروهی جوانان رزم آزمای همه غرق آهن ز سر تا بپای جهت امداد جناح اناطولی که بر میمنه عسکر مقرر بود
تعیین فرمود و دیگر امرا و سپهسالاران آن جانب را در محلهای مقرر تمکین نمود و سلطان مجاهد در قلب لشکر که مستقر پادشاه سروح است
متمکن بشد و لوای عالم آرای سلطانی مانند شاخ طوبی بر مقام شوکت و قوام ثابت الاقدام و تعیین گشت و لشکر ینگی چری که دوازده
هزار مرد مردانه بودند با لشکریان عرب که شماره آن صفوف ینگی چری مقرر است در پیش پیش رایت سعادت مراتب بر مثال پیاده پیش شاه
مصفوف شدند و جماعت سولاق و سپاهی و غلامان و غریب الگدی و علوفجیان در حوالی قلب و جناحین سلطانی رایت و اعلام
شاهی محفوف گشتند بیت رسیدند لشکر دو ما کرده ز آهن ز سر تا قدم کوه کوه و شاهزاده محمد چلبی سلطان محمد که غره ناصیه
سلطنت و اقبال بود نامزد طلیعه سعادت مطالع شد و تمامی پاشایان و وزرای عظام مثل علی پاشا و ملقوچ پاشا و تیمورتاش بیگ
و عبدی بیگ و خواجه فیروز و عیسی بیگ و حسن پاشا و شاهین بیگ و خلیل پاشا و مراد پاشا و اورنوس بیگ و یعقوب بیگ
و یوسف بیگ و ابن طرابان بیگ و تنگری بردیش و بلبان بیگ و داود بالی و شاهی بیگ و الاگوز و احمدی و شیر و
طاهر و مجدی و بقبل و پاشا جق و سایر امرا و نامداران روم و مجاهدان مشهور و صف شکنان رستم رسوم را در طلایه پادشاهزاده
ملت را به تعیین فرمود و چون آن شبل غضنفری و آن خورشید خاوری در غایت دلاوری جری بود هر آینه میان آن اعیان
مبارزان او را برتبت سروری در میان صفدری تمکین نموده میگفت که بیت ماه و خورشید ار نباشد در فلک ما را چه غم
هست ما را آن دو رخ خورشید مهتابی دگر و در پیش پیش صفوف سواران سرفراز صف صف پیاده‌های کماندار تیرانداز بار ز
داشت و گروهی تفنگ داران و نفت اندازان بعدد کوه ستارهای شب تار برگماشت که از سهم تیر جوشن گذار و از ضرب
تفنگهای جان گداز ایشان جوشن سرتاقی فلک زره وار سوراخ سوراخ مینمود و خورشید سپهر سپر دار از سهام اصابت
ایشان بخطوط شعاعی تیر دوز میشود شعر نیزه در دستشان میان غبار چون بسیلاب تیره پیچان مار کرده در سینه ریخ
مرد افکن مهره‌ها گردن بی کردن الحاصل چون تمامی صفهای کتایب مجاهدان در نظر آورده و رادس عساکر جنگاور مردان
کارزار را تعداد کردند نود هزار مرد دلاور لشکری و جوانان جنگ جوی میدان دلاوری در سیاق اعداد در آمد و همگی
بنظر خورشید اثر سلطان در معرض استعداد دیهیم حدید ضابطان معروض تعداد شد شعر جوانان شیر افکن جنگجوی همه کرده
چون شیر با جنگ خوی چو شمشیر تا قدم آهنین بعزم نهاد بحزم زمین و از مهیان آثار و اخبار و راصدان مسالک اقطار
سلطان را معلوم شد که امیر تیمور هم در صحرای سیواس عرض لشکر خود دیده و از اقصای ماوراء النهر و هندستان و تمامی ایران و
توران زمین لشکرهای او رسیده و انواع جمعیت سپاه بی شمار و تالیفی تمام از اعوان و انصار که بیست کس از سلاطین
نامدار و ملوک ممالک و امصار بعساکر خود احضار کرده مثل سلاطین شروانات و گیلانات و ملوک دیار بکر و کردستان
و شاهان سیستان و خانان ترکستان و امثال این ملوک طوایف و حکام زمان و چندین فرزند صلبی او که هر یک

بپادشاهی مملکتی بزرگ باستقلال داشتند وهر کدام خود را اولی الامر سلطنت وسزاوار تاج وتخت ومملکت می پنداشتند تمکی را بالشکریان آراسته
در صف معرکه برقانون معتاد مهیا داده ودر رتبت ومقام فیما بین فرزندان واعیان ترتیبی نهاد چنانچه در جوانغار یعنی در دست
راست بسرداری لشکر میرزا خلیل وبعضی فرزندزادها را با امراء عظام امیر سلیمانشاه وامیر یادگار برلاس وبسیاری از حکام و
سپهداران ماوراءالنهر وخراسان مقرر داشت وفرزند دیگرش سلطان حسین را با یکصد سردار صاحب طبل وعلم مثل امیر علی
سلطان وامیر موسی وغیرهم جهت مددکاری بجناح یمینی باز گذاشت وبر دست چپ که برانغار میگویند پسر بزرگش میرزا
میرانشاه را با امیر شیخ نورالدین وامیر علی پرندق وامیر علی قوچین وامیر شیر وامیر شیخ ابراهیم پادشاه شروان وطهرتن بیک
والی آذربایجان وحاجی عبدالله عباس وسلطان سنجر واقران ایشان از ملوک وحکام تعیین کرده بود وجهت امداد ومعاونت این
دست چپ پسرزاده اش میرزا ابابکر ولد میرزا میرانشاه وقرا عثمان بیک بایندری حاکم دیاربکر وامیر جهانشاه وتوکل برلاس
وامیر علاء سلدوز را مقرر فرموده واطراف قلب لشکر خود را که مستقر علم ورایت گیتی سرایت امیر تیموری بود از جانب یمین
باشتمور اوغلان که از اولاد چنگیزخان بود وفرزند خلفش میرزا شاهرخ وخواص مقربان مثل امیرشاه موار وجلال ورجی و
اسکندر هندوبوغا وخواجه علی ولد ایروی ومحمد قوچی وادریس قورچی وشمس الدین الماغی وبیرملک تواجی وصوفی خلیل ومحمد
تواجی وعمر بیک وعجب شیر وامیر بزرگ حاکو وسایر ارباب تقرب وخواص ومحرمان مجلس اختصاص مقرر کرده واما در دست چپ
از قلب او جمعی دیگر از امراء نزدیک ومصاحبان وخدام از ترک وتاجیک مثل جلال الاسلام وتوکل قراحی وحاجی بیک وتنکری برمش
تواجی وسلطان برلاس وعبدالکریم ولد حاجی سیف الدین وشیخ ارسلان کک خانی ودولتخواجه برلاس ویوسف برلاس
ودماء عباس وسید خواجه ولد شیخ علی بهادر وعثمان تواجی واسکندر شیخ وشاه شاهان والی سیستان وامثال ایشان
معین فرموده واما در تحت لوا وعلم خاص امیر تیموری در ید عظیم الشأنش میرزا محمد سلطان که والی سمرقند بود وپسرزاده اش
میرزا پیرمحمد ولد عمر شیخ حاکم شیراز وبرادر او میرزا اسکندر حاکم اصفهان واز امراء عظام شمس الدین عباس وامیر شاه ملک
والی خوارزم وامیر الیاس خواجه حاکم قم ونظایر ایشان از سرداران ممالک وسپهسالاران دیگر بود نظم سپاهی ببی بیش
از چون وچند قوی هیکلان صابر زلبند جهان در جهان زیر آهن کلاه زمین وزمان زیر گرد سپاه بر از خار نیزه همه
دشت ودر گل غنچه اش گشته نخل سپر محیطی ز آهن شده موج بار همه ماهیش خنجر آبدار دم گرنا رفته تا آسمان
بدرید بر خود زمین وزمان چون این ترتیب امیر تیموری را بمسامع سلطان می هدان رسانیدند وعزیمت خصمان را از راه توقات
آگاه گردانیدند حکم سلطان نافذ شد که طرق ومسالک توقات را از دربندها وتنگنایها که در راه بود تمامی مسدود ومضبوط
داشتند ومضایق طرق را بسنگ وچوب وتیر وشمشیر جوانان دلیر چنان انباشتند که مرغان هوا را گذار از آن مسالک متعذر
بلکه در مرتبه امتناع میبود وباد صبا را از آن تنگنایها وبیشه ها صعود وهبوط متعسر بلکه در مقام امتناع بود لمؤلفه سمند فکر چو نگرد
در مسالک آن جو اعتقاد خلاف منافقان گمراه بتنگنای طریقش مجال وهم محال ولی شروع خیالات از ره بی راه

چون



چون بامیر تیمور رسید که آن اصواب وطرایق را بنوعی مسدود الابواب کرده اند که گذر لشکر گران از مداخل آن محال محال است
ولشکر جان انبوه را از آن مخارج ذهاب وایاب بی مجال هرآینه عنان عزم از آن صوب برتافت وبجانب قیصریه وانگوریه شتافت
براکه در آن جانب منفذها صحرا ودر صحراست وعبور لشکر بار زده هم بهم طریق آسان واسباب ایشان معدوم وتهیا است وبوجود آنچنین لشکر انبوه
واز آن افواج گروه گروه از خوف وهراس دلاوری سلطان بی هدان واز بیم سرعت عزم وشتاب حزم آن برق یمان در هر منزل که امیر
تیمور توقف مینمود البته گرد تیز گرد عساکر جان انبوه خندق عمیق مینمود وطریق حصارها وشهربندها از چند محل دروازه ها میگشاد
که مردمان از راه [illegible] تردد میکردند ودر هروقت شام تمامی دواب ومتعلقات خود را در درون خندق می آوردند بیت
گرد خندق شب رانگشد چون افلاک شود ازو بار رفته قعر وتش بیم هلاک تا آنکه امیر تیمور باین جیش جمعی بی اندازه وشمار بحوالی انگوریه
رسید وسلطان بی هدان هم از جانب توقات بمقابله عنان عزم دلاوری منعطف گردانید وجهت مصلحت قتال وجدال با آنچنان خصم
صاحب سطوت وجلال انجمن شاورت از ارکان دولت خود فراهم آورده وهرکس از خردمندان روزگار دیده واز مبارزان معارک پیما
رسیده در کیفیت مواجهه ومقابله ودر وضع ومواضع معاندت وقتال بقدر دانش خود سخنانی میگفتند وگوهر کلام را بالماس تفکر
می سفتند از میان ارکان علی پاشا وزیر که مقدم کل بود در بین اسلوب مصلحت دید که چون لشکر مخالفان بحسب عدد وعدد از سپاه مجاهدان
افزون است ویراق واسباب تفاوت ایشان از حد وحصر احصا بیرون ودر قانون حزم واحتیاط جنگ جویی رو در روی بروی
آنچنان خصم غالب از مقدار استطاعت ایشان دورست واقدام باین مسلک تهور ودلاوری زیاده بر معتاد در مذهب ارباب
شجاعت وفرزانگی مهجور نظم مزن با سپاهی ز خود بیشتر که نتوان زد انگشت بر نیشتر چو نتوان عدو را بقوت شکست بحیله بباید
در فتنه بست هرآینه اولی آنست که چون لشکر خصمان بمیان مملکت روم درآیند از هر جانب راه آمد شد عساکر را باردوی
بر جمعیت او منقطع گردانند وطریق نقل وحمل اسباب معاش را از ایشان مسدود وممنوع سازند وچون لشکریان ایشان همیشه در
میان خندق محصور اند ولا یزال در طور حزم وعاقبت اندیشی خود از عروض پریشانی دورانند لاجرم از اطراف لشکرگاه او راه تبدیرات
شبیخون وقطع طریق مداخل معاش ایشان را مسدود می توان ساخت وروز بروز در مهلکه ایشان ده رایت حضرت در مقابل او
می باید افراخت یقین که هرچند که بمیان ممالک روم وکشور بیگانه را هم درآیند در مزید حفظ واحتراز خواهد افزود ودر میان
چنان انبوهی اسباب معیشت ومصالح زندگانی وعیشت تنگ ومی خواهد نمود وشاید که در مضیق وتنگنای آن بهر جهت بر وطن توان
بود والا در این حالت که لشکر بحر خصم در عین غلو وخروش است ودریای لشکر بی ساحلش بتعارف ریاح قهر وغضب سابق
ولاحق در تموج وخروش در حال تلاطم عمانی در روز طوفان ودو چاری نمودن موجب مذلت وپشیمانی است وبا استظهار قوت
ونیم عزت وبا اقتضاء نیروی جلادت واستطاعت با دشمنان با قدرت واستطاعت مکابره ومشاجره نمودن مخالف قانون
جهانبانی است بیت بآن جنگ جو در ستیزه مپیچ ستیزه باو مشکلی نیست هیچ واکثر مردم مجرب ورزم آزمایان
معارک ومحارب بر ترویج این صلاح بودند ورای علی پاشا را تلقی نمودند اما خواجه فیروز که از اعاظم امرا وبکلربکی روم ایلی بود

و دو ظفر و دلاوری و جنگ آوری بر تمامی ارکان دولت مباهات و مبارات می نمود و در معرض علی پاشا در آمده گفت که از خصم روی بر روی باز ماندگی بیرون
از راه و رسم فرزانگی است و کار رزم آزمایان خارج از روش مصلحت اندیشی اهل خرد و فرزانگی است مبارزه پیشگان دلاور را صمیمه تنگ
بجهل التبس سنان جان ستان و قبضه شمشیر است و سلاطین شجاعت منقبت را توسن بمحض توکل و اعتماد بر ثبات قدم تجلد و تحمل است نه آنکه
عمل بقانون تشبث بحبل حیل و تقیه بکمند تجمل و تدبیر است بیت یکفیک الاله و حد سیف لدی الهیجاء یحسبها با. چون اصل مزاج فطری
سلطان مقصور بر تهوری بیرون از اندازه تند تجربود و بحیله توجیه نیت و نظر امعش در ملاحظت دنبا رکتاب تجلد و تهور و ترک
آیین تأمل عاقبت اندیشی و تفکر می بود بمقتضای کل یعمل علی شاکلته آن پادشاه مصافحه کرد از روی آن سلطان یلدرم آثار
از روی حدت و شدت عزیمت در اجرای قوت غضبی و عدم مبالاة بمقدمات سببی تصمیم عزایم برق آثار بمواجهه و مقابله اعدا بر قوت
و اقتدار کرد و چون لشکر امیر تیموری در صحرای چبوق اوا سی جهت نزول و حلول روی آورد سلطان نیز با لشکریان خود بقرب
انکوریه با آهنگ اختصام و انگیز التحام معرکه انتقام بمقابله او نزول کرد و بلیکت شعر فلم ینج حی من حذاب ملیه صبرت علیها
ثم لم التخشع فادرکت ثاری و الذی قد ادرکتم فلا بد فی اعناقکم لم تقطع و روز جمعه سیزدهم محرم سنه خمس و ثمانمایه
که از طرفین طلایع لشکرهای جانبین بیکدیگر نمایان گشت و از هر سوی دریای متلاطم از سپاه آهن پوش بر مثال ابر بهاران در
عرصه آسمان غبار جوشان شد و لمعان سیف و سنان در میان تاریکی گرد فتنه بر وضع برق شهاب تابان و عیان نمود از هیبت آن
روز پر شور و غوغا و از سطوت آن لشکرهای مهیا جهت التیام معرکه و غا تمام شیران جلوه نمای رایات اعلام را لرزه بر اندام
افتاد و دل شیرمردان مقدام را ملکی اقدام ثبات در اضطراب چون دست مرتعشان بنیاد تزلزل نهاد و از هر طرف سرنا و کوس سپاه
ما نجولولهای آسمان انتشار بر گردون برافراختند و از دو جانب برگ و ساز جنگ و جدال را برسم معتاد خود مرتب و مهیا ساختند
شعر روان شد سپاهی بیرون از شمار شهنشه وران قیصر نامدار برافراخت از پی علم شهریار شد آتش بلند از قفای شرار
و از انفاس آتشبار دلاوران معرکه کارزار شعلهای جدال سوز پیکار برافروختن گرفت و از درخشش بریق لمعان تیغ و سنان آتش
غیرت و حمیت در نهاد و فواد تیغ صیمان اندوختن پذیرفت بیت سپه حمله ور چون آتش برافروخت بآن آتش جهان سوزی در آموخت
اولا و مقابله بخصوصت شاهزاده امیر سلیمان که در مقدمه سپاه بود میرزا ابا بکر ولد میرزا امیرانشاه با تمامی امرا و حکام آذربایجان
و عراق بعجار صف آرا شدند و در جانب میمنه سلطان که امرا و لشکریان اناطولی و ولی اوغلی حاکم مملکت لاکس و بیست هزار لشکر
معاهدان مقرر بود محمد سلطان میرزا ولد امیر تیمور که پادشاه سمرقند و ما وراء النهر بود بمقابله ایستادند و از جانب میسره
سلطان که شاهزاده ولاو سلطان محمد با لشکر رومیه صغری و امرای ممالک روم ایلی بودند سلطان حسین ولد امیر تیمور و امیر
جهانشاه و قرا عثمان بایندری و امرا و لشکریان ارمینیه و دیار بکر روی بمقابله نهادند و از هر دو جانب جوانان دلاور و مقلای
لشکر میان میدان حمیت توسن مبارزت پیش راندند و بامداد ساعد جلادت و دستیاری دراز دستان رماح دست تهور بگریبان
جان خصمان رسانیدند شعر بجنگ از دو جانب شتابان شدند بهم حمله ور و کینه جویان شدند ز تیغ سواران همه ز شتاب شد انباشته جشمه





آفتاب و دران مجمع مشعلهای لشکر و در مقدمه الجیش آن محشر پرشور و شر بیک طرفة العین از حرکات محرقه صفوح شرارهای نیران فتنه و پیکار
در خرمن هستی جمعی سواران شیر شکار در گرفت و بیک لحظه چندین هزار تاجوران مغفر دار و مبارزان آهن پوش از پیاده و سوار در
زیر نعال خیول باد رفتار بر خاک معرکه کارزار چون اوراق متنازع خزان انتشار روالحذار پذیرفت نظم فلک پا سپه باهم در افتاد
ز تیغ که بود بر سر افتاد از خون روان که ریگ می شست از ریگ روان عقیق می رست شمشیر محل زسر بریدن ول ما ندیم
از حلق بر دریدن و در جانب میسره نیز شاهزاده سلطان محمد بر مثال آفتاب درخشان بر یمین و یسار چندان تیغ افشان شد
که دیده اعتبار همگنان از شدت و حدت خیره و دار رو مدهوش و حیران گشت شعر بر دلیران جهان کشاد عنان حمله کنان که تیغ و کمان
تیغ بر هرکه زدی خالی کشتی از هوش و زندگی خالی چون در جانب میمنه که امرا و حکام اناطولی مقرر شده بود سپاهی عظیم
از جانب ترکان بودند که از قدیم الایام اقامت در دیار روم مینمودند و دیگر لشکریان کرمیان ایلی و آیدین ایلی و منتشا ایلی و
صاروخان ایلی و درین جانب بمعاونت این طرف بودند ناگاه ترکان مذکوره بمناسب لهجه و میل جبلی مواضعه و زبان با مردم امیر
تیموری راست کرده میل بجانب خلاف کرده اند و لشکرهای ولایات مذکوره هم بنا بر آنکه ملوک و حکام قدیم ایشان در خدمت امیر تیمور
بودند مانند شمشیر دو روی در حین معرکه و جدال از لشکر سلطان روی گردان شدند و بجانب دشمنان روی بادبار نمودند لاجرم
هم صفهای دست راست سلطان خود بخود در هم شکستند و بیک دفعه در میان جنگ و جدال بلشکر تیموری پیوستند و در میمنه
سلطان بغیر از ولی اوغلی و لشکر معاهدان بمقابله سپاه مخالفان بر مقام مقاومت کسی ثابت قدم نمانده بودند و بغیر از آن
جماعت از اهل عهد و ذمت از مسلمانان منافق سیرت تمام توجه بجانب مخالفت نمودند هرچند ولی اوغلی با توابع خود مردانگی
و دلاوری دادند و چندان که ممکن بود در میان میدان حضورت پای بر جای ایستادند لیکن امیر تیمور امداد سپاه میسره و
جوانغار خود که با ولی اوغلی خصم مقابل افتاده بودند سپاه بسیار همراه فرزندان و امرا و مبارزان جهت امداد و معاونت
فرستاد بالضروره ولی اوغلی را با وجود مخالفت لشکر تاتار غدار و فرار لشکر بسیار از رومیان بمیان کشته دشمنان خونخوار
دیگر قوت مقاومت و ثبات نمانده بود هر آینه عنان عزیمت قبل از گرفتاری راه بصوب انهزام و فرار منعطف نمود بیت
میمنه رفت و میسره بگریخت قلب و ساقه بمقدم ریخت و بعد از ان لشکر اناطولی بکلی از معاونت هزیمت یافتند و لشکر روم ایلی که با
سلطان بودند بجانب گریز شتافتند و وزرا و امرا اناطولی و روم ایلی بترتیبی که مقرر بود از هم فرو ریختند و هرکدام بحکم ضرورت
بیکی از شاهزادها بر آمیختند علی پاشا و مراد پاشا و آینه بیک سوباشی و حسن آغا سپهسالار ینگچری شاهزاده امیر سلیمان را برداشته
بجانب روم ایلی گریختند و امرای رومیه صغری و اماسیه شاهزاده سلطان محمد را از میان ازدحام معرکه التحام عنان بازکشیده بجانب
اماسیه فرار نموده با مردم قدیم سلطان بیاویختند شعر خلیلی قد ولی التجلد و الصبر فلا تسألا ما قد صنع الدهر چون از میمنه
و میسره و جناحین سلطان از تمام فرزندان و اعیان دولت پشت دادند و لشکر متزاحم خصم غالب از هر طرف روی تغلب
بقلب لشکر سلطان نهادند منت بیک که از امرای بزرگ روزگار دیده بود سلطان را بمبالغه و الحاح نمود که چون از اطراف لشکریان

روی بهزیمت کردند و چندین هزار خصم خونخواره از جانب مخالف روی بقصد سلطان آوردند صلاح وقت در آن که سلطان تغییر
صورت و آیین سلطنت و پادشاهی کرده هر چه زودتر از این ورطه هولناک خود را بیرون اندازد و منت بیک را در میان ینکیچری
و خواص خود در پای علم خود متوقف دارد تا در یک لحظه توقف ینکیچری سلطان تدبیر خلاص خود نماید و پیش از وقوع واقعه
اندیشه کار خود فرماید **بیت** جهان در ابلق و توسن سوارست لگد خوردن فلک را در شمارست فلک آن سبز خنگ تند و تیزست
کز او پیش عقل را جای گریزست اما سلطان دیگر باره از روی تهور و ناموس سلطنت از آن نصیحت نیک اعراض نمود
و عنان یکران عزیمت را بر بالای پشته و تلی مشرف بر معرکه‌های موافق و مخالف منعطف فرمود چون از بلندی نظر
استبصار بجمعیت لشکر یمین و یسار خود دید از هر جانب پشته بغیر کشته لشکر خود و سپاه کینه خواه دشمنان دیگری
ندید **بیت** سر انگشت حیرت بدندان گرفت بدندان غیرت گریبان گرفت و دران حال تمامی لشکریان خصم را معلوم شد
که آن رایت بلند که بر بالای پشته بر آمده لوای مرفوع سلطانی است و حال فرزندان و سپاهسالاران لشکر قیصری که بمنزله یمین
و یسرای او بودند در غایت تفرقه و پریشانی است و باعث دیگر بر ضعف و انکسار سپاه سلطان آنکه دران روز مصاف
اثنای موسم صیف بود و در هین تحویل شمس بتقلب الاسد اما در محل نا آب و از هر طرف لمعان شمشیرهای آتشبار همچو لمعان
سراب و در میان سپاه مجاهدان پیاده بسیار بود و در دایره حرب پیاده کار از تشنگی و کم آبی از پای انداخت و سواران از تاب تیر
آفتاب و اضطراب جنگ و جدال در عین شتاب و سستی بی طاقت و تاب ساخته **نظم** و هاجرة تذیب الدرع حتی
حسبت المدرع قیس و الآل و تحجرت الماء الی آن تبدلت المیاه و قیصرن الآل چون امیر تیمور را کیفیت حال
سلطان و هزیمت اکثر لشکریان او معلوم شد و توقف سلطان بر بالای پشته با معدودی مشهود و معلوم گشت بار
امیر تیموری از هر طرف فرزندان و امرا و سپاه متعاقب بجانب پشته و تل سلطانی اسب مسابقت انداختند و سلطان را
با گروهی قلیل از جماعت ینکیچری محصور ساختند هر آینه سلطان چون خود را حامی و اسپاه محیط گرداعی لعان یافت بضرورت
و اقتضای تهور جبلی و جلادت اصلی از بالای پشته بعزم مدافعت عنان بر تافت و بر مثال برق یمانی در نزول آسمانی
از بالای پشته بر سر لشکر خصمان فیروز بخت و بمخالب تیغ و سنان همچو شیر غران در گروه اعدا در آویخت و با وجود کثرت
و انبوهی مخالفان چون تاب مقابله با آن شهاب جهان افروز نداشتند دران جانب که سلطان حمله آورد راه گشاده
گذاشتند اما از هر طرف تیراندازان جغتای آهنگ تیرباران کردند و بضرب تیرهای مردافکن فرقه معدود سلطان را
بتدریج فرو می آوردند اما سلطان با خواص بر وضع برق جهان و لمعه درخشان میان صف صف از مخالفان گذار
می کردند و جمعیت ایشان را در هم می شکست و گاهی بعضی بازمانده کار از رکاب همایون خود می پیوست که **شعر**
تقیدت بالاقدام تطلق بادیهم و الطلقت فیهم کل حتف تقید تا آنکه سه چهار فرسنگ راه از میان معرکه جنگ گاه
بیرون رفته بود اما گروه گروه لشکرهای تازه زور دشمنان او را تعاقب مینمود تا سپاهی بی اندازه روی بسلطان آوردند

وتا وقت



وتا وقت انتشار ظلمت شام بر آلام و ابتلای گرفتار بودند **شعر** جدا شد ز جیحون یکی تند سیل بمالید دشت آورده نیل لاجرم بحکم
هجوم سپاه سیاهی شام که آن شب بعالم آب رنگ نظام اقول در ظلام اختفا نزدیک شد و دیده بخت اسلامیان از احاطه ظلمت ظلم
و انظلام تاریک گشت بمقتضای قضا و تقدیر بی سبق خطا در خطی که سمند تدبیر بیک رو گشن باد رفتار سلطان را چون رویش سپهر
بکج رفتار بپای تمکین بسنگ آفت و خرسنگ طریق بر مخالفت خود و بعثره بی اختیار روی پای تیز سمند دولت پایدار سلطان را
از تخت زین بضربت هر چه تمامتر بر زمین آورد **بیت** بیک لحظه دران فتادگی ماند بر بخت و بخت سر برفشاند کای بی نمک
این چه شوربختی است یا شست رکابی این چه تختی است چون صاعقه لمعه بر افروخت زان برق هم افتاد و هم سوخت
اتفاقا محمود خان یکی از اولاد چنگز خان با جمعی دیگر از لشکر که سلطان را بی روی مینمودند دران افتادگی بسلطان
رسیدند و سلطان را با معدودی از خواص بکام دشمنان افتاده دیدند لیکن با وجود آن حال آن فرقه خاصگیان جان فشان
آهنگ جنگ دلیرانه نهادند و تعدد معقود در حمایت سلطان داد مردانگی و جانسپاری دادند **بیت** ز سر هر که بگذشت در کارزار
ز دشمن چه غم گر یکی گر هزار چنانچه خواجه فیروز که امیر الامرای روم ایلی بود و دولت بیگ و مصطفی بیگ و اولاد تیمورتاش
خصوصا علی بیک در همان محل دستگیر شدند و یخشی بیگ ولد تیمورتاش با جمع کثیر در آن معرکه آخرین طعمه اژدهای شمشیر گشتند
بالضرورت سلطان مجاهدان چون خورشید تیغ افشان و بر مثال برق درخشان بحکم مظلم شب تیره روزی با عدو بازوی جوشن
پوشان منکسف و منقبض شد و باقتضای ارادت یزدان بآفات زمان بی امان معروض گشت **بیت** ازان گرفته شود آفتاب گاهی
که او ز تیغ زدن روی بر نگرداند چون از بدو ظهور دولت چنگزیان اکثر فساد اهل ایمان بدست تعدی آن ظالم شتربان
بر آمده و فطرت اصلاح آن طایفه چنگزی اتباع عن جد مفطور بر اثاره فتنه‌های آخر الزمان شده محمود سلطان آن سلطان اهل ایمان را
دران حال بپای در آمد که دستگیر کرد و بآن وضع بی آزرمانه آن یگانه زمانه را دست بسته بحضور امیر تیمور آورد اما امیر تیمور
بیشتر از وصول بمجلس کس فرستاده و دست سلطان را از هم گشاده و سلطان را فی الحال بحضور آورده و چنانچه
لایق تعظیم آنچنان پادشاه غازی باشد استقبال و مصافحه کرده است چون بقیه ماجرای
مجلس ملاقات و کیفیت محاکاه و مکالمات ایشان در مقدمه کتاب و کیفیه اخبار
بلاغت نصاب خلف و جانشین سلطان مجاهدان اعنی سلطان محمد
خصال در عقب این کتاب اخبار حقیقت تمام ایراد خواهد
یافت خاتمت مقال باین منوال اختصار نمود
منه البدو و الیه یعود و بعد الفراغ من تحریر
ذالک فی شهر شعبان المعظم سنه
ثلاث و ثمانین بعد الف

تمام شد دفتر چهارم ۴

هست بسم الله الرحمن الرحیم  مخزن اسرار قرآن حکیم  کرده نقطه سر وحدت عیان  قطره آن کوهر در دریا نهان  بای آن از بهر خلق نیکخوی
کرده از وحدت دوئی را جستجو  زان الف گشته نهان در میم او  تا احد کرده عیان در گفتگو  سین آن باشد کتاب اسلام  ورد با ... می آرد بجام
میمش از نعت محمد شد بیان  زان یکی بعث رسالت شد نشان  شد الف پیدا ز الله در ابد  تا احمد شد عیان سر احد  در دو عالم شد مدیح نعت کمال
ملتئم هم در جلال و هم جمال  از نبوت شاه او مختار بود  در علوم آن ده هر انجه سر بود  رحمتش عالم است رحمانش علم  در عدم کرده عیان سر قدم
رحمت خاصش عیان از بهر دوکون  در رحیمی گشته عاجز از نعت عون  سر قرآن کز قرآن شد عیان  منشرح درجنت با سلامات  هر چه بنگاری تو در لوح وجود
باشد از بسم الله او را ابتدا بود  گشته سر لوح کتاب کن فکان  افتتاح هر سخن باید بآن  خاصه تالیفی که شد از اصطفا  مدح آن شاه رسالت مصطفی
آل عثمان را بنامش افتخار  مظهر رحمت بفضل کردگار  از پدر مانده یتیم و هم صبی  در صبی گشته چو عیسی هم نبی  در صغر کار اکابر میکند
در صدا ... بزرگی ... بود  خورده سالی ... بخشش ... او  در جوانی ... همچو مسیح ...  آفتابی بود زاده ز آسمان  بچه شیری ولی شیر ژیان
بچه خورشید ... آفاق ...  همچو صبح ... در جوانی پیرو رش  بود سلطان و محمد نام او  روزگار ... کام او  آل عثمان را چراغ دودمان
دیده ملک روم در فتنش امان  چون بطوفان ... کشتی  کشت نوح خاندان ...  کز نسیج از قبضه اش میبود  ملک روم از دست بیرون رفته بود
بود در جنگ تیمور ... هم شکن  معترف بر مردی او مرد و زن  داشت قایم خاندان قیصری  بعد فترتهای ظلم تیموری  وارهستان جنگ او را دشمنان
بخت کرده در میان ...  هم شجاعی داشت هم عدل و کرم  نام او در وصف مردان شد علم  کو شجاع و خان ...  گشته بر مظلوم ... همچو تیغ
مانده باقی نسل آن عالی نسب  تا کنون بر تخت شاهی برقرار  تا قیامت با دو نسلش متصل  جمله برادر ... مستقل  بگو این سلطان شاهان جهان
ملک و دین در ظل عدلش ...  شاه عالی رتبه سلطان بایزید  ظل عدلش در جهان عز مجید  ظل او ... مستدام  هم برادر ... مستهام

قال الله تعالی فی خطابه الکریم لرفع الهموم والغصص نحن نقص علیک احسن القصص کتبه خامه راز کتاب

## کتاب هشت بهشت در اخبار قیصر پنجم از قیاصره اسلام و سلاطین معدلت سرشت

واین دفتر پنجمین است از کتاب الصفات الثمانیه فی ذکر الخلفاء القیاصرة العثمانیه ومطالب این کتاب مشتمل است بر حالات خجسته و فتوحات همایون آن پادشاه نیکنام خسرو اعظم ربع مسکون سلطان ابن سلطان محمد مصطفی علیه صلوات الله وسلامه الاوفی اعنی السلطان محمد المعروف فی الآفاق بالسلطان علی الاطلاق انار الله تعالی علی مرقده لوامع الاشراق ونشر له اللقاء والتلاق یوشد الی رتبه الساق و این دفتر مرتب بر یک مقدمه است و هشت بهشت دستان و خاتمه و چون در مقدمه جلوس سلطان ممدوح اکثر ممالک جهان خصوصا ایران و توران محکوم حکم و سلطان پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان بود و هر کسی از ملوک عظام و سلاطین بلند نام مانده بود که مقصد تاریخی بذکر ایشان منوط باشد و سررشته حکایات و اخبار این دفتر پنجم با یراد آن مربوط گردد هر آینه مقدمه را مقصور و محصور داشته شد بایراد بعضی حوادث و فتن که بممالک روم و این خاندان رسوم لاحق شده بود و بدایت شروع این سلطان عالیشان بضبط و نسق سلطنت این دودمان و کیفیت اجتهاد این پادشاه جوان بخت در تمشیت رسوم عادلانه این قیاصره اهل ایمان تا بر دیده اعتبار وحضار سلاطین و خلاف ملوک دین منقاد رسمی و آیین دلاوری این سلطان جم جاه سعید بگذرد در احیاء ابقاء خانواده آل عثمان عیان گردد و با وجود گرفتاری والد و خلاف مقام او با تمامی برادران و ارکان بدست اقتدار تیموری و

وقوع



وقوع فترت و خرابی کلی در ممالک قیصری و هلاک جمیع اشخاص و اجناس سپاه و لشکری چگونه دیگر مسند سلطنت پدری و تمام ولایات متفرقه قیصری را بلوازم استیلاء دشمنان قوی و دست یافتن ملوک طوایف بر هر قطری از ممالک موروثی او بیمن اتباع سنن مصطفوی و رعایت قوانین مروت و جوانمردی در تصرف باز تملک و تصرف فرمود و بعلو قدر همت و قوت شجاعت و صدق عزیمت با وجود حداثت سن و طراوت غصن عمر کهنه دشمنان را دیگر کرد دیده را بظهور بانشیر و حسن تدبیر مرفوع و مدفوع نمود و ... فی ذالحجة لخمس عشرة حجة یا قرب ذلک سودا من مولده ... تمثل ابتداء دولت شاه بود چون یوسف ورا در چاه بود از آغاز نسخ و غم خوردن عاقبت ره بگنج آوردن اما مقدمه در ذکر مجاری حالات و حوادث ممالک روم بعد از گرفتاری سلطان جهان ایلدرم بایزید بدست امیر تیمور و سپاه ظلوم و انقراض فترات قیاصره روم در تمامی ولایات قیصری و شروع سلطان محمد چلبی بجهاد و تسخیر کشور روم قال الله تعالی فی کتابه المکنون ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون مناجات بلسان حال السلطان للاستغاثه من نوایب الزمان لمولفه ای کرمت غمخوار غمزدگان  وی ز درت چاره بیچارگان

مرحمت قبله حاجات ما  لطف تو امید مناجات ما  رو بتو داریم ز ما رو مگرد  پاک کن این چهره خاکی ز گرد  جز تو که داریم درین دادگه
کین دل گم گشته بیار د ره  دست که گیرم که بجای رسم  دست بگیرم که بسی بیکسم  از همه عالم چو ترا خوانده ام  باز رهانم چو فرو مانده ام
در که گریزم که پناهم شود  غیر تو کی رهبر راهم شود  هم نفسان رفته و من مانده ام  دل شده با ناله خود هم نفس  از همه کس مانده من از کسی
هیچ کسم نیست بجز بیکسی  لشکر غم تاخته بر ملک دل  رفته رفیقان و فرو رفته بگل  تیره تر از شام شده روز من  شمع کی و این دل پرسوز من
عالمی از محنت بهره مند  وانده عالم بدلم تا بچند  تا بکی از جام بلا غم خورم  باز رهان از درد و خمار از سرم  کوه غم بغم واندوه من
دل چه کند با غم و اندوه من  کر بجائی کنیم امتحان  محنت تو محنت جو محنت کشان  از تو که باشد که شکیب بود  رحمت و رحمت ز تو زیبا بود
هرچه کنی با دل من آن تست  غم نبود ار دمش جوان تست  گرچه دلم گشته بغم بستگی  غم خورم باش چه غم از بلا  گر نشود با درت یار من
بگسل لنگر دل غمخواره من  بیش که نالم چو توی چاره ساز  من بتو نازم تو مرا دلنواز  کس بجهان نیست مرا دستگیر  در تو گریزم که توئی ناگزیر
وقت شد ار چاره کار منی  گوش کن این ناله زارم کنی  دست بگیرم که فتادم زپای  راه نمایم چو توئی رهنمای  این همه دردی که بمن داده
شربت آن صبر فرستاده  لیک بجان چون بدم نجات  بگذرم از سر قید حیات  گفت درین گنبد فیروزه رنگ  ناله کنان چون من درسینه تنگ
رفته ز من آن پدر کامیاب  برق صفت گشته نهان در سحاب  یلدرمی بود که شد ناپدید  گشت نهان رایت خان بایزید  سنجق عثمان همه بر شکست
رایت دین گشت ازین باره پست  از پدرم ملک گرفتی بقهر  چون ز پدر آن کو بچشیده جام  تاج و کمر هر دو ربودش فلک  داده چو خود باز ستد یک بیک
قیصر اسلام بدست عدو  رفته ز تیغش همگی آب و رو  آفت تیمور چو آمد بروم  باز رهان کشور از ان ظلم شوم  مانده چراغی چو ازین خاندان
شمع لطف تو درین دودمان  باز فروزان بکرم شمع ما  باز بپیوند بهم جمع ما  لشکر اسلام پراکنده چند  شاغر کفار در آن خنده چند
داد من از چرخ فلک دستان  دین و دلم از جور زمان در زیان  جان نوی ده بتن افسرده  باز فروزان دل پژمرده  دوست نوازی تو و دشمن گداز
بنده خود را بحجت نواز  بار خدایا بحق آن رسول  کز نفسش هست شفاعت قبول  شد چو هم نامی او نام من  خوش کن از آن نام بده کام من

نام محمد چو شدم افتخار    هم بحق نام که کارم برآر    نصرت من گر کنی ای دلنواز    باز کنم رایت دین سرفراز    سیخ کفار کنم سرنگون
چند به بینم علم دین زبون    در صف میدان مجاهد بسر    زنده کنم نام پدر را دگر    تازه کنم سنت اجداد خویش    سکه زنم دولت والای خویش
ملکت و دین را بکنم سربلند    گرچه رسید از فلکش صد گزند    کشور روم از اثر عدل و داد    بسکه کنم آباد زمین جهاد    بهر رضای تو کشم جان و تن
جان فدا از رضایت کنان    عاقبتم خیر کن از فضل خویش    هرچه صلاحم بود آور به پیش    ابتداء ابتلاء افراد انسانی از آغاز روزگار
زندگانی درین جهان فانی و عرصهٔ کشور امانی چون از تاریخ هبوط حضرت ابو البشر و از زمان تقرر قاعدهٔ تعاقب و تناوب خیر و شر
مقدر شده و این میراث بلاکشی و گرفتاری و این موضع بی‌بحران و سوگواری در ابنای نوع بشری و از وقت ظهور اضافت پدری
و پسری و استحکام تفویض خلافت آدم در روز نخستین تا دم آخرین و نفس پسین مقرر گشته زیرا که این دار دنیای ناپایدار که
مشتمل است بر رواق سپهر بی‌مدار و این طاق رفیع بی‌ثبات و قرار فی الواقع تحت خانه ایست که در و دیوارش از ظلمت دامن گیر
غم سرشته با خاک تیرهٔ اندوه بهم اندوده‌اند و این سقف زرنگار این سطح مقرنس زرکار گویا چون دیدهٔ محزونان آغشته بر
شنجرف باوده از جیحونهای خون فشان آلوده‌اند بیت ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست    دست از جهان بدار که آن پایدار نیست    لاجرم
هر سعادتمندی درین مستقر پر شور و شر که بیمن تایید آسمانی و حسن مساعدت زمانی بارگاه تخت سلطانی در نشیمن مروح کامرانی بر اوج شرف
غرف کیوانی برافرازد و آن دستگاه خود بر قبهٔ عوالم روحانی سازد و عاقبة الامر از سیل کاه زوال و فنا و از موج غم سپهر اندوه و عنا اساس
عالی بنیانش از بیخ و بنیاد آغاز ویران شدن گیرد و کنگرهٔ عرش فرسایش با خاک راه یکسان شدن پذیرد نظم تقدم صروف الدهر رفیع حائط
ثمرت دعائمه علی الافلاک    درین شک هرچند شاهان بختیار و خسروان عالی اقتدار لوای عشرت و کامرانی دیر گردون سای و امانی در فضای
گلستان اقبال و در هوای بوستان جاه و جلال برافرازند بالاخره از تندباد زمان خزانی و از عواصف ریاح صرصر اثر زمستانی اوراق نهال
رایات ایشان از موسم برگ ریزان رسد و درخت بلند مقدرتشان را بحکم الکل راجع فان آید بیت هیچ کس این رقعه بپایان نبرد    کس بجهان
ذره ای از ملکش جان نبرد    منزل فانی است قرارش مبین    بر وفق خزانست بهارش مبین    دست ازین گل چو وفادار نیست    روی درین سبزی گلزار نیست
آنچه مقام تو نباشد مقیم    بهر کجی شد چکنی جای بیم    القصه بر وفق این مقال حقیقت مآل و بر طبق مجاری احوال روزگار با اختلال آنکه در شهور
سنه احدی وسبعمائه که آن شاهزادهٔ ممالک اقبال و آن پادشاه جمعیت خصال چون در روزگار زمان والد خلافت مدارش سلطان
شعار حق دین پرور و پادشاه با تایید سلطان یلدرم بایزید با آن پادشاه ممالک ستان و سر فتنهٔ روزگار موعود در آخر زمان امیر تیمور
گورکان بنوعی که در کتب سابق مذکور شد صورت تلاقی و تقابل بچرخ غدار و ناهمواری گردش سپهر برگشته مدار راه هیچ سبیل حکایت میشنید برأی العین
مشاهده همی دید و در آن عرصهٔ نبردگاه بر قیامت اسلوب و در حین النظارهٔ مکتوب آمال و آجال بدست فتنه و آشوب آثار و حالات
شبیه بهنگام یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه بظهور رسید بیت لقد رأیت ایام الزمان عجیبة    وفی ذلک الیوم للزمان غریبة
گویا آن رزمگاه پر آشوب و آن معرکهٔ عظمی از جنگجویان غالب و مغلوب از کشتگان پیاده و سوار و از خون آغشتگان افتان و خیزان در موکب بکار
عرصهٔ حشر اجساد و مجاز ران و موقف نشر اجسام دلاوران شده بود و نائرهٔ رستاخیز در آن بالکه آسمان سلطنتی را که سپهر اعلی در جنب جیب رفعتش

حکم



حکم فلک منبری بغایت حقیر داشت بیکبار از قبهٔ دستی فلک اقتدار بر طبق یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در سم ستور و لگد اسپ بی
از سرداران معرکه بعازمی که هر یک در ثبات قدم و سرفرازی از کوه آهنین افزون بودند و چون شوامخ جبال در تحمل حوادث ثابت هامون بی‌زخم
نهنگ حادثات ازان رزمگاه پر مخافت سرا پای عالم بیرون نمی‌آوردند چرا که در خلال عروض آن احوال پر اهوال چنان اطراف و جوانب بهم پیوسته
بود و دایرهٔ وسیع آن ملاحم التحام و انتقام چون دام زلف دلبران بصید افگنی سپاه رسیده دل عشاق گرفتار و دران فضای که راه بهم بسته
که سهام اوهام باریک بینان را از ان تنگنای فتنه‌های لیکن بغیر از عمر تاریک دود آه و فغان در یکجا وار رخنه دیگری در نظر از هیچ ممری نمود
و بغیر منزل النسب دیگر زه کهی اقرب از شاهراه فقروا الی الله هیچ وجه طریقی جهت بیرون شد نمایان نبود بیت در دل رزم آزمایان زنگ پیکان
سنان چون مژه بر چشم عاشق غرقه در خون جگر    ریح بدان گرده گویا بر اجل راه دراز    نای رو بین گشته بر بالای گشته نوحه گر
بنابرین بضرورت شاهزادهٔ شیردل آن هونگاد و آن خلف شاهوار آن معرک جهاد به نیروی مردانگی و جلادت و بقوت بازوی تایید
سعادت چندین صف را از دشمنان غالب و چندین حصار استوار از تیغ و سنان سالب دران غوغای فتنه و آشوب و دوران غلوای سپاه
خطوب و کروب برشال شمشیری از غلاف آخته و ابدان صفوف و کتائب را منشق ساخته گاهی بیمین و گاه بیسار تاخت و سرهای
سران اعدا آتش نهاد را بر سر نیزهٔ سرفراز خود کنار علی علم بر می‌افراخت و میگفت بیت کواکب لیکن جوب الرجال و شم علا
فلیکن المعالی    اما چون با وجود هجوم لشکر قضا آسمانی مقاومت با آن سپاه و دشمن غالب محال بود و با ازدحام افواج بلایای ناگهانی
تدبیر مخالفت و مدافعت امری بی‌مجال آن شاهزادهٔ غیور چون شبل هزبری منصور بضرب چنگال شمشیر گریبان صفوف دشمنان را
چاک می‌کرد و جهت راه بیرون شد از ان صیدگاه روی تهوّر بیک طرف آورد شعر اذا المرء لم یدنس من اللؤم عرضه    فکل رداء یرتدیه
جمیل    بعد از استقامت بر نهج خلاص و رستگاری جهت تعلق خاطر بحال برادران سپاه و قیصری از کنار معرکه بگوشهٔ چشم اعتبار چون با معان نظر
دید و جهت نگاه و انتظار خاطر با نبود والد خلافت شعار و برادران سلطنت مدار عنان توسن تیزگام خود را باز کشید تا شاید گرفتاری
و آن گروه آشام را به انهزام از عرصه بهدف شعار معاینه مشاهده فرمود و هر چند غیرت مردانگی و شجاعت فطری او را برین معنی اغرا نمود که یکبار
دیگر برشال برق خاطف در میان مصاف تیغ کین و شمشیر خونین خود را از غلاف کشیده بی‌محابا خود را بمدد پدر بزرگوار رساند شاید
که از ان تاریکی غبار معرکه و پیکار والد عطوفت شعار را باز رهاند بیت نبود آگه که شاهان جا بخواه    دگرگون کشید از بیم بدخواه
اما جمعی از ارکان دولت که دران طریق نجاة مجدد و همراه بودند از روی اضطراب زمام اعزام مشهوریانه شاهزاده را امساک نمودند
و چون همگی مردم روزگار دیده و مبارزان معارک عدیده بودند باین معنی تصریح نمودند که اکنون بمشاهده معلوم است که ازین ورطهٔ
هلاک و ازین ملحمهٔ هولناک هیچ یک از سلطان اسلام و فرزندان شجاعت اتسام راه نجات نخواهند یافت و بعد ازین بیک قدم ازین
دانگه خاوشه بیرون نمیتوان شتافت حالیا سرمایهٔ امیدواری خاندان آل عثمان و بضاعت کارخانهٔ غلامان این دودمان بر
شاهزادهٔ جوانبخت منحصر است و دیدهٔ انتظار همگی خدام که ازین واقعه سالم مانند بروشنی این چراغ خانزاده منتظر نظم
یا خیر من وَلَدٍ خلاه والِدُه    و بهم ظلمٌ فلم یکشف ظلامته    صبرا فلو أفنت الدنیا اباک فان    احسن الصبر ما یرجی استدامته    الکون

ظاهرست که لشکر غالب اعدا دریایی است که بشناوری جنگ و جدال بساحل نمی‌توان رسید و بر تقدیر شروع درین گرداب خونخوار دیگر کیهان
زندگانی را از چنگال نهنگ امواج خونریز آن بکنار رهایی نتوان رسانید بیت عنان باز کش کان ره دراز است ... فتنه دراز ... 
بیارام و تندی رها کن زدست که الماس از زیر ... شکست جسوری ز خود جویی و عون از خدای که دولت باین هر دو ماند بجای
و این گروه بندگان خیرخواه و عقلا بمزید شد از عواقب امور آگاه چنان صلاح دیدند که چون در ممالک بحری شاهزاده یک لشکرگاه معتبر
از ممالک قیصری شهر توقات و حصن اماسیه است و ممالک روم بقعه‌ی که در نواحی آن دار السلطنه است اکثر محفوف است بقلاع بارتفاع
و مشتمل بر مدن و بقاع کثیر الانتفاع و دشمنان را طریق ظفر بر آن کشور با بهانه متیسر نیست و شاهزاده و بندگان را عالی درانی اعادی
تو هم مضرت رکان خلوف همان بهتر که درین ولا سمای همت بلند پرواز را بانزوا و انقطاع در اطراف آن کوهسار مصروف داریم و
سفاین و مراکب مطالب را درین موج خیز طوفان بلا بجانب آن جبال جودی شمال موقوف گذاریم بیت تو مید نشو مکو که امید نماند
کس در غم روزگار جاوید نماند بعد از تمهید این مقدمات جهت رای صواب نما و باقتضاء آن نصایح بر مصالح عقلا شاهزاده با بندگان
توجه فرموده و باطراف و جوانب جاسوسان و قاصدان روانه نمود تا از مآل حال مراد سپاه بحری و کیفیت گرفتاری و خلاصی احوال اعوان
لشکری قیصری استخبار نمایند و از اعمال و افعال ستمکارانه لشکریان تموری در ولایات استشعار نموده باز آیند چون از هر طرف قصّاد و منهیان
رسیدند و گرفتاری سلطان و فرزندان را بتفاصیل بیان نمایند مجملا برین موجب در هر باب متیقن شده از مجاری حالات این قدر تحقیق
و تفتیش گشت **حال سلطان اسلام یلدرم بایزید از واقعه پر تشدید آن مظهر و انزلنا الحدید فیه باس شدید**
از ناقلان اخبار آن روزگار و از محضران آن معارک آتشبار کارزار امیر تیمور و گرفتاری سلطان مجاهدت شعار چنان مسموع و منقول
شد که چون سلطان مجاهدان هلاک اکثر غازیان را از پیاده و سوار بی عدد و شمار در میان معرکه پیکار آشکار دیده و از راه غیرت دهموک
دلاوری کوه شمال وفور تحمل و وقار بر بالای پشته با معدودی پای تمکن فشرده و قرار یافته چندانکه از اطراف و جوانب لشکر دشمنان
محیط دایره آن پشته گشته‌اند و در پای پشته از وفات جنگ و کارزار از کشته پشته دیگر پیدا گشته و اقدام اقدام بدخواهان بر بامات
و در دوس نبرد آوران مجاهد افتاده روی توجه و صعود بر فراز تل و قرارگاه سلطان نهاده اندی تا از صولت تیغ دشمن پرداز سلطان ٢٠
مجاهد هیچ کس را یارای برآمدن بران مقام عالی نبود تا آنکه از جانب سلطانی تا نزدیک شام و خفتن بامضاء حکم تیغ انتقام و ثبوت
اقدام در مقام اقدام اهتمام نموده **شعر** تبارک الله روزی که در کشاکش جنگ ز خاک و گرد شدی چشم آسمان حیران خم کمند اختناق
حبل ورید لب خدنگ زخم بوسه بر لب شریان فتاده خود چو انگشت‌وانه در زنی شکسته تارک و بر روی نیزه چند تن ز سنان
بزدان جوسان نبرد خیز گرمی گریز داز سایه عمر شیطان و این کشاکش جنگ و کشمکش بی امان در رنگ تا زمانی کشید که رایت
جهانگیری آفتاب از حالت انتصاب در حین تزلزل و اضطراب بر خاک تیره سرنگون شدن گرفت و غراب بانگ مت شام جناح ظلمت
فام آلام جهت خوابگاه دیده فتنه بر منظر دیدگان دوست و دشمن گشادن بپذیرفت و دران حالت تیره روزی گیتی بی وفا روشنی
چراغ هدایتی بغیر از لوامع شمشیر خونخوار و شعله سنان آتشبار هویدا نبود و چندین هزار شمع جان روشن دلان می‌بدکاز مشکوة





ایمان ایشان چون لاله زار بستان فروزان بود از شرف حرکت برهای تیرباران قضا در خاکدان تیره بلا الطفا واشتغال نمود بیت
که در بلا بستان کل چو باد تا در خاک غریق خون همه سرهای تاجور بینی چون بعضی از خواص و مقربان که از سر جان گذشته ملازم رکاب سلطان
بودند بتحقیق دانستند که کار آن معرکه کارزار از آن گذشته که بقوت بازوی شجاعت درصدد ممانعت و مدافعت آن سپاه قضاء آسمانی
توان بود و یا آنکه بهبوب نسیم فتح و ظفر دران غبار انگیز بلیات زمانه چهره امید را از گرد نکبات باز توان گشود لاجرم بلبل غوالحاح
تمام سلطان اسلام لگام توسن برق رفتار دولت را با یاد راتب همراه مستبین **الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین**
منعطف داشت و آتش سوزانی از التهاب شمشیر گیتی فروز و از شرارهای نیزک و رماح عالم سوز خود در میان سپاه دشمنان انداخت و گاهت
و شت تیغ برق کردار صف مخالفان بدخواه را از سر جنگ فرار بر وفق **یکاد سنا برقه یذهب بالابصار** بتخریق قوت
ابصار بپرداخت و با معدودی قلیل الاعداد از خواص دلاوران مجاهدت نگاه در میان ظلمت سحاب آن لشکر سحاب که در کمال تراکم
واز دحام و از تمام نالف و التیام نمودار **یغشاه موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض** بود راه بیرون
شد خود و بندگان خاص که همراه بودند بضرب شمشیر گشود **بیت** می‌کند تا بپیچ تیغ از دست می‌تابد عنان روز کین کز حمله بر خورشید
تابان می‌برد با وجود دست برد شاه روز نام و ننگ ننگ باد آنرا که نام پور دستان می‌برد چون در میان آن گرداب بوه که بر کران
پشته و کوه جمع آمده بودند و بقصد سلطان از هر طرف دلیریهای نمودند سلطان راه بیرون شدن ده و چند میدان اسب سبکعنان
بیرون تاخت و مواری دو سه فرسخ راه خوق خوق سپاه متعاقب دشمن را بتیغ آتشبار همچو قطرهای سحاب نیسان بر خاک هلاک می‌انداخت
لیکن چون لشکر عدو از عقب اطراف بی حد و کران بود و همگی صحرا و کوه از کران تا کران صفهای لشکر تا نه روز ایشان اتفاق نمود دفعا
یکی از آن خاد جنگ خانی که ابا عن جد مظهر آفت ملک مسلمانی بود و مرآت غضب و سخط ربانی با بعضی مرادولکریان از عقب سلطان مجاهد رسیده
و تیغ کین را از نیام ظلام دران وقت تیره شام برکشیدند بر حسب تقدیر و اقتضاء قضاء آسمانی چون طلیعه‌ای از سپهر بلند بر روی زمین
رو حلول کشد در سر راه هر گاه که گویی نماید و چون نوازل مصایب یزدانی بر سطح مستوی غبرا راه نزول گیرد هر کی چه در
صحراهای هامون برکوه بستون افزاید که **ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له** بیت مقدرست قضا کز هزار سعی کنی بهیچ وجه
تغیر نشود تقدیر لاجرم چون آن سلطان ریکین از سر زین بر روی زمین افتاد خصم کارنکاد دشمل قابض ارواح که در بند
گرفت دیگر مسحوب بروکار بتدبیرت سلطان ... افتاد کی متعاقب رسید و گمند مراد کش بی خواست ناگاه بمنزل مقصود
آر سید و گوهری گرانمایه بر خاک راه افتاده دید و چون العوذ آن گوهر ثمین شاهی را در رشته قید و زنجیر کشیده با آنچنان دست آویز
دهدیه بهرخسروانه بصحبت امیر تیمور شتافت و در هنگام خفتن کاه آن که هر شب چراغ دولت و آن شمع گیتی افروز صولت را بمجلس
امیر تیمور آورده رتبت تحسین و جهان یافت و امیر تیمور برعایت آداب مردم داری فی الحال آن پادشاه کشورگشا را از قید و بند
تهور دلگشود و باقدام استقبال او را بتعظیم و اجلال نمود و سلطان را هم بر مسند شاهی خود بقانون **انزلنا الناس منازلهم**
نشانید و بکلمات عذر خواهانه و ملاطفات ملایمانه غبار اندوه از رخسار گرد آلود سلطان بر می‌افشانید که **شعر** لا تمنّی فهکذا قدر الله

وکلٌ فی طینته التقدیر و طرح کلام لطایف نظام برین منوال نمود که هرچند تقدیرات ازلی بیرون از ملاحظهٔ اهل عقل و تدبیر است و مدار
ظهور وقایع زمانه دایر بر حرکت سپهر تقدیر لیکن باعث کلّی و سبب اقلی در حدوث این طرح کینه گزاری و انگیزش لغت از راه تندخوی و نا
سازگاری از جانب شما بود بلکه از بدایت حال تا این غایت ازین جانب هرگونه ملاینت و مجاملت مرعی بود و با وجود توافق رسل و رسایل
در تردد مباغی و مسایل از جانب شما غلظت و خشم انگیزی می افزود و رسولان و فرستادگان این جانب را بتخفیفات و اهانتهای گوناگون
در مراسله بظهور میرسید و چند نوبت کلام غیظ آلود و مطلقا پس خاطر بمخالفت چنین سلطانی می بود بدین جهت طمع ملک و مال نکشید
شعر عهد و میثاق بسی رفت میان من و تو عهد بشکستی و زنهار فراموش شدت مردم من همه از جور تو خواری دیدند حق اخلاص من یکبار
فراموش شدت حالیا چون بعنایت حق بکام و آرزوی خود رسیده ایم و در درجهٔ منتهای همت و عزیمت بود برحسب دلخواه دیده لیکن
با خدای خود عهد کردم که بغیر نیکویی و مردمی با چنین پادشاه غازی و مردم او بظهور نرسانم و بار دیگر دوست کام و متکفل المرام مملکت
روم را بقدوم و جلوس قیصر اسلام مزین گردانم بیت آن کنم کز خدای بگذارد کز من اصلا دل تو نیازارد سلطان مجاهد در آن حال
بلسان اعتذار بکشف راز آمده در مقام تدارک تقصیرات ما فات بتقدیم اعتذار نمود که بر رای روشن پوشیده نیست که مقالید اختیار هر
بنده بدست آفریدگار است و زمام اختیار هرکس از صغار و کبار در قبضهٔ اقتدار فاعل مختار است اگر دست رس بندگان باصلاح حال
و مآل خود بودی هرگز مخلوقی قادر از ارتکاب ناشایستی ننمودی و کردگار کریم را صفت عفو کن بکار اظهار نفرمودی ولو کنت اعلم الغیب
لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء بیت علی المرء ان یسعی لتحسین حاله و لیس علیه ان یساعده الدهر اکنون چون
سرنوشت ازلی برین وجه مقرر بوده فعل و عمل را چه اعتبار و قدرت و اختیار جزوی بندهٔ مجبور را در ما بین چه ترتیب و مقدار
و بر تقدیر وقوع این واقعه اگر چنانچه مقتضی اخلاق کریمانه و شایستهٔ ملکات ملکانه بظهور آید فبها و نعمت است و الا حکم تقدیر مقرر
فالحکم لله الواحد القهار سزاوار بعنایتهای همت همایست بیت ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست
بعد ازین کلمات محبت مندانه امیر تیمور بهمان منوال در ملاطفتهای کلامی افزود و در دلداری سلطان مجاهد بچندین وجه وجیهی فرمود
هرآینه در اثنای این سخن مجاهد سلطان برسبیل استعطاف فرمود که خاطر بغایت نگران حال فرزندان خصوص موسی و مصطفی که پیش از این
در حین گرفتاری همراه بودند معلوم نشد که در حین گرفت و گیر لشکریان با ایشان چه نوع سلوک نمودند اگر حکم واجب الاطاعه نفاذ شود
که بر تقدیر زنده اند آن فرزندان یک لحظه جهت وداع دیدار آن نور دیدگان دیده شود ضمیمهٔ جمیع مواعید و الطاف و اصناف کرام
و اصناف مضاف خواهد شد علی الفور امیر تیمور برحسب خاطر خواه سلطان مهیمن و جادوشان باطراف لشکرگاه فرستاد و باحضار
فرزندان بی تعرض و آزار فرمان داد و بعد از یک روز موسی چلبی را بسلامت بحضور آوردند و هیچ وجه با آن فرزندان دیگر اثری نیافتند
و امیر تیمور موسی چلبی را بحضور خود آورده بنوازشهای پدرانه و تشریفات خسروانه او را دلداری کرد و بی توقف از روی تعظیم
و تکریم او را بصحبت والد بزرگوارش فرستاد و مقرر فرمود که همیشه با هم همنفس باشند تا پیدا شدن سایر اولاد و جهت سلطان
خرگاهی بآیین پادشاهان در جوار بارگاه و خیمه و نشیمن خلوت خود برافراخت و جهت موسی چلبی هم در پهلوی پدر مسکنی در غایت

از



حرمت و احتشام مقرر ساخت و تکلفات خسروانه در مشارب و مطاعم ایشان معین نموده و هرچند روز در خلوت خاص و مجلس سرور با
ارباب اختصاص سلطان را طلب میفرمود و همیشه او را بر پهلوی خود بر مسند شاهی می نشانید و در تحفظ موانست بکلمات همدمانه و حکایات
مصاحبانه تفریح خاطر و تفریج کربت غربت بظهور میرسانید شعر اذا انقادت لک الدنیا و جادت بالمباشر فاشرب بین ازهار علی صوت
المزامیر تا آنکه روزی در شهر کوتاهیه مجلسی بزرگ ساخته بود و دواعی عشرت را از زلف مشکین زهرهٔ زهرا برافراخته و غلغل اغانی و نشید
عود و نای در پیش طاق سپهر زرنگار انداخته در میان آن بزم سرور و سرود بروفق وعدهٔ معهود و ملاطفت موعود امیر تیمور سلطان
یک جام و دستاری بیمود و مسند قیصری روم را بدستور سابق بسلطان بصریح لفظ تفویض فرمود و چندین محل دیگر از ممالک نزدیک
آنجا برسبیل انعام و سیورغال ضمیمهٔ آن سلطنت مقرر نمود و سلطان نیز تواضع بر طبق آداب و رسوم معلوم بجای آورد و امیر تیمور
بعد از آن مجلس بنیاد ملایمات دوستانه کرد و طرح وصلت و مصاهرت میان اولاد سلطنت بجد در میان آورد و خانه کوچ و متعلقین
سلطان را که از شهر برسا آورده بودند نزد سلطان فرستاد و دو دختر بزرگ سلطان را جهت فرزندزادهٔ خود میرزا ابابکر ولد میرزا
میرانشاه که احسن الانسب اولاد بود بعقد نکاح شرعی داد و میان هر دو خاندان سلطنت طرح اتحاد و دوستی نیکو مقرر کرد و این عزیمت
پادشاهانه بخاطر آورد که در مقابل ملایمت و مسالمهٔ اسکندر ذوالقرنین که با خاقان چین کرده و در تفویض ملک و پادشاهی بعد از
حصول ارتباطات بعث خیرخواهی عوض آنچنان مکرمت و مروت اسکندری که با خاقان بجای آورده او نیز که قایم مقام خاقان است
مجازات و مکافات آن با قیصر روم بجای آورده و ناموس رتبت خاقانی قایم داشته زیر دست رومیان باز بگذارد تا در روی
روزگار این طرح حکایت ثانی آن اخبار گردد و سالهای بسیار این مکرمت و مردمی او منقول کتب آثار شود اما جهت وقوع حدوث
واقعهٔ مرض و فوت سلطان چنانچه بعد ازین در محل خود مذکور خواهد شد زمانه در مشیت این مقصود مساعدت ننمود و نسیم توفیق پردهٔ
احتجاب را از چهرهٔ این آرزو نگشود شعر و لیس لعبد حطه الله رافع و لیس لشیء شاده الله واضع و اما سرگذشت فرزندان سلطان
مجاهد آن بود که در روز جنگ هر یکی از فرزندان کامکار که با این ترتیب بر مسند دولت و اقتدار بودند اولا امیر سلیمان چلبی و سلطان محمد
و موسی چلبی و مصطفی چلبی و عیسی چلبی بود ازین جمله از معرکهٔ امیر تیموری همین سلطان محمد بسعادت سلامت با جمعی کثیر از امرا و سرخیلان
سپاه بجانب روم صغری و اماسیه و توقات توجه نمود و اما مصطفی چلبی در آن معرکهٔ آشوب قیامت اسلوب چون یوسف کنعان
بیکبارگی از بینش نظر دیده ملاطفت شعار ناپدید شد و هیچ آفریده از لشکریان امیر تیمور و سپاه روم خبر وجود و عدم او نگفت و ملحق
بر گم شدگان شهید گشت بیت چه گنجهای بر وصل را بلاغ وجود زمانه گشته و ببلبل نارسیده بدرود و اما امیر سلیمان چلبی
با بعضی امرا و سپهسالاران روم ایلی از جنگگاه بطرف برسا افتاده اند و از آنجا با معدودی از راه دریا روی بادرنه نهاده و هرچه
از نقود و نفایس اموال سلطانی در آن جانب بوده بروم ایلی همراه برده اند و باتفاق اندیشهٔ که در حفظ ملک بر و گذرگاههای دریا
کرده اند و اما عیسی چلبی چون با معدودی قلیل از سپاه از درون رزمگاه بیرون شتافته آرامگاه رفته در حوالی برسا خود را متواری
و گمنام ساخته و چنان در خمول و انزوا گوشه نشیند که کسی از لشکریان دشمن بجست و جوی ایشان نپرداخته و اما موسی چلبی

چون در جنگ گاه گرفتار شده بود و در خدمت پدر سلطنت شعار در معسکر امیر تیموری ملازمت مینمود تا آنکه بعد از وقوع ارتحال سلطان بایزید که مذکور خواهد شد
توجه بممالک پدری نمود **نظم** لما توارثت الایام تقیتنا و سقطت رحما اوراق اغصانی و صاحبنی الامانی بعد ما رجعت علی سروری عیونی
بعد رجائی **حال ممالک روم و سپاه قیصری دران اوقات استیلاء لشکر ستمگر تیموری** چون از شرح حالات امیر تیموری
محقق شده که مقتضای خلق و سیرت و مطمح نظر سیرت او تخریب بلاد و القاء فتنه و فساد در مجامع عباد بود و در هر کشور که بدست اطلاع
در قبضه اقتدار او کرده بیکبار بشیوه ستمکاری و مردم آزاری ویران و مستاصل کرده چنانچه آثار و اخبار ستمکاریهای او در ارض مقدسه
شام چون افسانه بخت النصر مشهور ایام است و قتل و نهب و تدمیر هر دیار از حلول جراد خیول لشکر ستمکار او از کمال اشتهار مستغنی از بسط
کلام است لیکن در خطه سلیمانی و شوکت سپاه سلطانی آسیبی عظیم بود و آن مطابق مدلول **ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها**
**وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون** می نمود و اگرچه بظاهر مستقلا احکام اسلام بود فاما در خرابی ممالک اسلامی
بسیاری بر شیوه ستمکاری کافران چنگیزخانی می افزود **نظم** جهان سوز بی رحمت خیره کش ز تیغش پر از خون جهانی ز ترکش بکجا که
دستش بکوی دراز بنودی لب مردم از خنده باز **الحاصل** چون امیر تیمور و سپاه او با چنین سیرت ظالمانه و با این آیین شر
انگیزانه بر ممالک و سپاه سلطان قیصر احتشام و فرزندان عالی مقام استیلا تمام یافت از فرزندان عالی مقدار خود میرزا محمد سلطان
که حاکم سمرقند و ماوراء النهر بود با میرزاده خود میرزا ابابکر میرانشاهی که والی آذربایجان بود با سی هزار سوار خونخوار بتعجیل و ایلغار از عقب
شاهزاده امیر سلیمان و سپهداران روم ایلی روانه داشت و بتخریب و اسر و نهب شهر جهان آرای برسا و ازنیک تا کنار دریای اسطنبول بر گماشت
اما تا رسیدن این لشکر بازنیک امیر سلیمان و لشکریان روم ایلی از دریا گذشته بودند و در ممالک مصون و کشور بر قلاع و حصون روم ایلی
از شر و سپاه اعدا مامون گشتند و از شهر و ولایت ازنیک تا بولایت ... تمام را غارت و تاراج کردند و هر کس از سپاهیان و لشکر
قرمانیان یافتند دست و گردن بسته مقید و مسلسل آوردند و امیر شیخ نورالدین را که از امراء عظام امیر تیموری بود بشهر برسا که
تختگاه سلاطین مجاهد بود فرستاد که خزاین و اموال قیصری و جهات و اموال رعیت و شهری و سپاهی و لشکری را جهت خانه امیر تیمور
ضبط نماید و در محافظت اموال و اسباب پادشاهی و لشکری را اهتمام و دستار کشیده آن شهر و توابع را از جهت آتش ظلم بر افروختند
و مساکن بهشت آسا و مردم نشین تا آنکه مساجد و مدارس و مزارات اکابر دین را سوختند و مردم آن کشور را از وضیع و شریف بانواع
تکلیفات بزجر عنیف خوار و آزار ساختند و اهل و عیال ارباب ثروت و شرافت را در سلک جواری و ممالیک بخدمتکاری انداختند
**شعر** شکیلهای مستوران شده خم زلفی کز و کرده بخاز دست شانه نکرده ... ملامت زده در خون صبح سحر که با آیینه روی
ننموده رخی که سایه برگ گلش نیاز زده لبی که خود بخودش وسواس آزار نموده زبان تیغ بلب ادای آن بخایده دهان
سگ ز زبان کام این بیالوده و بالجمله جمیع اقسام ستمگری که در کتاب کریم و خطاب عظیم **ان الملوک اذا دخلوا قریة**
**افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة** بود با دیگر ملحقات و مضافات از بلیات و آفات در آن کشور بظهور آوردند و
اثر آن بلاهای عام بعموم مسلمین تا بحدی که با کار بر دین رسیده بهیچ ملاحظه کسی نمیکردند چنانچه از جمله ارباب حق و یقین حضرت





قطب الاشراف والاولیاء سید بقا با ولایه مهدی سید محمد بخاری که الکون مزار و مرقد شریفش در برسا ببقعه امیر افندی مشهور است در آن
در حیات بودند و امام المحدثین شیخ القراء و المجودین شیخ شمس الدین محمد جزری که استاد محدثان عرب و عجم بود و سایر علما و افاضل
نامدار خصوصا استاد العلماء و استاد الفضلاء مولانا شمس الدین محمد فناری را بخشتره مقید و مکبول و مسلسل و مغلول با اهانت و ابتذال تمام
پیش امیر شیخ نورالدین آوردند و از هر کس طعنهای فاسد و تکالیف متعدد میکردند چون شیخ نورالدین بصحبت اکابر دین رسید و بعد از تقدیم
اعتذار همگی آن بزرگان را بصحبت امیر تیموری رسانید و امیر تیمور همگان را تعظیم و تبجیل نموده امیر سید بخاری را از عفو در وطن ایشان
و در توقف بهمان مسکن اولی مخیر داشت و حضرت سید با بر مراعات شیوه وفا گزیده از دوای خود را در برسا باز نگذاشت و شیخ
جزری ملازمت و مصاحبت امیر تیمور قبول نموده بجانب بلاد عجم حرکت نمود و علی الدوام در تمامی ممالک تقدم علما و معززی شیخ
الاسلامی می بود و فرزندان او در امر عی و مکرم می داشتند تا اکثر اوقات بحکومت ملکی و مالی در ممالک فارس کامکار گشتند و مولانا شمس الدین
فناری ترک وطن و مستقر نمود و بعد از آن فرصت در برسا می بود و آن دو پادشاهزاده که بطرف ازنیک رفته بودند تمامی ممالک و
ولایات دریا کنار را از ازنیک تا شهر ... و قراسی ایلی تاراج نمودند و خان و مان مردمان که تا آن وقت در سایه معدلت آل عثمان
اموال و املاک اندوخته بودند همگی را ویران و مستاصل فرمودند **بیت** چو کین آورد دهر با عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی و فرزند
دیگر امیر تیمور سلطان حسین نام با بعضی امراء عظام خصوصا امیر سلیمان شاه بطرف ممالک قرامان و حمید ایلی و تکه ایلی توجه نمودند
و ایشان نیز دست ظلم و بیداد و تسلط دراز ساختند و در آن مساکن طیبه علم ستم و عدوان بر آسمان بر افراختند و در هر شهر و
مجمع مال امانات و عوارض و اخراجات که تا آن زمان ... ساختند و همگی آن مواضع از اموال صامت و ناطق بیرون ساختند و همچنین امیرشاه
ملک صاحب خوارزم را با امیر عبدالکریم حاجی سیف الدین بطرف منتشا ایلی و آیدین ایلی تا ساحل دریا بار فرنگ فرستادند و
ایشان نیز داد ظلم و بیداد در آن ولایت داده و نقود اموال و اسباب مردم را بتعذیبات شکنجه و معاقبات گوناگون ستاندند **بیت**
بالک تو و الی جگر بخلب شاهین بار دون آهو جگر بنجه شیران وچون این مقابله و مقاتله با دشمنان غالب و مغلوب در
وسط تابستان و تحویل آفتاب به برج اسد تا اول زمستان تاخت و تاراج ممالک روم علی الاستمرار اطراف و اضرار نمودند
و در ایام که عساکر امیر تیموری در گرمیان ایلی و نواحی کوتاهیه که ییلاقات است مصطاف و ییلاق میشی کردند و در موسم پائیز و
زمستان بطرف ایدین ایلی و نواحی شهر تیره ردی آوردند و حکم شد که محمد سلطان میرزا و میرزا ابابکر در شهر مغنیسیه قشلاق
کردند و تمامی میرزا و امراء خراسان در شهر ایاسلق قشلامیشی نموده مصالح معاش زمستان از آن ولایات بهم آرند و همچنین سایر
فرزندان و ارکان دولت گروه گروه در ممالک اناطولی بحسب تعیین دیوان اعلی می بودند و هر چه از بقایا و غارت و تاراج باز
مانده بود در وجه مصارف زمستان خود صرف مینمودند **بیت** بگفتند زنهار زنهار جلیل و خیل که طوفان ظلمی در آمد چو سیل واز
حسن اتفاقات درین اوقات که امیر تیمور در ایدین ایلی بود از محله سکون او تا بقلعه ازمیر یک مرحله فیما بین بیش نبود و لارا
در آن ممالک آثار مساعی سلاطین آل عثمان را در تشییع حوزه دین و تقویت شعار اسلام و تمشیت مسلمین بعضی برای العین میدید

وبعضی از رواتب کارداران و متوطنان آن کشور می شنید و آتی بزبان تحسین و بیان ثنا و آفرین آن پادشاه مجاهد را همواره می ستود و همیشه
از ان تعرض و آزار آن خاندان مجاهدان در نهانی نه دل نادم می بود و در مجالس و محافل معذرت آن جور و ستم رجوع بحکم **البادی اظلم**
مینمود و از رشک و غبطهٔ دولت و این نام نیک آن خسروان مجاهد میخواست که نام غزا پیشگی و مجاهدت او در راه دین میان اسامی
شریف آن سلاطین مجاهدت آیین مذکور و مشهور شود فاما در مثنوی خسروانیا در روم در شرح این مقصود او هم فرموده که **بیت** صد هزاران
اینچنین اشباه بین فرقشان هفتاد ساله راه بین کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر چنانچه امیر تیمور شنیده بود
که سلطان ییلدرم خان قلعهٔ ازمیر را که بتصرف کفار بود هفت سال علی الاتصال محاصره فرموده نزدیک شده که در حیطهٔ تسخیر در آید که این
حادثهٔ امیر تیموری پیش آمده از ان مقصود دینی عایق افتاده گشت و آن حصن رفیع بمفتاح کلمهٔ توحید او را دست نداد امیر تیمور را غیرت دینی
بحرکت آمده و خود بنفسه متوجه تفتیح و انتزاع آن مملکت از دست کفار گشت و چند گاه در ان اوقات زمستان با اهتمام و اجتهاد تمام
آن قلعه و مملکت مسخر غازیان نصرت شعار شده و بواسطهٔ تاثیر مجاورت و مقارنت آن خاندان مجاهدت نشان این شرف غزا
و جهاد در دولت تیموری سرایت نمود و لیکن فی الحقیقه بر طبق تمثیل **وهذا من برکة البرامکه** این فعل جمیل هم بجاهدی آن
جلیل سلاطین غازی عاید و آیل بود **بیت** نیکوان رفتند و سنتها بماند وز ستمگر ظلم و لعنتها بماند سنت نیک از کسی اول نزاد
وین کسی دیگر قدم بر وی نهاد **ذکر احوال حکام قدیم ممالک روم و ماجرای اعمار اعدا و خصمان ذمیم خاندان**
**آل عثمان و کیفیت تسلط و تعرض دشمنان ایشان بامداد تیموری در ان احیان** سابقا در کتابه اخبار رواة
سلطان اسلام مذکور شده بود که چون سلطان بر والی مملکت قرامان مظفر و منصور شد و حاکم آنجا محمد بیک با اولاد جهت نسبت قرابت
بمکان امان داد و ایشان قریب ده سال در حبس و زندان شهر برسا محبوس بودند چون سپاه تیموری بران کشور مستولی شدند حاکم قرامان را
از قید خلاص کرده بخدمت امیر تیمور بردند و علی رغم آل عثمان او را تعظیم و رعایت کردند و بدستور سابق او را بر ممالک قرامان حکومت
گذاشت و در سلک خدام و فرمانبرداران خود مقرر داشت و دیگر باره مادهٔ فتنه و فساد در دیار روم را بر پای کرد و بمقتضای
**الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها** چنین مفسد آن ملک سلاطین مجاهد را بمیان آورد **بیت** فلک را کار شد تفریق مشتم
وکل الصفو منه قد تکدر و همچنین یعقوب بیک حاکم کرمیان ایلی که از سطوت تیغ دشمن بردار سلطان آواره از خان و
مان شده بود و کوکب بختش بحضیض زوال بجانب شام انتقال نموده در ین اوقات که آوازهٔ استیلا و تسلط امیر تیمور را شنید
و اهتمام تمام در تقویت اعدای خاندان سلاطین مجاهد را دیده بی توقف خود بملازمت امیر تیمور رسانیده و بتشریفات خسروانه
و مکرمات مشفقانه او را سرافراز گردانیده و نیز از سر یعقوب بیک را بیوسف گم گشتهٔ دولت خود روشن ساخته و مملکت کرمیان ایلی
خصوصا شهر کوتاهیه و لاذقیه و قراشهر را بدستور قدیم بوی ارزانی داشت و از قبل خود بران مملکت حاکم گذاشت و همچنین حکام
قدیم منتشا ایلی که از سطوت قهر سلطان ییلدرم فرار کرده نزد کوترم بایزید حاکم قسطمونیه التجا کرده بودند بعد از استیصال کوترم
بایزید و تسلط سلطان بر ممالک او حکام منتشا ایلی از ان جواب فرار نموده بدرگاه امیر تیمور پناه برده بودند بنا بران

لبی



سبق ملازمت و ولایت منتشا ایلی را هم بصاحبان قدیم ارزانی داشت و ایشان را هم بنام خدمتکاری و نیابت خود بران ملک گذاشت که بحال
در حال سمت خدمت نواب تیموری نمایند و بهر لشکر و جار رونق او حاضر آیند و غرض امیر تیمور از تقویت و تربیت اعدای خاندان آل عثمان
آن بود که چون هر کدام بدستور قدیم در قطری از اقطار روم مستقل باشند و در مقام مخالفت و معادات باستظهار متابعت دولت
تیموری کردن سلاطین عثمانی فی حد ذاته اسلامی تابند و دیگر سلاطین آل عثمان را آن استیلا و استعلا نخواهد بود که توانند با دولت و عسکر امیر تیمور
سرکشی نمود و کار ممالک روم بملوک طوایف متقرر خواهد گشت و در ین اندیشه تقلید اسکندر ذی القرنین و نصب ملوک طوایف در ممالک عجم کرده
آیین و تمهید قوانین نمود **بیت** عدو را ز خورشید بر زرکشید کرم رفط نسخ بر سر کشید و از ین نکته غافل و ذاهل بود که چراغ دولت خاندان
آل عثمان از نور معدلت و دین پروری تا دامان قیامت فروزان است و کوکب طالع آن دودمان آسمان ارکان بمجرد شعوای بیان
بکاهیدن عدو پرداز و موجود آسمان **نظم** ملوک سری حسن الثناء بظلهم فاضحی حمیدا ضبطها و قصدها اذا ما حللن الارض ورقت
نحوسها وقبل من کل الجهات سعودها اگر از هبوب عواصف آفات و هجوم صرصر فتنهای زمان دمی فایت چراغی از انجمن اقبال این
خاندان سلطنت و جلال منطفی شود و شمعی از محفل جمعیت این دودمان مکرمت و افضال منطفی گردد البته پرتو خورشید جهانبانی در صبح سعادت
مستدام این خانواده از دریچهٔ امید وار آن اهل اسلام ساطع خواهد شد **بیت** ازین بارگه گر چراغی نشست فروزنده خورشید آید بدست
واگر چنانچه شهاب ثاقبی از آسمان حشمت این آستان چون ستاره سوخته امانی چون برق گم زند کانی بر زمین افتد تا قیام قیامت و ساعت قیام
کواکب سعود و نجوم سعود علی التعاقب بر مطالع مطالب بندگان آن درگاه اسلام مکان نمایان شود **بیت** این خودی آن جنابت که گردد
خلل پذیر لو کشت الجبال و انشقت السماء چنانچه مصدوقهٔ این مدعی ظهور دولت روز افزون و حیات ذات همایون سلطان محمد خصال
بعد از حادثهٔ والد خلافت منقبت اورد بر سر بیت امیر تیموری و عود ملک و سروری قیصری با آن سلطان بعد ازین در چند داستان تحریر
کلک تعبیر خواهد شد **بیت** کشد چشم بد بیدار او زین و زمان بهاد گوش بکف راو تکیه مکان **داستان اول از فتوحات**
**سلطان محمد خصال** در بیان خروج آن مظهر تایید یزدان بدفع اعدای خاندان آل عثمان و ظفر یافتن سلطان بر قراکچی
خواهر زادهٔ اسفندیار بعد از مقابله و جدال و رفع فتنه و فساد او از میان مملکت محفوف بامن و امان از مدلول بشارت نامهٔ
فروغ و بها **ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها** این معنی مستفاد است که اگر گوهر گرانمایه و قابلیت سعادتمندی
و در یتیم اقبال ارجمندی در نهانخانهٔ خزانهٔ لطف الهی بدرّهٔ التاج افسر شاهی نامزد سازند و بعنوان زیوری بر کلاه تاجوری جوهر
فطری او را در گنجینهٔ عنایت ایزدی بر مطرح نظر انداز ند بر حسب اقتضای سنة الله و ارتضای فطرة الله در بدایت حال آن گوهر را در صدف
پرورد آری آسمان بتربیت صنع عطاریان مدتی در تنگنای طبلهٔ بی رگ فرو نهان سازند و مدتها از تحف آفت هر تندبادی
و از نهیب تفرقی امواج هر طوفان فسادی آزاد در قعر بحر خمول و انزوا و در بطانی عمان محنت و عنا کمی ب تواری و در پردهٔ تنگ خواری
و زاری انداز ند و مدتی دیگر هنوز بدست هر بدگوهری در بازار صیرفیان بی بصارت چندین بار کو شمال خورند و مع ذلک از شفقت
حظوظ شعاعی نظر هر ابله بضاعتی و از مصقل دیدهٔ محک نمای هر اهل صنعتی جلا و نفشک پذیرد تا در نهایت که رود در عاقبت تحمل و اصطبار

از آن کونه نهای روزکار بر فراز تاج سروری قرار کرد و خورشیدوار بجهان افروزی سر بر دارد شعر ومن یستعن بالصبر نال مراده ولو بعد
حین اتته خیر مسعد ونزد مبصران کوهرشناس و بر صیرفیان جواهر خبرات پس در است بازار نقل اخبار رواج آثار رهبر بدو آشکار است
که بحسب موافقت اسمی و رسمی و در مطابقه آثار خلقی و خلقی مناسبات کلی و مرابطات خفی و جلی میانه بین سلطان انبیا و قبله منظوران
عنایت خدا علیه صلوات الله الاوفی و این مظهر لطف یزدان و مصدر حسنات زمان سلطان محمد اسلام اعنی سلطان محمد نام محمود المقام
بیت محمد خداوند شمشیر و دین بر و باد از ما هزاران آفرین نزد کاردانان روزکار محقق شده و بتبرکات آن مناسبات معنوی و
صوری و بر روابط ظاهر و معنوی بتأیید دین حق و تشیید آیین مصطفوی موفق کشته و از جمله آن موافقت احوال و مطابقت روزکار
ماضی و استقبال آنکه این پادشاه منظور لطف ایزدی و این مخفوق دین محمدی بر سنت معهود اولا در ایام صبی ازلی مهری سپهر بر حفاظ
در یتیم بکودکی از ترتیب اصول آبا علوی مکان مهجور مانده و از سایه عطوفت پدری بدور افتاده و خاندان دولتش مستو سر رفته
و آشوب و ببرب نزد تفرقه کوناکون منسوب شده چنانچه ملک و کشور موروثی و بدست سپاه اعدا مستاصل و منهوب و اولیای دود
دودمانش همکی ملکو القلب و مغلوب کشته اند بیت کیف الرجاء من الخطوب تخلصا من بعد ما انشبن فیه مخالبا اما آن سلطان محمد
خصال با وجود مجردی سن و تال از بزرکی فطرت بکمال برحسب امر کریم فاصبر کما صبر اولوا العزم بر هر شقتی و بعوض هر بلیتی
مصابرت مینمود لیکن هر زمان از قاطعان طریق امن و امان و راهزنان اهل توحید و ایمان عارضه بلا و آفتی متعرض روزکار
آشفته مدارش می بود شعر خصم کشته چو آتشی از خشم بجشمها مانده بیچ های دو چشم تیغ داران جو نیزه و جوشان سر بر جسته دلبسته
میان کشته کیتی زفتنه جون دوده فلک از دود مرده رخ بیند دوده القصه جون سلطان محمد خصال را از جمله دشمنان و بدخواهان
لا یزال یکی اسفندیار حاکم قسطمونیه و اقوام او بود که قبل از حدوث حادثات ایام و پیشتر از کرفتاری والد خلافت مقام او
نیکان آن دشمنان و خبثا در کار اهل فتنه و دکم نام بودند بلکه وجود ایشان در حکم اعدام مینمود و در آن اوقات زراه
بر اعتماد و استیلا و غلبه امیر تیموری هر کدام از مخالفان رخیال سرداری و سروری در سر افتاده بود و باعتماد و امداد سپاه تیموری
هر کسی از آن مفسدان بنیاد ایقاع و اف دنهاده و در آن حال که سلطان محمد خصال از میان جنکگاه بطریق سلامت ففروا
الی الله توجه نموده با بعضی امرا و اعیان روم در عقبه از زوایا انهزام بجانب اماسیه وقفات فرمود ناکاه در اثنای مراحل راه
یکی از دشمنان بدخواه سیاه بختی بد سرانجام قرا یحیی نام که خواهرزاده اسفندیار بود و بمدعی خود در معرکه کارزار خود را رستم روزکار
تصور مینمود از آن جهت که امیر تیمور با اسفندیار انواع التفات اظهار نموده بود قرا یحیی نیز با دولت و پنداری در دماغ خود بینی
خود افزوده و علم مخالفت و بدخواهی بر سر راه سلطان و جمعی که همکان از نواب و بندکان بر افراخت و از کمال بی مروتی و نا
جوانمردی دام غدر و کمین فرصتی بر کذرکاه ایشان انداخت و آن لشکر شکسته دل و آن شاهزاده صغیر السن را ضعیف القلب و مضطر
الکافت و تمامی لشکریان خاصه خود و عال خود اسفندیار را بقطع طریق ایشان تحریض داشت و همواره میان اتباع و اشیاع
خود شش مشهور و قصه فوت الفرصة غصة اشتهار مینمود و از سر استعمال شیطانی ترویج و تأکید معانی الفرص تمر مر





التماس را ارتکاب و استصواب می فرمود و بدیغه آنکه آن شاهزاده نجیب در جون یادکار سلاطین کامکار است و تمام بقایا و عساکر
و چاکران آن خاندان برجوع با این او امیدوار اکر بر وی غلبه و فیروزمندی دست دهد هر آینه بعد الیوم ممالک موروثی ما از تعرض
آل عثمان با زرهد غالب دولت و فرصت مساعد و موافق بظفر و فیروزی است و آنچه سالها بآرزو میخواستیم اکنون بآسانی مارا میسر و روزی
بیت مراحاجتی از کردکار جهان همین بود آشکار و نهان که روزی به پیش من آیی بجنک کنون آمدی نیست جای درنک
بعد از توجه آن عدو بی آزرم و قطع طریق سلطان لشکریان بی مروت و شرم شاهزاده شیر دل دلیر و آن شبل غضنفری نجکال
تیغ و شمشیر با آن معدودی از نواب و خدام مقتضی ثبات اقدام در آن مقام مقاومت و اقدام شد که اکنون از چنین
دشمن ساقط نبوی نمیتوان کشید و با وجود امیدواری بعون و امداد ایزدی از یکی اعدا داد جان و تن باید رسید بیت نکوشم چه جامع
عدو هر که کرچه بر آسمان کند مسکن باز کنجشک را برد فرمان شیر روباه را نهد کردن جون امرا و خدام از شاهزاده کلمات
دلیرانه شنیدند بحکم البطیع و رغبت سر و جان در سلک متابعت و مبایعت کوشیدند و بدعا و ثنای سلطان قیام نمودند که بیت
غم از کردش روزکار مباد و ز اندیشه در دل غبارت مباد دولت باد پیوسته جون دین درست بد اندیش را دل جو تدبیر سست
و بحکم اعوان والف ر شاهزاده کامکار برین معنی متفق الکلام شدند که با آنچنان عدو ساقط قبل از مواجهه و مقابله مطلق طریقه
پیغام و مراسله ممنوع است و تکلم بزبان شمشیر فصل الامر مقطوع و اکنون هنکام فرستادن پیغام بر رسول تیز کام نصال و سهام است
شعر و من یتیخ ما یبغی من المجد والعلی تساوی المراحات عنده والمقاتل جون قرا یحیی بکثرت لشکری بغایت دل قوی و
مستظهر بود و بصغر سن سلطان با حشم کمی و کوچکی ناظر لاجرم بی توقف و مهابا دست برد نبرد و کارزار نهاد و از
طرفین لشکرها بمقابله ایستاد و لیکن بمعونت جنود سلطانی سپاه منحوس سلطانی بیک حمله لشکر انبوه دشمنان پر شتاب بر مثال ابرهای
بکان و از بیاب از نسیم صبا بیک نفس در هوا از هم فرو ریختند و مانند کله جار و خس از پیش شیر بچه نونشکار به یکبار کریختند و عبر
جون که عزیمت لشکر خود را دید و محل لب بر توان تیغ شمشیر دستان بکریبان او در آویخت او نیز آب روی نخوت و حمیت جاهلیت
بر خاک مذلت ریخت و از فضای جنکگاه فرار بدرون حصار طوسیه کریخت و لشکر مظفر سلطانی اکثر آن لشکر غدار را از سر بکدار
جیفه وار بتیغ آبدار پاک ساختند و اموال و اسباب بسیار در آن حالت انکیز را فتقار از غنیمت سلب غارت ایشان بحیطه تصرف
انداختند و این صورت فتح و نصرت را مقدمه نجاح و بجا آوردن تمام از شرور اعدا و لئام در خاطر تیت و الهام داشتند و لسان شکر و سپاس
این نعمت و نصر تأیید را جون اعلام فتح و فیروزی برافراشتند بیت این عطا جیست کار کار کشای وین ظفر جیست لطف بار خدای
جون کرفت او بتیغ ملک جو خور تخت کفتش ز ملک خود برخور و بعد از فتح و غنیمت عنان عزیمت بجانب ولایت توبلی منعطف داشتند
و در آنجا چند روزی توقف نموده جاسوسان و رصدان بر اطراف طرق و مسالک کماشتند و چندکونه تدبیرات جهت توجه سلطان
بجاطرمی آوردند و هر خندان کار دیده در نفع و ضرر هر جهت و هر طرف نظر میکردند بعضی چنان رای دیدند که از آنجا حرکت
دفع خود را اشهر ر بار رسانند که سپاه امیر تیموری در آنجا تجمع میکنند بکوهستان اطراف خود را متحصن کردانند و عقلا کاردیده

وپرتش بنیان انجار شنیده این رای را صواب نمودند و بدلایل عقلا خطای این اندیشه را بثبوت رسانیدند که باوجود چنین ضعف وانکسار
خود را بیکبار بمیان چنان سپاهی انداختن و با جمعی قلیل با چنان دشمن غالب و پادشاهی کواکب مواکب رایت تهی لشکر افراختن البته
موردی بجسارت وگرفتاری ومنتهی بقطع حبل یقین امیدواری است بیت دشمنی چون غریق در بنیاد جان افشرده جنگ
با امید صبر ای بنیاد نتوان زیستن مصلحت این گروه روشن رای چنان اقتضا نمود که بر سمان عزیمت سابق وصلاح موافق بجانب
اماسیه واطراف رومیه صغری روند ودران حواب بکوهستانهای رفیع ومساکن منیع برمثال میغ بهاران وابرهای پر باران
علم تمتع واستعلا در دیده بدخواهان برافرازند واگر شخصی از خصوم عداوت رسوم پیدا شود مانند برق بهاری برسم تیغ افشانی
و چون ابر نیسانی بگره ابرو وبخشی پیشانی دیده بدخواه خیره را تیره وتار سازند بیت نکند دار اگر عاقلی جای خویش زلند
بیرون منزلهای خویش درین اندیشه چون چند روز دران منازل توقف نمودند اکثر جاسوسان که باطراف رفته بودند از هر
جانب رسیدند اولا تفاصیل حالات وماجرای بلیات که در روز جنگ امیر تیموری بو الاختلاف انساب وبرادران سلطنت
انتساب سلطان رسیده بود بسمع اصغا رسانیدند وبتحقیق پیوست که دران سال جهت قشلاق امیر تیمور ولایت امید این ایلی مقرر
گشته وتدارک آن ولایات وممالک از حیطه تدبیرات ایشان گذشته وصلاح توجه اماسیه مطابق صواب افتاده وتصور توجه بر پا
وغیره بحکم اندیشه ایست از اندازه مقدرت ایشان زیاده بنابرین بواعث بی توقف توجه اماسیه وتوقفات برجان یافت
وسلطان بی تسویف واهمال بآن جوانب شتافت **داستان دوم** درخروج قرا دولتشاه بفرمان امیر تیمور بر ممالک سلطان
سلطان محمد جضال بعزم قهر واستیصال وتوفیق الاهی در دفع آن بلیات ودواهی هلاک وسیاه بختی رالیه بعد از مقاتله وجدال
وغلبه سلطان براه گروه اهل ضلال **لموالفه** ای چرخ که جز جفا نشد پیشه تو فارغ نشود دلی ز اندیشه تو یک لحظه فضای دل نکردی خالی
از خرده دوام درین پیشه تو چون ظهور حوادث زمانی بحکم ربانی برطبق حرکات آسمانی همیشه متجدد است واوضاع فلک
دم بدم جهت احداث وقایع پرشنایع درین عالم کون وفساد متعاقب ومتعدد هر آینه اگر جنبش فلک کج رفتار باقتضا کار
فرمایی صنعت قهار بر محیط گیتی دوار گردد هر لحظه حادثه در روی روزگار برانگیزد که انظار اعتبار در حین استبصار چون ابصار
کواکب عالم مدار حیران مانند اما اگر بازطارس جولان کردن از پرتو خورشید تند رو مانند در مجلای جلوه عیون دیگر گون گردانند و
تابش انواع عنایات ورا بنگ آمیزی بوقلمون رسانند هر آینه دیده امیدواری فیروز طالعان رابخت بدیده طلعت مقصوده فروزان
سازد ووجال ولعزیب آرزوی مقبلان را از مطلع نظر جهان بین ایشان رخشان نماید هر آینه هوشمندان سعادتمند را سزاوار آنکه
در حین حدوث مصایب وعروض متاعب متوسل بذیل مصابرت گردند ودر زمان توارد نعمتهای متعاقب وورود تتابع نوایب بصنوف
مواهب متناسب جهت حصول مطالب ودفع شوائب دوگونه شکر تقدیم رسانند یکی جهت دفع مکروهات ودیگری بسپاس اقبال مقاصد
از هر جهات **نظم** الم تر ان الصبر للشکر توأم وانهما ذخران للعسر والیسر فشکراً اذا اوتیت وصل نعمة وصبراً اذا ما نابک نایبة
الدهر چنانچه این مسالک تعاقب شدت ورخا وتناوب آثار محنت ورجا از مجاری احوال فرخنده مآل سلطان محمد جضال تصدق

وتحقق



وتحقق بر زوال بقال بود که **القصه** در شهور **سنه خمس وثمانمائه** دران اوقات که بحکم شرع فتنه وفساد در اطراف بلاد آل
عثمان ودران ایام دلتنگی ودشمن کامی این سلطان نوجوان هر چند روز بر پریشانی خاطر نوعی غبار ملال بر خاطرش می نشیند وبر ساحت آفت المی تازه
بر جراحت درونش شاهزاده مجور ستاحق ومتظاهر میگشت **بیت** هر دل که فلک دید که داغی دارد داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد چنانچه بعد از نزول
سلطان وجوانبخت در نواحی رومیه صغری قرا دولتشاه نام که نسبت بخاندان آل عثمان یکی از مفسدان روسیاه بدخواه بود ودر میان اقوام آق
صدود روم ظالمی گمراه ودران فرصتهای امیر تیموری خود را سپهداری لشکرشکن وسرداری هم چشم ونظیر تهمتن باز نموده ونشان تیغ و
فرمان منیع از امیر تیمور تحصیل کرده که برفع بقایای خلفا ومحو دقیقه صره اسلام حضرت عبدالله شاهزاده ودر تمام خدام قیام واقدام نماید
وهر قدر از ملک وولایات وحصون وقلاع که دست دهد باسم ورسم خدمتکاری تیموری گشاید بدین وسیله در بطون ودماغش خیالات باطله
کشورگشایی وسپهداری ودران فرصت ضعف سپاه ولشکری سلطان داعیه تعرض ودست درازی نموده وجمعی کثیر از مفسدان هم صنعت وظالمان
پرشنعت را دین ودواعی شریک شقاوت ومعین خباثت وعداوت خود ساخته دو در حدود وولایات رومیه صغری آشوبی از نهب وغارت در میان مردم
انداخته وچون مردم آن اطراف را از مخالفت مخالف حکم امیر تیموری زهره ویارای تخلف از اوامر ونواهی او نبوده وبآن وسیله انواع ظلم وبدعت
اندازد دران حدود ومساکن وبقاع ایقاع نموده چون از اطراف ونواحی مملکت حکایت این شکایت واوازه این فتنه با سرایت شکایت مسامع سلطان
محمد جضال رسیده العوذ الحی از خواص جهت تدبیر خلاص ملک از ان مفسد گستاخ را گفت وبا وجود تقدیم مقدمات صایبه در موافقت وممالفت
آن مفسد متغلب بعرض و نفی توکل در ان و بحث ومطلقا تاخیر وتسویف را دران باب که منتج بهزیمت طمع وکثرت خرابی او بود جایز نداشت ومبادرت در
دستی را بر دفع خصم چنان فرومایه مخالف طور سعادتمندان انگاشت که مبادا هر روزه قوت واستطاعت این مفسد خارجی شائق میشود وضعف
وخرابی رعیت وعجزه منضاعف میکرد و **بیت** مده فرصت بدشمن ناتوانی که این دم حال فردا را ندانی درین حال تمامی نواب وخدام متفق الکلام
عرض نمودند که همگی با سر وجان وخان ومان خود را الطفیل را سلطان کرده ایم وتا رمقی از نفس حیات در جسد ورید متحرک است کرو عطاعت
تقلاده فرمان روایی در آورده واز هجوم لشکر هموم وعروض بلا وفتنه بخصوم می اندیشیم ودر دفع اعدا ورفع خصمان بجان ودل میکوشیم
توفیق وعون ایزدی از آن است وحکم وفرمان از سلطان **شعر** لک الحکم فی امری فما شئت فاقض فلیس لشیء فیک لا املک رغبتی سلطان بودند
تحسین وآفرین بسیار بر خدام اخلاص شعار چنان متعلق دید که جاسوسان بجانب مجمع قرا دولتشاه فرستد واز کیفیت وکمیت لشکر وجمعیت او خبر آورند
بعد از ان بمقتضای صلاح از توجه وتوقف کار در دارند بعد از توجه جاسوسان ورضا دادن چنان خبر آوردند که قرا دولتشاه درموضع قرالا
بفراغ بال وکمال استغنا واستقلال نشسته ومردم لشکری خود را اکثر جهت یغما وتاراج بهر جانب فرستاده وجمعیت خود را از هم گسسته وبیهوایرکس
تفرجا دران محل بعیش وکامرانی وبمباشرت وشوق زندگانی مستغرق است هر آینه سلطان با تفاق رای بعطلت بنیان توجه همایون را بر دفع او
درین حال مناسب دیدند ومبادرت بادراک فرصت چنان بیک لحظه بیارامیدند که **بیت** بادر بفرصتک الزمان ولا تلبث فان الفوت فی
التلبث وبهمان حال سلطان حکم فرمود که سپهسالاران ودلاوران با یراق وسلاح مکمل بسرعت سیر وبنظیر طیران طیر بر سر آن ظالم ستمکار شبیخون
ویلغار کنند چون بر این وجه یکدفعه بر قرارگاه آن عدوی غدار تاختند اورا بهمان حال که جاسوسان دیده بودند غافل وذاهل از همه اطراف

یافتند اما بعد از اطلاع بر احوال سپاه سلطانی او نیز با آن سپاه حاضر بی تأمل و توانی در مقابله جنگ ایستاد و آهنگ دلاوری و مقاتله و عزم جهاد و در میان رزمگاه
آواز بلند به سلطان خطاب کرد که ای طفل شیرخواره ترا با معرکه مردان کار رزار چه کار و در حسب گفتار گرفته اشتهار الصبی صبی ولو کان نبیا محمد قاسم
سلطانی را درین کودکی چه اعتبار به دولت که خود را قیصر روم میدانست الیوم بدست دشمنان چنان صاحب شوکت گرفتار است و آوازه ربانی و کودکی با پیران
سال دیده و سرخیلان روزگار معارض دو وچار ساختن بهتر که سر خود را ازین ورطه رهانیده پیشتر از گرفتاری باکرته اندازی و با سهم و دستان خود به
ولعب جوز و مویزی قانعانه بازی بیت صعوه کو با عقاب سازد جنگ دهد از خون خود پرش را رنگ شاهزاده جوان بخت تیز هوش و سلطان خرد
سال بزرگ منش ره هوش چون بچه شیر نو شکار بغرید و خروشان آمد که ای پیر تیره روزگار روای خوف عقل نا تمام سرزنش گرفتاری پدر و برادرانم
اعتراضی بر تقدیر الهی است چگونه سرزنش مردان شاید چرا که طاس بازی فلک گاهی موافق مراد و گاهی مطابق آرزوی حسّاد می آید بیت
زمانه به نیک و بد آبستن است ستاره گهی دوست گه دشمن است هرچند پدر و برادران با قضاء و تقدیر گرفتار و اسیر دست دشمنان اند اما
چون خلفی بر مسند وراثت آن خاندان باقی است لاجرم امیدوار بعون و کرم یزدان اند اگر در ثمین صدف در جیب بحر گهره و خزف کوچک
مقدار و محقر نماید اما مقدار را اعتبار هریک در راست بازار اولی الابصار آشکار شود و شبل غضنفری او لاکه بعجای نجم کاه آید بچه از اوّلی
بر شتر پیر بیارزد بیت دولت من جوان و روز افزون جسم پیر تو هیچ عقل زبون عقل من پیر در جوانی بخت بخت تو پیر چون تن یک لخت
شیر برنامت بر طلیعه جنگ شتر پیر صید گرگ و پلنگ پیر جاهل تویی بریش سفید بکن از عمر خویش قطع امید و بعد ازین کلمات سلطان
نوجوان آن پیر نا بالغ نادان را به زبان شمشیر اطالة لسان بنیاد کرد و تقذف و طعن را بضرب تیر و نیزه بکار آورد و بیکدم از طرفین
جنگ ابهام بیوست که بهزار چشم فلک از نظاره گی آن حیران گردید و خورشید تیغ افغان از خطوط شعاع انگشت حیرت به دندان گزید و در اثنای
حرب ناگاه جوان تیرانداز بنظر صایب و فهم ثاقب خود از روی تشخیص و امتیاز خصم کور دل را بسهام اشعة البصری نشانه کرد و یکی تیر از شست
پاکیزه گشت درعین جنگ بر تاج خانه چشم دشمن برتنه حدقه خود و تیر قضا در آن معرکه بر هدف اصابت افتاده سهمان سهم صایب
از روزنه دیده عدو بیرون جهید و مانند مرغ که بهوای آن تیر تماشای عالم از چشم او تاریک گردانید بنوعی که در چشم هوش بر روی زمین
تنگ و دراز ملاحظه صلاح حال خود باغ من عین افتاده هر آینه بیک طرفة العین در همان لحظه از آن دو لشکر او را بر سیمه از سر اسب بی ک
مذلت و هلاک انداختند و بیک حمله در آن لمحه بضرب شمشیر کار او را تمام ساختند والبدار و بیرنغ سپاه و توابعش برد خستند و چون بسیاری
از لشکر آن گروه بخت غدار از خوف مواخذه امیر تیموری بطریقه جبر و تعدی بهم آمده بودند و در آن فتنه وفا و بتکلیف متابعت آن
کور دل منمود و ند چون سپاه سلطانی مظفر و منصور شدند آن جماعت بیزبان و دل مسرور گشتند و بعد از آن واقعه با تقضا قدیم اخلاص
در سلک بندگی و اختصاص در آمدند و از صمیم قلب دل بیاری و خدمتگاری آن دولت محکم کردند و اکثر مردمی که باعث بر ایقاع آن
فتنه و فساد بودند بجزای اعمال خود رسیدند و گرد و غبار آنچنان فتنه ای بزرگ را به آب تیغ مردانگی فرو نشانیدند و سلطان محمد تحصیل
دو مستکام و کامیاب بدفع اعدا و مظفر و غالب بر خصما بمنزل مراد معاودت نمود و در شکر و سپاس این نعمت عظمی و موهبت کبری افزود
شعر برخواست باد نصرت از آتش سنانش بنشست گرد فتنه از تیغ آبدارش دیدم نگنده و دل را در صف بندگانش صد تیغ

برکشیده



برکشیده چون خورشید روز بارش داستان سیم در بیان کیفیت خروج قباد اوغلی بر ممالک محکوم سلطان محمد جضال و محاصره قلعه
بکمارود و اثر توجه سلطان بدفع آن ظالم ستمکار از حصار نکسار و انهزام لشکر خصم بعد از جنگ بسیار و فرار دشمن غدار مقهور و منکوب هرچند
عجب بروزهای وفا حق اقتضا دارد بیت لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم مظهر دولت و اقبال پیش از
تمکن بر مسند سروری و اجلال اکثر اوقات اقدام نمود من بمکاره و شداید از نوع یابند و پیشتر از وصول برتبت استقلال و حصول
مباغی و آمال بیشتر آن باشند که بتفرق خاطر از هر نوع در هر گونه مخاوف و اقطار و بابتلای مشاق اسفار بالاخره بسر منزل مقصود
آیند چنانچه آن ابتلا بمشقتها سابق کرنا مقدمات منتج مطلوب در حق کرده و هر دل شکستگی و آشفتگی بمنزله مقدمات مقاصد ملاحق شود چنانچه
القصه سلطان محمد جضال را در بدایت حال و در حین عنفوان جوانی بخت و اقبال جهت ظهور خیرات عاقبت و مآل اگرچه بهر گونه نامرادیها
ابتلاء عظیم روی نمود و بهر چند روز از جور و جفاء اعادی عادی آثار روا ضرار متعاقبه متمادی می افزود و صحیفه خاطر آیینه سمات
او غبار افکار پریشانی روزگار کدورتناک می نمود لیکن حکمت الهی در آن متاعب متعاقب توطئه مقدمات مطالب گشت که او ده و ابراز حجت
و سعادات اعدا ستمکار گرفتار گردید به همین عنوان که کار و بخت طالع و بخت کامکار در هر نوبت از توفیق و اقتدار بر دشمنان فایق
و فایز و فتحهای اوطار نموده نام نامی او در میان سلاطین کبار روزگار در آورده و او را در چشم و دل ممکنان وقعی عظیم
پدیدار گشت و در قلوب اعدا و احباء ثمرات سعادت و سروری و بسرت جلادت و دلاوری او آشکار شد بیت آتش الگنت در دل دشمن
دست او تیغ دار و قلعه شکن چون که روز مصاف و کین باشد آسمان پیش او زمین باشد و بنا برین چون امیر تیمور کیفیت کامیابی
و خودمندی و آوازه شجاعت و فیروزمندی آن فرزند خلف قیاصره اسلام و آن نور حدقه الم دیدهای ایام را بکرات معلوم کرد
همیشه در مجالس ملوک و حکام آن شاهزاده جوانبخت را ترتیبهای خسروانه و نوازشهای غایبانه می فرمود و اولاد و سعادت نژاد سلاطین
خصوصا در حین منزلت فرزندان سپهر تمکین خود آن سلطان محمد جضال را بتعظیم و اجلال برانداده و روز بکار می افزود لیکن
در عداوت ذاتی که با خاندان قیاصره داشت و میخت باقتضاء حسد و حقد نهانی هرگونه بد خواهی جهت آن دولت قاهره می انگاشت
نمیخواست که از آن ورطه بلیات که خاندان آل عثمان را افتاده شاهزاده سالم بیرون رود و در راه که کار و دیگر چراغ دولت آن خاندان
از فروغ اقبال او بر افروزد هر آینه از هر طرف اذن نهانی بدشمنان قدیم آن خاندان در خصومت و دو جاری شاهزاده میداد و بطرفها
همواره مراسلات فرستاده و ملاطفات مدرانه خوش آینده نزد او می فرستاد و چون آن فتح رومیه صغری و تخت امانیه صعوبتی داشت
ترتیب آن آرزو را بدست پیران کارداران از دشمنان قدیم آن خاندان باز گذاشت که بیت بدست دیگران آن دشمن بدست آر
که دست و دل نه بیند هیچ آزار و از آن جمله اعدا بهمسایه و از آن معقوله حصان فرو مایه قباد اوغلی نام یکی از سرخیلان اتراک بود
و بداعیه تسخیر بعضی ولایات و حدود جمعی کثیر از اشرار روزگار را بر خود جمع نمود و از قلاب امیر تیمور استدعا حضرت تعرض آن ولایات
کرد و برحسب مدعی خود فرمان تیموری میان آن گروه بعضان آورده اول شروع حصار نکسار را محاصره و در بندان کرد و
زاویه و نواحی و مواضع آن کشور را در قبضه تصرف در آورده و هر روزه بر بازوی شهره بند جنگ می انداخت و تسخیر آن کار بزودی نزد

خاطر خود مقرر ساخت لاجرم از اهل حصار و رعیت مملکت استغاثه بنواب سلطان رسید و از کمی ذخیره و ضعف مستحفظان حصار شکایت نموده که عنقا قریب
کار اهل قلعه باضطرار خواهد رسید بعد از اطلاع سلطان و ارکان علی الفور متوجه جمعیت لشکر و سپاه شدند و بموافقت جنود ظفر نیاد و بعزم کامل
و حزم شامل عازم دفع عدوی بدخواه گشتند و دران عزیمت چون دیده خورشید خواب و آرام بر چشم خود راه ندادند و بر مثال فلک منطقة
البروج کمر در انکار از میان همت نمی گشودند و بی توقف یکبار ربی سبق مقدمه سپهداری و کشورستانی بر طبق نزول آسمانی بر سر خصم غافل از طوارق
زمان نهضت نمود و در حین فراغت دشمن دیده خواب آلوده او را مجال گشادن ندادند و خصم تیره دل را در سراسیمگی خواب غفلت لشکر فرصت
بترتیب اسباب و اعداد اجناد و ایستادند اگرچه در مقام مقاومت لحظه پای مصابرت افشردند اما بیک طرفة العین نهیب هیبت سلطانی قدم
اقامت او را از جای برده و بهمان صدمه سپاه مخالف را چون ذرات غبار هباء منثورا ساختند و کره وجود پایمال ایشان را بر سطح هوا بر
افراختند و از برق سیوف و بیض سنان زبانهای آتش بلا در میان جان مبتلای اعدا برافروختند و دوزخهای عذاب جهت آن جماعت
جهنمی بدان در درون دل ایشان اندوختند و قباد اوغلان از میان معرکه روی فرار بصحرای آوارگی نهاد و بهزار حیله و تزویر از صدمات نیزه
و شمشیر خود را بقلعه طاشان اوغلان افتاد بیت چه زهرهاست که آورد تیغ تو بر خصم چه طعنهاست که زد نیزه تو بر اعدا هزار سیل
دگر آن سوی عدم برود عدو که روی بتابد ز تیغ تو تو غا چون نواب سلطان را اموال و اسباب بسیار … از هرگونه بدست آوردند
مملکت و رعیت را بنوازش عدل و مرحمت مستظهر و مأمون کردند و اقوام قباد اوغلان از مردم جانبک و غیرهم که متصدی فتنه و آشوب شده
بودند بعضی را مقتول و بعضی را مقید و معلول ساختند و آوازه مردانگی میان مجامع دوست و دشمن انداختند سلطان زمانی اظهار رسید که قلعه
قلس که متعلق بآن خصم مقهور بود در حصانت و متانت میان آن ممالک مشهور و مذکور و قبل از آن با وجود فتوحات سلاطین آل عثمان
بتصرف تسخیر کیا از اجداد و سلطان در نیامده بود و جهت دشواری تسخیر آن کسی داعیه فتح آن حصار نمی نمود چون همای همت سلطانی بر
کنگره آن قلعه کوه متانت سایه التفات انداخت و اسباب محاصره و مشاجره قلعه مذکور را مستعد و مهیا ساخت و در بدایت شروع جمعی از
دلاوران میدان مبارزت را که بسمه صادق العزایم بران موصوف بود که بزودی کمند تهور را باوج آن قلعه اندازند و لبهام ولوله و زلزله
جهان سوز مردم حصار را عاجز سازند و چنان تخمین کردند که بکروز دیگر البته علم فتح را بر شرفات و بروج آنجا برافرازند و کار قلعه
هم چون مهم دشمنان برحسب خاطرخواه بپردازند فاما بمقتضای رضای الاهی چون سلطان را پیش نظر انتباه مؤدای ولا تقولن
لشیء انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله معاین گشت و این معنی مقرر … و سپاه معین شد که بی سبق مقدمات تقدیر اسباب
و مقدمات تدبیر حکم لمعان شمشیر در دست مخلوق … بپردازد و بمنزلت هیکل منقوش مبارزان دلیر بر صفحه آیینه باتصورات بیت
مکن تکیه بر زور بازوی خویش نگه دار وزن ترازوی خویش و لهذا و چون از سر تصمیم عزیمت در توجه بجنگ آن حصار لوا
کشورستانی برافراشتند و آنچه وظیفه جرأت و مردانگی بود بمصروف داشتند اتفاق از طرفین مردم بسیار زخمدار شدند و حضار و
نصرت از شرفات غرفات آن قلعه رخ ننمود و یک روزنه از رخنه های حصار جهت شاهد دیدار مقصود گشود و بلکه بسیاری از
جوانان ناکام و آزرده شدند و از هر طرف جمعی کشته و مرده گشتند هر آینه خاطر سلطان ز حرمان همچو غنچه نشکفته از صرباد

مخالف



مخالف منزجر شد و در کشاد آن کار رو در دلبسته اندیشناک و متفکر گشت اما بعضی از ارباب خرد مندکار دیده سلطان را ازین مضیق دلتنگی بیرون
آوردند و باین کلام بلیغ الاداء استشهاد کردند که بیت هرگاه که روی ما بهر جه عزم آوری اگر نه فتح مراد تو برنیاید کار مکن که خشم نگیری و
تنگ دل نشوی که بخت خفته زمان بازمان شود بیدار و هرچند از روی مکرمت و مرحمت بمحافظان پیغامها فرستادند و بانواع حب و
مراتب ارجمند بر تقدیر تسلیم قلعه وعده دادند اما در جواب تواضع بجز تملق مینمود و مطلقا تسلیم قلعه و خروج از اندرون حصار راضی نبود
چون اصرار و استبداد حافظان قلعه را سلطان شنود هر آینه در مزید توجه بر تسخیر آنجا کمال اهتمام افزود و حکم جزم بیورش قلعه و تخریب
برج و باروی آنجا صادر شد و ناصیه خورشید شانش در مقابله قلعه چون مرآت محرقه آیینه ظهور انوار اسم قاهر گشته می گفت نظم
ولسوف ارقی معارج همة علویة اقضی بها اوطاری حتی اتوج بالثریا مفرقی واصوغ من جرم الهلال سواری
لاجرم روزی در غایت فیروزی که از دم سحر که خورشید جهانگیر بداعیه تسخیر حصار گردون رایات نورانی برافراخت و از شعشعه
شعاع گیتی افروز نردبانهای آسمان فرساحت معمور بر بروج این قلعه پیام مرتب ساخت و آوازه کوس جنگ در قلعه صماخ
سپهر بصحن شایع گشت و آوازه پر مهابت قوارع و مدافع در پرده های گوش فلک متواتر شد بیکدفعه از اطراف و جوانب سپاه
سلطان اهل قلعه را بسهام جگردوز بنوعی مجروح و زخم زده ساختند که هیچ آفریده را در درون قلعه تن درستی نمانده و دست و بازی که
انداز و لطوب و تفنگ بدن حصار را از هر طرف چون دل عشاق آزار می رسانند و بهجوم سپاه و لشکری و بقوت بازوی دلاوری
کمربستگان حیدری ابواب خیبری حصار را برکندند و جوانان جانبک سوار چون تند باد اعصار اسب سبک عنان را بدرون حصار
مقاعد نمود و دیده خصمان را تیره و تاریک کردند و بقوارع سنگ رعاده و تحقیق اجزای ارضی قلعه را بجو هوا انداختند و اجزای
علوی ابراج آنرا بمرکز زمین نزدیک آوردند بیت از زخم گرز شه عجبی نیست کز زمین بر عکس طبع مرکز خود را رها کند
ناگاه اگر بکوه رسد باد او شود رجراجان ذره سان متصاعد سوی هوا بالضروره مردم حصار از کمال تزلزل و اضطرار
امان طلب کردند و مقدمات تضرع و انکسار بزبان گفتار پیش آوردند و سرداران و گردن کشان آنجا بمفارق سرفرازی را از
بالای قلعه بخاک راه تذلل و تخشع در پای اورنگ سلطان نیت انداختند و غلغله الامان الامان در گوش زمین و زمان
انداختند سلطان کریم الاخلاق بر شکرانه فتح چون منشرح خاطر بود بنظر عفو و بخشایش بحال آن گناهکاران معترف ناظر شد
و ایشانرا باستمالت و دلداری بخلعتهای فاخر مباهی و مفاخر ساخت و چون خورشید جهان افروز سایه لطف و عنایت بر اهل درون
و بیرون قلعه بیک نسبت انداخت و یکی از خواص غلامان را بمحافظت قلعه گماشت و مصالح استحکام و محافظت آنجا را مرتب
داشت و بعد از فوز باصناف مواهب و ظفر بر اعدا و تحصیل مآرب بتختگاه مقرر و … معدلت مقر خود که توقفات بود مراجعت
نمود و سبب مصالح دین و دولت اقدام نمود والله الموفق علی نهایة المقصود داستان چهارم در بیان کیفیت خروج
اینال اوغلان با سپاه خونخوار بتعرض دیار ممالک سلطانی و توفیق سلطان محمد خصال بغلبه و نصرت بر دشمن مشار الیه در معرکه
قتال و فرار عدو و گرفتاری سپاه او بحسن تایید یزدانی چون عادة الله در اکثر معارضات و مناقضات سپاه بر این نسق

مقرر است که مواکب خسروان ملک و دین در بدایت ظهور دولت فرخنده آیین باستمداد انجاد رفیع المراتب والله غالب اگرچه کم کمانی و بی مددی مانند
و جمع قلت ایشان باطمینان قلب از مددکاری جنود نصرت قرین الم یکفکم ان یمدکم ربکم بثلاثة آلاف من الملائکة
مسومین ابواب فتوحات بدست رجال الغیب برگشایند و با وجود کثرت عدد و عُدّت اعدا بدست بر دو مجاهدان راه خدا فایز بنتهای مطالب
و حایز اکثر مقالید صاند و مراتب شوند و تیسیر یکی اعوان و انصار و دوستان خداداد آخر کار منتهی به شکست رعب گرفت شعار و اشکار
ارباب استغنا و استکبار افتد بیت هر کرا بخت موافق بود و دولت یار لشکر اندک او به ز سپاه بسیار و نظیر این مدعی و مثبت این دعوی
آنکه القصه چون در ممالک حلب و در روم دران اوقات فترات قوم مظلوم امیر تیمور که روز ظهور طغیان بود و به حکام طغیان
ظلم و عدوان اتفاق ایناال اوغلان نام یکی از ترکمان معتبر بود و گروهی از ستم پیشگان ترکان باو ملحق شده در خراب بلدان معظم
و مجد و ایل و احشام بسیار داشت و نظر همت بر اطراف ملک و دین میگماشت و بطمع کشورگشایی و از سر امیدواری باعداد و اعداد
امیر تیموری با بیست هزار خانه ترکمان بی ایمان بولایت توقات خصوصا قراباد در نزول و حلول نمود و بهر روز قطری از اقطار ممالک
سلطانی را غارت و تاراج میفرمود و این معنی بخاطر آورد که درین فرصت که آن شاهزاده قیصری تبت ضعیف الحال و از جمعیت لشکر اعوان
و انصار خالی است و از هر طرف دشمنان قوی بر ممالک قیصری ایشان مستولی بقوت انبوهی لشکر و زور بازوی سپاه و حشر شاهزاده
حدیث السن را از ملک اماسیه و توقات و توابع تخلیع سازد و اگر در مقام مقاومت در آید کار شاهزاده و ملازمان قلیل العدد
او را بالکل بپردازد و مملکت را بحکم الملک لمن غلب جهت خود مسخر نماید و ایالات آنجانب را بر خود مقرر فرماید بیت و غالبة الاعلا
ثمة تخوّ الله کما غالبت بیض السیوف رقابک هرآینه سلطان محمد حسب العادة استماع تفاصیل احوال و تعاقب رعایا و عجزه استغاثه
ایشان از ترکان بد فعال خاطر مرحمت شعارش ازین اخبار متألم و از تخفیف آن ترکان ظالم بر مثال غنچه سحرگاهی بغایت تنگ دل و
مقبوض شد و مانند بنفشه نو دمیده سر بزانوی تفکر فرو برد و میگفت بیت این بلاها کز جفای چرخ آید بر سرم باکه گویم کو نبود در غم
رفیق و یار دم بعد از مشاورات و مطارحات با اولیاء دولت و استنطاق از عزیمت و همت ارباب صولت همگی خدام باتفاق
کلام متقرر داشتند که بی مقاومت و مدافعت با چنین دشمنی کم بضاعت ترک عرض و مال و ملک نتوان نمود و با وجود تقاعد و تجنب از مهم
بهیچ وجه بعد از غلبه اینچنین دشمنی امید زندگانی نشاید فرمود اگر زنده باشیم ازین مذلت و بی ناموسی دیگر میان مردان چگونه
سر برآریم و چه طور با وجود امیدواری بتایید ایزدی ملک موروثی سلطان را بدین دشمنان چنین ساقط گذاریم همان اولی که از آفات
ناموس را بمردانگی قایم سازیم و از روی تضرع و تذلل بدرگاه پروردگار کارساز لوازم دعا را مخلصانه تقدیم فرمائیم بیت تا غسل
محق العار بالسیف جالیا حتی قضاء الله ما کان غالبا هرآینه در اعداد اسباب مقابله بقدر مقدور کوشیدند و سپر صبر و تجلد را
در مجادله و مقاومت بر سر کشیدند و امیدوار اتفاق و نیت بعون حق صادق کردند که دیگر باره بتوفیق حق نصرت اعوان و انصار
سلطان جوان بخت یار خواهد بود و بجد و الجهد انتقام باعدای ازین فرصت ظهور خواهیم نمود شعر شود چون قبا سینه خصم چاک
چو شه برنهاده زآهن کلاه جوروی تو بینند بداندیش را نمانند بخت تو گردن پناه لیکن در بدایت امر صلاح چنان نمود



که رسول و کتابتی نزد ایناال اوغلان فرستند و از راه نصیحت و ابقا از مجاملت او را باز دارند تا بوسیله رسول از کیفیت احوال و کمیت رجال او
کماهی آگاهی یابند و دران اثنا آمد شد پیغام گذاری اسباب مصالح رزمگاه را مرتب دارند و بر تقدیر تقرر امر به جنگ و جدال تکاپو
خدام سر و جان را در راه سلطان مخلصانه برفشانند و بمعونت تاییدات غیبی شاید که گرد فتنه و غبار فساد را در میان مردانگی
بخونریز اعدا فرونشانند شعر حالی میان ببند و چون نیزه در رکاب هر که که دید نصرت در صف کارزار است آغاز دولت این
خود باش تا که افتد اندر دماغ گردون آشوب کارزارت بنا برین مصلحت سلطان رسولی از خواص معتمدان تعیین نمود و
مکتوبی مشتمل بر اعظام و اکرام ایناال اوغلی استکشاف بر املا فرمود ما حصل آنکه چون عجزه و رعایای مملکت ودایع الاهی است و رعایت
در حمایت ایشان از لوازم ناموس پادشاهی و دین و لاجرم استماع رفت که از اتراک و خیل و حشم آن جناب بسیار اضرار و آزار
بمردم ولایت رسیده و این تطاول ایادی تغلب و متعدیان بتفرق بلاد و تشویش و پریشانی و دکشید لایق چنان مینماید
که مردم خود را از میان مملکتی که موروثی اینجانب است بیرون برد و رابطه محبت و ملایمت را بانقطاع نکشد از هم نبرد شعر
سیرت عذر خوی مردان نیست حال غدار جز پریشان نیست تا ستمگر سپهر ننشیند خون او در کار آمیزد اکنون اگر او
مملکت از صاحب وی تحفظ خالی بنداشته و عرصه این ولایات از نگهبان معطل انگاشته و در امر مملکت رعایا و مجدد و متصرف است
و از طریقه تسلیم و موافقت متعوض و منزجر بعد ازین خطاب بزبان شمشیر خواهیم کرد و زمام مراد را بدست تقدیر قادر مطلق
خواهیم سپرد ایلچی سلطان چون نزدیک لشکرگاه ایناال اوغلان رسیده آیین اقتدار و جمعیت سپاه و انصار او را برای العین دیده
از بی نظیری اخبار شنیده زیاده نموده و اسباب سپاهیگری و کشورگیری افزون تر از مقدار استطاعت لشکر زبون
ایشان ملاحظه فرموده و ایناال اوغلان که خبر ورود رسول سلطان شنیده و در مراعات احترام و اکرام بغایت مساهله و رزیده و در
روز ملاقات ایلچی جمیع صنادید و اعیان سپاه خود را بحضور طلبیده و در حین پرسش احوال سلطان هم باستخفاف تمام نام سلطان
محمدی را بر زبان گردیده باین نوع گفته رانیده که این زمان محمد کیست و در چه کار است و رسول در جواب گفته که سلطان با جمیع
ارکان و لشکریان در تخت سلطنت خود در کمال استقرار است چون مکتوب سلطان را با ایناال اوغلان سپرد و او نیز مضمون آنرا مطالعه
و ملاحظه کرده ایلچی را در مجلس اهانت بسیار فرموده و در همان مجمع حکم قتل رسول نموده جمعی از اعیان قبایل و مختار حزن ایلچی را
درخواست نموده اند و گفته اند که سیاست ایلچیان از هیچ قانون معهود نبوده و تعجیل ایلچی را امر بعود کرده و در جواب
مکتوب این کلمات بی ادبانه بر زبان بریده قلم آورده که ای محمد تو طفلی ترا با مرتبه سلطنت و مملکت داری چه کار است و با
وجود این همه عجز و خواری که بخاندان تو رسیده دعوی لشکرکشی و مقاومت ترا چه اعتبار از ینجانب حالیا داعیه آزار تو نبوده
سر و مال و خواری نیست و در خاندان حرمی بخونریزی ایچون تو طفلی اصراری و اضراری نه همان بهتر که از ان جوانب سر خود را
برداشته بگوشه سلامت و ناموس روی آری و کار مملکت را بدست نواب ما باز گذاری که این ممالک را خود تصرف نموده ایم
دولت عزم را بتسخیر دیار بلاد روم برآسمان دولت کشوده بعد از عودت ایلچی و عرض اخبار دیگر سلطان را توقف و امهال در کار

در فع دشمن خراب نمود از آنکه هر روزه شوکت اعدا در تضاعیف میشود که بیت چو با کینه ور مهربانی خطاست ز تیغ جنگ رباش چون کینه خواست
جو با سفله گوئی بلطف و خوشی فزون گرددش کبر و گردن کشی جو دست از همه حیلتی درگسست حلالست بردن بشمشیر دست و لهذا سلطان
رایت توکل را بر سرفرازی خود برافراخت و سپاه غیب را با لشکر مجمع خود ملاحق و معاون ساخت و با یکهزار مرد دو اسپه تا با بیست هزار
مرد مکمل اینال اوغلی تاخت شعر عنان تاب شد شاه فیروز جنگ میان بست بر کین بدخواه تنگ ز شمشیر بولاد چون شیر مست بکشور
کشائی کلیدی بدست و در هنگام صبحگاهی که سلطان فلک جاه بتیغ انتقام و کین از مشرق نیام آخته بود و صحن گیتی را از دعوی
داران و خودنمایان کواکب شب گرد بیکبار پرداخته سلطان محمد خضال برمثال خورشید درخشیده از روی کمال جلال و جمال بطلیعهٔ اقبال
روی آورد و مانند صبح صادق از مشرق سعادت شبگیر بلند بر سر اعدا کرد هر چند اینال اوغلی القوت و اقتدار خود مستظهر بود و این چنین
جلادت و سپهداری ازین چنین شهزادهٔ صغیر السن ترقب می‌نمود اما بضرورت مانند شب تیره روزان الذی سپاهی بر سپاهی نوازی دو هزار
مرد جوشن پوش مقابلهٔ دولت روز افزون محمدی برافراشت و از سر استقلال اعلام ظلم تیره انجام خود را در میدان نبردگاه بر پای داشت
و فریقین مانند دو جوی بر سیل تند رو در صحرای قدرآباد در هم آمیختند و لشکر سیاه ستوران غبار فتنه و دفع و دمی دله و عناد در فضای آسمان
و زمین برانگیختند شعر دو لشکر رو برو خنجر کشیدند جناح و قلب صف بر کشیدند سواران تیغ برق افشان کشیده هزبران سر بلند و نیزه کشیده
سنان بر سینه ها سر تیز کرده جهان را روز رستخیز کرده صفیر تیر و چکاچاک شمشیر دریده مغز فیل و زهرهٔ شیر ناگاه جنود تائیدی لم
یزل و سپاه عون یزدانی از روی دلداری و مددگاری برغم دشمن بر تاخت و حکم بمالاطفه اذ کنتم قلیلا فکثرکم لشکر عدو و سپاه بی عدد
سلطان محمد خضال را مؤید و مضاعف ساخت و نسیم فتح و ظفر از افق صبحگاه ان الفضل بید الله تقویت جانب اهل الله نموده
جمعیت عدوی بدخواه را چون تودهٔ خاشاک بباد فنا برداده متفرق انداخت و اینال اوغلی را پیش اجناد غیبی طاقت قوام و ثبات
نمانده بیکی عزیمت راه الهرب و بیاره بتعجیل رانده و از میان معرکه کارزار در غایت خسار روی بهزیمت و فرار نهاده و کثرت آن لشکر مقهور
سپاه منهزم سلطان بغایت در عاقبت تعقیب افتاده از آنکه بیست هزار جان در معرکه مقتول و غنیمت آنچنان لشکری آراسته با براقهای کامل
بتصرف خود سلطانانه در آمد و بزرگ و کوچک دلاوران مظفر را توانائی تمام از عطیهٔ یزدانی شد بیت مظفر بر اعدا شده کامیاب
غنایم بسی در ربوده و ایاب و از غرایب تائیدات این سلطان عالی مناقب آنکه در چنین جنگی که یک شبانروز متصل بهم پیوسته
بود از مردم سلطان نقصان جانی و قطع عرق زندگانی اتفاق نیفتاد اما سپاه دشمن را با وجود خسران دینی و دنیوی نقصان
مالی و عرضی و هلاک جانی دست داد که تفصیل آن در گنجایش دفتر حساب نمیشود و از سپاهیان سلطان بهره بغایت متعلق و …ان
بود و از مردگی و زندگی ایشان بعد از تفرق عسکر دشمنان و تفرج خاطر مجاهدان تماشای جنگ گاهی آنچنان خبری و اثری
نیافتند و جهت کمال توجه سلطانی با تجسس حالت آن هر دو کس بهر جانب میشتافتند بعد از چند روز معلوم شد که هر دو زنده و سلامت اند
لیکن در حالت گریز و فرار اینال اوغلی هر دو را از سر اسب ربوده و زنجیر و قهر همراه خود بگریزگاه خود برده قید و زنجیر نموده
ناگاه از غرجی اوغلی خود بخود از قید و زنجیر گریخته خود را بخدمت سلطان رسانید و بعد از مدتی قلیل جلاد و غلام اینال اوغلی از قید

خلاصی



خلاصی داده او هم بملازمت رسید و سلطان را ازین ماجرا خاطر رها نیدند هم بسعادت و سلامت بمقصود کار رسیدند و سلطان در غایت
خوشدلی و کامرانی با ارکان دولت توجه بجانب تختگاه خود نمودند و چون غنچه‌های خندان خواطر منشرح را بنسمات عنایات الهی
در سرابستان اقبال کشودند بیت بتخت خلافت دگر باز گشت بعدل و کرامت سرافراز گشت داستان پنجم در بیان کیفیت
خروج کوزل اوغلی با سپاهی بسیار بمحاصره و عزم تسخیر قلعهٔ قراحصار و ذکر توجه سلطان بدفع آن مفسدان غدار بطریق ایلغار
و دفع شر و رد اضرار آن اقوام اشرار از نواحی آن دیار بضرب شمشیر خونخوار بیت از مقتدای عارفان کشور هری و آن مظهر
کرامات فیض باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره الباری منقولست که ظالم اگرچه بسیار زیست بسر در آید
و ظلم اگرچه بسیار زیست روزی بسر آید مصدوقهٔ این کلام حقایق انجام چون در آن ایام انتظام در ممالک اناطول روم بغایت و
انجام کشیده بود و انتظام اسباب بی نظامی و پیدا و از معدن ظالم نهاده و در تمام اقطار روم بغایت شنیع و انصرام رسیده جمعی
از شریران فرومایه و گروهی از ترکان ظالم پیشه بسیار برادعیهٔ مملکت گیری و جانشینی سلاطین عالی مقدار و پهلوانان و ملوک
ممکن شده و سواد اقطار و ذوال و صعالیک و انذال را خیال سروری و سرداری در سر تل مغز و هوش متقرر و متعین گشته بود اما
محقق است که هر منزلتی را مستحق تمکین نمودن سزاوار است و هر مرتبت و مسند عزت را وجود شایستهٔ آن استحقاق و استقرار
شعر بپایهٔ مسند شاهی رسیدن نتوان … هیچ دیری نهند تاج سلیمان بر سر کشیند بشل حشم ترا بر ترین تخت و آنکه چون سکه خورد زخم فرمان
بر سر جا نمود را او … در شهور سنه خمس و ثمانمائة از بقایا و فتنهای روزگار و از معظم مفاسد بسیار غدار که در شان
خاندان آل عثمان ظهور نموده آن بود که القصه چون سلطان محمد خضال از تدارک و اصلاح مفاسد اینال اوغلی فراغتی
حاصل شد و با سپاه ظفر پناه بمقر سلطنت خود عاید و آیل گشت در همان چند روزه خبر رسید که کوزل اوغلی که از
ضاد یداقوام ترکمان صحرانشین بود و او را هم داعیهٔ مملکت گیری شده و با عتماد و اتکال … زاده را با وجود ضعف و اندک لشکر
گرفتاری و تقید بمقابلهٔ اینال اوغلی است … فرصت یکدفعه در هنگام غفلت مردم قراحصار بداعیهٔ تسخیر قلعه و شهر
آنجا ترکتاز نموده و شهر را علی الفور گرفته اکنون هر روزه در مقام فتح قلعه تنگ حصار می‌آید و مبارزت در مقارعت کرده
میخواهد که بحیل و حیل و زر و زرایات قلعه را در تحت تصرف و تملک نماید و اهل قلعه اکثر مردم بی اعتماد و بی اعتبار اند و با وجود آن
بی اعتباری در غایت بی یراقی و افتقار رو در تنگی حصار در کمال تنگ دستی در اعتبار مستحفظان آنجا شرح حال سلطان
عرضه نموده اند و تعجیل تمام طلب مدد و اسعاد در این باب فرموده سلطان جوانبخت را از استماع این اخبار وحشت اطلاق نعاب
انکسار خاطر تجدید گشت و از کمال غیرت و ناموس نظری که داشت در این فتنهٔ تجدید … عمل … عجاید شد
و از غایت تضییق و تحرز اری و ازان تجدد اسباب پریشانی و سوگواری در گوشهٔ بیت الاحزان با خدای خود مناجات
نمود و بتضرع و ابتهال استدعای خلاصی و نجات فرمود که این تفرقه و پریشانی تاکی متمادی باشد و این گرفتاری دل
بهم و اندوه گوناگون تا چند عاشق شادی شود شعر جان همه روز از لگد کوب خیال و زیان و سود و از خوف زوال

سانحه عامی تا مدتش بی زیب و فر ... انبوی آسمان راه سفر آما از ملهمان غیب و از کتاب بلاریب بشارت نامه سعادت شئون و نتیجه نامه تحقق
وعده فاستقرون ولا تك فی ضیق مما یمکرون جون بگوش الهام پذیر رسید یک لحظه در مقام سکون و امید واری بعونت ایزدی از تشویش خاطر
دل پریشان آرمید و باین مضمون نشید انشراح و انبساط مناسب دید که شعر بد و نیک گیتی چو می بگذرد نشاید که هشیار ازو غم خورد
هنگام تحقق نونامید کرد از سینه بازو آب بخشید و بیجنین بیکاه ارکان دولت و اولیاء سلطنت جهت تسلیه ضمیر منیر سلطانی بعرض میرسانیدند
که از ورود این چنین اخبار انشاء الله تعالی قیاس بهر سلطان و بنده کار امور و اشتغال رنج خواهد افزود و بقرار الملک بعنایم و اسباب
ناحساب در عاقبت این حادثه هیچ کرانی نخواهد بود و حلول آجال کوتر تیز پر علامت در جلوه گری او بر سر گشتگان تهیا بلند بر [illegible]
و نشانه هلاک مار و کژدم عبرت است بر سر شاهزاده دلیران شیر شکار شعر آمده خشم با تو در میدان رزم تو بوی الغیظ کم رجوان [illegible]
کشته بی شکی سخوس بخت داروی او شده منکوس هر آینه سلطان و ارکان بی توقف و اهمال اعداد اسباب جنگ و جدال کردند و بعد [illegible]
ابلغ در سرعت سیر و قطع [illegible] در عرض [illegible] سلطان را با التزام مباسطت و [illegible]
بعد از شروع در آن نهضت [illegible] از صبح تا شام [illegible] از قبیل فساء صباح المنذرین [illegible]
حشم خواب آلود رسیدند که کوزال او [illegible] جون از غفلت خمار چشم بخت خواب ناک گشود آفتاب علم سلطانی دیده امیدش را
تاریک ساخت و از حدت لمعان سیوف و رماح مبارزان دیده جهان بینش مستغرق گشت و از سراسیمگی قوت عقل و [illegible] بالکل
مفارق شد و با اعیان و خواص خود در آن حالت اضطرار بدین معنی با جملی مردم خطاب می کرد که بیت اذا استقطت عینی رات [illegible]
و ان الحجة لاقت امر [illegible] و با مردم خود این مطارحه نمود که اگر از روی اضطرار بر سبیل فرار راه حکمت و ادبار گیریم یقین از
بیش این چنین گروهی جان یک سوار نمی بریم اولی آنست که با همین لشکریان خود بقدر مقدور [illegible] رزم و جدال
استقبال نماییم شاید که بوسیله تجلد و جدال از میان این مبارزان و ابطال راه خلاصی بکشاییم اگرچه در گیرودار چنین هجومی خلاصی
محال و گرفتاری بچنگ اجال محقق و یقینی است و جون دل بهلاک نهاده ایم بهترین مردن مردان بر سر اسب و زین است بیت
وفقد السیف احلی نغمة خلقت اذا ترنم [illegible] بالقمم جون آن سر خیل [illegible] مفاوضت جنگ و ثبات و ایستادگی را در میدان
مردانگی از جمیع جهات صواب دید و ساعد [illegible] غیرت جاهلیت او در میدان دست کشیده و قتال کشید و عساکر منصوره این [illegible]
بسیار مغتنم شمرده دست و بازوی غیرت جاهلیت او در میدان دست کشیده آوردند هر آینه عساکر منصوره بیک دم فضای [illegible] کشور
حیات را بر چشم اعدا تاریک و تنگ کردند و عرصه رزمگاه را از خونریز [illegible] نظیر گلستان [illegible] جون تقاضای اجل
بکریبان جان کوزال [illegible] در آورد و تخته جان [illegible] در میان زندگانی [illegible] فرار [illegible]
و لطریق [illegible] ازان مقبلان فیروز جنگ روی مقابله برتافت و تمام ایل [illegible] و خدم و حشم را [illegible] در آن راه [illegible]
در منزل [illegible] بگذاشت [illegible] خود را [illegible] جون [illegible]
و برای سپاهیگری بی قیاس بضاعتی بی حساب بدست عساکر ظفر [illegible] و دلاوران جلادت [illegible] و سلطان با جمهور خدام





علا زمان از مساعدت بخت فرخ [illegible] توقعات مراجعت نمود و در تقدیم وظایف سپاس نعمت الاهی و تنسیق مصالح رعیت و سپاهی افزود
ب قد شرف الله ملکا ات [illegible] داستان ششم در بیان خروج کوبک اوغلان که [illegible]
ترکمان بر ممالک سلطان و دفع [illegible] آن [illegible] و انتزاع [illegible] رعایا [illegible] از دهان طمع آن سگ سیرتان [illegible]
[illegible] نفوس [illegible] محقق است که هرکاه [illegible] اجرای [illegible]
قوای شهوی و غضبی استیلا یابند در رعایا [illegible] استیلا یابند البته نظام معاش و معادی [illegible]
نوع آدم [illegible] سلطنت [illegible] اختلال [illegible] و چون تقاضای النفس سگ سیرت بد خوی [illegible] ان النفس
لاماره بالسوء بر مردم آزاری اقدام نمایند [illegible] مردم آزاری و خونخواری التزام کنند البته [illegible]
ایتلاف نفوس [illegible] از نظام [illegible] از رسم [illegible] و سند خلافت آدمی
[illegible] بنا مردی [illegible] ب [illegible] از زمین [illegible] خوک [illegible] کلب [illegible]
بحس خارت [illegible] سگ [illegible] والحق [illegible] معلوم است که [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] در قوام [illegible] و آن طایفه ترکمان [illegible] الزم [illegible]
ایشان [illegible] عالم [illegible] اوقات [illegible] در بعضی ممالک [illegible] ترکمان [illegible]
[illegible] سپاه آن [illegible] خصوص ممالک اسلامی روم [illegible] رعایا [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سنه خمس و ثمانمائة الهجریه [illegible] امیر تیموری کوبک اوغلان نام از ترکمان ظالم [illegible]
[illegible] اخلاف [illegible] آن سگ [illegible] از قطاع الطریق و اشرار [illegible] اخلاق و ملکات [illegible]
[illegible] بودند [illegible] مردم آزاری [illegible] شرارت و ستمگری مواظبت مینمودند [illegible] کوبک اوغلان اتفاق
[illegible] ولایت [illegible] و بر عادت معهود [illegible] اهل ایمان [illegible]
[illegible] اقدام مینمودند [illegible] لشکر و اسباب بی حصر و حشم [illegible] در نهایت استکبار و استظهار بودند [illegible] کوبک اوغلان بود
[illegible] بود [illegible] بزرگ [illegible] الفتل باشد [illegible] جون اخبار اضرار آن قوم اشرار
[illegible] سلطان [illegible] بتفاصیل [illegible] اشان [illegible] لاجرم [illegible] مرحمت و رافت [illegible]
[illegible] غضب [illegible] عدالت [illegible] بحرکت در آمد [illegible] جمیع ارکان دولت و لشکریان را امر با عداد سفر
[illegible] فی سبیل الله فرمود و حکم بتمهید مقدمات کارزار [illegible] بآن ظاهر الذین یحاربون الله [illegible] دفع [illegible]
فساد آن جماعت [illegible] اشتداد [illegible] لازم است [illegible] دفع شر و اشرار [illegible] قبل [illegible] استقرار [illegible]
[illegible] شعر لطفش [illegible] عدلش [illegible] ازمانه [illegible] عدل [illegible] آن [illegible]
کل [illegible] کند و سلطان با جمیع خدام و لشکریان [illegible] بنفس نفیس خود [illegible] سپاه شد و درین اندیشه [illegible]

بلطف و تأیید الٰهی گشت و بعزم صواب بر شان المجاهدین مصیبت متوجه استیصال آن دشمن غافل دل گشت و نگرانی متناسب چون توجه اهل مناجات با نکات
دواعی و حاجات عازم قتال عدو و بیعزم رجال شد لاجرم هنگام سحری که منشور فالق الاصباح بپیغام فتح و نجاح رسانیده بود و صدای انذار
یا ایها المدثر قم فانذر بمسامع بی سروپایان اهل شقاوت رسانید اما چون مقرر است که سکان نفس پرور را اکثر در وقت سحر خواب غفلت می رباید
و مستان جام غرور و نخوت در ساعت طلوع صبح خواب آلود کیف عربده پیش می آید بهمان قاعده معتاد آن اعدا سگ بی دینان مستغرق
سکر و استغنا و خواب غافلانه بودند که ناگاه کوس دولت سلطانی از خوابگاه خود در حرکت شده و در تدبیر مدافعه و ترتیب اسباب مقاومت مشغول شد بایشان
و اعلام خود بیدار گشتند و بضرورت تمامی اسباب سپاهیگری و اسلحه و یراق لشکری در ان موقف مخالفت و مردمی سرسری خود بجای گذاشتند و
سر خود برهنه و دست گرفته روی در صحرای ادبار و پای در بیابان حیرت نهادند و لکن یک از غلامان آن جماعت که همه کار سگی کلاب بودند
بدیاب بلایاب ازان ولایت آواره شدند و هرچه بمدتهای مدید بطریقه سگ نفسی و کسب اوزار و نهب و غارت چندین دیار
جهت خود اندوخته بودند بجای گذاشتند و تمامی آن اموال که از جمله مال ضایع و مجهول المالک بود در ثواب سلطانی بفتوای شرع مطهر
بمصالح اهل اسلام مصروف داشتند مصرع الله الله که تلف کرد که اندوخته بود بیت بد خواه را چه حرفه که گردد معارض دولت
با شیر خود چه پنجه تواند زدن شغال   با دولت چه کار کند بخت سفله   با قله جبال چه پهلو زند سفال

## داستان هشتم

در بیان کیفیت ظهور مرید حرامی با جمعی قطاع الطریق در توابع بروسه و تجهیز سلطان سپاهی را بسپهسالاری بایزید پاشا
جهت رفع آن اشرار الناس و السلاک مرید در زمره خواص سلطان عالی اساس چون سرنهاد لطف یزدانی و حکمت بالغه
در خلق خلق غضب و فطرت انسانی همین حجابت ملک بدن است جهت مصالح عموم ناس و سد رعایت و وقایت نظام بلاد
و تمدن است جهت صاحبان تخت و اساس هر آینه بر ذمت سلاطین کشور عدالت و مالکان ممالک ایالت لازم نماید که بجهت
رفاهیت عموم خلایق طایفه از افراد کوچک در خیر الناس من ینفع الناس را ترغیب و تقویت فرمایند و بعضی بمظهر فساد
که از احاطه … را افساد و از قبیل شر الناس من یضر الناس تادیب و ترهیب نمایند که اگر بوسیله سایس شرع و حاکم
عقل تبدیل ملکات نفسانی و تحسین اعمال شیطانی کند بعفو و صفح جمیل امان یابند بیت و من یزرع الخیر یحصد ما یسر به
و زارع الشر منکوس علی الرأس و اگر در متابعت نفس و هوی و بشیعت طبع شناعت اقتضای استبداد و اشتداد نمایند بمیزان
مساوی و نتایج رو در محو و تشنیع و فضایح ماخوذ و مرهون گردد بیت همین باشد حرامی آنکه او در نعمت کفران   بچنین باشد
سزای آنکه ورزد در عمل عصیان   و مقصود ازین سیاق کلام حقیقت انجام آنکه القصه سلطان محمد خصال و آن خسرو والا
منال از منهیان اخبار چنان استماع فرمود که در نواحی بروسه شخصی پیدا شده مرید حرامی نام و همواره بقطع طریق مردم
اورا اقدام و ابرام و با وجود خرانا بروسه از سکری لشکر تیموری این بدبخت جدید لاحق تا آن تفرقه‌های مدید مزید گشته
و کیفیت سلوک ناپسندیده آن مرید را بتفصیل تقریر کردند و حکومت آن الکا بمشار الیه و اتباع او را در زمره و من الناس من
یجادل فی الله بغیر علم و یتبع کل شیطان مرید بتاکید آوردند و مرید مشار الیه با جمعی از مفسدان در مسجدی عالی





بنیان که مشهور و معروف بجامع سلطان است متحصن شده بود و آن بنیان بیت الله را مقام شبانگاه و مقام و پناه گاه خود
متعین داشته و اکثر اوقات بر سر راه مردم آمده و در روزها می آیند و بضاعت مردم نهب و غارت می ربایند و ازین جهت راه
آمد شد مردم ازان ولایت بریده و جماعت ساکنان آنجا را آزار و تعرض ناشمار او کار دل بسختان رسید تا قریب آن ولایت و شهر
خیان از سهم خواه افتاد که بغیر از چند ده ویرانه آنجا توطنی نماند و بجز وحوش و طیور غیر مانوس دران اماکن جهت خود مسکن
نکرداند بیت اذا اصبح الظلم المشتت شملنا کفصیح الوفا لا مطمع فی البقاء سلطان را ازین خبر بد وحشت عرق مروت و حمیت و مواد
معدلت استیلا گشت آمد و از بر ثبات رعایا و عجزه بغایت متوحش شد و با امرا و ارکان دولت خود مطارحه نمود که هر چند بنده فتور
ملک و دین و رفع فتن و مفاسد از ساکن مسلمین بر ما فرض عین است و ازین گونه فتنه جویان و مفسدان از عرصه مملکت گذاشتن
و در کار خانه خسروی عیب و شین است شعر اگر زیر دستی در آید زپای   حذر کن ز ناله بلندش بر خدای   حذر کن ز ازدهای کمتر کسی که از
قطره سیلاب دیدم بسی … بکمال سلطان اعظم ارکان و شیخ امرا کار دان خود را که بایزید پاشا بود و بمزید شوکت و علو شان
میان سایر نواب مستثنی فی الفور بالشکریان متکمل بتعیین فرمود و توجه او … ز الطریق شبیخون و ایلغار مقرر نمود بایزید پاشا نیز
درین عزیمت بنوعی مسارعت التزام کرد که باد صبا را رو بی جستن مجال نبود و نقش خبر لشکر از کبوتر نامه بر هم مجال سنمود و بیشتر
از هنگام صبح صادق که هنوز مرغان سحری از آشیان خود نپریده بود و غراب شب تار هنوز از ز مکان بر زرین که برنیای صبح بسته
نرسیده بود و مرید حرامی با جماعت توابع خود دران مسجد عمیق که آرامگاه کرده بود با خفاشان شب کرد و عقد مولات پوشیده
بود و مرغ ولش بفراغت بجولانگاه دیگر پریده که یکبار بایزید پاشا با لشکری جرار بهم عنانی نسیم اسحار بر در مسجد جامع رسید
و اطراف و جوانب مسجد را چون شکر فیض الهی محصور گردانید مرید و جماعت هم بضرورت در مسجد را محکم ساخته بمقاومت و مکاوحت
ابتدا مشکل نمودند و در جنگ و جدال با جماعت خود اظهار مردانگی بکردند بایزید پاشا برحسب امر سلطان اولا آن جماعت را بعهد
و ایمان امان مستظهر و مستمال گردانید و موعید اشفاق سلطانی را بر وفق تاکید لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید بایشان
رسانید که اگر از کماهی ماسبق در مقام تضرع و استغفار آیند و در مسجد را بکلید توبه و استغفار گشایند از جانب سلطان بمراتب و مواجب
لایق و با نعامات عامات فایق سرافراز خواهند شد لیکن هر چند از راه ملایمت و مسالمت با مرید مذکور در توابع سلوک نمود و در
طریق نصیحت و دلداری با ایشان معامله و مجامله فرمود که بیت با قضا پنجه مزن ای تند و تیز   تا نگردد هم قضا با تو ستیز   اما فریدشان اید در
خصومت و ممانعه می افزود و در جنگ و کار بیره راه مرید می نمود و چون بایزید پاشا از اصلاح معتقده ایشان بجهالت مایوس گشت
و در مقاتله و مقاتله آنجماعت بغضی الی اعتبار دربندن موبوس شد امر کرد که از اطراف و جوانب دیوارهای مسجد را نقب و رخنه کردند و
بضرورت تمامی آن جاهلان روی بمناره مسجد آوردند و ازبالای مناره بجنگ ایستاده بهیچ وجه از جهت جاهلیت تنزل نمی نمودند
و در سرکشی رتبت تهور و جلادت می افزودند دیگر باره بایزید پاشا تدبیری صایب نموده در سوراخ مناره دود آتش نمودن
بر فروختند و تمامی آن جماعت از آتش غضب بوجهی و کحطب … از هر جانب … و بجا رو نا جار از اضطراب اضطرام

بازشیطانی که در نهاد ایشان جایگیر شده بود قبول تنزل از مقام ملکی وجه نموده و از سرخار فرود آمده در بروی خصم غالب گشوده که گفته اند بیت خاک بر سر کن
که خوار شوی ور کنی زان بلند و یرانم باز یزید باشاوت و پای مزید و توابع او را بسلاسل و اغلال نکال بر بسته بخدمت سلطان آورد
و مزاج سلطانی را ازین خدمت مقبول خرم و شادمان کرد و حکمی اعیان ملک بر قتل مزید و توابع اتفاق نموده و جهت عبرت سایرین این
جماعه بر سیاست ایشان متفق الکلمه بودند فاما سلطان را چون در نشان ارباب شجاعت و دلاوری مزید اهتمامی بود و جوانان جلد
و دلاور را بشفقت و احسان استرقاق میفرمود مزید مذکور را بمجلس حضور خود آورده و بشفقه با او خطاب کرد که همه مردم بر قتل
تو مجتمع و متفق اند و مکافات نفوس بد کنش بد کرداری تو متفق و بر سیاست تو راغب و مایل لیکن جهت تشابه شجاعت و جرأت و مردی در بارهٔ
تو حاصل است و ظلال عنایت و ملاطفت بجانب تو شامل اگر جانب خدا و خلق عهد بکنی که دیگر آزار مسلمانان و تعرض بعرض و مال
مردمان بر نفس خود حرام کنی و این ملکه دلیری و جلادت را که بجا میکنی در قطع طریق ضایع میکنی در راه دین پروری و جهاد
فی سبیل الله التزام کنی این بار سیاست ترا بعفو و احسان مقابل میکنیم و ترا در سلک خواص خدام بمراتب ارجمند میرسانیم مزید
مذکور در جواب این کلمات سلطانی که در سمع او بمنزله وحی آسمانی و بشارت نفخ روح در ابدان انسانی بعد از قطع از حیات
و زندگانی بود گفت من بنده عاصی که بکار از اعمال نکوهیده خود خجل و شرمسارم و بمقتضای مجازات کردار با داشتن حرکات نا
پسندیده خود گرفتارم اگر مجدداً این عهد وارستنابه و بوسیله استغفار روا نباشد بظاهر الاصابه سلطان صاحب مروت از خون چنین
گناهکاری بگذرد و رقم عفو بر سر جریده اعمال سیئات من بکشد یقین که تا زندگی باشد در مقابل این نعمت زندگانی جدید دنیاوی
این موهبت بر مزید سر خود را طفیل راه اخلاص و نیکو بندگی خواهم ساخت و از قانون شریعت محمدی و از آیین امر و نهی این
دولت سرمدی نخواهم طرح عدول انداخت و در سلک بندگان در رزم و بزم کمر اجتهاد بجان خواهم بست و داغ غلامی را بنشانه
این آزادی چون خون خود در پیشانی زندگانی و در نامیه امانی خواهم پیوست بیت اگر چه جرم من کوه گران است ترا دریای رحمت
بیکران است تویی کز جرم من عفوت بیش است اگر رحمی کنی بر جای خویش است اگر گردی ز زشتی خاک خشنود ترا نبود زیان
ما را بود سود اگر خواهی بما خط در کشیدن ز فرمانت که یارد سر کشیدن فلهذا سلطان محمد خصال و آن خسرو عمیم العفو والافضال
بمقتضای قانون بسط مکرمات فاما من تاب و آمن و عمل صالحاً فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات مزید
مزید را باصناف مراحم و ملاطفات مخصوص داشت و میان بندگان قدیم و جدید سر سرفرازی او بتاج احسان و اشفاق برافراخت
و در سمان ولایات و امارت سواس رایت رایه ارزانی داشت که چون از تلاحق فتن و آفات متفرق الحال شده بود بعمارت
و آبادانی و جمعیت رعایا از اطراف بهر باب قیام نماید و بجبر کسر شکستگان بلوازم مرحمت و احسان اهتمام فرماید و الحق مزید مذکور
در هر گونه عبودیات و هر قسم از خدمات بعد از آن بنوعی اجتهاد نمود که مزیدی بران از هیچ کس از امثال و اقران او ظهور نیافته
بنوعی که توجه خاطر سلطان بتربیت و تمشیت او مصروف داشت و ابواب مراحم و اشفاق خسروانه هر روزه بکلید اخلاص مفتوح
میداشت مصرع هل من مزید مزید از بهر یاقوت و در اندک زمانی شهر و ولایت سواس را بکثرت عمارت و آبادانی سابق در

آورد



آورد و هر جا که خرابه و ویرانه از دست ظالمان ستمکار رسیده بود بسیط آبادی و نشر معدلت معتادی مسکون و مانوس کرده و بر حسب کلام حکیم انما
الاعمال بالخواتیم عاقبت روزگار و خاتمت کار روزگارش را به مستحسن طبایع جمهور شده و بسپاس داری ولی نعمت خود مشهور و در زمره
و قلیل من عبادی الشکور مشکور و مذکور گشته میگفت که شعر داند همه جهان که من از جور روزگار ان خاک راه بودم این بخشش خاور تر
چون آفتاب رحمت سلطان بمن فتاد گوهر شدم اگرچه بدم سنگ بی خطر بودم چو خار گر چه برهنه ولی کنون دارم هزار خلعت رنگین
چو گل ببر بودم درونم ز رنج بنفشه صفت کنون چون سرو برفراختم از دولت تو سر داستان هشتم در بیان عیان شدن
آثار دلاوری و سپاهداری سلطان و فر و فرهنگ او در حضور مصاف با وجود ضعف حال از فترت امیر تیموری و ملاطفه امیر تیمور با والد خلافت
انتساب جهت طلب سلطان نجم عسکر او از ان ممالک قیصری بروجه مهربانی و فرزند پروری چون حق سبحانه و تعالی شأنه قاطبه از خاندان سلطنت
و جهانبانی شایسته مسند موروثی سلطنت نیازده و در وراثت تاج سروری و حابی رتبت جاه بلندی او را بتایید ابدی سرافراز داد که چنانچه
در عنفوان جوانی و ریعان ایام انسانی بکرامت و آتیناه الحکم صبیا میان ابنا روزگار او را سرفراز فرماید و رایت سعادت شرایش
او را الطریقه نیک نامی و لقد اصطفیناه فی الدنیا بر فضای ملک و جاه و در بسیط گیتی بر حسب دلخواه بر کشید محل استقلال مرتفع
استعجاب باشد رباعی از لطف تو هیچ بنده نومید نشد مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لطفت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از
هزار خورشید نشد لیکن لا یزال دیده تنگ چشم حسد و رخ چشم ترگمود از شهود سر و الله بصیر بالعباد چون هیچ گاهی بر نتیجه ملک و حکمت
ازلی نیفتاده و هرگز روزنه بصر بصیرت را بر فضای خرم سرای ارادت ازلی بدست تفکر و تدبر نگشاده پندارد که بمجرد انگیز زوال نعمت
از جهد اتحاد ان سعادتمند باز داشتن آن مقبل از نظر قبول حضرت تا انکه مقدمات توفیقات سبحانی را بموانع و روادع تخیلات شیطانی
منع و ردع نموده امری محتمل و میسور است حال انکه قلم فرخنده رقم تقدیر یکلخت در صدد تقدیر و تحریر این دعا و ماثورات در الواح
ضمایر خداوندان این مناجات سطر که اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت از قسمت بندگی و شاهی دولت تو
دهی بهر که خواهی آنجا که دهی ز لطف یک باب زر گردد و خاک دُر شود آب و مصداق این مقال اکثر مجاری احوال سلطان
محمد خصال است که القصه با وجود تسلط و استیلا امیر تیمور بر تمام ممالک روم و خاندان آل عثمان و کمال اهتمام او در دفع خصمانی
غالب خود در روز تسلط و کامرانی در آن ایام که بهر طرف از ممالک روم لشکرهای آسوده و پر یراق فرستاده بود و در عرصه ملک لکلکاری
خاطر خود را دستکاری داده بود اما در تعرض بعضی ولایات متعلق بسلطان محمد خصال تغافل و اهمال مینمود و جهت بعضی مصالح در فرستادن
لشکر بان خانه خود در کشور روم لشکر شاهزاده اغفال میفرمود تا انکه در ان اوقات روزی یکی از مقربان محرم و مصاحبان همدم اخبار و آثار مردانگی
و کیفیت جلادت و فرزانگی او را بسمع امیر تیمور رسانید و بر تفاصیل مصاف های جنگ سلطان با دشمنان متعدد وا رضا و دیدن کارها او را مطلع
گردانید و این معنی را بر سبیل تعجب نقل میکرد که با وجود فترت ملکی و انقلابات و با این گرفتاری سلطان بلوازم پدرش با برادران او در
اوقات چندین مصاف بزرگ با اعدا و قدیم خاندان خود کرده است و با وجود استظهار آن سرخیلان قبایل و عشایر بتربیت و
تقویت این آشفته سلطنت در هر معرکه با اندک لشکری در غایت بی یراقی کارهای بزرگ از پیش برده و از اعقاب سلاطین این فرزندی

درین سن و سال باین جلادت و مردانگی محال است و چنین منظر اقبالی شایستهٔ تربیت و تقویت یا رفیع و رفع بی‌اسمال است بیت چون محمد
بحسن خلق علم چون علی در شجاعت است وکرم منظر و مخبرش شریف و لطیف سیرت و صورتش بدیع و ظریف ماه نو بود روی
فرخ او خنده میزد زمان سپهر برخ او در طریق حکومت و تدبیر ماه حکم است و آفتاب ضمیر از آنجا که کمال دوربینی و عاقبت
اندیشی امیر تیمور بود صلاح دید که آن پادشاهزاده را بهر وجه از ملایمت و تدبیر در سلک ملازمت و حیطهٔ تسخیر در آورد و چون در آن
بدرش طرح امان و ایمان بمیان آمده بود هم بوسیلهٔ رساله و مکتوب پدرش او را طلب بدرگاه خود فرماید چرا که از آن جرأت زیاده
بر معهود و جهت مفارقت ملا و اولیه و محاکم بوجهی متألم و متأمل شد و اصل فطرت جهانداری او ازین قضایا و عجیبه متأثر
و منفعل گشت او تا چند وقت در مجالس امرا و حکام و در حضور فرزندان عالی مقام محامد و صفات آن شاهزاده را می‌ستود و مبطا خیر
و بر خودداری عمرد عامی فرمود تا آنکه روزی چون با سلطان یلدرم عقد صحبتی با هم مستور معهود و بسته بود و ندو بحسن معاشرت و انبساط
باهم یکرنگ نشسته شاهزاده را پیش والدش بیاد آورده و از آنجا که از نعوت شجاعت و فرزانگی او منقول شده بود با پدرش بطریق رحمت ستایش
میکرده و از آن وقایع حضرت با اعدا و محاربه با مخالفان و ظفر یافتن بر ایشان حصانتی ب منجمید و سوگند بغلاظ و شداد یاد فرموده
که اگر او بی تکلف بحضور آید تربیت و عاطفت مشفقانه زیاده بر سایر فرزندان خود باو تقدیم خواهیم کرد و اکنون او را چون
اعتماد بر قول و کتابت والد بزرگوار خویش خواهد بود بهر وجه که صلاح است او را بحضور می باید آورد و هر آینه بی توقف مردی وثیق از
اعیان بارگاه تیموری و یکی دیگر از جانب والد و ملاطفت شعارش برسالت نزد سلطان تعیین نمودند و در احکام و مناشیر امیر تیموری
و در مکاتبات شوق آمیز پدری طلب توجه او بحضور مبالغها فرمودند و سلطان یلدرم بر وفق المامور معذور کیفیت عهود و مواثیق
و مواعید امیر تیموری را اعلام نمود و آثار شوق و نگرانی بدیدار جهان فرزند جانی بین اسلوب تحریر و تقریر فرمود که نظم الی کم ابای کلما
جنح الدجی حمامات اغصان تحن و تندب احن الی اهلی واهوی لقاءهم واین من المشتاق عنقاء مغرب چون از قبل امیر تیمور
خواجه محمد نامی از متعینان و معتمدان درگاه سلطنت با مکاتبات و ملاطفت نامهای تیموری بنزدیک رسید سلطان نیز جمیع امرا و ارکان
دولت خود را باستقبال ایلچی امیر تیموری و فرستادهٔ پدری خود فرستاد و بعد از تقدیم وظایف مهمانداری مجلسی پادشاهانه ترتیب داد و ایلچی را
بعز حضور خود در رسانید و چون مکاتبات و احکام تیموری و مراسلات و مجاملات پدری و برادری را بدیدهٔ مطالعه دید نامهای دلخواه
کرامی ایشان را بشفاه احترام بوسید و بر فرق سعادتمند خود بجای درة التاج سلطانی نهاد و حکم تیموری و اشارت پدری را بروجه
انقیاد و سمعاً و طاعةً جواب داد بیت فقال اشتی من الاشواق بالراس فهاتها تخشتت من اوراق و قرطاس هرچند ارکان دولت
و اعیان حضرت باتفاق مطلق رضا بتوجه سلطان نمیدادند و در توقف و تسویف آن داعیه مجدانه ایستادند اما سلطان بالذات باقتضای
حنین و التهاب بصحبت والد ملاطفت شعار و برادران سلطنت مدار وجوب اتباع حکم تیموری را ترجیح می نمود و درین مخالفت از
مطاوعت هیچ کس را ظاهرا یارای مخالفت با رای جهان آرای سلطان نبود و در آینه اسباب یراق پادشاهانه جهت آن سفر مهیا و مرتب
کردند و انواع تحف و هدایا جهت جشن درگاه رفیع الارکان بهم آوردند و بهمعنی و تجنیس روی برحل امیر تیمور از شهر توقات

بالبته



بالبته نهضت فرموده و در رای اکثر اعیان ملک و دولت در مقام فسخ آن عزیمت نموده مطلقا قبول نمود و بمقتضای فاذا عزمت فتوکل
علی الله نامبالاة باحتمال مخاطرات روی براه نهاد و هرچند در آن توجه بمخالفت جمهور مخالف قانون حزم و احتیاط بود و جهت چند نوع کسی را
رتبت ابرام و اظهار در نفی آن داعیه نمود تا الحکم لله اختیار باقتضا مصلحت برده و کار آنچه طریق بهبود بود و در جهت عاقبت محمود برده
عنف و اضطرار پیش راه آمده و آن معانی سلطان را ترجیح بتیقظ و انتباه افتاد و حقیقت فحوای ومن یضلل الله فما له من مضل
پیش دیده مستبصران مشهود و مبین شد و از جهت رعایت عنایت گیتی حمایت فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین بر صراحت
و بیچ بود بی خواست بینش و مبین گشت بیت لطف الاهی چو کند کار خویش مژدهٔ رحمت برساند سروش فضل خدا بیشتر از فهم ماست
کشته برسته چو گفتم خورش داستان نهم در بیان حوادثی چند که در اثنای توجه سلطان محمد خضال بخدمت امیر تیمور و والد بزرگوارش
از عدم مبالاة و ثبت در آن روی نمود و اقدام قرا ایلچی اسفندیاری کحمد د ا و التزام موجی او غلی حدر و قطع طریق سلطان و ظفر یافتن سلطان
بر تمام اعدا بیاس توفیق معبود از منطوق کلام قدیم و از تجارب دانایان حکیم این معنی بحقیقت پیوسته که هر کس از خوابخانان سعادت
که در تحصیل مطالب و اوطار بمقتضای امر و شاورهم فی الامر قانون مشاورت با پیران روزگار و مخلصان هواداری و عرض دارد و بعض
کار از وخامت عاقبت و ندامت خاتمت مامون و مصون ماند و هر صاحب اقتداری کار مکار که با استظهار بخت و طالع بر خود در مسایل
تنها رکن آرا وش و رات عقلا و اخیار در طریق وصول بمطلوب مرعوبش بانواع آفت و مخافت مقرون افتد چرا که تعاون افکار و
تلاحق انظار جمیع مصالح دین و دولت میسر است و بعضی گفته‌اند که تجرد رای لی و مخالف رای دوستان دولتخواه منتهی بتضییع مطالب و اماثی
و لحوق هرگونه مفسده و خطرست نظم مشورت ادراک و هشیاری بود عقلها از عقل زیری بود گفت پیغمبر بکن ای رای زن
مشورت که المستشار موتمن لیکن نسخهٔ کامکاری سعادتمندان ازلی آنکه در حین رغبات نفس خود کام متوسل بحبل متین نظر انعام
ومن یهد الله فهو المهتد شده بوزیر از اهوا برغب شود و از طرق مشایل بر جبال و هاد کنیز الف د ومن یضلل الله
فما له من هاد مجتنب و برکنار گردد بیت کر بلایی رسد از محنت و غم باک نیست هم ز لطفش سبب دفع بلا ما برسد چنانچه القصه
در زمانی که لطایف الطاف ربانی و دقایق عنایات یزدانی شامل احوال آن سلطان محمد خضال بود هرچند در بدایت حال با ضلال
گرامان بوادی ضلال و در ارتکاب توجه بمعسکر امیر تیمور از پند و نصیحت دولتخواهان تخلف فرموده و تا در اثنای شروع و اقدام بر آن
سفر خطیر چون از مملکت اماسیه عبور فرمود و بمنزل عثمان جوق نزول و حلول نمود قرا ایلچی اسفندیاری که سابقا چون مار زخم
از ضربت تیغ دودم سلطان بر سر و دم زخمها خورده بود و بر مثال سباع ضاری از شصت سهم شاهزاده جراحتهای کاری کرده جان و انتساب
کار کرده همیشه مترصد فرصت آزار و اضرار بخدام سلطانی می بود و بر رهگذار فرصت در کمینگاه ابرام و اصرار صرف روزگار می
می نمود چون استماع نمود که سلطان با معدودی از خواص خدام و نواب بی تهیهٔ اسباب جنگ و جدال از نزدیکیها عبور خواهد نمود
و با تمامی اعوان و انصار بکار خود اتفاق کرده و با یراق مکمل جنگ لشکری را بر سر راه براهزنی آورده و گفت که جهت ظفر بمقصودی
که همیشه مترصد بوده‌ایم اکنون فرصت بهتر نمی تواند بود و در باب دفع خصم خود درین هنگام توقف نشاید نمود بیت ای ناوی از جا،

لقد رکبت سعایة الدهر من بیض و سود چون قرا ایلچی با آن گروه کینه خواه از ولایت بغداد بار دیگر بسر راه رسیده و تیغ کین در روی سلطان
از نیام انتقام بیرون کشید سلطان شیر دل ظفر شعار را بالضروره اقدام جز دفع صایل و رفع غوایل از سر راه لازم می نمود و معدودی از
خدام که همراه بودند امر بمقاومت اعدا فرمود در حین تلاقی طرفین که جنگ و جدال بهم پیوست و نایرهٔ معاداة جانبین از تقابل
و تقاتل در سم شکست دیگر باره رفیق طریق توفیق کردگاری سلطان و زتاب او در امعونت و مدد کاری فرمود و بخت مساعد و طالع مؤید
غمخوارگی نمود و خدام سلطان شجاعت شعار را بر آن دشمنان بی مروت غدار فرصت غلبه و استیلا تمام دست داد و اکثر آن لعینان را سرهای
پر نخوت بتیغ آبدار و در آتش افروزی معرکهٔ کارزار میان خاک و خون برابر نگذاشتند و باز قرا ایلچی با روی سیاه و رخسار پر خمار از مقابلهٔ
آن آفتاب افق اقبال در ظلمت شب ادبار هزیمت یافت و سر خود را بهزار محنت از تیغ دلاوران رهانیده در راه فرار می شتافت و چون
سلطان مؤید بنصر صمد و مستعد بتوفیق و مستمد شد مجدداً بسبب این فتح جدید مستظهر و مستند گشت بیت اگر کاری بپای دل فرو رفت
بحمد الله که کار ما برآمد و بعد از این ظفر و کامکاری از آن منزل فتح متوجه منزل قرتاص و شده چون معسکر خود را فرود آورده در میان حلم
فتنه دیگر سر از گریبان افواه خلق سر بر آورد که علی بیک مشهور بسوجی اوغلی که براه زنی و غداری میان قوم ستمکار تاتار به تعیین و اشتهار داشت
و میان ظالمان بدکار بعلت خونخواری و راه زنی سر رشته و شعار می پنداشت درین حالت که سلطان از تعرض و فساد قرا ایلچی کلاه یافته
با آن گروه از خدام الم دیده بکنار آمده علی بیک سوجی اوغلی باقتضای شرارت ذاتی بقصد مزاحمت و بداندیشی شاهزاده بسر راه گذار
رسید و شخصی را مخصوص مصطفی نام در باب رسالت و عذر قدوم خویش بخدمت سلطان فرستاد و باین عنوان تحقیق کمیت افواج و کیفیت
قوت و ضعف اجناد و افواج در مقابلهٔ آن جمعیت تهیهٔ اسباب مقاتله نماید و بر اتفاق دفع قطع طریق سلطان آید شعر زانکه هر بخت خون برخ
می نخواهد هیچ کس افروخته هر کرا باشد مزاج طبع سست او نخواهد هیچ کس را تن درست لیکن باعلام مهیمن توفیق و بالهام
فرستادهٔ او کنون تحقیق از آن مکر و حیلهٔ آن غدار متجسس و متنبه شدند و بتایید لطف نهانی سبحانی مترصد ظهور منطوق ولا یحیق المکر
السیئ الا باهله گشتند و اینجا سلطان با یک هزار سوار مردان روزگار را از عقب ایلچی علی تاتار بالغار بر سر خصم بداندیش رسید
و تیغ دوروی را در برابر آن منافق دوروی بدخوی کشیدند علی سوجی اوغلی چون چشم داشت اینچنین مسارعتی و ترقب این گونه هجوم
و جرات را در آن لشکر الم کشیدهٔ سلطان نداشت و اثر آن نیز قیاس بر غفلت و کوردلی خود کرده از این گونه پیش دستی و مسارعتی فارغ می
پنداشت چون علی الغفله سپاه مظفر سلطان با همه بلای آسمانی بسر مجمع او رسیدند او را تاب بمقاومت نماند و بهزار حیله سر خود را تنها از آن
ورطهٔ هلاک بازرهانید و باضطرار تمام گریزان متعلقه و سلاسل گرفت و مالها و جمعیتش چون بنات نعش و زن و کالای آن بداندیشان از هم فرو ریخت
و خود تنها در سلاسل و اغلال اندوه و حسرت افتاد و از هر چه در راه مسلمانان انگیخته بود قدم نهاد بیت در جهان تنگنایان شاد
بس است اینکه هیچ از غم و هر دم نگشت بعد از فراغ از این فتح قریب و استقرار این گونه فتنه و فساد برین ترتیب بر آیینهٔ ضمیر منیر
سلطان حقیقت خیر خواهی ارکان دولت و حقیقت ... بعدم ارتکاب آن سفر از اولیای حضرت روشن شد و بتقدیم معذرت
می گفت با خدام اخلاص مقام خاصیت استشاره میگفت که بیت زین راه که رفتیم تبر گوی سلامت غوغای عشقش از در و دیوار آمد

و بخواهی



و با خواص و محرمان خود مطارحه نموده بود که با وجود آنکه هنوز تا اردوی و لشکرگاه امیر تیمور چندین مراحل مخوف و خطرناک و منازل مخوف
باعداء و حضاری باک در میان است و از لقاء عدو و مهما امکن اجتناب و احتراز نمودن باعث سلامت و امان تا هنوز اختیار توجه و توقف در دست
مانده اندیشهٔ عاقبت این توجه بر زوال و خطر باید نمود و عنان عزم را بعد از این تامل بیشتر و بیشتر از این ارتکاب نباید فرمود و هر روز مادرین
قدر سیر و حرکت که در نواحی مملکت خود نموده ایم دو نوبت دشمنان براهزنی و بداندیشی اقدام نموده اند با وجود آنکه میدانند که ایلچی و امین
امیر تیمور همراه است در چنین گشتها چند مردم می افزوده اند اگر چند مرحله از آن محلهای استوار و از آن منازل گذشته به نهضت جای ممالک بیگانه
منزل سازیم و فرقه فرقه اعدا را با وجود تقویت و تمشیت علیحده از طریق توجه ببیره دارانیم و مع ذلک در لشکرگاه امیر تیموری نیز چندین حصان
لغد صاحب شوکت و جاه مانده و در باب افساد این خاندان تا بچون همراه و بیدرپیر بزرگوار اگرچه ظاهر امر عظیم و مکرم است فاما در دست عدوی
غالب مغلوب بودن اعظم بلیات و آفات در دم حالی جاه است هر آینه تمکی ارکان سلطانی که اصلاح استصواب توجه این سفر ملحق نموده و در هر منزل
سلطان را بر توقف و تسویف ترغیب میفرمودند در آن حالت عود سلطان زاده الملک به منزل خود دلالت کردند و دلالت رجحان آن رای از هر جهت
آورده که بیت این ره که من آمدم کدام است ای دل تا باز روم که کار زار است ای دل لاجرم سلطان بر وفق رای ارکان دولتخواه در اثنای
راه بند کورد در نواحی ولایت قولی از سمت طریق و شاهراه بجانب کوهستان مسند و راههای دشوار را مایل شده در اول انصراف از سمت عزیمت مجلسی
بر تزیین و ترتیبی با سس آیین بیاراست و ایلچی امیر تیمور که همراه بود بحضور مجلس پر سرور طلب فرموده و در اثنای ملاطفات ملایمانه دگر ملایمات
و دوستانه با ایلچی تیموری نیت و قصد مطارحه نمود که هر چند درین سفر رقیب با جمعی برتست از خاطر بریت بهانگیسی اما بحمد الله که کیفیت تسلط و گستاخی
دشمنان ساقطه و بدخواهان لاقیط ما را دیدی اکنون متمسک است که از آن حالت خلاص و توجه ملازمت درگاه معلای تیموری را که دیدی در خدمت
نواب عالی جناب عرض نمایی و مخالفت و تعرضات اعدا را از هر جانب تحقیق نموده بتفصیل عرض فرمایی بیت چو قران کرد کرم رخت بمنزل رسید
خضر راه نیز درین بادیه گم کرد راه و صوفی بایزید را که معتمد درگاه سلطان و امام اوقات صلوات بود در فضایل علمی و عملی میان اقران در شمول
مرجح از جمیع جهات برافقت ایلچی امیر تیمور مقرر نمود که تفصیل موانع و شمول بخدمت درگاه عالمپناه بسمع همایون رسانده و معذرت تقصیر
عاده الدین بزرگوار بهم مشهور کرده اند و امید که عذر معقول نواب کامیاب کرده چون موانع طریق خدمت و عوایق عزم ملازمت از حق مقصود
مرفوع گردد و مزاحمت و تعرض اعدا و خصما از سر راه مدفوع شود شاید که سعادت حضور درگاه عالم پناه دریافته و تقبیل ایادی کریمه شفاه
عذر خواه و بیشتر و مستعد شد لیکن معلوم نیست که زمام حصول مرام در قبضهٔ تقدیر حکیم قدیر است و مجاری قضا باقتضای یفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید بیرون از حیطهٔ تدبیر بندهٔ حقیر است بیت عاقلان از نامرادیهای خویش با خبر گردند از مولای خویش چون خواجه محمد
ایلچی امیر تیمور را بعنایات لایقه و اکرامات فایقه مخصوص فرمود و مکاتبات مشتمل بر تفاصیل اعذار و حقیقت احوال در صحبت صوفی بایزید همراه ایلچی
روانه نمود و در حوالی قولی چند وقت بانتظار مراجعت فرستادهٔ خود صوفی بایزید می بود و چون ایلچیان بخدمت امیر تیمور رسیدند و تبرکات و مکاتبات
بعرض رسانیدند از اقتضای قضا در آن چند روز سلطان یلدرم در معسکر امیر تیمور دعوت حق را بعوض مرض مزاجی اجابت فرمود و کلبهٔ جلیل
از این محنت آباد دنیا براطلال مقبرهٔ خود با آواز بلند تشهیر نمود و امیر تیمور اکرام و احترام ایلچی بجای آورده تا رخصت عود ایلچی را چند وقت

موقوف کرد که جهت جواب پیغامهای رسل و عزا پرسی فرزندان سلطان ییلدرم هرجا باشند کسی نامزد تعیین نماید و تشریفات و عنایات خسروانه بهدیه ایشان
اتحاف فرماید بعد از چند روز یراق کمر شمشیر طلا و تاج کیمخا جهت عزاداری سلطان محمد ترتیب فرمود و بنابر آگاهی و اخبار سلطان از واقعهٔ
فاجعهٔ پدرش و تبشیر به تفویض آن ممالک روم به شعری بارث و استحقاق بجانب شریفش کسی متعین از خدام فرستاد و سلطنتی از فوت پدر عزاداد
بیت ابداً اینتج للخلافة شبلهٔ من شیخ آدم للخلافة شبلهٔ داستان دهم در بیان قاصد و ناعی فرستادن امیر تیمور جهت ارتحال والد
خلاف انقاب سلطان از کثور بلی نقا و دیار و کیفیت [illegible] الم این عزا و ماتم اعظم در خواطر کافهٔ اهل اسلام خصوصاً آن شاهزادهٔ محمدیت انتما
نظم هوی الایوان والکسر الشرر وانجع من ولایة الامیر وخر التاج وانتثرت حلاه وحف الترب واهار السریر وغاب
من الممالک لیث غاب له فی کل ملحمة زئیر وصبّ علی بلاد الروم یوم یرث فیه الکواکب قمطریر فضار [illegible] المانوس روضاً
ومشکهٔ من لطوف بغدیر نزد دانایان اسرار و اوضاع سماوی و در اصطرلاب خانهٔ دل حکمای ایام کاینات الجو و احداث
آثار علوی معروفست که هرگاه که از رجوم مظلم سحاب و جسم تابندهٔ شهاب بروضع کوکب تابان جسمی از آسمان بزمین افتد و گاهی
که بر هیأت برق یمانی از حادثات آسمانی هیکلی مشتعل و نمایان شده در زمین مختفی گردد اهل فرس آنرا ستاره سوخته خوانند و ترکان
و صحرانشینان آنرا ییلدرم دانند بحسب تجربه دستور [illegible] ابتهٔ درآیینهٔ صحیفهٔ روزگار بر وفق آنچه اندار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
ازان صورت حادثهٔ که خرابی بلاد و علامت تفرقهٔ خواطر عباد باشد فکیف که از آسمان خلافت سلطانی و از سپهر امانی ملک سلیمانی آفتاب
تابانی با وجود دعوی کسوف و زوال در این تیره خاکدان افتد و از فضای جو آسمان ییلدرم آسا شهاب [illegible] در خاک مظلم این تیره
دان فرو رود و بعد از انتقال فروغ آن آفتاب جهانتاب فضای گیتی و صحن غبرا رخ جهان از نور و ضیا ماند و دیدهٔ بخت اهل ملک و ملت را
لی تابش لمعات شهاب ثمین در این ظلمت آباد جهان چه بهجت و صفا باشد. نظم قد اسود راس اللیل نحو الفقده وقد کان نوراً به
یتوطا التاج بناء علی ذلک از احکام ارباب نجوم بخصوصیت ملک روم چنین معلوم شد که چون سلطان اسلام ییلدرم خان را خورشید
اقبال از رجوم مظلم صفحهٔ قمری و از آهن سینه تاب تیموری کسوفی تمام طاری شد و آفتاب خلافتش یوسف مثال در حجن و زندان
سیاهی آن سحاب ظلمت [illegible] محجوب بزاری و خواری گشت و در هنگام شام شوم مملکت روم کوکب ستاره بخت هر مظلوم بزمین تیره
افتاده و کواکب سعود اسلام روی بخواری نهاده لمؤلفه رباعیه درعرصهٔ دهر گرچه باشد سلطان این چرخ کند یکی ز رسش یکسان
ور غایت ارتفاعش آید چو زوال در شام شود ظلمت خاک زمان القصه در عالم صورت تمثال این مقوله کلام و تجسد واقع مصدوقهٔ
این مقال بمبلغ النظام آنکه چون سلطان اسلام بعد از جنگ مصاف و گرفتاری و مغلوبی و تقید در [illegible] بی اختیاری روزگاری
بدلتنگی و جگرخواری میگذرانید هرچند امیر تیمور آنچه وظیفهٔ تعظیم و تبجیل بود کما ینبغی تقدیم مینمود و هر روزه در اوقات
مسرت سلطان را بمجلس معاشرت طلبیده بطریقهٔ مؤانست با او سلوک مینمود و بکرات و مرات مواعید خود را مجدداً بیان
مؤکد می داشت که مسند قیصری را بدستور معهود و نهج سابق برو مقرر و مستقیم باز خواهد گذاشت و الحق از مجاری احوال و اقوال
و افعال امیر تیمور ظاهر بود که در این عزیمت خسروانه بغایت جازم است و همیشه بتقدیم مقدمات آن مطلب عازم است و چند روز

توقف



توقف و تسویف در انجاز آن وعده جهت آن ملاحظه بود که فرزندان و لشکریان او چون باطراف ممالک روم منتشر و پریشان شده و جهت
تدارک فتح و مشقت آن سفر دخل بنهب و غارت و استیفاء منافع از آن ممالک خواهان گشته بودند چون همگی اولاد و امرا و عساکر از
اطراف روم منتفع و مغتنم بازگشته مجتمع شوند رایات تیموری در موسم [illegible] بصوب دیگر روند در آن ولا برسنت اسکندری باخلاق
مروت با دختر [illegible] با آن قیصر اسلام بظهور آرد و این ذکر جمیل را بر صحایف روزگار جهت نام نیک در ادوار این سپهر دوار باز گذارد
و این معنی را فوزی عظیم در کار مکارمی و جهانگیری می پنداشت و مع ذلک تعلق خاطر تمام بجانب ماوراء النهر و ترکستان هم داشت
و به خود میگفت بیت دریاب کنون که دولتت هست بدست کین دولت و ملک میرود دست بدست لیکن چون سلطان مجاهدین در
غیوری حکم برق جهانسوز داشت و در حمایت حمای حیثیت و رحمت بر اهل روم خود را آفتاب گیتی افروز می پنداشت و در آن اوقات
تقید و گرفتاری بدست جانان خصمی مستولی بر مثال شیری بود در [illegible] فضای [illegible] بتفصیل بستان خیال آن [illegible] و از
استیلا و شهود خرابی و ویرانی مملکت معمور خود بغایت متزجر و مأیوس و جهت کثرت افکار و هموم و از هجوم مواد تفرقهٔ خاطر
معلوم ببعضی امراض روحانی با سوء مزاج جسمانی متلاحق شد و از بسیاری اندوه و اعراض نفسانی از خورد و خواب باز مانده
ضعف قلب با نزاری اعضاء و قوی متوافق گشت و دم بدم آنکه دم بر رخسار زرد و وزرا افتاده سیدی و با همدمان و غمخوارگان
خود این معنی را بحیث گفتی و شنیدی که نظم واشرب من مقلتی ما ینظر واکل من کبدی ما یقطر اخرج من [illegible]
و احرم من اراه ما اکثر و هر چند امیر تیمور در هر صحبت انسی و عشرتگاهی و بهر فضای بستان و نزهتگاهی غنچهٔ خاطر مقبوض سلطان را
بنسایم ملاطفت و ملایمت منبسط می ساخت فاما درون دل سلطان که از حوزهٔ دور چون لالهٔ خونین جگر بود تا [illegible] و افسانه
خوشدلی در درون دل نمی پرداخت و میگفت که بیت نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
چون با مسند ادمواد غم و اندوه موجب تضاعف ضعف روح حیوانی است و اجتماع افکار متفرقه مستدعی [illegible] دل افکار
و تهیج و منتهی بمرض خفقان است و الوسواس و ماغی و غشیان فلهذا سلطان را مرض ضیق النفس و خفقان طریان پذیرفت
و در منتصف رجب سنه خمس و ثمانمائه آن امراض اشتداد گرفت و ضعف بدن روز بروز تزاید می نمود و چون سلطان صاحب
فراش شد و خبر اشتداد امراض او امیر تیمور رسید حکم شد اطبا و حذاق خود را که هر کدام جالینوس زمان بودند و مظهر حکمت لقمان شمل
مولانا جلال الدین عرب و مولانا عز الدین مسعود شیرازی را ملازم شب و روزی سلطان فرمود و اطبا نیز آنچه وظیفهٔ تدبیر علاج و
تقدیم مراسا بندند بهیچ وجه تقصیری در معالجه و تدبیر [illegible] که مشهور میان عوام است نمی ورزیدند لیکن چون مرض موت بود [illegible]
بقاء و زندگانی سود نمی بخشید و گاهی که تقاضی آجال دست در گریبان جان بیمار درآورد تدابیر طبیبان حاذق نفع و ناجح
نمی آید بیت من این یطمع فی السلامة بعدما [illegible] الطبیب وقال لیس من راق و در آن مرض سیزدهم روز پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه
خمس و ثمانمائه در آق شهر قرامان که اردوی امیر تیمور در آن نزول بود شاهباز روح آن سلطان مجاهدان
از مضیق قید بدن و از قفس تنگ تن خلاصی یافته بگلشن بستان اصلی خود پرواز نمود و از محنت آباد دنیا و از زین ملک مخوف بانصرام وفا

در سلک املاک ملاء اعلی بجانب جنة المأوی نقل و ارتحال فرمود و از مرافقت و همدمی اعدا عنود حسود و از موافقت و هم‌نفسی منافقان
حسود برفاقت و همراهی ارواح اولیا و انبیا و هم‌عنانی خلفا و شهدا و ائمهٔ هدی اختیار کرد أولئك مع الذين أنعم الله عليهم
من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين وحسن أولئك رفيقا چنین است آیین این پر فریب
بس هر فرازی نهاده نشیب ندانند کسی راز این گوژپشت چه با پرورید و زهر چه گشت چون خبر وحشت‌انگیز فوت سلطان
با میر تیمور رسید خاطرش بسیار منزعج و متألم شد و هر دم ازین واقعه متحسر و نادم گشت و این حیف و دریغ بخورد که چه
توان کرد که تدبیر درین قضیه تدبر عقل ما موافق تقدیر نشد و داعیهٔ ترتیب و تمکین و اجلاس سلطان یلدرم بر سریر قیصری یک نوبت
دیگر صورت پذیر نگشت همان دم حکم فرمود که نعش سلطان را در آق‌شهر بر مزار شیخ محمود حیران بامانت سپردند و بعد از آن چندگاه
برحسب وصیت سلطان بعمارت بهشت آیینی که در شهر برسا ساخته نقل نمودند و بامر تیموری تابوت سلطان را تزیین دادند و خلف
سلطان موسی چلبی که همواره رفیق پدر بود با صندوق سلطان بطرف برسا فرستادند و موسی چلبی بلوازم عزا پرسش و مراسم دلداری
و نوازش بجای آورد و کمر شمشیر مرصع بجواهر و ترکش بند و بار طلا با خلعت فاخره پوشانید و یکصد اسب تازی و تتاری که
لایق سواری روز سرفرازی باشد بانعام داد و منشور ایالت اورا بر حصهٔ مملکت موروثی او ارزانی داشت و او را بمملکت خود فرستاد
و مکاتبات عزا نامه جهانیان پر فرزندان حضرت امیر سلیمان بجانب روم ایلی با ایلچی زبان آور روانه ساخت و بر همان جواب ایلچی سلطان
محمد حال را که جانی بمرده بالطاف زیاده بر حسن پرداخت که شعر صبرا بنی اسحاق عنه تکرما ان العظیم علی العظیم صبور و لکل
متجوع سوالکم مستحسنه و لکل مفقود سواه نظیر بعد از معاودت حضرت بایزید با رسول و رسایل جانفزا امیر تیموری چون سلطان
خبر پدر بزرگوار را از اعیان اخبار ماتم و سوگواری شنید از درون جان نعره نالید و مضمون این مقال در سلک تنظیم کشید للمؤلفه
بگوشش شد آن بی‌زبانی بدادش یادا ز روز جدایی شنیده ناگهان آواز وحشت چو بانگ دشمنان در آغوشش چو آواز رقیبان ستمگر
بگوش عاشق مهجور غمخوار صدای پر ز محنت سوگواری سراسر نوحه‌های بی‌قراری چو شه بشنید ناگه آن صدا را بگفت این کیست کو چندا
درین آواز پیغامی است دلسوز درآن دم دیدم آه آتش افروز بگو من بر پیغام و حکایت فرستاده پیامی پر شکایت چه سان پرسم ز مضمون کلامش
که دارد تاب پرسش از پیامش چو میدانم خبر نادیده گیرم بگوید هرچه میگوید بمیرم بگفتا آن رسول شوم پیغام که از عالم شد سلطان اسلام
چه روز حسرت روی تو بی‌آن قیامت وعده و دیدار نهاد بنده بهوش شاه هوشیاران نهاد آغاز کار سوگواران چه گویم تا چه شد حالش در آن روز
ز آه و ناله و افغان دلسوز فتاده بر رخ گلگون سرشکش ز دیده قطره‌های ارغوانی بنوحه بلبلان را برده از هوش بگریه مطربان را کرده مدهوش
چو غنچه تنگ چون در صدف گوهر ز غمهای جهان گشته دلش پر گل اخگر شده هر چشم پر خونش بهار ارغوان روی همایونش بنفشه‌سان لباس کرده نیلی
ز دست غم بگره خورده سیلی چو نرگس دیده خشک از گریه بیمار ز تب بیدار مانده چشم انکار سواد دیده‌اش با اشک خونابه شده چون لاله‌زار از ژاله سیراب
شکوه سان فکنده برگ عزت چمن گشته شقایق زمی خرت بگفتش کای شاه جوان بخت که بادا از تو تخته تاج و هم تخت اگر از باغ شد سرو کهن سال
نهالی تازه بادا از آب اقبال شکوفه گر شد از پیری ز رشته شکفته باد ازین غنچه گلستان چنان پیرا گر باد افکند سهی سرو جوان بادا برومند

بگل

بگل چون شبنم بباغ کامرانی همیشه پر خور از عمر جوانی جوانش داد شاه گیتی افروز که عمر خود در او کامی امروز لکن منع من از جام عیش است
که ماتم نام و روز غمگینی است بر بستان چون روم در تماشای که بلبل کرده ماتم را فشادی بباغ عشرتم شادی چه من نتوانم شد از سر جامه‌ام تخت دو سر روم
چو جان فرخ نشیمن در گلستان که برگ افکنده دیوار ام زمستان نهال ملک را از اصل کنده چنار باغ دولت را فکنده چرا آزرده نبود جان غمگین
که برخ ستاده‌ها ابر کین ز سیل حادثه شد ملک ویران نماند کس درین کشور نگهبان شبان از منده بی غمگین غنایم که پایان بکرم هم جا که زین غم
فغان و آه من شد مجلس افروز سرود مادگشته ماتم روز خدا بخشد ملک صبر جمیلم درین محنت دهد اجر جزیلم چو افروزد بلطف خود دلم را
گذارد در مرغ بیداد و ستم را **داستان یازدهم** در ذکر عودت امیر تیمور از ممالک روم بایران زمین و کیفیت حوادثی که در آن حالت معاودت روی نمود
و جلوه گر شد خاطر او زنهم تعرض لشکر او در حین عبور بجانب ارزنگان و توجه سلطان بعد از من و اطلاق آن مملکت بر صاحبش کرد و جنود شعر
ای دل زبلا و محنت دهر مترس با لطف حق از عدوی پر قهر مترس چون شربت لطف حق بکام تو رسید در کشتی مراد و از زهر مترس چون
سنة الله همیشه برین نسق جاری است که دامان درازشبهای ما محنت و اضطرار غمخواری را بگریبان صبح یوسف لقای مسرت و شادمانی در
روزگار نکاری بهم دوزند و لایزال شبستان دل محنت‌زدگان را در ظلمت سوگواری بشمع مجلس افروز امانی از الکن روش الم نشرح لك
صدرك بهنگام دلداری برافروزند و معالیق مضایق ایام بمفتاح کامرانی رانفتاح ان مع العسر یسرا آخر الامر بتایید رحمانی برگشایند
و هرچند امتداد و اشتداد محنتهای زمانی از اندازه طاقت افراد انسانی بیرون نماید عاقبت الامر مقدران مقادیر قضا و القدیر بنهایت آن
شدت را بتسهیل اختتام فرمایند بیت نومید مشو بگو که امید نماند کس در غم روزگار جاوید نماند و ظاهر ترین تمثیلی بر صدق تحقیق
مقال انکه القصه در زمان حدوث فتنه‌های ملک روم از ستمکاری سپاه تیموری و استمرار آفات متقافیه و استقرار ملک بدست اعدا خاندان
قیصری بود مزاج زمانه و بدن مملکت از عروض بحران نزلت زمانه مرض‌های مهلک و بیماری‌های مزمن کشیده بود و سلطان قیصرنشان
یلدرم خان از جور دوران چرخ غدار شربت ناکامی بکام جان متسلی کشیده و اخلاف آن خاندان خلافت را از هر جهت نومیدی تمام از ملک و تاج
شاهی دست داده بود و رایت سلطانی که بدست کشورگشایی مجاهدان سربلندی بود در آن چندگاه بر خاک مذلت افتاده بود در آن وقت ابقای آن
کل شیء جاوز حده انعکس ضده بمقتضای الطاف عنایت ربانی دیگر اسباب ائتلاف و التیام عقود شادمانی دست بهم
داده گرفت و ابواب سعد و نجاح و فیروزمندی بانامل کلید مثال نگارنده آن رقم بختیاری و بهروزی گشادن پذیرفت شعر
این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور و چون اهل الباب در ظهور مصالح این خاندان خلافت اندفاع مفاسد و فتن و ارتفاع ظلم و محن
لشکر امیر تیموری بود و در زمستان سنه خمس و ثمانمائه که آن سپاه ستمگری در ممالک روم قاموسهم ابه بر تخریب و نهب بقاع آن دیار اقدام
کردند در بهار سنه مذکوره جهت مصالح ملکی خود توجه جانب ایران زمین و عجم روی آوردند و در اوائل فصل ربیع که فحول نهضت و حرکت توای شهر
و مات روم فوج فوج لشکریان نیز بمقتضای مجرات از ملاحظهٔ ایل و اولس ممالک روم خصوص جماعت تاتار که متحد از چهل هزار خانوار بودند
امیر تیمور را بخاطر رسید که بکلی خیل تراک خصوص اقوام تاتار را از روم جلا فرماید و چون آن جماعت از بقایای لشکر هلاکو خانیان که در ایام

نکاه داشت و حمایت سلاطین هلاکو خانی با ملوک و پادشاهان سلجوقی روم بجد بود و در روم اقامت داده و آن پادشاهان مغول اکثر اوقات
معارضه و سرکوب سلجوقیان در آن سرحد نگاه داشته بودند و بمرور ایام تمام آن اقوام در آن ممالک آسان معاش توطن و سکون نموده
و بیشتر آن اقوام و عشایر تاتار در نواحی سیواس و قیصریه و اماسیه ییلاق و قشلاق داشتند و هرگز مردم بیگانه را میان خود نمیگذاشتند
و بعد از انقراض ملوک و خواقین هلاکو خانی این طوایف بقوت بازوی شجاعت و بکثرت عدد اقوام و مزید استطاعت و لایت
ملوک روم را بیم و هیچ نمیکردند ولیکن چون سلطان مجاهدان یلدرم خان جمیع ولایات سیواس و ملاطیه و ارزنجان را بسطوت تیغ
سیاست در حیطه تملک و دارائی تراب خود در آورده بود و از اقوام تاتار را بی روبا چاره بحکم او امر و نواهی خود کرده بود
امیر تیمور را جهت اندیشه نقل و تحویل آن اقوام و احشام از ملک روم بماوراء النهر و ترکستان چنان مصلحت دید که فرزندان سلطنت
شعار و امراء نامدار خود را هر یک بطرفی از حدود و جهات ممالک ارسال دارد و از هر طرف مساکن و اماکن ایشان بنوعی لشکرهای
انبوه که در آن طایفه چنان محیط شوند که هیچ آفریده فرار بجایی نتواند نمود بنابرین طرح اولا محمد سلطان میرزا برادر علی شاه
خود را بطرف توقات و اماسیه فرستاد و بعضی امراء عظام را با سپاهی آراسته بجانب قیصریه و سیواس تعین فرمان داد و
و از طرف روم خود بعسکر منصور تیموری باستقبال آن جماعت در توجه بودند و درین حالت سرخیلان و بزرگان ایشان حضور
تبرک یک و مروت یک را بطریق رفق و مدارا و بروفق ملایمت و مواسا بپایه سریر اعلی طلب فرمود و بهر کدام خلعت فاخر
و کمر شمشیر زرین انعام نمود و طرح مقصود باین ادا فرمود که چون اصل و تبار از مملکت توران است و در دیار روم بغربت و
ضرورت افتاده بودند اکنون اولی و انسب آنست که باز داخل خیل و مردم خود شوند و در سلک خدام امیر تیموری در آمده بمقام
اصلی خود روند چون از اطراف جوانب تمامی مردم تاتار محصور نموده بودند هیچ احدی از ایشان قادر بر فرار و آوارگی نبودند
بالضروره با اهل و عیال و اسباب و اموال و دواب و ستوران و صامت و ناطق از امتعه و حیوان کوچ و انتقال کردند و هر چند خانوار
بیکی از امراء عظام سپردند که از ممالک ایران تا بتوران زمین رسانند بیت همراه داشت ادبا همی و مرو خیل بی حد چنین بدشت آورد
شد تهی کوهسار از نکهبان کهر همچنین بحر قلزم اخضر و همچنین در نواحی قرامان هم جماعت ترکان دز غوت جمعی بودند که سرخیل ایشان
خضر بیک و ابراهیم بیک بود و در زمان سلطان مجاهدان از حضوم و خشم آل عثمان شده بودند و در آن اوقات غضب سپاه تیموری کوههای
مستحکم تحصن نموده لاجرم امیر تیمور بر خویشتن داری ایشان خشم و غضب عظیم فرمود و جمعی از امراء عظام و لشکریان انبوه با یراق
تمام بتسخیر و تدمیر ایشان فرستاد و قتل و نهب و اسر و غارت ایشان فرمان داد چون سپاه تیموری بی حصر و عد بود و آن جماعت
گروهی قلیل العدد و بی معاون و بی مدد هر آینه بحکم دست غالب تمام آن اقوام مغلوب و منکوب گشتند و با سرها با سر و غارت
گرفتار شده و سرداران ایشان را هم کشتند بیت بسی شد سر سرفرازان نگون بسی خود ز رکار شد طاس خون و همچنین چون مردم
و ولایت قیصریه انتظار عبور و گذار لشکر تیموری داشتند تمام مردم خود را در قلعه های حصین و در مغارهای سنگین که در آن
مملکت بسیار است در کنار داشتند و اکثر بابید در گذشتن لشکر در کهوف و مغارات با اهل و عیال خود نشسته بودند و مداخل آن کریز





کاهها بر روی سپاه تیموری در بسته لاجرم ازین طور احتراز آن جماعت و کثرت اعتماد تیموریان بر قوت و استطاعت فیما بین کار بجنگ و جدال
کشید و در اثنا آن محاربات تیری کاری از مردم آن مملکت بچشم یکی از امراء کرام امیر تیموری که به علی سلطان مشهور بود رسید و بآن تیر
قضائی هلاک شد و ازین معنی آن سپاه کینه خواه بغایت خشمناک گشت و بیاران مبالغه و سعی تمام در تسخیر آن کریزگاههای مردم قیصریه
کردند و بکثرت عداوت و دستیاری لشکرهای دلاور تمام آن مغارها را در حیطه تصرف و تحت دست تسلط در آوردند و تمام مغارات
و شکفتها را آتش ظلم چون تنور افروخته ساختند و برادر علی سلطان بعوض خون برادر فرمود که تمام مردان آن اکناف و مغارهای
نهان را بیرون آورده بتیغ بی دریغ برداختند و اهل و عیال ایشان را اسیر و برده کردند و ظلم و ستم بسیار در آخر کار نیز در آن
دیار بظهور آوردند بیت ای چون خلق ریخته و انگه در آن خون ریختن لی دست تو دار و عقب لی تیغ تو آلودگی ها امیر تیمور از
طرف قیصریه متوجه ارزنجان شد و بعد از آن بتعجیل متوجه آذربایجان گشت چون سلطان محمد چلبی در آن اوقات بجهت امیر تیمور
از ولایت سیواس و نزدیک ممالک توقات اندیشه و تخوف تعرض ممالک خود داشت و همیشه از تکلیف امیر تیمور او را بملازمت
و ملاقات خایف و متفکر در کوهستان بولی رکزاده که قلعهای مستحکم بود روزگاری میگذرانید تا آنکه خبر وصول امیر تیمور بار زنجان
تحقیق پیوست و سلطان از آن اندیشهای پریشان و پریشانی خاطر باز رست و در نزدیک ولایت منتشا اتفاقا امیر یعقوب ولد
امیر فیروز بانک که از دلاوران مقرر روم و از امراء عالیقدر بود بخدمت سلطان از طرف درون روم رسید و توجه او را بملازمت
آستان سلطان موجب مزید تایید دید و بشکرانه وصول بخدمت سلطان خواجه میگفت که بیت الحمد لله اکنون رفت آن رسید کیها
کوری دشمن را بادوست آرمیدیم و سلطان نیز او را بتشریفات خسروانه و تعظیمات مشفقانه مخصوص نموده سپهسالاری عساکر
منصوره باو تفویض فرمود و امیر یعقوب لازال سلطان را ترغیب بتوسیع مملکت و طلب تخت و تاج پدری از سر صدق نیت
و خلوص عقیدت مینمود و چنان مصلحت دید که چون مستقر سریر قیصری اسلام و آشیانه آلباب و منشاء ظهور دولت این خاندان عالی مقام دارالسلطنه
برسا است استحقاق جای نشینی تخت خلافت میان برادران اکنون آن است اتفاقا در آن اوقات که امیر تیمور از عرصه روم دور شده و وصول
سپاه او به آذربایجان مقرر و مشهور گشت عیسی چلبی که در ایام فترت تیموری در زوایا انزوا و انقطاع منقطع الخبر در نواحی
برسا متواری بوده او نیز جهت آنکه چون برادر بزرگتر سلطان است بر تخت برسا خروج کرده و لشکری عظیم بر خود گرد آورده بیت
و چندین آوازه از دیار جاه و سپاه عیسی چلبی را کی شنیده آثار نور هدایت از ناصیه مسند خلافت در ذات حمیده صفات خود میدید
و در آن توجه و عزیمت مملکت برسا مطلقا تعقل و تهاون ننمود و درایت ظفر سرایت نصر من الله بیان سپاه نصرت پناه منبسط
فرمود **داستان دوازدهم** در ذکر تصمیم عزیمت سلطان محمد چلبی بدار السلطنه برسا و مقابله و عناد برادر خود چلبی عیسی
و توجه نفوس رعیت و سپاهی بتمکین سلطان و غلبه او در جنگ و جدال بر عیسی چلبی و فتح ممالک جنت آسا قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ان الله یحب معالی الهمم همیشه همای همتی که آشیان اصلی او بر فراز قله سپهر اقبال باشد هرگز در اوکار صغار
درغان تنگ حوصله قرار نگیرد و شاهباز عزم و همتی که جولانگاه او اقلی اوجیکاه کبک و تذرو برزیب و جمال بود کجا به کنکره

عصا فیر خبر آرام و استقرار بپذیرد شعر تخت مذهب ما و عالی دار / دل از این جنگ بجز خالی دار / دل چو بندی درین سرای مجاز / تخت بیت کی رسد بفراز
هر آینه هر ابجد بختیاری را که بسر منجوق رایت اقتدار او را از دها که دار حوصله ابتلاع و استنباع از معظمات بلاد و امصار باشد چگونه جهت طلوع
و روزی شب زوری بشکار گنجشک ضعیف و زار و صعوه نحیف بی مقدار اقتناع نماید و هر صاعد تند که بسکار که دولت قاهره اش نهنگ وار
در مقام التقام مراکب و سفن دریا بار را همی لقمه نمخار باشد کی در مضایق انهار و در تنگنای آب جویبار دهان اطماع برگشاید بیت
نهنگ آن به که در دریا ستیزد / کز آب خورد ماهی خورد خیزد / چنانچه القصه دوام بخت مساعد و بوعث سعادت متضاعف آن سلطان
محمدت خصال و پادشاه بزرگ همت خجسته فال بر تقسیم غنیمت و ترجیح ان همت تملک و دارالملک شهر برسا جازم و بانتزاع ملک موروث
مسند رفیع قیصری از تصرف غیری عازم شد و این داعیه از نواحی توبلی و منظر تنسیه رایت فتح سلطانی و لوای کشورگشای گیتی ستانی بتوجه
آن مقصود بر افراخت و از اطراف و جوانب سپاه ظفر شعار و تدابیر صایبه و افکار مرتب ساخت شعر فلا حققا اعقاب الامور کانما
جلا بهمه دون القلوب طلایع و درین عزیمت سلطان جهت سپهسالاری به ستور معهود امیر یعقوب را تعیین فرمود و هر یک از عظما امرا
و ارکان را بمصلحتی از مصالح دولت راه نمود چون بنزدیک دربند ارمنی رسیدند چنان خبر رسانیدند که جمعی از لشکریان عیسی چلبی آمده
و بر دهنه دربند مقیم گشته و ممانعت اند و در انگیز حضرت بلقام سبادرت و مسارعت بعضی از عقلا و امرا چنان مصلحت دیدند که از
راه ... متوجه گردند که عبور لشکریان از ممر آن تنگ راست و تعب مقاومت با خصما در آن طریق کمتر است امیر یعقوب را غیرت
مردانگی و حمیت فرزانگی بر آن داشت که بعرض سلطان رسانید که در اوایل مراحل از دشمنان روی توجه بر تافتن و از مسالک مقابله
و محاربه بجانب سهولت و تن آسانی شتافتن نشانه عجز و زبونی است بلکه علامت قصور همت و دونی شعر میان دو لشکر چو یک
روزه راه بماند بزن خیمه بر رزمگاه / گرا و پیش دستی کند غم مدار / ور افراسیاب است مغزش برآر / بنابرین رای امیر یعقوب
و امرا بعون الاهی توکل نمودند و بدولت قاهره سلطان عزیمت فرمودند و از همان راه دربند ارمنی بی ملاحظه هراسی
و بی عروض مخافت و باکی توجه و عزیمت اختیار کردند و نوعی بنزدیک هم رسیدند که روی بروی اعدا حمله جنگ دردادند و
لشکریان عیسی چلبی بطریقه انما ... اسلوب امداح واعرض عن تولی در آن ولا تقید تعرض و ممانعت نشدند و عسکر سلطانی نیز
ایشان را تعاقب و تعرض لب رعیت نکردند بیت همی گر آید شکر برکار / مدار ابد تخم بد از کارزار / و لشکریان سلطان چون بسهولت
از تنگنای دربند عبور کردند امیر یعقوب بعد از گذشتن دربند شبگیر بلند کرد و تعجیل هرچه تمامتر بجانب شهر بالی کسری روانه شد
و در راه اتفاق با آینه بک سوباشی که از اعیان امرا و حاکم بالی کسری بود بی خواست ملاقی شد و میان ایشان اختلاط و ارتباط
دوستانه شد و چون آینه بک بشارت وصول رایات سلطانی نمود و از توجه سلطان خبر یافت بطیب خاطر و میل نهانی باستقبال
مواکب نصرت مناقب شتافت بعد از سرفرازی بپای بوس سلطان در سلک خواص ارکان عالیشان التیام پذیرفت سلطان را
بشهر بالی کسری در آورده و چند روز متوالی ضیافتهای ملوکانه و خدمتهای مخلصانه بتقدیم رسانیده هرگونه نعمتها ترتیب کرده
چون عیسی چلبی را از وصول سلطان ببالی کسری آگاهی شد و سلطنت قیصری جهت ذات محمدت خصال مرغوب رغبت سپاهی



گشت اقلا از استماع فتح بالی کسری و والی آنجا مرغ دل عیسی چلبی را در هر بال کسری افتاد و از غیرت و تجلد رو بال جرأت برهم و دانگان
بقا و رشد سلطان بر لشکر و لشکر خود را او ران برق تا خاطر مجتمع ساخت و بعد عزم را از شهر برسا عنان بصوب مقابله و مدافعت
و ابایه باستقبال سلطان جهت حرب و قتال نهضت اقبال نمود و هر روزه در مسارعت بمقارعت می افزود بیت اشتد من الریاح الهوج
بطشا واسرع فالوغا منها الهوبا و از جانب سلطان نیز بعد از مشاورت با ارکان دولت و اصحاب شجاعت و صولت اکثر بندگان سابق
الخدمة و صادق العزیمه را رای رزین بر طرح جنگ و کارزار قرار گرفت و بعضی خدام قدیم را اتفاق کلمه بر طبق این مصلحت التیام پذیرفت
اما آینه سوباشی مردی عاقل و کاردیده بود و درین باب شاهزادها چنان صلاح دیده و اصلاح ذات البین میشود که چون میان این دو برادر
سلسله اخوت و صله رحم را بکشش جنگ و جدال از هم گسیختن مناسب دولت این خاندان نیست و بضرب شمشیر قطع رابطه ی
انفصام صلوا الارحام نمودن لایق این خاندان مطلقت نشان نیست بلکه باتفاق جمعی متعینان دولت چنان مناسب دیدند
که ملک موروثی را دو شاهزاده میان خود برادرانه تقسیم نمایند و تخت برسا بتوابع سلطان متقرر و مسلم فرمایند که از شهر برسا بر جانب
شرق و شمال همگی ولایات تا سرحد سیواس و توقات و ارزنجان نواب و بندگان سلطان را بحکومت نصب نمایند و از برسا بطرف
مغرب و جنوب که ولایت ایدین ایلی و صاروخان و گرمیان و قراصی ایلی و قرامان است بعیسی چلبی مخصوص فرمایند چون صلاح
و رای آینه بک میان ارکان دولت معتبر و مقبول علیه بود سلطان هم بر طبق مصلحت او قرار داد و به برادر خود عیسی چلبی مکتوبی مطلقت
انتها بر رسولی صاحب اعتبار فرستاد چون مضمون نامه و مرقوم خامه بر کلامه بنظر عیسی بیک معروف و مکشوف شد کوکب غرورش
... از سواد ارقام آن کتاب مکشوف گشت و مواد خشم و غضب بر طبیعت او مستولی شد و با ایلچی سلطان بمواجهه بخطاب آمد که من
خود برادر بزرگترم و الیوم بر سریر جدی مستقل و متقرر چگونه تواند بود که این ناموس را قبول کنم و از مسند میراث جد ولی نعمت
جمعی بعضی بندهای صلاح خود کرده که را بر تخت جدی نشانند و مرادر را تبعیت تابعیت و خدمتکاری متقرر کرده اند شعر ز ملک من
انقطاع من نپسندید / برات سهیل از زمین نبیند چه باشد عزوری ی را آراستن / ... ز جای خویش آرزو خواستن و بقطع
کلام در پیغام رسول این شد که جواب این مکاتبه که آورده عنقریب بزبان شمشیر خفته یاد ارسال نمایم و هرکس که درین مصلحت مشیر
... رای به بوده باشد بواجبه او را بجای خود نشانیم بیت بیض الصفایح لاسود الصحایف فی / متونهن جلاء الشک و الریب و ایلچی
بعد از عودت بخدمت سلطان حاصل کلام عیسی چلبی را بموقف عرض رسانید و کیفیت مسارعت او را در آن توجه بسمع ارکان رسانیدند سلطان
با آینه بک سوباشی که بادی و مبانی رای مصلحت صلح بود خطاب کرد که این مهم اکنون از مرتبه اصلاح بیرون رفته چراکه کار ملک و
شاهی بضرب حرب و خونریز شمشیر است و اکثر قضایای سلاطین بشجاعت و تنغر ... بنابر آن سلطان همگی جوانان دلاور و متعینان
لشکر را طلب فرمود و با هر یک جدا جدا بملاطفت و مهربانی خطاب نمود که امروز روز بازار مردانگی است و هنگام تحصیل سرفرازی فرخنده
معلوم است که تاج و تخت خسروی و شاهی و پایه سروری و بلند جاهی را تملک نمودن الا التزام ضربت شمشیر بهرام انتقام محال است فاما
هرچند خدا داند که بعد از تقابل جانبین رخساره اقبال در آینه حسن و جمال کدام یک از ملوک و اقبال جوال است اما بحسب اراده الله

وخلاف امر آنست که عنان زمام ملک وجاه بدست جوانمردی دراید که بازوی اقتدار را بقبضه شمشیر آبدار محکم و استوار کرده‌اند و بر دیده طالب علو مراتب
وفتح عروس ملک از حجله ناز روی نماید که آینه تیغ آبدار را مرآت جمال بخت کامکار ساخته و چون اکنون برادرم عیسی چلبی جان را بتیغ حدید
تخویف و تهدید فرموده ما نیز همچو آینه سیف مسلول بهیچ وجه از روی بر نمیگردانیم و بتوفیق حق جل وعلا روز معرکه استحقاق تاج
وتخت را باید وگواه عدل بازوی مردانگی بثبوت میرسانیم شعر من آن دم عنان باز پیچم ز راه که یا سر نهم یا ستانم کلاه تو پنداشتی
در جهان نیست کس جهاندار تنها تو باشی و بس تو مردی و من مرد وقت نبرد بمردی پدید آید از مرد مرد ز شیران همان آن شیر
خونریزتر که دندان وچنگش بود تیزتر بعد ازین ملاحظه اقدام وکمال توجه و اهتمام از سلطان همگی ارکان و اعیان سپهداران
بدعا و ثناگستری قیام نمودند و بصد زبان در اظهار جانسپاری و تعهد نیکو بندگی افزودند و جهت حضور بعرصه کارزار چون اسبان تازی
بر یکدیگر سبقت میجستند و جهت مسابقت محل جنگ و پیکار کمر شمشیر حیدری را بمیان جان بستند و همگی جوانان مخلص عقد عهد را بایمان
و سوگند تاکید کردند و وعده همراهی و معاضدت را بجا آورده مصافی تمهید و تشدید نمودند که هر کس که فردای مصاف روی مردانگی را
از صفحه تیغ دوروی تابیده دارد و دیگر روی بمجمع دلیران و مواجهه مردان نیارد و هر که در دم خونریز شمشیر صفت آب روی خود را
بدست خود نگاه ندارد و دیگر خود را میان جوانمردان از کم پیشگان شاه و مردان نشمارد شعر هر کار که برق و تیغ بود خود و تقوید
رمح و تیغ بود ملک چون بوستان بخندد خوش تا نگرید سنان چون آتش چون بعد از جریان کلمات مردانه جهت اتفاق و معاهده
مواجهه دلیرانه بمقابله عدو دلیر شیر ورش همگی یکدل و یکزبان شدند و در جانسپاری چون تیر و پیکان از کیش خدنگ با یکدیگر متفق
و هم زبان گشتند و در جانب خصم هم سپاهی بشوکت و اسباب آراسته داشتند و طوق و بیرق صف‌شکنان میدان را چون شعله
آتش سوزان بر آسمان افراشتند و در عرصه ولایت الوباد از جانبین التقاء صفین اتفاق افتاد و از طرفین هر کدام شاه و سپاه
دل بهلاک و مردن با گوی مردی از میدان بیرون بردن نهاده و لشکریان متقابل بنوعی که با هم عهد داشتند پای ثبات در عرصه هر دو لشکر
کامبیغی افشردند و بآن قدر که در وسعت استطاعت بشری و شایسته مرتبه دلاوری بود مشغول جلال ایستادگی کردند شعر ز باد حمله جنبان بر
فروخت آتش کین که از مهابتش آورد چرخ را دوران ز بس بریدن سر تیغ را نماند صفا ز بس ربودن جان مرگ را نماند توان
در میان این معرکه هولناک آینه بیگ سوباشی سیم در میدان کارزار بعیسی چلبی دوچار شد عیسی چلبی از غایت غیظ و کینی که از پی لفت
او و متابعت سلطان در دل مضمر داشت او را اسیر تیغ انتقام نمود و در اثنای معرکه آینه بیگ را سر از اندام جدا ساخته کام فرمود لکن
چون لشکر سلطان محمد حضرت مؤید من عند الله بودند و جهد و اقدام لشکر مخالفان نافع نبود هر قدر ابرام و اهتمام مینمودند اکثر دران روز
هولناک که نمودار **یوم تزل فیه الاقدام** بود هیچ دلاور مقدام را دران التحام تا آخر معرکه مجال اقدام نمیشد و لاجرم بیشتر
لشکر عیسی چلبی از فرار کردند و پیش حمله مجاهدان بر جلادت تحمل ثبات نیاوردند و چنانچه دولت محمدی بنصرت **انا نبی السیف**
ریح دولت دین عیسی شد ولذا عداد سپاه رجال الله عرضه رزمگاه را انبوهی از جنود الله تخته ساخت هر آینه عیسی چلبی بضرورت از گریز
بهنگام چاره در آن ورطه ناکامی نیافت وعنان توسن را بمرار اقتدار را بی‌اختیار بصوب کنار ولایت دریا بار بر تافت و در





ساحل دریا فی الحال بر مرکب تیزرفتار کشتی سوار گشت و بر سبیل اضطرار نزد قیصر و تکور استنبول که عیسوی کیش بود گذشت و سلطان مرتقی
تمام ملک و سپاه او را بدست آورد و از ان جمله تیمورتاش بیگ که اعظم امرای قدیم روم بود و بسبب سلطان سعید یلدرم بایزید ملک سلطنت
عیسی چلبی بدست اختیار و اقتدار او می‌بود و اتفاقا در جنگ گاه برابر توانایی روی بگریز نهاده و در کار بدار رقم و خدنگتار سمدی داشته
در عقب او از اسب افتاده و اسب او گریخته و دیگر گرفتن آن متعذر نموده که او پیاده بوده و از روی ترحم او را بر عقب اسب خود سوار ساخته و از
روی عطوفت او را بجای خود انداخته اتفاقا از غایت بدگوهری آن رکابدار نامروت و وفا غدری با تیمورتاش بکار آورده و خنجر
ستم و ضربا ملک برشکم تیمورتاش حواله کرده و شخص بزرگ هیکل با آن ضربت از اسب از اختیار افتاده بخاک و خون غلطیده و مانند مرغ
نیم بسمل بر زمین جهت جان کندن می‌طپید و بعضی لشکریان سلطان که سپاه عدو را تعاقب نموده بود تیمورتاش را شناخته و با هر نوع
بود او را بجهت خاک در مشرف بروقت بکا که راه سلطان انداخته سلطان را چون از افعال و اعمال او غیظ و خشم بسیار در دل مانده
بود او را بجزای اعمال خود رسانیدن امر فرمود و سر تیمورتاش را جهت مژده فتح بجهت برادر بزرگ خود امیر سلیمان که پادشاه روم ایلی
بود فرستاده و عقلا و کاردانان آنجا گفته‌اند که چون تیمورتاش بقتل آمد دیگر جهت عیسی چلبی ثمر لشکر پریشانی مهیا و آماده است
اگرچه جمعی از خواص سلطان میخواستند که عیسی چلبی را هم از پی روند و بدرجه رسانند باشد او را که سر فتنه و خلاف بود بدست آورند سلطان
از غایت عطوفت و مسلمانی و جهت حرکت عرق برادری و مهربانی بر گرفتن او چندان رغبت ننمود و بتیغ بادریغ قطع صله ارحام جایز
نفرمود و مکشوف **بیت** چو دشمن شکستی بیفکن علم که باز زخمش نیاید جراحت بهم **داستان سیزدهم** در بیان توجه سلطان بعد از
دفع عیسی چلبی بجانب دار السلطنه برسا و تسخیر شهر از نیک و لواحق و طلب نعش و تابوت سلطان سعید از یعقوب بیگ حاکم کرمیان امیلی و
آمدن موسی چلبی همراه تابوت بخدمت سلطان و اتفاق برادرانه با سلطان به نیت صادق محقق و مقرر است که در ایام ظهور دولت
ملت محمدی و در اوقات فتوحات سپاه مظفر احمدی هیچ روزی نزد سلطان انبیا علیه من الصلوة والسلام اتمها واکملها بفیروزی
و فرحی روز فتح مکه شریفه نبوده و بشارت نامه کهتانی **انا فتحنا لک فتحا مبینا** از بزرگی قدر و مبارکی آن یوم اشعار نموده چرا
که گوهر گرانمایه خاکی را از آن معدن مقدس مسکن اصلی بوده و محبت منازل اول همگی نفوس قدسیه را نتیجه نموده بر حسب بیان فصاحت
عنوان **حب الوطن من الایمان** **بیت** الشوق و الحباب و ذکرک یهیجنی من اهل ودی وما لی للاوطان **بیت** بیقین چون بر حسب
سرانجام کار بشهر خود رسد آدمی شهریار هر آینه سلطان محمد را بسبب نهادن همان حالت انبساط و ثنا و در آن حضرت رسالت
در یوم فتح مکه در تسخیر و دخول شهر برسا روی نمود چرا که مستقر دولت سعادتمندان آن خاندان خلافت آشیان بود چون بانشراح
خاطر و بسط متواتر روی اقبال بدخول آن خطه بهشت مثال آورد و هر کس از وضیع و شریف باستطلاع طلایع خورشید رخسار
آن پادشاه فرخنده دیدار به پیدا آرای خداوندگار خود استقبال کرد و سلطان خبر همگان را تفقد مقادیر از روی لطف و مهربانی
محترم و منظور داشت و چند روز بعد از جلوس بر سریر قیصری و مسند موروثی پدری دقیقه در غورسی داد و خواهان تمام مرعی
نگذاشت و بعد از نشر قوانین عدل و احسان و بسط موائد مکرمت و انعقاد مجالس بزمی و جشنهای کامرانی مرتب ساخت و بندگان

وفادار و دولتداران جانب رزم با کلج مطالب ملازم ترتیب اسباب مسرت شادمانی به هر گونه پرداخت **لواء** نشست بر سریر کامرانی چون گل بر خورده از عمر و جوانی
شده فارغ ز غمهای زمانه ربوده گوی عشرت از میانه به نیروی سعادت گشته فایق بخصم خویش از بخت موافق تخت قیصری که به تفرقه شده بود به یکبار از تیغ
بیرحم خاندان را کرده روشن به نور عدل ملکش گشته گلشن ستمهای تمور گشته جابر شده بر تخت ایام صابر به نور عدل چون شمع شب افروز غم مظلوم شبها خورده بروز
سپاه خود و عاکره متفرق باحسان کرده و اهل آنکه ز باد قرار داده دلدار بتاج سروری گشته سزاوار لوای عدل بر کرده بیانه شریعت را با حکم خویش خوانده
شده بر تخت با بخت موافق سرافراز جهان سلطان محمد از آن شد جاه او هر روز افزون که روز افزون شد از عدل همایون و چندگاه سلطان جهت نظم مصالح رعیت و سپاه
در خطه برسا متمکن گشت و بعد از خاطر دلشکستگان و دلداری آن دردکشان و ستمدیدگان امیر تیموری در آن جای ساکن شد و مجدداً به تعیین قوانین عدل و مرحمت
به آیین آبا و اجداد و ملاطفت بکار فرمود و اساس بنای دولت و دین مجدداً بپایه نصفت و داد تمهید بلکه زیاده فرمود بعد از آن استیفای اطراف رعیت پروری
و لشکرداری به نوبت استفتاح ابواب سعادت بکار و بنا زنیک و تقایع توجه نمود چون انوار جمال شاهی و الطاف مرحمت و دادخواهی بر ابصار ابنای روزگار
آشکار شد بر حسب کو وجه عزیمت کاشتی در بهای اقبال بر ناصیه جمال و جلال او می‌نگریستند و به دعا و درخواست داری ملک جهت ثواب او می‌نمودند
هر آینه چون نسیم از پیک رسید مردم آنجا به اتفاق اولیاء دولت بی مخالفت و مزاحمت مملکت را تسلیم خدام همایون فرموده می‌گفتند **بیت**
وحلت علی المدینة و هی دار خلد فیا حبذا ذاک الدخول و بعد از نظم مصالح آن کشور پایتخت شهر که مستقر جلوس جد اعلای سلطان اعنی
عثمان بیک بوده توجه کرده چند روز در آنجا توقف فرمود تا از جمیع اطراف بلاد آفت رسیده‌های رعیت و لب تشنگان زلال عدل و آرام بسیم
داری انتعاش و خلاصی از آلام ایام الظلام بر حسب قبل ملاقات رقم **المنهل العذب کثیر الزحام** جمعیت و ازدحام نموده جهت تظلم و دادخواهی
هر طایفه از مردم رعایا و سپاهی از هر طرف حضرت صادره خان و قراسی ایلی و غیرها متوجه بارگاه سلاطین مقام کردند و هر کس مطلب و تمنای
خود را از دخشنود شده تمامی قواعد ملک و دین رونق صلاح و بهبود گرفت **شعر** چو شد در کار خود نمود دستی بدید آید جهان را تندرستی خرابی در شست
از کار جهان دست جهان از دست ظلم این زمان رست و چون از ضبط و ربط ممالک و سپاه فراغتی فی الجمله دست داد آنگاه باندیشه تجدید
آیین اجداد و پدران جنت معاد افتاده بخاطر خطیر سلطان خطور کرد که چون از زمانی که والد جنت مقام نقش از این ملک فانی رحلت فرموده
و امیر تیمور به مقتضای وصیت آن حضرت نقش مقرر داشت که نعش سلطان را حاکم کرمیان ایلی یعقوب بیک به امانت نگاه دارد و در اوقات محنت و گرفتاری با شاهزاده
موسی چلبی که همراه نعش پدر بوده بجای آرد تا زمانی که یکی از فرزندان سلطان با استقلال بر تخت جهانبانی قرار گیرد و قیام به مقام تخت قیصری بر آن
فرزند سعادتمند استقرار و استمرار پذیرد و بطلب نعش جهت نقل بمزار و عمارت خیر سلطان که در برسا ساخته کسی معتبر فرستد بی توقف
امانت را به دست موسی چلبی سپرده [illegible] و نعش را بکمر بخانه سلطان روانه گرداند و موسی چلبی را به تعظیم و اکرام تمام به برادر رساند چون اتفاقاً
بیامن توفیق مسیحای سلطان محمد خصال بر حکومت تخت برسا که کرسی خانه خاندان ایشان بود پسندیده یافت ذوالفقور طلب تابوت والد مغفور و تعجیل
و طلب برادر به ملاطفت ایاب موسی چلبی مردم صاحب اعتبار نزد یعقوب بیک فرستاد بعد از ارسال رسول و تقاضای یعقوب بیک امر سلطانی را
بحسن تلقی و قبول در تعظیم و اجلال نعش سلطان مبالغات فرمود و با موسی چلبی انواع خدمات و مردمی بجای آورد و او را نیز باکرام هر چه
تمامتر بصحبت برادر روانه کرد چون خبر وصول تابوت سلطانی را نزدیک برسا سلطان محمد خصال شنید که بر جراحت کهنه مفارقت داغی



تازه به تجدید رسید و این معنی را به نظر بقرشید جهت شد بیدا آلام هجران در زبان می‌گردانید **بیت** این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد هرگز گره بسته‌ای را نکشاد
آنجا که دلی دید که داغی دارد داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد و سلطان با جمیع ارکان و اشراف و اعیان استقبال تابوت پدر بزرگوار
از شهر مسافتی بیرون رفت و هر کس از خرد و بزرگ رعیت و لشکری بزرگان دیده گریان راه قدوم سلطان سعید را به برف دلخون از
سرزمین عام و خاص تمام مجدداً در ملک عیان گشت چون وجود شریف سلطان اعظم به تخت جابر کسر خاطرهای سوگوار شده بود و در مرحمت
و شفقت او مرهم جراحت دلهای کثیر الامکان گشته هر آینه جمیع اشراف انس و عامه عوام الناس دعاء مغفرت و رضوان سلطان سعید را
با ادعیه استدامت ملک و دولت و استقامت روزگار گیتی داری و مرحمت متقارن ساختند و غلغله در گنبد بلند پایه سپهر اعلی
انداختند که **بیت** چو رفت آن شهنشه و بیدار بخت ترا باد جاوید ستم تاج و تخت اگر شد سهی سروی از گلستان تو سرسبز باشی درین بوستان
چون سلطان سعید را در مرقد و منام رضوان مقام خود نهادند و املاک رحمت از مقبره نورانی او دری بسوی گلشن جنان بروفق **القبر**
**روضة من ریاض الجنة** برگشودند و آن سلطان ولی عهد حقیقی و وارث ملک و دولت تحقیقی به نظر بقدرت سه روز مراسم تعزیه و ماتم
داری قیام نموده در آخر روز که ختم عزا بود بمقتضای **اذکروا موتاکم بالخیر** بعد از ختمات قرآنی و نشر تصدقات و خیرات ایثار
و هدایای روحانیت سلطان مغفور را به تسبیح و شام به دعوات صالحات متقارن ساخت و جمیع بقاع الخیرات که سلطان در روزگار سلطنت
خود انشا نموده بود با جمیع جهات وقفی بلکه با اضعاف تطوعات ملکی و مضاعف دانست **شعر** و ابقی مثله عبدا بمن تا المنفقین من کرم
وجود چون سلطان از مهمات دینی و دنیوی دل را در ممالک او دولی مرتب ساخت چند روزی جهت نزهت و گشت طبیعت بییلاقات
آناطولی و نقیصا ربط و ضبط صلاح ملک عبور نمود و سیکر رعایا و عجزه آن جوانب را از لطایف الطاف و مراحم خود مسرور فرمود گاهی در آن
ایام فراغت جهت آیین پادشاهی متوجه مجالس عشرت و کامرانی شده در آن اوقات انبساط متوجه نشر عنایات و انعامات بر طبق
مطالب و امانی گشت که گفته‌اند که **شعر** خود را چو دمی بتخت همدم یابی از عمر نصیب خویش آن دم یابی زنهار که ضایع نکنی فرصت را
زیرا که چنان دمی دگر کم یابی

## داستان چهاردهم

در بیان کیفیت تحسد و غلط شاهزاده امیر سلیمان پادشاه روم ایلی بر حرکت
عیسی چلبی از نکور و والی اسطنبول جهت تقویت برتوجه او به ممالک و مخالفت سلطانی جهت ادراک مطامع و امانی چون تربیت عنایت
ازل و تقویت و رعایت لم یزلی سلطان محمد خصال و آن مظهر جمال و جلال هر روزه به تربیت ایزدی در رفعت دولت
و اقبال او می‌افزود و تحف از دیاد عمر و دولتش قوای عقلی با شجاعت جبلی او را مساعدت می‌فرمود **بیت** بهر روزی که دولت می‌فزودش
خرد تعلیم دولت می‌نمودش چون در ریعان شباب و جوان دولتی سلطان بکمال بلوغ عقل و درایت رسید و کمال نشأه قبول و قابلیت
بدرجه غایت سعادت کشید از دیوان احسان سبحانی بملاطفت نامه **فلما بلغ اشده آتیناه حکما و علما** بر جمیع اقران و تمام اخوان
تفوق و رجحان یافت در خانه دولت و اقبال و چهره برشبوه جمالش چون حسن یوسفی مصر خیال می‌نمود تمامی برادران حسبی او شده و منظور
بودن او بانظر رحمت الاهی مضبوط اخوان نامهربان از انابه و زمان و اقارب نسبی گشت **بیت** چون که اخوان را دل کینه ورست
یوسفم از آن عزیزی بهتر است **القصه** در اوقات بر آن خوب و آفات بروفق **لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین**

محمد جلبی را آن یوسف مصر جمال برادران مخالف صفات بجاهای غرب بعیان آمده بود و بمقتضاء حسد و غبطه که در جبلت ابناء دهر مفطورست هر کدام
از برادران طالب منقصت دولت سلطان گشتند و بمکی اخوان به مهربانی ذنوب بر وفق اخوان هذا الزمان جواسيس العيوب
بر کار بد اندیشی و عیب جویی و بغضت و بدگویی با همدیگر یک زبان گشتند و اخوان حسبتهم دروعاً فكانوها ولكن للاعادي حسبتهم سهاما
صائبات فكانوها ولكن في فؤادي از آنجمله برادر بزرگ سلطان امیر سلیمان که در ممالک روم ایلی بعد از وقعه انکوریه سلطان اسلام بآن
جانب گریخته سلطنت باستقلال یافته بود و شهر ادرنه را پای تخت خود نموده چون صورت فتح برسا و کر عیسی جلبی را از جانب سلطان محمد جلبی شنود
این معنی بخاطر امیر سلیمان گران نمود و فرستاده سلطان سر تمورتاش بیک را نزد امیر سلیمان حشم او بسیار افزود و همیشه در مجالس بتقبیح و تشنیع
آن کار سلطان رطب اللسان می بود و میگفت که برادرم محمد در اخراج عیسی جلبی که از و مسن تر بود بسیار بی ادبی کرده و بی مشاورت و مراجعت
این جانب در تخت … دعوی سروری و شاهی نموده و عجیب همایون آنست که از آب دریا بگذریم و ممالک انادولی را تمامی از
قبضه اقتدار او بیرون آریم زیرا که او هنوز در سن صغر و ایام صبی است و تمکین او بر تخت اصلا اثر نقصان عقل و دولت … روا داشت
نظم غرامت کین کودک خرد سال شود با بزرگان چنین بدسگال بادل قدح دُرد زی آرد بپیش خمار و شکوه من و … خویش
چه سان گو در کاندرین گفت و گوی بگو جای آب کند جست و جوی چون بحسب استحقاق و میراث آن مسند الحق والتقدم اولادرست
در طلب تحصیل و تمشیت آن تغافل و تعلل در طور جهانداری خطاست اکنون صلاح آنست که با تمام لشکریان روم ایلی بجانب انادولی
عبور نمائیم و بجهت برسا … آستانه بکلوس همایون خود مسرور فرمائیم اگر چنانچه برادرم محمد آداب خردی و متابعت بجای آرد
در حوصله او مملکتی جهت حکومت او تعیین کنیم و اگر سر از ربقه اطاعت بیرون برد جمیع ممالک را از دست او انتزاع نمائیم بیت
درختی که خود رو شود بر درست بپیچان سر شاخ پیچد سرت بعضی ارکان دولت و ارباب عقل و درایت باسلوب دولتخواهانه
این کلمات هر تحمانه بسمع امیر سلیمان رسانیدند که این قضیه مسلم جمهورست و قاعده مقرر مشهور که کار دولت بعطا و کرامات الهی است
نه آنکه بمجرد ترتیب اسباب شوکت و پادشاهی و کثرت لشکری و سپاهی و خردی سن و سال در جنب اتفاق و قدرت ایزد متعال در حصول
استحصال جاه سلطنت و جلال چندان مدخلی ندارد بیت بزرگی بدولت بودنی بسال بلوغ هنر به زجاه و جلال حالیا این
برادر پادشاه اعلی سلطان محمد با وجود صغر سن در جنگ امیر تیمور کارهای بزرگ بظهور رسانیده و سالها نام خود را دستان مجالس
شاهزادهای ایران و توران گردانیده و با وجود آن جنگ و آنکه صغار و کبار بطریقه فرار … معرکه خطرناک معدودی قلیل از مردم
کار … بهلاک افتاد با آنکه دشمنان قوی … دو جاری او کرده او … ناموس خود … داده شکست ظاهری بر …
و چند مصاف … با سپاهی اندک و جمعیتی بی ائتلاف اعداء … را منکوب و مغلوب ساخت … و دشمنان … برقوت … در …
جنگ و جدالی بسر انداخت بیت هر کار که جست نام آوری وزان کار رواد بخش خدا یاوری همه روم از آن سرو نو خواسته
بریکان و سرسبزی آراسته همه بخش هوش دل است هم زور دست بدین هر دو بر تخت باید نشست از او بسته نقشی بهر خانه
رسیده بهر کشور افسانه حالیا چون او برادر خود عیسی جلبی فرصتی دست داده و تخت برسا … بسیار بدست او افتاده

با لوجهی

با وجهی عظیم باو در مقام مکافحه در آمده بصلاح روزگار رفت و پرخاش جنگ بی تقریبی با او پسندیده مردم صحیح الافکار نیست بلکه تربط
و مصالحت آن برادر بجانب تعمیر … خیر مناسب سکینه و وقارست و تفویض تشبث امر ایشان به مشیت و تقدیر علام قطر اولی الابصارست
بیت خلق نیکو به با خوان صفا گر چه آید خطر از ایشان جفا این خیال دو هم بد چون نشد بدید صد هزاران بار را از هم برید
اکنون مصلحت وقت آنست که کسی معتبر بحاکم اسطنبول فرستاده عیسی جلبی را از دست آن کافر عهد دین ستده شود و او را رعایت و تقویت نموده بجانب
ولایت انادولی می باید گذرانید و او را در مقام مقاومت با برادر خود فی الجمله مؤید و متقوی باید گردانید و چون سلطان محمد اکنون در
حدود روم به صغری است و اکثر این حدود دشمن برسا و ولایات نزدیک آنجای جهت تسخیر فرصت مهیا اگر چنانچه بعد از این تقویت عیسی جلبی را
جهت استقرار حکومت استمرار دولتی باشد البته مضبوط و مطلوب این آستان سلطنت خواهد بود و در اوامر و نواهی متابعت فرمان برداری
خواهد نمود و اگر مهم بر سلطان محمد قرار گیرد هذا او در سعادة عیسی جلبی بر این جانب نخواهد بود چون این مقوله کلمات عاقلانه امیر سلیمان را معقول افتاد
و پای تدبیر و اعمال بنا بر این رای متین نهاده معتمدی از خواص بحاکم اسطنبول فرستاده و طلب عیسی جلبی نموده تکفور اسطنبول بی اهمال عیسی جلبی را
بجانب او داد و امیر سلیمان برادر عیسی جلبی را اعزاز و اکرام نموده با یراق و اسباب پادشاهانه او را از معبر گلیبولی بآن طرف دریا بولایات
انادولی فرستاد و او را بتصرف دار الملک برسا و مقاومت با سلطان محمد جلبی اغوا و اغرا کرد و در این باب آنچه وظیفه همراهی بمال و
رجال باشد بجای آورد هر آینه عیسی جلبی چون از آب دریا گذشت فی الفور ولایت قراسی ایلی که بر ساحل بود در تصرف آورد و با … هستی
بجمع حشر و تسخیر برسا عزیمت کرد لیکن در اکثر بقاع و قلاع معتبر که می رسید طریقه خدمتکاری و ملازمت و ضیافت بجای می آوردند
لیکن من جمیع الوجوه میل تسلیم ملک … اطاعت و انقیاد نمیکردند و بجلادت و حسن ادا عرض مینمودند که اولا کار را با برادر خود سلطان
محمد فیصل باید داد آنگاه در صدد تصرف ملک و جاه باید افتاد و بنا علیه عیسی جلبی به … خطه … بیک با رازی … توجه نمود و چون در کار سلطنت
خود … ایلچی خود با مکاتبات متکلفانه نزد سلطان محمد جلبی روانه داشت که مرا با برادرم مطلقا داعیه مخالفت و منازعت نیست بلکه
محظور خاطر و منوی ضمیر طریقه معاونت با آن مظهر سعادت است اکنون بر سبیل التماس از ولایات انادولی محلی جهت قشلامیشی و سکون زمستان
جهت متعلقان ضروری این جانب عنایت فرمایند و بر جه لایق مروت و جوانمردی و شایسته عطوفت و برادری باشد رعایت نمایند که بعد الیوم
بعهد و سوگند رابطه برادری را در غایت احکام و نهایت التیام داریم و بعد الیوم متابعت دولت قاهره آن برادر فیروزمند بجای آورده
روزگار در ظل رعایت و حمایت او گذاریم شعر اما العهود العامرية مرجع يكثر به هذا الفؤاد المعذب اتيتك بالاخلاص وهي وسيلة
كما لعيسى جاه و تقليب … اتيت … راعيا في صداقة واعلم ايضا انك في ترغب چون از عیسی جلبی بدین اسلوب رسل و پیغام و
کلمات حاکی از الفت و التیام بظهور رسید هر آینه از جانب سلطان آنچه وظیفه رعایت و مراقبت مهمان جانان باشد بظهور آورد و عیسی جلبی نیز
بیک … تعیین … بعهد و سوگند مقرر ساخت که در ظل حمایت و رعایت او بسر برد و از جانب سلطان در ولایت … بازاری … زمستان
آن مهمان با تمامی متعلقان … چنانچه ممکن باشد تعیین نمودند و در آن زمستان علی الاستمرار تا حلول موسم نوروز و بهار بر همین اسلوب
سلوک از طرفین مینمودند و در اوایل بهار باجازت و مصلحت سلطان … قرامان شد و با … قدیم …

محاربات و مکاوحات بظهور آورد و بعضی قلاع و قراء آن ناحیه را بدست آورد و بعد از چند وقت از آنجا مراجعت نمود و بمیان ممالک سلطان پیر
کان معاودت فرمود و بهر جا که رسید باظهار می گفت و استقرار مصالحت با برادر محمد چلبی مردم را به سپاهی گری خود تکلیف میفرمود تا آنکه برین نسق
بنواحی برسا رسید و میخواست که بهمان عام فریبی خود را بدرون حصار اندازد و لیکن مردم برسا که استشمام آن معنی نموده بودند در تصرف ملکی
تمکین نکردند و اکثر مردم برسا بدرون حصار در آمده مداخل شهر و دربهای حصار را مستحکم و متین کردند چون عیسی چلبی از دخول حصار ممنوع شد
بیرون شهر را تمام غارت نموده و آتش زده و عمارات و حجره ها که تیره تنی نشیند و هر کس را که بدست افتاده در ان ولا بقید بیت تمام تاریخ
کرده و پریشان حال گردانیده چون مجدداً عیسی چلبی از طریقه معتاد و مسلک صلاح و سداد قدم بیرون نهاده و ممهد فتنه و فساد در آن ایام
تحریک داد بیت غاض الوفاء و فاض الغدر و انفرجت مسافة الخلف بین القول و العمل بالضروره سلطان از مستقر سریر خود که اماسیه
بود بسبب و ظفر پناه در عرض ده روز از محل خود بشهر برسا شتافت و عیسی چلبی که توجه سلطان را دریافت بتدبیر جمع لشکر و مقاومت سلطان
افتاد و قریب ده هزار سوار مکمل عیسی چلبی عرض لشکر خود دید و عساکر سلطان که بتعجیل و ایلغار از راه دراز آمده بود در چشم خصم حقیر نمود
و سلطان بدستور معهود توکل بر جود لطف معبود فرموده و بهمان لشکر جزوی که همراه داشت بدفع و مقاومت عیسی چلبی اقدام نموده در
شدائد روزگار تحمل و مصابرت التزام فرمود که از عالم غیب این خطاب میشنود که بیت مکن زغصه شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید
آنکه زحمتی نکشید چون از جانبین جنگ مردانه بهم پیوست و از صباح تا عصری چنان در میانه زد و خورد چوب بود که کسی یک لحظه نفس
زدن نمی توانست لیکن آخرالامر پرچم علم سلطانی را چون خواطر منشرح دوستان منبسط ساخت و صرصر ادبار طره تشویش لوا
و سنجق عیسی چلبی را چون جمعیت سپاهش پریشان انداخت دیگر باره چون کار مقاومت و افراز عیسی چلبی بیان عرصه کارزار باضطرار
رسید طریقه فرار را مناسب حال دیده و با معدودی قلیل بمشقت بسیار از جنگگاه بر کنار افتاده و در ان اثنا در سرگردانی بجانب قراقیه
روی نهاد و بیت بدید آنکه روزگارش درشت عنان را بپیچید و نمود پشت در ان ولایت مردم رعیت و اعیان میخواستند که عیسی
چلبی را بدست آرند و با تمام تواریخ معتقد و محبوس نزد سلطان برند عیسی چلبی ازین قصد ایشان آگاهی یافته گریخته بجهت آنکه فرار کرده
در ولایت قسطنطنیه نزد اسفندیار حاکم آنجا پناه آورده و اسفندیار این معنی را موجب مباهات و مفاخرت خود شمرده و بنابر نفاقی که با
خاندان آل عثمان داشت این وقوع فتنه و آشوب را میان اولاد سلطنت پناه موجب کامرانی خود می پنداشت و چون مدتی اسفندیار در
ملازمت سلطان سعید یلدرم بایزید می بوده و والده عیسی چلبی اسفندیار را بسیار رعایت و هواداری مینمود در رعایت حقوق نموده
مراسم تعظیم و اجلال عیسی چلبی بتقدیم رسانیده و مراسم ضیافت و خدمتگاری زیاده از متوقع ظاهر گردانید لیکن سلطان محمد چلبی
بعد از فتح لشکر خصم از بقایای سلطنت عیسی چلبی و جماعت لشکریان او غنایم بسیار بدست افتاده و از غایت انبساط جهت استیفاء مراسم اسباب بهم
معاشرت و نشاط روی بدار السلطنه برسا نهاده و خواطر آزرده رعیت را بلطف و مرحمت بی دریغ بدست آورده و جمعی را که خان و مان
آتش ظلم و عدوان عیسی چلبی سوخته و ویران شده بود معاونت و مساعدت کرده زبان بزرگ و کوچک این دعا بظهور می آورد بیت
در همه وقتی جهانت تابع و گردون مطیع در همه جا پای حمایت ناصر و دولت معین داستان پانزدهم در بیان کیفیت التجاء و

بمقام

استمدادات عیسی چلبی از اسفندیار حاکم قسطنطنیه بعد از فرار از معرکه کارزار و ذکر آغاز مخالفت با سلطان محمد چلبی و وقوع محاربه نوبت ثالث و
مظفر شدن سلطان دیگر باره بیمن عنایت کردگار بر سبیل خردمندان روزگار و عقلا دانشمند کسی را دانند که در نظام مصالح دین و دنیا به تکثیر
اصدقا و تحبیب و تألیف دوستان وفادار کوشد و هنرمندان زمان خردمند کسی را گویند که در تحصیل مطالب دنیوی و اخروی از زمره
اعدا و دشمنان مخالف و عناد و توقع و انتظار روا دارد لاجرم هر کار از ایام دوستان سود کند و از صله رحم و اقارب و خویشان قطیعه جوید هرگز بنتیجت
خاطر نرسد و هر که بدشمنان قدیم صداقت ورزد و از خویش و تبار خود تبرا کند در هیچ مطلوبی فیروزمند نگردد و مآل آن خلاف اهل اسلاف
بیاس و حرمان منتهی و عاقبت دوستی منافقان بدشمن کامی مؤدی شود لمؤلفه هر که از دشمن شود بیگانه و خویش یکبارگی افتد از کار و حادثات دور
در آوارگی هر که از دشمن طلبد چاره درد خویش عاقبت افتد بحسرت در غم و بیچارگی از عدو غم چه غمخواری برای کار خویش وای ز حال کسی
کش غم کند غمخوارگی و بعد این مقدمات نتیجه این اسلوب کلمات آنکه القصه چون عیسی چلبی را در طلب سروری مطلقا توفیق ایزدی همراه
نبود و بحسب اتفاق پیشه رای و تدبیرش مخالف سمت صواب می بود هر آینه درین نوبت مقابله با سلطان محمد چلبی بعد از فرار از معرکه پیکار
خود را بحاکم قسطنطنیه اسفندیار رسانیده و دشمن قدیم خاندان خود را بر حال پریشان خود دشمن کامی خود خندانیده و با وجود مخالفت با صاحب
دولت وقت و تخیری و بس از پنجه زدن با خورشید سپهر سعادت و کامکاری از مسلک عقل و هوشمندی عدول نموده نصیحت خردمندان را
در باب صلاح خود نشنوده و بمجرد دلالت منافقان و بملاحظه ظاهر تواضع متملقانه که اسفندیار جهت مصلحت کار و انتظام روزگار خود باظهار
می رسانید یکباره فریفته و منخدع شده و از رابطه اصلی و صله رحم منقطع گشت و از روی تذلل و درخواست از اسفندیار درخواه نمود که
درین اوقات که برادرم سلطان محمد باعتماد فتح سابق در مملکت خود فارغ بانه نشسته و هر کس از امرا و لشکریان بگوشه فراغتی از هم گسسته اند
کینه دیرینه خود و انتقام این جانب را از ان کودک خرد سال باز ستادن مناسب است و عذر خواهی این مساعدت و همراهی باضعاف مضاعف
مترتب و متفرع در عواقب است اسفندیار چون ملاحظه کرد که القاء عداوت و بغض میان این برادران او را بجلب جاه و مال بلکه جهت مصلحت
ملک و مال باعث انواع فوایدست و اکثر منافع این چنین اقدام بر تقدیر الحاح و ابرام بجانب او عایدست التماس شاهزاده عیسی چلبی را
بحسن قبول استقبال نموده فی الفور تمام لشکریان و اعوان خود را بتجهیز یراق لشکر فرموده و بعد از جمعیت لشکری با یراق و اسباب از روی مبادرت
و شتاب باتفاق یکدیگر بعلو سلاسل و شهر انکوریه توجه نمودند و در صدد کشورگشائی و خشم انگیزی می بودند که این خبر توجه ایشان بعزم تسخیر
انکوریه و قلعه های سلطان رسید و در ان حالت قریب سه هزار مرد کارزار با بعضی امرای صاحب اعتبار نزد سلطان بهم رسیده بی توقف
جهت اجتماع سپاه و اطراف بهمان قدر لشکر بدفع خصم نهضت و سرعت نموده و متعاقب سایر لشکریان را امر بحضور فرموده در ده روز از نواحی
اماسیه بان گروه قلیل العدد و کثیر اعدا بمحو طارق ذیل فرود آمده خود را با مراد اهل قلوب رسانیده و در ساعت بمقابله دشمنان بانگ مظفر خود را با
طلق صفوف ملایکه و جنود الهی صف کشیده هر آینه مخالفان از سرعت توجه سلطان انگشت تحیر بدندان ندامت گزیدند و از عجله و اقدام دلیرانه
خود نادم شده و هراسیده گویا از دست بداده اعلام منصور سلطانی سیل کوه بختی بچشم امید داری بداندیشان گشتند و آواز کوس پر خروش
آن خسرو دلاور از صدای خنده اعدا بگوش خود نشنیدند بعد از تقابل صفوف مبارزان بمجرد مشاهده سواد عساکر ظفر نشان سلطان جهان

برديده بخت محمّد لغان تيره و تاريک شد و شام ادبار از غبار انگيز خيل و سپاه نصرت دستگاه بروزگار دشمنان تيره روز نزديک گشت و
در همين معامله که اگر روز بود و شب ظلماني حجاب تواري بميان کشيده و از هيبت دولت و سطوت سلطان در چنين جزئي کا چشم حاسدان
خيري گشيده بنا بران در ان شب لشکرها در مقابله يکديگر بر نسبت تقابل نور و ظلمت و زمين و آسمان ايستادند و جنود آسماني جهت خونريز خصمان
کينه ور تيغ کينه خواهي را از غلاف کشيده دم صبح صيقل و جلا ميدادند و هنگام صباح که نوبتي دار گردون بچوبک زرني بياض مستطيل
صبح در کوس روبين سپهر غلغله فتح و اقبال انداخت و شاهسوار مملکت گردون طبل زرين خورشيد را بر کوهه زين افق کوه به
تمکين بنواخت سلطان مبارزان تمامي دلاوران را بخصم افگني مردانه برانگيخت و در ميان ميدان لبواد [illegible] اين نظم دلاوران
خاک تيره در چشم بخت اعدا ميريخت لمؤلفه چندان بکوشم درين کارزار که دشمن بميدان نگيرد قرار زنم تير بر چشم اسفنديار کنم کار
رستم درين گير و دار چون از جانبين جنگ و قتال چنانچه بهم پيوست دلگوه انبوه تيراندازان و نيزه داران سلطاني در دل و ديده خصم
نشست بيکبار هر يک از دليران سپاه مظفر سلطاني و آن شيردلان معرکه جان فشاني بر مثال شهبازي ميان گروه کبک کهساري
در افتادند و همچو شيران بيشه روي بگروه انبوه لاغران [illegible] نهادند بيت عقابان از کار کين بيملال زدند آن زاغ کشور [illegible] بال
و بيک حمله جمعيت خصم را پريشان و مغلوب ساختند و بيک لحظه از قوّت طالع مساعد لشکر دشمنان قديم و جديد را مغلوب و منکوب ساختند
اسفنديار چون برأي العين ديد که اگر يک لحظه ديگر در ميان معرکه توقف کند او نيز بطفيل عيسي چلبي دستگير و گرفتار خواهد شد و عرصه
مملکتش بر نسبت تن سپاه نگونسار خاک رخواهد گشت لمؤلفه چنين گفت با عيسي اسفنديار که برگشت ما را دگر روزگار بيا زود ازين
رزم بيرون گراي که ما را دگر گوشه شد [illegible] من ارچند گفتم که رويين تنم چو دولت نباشد چه سان تن زنم تبه شد همه لشکر
اسفنديار پشيمان دگو را زهمه گير و دار و چون درين فتح لشکريان سلطان بعدد هر سري ده افسر ستاده بود و در پاي هر لشکري
ده سر بريده افتاده بود و اموال سپاه بغارت گرفتند و جز ادبار و گريز دشمن را لبد از چند روز در ديار شقاوت شيفتند لاجرم چون
سلطان اين نصر عزيز و فتح قريب بتوفيق حق منصور و موفق شد و شکرانه نعمت جليل استيلاء و استعلاء سپاسداري کرد و از انجا يکاه
روي اقبال بجانب برسا آورد و در وي چند وقت بعشرت و کامراني افتاد و داد دل مظلومان از ستم زمان کما ينبغي داد و در اصلاح
حال رعيت و سپاهي و در رفع مظالم و مناهي کوشيد و ملوک و حکّام اطراف جهت تهنيت فتح سلطان ايلچيان با هدايا و تبرکات
فرستادند و جمعي که قبل ازان از راه مخالفت سلوک مينمودند بندامت و اضطراب افتادند ازان جمله والي قرامان محمّد بيک از معاونت
سابق و امداد عيسي چلبي نادم و پشيمان شد و مجدداً گردن اطاعت بقلاده مطاوعت و اذعان اوامر سلطان در آورد و
قاضي عسکر خود را جهت تبليغ مراسم اخلاص بملازمت فرستاد و همچنان والي و حاکم ذو القدر مردم معتبر را برساله و مبارکباد فتح
روانه داشته بنياد خصوصيت و مصادقت نهاد و سلطان محمد خان نيز بقانون تعظيم مکرمت و صنع جميل با دوست و دشمن سلوک
داشت و تمام قضايا و سابقه را کان لم يکن انگاشت و دران ولا حاکم ذو القدر استدعاء تأکيد مراتب بقبول سلطاني يکي از مخدرات
حرم سراي حسن و جمال و دختري از فرزندان آن سپهسالار اصحاب بخت و جلال نموده بود و سلطان نيز بقبول آن الفت و التيام

استقبال



استقبال فرموده و بعد ازان روابط مودت لا يزال بمباني اخلاص ازان نشأه اختصاص مأمون از اختلال مي بود داستان شانزدهم
در ذکر کيفيت توسّل عيسي چلبي بامير اوغلي جهت مخالفت بسلطان و اقتران عاقبت و انجام آن اليتيم باعداي سرانجام بآوارگي و کم نامي عيسي چلبي
از ميان برادران محمّد لغان چون منشور سعادت و شقاوت هر فردي در صحيفه لوح ازل مسطور است و بلسان قلم تقدير بهر حرف خير يا شر بنام آحاد بني بشر
تحرير و ذور هر آينه بر آينه جبين هر مقبلي که رقم دولت روز افزون از تقابل لوح محفوظ منتقش و منعکس شده ستردن آن عين ارقام تقدير بر
تيزي تيغ و شمشير خلاف و عناد و محال است که لا مانع لما اعطيت و بر صفحه پيشاني بخت هر مدبري که خطوط ادهم مذلّت و صغار کشيده اند
بسياري اعوان و انصار و تحريفات منقوش مغشوش تحف دولتمندي و فيروزي از قبيل تبديل سواد طره شب تار به بياض رخسار نهار روز داده
روزگار ماضي بحال و استقبال است که لا معطي لما منعت بيت شيا زمن وتر تيغ جانها کشيده اند طغراي نيک نامي رقيل بدا خترى
جايي القصّه عيسي چلبي را چون از سابقه عنايت ازلي بهره کامل نبود هر آينه غمخواري و مددکاري هيچ آفريده آن لا اقبالي را تلافي ننمود و هيچ معاون
و مددکاري يک ذرّه از ادبار چنين ادمي کاست و هيچ قدر در سعادت بختياري او نمي افزود و بنا بران وقتي که با موافقت و مرافقت اسفنديار
حاکم قسطمونيه عيسي چلبي طريقه فرار از جنگ سلطاني اختيار کرده هر دو محمد لغان بموافقت و مرافقت يکديگر چون بخت برگشته خود بقسطمونيه برگشتند
و سلطان و سپاه مظفر از معرکه جي ولان فايز و مغتنم بجانب توقات کوچ نمودند ديگر باره عيسي چلبي را وسواس شيطاني در حرکت آورده و از حاکم
قسطمونيه مايوس شده با بعضي مدبران برگشته روزگار و گروهي معدان تبه کار از راههاي بي منزلگاه بکوه بيابان معموره و اطراف برسا و نواحي
افتادند و بطريقه قطّاع الطريق روي بنهب و غارت رعايا و عجزه و ضعفا نهادند لاجرم ازين مردم آزاري و شيوه ستمکاري همه اهل ازان
متنفر گشته مطلق او را اتباع و انقياد نميکردند و او بر دستور سابق از طمع باطل شاهي و بخيال خام طمع و انتهاي شاهي در اطراف و ولايات سرگشته
و حيران و بيسبيل روزگار پريشان خود در تيه حرمان و بيابان هيجان سرگردان شده اين اسلوب شکايتها از بخت نافرمان ميکرد بيت
جور نسبت که حوادث ايام روزگار مردم بنام [illegible] غم ديگر و نشسته اند دردي که درد فا تر ايام نسبت است گويا براي اين دل غمخوار دو نشسته اند
ناگاه بنهيان اخبار ازان تعرضات عيسي چلبي باهل مملکت و ازتردّد او ميان ولايات بطريق [illegible] نهب و غارت ايشان و اخبار نمودند سلطان
معدلت شعار بر سبيل تعجيل و ايلغار از نواحي توقات متوجه ضبط ملک و اغاثه مظلومان بنواحي برسا شد و با جمعي دلاوران جانسپار عازم رفع
طغيان و دفع تمرّد ان محمد لغان گشت عيسي چلبي دران وقت در ولايت سنجاق [illegible] از وصول رايت منصور سلطاني آگاهي يافت و تحقيق دانست
که ازان ضعف و ناتواني بمعارضه سلطان در آيد اين نوبت از ميان معرکه جان بسلامت بيرون نمي برد بضرورت از سنجاق [illegible] فرار نموده با ازمير
حاکم دريا کنار ايدين ايلي التجا و توسّل جست و در پناه او از مير اوغلي بخت و جاه گرفت و او را با نواع تفقدات و در طمعهاي خام انداخت
و بشکل چاه بساط قرار و مايه ملتجي گشته خود را بي قدر ساخت و در درون دل ميگفت که نظم لقد بعثت اخي القوم لاخذهم لو الضعف
القوم کان القوم من خدمي هر آينه از مير اوغلي باين معني [illegible] و باهي شده و جهت عداوت قديم با خاندان آل عثمان درين القا
فتنه و فساد ساعي و ساهي گشت و ظاهراً از عيسي چلبي تعهد امداد بمال و رجال و اعداد اسباب مقابله و جدال بود و از مير اوغلي
واسطه گشته حکام صاروخان ايلي و منتشا ايلي و آيدين ايلي را که بمسايه او بودند درين اتفاق و اتحاد تشريک و موافقت فرمود و عيسي چلبي

از هر کدام از آن حکام که همواره مغلوب و مقهور آل عثمان بودند عهود و ایمان تعهد و تقبل کرد که بر تقدیر تشبث و استقرار او بر حکومت خلاف موروثی ممالک
آن جماعت از تعرض و مزاحمت من کل الوجوه در امان باشند و خود قانع بممالک موروثی خود شده سعی نماید با آن جماعت در مقام ملاطفت و احسان
بود و چون که بیت چو روز کار ستیزه و ستیزه نتوان کرد ضرورت که با روزگار در سازند لاجرم تمامی حکام بلاد مذکوره لشکرها آراسته آماده
کردند و در موعد معین تمکی را بر محمد نشکاه شاهزاده فرستادند چنانچه موازی بیست هزار سوار ترتیب پذیرفت و عیسی چلبی را از مدد سپاه
و اعوان خاطر قرار گرفت اما سلطان محمد خصال دیگر باره بدستور معهود توکل و اعتماد بر امداد لطف الطاف معبود فرموده با ده هزار
سوار حاضر از برسا توجه گشته اندیشه قلت اصحاب و کثرت اعدا ننموده و در استعجال بمعرکه جدال گوی برق خاطف بود که بیک طرفة العین
بتفریق ابصار دشمنان شتافت بیت چو سیل کوهساری از ایام بهار بود که بیکدفعه هر چه پیش آید انهزام خواهد یافت شعر فکانها ان جد
فی الانهمار و کالنار ان کخ فی الاشتعال و کاللیث ان بیجته للنزال و کالغیث ان سخته للنوال و قبل از انکه حصن درسیدن
حضرت قدمی چند پیش آیند و سهام معادات را از قیتی بی اندیشه کشاینده سلطان مؤید با این قدر لشکر منصور خود با آن مجمع رزم
روزگاران و وزان انجمن معتدان و ستمکاران رسید چون بر خلاف مترقب آن گروه مخالفان را خبر وصول رایت سلطانی واصل شد
بیکبار رو بسوی ... خاطری پریشان بجمعیت ایشان حاصل گشت و مضطربانه صفهای لشکر خود را در مقابله آماده داشتند و از طرفین
همت را با آتش نیران جنگ و جدال کاشتند و از جانبین هر مبارزی چون شیر خشمناک خصم خود را بمخالب تیغ و سنان میخستند و با رسال
رسولان سهام و نفال اعدا محتال حیله و خداع در پناه سپرهای سینه بر گشتند کیخ بکیخ می جستند بیت خدنگ سر برکرده ز آهن گذار
چو مرغ دو پر بر سر مرغزار ... از طرفین داد دلاوری و مقاومت دادند چندین دلیران از مسند رفیع زمین بنیان خاک و خون
افتادند لیکن دیگر باره با مداد اجناد الاهی و باعداد اسباب فضل نامتناهی سطوت قهرمان دولت سلطانی آن جمعیت بی فروغ
و فوز را بیک زمان پریشان و مقهور ساخت و اعلام سرفرازی و رایات کارسازی ایشان را سرنگون و نگونسار انداخت و عیسی
چلبی بسنت معهود و بر عادت مشهود خود بر سبیل فرار سرعت و مبادرت را لازم دید و از آن سپاه پراکنده و دوستان بدعهد
جدا افتاده خود را بهزار محنت بولایت قرامان رسانید وجه شقاوت و خسرانکه دشمنان قدیم خاندان خود را ملجأ و پناه گردانید
و مع ذلک حاکم قرامان از خوف انتقام سلطانی و از طوق تشویش و پریشانی حمایت و وقایت او را قبول نکرد و دفع اعمال در
دفع و ردع عیسی چلبی عذرها پیش آورد لاجرم سررشته امید و ایش چون رابطه سر و کار حکومتش از هم گسسته شد و در نواحی
قرامان در کوشهای خوف و هراس بلیات متوالی بر وی پیوسته گشت تا آنکه نام و نشان از صحیفه وجود بکلی نامی ناپدید شد و در اثنای
آن اختفا و تواری اسم و رسمش از ملک زندگانی معدوم و برتابید گشت و خبر مرگ و ذلت او بتحقیق نرسید که بر چه وجه بوده
و از این محنت آباد دنیا چگونه قطع نظر تعلق نموده لیکن در بعض نقول اخبار چنان مسطور است که بعد از مدتی که سلطان بجانب برسا
رجوع نموده بعضی جاسوسان خبر آورده که عیسی چلبی با معدودی قلیل در خطه اسکیشهر مختفی می بوده و هنوز خیال خروج و ظهور
با کیزی چند می نموده سلطان بی توقف دولت مرداز محرمان و خواص علی الغفله بر سر او فرستاده و باهلاک و اعدام او فرمان

داده

داده چون این جماعت بانکی شهر در افتادن سیده عیسی چلبی در حمام بود و در ساعت او را بدست آورده اند و در خفیه او را به کمان خفه کرده اند و عرصه ملک را
از فتنه و فساد و ... عافیت و صلاح آورده نظم و لم تزل قلة الانصاف قاطعة بین الرجال و ان کانوا ذوی رحم بعد از آن که
عیسی چلبی بر ملوک و حکام که در فتنه و شر انگیزی مساعد او بوده اند و در معارک متعدده قرار نموده اند اکنون سلطان با قتضای انتقام و حمیت
شاهی و بایسته سیاست و مواخذه پادشاهی بعد از امن و فراغ از طرف برادر بتوجه تادیب آن جماعت مخالفان معطوف شد اولا از میر
که بادی و بانی امر مخالفت بوده و بعد از فرار باز بقلعه و حصن خود تحصن نموده بتحقیق دانست که بمعادات و تمرد سیم ملک و مال همه زمرکار
او بجمعی اهل ... و سر این کار خواهد رفت بنابر اعتماد تمام که بر کرم و بخشایش سلطان عظیم الاحسان داشت خود را در مضیق خوف نار
و ملک و مال خود را در معرض زوال نگذاشت هر آینه از کردهای گذشته نادم و پشیمان و از اعمال ناپسندیده در مقام استعذار و استیمان در آمده
و سایل ارکان دولت استدعای عفو جرایم خود نمود و از سر اخلاص این مضمون را برقاب سلطانی عرضه فرمود شعر و کلت الی مولای امری کله فان
شاء احیانی و ان شاء اهلکا و سلطان بر حسب ام تحنن الی المستی تنده بمقتضای ملکه کریمانه و اخلاق جوانمردانه از جرایم و
گناهان امیر او عفو در گذشت و هر گناه سابق او بعفو و بخشایش لاحق گشت بالضروره امیر او عظایم انحصار با استمرار عصیان بیرون آمد
و تیغ بر کف و کفن بر گردن بدرگاه مرحمت پناه روی آورد و هر آینه لطف شامل سلطانی او را از شرمندگی خطا و زلل و از شرمساری عمل
بر فضل خود بجامن امن و امان در آورده و بدستور سابق ایالت و ولایت امیر را بشارالیه تفویض کرد که گفته اند بیت گنهکار را عذر نسیان بنه
چو زنهار خواهد زنهار بده گر آمد گنهکاری اندر پناه نه شرطست کشتن بدول گناه اما سایر ممالک ایدین ایلی را جهت خاصه شریفه در حیطه
ضبط آورده و آنچه در فترت زمان تیمور ری از حوزه تصرف بیرون رفته بود بدستور زمان والد سعیدش تصرف کرد و بعد از آن چون حاکم
صاروخان ایلی خضر شاه بیک فارغانه در مملکت خود نشسته بود و سلطان جهت انتقام او انتهاز فرصت نموده با معدودی از خود در ...
زنیق معبود در سر مسکن خضر شاه ایلغار نمود اتفاقا در آن حالت وصول رایت سلطانی او در حمام بفراغت تمام رخت هستی را از بدن خود خلع
نموده بود از کمال غفلت و غرور اکثر اوقات زمام اختیار خود را بدست نفس خود کام داده و روزگار خود را صرف عشرت مینمود چون سپاه
منصور سلطانی بر مثال نزول قضا ناگهانی حمام را محصور ساختند و او را از مسلخ حمام بیرون آورده بدست سلاح انداختند چون بخدمت
سلطان رسید و از قبح اعمال خود شرمندگی کشید لاجرم جزای مجازات را بروا جدا و انصاف کردند و عرصه ملک را از قبضه تصرف دشمن بیرون
آوردند اما چون در حضور سلطان بتضرع و زاری بسیار زده و التماس از سلطان نمود و آنکه تا تارت بدن او را در زمره آبا و اجداد وش
در شهر مغنیسیه مدفون سازند و مثل گناهکاران دیگر او را در صحرای خواری و بی اعتباری متروک نگذارند و مدعی دیگر آنکه موقوفات
وجهات عمارات خیری که بجانفرمان ایشان در آنجا منسوب است از تغیر و تبدیل محفوظ دارند و بضبط و صرف آن بمصالح تفقه و مصارف
شرعیه بمیزات ان بر کارند و سلطان هر دو ملتمس او را تقبل فرمود آنگاه قاطع اجل رشته عمر او را کوتاه نمود چون ولایت
صاروخان هم در حیطه ضبط نواب سلطانی در آمد از آنجا توجه خسروانه بتدارک کرمیان ایلی فرموده حاکم کرمیان بی نزاع در حضرت خدام
سلطانی را اطاعت و انقیاد نمود و سلطان نیز در شان او لطف و مرحمت بی دریغ اظهار فرموده ایالت مملکت را بدستور باو مسلم داشت

و بر مسند حکومت خود او را مستقر گذاشت فاما درین نهضت آیدین ایلی و صاروخان ایلی بدستور زمان والد سعید بدست آورد و از آن سفر فیروزمند بر نهایت مقصود و بتخت بروسا مراجعت کرد و در آنجا بترتیب اسباب مسرت و کامرانی و بتطلب طائف طرب و شادمانی بود **بیت** رایت نصرت قرینش مرتفع در شرق و غرب / زان سبب هر روز فتح ملک دیگر می کند

## داستان هفدهم

در بیان کیفیت توجه امیر سلیمان از ممالک روم ایلی بجانب و تسخیر ممالک اناطولی و تخت بروسا و انتزاع ملک از تصرف سلطان و ذکر مکاوحات و معارضات میان برادران و استمرار منازعه و جدال در مدت نهضت و اقدام امیر سلیمان نزد اهل خرد و دانشوران موقوف این معنی محقق است که کثرت ارتکاب مناهی و ادمان معاصی و ملاهی آینه دل و مرآت خاطر را از انطباع انوار روحانی و ارتسام صور اخلاق رحمانی تیره رنگ و سیاه گرداند و روی جلا یافته قلب بزنگ کدورت به تیرگی تمام رساند و لهذا سید خسروانی که بالطبع متابع اهوای نفسانی اند و بلذات مطاوع وساوس شیطانی در دل ایشان نور حق و مهر که بهترین خصال ایمانی و زیباترین فضایل مسلمانی است نقصان و کتمان می پذیرد و قساوت قلب و بی رحمی ایشان بقطع صله ارحام و مباعدت از قرابت قریب و اقوام میکشد و اکثر خصومات ملوک و حکام و ولاة با سابقه مناسبات محبت و مواخاة مؤدی بانواع مخالفت می شود تا بلکه منتهی بجنگ و مناوشات و مصداق **والقینا بینهم العداوة والبغضاء** گردد و باعتداد زمان قطیعت ارحام و باستمرار امتداد و دوام انفصام فیما بین برادران هم گاهی بر وفق مضمون **من هجر اخاه سنة فهو کسفک دمه** منجر بفوت و نهایت عاقبت و انجام شود **نظم** دوست چون از برادران بگسل / که برادر بهند آزرد دل / نیست مروت برادری کردن / وز پی رنج دل چون کردن و نمودار این مقدمات از ذمایم اخلاق و صفات الذکر **القصه** چون شاهزاده عظیم الشان امیر سلیمان برادر بزرگ سلطان که در روم ایلی پادشاه کامران بود و از خاصیت اتباع شهوات و از عادت و ملاهی و مخرقات بر حسب سلوک **لا ارحام بین الملوک** مهر برادری با سلطان بالکل مهجور و متروک شده بود بلکه همواره طریقه حسد و بدخواهی با او مسلوک می نمود و در دار السلطنه ادرنه باستیلا و تمشیت تمام دست داده و از غایت استقلال بر این داعیه امان طلب ملک مرادی کرد و اما سلطان محمد خصال از بدایت شروع در امر سلطنت و اقتدار هر روزه از گردش روزگار جفا کار حادثه تجدد و جاری شده و بالضروره متصدی محاربات خطیر و حمی طرات بی تدبیر اقدام کرده بعنایت بفضل کردگار مظفر و کامکار گشت و با اعدا و کثیر الاعداد از مخالفان قدیم مصافهای دلیرانه نمود و با برادرش عیسی چلبی چنانچه مذکور شد کارزارهای شیرانه فرمود تا آنکه کار جنگی مخالفان را بفضل الحضرت بقطع رسانید و جهات ممالک اناطولی را بضرب تیغ و لاوری بنفیس مقرون گردانید بنابران چون اخبار جهت اعوان و انصار و آثار حرکت و اقتدار از سلطان بسمع برادر بزرگ امیر سلیمان رسید چون طبیعت او بجانب لعنا و امر و نواهی الاهی احتیا [illegible] بود و از منهیات که مرتکب میشد و بواسطه مستی غرور جوانی و مسند شاهی و از غلبه سکر و خودکامی سلطنت و بلند جاهی بمضمون **لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه** تخلف و عدول نمود و بملازمت مجالس فسق و فجور و باصغاء صدای سرود دیده دلش رنجه و غفلت در شمول می افزود **بیت** صفای درون رفت زان تیره خوی / که بنماید آیینه تیره روی / اما در اثنای استغنا و غرور و از کمال خودکامی و هوات بر سر در گاه بخاطرش رسید که تخت قدیم پدری و مسند اصیل قیصری که شهر جنت مثال بروساست و اکنون متولی استقلال سلطنت آنجا برادر کوچک ماست هر آینه لایق رتبت خلافت جهانداری

اگر



آنست که جهت تمکن بر سریر موروثی ازین ممالک سپاه گران انگیزیم و بعدت و حشمت سلیمانی از دریا گذر کنیم و تخت بروسا را هم چند وقت بجلوس همایون مزین و متحلی سازیم و اگر برادر کوچک ما سلطان محمد از جاده متابعت و مسلک مطاوعت بیرون رود و بضرب شمشیر ماضی الاحکام این خیال خام را از سر او بیرون آریم و اگر وظیفه فرمان برداری و طریقه کوچکی و خدمتکاری پیش گیرد و در بعضی ولایات که سابقاً باو متعلق بود او را بنصب مقرر داریم **بیت** فراغ دلم هست بر وی بسی / چو میدان فراخ است گو بر زنم چون خبر توجه امیر سلیمان و در بر سامع سلطان رسید و آن قدرت و شوکت برادر بزرگ را بتفصیل شنید بعد از مشاوره با کاردانان و مخلصان ارکان مراجعت و انصراف موافق بود و مصلحت و رای دولتخواهان مناسب نمود زیرا که محقق بود که لشکر امیر سلیمان بحسب کمیت و کیفیت و بمقدار عدد و عدت اضعاف لشکر سلطان است مع ذلک با وجود تمکن بر ممالک معمور روم ایلی برادر بزرگ و مقدم خاندان آل عثمان است لاجرم چنان صلاح نمود که از بروسا قبل از آنکه امیر سلیمان از دریا گذار نماید بجانب انگوریه نهضت کنند و بتدریج در آن جوانب بجمعیت لشکری و تهیه اسباب صفدری قیام نموده ترصد فرصت نصرت نمایند و اگر چنانچه امیر سلیمان بهمان کثرت و جمعیت از بروسا نیز عزیمت نموده سپاه سلطان را تعاقب نماید و از سر اهتمام بمقابله و محاربه در آید چون لشکری انبوه و کثرتی برسته دارد از هر طرف مردم او را بطریق لشکری در قید صیدی توان آورد و طرق آمد شد مصالح و معیشت ایشان را قطع می توان کرد و فرصت غنیمت دانسته بر جان سپاه بر عدد و جاری تا بگمان لشکر بعدد بتدریج و تأنی توقع می توان داشت و دفع چنین دشمن غالب که از درون خاندان طالب میراث پدری است سهل و آسان نمی توان انگاشت **بیت** خدا گر بحکمت ببندد دری / گشاید بفضل و کرم دیگری سلطان نیز بر طبق این مشورت بطرف انگوریه توجه فرمود و در آن جانب طربان بیک که شخصی صاحب اعتبار از اقوام و عشایر تاتار بود او را باستمالت تمام بخدمت آورد و از وی بطریقه ملاطفت و ملایمت مردم لشکری از قوم تاتار طلب کرد و ایشان را نیز در حضور سلطان انواع تعهدات و تقبلات در تقدیم این خدمت نمود و سلطان نیز او را با مردم نامدار و بتشریفات فاخره و انعامات متواتره ملاحظه فرمود و درین اثنا خبر رسید که امیر سلیمان از بروسا نیز عزیمت کرده متوجه انقره شد [illegible] جنگ و جدال است و جمعیت سپاه بیشتر از اندازه حصر و مقال اگرچه سلطان شیردل با ارکان دولت مدار صلح نمود که با وجود که در ایام فترات تیموری با عدد و قلیل از سپاه و لشکری چنین دشمنان بزرگ را بعون الهی مغلوب و منکوب دیدیم و در هر رزمگاهی لوا و مردانگی را با اوج آسمان توفیق برکشیدیم اکنون که این برادر بی انصاف پای به بیرون حدود الیام و ایتلاف نهاده و هر روزه در صدد استیصال این جانب مجد و ساعی البته ده بعد از این اظهار فروتنی و زبونی لایق نام و ناموس سپاهیگری نیست و در قانون نوکل این سلوک عاقلان دور اندیش شایسته مخلصان صادق نه **نظم** اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة / فلا تستعدن الحسام الیمانیا اکثر ارکان دولت خصوصا بایزید پاشا و اقبال سوباشی بموقف عرض رسانیدند که هرچند دلاوری سلطان مسلم آفاق است و تهور و تجلد آن حضرت متفق علیه علی الاطلاق فاما این خصم که امروز طالب ملک و جاه است و از روی اقتدار صاحب شوکت سپاه و اگر چنانچه دشمن بیگانه بودی از کثرت اجناد و تقی ضد امداد افراد او توهم و اندیشه نمی بود و در دیده این بندگان جانب پدر آن سطوت و کثرت بهیچ قدر درخور اعتبار نمی نمود اما این خصم غالب اولا برادر بزرگتر سلطان است و اقدم فرزندان این خاندان و مردم سپاهی را از مغلوبیت و فرار مو که بیکار او مطلقا عیب و عاری نیست و هیچ کس برادر خدمتکاری

و متابعت او سبکبار و ستمکاری نه لاجرم صلاح دولت آن است که سلطان قلعه سلاس و شهر انکوریه را بیکی از نواب امین و خدمتکاری متین حواله نماید
که اگر امیر سلیمان بار دیگر آید و در تسخیر قلعه اهتمام نموده فتح میسر گردد بر روزگار تدارک آن صورت بدولت سلطان آسان است و با وجود
امداد الهی استفتاح آن قلعه در حیطهٔ امکان است بنابرین تدبیر نواب محافظت قلعه انکوریه را به یعقوب بیک فیروز اوغلی مقرر داشتند
و او را با لشکری چند معتمد در آنجا گذاشتند و درین اثنا طوایف بیک تاتار که تعهدات خدمتکاری و جانسپاری کرده بودند و سلطان
بر قول و اعتماد وکلا نموده بیک را از گوشه شهر با مردم خود در گردان شده روانه شد در راه هر جا رسید بقطع طریق و نهب اموال
و هر گونه بیراهی بظهور آورد و سلطان را از صورت کفران نعمت و نقض عهد و مخالفت و عناد آتش غیرت در کانون غضب زبانه زن
شده و در آن چنان محلی از آن غدر و نامردمی او سلطان خاطر پریشان گشت و باقتضاء نشأه غیوری و دلاوری خود بلی توقف
از عقب طوایف و قوم تاتار بلی اعتبار را ایلغار فرموده و برمثال برق خاطف سمند عزم را ملجم ساخته و مؤاخذه او در جولان آورد
و در محلی که آن گروه مکروه بفراغ بال غافل از مآل حال نشسته بود بیکدفعه بسر وقت او رسید طوایف از غایت اضطراب دست و پا گم کرده
براسپی عریان سوار شده و از میان ورطه هلاک خود را بکنار انداخت اما تمام مال و جهات و مردم ایل و اولوس و متعلقات بجای گذاشته
معرض یغما و تاراج ترکان ساخت بیت شده مال و باج و لشکر اسیر تمام ملک گشته یاد شکیر و درین اثنا امیر سلیمان نیز بانکوریه رسیده و
سراپرده عزت در بیرون حصار انکوریه بر عرصه گردون بر کشید و مردم شهر بضرورت بملازمت و خدمت اقبال و استقبال نمودند و از اینجا
اهل مملکت را بعلایات و مراقبت مستظهر و مستمال فرمودند و یعقوب بیک با محافظان حصار در مقابله بجنگ و جدال اقدام نمودند و هر چند
او را بتسلیم قلعه ترغیب و تطمیع بمال و جاه فرمودند بهیچ وجه تنزل ننمود و در مقام ممانعت و مدافعه مجد و مردانه بود امیر سلیمان چون
از ملایمت و استرضاء یعقوب بیک ناامید شد حکم فرمود که لشکریان قلعه را بطریق یغما و تاراج بدست آورند و آنچه نهایت سعی و مردانگی است
بکار دارند درین معارضه و کشش یعقوب بیک از قوت خصمان و ضعف قلعه داران عاجز و مضطرب گشت و مکتوبها داد و در برید نیز کام
بیکی از خواجه نام و دیگری بلغور آغا از سر اهتمام بخدمت سلطان جهت امداد پیغام فرستاد و درین نوشته و حکایت چنین مبالغه نمود که کار حفظ قلعه از
هر جهت مشکل شده و اقدام تفکر و تأمل درین کار از پای در گل مانده و از سلطان اعانت و امداد مطلوب بیت آب بریز آتش بیداد را
زیر تر از خاک نشان باد را سلطان که کیفیت حال یعقوب بیک و حافظان قلعه معلوم فرمود در جواب استمالت و دلداری ایشان
چنین اعلام نمود که در کار حفظ قلعه چند روز دیگر ثابت قدم و مردانه باشند که درین دو سه روز رایات اقبال متوجه مقابله و مقاتله خصمان
خواهد بود و این مکتوب جواب را بلغور آغا بتعجیل باز فرستاد از قضاء الاهی در راه معاودت بلغور آغا همراه مردم علی پاشا وزیر
امیر سلیمان شد و کار پنهان او در انجمن ایشان عیان گشت علی پاشا غاز الغفور برین حال اطلاع یافت الکبری تدبرانه بظهور آورد و عوض
آن کتابت های سلطان مکتوبی باین عنوان اعلام نمود که چون یعقوب بیک از حفظ قلعه عاجز شده و از جانب ما مددی متصور نیست حالیا
قلعه را بتفت و مهلت هدیه تسلیم نواب برادرم امیر سلیمان نماید و در حصار بر روی مردم او گشاید که حالیا نقصان جان و عرض و مال
باو و مردم آنجا نرسد و امید که عاقبت دیگر اسباب التیام و اتحاد انجام مرتب گردد و این مکتوب فیروز را بهمان کس که آورده بود



روانه قلعه ساختند و مهره دغا و بازیچه دغل در طاس گردون انداختند یعقوب بیک را از مضمون مکتوب تحیر تمام دست داد و از غایت
اضطرار ابواب حصار را گشاده و از قلعه تنزل نموده بدست بوس امیر سلیمان رسید و کلید قلعه را بر سبیل پیشکش در نظر نواب او کشید چون
اخبار این طرح خدعه و تلبیس بسمع سلطان رسید خاطرش از این صورت انکسار و انزجار تمام یافت و بر آن تقدیر بمقابله و معارضه خصم
آن دل تنگ نتوانست شتافت و رای نواب اصحاب انتساب بر آن قرار یافت که بجانب بیک بازاری روانه شوند و از آنجا بطرف
توقات و اماسیه روند و اوقات زمستان را در کوهستان آن جوانب صرف نمایند و اسباب معاندهٔ خصمان را بتدریج در آن جوانب ترتیب
فرمایند چرا که گفته اند بیت ز راه خطا تا توانی گریز ولیکن مکن با قضا پنجه تیز و بعد ازین واقعه امیر سلیمان را داعیهٔ تسخیر قلاع و بقاع
دیگر سلطان زنده شد و آن لشکر اسباب بیحساب هر روز در برگشوری و حصاری جلوه کنان گشت اما سلطان اکثر قلاع را بعد از وقوع
آن حادثه در زور و تحصن تدبیر مستحکم ساخت و بنابران امیر سلیمان بغیر انکوریه بتسخیر هیچ حصاری دیگر نپرداخت و در آن
اوقات سلطان لایزال در محلهای محکم متربص فرصتی بر خصمان میبود و جهت کثرت و قوت معاندان جنگ روی بر روی متعذر میبود تا
آنکه از اطراف و جوانب از لشکر سلطان آفتها و ضررهای متعاقب بسپاه امیر سلیمان میرسید و هر چند روز گروه گروه از مردم لشکرهای
امیر سلیمان بدست آورده و در سلک اسارت در می کشیدند و بنوعی مداخل و مخارج لشکر را از هر طرف بر بستند که غیر از راه معاودت بجانب بر
دیگر طریقی جولانی نیافتند و لهذا عنان عزیمت از آن ممالک سلطانی بجانب برسا بر تافتند و بعد از استقرار در شهر برسا امیر سلیمان
بدستور معهود خود بعیش و عشرت و کامرانی و مداومت شراب ارغوانی و شاهدان رامشگر و اغانی اغوانی صرف اوقات نمود کاهلی
مینمود و چندانی در اندیشه مملکت داری و کشورگشایی نمی بود بیت بدانکه چون لب معشوق و جام می گیری گمان مبر که کار دگر توانی کرد

**داستان هجدهم** در ذکر کیفیت توجه سلطان بجانب برسا جهت مدافعه امیر سلیمان و عودت سلطان از رزمگاه بصواب دید و در جنگ و
کارزار و شروع امیر سلیمان بعزم انتقام و رجوع به تسخیر قلاع سلطان خصوصا قلعه سوریحصار **مؤلفه** از بخت بپرس کین شتاب
زده است و زگردش سپهر اضطراب زده است چون فرصت هر کار بوقتی است رهین بشتاب از همه کارها صواب زده است
چون بمقتضی عجله طبیعی بر نهاد بشری خصوصا در سن شباب و مسند سروری بمقتضای آیت منزل **خلق الانسان من عجل**
تکلف و خصلت غالب است هر آینه صاحب دولت خداداده باقتضاء نشأه طالع و بارتضاء جبلت طابع بیشتر اوقات بیشتر از
وقت حوز طالب ظفر بر مطالب است لیکن محقق است که هر چه بر صحیفه لوح محفوظ بر قلم ملک تقدیر **کل ذلک کان فی الکتاب مسطورا**
نگاشته اند و حقایق نگاران دیوان قدم بتحریک کلک مقیض الحکم **یمحو الله ما یشاء و یثبت** هر چه مقرر داشته
مطلقا بسعی انسانی قابل تبدیل و تغییر نیست و بمدعای ابناء زمانی شایسته تقدیم و تأخیر نه هر چند در ترتیب کشور علل و معلولات
و در ترتیب اسباب و مسببات بتقدم سعی و عمل را هم در تیسیر امل تأثیر و مدخل است که **لیس للانسان الا ما سعی** اما توفیق در
تنسیق اعمال و تحقیق مقدمات منتج آمال هم سر رشته است در ازل آزال و منوطات بمشیت ایزد متعال که **الامور مرهونة**
**باوقاتها** مراعیة للایام فیها و رعنتی الی الله فی انجاز تلک المواعد بنابرین مقدمات در تحصیل هر آرزوی مرغوب و

درتکمیل اسباب هر مطلوب اقتدا و اقتفا بهادی توفیقات کردگار و بر همون مساعدت روزگار رواقی و مزاد ارست و تخت وجوی معقود و تحرک لوای او و قوت معبود بود
مناسب بخود و مسندان هشیار و علامت و امارت موافقت توفیق و موافقت ارادت ازلی در تحقیق آن امر حقیق آنست که فکر ارباب صایب از طالب راغب
مطالب حسن عاقبت و ارباب و الالی ترتب مقدمات و اسباب باشد چنانکه بتمامی جهت تبیین این مقال آنست که **القصه** در زمانی که امیر سلیمان
در تخت برسا بقوت بازوی اقتدار و بمساعدت عدد بخت کامکار در سلطنت مملکت ازو دولی تمکن و استقلال یافت و سلطان محمد خصال جهت متعلق
حال و مآل بجانب تخت توقات و اماسیه شتافت سلطان همیشه بسته عنان سعادت معهود و دولت موعود از درگاه معبود مستخبر احوال و اعمال امیر سلیمان
می بود و حالت ترغل واده ان او در ملاهی و مناهی میشنود تحقیق پیدا است که این طور مبالغه و اصرار او در عیش و طرب و تغافل کلی او از اندیشه
تدبیر ملک و تعب طلب بالاخره منتهی بخلل کلی در ملک و دین خواهد شد و عاقبت مودی بزوال دولت ثابت و تزلزل سریر تمکن و تمکین
او خواهد گشت **بیت** امیری که باده دما دم خورد چگونه زملک و سپه غم خورد اتفاقا روزی سلطان در صحبت خود با برادر خود امیر سلیمان
کرد که آیا در شهر تخت آماسیه روزگار بچه نوع میگذراند و بشیوه متقرر خود یقین که فراغت عشرت و خود کامی را بنهایت میرساند
**بیت** جوانست و شاهست و آزاده است همه روز با رود و با باده است درعین این کلام یکی از خدام مجلس درآمده عرض کرد که جاسوسی از سر
حال رسید و آن کس را بحضور طلبیده از ماجرای حال او پرسید آن شخص بادا رسانید که اکثر اوقات امیر سلیمان در حمامات بر سبیل عشرت و
کامرانی مشتغل است و از مستی باده و مرجوانی داده خمور درامانی و سماع زمور عشانی از کار ملک و سپاه غافل و تمامی سپاهیان و لشکریان
جهة مصلحت خود و اوقف دوخایر و اموال در ممالکها و ازادولی برقتان اند و از جانب سلطان و لشکریان او بتبار کان ضعف و ناتوانی در
کمال فراغ و اطمینان سلطان از مطالعه این اخبار با تحسین آن سلطان هشیار بغایت شادمان شد و در اعداد اسباب توجه بجانب قمع
خصم بی همان لحظه متقاضی نواب و ارکان گشت که **بیت** وقت تاخیر بر نمی تابد خنک آنکو که خیر خود یابد هیزم خشک و برق آتشبار
مرد خفته و دشمن بیدار و باین مبالغه و استعجال بعضی خواص نواب و حشار در سایه سریر اقبال از منزل و مقام انهضت بجانب برسه
فرموده بتمامی سپاه و مردم خود بمواجهه و مراسله اعلام نمود که هر کس که درین سفر توقف کند از روی جانسپاری همراهی نماید در نظر
اعتبار بغایت پسندیده خواهد بود و هر که از این مشقت و تعب خدمتکاری تخلف ورزد و در توقف تمهید را با قصور اخلاص او آشکار
خواهد شد **بیت** دعوی الاخا علی الرخاء کثیرة لکن بالشداید یعرف الاخوان چون سلطان این عارضه بخدام و نواب خود نموده
و سمان روز بی توقف بجانب برسا توجه فرمود و نواب و امرا و لشکریان متعاقب بملازمت مسارعت مینمودند و در سرعت آن عزیمت
دقیقه مهملی مستحب می بودند و سلطان که بکنار آب مقرر رسید موازی هشت هزار مرد مکمل بمعسکر همایون پیوستند و چون آب طغیانی
داشت و از اندیشه گذار بعضی تدبیرات بر دل خود نقش می بستند اتفاقا در کنار آب یکی از ارکان دولت امیر سلیمان سلیمان سوباشی نام
جهت ضبط ایل و الوس آنجا آمده بود آن غافل و ذاهل از بین لشکر انگیزی در آن جانب تردد مینمود و جمعی لشکریان را برمقابل در کنار آب دیده
و بآواز بلند احوال و ارتباع آن جماعت پرسیده که شما چه کسانید و از کجا آمده اید جمعی جوانان متهور درعین کلمات اسبها در آب رانده اند
و خود را بنزدیک سلیمان مذکور رسانیده میگفته اند که همین دم زبان شمشیر حقیقت حال خود را بتو باز خواهیم نمود سلیمان معلوم کرد که این طایفه

بیقین



بیقین که با او دوستی نخواهند بود فی الفور جان از سر اسب روی بفرار نهاد و تا شهر برسا در هیچ محل نایستاد و چون ببرسا رسید امیر سلیمان
بدستور معهود در حمام بشراب و نشاط مشغول بود و با حریفان از سر فراغت باده غفلت می پیمود و جهت آستین را اخبار سلیمان را بدرون حمام
در آورده و تفصیل اخبار را بتحقیق کرده لاجرم امیر سلیمان یکدم مطرحی آسا سر از جام شراب برداشته و در آن اندیشه یک نفس بخود فرو رفته
و قدح را از دست گذاشته و از صلاح خدا این صورت بر حسن نرگس آسا سر بزانوی تفکر نهاده و چیزی نزد بسته تحیر گرفته گویا تماشای
ن ... که در مستی جام و شاهی و غرور جوانی نموده بود بیکدم نقصان پذیرفته **بیت** زمانه که بر اقبال برکف کف نهاد گر نشسته آتش
نیر بداز نظام چون گوهر گر ابیر دم چمن داد ساغری زرنشاط که بجولال پایش ریخت خون جگر لاجرم جمیع ارکان دولت خود را بحضور
آورده در جهت تدبیر آن واقعه مشورت میکرده و از غایت تردد خاطر و اضطراب این گونه رای باطل و نا صواب نمود که حالیا بی توقف از
دریا بگذریم و در روم ایلی آییم و در آنجا یراق کلی و لشکر بسیار بهم رسانیده متوجه انتقام این معنی شویم بیقین که دیگر باره برادرم را
تاب مقاومت و مقابله نخواهد بود و بدستور معهود مملکت را باز گذاشته انهزام خواهد نمود علی باشا وزیر که رکن اعظم و مدار رای و شاوره
دم ... بود از این سخن پادشاه خود اعراض بل کراعراض نمود و گفت که استقباح این رای باین دلایل معقول فرمود که این نوع کلمات
بی وجه و مصلحت چگونه لایق بتکلم اصحاب سلطنت و جهانداری است و مآل این اندیشه عما قریب منتهی بندامت و علو خواری است سپاه هم
پادشاه که روی از خصم برگرداند دشمن بهمان قدر دلیر و غالب شود و از عقب خصم بجرأت هر چه تمامتر متعاقب رود و نام و آوازه انهزام
ولکن را در اطراف برآید و دیگر هیچ احدی از لشکریان بر آن دولت اعتماد و تمامی **شعر** و ان رأیتموهن حسن رکوب العار والعار یدخل
اهله فی النار والعار لنک فی الانام مقدم و تکون فی الهیجاء من الفرار بلکه صلاح دولت در آنست که علی الفور در مقابله خصم
بطرف ینکی شهر نهضت باید نمود و در مقامی که کوی ینکیاری معروف است نزول باید فرمود زیرا که آن محلی است در غایت استوار و اطراف
مداخل آنجا محکم و طرق ظفر بآنجا بسیار کم است بعد از نزول در آنجا اندیشه جمعیت لشکر و نقل اسباب حروب و جدال باید کرد و با خصمان
اولا بارسال مکاتبات و اظهار ملایمات چند روز مدارات و مجامله بظهور باید آورد تا آنکه از هر طرف لشکرها بهم آید و شکوه سلطنت و آیین
مقاومت بیفزاید و یقین است که حال ایشان را روز بروز ضعف و ناتوانی طاری خواهد شد و کار لشکر بی یراق ایشان میان مملکت بیگانه
مقرون بناکامی و خواری خواهد گشت بنا برین رای صایب وزیر امیر سلیمان این نصیحت را بگوش اذعان نشنود و باقتضای غیرت سلطنت اقدام
و استقبال خصمان را التزام نمود و فی الفور روی بصوب ینکی شهر آورد و در آن محل که مصلحت وزیر بود نزول کرده حاجی اورنوس بیک
که اعظم امرا بود با بعضی دلاوران بطلیعه لشکر بمقابله خصما تعیین کرد و بعد از تلاقی لشکر طرفین جنگ عظیم بهم پیوست بعد از آنکه مردم
بسیار از میان بقتل آمد لشکر امیر سلیمان در هم شکست و جمعی از آن لشکر شکسته بمعسکر امیر سلیمان رسیده متعاقب سلطان محمد خصال با
هشت هزار سوار بنزدیک لشکرگاه برادرش در آمده رایت مبارزت را بر آسمان دلاوری برکشید درعین توجه امیر سلیمان بتحقیق حال لشکر
منکسر و تدارک حال سایر سپاه شکسته ناگاه از مقابل اعلام ظفر سلطان والا در نمایان شد و هبوب نسیم صبا از تحرک بیرقهای
ایشان برچم علم دولت امیر سلیمان را برباد میداد و بنای استقامت اهل سلطنت سلیمانی را تزلزل نموده قلب لشکر در خفقان افتاد

و بنوعی سپاه طرفین بهم نزدیک رسید که از اطراف صفوف بیکدیگر گفت و شنود میکردند و از جانبین هر خصمی بمعارض خود حمله مبارزت کرده بهجوم
روی آوردند لیکن چون لشکر امیرسلیمان در محل بغایت مستحکم نشسته بود و مداخل محل ظفر خصم را از اطراف بهم بسته لاجرم سلطان که نزدیکی لشکر
خصم رسیده راه در آمدن و رخنهٔ دخول در آن محل ندید بضرورت در مقابلهٔ خصم نزول نمود و بطریقهٔ جنگ قلعه هر روز صبح تا شام محاربه
آغاز نمود و در آن اثنا علی پاشا حیله و تزویری برانگیخت و مکتوبی مشتمل بر اظهار اخلاص نوشته بعضی کلمات دولتخواهانه بآن آمیخت
و بخدمت سلطان فرستاد که چون این بندهٔ خدمتکار موروثی و خادم دیرین این خاندان خلافت است آنچه لایق دولت مطاع
نواب میرساند و خود را دیرین خاندان غلام دولتخواه میداند البته سلطان در کار خود با احتیاط باشد که اکثر امرا و ارکان دولت
باین جانب نزدیکان درمیان دارند و در آن اندیشه اند که روز مصاف سلطان را بدست برادر بزرگتر سپارند چون این مکتوب بلطف
سلطان رسید و مکر و حیلهٔ علی پاشا را بسیار شنیده بود و در صورت قلعهٔ انکوریه و یعقوب بیک ولد فیروز بیک طوجی که سابقا مذکور شده
برای العین دیده بود مکتوب را چون دل خصم معشوق بخشیاره کرد و هیچ احدی از امرا و نواب باظهار نیاورده و لا یزال بیشتر مینمود
لشکریان را دلداریها مینمود و تحریص بر جنگ و دلاوری میفرمود تا آنکه هفت شبانه روز برین وضع محاربات اتفاق افتاد و در محلی که
امیرسلیمان نشسته بود ظفر میسر نبود و از حوادث روزگار در آن هفت شبانه روز آنکه علی الاتصال بارانی بی انفصال لشکریان
سلطان را عاجز نموده مع ذلک درین اثنا الیاس نام غلامی که از غلامان خاص بود بجانب امیرسلیمان فرار کرد و این صورت فی الجمله
سخن علی پاشا را تاکید و تمهید نموده سلطان را در مقام تردد آورد لاجرم درین پریشانی خاطر کیفیت مکتوب علی پاشا را با بایزید پاشا
که بفراست و کیاست از اقران ممتاز بود درمیان نهاد و آن پاشا را الیه تسکین اضطراب خاطر سلطان باین معنی نمود که این صورت
کتابت از مکر و حیلهٔ معتاد و تزویر علی پاشا مخبر و مشیرست و کار فتح و ظفر موقوف بمشیت حق و اقتضاء تقدیر لاجرم ازان
مکتوب ملتفت تردد بخاطر نباید آورد و بمقتضای تجربه آن را بخدعه و تلبیس حمل باید کرد شعر اذا ما الناس جربهم لبیب فانی قد
اکلتهم و ذاقا فلم ار ودّهم الا خداعا ولم ار دینهم الا نفاقا الحق در آن مدت هفت شبانه روز لشکریان سلطان آنچه
نهایت جانسپاری است بظهور آوردند و در جنگ و جدال مطلق خویشتن داری نکردند اما چون ارادت حق جل و علا متعلق
بگشادن ابواب فتوح نباشد خیل و سپاه را درمیان چه گناه و این دوام بارندگی که موجب اختلال احوال سپاهیان و پراکی لشکر گشت
خود باختیار کسی نبود و مکر بامر فاعل مختار و حکم من لا اله سواه یحتمل که حکمت الاهی باعث برین توقیف و تاخیر باشد و
الخیرة فیما یقضی الله بیت ما چو شطرنجیم و اندر برد و مات برد و مات ما زتست ای خوش صفات حاصل چون
میان لشکر سلطان بی قوتی و گرانی و بی قراری و پریشانی روز بروز می افزود و در جانب امیرسلیمان برعکس آن بود و از اطراف
روم ایلی و اناطولی امداد لشکرها بمدد میرسید و از هر ولایت موفور اسباب معیشت بمعسکر خود میکشیدند هر آینه صلاح رای کاردانان
از خدام سلطان بطریقهٔ عودت بمملکت و مستقر حکومت خود مقرر شد و تکمیل امر باقتضاء رضاء ایزدی و بتقدیر ازلی منعقد گشت که
همت کار توفیق دارد اندر راه نرسد کس بجد و دلخواه جهد بی توفیق هست ای خداوند زانکه توفیق و جهد هست رفیق چون سلطان



بجانب ایلیسه و توقات توجه نمود امیرسلیمان بعزم انتقام و بداعیهٔ اتمام فتح بر وفق مرام زمام عزم بجانب ممالک سلطان برتافت و رای ذات او
بر استفتاح قلاع و بلاد و عتبهٔ سلطان قرار یافت اولا از جانب بوتلی حصار بعضی مردم با امیرسلیمان عرضه داشتند که اگر پادشاه بخود عازم این
جانب شود قلعه و شهر را باختیار خود بخدام ایشان می سپاریم و از جادهٔ عبودیت و فرمانبرداری عدول نخواهیم و امیرسلیمان بطمع آن مملکت با لشکر
گران توجه فرمود و هر چند در حوالی آنجا انتظار انجاز وعدهٔ آن جماعت نمود مطلقا کسی ابواب حصار بر روی نواب و خدام او نگشود مع ذلک
دران وقت حاکم قرامان را که خاطر رسید که چون سپاه امیرسلیمان در اطراف ممالک سلطانی پریشان شده اند مناسب آنست که با لشکریان متکفل خود بر معسکر
امیرسلیمان بطریقهٔ شبیخون برق آسا بگذریم و اقتلوهم فی الباب غنایم و اموال بسیار آوریم و اگر فرصت کلی جهت قهر و استیصال او دست دهد انتقام
کینهٔ دیرینه که با آن خاندان داریم بتقدیم رسد اتفاقا منهیان اخبار امیرسلیمان را ازان قصد و بد اندیشی والی قرامان اخبار نمودند و بنا بر رعایت
احتیاط و حزم سپاه خود را آگاه کرده باتفاق ازان ولایت عودت فرمودند و حاجی اوروس بیگ با لشکرها آراسته بجانب مملکت قرامان فرستاده
شد رایت لشکر قرامان را تا شهر آق سرای بضرب شمشیر در پی نهاد و حاکم قرامان را قدرت مقاومت نبود لاجرم مکتوبی بتعجیل بخدمت سلطان محمد
ارسال نمود که اگر آن سلطانی باشد با تمام سپاه خود در موضع قیرشهری خود را اعلام دهد سلطان سلیم و معهود و ایمان با مون الاختلال خود را
سلوک داعیهٔ خدام سلطان کرده ایم و دشمن بزرگ سلطان را که امیرسلیمانست ازین ممالک رفع نمائیم و ممالک سلطانی را بمفتاح تیغ کشورگشا از قید
و تعرض اعدا باز گیریم شعر ازغم لشکر انگیزد که خون دوستان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیاد دشمن براندازیم چون این سلسلهٔ عهد و میثاق میان
سلطان و حاکم قرامان التیام و التحاق تمام یافت حاجی اوروس لشکریان امیرسلیمان از ضرب قرامان عنان برتافت و بتعجیل خود را به پادشاه
خود رسانید و از اتفاق درین عقود و عهود او را آگاه گردانید لاجرم میان لشکریان امیرسلیمان تفرقهٔ عظیم و هراس و بیم افتاد و امیرسلیمان
بالضروره ازان سرحد که محل خطر بود روی بمعاودت نهاد و چنان مصلحت با ارکان دولت خود دید که بقلعهٔ ...سلس انکوریه گرد و تفرقهٔ آن
روز باز آید و در اثنای دیگر لشکریان متفرق را مجتمع کرده اندیشه کار این خصمان جری متهور نماید و باستظهار استحکام آن قلعه و مملکت
برانگیز بمقابلهٔ محاربه کنند و الا ابر بر صلاح وقت تقاضا نماید تهیهٔ مقدمات مناسبه نماید بیت با لشکر خود چو بدکار نشد از قلعه زنیم در امان

داستان نوزدهم در ذکر شوره موسی چلبی برادر سلطان محمد خصال در باب توجه او بطلب پادشاهی ممالک روم ایلی و خلوت
با امیرسلیمان و بر این عهد و میثاق میان آن برادران موافقت شعار و رجوع امیرسلیمان بدفع موسی چلبی و استقلال سلطان در ملکت پادشاهی
آن چون شنید عنایت ازلیه بظهور سری از مکنونات عالم غیب در کشور ملک و شهادت متعلق شود و رابطهٔ مشیت الهیه بارتباط اسباب بر طبق
جریان عادت از مظهر سعادت متحقق گردد ستر سر پوشیده اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه در مجلای عیان جلوه گری آغاز زد
سلطان ممالک ابواع و انواع بیت ثابت یفعل الله ما یشاء بایستی زمان دهی و حوذ کافی برفرازد شعر گر بودی از وعنایت پاک
کی شدی نامدار خشتی خاک لطف او چون جمال بنماید دال دولت دوال بنماید فضل او آورد تراد در کار ورنه در خاک کی بدان مقدار
جانانه جهره گشایان صور کاینات و نقش بندان حوادث مکونات حقیقت این مدعی را در مجلای ظهور باین وجه غریب جلوه گر ساختند
و طبع صدق آن دعوی باین نسق انداختند که القصه چون حکم عالم گیر منشور تقدیر لایزالی نافذ احسان والله علی کل شیء قدیر

بالجمله تدبیر این موجب تحریر پذیرفت که سلطان محمد حال بر سریر خلافت بر سبیل استقلال استقرار کرد و نقصان ارکان جاندانش که از طریان حوادث روزگار
بی هنجار منثنی شده بود استکمال و استمرار پذیرد و هر چند اکثر اخوان سلطان تابع حضرت ابنهشان نامهربان بودند و بر سنت اخوان یوسف در بدایت
حال با او کید ماهیان نمودند لیکن از میان برادران شاهزاده موسی چلبی همیشه در جمیع مطالب برضای سلطان رفیق و در تحقیق و در حالت
مکاید بابا ازمان همواره شفیق بود با خوت حقیقی حقیقی و هرگز در صحبت سلطان از طور خدمتکاری و ملازمت استنکاف و عدول نداشت
و خود را در عداد سایر نواب و خدام می انگاشت که شعر ما زلت عن سنن الوداد ولا غدت نفسی علی الف سواک تحوم در این ولا که رعایا و
ت قضیه امیر سلیمان با سلطان باشتداد کشید و خوابی ممالک اناطولی از می لفف این برادران بنهایت انجامید ناگاه موسی چلبی با قضا
نفس شاهزادگی و آرزوی سروری طرح موافق صواب بر صحیفه خاطر کشیده و بنا بر موافقت و متابعت سلطان آن اندیشه سر در پی خود را
مطابق صلاح دولت سلطان دیده و آن تخیل موسی چلبی نسبت با مصالح سلطانی بر طبق مضمون سنشد عضدک باخیک
نجعل لکما سلطانا بر وفق قضیه معطوف حضرت موسی و هارون بوده و ما حصل اندیشه موسی چلبی که بسمع سلطان رسانیده آنکه او را
اجازت و رخصت نماید که از راه دریای قرا دنگز و معبر صاقجقون و سینوب در کشتی خود را بممالک روم ایلی رساند و علم سرفرازی و
دعوای ملک موروثی را ظاهر گرداند و یقین که چون این صورت در روم ایلی حادث شود امیر سلیمان را جهت تدارک سلطنت روم ایلی
که اهم الباب مملکت قیصریات است از دریا گذشته ممالک اناطولی و تخت برسا را بی حمایت باید گذاشت و سلطان از عقب امیر سلیمان
رایت اقبال در تخت برسا بفراغت خواهد برافراشت و چون بتوفیق کردگار ملک روم ایلی مسخر گردد و سلطنت آنجا از امیر سلیمان انتزاع
نموده برین برادر مقرر و میسر شود بدستوری که در خدمت سلطان درین مدت مراسم متابعت و فرمان برداری مسلوک میدارم در
تملک آن ملک نیز جمیع اوامر و نواهی سلطانی را اطاعت و انقیاد نموده بجای آرم و سکه و خطبه بالقاب و اسم شریف سلطان موشح سازم و
بمقتضای کلام حکمت مضمون المرء کثیر باخیه باتفاق رایت همایون سرایت سلطان را در جمیع ممالک موروثی برافرازم و
یقین است که غایت این اندیشه بهر تقدیر موجب صلاح دولت سلطان است و مناسب عاقبت و مآل کار این خاندان بیت غایت
آنست که من در سر و کار تو روم مرگ ما باک نباشد چو بقای تو بود بعد از آنکه موسی چلبی این فکر صواب خود را بوجوه معقول بر خاطر
سلطان عرضه داد و وزراء سلطان و ارکان این ت ... معقول افتاد و سلطان برادر چنین مشفق را اجازت توجه بآن مقصد عالی
داده جهت زینت دولت او اسباب و یراق پادشاهانه بر وفق اشفاق برادرانه مرتب افتاد و سماق روز ز سلطان استدعاء دعاء و فاتحه تمام
نمود و در حالت وداع باین معقوله کلمات ملایمانه تلفظ فرمود که بیت همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد و
من نو سفرم بعد از مفارقت از خدمت برادر موسی چلبی توجه بجانب مملکت اسفندیار حاکم قسطمونیه اختیار کرد و اسفندیار قدوم موسی
چلبی را بلوازم اعظام و اکرام استقبال بجای آورد لیکن موسی چلبی بفراست و حدس صایب معلوم نمود که او را در آن مقصود با خلاص
مساعدتی نخواهد بود و نفاق قدیم که با آل عثمان دارد اقدام مخلصانه اظهار نخواهد نمود بیت چو کمزه دشمن حسود و لی مدد دست
نیک اندیشیش فعل بدست خصم خود را تو چون صدیق مدان مرد مصروع را طبیب مخوان بنا برین موسی چلبی چند روز که مهمان





او بود و از جانب او بمطلب خود چندان چیزی با و اظهار ننمود و بعد از چند روز بعزم مملکت قرامان نزد حاکم آنجا توجه فرمود و حاکم قرامان هم
او را بانواع تعظیم و تبجیل استقبال نمود و جهت عداوت تمام که با امیر سلیمان داشت او را تکریمات و تمهیدات لایقه فرمود و در آن اندیشه موسی چلبی
بجان و دل موافقت و مرافقت کرد و در ترتیب مقدمات آن مقصد اهتمام تمام بظهور آورد و چند وقت موسی چلبی را نگاه داشت که
شاید از جانب آق دنگز که از ساحل ولایت قرامان او علی بروم ایلی مقدمات فرصت عبور یابند و ما یحتاج موسی چلبی از آن طرف با
یراق و اسباب لایق شتابند اتفاقا درین اوقات حاکم افلاق که از قدیم الایام خراج گذار و مطیع آل عثمان بود و از سلوک نا ملایم
امیر سلیمان و امراء او ناخشنودی بسیار اظهار مینمود اندیشه موسی چلبی را در امر عبور بروم ایلی می شنود و جهت مصلحت حال خود باین قضیه
رغبت عظیم نموده و از راه دریای قرا دنگز ایلچی و مکتوب نزد اسفندیار حاکم قسطمونیه فرستاده و بعد از بسیار التماس فرستادن موسی
چلبی را پیغام داده و از اسفندیار هر گونه منت پذیرفته و در هوا خواهی موسی چلبی باین وجه عبارت گفته که او را چون شاهزاده مملکت
این مخلص قدیم رسد تمام مملکت را باو مسلم میدارم و دختر خود را بطریقه زنی در حباله او در می آرم و در تمام مقدمات مملکت گیری
او بجان و دل امداد و معاونت بجای می آرم و بجان و دل در راه اخلاص او قدم استوار دارم بیت ما که بی چون تو یاد نشاد ایم همه ایم
چون ترا داریم بعد از وصول ایلچی بصحبت اسفندیار و تبلیغ این اخبار او از آن اهمال که سابقا در امر موسی چلبی نموده بود بغایت نادم
و پشیمان گشت و این قضیه را بتفاصیل بحاکم قرامان و موسی چلبی فرستاده در مقام اعتذار از تقصیر سابق زمان شد لاجرم حاکم قرامان
این طرح معقول بغایت پسندیده و خشنود شد و یراق موسی چلبی گرفته او را با اسفندیار روانه داشت و این طریقه مناسب بهبود نمود بعد از
وصول موسی چلبی باسفندیار در تقدیم مراسم تعظیم و تبجیل او بقدر مقدور و در اندیشه انتظام مطالب و اوطار موسی چلبی وظیفه اهتمام
باظهار رسانید و از معبر سینوب کشتیها مرتب داشته موسی چلبی را باعظام تمام روانه مملکت افلاق گردانید چون کشتیهای موسی چلبی بتوفیق
مهب باد مراد بمنزل روزی او را بحدود افلاق رسانید و حاکم افلاق با جمیع اعیان و لشکریان خود چند مرحله متوجه استقبال او گردید
و در حسب موعود او را مساعدت و راه بمال در جال نموده بروم ایلی گذرانید و بی توقف بلا مانع و مدافع اکثر ممالک آن حدود روم ایلی
مسخر موسی چلبی شده و بسیاری از امرا و سپهسالاران بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و اکثر مردم سپاهی از درون دل طالب این توجه
و ظهور می بودند شعر سران ملک بیکدم شده بیعه او بدین طریق که سر را بود بخود پای بدیدنش همه از سر نهاده افسر خویش که اول خدمت او
برزده با قبر پای چون خبر خروج و ظهور موسی چلبی در روم ایلی با امیر سلیمان در برسا و ممالک اناطولی رسید و موافقت و مساعدت
حاکم افلاق را با جمعی از امراء و لشکریان متواتر شنید آتش غیظ و تاسف در نهاد و فواد او واقف و چون ممالک اناطولی را ملک عاریتی
خود میدانست روی توجه بمعاودت روم ایلی و تخت او نهاد و مطلقا بهیچ اندیشه دیگر از مصالح ملک و مال متفت و التفات در آن نزدیکی
علی باشا وزیر که مدار مصالح ملک و جاهی و رکن اعظم سروری و شاهی امیر سلیمان بود در نواحی انکوریه وفات یافته بود و مهمات
سلطنت او بفوت و موت او بغایت بی سر و سامان میشد و چون اوقات امیر سلیمان را دایما کار عشرت و می پرستی شاغل بود و بیشتر از
مصلحت ملک و دین غافل هر روزه از طرفی اختلالی بکار خانه دولتش تطرق میشد و یوما فیوما از هر باب پریشانی در مهمات سلطانی

می‌افزود چنانچه بعد از وصول اخبار خروج موسی چلبی رای باستوارش آن دائی شد که قلعهٔ سلاسل و مملکت انگوریه را بدستور زمان سلطان محمد چلبی به یعقوب بیک
ولد فیروز بسپارد و منصب امیرالامرائی اناطولی را باو ارزانی دارد و باستعجال تمام از راه گذار کلیبولی بروم‌ایلی توجه کرده دفع موسی چلبی کرد
چون موسی چلبی از عبور امیرسلیمان آگاه شده متوجه جمعیت لشکر و سپاه گشت اما در حینی که مقابله و مواکبه قتال نزدیک شد بعضی امرای روم‌ایلی که بحکم
ضرورت اطاعت موسی چلبی کرده بودند بجانب امیرسلیمان مایل شدند و در حین تقابل صفوف والتیام رزمگاه ... جمعیت التحام موسی چلبی بیکی
گذاشتند و اعلام قدر و خلاف امیان جنگگاه برافراشتند **بیت** کشیدند صفها بآیین جنگ که ... زهر سو علم رنگ رنگ چون بیکبارگی جمع
کثیر از موسی چلبی در میان کارزار گریختند و امرای قدیم امیرسلیمان بلشکر او در آمیختند موسی چلبی را دیگر مجال مقاومت نماند و توسن عزم را از ان ورطه
هلاک بیرون جهانید و با بعضی خواص باخلاص از جنگگاه بیرون رفته بعضی کوههای محکم درآمد و بطریقه قطاع الطریق هر زمان از گوشه
خروج مینمود و امیرسلیمان را چون این قدر طالع مساعدت نمود و اصل طبع او مایل بعشرت و خوش‌دلی می‌شتافت نمود بمجرد فتح مذکور فتح
نموده متوجه دارالسلطنهٔ ادرنه گشت و اوقات او بدستور معهود بفراغت از اندیشهٔ ممالک بعیش و کامرانی می‌گذشت و از جهت ادمان شراب این
ملک عالم از غافل خراب و ایام زندگانی را در حکم لمعان سراب می‌پنداشت چنانکه صاحب مسند جمشیدی چون خم آماده نوال مستغرق بادهٔ عشرت
باشند در جام گیتی‌نمای عقل بخشم هوشمندی چگونه صورت صلاح ملک و سپاه تواند دید و اگر رنگ‌نشین مجلس کامرانی چون گوش خود را بسماع اغانی
معتاد سازد و لا جرم آواز پر مهابت و صیت پر صلابت نفیر و کوس روز وغا و غلغل انبوهی سپاه پرغوغا را کی بگوش وافقت تواند شنید **بیت**
جوشش ... ورزش می و ساقی نکند سود جوشیدن خون باید از حلقه جوشن حاصلا چون حکومت امارت نفس اماره بر مملکت وجود امیرسلیمان
فرمان روا و غالب بود و موسی چلبی شب و روز در کمینگاه فرصت بدیدبان عقل و هوشمندی بقصد امیرسلیمان مراقب و راغب هر آینه درین
نگاه ... اختلاف مطلقات ولایات و اطراف در تزلزل و اضطراب بود و کار غزا و جهاد که طایفهٔ معهود این خاندان بود بالکل متروک و
مسدودالابواب افتاده در اثنای این کشمکش ... مقدمات فتوحات سلطان محمد چلبی در ممالک اناطولی ترتیب می‌یافت
از آن جمله یعقوب بیک فیروز اوغلی که ... سلطان بود ولایزال ... رسولان او بدرگاه سلطان می‌شتافت که چون سلطان
معلوم است که تسلیم قلعهٔ سلاسل بامیرسلیمان ... اخلاص او نبود و بوجهی که سابقاً مفصل مذکور شد بحیله و تزویر مجاب شد
آن ... که او را روی نمود الکنون همان بندهٔ جانسپار سلطانم و خود را درین امارت اناطولی و ایالت انگوریه خدمتگار سلطان میدانم و الحمد لله
تعالی که الآن بخت خواب آلود این بندگان صادق الاعتقاد در طلوع صبح دولت سلطان بیدار شده و دولت ... مخلصان ...
از سطوع خورشید مراد خبردار گشت و دیدهٔ امیدواری در چشم انتظار بر شاهراه مطلوب باشد که عنقریب رایات اقبال سلطانی بر عرصهٔ ملک
سابق خود عزم بندگان صادق پرتو انداز و آفتاب بخت و جهانبانی بعد از چندگاه احتجاب در غمام اعجاب عالم اسباب بر افق
کامرانی منزل سازد **شعر** فان وهمتك لا کادنات فخارها فانک لاتدری قصاری مدارها چون سلطان را از مخبران وثیق این بشارت
رسید بی توقف توسن عزیمت را در رکاب مسارعت کشید و از توقات بیک روزی بانکوریه توجه فرمود و یعقوب بیک هم از سر شوق
و آرزومندی خود را بعتبهٔ بندگی درگاه سلطان رسانید و بصنوف ملاطفات خسروانه عز اختصاص یافت و ایالت یعقوب بیک

هرکس



هرکس که از امرا و سپهسالاران اناطولی در انجا بود و ملازمت سلطان شتافت و از انکوریه در کمال دوستکامی و خوش‌دلی سلطان متوجه دارالسلطنه
برسانند و تخت مورث مجدد ... بجلوس همایون آسمان‌آسا گشت و بعد از ان دیگر باره تمامی ولایات آیدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی
و کرمیان ایلی را نواب سلطانی در تحت تصرف در آورده و رعایا و عجزه و ستمدیدگان ممالک را بعدالت و مرحمت سلطانی خوش‌دل
کردند و عرق مخالفان دولت و دین و بیخ و بنیاد دشمنان بدکیش را از روی زمین برانداختند و اعلام شرایع و احکام دین و
اوثیه عدل و احسان فرخنده آیین را بر آسمان تایید ایزدی رزم آرای **نظم** برافراختند چو در قلب سپاه فتح در میدان ظفر شد
بهر تو لازم عدو در طاعت ملزم ... در انگشت کرد بی سلیمان خاتم دولت سلیمان زنهاندی در دهان انگشت چون خاتم
**داستان بیستم** در بیان توجه موسی چلبی نوبت ثانی بقصد استیصال امیرسلیمان و ظفر یافتن او بر شاه را به در حین عشرت
در حمام ادرنه و فرار و هلاک شدن را به بدست مردم موسی چلبی و جمعی ترکان اقتضاء قدرت الاهی و از تقاضای حکمتهای نامتناهی
در بزم آرای عرصهٔ روزگار و آرایش زمانه برنگ‌آمیزی سواد لیل و بیاض نهار آنست که بر نسبت تعاقب نور و ظلمت و تناوب سعادت و
شقاوت اهل دولت و مکنت نشان با ولی الابصار پدید نماید **مصرع** یکی همی رود و دیگری همی آید تا برابناء روزگار از این آئینه
بی اختیار کمال اقتدار و استعمال حکمت بی‌شمار حضرت آفریدگار رنگهای انظار بر اظهار آید و دیدهٔ غافل دلان بر بندار را از خواب
گران غفلت و حجره رقود بیدار گرداند و گوهر مکنون این مضمون مکنون **ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض**
**لفسدت الارض** رخسارهٔ تحقیق عواقب کار را از حجاب استتار بازنماید و این تیقظ دیدهٔ اعتبار رو آگاهی احق و
الیق باهل سلطنت و شاهی است زیرا که پادشاهی عبارت از نگهبانی کردن از عباد الله است و شهریاری آگاه بودن
از مصالح اهل شهر و سپاه لا جرم هر که در ملک وجود خود از کاس غرور و جام غفلت و صبوح خود را بی خبر و بیهوش دارد وجود عالمی
چگونه نگهبانی کند و هر شاه و شهریاری که کشور عقل و خرد را چون قباب حباب ... ثبات حباب می‌ناب بسیلاب دولت
شراب هر دم خراب انگارد تشنه لبان ظلم و بیداد را چگونه از زلال عدالت و مرحمت سیراب دارد و از انکه بنای استوار ملک و
ملکوت بر اساس نوشیاری استوار است و ... فلک وجود را بر محیط سپهر عقل و خرد ... مدار و ملازمت شهوات نفس ستمکار منافی
ظهور آثار عقل عالم مدار چنانچه این کلمه حکما از ان اخبار است که **اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول واذا**
**ادبرت الدول خدمت العقول الشهوات** هر کس که بر تخت شاهی نشست نخستش ز می شست باید دو دست اگر
نوشیدن از ان به چه چیز که باشد بهوش آدمی پس عزیز **القصه** اوضح دلایل جهت ثبوت مدعی مذکور کیفیت معاش و معاشرت
امیرسلیمان است که در ایام سلطنت خود همیشه زمام اختیار بدست هوای نفس داده بود و شبانروزی بعهد ساقی و هم نفسی
جام باده افتاده و با وجود آنکه شل موسی چلبی دشمنی نه بیگانه بلکه خصمی از درون خانه پیدا شده بود و میان مملکت روم‌ایلی
همیشه شبانروزی در فکر فرصتی بخونریزی و مترصد انتزاع مسند دولت فیروزی او می‌بود و چندبار چون باد صرصر
اصرار در اطفاء چراغ دولت امیرسلیمان داشت و باز از ضعف و ناتوانی شعلهٔ نسیم انکار بهار هر دم گذارد را از گوشه ازان اقطار

نمیگذاشت و آن پادشاه غافل از ملک و سپاه و پاس وجود خود و رعایت رعایا و ودایع الله که باو داشت و جام خودکامی را روز و شب از دست اقتدار
بر زمین نمیگذاشت و میگفت بیت گذشت عمر و نمی بینم از شراب گذشتن که مست خواهم ازین عالم خراب گذشتن و مع ذلک از استیلاء نشاء
غفلت و بی پروائی دشمنی چنان منصور مظفر را بچشم حقارت میدید و باعتماد قوت دولت و جوان بختی عنان طبع هوسناک را در میدان آرزوهای
باطل باز نمی کشید تا آنکه موسی چلبی از نهیب اخبار و جاسوسان تجلد در استکشاف حقیقت کار و بار بیکبار چنان تحقیق نمود که امیر سلیمان تمام اوقات
خود را صرف شراب و شاهد میسازد و هرگز نام و نشان دشمنی بیاد او نمی آید لاجرم بیک دفعه موسی چلبی با جمعی معدود و ایلغاری بر سرعت نمود
چون لمعه تیغ دلاوران از نزدیک شهر ادرنه در دیده دیده وران تافت و اتفاقا امیر سلیمان را در آن حالت درون حمام ادرنه مشغول
شراب و شاهد دلفریب یافت و چون میخال اوغلی علی بیک بر مقدمه لشکر شتابان بود و قرب موسی با جمعی جوانان چست و چالاک
با او مصاحب و در آن وقت یکی از خواص امیر سلیمان بدرون حمام درآمده او را از وصول لشکر دشمن خبر داد و فرمود که آن مخبر صادق را
خندان لب بگیرند که زبان کلفت و کوی آواز کار افتاد و خندان خندان نخل تیغ مستان خود را از نشاط و انبساط باز نداشت
و با آواز بلند میگفت بیت من و جام شراب و روی نیکو اگر جمشید می آید بیا گو چون مقدمه لشکر موسی چلبی نمایان بباغات ادرنه رسید
و لشکرها از هر طرف شهر و کوچها صف کشید حاجی اورنوس که اعظم امرا و مردی پیر سالدیده بود بدرون حمام درآمد و بی تکلف گفت که ای کامران
وای خسرو غافل بیخبر از نیک و بد جهان کار ملک و دولت تو از دست بیرون رفت و لشکر عدو بمیان شهر درآمد یارب ترا این چه غفلت و خودکامی است
و میان می پرستان هم این چگونه حالت بی غیرتی و بدنامی است شاهزاده را چنان شراب غرور از هوش برده بود و پیمانه عمر و دولت خود را
پر کرده مستانه این کلمات می سرود که ای حاجی لالا ای مار را از ذوق عشرت و بسط خود باز مدار و دیگر این اخبار تشویش را درین جمعیت
مجلس سرور میار موسی را کی آن مقدار است که بر سر من لشکری تواند کشید و با آن حقارت و ناتوانی با چنده او باش حقیر بر سر تخت شاهی ما
تواند رسید اگرچه حاجی اورنوس غایب و ناامید از درون حمام بیرون شتافت و با حسن آقا که رکن دولت و محرم صحبت بود گفت که
پادشاه ما از خود و کار عالم خبر ندارد و سخنان ما پیران روزگار دیده را بازیچه طفلان می پندارد باری از روی شفقت و
دولتخواهی بدرون حمام درآی و او را بهر نوع باشد ازین مرتبه غفلت آگاه نمای که همین دم اینچنین پادشاهی می رفت بکام
خونین کف دشمن رفت خواهد شد حسن آقا هم بدرون حمام شتافت و هیچ دقیقه در الحاح و مبالغه باز نگذاشته او را از عالم گذشته
یافت بلکه امیر سلیمان بنابر آنکه حسن آقا در آن مبالغات گستاخی کرده محاسن او را بتیغ دلاک حمام قطع نموده از حمام بیرون کردند و او را
تا آب و روی نموده انواع دشنامی و خواری بروآوردند ملک حسن آقا بآن زاری و خواری از مسلخ حمام بیرون آمد و بر اسب خود
سوار شد و از غیظ و غیرت آن بی حرمتی بآواز بلند میان امرا و لشکریان بگفت که درین پادشاه نشاء عمر و دولت بآخر رسیده
و من نیز بخدمت موسی چلبی عازم جازم گردیده هر کس که همراه است بسم الله کجا باید و از چنین شاهزاده غافل گمراه و جاهل بیراه
چه آید و چه کشاید شعر اذا جاء موسی بآیاته فقد بطل السحر والساحر اکثر مردم نزدیک و ارباب عقل و هوشمندی همراه حسن آقا روانه
شدند و در بیرون باغات ادرنه بملازمت موسی چلبی رسیده و کیفیت حال را باو عرضه کرده همراه او متوجه شهر گردیدند و از امرا و خواص

امیر سلیمان



امیر سلیمان بغیر از قراجه بیک و قرا مقبل و ارونج بیک نزد او کسی نماند و هر کس خود را از یکطرف شهر بلشکر موسی چلبی میرسانید اما چون وضع
و احوال امیر سلیمان را بحقیقت معلوم نمود بی ملاحظه حزم در مسارعت توجه افزود و امیر سلیمان درین مضیق مجال و هجوم سپاه دشمن بر تمام مجال دیگر در
درون حمام آرام نتوانست بلکه شراب غرور از دماغش بیرون رفته در دو سر خار جاه و سلطنتش فرو رفت و جام عشرت چون لاله چشمگاهی از دستش
بر زمین افتاده رنگ ریخت و همین قدر مجال یافت که بی یراق و سلاح بر اسب سوار شد و بی اسب و طنبول متوجه طریق فرار گشت چون روز دولتش
باکار رسیده بود و آفتاب عمرش در پرده افق تمام سرکشیده شب ریکی در راه پیش آمد که تاریکتر بود از بخت تیره مدبران سیه روزگار دهر لیالی
تشویش از صرصر بلا محفوف بتراکم غمام غموم آمد متعرض ترا از دل تنگ اهل ادبار بیت بهم بر زد دولتش تندباد غرور فکندش ز سر تاج اقبال دور
و از اسباب ضلالت و سرگردانی آنکه جهت بدرقه راه ترکمانان بی ایمانی بهم کرده بودند که گویا غول راهزن بوده که او را ارشاد و راهنمونی به تیه
ضلال میشود بلکه باستعجال او را باستقبال اهلاک آجال بشارت میفرمود و نشئه کال تیره بختی و سیه روزگاری او آنکه میان همراهان دولت
و مقربان حضرتش همین قرا مقبل و قراجه بیک بعزم لنگش اصغر و اکبر در آن شب تار همراه او مانده بودند آن بدرقه طریق هلاک راه روان امیر سلیمان از
بر صفی جا نبید که تا زاد پنجی کرلی گویند و اتفاقا در آن جمعی از مظلومان و ستمدیدگان امیر سلیمان بودند که هلاک و حسرات او را شبهای دعای یجیع آه
بجستند و مع ذلک بدرقه و جمعی که رفیق بودند امیر سلیمان را میان آن قوم بدخواه بازگذاشته خود بطریق جستند و آن جماعت ترکان بر آزار را
از کیفیت فرار و تنگ امیر سلیمان آگاه ساختند و میان چنان طایفه که اکنون شاهزاده تشنه بودند این آوازه انداختند که ما امیر سلیمان را بشما
رسانیده ایم و فردا موسی چلبی او را از شما طلب خواهد فرمود و اگر سهل در قید و گرفتاری او ظاهر شود موجب مواخذه و سیاست پادشاهانه
خواهد بود هجوم آن جماعت بیرون بالطبع و الطوع مردم آرس خود را براق و اسلحه مرتب کردند و روی بگرفتن امیر سلیمان آوردند اگرچه فی الجمله قرا
مقبل و قراجه بیک بقیه در حرب نموده روی بمنع آن جماعت آوردند لیکن در یک لغس این طایفه انبوه هر دو را بکاک هلاک انداختند و اسب
امیر سلیمان تیر زده او را دستگیر ساختند اتفاقا در عین این کشمکش جمعی از لشکریان موسی چلبی که بایلغار در عقب امیر سلیمان را تعاقب
کرده اند بایشان این معرکه رسیدند و شاهزاده را بر حسب دلخواه گرفتار و اسیر دیدند و فی الفور یکی از ایشان بیشتر بتبشیر موسی چلبی
ازین واقعه نمود و او قوین موسی را باستعجال باستقبال او فرستاد و او نیز حکم موسی چلبی را بمقتضای قضیه فوکزه موسی فقضی
علیه امیر سلیمان را جا فرمود و سرابستان جوانی و سلطنتش را آب تیغ قهر و انتقام سیراب نمود بیت درین باغ رنگین درختی نرست
که ماند از تقاضای تبرزین درست جهان و آدم خویش از تو بکر برد بجز جرعه دستت ب غم برد و ابتدای اشتداد سلطنت و کامرانی امیر سلیمان
در گلشن زندگانی بعد از واقعه تیموری در تحت ادرنه و ممالک قیصری از روم ایلی سنه خمس و ثمانمائه تا مدت هفت سال
و ده ماه و روز بوده و در شهور سنه اربع عشر و ثمانمائه سررشته عمر و دولتش را مقراض اجال انفصام و انفصال نمود
و گویند امیر جوانی بود بحسب جمال صورت در غایت خوشاینده و بحسن رفتار و شمایل زیبنده و نماینده در صفت مکرمت و سخا و در
بخشش و عطا بی مثل و مانند و تمامی سپاه و رعیت از عدل و احسان او خشنود و خرسند بین خاطر و توجه ضمایرش بمراعات اهل فضل و کمال
و در احکام سلطنت بدستور آباء و اجداد و بمتابعت و انقیاد شرع شریف مشغول و در زمان سلطنتش مولانا احمدی اسکندرنامه ترکی را

باسم سامی او ترشیح نموده و انعام و احسانی که در جایزه آن تألیف زیاده از کمی بیش هم سلاطین روزگار بوده و از محمد چلبی اوانکه هر روزه یک غلامی
از ممالیک ملکی خود از قید بندگی آزاد می فرموده و درین عمل صالح التوقع از فضل مرحمت مینمود که جرم شراب مدام و عشرت بر دوام او را
حضرت عزت بعفو و مغفرت مجازات نماید و برحسب حدیث صادق الوعد من اعتق رقبة فی سبیل الله اعتق الله
رقبة من النار خلاصی از عذاب نار و ران عالم آخرت در باره او بظهور آید و یکی از خیرات نمایان او مسجد جامع عتیق ادرنه است
که در زمان پادشاهی خود انشا فرموده اما در ایام سلطنت او فرصت اتمام آن نشد و اتفاقا باید او روی نمود و موسی چلبی هم شروع
در اتمام آن مسجد کرده هنوز مکمل نشده او هم نیز از مسند شاهی و ملک حیات معزول گشت و تکمیل آن مسجد شریف در زمان استقلال
سلطان محمد چلبی اتفاق افتاده و آن عمل صالح مقبول شده لیکن چون بانی اول احق بجزای خیرت اید که برحسب حدیث
بلیغ البیان من بنی مسجدا لله بنی الله له بیتا فی الجنة در عوض بانی آن جنت الجنان امیر سلیمان و اخوان باحشمت
حدثت حور و غلمان مسرور تخت رضوان فایز گردند و آن خطیات و منهیات نفسانی که باقتضاء هوای سلطانی و ایام جوانی
ارتکاب نموده و روزگار بی ثبات و اعتبار رحمکی آن لذات را بباد فنا برداده و چون شکوفهای بهاری در عهد جوانی برگ غنچه
و زندگانی او بعواصف حادثات زمانی بخاک تیره افتاده بر بساط اعتقاد خالص و نیت صادق جان از مراحم یزدان بعفو و غفران
رسند بیت باد آن بدست باشد اگر دل نهی بهر دو عوض که تخت سلیمان رود بباد

داستان بیت و یکم در بیان
کیفیت استقلال موسی چلبی بسلطنت مملکت روم ایلی و تخت ادرنه بعد از قتل امیر سلیمان و آغاز اختلال عقد موافقت و متابعت
با سلطان محمد چلبی و وقوع ایتلاع فتنه و فساد و اتفاق محاربه و قتال در میان چون معهود گردش روزگار بی اعتبار و مقتضی دور
روش حرکات چرخ دوار آنست که اگر کوکب اقبال یکی را از مشرق تایید کردگاری بر آفاق مرادات و امانی بر افروخته شود البته
ستاره بخت مقابلش در مغرب خفا و افول در آمده آثار انوار هر معارضی از عرصه آسمان جهانبانی برداخته گردد چرا که اجتماع
اضداد در جمیع محال محال است و اقتران متناقضان در فضای ملک مبغضی بغیرت لایزال و لهذا در عالم ملک و شهادت جمعیت دو
پادشاه کامکار بر مسند سعادت و فرمان روائی در حیز امتناع است و اجتماع دو نشاه دولت شاهی از قبیل جمع متناقضین
و لیعا بین النیر یکدام در معرض انتفا و ارتفاع است بیت همین است رسم سپنجی سرای که یکی رابرد دیگر آید بجای
القصه تمثال این صورت مدعی میان شاهزادهای قیصری نژاد خصوصا امیر سلیمان و موسی چلبی چون اسباب امتداد فتنه و فساد و حرب
اتفاد و دولت موسوی بر ملک و سلطنت سلیمانی غالب و قاهر شد و تمکن و استقلال موسی چلبی بعد از زوال خورشید اقبال سلیمانی در ممالک روم ایلی
ظاهر گشت و بر سریر خلافت موروثی پدری و بر تختگاه معتبر قیصری تمثالی از کتبه سعادت عنوان این گنبد سپهر مینا تحریر نشیان
تقدیر بتقریر و تبشیر مهتابی و اتینا موسی سلطانا مبینا بظهور آمده و موسی چلبی بعد از استحصال مرتبه استقلال در پادشاهی
ملک پدری با وجود سبق معاهدات با سلطان محمد چلبی بدعوای لمن الملک الیوم اظهار توحد و انفراد کرده و در دار السلطنه
ادرنه بر تخت شاهی اجلاس نموده بعضی امرا و حکام مخصوص را بملازمت خاص خود ممتاز ساخت و در مسند سلطانی که مقتضی

نعیم

نعیم مرحمت و تعمیم شیوه جهانبانی است بکمال جمعی کثیر که مقبول الطبع او بودند مطلقا بمی پرداخت بیت سربلندیش از آسمان بگذشت در جهان
سربلند عالم گشت درشاه هر کس آنگاه رو نشیب آفرینی بقدر خود می گفت که افسر و تاج شد بتو نامی داد شاهی بده بخوبش نامی
خلعت جاه خویشتن درخوان لولو تر ز لعل تازه فشان و درین حال تمکن و استقلال جهت نظم مصالح جاه و جلال خود رای چنان دید
که آن جماعت سپهسالاران روم ایلی که شیوه بی وفایی و نفاق با برادرش امیر سلیمان سلوک داشتند و او را در روز واقعه در حین حدوث حادثه
بآن مهلکه تنها و بی کس گذاشتند اگرچه آن صورت مخالفت ایشان موافق مصلحت دولت او بود اما بعد الیوم در هیچ واقعه برین جماعت اعتماد
توان نمود و هر آینه تمکن آن جماعت نفاق پیشه را از نیشتر اذکر بتیغ انتقام می باید فرمود دارو وجود مردود این طایفه حقود دمیده نفرت
و احتیاطی می باید افزود بیت رخنه که ملک سر افکنده به لشکر بدعهد پراکنده به و بنابرین رای ناصواب و فکر نشتاب جمع کثیری از امرا و
اعیان ملک را بتیغ بادریغ هلاک ساخت و بعد از استیفای قهر و مواخذه حاضران این جماعت باندیشه غایبان ایشان پرداخت و
همچنین بر ملوک عظام اطراف خصوصا جمعی از رضا دید کفار و حکام اقطار تکالیف مالا یطاق مینمود از انجمله حاکم تکور استنبول را که از
نقبای قیاصره قدیم بود و بحسب عزت و تمکن بر تمامی سلاطین علیوی تقدیم مینمود مبلغ کثیری بطریق رسم خراج مطالبات و او خواستندی
که مبلغی کمتر مقطع دهد از آنچه در خیال خود مقرر کرده بود یکی نفس احمر تنزل و مسامحه نمینمود و بنا بر ایصال و تحصیل خراج استنبول
ابرهیم پاشا ولد علی پاشا را که وزیر و وزیرزاده آبا و اجداد او بود و نسبت با ملوک اهل ذمت خصوصا والی استنبول دوستی قدیمی داشت
روانه داشت و در وصول مبلغی که تعیین کرده بود خاص بعهده او گذاشت ابرهیم پاشا این معنی را جهت خلاص از حدت مزاج و شدت
طبع و اعوجاج موسی چلبی حیله فوزی دانست و بعد از وصول باستنبول تفاصیل اطوار و ناسازگاریهای موسی چلبی را بسلطان محمد
چلبی عرضه داشت و چیزی در اعلام سایر مصالح که در باب ملک و سلطنت مییدانست فروگذاشت و سلطان عالی العنوان استمالت نامه و تشریفات
خسروانه جهت ابرهیم پاشا روانه داشته و تالیف خاطر او نموده بحضور خود طلب فرمود و این معنی خود عین مطلوب و مدعای ابرهیم پاشا بود
بعد از آنکه بحضور سلطان سرفراز شد و بلوازم انعام و اکرام ممتاز گشت بلاتوقف او را بمنصب وزارت اعظم سربلند ساخت و پایه قدر او را بر جمیع ارکان
بلند تر برافراخت و وزیر صاحب تدبیر سهم بلوازم خدمتکاری و مراسم مملکت داری کمر جهودیت بر میان جان بست و بحسب ارث و استحقاق مسند
وزارت نشست بیت فذا تقارنت السعود و فقد ها ترجی الصلاح و نجح الاعمال و چون وزیر مذکور لا یزال سلطان را بتسخیر ممالک روم ایلی تحریص
مینمود و بنابران باندک وقتی لشکری آراسته و سپاهی با یراق و اسباب پیراسته از ممالک اناطولی فراهم آورده و برموجب تعهدی که با حاکم استنبول در
میان داشت عبور لشکر سلطان را از معبر استنبول مقرر فرمود چرا که معبر کلیبولی بضبط اتباع موسی چلبی محفوظ بود و سلطان بنابر تدبیر وزیر آن
تلاطم مسیر بعزیمت روم ایلی بکنار شکندار استنبول نزول فرمود و با تکور استنبول تاکید عهود و مواثیق خاطر او را استمالتی فرموده بعد از استرضا
تکور و عبور عساکر منصور چون سلطان بآن جانب روم ایلی گذر کرد تکور بملازمت سلطان و تقدیم خدمات و ترتیب اسباب ضیافت پادشاهانه
کما ینبغی بجای آورده و موسی چلبی چون سلطان بآن جانب روم ایلی گذر کرد و از توجه سلطان خبردار شده بود و دلشوکت تمام از ادرنه
بتعجیل تمام متوجه مقابله سلطان برکنار آب گشته آمادی محافظت او ازدر یا سلطان را بسهولت دشتاب بشند وتا موضع انجزا که یکمرحله

الطنبول السلطان از بعزم قتال استقبال نمود بیت لشکر انگیخت بیش از اندازه کینه ورتازه کشت و کین تازه چون این دو پادشاه قیصر نژاد دین دو وار در
نواحی دوواد بیکدیگر رسیدند و از جانبین صفهای سپاه و کینه خواه کشیدند از جانب سلطان آوازه لشکر ترکان تاتار پیشتر شتافتند بعد از ایشان ترکان اناطولی
رخصت اقدام یافتند و بعد از ایشان سپاه سپاهی انکوریه روانه شدند آنگاه از هر طایفه از محل خود جمله جمله مردانه نمودند و از هر طرف معرکه قتال بنوعی بهم
التیام پذیرفت و نصارای محاربه تا بحدی اشتداد گرفت که گوئی طوفان خون احاطه ربع مسکون خواهد کرد یا آنکه صواعق آسمانی بر سطح زمین تیره
بیکبار نزول و حلول روی خواهد آورد بیت چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ و درین اثنا جنگ و جدال
محمد بیک میخال اوغلی با موسی چلبی بطاره حمله نمود که قدری لشکر از مردان مبارز پیشه همراه و دمساز این بنده فرمایند تا بضرب شمشیر آبدار پایه استوار
صف خصم را از جای خود بر کنیم و بنوک سنان جان ستان بیکبار از میان قلب خصمان سر بر کنیم موسی چلبی این سخن را از وی بصدق و اخلاص
حمل نمود و جمعی از دلاوران نامدار را بهمراهی او مقرر فرمود بیت بدین عشوه داد او چونه را فریب یکی بر دلیری یکی بر فریب همان قلمان
نیز کرده جهد که بر خون شه بسته بودند عهد چون محمد بیک میخال اوغلی با جمعی کثیر از امرا و مردم صاحب اعتبار هم دل و یک زبان
شده بودند که از موسی چلبی روی گردان شوند و در میان معرکه یکبار اعلام خود را منکوس ساخته متوجه صفوف لشکر سلطان شدند چون بقیه
سپاه موسی چلبی اینچنین مخالفت امرا و عامه اعتقاد را دیدند دست و پای خود گم کرده عنان از مواجهه خصم برتافتند و هرکس از محل خود
بصوب فرار باختیار و اضطرار می شتافتند و لشکریان سلطان غالب و فایق شده در هر قدم سواران پیاده می ساختند و پیادهها را
بضرب تیغ حدید سرکوب کرده از پای می انداختند و موسی چلبی هم در عقب فرار کرده با بعضی روی بجانب انهزام آوردند جمعی از مردم
نزدیک و لشکریان ینکچری که موازی هفت هزار مرد بودند موسی چلبی را از فرار منع کردند که چون بتیغ هلاک خصم می باید گرفتار شد
چرا باید مرتکب عار گریز و فرار گشت بیت آخر کار چون بباید مرد این همه عار تا چه باید برد لاجرم درین حالت اکثر لشکریان سلطان
باعتماد هزیمت خصمان از عقب منهزمان و گریختگان می رفتند و سلطان را در جنگگاه با قلیلی گذاشته بکار باز پس دیدن نمی پرداختند
وسلطان با دولت هر دم از خواص خود متهورانه عزیمت قلب عسکر موسی چلبی نمود و حال آنکه هنوز از مردم ینکچری و خاصگیان او هفتاد
کس مانده بود و مطلق باقتضای شجاعت جبلی برعایت حزم و احتیاط نپرداخت و رایت دلاوری بعزم موسی چلبی بی مبالاة برافراشت
بیت همه را در بهانه گاه گریز تیغها کند و تکمها سرتیز جوشش شب چو تخت جوشی کرد لشکرش دست کوششی کرد زیرا که آن هفت هزار مرد
پیاده و سوار بیکبار چنان تیرها باران برین گروه معدود و سلطان کردند که گویا سهام حوادث فلکی را بیکدفعه از یک جا بظهور آوردند چنانچه
از این دولت مردی که همراه سلطان بودند بسیاری را زخم تیرهای خدنگ در رسید و خود جنگ مضطر و بی زور و فرهنگ ساختند و چندین جوان
مبارز را از بالای اسب بر زمین تیره انداختند و بحدی رسید که سلطان را براسب و جوشن خود هم زخمهای متعدد رسید و بالضرورت
سلطان عنان تهور و جلادت را از اقدام باز کشید و در آن حال یک کس از لشکریان رفیق خود نیافت و بهمچنان تنها و مجروح از معرکه
عنان عزیمت بجانب استنبول بر تافت و چون با لشکر استنبول موعود بود که بر تقدیر هزیمت با زاد محل عبور عودت خواهند نمود کشتیها نزدیک
بعبور مهیا داشت و سلطان را امداد و اسعاد نموده از معبر استنبول بولایت اناطولی گذاشت بیت ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی





اذا عرفت منه النجم بعده فی الامس بعد از انقلاب طرح غالب و مغلوب چون لشکریان سلطان از تعاقب سپاه منکوب باز گشتند و جمعیت قلب موسی چلبی
بجمع سپاه مظفر سلطان پیوسته شدند بیکبار در کف رضوان قهار و در غایت دشمن کامی زار و خوار شدند اما چون موسی چلبی از اطوار قهرمانه کاری
سابق خود در باره امرا و لشکریان پشیمان شده نادم بود بسیاری مردم مغلوب را ملایمت و مهربانی عفو و بخشش فرمود که مردم لشکر را در امثال این وقایع
مخالفت برادران چه گناه است و خصومت میان چاکران و بندگان یک خاندان راجع با آن دو پادشاه است اکنون هر کس را از این لشکریان
برادرم و اخیه ملازمت واجب شد در توجه مأذون و مخیر رانده و اگر درین جانب توقف نمایند هم بدستور زمان آبا و اجداد معدود در سلک
بندگان خدمتکار رانند اما چون بیشتر طبایع مایل بخدمتکاری سلطان بودند بتدریج اکثر لشکریان شکسته از راه استنبول بطرف اناطولی
عبور نمودند بیت چنین است رای سرای سپنج که کاهی رنج است و کهی گنج داستان بیست و دوم در بیان خروج امیر اوغلی
جنید بیگ بر ممالک آیدین ایلی و صاروخان ایلی و اطوار و آثار در رعایا و مظلومان و توجه سلطان برفع شر او و عجز و اضطرار او در
رسیدن بطلب زنهار و عفو از برای سلطان قول رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه چون
رعایت حق جوار از اخلاق عظیمه کرام است و دو نابت سمیه ملاطفت شعار از ملکات گزیده اهل اسلام و سلطان محمد خلد الله ملکه
متخلق باخلاق و خوی محمدی بود و همیشه در صدد رعایت نیک سیرتان و سیاست خود از بدی میفرمود بیت و آن که خویش خوان بود کافر خجول شد از
بد خو و بد فعلان محمول چنانچه القصه چون قبل از این اوقات از امیر اوغلی جهت قرب جوار او با ممالک سلطان در زمان خروج عیسی چلبی انواع
اتباع واقع و میان برادران نموده بود و هر گونه خوابیهای او بولایت سلطان تطرق نموده و بعد از استیلا و اقتدار سلطان بر استیصال
خصمان از امیر اوغلی از راه تشفع و استدعا امان تمامی جرایم او را سلطان کریم الاخلاق جهت ملاحظه حق جوار بعفو و اغماض مقابله فرموده
و بعد از آن مدتها در مقام متابعت و فرمان برداری و بدعوی اخلاص و خدمتکاری بلا زوال اشتغالات خود را اظهار مینمود که شعر به هر جا که هستی
کمر بسته ام بخدمتگری با تو پیوسته ام چنانم نماید که از هر دیار غلام درت چون در شهریار لیکن در زمانی که سلطان را از چشم زخم زمانه
بر رخسار دولت کلفتی رسید و میان او و موسی چلبی کار بمقاتله کشید و خبر آن وحشت و تفرقه سلطان را بهر گوشی از دشمن و دوست شنیدند
امیر اوغلی گویا که مواد نفاق دیرینه در خزینه سینه بر کینه بظهور آورده و در آن اوقات بر ولایت سپاه و اعوان و انصار سلطان
کم فرصتی ارتکاب کرده و حقوق ملاطفت و مروتهای سلطان را در باره خود نسیاً منسیاً انگاشته و از غایت بی آزرمی و حق ناشناسی
نقاره ضرر با بر مزاحمت ممالک سلطانی بر کار داشته بیت و لا خیر فی حب امرئ متلون اذا الریح مالت مال حیث تمیل و بنا برین در تمامی
ولایات همسایه خود از آیدین ایلی و صاروخان ایلی دست تطاول بتاراج و غارات گشاده و میان رعایا و عجزه بهر گونه مزاحمت
و تعرضات مشغول افتاده و شهر ایاسلوق را که کشور معتبر آیدین ایلی است محاصره کرده و طمع در تسخیر حصارها دیگر نموده روی بفساد و بلا
و تفرق شمل عباد آورده و بعد از اطلاع سلطان محمد خلد الله ملکه متوجه تدارک احوال آن ولایات شد و از سلوک غدارانه و حرکات نخوت
امیر اوغلی در مقام مکافات و مجازات آمده میفرمود بیت دلیری کند با من آن نادلیر چو گور کی کند حمله بر نره شیر سرش یکبارگی
در آید بخواب که شیر از نشن خورده باشد کباب و بی توقف وزرا و امرا و سپهسالاران بتجهیز عساکر و جنود امر فرمود تا لشکر انکوریه

چون در عهده یعقوب بیک فیروزاد غا بود او درین توجه بتقدیم بعضی اعذار اهمال نمود که چون انگوریه سرحد قرامان است و بتقدیر توجه
او در انگوریه آن مملکت در معرض تعرض دشمنان است هرچند عذر مذکور معقول بود اما در آن هنگام تعلق خاطر سلطان آن معذرت
نامعقول نمود و از عدم مطاوعت فرمان جام جهان نمای دل سلطان شکست و غبار آزار و کدورتی بر صحیفه ضمیر او نشست و سلطان با امرا
و لشکریان حاضر متوجه دفع ازمیراوغلی گشته در مقام انتقام او در آمد و معلوم است که هرگز خفاش را تاب تابش آفتاب تابناک نخواهد
بود و روباه حیله باز را قوت بازوی مقاومت با پنجه شیر خشمگین نتواند نمود هر آینه چون سلطان بنزدیکی حصار ایاسلق رسید ازمیراوغلی
تاب توقف بقلعه و حصار خود فرار اختیار کرد و از کرده خود نادم گشت در مقام تقدیم معذرت و استغفار در آمد بیت چون روزگار کس
نخواهد آدمی خواهی که بند گیری از روزگار گیر اما ازمیراوغلی هنوز اعتماد بر عفو و مروت سلطانی داشت و سمان شیوه تملق و تخشع
سابق را از دست نگذاشت و بوسیله ارکان دولت تمت خود بر استغفار و استعطاف سلطانی مقرر ساخت و کار خود را بدین مرحمت
و جوانمردی سلطان انداخت می گفت شعر سرم بر آستان خود مکن دور بچراغ الطاف خود بده نور بخدمت بازده خرسندیم را
بکس مگذار حاجتمندیم را ندارد جرم کس آن زور بازو که با عفو تو گردد هم ترازو باین امیدهای شاخ در شاخ گرهی تو ما را کرده گستاخ
سلطان را این ضراعت و تقدیم شفاعت ازمیراوغلی باعث تعطف و ترحم شده و بر تعمیم مرحمت خود تخلق بخلق الالهی نموده در انتقام او
در مقام توقف کشید که شیوه دلخواه لا تقنطوا من رحمة الله و بر رقم عام ان الله یغفر الذنوب جمیعا مقتضی منبع جمیل
و عموم الطاف بود و بنابر آن رخصت توجه ازمیراوغلی بدرگاه اقبال پناه اصدار فرمود چون ازمیر امیدواری بصدق عهود و وفا و
موعود سلطانی داشت از سر قدم کرده تیغ و کفن بر دست بپای بوس سلطان سرافراز گشت و دیگر تجدید تاکید عهد و میثاق خدمتکاری
و التزام عبودیت و جانسپاری کرد و بدستور سابق ترشیح سکه و خطبه بالقاب سلطانی بجای آورد و سلطان بعد از تنقیح مهمات ازمیراوغلی
سایر بلاد و نواحی ایدین ایلی و صاروخان ایلی را بنظر مرحمت در آورده متصرف تراب رکاب بیاقتور گرده عنان عزم بجانب دار السلطنه
بروسا معطوف داشت و درین اثنا توجه جانب انگوریه را در ضمیر منیر نقش می نگاشت که در آن اثنا که سلطان هنوز در ایدین ایلی بود که
یعقوب بیک حاکم انگوریه بی لشکر و سپاه و جریده تنها خود را بملازمت سلطان رسانید و عذر تقصیر خود در توجه بلشکرگاه سلطان بنا
خدام عرضه میداشت که وجه اهمال او در بدایت حال سلطان او را مجرم و مخالف دولت می پنداشت و رای سلطانی بر سیاست و
مواخذه او مقرر بود و اعتذار او دلایل صدق او قبول نمی فرمود و ارکان دولت در صدد اصلاح آن صورت افتادند و بدلایل و شواهد
عقاب غیظ و غضب سلطانی را تسکین میدادند و چون سلطان بدار السلطنه بروسا عودت نمود روزی یعقوب بیک را بدرون خلوت خود طلب فرمود
و بعتاب و مواجهه گناهان و تقصیرات نامعدود او را بر رو تعداد نمود و بعد از تحمیل هرگونه تقصیر و گناه گفت که بنابرین معانی اکنون قتل
تو لازم است و خاطر همایون بر نفاق سابق تو و مواخذه آن جازم و او نیز بتواضع و تضرع در جواب گفت که حق جل جلاله خبیرست از باطن
ضمایر که این بنده را از اول تا آخر در درون دل غیر اخلاص و بندگی منظور خاطر نبوده و ارتکاب تقصیری اگر بوده باشد بنا بر بعضی
معذرتهای ظاهر الوقوع بوده اکنون حاشا از معدلت سلطان که بجرم بی گناهی دست معذرت بیالاید و تیغ سیاست را در غیر مجرمان

ازمیان



ازمیان کین برکشد بیت خونم حقوق خدمت دیرینه من بداد و حاصلم بجز خجل تقصیر این زمان فرمان بندگان سلطان راست و بنده را
غیر رضا و تسلیم چه چاره و یارا است بیت خواه صلای خوف ده خواه نشان رستمان هرچه بود مراد تو هست مراد من همان و در عین
این حال یعقوب بیک برسر پای ایستاده و دست بر دست نهاده که بنده را اگرچه هیچ همت سر تسلیم و رضا بپیش تیغ هلاک نهاده ام
و بقدم صدق و ثبات در معرض سیاست سلطانی ایستاده ام بیت داری بوس گشتم اینک سر و خنجر تقصیری اگر برود از جانب ما است
سلطان هم قتل او را موقوف داشت و بالکلیه اوغلان را فرمود که او را بسلاسل و اغلال گنه کاران مقید ساخته در قلعه توقات
گذاشت بعد از ترتیب مصالح ملک و مال و در سر دیگر بجانب اماسیه و توقات نهضت فرمود و شب و روز در اندیشه کینه جویی
موسی چلبی و تحصیل ملک روم ایلی می بود و بنابرین مصلحت رسولی با مکتوب مصادقت اسلوب بسلیمان بیک ذوالقدر که پدر زن سلطان
بود روانه کرد و کیفیت داعیه توجه روم ایلی و معارضه موسی چلبی را اعلام نموده بلشکر و مدد استمدادی بظهور آورد که جهت
اقامت ناموس سلطنت وظیفه یگانگی و معونت از او منتظر و متوقع خواهد بود و او نیز امر سلطان را بالطبع و رغبت اذعان نموده
توجه لشکر بجود و فرزندان و لشکریان خود تعهد فرمود که سلطان را بنده و خدمتکار بنده فرمانم و بجان و دل و سر و مال در
تقدیم خدمات اهتمام تعهد متعهد و بتقدیم رسانم بیت بصدق و ارادت کمر بسته ام بامر و اشارت نظر بسته ام

داستان بیست و سیم در بیان توجه ثانی سلطان محمد چلبی بعزم محاربت موسی چلبی و استخلاص ممالک روم ایلی و توفیق یافتن
سلطان بعون عنایت یزدان و تزاید الف و تفرقه عنف اعوان و هلاک موسی چلبی بر حسب انتقام معاداة جبلی بر دیده استبصار
اهل اعتبار و در نظر اعتبار اولی الابصار چون قضایای بدایهه آشکار است که الفت میان بنی نوع انسان و زلفت میان
قرب و بعید ابنای زمان مبتنی بر علایت اخلاق و ملکات و منتهی بمناسبتی اصلی در مبادی فطرت و صفات است و لهذا
هر سلسله جمعیتی که تالیف آن بروابط موافقت و مناسبت ذاتی کرده باشند و ربط ضوابط آن اختلاط و الفت بر رشته مهربانی
و الفت وفاق بهم آورده و یقین که سررشته دوام آن التیام و انتظام در کمال استحکام خواهد بود و هر جمع شیا که میان گروهی بهم
پیوسته و نظم اجتماعی که از افراد مختلفه بهم بسته باشند چون آن پیوستگی از قوت بازوی نشاه درشتی و بدخوی دارد مخالفت مزاج
و قوای غضبی و معرفت جبلی بهم رسیده فی الواقع استدامت استقامت از آن جان مجمع طمع نتوان داشت بلکه تفرقه و پراکندگی
جمعیت چنین مجمع مرتب باید انگاشت چنانچه در وحی قدیم و قرآن حکیم بر وجه تعلیم اساوت آن خلق ذمیم فرموده که
و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بیت و کن حسن الاخلاق ذا دفعه طلیق الوجه لا خشنا حقودا نظم
دامی است نکویی که از آن صید توان کرد مرغ دل انسان و جهان باشد از آن صید چون قید ز دام و دوره صید تک داست
زنهار بدست آر تو آن صید بآن قید و همثال این دو گونه جمعیت متعارض و نمودار این دو طرح مجمع متناقض القصه چون
سپاه ظفر نمای سلطان محمد چلبی بالتیام محبت و الفت اخوت اسلام انتظام گرفته بود و از غایت مهربانی و خوش خویی آن پادشاه
ملاطفت سمات برابطه یحبهم و یحبونه بنیان ائتلاف در سپاه مختلف الاصناف و تفرده استحکام پذیرفته و در مقابل آن مجمع پر نفاق

وخلاف رسپاه باشفاق واختلاف برادرش موسی چلبی که شاهزادهٔ ناسازگار خشمناک بود وجوانا همواره درمیان سپاه خود بگناه وبی گناه خونریز
وسفاک درون دل بیگانه از وی پر خون تر از صراحی می پرستان شارب واز حدت وشدت بی اندازهٔ او اکثر نفوس از وی متنفر وهارب
بودکه مانند حبابی خونریزانه وتیزی اخلاق پرستیزانهٔ موسوی او چون سیف مهنّد وشمشیر مسلول دعوای ید بیضا می نمود وباب کشادهٔ
عفو وغفران را برکافهٔ گناهکاران بلکه براکثر پاکدامنان مسدود میفرمود ولایزال هر ساعت بزبان صبح صادق زبان حال بلا زبان
موافق ومنافق او این خطاب وندا را اظهار میفرمود که یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان ترید
الا ان تکون جبارا فی الارض وما ترید ان تکون من المصلحین ودرخلاف این شیوهٔ معهود دمکا خواطر عساکر وجنود
بمیل چلبی وبارادت کلی بجانب سلطان محمد خصال جهت حمیدت اخلاق واعمال واستقامت در تمام احوال بدولتخواهی واستقلال
او میال بودند ودر حضور وغیبت وسر وجهار اورا بر رفع واستیصال موسی چلبی وانتزاع ملک ومال او ترغیب وتحریص مینمودند تا
آنکه از جانب امرا واعظام روم ایلی مکاتبات ومراسلات متوالی رسید ودرخواه والتماسات ایشان بالحاح وابرام کشید وورود التماسهای
او بدل وجان متفق الکلام شدند وبعهود ومواثیق وتبلیغ آن مقام الاتفاق مالاکلام کردند که شعر فرس بران جهان میدان فراخ است
ز سر سبزی ودولت سبز شاخ است همای کین میفکن سایه بر کاخ [illegible] ولایت را بکام جغد مگذار هرآینه سلطان باقتضاء بواعث
انتقام آن موکب انهزام وباستدعا تمکین بر سریر قیصری مقام توجه روم ایلی را بعزم جزم اقدام فرمود واز هرجهت دواعی
واسباب صوری ومعنوی از عالم غیب بتحقیق آن نیت بهم پیوست وشاطهٔ تقدیر مقدمات جلوه سازی مطلوب را چون
طرهٔ دلاویز خوبان برهم بست بیت ندانم فتنهٔ آن ترک یا سر که با تیغ هندی شود روم گیر وبنابرین مقدمات از جانب
اماسیه وتوقات سلطان اولا بولایت انکوریه توجه نمود ودر آنجا احکام مطاعه باحضار لشکرهای اطراف اصدار فرمود ولشکری
آراسته را از پیاده وسوار در فضای آن دیار قسمت مدار عرض دید وموجبات آن داعیه یوما فیوما باختیار رد واتفاق بهم میرسید
از آن جمله برحسب وعده سابق سلیمان بیک ذوالقدر باتمام فرزندان ولشکریان برحسب حضرت معسکر سلطان وارد شده وصدق قول
با اخلاص فعل مقارن ومتعاضد داشت بیت واکثر من تلقی یسرک قوله ولکن قلیل من یسرک فعله چون مرابطه جهت
ونسبت مصاهرت بمؤیدات مخالصت ومظاهرت اقتران یافت سلطان محمد خصال هیچ دقیقه از مراسم اعظام ولوازم اکرام
او نامرعی نگذاشت ودر روز نزول امیر مشار الیه مجلسی ابتهاج وسرگی [?] بهشت آسا مرتب داشت وبدستیاری چنگ عود وبزم
افروزی چغانه ورود لوای شادکامی بر بین خسروان نامی برملک ناهید برافراشت بیت تاج زر بر نهاد چون خورشید
جام زر برگرفت چون جمشید وجهت کمال تعظیم واجلال واستیفاء رسوم مکرمت وافضال تمام ارکان دولت وامراء عالی
صولت را جهت عذرخواهی قدوم فرح رسوم او فرستاد وجهت حضور او بصحبت بهشت منزلت سلطان بیک همراهی ورهنمونی نموده
مبشر عنایت صلای دعوت درمجمع فرزندان ولشکریان او درداد ودر حالت ملاقات ودر آمد مجلس چون سلطان از سریر گردون
سیر چون شاه اقبال چند قدم او را استقبال نمود ودر حین دست بوس از روی مهربانی بمعانقه ومصافحه او را سرفراز نمود وچون





فیما بین صحبت انس وملایمتی که بهم پیوست مقرون بصفاء اعتقاد وخلوص وداد بود هرآینه درون دلها را چون جام بادهٔ مروّق
بهجت وصفایی ونظام مجلسیان را مانند لب خندان ساغر بشاشتی فزود کلمات مسرت فزای بمیان آمد وطبعان بلیغ البیان سلطان بر سبیل [?]
وعذرخواهیهای مشتاقانه وسپاس گذاری وثنای موافقانه باین گونه بیان بر تبیان رسید که بیت مبادا جهان از دلیران تهی
گزین بود قوت شاهنشهی ودران محفل اختلاط روابط جهت انجام نظام التیام وارتباط [?] مناسب هم عنان [?] بسط
مبسوط ساخت وخوان نوال ومائدهٔ افضال باندازهٔ سفرهٔ زر دوز خورشید گردون وبعدد کاوس نجوم سپهر بوقلمون
درمیان انداخت وبیکدفعه از بخشش بلند همتانه وسخای بی اندازه وکرم خسروانه بزرگ وکوچک جماعت ذوالقدر را غرق
تشریفات گرانمایه وتلبیس ملابس گرانمایه نمود وبکمر شمشیرهای زرین وآلات وظروف واوانی نقره وطلای ثمین هریکی را
مخصوص وملحوظ فرمود وهر پوشش پادشاهانه وملبوسات محتشمانه که در سراپای سلطان جمشید مکان بوده هرچه از آلات
واسباب عشرت از جام وصراحی وقرابهای سیمین وهرقدر چینی واقداح وکاوس گران بهای ثمین که در مجلس مملو از مطعومات
ومشروبات درمیان بود با اسب مرکوب خاصهٔ سلطانی که براق مثال بسم زرین نعال برق ابر جوال مینهاد با زین طلای
مرصع بجواهر که چون سرج سراج مثال هلال محفوف بکواکب سعود واقبال میشود بجانب سلیمان بیک ذوالقدر انعام فرمود و
هرکدام از فرزندان او را بخلعتهای زرین طراز وکمر شمشیرهای طلا ساز ملحوظ اعزاز وامتیاز نمود وهریک از اعیان متعینان
مردم ذوالقدر بقدر منزلت از خلعت واسباب صحبت سرتاپای همه مستغرق زیب وزینت ارباب حشمت ومکنت کرد وبنوعی دوران
مجلس آن ترکان صحرایی را بملبوسات رنگین بیاراستند وبنوعی ملبس ومزیّن از مجلس عشرت برخواستند که گویا بدستیاری فرمان
فرمای هو الذی صورکم فاحسن صورکم خلع خلعت خلق اصلی ولبس خلق جدید از لباسهای عالی شده بود وهرکدام
از صورت اولی بصورت دیگر متحلی بلکه از حقیقتی بحقیقت دیگر منتحلی میشود بیت از آن دیوان که بربسته طرازش نموده نقشهای
دلنوازش بعد از انعقاد صحبت استیناس والتیام وبسط هرگونه گفتگو وکلام طرح توجه روم ایلی درمیان افتاد ودر حسن تقریر
سلطان مشاورت آن داعیه کار را بر سلیمان بیک جلوه داده وآن معتقد را برین وجه وجیه توجیه میفرمود که اصل مطلوب ازین
توجه دعوت وتصمیم وجهه نیت وهمت آنست که تخت خلافت پدری ومسند رفیع قیصری که اکنون بحسب ارث واستحقاق کمال
استحقاق باینجانب مخصوص است ودراه ورسم سلطنت اکنون آن رتبت باین جانب منصوص بتوفیق مسخر ومیسر گردد وناموس
خلافت این خاندان میان اهل کفر وایمان باز در مقر خود مقدر ومقرر شود واین شیوهٔ ناپسندیده متناقضه ومعارضه که از
ناسازگاری وبی مهری برادران مخالفت شعار درین خاندان خلاف معهود آشکار شده شاید که از میان این عزیمت مخلصانه
از میانه برخیزد وتا آنکه تجدید نیت غزا وجهاد بر شیوهٔ گزیدهٔ آبا واجداد دیگر باره برانگیزد وبمقتضای امر الهی که شیمهٔ
این خاندان شاهی بود که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله بنیت
صادق وعزمی با ترویج مراسم دیگر باره بتحصیل رضای کردگار اقدام تواند کرد وبا کسب ذکر جمیل واجر جزیل قبول خاطر [?]

بجا و بوم آخر بدست توان آورد و الحق درین عزم صایب و نیت صادق جمیع ارکان دولت و اولیاء حضرت موافق و مصادق شدند و در
تقدیم وظایف اجتهاد و در خدمت سلطان معدلت پناه دستگاه هم دل و هم زبان متوافق شدند سلطان بی توقف بعزم روم ایلی
از منزل انکوریه زمام توجه و اعزام منصرف داشت و لوای معلای جهانگشائی و شریعت افزای بدست اقتدار بر سپهر دوار برافراشت
بیت برآراست سلطان رومی نژاد سپاهی که شش ندارند یاد و در دار الملک بروسا چند روز باعداد و اسباب لشکری و اعداد
سپاه ظفرشعار از هر امر ضروری متقرری توقف کرده بعد از آن از سر حدود اجتهاد تا مقابل معبر اسطنبول رایات اقبال برفضای
آن ولایات برکشاد و بر حسب عهود قدیمی و از سر اخلاص صمیمی حاکم و تکور اسطنبول آن وصول مواکب کواکب ساقب را نعمت غیر مترقب
انگاشت و اسباب عبور سپاه سلطانی را از مراکب و جواری در گذرگاه دریا مرتب و مهیا داشت و خود سلطان زاده از آن طرف دریا باستقبال
نمود و در کشتیهای خود رسم ادای وظایف بزم کامرانی آراسته فرموده و در زورقهای دریا بجا بایت باده جام سرور چشم انتظار
برافروخت و از مطعومات و مشروبات گوناگون جهت نزلی داو[illegible] کشتیهای خود را چون درون عمان پر از در و مرجان اندوخت
و هنوز بزبان معذرت این ترانه می سرایید که بیت گر نثار قدم شاه گرامی نکنم گوهر جان بچه کار دگرم باز آید آنکه تاج سر من
خاک کف پایش باد از خدا خواستم او را به سرم باز آید و بی توقف تمام عسکر سلطانی آن سپاه منصور مسلمانان از الطیب خاطر و صدق
دل از دریا گذار داد و بحقیقت بکلید تایید [illegible] ابواب فتح و نصرت برمزید بر روی اقبال سلطان برگشاد و تثبیت و تقویت آن
اجتهاد و شریعت امداد از آن ملک تمکین کفر و اشراک بر وفق حدیث صحیح آن سلطان سریر لولاک که ان الله تعالی سیؤید هذا
الدین بالرجل الفاجر دست داد و تکور اسطنبول بواجهة بث قدیمه شکایتهای گوناگون از فعل و تعدیات موسی چلبی سامع
علیه رسانید و جهت هواخواهی سلطان و تقویت سپاه او در حین انهزام انواع غیظ و انتقام ظاهر گردانید سلطان محمدت خصال
جهت اظهار اخلاص مشار الیه باصناف مراحم و الطاف و عذرخواهی و تسلی خاطر مکسور تکور مذکور فرمود بیت روا نداشت که اندر جهان
الطاف فش بهیچ دل رساند گردش سپهر آزار و تکور بعد از عرض لوازم عبودیات بسمع نواب رسانید که در ان سفر کمال رجال
همراهی نماید اما چون مشار الیه در غایت پیری و ناتوانی بود و اقدام بچنان سفری اقتضاء جواز نمی نمود سلطان او را فرمود
که در سمان محل ایالت خود توقف کرده در کفر لشکر از هر طرف امداد و معاونت فرماید که آن خدمت از و انسب بود و در مقابله
لشکر اسلام استعانت باهل شرک چندان لایق دیانت و معدلت نمی بود بیت در کار دین ز مردم بی دین مدد مخواه از ماه
منخسف مطلب نور صبحگاه و بنابرین ملاحظات سلطان تکور را همی فقط سر راه لشکریان و مراقبت آینده و رونده آن زمان
در میان در معبر اسطنبول توقیف فرمود و رایت سلطانی از انجا بطریق ولایت ویزه بجانب ادرنه عنان توجه مصروف داشت
و در منزل اول که موضع اینجگز بود محمد بیک میخال که امیر الامراء موسی چلبی بود ولد خود بخشی بیک را بخدمت سلطان فرستاد
و آغاز طرح اخلاص و دولتخواهی این دولت نهاد و در نزدیکی مقابله لشکرهای جانبین وعده انضمام و لحوق بلشکرگاه
سلطانی داد و بعد از آن حاجی اورنوس که اعظم امراء روم ایلی بود و موافقت و مخالفت او باعث مصالح کلی میشد در سوی جهت

اظهار



اظهار خلوص عقیدت و دولتخواهی رسید و حاجی اورنوس بیک چون از بقایاء امراء عظام یلدرم خان و از عظماء ارکان امیر سلیمانی بود و از
خوار داشتهای و بدخوییهای موسی چلبی آزار بسیار بخاطر او راه یافته بود و در عرضه داشت سلطان بعضی مصلحتهای دولتخواهانه
عرض داشت توجه و عزیمت پادشاهانه پیغام نمود و چنان صلاح دیده بود که سلطان طرح مقابله بجنگ و کارزار و ارتکاب جدال
و پیکار را با موسی چلبی تا امکن تأخیر فرماید و بهر وجه باشد خود را بسرحد ولایت لاس رسانیده بنزدیکی امراء آن حدود آید
زیرا که اکثر امراء عظام آنجانب مثل براق بیک و باشا ایکدی و حسن بیک حاکم نوخاله و حاکم لاس لشکرهای مرتب و آماده دارند و از
سر اعتقاد خود را در سلک بندگان مخلص سلطان میشمارند و بسیار بتوجه و لحوق خدمت مایل اند لیکن لشکریان موسی چلبی اکنون در
مابین مانع و حایل اند اما چون سلطان بنزدیکی ممالک ایشان رسد بفراغت تمام و با لشکرهای پر یراق و اسباب با انتظام بعسکر
سلطان لاحق میگردند و بشوکت و عظمت سلطانی مرافق و متلاحق میشوند و حاجی اورنوس وعده نمود که در عین التحاق صفین
و در حالت مقابله طرفین او نیز با تمامی لشکریان خود بسلطان ملحق خواهد شد و برین تدبیرات یقین که بتوفیق حق سبحانه و تعالی جانب سلطان فایق
و مرفوع خواهد گشت چون علامات صدق و اخلاص از ذوق کلام و از طرح پیغام امیر مشار الیه ظاهر بود سلطان نیز رای و مصلحت آن
مخلصان را مقتضای اعمال خود فرمود و سپهسالاران لشکر را امر فرمود که تا امکن در القاء جنگ و جدال با لشکر مخالف تعلل و اهمال
و تطلق در پرخاش حرب و قتال مسارعت نفرمایند اما درین اثنا چون میخال اوغلی بر طلیعه لشکر سلطان بود از جانب مخالف
گروهی نمایان گشت و در طلیعه ایشان قراخلیل و بعضی جوانان گزیده و مردمان کار دیده بودند بی توقف مبادرت بجنگ کردند
و بضرورت میخال اوغلی و امراء طلیعه سلطانی هم روی بخصم آوردند و فیما بین ایشان در یک زمان کوشش و کشتن بسیار شد
و جمعی کثیر از طرفین کشته و گرفتار گشت بیت میان دو دیوار آهن بنا تو گوچه آمد ز شهر فنا اما چون عنایت مساعد لشکر
سلطانی بود میخال اوغلی مظفر و منصور شد و قراخلیل با رفقاء خود مکسور و مقهور گشت هر آینه موسی چلبی را در بدایت امر ازین
الکا از لشکر بی اعتمادی بسیار در سپاه خود پیش از دیده گرفت و محل آن بمساهله امراء در جنگ نموده بدگمانی او در باره
امراء خود بیش شده او بدریافت و محقق دانست که با چنین لشکری ناموافق غیر متفق با پادشاهی چنان دلاور و موفق در جای
معارضه نتوان نمود و با چنین سپاه که از بدخویی او همه آزرده دل اند صف شکنی مبارزان یک دل نتوان فرمود چون
در حوالی ادرنه که ترقب مقابله و مکافحه با سلطان بود کار بیکار بهم رسید موسی چلبی بعد از آن متحملانه و متاملانه از مقابله
عنان باز کشید و سلطان نیز تا شهر ادرنه در هیچ محل توقف ننمود و بعد از وصول قلعه شهر را محاصره فرمود اما مردم شهر و حصار
اگرچه طالب استیلاء سلطان بودند اما از روی ملایمت و دولتخواهی بخدمت نواب پیغام نمودند که درین ولا تسلیم
قلعه بخدام خلافت غیر معهود است و الحاح سلطان هم درین باب موجب تاخیر اصل مقصود است اولی آنکه اولا عنان
رغبت و اهتمام بدفع خصم خود مصروف سازد و عرصه ملک را از اختلال شرکت غیر بپردازد و بعد از استیلاء بر خصم چندین
حصار دیگر هم بی تعب مفتوح خواهد شد و اختصاص مسند قیصری بسلطان اصل الباب چندین فتوح خواهد گشت چون این معذرت

اهل شهر و حصار از سر دولتخواهی و معقول بود سلطان نیز ازان مطلب مستکی گشته اعذار اهل حصار را بقبول فرمود و از آنجا بجانب
ولایت زغره توجه همایون کرد و موسی چلبی از عقب سلطان خود با لشکریان فضاء وسیع روی آورد و از سر تهور و جلادت
میخواست که در آنجا اقدام بمقابله و جدال نماید اما ملاحظه نمود که لشکریان سلطان جهان محفوظ و مضبوط اند که تعرض بایشان
نمی شاید و بطریقه تدبیر الحرب خدعة بریشان ظفر محال است و بهم تجرب و ضرب روی بروی با آن لشکر بدعهد که با او
همراه اند کاری خطیر و امری محال است بیت ازان گل که کش دست کز ذرک خار کند الحنین باره ساعد فکار هر آینه بالضروره
دیگر باره در میان بیشهها و متراکم و در کوهپایهها و درختان متزاحم متواری و متحصن گشت و سلطان بهم بقانون معهود جود
ابنای زمان عدم التفات و سپاه خود را نیز بتعرض مردم خصم مرخص نفرمود و از ولایت زغره بحوالی شهر فلبه توجه نموده در فضای
آن کشور نزول اجلال فرمود و چند روز در آنجا بکفایت مصالح لشکریان خود اشتغال نمود و دیگر روی براه نهاده بجانب ولایت
لاس ازراه درکرمن دره سی بر کنار آب میرج در کوه بلقان نهضت فرمود و موسی چلبی در عقب ایشان همواره در تعقیب
فرصتی بود که در تنگنای دربندی و کمره ری دست بردی نماید و از میراوغلی حمزه بیک را با باش ایکدی و دو هزار مرد با
بیشه در میان بعضی دربندهای بریشه بطریق قطع طریق فرستاده و بتعرض لشکریان سلطان در آن مسالک بر تضییق فرمان داد و
سلطان نیز بایزید پاشا را جهت احتیاط بر طلیعه لشکر مقرر داشت و میخال اوغلی را با دو هزار مرد مکمل از عقب لشکر بجنداولی باز
گذاشت اتفاقا میان میخال اوغلی و از میراوغلی جنگ عظیم بهم پیوست و بیامن اقبال سلطانی میخال اوغلی در آن تنگنای سپاه
خصمان را درهم شکست و چندین مرد معتبر خصمان را دستگیر کرده بنظر سلطان آورد و خود را بدین مردانگی و خدمت معقول
مستحق احسان و تحسین کرد و درین فرصت لشکریان سلطان از دربندهای کوه بلقان در گذشته صحرای و کنار مرتفع رحیم تنزل
عزت و اقبال نمودند و خیام احتشام در دشت در وان آنجا و جلال را در آن فضای خوش هوا گشودند و از عقبات خوف و خطر
رهنمونی توفیق باز رهیدند و بمنازل سکون و اطمینان رسیدند نظم ترکو کنک فی طلب المعلیات بطون العلی اوظهور الجبال
دیگر موسی چلبی بهزار عقوبت ازان عقبات بر آفات بر عقب لشکر سلطان آمد و جهت اندوه فوت فرصت مردم خود را سرزنش
مینمود فاما ندامت و غمخواری او بر حسب فوت الفرصة غصة سودمند نبود و سلطان در آن ناحیه حوفیه مصالح ضروریات
لشکر را از قوت و زاد و ذخیره آماده فرمود و از آنجا بجانب شهر کویا دوقوشته فته بیک شبکیر جهت و جالاک از دربند
آنجا عبور نمود و موسی چلبی را هم در آن تنگنای بر خطر فرصت دست بردی روی ننمود و دیگر باره اندوه و باقی با این غصه فوت
فرصت افزود و از اتفاقات حسنه در منزل شهر کویا قاصدان سنان بیک حاکم ترخاله و امرا آن حدود بخدمت سلطان
رسیدند و بر حسب اشارت محمود حاجی اورنوس سپاه سلطانرا بجای ذنب اخلاص و بندگی با تکاب تشدند و وعده نهاده که
بعد ازان چند مرحله بعز عتبه بوسی سلطان سرافراز خواهند شد و با جمعی از سپاه پر یراق و آراسته بشرف ملازمت
و تاییداتش خواهند یافت و بنا بران سلطان از شهر کویا باستعجال کوچ فرموده بنزدیکی شهر ینکیشهر نزول فرمود بار چون موسی چلبی





ازعبور و نزول سلطان و عدم اللاع و توفیق فرصت او در آن زمان ندامت و اندوه بتجدید همچو کوه حدید بر دل کرانی نمود و از سر
اضطراب و اضطرار جهت جاسوسی و دیدبانی احوال خصم خود بنفس تغییر اوضاع فرموده در کپنک و کلاه بنهی درآمده بمیان
لشکر سلطان درآمد و بتفاصیل از اطوار سروکار سلطان وقوف برأی العین پیدا کرد و بنت بهره معلوم نمود که آن جمعیت
بر انتظام و آن تألیف و اجتماع با اتفاق و التیام را به استظهار آن لشکر بی نظام و سپاه بی نظیر منتفی بید الله الحضم از طریقه حزم و احتیاط دور
و تفریق شمل آن جمع و دراخیر بعد در شعر ازان بجود و تحمل آری بکف کوه از دو نهنگان بحر و صدف ازان کوه لعلت بیاید بچنگ
که کاتش بود حواله و پلنگ هرآینه ناامید و مأیوس ازان وضع باز رو بر آن کار سپهداری دلیرانه خود عودت نمود و در مراعات
حزم و احتیاط بعد ازان بیشتر افزود چون سلطان بکنار رود خانه برکوز از نواحی لاس نزول نمود و بایزید پاشا را جهت تاکید
خواطر حاکم لاس پیشتر فرستاد و چنانچه در میان معهود بود او را باستقبال سلطان آورده و در آن نواحی فرمان داد و در آن اثنا از
سرحد خصوصا باش ایکدی و یراق بیک و سنان بیک حاکم ترخاله با لشکرهای آراسته و اسباب جنگ و یراق تمام از عمال و جوانب
بعتبه بوسی سلطان رسیدند و خود را در سلک سایر مخلصان جان فدا در کشیدند و متعاقب ایشان نیز حاجی اورنوس با حشمت تمام و سپاهی
فوج جهت التیام و التحام بر حسب وعده صادقانه خود در ابلطان رسانید و جمعی دیگر را از سپهداران برفاقت خود بملازمت سلطان
سرافراز گردانید و در همین فرصت حاکم لاس با لشکر و حشمت بی قیاس بخدمت مبادرت نمود و بدین نسبت هر کرا از اعیان مملکت
و سرخیلان آن ولایت بود خود را بمعسکر همایون لاحق فرمود و بفضل و تأیید الاهی چنان جمعیتی جهت تقویت سلطان بهم رسید
که بصرف خزاین و اقطاع ممالک آنچنان مجمعی تألیف پذیر نبود و بحسن اخلاق و مکارم ملکات که از سلطان میان ممکنان معلوم
و محقق بود حسب تسبب خواطر در نظام سلطنت موافقت بواطن و ظواهر آن گروه بصانع ضمایر بود حقیقت مضمون بلاغت مشحون
لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم را عیان اولی الابصار ظاهر و باهر گشت و بنا بر
وثوق بعون معبود ازان منزل که مقر ورود و موقف جنود و مجمع حشم بود آن حدود دوید یک مرحله پیشتر بولایت ولی اوغلی نزول فرمود
و حاکم آنجا که ولی اوغلی بود بخدمت سلطان سبقت کرد و پیاسی متکفل با انواع تبرکات بمعسکر همایون آورد و ازان حدود بصحرای
کوکس آوه درآمدند و بولایت تکور داغ عبور کردند و در آن محل حمزه بیک از میراوغلی که سپهدار معتبر و لشکرکش متفق موسی چلبی بود
و در چند محل بطریق جلادت و مردانگی دست بردی چند با لشکر سلطان اظهار نموده او نیز بالتماس پدر از امرا و حکام از موسی چلبی
روی گردان شد و متوجه ملازمت سلطان گشت و بعد ازان در مجمع موسی چلبی از مردم صاحب اعتبار کسی نماند و حوادث متعاقب
و نوایب غیر مترقب موسی چلبی را بمرتبه یأس و حرمان رسانید لاجرم از امداد ایام مخالفت زمام امیدواری از زندگی و ملک ازدست
داده و بعنان حسام انتقام ندای اما الملک و اما الهلک در داد شعر الم تر ان القتل مغنوم اذا رضوا و ان عضوا فی مرتعة رتع
القتل و درین مسلک معاداة و مشاقة سلطان نیز فیصل کار را فیما بین بخطاب فاصل شمشیر مقرر داشت و رایت رزم از آن مدافع
موسی چلبی مجدانه برافراشت و موسی چلبی از پیش سپاه سلطانی گریزان می بود و چون بقایای لشکر خود بمکان بود بمقتضای جلادت

خود اقدام ننموده تا آنکه بعد الاین آدمی از نواحی صوفیه معاودت نموده خبر موسی چلبی را در میان آن کوهستان و بیشه‌ها می‌شنود و بی‌مرد ذلک
هر روز گروه گروه مردم از اردوی همایون سلطانی میگریختند و جهت خوف قتل و نهب که متوقع بود جمعیت سلطانی می‌گسیختند
بنابران مصلحت که بقایای مردم او از آن میان کناره و بیشه‌ها بسهولت ملحق شوند و بی شدت و حدت تیغ سیاست بقلاده اطاعت
و عبودیت مطوق گردند سلطان در صحرای چگرتو توقف نموده و موسی چلبی هم برگشته بخت و دولت خود معلوم نموده فاما جهة آنکه
در زمان استیلا و استقلال خود با تمام ملوک و حکام کفر و اسلام بنوعی سلوک ناسازگار ننموده بود که در ان تنگی مجال یکی از آن
ملوک التجا می‌توانست نمود و بهمراهی او بغیر هفت هزار غلام از خاصگیان و محمد بیک میخال اوغلی و امور بیک ولد تیمورتاش
نمانده بود از سر غیرت سلطنت و شاهزادگی و حمیت ذاتی و مردانگی و بیچارگی برین معنی جازم شد که چون بر تقدیر فرار البته عاقبة الامر
بر قتل قرار خواهد یافت و درین برگشتگی روزگار هر کس بعزم انتقام خواهد شتافت اولی آنکه مرگ بتقدیر و قضا مقرر بر وضع
مردان مردانه در میدان دلاوری باشد نه آنکه بی‌ناموسی فرارجوئی و زاری گرفتاری و بی‌عاری کشد بیت اذا لم یکن من الموت بدٌّ
فمن العجز ان تکون جبانا بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز هر آینه بنابرین اندیشه یکبارگی دل بر مرگ
نهاد و علم یگانه نامی و شجاعت در معرکه کارزار برکشید و لیکن غلامان خاصه خود را بتقیه جنگ سابق خود بفرصت و غنیمت کار
امیدوار میکرد و هر یکی را بمواعید کامرانی مراتب بلند و مناصب ارجمند دلداری بسیار مینمود و آن جمع نیز این نوبت را بنوبت سابق
بقیاس مع الفارق حمل کرده امید کلی داشتند و عرصه کارزار را این بار هم از مردان کار خالی می‌پنداشتند بیت وکم اجتماع
اخشب الان ان بغیته وفاجاته بامر غیر محتسب چون موسی چلبی آن گروه جاهلان مغرور را بر سر کارزار رزم بشتافت
دو توجه بر محاربه و مضاربه با سلطان برگماشت و سلطان نیز با مواکب نصرت شعار بر بارگی عزیمت سوار شد و چون کوه سکینه و وقار
بر محل خود با قلب مطمئن متمکن و استوار گشت و در ان مسارعت جا ملازمان حضان و کتائب متهوران آن مخالفان این نکته تقریر
سیف موده که ظفر و فتح را از شیر بازوی کودکانه خاشاک را با دو فنا توان بر داد چه باکست و ظفر و فتح را از سرعت سیر سیل سریع الانحدار
کی اندیشه و باکست مولفه هزار سیل بلا از بیستون آید چه غم بقوت شیرین اندیشه فرهاد هر آینه مبارزان کارزار دیده و سپهسالاران
عنان کشیده یکلحظه عرصه جنگ را از آن گروه تنومند دولت گرفتند و اخراج داده بمیدان کارزار را چون دام شکار یکیزمان جهت
صید آن وحوش برکشیدند تا هیچ یک از آن گروه مخالف از کنار روگشته بگریز راه خلاصی نجویند و هیچ در صیدگاه اجل بپای خود
بپویند چون بنیاد القتال موکله التی مرد آهنگ التهاب سیوف برق اضطرام شد در میان رزمگاه نیز جمعی کثیر از مردم صاحب اعتبار
موسی چلبی صفوف خود را بهم در می‌شکستند و با صفوف خود بکتایب عساکر سلطانی می‌پیوستند چون لحظه فلحظه موسی چلبی از زین
اختلاف سپاه الکه رشته دست بیداد لیکن او با خواص خود تن بقضا داده از زد و خورد و جنگ و جدال باز نمی‌ایستاد و کم
بیت الموت اعذب لی والقبر اجمل بی والقدر اروح والدنیا لمن غلبا تا آنکه ناگاه بناخواه تنهائی در میان جماعتی
از لشکریان ترکمان و تاتار دو چار شده و جنگ کنان متوجه گوشه کنار گشت چون آن جماعت او را نمی‌شناختند می‌دانسته که خود را

بکوشه



بکوشه رساند و حالی یکدم گریبان زندگانی را از پنجهٔ دست بُرد دشمنان باز رهاند درین اثنا بایزید پاشا با جمعی امرا و دلاوران قلعه
سلاس موسی چلبی را تشخیص شناخته اند و بیکبار یکجا بشوخت بقصد او اسب انداخته باز بقوت مردانگی و جلادت خود را بمیان صف
غلامان خود رسانیده که شاید از تعرض اعدا محفوظ ماند و بهر وجه باشد از دست متقاضی اجل خود را باز رهاند لیکن هر غلامی از آن
خواص و جانفدایان او بقصد بلا گرفتار بودند و نوازل آسمانی را بر سر ایشان در صورت شمشیرهای آتشبار رسید و از گزند شهب سیار
میرمیدند بضرورت بر بارگی آوارگی بر نشسته رکن خود را از میان ایشان بیرون انداخت اما از طرح کار در عین فرار مرکب باضطرار
بر خود مقرر ساخت بیت چو سالار از دشمن افتد بجنگ بگشتن برش کرد باید درنگ تا آنکه در میان صحرای چگرتو سمند دلاوری
موسی چلبی بگودالی پر گل و وحل رسیده و توسن باد پیمایش را مثل خری پربار برپای در گل غلطیده و مالک آن حال در آن محل
آیهٔ مناسب حال وخرّ موسی صعقًا برو خوانده و در عین فرو ماندگی او بایزید پاشا و میخال اوغلی و براق بیک بر اسبان
برق رفتار و رخشهای چند براق کردار که از عقب او می تاختند در میان آن گل بر وحل آمده وحل او را پای در گل درمانده
و محل نشناخته اند ناگاه دیده اند که شاهزاده چابک سوار را از زمین مردم خوار بر خاک مذلت و خاک ری انداخته و بگرفتاری
بی اختیاری فخسفنا بهم الارض دست و پای سمندش را قضای مبرم در گل و وحل مقید و مشکل ساخته گویا که
ترکیب بدن و جانش از تالیف پرگار لقد خلقنا الانسان من صلصال کالفخار همان ساعت بهم پاشیده اند
تا آنکه سبوی زندگانی او بر سنگ جفای زمانه خورده خاک سفال وجودش را بسیلگاه فنا غلطانیده اند بیت شنیدم اینکه زریگ
آب جوئی گشتم ثبت از سنگ سبوئی لاجرم چون مرکب حیاتش را پای جان بگل فرو رفته بود که دست از زندگی شسته
و ماتم دار غمگین و سوگوار در خاک تیره نشسته اعدا از اطراف مستولی و غالب و دشمنان هلاک او را از هر سوئی طالب همانده
بر سنت معهود روزگار شاهزاده را دستگیر و گرفتار کردند و همان ساعت بالتماس اوغلان از سلطان حکم هلاک او آورده دست بدست
او زالکف سفاک بی باک سپردند و او را هم در سلک برادر مقتول خود شاه امیر سلیمان مجازات و مکافات نمودند و طوق کردن او از حبل
متین و تر و تیس خود ساختند و رشته جان نقش را بریافته او را چون کمان بی زه انداختند بیت زمانه کو هر کشتی بدان که نهاد
که گردنش رسن بر نبست چون گوهر کرا ببزم بقا داد ساغری زهر آلود که هم دران جگرش خون نکرد چون ساغر امرا عظام چون
نعش شاهزاده را برحسب امر واجب الاتباع ساختند و عرصه ملک را از مزاحمت شریک و سهیم بپرداختند کالبد بی روح او را
روان با احترام تمام بنظر سلطان آوردند و ماجرای حال بیچارگی او در سمع عالی عرض کردند سلطان رقیق القلب از جوانی
و نامرادی برادر چنان دیده‌ها گریان و دل چنان را غم صبح بلالی در غلطان و برو دامن و کنار هر دو مک خمش در ها سرشک الوان
دامان ریزان ساخت و بخون گرمی اخوت آب دیده و سرشک دمادم را روان بجوهای روانه خوناب فرمود از ذیل پاکیزه
وکفنش را آلوده عقیق عناب نمود و این مقوله کلمات فرقی و حکایات فراق مسلسل گشت که شعر مسند جهان دل که بیکار زایلست
چو مطرب که هر روز در خانه‌ایست نه لایق بود عشق با دلبری که هر بامدادش بود شوهری

## داستان بیست و چهارم

میدو گیفیت نقض عهد وطغیان حاکم قرامان در غیبت سلطان بمقابله موسی چلبی از تخت برسا ونهب واحراق آنجا وعود سلطان بعد از فتح
روم ایلی ورنا ودلی جهت انتقام وگرفتاری قرامان اوغلی محمد بیک وعرض سلطان بغلامی او ونصب بحکومت قرامان بعد از قطع رجا
بر سر سخندان ودانا بیخا بنور دیده حقیقت بین هویداست که مودت محبت وبغض ارباب دنیا همیشه باغراض دنیه دنیویه مبتنی است و
چشم ظاهر بین ایشان در مقام تعامی از خیر وشر مآل ربقه نفع حال در تحصیل آمال منتشی است ولهذا فیما بین اهل ظاهر که در اظهار مصادقت
از حلیه مخالصت عاری باشند وسالهای متمادی در مهر ومحبت مقید برسوم عادی شوند ودر تمهید مبانی دوستی والفاق را
از جویبار آب ناخوشگوار نفاق نضارت وثروت بخشند یقین که در اوراق آن شجره خبیثه نفاق را بجهت وبهایی بر دوام نمود عام
ودرانجام اثمار آن درخت شقاق میوه ندامت وغرامت ظاهر کرداند بیت درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد درخت دشمنی برکن
که رنج بی شمار آرد ودر روشن ترین علامات صدق محبت ومصافاة حقیقی بطور حب ذاتی است که از مرتبه الحب یتوارث
نمایان شده ودر صحیح ترین امارات بغضت ومنافاة تحقیقی حزمی وطرد دخفرار الدمن است که در سر زمین البغض یتوارث
در مجلس دیده وران معاین اعیان گشته از آنکه اخلاق وملکات بشری بر تتبع وپلی روی اوصاف واخلاق مادری وپدری مطبوع
مشوق کرده ودر ضمائر خواطر ابناء روزگار متمکن ومستقر شود وهر چه از ملکات در جبلت طبایع بشری برشته بشیر تربیت الرضاع یغیر الطباع
است ازاله وتبدیل آن در مرتبه امتناع است بیت با تو چه صانع کنم الفون خویش مسکه دل قابل الفون نشد وتمثال تحقیق این مقال
ماجرای حال سلطان محمد حضال با بعضی منافقی بدسگالان ذمیم الفعال چنانچه القصه در زمانی که سلطان از جهت منازعت ومحاربه موسی چلبی
تنفیغ نا غل دست داده بود وشب وروز در اندیشه دفع خصم صاحب اقتدار وتسخیر ممالک بسیار افتاده هر آینه در آن سفر متمادی در
روم ایلی دار السلطنه برسا وولایت اناطولی از محافظت اختلال وتعرض اعداء ضلالت مآل خالی ومعطل مانده بود چنانچه معهود اهل روزگار
در زمان مقابله سلاطین هر روز اخبار اراجیف وکلمات پراکنده وگزاف در السنه وافواه شایع میگردد ودیده فرصت جوی اهل نفاق
در هر حادثه مقصور بر فتنهای متنوع در عرصه جهان است ومرغ دل بدسرشت ایشان در قفص سینه پرواز کنان مترصد صفیر فتنه ونفیر
آشوب زمان است بیت ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا منکم وما سمعوا من صالح دفنوا چنانچه محمد بیک قرامان اوغلی که من المهد الی
بنفاق وبدخواهی خاندان خلافت مکان آل عثمان رضیع لبان وتشنه لبان می بود وابا عن جد مراد معاداة ومخالفت را از ظهور آباء واجداد
ببطون امهات این خانزاده سعادت متصل ومتسلسل مینمود وبا آنکه برکات وخیرات جانشی الم عقاب ومواخذه الیم قهر وانتقام این
خانزاده دولت را کشیده ویکبار دیگر آن سموم هموم ونا کامی را بشربت عذب مروت واحسان این سلاطین مرحمت انتساب چشیده بود
همیشه شیوه ناجوانمردی وشیمه دورویی ایشان که با شیر رضاع آمیخته بود تا دم مرگ تغییر نپذیرفت واو بزبان حال منافقت وشقاق
ایشان ودر اظهار مخالفت درون دلهای آن قوم تیره جان را مضمون انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
را گوش هوش ساکنان همیشه با جهر واعلان می شنفت وبنابر آن اصل کلی الاصل لا یتخطی محمد بیک قرامانی هم در حین توجه سلطان
بروم ایلی با میدواری حوادث زمانی اظهار فتنه وفسادی که همیشه مخزون خاطرش بوده باظهار رسانید وطرف سینه پر نفاق وکینه اوشل

توز

توز قوم نوح بنیاد طغیان طوفان بغی وعدوان مزود وصفت ناپسندیده بی مروتی وبیوفایی که شعار آن قوم ستمکار بود اعلان فرمود وحقوق
لطف واحسان سلطان را از صحیفه خاطر محو ومهجور داشت ودر آن چند روز که میدان سعادت را از شهسواران موکب منصور خالی دید عنان توسن
مخالفت را در صحرای ظلم وستمکاری بازگذاشت وبا لشکری مرتب از ریح بیشه وظالم نهاد وبدابر الملک برسا که عروس بلادست باهنگ ف دو
اف ودران ولا حاجی عوض پاشا بنوعی ضبط شهر بند کرده بود که بجنگ وجدال فتح حصار متعذر بود ومحمد بیک قرامان اوغلی در تدبیر
تسخیر قلعه بطاآور دکه آب چشمه بیکار پاشی را که در خارج قلعه غدیر دار مجتمع است بنقب وحفر بوادی بجلقنبر دره پسی انداز دانا قلعه را
آب زندگانی منقطع شود واهل قلعه چون ازین تدبیر او مطلع شدند بیکبار در فرصتی حاجی عوض پاشا با جمعی دلاوران از قلعه
بیرون آمدند وتمامی نقب زنان را بقتل آوردند وآن اندیشه فاسد مخالفان را بالکل باطل کردند وهر روز از قلعه گروه گروه جوانان
بمقابله قرامانیان در آمده محاربات مردانه میکردند تا بعد از سی وچهار روز مدت محاصره ناگاه آوازه فتح وظفر سلطان میان
شهر وبازار اشتهار گرفت ومتعاقب لوایح ظفر غزا امانی ونشان بشارت نامها سلطانی چون طلوع صبح صادق بر دیده
دوستان ودشمنان انتشار پذیرفت ومحقق ومتقرر است که دیده خفاش تیره روزگار را تاب تابش خورشید عالمتاب نخواهد
بود ومردم شب چراغ را نمایش در پیش پرتو مهتاب نخواهد ماند بیت مخالف گریزان شد وبی قرار چو ظلمت که از مهر جوید فرار
ودر همین اثنا تابوت موسی چلبی را بمزار اجدادش در قابلوجه فرود آوردند بنوعی که معهودست ترتیب دفن او ودر عمارت جدش
کردند وقرامان اوغلی ازین واقعه ماتم عظیم دست داد واز نزول آن تابوت سکینه دل بی قرارش بنیاد لرزیدن واضطراب
نهاده در روز دفن بتعظیم واکرام بر سر نعش موسی چلبی آمده بسیار رقت وسوگواری باظهار آورد وفی الفور چون خبر قدوم
سلطان مشهور شد بوخشی مشهور وبازار برسا امر کرد واز راه کرماستی روی ادبار بصوب دیار خود نهاد ودر ولایت کرمیان
مسارعت نموده بهیچ جا توقف ننمود تا ایستاد بیت چندان بود کرشمه وناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ودران استعجال قرامان
اوغلی بجانب فرار چنین لطیفه منقول اخبار است که او را ندیمی بود در مطایبات وبساط مصاحبت بیش از حد گستاخی مینمود در حین
مسارعت در رجوع از برسا بر سر راهی به محمد بیک گفته که ای شهریار شجاعت شعار چون تو از یک مرده از آل عثمان چنین
گریزان میکردی اگر چنانچه یک زنده ازان خاندان میرسیدی پس چه تدبیر میکردی چون آن سخن راست بغایت بر مزاج سخیف
قرامان اوغلی تلخ نمود از سر غضب بر سر راهگذر آن ندیم خود را بردرختی صلب فرمود بیت گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد چون امیرش را الیه المشتکی حکایت خود در قونیه رسید دهر روزه بر رجوع وعبور سلطان را
بطریقه استفسار وتشیع می شنید آتش تشویری در دل نفاق اندوزش افتاده واز مجازات اعمال ناشایسته خود دل بر بلای
مواخذه سلطانی نهاده واز معموری مملکت خود یکباره طمع بریده خرابی ملک ولشکر ویرانی کشور وتفرقه لشکر را بیرون ضمیر خود
جای داده وبهیچ وجه بفکر کاری کسی این عقده مشکل را در اعماق دانا نکه متقررست که بیت شغالی که کین با پلنگ آورد سر
خویش را زیر سنگ آورد چرا مرد عاقل ستیزد جان که آخر شود عاجز دشمنان لاجرم چون غیرت سلطنت وناموس

خلافت اگر سلطان منتقضی ظهور اسرار این کلام مکنون بود که السلطان من یحتنی ثاره و یمنع جاره و لا یخمد ناره و یحمی
دیاره بعد از مراجعت بدار الملک رسالهٔ حفظ آن کم زحمتها و بلی مرتبهای قرامانیان در حظاهر آن کشور جهت سفر بسیج بود و از روی حرکت
جگرسوختگان آتش ظلم و طغیان را آب ملاطفت بر آتش دلها می افشانید و خرابیهای شهرها بتعمیر و اعاده بمرتبهٔ اولی بلکه برتبت زینت اولی
و بهتر رسانید اما شب و روز و دریاق توجه قرامان جهت انتقام می بود و بسیج شبی در خوابگاه خود از این غیظ و غبن بر بستر بیقراری
می غنود بیت یداه ترى الاذلال عار افلم یزل احاطت کذا الملک حتی تمکنا و بنا برین عزیمت سلطان بجمیع ملوک و حکام متاشیر
و احکام عالم انتظام فرستاد که جهت گوشمال مخالفان قرامان با لشکرهای مرتب بمعسکر ظفر مقر ملحق گردند و هر کس را عذری باشد
فرزندان را بخدمت فرستاده لشکرها همراه آورند اوّلا یعقوب بیک حاکم گرمیان اوغلی بر سر راه مواکب سلطانی انواع اسباب و یراق
از قوت و نزل و آذوقه لشکر و سایر زوائد با نجاح سفر مرتب داشت و سلطان محمد خان در رفعت احتشام و جلال از راه سلطان اویکی
و استانهٔ سید الاقطاب والابدال سیدی غازی قدس الله سره عبور نموده اولا بآقشهر قرامان نزول اجلال فرمود و روز اول شهر
مملکت رومی فقط آسی تسلیم نواب نموده و از آنجا بجانب قونیه نهضت فرمود قرامان اوغلی محمد و فرزندان و سپهداران او در صحرای قونیه
بجائی که معروف است بـ[illegible] جائی جمع گشتند و لجهات و متانت مساکن و مواقف خود مستظهر شده از سر و مال و ملک دل برداشته
لیکن بحکم ضرورت در صدد مدافعه سپاه سلطانی تا مرگ بکوشند مقرر ساختند و لوای بغی و عصیان در معرکه بمقابله برافراختند لیکن محقق
که نور بخشی ستارهٔ سها تا آن زمان است که تیغ آفتاب جهانگیری را بعد از زمان [illegible] صبح منیر از روی ستیز هنوز تیز نکرده باشد
و تندروی سیل حزن انگیز بر ساحل دریا چندان است که امواج طوفان اولجه و زرقی لجهٔ عمان شورش انگیز نشده باشد بعد از طلوع
لوامع مهر جهانتاب [illegible] روز بیداست که شمع شب افروز را چه نمایش ماند و بعد از اشتمال سواد عسکر انبوه آن سلطان پرشکوه
بر عرصه دشت و کوه لمعهای ضعیف حباب و لمعات بی بقا سراب را چه تابش باشد بیت چو جید ابشود صدمت نه [illegible] و حس و خار
بر جا بار و ستاد [illegible] هر آینه در تقابل صفین بیک لحظة العین از مصادمت طرفین لشکر قرامان بر مثال ظلام شبستان از فروغ نور
خورشید درهم شکستن گرفت و جمعیت سپاه مخالف بر لشکر پریشانی خاطر بدل شد [illegible] از سر هم ریختن پذیرفت و مطوع بیک قرامان اوغلی برادرش
مصطفی برای العین دید که نزدیک شد که دایرهٔ سپاه بی کران سلطان ایشان را در حلقهٔ شکارگاه مبارزان احاطه نماید و یکبارگی اگر
توقف کنند دیگر دست برد تیغ بلا دایرهٔ صید ابطال را از هیچ رخنه تخلیص [illegible] بامید دیگر مقرر داشتند که مصطفی جهت حمایت و رقابت حصار
قونیه بدرون شهر بند گریزد و محمد بیک بعزیمت سنجیدهٔ [illegible] فرار نموده در آنجا اندیشه حال ملک و سپاه خود بر انگیزد در آن
لشکر مخالف از هم فرو ریخته انهزام یافتند و بعضی بقیة السیف سپاه [illegible] سلطان با آن سپاه انبوه از سر حشمت
و شکوه حصار قونیه را چون سپهر کواکب احاطه نمود و هر روز سلطان بر شهر بند و قلعه جنگ بطرب و تفنگ می فرمود و بعد از چند
روز متحفظین را محقق شد که نگهبانی حصار در حیطهٔ اقتدار ایشان نبود لاجرم محمد بیک از سر اضطرار دیگرباره جهت تدبیر آن اختلال
کار بمشورت جمیع اعیان حضرت صاحب قاضی عسکر او مولانا قرا مرشل نام که مدار نظام ملک و دین او بود برین مقرر داشت که مولانا

مشار الیها

مشار الیه را بخدمت نواب سلطان روانه دارد و دیگر بعهود و دیگرباره برسیل اعیان دولت سلطانی طریقهٔ عجز و انکسار و وظیفهٔ استعفا و استغفار
باظهار آرد چون بایزید پاشا مردی بغایت داهی و کاردان بود در خفیه باتفاق ارکان سلطان تعهد شفاعت و درخواه گناه خصم بر او
نموده و اصل اندیشه صائب العواقب خود را بسلطان عرضه نموده ترتیب مقدمات منتجه در هر باب فرمود و از مؤیدات طرح صلح و اصلاح آنکه
در آن چند روز باران‌های سیل انگیز بافراط باریده بود و از سیل سهمناک آن امطار نقصان و ضرر بسیار باموال و ستوران لشکر رسیده بود
و از حوادث بی اختیار در آن روزگار آنکه سلطان را انحراف مزاجی و مرضی متضعف روی نموده و آن تغیر طبیعت چند روز امتداد یافته بلکه
در ازدیاد بود و جمیع اطبا در تشخیص مرض تحیری تمام داشتند و ماده آن سوء مزاج را آن جماعت هر کدام از جهتی می پنداشتند اما مولانا
[illegible] الدین یوسف کرطبیب صاحب یعقوب بیک گرمیان اوغلی بود و با وجود حذاقت در علم طب بر جمیع [illegible] فنون فضل بر تمام
دانشوران آن جوانب مرجح می نمود و یکی از فضایل غریبهٔ او نظم خسرو و شیرین ترکی است که الی الآن میان خوش طبعان روم و ترکان
بفصاحت و لطافت مذکور است و مولانای مشار الیه میان اهل نظم و غیرهم بمولانا شیخی مشهور است و الحق جهت نسبت شاعری که اکثر بجهل و
نادانی مقرون است و این صنعت در میان عوام بارذل و ادانی مشحون سایر علوم حقیقی و معارف تحقیقی او مستور و مخفی مانده بود
و اکنون نیز اسم او در سلک شاعران ترک ظهور نموده و در آن ولا که از تشخیص بیماری سلطان سایر اطبا عجز داشتند او را بحضور سلطان
آوردند و تشخیص اصل مرض و اسباب سوء مزاج او را امتحان کردند و مشار الیه از نظر حدس و فراست بر خلاف جمهور اطبا
آن انحراف مزاجی را بمرض سودایی قرار داد و اسباب حدوث آن مرض را از اعراض نفسانی دانسته بنیاد معالجه بر آن قانون
نهاد و چون واقعا آن عارضه از هجوم افکار مشوشه و تراکم حوادث و حرکات موحشه ناشی شده بود اولا بتدبیرات خارجی اندیشه
علل و اسباب بیرونی آن اولی نمود و با وزیر اعظم بایزید پاشا مظاهره نمود که چون در طرح علاج تدبیر دفع مرض میسر نبود
در قانون معالجات علاج بضد مقرر است کاهی که اسباب خارجی بر طبیعت منحرف المزاج دم بدم متواتر شود طبیب هر چند جالینوس
وقت باشد مساعدت طبع در دفع مرض نتواند نمود و غالبا اتم مکروهات و متضعفات فکرهای پریشان و موجبات اعراض نفسانی
خواهد بود و حالیا ماده آن اندیشه‌های سودایی امتداد قضیه قرامان اوغلی است و دوام اندوه و تفکر تسخیر ملک حضرت صاحب حصار
قونیه در این معالجه اصل کلی اکنون علاج رفع آن مکروهات روحانی و مشوشات طبیعت جسمانی سلطانی با اندیشهٔ تفریح خاطر
سلطان ببشارت فتح و فیروزی است از طرفی [illegible] استیلا یا بتدبیر اصلح صلح و صلاحی اتفاق نماید واعرض عمن تولت
چونکه کلامی است الصلح خیر که فرموده اند این کهنه دیر لاجرم چون بایزید پاشا در تدبیر علاج و تداوی مزاج منحرف دو
طبیبی بود حاذق و الاده طبایع ملک و ملت اندیشه‌های صایب او مستثنی بود بر حدس و کیاستی موافق و رای و الکه مولانا شیخی
بترتیب مقدمات علاج مزاج سلطان بود و سخنان صلح و استعفا از جرایم قرامان اوغلی و وسیله رسل و رسایل در میان بایزید پاشا
در کارخانه سلطان صاحب اختیار تمام و در باب اصلاح ذات بین قرامان اوغلی او را ظاهرا توجه کامل و اهتمام بود و باستیداد وداری
تصالح قرامان اوغلی را متشکی و مطیش خاطر میداشت و هر گونه مؤکدات و مؤیدات آن مقصود را در میان ناقع نگذاشت

تا انکه قرامان اوغلی از توجه مجاهدانه بایزید پاشا مهم مصالحه را منتفی الوقوع انگاشت و دو بهر رای و مصلحت بایزید پاشا را مشفق و خیرخواه خود می‌پنداشت
و بنابرین مرابطه کلی با بایزید پاشا نزد قرامان اوغلی فرستاد که از قونیه که لشکرگاه سلطان است تا کرستان و متعلق که آرامگاه قرامان اوغلی است
مسافتی بعید و راهی بر تعب است و جهت مداورت مشاورت و آمد شد پیغامها در تعلل و اهمال از ین سبب است مناسب صلاح انکه بنزدیکی قونیه
بجایی آیند که آمد شد رسل و رسایل بسهولت متواصل تواند بود و مشار الیه این صلاح بایزید پاشا را محمول بکمال اهتمام نموده از آن محل تخص خود
که در دو شش امی بود چند روزه راه بنزدیک لشکرگاه سلطان بمحلی نزول نمود که فیما بین یک مرحله خفیف بیشتر نبود و از کثرت ملالت و
عجز از کر بایزید پاشا بالکل از مراعات حزم و احتیاط ذاهل شده فکر کلی را بر انعقاد عقد عهد و تقابل متصور داشت و طریقه حذر را از مکیدت زمانه
در میانه معطل گذاشت شعر الحزم تکذیب و العدو المدعی وداد رضی الصدیق العاتب ناگاه شبی از روی احتیاط در غفلت خصمان بایزید پاشا
با جمعی از مردان لشکریان برگزیده و دلاوران روزگار دیده شبگیر بلند کرده علم فتح را صبح آسا بامدادی بر منزل قرامان اوغلی برافراخت
و تا بیده نوار آسمانی و طارق شب ظلمانی بر عرصه منزلگاه ایشان فرود آمده اطراف را بحصارهای تیغ حدید محصور ساخت و تمام جمعیت
قرامان اوغلی را با اعیان مملکت و سرخیلان لشکر در قید و سلسله گنه‌کاران منتظم داشت و بر هر یکی محبوس یکی از لشکریان محافظ خود
برگماشت و محمد بیک از کردهای خود منفعل و شرمسار بمجازات اعمال ناپسندیده خود گرفتار شده او را بحضور مجلس سلطان رسانیدند و بمجرد
این فتح و نشاط کامی سلطان را از آن امراض روحانی و اعراض نفسانی رهانیدند و سلطان بر حسن تدبیر و دران جرأت دل دلیر بایزید پاشا
بصد زبان آفرین فرمود و چون دشمنی حقود و عنود که تسخیر و تدمیر او امر بعید مینمود بوجه اسهل بسته بدام قید متین نموده آینه در مقابله
این خدمت مخلصانه و عبودیت جان سپارانه پاشا را الیه را بتشریفات پادشاهانه سرفراز نمود و بمنصب وزارت کل مسند امیر الامرایی را
منتظم ساخته بین و منصب عالی او را امتیاز فرمود و مولانا شیخی را اسم در تشخیص مرض و شغل امراض علاج عقد دم عیسوی دیده بود صنوف
احسان و الطاف مخصوص آنکار زمان و محسود فضلا دوران نمود و چندان انعام و عطایا بی دریغ بدو بخشید که دیده حرص و اطماع امل
باتباع عطیه‌های متتابع و انواع ایادی کف واسع خود در کشش وسعت ارزاق بی شمار گشاده داشت و ملک حبیبی آن زمان را او بوقت
اعطا روا فقرا از عطایای بی شمار خود باز یافت شعر والنعمة فی نیل مالا ینال به مانال حتی صار یطمع فی النجم بعد از حصول
بچنین غلبه و استقلال و گرفتاری خصم بصد گونه نحوست و ملال محمد بیک قرامان را سلطان بحضور مجلس همایون بشیوه ملاطفت خویشی و یاری
در آورد و بمراسم تعظیم و اجلال بعید او را تلقی و استقبال کرده و مواجهات او عقیه او را خاطرجویی و دلداریها فرموده و بعفو و
اغماض از جرایم و افعال او اعراض کرده او را بعذر خواهی قولی و فعلی مرکز خوشدلی فرموده و باشاره الیه خطابی عتاب کرد که این نوبت
ان شاء الله تعالی عقود عهود مؤکدات خلوص اعتقاد خواهد بود و بعد الیوم بروابط محبت و یگانگی کان انحلال و انتقال تعلق
نخواهد نمود و ایالت مملکت و رتبت ایالت بدستور سابق مسلم و مقرر خواهد شد و دست بیعت عهد و میثاق این نوبت در غایت اتقان و
نهایت ایقان منعقد و موثق خواهد گشت بیت خطای چنین رفت اگر بیشتر عظیم او دلیک از آن بیشتر بعد از استیفا شیوه معافات
و موانست جمیع ارکان سلطنت محمد بیک را بمنزل خود بتعظیم و تبجیل رسانیدند و جهت توثیق عهود معهود فیما بین مصلحتهای کلی نه دیده





وجهت تمهید خلوص اعتقاد و تکمیل خصوص مخالفت و وداد با محمد بیک مصلحت دیدند که مصطفی چلبی که در درون حصار قونیه مانده و در بین
مدت محاصره هر نوع حرکت خیر و بی رای نیکو بظهور رسانیده و در روی نواب سلطان بکرات تیغ خلاف را باقتضاء غرور جوانی از غلاف کشیده
جهت احترام سلطان از حصار بیرون آید و بتقدیم معذرت سلطان بعذر زبان او ائمه ید بیقین که سلطان صادق العهد بمقتضای وعده مملکت را
با او والده مسلم و مقرر خواهد داشت و بمقتضای خلق مروت و جوانمردی را مرعی خواهد گذاشت اگر چه این تکلیف امری بغایت بعید نمود
لیکن محمد بیک را بغیر از امتثال امر سپهر چاره در تخلف متصور نمی‌نمود بالضروره محمد بیک خود بپای حصار قونیه روی آورد و فرزند خود
مصطفی چلبی را طلب کرد و در صلاح این امر سلطانی بدین عنوان خطاب نمود که این که صاحب ملک و ولایتیم بدست خدام سلطان گرفتاریم لیکن بصدق عهد
و وفای وعده سلطان مستظهر و امیدوارم اکنون چون فرمان سلطانی بحضور و توجه تو بملازمت درگاه و استعفاء سوابق جرایم و گناه شده تو را هم
اعتماد بر راستی قول سلطان و مطابقه قول و فعل و منطق زبان با ما فی الجنان واجب و لازم است و جمیع خاطر دوست و دشمن بر وفا
و مروت آن پادشاه مجد خصال جازم است مصطفی بیک بپدر جواب داد که اگر درین گرفتاری آن صاحب ملک این فرزندم هم از حصار بیرون
آیم و در شهر بند را بر نواب چنین پادشاهی قادر و مسلم تسلیم نمایم غالب آنست که با هر دو را قصد هلاک خواهد کرد و تمام مملکت موروثی ما را
متصرف خواهند در آورد و خاندان چنین سالها مستاصل و بیرون زنند و از مسند حکومت موروثی بخاک تیره چی اندازند اما محمد بیک با قامت دلایل و نمود
لیکن از روی اعتقاد و جد از فرزند مهربان خود استدعاء موافقت این مصلحت نمود و چون اگر بتجربه در چندین مواقع صدق عهد سلطان را آزموده
بود مصطفی چلبی جهت ترک اله پدر خود را در آن مهلکه تنها نگذاشت و بتسلیم حصار و خروج رضا داده کار خود را باقتضاء قضا باز گذاشت
بعد از خروج مصطفی چلبی از حصار سلطان ملاطفت شعار بر حسب وعده کریم پدر و پسر را بمراسم اجلال و تعظیم در مجلس همایون احضار نمود و
بحضور سلطان رحیم امیدواری خود را افکنده و در جوابی ایشان بخت فیروزی علی بظهور رسانیده که هر دو را از بیم مواخذه و غضب تسلی و تطمین
گردانید و هر کدام را تشریفات و خلعتهای پادشاهانه پوشانید و محمد بیک را حسب موعود بایالت قرامان منصوب گردانید و جهت تجدید عهد
و میثاق و تاکید خلوص اعتقاد و صدق اتفاق سوگند بغلاظ و شداد پدر و پسر داد و چون نزد سلطان لذت عفو و بخشش بر کام
انتقام مراتب مرجح بود بفحوای کار بمضمون مروت شیون اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة نهاده در
در تعویض مواعید ایشان زد در سلک وفاداران ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر اعلی مراتب
اعزاز برکشید و بعد از انعقاد عهود و ایمان تمامی سوابق خطایا و گناهان ایشان را بر طبق مضمون عفا الله عما سلف ومن عاد
فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام جهت روی خدا و بجهت روز جزا با ایشان بخشید بیت عفو کن چون بعدو قادری
احسن العفو من القادر لاجرم محمد بیک بنابر عذرخواهی سلطان و بعادت آن همه لطف و احسان با وجود سبق آنچنان گناهان باصلاح
و صواب و بیارکان از ولایت قرامان شهید شهری و یک شهری و توابع راجعت نثار قدوم آن خسرو ملک ایمان نمود و بعد از تمام این مرابطه
با سلطان محمد بیک و مصطفی چلبی را رخصت مراجعت بملک و مسند حکومت خود فرمود لیکن چون سلطان بدار الملک خود لواء رجوع برافراخت
قرامان اوغلی خاطر را از رجعت نرد و مجموع ساخت دیگر باره بی توقف در رنگ بعزم مخالفت و جنگ تیغ خلاف از درون غلاف کشید

وانصاف بیرون کشید و خُلف خَلَف وایمان با خَلَف ناخلف خود از کتاب نمود اما در همان نزدیکی بعواقب بغایت شنیع و قبیح رسید و در سلک
اهل غدر و نفاق آغاز مخالفت و شقاق بر طریق سلک ومن نکث فانما ینکث علی نفسه نهاد و متعاقب در اکثیر فتنه و فساد دیکر نکرد
ابری و بکرفتاری غدر و بدی خود افتاد و چنانکه از کیفیت الحاق مخالفت و نفاق جدید او با سیه دلی و شقاق قدیم او چون بمسامع
سلطانی رسیدند که محمد بیک کفته که دشمنی ما با آل عثمان من المهد الی اللحد است و شیوهٔ مملکت داری و سرداری مقتضی نقض عهد و
خُلف وعد سلطان بدل پاک و اعتقاد خالص قرامان اوغلی را نفرین فرمود و بر سبیل ندامت بر فوت فرصت اظهار نمود که بمقتضای
عفو و کظم غیظ از طبع سلیم با منافقان بدعهد و دشمنان قدیم مخالف رای حکیم و انتقام علاج نفس لئیم بوده که بیت نکویی با بدان
کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان اما در همان چند وقت وخامت خاتمت غداری و شآمت علامت عهد شکنی
و مکاری بمقتضای کلام باری که ان الله لا یهدی کید الخائنین در مجاری روزکار او جاری کشت و چون قرامان اوغلی
بجانب حصار الطالیه که اکنون بعدالیه مشهور است داعیهٔ تسخیر آنجا نموده از درون حصار طوبی بر فرق محمد بیک انداختند و قالب
بر نفاق او را از مجاورت روح حیوانی پرداختند و در دار دنیا کیفر جزای اعمال بکار رود در آخر کار از خلق و خلاق بی لعنت
عهد خدا شرمسار شد بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد داستان بیست و پنجم
در بیان بعضی وقایع که سلطان را فیما بین سنه ثمان و ثمانمائه تا شهور عشر و ثمانمائه با ملوک کفر و اسلام روی نمود و کیفیت عزیمت
غزای افلاق و قبول خراج از حاکم آنجا و فتح ولایت جانیک و مخاصمت و اخراج قوم تاتار از جانب روم ایلی که سالها در آنجا دولت
می بود از مقتضای مدلول حکمت مؤدای ورایت المنافقین یصدون عنک صدودا این معنی محقق و مستفاد است
که همیشه دعوای صداقت و ادعای ملایمت و مصادقت از ابنای زمان خواه از اهل کفر و خواه ایمان بواسطهٔ فقدان مناسبت ذاتی
و منافرت صفات بالضروره مؤدی بمخالفت و شقاق و منتهی بظهور کذب و رفع صدق و وفاق خواهد بود چرا که هر شیوهٔ تصادق
که دلهای پاک کواه صدق تحقق و توافق آن نباشد حکم شهادت زور و بهتان دارد و هر التیام و انضمامی که از نتایج
قلوب بآن منضم نشود البته شادی بآزار و منادی تفرقه چنان باشد و لهذا همواره آثار تعارف میان اجناد متفق الاعتقاد
بموافقت و تالیف فوادست و بلایت و وفاداری بحسب اصل جبلّت و نجادت بیت ذو الود منی و ذو القربی بمنزلة و اخوتی لی
اسوة عندی و خلانی و لهذا منطوق وحی مبین در نهی بالغ مبین لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون
المؤمنین در تمامی مجاری احوال موجب عافیت عاقبت و مآل است چنانچه بنیاد ظهور دولت آل عثمان خلافت نشان و بنیهٔ تاسیس
بر صدق اعتقاد و خلوص وداد فواد بوده و از نتایج کریمهٔ آن شیوهٔ حمیده صدود و جحود منافقان و کافران صاحب نکبت و مکان
منتهی بغلبه و استیلاء جنود و استعلاء اولیاء دولت ایشان بر مخالفان عنود می بوده که قضیهٔ کلیه والعاقبة للمتقین مبین حق
و یقین است بیت بر سر آنکه برتیغ تو در روز نبرد بر سر آید هر که از آن دست باشد بر درش از انجمله وقایع الکه القه
در تاریخ سنه عشر و ثمانمائه که سلطان محمد خصال رجحت تدارک قبایح افعال منافقان و تلافی شنایع اطوار غدارانه

حاکم



حاکم قرامان در آن ولایت چند وقت توقف افتاد و بنابر مراسم موافقت و مصاحبت در منافقت و معادات المنافقون بعضهم
اولیاء بعض عقد دوستی و اتفاق میان حاکم قرامان و حاکم کفار افلاق بهم پیوسته بود و با وجود آنکه حاکم افلاق از قدیم
پیشکش و خراج کذار این جانب بود در حدود و ولایات روم ایلی باظهار آثار مخالفت و نقض عهد ذمت اقدام مینمود و با حاکم قرامان در این
معنی مخالفت سلطان بمیدان ابواب مراسلات کشوده آینه سلطان که از امر سفر قرامان فارغ البال کشت بی توقف بروم ایلی بدار السلطنه
ادرنه در کذشت و متوجه تادیب و ترهیب حاکم افلاق شده عازم مواخذه و انتقام آن کافر نعمت بنفاق کشت و تا تمکن ز نهر تونه با
سپاه و بیدان نهضت فرموده در عزیمت غزا احکام مطاعه بجمیع حکام باطراف ممالک اسلام فرستاده و رسولی با سفندیار بیک حاکم قسطمونیه تعاقب
روانه کرده پیغام داد که باین سفر غزا خود با جمیع سپاه توجه نماید و اکر عذری مقبول داشته باشد فرزند خود را با لشکریان متکفل ارسال
فرماید و بنابر اطاعت امر سلطان نموده قاسم بیک فرزند رشید خود را با سپاه متکفل بملازمت سلطان فرستاده و آن خدمت در آن سفر جهاد
بغایت مقبول افتاده و از سرحل توقف سپاه غازیان و جنود مجنده مجاهدان را بدرون مملکت افلاق روانه فرموده و با وجود نفاق و
مخالفت سابق از حاکم افلاق ترقب مقابله با لشکر اسلام می بود اما او از شرمندکی خود مطلق روی کار بمکاره خود را در سبیح
تحمل تاب سپاه کینه خواه غازیان نموده و از مقابله و مواجهه تجنب و اعراض کرده در مضایق جبال و در مواقف سنگوله اغوال
متواری می بود بیت آن خداوندی که هست از مهیب خنجرش در میان آب و آتش سنک و آتش مرتعش چون جنود غزاة و مجاهدان
در اطراف افلاق از صنوف غنایم و انواع مغانم منتفع کشتند و با اموال و اسیران بی شمار بمعسکر سلطانی بازکشتند حاکم افلاق
بعد از خرابی خان و مان و ویرانی مملکت بغارت و قتل بی امان از سوالف اعمال ناپسندیدهٔ خود در مرافقت منافقان نادم و
پشیمان شده و از نقض عهد و حل ذمت دیکر ملتجی باستغفار و پشیمان کشت و بوسایل که بعض از ارکان دولت همایون متوسل شد
و از روی تضرع و تخشع باظهار فروتنی و صغار رفته تا کشته خراج سه ساله را یکجا بهمراه رسول خود روانهٔ خزانهٔ سلطان
کردانید و آنجه متعهد معذرت کند بمکارز باشد از روی طاعتداری بظهور رسانید و بر تقرری خراج سابق انواع خدمات
زیاده متعهد از ارکان التزام نموده و عرب بیک که از بندکان خاص موسی چلبی با افلاق کریخته بود بدرخواه بدرکاه سلطان روانه
کرد و باستدعا عفو جرایم کذشته روی اخلاص بآستان سلطان آورد و سلطان محمد خصال دیکر باره از روی مرحمت و افضال بعد از
تاکید و تجدید عهد و میثاق و تعیین تقرری خراج همه ساله افلاق از جرایم کذشته او درکذشت و با لشکر مظفر و غنیمت و خواطر مجموع ملتئم
بدار السلطنه بازکشت بیت و ستجهم فی دارهم خیر صبحة علیهم وقد اولاهم الجود و الکرم بعد از عود این سفر قاسم بیک اسفندیار
جهت استیناس بملازمت سلطان تارک اهل و دیار شده از سلطان استدعا نمود که او را بملازمت بر دوام در سلک سایر خدام باز دارد
و از میان برادران جانب تغلب و درارا میده یکی از سایر غلامان درکاه شمارد سلطان از این معنی موجب مزید شفقت و الطاف سابق
او را در سلک فرزندان مرعی نموده بعنایات بلیغ واثق کشته می کفت که بیت شاها ز جور دور فلک در ره امید ملجئی و ما منی
بجز این جناب نیست و سلطان با وجود اختصاص او بمزید اشفاق و احسان از جملهٔ ولایات پدری جهت او حصهٔ وافی میان دارای

از اسفندیار بیک طلب نمود چون امر سلطان واجب الاتباع و فرمانش ممتنع الامتناع بود برادرش کوه ایلغان را سرحد تعیین نموده بعضی
ولایات که درین طرف کوه بود مثل ولایت کنغری و طوسیه و قلعه جوف به سلطان بازگذاشت و سلطان کنغری را با بعضی محال اقسام بیک
ارزانی داشت و مشار الیه تا آخر عمر از سر اخلاص و صفای اعتقاد در ملازمت سلطان می بود و از بندگی آن آستانه رفعت منزلت منزلتی
ترقی میفرمود که ب هر کرا و سر برین آستانه نهاد پای بر تارک زمانه نهاد و دیگر سلطان چون دران احیان ایالت ولایت رومیهٔ
صغری و تخت اماسیه را بفرزند سلطنت نژاد سلطان مراد ارزانی داشته بود و حمزه بیک را جهت ضبط سپاه و ممالک لاله کاشته در شهور
سنه تسع و ثمانمائه در ولایات ارمنیهٔ کبری که مجاور رومیهٔ صغری بود فتنهای متنوع و فترتهای متتابع دست داد و دولت
مجاورت و صحبت شاهزاده سلطان مراد را بتجهیز بعضی لشکرها بآن اطراف لازم افتاد زیرا که چون ولایت آذربایجان دران
زمان بر قرا یوسف قراقوینلو قرار گرفته بود و او را همواره با قرا عثمان والی دیار بکر خصومتها در میان استمرار پذیرفته بود و جهت
ایالت ارزنجان و بایبرد همیشه ایشان را منازعات در میان می بود و دران سال قرا یوسف ارزنجان را بحیطهٔ تصرف درآورده
به پیر عمر بیک تفویض نمود و چون پیر عمر را باستظهار قرا یوسف استقلالی پیدا شد طمع در ولایت قره حصار کرد و لشکر کشیده آنجا را
در محاصره درآورد و قره حصار بحسن بیک ولد ملک احمد متعلق بود و بطریقهٔ خدمتکاری و فرمانبرداری با شاهزاده سلطان مراد
مرعی میداشت و از تسلط و تغلب پیر عمر بیک از نواب شاهزاده استمداد نموده در ولایت جانیک هم تصرف فرموده و در همان فترات
حاکم قسطمونیه قلعهٔ مسلمانان صامصون و ناتره را تسخیر کرده بود و بولد خود خضر بیک تفویض نموده و داعیهٔ تسخیر صامصون کافری هم کرده
کفار صامصون چون قادر بر مقاومت اسفندیار نبودند و در کشتیها نشسته در قرا دنگیز فرار نمودند و قلعه را خالی گذاشتند لاجرم
شاهزاده حمزه بیک را با لشکر آراسته جهت ضبط قلعهٔ کافری صامصون فرستاد و بی ممانعتی در حیطهٔ تصرف درآورد و داعیهٔ تسخیر
صامصون مسلمانان کرد و کیفیت این فترات را بعرض نواب سلطانی رسانیدند و سلطان نیز متوجه ممالک اناطولی گشته توجه بسرحد
رومیهٔ صغری فرمود و چون بولایت مرزیفان رسید و فتنهٔ قایم آن حدود بیمن قدوم سلطان آرمید و جمیع اصناف
فتن و هر گونه فترات و محن تسکین گرفت و دران ولا اتفاقا سه ماه روزگار زعازع الاتصال در تمامی ولایات رومیهٔ صغری
از حدود توقات تا ولایت قسطمونیه وغیره زلازل متواتر متوالی حادث شده بود و بسیاری از مواضع را خراب نمود
و مردم آن ممالک بیکی خانهای خود را انداخته در خیمه و خرگاه آرامگاه ساخته بودند و سلطان دران توجه بجانب صامصون
نهضت فرمود و قلعه را از خضر بیک ولد اسفندیار که در درون حصار بود برفق و ملایمت طلب نمود و او نیز بی مضایقه و تعویق
بملازمت سلطان آمده حصار بر روی نواب سلطانی گشود و جهت آن شیوهٔ فرمانبرداری و مبادرت در خدمتکاری با خضر بیک
ملاطفات مشفقانه و انعامات پادشاهانه نمود و مدلول بیان مکرمت عنوان هل جزاء الاحسان الا الاحسان
درشان او کار فرمود نظم انا بلد الوغا و فی الندی تقتل الاعادی و بذل الایادی منحة العطا و نصیب المواضی
و منه المنایا نصیب العوادی و سلطان خضر بیک را جهت کمال شفقت ترغیب نمود که برفع عداوهٔ برادرش قاسم بیک ملازمت دایمی

درگاه



درگاه جهانپناه قبول نماید و او عذری ابدا نمود که میان او و برادرش مباینت و منافرت تمام است و اجتماع هر دو در پایهٔ سریر اعلا
موجب منازعه و مکاوحه بر دوام چون عذری معقول داشت سلطان نیز او را از توجه ملازمت پدرش بازگذاشت و در همین اوقات
ولایت جانیک را نیز نواب بحضرت تاب بیک و خلیل قلم و احکام سلطانی نمودند و در جمیع مساکن آن مملکت محافظان و ضابطان ملک
و مال تعیین فرمودند بعد از حصول فراغت از ضبط و تمشیت مهمات رومیهٔ صغری و ارمنیهٔ کبری سلطان عثمان احتشام عنان توجه سریر
معدلت مقام بدار الملک برسا توجه نمود و در همین عبور چون بنواحی ولایت اسکلیب رسید در یک محل ییلاقی چندین هزار خانوار الوس
صحرانشین بیک جا مجتمع دید و از کیفیت احوال و اوضاع آن قوم پرسید چنان بسمع عالی رسانیدند که تمامی آن طایفه قوم تاتارند
و مدت بیک میان ایشان بتقدم و سالاری مقرر دران روزگار سلطان رسید که ازین مردم ترکان لشکری چگونه درین ایام
تردد سفری بسیج کنی بعسکر سلطان جاروب قمش کشید جواب گفتند که در حدود ولایت قرامان حکام قاراو غلی از همین قوم تاتار که صاحب
تیغ و قبیله بسیارست دعوت عروسی و طوی بزرگ بوده و مدت بیک را هم بآن مجمع برده و چند روز در آنجا بعیش و عشرت با اقوام
موالات میکرد و سلطان فرمود که من بنده شنیدم که امیر تیمور تمامی آن اقوام تاتار را از ممالک روم بدر برده باشد و این اطراف را از فتنه و فساد
آن گروه انبوه آسوده کرده باشد لیکن این قدر جمعیت جماعت که با امرا و سرخیلان باستقلال توانند نمود کامی معاش نمود و دایما فیما در علیه
و عدت بیشتر خواهند افزود چون بی اذن همایون ازین نوع جمعیتها و انجمنهای بزرگ نمایند و در چنین سفر و اجتماع که لشکر عار الاتفاق
افتاده بود مطلقا بی اتفاقی نمایند و بعیش و طرب مشغول شده بلشکر وی نیایند اطراف و حدود این ممالک از شرور و مفاسد این چنین
طایفه چگونه مامون توانند بود و بعد از چند روز به بهانه که باشد انواع فساد و عناد ازین جماعت ظهور خواهد نمود ب کسی گفت فرمان
شه سرکش شد با و چرخ خط خلاف درکش و وزرا و سپهسالاران آن حدود را در استعمال و تاخیر تدبیر آن جماعت فرمود و با خلاف بسیار
فرمود و فی الفور کسی با حضار مدت بیک ارسال نمود و در همان ولایت جلد او کوچانیدن آن طایفه بجانب روم ایلی فرمان داد و مدت بیک
جماعت او را با کوچ و اهل و عیال و تمام جهات و اموال از آب دریا گذرانیده در نواحی فلیه بموضعی که آنرا قمقش گویند منزلت اقامت
تعیین نمود و از زمان سلطان الی الان مردم مدت بیک و جماعت او دران محل می بود و اکثر عمارت و آبادانی قومش اسمی و رت
آن جماعت تا این روزگار از ایشان بود و بقعهٔ خیری چند از مسجد جامع و مدرسه و سایر خیرات که در آنجا موقوف بود مدت بیک تعمیر نمود
و هنوز فرزندان او در سلک لشکریان سلاطین معدود اند اما ایل و الوس و توابع ایشان الکون پریشان و مفقود اند
داستان بیست و ششم در بیان کیفیت خروج قاضی بدر الدین محمود مشهور بسماونه قاضی بطریقهٔ شیخی نوارث و خلق بداعیهٔ تسخیر
بلاد و فرستادن مریدان باطراف جهت دعوت حضرت صاحب رسالت مصطفی و بدین ایلی و ظهور قاضی مشار الیه در روم ایلی و اجماد
زندقه و الحاد میان عباد و قال الله تبارک و تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین
کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات چون سبحهٔ در درون سراپردهٔ عزت و در پرده
تتق جلالت و عظمت اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری رخسار محبوبان خدا و راهروان طریق هدی از آن محجوب و متواری گشته

کر نظر انجمان خلوتخانهٔ ولایت و دیدهٔ محرومان دیدار منظوران انجمن هدایت را او تولا از پرده و غشای بی‌بصیرت دیدهای صورت بین وا ز مه
جشمهای محجوبان دیدار حق و یقین محجبات زند بس آنگاه بوسیلهٔ رهنمائی بیشوایان شریعت نبوی و متابعت بیشوایان طریقت مرتضوی شیوهٔ
خداطلبی و حق جوئی را آغاز زند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده جراکه از مقتضای ارشاد و نامهٔ هادی طالب حق حقیقی
جهت هر مقتدی و باشارت بلیغ افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی در زمان ظهور دولت محمدی و دوران
شریعت ملت ابدی حکم را انحصار راه اقتدا و تخصیص منهج رشد و هدی را بر اثر قدم راسخ مرشدان محجهٔ بیضا قد تبین الرشد من
الغی فرموده اند و لقانون ظاهر و برهان قاطع ابهر لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یؤمن
بالله والیوم الآخر راه نجات و طریق تحصیل درجات را منحصر نموده اند بیت رسی بکی برم و جاره نمیدانم بجز صحبت مردان
مستقیم احوال هر آینه بنابرین قوانین مبین هر احدی که قدم از جادهٔ مستبین متابعت بیشوان و دین بیرون نهد البته او بمتبع
مقتدائی و متبوعی را نشاید و هر چند بوسیلهٔ علوم و حکم دم از ارشاد و هدایت زند و با خوارق عادات و کرامات باظهار آیات بینات
کند بلکه در بر دل و وفور علم از اولیای شیطان معدود است و کرامت و خوارق عادات از و حکم مکر و استدراج ابلیس مردود است
شعر زین گروهی که بر فور رسیدستند عشوهٔ جاه و زر خریدستند همه در علم سامری وارند از برون موسی از درون مارند ماه کردارو
تیره هوشانند جاه جویان و دین فروشانند جنانچه مصداق صدق این بیان و مصدق حقیقت این عنوان در شهور سنه عشر
وثمانمائه فتنهٔ دینی و ملکی میان اهل ایمان بنیاد نهاد و بسیاری از نفوس را قصه دران قضیه در ضلالت افتاد که القصه
یکی از علما و قضات متعینین در زمانه که فی الواقع در فنون علوم شرعی و عقلی دانشوری بود یگانه در مملکت نامدار روم موسوم بمولانا بدر الدین
محمود سماونه اوغلی و با وجود تبحر در علوم ظاهر در طریق سلوک و مقامات اهل حال بارث و اکتساب مسلم جمهور اصحاب در
مجاری احوال و اقوال بخوارق عادات او در اشتهار و انتساب تألیفات او میان علمای روم مشهور و معتبر است و از ان جمله جامع
الفصولین در فروع فقه حنفیه با خواص و عوام ایای او در مسائل اجتهادی مذکور و محرر است و در زمان پادشاه زاده سعید موسی چلبی
مشار الیه را جهت تبحر در علوم دین و تعیش او میان اهل حق و یقین بمنصب قاضی عسکری و صدارت مأمور و مجبور داشت و چون
سلطان برادر غالب آمد مولانا مشار الیه را جهت ملاحظهٔ فضل و دانشوری او در شهر ازنیک گذاشت که بافادهٔ علوم دینیه
و نشر حقایق یقینیه وارث و هدایت طالبان کمال و وقایت نفوس از طرق ضلال نماید و چون اصل فطرت او مایل بطور
سلوک و مکاشفات بود اکثر اوقات را صرف ریاضات و مجاهدات میفرمود و چندانکه میان مردم متهم بکشف و کرامات شده صاحب
خوارق عادات و طامات گشت اما چون در مناهج عابدان اقتدا بکاملان و عمل کرده بود آن دانشوری و عبادت برسم رعایت او
چون طاعات ابلیسی بودی بخودبینی و استکبار و منجر بنخوت و خودپسندی و استکبار مریدان بسیار شد و این نتیجه او را بدعوی
هدایت مقتضی و منتهی بضلالت و غوایت بر حسب آیت محکمت غایت ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس
بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین شد و مصطفی نام یکی از مریدان خود را بر قانون مشایخ اجازهٔ ارشاد داد و

وجهت



وجهت دعوت مردمان بکتاب ایدین ایلی فرستاد و مشار الیه نیز در الحواب به تلبیس و ریا تسخیر نمیدید از نفوس ناقصه نموده جمعی کثیر از جاهلان
و ساده دلان را بدام ریا و تزویر در ربود بیت صومعه نهاده دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد هر چند قضیهٔ کلمهٔ
ما اتخذ الله ولیا جاهلا اطراد تمام دارد و آخر کار شیخان گمراهی روی بضلالت می آرد لیکن چون جاهلان نفس
پرست و مشایخ و متوایان خود طریقهٔ فراخ روی و اباحت ملاحظه نمایند با قتضای شهوات نفسانی و فریب تسویلات شیطانی بجنین
مقتدایان گمراه بیشتر گرایند و مصطفی مذکور در خلوات و نهانی نهانی زندقه و الحاد خود مریدان خود را رخصت ارتکاب منهیات
و محرمات میداده و بنابر دلالت شیطانی باندک وقتی قریب ده هزار مرید و مخلص بدام او افتاده و چون کار شیخی مصطفی بلاف
مولانا بدر الدین رواج تمام گرفته و سر رشتهٔ اباحت و الحاد او و مقتدای او بر حسب اقتضاء ان هی الا فتنتک تضل
بها من تشاء میان مردم افتاد و اعلام پذیرفته قاضی بدر الدین دانسته که البته روزی بواسطهٔ آن مرید دعوی او مصطفی تعرضی
بحال او خواهد بود و الحاد او را منقبض علیه مقتدای او خواهند نمود دلالجرم فراری باستکمال از ازنیک نموده نزد اسفندیار بیک حاکم
قسطمونیه گریخته و از انجا در کشتی نشسته از دریای قرا دکیز بولایت افلاق روی آورده و جهت آنکه از ملابسهٔ موسی چلبی او را هم
با حاکم افلاق دوستی در میان بوده هر آینه بمناسبت میل الحاد خود را بی ورت کفر الحاق نموده و حاکم افلاق جهت مناسبت ذاتی
انواع تعظیم و اکرام او بجای آورده و درین اثنا خروج و فساد و الحاد مصطفی خلیفهٔ مشار الیه در آیدین ایلی بمسامع علیه
سلطان محمد خان رسیده و فی الفور حکم همایون باسم شاهزاده سلطان مراد که پادشاه اماسیه و درومیهٔ صغری بوده
اصدار یافته که لشکریان اناطولی را مجتمع ساخته بدفع مصطفی ملحد مفسد قیام نماید و با سپاه و یراق مکمل رسیدن او با آیدین ایلی
آید بعد از وصول شاهزاده مطلقا مصطفی مذکور از ادعاء هدایت و خروج ملک تنزل و عدول نکرده و با لشکری از زمرهٔ
نفس ملحد خود قریب ده هزار مرد جنگی اهل فساد و در مقام الحاد و ارتداد با شاهزاده روی بمقابله و کارزار آورده و در
قرابرون از توابع آیدین ایلی فیما بین حرب هولناک بهم پیوسته و بعد از مقابله و خونریزی بسیار بتوفیق الاهی آن لشکر
الحاد در هم شکسته و قریب چهار هزار کس را از ان مریدان مرتد صفات مصطفی و کمال طراق تمام که از توابع او صاحب
دو سه هزار مرد و مرید خود بود بقتل آوردند و جمعی دیگر از بقایا شمشیر انتقام بوسیلهٔ طلب امان از اهل ایمان بالقاء کلمهٔ اسلام
و تجدید مسلمانی ابقا کردند که گفته اند که بیت وَاَصلِح بِبَعضِ القَومِ بَعضاً فَانَّه یُداوِی بِحَجمِ القَتلِ بَعضَ سِقامِه و در زمانی که
این فتح و قهر ملاحده روی نمود سلطان بغزای سلانیک توجه فرموده بود و لیکن چون فتح حصار و شهر میسر نبود
عساکر مجاهدان بغنایم نهب و غارت بیحساب فایز و متنعم ساخته داعیهٔ عودت از ان سفر فرمود چون بشهر سیروز رسیدند از
منهیان اخبار شنید که قاضی بدر الدین محمود سماونه اوغلی از افلاق خروج نموده باستدعاء تسویلات شیطانی و بداعیهٔ ملک
و سلطنت اکنون بنزدیک ولایت سلیستره بیرون آمده و در میان بیشه و جنگل دلی اورمان درآمده مریدان و داعیان خود را
باطراف و جوانب روم ایلی فرستاده و بعضی مردم نادان ساده دل و جمعی مفسدان ضال و مضل را بالقاء کلمات ملحدانه و انتزاع

جاشنی اباحت مخذولانه مرجع اعتقاد اهل فتنه و فساد افتاده و بسیاری از عوام و نفوس خبیثه کالانعام بلذات حیوانی و مشتهیات نفسانی رخصت میداده
و چنان اظهار کرده که مصطفی و کمال طوزلاق که خروج نموده اند هردو خلیفه و داعی ما بودند و ما ایشان را بهدایت مردم فرستاده ایم و بابت رتق و فتق
و وعده ظهور و خروج بر ملک عالم با مریدان و معتقدان بمیان نهاده ایم و ممالک را میان اهل ارادت و اعتقاد مقسوم خواهیم نمود و بقوت علم
و تحقیق سر توحید و ابطال قوانین ملت و مذهب اهل تقلید و استحلال بعضی محرمات بی سعت از روی وسعت مشرب خواهیم فرمود لاجرم
این کلمات فریبنده مردم نفس پرست را از دو خود گرد آورده و بشیوه ملاحده باطنیه فرمان خود را بر شرب خمر و سماع زمور رخصت کرده
باندک روزی دران طرف مولانا بدرالدین مذکور شوکت و شهرت تمام گرفته و این فتنه ملکی و دینی از وی در روم ایلی شیوع پذیرفته لمؤلفه
فتنه ملک و دین بهم انگیخت  فتنه چو هر طرف بهم آمیخت  چون سلطان در حین عود از غزای سلانیک این حادثه را شنید متعاقب بارت فتح تا بهزه
سلطان مراد در دفع ملحدان آیدین ایلی هم رسید لاجرم ازان فتنه مصطفی که مرید مولانا بدرالدین بود استیصال نمود و لشکر عظیم با امرا عظام
خصوصا بایزید پاشا بدفع قاضی بدرالدین فرستاد و مشار الیه از سر استقلال و جرأت تمام اقدام نمی رسید و مقابله نمود با لشکر سلطان مصاف کرد
چون جانب حق غالب بر باطل است آن سرخیل ملاحده مغلوب مجاهدان شد لیکن از میان رزمگاه گریخته دیگر میان بیشه دلی اورمان متواری
و پنهان گشت و مجددا جمعی از معتقدان و ملحدان را گرد آورده فتنه ها می انگیخت و هر روز جمعی ازان طایفه با وی می آمیخت بایزید پاشا
دیگر بتدبیرات صایبه بعضی مردم را بقصد قاضی بدرالدین در همان بیشه مقرر گذاشت و از لحوق و وصول خبر استیصال مصطفی و توابع او
چراغ کذب قاضی بدرالدین هم چندان فروغی نداشت و بنا بر تالیف و تکلیف بایزید پاشا بعضی مردم در سلک متابعت و مریدی قاضی
بدرالدین در آمده او را بتدبیری چند دران میان بیشه گرفته و او محبوس و مغلول کردند و بجهت گرفتاری سلاسل و اغلال و شرمندگی قبح
اعمال خود بخدمت سلطان آوردند چون شیوه علم و دانشوری قاضی مذکور مشهور بود و در طریق حل مشکلات فتوی مسلم جمهور بود سلطان هم
در پرسش حال او احضار علما و ائمه دین نمود و دران فرصت مولانا حیدر هروی که از کبار ارباب اهل فضل بود و از ملک عجم بتجدید رسیده
بتدریس و فتوی قیام مینمود و جهت آن محاکمه و معارضه دینی با قاضی بدرالدین سلطان او را تعیین فرمود مولانا حیدر بمقدمات عقلیه و
مرویات نقلیه چون القای کلام کرد و در ترویج و تصحیح حجت برسالیه استشهاد بحدیث صحیح من اتاکم و امرکم جمیع علی رجل واحد
یرید ان یشق عصاکم و یفرق جماعتکم فاقتلوه آورده و هر کس از علما و افاضل دران محفل بر فضایل او خطاب کردند که با وجود
این همه تبحر و متانت که در علوم شرعی و عقلی داشتی و این همه ارقام تالیفات معتبره بر صحایف روزگار نگاشتی چگونه بتسویلات نفس و
شیطان منهاج شریعت مستقیم را از دست گذاشتی و در احکام حلال و حرام که جهت انتظام قواعد شرع عالم انتظام بود میان اهل اسلام مرا
داشتی و با این همه فتنه و فساد دینی و دنیوی لوای غدر و خروج بر مقابله سلطان اسلامیان برافراشتی اکنون خود فتوی بمکافات اعمال و جزای
این افعال بیراه و بیجایی خود را بیان فرمای چون قاضی مسئول عذر را بر طبق واضله الله علی علم آن ضلالت و گمراهی و
اضلال خلق بطریق دواهی مناهی که ناشی از غوایات و اغوای شیطان بود نه آنکه از قبیل اشتباه علمی تردد داشت در سبیل کفر و کفران
مینمود بهر آینه خود بنفس خود بیان مسئله و شرح واقعه را بر وجه صواب املا نمود و استحقاق خود را جهت اجرای حکم شریعت شریف تفصیل

بیان



بیان فرمود و اعتراف کرد که چون درین اوقات خروج از طاعت سلطان کرده گردن طاعت از ربقه اسلام بقول و فعل بیرون آورده ام
بحکم السیف محاء الذنوب اکنون بشمشیر سیاست الهی گردن قبول نهاده ام و جهت اجرای امضاء حکم حاکم انا نبی السیف
از سر قدم کرده بپای ایستاده ام بیت کرم چو عود نسوزند نیست کس را جرم  که من بدرد دل خویشتن گرفتارم  چون قاضی مشار الیه خود
و بخون خود بهیچ امری نایستاد و علما و حاضران از تشویش مباحثه و محاکمه خلاص داد سلطان هم حکم فرمود که او را بردار سیاست
بر آویزند و جنازه او بهتک عرض شریعت و بسفک دماء علما ملت آب روی اهل الله را بر خاک تیره ریخته چون او را هم بخاک بر هلاک
آمیزند که عبرت سایر معتقدان دین و نصیحت دیگر اعدای سلاطین شریعت آیین شود اما سلطان تمام اموال و اسباب او را با اولاد و خویش مسلم
داشت و جمعی از اتباع او را که بالحاد و زندقه مقرر بودند زنده نگذاشت و بعضی را که صلاح در پیشانی ایشان بود تجدید
اسلام کرد و ظلمت زندقه و الحاد ایشان را از عرصه ملک بیرون آورد بیت فسلکت ماکان الصلاح بشکله  و حققت لعفو ما بهم
استعلا جا داستان بیست و هفتم در ذکر رواج توجه سلطان باسباب و بقاع خیرات در دار الملک برسا و تفتیح بلاد و کفار
دیار کفار قسطنطنیه بنذر و نیت اوقاف و مصالح آن عمارات بهشت آسا تا مهندسان بنیان نشین وجود در عرصه فضای خوش هوای
کنوز شهود چهار دیوار عمارت زیبنده بنیاد انسانی را برافراخته اند و طینت آب و گل آن بنا را بطبع او را از معمار خانه خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا مرتب و مهیا ساخته و جهت ترویح بیشگاه و ایوان بر تفریح قصر مشید و صرح ممرد دل و دماغ
آدمی طلب نفخه صبوحی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی را و دران تشییع انداخته اند و در شبستان عالم امکان
کوهر شب چراغ نفس ناطقه ایشان را جهت امتداد شهرستان معانی روحانی افروخته اند بیت چل روز ازان سبب گل آدم سرشته اند
تا قصر دین نخست وجودش شود تمام  همواره پیش دیده حق بین اهل حق و یقین این معنی عیان گشته که جوهر نورانی ذات
انسانی بحسب الذات مقتضی نسبت تشبه بمبادی عالی قدسیه است در اتصاف بنعوت کمالی و بحسب اصل خلقت مظاهر انسی طالب اکتساب
بصفات دلپسند نشاه جمالی است و هیچ وصفی در اعیان کشور امکان جهت مضاهات و کثرت وجوب وجود اظهر و اشهر از صفت بقا و
ثبات نمیتواند بود چرا که استمرار وجود از لوازم صفت وجوب است چنانچه اقتضاء زوال و فنا از لوازم امکان و بمکمن تصعب است
و ازین جهت همه ذوی العقول را حالت بقا و دوام از هر جهت محبوب است و طریان عدم و هلاک نفوس را من جمیع الوجوه مهروب لمؤلفه
ازان شد طول قد و دست محبوب  که باشد طول عمر بنده مرغوب  بنا برین مقدمات هر فعل و عمل که در کشور دنیا موجب مزید بقا
و دوام وجود گردد البته مانوس و ملایم عاقل خواهد بود و مستدعی مناسبت بعالم قدس در عاجل و آجل خواهد گشت و پوشیده
نیست که جالب بقای نفس انسان درین کشور امکان یا باکتساب علوم و معارف حقیقی است یا با اکتساب مکارم ملکات خلقی لیکن
بقای نفوس در دار دنیا لازم الانقضا منحصر در ذکر جمیل است و ثبات خیر و صلاح عقبی هم بمقتضای کلام مبین وما انفقتم
من خیر فهو یخلفه والله خیر الرازقین میسر با تقدیم امور خیر جزیل است بیت هر آنکو بماند از پیش یادگار  درخت
وجودش نیفتد ز کار  اگر رفت و آثار خیرش نماند  نشاید پس مرگش الحمد خواند  درین مطلب ثبات و بقا با بقای آثار خیرات

افضل اعمال اسلام است و بتیسیر مراسم انفع و انفاق عام و بهترین آثار که سلاطین کامکار و فرخ‌ترین خیری از اخیار مالکان این دنیای
بی اعتبار ذکر خیری است که از رهگذر مبانی معابد و معالم اسلامی و از بقایا فواید اکرامی و انعامی هم در صحایف ذکر السنه و افواه
و هم در خزانهٔ مراحم و الطاف بی‌نهایت وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله که از بیت چارهٔ دین ساز جو
دیانات است تا مگر آن نیز یاری بدست چنانچه القصه اصل فطرت و حسن نیت و علو همت و سمو قدر و قدرت ارباب این
خاندان قیاصرهٔ اسلام از بدایت ظهور ایام سلطنت عالم انتظام ایشان مجبول بر استیفاء تمام اصناف طاعات و استقصاء انواع
حسنات و اصطناعات اند و سلطان محمد خان از مبادی حال و بعد از استقلال بر کمال بر سریر سلطنت و جلال بهمت متوجه تجدید مآثر آبا و
اجداد جنت معاد هم بود و همیشه تمهید انفاق و اشفاق بر کافهٔ عباد مبذول می‌نمود چون بعد از وراثت آبای نامدار ولی بر ممالک روم ایلی استیلا یافت در
دو جانب ممالک بری و بحری روم میسر و مسخر شد بی توقف و نیت خالص اولا در اتمام مسجد جامع عتیق ادرنه که بامر برادرش موسی چلبی
بنیاد شده بود و اندکی از بنای آن سرانجام یافته اهتمام مالا کلام مبذول داشت تا آنکه با جمیع قبهٔ مقصورهٔ آن مسجد را تعلق تعبیه
منبر برافراشت رضوان که پردهٔ دار حرم سعادت گویی از بی رحمت اعلا بران کشید و بعد از آن بنیت صادق و باعتقاد دیگر تمهید
مواقف و اعیاد انفع و ابواب البر با ذات هامه بقاع الخیری عالی متانه در کشور جنت آثار بروسه فرمود و یادگاری نمود اسمی بهشت قرار
از ایام خلافت و اقتدارش نمود و در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه مدرسه موسومه بر بنیان عالی و عمارت زاویه از صنوف
نعم مایه در محل مقبول از شهر بروسا طرح انداخت و عرفه و منامی جهت تذکر خاطر و احیاء قلب از امر اکثروا ذکر هادم اللذات
در ایام حیات و در حین علو درجات مرتب ساخت بیت هر آنکس که دارد روانش خرد بداند که هر نیک و بد بگذرد سرای سپنجی نماند
بکس ز نیکوی است فرا درسی و از غایت اهتمام باتمام آن ابنیهٔ شریفه باندک فرصتی بصرف اموال و خروج خزاین مالامال بنای
آن عمارات را مرتب داشت و سطح و جدران آن معالم علوم و عرفان را بر آسمان فضل و احسان برافراشت و جهت تعیین مداخل
و مخارج و تخصیص وجوه مصارف و حوایج آن ابواب مبرات نفایس رقبات موقوفات را طالب می‌بود و درین اندیشه که خاطر علیتین
مناظرش که مرآت صور غیبی بود چنین خطور نمود که باتفاق رای ائمه و علما اجل وجوه حلالی که سلاطین مجاهد بدست تصرف در آرند
مکاسب اموال و املاکی است که بکار فرمایی تیغ جهاد بقبضهٔ تملک خود متقرر دارند و مع ذلک بسامع علیه رسید که در نواحی قسطنطنیه
بعضی قصبات و مواضع و قری که آبا و اجداد جنت معاد و اجداد معسکر جهاد خصوصا پادشاه جنت مکان اورخان خان بتصرف در
آورده بوده از عروض فترات امیر تیموری و از ضرر مخالفت برادران سلطان بر مسند قیصری ملوک کفار دیگر باره بدار الحرب الحاق
کرده اند و نیز در ایام صاحب اسطنبول و غیره آن محال بتصرف در آورده اند مجددا لشکر مجاهد از تجهیز نموده بتسخیر آن بلاد متقرر
داریم و محلی آن محال که مفتوح کرده بنیت وقف آن بقاع الخیر متقرر الکاریم و بنابرین رای اصابت مآل امور بیک ولد تیمور تاش را
با لشکری از دلاوران مجاهد بتسخیر آن بلاد فرستاد و بر حسب وعدهٔ دلخواه من کان لله کان الله له چون لشکر اسلام روی بآن
صوب نهاد در بدایت شروع در نواحی شهر ازنکمید که بتصرف سلطان بود قلعهٔ هرکه که در زمان امیر تیموری حافظان آنجا تابع اسطنبول





شده بودند و قلعه را خالی انداخته با سطنبول فرار نمودند چون آن کشور معتبر از نزاع و خصام بتصرف اهل اسلام در آمد و از آنجا تاختن نموده بقصبهٔ گگ
بوزه که یک مرحله راه با سطنبول است نهضت فرمودند که آن را باعتماد حصانت حصار آهنگ جنگ و عناد کردند و روی بمقابله و مدافعه آوردند
لاجرم عساکر مجاهدان مقدام و دلاوران معارک الحرب همّ صرف توجه و اهتمام نمودند و بطریق یغما بر قلعه چنگ انداختند و باستحقاق وجوه قلعهٔ گگبوزه
مسخر ساختند و سپاه اسلام غنایم مالا کلام فیروز و مغتنم گشتند و شهود و توابع را بقوانین دین و آیین عدل منقیس منتظم کردند و حاکم و قاضی
تعیین نمودند و وظایف مملکت داری متقرر فرمودند و از آنجا متوجه قوموغ نکشته و قلعهٔ بنگو و قتال شدند و از خوف سیاست مجاهدان
تمامی اطاعت مبادرت کردند و مستحفظان قلاع و شهر بند و حصارها را گذاشته با سطنبول گریختند و امور بیکبار مردم مضبوط و مستدرک و تمامی
حصارها در قبضهٔ اقتدار در آورده بدار الاسلام آمیختند چون تمامی آن قصبات و قلاع و مزارع و مواضع ساحل دریا از شهر ازنکمید
تا کنار شهر اسطنبول مسخر گشت سلطان محمد خان بموجبی که در خاطر عالی منوی داشت تمامی آن قصبات و مواضع را بر ابواب البر خود
وقف فرمود و دیگر رقبات نافع و مواضع پر منافع بران موقوفات افزود والیوم آن مدرسه علما در غایت رواج و انفع مدارس مشهور
بر سادات و وظایف مدرس و طلبهٔ آنجا از جمیع مدارس سلاطین روم اوفر و اوفی است چنانچه هر روزه یومی مدرس آنجا با سایر فواید
از یکصد و پنجاه منتجی و زیست و در عمارت زاویه دار الضیافه و رباط بسط اطعام و انفاق بی اندازه بنوعی مبسوط است که از بقاع سلاطین
عالم متمیز است بیت اضحی مقرا للضیوف و ماله ضیف قلیل لبثه و قراره داستان بیست و هشتم در ذکر واقعهٔ توجه سلطان
بولای مملکت افلاق جهت ظهور نفاق و نقض عهد والیان و نتیجه عدول سلطان از غزای افلاق بجانب انگروس و استیصال ممالک
کفار و عودت لشکر اسلام جهت بعضی بواعث با غنایم بی حد و کران چون از مساعدت عنایت ایزدی و معاونت هدایت ابدی لا یزال
سلطان محمد خان تیغ کردار و طایع کفر ر و اطوار مصطفوی می‌بود و در مسند خلافت اقتفای سنن و احادیث نبوی می‌فرمود
و ابتدا از بدایت استقلال بر مسند جاه و جلال در درون دل همیشه بتصمیم نیت و تخلیص همت توجه را باقامت مراسم جهاد
بر قانون معهود آبا و اجداد جنت معاد مقصور میداشت و همواره توجه کامل بر غزوات کفار و منافقان بمقتضای نصوص
حدیث و قرآن می‌گماشت و در بدایت تمکن بر سریر سلطنت ممالک روم ایلی که اطراف آن متصل بثغور مشرکان حربی است و اکثر
ساکنان آن کشور محفوف بکفره و بلاد شمالی و غربی و در جانب شمال آن که ممالک افلاق است حکام و ولاة آنجا از زمان آبا و اجداد
سلطان دخل خراج گزاران و معاهدان می‌بودند و لا یزال در غزوات و محاربات سپاه منصور اسلامی متابعت و معاونت مجاهدان می‌نمودند
و در زمانی که سلطان موسی بیک غالب و مظفر گشت و تمامی ممالک قیصری در اسلام بر سلطان متقرر شد حاکم افلاق از خیر خیرمندی معاونت
موسی چلبی مسلک مخالفت و نفاق با نواب سلطانی مسلوک میداشت و در آن وقت که چون رایات منصوره عزیمت افلاق نموده بودند حاکم
سابقاً مذکور شده بود مبادرت باظهار فرمانبرداری و تقدیم مراسم خدمتگاری نمود فاما چون سلطان را جهت توجه بعمارت ابواب البر در
چند وقتی شغلی شاغل تمام مشاغل پیش آمده بود و چندگاه رایت گیتی سرایت بهیچ طرف میل و نهضتی نفرمود دیگر حاکم افلاق را
جهت تحریک وساوس شیطانی در دل دود دماغ بر بود و از اضلال ابلیس هوی از صراط مستقیم هدی بجانب اصل فطرت و کیش کافری و ذل

انکروس که اعظم ملوک نصاریه و کفره شمال است از طرفین شیوه ملایمت و ولا بمقتضای والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض بمیان آوردند
و در مخالفت و عصیان و حل عقد ذمت و عهد ایمان ترافق و تصادق بنیاد کردند و آغاز عقوق حقوق مروت این خاندان بنیاد نهادند و با
جامعیت نشاه کفر و طغیان در تعرض و مزاحمت بلاد اهل ایمان اقدام نمودند بیت لیکن حق نعمت فراموش نیز که بدتر نباشد از آن هیچ چیز
لاجرم سلطان محمد خان در اندیشه انتقام آن کفار با نفاق و تدارک احوال کفره جهت نقض عهد و میثاق عمل بمدلول و مضمون میمون و
ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون
فرمود و جهت تمشیت این مقصود تمامی امرا و عظام و لشکریان اناطولی را احضار فرمود و رسل و رسائل نزد حاکم قرامان و حاکم قسطمونیه و غیرهم
فرستاد که چون داعیه جهاد اکبر پیش آمده بدستور مقرر و معتاد سپاه خود را بعسکر اهل جهاد روانه گردانند و سلطان بنفس تمام با جماهیر لشکر
نصرت انجام ممالک روم ایلی را مضرب خیام عظمت و احتشام نمود و تمامی ملوک و حکام و غازیان و سپاه آنجا که همیشه در رکاب خود ترتیب
و منتظر این اقدام بود از نهر عظیم طونه بطرف افلاق عبور فرمودند و در بدایت شروع جهاد قلعه معتبر افلاق را تسخیر نمودند قلعه نسالجی و
یک دو دو لورکون و یرگوگی بعد از آن لشکرهای غزاة بدرون مملکت افلاق جهت تحصیل طیبات ارزاق شروع کردند و هر روزه از اطراف
نهب و غارت بی حساب بعسکر اسلامی می آوردند چون حاکم افلاق تاب و توان مقابله سپاه مجاهدان نداشت مملکت را بکام آن غازیان
گذاشت و میل بجد و دو انکروس نمود و در طلب امداد و اعانت قرال انکروس می بود چون سپاه اسلام از اصناف غنایم بی احصا مغتنم شده
تمام اموال را بعسکر آوردند و باستیفاء حظ از تمتع غلمان و جواری ماه سیما کردند لمؤلفه از مرادات هر لحظه خوش بسته دل [illegible] گشته و در آن
غزا حاصل سلطان مجاهد جهت تمام انتقام با آنچنان لشکری مجموع و سپاه بر انتقام از غزای افلاق متوجه غزای ممالک معتبره انکروس شد
و از سرحد انکروس هر ولایت و مملکت که پیش آمد بقتل و نهب و غارت و اسر و حرق و خسارت بی مدارا وی با ویران و زیر و زبر میکردند
و بعد از فراغ از تخریب و استیصال یک مملکت بدیگری نقل کرده روی بخانه خان و مان کفار غدار می آوردند و عزیمت سلطان با این معنی
مصمم بود که شاید که پادشاه و قرال انکروس از روی غیرت و حمیت جاهلیت در معرض مقابله درآید چون علم فتح در عرصه کارزار از روی
استقامت و سرافرازی [illegible] روزگار [illegible] آن شهریار کفار برآورده با وجود آن همه حشمت و اقتدار قرال و با آن همه لاف
معارضه در عرصه جنگ و جدال خود را در هیچ محل مقابله باز ننمود و سلطان بجد و طلب ملکی و مالی مستقیم بود و چون موسم نصف عساکر اسلامی
در آن ممالک که بغایت سردسیر و تنگ معاش است از وقت میگذشت هر چند ارکان دولت مصلحت عودت را عرضه میکردند سلطان از
سمت عزیمت خود باز نمی گشت و با این معنی مستند میشدند که کاردانان این لفظ زدند که بیت تیغ از زور و شدت و لشکر گران ولیکن در اقلیم
دشمن مران که در حصار [illegible] رسد لشکری را از این جنس گزند از روی خودکامی سلطنت تعلق و قبول نمی نمود و بر ایشان تیغ
در ترد و کینه خواهی خصم می افزود تا آنکه روزی در رهگذاری سلطان سواره میگذشت و بر پیش دولت منظور عیون دوست
و دشمن میگشت ناگاه بمقتضای حکم قضا و تقدیر و از [illegible] زخم زمان بر شور اسب خوش [illegible] سلطان بنیاد درشتی و بدخویی نمود و در
تند روی عنان اختیار از قبضه آن شاه سوار مجاهدان در ربود و شکل ابلق [illegible] رفتار سپهر سکندر خود و عالمی را از آن عثرات اقدام

منزل



منزل و پریشان کرده و آن جابکسوار میدان مردی را از سر مرکب زین بی اختیار بر روی زمین انداخت و آن سقط موجب اعضاد
قوای بدنی سلطان را بغایت [illegible] لمؤلفه آفتابی شد از فلک [illegible] ماهی از مطلع جهان ساقط کرده از اوج بر
حضیض انزال نور خورشید از آسمان جلال بر زمین خورده آسمان جهان شد منزل از آن زمین و زمان شکر حق
کافتاب روی زمین در هبوط از زوال بود ایمن واقع نزدیک بود که از آن [illegible] عالم بالا حالت اهل یوم نطوی السما
در روی زمین مشهود ابناء زمان شود و توهم آن میشد که از آن سقط فتنه اکبر و عبرهای ساکنان علویات را در تماثل اجرام علویات
حالت القاء ان السموات والارض کانتا رتقا [illegible] اعیان گروه و آثار رعب سلطانی برتبه بود که دیگر طاقت سواری
اسب نداشت و چندین روز سیر و انتقال مراحل نهضت و ارتحال در تخت روان [illegible] این اخبار وحشت
در میان دیار اعدا دین انتشار گرفت و قرال انکروس با افلاق [illegible] سلطان غازی [illegible] دست داده هرگونه اراجیف از زبان
کذب و بهتان ایشان اشتهار پذیرفت لاجرم باستصواب و صوابدید ارکان دولت سلطان [illegible] بیشتر [illegible] مملکت دشمنان دین
خوض و غوص نمودن مناسب نبود و مطلقا [illegible] احتیاط آن اقدام [illegible] رخصت نمی نمود و سلطان نیز [illegible]
[illegible] که در املاک انکروس [illegible] عزم باز کشید و زمام اختیار بدست ارادت الاهی باز گذاشتن ملایم طبع [illegible]
و از آن میان ممالک انکروس [illegible] ترجیح فرمود [illegible] معاودت و مراجعت [illegible] اسلامی [illegible] لازم [illegible]
در آن عودت اموال و غنایم بی حد و حساب عاید شد و [illegible] تا نهایت سفر لشکر [illegible] غنیمت متلاحق و متزاید گشت بیت [illegible]
کشتی لشکر [illegible] خاتمة الکتاب و هو در عاقبت احوال سلطان محمد خان و کیفیت انتقال سلطانی
[illegible] ایزد متعال بیت [illegible] محمدا یکون [illegible] ابدا [illegible] تردی ثیاب الموت
خضرا فما اتی لها اللیل و هی من سندس خضر [illegible] اعیان عیان است که [illegible] اوضاع زمان [illegible]
رنگین خزان بعد از آن [illegible] گلستان [illegible] بهار روی [illegible]
منقلب این عمر برگذارست و زردی [illegible] سرسبز [illegible] اوراق [illegible] در موسم خزان [illegible]
در هنگام برگ ریزان رزان [illegible] عروض بیماری [illegible] میان اشخاص [illegible] جوانان سرو و [illegible] بیت [illegible]
دگرگون شود شاخ را سر گذشت چراکه هر چند [illegible] عمر [illegible]
سیاه سفید [illegible] بهار [illegible] برگ ریز روزگار [illegible] آثار [illegible] مقرر و معهود است [illegible]
سلطان [illegible] چند روزی [illegible]
[illegible]
نشو و نمای خود رسید [illegible] دولت و اقبال در بهارستان [illegible]
بهارهای برومندی منتهی گشت [illegible] بیت [illegible]

خونابه چکید زبرک ریزان هر کس بکناره برنهد رخت نشخاده وراقد از سر تخت سیمای بری شکست کیرد کل نام غم بدست کیرد چون باد
مخالف انکیز از دور وقانون برک بهست معدور چنانچه القصه در ماه رمضان خزان وترکتازی لشکر خار کم زمستان ابتدا وین محرم
سنه اربع وعشرین وثمانمائه که سلطان محمد چلبی بعد از سفر غزای الکروس بدار السلطنه ادرنه عودت نموده بود در موسم برک
ریزان بستان که وحشی در احلام چمن وزیده رحلة الشتاء والصیف از تفریف تعالیه کات ضعیف وریاح صرصر فصل
خریف از ترددد وبوبه باز مانده بود وسپاه یغما کردی زمستان برجمند بادپای نسیم خزان آهنک شبیخون بر مملکت کلستان نمود
بیت بهار ارچه کند کشور فروزی بباد رش در دهد ناکاه روزی درختی را که بینی تازه بخشش کند روزی بخشکی جای
بخشش وسلطان محمد صفات رشال جنبوقوی نامیه در کشور بهشت آسای بدنه بر سر زاغصان واو زنک اوراق درختان
طرح تنزه وسکون انداخت واکثر سپاه وهن کرا لشیزه ورقهای خزان دیده باطراف مساکن واماکن خود پراکنده ساخت
اتفاق روزی از زمان شکاری هوای این نشیمن دنیای بی بقا ودرین عرصه عرضه تشتاه هلاک وقت ناکاه تندبادی مخالف
مزاج معتدل بر کلبن بدن نازک اندام سلطان وزیدن کرفت وبرک وبار اعضا وقوای منتظم احوالش ازهم باشیدن
پذیرفت وآن عارضه مزاجی روز بروز بر نسبت هوای روزکار با پیری بتحول وذبول مایل کشت وضعف طبیعت
مستقیم سلطانی برحسب اقتضای خمود وجمود فصل زمستان برودت وفنا مایل شد هر چند حکیمان مزاجدان عیسوی دم وطبیبان
با تجربه در اسباب وعلامات صحت وسقم مداواه سلطان کوشیدند واز راه معالجه وتیمار تدبیری بیماری وضعف او را بقانون حکمت بمعان
نظر میدیدند هیچ کونه دوایی مفید نمی افتاد بلکه بحکم ادویه نفع بخلاف معتاد اثر ضرر وفساد مینمود بیت از قضا سرکنجبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می فزود بنابر آن که سلطان دل آکاه حالت اشتداد واستیلا مرض خود را بدیده تدبر واعتبار معاینه میدید وکوش
الهام پذیرش از برید موت تذکیر رحلت از منزل فنا بدار بقا می شنود بنابر آن روزی تمام ارکان دولت وخواص حضرت را احضار فرموده بصریح
لفظ فصیح فرمود که از شواهد وآیات لوازل وبینات چنان مفهوم میشود که وعده رحیل ما ازین نشیمن غرور بمنزل بهجت وسرور بجوار رب غفور
نزدیک رسیده شعر قطع الرجا عن اللقاء تعیننا ان التفرق غایة المجتمع اکنون چون ودیعت خلافت سلطانی وامانت حکمرانی
در دار الی خلق ومکهبانی بعد از آبا واجداد بحول جنت ما بدست این بنده ضعیف سپرده شده بود والآن داعی اجل ورسول حق
ناقوس اعلام کوچ دهاده فرمود که اجیبوا داعی الله نظم بازشود باز ز ریحان خاک را سم بصدف ده کهر پاک را چون شده بشکن
دامکاه رخنه کشش تا بدر افتی براه ورغم این شیشه جبابه شکست کش بکی باد تو از نس شکست رخنه کن این خانه سیلاب ریز
تا نشود فرصت راه کریز ودرین طرح کلمات مشتمل بر شیوه وداع در میان آن انجمن اجتماع وصیت امر خلافت بخلف صدق خود سلطان مراد
والحق ولی عهد حقیقی واسعد فرزندان آن خاندان او وران حالت شاهزاده بسلطنت رومیه منتوی تخت اماسیه منصوب بوده احضار او جهت
تفویض حال میفرمود وسلطان امر فرمود که بتعجیل جهت تنبیه واعلام او مراسلات بصوب اماسیه روانه دارند وهر چند زودتر او را
بمسند قیصری آرند وتخت خلافت را معطل نکذارند که نظم زمان رخش رفت روزی رسید کار فت کلشن فروزی رسید هر آینه ارکان دولت



برحسب اروشارت سمان لحظ قلزان بک چاشنی کیر را جهت عرض ما جرای کلمه شرط سلطان مراد فرستادند وحقیقت امر را بصریح اعلام دادند بعد از چند روز
کلم مبرم قضا وتقدیر مرض سلطان بنهایت استیلا یافت ودست تدبیر حکما را بنجه توانای قدر بر تافت وسلطان ودیعت مملکت حیات نا پایدار
بتقاضای کریمه لمن الملک الیوم لله الواحد القهار ممالک باز سپرده وشرادق عزت را در جوار نفوس پاکان بر بسیط مغفرت کردار کار برادر ده
بیت وشی الی الموت ازدوام کانما هو فی محبته الیه خلیل فاما ارکان دولت جهت صلاح ملک ودین واز خوف ظهور شر وفساد از کفار
ومنافقان بعین اظهار موت سلطان نمینمودند وبدستور معهود در ایام دیوان توجه تمام بقطع وفصل معاملات میفرمودند وعرضه داشتها ووقایع روز بروز
بمحکمت جدوده مجلس سلطنت می بردند ومطلق آثار حزن وملال بر روی خود نمی آوردند اما از امتداد ایام تواری واحتجاب سلطان ووقوع اخبار مرض
در زبان دوران ونزدیکان قضیه فوت سلطان بزبان زده مردم شهری ولشکری شد واین انتشار اخبار موجب تردد خاطر سپاه یکی جری کشت
وبنابران همگی یکجا بر در دیوان عام حاضر شدند واز ارکان دولت استکشاف کردند که مدتی است که دیدار پادشاه خود ندیده ایم ودیده امیدواری خود را از
خاک راه او کحل الجواهری بدیده نکشیده ایم نخواهیم که بر سمان بستر بیماری از روی اخلاص جانب داری دعایی عرضه داریم ارکان دولت بضرورت
بجواب وعده ملاقات سلطان بایشان دادند ودران روز وشب باندیشه تدارک آن قضیه اتفاق دند یکی از طبیبان منقرس و
معالجان متحدس که موسوم بکرکوا اوزان واز خواص مجلس سلطان بود از ارکان دیوان تدبیری را تعهد نمود که سلطان را در مقام مسام خود
بر مسند معهود بر هیات قعود منصوب کردانند والبسه وتشریفات مقرر او را در پوشانند وکودکی را بر پس پشت سلطان تنشانند که تحرک آن
کودک هر زمان چنان بر دم ذوق را بنماید که کوئی محاسن خود را باصابع خود تخلیل مینماید وشتهای شعور را از سر شعور از هم میکشاید روز
دیگر که موعد ملاقات سلطان کرده بودند ارکان دولت بجمهور لشکر یکی جری کفتند که حرکت سلطان از درون خانه به بیرون موجب ضرر مزاجی
به بیرون ایوان دیوان تشریف نفرمود وبعضی سرخیلان ایشان بدرون خانه درآورده وایشان از آستانه خانه تاریک رکعت سلام ووداع
بدستور معهود کردند وآن کودک برحسب معهود چنان تحریک دست ومحاسن سلطان نمود که در نظر بینندگان حیات سلطانی معاین ومشهود بود بعد از
چند روز که آمدن سلطان مراد با ستدا دکشیده وهر طرف تحریک مفسدان کار محقق قریب بظهور رسید بعضی ارکان شنی جاجی عوض پاشا تدبیری
انکیختن که سلطان زاده جز منعت یکی بسر جمع ودفع از میراو مانعم شده وبه وجود ضعف مزاج التزام کرده که در محفه وتخت روان بجانب
فرمایند هر کس از خواص که همراه باشند ودیوشکریان از عقب آیند وبدین تدبیر جسد سلطان را در بی بصر نقل وتحویل کردند وبدان صحیح بجلوه
خانه خود آوردند واز روز وفات تا روز دفن که اظهار موت کردند چهل وده روز کذشته بود وسلطان مراد بتزوز بر تز ول اجلال فرمود وایام پسر
رفت بدر را بیشر ارباب می شنید دران محل تا بوت سلطان را بجانب دیده وبر سر مزار والد بزرکوار چند روز بر تربت معهود سوکوار وماتم دار بود ووفات
روح پر فتوح سلطان فقرا بدره صدقات وبسط خوان تبرعات فرمود نظم رشیده بر شکی او سیاهی چون ظلم کشیده داد خواهی آمد سوی آن خطیره
جوشان چون ابر شد اندرون خروشان نالان شده وزار زار بکریست بی کریه زار در جهان کیست هر کس ز پیش در یغ می خورد افسوس
نزد آه میکرد خاکش ز شکوه تن بناک حاجت که خرج شد زبا کی آخر الفصه تاریخ برخت بخت وقع الفراغ از تحقیقه ما غرض الاسخدمان المطلع
سنه ثلاث وثمانین والالف من الهجرة النبویة علیه الف الف والصلات

صحیح ... باشد

ا.ح

ابتدائی صار بسم الله الرحمن الرحیم | اذ هو مراوی شهنا و لا خطب عظیم
اشرقت من باء بسم الله نور طالع | نقطة سوداء لكن تحته نور جسیم
دل فی التوحید سر الحق مرادا وعا | الحروف الارقام باحتصه فی ذكر الحكیم
جال فی الالواح حتی الفت منه الالف | نقطة قد صارت صارت كخط مستقیم
قد بدت فی المصحف منها آیة منبثة | ان فی ذا رد وحدانیة صد القدیم
صار بالتحریك عال الالف عن تقویمه | اذ بدا طول وعرض فی استواء قد اقیم
اضمرت فی باء بسم الله الف مشوا | ان كل اثنین فیه الحق فرد مستقیم
من كلام الله بیت نفخة فی بحره | من توالی الموج تحت صور التین الرحیم
رحمة فی لفظ الله بحر فائل | اذ باسم الله بدء الخلق فی الصنع القدیم
قد طرت من قاب قوسین بلا ادنی اسمه | دورة الایجاب والامكان فی الذهن الحكیم
العبر الروح بعین فتحت من نایه | كوة قد انقلبت منها الی الروض النعیم
نفخة الرحمن هبت من ریاض المبدا | اطلعت الزاهر فی الوجود النسیم
خص بعض الخلق من رب جسیم جوده | ناهدا من بین بسم الله بالقلب السلیم
نحمد الله بما اولی لنا من فضله | نعمة التوفیق والابناء بالنطق الحكیم
افتح اللهم باب الفیض فیما شئته | اذ فتحت فی من ذكره الله العظیم
هذه آثار ذكر من علیك عادل | عند ذكر الصالحین ینزل الفیض العمیم
قبل لی من قلب سلطان مراد اسمه | دره التیجان فی الاخبار كالدر النظیم
من رای آثاره بالروم نعم الاثر | انعم المجد وی لوجه الله بالطبع الكریم
حسن الذكر الجمیل نشر اخبار ته | بالعطا عمره الافاق عمرانا ادیم
كان باس الله للكفار سیفه | صار ظل الله حقا ... للعدیم
خلقه ابدا لانس الدین خلقا وانیا | سیفه للكفر لهب باسه نار الجحیم
جاهد الكفار دهرا كل عام غزوه | غزوة منهم توازی الف غزو فی القدیم
افرط الفضل كتعزیل له فی تحفظ | محسن فی كل مسئول وفی الغیظ كظیم
اعقب الاخلاف ... | اورث الاعقاب ملكا ونتیج الملك العقیم
قد ترك امره ابن وصی بعده | ایده الدین بحق المصطفی ابن الكریم
فاق آفاق العلی ... | استرق القرب والنجم باحسان عمیم
انتهت حجر تربة السلطان بذا حافظا | خیر من یحیی به الاباء بالعظم الرمیم
بایزید الثالث ماحی القلب سلطان الوری | اصطفاه الحق سلطانا علی الخلق الجسیم
خلد اللهم بین الخلق ظلا ظله | كی یقیم العدل منه فیهم العیش المقیم
لو رخت اخباره ... | فی كتابی هذه والعون من رب رحیم

كما وعده فی كتابه الكریم وعهد فی خطابه القدیم **ذلك نتلوه علیك من الآیات والذكر الحكیم كتیبه ششم**
از كتاب هشت بهشت در ذكر سلاطین وقیاصره رضوان سرشت و ستوده خصال از نسخ هشت بهشت مجلد تاریخ الصفوات الثمانیة فی اخبار القیاصرة
العثمانیة واین دفتر در ذكر اخبار لطایف آثار قیصر ششم است از قیاصره اسلام اعنی سلطان ملك نكو دو پادشاه عدالت نهاد مظهر محبت
و وداد و عدل و داد و حامی بلاد و عباد و از راحت كفر و عناد و شاهسوار میدان جهاد **سلطان مراد** اعاده الله یوم البعث والمعاد علی
اریكة المغفرة بحق المعاد واین كتاب مشتمل است بر دو مقدمه و بیست و چهار داستان اما مقدمات مخصوص است بذكر كیفیت استخلاف سلطان
محمد خان و استقلال ملوك وسلاطین معاصر سلطان كشور مراد بر سبیل اجمال **مقدمهٔ صغری** در شرح استخلاف سلطان و تصدی ولایت
عهد بر حسب ... و تمكن و استقرار استقلال او بر تكیه گاه اورنگ قیصری حضرت حق سبحانه وتعالی چون بمقتضای سابقهٔ عنایت ازلی و باستیفای
رابطهٔ حفظ سعادت لم یزلی چون از ... آل عثمان ... این خاندان عدل و احسان ... دولت دنیا و دین میان
پادشاهان روی زمین و بمطابقت كلام مبین **وآتیناه فی الدنیا حسنة وانه فی الآخرة لمن الصالحین** ممتاز و سرافراز داشته
و در صورت شعار شرع مبین و ... اسباب تحفهٔ جود ... بدین ... ملاطفت آیین كه **وجعلناكم ملوكا وآتاكم**

صح

سالم



**ما لم یؤت احدا من العالمین** باعلی مراتب اعزاز بر افراشته و در رشتهٔ عقود و سلسل افلاك ثمانیه و بروج سبعهٔ سماویه بترتیب ترقی و تعالی بر
مناصب مفاخر و معالی بمزیت دوام و ثبات **ورفع بعضكم فوق بعض درجات** ... پیوسته اند و هر یك را خلف خلافت ...
... واحدا بعد واحد و عقبا بعد عقب ... بعد الاخر ... **وجعل لكم من ازواجكم بنین وحفدة** چون رشتهٔ ...
اركان ... بهم متصل و متسلسل ساخته **مؤلف** این سلسله ... پیوسته ... روحانی ازواج و بنین ... آن رابطه
پیراسته آن بگوهر سلطانی و چون بدلایل نقلی و براهین عقلی محقق و مصدق است كه ... والد در شان فرزند ...
عمر و زندگانی است مع ذلك اتفاق ... نفوس بشری ... استعداد ... بر ادات
... **صلة الارحام تزید فی العمر** است چنانچه ...
و ... اصول این خاندان خلافت و از كمال توجه بواطن آینه صفت اهل توحید و معرفت ... این پادشاهان عظام و قیاصره
اسلام ... بسطت ملك و مال و طول عمر و برخورداری از انواع آمال ... این حدیث صدق **من احب ان یبسط
فی رزقه وینساء له فی عمره فلیصل رحمه** مخصوص و منصوص اند و اركان دولت ایشان ... مكارم اخلاق و صفات
... مستقر و متمكن ... **مؤلف** داده چون ... فضیلت و ... چنانچه مقصود این بیان
حق ... این عنوان صدق محقق در حین ارتحال روح جنت ... آن سلطان محمد خان ... استقلال و تمكن ...
این خانواده ... افضال در صحیفهٔ روزگار ... جهاندار ظاهر و نمایان گشت كه **القصه** چون برقاعدهٔ مقرر
این زمان آماده ... منزل ... این جهانی ... و در این عرصه ...
مجال ... خسروی و سلطانی ... اخلاق حمیده و اوصاف ... تایید ... بنظام معانی
راحل ... و قو طعان علایق ... این تركیب بند اركان طبیعت ... آن ... 
... این منازل خالی ... این نظام حالی ... آمدند ... بحیات باقی
و ... خلقی در ... و ... **حیات** زنده است ... مانده خلقی ... سلطان
محمد ... بزبان حال و قال ... رحلت ... زوال ... حق و صدق بر
اركان دولت ... و در ... و ... كلمات ... چون بر سنت قدیم
و بر قاعدهٔ مقرر این كاشانه ... پادشاهان ... اوصاف ...
... دوجهان ... **كل شیء**
**هالك الا وجهه** كشیده روی ... انظار افضال ... آینه جمال ...
... خلفاء ... **ویبقی وجه ربك ذو الجلال**
جلوه ... قوام ملت اسلام ... قایم مقام ...

وبنیان انتظام شرایع و احکام را دست مقدرت بر دوام بر سپهر اعلی رساند بیت روان رفته باز آید زبان بسته بگشاید همه دلها بیاساید عدو جان
شادمان کرده اکنون اگرچه از برج سلطنت و اقبال و بر منازل این خاندان افضال و اجلال خورشید روی سپهر مقام آغاز کسوف
و زوال کرده و مهتاب حیات و زندگانی فرزند بر برج وجود و عمارت روی بستار اختفا و حجاب آورده اما بحمد الله که از صدف چشم دانش یکی
معنی همت که بر تو آفتابی زاینده از شیشه صبح جهان افروزی و شعشعه مهر منیری مشتق از سپهر بخت و فیروزی آغاز طلوع بر کشور جهانبانی
نماید و آهنگ نوربخشی و فیض افشانی در اعماق و حدایق امانی درآید لاجرم کشور هستی را بعد از آن ظلمات حادثات جهانکاه است و دیدگی
شبستان دلهای اندوهناک از تراکم مصایب مصایب حیرت غم با وجود آنکه آن گوهر تابناک است اعنی فرزند دلبندم و خلف ارجمندم آن ثمره
شجر فؤاد سلطان کشور مراد که در آئینه غره غرای او برکات پیکر دولت بردوام مشهود شده و درین حالت وداع ملک و جاه بتفویض آن
عهد آن فرزند دلخواه موعود و معهود گشته المنة لله تعالی که بمقام مقامی مسند قیصری اعلام سزاوار است و از طالع مسعود او امتداد عزت
و اقبال این خاندان منتظر الظفر اعتقاد نمیرد بنام نیک در دنیا شهنشاهی که او چون تو شهزاده بماند خاندان باشد اگرچه مملکت تهی بی‌رودگاه
اجدادت باقبال تو هر ساعت جو بخت و جوان باشد فامادر نعش آخرین و در دم پسین از تحسر حرمان دیدار آن فرزند نیکبخت و از تجرع تلخ
بادیه هجران بی پایان و کنار در حالت احتضار بر این گونه کلمات غرابت آیات را اختصار فرمود مؤلفه شد تجرع از مرگ فزون بهر غرابت
کین وعده و دیدار فتاده بقیامت و چون بصدای نقضای مالک آجال و صلای دعوت یزد متعال در دار السلطنه ادرنه از بین سرای
غرور کلفت خانه سرور انتقال فرمود و بمیل دل و جان از این نشیمن پرشر و شور رغبت جوار رحمت رب غفور نمود و بموجبی که در کتب سابق
مشروح شده ارکان دولت سلطانی پنهان و بخبران بجانب شهزاده سلطان کشور مراد فرستادند و او را از بشارت ولایت عهد و نذیر
موحش حال احتضار و ناامیدی از دیدار جان فرزند نیکبخت خبر دادند لیکن چون وصول سلطان تاخیر افتاد و دیده انتظار خود در جنازه
مراد یک نظر نگشت و بلکه چشم جهان بین سلطانی در منام و مهاد تابوت و لحد تا بقیام بصبح قیامت غنودن گرفت و خاطر قدسی مناظرش
از تردد و هر اندیشه پرکلفت تو کد در منزل دار الخلود آرمیدن بپذیرفت بیت العیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال ساری لیکن این
خواب گران سلطان و توقف و امتداد سکون او در راحت جای جنان دیدهای فتنه و فساد که در زمان دولت بیدارش از غلبه بیم
و هراس و از غایت رعب و باس در عین بیهوشی مستغرق نعاس بود و از ضعف و ناتوانی در خواب النوم اخ الموت حالت
بیخودی بود از صباح ناله و نفیر سوگواران ماتم آن سلطان جهانبان بیدار شد و از شنیدن فریاد و فغان آن ماتم زدگان سراسیمه از
بیماری بیهوشی و اغماء هشیار گشت و اعلام دین اسلام از انفاس سرسرابر بدکیشان چون اوراق گل از باد خزان احزان در تزلزل
و اضطراب افتاد و رایت ملت سید الانام علیه السلام از بدخواهی بداندیشان و مشرکان بر مثال شمع انجمن انس از نسیم وبور فتنه و
فساد بنیاد پیچ و تاب نهاد و لشکر دیوان از هر سو سر برآوردند از زمان چون سلیمان دار ملک انس و جان خالی گذاشت هر چند قبل از وقوع
این واقعه فاجعه بر حسب وصیت سلطان رضوان مناقب از زبان جمیع ارکان بجانب امالیه شاهزاده روان شده بود فاما جهت بعضی
عوایق و موانع رسیدن سلطان کشور مراد بدار الملک بروسا از چهل روز بعد از ارتحال والدش بتاخیر انجامید غولیس فی کل ساعة واوان



بتربیت صانع الرحمن فاذا امکنت فبادر الیها خیفة من تعذر الامکان و چون وصیت سلطان کشور مراد جهت تمکن بر سریر
قیصری آبا و اجداد در تخت دار السلطنه ادرنه متقرر شد و رایات اقبالش بعزم عبور از دریا در معبر کلیبولی منعقد گشت در جانب روم ایلی
طوفان حوادث و فتن را در غایت شورش و طغیان شنیده بود و موانع عبور از جمیع اطراف و معابر چون جاهای گذرگاه استنبول اتفاق
وقف عطف میشود و در ممالک موروثی از حادثات عظیمه و وقوع فتنه کلی روی نمود اما در عاقبت و مآل بتوفیق ایزد متعال در هر دو قضیه
کلیه برفع احتجاب از چهره اقبال بوجه احسن در غایت کمال برگشود بیت فتح بیاری کند بلی روی بوکبت باتو ز عهد ازل آمده پیمان گرفت
ذکر حوادث زمانی قبل از تمکن و توحد سلطان حادثه اول آنکه چون بر اهل بصیرت که دیده تفرس و هوشمندی ایشان بتجارب
روزگار آموزگار است و منفطن بملاحظه عواقب امور و خواتیم هر کار رو در نظر تفرس و خردمندی ایشان از تعاقب ارتسام حادثهای ماضی
صورت حال استقبال هویدا و آشکار است این معنی از یقینیات معدود و این صورت پیشه در مرآت شهود مشهود و مرصود که بنیان اخلاف
و خلف انجان فرزند سعادتیار شایسته تمکین بر مسند رفیع خسروی باشند و ران والد بخت بخت بر لایق تقلد و توسد بر تکیه گاه منیع سروری بود
که پرتو کوکب اقبال از مطالع محیا محاسنش چون صبح صادق بر تمام اعیان شارق و تابان گردد و لوامع پاکیزه گوهری از شوامخ
جبال علو همت و از معادن صفاء باطن و صدق نیت او چون گوهر شب چراغ تابنده و درخشان شود و در تخلق و تحقق باخلاق و
ملکاتی که مدار انتظام جهانداری است و در اتصاف بنعوت و اوصاف که مناط ارتباط اسباب سالاری و مملکت داری است ذات ملیح
سماتش جام جهان نمائی باشد جهت ارتسام صورت جامعیت و حقیقت محاسن اوصاف و چون سپهر دوار در مدار نجوم لامع الانوار خلایق اعما
باظهار مساعی و ملکات عدل و انصاف بیت جهان عدل را حاکم اساس ظلم را هادم سپهر ملک را خورشید مهر افروز نورانی
ربابی فضل و فضلی بود در هر نسخه شاهی که خواندا اسکندر رومی را افلاطون یونانی اولا در ملکه شجاعت و سخاوت و شیوه حماست و
سماحت دست و دل مبسوطش بر مثال پنجه آفتاب و کف گشاده سحاب بافاضه افضال و افاده نوال جذل و عطایی داشته باشد
اما صادر از مقتضای فطرت لطیفه ایجاب نه از راه تفکر و اختیار آن منهج صواب وجود و سخای همچو باران نیسان متیقن بر بستان
و بیابان که هر دو افشان لیکن در فیض بخشی بی منت و حجاب شعر یکلی سحابا فایضا بسی مر فعلیک بعید الله فیض عما
و همچنین در حمایت امداد و حوزه مملکت از تعرض و مزاحمت اعدا و اضداد و دبوقه بید رعایت رعیت از ظهور شرور و خبث د
اهل فساد و دولت بجلوه سازی غره غرای آئینه نمایش و طلعت همایون مهر افزایش خورشید وار بیک قبضه دست و پنجه جود هم سرورداری
کند و هم تیغ افشانی و بصفحه رخشنده شمشیر آبدار درجن آتش افشانی بر دشمنان جانی بمشرب دوستان پر چشمه باشد مثلی از آب زندگانی
بیت بگاه کینه برآرد ز روزگار دمار بگاه لطف ببارد چو آسمان باران هر آینه طالب جاه و سروری چون بقبضه ید بازوی کامکاری
وبتشیید پایه جهانداری در طور حمایت ملک و پاس دو قاعده ارکان هیبت و باس بهدایت هدیه وانزلنا الحدید فیه بأس
شدید و منافع للناس کمال اجتهاد و تمول اعتنا در ظهور نرسانند کار تشیید سلطنت و جهانبانی را بجود و طالع مساعد موکول
کردانند از بنیان تا بدار شوکت و اقتدار او چگونه امید ثبات و استقرار انتظار توان داشت و هر آینه مسند سروری و

جانشینی منزلت پدری که در تألیف خواطر عبید از بعید و قریب و در ملایمت و التیام نفوس شهری و غریب لایزال شیوهٔ مردم داری را برابطهٔ **بالبرّ**
**یُستعبد الحرّ** بهم پیوند و در رشتهٔ مدید امیدواری ز حبل متین **واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض** بهم پیوند
بر بقاء ملک و جاه او کی دل توان بست و جهت حصول آمال بکمان دولتی بی آمال چگونه توان پیوست **بیت** بس کل را که نغز و تر گرفتند
بیفکندند چون بو بر گرفتند  بسا باده که در ساغر کشیدند  ز جرعه بر بخفتند پس چون چشیدند  جاره سلسله جنبان این کلام که بعوده وثیق
صدق و درستی مربوطست و باعث بر التیام رشتهٔ این مرام که بحبل متین حق مبین متمسک و مربوطست آنکه **القصّه** چون بمقتضای تقدیر
سبحانی و بار تصا قضاء آسمانی آن سلطان محمد خان جهت حلول مواکب آجال بجوار رحمت ذو الجلال اتصال و استکمال یافت و در غیبت
انخلاف سلطنت اوصاف با دل ملهوف و بدیدار عزیزان مشعوف بادراک لقاء الهی شتافت **بیت** الهی علیه حین غاب فؤاد و خلف
اشبالا و عطل غابا  و لتراع الاعواد المنابر اتها  ستخضر بعد الذبول رطابا  و فرزندان سلطان که متعیّنان ایشان بحسن تحقق
و تمیز مخصص و در و خلف صدق بود یکی ولی عهد سلطانی سلطان مراد و دیگری در حداثت سن مصطفی چلبی اما هر دو فرزند از ظل
عاطفت پدری بحکومت بعضی ممالک قیصری دور بودند و از دریافت خدمت و وداع والد ملاطفت شعار غایب و مهجور اما سلطان مراد
بسلطنت رومیهٔ صغری و تخت اماسیه منسوب بود و مصطفی چلبی بهر حکومت ایدین ایلی و توابع آن منصوب لاجرم اعداء دین و دولت
و بد اندیشان این خاندان حشمت از مخالفان ملت هر کدام از یک جانب چنانکه باطلی دست داده و دشمنان دین پیغمبری و اعادی
عادی کشور قیصری در اندیشهٔ رخنه گری ملک و ملت افتاده از آن جمله حاکم و تکفور اسطنبول که از کهنه گبران دیرین و بدکیشان بی دین
بود هر چند در زمان سلطان مغفور بواسطهٔ خدمات مقبول که در فتح روم ایلی و معارضهٔ موسی چلبی بظهور رسانیده بود و خود را آن دلیل
در ظل مرحمت سلطان در گنجانیده و آمد شد مردم سلطان با اسطنبول و توجه مردم او بدرگاه قبول چندان شده بود که بر خفایا احوال و
اطوار سلطان و برادران و فرزندان اطلاع داشتند و خود را در سلک مجتهدان و خدام آن آستان می انگاشتند چون صورت ارتحال سلطان
محقق و مشهور گشت و ثبوت و فوت آن حضرت حجمی بدان در دل پر نفاق تکفور مواد فساد و ضلال قدیم بظهور آمد و بعضی از شیاطین
انس که همیشه در معاملات دین و دنیا از زمرهٔ **اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی** بودند و دران فترت روزگار
جهت مصلحت کار خود متاع آخرت و ودیعهٔ دینداری را بمتاع فانی بدیر رجحان لازم الانقضاء استبدال مینمودند بنابر سبب اختلال ادارت
سابق با تکفور اسطنبول طرح سوا خواهی انداختند و جهت طمع استیلاء تکفور بر بعضی بلاد اسلامی نقش دینی و دنیوی بر ساختند و مادهٔ آن فتنه
در این پیچ نهادند و انداختند تا اصحاب خود در این نسق ترتیب دادند که چون بعد از جنگ سلطان سعید یلدرم بایزید با لشکر تیموری
و اتفاق توقف و در ملک سپاه قیصری در میان جنگ گاه از جمله پنج پسر سلطان یلدرم مصطفی چلبی نام در آن غوغا و قیامت
اسلوب بی نشان و ناپدید شد و هر چند امیر تیمور بالتماس یلدرم خان در طلب آن بسیار کوشید لیکن کسی مرده و زنده او را ندید و از وی
اثر و خبری هیچ گوش نشنید و در ایام سلطنت امیر سلیمان و موسی چلبی و وقوع مکاوحات سلطان محمد خان کسی بوجود و بقاء او قایل نبود
اما در این فترت موت سلطان آن گروه بی دینان بمشاورت تکفور بی ایمان مصطفی چلبی نامی را برانگیختند و چندین علامات و شواهد

جهت



جهت تصدیق فرزندی او از سلطان یلدرم خدعه و تلبیس شبیه بیقین و تحقیق در هم آمیختند و بعضی نشانها که در اعضاء و اجزاء بدن آن مصطفی
چلبی حقیقی مشهور بود و با علام و تصدیق تکفور مذکور هر کس آن صورت را اذعان مینمود و بگواهی جمعی از غطار کذب و بهتان صدق گواه
آن مصطفی چلبی مجهول را تقرر و تثبت داشتند و با حاکم اسطنبول عهد و میثاق موافقت برین موجب نمودند که چون او را با عداد لشکر
کفر از جانب بر و بحر بر سر قلعه و شهر کلیبولی که کلید ممالک خشکی و تری روم ایلی است توجه نمایند بعد از تسخیر آن شهر و معبر که بنفس بحر روم
و دو پاره شرقی و غربیست بحق التبعی تکفور تسلیم نماید و سایر ممالک روم ایلی را بمعونت لشکر بی تکفور و سایر اولیاء شیاطین بگشاید لاجرم تکفور
نیز در تصرف ملکی چنان طامع و بعداوت ادیان و شرایع و در ترویج آن تزویر و تلبیس و در تقویت اتباع و اشیاع ابلیس سعی می نمود و
میخواست که مردم را از مسلمانان و کفار اتباع و فرمان برداری مصطفی مجهول می فرمود و بلکه بحقیقت تمامی خلق را از متابعت مصطفی
حقیقی صلوات الله علیه ممنوع میداشت و کافران و مسلمانان کیش منسوخ خود بعد عدت مصطفی مزوّر بقهر و غدر و به خدعه و جبر
میگماشت **یخادعون الله والذین امنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون** لاجرم چگونه جلوه نماید بجمل و زنجی
چراغ مصطفوی از شرار بو لهبی  و جهت امداد این فساد و تمشیت این گروه زندقه دار از تدارک لشکرهای آراسته و کشتیهای مزین و پیراسته
از جانب بر و بحر ترتیب داد و همراه مصطفی مجهول مجهول بداعیهٔ فتح و تسخیر کلیبولی فرستاد که تا مگر بدین بهانه رایت کفر را دران کشور
بر افرازند و تفرقه و پریشانی در چندین ممالک اسلامی اندازند و یقین که چون ممر و معبر کلیبولی بدست کفار در آید دیگر مطلقا سکون و قرار
اهل اسلام در جملهٔ ولایت روم ایلی تشتت بد و از اطراف و جوانب اعداء اعداء دین در رفع و دفع ملت مسلمانان آن جوانب بیفزاید چون
مصطفی مجهول با آن مفسدان بمقتضای بکلیبولی رسیدند و در اطراف حصار و سواد آن دیار صفهای سپاه عنا و کشیدند اتفاقاً از جانب
سلطان مغفور یکی از امراء نامدار شاه ملک نام در آنجا حاکم و کمین بود و مجدّد و مردانه از قبل سلطان کشور مراد در مقاومت و جهاد
ایستادگی فرمود و مضمون این مثل را باواز بلند تشهیر مینمود که **الکفر بعد ایمان ام اتخاذ آلهة تأبیت** هر آنکه جانب اهل
دغا نگه دارد  خدا بش در همه حال از بلا نگه دارد  اما بدلالت و شهادت تکفور اسطنبول و اغوا و اضلال آن غول سیرتان پر غلول
بیدرنگ وقتی اکثر لشکریان اسلامی روم ایلی را تابع مصطفی مجهول ساختند و طرح سلطنت و دولت او میان آن گروه فریفتگان
نادان انداختند تا آنکه پنجاه هزار سوار از امراء و سرخیلان مجاهدت شعار و جمعی از الفار بر خود دار از اقوام کفار مصطفی مجهول را
بپادشاهی بر داشتند و اکثر سپاه روم ایلی بگمان باطل و ظن آثم و بعضی بخدعه و تلبیس طمع لئیم الوند طغیان و مملکت گشایی او را
در روم ایلی بر افراشتند **بیت** سیه بری چنین زان خصم بدخواه  رعیت را جدا کردند از شاه  پس آنگاه سکینه از جای بر خواست
امور جنگ کردن را بیاراست  چون دران ولا بایزید پاشا که در زمان سلطان محمد خان اعلی الله برهانه مسند وزارت کل و منصب امیر الامرائی
منصوب بود و بکمال عقل و دانش از میان ارکان دولت بمزید منسوب و در جانب اناطولی می بود و بعد از سلطان هم کسی منصب او را
تغییر نمود چون سلطان کشور مراد بعد از پدر اولا بدار الملک برسا بجای والد سعید بر تخت نشست و جهت تحصیل ممالک روم ایلی و تخت
دار السلطنه ادرنه کمر همت ربیع و جهانگشایی نمیان بست اما امراء عظام روم ایلی خصوصا دورغان بیک اولاد حاجی اورنوس و کتوکلو آغا

وسایر صنادید عظام بتقلید یکدیگر بگمان صدق مصطفی دروغی متوجه معسکر او گشتند و از طرف اناطولی نیز جمعی مثل ازمیر اوغلی بجانب مصطفی مجهول گذشتند
و ازمیر اوغلی از دل و سخت بوزارت او... و هر کس بامید ترقیات منصبی و جاهی بخدمت او می شتافت چراکه نفوس ضعیفهٔ عوام در طلب آرزوی طبیعت
و کام چون حیوانات بهایم و بهایم سیرت در صحرای ضلالت به پیروی یکدیگر قایم کردند و از شاید عواقب امور و تحقق در اندیشهٔ طریقت شرور بغرور
لو کان ذا مال و فتنا تا دم شوند بیت اندران روز که ناگاه سپاه آجال بر بدانرش بگیرد سر کوی حذر تیغ چون داسنه عشق در افتد
بر طاغ تیر چون شعشعهٔ نور در افتد ببصر بعد از آنکه سلطان مراد از ضبط ممالک اناطولی و جلوس بر مسند سروری در برسا فراغت یافت
و با قدام همت بلند بصوب تکمیل سلطنة بفتح ممالک روم ایلی و تخت دار السلطنهٔ ادرنه مضطربانه می شتافت چنان ظاهر شد که کارخانهٔ
حکومت مصطفی چلبی مجهول النسب رواج بسیار گرفته و چراغ دولت بی اعتبارش از ظلمت سراب کذاب مکر و تزویر فروغ
تمام پذیرفته هرچند محقق بود که مصرع چراغ کذب را نبود فروغی فاما ظاهر بود که لشکر و قوت بازوی سلطان مرادی را در آن
زمان تاب مقابله و مقاومت با آن لشکر خصم جهنم نیست و استطاعت عبور از گلیبولی و معبر دریای جهان عظیم نه سلطان کشور مراد
در این اندیشه با ارکان دولت جدری خصوصا بایزید پاشا و ابرهیم پاشا ولد علی پاشا و حاجی عوض پاشا و جمعی که از ولایات اناطولی
در حین جلوس تخت برسا فراهم آورده بود مثل اولاد تیمورتاش بیک و امور بیک و اروج بیک که سلطان سعید یکی را وزارت عنایت
فرموده در باب مصطفی مجهول مشاورت فرمود هرکدام دران امر بر فتنه وقوف و اندیشهٔ رای و تدبیری پیش آورده و هرکس آنچه صلاح
دیده بود عرض میکرد ابرهیم پاشا باتفاق حاجی عوض پاشا عرضه داشت که چون بایزید پاشا وزیر اعظم و امیر الامرای روم ایلی است
مصلحت چنانست که حالیا او را پیشتر از معبر استانبول بهر وجه باشد بروم ایلی فرستند تا بحسن تدبیر امرا و لشکریان آنجانب را از
متابعت و فرمانبرداری مصطفی مجهول باز دارد و جهت عبور لشکر سلطان از معبر گلیبولی اجتهاد نموده تا راه بظهور آرد و اگر قوت
و قدرت محاربه با مصطفی مجهول داشته باشد باتفاق امرا و لشکریان آنجانب بجنگ و جدال اقدام نماید و ممالک روم ایلی را
خداوندی فرماید که نظم گر فرومایه سری بفراخت ازپی خویش کج و کجی ساخت من که صاحب سریر ایوانم تیغ دارم و تیغ
بستانم جای من گر گرفت غداری عنکبوتی تنید بر غاری اژدهایم رسید بر در غار کی من از عنکبوت خواهم بار اما درین
انجمن مشاورت اولاد تیمورتاش بیک که مخلصان دولت سلطان مرادی بودند و از یکجهتان صادق الاعتقاد بطریق کن
المستشار موتمن نادی در حضور سلطان تخطئهٔ رای ابرهیم پاشا در اندیشهٔ ارسال بایزید پاشا کردند و در منع آن مصلحت نامرتب
دلایل و مقالات آوردند که چون مصطفی مجهول را دعوی فرزندی خاندان عثمانی است و حالیا بیان روم ایلی مقرر وراثت ممالک
سلطانی بایزید پاشا با وجود قلت قوت و سپاه چگونه با پسر عثمان مقاومت میتواند نمود والحق این اندیشه موادی بهلاک بایزید
پاشا و مزید تایید خصم خواهد بود ولیکن چون بایزید پاشا در مسند و مرتبهٔ خود مستقل و مطاع بود و در کار وزارت و سپهداری
بغایت عاقل و شجاع و ابرهیم پاشا و عوض پاشا را با وجود او چندان استقلالی در مسند وزارت میسر نبود هر دو در منع او از
در خانه سعی بلیغ مینمودند و سلطان مراد را در خلوت بران داشتند که بایزید پاشا را بواجهه بتوجه روم ایلی مامور و مجبور دارد و مطلقا

درمنع



در منع آن رای سخنان کسی را معتبر نشمرد و بنا بر این سلطان نیز روزی بخشنودی گفت که جهت خاطر من این خدمت را التقدیم می باید نمود و با جمعی
لشکریان بطرف روم ایلی عبور می باید فرمود بایزید پاشا در جواب سلطان گفت که هرچند حکم سلطان واجب الاتباع است و سر و جان
و خان و مان طفیل این دولت با جمیع اتباع در تشییع حالیا این قدر وصیت دارم که اگر دیگر عمر و زندگانی بحصول خدمت سلطان
مساعدت ننماید از اموال و جهات من ز ترکات من موازی پنجاه هزار آنچه نقد و وصیت با مور بیک سلطان عنایت فرماید و در طریقهٔ
برادری تحوری ازو حلالی خواهند که میان شریکان جاهی و از ارکان دولت پادشاهی سخن مخلصانه جهت دولتخواهی سلطان از او
صادر شد و از دیگران بغرض خود و صلاح جاه خود مصلحت ملک و سپاه پادشاه ظاهر گشت چون معلوم شد که مقصود از این تکلیف
و الزام هلاک این بندهٔ دیرینهٔ سلطان است جهت احترام کلام مطاع سلطانی الکون سر و جان درین مخاطره در میان است
بیت نامرادی جان بر دل خود خوش کردم چو ترا از من دلخسته همین بود مراد اما در مواجههٔ سلطان استجازه نمود که چون کار
پادشاهی مصطفی مجهول رواج تمام گرفته و در نظر مردم عظمت و شوکت او عظیم کلاه پذیرفته اگر در روم ایلی جماعت امرا
و لشکریان آنجانب بر حالت خود در متابعت او اصرار نمایند و از مصطفی روی گردان نشوند و بجانب سلطان نیایند و ظاهرا
خلاصی این بنده از پیش لشکریان محال است و از رسم این طریق در پای خاک خواری بی تدبیری بی مجال حالیا بنده را مجاز سازند
باقتضاء مصلحت وقت پیش مصطفی مجهول توجه نمایم و ظاهر الاظهار فرمانبرداری او نموده در روز مصاف با سلطان بمیان
موکب همایون باز آیم و آنکه در باب پریشانی سر و کار او باشد بحسن تدبیرات چنانکه بهم رسانم و مردم خود و مسند را از ملازمت او
بدلایل معقول متنفر گردانم بیت به بندگی تو هر جا نقیدم ورنه چه کار آید جان در سنک ظلمانی و سلطان مراد او بخشش این
التماس بایزید پاشا تلقی نموده ماذون داشت و چون اعتماد بر ثبات رای و اخلاص او بود جنگی مصلحت را بصلاح او باز گذاشت
هرآینه بایزید پاشا هم از سر زندگانی خود در گذشته و کار را بر خود بمحض تقدیر باز گذاشته متوجه روم ایلی گشت و بهر تدبیر
که ممکن بود با جمعی قلیل از لشکریان بآن طرف دریا گذشت و چون تکور استانبول جهت هواداری مصطفی مجهول از گذار استانبول
بایزید پاشا را راه نداد و از پیش کوزلجه حصار بر بالای استانبول که بتصرف نواب سلطان بود چند عدد کشتیهای محقر بدست آورد
و از کمال تهور گذشتن دریا را بر خود مقرر کرده و بعد از عبور بی توقف متوجه ادرنه شد چون بنزدیکی آنجا رسید طلیعهٔ ظهور جمعیت
مصطفی مجهول را زیاده از اندازهٔ تدبیر و شمشیر خود دید چراکه تمام امراء عظام و لشکریان روم ایلی را مطیع و منقاد مصطفی
مجهول یافت و بضرورت خواه و ناخواه متوجه معسکر شده او هم بطریق اظهار اخلاص بخدمت شتافت و در بدایت وصول و انضمام
بمصطفی مجهول اطاعت و التجا او را تصدیق نمود و قبول داشت و بمسند وزارت بزرگ او را بر گماشت و جهت تصدیق بایزید
پاشا صدق دعوای فرزندی ییلدرم خان را بعضی علامات که جراحه و زخمها که بر بدن او در جنگ تیموری رسیده بود باز مینمود و اکثر
امارات آن مصطفی چلبی مفقود در بدن این مجهول المجهول مشهود بود و بعد از بایزید پاشا چون جنید بیک ازمیر اوغلی هم از ولایت
خود بملازمت مصطفی مجهول مبادرت کرده در میان مشار الیه اهتمام تمام نموده او را هم بمسند وزارت دیوان آورده و در مهمات

ملکی و مالی مصطفی مذکور مدخل تمام داشت و از سر اخلاص اعتقاد بعضی از سلطنت اهتمام و توجه مالاکلام برگماشت از آن جمله بصلاح او حکم شد که از
ممالک روم ایلی سپاه عزب و پیاده بیرون آمده و میان هر یک صد هر دیک سرداری برکار شده و همگی آن لشکر پیاده را از انعام داد و تمام
آن لشکریان را قرابه ئی مسلم نام نهاده و آن لشکریان عزب و پیاده را به رسم تقرر و مرعی داشت و چون از سوار و پیاده شوکتی عظیم پیدا کرد نظر
توجه بتسخیر دار الملک برسا و ممالک اناطولی برگماشت و بانگیز و بعد کوپی از میراوغلی بایزید پاشا را بی لقب باطنی متهم داشته در ساز … او در
او رالطریق ذبایح قربان شهید ساخت و علی الفور از معبر کلیبولی دریا را گذشته لوای سلطنت و احتشام بر آن طرف آب در صحرای
میخالیچ برافراخت بیت بهر سو جهان پوشیده بنوشت برپا نکرد نقش خود بر از زشت گران کوه که جهانداری نباید که نادان باد بتی را
نشاید که ایمن رسیدم تند چون شیر شمشیر بمیدان اش را بشمشیر رعیت دست استیلا برآورده سپاه از هر طرف دستی در آورده
و بدین عنوان چون خبر عبور مصطفی مجهول بسلطان کشور مراد در دار الملک برسا رسید بعد از تحقیق کثرت و قوت لشکر خصم معلی در خروج
از برسا و عزیمت اماسیه و رقات کمال خود لنسب دید که الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و درین حالت دفعی اضطرار
و اضطراب لایزال بجناب کریم خود واثق و متوکل بود و همیشه استمداد همت از اهل دل مینمود و لهذا از روی نیازمندی و خلوص اعتقاد
از اولیاء زمانه استرشاد می فرمود و درین اوقات در کشور برسا امروز آن سید اولیاء زمان مقتدای سادات عالی شان وارث سید
مصطفوی و حایز و حارس ولایت مرتضوی مقبول درگاه حضرت باری امیر سید شمس الدین بخاری که در روم مشهور و معلوم بسید سلطان است
و در شهر برسا اقامت مقیم می بود و جهت خلوص عقیدت سلطان مراد همواره بتوجه باطن و دعا خواهانی تایید و توفیق او می بود و بدستور
معهود درین حالت تردد و اضطراب خاطر سلطان در اختیار توجه بجانب اماسیه و ترک تخت برسا یا عزیمت مقابله و معارضه مصطفی مجهول
روزی بزیارت سیادت مآبی رفته بود و در میان صحبت آن تردد خود را بطریقه استشاره و طلب استخاره از خدمت سید التماس فرمود
مصرع کای پیر ره بگوی طریق صواب چیست سید هدایت شعار بعد از استکشاف آن سوال از عالم اسرار و کشور انوار نوید علم غیب از جهت
حصول ظفر و نصرت و امانی بگوش دل سلطانی رسانید و بعنایات ربانی و تاییدات یزدانی … فرزندگانی دل قوی و امیدوار گردانید
بلکه سلطان را از روی برتافتن از خصم بصریح و ایما توبیخ و تعییر نمود و طریقه توکل و تصمیم عزم جزم را با و رهنمائی فرمود و جهت تسکین
و اطمینان خاطر سلطان و ارکان درگاه طرح نصیحت زبان یاتق دلخواه اجرا اذا عزمت فتوکل علی الله اجرا می کرد و بعضی
کلمات امیدوارانه جهت دلداری سلطان بیان آورد که هرگاه خورشید عنایت از مشرق ازل آغاز تجلی نماید و مهتاب جهانتاب توفیق
در وسط السما تایید بر اوج بهیج دولتی بر آید دیگر نمایش تابش کرد و ماه متقنع باطل شد البته در سطوت سبحات جلال حق متلاشی و مضمحل
گردد و چون لمعات صبح صادق الطاف یزدانی از مشرق فرخنده مطالع امانی جنبید گیتی افروزی نماید جلوه گری شب افروز را بطل
جهان سوز را منزلت و نفوذ کرم شب چراغ در هنگام نیم روز در عرصه باغ باشد بیت تحمل زعم چون بروز نیک زادی طرب کن چون در دولت
کشادی جوانی داری و شمشیر شاهی طلب کن با سری صاحب کلاهی ولایت را از فتنه باز بخت ای یکی ره دست بر دو خوش بنمای اکنون
چون رفیق این طریق خود در همت اهل الله است بعد از آن چه حاجت بکثرت قوت لشکری و سپاه است و مستیر نصرت و فتح قریب پادشاه

مصدق



مصدق و گواه این شاهد مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله است بیت ببین باید دشمن جاهت سیاهی برواد
تا دماغ مملکت شوریده زان سودا شود زود بهر دفع آن سودا بخون گردش روی تیغ … حسام لشکرت حمرا شود چون حضرت سید از نصیحت
اشفاق مجلس سلطان صافی چنین نوجوان را بعزت مخلصانه و توجهات باطن کاملان زمانه فرو … تمام و بسلطنت مالاکلام داد و غنچه دل مشغوف شاه از
نفحات لطایف الطاف الهی چون گل جا خستگاهی بر گشت و سلطان کشور مراد باستظهار توجه اولیاء الله متوجه دفع اعداء الله شده لوای همت و الا از فضای
عالم بیگمان برکاشت و دست بنیان مخلصانه را بآستانه دعا و چون بتحقیق اعلام فسیح بر آسمان برداشت و حضرت سید هم تعهد فرمود
که چند شبانروز در خلوتخانه توحید جهت مزید نصرت و تایید سلطان متوجه عالم قدس شوند و بصلح الحی دعوات صالحه ثبت بمعالی و مرادات سلطان را
در کنج انزوا و انقطاع طلبند لاجرم بعد از وفا بوعود در توجه معبود آن سید ولایت شعار ناگاه در باطن سببی ظاهر مصطفی چلبی مجهول را دفعة
مرض رعاف طاری شد و در شبانروز که سید در خلوت بود چندان بی تقریب از دماغ سرزوری او جاری گشت و درین سه روزه مرض
دفعی بی قوتی تمام از برکت باطن قوی اهل حق در جمعیت اهل باطل ظاهر شد و بنابرین تعویق عزم اعداء سلطان را جهت اجتماع لشکر و تدبیرات
دیگر از قوانین … متوافق در قرار دکشت بیت سترها دشاهی چون شود لنگ بدشواری مراد آید فراجنگ چو وقت باد شاهی در برآید مرادات خود بخود
اندر درآید و ظهور این گونه کرامت دفعی از سید در تقویت دل سلطان کشور مراد و هم ترتیب اسباب تایید فتح و فایده کلی داد لاجرم از سر
جرات و مردانگی با کمال امیدواری اعتماد و معونت و یاری حضرت باری سلطان بی توقف تا مکانی نزدیک اولوباد به تعجیل استقبال خصم کرده و جهت
ممانعت عبور از پل الوباد پیش از عبور خصم هر چه زودتر بآن قمر و معبر روی آوردند مصطفی مجهول از ین سبقت جنگ و آهنگ جدال از
سلطان نوجوان بغایت متزلزل و متغیر شد و خاطرهای مخالفان از آن وجه گرانبها متفکر شد و تمامی تدابیر که در باب جهانداری و کشورگیری با خود
انگاره کرده بود باطل گشت و اسباب کامکاری و سروری که بحیله و تزویر بهم بسته بود مختل و عاطل شد بیت همان سودا که فته دامنش را
کمان آتش بسوزد خرمنش را لاجرم تدبیری دیگر پیشنهاد کرد … چیره تزویر برانگیخت و موازی پنج هزار کس مسلح از مخلصان خود بهم آمیخت که از سر
آب الوباد شبگیر کرده از آب گذر نمودند و بیکبار در خواب غفلت بر عسکر سلطان کشور مراد شبیخون آورند اما هاتف غیب فی الحال این مکر و غدر
اعدا را بسمع ارکان سلطان رسانید و سلطان نیز در مقابل آن کید اعدا تدبیرات هوشمندانه تهیه و مرتب گردانید و در گذرگاه سر آب الوباد بقصد
مردی محکم از جوانان ینگی چری جهت محافظت راه مقرر داشت و امور بیگ ولد تیمورتاش را با دو هزار مرد ضرب زن در کمینگاه خصم گذاشت و بر
وفق ولا یحیق المکر السیئ الا باهله چون در هنگام شب تار آن گروه سیه بخت در ظلمت ادبار بسر گذرگاه رسیدند لشکریان سلطان
ایشان را بحسن تدبیر در تنگنای گذرگاه کشیدند و هر یک را امور بیگ از کمینگاه با آن سپاه و باقی بیرون آمده شمشیرهای کینه گذار را از غلاف
کشیده از حلقوم دشمنان قراب ساختند و بیکدم از آن روی بیدریغ انتقام آن پنج هزار مرد را در آن تنگنای حسرت بیرون انداختند بیت ز هر سو کشتن
دشمنی چون نهنگ بکردن درافتد با پلنگ و بعد از این ظفر و فیروزی از اتفاقات حسنه آن بود که محمد بیگ ولد … که بعد از مقابله
سلطان محمد ضال و موسی چلبی در قبض فتح اورا در قلعه توقات محبوس داشتند و بحکم این سلطان کشور مراد او را از حبس گذاشتند چون بمجلس همایون
رسید و بنوازش خسروانه باقصای مراد خود را فایز دید او را از زمان قدیم میان سپاه روم ایلی اعتبار تمام بود و بسیج آفریده از امرا و

سبب دید آن جواب از صلح او تخلف می‌نمود در مجلس مشورت با ارکان دولت سلطان چنان رای دید که باوجود سلطانی تنها کشتن را آب آلوده که در مابین فریقین
حایل بود توقف باید و تمامی امرا و اهل اعتبار روم ایلی را از مقابله آب احضار فرمایند و بعد از آن بواسطه مراسله و پیغام بحث فهم و عذوبت کلام مخطبه
ایشان در متابعت مصطفی مجهول نمایند و بهر گونه دلایل و شواهد بر رجحان جانب سلطان باطلاع و مشاورت در میان باز کشند و گویند که بیت
ز صاحب نظر گر سخن نشنوی — چو در کار آیی پشیمان شوی بعد از استخاره و توجه محمد بیک میخال در مقابل خیام و منازل امرای روم ایلی کوس
بلند نام خیام همگی را احضار نمود و الحق همگی اشتیاق و عزم فوز بدیدار او بود چون آواز او شنیدند خود را بی تاب ساختند اوشان دمان ساختند
بعد از عرض اشواق و شرح شوق تمام فراق زبان طعن و توبیخ بر ایشان گشود و اوصاف مکارم اخلاق سلطان و تزویر و احتیال
پادشاه ایشان همگی را پندهای دوستانه داد و جمیع را بکلمات معقول بخطا و بی احتیاطی خود در قبول سلطنت چنان شخص مجهول شرمنده
و نادم ساخت و بر ایشان تمام در درون دل آن طایفه صاحب اعتبار انداخت بیت چو بد دل شدند آن سپاه دلیر — ز شمشیر ناگشته
گشتند سیر لاجرم هر کدام از آن امرای عظام در تدارک خطا و تلافی خطای خود بتوسط محمد بیک میخال تدبیری منقطع و چاره‌سازی بیخ
آغاز کردند و ابواب مراسلات را فیما بین گشادند و بعد از تحقیق عفو و صفح جمیل سلطان کشورگشا در هر باب آنچه مصلحت بود پیغام
دادند و جابران محمد بیک باتفاق امور بیک و برادران که معتمدان دولت سلطان مراد بودند از روی تدبیر و دولتخواهانه این معنی عرض
نمودند که چون تفرقه عظیم از نزد خاطر امرای روم ایلی میان سپاه و دشمن افتاده و هر کس بقدر منزلت خود روی بتدارک حال خود نهاده
الکنون اولی آنکه قبل از انتهاء امر جنگ و جدال و منقطع امر به بنین شمشیر قتال او را خصم حیله‌ساز برتر و برای متین و حسن
تدبیر مقهور سازیم و بوسایل رسل و مراسلات مدبرانه فتنه شایع میان انجمن خصمان اندازیم بیت تسری الامور المشکلات ثم تکشفت ظلماتها
عن رایها المتوقد و مبتنی برین رای سدید اولاد تیمورتاش سه برادر که همگی رکن دولت سلطان بودند بجنید بیک ازمیراوغلی که حجة الملک
مصطفی مجهول بود و سایر اعیان سپاه او کتابتی چند نهانی ابلاغ نمودند و مردی کاردیده داده میان لشکرگاه اعدا فرستادند باوجود
آنکه آب آلوده بغایت عمیق بود و گذار از آن پیاده و سوار محال می‌نمود چندین کس بنگهبانی کنار آب همواره مترصد و دیده‌بان بودند اما
برید و رسول مذکور مثل پلنگ صید و نهنگ بیک طرفة العین باشنا از روی دریا گذار نموده و رسایل مقبران نسیم اسمی ربیک بابلی زمان
آن نگهبانان عبور فرمود و پیغام الطاف سلطان مراد بخش را فرداً فرداً بامرای روم ایلی رسانید و در روی دل جملگی آن نهالان را
بشیرین زبانی بطلب سلطان گردانید و سنگ تفرقه در میان آن جمع پریشان روزگار انداخت و سگ بندگان قدیم خاندان عثمانی را از
متابعت مصطفی مجهول روی گردان ساخت می‌گفت بیت که قندیل مجوی کانجم سوز کر چراغ توشب بگرد در روز لیکن در حین تبلیغ
رساله جنید بیک از قبل اولاد تیمورتاش بیک مکتوبی سربمهر و مستور بود تسلیم نموده آن رساله مشتمل برین مضمون بود که چون نزد تمامی امرای
عظام و لشکریان روم ایلی محقق شده که دعوای نسب مصطفی مجهول محض بهتان و زور است و با وجود شریف سلطان مراد بخش تمکین
شخص مجهول النسب از قانون عقل و عدل دور است الکنون کی لایق باشد که آنچنان شخص معین که در ممالک روم در عداد ملوک عظام و از
خاندان کرام است و از وجه تکمیل حسن تدبیر و قوت شمشیر مستلم عالم اسلام بتقلید جمعی ملوک کفار [illegible] مشرکان انتزاع سر عزت خود را بوزارت

چنان



چنان شخص اصیل و مردی نااهل فرود آرد و دوران کار رفته بی عاقبت و انجام خود را بی داد و بی اعتبار سازد حالیا تمام امرای عظام روم ایلی
و غیره مطلع بر مکر و تزویر مصطفی مجهول گشته‌اند و از روی ضراعت و شفاعت بجناب سلطان متوسل شده از جرایم و خطیات گذشته
اولی آنکه او نیز قبل از وقوع واقعه موعود خود را بحبل متین استشفاع بطناب سرادق اقبال این سلطان مراد بخش بپیوندد نماید و از آنکه سابقا از قصور
ناملی و عدم تحمل ارتکاب کرده استغفار و استعذار نماید که با همه برادران ضامن و متعهد صلاح و انتظام آمال او می‌شویم ع بازآ که من بعفو
گناهت ضمان شدم و در ذیل کتاب نصیحت این تهدید هم مسطور بود که تمامی امرا و سپاه روم ایلی در خفیه و نهانی بواسطه محمد بیک میخال
با سلطان عهد کرده‌اند که در فلان شب چون سلطان با لشکر خود شبیخون بر خصم آرند آن جماعت نیز مصطفی مجهول را وازمیراوغلی جنید بیک
که وزیر است دست و گردن بسته وادهند و بجهت دستآویز عفو و بخشایش جرایم خود بپادشاه بازدید و وزیر کبیر را بجناب سلطان سپارند و برین
مضمون حاجی عوض پاشا کتابتی از زبان خود مشتمل بر اظهار خیرخواهی و نیک اندیشی نزد مصطفی مجهول فرستاده و در مکتوب از هر قسم قسم و سوگند غلاظ
و شداد یاد کرده بود و دلایل بسیار بر صدق مدعای خود آورده و چون این مکتوب حاجی عوض پاشا را مطالعه نموده فی الحال جنید بیک ازمیراوغلی را
بحضور خود آورده و مضمون رساله را بدو اظهار کرده جنید بیک کتابتهای اولاد تیمورتاش را پیش مصطفی مجهول گشوده و تصدیق مطابقه این دو
مضمون بیکدیگر نموده و هر کس از سلوک عمال و احوال امرای روم ایلی هم بعضی شواهد و امارات بتایید این معنی دیده است و باتفاق پادشاه
و وزیر رای صواب بر عودت بجانب روم ایلی که وطن رسیده و ازمیراوغلی جنید چون بیکان نامی [illegible] اولاد تیمورتاش در رد ما ترافت ده بود این
مصلحت بین و مشورت بر روم ایلی ترویج و ترجیح نمود که چون ممالک روم ایلی حالیا در تصرف است چندان که در اثنای نسب حقیقت حال لشکریان روم
محقق گردد و موافق از منافق درای بتدریج و امعان نظر مقرر شود دیگر آهنگ معارضه و مناقضت بدفع سلطان مراد آسان است و در حین
با وجود این تردد خاطر مقابله بجنگ و قتال منافی حزم و احتیاط مردم کاردان لاجرم مشاورت را برین گذاشتند قرار دادند و بامید نشیبی گذار
از دریای الصرب او بر او فتادند بیت روی دل چون بجنت اقبال است — هر که برگشت آن بود ادبار چون آثار نفوذ مکاتبات بنظر تفرقه مراسلات
آنکاب واضح گشت حاجی عوض پاشا نیز بموجبی که در مکتوب مصطفی مجهول وعده کرده در همان شب موعود لشکر سلطان را مرتب
و بشته از آب الوباد در گذشت و ازرقی مناسب بجبه و نفیر و نقاره جنگ نهاده غوغای شبیخون بمیان لشکر مصطفی مجهول انداختند آنچه
در ارسال و تبلیغ مراسلات منظور بود محقق ساختند مصطفی را یقین شد که این شب موعد اتفاق امرای روم ایلی است و قصد گرفتاری
او کرده‌اند و این لشکر خصم را بامیدواری آن اندیشه آورده لاجرم مصطفی مجهول از سر اضطراب و اضطرار با بعضی از خواص خود بجانب
معبر گلیبولی بقصد عبور از دریا بطرف روم ایلی مسارعت نموده و وزیر صاحب تدبیرش هم او را باز گذاشته بجانب آیدین ایلی که مملکت اصلی خود
گریخت و احمال و اثقال خود را در حین گریز بصحرای آوارگی می‌ریخت مردم روم ایلی فی الحال عمل آلوباد را مرتب ساخته سلطان مراد بخش را از
آب گذرانیدند و تمامی اسباب پادشاهی و جهات بلند جاسی مصطفی مجهول برگشته روزگار را نصیب قراب سلطانی گردانیدند بیت چو آن حرخی شاه را
گشت جفت — چو گل از خنده بید و چون گل شگفت چون امرا و سپاه روم ایلی بپای بوس سلطان سرافراز شدند و تیغ بر کف و کفن در گردن کرده از
اذکار خطای خود شرمنده استغفار و استعذار آغاز نمودند ابراهیم پاشا و بعضی امرای دیگر سلطان از قتل امرای روم ایلی راه می‌نمودند و حاجی عوض پاشا

واکثر امرا خصوصا محمد بیک میغول وارلا وتیمورتاش در صدد حمایت وعذرخواهی ایشان بودند وبنوعی اهتمام کردند که بر ضمیر منیر سلطانی وضوح شد که مصطفی
مجهول الجنسین که او را زور وبا قامت علامات غرور وعلامات مشهور خود را بفرزندی اصل سلطان یلدرم مشهور ساخته واکثر مردم را از مرتبه شبهه و
کمان در تصدیق آن مدعی بمرتبه اعتقاد ونفس انداخته وبنابرین بما امرا روم ایلی را که از مکاره دشمن منافق طور مروت وعدالت مینماید وکیا را
خلل رای وزلل پای ایشان بعفو وصفح جمیل ملایم ملکات کریمانه ومراحم پادشاهانه می شاید ومعذرت ایشان را باظهار منطوق ربنا لا
تواخذنا ان نسینا او اخطانا مطابق امر تخلقوا باخلاق الله می آید نظم فاذا استقالک ذو الاساءة عثرة فاقله ان
ثواب ربک انفع وچون مصطفی مجهول از ان رزمگاه بجانب کلیبولی گریخت از جمله امراء عظام وارکان او با جنید بیک از میراوغلی که وزیر
اعظم بود کسی با او همراه نبود فاما نقود خزانه وبوانه خود را از زر سرخ وسفید اکثر همراه برده بود ودر حدود بیغار باضطراب تمام گذرگاه
نهر عظیم آنجا میطلبید واز هیچ محل گذر راه نگاه نمیدید قاضی بیغار را زر سرخ بسیار بخشید واو بطمع مال رهنمایی او نموده از جسری او را از آب
گذرانیده وبا یازده کس از خواجه خود کشتی از معبر دریا بکلیبولی گذشت ومعابر دریا وکشتیها را مضبوط ساخته متمکن در کلیبولی نشست چون
سلطان ولشکریان او را تعاقب نموده به بیغار رسیدند بعد از تحقیق حال مشار الیه قاضی بیغار را جهت سیاست رشوت خواری معهود خود از دار کشیدند
وبعزم تدبیر عبور از کلیبولی بطرف روم ایلی افتادند وچون تمام کشتیها را مصطفی محفوظ ساخته وخود در کلیبولی جهت همین مصلحت لشکر
انداخته ودیگر چاره اندیشه وتدبیری جهت گذشتن از دریا نمیدیدند وهر کس از ارکان دولت بجهت وجوه اسباب گذر دریا در فضای فسیح افکار
میکردند تا آنگاه ابراهیم پاشا شخصی از ملاحان شناورزی از شناوران متوطن در بحر و بر پیدا کرده واو را بمرغوبات طبیعت از دام چاه چون ماهی برید
بدام آورده ودران اوقات حاکم معبر وسفاین کلیبولی شخصی بود از منتسبان خدمت آبا واجداد ابراهیم پاشا نام او طاهر بن خطیب ودر کار
دریا وکشتی او را تصرفات عجیب ابراهیم پاشا آن مرد شناور را با مکتوب واستمالت نامه سلطانی پیش آن دوست خود طاهر بن خطیب روانه ساخت
واو در اعتبار پادشاه سلطانی امیدوار نموده در طمع کالا انداخت وملاح مذکور شناوری آن تنگنای دریای کلیبولی را جانب وارتیاب با شتاب
گذشت وطاهر بن خطیب که از ان پیغام ورسالت او آگاه گشت در تحصیل کشتی جهت عبور اهتمام تمام نمود واتفاق از جانب جنویز فرنگ چند کشتی
بزرگ بر سبیل تجارت بنزدیک معبر رسیده بود وکسی از فرنگان اندیشه وگمان همراهی ومعاونت مردم اسلامی آن جانب نمینمود طاهر بن خطیب
بمبلغ بجهزار فلوری زر سرخ کشتیهای ایشان را اجاره نموده مرتب ساخت ودر نهان مستحفظان معبر کشتیها را بآن طرف سلطان فرستاد و
هبوب ریاح فتح وفرصت با وبان کشتیها بر وفق مراد گشت ودر ثانی الحال از لشکرگاه سلطان کشورگیر سپاهی عظیم از دلاوران بران سفاین بزرگ
روانه شدند وبمعاونت بخت مسعود در کنار معبر با مردم خصم جنگهای مردانه کردند ودر وقت العبور کشتیها را باز پس فرستاده جمعی دیگر با مداد خود آوردند
وچون لشکر زیاده شد بر سفاین مجوس با الضرب دست از محافظان ستاده در قبضه اقتدار درآوردند تا آنگاه سلطان بر یک بار با جمیع سپاه
مظفر گذر کردند واتباع واشیاع مصطفی مجهول را از محافظت گذرگاه پاپس گردانیدند وچون او را هم قوت توقف ومقاومت نمانده بود
او را هم گریزانیدند بیت روا روز نان پای روبین زدند سر برده بر پشت پروین زدند کشیدند از فضل اقبال بند بصحرا کشیده
علمها بلند چون رایات مظفره سلطان کشورمراد در میان دریا برافراشته بظاهر شهر کلیبولی رسیدند ودر فضای خوش هوای عیدگاه

آن کنور



آن کنور ولبندی سرادق اجلال را اوج گردون برکشیدند سپاه وعدد ترسان از جهت نسیم اقبال گریزان ومتواری گشت ومصطفی مجهول بخفاش صفت از
مقابله آفتاب سپهر خلافت روی گردان ومتفرق شده وبا معدودی قلیل گریزان وبجانب ادرنه طریقه فرار داد وپیش کرفیدا تا در قلعه کلیبولی جمعی
از توابع مصطفی مذکور باز مانده بودند در برجهای ابرسای مخالفت وعناد با سپاه ملایک امداد نهاد ونیز چون حال برگشتگی بخت پادشاه مخذول خود را
دانستند قلعه را برغبت ورهبت دادند بعد از فتح قلعه وشهر سلطان منصور از عقب خصم مقهور متوجه دارالسلطنه ادرنه شد ومصطفی که از وصول رایات
اقبال سلطان آگاه شد از آنجا بطرف کافرستان افلاق متوجه گشته براه گشت ودر تمامی اهل ملک وملت وارباب دین ودولت متیقن شد
که دعوای باطل مصطفی مجهول همچنین بیکر یادشت وحیلی بوده در صنعت لعب بازی است ومهره حال شاهی مجاری او در پی لعبت بازی
نموداری بوده از لعبت شاه شطرنج بازی با سلطان حقیقی در سرفرازی است بیت باشد چو گل رنگ ولی کی باشد چو خورشید جرم
وغلغله سپاه بر دل بشغیر عالم گیر جاء الحق وزهق الباطل آوازه خروش سروشی بگوش خرد وهوش انداخت وهوای بلند و
باهنگ دلپسند اهل حق بیقین صدای خوش ادا ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین
لرزید تا در میان عالمیان انداخت لاجرم از نهیب قهرمان سلطان جوانبخت کامیاب واز هیبت نهضت سپاه موید بنصرت انتساب
آن مصطفی مقهور سر در بیابان آوارگی نهاده وهر کس از توابع ولواحق در اندیشه تدارک شرمساری وخجالت شرمندگی خود افتاد و
بیت چو بیند خصم روی مرگ در آیینه تیغت خدا داند که آن ساعت دل او بر چه سان گردد ودران ضلالت فرار وعزیمت التحاق
بملک افلاق بموضع قزل اغاج بکیجه سی اف وجمعی انتقیا را بمواعید متنوعه دل از بهاد تا آنگاه بعضی از ان گروه که همراه او بودند
ودر تشکیل روزگار ودخالت خلقت وانجام کار او را ملاحظه نمودند به تعاقب او را تقیید وسجون ساختند وجهت بضاعت عفو وشفقت
جریمه خود او را دربلای گرفتاری انداختند وبدر دار السلطنه ادرنه آوردند وهیچ از سلسل ومغلول بدرگاه سلطانی رسانیدند وبحکم قضا جریان
تیغ انتقام او را از قلعه ادرنه بر موضع دیدوان مصلوب گردانیدند بیت بلی در دو سر خیره آمد شد یکان آن فتح که مفتح جهان بود آمد
ذکر واقعه دوم در کیفیت جلوس سلطان کشور مراد بمیمن توفیق وبخت خداداد وتمکن بر تخت موروثی پدری واورنگ قیصری بدار السلطنه
ادرنه جهت بسط قوانین عدل وداد قال الله تبارک وتعالی فی الکتاب هو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم
فوق بعض درجات لیبلوکم فیما آتاکم ان ربک لسریع العقاب لولاهم شکر ایزد را که شد شاه جهان سلطان مراد
یافت از عون الهی آنچه سلطان مراد اهل حق را کام دل شد حاصل از روی مرام تا خلافت یافت از توفیق آن سلطان مراد چون
بشارت نامه حضرت رب الارباب عز سلطانه بطغرای جهان آرای تؤتی الملک من تشاء بنام نامی سعادتمندی صاحب اقبال
افتخ یابد واز دیوان پادشاه حکیم قدیر بنوک قلم غرایب نگار تقدیر تربیت نامه تعز من تشاء موسوم ومرسوم باسم سامی برگزیده
بنظر افضال یختص برحمته من یشاء گردد هر آیینه نام ونشان خلاف مراد در عالم کون وفساد از صحیفه روزگار بتیغ
آتشبار تنزع الملک ممن تشاء محو ومنسوخ شد ورسم مخالفت را از پیرامن سریر عزت پادشاهی واز پایه سریر
تخت شاهی او بمصام قهر وانتقام از الواح روزگار بی اعتبار بکلی بر انداختند لاجرم از تو بتید بر امید استقلال واستقلال جناب سلطانی بر تخت مملکت

داسی و جهانبانی و تعیین ارکان اوزان مظهر الطاف رعایت الاهی در عرصهٔ ملک و کشور مسلمانی دم بدم نقش بشیران صبا و شمال در اطراف عالم بایصال آن
مژده کامل جو آل شود و نسیم سحری از نفس عیسی دم صبح صادق نوید ظهور خورشید شارق از مشارق امانی بمشام اهل افضال رساند بیت
صبح ملکش چو بر دمید از شرق * جز ثبات بقا ندید از فرق * بچمیت خورشید روی فتح او * خنده زد وسیم سپهر بر رخ او * و هر چند پرچم اعلام
اسلام از مشوشات صرصر ایام در بیم غارتگری و ترکتازی ماه کفر و آثام متزلزل و پریشان گشته باشد و اگر چه شجرهٔ رایت توحید ایمان
چون اوراق ریزان شاخسار موسم خزان بی برگ و عریان شده باشد اما متعاقب آن روزگار پریشان انجمن اسمعه از هبت نسایم اخبار
سار و از سمت بعد از بر ادراز در نقش و ملک بی بهار و دماغ جان استشمام فوحات فتوحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
خواهد نمود و حیا شمیم جان جهان در فضای ریاض جنان در جان احیان البته باز استنشاق نسیم باعتدال ان المتقین فی جنات
خواهد نمود چنانچه اتفاق در اوایل موسم بهار دایم المثار از شهور سنه اربع وعشرین وثمانمائه در اوایل که اوان افتتاح شاخ ها
وافراح کمشکوة فیها مصباح از گوهر شب چراغ بادهٔ مسرت و دود سکامی افروخته گشته بود و بر جد حصار ابتر درگاه قدوم سلطان
گل و سیاه شکوفه الوان دهان بر نوید از رسیدن و سفید اندوخته شده و رایت افرازی شهریار کامکار گلزار و با جلاس خسرو گیتی
در انجمن ازهار رایت پایدار علت مختار چون بر قرار سرو چنار مستقیم الحال و افروخته نهال شده و جوانان چمن توحید و عرفان را استحکام
جلوه گری بمواصلت و عرض کمال جمال گشت و جام سر جمله منافقان و کفار رو سنجی با همراه طلا و انتزار چون کوه بر فیض دنیا و عقبی
سرافرازی و بلند رتبتی داشت از تابش شمسهٔ اعلام خسرو اسلام و از تاب خالق اب غرهٔ غرای خورشید جبهه ایام روی بذوبان
و انحلال آورده و مانند برف بهاری بر زمین سیه فرو رفته آهنگ گداز و اضمحلال کرد لاجرم از لطافت نسایم ربیعی و از نظافت
اجسام طبیعی در بیت المقدس گلزار از ازدحام نباتات انجار غنچها پرده دار در استحکام اسحار و ابکار رهید شبیک شاخ مریم
چندین هزار مسیح در گلشن بر ترویج ولادت نموده بود بیت جنبشی در خاک پیدا شد از انفاس باد * بود گویا از دم عیسی نشان آورده بود
یعنی اگر چه چند روزی در اوقات افسردگی زمستان و در زمان بی فروغی بیخ و نبات از ازمی طلب صفقان و منزلگان آتش نهاده و از
زمهریر افروزی انجمن و در برج شمال طلحان با صفا و به مداومت جام شراب و بفروغ ساغر و آب می تاب در کانون فؤاد آن می پرستان مسیحی گون
و در آتشدان سینه طلق ابادان پیشان چندگاهی در مقام امتداد و انشداد بود تا ناگاه از نفحات ربیع و روز انفاس رحمانی جهت دفع
کدورات برودت زمستانی در فصل ربیع و موسم بیع دولت و دین رخسار آتشناک در واحمر و غنچهای رنگین حق و یقین روز بروز
افروخته تر میگشت و از لوامع خورشید شرع انور تابش انوار گلشن عدالت مستقر اندوخته تر می شود و در بهارستان عدل و احسان خرقه
گذر میخهان از سر بر شاخ درخت طالع و بخت بجای آتش وادی ایمن در انجمن گلزار و چمن گلهای سوری دمیدن گرفته بود و عرض
باده ها خوشگوار کفار و اشرار میان ساغر لالهٔ از زخم فلک دوار قطرات باران بیان بچکیدن پذیرفته غنچه نوجوان گشا بهزار ده
گوش گلستان است در چند گاه دی ماه اگر چه از آفات و مخافات اولاد و اتباع برف و صعق کرد با بنات زمان بر هوای انده در حصار استوار
اشجار و اغصان از خوف خصمان تتاری و پنهان نشسته بود و لیکن در آن زمان بتوفیق کردگار در آن روزگار بر فراز تخت

شاخ

شاخ بسلطنت و فرمان روایی بر آمده ملک گلشن و کشور گلزار را بزیب عدالت و نصفت آیین بسته بود و در ایام بزرگ خار آزار سیف و سنان
چون برغیظ و عصیان مشرکان خسته را خسته و مجروح ساخت و اقداح شاد ماغ معاندان و کوس کامرانی حاسدان را منکوس و بقعر رخ(؟)
می انداخت و فتح نامهای آن پادشاه کامکار را در شبنم گلزار صحایف اوراق شکوفه کتب بسطور برق منشوری بر دوختند و بهبت بشیران
صبا و شمال با طراف عالم منشور و مشهور می ساختند نظم بیک نفس همه ملک جهان صبا بگرفت * زهی صبا که نفس دارد اینچنین گیرا
القصه در آن موسم دلکشای بهار بر وفق این کنز ربیع آثار چون سلطان جوانبخت سلیمان نبی دو پادشاه قیصر سیر پاک اعتقاد و اعنی سلطان
کشور مراد بر آن عدو غدار و دشمن مکار مصطفی مجهول النسب نا شیربار جمیع اعوان نابر جوز دارا و از گروه مکروه منافقان و کفار مبعوث گرد
منتقم قهار خالق کامکار گشت و دار دمغلوبان دستمدیکان از آن ظلم شریه ستمکار رست و انتقام الآثام وارسقام خواطر اهل ایمان که در زمان خروج
آن نابکار بدستیاری کفار فی ارسیده بود که هر حقه ستاده و وجود خبیث آن مطاهر فتنه وف درامبعق سقر سقر و لنفر زحظر جهنم
یصلونها وبئس القرار فرستاده بمناسبت اجرای حال و مقام این کلام بلیغ النظام را چون گوهر جهان افروز در مخزن نطق و سخن
گزاری جلوه میداد که نظم ولدا از زمانت حاسد شتم انگه طالع من * ولدا از تو گلشن آمد جو ستاره بمابی * و بعد از اتفاق فتح مبین در رفع
دشمن چنین بر شمول بخت کامکار در زمان جلوه نمایی معاشران بزم بهار بجانب شهر جهان آرای دار السلطنهٔ ادرنه که در دار و ملجا نمود از
از اجابت دعوت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة است بداعیهٔ اجلاس باستقلال بر سریر خلافت پدری عازم شد و جهت تکمیل
سلطنت موروثی در ممالک قیصری لبر دری جازم گشت و نواحی و اطراف آن شهر بهشت اوصاف بطرح فضای ریاض جنان از نمایش خیام گردون
سای خدام و سایه بانهای الوان قباب بدوام احتشام شکوفه زاری از گلهای گوناگون شد و از کلکوب اقدام خیل و سپاه و از رسوم نعال جیاد
امجاد آن شاه ظفر پناه بر اندام طاهر چمن و بر اعضای زاهر مرغزار رطب البدن نقشهای لخلخه ستوران گل گل شد بعیون گشت و جوانان زرکین
چشم در کنوش باغ و سیه چشمان لالهٔ مشکین در باغ دیدهای انتظار بر راه قدوم سلطان نهاده بودند و جهت نثار مقدم سلطان جوان منتهای شهرستان
گلستان طبقهای از سیم و سفید بر وفق غلامان رومی بر زرین نرگس فرزین نهاده و … بر اندر بجای شاخسار استحکام اسحار بر تخت شجار از چشم
بیم خواب خمار بتماشای رخسار آن شاه جوانبخت بخیه انتظار … کشان جلوه میفرمودند و دستور کان سرایرده شکوفه و اقحوان از ورای نقاب اوراق و اغصان
دستکهای رنگین افشان در آن مجمع پری چهرکان نقد رکت بن بودند بیت گر بلاله و نرگس بیاید دیر چنین * روند ظریفان به باغ روز چنین
نهاده لاله کلکج کلشیوهٔ خسرو * کشاده غنچه دهان بخندهٔ شیرین * هر چند سبزهای نوخیز مرغزار بر مثال لشکر موران بی شمار از … اند حام
اقدام سپاه و بستا روان ملکوب حوافر خیول برالتیام عرک نصرت شعار با یکدیگر بزبانهای فصیح باین خطاب صریح کم یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده از بر خوان حافظان قرآن بر میخواندند لیکن از سهولت خلق کریم و کم آزاری کوکب
سلطان حلیم رحیم سواران جهان نورد و نجیب وما تقان تخت روان موکبش سلیمان آسا در راه و رفتار رخش آزار موری بکردار و گف ربی رسانیده
بیت سلیمانی کز از خیل و سپاهش * ندید آزار یک موری حقیری * و در حین دخول و حلول میان شهر و بازار و در حالت در آمد و نزول سلطان
بمسکن استقلال و استقرار بر سریر دوام دولت باستمرار بظل ممدود مرحمت و مردم داری با وجود علو قدر و کامکاری لب ان لسط ساله ابر بهار

و وضیع و شریف شهری و غریب و بزرگ و کوچک بعید و قریب برافراشت و از ظلال جناح رحمت و بال مرحمت راحت همگی را بهره و نصیبی
تمام از اشفاق و انعام بهره مند داشت و مانند گل صبحگاه بهاری بخندان سروی و کشاده رخساری در مواجهه پیر و جوان و بث فقر سرفرازان
وضعفا و برای افتادگان از روی مباسطت و مهربانی خندان خندان در حریم بزم گلشن فضل و احسان ممکنان را شاه ملاحظت داده و انعام
بدرون بزم پر اهتمام خود گذاشت بیت دور میمونش مبشر ملک را از سر گرفت تا دهان جان چو جام می لبالب خنده شد لاجرم
درین حالت زبان سبزه مان اهل جهان بلکه لسان الحال زمین و زمان از دهان پاکیزه طفلان غنچه بوستان بدعای دوام و قرار سریر
دولت آن شاه جوان هر صبح و شام رطب اللسان شده بود و بدر دو دست دعا همه ملکات فرشته سان اولسان حال و قال بلبلان فصیح المقال
عذب البیان گشته که بیت نهال جاه تو سرسبز باد و برخوردار بزیر خاک چو بیخ درخت ناپیدا چون آن مظهر رحمت الهی بر تخت سلطنت
و اورنگ شاهی ظل حق و نمودار الرحمن علی العرش استوی شد و در آن عرصه شهر خرم و آن کشور نضیر نظر گلزار ارم از زیبا ... در ایام
مخلد اوصاف و مراحم بی دریغ و اعطاف الطاف خلقه گردان صبا هر صبح از دار الفضا خوشنوای باغ با آهنگ ترتیب علاج درد
عشق و ترطیب دماغ نسیم مفرح گل و نسیم عمیم نسترن و سنبل را بمشام بلبل میرسانید و با وجود پرده دری نسیم شمال جهت پردهای
مخدرات صاحب جمال در فضای ریاض هر سحر جابجا در شب شکوفه را بر تن زهرهای بنات نبات و گل اندامان حریم حرم جنات از روی حیا
مجوار بهاری مهادی گسترانید شعر ... کس چون لاله در پوست نشسته شادمان هر دوست با دوست که این بیگفت بر سبزه سرودی
گر آن میخواند بر سلطان درودی و بروز فیروزی از شهور سنه مذکوره که فرخنده و میمون چون عید نوروز شمامان بود در ساعتی سعادت
اندوز مانند روز دولت مقبلان بمقتضای اختیار حکیم صاحب اقتدار و اختیار و بدستوری یفعل الله ما یشاء و یختار
در اسعد وقتی از هنگام نصف النهار را تا در آن فصل خجسته بهار بطالع زمانی از صحیفه اصطرلاب انظار اولی الابصار نیر اعظم بر
بالای دایره طالع افق در وتد عاشر و برج شرف محفوظ از طوق زوال بود و نجوم سعود در اوتاد سابع و رابع مستقلی پر درجه
طالع جلوس آن مظهر جمال و جلال مینمود و نحس اکبر بر قمر در جدی قاطع تنبیه طالع دشمن بزرگ واقع شده و نحس اصغر در خانه خصوم
و خصومت اعدا کوچک چون پیکر کف الخضیب سیف مسلول بدست گرفته بخونریزی متابع طالع گشته و سایر کواکب سیار از ثوابت
و سیارات بر بهترین اوضاع بود و بدر منیر که بر به فلک تقدیرات با سعدین بحالت تناظر و جتیع مینمود لمؤلفه مبارک طالعی از ایام نوروز
خجسته ساعتی بر جمله فیروز و آن پادشاه ملک نجاد و آن سلطان کشور مراد از وفور توکل و اعتقاد بر توفیق و تایید رب العباد و
فیروزی بخت خداداد قبل از صعود بر ذروه تخت سپهر مثال سلطانی و پیشتر از عروج بر مدارج مسعود فلک مسیر کامرانی اما از جهت
تقدیم سپاس شکر ایزدی بی‌انباز و خدای بنده نواز از سر تخشع و نیاز اوّلا سر افراز را بسجده شکری در نماز بر نیاز آن منعم مراد بخش
کار ساز بر زمین سپاسداری نهاد و غره آیینه سمای اخلاص را بر بیدن خاک سجده گاه صیقل و جلا داد نظم گفت کای خدای دادبخش
این خدا داده شاد و دلم بر خدا خوانم آفرین و سپاس کافرین باد بر خدای شناس بعد از ادای محمدت افضال حضرت متعال والقا
ثنای نعت نامتناهی و اجلال آئین مرحمت خورشید عالمتاب از افق صبح اقبال بر درجات مطالع ابهت و جلال صاعد گشت و نقطه ا...

ارتفع



ارتفاع آن اورنگ سپهر مثال متصاعد شد و پایه تخت بر پایه عرش فرسای سریر فلک مصیر و بر مدارج ارایک معالی مسیر قرار داده استقرار
گرفت و بر فراز ذروه شد و بر آن تخت سپهر تنویر چون نقطه اوج قرار برنشست و چهره فرخنده وش رخشان تر از کوکب یمانی در کمال ...
... بر نصیبت آن شمس اهل ایمان بلکه بر اقطار امصار جهان درخشان شد و بلوامع معدلت و احسان زر بخش اعیان و فیض افشان اقصا
و اعوان گشت و همگی سران مملکت و سروران امصار و سپهسالاران نامدار بمبایعت و متابعت آن سلطان قاهر دولت و پادشاه
با مرحمت و صولت مبادرت و مسارعت نمودند و در حین دست بوس سلطان دیده همگی منقین اعیان گوی عقد بیعت بکف شاه
نامل مژگان میمون دند و خسرو جهانداران بحلقه دست و بازوی جهانبانی بر گردن متابعان و مبایعان کمند نموده گویا ممکنان را مقلد بقلاده
بندگی و طوق عبودیت می فرمود بیت دولت امروز جست و جوی او فراوان سعی کرد منت ایزد را که آن جوینده هم یابنده شد بعد از انعقاد
سلسله ارشاد و خلافت و پس از ارتباط والتیام قاعده مرحمت و رافت بتجدید قوانین شرع مبین و اعلان شعایر حق و تعیین آیینه
رخسار سلطانی را جلائی تازه فرمود و مرآت پاس دیده عدالت را بصیقل تیغ مجلی صفائی بی اندازه افزود نظم ترا کل ...
لیس بالسیف سنته وعاد بحد ما اعوز و شقق و چند روزی بعد از تکمیل و فراغت از قوانین سلطانی و تایید قواعد حسنه دین مسلمانی
و تمهید اوضاع و رسوم عثمانی بضبط ... کامرانی بعضی اوقات فرخنده ساعات مصروف داشت و تمامی مجاهدان و چاکران آستان را
رخصت استراحت بتنعم و تن آسانی فرموده مراد دل خود باز گذاشت بیت بکام دل چو شاه آمد براورنگ ... شوکت عقل و فرهنگ
سبب رداشت ازاحسان ... بعیش و خوشدلی بخود شادان ره والحق آن سلطان کشور مراد بنور عدالت و دادگری آیتی بود از آیات رحمت
عام کردگار و در جامعیت مکارم اخلاق جبلی و بپاکیزگی گوهر و ملکات احیا صورت مجرب و سیرت مرغوبش هیولانی بود آماده جهت التیام
مواد سلطنت و اقتدار و هیکل مطبوع انسانی بود متصل و شمول عطایا و افضال منعوت و موصوف بود در خوش خوئی و دل جوئی خلق
ما خلق اقتدا از روی لطف و احسان زبان پیر و جوان مذکور و معروف بیت بخلق حسن خلق را بنده کرد چو عیسی بسی مرده را زنده کرد
جود دریا چه کوهم گران سایه بود بگوهر چو کان هم گرانمایه بود صحیفه دل آیینه سایش مجلای صفای نیت و اعتقاد بود و ظاهر احوال و
صور افعالش آراسته برسوم نصفت و داد با وجود رتبت سلطنت بلند و مرتبت خلافت ارجمند خود را در خدمت دین اسلام بنده مقصر
شرمساری پنداشت و با آن همه اجتهاد در یاد او و در معارک جهاد و بسط ظلال حمایت برکافه عباد و محافظت ثغور ملک و دین از تطرق فساد
خود را هنوز شخصی بجز اداء واجب حق عبودیت کردگار رسیده انگاشت و لیکن در شیوه عطایا و جوانمردی احباب رکرم کرام و سخای حاتم و فیض عموم
نیامنت ... فرموده بود و دراشاعت خیرات و انفاذ حسنات ذکر جمیلش بر صحیفه روزگار سرجریده ایجاد نمود شعر رآه الله للعلیاء اهلاً فقلد
علی قمم الکرام وجهت ادای حق سخن والقا سخن حق در بیان بخش از جمله نعوت آن پادشاه عالی جناب بطور دری از فصول و ابواب نموذجی
از حکایات مقرون بصدق و صواب درین صحیفه تا زه این مقدمه جدیده بمفاخر ایراد میرود تا همگی سلاطین جهان را چون جام سکندری
نمودار جهت شیوه ممدوح جهانداری باشد و در مرآت ابصار اهل اعتبار در کارخانه این دنیای بی اعتبار دستور العمل جهت طور جهانبانی
و کامگاری شود بیت شاید که بجز گشتم زبان تیغ سر گشتم کاو صاف شاه گفته باین جسم لاغرم و در حکایات از کمال صدق و اعتقاد و خلوص

نیت خدا داد و ایراد می‌رود بیت ادریس بنای مدحت شاه نهاد از قصر شادی بخت بلند زان روزنه نور اندر نگریست دید او بهشت جاودان
روی مراد حکایت اول آنکه در زمانی که آن سلطان کشور مراد در شهر ادرنه جهت اشتباه بنیاد عمارات خیر فرمان داد و مبانی تشیید آن معابد
اسلامی را بر اساس خلوص اعتقاد نهاد و شعایر شرایع اسلام را از طرح مسجد جامعی کبیر بر اوج آسمان اعتلا و احکام برافراخت و جهت اتساع
اطراف آن معبد اسلامی در هر طرف معموره جامع ضمیمه آن بنای عالی می‌ساخت در یک ضلع مسجد خانه در وثیقه به عجوزی عاجز منسوب بود
و آن عورت از بیع مسکن خود امتناع مینمود و صورت ابرام و اصرار آن پیرزن مکرر باسماع جلال رسید و فرمان سلطان بنواب چنان شد
که در تضعیف بهای آن خانه می‌باید کوشید و بهر وجه که متصور بود در ارضای آن پیرزال سعی بلیغ نمودند و جهت خشنودی خاطر آن ضعیفه
اضعاف بر ثمن المثل آن خانه افزودند اما پیرزال بدستور معهود عجز در لجاج و ناسازکاری می‌افزود و کسی بهیچ وجه نتوانست ارضای او نمود
تا آنکه تضعیف بهای آن خانه ویرانه در اضعاف مجدد تبدیل باسراف رسید و اقتناع پیرزال از ابتیاع بی‌علاجی و عنا درسید و روزی
در میان کلمات پیرزال با وکلای سلطان و جماعت متوسطان گفت که من ملک خود را بشرطی دهم که سلطان در ثواب آن عمارت مرا هم
با خود شریک و سهیم سازد و در روز جزا مکافات آن حسنات را از حضرت عزت استدعا بمشارکت فرماید نواب سلطان از این سوق کلمات
رضا آمیز بغایت شادمان شدند و تبلیغ این بشارت در قضای حاجت بخدمت نواب کامیاب شتابان گشتند و چنین عرض کردند که کاری
چنین مشکل بوجود یک کلمه سلطان میسر است و چه حاجت اسراف و اتلاف چندین مبلغ زر است سلطان صدوق الجنان از این معنی بسی
خشمناک شد و عارضان این صلاح را بیم هلاک گشت زیرا که از کمال اخلاصی که در انشای آن عمارت خیر داشت فرمود که مراد من از این
بنای خیر تحصیل رضای حق است و قربت عز و جل و نهایت نظر همت مقصور بر مثوبات اخروی و حظ آجل و معلوم و محقق است که سلطنت و مکنت
دنیوی بضاعتی زایل است و متاع عمر بفنا مایل و بعدم آیل بیت ای دل چو آگهی که فنا از پی بقاست این آرزوی آز دراز تو از کجاست
چون میل همت و قصارای نیت عجوزی از آن امل که متاع دنیوی او منحصر درین خانه است که در بازار بی رواج دنیا به مرتبه اعلی رسیده
و سرمایه مالی او درین معامله بمنتهای رتبت بها کشیده هنوز تمنای ادراک سعادت سرمدی و آرزوی ثواب اخروی و نعیم ابدی نموده
آن متاع عمر تاراج خود را در راه خدا بمثوبات عقبی معاوضه مینماید و از کفایت سودا اضعاف این سرمایه خود گذشته در بیع و شرای آن
سرای کهنه بنای خود مجال در معامله میسر نماید الکنون از این جانب با وجود توانایی اسباب قدرت و حشمت این چه ضعف نیت و خفوض همت
باشد که در راه خدا از پیرزالی باز مانیم و در روز رستاخیز مطیه امید مغفرت را عنان برعنان یک عجوز عقیمی در مضمار رحمت کردگار
بازرانیم لاجرم از زیادت همت بصیرت بینش و کم صرف اموال بضاعت حسن اعمال و یمن عاقبت و مآل را از دست نتوان گذاشت و چون
دون همتان ناجوانمرد پیرزالی را در اخلاص سعادت اخروی سهیم نتوان داشت لمؤلفه کسی که ملکت صوری نمی‌سزد ابن ز
چگونه دولت سرمد بکس گذارم باز لاجرم سلطان علامت مکرر در تضعیف بها دخانه مبالغ گرامند افزود و در راست بازار بضیع
خرید و فروخت متاع مراد خود را بثمن غالی و انفاق غالی خریداری باید فرمود مصرع که جنس خوب بمشتری بهر چه دید خرید و بعد از این
ماجرای احوال ترک نخوت و کبریای پادشاهی فرمود و بر در کاشانه گدایانه آن عجوزه زمانه ملازمت و ملایمت آغاز نمود و صاحب

خانه را



خانه را از سقف تمنع و امتناع بکلمات متنزلانه فرود آورد و با او خطاب نمود که ای پیرزالی روزگار دیده و بمنتهای آرزوی خود نائل
رسیده هر چند رتبت نو از ما افزون است اما تکامکاری‌ها در درگاه حق و امید مغفرت از حد و حصر بیرون الکنون از روی افتقار
و نامرادی از در مروت و همت توقع داریم که درین بنا و بیت الله عامر ابراهه دل بیانی و این محقر مال دنیا را بطیب خاطر
بعوض بضاعت خود بستانی لاجرم عجوز را از اخلاص و نیاز مندی سلطان در راه حق حیرت تمام دست داد و خانه را بهبه شرعیه
بسلطان تملیک کرد و نثار قدم سلطان در میان نهاد و سلطان هم هبه و بخشش او را قبول نموده در عوض بمبلغی زیاده بر آن مراد که
کرده بود بطریقه انعام به عجوز رسانید و فرزندان پیرزال را که از سواقط و ارذال بودند در سلک خدام علا مقام در کشید و
بمواجب و مراتب ارجمند همه را بهره مند ساخت و تتمه عمارت را در فضای سرای عجوز طرح انداخت و از میامن خلوص عقیدت و صفای
نیت و علو همت سلطان الکنون آن گنبد عالی مبانی قبة الاسلامی لیکن رنگین شروع سپهر گردان و غیرت قصور باغ رضوان است
و در علو ارکان و سمو و شموخ بنیان هم عنان سقف اعلی و رنگ گنبد آسمان چنانچه تفصیل اوصاف آن عمارت خیر در محل خود خواهد مذکور
شد بیت شد از معمار عدلش ملک معمور بقاع خیر از و چون کشور نور حکایت دوم که مخبرست از صفاء اعتقاد سلطان در شأن
اهل بیت مصطفی و تعظیم اولاد و منتسبان ائمه هدی از اموات و احیا علیه و علیهم السلام بکرة و عشیا آنکه روزی سلطان بعزم
استنشاق هوا متوجه سیران و گشت صحرا بود ناگاه شخصی دید مشهور ایستاده بطریقه دادخواهان بسر راه سلطان ایستاده و بشیوه
متظلمان بنیاد شکایتی نهاده سلطان جهت احترام سیادت او یکزمان عنان یکران خود را باز کشید و در غایت تواضع و عذر
خواهی از مقصود او پرسید سید هم در مواجهه و شناعه عرض کرد که بوجه مبالغه و مزید اهتمام سلطان در محبت و ولای سادات
و اشراف و در تکریم اشراف بعضی متسببان خود را در لباس شرافت سیادت و زهادت جلوه داده اند و تهمت و افترا نام
نیکان را بتلبیس بر خود نهاده و از این جهت سادات و شرفا و صحیح الانساب از جماعت خارجان نسب بتجرد انتساب ممتاز
نمیشوند و در خبرست که لعن الله الداخل بغیر نسب والخارج منا بغیر سبب جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف میشکند بازارش و سید عارض التماس نمود که سلطان نقیب الاشراف و نسابه از سادات کرام الاوصاف تحقیق
این امر مامور و منصوب فرماید و گوهر پاکیزه اهل شرف از گوهر با و خزف فرزندان ناخلف متمیز و ممتاز نماید سلطان در جواب
گفت که کاشکی التماس و توقع از امر مالی و جاهی بودی و یا مطلبی دنیوی می‌بود که کفایت آن در وسع مقدرت ما میبودی ای عزیز
حالیا خرسندی خاطر درین مسند سلطنت و خلافت و اطمینان ضمیر فی الجمله از مشروعیت سریر سروری و شرافت بهمین قدرست که
تحقیق نسب هیچ یک از اشراف اطراف جهت بعد عهد اسلاف از اخلاف کما ینبغی بظهور نرسیده و وراثت خاندان نبوت و رتبت جای
نشینی آن اهل بیت رسالت که او حقیقه نبوت کشیده اگر حقیقت نسبت نسبتی یکی از اهل بیت معین بپیوستی و استحقاق و استیهال وراثت
منزلت امامت و شرافت صورت بستی دیگری بر تخت خلافت که حق اهل بیت است چگونه می‌نشست و از من که خادم کمین اهل بیت مصطفی ام
این بی انصافی چه نوع صورت می‌بست بیت ان کنت اصدق فی دعاه ودادهم فالحق ان احقق اقصی مرادهم الکنون رتبت

پادشاهی میان ابنای زمان در حمایت چنین قدر ریب و اشتباه و بدگمانی است و امیدواری همگی از شفاعت مصطفوی بهمین مقدار است غفلت و نادانی است
بیت شرط شفاعت بنی ارجمند کبار است ما را زین متاع بجز حسن جای حاضرست بعد از جریان این مقوله کلمات سلطان بملاطفت و ملایمت هر گونه
مکرمات عذرخواهی آن سید را دلخواه نمود و او را بعطایای عالی و مزایای بی همتا ملاحظه فرمود و از آثار مکارم اخلاق و صفای عقیدت و جلالت
آن سلطان کشور مراد اخبار عجیب مروی است و حکایات خلوص نیت و پاکیزگی طویت او هر گونه آثار مسلکی که بعضی بتقریب تواریخ در خلال
روایات مذکورست و بعضی میان السنه و افواه مستفاض و مشهور شعر مدحا یصدق من فوقک الانسان ان الکریم یصدق المداحا
فلوا تقت نفسی امری لمحته یوما لصافحت النجوم صفاحا مقدمه کبری در ذکر اجمالی ملوک و سلاطین هم عصر آن سلطان کشور
مراد در ایران زمین و منقبت ایشان و مجاری احوال و اعمال ایشان با این سلطان دین حضرت رب الارباب و مسبب الاسباب که
در امر خلق و امر مصنوعات مخصوص بصفت کل یوم هو فی شان است و در بقا و سرمدیت شئونات الهیه موصوف بعنوان لا
یشغله شان عن شان چون ظهور موجودات و صدور مکونات را بقانون منتظم ترتیب علل و معلولات مرتب ساخته و حوادث
عالم کون و فساد را سمت منطبق بر تقدم سبب و تاخر مسبب منتصب انداخته و قواهر ملکوت روحانی و جواهر قدسیه آسمانی که گاهی
بملایک سماوی تعبیر نمایند و گاهی بعقول و نفوس تعبیر فرمایند تسلط و استیلا بالقوت فاعلیه و قدرت فعل و تاثیر داده و از
جهت احاطه و شمول بلندی آسمان را بر پستی زمین درجات طول و عرض [illegible] برین ارکان نهاده بیت عرش را بیفیه در آب او نهاد
خاک را عمر رها د او نهاد و جهت تقدم رتبت فاعلیت و تاثیر و رابطه ازدواج آن تقدیم و تاخیر جواهر سماوی را آبای علوی و
اجسام عنصری را امهات سفلی نامیده اند و حکمای الاهی که عالم را بانطباق عالم النفس و آفاق و عالم جازم [illegible] مدعی اند واقع
بحسب لزوم و اتفاق اند که در تحقق تاثیر فعل فاعل شرط قابلیت قابل معتبرست و این قابلیت درین عوالم کون و فساد مستدعی
ظهور آثار جواهر علوی افتاده و بحسب شهود حسی و بدلایل یقینی از اجرام سماوی و نجوم در ما دون افلاک و کرده هم محقق و معلوم
و لیکن قوام این رابطه بتقویم سماوات و ارض مخصوص است و اقتضای این اسباب برحسب کارفرمایی ارادت الاهی ثابت و
منصوص است و از انجمله تاثیرات انکه هر چند گاه برحسب اقتضای مرابطات مذکوره و روابط تقلبات اوضاع آبای علوی و امهات
سفلی درین معموره مطموره فیروزمندی اشخاص نفوس و ظهور استیلا و استقلال رئیس بر رئیس و در قطری از اقطار عالم بیشتر
و اظهر است و علت اختصاص نزد دانایان تاثیر ظاهر این کواکب انور بفرمان وحی احکام قدرت شعر هیچ برین نقطه پرگار نیست
کز خط این دایره برکار نیست لعبت بازی پس این پرده هست ورنه برو این همه لعبت که بست و شاهد بر اطراد این مدعی انکه غالبا
درین دوره زمان ظهور اسلام و تشییع شعایر شرایع و احکام اولا مدتی خورشید تایید معنوی از جانب جنوبی ربع معظم مسکون
ظهور یافته بود و بظهور پیغمبر عربی از جانب جنوب عزتا نور هدایت بر عالمیان تافته بود و لایزال غلبه و استیلا از آن جوانب غالب بود
چنانچه این اسلوب تا زمان انقراض خلفای عباسی بطریقه استمرار ظاهر میبود تا انکه باقتضای قران کلی و اجتماع سباعی نجوم که در
شهور سنه اثنتین و ثمانین و خمسمائه در برج میزان بود اکثر ظهور و ولایتهای بزرگ سلاطین عالی جاه و غلبه و تفوق

سلطنات



سلطنات جنود و سپاه از طرف شرقی شمالی شده بود از حال قران فرمود که دوش سپهر و دراری آسمانی ترتیب دولت چنگز خانی فرمود و
ظهور تیموری هم از بقایای آن آثار علوی بود و از آن قبیل در ممالک اسلامی و کافری روم نیز دولت آل عثمان ازین جهت شرقی
ظاهر شده بود و لهذا همیشه از ساکن این سلاطین که شرقی ممالک روم بود همیشه اعلام ظفر ظهور مینمود و در اکثر اوقات از انها دولی
هر لشکری که بروم ایلی توجه مینمود بران جانب غالب و قاهر می بود چنانچه سلطان محمد چلبی بر برادران خود امیر سلیمان و موسی چلبی که پادشاه
روم ایلی بودند غلبه نمود و همچنین در دولت سلطان کشور مراد استیلا و ظفر سپاه قلیل اناطولی بر مصطفی مجهول با وجود قوت سپاه و لشکری
بر سمان نسبت چهره فتح و ظفر را بر کشور روم ایلی نگشود و بنابرین قاعده مطرده چون القصه در زمانی که جلوس همایون سلطان کشور
مراد اولا در دار الملک برسا اتفاق افتاد و ثانیا ابواب فتح و فیروزمندی را دست غیب در جانب روم ایلی هم بروی دولت او برگشاد
در اکثر زمان سلطنت والد سعیدش سلطان محمد چلبی در تمام ممالک ایران و توران شوکت پادشاهی امیر تیمور منبسط شده بود و اسباب
جهانگیری او در غایت کمال بهم منتظم و مرتبط گشته اکثر ممالک غربی و شرقی و جنوبی و شمالی و عرب و عجم را رام احکام خود
ساخته بود و همگی آن ممالک را از دشمن قوی و مخالفان غوی پرداخته بود لیکن چون از مملکت روم بعد از غلبه و استیلا و تمام
از حدود و بلاد شام بجانب ایران زمین نهضت نمود و بی توقف مهمات ایرانی را مضبوط ساخته بجانب توران بتخت سمرقند
عودت فرمود لاجرم بحسب استدعای صفت قدرت و استغنا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی جهت تقلید نشأه
سکندری در جهانگشایی و مملکت گیری میخواست که آثار و اخبار جهانگیری او نیز در روی روزگار بازماند و تا آنکه طالع فرخنده
و بخت مساعد یاری نماید و در ترقی و استقرار خود را بمراتب بلند رساند بیت چو آفتاب بیاسود از سفر زیرا که مشرق و غرب زد تیغش
بود رسد فرمان و این داعیه بخاطر خطیر و طبع کشورگیرش گذشت که ممالک خطا و چین و از حدود کاشغر تا نهایت مشرق زمین
مملکت بغایت واسع و از هر جهت آماده جهت فواید و منافع و درین هفت هزار سال از ظهور آدم صفی علیه السلام تا اکنون سلطنت
آن مملکت بزرگ در یک خاندان پادشاهی استمرار داشته و مطلقا بیگانه کسی ازین جهت ایران و توران و هندوستان آنجا ظفر
نیافته اند بلکه هرگز در هیچ عصری پای فسیح آن کشور بضبط پادشاهان عالم بآن طرف نشتافته اند چون اهل آن ملک واسع همگی
بت پرستان بدکیش اند و گمراهان خطا اندیش و در فتح آن جای هم نام نیک و دین پروری و تقویت ملت پیغمبری است و هم
موجب توسیع دایره عظیمه ملک و سروری و بنابرین اندیشه عقل دوراندیش ترتیب اسباب توجه ممالک خطا کرد که بیک لشکر پیشرفت
پیش گرفت و از دار الملک سمرقند براه کاشغر و اترار و سیران عزیمت را مصمم داشت و تمام همت را بر تجهیز عساکر بی قیاس و تکثیر
اسباب لشکری شایسته چنان ملکی بر سپاه عالی اساس برگماشت چون در شهور سنه سبع و ثمانمائه این رأی خطا انجام را بتقریر
ساخت و از راه ختن و طرفان طرح عزیمت انداخت ناگاه در اثنای راه که لشکرگاه او باطراف اترار رسیده بود و سرادقات
عزت او و اولاد و ارکان او سر بفلک برکشیده بمقتضای تقدیر پادشاه قدیر مالک اجل قطع سر رشته امل امیر تیمور نمود
و دوران فکر خطا شد را خطای تمال بصوب ملک وسیع عدم فرمود بیت لا ترکنن الی الدنیا و زخرفها فانها وطن ما لیت باوطان

و اجهد لنفسک من قبل الممات ولا تغرک کثرة الاملاک والاعوان و میر تیمور در حالت مرض موت و احتضار از میان فرزندان سلطنت شعار خود
پیر محمد جهانگیر را که پسرزاده او بود و در حدود هندوستان والی و مستولی کابل و ملتان و بعضی هندوستان می بود غایبانه ولیعهد ساخت
و با وجود آنکه چندین فرزندان صلبی همراه بودند و هر کدام خود را مستحق جهانداری تصور مینمودند و محمد جهانگیر از زمان محل فوت امیر تیمور
چهار ماهه راه دور بود و فرزندان اقرب و انسب از و هر کدام در معسکر پدری و بعضی بر مسند حکومت و سروری کشوری آرزوی
جانشینی پدری می فرمودند لاجرم بعد از فوت امیر تیمور رای و مشاورت اولاد و ارکان و امراء حاضر مخالف و موافقت در سلک نیفت
و هر کس بنوعی درین امر فکر و تدبیری بر انگیخت لاجرم جمعیت آن لشکر انبوه چون افکار فتوح خیط از هم فرو ریخت و پیر زن دهر روزن
عیش و زندگانی را بر پیچ فتنه و آشوب در آمیخت اولاد و فرزندان حاضر هر کس جدا جدا بنیاد سرکشی نهاده بعداوت یکدیگر اقدام نمودند و بانیه
استقلال و استقرار در دار الملک سمرقند روی براه نهادند فاما بحسب بخت و اتفاق و بانکه جمعی از اهل نفاق و وفاق تخت سمرقند در تحت
تصرف میرزا خلیل ولد اکبر امیر تیمور قرار گرفت و خزاین و اموال چندین ساله امیر تیموری یکبار در قبضه اقتدار و استقرار بدر رفت لمؤلفه
هرچه اندوخت پدر داد پسر بر بادش اقدالله که تلف کرد که اندوخته بود و فرزندان دیگر که در ممالک ترکستان و خراسان و عراق و
هندوستان بودند هر یک در مسند حکومت خود دعوای استقلال نمود اما در میانه بمکل اتفاق چون میرزا شاهرخ در وسط معموره ملک خراسان
بر تخت هراة قری حال بود و بعضی امراء عالی قدر متابعت او نمودند او را بقایم مقامی و سلطنت موروثی مقرر فرمودند و بعد از فوت امیر تیمور
بدو سال و کسری میان میرزا خلیل که برادرزاده بزرگتر و صاحب تخت اصل او بود با او مقابله و کارزار شد و شاهرخ میرزا بر و ظفر نمود و
تخت سمرقند را با ممالک دیگر مسخر فرمود و با وجود آنکه میرزا شاهرخ ضعیف ترین اولاد او بود بتدریج بر اکثر ممالک تیموری مستولی شد
و از حدود آذربایجان تا کاشغر و ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و خوزستان و فارس و کرمان و کابلستان و
زابلستان تمامی را رایت خسروی او مستعلی گشت و در هر ملکی فرزندی یا یکی از نواب و خدام خود بر گماشت و در عرصه ملک بعون
عنایت ایزدی در انجمن لقای خویش و بیگانه کسی نگذاشت لیکن چون پادشاه خدا ترس و کم آزار بود و نسبت به سایر اولاد تیموری
بیشتر متابعت و مطاوعت احکام شریعت مینمود لاجرم مدت مدید که مبتنی و زیاد از چهل سال متوالی بود بر مسند پادشاهی تمکن گرفت و در
تخت سلطنت ایلچی خود که شهر جهان آرای هری بود بعدل و انصاف تعیین بدر رفت و چون فرزندان صاحب شوکت بسیار داشت در
زمان حیات خود اکثر را در پایه سریر خود نگذاشت که اشت و بغیر از میرزا الغ بیک که بتفویض امیر تیمور حضرتش والی سمرقند بود کسی از
فرزندان را غایب از ملازمت درگاه نمیگذاشت و میرزا الغ بیک که اکبر اولاد بود به سلطنت سمرقند در مدت مدید دولت بپیش
بترویج علم و علماء و تجدید آثار حکماء عظمی سعی مالاکلام فرموده و خود بذاته در فنون علوم عقلی و نقلی مستجمع و بدانشوری نامی
بود و لیکن در علوم ریاضی و ستاره شناسی عدیل بطلمیوس می نمود و از آثار حکمت پروری او بنا و رصد سمرقند است و زیج
میرزایی که اکنون معمول علیه و معمول به منجمان کاروان است از نتایج فهم حکیمانه آن پادشاه دانشمند است و از برکات دانش پروری
او بسیاری از فحول علما و حکما که بعضی تلمیذی و شاگردی او معاصر بودند در روی روزگار یادگار ماندند و از هر یک تصانیف



و آثار متحقق گشته و ذکر خیر او را بگوش آیندگان از سلاطین و علماء اهل یقین تا یوم دین رسانند لمؤلفه نام نکو یافت زدین پروری زنده
جاوید شد از نوشروی و یکی فرزند دیگرش میرزا ابراهیم سلطان در ممالک فارس و دارالملک شیراز سلطنت داشت و او نیز مروج علم و عدل
و در حسن خط از نسخ خط طلیه قوت ملکه با ابن مقله معادل بود و در تعمیر بقاع خیرات و مبرات و تربیت علماء و فضلاء آن ولایت مساعی
مشکوره بتقدیم می رسانید و دو فرزند دیگر میرزا شاهرخ که نامدار بودند یکی میرزا محمد جوکی و دیگری میرزا بایسنغر بودند اکثر اوقات در
ملازمت پدری می بودند و هر دو در حیات پدر وفات نمودند و هر یکی در قسمی از فضایل پادشاهانه زبان السنه و افواه یگانه زمانه بود
میرزا جوکی در کمال جلادت و دلاوری و لوازم شجاعت و صفدری و میرزا بایسنغر بهنرپروری و لطایف گستری و ارباب صنایع را مثل
خطاطان و مذهبان و مصوران و نقاشان و شاعران و مجلدان و سایر صاحبان هنر و دانش را تربیت تمام مینمود و در لطافت طبع و حسن معاشرت
میان پادشاهزادها متوحد و یگانه ایام بود بیت نام آن شاه که در سروری کرد دلیری و هنر پروری و میرزا شاهرخ چون ممالک
پدری بی ارتکاب تعبی و بلی تقدیم مقدمه و سببی بدست افتاده بود و در حریم ملک او دشمن قوی از اهل فتنه و فساد پای جرأت پیش نمی نهاد بنا برین
اکثر اوقات در شهر هری بفراغت نشسته التزام سفری نمیکرد و بملکت موروثی که بغایت وسیع بود قناعت کرده روی بتسخیر هیچ ملکی نمی آورد
لیکن سه نوبت بجهت ضرورت بممالک آذربایجان نهضت نمود چرا که قرا یوسف بعد از موت امیر تیمور و بانتظار تقویت آل عثمان تسخیر ممالک آذربایجان
و عراق عرب فرموده و نوبت اول که میرزا شاهرخ بعزیمت دفع قرا یوسف نهضت نمود قبل از وصول سپاه ظفر قرین قرا یوسف از تبریز بار دجان
استقبال خصم نمود و میرزا شاهرخ با سپاه بی عدد و شوکتی عظیم بسلطانیه نزول فرمود اتفاقاً قرا یوسف را مرضی مهلک در اوجان روی نمود
۲ اوجان م — و با جل موعود در اوجان ممالک آذربایجان تسلیم فرموده حق سبحانه و تعالی میرزا شاهرخ را بغیبت نامه عسی ان یهلک عدوکم بی مشقت
جنگ و جدال بنصر و ظفر بنواخت و مملکت پسر قرا یوسف را از حکومت روح او بپرداخت و مشهور است که چون خبر این واقعه در سلطانیه
بمیرزا شاهرخ رسید خواجه خضر که منشی دیوان شاهرخی بود در فتح نامه که بممالک انشا کرده اقتباس آیه هلک عنی سلطانیه در ان
نامه تحریر نموده و این بیت هم در تشبیه نموده که بیت بسی اقبال دیو سف در تنگ چاه و لی هرگز بدین خوبی نیفتاد و این اتفاق مشهور بمحاسن این
عمل مشهور گشت و میرزا شاهرخ بی مانع و عایقی بدار الملک تبریز نزول فرموده و ممالک آذربایجان را خوابهای تشنیع فرموده بدیر اسکندر
میرزا ولد قرا یوسف سپاه و اموال پدری را برداشته بجانب روم که گریزگاه و پناه موروثی او بود فرار نمود لاجرم لشکر شاهرخی را اتفاق
و اعتباری بیقای استقرار ملک آذربایجان نماند و اکثر اعیان و اکابر آذربایجان را جلاء اوطان فرموده بخراسان و سمرقند رسانند و جلد کی
خرابی عمران آنجا ان مملکتی زیاده شهری بهشت آسا رواداشتند که سنگهای پشم درون در قالب که در عمارات شهر تبریز بود مثل محراب مسجد رشیدیه
و غیانیه بهرات نقل کردند و هر چند رضاعت و ناطق قابل حمل و نقل بود در بابکن خود همراه آوردند و دو نوبت دیگر میرزا شاهرخ جهت تلافی
اسکندر میرزا بعزیمت اخراج و از عاج او از مملکت آذربایجان آمده هر نوبت اسکندر بقانون معهود دو گشت بپای خود چون از سفاهت میرزا
شاهرخ عاجز بود التجا به پایه حمایت و رعایت این خاندان خلافت و مروت آستان آل عثمان آورد اما چون میرزا شاهرخ بخراسان عود
میکرد الفور اسکندر بضرب شمشیر در آذربایجان مملکت گیری می شد و چون اکثر قلاع معتبر آذربایجان بدست اسکندر می بود و در دوم میرزا شاهرخ

مجال و مقدرت تسخیر آن چنان قلاع در رتبهٔ امتناع میشود بالضروره بعد از عود هر باره اسکندر باستظهار قلاع مملکت را تصرف مینمود و در ملک
قرار می یافت و چون آذربایجان را مضبوط می ساخت همیشه بجوده و عراق هم بتشویش و تفرقه منقلب بن شاهرخ میرزا می شتافت
اکنون محقق شد که سلطنت میرزا شاهرخ در ممالک ایران و توران مقارن خلافت سلطان محمد چهل بوده و بعد از آن در سنه
اربع وعشرین وثمانمائه تا سنه خمسین وثمانمائه مدت سلطان کشور مراد بوده از آنکه میرزا شاهرخ در سنه خمسین در
ولایت ری برحمت طبیعی خود رحلت نموده و سلطان کشور مراد در مسند قیصری اسلام پنج سال دیگر بعد او لابد میرزا شاهرخ بوده
بیت بود قرانی جدا ل عالم گیر یک قرانش نبود در شمشیر

## ذکر حال ملوک آذربایجان و بغداد

انکه در مقدمه کتیبه ذکر
سلطان سعید ییلدرم بایزید مذکور شد که بسبب و باعث تکمیل معارضه و منافقت سلطان ییلدرم و امیر تیمور التجای سلطان احمد بغدادی
و قرا یوسف بود که از سطوت امیر تیموری در توجه او گریخته و بذیل لطف و حمایت سلطان ییلدرم در آویخته هر آینه چون امیر تیمور بر ممالک
روم و لشکر سلطان ظفر یافت قبل از انعقاد آن معرکه قتال سلطان احمد از سلطان پیشتر زد نموده از راه قلعه الروم و نواحی حلب از
آب فرات گذشت و باز بجانب دجله و بغداد رجوع نموده بملک اصلی خود چند روزی متصرف گشت اما قرا یوسف در میان معرکه سلطان با بیرقش
همراه بود و بعد از آن واقعه قرا یوسف فرار کرده بجانب بریه اعراب میان شام و عراق عرب افتاده و هیئة الیتام و امتزاج با سلطان احمد
بغدادی نموده چرا که در شدائد غربت و مهاجرت اوطان و در هنگام حبس و زندان سلطان مصر و شام و گرفتاری چنان هر دو با هم در
زندان حق موالات و عقد عهد ملایمتی میان ایشان با هم پیوسته بود و فیما بین بیعت و پیمان بر همین عهد و ایمان بسته بودند که در
جمیع احوال و اوضاع مساعدت و معاونت یکدیگر نمایند و بر تقدیر رجوع بر سر مملکت و جاه و تحصیل رتبت سابق از خیل سپاه مملکت
بغداد را سلطان احمد مخصوص خود داند و مملکت آذربایجان را بقرا یوسف باز گذارد و همواره با یکدیگر سلوک برادرانه نمایند و در چنین
تعرض دشمنان و حدوث نوایب زمان مدد کاری همدیگر آیند در این وقت که قرا یوسف با سلطان احمد ملحق شدند تمامی ولایات بغداد را
بر وجه معهود بسلطان احمد مقرر داشتند و در هر شهر و حصاری منصوبان و معتمدان بر گماشتند دیگر باره چون امیر تیمور از یورش روم
بر وجه معلوم عودت نموده لشکر گران بر دفع سلطان احمد و قرا یوسف فرستاد قرا یوسف هر چند در چند مصاف جنگهای دلاورانه با لشکر
تیموری نموده داد مردانگی داد اما چون کثرت سپاه و شوکت و جاه امیر تیموری از حصر و اندازه بیرون بود که او را قدرت بر دفع آن جمیع دلاوری
با جمعی معدود توانستی نمود لاجرم دیگر باره بجانب بریه اعراب شام نهضت کرد و سلطان احمد هم بجانب جزایر و فراتیات بمیان جماعت
اعراب پناه آورده و میگفت بیت سر بر بیابان می نهم از جور دهر چند گه باری نه بینم تشنه ام تا چون زبانی چون با قضا
قضا و تقدیر بعد از زمانی امیر تیمور بآخر رسید و هنگامه هرج و نزاع میان اولاد تیموری امتداد کشید قرا یوسف بر سر آذربایجان
آمده با میرزا ابا بکر ولد میرزا میرانشاه که بمنصب جد خود در آذربایجان پادشاه بود مصاف و قتال کرد و چون دولت آل تیمور
روی با نحطاط نهاده بود قرا یوسف بر میرزا ابا بکر مظفر و منصور شد و میرزا ابا بکر را بقتل آورد و سلطنت آذربایجان را بضرب شمشیر
دلاوری بر خود مقرر کرد و سلطان احمد نیز چون میدان حضرت را از خصوم خالی یافت از میان اعراب بطلب ملک موروثی

خود

خود بجانب بغداد شتافت و تمام عراق عرب را مسخر کرد و بقایای سپاه و بندگان دولتخواه خود را بدست آورد شعر مررت علی ارض الغضا
فهیجنی منها الطیب من ربیع وریّا هر چند میان سلطان احمد و قرا یوسف عهود و ایمان دوستی و برادری لیوکند و پیمان موکد
شده بود فاما چون سلطنت آذربایجان بر پادشاهی بغداد بچند وجه مرجح بود سلطان احمد در ملک آذربایجان که از قدیم ملک
موروثی او بود باز طمع نمود و بحسب اصل طبیعت و فطرت اعتبار و اعتمادی بر عهد و پیمان او ننمود هر آینه بداعیه مملکت آذربایجان
از بغداد روی بتبریز آورده و با قرا یوسف در ظاهر شهر تبریز در جنب شنب غازان مقابله و مقاتله کرد و قرا یوسف بعون ایزدی و
بزور بازوی مردی بر سلطان احمد ظفر یافت و بازوی دولت او را به پنجه مردانگی برتافت هر چند قرا یوسف مرد ترک ساده دل
و درست پیمان بود و بعد از استیلا بر سلطان احمد و گرفتاری وفا بعهد قدیم مینمود فاما سلطان احمد چون از اصل جبلت اخلاق
و اطوار مذموم داشت و در زمان استیلا و سلطنت خود امرا عظام بلکه خواص و عوام را آسوده دل نگذاشته بود چه اکثر امرا
آذربایجان و اکثر اکابر و اعیان استدعاء قتل او کردند و اگر چه قرا یوسف در حفظ عهد خود بغایت یکجهت و صلب بود عذری
چند پیش آوردند که اگر پادشاه را قبل از ایام سلطنت در حبس و زندان عهدی اضطراری شده باشد مرابا او صحیح عهد و آزرمی نیست
و در دفع او صلاح ملک و دولت بر آن که چون سابق او کسی را از آزرم و شرمی نه ولی اذن و اختیار قرا یوسف سلطان احمد را بقتل
آوردند چون سلطان احمد از زندگی برشید و قابل سلطنت نمانده بود و قرا یوسف را فرزندان دلاور و اقوام همه سردار و در طریق سپاهیگری
تمام آیین بجا بود لاجرم مملکت بغداد را هم متصرف در آورد و یکی از فرزندان را بایالت نصب کرد و کار دولت قرا یوسف روی با رونق
نهاد و کار خصما و اعدا بزبونی و ضعف افتاد و چون مدت هفت هشت سال در تبریز و بغداد باستقلال گذرانید طمع ملک زیادتی بخاطر آورد
و بغی و دست درازی بعراق عجم خصوصا همدان و قزوین و سلطانیه که محاور آذربایجان است کرد اگر چه آن ممالک در تصرف امرا و
نواب میرزا شاهرخ بود اما از وفور کثرت لشکر او خوف نداشت و او را با لشکر معذرت شمشیر و دلاوری خود می پنداشت لاجرم بحکم ضرورت میرزا
شاهرخ جهت تدبیر دفع فتنه انگیزی و گستاخی او از خراسان با لشکری گران و سپاهی بی حد و کران عازم آذربایجان شد و چنانچه سابقا
مذکور شد قرا یوسف قبل از مواجهه و مقابله با خصم چنان غالب در منزل اوجان جان بجان آفرین سپرد و بعد از قرا یوسف اسپند و
قرا قیلو اسکندر را بپادشاهی برداشته او نیز سپاه و اقوام و عشیرت را برداشته بطرف روم برد و ملحق اسکندر در طریق شجاعت و دلاوری
مستثنی مبارزان جهان بود و داستانهای رستم و دستان در جنب واقعات او بمنزله افسانه زال جهان مینمود و آنچه از اخبار مخبران وثیق
و امنا الکلام در طور سپهداری و شمشیر او مسموع شده اگر در سلک تحریر آید تحمل کم محمول بر گزاف و ارجاف کرده و از جمله واقعات او که
بتواتر بسیار زواد اخبار را می شاید آنکه در حین مقابله و جدال که با میرزا شاهرخ در نواحی سلماس نمود با وجود آنکه لشکر اسکندری از ده هزار
کمتر و در غایت افتقار و اعسار بود و لشکر میرزا شاهرخ باتفاق همه یکصد هزار کس بیشتر همه در غایت یراق و اقتدار و در لشکرگاه شاهرخی
چند عدد فیلهای جوشن پوش در قلب لشکر خود داشته و چندین هزار دلاور را در قلب و جناحین خود بر گماشته اسکندر با آن معدود سپاه خود
صد نوبت حمله بر جمله آن لشکریان بیشمار آورده صفوف متقابل قلب و جناح را بضرب شمشیر شق کرده در نزدیک علم خاص شاهرخی که فیلها

ایستاده بود چون فیلهارا در برابر آورد خرطوم فیل بزرگ را بشمشیر خود جدا کرده بر خاک انداخت و علم مردانگی خود را همچو خرطوم فیل بسپهر برفرق دلاوران
برافراخت و میگفت که بیت مترسم ز خرطوم فیلان مست که آن آستینی است خالی ز دست و مشهور است که میرزا شاهرخ از هول و هراس سکندری
میان عورات متواری شده و در تتق عصمت مخدرات پناه برده است اما چون لشکر بسیار و شاهرخیان از اندازه آن بیرون بوده که این جمع
قلیل میان ایشان توقف توانستی نمود و باز بضرب شمشیر راه معاودت گشوده در عودت بیشتر از سیصد کس همراه او نمانده بود و بضرورت
از پیش آن لشکر انبوه بطرف روم باز فرار نمود و فاتحه قلاع آذربایجان را مثل النجق و رویندر و اوغرد و وشن درمار و کوکرچیک او رمی و قلعه
قهقه و شلمین در دست وکلاء اسکندر مانده بود و چون تسخیر آن قلاع امری بعید بود شاهرخ میرزا بگرفتن آن حصارهای استوار توجه ننمود اما
شهرهای آذربایجان را خصوصا تبریز بالکل مستاصل ساخت و تمکی مملکت را بعد از نهب و غارت بازمعطل انداخت و بجانب خراسان معاودت کرد
لاجرم بعد از عود او اسکندر از حدود روم روی بآذربایجان آورد و اهتمام بسیار در آبادانی مملکت خراب خود دیگر دو نوبت دیگر هم میرزا شاهرخ
عزیمت دفع اسکندر نمود و در آن نوبت میرزا جهانشاه برادر کوچک اسکندر با او در مقام مخالفت می بود و بزعم برادر را التجی در توسل میرزا شاهرخ
کرد و میرزا شاهرخ نیز بر حسب تدبیر سدید اقطع الحدید بالحدید قطع مواد خصومت قدیم و جدید بآن نمود که میرزا جهانشاه را
بفرزندی و متابعت خود برگزید و ایالت آذربایجان بموجب منشور خود به میرزا جهانشاه تفویض نمود و مرجع گردانید و برادران دشمن را در
مقابله یکدیگر بازگذاشت و خصم جان دلیر را بآن برادر صاحب شمشیر و تدبیر دوچار کرده بسرکوب او برگماشت چون
میرزا اسکندر شخصی فاسق و بدمعاش بود و بر اهل و عیال خدام و سپاهیان خود طمع مینمود بنابر آن اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت ازو
متنفر بودند و بحسب باطن میرزا جهانشاه را که هم ولی نعمت زاده ایشان بود هواداری مینمودند چون نوبت ثانی از روم معاودت نمودند
و در نزدیکی تبریز بموضع صوفیان هر دو برادر با یکدیگر معارضه کردند اکثر امرا و اکابر همه پیش از معرکه بجهانشاه روی آوردند و اسکندر چون
تنها و بی معاون مانده بود و بضرورت از جنگ گاه بطرف قلعه النجق بطریقه فرار روی آورد و در همان قلعه با کنیز جهانشاه و پسر اسکندر
در خواب مستی پدر را قتل کرد و بعد از هلاک او مملکت و پادشاهی بجهانشاه قرار گرفت و اکثر ممالک عجم بتدریج بقبضه اقتدار او استقرار
پذیرفت و در بدایت تفویض سلطنت آذربایجان بجهانشاه که در شهور سنه اربعین و ثمانمائه بود از جانب میرزا شاهرخ تا سال هفتم
ایام خلافت سلطان کشورگیر مراد بود و بقیه زمان پادشاهی او که منتهی در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه شد معاصر سلطان
المجاهدین محمد غازی خلف سلطان می بود و بقیه ذکر آن در کتیبه سابع مذکور خواهد شد بیت رعی الله عهدا حبیب ظعن وحیا منازل
ذاک الظعن حال ملوک و ممالک دیاربکر و توابع آنکه در زمان استیلاء امیر تیمور بر ممالک شام و روم قراعثمان بیک بایندری
که والی سلطنت و ولایات دیاربکر بود و وظیفه متابعت و فرمانبرداری امیر تیمور مسلوک میداشت و از امیر تیمور انواع تربیت یافته او را در آن
سرحد روم و شام تمکین نموده برگماشت و چون مردی بغایت دلاور و صاحب ایل و الوس و سپهدار معتبر بود بتقویت و تربیت امیر تیمور
حکومت او هم ترقی یافت و چون او معارض و دشمن قرایوسف و قوم قراقوینلو بود هر آینه امیر تیمور از غیظ قرایوسف او را در آن نواحی مسلط
ساخت و قراعثمان را با قرایوسف بکرات مصاف و مقاتلات در میان می بود و لیکن حرب و قتال ایشان لایزال بطریقه الحرب



سجال گاهی بغالبی و گاهی بمغلوبی منجر میشود و از قرایوسف این عداوت بمیراث باسکندر انتقال یافت و هر جنگ گاه لشکری از هر طرف
بسرحد ملک دیگر و الوس هر کدام بدشمنی می تاختند و سرحد ملک ایشان ارزنجان و بایبرد می بود و گاهی این طرف غلبه نموده آن حدود را
تصرف مینمود تا آنکه اسکندر از لشکر میرزا شاهرخ فرار کرده توجه بجانب روم داشت قراعثمان آن فرصت را غنیمت شمرده با همین حدود شمشیر
سر راه اسکندر را گرفت و از جهت مغلوبی اسکندر را مجال کینه دیرینه موروثی و هم خدمت مقبول میرزا شاهرخ پنداشت و با ده هزار
مرد کار قراعثمان بیک بسر راه در آمده تیغ بی دریغ خصومت قدیم را بی آزرم از غلاف کشیده و هر چند بقانون مروت و جوانمردی اسکندر
از دامان طلبید جواب با درشتی داد و بی آزرمی باز فرستاده تواضع و تضرع اسکندری بجایی نرسید و اسکندر با وجود جمعی قلیل که از جنگ و خونریزی
سپاه میرزا شاهرخ باز مانده بود بغیر اقدام جنگ و جدال چاره ندید لاجرم متوکلانه اسکندر جدال آورد که توفیق غلبه و استیلا منوط بکثرت
و قلت و ضعف و قوت بنده نیست در روز معرکه مردانه با عثمان بیک مصاف کرد و عثمان بیک ناگاه مغلوب افتاده مقتول شد و لشکر
آق قوینلو انهزام یافت و اسکندر بعد از آن فیروزمندی بفتح و نصرت میخواست و توجه بجانب روم با اهتمام تمام شتافت چرا که میرزا جو
ولد ولد میرزا شاهرخ با لشکرهای ضبط موازی چهل هزار سوار بطرف ارزنجان از عقب اسکندر افتاده بود و چون این واقعه روی نمود عنان
عزم از تعاقب او کشیده داشت و بعد از عثمان بیک در آن میان باتفاق کلانتران و منشور تفویض شاهرخی سروری و شهریاری قوم آق
قوینلو بیعقوب بیک ولد بزرگ عثمان بیک مقرر شد و بعد از یعقوب بیک حکومت مذکور ببرادرش علی بیک والد سلطان حسن بیک منتقل شد
و او در اعجوبه مسند حکومت تمکن داشتند و بعد از جهانگیر بیک ولد علی بیک برادر بزرگ حسن بیک را پیشان خود والی برگماشتند
لمؤلفه بهر جنبش بود تشخیص جهانگیر جهانش گیر در آخر وقت تقدیر داستان اول در بیان بواعث توجه سلطان بغزای قسطنطنیه
واتفاق محاصره آنجا و نهب و غارت توابع آن و استماع خروج مصطفی چلبی برادر کوچک سلطان در برسا و از آنجا در رجوع سلطان
بدفع آن فتنه نکمی و توفیق فتح و تدارک حال مخذولان چون ضمیر مراد از حدیث حقایق رسوم دکان حکمت رقوم السلطان ظل الله فی
الارض یاوی الیه کل مظلوم آنست که چون سلطان زمان بر مسند خلافت رحمانی در مرتبت حمایت ملت مسلمانی اختصاص پذیرفت
و آفتاب مثال از سپهر عزت و جلال ذره پروری و سایه گستری پیش گرفت لاجرم اقتضاء خلاف ربانی و ارتضاء حکمت یزدانی آنست که در
ظلیت الهی و در سایه بودن از خورشید افلاک نامتناهی تشبه و تخلق بصفات رحمانی در شیوه سلطنت و جهانبانی التزام نماید و در حرکات
و سکنات خود را تحفظ لی از متابعت فال با تنزیه ذی ظل فرماید و اول داولی در مطابقه و مضاهات که باقی در درجه اعتبار است
وصف وحدت و یکتایی در مملکت جهت موافقت بمعنی ربوبیت آنرا یکتا است لمؤلفه سایه حق یکی سزد مانند طلوع خورشید منطبق بهم
چرا که درین عالم کثرت چون نشاة وحدت موجب انتظام و ایتلاف کثرات با تفرقه و فرقات و اکثار ربوبیت موجب انهدام احکام
هر مربوبی رشته متین ارادت و قدرت بنابرین هر کس از ناظمان عالم ملک و شهادت و متوسدان اورنگ سلطنت و سعادت اللقضا
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا رعایت وفا این جبل متین بعقد جمعیت تالیف
بتوحید مبدا احکام شاهی بیان وضع و تشریف ناچار است و احتیاج بر یکتایی و بی همتایی در مملکت هر صحیفه برنق اتفاع تحریک

بری مسند جهانداری وشهریاری نگارست بیت کشوری را دو پادشاه نشاید بست دریکی تن یکی دل از دو جهت یکی جهان و یوراشهای بس جرخ را حضرت آفتاب بس
ولهذا اگر ترجمان لسان سنان که الف سان در القای کلمهٔ توحید تجلی یکزبان است جون از راه وحدانیت برساکنان عرصهٔ ملک و دین تقریر و تلقین ننماید
واز فصل الخطاب صمصام که گوشه نشین کنج وحدت نیام است قطع عرق شرکت میان مشرکان روی زمین نشود یقین که سرابستان مملکت را از
انوار خورشید دولت مطلق بهجت وبهایی پدید نیاید و در فضای گلشن ایمان و توحید از زیب و آیین ملک وتخت اثری پیدا نیاید **لمؤلفه**
گلبن یا لست جو توحید حق سایهٔ حق نیز توحید احق ومصداق صدق این سیاق وتحقق این تدعی باتفاق اکثر **القصه** جون آن
پادشاه ملک نهاد در آن ظل رحمت حق بر عباد در جامعیت صفات خلافت الهی و نیابت نبوی متوحد روزگار بود و در ظلیت حضرت ذو الجلال
میان اهل اقبال منفرد در نعوت جهانمدار مرآت فرمان صفت وحدت وسلطنت پادشاهی جهت اظهار مناظم ملکی و جاسی جنان تقاضا نمود که اول
توجه ضمیر منیر مهر تنویر بر رفع فتنهٔ کفر و تفرقهٔ اشراک نموده در مسلک جهد و بدفع مشرکان و دایم العند و قیام نماید و در ابطال دعوای اثنینیت در
حمای سلطنت و در دیار اسلام بتیغ رفع شرکت پرستی کفار و منافقان اشتغال واقدام فرماید و در مرآت خاطر سلطانی باقتضاء نشاهٔ مسلمانی
هر چند عداوت حاکم اسطنبول جهت نفاق اصلی و عداوت جبلی ومحقق بود اما علاوهٔ آن عداوت دینی وضمیمهٔ مخالفت یقینی آنکه در زمان پادشاه
واله مغفرت مآب سلطان اعنی سلطان محمد جهان پناه بجهتی که سابقا مذکور شد سلطان کشور مراد از تخت قیصری و مسند پدری دور بود و از تقلد ولایت عهد
سروری دفعهٔ مهجور وجند روز در برسا بمصالح مزار پر انوار پدر بزرگوار او را فرصت عبور از دریا بروم ایلی وتمکن بر دار السلطنه ادرنه نبود تکور
اسطنبول در آن جزوی فرصت فتنهٔ انگیزی در کار سلطنت انواع نفاق و کم فرصتی کرده القاع فتنه و در میان لشکر اسلام بظهور آورده
مصطفی جلبی مجهول را بدعوای ملک و پادشاهی در اسطنبول برانگیخت و هر گونه اباطیل و اکاذیب در سمع آمیخت لاجرم از این غیظ واندیشه
انتقام کفار بیدینشان دیدهٔ بصیرتش یک لمحه بر بستر غفلت نمی غنود و از طلب آن جیف و فتنه انگیزی تکور اسطنبول هیچ روزی براحت نمی بود و این دغدغه
کین مشرکان لعین در خاطر سلطان با تمکین تسکین نمی یافت **بیت** شیر آزرده از نهیب شغال بی غم و خشم و غیرت محال تا آنکه بعد از دفع خصوم
معلوم ورفع فتنه و آشوب از اطراف روم از شهر ادرنه بیکبار بشوکت و سپاه ظفر شعار عزم غزای اسطنبول فرمود و در مقام انتقام کفار
حصن حصار تکور و والی آن حصار استوار شهر آهنین دیوار بحنعت جمع بداه نمود و سپاه مجاهدان را از طرف روم ایلی و اناطولی بهم جمع آورد
و بیراق حمزه و شاه جوه یراق حزم واند کرد و در این توجه لشکریان ظفرقرین از نهب و غارت توابع اسطنبول مغتنم و بهره مند شدند و بعد از
انحصار حصار و رفع و تسخیر آنجا مشتغل بدستیاری همت ارجمند گشتند و در این اثنا ناگاه از منهیان اخبار و ضابطان اقطار خبر رسید که مصطفی
جلبی برادر کوچک سلطان که در جانب ولایت حمید امیری بود داعیهٔ استقلال سلطنت در ممالک اناطولی پیدا کرد و آثار مخالفت و عصیان از
اعمال او هویدا گشته وجون هنوز در سن دوازده سالگی و بدایت ایام تمیز بود او را از راه صواب بیرون برده اند و ولات او براه ضلال
و نکال کرده و باعث این فتنه وزیر اعظم او الیاس شراب دار بود و از بندگان سلطان جنت مهاد و همچنین محمود بیک ولد قراتاج الدین
سر فتنه و ماده فساد و پیش روی کار غوغا و هرج بود و در بدایت خروج بشهر برسا آمده و داعیهٔ تسخیر آن دار الملک قدیم آل عثمان است
بموضع مدانیه نزول کرده اند و اهول و اعیان شهر برسا از این صورت متنبه گشته فی الفور بضبط و احکام قلعه کوشیدند و در رفع این فتنه

از سر خود

از سر خود جانب مصلحت دیده اند که با مبلغی کثیر نقد و اقمشه و اجناس بطریقه هدیه از شهر بهم رسانیدند و در صحبت اخی یعقوب و اخی قدم که کلانتران
شهر بودند باستقبال شهزاده بیرون فرستادند و باتفاق پیغام دادند که هر چند شاهزاده خلف سلطان مات اما حالیا بر مسند سلطنت برادر
بزرگتر او متمکن و موقی است مادام که مهم شاهزاده با برادرش انجام نگیرد تسلیم این شهر کرد دولتی نه قدیم این خاندان کریم است مقدور
نیست اکنون اولی آنکه شاهزاده بجای دیگر روند که تسخیر حصار بسهولت و آسانی میسر نیست جون ارکان ایالت مصطفی جلبی دانستند که خیال تسخیر
این کشور فکری خام است و اگر توجه باین عزم نمایند بعنف و جبر ستادن اینجا بیرون از قدرت آن سپاه بی سرانجام بنا برین بواعث داعیهٔ شهر
ازنیک نمودند و مردم برسا را به ملاطفت و ملاحت اجازت مراجعت فرمودند وجون ازنیک دران وقت بسیار معمور و مسکون بود و مردم
صاحب اعتبار را از هر طایفه در آن مقام مسکون در بدایت حال شهر را ضبط کردند و یک متنفس از مخالفان بدرون حصار نیاوردند تا که
مدت جهل روز شهر محصور بود و گرفتن آنجا که شهر معمور از آن لشکر ضعیف و رعیت غیر معتقد و تا آنگاه از برسا و ازنیک ماجرای احوال بمسامع
قراب سلطان نمودند جون منهیان این خبر در حین محاصرهٔ اسطنبول رسیدند و اکثر ارکان دولت آن شغل حصار را صلاح دولت ندیدند
هر آینه باین تقریب دلایل و شواهد بر مصلحت صلح با حاکم اسطنبول برانگیختند و این دلیل معقول را جهت قبول سلطان در شیوهٔ دینداری با امر
مملکت بغمزواری بهم آمیختند که جون شرعا و عقلا اولا دفع دشمن خارجی ملک که عدو داخلی است در موجب حدیث مصطفی انتما **اذا بویع
لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما** لازم است و حاکم اسطنبول از حرکات گذشته خود نادم و بقبول خراج و تجدید عهد و عقد دست
جازم لاجرم سلطان را رضا و خشنود کردند و خراج و عقد ذمت حاکم اسطنبول را مقرر داشته اموال و ترکات حزوانه جهت شعور جریمه
او آوردند و قبل از توجه بجانب ازنیک که علی بیک ولد فیروز بود پیغام دادند که بهر وجه باشد طرح ملایمت و صلح با ارکان و نواب مصطفی
جلبی بمیان آرند وتلقی تسلیم شهر نموده مردم اثبات زاد را آرند و بالت و کار آزمایی شهر مشغول سازند و روزگار را گذرانند تا در میان مدتی اندازه
که جون توجه همایون بآن جانب مصمم شده باد مصطفی جلبی را از بیرون حصار برداشته بطرف دیگر نقل نمایند و بعد از آن کار دفع آن
طغول از پیش برده اید و با ما از بدست نیارند علی بیک حاکم ازنیک هم بموجب اشارت سلطانی شهر و قلعه را تسلیم مصطفی جلبی نمود وجون مخالفان
تا آن زمان هیچ حصار و شهری بموجب مزید ضلالت و غرور نمودند از اندیشهٔ عواقب غافل و در تدبیر عاقلانه جاهل و رزیدند **لمؤلفه**
جلو ز امن توان بود در سرای غرور که جرخ شعبده باز است و برجفا مجرب وسلطان کشور مراد با وجود تقدیم این شیوه تدبیری ثانی باهم الیاس
شراب دار وزیر مصطفی جلبی نوشته در خفیه باو فرستاد که او را بعبودیت موروثی و خلوص خدمتگاری سد ابواب فرار مصطفی جلبی نماید
و تا رسیدن اعلام نصرت فرجام در ازنیک مخالفان را توقف فرماید تا در حین وصول رایات منصوره اینزا از اطراف محصور ساخته نمود
و ابواب خروج و استخلاص را بر ایشان مسدود و منقطع شاید فرمود و در مقابله جایزهٔ این تخمین و خدمتگاری منشور ملک الامرایی ممالک اناطولی
را باو فرستادند و بانواع عنایت سلطانی او را وعده دادند جون مقالید تقدیر موافق این گونه تدبیر بود جون لشکر سلطانی از معبر گلیبولی گذشته
وسلطان با شکوه تمام متوجه ازنیک گذشت و مصطفی جلبی باقتضای فراغت کودکی و سادهٔ دلی و سایر ارکان او از عمای دیدهٔ بصیرت
و تیرگی انظار دولت و صلاح امور کلی طرح کامرانی و استقلال انداخته بودند و برغم خود اسباب معاندهٔ سلطان بطریقه مقابله و

جوال انداخته لیکن **بیت** درخشیدن برق چندان بود که خورشید رخشنده پنهان بود چون سلطان بحوالی ازنیک رسید علی بیک میخال اغلی بر مقدمه لشکر بکنار
حصار رفته و محمود بیک تاج الدین از شهر با بعضی سپاه باستقبال بیرون آمده و با یکدیگر هر دو سردار لشکر مبادرت بمبارزت نمودند و از هر دو
طرف دست بردی دلاورانه فرمودند تا جراحت علی بیک میخال اغلی مهلک افتاد و در ان زخم داری روی بعالم آخرت نهاد و فا چون عقاب
امرا و لشکریان سلطان رسیدند جمیع اعدا را بمحو صید صحرایی در دام حصار شهر کشیدند و بی توقف بلا ممانعت اعدی سپاه سلطان از هر در وارد شهر
بدرون تاختند و جمعیت آن قوم پریشان را بیک حمله از هم متفرق ساختند و الیاس شهر اباد از رجب موعود مصطفی چلبی را توقیف فرمود و بطمع
امارت ناد ولی اوامر سلطان را باتفاق علی بیک فیروز بروجه معهود تقدیم نمود و فی الفور مصطفی چلبی را بطریقه اطفال که گریزان نزد
پدران مهربان برند بر کنار خود گرفته متوجه حضور سلطان کشورمدار شد هرچند آن طفل بی گناه با آن عیان سپاه و روی سیاه میگفت که مرا کجا می بریم
باو میگفتند که ترا بسلام سلطان که برادر بزرگت می بریم چون الیاس مذکور دست او بر خود را بحضور سلطان نهاد و فی الحال امر آنکه جهت
نظام حال تمال شهزاده مجال یک نفس زدن نداد و فی الفور بدان آتش فتنه و فساد را بآب خنجر آن تخم طغیان برباد فنا برداد و محمود تاج الدین
فرار کرده در خانه مرد فقیری در بستان مرغان خانگی پنهان شد و از هیبت نهیب عقاب هلاک جان بزیر بال کیان آورده تا شاهین مرگ
ناگهانی آیت یاس **اذا جاء اجلهم لا يستاخرون ساعة** بر او خواندند و او را اعوان سلطان از ان کریزگاه بیرون کشیده تیغ بی دریغ
بمجازات اعمال ناپسندیده خود رسانند که عبرت دیگر مفسدان فتنه انگیز و موجب تنبیه سایر بی ادبان شرارت آمیز گردد **لمؤلفه** کسی را که تخم نفاق
داده بدست اقتدار کرده از خرمن سعادت حاصلش را خاک **داستان دوم** در ذکر بعض فتوحات و اتفاقات مسرت اتفاق سلطان
که فیما بین سنه سبع و عشرین و ثمانمائه تا سنه تسع و عشرین اتفاق افتاد و دو بار بحرب اسفندیار و غزای افلاق و فیروزی سلطان بر اعدا
و خطبه دختر اسفندیار بر وفق آرزوی خاطر مراد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم **من خرج من الجماعة قدر شبر فقد خلع**
**ربقة الاسلام من عنقه الا ان يرجع** بمقتضی جوانی بخت و اقبال و توانایی دولت در کتب امانی و آمال کامی
مقارن فیروزمندی و کامکاری است و وقتی مستتبع بهجت و برخورداری که صاحب رتبت پادشاهی و خاطب عروس ملک و شاهی
در خطبه عذرای آرزوی دل بر وفق مراد و در خواستاری ابکار بر دو نشین مطالب بود که همیشه در مقام گشودن زینت و لایزال در
ورای حجاب تمنع و اعتزاز نهفته بازوی مقدرت و توان دست آرزو در گردن مقصود حمایل نماید و جاسدان معاند را بلبان فصیح
سیف و سنان القای کلام عالم انتظام فرماید زیرا که اصلاح شیمه و ضیعه ابنای وفا و زمانه و تدارک عداوت و ضغینت ملکان این کاشانه
دین معنی مسرت که بر وفق سیرت ستوده مردان دین پناه و برحسب فحوای **الرجال قوامون على النساء بما فضل الله و**
**عاشروهن بالمعروف** بنهج قویم ملایمت پیوندند و این رابطه را نیز مقدمه انتاج مقاصد دینی سازند و بعد از انتظام سررشته و
التیام بنظم مصالح ملک و ملت پردازند **لمؤلفه** عروس ملک را از زیور دین بیارا و الکهش بر بند کابین **جایزة القصه**
در انتهاج این منهج مستقیم و سلوک این طریق قویم همیشه آن سلطان کشورمدار حرز و شهوار ان مصفی رجا و در بدایت جوانی بخت سعادتیار
و در آوان عنفوان شباب شاهی و اقتدار از جمیع اهل اقتدار آن روزگار بیشتر و بیشتر بود و بر اظهار نفع و ضرر اقدر لیکن در اوایل

جوانا



جوانا دولت از بعضی مخالفان ملک در وقت در اقطار بلاد اسلام و لقا را انواع تفرقه و پریشانی باظهار رسیده بود و از بعضی در اصرار و آثار
ایشان حال ساکنان ممالک اهل ایمان بمفاسد عظیمه کشیده سلطان بر موقع بدفع فساد از جمیع مواطن عباد و قمع مواد فتنه و عناد از افراد سکنه
بلاد توجه همایون مصروف داشت و از ان جمله فتنه های ملکی و دینی آنکه بعد از فراغ سلطان از فتنه مصطفی چلبی برادرش چنان بسمع علیه
رسید که اسفندیار حاکم قسطمونیه با همگی الفت و عصبان لشکرهای بغیه جمع کرده و حصار طرا قلو بور را در محاصره و در بندان در آورده و در ان
چند روزه مشغولی سلطان بامر برادرش و عیه تسخیر آن حصار و توابع نموده **لمؤلفه** زکم فرصتی خصم بدخواه چیر شغالان غوان ز نهان شیر
چو شیر از نیستان بر آرد نفیر گریز شغالان بود ناگزیر و همچنین در جانب روم ایلی در ان چند روزه مشغولی سلطان دراقوله نام حاکم
افلاق از میان کافران عاق که همیشه از خراج گزاران این خاندان خلافت بوده نقض عهد و رفع ذمت نموده و ولایت سیلیسره
که در مقابل افلاق است غارت و تاراج کرده و از کم فرصتی باظهار عداوت دینی و دنیوی روی آورده لاجرم سلطان بعد از فتح
مصطفی چلبی بهادر سپاه و اسباب اقبال از نواحی ازنیک بدفع اسفندیار مبادرت فرمود و تدارک معانده حاکم افلاق را به علی بیک ولد
فیروز تفویض نمود و امیر مشار الیه برحسب امر سلطان باتفاق غازیان و جنگیان روم ایلی بعزیمت جهاد افلاق توجه نمود و باندک روزی
عوض تاراج و یغمای ولایات اسلامی در انتهاب آن کافر کتاب نمود و در ان عزیمت انواع غنیمت بجاهدان را مستنفع گردانید و بعد از انکه
شیوه انتقام را بنهایت رسانید بیرانی مملکت افلاق از راه حرق و حرق و نهب و غارت افتادند و مساکن معموره و مواطن مشهوره آنجا را
از بنیاد بباد فنا بر دادند چون افلاق را استطاعت و یارای مقابله با آن جنود لشکری منصور نبود که همیشه چون شیران خشمناک در خروش
بودند و بر مثال دریای از اشتداد باد صرصر ملاطمات امواج در جوش هر آینه بر مثال بومان بشوم و خفاشان تیره روزگار رو در نهانگاه
کوههای پر ظلمت و غار تواری و اختفا می نمودند و با آنکه عساکر مجاهدان در ظاهر ملکا و منتشر بودند آن کفار سیه روزگار خود را از ظلمت
ادبار بقفای ادبار اظهار نمی نمودند چنانکه غازیان چندین کافران غلیظ را برقت و دقت شمشیر دقیق ترقیق کردند و ذراری و اولاد
ذکور و اناث آن نژاد در سلک استرقاق بیرون آوردند **لمؤلفه** بدست غازیان خوبان افلاق چو شمعی کو فروزد نام عشاق و در ان
تاریخ چون سلطان با سپاه مظفر متوجه دفع اسفندیار شده بود و در مبادی توجه باقتضای آمد دولت و اقبال قاسم بیک ولد اسفندیار که
انجب اولاد و انجب فرزندان اسفندیار بود از پدر بخشم و رنجش خاطر فرار نموده بدرگاه سلطنت پیوست و در ملازمت سلطان کر اخلاص و
مردانگی میان در بست و چون از لشکریان اسفندیار چنان فرزندی که در صدد مملکت گیری و در مقام سرداری و فرمان روایی بود بمعسکر
همایون توجه نمود بسیاری از صناد و یدکبار و جوانان صاحب اعتبار از معسکر اسفندیار هزیمت کردند و نزد قاسم بیک که میان ایشان نیز
حصال بود روی ترحم آوردند و با وجود توجه سلطان با آن مجمع لشکر اسفندیار از روی سختی پای تمکن افشرده بود و از پای حصار
طرا قلو مراجعت نمود تا آنکه عساکر سلطان بر مثال املاک قهر ربانی و مانند نزول بلیات ناگهانی بر سر سپاه اسفندیار در حین انحصار
رسیدند و بحکم ضرورت از طرفین در مقام مقاومت ایستادگی نموده متخالفان در مقابله یکدیگر صف کشیدند و فیما بین جنگ و جدالی
بهم پیوست که ملاحظان جان ربان تفریق بصر خصم می فرمودند و از اثر گرد و غبار معرکه و پیکار رنگ چرخ دوار کاه کاهی چشم اعتبار در

شدت آن روز کارکار زار میکشود بیت غبار فتنه فرو بست دیده های سپهر فتاده خارستان در درون چشم مهر و یک زمان محمد اسفندیار رسم پهلوانان
خود کر بر توسن عزت و تهور سوار بودند و در تقدیم مراسم کر و فر و لوازم زد و خورد وظایف مردانگی اظهار نمودند فاما پیداست که لمعان خورشید
شبنم و صقیع را در مقابله پرتو تیغ و سنان آفتاب جهانتاب چه مقدار نمایش تواند بود و لمعات چراغ تیره روزان را در پیش لمعات صبحی
صبح صادق چه تابش تواند نمود نظم و دجیة ذکاء فی فلک حرنا تلکؤ الالذی شعاعه التکفش لاجرم یکبار از هبوب نسیم
فیروزی حرکت لوای فتح و تسلط باد مرادی وزیدن گرفت و غبار مظلم معرکه جدال از پیش دیده بخت اولیای دولت ابد پیوند برخاست و
که حاجب الحجاب سلطان بود بجهر حدید خود میان رزمگاه بتخصیص محل و قرارگاه اسفندیار رو میان معرکه بیکار نمود و جلو ریز عنان توسن
مردانگی را باز که نهشته بر بالای اسفندیار تاخت و دیگر تا هنین بر کله غول اسفندیار یک بیک ضرب چنان نواخت که به یک زخم خود و جوشن
انزا و کار کله و دماغ او بیرون پرید و از سر آن صدمه شدید حدید قطیعن هلاک کوشش جان خود شنید لمولفه کز شه برق درخش ناوک
راه سروری کرد بیرون از دماغ او خیال صعفذری و بعد از آن ضرب گران اسفندیار را در صف مبارزت و تجلد نماند فکیف
بیهوشانه زمام اعزام بصوب فرار باز کرد و اند و سرگذشت او حکم افسانه سرایی گلگان و کران بی شعور و ادراک گرفت و آن سرکوب
قوت سامعه آن منکوب که سخن نیشنوی و حوز کامی معتاد بود در سلک زمره انهم عن السمع لمعزولون از تحلک ملک دماغ
او انعزال پذیرفت لمولفه چون زحوز کامی بدادم پند نا پیچ رافعی ال سرزنش دیدم ز بدخواه و ز دوران گوشمال
پس از فرار او انگیر اسفندیار براه حیز فرار اکثر مردم لشکری او در ورطه هلاک و تبار و در عقبات عقاب و ادبار افتادند
و سپاه سلطانی براثر اسفندیار در عقب لشکر اشرار روی بقسطمونیه نهادند و بی توقف ولایت و شهرها در تصرف در آوردند و
معادن مس که جهت خاص سلطانی ضبط کردند و اسفندیار با عنتا و حصانت حصار توقیه پناه سیر جوب نمود و سلطان در غبه تسخیر سینوب
فرموده فاما چون از چاشنی قهر و بخط سلطانی مرارت و تلخ کامی الصبر عند الصدمة الاولی چشیده بود و نتیجه عقوق
حقوق و مآل مخالفت آن مظهر خلاف را بدیده اعتبار دیده ملاحظه نمود که اگر بعد از لحوق امثال این آفات در مقام عناد و
مخالفت استبداد نماید و سلطان را دیگر مواد غضب و مواخذه منتشرا دافزاید یقین که بقیه ملک موروثی او را بسیم انتزاع بیغما ببند
بلکه سلسله نسل حکومت او را از ان بیخ و قلاع مسیفر مانید لاجرم دیگر باره به دستور قدیم از راه تضرع و انکسار و وسیله استعفا و استعطاف
بنیاد تنزل و افتادگی نهاده و فرزند دلبند خود مراد چلبی را با نفایس تبرکات پادشاهانه و غرایب هدایا و تحف تحفه متوجه درگاه
سلطان مروت پناه فرستاد و در مقام انقیاد و ضراعت و از روی کمال طاعت پیغام داد که هر چند ازین بنده کمینه بکرات که
نوع گستاخی و بی ادبی نسبت با مملکت سلطان صادر شده فاما باعث آن ورود اخبار اراجیف بود که در زمان عهد ارقم سلطان
بالعدا و بی لعان تشنیع مشتهر گشته بود و اخبار موحش از جانب معاندان باطراف منتشر شده اکنون باعتراف بگناه کاری خود
نموده بتقدیم معذرت در هر باب بجان و دل ایستاده ام و بامید عفو و بخشایش سلطان روی بآن درگاه مرحمت نهاده
بیت خواهم بردی خویش نیازی گناه ما آمدم که چه گناه نباشد گناه ما چون همواره طریقه لطف و صفح جمیل آباء و اجداد

مغفرت



مغفرت اسناد در هر باب بخصوص در باره ایمان نظهور رسانیده و طریقه مروت و جوانمردی را همیشه بر اجرای حکم انتقام بر
گزیده اند الحمد لله که در شیوه مروت آن سلطان مراد بخش مشهور عالمیان است و در مراحم و الطاف فایق در اجرای شاهان جهان
اکنون بعهد و میثاق تعهد نموده که دیگر حذر مکاری و جانب تاری خلاص از تریب نفاق میرود که در هر غزا و جهاد و بانتظام لشکر
اجداد بفرزندان و لشکریان خود بعسکر سلطان حاضر شوم و بر جمیع خدام در آیین ملازمت مبادرت جویم و یکی از مخدرات
بنات خود که در صحیفه روزگار بمصحف جمالش آیتی بود و در کشور خوبان حسن ذکاوه شهرت و شهرآیینی بعد مکاری حریم عزت
و جلال سلطان نامزد کرده ام و باین همه وسایل قولی و فعلی امید که خود را در معرض انظار رحمت سلطانی در آورده ام لمولفه
نخارزاه شه کردار اطاعت بنقد روست پس از هر بضاعت چون اسفندیار در این مسلک استعدار توسل بجمیع وزرا و
ارکان دولت سلطان شده بود و در تقدیم معذرت و حسن مجامله وسیله آن مظهر جمال که بر خوشه سلطان بود و دختر یک سلسله بود ماثلی
نموده مزاج سلطانی را از انتقام انحراف الضراف داوند و در الغای صلح بنیاد و توثیق عهد و ایمان نهادند که بیت جاوید زی
کرباتو بیرون کرد از دماغ آن سرکشی که عادت و رسم جهان بود لاجرم چون اصل طبیعت سلطانی باقتضای کمال میل و رغبت
نهادها با زوراح آن محظوظ به سرا پرده امانی القفات فرمود با جابت مسئول ثواب و در ان ابواب استقبال کرده عنان و تسخیر عزمت
از صوب انتقام اسفندیار و تسخیر بقایای ملک او بر جهات نمود و نظر همت آفتاب سلطنت را بر غزای ممالک افلاق برگماشت
و از جانب انادولی بجد و درروم ایلی توجه همایون منصرف داشت و چون بدارالسلطنه ادرنه نزول اجلال فرمود حکم همایون بجمع
سپاه غزاه روم ایلی بهمدان اطراف اصدار نمود هر آینه حکام افلاق که در ان ولایت اقوله نام بود از استماع عزم نهضت و تجهیز
عساکر سلطانی بغایت مضطرب و متفکر گشت و از فکر عواقب اعمال و قبایح افعال خود پریشان خاطر شد و هیچ فکری
بصواب اقرب و مطلق اندیشه احوب و بصلاح اکسب از التجای بذیل عفو و مرحمت سلطان مراد بخش ندید و در تقدیم مقدمات
تالیف خاطر همایون کوشید و از غایت اعتماد بر مروت و بخشایش سلطان بی تکلف خود و دو فرزند صلبی که داشت
و با اعیان ملک خود با دست آویزهای لایق از خراج دو ساله و پیشکشهای بسیار متوجه درگاه مرحمت پناه شده علی مبالات
از روی اخلاص و اعتقاد بر جوانمردی خسروانه آن سلطان کشورمراد تیغ و کفن بر گردن نهاده و رضا بقضا و حکم آن خسرو
کریم داده در اول بعتبه بوسی بارگاه خلافت دستگاه رسیده میگفت بیت بر بزمی آیم و سر در قدمت میفکنم تا ببخشنده توئی
بنده شرمنده منم بنابران از این سعی که او را اتکال و وثوق تمام بر مروت سلطان کرده و خود و فرزندان خود را از سر
امیدواری تمام بعفو و صفح جمیل سلطانی بابواب عالیه آورده و اندیشه زوال ملک و زندگانی اصل و فرع را جهت کمال
اعتماد و اعتقاد بخاطر نگذرانیده و مخلصانه از روی اعتصام و استمسک نموده و نقد رحمت و الطاف بی دریغ خود را
بابواب منال رسانیده سلطان را بغایت مقبول افتاد و بی توقف برات برائة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم
من المشرکین بدست امیدواری حاکم افلاق داد و او را با فرزندان و اتباع بانواع تشریفات و خلعتهای فاخره و انعامات

متوافق‌اند ز بخشید و مملکت افلاق را بدستور سابق بدو مسلّم داشت و دیگر او را بمراجعت و حکومت ملک خود باز گذاشت و جهت وصول خراج سال
بسال محصلان برگماشت و از آن زمان الی الآن ملوک افلاق هرگز از مسلک اطاعت و خراج گزاری عدول ننموده‌اند و سلاطین
در عقد ذمت ایشان ملازمت یکی از فرزندان حاکم افلاق را در درگاه سلطنت مقرر فرموده‌اند چون امر حاکم افلاق بر جهت و اشفاق
قرار گرفت و مهمّ اطراف ممالک روم ایلی ضبط و نسق پذیرفت سلطان مجاهدان عیسی بیک ولد اورنوس را با لشکر غازیان روم
بغزای مملکت آرناوود فرستاد و جهت آنکه از آن کفار اشرار تمرد و استکبار بسیار ظاهر شده بود بنهب و غارت و اسر آن مملکت
مذکور فرمان داد و سلطان بذات شریف خود بهوای مواصلت و ازدواج با دختر اسفندیار که مخطوبه مرغوبه سلطان بود و هنوز
ملاقات و امتزاج نشده بود بعزم بزم عروسی توجه بدار الملک خود فرمود و بلند ولیمه نکاح و لوازم آن وصلت و عز
رونق مستقر سریر خلافت نهاد و در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه این واقعات اتفاق افتاد ذکر انعقاد بزم
عروسی سلطان بدختر اسفندیار حاکم قسطونیه والحاق عقد نکاح همشیرهای سلطان با ارکان دولت لوازمه

روزی از روزگار فصل بهار  شاه خوشدل بتخت و دولت یار
عالمی خرم از قدوم ربیع  شاه خندان چو گل بتخت رفیع
روزگار بهار بزم افروز  با نشاط و عیش و خوشدلی هر روز
گل براورده رنگ خود بجلوه گری  روی لاله ز ژاله گشته طری
لاله بیرون جهیده از کهسار  همچو از سنگ خاره لمع شرار
شمع لاله میان شب در باغ  گشته شمعی میان باغ چراغ
قرة العین سنبل لاله  همچو نرگس ز دست از ژاله
چون صبا در چمن ایالت یافت  بکری غنچه زو ازالت یافت
شد بنات نبات جلوه نما  کرده مشاطگیش نشو و نما
نوعروس گل از نهان خانه  کرده جلوه بخویش و بیگانه
بهر انداخته عروسی گل  با صبا کرده گفت و گو بلبل
آب نیسان بشیوه دلجوی  کرده وصلت میان سبزه و جوی
بهر پیوند سرو و گل با هم  شد صبا و شمال هم همدم
بلبل از شوق سور بستانی  کرده در بزم باغ خوشخوانی
شاخ سرو و صبا فتاده برقص  بهجت بزم گلستان بی نقص
کرده بلقیس گل رفیق صبا  هدهد غنچه را بملک سبا
پرده در شد صبا و پرده گشود  شاهد غنچه از تتق بنمود
چون شده جلوه ساز فصل بهار  زان نموده عروس گل دیدار
صوت قمری بعیش اشارت گشت  لحن بلبل بمژده بشارت گشت
بلبلان هر طرف بشادی گر  در خروش و سماع مرغ سحر
زاعتدال هوا و لطف مزاج  شد عیان ازدواج و امتزاج
ممتزج طبع گشته جانوران  سورش شوق در زمین و زمان
سبزه ناطق شد از لسان الحال  کرده آغاز این مقوله مقال
باشه نوجوان خطاب نمود  کای ترا بخت و طالع مسعود
دایمت بزم شادمانی باد  عقد مجلس بکامرانی باد
گشته عذرای ملک مزدوجت  طالع یار و بخت معتمدت
برفراز رخ و منظر خویش  گهری جوی بهر افسر خویش
دیده ها را بدیدنش بفروز  ساز مجلس بدلبری فیروز
گر ز بستر زمانت آگاهیست  وقت عیش جوانی و شاهیست
آنچه در دیده عشرت اندوزیست  روی معشوقه دل افروزیست
چیست خوشتر ز وصل دلداری  هر زمان جلوه بگلزاری
یار با یار دست در گردن  چشم امیدشان بهم روشن

گر شنیدند



گر شنیدند و بنده آغاز ند  گر شنیده و سرود را ساز ند
شربت عیش در قدح ریزند  همچو شیر و شکر در آمیزند
شه چو بشنید این مقوله کلام  همچو گل ز شکفته شد ز غرام
دل شه شد بدلبری مایل  گر وصلش نهاده بود دل
دختر شهریار ارتن بود  نسل اسفندیار و بهمن بود
آدمی صورتی بحسن پری  رنگ رویش چو کوکب سحری
نوعروسی چو روز نوروزی  همچو مه حسنش از خدا روزی
خود چو غنچه نهان به بر کظری  غلغل حسن او بجلوه گری
معنی حسن را شده پرده  صورتی در تتق نهان کرده
لب فرو بسته غنچه وش بنقاب  دهن گل ز رشک او سیراب
در نقاب صبا چو گل مستور  همچو سروی نهان ببرده ناز
شاه دایم ز فکر او افکار  بیقراری بخویش داده قرار
روز و شب منتظر که یار آید  در گلستان او بهار آید
بود موعود وصل دلدارش  گشته نزدیک وعده دیدارش
کرد بخت مساعدش یاری  رست یکره ز رنج و غمخواری
هرچه میخواست از خدا دادش  دهن وصل در کف افتادش
بود سلطان چو طالب دیدار  کرد شوق وصال را اظهار
پدر دختر فرشته نژاد  بود اسفندیار و شه داماد
داد اسفندیار را پیغام  که دهد وعده وصل را انجام
دختر شه چو کرده نامزدم  گر کنم میل وصل می‌سزدم
میل شه دید چون بدختر خویش  حکم شه را نهاد بر سر خویش
گفت من بنده او بسزا رفت  بنده فرمان شدن مرا کارست
کرده مرسل بشیوه دلخواه  تازه نخلی روان بدرگه شاه
از صدف گوهری برون آورد  تاج شه را بدُر مکلّل کرد
شد عروسی و عشرت اندوزی  مجلس شه بکام و فیروزی
بزم شادی نهاد شاه جوان  شد بطالع طربناک جهان
شاه را جام وصل بر کف دست  دلبرش در نظر چو نرگس مست
بر سر سرو در بر شده شاه  ماه و مهری قرین بهم در جاه
شه چو در طرف عیش بادی شد  عالمی پر سرور و شادی شد
سور شه گشت مجمعی ز سرور  شده خلقی بکام دل مسرور
وآنچنانکه رسید شه بمراد  هر محبی بدلبرش برساد

چون بمقتضای جوانی و دولت و مسند سلطانی و تقاضای عنفوان
شباب و نخوت و نشاط اسباب کامرانی آنکه چون بر مسند جهانداری عقد عروس ملک را بقبض قبضه شمشیر در حیطه تصرف در آورده
باشند و بحسن امتزاج و یمن ازدواج خاطر رسیده آهو چشمان را بدام محبت صید کرده باشند البته هرچه زودتر بازوی اقتدار را
چون زلف مجعّد دلدار حلقه بر دوش محبوبه دلخواه نمایند و انامل دست آرزو را بر مثال جعد و شاخ زیور سینه و گردن شاهد
شیرین لب شکرین شفاه و فرمایند نظم شاهد ملکت در عقد کسی گرد بمهر  دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند لاجرم اکنون سلطان
کشورمراد که از وجود داوان عنفوان جوانی بخت و کامرانی بوده و بهره کونه شایسته اغتنام بالتیام و امتزاج محبوبان جانی
از آنکه جوان دولتی سلطان در ایام شباب شاهی بود و در خلاصه زمان مسندنشینی و بلندجاهی هر آینه داعی بر حسن معاشرت با
خوبان پری چهره بود و باعث بر استمتاع از لذات انتفاع ولهم فیها ازواج مطهرة بیت جوانی و شاهی و آزاده
همان به که با یار و با باده بنابرین مقدمات چون سلطان را فراغتی از ضبط کار و رونق ملک و ملت حاصل بود و در حسب موعود
میان سلطان و اسفندیار بیک خاطر همایون بانعقاد مجلس عروسی و بزم سور بسرور و تاکید بپذیرفت و بهوای تمتع و کامیابی عزم

وعزم بعقد سلسلهٔ زفاف مبارک تشدید گرفت وابهین دعیه عزت اقتضا از دار السلطنه ادرنه بعد از رجوع سلطان از نهضت در شهور سنه ثمان وعشرین
وثمانمائه از معبر گلیبولی از دریا بشرح ازباد صبا بصوب گلستان عیش اعنی دار الملک بروسا عبور نمود و اعداد و اسباب عروسی آن مخطوبه
سراپردهٔ عصمت ومخدرهٔ نقاب حشمت که از اسفندیار بیک نامزد خدمتگاری حریم عزت سلطانی کرده بود با ستمام تمام فرمود ودر حین زفت
مسترت اقتضا همشیرهٔ خود را از مخدرات خاندان قیصری و از عفایف منتقبات استار پاکیزه گوهری نامزد سه کس از ارباب سعادت
وربت نمود یکی را از خواهران بقاسم بیک ولد اسفندیار مذکور که دایما در آستان ملازمت سلطان می بود ویکی دیگر را بقراجه پاشا که ملک
امرا دولت بوده ویکی دیگر را بمحمود چلبی ولد ابراهیم پاشا که حاکم ولایت انکلی و توابع بود و اقتران این ولایم ملایم بعروسی سلطانی از قبیل مقارنه
نیرات آسمانی بود که در اعلای درجهٔ عظمت و اوج احتشام شد وچون استیفای اسباب تنشر مایدهٔ انعام واطعام گشت و جهت آوردن دختر
اسفندیار از نواب کامیاب علوان بیک چاشنی گیر ودو خادم محرم از خدام محترم مقرر گشت واز خواتین محفل تربیه سلطان مغفور سلطان
محمد خاص که تربیت والده سلاطین عظام داشت با نکوخه یعقوب بیک والی ولایت کرمیان وحلیلهٔ خلیل پاشا وزیر وسایر خواتین
ارکان بطرف قسطمونیه فرستادند واسفندیار بیک هم مراسم استقبال نواب و خدام سلطان مبادرت نمود و با ین مرحمت همایون مباهات
ومفاخرت می افزود و مخطوبهٔ سلطان سلیمان مکان را با خدمت بلقیسی و با بهترین اسباب واثاث عروسی جهت تسلیم مرتب داشتند و لوای
والای عزت رجعت کامیابی سلطان از سمت ولایت برافراشتند و آن مجموعهٔ حفظ و عزت و محبوبهٔ رشک حور جنت را برشال بهویه
عالم روحانی با سلطان کشورمدار و حضرت مملکت امانی رسانیدند ودر حین ورود بدار الملک بروسا اهل شهر و مملکت از رعیت وسپاهی بلکه
عموم ارکان دولت شاهی باستقبال آن عاقدان انجمن سور را بتهاج وبهیه برایی آن واردان دیار عوالت وامتزاج مبادرت کردند
ومکلی مهمانان در وجب الاحترام باعظام مالاکلام واکرام اهل احتشام بدار الملک برسا در آوردند وچندین روز متوالی بلکه متمادی مدید ایام
ولیالی در هر کدام ازین چهار ولیمه نکاح وسورهای بزهجت وافراح تعیش کامرانی کرده رسانیدند وآوازهٔ مجلس طرب نشید والحان
مرغان گلستان بگوش وکل یاسمین رسانیدند هرکس بترانه نواساز آهنگ نموده در نواساز در قهقهه همچو کبک کهسار ابریق زباده ومرغ
سقار ازبزم نشاط گوش ناهید آوازهٔ عیش ونوش شنید **داستان سیّم** در بیان توجه سلطان مرادبخش ازاد در ضبط
ممالک آنادولی جهت اقدام بعضی منافقان قدیم نفتنه و فضولی شل جنید بیک از میرا وغلو فتح جدید آیدین ایلی برشال رکیان گلشن
خلافت وجهانداری چون گلهای سحری ناضرست و بر تماشاگران گلستان سلطنت وشهریاری همچون شکوفه های بهاری زاهر و ظاهر کرده در
ترتیب نهالان رسیده از بستان اقبال ودر تربیت اشجار مثمره میان ریاض جاه وجلال شاهان کامکار وسلاطین نامدار جهاندار
بمثابهٔ باغبان کاردان اند و هریک بحقیقت ناظور ونگهبان اند وآن تیغ آتشین کین وانتقام در دست اقتدار ایشان بمنزلهٔ
منشارست در قطع درختان فضول ودریغ ناهمواری فروع واغصان بی اصل وشمشیر جهانگشای در قبضهٔ کف معدلت اقتضای ایشان
بجای منجل وداسی است جهت قطع وقلع خاشاک خبیثه که بهر وجهی در بستان نامقبول است وموجب خلل صرف ثمر ومحصول هرآینه
درختان نالدیده که درکجی وناهمواری بالیده اند ودر ان اعوجاج بخشکی رسیده البته بلوث آتش که تیغ هلاک در فضای باغ

وبستان

وبستان باید سوخت وشاخسار درختان خار ودار بی ثمر وشاخ وبال را از شعله سنان وزبانهٔ ریح آتش نشان در سرابستان جهان وگلستان
جان جان ببهیکی باید افروخت تا در عرصهٔ باغ وبوستان گل ورياحین علامت نضارت پذیرد و قامت سرو سرافراز دولت در پایداری
باستقامت بالیدن گیرد وسرو دوبن کشان شوکت را خوک وخار فتنه و فساد دامن گیر نشود ودر سرابستان خلافت بجای صوت بلبل وقمری
از مرغان شبگیر نالهٔ ونفیر مظلومان وآواز چاک گریبان ستمدیدگان جای گیر نگردد زیرا که در گلزار جهانبانی ودر لاله زار کامرانی مادام که جویبار
از خون اعادی جاری نشود در عروق واغصان بیدطری در چمن رنگین لاله طری در گلشن کامیابی در عین کم آبی سیرابی نپذیرد
ودر بهارستان سلطانی ودر باغستان مقاصد وامانی تا ابر مطیر شمشیر بیکبار آب بر زمینهٔ حضار تا که تیره تقطیر ننماید جلوهٔ عرصه
نواد از گلهای مراد وبهجت وبها گیرد ومرغزار فراغت و حضور بیکسان حالت نضرت وترواید پرد **بیت** سرکشته شاخ نواز سرو بنا
تا نزنی گردن شاخ کهن هرآینه برطبق این عنوان **القصه** سلطان کشورمدار در تماشاگاه ریاض مملکت وبر منظر قصر وایوان
دولت اگرچه بر طراوت گلهای کامرانی در غایت شکفتگی ودرختان میوه دار بهارستان بخت جوانش هرروزه نهال آمال هم در جلوه گاه
عیان در نهایت تازگی وریعان جوانی بود **بیت** بالیده نهال دولتش راست چون سرو سهی که از چمن خواست لیکن از اطراف جوانب
حدایق مملکت وشاهی او بعضی درختان خودروی وخشایش چینی بد بوی در تیم قرات آغاز نشو ونما کرده بودند واز تعطیل جنداوش
در اصلاح اشجار اقتدار وتصحیح اغصان ثمر آن گلزار هرگونه نباتات بی حاصل حقیقت آسا سر سرافرازی برآورده وباعث کلی بر حدوث
آن اوضاع نا ملایم وظهور فتنه های قایم آنکه روزی چند بواسطه طریان فتنه های پر تفرقه وبرشان حوزهٔ گلستان ملک و
دین از نگهبان متین عملی ومحمی بود وتخم ملعونهٔ مخالفت منافقان ناموافق وجیران غیرها دق برشال نبات اصل القرع و
درخت کدو که ضعیف الاصل مالفرع سر برافراخته بودند وبرعرصهٔ گلزار برازها راخیته تا آن خشایش بی حاصل حاشیهٔ اعزاز انداخته
**نظم** لقد جدلوا انثون سوق فنفقوا بضایع زور مالهن دوام هم شتروا ان النفاق حلال وهم حکموا ان
الوفاء حرام وبنابرین سلطان مرادبخش میخواست که فضای مملکت را از خباثت جناب وجود منافقان واز
خیانت وجنایت معاندان وحاسدان باب تیغ روان صفایی بخشد وچمن اقبال را بروجه احسن در آیینهٔ شمشیر گلگون دیده او لا
بصیقل صولت وقهرمان از کدورت غلاف خلاف بیرون کشد ودرین مسلک سلطان از جانب روم ایلی در شهور سنه تسع و
عشرین وثمانمائه متوجه بعضی ممالک آناطولی گشت وتمامی عسکر روم ایلی را در سایهٔ رایات اقبال داشته از آب دریا گذشت
وچون بطالع عنیق (?) رسیده بود که جنید بیک از میر او غلو بمواره در طرف آیدین ایلی ومنتشا ایلی با تقایع واف وقیام مینماید
ودر تفریق جمعیت عباد هر چند روز میان آن مملکت در می آید واز ازمیر او غلو بکرات آثار نفاق ومخالفت بظهور
آمده بود ودر چند مجمع خصوصا در فتنهٔ مصطفی چلبی مجهول الفایع واقف دلنمود وهنوز باوجود استقامت واستقلال سلطان
از آن شیوهٔ مخالفات قدیم وبمرافقت ثنا شیطان رجیم از حرکات ناپسندیده متقاعد نبوده ودر هرنوبت که سلطان
بجانب کفار نهضت فرمودی حرکات گستاخانه بنیاد نهادی ودر مردم رعیت وعاجزان آیدین ایلی ومنتشا ایلی تشویش میدادی که

مجال جلوه گری خفاش گاهی است که خورشید تابان را در حجاب پرده شام از چشم خود پنهان بیند و فرصت تعرض هزوم ادبش و توفیق
تفرقه شمل و تشویش معاش وقتی است که چادرش سیاست سلطانی از حمایت و وقایت حوزه مملکت غیبت و هجران گزیند لمؤلفه فتنه در ملک
نیابد راه هست حصن حصین سیاست شاه وجهت تدارک مفاسد ازمیراوغلی اولا سلطان اروچ بیک ولد تیمورتاش که بکلربیکی
انا و ولی بود با آنجانب فرستاد و چون ازمیراوغلی قوت مقاومت و مقابله با امرای عساکر سلطانی نداشت هرآینه اطلاق در بقاع لشکر سلطانی
در میانه مملکت رها کرده گذاشت و خود بقلعه السیه تحصن نمود و چندانکه لشکرهای اروچ بیک مجتمع بوده ازمیراوغلی در مقام مقاومت
نبوده و اروچ بیک ولایات را بفراغت تصرف کرده و بعد از استیفاء خراب و الکا و مملکت آهنگ مراجعت نموده و روی بعودت
آورده و دیگر باره بموضع و ولایات آیین ایلی را در تصرف خود مقرر کرد و دران طغیان سستان بیک برادر اروچ بیک را
که بمیان مملکت گذاشته بودند بقتل آورد ازین معنی سلطان حمزه بیک بکلربیکی را با تمام سپاه بدفع فتنه دفع ازمیراوغلی فرستاد
و بقطع عرق مخالفت و رفع آن مفسد بی مروت فرمان داد حمزه بیک با سپاه سلطانی در موضع گلنیس از نواحی حصار و خان در
آق حصار با عساکر نصرت شعار از عقب قورت حسن ولد جنید ازمیراوغلی رسیده و دران محل فی الفور رایات دلاوری بر عرصه
کارزار برکشید هرچند قورت حسن مذکور بغایت متهور و در محاربه مجادله و شجاعت دلیر بود و خلافت لشکر بدرش با امرا
در مصدد محاربه و تزویر چون بمقابله حمزه بیک و سپاه منظور سلطانی آغاز مقابله نهادند با وجود آنکه داد دلاوری در میدان مردی
دادند لیکن آخر همگی بدام احضار و بورطه انکسار افتادند و قورت حسن تنها از میان معرکه گریخته خود را به مدد جنید رسانید
و در عقب او حمزه بیک و لشکر سلطان چون بقلعه السلیه رسید دیگر باره جنید باتفاق پسرش قورت حسن لوای عصیان و معارضه در
میان معرکه برکشید و از طرفین جنگ و جدال عظیم بهم پیوست و بیک حمله از سپاه منظور سلطانی رایت مخالف درهم شکست و لشکر شکسته
و مجنود جنیدی مصداق خطاب جُندٌ ما هُنالِكَ مِنَ الأحزاب افتاد و قورت حسن دستگیر و گرفتار و جنید روی
بفرار نهاد و خود را بهزار مشقت بقلعه مستوریه انداخت و حمزه بیک متعاقب او بر در حصار رسیده قلعه را بسپاه منظور محصور ساخت
و مدت محاصره اگرچه با متداد کشید و کار بالحاح و لجاج رسید هرچند قورت حسن را بمقابل قلعه بردند و تخویف بقتل میکردند
جنید مذکور قلعه را تسلیم نمی نمود و جهت حصانت حصار از هیچ ممر راه گذری بر قلعه نبود و درین اثنا از غرایب تهور جنید
آن بود که از غایت اضطرار از استمرار حصار روزی بتنهایی با سلاح کمال و متسلح سوار شد و بیکبار برمثال برق خاطف از ان
که حصار بیرون جسته روی بولایت قرامان آورد و از محمد بیک ولد قرامان استعانه نمود اما او بدین معنی تعلق و اقدام نکرد
و چون از ان معنی مایوس بازگشت و بنواحی قلعه خود آمده بهمان وضع اول بتنهایی بیک راه از میان لشکر انبوه از گرشته بیرون
آمد و به درون قلعه خود در رفت و بنوعی در ذهاب و ایاب جست و چالاک از ان ورطه هلاک بیرون جست که هم لشکریان
بران تهور و بردلی آفرین گفتند و آن جماعت با وجود ازدحام از عقب او برفتند فاما در آخر کار میان قلعه از نزول
نوایب آسمانی و حلول آثار قهر ربانی امراض ساری در قلعه طاری شد و بضرورت و اضطرار مردم حصار را طاقت توقف نماند

انقیاد



انقیاد و اطاعت ناچاری گشت لمؤلفه بزور پنجه تدبیری نشاید تافت بهیچ وجه سر دست و بازوی تقدیر قضا چو دست تطاول زند بگردن کس
بغیر کردن تسلیم نبودش تدبیر لاجرم بجز راه و رضا خواه از میراوغلی از حمزه بیک امان طلب نمود و راه مراسله بتاکید عهود فیما بین ایشان انعقاد
عقود و مواعید گشود و حمزه بیک سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد که قصد هلاک او ننماید و بعد از تسلیم قلعه و خروج جنید بمیان عساکر سلطان بفرمود
حمزه بیک بعضی امرای عظام مثل یحیی بیک و بالسه ارغلی و خلیل بیک باتفاق سلطان رضا نمودند که ما را باین معتقد فی سداد الاعتقاد و مطلق عهود و سوگند
در میان نیست و صلاح دولت سلطان و مصلحت اکثر مسلمانان در دفع افساد فتان است مع ذلک بخشی بیک تیمورتاش دعوی قتل برادر خود بر او
داشت چه اگرستان بیک برادر او بود که پیش ازان بقتل آورده بوده با آن امرای عظام در قتل او بخون برادر مبالغه نمود و بی اذن و مراجعت مشورت
حمزه بیک سر آن سر فتنه روزگار را بافرزند معتقد او از تن جدا کردند و عرضه داشت حقیقت حال و ماجرای کار را با سر ایشان بقدم خدام سلطان
فرستادند و رها وفتنه رفع و ازان خرمن بلاد بر باد فنا بردادند و بعد ازان دیگر شقق خلق ملکی ازان جانب بظهور نرسید و تمامی ممالک و
قلاع بتصرف نواب درآمده و دلها از شکستن آن بلاد بعدل سلطان آرمید لمؤلفه آرمید از عدل شه جهان رعایا و سپاه فتنه سر کرد و از مملکت هستی
برده پناه **داستان چهارم** در بیان عزیمت سلطانی بغزای ممالک ابخاز و اتفاق فتوح و غنایم بنوبت دون امرای عظام و سپاه مجاهدان
و کیفیت خروج بعضی منافقان در حدود و ممالک انادولی و استیصال العین ایشان با انتقال ملک اولاد ذنقند و تمکن اوغلی و سلاک حاکم قرامان
بر حسب استقراء و تتبع تمام موارد فتوحات و حوادث ایام بر وفق نص کلام حقائق انتظام در مسلک تبشیر و التهدید لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ
وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ این معنی بحقیقت و یقین پیوسته که شکرانه و سپاس منعم موجب افزونی خیرات دینی و دنیوی است
و کفران نعمت مؤدی بزوال نعمت و کمال رتبت صوری و معنوی و الحق چگونه سزاوار عاقل سعادتمند است که در عوض نیکی و احسان و در
مقابل تفضل و امتنان سپاس قولی و فعلی آن قیام ننماید و با وجود جبلت طبیعت حیوانات در نقود یکدیگر خلاف مردمی و مکافات
از آدمی کاشاید هرآینه فطرت سلیم انسان مضطر بر اظهار عنوان هَلْ جَزاءُ الإحسانِ إلّا الإحسانُ است بلکه بمقتضای
تخلق بخلق رحمانی سپاس و مجازات باضعاف مضاعفه مَنْ جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها شیوه ارباب مروت از جوانمردان
بر و مند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت بنابرین مقدمات باقتضاء حکم اضداد و جبلت کافر نعمتان بی رشد
و رشاد در رتبت اعتبار از حیوانات کمتر ازل خواهد بود و رجب خاصیت عقوق حقوق در عاقبت و مآل ازانجانب سان الافل
البته تبدیل و زوال و طریان خلل در هر محل ظهور خواهد نمود چنانچه تأمل حال اکثر اعادی و کافر نعمتان این خاندان خلافت مکان مصدق
این مقصد و مدعی است که القصه در شهور سنه تسع وعشرین وثمانمائه تا اثنا شهور سنه ثلثین وثمانمائه
که سلطان کشورمدار و خسرو شهسواران معضار جهاد چون از ضبط مهمات جزوی و کلی و از تنظیم مناظم ملکی و ملی فراغتی یافت و جهت استراحت
سپاه و لشکری که بجانب دارالسلطنه او در زمستان دیگر با قتضای اصل فطرت پاکیزه بجا در دغدغه تجدید آیین آبا و اجداد و در تقدیم مراسم
غزا و جهاد در باطن ضمیر سعادت تصویرش روی باز داد و نهاد بیت واحیی سبیل الغزو بعد دثوره و انهج طرق التطوعین تعففت
لیکن چون صلاح دولت مقتضی تجدد مهاجرت دگر روز از مستقر سریر خلافت بود و رعایت حزم و احتیاط از کید اعدا موافقت

مخالفان این دولت علیه لازم بود دفع لاجرم لشکری عظیم از عسکر همایون بعزیمت غزای مملکت لاس تجهیز فرمود و چون از حکام و معاهدان آن نواحی نقض
عهد و نقض عقد بظهور آمده بود در جانب روم ایلی نیز تمیز میان منافق و موافق ناچار میشد و بنابرین بر عزیمت سلطان با لشکران مجدد
مملکت قبلیه نهضت فرمود و دران منزل بعضی اخبار و آثار ناخوش و کلمات از بعضی ملوک و همسایهای بی حشمت شنود و جهت مصلحت مملکت
بیشتر ازان تجاهل و تغافل از حدود نشدن ان خود مناسب نبود و قابلیت اقدام بجهاد مملکت لاس از فور مردانگی و دلاوری سنان
امیر الامرای روم ایلی اشت بدو فرموده سپهسالاری سپاه غزات و مجاهدان را با و تفویض نمود و آن جمعیت سپاه جنت پناه را بغزای
ولایات لاس امر فرموده بفتح قلاع آن جوانب خصوصا الاجه حصار فرمان داد لمولفه چو تیغش بران بود فرمان او شتابان سوی فتح اقوام
سنان پاشا هم بر حکم فرمان رفیق توفیق و اقبال بر یمن قهرمان دولت سلطان کریم الخصال لشکر مجاهد از مملکت لاس رسانیده و تمامی سپاه را
از تحصیل غنایم حلال مرفه الحال و برمال گردانید بعد ازان شهر و قلعهٔ الاجه حصار را که بمنزله دار الملک ولایات لاس بود بقوت بازوی
دلیری و بجهد تدبیر کشور گشایی و مملکت گیری بعد از تکرار جنگ و جدال و اذلال کفار بی مآل آن کشور را در حیطهٔ تسخیر در آورد و شعار
اسلام را در جمیع آن نواحی قایم و بر پای بر جای کرد و معابد و کنایس مشرکان را همچو خواطر تیره و دل بر ایشان ایشان ویران ساخت و
هیاکل اوثان و تماثیل بتان را در زیر اقدام خیل بر احتشام اسلام بخاک رهگذار یکسان انداخت و هر کدام از ملوک و حکام آن کشور
عبدهٔ اصنام که در مقابله بعادات و مخالفه بر خوردند بصمصام انتقام اقتلوهم حیث وجدتموهم که زندگانی ایشان را
بانجام رسانیدند و اکثر ولایت لاس را در قبضهٔ تصرف در آورده داخل دار الاسلام گردانیدند شعر لئن طلعت نجوم بنحس فقد طلعت نجوم
بالسعود چون بحسن خلق و مکرمت و شیوهٔ مهربانی و عطایت سنان بیک خاطر لشکریان را مسخر ساخته بود و لوای شکر در رضا از زبان بزرگ
و کوچک دران سفر غزا برافراخته از جانب سلطان بصنوف تحسین و اوصاف احسان انتساب یافت و بخصوص بقرب و اعزاز ان له عندنا
لزلفی وحسن مآب گشت و سلطان ایالت آن مملکت لاس را که سرحد مملکت اشراک بود و درین ابعاد دید بهتر که با میر اعظم وزیر بیک
که در ازمنهٔ سلاطین بمزید جرات و جان فدایی ممتاز بود تفویض و مرجوع داشت و در روز بروز دران سرحد دلاوریهای بی حد و شمار
اظهار مینمود و ولایتهای جدید کفار را بضرب تیغ کینه گذار بر ممالک محروسه می افزود بیت بهر سو که لشکر بر انگیختی بفتراک او نصرت آویختی
بهر جا که رخش علم بر کشید بسی پایی شده و فتح ملکش مزید و درین فرصت محمد بیک قرامان اوغلی که بکرات و مرات ممنون منن و احسان
این خاندان بود مجددا نقض عقود ایمان و عهود نمود و در زمرهٔ عهد شکنان که فرمودهان الذین ینقضون عهد الله من
بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض معدود بود و هنگامی که درین زمان که سلطان
بعزم غزای لاس عزیمت و توجه نمود و آوازهٔ بعد منازل و توغل سلطان در ممالک کفر شنود دیگر باره بر سر ضلالت قدیم پیش
گرفت و عثمان بیک تکه اوغلی را که از غضب و سخط سلطان فرار نموده بود در کنف حمایت و رعایت خود پذیرفت چون مملکت تکه ایلی خصوصا
شهر انطالیه که اکنون مشهور بعدالیه است دران ولا در حیطهٔ ضبط نواب سلطان می بود با دعای امداد و اسعاد تکه اوغلی محمد بیک متوجه محاصرهٔ
حصار انطالیه شد و عثمان بیک نیز باستظهار تقویت محمد بیک تا ییلاق ایشتنوز که نزدیک انطالیه است نهضت نمود و در آنجا توابع





و دوستان خود را بیکار استمالت و تالیف خاطر مینمود و چون خود با جماعت خود در محاصرهٔ انطالیه بود دران ییلاق انتظار لشکر محمد بیک میکشید
و مدتی توقف نمود اتفاقا از قوت طالع فیروز سلطان و از نکبت بی اقبال مخالفان این خاندان عالیشان عثمان بیک تکه اوغلی را دران ییلاق
مرضی قوی طاری و لاحق شد و ضعف دولت و سوء مزاج و ضرورت او را از توجه انطالیه عایق گشت نظم فیظل لیالا غالبا لرز تیز
بل الموت و النکث الذی هو غالب اتفاقا در انطالیه از خدام سلطان گنور مراد فیروز بیک تیمورتاش بیک بحکومت منصوب بود وفات کرد
و ولد فیروز بیک حمزه بیک که حاکم قراحصار از توابع تکه ایلی بود چون خبر فوت پدر خود را شنید و حصار انطالیه را در معرض طمع خصمان دید
علی الفور بجای پدر به انطالیه روی آورد و در محافظت آن اهتمام تمام میکرد دران ولا خبر رسید که محمد بیک ولد قرامان جهت امداد عثمان بیک
تکه اوغلی متوجه انطالیه می آید و عنقریب حصار را بهانهٔ عثمان بیک تصرف مینماید حمزه بیک چون جوانی دلاور و مدبر بود ازان جهت
و اتفاق کل اعدا بغایت متامل و متفکر گشت و بجای طاوود که چون عثمان بیک تکه اوغلی بغایت نزدیک حصار آمده و عنقریب محمد بیک
قرامان و لشکرها ملحق خواهند شد و بعد ازان ازدحام ضبط قلعه و مملکت مشکل خواهد بود قبل از لحوق و اجتماع آن جماعت شبیخون عاقلانه
بر سر عثمان تکه اوغلی آرد و بمتد بر دفع آن مادهٔ فتنه بر کار رود این مصلحت توجه حمزه بیک را اهل حصار و شهر صلاح مزید ندانسته فرستادن
لشکری با یکی از سپهداران مناسب دیدند و برین رای صواب جمعی از جوانان دلاور را بر سر عثمان بیک بشبیخون فرستادند و آن جماعت
شب تاری تیره تر از دل مخالفان منافق پیشه روی بمنزل عثمان بیک نهادند اتفاقا عثمان بیک برحسن ظاهر و باطن متکی بود و بنا بر
استظهار و اعتماد بنزدیکی سپاه قرامان بی قلاوزانه در غایت سکون و اطمینان بنزدیک حصار منزل اقامت نموده از خروج اهل حصار بر عزم
و ظهور چنین مکری در شام شبیخون بر وفق مضمون ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون من جمیع الوجوه غافل بود بیت
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد و بتوفیق یزدانی و عون سلطانی با وجود قلت قدر و قدرت
نیت با جمعیت اعدا و کثرت مظفر شدند و عثمان بیک را در بستر مرض بدست مالک اجل سپرده کشتند و سایر سپاه او نیز در پی کشتند و عثمان
جهت بیماری و ضعف همان جا بی شربت تیغ آبدار جان سپردند و چون ملک را از اعراض اغراض فتنه و فساد وارهانیدند و خواهر
عثمان بیک را با جمیع اموال و جهات آن جماعت تاراج کردند و از هر گونه اسباب سپاهیگری ازان جماعت بقلعه آوردند
[illegible] بغنیمت آنچه سپاست فرمود رشتهٔ گردن جانش رگ تیز تابان کرد چون خبر توجه این چنین لشکری بعزم شبیخون آن خان
در راه مقصود در یک مرحله [illegible] محمد بیک قرامان رسید و قتل عثمان بیک را که سند مملکت گیری او بود استماع نمود خاطرش از کارهای
پریشان بر قیاس زیر گشته [illegible] بلکه ازان کار رنجیدگی از مردم ماتم دار عثمان بیک پشیمان و متاسف تر شد لیکن چون نزدیک
قلعه و حصار با لشکر و یراق [illegible] بسیار رسیده بود و صباح همان شب الحاق لشکر خود شان را با جمعیت عثمان بیک تخمین مینمود
ازین صورت بی اختیار بسیار دور [illegible] مقام شرمندگی و اضطرار شد و بلجاج و عناد بامید فتح قلعه و حصار بمحاربه و کارزار روی نهاد
و از اطراف حصار تفنگهای طوب و منجنیق نصب نموده در اندیشهٔ جبران آن شبیخون افتاد تا آنکه این محاصره و مشاجره بمدت
سه ماه کشید و درین مدت جهت مشغولی سلطان بغزای ممالک لاس از عسکر منصور مددی با اهل حصار نرسید ناگاه بعد از سه ماه

آوازهٔ فتح و ظفر بسمع سلطان و بر ممالک کفار و تحصیل غنایم و اموال بی حصر و شمار مشتهر و منتشر شد و خبر عود سلطان جهت تسخیر این حدود و بجانب انادولی توالی
متواتر گشت قرامان اوغلی ازین صورت بغایت مضطرب و پشیمان و متفکر و پریشان شده هر روزه در اندیشهٔ احتمال ظفر بر قلعه و در اطراف حصار گرد آمده
می‌بود و داعیهٔ یورش و محاربهٔ حصار بطریقه‌ای که بجد متصور بود تا اگر شاید قبل از وصول عدوی از جانب سلطان مسخر کرده و بعد از تسخیر یقین که
ملک در تصرف او مقرر شود روزی سواره در حوالی حصار جهت طرح جنگ و اندیشهٔ محل تسخیر میگشت و محلهای جنگ انداختن را مقرر داشته از برج
ببرج دیگر میگذشت اتفاقا در یک برج قلعه طوب بزرگی نهاده بود و محمد بیک در آن حین که در مقابل آن برج بلکه جایگاه قلعه میبود که اهل قلعه بر نیت
هلاک اعدا یک سنگ طوپ را آتش دادند و در صدد و جمعی لشکریان و کثرت مقابل برج افتادند از قضا آن سنگ رها داده گویا نازلهٔ آسمانی بود که میان
ملازمان و همراهان محمد بیک بر زمین افتاد و بار دیگر از زمین بضرب تمام بر بدن محمد بیک خورده در دم جان بمالکان آجال نهاد شعر عزما انهم
شهب کواهما انقضی تا جهنا علی الشیطان فرجما بیت عزیمت تو بدفع عدو بهم قضا که آسمان بپرسش ناگهان قضا آرد بنا بر آن بعد از
اصابت سهام قضا تفرقه و پریشانی تمام میان لشکر قرامان افتاد و هیچ بدری در آن آشوب بر پسر خود ابراهیم بیک و محمد بیک را دو پسر
جهت بود یکی ابرهیم بیک و دیگر علی بیک در منصب قایم مقامی پدر دعوای حکومت مقرر میان ایشان خصومت تمام افتاد و هیچ کدام باستقلال
آن دیگری رضا نمیداد اما جانب ابرهیم بیک جهت کثرت اعوان و انصار بر علی بیک راجح بود و بنا برین علی بیک از خوف غدر و قصد برادر
از آن مجمع فرار نمود و از میان لشکرگاه به میان حصار انطالیه گریخت و جهت ملاحظهٔ حمایت و رعایت او از خصم در پناه بندگان سلطان در آمیخت و این
صورت موجب تفرقه و پریشانی تمام میان قرامانیان شد و ابرهیم بیک بضرورت تابوت پدر را برداشته جهت معطلی ملک بزودی روی بقرامان
نمود و تمامی احمال و اثقال خود و لشکریان را خصوصا طوبهای ثقیل در پای قلعه‌ها باز گذاشتند و از سر آن همه وباب جهت خوف تزلزل ملکی در
گذشتند و ملک که نظم الدهر یعکس آمالی و یقنعنی من الغنیمة بعد الکد بالقفل چون بحدوث این احداث غیبی و از ظهور چنین
لطیفهٔ الهی بی تقدیم سببی اهل قلعه نجات و رستگاری یافتند و بعرض این غرایب و تفقات عاینات سلطان جمعی بدرگاه سلطان شتافتند و سنگ
قرامان اوغلی را بسبیل هدیه و تحفهٔ این نصرت بدرگاه سلطنت فرستادند و آن سنگ طوپ که محمد بیک را هلاک کرده بود بتعظیم تمام شکل حجر
مکرم بر حجر ماشکل ساخته بالای دروازهٔ انطالیه نهادند و چون آن سنگ رها داده در سرکوبی کافر نعمتان و سرزنش و توبیخ منافقان مظهر
مکافات فاصابهم سیئات ما عملوا و آیت تقریع و سرزنش جماعت قرامانیان شده تا اکنون اهل انطالیه آن سنگ قرامان یانی راحت شم
انگیزی مینامند و کیفیت آن اضطراب و الکیاث نذکر و یاد آورده میخوانند لولغه ... سرزنش خصم بکر کان
چون این اخبار بحضرت قرای عباسی نواب سلطانی رسید علی بیک قرامانی را که در فتح قرامان دست آویز تمام بود و در سلک خدام عالی مقام در کشید
و حمزه بیک را در آن حالت مردانگی و آستمار فرزانگی منظور انظار الطاف و احسان خسروانه نمود و حکم حکومت تمام ایلی را با ایالت انطالیه
بتشریفات خسروی از شمشیر مرصع و پیسان آهوتک و خلعتهای فاخر ارسال و اهدا نمود و علی بیک قرامانی را رایات مملکت ... ارزانی
داشت و بعزت مصاهرت خود بنکاح یکی از همشیره‌های سلطان فرق مفاخرت او بر آسمان برافراخت شعر ان الوداد للقربی و لکن لطفه
للا بعداء و طان صنف الاقرب و بعد ازین وقایع غریبه بر سر حکومت قرامان فتنهای عظیم قایم شد و چون محمد بیک را سه پسر بود

ابرهیم



ابرهیم و علی و عیسی و برادری دیگر داشت در حکومت شهر نکیده می بود او را علی بکی می گفتند و در زمان پدر او را نشانی بود و بیگلاز و چلبیها
سیفها نه میگفتند و می سیفتند بعضی ضد و بعضی قوام قرامان علی بیک را بر تخت سلطنت مقرر داشتند و ابرهیم بیک و عیسی بیک را اصلا در
مملکت نمی گذاشتند و هجوم ابرهیم بیک و عیسی بیک را از خوف غدر ضد دیده قرامان و از عزم هجوم غم ها ربه گشته التجا به درگاه همایون
سلطان گرفتند و ابراز نمودند و سلطان نیز قدوم آن هر دو برادر را بغایت معزز و مکرم داشت و هر دو برادر را بعزت مصاهرت دو خواهر خود سرافرازی بخشید
و علی بیک را سابقا در انطالیه آمده بود و عیسی بیک را در روم ایلی مملکت و معونهٔ کلی تعیین فرمود و ابرهیم بیک را با ایالت و قایم مقامی پدرش در قرامان
تمکین نمود و جمعی از امرای عظام و سپاه نصرت فرجام را بمعاونت و امداد او بقرامان فرستاد و هر آینه ابرهیم بیک باستظهار دولت سلطان چون بقرامان
شروع نمود و عزم نمود علی بیک را از ملک پدری خود اخراج فرمود و ولایت حمید ایلی را جهت معدودیت سپاه سلطان بنواب همایون مسلم داشت و چون
بعهود و ایمان با سلطان در مقام فرمان برداری توجه کامل بر گماشت از یمن متابعت دولت قاهرهٔ سلطانی بر جمیع بلاد قرامان استیلا تمام گرفت
و مدتی از میمنت مصادقت ذات بین هر دو مملکت در حکم یک ملک مامون تمکین و آرام پذیرفت بیت از لطف تو ملک دل ما از تمکین
آرام و ملک تو ما مصروین و از جملهٔ حوادثات آن اوقات و مزید تایید سلطان از جهات انگه در آن ولا با برخی وقایع ولایت منتشا
ایلی بنواب سلطان اختصاص یافت تا مون از تعرض حصان الله انحفاض شد و اولاد منتشا آواره و گم نام گشت و ماجرای احوال اولاد منتشا
آنکه یعقوب بیک که حاکم قدیم منتشا ایلی بود چون وفات یافت از وی دو پسر ماند الیاس و محمود و بعد از وی مسند ایالت با الیاس بیک اختصاص
داشت و الیاس نیز جهت اظهار موافقت و خدمتکاری دو پسر خود را بملازمت و خدمت سلطان بر گماشت و سلطان نیز هر دو فرزندان الیاس را
در سلک خواص خدام خود منزلت داده بود و در مملکت خود محلهای مناسب جهت معیشت ایشان تعیین فرمود تا زمانی که حمزه بیک امیر الامرا آنجا داده
که سلطان بدفع از میرا اوغلی جنید فرستاده بود و الیاس بیک در آن اثنا وفات نمود و سلطان جهت صلاح ملک و اطفاء نایرهٔ فتنه در آن حدود
و بلاد پسران الیاس بیک واحد بیک را حکم قید و حبس فرمود و بقلعهٔ توقات بزندان سدوی چهار طاق مسجون بود و قریب دو سال هر دو برادر
در آن زندان بودند و سلطان ولایت منتشا ایلی را ببلیان باشا از زمانی داشت و با عمارت و داراوی آن حدود او را گماشت بعد از آن چند گاه
که اولاد منتشا در زندان توقات بودند روزی از محافظان قلعه و زندان قدری علف خشک التماس کردند که در زیر خوابگاه خود اندازند
و عوض بستر و بالین ... بر روی آن گاه خود را مرتب سازند محافظ قلعه شخصی را امر کرد که چند جوال علف خشک از زیر قلعه جهت اولاد منتشا
بیاورد و در زیر پهلوی ایشان بجای بستر بگسترد شخصی که علف نقل میکرد از کیفیت حال آن محبوسان بر سبیل ترحم تفحص میکرد و محبوسان هر دو
با آن کس گفتند که جهت اخراج ما ازین قید و زندان اگر اندیشه کرده ما نیز خدمت تو را بوجه کامل بجای خواهیم آورد و آن کس قبول این امر کرده
این مکر بدیشان را گفت که جوالهای علف را بدین بهانه که زندانیان قبول نکردند که علف کهنه بود و بعلفهای تازه بار دیگر تبدیل باید نمود هر بار
جوالی از علف که بیرون می برد یکی از اولاد منتشا را در جوال نهاده اطراف آن را با ریسمانی ساخت و چون به بیرون قلعه می آورد جوال را
از هم جدا در درون دخت می پرداخت و هر باره نزد نواب قلعه از ایشان شکایت اظهار میکرد که علف را نمی پسندند و هنوز جهت عزم و حکومت سابق
بسیار رنجیده‌اند و چون باین حیله هر دو برادر را از قلعه بیرون آورد دو اسب که مهیا کرده بود ایشان را سوار کرد و ایشان باین توقیب از حبس

و زندان خلاصی یافتند و بهره و بخت فراغت ایشان ناپدید شد بحاکم دیار بکر التجا کردند و از آنجا بسمت عدول نموده بجانب مصر روی توجه آوردند و در آن
جوانب منقطع الخبر و کم نام گشتند و از سر ملک مستقر دنیا بضرورت در گذشتند نظم نطق ملوک الدهر خاشعة له تفارقه هلکی و تبقی له مجدا

**داستان پنجم** در ذکر فتوحات منعقده که از آب سلطان زاده در روم صغری و ارمنیه کبری دست داده و توفیق خدّام مقدام و فتح قلعه
قوچ قیاسی از نواحی عثمانجوق و حسن تدبیر در اخراج ترکمان قزل خواجلو و تسخیر مملکت جانیک از تصرف آل ارسلان در آن ایام
قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض چون جهت جامعه و سبب جمعیت ابنا نوع انسان صفت فضل
مشترک عدل و احسان سلطان است و اتصاف بدادگری و انصاف پادشاه وقت و واسطه ارتباط فرق مختلفه ایشان است در انتظام
جوهر روح و جان با اجرام ابدان نیز منوط بعدالت آن ارکان لاجرم اگر مدبری از ابنای روزگار از مسالک متابعت چنان منظور همت و
الفتی عدول جوید و از مقتضای احکام عادلانه او تخلف و تعسف جوید بر حسب دلایل عقلی و نقلی و بفتوای علما فرعی و اصلی جهت محافظت
بقا و نظام و نظر برعایت ایتام مصالح اسلام آهنگ مقاتله چنان متمردان و معاندان بی دین بحکم جاهدوا الکفار و المنافقین
در عداد غزا و جهاد معدود است و رفع مواد ظلم و بیداد آنچنان مفسدان دایم الفساد از اقوم طاعات معروف است شعر ظلم چه بود وضع
در نا موضعی کان نباشد جز بلا را موقعی عدل وضع نعمتی در موضعش نی بهر اصلی که باشد آبکش هر آینه سلطان وقت را که حامی بلاد
و ماحی فساد و زمره تحت زیر کفل مصالح جمهور مقصور باید داشت و تحقیق مضمون این حدیث بصدق مقرون را بر عهده خود از واجبات
ارکان سلطنت باید بدانست که من حمی مؤمنا من منافق بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیمة من نار جهنم
ترجمه قوله آب روی برادر مؤمن گر بداری نگه ز طعن خاک حق نگه دارد ز نار جحیم جای پاک از آلم ندارد پاک جان تو
و جلت همت این سلطان عدالت نگار و پادشاه کشور مراد برعایت رسوم عادله فیما بین عباد الله مصروف بود و مطمح نظر خورشید اثرش بر توی
عرصه ملک از پرتو عدل و انصاف مصروف القصه چون بیامن الطاف سبحانی و محاسن تأییدات دولت قاهره سلطانی مفسدان
و منافقان از حدود و ولایات آذربایجان و تبتخ ایلی و قرامان مرفوع و مدفوع شدند و دست تطاول مخالفان از گریبان خان و مان
سکنه و متوطنان آن کشورها منقطع گشت از جانب روم صغری که در آن ولا در تحت ایالت یوریج باشا بود چون بمسامع جلال رسید
که از ولایات روم جمعی و از ارمنیه و ولایت جانیک بعضی ترکمانان قزل خواجه لو پیدا شده اند که همیشه در آزار مسلمانان اصرار
دارند و در نهب و غارت آینده و رونده و قطع طریق و انواع مفسده بظهور می آرند و از غایت جهل و نادانی و از عدم تدبر و تأمل
در عاقبت آنچنان مفاسد شیطانی از ایشان معنی زایل بودند که مثلاً فشیر ژیان شکارگاه ثعلب و چراگاه ارنب نشاید و آرام گرفتن کرکس
و غراب در نشیمن عقاب آسمان مخالب بسیاری نباید بیت که ملک ماند و عقابان کی کی بود جغد سلیمان کی و محقق است که
پر و بال ذباب بر اطراف الجناح کل سیراب چندان در جولان است که باد صبا بدست بر روضه جنان نسیم صادق الوزیده باشد و طریق
خفاشان کور بخت در مطارح انظار اولی الابصار و سیران کواکب عبارت تا آن هنگام در اظهار اسفار رست که مهر جناح اقبال از بال

شهباء



شهباء شهباز سحر نشنیده باشد بیت باز سفید سحر جلوه کنان شد چنان باز رسیده همه بوم بوم از میان سلطان مهربان راجعت عجزا ربکی
عجزه و ضعفای آن حدود و بلدان از استیلای پریشانی دلها و موطنان آن اوطان بغایت خاطر پریشان بود و چون ابر رحمت مقتضی افاضه امطار
مرحمت و راحت بر مفرق ایشان شده حکم همایون صادر شد که یوریج باشا جمیع عساکر روم جمع آورده و بتقدیم تدابیر صایب و با انگیز بکار فرمایی
تیغ و شمشیر جالب در دفع آن مفاسد ملکا اهتمام نمایند و قبل از آنکه این فکر و سعی مطلق اللسان بمصالح دیگر تنگ آید و جمیع مساکن رعایا و محرفه ها
از تعرض آن مفسدان مأمون سازند و طرق و مسالک را از خار آزار آن قوم اشرار بکلی بپردازند و یوریج باشا بر حسب الفرمان سلطان در آن اندیشه
ملاحظه نمود که اگر لشکری بزرگ جهت دفع آن طایفه ترتیب دهد مبادا آن طایفه مفسد قزل خواجلو بر مثال سباع و بهایم صحرایی هر یک روی بکوه
و صحرایی بی محال بنهند و سرخیلان آن جماعت چهار برادر و توابع ایشان بموازی چهار صد کس بودند و در حدود روم صغری بقرب
تنگه ییلاق و قشلاق می نمودند یوریج باشا اولا تقدیم طریق اولی تدبیر صایب را مناسب دیده دست و زبان از جمعیت عساکر ظاهرا
باز کشید و بلطایف طرح دوستی و علایق و ترک مکاوحت و خصومت ایشان را از گریزگاههای خود بیرون کشید و درین اثنا رسولی معتبر با جهاز
منشور سلطانی بهم آن چهار برادر با تشریفات و تبرکات پادشاهانه از خود ترتیب داده و شخصی دیگر از مردم معتمد علیه خود با آن رسول
همراه فرستاد که سلطان ولایت آذر بیقین آبادکه باقی ایشان شفقت فرموده که بعد الیوم ایشان همه در عداد اجناد و اهل جهاد خدمتکاران این دولت
باشند و با یوریج باشا در آن سرحد در وظایف موافقت در مهمات سلطنت ایستادگی و مردانگی نمایند و مملکت جانیک را که با اولاد آل ارسلان
تعلق دارد بنهب و غارت خراب سازند و چون حکام آن ولایت در مقام مخالفت این دولت اند آن ملک را از مخالف بپردازند و جهت
این مصلحت با یوریج باشا ملاقات کرده با یکدیگر در آن باب مشاوره ببینند و بعد از این این شیوه خدمتکاری سلطنت مخلصانه برگزینند
لاجرم از وصول آن رسول و بایصال منشور و احکام الی سبق مسئول بغایت مبتهج و شادمان شدند چون یوریج باشا جهت تمکین خاطر
آن چهار برادر جمعیت لشکریان را از نزدیک خود دور ساخته بود و طرح ملاقات آنجا عمدا توجه بجلایت وصلت بمیان انداخته
آن طایفه نیز اعتماد تمام بر مواعید مذکوره نموده و آن چهار صد کس بیکبار با سرخیلان خود بیل ملازمت و ملاقات یوریج باشا فرودند
و ایلچیان را محل شیر روانه ساختند و آوازه اطاعت و فرمانبرداری بمیان انداختند فاما از آنجا که مقتضای ذات شرانگیز نادانان
نا ایمان است و جبلت اصلی آن طایفه بی عهد و ایمان با یکدیگر چنان مقرر داشتند که اگر یوریج باشا اعتماد تمام برین شیوه متابعت و
فرمان برداری نماید بی جمعیت سپاه و لشکر باستقبال مردم ما بیرون آید در هنگام ملاقات یوریج باشا را بشمشیر کین هلاک کرده هم
در تمام روی رایت ... اللعوز شهر اماسیه و سایر نواحی اندازیم یقین که ملک بی توقف متصرف در آریم و تا سلطان اندیشه تدارک این
معنی کند بجمعیت لشکر همت بر محاربه برگماریم انتقام ... یخادعون الله و رسوله و الذین آمنوا و ما یخدعون
الا انفسهم و ما یشعرون یوریج باشا را از عالم غیب ما تعلق این صدا در دادند که از کید آن مفسدان او را راه تجنب و احتراز در
پیش نهاد و چون متذکر باشد در امثال این تدبیر اتقه الکر تهتدی للصواب بوده در کار دین و دولت مستظهر بعون رب الارباب از روی
و فوق و عقل و اجتهاد بر امید بی انتها و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا بنا بر حزم و احتیاط از دور در اماسیه ...

صنف واتراک اق دو جنوبی قوی خود را میان مردم تشهیر نموده با کثر مردم خود در اجابت حسته و معلول باز می نموده و عوامان و سرداران سپاه را ازین طرح نگاه داد آن قوم بگاه بر آگاه ساخت و در ابطال مکر ایشان با آن مردم معتمد و دلیران معتبر طرحهای ما قلان انداخت چون نیز چهار برادر با تزیع و احتی بلده مرزقان رسید قبل از توقف فرزند خود خضر بیک را با بعضی مردم متعین باستقبال آن جماعت فرستاد و معذرت بیماری خود را در ترک استقبال پیغام داد و فا ما در رعایت لوازم تعظیم و اکرام و در تهیه اسباب ضیافت و اطعام مبالغات نموده و با خضر بیک با ایشان سفارش کرد که چند روز در شهر اماسیه آیند و با مردم خود چند روزی در شهر بسکون و اطمینان بیاسایند و با یکدیگر ملاقات و مصاحبت نموده در باب مصلحتها آغاز یم و مطارحات و مشاورات ترتیب تصویب که سلطان امر فرموده بشافه متقرر سازیم امید که مرض اینجانب به یمن قدوم مبارک ایشان بصحت متبدل گردد و از برکات موافقت و اخلاص جمیع مطالب حاصل شود و خضر بیک در رفقا آن کلمات متواضعانه یوریج پاشا را با آن جماعت رسانیدند و بعضی مطارحات عاقلانه با آن ملحق گردانیدند از آن جمله خضر بیک از روی محبت و بی تکلف با ایشان خطاب کرد که هر چند مرض بر مزاج پدرم مستولی است فاما چون شما درین محل رسیده اید اکنون بجای پدر و برادر مشفق شما را میدانیم اگر از روی اقتضا و قضا صورتی بپدرم را روی نماید باتفاق رای شما با تکیه امر سلطان است از جمع عساکر و توجه بتسخیر جانبک اقدام نماییم و آن ولایت بلکه سایر امصار و مساکن را بگشاییم بیت بهنگام کین و بروز نبرد زملک مخالف بر آریم گرد چون این طرح کلام خضر بیک مطابق مدعا منوی و موافق تشبیت افکار خفی ایشان بود اعتماد تمام بر کامیابی امیدات رای معتمدانه خود کردند و بشهر اماسیه در آمده بنوعی معهود بود هر یکی را در مساکن طیبه فرود آوردند و جهت چهار برادر مجلسهای علی حده در غایت تکلف کشیدند و مردمان ایشان را همه بلوک بلوک در خانهای متعدد جای دادند و اسباب عیش و تنعم اصناف بدستور زیاده از عادت تا بحد اسراف جهت همگان ترتیب کردند چون ترکمانان صحرایی آنجنان تنعمات کم ندیده بودند و از مشتهیات نفس کشی هرگز شراب و طعام از حد بیرون اینها بمقتضای جبلت خود خوردند و غذای خود را فراموش کردند و توجه تمام بکام ادویل کلی بعیش و خوشی روی آوردند لیکن بر دیده خوش زای عالم روحانا نذیر بلاهای پنهانی و قضاهای آسمانی را حقیقت نه بلیغ المعنون ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون را گوش گذار ارباب عقل و هوش می نمودند و ساقیان مرگ ناگهانی بیهوش داروی قضا را در جام سرخوشی ایشان آمیخته و دستگاهای برجام بران ترکمانان غافل می پیمودند بیت کم خور قدح مرادت از ساقی زمم فردا کند ت خار کافت مستی لاجرم شبی که ظلمت شام ادبار قابض البعاد بخت خواب آلوده آن متعهدان غافل شده بود و در و دیوار مساکن عشرت آن مفسدان بجهاد آهنین شب تار استوار نموده بیان جمعیتهای متفرق ایشان حایل میشود گماشتگان یوریج پاشا بتایید دست برد یفعل الله ما یشاء اول آن هر چهار برادر را که سر خیل مفسدان بود بیکبارگی گرفتند و کلاه ایشان را که سر فتنه و فساد بود از تن جدا کردند بعد از ان فیصل مهم سرداران و بعد از جدا کردن رووس ایشان از سروسامان بلوک بلوک و جماعت جماعت را که در مساکن متفرقه بودند جا بجا گرفتار اعمال و نیات مفسدانه خود کردند و هر یکی را جدا جدا دست و گردن بسته بیرون می آوردند و در زندان گشته که محل تقیید کنهکاران است همگی را مجتمع نمودند و دو در زندان را بسنگ بر آورده بودند و آتش جهیم آن جهنمیان رجیم را بعذاب الیم سوزانیدند و بهر گونه عذاب و عقاب همه را هلاک گردانیدند علی الصباح که از ظلمت وجود آن مفسدان عرصه مملکت را متصفی ساختند و یک متنفس از میان آن تیره روزگاران نمانده بود که با آتش و دود ل

مظلومان

مظلومان بسوخته القلوب یوریج پاشا جوانان دو داسپید ابرو دم و ضبط و تاراج خانهای آن ترکمانان مفسد بموضع جوم نامی که مسکن و مأمن ایشان بود تعجیل فرستاد اگر چه اکثر متعینان آن قوم مفسد در آن ورطه هلاک شده بودند اما بقیه که در سر خانهای ایشان مانده بود همگی را تعهد داده دستگیر کردند و جمیع اموال و اسباب منقول و اغنام و دواب ایشان را بتاراج آوردند بر عکس که از یغمای اموال ایشان که مدتها بقطع طریق و ظلم و نهب بلا بهم آورده بودند چندان منفعت نصیب لشکریان عاید شد که بعضی بیک آنچه که چهار کس بیکدرم نقره باشد بهار رسیده بود و بقیه آن جماعت که از ان ورطه بیرون رفته بودند بجانب مملکت دیگر فرار کردند و ماحین بیک ولد قرا عثمان بیک با بندر رفتند و گویا بعد از رفتن آن مفسدان عرصه آن مملکت روم پیسته صفوی را از غبار فتنه و فساد بجاروب فنا فرو رفتند و شیاری که قطع عرق قطاع الطریق و رفع آیین تاراج و تالان ترکمانان مورث امان قتال قاف تمام بوده و از شمول عدل و سیاست سلطانی بعد از ان وقت کسی خبر نهب و غارت در ان حدود و اطراف هیچ حال نشنوده بیت نه بینی در ایشان یکی که نالد ز بیداد هر بیخبر ما از غرایب واقعات که در عقب این حادثه مشهور روی نمود آنکه بعد از هفت روز ازین قتل ترکمانان قزل خوا جلو ضعیفه پیرزالی نزد یوریج پاشا بداد خواهی آمد که در میان این جماعت ترکمانان که بکار بگفتند فرزندی که مرا بقتل آوردند زیرا که او را بهیچ جرمانی جهات بغیر از علاقه جهت مزد در خدمت بوده و در حق و اهلاک آن بی گناه را با ایشان شریک و سهیم کردند و مرا بغیر از ان فرزند لعبدی بند و بجز او کسی غمخواری این ضعیفه عاجزه نمیبود یوریج پاشا از روی ترحم فرمود که گماشتگان را با آن پیرزن بازنمایند تا مقتول خود را پیدا کرده ببرد از تحقیق حال نماید که خاطر او فرمایند چون گماشتگان که در تنگی زندان از سمول دخان جهنم بالای هم افتاده بودند از بالای یکدیگر برداشتند و یکیک را به پیرزن مینمودند که پسر او را سم در میان مقتولان بیند که ناگاه از زیر هفت مقتول شخصی زنده و سلامت بیرون آوردند پیرزن با اضطرار و اضطراب در آن کش در آویخت که فرزند من اینست که اکنون پیدا کردند و زندگی آن شخص در آن چنان مهلکه و از دعای صدقه پیرزن و علامات بیگناهی فرزند او بیقین شد و موجب اعتبار دیده مستبصران عاقبت بین گشت و ما ربک بظلام للعبید نزد و ظلم اگر چه کسی ندارد [illegible] قلیل آساد در آتش [illegible] ستمکاری و از عقب این فتح ترکمانان قزلوا جلو دو فتح دیگر یوریج پاشا را دست داد و فتح دوم آن مفسدان بی راه چندین مطلب دلخواه دیگر را باعث اتفاق فتح اول در حوالی عثمانجوق قلعه بود مشهور بقوجه قیاسی که در ایام چند سالی در ان قلعه تحصن نموده بود و با وجود آنکه در وسط ممالک آنجنان پادشاهان صاحب اقتدار بود هرگز از حق خود بخدمت یکی از سلاطین تنزل ننمود اما گاه گاه فرزند خود قاسم نامی را نزد خسروان زمان میفرستاد اما بهیچ وجه قلعه خود را بجهت بیداد و کردن اطاعت بقید ملازمت بسیج احدی نمینهاد و هر چند سلاطین وقت اندیشه تسخیر آن قلعه میکردند اتفاق با وجود حقارت میسر نمود و آن چندین در قلعه خود در این چندین سال جهت محافظت قلعه مهیا و مقرر نموده بود و فرزندش قاسم مواره با بدر سلطان رحم مینمود که با وجود امید بچنین قلعه محکم بستن و با وجود این خسروان کشورگشا بطریقه مخالفت در آن حصار نشستن وظیفه عاقبت اندیشی و دوربینی نیست و تا این لجاج و بد خویی بغیر استیصال اعقاب و اولاد و خانواده ما چیست اما پدر با پسر میگفت که عمر من با خر رسیده و هرگز به خانه کسی بخدمتکاری بناگاه می فنا جاری نموده ام و رحلت عزلت خود را تا امروز محافظت نموده ام بعد از وفات من هر چه صلاح شما فرزندان باشد بظهور آرید اما درین روزگار پیری مرا بذلت و خواری مگذارید که رباعی آنکس که بدهر بنیم نانی دارد و زبهر نشست آشیانه دارد نه خادم کس بود و نه مخدوم

کوشادوزی از خویش جانی داند لیکن از اتفاق و قضا که اکثر برخلاف مدعای عقلای خود کام جاری است آن شد که در قلعهٔ مذکور شخصی بود طیفور چلبی نام و از جیدر
حاکم قلعه او را عزت و قربت تمام بود علی که او را در عطا و فرزندان خود میداشت و در هر باب جهت خلوص نیت و اخلاص او را محل اعتماد می‌پنداشت
یوریک پاشا با آن طیفور بنیاد دعایت و مصادقت نهاد و بتشییع جهت او هدایا و انعامات کلی می‌فرستاد و درمیان پیغام آمد شد پیغام متوالی بود و روز
بروز این نسبت صداقت ترقی و تضاعف میشود تا آنکه روزی یوریک پاشا از کمال اتفاق بر صدق وداد او نزد او خبر فرستاد که اگر طیفور چلبی در
انبار قلعهٔ جیدر آتشی اندازد و بنوعی که قلعه او را از قوت و انبار بپردازد هر چه مدعای او باشد بعد از تسخیر قلعه از و دریغ نخواهد بود و بعهود
و ایمان این موعود را توثیق و تحقیق نمود طیفور کفور آن معنی را قبول و تعهد کرد و شبی آتش در انبار قلعه زده و تا صبح خرمن زندگانی
اهل قلعه را چنان سوخته که خاکستر آن را بر باد فنا برداده و کیفیت را بتفصیل نزد یوریک پاشا فرستاده هر آینه در حال یوریک پاشا با لشکر مرتب بمحاصرهٔ
قلعه مبادرت کرده چون تمامی قوت و زاد و آذوقهٔ چندین ساله قلعه سوخته بوده و مطلقا دران فرصت قلیل از هیچ ذخیره بنا ورده جیدر صاحب
حصار بضرورت قلعه را بیوریک پاشا سپرده و رخت اقامت از منزل چندین ساله خود بیرون برده و یوریک پاشا بشارت فتح مذکور را معروض
نواب سلطان نموده و سلطان از روی استحمام [illegible] نقشهٔ قلعه و توابع فرموده بیت شد آن سنگلاخ صلابت سرشت زمین قدر رشک جوی بهشت
فتح دوم آنکه یوریک پاشا لایزال در صدد تسخیر مملکت جانیک بود و از اولاد آلب ارسلان حسین بیک دران وقت بران ولایت حکومت مینمود
و ظاهرا طریقهٔ ملایمت و اظهار اطاعت بیوریک پاشا مرعی میداشت و از خوف غضب و خشم انگیزی او در خدمت سلطان در فرمانبرداری دقیقهٔ فرو
نمیگذاشت روزی یوریک پاشا دعوت عروسی برانگیخت حکام اطراف را بطوی خود طلب نمود و حسین بیک را نیز بحضور دعوت تملق بلکه تکلیف نمود
و چون حسین بیک از تمهیدات یوریک پاشا همیشه در اندیشه بود این معنی را در جواب دعوت و ارسال نمود که مقصود اصلی ازین دعوت معلوم است
که بعیت دیگر از تسخیر این کنج [illegible] تنگ و تاریک ما هیچ مرادی دیگر نیست اگر اشارت سلطان بتسلیم ملک موروثی اینجانب باشد
یقین که مخالفت و نافرمانی نخواهیم کرد فاما خود روی امیدواری بآن درگاه اقبال خواهیم آورد لاجرم بعد از ظهور سر نهانی و وضوح مدعای
جنانی یوریک پاشا اظهار عزیمت فتح جانیک نمود و لشکرها را از اطراف انجمن فرمود فاما چون حسین بیک را قوت مقاومت و معادات سپاه سلطان
نبود جمعی را رسولی نزد یوریک پاشا فرستاد که اگر غرض تحصیل ملکست مرا با نواب سلطان مجال مخالفت محال است و در مقام تسلیم مملکت مراجعه
زهره و یارای اهمال است چه حاجت که با چنین قالی مقدار جهت جمعیت لشکر سپاه تردد خاطر کنند معجزه و فقرا و مملکت را پایمال جنود
و عساکر کنند من بی توقف متوجه حضور پاشا خواهم گشت و بی الحاح و لجاج بامر سلطان از ملک و مال در خواهم گذشت بعد از حضور حسین بیک
بخدمت یوریک پاشا جهت مصلحت ملکی حسین بیک را مقید و مسلسل بدرگاه سلطان فرستاد و در توابع و لواحق اهل و عیال و [illegible] او را [illegible] خود
جای داد و چون حسین بیک را بدرگاه همایون آوردند بمصلحت یوریک پاشا او را در زندان برصا محبوس کردند و چند وقت دران حبس و زندان
می بود تا آنکه شبی در حین خواب آلودگی محافظان انتهاز فرصت نمود و دست و پای نگهبانان خود در بسته خود را بریسمان از دیوار
حصار فرود آورده متواری که اسبی جهت فرار خود مهیا کرده بود مدت دو سال در اقطار و اطراف سیاحت می‌کرد تا باز بنابر کمال اعتماد بر مروت
و کرم سلطان مراد بخش روی بدرگاه سلاطین پناه آورده و سلطان نیز آن خلوص اعتقاد و کمال اعتماد او باعث بر اظهار لوازم مرحمت

واشتیاق



و اشتیاق شده و در روم ایلی ولایتی عوض ملک قدیم او را ارزانی داشت و دیگر باره او را بمسند امارت و حکومت برگماشت و تا این زمان فرزندان
او در ظل عنایات سلاطین این خاندان مرفه الحال اند و در سلک خدام این خانوادهٔ خلافت معدود و محسوب بیت همه مرده بودند و برگشته روز
زنده گشتند و گشتی فیروز داستان ششم در بیان واقعات تمکین سلطان در دار السلطنهٔ ادرنه جهت مصالح ملکی و دینی و تجهیز لشکرهای
مجاهدان بغزای [illegible] حضرت اسحق بیک بغزای مملکت لاص و توجه یعقوب بیک حاکم گرمیان بخدمت سلطان و وصیت ملک خود
جهت [illegible] چون [illegible] قدم برقم حَقَّ القَلَمُ بشارت نامهٔ یُرِیدُ اللّهُ اَنْ یُحِقَّ الحَقَّ بِکَلِماتِه
وَیَقْطَعَ دابِرَ الکافِرِین بنام مجاهدان اهل اسلام محرر و نقشه اند و بر لوحهٔ منشور [illegible] حکیم خبیر فتح نامهٔ لِیُحِقَّ الحَقَّ وَیُبْطِلَ
الباطِلَ وَلَوْ کَرِهَ المُجْرِمُون را باسم سلاطین این خاندان همایون نگاشته اند هر آینه همیشه بواعث توفیقات یزدانی و اسباب
تائیدات آسمانی دواعی و ثبات این سلاطین مجاهد پیشه و ضمایر این پادشاهان صاحب اندیشه را لایزال بر تجهیز عساکر جهاد مقصور ساخته است
و در هر اقدامی سپهداری لشکرهای مرابطان را منصور برافراخته بیت دین و دولت از ثبات نظام ملک و ملت تیغ داده قوام
و الحمد هیچ یکی ازین قیاصرهٔ اسلامی در قلمرو کشور یکساعتی بیکار نیک روز با خاطر فلک اتساع و با ضمیر منیر خورشید شعاع از اندیشهٔ توسیع
دایرهٔ مسلمانی نیاسوده اند و هیچ شبی [illegible] ایشان شمع آسمانه اقدام بر اقدام توجه بالتیام تقاعد ننموده بلکه تیغ غزا [illegible]
در شام ظلام هیچ شام بآرام نغنوده است چرا که لایزال تحرکات فلکی خود در اندیشهٔ [illegible] ثغور دین اند و در استحکام تمکین و سکون بهر
قطری در صدد [illegible] چون که شرح مبین از نشر و تمهید مقصد کلی ایشان در هر سفر بر حفظ توفیر ملک و مال و تکثیر مقدار [illegible] جلال
مجاهدان ظفر مآل است و در هر مسکنی که آرام گیرند مراد ایشان تسکین خواطر اهل حاجات و تمکین شعایر ایمان در هر جهات است بیت
عدل قائم شود چو بنشینند فتنه بنشانند [illegible] دین اند چنانچه القصه آن سلطان کشورگیر و سرور سروران سپاه جهانی بعد از
فراغت از ضبط و نسق بلاد و حفظ اطراف مملکت از تعرض اعادی و اضداد و در ولایات آن دولت بعزیمت مهمات کلی [illegible] دار السلطنه
ادرنه توجه فرموده و در شهور سنهٔ احدی و ثلثین و ثمانمائه دران شهر جنت آسا تمکن و سکون اختیار نموده و جهت نظم
مصالح اسلامیان و تسهیل امر مسافران و آینده و رونده کاروان اولا قنطرهٔ عظیمی در موضعی که معروف بارگنه در چهار فرسخی
ادرنه است طرح انداخت و بر شارع عام که از جانب عرب و عجم [illegible] و سایر ممالک [illegible] آینده و رونده آن پل را مشتمل بر یکصد
سقف و چهار طاق عالی است مرتب ساخت و چون ذکر تفصیل آن قنطره که از معظمات ابنیهٔ خیرات عالم است در داستان [illegible] و مبانی
خیرات سلطان ایراد خواهد یافت بهمین قدر اکتفا نمود و ثانیا مصلحت دیگر سلطان آن بود که مکرر داعیهٔ اسلام بغزای لاس توجه نمود
و بلیق اوغلی که والی آن حدود بود چون شوکت تمام داشت لشکر اسلام از محافظت و معارضت او متنفر گشته و در هر نوبت عزیمت
غزوات اطراف کفار را از تسخیر ملک او تشتت بسیار حاصل گشته و بنابرین دواعی سلطان در باب [illegible] اوغلی اندیشهٔ صایبی در هر باب فرمود
و سپاهی عظیم از مجاهدان و سپهسالاری اسحق بیک بعزم تفتیح آن بلاد ترتیب و تجهیز نمود و امیر مشار الیه بنظم آن مطالب مساعی مشکور
بظهور رسانید بیت شهان جهان را چنان شد گذیر ز جمع دلیران دانا و پیر و از جملهٔ مؤیدات دولت سلطانی و ممهدات کار کشورکشایی

و جهانبانی الغ یعقوب بیک والی ممالک کرمیان ایلی که از ملوک قدیم آن مملکت بود و از زمان اجداد سلطان تا این زمان من حیث الاستقلال
حکومت کرمیان ایلی میفرمود معروض نواب سلاطین مآب نمود که چون سن عمر دنیا کانی و بادا و جز و ز شیب و هرم کشید و هنگام ارتحال
و انتقال ازین ملک فانی بصورت بکشور باقی جوار رحمت حضرت عزت رسیده و داعیه مصمم شده که خود را جهت وداع رحیل بخدمت سلطان رسانیم
و چون وارث عمر و زندگانی آن پادشاه دین و مسلمانی است چند وصیت در هر باب از مهام دنیا و دین بخدمت معروض کردانم نظم ز کشتی نشاط
خود فرو کوب ما نوبت خود تمام کردیم بعد از عرض سلطان را این خبر قدوم یعقوب بیک بغایت بتهیج فرمان نمود و بر ان تلقی و اظهار
اخلاص خالص یعقوب بیک استحسان فرموده و امرا و نواب سرحدات را بجمیع ولایات امر شد که مقدم او را معزز و مکرم دارند و در هر محل اکابر
و اعیان استقبال کرده غایت اجلال بظهور آرند و ضیافتهای پادشاهانه و انواع تهادی عالی همت به جهت امیر مشار الیه مرتب نمایند و در هر جا که
چند روز توقف کند هر روزه اکابر دین و دولت بملازمت او آیند هر آینه در شهر برسا و سایر منازل بمقتضای امر سلطان تعظیم و اکرام
او بجای آورده و هر چه از لوازم ترحیب و تکریم تواند بود ترتیب کردند و امیر مشار الیه در برسا اوّلا مزارات سلاطین ماضیه جدا جدا بترتیب
زیارت نمود و در هر مرقد پادشاهی علی حده بختم و قراءة کلام و نثر مایده الطعام و الانعام قیام فرموده و چون حضرت سیادت منقبت ولایت
انتساب امیر سید محمد بخاری قدس سره هنوز در حیات بودند یعقوب بیک بتقبیل الاکمام و الالتثام انامل معارف التیام آن سید شیخ و عارف ربانی
استسعاد یافت و بعد از استیفاء حظوظ از زیارت احیا و اموات و استشفاء متعلقات آن شهر جنت سمات بملازمت سلطان بجانب ادرنه شتافت
چون بیک منزلی ادرنه رسید و محل آب ارکنه که سلطان استانبول قنطره بزرگ فرموده بود جهت تماشا کری آثار مقرب حضرت سلطانی و رفعت دولت
ارکان و اطلاع آن پل عالی بنیان یکشب روز دران محل توقف نمود و در همان منزل تمامی ارکان سلطنت و عظمای اهل منصب و مرتبت
باستقبال یعقوب بیک مبادرت کردند و بعظم و اکرام ما لا کلام او را بشهر ادرنه در آوردند و در مقامی بغایت مزیّن و مطبوع او را منزل
و در ترتیب نزل و اقامت کما کان مبالغات و تکلفات ممتنعه فرمودند و صبح روز دوم جمیع ارکان دولت بدرخانه یعقوب بیک حاضر شده
نموده او را سوار کردند و همراهی و رهنمایی نموده بدولتخانه سلطان آوردند و سلطان بحرکت تمام در حین در آمدن امیر مشار الیه بمجلس همایون
از مسند خلافت چند قدم استقبال امیر مشار الیه نموده و در محل دست بوس او را بکنار گرفته انواع نوازش فرموده و بکلمات دلفریب عذر قدوم یعقوب بیک
بجای آورده و بلطایف الطاف و باصناف مرحمت داری احیای او را برای کف وافر مروح و ممنون گردانید نظم چون گل برخش ز لطف خندید
حالش بملاطفت بپرسید بهلوی خودش چو تخت بنشاند برفرق زرش بسیار افشاند بر تخت مراد بایه بخشش داده بمراد او ایه بخشش را
در مجلس انس داده راهش افزوده در احترام و جاهش کردش بوفای عهد خرسند بگشوده بمهر از دلش بند بعد از آن چون چند روز امیر
مشار الیه در ظل خلافت منعم و محترم بود و وصایای معهود خود را مواجهه بسلطان القا نمود و سلطان نیز بسمع رضا مکان آن سخنان را شنود
و با سلطان عقد اخوت اسلامی و برادری اخروی منعقد فرمود و سلطان جهت امیر مشار الیه و جمیع اتباع او از کوچک و بزرگ تشریفات فاخره و
انعامات متوافره ارسال فرموده و بعزت و احترام تمام باز رخصت معاودت بمملکت و متعلقات خود نمود و از جمله مصاحبان و خواص یعقوب بیک
مولانا فاضل کامل عمده حکما و نخبه افاضل مولانا یوسف مشهور بوده شیخی مترجم کتاب خسرو و شیرین ترکی که در فنون حکمی و مزایای علمی از





ستقیان مشهور و در فن نظم و نثر بلاغت و جامعیت فضایل مسلّم جمهور بوده در مدح سلطان قصیده در کمال فصاحت آورده بود و در آنجا
از حقوق سابقه خدمت علاجی که بوالد سلطان سابقا در سفر قرامان داشته اظهار کرده بود چنانچه در کیفیت سلطان محمد حصال در داستان
فتح قرامان قبل ازین مذکور شده سلطان او را بمزید انعام و صنوف اعطام از همکی منتسبان یعقوب بیک ترجیح و تقدیم نموده محظوظ
والد سعیدش را در سفر قرامان منشا کشته مجازاة آن سوابق حقوق او بمراتب و انعامات خسروانه و بعطایا و صلات علامتی نه بجای آورده
شعر فلیو و الجد وی بطون بنانه مد لتقبیل الملوک ظهورها چون یعقوب بیک بمعاودت مالک خود مجاز شده در هر اسلوب منظور نظر
اعزاز کشت از ورنیز و در پای تخت سلطان چندان کرم وی در باره وضیع و شریف آن الظهور رسید که در حین عبور از کشتی کلیبولی در
عوض اجره کشتی بان و اخراجات ضرورت عبور نمانده بود و بنابر هجوم ارباب حج و طمع که مرکز بمرتبه شیخ نیز سعد از همان منزل
کس بخدمت سلطان عمیم الاحسان فرستاد و از روی اعتماد بر الطاف صحت و سلطان کمی خرج و ضرورت خود را عرضه داد با وجود علو
همت سلطان در صرف نوال و با موجدان آن حضرت در شرف صرف و افضال از سماحت و جوانمردی یعقوب بیک استغراب نموده چندین
بدره زر نقد و اقمشه نفیس کرانمایه بتحت خان پادشاه مفضال و وافی بخرج جان مشفق در مقابل چنان بذل و نوالی تواند بود ارسال
فرمود نظم و الجود یفقر و الاقدام قتال اذ اما دام حق علی الذی کتاده اتفاقا چون یعقوب بیک ازین سفر عودت نمود و هنوز یکسال تمام
نبود که مشار الیه بمرض موت افتاد و منتقل کشت و مملکت خود را در حین وصیت بطیب خاطر جهت سلطان رجب نموده تفویض
فرموده و سلطان نیز برحسب وصیت او مملکت کرمیان را بالکل داخل ممالک محروسه خود ساخت و ایالت آنجا را بعثمان بیک ولد
تیمورتاش رجوع نموده رایت حکومت او را در ان مملکت برافراخت بیت بکیسو طفرش جهان بستانده زان سوکرش جهان فشانده
و در ان اوقات که سلطان در ادرنه اقامت فرموده بود در باب عمارت قنطره ارکنه توجه تمت علیه صرف نموده اسحق بیک که حاکم سرحد لاس
ایلی بود از وبلق اوغلی حاکم آنجا که از اهل دلت بود شکایت بسیار بعرض رسانید و مزاج سلطان از و رنجان آنگاه فرمد عهد تغیّر کرده
و بنابر ان لشکر عظیم بغزای ممالک لاس و تادیب وبلق اوغلی فرستاد و در ان ولا ولایت خندان او اسی و کوکرجنلک و بعضی قلاع و بقاع
دیکر از مملکت لاس مسخر لشکر اسلام شده و غنایم بیحد و قیاس در ان نوبت از مملکت لاس بعموم ناس رسید و کار وبلق اوغلی
در ان توجه عساکر منظفر باضطرار کشید و بحقیقت دانست که از تمرد و عناد او تمام مملکت را از تصرف او عنقریب بیرون خواهند آورد
و بسبب عنادش بعد از ان هر روز ولایتی را بسبب غارت خراب خواهند کرد بضرورت و اضطرار رسولی با انواع تبرکات و اموال کلّی
بدرگاه سلطانی فرستاد و این معنی را در اشتا و اسقاط اجرام خود پیغام داد که چون سعید سلطان اعظم ییلدرم خان دختری از آن
بنده خدمتکاری و پرستاری قبول کرده بود و او نیز بنابر ان عادت دختر خود را نامزد کنیزکی و رقیت سلطان مقرر نموده و امیدوارست که این
خدمت را از و قبول فرمایند و وبلق اوغلی را در سلک غلامان و چاکران معدود سازند و التزام ادای خراج هر ساله بازیاده سهم نموده و
مبالغهای کلی خدمت شد ارکان جهت این کارسازی قبول و تعهد فرموده الا ام و وزرا و امرا و اعیان ملک این التماس او را المصلحت دیده
در انجاح و اتمام آن کمال سعی و اهتمام کردند و سلطان را بقبول دختر وبلق اوغلی و خراج هرسال بمقام رضا آوردند مقرر برانکه هر ساله

جهت اخراج مصطفی از دیوان سلطان متوجه ولایت ویلق اوغلی نمود و اوّلا استیفاء اخراج سلطانی از رعایا نماید بعد از آن مملکت را باو باز گذاشته باز آید چون
معطلات وقایع و بلاد و مملکت لاس بتصرّف درآمده و ویلق اوغلی جهت تمرّد و یاغیگی که در تصرّف داشت خراج و ولایت قبول نمود سلطان دختر ویلق اوغلی
که بحلیه تحلّی حسن و جمال بود بتکلّف شرعی بحرم محترم منسوب فرمود و از ولایت قرا حصار بران طرف کفار باقی پس دختر ویلق اوغلی بر پدرش
مقرّر داشت و هر قلعه و ولایتی که بتصرّف مجاهدان درآمده بود مضبوط داشته بقیّه را باو باز گذاشت و درین تاریخ ابراهیم پاشا وزیر وفات
یافت و ولد او خلیل پاشا که دران ولا قاضی عسکر سلطان بود بجای پدر بر مسند وزارت اعظم یافت و انوار عنایت خورشید آثار سلطان بر
ساحت مراتب و مطالب [illegible] را برتافت و این وقایع در مابین سنه احدی وثلثین وثمانمائه و شهور سنه اثنی وثلثين
وثمانمائه اتفاق افتاد والله رئوف بالعباد داستان هفتم در بیان کیفیت موافقت و مصادقت سلاطین کفر خصوصا بادشاهان
فرنگ و حاکم قسطنطینیه در محاربه سلطان کشورگشا و کیفیت توجّه سلطان بعزیمت جهاد اکبر و تجدید تمهید فتح سلانیک و عمارت و انتظام ولایات
کفرتیره و بلاد کفر و عناد لمؤلفه جزای داد و کرم ملک را ز فتنه امان ز وحدت لمع سان تو چهره ایمان پناه جسته ز بیداد کفر لشکر دین
نطق رایت سلطان کشور احسان حق سبحانه و تعالی چنانچه برابطه توحید و ایمان و بحبل متین معرفت و ایقان دایما ضبط الفت و رابطت
میان مؤمنان و موحّدان بهم پیوسته و بواسطه توافق قلوب و افواه در رشته ارتباط و اخاء والّذين آمنوا اشدّ حبّا لله
سر رشته مربوط اهل اسلام را بعروه وثقی ولكنّ الله الّف بينهم بهم بسته است لاجرم بحکم تقاضاء اضداد در تضادّ و بمقتضای
شیوه لجاج و عناد میان اهل توحید و ایتلاف بمناسبت بدگوهری و سوء اعتقاد و سوء جهان نسبت موافقت و التیام را [illegible] و تلاقی
ساخته و همواره میان آن گروه مشرکان که محروم از نور حق و یقین اند طرح مخالفت و مرافقتی در باطل مستمر و باقی انداخته لمؤلفه
در خیانت معین یکدیگر همه در بند بعقیدی و سر بر [illegible] از ره دین و شرع بر گشته همه مظهر [illegible] گشته و ازین بابت که از جانب حق تعالی
همواره مجاهدان مؤمنان بقطع علاقه و مرابطه کفار بآلت شمشیر بفصال و تیغ کینه گذار نامور مانده و مشرکان در تصدّی معاداة
اسلامیان بالطبع و الاتفاق هم بقدر مقدور در منافاة اهل توحید مجبور اند الّذين كفروا بعضهم اولياء بعض الّا تفعلوه
تكن فتنة في الارض وفساد كبير بیت تا شب آکوس زر ز درخت فلک [illegible] کین محبت گشت اما چون ظهور نور صدق
دینی و صفاء خاطر و نورانیت باطنی میان مؤمنان از صبح صادق فاصبحتم بنعمته اخوانا بر مثال مهر گیتی افروز [illegible] زاید
النورست و چنان موافقت مشرکان و منافقان بنا برانکه مبتنی بر انکار فاسد فتنة الکبری [illegible] دست و هنعتی با غراض کاسد بر مفاسد [illegible]
هر آینه هر کدامی در طریقه ضلالت و گمراهی بیدلی ولاخوانهم يمدّونهم في الغيّ دیگری را از [illegible] خود مستمر اند و در ظلمات کفر و
نفاق باتفاق یکدیگر مقید و [illegible] چنانچه این دو صورت موالاة و معاداة و این مقابله اوصاف مصافاة و منافاة درین ذکر اخبار [illegible]
آشکارست کما القصّه چون کشور مراد در بدایت شروع بتجدید آیین جهاد و بنیاد مجاهده از کفار اسطنبول نهاد زیرا که در مقدمه جلوس سلطان
والی اسطنبول ایقاع فتنه عظیم ملکی و دینی انگیخته بود و مواد فاسد [illegible] و عناد را بتقویت مصطفی مجهول در هم آمیخته و بنا بر مانعی چند از حوادث
روزگار فتح و تسخیر حصار اسطنبول تاخیر افتاده بود و مکرر والی اسطنبول از خوف مکافات اعمال ناشایسته خود [illegible] هراسان میبود و لایزال در





صدد فتنه انگیزی میان سلاطین کفر و اسلام می بود که تا بدین حیله و تزویر از هر طرف اعداء دین را بخصومت سلطان معدلت آیین باز دارد و بدین مشغلی
شاغل مملکت و جهه خود را از تعرّض سپاه اسلام محفوظ و مامون گذارد و بدین شیوه گاهی ببادشاهان فرنگ و گاهی بقرال انکروس ایقاعات و فتنه انگیزیها
میفرمود تا شاید که در میانه چند روزی سالم تواند بود و چون مملکت اسطنبول از اطراف محفوف بممالک اسلام شده بود و دیده بخت خواب آلود حاکم آنجا مسیح نشان از
خوف قهر و باس لشکر قهرمان سلطان نمی غنود نظم لقد زرت هذا الدهر [illegible] كانك في جيد الزمان [illegible] تا آنکه باغواء و تلبیس حاکم اسطنبول از جانب
دیگر کشتیهای بسیار از شهر سلانیک که بندر و معبر بزرگ فرنگ بود بمیان ممالک اسلام بیرون آمد و باتفاق حاکم سلانیک از روی غفلت اکثر ولایات مسلمانان را
که دران جوار بود تاراج و یغما کردند و بسیاری از اموال و چندین اهل و عیال اسلامیان را [illegible] و غارت بردند و والی اسطنبول با حاکم سلانیک مقرر داشت
که هر گاه که سلطان اسلام را داعیه تعرّض آنجا شود و ازین جانب بر روی دریا کشتیهای خود را مدد رسانند و اگر قضیه بعکس باشد او هم از سلانیک مردم خود و سلاطین
دیگر را امداد و معاونت روا دارند چون خبر [illegible] بسلطان رسید که از جانب سلانیک اینچنین فتنه برپای شده و انواع بیداد بر مردم اهل اسلام گذشته
از غایت غیرت اسلامی و حمیت [illegible] در نیک نامی [illegible] از وفور غیظ و غضب [illegible] دریایی که در روز طوفان بهبوب ریاح مخالف بجوش آید و مانند
آسمانی که [illegible] بکار [illegible] نهاری بغرّیدن و خروش آید از حیف و شماتت اهل اسلام [illegible] متضجر و مصروف [illegible] شد و بعد از تردد
افکار بتقدیم انتقام اسطنبول یا سلانیک رای [illegible] برآن قرار یافت که بمقتضای اشارت وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به معاقبه و کینه
خواهی اهل سلانیک در پیش ولا اوّلا مناسب مینماید بیت شه چو غواص و ملک چو دریاست حقیقتش در درون آب خلاصت شه چو در جوهر عار شود
[illegible] شاه راه [illegible] بدل [illegible] عزم [illegible] اوّل [illegible] بعد از آن عزم [illegible] زدن
در آب و خواص بعرض رسانیدند که مبدا این فتنه و فساد اگرچه حاکم اسطنبول است و باعث اجتماع سایر ملوک کفار مکرهای نامعقول آن کافر نامعقول لیکن قربت
انتقام و کینه جوئی حاکم اسطنبول با قیاست [illegible] قرب بممالک اسلامی متلاحق و متلاقی و باعثه دیگر بر تقدیم غزای سلانیک آن بود که در زمان
سلطان سعید یلدرم بایزید آن حصار و مملکت بعنوة مفتوح شده و در حوزه اسلام قرار گرفته و مدتی در تصرف این سلاطین استقرار پذیرفته اما جهت
شیوع فترات تیموری و سایر نوایب متعاقب باز بتصرف کفار درآمده و تمام هیاکل اصنام که معابد اسلام شده بود دیگر باره از ظلمت کفر و اشراک تاریک
و تیره میشود اکنون اعاده آن مملکت بحوزه اسلام بر ذمّت همت مسلمانان خصوصا بچنین سلطان عالیشان لازم است و از غیرت سلطنت و ناموس
دینی انتقام آن اقوام عبده اصنام سزاوار و متحتّم هر آینه بنابرین بواعث عزیمت سلطان بغزای سلانیک مقرر شد و در ساعت مناشیر و احکام
بممالک و بقاع محروسه گذشت که از [illegible] روم ایلی و اناطولی هر کس که از غریب و شهری داعیه ادراک فضیلت جهاد داشته باشد متوجه معسکر ظفر مآثر گردند
بنا بر حکم جهانمطاع سلطانی باندک زمانی لشکری دریا جوش چون نفوس قدسیه از اندازه حساب و شمار بیرون و سپاهی چون جنود ممالک ملکوت
از حیطه احاطه عقول بشری افزون بلشکرگاه سلطان ملحق و مقرون شدند و سلطان مجاهد با آن حشمت و لشکریان اخیار و ممالیک متوجه تفتیح
حصار سلانیک شد و فی الفور شهر و قلعه را از دریای سپاه و امواج جنود محصور و مسور ساخت و بر اطراف و جوانب آن آلات حربیه و اعلام اسلام بر کرد و
بر افراخت هر چند یک طرف شهر و حصار بدریا متصل است و احاطه آن لشکر بسیار مشکل فامّا جانب بحری را هم بکشتیهای بسیار محکم ساختند
از معبر کلیبولی آن جانب حصار را از کفار محفوظ ساختند و از همه جوانب ابواب [illegible] و رفت و آمد [illegible] مسدود [illegible] سپاه امداد را از ملوک کافرستان بالکل

مسدود فرمودند و از اطراف قلعه انواع طوب و تفنگ و سهام جان ستان چندان بر اهل حصار گشودند که جا بجا از سحرت خاطر بر اندوه مشرکان محال
آمد و نفس هم بر ایشان تنگ آمده بود و از هیچ ممر راه صلاحی بر حسب اراده اندوهناک ایشان نمی گشود و هر چند که حاکم اسطنبول بر حسب موعود
استغاثه نموده بودند و در اضطراب استمداد و استغاثه افزوده که اکنون ما را روز اضطرار و درماندگی است و از جانب تکفور محل حمایت و مددگاری
و این تغافل و غمخواری خلاف معهود و این همه تعلل در کار اعانت مخالف عهود و معقود **بیت** در آن زمان که ز هر سوی دشمنت بکمین بود
میان ما و تو عهدی که گفته شد چنین بود اگر چه حاکم اسطنبول در مقام ارسال مراکب و جواری جهت امداد و سلانیک مبعوث و دیری در
آمده بود فاما معبر گلیبولی که بر سر راه کشتیهای اسطنبول بود بکشتیهای اسلامیان و بطوب و تفنگ بسیار مسدود و آب سیمود و سپاه
اسطنبول را قوت مقاومت لشکر اسلام نبود کشتیهای که فرستاده بود معاودت نمود و سلوک خلف مواعید حاکم اسطنبول و سایر ملوک با مردم
سلانیک و در آن تنگنای حصار از خوف و رعب که منصور آن سلطان غالب و جهت تأمل در آمال آن سپاه فرخنده مواقف بمصداق آیه
**واذ زین لهم الشیطان اعمالهم وقال لا غالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص**
**علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون** افتاده و هر کس که از سایر ملوک فرنگ و غیره بنیاد و تنقل و تجی امل
اما از بعضی ملوک و تذبذب فرنگ کشتیها بجانب و لقریب اهل سلانیک میرسید و لهذا تواری جبل روز از ایام محاصره با متداد کشید تا یک
ولد اورنوس بیک بعرض سلطان رسانید که فتح امثال این حصارهای بزرگ که بکثرت محافظان و توالی اسباب مقتنی باشند منحصر در
یورش و یغماست و توجه جمیع بهادران دلاور بحملی موقوف یک اشارت و ایمای شاهانست بنابر آن سلطان در توجه بر فتح آن جا حکم تاراج و یغما فرمود و چون
مدت چهل روز بر مدت محاصره بر آمده بود و سر رشته امیدواری اهل حصار از معونت بیرونی بسر آمده لاجرم دیده روزگار دید فتح و ظفر لایزال علامه
سپاه سلطان ستاره لشکری بود بر در و دیوار آن حصار بتماشاگری و تحسین مدخلت نظر ایشان انداخت و مهندس عقل و الی خردمندان آن
سپاه مظفر جهت مدخل تسخیر آن حصن رفیع نردبان با پایهای تدبیر را سهم عنان متعطرات ارتفاع و سلم التسامی ساخت بعد از حکم یغما در
روز چهل از میعاد فتح و کنگره بشارت **فتم میقات ربه اربعین لیلة** بر بام قبه گردون بر کوفتند و با علای صوت طبل
بشارت فرخ ده و نوید فتوحات در گوش دلاوران آن مجمع با جهار و اعلان گفتند **بیت** تقصد العدو والذی بحسته ظفر فی ترکه انسف فی ظریم نعم
بتاوکلا ذلک صبحی که از سطوت حمزه سپهر بین سپاه انجم سیارات کتب قلعه گردون لیل مدار منقاد شدند و کار فرمایان آرسته
درماح حسام شعاعی با مربانات مشرکه در اندیشه تسخیر قلعه افق با یکدیگر متظاهر و متفق شدند گشتند عسکری بدان صف صف بر شاکله های
مور مامور سلیمان بر در و دیوار حصار بنیاد بر آمدن نهادند و بخشانی دلاوری و سینه جلوداری و شیر دلی را سپر بلا ساخته در کمینه خواهی
اعدا از نور منصور رضا بقضا دادند **نظم** سپاهی روان شد بقصد حصار یکی دانه موران و لی بیشمار سوی قلعه رفت از یلان خیل خیل
بهم سیکد کلوخی بدریای سیل بجای کجا چند دلیر ز بالا ز بالا ز زیر زمین گشت با آسمان تیره چنگ که بار دیسنگ و بر آمده
حد ننگ برانداختند آن دلیران کمند بر های دیوار کردند بند هر چند مستحفظان شهر و حصار بممانعت و مدافعت آن لشکر
ظفر شعار ایستاده کوشیدند اما پیش آنچنان لشکر مؤید من عند الله قدرت مقاومت نبود و دست مردانگی نخیزدند چون از بعضی برج

جوانان



جوانان دلاور عروج نمودند و از جوانب بر اهل قلعه بسیف یمانی هجوم کردند که فوران مقهور بمثال ابو ایوب نکس وقتیله بهاری از جهر بروج حضرت
و ظفر و بیش دیواری شدند و چون قوت معارضه روی بر روی با اهل اسلام نداشتند بر تبیره عورات در کنج بر جاهای متواری شده میدان
باز گذاشتند و بیک توجه دلاورانه آن سپاه مظفر شهری چنان معظم و معمور در تحت تصرف در آوردند و بنیاد قتل عام **اقتلوا المشرکین کافة**
کردند و بتاراج و یغما و اسر و استرقاق زنان و فرزندان اهل کفر و طغیان اقدام نمودند و از اصناف اموال حلال الارتفاع نقود و اجناس مالامال لشکریان
بجکاوی مغتنم شدند و بکثرت بسبب غنیمت و مال بی حساب متنعم گشتند پری چهرگان جواری و غلمان رومی کشان بدر سلسله رقیت می کشیدند
و ماه پیکران فرنگی میلاد را که در شکنجه بیکسانی ارزنگی بود دست بازوی آرزوی و دراز دست در دام التیام میبردند **نظم** هر یک بجان
سر رفته زمانه چو سرو و عرو شکر زبان ترکان و هابشان دیدار ... انداخته شان دلیل ... لفظ ارتجاسی
چون ملکتی چنین معتبر که معبر لشکر تمام ممالک فرنگ بود و در تصرف سلطان عالیجاه قرار گرفت و نوبت ثانی آیین دین مسلمانی بدست اقتدار
سلاطین عثمانی در اقالیم اشتهار و انتشار پذیرفت آوازه این فتح مبین در تمام فرنگستان قرع صماخ مشرکان نمود و از تتابع سایر
فتوحات اسلامی انذار فرموده و صدای این کوس ظفر و تأیید که بسمع مجامع اسلام رسید دلهای موحدان چون غنچهای بهاری از بهجت
و سرور بشکفت **بیت** فلم یکن من فتح من لدیه ولم یکن من شکر من لدیهم چون سلطان مؤید حصار و شهر و ولایت آنجا را بحیطه تصرف در
آورده آنچه وظیفه احکام بنیان و ترفیع ارکان آن حصار بود تقریر داده و در جمیع معابد آن کفار مقرر گشت که در نوبت اول نور اسلام فروغ
پذیرفته بود و بغلغله تسبیح و تهلیل آوازه آفتاب ملت مسیحی انخفاض و پستی گرفته بود باز بمصابیح انوار خورشید ملت مصطفوی ازاله فنا
صبح روشن تیغ رسان آن معابد کشورکشا روشن و فروزان گردانیدند و محدود دادو عوض اصوات ناقوس کلبانگ توحید و تقدیس
برآسمان معظم رسانیدند و سلطان بعد از ضبط و تعمیر آن شهر شهیر بجمیع سپاه مغتنم بمقام شادمانی و ولگیان متنعم بنعیم مستقر
سریر خلافت بدار السلطنه ادرنه معاودت فرمود و شکرانه آن نعمت بی کران ابواب مرحمت و احسان بر روی فقیران و محتاجان بر گشود
و در انواع ابواب خیرات واقف و آثار حسنات و مبرات افزود **بیت** لحمده وتنشر المحض فی سفر وفتحه وثناه الجم فی سفر

## داستان هشتم

در بیان طلوع خورشید خلافت ذات الله از برج سعادت ازمشیه افق دودمان سلطان کشور مراد و کیفیت
ولادت پادشاه مؤید **سلطان محمد غازی** بطالع خجسته و بخت فرخنده **ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا و**
**عملوا الصالحات** بر حسب ادای دعا و اجابت آنکه سلطان اولاد آدم صلی الله علیه وسلم که از لسان صدق و ضمیر بکلمه کریمه
**اللهم اعط کل منفق خلفا** بشارت تمام بسمع جمیع خلفا و بگوش جوانمردان ملک و مروت و وفا الفا فرموده هر نکته
سلاطین ... میان بنی آدم در سعادتمند مؤید بمعونت حق از خسروان عالم که کف عطا گستر و دست سخا پرور او چون منبع آب
حیوان مظهر نتایج فضل و احسان باشند و بمثال ابر نیسان ... ریزنده و ... باران مکرمت ... گردد و یقین که در عالم
صورت ... از فیض ... خلق کرده و در کشور معنی هر که ... از حسنات او در دانه صدفی ... برج شرفی شود
جو ... ذکر جمیل و ... اعمال صالحه زیبا برتر ... بضاعت ... و بهترین مطالب ... الاالصا

ازین شیوه فیض گستری و منافع پروری انتظار توان داشت بیت سلفوا یرقون الذرا عقد صالحا و مضوا یعدون الثنا خلودا و مع ذلک
بحکم تجارب اهل استبصار و مقتضای آزمایش ارباب اعتبار از حالات ابناء روزگار چنان محقق شده که سلسله جوانمردان را اخلاف ارجمند
و اعقاب سعادتمند بر طبق الولد الحر یتبع آباءه و الغر یادگار باقی و پاینده مانند و همواره لئیمان منجل و بدسالان کم حاصل را با
قطع اعقاب و انکال شود یا فرزندان بی خرد و اقبال ماند که با وجود ذمایم اوصاف مظهر تبذیر و اسراف بر طبق اللهم اعط کل
بخیل تلفا باظهار رسد بیت سمر اعمال تو در عالم جان کی اثر آورد که شیران چنانچه مصداق این بیان در مجالی اعیان از کیفیت
حالات کشور مراد سمت پیدا و عیان شده که القصه در ایام سلطنت و جوانی دولت و کامروایی و در روزگار رشد و مانی فتوح و کشورگشایی
که همواره بخطبه خوش مملکت و کجواستداری بمحبه سلطنت دست آرزو بگردن هر گونه مرادی دراز کرده بود و همواره در انجمن عشرت و منام
راحت و کامرانی باب پدر و لطف مطالب آلوده دل می گشود اما با وجود استغنام و اجتهاد در اعلا و اعلان شعار ایمان و اذعان عنوان بیان
ان الله یامر بالعدل و الاحسان شیوه عدل و داد و داد داوری و انصاف جو عی داد که نام و نشان کسری و نوشروان را از عرصه
لسان بیان و از فضای خواطر جهانیان بگوشه هجران و زاویه نسیان انداخته و بر شارع الطاف بر کتب منسوخه معنی و منظری ساخته و بر
کافه نوع انسان دست کرم و احسان بنوعی به آیین مبسوطت کشاده که اسم و رسم حاتم را چون نگین سلیمان و خاتم حاتم از جریده ذکر تاب
جود و بکار رسحایف اذکار نهاده بیت فتحیی سبیل العدل بعد دثوره و انهج طریق الجود حین تعفت لاجرم حق سبحانه و تعالی بوعده حق تعیین
نتیجه ذکر جمیلش را بنا بر اعقاب دولت انتساب در ذکر بیتین وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین در آورده و بمقتضای بلا
اعمال صالحاتش با نتاج و اخلاف خلاف صفاتش وفا بوعده وجعلنا ذریتهم الباقین کرده و در مجازات اخلاق کریمش خلف صدق
مورث بملک عظیم کرامت فرموده و در مکافات انعام و انفاق عمیمش درسلسله توالد و تناسل والدی سعادتمند و ولدی ارجمند مظهر استعدادات خاندان
و امتداد دولت تا قیامت فرموده بیت حضرت کبریای او ملجای اهل دین و ملک ذات ملک تعالی او اصل بقای مملکت الحاصل در تاریخ
شهور سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه بمحض عنایات ربانی و به حدت سعادت زمانی سلطان کشور مراد را بگوش هوش در صبح پرودی
ناگاه مبشر عالم غیب بشارتی جان فزا رسانید و عنوان آن کار آن خبر بعد از التقاط درت سحبار او این پیام فرخنده انجام انا نبشرک
بغلام را به گوشه دردانه سحاب فیاضی در صدف گوش سلطانی چکانید و ما حصل بشارت الکاه از برکت دعاء اجابت آثار آن سلطان
کامکار که واصلح لی فی ذریتی اشعار می فرمود اکنون آثار نظام روزگار و انوار استمرار دولت دین محمدی بر غلیه سلام الله الملک الغفار
و الا الکبار بدید آمده و در ساعتی همایون که مقرون به دولت روز افزون است طالع یک مولد مسعود بنظر ستاره شناسان فلک جاه
انجم مرصود و مشهود گشته و راصدان اوضاع جواهر زواهر و هیئات اجرام علویات و قاصدان معرفت آثار و احکام حوادث
کائنات درین شب فرخنده ولادت و درین ساعت سطوع کوکب سعادت که باصطرلاب گری دیده بصیرت و تفتیش مرد ماکخم جرئت
با معان نظر فکرت بر طالع زمان انداخته اند و در اصطرلاب زورق حدقه خطوط متوازیه فکر را از جای مقنطرات ارتفاع بر اوج اختر
و گنبشتن اعیان را بر شظیه ارتفاع الحاظ مرتب ساخته در حین ولادت در جنب طالع مولود مقرون بطلوع کواکب سعود

نموده



نموده و صاحب طالع چون صاحب طالع در خانه شرف مستقیم و مسعود میبود و صاحب بیت السلطنه عاشر بنظر نیر اعظم که سلطان هفت کشور
سپهر است در غایت قوت و استقلال بوده و برج سابع طالع که خانه اهل بیت و ازدواج است بنظر دوستی ناهید که مشهور است در ازدواج او با
عروس فلک و خسروی میبود و در خانه رابع از بیت طالع چندین کواکب سعد از ثوابت و سیارات مثل کوکب یمانی و برجیس سعادت تأسیس
لامع شده بود و در خانه اعدا و خصوم یکی از قواطع بنظر خصومت مشئوم میبود و بهرام شدید الانتقام ملعبت مشتری چون اشام چون
ملعون کف الخضیب در شفق شام شکست تمام یکون ممکن حصان الد الخصام او منجز انتقام را انگیخته بکون ایشان گشاده و در خانه امید و
نیل مراد کواکب علوی در حالت فرح زاید النور و صاعد الا برال مستقیم الحال افتاده بیت بحجسته روز کسی کو بمین طالع سعد نظر لطف آن شهزاده
بگشاده و اتفاق تولد آن آفتاب سپهر خلافت اگرچه در شب اتفاق افتاده اما آن شب را منزلتی بقدر رتبت لیلة القدر
خیر من الف شهر بوده مهر جنبه ظهور مولود مسعود سلطان در لیالی رجب شده مذکور شده فاما شبی مشتمل بر تمام رغایب میبود ده بیت لمولفه و لاده الله

قدر شبی قدر عیان شد شبی   کز افقش تافت چنان کوکبی   اختر دولت شده عالم فروز   شب شده از تابش او رشک روز   کوکب اقبال درخشان نمود
کوکب این مجد فشرده   گشته فزون بر فلک عالی   مهر دگر در دل سلطان مراد   گشته شب آبستن زیادگهر   داده چو از مولد شاهش خبر
زان شب تاریک چه زاینده شد   آب حیاتی که فزاینده شد   انگه خضری شب آبستن است   مولد خورشید بود روشن است   گشته فروزان شب بچون زاغ
از صدف صبح و شب چرخ   یافت خازن خلافت گهر   گوهر تاجی که بهند تاجور   مهد فلک خوابگه جسم او   روی نما مهر از آن ماه رو
داد و چو ستان خوش او شیر   شسته رخش حشمت مهر منیر   گشته از آن روی خوش شیخ این   کرده مسخر همه روی زمین   طالع او سعد تر از آفتاب
کرده سعادت ز رخش اکتساب   ماه منیر از رخ او برده نور   زهره از این مولد او کرده سور   برخ او کرده عطارد نگار   احسن تقویم در آن روزگار
تیغ که بهرام بچرخش کشید   بهر عقیقه بره و سر برید   پنجه برجیس کشیده قلم   حرز یمانیش بنوک قلم   دیده کیوان همه شب تا سحر
پاسبان گرفته ببرزآن گهر   طالع او دیده بفرخندگی   منطقه بسته کمر بندگی   عقل کل از چرخ بنام قابلگی   کرده در آن وقت نکو راصدی
گر به شب شبی وقت ولادت شاه   صبح سعادت ز رخ خورشید ماه   ماه رغایب شده مولود شاه   بیت شده وقف ز شبهای ماه   گشته شب قدر بماه رجب
قدر و رغایب بهم آمد عجب   گشته بدر از خلف و جانشین   بلکه گرفت او همه روی زمین   کرد یکی سلطنت پر شکوه   با کرم بحر و شکوهی چو کوه

بود بلقیس شه صاحب قران   داشت ولی عهد چو خورشید از نهان   هست کنون شاه جهان بازش   باد فزون شاهی و فرخنده   داستان نهم در بیان توجه اسکندر میرزا
ولد قرایوسف قراجه قویونلو بجنوب ممالک آذربایجان نظم حکایت و روایت سلطان کشور مراد از سطوت و غلبه میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور و کیفیت تلف
حوادث و وقایعات که در آن اوقات از دیار کفر و اسلام روی نمود از غرایب حوادث و نوادر امور از نقول اخبار و آثار سلکات و اخلاق ملکیه
سلطان کشور مراد و انتظار حوادث زحصال آن پادشاه فرشته نهاد و جهان مستفاد است که طریقه مروت و سماحت فطری و صدق و صفای اصلی بر ذات سلطان
جهان غالب بوده که بر عهود و مواثیق با استوار ابناء روزگار از نقض و خطر و درستی صحیفه دل ساده خود اعتماد میفرموده و تکیه نفوس بر در رستی
قول و فعل قیاس بر حقیقت بی حیلت خود قیاس میفرموده و بنابر این بر کات از اهل زمان غدار که اکثر دیشوه کردار و گفتار را از زمره لم
تقولون ما لا تفعلون معدود اند و در طریق مستقیم و منهج قویم راستی و درستی آن طایفه بی اعتبار را از منهج مردمی بیرون نه تخصیص

از بعضی ملوک و حکام کفر و اسلام خلاف آن و کینهای بسیار کشیده بود و از جمعی که از جوانمردی و مروتهای خسروانه سلطان بکرات محظوظ و محفوظ شده بود و در
مقام ابراز نزاع کفران نعمت و عصیان دیده بود و میگفت **بیت** با هرکه در زدیم وفا دیدیم جفای عاقبت   شکری نکرد از هیچ کس این جان بخشودن
لیکن چون جانب حق بر باطل در عاقبت غالب است و در نهایت و مآل همواره کار اهل نفاق و غدر به پریشانی حال و پشیمانی و ندامت از جمیع
آمال آیل و آیب است **بیت** دیدیم چند بار و خیانه دیسی نکو فرجام آنکه غدر باین خاندان نمود  چنانچه **القصه** در عرض دو سال که سلطان
در دار السلطنه ادرنه جهت بعضی مصالح دینی و ملکی توقف نموده بود چند صورت حادثه غریب از طوایف ملوک در اطراف ممالک روی نمود که از اتفاق
و اهتمام پادشاهانه تدارک هر کدام لازم بود و بتوفیق غیبی باندک وقتی و جزوی فرصتی بمقتضای **جولة الباطل ساعة** بی
خبر و مراب **جولة الحق الی الساعة** بوده اشتباه از روی اندوده کذب و غدر و بطلان کشوده **حادثهٔ اول** آنکه چون بعد از
فترت تیمور قرا یوسف قراقوینلو از یمن تحت مساعدت و حسن حمایت و معاضدت خاندان آل عثمان از ورطه دشمنی چون غالب جهانگیر خلاصی یافت
و بعد از فوت امیر تیمور بسر حکومت و ایالت مملکت آذربایجان و عراق عرب بشتافت و پس از فوت قرا یوسف ولد بزرگ او اسکندر میرزا بمسند
سلطنت باتفاق خیل و حشم خود تمکین گرفت و میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور که بر مسند [illegible] استقلال تمام بر نشسته چند نوبت جهت استخلاص آذربایجان
و عراق عرب از تخت هراة با لشکرهای گران بعزم دفع طایفه قراقوینلو می آمد و تسخیر آذربایجان بکثرت سپاه و بقوت حشم و جاه میشود فاما
بر استیصال قراقوینلو باتمام قادر نبود از آنکه آن جماعت ترکمان حضر صحرا [illegible] ایشان در کمال دلاوری و شجاعت بودند و چند آنکه مقدور بود
با میرزا شاهرخ و لشکر بسیار او مکاوحه و محاصره مینمودند و اگر از کثرت و هجوم لشکرهای بی حساب [illegible] مضایق می افتادند بستوه معهود
روی التجا و پناه جویی بکعبه و حمای ممالک روم بظل سلاطین مروت رسوم می نهادند و میرزا شاهرخ در آذربایجان بسیار توقف نمیتوانست نمود
و بر التزام معاداة و منازعه با سلاطین مجاهد روم نیز قادر و راغب نبود و اتفاقا در زمان توجه امیر تیمور شاهرخ میرزا [illegible]
و اقدام عبث کرمی بجد از او دیده بود و در شهور **سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه** که اسکندر میرزا با لشکرها هرجی مقابله در حوالی سلماس
نمود فاما از کثرت سپاه و اثاث شاهرخی که صد برابر اسکندر بود با چنان خصم غالب معاودت نتوانست نمود و از مقابله میرزا شاهرخ فرار کرده
دیگر روی بولایت روم آورده بکوه و توقات باتمام متعلقان سپاه قراقوینلو بازسکون و اقامت گزیده کس معتبر با تحف و تبرکات و تفرقعات
بخدمت سلطان مکرمت شعار فرستاده و عرضه داشته بود که چون پناه قدیم و ملجا و مستقر این طایفه قراقوینلو همیشه سدهٔ مرحمت این خاندان جوانمردی
توقع آنست که در این زمستان تا بهار گوشهٔ از ممالک پادشاهی باین سرگشتگان آواره در ظل حمایت و سایهٔ رعایت خود عنایت فرمایند که چون میرزا شاهرخ
عدو غالب بود و بعضه زوال و استیصال ما از طلب الکون و لشکر لانهایت تا در آذربایجان آمده ما را قوت برابری و مواجهه او نمانده و تمامی متعلقان
و وابستگان ما از آن ممالک بسطوت بی اهمال خود بیرون رانده **بیت** ستیزه [illegible] و با امکانات [illegible]
چون سلطان را در فطرت جبلی و طینت اصلی خلق مروت و مردم داری و ملکهٔ ملاطفت و غمخواری باستم دیدگان صحرای بیچارگی [illegible]
بود حکم همایون بیوریج پاشا حاکم اماسیه و توقات نفاذ یافت که قاعدهٔ ضیافت و مهمانداری اسکندر میرزا و توابع او بجای آرد و از هر نوع
مصالح معاش زمستان ایشان از غله و نفقه و روغن و برنج و عسل و سایر حوایج وقت وارد و جمیع حبوبات معاش آن جمع کثیر را از حساب

سلطان



سلطانی چنانچه لایق تخت سلطان و سزاوار مروت چنان مهمان باشد ترتیب داد و چنانچه از جمله یراق ترکمانهٔ ایشان یکهزار گوسفند بار [illegible] و دو هزار حمل و
[illegible] با سایر کلیات و جزئیات ایشان فرستاد و سلطان نیز یکی از مردم با مدار با نفایس [illegible] شاهانه از اقمشه و اجناس و بدره های نقود
درم و دینار برسم نزل اوقات از پایهٔ سریر اعلی ارسال [illegible] داشت و هیچ دقیقه از جزئیات روش مروت و جوانمردی او نگذاشت و اسکندر
میرزا با توابع خود در نواحی توقات قشلامیشی نمود و ماند تا در فصل بهار که باقتضای طبیعت روزگار [illegible] و خضرات از زمستانگاه بیرون
و مکامن زمین [illegible] خروج نهادند و گروه انبوه کاینات و نوع حیوانات برآثار ارضی [illegible] اضطرار آسودگان مساکن امن و راحت
افتادند آن ترکمان ظالم پیشه قراقوینلو باقتضای فطرت [illegible] و سیرت مذموم [illegible] خود [illegible] ترکمان دیوانه و مانند سبع ضاری [illegible]
و میان گوسفند [illegible] گرفتند و آن طایفه ترکمانی جهت [illegible] که بر اسکندر داشتند [illegible] اسکندر را در منع این کار احکام عدل
بقبول نپذیرفتند **بیت** [illegible] ستم کی شود ضعیف قوی [illegible] لاجرم از اطراف رعایا و ساکنان آن اماکن از دو از دست ترکمان
و از مساکن نزد بیوریج پاشا که حاکم مملکت بود بشکایت و داد آمدند و از تعدی آن ترکمانان بی انصاف تظلم و استعفاف بسیار نمودند و بیوریج
پاشا از آنکه **کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته** حمایت و وقایت رعیت از دست آن گرگ سیرتان لازم می نمود اما جهت سفارش سلطان
تنبیه و تهدید ایشان نمیتوانست فرمود لاجرم کیفیت احوال ناپسندیدهٔ آن ترکمانان را معروض درگاه سلطانی نمود و خاطر همایون از این صورت
آزار فقرا و عجزه ملک از حد اعتدال تمام رسیده و آن کفران نعمت و بیداد ایشان را با وجود آن همه مرحمت و الطاف [illegible] مستهجن دیده
**بیت** بالکس چه جای ترحم بود که اطوارش آزار مردم بود  لاجرم حکم سلطانی نفاذ پیوست که امیر بیک تیمورتاش که امیر الامرای اناطولی بود
با امرا و سپاه ممالک متوجه توقات شود و کس باسکندر میرزا فرستند که چون موسم سختی زمستان گذشته و فضای دشت و صحرا بقدوم بهار گلشن گشته
و شاهرخ میرزا که عدو غالب ایشان بود از آذربایجان بازرفته و فتنهٔ مملکت ایشان فی الجمله تسکین پذیرفته و مردم سپاهی و توابع ایشان بشیوه
ستمکاری بعضی [illegible] رعایا [illegible] ممالک سلطانی از بس بکمال عدل و مرحمت و داد و بیشتر از آنکه داد خواهی عجزه و مظلومان بمسامع علیه رسید از آن
حدود و ولایات بدیار خود مراجعت نمایند و در ابقای سلطنت حقوق سابقه و سپاس مکرمات این خانواده اهتمام نمایند بنا علی ذلک اسکندر میرزا چون
ترجمه بکلی و لشکری چنان [illegible] از شرمندگی قبایح اعمال مردم خود توقف نتوانست نمود و مع ذلک آن ترکمانان ظالم نهاد بسیاری از اموال
و حیوانات رعایا و حدود و بلاد [illegible] غارت با خود می بردند و بعد از [illegible] حظوظ از مائدهٔ احسان و خوان انعام سلطان آن ولایات که
بهره‌ور بود چون خوان یغما تاراج میکردند **شعر** [illegible] دیده انگس که او  نان و نمک خورد و رفت خوان و نمکدان شکست [illegible] لطف
زائد حق‌ناشناختند کرد آن [illegible] طغیان شکست  لاجرم بعد از معاودت میرزا اسکندر بسر مملکت خود باندک وقتی حق تعالی دولت
و ملک از او انتزاع نموده بباد داد که [illegible] میرزا جهانشاه [illegible] ملک و جاه شد **والله یؤتی ملکه من یشاء والله ذو الفضل العظیم**
و عودت اسکندر از روم نوبت اخیر بطرف آذربایجان در شهور **سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه** اتفاق افتاد **حادثهٔ دوم**
آنکه چون سلطان کشورگشا جهت ملاحظهٔ بعضی مصالح ملکی و دینی را در آن سال در دار السلطنهٔ ادرنه سکون و آرام داشت فاما سپاه مجاهد [illegible]
و در آن اوقات از کار کشورستانی بیکار و معطل نگذاشت و سنان بیک بکلربکی روم را با لشکر غازیان و اخچیان ممالک اناطولی [illegible] که

وران ولا دار الحرب بود بجهاد فرستاد و قرالی که چون کافری بود مستعد در کفر و طغیان بجهد و استیصال او بهما امکن فرمان داد سنان بیک نیز
باتفاق امرا و سپهسالار غازیان لوای مردانگی و اجتهاد برافراشت و بعد از شروع در حدود ملک که قرار داد سلطنت شکنان را بر نهب و غارت و
تخریب و خسارت داشت و هر کس از آن کبران حربی بدست می افتاد در دم اعیان و اصول ایشان را بتیغ دو دم از عرصهٔ ملک وجود می برداختند
و ذراری و اطفال و غلمان و بنات و مخدرات ایشان را اسیر می ساختند و چون قرال حاکم آنجا را قوت مقاومت با سپاه غازیان نبود تا
آنکه لشکرهای اسلام در ان ملک بود مطلقا قرال ضال در هیچ محلی رو برو خود را نمی نمود لکن در محلهای حصین و کوهها و گریزگاهی چند
متین متواری و متحصن می بود و سپهسالار غازیان نیز چندان توقف نمود که تمامی سپاه از بزرگ و کوچک اسلامیان بحکم بغنایم
بی شمار و حساب چندان مالک حایز و باموال حلال بشارت حاکم و سپهسالار مغتنم و فایز شدند و چندان غلام و کنیزان ماه روی بدست
افتاده بود که لشکرگاه غزاة و مجاهدان از غلغلهٔ حسن و جمال گویا عرصهٔ عالم ارواح در کشور صورت خیال متمثل شد و فضای معسکر سلطانی
از جهت حسن منظر گویا مرتبهٔ بود که چندین هزار سرو خرامان در میان جلوه گری میتمایل می نمود و چنانچه هر طرف چندین غلام یوسف لقا و
معدود و ده و من تخمین در هزار بود و کسی مطلق جهت تماشا زی از بسیاری پرستار رغبت بخریداری نمی نمود و غلامی در اعلای رتبت
حسن و خوبی دلبری پری چهره در نهایت محبوبی از چهار صد دینار نقد آنگه از دو می بها نمی افزود و چون لشکر اسلام در غایت سلامت
و اغتنام معاودت نمودند و هر یک از افراد اجناد و مکاسب غنیمت خود خشنود بودند سلطان بفراغت خاطر در زمستان آن عام سنه
خمس و ثلثین و ثمانمائه هم در دار السلطنه ادرنه اقامت فرمود بیت فشربوا و غنّوا واعتزّوا وتمتعوا ودّوا وجرّوا عیشوا وتنعّموا
حادثهٔ سیم آنکه چون بقانون معتاد دیگر باره سلطان غازی بهوای آهنگ تجهیز لشکر جهاد نهاده در فکر تجدید اجتهاد و غزای کلی افتاد و نیت شریف خود
توجه نمود در جهت مصلحتی چند ملکی داشت تفرقهٔ بعضی حدود در توقف نمود و لشکرهای ممالک خصوص ایالت روم ایلی را بسپهسالاری علی بیک ولد
اورنوس جهت غزای ممالک انکروس تعیین فرمود و این سپاه اسلام چون از آب طونه گذشتند و در ممالک وسیع انکروس فرقه فرقه گشته
و بطمع غنایم و اموال باطراف ممالک مذکوره متفرق شدند و در زیر لوای سپهسالار سپاه مردم قلیل العدد ماندند و قرال انکروس اگرچه
بمواجههٔ لشکر اسلام در بدایت حال اقدام ننمود اما در انتهاز فرصت در محلهای مخوف جهت تعرض و مقابله مهیا می بود و درین حال که
جمعیت سپاه مجاهدان نزد سالار لشکر کمتر ماند و هر کس بفراغت خاطر خود در ولایتی بغنیمت رساند قرال کثیر الاحتیال با لشکری عظیم
در هنگام تفرقهٔ لشکر اسلام بر امیر و سردار عسکر غازیان که با اندک لشکری مانده بود و نسبت سپاه کفار با ایشان زیاده از مرتبهٔ اضعاف می بود
در محل بغایت تنگ مجال هجوم نمود و هر آینه چون علی بیک را قوت مواجهه نبود و چون دیدی بهر ازاحه بیت دست داد و هر کس که جهت اغتنام غنایم
بولایات پراکنده بودند از محل خود روی بفرار نهادند هر چند که سپهسالار با جمعی که همراه داشت دلاورانه فرصت دشمنان نداده
و بتدریج و تدبیر روی بجانب معاودت نهادند اما از مردم متفرق باطراف بسیاری گرفتار شدند و در دربندها و گلوهای تنگ
اسیر کفار گشتند و طایفه بهر تدبیر که بود از تنگنای دربندها و مضایق کوهها و از آبهای بزرگ خصوص نهر عظیم طونه گذشتند و سپاه
اسلام درین نوبت منهزم و شکسته بال بازگشتند بیت گریزت از آن جنگ بهتر بسی که دشمن شود خنده زن بر کسی و این چشم زخم





مجاهدان در شهور سنه ست و ثلثین و ثمانمائه روی نمود و درین سال از حوادث کاینات کوکبی ذو ذنب پیدا شده بود و کسوف تام هم
در عقدهٔ ذنب ظهور نمود و حکما شعور از ظهور آفات و فتن در ممالک بود و لیکن از قوت طالع سلطان کشورمدار و در میان سپاه و ملا و اور بیشتر از بین فتنه
وفی دولت نماد اما در سایر ممالک شرق و غرب و عرب و عجم آثار مفاسد عظیم اتفاق افتاد بیت وکانت اشتات اتت الفتیان الکثیرة فما برحت حتی
تکشفت الیتی الی حادثهٔ چهارم آنکه در آن ایام سلطان که در ادرنه متمکن بود و در آن زمستان تا بهار اسباب و مصالح جهاد ترتیب می نمود
که بانتقام کفار انکروس بذات شریف خود نهضت فرماید ناگاه خبر رسید که ابراهیم بیک حاکم قرامان دیگر باره تحریک مواد فتنه و فساد و اقدام نموده و با لشکر
عظیم بحمید ایلی آمده و بکشهری را که بتصرف آل سلطان بود محاصره نمود و الیاس شر ابعاد که حاکم مملکت بوده و قوت مقاومت با لشکر قرامان نداشته
بدست ابراهیم بیک گرفتار شده و این معنی هم محقق شد که ابراهیم بیک با قرال انکروس پیوسته بارسال رسل و رسایل در انگیز مفاسد و مخایل بوده اند که خود را در
مسلک خاسران بی سعادت ومن یتخذ الشیطان ولیا من دون الله در آورده و این جرات نو تعرض بمملکت سلطان بمصلحت و استظهار
قرال انکروس بوده و عهد و میثاق آن اهل کفر و نفاق با یکدیگر برین معقود نموده که او بنیاد خروج بر آن سرحد مملکت نماید و قرال از ین طرف دیگر
با سایر ملوک و صفا دید کفار سر بر ممالک روم ایلی آید و وثیق اوغلی حاکم لاس را با وجود آنکه از معتمدان قدیم سلطان بود با ین انگیز فریفته اند که قرال
در بدایت شروع بفتح روم ایلی اول فتح قلعهٔ کوکرچینلک که بوثیق اوغلی تعلق بود مقدم نماید بعد از آن جمیع ممالک و بقاع در آید غافل از آنکه کید ایشان
سرموی بسلطان است و مآل احوال ایشان ندم و خسران بیت هر ولایت که چون روشن دارد ایزد از هر بدیش نگه دارد چون در دار السلطنه
ادرنه این چنین اخبار وحشت از هر طرف رسید و از ین جانب اهل کفر و نفاق در قطری بعید از معتمدی با اکتیند سلطان با تمکین از کمال توکل و اعتماد
بعون کردگار نهضت و توجه را بهر دو جانب مناسب صلاح دید و تا سنان بیک امیر الامرای روم ایلی را بسر حد مملکت باستقبال قرال انکروس لعین فرستاد
و بحمایت و وقایت قلعه کوکرچینلک بهما امکن فرمان داد و چون تمام امرای روم ایلی و سپاه مجاهد آنجا همراه سنان بیک بودند از آن جمله سپهداران
نیمی همت سنان بیک حاکم ودین که سرحد نزدیک انکروس است هر چند که مسارعت نمودند که قبل از وصول لشکر کفار بمحاصرهٔ حصار کوکرچینلک رسند
قرال انکروس پیشتر از وصول سپاه اسلام قلعه را محصور ساخته بود بلکه چندین بشکلی طوب و جنگ عظیم بر قلعه انداخته سنان بیک امیر الامرا با جمیع سپهداران
و امرا و کار دیدگان در باب کوکرچینلک مشاورت نمودند اما از انبوهی سپاه کفار و دشواری محاصرهٔ قلعه از جانب اسلامیان در مقام خوف و هراس بودند
و اکثر امرای عظام در باب توجه توقف و تاملی داشتند و از سختی راه و انبوهی خصمان تعرض باقدام را مجال نمی انگاشتند از آن میان سنان بیک
حاکم ودین با بعضی اهل کبیش شاورت خطاب نمود که مقتضی خدمتکاری و جانسپاری سلطان چنان تقاضا مینماید که چون بیک مرحله اعدای دین و دولت
رسیده ایم و قلعهٔ سلطان در معرض تسلط و استیلای کفار دیدیم الکون توقف و تعلل خلاف فرمانبرداری سلطان است و منافی غیرت و حمیت سپاه اهل
ایمان کسی که در میدان مردم اقدام اقدام پیش نهاد و محافظت بیت و لقب و اندیشهٔ هلاک و عطب بی طرف خود راه نباید داد بیت مرد در کوی بر آتش بی نهد
پا یا دو سر رو نا اول ترک سر با خود تقریر کند چون سپهسالار لشکر سنان بیک بکلربکی بود و این کلمات سنان بیک حاکم ودین بطریقهٔ توبیخ و تعریض حمل
نمود بغایت از ین سخنان متاثر شده از روی خشم و غضب با او خطاب کرد که چون درین سرحد مدتی حکومت نموده و احوال و اوضاع این حدود
و کفار انکروس را بعینه تحقیق نموده و درین خدمت سزاوار آن بود که بیشتر پیشتر اقدام با نجام نمایی و در مقدمهٔ عسکر مجاهدان بر حملهٔ سبقت

فرمایی چون سلطان بیک و دیگر مردم مشهور و غیره بودند اهالی از مجلس برخاسته این خدمت را بطیب خاطر قبول نمود و به نیت مجاهده متوجه سپاه قزل البرکس
توجه بجانب خصم فرمود و باهمه امرا خطاب نمود که هر کس که در راه دین و جهت دولت سلطان در عرصه جانبازی دارد و جود در عهد ما جهان می شمارد
بسم الله این زمان وقت مردی آزمایی است و هنگام اقامت ناموس دین در مضمار جرات و جان فدایی **بیت** بمیدان جنگست آتش زنا و دران داور
دادو مردی بداد چون جمعی ازین غازیان دلاور و متعیّنان لشکر باسنان بیک عنان عزیمت بر سر لشکرگاه قزل البرکس مصروف داشتند وازان شب
بر شمال طوارق لیالی بر عسکر دشمن ستمگر توجه داشتند تا گاهی که صبح صادق چون آثار مشرق لوای انوار بر عرصه آفاق برافراخت و بنوا غالب
قلوب و ابصار اهل ایمان را فروزان ساخت آن گروه ظفر شعار اسلام را سنان بیک به قسم نمود و از سه طرف تیغ دشمن گداز را از نیام انتقام
برکشیدند و معونت جنود غیبی آن جماعت از هر جانب بچشم کفار سپاهی بی کران نمودند و مقتضی وعده صدق **سنلقی فی قلوب الذین**
**کفروا الرعب** بمجرد نمایش و اقدام غازیان همگی دشمنان بی تقدیم مصاف و زخم تیغ و سنان منهزم شدند و از حوالی قلعه گوکچیک بر شمال گوترهان
رسیدند و از صدمه عقاب آجال مستغرق و منعدم گشتند و قزل البرکس با خزی و ضلال تا آب توتنه جلو ریز گریخته فی الحال خود را بآن طرف آب بمملکت خود
انداخته ولیکن تمام احمال و اثقال و اسباب و خیمه و اموال را معرض نهب و غارت مجاهدان ساخته و از پای قلعه تا ساحل آب توتنه جمعی بی عدد
معروض تیغ قتال شدند و فوج فوج از کفر کیشان زمستک در سلک سلاسل و اغلال کردند و چندان غنیمت از صامت و ناطق بدست غازیان افتاد
که یک غلام جوان ساده روی بسیصد اقچه از روی میفروختند و هر کس از ان دلاوران مقدم و دلیران مقدام لطف غنیمتهای گرانمند اندوختند
و باین لطیفه خفیفه سپاهی چنان کرانی از بلاد اسلام مدفوع گشت ولشکری چنان کینه خواه از سر قلعه اسلامی خایب و خاسر مرفوع گشته
شوکت سلطانی در دیده کفار بعد از ان یکی در هزار شد و آن گروه جانفشان با حمد و غنیمت و ذکر جمیل میان مبارزان فایز شده این معنی موجب
اشتهار گشت **نظم** الا ان بحابة الکریم اعتزامه فصار علی الاعداء سیفا مهندا وما الفتح الا ان یکون موفقا بنعماه یسیر الله عبدا مسددا
**اما حوادث عظیمه** که دران ایام در شهور **سنه سبع وثلثین وثمانمائه** از مقتضای قضای آسمانی واو وار بی اعتبار زمانه
ظاهر شد و در ممالک اسلام و کفر بعضی بلیات منظایر و متظاهر گشت آنکه دران روزگار در ممالک روم خصوصا مرض طاعون عظیمی
روی نمود و دران وبا عام حضرت قدسی مزاج جنت مضجع مظهر انوار هدایت باری **امیر سید محمد بخاری** قدس الله روحه و افاض
علینا فتوحه در سلک شهداء مغفرت رسوم برحسب حدیث حقیقت مفهوم **الشهداء سبعة الغازی فی سبیل الله والمطعون** الی آخره
انسلاک یافت و برتو انوار قدس بر تربت طیبه او در شهر برسا تافت و بر مرقد منور آن حضرت از فواضل انعامات و مکرمات سلطان کشورکشاد
و اعقاب خلافت انتساب او بقعه عالی انشاء کرده اند و لصنوف خیرات و ادرارات آن بقعه را برواج و رونق در آورده اند و آن
بنا حیز مشتمل است بر مسجد جامعی بر ذروه وصف و زاویه و حجرات جهت اهل سلوک و صلحا و هر روزه جهت اطعام فقرا و مساکین و وجه
وظایف خدام و موظفین از شیخ و خطیب و امام و حفاظ و خدام خرجی بقدر بتوقیع سلاطین تعیین فرموده اند **بیت** کرم باید و
بد بهیم و تخت بده کز توامی ماند ای نیک بخت مکن تکیه بر ملک و مال و حشم که پیش از تو بودست و بعد از تو هم و هم دران
وبا عام برادران صلبی سلطان اورخان و علاء الدین سلیمان عم سلطان همگی بمرض طاعون رحلت نمودند رحمهم الله تعالی اهل هذا البیت

من الالطاف

من الاسلاف واله خلف بکمال المراحم والالطاف **داستان دهم** در بیان کیفیت توجه سلطان بجانب قرامان بانتقام ابراهیم بیک جهت بواقی قلعت
و نفاق و اتفاق سعادت ترفیق تسخیر مملکت قرامان و انتهاء امر با ستعفاء و استعذار ابراهیم بیک و عفو جرایم و تمکین او در مملکت قرامان از روی
مرحمت و شفاق نزد ذوات شیرمای ملتمس و کیاست پیشگان متفرس که درش بهره صورت و قبحت اعمال و افعال حکم و کشف رایشان را احکام
حکیم و لطیف فایق است و در استقرا مجاری احوال و استیفاء سرانجام مآل بحیثیة استقلال ذهن و ادراک ایشان بالنفس الامر مطابق و موافق است
محقق نخواهد بود که بهترین امارات و ستوده ترین علامات بالاخلاص و روشن ترین علامات مصادقت و اختصاص همین حالت ملایمت و موافقت است
لیکن در ایام شادمانی و سرور در روزگار غم و شیوه مرافقت و همراهی است از اصدقا و اخلا دردم مسرت با وقت غم و تم بهم از آنکه دوستی
خالص مستدعی کمال اتحاد و وحدت معاداة و نفاق و عبارت از غایت مغایرت و تضاد خواه در کار رسیدا و خواه معاد وجه در ایام فرد
بسیار محبت وجه در کار و فتح و کشاد **نظم** عدو شکند مومن بحکم لطف فن وان کان من اعداء کما القران والهذا مجرد دعوای محبت ظاهری
در ایام محنت و کامرانی از ابنا زمان اعتماد دران نشاید و ارباب نفاق نهانی را اعمال و افعال منافقانه بلباس صداقت خیالی جلوه دادن
نباید **نظم** اگر کند دشمن نشود دوستدار ز تلبیس ایمن مشو زینهار بدان دیش را لفظ شیرین مبین که ممکن بود زهر در انگبین
و بنا بر صدق این مقدمات و جهت حجت حقیقت این کلمات **القصه** چون سلطان کشور مدار را اتفاق فتح سلانیک میسر گشت
و جهت اعلام آن بشارت اسلامی فتحنامها و رسولان بملوک و سلاطین مقرر شد تا هر کس از مدعیان محبت و حق الفت که دعوای
اتحاد بصدق باشند شادمان و فرحان سازند و با اعلام اتحاد آن نصرت و فیروزی دوستان خالص الاخلاق در ابلاغ آن تبشیر
و تفریح بنوازند و با آن تقریب ارسال رسل جال در درون دل تیره منافقان و دورویی دشمنان یک روی را استشعار نمایند
و از دلایل ظاهری و اعمال صوری کیفیت ضمایر و سرایر ایشان در دعاوی محبت و مبغضت بیازمایند و بنا برین رسولی با منشور فتح
سلانیک بجانب ابراهیم بیک حاکم قرامان فرستادند و بنا بر اصطفای بر علاوه مناسبت قربت قرابت سببی و سوابق حقوق مرحمت
و اشفاق حسبی و نسبی بنیاد نهادند اما چون مقتضیه کلمه **الحب یتوارث والبغض یتوارث** تخلف پذیر نمی نمود بر ضمیر منیر
سلطان نفاق نهانی او که گاهی تجلی می بود منکشف بود امتحانات که نقد خالص محبت را از تمویهات مودت های قلبی بمعیار یقین ممتاز
کرده اند و در تمام عیار مخالصت را در بوته امتحان اخلاص خلاص داده با آنست بازار رواج رسانند **لیمیز الله الخبیث من
الطیب ویجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا** **نظم** آن دم که در اینکار حقیقت شود پدید شرمنده رهبری
که عمل بر مجاز کرد و چون رسول فرخنده وصول سلطان بموجب فتح سلانیک نزد ابراهیم بیک حاکم قرامان رسید و بعضی کلمات
ملایمانه در بیان کشف و شنید از سلطان بانه رسانید و مجاری کلمات و از روش حرکات و سکنات ابراهیم بیک آثار نفاق نهان را
عیان دید و با وجود دعوی مسلمانی از فتح دیار مشرکان بر طبع او بغایت مکروه و دشوار تر از عکس آن واقعه غلبه کفر بر اسلام نمود
و ضمیره بسبب اظهار منافقه دورویی آنکه دران ولا سلیمان بیک ذوالقدر را با ابراهیم بیک قرامان او غل کردی تا بمیان آمده
بود و منع و مبدا آن تجدید خاطر در میان ایشان آن بود که سلیمان بیک را اسبی بود در غایت خوش بیندگی و میان شه سواران میدان

مشهور بود بر تو تند کاوه دوند که در خوش رفتاری با لگک گشت در یک سلک مذکور بود و در گیتی فردی با آهوان دشت و کاه و کوهی
قصب السبق در چنین میدان می ربود شعر سوی بالا زیست همچو شرر سوی شیب از فراز همچو قدر سوی پستی رسیده همچو جبال
سوی اعلی رسیده همچو خیال پای او دست برک را مانست که کسی رنگ او ز نخوانست کم شود از سبزی در جوش که بسیر گشت
بود و چنخ گردش و ابرهیم بیک چند بار آن اسب را از سلیمان بیک طلبیده بود و سلیمان بیک اجابت مسئول او نمی نمود تا آنکه ابرهیم بیک
از جماعت دزدان و رنایان خود که در روز دزدی و عیاری سبق از اعراب بدوی می ربودند و در شبهای تار سرمه از چشم اکحل بدرها
ربوده بودند بجانب ذوالقدر فرستاد و آن اسب را از طویله سلیمان بیک دزدیده بجهت او آوردند و سلیمان بیک بعد از تردد بسیار
و فرستادن جواسیس با قطار امصار پی اسب خود را بطویله ابرهیم بیک یافته و غدر و مکر او را با خود دانسته حمیت و غیرت او را
متوزر گردانید و از غیظ و حنق اسب مذکور سلیمان بیک بسلطان پیغام داد که چنین اسبی که خود را انتظار دلها داده بود بهر نوع تبرک
بجنب رکاب همایون سلطان انفاذ نموده بودم و در صدد ارسال بجیل خانه سلیمان مکانی می بودم که ابرهیم بیک بخیانت و دزدی
از طویله این مخلص بدزدی سرقت فرموده و اکنون ظاهرا در طویله خود دربسته بکرات جواب پیغام این جانب بغلظت و بنا
معقول ارسال نمود و سلطان بتعریب فرستادن فتح نامه سلامیک برسول خود ... بسفارش آن اسب فرمود که چون نزد سلیمان
آن اسب نامزد رکاب همایون بوده یقین که در ارسال آن توقف نخواهد نمود و چون رسول در صحبت وقت تبلیغ بشارت فتوحات قضیه اسب را نیز
بطریقه ملایمت و بی تکلفی عرض نمود و هیچکس رد آن مسئول را از روی آداب و شیوه مروت کمان نمی نمود اما از غایت نفاق دیده و ردی
در جواب رسول در قضیه اسب مضمون کلام بلاغت سمات واذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات کلمه چند زیاده از حد خود بسلطان پیغام
داد و مطلقا رسول و بشارت نامه او را اعتبار و وقعی ننهاد چنانچه رسول از سوق کلمات و از سلک حرکات و سکنات او غایت مشاذی
و متزجر شد و هر قدر تعظیم و احترامی که توقع داشت خلاف آن بالام کلام خشونت الیام بسیار منکسر خاطر و متغیر گشت بیت
زبان خصم جان و بلای سرست زبان در گلو به ترا از خنجرست چون رسول متغیر از طرف ابرهیم بیک بحضرت سلطان مراجعت نمود دانم
استخفاف و آزار زبانی و سلوک بر مسلک اهل نفاق و حضرت جانب ابرهیم والی قرامان تمهید و حکایت بعرض سلطان رسانید هر آینه
سلطان بغرور از امانت ایلچی و کلمات گستاخانه ابرهیم قرامان اوغلی بغایت برنجید و بنیران الغضب مشتعل گردید از معتقد خلوص نیت
عادیه و شوایب نفاق قدیم او را کما ینبغی بسنجید و آن نفاق مضمر او که پنهان و مخفی بر ضمیر منیر جلوه می نمود بیکبار از مکامن قلب سیه
درون او بر صحیفه اظهار آشکار گشت و بحقیقت پیوست که مرض مزمن نفاق و حسد که از علل باطنی و امراض دردناک است مطلقا قابلیت
علاج نداشته و مانند زهر جوزا ده حیات و عقارب معادات و منافات قابل رقیه و افسون نبوده و با هلاک نفس کذات بلکه نفوس عموم
نفاق را بهترین علاجی قطع و فصل است بتیغ مجازات و انتقام و ماده فاسد حقی را انفعترین تدبیری دفع و اخراج است از بدن
زهر خورده ان ن مبتلی بسموم در مقام بیت دان قربانک الذی موضعه ها یعلّی التضیج و طبعها الاحراق هر آینه ماده غلیظ
نفاق را که تمادی استعداد یافته باشد دوای انفع آن داغ کردن بحدید مخالی خنجر آتش نشان بود مناسب آمد و شده عظیمی که در اعماق

بدن



بدن گشته بود بهانه شد تا بی برفته باشد شرر بی کوارا کم تفتیح را شاید بضرب تیغ خون شاب بتخییل آن بخن ما ده را بیخ نماید بیت تیغ زد و ده با ید گشت
زدای عاشق که صیقل نصیحت نتوان زدود و او را بنا علی ذلک سلطان بعد از فراغ از هجوم عموم قزل الرکوس جمیع امرا و حکام را
باسب عظیم احضار فرمود و جهت تدارک عصیان و طغیان قرامان اوغلی بروایت جید ایلی و تسخیر مملکت مذکور سپاه بزرگ ترتیب نموده صارم
بیشار را در جهت محل فتنه حکمد لنق جهات روم ایلی باز گذاشت و سلطان با حشم تمام و بسلطنت بعزت مالاکلام از معبر کلیبولی از
دریا گذشت و دار السلطنه برسا را بعد از مقدم القدوم همایون مشرف داشت و جمیع سپاه دولت را بهم آنجا مجتمع ساخته لوا عزم و را بجانب
آسمان سمت بر افراشت و در بدایت شروع در قرامان باق شهر نزول کرده و در همان روز قلعه و شهر را تسخیر نموده روی بقونیه آوردند
و در اندک روزی حصار قونیه را لقبضه ارب دست جبر گشاد بگشودند و در آن اوقات ابرهیم بیک در شهر لارنده بود و از استماع فتح قونیه اقدام
اقدامش متزلزل شد و پای تمکین و استقامتش در توقف و سکون آنجا متحمل گشت و روی دولت از مقابله برتافته بسمت مفر و مقری
تحصن بحصن تواری و اختفا در کهوف و اکثاف جبال و رشته ایلی چاره نیافت و بمحلهای متین و استوار آن ولایت شتافت چرا که تا نور ش
نجوم آسمانی در شبهای ظلمانی تا آن هنگام تواند بود که سرادق صبح صادق الاشراق بر اطراف جوانب آفاق برافروخته نشود و پرتو شمع
در انجمن شبستان چندان باشد که لمعات آفتاب جهانتاب در فضای گیتی بعلم افروزی افروخته کرده بیت شمع چندان مجلس افروزست کز شکوه مهر
پرتو عالم فروز روز ننمود دست جهر چون تخت قونیه با توابع و مضافات بفتوحات متوالیه مرحلی اقدام مواکب مقدام شد و بر نیت تسخیر
ورشه ایلی همگی بتهیه اسباب فتح کوهستان و جنگلستان اقدام نمود تا در همان فاس و کریز گاه مستقر ابرهیم قرامان اوغلی را بدست آرد
بیت مده مجال بملک بعد از ین که میر بخشد خلاق از حرکتهای کنند دوار بعد در عدل تو آن به که مغزوی کردند بکوشهای خود اندر کواکب سیار
چون ابرهیم بیک این نوع حدت و شدت سلطان را در استیصال و مواخذه او ملاحظه نمود و از مقابح اعمال و قبایح افعال خود بغایت
نادم و پشیمان بود دیگر باره باعتمادی که بر خلق کریم سلطان داشت توسل بذیل شفاعت و ضراعت را از دست نگذاشت و وسیله قرابت
نسبی که بسلطان داشت که حلیله او همشیره سلطان بود همان همشیره سلطان را جهت استشفاع از جرایم سابقه و بتوسط ساحت و شیخ الاسلام اعظم عارف
جلبی را از فرزندان حضرت سلطان ولایت روم سید العارفین مولانا جلال الدین رومی قدس سره را که معتقد فیه سلطان بود در میان انداخت
چون ارادت و عقاید سلطان در باره خاندان مولوی زیاده از حد و اندازه بیان بود که بعد از شفاعت بسیار و ضراعت بی شمار التماس عارف
جلبی را مرد ود نفرمود و شیوه صله رحم را با همشیره هم منقطع و مرفوع ننمود و عهد را تجدید و تاکید عهود و مواثیق و ایمان کردند و ابرهیم
بیک را بغلاظ و شداد سوگند دادند که تا زنده باشد از طریق صواب خلاف و شقاق و از شیوه ذمیمه نفاق معرض و محترز باشد و در
هر منفعت و شکر سلطان موافقت و خدمتکاری بجان و دل بتقدیم رساند و هر جا ملکا و مالا از بلاد سلطانی حضرت حمید ایلی گرفته تسلیم
نواب کامیاب کرد اند سلطان مروت شعار با وجود اختیار اقتدار شهر و مملکت قونیه و آق شهر و توابع را که مسخر ساخته بود با ابرهیم بیک باز
ارزانی داشت و او را مجدد ابدستور قدیم بایالت و دارایی قرامان برگماشت و سلطان نزد حشمت القاب مضمون فرامین و عنوان کتابت این بیان
فضل الخطاب مرتب ساخت و قانون عهود و مواثیق را بدین مسلک کلام الآلهی انداخت که ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا

فقد مضت سنة الاولين نظم چو دشمن بعجز اندر آمد ز در نباید که پرخاش جویی دگر چو زنهار خواهد کرم پیشه کن ببخشای و از
مکرش اندیشه کن و درین تاریخ که سلطان ازین سفر قرامان شاد و کامیاب معاودت فرمودند و تدارک بعضی قصورهای ملکی که سابقا حادث شده
بود کما هو حقه نموده بودند پسر زادن علی بیک ولد اورنوس بیک را با سپاه مجاهدان و آقنجیان روم ایلی بغزای مملکت ارناود فرستاده
بود و آن سپاه مظفر جهادان بعد از شروع در اغارت بر جمیع مساکن کفار ارناود بر حسب دلخواه ظفر و استیلا دست داده و غنایم بی حد
و شمار از غلامان و کنیزان ماه رخسار و سایر امتعه غنایم مجاهدان را بدست افتاده و در حالت عودت سلطان بدار السلطنه ادرنه غنیمتهای
گوناگون ازان سفر غزا بدرگاه همایون آورده‌اند و معسکر سلطانی را از نظاره حسن بنگاه جنت موعود نموده‌اند بیت آخر چو گل دهان بشکر خنده باز کرد
آن را که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود و دران ولا منصب وزارت را بفضل الله پاشا ارزانی داشت و هم دران اوقات دختر دولتی اوغلی
حاکم مملکت لاس که سابقا نامزد خدمتکاری و پرستاری سلطان شده بود پدرش دختر را با اسباب و تجمل لایق بآیه بحریم حرم اقبال فرستاد
و چون اسباب و اموالی که همراه فرستاده بود زیاده بر معتاد ملوک زمان می‌نمود عرضه داشته بود که آن جهات خدمتانه خدام آستانه
سلطان است که بلطف و مرحمت آن ضعیفه بیچاره را در عداد جواری و سرای حرم خود مکان معهود دارند و سلطان بنده همت تمامی
اموال و اسباب را بهمان دختر مسلم داشت حکم فرمود که یکبار بسقف ثواب واگذارند و آن دختر را در سلک ساکنان [illegible] و کدخدات
حریم اقبال متقرر داشت و منزل لطیف و منظر لطیف جهت سکون او تعیین کرده او را در دار الملک برسا گذاشت بیت از مژده
آوازه این تهنیت افتاد در گوش زمانه ز مسرت خبری نو داستان یازدهم در کیفیت عبور و گذار قرال لعین انکروس
از آب طونه بعزم تسخیر آق حصار در حالت غیبت سلطان بسفر قرامان و توجه سلطان بانتقام اولا با بول [illegible] اوروس
از روم ایلی بتخریب و استیصال ممالک و تعاقب سلطان با تمام نشده انتقام بعد از ان قال الله تبارک و تعالی واذا اردنا ان
نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا چون حدوث حادثات عالم کون
و فساد مبنیه بر طبق سنة الله و بر وفق عادة الله جاری بر منهج معاودت و با اقتضاء سابقه عنایت ازلیه و ارادت اولیه هر حادثه
البته مسبوق بسببی و علتی افتاده است تا ارباب تیقظ و انتباه بانتقام علل و اسباب عادی بالکل ذاهل نگردند و مسند نشینان رتبت جاه
با وجود اتفاق و مطلوب دلخواه بر نشوه فاذا عزمت فتوكل على الله از ترتیب مقدمات و تهیه [illegible] و عاطل نشوند
که عاقبت اندیشی کنایت از رعایت و وقایت این قانون است و آنچه عبارت از کفایت [illegible] اسباب و براعت همایون است
نظم ازین آنست که شد پیش بین خانه زنبور پر از انگبین جز من و تو هر که درین طاعت اند صیرفی گوهر یک ساعت اند
لیکن جمعی که از پرتو انوار عقل آگاهی مهجور اند و بواره محجوب در ظلمات آباد ومن لم يجعل الله له نورا فما له من نور سینه
مدار کار مطالب بر مقتضای طبیعت خود کام نهند و زمام امر را بدست هوای نفس بی عاقبت و ناکام دهند و منافع و مضار مطالب
و نیک و بد عواقب را بر مشتهیات حال طبیعت و کام جویی فطرت مبتنی دارند و گمان خیالی امواه نفس [illegible] خود انگارند
ولهذا در انجام هر حالت ضلالت در دنیا و اخری ملالت و خجلت یابند و بغواه اغوال و هم و خیال دایم الاختلال مسلک [illegible] عاقبت

موی



موی و موی سرشته بند چنانچه اکثر اوقات جماعت مشرکان و عبده اصنام و فرق ضاله کفار و فجار لئام که صورت پرستان بتخانه خیال اند و
گرفتاران بیکرانهای سرامرعات بی آمال و لهذا همیشه در عاقبت کار از اهل حق بر دو ظاهر و باطن بر شان تفرق و استیلا است ولا یزال گرفتار
و مکنات بی منتهای ارباب مقارن آفات دین و دنیاست بیت چه و سر بود آن کم اندیشی را که اصلاح نبیند پس و پیش را چنانچه القصه
دران اوقات که سلطان کشور مراد بجانب ممالک قرامان نهضت اتفاق افتاده بود برابطه اتفاقی که ابراهیم بیک والی قرامان با قرال انکروس
لعین در نفاق و معادات با سلطان مجاهدان دین کرده بود و در فکر تخریب ممالک اهل ایمان اتفاق کلمه بمیان آورده و حاکم قرامان
چنانچه در داستان سابق مذکور شد که شمال و سزای تمام از خدام سلطان دیده و در اثناء آن سفر قرامان از سرحد انکروس خبر رسید که قرال
بر ضلال و سایر ملوک و صنادید کفار را چون بواسطه فتح آق حصار که بتصرف خدام سلطان قرار گرفته بود و این غبطه و رشک کفار را بکینه
دیرینه اقتران پذیرفته و از عمر آن مملکت که در آن سرحد کشورهای کفار بممالک اسلامی ملحق و منضم گشته بود این معنی موجب تواتر آلام
و مضار اهل اسلام تا آن کفار لئام مصیبو و لاجرم در حالتی که سلطان بجانب قرامان توجه داشت کفار اشرار میدان فتنه انگیزی
و فساد اراکن دیافتند فرصت کامرانی را اضرار اهل ایمان بر وفق مراد خود دیدند هر آینه بی توقف لشکری عظیم مهیا کرده بر سر
آق حصار آمدند و بعضی مسلمانان از هر گونه آزار نهب و غارت و قتل و اسار رسانیدند و تمام خان و مان قطنه و ساکنان آن ولایت
سوختند و بضاعت اموال و اسباب معیشت مسلمانان را باتش ظلم و کفر برافروختند فاما از عنایت و وقایت یزدانی و هیبت سطوت
سلطانی مجال تسخیر قلعه آق حصار نیافتند و بجز خرابی خان و مان مسلمانان فارغ گشته براجعت و معاودت شتافتند و این قدر
عاقبت اندیشی نداشتند که این چند روزه حظ و کام بی بنا که بیهوا خواهد کشید و این خانه خرابی مسلمانان بویرانی گنبد خانمان کفر و عدوان
خواهد رسید بیت منزل آن کز فلکش بیشی است منزلت عاقبت اندیشی است بخت بد آنرا که ببیند بسی عاقبت اندیش نباشد کسی
بنا بر این سلطان بعد از عود از سفر قرامان باندیشه تدارک این طغیان جاهلیان و بتفکر جبر نقصان افتاد و الحق ملاحظه فرمود که خاطر
اهل اسلام از صدمات تعدیات مشرکان بغایت آزرده است و قرال ضال ذاکر از آن جماعت ضعفا و مظلومان ملاحظه تمام نکرده است
هر آینه جهت تشفی دل رنجیده مؤمنان آن سلطان مرحمت نشان بغایت متألم و متأمل بود و از ملهمان عالم غیب این اشارت بر
بشارت را دم بدم بگوش سروش میشنود که قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم ويخزهم وينصركم عليهم ويشف صدور
قوم مؤمنين هر آینه آوازه این بشارت را بسمع مردان میدان دین و بمجامع شاهسواران سپاه وفضل الله المجاهدين
على القاعدين رسانیدند و درین مطارحه علی بیک اورنوس معروض سمع همایون نمود که اگر اشارت سلطان بشد این بنده جانسپار را
با بعضی امراء و لشکریان اوزاقی به ممالک انکروس فرستند بتوفیق سبحانی و بمدد بخت فرخنده سلطانی از آب طونه عبور نموده جمیع معابر و
تنگنهای راه و انهار عظیمه و جبال و صحاری و میاه انکروس را از روی وقوف و شعور استقراء و استقصا و تمام تقدیر مقدور کرده اند
بعد از ان اگر رایت [illegible] سلطان بجانب [illegible] توجه فرماید دران سفر غزا و جهاد ان شاء الله تعالی این بنده [illegible] راهنمای آن جهاد
اعظم بتقدیم رسانند و سینه پر اخلاص و کینه را در مقدمه طلایع اقبال سلطانی سپر قضا عیان آن سفر مبارک کرده اند سلطان ازین رای علی بیک

مستحق افتاد و جمیع سپاه مجاهدان روم ایلی و انجیخی ان را تابعت او فرمان داد و او نیز در شهور سنه اربعین وثمانمائه با آن سپاه
مجاهدان از آب تونه عبور نموده و از مقابله شهر ویشقار بر بلاد انکروس شروع کرده موازی چهل روز در ممالک مذکوره تاراج و نهب و اسیر نموده
تا حدی که سپاه مجاهدان از کثرت اعداد اسیران و کفار که بر اهل لشکر زیاده بود و تشتم مینمودند و بحیثیا طرفی بی بودند و اسباب
اموال و ستوران و دواب از کثرتی احاطه و ضبط افزون بود و دواب اعداد آن از عقود و آلاف و مایتی بیرون لاجرم جهت ضبط و مصلحت
نقل و تحویل آن غنایم تا کران و انتفاع و استمتاع از اسیران جواری جواری رعنا ران و غلمان جهت قتال غان عزیمت بصوب
مراجعت مصروف داشتند و از مضایق مداخل و مخارج از سرو وقوف باز گشتند بیت جو خواهی بریدن چنین راهها حذر کن بحث از کمین گاهها
چون علی بیک سپهسالار مجاهدان با سپاه منتهم سالم و غانم عود نمودند و بخدمت سلطان استسعاد فرمودند مجدداً حکم سلطانی بامراء اعمال که تمامی
ممالک طرفین از ادرنه و روم ایلی تا ورند شد که در عزیمت جهاد اکبر و التزام عزیمت سفر بممالک انکروس تعیین معتمم است تمامی لشکریان و اعیان
بفضیلت جهاد و براق مکمل در موعد معین بعسکر همایون آیند و ادراک اجر و غنیمت باحسن وجوه نمایند پایغزک فرصتی سپاه بی کران قزلم
رسید با بحکاب در پیشه و جنگ جوی و جنگی نامداران رزم آزمای صلاگوی تیغ آتشبار ایشان از تشنگی بخون کفار زبان خود را
از دهان نیام بیرون انداخته و شمشیرهای آبدار شان جویبارهای روان جهت حلقوم مشرکان از ابلها و نیزه و سنان قربت ساخته
نظم از کمان شان چو تیر بکشادی تیر شان بر زمین نیفتادی بار چون نیزه کار فرمایند ناخن از دست شیر بربایند سلطان کشور داد
در شهور سنه احدی واربعین وثمانمائه اوّلا در دار السلطنه ادرنه طرح مسجد جامع جدید بنیاد انداخت و بطالع مسعود بنیان ارکان
ارکان آن مسجد را بدست مبارک خود بر عرصه غبرا برافراخت و به نیت صادق تکمیل آن بنا و جزو و جره غنایم کفار مصروف داشت بعد
از آن بابین نیت خالص توجه بغزای انکروس فرمود و با آن سرخیل سپاه سلیمان نشان نسیم کشتار از روی آب تونه برفت بادبیمای
کشتی گذار نمود و از مقابل شهر ودین اوّل بمملکت افلاق را مختیم سرادقات اقبال نمود و چون حاکم افلاق از زمره معاهدان
خراج گزار سلطان بود از جانب مملکت او بولایات انکروس شروع فرمود و عنان عزیمت بدار الملک که آن کشور بود بر شهر بدون است معطوف
داشت و چون آن شهر مستقر ایالت قرال بود و هر روزه منتظر می بودند که قرال با آیین معارضه و جدال در مقابله و استقبال نمود لا قتال
امد فاتا بیم و هراس و رعب و باس آن لشکر مظفر بنوعی بر دل کفار استیلا نموده بود که بهیچ وجه روی مقابله و مواجهه با لشکر اسلام
نداشتند و قرال با وجود کثرت اجناد و انبوهی مظاهر فوج و دعوای مردانگی و ازدحام بر سپاه اسلام در مقام مقاومت با این خجود
موانیه تقدیم اقدام را اقدام ننمود بیت بود کرگ در مانده گرچه دلیر شود عاجز از پنجه تیز شیر القصه لشکر مجاهدان سلطان بمصداق
وارسلناه الی مائة الف او یزیدون در عدد و نعت هزار مرد جنگی بدون رسید اما قرال بی اقبال بیدا لبت که هر چند سواد لشکرش
در انبوهی مانند سیاهی شب تارست و تمکین لشکریان در گرمی معرکه کارزار هر یک سواری بمنزله شعله ناری باز باهای تیغ و سنان
آتشبار و جوشن و نشان سیاهش همچون کوه آهنین ثابت الاقدام فاما یقین است که ظلمت شب تار با هلال او بر پیمانه مقابله با آفتاب
لامع الانوار نخواهد بود و هیکل ستوار و اجسام قلعه کردار آهن پوشان آن زمره کفار را ظهار توانایی و ثبات در معرض برق آتشبار د





صواعق سیوف و رماح آن لشکر غازیان قهار برحسب تجربت و آزمودن چندین بار نیکو دانسته بود بیت تو دانی که بر نار کی بود میخ
نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ بنابرین هیبت و سطوت لشکر سلطان نصرت قرال را با لشکر مکر الال خود بکوههای محکم پناه برده
و در روم انجوع و شیایع خود را در کهوف و قلاع حصین استتار کرده از ارتکاب مقاتله مبارزان دین روی برتافت
و در آن مضایق جبال و در محال مکر و حیال بهر جانب می شتافت چون سلطان مجاهد با آن چنان سپاهی مجدد و کمال شوکت
و شکوه و با آن جمعیت انبوه بپای تخت ملک انکروس رسید و چندین هزار که فرغلظ را در سلاسل و اغلال ان لخذه الیم شدید
در کشید و از آتش قهر و غضب چندین شهر و ولایت و خاندان چند ساله قرال ضلال را در هم سوختند و مزدوری از لهبات نیران جهنم
در دار دنیا در دل و جان آن کافران را افروختند مدت چهار ماه بمقتضای امر واجب الاطاعه فسیحوا فی الارض اربعة
اشهر در آن مملکت فسیح در کشور وسیع جهت تکمیل جهاد سیاحت فرمود و از شش جهت آن مملکت بر نعمت و دعت سپاه غزاة را وعده صدق
ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة سهم باکتساب فضیلت جهاد و رسم با انتهاب غنایم کثیر الاعداد
تخلیص و تحریص نمود و چندین قلاع کفار که در علو و شموخ سر بعنان آسمان بود و در رسوخ بنیان اتقن و احکم از بنیاد هرام کان
در حیطه تسخیر در آورده و خاک با همین یکسان کردند و با آب تیغ آتش افشان کردند و در آن سیاه قتال مشرکان بر آوردند اما قلعه
بیشترکی که از معظمات قلعه های انکروس بود بعد از تسخیر در سلک دار الاسلام در آورده بمحافظان دلاوران امین معمور و مسکون
نمودند و برین موجب چندان توقف فرمود که از اطراف مملکت لشکرهای غازیان با غنیمتهای بی حساب باز گردیدند و از اموال صامت
و ناطق تمامی لشکر زیاده بر سیر قب در سلک تملک در کشیدند و غواه و ابکار عذرا با دوکیزان و غلمان پری زاد و هر گونه نفایس التقود و اجناس
و ستوران و چهارپایان بی شمار و قیاس بغنیمت آورده و متقالیک غازیان و متفالیک مجاهدان بر بغیت ثروت و غنا از بلای محنت
افتقار و عنا مستخلص گردانیدند بیت رسیده دلیران لشکر شکن سلامت بلشکرگه خویشتن اما بعد از چهار ماه جلوه کاری آن دلاوران سپاه
چون هوای آن بلاد شمالی از نفس سرد آن کافران محزون بنیاد افسردگی نهاد و نسیم صبا و شمال بلسان اعلام منصوب انتصار سلطان پیغام
لشکر خزان بگوش گلهای بستان درداد سلطان کشور مراد بلشکر مجاهدان فرمود که تمام مساکن آن مشرکان آواره را ویران ساختند
و سر چشمه زندگانی و انهار آمال و امانی ایشان را بطبع سراب انداختند و بصوب معاودت جهت ایصال غنایم ذهاب و ایاب برونق دعا
اعداب انقلاب طوبی لهم وحسن مآب باز گردیدند و از نهر تونه در مقابله نکبول بطرف ممالک اسلام عبور کردند و بدار السلطنه
ادرنه نزول فرخنده و حصول نمود و در غایت سرور و شادمانی و در عین فوز بمنتهای امانی در شکرگزاری نعمت الاهی و نشر مراسم عطایا
نامتناهی افزود بیت فبین ایام اللواتی نصرت بها وبین ایام بدر اقرب بالتف داستان دوازدهم در بیان کیفیت
اکثر غزوات فیما بین سنه اثنی واربعین وثمانمائه تا شهور سنه اربع واربعین وثمانمائه بممالک ارناوت و بلغراد
و سمندره و استیصال دیگبوت و اتفاق فتح و اغتنام ارناوت با سال عیسی بیک و توجه سلطان بر سر بلغراد و سمندره و اخراج آن
ملک ازان و سبوت سهوت براساب بنظر صحیح و بصیرت و جهی حسن فکرت و صفا سریرت پوشیده نیست که چون مجمت دیوی افرو

یکانگی از مناسبت صوری و معنوی است و رابطهٔ سلسلهٔ الفت و وداد بر علایت نظری و الهی و میان نفوس مبتنی و منطوی است و در میان
هر صنف از نوع بشر و کافه حالات مصادقت ذاتی مستدعی التیام و ایتلاف است و بجهت طریق الفت اتفاق مستوجب معادات و اختلاف هر آینه
میانهٔ اهل حق را جهت موافقت کما صدق الله ولی الذین امنوا در باطن و ظاهر ثبت به قلوب و خواطر حاصل است و اولیای شیطان را
از اهل کفر و طغیان مرابطهٔ نسبت والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض با یکدیگر تعاون و مظاهرت ظاهر و کامل است بیت
عن المرء لا تسال و ابصر قرینه فکل قرین بالمقارن یقتدی اما از اقتضاء صفت بقا و ابدیت و بارتقاء سرمدیت حضرت احدیت
همیشه نتیجهٔ حق را در مقابل باطل عاقبة الامر تفوق و استعلاء الحق یعلو ولا یعلی است و سعادت موابد و دولت مؤید
الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون همواره در بین نشأة
دین و دنیا موید است چنانچه نمودار ظاهر وقت لی با هر از بین معنی آنست که القصه چون در زمان خلافت سلطان باحکام ظهور آیات
حق و علو رایات صدق و ایمان بود و دواعی سلطان بر بین معنی مقصور که جهت اذلال معاندان جاحد و کافران مستبد مجاهدی
جماعت ارناووت ایالت آن ولایت باهل اسلام منتسب و عاید شود و بتقریب جلوه سازی فتوح مجاهدان با غنیمتهای کرامند اهل
آن ملک کافری بر دیار اسلامی واصل و زاید گردد جابران در شهور سنه اثنی واربعین وثمانمائه سلطان مجاهد یکی
لشکریان ممالک را بسپهسالاری عیسی بیک ولد اسحق بیک بغزای ولایات ارناووت زنده و خود جهت بعضی مصالح دینی و منتظم
ملکی در دار السلطنهٔ ادرنه ایستاده و بعد از توجه لشکر اسلام بآن ملک فرصتی در ممالک ارناووت مدخل نموده و یوماً فیوماً مساکن و بقاع
و هیاکل صوامع و قلاع اکثار التسخیر مسخر نمودند چنانچه بر اکثر متعلقات آن بلاد و اماکن ظفر و استیلا یافتند و غازیان نیز باطراف
مکامن و کریزگاههای ایشان راه یافته در طلب غنیمت می شتافتند تا اکثر مساکن سهلی و جبلی ایشان را نهب و غارت باد فنا
دادند و غنیمتهای بی شمار و حساب از هر قسم حتی دیت ستادند و از جمله کنیزان و غلامان آن دیار که چون ماه و زمیشه
انگشت نمای نقاط رانند و نقاره کیان حسن و جمال را بر مثال مشاهدهٔ حور و غلمان بهشت موعود جلاء الصبر راندند تا که بحقیقت پیکر
خجسته خوبان آن دیار نمودار منظوران جنت و رضوان و شیوهٔ خوبی دلبری محبوبان آن کشور مخبر عقول هوشمندان بیت ز رشک آن
نگاران نگارین شده رنگ سرخ از تبخانهٔ چین ز تاب روی شان کیتی پر از نور شد آن مجمع چو فردوس پر از حور هر یک از اهل جهاد
بر تبه مالک چندین رقبهٔ بسیف کاه دکشته و هر غازی کی بالصاحب چندین سلسله اسباب بی حساب و تعداد شده بعد از استیفاء حظوظ از
فتح و ظفر و استقصای انواع انتفاع بتملک ممالک بری پیکر در غایت اغتنام و بکمال شادکامی بدرکاه سلطان عودت نمودند و سپاهیان اسیر
بلشکری از صاحب جمالان افزودند بیت غنیمت کشان بر در شهریار غنیمت کشیدند بیش از شمار بعد از تنشیط خاطر سلطان
و تقویت لشکر مسلمانان بنیل مساعی و امانی سلطان کشور مراد جنابر دو اعیهٔ راسخ جهت غزا و تسخیر ممالک انکروس و آن کفار لعین و اظهار انتقام
از سوابق اعمال قتال و شرور ملاعین رای صواب نمای خان تقاضا نمود که اولاً بفتح شهر حصار بلغراط و سمندره قیام نمایند
بعد از آن داعیهٔ تسرع در معظمات بلاد کفار فرمایند چرا که آن دو حصن حصین بمنزلهٔ باب الابواب فتوح آن ممالک است

ونیز



و بمثابهٔ کلید کشاد مغلقات آن کشور پر مخاوف و مهالک و عبور و کذار لشکر کفار بجانب ممالک و حدود اسلامی باستظهار قلعهٔ سمندره و بلغراط می بود
و از ممر و حصار استوار در ممالک روم ایلی هر کونه فتنه ظهور می نمود بنابرین بواعث سلطان جمیع سپاه انادولی را با لشکرهای روم ایلی فراهم
آورده و از مستقر خلافت حوزهٔ اولا توجه ببلغراط کرده چون قلعهٔ مذکوره با حصار شهر بند آن از دو طرف در ملتقای آب عظیم طونه و نهر معظم ساوا
محصور است و از جانب خشکی که بمملکت روم ایلی متصل است محوط و مسور بحصاری بکمال استحکام و خندقی بر مثال اسفل السافلین که از احتمال
تسخیر بغایت دور است بیت محیط فلک خندق آن حصار نه کس را بر آن دست جز کردگار و سکنهٔ آن حصار و شهر همه مردمان دلاور
مسلح و از آن ده هزار سوار کار از اسپ و پیادهٔ نامدار مشهور و اسباب جنگ و جدال از طوب و تفنگ و تیر و تیغ نامعدود و غیر محصور و سلطان بعد از امتداد
ایام محاصرهٔ آن شهر بند و اتفاق محاربات و مقاتلات بسیاری چند بحقیقت پیوست که تسخیر آن قلعه بمحاصره و محاربه غیر مقدور است
و بحجر و ضرب بازوی زور و زر دو روی زمین آرزوی است غایت از عرصهٔ امکان دور بیت شنیدم که بود اندران خاره کوه مقرنس
یا حصن کردون شکوه هر آینه باتفاق شیوه درست کاردانان صلاح دین و دولت دران نمود که سپاه غازیان از آب ساوا و الکذر کشتند و تمامی
ولایت بلبنه را که مملکتی وسیع و معمور از توابع انکروس است و ما وراء معموری و آبادانی آن قلعهٔ محروس اولا مساکن و اماکن آن
ولایت را نهب و غارت و تخریب و خسارت نمایند و بعد از اغتنام و انع تسخیر آن کشور خیر منظر تدریج و تدبیر فرمایند و بنابرین رای
اکثر لشکر مجاهدان از آب گذشتند و باندک روزی غنیمت بسیار از بقاع و مساکن آن ممالک مالک کشتند و آنچنان لشکر انبوه بنوعی مستغرق
اموال حلال شده بود که یک جاریه که قابل تزویج و جفتی اعیان احرار باشد بیک جفت موزه میداده و غلامی مقبول که قابل خدمت
سلاطین باشد بیک صد درهم و آنچه بمبیع شرعی میستاده اند و در زمان نقل و تحویل لشکر عدد رادوس اسیران زیاده از اعداد و اجناد
غازیان سیزده و در میان آن انبوهی احتمال خروج بر لشکر اسلام هم بوده و میان حافظان اخبار این سلاطین مجاهد مشهور این معنی
شنیدنی رود که آن مقدار غنایم و اسیران که دران غزا ایشان رسیده مغتنمان افتاده بود که در هیچ مجمع لشکری خصوصا از سپاه سلاطین آل
عثمان مجتمع نشده و بنابرین منوال اموال و اسباب حشمت و جلال خصوص غلامان و کنیزان ماه سیما در نهایت جمال هیچ عسکر مظفری
منتفع نگشته بیت شد از فتح آن ملک و تاراج گنج برآسوده لشکر ازین دسترنج ز سیم جوکاه فور محمر ستوه زکالا زرجان سیم صد پاره کوه
و بعد ازین نوع اقتناء صلاح دران عودت سپاه دیدند و جهت نقل و تحمل اسباب و اموال کردون برازمال و تحمل تمیک شدند
و در حین عبور و عودت از کنار آب طونه زائرده که معدن نقره است مجاهدان فتح نمودند و تسخیر باقی قلاع آن حدود را بعهده اتی بیک
و شهاب الدین پاشا فرمودند و سلطان با عساکر مظفر بدار السلطنهٔ ادرنه بازگشتند و باین فتوحات در شهور سنه ثلاث واربعین
وثمانمائه فایز گشتند و در موسم زمستان سلطان کامران بتمتعات در فاهیت روزگار رسیده گذرانید و تمام فرزندان کامکار و خواص
و عوام لشکر را بعنایات و ملاطفات شاهانه برتبهٔ فائز گردانید و فرزندان نجیب سلطان علاء الدین و سلطان محمد را در آن روزگار سور
ختان فرمود و جهت مجمع سور بر سر وارثان ولیمهٔ سنت حضرت داده ترتیب نمود و آن سور را ولیمهٔ نکاح یکی از مخدرات حریم عزت و محجوبهٔ از
نتق حرم عصمت جهت تزویج ولد اسفندیار هم که منظومهٔ تذییل فرمود و انبساط و ابتهاج فتوح اسلامی باین مجلس حرمکاه می افزود بیت

برصد جها ... بالتی بلقیس تکیه زد و جمشید روزگار علم ظفر برکشید و بعد از آنکه شدت سرمای زمستان چون عمر دولت اعدای الدین رو به انقطاع نهاد و مبشر ربیعی نوید فیض و نشر ورد بمجالس گلستان درداد دیگر باره احکام مطاعه بتمامی امرا و لشکریان ممالک اصدار فرمود و برید سبکخیز بیک سر را علی الحضار ... نمود و مناشیر بشیر جهت اعلام سفر غزا مانند اوراق شکوفه بهاری در بلاد و قرای جهان بجای جنوب و شمال باطراف ممالک جنوب و شمال فرستاد بیت از قاصی قضا تا حوالی قدر روز تا شب قلم تیز رو تا سر برسد و در ان اوقات ایالت سمندره که از بر عزت طاغوت لکبوت که از عظمای ملوک کفره بود تعلق داشت و در آن قلعه و سایر ممالک اطراف آن که بولایت شرق مشهور است علم صلیب را بر معابد مسیحی می افراشت و او را با قرال انگروس اتفاق کلمه و دوام و حالت جوار والتیام در میان بود و بعد از اهل اسلام با آن قرال لعین موافقت مال و کلام اظهار مینمود و چون سمندره بر کنار آب طونه معبری است در سرحد انگروس واقع و کفره کافر ... تردد و آمد شد مردم روم ایلی و انگروس اتفاق بران معبر مقرر ... سپاه کفار انگروس جهت ایقاع ... و لکبوت بطرف دیار اسلام مدخل مینمودند و برا مثالی ... از این جانب سمندره و ولایات شرق بقطع طریق و نهب و غارت مسلمانان می بودند چون وعده صدق و کلام حق لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد باز پرستی بود و حکم نافذ تقدیر اصنام خیالات و اوهام باطل صلیب بر جلبای آن بت پرستان بدست بت شکن این ملت حنیفیه شکستنی مینمود بیت علا لوا المسلمین و الکفر محقق آمال لهم و ظنون هرآینه سلطان مجاهد نیز بعد از استغاثه مکرر و تظلم متعاقب از مردم سرحد بلاد اهل عناد و اجتهاد تمام برای اقدام بنیت غزا و جهاد و تجهیز عساکر و اجناد جنود نهاد و در رفع مفاسد و فتنه الکبری لکبوت کافر و استخلاص سمندره از تصرف آن سرخیل اهل عناد بر مسالک عزیمت افتاد و با سپاه مظفر مجاهدان طرفین روم ایلی و اناطولی بسر حد سمندره نهضت فرمود و شهر و حصار آن کافر را بمقام تمام محاصره نمود و همت بلند ... آن حصار را قلع منقار و حقارت کفار ... از ساحت آن عرصه و دیار تصمیم فرمود و لکبوت چون از هیبت ابهت و جلال سلطانی و تصمیم عزیمت لشکر مسلمانان اندیشه عظیم مینمود و از مهیب سپاه پر خوف و هراس و یاس تمام از حی فطنت و پاس قلعه در دل سقیم و خاطر الیم او راه می یافت و بحقیقت دانست که اگر در درون حصار سمندره چند روز دیگر توقف نماید البته گرفتار اعمال ناپسندیده خود خواهد شد بنا بران ببهانه استغاثه از قرال ضال انگروس خود را از درون سمندره از جانب آب طونه بجانب مملکت انگروس انداخت و قلعه را به پسر خود سپرده حصار را بآنچه مقدور بود مستحکم ساخت بیت کسی را که برگشت بخت از درش جهالات فاسد فتنه در سرش اما اهل اسلام بعزیمتی متهورانه و به نیت و عزمی جزم ... مدت دو ماه شب و روز بجنگ آن حصار روزگار گذرانیدند و یک لحظه از ملاحظه کار پیکار ... آرمیدند روز بروز همچون لشکر امیر النحل گرد آن دایره ... در دوران و بعزیمت دخول در مدخل آن حصار که چون بیت النحل از هر طرف استوار بود ... دلیران مینمودند و چاشنی گیری شهد شهادت و بذوق حالت حلاوت فرصت و غنیمت ... از کرکان و نیشها از نیزه و سنان برکشیدند و کردا کرد آن شهر ... تمام شب اطراف سور و حصار را بدیدهای انتباه و چشمان دل بیدار و خاطر آگاه تا طلوع طالع مهر منیر بهم چشمی کواکب سپهر سیر

نگاه



نگاه می داشتند بیت بران نقعه گواهی که تاختند زمین کنج قارون برانداختند بران مرکز اورات الکیخته سرکو ... آویخته چون کار اهل حصار از هر جهت باضطرار رسید و قوت مردم ... از مداومت مقاومت انچنین لشکری قطع ... و زبون گشته قلعه بی اختیار رو بکار و ناچار ... کار نهادند و ابواب فتح و نصرت را بر روی ... سلطان مجاهد گشادند بعد از تسخیر نیز ... سمندره با جمیع اسباب و جهات چند ... لکبوت ... سلطان رسانیدند و سلطان کشور مراد چون براوج سپهر مقصود خویش استقلال یافت و خورشید وار از مشرق فتح و شرف بر عرصه آن مملکت بشرف بتافت ایالت سمندره بر البطوغان بیک که از جمله ... خاص و محرمان حظ ... الاختصاص بود تفویض فرمود و عنان عزم بجانب دار السلطنه مصروف نمود و فرزندان لکبوت را در شهر دیمه توقا منطوق بسلاسل و اغلال داشت و از دیمه توقا بیرون آورده بقلعه توقات فرستاد و امر شد که چشمهای پسران لکبوت میل کشند تا موافقت بصر و بصیرت آن کافر ... را در دنیا و آخرت باظهار رسانند و مقتضای من کان فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا کور بختی ایشان در هر دو نشیمن نزد اولی الابصار روشن و مبین گردد بیت ان کنت اشرفت بابا و فتحت قفلا فتحت بالمجد ما ... من البشر و قبل از فتح سمندره امرا و عساکر مسلمانان بر حسب امر سلطانی تمامی ولایت لاس را غارت و تاراج کردند و غنایم ناحساب و اصناف نفایس اسباب و اساری جواری و غلمان بیشمار ... و عظمای کفار را بدست آوردند چنانچه غلام چهارده ساله بمبلغ بیست آقچه خرید و فروخت میکردند و سایر اجناس از بهایم و دواب ... اعتبار ... آورده اند و همچنین دران اوقات چون اسحق بیک ... معاودت نمود ... با وجود اهتمام سلطان تسخیر قلعه میسر نشده بود و حکم ... شد که بعد از ... اسحق بیک و بعضی امرای عظام مثل عثمان چلبی ... و تیمور تاش که حاکم آیدین ایلی بود بر قلعه ... نهضت نمایند و بر حسب فرمان سلطان حصار مذکور را مانند دل مقبوض کفار در حیطه محاصره آوردند و لشکر بر هجوم ... دایره دل تیره اهل قلعه مستولی کردند و درین اثنا ناگاه ... از عالم غیب آوازه ... کفار ... غازیان انداختند که ... عظیم از کفره ... بهم گرد آمده اند و داعیه هجوم برین سپاه مسلمانان نموده اند اسحق بیک با سایر امرا نیز جهت رعایت حزم و احتیاط ... مهیا داشتند و جبه و جوشن ... پوشیدند و اعلام نصرت اسلام برافراشتند بیکبار طلیعه لشکر اعدا از مقابل طالع شد ... جمعیتی انبوه از پیاده آمده و سواری بی شمار و ... در جوشن حدید ... بیت سر ... زیر مغفر ... نهان شده ... [illegible] ستوران و آهن چو در ابر برق هر چند ... اعدا و جمعیت و کثرت کفار عساکر مجاهدان در انظار اعدا قلیل المقدار مینمودند فاما ... قوت سعی و دلاوری اهل ایمان ... معجزات آسمانی بودند و دل قوی و مستظهر معونت یزدانی چون میان فریقین معرکه کارزار التحام ملتحم گشت ... غازیان دین ... تیغ کین ... کفار که چون کوه آهنین بود از میان برخاست و چون پیاده ... میدان جهاد شدند بیکدم روی صحرا ... اعدا پیادات و سواران کفار را تاب مقابله ... لشکر منصور اسلام نماند و هر کس که بر مرکب و بارگیر خود اعتمادی داشت خود را ... برهانیده و درین ... گروهی بیشمار از صنادید کفار دستگیر و گرفتار شدند و خلقی ... تیغ آبدار سپاه نصرت شعار در مستقر جهنم یصلونها و بئس القرار استقرار یافتند و بعد از ان قضیه اسحق بیک چون ... کفار و سایر ساکنان آن دیار را معلوم نمود و غازیان را

بنهب و غارت و اسار ترغیب فرمود لشکر غزاة و مجاهدان بغنایم بی اندازه فایز شدند و بفتح بلاد و قهر اهل عناد بثواب دین و دنیا را حایز گشتند
از اتفاقات حسنه در همین وقت سلطان را فتح سمندره دست داده بود و درین فرصت سلطان حاکم افلاق وره قوته را با دو فرزندش که بعسکر
همایون بر سبیل عادة آمده بودند حکم بقید و حبس فرمود و در حصار کلیبولی بزندان ابدی مقید نمود و همچنین چون افلاق ولی اوغلی در آن سفر
نسبت با سلطان در اتفاق او با قرال انکروس در اوقف و معلوم شد و به ابراهیم نیز که جهت اظهار متابعت و اذعان حق و بلشکر سلطان آمده بودند قید و
بند فرمود و شهر و قلعه سمندره را بشرف ایمان و توحید مزین ساخت و علم اسلام را بر رغم کفار لیام بر شرف غرف آن حصن عالی بنیان برافراخت
و قاضی و حاکم جهت اجرای احکام اسلامی در آن مملکت برگماشت و تمامی دیرها و کنیسهای آن شهر را معابد و مساجد مقرر داشت بیت
منت خدای را که علی رغم حاسدان مظفر گشت رایت سلطان کامکار آمد سوی مستقر شرف باز دولتکام تایید بر یمینش و اقبال بر یسار

داستان سیزدهم در بیان کیفیت انهزام عساکر مجاهدان در مملکت کفری افلاق و نقض عهد ابراهیم بیک حاکم قرامان و ذکر توجه سلطان
بانتقام ناقضان عهد از اهل کفر و اسلام و عزیمت ثانی سلطان بتسخیر قرامان و انقیاد امرا ابراهیم باستغفار و استیمان نظم ابا فلکا لا فلک اسعیت کلم
بصفعک فی هذا الزمان همواره صفحات این زمان غدار و شیوهٔ معهود این چرخ دوار بی اعتبار آنست که در هر تقلبی از تقلبات لیل و نهار
از اقتضای کج روی و کج رفتارها همواره با ابنای روزگار طریقهٔ غدر و ناراستی خود بدستور هر بار باظهار رساند و بهر تجددی در اوضاع روز و شب
ادوار آثار بوقلمونی و بدعهدی خود را هویدا و آشکار نماید اگرچه زمانه از سطوت تیغ جهانگیر خورشید منیر هر صبح در روی مردم روزگار
بصدق و صفا خود را جلوه کنان نماید فاما در هنگام جنبوت سیف شفق چون آن تمام شام در قراب ظلام تیره دلی خود را بدیدار آرد و اگر
چند روزی در گلشن مطالب خواطر اهل صداقت و وفا را چون سینه گل حمرا بنیرنگ عجب و رنگ سرد منشرح و مسرور دارد اما باز بقصار لیف
ریاح خزان برگ و بار گلشن شادمانی را در معرض غارت لشکر زمستان بازگذارد و هر چند سپهری عدار اختران مسعود بر بیج اقبال را بر ذروه
شرف و اوج جلال رساند لیکن در رجوع کوکب سعادت از روش اتقاعد و استقامت گرفتار حضیض و بال گرداند بیت شاه و شیشین که در بزی
بسبیج نتوان بود بی کشیدن رنج و نظیر این تقریر و بنه بر مجاری بعضی از حالات آن سلطان صادق الاعتقاد و خسرو کشور مراد است
که در ما بین شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه تا شهور سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بالبعضی منافقان اهل
اسلام و جمعی از اضداد و دشمنان از فرقه کفار لیام ظاهر گشت که القصه چون سلطان در همین وقت جهت غزای سمندره وره قوته حاکم افلاق را بند و
قید و حبس فرموده بود و قرال انکروس بر زعم مخالفت سلطان و بر عزم نقض عهد اهل افلاق با اهل ایمان ممالک افلاق را یکی از اقوام حکام سابق
آنجا تفویض نمود و در باب تقویت و تایید آن منصوب خود در مقام امداد و اسعاد می بود و در زمانی که سمندره فتح شد آن حاکم منصوب با لشکر
افلاق و سپاه انکروس از آب طونه گذشته بودند و از ممالک اسلامی چندین مواضع و ولایات را نهب و غارت نمودند و چندین مردم از اهل اسلام …
ذراری و عورات بکنیزکی و غلامی بردند و خسارت بسیار بآن ولایت نزدیک افلاق کردند مصرع وای بر ملکی که دشمن از میانش بگذرد
لاجرم سلطان بعد از فتح سمندره بی توقف مزید بیک که یکی از امراء معتبر بود با سپاه آقنجیان و مردم روم ایلی جهت انتقام والی ولایت افلاق
آنجا بفرستاد و بتخریب بلاد و رفع فساد آن حاکم کافر نابکار فرمان داد چون مزید بیک با جمعی کثیر از امرا و سپاهیان از آب طونه گذشتند و …

معتبر

مقاتله و نکاوحه بوالی افلاق کنند و آن کافر والی که متوالی انکروس است مقاتله و مقاومت سپاه اسلامی را امری ما لا یطاق دید از پیش لشکر زبان
بسیج چند و شواره کوههای محکم تحصن کردند و جهت استمداد از قرال انکروس بفرستادن امرا و اجناد و باستعداد بقرال انکروس التجا آوردند و
استدعا و همراهی در آن واقعه جهت افلاق کرد و در بدایت حال حاکم مجدد افلاق از جمع مجاهدان اگرچه انهزام یافته بود و اکثر مجاهدان چنانچه سابق
تقریر نموده شد بطمع غنیمت هر کس بگوشه ای می شتافتند و مزید بیک بنا بر قلت تجربه و اعتماد بقضیه ثواب اعتماد تمام بر مردانگی و اقبال سلطان
و ادبار بر گشتگی روزگار بدبخت و ضعف اعدا نموده در میان مملکت خصم بعیش و عشرت و حظوظ کامی شروع و ولوع فرمود هر چند سایر امرا و کتخدایان
از روی تجربه او را نصیحت کردند و مردم کار دیده او را از تفرقهٔ جمعیت سپاه باز می آوردند بقوت شجاعت و به زور دلاوری خود
اعتماد نمود و مطلقا نصیحت امرا و کاردیدگان را بسمع اصغا نشنود تا آنکه لشکری عظیم از انکروس بمعاونت اهل اسلام رسید و حاکم افلاق
هم مردم مملکت خود را مجتمع کرده با امرا و سرخیلان انکروس منضم و ملحق گردانید و چون اکثر سپاه غازیان متفرق و در جست و جوی تاراج
و غارت شده بودند و از رعایت حزم و احتیاط طرف جهل نمودند لاجرم لشکر انکروس و افلاق که با وجود اتفاق و کثرت بکیفیت حال لشکر
واقف تر بودند بر فرقهٔ قلیل العدد و مزید بیک هجوم آوردند و سپاه و سالار مزید مذکور را با امرا و اتراک در میان جنگ و جدال قتل کردند
و اکثر لشکر متفرق غازیان که بحرص و طمع در از منزل و به آرزوی کامیابی از اموال در میان ولایات افلاق گروه گروه بغنیمت …
رفته بودند بالکل مقبوض و مقهور نمودند و بعضی بهزار مشقت و اضطراب از آب طونه خود را بساحل نجات انداختند و اموال و اسباب
سپاهیان را بالکل بردند بیت لقد طوفت فی الآفاق حتی رضیت من الغنیمة بالایاب چون این گونه چشم زخمی بسپاه غازیان
رسید و تفاصیل این ماجرا را با مع عدة سلطان رسانیده از کمال غیرت دینی و حمیت سلطانی جهت جبر و تدارک آن حیف و انکسار نمیة شاغل
می بود و با ارکان دولت هر گونه مطارحات مشورت می فرمود و در آن میان امرا کبار شاهین پاشا که امیر الامرا روم ایلی بود از سلطان استدعا
نمود که بتدارک و انتقام آن و شکستگی اهل اسلام اقدام نماید سلطان نیز تمامی امرا و مجاهدان روم ایلی را با نسبت سپهسالار صاحب طوق و علم
… او بود و هم لهراسبی و متابعت شاه اید مقرر و معین داشت و او را بر جمیع آن سپاه سالار و مقدم گماشت چون با این لشکر آراسته
شاهین پاشا بجانب مملکت افلاق شروع نمود و در بدایت حال کسی را یارای مقاومت و مواجهه آن نبود هر آینه سپاه غازیان را
بنهب و غارت اذن فرمود و چون سپهسالار مذکور هم بلهو و لعب و شرب خمر و استعمال اغانی و ذکر قتال بود با وجود ناموس ملک و دین خود را
از دست شهوات نفسانی حمیت نتوانست نمود مقرر است که سپهسالار غافل الفتن پرست و خود کام جهت زوال عقل مدام با وجود غفلت بدوام
اگر بدشمن کامی گرفتار گردد و بمقتضای کلام جامع اعدی عدوک قلبک التی بین جنبیک آنچنان ملوی پرستان را
دشمن از پهلوی خود پیدا شود و از عدو غدار قرین خسارت و موعود خذلان و انکسار شود شعر ای که با دین و ملک داری کار از شره
حذر کن و حرکت مدار اهرچون دیگر جان ملک خود شب چون ریک آب ره شبرد لاجرم از ملاحظهٔ غفلت و بی احتیاطی سپهسالار سپاه
اسلام دیگر باره حاکم افلاق که دشمن میان خانه بود با تفاق لشکر شغو قرال انکروس در همین بر بیث لشکری مجاهدان و بی نظامی کار سپهسالار
مبارزان بر سر سپاه سلطان مجاهدان هجوم نمودند با وجود تفرقهٔ لشکرهای غازیان یکجا شده روز متقابلین با یکدیگر مواجه و مقابلات

فرمودند لیکن هنگام صباحی که تیغ خورشید از نیام افق نمایان شد و شعشعهٔ سیوف و رماح مبارزان در دیدهٔ اعدا چون برق یمانی تابان گشت
شاهین کبریت لشکر اسلامیان بود بر شال غراب شام که در حین هجوم لشکر نموم روی بانهزام آورد و بجانب هزیمت گریزان شده بود و وجود اقدام مجاهدان
بقا بجهت ضعف قلب و ناجوانمردی از مصاف مبارزت روی گردان گشت اگرچه بعضی امرا و سپاه متابعت سردار شکسته روی بفرار نهادند و بعد از فرار
سپهسالار بیک ناپایدار شدند اما عثمان بیک تیمورتاش که مرد مشهور دلاور بود و میان امرا بصفدری مسلم و مقرر با بعضی سپهسالاران شجاعت شعار بر
مقاومت و کارزار قرار دادند و با همدیگر گفتند که اگر شاهین ترک نام و ننگ خود کرده بهجو ماکیان از پیش صدمات عقاب مرگ و شهادت گریزان
شود ما خود را از جریدهٔ مردان میدان برکران سازد ما جمعی مجاهد پیشه [illegible] و از زخم معرکه کارزار قوم [illegible] را بجو در واقعه ایام
و یکدل برمرگ نهاده با اعدای دین و دولت روی بمقابله و مقاتلت می‌آریم نظم سبیل الموت غایة کل حی     و داعیه لاهل الارض داع فصبرا
فی مجال الموت صبرا     فما نیل الخلود بمستطاع   اما هرچند عثمان چلبی و سایر امرا و دلاوران لشکر اسلام بجهت حصول [illegible] معزز و دشمنان منقوی برزدو
طریقه جلادت زدوخورد و کر و فر بجای آوردند و آنچه مقدور بود در کارزار دلاوری کوشش و کشش کردند اما چون سپهسالار اقدم بی اقدام
مردانه از میان معرکه گریخته بود آب روی تیغ مجاهدان [illegible] بتیره ریخته مقرر است که اکثر لشکر در فرار با او موافقت کرده اند و بیشتر مردم
الطاف محمد روی بانهزام آورده و مع ذلک سپاه کفار با اضعاف لشکر مجاهدان بودند هر آینه عثمان بیک را اسم در میان جنگ بمرتبه شهادت فائز
گردیدند و بقیه امرا و لشکریان را که بی سر و سامان بودند دشمنان از سر دست می‌ربودند و بسیاری از جوانان نامدار در سلک شهدا انسلاک یافتند
و چندین کس از شیرمردان راه دین در قتل [illegible] شهیدان کربلا بمغفرت ابدی واصل شدند شعر ببک شد بیابان ز [illegible]   سر از بار خود و تن از بدن
ز گرد سواران دشمن بکین   بد زمین آسمان آسمان شد زمین   چون ازین گونه شکست عظیم در لشکر اسلام و سپاه سلطانی [illegible] قباد دست داد و آوازه
این شکست اسلام در گوش زبان کفار و منافقان افتاد اول کسی که بر مسلک نفاق بنیاد نقض عهد و میثاق نهاد حاکم قرامان ابراهیم بیک بود که
ابا عن جد و کره بعد اخری سم خود شیوهٔ مذموم عهدشکنی اقدام نموده بالطبع و بیرات بدینه شکست سوگند و پیمان مجبول و مجبور بود درین وقت باز
بممالک اسلام که همسایه او بود آغاز تعرضات کرده [illegible] حسن کرد امداد ابراهیم بود و لشکر غارتگر بسیار بجانب ایلی و اکثر سلطانی آورده تمام
مردم ترکان و دین و احشام و اقوام چند که در ییلاق کوه [illegible] و سایر جوانب بود بغارت و تاراج تمام نمود و با اهل و عیال مردم مسلمان دست
درازیها فرمود و از اطراف بجانب شهر بک بازاری متوجه گشتند و هر جا که رسیدند خرابی و یغما میکردند بیت هر کاو در مرتبت بدگهر است
قول او حلف و فعل او بتر است   چون این دو مرتبه [illegible] متعاقب در شهور سنه ست و سبعین و ثمانمائه روی نمود و سلطان در
دار السلطنه ادرنه [illegible] متمکن می‌بود اما درین وقت که اخبار کفار [illegible] و اطلاع منافقان اتراک مثل ایمان قرامان و [illegible]
[illegible] میسر نمود اما چون بعون عنایت الهی [illegible] تدارک و انتقام کفار و منافقان [illegible] مقدور میشود و بنا
بران بواعث سلطان اول بعزم انتقام حاکم قرامان تمامی لشکرهای روم ایلی را با سپاه ممالک اناطولی [illegible] فرمود و بعزم تخریب و استیصال
خان و مان منافقان شکسته پیمان نادرست ایمان سپاهی از اهل ذمت بقصد قهر قرامانیان همراه نمود و در آن وقت شاهزاده سلطان
علاء الدین از قبل والد خلافت مدار در تخت ایالت پادشاه بود و سلطان او را هم با جمیع سپاهیان تابع او [illegible] باین خدمت

طلب نمود



طلب نمود و چون بآن سطوت و قهرمان سرادق جلال سلطان بنواحی قرامان رسید تمام لشکریان را اذن و دستور غارت و یغما و قرامان داد
و این [illegible] تا شهر قونیه بعزیمت استیصال ابراهیم قرامان اوغلی روی نهاد و چون ابراهیم بیک را قوت قلب و یارای مقابله و مقاومت
عساکر سلطانی نبود بر شال لشکر منهزم [illegible] از هبوب ریح شمال [illegible] با خواص و متعلقان خود بولایت داش ایلی در کوه [illegible]
سباع بر حضر متحصن ساخت و تمامی ملک و رعیت خود را بدست خصم غالب بالضرورت انداخت و [illegible] سپاه سلطانی چندین مملکت قرامان را
[illegible] اقدام سپاه جمیل [illegible] یکسان کردند و روی تدبیر بتسخیر مملکت داش ایلی آوردند بیت هر کجا جغد زاد بیاد حصاری بکشد
[illegible] و درین فرصت [illegible] بروای معموری مملکت و رعایت رعایا همت نمود و مطلق قرامان اوغلی کان ظفر
[illegible] خودی بود [illegible] سلطان بالکل [illegible] آن بلدان منتظر و مترقب بود [illegible] و دیگر
نفس و طبیعت [illegible] اکراه جهت نظام ملک و دین از راه استغفار و استعذار در آمده و منکوحهٔ خود را که همشیره سلطان غازی بود و وزیر اعظم خود را
[illegible] با تبرکات و [illegible] و نفایس [illegible] پادشاهانه همراه آن [illegible] نموده و دیگر باره [illegible] سلطان العرفا و المحققین مولانا جلال الدین رومی
جهت استشفاع عفو و بخشایش وسیله کرده و اقرار بخطا و زلل گناهان و معاصی [illegible] آورد و گفت بیت [illegible]
همشیره سلطان با جمیع اعیان قرامان بذریعهٔ شفاعت و ضراعت پیش آمدند و بمبالغه و الحاح [illegible] عفو و اغماض از گناهان سابق خود [illegible]
[illegible] سلطان در جواب شفیعان فرمود که این روی سپاهی [illegible] کمال تعزیر و تشهیر پیش مردان [illegible] موافقت و مصادقت [illegible]
لعین موجب [illegible] درگاه رب العالمین همشیره سلطان چون [illegible] بسیار عزیز [illegible] احترام او با سلطان از روی [illegible] خواه
گناه [illegible] خود الحاح و ابرام نمود که [illegible] مروت و جوانمردی [illegible] سلطان [illegible] شاه مردان و پیشوای جوانمردان
فرموده که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للمقدرة هر آینه سلطان از کثرت معاودت ابراهیم قرامان اوغلی بر
نقض عهد و خلف [illegible] معذرت و ضراعت او [illegible] اعتباری [illegible] جهت احترام همشیره [illegible] دیگر [illegible] قرامان
ولایت قرامان داد و در میانه دیگر [illegible] عهد و میثاق با ایمان غلیظ [illegible] ابراهیم قرامان اوغلی [illegible] ولایات مملکت را
باو تفویض فرموده و شاهزاده سلطان علاء الدین را [illegible] جهت عودت بجانب اماسیه [illegible] ایالت خود رخصت نمود شعر [illegible]
[illegible] ولا هم [illegible] داستان چهاردهم در بیان کیفیت
خروج [illegible] اسلام [illegible] بعضی ولایات مسلمانان
[illegible] سلطان [illegible]
چنان منقول است [illegible]
[illegible]
[illegible]
ظاهر گردانند [illegible]

بکلی چنانکه در آینه تصور عیانست زیراکه این چرخ اطلس وش هرچند بنادرنگی مشهورست و این سپهر منیر هرقدر بظهور با نیرنگ مردم مذکور
لیکن چندین بیکرنگی نکرده و هرگونه اشکال و شور در زیر حقه طاس بازی او پنهانست و چندین بنده و بازی در حوزه حقه بازی و درون حجره
حیله سازی او عیانست و صبحه عارض خلق ایدا آفتاب جهانتاب بزیرکا در رون حیله و تزویر او در معرض انکشاف و اخفی باشد و رخسار
آئینه کردار بدرقالب نیر کدورت اقبال متلون و باطن پر تزویر او در محاق انخساف و زوال افتد هرآینه حرکات اقبال او را چندان در دیده
اهل استبصار اعتباری نیست و حالات ادبار او را همه در چشم آزادهای روزگار رفع و مقداری نه اگرچه در حالت انبساط و بهجت در حین که ده
روی مسرت بکسی بیند و مهر خاور رق برروی کسی خود را خندان و شادان نماید اما ساعة فساعة تباهی اقبالش را از تلون احوال او ترقب
و ترصد شاید نمود و تباهی انتعاشش را در عروض زوال لایزال منتظر و شاهد باید گشت بیت تکیه بر اختر شب گرد مکن کین عیار تاج کاوس
ربود و کمر کیخسرو و اگر جا به نیمه رسن رخساری در آیین عزتی و رستگاری خود را کاهی بهنگام شام غریبان در نظر تیره روزگاران جلوه نماید چشم دل
بخت را بسیار از دیک رخسارش تا را اهل ادبار متعرض نباید داشت که البته دم بدم است که جام صبوحی شادکامی را از لعل مذاب آفتاب در ساغر
زند کما قال خواجه ابانیست شعر فان اللیالی اذ یزول نعیمها تبشر ان النائبات تزول فصبرا علی الاقدار ان عن حادث فعاقبة الصبر الجمیل جمیل
و معلوم داری ازین حالت قبض و بسط متعاقب زمان و تمتع از شدت و رخای این روزگار برهان اکمل القصه ورزن و اگر سلطان کشور
مراد بفتح حصار و شهر سمندره توفیق گشت و کیفیت حال مملکت و فرزندان دستوت لعین بر سلاطین کفر محقق شد دستوت لایزال قرال انکروس
از اضطراب زوال ملک و مال و گرفتاری اهل و عیال خود سر رشتها و تدبیرات بسیار می نمود و بسبب عروض این خرابی ملک و انفعال ولایت قوم
که سمندره بود بسبب موافقت و مصادقت قرال مذکور است چون در حالت توجه سلطان بنواحی ممالک انکروس بسیار غیظ و کین مجاهدان در دل تیره
کفار آن دیار مانده بود و بزرگ و کوچک آن از لشکر اسلام در آن توجه غزا هرگونه آزار رسانیده و قرال با وجود قدرت بر مقاومت و توانائی سپاه
و لشکری بعد از آن غزای سلطان بهیچ وجه در مقام مقابله و جدال در نیامده بود و تن به بی غیرتی نهاده و خود و ملک خود را بدست تعرض و نهب
و غارت غازیان باز داده لاجرم دستوت این صورت را نیز مادهٔ تغییر و توبیخ قرال می نمود و صورت خرابی مملکت و حکومت خود در ابراز و نقمت
می افزود و به هر حیله و تزویر و به هرگونه انگیز و تدبیر بر قرال انکروس و بر انقولیین که همتای قرال بوده و در شوکت و سپاه و کثرت اسباب و مال متوحد
میان آن قوم گمراه بی کار الزام و ابرام نمود که اکنون بر جمیع ملوک و حکام و سرکردگان قوم مسیح لازم است که انتقام ممالک خود را از دیار اسلام
باز ستانند و بر طبق مدلول حقائق آیت الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء غبار فتنه و آشوب عظیم را بر انگیزانند شعر
کما تیقظ ابناء الفلاة فتنة نهالی کیف ساختار و نقیب الاجوم با انقولیین با جمیع حضا دید عظام انکروس برافقت و همکوی دستوت از نقاب
حصار بلغراد از نهر طونه عبور نموده و با لشکری بکثرت افراد و سپاهی که در تعداد و آحاد و چند دان فزون ... بیشتر و از نسیح و بهایم
در فضای مساکن حیوانی اکثر بود و با ... و ازدحام افواجی بی حصر و مرکه در الیتام سپاهی لشکر از شبهای بی نور قمر از اجرام نجوم و ظلمات غموم
افزون می نمود لمولفه سپاهی همه کینه ور چون مسیح ولی چون ابدیم گردها جمع شروع در دیار اسلامی نمودند اولا از الجه حصار بنیاد و تخریب عمارت
عالجبان اهل ایمان و آغاز سوختن خانه های مسلمانان نهادند و از اهل اسلام هرکه بدست افتادی اسیر و دستگیر میکردند و غلامی و بندگی

جوید

بیدار خودی بردند و ده ولایت نیش و شهر کوی و صوفیه کوچ کرده بسوی استنکو از دربند ازلادی بطرف مملکت فلیبه و دارالسلطنة ادرنه عبور نمایند
و در تمام شهرها و ولایتهای آنجانب ابواب غفات و بکشت بند سلطان کشور مراد با جهاد و علایکی امداد و در دربند ازلادی بقابل این گروه کفار اشرار بسیار
در رایت جهاد و در میدان جهاد بگردون دوار برکشید چون کثرت کفار زیاده از آن بود که لشکریان مجاهد چاره دفع ایشان تعاقب توانند کرد
یا بعضی با شمشیر قلع و قمع آن گروه شریر و دلیر بظهور رسانند آورد و لاجرم سلطان مجاهدان دربند ازلادی راه مسکند و او را بسد آهنین شمشیر ازالا
مستحکم ساخت و چون موسم قشرستان بود تمامی راههای دشمنان دین را آب انداخت مطلب حدث زمان تمامی روی زمین جهت امداد عساکر
اسلام از جلید و جمد جوشن پوشش گشت و از جویبارهای آب روان سلاسل و اغلال آب منجمد برجز ال اقدام آن کفار معزوش شد و لشکریان
شرک را بواسطه راه تنگ معلق شروع و آنسکه حضرت با جهان آهن برشان روز جنگ عسیر میشود تا آنکه معونت روزگار مساعدا زصدمات
و زلزل آسمانی و از غلبه سپاه و همچنین سرمای زمستانی بلاهای گوناگون بر سر آن کفار منکوب فرود آمد و اسباب معیشت و زندگانی از ایشان ممنوع شد
و ضرورت بقا و انتعاش بر نوع حیوانی آن جمع بی ثبات منقطع گشت و از جهت کثرت ازدحام و قلت خورش و طعام کار آن تیره روزگاران بمخمصه
رسید چاره بغیر معاودت نیافتند و در غایت ناامیدی و خسران چون بخت برگشته بجانب دیار با ادبار خود شتافتند سلطان کشور مراد
فی الفور جمعی عسکر را جهاد را باتفاق بلبان پاشا که حاکم توقات بود امر فرمود که بر اثر و عقب آن جماعت کفار رسند یا در تنگنائی
که فرصت افتد عقب ایشان را بتیغ جلادت قطع نمایند و اعقاب آن مشرکان را در سلک اهل عقاب جهنم جاودان بر رشته نیزه و سنان
منتظم فرمایند بیت چه لشکری که چو زه بر کمان کین بستند ظفر کمین زمین و پی ربگشایند ناگاه آن گروه بی راه از آمدن این
لشکر اسلام آگاه شدند و در دربند ولایت نیش لشکری بی اندازه در محلی پنهان ساخته اند و بعقد کینه خواهی مجاهدان تیغ کین را
از نیام انتقام آخته اند و لشکریان سلطان دین پناه ازین صورت تلبیس خدعه کافران غافل و در عقب خصم مقهور چون مسیح
اجل مستعجل چون از محل دربند و تنگنای کوه در گذشته اند یکبار از کمین و پیش لشکر اسلام آن کفار اشرار را فرصتی بکام دل دست داده
و اکثر لشکر مجاهدان در دام آن حیله و تزویر افتاده اند و محمود چلبی برادر خلیل پاشا که از اعاظم امرا و امنا دولت و حاکم مملکت
بولی بود گرفتار شد و بسیاری از غازیان شربت شهادت چشیدند و بمقتضی عادت روزگار غدار چنین چشم زخمی کشیدند بیت
سر زنش نموده تیغ دو روی خیل صف در صیل کرده چو خوئی کنده سر کوب بخت گذران خنک اشقر سیه شده بگران لاجرم ملوک
کفار را این فرصت و کامیابی موجب تلبیس خاطر منکر و جبر کسر و تدارک خرابی شد و علاوه آنکه آب طونه عبور کردند و در دیار
بعوب مساکن خود آوردند و بسیاری از لشکر اسلام را مقید و دستگیر بردند و این قدر فرصت را بعد از عرض فتنه و قتال
بسیار غنیمت عظیم شمردند بیت اگر دران گرو دایم بیک اجل جسته بیرون ولی بهمه وحل سلطان مجاهدان بعد از آوازگی آن
لشکر مالف عوض آن قدر مصالح دیشمن در و قال فتال آن کفار ادر غوغات فرمود و در انفعلیه این صورت هرگونه افکار
و تدبیرات میفرمود و روزی همشیره سلطان که در عقد نکاح محمود چلبی بود جهت استدعا و خلاصی شوهر خود بدست بوس سلطان رسید
چون سلطان همشیره را در لباس ماتم زده مهموم و مغموم دید باقتضای عطوفت القرابة لحم و دم بزرگواری از خواری همشیره

مرحمت فرموده واو را باستخلاص محمود چلبی وعده صدق نموده و دران ولا از جانب دسپوت بارکان دولت بنیاد آمده واسلام شده
بود و در مقام استرحام واستیمان از سلطان و در بند قبول عقد خراج و امان درآمده بود والتماس کرده که اگر سلطان قلعه سمندره
با و عنایت فرماید و فرزندان او را از زندان بیرون آورد دیگر اطاعت و فرمانبرداری و وظایف انقیاد و خراج گزاری
بجای آورد و از ایقاع وافی دگر شیوه و شعار خود کرده استغفار نماید واین سلطان امان را بعهود مؤکد کرد و اندارکان دولت
بتقریب وعده سلیمان بجتیره خود مجال عرض حکایت والتماسات دسپوت دیدند و مطالب و دعای دسپوت را در عرض کشیدند
چون مقتضای صلاح وقت القای صلح و ستیمان بود مسئول التماسات دسپوت را بتلقی و قبول اقبال نمود و فرزندان قرة العین
دسپوت را که میل عمی کشیده بودند در عوض محمود بیک باز فرستاد و ایشان نیز محمود چلبی را بنواب سلطان داوند بعد از جریان این
وقایع طریقه امن و امان در میان آن ممالک استقرار یافت و فراغت و رفاهیت تمام در حدود و بلاد اسلامی شیوع و استمرار پذیرفت
و جبر و تدارک خرابیهای سابق که بمسلمانان رسیده بود بظهور پیوست و هرکس بمقام و مسکن خود آسوده خاطر نشست و ولایتهای
متزلزل اهل اسلام دران حدود و بلاد اهل ایمان امان و آرام پذیرفت بیت مملکت ایمن شد آن ساعت که از پولاد تیغ
بیش یاجوج جفا سدی کشید اسکندری داستان پانزدهم در بیان نوبت اجلاس سلطان کشورمدار خلف خلافت مآب خود
سلطان محمد را بر تخت شاهی و قیصری واختیار سلطان ولایت ایدین ایلی و منتشه و صاروخان را جهت مصارف معیشت و فراغت
از غوغای پادشاهی و سروری لمؤلفه دین محمدی که چو خورشید انور است سلطان محمدش بفتوحات مظهر است شد بر مراد خاطر آن
شاه دین پرور چون جلوه ساز موکب شبل غضنفریست عادت معهود نره شیران شکاری است و رسم معهود غضنفران صید افکن
در عرصه صحاری و براری که بچه شیران شکاری را در صیدگاه خود بمیدان باز دارند و اشبال خود را در شکارگاه خود
بکمین صید وحوش بیرون آرند تا آنچه در فطرت اصلیشان از شیوه دلیری بالقوه مستور و مکنون باشد در پیروی نیروی
پدری از مرتبه قوت بفعل اظهار پذیرد و آنچه در ساعد ساعدات و توانایی شیرانه او در حجاب امکان باشد بمنظر آن شیر
دلیر در شکار رجری و آموزگار کرده جاکه هرچند صفت قابلیات جبلی و صورت استعداد ذاتی در بدایت خلقت منطبع مهیاست و آماده
و در آئینه اقبال نشاة قابلی مقبولی و وافی اتی ده اما بمقتضای حکمت رب الارباب سنت الالهی درین ابواب چنان مقرر شده
که بر طبق نشاة قابلیت آدمی زود او را در مکتب خانه ازلی در تربیت جانی اولی بشفقت نامه وعلم آدم الاسماء کلها
آموزگار رسانند و ازان جمله مظهری مظهر محمدی را جهت تعلم قوانین آداب عنایت نامه ادبنی ربی بدست آموزی تربیت
جبرئیلی انداز نمود بیت روح القدس است رهنمایش گر چه نرسد بکاک بالش چنانچه القصه مصداق سیاق این مقال از
بدایت مجاری احوال و نهایت اعمال خجسته مآل آن سلطان دین محمدی و خلف خلفا مؤیدی سلطان محمد غازی آشکار و عیان
بود و مایحتاج قابلیت خلافت و سروری از ناصیه آیینه مثال او بر دیده مراد دیدی درخشان مینمود با وجود قرب عهد بال
تمیز و حداثت سن و دوران نازکی نهال و نازکی غصن لایزال بزبان حال و لسان استعداد متقاضی قابلیتهای حکومتی مینمود





دولتهای صوری و معنوی این نوا خوش آوا بگوش جان پیری رسانید که شعر چار چیزست که در کوه اگر جمع شود لعل و یاقوت شود کوه با آن
خارایی پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت نیز ز خورشید فلک مینایی با من این هر سه میسر است چه درمی بابد تربیت از تو
که خورشید جهان آرایی لاجرم سلطان کشورمدار چون همیشه دیده امیدواری خود را بآن کوکب فرخنده شاهی پرفروغ و
روشن داشته بود و بر سنت حضرت داود نبی فرزند قابل خود را سلیمان نبی علیهما السلام بتوجه تمام در حال حیات خود بمسند
شرافت یا داود انا جعلناک خلیفة بر گماشت تخت قیصری اسلام را بآن فرزند خلف خود بر سبیل خلافت تفویض
داشت که بیت فلکن نعم فی الملک یا خیر البقایا سلیمانا وکن فی العز نوحا و چون سلطان کشورمدار ازین تأییدات ربانی و به
نیروی دولت مؤید سلطانی خود تمامی ممالک عریض روم را بآیین مسلمانی آراسته بود و قوانین خلافت را در خاندان عثمانی
بزیور امن و امان و زینت عدل و احسان پیراسته و بید دولت قاهر تمام اعدا مقهور داشته و حلقه رقاب ملوک کفره را در سلک
عبودیت ماسور و بتیغ دلاوری مکسور گذاشته و از هیچ طرف جهت نظام مملکت تفرقه خاطر و نگرانی نداشت و حقیقت عدل
و داد را بطریقه وضع قانون میان اهل خاندان باز گذاشت بیت بدولی کل ما بعد و چون خار شد سهم اشداء علی الکفار شد
اعلام شریعت و رایات ملت را بر تمامی ممالک بسر بلند ساخته و در تقرب بروحانیت نبوی و توسل بشفاعت مصطفوی آن
فرزند سعادتمند خود را بخدمت اسلام و خلافت خلفای سید انام علیه السلام بعهد یافت سلطانی نواخته انوار ظهور دین محمدی
از ناصیه دولت او وقت بعد میشد و از همت نامی سلطان انبیا صلوات الله علیه تفاؤل بعلو رتبت ملک و دین او میفرمود
و در عین اقتدار و اختیار آن خلف خلافت انتساب را بر سریر دولت مصیر و بر تخت فلک مسیر خود اجلاس نموده از ارکان
دولت قدیم خود خلیل پاشا و شهاب الدین پاشا و صاروجه پاشا را بدستور زمان سلطنت خود بوزارت سلطان دین محمدی
منصوب داشت و مولانا اعظم اعلم مولانا خسرو عجم که اعلم و اقدم آن زمان بود بقاضی عسکری فرزند سعادتمند برگماشت
و قرطه پاشا جهت بکلربکی و امیر الامرایی روم ایلی تعیین فرموده و سایر مناصب را بهر که مناسب بود تمکین نموده و توضیح معالم
و مصالح زمانه بگوش هوش خلف خلیفه نکوآیین داد و بآن کلمات دولتمندانه بنیاد نصیحت نهاد لمؤلفه زروی لهو شه گفت نور نظر
که ای چشم جهان بین از تو خرسند منم صبح جهان افروز امروز تو خورشیدی ز من زاینده فیروز چو خورشید جهان تابم برآمد مرا صبح جهانتابی برآمد
شفق سان زین افق کرم کناری بکف جام سلال عمر گیری چو بیدا گشت فر دادر چه روزیم زجام ابر صبوحی برفروزیم اگر صبح شاهی او درخشان
بدر شب صبح من بنده جام تابان کمی کز روز عشرت گشت فیروز بر سلطان وقت خویش آن روز نشستم من بکنجی فارغانه تو باشی فارغ از جور زمانه
ترا ای فرزند جمشید زمانی بکف خورشید وش جام امانی بجای من نشین بر تخت جمشید تو جام عدل بر کن از خورشید چو مهر انور پرکن روز و آن را
سیه کن روز دین مشرکین را چو سلطان مرادبخش بمقتضای اصل فطرت باظهار علو همت و بی تعلقی دولت دنیا مشغوف بود و از غایت تقدس
نفس توجه نظر همت بلند بر وازش بیقیدی و قطع علایق مصروف مینمود و همه همت همای مثال و تمثال گفتل جبال شواخ نزه
و انقطاع از علاقه حبایل لذات و سم و خیال بود و همه تمام در جست و جوی انجمن بیرون از تفرقه خواطر و تراکم اشغال از روی

جمعیت باطن و فراغ بال نمود و جهت ترقی این چنین کوششها و انقطاع و طمع انخلاع از مهمات دنیا و تفرقه نشین اجتماع از همگی بلاد و سیع روم و آن ممالک رفاهیت رسوم و ولایت آیدین ایلی و منتشا ایلی و سرخان ایلی را جهت ضرورت معاش افراز فرمود و از میان خواص بندگان اسحق
پاشا و حمزه بیک شراب دار و بعضی ندما را صحبت مسرت و همدمان مجلس عشرت را بملازمت خود انتخاب نمود و سبب ترجیح آن ولایات جهت
توطن و سکون و اختیار آن کشورها میان آن ممالک معموره و مسکون آن بود که درین سه مملکت متصل متقارن اصناف نعیم و نعمت
بسیار است و تنعمات که در مواطن سرد سیر و گرمسیر بیشتر باشند و در تمام اوقات آنچه خواهند متعذر نشود درین چند کشور بیرون از حد و
احصا رست و الحق صورت مطبوع خوبان آن دیار غیرت حور و غلمان بهشت رضوان است و ثمار و فواکه الوان آن نمودار باغ جنان
و چون بحسب اوضاع بلدی آن بلاد در وسط ممالک روم میان اقلیم رابع و خامس ربع معموریت و مزاج و اخلاق سکنهٔ آن اماکن کمال
اعتدالی و توسط مذکور و مشهور سیمای فصول و مواسم آن اقطار بر مجرای طبیعی جاری است و در هر قطری از اقطارش در یک موسم بوقلمونی
دلگشای بهاری باری است چنانچه در فصل دیماه و موسم زمستان و هنگام زمهریر باغ و بستان مواضع ساحل دریا و گرمسیرش همگی
باغات خرم و گلستان است و در ربای نهال سرو و صنوبر از برگ بنفشه و نرگس مکرر صد گونه پیرایهای ترنج و تذرو پراکنده
و پاشیده است و بر اغصان درختان سبز لیمو و نارنج گویا از بیضهای زرین آفتاب و کواکب سیار در شبستان آسمان همگی طیور
نور بالیده و بهوای آن باغ چمن بر فراز شاخسار بریده است بیت کانها من حسنها روضة یضحک فیها الاس و الخرم کانها الشهب
نار علی الخضر آ منه الغد و التوام و اما در بهارستان همه شبهای دلستانش و در فضای صحراهای دلفریب و گلستانش از غایت
گلزاری است در بهجت و بهار نمودار نجوم لامع الانوار میان چمن فلک دوار و بر سر هر شاخ شکوفه و بهاری است چون اطفال
و شیری از پستان ابر سطیر شیر خوارد و با ژاله سحری و شیخ گوش و گردنش همگی از در رشاهوار نظم زمین جنت بود از گوهر و دُر
چو دامان و کنار بحر و کان پر در و دیوار از انواع تزیین مروح گشته چون بتخانهٔ چین و اما در فصل تابستان هر عرصهٔ
بستان جنتی است پر از لذات نفس و مشتهیات حسن که باد صبا همگی رهروان را بنعیم مقیم آن کشورهای بهشتی بشوق وصف و فواکه
مما یشتهون هادی و رهنمون شده و از نسیم شمال هر صبح بر لاله زار و سمنزار آیات رحمت ان للمتقین مفازا حدائق و
اعنابا و کواعب اترابا و کاسا دهاقا مشحون شود نظم نگاه بر طرف لاله زار او چو کنی دل از نشاط ز لاله زار بگشاید چنانکه بوی از آن ز هر صباح زبان
بشکر نعمت پروردگار بگشاید و اما در فصل خزانش و هنگام رفع اندوه احزان در میان ملاطف باغ و در جولانگاه چمن و راغ آن کشور
بوی دختر رز بنیچهٔ تاک همیشه در خضاب باشد و در مجلس جوانان گلشن قوارهای عنا قید چون آبگینهٔ روشن از ختخانهٔ رزهای تیم
مالامال شراب ناب شود نظم فان الخریف اعدوا آن یاحرض بین الحسن و الطیب ادنی القسم و اصبح صیفها بینها کانا فارغین
مطعون القصد دم همیشه در مساکن گرمسیرش در اثناء زمستان و سرمای عجوز رشته طاز زمانه بر پیر زال دهر مجلس کامرانی لباس رعونت
و جوانی نو شده و در اماکن سردسیرش وقت گرمای تموز میان کوههای بلند و چشمه سارهای کوثر مانند آب حیوان از انفعال بزمین فرو
رود و قطرهای پاکیزه ابر سطیر از غایت حیا عرق از جبین فرو چکد نظم نظرت یذوب الصخر منه و یقد و صحیح بگاه من الفصائه تطلع





لاکانت الایام یبلت بهجة لما ان حسن الروض کان یعز لاجرم سلطان کشور جهاد و حشم و اقلیم آزادگی داسباب نشیمن عشرت و شادکامی را در
آن سیر منبسط ساخت و بخواص و مقربان مجلس معاشرت را از خراج اخیار بپرداخت و شاهزاده خلافت منزلت بر مسند سلطنت و جلال
بنشر آثار معدلت و افضال قیام می نمود و خواص خدام و عوام ابنا ایام را بلطف عام دو قایت تمام رعایت و احترام میفرمود بیت
پیر کرده ون چون العهد بخت بر بالای رسید گفت دور مین شد آغاز این زمان دوران ادست و بنا برین از تمام اطراف و جوانب جماعت ملوک
و سلاطین کفر و ایمان و جماعت همسایگان صاحب امان را در معرض تعرض و مزاحمت پیداشت و میل حاکم قرامان و حاکم قسطنطنیه و سایر
حکام اطراف را در حکم خدام کمینهٔ خود می پنداشت و بنا برین بی اتفاقی و غرور جوانی و از کمال اجرا حکم در همه قلمرو سلطانی بر
خلاف امانی ابنا زمانی بسیار ازندی و حدت مزاج سلطان محمدی متشکی بودند و در عرض حال خود با معنی با شاه توسل کرده از
هر طرف رسولان ابلاغ نمودند که از سلطان مراد بخش همین متوقع است که بطریقه نصیحت آن خلف خلیفه کردار را از ارتکاب
این چنین تعرضات ممتنع و مرتدع گرداند و سلطان نیز آن فرزند سلطنت مآب و جمیع وزرا و نواب را در آن شیوه ناسازگاری
توبیخ فرمود و شرار نیران مخالفت و مخاصمت را در میان ایشان فرو نشانیده فتنه و فساد را از روی تمکین تسکین داد
و هوازان ایشان بحسن تدبیر و ملایمت معاشرت بنیاد نهاد و این استخلاف و اجلاس در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه
اتفاق افتاد بیت دولتش را دید گردون گفت من پیرم کنون کار ملک و دین باین سلطان برنا میرسد داستان شانزدهم
در بیان کیفیت طغیان و خروج قرال انکروس لعین باتفاق ملوک فرنگ و اطلاق و بغدان در اوان سلطنت سلطان ملت محمدی و انزوای
سلطان کشور مراد و توجه سلطان باستدعای عطوفت پدری و مصلحت دفع ملوک کافری و امداد فرزند در ان غزای اکبر و قتل قرال
دو نوع سطح هر فرد از بعضا یمین کتب قصص و اخبار و از منطوق صحیفه و طوامیر تواریخ و اسفار رجال مستفاد میگردد که در بدایت
حال که نور نبوت محمدی بنیاد دلفروزان نهاد و در آغاز آنکه شمع مستقیم القامة لامعات احمدی از مشکوة عنایت سرمدی برخشانی
افق دنیا و دین رسید مشرکان قریش و بزرگان سالدیدهٔ سیاه درون بجهت جوانی و حداثت سن مبارک حضرت نبوت پناه علیه
صلوات الله نسبت آن پیران سفید موی دل سیاه و صورت پرستان صاحب منزلت و جاه آنجناب جراغ فروزان هدایت که
در دیدهٔ تنگ آن متحیران و متکبران کوچک مینمود بچشم حقارت میدیدند و در اطفاء لوامع آن مصابیح زاهرة النور دم بدم میکوشیدند
و دلایل این معنی که آن شعله چراغ الهی است که روزی آتشکدهای قدیم زردشتی را از غلبهٔ لمعان خود خامد و منطفی خواهد
ساخت و آن آفتاب جهان افروز کوکب فیروز ملک و شاهی است که آتش سوزان در فواد تیره ارباب زندقه و الحاد خواهد انداخت
بلکه هر دم بدم سرد نمودند و تنفس حسدان بر عالم چون باد سحری روشنی مصباح صبح شریعت غرای او را افروخته تر کرد و بموجب آیت
بینهٔ یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و لو کره الکافرون ملک تیت جهانسوزی چون سهام
دلدوزی در دل حاسدان از روی عالم آرای او افروخته تر شود لمولفه چراغ که چهره را افروزد چو مهر عالم افروز است ولیکن در
دل بدخواه تاب او جهانسوز است چنانچه انطباق این سنت الهی بر حال سلطنت و شاهی آن سمی اسم نامی مصطفوی سلطان

وسلطنت بخت نبوی است که **القصه** چون آن سلطان دین محمدی بتفویض والد بزرگوار جلوس بر مسند قیصری اسلام نمود جهت آنکه در حداثت سن
و جهاد و بابلکی و نورسیدگی عنفوان بود در چشم ظاهربین کفار پرستکار شاخه بایداد دولت بر قرارش مشهود و نظر استحقاری نمود و جمیع ملوک دیار
اعادی وحدت و صفا و بید فرق مخالفان و اضداد و مظاهر فتنه و فساد از زوال و انقطاع آن سلطان کشور مراد در اعراض کلی از اقدام بتقویت سپاه
اسلام بند گشتند و آن ترک سلطنت و تفویض او جنت را فراغت و تغافل از انتظام ملک و ملت انگاشتند و تمام ملوک قدیم کفار و ائمه کبران صاحب اقتدار
انجمن مشاورت بهم پیوستند و عقد عهد **انما النجوی من الشیطان** را بهم بر بستند که چون آن سلطان نوجوان هرگز کار جنگ و جدال ندیده
و در معرکهای بزرگان معارک پیکان نرسیده از مسند شاهی و از فراز تخت سروری و بلند جاهی او را باتفاق و مظاهرت یکدیگر منخلع سازند و لوای
الویه کفر و اشراک را در ممالک اسلامی بر افرازند و اکثر سلاطین مسیحی کیش خصوصا قرال انگروس و فغان و افلاق و بعض ممالک فرنگ اتفاق تمام
نموده و بسپاهی عظیم از جانب انگروس نهضت نموده از آب طونه گذشته ممالک اسلام را بغارت فرمودند و در مقدمه شروع حصار وارنه که بر
سمت طریق بود محصور ساخته بضرب طوب و تفنگ آنجا را تسخیر نمودند و از جانب دریا کفار فرنگ سپاهی عظیم در نعمت و پنج کشتی قدرغه که هر کدام مشتمل
بر یکهزار مرد تقریبا بوده با مداد و اسعاد سلاطین انگروس و غیره فرستادند که در روی دریا رهگذار آمد شد لشکرهای غازیان را از معبر کلیبولی
خصوصا مردم روم ایلی و اناطولی مسدود نمایند تا سلطان نوجوان از تلاحق انصار و اعوان مهجور شود و از ظل عاطفت و امداد و الد عاطفت
بکار دها دور گردد **بیت** دشمنان کرده فکر باطل خویش — در عداوت قدم نهاده به پیش — راه تدبیر را فرو بسته — تیغ تقدیر جان شان خسته
هر چه بد خواه سالها دیده — بخت فیروز کرده نادیده — هر قدر خصم مکر و حیلت خواست — از خدا مکر او بنا مدرست — چون کیفیت ماجرای احوال
بمسامع سلطان کشور مراد رسید باعث ظهور غیرت و همت دیگر از دو جهت در وجود کی یافت اول جهت ظهور مهر پدر فرزندی و دیگر ملاحظه مصلحت
اسلام بطریقه خود و مندی بمعرفت پادشاهانه بعزای آن جمع کفره از روی مسارعت شتافت و تمام امرای سپاه و اما و ولی را مجتمع گردانید و با آن
جمعیت خود را باستعجال تمام بکنار معبر کلیبولی رسانید چون عنان ترس اقبال را بکنار دریا جهت رکوب بر مراکب بادبیمای باز کشید لشکرهای
فرنگ را با سلاس و جمعیت تمام با کشتیهای مرتب بطوبها و رعادهای زننده الضمام بر کنار معبر آماده و مهیا دید بنوعی که از آن رهگذار عبور غازیان
مراد را مقید عبور بودی بجای کمان کرده سنگهای رعاده و از میان شکل لشکر کشتیها بهلاک آن مرغ پرنده گشاده بودند و تیرغا بیا بقعا این
کاهی که از جانب مخالف بحرکت آمدی بیت همین تیر بر طوب هوایی را بحکم اندازی می انداختند و بر وبال مرغ پیامبر که بال و پر از باد و بادبان بر کشیده
بودند بقوارح آسمانی برکنده و بلکه پراکنده می ساختند اگر کسی بروی بحر کشتی نهنگ ظاهرش اندر ستم و وحشتی و اگر از باد و کشتی رانده بر بر کنار
بر شدی وه بجود و در بر سلطان کشور مراد چون این هجوم کفار ظلوم و ونگیان شوم مشوم را مشاهده نمود و برای العین هر گونه تدبیرات ایشان را
بنظر استبصار شهود فرمود بغایت از آن لشکر کفار مضطرب حال و منکسر البال بود که ناگاه بالقا خواطر رحمانی و بهدایت الهام ربانی با وجود
مشاورت اهل خبرت و اعتبار و بقلعی بسا خان دریا کنار مقرر داشتند که از دو جانب قرص ایلی از محلی که بیلاق آواسی مشهور است در مقابل بحافظ
بنزدیک بوغاز بکنده ری عبور نمایند و لیس اختیار بر گشتیها را از آن محل مشر فرستاده بیکبار در یک کنار دریا آیند و آن رای و تدبیر موافق سابقه
تقدیر افتاده قبل از انتشار اخبار از آن محل دریا کنار گذار فرمود و خلیل پاشا و اکثر از ملازمت پادشاه مؤید سلطان محمد باستقبال آن مبرا





فتح و اقبال رسیده و از آنجا بسرعت هر چه تمامتر متوجه دار السلطنه ادرنه شدند و سلاطین اسلام یعنی آن اصل اصیل و آن فرع نبیل بهم پیوستند و امرا
و اجناد از عبار زبان ملاحم جهاد و بر مقابله کفار از کمال اخلاص و عقد بیعت بهم بستند و از کمال همت رجال الله و سیرت انفاس مجاهدان
دل آگاه بعزیمت مقاومت و مصادمت لشکر قرال و سایر ملوک اهل ضلال نمودند و بر مقدمه لشکر داود بیک که امیر الامرا اناطولی بود روانه گشتند
و کوچ بر کوچ بامداد حصار وارنه که مجمع کفار شده بود رسیدند ناگاه پرچم انبوهی و سیاهی جوشن دشمنان کفار در معرض نظر عام آن افواج
بیشمار تیرگی شب یلدا و دیوان کثرت بسواد آن سیاه و ان بقدر نقطه خالی چنین روی زنگی خوال صفوه و نقاط کواکب ثوابت و سیاره
در حالت سحاب باعداد آن لشکرهای خونخوار شبانه صفوی چند از عقود الالوف ایشان بود هر آینه سلطان کشور مراد در آن میدان جهاد و غزا
بر عون و توفیق رب العباد و نمود و وعده جنود لم تروها خود از روحانیت انبیا و اولیا خواستند و صفوف صفوف لشکر اسلام بالویه و اعلام
الافات **انا فتحنا لک فتحا مبینا** آراستند و سلطان از روی تضرع و ابتهال و از روی نیاز مندی بدرگاه ایزد متعال بنیاد مناجات
و آغاز عرض حاجات کرده و بسنت سنیه نبویه رخساره بر زمین ساده نیاز و ولی حامل وحی آب بیچاره و روی بر خاک سجده افتاده و این
دعای مصطفوی را که در غزوات ماثور بود که **اللهم انت عضدی و نصیری بک احول و بک اصول و بک**
**اقاتل** بنیاد و مستغاث نهاد و در حین الحاح بمناجات باین گونه استفتاح و استنجاح میفرمود که خدایا چون بر ضمیر هر بنده مطلع و آگاهی و
بر درون هر دلی بینایی آگاه و بیگاهی که **انک تعلم ما نخفی وما نعلن وما یخفی علی الله من شیء** که در دین اقدام
بخطرات محاربه و التزام مهالک و مصاعب مقصد اصلی معین تحصیل رضای تست و مطلب کلی منحصر بر نصرت دین مصطفی بهدایت
اقتضای تو اکنون هر چند این دشمنان خدا و جماهیر مخالفان اعدا بکثرت حشم و غلبه لشکر مستظهر اند و بتظاهرت اعاظم صنادید کفار
صاحب اقتدار مستوثق و مستکثر اند اما این سلطان با قدرت و قوت توانایی که بی چاره کان ضعیف را معینی و دستگیری و ضعفا را ملاذ
در هر بلا و مغیث و مجیری تو آنی که توانی که دو مرغ کبر و پندار نمرود و مرده و در ابحر ظلوم گرگر دارنده غزی نجوم کذا زان نمازی
و در هلاک سپاه جلیل اصحاب فیل بچنگال فلاح گروه نیش فیلان را بضرب سجیل طیرا ابابیل تند و تیزتر از طوب و قارعه دشمنان اندازی و
منجر آن جو و بین را از عرصه وجود بپردازی اکنون که لشکر مخالفان شرع و ملت و دشمنان ملک و دولت بیرون از اندازه شمار اند
و باضعاف لشکر ما بدان فرصت شمار اند و با امیدواری عون عنایت و یمن و قایت تو عظیمی اقدام باین معرکه کبری میکنیم و به نیت
جهاد دینیان این هجوم می طرازند القیام لب بر زبان عظما ب اعدا در می بندیم بعنایت موعود **من کان لله کان الله له** امیدواریم
و بمیعاد دایم الاسعاد **و لینصرن الله من ینصره** در غایت انتظاریم **مناجات لمؤلفه** خدایا من سمان خاک حقیرم
ز نوری من چو ذره دستگیرم — منم پاینده ای خورشید امید — پناه سایه تو دیگر جو خورشید — جو با د حادثه خواهد ستیزم — بهمت کمتو ذره در گریزم
غبار آلوده ره دیم از کرتیک — بدی از من بیاید از تو نیک — برای ایکه کردم روی ادبار — باخلاص و نیاز کن زرحمت
کاسم [illegible] عفو کن [illegible] — از آن لطفی که دایم باشد [illegible] — مدد خواهم که تو فتح [illegible] — بر اعدا [illegible] — بر غم دشمنانی ده دست [illegible]
جو با نزد و شمن [illegible] — [illegible] — چو مهرد [illegible] — جهانی را [illegible] — بلطف و مهر تو آموزگار

مکن در چشم دشمن خاک رم بهر مشکل که آید پیش رم کنیش سم ز الطاف تو خواهم شده اعدا همه مجمع بیک جا پریشان جمع شان کن روز هیجا
برافروزی ز تیغم شمع دینی برافرازی بمن نخل یقینی بود روح رسول اینجا مددکار بروح او که کارم بسته مگذار کلیدم ده برای فتح اسلام
تو انعام بخش بهر کسر اصنام رضای تست مقصودم در ایام رضای خویش را یاری نکو دار بعد از تقدیم دعا و سؤال و کثرت اعتماد بر امداد ذوالجلال
سلطان کشور مراد با سپاهی پر شهسواران میدان مردان برفتار سیل بهاری دران دریای پر ظلام مجمع کفر در آمد فرو ریختند و با آن لشکر
مخالف بر خاش و خصومت و کارزار را برانگیختند و فیما بین جنگ سلطانی بهم پیوست و از طرفین یلان و دلیران چون شیر بیشه کین سالم بیرون
نرفت تا بجایی که در صحرای کارزار از موج خیز خون طوفان بیچون بر خواست و از آثار گرد و غبار معرکه طبقات آسمان می افزود و طبقات
زمین می کاست بیت ز گرد سم ستوران درین پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت و از هر طرف هر لحظه چشمه خون بر روی جهتهای شهیدان
بر جمال قتلای بدر و حنین از روی چنین گریان شده و در خاک پاک عرصه جهاد از بسیاری کشتگان کفار رو از جیفه های مشرکان مردار مسلمانان و مجاهدان
عیان گشت اما چون لشکر کفار از اندازه و تعداد بیرون بود چندان کمی و کاستی از قتل و هلاک ایشان ظاهر نمیشد ولیکن عساکر مسلمان زده بودهم
چون بعضی کشته و بعضی بفرار بی اختیار نقصان پذیرفت اعلام کفار و رایات اشرار استیلا و استعلا گرفت چنانچه اکثر سپاه اهل ایمان
از امرا و مردم روم ایلی و اناطولی روی بفرار و انهزام آوردند و بغیر از قلب لشکر سلطانی که بسکینه و ثبات آن شاهسوار شیر اوژن بر جای ماند
و بیشتر لشکریان باضطرار گریز اختیار کرده تا بجایی که منقولست که بعضی گریختگان اهل اسلام از غایت هول و هراس تا قلعه کلیج بی مهری مشهور
عازم بر آن کاه که صحرای ذو تربه جه بود و سه مرحله دوری داشت دران که بر مسطر بانه بیک روز رسیده بودند و درین احوال بر احوال سلطان
مجاهدان از سر سکینه و اطمینان با خواص و نزدیکان خود نمود که چون زحف و گریز از معرکه کفار از کبایر گناهان است و در
مرتبه شهادت منتهی بار نگاه بهشت رضوان این زمان طریقه صبر و تحمل در مقابله دشمن غالب پیش آرید و فرار از مقابله دشمن دین
ازین مطلق چشم داشت مدارید تا این مرتبه که فی الحال اسب اشهب گیتی نورد خود را قید ادهم آهنین فرمود و باین سکون و سکینه
دلاوری را بجنبندگان جوانمردی خود بازنمود بیت دران شور و غوغا فشردند پای ز طوفان کی کوه جنبد ز جای کسی کو تواند که بیم
گرفت که جان و تن در توان در گرفت چون آن جماعت خواص و نزدیکان سلطان قوت قلب خسرو جم اقتدار یافتند ایشان را نیز غیرت
اسلامی و ناموس مردانگی متحرک گشته از تیغ و تیر بلا سروی بر نتافتند و گفتند بیت دشمن قوی و معرکه برفته است لیک وا دلم دل قوی
جو تو پادشاه ما درین حال ناگاه گرد معرکه جدال نسیم بر فتوحات غیبی بر شکافت چون قوال پر ضلال لشکر اسلام را ظاهرا
مغلوب و پریشان یافت از روی تکبر و تهور عنان یکران خود را بصوب قلب سلطان مجاهدان انداخت و علم نشاط و ماء ظفر و کامرانی
بر آسمان افراخت و اسب مراد را میان مبارزان در میدان مردان جولان داد و بنفس خود از قلب سپاه بسپاه خود توجه بصف لشکر
لشکر اسلام و روی بمستقر علم منصور سلطان نهاد و به آواز بلند میگفت که پادشاه ترک و خسرو مسلمان را همین زمان خود بدست آرم
و لوای ظفر را ببازوی اقتدار میان عرصه کارزار باوج بلند نامی سرافراز دارم و اکنون بلطایف ذو الاین پادشاه نامدار از کفیه
بازوی شاه نگارمن چگونه توانند رسید و باین وضع شکست لشکرش از پیش نمیخواهند جهان بیمای من بجای تا آنده جهید بیت

بیتی



بیمن و بیاس بش پراکنده گشت سران سپاهش سر افکنده گشت قدوه دین بسر کاخ بلند غزو بکبیر و بخروش بنشیند و هر چند قوال پر ضلال را
از اقدام آن معرکه بر التمام منع و نصیحت نمودند و مطلقا تسکین او در مقام تمکین و ثبات دران شاه مانی بفزودند و سلطان مجاهدان
درین حال بجوانان یکی جری و با آن مبارزان جانفشان جرئی سفارش فرمود که چون قوال نفس خبیث خود متوجه خود نمایی و دست آزمایی است
در صف سپاه غازیان جهت در آمدن او اول کوچه دهند و از پیش صد ندادن آن کافر مغرور چند قدم بجهند چون تمام بمیان صفوف
مبارزان در آمد پیادههای جلد تنگ تخد یکی جری اسبان کافران را بشمشیر کین پی کنند و از هر طرف این جمعیت اسلامیان بنیزه و شمشیر
و تیر وه رجه جسمان خود را بگاه هلاک افکنند لاجرم قوال پر غرور چون از کمال جهل و نادانی و از مستی جام کام جوئی کمال امانی خود را
بمیان مجاهدان انداخت و مطلقا از عقب خود باز ندید و از آن مردم کم عدد جهت اعانت و مدد لشکر بهیچ جانب نپرداخت لشکریان سلطان
بر حسب امر و فرمان چندان قوال بی اقبال را امان دادند که میان صف مبارزان روی توجه آورد و قصد ظفر بر قلب بر سکینه سلطان
غازیان کرد هر کس از پیادههای یکی جری شمشیر دو دم بکیم دست و پای اشتر کافر را پی میزدند و گروه گروه کافران که بیکبار از سر زین
بزمین هلاک فرو می آوردند اتفاقا خضر خواجه می از غلامان سلطان مجاهد شد رفتار قوال لعین را پی زد و علی الفور در قوال در آویخته
بتیغ دشمن برو از سر او را از بدن کثیفش جدا کرد و کله پر مغز او را با تاج مکلل بجواهر همان دم بر سر نیزه و سنان خود بر
افراخت و رایت نصرت اسلام را بضرب شمشیر از دست مردان عجب که بظاهر خضر اند سر بلند ساخت مولف گویا طفلی که خضر بش کشته بود
زنده گشته کفر و طغیان میبود آمده آن طفل بر وضع قوال تا کند طغیان دران کفر و ضلال خضر زنده کرده موسی ایمان
حلق قتل کرد و پیش از آن بازگفته بازگشته آن عدو سر حق شد ظاهر اینجا هم بازو چون لشکریان قوال سر خونین پادشاه
خود را با تاج قیصری لاله وار بر سر نیزه و علم سبز محمدیان آویخته و چون دیده اشک دیده همچو شفق شام بر خاک تیره ریخته دیدند هر کس
از ضعف و دید کین را شرار سر خود را بدو دست گرفته با ضطراب هر چه تمامتر از معرکه کارزار به بیرون شتافت و در طبق من نجی
بنفسه فقد ربح کلاهی سر خود قبای می شتافت بیت بر سر نیزه چو دید خلق سر و دشت گفت با سر که شد در رزم زبان
چون لشکر منکر کفار برگشته روزگار رو بعرض ادبار و فرار در آمدند و از اطراف صحرای دوبر و جه بنیاد آنکه روکردند سلطان کشور داد
از روی کامکاری بآرزوی دل و کام فؤاد داد و یک بکار با لشکر روم ایلی از عقب آن مشرکان بالحسار رتبا ایلغار فرستاد و تا
ساحل آب تونه و تشار روز و شب راه فرقه فرقه آن گروه مکروه و کافران بر انده را براه براه تعقیل می آوردند و غنایم و اموال بی شمار
از اسباب احتشام و اقتدار استیفا میکردند نظم و لست بجازع عنی دروعی اذا نبح الکماة و لا اراعی و لکنی لحول الدهر ملحی
الی الغارات بالقضب الجسام و برکار دیدهای هارک و دانایان مسالک ظاهر است که چنین لشکر انبوهی از کفار شکسته روز
میان مملکت اسلام فرار اختیار کنند و مجاهدان شیر شکار را باسبان باد رفتار در عین ظفر و اقتدار از عقب آن قوم بر اضطرار
رسند و مع ذلک نهری دریا مثال چون آب تونه آن بر گشتگان روزگار را مانع عبور و عایق گذار کاب دیار خود باشد بهمین
لشکر شکسته را مآل روزگار و عاقبت و انجام کار بکجی خواهد رسید و در آخر منزل بارکی زندگانی ایشان چگونه خواهد آرمید

نَقُطِعَ دابرُ القومِ الّذین ظلموا والحمدُ للّه ربِّ العالمین بیت زهی نصرت که باز آمد بکوی مملکت آبی ز صدق تیغ سلطانی
بفیض فضل ربّانی و سلطان روز تنها تمام از قتل عام کفّار لئام بتیغ خون آشام آرام یافت و چون آفتاب جهانتاب بلوامع تیغ
وسنان بران قوم اشرار بصفت انتقام می تافت وجهت اقامت قانون سیاست و اقدام بلوازم حراست سروری و ریاست تمامی کرکهای
اجناد و صنادید را اعتبار و اعتماد اهل جهاد در فردای روز انتقام فرد افرد در موضعی باز خواست کشید و سروران آن جمع که از صف
مبارزان مردان مردانه بجو نامردان زمانه کرانه کرده بودند مقنعهای زنانه بجای عمامه مکشی فرو پوشانید و آنچه نهایت تصغیر و تحقیر و غایت
تعییر و تعزیر و تشهیر بود جهت اعتبار دیده اهل اختیار ظاهر کردانید و بعضی امرا که از مصاف قتال مبادرت بفرار کرده بودند حکم قتل فرمود
و هرکس از مردم کریخته بقدر رتبت خود سیاستی بلیغ نمود فاما بعد از توسط بعضی مصلحان و ارکان دولت که التماس عفو قتل جمعی کردند ایشانرا
مدیدات ... بدرکاه اقبال بنده محجوب و مسکوب بیداشت و بیکرا از پرده دریده ناموس و ننک بیرون انداخته بهرک دم بدم و هر زمانی
بدوام و هلاک مستدام کذاشت نظم کای ز ننهادان بی ننک و نام خنده بر شما نام مردی حرام ز ناموس ... اکر سر نهبت
سرت را زدستار ... نجربت داستان هفدهم در بیان وارث رجوع و قبول مسند خلافت و جهانبانی سلطان باستدعای خلف
سلطنت انتساب سلطان محمد غازی بقانون سابق و بر تنبیه سعادت و اقدام سلطان محمد بنیابت سلطنت و توجه بمسکن والد بزرکوار بشهر ...
بضبط ... دیار و اطراف بلاد ... فطرت سلیم و امارت خلق کریم آنست که هرچه بضابطه حکمت عملی و قانون واقعی مطابق نماید و احکام
نوامیس نبوّت انبیا موافق آید همواره خود مند سعادتیار و بومند کیتیدار ... تقدیم نموده آن و قبل از تعیین ... و مرتبی در مجاری اعمال
و در مصادر احوال بالطبع و اختیار اظهار فرماید و بموجب آنکه قضا و حکمت حکیمانه آن حرکات و سکنات دولتمند از او بظهور آید و لهذا
همیشه مؤیدان من عند الله و سعادتمندان دل آکاه بحکم امر اولی منتظم عالم در مهمات مهمات اصناف امم را ... صایب ... سبق
مقدمات فکر و تأمل ... توقف و تأمل ... بخطور خاطر انور رحمانی و برور درضمیر مستنیر بانوار هدایت ربانی مرتب و منقش کردانیده اند
و بعد از اخطار خواطر رحمانی آنرا بتطبیق و توفیق الهامات ربانی یا بوحی آسمانی بهم رسانیده اند و حدیث ولهذا اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله بر صدق این دعوی کواهست بیت نظر باک تو در کتم عدم می بیند آنچه اسکندر و جم دید در آیینه و
مصدق این مضمون لعبق سخن اکثر القصّه برونق کلام بلاغت نشون ارباب الدّول ملهمون چون پادشاه مجدد حزم
مؤید سلطان محمد را جبلت و سجیّه کریمی بود با اخلاق عظیمه محمدی موافق و ملایم و طبیعت مستقیم و نفس در احکام دین و دولت بر وفق
قوانین حکمت الاهی حاکم و جازم و باین مزیّت و کمال در حداثت سن و اوان تربیت والده خلافت مراتب اختصاص یافته بود و در نظر
او امر و نواهی باستحقاق منصب خسروی و شاهی امتیاز پذیرفته لیکن همیشه در حسن تقدیم سلطنت تفویض والد خلافت مکان رضمیر الهام
پذیرش ... خاطر خطیرش این معنی جلوه کرده که ترتیب تربیت بخت مساعد و طالع مسعود آنچنان ممدوح و محمودست که ترتیب ظهور
مراتب کلیه وجود توانند بود و دولت خداداده بطریق میراث موصول بفروع و بانتقال اسلاف باخلاف مؤبد و منشور تواند کشت و هرچند
بمقتضای عطوفت و مهربانی پدری در تفویض مسند سروری و قیصری در مرتبه کبری شاهزاده سعادتیار تعیین و تمکین یافته بود و در





بدایت حال بمقتضای نوی و نوی جوانی و بمیلان طبیعت انسانی برغایب غرایب کامکاری و کامرانی با وجود آنکه آنجناب پدری عالی
مراتب بقبول آن تفویض منصب رفیع الشان قبول نموده بود اما بحقیقت دانست که با وجود تحقیق اصل تقدم فرع در نظر عقل و شرع مستهجن
و غیر مستحسن مینماید و اجرای احکام سروری و اختیار با وجود آنجناب پدری عالی مقدار بسوء آداب محمول می آید لمؤلفه بدر اصل است و من فرع بیلیش
پسر را سم پدر زیبد دلیلش و بر اهل ادراک و قابلیت پوشیده نیست که مرتبه بلند جاه حصوصا مسند خسروی و شاهی بالذات مستدعی تمتع
و استقلالست و بحکم خاصیت مقتضی طور استکبار و استبداد بحکمی که حکمی از احکام خسروانه باختیار یا غیر اختیار برخلاف رضای انسانی آن
والد سلطان اتفاق افتد و هرچند در عالم صورت بانکار و مخالفت آن نیست مفهوم نکردد لیکن بحسب معنی نوعی از عقوق حقوق پدرانه و کفران
نعم احسان و انفاق منعطف خواهد بود و حال آنکه مرضی پدری تا فرمانی الاهی است و قبول خاطر والد فی الحقیقه سابق بر مطالب
نامتناهی و رغایب جاهی است چنانچه حدیث صحیح رضا الرّبّ فی رضا الوالدین برین مدّعی شاهدی فصیح و اشارتی صریحست نظم
و آباؤنا الغرّ قد اضعوا من المجد شیئا المبانی لنا فان لم نراع رضاهم اذن سیبنا هم والله تلک الفنا لاجرم سزاوار جنان آنست
که از فرزند خردمند بهیشه و طلعت خداوند کاری در کار دنیا و دین ظهور یابد و از جانب والد مهربان همواره ولد بختیار را با وامر و نواهی محکوم
و مأمور داشته بطاعت و فرمانبرداری شتابد که سلوک برین منهج حدیث صدق موجب ثوابست که الوالد اوسط ابواب الجنّة
فحافظ علی الباب لمؤلفه باب جنت بود چو خاطر باب راه خوشنودی پدر دریاب و بنابرین ملاحظات و بتقدیم این مقدمات
چون سلطان مذکور مراد از غزای آن قوال و استیصال کفّار ضال تخت ادرنه عودت فرموده و چند روز جهت تنزه و تفرج از مشقت آن سفر
بر حفظ در صرف اوقات بتنعّم و عشرت فراغتی مینمود و میخواست که بدستور سابق خلف خلافت سرشت را بر سریر سروری بازکذارد و ممالک معهوده
جهت فراغ بال و ترفیه احوال روی بمغنیسا آرد و آن حضرت والد سلطان محمد آن اندیشه که بخاطر ضمیر منیرش شده بود با ارکان دولت خود مطالعه
و مشاوره فرمود چون آنچه منوی بهانکاه نیت و مطوی صحیفه همت اعاظم ارکان حضرت خلیل پاشا و اسحق پاشا و بعضی بیک و سایر امرا و کبار
ملتمس و مقصود هر کدام از ایشان بعودت سلطان مراد بخش بر تخت سلطنت نیابت مایل بود و در استصواب این رای سلطان دین محمدی استقبال نموده
بلاد بتحقیق و تقریر این قضیه انواع تدبیرات ترتیب فرمودند اولا شاهزاده را باین مصلحت دل فریبانه و کلمات دلپسند مرغبانه بسمع آن
کردند که این تواضع سلطان با والد عالی عنوان موجب رضای یزدان است و موجب توجه همت پدر مهربان با خاقان و جهان و
ظاهرست که بار دیگر مسند سلطان زمان بجد و اجر بغبت تمام تفویض خواهد نمود و بعد ازین ایام هم اکر بعضی واقعات کلیه روی نماید دیگر باره مدد
همت و اسعاد و عزیمت مبادرت خواهد فرمود خصوصا که جهت مصلحت انتقام سپاه فرنکیان و تدارک خرابیهای ایشان در مساکن اهل ایمان
و دین معاونت و همراداری قوال اضال و در اظهار مبداء صریح ایشان در حال و مآل توجه خسروانه بجانب ولایت روم لازم است و دفع
ضرر آفت کشتیهای فرنکیان از ساحل دریا بر قلع و قمع ایشان از آن حدود و اقطار بتیغ کینه کذار منتقم قهار متحتم است لمؤلف
بکیرراه عدو را ببند بتیغ حدید چو دفع لشکر یأجوج سد اسکندر هر آینه درین مطلب نیز اولی آنکه توجه و اهتمام سلطان مصروف
شود و ازین تواضع حجابی بر رجوع قبول شاهی دیکر باعث مهر و محبت پدر فرزندی که همواره بتقدیم خواهد رسید بنابرین مطارحات تروی

در حین ایاب و سلطان کشور مراد و بسطت مزاج از انواع نعم و عشرتهای خداداد و سلطان جوانبخت باتفاق تمامی ارکان دولت بملازمت والد
عطوفت منزلت توجه فرموده و در ان مجلس بهجت بخش بگفتار فصیح بمواجهه و مشافهه پدر کردون منزلت معروض نمود که هر چند سلطان عاطفت شعار از روی
اشفاق و اهتمام بسیار این بنده خود را تربیت بزرگ فرموده و جهت تاکید و تمهید ولایت عهد این فرزند خود را بایین تفویض و تقلید
مسند شاهی تخصیص و تخصیص نمود فاما التماس این بنده خدمتکار و فرزند جانب پرجانان که جهت بعضی مصالح روزگار و نقصد
کر قلوب بعضی بدخواهان غدار چند گاهی دیگر باصالت براوج تختگاه همایون بطالع مسعود صعود فرمایند و پرتو اقبال خورشید منیر جهد بانش
سپهر رفعت را منور نمایند بیت آن شهنشاهی که قدرت بر سریر سلطنت تکیه گاه دین باشش بس مدد میکند هر چند سلطان کشور مراد
در بدایت عرض این معانی ازین التماس فرزند بطریقه نوازش مهربانی اعراض و امتناع نمود و جهت این تواضع و خدمتکاری خلف
صدق را دعای بر خوردار عمر و دولت نمود که بیت زعمر خودای جان من برخوری بتاج کئی و تخت جم در خوری کسی را که چون تو
خلف باشد خوش عنان سعادت بکف باشدش چون التماس سلطان محمدی بثت فرموده و مواجهه [illegible] و معاودت مشکور گشت در ضمیر منیر
سلطان مرادی آثار صدق و اخلاص از مجاری احوال و اقوال فرزند سعادتمند ظاهر شد اول که بجهت صلاح جمهور گفت که جهت خاطر فرزند را
التماس او را قبول نمودم و توجه بجانب مغنیسیه دار رکاب انقطاع و انزوا را موقوف فرمودم فاما یک چند روز به رسم شکار در نواحی
ادرنه سیر و تنزه بسی مرغوب است و بعد از عودت بر حسب ملتمس و ولیعهد داری خلافت باین جانب منسوب است چون بعزم شکار از ادرنه
بیرون رفته بود و در صحرا جمعی ینکچری جهت تقدیم خدمات ملازم رکاب بودند در اثنا سیر و شکار سلطان بطریقه ملاطفت از بعضی
اصول و اعیان ینکچری برو جاه متحیران رسید که فرزند سلطان محمد تکلیف قبول سلطنت برین جانب مینماید اگر این معنی مرضی
خاطر شما باشد که ان با اخلاص باشد تصدی کنیم و الا ایشان کنج انزوا و انقطاع برفاهیت و فراغ روزگاری بگذرانیم در جواب
سلطان ممالک جاه خدان ینکچری از صمیم فواد و کمال اعتقاد و اعتداد و حاضر شد که سلطان کرده این قضیه را استدعا و تحتم نمودند و بیکبار
بتقبیل ایادی کریمه سلطان پیش دستی فرمودند لاجرم سلطان را محقق شد که این امر بسیار مرغوب اعالی و ادانی و مطلوب کوچک و بزرگ
بندگان سلطنت است و مصالح ملک و ملت اقتضاء وضع آن مینماید و فرزند سعادتیار جنابت سلطنت را قبول صیغه نماید بنا علی ذلک در شهور
سنه خمسین وثمانمائه مطلع برج خلافت قیصری و مسند سابق مقرری را دیگر باره از طلوع کوکب مراد مشرف ساخت و بهرا [illegible]
برد و دوره شرف و سپهر حشمت و کامرانی لواء استیلا برافراخت نظم چون سلیمان نشست باد و کر بر سر تخت و بر سرش افسر شهسواران جوبنده
چو سنان بسته و بندکش بجهت میان بعد از استقرار بر اورنگ شاهی و استمرار قوانین خلافت و پادشاهی امر فرمود که فرزند ولی العهد
سلطان محمد غازی بجای پدر بجانب مغنیسیه توجه نماید و در همان شب که متصل بروز جلوس سلطان بود حکم کرد که بی توقف بآنجانب
مبادرت فرماید از جمله وزرا و پاشایان عظام زغنوس پاشا و صاروجه پاشا که در هوا خواهی سلطان محمدی مجد و مکمل بودند
و در ترک سلطنت بخت وقت موافقت تمام نمی‌نمودند سلطان کشور مراد ایشان را از وزارت و امارت فرزندی اختصاص فرموده و زمام
مهام ممالک اناطولی را بقبضه اقتدار فرزند سلطنت شعار مقرر و متعین نمود و سلطان مرادبخش بر سبیل معتاد دیگر باره بر سریر جلال

وداد



وداد متمکن گشت و بنیاد بسط موائد احسان فرموده رسوم عادلانه را متقن و متین شد مؤلفه بود بکوشش بداد مظلومان همه بخشش
بحال محرومان

## داستان هجدهم

در بیان توجه سلطان کشور مراد بغزای ولایت [illegible] و اقدام بانتقام اقوام فرنگ و توفیق
یافتن بتسخیر حصار استوار [illegible] و تفتیح ابواب مملکت عظیم و جزیره وسیع مذکوره با غنایم و منافع رزق واسع و [illegible]
چون بحسب استقرار اوضاع ممالک و بمقتضاء استیفاء احوال طرق و مسالک جهان محقق شده که در اکثر ربع مسکون و در بیشتر مواطن
اهل اقامت و سکون جمعی را که در کیش و ملت اعوجاج و اختلالی است یاد ارتکاب اعمال قصور اباحت فعالی در کلبهای حصین و
حصون متین اختیار سکنی کرده اند و روی بآنجانب مساکن دشوار رو و استوار جهت وطن آورده تا باعتقاد استحکام مقام مقرا و آنگاه
در تیه ضلالت کفر والحاد همواره در پناه اشتباه و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله اند و اکثر فرق مشرکان و
طوایف عبده اوثان در دو جهت مقابل معموره جهان مثل اقاصی روم و ممالک خطای و هندستان باعتماد حصانت اماکن و استظهار
صیانت مساکن از سعادت نقلاء اسلام و وصول دعوت عام محمدی بکافه انام محروم و بی نصیب مانده اند و در ضلالت جهالت شقیه
اصنام و پرستش اجسام عالم اجرام خود را از فیوض عالم قدس بی بهره کرده اند و از خاصیت منزلت [illegible] و از مجاورت مسکن اصلی
[illegible] در بیشههای پر اشجار و کوههای استوار است و [illegible] آشام و جیحون با انتقام را در گریزگاه لجه
بحار [illegible] و قرارگاه [illegible] بر حسب جبلت فطری مدخل
تمام است و مستدعی حصول [illegible] و مستوجب [illegible] اخلاق و ملکات با انتظام مؤلفه هست گیتی چو خانه تنگی ساکنش هر کسی
بنیز رنگی [illegible]
آنگاه [illegible] الکنون از دو جانب اقالیم عالم بحسب طول و عرض
و از دو جهت معموره از بلاد بحری و بری در ارض جهت بعد مزاج از اعتدال طبیعی که تابع تاثیرات اجرام سماوی است و جهت دوری
از سمت استقامت که ناشی از اوضاع ارضی است آن طوایف متوطن در اطراف عالم با وجود ظهور نور نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
هنوز بضلال قدیم کیش کافری و جهالت فطری گرفتار اند و خفاش آسا از پرتو خورشید توحید و عرفان در نفار قالب و قلبشان
خسیس و لئیم خاطر و طبعشان عقیم و سقیم اما حقوق اجتهاد سلاطین این خاندان آل عثمان بر نظر کارداران ازین عیان است
که اطراف و اکناف کشور روم را از تیرگی کفر و اشراک شوم رهانیده و با وجود خشونت و صلابت طبایع متوطنان جزایر و حصون آن
مرز و بوم و وسعت ولایات و کثرت طوایف کفار بد شوم که اکثر محفوف به دریاهای مغاک و بیشههای هولناک و حصارهای
سر بعنان افلاک است بتوفیق ایزد متعال و باقتضاء بخت مساعد و دولت مامون آل عثمان این پادشاه دین پرور و این
سلاطین خورشید نظیر همواره آفتاب آسا بضرب تیغ و سنان و بقوت سرپنجه نور ایمان نفوس غلیظه آن ممالک اطراف را از
جاهلیت کافری با هدایت ملت اسلام رهانیده اند و تمامی کشورهای بری و بحری آن اقالیم را باقتدار و وصف توحید و عرفان
از ظلمت جهل و کفر و شرک رهانیده اند بیت کیف التخلف عنهم و ودادهم من بعد تقوی الله ایج مطلب و المحقق این

مقدمات و تصدیق این کلمات آنکه **القصه** از جمله فتوحات غزیه اسلام و از فرصتهای عجیبه این سلاطین خلافت مقام فتح و تسخیر ولایت جزیره
معظم موره است که تفاصیل وصف آن کشور زیاده از اندازه تعبیرست و میان جزایر یونانی وسعت مجال و وسعت ارزاق جلال آنجا
افزون از گنجایش تحریر و تقریر است مجملاً مقنع درین باب آنکه چون آن مملکت در حدود روم ایلی از عجایب مخلوقات یزدان و غرب
مساکن و ربا بر جهات جهان است و لطافت و نظافت آن ولایت زیاده از سایر جزایر یونان است چراکه این کشوری است در جهت
غربی جنوبی ممالک روم ایلی واقع و از قدیم الایام همواره اهل آن مملکت سلاطین فرنگ را تابع بوده اند و از همه جوانب اطراف
و از هر جهات سته واکناف محفوف بدریای روم و خلیج اخضری است ممتد بدیار فرنگستان و بر ساحل دریا بمثابه ظرفی است
ممدود و در تخته جزوی بر کناره آن چراکه از دایره دریا که محیط آنجاست بمقدار سه میل زمین خشک از طرف روم ایلی آن جزیره
بخشکی ارض روم ایلی متلاصق و متصل ساخته و این بوستان حدود این ملک سلاطین اسلام را که فتح آن سرحد فرموده اند در
اندیشه الحاق آنجا بدار الاسلام روم انداخته درون آن جزیره موره اکثر مواضع معموره سهلی و جبلی است و دران کشور که
مساکن گرمسیری و سردسیری می باشد منافع و فواید مداخل کلی است عرض و طول آن جزیره تقریبا شصت در شصت فرسخ خواهد
بود چراکه نقطه دایره آن شصت روزه راه قوافل و تجار است و درین ولایت قلاع معتبره و قصبات و شهرهای جنت آثار و مکانها
محفوف بمیوه های گوناگون **وفواکه کثیرة مما یتخیرون** و کوه و صحرای آن همه درختهای خودروی است اکثر میوه آن نحو
بصنوف **والتین والزیتون** شهرهای سردسیری شاهق کوههای بلند که در تابستانها و بهاران سبزهای نوخیز از دو
برف بسی موطلمی بخکان از میوه انگار کرده و باغ و راغ آن از آبهای خوشگوار و چمنهای پرطراوت و سبزه زار همه بود از **جنات**
**تجری تحتها الانهار** مساکن گرمسیرش همه مزین و آراسته بباغات میوه دار مثل نارنج و لیمو و ترنج و انجیر و انار و سوزان
از هر نوع درانجا بسیار و گوسفندان آنجا بیکی از دوام علفخوار زمستان و تابستان شیردار و دو ولادتها که گوسفندان ایشان
بهر سالی دو بار و سه بار اکثر اسباب معاش و وجوه انتعاش ممالک فرنگستان ازین جزیره وارد است و بعضی امتعه آنجا تا بدیار
مصر و شام سایرست و بیشتر شهرها و حصارهای دریا بار آنجا را جهت آمد و شد کشتیهای روم و مصر و شام و تمام اصناف فرنگستان
بنادر و معابرست **بیت** فاحسن بها من جنة ذات بهجة تلذ بنعماها تقی و ظالم چون در شهور **سنة احدی و خمسین**
**و ثمانمایة** سلطان کشورگیر در دار السلطنة ادرنه قشلامیشی در مشتا فرموده و لایزال در اندیشه ترتیب فتح این مملکت
معموره موره می بود و باعث کلی انتقام الام آن اقوام فرنگ بود که سابقا با قرال انکروس اتفاق کرده بودند و بعضی حوامی
آن سمت کشتیها خود شصت کشتی بر لشکر و اسباب بمعبر کلیبولی جهت سد راه سلطان آورده بودند و مقررست که تسلط بر ممالک
واسعه فرنگستان موقوف بتسخیر آن جزیره موره است و ظفر بر سمت کشور بری و بحری ایشان و البته هدم و تخریب حصارها و قلعهای محکم
بلکه شهرهای معموره چراکه استیلا بران جزیره از جانب دریا که سمت متصل بسواحل طوایف فرنگ است میسر نبود و فتح ابواب
ظفر برایی از جانب آن جزوی زمین خشک که متصل بروم ایلی بود لازم میشود فاما درین محل اتصال زمین روم ایلی که سه





میل راه خشک است از قدیم الایام دیوار و سدی مدید و فصیلی محکم از آلات رصاص و حدید کشیده اند و از هر گوشه دیوار
حصارها بر نا بنیاد و در پای هر دیوار خندقی عظیم ر بای حصار و دیوار از هر طرف بدریا رسیده و درین سه میل مسافت پنج قلعه
رفیع با بروج منیع ساخته اند و در هر قلعه چندین اسباب مدافعه و ممانعه از مدافع و قواریع طوب و تفنگ برافراخته بنوعی
که اگر بمحافظان حوادث جنگ و جدال از ان محل خشک اتفاق افتد از هر قلعه آن دیگری امداد میرسانند و بضرب سنگ طوب و علاوه
حصن از تعرض دیوار باز میگردانند **بیت** چو گرگ بر دشمن بر حذر بود بخصمی احتیاط و حزم نمود و دران اوقات
دورخان بیک غازی که مدتها دران سرحد بغزوات کوشش کلی قیام نموده بود حسب اتفاق مغضوب سلطان گشته و در
قلعه توقات مدتی مدید میگذشت که سلطان او را استخلاص و تقید نموده دران خندگاه و بهمین مصلحت او را اطلاق فرموده در
چنین مشاوره عزیمت موره به ورخان بیک مراجعت نمود او نیز بنابر تجارب سابق چنین عرضه کرد که مصلحت تسخیر آن ملک
برین اسلوب است که با لشکری عظیم از ان محل خشک زمین موره که حصار کهنه بران ساخته اند می باید بزیر آن دیوار برد که بیکبار
بر سر پنج حصار جنگ انداز زنند و اهل قلعه را باندیشه حال خود مشغول سازند و خندقها را از هر طرف بسنگ و چوب می باید انباشت
و بعد از همواری خندق رایت ظفر بر دیوار حصاری باید برافراشت امیدست که بامداد جنود غیبی آن فتح مبین میسر گردد و
و استیصال آن قوم فادر و آنانرا و تدمیر آن قلعهای کوه سیما متعذر نشود **بیت** عکس تیغ تو اگر کوه ببیند بر عکس کوه را از زه
از ان بیم فتد بر اندام و بنابرین رای و ورخان بیک سلطان مجاهدان تمام ارکان را امر بیراق کلی آن غزای مرغوب
فرموده و احکام مطاعه جهة احضار لشکرهای اطراف اصدار نمود و در اواخر زمستان همان سال عازم تسخیر موره از
راه شهر سیروز شد و طورخان بیک را با بعضی دلاوران بر مقدمه لشکر پیشتر روانه ساخت و متعاقب ایشان سلطان با لشکر
بیکران رایت عزیمت بر مراحل آن خراب می افراخت هر چند مجاهدان که بطلیعه سپاه رفته بودند و اوضاع آن حصار آهنین
دیوار کهنه را ملاحظه نموده بودند بدلایل عقلی از تسخیر آن چنین حصار استوار با وجود اقتدار و قوت کفار یاس تمام دست داد
و با وجود آن خندق عمیق عریض غار و ارتفاع آن دیوار کوه مناظر تفتیح آن حصار خلاف معتاد فاما سلطان کشورمراد
با عقیده و توفیق خداداد و از کمال خلوص اعتقاد بلطایف لطف رب العباد توجه خسروانه و نهضتی موکلانه تا پای حصار
با آن لشکر ظفر شعار مبادرت فرموده و تمام افراد اجناد را بانباشتن خندق حصار که از یک گوشه دریا تا آن طرف دیگر متصل ساخته
بودند امر و فرمان جهانمطاع نمود و بنا بر فرموده خندقی چنان مغاک که عمیق تر از فلک حکیمان بود و مهیب تر از درکات جهنم و
نیران بی درنگ و امهال بسنگ و چوب و سفال مالامال کردند و بعد از ان از برابر هر پنج قلعه و حصار امر با مراد عساکر ظفر
شعار مقرر شد که اسباب قلعه گیری پیش آوردند و حاکم مملکت موره دران ولا موصوف و موسوم بوزا آغاج تکفور بود و با لشکر
بسیار و باتفاق اعوان و انصار از ملوک و سلاطین فرنگ و سایر کفار می رسید و مدافعه لشکر اسلام و محافظت حصار صرف
مقدور میشود **ولکنه** شیاطین دربدی کردند اصرار با اهل حق عداوت کرده اظهار تا آنکه روزی از ایام نصرت انجام سلطان

مجاهد بمقدم تمامی مجاهدان اقدام آن پناه کفار رایم ترغیب و تحریص نمود و جهة اعزاز و مزید رغبت حکم عامی بیغما و تاراج فرمود
و بیک دفعه بر قلاع پنج گانه جدا جدا جنگ انداختند و نغمه اعلام اسلام را جهت تفریق ابصار کفار تیره روزگار بر معابد حصار
برافراختند هر چند از طرفین بطریق تفنگ و سهام و قواریع بر یکجا چک حالت پر مهابت اذا وقعت الواقعة آشکار گشت
و قوای جامعه را از هیبت تقادم نوازل و هجوم علق سماوی در عالم صورت معنی القارعة ما القارعة هویدا و بدید گشت
لمؤلفه چو کردی قرع سمع کس قواریع / دریدی پرده‌های گوش سامع / فاما دلاوران مجاهد و قلوه کشایان جهد بخت
مساعد بر مثال سهام انظار ثاقب بیک طرفة العین بر حصار چرخ شعار بر آمدند و مانند کبوتر و عقابان بلند پرواز که
بر شوامخ جبال بر و بال اقبال جهة صید کبوتران بروج و تلال بر گشاینده بر یمین و یسار بر پنج حصار رعنا در آمدن کردند
و علمهای فتح اسلامی را بر مثال لالهای کهسار بر بالای حصار سنگین دیوار بر آوردند و بمقتضای مضمون بشارت نمود آیه ما
یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها مفتاح امساک آن چنان حصن حصین نتوانستند نمود و بسی از آنچه در
میان آن کفار مقهور کسی بود که خود را بدریای کشتی محض نمود و لشکر اسلام بعد از استیلا بر آن حصون و ظفر بر جان
ستدی حصون ممالک و مال مستغرق اغتنام یافتند و بعد از تفتیح سنه و حصار فرقه فرقه باطراف بلاد آن کشور بکسب غنایم
غلمان و جواری شتافتند و چندان از صنوف اموال در خواسته و اسیران ماه روی آراسته بدست تصرف غازیان در آمد
که احاطه آن بعضا بطلشمار و حصارت ستیر بود و از هر گونه اجناس پر نفاست و از اسباب و اثاث حکومت و ریاست فراهم
که متعینان از کثرت اصناف اموال و متروقات وجهت نقل و حمل آن منقولات عاجز و مضطر مانده بودند و بری جهرکان از
مظاهر حسن و جمال و غرایب عروض و اموال از کثرت و شیوع چنان بی قدر و قیمت شده بود که یک سر اسیر که در بستی صنود بود
بحبل الجدی روی بیع و شرا نمودند و لب از استقصا نقصه جهة ملوت نقل القات فیقر مودند مصراع متاع در همه جا کم بها ز بسیاری
بعد از استیفاء حظ و بهره مندی از غنیمتهای نامحصور و تکمیل تحصیل اموال دا متغر بفرمود حکم سلطان نافذ شد که دیوار حصار گذشته
مذکور را که سلاطین سابق آنجا در مرور دهور جهت حصانت آن ملک از هجوم لشکر اسلام بر افراخته بودند و بچنین بنایی کرده
طول سه میل و در سمک دو نیزه بالا و در عرض پنج ذرع شرعی بود همگی از سنگ تراشیده و آهک ساخته با برج قلعه که در
غایت استحکام در آن قدر مسافت سه میل جهت احکام و ثبت بانی آن حصار عالی اساس در غایت بلندی و متانت بر افراخته
بودند و خزاین و اموال عظیمه بر تعمیر آنچنان عمارتی متین مصروف داشته بمقتضای صلاح ملکی از بیخ و بنیاد هدم او
تدمیر نمودند و تمام خندق عمیق آنرا از سنگ و گل آن حصار انباشته نمودند و بچنان فتح قریب و ظفر عجیب فایز شده
سلطان با ارکان ضبط مملکت مذکوره کرده روی توجه بدار السلطنة ادرنه آوردند بیت خانه کفر از فرود آورد جنة کفار
بر نمود از کرد / پایه دین از و بعلیین / کفر را کرد پست زیر زمین

## داستان نوزدهم در ذکر امداد و توفیق مجید الغفار

سعادت بخت سعید بطلوع خورشید خلافت از آسمان فضل مزید بتولد فرزندی حمید از سلطان نکته مجردی و کیفیت وقوع

باعث



باعث دیده مراد سلطان بیدار جانفزای سعادت نشان اعنی سلطان زمان سلطان بایزید و روزگار حمید بتسعید بمونت عنایت ازلی و
کفایت ابدی لمؤلفه بشری لک یا دهر بعیش رغد / هنئت فی الیوم سرورا لغد / کثرت ایا یزید فزت کبد / تایید علاه عن قدوم الولد
حضرت واجب الوجود و واهب هر والد و مولود چون از بدو خلقت عالم تا بمرتبه ظهور ابو البشر آدم صلی الله علیه و سلم کمالات کلیه
کاینات و حالات مکنونه ممکنات را فیما بین ازواج موالید ثلثه بتفصیل تشریف انا جعلناک فی الارض خلیفة در مولود
آدم خصوص حضرت خاتم بمجلای ظهور رسانید و از خبر آیینه سان انسان منظری که مجموعه حقایق اکوان باشد بخلاف کثور وجود نبید
تا سر بر کشیده بنعم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در مراتب نعیان بصورت اجمال و تفصیل اعیان جلوه کنان
کرد و لهذا محققان مراتب وجود و شاهدان شاهد شهود شاهد و شهود این مجموعه برگزیده عالم امکان و این قرة العین جهان بین
سپهر کردار را بعالم صغیر بلکه کبیر تعبیر کرده اند و مجموع مصنوعات و مقدورات حکیم قدیر را بانسان کبیر تعبیر فرموده اند هر آیینه
آیینه اسکندری پیش انظار اولی الابصار چنان آیینه کردار چنین مولود مسعود زاده بود و جام جمشید نمودار و تشبیه جهة تمثال اهل تخمین
فرزند فرخنده مردی و منظور شهودی خواهد بود لمؤلفه ای روی تو جام جمشید شهود / در جهد فلک کمال حسن از تو نمود / پرورده
شیر ماه و مهرست رخت / کی دیده چنین تحفه سنبل مراد / ومن کل شیء خلقنا زوجین که کنایت از ترویج مجرد آن
ارواح است و ازدواج طبایع و اجسام و اشارت باستنتاج مقدمات علل و معلولات است که بعد عقل از القیام میان نفوس قدسیه
و اجسام آن مراد بوده است که رکن رابطه قوای عاقله و اذهان اهل کشف و الهام افاده داده نتیجه مقبول که بطالع سعد از
مشیمه نقطه عقول سلیمه زاده این نکته معقول است که علت غایی در ازدواج زوجین عناصر و ارکان و حکمت ایجاد امتزاج
آباء و امهات در شهرستان امکان همین ظهور مولودی است در عالم شهود و حصول آن فرزندی است فرخنده طالع و سعد تحفه
گوهر دکان ... بدان عالم کاه و در ناحیه اقبال او در کشور ... و طراوس الاشهاد و معاین و شاهد بوده و در ضمیر منیر
حکیم خبیر رشیده نیست که بعد از انتظام این نظام مستحسن عالم احسن ترتیب و در میان موالید ثلثه از حوادث عالم ترکیب آن نتیجه که
اوراق نسخه قضیه با بای علوی مقام یعنی نفوس قدسیه ظاهر باشد و بجهت جامعه جامعیت و اعتدال مزاج از روی او کمال حسن
صوری و معنوی باهر نماید بجز فرد کاملی از نوع بنی آدم نیست و فی الحقیقة آنچنان مظهر مطهری بغیر از شخص ایشان فاضل کیست
بیت بیا که بر همه خوبان شهنشاه تویی / چو غنچه در صف گل صاحب کلاه تویی / زهی نخ طلا دران خانه که بر لذت / زهی بروح
دران کشوری که رشته تویی / و تجب تجارب ابا و روزگار رفات شعار بمقتضای قوانین حکما ... و کواکب ...
و آشکار شده که بهترین میوه جهت میلاد اولاد میان جمیع افراد آدمی زاد خصوص سلاطین با عدل و داد حالت تولد آن فرزند
سعادتمندی است که در اوان جوانی و ریعان زمان بخت و کامرانی زاید و از مشیمه غیب بمقتضای این جوانی در فرصت عنفوان شباب
از ایام عمر و زندگانی آید از آنکه آدمی زادی که غنچه سان در اوان طفولیت و صبی در صبحدم بهار دولت و بدایت نشو و نما از شیر ابر نیسان
لطف و مهربانی تربیت والدین بمراد دل و کامرانی تربیت یابد و در مهد شاخسار اقتدار در حجر تربیت سلطان نامیه دار و حسین

کال قوت نمود و تقویت پذیرد و البته شاخ عمرش بر دمند از میوه های مطالب و امانی شود و صورت طراوت اوراق عزت در باغ جهانبانی
کرده بیت در جوانی فال زار و گلشنی است کاندر وی ثمره کی راه نیست جا یکه بحسب قوت مزاج ابدان و باقتضای صحت جوارح
و ارکان هر مولودی که نطفه علقه و الیام نطفه در ایام شباب بوده و هیکل ترکیبی که او در بدو خلقت مقرون بمساعدت اسباب
بوده باشد بی شبهه اعتدال مزاجی آنچنان فرزندی بود و بطول اعمار شود و مختص بدوام صحت بدن در نیل مطالب و اوطار گردد
و اخلاف خلفا و اولاد و احفاد و شرفا چون نتایج نهال متعالی اقبال اند و نتایج اصل اصیل و فرع نبیل دولت و اجلال هر آینه هرگاه که
مقدمه روزگار در طفل تربیت والدین و جوانبخت و کامکار چون سرو رعنا در قد و بالای استقلا و استیلا بیاید و در بدایت طراوت
غصون و نضارت شجون بپایه حمایت و رعایت والد که با عنایتی مشفق و مهربان است مشمول و برسان آسمان آسمان بمنتهای اعتدال بر آید یقین که
در حین انتهای دولت سرفرازی موروثی و جاه نسبی و در حین ارتقا بر سریر سروری عطف بی داور نگ دکاه مکتسبی البته طرادی مثال الطلال
اقبال آن تازه نهال هم مستقل بر نامیت و راحت خیل و سپاه کرده و سده رحمانند سایه ممدود و دوش آرامگاه عباد الله شود بیت
بشنو تا این با هر نظرت ز جلال با دل و بر باشی تا این شاخ دولت را برآید برگ و بار و مصدق تمامی مقدمات سابق و مصداق این مطالب
بر حقایق اشراف لوازی این خورشید تابانی است که الیوم مشرق کشور مشرق و مغرب عالمیان است و سایه خلافت و پناه دولتش وزرگاه
امن و امان اهل ایمان است که بیت کز فتنه آید کسی در پناه ندارد جز این درگه آرامگاه تند بر درش دودمانی که از غنی که نهاده بر
خاطرش مرحمی اللهم قر عیون الاسلام بعیشه و خلده و عمر قلوب الموحدین بنظام ملکه و بلده بیت نام او کرده بکام گذر
راست چون گل دهان شود پر زر تا نشانهان بحکمت و قدرت تا بر زیدی بمعنی و صورت القصه طریق تطبیق این تخیلات
با اصل حکایت و شیوه تلفیق این تخیلات با مقصد این روایت آنست که در تاریخ شهور سنه احدی و خمسین و ثمانمائه
که سلطان دین محمدی و آن مظهر رحمت ایزدی را بوجود تایید رب الارباب زمان ریعان بست جوانی و قرآن ای بخت کامیاب بود
و اوان عنفوان عهد شباب اما مقارن تحقیقت شتات اسباب و بحسب اتفاق در عالم آفاق آغاز نشو و نمای ربیعی بود در گلشن سلطنت شاهی
و در عالم النفس او هم گلبن بدن و اعطف جوانی دولت و توانایی قوای طبیعی متاخر و باهی و هر لحظه گلی تازه از غنچه خندان اقبال
در گلستان فتح و نصرت او عیان گشته ابهر بحسب در نهایت صفا و بهاجی شکفت و هر روزه در بهارستان شاهی عندلیب توفیق الاهی
مرحبا بالصباح الجدید والیوم السعید میگفت لکن آن سلطان جوانبخت کامران در تفرج جوانان باغ و بستان همیشه
گل پنج برگ اصابع کف دعا را در درگاه مناجات میگشاد و چون نرگس بیدار شب زنده دار دیده انتظار را بر شاه راه اجابت
حاجات منهاد و جهت برخورداری خود از باغ عمر و نهال جوانی و حصاد میوه دولت و سلطانی که عبارت از ثمرة الفؤادی است
یعنی فرزندی دلبند داشت رب لطلوع شکوفه بهار زندگانی است از شجره خلف سعادتمند کام دل مطالب مینمود و همیشه باین دعا
فرخنده مؤدای ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما مواظبت
میفرمود و کوشش همیشه گل محمدی نوبادۀ غایت سرمدی در سرابستان جمال و جلال از زبان حال بگوش مستوده مقال این نوید عالم غیب که

وامددنا کم



وامددناکم باموال وبنین میشنود بیت بقربان از خدا فرزند میخواست کشت را در جهان پیوند میخواست بچندین نذر و
قربان آن خداوند عزیز خواست فرزندی چو فرزند و از میامن طاعات و استطاعات در آن اوقات خجسته ساعات که
سلطان اجابت دعوات و دعوتیه دیده نرگسین نجوم و کواکب سعود که در نرگسدان سپهر بخت و طالع مسعود چون مردم رصد نشین بچشم
حوت بین در ترصد طلوع خورشید جهانبانی گشاده می بود و نهال قامت با اعتدال سرو و صنوبر کرداری روان مستقیم الاحوال گلستان امید
سواره در مقام خدمت منتظر فروغ غنچه خندان از باغ امانی بپای ایستاده مینمود چو اگاه از عالم غیب محقق شده بود که از ازدواج
لیل و نهار در بین بهارستان سلطنت و اقتدار چون نسیم اسحار در حجله رنگین انتشار اراده الله بکارت نو عروس گلزار نموده البته مثل نو جوان
گلبن بهار در آن روزگار علی الاستمرار هزاران گل کامگار هم بلطف باز خواهند خرامید بیت با سعد اقبال و این مقدم دعا
حوال بلبیه دوانم و بحسب حدس ذکیست بر ضمیر سلطان متواری گشته بود که امروز فردا است که از طلوع شکوفه های امانی لب شکوای
بجانی چنین تازه گلهای شادمانی از شاخسار برشکت سلطانی بجلوه گاه شهود ظاهر و زاهر خواهد گشت نظم آنکه از عدلش زمانه زحتی دیگر افت
بر سریر پادشاهی آفتاب از سر گرفت از برای خدمت خاکش کر تا جاوید باد رسم تزلید و تناسل روزگار از سر گرفت اما معلوم نبود که این
خجسته طالع کوکب سعید چون در دو اختر خورشید ما جانشین سلطانی در جهان شکفتگی و خندانی باید ماند یا آنکه کدام ستاره امید بذروه
دولت روزافزون چون گل نسرین قمر بر منظرات ارتفاع از شاخسار باغ بر قرار ماند چو اگر حق تعالی بعلم خاص ویعلم ما فی
الارحام بهتر داند که میان چندین اطفال دیدی شال باغ که بر طارم اعلی از مشیمه اللیل حبلی فرو آید چگونه گلدسته
اقبال در بهارستان اقتدار باظهار خواهد آمد و در جادر شقایق رنگ لاله زار و در جویبار سپهر دوار بچه رنگ گلبنی در گلگلای شهود
پدیدار خواهد شد نظم هزاران گل شکفت از صبح گلشن نشده نرگس بخت چشم روشن لب آورد صبا بوی سمن را که مانده منتظر الحق
تا آنکه ناگاه بر حسب اراده الله روزی فرخنده تر از شام صبح جوانان در ایام بهار و در ساعتی خجسته تر از هنگام موصلت بلبل زار در حریم
گلزار عندلیبان ملاحظه ربانی پیغام مژده بانی نوید گل شادمانی رسانیده و ترجمان کلام حکیم علیم رب نام انا نبشرک
بغلام بسمع همایون رسانیدند که در همین ساعت مبارک و در این ایام متبرک در حجاورنگ خلافت در حرم سرای نظافت و در مهد گاه
سروری و شرافت از درکیتی فرزندی سعادتمندی زاده و مولود مسعودی بر روی زمین افتاده که ظهور وجودش جهان افروزش
چون تولد مهر از مشیمه صبح امید بلطایف نورانی محفوف است و رخسار مهر انداز نرگس چون عارض جهانتاب خورشید بطراوت ممدوحی از
اشعه نور ملفوف و از زینت رب در مزاج زمین و زمان مسرت چون ابتهاج گلستان در ایام ربیع عیان گشت و چشم خواب آلود
نرگس مخمور از نشاط این ابر آسمان سرور چون قرة العین تراث سحری در دیده مکحل الاطراف روشن تر از ستارهای دری تابان شد بیت
تا صبا سرو مرا دید روان در گلشن گفت با نرگس مخمور که بختت روشن و بر روی زمین در مجلس شادمانی جهت تعیین ساعات زمان خجسته
ساعت غنچه را بر یک روان از مرحوده زرین گل برساخته دیده نرگس را بملاحظه و مراصده آن وقت و ساعت گماشته و اصطرلاب
تمامی از صفحه شکل حرابدست باد صبا در جو سما بر عوده شاخسار و بجلالة اشاخ گلزار آویزان داشته بیت طالع عالم ابیار گشته میمون اختری

منتظم شد سلک ملک و دین بود الاکوهری اعنی از حسن اتفاقات که بخت خداداد عبارت از آنست و طالع مادرزاد کنایت آن برافق سما دولت
در درجهٔ طالع مولود اتفاق رب البیت که کوکبی مسعود بر مثال شکوفهای بسیاری از اوتاد مطالع بنظر دوستی الصبح باغ اقبال از طرف مطلع
میشود و از دلایل مطالع بروج اوّلا خانهٔ طالع میان اوتاد طالع که چون جامی از خورشید آیینه لاحظ توانایی و صحت بدن است
و نمودار از دوام استقامت مزاج و درستی تن چنان استدلال رفت که بدن عالم ملک را از زوال این روح مجسم و کجلول این نیر
اعظم قوام بر دوامی خواهد بود و تن و اندام قیصری و ملک و تخت موروثی بدری را باستمرار و دولتمندی و دین پروری این فرزند
جهان آرا در جهان کامرانی بطول اعمار و استدامی خواهد ماند ثانیا از دلایل بیت عاشرش که دوم آن است متعلق از وقد النسا چون جام جهان
نماست جهت استدلال بر استقلال جاه و استیلا چنان معلوم میگردد که رب البیت عاشر در دایرهٔ ارتفاع آسمانی بر وضع مناسبی است
جهت علو و بقاء ملک و سلطنت او بر مثال کوکب یمانی بلکه مثل گل ارغوانی بنظر مسعود در طالع است از مرکز عاشر بخانهٔ طالع که گلشن
مطالب را ماواست ثالثا دلایل بیت رابع طالع که خانهٔ ولد و فیروزی است از حسن عاقبت و مطلع نور فیروزی است از سیما بین امن
عافیت چنان معاین میشد که صاحب آن طالع فرخنده در جهان فیروزی چون صفحهٔ ماه زاید النور خواهد شد و مانند شعر آنکه گیتی آرا
او را طلعتی سمیّهٔ مبتهج و پر سرور خواهد بود رابعا دلایل بیت سابع طالع که خانهٔ شریک و سهیم است و خانهٔ ازدواج ارواح
و همنشین حمیم چنان معلوم میشود که نظر صدید بهرام بر انتقام چون جوهر تیغ و صمصام عرق شریک ملک را با صاحب این طالع
معروض انفصال و انفصام کرده اما سطوت سلطنت و کجدت عروس ناهید صورت مملکت عهد مجعل تیغ و دشمن کار از در عقد
تزویج با کف انعام او در آورده است شعر تا کند زهره نثار قدم میمونش درّ انجم بترازو کشد از بیت المال ازلی خوابگهش در
ازل آراسته شد مهر فیروزهٔ افلاک با نواع لآل واما دلایل سعد ستارهٔ سیّاره و ثوابت مسعود الاثر ظاهر الاناره
که درین طالع خجسته سلطانی بر وضع مناسب بوده و حکیم احکام دان عقل سلیم حکم و سعادت آن مولود مولود میشود اوّلا
آنست که کیوان رفیع المکان که کوکب بقا و ثبات خاندان است و دهقان گلشن توحید و ایمان بعینه چون سواد مردمک از
دیدهٔ منتقابی العمائه برین مطلع کلاه سلطنت و جهانبانی در مقام حرّاست و پاسبانی است دوم آنکه سعد اکبر که منقبت سعادت
کبری است و مطلع اقبال عظمی و کبرا در صبح آن میلاد و دولت معاد چون گل اقتران میان شبستان آن بستان نیر مستتر و مستعلی
بوده و در درنوه و درجات ارتفاع بر مطالع آن طالع مستولی میشود سیوم آنکه بهرام بر حوالت و اخذ مرکز میان اجرام فلکی
سایر الحکام است جاوش و از … پنجهٔ آتش از فروغ لمعات رخسار و شمشیر خونینی چون برق بهاری درخشیده و کرده باشی نجومی از درجات
آن طالع بختیار شش … برنگ گلنار کشیده چهارم آنکه خورشید جهانتاب که کوکب سپهر سلطنت و اقتدار است و او رنگ نشین
اورنگ نشینان روزگار در اوضاع طالع فرخنده بادشش و در زمان ظهور طلعت منیرش بر وضع شقایق گلزار آسمان بوده و در
جایگاه بهار لامع الانوار و تابش رخسارش در رابعة النهار بر نقطهٔ اعتدالی معدل النهار و در کمال لمعان و اشراق بوده و در
تحت الشعاع در خط ارتفاعش کوکب بخت اعدا در محاق احتراق بوده پنجم زهرهٔ زهرا که با غرهٔ غرّا عروس حجله نشین گنبد خضرا است

بیش

بیش نقار رکین انجمن این طالع چون گل عدو ما بطبل نثار تی بر سر دست گرفته بجلوه گری بوده و دف بر حلاجل گل را میان بستان آسمان
بر کف گرفته آهنگ سماع و رامشگری نموده ششم عطارد حکمت شعار که رقم نویس تقویم کواکب ~~جابن بستان آسمان بر کف گرفته~~
سیارست در زمان ظهور این مولود از مطلع سپهر وجود بر صفحهٔ شمسیهٔ کل فرخنده و در وجه استخراج حسن تقویم آن رخسار مهر آثار
جداولهای شنگرفی رسم میشود و در صفحهٔ قمری رنگ شنگرفی از خطوط و ارقام لاجوردی جهت اخراج احکام خجسته انجام او وضع میشود
هفتم آنکه قمر از کواکب سیاره است در عقرب سپهر و قار در عرض سپهر چون برگ شکوفه بهار بتحریک نسیم شمال جنبش در گذار لا زال تحولا
بوده و از طرف نقطهٔ محترقه و احتراق تحت الشعاع مامون و مصون میشود بیت شکی این زاهد ستاره شناس طالع شناسی و زدرش ساس
خلاصهٔ کلام در احکام این اجرام آنکه در آن وقت و صدای سپهر تقدیر رو شناس اشنا شان افلاک معدل المسیر را از ملاحظهٔ این طالع
فرخنده سعادت و مدلایل این بخت خداداد محقق شد که از ظهور این نور دیدهٔ اعیان جهان در میان عالم ترکیب عناصر و ارکان انتظام
تمام در کار بیت ما لاکلام پیدا خواهد آمد و حسن نظام و ترتیب عالم قضا عنقریب برخیزد امن و عافیت میان کافهٔ انام هویدا خواهد
گشت و بنابر آن بهارستان کشور ملک و شهادت زبان حال هر برگ گیاه بحسب اشا این منظر اعلا گویا شد و آذان اذهان هر دقیقه
را اغصان و دو خیابان بهشت این … عالم گیر شنوا گشت و جوانان شهرستان ربیعی و طفلان نورسیدهٔ قوای طبیعی در مجمع موالید
ثلاثه بر این میلاد سعادت میعاد مژده داده … سیاه شکوفه … اطفال غنچهای فرح زاد … از خرّمی این
سور پر سرور دهنهای خود از خنده شادمانی کشاده و نسیم نکهت جان پرور این جزء جزء عنبر اثر که از زهر گل مشکین و عنبر بود
میان گلزار خاطر الترتیب آثار رو و مبشران نسیم اسحار شیوع و انتشار پذیرفته و غلغلهٔ جهانگیر خلافت او از خروش بلبلان بشارت
بیان فضا بین جوانان چمن استفاضه و اشتهار گرفته شعر مولد او چون که خاک روم را فردوس ساخت گشت این شهری در آن اقلیم شد فصل بهار
کی نظیرش زاده از فیروزهٔ چرخ اختران کی ز تربه جزو از فیروزه کردی شاخسار و بنابرین مقدمات بر دیدهٔ حق بین اهل البصیرت
و در نظر ارباب حضرت محقق شد که چنانچه خلافت الاهی در میانهٔ موالید ثلثه بر فرزند آدم مسلم است بهمان دستور علم فتح و دولت سرمدی
و رایت نصرت سرایت در ملت محمدی باسم چنین فرزندی بهشتی و رود و بار شد الکتاب مرسوم و معلوم است و چنانچه وراثت منصب
خلافت آل عبد علوی از میان گروه موالید … بنوع انسان وراثت جایز و متعین البلدست بعنایت حق وارث سریر
ملک پدری و حمایت و وقایت رقبت قیصری و شریعت پیغمبری برین خلف خاندان خلافت سلطان محمدی مقرر شد و سلطنت بلاد
اسلام و استیلا ممالک کفر بران مظهر مدت مقصور شد نظم زبانغ سلطنت آن یکه نهال بر کشید که بار او همه عدلست و برگ او احسان
چو آفتاب بیقین شد که نسل آدم را بهست سایهٔ شاه از وجود چار ارکان و بحسب اتفاق وقایع و بموجب انطباق احکام نجوم با واقع
ازین سلطان دین محمدی سه فرزند دلبند بغایت اعضا … در بدن خلافت او بهم پیدا آمد سلطان … صدق … دل …
کشور بدان تابید یافت و خلعت خلافت الاهی بقد قدر او … و فوز ترکت سلطنت موروثی و مکتسبی برین منظر مخصوص
و مقرر شد نظم چون ملک و جهان فزایش درین مملکت روان آمد باز بر تخت مملکت حکمش کار فرمای انس و جان آمد

هرچند مزخرفات دولت و اقبال و خصایص مکنت و اجلال این خلف خلف در مجلد هشتم ازین کتاب بثبت رسیده مفصلاً مذکور خواهد شد و بچاشنی اسم
همایون بایزید خانی باقداح لطایف حقایق و معانی لمعات زبان بلاغت سبحانی بهم سرشته خواهد گشت اما حالیا لسان الحال در بیان حال آن شاهی
در زمان استقبال بنظم جواهر لآلی و بیان بدایت ظهور آن مظهر اقبال بر مثال بلبلی سخن سرای منشرح البال با والی نوای تهنیت مقال در گلشن
گوی قیل و قال آمد **قصیده لمؤلفه** فی تهنیة المولود المسعود المیمون فرخ آن ساعت که طالع شد ببرج اقتدار آفتاب اوج شاهی خلق لطف کردگار
از بهارستان شاهی غنچهٔ دولت شگفت وز نسیم طیب او شرمنده شد مشک تتار گل شگفته در چمن یا خود همایون کوکبست کز سپهر اوج دولت گشته طالع غنچه وار
ابر فیضان را صدف شد آسمان گوهری قطرهٔ دریای رحمت گشت در شاهوار چون بخندد گل بروی مهر خاور در چمن کز گلستان خلافت غنچه شد تا جلوه‌دار
رسته شد در باغ شاهی شاخ ... بر غیرت طوبی شد و چون سدره بودش برکنار غنچهٔ عمر و شاهی و جوانی بخت چون گل شادی زروی زین گلستان
کرده از حرمت خلافت طلق زیر ... برزمین آمد بامداد سپهری برقرار سایه از خورشید ... کرده تا گیتی ... گشته خورشید منیر از فلک زدان احتشام
آفتاب ملک و دین **سلطان محمد** ... کرده شاهان بر درش از غلامی افتخار ... چون چرخ اطلس بود و حلقی از نجوم شد بسیر ... از منازل درشمار
عرش اعظم حضرت اسلام **سلطان بایزید** آفتاب دین و دولت ملک و ملت را مدار شد ظهیر سلطنت ظاهر برای نصرت دین بیتی آن شاه غازی کرده باز این ...
گرچه شهرت کرده در گیتی ... از قدومش گشت گیتی زین حکایت شرمسار نام مولودش ستاره بخت ... از ... کرده بستان ازل عهد فلک را زر نثار
نیّر ساعت برازیک روان ... تا کند وقت ولادت طالعش را انتظار با سطوع ... خورشید ودیده طالعش کوکب اقبال بوده برج طالع را مدار
بر سر لالی ... طالع سعد را رصد کرده بشام ابتدار وابستهٔ گیتی ... برورده است تا زمان ملک و دین گشته طفلش شیرخوار
زآسمان سلطنت چون ابر رحمت ... زاده از فیضش جهان چند ... موج دار ابر رحمت بود طفلش در جهان ... شد چند دریا زاد ... هر یک جند ... کار
عاقبت ... در باغ خلافت ... سرو سدره ... نکنده لیک ... تا بدار چون نشاط و بزم عشرت زین ولادت ... چون نشاط و دولت زین ... شهریار
فر درگاه ز اصحاب کلکون ... طول عمرش ... کرده در دعا دست ... ور دعای شاه و ایام خلافت کیمیا ... بعد ازین ... بر ختم دعای اختصار
زاده طبع درین مولود ... دیگر از طالع نام جوهر عرفت ... تا بود آبای علوی را امهات ... بر دریده امهات عقل ... نزاد در ... کس
تا که زاید طبع ... گر رهنمی کند روح القدس ... اعتبار فلک سلطان با دو جزو آبای علوی مستدام ... طفلش با بنی آدم ... در ... ر
**داستان بیستم** در بیان توجه سلطان بغزای ممالک ارنا روت و توفیق فتح و فیروزی در آن جوانب و رسیدن اخبار تواتر تخرج
قزال و ... در جهت حراسی بلاد اسلام با علام منهیان متعاقب و اتفاق خواص اماکن و بلدان در تلفیق ... و ... استکمال ...
هیأت ابدان را معلوم است که بمقتضای خطاب حکمت انتساب **انا خلقناکم من تراب** چون ترکیب عنصری بشری از جواهر مرکبات
و اخلاق و ملکات ... ربع مسکون بر وفق مواد آب معارف ... **ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمإ**
**مسنون** متفرع بر تخمیر و سرشت این کل لهذا کل ... است هر آینه مزاج اجساد روزگار با مطابق آب و هوای تربت و موطن اصلی
انسان باشد و اوصاف و نعوت هر طایفه بموافقت طینت اولی ایشان گردد چنانچه اهل بلاد جبلی را جهت خشونت در بنیت
منزل و صلابت بنیان آب و گل در مزاج و قوای طبیعی صلابت و متانتی ملازم باشد و در اصل فطرت طبیعت غیرت و حمیتی تمام


بعلو همت لازم است و ... در آن سو ... وحلهای بر رطوبت ... و جت ... بسیار ... لطافت و لینتی و بردباری حلم و مصالحتی بر دوام آب
و برین نسبت و رنقاوه آثار اخلاق و ملکات فطری در جمیع نفوس ایام در حکم ایام مقتضای **خیارکم فی الجاهلیة**
**خیارکم فی الاسلام** آن صلابت طبیعت مؤدی باستحکام و متانت عقاید دینی باشند و مستدعی اشتداد و استبداد در مراتب گردد
هر آینه چون بسعادت استعداد توفیق اسلامی بعد از امتداد و در کیش و ملت قدیمی خود متهتدی گردند در آن مسلک هدایت و دینداری
هم اعمق و راسخ اشتباه **المولفه** چون طالب حق بوده در آن راه ضلالت در راه طلب یافته از شرع دلالت و نظیر این مدعی
و دعوی این معنی الکه **القصه** چون در میان طوایف و اقوام مختلف از کفره و منزگان ممالک روم اخلاق و ملکات طایفه
ارناوت که بر طبق متانت و حصانت اماکن خود در هر طور از امر دین و دنیا صلابتی دارند اکثر اوقات که انفیاد بر طبیعت
اصلی خود گذارند اطاعت ملوک و سلاطین را در کار ملک و دین بر خود متحتم میشمارند لیکن بعضی از آن طایفه که بسعادت
بندگی و ملازمت این خسروان عدالت شعار و سلاطین دیندار عزیز و سرفراز گردند در خدمت خداوند خود و در کارهای دین و دولت
بمردانگی و یکجهتی تمام میان سایر اکفا و اشباه ممتاز شوند و لهذا در اکثر اوقات در خدمت این سلاطین قابلیت بر ادر و درکار خانه
شاهی بمراتب عالیه بلند و ترقیات جاهی برسند **بیت** ناقابل است انکه بدولت نمیرسد ورنه زمانه در طلب مرد قابل است
و چون سلطان کشورمدار همواره بتفتیح بلاد و تألیف قلوب عباد و بجانب صلاح و سداد و اقدام میفرمود اکثر ولایت ارناوت را که
محفوف بقلاع با ارتفاع و مشتمل بر جبال در رفاهیت محوب و امتناع است در حیطهٔ احاطه و تسخیر و ابواب در آمده بودند فاما بوی
بعضی از بقایا و آن قوم بر خشونت و لجاج جهت ظهور بعضی حوادث آغاز مخالفت و ارتفاع از اداء خراج مینمودند اتفاقا در شهور
**سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه** چند روزی بفراغ بال و رفاه حال در دار السلطنه ادرنه بسط مجالس عشرت و کامرانی
فرموده و از اندیشه سد نغور دین و ملک نیز آسوده بود سکندر ارناوت که یکی از بندگان معتمد سلطان بود مدتی حدود ارناوت
شغلی و فیما بین غلامان خاص بخصی مخلص و متدین بود و در آن اوقات او را با بعضی متمردان ارناوت نزاع و خصومتی
افتاد و بعضی از آن کفار متمرد در اداء خراج مقرر بنیاد عناد نهاده اند چون کار حکومت اسکندر را با آن مخالفت متزلزل
ساخته اند و قلاده مطاوعت و خراج گذاری از گردن طاعت خود انداخته بالضروره اسکندر مذکور اسمعیل بیک ابن عم خود را جهت
عرض این صورت بملازمت سلطان فرستاده و او نیز در ادرنه بعتبه ربی سلطنت رسیده ماجرای حال را عرضه داد بعد از مشاوره و جمعیت
ارکان دولت مصلحت برین مقرر شد که در تدارک فساد آن قوم متمرد سعی نموده چیره مغرور آن کفره غلیظ مستبد توجه همایون
سلطان بذات خود لازم است و در تسخیر قلاع و تذلیل صعاب بقاع ایشان عزیمت سلطان متحتم و در فرستادن امراء و لشکریان
با وجود چنان متمردان احتمال انواع اختلال و نقصان است **بیت** فلا ظفرت ... الکاة بمغنم ولا قفلت بالنجح تلک
القوافل هر آینه سلطان بنا برین صلاح حکم همایون بجمعیت سپاه اطراف فرمود و خلف خلافت مآب خود را سلطان محمد از
شهر مغنیسا درین اغزا احضار نمود چون سلطان کشورمدار با حشمت سلیمانی و سپاه دین مسلمانی بسر حد ارناوت رسیدند اول محاصره

اگرچه حصار را که مدار استظهار آن کفار اشرار بود بر همه جهات استحکام تمام و اقدم داشت آن قلعه را در بندان فرمود و سپاه اعظم لشکر اسلام ملازمان آن حصار را
محصور نمود و در شمال نخستمال لباس شکون بمجرد تسلیم اقدام در حالت تعانق وصال یا قبل احتمال شداید شب وصل جهت اتصال بنور حضور دلبری صاحب
جمال بعقد متعقد و ارتکاب فرمود هر چند عروس ملک خود را در نقاب تعزز و تمنع متواری میداشت و موانع گرداگرد آن زود گیری و دفع تجنب
و احتراز خاطبان خود در درون سراپرده مواصلت نمیگذاشت لیکن چون بحکم واجب الامضاء حاکم تقدیر قضا آن محفظه رعنای مملکت
نامزد خدام سلطان سپهر احتشام شده بود لاجرم تسلیم نفس آن مخدره ملک لازم افتاد و در عرض امتداد تعزز و امتناع عرف ظلم تقدیر جهت
مهلت و استمتاع داد هرچند مدت دو ماه روزگار بتحصیل حصار بتسویف افتاده بود اما عاقبة الامر حکم ازلی بحصول مطلوب سلطانی مبادرت فرمود
و با سبق مقدمات تدبیرات و تفرق خاطر درانده شهای برفتن و بارتکاب شداید جنگ و التیام برودام از عالم غیب این خطاب بگوش
متمکنان شد که **بیت** ای مانده زیر سنگ نکوه تو دست کوه وی یافته سپاه تو رخنه حصار دست و منادی بشارت فتح و اقبال این کلام حقیقت
مآل بتلقین کفار لعین فرمود که **ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین** و از بین اشارت برانجر برتر آب سلطان ظلهم
که منبع آب زندگانی آن کافران حصار تمام منقطع و ممنوع شده و مخازن آب مصانع و انبارهای آب باشان نیز سراب با دیه
آب ممنوع گشته حفظار آن حصار را از بی آبی حالت احتضار پیش آمده و کار کفار قلعه دار بجان دادن یا در قلعه را گشادن انحصار
پذیرفته هر آینه بکام و ناکام حصاری با جان ارکان بر احکام بدست نواب و خدام سلطان سپردند و مجاهدان از آن حصار و سایر
نواحی و توابع غنایم بیشمار بیرون آوردند **بیت** از ظرف دو لتش کردن دیوان فترد و زجیبی لشکرش خیل سلیمان گرفت بعد از آن
که قلعه و نواحی را در حیطه ضبط در آوردند و ممالک سپاه مجاهدان تا حدی که بجزو ضعفا از هر گونه غنیمت خصوص جواری و غلمان ماه روی
تملک و صاحبی کردند سلطان از آن فتح قریب بغایت فرحان گشت و در مساکن آن کفار لعین نشر نور توحید و ایمان شد **نظم**
همه کار عالم بکام تو شد نگین فلک زیر نام تو شد بهر قلعه کو داد پیغام خویش کلید در قلعه بردند پیش و چون در آن نواحی سلطان
در صدد و باک ساختن آن کشور از کثرت وجود کافران طالعی می بود ناگاه منهیان اخبار بسمع همایون رسانیدند که قرال انکروس دیگر باره بیت
داعیه اثاره نیران فتنه نموده با لشکری بی حد و حساب بعزیمت ذهاب بلاد ایاب مدخل در بلاد اسلامی کرده و بطریقه معهود کافری
خود در هر جا که رسیده زور و تعدی بسیار با سکنه هر دیار باظهار آورده هر آینه بعد از آن در بلاد ارناؤت توقف مصلحت دولت
نبود و بعزیمت غزای اکبر آن کبر ستمکار عنان عزیمت خسروانه منصرف فرمود **لمؤلفه** بکار خود زدشمن رخنه مگذار عدو گر کهنه باشد بیش نگذار
**داستان بیست و یکم** در بیان کیفیت خروج یانقو قرال انکروس باتفاق جمعی از ملوک کفار بداعیه مقابله و جدال در صحرای گوناوه
با سلطان کشور مراد و ذکر چگونگی قتال فیما بین و جنگ و جدال طرفین و لمعان رخسار مراد در آیینه هاینچه رایات اسلام با جتهاد ارباب
جهاد بر دیده اصحاب اعتبار از اولی الابصار در بر نظر روشن دلان دلاوران روزگار هر چند تیرگی ضمیر کفار رسیده روزگار استکبار
اتانکو ساری بخت گمراهان در دین حضرت نبی مختار علیه صلوات الله الملک الغفار بصحیفه اظهار بیشتر استتار و استتار می بود
که همیشه پیشوایان آن قوم ضلالت پیشه و مقتدایان آن گروه گمراه اندیشه که خود را در تنزه و تقدس قایم مقام عیسی روح الله می

شناسند



شناسند و در علوم حکمی و معارف یقینی زبان خود را شمع منیر مشکوة کلام الله میدانند **ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و
انهم لا یستکبرون** اما این گروه عجب تیره باطنان اند که با وجود صبح صادق از پرتو خورشید نور محمدی از دم عیسوی که مبشر له
مصباح صباحی است که سکان النظف دادو رسیده استفاده نور بینا بینند و با وجود لمعان آفتاب هدایت مصطفوی بکشف اسرار نور
نور بخش از ماه شبهای بدر ایسفر ما بینه غافل اند آنکه در حین ظهور شعشعه صبح مهر افروز با قتباس نور از پرتو قمر احتیاج نماند و در هنگام
طلوع آفتاب جهانتاب دیده جهان بین هرگز از کرم شب چراغی سراج و تاج کسی نستاند لیکن این بی بصران تیره روزگار خفاش
وار از دیدار آفتاب محروم اند و مانند برهمن شبهای تار ادبار بهنگام اسحار از جلوه گری صبح عالم مدار مهموم و مغموم **بیت**
اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب و الصبح مسفر حال آنکه بمقتضای بشارت نامه **و مبشرا برسول یاتی
من بعدی اسمه احمد** باتمامه رسالت مسیحی بشری ظهور نبوت مصطفوی است و وعده نزول عیسی از فراز چهارم آسمان
دیگر باره بروی زمین جهت تایید دین نبوی است لیکن پیشوایان گروه ضلالت مآل از رهبانان و کشیشان عیسوی اعتقال
همواره جهت حب ریاست و مقتدای و بملاحظه بقاء منصب تقدم و پیشوائی همیشه با دشاهان عیسوی کیش را بخلوت اهل توحید
و عرفان و دلالت میفرمایند چنانچه پاپ بزرگ که باب اعظم اقتدا قوم مسیح اند سلاطین فرنگ و انکروس و غیر ان و روس را بعداوة
اهل ایقان و ایمان طریق ضلالت میفرمایند **و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم فان اطعتموهم
انکم لمشرکون** و بموداری از بن قاعده مذموم آن طایفه لیام در آن ایام تقویت اسلام در مجاری خلافت و مملکت داری
سلطان کشور مراد بظهور رسید که **القصه** در تاریخ شهور **سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه** بعضی کاهنان و منجمان
مشرکان که از علم نجوم تمسک م فهوم ایشان رسیده و حدیث صادق **کذب المنجمون** بگوش انکار شنیده بودند بمیزان
در نظر قصد او صانع سپهر کردون و در آیینه مجلای فلک بگون صورت وقایع و حوادث کائنات را معکوس و باژگون میدیدند
و خطوط صحایف فلک را بر عکس ارقام تقادیم بخط خود بمسلک خلاف و وارون بکشیدند **لمؤلفه** چو خطا خوانش بود در مسالک
زراه کج روی گردیده هالک هر آینه تمام رهبانان و کاهنان کبار با جمیع ملوک و سلاطین کفار متفق گشته اند که آنچه موعود
حق است از نزول حضرت عیسی نزدیک بظهور رسیده و از وضع سماوی نیز چنان معلوم میشود که حکیم احکامی حکم دین عیسوی را
بر ملت مصطفوی برقم تفوق و ترجیح کشیده و بفتوای جهالت اقتضا و بدلالت فطرت ضلالت انتها پاپ اعظم که مدعای آن گروه
طریق حق جای نشین عیسی روح الله است و امام و پیشوای و ناصب سلاطین آن قوم گمراهست همیشه بر پادشاهان کفار را
با یکدیگر در تایید ملت مسیح متوافق الکلمه میفرموده و بتوجه بلاد اسلام محی دلیر بااین سلطان مجاهدان هدایت امر میفرموده که شاید انتقام
چندین ساله دیار و بلاد کفار را از دار الاسلام بستانند و بهر قدر که توانند در استیصال مسلمانان و مزاحمت آن سلطان اهل ایمان مرتکب
عزیمت رانند و با یانقو قرال که در آن محل و مکان بزرگترین اهل کفر و ضلال بود باشاهیر سپهسالاران و جماهیر سپهبدان ممالک
انکروس در غایت حشمت و جلال و با لشکران همه سرداران کفر و ابطال دین با گروه ابطال در عین کمال و علی الاتصال

و از آب عظیم تر بگذشتند و صائل عبور نمودند و در تجهیز لشکرهای پر اسباب جلادت و جمع غفیر از ارباب جهالت بمقتضای آیت بر بند پی والذین
کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر ممد و مساعد بودند نظم
یریدون لیطفؤا     و یأبی الله الا ان     چون این اخبار شورش و حکایت پرفتن بسمع ثواب مکرر رسید و خروج
و جمعیت آن قوم گمراه از هر جانب متکرر گشت و سلطان نیز بنهان اخبار جهت نفیر عام بتمام ممالک اسلام فرستاد و عساکر جهان
را باجتماع در معسکر همایون فرمان داد و لیکن جهت تحقیق کیفیت اوضاع و کمیت اجتماع آن ملوک کافری جاسوسی پیشتر
فرستاد و مرتلوس طوغان نام که از جمله خدمتکاران بارگاه و در شیوه شب روی و عیاری پرستاره آسمان و شعبده باز زمان
پیش دستی و دعوای سابقت مینمودی و در سرعت قطع منازل و طی مراحل بر و زگار عمر برگذار کری سبقت ربودی و چون
اندیشه باخرد مندان متجسس و تیز گوشان متفرس در انبوهی خیالات متفرق و در ظلام افکار پراکنده ه وادی و هام بیک چشم زدن
بمنزل مقصود مهتدی شدی و در روز واقعه چون مفهوم سریع الانتقال ارباب علم و ادراک بمطالب بعید المنال بیک التفات منتهی
گشتی و در عیار پیشگی هر لحظه خود را چون چرخ بوقلمون بر دیده ابنا روزگار بنوعی جلوه دادی و در زبان آوری بر شیوه مرضیه
کلم الناس بما یعرفون با هر طایفه بعبارتی و با هر کس حکایت در روایتی بنیاد مکالمه نهادی در یک طرفة العین چون مردمک
دیده در چشم خصم در آمدی و همان لحظه شعاع وار از نظر ایشان چنان بیرون رفتی که از آمد شد او هیچ آفریده را اثر وقوف
نبودی گشتی و صد صفت چندین خبر واثر بیک نفس بکاخ صماخ رسانیدی که در ترددراه در روش هیچ جنبی از وقت غرض
در با صبا بگردش نرسیدی لمؤلفه بهشیاری چو پیران برتری رب بعیاری جوان و ش در مجارب به تیزی برق و باد بر تند باهم
بچستی تجسس سبقت بر صبا هم     و به بیند گره بر سلطان مرتضه لشکرگاه مشرکان شد و بر تفاصیل حالات و مقامات آن طوایف پر
ضلالات اطلاع و وقوف تمام پیدا کرد و چون دولت سریع الانتقال ارباب جاه و جلال آن کفار را ضلال فی الحال از آن مجمع قریب
الزوال بخدمت سلطان باز گشت و از چگونگی اوضاع و مسالک ایشان این معانی بمسامع جلال رسانید که این جماعت کفار کثیر الاستکبار
و این سپهداران اقوام با استکبار را بمنزوای مطاوع و پادشاه لازم الاتباع باغوا ز الات و اعیان اعوان او جهار زبان که صاحب جیش
و سپاه و اتباع و حاکم و مالک ممالک و قلاع اند یکی لبابان و چهار بان دوزکی بان و سکولبا بان و هر کدام خود را در استقلال ثانی
قزال میدیدند و در وقایع عظیمه در کار ملک و دین باطل خود بموافقت یکدیگر سررشته مطالب را بهم می کشیدند و در آیین کفر و نفاق
در غایت مظاهرت و اتفاق و بعداوت اهل اسلام با یکدیگر در نهایت وفاق و التحاق بودند و ثبات و اعداد اجناد آن مشرکان
بمرتبه بود که قابل حصر عقلا نمیشود و در بیح شرح انبوهی لشکر پرحشر در عرصه عبارت و نقول معقول نبود و سلطان هم بعد از
تحقیق اخبار باستظهار عون کردگار و بوسیله توکل و اعتماد بر لطف پروردگار بعزم مقابله و مجادله آن مشرکان اشرار او لا یابسب
صوفیه انفت فرمود و در فضای صحرای آن بجای در عرصه عرض دیدن سپاه و غزاه نمود و بتوفیق ربانی سپاه محمدان را بمیمنه و میمنه
مقوی و موید بود بمضمون مبین هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین و میسره باب رآن لشکر
ظفر



ظفر شعار را پشت قوی بود باستظهار امید داری تقویت و تمکین فاستجاب لکم ربکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین
سپاهی که اندیشه را بی کند جو خشم آورد کوه از و جوی کند     و از ملوک و حکام اطراف که خود را فرمان بردار احکام سلطان
می بنداشتند هر کدام بقدر قدرت خود لشکرها با این مجمع روانه داشتند و بعد از تحقیق تعداد سپاه ارباب جهاد و جنود ملائک امداد
یکصد هزار مرد در عرصه کاه عرض داد و از مجاری معرفت بعد از تحقیق و تبیین اسباب و اثاث جدال روی توجه بجانب دفع خصم نهاد و چون بنزدیکی
قرقسنوکلیسا نزول نمودند و سد مقصد مواجهه و مقابله دشمنان خدای بودند چنان خبر رسید که سپاه اهل ادبار کفار بطرف صحرای کوس
میل و انحراف نمودند و لشکر اسلام نیز بر مثال املاک آجال جهت قبض ارواح آنگروه خسارت مآل تعاقبی مستعجل فرمودند و مستفاق اقبال
اقبال و اقدام سلطان مجاهدان جمعیت پریشان انجام کفار رسید و بکنار کوس آمده آوای غریو کوس و آوازه کورکه و طبل سلطان غازیان
بگوش ساکنان سپهر رسید بجای که آواز کشید  بیت  شبی که آیت فتح جوایات اسلام  بهر طرف که رود آن دیار بگشاید تا آنکه صبح
جهاد از مشهور بر سر در نشسته مذکور که روز عید مولود و مخنّم شادمانی مردان میدان تیغ جهانگشایی را بمجلعات خورشید عالم گیر از نیام
مستطیل صبح بیرون کشیدند و جهت رفع از دحام ظلام جمعیت کفار ضلالت انتظام لوای کبیتی سرایت و الضحی را از تابش انوار
دین هدی برافراختند و لوامع هستند در صحن مردان دین رابطیل عما و اعمی و دیده اعدا خدا ساختند  شعر  آیت یقدم کالسنان کانی
قبل الصبح الکواکب الفراد   و سلطان مجاهد خورشید آسا علم عالم آرا را بر بلندی تپه رفیع برآورد و با جمعی از خواص کاردان مرید
عساکر طرفین حق و باطل و ما حظه نبت فیما بین جانبین از عساکر زبان می دل بر آنکه ظاهرا قوت و قدرت و عدد و عدت ملوک کفار
در عرصه اقتدار بر لشکر اسلام افزون یافتند فاتار از سر امید و ارای معونت کرد کار عی بتقدیم امر دلخواه فاذا عزمت فتوکل
علی الله بشرت شته فتنه و پیشتر از شروع بمیرود در دشت کارزار و قبل از تقدیم اقدام بمیان عرصه جنگ رسلطان
صادق الاعتقاد و از تخت با دیبای توسن جهان نورد در میان فضای آورد گاه و فسحت گاه نبرد بر زمین عبودیت و مسکنت
و بر خاک نیاز افتادگی و استکانت فرود آمد و دو رکعت نماز جهت شکر نعمت و دفع نقمت کردگار بنده نواز با ادا رسانید و در عرض
عرض مناجات و رفع مسایل و حاجات باقدام تضرع و ابتهال بر سر پای ایستاد و کف مسئلت و دعا را آینه وار در برابر رخسار
مقصود لیوی آسمان فضل و امتنان ایزدی بر کشود و بعد از اظهار مراسم افتقار و انکسار و پس از تقدیم وظیفه بندگی توکل
قدم در میان میدان جهاد نهاد و مردانه میان صفوف دلاوران بهمام توجه را بجانب اعدای الله بر کشاد و از هر طرف با آن
انبوهی لشکرهای بیشمار بر مثال دو دریای خونخوار و صف و کتیبه مانند امواج و تیار بکارزار بر هم آمیختند و گریبان
در موج و خفتان یکدیگر همچو موجهای متزاحم دریا بهم در آویختند لمؤلفه دران روز پرشور و غوغا بدهر عیان از کف چرخ دریای زهر
در آمد دو دریای لشکر بجوش     بر آمد ز گیتی فغان و خروش     که شد لشکر حق و باطل دو چار     که دانند کز وصت کر دار دیکار
دل مهر از بیم آن اضطراب     که رایات دین گشته پیچ و تاب     دو دریای مواج شد بر نهنگ     نهنگان بهم کرده بر خاش و جنگ
چو دریا بهر اران گرز آهنین     روان سیل خون هر زمان بر زمین     بر گرد آهن بیخ غیان     شده کوه اکنون در آهن نهان

روان ازتن کوه جوهای خون بضرب سنان برتن بیستون برآمد جوشش آن دو دریا بهم بهم رفت دریای نور و ظلم
شده آن دو دریا نهان در غبار چو در روز طوفان کار از کنار چو خورشید در سهم دو دریای ژرف شد از خون نمایند بحری شگرف
دو دریا بهم تیغ چون برزخی یکی چو بهشت و یکی دوزخی چو کشتی سواران نیزه بدست درین بحر افکنده از موج شست
درین بحر از آنکه او شد شهید چو ره ابد گشت او را جدید وز آن بحر ظلمت سر کشتها بساحل فتاده بسی پشتها
شد آن بحر هیجا چو بحر سپهر حبابش همه انجم و جسم مهر نمودار قیامت شد این قتال که شد دشت جنگش پر از جبال
سه روز و سه شب گشت طوفان رزم سر سیمه گردون در اندام زخم چو دریای لشکر شدی موج ناک چو کوه و قارت سلطان هلاک
کفش بحر و تیغش چو جوی روان حبابش ز خود سر سروران درین بحر هیجا علمهای کفر نگونسار گردید اندر پای کفر
علمهای دین را صبا فتح کرد چو شراع کشتی به بحر نبرد ازین موج خیز حوادث بدهر نه بحر فلک یاد دارد نه نهر
تلاطم کنان بود دریای رزم که آمد شیری با جبار حزم بسلطان بگفت از ره خفتگی ز دریای پر جوش یابی خلاص
بدریای رزمت همیشه مراد بکشتی فتح تو باد مراد اتفاقاً چون سه شب نه روز علی التوالی در تمام ایام و لیالی سمکی مجاهدان
بهرام انتقام توسن فلک مصیر بدرام در ان حالت التیام جنگ و التحام شب را بروز و روز را بشام میرسانیدند و میان آن
دو فرقهٔ اهل کفر و ایمان و در مابین دو زمرهٔ ارباب توحید و مشرکان مقاتله و مقابله بیشتر و محاربه و محاسبه بسیار امتداد
پذیرفت مطلط خلیط گویا بره عالم سوز جوب از ریاح فتنه اشتداد میگرفت چنانکه از اعلام شفق فام شهیدان لهیب صبا باد
لاله زار در شب کهدر از چندین هزار برگ و بار از سهم خزان افشانیده شد و چندین سبخی زر نگار اعدای دین چون اوراق خزان
رنگین از باد فنا بر خاک تیره هلاک با زمین یکسان گردانیده گشت اما هر قطره از خون شهدا که با خاک معرکه بهم بیکی لهام آمیخت
در دم یک نافهٔ مشک تتاری از غبار تیره فام با خون شهدای اهل اسلام می آمیخت چنانچه مضمون حدیث صحیح باین وعدهٔ کریمه
تصریح یافته که ما من مكلوم يكلم في سبيل الله الا جاء يوم القيمة اللون لون الدم والريح ريح
المسك چون شهید عشق در دینی و عقبی سرخ رو است ای خوش آن ساعت که مارا کشته زین میدان برند و ابر چشتی فو آرای کی
خون از رگ جان کفار چون زبانهٔ آتش بود بیان ازهر کدام زبانهٔ نار و قطرات دما دایشان چون شررهای پر التهاب از آن
زبانها آشکار بر عرصهٔ کارزار و زبان آتشبار تیغ مجاهدان آن معرکهٔ بیکار بالصراحت گوهربار قتلانا في الجنة وقتلاكم
في النار بزبان حال بگفتار آمده نظم بهم بادبان شده فوق سای سر سرکشان مانده در زیر پای دران دشت
فرقی نبکرد کس میان سر مرد و سم فرس درین اسلوب تا روز سیم از مقابله در آوردگاه ناگاه از حضرت تایید الله در
بازوی اقتدار مجاهدان اسلام پناه آثار رحمت و الطاف منزوی علم الله ان فيكم ضعفا قوتی تازه و استطاعتی
بی اندازه عیان و هویدا گشت و در جمع مشمل اعدای دین که از روی صورت کوه آهنین بودند تفرقه و برین الی بسیار بر طبق
کلام بر انذار وكم اهلكنا من قبلكم من القرون من هو اشد قوة واكثر جمعا بدیدار و پیدا شد

واعلام فتح



واعلام فتح اسلام بهبوب نسیم توفیق بیکبار برکشته دیافت و از غمهٔ رایات ملت نبوی بر تو ظفر دیدهٔ دولت غازیان تابافت
و درین چند روزه جنگ متوالی در سیم روز بنغو قرال لعین را پای استقرار و تمکین متزلزل و مشتت شد و دست اقتدار و جلادت سرنگون
چون کف اشل از هول و بیم اجل لرزان و مرتعش گشت بیت حدیث سنان چون بپایان رسید حکایت بدست و گریبان رسید
لاجرم آن قرال با ضلال علی سبیل الاستعجال قدم فرار در صحرای ادبار نهاده و بعد هزیمت روی دولت بر گشتهٔ خود را بصوب دیار خود آورد
پشت بگریز برد و سایر سرداران از ملوک و صنادید مشرکان خصوصاً بان باطلیان چون اعلام احتشام خود سرنگون نگونسار شدند و بسیار
بی شمار از کفار بحر احیا در اضطرار مقهور و غضب کرده کار گشتند از جمله بان لته با بان گرفتار شده چون کسی در انشاخته خود را در میان
بهم کشتگان بتزویر و حیله بیرون انداخته اما چون بان را بحضور سلطان آوردند و بترجمان با او بنیاد مکالمه و مخاطبه کردند و بنیاد تمهید
مقدمات معذرت از جرایم خود نهاده در وادی شرمساری و در ره سیاهی سرگردان گم يوم لا ينفع الذين كفروا معذرتهم افتاده
و در آن حال بان کس شیوهٔ ایمان با بعضی از سلطان درخواست عفو و امان نموده مشروط بر آنکه هر ساله در هر سفر با پنج هزار مرد جنگی
بعسکر سلطان بطیار و مدد لشکر آید و ده قلعهٔ معتبر با ولایت و توابع تسلیم نواب همایون نماید و دیگر ولایات کفار را در مقام خراج گذاری
در آورد و خود را در دولتخواهی از بندگان آستان شمرد اما سلطان مطلقاً بان کلمات و مواعید او التفات ننمود و گردن تغلب و تمرد
آن کافر مردود را بسلسلهٔ حکم اقتلوهم حيث ثقفتموهم بحدید حدید مسلسل و مطوق فرموده رقبهٔ گردن کشی آن کافر غلیظ
القلب قوی هیکل را بدقت شمشیر جهاد زرقی بریده بیت بضرب يطل السيف في الهام خاطبا لمد و خليل السيف فصل كلامه
و چندان از نفوس خبیثهٔ کفار در آن صحرای کوساده معروض تیغ هلاک شد که از مفارق و منافر کشتگان چندین تلال و پشتها
بر سطح خاک پدید آمد و از اجساد غلیظهٔ آن جهنمیان کشته چندین کشته از بهیمهٔ كانهم خشب مسندة هویدا گشت هر چند
اعدا و مقتولان آن آوردگاه بضبط حساب و شمار محصور و معدود نبود دفعاً از آثار آن قتل عام و علامات جیفهای آن مشرکان
و عبدهٔ اصنام هنوز در آن صحرای وسیع از استخوان مقتولان پشتهای رفیع هنود از نمایان است و غرایب وقایع آن جنگ عظیم
در حکایات و روایات مشهور و مذکور لسان بیان نظم سماکی که کفار را کشته بود ز سرهای دشمن بسی پشته بود بشکرانهٔ دولت
تن درست با آن خسته لشکر آوری کرد جست چون سپاه منصور سلطان مجاهدان بقهر دشمنان و اغتنام غنایم لا یحصی فایز شدند
و غانمان آن عرصهٔ غزا بتی مطالب دینی و دنیوی را حایز گشتند سلطان موفق با آن لشکر مظفر بدار السلطنهٔ ادرنه عود فرمود
والله الموفق على سبيل النصف والمقصود داستان بیست و دوم در بیان توجه سلطان کشور مراد بکدخدائی خلف خلافت بخش
سلطان محمد و در آوان بهار دولت و جوانی و خواستاری دختر بلقیس مکانی سلیمان بیک ذو القدر و عقد مجلس عروسی با آیین
دلجویی و کامرانی و وصول بهنیت امانی چون حکمت بالغهٔ الاهی و مصلحت نفاذ سروری و شاهی در کیفیت خلقت افراد انسانی مبتنی
بر التیام متفق از ازدواج و امتزاج وجعلناكم ازواجا است و فروغ دیدهٔ بخت و کامرانی دول افروزی ارباب حشمت و
سلطنت در استحکام حجرا نزاید فروع و اولاد از ازدواج نیکو امتزاج باسلوب وجعلنا بينهما حاجزا است هر آینه

وصلح اجتماع اتفاق نموده که بقاء نوع آدم در عرصه عالم اجسام باعث بر استدامت این نظام عالم انتظام شود و وراثت مسند شاهی و خلافت خزانت و
دولت جاه مسندی استقامت و قوام اعلام سعادت ملوک و حکام علی الدوام گردد چرا که رابطه ازدواج از ازواج اکر میان اهل روزگار برسم معهود
و نهج معتاد نبودی یقین که نظام حکمت منزلی و ترتیب صنفی از اصناف بنی نوع انسانی ظهور ننمودی و اگر سلسله التیام مردان و زنان بروجه وجیه
مناکح معین و متحقق نگشتی انتقال دولت اصول بفروع و اعقاب و اختصاص مواریث اصحاب احساب وانساب بطریقه انیق بجا صورت نبستی
و لهذا در جمیع ملل و ادیان و در تمام ازمان و احیان مالکان زمام زمان کارخانه تناسل بنی آدم را بقانون مناکحت تمشیت داشته اند و قواعد
مراتب پادشاهی و مناصب بلند جاهی را برابطه استیلاد اولاد بقاعده زناشوهری سمت استحکام گماشته اند و سلطان انبیا و سرور بنی آدم صلی الله
علیه وسلم با وجود نهایت تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم اشارت بفایده عام این طرز محبت لطف و بجای آوردن این گونه رابطه
فرموده لاجرم این سلطان کشور مراد که در هر سنتی از سر خلوص اعتقاد متابع اشارات نبوی بوده این مقصد در ضمن مضمون حدیث صحیح
النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی منظور و منوی میشود در مسلک متابعت سنن مصطفوی و طاعت قوانین
سنن نبوی دقیقه فرو نمی گذاشت بیت مصطفی گفته و شنیده بجان زان نموده ترویج او برهان اتفاقا روزی بالقاء ملهم غیب
و بهدایت واهب مناهج حسن انتخاب بر ضمیر منیر و خاطر خطیرش که مطلع مخزونات عالم قدس بود و جام جهان نمای نقوش نفوس کشور این معنی
تجلی و مخطور گشت که چون بعنایت ایزدی و الطاف ابدی در سرابستان مراد و در گلشن برومند ثمره الفؤادش گلبن خلافتی شکفته که تا بافق
سدرة المنتهی است و سرو سرافراز خلفی در گلستان خلافت بالا کشیده که در بالیدن تا به شجره طوبی در جنت اعلاست و بهترین شیوه
در استثمار اغصان امید و استنتاج ثمرات دولت جاوید پیوند نمودن شاخسار فروعات بغنچه خندانی از سرابستان اقبال و دولت نهال
جوانی فرزندان است تا غنچه تازه مقرون رعونت حسن و جمال و ادای حق پدری در باره فرزندان ارجمند و رعایت عطوفت جهانداری شان
فرع اصیل برومند خود گاهی بظهور رساند که رعایت اتصاف الطاف و جهت تشمول ظلال اعطاف و میان اخلاف بر نوع پدری و مهربانی
برحسب مؤدای معانی حکمت مبانی الاباء ثلثة اب ولدنی واب علمنی واب زوجنی تحقیق و الحاق پذیرد لمؤلفه
پدر مرد اصل و او فرع است اصل هم یا بزرع یا بشرع است پدر زرع هم دو گونه فتاد آن یکی جفت کرده دیگر زاد
اصل زرعت آن پدر که بکاشت تخم جسم تو وی بگذاشت پدر شرع علم را استاد که حیات ابد بجان تو داد چون بشرع است
زرع و شرع قرین او بود اصل زندگی و دین هر آینه پدر مهربان و والد هر دو جهان کسی است که با وجود آنکه در بند ظهور
فرزند از ظهور صلب پدری ابوت را متنا ... بوده در بند نشاه حیات دنیا فرزند خود را بر اعاده حکمت منزلی ولادت نماید و در حق فرزند
نسبت نسبی او هم بطریق ترویج قاعده تزویج حق پدری مرعی فرماید تا بهر دو رتبت ابوت رعایت حق پدری نموده باشد و والد و والی
حقیقی در رتبت جاه و سروری بر او صادق آید و فروع خاندان خلافت او بر نهال شمع انجمن دولت بر دیده امید شارق نماید
لمؤلفه ای ذات تو اصل در ظهورات وجود فرع تو بوده هرچه در آمد بشهود کو با پدر جمله اعیان شده کز گلشن تو غنچه جانها بکشود
چنانچه القصه سلطان کشور مراد بنا بر تحقیق این صفات ابوت حقیقی و جهت تحقیق دواعی تربیت آن خلف تحقیقی با ارکان دولت

واعیان

واعیان حضرت در باب کدخدایی فرزند نوباوه سلطان محمد شفقت و رقت و مراجعتی فرموده و هر کس از خواص مجلس سلطانی یکی از مخدرات خود را
بخاطر یاد می آورد و هر کدام یکی از دختران پری نژاد ملوک و سلاطین اطراف را نامزد میکردند خلیل پاشا وزیر سخن تدبیر و تقریر
دلپذیر در این امر مصلحتی مقبول برانگیخت و در تعیین آن مخطوبه دلخواه پادشاه هرگونه تلمیحات و تلویحات در سخن درج نمود شعر
کسی گفت لطافت روم دارد نظیف گنج است و گنج آن بوم دارد یکی گفت از ختن است آن بوم آباد که بیگانی آن باشد پری زاد
واز مؤدای کلام حکمت اقتضای وانکحوا ما طاب لکم من النسا این صورت مستفاد است که بعد از جولان نظر استقرا میان ابکار
غرا و مخدرات ماه لقا و بطبق طیران مرغ رغبت و هوس در هوای پری پیکری زیبا هر کدام که مرغوب طبیعت شاهزاده رعنا باشد
اختیار باید کرد و توجه باین جهت هجوی و طرح این گفت و گوی سمان اولی که با اهل خاندان کرمی و دودمان قدیمی باید نمود که با وجود
مرغبات حسن عذاری میان عذرای صاحب جمال او کمال نسب او بدو حرمت و جلال آراسته شده و طهارت اذیال عصمتش مصون
از وصمت اختلال زیرا که این شاهزاده جوانبخت کامران در گوهر شناسی حسن و نیکویی ناقد بصیر است و از هر گونه نیک و بد خوبرویان
کشور جمال بغایت صاحب وقوفی است بخیر مرغ همتش پرواز دلش در هر شاخ رعنایی از هر گلشن آشیان نگیرد و کبوتر جولان نظرش
در جلوه گاه هر انجمنی انس نپذیرد بیت از نقد بیدار کاینات آزند یک لب ... صاحب عیار مانند و وزیر صایب تدبیر
بر سلطان عرض کرده که سلیمان بیک ذوالقدر که از مخلصان صادق الاخلاص سلطان است و از چاکران صافی اعتقاد این آستان پنج دختر
ماه روی دارد که هر یک با پنجه آفتاب در دعوی بهجت و فروغ رخسار دعوی دست برد مینمایند و هر کدام با ماه چهارده شبه در پاکیز
اذیال خوبی و جمال و در قصب عهد ... لسان طعنه و طنز میگشایند و میان ترکان خوبروی وسیه چشمان فتنه جوی
قوم ذوالقدر در حسن منظر سرفتنه روزگار اند و یغماگران دلهای محبت شعار اند و طراوت آب و هوای دیار و منازل و لطافت
اندام و نظافت شمایل ایشان پسندیده هر دیده جهان دیده افتاده و چشم حیرت مهر و ماه در هنگام تناظر و نگاه بر مناظر دلفریب
ایشان در عین حیرانی دهن گشاده نظم زخوبی شان ببالا سروری داشت سری و گردنی بالاتری داشت بخوش بقوی بناز بادام هم
بشیرین ... لاجرم سلطان از این نکته وزیر نیکو تدبیر باتفاق آرا و مشاورات جمع غفیر بقبول و تحسین اتفاق و سلطان نیز بنیاد
ترتیب مقدمات این داعیه نهاده و مقرر داشت که جمعی کثیر از خواتین امرا و وزرای عظام و بعضی از محرمان حریم سلطنت و احتشام
که در دیده وری و حسن شناسی بر بساط روزگار رفاق بودند و هر کدام در مبصری متاع جمال از آینه دار مهر عالمتاب سابق میشودند
جهت اختیار نمودن یکی از آن پنج دختر ماه رخسار سلیمان بیک مقرر داشتند و آن جماعت را با یراق و تحفت پادشاهانه از آستان
دولتخانه روانه ساختند سلیمان بیک را نیز از این طرح رابطه و التیام با خاندان خلافت مقام استبشار و فتح ... در حین
ورود این مهمانان همایون قدوم وظیفه تلقی و استقبال نموده و در جواب و سؤال و خرم استعدادی با این اسلوب اجابت مسئول و
اعتذاری خطاب نمود که من خود بنده از بندگان و چاکران آن آستانم و فرزندانم همگی غلامان و پرستاران آن خاندان چه
دولتی از آن بزرگتر که یکی از صبیه و اناث این خانه بندگان مخصوص بقبول آن بارگاه اقبال شود و چه سعادتی از این بیشتر که نسبت

عروست وحجله نگاری این طایفه بسبب جاریه از جواری آن پسته منتهی باذیال اشفاق وانفصال آن نهانخانه جمشیدی جاه وجلال کرده
بیت کردنش بطوق زر برآوریم باطوق زرش به پیشه بسپاریم بنابران میان آن بیخ دختر سلیمان بیک که فی الواقع بفروغ حسن وجمال
بر مثال بیخ کوکب از سپهر خوبی درخشان بودند و سیدی خدمه پنجره آسمان در تاب رخسار ایشان مانند مه هرشبان واله وحیران میبودند
وبعد از امعان نظر یکی از آن مظهر جمال را از روی رجحان سیره زیبایی برحکمی برگزیدند وآن عذرای حجره نقاب خوبی را شایسته
بلقیسی تخت حشمت وعزت سلطانی دیدند وبعد از تجهیز اسباب تزیین وتعیین مراسم زیب ولوازم آیین که هرشب چراغی را از
انجمن امانی بدست آوردند و … از صدف عمان جهت نگین سلیمانی تعیین کردند وروی توجه بصوب آستان دولت بعزم
التیام عقد وصلت آوردند چون آن خواتین … آن مجموعه چند عصمت را با خلاق واطوار … نمودند وآن مخدره نقش جمال را
جهت مسند نشینی حجال سلطنت واجلال منتخب نمودند بعد از نزول بدار السلطنه ادرنه سلطان کشور مراد وبنیاد آیین جشن وجمعیت
اهل حسن وخوبی نهاد وبتزیین آیین بندی شهر دلارای ادرنه فرمان داد واز اطراف ممالک ملوک وسلاطین بلاد کفر واسلام را
بحضور این مجمع همایون صلای عام درداد وباختیار طالع وقت کلم ستاره شناسان حکیم وبتشخیص زمان از رصدان مراصد تنجیم و
تقویم در ساعتی بغایت مسعود وطالعی عاقبت محمود آغاز این انجمن شادمانی شد وشروع در ترتیب وتألیف این مجمع کامرانی
گرد گویا آبا وعلوی را با امهات سفلی تجدید ربط وتعلق وآن محفل الفت والتیام استحکام ما لا کلام افزوده بود ودر اوضاع
اتصالات کواکب سعود اقتران دو ستاره مسعود روی نموده بیت مبارک باد وهمیون باد وفرح باد وفرخنده وصال اسعد این کوکب
ببرج بیت اعظم چنانچه نیر این فلک تأیید درین تألیف ومناسبت درمقام مقارنت ومقاربت اعلام فروز شعلهای ماه بهجت
بهجت وحضور دران محفل بمسرت برافروخته بود وسعدین سپهر بختیاری از برج قران بکمال خوشی جا بنظر سعدی از دولتیاری رایت
سعادت وکام را دران انجمن افراخته ونحسین اکبر واصغر در خانه اعدا وخصوم بمنید (?) رجوع نموده ونظر عداوت را از مطالع آن مجامع
ممنوع فرموده وصاحب طالع وقت در حالت شروع درکمال استقامت وابتهاز از تمام بوده وصاحب عاشر وبیت سلطنت کرکسی
مستوفیا بالفظ رد وکشی (?) درنهایت ابتهاز بر دوام رب البیت سابع جهت تشهیر وترویج درعقد شرکت منزلها بترویج مقام ترجیح
اقدام نموده وبا برقائم بجهت امتزاج عطارد زرین قلم نشر احکام مسرت وشادکامی بممالک علوی وسفلی بتربیع وذا بیع خرم
وصاحب خانه رابع جهت استقامت واستعدادات حسن عاقبت بهرام بدرام را با وجود صولت منقاد واحکام این دولت وطالع
کرده بیت زهره بود طالع دولت پرست بنده دولت تو هر جا که هست ودر ترتیب اسباب تنزه واحتشام آن مقام تبرکت (?)
التیام اولا کمر بستگان فلک منطقة البروج برعود سور سپهر برکواکب بستند انجم مسعود را جهت قطر این بزم مهتی بر سرو بهتها
ساخته اند وحمله عرش از اطلس چرخ اعلی چند رفیعی وحجله منیعی برجوب بحور برافراخته بودند شعر بنهاده غاشیه خورشید بردوش
رکابش کرده مه را حلقه درگوش آب گل می نشسته زمهرش شده نقاش سحاب از جلوه کاهش چو لاله چند مجره وار دلکش
فکنده بوتهای خوش در آتش بجز انگیزنده عود قماری هوا در دل چو روحی گشته ساری اما انگیز این مجمع ولیله سور ونکاح

وطرح

وطرح بزم این مجمع پرسرور وافراح در بهترین اماکن وباتیمن شهر ادرنه که طرب انگیزترین بلاد ونزهتین است ابدالقرین بمکان وکمین
مصداق **فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین** خیام احتشام را چون سلطان گل درگلستان برافراشتند وبظلال ممدود
الظلال جلال را در صحن گلشنی بهشتی اقتضا برسطح معلای سما برافراشتند که گویی در عالم صورت حقیقتی بود ظاهر درکشور ملک وشهادت
واز روی لطف هوا وطیب طینت روح افزایش نمونه بود از نشیمن وبستان لطافت مراتب بیت بساطی نغز چون جان خردمند
هوایی معتدل چون مهر فرزند ودران مجمع وانجمن میان صحن گلزار وچمن اسباب … احباب جهت بزم عشرت خسروانه درسم … (?)
واز هرگونه تنعمات ومرغوبات دران مجلس مستانه برانگیختند بنوعی که دیده نرگس مخمور وچشم نیم خواب خوبان مخمور واز انگیز فتنه
وآشوب زمانه آرمیده بود وعطر عنبرآلش از حجابر نسیم آن جواب دمیده ووحوش … از … آن نشیمن
رسیده بود بیت الا ان اهنی العیش ما سمحت به صروف اللیالی والحوادث نوم در هرگوشه آن مقام فرخنده فرجام مطربان
غزل نغمات اغانی را بهم آوازی عندلیب گلستان بهم ساز کرده وبهر سو وبهر دم رامشگران سرود مضراب بربط وجود وحضور
منقار قمری وبلبلان تغنی سلاسل بآواز آمده وساده رویان ماه روی وحرف آشنا گرزترین بربیان ودخلقهای نطقی (?)
درگوش آهنگ صلاح برداشته وعیسی نفسان نایی دم بدم بنفخ روح در ابدان خواب آلودگان صبوح مستان جام بیخودی
نموده وانگاشته انداز نظره برحم برحم چنگ ترولیده موی گیران چنگی وار مجلس نوالت ساخته وار نظر سالها مال عود جام
دستگاهی رکاب یاران نموده گوش عشرت باین نوا نواخته … مستانه … از شکل صلیبیه بالی بهم بسته درروح
بدوی احیا دست مسیح نموده ومرده دلان راجان پروری آموخته وبرمثال رشتهای زرین … ازچهره تابان
خوبان بفروغ جام شراب بروی قانون نشاط … اوتار سیه کشیده شب معاشرت را آن فروغ وتاب
برافروخته بیت پری چهرگان پیش حسن بپای سر افشان بر سمن مشکهای … شاطران صبا وشمال فضای مشکین
… نظره عنبرین لاله زار بیشتر اهل مجلس صبح … نثار آورده ودر شبستان وصل از هبوب نسیم سحری
کاکل مشکین لاله عذاری را جهت عطرسای مجلس جمعیت تار مار کرده بیت داده بباد سر چو من طره سنبل طری با خم طره کسی بهار
نکرد داشت هوای همسری ودر هر زمان از اطعمه حلوی الوان وشرابهای ریحانی حاکی از روح وریحان دران بساط وبزمگاه
بر نشاط وآرامگاه بقدر میل خاطر ودلخواه نزد هرکس از حاضران جهت ما حضر مهیا داشته بودند وبقدر وسعت مشرب وبمقدار
اشتها وشغب اشربه واطعمه گوناگون از نعمتهای غیر مترتب درهر طرف آن بزم انباشته هرکدام خوان ومایده چون خانه
مضیافان کرام بنعمتهای جنت نعیم وملذاید مطعومات برنعیم محلی ومشحون کرده وسماطهای آن محفل را بانبساط … معالی
ملذوذات **ولحم طیر مما یشتهون** فرموده واز هرطرف اهل مجلس عشرت باندازه مشرب عذب معاشران از لب میگون
خوبان جرعهای بیپایی وجامات رنگین بر دوش منابع **فیها انهار من خمر لذة للشاربین** می نمودند وهردم
از راوق رایق شیرین دهنان حدیث الاسنان بمقدار حوصله واسع شربان دهان اقداح مملو شیر وشکر زبر آز ساغر گل عبهر

وازبحری خوشگوار کوثر **وانهار من لبن لم یتغیر** سیراب می بودند **نثر** علیک بها صرفاً وان شئت مزجها فعدلک عن ظلم الحبیب
هو الظلم ولایزال درصحن مجلس کامکاری همگی زغلمان وجواری ساقیان پری پیکر گلرنگ جواری اند باقدام خدمتکاری ومراسم
طاعتداری صباح ومسا بر سرپا بجا لزمت ایستاده وگل آسا گوش بر آواز سمن بران نغز سیری نهاده جملگی غلامان خدمتکار روحانی
پری رخسار از سر تا پای بلبوسهای رنگین از دیباهای رعنای دلپذیر **ولباسهم فیها حریر** پوشیده وادیال عبودیت [illegible]
درعین گلگشت چمن در دیده نرگس تماشا در فضای گلشن کشیده **نثر** فهل عند غصن البانة الغض آنه یناسبه اطرافها و
خضورها و درین جهان صورت آن مجمع خوبان نمودار او واز معنی بهشت برین ونتیجه از آیین برتزیین **یطوف علیهم**
**ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین** وانده بزم عشرت هر طرف جون شاهدان غنچه ها سرشت
در لحاف اوراق تنجری در هنگام سحری بخواب سرمستی سر بر بستر راحت وناز نهاده وطرفای مجلس بهجت جون صبوحی کشان
ژاله درعجی تنه لاله درآمده جامنشکاهان ازمستی صبوحی سر پا برهنه بروی سبزه زار از روی اهتزاز آمده **بیت** کل افشانی کردند
جون باد سمی داد مذروز عیش را داد وبعد از استیفاء حظوظ کامرانی واستقصاء اللذ عیش درایام جوانی وخوبیهای
ایام زندگانی شبی خجسته تر از روزگار مقبولان وشامی برفروغ تر از ضمیر روشن دلان سیاهی آن شب جون کحل البصر
در روشنایی دیده اعیان عاشقان افزوده وتاریکی آن شام برمثال لباس کعبه از استار بیت الله الحرام اشعار نموده **بیت**
شبی ازجمله شبهای بهاری سعادت رخ نمود وبختیاری اما در ساعتی که مبشر از وصول نعمتهای امانی وهنگامی سعادت
قرین از ساعات زمانی آهنک تزویج وازدواج شب وصل شاهزاده با روزگار کامرانی او نمودند وطرح التیام وایتلاف
دران شام زفاف بر سریر سلطانی جهت نیل امانی کردند وجانجه معهود است تختی عرش فرسا جهت آن عروس بهشت سیما بر تقید
وبنگاه سپهر مینا فام برافراختند وازدیباهای زر دوزی فلک اطلس بسترهایی بالای یکدیگر بر جهار بالش گردون مرتب ساختند
ونطع زرنگار سپهر را بر سطح سریرش بجای بساط انداختند **بیت** سنبل سرنافه بازکرده گل دست بآوورد ازکرده زلفین
سنبله از ورازی در پای فتاده وقت بازی ولخلخه کردان صبا از غنچهای لاله عود سوزها جهت تعطیر مجلس از مشک وعنبر آکنده
بوده ونسیم سحری جهت آتش افروزی مجمرهای شقایق دمادم از نفس روح پرور خود بادزننده بود ودبیر زال جرخ دران شب
والای آل شفق را از زرافشانی کواکب مطلا ومطرا کرده وجهت نقاب بندی جمال پرده کی آن مجموعه جرم اجلال ومحظوظه مجلس
آرای اقبال آورده ودرصحن آن گلشن عروسی ودرفضای آن انجمن قدسی قرانشان بادصبا وشمال از اوراق شکوفه الوان نثار
برده اجلال برآسمان برافراشته واز برک گل نسرین وارغوان حجله ناز وتتق بهجت واهتزاز کرد وکرد آن تخت داماد
بردوش برداشته زبان سوسن آزاده بابرده نشین غنچه بری نژاد وملبان حال این نوای برلب رت میسرود که حجله حسن برآرای که
داماد آمد **بیت** سحرگه بادمشکین دم بپوشید وادکل را دم ازان دم شد عروس کل جو رونیشان تازه وخرم جون دران حلقه
مجلس التیام میان آباء علوی مقام سعد اکبر قاضی نافذ الاحکام وحاکم مسند شرایع انتظام او بود همواره قاعده رتبت عزت





واحترام وعاقد نظام ازدواج والتیام میان عروس ملک فرخنده اقدام واصهار ملوک وحکام عظام در صورت نکاح شرعی
ان خطبه ومفتتح بآیت کرامت آیین **وزوجناهم بحور عین** نموده آن حجله نشین تخت جمال را بلقیس وار با سلیمان روزگار
مهر وکابین فرموده **بیت** قاضی چرخ ششم درعینی طالع می نوشت بر سعادت تهنیه این ازدواج [illegible] وکام شرع الوز
وبرهمونی شرع دین از هر بار هر ملاطفت مضمون **ادخلوا الجنة انتم وازواجکم تحبرون** در آن شبستان
وصال آن جرخ مجلس افروز اقبال را در آوردند وبرسپهر سعادت وجلال نظر مسعودی بر اقتران واتصال از جمال سعد اصغر واکبر جمال
گشت وزبان ناطقه کسابق ولاحق دران خاندان ابشی مکان تهنیت جوی شدند وجهت دوام حسن معاشرت از بدایات اجرا احکام
شادمانی دعا بر دوام میمون ومبارک بادی آن مجلس سرور ومحفل حبور رقمه جمهور منظور بود **لمؤلفه تهنیت نامه**
مبارک باد این بزم همایون که شد شمع فروغ جشن گردون شبی جون طره لیلی دلاویز جراغش جام وصل عشرت انگیز شد آن شب جراغ [illegible]
هزاران شمع در دست کواکب سپهر افروخته آن شب کواکب بجای شمع دری شب جراغش جوانان جمن جون شمع انور همه فانوس آل ازلاله بر سر
شبی لیلی صفت طره گشاده جو طاووسی بگیسو جلوه داده کشیده دختر رز پرده از روی جو ساغر [illegible] گشته با خوی فزوده روشنی در ماه وخورشید
که رخ عنبر وشام از جام جمشید شده جون آینه ناظر سکندر بدستش آینه از حسن منظر عروس غنچه دلش در جلوه سازی درون پرده کرده دلنوازی
درون حجله آن جوهرکس جراغی جلوه گر شد طاووس فلک بر دار شفق آن شام اقبال عروس [illegible] درون حجله آل افق از شفق زان شاد [illegible]
عروسک رسته دریاغ امانی بشام عروسی ما دلب بسته درون گلزار شب ماهی نشسته به بستان عروسی گل شکفته ندروی درمیان لاله خفته
بکرد غنچه از گل حجله ناز درون لاله تر آلوده کشت غماز بشام تخت شاه از بخت بیدار شده همخوابه با یار وفادار نهاده روبروی [illegible]
زوصلش [illegible] ماهی ظلمات زوصل یار ومحبوب دلارام دل خسرو بشیرین گشته خودکام جو روی آینه در سیم شالی بدل گشته شده [illegible] خیالی
کشیده گلبنی در بر صبا در شکفته غنچه را باد هوا بشر صبا با [illegible] گل شده شاه شکفته غنچه نسیم سحرگاه جو جوی شکرین در جوی شیرین
تمنی مخت آن خسرو بشیرین درون گل کلابی گشته ساری بپای سرو جوی گشته جاری بدین کاشانه دلدار شیرین بکام عیش خسرو گشته رنگین
بهرولای خلافت بود داماد بحسن جور [illegible] سم جفت افتاد سلیمان وار بلقیس در آغوش زحسن الف جن جیران [illegible] نوش عروس سلطنت ملک سلیمان
شده داماد وشاه ملک ایمان جو بخت زمان **سلطان محمد** مراد دل حاصل از بخت مزید **داستان بیت سیوم** دربیان ترقیات سلطان
کشور مراد بر انشاء وبنای خیرات وابواب مبرات وتفصیل معظمات معابد ومساجد ومدارس وخوانق ووقف ظروف ومنافع وفواید آن [illegible]
درکشورهای روم وتوابع وولایات هرچند درمعموره وشهر بند ترکیب طبیعت که اساس ارکان آن از اجرام عنصری است ودر مطوره فنا
بنیه عالم صورت که تالیف جدران آن از اجسام وجواهر هیکل بشری است این بنا وبدن بنی آدم برفعت رتبت وصفت [illegible]
زینت **الآدمی بنیان الله** از قصر معلای مهر وماه برتر است واز ایوان زرنگار فلک البروج در فروغ نیرات جهان افروز
بیشتر وبینشتر است لیکن بر مناظر دیده جهان نمای اهل بصیرت تابان است وبر روزنه اعیان اصحاب سریرت منکشف وهویدا ان
که هر بنایی که بر جهار رکن عناصر مختلف القوام قرار گرفته باشد وآن کان عمارتی که از جهار پایه اجسام متباین الطباع التیام پذیرفته

باشد البته روزی هریک پایه قصر مذکور اختلال و فتور پذیر گردد و احکام از رجحان میزان یکی از ارکان متفاوت القوام در خفت و ثقل
انهدام و انخرام گیرد **نظم** ای بنجران شکل مجسم هیچ است وین دایره سطح مجسم هیچ است خوش دار که در نشیمن کون و فساد
وابسته بیک دمیم و آن هم هیچ است و نزد مهندسان فلک تقدیر و موسسان مبانی این قبه سپهر اثیر معلوم است که غرض اصلی از
طراحی این بنیان بهیکل انسانی و از طرح صرح عالی ارکان دماغ جهت نشیمن روح نفسانی همین است که انوار بقای نفس انسی در عالم
قدسی تحقیق پذیرد و آثار دوام ذکر جمیل در انجمن انس مصادق و توافق گیرد که در حقیقت حیات ابدی از آن کنایت است و
عمر جاودان از امتداد آن حال عبارت چون عمر جاودان متصور نمیشود خرم کسی که کسب کند عمر جاودان اما استدامت
جز خیر از نتایج اخلاق و ملکات حمیده انتظار توان داشت و استفاضت دعا و دعا و نام نیک از تحسین افعال و تزیین صالحات
اعمال استکثار و استقرار توان نمود و هیچ نوع آدمی را عملی که جامع آن دو فضیلت در نشأت دنیوی و اخروی تواند شد و استبعاد
استیفا و سعادت صوری و معنوی را ذریعه آن فراهم تواند آورد مقصور و محصور برین معنی است که باقدام همت بلند بر غرف
شرف بنیانی متین برآید که تأسیس مبانی حسنات بلند پایه و متعالی کنگره باشد و لطایف پرواز بجناح نیتی از جدار ارکان جامعه
که از ترصیص اساس خیرات و مکرمات متواتر و متوالی شده باشد این جهان سایه لیست گردنده سایه کم بیش و گاه و بس باشد
از جهان که ذخیره میطلبی نام نیکو ذخیره بس باشد و لهذا منهیه صاحب دولت آگاه و بینش بینان با تیقظ و انتباه بر حسب اشارت
دلخواه **وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله** در نشیمن بی بقا دار دنیا و در حریم منتقل الفنا این
منزل لازم الفنا انشاء عمارات خیرات و اعلاء ارکان احسان و مبرات را وسیله نیل اجر جمیل اخروی و ذریعه ذکر جلیل دنیوی
نموده اند از آنکه در دار دنیا بانی مسجد خانه بر اساس متین تقی بغیر از کاخ رفیع بیت الله نزول نهاده که **من بنی مسجدا لله**
**بنی الله له بیتا فی الجنة** از آن منزل باقی اجارت و بهیج مکرمت و احسانی در باره عموم برایا خصوص صلحا و فقرا و اهل الله
از عمارت خیرات جاریه النفع و الباقی نتواند بود که در سیاق انفاق **انما نطعمکم لوجه الله** آن فضیلت انتشار رفت **بیت**
کرم کن که فردا چو دیوان نهند مراتب بمقدار احسان دهند کسی را که حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منزلت بیشتر جامع و مصداق
جامعیت این خیرات و اتفاق مبالغه در انفاق و شفاق عطیات بر وجه مذکور از بقایا و اعمال صالحات و از تماثیل مبانی
مکرمات سلطان کشور عراق و در ممالک روم جا بذکر ما مانده و آثار علو همت او و دین قسم حسنات برکات مسلمانان بلکه بر عامه
مردمان از ابنا زمان بمرتبه بلند تر از آن مکان رسانده و هر چند بحسب عدد این گونه عمارات و خیرات او در ممالک وسیعه روم مستتبع
مفتوح دست اقتدار و تسخیر سپاه آباد اجداد او می بدت شعار او بیت زیاده از سعت صحایف بیان است فاما اجمالا از الجمله نزد
ارباب نظر رفعت کیان غایت استکبار و عیان است این چند محل است که بتخصیص ذکر انشاء شده که ملحوظ میشود **بیت** و هو الذی
یخ الزمان بذکره و تزینت بجدیده الانامی **ذکر عمارت دار السلطنة ادرنه و نواحی شرح بنای مسجد جامع**
**کبیر** که بتجدید در شهر ادرنه مشهود الابصار و مذکور الالسنه است و آن مسجد آسمان ارکانی است که در وسط شهر معمور ادرنه ساخته و در جهار

ضلع



ضلع آن مسجد چهار منار سپهر سمک فلک بنیاد قایم برافراخته مشتمل بر مقصوره رفیعی و عرصه صحن و صفافات وسیعی و بر یمین و یسار
آن مقصوره معموره همه قبهای گردون ساخت و بر بیرون شش فضای صحن آن جامع چون دوایر افلاک طاقها و مقرنصات
صحن بیرون مسجد بغایت خوش نما و بر هوا است چون دل دانا روشن و فسیح و صفوف صفوف صفههای پر زینت و بها و آب آتش غرفهای جنت
در غایت تزیین و ترویح تمامی زمین مسجد از فرش رخام برنگ نقره خام و سقف بنا و سراسر سقوف در ذوق آن منقوش تر از جام گیتی نمات
در حالت انتقاش نقوش فرخنده ارتسام گلشنی با نشو و نما و چهار منارش از سنگ تراشیده دلربا بر نقش و نگار و هر کدام بطرحی غیر دیگر
از نقشها و تقطیعات پرکار بر رسم پرگار آما منار جانب یمین قبله از سنگهای نقاری است مشتمل بر سه غرفه شرفه و سه راه نردبان که طبقات
هر یک در سمت پیچان است و شرفه اولین آن منار گویا معارج آگین پایه آسمان است و هر سه نردبان در سمت پیچان راجدا جدا صفحه
در میان درخت اصل بنیان هر نردبانی گویا سلم السمائی است که صعود از هر یک بر معارج عنان آسمان آسمان است و نزول و عرش
پنداری که هر حجره و پنجره محکمش آشیان است و مرغوبان اوقات جشن آنجا غالب حجره مجمره کواکب اند لیکن در دو غرفه آن جنبوی همه
بیرون زنگار دیده گیران است **لطیفه** هر منارش چو محور افلاک وقتیکه باوج آن ز مرکز خاک کرده محکم مهندس استاد چار قطب فلک بنیاد
و یک منار سنگین دیگر بمحاذات آن منار از جانب یمین از صحن زمین تا سقف آسمان بالا کشیده فاما تمام بدن عمارتش از سنگهای نیج پیچ
و رنگین تراشیده پنداری که چون مشک معطر است که در دست مجلد صحایف روزگار و مرتب صفحه اوراق این فلک دوار
با جزو احزاب لیل و نهار بآن نظم و ترتیب پذیرفته که بآن و تد قطب آیین صفحات آفاق سطرلاب سپهر را بهیکل در تنگ گرفته
با انگشت عصای ثعبان مثال موسوی است که بطرح مارپیچ بر مجالی اعیان عیان مشکلان نمایان شده بلکه بعینه نیزه و رمح یلی
عکسی از رایات ملت محمدی است که از آن شبوب نسیم فتوح ابدی بیرق رنگین بر بدن آن نیزه علم پیچان گشته **بیت** بیرق زرین
نماید بر فراز آن منار برمثال آتش موسی که افروزد ز دار و دو منار دیگر بر جانب یسار جامع بهمان دستور از سنگ رنگارنگ منقوش
و مصنوع است و هر کدام بر مثال گلدسته در دست منظور مطبوع و سایر تکلفات و بدایع صنایع آن اساس سپهر اقتباس برین قیاس
و هر روز که مجموع عید مومنان است آن جامع بهشت التباس مظهر **ذلک یوم مجموع له الناس** نماید و مداخل و منافع آن
جامع از صدقات واقف و مصارف آن بر جمیع شاهیر و معارف و سایر ارباب مطامع مثل خطبا و حفاظ و بندگان و دعا
و موذنان و متعهدان و موقتان چندانی معین مبین و مقرر شده که تفصیل محاسبات آن وظایف و شرح کیفیت و کمیت آن
صدقات و عوارف افزون از وظیفه لفظ و عبارت است فاما نموداری از آن وظیفه های مستوفی آن جامع در موقع آنکه حق التولیه
آن مسجد جامع هر روز به پنجاه اقچه رومی که دوازده درهم نقره خالص است و وظیفه خطیب در تمام ایام هر روز ده درهم و
پانزده حافظ هر کدام را هر روز یک درهم نقره مقررست و سایر خدام از قوام و سایر عمله را بر آن قیاس مقدرست **شرح عمارت**
**ابواب البر سلطانی** که حاوی اوصاف حسنه در شهر جهان آرای ادرنه است و آن چند بقعه خیرست که به یکجای برزه امت و صفا
ساخته اند و مجموع ارکان آن را در غایت اهتمام بر سطح گردون برافراخته مشتمل بر مسجد جامعی در کمال تنزه و تکلف ظاهری و باطنی

وخانقاهی در جنب آن در نهایت رعونت در رشتی دو محلی مرتفع و عرصه ستی و مطبخی جهت فقرا و مساکین وامکنهٔ دلکش جهت نزول و حلول
صادرین و واردین و معلم خانه جهت تادیب و تعلیم ایتام و اصطبل عظیمی جهت ربط الاغان مسافران و نازلان آن مقام
همگی این ابواب بر پرتی بلند بس خوشاینده و خوش هوا و زمین آن بقعه مشرف و مستعلی بر سطوح تمام خانهای آن شهر رعنا
واز در و بام آن بقعه شریف انوار قبول خیر و اقبال لامع و تابان و کتابهای ایوان آن بنای منیع الارکان معنون بعنوان
هل جزاء الاحسان الا الاحسان و این بقعه بدو نوع زیب و زینت مستثنی و ممتاز است از سایر عمارات امصار
و اربع و بجامعیت دو مزیت در رفعت بلند پایه تر است از جمیع بقاع فلک ارتفاع یکی آنکه معمار همت رفیع بانی در وضع این
اساس جنت مبانی بنای کار را بر محض اخلاص و محبت قدس الله اهل الله نهاده و دیگر آنکه مطمح نظر سلطانی در بسط نوال و همت
دران بقاع میمونه مکانی همین تقرب بخاطر شکسته دلان از فقرا و ارباب الله و محض مناسبت روحانیت اولیاء الله ... از آنکه آن
سلطان مصدر خیر و احسان اگرچه بصورت خسرو کشور مراد بوده ولیکن بمعنی خود را مرید صادق الاعتقاد آن قطب اوتاد و غوث
ابدال و افراد می فرموده که فی الحقیقه او سلطان ولایت ولایت روم است و خداوندگار اهل حق و یقین است در ممالک معارف و علوم
اعنی حضرت عاشقان ملک توحید پیشرو سالکان مناهج تفرید و تجرید است باده محبت قیومی مولانا جلال الحق والدین محمد رومی
قدس الله سره و افاض علینا بره بیت حق همی گوید که دیوار بهشت نیست چون دیوارها بی جان و زشت زنده باشد خانه
چون شاهنشهی است چون در و دیوارش با آگهی است زانکه جنت را نه زالت بسته اند بلکه از اعمال و نیت بسته اند
آن با صل خویش ماند بر خلل وین با صل خود که علم است و عمل و معقد بحث بر توجه سلطان باعث این عمارت و داعی بر احداث
این رقبات بر خیرات آنکه خود در مرتبط بسلسلهٔ محبت و ارادت نهانی حضرت مولوی بوده و درین بقعه بنا بر اتفاق و جمعیت اهل اعتقاد
مسجد جامعی در غایت تزیین و صفا انشا فرموده که زیب ظاهر سطوح و جدران در و بام آن چون جمعیت باطن اولیاء سقف
بیت المعمورست و زینت باطن آن مسجد چون زینت سلطنت ظاهری بانی در آیین جهانبانی نادرهٔ اعوام و شهورست
واین بقعه وصف بزبان حال در عالم صورت از رموز زیبائی و بی مثالی اخبار و اشعار بتوحید حضرت معبود بی زوال وارد و در
کشور معنی بدعوای الظاهر عنوان الباطن در جامعیت و جمعیت دلهای موحدان از تفرقهٔ اشراک بر چنین بیت الحرام
و مسجد اقصی اشتمال دارد شعر چون سلیمان کرده آغاز بنا پاک چون کعبه همایون چون منا هم درخت و میوه هم آب زلال بی مشتی
در حدیث و در مقال اما وصف ظاهری آن مسجد آنکه زیب و رعونت درون و بیرونش از الوان کاشی کاری منقوش است
و سطوح مبانی پر تکلف ملمع منابر انوار و سطوح جدران و ما بهای ارکان همگی کاشی ... موشحی زهر گونه نقوش
و در میان صحن و فضای بیناکش و در جلگاه اساسهای بیان نقش سنگهای رخام تراشیده مفروش است و در هر گوشهٔ آن زاویه
نشین و کون چون جنت معلومش در عین بقعه با آن بلند پایگی همیشه فوارهای آب خوشگوار از چشمهای که در بالا
چشمه سار خورشید در فوران و جوش است و از کمال انس والفت آن مساکن انام و مامن ظهور وحوش است و درین بنا

جامعت



جماعت خانه جهت حضور و سماع و خانقاهی منتسب بدرویشان حضرت مولوی جهت محفل اجتماع هر طرفش مشتمل بر مناظر و غرفهای
رفیع و ... و هر کس که با آن برسد خاطرش بدخول آن مجالس مشعوف بیرون بنای آن در ... و صفا تمثالی است از مجامع ارواح
مجردان عالم قدس و درونش مجمع شبستان عرفا اهل ... از شمع محبت و انس از هر طرف روزنها و نظرگاهی چون ایوان
اولی الابصار بر مناظر با نزهت آن کشور ناظرست و در غرفهای با زوج و جهاتش باد صبا و شمال با اخوان صفا و اهل وفا در
وجد و سماع حاضرست نظم ای قصر دلفروز که منزلگه انسی یا رب مکناد آفت ایام خرابت در هر روز جمعه بعد ادای جمعات حقیقی
درین جماعت خانه بهم می آیند لیکن حالی از عقود و طرهٔ خوبان در غایت ارتباط و الالتیام و در وقت افتتاح سماع اهل وجد و حال
آن مجمع ارباب کمال اشارتها باشند برهنمونی ادخلوها بسلام و در آن محفل همیشه اهل دل را آذان ... بر صوت و نوای
و رتل القرآن ترتیلا است و ... صفار اولیا گوش هوشش بر صدای عاشقانه طرقوا طرقوا الی المولی است
نظم قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت منظری از چمن نزهت درویشان است و نیز بقول این خیر و احسان سلطان
و علامات قوت روحانیت فرید و مراد و دران بقعه موحدان آنکه پرتو عشق مولوی و از برکت شوق انگیزی ابیات مثنوی همیشه در
همین مجلس خاص و محفل خاص خواص که دران بقعه انعقاد می یابد پرتو انوار عالم قدس از اوطان اهل حال دران انجمن بر دیدهٔ بینایان
می تابد و جمعیت تمام آن مجمع از ارباب کمال و محبتی از اصحاب حسن و جمال دران نشیمن قدسی مرتبط بنوعی انعقاد می پذیرد که در دیدهٔ
عارفان دقایق جمال تمثال و مصداق حدیث صحیح و کشف صریح رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط نمایان و جلال
مینماید و در دم انگیزهٔ وجد و سماع از دم نی و نای دران مجلس پر سرور و سرود از رشته تا رسد و ... علی الاتصال تمثال
امتداد نفس رحمانی بسمع اصغا مسموع و غیر منقطع است و از صدای دف و ... دران دایرهٔ اهل صفا ... فلک
بگوش جان مرفوع و غیر ممنوع است و در حالت تواجد از عین چرخ و سماع موحدان و نای و هوی عارفان نشان الیه اهویت
ذاتیه ضمیر منیر همگی واجدان بطریقه مذاق و وجدان محقق و معاین گردد و در حین رقص سرو قدان سهی قامت رشاقت
قد بلند الف احدیت در دیدهٔ اهل وجدان نمونه از جلوهای بطلوع سرو چمن دران انجمن قدسی نشیمن باشند و در اوقات ...
الف و اجتماع ... طرهٔ مسلسل و زلف عنبرسای با دصبا ... که گشای تو بتوی سنبل سای ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات
را گشاد و داده و در چرخ و وجد عارفان و خرقه و نشان و از پیراهن تن عاشقان و سینه چاکان خروشان هر دم آتش بار شوق
شرار ... گریبان و دامان ایشان بیرون آورده بکلمهٔ شطحی لیس فی جبتی سوی الله ایمان صدیقان ... را باد داده
لمولفه آمد برقص جانان کاکل کشاده پس چون صبا زرقصش ایمان بباد داده و همچنین درین بقعه بر سماع و صفا هر صباح
و ... غلهای مشتمل بر مرتب و ترتیبات و متوطن و شهری و مسافر و رهگذری را سفره و خوان و کاسهای طعام و الوان آنکه منتهی اصل
و مواد آن است بنوعی که هر روز سه هزار آقچهٔ رومی که عبارت از شصت و پنجاه درم نقره باشد صرف مصالح و لوازم مدام آنجا
خدام و مرسومات ... فقرا است و اهل وظایف بقعه از خطیب و امام اوقات حفاظ خوش الحان و مدرس و متولی و معلم و ادیب

دارالایتام و مطبخ و ناظر و طباخ و فراش و سایر خدام و قوام را بجا له موازی دویست هزار درم نقره مصروف میگردد و حصه هر یک بقدر رتبت
از مرسومات و رواتب طعامی مقرر است بنوعی که یکصد درم نقره هر روزه رسد حق التولیه متولی آنجاست لمؤلفه تخت عالی آن سلطان
دین در همین یک بقعه خیرش ببین کو همه شاهان و ملک سروری ز دریا موزند مسکین پروری شرح ابنیه مدارس
سلطانی که در دار السلطنه ادرنه مبنی است و فواید و منافع دینی و دنیوی که بآن مبانی مستتبع است اول مدرسه
دار الحدیث است که متانت ارکان و علو بنیان آن مدرسه از رسوخ اعتقاد و صفای نیت حضرت بانی خجسته مبنی است
و اساس پایه متین آن بر صدق عزیمت و رفعت همت متصدق مشعر و مبنی است چون آن سلطان صافی عقیده در تمامی مطالب
ملکی و دینی باقتضاء فطری و ارتضاء جبلی بعلما و دانشوران علوم دینیه مستند و مقتدی است و مضمون همایون کلام الله که
الله الذی نزل احسن الحدیث کتابا متشابها مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم
ثم تلین جلودهم و قلوبهم لذکر الله صادق بر دل آگاه و ضمیر روشن ملایک اشتباه آن شاه ملایک سپاه بود و توجه تمام
بانتظام قوانین افاده علوم حق و یقین از کتاب الله و احادیث صحیح سید المرسلین صرف میشود هر آینه مدرسه دار الحدیث در
دار السلطنه ادرنه معمور و مروج ساخت و معید و مستفید را دران مدرسه زیاده بر سایر مدارس بلطایف الطاف خود بنواخت
چنانچه هنوز از آثار مکارم اکرامش و از فواید مخصوص با وجود انعام عامش پایه تدریس و افاده آن مدرسه را بر شمایل الکرام کلام
و حدیث وحی التیام بر رتبت سایر مدرسان بمزید اعتنا و عنایت ممتاز داشته و از برکت آن خلوص عقیدت سلطانی در اثنا و بنای
اکثر ارباب تحصیل دران مدرسه رتبت تکمیل و ترقیات علمی حاصل است و تدریج از مدارج فضایل و معارج فواضل آن درگاه
همواره متواصل است لمؤلفه گشته اخلاص نیت سلطان وضع دار الحدیث را ارکان کرده معمار همتش معمور خانه علم
دین بآیین و دستور از زمین برده شه باین تعمیر پایه علم را بچرخ اثیر شاه بگذشته زین خراب آباد مانده بنیاد خیر
که لها د گرچه بگذشت طرز شاهی ازو این اثر میدهد گواهی ازو کو ز دار الحدوث کرد رحیل مانده دار الحدیث اجر جمیل
خیر شه را خدا جو کرد قبول شد شفیعش بحشر روح رسول و همچنین یک مدرسه دیگر در قرب مسجد جامع جدید خود بعنایت اهتمام
ساخته و لواء علم و دانشوری را بمخروق قبه درسگاه آنجا بعیوق برافراخته و آن مدرسه نیز از اعاظم مدارس بلاد است و حق التدریس
آنجا بموجب تعیین سلطان بانی از جمیع مدارس سلاطین زیاده است چراکه در انجا چون افاده علوم عقلی و نقلی بر سبیل عموم مقرر
و متعین است هر آینه مدرس آن مدرسه نیز از اعالی فضلاء متبحر و علماء کرام بر جمیع علوم قادر و متقدم و متفنن است و حق التدریس
آن مدرسه هر روزه بتعیین واقف یکصد اقچه رومی مقرر بوده و حوزه درس دار الحدیث نیز در همین رتبت منعقد بوده
و رعایت طلبه و فضایل شعار بقانون سایر دیار با طعام دو وقت از خوان تصدقات سلطانی دران شهر و بقعه مولویه
حاصل است بیت بکسب نام نکو کوش نه بکسب درم که نام نیک به از صد هزار گنج روان شرح عمارت ابواب البر و
قنطره عظیم ارکنه که در یک مرحله خفیف شهر ادرنه است و آن محلی است که بر جاده مسالک ممالک اناطولی خصوصا

دارالملک



دار الملک برسه واقع است و سالها آن راه مورد آفات قطاع الطریق و اکنون نیز مهبط مخافات متنوعه متتابع است و جهت سهولت
عبور و جواز مسافران سلطان عالی همت دران منزل قنطره ساخته از غرایب ابنیه ربع مسکون و جهت ترفیه مسلمانان دکاکین و دروب
در پهلوی آن پل عمارات و ابنیه خیری چند برافراخته جهت نزول و آسایش صادر و وارد آن آفتگاه از عجزه و ضعفاء زیرا که
قبل از انشاء قنطره و آن عمارات خیر آن محل از قدیم الایام بیشه متراکم و رود نایابی بوده مقر دزدان و قاطعان طریق آنجا
و پنهان جایی جهت راه زنان بر کنار آن رود عمیق در ایام زمستان و بهار و پاییز قریب بربع فرسخی که عرض وادی و سیل آن است
و در طول بیشتر از یک دو مرحله رحیل ابن السبیل که لا یزال بهر اندک بارانی از آب و گل دایمی آن وادی میان عبور متعذر و جا
تمام آن محل منقطع آب و گل بی محل و گذار از ان متعسر بوده و سکون در کنار آن وادی و بیشه هم بغایت خطرناک میشوده
بیتوله جایی بوده که غولان بیابان از تراکم اشجار آن بیشه بر اندیشه همیشه راه گم کردندی و وهم و خیال سیار بی بدرقه
کرده انبوهی از مقدمات عقلی از ان مضیق هلاک جان بسلامت کم بیرون بردندی همواره آفتاب جهانگرد در حین عبور از
سمت الرأس آن منزل خطرناک از غایت رعایت کمال و احتیاط مسلح بتیغ شعشع و سپر زرین قرص گلبه مسلح بوده و ماه زرد
در حین مرور از ان سرزمین و منزل بی بدرقه کواکب سیار در آنجا هرگز شبگیری ننموده است و دزد شوکت خارستان آنجا
از خارستان کرده بر سر راه و دست آزار بر مسافران می ربوده و آب رودخانه آنجا از امواج متوالی دام راه رهروان نهاده
بقطع طریق مشغول اصلا می نموده و لسان حال سیاحان امصار دران گذرگاه این نوا می سروده بیت فتنه می بارد ازین سقف
مقرنس برخیز تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم لاجرم ازین صعوبت منزل و گذرگاه چندین بضاعت تجار کاروان تیره و آب سیاه
فرو رفتی و هر روزه چندین چهارپایان مردم بی دست و پای بلکه اقدام فقیران ناتوان را دران وحل جایی چون آب بن
گل در دست و پای بقید و شکال گل و لای فرو گرفتی و مع ذلک اگر بهزار تعب و مشقت راهروان از رخت سلامت از میان آن
آب و گل بکناره بیرون آمدی لیکن از نهب و غارت دزدان و قاطعان طریق خلاصی محال میشود و در اکثر اوقات آینده گان
و رونده گان را قدم عافیت عاقبت از حرکت متحرک نمی ایستد و بیت آنجا بی فرسود شعر راهزنان کرده لهو سو کمین بسته میان حیله کار
کین همه اجل قاطع آمال خلق هیچ ترحم نه براحوال خلق تا آنکه سلطان مرحمت شعار از روی ترحم و اشفاق و بکمال لطف
و ارفاق مدد انچنین محلی و قصبه معمور بر دو جانب آن مضیق طریق آباد ان فرموده و در میان هر دو قریه که سیلگاه حوادث
متواصل و محل تیرگی طبایع از ان سیلابهای آب و گل بود قنطره عظیمی مسلسل رفیع المبانی و پل مستحکم بنا نهاده بی استوار چون دو
ابر آسمانی دران میانه آب و گل طرح انداخت و بنیادهای آسمان فرسای آن قنطره را از سنگهای کوه مانند برافراخت طول این قنطره
یکصد و هفتاد و چهار طاق عالی بنیان که تقریبا تخمینی فرسخی بود مسافت این طاقها متصل در میان و عرض بالای پل چندانکه اگر
دو عرابه و گردون بزرگ با احمال و اثقال هیمه و علف و غیرها بیکدیگر در میان پل رسند بی مضایقه بآسانی از یکدیگر بگذرند
خرج بانی هر قنطره از ان قنطرات بالارتفاع از زر و سیم مصروف قنطره و صرف جاده هر شصت طاقی از عمارت بالاخره پل از نقد علو

خوردی شده واز هر طرف قنطره اصل بر پهلوی میل از دو طرف یمین و شمال موازی یک تیرانداز از سنگ تراشیده دو دیوار سهوتری و بر سطح زمین هم
سنگ انداز جهت سهولت عبور بران محل برو وصل راه کذاری واز غرایب طول سلسلهٔ آن عقود و طاقات معقوده بیش دیده مردم جهان کردیده
در بادی الرای چنان مینمود که حلقهای طاقهای آن بر روی زمین کرسی از زلف پرچین و معوج از طرهٔ خوبان با دل سنگین بوده
که بر روی آب رود خانه عکس افکنده است یا انکه مقنطرات ارتفاع فلکی است که از مشرق تا مغرب بطریق تعاکس در درون نهر جا بجا
نماینده است هر حکیم مهندسی که طول آن تمثال مستم التماره را در عرض سطح زمین دیدی برهان سلمی را در اثبات تناهی ابعاد ببدیهه در معرض
ابطال کشیدی هر چند نزد حکما ریاضی قسی فلکی در نظر وهم و خیال از حد و اندازه بیرون است لیکن انعقاد طاقهای مقوس و عقود
دوایر مقوس در نظر احساس از مقیاس عقل و حواس افزون است اکر نه انکه دوام آن دوایر قاطر ادوار ایام در مشهود و منظور تحت
بقا و ثبات دشتی دیده وهم و تخیل در بادی نظر بسیاری آن طاقهای مستدیر متصل را حبابهای رود آب می پنداشتی واکر نه انکه اکثر
اوقات بیشتر آن طاقات در خشکی نماید کی دشتی و دیده تعجب تعلط حتی آن طاقهای مسلسل را حلقهای موج بر روی آب می انکاشتی و اکر
سلسلهٔ آن پل مرافق ارض را بهم پیوستی در هر قد سر رشتهٔ اتصال زمین از هم کسستی و اکر نه زنجیرهٔ آن عقود و دقایق طرعطف کو خاک
بهم بستی و تتدید حادثات وسیول آفات ترکیب بند طینت عالم را در هم شکستی وجهت هدایت بصرف بضاعت بی بقا بر ابقاء ذکر جمیل و دولت
بر اهالی واقف و اموال ضایع در راه مراعاة فقرا و ابناء سبیل بلبان حال از زمان هر طاق آن قنطره این حدیث صحیح تلقین فصیح فصیح
فصیح بکوش جان میرسید **الدنیا قنطرة فاعبروها ولا تعمروها رباعیة للمؤلفه** عمر آب روانست و بدن نظره بر آب
روان بود فلک قنطره زین قنطره پل چو بکذری از عمر بکشای بباغ خلد پنجره چنانچه این سلطان محسن موفق دین پادشاه متفق براه
حق در منتهای این پل که براه خدا ساخته بقعهٔ شریفی مشتمل بر جامع مسجد و حمام و خان و رباطی در طرف برسا برافراخته و درین عمارت
در دو وقت طعام عام مرتب و عطیهای بغیر مترقب و شبانروزی زخدام و عبید بدر رباط مترصد و رود مسافران و فقرا از ابر
خوان احسان در طلب اند و هر روزه جهت امام اوقات خمس و خطیب جامع و حفاظ و سایر خدام مبالغ کرامند معین کشته و جهت
خرج طعام و سماط و اخراجات صادر و وارد آن رباط وجوه کرامند مقرر و مشخص شده و چنانچه هر روزه یکصد اقچه حق التولیه
موقوفات و محصولات آن بقعه مقررست و برکات عمارت برقم اشارت از زمان سلطان بانی بدیدهٔ بصیرت اهالی این جهان
القا و این معانی می نماید **بیت** نزلنا ههنا ثم ارتحلنا کذا الدنیا نزول وارتحال دنیا چو رباط و ما در و مهمانیم تا ظن نبری
که ما در وی ماندیم **شرح عمارات وابواب البر سلطانی که در شهر بروسا انشا نموده** و آن مبانی مبرات و موارد
مبرات مسجد جامعی در کمال تکلف و صفات و منارهای آسمان سای آن از کرهٔ ثریا و مدرسهٔ عالی اساس و زاویه و خانقاهی
بلند کریاس که در جنب مرقد و مقام سلطان در ایام خلافت محمد و محمود از سر استحکام تمام انشا فرموده و کنبد بلند پایهٔ مضجع خود را با
وجود رفعت بنیان و شموخ جدران سرکشاده فرموده و چنانچه در ایام حیات دست کف دریا افاضتش بر عموم اهل عالم در صحنا لال
بر رحال منهال بستال بوده هر آینه عمارت مرقد و مضجع خود را از کشادکی دست نیاز مندی وسؤال از بارکاه لطف و رحمت ایزد

مستقل



مستقل بنزلهٔ نمودار و تمثال فرموده و بلبان حال بلیغ که **للمؤلفه** آمدیم کدا کی بر قدم بسپارند بر تربتم از انکه ندامت بارند
بر خاک من از سحاب رحمت باران چون خشک لبم بر آن لب کور آرند و هر روزه بموجب شرط واقف بیست حافظ قاری جاری بر مزار
سلطان ملازمند و بتلاوت کلام مجید بترتیب ابن توحید هر روزه مداوم و هر کدام بوظیفهٔ طعام بر دوام از بقایا و صدقات عام آن
حضرت مرعی و ملحوظ اند و از میاومات نقدی هر روزه چهار اقچه و پنج اقچه هر یک بلا تقصیر و تعلیل محظوظ اند و چندین کس دیکر از مستحقان
بوسیلهٔ خدمتی معین شمع قوامی و فراشی و محافظی از بقایا و صدقات سلطانی بهره مندند و اما جانب عمارت خانقاه و زاویه که بصورت
مرضع ارکانش در کمال جمال است و بحسب معنی چون حقیقه بقاع الخیر رواتب انفاق و اطعام است و وظایف احسان و انعام آن
و محتوی بر تنعمات نعیم خلد بهشت بی زوال است از انکه با وجود انکه جمعی کثیر هر روزه از طعام موظف اند و مأکول ضروری
جمعی با اهل و عیال از آن خوان مبسوط نوال آن بنیان احسان بهم رسیده مقررست که هر کس از جماعت صادر و وارد و علما و فقرا
و سایر واردان که بدار الضیافهٔ آن خانقاه آیند تا سه روز از مطعوم و مأکول مردمان و ستوران بقدر وافی استیفا نماید و بعد از
سه روز اکر از جملهٔ فقرا و مجاوران شوند در زمرهٔ سایر مستحفظان بقدر ما یکفی ادرار مرعی دارند و اکر از اهل سفر و ارتحال باشند منزل
نزول را بدیکر محل نقل نمایند و هر روزه در مطعم و مطبخ آن بقعه خیر چندان نعمت و طعامهای کونا کون مصروف و موظف
و فقرا و مساکین میکردد که در ایام دیوان دعوت سلاطین عظام آن قدر اطعام و انفاق معهود نیست و بفقراء آن مائده
آسمانی چنین خوانی موعود **نظم** فکانما جعل الاله الیکم فیض النفوس و قسمة الارزاق و اما فواید مبرات که مخصوص
بان مدرسهٔ عالی بنیان است و جهت عالم معید و طلبهٔ مستفید و آنکه ترجیح بر جمیع مدارس سلاطین سابق آل عثمان رجحان است
که هر روزه وظیفهٔ مدرس آنجا را که اعلم و اقدم علماء آن کشور مقررست مبلغ سی و اقچهٔ رایج رومی معین شده و بوازی
سی حجره که جهت طلبهٔ منتهیان و مستعدان اهل فضل مقرر کشته بهر حجره دو اقچه نقد و دو وقت طعام مکتفی میرسانند و دو معید
مفید را که هر کدام در رتبت تدریس اند بهریک شش اقچه میدهند و سایر خدام مدرسه را مثل بواب و فراش و غیر ذلک هر کدام
را وظیفه لایق خدمت مقرر شده و جهت جمیع مصالح دیکر مداخل از اوقاف مقدر کشته **حیث** زاد هر دو جوملکا باید و مال
همه در مردمی بکار برد **شرح بناء قنطرهٔ عظیمه الجسر** و آن مبنای عمارت قنطره از غرایب ابنیهٔ سلاطین آل عثمان است
و مفیدترین آثار خیر جهت صادرین و واردین که فیما بین شهر سلانیک و ینکی شهر و سایر ممالک دریا بار انشا فرموده اند
در محلی که موازی ربع فرسخی تمام در تحت طاقات و قنطرات واقع شده چرا که در اکثر مواسم و فصول آن فضای وسیع
سراسر آب بکیرد و کرداب در بعضی محلها منفصل شود کل عبور ممتنع می باشد که عبور هیچ حیوانی و ستوران از ان محل ممکن نیست و الحق
این قنطرهٔ عالی همت از جملهٔ عمارتهای است که در جمیع ممالک سوی قنطره که در ارکن ساخته مزخرفه و مستثنی است و هر پایه
آن قنطره بر اساس اخلاص و صدق نیت مؤسس و مبنی و یقین که درمی ذاته مجازاة آن چنان بنای خیری که یکانه و متوحد
در اقطار ربع مسکون است در دار عقبی باضعاف مضاعفه مغفرت و رضوان قرار خواهد کرفت و در دار دنیا سالها دراز بذکر جمیل و دعا

قراکوسه لو

مخلصانه آن بسبیل مقابله و مکافاة خواهند پرداخت **داستان بیست و چهارم** در ذکر حلول وقت اجابت سلطان کشورمراد
در جواب ندای **اجیبوا داعی الله** و کیفیت انتقال سلطان بجولانگاه **انا لله** و نقل قالب مغفرت منقبتش بجوار رحمت اله حکمت
بالغه سبحانی و قدرت کامله ربانی در تالیف نسخ و جامعه اجزاء مختلفة الطبایع جواهر جسمانی و درر معانی آن که چنانچه اجرام متخالفه
عناصر سفلی و ارکان متعارضة الآثار اجسام فلکی را سمیت اقتضای تفرق اتصال است در ترکیب نشیه بدن ممتحن و همواره مستدعی
انحلال نظام و اختلال التیام است فیما بین تالیف جان و تن و در ظرایف آزار و محن **بیت** در جهان اندیشه بنیاد کردن باطل است
هیچ بنیادی برین اندیشه باطل منه لاجرم روح قدسی آشیانه را هم که متعلق قفس دل در ایام حیات دنیا محبوس است و مرغ
بهشتی مکان جان که بدام و دانه این نشیمن آب و گل مانوس است بمیل طبیعی جبلی بالضروره طالب جولان بسوی نشیمن
اصلی خود خواهد بود و بفطرت اولی لایزال رغبت طیران در فضای فسیح المجال عوالم کلی خواهد نمود لیکن بر این شهباز
بلند پرواز جان جهت علاقه ثقل لنگر بدن نقل و انتقال ازین انجمن و دار المحن بغایت دشوار نمایت و طبع دون
همت از استعمال عزیمت و توجه و استعمال در تقدس و تنزه سفینه طالب تسویف امروز بفردا در مقام **اقدم رجلا**
**و اوخر اخری** است اما تذکر ضمیر زنده دلان لایزال حالت موت و فنا و تفکر خاطر سعادتمندان حالت و تقلبات
خوف و رجا را باعث تمام دانسته اند بر تهیه اسباب رجوع بموطن حقیقی از طریق حسن مآب و داعی مالا کلام شناخته اند
بر اعداد و زاد و راحله سفر طویل اخروی و آن ذهاب بلا ایاب **بیت** این سمر خانه نی کام و هوا است منزل
تو حریم دار بقا است زیرا که گوهر بی بها روح انسانی جوهر بها رجان آن جهانی از آن کارخانه ترتیب
گرانبها بضاعت ناپایدار این حیات مستعار بباید فروخت تا مصباح دل را آتش مفارقت و تعلق این عجوزه دنیای
غدار شاید افروخت هر آینه صاحب همت عالی که سر سبزی چند روزه ملکی با این محقری فرود آورد و چگونه شهبازی
همت را بر سکون و اقامت این خاکدان بر و حاجت و متاعب برگمارد بتخصیص که لحظه فلحظه از تابش خورشید سپهر
وجود بر فضای عالم امکان و حدوث پر آشوب از لسان استعداد هر ذره از ذرات جوال در فضای کنه شال و از
زبان حال هر نقطه از اجزاء این خاکدان منتهی بزوال کلمه **كل شيء هالك الا وجهه** در گوش جان بگفت و
شنود است و حقیقت حقیقتش در دیده دل معاین و مشهود **نظم** آنکه تغیر نپذیرد توئی آنکه نمرد است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس ترا ملک تعالی و تقدس ترا بنابرین مقدمات سعادتمندان و مظهر سلطنت و صاحب
منزلت منزلین بجنیدی تواند بود که در عالم توانائی و اقتدار قبل از لحوق نجوای موت و فنا باضطرار قطع علاقه و مهاجرت
اختیاری را از تعلقات ملک دنیا بدل خود بپذیرد و ترک ایتلاف مالوفات و ملازمات طبع هر اربابت بیشتر
از انقطاع و نفی تدریجی پیش گیرد و بدیده انتباه از نشاء همراه **و توبوا الی الله** ترجمه دل و جان بی قرار را
بصوب جوار عز غفار مصروف فرماید و تطییب خاطر غربت آرامگاه پایدار **وان الآخرة لهی دار القرار**

ایثار



ایثار و اختیار نماید و بانظار اعتبار و الصار اختیار در بی ثباتی این دار ناپایدار و بی قراری عمر برگذار خود را در
مقام استبصار و اصطبار دارد و بپیوند جان بخش **المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی**
**دار** خاطر بی سکینه و قرار را استقرار با استمرار بخشد چنانچه **القصه** پادشاه موفق و آن سایه رحمت حق اعنی
خسرو پاک اعتقاد و پیشوای شهسواران معرکه جهاد سلطان کشورمراد حشره الله تعالی مع خواص العباد من الاقطاب
والاوتاد در نزدیکی حلول وقت اجل موجل و در حالت انقطاع عطیه عمر و انفصام سررشته امل و امل متحقق بکمالات
مذکوره و متحلی بصفات و نعوت ماثوره شده بود در روزی در تاریخ غره محرم **سنه خمس و خمسین و ثمانمائة**
در شهر ادرنه بکنار مطاف و سیرانگاه آمده بر مجمع انهار جاریه آن کشور سلطان با سیران و نظر فی اتفاق افتاده و دیده
دل روشنش در مجاری انهار مماثلت آن با نقضاء اعمار برگذار در مقام تامل و تفکر چون دریای بی ساحل خود
بخود فرو رفته بود و از زبان سبزهای لب جوی بگوش جان این گونه صدا و نوا و کلمات فزا می شنود **بیت** چه روزها شب
آورده براحت نفس چه هشدار بعادت شبی بروز آری که بخشش اهل دل آب حیات در ظلمات دعاء
زنده دلان است در شب تاری و تفکر کنان در حین مراجعت از گشت گذارش بر قنطره که در شهر اتفاق مقرر
و منعقد گشت و لطیفه مستقیمی در افکار حقیقت انتها **کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل**
از آن بی ملکونت ناگاه شخصی در کسوت اهل صلاح و متزی بزی درویشان و منتسبان حضرت سید و متکلم
مقتدای طالبان قربت باری سید شمس الدین محمد بخاری قدس الله سره که از مقربان الغیب ترجمان
و سفیر بود و از مقال حقیقت مآل رجال غیب به تبلیغ رساله و اخباری با تدبیر نمود و روی بروی سلطان بی
دهشت و اضطراب و بمواجهه خطاب و کلمه آمد که ای پادشاه دل آگاه بدانکه موعد رحلت ازین ملک مجازی نزدیک
رسیده هر چند که بنداری که هنوز دوران و عده مهلتی دور است و اکنون بسلوک مسالک و مناهج مستحسنه **سارعوا الی**
**مغفرة من ربکم و جنة** و به توبه و انابت سزاوار بختیاران مغفور است این سخن را ازین درویش
خواه بجد فرا گیر و خواه بهزل و بلاغ که **وما علی الرسول الا البلاغ مصرع** نای الاقبال واقترب المنیة
**بیت** هر نفسی کان بندامت بود شحنه صحرای قیامت بود چون سخن حق در دل و جان زنده دلان جایگیر است
و حرز صدق در خاطر مؤمن موجب تاثر و تاثیر سلطان مسلمان دل علی الفور بمعنی ملازمان و خواص خصوصا
مستحق باشد رضا روجه باشد و عز نما برنفس خود گواه گرفته که از هر معصیت و گناه که گاه گاه به لخواه نفس و
هوای طبع گمراه جرات و اقدام میرفت توبه نصوح کردم و جهت تدارک خطیئات گذشته توجه باستغفار و استعذار
آوردم انا العبد المقر بکل ذنب وانت السید رب غفور فان عذبتنی فالذنب منی وان تغفر
فانت به جدیر و امید واری بحدیث صدق **التائب من الذنب کمن لا ذنب له** چنان است که شاید [illegible]

تا بیان معدود توان شد و بر وعدهٔ معهود رب غفور که وَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءً الْحُسْنَى
بجهل که خود را موفق بعاقبت محمود توان داشت و بر سیرت مستقر و خلق کریم و بقانون قدیم عادت عطای قدیم
جهت ملاحظهٔ خبر صریح و حدیث صحیح الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا تُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ حسنات و صدقات
بی حساب و تبرعات و تطوعات از هر باب لبوابق اعمال صالح ملحق ساخت و لسان استغفار رو بیاز مندی
چون لوالمستح والضرت و فیروز مندی بر افراخت شعر کای من مسکین بتو در شرمسار از خجالان در کذر و در کذار
کرچه ز فرمان تو بکذشته ام رد مکنم کرچه ز در کشته ام اما در طلب آن درویش هیچ هر چند سعی فرمود
که او را بصحبت خلوت آرند و از تفاصیل آن کلام نصایح انجام تفحص کرده توجه همت بر تدارک ما سلف کارند
مطلق حضور آن درویش معذور شد و از آثار شکل و شمایل آن درویش کسی او را در حضور او نکشت اما حسب
اتفاق بعد از سه روز سلطان را بی سبق عارضه مرضی بغایت شدت و حدت لاحق شد و بیکبار سپاه امراض در
کشور بدن سلطانی تسلط یافته مغلوب قوای منطبق کشت و هر چند اطبای حاذق بتدبیرات لایق معالجات مراعات و
تداوی نمودند اما هیچ علاجی سودمند نیفتاد بلکه طغیان مواد امراض و اعراض بنیاد او زیاده نهاد مصرع
شنیدم از حکما مرگ را دوا نی نیست چون آن مرض مزمن منجر بهلاک شد و روح قدسی منزلتش متوجه عالم
افلاک کشت و بدن ملک و سلطنت از آن روح مجسم خالی افتاد و تختهٔ بند خلافت بر مثال تن بی جان و قالبی
بی روان ترک سربلندی داد نظم علی مثله تبکی العلی والمکارم و تعلق بالحزن القنا والصوارم
و چون در شبستان آن ماتم بر آفت و غم بشمع جهان افروزی مرحوم و منتظر بود و خلف خلافت مقام سلطان
اعنی پادشاه مؤید سلطان محمد بجای نشینی تخت پدری مقرر بود ارکان دولت متعاقبا آن صورت را مموه
داشتند و مدت سیزده روز تا رسیدن سلطان دین محمدی بنا بر مصالح ملکی و دینی اظهار آن واقعه را
میان مردم نکذاشتند و هر روزه دیوان بدستور زمان حیات سلطان مغفرت نشان مرعی میداشتند
و مردم عوام سلطان سعید را در حالت مرض و احتضار می انکاشتند چون سلطان دین محمدی بعد از سیزده
روز از مملکت مغنیسیه بپایهٔ سریر خلافت پدری رسید و بدستور معهود بتجهیز نعش سلطان سعید و ارسال
تابوت پدر بمرقد مقرر روانهٔ شهر برسا کردانید و بنشر صدقات و بسط خوان مطعومات و اقدام
بقرارت ختمات و اقامت قواعد دعوات چنانچه لایق تخت جان پادشاهی رفیع القدر باشد بتقدیم رسانید
و بعد از آن انقیاد حکم مضمون حقایق مشحون كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ
تُرْجَعُونَ در اندیشهٔ ضبط ملک و دین بجلوس همایون سلطانی انجمن جمعیت و اتفاق بتنظیم کردانیدند و الحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین هذا آخر القسم الثالث من تاریخ آل عثمان و یتلوه القسم الرابع

فی بیان



فی بیان احوال السلطان محمد خان اتفق الفراغ من تحریره فی یوم الخمیس ثامن شهر رمضان المبارک ختمت بالخیر
سنة ثلاث و ثمانین بعد الالف من الهجرة النبویة علیه افضل الصلوات
والتحیات شد بتوفیق خدای ودیام این کتابت روز پنجشنبه تمام
[illegible]

در حفوص کلام تمام شد

هست بسم الله الرحمن الرحیم / منبر حمد خداوند حکیم / کرسیش از نه فلک شد پایها / عرش و کرسی در زمین پیرایها / منبری بر لوح محفوظش ثبات
از بن منبر عیان عین الحیات / گوهر دل نقطهٔ این بسمله / آب حیوان زین سویدای دل است / با ستاده بر سر پا چون خطیب / تا سراید باد حمد مجیب
کنگرهٔ عرش است سین بسم او / حلقهٔ چرخ است میم اسم او / رخنهٔ سین پایهای نردبانست / پایهٔ سلّم برای چرخ آسمانست / چون بلالی شد الف گوید اذان
شرح توحید از بیان او عیان / رشتهٔ تسبیح است حبل آن الله / گوهرهاش کشیده در نظام / دیده ها یک ده با خود در همه / تا فتد عین هویت در شهود
نادر آید در عبارت اسم ذات / گفت بسم الله خطیب کاینات / وصف رحمانی چو فیض عام ذات / صفحهٔ بسمل با بن معنی نگاشت / رحمتش عام است پیدا وصف
زان بغیر او کسی رحمان نگفت / چون بخاصان شد رحیم و مهربان / همچنین اسمی سزد در دو زبان / شد ز چار ارکان چو بسم الله تمام / مطلعی گردید از نظم کلام
از کتاب حق چو خوش دیباچه ایست / شد کلامش نخستین دیباچه ایست / لیک دریاچه بدریا شد قسیم / در آن دریا دراری منتظم / اسم اعظم اندرو در یتیم
گوشوار عرش رحمن و رحیم / ذروهٔ افتتاح است بر فرق کلام / افسر تسجات در عقد نظام / بر سر جمله کلام افسر بود / هر چه بی بسم الله است ابتر بود
هست فهرست حقایق در کتاب / حق ز هر شکل ز حرفش بیاب / علم یک نقطه بود نشنیده / نقطهٔ بسمل بود کو دیده / مرتضی فهر بود آن نقطه سنج
شرح وحدت تا جو طاهر بس کشیم / شرح آن نقطه نگنجد در کتاب / بحر کی گنجد درون ظرف آب / حرف او هر یک چو بحری پر گهر / هر گهر مهری بچشم دیده ور
نوزده حرف الف ارکان او / سجده دیگر حروف عالیات / عشر کامل شده او ش در اصول / هیکل هر یک ز انوار عقول / نه شده نش حرف مکرر چون فلک
دری معنی در آنها چون ملک / چار لفظش چار عنصر را قوام / هیاتش مجموع عالم را نظام / از چنین مجموعه در هر کتاب / افتتاح اولی بود فتح باب
چو به بسم الله نمودم افتتاح / در شبستان خیالم شد صباح / لیک صبحی کز آن عالم فروز / کرده مهرش ملک این راز روز / جهت مهرش نام آن سلطان دین
کز فروغش شد عیان شمع یقین / وز چمن مهر از شمع روشن لقا / ماه بدر از بزم جمعش شمعه / یک شب از نعل براق حضرت برق / از شرارش مهر تابان شد بشرق
در گذشته از فضای نه سپهر / مهر در جوکی دهش تا در چهر / در شب اسری برون پرا / بزم خاصی کرده بی چون و چرا / در حریم لی مع الله منزلش
روح قدسی پاسبان محفلش / شه خبیب کز علایکه فتر / وین فلکها پایهای رف رفش / او شه سلطان دو عالم کشورش / اهل ایمان جملگی از لشکرش
پیش رو کرده ز بیاسش انبیا / پی روش شاهان مردان غزا / شهپر جبریل ظل رایتش / در لوا تا فتح آیتش / شد نبی السیف در صف جهاد
وز کلید تیغ او فتح بلاد / تیغ آتش کرده گرد و نرم خفتان / دست اصحابش سرمالک رقاب / یا نبی الله منم آن بنده ات / کز گناه پیچم و شرمنده ات
بی بضاعت مانده ورنه گناه / عمر ضایع گشته اوقات تباه / در صف مردان و نیم از مانی / از رفیقان سیه ورم وادی / ظلمت جهل و گناه از حد برون
غیرت از طاعت چو ای رهنمون / نبودم جز عجز بیغت عذر خواه / تا شفاعت خواه گردد ازگناه / طاعتی از من نیاید جز دعا / کان بود مقبول پیش کردگار
اولین طاعت که دارم اعتماد / هست ذکر حال اصحاب جهاد / تا دعا آل عثمان گفته ام / هر زمان دری ز جیبی سفته ام / در ثنای این شهان دین شعار
کرده ام کلک بیان را در نثار / وز زبان حال گویم آفرین / این زمان در ذکر شاه مقبلین / با علو قدر هفتم آسمان / بر جنابش وز ثنا ای پاسبان
شاه دین پرور سمی مصطفی / وعدهای مصطفی از وی وفا / در ظهورش مصطفی گشته بشیر / گفته وصفش در حدیث دلپذیر / از کلام هم ذکر او گر شنوی
زان حدیث و نکتهای معنوی / بوده بو الفتح از سامی کنیتش / ناصر دین محمد دولتش / بود سلطان و محمد نام او / نصرت شرع نبی شد کام او
فاتح قسطنطنیه اسم او / نام او سبزده وصفش نکو / کرد ظاهر آیت پیغمبری / لمعهٔ تیغش بقیصر قیصری / کوفت او کوس شریعت را بلند

گفت این آوازهٔ ناقوس چند / ساخت از چوب صلیب کافری / منبر اسلام و تخت سروری / رایت دین را بکرد او برفراخت / شمسهٔ رایت ز رجم مهر ساخت
صبح شمع از تیغ او بنمود چهر / شد ز عکس تیغ او روشن سپهر / دعوی توحید او در ملک دین / کرد نفی شرک از روی زمین / گفت در دین ذات حق را بی شریک
خلق حق گفت منم تنها ملک / از زبان تیغ او آیات بأس / کرده از بر مشرکان از روی یاس / هول تیغ او بروز رستخیز / ملهم از انا له گوید گریز
بود دست او دو بحر از لطف و کین / غرق هر دو بحر او روی زمین / ملک ایمان غرق بحر جود او / غرق طوفان بلا ملک عدو / موج بحر بخششش گر کرد احسان گشت
ز ابر بخشش در چمن از جود زیاد / شرق تا غرب از لطف و قهرش منتفع / بحر و بر در ملک جودش مجتمع / بحر جودش صدف دست سؤال / پر ز گوهرش ز لآل آب زلال
بحر احسانش جوار مقتضات / ملک بر را عدل او آب حیات / کرد قرآنی بجیش شی در جهاد / کاست از کفر و در دین شد زیاد / بر حریم روضهٔ آن خواجه علم
گشت شاه صورت و معنی بهم / بود ظل حق بملک و نیب / شد ز صورت گشت شاه معنوی / مملکت صوری او شد مستدام / از بقا عمر اولاد عظام
شد ولی عهد آن سلطان دین / ظل ایزد بر همه روی زمین / خسرو اسلام سلطان بایزید / لطف حق جمع و دو به او شد / طاعتش طوق رقاب سروران
در ثنایش نطق جان بی زبان / طاعتی دیگر کشتم پیش از این / کان بود از من قبول حق یقین / هست و رد دم از دعا مستجاب / بهر عمر آن شه عالی جناب
باد و اتش در امان کردگار / روز عمرش بیش از حصر و شمار / چون دعای والد سلطان دین / یا تمنای شاه دین کردم قرین / در ثنایش عقل کل تحسین کند
در دعا روح الامین آمین کند / در بهشت مقتضی جولان کنم / چونکه ذکر قصهٔ سلطان کنم / جلوه گاه و ذکر شاهان را بکار / شد بهشت جاودان ز ترتیب ذکر
نام سلطان شد درین فرخ بهشت / همچو ذات پاک او عنوان سرشت / ذکر او چون طایر جنت مکان / کرده جولان در ریاض این جنان / از فتوح آن شه کشور کشا
روضهٔ ذکرت در نشو و نما / رتبه و نقشی علی ترتیبه / وانطق الاقلام فی تشبیه / قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم **ان هذا لهو القصص**

**الحق و ما من اله الا الله و ان الله لهو العزیز الحکیم کتیبهٔ هفتم از کتاب هشت بهشت در تاریخ آثار و اخبار قیصر رابع و سلطان معدلت سرشت** اعنی السلطان الملی بد المؤید و الامام المؤید للدین الموید بسمی النبی المصطفی محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و التابعین لهم ما ولد والد و ولد و در این کتیبه مشتمل است بر مقدمه که مرکب است از دو طلیعه و قلب الکتیبه که محفوف است به دو جناح یمنی و یسری و میمنهٔ میمنت آثار و میسرهٔ مبشرة الاسمار **اما مقدمه** در ذکر مبادی تمکن و استقرار آن سلطان ملت محمدی است بر مسند قیصری و تخت موروثی پدری و آن بر دو طلیعه منقسم است **طلیعه اول** در ذکر اجلاس سلطانی بر سریر خلافت رحمانی و فروغ یافتن خاندان عثمانی از تجلی طالع آن مطلع خورشید امانی و **طلیعهٔ ثانیه** در ذکر اجمالی معاصران سلطان از سلاطین ملوک و ائمه و علما و مشاهیر بلدان اهل ایمان **اما قلب الکتیبه** در ذکر خصایص کرم و اخلاق عظیم سلطانی است و این مطلب مذیل است بخاتمتین **جناح یمنی** در ذکر اولاد و اخلاف امجاد آن مظهر خلافت **جناح یسری** در ذکر اعاظم ارکان دولت آن مصدر عظمت و شرافت **اما میمنهٔ میمنت آثار** در ذکر محاربات و فتوحات سلطان بهرام انتقام است بحکم ضرورت با ملوک و سلاطین ایام از متقلدان بدین اسلام و درین باب هفت داستان است **اما میسرهٔ مبشرة الاخبار** در ذکر معظمات فتوحات و کلیات غزوات سلطانی با طوایف کفار و اقطار بلاد و امصار و درین باب بیست و دو داستان است **مقدمة الکتیبه** در ذکر مبادی و مقدمات استقرار و استمرار آن سلطان

دین محمدی بر مسند قیصری اسلام و آیات و شواهد اتفاق یاری دولت و استحقاق رتبت خلافت او جهت تقویت دین نبوی علیه السلام قال الله
تبارک و تعالی فی محکم الآیات هو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات و دانندگان حقایق
شرایع و دقایق احکام و نگارندگان پیکر معانی روحانی بر صحایف الهام این معنی را مقرر داشته و بر الواح افکار نگاشته اند که شکر
گزاری منعم حقیقی و سپاسداری مفضل تحقیقی شرعا و عقلا واجب است و اطراد این حکم در سپاس هر مظهر نعمتی و مصدر رحمتی ملایم
و مناسب زیرا که مآل و بازگشت هر شکر و مطلق بمبدا اول لطف و کرم عاید و آیل است و هر لسان ذکر منقبتی فی الحقیقة بستایش
واهب نعم اقدم ناطق و قایل است برای شکر و سپاس تو در فضای ریاض زبان طوطی گویا و مدیحه گوی کی مصدر ازل از نوک
خامه تقدیر لسان حال شکر تو میکند گویا و مقررست که بمقتضای آن خطاب فرقانی اعظم مواهب یزدانی میان ابنای نوع
انسانی و اتم و اعم عطایای ربانی در میان مظاهر آن عنایات نهانی نصیب بی عطیه عظمی خلافت و سلطنت است و رتبت جهانبانی حوزه
ملک و عرصه دین مسلمانی هر آینه اداء حق ثنا و حسن ذکر و ابداء وظیفه ستایش بطریق تقدیم شکر در شان ولی نعمتانی که متمکن بر مسند
خسروی و سروری اند و در باره دارایان مسند قدرت و توانایی که موسوم بسطت نفت و این برودی اند بتحقیق و یقین از ادا
محامد نعمتهای ایزد متعال معدود و مناید و در وجهی احسن و افزود شکر بر سبیل اجمال در مقام ثنا و افضال از جنان شاکری بوجود آمد از آنکه
رخسار آینه کردار همه پادشاهان و پندار مجالی ظهور اقتدار حضرت آفریدگار است و احوال و اعمال فرخنده مآل ایشان نسخه جامعی
از آثار جمال و جلال کردگار هر که در ملک پاس دین باشد در خور شکر و آفرین باشد شاکر شاه عادلست جهان عدل شه فرشته و
ظلم از و طوفان والحق سزاوارترین سلاطین روی زمین بتخصیص ذکر جمیل و دعاء احق و الیق مستغان علیم الاعتقان در تخصیص
شکر نعماء جزیل و ثنا این سلطان دین محمدی است و این مصدر تاییدات سرمدی که یاد آورد صفات و ملکات کریمه و تذکار فتوحات
دینیه و اخلاق عظیمه او باعث ترشیح و ترصیع این جواهر ارقام است بر [illegible] ارقام در انتظام و داعی بر تزیین لوح شهود و
عیانست بتصویر دقایق حسن و جمال آن مظهر تمام اقسام افضال و انعام بمقابل فضل نعمت بشکر و بهذا الشکر دعیة الدوام بنا بر ین
مقدمات … بدستیاری توفیق کردگار و بمساعدت ساعد قلم لطایف نگار رمزواری از اوصاف اوصاف آن خداوندگار خسروان را
بصفیر خوش تقریر طوطی انطق هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق گوشگذار پادشاهان عالم مدار خواهد افتاد و بمصادفت بازوی
کلک شکرین گفتار که عیسی وار در ان اثنا که بالسان شیرخوار رضیع لبان از سربستان دوات حقایق نثارست در مطارح افکار و مسامع
انظار اولی الالباب بدعوای انی عبد الله آتانی الکتاب آغاز سخن سرایی طبایع بلاغت اسمار خواهد نهاد و وفود شکر
المومنین و غیرهم تأتی الیه افواجا و وفد عامر چند که سرانگشتان قلم عطارد رقم در تعداد اعداد محامد صفات آن ذات قدسی سمات
بر کتاب خرد بعقود اصابع اشارت شمارد و سر نقره دارد که بلبل یراعه براعت فصاحت در ستایش آن سلطان کشور قدرت و
استطاعت بنغمات ترنم و سرود داستانها سازآرد و یکی باشد از هزار چندان و اندکی باشد از بسیار آن و هر ذکر جمیلی که از اجمال آن
منظور نظر افاضل طبان لسن سخنوران و فصحت مقال گفته اند بمثابه ابراز نکته باشد از دلفریبی نقطه خال یک پری چهره بدیع

اجمال



اجمال اگر صبح حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست لیکن جهت ابقا و استدامت آثار عظمت آن سلطان غازی در جمیع اعصار و ادهار
عالم و القاء اخباری منبع انتباه و اعتبار در تمام ادوار میان کافه بنی آدم ایراد مینماید و زبان حال بمعذرت تقصیر و تقصیر میگشاید
که لمؤلفه زبان خامه ام ار شد بوصف او مقصور هزار بار بود معترف بعجز و قصور و از جمله مرجحات و بواعث جلوس سلطانی
و جهت انموذجی از بهجت لوازم خلافت آن بانی ارکان مسلمانی دو قسم کلام در مقدمه تقدیم مینماید و شرح تقدم و رجحان سلطان
در آن دو مسلک [illegible] می آید قسم اول کشاهد صدق آن اهل کشف و شهود اند و مصدق حقیت تحقیقات آن محققان مراتب وجود از
مدلول حدیث صحیح القوانین و این جز مصلحت آیین که فعلیکم بسنتی وسنة الخلفاء الراشدین المهدیین و در مراتب
مجالی فواد اهل استعداد این صورت صدق مستفاد میگردد که هر کدام از خلفا و سلاطین ملک زمین و جانشینان مسند انبیاء
سلیمان تمکین را که نسبت تشبه در مناسبات صوری و معنوی و در مضاهات جهات دینی و دنیوی بآن سلطان انبیا محمد مصطفی علیه
من الصلوة اتمها و اتمامها و فور و اوفی است آنجنان سلطان خلیفه خلیفة حق بحقیقت و تحقیق است و بدعا و ثنا اولی القضا
سزاوار و حقیق بتخصیص پادشاهی دین پناه و خسرو مؤید من عند الله که بحسب اقتضاء مناسبت ازلی و ارتضاء عنایت لم یزلی
در دوره نبوت محمدی و در ایام ظهور ملت احمدی از روی صورت خورشید مثال بجهانگیری مذکور السنه جمهور باشد و از
جهت رتبت و شرف معنوی در مضمار اجتهاد و دین پروری بفضیلت جهاد و شرع گستری و بتسنن بسنت اصحاب و خلفاء
پیغمبری معروف و مشهور شود و مع ذلک در اظهار آثار حشمت و اقتدار نسخ اخبار فریدون و جمشید عظیم الاقدار بود
و در شیوه بسط لطف و عطاء عمیم و نشر مزایای خلق کریم محیی سنن نبی عطوف رحیم و مغوث بمظهریت وانک لعلی خلق
عظیم تواند بود و در تایید و تابید شعایر و شرایع و ادیان و در تشیید و تمهید امور بر مشرکان و منافقان لایزال
بدست مملکت گشا معجزه داری اعجاز حضرت موسی آیت غزا واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء در دور فتوحات
مصطفوی اجرا و امضاء حکم ذو الفقار حیدری تواند فرمود خدایش تیغ نصرت داده در جنگ که از آتش نقش داند
بت بر سنگ جوانمردی نماید تند چون شیر زبانش که کلید و گاه شمشیر والحق این سلطان ملت محمدی و این
مالک ممالک سعادت ابدی که سررشته نظام این کتاب بگوهر مدح و دعاء مستطاب او منتظم شده با وجود که در جامعیت
آن صفات حمیده و نعوت پسندیده چون فرد وحید خورشید اگرچه واحد بالنوع است اما بتفصیل هر گونه فضل و شرف
ممتاز است و در تخلق باخلاق ربانی و بشاشت و متانت طلعت رحمانی بر مثال الف الوهیت سربلند و سرافراز است و مانند
ظل مستوی آفتاب در اطراف نهار دولت و اقتدار بی شریک و انباز است و اقتست اخلاقه الغر لم تجد معیبا ولا نعتا من
الناس عایبا و ظاهرست که این گونه تاییدات گوناگون و این جمله سعادتهای روز افزون از لطایف الطاف وهبی است
نه از قبیل دولتهای کسبی و این نوع اتفاقات جامعیت محامد صفات بفضل الهی مقدرست نه آنکه بجد و اجتهاد و تدبیر مقدور
و میسرست نیت قوی گشته از آن بارگاه روی در آورده باین کارگاه ولیکن الطف لطایف و اشرف نکات ظرایف

در وجوه ترجیح خلافت این سلطان ملت محمدی بر سایر خلایف خلایق اولا توافق وتطابق میان اصول وحقایق باین سبب که اسم سامی ونشم نامی
نام نامی سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام بکرة وعشیات زیرا که نزد عارفان علوم الهی انتها از تعلیم خانه وعلم آدم الاسماء
کلها مقرر ومبرهن گشته که رابطهای پنهانی میان اسامی ومسمیات ودر اعلام مشهوره اتفاقیات محققست واز عالم غیب وکنوز معنی
برنسبت علاقهٔ تامه روحی وبدنی خصوصیتی چند از مناسبات میان هر نام ونامدار معین ومصدقست ومنشأ آن مرابطه
همین مساعدت بخت خداداده ست وواضع جمیع اسماء شیخ پدر بلکه شخص نام هر مامور بحقیقت ترجمان لسان استعدادست
وکلام حکمت انتما الاسماء تنزل من السماء آیا باین نکته مرموزست ومؤید این سر معنوی در حدیث صحیح نبوی که سمّوا باسمی
محکا ومروی است ودر اخبار ابن عباس رضی الله عنهما این معنی که ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعجبه الاسم
الحسن هم این مقصد را متقوی است هر آینه این سلطان ممدوح را این شرف نام نیک میان خلفاء روی زمین
مسلم جمهورست واین اسم ورسم بفتوحات ومباهات کافی که بهم نامی ونیابت نبوت محمدی سلطان محمد غازی میان نامداران
جهان مذکور ومشهورست بیت این جز با احترام هدایت نبرده نام وی سلک انبیا بوجود تو با نظام زان نقش کرده بر صفحات
وجود خویش عرش مجید نام ترا از برای نام ولی شهره خاندان خلافت آل عثمان جنت مکان بهمین ذکر خیر وثنا جمیل ممتاز
ودودمان قیصری ایشان باین نیکنامی نامور وسرافراز که اعیان این خانوادهٔ سلطانی بموافقت اسمی ومطابقت رسمی مصداق
حدیث دلپذیر ومصدق این کلام حقایق تصویر شده اند که ماضر احدکم ان یکون فی بیته محمد او محمدان از انکه درین
خاندان خلافت آشیان دو محمد نام عالیشان بر سریر قیصری استقرار نموده اند وهر کدام بکامیت سلطنت ومعدلت نامدار
روزگار بوده اند لیکن نسبت این محمد ثانی بجد مجیدش که ثانی آبا سلطانست چون ترقی فضل خاتم انبیا بر آدم ابو البشر
علیهما السلام مقررست وکمالات ومحامد بشری درین نشأت فرزندی وپسری او فی وافرست ع نقاش نقش آخر خوشتر کشد ز اول
والحمد لله تعالی که سالها چنانچه آن محمد اول بسان سریع الجریان شمشیر غزا وغزا اسم مبارک محمدی را کوس زده جان مشرکان نمود
این محمد ثانی نیز بجوشن سپاه جهاد نام ونشان سعادت امتداد خود را با حکام عالم نظام شهادت نفی اشهد ان محمدا رسول الله
توسع سمع کرو بیان ملاء اعلی وخاطرنشان اهل کفر وایمان فرمود وبلکه برحسب موعود نبوی وکلام وحی ورود مصطفوی که
لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی
اسمه اسمی این محمد نام خلافت مقام ابواب فتوحات اسلامی را بدست اقتدار خود گشوده وبموافقت توفیق غیبی توافق صوری و
معنوی خود را با نشأت نبوی مسلم ومحقق نمود آن محمد ختم شد بروی در پیغمبری وین محمد فتح فرموده در دین پروری
آن محمد از حق آمد سایهای جمله خلق وین محمد گشت سلطان بهر رحمت گستری آن محمد رحمة للعالمین آمد ز حق وین محمد ز خلایق
ظل حق از داوری تا بود زوال محمد دین تازی پایدار باد آل این محمد بر سریر قیصری امید که تا در صحایف روزگار فواید
ونتایج حروف واسما باقی است وبیان حقایق اسمی ورمز فی دقایق خواص جفری مظاهر اسما وصفات الهیه را حامی ووافی آید



بروفق کلام با الهام آن سرور عارفان نصوص واسرار حروف وپیشوای ائمه اهل بیت ودر علم اسما علم ومعروف امام تمام اهل معارف
وحقایق امام جعفر صادق علی آبائه وعلیه السلام که باین بشارت اشارت فرموده که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ الا لیقم
من اسمه محمد فلیدخل الجنة لکرامة اسمه علیه السلام که در حمایت مقدس محمد ان این خاندان را در ظل
شفاعت محمدی در جنت اعلی بسعادت مغفرت سرمدی ممکن وبرقرار دارد وبمقتضای نقول ائمه تابعین ونقول منقول از سلف
صالحین که ما من بیت فیه اسم محمد الا نما وزید فوا نهال عمر ودولت اخلاف خلافت انصاف این دو محمد نام محمدی
اوصاف چون شجرهٔ طوبی همواره در نشو ونما تا با علی مراتب عز وعلا پایدار برآرد واز مخاین اصول وفروع بانشو ونما ونوازین بهجت و
بهای ملک وملت این خاندان علیا روضهٔ دین اسلام وحدیقهٔ رفیعت جا همیران نام را بنضارت وطراوت علا الاستمرار دار
شد که همیشه رنگ مصطفی باشد این شرف بهر او تمام بود حبذا نیک امام عادل تا ابد خطبه اش بنام بود قسم دوم در ذکر
خواص ونکات اتفاق خلافت سلطان در مرتبهٔ سابع وتشریح شرف سفتم قیصری اسلام بوجود آن مظهر جامع چون نزد علما
دین وعرفا واهل یقین حق معین ومقتن شده که صفات ذاتیهٔ الهی سفت است که امام همه اسماست وذات خلافت آدمی را
برانصاف باین سفت صفت الهیه ابتدا واعتنا است وسلاطین انبیا وشاهان ملت هدی را در ظلیت خدا مظهر این صفت
سبعهٔ الهیه ساخته اند ولو خلافت بشری را از این جهت جامعیت بر وفق سفت اورنگ آسمان وزمین برافراخته اند بر این تقدیر وتقریر خاصیت
عدد سبع ومسبعات را در امر خلافت رحمانی تاثیری تمام است ودر استعمال سفت ونتایج وفروع آن در کتاب وحدیث وکلمات بلغا بالا
کلام است واز این سبب عارفان رموز وخواص اعداد گفته اند که خاصیت عدد سبع از حد عدد وحصر بیرون است ویکی از خواص این عدد آنکه
اول اعدادی است که بر جمیع اقسام عدد مشتمل ومتحوی است چه اگر واحد که مبدأ اعدادست باعتبار مبدائیت خارج مراتب عدد
هر آینه اول مرتبهٔ بعد از زوج است ومظهر بسیط آن دوست بعد از آن اول عدد فرد وبسیط سه است بعد از مرتبهٔ بساطت عددی
اول مرتبهٔ ترکیب زوج است مثل چهار زوج الزوج است وانگاه ترکیب زوج است با بسیط فرد که عدد پنج از زوج
الفردست آنگاه ترکیب فرد وبسیط است با مثل خود وآن شش است وزوج الفردست وسفت برین جمله مراتب عدد مشتمل است لاجرم
میان اعداد وآحاد از این جهت موسوم بعدد کامل است واز حسن اتفاق این خلیفهٔ سابع وقیصر سفتمین اسلام چنانچه از روی معنی با تصاف
صفات سبعهٔ الهیه کامل وسرافرازست در ترتیب سلطنت صوری میان قیاصره هم باین خاصه خاصیت ممتاز از توحد وامتیاز است
بیت فان کنت ثم ثانیا بعقول فهذه ما فی سلطانی فان عدلها وجهت ثبوت این مزیت وظهور لطایف این خاصیت سفت
وجه ترجیح توفیق وترجیح نموده شد وجه اول آنکه این خلیفهٔ رحمانی در دارایی ملک سلیمانی میان خلفا وقیاصرهٔ خاندان
عثمانی در وراثت فلک وما حیات ملت وتوسیع مملکت اکمل از شش بطن متقدم شده واز تمام سلاطین وشاهان قدیم وحادث
اقدم گشت هر آینه بمقتضای حدیث نافع وکلام جامع ان صلاح الرجل یدرک البطن السابع هم وراثت کوهر
کرامت با خلاص نیت وصفای عقیدت از اجداد اعلای خود عثمان بیک غازی شده وهم بعد از ادراک آن دولت وصلاحیت نموده

بتکمیل صفات کمال و نعوت خلاف و جلال بر تمام آبا و اجداد مظهر اکمل و افضل از دین بر دو نبی و صدر خلافت کشت بیت ... بهذا الفضل انت واتم
نوفی الی الغایات فی آخر الایام **وجه دوم** انکه چنانکه فاتحة الکتاب در میان سور فصل الخطاب مجموعه الیست محتوی بر امهات مطالب و
حقایق کتاب بهمان منوال ذکر جمیل و ثنای شایع این قیصر سفینتین و سلطان سابع در صحیفه اخبار و جریده آثار بمنزله ام القرآنست
نسبت با سایر اذکار سایر خسروان جهاندار زیرا که جهت جامعیت اتصاف و صفات سبعه الهیه و وراثت رتبت خلافت رحمانیه
میان اشخاص انسانی و مظاهر سلطانی در اقامت ارکان و مبانی دین مسلمانی چون آیات سبع المثانی فاتحه و فهرست صحیفه این بروری
و جهانبانی آمده **لمؤلفه** فاتحه فتح محمد از وست خاتمه دولت سرمد هم اوست **وجه سیم** انکه چون ظهور این سلطان دین محمدی را
از روی اسم و رسم صوری و معنوی مناسبات بسیار با ظهور دولت و ملت مصطفوی بود چنانچه نوبت نبوت محمدی بحسب ادوار روزگار
و باقتضای سعادات هفت کوکب سیار در دور قمر و منتهی ادوار اتفاق افتاد و از بدایت هبوط آدم تا زمان عروج خاتم
در الف سابع قدم هدایت در بسیط عالم نهاد در زمان خلافت این سلطان هفتم هم در سابع ادوار قیصری این خاندان دست داد
و چون جد سعید شمس ابوالسلاطین الملقب بدین عثمان بیک بمنزله آدم این دودمان بود و صحیفه مهر خاتمی در جهانبانی بر تخت
بر روی همایون او کشیده **بیت** کأن اخر الله النبی محمدا وقدم فی رتبة الفضل والقدر **وجه چهارم** انکه اختصاص
این قیصر اسلام ببطن سابع و ظهور تقویت شرایع از و تقویت دولت شایع اشارت باین نکته تواند بود که در تدبیر حفظ ملک و
دین و جامعیت نعوت عظمای سلاطین نازل بمنزله روح است بهیکل اعدل انسان ... عقل فعال است در تدبیر
نظام اعیان کیانی که بعد از صورت جمعیت هفت رکن عالم ترکیب از عناصر اربعه و موالید ثلثه تصرف در ممالک ابدان نموده
و احکام عالم نظام را چون عقل فعال اجرا و امضا در کشور اعیان فرموده **بیت** محمد که سلطان این عهد کشت ز جندی خلیفه
ولی عهد کشت **وجه پنجم** انکه چون ترتیب آفرینش کردگار بتعلق ارادت اظهار اقتدار در شش مرتبه خلق و تقدیر اقدار
ادوار به عرش کریم استقرار پذیرفت و تطابق کارخانه آفاق و انفس از آن طرح نظام ایام فرخنده فرجام حالت
استقرار پذیرفت بمقتضای **خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش** چون اقسام غیر معدود
اجسام محدود از جمیع جهات است بفلک محدد و عرش مجید رتبت تعیین و تحدید گرفت و سلطان ملک سرمدی بر طریقه استعلا
و استیلا بر آن استوا پذیرفت از ظهور این ظل مدید خلافت و تایید که اول نشئه جهت عالم بیشتر از و تایید و در ایام نشئ کس از
اصول عالی نژادش کارخانه دولت متزاید گشت و در روزگار خجسته اش جامعیت اوصاف خلافت متقارن و متساوق شده لاجرم
ظلیت رحمانی در ایام سفینتین نوبت جهانبانی او چون عرش مجید بر کشور دنیا و دین شمول احاطت یافت و بر مثال فلک اعلی بمظهر استکمال
نشأت کاینات شده بر توز الهی از وجود فایض الجود ... یافت **بیت** هفت فلک با کردش حقه ... از
علمش نقطه ... وجه ... **وجه ششم** انکه کوکب مستقیم طالع همایون سلطان
در علو مطالع کیوان امکان بود در دوام و ثبات عمر و دولت معادل هفتم آسمان لاجرم نوبت شاهی او نیز در مرتبه





هفتم از اجداد و آبای محمد دین مجدد دولت بدین چاشنی ظهور دیگر کشور اعیان فرموده و از غایت تشابه مدت ایام سروری
و اوقات جهانگشایی و دین پروری او بمقتضای انکه حافظ کیوانی بمقدار یک دور کامل کیوان از ساعات و سنین زمانی
امتداد پذیرفته ... سال شمسی بر سریر خلافت و قیصری اسلام استقرار گرفته **لمؤلفه** پیش قدر عالیش کیوان بچرخ هفتمین می‌نموده هیچ و از
پست در زیر زمین **وجه هفتم** انکه سالکان منازل توحید که بتحقیق سلاطین کشور تفرید اند در ترتیب مسالک کمالات انفسی
تا بنهایت سلوک و ریاضات نفسانی بحسب جامعیت مقامات و اطوار و از طریق استکمال نفس در تمام اکوار و ادوار عالم انوار هفت منزل
بعدد اطوار و انوار سبعه مقرر داشته اند و تکمیل خلافت آدمی را در سیر کشور وجود بوصول و عروج آن منازل سبعه منوط انگاشته
چون مسند خلافت صوری ظل سلطنت معنوی است در جمیع مراتب کلیه بهمان عدد و مقدار در وجود سلطان دین پرور نظری
هر آینه از بدایت سیر مسالک دولت و اقتدار در بین خاندان خلافت شعار اطوار ملک صوری هم بر طبق آثار سبعه انفسی در بیع
موعود محمدی استکمال پذیرفت و پرتو انوار سبعه ملک معنی بر صورت شهادی ملک و اقبال این هفتم قیاصره اسلامی لمعان گرفت
**لمؤلفه** روی تو قبله صافی دلان و دل از شش جهت گرده طواف در تو هفت سپهر برین خاک ره خیل تو ملک اقالیم سبع
مشعل هفت آسمان لمعه نور جبین **طلیعه اول** در ذکر جلوس سلطان دین محمدی بر سریر خلافت رحمانی و تشریح فروغ
درة التاج قیصری اسلام بتاجوری آن مطلع آفتاب امانی **لمؤلفه فی تبشیر تباشیر صبح السعادة فی الجلوس المیمون**
**الذی هو بالربیع البدیع مقرون** همایون صبحی از روز جوانی شده بیدار بخت از کامرانی صبوحی کرده صبح عالم افروز
ز جام مهر گشته عشرت اندوز گذشته محنت شام جدایی پشیمان گشته چرخ از بیوفایی شده طالع موافق بخت فیروز رسانده صبح دولت مژده روز
نهاده صبح زر بر فرق خورشید بیفشانده جام می بر تخت جمشید عروس صبح با تاج مکلل نموده از چهره حسن خود مکحل ببال صبح چرخ آمد بپرواز
رسیده بوم شب از نیش آواز بتخت شاهی آمد خسرو دوم شده این زلم ظلمت آن لوم گرفته تخته صبح از افق تاج سپیده و شان شب گرده تاراج ج
چه صبحی صبح خندان بهاری زهی بلبلان در غمگساری صبا از باغ جبهه ... که باز آمد بهار بخت و مانی زده صبح از بهار خرمی دم
گلستان جهان آن روز خرم خروش شادی از مرغ سحر خیز بجام گل صبوحی کرده انگیز کواکب سیم زناب مهر غارت چمن گشته سپهر بر کواکب
شده خندان گل خورشید از ار شکفته در ره حجره چمن زار بر جبریل صبح از شرق بکشود بگلشن روح قدسی جلوه بنمود ... داد باد مسیحای
گل گشت باد و رنگ شاهی گشته چون صبح شیر از علافش که جوید در جهانگیری خلافش صبا گل را به تخت باغ نشانده باد و رنگ شکوفه زر فشانده
باسن صبح اختر می‌رازد ... زناب مهر گل بلبل جای تو بخت نقاب شب در دز با و شگرگاه که بیند روی گل ... صبا پیغام صبح آورده در دست
کرنده شاه چمن را عوام گلگشت ... صبا این مژده ... چو آن صبح خندان گشت و بشکفت خرامان مهر از باد ... کشت شاه کامران بر تخت بنشست
نسیم صبح داده مژده هر دم که شد سلطان غازی تیغ و قلم نشسته شاه با بخت مؤید بتخت قیصری **سلطان محمد** ز بعد ماتم سلطان مرادی
مبدل شد بمهر عهد باد وی بملک دین گلستان زیبا شد که سلطانش چو گل گیتی ستان شد شده دین نبی را سر فرازی بدور شاهی سلطان غازی
چون آیات سعادت در شواهد و بینات بختیاری یکه مقبل بختیاری بر لوح محفوظ تقدیر بکار تقویر حکیم قدیر نگاشته گرد و

بکوک کلک کرام الکاتبین منشور عنایت لم یزلی بنام نامی سعادتمندی ازلی تحریر و مقرر داشته شود هر چه بر صحیفهٔ خاطر منیر دانشوران خبیر از تماثیل
آن ارقام حقایق ارتسام بر وفق نسخهٔ صحیح المؤدی کل ذلک کان فی الکتاب مسطورا تحریر و تسطیر پذیرد یقین که آن رسم و رقم
کثیر الحکم بر سر ورق صحایف روزگار منقول از مجموعهٔ عنایات رحمانی است و نقش و نمودار آن حاکی از کف آیات ربانی بیت همه صورتی پیش
ذهنک و رای بنقاش صورت بود رهنمای ز حق بینی این هر چه بر دوخت کسی بود ساز داد و ساخت چنانچه بر حصول
الهامات یزدانی و باستدعای خواطر رحمانی آن شاهسوار میدان جهاد و آن خسرو کشور عدل و داد سلطان الغزاة فی البلاد سلطان مراد
تغمده الله بغفرانه و اسکنه فرادیس جنانه در حین استقرار بر بساط خلافت و جلال و در عین استمرار استقلال بر مسند جاه و جلال چون بنظر
نفوس و کیاست اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و بدیدهٔ حدس و فراست اولئک الذین هدیهم الله
در چهره و سیمای آینه سای و در ناصیهٔ کریمهٔ مجد آثار خلف خلافت مناقب و آن ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ سلطان خود اعنی اورنگ نشین
سریر سرافرازی و خط تیستهٔ تمکین بر کشور دلنوازی سلطان محمد غازی ملاحظهٔ انوار لطایف الطاف الهی میفرمود و مطالعهٔ آیات بینات
تاییدات نامتناهی میفرمود و این معنی بر مرآت بصیرت و فؤاد آن سلطان نصایح اعتقاد جلوه گری نموده که از ان گلبن جهان آرای
گلشن مراد و مرز و بوم است که طیب جان افزای عدل و داد پیشانیم کافهٔ عجم و بنات تم شکنهٔ جمیع بلاد خواهد افتاد و از ان سحاب رحمانی که از بنده
از آسمان موهبت ربانی است باران بی دریغ فضل و احسان بر عامهٔ اهل اسلام و قاطبهٔ اهل معرفت و ایقان بنیاد بارید خواهد نهاد
و هو الربیع و کیف یوجد مرضع وصل الربیع بر فما احیاه لوانس المعروف سرت ابناله اذ کان مولوداً لکنت اباه و بنا
بران آن پادشاه نافذ الاحکام بر سنت حضرت داود علیه السلام منصب سلیمانی را بآن فرزند ارجمند خود تفویض فرموده آن خلف خلافت
شعار بطریقهٔ مرضیهٔ رضی الرب فی رضا الوالد با وجود جلوس بر مسند قیصری خود را در ان کامکاری با وجود صغر سن و خود کامی
جوانی خلیفه و نایب والد بزرگوار خود تعداد میفرمود چنانچه تفاصیل این معنی در کتیبهٔ دکت تاج ... بی مسطور و مذکور شد بیت خسرو آن روز
که در مجد پدر کودک بود ملک او بود همه روم و هنوز اندک بود همچو جان در جسد ملک روان بود امرش اندر ان وقت که چون نطفه دل
کوچک بود نوبت ملک سلیمان نه کنون یافت کز اصل همچو خورشید گلشن بارشه از تارک بود و اگرچه بعد از چندگاه از تفویض سلطنت مملکت
داری بمکیر بذات خود از والد ملاطفت شعاری باستدعا جلوس بر تخت خلافت نموده و خود بطریقهٔ خلافت خلافت متوجه اعداد اسباب جهانداری
و تمهید و تجدید در کسب استعداد دین پروری و اسلام مداری می بود لیکن بنا بر این مقدمات بر عالمیان ولایت عهد سلطان از جانب والد عظیم الشأن
مشاهد اعیان اعیان تمام اعوان و انصار شده بود بلکه بر مثال خورشید جهان افروز وارث مملکت و مستحق دار الملک سعادت اندوز
منحصر در ان فرد کامل می نمود چه او که در کشور صورت و ولایت معنی جهت مسند شاهی چون یکتایی ولی مانندی الهی قبل و تمثالی از وصف
لم یکن له کفوا احد بود و سیم در عرصهٔ مملکت جهت تصدی خلافت کبری و ایالت قیصری متعین البلاد میبود و بعد از چند جهت
متوجه چون گوهر یتیم در صدف شرف متوقر یکتایی بی همتای در خاندان سلطان عثمانی بود و در خلیقت حضرت احدیت فردی وحید
نا عدیل و نا مثیل میبود بیت افسر تخت سرابای ممالک گشتند خود تو بودی بجهان وارث ملک الامر القصه چون مسند قیصری

سلطان



سلطان مرادی و اورنگ خسروی آن جهان احسان و ایادی جهت رحیل آن سلطان کشور مراد بجوار رحمت رب العباد بر مثال قالب تهی از ربح
و روان بر زمین افتاد و ارکان دین متین و دولت اسلامیان بنیاد متزلزل نهاد تمامی اساطین اورنگ قیصری و اعیان متعینان
تراب و خدام آن عتبهٔ علیهٔ سروری چون بحقیقت معلوم داشتند که چهار پایهٔ تخت شاهی و جهانداری و عناصر اربعهٔ ترکیب آیین سروری
و شهریاری که وصف درایت و عدالت و نعت شجاعت و سخاوت است باجماعت ثابت بمکار و وجه کمال در ذات عدیم المثال سلطان محمد که
مجتمع است و بحمد الله تعالی از هر جهت موانع و عوایق استقرار این امر منتفی و مرتفع لاجرم تمکار ارکان از صفای جنان و خلوص اعتقاد
و از غلبهٔ مواد اخلاص و وداد و در مکامن فؤاد بعد از انعقاد محفل جمعیت و اتفاق و ترافع کلمهٔ طیبه از شایبهٔ نفاق و شقاق غاشیهٔ اطراف
بندگی و فرمانبرداری را بر رقاب عبودیت خود مرتب داشتند و جهت احضار سلطان جوانبخت در مکاتبات خود باثبات معنی مراد و ارث
واقعه و تدعی تمکن بر انگاشتند سروران زمانه خود دو بزرگ انجمن کرده بهر کار سترگ طاعت شاه فرض کرده بخویش دست
بر دست ایستاده بهر پیش جمله یکدل به نیکخواهی او جان فدا بهر پادشاهی او همه کرده بحکم او اقرار سلطنت را بشاه داده قرار
نفسی فداه محمد و وفاده و کذب کل العالمین فداه چون سلطان در زمان واقعهٔ والد سعید در مملکت معناسیه می بود و جهت سرعت
حلول مقتضی اجل در مرض موت سلطان سعید محل تقاضا و اخبار آن ولی العهد خلافت و ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ امل نموده و بین ولا اعلام الا استعجال
انصار حکم قضا و امتثال را بر مضمون کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون بسلطان که مکرر از رحلت والد و از ارتحال
خبر داوند و باستدعا سرعت توجه بدار السلطنه نموده اسباب عبور از معبر گلیبولی باستقبال او فرستادند چون از توتیای غبار قدوم آن خسرو
جوانبخت بختیار دیدهای انتظار آن گروه محزون سوگوار روشن گشت و بهار مراتب آن خاندان عثمانیان از جویبار دولت بر ثمر
قدیم و بجای نعیم رنگ بهجت و فرخنده گلشن شد بیت لم یتأ عنهم مطلب و محمد عون علیه و الیه مستقم در شهر عالم آرای ادرنه که تختگاه
غازی زاهیشه دار السلطنه بود بلکه محل مستجاب دعوت ربنا آتنا فی الدنیا حسنة طرح اجلاس همایون انداختند و در
فضایی دلگشایی که جلوه گاه نجوم سعود بود و مطلع نیرات کل در یا چین و در دجت در درد سرادق احتشام بر سریر قیصری اسلام
بر افراختند و در افتتاح صباح ظاهر الفلاح روز پنجشنبه شانزدهم شهر مکرم و ماه محرم که مبدأ شهور سنین هجری است و مبدأ ظهور دولت
بتعبیری از علما خمس و خمسین و ثمانمائه اعنی در صبح روزی که از نفس روح افزای آن رسول صادق الاتهام علیه من الصلوات
احلاها و ازکیها ببار رکب دی بارک الله فی سبتها و خمیسها برآینهٔ آفتاب جهان افروز دمیده بود و نمکستان شب چراغ
کواکب نحوس مخالفان و اعدا ما و بس از عرصهٔ شام شتافت در ماتم و تیره روزی رشتافت از نفحات نسیم صبح سعادت رسیده بود و
و از اعتدال حرکات سپهری صبا و شمال بشتهای کواکب بنات النعش بجا دفنا از هم ریخته و اصطرلاب تام خورشید جهت تعیین طالع
وقت جلوس بعلاقهٔ رشتهٔ سفید صباح از سر پنجهٔ منجم سپهر آویخته بود و از علامات هوا و مسالک قوای نشو و نما التیام و ارتباطی میان ارواح
و اشباح هویدا آمده و خسرو سریر گردون از نشأ در وان سحاب خشت نقاب دسید در سایهٔ مهربانی بر سر جوانان چمن می انداخت و خورشید
کرم بهر در ان سحرگاه چراغ دولت محمدی را در دم صبحگاه در انجمن گلشن روشن می ساخت و مرغان سحر خیز با گلبانگ تکبیر با هی تکبیر فزایی

نکرتی صاحبتی فان السعادة فی التبکیر بر سامع مولانا رعنا و گل حمرا گوش گذار کرده بودند باد صبا و شمال آن صباح از صباح دحزوش خروس
سحرخیز فالق الاصباح میان غنچه و گل آن آرامگاه و شکفتگی و جعل اللیل سکنا چشمان خواب آلود اقحوان و نرگس برخار را بیدار میشوند
صبحگاهی که صبا مجمره گردان گشته گل را فروخته و مرغ خوش الحان گشته دهن غنچه با لب شکر خنده باز و قامت سرو سراسر نغمه دستان گشته
آب در رود و نواهای تر و تازه زده بلبل از شوق خوشتان و غزلخوان گشته در چنین اوان جوانی دولت و بختیاری تخت قیصر منزلت را از
جلوس شهریاری بلند پایه و تهنیت ختند و غلغل تهنیت و مبارکبادی در قبهٔ طارم اعلی انداختند و سلطان جوانبخت کامکار تا بیدار کرد کار
واجهها و اعوان و انصار بر مثال سریان جوهر روح در قالب جسد و در نسبت طلوع آفتاب منیر در برج اسد بر تکیه گاه خلافت و اقتدار در
مناظر انظار دولت و دشمن و بر جلوه گاه دیدهٔ منتظران سر و علن کالشمس فی رابعة النهار در نهایت فرخی و استبشار تافت سر سلطنت
اکنون کند سرفرازی که سایه بر سرش افکند حمزه غازی و ارباب حل و عقد مصالح امور و جمهور اهل اعتبار از ملوک و حکام مشهور در این
مجلس همایون و جلوس میمون بعد از تقدیم مراسم زمین بوس و اظهار آثار بهجت از عقب عبوس ملالت و بوس و دست بیعت بعقد خلافت آن پادشاه
اسلام پناه و بیان جمیع السنه و افواه اهل جاه آوازه و صدای مسرت مؤدای ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله در رواند
و نغمه رایت ملت محمدی از سرایت الازمیم سعادت و اقبال آنحضرت نوتوی بتائید ایزد متعال بر عالمیان تابیدن گرفت و شعشعهٔ سموق اعلام
دین اسلام از سپیده دم تیغ جهانگشای آن شارق مشارق احتشام بر اعیان جهانیان درخشیدن پذیرفت به اقتدار الایام عن مخطاتها
وعدلها بعد المساوی المنتهی فلیس یری الا شغافا ولواتم ترا شمم خضوعا و جباه سواجد موارد فضل ما نفقت و فرود لها اذا سار
منها راحل حطّ وافد و سلطان جالس سریر جهانداری بعد از جلوس همایون به دولت و بختیاری در مجلس عام طرح انداخت و مصالح ملک
و ملت و مناجح ارباب اخلاص و خلت دوران و معقد محفل بوجه احسن پرداخت بیت همین باشد نصیب زندگانی که باشد کامرانی و جوانی
مجلس اول جهت تدبیر مناظم امور و تعیین مناصب و مراتب جمهور چون از مضمون حقایق مشحون ارباب الدول ملهمون چنان
مفهوم و معلوم شده که تمامی صور معانی روحانی در جلوه گاههای خواطر رحمانی که برآینهٔ دل اهل دولت و جهانبانی جلوه نماید و فی الحقیقه
صور و انعکاسات منقول از نقوش الواح تقدیر و نتایج آیات از خطیّت نشأهٔ عالم غیب در مظاهر ظواهر تدبیر بنابر علی ذلک خسروان سپهر تمکین
جهت نظم مصالح سکنه روی زمین مرآت حدس و کیاست باید مقتبس از مطالع خورشید شرایع انبیا و مرسلین و مقیاس تدبیر ریاست باید منطبق
و معدل بقوانین سلاطین پیشین تا در صدور اوامر و نواهی احکام بر طبق ظهور انوار کیاست و الهام خود لسان کلام و حدیث اذی انتظام
ترجمان سازند یا بتلقین زبان با طلاقت حسام ممالک اعتصام اسلوب مرغوب نظام انام را در میان جهانیان انداز زند لاجرم در تتبع آثار
اسلاف و در اقتدا با آثار نکوکاری او صاف اول چیزی که در ضبط قوانین ملت و نظم آیین دولت سزاوار تقدیم ارباب مطالب و اوطار است
تفویض مناصب دینیه است باهل درایت و دیانت و تقلید مراتب دنیوی است بارباب استقامت رای و رزانت و تا بنا حراست و ثغور
مملکت باست بنصب اصحاب حماست و سیاست و تالیف خواطر کافه رعیت است ببسط مائدهٔ مردم داری و ریاست ترضی الکتیبة والکتابة
والندی لفعاله و مقاله و سخائه هر آینه آن سلطان ملت محمدی و آن مظهر لطف ابدی اوتاد تمکین بر اورنگ خلافت خدایی و در حین

تعیین



تعیین مناصب و تعیین قوانین جهانبانی آرای محفل خاص و انجمن از عوام و خواص محتوی بر اصناف الطاف و نعم منعقد جهت تحقیق و شمول
وفا بعهود و نشر کرم بهم پیوست اقبال به پیش سر شاده بر خوان کرم نعیم نهاده بخت نامه بر اهل حاجات چون عرضه آرزو
کرده اول قوانین عثمانی را که تمام مبنی بر آیین مسلمانی بود جهت توسیع دایرهٔ اسلام و نظام اهل ایمان و انتقام اعداء دین و جمله
اصنام امضا و ابقا فرمود و بر سنت خلفای راشدین مقتدا با اندیشهٔ مهمات تقویت دین نمود و بمواجهه تمام اعیان ملک و ملت بتحقیقه
ادا این کلمات بر صولت کرد که مطلب کلّ آل عثمان از قدیم الزمان الی الآن همین بر تقویت شریعت محمدی بحضور است و اکنون مطمح
نظر همت بر تضعیف آن سیرت شریف مقصور و امیدواری آنکه بیمن همنامی سید انام علیه السلام مواعید نبوی در تضاعیف قوت و
رونق اسلام در این ایام باقطار ممالک روم مذکور صحایف مشهور و اعوام گردد و در مرآت مجلای تیغ جهاد این مخلص صادق
الاخلاق و بشارت نامهای فتح بلاد اهل شرک و عناد مشهود دیدهٔ خلاص غائب و شهود لولاقه جو در مجاری تقدیر ایزدی آن بود
که کار ملک و دین را جو قوام آرد نداء رسید که سلطان محمد غازی بشارت ظفر شرح در جهان آرد سرای علم فراز و اساس غلاق
بنای کفر کند خوف را امان آرد صلیب خارج لبوز و کلیسا بکند بنای معبد دین را بر آسمان آرد تو باش تا شرف فتح او تمام شود
و انصوره که در قیصر قیصران آرد چون سلطان محمود ادای مقدمات مقصود بر روح المعهود فرمود شروع در تعیین مناصب اسلامی
و تعیین مراتب مجاهدان نامی نموده و بی توقف جهت صدور منصب اقطار و حدود و کفار تجوز بر قاعدهٔ معهود و الدجتغ در ورود جمعی از
ارباب شوکت و اقتدار و بعضی که از شعبان معارک پیکار یا ایها الذین امنوا جاهدوا الکفار بسوز لطف و تعیین
فرموده و مسند قضا و ولایات احکام و ولایات و رتبت درس و فتوی را داده وا داده بر سبیل فتح ودعاوه بمتوجهان کشور علم و
کمال و مشرفان مجامع فضل و افضال بتجدید تقلید و تأیید تعیین نمود و در علوات آن ضابطه دیوان را بضابطان اموال و مرابطان
شوارد اعمال بعقد استحقاق و استیهال باندازه استعدادات احوال اعمال مفوض داشت و همگی ارکان دولت و اعیان حضرت
والدجنت رتبت خود را بر مسند حفظ محترم و ممتاز گذاشت و جهت روحانیت قدسی منزلت بر بهشتی مقر منتسبان آستان آسمان
ارکانش را کمال خود مقرر کرد و قضیهٔ الفضل للمتقدم را که مشتمل عالم است و سلاطین جوانمرد را اعادهٔ قدم خدم اسم و
اقدم در کار خانهٔ دولت ظهور آورده و هر کدام از خدام و خواص که در مسلک ارباب قربت و اختصاص بخدمات روز افزون
در منزلت والسابقون السابقون اولئک المقربون بود بمراءات اعطا یا و تلالی مواهب بی انقضا نواخت و در
تضاعیف ایام بتضعیف رتبت و مقام هر کدام را بر دست تمت خود مستحکم ساخت جهاندار چون ابر و چون آفتاب باندازه
بخشید آتش هم آب باندازه هر کران مایه وحش گرد احسان به هر پایه هر پایه شده و رفعت زده زرت شده گردد ماکه
لعل ثبت بنور هدایت چو گیتی فروخت که تا زرش جز به وز آزرش فروخت مراتب نگهداشت تا وقت کار نشمردن وا اندکی ناهزار
از آن شد برو آفرین جابجا که در آفرینش نبودش نظیر مجلس ثانی جهت تربیت سلطانی با فقرا و زمرهٔ علماء و ضعفاء و حفظ
اهالی از ظلمهٔ جوانمردی و کامرانی چون باقتضاء حکمت بالغهٔ یزدانی و با رفق و طبیعت انسانی در هر وقت و زمانی خوانان و معنی

وشانی است و در هر سنی از سنین دواعی نظرات انس طالب صفی و عنوانی است لاجرم طلوع تباشیر صبح دولت را در روزگار جوانی
و فیروزی خورشید حشمت را در بهار بهار عمر و جوانی البته تقاضای نشو و نمای قوای طبیعی است و استدعای نضارت رخسار عشرت در
مواسم ربیعی **بیت** چو دارد کسی را جوانی بجوش خنک باشد ار زانکه کرد خروش ولهذا همیشه یکی از آیین شاهان کامکار و
زیباترین شیوهٔ خسروان صاف مشرب مرتبت شعار آنست که در اوان نضارت و سرسبزی نهال جوانبختی و بلندجاهی گاه گاهی
سوز کار را بخوشدلی و حسن معاشرت گذارند و انجمن خواص خدام و مقربان و مقبولان همدمان و ندمان را بانضمام شیوهٔ الفت
والتیام شیمهٔ مونانست و زلفت فراهم آرند **شعر** یقول لقوم خیمت الکاس شملهم وصاغ صبابات الهوی بترنم خذوا
بنصیب من نعیم ولذة فکل وان طال المدی یتصرم الا ان اهنی العیش ما سمحت به صروف اللیالی والحوادث نوم
لاجرم سلطان جوان دولت صاحب اقتدار و آن پادشاه عالیجاه بمقتضای رخصت کفایت آرزوی دل و دلداری لشکری و سپاهی
و تفریح خواطر خواص خدام و تنشیط مقربان محفل شاهی مجلس انوشین و محفل الفت و مبسطی برانگیخت و بموجب طیب با صبا از
آمیزش گل رعنا با همنشینان و همدمان خوش برآمیخت و انعقاد آن بزم شادی و انضمام آن مجمع محبت مبادی و بقضیهٔ دلکشی
اتفاق افتاد و اسباب نشاط آن نشاطگاه در مجلس بهم دست داد که دم بدم از استنشاق هوای جان فزایش جوهر روح حیوانی
چون نمایش اجسام نباتی انتها در فزایش نشو و نمای بالید و صفای زلال انهار آن محفل گلزار رطوبت جلیدی را در دیدهٔ
اولی الابصار جلا و صفای بخشید و جسم خاک مرده دل و تن افسردهٔ آب و گل در آن گل زمین چون سینهٔ عشاق برآیین و چنین
بتحریک قوای نامیه بجوش و خروش افتاده و چمن سبزپوش و غنچهای سوبرد دوش بتهنیت قدوم خسرو معاشران باده نوش
بنیاد این ترانه بر سر دوش نهاده بود که **بیت** بهر زمین که جو آب حیات تخرامی دهان مرده بزیر زمین پرآب شود زبکاهی
بود چنان رعنا که منظر زیبایش پیش دیده بینا بر مثال رخسار خوبان برنگ گلگون در منظر شیفتگان مفتون تجرعهٔ آرزوهای
کراکون **فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین** می نمود و از اطراف و جوانب آن مجمع مطالب جهت حیرت انظار نظار
حظوظ اشغای دیدهٔ اولی الابصار گویا مصداق اظهار مجالس **فیها انهار من لبن لم یتغیر آسن** بود و خوانان باغ و بستان
و تماشاگران راغ و گلستان بهنگام انشراح دل صبح براقداح از جام گیتی نمای مهر وضاح صبوحی کنان گشته و جهت راحت
بخشی ارواح لالهٔ بزم از اقداح راحت فزای راح **کمشکوة فیها مصباح** بر انگشتان تعمیه سان خود میان بزم مستان گلستان
برده **بیت** یا حبذا الذی تدیر بنانه راحا یفیدک راحة الارواح لم یشرب المحزون منها قطرة الا تدرج حمرة المراح
و در میان آن مجلس بر سرور و بزم شادکامی و حضور خوبرویان مطبوع و دلپاک و سمن بویان و سنبل مویان همه با قدهای تابان
که در شوخی و رعنایی رشک غنچهٔ گل بودند و نظیر شاخ یاسمین و سنبل بر سرپای بخدمت و ملازمت ایستاده و دست برو ادب نهاده
بودند و کف مبارک و نخلهای کلام بجانب جام مدام الفت والتیام برکشاده و لولی بچگان لالهٔ لعلان و اباریق داران
غنچهای ناشکفته دهان بر مثال غلمان حدیث الاسنان در میان روضهٔ جنان دم بدم کاسات رنگین بر مجلسیان عشرت آیین





می بودند و در عالم صورت بنظر اهل معنی تمثیل مضمون مسرت قرین **یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق و**
**کاس من معین** می نمودند غلامان خطای صف کشیده بغمزه قلبها را صف دریده بهر سوی رخ چنم و لعل لب نهاده رطیق
باده مشکر کواعب کواکب پیکر و جواری حواری منظر جهت تعطیر دماغ امانی و تطییب مشام زندگانی از نکهت خال مشکین و طیب
طرهٔ عنبرین مروحهٔ جنبان صبا را در عطف دامان و تشتیت عنبر آگین میکردند و مجمره گردان شمال را دامان دامان آهوی ختن را ملا
دمان مشک تتاری در جیب و گریبان می انداختند کنیزان چنگ نواز و جهت ساز مجلس شادکامی ابریشم ساز انداو تار طرهٔ مشک
طراز خود از هم گشودند و چندین نواهای دلنواز در رقص و سماع آن خوبان طناز بر صدای چنگ و عود خوش آوازی افزودند **بیت**
بزخم ناخن آن خوبان طناز گره بگشوده از ابریشم ساز مغنی را بکف سازنگانه زمی حلق صراحی بر ترانه و سلطان نکارنی بر سریر
سرفرازی در ین محفل خسروانه و مجمع معاشرانه بجای آفتاب عالمتاب خندان روی و شادمان بر ان صحبت رشک گلستان طلوع شد
و بر مثال صبح بسام و بامداد فرحان بفروغ بخشی دیدگان ارکان بجای نرگس و اقحوان لامع و ساطع گشت و از جانب یمین و شمال
آن مرقف واقبال بر مثال نسیم صبا و شمال امرای یمین و یسارش و خواص و مقربان آستان جهاندارش هم نفس آن بزم سرور و همدم
صحبت حضور میگردیدند و سپهسالاران نامدار و سرداران پیاده و سوار را از روی دلنوازی در سنشار رجوق جوق بجهت خار شکوفه
و بهار بعیان آن محفل رشک جنان در می آوردند **لمولفه** جوانانی همه چون سرو آزاد سپاهی سبزپوش بیرون ز تعداد و آن
پادشاه جهانبان و نظر جهانیان بطلعت همایون چون آینهٔ خورشید آغاز خودنمایی کرده و از روی مهربانی چون جام جهان
نمای جمشید بنیاد جهره گشایی نموده هرکدام را از پرتو جام عالمتاب احسان و انعام بتبهیج و شادکامی می ساخت و بکاسات
دوستکامی عطیات و با قداح فرح بخش مکرمات تیکن را بجو سا غر مدام خندان لب و شادکام می ساخت **بیت** دلم ز بیتی خلق ملام رزه
حضور ه و هتی له شرب ورود المشرب و سبزه زار آرزو و چمن خرم امید خواطر و مجرمان عبید و نوزیکان خدام
و مقربان را به پنجهٔ دست عطیه باش که رنگ آفتاب برزاحسان از غیرت شاخ شکوفه گشته بنان بود از اوراق گل سرخ و سفید
درم و دینار کل افشانی فرمود و از کف دریا افاضت خود که صدف لآلی سخا بود فاقهٔ درنثار و سحاب نیسان احسان بود و لیکن
باران آن در همه روزگار در ابهار گنجهای مخزون بحر و کان را بر ان ندمان بزم کامرانی و متجرعان کئوس امانی می نمود فاما
بزبان حال بلبل شیرین مقال بتلقین این سرود می فرمود که **لمولفه** حبذا خسروی و عهد شباب بخت فیروز و مجتمع اسباب
نوجوانی و طالع مسعود شاهی و دولت در خزانهٔ جود و دولتی بجو صبح روزافزون دشمنان دزه و ار خوار و زبون ملک و الها
نت هیش مسرور گشته ملک از حفاظ او معمور ملک و دین را نظام داده بتیغ لطف او فیض هاف داده جو تیغ رایت دین
بهتش والا بهر کف رایتی زبلا داده نظم مصالح شاهی زیر حکمش ز ماه تا ماهی معدا اندیشهٔ رعیت و جیش با ید خیش
خوشگوار لذت عیش عشرت شاه نیست حزون و خواب از وصال بتان و جام شراب عیش شاهان جو از کدورت جدا کی بنزد
شاه معان کدا عیش شاه و کدا جو یکسان نیست عشرت خسروانه آسان نیست عشرت شاه مستدام خوش است نفع زن کام خاص و عام خوش است

شه جور وحش است مملکت ایران بزم سرور حلت در فضای جهان عیش شه چنت کامرانی خلق راحت او نگاهبانی خلق بهجت بزم
بزم و ان احسان شاهد و جام عیش بالهیان نظم سلطوم جز و نقش طرب قومی و فروغ شه عجب است حسن خلقش چو حور و غلمان نز
سیرت نیک باغ رضوانش دل سلطوم گنجه جمشش صبح عدلش شکوفه و گلشن جام جمشید جنت خاطر شاه در فروغش ستاره خفیه بیضا
حور از آن گشت شاه مست ازیکه گوزپاس جهان نجسته درنگ جام نجم کشد چو جام شراب می فشاندی که لعل مذاب همچنین عیش که سزاواری ست
بزم سلطان محمد غازی است **طلیعهٔ دوم** در ذکر اجمالی بعضی ملوک و سلاطین عظام که معاصر سلطان دین محمدی بودند و جمعی
از آنکابر اهل الله و علمای اعلام که در ممالک برابطه دعاگوی سلطان و توسل مینمودند بر مراصد انظار راصدان کواکب معنی از افلاک عالم روحانی
این معنی لامع و صحیح است که مجسته ترین پادشاهی از خسروان روی زمین و افضل سلاطین فلک تمکین صاحب شوکتی تواند بود که بهم
باتفاق انجم مطالع خداداد و حسب بخت مساعد و امداد توفیق و اسعاد باقامت ناموس الهی موفق گردد و در ایام او حقیقت عدل انتظام
معقول محقق شود و اینچنین دارای ملک زمین یا از قبیل انبیا و مرسلین است یا اعداد خلفای راشدین هر آینه او را بزبان اهل الله
پادشاه ظل الله و خلیفه بحق گویند و محبت و متابعت او جمیع نفوس بالطبع سبقت جویند **نظم** فال مبارکست نظر در جمال او معرفت
با و دین کمال از کمال او و بر اهل استبصار در جمیع امصار از اخبار اخیار ربانیان و آثار سکار است که ازین نوع حقوق جد و اجتهاد و
وازین طرز فتوحات غزو و جهاد که این سلطان دین محمدی و مبارز میدان شیرمردی را خالصا مخلصا لله جهت تقویت اسلام و هزم
اعدا و اعلام غزا در هر مقام بظهور آمده و نمودار از آن آثار در صحیفهٔ تواریخ و اخبار اشعار پذیرفته دیگری از سلاطین دین بعد از
خلفای راشدین بمثل آن تأییدات موفق نشده و در هر طرف جهانگشائی و دین پروری او را عدیلی مطلق و محقق نگشته **بیت** هذا المجد الذی لم
ینتصف الا به من نایبات الزمان و الحق در ایام ظهور کبش مسلمانی این قیصر اسلام در کشورگشائی اسکندر ثانی بود و با وجود تحقیق
عظیمهٔ محمدی منتسب بخصال حمیدهٔ پیغمبری و جامع آیین قیصری و رحلت مسلمانی گشت و برهان این معانی آنکه اکثر ممالک کافری روم را
بحلیهٔ ایمان و توحید آراسته و در کینه خواهی برادران عجم غالب و فائق گشته ملک و جاه اعدای دولت خود را بکاست و بنام نامی و اسم سامی
تمام ربع مسکون را مسخر نمود و ببسط عدل و زلال و نشر مرحمت و افضال فضلا و دانایان عرب و عجم را بحظ اوفی و وفر فرمود **بیت** لانتی لحسن
من ثناها سایر و مذاه فی افق السماء ولیس یره و در زمان قدام او بلوازم جهاد جمیع سلاطین بلاد دنت پذیرش از تخفیف و لطف
مجاهدهٔ کفار می بودند و بوظایف صداقت مخلصانه و مراعات و اصطناعات محبانه طریقهٔ مراسلات و مهملات مسلوک میداشتند
**بیت** شهنشاهی جهانگیری که از رخسار ملک و دین فرو شستی باب تیغ گرد شرک ظلمانی برای دفع یاجوج فساد و فتنه انگیزی
کشیده آهنین سدی به تیغ اسکندر ثانی چون تفصیل بعضی احوال اخبار این سلطان مجاهد داعی بر ایراد احوال ملوک ایران و
توران بود مجملی وافی از ذکر سلاطین معاصر سلطان خواه از اهل محبت و اخلاص جانان و خواه از سالکان مناهج مخالفت و طغیان
جهت تسلی تاریخی درین مقدمه محرر و مذکور شد **حال بلاد و اولاد میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور و چگونگی انتقال**
**ملک و دولت ایشان در مجاری امور** چون در کتیبهٔ کتب سلطان نجستی بعد سلطان مراد ایراد یافته بود که مدت پنج سال تقریبا.





بعد از انقضای سلطنت شاهرخ میرزا در ممالک ایران سلطنت سلطان مرادی بر تخت قیصری متمادی شد تا در **سنه خمس و خمسین**
**و ثمانمائه** نوبت جلوس تخت قیصری بسلطان دین محمدی مؤدی گشت و در ممالک امیر تیموری بعد از سلطنت متمادی شاهرخی در ماوراء النهر
و خراسان و عراق و فارس انواع فتنه و مخالفت پدید آمد از آنکه در زمان حیات میرزا شاهرخ در ماوراء النهر و تخت سمرقند فرزند
بزرگتر او میرزا الغ بیک بتفویض جدش امیر تیمور بسلطنت آنجا منصوب بود و در مدت سلطنت پدرش بی تبدیلی بآن مسند منصوب
چون پدرش در سنه **خمسین و ثمانمائه** در ملک ری وفات یافت میرزا الغ بیک که ارشد و اقدم و اعلم اولاد بود داعیه
قایم مقامی پدر نمود و با لشکر گران از ماوراء النهر بتخت پدرش بهراة آمد و اکثر بلاد خراسان را تابع خود نمود و ... ان بدست آورد
اما چون مقر سلطنت قدیمی او سمرقند بود و از کثرت فتنه و مخالفت بلاد و عراق و خراسان متنفر بیشد و از ملوک ترکستان و مغول
همیشه جهت ماوراء النهر هراسان و متفکر می بود بعد از تمشیت مهم دستی از خراسان قدم مسارعت بر رکاب مراجعت نهاد و نفایس
خزاین و اموال پدری و خلاصهٔ ملک هری را بسمرقند فرستاد و هر آینه چون اولاد شاهرخی بسیار بودند هر دو ده از قطری الکه
فتنه و خروج مینمودند و تفصیل آن با ملال مؤدی است حاصل که از میان آن اولاد میرزا بابر بن بایسنغر بن شاهرخ بسلطنت خراسان
قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف فرزند ناخلف میرزا الغ بیک در ماوراء النهر بر پدر خروج نمود و در تاریخ **سنه اثنی و**
**خمسین و ثمانمائه** بعد از تقابل و مقاتله با پدر بر میرزا الغ بیک غالب آمد و پدر و برادر خود میرزا عبد العزیز را بقتل آورد
و بر تخت سمرقند استقلال یافت اما جهت عقوق حقوق پدر عمر دولتش در شش ماه منتهی شده سال بسر نبرد **بیت** پدرکش پادشاهی را
نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید و بابا حسین نام یکی از ملازمان پدر او مقتول شبی او را بسهم هلاک هدف اصابت نمود
و تاریخ آن گفته اند **بیت** بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت بعد از عبد اللطیف میرزا
عبد الله بن سلطان ابراهیم بن شاهرخ که داماد میرزا الغ بیک بود بر تخت سلطنت سمرقند مستقر شد و درین اثنا سلطان ابو سعید
سلطان محمد بن میرزا میرانشاه تیموری که در زمان عبد اللطیف محبوس او بود قبل از واقعهٔ او باتفاق جمعی از حبس بیرون آمده در
بخارا خروج کرده بی توقف متوجه سمرقند و دفع میرزا عبد الله شده سلطنت را بدست آورد و درین اوقات در تخت هراة میرزا
بابر مستقل بود بداعیهٔ تسخیر ماوراء النهر بسمرقند بر سلطان ابو سعید لشکر کشیده مدتی مدید شهر را در حصار کرد فاما بهیچ وجه میسر
او بفتح نینجامید و در خراسان انواع فتنه و فساد پدید گشت و از اولاد تیموری جمعی را داعیهٔ ملک ستانی بظهور رسید بعد در وقت میرزا
بابر با سلطان ابو سعید مصالحه آغاز نهاد و روی بخراسان و تخت هری نهاد و برادر کوچک او میرزا محمد بایسنغر ملک عراق و
فارس را بدست آورده و دو نوبت با میرزا بابر جهت تخت هراة مصاف داده و در آخر بدست میرزا بابر ملک حیات را باد فنا داد و
میرزا بابر اگرچه پادشاهی بغایت سخی و درویش نهاد بود اما جهت ادمان شراب و عیش مدام چندان توجهی بضبط ملک و دین نداشت
و از بقایای خزاین و اموال شاهرخی چیزی نگذاشت و آن تبذیر و بی ضبطی را جوانمردی و عرفان می پنداشت و در مدت سلطنت
خود جمعی فرومایه و ظالم را بر ممالک گماشت تا بکثرت ستمکاری و جور و تکلیفات غیر معتاد در ملک خراسان در هر محل فساد افتاد و

و ازین جهت مفاسد وفتن ودوام فسوق میان مرو ودر زن همشیرهٔ میرزا بابر بابکا از مرار ارتباط واختلاطی پیدا کرده بتحریک آن مفسد خاین برادر
خود میرزا بابر را از هر مسالک چشانید وشناعت مفسدهٔ آن مفسده بجمیع ملک وعسکر رسید ومیرزا بابر را پسری خرد سال بود شاه محمود
نام بعضی امرا او را بپادشاهی برداشتند وسایر احفاد شاهرخی از هر طرف مملکت رایات تغلب وتسلط برافراشتند تا از اطراف تمامی
اعدا دست تسلط بممالک شاهرخی دراز کردند وبداعیهٔ تسخیر ملک از هر جانب روی بعراق وخراسان آوردند از آنجمله سلطان ابو سعید
از سمرقند باستقلال وداعیهٔ تملک خراسان نمود وچون مزاج او برخلاف اولاد شاهرخی بجانب عدل ومسلمانی مایل بود برحسب
مَن عَدَلَ مَلَکَ ملک را بتدریج بتصرف آورد وبسطت ملک خود را از سرحد کاشغر تا حد تیمن وکابل وقندهار بسر رو بخرج کرد
ودر ایام سلطنت خود با سلطان دین محمدی غایبانه طریقهٔ اخلاص ومحبت می ورزید وهمواره ران ووارد ان ملک روم را بحسن تعظیم
واحترام میسپرد چنانچه در زمان او اتفاق جهت تحصیل کمالات علمی قاضی القضاة مرحوم علی جلبی فناری بصحبت علامهٔ علما زمان
مولانا شیخ حسین محتسب بشهر هری رفته بود بعد از چند گاه بداعیهٔ معاودت وسرفرازی بتقبیل سلطان غازی مراجعت وطن مالوف
خود نمود ومجدد انتساب منشور رایهٔ باستان سلطان او را بانواع انعام وملاطفت حضرت از مراجعت وبتعظیم واکرام روانه این صوب
ساخته میگفت که بیت بینی وبینک یا ابن الحمی نسب ، یالی وانت الی المحبوب تقترب ، وازین قبیل مرابطات فیما بین آن پادشاه
الحکام بدین منوال ورسل ورسایل وتردد تجار وقوافل دوستی تمام میان این دو پادشاه عالیجاه می افزود بیت اکبر هنند رخطت
سروری چونکش بداری نهند دیگری واز میامن این توافق قلوب سلاطین که موجب خیرات دنیا ودین است سلسلهٔ دعاگویی اولیا
وتوجه خاطر علما وفضلاء ممالک ماوراء النهر وخراسان نسبت باستان سلطان مجاهدان بود چنانچه اولا از زمرهٔ اولیاء زمان واز
فرق اهل حق وعرفان حضرت مقتدی ولایت پناه سلطان المشایخ واقدوة اهل الله خواجه عبید الله قدس الله سره وافاض علینا بره بود که
در سلسلهٔ مشایخ نقشبند وفیما بین آن طایفه از جمله بجامعیت کمالات صوری ومعنوی وحید روزگار بود والقوت روحانیت وتصرف
نفس قدسی متبوع ملوک وسلاطین اقطار نظم مقتدای بمقتدایان طریقت خواجه ، کز ازل مسعود بود وتا ابد خواهد بختیار ، شیخ
بالاجماع بر سجادهٔ تمکین ومحو ، رهبر مستان ملوین جانب دار القرار ، خاکروب درگهش گشته سلاطین جهان ، عارفان
بتی ده دوش کرده ردای افتخار ، جمع میگوید که تا من بوده ام از سفت نیست ، هیچ سلطان ولایت را نبوده این اقتدار ، با وجود سوختگی
سلاطین ومخدومی سروران روی زمین همیشه کسوت جاه خود را از گرد راه خاک نشینان کوی فقر وفنا میفرمود وبا وجود وسعت ارزاق و
اموال که مصدوقهٔ نعم المال الصالح للرجل الصالح بتوانایی واستطاعت پادشاهان بود هرگز دامن تعلق را بتمتعات دنیوی گرد
آلوده نموده صوری بخفر بود بیت غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ، ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست ، اما توجه خاطر فیض آن خواجه روشن
ضمیر بمناسبات معنوی بدرگاه عالی مرتبه تا بیدا آن سلطان مجاهد مصروف می بود چنانکه از مولانا علامهٔ زمان وفرید علماء جهان مولانا علی بن
مشهور بطوسی که در اوایل حسن ترتیب وتفاعد از علوم رسمیه از ملک روم بداعیهٔ تکمیل نفس وتحصیل مراتب قدس بخدمت خواجه عبید الله مستسعد
یافت وتفاصیل تفضیل عدل وکرم ودادوری ودین گستری ودلاوری سلطان مجاهد را باسمع خواجه میرسانید که بیت شکرا الفضل قد



طیب اخلاق ز بهره خوب ات وکمال واز جملهٔ اکابر فضلاء خراسان واز کرام اهل توحید وعرفان آن وحید زمانه وفرید یگانه بلبل هزار دستان و بهارستان
معانی وبیان وطوطی شکرفشان دراز انجمن شهود ووجدان مولانا عبد الرحمن جامی روح الله روحه که در طور تحقیق مقاصد اهل حال وتطبیق مطالب ارباب
کمال وجلال زبدهٔ محققان روزگار بود ودر تحدی ومغالبهٔ فنون ادب با شعرای عجم وبلغای عرب بدعوی انا افصح سزاوار چنانچه میگوید والحق
حق میگوید بیت جامی ره مرد حقیقت بین بمعنی راه برد ، هر کجا افسانهٔ عشق مجاز من گذشت ، چنین سخن سرایی از خراسان بعلاقهٔ توالی فضل
وانعام سلطان همیشه خود را اختصاص احسان این خاندان میدانست واز زمان سلطان ابو سعید تا این عهد خلافت سلطان زمان بو راثت
دعاگویی تحف تصانیف طرف تالیف از نظم ونثر باین خاندان خلافت میفرستاد وهمیشه بانظار قبول واستحسان مخصوص بصنوف الطاف
واحسان میافتاد بیت بالقاب تکریم احسان ، وحیی بالتحیة والسلام ، وهمچنین از زمرهٔ حکماء مدقق ودانشوران محقق علامهٔ علماء
زمان وراصد آسمان القان تاریخ ذکر حکیمان ریاضی وحلال مشکلات علماء مستقبل وماضی مولانا علی قوشچی اطار الله طایر روحه
فی مطار الطایر ان کتالیفات علمی او هر کدام آیتی ومبینی است بر قدر او ودر فنون دانشوری وتحقیقات حکمی او هر یک در مسلک
تدقیق مجیر عقول بشری است از آن فزوده کاواش بعقلها حیرت کبر دریده ضمیرش سپهر را بر ده با وجود ائتلاف او طن ما وراء النهر
وخراسان برغبات التفات غایبانهٔ آن سلطان عظیم الاحسان ترک منزل وکاشانه نموده بالطاف متعاقب وشفقتهای متناسب سلطان بختی طمع دار
مولانا رایکبار با جمیع اقوام وخویش وتبار بدیار روم کشید ودر اواخر عمر بمزید عطیات سلطانی بمنزل مراد وبمامن لطف واحسان رسید
ودر بیان شمس سید اوبراو ، بستهٔ آنکه ز جور گردون داد ، چون ذکر این مقوله افراد از حیطهٔ احصا واعداد افزون بود بذکر این چند نخص
مشهور اکتفا نموده حال بلاد وسلاطین عراق وفارس وآذربایجان و ذکر نسبت مصادقت سلاطین ملک ودین این
ممالک با آن سلطان مجاهدان در کتیبهٔ کتب ایلی از معاصران پادشاه مغفرت پناه سلطان کشور مراد خلّد الله ملطفه فی المعاد معلوم شد
که مملکت آذربایجان بعد از سلطنت قرا یوسف واسکندر میرزا ابرش بجهانشاه میرزا ابر کو جکتر تفویض میرزا شاهرخ در سنه اربعین
وثمانمائه انتقال یافت ودر زمان حیات میرزا شاهرخ شیوهٔ متابعت وبدر فرزندی وفرمانبرداری مرعی میداشت تا بعد از
وفات شاهرخ با اولاد او شیوهٔ مخالفت واستقلال آغاز نهاد ودر شیوهٔ پدر وبرادر خود با انیان بنیاد مخادات ومنازعات ملکی نهاد
ولشکر عظیمی با فرزند خلف خود پیر بوداق که در شجاعت وسپهسالاری یگانهٔ روزگار بود وتاریخ اخبار رستم واسفندیار بجانب عراق
فرستاد وبعضی ممالک که متصل بآذربایجان بود مثل سلطانیه وقزوین وهمدان ودرگزین بضرب تیغ تسلط واستیلا گشت ودوران
ولا چون سلطان عراق بمیرزا محمد بایسنغر متعلق بود واو را پیوسته با برادر خود میرزا بابر بر سر تخت هراة منازعات بود بحکم ضرورت
میرزا محمد بایسنغر نصف عراق را بطریق مصالحه بمیرزا جهانشاه گذاشت چون بعد از چند مصاف بدست میرزا بابر گرفتار وبتیغ هلاک
از اوج ولاوری بخاک مغاک شد بتدریج بقیهٔ ممالک عراق چون اصفهان وکاشان وقم بدست ترکمانان جهانشاهی در آمد ومیرزا
بابر اگرچه ملک شیراز را چند روزی بعد از قتل برادر تصرف نمود اما از کثرت عشرت وبی پروایی با وجود قوت وقدرت لشکر جهانشاهی
ظهور فتنه وفساد در خراسان مملکت شیراز را بجای گذاشت وبتخت خراسان عودت نمود لاجرم میرزا جهانشاه دیگر بیر بوداق را با لشکر

آراسته باصفهان فرستاد و بعد از ظهور مخالفت و مقاومت اهل شهر و مملکت بهواخواهی میرزا بابر اصفهان را محاصره کرد و بضرب دست تسخیر نموده قتل عام فرمود
و بی توقف روی توجه بفتح مملکت فارس و شیراز آورد و بی توقف آن کشور بهشت آسا را بآنک فرصتی گشود و تمامی عراق و فارس بتصرف جهانشاه میرزا
که جوان دولت و شجاعت منقبت بودند مقرر شد اتفاقاً درین اثنا میرزا بابر در خراسان هلاک شد و بنابر تشویش و فتنه و مخالفت میان امرا و لشکر
خراسان جهانشاه میرزا طمع در ملک خراسان هم باظهار رسانید و در سنه ثلاث وستین وثمانمایه لشکر تمام بجد و در استرآباد شکست
و با ابراهیم میرزا نبیره شاهرخ در آن مصاف داد و فرصت تسخیر ملک پایتخت هرات کشوده یافت اما چون لشکر ترکمان بغایت ستمکار و بیدادگر
بودند اکثر مملکت خراسان را بنهب و غارت و اکثر زیر و زبر نمودند لاجرم اهل خراسان سلطان ابوسعید را که در سمرقند بود طلب نمودند و بنا
بر بواعث و دواعی فتح خراسان از آب آمویه عبور نمود و روی مقابله بلشکر جهانشاهی آورد ولیکن جهت قوت و دلاوری لشکر ترکمان چندان
مبادرت بخصومت و مقابله نمیکرد با آنکه بیمن همت اولیاء الله و از تلاحق ناله و آه و دادخواه مدرکه و الله از لطایف الهی فرستی (?) اتفاقی
عظیم میان سپاه میرزا جهانشاه افتاد و از ان حادثه که سلطان ابوسعید روی بصلاح نهاد و جهانشاه بیک را بجهانشاه میرزا خبر (?) و حکایت
مشوش شد از آذربایجان رسید که حسن علی نام پسر بزرگ جهانشاه که سالها محبوس بود از قلعه ماکو را از بند خلاصی یافته بر تخت سلطنت
پدری نشسته و مکر عداوت و خلاف با پدر بر میان بسته جمعی کثیر از امرا و لشکریان بسلطنت او بیعت کرده اند و خزاین بسیار پدرش را از قلاع
بیرون آورده هر آینه از غایت ملک و مال میرزا جهانشاه را مجال توقف نماند و بضرورت با سلطان ابوسعید طرح صلح انداخته روی بمراجعت
کرد و آنکه مملکت کرمان و عراق را تا سمنان سلطان ابوسعید بجهانشاه بحکم اقتضاء وقت مسلم داشت و او هم تخت هرات و خراسان
باو باز گذاشت که شادی (?) بود دل در و بند عزم (?) دولت بی (?) چون لشکر ترکمان روی بعودت نهادند داد ظلم و ستم
و نهب و اسر در ملک خراسان دادند چون بتعجیل جهانشاه میرزا بآذربایجان رسید و دیگر حسن علی پسرش را تاب مقابله نماند و تمام لشکری را
چون ذرات هبا در تند باد صبا پراکنده نمود و دیگر حسن علی را مقید و مقهور بدام گرفتاری انداخت و در حبس ابدی بجای عقوبت
مسجون ساخت و سلطنت جهانشاهی در ممالک عراقین عرب و عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و سایر ملحقات آن استقلال تمام پذیرفت
و هر ملکی بفرزندان و امراء او قرار گرفت و فارس را به پیر بوداق ارزانی داشت و او را شوکتی عظیم پیدا کرد و در آیین خسروی و جهانی
برونقی بمیان آورد اگرچه در شیوه ایالت و سپهسالاری جمشید آیین بود اما در بیدادگری و خونخواری حجاج سفاک و ملحدی بی دین بود
و چون در قبول احکام الهی و اطاعت شرایع حضرت رسالت پناهی مبالاتی نداشت مطاوعت پدر را نیز از غایت تمرد و عصیان
باز گذاشت بلکه دست تطاول بممالک عراق هم دراز کرد و انواع (?) و شنایع بظهور آورد و چون پدرش هم پادشاه قهار
جبار بود و در حکم سیاست (?) روزگار هر آینه با لشکر عظیم از آذربایجان بعزم تدارک حال پیر بوداق عنان توجه معطوف داشت
بفرمود تا کارسازی کنند بتخت عجم ترکتازی کنند سپه چون بصحرا علم بر فراخت زمین را بچشم جهان تنگ ساخت لیکن بحسن
تدبیرات عاقلانه و بنصایح و پندهای غایبانه بی ارتکاب جنگ و جدال پیر بوداق را از شیراز بمملکت بغداد روانه ساخت و ملک فارس
از لشکر و حشر پرشور و شر او بپرداخت اما پیر بوداق اگرچه ظاهرا فارس را بجای گذاشت اما خلاصه مردمان و هنرمندان و اموال





اسباب آنکسی را بالکل ببرد رفت و بآنک فرصتی بغداد را مسخر و مطیع نمود و ظاهرا با پدر ملایمتی میکرد و مخالفت باطنی می افزود تا آنکه دیگر
باره بنابر ظهور آثار نفاق و تواصل اسباب شقاق جهانشاه میرزا با فرزندان و لشکریان بدفع پیر بوداق متوجه بغداد شد چون او را
قوت مقاومت و مقابله روی بروی نبود باعتماد حصانت و استواری حصار بغداد در درون بغداد تحصن نمود و مدت دو سال و نیم
محاصره بامتداد کشید و از طرفین جهت امتداد و اشتداد مشقت هر کس بالقاء صلح فیما بین می کوشید تا آنکه میان پدر و پسر بدین عهد قرار یافت
که پیر بوداق از یکطرف حصار بیرون رود و بهر طرف ممالک اعدا که رود و فتح نماید با او مصالحه (?) نکنند و شهر و حصار بغداد را
بوکلاء جهانشاهی سپارند بعد از قرار عهد و پیمان میرزا جهانشاه بتقدیم شیوه قدیم الملک عقیم قطع صله رحم بتیغ بی دریغ التزام
نمود و بدست فرزند دیگرش میرزا محمدی پیر بوداق را قتل فرمود و اکثر ملازمان و خواص او را هر کدام را باقرب اقارب خود سپرده
حکم اهلاک نمود که قال الله تعالی فی کتابه المکنون وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون چرخ جان ظالم کردن
زنت (?) دهر جان خصم قوی کردنت (?) چون جهانشاه تسخیر بغداد نموده بدار الملک تبریز عودت نمود علی الاتصال از جانب دیار بکر
اخبار متواتر میشنود که حسن بیک بایندری (?) بتسخیر ولایت و ممالک اطراف دیار بکر در بر ملک موروثی خود می افزاید و تسخیر شجاعت
و کشور کشایی او در قلوب و تمام آذربایجان (?) و تمام امراء بزرگ جهانشاهی را مقهور و مکسور ساخته بود و لوای تمرد و مخالفت برافراشته بود
آباء و اجداد خود برافراخته هر آینه از روی مصلحت پادشاهی دفع و رفع حسن بیک را از اهم مهمات خود پنداشت و مقدار (?) امرا و اولاد وجود
آن حضرت و اقتدار سهل و آسان می انگاشت تا در شهور سنه احدی وسبعین وثمانمایه بعزم جزم خیام عظمت و جلال از شهر
تبریز بیرون برد و از راه صحرای موش روی بمملکت دیار بکر آورد و بلشکرهای آراسته دشت و هامون را تزیین می نمود و دیده روشنان
فلک مدتهای مدید از ان جمعیت سپاهی ندیده بود چنانچه این فقیر حقیر در خدمت والد خود بآن مجمع عسکر رسیده و بعد از ان در مجامع لشکرهای
سلاطین بایندری و غیرهم از عرب و عجم (?) سپاهی ندیده و مردم خبیر اخبار میکردند که ششصد هزار مرد مسلح همراه است و در همه
و امارات بی اندازه بیشتر و بهتر از هر سپاه بود و با وجود چنین حشمت و اقتدار دولت جهانشاهی در ان سفر (?) حادثه موعود (?) زوال و انقراض
سلطنتش بتیغ (?) حسن بیکی بالکل مؤدی بالانفصام و الانقطاع انجامید لما انقضت تلک السنون و اهلها فکانها و کانهم احلام
و چون اصل دولت جهانشاهی از برکت امداد و معاونت سلاطین آل عثمان خصوصا سلطان یلدرم بایزید و پادشاه ارباب جهاد
سلطان مراد بود چنانچه در کتابه آن دو کتاب اشعار بآن معانی سبق ذکر یافته جهانشاه میرزا هرگز حقوق نعمت و رعایت و سپاس حمایت
دودمان این خاندان خلافت مکان را فراموش نمی کرد و شکر الطاف این دودمان مکرمت و امتنان را در محافل یاد می آورد و جمیع اهل الله
و حکما و علما و فضلا و خواص عباد الله که در ممالک جهانشاهی متوطن بودند همیشه بوظایف دعاگویی و دولتخواهی سلطان دین محمدی ملازمت
می نمودند و از جمله توجه خواطر اولیاء الله که غایبانه همیشه فاتحه خوان و هواخواه آن دولت بودند آنکه این حقیر از والد مغفور و استاد
مقتدای (?) مولانا حسام الحق والدین علی البدلیسی که از دعاگویان این خاندان سلطانی بود چنین نقل فرمود که شیخ مقتدای ایشان
ملک مادی (?) عرفا و مکاشفان اهل ایمان اعنی امام ارباب توحید و مرشد سالکان مناهج تجرید و تفرید خورشید فلک هدایت و جمشید کشور کرامت

ولایت مظهر اسرار ملت نبوی مجلی رخسار آثار مرتضوی آسمان علم قدسی تابان نیر درخشان سید الاقطاب امیر سید محمد نوربخش افاض الله علی العالمین
انواره وقدس فی العلیین اسراره که الحق بعد الائمة اثنا عشر از اهل بیت جامعیت کمالات نوع بشر محقق وحید و موحد فرید بود و طنطنه
سلطنت هدایتش وغلغله کرامت و ولایتش رعشه و اضطراب در دل آفتاب انداخت و باظهار ید بیضا در تبعیت خلایق و با تحسین افشای
در افشاء اسرار نهانی حقایق زلزله و لرزه در انهدام اعلام سلاطین روزگار ظاهر ساخت **لمؤلفه** امام و سید اقطاب هادی آفاق
که نوربخشی او بیشتر زخور یابی علوم عالم غیب از تو مقتبس کرده زشعله مهر فیضش گر تو یک شرر یابی بجز توسط کشتی هدایت او
زموج بحر ضلالت کجا عبور یابی ز سر لفظ نبوت بنوک هر قلمش بباذ خار حکمت که مد خبر یابی ز نخل درخت ارادت بیاد او در دل
که در ریاضت ازان شاخ ترثمر یابی حمیده در صحبت قدسی منزلتش که مجمع اکابر اهل الله و مرجع سالکان الطریق الی الله بود و جهت
مزید توفیق و تایید آن سلطان مجاهد ملت محمدی در تشیید اسلام و تزیین شریعت احمدی دعا و با خلاص می فرمود و بسیاری از
اوقات لبسط فواید و معارف میان عارفان آگاه این معنی را القا می نمود که چون این درویش بموجب امر الهی وارث پیران
طریقت مأمورست که دعوت اهل اسلام باقوم طرق صلاح و سداد و محامد و نفوس ناقصه را از فسوق و فجور و تقاید و آثام نهی
فرماید و سلاطین ممالک عجم از خوف ملک صوری خود ازین شیوه دعوت و ارشاد هراسان شده مکروه میدارند و بواسطه میلان
بلذات حکومت و بقاء ایام سلطنت درویشان را بجلاء و اجلاء میاکن مخیفه می آزارند اما بحمد الله تعالی که بحسب صورت از جمله
سلاطین دین و از مظاهر خلافت روی زمین سلطان محمد غازی در کشور روم متمم این هدایت سعادت رسوم افتاده و چنانچه
میان آل محمد این درویش بشرف همنامی محمدی علیه افضل الصلوات سرفرازست و مصداق این حدیث صحیح ممن زکه لو لم
**یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی**
**اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا** اکنون چنانچه
مظهر اسرار شریعت مصطفوی و کاشف طریقت انوار مرتضوی بحسب مطابقه این بشارت نامه نبویه این درویش است و شیخ و مقتدای
او خواص اهل حق خلفا لی و جمیع مکاشفان زمان او مصدق این معنی اند لیکن در عالم صورت آن سلطان محمد نام علی صمصام که مصداق
رجلا منی یعنی من امتی است مقوم و مقوی معنی این حدیث نبوی بی اشتباه است و باطن درویشان در عالم معنی موید سلطنت
و خلافت آن پادشاه مجاهد فی سبیل الله هر آینه منطوق حدیث از روی صورت و معنی درین زمان باین دو مظهر مقوی اسلام کمال
نظام و انتظام یافته ازین این سوابق و تاثیر این همم هر دم رغب دولت او را فواحات و جهت تاکید و تایید این مناسبت
آن حضرت هدایت منقبت دو شخص کامل از خلفاء خود بمملکت روم بخدمت آن سلطان مجاهد رسم فرستاده بودند اول سید
و عالمی ارشد دکتاب و عارفی کامل بعلوم ظاهر و باطن در هر باب شیخ محمد سمرقندی و ثانیا سید عالی نسب و مرشد ارباب طلب سید سلطان نظام
برادرزاده و داماد حضرت امیر نوربخش روح الله ارواحهم و سالها در ظل عنایات آن پادشاه درویش نواز منظور انظار اکرام و اعزاز
بودند و بعضی اولاد ایشان الی الآن در ولایت مغنیسه لعطایا و نعم صدقات سلطانی معزز و منعم اند و از بقایای برکات ایشان زایل

دانشور

سلطان محمد فاتح

دانشوران عارفانه و سالکان مکاشفان یگانه در دیار روم بجای مانده **بیت** بگلستان معارف ز علم جبروت وزیده چون گل و نسرین نفایس نفحش

## حال سلاطین بایندریه و خروج ایشان در ممالک ایران

و مجاری مقدمات مخالفت و مخالفتهای ایشان با سلطان محمد
چون ارادت ازلیه از فی محل تحت ربانیت باظهار مقتضای **یولج اللیل فی النهار** شد اتفاقا حوادث عالم کون و فساد در ممالک دیار بکر
و ولایت عجم و سلطنات آن بلاد چنان اقتضا نمود که میان جماعت ترکمان آق قوینلو و قراقوینلو بعد از تمادی عداوت موروثی صورت
محو و استیصال مواد ظلم ظلمانی که بپرایه سراپرده تخت سلاطین قراقوینلو بود در بیاض صبح بابها و ضیاء روزگار سلاطین آق قوینلو
باظهار رسید و بموجب آنکه مذکوره شد مصرع **فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة** تیرگی ظلام ظلم اقوام و اولاد قرا یوسف
در سفیده دم صبح دولت آق قوینلو خصوصا در پرتو پادشاهی یعقوبی در اقطار امصار بغایت جلی و آشکار شد که **مصرع** پایان شب سیه
سفیدست چنانچه **القصه** چون شاه جهانشاه ترکمان قراقوینلو یعنی میرزا جهانشاه که اعظم ملوک آن طایفه بود در حال سعت ملک و مال
و علو جاه و با کثرت خیل و تیغ و سپاه چنانچه سابقا اشعار رفت بعد از قتل پسر خود پیر بوداق بمیرزا متوجه دفع و رفع حسن بیک پادشاه
آق قوینلو و دیار بکر شد و از کمال عجب و پندار و بغایت و مال و ملک و لشکر بی حد و صورت غلبه و استیلاء خود را بر جماعت ضعیف آق قوینلو در تسخیر
خود مقرر داشته کار دولت را مبتنی بر قوت بازوی قدرت و توانایی جاه و جلال پنداشته بود غافل از آنکه چو آید سیل آفت از سر کوه فرود
آرد خس و خاشاک انبوه و مع ذلک یکی از خواص ملکات پسندیده جهانشاهی آن بود که اکثر اوقات بمناسبت معنوی که میان سیاهی شام
بر ظلام و ظلمت قراقوینلو مقرر بود بصحبت و اختلاط مجلس عشرت و ارتباط با ارکان دولت و ندما و منظوران بزم عشرت از اول
شام تا دم صبح انور میبود و چون طره رایت ظلمانی شب بنفش موج بروز صبح صادق مشوش و پریشان شدی فی ایل الحکمی صدمات
ملاعب منظوران کواعب مثل کواکب نجوم و کواکب از انظار خورشید طلعت سوزان پادشاه شب افروز غایب و ناپدید گشتندی و ندما و مصاحبان
در دم صبح همچو کاکل ترکان و زلف شاهدان در بیابان حقه دستار و نقاب مقنعه غایب میشدند و درین فسحی بیهنه خواب و آرام او بروز
بودی و از غایت تجبر و تبختر هرگز روی خود در مجلس ننمودی و قانون سلوک او در سفر و حضر آن بود که در حین انتقال بمنزلی
در حین متواری جهت احتراز از نظر اجانب محتجب بودی سپاه و بر همه از عقب و گرد راه همگی لشکریان را با احمال و اثقال پیشتر بمنزل مقرر میفرستاد
و از اطراف راه بسیار جادوشان محال عبور کسی نمیداد تا آنکه معدودی قلیل از خواص در اواخر روز قریب شام در غایت جبروت و احتشام
توجه منزل معهود می شد و بر بام و بیابان صحرا رفتار سوار و مبرغنی چون گذار اعمی را بیدار بکنار می آید و خود تنها بموازی یکصد قدم
از میان خواص جدا و مقدم روانه میشد و اگر در حین رفتار احتیاج بحضور یکی از خواص شدی گوشه دستار خود را بیکطرف نیزه کج می ساخت
علی الفور آن خاصکیا تعجیل پیش میتاخت و استماع امر و نهی او نموده بهرچه مامور بود اقدام مینمود و بعد از خدمت برکیل خود مترصد امثال می بود
و بدین طریقه اکثر در اول شام تا خفتن بمنزل رسیده دیگر باره سراپرده عزت در بزم عشرت بر وضع جام شام بر آسمان رخت می افراخت
و هر کس که از حاضران بارگاه مرغوب بودی حاضر میساخت و میگفت آن زمان وقت می صبح و فرصت که روز کژدم گاو فلک پرده
شام اندازند و بنا بر رسوخ این ملکات بیجز در زمان توجه بتسخیر ممالک دیار بکر و قلع و قمع و استیصال قوم آق قوینلو و ملوک بایندریه بنشور

معهود از غایت استغنا و باقتضاء اسباب زوال فنا حق تعالی در بحر زلال چنین استکثار در استکبار رحب الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن
نازعنی فیه ادخلته النار مستحق قهر و انتقام پروردگار قهار جبار شد اتفاق چون معسکر سپاه جهانشاهی بنزدیک لشکر قلیل المقدار حسن بیگ
رسید و جبار از اقتضاء مقام سرادق انتقام در میان ممالک برهالک و در صعاب شعاب مسالک برکشید شبی با آیین پیشین بعیش و عشرت نهاد
و بعد از استیعاب شراب غفلت روز از نایشگاه بخواب بخت افتاد و تمامی لشکریان از بستر بمنزل فرستاد و در آن حال جاسوسان آق قویونلو
مرز و بوم بر مثال عیون شب بیدار نجوم منتهز و منتظر چنین فرصتی ایستاده بودند و حسن بیگ چون شیر گرسنه در کمینگاه شکاری با جمعی جوانان
شیر شکار دیده برادراک فرصت نهاده بعلی الفور در شکنی کوه و کمری که در ضمن بود میان منزل جهانشاهی و مجمع امرا و سپاهی شیدی از تیغ
استوار کردند و بهنگام شام شامت که موعد سواری جهانشاه بود بهدایت بخت و طالع مساعد از راه بیغوله و اما مقابله و معادات برافراختند
و بر مثال سپاه بنات آسمانی و بطریقه حلول قضاء نهانی از کمینگاه کوهی بر سر جهانشاه میرزا تاختند و آتش دلاوری را در میدان مبارزت
در جولان انداختند و از بعضی مردم ثقه مسموع شد که با وجود که معروف لشکر حسن بیگی نمایان شده بود و کسی از فرزندان و ارکان را جهت
سطوت قهر و غضب جهانشاهی مجال اخبار و تنبیه او نبود تا آنگاه که از فرزندانش کار از قدم او بگلیم ضرورت گستاخی نمود اما بعد از نزول بلا زاده نابی
بر مصداق **اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة** اگرچه با معدودی از فرزندان و عظماء امرا و خواص سوار شد و متوجه جنگ و کارزار
گشت اما در هنگام حلول اجل از تدبیر ناقص الی محل چه گشاید و از چنین پادشاهی غافل با وجود غیبت سپاه و اعوان چه آید **بیت** و قد
کانوا اذا عدّوا قلیلا فقد صاروا اقل من القلیل چون یک ساعت جنگ مجمع جهانشاهی و فرزندان و سپهدارانش مقتول و مقهور و گرفتار
شدند و بیک لحظه چندان اسباب و تخت چهل ساله جهانشاهی بدست آق قویونلو در آمد که صاحب تخت و اقتدار گشتند کار استیلا و سلطنت حسن بیگی
بعد از آن پیرامن فیها در ترقی بود و اسباب جهانگیری و کشورگشایی او می افزود و لیکن بعد از واقعه جهانشاهی پسر بزرگ او حسن علی نام که سالها
در قلاع بدر مقید و مسجون بود و جهت حبس از تیغ هلاک حسن بیگی مصون باتفاق بعضی بقایا السیف از امرا و لشکریان قراقویونلو در آذربایجان
خروج نموده و او را بپادشاهی برداشتند و او را مجرد فرزندی جهانشاه و بقبل و قابل پادشاهی بپا برداشتند اما حسن علی عار از خلل دماغ و خبل جبلی و
سفاهت و جنون اصلی بود و مستی جاه و شاهی و غرور استیلا بر خزاین بی حساب برادر دیوانگی افزوده او هم حرکات شنیع و رسوم بدیع فضیح خصوصا در
فسق و فجور و دست انداز و در ظهور آورده و در اسم ظلم و ستمکاری مور و قی را بسی رشدی و بی خردی شایع ساخت و در این چند ساله
چیزی را بخلاف مولای **ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما** بیکبار بتبذیر و اسراف بر انداخت هر قدر که از
طلا و نقره که پدرش در قلاع آذربایجان مثل معادن جبال اندوخته بود با آب تیره ریخت و بخاک سیاه انداخت الله اعلم که تلف کرده که انده جود
و چنان مسموع شد که این سی ساله خزاین که از خوانین چندین خاندان بهم رسیده بود و از نهب و غارت و ستمکاری چندین ممالک در مدت پادشاهی
جهانشاهی مجموع و مخزون گردیده مبلغ نقد نقره مسکوک آن یکصد و هشت هزار تومان رسیده بود که هر تومان عبارت از ده هزار و
پنجاه درم سیم خالص باشد و زر سرخ و طلا آلات و اقمشه و جواهر و نفایس بحسب خزانه تقریبا بر این قیاس می توان نمود لیکن از غایت سفه و
جنون و از اقتضاء بنده بیرطبع و دون کاهی بیکبار بی هنر سفیه حرامخوار بی زر بی ملاحظه فایده هفت انعام نمودی که هی نغلام بر ستاری

و بهزلی مایه



و بهزلی مایه خدمتکاری از زر و سیم قنطاری وظیفه افزودی تا آنگاه این آوازه و شهرت همه جا سپاه بیست هزار سوار بنام اعتبار بر او جمع شده
و از این جهت با وجود سعت مملکت آذربایجان و کثرت هجوم رسوم ظلم و عدوان قحط و گرانی جمیع اجناس مطعوم و ملبوس از حد گذشت
و جمیع ساکنان از اسباب معاش بجان آمدند **بیت** ولی قصدوا مرعی تمرّعا ابدا الا وجدت بها آثار ماکول و کار ملک و سپاه
نا اصل و داد بر طبق **و یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد** روی باد فنا نهاده و در زمان او اعراض اهل و عیال
مردم در معرض هتک و بی ناموسی افتاده تا آنکه امرا و عظماء و اکابر اهل اسلام از بی آزرمی او متنفر گشتند و از خوف عرض و خون
و مال یکا منزجر و متنفر گشتند و یکا نفوس وضیع و شریف آذربایجان جهت شیوع عدل و دینداری حسن بیک طالب او و متوجه مقابله
و رفع ظلم و عدوان حسن علی شده بودند و بعضی از امرا صاحب اعتبار قراقویونلو هم از متابعت و استصفاء او اعراض نموده حسن بیک
چون بر ضعف رای و قوت جنون مظالم گرای حسن علی اعتماد تمام داشت و کثرت جمعیت و آوازه حشمت و سطوت بی اعتبار او را حکم
بازیچه‌های اطفال می پنداشت چون از دیار بکر متوجه تسخیر ممالک جهانشاهی و رفع جمعیت و اجتماع حسن علی نموده در نواحی خوی
و سلماس بنزدیکی مجمع خصم لواء دلاوری فرمود و هادی اقبالش بطریق منزل المقصود رهنمون آمد و توفیقش در رسیدن مقصد فروغ
بخش تیغ افروز **و بالنجم هم یهتدون** شد و شبی تاریک تر از بخت برگشته قوم قراقویونلو و سپهسالاران امرا کبار حسن علی از پیش
سپاه بها و بکارزار او فرار نمودند و بنواحی خوی بمعسکر حسن بیک پیوسته التماس سارعت برفع آن گروه بر خیار روزگار
نمودند مرآینه حسن علی را که لواد سودای بر قوت و اتمر غالب بود و از کمال بیدلی در سپاه بخشی از سپاهی سایه خود نا هرب لاجرم گذشته
سواد لشکرش هم ماده سودائی او را افزوده بود و از گریختن امرا عظام و هم و هراس بی قیاس بملکه جوش غلبه نموده با وجود جهان
لشکر بر قوت و از آن بعد از گریختن امرا بعده و داد میان در مجمع عرصگاه لشکر بتصریح لفظ خود گفت که فلان و فلان که گریختند گریختند کاشته اند
کس که گریختن می توانم و فرار نخواهم نمود و حال میان چنان جهانبانی لشکر سپاه و چنان خیمه های بتکلف و خرگاه همراه در میان لشکرگاه
آورده و فرموده که آتش زده و اند خود بجانب شهر تبریز راه گریز پیش گرفته و بهمان یک شب لشکرش تفرقه و پریشانی پذیرفته و بی تعب
جنگ و جدال بیک لطیفه از توفیقات ایزد متعال حسن بیک بر چنان لشکری بی شمار مستولی و مستقر شده و بادراک مقصود نا شفقت سپاه
و لشکری متبسم و مسرور گشته و بعضی فرزندان و امرا و دلاوران را از عقب حسن علی روان کرده و بعد و قلیلی بهزار مشقت از ورطه هلاک
بجانب عراق سری بیرون آورده چون در آن اوقات فترت اخبار ممالک و خزاین جهانشاهی بسلطان ابو سعید در دار السلطنه هرات رسیده
و بطمع ملک و مال جانشینی این ممالک او را حرکت بی اختیاری بمملکت عراق کشیده و برسید دعوای مملکت موروثی تیموری و میرزا تخت شاهی
و داعیه تسخیر آذربایجان هم شنیده و حسن علی هم در این فرار بسلطان ابو سعید ملتجی شده آن و داعی در دماغش افزوده که **بیت** و من
طلب العلی واتبع ها اذا دلة رحج العوان چون شیوه جهانگیری بتقلید وراثت تیموری در خاطر سلطان ابو سعید جایگیر گشت بطمع مملکت
آذربایجان که تصرف حسن بیک در آمده بود از راه اردبیل و مغانات توجه بمنع قوم آق قویونلو نموده و در آن وقت حسن بیک در
قشلاق قراباغ بود و سلطان ابو سعید از سر تکبر و تجبر تمام ابلاغ رسول و اعلام پیغام بحسن بیک نمود که او از چاکرزاده‌های پدرمان است

دو قرا عثمان جد او در زمان امیر تیمور همیشه بخدمتکاری و جانسپاریهای مقبول قیام مینموده باید که او نیز بر سنت جد خود با این آستان
سلطنت سلوک نموده فی الفور از ملک آذربایجان که مخصوص جد ما میرانشاه بود باز بمحل خود بدیاربکر گردد و چون در سال آینده عازم
داعیه فتح روم و شام است بدستور جدش قرا عثمان او را بر مقدمه سپاه بخدمت شایسته مامور خواهیم داشت و از ان ممالک که مفتوح گردد
حق سعی او را بدستور تفویض ایالت قلعه‌ها که میر تیمور بجدش عثمان بیک ارزانی داشته بجلدوی جنگ دمشق ماردین با ممالکی لایق
خواهیم باز گذاشت هرچند حسن بیک درین باب بعجز و تنزل تملق نموده و باین طرح عاقلانه جواب او فرمود که آذربایجان را بضرب
شمشیر خود از دشمن قدیم ما و شما که قراقوینلو بودند ستاده‌ام و بعد ازین هم بانواع خدمات سلطان ایستاده‌ام اما توقع است
که آذربایجان را باین مخلص خود باز گذارد و من هم از سایر مضافات و ملحقات شمارم و بعد از تبلیغ رساله سلطان ابوسعید باین
تواضع و تضرع التفات ننمود بلکه در شیوه تجبر و تکبر افزود بحکم ضرورت حسن بیک بر مقابله لشکر سلطان ابوسعیدی که در مغان
قشلاق کرده بود بر طرف آب ارس در قراباغ بمقابله قیام نمود اتفاقا آن زمستان بغایت سخت پیش آمد و از اطراف آذربایجان
و عراق بعضی بواسطه برف و سرما و بعضی بواسطه قطاع الطریق حسن بیکی راه نقل قوت و مصالح لشکر سلطان ابوسعیدی مسدود
شد چنانچه اکثر ستوران اردوی او هلاک شده قوت آدمی هم مفقود گشت و لشکریان حسن بیک که با سبان بادپای جهان پیما
سوار بودند علی الاتصال از آب ارس عبور مینمودند و در معابر و شوارع منتهز فرصت قتل و غارت لشکریان جغتای میبودند تا آنکه
لشکر آق قوینلو مثل ارکان گشته تا بر روی اسبان و شتران ضعیف جغتای شبگیر مینمودند و مثل شیران دلیر بر نخچیر بر صید خود حریص
و جبر شده رو بمجمع ایشان آوردند تا آنکه ضعف قوت سلطان ابوسعید روز بروز بقوت و ضعف انجامید و یوما فیوما شکست
برگشت بلشکریان او از هر باب میرسید و برین حال روزی امیر خرسیدار عون را که اعظم و اقدم امرا سلطان ابوسعیدی بود با
چندین هزار امرا کبار و لشکریان صاحب اعتبار بر کنار معسکر جغتای آق قوینلو دستگیر ساختند و بعد از ان واقعه لشکرگاه سلطان
ابوسعید از اطراف محصور نموده هر زمان از طرفی جنگ می انداختند تا آنکه تمامی سپاه او را چون دل او مقبوض ایشان متفرق و اسیر کردند
و سلطان ابوسعید داعیه فرار نموده فی الفور بیک حمله تعاقب نموده او را زنده بدست آوردند و عورات و جواری پری سیمای پرده
نشین ایشان را به بزده بزده غارت و تاراج در مجمع ایشان افتاده و این انبوهی که زیاده بر صد هزار کس بودند روی بتفرقه
و پریشانی نهاد و چون سلطان ابوسعید را بمجلس حسن بیک احضار نموده بر فرق او هوا چه از ناسازگاری وا ماند و لی مروتهای او
استغفار مینمود و بر طبق و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم در جواب اعتراضات حسن بیکی سر خجالت را از پیش پای خود
بر داشتن مجال نبود بیت قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه * بشکر یا بشکایت بر آید از لفظی اتفاقا میرزا یادگار محمد بن سلطان محمد بن
بایسنغر شاهرخی در جنگ جهانشاه بدست حسن بیک افتاده بود و او را با عداد و اسعاد سلطنت موروثی او وعده داده بود و ارادت مینمود
حسن بیک درین فتح سلطان ابوسعید را که قاتل جده او گوهرشاد زوجه شاهرخ میرزا بود بطریق شرع بیادگار محمد میرزا سپرد
و او نیز سلطان ابوسعید را بقصاص جده خود بقتل آورد * اتاه قضاء الله فوا غربته * بقضاء غریب النفس والقهر والقدر

بعد از



بعد از فیصل این واقعه ممالک و خزاین و سپاه جهانشاهی بی منازعی بتصرف حسن بیک باز ماند و فرزندان و امرا و لشکریان خود را هر کدام
بقطری از ممالک عراق و فارس و کرمان متوجه گردانید و سلطنت خراسان را بخلاف خود و اصالت موروثی بیادگار محمد میرزا تفویض
نمود و پسر بزرگ خود سلطان خلیل و امرا عظام و لشکریان مقدام همراه او جهت تسخیر هرات فرمود و دران و لا سلطان حسین بایقرا
که ابن عم سلطان ابوسعید بود جهت دوری منزل را که بر تخت هری ظفر یافته بود و طرح سلطنت و سپهداری در خراسان منضبط نموده تا
چون لشکر آق قوینلو تایید و رفیق یادگار میرزا محمد بودند سلطان حسین را قوت مقاومت با آن جماعت نبود لاجرم تخت هرات را
بایشان باز گذاشته غیبت نموده بصحرای خوارزم روی نهاد و ملک خراسان بتایید لشکر آق قوینلو بدست یادگار میرزا افتاد و چون
سلطان حسین در کمال شجاعت و سپاهیگری بود و سالها با وجود استقلال سلطان ابوسعید بکرات از اطراف خراسان خروج مینمود
و لشکرهای بزرگ سلطان ابوسعید را بعدودی قلیل با وجود ضعف و بی‌سامانی فتح مینمود چنانچه مشهور است که در جمیع جنگ و جدال مصاف
از جمیع لشکریان خود سبقت بخصم افکنی نموده و جلدوی جنگ باتفاق تمامی لشکریان بالتمام منسوب بوده لاجرم بر سنت قدیم خود در
بیابانها اطراف خراسان خود را گم نام ساخت و یادگار میرزا بر اقتضای مستی جوانی و دولت بی‌مشقت بپادشاهی موروثی
خود مغرور شده کما ینبغی بحال سلطان حسین نپرداخت از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر * کز دیده خرم تو بود روشن و بیدار
و سلطان حسین چون دیده نجوم همیشه از چندین روزه راه بفرستادن جواسیس از حال یادگار میرزا آگاه می بوده تا یادگار
میرزا هفته هفته و ماه ماه در باغات هرات چشم از مستی و خمار نرگس وار نمیگشود تا ناگاه شبی چون صبح وصال خوبان
سریع الزوال و شمامه برقع مثال طره مجموع شاهدان برفشان آمال که اسباب فرصت خودکامی یادگار میرزا در باغ زاغان
هری بر تخت عشرت بهلوی فراغت افتاده بود و در قصر خسروی با شاهد شیرین لبی نشسته گره از گیسوی مجعد صراحی برگشاده
زبان بترانه و دران شب تا صبح این ترانه می سرود که * یا راقدا بالليل مسرورا باوله * ان الحوادث قد تطرق اسحارا * و بر
همین منوال تمامی امرا و لشکریان بتقلید پادشاه خودکام هم دم عیش مدام بودند و بغیر از پاسبانان چرخ غدار کسی بیداری
و هوشیاری اقدام نمینمودند چنانچه * بر آمد از افق گلدسته صبح * هنوز آن نرگسان در عین مستی * لیکن چون چشم بد زمان
و عین الکمال دوران بران انجمن نشاط ناظر بود لسان الحال ندیمان فرخنده احوال بران شیمن فراغ بال این بیت فغان
منوال میسرود که * شبی که آن مه تابنده همنشین منست * ستاره وار بسی دیده در کمین منست * بحسب بخت و اتفاق دران
کامرانی سلطان حسین از تنگ دشمن کامی بغایت تنگ آمده و از محلی که تا هرات شصت فرسخ بوده درین هنگام غفلت یادگار
میرزا آگاه شده و از محل معین ایلغار نموده دران شب معهود جهت عشرت منزل یادگار میرزا در شکرخواب صبوح استغنا بوده
و دست از زه و در کردن نشاط مرغوب حمایل نموده ناگاه سلطان حسین با یکهزار سوار جرار چون صبح صادق شبگیر بلند کرده اند
و با سپاهی در دلیری و هجوم چون طارق نجوم بر سر دشمن غنوده دل شبیخون آورده اند و پیش از سپیده دم بحکم تیغ و خنجر
جرات و دلاوری را بگفتن شفق احمر صید جدید ساخته اند و همانجم بر مثال مهر انور لمعه شمشیر کشی را آغشته بخون ار

کردن کسان صاحب تاج و افسر بر تو انداخته و بر طبق بلاهای آسمانی و قضاهای ناگهانی همان شب بر در آن درگاه حشم نزول
فرموده و ماهی اقبال فی الحال از اوج بلندی نگاه و دشمن بی حرم در باغ زاغان راه نموده و یادکار میرزا را بر بالای تخت خسروی در
شیرین خواب مستی بر بستر راحت دریافته و چون متقاضی اجل در حرکت مفاجاه بخوابگاه استراحت او شتافته و یک برج و دراری لامع
الانوار خود را در کنبد سپهر انداخته گلشن باغ زاغان بر چهارم آسمان برافراخته و چون نوبتیان هنگام بامداد با نقاره و خروش خروس کوس
و کوس کلبانگ پادشاهی و فتح خود را در کنبد سپهر انداخته و بخت فیروز یادکار میرزا بگفتار آمده که کسی را که بچو من دشمنی بیدار بخت و عدوی
آگاه دل بازو بخت در کمین باشد چگونه بر تخت پادشاهی بخواب آرام رود و غافل دلی را که بچو من عاقل بردل بهشیاری تدبیر و خنجر
در صدد انتقام باشد چگونه بچو شمشیر خطیب بر سر منبر تخت در شام جام بیکند و آرام گیرد **بیت** بزد دست خنجر کشید از نیام در خانه
بگرفت و برگفت نام درو بام او را سواران شاه گرفتند بر وی ببستند راه سواران گرفتند گرد اندرش چو ساعه رسیدش سوی بستر
ورش بزد دست و برکند تندش ز جای بجست از در اندر میان سرای ز در چون بدشمن در افکند چشم بجوشید چون در تن او ز خشم
بلرزید بر خویش و پس بانگ کرد که ای ناشناس راه خودای خیره مرد چنین باید آمد بگاه شهان که من مست خفته تو با آگهان چنین
داد پاسخ شه نامور زشاهی و غفلت همین جوی اثر کسی را چو من شاه دشمن بود کجا در شبش جیش و خفتن بود ز ره و روشن خنده مردان
جهان که بستر بود خوابگاه زنان بخوابد درون مرد شمشیر زن بخسبد چو در خانه زن بباید نهان جنگ را ساختن که دشمن
نهان آورد باختن برین منوال صباح روز که تیغ خون آلود شعاع از کف خورشید جهانگیر نمایان شد و لشکر مخالف ظلام سا از هر سی
خسرو شرق متفرق و پریشان و کم نام و نشان گشت سلطان حسین جهت صلاح وقت و رعایت مدارا آوازه امن و امان میان
تمام امرا و عسکر تکان اق قوینلو انداخت و بعضی حکام عظام که میان شهر هری در عشرتگاهها متفرق بودند بدلداریهای مهربانه
بنواخت تا آنکه اکثر امرا و لشکر تکان با جمعیت و آرام از مقام خود روی براه عراق نهادند و جمعی بجانب مشهد که مستوفی شاهزاده سلطان خلیل
والدهمن بیک بود براه افتادند و سلطان حسین رسل و رسایل محبت بسلطان خلیل فرستاد که ما دو ابن عم بودیم و بر ملک پدری محبت مینمودیم
چون عنایت الهی اعانت این جانب نمود و شما را بخیر و شر مدخل نبود امید که میان این جانب و سلطان حسین بانیدی طریقه برادری ایهم پیوسته شود
و این رابطه تا روزگاران بر بسته ماند بعد از این صورت بتواتر رسل و انفتاح سبل و تدابیر مصاحبه اخوت و مروت تمام ایهم پیوست و از
طرفین سرحد خراسان و عراق بدستور زمان سلطان ابوسعید و جهانشاه از سمنان و دامغان مقرر شد و بعد از این اتفاق دو دواج سن بیک بلکی
تفنیح بلاد شام افتاد و بعضی ملوک قرامان را که اعدا سلطان مجاهدان بودند مدد میداد تا آنکه این شیوه نفاق و شقاق مادام در سیاق ایشان
شد و در تمامی احوال بنوعی که مذکور خواهد شد اسباب تنازع و جدال فیما بین اتصال یافت و در آخر واقعه قتال سپاه سلطان موفق لفتح و
اقبال واق قوینلو گرفتار بکال گشت والعاقبة للمتقین اللهم الا على الظالمین اما قلب کتیبه کتاب در ذکر خصایص ذات مستطاب
سلطان است از هر باب و این مقصد مشتملست بر چهار فتح الباب فتح الباب اول در بیان شکل و محیا و سیمای جهان آرای
سلطان فتح الباب دوم در تعداد مزایا و اوصاف و ملکات کریمه و اخلاق عظیمه سلطان گیهان خسروان جهان فتح الباب

سیوم



سیوم در ذکر لوازم سلطنت عظمی سلطان در مقادیر شوکت و اقتدار از سپاه بسیار و بسطت ملک و مال بی عدد و شمار فتح الباب چهارم
در بقایای آثار سلطان در جهات از عمارات و ابواب خیرات و مبرات فتح الباب اول در بیان خلقت خلقت صورت و محیای سیمای
همایون و ذکر حسن شکل و شمایل سلطان و حسن معاینه عیون لمؤلفه تا قبله دل آن رخ دلجوی شده روی از همه سوی گشته آن سوی شده روی تو
بر در نظر هرجا حسنی است حسن تو جهانگیر از آن روی شده تا نگارنده پیکر وجود در ستایشگه صحیفه هستی دوات و چهره پردازی صور اعیان بر لوح
ابداع نموده و ستر نهانی حسن و جمال را در هیاکل شهرستان ترکیب ابداع فرموده بی محبت محاسن وجه جمیل و نقابیت منظرت ملحوظ داری
رب جلیل حسن و لطف آدمی را بنا نطق هو الذی صورکم فاحسن صورکم بر دیده نقادکیان ملاء اعلی جلوه نما ساخته
و سیمای دلربا و محیای خوش نمای بشری را در عین خود نمایی و در حین چهره کشایی در محل ذات حرآت و جرکیم بدست قدرت و صنع
قدیم خلق الله آدم علی صورته بجانب نمایان و زیبا پرداخته روی و خال و ابرو و لب چون عقیق گویا حقیقت تافت از پرده
رقیق و اهداء دقایق معانی روحانی که در صورت زیبای انسانی پنهان است آیتی ظاهر از کمال قدرت صانع حکیم لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم آمده و صفحه رخسار این مظهر انوار نوع بشر که آینه گیتی نمای ملکات خیر و شرست کنایتی باهر از حقیقت کارخانه
تعلیم تعرف فی وجوههم نضرة النعیم شده بر روی دوست آیت رحمت نوشته اند خنده دیده که بروش نظر کند
و از بن جاست که حبیب خدا و نبی هدی صلی الله علیه و سلم ابدا بطریقه استدلال از صورت جمیل منظر جمال بمیدهد جمال و کمال
بمقال در حدیث حقایق منوال اطلبوا الحوائج من حسان الوجوه هدایت و دلالت فرموده و سیاق نظم حکمت نمود آی
قرآنی جهت تقدس و نفوس با حوال نهانی افراد انسانی بر انظار اهل استبصار ز شهود نمود از آشکار سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود را اظهار فرموده **بیت** رخش از نور خود برآورده بهش دیده هزار و یک پرده بنا برین مقدمات و اشراف
افراد آدمی سیما مظاهر سلطنت و شاهی را آن عطیه الهی بهترین زیب و طرازست صورت مقبلانه و شمایل محبوبانه و حسن
رخساره و وجاهت سیمای مرغوب چراکه در بادی الرای هر کس را از ارباب دانش و بینش نظر ادراک و ملاحظه شکل منظور مقصورست
و اهل حدس و فراست اصحاب دیده تقدس بر مطالعه طلعت و شمایل مشهود خود محصورست و سبحان الله ماشاء الله که آن سلطان
ملت محمدی را سرشت طینت اصلی بفضل ایزدی بر بهترین اشکال و صور مفطور و مخمر گشته بود و چهره جهان افروزش از روی
صورت و معنی خلافت نبوی را مظهر شده و بر وفق کلام حضرت مرتضوی که در حدیث و اخبار آثار رخسار مظهر الانوار
مصطفی علیهما السلام فرموده که من رآه صلی الله علیه و سلم بدیهة هابه و من خالطه معرفة
احبه چهره بسان رو جبهه لامع المسار این خداوندگار مجد بدان روزگار را اگر چون دیده خورشید بجد بد نظر و
تندی و تیزی شعاع بصر دیدی از هیبت شیرانه و صورت هژبرانه او و هیبت ملک التبع و سطوت پادشاه ختما کیفیح
تقدس نمودی و در وی برو محی لطافت وعد اندیشان غره بیخ نی در فشانش را تیغ افشان تقدس نمودی اما بعد از دولت
و اختلاط و پس از مباسطت در مکالمه و ارتباط سیمای محبت انگیزش آفتاب وش کرم مهر و مهربان و فروغ بخش دیده دوستان

بودی و عقیق یاقوت صادقت آمیز خوش پیوستن چون تیغ مجلای صبح بر رقاب کردن کشان در غایت حلاوت و نمکدان بی امان بودی و بر لب اهل صدق و
اخلاص بسیار صاف دل و خندان نمودی و در درون دل بروی سخن مانند گوهر آسا غرقه گهر رخشان آتش پر التهاب بحرافروختی و در درون
کاشانه تنگ دلان غریبان عیان بحرارت بخچه انشقاق و انفلاق لمعات اشراق اشواق اندوختی اسرار پر و خرد ارتش در اثنای بسط و نشاط ما لی
برمثال برق کوکب یمانی میان تبسم و ابتسام بیکبار قرة العین خوش عمر اعدا را سوختی و هم سحاب معترض خاطر ارباب را بسط نوال افضال
وکرم اراقت می آموختی و این کونه مناسبات صوری و معنوی با مظهر ملکه مصطفوی موافقت اسمی و رسمی او عیان بود بیت آنچنان کز کائنات
ایزد محمد را گزید از برای رحمت خلق و پی اعلاء دین زان برای حفظ ناموس شریعت کرده است لطف حق امروز این سلطان محمد را گزین
القصه از حسن اتفاقات و یمن موافقات توافق آثار طلعت ظاهری و تطابق مشابهات شکل و شمایل صوری آن اجمل سلاطین دین با
سلطان انبیا و مرسلین سلام الله علیه و علیهم اجمعین است که از تتبع اخبار و تنبع بتصویرات مصوران و تماثیل نگار و نقل مصاحبان
وقت ... دیدار آن حضرت و ندکار روزکار از اهل تیقظ و استبصار شایسته است جوارح و اعضا خصوصا سیمای جبهه لقای سلطان با هیکل هدی
انتما آن روح مجسم عالم و خلاصه طینت طیبه آدم صلی الله علیه و سلم متفق و مقرر گشته و در آستانه دوستی قمر جمال آفتاب مثال آن حضرت در
آینه رخسار این مظهر خجسته دین پیغمبری مرئی و مصور شده بیت این شرح بی نهایت کز حسن دوست گویم حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد
چنانچه از حکیم بن حزام رضی الله عنه در شرح هیئات اعضا و اجزا و محاسن اقتضا و شمایل انبیا و اولیا صلی الله علیه و سلم آمده صحیح بکرة و
عشیا برین موجب مفصلا مروی و محکی است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ازهر اللون ای یشبه الزهرة فی النضرة
والبها انجل العین ای ذو سعة فی شق الاجفان ابلج ای تام الوجه اقنی ای ذو رفعة فی ظهر الانف افلج ای ذو تباعد بین الاسنان
مدور الوجه واسع الجبین کث اللحیة ای متراکم المحاسن والشاربین واسع الصدر عظیم المنکبین ضخم العظام
عبل العضدین والذراعین ای ذو قوة وکبر فیهما رحب الکفین والقدمین ای ذو بسطة فی الاکف والاقدام
انور المتجرد ای قلیل شعر البشرة دقیق المسربة ای دقیق الشعر المستطیل المتصل من الصدر الی السرة ربعة القد لیس
بالطویل البائن ولا بالقصیر المتردد الحدیث و محقق است که بهترین تناسب اعضا و ملایمت و تناسب اجزا در آحاد بنی آدم
آن شکل و سیما است که اقرب و اشبه بجمال بر کمال آن حبیب خدا بود و هیئات مجموعی و افرادی هر فردی از افراد که اشبه و انسب با آن
خلاصه ابنای آدم باشد بیت چون گل هر آنکه داشت بروی تو نسبتی خندان لب و لطیف رخ و نیک منظر است هر آینه بحکم حکیمان متفرس
و بقانون قیافه شناسان متفرس اوضاع اعضا مذکوره بر اخلاق حمیده و ملکات پسندیده دال است و جامعیت آن دلایل مدلولات
مخصوص آن مظهر کمال جلال اول آن سلطان نعت محمدی هم ازهر اللون و شکفته رخسار بوده و از روی قیافت این رنگ در روی دلالت
بر کمال حیای او مینموده مصرع رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر بیت والا آن روی بشرم که هر دم بچو گل سرخ بر می آید از تاب
تماشای کسان دوم انکه بصفت انجل العین یعنی فراخی در پلک چشم داشته و اشهل بوده یعنی رنگ چشمش شهلا یعنی متوسط در سیاهی
چشم که مشوب باشد ... بیضا و زرقا و اشهل العین اکحل میان چشمهای منظوران اجمل و افضل است و شجاعت و فطنت و مهربانی



اول قوله ما فکندم یک نظر بر نرگس شهلای دوست همچو نرگس سرخوش شدم از ذوق جام خوشگوار سیوم انکه ابلج و تام الوجه یعنی چون مهر منیر
خندان روی بوده و از این وجه قیافه شناس بر صباحت طبع و بسط و دلالت مینمود بیت بکذر بسرخ خلق سفینه تو مهر خندان لب و رو گشاده
چون مه ... کل زان شده محبوب دل خلق که همت بگشاده جبین و رخ پر تبسم در جهر چهارم بصفت اقنی یعنی بلندی بینی موصوف
بوده و لهذا بر رفعت همت و شجاعت معروف آمده و از این قیافت که نزد قایفان عرب ممدوح است و لادوران بلند همت مشهور شده اند از
کشته اند بیت ... من الطراز الاول پنجم مدور الوجه و واسع الجبین و کث اللحیه بوده و کردی روی
و فراخی جبین و تراکم موهای لحیه دلیل هوشمندی و بختیاری و احتراز از خفت مزاج و سبکساری او بوده قوله تا شده مانند روی
کرد او مهر منیر کفت عارف احسن الاشکال الشکل المستدیر ششم صفت افلج یعنی فرجه در میان دندان دلیل صدق لهجه و استقامت اقوال آن حضرت
بوده قوله دندان کو مثال یارم سمین است زان سمین که با دل بسته از تزیین است ... و دو دندان تو تسبیح ملک زان روی
... بایم تو یاسین است هفتم صفت واسع الصدر و عظیم المنکبین و عبل العضدین و الذراعین این هیئات شیرانه است و صورت شیر ...
که سلطان زادم سینه گشاده و دوش و گردن بزرگ و برآمده بوده و بازو و ساعد و دست قوی اندام مینموده و چنین قیافت دلیل
شجاعت و دلاوری و قوت نفس و اقدام بر شداید و مخافات لشکری باشد و این وضع جگر داران و بردلان است و دلالت این اوصاف
بر شجاعت در اکثر حیوانات ... در ... افواه ... است ... اهل تجربه ... عیان قوله ... ولدار ...
عالی نشیدات ولی صیادی ... شیرانه ... پیداست هشتم صفت رحب الکفین والقدمین که دلیل سخا و کشاده دستی و عطا
و در کف دریا ... سلطان ... و ظهور آثار مترتب بران لطایف ... است و لهذا ... اهل جود را در فراخی ید ...
و تعبیر کنند ... قوله بیش کف ... در قدم ... نهم
وصف انور المتجرد و قلیل المسربه که کمی موی بر اندام آدمی است ... میان سینه و ناف ... سلطانی پیدا
بوده و مدلول انکه فطانت و صفای فهم است ... قوله دلم خواهد غبار ... اندام کم بیند
که بر اندام خورشید ... دهم صفت ربعة القد یعنی قدی چهارشانه و معتدل متوسط در طول و قصر که دلیل عقل ...
در بنی نوع بشر و این وصف در قامت سلطانی ... سرو و صنوبر بلند آوازه ... قوله هزار سرو
که در حد اعتدال بر آید ... فتح الباب ثانی در بیان اوصاف و ملکات طبع کریم و ذکر محمدت
خلق عظیم آن سلطان ... حمیده ... بر حکیم خبیر ... که اعظم عطایای سبحانی در فطرت تمام
المخلوقات ... اکرم مکارم و هدایای ربانی در جبلت دولت ... خلافت و جهانبانی اصول اخلاق حمیده است
که بمنزله عناصر و ارکان اربعه حقیقت انسان است و فروع ملکات پسندیده بمثابه زیب و زینت نگارستان این بنای عالی بنیان
و همچنین جمال صورت ظاهر در تمامی ارباب فهوم و مشاعر ... از حسن خلق و شمایل است محمدت اخلاق حسنه و منقبت ملکات
مستحسنه ... سعادت ... صاحب خلق و خوی نیکو البته مجبول بر فطرت سلیم

وطبیعت قویم خواهد بود با شهره معدلت وکمال سیرت محمود وصفات ممدوح در عالم صورت ومعنی سمر محقق شمیم مستقیم و سبیل التفضیل رب رحیم
خواهد بود جو وار و خوی نیکو سرشتی هم اینجا و هم آنجا در بهشتی بهشت دیگران کن خوی خود را مکن دوزخ گوزه هم
خوی بد را و مقررست که بهترین جلوه گاه حسن صورت وزیباترین تماشاگاه جمال سیرت چهره جهان آرای شاهان است
وپیکر فرخنده منظر دارایان جهان ولهذا تسلط آن مبارک سیما وپادشاه همایون محیا آیت رحمتی از عنایات رحمان است
جمال شمایلش آینه چهره بخت واخلاص جهانیان بیت شد سپهر مملکت پر از روی وی درایش آفتاب یافته از روی خوبش آفتاب
ماه تاب و چون اصول وامهات اخلاق کریمه منحصر در چهار است و در تحقیق کمال النفس الانسانی تخصیص انتقلد مسند جهانبانی
ازین هر چهار ناچار و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است که هر چهار بمثابه علل اربعه ماهیت خلافت و سلطنت اند
و فروع این چهار متممات و جزئیات سر رشته کارها به توفیق و مرتبت بر وفق آن حضرت ملک عدالت مکمل ملکه ...
بود و از جامعیت آن اصول و اخلاق ربانی و آثار عظیمه ملکات کریمه اش تا انقراض عالم دستور العمل ابناء زمانی شعر
ویصدق فیه المدح حتی کانه یسبح من صدق القائله وصفه و درین توصیف مبنای توصیف سخت صفت ونعت از سیر اتهای شریف
سلطان که در میان اصول و فروع اخلاق برای پادشاهی که سایه یزدان است این مرتبت صفت ظلال صفات مستجمع ذاتیه الهی است
وهر کدامی ازین ملکه مدار انتظام ملکت پادشاهی بر سبیل اختصار همه دارا یاد میرود اول صفت عدالت سلطانی چون تحقیق وصف
عدالت که مظهر صفت حیات الهی است از اعتدال جمیع ملکات وصفات است و منفعت آن سیرت در بدن ملک و جاه بمثابه اعتدال
مزاج سروح است در ابقاء نشأه حیات وکلام حکمت اشعار بالعدل قامت السموات والارض ازین معنی اخبار و در ذات
سلطان ممدوح ظهور این صفت در زمان اقتدار و اختیار در صحایف روزگار بغایت آشکار لهذا عالم همه یکتن است و سلطان جانش
اعضا و قوای رعیت و ارکانش با یکدیگر اند تابع صحت وسقم در ملک بدن بعد از آن سلطانش معلوم عارفان بتواریخ زمان است
وتحقیق نزد واقفان احوال پادشاهان خصوص بعضی سلاطین جهان که فیما بین سنه خمس وخمسین وثمانمائه تا شهور سنه ست وثمانین
وثمانمائه در ممالک عالم می بودند و درین مدت که امتداد خلافت این سلطان تحت محمدی بود در بلاد اهل کفر و ایمان پادشاهی چند همه
ستمکار و جابر و اکثر در اظهار فسق و ظلم مجاهر بودند اما شیوه عدل و دین پروری این حضرت غازی جمیله آن نقایض و نقایص در روی
روزگار ستم و جابر بخشید و در اعلاء کلمه الله و بسط معدلت میان رعایا و سپاه مداوم و مباشر می گشت که با صفت دادگری او جهت بقای نوع
انسان بمنزله آب حیوان بود و میان ظلمات آتشین ظلم و عدوان اعدای دیار اسلامی ز آب عدل گستری و مملکت ویران مرده دلان کافری
بسیلاب قانون شرع و داوری احیا داده بود و هرکه از عین الحیوة معدلت و نصفت کوثر صفتش آب نه کام نچشیده در زمره اموات
غیر احیاء افتاده بود در روزگار خجسته خلافت و در اوقات بسط و فتحش نام و نشان تفرقه خاطر و پریشانی که خاصیت لازمه
تقلبات زمانی است هیچ احدی از مردم کار دیده بچشم بصیرت در خواب خیال هم ندیدی و نشنیدی و جهت تظلم از جور و بیداد فردی از افراد
آدمی زاد بجز عاشقان وفا دعاشقان نامراد از تطاول زلف خوبان پری کلاه کسی دیگر آهی و دودناکی کشیدی در زمان برآمان واوان

راحتشان



راحتشان از موبه تشویش و خاطر پریشانی ملاحظه بابشان شاهدان و دل گرفتار آن عاشقان ظاهر و عیان نمودی اما بسلسله محبت بر
دوام و معاهده شوق وغرام مشغول از غایت ارتباط و نهایت التیام تا کام آن بودی و نشوه فتنه انگیزی و از قتل و خونریزی مکرر در چشم
خماریشانه ترکان تتار و لبهای خونخوار دلبران ستمکار ریا و در دیده خونبار مهجوران انکار را آشکار شدی لیکن آخر کار آن حالت فتنه جویی
هم بخود منتهی بمطلوبی و آن طور خونخواری و بدخویی منتج بعلایقهای مهربانی و معذرت گویی بود بیت عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد
که نیست فتنه بجز در چشم خوبان رخنه بجز در عهد شان ولکن آثار عدل شامل و انوار رحمت کاملش بر هر صنف از افراد انسان از اشخاص
ممالک سلطانی از قاصی و دانی فرارسیده و در سایه معدلت و داوریش بر فرق هر فرقه از فرق اهل عالم خواه از ارباب علم و علم
و خواه از اصحاب حکم و حکم منظم شمول و احاطه کشیده بود بیت رعیت هر که بود از دور و پیوند بعدل و داد او خوردند سوگند
ز مظلومان عالم جور برداشت هر آیین ظلم از دور برانداخت اما کیفیت عدلش میان اهل منصب و جاه و تعدیل امور فیما بین رعیت
و سپاه آنکه همیشه تعیین قدر جاه خدام بمقدار استحقاق ایشان در خدمت اسلام فرمودی و باندازه اهلیت و استحقاق مرتبه و منزلت
هر مقبلی را افزودی هرگز بی هنران را در حریم عزت و در انجمن کبریا و حشمت راه احترام و قربت ننمودی و معتمد نبودی و هرگز حقوق عبودیت
معتمدان مقبولان را از بندگان از گوشه خاطر عطیش مسافر منسی نفرمودی بجایگاه رتبت هوشمندان و مسند ارجمندان را به ناقابلان و ناکسان
روا نداشت و هرگز خود مسند را در پایه نازل به فرومایگان سمعن یاس و حرمان نگذاشت گاهی غلام کمترین را بیک نظر
خسروانه برتبت قیصری زمانه رسانیدی اما باقتضای نشاه مردانگی در روز جرات و اقدام یا باستدعای عقل و فرزانگی در معظمات
وقایع و مهام وگاهی قیاصره روم و جبابره ظلوم را در سلک کمترین غلامان متبدل و ممتهن گردانیدی اما جهت تعلیم آداب اسلام
وترک ترجیه بعبادت اصنام بیت منظم از عدل او کار جهان لطف و بخشش گشته معمار جهان هرجا بهر صاحب زبدنه که در معرکه غزا و
جهاد و مضمار سعی و اجتهاد بارها پای مردانگی بیفشردی و بکرات سر سروران اعدا را در فتراک هلاک بدام نیاوردی و وردی سپاه
ولاوران و پیشروی صفوف دلیران او را سربلند داشتی و هر خود مسند صاحب اندیشه که بمقدار عیار که در هوشمندی و دانشمندی او را
بارها بمعیار نظر حدس و ادراک خود بیازمودی و باندازه خط مستقیم شعاع بصر خورشید منظر خود مستقیمات احوال و عواری فعال او را
مقرر و معتقد نمودی برتبت مکانتش بر مسند رفیع دیوان و بمتقلد مهام مسلمانان مقرر و ممکن نگذاشتی و هر کس از اهل شمشیر و شیر مردان
دلیر که بکرات نیزه وار بخصم افکنی در صف مبارزت سبقت نموده از بردهای چشم خونین دشمن بهر قبای رنگین سفیر اختی هرگز
او را عزاز و رایت احتیاز او را بسرافرازی علم شاخی و هر کس از اهل دانش و تدبیر و دانایان خبیر بصیر که در مضمار راستی و درستی
بکمیت تیز گام کلک بیان و بخطوات قوایم اصابع و بنان بارها قصب السبق از تیر باتدبیر فلک پیر در ربودی کی او را از سهام السعادة
مراتب عالی و مناصب متعالی معزز و مکرم و منظور نظر لطف و کرم فرمودی از جهت سهیمه آسمان خلافتش کوکب بخت و طالع بختیاران
بمقطع درجات قابلیت بقدر وده ارتفاع رسانیدی و خورشید مایان در افتش غنچه اقبال مقبولان را بکرم مهری مهر و رحمت و کرم چون گل
خندان در گلستان ارم خوشدل بشکفانیدی چو گل از آب روی دوستان شد چو سرو از گلزار عالم آزاد و محبوبان بارگاه

سیاست و ضابطان قوانین و آداب مراسمش رؤس زیردستان و رؤسا را از تطاول ایادی تعدی بر زیردستان و فقرا بتهدید و وعید
و تشدید رعب و باس اعوذ برب الناس ملک الناس باز داشتی و ضابطان سپاه جهاد و مرابطان عساکر و اجنادش را بر تحقیق
قاعده عدالت اسلوب المجاهد من هاجر الخطایا و الذنوب در میان مجموعه رعایا و کافه ضعفا و برایا کاشتی و جهت تصفیه
موالات و تألیف عباد و تغییر و تسکین بقاع و بلاد قانون ملایمت و لحاظ کونوا اخوانا فی الله را ممهد و معتاد داشته و گردن قوی
قوای نفس را در ربقه غلیظ طبیعت انسانی را بتیغ قید اغلال ائتلاف سلاسل ضلال در هر جهت و هر سو از بند و فرمان ان النفس
لامارة بالسوء آزاد و گذاشته بود آسوده دلی خلق در زمان خلافتش و رفاهیت اصناف بریت در ایام عدل و رافتش بنوعی بنده
بود که در عرصه ممالک مبسوطه و ولایات مضبوطه اثر ستمدیدگی در ابنا روزگار بغیر از صبح گریبان چاک و دیده های ابر نمناک
اشکبار نمینمود و فغان تظلم و زیاد و نجز نالهٔ مرغان اسحار از بلی و فنای عهد گلهای نوبهار و غیر از سر اوراق شکوفه و ازهار از تعرض
نسیم صبا متفرق و مجمع اغصان و اشجار پدیدار نبود چو در بستان عدلش گل دمیده است بغیر از نالهٔ بلبل که دیده است چنانکه بعضی
ناقلان اخبار اخبار نموده اند که جهت قرابه دری پیرزنی کافکه تظلم نموده و چند جوان یکی بخری که مقرر و مرغی ترین سپاه اند بعلت
عدد تخم مرغ او را بتعدی زیاده بر بهاست داده بود بعد از تحقیق بتیغ سخت کس معتبر از ایشان را بعدد سخت تخم مرغ بتیغ سیاست تیغ
وار بدو نیم تقسیم فرموده و از رطوبت بیضی دیده های حزینش آن چند ستمکار روی تیغ آینه کردار را جهت جلای الابصار اعتبار نشان
و تطهیر نموده که انکه عدلش نیز و در خواب ملک او را کن بظلم خراب و لب بر خیلان سپاه و لشکری جهت جواب اعتراض برین
گونه سیاست عظیم در امر محقری باین سیاق فزوده که صاحبا در دا خوابی ظلم محقر موذی ستمهای بسیار است و ظالم طبیعان
روزگار بیرون از تعداد و شمار اگر هر هفته و هر روز این گونه سخت ستمکاره هفت بیضه جانی پیرزنی بیچاره را بتعدی
ستانند یقین که در سر سال و ماه با وجود این انبوهی سپاه تخم مرغ از عرصه مملکت برد اخته شود و تخم مرغ از اذکار عدم و
آشیان عنقا سر بر انداخته نمود بعلت بیضه گوسلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ و اگر چنانچه در آشیان
سبزیهای این چرخ دوار بعد و کواکب ثوابت و سیاره بیضهای هرگونه مرغان طیار رهبت و طیار رسانند یقین که بعد دهر بگیر از این
لشکر سیاره ستاره و شمار اگر یک عدد تخم مرغ بتعدی ببر دارند در سر سال نام و نشان بیضه از روی روزگار بر اندازند ستم
در مذهب دولت روا نیست که دولت با ستمکار آشنا نیست و روزی در دیار عجم یکی از دوستان که بدانش و علم علم بود و بنقا
و در سلک علماء زمان و خدم سلطان غازی معزز و محترم در عقد صفات عدل و داوری سلطان میان جمعی از علماء زمان و سروران ملک
معانی و بیان گفت که مروج کلام در تبیین مقدار معدلت شاه سلطان آنست که اگر کسی تعلیق طلاق با عتاق نماید که در ایام دین پروری
و عدالت گستری آن خسرو مجاهدان نقد یک درم نقره از حقوق و مداخل دیوان از رعیت کافر یا مسلمان بدست ستم و بی بابی
روا می داشت اما همین مبلغ هم بتقصیر ضابطان اعمال ملک و مال در هیچ محلی از محال بارع تمکن داشت متعلق علیه ایمان باتفاق
اهل ایمان واقع نخواهد بود و از انجا که کمال کیاست و شمول عدل و سیاست او مشهور گشته استبعاد بنا بر نمود بیت چون نظر

عقل



عقل بر آمی درست کرد چون درست بر آورد جهت انا عدل سلطان میان اشراف الناس زمانه از سادات علما و افاضل و
هنروران یگانه اولا با قضاء رسوخ وداد و ثبوت ارادت و اعتقاد در باب کافه اهل الله خصوصا اشراف بیت رسول الله و سالکان منهج مستقیم
الطریق الی الله میشد و درون خلوتگاه دل آگاه محبت و ولاء این خواص عباد الله را محرم و انیس و دلخستی و در خلوت و جلوت از اعظام
و اجلال شان عالی ایشان دقیقه فرو نگذاشتی هر کس که رقم نسب سیادت از دیوان رزق سعادت کرده بود و شجره نسب دلنشینش از روضه
جنت نشان نبوت و ولایت آورده مقدم مکرمش را انهار کرده اعزاز و تمام زیده است و بیجه دست سؤال او را از جمیع مقام ببعضی انشاءالله مکه
مصور ضمیر و مخطور خیال او بود بهر گونه عطیه و افضال می انباشت محسن و مشفق تر از اجود عالم و عادلتر اهل وجود و منزلت خاصان
درگاه اله و محرمان حریم لی مع الله از اولیا و اصفیا و پیروان منهج هدی را بر آسمان احترام و فلک اعظام مقرر و مقتدر ساخت
و سواره اعلام همم علیه مرتبت این طایفه را بر نقدم فتح بلاد و رفع مظاهر فی الی فراخت تمت چندین هزار مرد نو خط بر فرق تاج و تخت
و افراد بود و همچنین لایزال علم علم عالم آرای و رایت مستقیم آرای اهل دین و فتوی را بفتوای اعمال و مقتدای فعال خود سایه خفی
و رواج صبح آسا و العلماء ورثة الانبیاء را برشقه لوای والای جهانگشای خود بر افروختی و دانشوران افادت شعار را با علای
مراتب و اولای مناصب مخصوص میداشت و پایه قدر امتیاز شان و رتبت ایشان را معیار بصیرت مساوی و لقانون هل
یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون میان اهل ربع مسکون از همه بیشتر برتری افراشت هرگز اهل فضل و کمال را
از موائد مرحمت و افضال محروم نساخت و هیچگاه بهیچ منزلت قدمی در طریق ابرام و کتاه دانایان را از پای می انداخت کیمیا
که حق سر را افراخته ببای کمتر در فیض اخته بجزایای عطایای شامل افضال عام کامل خود علمای روزگار و فضلای اقطار
امصار را علی سبیل العموم مخصوص میگردانید و فاضلان قابل و دانشوران بر فضیلت دیار خود را المسند عالی ارباب معالی مرتبه
و اکثر ارکان دولت و مقربان حضرت خود را از اهل علم و فضل تعیین مینمود و کار دین و دولت را اکثر این زمره جلیل القدر
بمقدار قابلیت و استعداد مقرر میفرمود نظم فطرت ادب العلم مصنعه وصرت بعون الله خیر مطرز هنروران هر قسم
از حرف و صنایع و متفردان کنوز غرایب و بدایع را هر کدام بقدر شایستگی فضل و هنر بهر گونه ملاطفت می نواخت و رتبت هنرور کی
ایشان را بمیامن تربیت و مرحمت مترقی المراتب میساخت و لهذا در زمان شاهی او از اقصای عالم حکما و هنرمندان روی بآستان
احسان او می آوردند و پایه سریر اعلای خلافت او را از جمعیت اصناف هنرپیشگان مجمع میکردند بیت قد شرف الله ارضا
کان مالکها و شرف الناس اذ سواهم سلطانا و ثانیا خلق و ملکه حکمت سلطان که از سلاطین زمان بکمال آن ممتاز بوده دو
قسم حکمت نظری و عملی بر اهل ملک و ملت سرفراز چون ملکه حکمت در فطرت به فطنت ارباب ملکت و شاهی ظل و معبود وصف علم غیر
متناهی الهی است هر آینه سلطان که بکمال دانشوری موصوف باشد و بحلی معرفت حقائق اشیا کماهی مشهور و معروف یقین که مناسبت
او با مبدأ اعلا جل و علا اجل و اعلا افتد و مؤدی آیت عنایت غایت اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة تعلو
رتبت شاهان نبوت منزلت حکمت سیرت شان رتبت و آینه سکندری از خواطر الهام پذیر خسروان دانا دل جلا پذیرفت اتاهم فی العلم و الحکم والنهی

و زهر المعانی و البیان المصرّح چنانچه این سلطان در مظهریت صفت حکیم علیم میان سلاطین اقالیم بمثابهٔ عقل اول بر عقول اقدم و اعلم بود
و مانند عقل فعال در نشأهٔ جامعیت دین و دولتش حقیقت شرف حکمت و ایمان نمایان تر و اتم از سایر افراد حکام و حکم می نمود چرا که در طور
جهانگیری حکمت ملک و دین در باب تقویت توحید و ایمان اقتران داده و تسهیل معانی طبع منیر و ذهن مستنیر او از تباشیر صبح بدایت با اشعهٔ
لمعات الدین یمان والحکمة یمانیة باسم قرآن اقتران داده بود کار آن باد و شته گزیده بود که حکیم در زمانه دیده بود چنانچه
در ملک صورت شهر قسطنطنیه که مستقر سریر خلافتش شده از طرفی مجمع البحرین بود از آن معنی بمنبع عذب فرات شریف با نیل حقایق
حکمت بی تخت خود را مرج البحرین یلتقیان فرموده و در فهم حکمتهای نظری و ادراکات فکری فطرتی چنان سلسال بر جمیع اعمال اولی
زمان روان بود و خضروار بر سرچشمهٔ زندگانی معانی فایز بر زندگانی جاودانی و از صبح نسیم روح پرور صبا که از مهب طیب انفاس قدسی
او فیح گشتی در شبستان اهل فکر و نظر چون گل محمدی در بوستان از هزار هر گونه چراغ علم و حکمت بر فروختی که ان فی ذلک لعبرة
لاولی الابصار و هر شام در انجمن عوارف معارف بر گلشن زیتونی ذهن وقادش در مواقف لاله وار از طوبت شبنم آسمان حکم چندین
شمع حقایق علم بر می سوختی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار لمولفه چون ضمیرش چراغ علم افروخت قرص خورشید گشت
منکوتش باغ فکرش چو غنچه بشکفت شد نهال شکوفه دیانتش و اما آثار فطنت و انوار رزانت بر تختش و راقم حکمت عملی و نفاذ
ذکا و ذکاء و ادراکش و رشد امر تدبیر مدنی و منزلی از شرح و بیان مستغنی است چرا که مصداق آن معنی در مانند تنهای صایبش جهة تسخیر قلاع و بقاع
که مفاتیح تفتیح ابها در سور بستوار استحکام او انتزاع بود ظاهر است و لواء در این نوع وقایع در قسم ذکر فتوحات سلطان مشروح با جبار مرکز
در ایام دولت جهانگیر حیله کنند فکر و تدبیر که مانند خطوط اشعهٔ مهر منیر بر کنگرهٔ هر حصنی حصین منیع التسخیر می انداخت حبال محمود و حبایل
بر قلل شوامخ جبال بر مثال خطوط فرمانی بصر حدید بیک طرفة العین و دفع الکال تا ما بید اقبال تسخیر می ساخت و در افکار عمیق الاغوار
که برای تعمیر بلاد و امصار کردی و مساکن خالی از سکنه و سکون را در مسکون که بدایع تسکین و امکان در ضمیر منیر اخطار و اقتدار
نمودی معمار همتش کارهای چندین ساله را بیک پیغام و رساله اظهار فرمودی و مایحتاج جمعیت صنوف رعیت را جهت توطن
امصار و مدن و ضروریات معاش خلق برای درکار تقرر و تمکن در روزگار عبرت دیده مهندسان روزگار نمودی و در ترتیب
فتوح کشورهای دریا بار و تألیف سفین با رفتار کارنامهای چند بر روی کار گذاشته که عقول فحول علما و حکمای یونان که سیاحان
بحار افکار ند و فتح ابواب اسرار انظار بستوار در فتح بعضی امصار دریا کنار و جزایر آن اقطار کشتی و اربابی بادبان انگشت تحیر بدندان
میگرفته اند و بهنوم دریا که ملوک ممالک ما وراء که سیاحان دیار افلاک بود ند از زده تحت ممالک تدابیر سلطان در تسخیر ممالک فتح کوه جبان
همچو اعلام دریا در روز طوفان بر خود لرزان و هراسان می بوده اند چیست سنان تیغ بحر کوش نهنگان نشگفت زخم عمودش بنیز جهرهٔ
ثعبان شکست ثالثا خلق و ملکهٔ شجاعت سلطان که در معارک جهاد و تفتیح بلاد بکرات چنان شد چون ملکهٔ شجاعت سلاطین
ظل صفت قدرت رب العالمین است هر آینه اجراء احکام اوامر و نواهی و ابقاء نظام عرصهٔ ملک و آیین شاهی باین ملکهٔ کمالی
در مظاهر جمالی و جلالی متحقق گردد و از آن وصف در جمیع اشخاص بشری خصوصا ارباب ریاست و سروری اولا انسب احق حوزهٔ
ملک


ملک و محافظه مانده مال است و ثانیا و فایت حوزهٔ مملکت و مرتبت عزت از مخافهٔ آفت اعدا و خصوم بر و مال و منال فلک شام کس خویش
کند بیوی مراد که ضاک معرکه باشد عبیر و عنبر او بیاد ملک جلاب حیات نوش کند کسی که خون عدو بر بود لب غزاو چنانچه این سلطان غازی
که در وصف دلاوری و شیردلی غضنفر وار ملک التبیع شاهان با تهور و اقتدار بود و سپهر خورشید که دار در معرکهٔ خصمان مرتبا بی
همرتیغ و نشان آتش بار کرده بود و در معرکهای وغا و ملاحم جهاد و غزا قامت استقامت و ثبات علم آسا در عین تردد و حرمان ثابت قدم و پای بر جا
بود و لوای مظفرش در قلب لشکر بر وز هیجا چون سفینهٔ بر سکینه از موج خیز بلا در روی دریای وغا دلاور از ادا هی و هیجا گران سنگی تیغ حدید بیگی
و صلابت باس شدیدش مسند شرع مبین را لنگر استقلال و استقرار بود و ارکان دین متین را باعث دوام قوام و استمرار سرابا اهل
ایمان از جویبار تیغ روان و حنجر خون افشان او عیان و سر سبزی اغصان توحید ایمان از سیلاب جوی بر خون سنان او نمایان
و بازوی بر قوت و توانش در آستین درع و خفتان که هر دو فولادی بود در دل کوه پنهان یا سیف مهندی بود لباس نیام را در میان
زبان خون آشام حسامش و در طلاقت لسان باجرای کلمهٔ توحید مذکر السنه و افواه و صریر روان عقاب سهامش در پیغام هلاک عدو پیش رو
هر خیل و سپاه و ما احد من کتیبة او کتیبة بانجع منه فی الکلام او تجعع و در اثبات این مدعی که سلطان در اتصاف شجاعت بود دلاور
علمدار ذوالفقار حیدری بود و در صولت و جلادت غضنفری احیی سنت غزوات پیغمبری دستانهای فتوحات و معارک بر جهاد
کافی و اخبار جرات و اقدام او در ازدحام چندین معرک و التقاء سپاه و لشکری او بهترین شواهد و بینات است و کمال معدلت حجت
تصدیق و تحقیق این مقدمات فکانه فی کل معرکة له لیث یری فی صورة المتغضب فالسیف فی کف یدیه مشرق ابدا و فضل
فی الایادی مذهب رابعا صفت علو همت سلطانی که ظل و نمودار ارادت و مشیت ازلیه یزدانی است این وصف ممدوح انسانی
و این سیرت ممنوح مظاهر خسروی و سلطانی موجب بلندی مقدار اقدار ممکنان باشد و فضل ممیز در اعزاز و فضل فرخ سعادتمندان
سرفراز از این نعت خسروانه و ملکهٔ دولتمندانه نزد اعیان زمان عیان شود و مترقیان معارج سروری و مترقیان مدارج معالی
بشری بقدم همم علیه طی منازل سنیه توانند نمود و صعود بر مراقی ترقی بذروهٔ هر مطلب ارجمند و نهایت مقصود بوسیلهٔ مرقات
همتی بلند میتوان فرمود لاجرم سلاطین عالیشان را ملکهٔ جمهور رضا دیده و سروران را در بدایت کار اتصاف بملکهٔ بلند بدهٔ ان الله
یحب معالی الهمم تو ترغیب بلند کرده اند و در نهایت اوطار را احتراز و اجتناب از موردی و یبغض سفسافها نبوده و نهایی ارجمند
رسانند و از خست و رذالت همت سفساف و ارتکاب ظلم و اعتساف باز رهانند عروج بر اوج جاه و جلال و نقاعد در قلل
جبال سرفرازی و اجلال بی تمسک بحبل متین همت بلند محال است و دست آرزو در کردن مطلوب در آوردن بی امداد و استمداد
نیروی ونقی عزیمت و نیت ارجمند خیالی باطل منتهی بضلال انتظار فروزانی خورشید از بلند همتی بر کنگرهٔ عرش توانند بر آویخت و
حظوظ اشعهٔ دیده امید بدستیاری همت رفیع رتبت بیک طرفة العین بر روشنان سپهر توانند در آمیخت بیت هر کرا یک ذره همت
داد دست گشت خورشید فلک زان ذره پست و در حریم همت ارادت دهند هر زمانی ملکهٔ همت دست چنانچه این سلطان
ملت محمدی بر فعت لوای همت و عزیمت سهم لطف اعلام دین و دولت فرمود و سهم جهت تمسک و اعتصام بآیات سامی آنحضرت و اعلای معالم

معالی شریعت و بسط بساط عدالت افزوده وزمانه همه مساعی او همواره بلندی پایه و بیت عالی او و انکه از تصدی امر خلافت و شاهی مطلب اصلی خود تحصیل
مراضی الهی نموده و غایت امنیت و نهایت نیت را از توسیع عرصه مملکت همین بر بعث دایره شرع و ملت مقصور فرموده منافع و معارف دینی پیش
دیده حقیقت بینش بسیار خوار و بی اعتبار می نموده و امانی او در نیل امانی مصروف بر تقویت دین مسلمانی و شیوه کار از جهانبانی او مقصور بود بر بسط
رغایب مثوبات بلذات روحانی و مصدق این مدعی و محقق این دعوی عمارات عالی بنیان او در اقطار امصار است و بقاع الخیر و ادرارات
و خیرات جاریه او در روی روزگار چنانچه بعضی از آن اخبار بعد از این در محل خود مذکور و مسطور خواهد شد بیت علو همت او دو بین از جهان افتاده
سپهر با همه قدرش غبار دامان شد خامسا صفت تیقظ و انتباه سلطانی که ظل ممدود او در صفت سمیع ربانی است محقق و منورست
که هر شاه ان را که بقوت روحانیت و بصفای باطن و صدق نیت با مبدا اعلی مناسبتش اتم و اکمل باشد و نمایش اعمال و احوال او باقتدار سبحانی
او فزون و افزون گوشش چون او همیشه از صدای حدیث قدسی فاذا احببته کنت سمعه منتبه و آگاه باشد و بملاحظه شریفه فبی یسمع
لا یزال بیدار دل و صاحب انتباه گردد چون که هر چه گاه باشد نگذرد دولت آن دارد که جان آگه بود چنانچه این سلطان دل آگاه
و مهبط الهامات الله کار از غایت تیقظ و بیدار دلی کاخ صماخ او گویا روزنه ملهمات و خواطر رحمانی بود و مقتضای نحن ارباب الدول
ملهمون همیشه صدای موزون معانی مکنون در گوش جان می شنود و با وجود غوغای خیل و سپاه و زیاده از حد تنظیم داد خواه را
بیشتر از همه گوشها می شنید و بلغو و مظلومان بیشتر از همه حجاب و نواب میرسید همواره جهت استماع داد و فریاد مستمندان مظلوم و
صدای آزرده کان از ظلم شوم مردم مظلوم گویا مانند سپهر بلند کاخ با چندین هزار روزن کاخ صماخ سرا پای وجودش گوش بود و دانا که پیش علیم
از سروش عالم بالا و سمع مستمع از مستحقران طارم اعلا و با وجود مملکت وسیع و جاه منیع بر جزئیات احوال و حکایات هر توانا و فقیر
و خبیر و بر نقیر و قطمیر امور اهل ملک خواه دانای کامل و جاهل جاهل هم سمیع و بصیر چنانچه بسیار از شبهای تار تا سحر ستاره وار مراقب
احوال روزگار و حفظ بندگان کردگار از ظلمهای نهانی مردم ستمکار بیدار گردیدی و در شب روان و عسس شب گرد شهر و بازار
سبقت کرده در تحقیق کار چون باد صبا سبک رفتار پیش از طارق لیل و حوادث شامی در رسیدی و در اطراف ملک خود همیشه کاروانان
با کیاست و دیده وران با فراست از ره جهانبانی چون فرشتهای آسمانی بتحقیق اعمال حکام و عمال فرستادی و مردم جاهل الذکر بی یقین را
بتحقیق نهانی ظلم و عدل حاکمان و تصرفات عمال از زمان میدادی شعر چو بیدارست حارس خفته گیر چه از فدای خفتگان دل را نظیر
و جهت رسوخ این ملکه بخشش و هوشمندی و تحول تیقظ و خردمندی اکثر اوقات برسنت سلطان محمود غزنوی با معدودی چند از خواص و نزدیکان
در کسوت شبروان و بصورت مردم پاسبانان شبها میان شهر و بازار تردد و گشت می بوده و در هر محل و محله از ماجرای احوال سپاهی و رعیت
و غیره استخبار و استفسار می نموده اما بیشه بلباس شبگون عیاران و با کلاه سیاه شبروانه گوهر شبچراغ شاهی را چون خورشید نام در سیاهی
متواری ساخته و دام تدبیر صایب جهت شکار راه زنان بازار ستمکاری می انداخته لاجرم همواره از پاس پاس و آگاهی آن
پادشاه هوشمند در لوازم و مراسم شاهی هیچ آفریده را یارای گستاخی باز نگاه بمحظورات و مناهی نبود و چشم بصیرت کار آگهان مشاهد
منصبی و جاهی در عرصه ملک او بغفلت و فراغت نمود بدیده رکبان ملاهی نمی غنود ... که انام برای مستقل با کیش ... ولا تقل

رعی



یرعی او اغفلوا و یتسهران ناموا و کلکم فلکهما جهلوا وا از بعضی افاضل عجم که در محفل آن سلطان قریب و محرم بوده اند شنیده غرایب
حکایات در بیت تحول علم و آگاهی سلطان در امور جلیل و حقیر پادشاهی مسموع آذان او شده و در کتب تواریخ نیز ثبت است اکثر درین
محل از ان بعضی روایات منقول و محرر گشته سادسا وصف شفقت و مهربانی سلطانی که نمونه صفت نصیری سبحانی است
از موارد و مواد التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله مستفاد است که شیوه اشفاق و مهربانی بیان که فدا آحاد از نتیجه
صفت اطاعت و انقیاد اوامر رب العباد است و خسروان با دین و داد را شیوه شفقت و وداد نسبت با جمیع افراد از محکومان در بلاد بهترین
خصایل و ملکات خداداد است چنانچه فطرت قدسی جبلت این سلطان مهربان بلطف و شفقت شامل بجمیع اشخاص و افراد انسان چو
شیوه نور بخشی عام مهر منیر بر جهانیان بر یکسان بوده و بصفت بصارت و باز دید حال مردمان و بتشییع لمع نور مهربانی بر عامه بندگان
نظر رحمت گسترش منظر انوار لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار میبود و بالحق دیدبانی خلق حق چنان پادشاهی بود
که لایزال چشم دل خود را بر مصلحت عالمیان نگاشت و جهت روشنی چشم جهانداری و فروغ دیده اشفاق و مردم داری سواد مملکت و سیاهی
سپاهی و لشکری را کحل الجواهر سروری و عالم داری می انگاشت جهت امعان نظر در کارسازی و دلنوازی جهانیان بر مثال چشمه آفتاب
جهانگیر تمامی چشم بینا بود لیکن چشمی از نور محبت پر از روشنی و ضیا و چشمه پر صفا چون آینه سکندری همه رخسار خاطر روشنش لطف و رحمت
در دو بیدار هر رگ کاهی از غم خاطر مستمند کاهان و الم سینه ظلم رسیده کاهان بر دل دریا نخش همچو کوهی میبود دل بسیار نمایان و بر
رقیق رحم شفیق اولی شفقتی شفق شام نامهربان جهت تاریکی کاشانه سیه بختان و تیره روزان با برافروختن بود نهایت کران
لطف و معروف و رایت شده و در تو نگاهیت لنگابت شده و آثار شفقت و عطوفت سلطانی در حکایت اخبار حضور نما کتب بیانست نهایت
اکثر بسیار است اما اقتضاء این منتخب بیل عنان قلم بجانب ایجاز و اختصار سابعا وصف ملکه سخا و کرم سلطانی
که تمثال صفت کلام نامه پایان یزدانی است چون فیض بی انفصال قرآنی و آیات و بینات کلام قدیم سبحانی را بصفت سخا و کرم
صفتهای عظیم است و بخشش بی انفصال ابحر را موافقت و مشاکلت عظیم با کلمات تامات کریم قدیم است و با اقتضاء این مناسبت
از دریای بی کران معانی قرآنی و از بحر زخار کلام یزدان یک نمودار آشکار و تمثال طاهر الاثار دست و دل دریا نوال و کف فیض
بخش آن مظهر مکرمت و افضال یعنی سلطان دین محمدی و آن مایه رحمت و عنایت ابدی است که عطاهای کف عطا بخش چون ارقام و کلمات
کلام افاضت مقام کتابت از سعت دست کرم و بخشش یزدانی و امتداد فیض جود و رحمت رحمانی بوده و تلاطم امواج سخا از دریای
دل سماحت اقتضایش با وجود اقتران تواتر و توالی اشارت تو ابد زوال آن سلطان مفضال میبوده چنانچه حرکت انقباضی
مر موجی از نیل مکرمت و بسط عطایش بدست افتاد طالب طالبان انعامش ایما و اشعار بر توجه و مسارعت سایلان بساحل افضال
او میکرده یعنی که تعلموا الینا معاشر الطلاب و حرکت انبساطی هم از موج خیز دست عطا بخشش چون کفهای در مترنم دریا
نشانهای بخشایان بدر افتد فی الانقباض و الانفصال او می آورده که هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب
مانند الله از ان جانب سلطان عظیم الاحسان که خورشید مرحمتش در حال ... انوار جود و عطا بر روی هر توانا و گدا بر مثال ...

رضا در مواجهه خوشه‌چینان شمال و صبا تبسم و فرحان بوده در بوستان مکرمتش طبقهای زر سرخ چون ورد احمر خاص تنگ‌دستی بود در جهای سکه‌دار
مانند گلهای نسرین صبحگاهی بر رخسار سایلان علی الاتصال شکفته و شادان میشود هر تنگ دل تنگ مایه که غنچه‌سان در سایه گلبن افضالش
دهان بسؤال درم و دینار گشودی سپرهای پر زر و دینار چون نرگس تا جدار بر سرهای وجودش بیکبار نثار نمودی و هر خار نشین
کوی مذلت و افتقار که گرد وار دست در دامن حشمت و اقتدارش در زدی نسیم شمال شمال بر عطیه و افضالش چون جنبش یمین
و یسار ریسمان تارکش غبار اندوه و الم روی تیره‌روزی افتقار را بشبنمهای سحاب در نثارش فرونشاندی بلکه امطار مواهب
امطار در نیسان احسان که هر دم بر صفحات گلزار مطالب او طارش فشاندی یَمینُ مُحمّدٍ بَحرٌ خِضَمٌّ طَلوحُ الوجهِ مَحبُونُ العُباب
ویَحسَبُ ما یُفیدَ بلا عَطاءٍ ویُعطی مازیدَ بلا حسابٍ و عزیزی از افاضل دوستان در شرح کمال جود و موهبت سلطان
اختصاری لطیف العنوان بدو مقدمه بلیغ البیان نموده مقدمهٔ اول آنکه نشئهٔ کرم موفور و عطای غیر محصور سلطانی آنکه جمیع
جماعت علما و فضلا و کافهٔ زمرهٔ ادبا و شعرا که لایزال معدهٔ حرص و طمع ایشان بمرض جوع من جوع مبتلاست و بر مزاج
خلقی و طبیعت فطری ایشان علت شرهٔ و آز را کمال استیلا در زمان بسط خوان افضال و دامن منت و نوالهٔ نوال سلطان
اعتراف صریح بسیری امعاء و اطماع و اقرار بحصول حقیقت اشباع میکردند بلکه بمداومت کرم آن پادشاه منعم و در مائدهٔ شفقت
مطمع و انفاق آن حضرت منفق و مطعم از مرض جوع و گرسنگی جستن میسر میشد و از توارد نعم بر خوان کرمش بعارضهٔ تخمه و امتلا
میرسیدند نایاب و تنگ گشت متاع نیاز و آز در هر دیار که کرم شاه خوان رسید مقدمهٔ ثانی آنکه آن پادشاه مشفق منفق
برحسب مفهوم وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَما نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ سینهٔ جود در کفیل ارزاق و دانایان
علی الاطلاق و منبع زلال اشفاق بر تشنه‌لبان آفاق میدانست و باقتضاء مقام و حال هر کدام از بیکانهای روزگار را بعد از
تذکر و تذکار در درون خلوتگاه اسرار با علامات بی‌خواست و احسانهای بی‌سؤال یاد آوردی میفرمود و هر کرا نسبت بشاه دهی
منبری یا تبتذکر آثاری و خبری یاد آوردی خواه آنکس در سایهٔ معمود خلافتش بودی و خواه از بلاد بعیده ذکر او شنودی البته بیک
نوع عطایی عالی‌همتانه و تشفقی بغایت مطبوع و ملایمانه حاضرانه و غایبانه آن کس را مخصوص کردی و بانعامهای غیر
مترقب و بخششهای بی‌تعب سؤال او طلب یاد آوردی چنانچه ناگاه سیر بر مثال عطیهٔ الهی بسیل جواری و غلمان پری چهار
و درهای نورانی درم و دینار بر کاشانهٔ ناامیدان در از روضهٔ رضوان گشادی و دل نگران غریبان دیار خود را ساکن
محنت‌خانه سرای افتقار را باین گونه ملاطفتهای متعطفانه و ملایمتهای مشفقانه التیام و ائتلاف دادی و مع ذلک با این چنین
عنایتهای معقول به پیغامهای اعتذار مقتصرانه و ابلاغ سخنان دلبرانه از آزادهای روزگار را در سلک عبودیت و اسارت اقامت
گرفتار کردی لو انه جاد بالدنیا باجمعها لـ قیل لاشیءَ من ذاک و اعتذرا **فتح الباب سیوم** در بیان قدر و شوکت
و سپاه و ملایک انتباه سلطانی و شرح بسطت ممالک و مداخل اموال و خزاین و معادن او و در کثرت مسلمانی بر نظر حقیقت بین
کاردانان خبیر و بر بصر بصیر مخصوصان بموهبت نور عقل و تدبیر روشن و مبرهن است که انتظام تمام مهام ابنای ایام

والتیام



والتیام باسباب احتشام جهت احکام مبانی احکام از جمیع سلاطین و حکام از چند وجه و جهیه موقوف بنظام ملک و قوام مال است
ملک عنصر اصلی و تعیش افراد انسان بصناعت حرفت و مال است از آنکه سرمایهٔ اموال بمنزلهٔ غذایی است تقوم اجزا و اعضاء بدن سلطانیات
و بالحقیقه علی العموم ناظر قوی و حواس است و انسان است چنانچه در وحی قدیم باین معنی ایمالت که وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ اَمْوالَکُمُ
الَّتِی جَعَلَ اللّٰهُ لَکُمْ قِیامًا مال را دلیلی که باشد خوش خوشت بازو تیغ را اگر نبروست و هیئت انتظام مصالح ارباب جاه و جلال
والتیام روابط آمال اهل نفس و کمال بمقتضای عموم منت حضرت ایزد متعال که وَاَمْدَدْناکُمْ بِاَمْوالٍ باستمداد از عطیهٔ مال مترتب است
تحصیل مقاصد ذو نوع بشری را بهترین مرابحت و بیشترین هر سبب است ما الناس الا مع الدنیا و صاحبها فحیث ما انقلب الدنیا به انقلبوا
راز وجهی چند معنی ان صورت حسنهٔ خلافت و هیئت نبلی عدل و رافت بجمعیت سپاهی از رجال ابطال انعقاد پذیرد و طبقات فحول ابطال ارزان
قدرت حکومت اقتدا و کرده چنانچه کلام مبین وَهُوَ الَّذِی اَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ اشارت باین قانون متین است و لهذا سلاطین
حشمت آیین پادشاهان معین شرع و دین را اعتضاد تمام بجماعت سپاه و روز کین است و قوایم سریر جهانداری را چون این طایفه چون
رکن رکین و حدیث صحیح المؤدای مَثَلُ الْمُؤْمِنِ لِلْمُؤْمِنِ کَالْبُنْیانِ یَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا را مدلولی است مطرد و شایع در جمیع
ناظم ملک و دین شه چو حق پرور و دین‌پرور باشد ملکش [illegible] وین باشد این چنین شه چو تاج خواه آمد همچو شمع آتشین کلاه آمد
بنا برین مقدمات سینهٔ سلاطین روی زمین و علم افرازان دولت و دین را نیت و توجه تمام با بقاء ملک و استدراک مال محض خوش رفتار فکر و
اندیشهٔ اصابت مآل را لایزال در مضمار تدابیر حوال باید تاخت و بدستیاری سیوف و رماح رجال ابطال در تنقیهٔ مداخل اموال و تنقیهٔ ملک
از عوارض لازم الزوال بکار فرمایی و اعمال در دفع شواغل و موانع مطالب آمال باید پرداخت از آنکه قوت فکری شاهان اگرنه پیوسته مصروف
تدبیرات مصالح ملکی و مالی و مقصور بر انتظام مهام حال و مآل باشد یقین که بهبت عقل و خردمندی او را مادهٔ غرامت شود و عاقبت دائم
آن ایالت ملکی بکلی سخره و مردودی حنا امیدی و ندامت گردد اشارت علم العارفین و ما انت بعد الرسل فیه بزهٔ شقاق تیغ علم الله فی الخلق
من تغزه بهیبه تنظر بکل حرام و در جمیع سؤال تیغ جهانگشای خسروان با عدل و داد اگر نه آنکه لایزال معطوف و مشغوف بکبوه کردی
معارک پادشاه و اجناد و سیف مسلول از نیام عناد اگر نه آنکه مشغول و مصقول بعزم فتوح بلاد کردد آنگاه آن تیغ قاضب در دست تیغ‌بازی
صاحب حکم مخراق لاعب وار دیگر آن تیغ در غلاف باید که بمنزلهٔ آهن پارهٔ هنوز در بطون معادن پنهان و سایر مخزونات تراب کان انگارد
کان سیوفهم عند الانسلال مخاریق بایدی لاعبینا چنانچه این سلطان دین محمدی و مظهر سعادت ابدی را این هر دو قانون جهانداری همیشه
منتظم و منضبط و توفیر مداخل اموال و تکثیر جنود و رجال او محمود و مضبوطی بود و برحمت الهی در کارخانهٔ شاهی او بعد از تعطیل نفوس
از تدبیرات بدنی و افکار نظم امور منزلی و مدنی بکمال میشود و با وجود بسطت ملک و مال بر روی بدری و با آن مرتبت ساحت سلطنت
قیصری بیت و دو مملکت وسیع دیگر که هر کدام پادشاه و والی مستقل داشت بممالک عثمانی اضافه ساخت و در افزودن اعداد اجناد و
و در تضعیف اعداد اساس حشمت و سروری لایزال تألیف الوف با الوف و ترصیف مداخل و منافع برتبت اضعاف در حد و عدد اطراف
میفرمود هر روزه بقانون تضعیف بیوت شطرنج بر خانه خزاین و مخازن گنج می‌افزود و در تکثیر حاصلات معادن و مقتنیات جزایر

وقصبهای سواحل بمسارعت اکثر سپاه وجنود اجتهاد میفرمود ملیک توتّی ما انتقی سیوفه وزاد علی ما اوشته حدوده وچون جهات جهانگیری
این سلطان عالی مقدار از روی کمال شوکت سپاه وسعت ملک ودولت ومال وحشمت بر پادشاهان عالی قدر متعالی رایات فایق بود ودر هر باب از آثار
وآیات آن جهات حکایات وروایات رایق شایق هر آینه ذکر این مطالب بچهار حکایت ایراد یافت **حکایت اول** در شرح کمیت اصناف سپاه
ملایک اشتباه سلطانی وکیفیت آیین حشمت وعلو جاه آن سکندر ثانی **حکایت دوم** در شرح وبسط بسطت ملک وعرض ممالک معموره
وملتجی سلطان ومجمل ممالک محکوم آن حضرت از دیار کفر وایمان **حکایت سیوم** در بیان سعت ارزاق واموال حلال وابواب مداخل و
مخازن معموره او واز صنوف اموال **حکایت چهارم** در وصف مبانی عمارات آن سلطان رفیع الجناب وذکر معظمات ابنیه خیرات
وابواب الثواب **حکایت اول** در ذکر کمیت اصناف سپاه ملایک اشتباه سلطانی وکیفیت آیین حشمت وعلو جاه سکندر ثانی از جمله قوانین
مبارک آیین آل عثمان واز عادات ورسوم سلاطین این خاندان خلافت مکان ابدالله تعالی السالفین منهم بالغفران وایّد اللاحقین بدوام
العزّ والسلطان معهود چنان است که چند قسم مردان مبارز بیشه وشنگ جلادت جوی نگاه میدارند وبرحسب اقتضا بمصالح ملکی ودینی هرکدام را
بمعارک غزا وجهاد در می آرند وهرقسم را در تحت ظلال اعلام فتح واقبال ودر سایه لوای ابهت وجلال خود در روز جنگ وجدال محلی معین است
وجهت هرکدام از آن اقسام از خدمات ومهمات کشورگشایی ورزم آزمایی امری مقرر ومعیّن است وهر فرقه از آن گروه که بر شمال وهرکدام از آن
جماعت ثریّا انفصال از جهت کثرت وازدحام ودر کمال ائتلاف والتیام از تألیف آن بنات نجوم آسمان نمایان ترانند ودر مصادمت ومقاومت اعدا
از طوارق لیل قاهرتر ودر شتی انشقوا خورشید مظاهر تر وگیتی ستان ترانند اسدٌ غابٍ مخدرات مالها الا الصوارم والقنا آجام متسربلین الى الحتوف
کانّما بین الحتوف وبینهم ارحام **قسم اول** ارکان سریر خلافت اند واعیان خدّام بارگاه نصفت ورافت واین گروه سعادت اعداد
وآحاد با اخلاص ووداد این فرقه مظاهر عدل وداد وجمعی ملازمان دایم الخدمت بارگاه اسلام پناه اند وخدمتگاران خاص درگاه شاه درگاه
وبیگاه که در محکمه وحریم مسند قیصری ودر حوالی وحواشی دیوان سلیمان مکان معدلت وداوری بر مثال لمعات انوار ودر تمام اوقات ولحظات
روزگار ملازم ومصاحب خورشید سلطنت واقتدار بوده اند وبعینه چون خطوط شعاعی الابصار رفیعان اعیان اعوان وانصار در اطراف لیل
ونهار مراقبت جهت وپیدار آن سلطان کامکار میشوند ومتعیّنان این زمره چون لازم یقین بملازمت مجلس سلطان متعیّن بوده وبعضی سپهر گردار
کرد آن قطب فلک اقتدار لایزال ووقار وجمعی چنانچه نجوم سعود در انجمن افروزی مجمع دواوین جهت تعیین قوانین ملک ودین لامع الانوار
فروغ جهان افزا از آن بجدان از آن دایره دور چشم دان شهنشاه عادل ودل صف شکن چو شمعی که افروخته انجمن اند ار این ارکان دولت
ورؤسا واین دیوان معدلت بر طبق ارکان طبایع عناصر در عالم ملک وشهادت بر چهار صنف بزرگان صاحب جاه ذو شوکت وسعادت منحصرست
وبروفق اربعه متناسبه بنظام مهام واحکام عالم انتظام برین چهار صنف ارتباط هر آینه در متعدد ومتقررست **بیت** زین چهار خلیفه ملک شد راست
خانه بچهار حدّ مهیاست زانجمن شد این چهار کانه شد خوش که این چهار خانه **صنف اول** وگروه فحول اعیان وزرا آصف صفات اند
وامرا وسپهسالاران روز دیوان وحکام مصادمات دین فرقی وزرا عظام اکثر اوقات متعدد ودهر کدام در رده انشوری وعدل گستری منفرد
ومتفرد می باشند اما وزیر اعظم در رتبت جاه ومنزلت حشمت آیین از اهل خطاب **واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین** ومناظم

ملک ودین



ملک ودین می بوده ودر ایام دیوان اجرا احکام وتنظیم مهام خواص وعوام برای رزین او منوط ووجوه اموال وجهات پادشاهی کما فطنت وصفا
وکفایت او منضبط است واز جانب سینه بیمن آثار روز رسوم ورزم وبیکار را خواص غلامان وملازمان شجاعت شعار قرار واستقرار میگیرند
وتمامی مجموع سپاه اسلام در غزوات سپهسالاری او استظهار می پذیرفت ووزیر ثانی وثالث ناظم مهمات سلطانی است ومحافظ مهر آیین وتمکین
سلیمانی ودر روز عرض قضایا ومصالح ملک ومال در مجلس همایون وزیر اعظم را رفیق وسهیم است ودر تعیین اعمال وتعیین مراتب ارباب آمال ودر
روز حرب وقتال علم وسنجق رفیع او در میسره مبشره قایم ومحوّل است ودر مقابل وزیر اول ودر مراتب اعلام ورایات ابهت وجلال بعلاق
تکمیل جمال وجلال **جنّتان عن یمین وشمال** است. بیمن از مین طلوع کنند منصور بیارش صد چو قیصر ملکه فغفور ودر رتبت ثالث
مصاحب سلطان اگرچه احیانا وزیر ثالث ورابع سیم منصوب می باشد وجمیع قضایا ومهمات دیوان برای وصلاح سایر وزرا ایشم منسوب میگردد
فاما در هر مرتبه از مراتب منصب وجاهی ودر هر امری از امور ملکی وسپاهی اعظم واقدم واجلّ ایشان در رتبت وزیر اول است ودر ترتیب منزلت
منزلت هر وزیری بعد از او معتقد علیه ومعمول است **بیت** دایره کوکب ان نقطه قطب فتوح آینه رایشان مشرق خورشید روح ودو وزیر بامنشاتی
بمکاک الامرایی وبیسم بگلربیگی منصوب اند وبضبط ونسق سپاه ولشکری وتدبیر مهام مخصوص بعسکری منسوب اند ودر یوم العرض مهمات بمجلس سلطان
باتفاق وزرا عالیشان مطالب سپاهیان وامرا وحکام ولشکریان بسمع همایون میرسانند ودر داد وستد مراسم وموجب وساخت وپرداخت
تمار بسپاهیان وسرداران لشکر وعموم اجناد در ممالک وبلاد دخل الاستقلال بعد از عرض بمسامع علیه سلطانی قیام باستقلال نمایند وچون از این رتبت
مستحق مزید منزلت ورتبت شوند برتبت وزارت کل ونیابت اصل بهره مند وبرسبیل اکثری یکی کدام از این دو وزیر لشکری مخصوص بممالک روم ایلیات
ودیگری متعیّن بممالک الامرایی اناطولی ومیر یک را در میان سپاه آن کشور متقرر نفاذ امری است بر مثال امضا حکم تیغ وشمشیر وهرکدام را زاهل
صلاح تسلط وفرمان روایی است شبیه باحکام قضا در کشور تقدیر وعالم تدبیر **بیت** کر بآن زمان رفته بگو بنید باز کرد کرده رفیق موکب اقبال
سال بار **صنف دوم** قضاة عسکر بر فطانت وصدور مسند عقل ورزانت اند وحکام احکام اسلام میان خیل وسپاه بحسب امانت ودیانت
وجهت کمال اهتمام باعلاء اعلام شرع ودین وامضاء احکام ملت مبین قضاة در صدور علما واعلام را برفعت منزلت وجاه ودر
مانید وتقویت ایشان جهت اجرای حکم الله سیفه مقتدر برامثال واشباه کرده اند ودر خلوت وجلوت مؤانست ومکالمت حضرت ایشان را
باعلی مراتب جاه برآورده اوامر ونواهی آن زمان واوامر ونواهی الهی داشته وبحقیقت مرتبت اولی الامری برامر شریعت وحکام آن قضاة
مقرر ومعیّن انگاشته اند ودر ایام دیوان اول کسی از ارکان که بحضور سلطان رسد ایشان اند وجهت احترام شرایع واحکام مقصد حق
ومکالمه استماع جمیع مصاحبان عالیشان زیرا که وقت شریف صباح که افضل ساعات روز ومحل افراح ارواح است باستماع قضایا شرعی
ومهمات ملّی که اقدم واهم مهام کلّی است مصروف کرده واز غایت تعظیم شریعت وتکریم قوانین ملت جهت شغل دینوی ومهمات
ضروری کار علما وفقرا وصلحا واتقیا موقوف شود وبعد از عرض مقاصد ضروری اهل مطالب ووسایل وتعیین مناصب وارزاق اهل علم
وانفصال مجلس شریف سلطانی بقطع وفصل مرافعات دیوانی توجه نمایند وقفل معضلات اقضیه واحکام شرعیه بکلید لسان شرایع بیان
کشاینده کرده ترویج کار ملت وملک سر از آن کشیده اند سلک روی ایمان گشته آب بیان سر دعت زده بتیغ زبان

صنف سیوم یعنی اصحاب اقلام و ارباب کلک عطارد ارقام اند و بعضی حساب جهات ارزاق بغیر حساب و کتّاب مناشیر و احکام علم انتظام و مقدم این
جماعت دو قسم اند و هر کدام موسوم بیک اسم مقدم اهل حساب از کتّاب جهات مال و ضابطان مداخل اموال از مباشران و عمّال اعمال باسم
دفتردار مشهور و معروف و وقت ایشان بمصاحبت سلطان و عرض قضایای مالیه در روز دیوان مصروف و قطع و فصل مهمّ مال و نصب
و عزل عمّال برای صائب این بزرگان دیوان موکول است اما صلاح و صوابدید ایشان بموافقت و مراجعت وزراء عظام منفذ و
مقبول است و اکثر اوقات قانون برین مقرر است که دو کس باین رتبت تقدم مخصوص اند و یکی بمهمات ممالک روم ایلی و دیگری بولایات
اناطولی متعین و منصوص اند و بیشتر این رتبت مفوض بفضلاء یگانه و عقلاء زمانه می باشد که در فنون علوم و فضایل خصوصا
حکمت عملی احاطتی شاملی و درایتی کاملی داشته باشند و در تدبیر منزلی و مدنی و بقا در مصالح شریف و دنی علم دانشوری میان فضلا
اعلام برافراشته باشند چنانچه گویند بیش نور ضمیر روشنشان دیده آفتاب بر اکحل است که هر از فکرشان برنگ جنانک دعوی
روشن بینش بی محل است اما مقدم محرران مناشیر و احکام و منشیان رقمان فرامین گیتی انتظام طغرایی بسم همای سلطان است و نگارنده
مرسوم همایون برسوم علم ونشان و او نیز اکثر اوقات از فضلاء روزگار و منشیان بدایع نگار باشند که دبیر عطارد بپیرو حسن
تسطیر ارقام حقایق تصویرش بر مثال مبتدیان صورت نویس و کودکان مکتب خانه تقدیس صور معانی بدیع البیانش را بر لوح ضمیر
جهت حفظ و تقریر بتکرار نگارند و املاک کرام الکاتبین در صحایف اعمال مجاوران روی زمین نقل طغرای غرای او را در سر ورق کتب
مقبول الاجابات بنیّات از روی تیمّن و تبرک جهت قبول حاجات اهل مناجات بمجو تعوید بر روق قلم خود بر نگارند طراز آفرین بسته قلم
زده بر نام شاهنشه علم را صنف چهارم نواب و خواص مقربان بارگاه خلافت اختصاص اند و اکثر از جمله غلامان و خدم حرم و بندگان
و چاکران ثابت قدم که بعد از تقدیم خدمتهای مقبول و طی مراتب ملازمت و حصول رتبه قبول هر کدام بمنصبی از مناصب جلیله رسیده اند
و آنها نواب لالای و پیشواهای گروهی از خدّام و قوّام بمناظم مهام سلطانی برگزیده اند و اقدم جمیع آن سالاران خدم حاجب الحجاب است
و نوّاب ابواب خلوتخانه رفیع الجناب و تعداد از نوّاب و دولتخانه بیرون دیوان و مقابله کریاس سلطنت آشیان است و معهود است که
یکهزار غلامان خاص همیشه محکوم امر و نهی حاجب الحجاب باشند و پانصد نفر دیگر از مجامع ایک خاص واز نوّابان مجمع های خاص در حکم و فرمان
نوّاب درگاه خلایق مآب باشند و همچنین یک سالار دیگر از عبید صاحب اعتبار و محرم ترین مقربان مجلس بهشت آیین خازن و گنجور خزاین
معمور است و دست تصرف او کلید مخازن سلطانی است و رای و هوشمندی او طلسم گنجهای نهانی و دولت نفوذ غلامان مقبول لایزال
محکوم او یند و خدمتگاران گنجینهای معمور او از برق دشمنان پوینده چون تیر زره پوشان دربار آتش گیر قسم دوم امراء سپهسالاران
جنود و جهاد اند و ضابطان حدود و ممالک و ثغور بلاد و این قسم بر سه صنف مقسوم اند و هر کدام باسم و رسمی موسوم صنف اعظم امراء
صاحب طوق و علم اند و در حین اقدام بملاحم و کارزار بسیار سپهسالاران اقدم و اکرم و اعلی مرتبت امارت و ارتزاق این صنف
مبلغ دویست هزار اقچه معهود است و اکثر آن بحسب استحقاق و عنایت شاهی معهود و بجدی نامتناهی و غیر محدود است و صنف دیگر را
سو باشی گویند و از رتبت اصحاب سنجق انزل اند و ارزاق ایشان در ممالک از دویست هزار اقچه اقل و تا بیست هزار اقچه در مرتبه اقلی

محمل است



محمل است و صنف دیگر سپاهیان تیمار خوارانند و جوانان مسلح دیگر سوار و ارزاق ایشان از بیست هزار و مادون آن تا پنج هزار است و هر کدام
ازین اصناف بحسن خدمت و صدق عزیمت بمرتبه اعلی میرسند و بعضی مراتب برتبت مناصب بپایه بالا و منزلت اعلی ترقی میکنند و این طوایف
مختلف روز و شب در مقام اقدام و اعداد اسباب جهاد و بند و همواره مُعَدّ و مهیّا جهت قلع و قمع بنیاد اهل عناد و حمایت عباد و توسیع بلاد
یُظِلّ المنایا حیث ظلّت سیوفهم و تضحی فتوح حیث امحت خیولها اذا اطلقت رایاتهم بعداتهم فلیس عجیبا قتلها و انهزامها قسم سیوم
سپاه و عیاران دلاور جری اند یعنی جری اند این طایفه یعنی غلامان خاص سلطانی اند و ممالیک دست پرورده چند در درگاه حشمت
و جهانبانی هر کدام در بساط رزم آزمایی چون رخ بعرصه جانسپاری آرند برایت رکوی و کشورکشایی پیش از همه و پیش از همه نام نیک و
کلبانگ برآرند و در روز کارزار هر یک بیلتنی آید که در پیادگی فرزین وار پیش اسب شاه صف مردانگی را محکم دارند و در جمیع
اوقات بر آفات اسفار و در حین اقدام بمواقع مخافات و اخطار و در هنگام نزول و ارتحال و در ایام حلول منازل و انتقال در
رکاب سلطان از سر قدم سازند و یک قدم سر از پای جهان نوردش بر ندارند و بهیچ امری بهیچ وجه نپردازند چون سپاه توفیق پیشه رفیق
طریق خدمتکاری در مثال دیدبانان کواکب مراقب و مترصد فرمانبرداری بزبان حال مقال گویند شعر سرما و پای بین که پای شاه
نپیچیم همکردن از رای شاه یکی گر ره شاه روی زمین چو خورشید مالیم هر دم جبین قانون سلطانی و معهود آیین عثمانی آنکه هر گاه
که خرگاه سپهر رفعت و سرادق و خیام عظیم منزلت پادشاهی را در منزلی برافرازند بیک طرفة العین یعنی این لشکر سیاره منظر با جلوه آسمان
گرداگرد سرپرده خلافت چون منطقه فلک حلقه دایره سازند و صف صفا از هر طرف بترتیب مناصب و باندازه مراتب بر طبق نیت اعلی
آسمانی مرکز محیط سلطنت و جهانبانی را در میان گیرند و هر شب تا بروز هاله وار از اجرام شفاف تیغهای آبدار و اجزاء رشته نیزه
و سنان لامع الانوار بر حوالی آن ماهتاب جهانتاب بشکل خرگاهی بلند قباب عیان دارند گویا استخوان خرگاه از چوب نیزهای سلاحی
ملتیم سازند و پوشش رنگین آن شاهنشین را از دیبای بیرقهای سلاحی منتظم بر دارند هر منزل که شهر زجای کرده اند بارگاه
بارکه بر پای کردند که فقد آن غلامان کرد خرگاه ثریا وار کرد خرمن ماه و همچنین در ایام سیر مواکب عالم گیر سلطانی بر نسبت احاطه
خطوط شعاعی آفتاب بر دوران خورشید جهانتاب از خطوط شعاع بصر وار اشعه خطی سنان و خنجر لمعهای نورانی برافروزند و خیمه
ابلق باصره را بر رشتههای طناب نور نظر بر رفق خدام حریم خلافت جهت محافظت از آفت عین الکمال و محافظت برافرازند بنوعی که
اشعه دیده حدید بداندیشان و سهام نجد وطی چشم زخم ایشان از تزاحم اسنه و رماح واز تزاحم نصال و قداح مطلقا
راه نفوذ و حلول در حریم بارگاه سعادت و دخول نتواند یافت و برید سریع السیر شمال که در هر نشیمنی پیک روحی و قفال است بیک
تیزگام صبا که در هر انجمنی بخیه و جلالکی حق اول است از کثرت التیام انجام نیزه و سنان و از شدت و حدت صفایح مزاحم
ایشان بی اذن حاجب و دربان بدرون محفل سلطان نتواند شتافت لمولفه تا صبا گستاخ ناید در حریم کوی یار دم بدم سازم ز آه خود
بگرداو حصار و در هر سفر عادت مقرر این لشکر جهت منظر آنکه بهر منزلگاه شاهی از جبال و صحاری بر طبق عمارت این سپهر بنا عماری
حصاری متین از آلات و اسلحه آهنین بیکدم بر پا زنند و سوری بلند رویین تن بست در یک طرفة العین از روی دست در دایره کرپاس

عالی مقام و بر اطراف کریاس جیام خدام بهرام احتشام بر روی گردون برافرازند لیکن بجنای ۲ س آن حصن استوار از آلات حدیدی
نیزه و شمشیر و کنگره سور از نوک سرتیز رمح و سنجقهای عالم گیر بود و خشت بنا و دیوار آن حصار از جبهه و جوشن خاکساران دلاوران
روئین تن و خشت در و درگاهش از تخته سپر سینه آن جوانان سیمین بدن سرسبز فرق دولت از تیغ لعل سا شان زهره
عیش اعدا زان رخ همچو نعمان در هنگام التحام جنگ و جدال و در مقام تسویه صفوف قتال بدست هر کدام ازین مبارزان
معرکه مضمار از آلات و اسلحه حربیه اژدهایی تبر است ثعبان مثال و بر کلوی هر حربه بیرقی آل مانند زبان مار است و در میان میدان
کارزار گویا چندین هزار عصای موسی بشکل حیات زهردار در ید بیضای آن جوانان رومی نژاد متحرک و سیار است یا آنکه هر نیزه نوک تیغ
بالای آن طایری است فرخنده بال که در فضای آوردگاه بدست ایشان در جولان شود و بنوک انگشت منقار رشال و چنگال تیغ و تبرزین
چون عقاب جان ربای آجال ایشان مرغ روح خصمان گرفتار دام و بال کرد و زبس رخنه که نیزه در تن کند نفس از قید در سر خفته
و همچنین بر کف هر کدام یک انبوبه تفنگ است بروح شهب و بنارک فلک مصطلم و بر شرار و هر دانه روئین از تفنگ آتشبار کوکب
ستاره سوخته در طالع اعدا فقدار نشانه شراره ناری جگر گداز و جان گداز و هر گلوله پر تاب از دست آن گروه تفنگ انداز
در بر تاب چون کواکب ذات الاذناب در بروج زره عمای دل دشمن را اضطراب شعله اضطرام و التهاب انداز و جوشن سینه بر کینه
دشمن را چون غنچه روغن لحت بلحت کم بجای شحم مذاب بگدازد لمؤلفه تفنگ از دست شان در رزم خونریز جهنده چون شرار از آتش تیز
و همچنین میان غوغای وغا و در حین التقاء صفوف هیجا شمشیرهای برجلا در دست این جوانان رعنا از خضاب دماء اعدا بکای انگشت
درخشان و برق کف الخضیب است و گر شمشیر مرصع جوهر زا در صدد حدت تیغ خونریز ایشان بنزد شمشیر خطیب و همچنین سهام مرگ
پیام ایشان آن پر نیز کام است که منشور از طول آجال دشمنان گرده و حد تنگ تر بر وا از ایشان را حیله تشتیان از برهای داکلان
باشند لمؤلفه بود در لمع سنان ایشان شمع برسوز که شام گره پیجا کرده چون روز ز تیغ هریکی آتش فروزان که جان دشمنان زان گشته سوزان
و همچنین هر کدام ایشان را سپری است مرتفع با نام سینه دلاوران در پیش مجمع تیرهای بلا را هدف و از سیخ مروارید پیکان و نصال
مقاتلان گویا سر سپر ایشان چون تخته سپهر پر گردار طلبی است مشبک در هنگامه جنگ و قتال و هنگام معارضت و جدال از آن
جهت هیئة پیاده گردند که سرسواران اعدا را در زیر اقدام خود آغشته خاک و خون سازند و هر چند فارسان خصمان بر سراپای ایشان تازند
تا دم مرگ پیش تیغ عدو سپر غنیدا زند و در روی بر روی دشمن بر روی گردانیدن و گریز نپردازند از هر طرف که روی نهند این سپاه
فتح اقبال از یمین بود و بخت بر یسار و لهذا بمیمنه اعلی و تمام سلاطین دین در روز معرکه غزای مشرکان بر کین گروه صادق الاتفاق و ثبت
و ثبات فتوح حصون و بلاد در باب جهاد دین و دلاورترین اجناد جهاد و هرگز در هیچ عهدی کسی ازین جماعت با دفاعه عهدی و ز حرف نزدیده
و هیچ آفریده در مضایق معارک بطلب خلاص فراری ازین قوم با خلاص نشنیده و این خسروان سپهدار در تکثیر اعداد و شمار و توقیر و توفیر
عنایت در باره این طایفه جانسپار کوشیده اند و در حفظ حریم سریر خلافت و مکتبانی حمای انجمن معدلت و نصفت این گروه خدمتکار را
برگزیده اند و در زمان این سلطان ملت محمدی این جماعت را کمیت عددی از دوازده هزار جوان برگزیده می بود و در این مقدار توقفت

حدیث



حدیث نبوی کرای لن تغلب اثنا عشر الفا من قلة را رعایت می فرمود و موجب مزید اعتماد سلاطین کامکار برین جنگیان جانسپار
وده دارائی آنست که منشاء اختیار این طایفه خدمتکار و مبدأ احوال انسلاک ایشان در سلک عساکر ظفر شعار بدو نوع متفرع است و طریق منسلکی
ایشان بدو وجه و جه معین و مقدر یا آنکه این گروه از جمله اولاد و ذراری کفار اند که در غزوات بغارت و اسارت آرند و بحلیه حظ
قابلیت و نشاء هدایه و دلیل شفاف بعد از طی مراتب ترتیب درین سلک در آرند یا آنکه هر یکچند سال مردم منتظر قایف و معتمدان مستبصر
واقف در تفرس با خلاق و ملکات ایشان بمیان جماعت کفره اهل ذمت فرستند و از آن جماعت که در بلاد و ولایات بتحمل حقوق رعیت
و تشلغل خراج و جزیه اندازه هر چند نفر از یک پسری پسندیده که در سن مراهقان باشد بستانند زیرا که چون فتح و تسخیر بلاد مذکوره
بعنوه و شمشیر بوده رقاب آن جمیع ممالک مملوک سلاطین غازی است و القاء ایشان بجهت مصلحت آباد دانی ملک بزراعت و عمارت
در مساکن اصلی بنابرین مصالح اسلام و انتظام اسباب مملکت است و لهذا اگر این پسران حدیث الاسنان را بدر بردن حق سلاطین آورند و بام
و نسب و سلک غلامان خاص سلطان ثبت کردند همان دم ان حداثت سن و رطوبت غضن که هنوز غنچه وار در باطن ایشان غبار شرک
و کدوات و عناد و متراکم گشته و شکوفه سان جهت طهارت و ذیل از صلاحیت استشمام طیب نکهت ایمان نگذشته او لادور و ریان و شکفته ایشان
زلال کلمه طیبه ایمان ترشح قطرهای سحاب نیسان در غنچه های بستان بجلا نشد و آن نوخیزان گلستان توحید را مانند افنان نوجوان
و اطفال اکمام در گلشن جنت مقام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام نشانند و بتعلیم آداب مسلمانی و قوانین خدمات سلطانی سرافراز
سازند و بقدار در خشند کوکب قابلیت و بقدر رتبت حسب و نسب او در حال جاهلیت بر طبق حدیث حکمت انتظام خیارکم فی
الجاهلیة خیارکم فی الاسلام نامزد خدمتهای لایق و در بارگاه اقبال نمایند و بعضی را با آداب عبادت رتبت و تعلیم هرگونه حرفت
و صنعت از مهمات لشکر و جنگ و کار فرمایی قوارس و می نیق و طوب و تفنگ معین فرمایند و درین نسق ترقی بمناصب مناسب فایز گردند
و بتقدیم خدمات شایسته و دلاوریهای بایسته باقتضای مطالب جایز گردند و الحق با وجود تقلید قلاده عبودیت سلطانی انواع اجتهاد در
تقویت دین مسلمانی بظهور آرند و در تنظیم مصالح اسلامی و تعظیم اوامر و نواهی الهی آوازه نیکنامی بر آرند بیت لولا ان نامی التراب ازوخی
لهم المکارم کلها لم یکذب لمؤلفه تجسته لشکری یکجهتی بنام مجاهد پیکان در دین اسلام همه انصار دین پاک اندیل گشته از اوطان
بتوحید خدا اقرار داده الف در خشن شمشیر باشد لیف قلب آن قوم یکدل همه جمع خواطر کرده حاصل جو کلزار ارم رنگین
چو لاله هر یکی با کج کلاهی بابو سی سیده چون لشکر مور سلیمان زمان را گشته مأمور بقلب رزم این جمع دلیران جو جمع خاطر روشن ضمیران
جوانانی همه زرین کلاهند چه تا فوق بارویی چو ماهند بسر بنهاده جمله تاج زرد و زر جو شمع آتشین تاج و لعفور گروهی مجمع چون عقد ثریا
کمر بسته بشمشیری جو جوزا ندیده پشت ایشان روز میدان مگر پشت نطاق و روی خفتان همه نیزه بکف مشغول الکتت بیکدیگر ستاده پشت بر پشت
نداده در صف ایشان گزندگاه … نیزه چشم بدخواه ز تیغ دشمن و تیر بداندیش سپر دارند یکسان از سینه خویش بود در دست هر یک …
جو جگر شمشیر قد و خونریز بدست هر یکی از ریح شهبان عیان گشته ید بیضا و ثعبان فتد زیشان بای … صائب تفنگ در عدو چون نجم ثاقب
تفنگها از کف دست جوانان شهاب آسا مثال … جو برج تیرشان … کرفت از چشم دشمن اشک بالی … سعادتشان زمانه

نور چشم عدو آزار خشم همیشه باد از این جناح منصور شمهٔ این غلامان هنر منش مذکور قسم چهارم از خواص سپاه و بندگان سلطانی
غلامان خاصه اند موصوف بایچ اوغلانی این زمره جوانان فرخنده منظر و این زبدهٔ فرقه‌های لشکر سعادت اثر گروهی از جوانان پری
روی اند و انبوهی ساده رویان فرشته خوی که نگارخانهٔ چین شمایل و جمال حسن ایل اگرچه بصورت آدمی وش اند اما بسیرت ملک کردار و در مقام
عبودیت خداوندگار همچو سرو آزاده ثابت قدم و استوار اند از روی محاسن مناظر هر کدام را چهرهٔ لیت مقبلانه که به لطفی رشک خانهٔ
حور و غلمان است و در نظر ادراک عین الیقین چشمان نرگسین و عارض رنگین هر یک غیرت نرگس چمن و شکوفهٔ ارغوان است
همیشه درون سرای جهان آرای سلطان ملازم اند و بقدر قبول و قابلیت باصناف عبودیت مأمور جبه سرایی پرنگاران سرای
چو فردوس برین و در دلکشایی هرگز یک طرفة العین هیچ یک چشم بخت بیدار خود را از آستان خدمت و از خاک درگاه ملازمت برندارند
و در تخلق باخلاق ملکی و فرشته خویی و در تحقق به آداب بندگی و مبارک رویی در عبودیت خداوندگار خود مضمون لا یعصون الله
ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون مرعی و مسلوک دارند و همواره سر اخلاص را بر عتبهٔ دولت آیین نهاده و دوری
خدمت ایشان را از فرش آستان فرشته مکین بالین و سجاده آرند جبه نگار روش که در بین کوی بینهم پهلوی چنین خوشم که بستر
حور بهشت و این فرقهٔ فرخنده خصال را چون بارگاه تخت و جلال در اوان نوبهار ریاحین و سلامت جبلت و عنفوان سن قابلیت
آورند و این نورسیدگان چمن اقبال را چون اطفال غنچهٔ تازه نهال در مراتب استحقاق و استقبال پرورند اولا در دبیرستان
تعلیم علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بتعلم خط و سواد و رقم متعلم و متعلم سازند و بتحصیل واجبات و سنن اسلام و عبادات
و قرائت آیات و تحفظ کلام ملک علام و تعلیم علم برافراز شده و آگاه باشند که بعلوم متداوله شرعیه و معارف دینیه شرعیه هم مأمور دارند و جهت
تعلیم اعمال تیغ و شمشیر و اعمال رماح و صفاح جهانگیر رستان است و آن کاردان کارند تا در شیوهٔ تیراندازی و نیزه بازی و در
حسن حیلهٔ شکلی و آسته تازی بر مثال غمزه و خدنگ مژگان ترکان سرآمد روزگار نادره شوند و بلطف شکلی و سرداری همچو سنان ولاه در
انگشت نمای روزگار گردند و بعد از طی مراحل قابلیت و استعداد و کسب فضایل معتد آدمی زاد و در نظر قبول سلطان بمراتب بلند و مناصب
ارجمند سرافراز گردند و بامارتهای حدود و اقطار و سپهسالاری عساکر نصرت شعار مخصوص و ممتاز شوند و با اقتضای صدق و عده
بلزم من خدم خدم از برکت خدمتکاری و وفاداری برتبت مخدومی و سالاری رسند و در مصاف مردان دین و در میدان
معارک جهاد و خرگهین برتبهٔ سروری و نامداری نشینند لمؤلفه بندگانت همه جانباز و مطیع اند ولیک باز این قوم ترا هیچ وفاداری نیست
قسم پنجم از سپاه شوکت و جلالت رسوم جمعی اعیان جوانمردان اند متفرقه موسوم این طایفه گروهی از متعینان انصار و اعوان اند که هر
یک بتحفه و عینه منظور نظر عنایت سلطان اند و اکثر این فرقه از مردم صاحب شأن و مراتب بلند می باشند که از دیار و اوطان خود
جلا کرده اند و به تحقق ذات خود را برتبت تربیت لایق و شفقت لایق نزدیک آورده اند یا اکثر از عداد اولاد امرا و وزرای عظام
یا از اکابر و اعیان بلاد اسلام و لهذا این جمع را تابع حکم و امر آمری هیچ حاکم و سپهسالار از خدام آستان عالیمقام نیست زیرا که
در نهضت و سکون و در جمیع احوال با خدام همایون متابع و مشایع که استبداد و اعتزاز اند و مرجع مهمات ایشان وزرای عظام

دیوان اند



دیوان اند و بمزید احترام و اعظام مرجح و ممتاز نظم لهم من نفسهم ابدا مکشوف یادیهم الی التقرب اجسام قسم ششم از سپاه
عساکر سلطانی موسوم اند بعلوفه‌جیان سپاهی اوغلانی اند و این جماعت همه فرزندان خلف اعیان سپهداران سلف اند و اعقاب و اولاد
غازیان اهل منزلت و شرف و در صف مبارزان دین جوانان نورسیده اند و چون مردمک دیده میان اعیان روزگار عزیز و برگزیده
و جهت ملاحظهٔ قابلیت فطری و مراعات حقوق خدمات پدری هر یک بعنایت کافی و برزق و معیشتی وافی مرعی و مکفی گردند و بعضی
از خواص بندگان خاص بامارت و سالاری این طایفه منصوب گردد و در روز کارزار و صف رزمگاه در میمنهٔ قلب میمون در
دست راست رایات همایون بجانب راست ایستادگی دارند چو باشد وقت زور آن زورمندان که در شیر جنگ از فیل دندان
و بنا بر قانون دولت مطلوب هر کدام از ایشان هم در سپهر سعادت و فر از کلهٔ ما زاید النور قابلیت و نیکوبندگی خود را از افلاک خورشید
اقبال بکمال جهان افروزی و تابندگی رسانند و در فضای معارک دلاوری تمکن بلند سعادت و سرو سرافراز جلادت خود را از زلال تربیت
سلطانی موسوم بهویت نضارت و فرخندگی گردانند و لایزال پروانه‌مثال در گرد سر شمع علم و رایت سلطانی مترصد سربازی و جان
افشانی باشند و بزینت اصول و آداب از خلق استکشاف و ابا نموده نخجیره بر وفق عبودیت را با آب حیات اخلاص ناضر و نامی سازند
و نهال امانی و آمال را بسدرة المنتهی لطف و مرحمت شاهی پیوند ساخته سر بر فلک برافرازند و لم تر مثلهم اشبال اسد کتیبتهم
و لا یوری رمان قسم هفتم از سپاه که در ظل لوای معلای شاه اند جمعی از سلاحداران مشهور السنه و افواه اند منشأ این فرقه
جوانان شیرگیر و مبدا این زمرهٔ شجاعان دلیر از فرقهٔ ایچ اوغلانی و از غلامان خاص سلطانی اند لیکن همه جوانان نورسیده و جلادت
و در مضمار جلادت تشریع وفی بیک در شیوهٔ سپاهیگری نظر همت را بر تتبع اعمال سلاح گماشته اند و در بدو فطرت بمکتب شجاعت اتصاف داشته
اند و در طور تیراندازی سهم سعادت ایشان چون دعای مستجاب مظلومان همیشه بر هدف اصابت آید و هر یک در کار نیزه داری قصب السبق در مضمار
مبارزان از سماک رامح ربایند و در اجرای امضای حکم تیغ و شمشیر همچو قضای آسمانی فیصل مهمات و مفاصل تدابیر نمایند و در روز معرکه در قلب لشکر
در میسرهٔ رایات سلطانی اعلام مردانگی افراشته اند و همیشه یکی از مخصوصان مقرب بسالاری این طایفه مقرر است و عدد این گروه بر ده هزار جوان
در اکثر اوقات مقرر است روز رزم از گوهر تیغ عقیق افشان شان لعل در جبل الورید دشمنان منظوم شد قسم هشتم از لشکریان
متعینین در ظل رایت نصرت آیات سلطان فرقهٔ معروف بعلوفه جیان اند و این از سپاه هم از غلامان معتمد علیه پادشاه اند و مبارز
پیشگان سرآمد در روز رزمگاه در لشکرآرایی و ولی نعمت خود بجانسپاری و سربازی مجازات نمایند و سپاس مرحمت و ملاطفت خداوندگار
خود بطعان تیغ و سنان بروز عدو پردازی ادا نمایند اکثر اوقات بدو صنف بر میمنه و میسرهٔ قلب لشکر منقسم اند و بر هر یک فرقه یکی از
خواص سپهسالاری ایشان موسوم است و بهر طرف یکهزار مرد مکمل مقرر است و هر کدام از ایشان بدلاوری انگشت نمای رماح لشکر بوده یکی
مختص همه اصناف منظر هم بین الرجال و فیها الی آن و الآل قسم نهم از سپاه منصور این خسروان میدان جوانمردی جمعی دلاوران اند
معروف بغربا یکیدی و این گروهی همه مبارزان کار دیده اند و می بدیشکان جهان گردیده از اطراف عالم و ممالک عرب و عجم جلای
اوطان برگزیده و به نیت خالص و اعتقاد صادق فضیلت جهاد را اقصی مراد از سپاهیگری دیده و مصداق مضمون بشارت مشحون

الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون من فضل الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم
الصادقون شده اند و در زمرهٔ خدام خاص این سلاطین غازی و خیل اعدا و اجنا و مجاهدان و دلاوران کارزاری بر وفق الذین آمنوا
وهاجروا وجاهدوا معکم فاولئک منکم معدود و مشحون گشته در حین اشتداد و امتداد و زبانهٔ آتش نار جنگ و غبار نبرد
مقدم کردن قرسای علم و رایت سلطانی بر نیاز رانده و تهور گردار با آن خشمی شمار حوزه همیشه رخسار خاک ریز خون در طریق جان بازی
بجای خاک انگارند جوانان جنگی و مردان کارزار کمر افکن و گرزه و خنجر گذار همه صف شکن دین پرور و رزم جای زهر غیور و عدو سوز و دشمن گداز
اکثر اوقات این طایفه میان اجناد و جهاد و بمعظمات امور و خطوب مامور اند و بسبب صف شکنی و خصم افکنی معروف و مشهور و بیشتر
این جماعت از اقوام و قبایل کردستان عجم اند و جوانان و دلاوران طوایف خیل و حشم زیرا که آن طایفه گرده مردم گرد و بجلادت و شجاعت
در جنگ شیر و پلنگ همت زانند و در خصوص اعتقاد و کمال سعی در فضیلت جهاد بوفور دینداری و تتبیع سنن اصحاب مهاجرین و انصاری
مجتهد و مباهی و سرافراز اند الراکبین من الاشیاء اهونها والراکبین من الاجیاد اصعبها ان المنیة لولا قتهم وقفت خوفا
بهم الاقدام والهربا وتعداد این گروه اکثر اوقات تا بده و بیست هزار مقرر است و یکی از خواص بر میمنه و یکی بر میسره این جماعت سپهسالار
و سرور است قسم دهم از سپاه مظفر سلطان جماعتی اند موسوم بعزبان و این فرقه جمعی همه جوانان نو رسیده صحیح الابدان اند و گرامی
دلیران در روز معرکه میدان و اینها از جملهٔ اولاد و اعقاب ساکنان بلاد روم ایلی و اناطولی کرد آورند و از اهل اسلام جوانان چند
که تعلق بکدخدایی ... و مستقل شده اند بسپاه غزاة و مجاهدان برند همیشه توجه همت ایشان مصروف بر تحصیل نام و ننگ است
و نشاط و ... ایشان در روزگار پیکار و جنگ در وقت مصاف بچو تیر تیز پر از همه لشکریان پیشتر بصف شکنی شتابند و در حالت
مقابله سپر وار از مواجهه و مصادمت اعدا روی بر نتابند و دعوای مردانگی شهادت از دهان تیر و زبانهٔ پیکان جویند و در حین خلاف
روی بروی خصم بلب ناچخ و سنان سخن گویند و معهود است که هر جمعی را سرداری صده و هزاره مقرر باشد و در روز مصاف میان
خود بیرقی چون برق تابان برافروزند و بلمعهٔ نیزه و شمشیر نار کرد آتش بار در دل بدخواه اندازند و در اکثر غزوات کلی عدد
این جماعت از سی هزار مرد متجاوز می باشند و از دست این جماعت در معرکها تیر باران چون قطرات امطار از ابر نیسان می بارند
مخبره من دم الابطال انصلهم کانما تقطر الارماح بالنعم قسم یازدهم از سپاه غزاة و مجاهدان جمعی ... جماعتی که جابکسواران
موسوم بآقنجیان اند این طایفه شکل مجاهد بیشگان مقدام اند در روز حضرت سپاه با اعدا الله و مرابطان دین اند که مامور با امر
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله لایزال بر نیت شبیخون و غارت و قتل
و خسارت دیار کفار اگرچه هر یک چند روز کار و هر کدام یگانه در روزگار لیکن همیشه دو اسپه متوجه شکار اند و یک اسپ ایشان یدک
و راهوار و اسپ دیگر دوکند در دو رونده و سبک رفتار و همیشه بعزیمت رفع ظلم و کفر سیه دلان کفار چون صبح صادق و سپیده دم
اسپ شبگیرهای بلند کنند و بر مثال طوارق لیل شبیخونها بر کشور دشمنان می زنند در قطع مراحل جهاد و پیش اهل ولایت بکرامت طی مکان
معروف اند و در ... اهل کفر و عناد ... کفار ... معتاد و مشعوف عادت معهود ایشان همواره سبی و غارت اموال و ذراری ...



عبدهٔ اصنام است و صنعت ایشان تخریب و انتهاب بقاع و مساکن کافران دین اسلام تا که منتظم با امداد و جرکاه جواری و غلمان بربی کاه و از وطن و
مسکن خود چون برک شکوفه در بهار بینند و در باغ جان نظارگیان رایحت گل و ریحان آن نورسیده ها و بستان نوع انسان غلطها بینی نمایند که با دلالی
حسن در بازار خریداران یوسف جمال پریشان محلی است و شکل جواری جواری سیما بر ذرکهای ... و در مباح شانه گردا ... تقریرات
کانت لهم غرامات لو ریت بها یوم الکریهة رکن الدهر لانهدما اذا هم نکصوا کانت لهم عقلا وان هم جمحوا کانت لهم لجما اعداد این جماعت
شرایف اعداد و ممالک روم ایلی متی و در از چهل هزار است و از سایر ولایات اناطولی آنچه بحسب تقاضای وقت بهم آیند بیرون است از حد احصا و شمار
و جماعت مقرری این طایفه مراد رعایا شمارند و زراعت و حراثت دیلانیان زارع رزق و معاش ایشان محبوب دارند قسم دوازدهم
از سپاه مجمع مسلمانی در ممالک محروسه بیت و موقوف اند جماعت مستمر مرسوم و ... معروف اند این گروه در هر مملکتی بزراعت و آبادانی و کسب معاش خود
مشغول و در کار اند فاما اسامی ایشان میان لشکر مجاهدان مثبت و از عداد سپاهیان در شمار اند از غایت جلالی و دلیری چون میر بستان
... اعدا شیر گیر اند و چون پرستان جسم جوانان بجو نگهداری ... دلیر اند و بمقتضای قوانین سلاطین پیشین از املاک فی
... که کدام ضیاع و مزارع با قطاع استغلال دهند و بتأدیهٔ قدر ملازمت و خدمت ایشان را بر مقدار املاک و رقبات اقطاعات ایشان
نهند اکثر این جماعت مردم روزگار دیده اند و جوانان شداید و محنت کشیده در حین استراحت از سفر جهاد و طاعت بصنعت عمارت و
زراعت کوشند و در حالت نزد لفتوحات و غزوات بصناعت دین ... و متاع دنیا فروشند فراخی معیشت لشکرها منوط بر کثرت
ایشان از مزارع و مراتع سفر باری خوش ... و حفت اسباب سپاهیان و معسکر موقوف بر تضییق معاش کفار بکف کفایت آن قوم مقدام و
دلیر این تیغ زنان صاف غضنفر بر تیغ و نشتر ارباب الظفر قسم سیزدهم از سپاه سلطان مجاهدان قومی اند موسوم به یایا یعنی
پیادگان و این گروه جمعی مشقت کشان اند و قومی پیاده روی شوکت و علو شان برقانون سلاطین سلف بحسب موتیات این مجمع را از شهر
ولایت بیرون آرند و یکی از اعیان متعینان نامبردی و کار فرمایی ایشان برگمارند و اکثر ایشان جوانان جسته و چالاک اند و در اقدام
برمی طرات بی کها و بی باک در حین توجه سلطان لشکری و در وقت گذار لشکر مجاهدان از محل پر خطری مسالک گذرگاهها و راههای صعب را
هموار و آسان گذار سازند و بر اینها رو مواضع پر اخطار بیک طرفة العین پلها و بندهای استوار بپردازند و در حالت تنگی آب و علف
چاهها و جویها کنند و در یک لمحه علف و علوفه لشکر مهیا کنند و در هنگام تعمیر حصون و تجدید حصارها و در ضرورت تخریب بناها و انباشتن
خندقها و انبارها بیک چشم زدن کوههای سنگین را چشمه سارهای هامون سازند و دریاها و غدیرها قلعه و کوهها را از ... جبال
شوامخ را ارض تنگ و فضای هامون کنند و گاهی سطح مستوی الارض را بلند پایه تر از قلعه گردون نمایند و در مصاف ماست تیغ و رماح
کمان ... بغایت صبور اند و در فرمانبرداریهای متاعب و مشاق در مقام صرف معتقد و در حرب آهنین رو مر حرب چون آینه بحکم مصاف
کجه در بزم پیکه روی تیر انداز و ساغر و اکثر اوقات این جماعت بحسب اقتضای وقت بیع و کفار ما بین ده هزار و بیست هزار اند قسم
چهاردهم جمعی از انصار لشکر اسلام از فضلای اهل ذمت اند و از بقایا سپاهیان قدیم آن ممالک قبل از استیلای سلاطین با حشمت
و این قوم بشجاعت و ... معروف اند و در میان ذمیان بفضای سپاهیگری و لشکرکشی موصوف سلاطین ... در انقیاد این طایفه ...

ملاحظهٔ صلاح دینی و دنیوی نموده اند و هر چند کس از آن زمان جمعیت اسلامی و مصالح عسکری بدان تخصیص فرموده اند مقرر داشته تا تمام اشراف و
اعیان مسلح و مکمل ملتزم درگاه حاضر گردند و کم بضاعتان ایشان بخدمتهای کارخانهای حضرت آورند چنانچه بعضی را بخدمت اسباب نقل و حمل
خزاین سلطانی و بعضی بخدمات جبه خانه و قورخانه و بعضی را بخدمت طوایل جیاد و جماد و سایر مراکب و دواب و جمعی را بوقایت شتران
و حمال و اثقال جمال از هر گونه اسباب ایستادگی فرمایند اگرچه در تقلید قلادهٔ ذلت و صغار در ورطهٔ تقلید انا وجدنا علی امة
وانا علی آثارهم مقتدون مسجون و گرفتار اند اما از کثرت مجاورت با غازیان و پرورد کی بنعمت عنایت سلطان در حضرت و مقابلهٔ
کفار حربی در غایت استعداد و اجتهاد اند و در جمیع اوقات محل تعویل و اعتماد اند سگ اصحاب کهف روزی چند پی مردم گرفت و مردم شد
الحاصل تعداد احوال اصناف اجناد و عساکر سلطان دین محمدی که اکثر بر طبق اوضاع آبا و اجداد آن مظفر دولت سرمدی بود و بعضی از آن قبیل
که بحسب کمیت و کیفیت درین اقسام الحاق و تصنیف نموده جمعی که اصل قسم اند ازین اصناف یازده قسم می افزود این چند گروه اند که اجمالا بروجه
مزبور مذکور گشت و اما ذکر افواج سپاه و آحاد متفرقه از هر گونه مردم در آن درگاه عالیشان چون غیر محصور و ضبط آن در حیطهٔ احصا غیر
مقدورست از آنکه حصر اشخاص غیر متناهی در ظرف حروف متناهی خارج از مقدرت اهل بیان است درین صحیفه ذکر مجمل بر سبیل موازی
از آن اوصاف واگذر بپایان و از جملهٔ جمل صفات و نعوت این سپاه بدان این نظم بدیع البیان که لمؤلفه قصیده
سپهی را که بود رایت آن شاه مؤید بنوازد علم فتح برو نام محمد بنماید پر جبریل لوا علم فتح چه کند موکب این رایت شاه محمد چو نبی داده بشارت ز قدومش سلام
لقب گشت ابوالفتح و تو هم نام محمد بدر دولت تو هر که مقیم است چو اقبال بود اقبال همیشش اثر دولت مخلد چه دو سه تیغ سپاه تو ز نه افزون اعلی که جز و تن بود از عنب سجده
بود از جاه و جلال تو کی انجمن و شتم بود اعدا و سپاهت که بکشتم یکی انجمن شده از روم و کدا سیستان لتی که تو ثروت و خلق جهان ابحرهٔ اسود همه یک نعمت رسد تا تقیبر
کرده ترا روم گرفته همه سیف مهند چو بهاری است زمان تو و ملک تو بستان که بنالید در و شه صفت رایت احمد چو سرایت ابحضم و بجای دو برینی که روی ز تن تو
چه حصور و چه کفار که در عرصهٔ اسلام شده بکر بر دست تشیر تو سر حد یکی از تو کی ساخت از شرک زنیشا یکی از تیغ تو توحید بنا قصر مشید تعظیما به اسلام چنان رفت ز تقلید
که بفرق فلک از تیکی فرق ز فرقد شده کند بنا سگدر بشه ملک ز فتنه شده بنیاد دین بنی ساخته تیغ تو مهد شده ارکان شریعت همه تیغ تو محکم شده بنیاد کرم بر کف تو صحیح
بصفا جوهر تیغ تو ز خود خور خورشید منظر رایت رای تو ز تو عقل مجرد پی مسند اسلام زادگاه و ولی در خلق جهان چو ترا ملک مهیا شده چو بی تیغ سپاه بین و بتزقه شاه ز تیغ
که شده وارث ملک جیلی احمد و سعید با تو نه ز آن شه غازی که بکلیک افغان که بفرق اجیش سقم لحد ز بر جهد به فاختم کی او دیدن کی بجایی چو بهیج شده در آن شده کلک تو
بنما تیغ زبان که روانت جیفه دم تیغ تو زود مطلق و اعدات مقید حکایت دوم در بسط کلام بشرح بسطت ملک و مال سلطان و ذکر مدخل ممالک
و املاک و حاصل خزاین معادن و معابر که رواشاید آن قال الله تعالی مخبرا عن عظیم فضله المتوافر له مقالید السموات والارض یبسط
الرزق لمن یشاء و یقدر منظوران عنایت ازلی با نعام فیض لم یزلی از مقسم مواهب سبحانی منت یؤتی الملک من یشاء محظوظ اند
و سیه بختان شام شقاوت و تیره روز زوال خورشید سعادت و حیات بآیت خذلان و کنایت اقتضا تنزع الملک ممن تشاء مخصوص اند سنة الله
برین معنی جاری است که همیشه طول مدت ملک و جهانبانی و عرض مملکت و بسطت مال و کامرانی سعادتمندی را مقرر و میسر کرده که در امتداد ازمانی
عمر و زندگانی سررشتهٔ طول امل و حبل متین حسن عمل را بایکدیگر متعاضد و متقارن سازد و درین نشیمن منزل دنیا و در چنین مسکن ملازم الاقتضا

بعد



همیشه خیر و خطوط شعاعی نظر ایت را بحبل متین معدلت و صفای نیت متوازی و متوازن دارد بیت عقل و عمر دراز هم زادند عاقلان چنین خبر دادند
اگر جایگه با بسته عا و دعا و دعوات مستجاب سحر ربنا آتنا فی الدنیا حسنه ملک واسعی و رزق نافعی از خزانهٔ مواهب بی کرانهٔ الهی طلب نماید
اقصای همم را بر بسط شیوهٔ عدالت و اشفاق و نشر عطیهٔ مرحمت و انفاق مقصور دارد و اگر از گنجینهٔ دیرینهٔ ولله خزاین السموات والارض
و عنایت اقتضا تغییر اموال و املاک به اسباب مزید جاه و جلال فرماید غرض اصلی و مقصود حقیقی او اقدام بانجام و اتمام مصالح مسلمین و اهتمام
در صرف بضع دنیوی بکفایت مناظم دین و سد ثغور ممالک از شر مفسدین باشد چاره دین ساز جود ثبات است تا مکان نیز ز جاه بی بدست
انگاه دین و دولت را ترتیب داده اند زان سوی عالم خبرش داده اند لاجرم قوت مساعدت دولت و رشتهٔ جهانگیری و رتبت مسند بلند رتبت
سلطنت و فرمان روایی خانیه آن جهانداری است که در مجامع عالمیان بتلقین زبان سیف و سنان کلمة الفصل توحید و ایمان اعلاء و اعلان نماید
و بصدق دل و صفای جنان همیشه لسان بیان را ناطق بلا لطف و مهربانی با عالمیان و متکلم ببسط قوانین معدلت و قبض آیین کفر و طغیان
فرماید و برهان منوال مخزونات اموال بحر و کان و مکنونات نهانخانهٔ معادن جبال و محصولات اقطار جهان در قبضهٔ تصرف سلطان ز جهندهٔ
و خزینهای مالی و گنجینهای مالی در تحت مقالید خسروی خشاینده که مخزن پر گوهر دهانش چون خزینهٔ پر دفینهٔ دلهای پر سکینهٔ عارفان را زلال
مقسم حظوظ طالبان و ترشح زلال افضال بر جا بیرون روان و سایلان کرده و بعنبه بار آن نیسان احسانش بر بوستان آمال انواع آن
نوالهای نوال که مهای لکول نمای دست سایلان را صدف مثال از جواهر قال متیع و ما لامال نماید و بر فراز مسند سلیمانی در عرصهٔ
کفایت تمارب و اما بسط خوان افضال و عطیات ولطف فدور ربیات جهت اشباع بطون اطلاع اهل حاجات فرماید تا باید
نیت گشته منع عیار زوار در هر دو دیگر کرمش کاروان رسد و چون حاجت این دولت دینی و دنیوی و نعمت و تنعمت ملک و مال در
زمان جوانی بخت و خسروی این سلطان دین محمدی را میسر شده و در هر قسم ازین اقسام موهبت الهی بر سلاطین سابق و لاحق محظ مقدم
اکراد و اکثر گشت لاجرم مؤرخان اخبار روزگار اقسام ممالک موروثی و مکتسبی و اجتماع و وسعت مداخل و اموال و وسعت عرصهٔ
حشمت و عظمت حسبی و نسبی او در سلک ترتیب و مسلک تشبیب در آورده زیرا که جهت سرزنش قلم دو زبان که بیکمغزی کلام اقسام دانسته
در میدان زبان آوری و سخن آفرینی علم فصاحت بر آسمان می افراشت با آن همه طول طیلسان و درازی لسان سخنان نهان و با وجود عبای
ردای اصابع و بنان بر دو شی نه زبان کلک بیانش زبان تیغ روان با قلم این اطالهٔ لسان آغاز سنیو و دور تقصیر تعبیر از اوصاف
آن خسرو جهانگیر و تیغ و تغییر سیفر نمود که المرء مخبوء تحت لسانه زبان تیغ صافی دل چنین گفت که ای کوچ زبان
معنی همی سفت گشوده از نیام خود دهان را برون کرد از میان تیغ زبان را اطاله با قلم نموده آغاز که چون از صریح سلطان
ناطقه باز با آن همه دو زبان حسن تقریر چگونه فارغی از نطق و تحریر من ار چه در ستایش یک زبانم ولی در مدح شه رطب اللسانم
قلم کین سرزنش از تیغ بشنود زبان را در سپاس شاه بگشود قلم با تیغ گفتا زین مکن پاس بخدمت بیرسم با لعین و الراس
القصه از مطلع آنکه مقصود در سلک حکایت و از مخبران بدایع براعت بکلک رواة روایت چنان مروی است که این
سلطان ملت محمدی نور الله مضجعه و قدس سره و رحمه بعد از تمکن بر تخت سروری پدری و تفنق بامامت و خلافت پیغمبری اربعه

قیصری چون با وجود جلالت رتبت و بحکم کمان مسند آرائی بپایه معلای علوا لهمة من الایمان بود هر آینه پیش کله گوشه سقف آسمان نقش درة التاج بی

ممالک بر و بحر را بنایه قطره شبنمی محقر بر گل سیراب می پنداشت و در سر افرازی با فر سلطنت بر فرق معارضت خود قباب گردون را بنیزه جنابی بر روی محیط

ربع مسکون می انگاشت که **جب** اذا غامرت فی شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم فلهذا با وجود سعت ملک موروثی که از جهت پدر با و رسیده بود با

آن سر سپاه و احبا و که از خدم و حشم آبا و اجداد و جنت معاد و در سلک بندگی و چاکری کشیده بود و لیکن هر گاه او در توسن عزم جهان نورد چون اشقر آفتاب تمکین

آفتاب بکیتی گرد یک ساعت ارتره و فکر عالم کشایی می آسود و نیرات افکار عالم مدارش چون حیوان نجوم از ملاحظه مصالح کشورستانی یک لحظه می غنود

**جب** تموج دهی تخت ستانی نمود چون خلف کیخسرو فانی نمود بود بشمشیر صلابت پذیر تن رستمان اندره و تخت گیر تا آنکه مدت اقدام خدام

عالی مقام او بابواه فرنقه جهاد و در ایام فرخنده انجام او تجهیز و فود جهاد و جهت فتح بلاد اهل کفر و عرصه ملک و ولایات از پادشاهان و ملوک دیار

کفر و ایمان را بممالک اهیا خود منضم و مضاف ساخت و لوا و اعلا شریعت نبوی را در مملکت و ولایات مشرکان بر اوج سپهر خضری بر افراخت جا نخبه

مجمل اسامی ممالک معتبره و حصون و قلاع مشهوره برین موجب تفصیل است و فتوحات کلیه و توفیقات جلیه آن حضرت برین ترتیب بجمل و از بین تفصیل است

**فتح اول و اقدم** تسخیر دار السلطنه قسطنطنیه و دار الملک قیاصره پیشین است و شرح فتح و حالات آنکه بعد از این بمیتن در داستان آن مقدس است

**فتح دیگر** ممالک و بلاد طلبیه قرامان است که ساها محل حکومت آل سلجوق و خلاصه ملک یونان بوده و قبل از این محکوم آل قرامان و شهرت باسم ایشان نموده

**فتح** ممالک آل اسفندیار است که مشتمل بر معادن نحاس و شهرها و کشورهای محتمل مدخل ولی قیاس است و معظم بلاد آن قسطمونیه و سینوب جزیره العشاق است

**فتح** مملکت طرابزون که دار الملک ارمینیه کبری و مستقر حکومت بقایای قیاصره گبر بوده و متصل ممالک گرجی و بعضی ولایات ایران زمین است

**فتح** ممالک بوسنه که خلاصه ممالک کفار و زبده بزمین مساکن و دیار قیاصره جاثلیقدار بوده و فاصل است میان ممالک فرنک و انکروس و ملک ماکیدونیا

روم ایلی **فتح** ولایات ارناوت که اصعب جمیع بلدان کهسار کفار بوده و مستقر معتمدان ملوک و صنادید اشرار و بر ساحل شمالی دریای فرنک متصل بدیار

ماکدونیاست **فتح** ممالک موره که مشتمل بر معادن نقره و طلا و حصون و قلاع کلانی و کشورها بغایت رعنا بوده و در میان مملکت روم ایلی و دریا انکروس

بقرب آب تونه واقع و حکومت آنجا علی حده متعلق به بعضی ملوک کفره صاحب سپاه و توابع **فتح** ولایات هرسک که فیما بین ارناوت و بوسنه است حکومت

یکی از ملوک عظام مشرکان و مشتمل بر محصولات سواحل بحر و کان بوده و محل فاصل میان مملکت بوسنه و ارناوت و صحرو و دریای فرنک بود **فتح** مملکت

و حصن کفه از دیار دریا بار بحر شمالی و بر ساحل متصل بدشت قبچاق و بقایای ملوک فرنک بر آن مملکت و توابع مستولی بوده است **فتح** ممالک

معظم از ولایت موره که اعظم جزایر یونان و مستقر حکومت بقایای قیاصره عظیم الشان بود **فتح** جزیره و ولایت اغریبوز که اطیب و انزه

جزایر یونانی است و سرحد فاصل ولایت ساحل فرنک و روم ایلی از ممالک مسلمانیست **فتح** جزیره مدللی و ولایت آن که حد فاصل ممالک

اسلامی از طولی است و محل مشتمل بر مساکن بر اثر و محصولات کلی و حاکم آنجا بعضی ملوک فرنک می بوده **فتح** قلعه استوار و دیار قرامان

که از جمله ممالک ایرانی است و حد فاصل ملک عجم و دیار روم از دیار مسلمانی است و از دکلا حسن بیک پادشاه عجم بقرب دست تسلط بسته بود

**فتح** ولایات جانیک علیا و سفلی است که بر ساحل جنوبی بحر شمالی است و از جمله دیار ارمنیه کبری فاصل میان مملکت طرابزون و ولایات

و حکام قدیم از ملوک طوایف ترک داشت **فتح** قلعه و ولایت طرول است که متصل بطرابزون بوده و از بقایای ملوک ارمنیه کبری در آنجا

حکومت



حکومت میننمود **فتح** شهر و حصن مملکت علانیه است که بر ساحل دریای فرنک و جنوب دیار انادولی است و از بقایای ملوک سلاجقه بحکومت آنجا اهل

مقرر و مستقل بوده **فتح** قلعه و ولایت قرینلو حصار از ممالک ترکمانان بوده و در قرب طرابزون و از ترکمانان و توابع و قلاع بسیار داشت **فتح**

قلاع و ولایت اینوس که بر ساحل دریای فرنک بقرب اورنه و الصالح بوده و ایالت آنجا یکی از بقایای ملوک کفار مینمود **فتح** ولایت اردوریق که

فیما بین ولایت سمندره و بوسنه افتاده و بقایای حکام جزوات در آنجا بایالت می ایستاده **فتح** قلعه و ولایت آماسیه است که در کنار دریای

شمالی است و بعضی از بقایای ملوک فرنک را مقر حکومت و دیرینه سال بوده **فتح** ولایت عز برادوغلی که در قرب مملکت دو برونیک فرنک واقع است

و از ملوک فرنکستان است کنون داخل بلاد اسلامی و توابع است **فتح** ولایت منکوب که میان ولایت کفه و اق کرمان است و بر ساحل بحر شمالی

مقر حکومت فرنکان و شرح تفصیل تسلط و مذکوره و بعضی دیگر بعضی کشورهای مشهوره چون استیم شروح و فتح سلطان او بعضی بعضی از

اوصاف ممالک مذکوره تذییل این تفصیل نمود **وصف کشور قسطنطنیه** این شهر مشهور گاهی باسطنبول بسم و دالسنه مذکور و در صحایف اخبار

مسطور است دار الملکی است آن شهر بندی بغایت وسیع و بر حصار متوازی چون دوایر سپهر بر یکدیگر محیط اما هر کدام بدوری منیع و فسیح

وسعت دایره خطه آنش از محیط احاطه خطوط شعاعی افزون است و بر روی زمین حصون متصورش اندازه جهت تیقن مساحت محیط کردن سیاح

تیز رفتار اندیشه سالها بسرعت انتقالات حدسی ببجا لاکی اقدام مقدمات فکری سیاحت محلات و مساحت جهات آن نیتوانند نمود و شرح سپهر

بحرکت دوری کرده بار دوری گرد دون مسحت آن کم از کیفیا بر روز مدار دوران نمیتوانند نمود و حصول و تبدیل حلقه کنند تو هم و کمان بر شرفات کنگره ای

سور بلند آن بیرون از اندازه امکان و خارج از عرصه مکان است شهری است عظیم در وسط خامس و سادس اقلیم و الطول **ما ره** و عرض

مرن سمتین درجات و تقادیم از منشآت قیاصره قدیم و تختگاه پادشاهان حکم حصن حصینش بر وضع مثلثی بر ساحل دریای اخضر روم

مشتمل بر هفت کوه و هامون و درون آن حصار را همه معمور و مسکون ساخته اند و ارکان بنیانش را بر اوج سماک بر افراخته و سمک و مغاکی

خندقش را تا پشت سمک نقب انداخته و ضلع زمین این مثلث شهری طرز بابهای بجرت اما در تنگنای خلیج ممتد از دریای روم و فرنک

تا بدریای شمالی که مجمع البحرین است و بر جانب غربی شمالی دریا و محل مرج البحرین واقع است و قریب بکماهه راه در طول و عرض بلاد و بقاع

معمور متصل از ممالک روم ایلی آنکار را محکوم و تابع است و این محل ملتقی دو دریا و مذکور از غرایب مصنوعات ربع مسکون است

و معموره این شهر با انواع مبانی غریبه و اوضاع عجیبه مشحون و این محل التقاء دو دریا که قریب بچهار فرسخ جای زبانه کشیده و در

میان هر دو خلیج بحرین بهم رسیده و بحر شمالی که بممالک گرجستان و کفه و قرم و دیار روم محصورست درین ملتقی متصل بدریای فرنک

و بحر جنوبست و در اکثر تواریخ معتبر این مجمع البحرین از آثار ذو القرنین اصغر اعنی اسکندر رومی است و احداث آن خلیج بتدبیر

او منسوب است و او برای بعضی بتغیر اما باتفاق کل هم صاحب حکمت و حکومت و نامور است و هم منشا و مولودش از روم ایلی که بدیار

ماکدونیا معروف شده و از نسل فیلقوس است و دو از عظیم در جهانگیری او در ربع مسکون منقول است یکی احداث این ملتقی بحرین

دو دریا که اجرای آب دریای شمال است در میان چهار فرسخ کوه ها و دشتها تا بساحل دریای فرنک که بتدبیر تسخیر ممالک قیدافه کرده با غرق

و اهلاک خصم بی تعب شمشیر جنگ بجنون تفکر و ذو فنونی کفاه عن الاعوان اجناده و اغنته عن نفر الجیوش جنوده اکر این

امر عظیم از اندازه صنعت بشری بیرون است و از مقدار استطاعت و مقدرت پادشاهان افزون لیکن بر تواتر صدق این مقال و علامات تحقیق و وقوع
این حال اکنون برای العین مشهود است و بقایای آثار این عمل موجود و از آنکه دران محل که با سکندر بغازی اشتهار دارد و عرض سیع فرسخی و در طول
واقعست و چهار فرسخ تا حوالی شهر قسطنطنیه آب دریا از جانب بحر شمالی بسرعت سیل و روانی آن نمایان است و کشتیها بر روی دریا دران محل
روانه آب گردان و کشتیها را دران محل تندی و تیزروی آب جهت نشیب حرکت سمیته حفظ تمام و اضطراب است و بهمین نظر بعضی علامات
اعمال انسانی بر دو طرف آن تنگنای خلیج مشاهده و عیان است و در سنگ بت و مجمع بحرین در حین جریان سفاین در درون دریا عمارات بنیان
و بناهای سنگین مرتفع و بلدان محکم البنیان عیان است درین دریا فرو رفته بسی شهر که صد طوفان عیان گشته درین دهر و نزد خواهان
کار انکار قدرت ربانی و بر سیاحان دریا بار اعمال صنایع عزیز البنیان این معنی مستبعد نمی نماید چراکه اگر ایما از مظاهر بشری با وجود
نشاه پیغمبری موید بقدرت اسکندری و متقوی بتدابیر حکمی و هنروری کرده و امثال این خوارق عادات از و معقول است و نظر برای
غرایب ازابنیه و حکما وقدما مروی و منقول لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد چنانچه یکی از عجوبه دیگر از اعمال اسکندری
آن سد سدیدست که از آتش و مس و قلعی و برنج و آهن رصاص و حدیدست در نواحی دربند و باب الابواب که از ممالک شروان مشهور و معمور
درجای است و بمقتضای نص کلام فرقانی چون امر ربانی با سکندر در رسید آن سد مبانی بر حسب مؤدای ان یاجوج و ماجوج
مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا دیوار سد الی الآن قایم و بر پایست
و در زمان نوشیروان برموازات آن سد سکندری سد دیگر بقرب آن ساخته اند و شهر دربند را در میان آن دو سد بطرح انداخته
ساخته سدی برای دفع یاجوج فتن گرای کرده زنده نام خود را یک از ذکر حسن **القصه** از تتبع تواریخ قیاصره روم و از قصص
اخبار اخبار حکمت رسوم چنان معلوم میشود که قسطنطین نام که منسوب الیه این شهر مشهورست و در صحیفه ذکر قیاصره مسطور چهار قسطنطین
بر مسند قیصری متمکن شده و تحکم بعد ظهور جهانگیری اسکندر بوده و قیاصره دو قسم بوده طایفه انکرلیه فرنگیان اند و طایفه بعد از یونانیان
یونانیان بعد از آن قیاصره فرنگیه اغسطوس است و بانی اول این شهر و حصار قسطنطنیه قسطنطین بن ورکوس از فرزندان اغسطوس است
و او معاصر حضرت عیسی علیه السلام بوده و بعد قسطنطین مذکور تمام فرنگستان و روم را در تحت تصرف در آورده و قسطنطین
از دختر پادشاه اسفانیه فرنگست که بعد از استیلا بر آنجا تزوج کرده و بعد از پدر بکمال عقل و عدل بر مسند قیصری پدری متمکن شده
و میان سلاطین آن زمان که در دین یهود بوده بعد بیداری و جهانداری تطلع و متعین گشته و از اقتضای عالم کون و فساد و امراض
برص دست داده و درمان که آن عارضه امراض درعرضه امتداد افتاده و بدست حکما و اطبا در زمان ابواب صحت و سلامت بر و نیکی و
و در ایام سلطنت او سلفستروس که پاپ سی و چهارم یعنی خلیفه و قایم مقام حضرت عیسی علیه السلام است در علم و حکمت و تقوی متفرد
و بزهادت و کرامات متوحد بود بعد از عجز اطبا سلفستروس شروع در علاج علل بدنی و اصلاح امراض ملکی و مدنی او فرمود
و دران ایام من لطف اظهار اعجاز عیسوی در معالجت **تبری الاکمه والابرص** نموده و از میامن صحبت و موانست و برکت استعلاج
و اختیار رجی لست آن حکیم ربانی و طبیب روحانی قیصر بعد از تحقیق حقیقت ملت عیسی پیغمبر تابع در بدید پاپ و متقلد دین مسیح شد

دگرش



دگرش و آیین عیسوی را بار گیاه پاپ بنشر آلیه در مقام تصحیح و تقریح گشت و بهدایت زرنیق و برافقت اهل حق و تحقیق در اوقات طاعات با
قسیسان و رهبانان رفیق طریق شد بعد از استقلال سلطنت دینی و دنیوی و تمکن بر مسند قیصری و دولت صوری و معنوی بداعیه تسخیر بلاد
شمالی و شرقی دریای فرنگ که دیار روم است از دار الملک خود رایت عزیمت برافراخت و چون دیار اقرطه و اسپانیه و غیر ذلک بر و مقرر بود و شهر
رومیه کبری را تخت قیصری خود ساخت و آن دار الملک را بسلفستروس پاپ تفویض نموده او را بعبادات ملک و دین آنجا گذاشت و خود با
شوکت و سپاه عظیم اعلام اعزام را بجانب ماکدونیا برافراشت و مسند حکومت و حکمت و هدایت را به پاپ مذکور در رومیه کبری مقرر
نموده و خلافت و جانشینی حضرت مسیح را در امر ملک و دین بر پاپ و پیشوای قوم که در هر زمان باشد متعین و مقدر فرموده و از ان
تاریخ الی الآن سنت و قانون مقرر قسطنطین مستمر شده و در شهر رومیه کبری که الیوم بشهر ریم پاپ شهرت حکومت و پیشوایی
جماعت پاپان مستقر گشته بنوعی که پاپ سابق که وفات یافت کسی از پاپان اعنی کشیشان که سزاوار جانشینی اوست بر مسند مذکور می نشیند
و جمیع پاپان و کشیشان باو بیعت می کنند و تمام سلاطین مسیحی تاج و کمر و منشور سلطنت از دست آن پاپ منصوب می گیرند چنانچه
الیوم چهارده پادشاه عالی قدر میان مسیحیان و اقوام نصاری که صاحب تاج و تخت اند از ممالک انگروس و فرنگ و صقالبه و المان
تا منصوب زمین دست نشان پاپان اند و در حین تقلد سلطنت بدست بوس پاپ می آیند و رکاب او می کشند و بامر سلطنت منصوب
و منصوب میکردند میان ملوک و سلاطین مسیحیان و عبده اصنام منزلت پاپان بمثابه خلافت سابقه بنی عباس است میان سلاطین
اسلام و بقایای آثار مسیح مثل مهدی که دران گهواره بطفولیت متکلم و گویا گشته و چوبهای صلیب که ازان وضع صلیبی متقاعد لسبات
ترابع شده در دار الملک رومیه بدست پاپ اعظم است و معبدی که ازان آثار در آنجا نهاده نزد مسیحیان بمثابه بیت المقدس
و مرتبه بیت الله الحرام اسلام محترم و مکرم است [illegible] زنده کرده هر زمان نام مسیح لیکن از آثار و اخبار صحیح **الحاصل**
چون تاریخ عالم از هبوط حضرت آدم به پنجهزار و هفتصد و پنجاه سال رسید قسطنطیوس بن ورکوس مذکور با حشمتی لا انداز
و قیاس و اسبابهای افزون از حیز قیاس عرصه جواسس بمملکت ماکدونیا حلول و وصول فرموده باین محل که اکنون قسطنطنیه است بعزم
تسخیر نزول نموده دران حصنی حصین یافت در غایت متانت و شهر بند مختصری اما در نهایت حصانت عنوان اثاث و بنیانش دگرگونه
مبانی ارکان ایوانش بو شیخ و بر شنی باسم پادشاهی نامدار و ملکی و زنده نام صاحب تدبیر و صاحب اقتدار از ملوک گذشته
آن امصار و اعصار که پیش از ظهور قیاصره والی آن دیار بوده و بعد از پنجهزار و هفتصد سال از هبوط حضرت آدم آن حصار
استوار را دران محل تعمیر و استوار نموده و تا زمان خروج قسطنطین مذکور دوازده کس از اولاد و اعقاب او دران ملک والی بوده اند
و دران مدت باین بر سبیل توالی دران مبنای عالی دارایی آن سلطنت پادشاهی بتوالی نموده اند چون نوبت دولت آن جماعت منقضی
شده و بتصاریف ادوار عطیه عمر سلطنت ایشان منتهی گشته قسطنطین آن ملک را در تحت تصرف در آورده و تخت سلطنت
خود را دران محل مقرر کرده و در ترصیع و ترفیع مبانی آن حصن منیع استحکام تمام نموده و در درون آن شهر کرسی سلطنت خود را
بزینت و زینت مالا کلام اتمام فرموده و عمارات خیر و ابنیه عبادت از صومعه و دیر در آنجا بتجدید طرح انداخته و دار العدل جهت

روز داوری و لسطاب واصل گستری بر وضع سپهر گردون در سطح زمین هامون بر آسمان برافراخته و از آثار آن بنای عالی قبابازنش نهای
آن کرباس گردون جناب چند ستون فلکها بی از سنگ رخام هنوز بر پای است و در محلی که اکنون باب ستبید انا مشهور شده اعجوبه چند جهت
عبرت دیده حیرت اهل حضرت تا این ایام برجای است ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و شرح بعضی بنیانی و معابد
که از بقایا آثار اقتدار آن قیصر ممالک مدارست در داستان فتح قسطنطنیه و ذکر ایا صوفیه مذکور و مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی
چون قسطنطین قیصر تا مدت سال بر سریر زمانه ی استقرار پذیرفت و بعد از و خلف صدقش قسطوس بر مسند قیصری پدر بحکم ولایت عهد
قرار گرفت مدت یازده سال کوس دولت او بر شرف ایوان عزت و شرف می کوفتند و او را هم بهم اسمی در یسمی پدر قسطنطین می گفتند و
بعد از انقضاء عمر دولت و اهل او بقطع تیغ اجل نبیره قسطنطین بزرگ رایت قیصری در ممالک پدری برافراشت ولیکن دین
و ملت پدر و جد خود را که ملت عیسوی بود باز گذاشت و کیش بت پرستی را با ضلال جمعی بدکیشان بنیاد نهاد و جهودان را بعمارت
بیت المقدس که مندرس شده بود فرمان داد و چون از دین برگشت زوال ملک و دولت او مقرر شد بعد از دو سال و هشت ماه از
سلطنت با لشکر گران بکنار رود دجله بدیار بکر آمد و با کسری عجم مصاف داد و در آن جنگ بدست یکی از سپاه عجم بر خاک هلاک افتاد و
و بعد از و یازده کس از نسل قسطنطین قیصری نمودند تا قیصر تو لیسطیناوس که یازدهم احفاد و سبط تخت مملکت مستقلی داشتند
دست رایه جهت انتقام و کین قدیم دیگر با کسری عجم که در آن عصر قباد پسر انوشیروان بود در شهر رها و دیار بکر مصاف کرد و از
قباد انهزام یافته روی به بغداد آورد و باعدو وی به شهر انطاکیه افتاده و در آن انکسار و حسارت ملک مذکور به مالک حقیقی داد و بعد از
دولت قیاصره فرنگ یکجا بر افتاد و حضرت عزت عز سلطانه ملک قیاصره فرنگ را بقیاصره یونانی داد و پادشاهی این طایفه
تا زمان فتح سلطان دین محمدی منتهی شد و ضعف دولت ایشان از قوت دین اسلام بتدریج بجایی رسید که بالکل در زمان
این سلطان غازی منتقل و منتفی گشت و قیصری که معاصر بعثت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله است از این طایفه یونانیان
هرقلیس نام است که بهرقل عظیم الروم مذکور اهل اسلام است و او رابع قیاصره یونانی است و زمان دولت او قرین ظهور
دین مسلمانی پادشاه و صاحب جاه و عادل و حکیم بود و بسیار ماهر در معرفت تاریخ و احکام تنجیم و تمام روم و شام و فرنگ
دارایی نموده در تقلید دین مسیح بمقتضای بشارت عیسوی ترصد ظهور منتظر موعود محمدی میفرمود و در مجالس می گفت ان نبیا
حیث آن آخر حضرت نبی موعود را می گفت و مشرف و به مدح و ثنا و اعظام و تبجیل و اکرام تمام آن منتظر را می ستود تا آنکه نامه نامی
حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام الاوفی با این عبارت براعت اشارت باو رسید که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد
عبد الله ورسوله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوک بدعایة الاسلام
اسلم تسلم یؤتک الله اجرک مرتین فان تولیت فان علیک اثم الاریسیین و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة
سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون چون این کتاب عالی‌تاب در مملکت شام باو رسید و قدوم قافله تجار مکه شرفها

شنید



شنید اهل تجارت حجاز و تکرار تمام نزد خود طلبید و از ابوسفیان ابن حرب بن امیه والد معاویه قبل از دخول او بدین اسلام تفصیل احوال و اقوال
آن حضرت را بر رسید و تفصیل آن در کتب صحاح مسطورست و مکالمات و مراجعات او با ابوسفیان و رفقاء او مذکور بعد از تحقیق و تدقیق در
شواهد نبوت و صدق دعوای رسالت آنحضرت تصدیق قلبی بحقیقت پیغمبری نموده در آخر کلام با ابوسفیان میان مجمع دیوان خود باین کلمات
خطاب فرمود که فان کان ما تقول حقا فسیملک موضع قدمی هاتین وقد کنت اعلم انه خارج ولم اکن
اظن انه منکم فلو انی اعلم انی اخلص الیه لتجشمت لقاءه ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه این عبارت
کتب حدیث صحیح است و قبول الهی او تحقیق نبوت رسول علیه السلام صریح فاما جهت ناموس سلطنت صورت و حمیت جاهلیت اظهار
تصدیق و ایمان ننمود و اجهار و اعلان اذعان بی آنکه از آن نفرمود و بعد از و پسرش قسطنطینوس نامی تخت قیصری متمکن شد
و بخصال حمیده و صفات پسندیده میان قیاصره متعین گشت و خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در زمان قیصری او بود و در حین
فتح و ظفر اهل اسلام در ممالک مصر و شام و بعضی محالها که بحکم قیاصره بود دیگران شده و در آن ولایت المقدس که داخل ایالت هرقل بود
مسخر عساکر اهل ایمان گشت و بعد از سی سال که مدت قیصری او منقضی شد تخت موروثی بخلف او قسطنطینوس ثانی از این طایفه یونانی
رسید و او هم در پادشاهی خود بنیکوسیرتی و عدل و احسان نیکو شسید و با اهل اسلام و خلفاء ایام محمد اراه و مهاد و در زمان کار بسکه به
و زمان دولت او هم به پسرش فیلوس انتقال یافت نموده او نیز بر مسند قیصری متابعت سیرت پدر در هر باب التزام فرموده اما در علم
و حکمت بسیاری بر پدران خود افزوده در علم اخلاق و تدبیر سیاسات تالیف کتب داشت و تعلیم نموده بر عقل کامل و حدس شامل
از اهل اسلام جزیه و خراج تعهد و قبول کرده با حسن معاشرت ملک و مال خود را از ورطه زوال بیرون آورد و بعد از انقضاء زندگانی
او مقتضی ملک بفرزندان او رسید تا هشتمین مرتبه از اولاد قسطنطینوس سابق دیگر ملک قیصری بقسطنطین نامی رسید و او پادشاهی
عظیم الشان بود و خود در قسطنطنیه و پسرش در فرنگ سلطنت مینمودند و چون عساکر اسلام تمام مغرب زمین و حدود و خطای و چین
گرفته بودند و هر روزه حوزه دین رای می افزودند قیصر مذکور و سپاه او از لشکر اسلام هراسان می بودند و نوبت حکومت اسلامیان
بعبد الملک مروان رسیده بود و سپاه اسلامیان با مسلمه ولد عبد الملک بمحاصره قسطنطنیه توجه نموده و چون تسخیر آن کامیسر نشد مصالحه قرار داده
عودت نمود و میان قسطنطین مذکور و لشکر اسلام از جانب جنوب و مشرق روم منافقات بسیار بمیان افتاد و هم چنان پسر قسطنطین
که در افرنجه بود در جانب مغرب با لشکر اسلام کرات مصاف داده و خلق بسیار از طرفین مقتول شده و اکثر فتح افرنجه بود نه اما سعی اسلامیان
مشکور و مقبول گشت لله الحمد مجاهدان ره دین بقدر قوت خویش نموده سعی ولی بجهد بیش از بیش الحکون قسطنطین که شهر
قسطنطنیه باسم او مذکورست از چهار پادشاه قسطنطین نام آن قیصری است که اول قیاصره از نسل اغسطس مسطورست و بانی این
شهرستان و حصن معمور آن که الی الآن باقیست سه آن قسطنطینوس فرنگی است تلیکس چون در بدو ظهور اسلام این شهر دار الملک قسطنطنی
والد هرقلیس عظیم الروم بوده و بعد از و نبیره چهارمین هرقلیس بار قسطنطینوس نام معاصر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه قیصری روم می نمود و ثالث
در زمان عبد الملک مروان هم قسطنطینوس از اولاد قیاصره مذکوره یونانی چنانچه قبل از این مذکور شد مالک فرنگ و روم و صاحب تخت قسطنطنیه بود

هر آینه این شهر باسم قسطنطینیه انتساب و اشتهار گرفت و همیشه چون مستقر سریر قیاصره بود تخت خلافت سلطان ملت محمدی نیز در آن استقرار پذیرفت و آخر قیاصره یونان این دیار اصطنبول است که بدست لشکر اسلام گم نام شد و وعده شریف نبوی که **سیهلک قیصر ولا قیصر بعده** در انقراض ملک و انقضای قیصری او تمام گشت و قیصری اسلام در تخت قسطنطینیه بموجب موعود مصطفوی که **الملحمة العظمی فتح قسطنطینیه** بر سلطان ملت محمدی مقرر و مستمر شد و دولت دین و قیصری اسلام برین خاندان سلاطین غزاة و مجاهدین مستقر گشته و در تعمیر و ترویج آنجا کوشید و آنرا دار الخلافه خود ساخت و در بعضی کتب تواریخ روم مرقوم است که این شهر و کشور که باهتمام قسطنطین دار الملک شده دو نوبت بیشتر از زمان قسطنطین خراب و غیر مسکون گشته و دیگر باره بتجدید تعمیر یافته و منزل سلاطین و مجمع سکون شده اول بار بیشتر از ظهور قیاصره فرنگی که بنای ایشان اغسطوس است عامره بانی آن پادشاهی عالی قدر بوده نیغوس بادبای نام که قبل از ظهور اسکندر رومی بچهار صد و هشتاد سال بوده و قبل از مبعث عیسی بیکهزار و یکصد و بیست سال و قبل از فتح اسلام و در زمان سلطان غازی بدو هزار و هشتاد سال و آن پادشاه بالی رأیت ملک و مال و قدرت برتبه بوده که از حدود بلغار و روس تا اقصای فرنگ و مغرب و جمیع ممالک صقالبه و روم و ارمن تا سرحد عجم محکوم او بوده اند و آن اعمال لشکر کشی او نموده اند درین محل کشوری معمور ساخته که حصار آن معموره پنج شش روزه راه است یکطرف حصار بدریای فرنگ متصل و یکطرف بدریای شمالی واصل و الیوم بقایای آن حصار که فیما بین این دو دریا فاصل صحاری و کوهسار است در بسیاری از محلهای کوهستان قریب قسطنطینیه مشهود عیان و متانت ارکان بنیان آن نمایان و چنان منقول است که فیما بین این حصار کشیده سه هزار محل معمور از شهرها و قصبات و قری و مواضع بوده که مردم خراج و لشکریان ضروری او دایم بنزدیک او حاضر و در وقت کار بی توقف بحضور درگاه سلطنت قادر باشند و در زمان نیغوس مذکور زلزله عظیمی حادث شده در حالتی که آن پادشاه با چندین هزار عابد زمان خود در معبدی معین بوده اند حق تعالی بحکم (?) را بخسف ارض مبتلی و هلاک نموده و اکثر مردم آن معموره که تخت سلطنت او بوده درین محل که اکنون شهرستان قسطنطینیه است بآن حادثه هلاک شده و بعضی که مانده اند جلای وطن نموده اند اما نیغوس پسری بوده دمانکروس (?) پادشاه بوزنطین نام بعد ازین واقعه متوجه دار الملک پدر شده و دیگر عازم تعمیر و تجدید آنجا شده چون مدت سی سال بر سلطنت او گذشته در زمان او طاعون عظیمی حادث شده و خلق بیشمار بآن بلا هلاک شده اند و باز آن شهر معطل و خراب گشته چنانچه سباع و وحوش در آنجا مسکن گرفته اند و درین شهر بوم و حشرات پدید شده تا آنکه در زمان سلاطین و قیاصره فرنگ دیگر این محل دار الملک قسطنطین شده چنانچه شرح آن سبق ذکر یافت **بیت**

ازین گردنده گنبدهای لاجورد
بجز عبرت چه شاید دیدن از دور

**صفت دیار قرامان** و بلاد معتبره آن مملکت قرامان در قدیم الزمان اطیب بلاد برتی (?) یونان بوده و همیشه مسند سلطنت پادشاهان عالی شان و موطن حکما و دانایان و مجمع اعاظم (?) میان بلدان در وسط اقلیم رابع واقع است و مشتمل بر هفت شهر معتبر و چندین قصبات و قری و مواضع بر منافع و مزارع و مراتع است برزخی فاصل است میان ممالک روم و ارمن متعلقه شام و از جانب شرقی آن مملکت با بلاد ایران زمین را قرب جوار و التیام هوای فرح فزای هر کشورش چون مراح روح انسانی در غایت اعتدال و فضای مسرت اقتضای هر کشورش چون باغ جنان منشأ حوری وشان صاحب جمال در ترویح طبیعت روح و در تفریح مشام



فتوح هر نشیمن آن مهب روایح صبا و شمال است و هر چمن و گلشن آن مصب انهار سلسبیل و چشمه‌های آب زلال هیاکل و ابدان پیر و جوانش جهت باستقامت مزاجی و علایت طبیعی بر مثال قامت خوبان چمن در نهایت تندرستی و رعنایی است و اشکال طلعت کامل تخلقه مرد و زنش در کسوت جمال و در لباس حسن بر کمال خوشاینده ترین اقسام محبوبی و زیبایی است **لمؤلفه**

ز عکس روی آن خوبان رخشان
شده هر سنگستان لعل بدخشان

از عدالت مزاجی مقیمان ساکن شهری و جبلی آن دیار بهشتی اقطار اکثر رنگ عارض مهوشان آنجا چون خرمن ماه بدر گندم گونست و صفحه رخسار گل اندامان آنجا چون چهره مهر منیر شعشعه عکس (?) روز افزون **رعنای زلف اندوه کش تر / شکر خندیدنی از صبح خوشتر** ارتفاعات و جبال آن بلدان و تربت طینت آن طینت پاکیزه کوهسار انکه خاک پاک آن سرزمین بهشت سیرت شجره طیبه ولایت بوده و بلندی و مغاک آن منازل مشغلبا (?) که همواره مهبط انوار حکمت و هدایت شده قبل از ظهور اسلام لایزال آنجا که حکیمان الهی و دانایان یونانی بوده و در زمان سلاطین اهل ایمان مستقر اساطین محققان و مشایخ کیش مسلمانی شده از قدما تا حکما آنجا رسوم مزار بر محل و قرار فرقه (?) ایشان تا این عهد معروف و مشهور است مسکن و مدفن استاد حکیمان اشراقی و مشائیین و مقتدای دانشوران عهد کفر و دین عارف اسرار لدنی افلاطون الهی است و جهت مراقد عرفا و اولیا و علمای دین نبی مکی مدنی مطاف اصناف اصناف از شریف و دنی است و در هر کوچه و بازارش متاع عشق و صفا جویی ظاهر و پیداست و از الحان مرغان سحرخیز بساتین و گلستانش شوق ذکر حق و شکر و ثنای معبود مطلق باهر و هویداست **شعر** منش (?) خوشتر از باغ بهشتی زمینش / در و دیوار یا گل بهشتی **کشور اول** شهر جنت نشان قونیه است که مقر سلاطین عادل آل سلجوق بوده و همیشه اکابر دین را مرغ دل قدسی مطار در آن دیار قرار نموده و مشهور است که دوازده هزار کس از اولیا و علما در آن خاک پاک مدفون اند و کیمیا جوهر خاکی ایشان در آن زمین دفین و مخزون چنانچه یکی از آن گنج مکنون در ارض آن بقعه قدسی مشحون طلسم جسم نورانی آن سلطان ولایت ولایت روم است و آن مستغرق وصال حضرت حی قیوم جلال الحق و الدین محمد البلخی که مشهور بملای روم و مرقد آن پیشوای اهل سنت و معمور دار روزنه (?) **القبر روضة من ریاض الجنة** اعنی مزار والد حضرت مولوی که ملقب سلطان العلما بهاء الدین محمد و حافد او و خلف صدق مولوی اعنی سلطان ولد و منام قدسی التیام آن عارف مواقف تحقیق و صدیق شفیق و شفیق حقیق حضرت مولوی صدیق بن الصدیق شیخ حسام الحق و الدین حافد شیخ عتیق ابابکر (?) ارموی و همچنین مرقد قدوه اهل حق و یقین شیخ صلاح الدین زرکوب که مصاحب و انیس معنوی حضرت مولوی است و ذکر شریف او مسطور در مثنوی معنوی و مشهد مقدس مجذوب **جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین** شیخ شمس الدین تبریزی که پیر نظر و مقتدای رهبر حضرت مولوی است و مزار پر انوار سید علمای ربانی و سند عرفای حقانی سید برهان الدین که مربی و مقتدای علوم و معارف حضرت مولوی است و بسیاری از اکابر موحدان و مجذوبان حق و گروهی بی شمار تحت رضوان الهی و حق قدس الله ارواحهم و انار فی قلوب المحبین مصابیحهم در آن مجمع اهل ولایت در زوایای خمول آن سرزمین سر در نقاب تیره خاک کشیده اند و از مداخل آن ارض قدسی تربت برتبت (?) مقعد صدق در جنت لقای حق رسیده اند

وازاولیا بسیاری است که مستور در روضه‌خانه قبور وگم نامی ومتواری در نهانخانه اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
تا روز ظهور در مجمع بعث ونشور وما ذلک الا ان فیها ودایع ابی ربها ان تسترد الی المحشر ودلیل ظاهر بر طیب آن طینت طاهر
آنکه از افق مبین آن عرصه زمین خورشید هدایت وولایت آن قطب اهل حق ویقین وامام اصحاب علوم دین شیخ صدر الدین
قونوی الصدر الله تعالی بنوره المعنوی طالع گشته واز مطلع نجوم علومش دران نجوم تجلیه رسوم انوار معارف بر اعیان
عارفان لامع شده واز این قبیل ارواح مطهره واشباح کرام بر روی ارض از اکابر اولیا وکابر علما دران آب وگل منزل ساخته
وسایه یمن وبرکت وجود خود بران مراح ارواح ومناخ اشباح ومطلع صبح تقوی وصلاح انداخته بیرون از اندازه
حصر وشمار است گویا بهر گوشه آن شهر جنت مثال نهال چمن قدسی مغروس گشته ودر هر آشیان گلبن آن گلستان طایر روح انسی
مانوس شده بهر بستان صدای عندلیبی سامع انگیز وز شاخ رطبی کشور دوم شهر آق سرای است که خطاب بر مثال سرای
خلد سزای مدحت وآفرین او چون فضای دل دانا منور از پرتو حق ویقین وکجوی آب هوا ولطف وعذوبت ما المعین چون
سرچشمه دهان خوبان همیشه مشتمل بر دم عیسی وآب حیوانی است وباساتین جنت آیین آن کشور دلکشا مهب نسیم فرح وشادمانی است
هر بستانی دران شهرستان نمونه باغ جنان پر از میوه‌های الوان وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة وهر گلستانی
ازان رشک چمن رضوان مفروش بفروش زمردی منقوش بطرح نقوش لاله زار ونرگسدان غنچه‌های اقحوان بر طبق وفرش مرفوعة
واکواب موضوعة مسلسل گشته بر گلهای حمری نوای بلبل وآواز قمری ازانکه این کشور تمثالی از عالم ارواح است
وعرصه آن دیار نمونه‌داری از بهشت پر افراح چندین کامل وواصل از اهل ولایت واصحاب ارشاد وهدایت دران سر منزل
روحانی در ایام حیات آرامگاه ساخته ودر تربت فیض پذیر آن دیار قالب خاکی را از جوهر زندگی پرداخته اند چنانچه در زیارتگاهی
که در آنجا بوادی در بانست مشهور است میگویند که دوازده هزار کس از مردان حق ساکن قبورست کنزت لهم تحت التراب ذخایر
وکم کنزت تحت التراب الذخایر کشور سیوم وچهارم شهر قیصریه ودهر قله است که از ابنیه قیاصره یونانی است و
هرقله منسوب بهرقل عظیم الروم است وقیاصره که ملک شام را با روم در دارایی ایالت بهم پیوسته بوده اند دران کشورها بنا بر نزهت
وصف تخت حکومت نموده اند زیراکه با وجود خوبی آن منازل ملکی است متوسط میان روم وشام وجهت ضبط هر دو جانب بجهت نظام
توطن وسکون آنجا ملایم بحال سلاطین وحکام هر دو مملکت انتظام است واختیار سکنی قیاصره حکمت شعار دران دیار دلیل رجحان
آن ممالک بر سایر مساکن وامصارست آن زمینی است که منزل گشتاسبان بوده است جای آمد شد سرو خرامان بوده است
کشور پنجم آق شهرست که محتوی بر کمال نزاهت وخوش هوایی ومرابع ومراتع گلهای پر حاصل از فواکه وثماری در نهایت
رعنایی لطافت هوایش همچو نسیم بهار مفرح روح ومجاری انهار بی‌شمارش چون عروق شریانی در جسد انسانی مورد فتوحات است
بهر فصلش مهیا گشته جایی بهر گلشن در رو شکیب هوایی کشور ششم وهفتم شهر لارنده ونکیده از معظمات بلاد وبقاع و
محلهای نفاع معروف بر تنوع ریع وری بانواع اکثر اوقات مسکن ملوک وحکام عظام بوده وبیشتر نشیمن حکومت اولاد سلاطین

کرام



کرام وازبر وعندی زمین پر محصول وفواکه مصداق والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه آمده وسایر ثمرات وحبوبات
آن شهرها ورسیب وبه از همه بساتین روی زمین بیشتر وبهتر کم ابهجت الخضرا فی اطرافها للارض من تحفة ومن الطاف
وکم عیفعة الریاض وضرها اهل المنازل السن الوصاف واین چند شهر مذکور قرامان که امهات بلدان آن ولایت مشهور
بوده وبا سایر قصبات ومواضع معمور مدت دویست سال تقریبا در تصرف حکام شجاعت شعار آل قرامان می بود وآن قوم را سبب
نسبت قرابت سببی با خاندان خلافت آشیان آل عثمان هر کدام ازین سلاطین می بود رعایت وحمایت مینمودند ولیکن در هر انتقال
سلطنتی ازان جماعت گستاخی نسبت با ممالک عثمانی ظاهر میگشت وهر کدام از سلاطین که در تحت شوکت ایشان مسلط میافت
جهت قرابت از زلت اقدام ایشان از مقام انتقام میگذشت اما بحکم حکیم که الملک عقیم هرگز از علایت وموحسیت ایشان نتیجه صادقی در
موافقت این خاندان بظهور رسید وهیچ گاهی سر رشته وصلت در میان بصداقت حقیقی نمی‌پیچید کار رکاف نیت وسلک نخوت آن
جامی جهان بلند همت قرامان رسید وتفصیل بیوفاییهای آن طایفه در اکثر داستانهای هشت گنج بهشت مذکورست ودر
داستان اول از فتوحات سلطان دین محمدی مخالفت این قوم بعد ازین مسطور هر آیینه این سلطان پر سطوت وقهرمان بعد از ملاحظه
نفاق اولاد ابراهیم بیک قرامان بر طبق مضمون متعصب مقرون انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون
اگرچه همگی خواهرزاده‌های سلطان بودند اما از قبیل الولد النجیب اشبه بالخال نشده انواع مخالفت وخلاف وهلاک دین
در هر حال مینمودند هر آیینه سلطان نجوم مند دل آگاه بمقتضای حکم حکمت اقتضا کلام الله وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
جهت ترفیع عباد الله وتنقیح امر ملک ودین از شوایب بدخواه لازم دید ودر طریقه صحت بدن مملکت واقبال بر دفع ماده سوء مزاج
ورفع اسباب تفرق اتصال کوشید تا آنکه آن جماعت مفسد باتفاق را از عرصه ملک آواره آفاق ساخت وآنجماعت مملکت را نیت
آن ساکنان از ظلم واف وآن گروه کثیر الفساد بالتمام بپرداخت ونایره فتنه دیرینه ایشان را بقطرات میغ خونبار تیغ انتقام فرونشانید
والتهاب سینه پرکینه ایشان را بر شحات جویبار سنان وصمصام مانند نظام خامد گردانید که گفته اند بیت آتش تابان عداوت خاب
بازنشانی تو بتیغ خوشاب تا نکنی رهگذر چشمه پاک آب نزاید ز سر چشمه خاک تا آنکه در مملکت آوارگی وغربت ودر جانی سرگردانی
ونکبت تمام اعقاب واولاد آل قرامان منقطع الاثر گشتند وبمقتضی حدیث صحیح من آذی جاره ورثه الله داره
ملک مورثی را بکام ونا کام وجار ونا چار بآن جهان جار صاحب اقتدار باز گذاشتند وتفاصیل این مطالب در داستانهای فتوحات
سلطانی بعد ازین مذکورست والسلام صفت مملکت اسفندیار این مملکتی است بعضی جبلی وبعضی سهلی ودریا بار فاما بهتر
قسم دیار آن ولایت معمور ونفاع ومشتمل بر معموره چند از بلاد وبقاع وقلاع ومعظم مداین آن شهر قسطمونیه است که در کهسار آن دیار است
وشهر سینوب که بر ساحل دریای شمال معبر سفاین کفارست ومدتی در زمان اسلام مستقر حکومت سلاطین سلجوقی بوده وبعد از انقراض
ایشان بعضی امرا وملازمان ایشان که از نسل خالد بن الولید بوده اند استقرار نموده واسفندیار بیک ازان جماعت است که تا آخر سلاطین

آل عثمان بوده وجهت علو نسب ومراعات خدمت وادب الکرام ایام مرعی این خاندان عالیشان وسلسلهٔ الفت ایشان بمصاهرت این خانزاده
خلافت التیام پذیرفته وبنا بر طریقهٔ متابعت ومطاوعت ملک مذکور بر ایشان استمرار گرفته وجهت بعضی بواعث ملکی سلطان دین محمدی بنوعی که
در دبستان فتوحات مذکورست بطریقهٔ مرحمت واشفاق تبدیل ملک وحکومت آن طایفه اسفندیار بیگ فرموده ودر ممالک روم ایلی وانادولی
باولاد اسفندیار بیگ بمقدار اقتدار واعتبار حکومت ولایات وامصار شفقت نموده وعلی الاستمرار تا این روزگار بمراتب جلیله ودرجات
منافع ومطالب جزیله مخصوص اند واز ان ممالک بر منافع قسطمونیه معموره ایست در غایت خوشی هوا ومحل استیناس ودر نواحی مداخل
ناقیاس خصوصا معادن نقره ونحاس که بجمیع بلاد آن متاع مس محمول است وخزینه پادشاهانه هرساله بدخل آن حاصل ومحصول و
همچنین شهر سینوب بر ساحل بحر شمال محل آمد شد تجار روس وکفه وقرم وسایر اقطار است وازین ممر صادر و وارد از عشور و
حاصلات گشته در آمد بسیار وشهر دیگر ازین ولایت طوسیه است که در آنجا متاع صوف بی شمار باطراف عالم نقل مینمایند ولازال
قوافل جهت آن بضاعت باکام می آیند ودیگر قصبات ومواضع وقلاع آن مملکت برین قیاس محل انتفاع اصناف اجناس منافع اکتسابات
زمین محتشم گشته از خواسته زین باغ وگلستان سم آراسته ودر ذکر سایر ممالک از دیار کفر واسلام که مسخر این سلطان اسکندر مقام است
وتفاصیل اوصاف هرکدام زیاده از گنجایش ظروف حروف کلم وکلام اکتفا بذکر اجمالی نموده که بقا در صدد رقم اسم باسم وجمیع از
وصف ورسم هر یک تفصیلی فذلت اکتفا نمود چرا که اعتماد بر شهرت حالات واوضاع هریک ومرجع بمحل خود از داستانها فتوح
که بعد ازین خواهد آمد اولی وانسب بمسلک اختصار بود برای آن سخن بسمت حصاری بذکر عجز گوهر اختصاری **حکایت سیوم**
در بیان وسعت ارزاق واموال حلال سلطانی وکثرت کنوز مالامال مداخل ملکی ودرآمدهای خزاینش از مجاری وکانی چون
از اشتمال ظلال مکرمت وافضال حضرت منعم لایزال بمقتضای کلمهٔ کریمهٔ وامددناکم باموال یکی را از منظر هر سعادت در
عالم ملک وشهادت مزید اختصاص وامتیاز بخشند واز مبادی افادی مفتح الابواب برونق خطاب ملاطفت انتساب هذا
عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب یکی از بخت را نیز بگنجوری خزاین مرحمت وبکلیدداری کنوز نعمت وحشمت
در سلک اعزاز کشند وآن مظهر بختیاری جهت تقدیم حق سپاسداری خزینهٔ سینه را بجواهر اخلاص اندوخته دارد و درج دل را
بگوهر جهانتاب شکر افروخته انگارد و ذخایر اموال را بضاعت استحصال غنایم مکارم از غنیم مراضی ایزد متعال شمارد
لاجرم هر روزه بحصلات اعمال حسن فعال ودر خزینهٔ موهبت وافضال جهت اذخار گنجینهٔ والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا برخوان انعام ومائدهٔ صلای عام هل من مزید بر کشند ودهان طوطی شیرین بیان را شکر کذلک نجزی
من شکر چاشنی بخشند نظم شکر الاله علی النعماء مفترض فاشکر رعت حبی ذو ثنا که من فیضه وایادیه والنعم للخلق رزق
واموال واملاک ومزید عنایت بی غایت در کفایت امر آن مظهر هدایت آنکه روی رخشان درم ودینار که چون شاهدان
مهر افروز ماه رخسار همیشه در کسوت دلپذیر احسن الاشکال شکل المستدیر اعیان اولی الابصار را باعث فروغ
ونور یابند از مطلع حسن معاش وبضاعت مال رابح نعم المال الصالح للرجل الصالح بر دیده امید او جلوه گر سازند

ولوا



ولوای معلای اسباب بخت وجهانداری او را از مشرق اضحی یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا بدست کسب حلال
بر فسحتگاه وسعت رزق وبسطت جاه وجلال برافرازند بیت در آرند بهر مصالح بکار نعیم وزر وسیم را در شمار چنانکه مصداق
این مقال ودر روزی حلال وقسمت ارزاق بیحساب مقرون بانفاق وافضال القصه مجاری احوال اموال آن سلطان دین محمدی
ومداخل منافع وخزاین آن کان کرم وبحر جوانمردی که بعون مالک ملک وارزاق نصیب اقتنا وارتزاق آن سلطان غازی از جهتی
چند احق واطیب تمام اموال واجل وافضل طیبات محال بود چرا که اصل الباب مداخل ومقرر حاصل واصل خزانهٔ معمورهٔ خمس از عشر
وخراج ممالک بلاد واراضی ومزارعی استیفا مینمود که شرعا بفتح واخذ جبر وقهر از کفار مالک گشته بود ویک قسم در آمد خزاین و
گنج خسروانه ومخازن ممکن زر بیکرانه اش از وجوه فیء وغنیمت کفار حربی وبار رعایا واهل ملل آنجا مطیع وذمی ابهم میرسید ویک قسم
دیگر از نهب وسبی طوایف کفره وغارت وتاراج ولایات فجره بود ویک قسم از محصولات معادن ومنافع اردوش کان نقره و طلا
ومس ورنگ زارها منافع ویک قسم دیگر از عشور واجارات معابر وسفاین کاروان ومصاید مرغ وماهی دریا بارها وانهار بود و
هر قسم ازین مداخل مبالغ گرانه وتعیین مقادیر آن بیرون از اندازه چون وجندات چنانکه جزیه وخراج رؤس نصاری
وکفره که مخصوص بخزانهٔ عامرهٔ خداوندگار است سوی جزیهٔ رؤس که در مواضع موقوفات ومستغلات بقاع سلاطین وارکان دولت جمع
دین است موازی چهار صد کرور یکصد هزار اقچهٔ رومی بوده که هر چهار اقچه یک درم نقرهٔ خالص مسکوک است واین وجه خراج سوی مقرریها
سلاطین وملوکات مثل مقرری والی بغدان وافلاق ووندیک وجزیرهٔ سقز ودوبرونیک می آرند وهرکدام بجهه سر خود را
قیصر مقرری بندارند که از قیصر خراج روم جستی بیاوردی وجیره شر نکفتی وبا وجود حلیت وطیب وجوه این مداخل
وشروعیت جهات این هرگونه در آمد وحاصل هرگز در تحصیل وایصال این اصناف متمولات واموال آثار دلتنگی بمال ازو بیچ روی
از رعایا وعجزه بلاد ونرسیده و هیچ گونه تزلزل واضطراب بخاطر آمدهٔ احدی از آحاد کسی در ان ممالک لاحق ندیده ونشنیده
چنانچه در سرکار معدن وکان از جور وستم زیر دستان بر زبر دستان بغیر از نقر صماخ سندان که گاه سر زنش لسان مطرقه
سنگ کان درم ودینار کشیده کسی نام ونشان آزردگی نشنوده ودر زمان زر بخشی وافضالش بجز از ضرب بی سبب رکاز وجلیج
ضراب این کسی را آواز ناله وانینی از آزرده دلان استماع واصغا ننموده ظلم را آشیانه ویران بود عدل را کارخانهٔ محکم هم
با وجود این فراوانی وجوه اموال ودوام دخل خزاین مالامال لایزال معادن بلاد که سالها امساک مال در زمینه بوده ومدتها در
جوف مخزن معدن واکتنان کانی از خوف اتلاف کف جواد سلطانی در نهانخانه های کهوف مقارات بضاعت خود کشیده وهر روزه
حاصلات روزگار دراز خود را تسلیم سایلان دست دریا نوالش مینموده واندوخته سالهای خود را در وقت زرفشانی ایادی
ایادی بی انقطاعش میکشودند فاما ازین وبرکت عطای بی انقضا وسخای عام بی حد وانتهایش هرگز کمی وکاستی بان مداخل
متواصل نمیرسید و برمثال دل کف و دو دست وکشش وداد سلطان عمیم الاحسان عرصهٔ خزاین ارزاق وفضای مخزن انفاقش
هرگز تهی وستی نمیکشید خزینه ایست معادن برای بخشش تو ودیعه دار تو بجست روز نثر لآل زدست جود تو خونین

دلت معدن لعل که مبدء همه نیز الی بضاعت صدکان زر و سیم و زر که بینند و حسد کان در او از دست . بروز جود و معدن نخاست دست سؤال
برون شدست ز معدن برد و دیده امساک ز یمن تربیت پادشاه بحر نوال . و ذکر بعضی مخازن معادن سلطانی که در خزاین قلوب و افواه محفوظ
و مخزون بود و بر سایر ممالک ربع مسکون در کمیت و کیفیت افزون درین صحیفه آثار خسروانه ایراد نموده و نموداری از وسعت عرصه ملک
و مال و وسعت دست نوالش بعقود دانه‌ها اقلام معقود داشته بکلید دود دندانه کلک اعلام ابواب گنجینه بیان را گشوده و اجمالا چون
معظم اصناف معدنیات قسم نقود است تقدیم آن لازم گشته در دیگر اقسام اختصار نموده **اما مخزن اول** در ذکر مداخل قسم
طلا و سیم قال الله تبارک و تعالی **وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم** از جمله
عطایای الهی و ارزاق هم اسباب تخت جهان پناهی آن سلطان نقد محمدی معادن زر و سیم بود و بر تحقیق گنجهای بی نهایه و اندازه چندان
نعمتهای جسیم چنانکه شب و روز و ماه و سال منافع متتابع این دو جنس سیال از کهسارها و جبال و کان افضال حضرت ذوالجلال متفضل
زاینده می گشت و در عرصه ممالک روم ایلی معدن و در ولایات اناطولی معدن فزاینده می بود خاک قبال تو زر میشود
ز هر بیاد تو شکر می شود و محصولات و مستغلات آن معادن پر منافع را که اصحاب کیاست تخمین کرده اند و در آمد مواد استقراء و تتبع
مخازن این قیصر ربع را که محاسبان چالاک بر صحیفه تعیین و تبیین آورده اند گفته اند که اگر زر و سیم این کانهای سلطانی بکلای زنجیر
و سباکان از بوته امتحان این دو جوهر معدنی را ذایب و سیال سازند بقدر انگشت ابهامی لا یزال شب و روز سیم خالص بیرون
خواهد روان می توانند بود و بقدر انگشت خنصری زر را برزخ خلاص صافیه در بطون آن گنجینه عزت قارون مخزون می توان نمود
جوایز و بخشش کن بد کلید ز سنگ سیه گوهر آید پدید لیکن از قرار ضبط و حساب بمقتضای سطور دفاتر کتّاب برین موجب
محرر و مقرر است ممالک روم ایلی ولایات اناطولی **اما مخزن ثانی** معادن حدید است از کانهای قدیم و جدید از غرایب
کار خانه صنع استاد تقدیر و از غرایب صنع و پرورش صانع قدیر که اشارت مبین و عبارت متین **والارض مددناها و القینا
فیها رواسی و انبتنا فیها من کل شیء موزون و جعلنا لکم فیها معایش و من لستم له برازقین**
نکته ایست باعث بر مزید شکر و انتباه و لطیفه ایست داعی بر سپاس نعمتهای بی اندازه اله خلق بغایت معجب آفرینش کوههای شامخ است
و رواسی جبال راسخ چون اوتاد و متین آهنین در تسکین ربع مسکون در روی زمین برافراخته مع ذلک بطون آن شوامخ گردون
مقوس را مخزن گنجینه عالی اساس **وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس** ساخته جهت زمین از زمین لرزه
کردار ستوده و نوکوفته برد و بر منش بیخ کوه نهاد آهن و لعل در صلب سنگ کل لعل در شاخ فیروزه رنگ و از آن جمله کوههای
و جبال پر معادن منیع و رفیع در دیار روم خصوصا روم ایلی بسیار واقع است و حکمت الهی جهت تسکین و قرار آن ممالک که در میان
بحار متلاطم زخار و در محل اثاره زلازل و تحرک بخارات بر سطح اراضی آن دیار کوهی چند برافراشته و لنگری چند برای استقرار
آن کشور محصور بلجج بحور چون سکان کشتی در درون دریا بر پای داشته که گویا از رفعت لنگرهای آن کوه کوه و از صدمات
ثقل آن رواسی بر سطح بام گردون برشکوه نقبهای نجوم ثواقب و رخنهای روزنهای کواکب پدید آمده و در مسلک اتمام نعت

ازکان



کراکون ربع مسکون اکثر بقاع معمور مسکون دران کوههای آهنین گردآن منابع منافع سیم و زر وجوه معاش و اسباب انتعاش خلق
ناشمار از عجایب و انوار ابداع و ایداع فرموده چنانچه سوی معادن زر و نقره کانی چند از حدید آفریده که مداخل و مصارف آن
محیر عقول است و در نظم مصالح ممالک بر و بحر خلق آن معدن آهن بر کمال عنایت الهی محمول است زیرا که از محصول آهن آن
کانهای حدید جمیع اعمال و صنایع اهل کفر و ایمان از سواد ترکستان و مغلستان تا اقاصی مغرب زمین و فرنگستان و اکثر دیار
مصری و اسکندریه و تمام ولایات روم و ارمنیه تا حدود بلاد عجم و ایران زمین و نواحی بلغار و صقصین بمتاع آهن این معادن روم
مکفی و مهیا میگردد و اسباب ترکیب کشتیهای دریای فرنک و بحر شمال از میخهای استوار و لنگرهای کوه مثال از این کان حدید نقل و حمل
بهر جانب و هر جا میشود و با وجود که بعدد حبات حباب کشتیهای بیحساب محمول از این آهن باطراف بلاد و جزایر یونانی پیوسته روان است
و عطایای قوافل و تجار و کرد و نهای باربردار بضاعت آهن و آلات حدیدی نقل بلدان است لیکن در بلاد روم مصالح حدیدی
بسیار کم بها و ارزان است از غایت بی قدری عدیل سنگ و چوب در اساس هر بنیان گویا بعد کاری صنع یزدان دران مخازن
معدن و کان و بد بسیاری حوادث و کاینات چرخ آسمان هرگز بمقدار یک جو کاهش و نقصان بحجم آن کانهای بی کران نمیرسد و بنقل
یک صد ذول از نقل این محامل و اثقال آن حجم کاهش در ارکان و اجزاء آن کوههای گران عیان نمیشود و بنظر بی که هر روزه بکلید آهنین
آن مخازن کهسار ابواب وسعت نعمت بر خلق جهان گشاده و فتح درهای ارزاق بی اندازه و پایان از نفقات آن کان وسیع
الارکان بر عالمیان افتاده خاک زمین و در دهن آسمان بهر تو و بیش تو بندد میان الحق اتصال این نست و انفصال بی انفصام
و انفصال که از مکامن مخازن جبال بر ملک و دولت این شاهان مجاهدت خصال اتصال پذیرفته و از این کوه کوه مداخل زر
و گوهر که از مکر آهنین کوهها جوهر مقرر بعد و مصالح سلطنت این خاندان خلافت مآل بمقتضای **و سخرنا معه الجبال**
انقیاد و امتثال گرفته گویا جهت ظهور حکمت تشیید ثغور اسلام و تسدید فصل در مرزید **آتونی زبر الحدید** است و جهت مصلحت
تشیید امر بکفر عنید جهت تشدید حد فاصل میان حق و باطل از تیغ حدید این مجاهدان صاحب تایید و شاهان حامی حوزه شرع
مجید مسخر گشته تر کوه آهن بدادوری شده الحق معین **اما مخزن ثالث** که معدن نحاس است و محتاج الیه جمهور ناس بر
گوهرشناسان اعیان کاینات و بر عارفان خواص فلزات و کانیات ظاهرست که بعد از جوهر حدید هیچ یک از جواهر کانی و
منطرقات معدنی بخواص و عوام انفع و در اعمال آلات و ظروف انفع از مس موجود نیست و چیزی که قایم مقام نقدین سیم
و طلا بود بغیر آن در معاملات و داد و ستد جهات نعمدوده و در صنع تشبیه و تمویه و مزخرفات شبیه بزر سرخ و نقره چندی
مانند تر از آن بکلم استقرا نیافت و اصل ماده معدنی مس با نقدین سوی در تفاوت وزن و صبغ از یک باب است و از مس عنایات
الهی که در شان سلاطین آل عثمان مذکور و افواه است تملک معدن نحاسی است که در ربع مسکون عدیم النظیر و مفقود الاشباه است
چرا که بجمیع اطراف عالم از ممالک هند و ترک و عرب و عجم از این کان مس روم این بضاعت محمول و منقول است و اگر چه در بعضی
آذربایجان و کردستان بجزوی معدنی هست اما جهت حقارت منفعت و پرخرجی در حکم معدوم و کم محصول است و معدنی چند که در

و نکتهٔ آنست که تمی و تحیّت تمام دارد و ظروف و اوانی از لیث یده و بغیر از قوارع و مصالح عمارت کشتی از کار بنید ارد امّا این مس دیار
روم در ملایمت استعمال و صنعت آلات عدیل نقره و طلاست و معادن و محصولات آن معادن سلطانی زیاده بر قدر احصاست و معظم
تکوّن آن معدن در دیار قسطمونیه و توابع است و از قرار ضبط کتّاب و حساب بعد از اخراج حصّهٔ اخراجات و اجارهٔ عملهٔ آنها هر ساله
برین موجب مدخل و منافع است میاومه سنویّه که مس بمس کرده در بعد بر زعدل شده شود هر مس جوالکیر و امّا
مخزن رابع که از محصولات ممالک این ملکهای کان است و بعضی املحه که معقود از آب روان بر عقلا عالم و خواص بنی نوع آدم پوشیده
نیست بعد از مطعوم و مشروب که ناگزیر انتعاش است و ضروری بدل ما یتحلّل از وجه معاش نمک در اکثر منوّلات ناگزیر است و جهت
دفع عفونات اخلاط در اجساد حیوانی سینه طبیعت را بخلوصی میل بی تدبیر و لهذا در حدیث صحیح ان افلح الکلام علیه الصّلوة و السّلام
وارد است که ان الله تعالی انزل اربع برکات من السّماء الی الارض فانزل الحدید و النّار و الملح و جهت صلاح والماء
رطوبات فضلیّهٔ اجساد و ابدان خصوص از طبایع ساکنان اقلیم خامس و سادس که دیار روم از آنست استعمال ملح در اکثر مطاعم لابد و ناچار
و مجاورت بحار و تواتر توارد امطار باعث مزید رطوبات بی هنجار و باعث لزوجتها و تفاوتهای از مزاج اهل آن اقطار و لهذا در
اقاصی بلاد شمال و ترکستان نمک بیش عزیز الوجود است و در ممالک و بلادی که ببلاد روم محفوظ است معادن نمک مفقود و محلّ تکوّن نمک
معدنی و آبی در بلاد ما مولد روم محصور و داد و ستد این متاع بر ملک مملوک و بقاع بقاع این سلاطین غازی مقصور بنا برین مقدّمات
مال حلال که از این ممر بخزاین سلطانی میرسد از تمامی معادن افزون است و در هر طرف اناطولی و روم ایلی از محال نمک دار محصولات و درآمدهای
این پادشاهان از حدّ و حصر بیرون چنانچه بغیر از اخراجات عمله و حصّهٔ فعله و نمک زارها هر ساله مبلغ بخزانهٔ سلطان واصل میشود و چندین
منافع دیگر باهل آن مملکت و انعام و دوابّ ایشان حاصل و آیل میگردد ملوحت شد برای طبع حیوان ملاحت ان قرین حسن نشان
امّا مخزن خامس که حاصل ساحل بحر و منافع بر دریا کنارست و فواید مصاید ماهی که بر و انهار چون سلطنت این خاندان قیامت
اسلام از حدود مصر و شام تا بثغور ترکستان و بلاد عجم همگی بلاد دریاست چه دریای کبار و انهار و جزایر یونانی و ممالک روم ایلی
و اناطولی اکثر در دریای فرنگ و بحر شمال را بر کنار رود آمده شده آن بلدان و مدن اکثر عطایای مراکب و سفن است لموافقه ملک مشحون
بجواهر بمعمور و مشحون نیش بهر دو جا معمور و معلوم است که این قدر کشتیها که در دیار روم و فرنگ معمول است و این مقدار سفن
و جهاز که باطراف عالم با این جواری و سفاین ایشان محمول در سایر بلاد دریا بار بسیار و دائر نیست و در صنعت سیاحت و کشتی داری
کسی از اهل هند و غیرهم بر غرایب صنایع این قوم فائق نه و مع هذا تمامی مصالح صنعت کشتی در جمیع فرنگ و مغرب زمین و دیار مصر
و اسکندریه و شام از ممالک روم بهمه اطراف منقول و محمول است و قیاس برین مقدّمات آمد شد سفاین بسواحل و منافع آن بلاد
محقّق و معلوم هر آینه مقرّبات عبور بکار که ملک مفتوح این سلاطین حیّ بحدّت شعارست یقین که زیاده از اندازهٔ تعداد و تجارت
و عشور تجار و کیفیت معاملات کفّار با صاحبان دریا کنار افزون از کمیت حصر اعداد و اعداد و احصاست و عشر مقرّر صیدگاهای
مرغ و ماهی هم قیاس بر آن حیتان و مرغان بی نهایت که حقیقت غیر متناهی است فامّا آنچه بحسب تقریب و تخمین در حیطهٔ ضبط حسّاب





و در ضابطهٔ دفاتر امنا و کتّاب در آمده بموجب مسطور فی الذیل است عشور مصاید مرغ و ماهی حکایت چهارم
در ذکر بعضی از مبرّات و عمارات حضرت سلطان فی صفت ابنیهٔ عالیه و مساکن طیبه این درّ دوران خلافت و جهانبانی بنای هستی انسانی درین
منزل آب و گل از ارکان متضادّه بر پای است و اساس بنیان زندگانی درین ترکیب بند بدن از عناصر و اجزاء متفق شده بجای
بر جای است امّا امید بقا و دوام درین آرامگاه آفت مقام از قبیل استقرار نقش بر آب حباب است بر مجرای سیل سریع الانحدار انهار
بهار رو و النشل بمنزلهٔ استناد عمارت رصیص بنا و منزل از خاک نمناک است بر ساحل بحر زخّار این عالم فانی است و فانیست در و
وین طرفه جهانی است جاوید نیست در و خوابی که درین دهر مقامی جاودانی این آب روانی است روان نیست در و لیکن در میان بحر تن
وجود و در مزارع ابدان نمو جود از ترکیب بند بنیهٔ آدم که مؤلّف است از جوهر صافی تر از جام جم و جسمی مستی بر چرخ مکرّم بهبوب
نسیم انفاس روحانی از دم قدم طیب جانفزا او دوام نسیم صبوحی از مهبّ فاذا سوّیته و نفخت فیه من روحی
بمشام روحانیان و مشام معتکفان جنان میرسد لاجرم بعد از انحلال آن تألیف مستحکم از اساس منتظم با آن حجرهٔ محکم جوهر روحانی
الجنّه نشین جاودانی نشتابد و جای بهم پیوسته سنگ گل و سیلگاه اجل مستعجل و بر انداز باید و بمقتضای ادای وحی آیین و بنا برین دار حسنین
للّذین احسنوا فی هذه الدّنیا حسنة و فی الآخرة خیر و لنعم دار المتّقین آن جزو گوهر از مانی بر شمال قندیل فردوسی
پیش طاق ایوان بیرون تنگنای عرصهٔ امکان و زبان افتد و بعد از بط اقبال از مضیق آشیان امکان مقیم آستان منزل جانان گردد و آن
طایر قدسی مطار قفص رنگین و محبس سنگین تن خاکی را بر زمین انداز و و سبک پروانه از این تنگنای بدن خاک بعزم اوج کاخ سپهر انوار آغاز و
پرواز بجز منزل جانان نمیکند روزی که مرغ جان پرد از آشیان خویش بنا برین مقدّمات متعلّقات و نظر بما حفظ مهمّات و ملحمات
هر چند ارباب تخت و جاه به بسیاری کمال قدرت و علوّ بخت درین خاکدان پر غرور و درین تیره دان منزل زور نشیمنهای رفعت
نزهت و بهبها زنند و کنگرهٔ ایوان جلالت را بر شرف بیت شرف کیوان بر افرازند الّا درحین انطفاء چراغ فروزان صبح دوران
دوران استیفاء مصبح شب تن ابدان آن کاشانه خراب آباد و تیره و الی بی نور کرده و خاکدانی غیر مسکون و نا معمور ماند و درین سرای
مینا از طرح کاخ امل اساس عمر جو برهگذار سیل فناست امّا تدارک و تلافی بی ثباتی این نشیمن ناپایدار و استقرار و استمرار بقای آثار
آثار درین جهان بی اعتبار به دو طریق توفیق اکتفا روا دارد و این دو مسلک مستقیم از هر گز نمودند عاقبت اندیشی ثانی ملحوظ نظر خیر
اوّل استیفای نفس انسانی است بجزئیات معارف حقّانی و مواظبت تحقیق بحقایق ربّانی چرا که آب حیات آن جان پاک از سرچشمهٔ عالم
ادراکات و بقاء ابدی انسانی و زندگی جاودانی باعتبار این جوهر ادراکات و انّ امرءا لم یحیی بالعلم حیّ و اجساده قبل القبور
قبور و طریقهٔ ثانی تحصیل بقاء ذکر جمیل است و تکمیل ملکات حمیده و ثواب اجر جزیل که دعا مستجاب حضرت خلیل ربّ جلیل ابراهیم
علیه التحیة و التسلیم که واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و اجعلنی من ورثة جنّة النعیم اشارت باین مسلک
قویم و هدایت باین صراط مستقیم مقیّمات بدو نیک عالم چو می بگذرند همان به که نامت بنیکی برند و مسلک اوّل از ان
ارباب احوال و النهی و ارباب الالباب است و مسلک ثانی شایستهٔ ارباب اهل قدرت و اعتبار از ملوک و سلاطین روزگار را که خسروان

جهان را طریق تحصیل رضای رحمان وراه تکمیل سعادت دارین در زمان قوت و توان بترتیب اسباب اذعان امر و حکم و فرمان ان الله
یامر بالعدل والاحسان است و نتیجه این دو ملکه کریمه امتداد عمر و دولت ابدی است و فایده هر یک بقاء ذکر خیر و استبقاء عنایت
سرمدی و چون آثار و نتایج داد و دهش را درین نشأه بشری اتم و اعم سازند و بقایا عطایا خود را میان بنی نوع آدم بطریق اقوم
وطرح اقوم اندازند یقین که درین نشأه اولی و دنیوی موجب استدامت مطالب نتایج و استقامت وعاید دعای صالح از جمیع السنه وافواه
شود و در نشأه اخری معنوی مستوجب وفا بوعده ولخواه وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله گردد و بیشتر از خود بیم
بیرون فرست توشه فردای خود اکنون فرست القصه از شواهد و آیات بینه و از امارات و آثار مستحسنه آن سلطان دین عظمت
ملک خلد الله ذکر رحمت و مهربانی خود را بر جمیع افراد انسانی والقا طرح خیرات باقیه خود در عرصه ممالک عثمانی فرموده و بنوعی که
در ایام تقریر بر سریر حیات و زندگانی خود خوان عام مکرمت و احسان جهت کافه افراد انسان گسترده بود و بنوالهای نوال خاص خود
خواص عباد الله از علما و صلحا و اهل الله را مخصوص بمزید امتنان کرده اندیشه عدم انقضا و انفصال آن مایده افضال محتاجی
فقرا و مساکین بعد از زوال ملک دنیوی خود بتواطع آجال زحمتی توجهی فرموده بود که تا انقراض عالم و انقطاع سلسله زاید
بنی آدم هرگز دعای خیر او از زبان مخصوص منقطع و خوان احسان او منقطع نشود و ذکر جمیل او بر سر خوان اتفاق و مایده اشفاق او که ابد الدهر
مسموع گشته ممنوع نگردد لقد احیی المکارم بعد موت وشاد بناها بعد انهدام چنانکه در ایام عظمت و حشمت از بسطت ایادی ایادی
و علو همت عمارات عالیه بنیان جهت اعلا و اعلان ارکان ایمان در عرصه ممالک عدل داد و خود بنفسه از وجوه اموال حلال از
طیبات مداخل و اموال مبانی بقاع بقاع را در بلاد و منیع الاوتاد رفیع العماد خود برافراخته بنوعی که هر بقعه خیری از آن ابواب مسرت
الجویه اعصارست و منافع و فواید آن هر کدام عالی مقام محیرة الابصارست و شرح معطلات آن عمارات خیرات جهت نمود از اقدار مکرمت
و اقتدار آن سلطان جوانمرد از راه می باید که موجب تیقظ دیده اعتبار پادشاهان روزگار شود و باعث ذکر جمیل و دعا خیر آن حضرت
بالذات در جمیع اقطار امصار گردد نظم الا ان اوصاف الملیک جواهر وان مدحی سلکها و نظمها ذکر عمارت جامع جدید و
ابواب البر سلطانیه و ضمایم تمام ثمانیه در قسطنطنیه بر عارفان معانی آثار آفاق و واقفان بدایع صنع الهی محقق و مبرهن است که از
بدایت بنا کارخانه وجود تا نهایت تغیرگاه شهود در درون بنیان متین و میان ارکان بناهای بهشت آیین از مرکبات
عنصری و مرئیات جواهر علوی کواکب دری بمقتضای ترتیب آفرینش الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن
هیات مطبوع ترکیب بشری و بنیه بنیه آدمی که بر سریر سروری موجودات مرصع است و سرشت عجیبش که از جوهر سماوی و طینت
ارضی مصنوع در مرتبه اشرف خلق آسمان و زمین افتاده و باعتبار این جامعیت بهشت در بهشت رضوان ازین بنیان بخشش
مکان او هنگام ده رشته جان را که رشته اند که هر دل بکرش بسته اند هر آینه خردمند سعادت یار و هوشمند بختیار کسی است
که درین سرای فانی جهت ابقاء و تکرر دعا خود در نعیم جاودانی مصلحتی انگیزد و درین ایام نعیم زایل و در نخستین مراحل جهت
نشیمن جنت لقا و دایم البقا بشارت والدار الآخرة خیر وابقی بوسیله تقدیم خیرات و بدست آویز سبق حسنات باهل نعیم

بنعیم

مقیم در آمیزد و درین آرامگاه فانی و در اوان استطاعت بدنی و مالی و زمان جهانبانی بانی بارگاهی رفیع البنیانی جهت نشیمن آن
جهانی و انجمن همنشینان محفل روحانی گردد زر و نقره آید کسی را بکار که دیوار عقبی کند زرنگار بدین نیت آن آخرت یافتن
تابنجه شیر ریاض فتن چنانچه این سلطان دین محمدی و این بانی اساس سعادات سرمدی که معمار همت بلند و مهندس نیت ارجمندش
ملاحظه بلند نامی ایام دولت و حمد کامی را در تعمیر ارکان اسلامی و ترفیع منار شعار دین سامی نموده از سیاق مضمون مقال وحی نوال
فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والآصال این معنی صواب را تقریر نموده و این
فعل مستحسن ثواب را تحدیس فرمود که نیکنامی سلاطین روی زمین و رفعت شان ملکات و مکان شاهان دین بهمین است که جایگاه
ایوان حسنات را برقبه آسمان برافرازند و پایه مبانی خیرات را برفرقه عرش تخت رفیع الارکان سازند و هر چند بعد از توفیق فتح
قسطنطنیه آن کشور را باعلاء کلمه توحید قبة الاسلام ساخت و در جمیع معابد قوم معاند اعلام ملت برافراخته هیاکل اصنام را نگون
و اصلاح تیغ و صمصام بر انداخت اما بدیده اعتبار و چشم اختیار مشاهده میفرمود که در آن شهرستان عبده اوثان بمرور زمان
دولت خسروان عظیم الشأن و ارکان دولت ایشان عبادتگاههای در غایت رفعت زینت و بها و صوامع و بیعه های در نهایت رفعت
اساس تشیید نموده اند قریب دو سه هزار سال بتعاقب ازمان و تلاحق مذاهب ادیان خواه از کیشهای باطل و صحیح مثل طوایف
بنی اسرائیل و قوم مسیح جهت کسب اجر اخروی و ترقب بقای سعادت معنوی عمارات خیرات را بمزید استحکام و تنهنی و مروج و ترتیب
بتکلفات رعنا فرموده اند از آن جمله معبد ایاصوفیه و اشباه آن که طرح مبانی هر کدام محیر عقول و اوهام است و مجزا از رفعت
و عظمت نام آن مالکان زمام ایام و دیده حیرت و چشم عبرت در تماشای هر یک هر لحظه انگشت تحیر از اصابع فرزگان ساخته
انامل عبرت در شک را بدندان اهداب و اجفان میگزد و در نظاره آن مناظر دلفریب در عین حیرانی بی اختیار روی سنگی
بر مثال صورت بی جان اصنام آن هر مقام اوثان از بیخودی پشت بر دیوار آن بنیان می سوزد تحیر الالوان فی تصورها
کتحیر التصور فی الالوان لاجرم سلطان غیور را آن مجلس تصور همت بی تصور از دفع غیرت اسلامی و جهت ظهور ذکر خیر
و نکونامی این معنی را استقباح نموده ازین صورت هم استکراه فرمود که اهل اسلام را در آن کشوری مشهور نام در اوقات
و ساعات توجه بعبادات و طاعات میان آن معابد کهنه که بنا بنای بقایای اشکال و صور اصنام بیش دیده حقیقت بین
متبد و معاین نماید و در هر نظری منظر تماثیل خاج و صلیب کفار بر سطوح در و دیوار پیش دیده خداپرستان چهره کن بدید
محراب سجود معبود که بقبله عربی مقرر و معهود است در هر معبدی بر خلاف اصل وضع بنیان معابد آن مشرکان بود و در حین تحویل
وجه عبادت اهل اسلام بر طبق احکام احرام فول وجهک شطر المسجد الحرام از سمت استقامت آن بجانب کفری
منحرف و متخرف میشود هر آینه باقتضای همت خسروانه و بر وفق اقتضای نیت منیت ینابیع طبع مستقیم سلطان مایل باقتداء امر
فاستقم کما امرت گشته توجه و جهد دل و تقلیب دیده توجه بصوب قبله حقیقی فرموده محراب ابروی دلجوی محمدی را منظور
نظر همت بی منتهای فلنولینک قبلة ترضاها نموده میگفت بیت محراب طلب کردم اندر همه مسجدها شیرین تر از ابرویش

محراب می آید بنابرین مقدمات عزیمت سلطان تصمیم یافت که دران کشور واسع و آن شهر کثیر المجامع اتخاذ مسجد جامعی نماید جامع
محاسن صوری و معنوی و چند مدرسه و خانقاه و دار الشفا بر اطراف آن مسجد بر صفا استبنا و استشفا نماید بنوعی که اوضاع ظاهری
آن جمله پیش طباع سلیمه اسلامیان باستدامت انتفاع و استقامت و ملایمت اوضاع مقبول و مانوس باشد و بصنایع غریبه
مهندسانه و بتانت ارکان معمارانه مبانی آن بقاع از شائبه اختلال مامون و محروس بود و همواره مصابیح قلوب اهل توحید
و عرفان بر شرف غرف آن چون قنادیل نور نجوم در پیش طاق ایوان سپهر عالی قصور فرخنده نجوم فروزان شود و در عرصه صحن و
حریم حرم و دیوارش که از بیت الحرام نموداریست عرفان اولی اجنحه املاک را معطار و طار و جولانگاه فرشتگان رحمت رحمان گردد و بیت المقدس
بناء آن حرم امن و امان روح الله فناء آن وطن روح امین و مقرریست که ازین سقف مرفوع باساطین ایمان و مشید اینجا بی
مطبوعی مامون از شر شیطان تا آن بناهای بی بهای قدیم که در قسطنطنیه در پستی زمین بت پرستی افراخته اند و در اوان غفلت
و سکر شرک در مستی ساخته و بر سقوف و بر فوق آن اشکال چلیپا و صلیب نگاشته و بر در و دیوار آن هیاکل اصنام و اوثان بتمایل غریب
افراشته از زمین تا آسمان فرق خواهد بود و جهت عبادتگاه اهل اقتدا بچنین مساکن دلخواه لبید ممدوح خواهد بود کما قال تعالی فی
کتابه المحکم افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار
به فی نار جهنم نظم عمارتی که نه در منزل امان سازند چو خاک پست بود گر بآسمان سازند بنابرین مقدمات سلطان پاکیزه گان
به نیت خالص و صفاء اعتقاد طرح آن جامع عالی بنا بر ارض طیبی افکند و رخت شرک و ریا انداخت و در محلی رفیع از محلات نماتی اسطنبول
که فرح ترین اماکن آن کشور و بخوبی آب و هوا و نزهت از تمامی مساکن بهتر بود پایه متین آن عمارات خیرات را برافراخت در جانب
قبله آن فضای دلگشا مقصوره جامع را گنبدی گردون مناب و بر اطراف گنبد مکی قباب منیع الجناب بعد دنه سپهر مرفوع و بر هر کدام
غرایب صنایع معمارانه بروجهی مطبوع مصنوع آن قبهای یمین و یسار در جنب آن مقصوره چون افلاک تدویر صغار در جنب فلک
اعظم نمایان و طاقات هر ایوان میان صحن و فضای بهشت فسحتش چون دوایر ارتفاع آفتاب تابان و بر دو جانب مقصوره
بمقدار یکصد ذرع زمین فضای فاصل هشت مدرسه مرتب براشکال هندسه بیکدیگر متصل و چهار چهار متقابل و در پیشگاه هر مدرسه
و وسط حجرات قبهٔ درس خانه بروضع گنبدی نشیمن نرجیس جهت مجمع افاده و تدریس و در صحن هر مدرسه ساده زمینی مروح
از گل و ریاحین و فضای باغی مروج بانواع تزیین گشته گل افشان وی از نفحات باغ ارم و گلبرگ در وجوه چراغ قبه
آسمان سای مقصوره بر قباب هشت باب مدارس حقیقت مناب چون تمثل استعلاء عرش اعظم بر افلاک ثمانیه ظاهر بود و از میامن
و برکات علماء آن مساکن ثمانیه حالت قوام نظام چرخ نهم از جمله حمله عرش رحمانیه برونق ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیه در عالم شهادت بغایت منطبق و با هر لو دکن جهت طاقات درون آن مقصوره عرش قرب باندازه دوایر گنبد خضرا همه
قالبها از دایره منطقة البروج ساخته اند و از طبقه آخرین زمین با غرفه آسمان اولین همه سنگهای آهن آیین بروابط سرب و رصاص
برمثال بنا اعتقادیه اهل اخلاص جهت استحکام بنیان آن بهم انداخته و افراخته اند ارتفاع آن قبه قبهٔ فلک مانند بالای افلاک

کیوان



کیوان همچو توامان سیم عنان و از خراش و خدش کنگرهای سقوف و فوق آن رخنهای در آسمان از سفیدی ثقبات کهکشان نمایان
غالب عکسی از ماهچه مجوف آن قبه بر چرخ چهارم افتاده خورشید منیرش بند اشته اند و خدشه از حدت دندانهای کنگرهایش
بر سطوح گردون گردان پدید گشته شهاب ثاقبش انگاشته اند اگر نه انگه بانیه رفیع البنیان آن را ساطین متین و عمد ممدود
مستغنی گشته و بنا و استوار آسمان دنیا بر پایهای الذی رفع السماء بغیر عمد مبنی شده راصدان افلاک را آن قبه آسمان رنگ
مغنی از اثبات فلک محدد جهات می بود و اگر نه ستونهای ارکان اربعه آن قبه با ایمن و از ریزه در بند بودی و شمسه زرین منقوش
بر دایره مدار آفتاب تحرک عودی و دایره ارتفاع آن مقصوره را برچهار ستون قطب مانند مهندس رصد بند دایره ماره با قطار
اربعه توهم نمودی تشخص بها ایوان کسری ابن هرمز فاصبح فی ارض المداین عاطلا فلو بصرت ذات العماد عمادها
لاعجبت افعالها حیاً وتاملا در خارج مقصوره و قبهای مسجد صفه و ایوان است همگی مقوم و متقوی بر ستونهای رخام
از احمر سماق و یرقان و هر ستون اسطوانی از سنگ مرتع بخطوط و نقاط رنگارنگ مثل گلهای بهاری بر سطح محزون طی کتب شکفته
و خندان و سطح سقف و جدران و صحن هر طاق و ایوان از زمین تا آسمان تمام از سنگ مرمر و رخام و بدین عمارت و بنا بالکل از زمرد
آنکسی بر مثال ابدان سیم بتان رومی که در رشک نقره خام چنانچه پای عقل هوشمندان از ملاست آن فرش مینو رنگ در
عین تحیر و ران تمام گلستان مالی و از رنگ بعضی تفکر و تدبر براه تواند افتاد و در صحایف بر صفای آن سنگهای مجلی و در آینه
روشن آن سطوح مصقل چون جام جهان نما چندین اشخاص انسانی بیش ان ن العین دیده بینا در مقام شهادت و اشهاد
چهره پیک دو مهرو مه را از برای خشت بالش ساختند این یکی از زر رنجته آن دگر از سیم خام ربع مسکون از حوالی گرد حظ
سقف مرفوع از عماد و اوج گرد قوام بر دو جانب مقصوره دو منارست از سنگ سفیدی لامع الانوار سر سرافرازی بگنبد دوار بر
برافراخته و بر فرق هر یک مجوق زرنگاری چون اکلیل خورشید تابنده الانوار استوار ساخته آن هر دو میل که هر یک بر نزد
محور فلک دوارست یا دو شهاب متوازی در اقطار افاق و اتصاد در جنب آن گنبد عالی آن دو منار متوالی گویا دو چراغ در
یک مشکوة از شمع کافوری افروخته اند و زبان هر شمع را شعله مجوق مهر کردار سوخته و هر سحرگاه بر مناری آن مناسبت نوری است
از سفیده دم مستطیل صبح منیر بر آسمان پیدا آمده و مجوقها بر فرق فرقدسای هر کدام در وقت لرزش کلاه نکسهٔ محمدی تاج
زرینی بر سر طاوس عرش هویدا شده بلکه بی اشتباه و تشبیه اشباه دو رایت شریعت بیضاست که بر قبهٔ الاسلام برافراشته اند
و بر بالای هر کدام رایت از آیت نور محمدی مجوقی مرتب داشته وسامیة الاعلام تلحظ دونها سناء النجم عن هاماتها تتشعشع
و پیشگاه این صفهای جامع ملایک صفوف و در حاق وسط آن صحنی بصفوف الوان احجار محفوف حوضی است لایزال ممتلی از آب
زلال و در وسط حوض فواره و شادروانی جوشان چون سرچشمه خورشید ظاهر الانوار و منبع عین حیات در عین انفعال بر جهت
انهار ساز و در انفجار دران حوض کوثر رنگ آب صافی چون اعتقاد خالص بالی مصفی از شوایب نعمه و ریا و از شست دروان
آب بر هر طرف آن نهر ظاهری جهت طهارت باطنی و ظاهری دلها و بدنها بهر سوی جاری مادر بالی معادل آب روی اهل حیا

و بر چهار رکن حوض چهار سرو رعنا هر کدام در استقامت و راست روی چون قامت خوبان قایم الصلوات در حال قیام و اعتدال و بلبل زبان هر
برگ از آن هر چهار سرو بر چهار حد صبح و شام بهر نصب و شمال مصدوق اذکار يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ گویا آن چهار سرو
رعنا در درون فضای آن گنبد خضرا و صحن فرخنده احتجاج چهار فرشته سبز پوشت از ملایکهٔ أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ
که از آسمان رحمت بر روی زمین جنت نازل شده یا آنکه چهار علم سبز محمدی است که از شهپر جبرئیل میان طارم اخضر سرو صدان
شامل گشته بجای سدره و طوبی نشسته بهر شاخی دل مرغی است بسته و در درون مقصوره منبری است مؤلف از هر گونه سنگ و مرمرهای
رنگارنگ مقطع و ملیتم ساخته و پایهای آن از سر ذات الکرسی با حجار عزیز بن بهر گونه نقش و نگار مزین و مرصع طرح انداخته و همین و لیکن
منبر و محراب چندین اجزای سی پاره و احزاب از کلام مبین و مجلدات مصاحف در غایت خوش خطی و تزیین الکتاب آن باب زر محلول از
كِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ مکتوب و منقول و متکی سطور آن صحیفه مزبور بمداد مطوس طلعت نور صفحات کاغذی
چند محاسن صفحهٔ رخسار و بیاض عارض حور و مشکین رقوم آن مصاحف با قوی خط چون صحیفهٔ چهرهٔ جوانان مخطط و خط عذار ثابت
قطوط مثبت و محقق بتوقیع روح و ریحان و نسخ نسخهٔ اساطیر الاولین و افسانهٔ پیشینیان بقلم خط شعاعی بصر که ابن مقله زمان آنست
از ثلث تعلیق ارقام آن سی پاره اعیان هر یکی از آن مصحفهای مجید بر کرسی گذر و در بغل زانوی اهل تجوید بر مثال صفحهٔ رخسار خوش چهره
پیش ناظران گشاده و حافظان خوش الحان در اطراف لیل و نهار مثل بلبلان خوش خوان گلزار و موسم بهار بتقدیم امر وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ
تَرْتِيلًا بنیاد قرائت و تلاوت نهاده قاریان سبعه و عشره بر روایت ائمه تا آنجا که در هر صباح و مسا و ایام مکرره در زمره الْمَاهِرُ
بِالْقُرْآنِ مَعَ السَّفَرَةِ الْكِرَامِ الْبَرَرَةِ ذاکر و مذکور شده و آواز بلند و حسن صورت در اجهار و اعلان حدیث بلیغ البیان لَيْسَ
مِنَّا مَنْ لَمْ يَتَغَنَّ بِالْقُرْآنِ صرف مقدور کرده سر عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین صدای دراز و در همین جامع جدید
مجید از فواضل صدقات سلطان صاحب تأیید هر روزه بموجب مفصل ذیل بر خطبا و وعاظ و حافظان و معرفان و معلم و خدمتکاران
مصروف میگردد

| واعظ | خطیب | امام | حفاظ | معرف | معلم | خدمتکاران |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| دو کس هر کدام هر روزه [illegible] | [illegible] | هر کدام [illegible] اقچه | پانزده نفر هر کدام [illegible] | دو نفر [illegible] | الاطفال ده اقچه | [illegible] |

و اما مدارس ثمانیه که مجمع معارف روحانیه و مرجع علما و ائمه و طلاب کمالات نفسانیه است بر دو طرف جامع
واقع است و هر چهار در یک ضلع شرقی و غربی متصل یکدیگر و متناوح در هر یک یکی از علمای فحول و جامعین علوم معقول و منقول
منصوب است و هر کدام دانشوری که در رتبت اذعان معارف بمرتبهٔ عقل مستفاد رسیده و در شیوهٔ تشبه بعقول مجرده در رتبت
مدارج ترقیات وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ علم علم بر فرق عالیان کشیده بمنصب تدریس منصوب است و از منتهیان
سالکان تحصیل علوم و منتهیان بذکاوت و حدت طبع و رافعین فهوم در هر مدرسه جمعی مجاور و ملازم اند و بامر مطالعه و مذاکره و افاده
و استفاده مداوم اند و بحسب قابلیت و بمقتضای فضیلت از مجلس این مدارس هر چند سال جمعی از قابلان فاضل و مستعدان کامل را
بملازمت درگاه خلافت ممتاز میگردانند و نواب همایون آن جماعت را در بلاد و ممالک سلطانی از قاضی و والی و مفتی و مدرس ساخته
بتدریج بمراتب و مناصب اعزاز میرسانند و بمقتضای تفاوت مقادیر فهوم فردا فردا هر کدام را وظیفه و مرسوم موسوم میسازند و در

درجات



درجات رعایت و عنایت هر یک را بقدر مراتب و رایات اعلی افرازند لمؤلفه ز لطف شه نشد یک بنده محروم نشد نومید از و مجهول و معلوم
و از ضمایم این هشت مدارس و معالم هدی و تمایم این ثمانیه هشت است هشت مدرسه کوچک که مسمی به تتمه است بعد از آن مدارس عالی و از هشت
هر کدام را متمم مصالح سکنی و تحصیل مبتدیان داشته جهت طلبه و محصلان آن تتمه هم قدر وافی از طعام و خرج ضروری معالم تعیین کرده
و کمال اتقان و اتقنت را در ترتیب علم و علمای دین شانزده مدرسه اصل و فرع بظهور آورده و بموجب مفصل ذیل خرج یومی این مدارس مقرر است

| مدرس | طلبه | خدام |
| --- | --- | --- |
| هر مدرس اعلا هر کدام را وسط هر یک [illegible] بجهت وظیفه [illegible] اقچه | در هر مدرسه شانزده حجره است و در هر یک طالب علم هر روزه نقد [illegible] اقچه نوبت سوی طعام که از زاویه است | در هشت مدرسه و هشت تتمه [illegible] |

و همچنین در جانب قبلی این جامع و ابواب خیرات و مبانی خیر عالی همت ساخته
و ارکان بنیان هر یک را با عنان همت علیه خود با آسمان افراخته یکی دار الشفایی است در نهایت زینت و صفا و دیگر خانقاه و رباط مشتمل
بر مساکن طلبه و بقعه‌های مسرت افزا اما دار الشفا که در ضلع شمال قبله جامع مبنی است عمارت و بنایی است بسیار متکلف و رعنا در فضای دلگشا
و گشاده از فسحت آن دائماً هوای روح افزایش معتدل تر از نسیم فرح بخش بهار و سقوف و رفوف مساکنش رنگین تر از عرصهٔ گلزار و [illegible]
از آن ایوان عالی اساس با آیت امیدواری فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ بزبان حال گویا است و گوش خسته دلان بیماران از کوس بشارتهای [illegible] کار
آنجا بصدای لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ مسموع و حرکات نبض نسیم صبا و شمال در مساکن مستمندان آنجا بر یک منوال لایزال
منتظم و با اعتدال است و جاری روزه آب زلال را از جنبش نسیم روان [illegible] قطرات ابر نیسانی در اصداف لآلی
مال است بر هر طرف این بقعه نشیمنهای خوش هوا و صفا جمع مرضی جهت مرضی و خوابگاه بیماران آنجا محفوظ از حوادث ادوار قضا
بر هر ضلعی یک شربتخانه چون کلبهٔ عطار آراسته با دارو و اشربهٔ نافع و منافع مأکل و مشارب آنجا بر فقیر و غنی متقارب و حاضر و غایب
سابغ و شایع و از اغذیه و مطاعم آنچه الذ و انفس است در مطبخ آنجا بصدق فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ مرتب و مهیا و از اقسام
لحوم طیور گوناگون بقدر اشتها و میل راغبان وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ آماده در وقت تغذی صباح و مسا و در درون صحن بقعه
جویهاست روان تابع از سرچشمه آب حیوان و رطوبت عزیزی را نافع تر از باران بهاران و در [illegible] آن محل دلپذیر [illegible] مرتب
جهت جلوس حکما و مسندهایی مبتنی بر مراتب اطبا دیرینش عالی چون فلک چهارم فسیح و در دو دیوارش [illegible] مسیح [illegible] حکیمان
عیسی دم و طبیبان جامع فنون و حکم در آن مرافقت و منصوب اند و صبا و [illegible] بانفاس صفابخش بر سر مرضی و دردمندان معیوب متردد
متردد از شمال بجنوب هر کدام را در معالجه استقام و شفا انگیزی گفتار آن الآلام [illegible] است چون نسیم صبحگاهی ملایم مزاج و دم گیرایی چون
[illegible] معشوق بعاشق جهت تسکین جنون نعم العلاج لمؤلفه [illegible] عیسی نفس به نفخهٔ روح چون دم مسیح ساز کار [illegible] نظر
[illegible] در طریقهٔ تداوی [illegible] تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ مقصور و از بصیرت و حدس صایب ایشان [illegible]
برای خورشید [illegible] در دیده [illegible] اغراض [illegible] بقراط [illegible] حفظ الصحة [illegible]
هر کس را در دوای [illegible] الصحة [illegible] در تصحیح مزاج [illegible] علاج التشریح جالینوس جهت دوا ادوا [illegible] افلاطون

دکّان بپردازند لمؤلفه جملگی بقراط این علم نفیس چون فلاطون هر یکی شیخ رئیس و وظایف و مرسومات و مخارج مشروبات و مطعومات
دار الشفا بموجب مفصّل ذیل استیفا میشود حکما و جراح و خدمتکاران
هر روزه مجموع [illegible] حکیم مخصوص [illegible] کحال [illegible] علیحده [illegible] از طباخ و فراش و شهیدان و غیره
هر کدام [illegible] اقچه هر روزه [illegible] اقچه
اجراجات
اشربه و ادویه هر روزه [illegible] اقچه

اما بقعهٔ رباط و خانقاه که بر ضلع قبلهٔ جامع واقع است بنایی است مشتمل بر چندین مساکن و حجرات و ایوانهای محکم مزین
و آراسته بصنایع مهندسانه و منافع شایع و مطاعم عام متتابع آن بقعه کفیل انتعاش ابنای زمانه [illegible] محطّ رحال و مهبط رجال ارباب
احتیاجات و مورد صادران و واردان اطراف و اکناف بسط سُفُط و ظروف بر نعمت آن بقعهٔ ضیافت انتما آیتی ظاهرست بر حقیقت
عنایت الله یبسط الرزق لمن یشا و خوان الفتوّت و الطعام آنجا نمونه و تمثالی است از نزول مائدهٔ عیسی جهت تصدیق و اجابت
دعای ربنا انزل علینا مائدة من السما مساکن نزول مهمانان همه نشیمنهای منقش و مفروش مورش مخصوص کاری مصنوع و مبنی
هر مسکنی بر ستونهای سنگین رنگین مورش و مرفّع و مصطبهای گشاده جهت سکون و رحل مسافران مرتب افتاده و در یک ضلع مطبخ فتحی
جهت مجمع ارباب ارتزاق از فقرا و ارباب استحقاق ممتاز ساخته و هر صبح و شام سماط عام چون نشاط عمر و زندگانی مقبلان فراخ
جهت تنگدستان در آن میان انداخته و مطعم خاصه بعلما و طلبه بی تعیین تعیین نموده و جهت احترام منتسبان علم از مستعدان طلبه محل علیحده
جهت اشتغال استقرار فرموده و در جوانب بقعه مخازن و بیوتات جهت مدّخرات حبوبات و اصناف اقوات محکم چون خواطر اهل القناعه مامون
از خیانت ابنای روزگار خوان و مصالح و منقولات سفره و خوان در آن هر حوزی محفوظ تر از معلومات اهل ایقان از صبح طلوع
سماط فجر تا چاشتگاه و از وقت بسط مائدهٔ صبح تا هنگام عصر و عشا و بیگاه بعد در رؤوس نفوس ظروف نعمتهای الوان و کاوایی بشمار
قصعات کواکب و طبقات نجوم از نفایس ماکول و مطعوم مرتب و آماده و صلای عام انعام و الطعام تام انما نطعمکم لوجه الله
لا نرید منکم جزاء و لا شکورا میان کافهٔ اهل اسلام در داده و همواره درگاه وسیع آن بقعهٔ خیر بر شال دهان موهبت
جوانمردان منعام بدعوت خواص و عوام ادخلوها بسلام گشاده و سفرها از نعمتهای الوان در پیش آینده و رونده اقطار
جهان نهاده کان الذین [illegible] احسان و جود [illegible] فاکرم بالمفید المستفید و بالجمله
مقررست که هر روزه موازی [illegible] کس مقرر از خوان الطعام و جهات وقفیهٔ آن مقام از علما و طلبه و صادر و وارد و موظفان
از اهل و ایتام جهت انتفاع و اشباع نشسته بند و بموجب تفصیل ذیل در هر روزه از خرج مقرری آن بقعهٔ خیرات انتفاع یابند از اهل بیوکان صلاح

طلبه [illegible] جماعت [illegible]
[illegible]

ذکر مبانی خیرات خداوندگاری بر مزار حضرت ابی ایوب الانصاری
علیه رضوان الباری از معظمات مبانی خیرات و مکرمات سلطانی در بقاع مبرّات آن بقعهٔ متبرک و بنایات مبارک که در خارج سور
قسطنطنیه از عمارات قدسی مبانی و شهرستانی بلکه بصورت و معنی گلستانی تعبیر فرموده و بطریق احیاء موات در کوه [illegible] مقصود [illegible]

بلدة



بلدة طیبة و رب غفور و کشور نظر یافت المعمور باسم ابو ایوب انصاری موسوم و مشهور نموده و باعث بر انشاء آن بقاع پرانوار
و پیشنهاد آن مجموعه مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و مزار آنست که در کتب تواریخ آثار صحابه و تابعین و در کتب اخبار غزوات و وقایع خلفاء
راشدین صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین چنان مروی بود که در شهور سنه ثلث و خمسین هجری که بمقتضای تصاریف
روزگار ناپایدار و از تقلبات زمان ظالم پرجور و غدار عهد خلافت خلفاء نبوی و جهانداری چهار یار مصطفوی بانجام رسید و از
زمرهٔ صحابی پیغمبری که جهت [illegible] گوی زندگانی وابسته و گرفتار محکومیت ابنای زمان بی امان بودند و متابعت اوامر و نواهی ملوک
بنی امیه و بنی مروان مینمودند یکی از عظماء صحابه در آن تاریخ حضرت ابو ایوب خالد بن کلیب الانصاری رضی الله عنه بود بیت
لقد صار یسعی الی قوم لیخدمهم لو انصف الدهر کان القوم من خدمه و اگر چه ملوک بنی امیه اکثر جابر و ظالم و فاجر بودند و جهت
سلطنت دنیوی معادات با خاندان نبوی مینمودند فاما بمقتضای احادیث صحیحه و بشارات صریحه که لن یبرح هذا الدین قائما
یقاتل علیه عصابة من المسلمین حتی تقوم الساعة الحدیث و ان هذا الدین لیؤید بالرجل
الفاجر آن طایفهٔ جابره لایزال جهت توسیع دایرهٔ ملک و مال و افزونی عرصهٔ حشمت و اجلال خود باقامت سنت غزا و جهاد و تفتیح ممالک
ممالک و بلاد اسلام و اجتهاد میکردند و جهت تیمن و تبرک بفتح و فیروزی کار در تمامی غزوات صحابهٔ کبار را که معاصر ایشان بودند برافقت و همراهی
سپاه خود بطریق استمداد و استرشاد می آوردند و لهذا در زمان ملوک مذکوره اکثر معمورهٔ زمین و ممالک ما وراء النهر تا حدود کاشغر و چین
و چین در حوزهٔ اهل اسلام در آمده و قیاصرهٔ روم و فرنگ بخراج گزاری ایشان مطیع و رام احکام آن حکام شدند چنانکه در عهد حکومت
معاویة بن ابی سفیان از قسطنطیوس قیصر که حاکم هرقلیس قیصر بود خراج گرفت و بطریقهٔ اطاعت از عقد ذمت بپذیرفت چون
معاویه باستماع حدیث صحیح فتح قسطنطنیه را از مواعید و بشارات نبوی محقق دانسته بود وقوع آن موعود را در زمان حکومت خود
مطموع و متوقع می انگاشت در حین کمال استیلا و استعلا بر ممالک اسلامی سودای فتح قسطنطنیه در بطون دماغش افتاده عساکر بیشمار
از جانب برّ و بحر بعزم تسخیر آنجا ترتیب داد و پسر خود یزید را سر لشکر ساخته بجانب قسطنطنیه فرستاد و از آنجا که بدان دین و مصاحبان حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین ابی ایوب انصاری رضی الله عنه را برافقت و همراهی آن لشکر فرمان داد چون
امر مذکور از متعذر و غیر مقدور بود و در امر غزا و جهاد مداومت و عدم تخلف آن حضرت معروف و مشهور لاجرم عمل بحدیث صحیح
الجهاد واجب علیکم مع کل امیر برّا و فاجرا اختیار فرمود چون سپاه کفار و قیاصرهٔ آن روزگار را قوت مقاومت
و مواجهه با لشکر اسلام نبود والی قسطنطنیه بحصار آنجا تحصن نمود اگر چه عساکر اسلامی بر مناکب مراکب و جواری منشآت اعلام رایات
اسلام برافراختند و از جانب بحار و صحاری تجر با دهبا از معابر آنجا در گذشته بلشکر منصور همه بدان حصار را محصور ساخته و مدت [illegible]
از جانب خشکی هر قدر که قابل الحصار بود شهر بند را در بندان کردند و از جانب شهر غلاطه و سایر محال جهت تضییق امر کفار زور آوردند اما
از طرف دریا لایزال از ممالک فرنگستان و ولایات دریابار اسباب تقویت و امداد میرسید و یزید مطلق تدبیری برای سد ید درباب
تسخیر آنجا نمیدید چه اگر بازوی توانایی دست آرزو بکنگرهٔ بروج مشیدهٔ آن نتوان رسانید بی دستیاری رفیق تایید با صابع

تبدل

فکرت ویاوری قدرت جلیل مدد آن از زوتمنی بعید می شاید کشید چون سور را دست ابین از صدمهٔ تزلزل هم دور اوست عالم از جهت
دران اثنا و ایام محاصره و اشتداد نیران محاصره و مشاجره اگرچه حضرت ابی ایوب انصاری با وجود ضعف سن شیب و غلبهٔ سن
پیری میان جوانمردان دلیر در مقدمه می بود و بر مثال شیر صدای صلای **من انصاری الی الله** در می داد و در بسیج معرکه جهاد از
صف مقدم مبارزان مقدام بود و تخلف نمی ایستاد و قصارای نیت و اقصای امنیتش ادراک منزلت شهادت و فوز سعادت نعیم مقیم
بعد از رحلت این عالم ملک و شهادت بود هر چند در زمان محاصره با جل موعود فوت و بمرض موت وفات فرمود اما تربت فنا فی الله
و بقا بالله بچاشنی شهد شهادت شهود تجرع نمود چرا که وعدهٔ صدق نبوی برین معنی مروی و منوی است **من سال الشهادة
بصدق بلغه الله منازل الشهداء وان مات علی فراشه** چون دران ولا چنین مقتدای اصفیا
میان جهاد بجای تیره افتاد و کفار را ازین شکست رکن دین انجبت و مسرت زیاده بر بهجت دوست داد و لاجرم چون چنین دشمن کامی بر
خاطری نجو دو عار کلاحق شد و بسبب استواری حصار و غلبهٔ نفاذ کفار یاس تمام از تسخیر حصار بآن وقت ملاحق گشت بحسب
ضرورت القا صورت صلحی با قیصر کردند و سپاه اسلام را ازان مضیق دیار اعداء دین بیرون آوردند و جسم قدسی طینت
ابا ایوب را بموجب وصیت او در مدفنی غیر معروف در ظاهر سور قسطنطنیه مدفون و مستور ساختند بعد ازان طرح نهضت رحیل
ازان محاصره بطریق ناامیدی تمام در میان لشکر انداختند اگرچه مقبره و مدفن آنحضرت نزد کفار متشخص و متعین نبوده فاما
در دو محل که متحقق نبوده اکنون نیز مزار آن حضرت اشتهار گرفته و در هر دو جا صورت مرقدی اظهار پذیرفته و در زمان قیاصره کفره
هم آن هر دو مقام بسیار محترم و مطاف و حاجتگاه متعوز [?] زد و مکرم بوده و میان کفار باین عنوان شهرت داشته که این تربت یکی از
خواص درگاه اله است و در لیالی متبرکه موقف اجابت دعا و جای برآمد حاجتهای دلخواه است و بخصوصه دران عرصه جهت
مرضی و بیماران خود استشفا میکرده اند و در ایام حاجت بدعای باران مجمع مردم را دران ارض مقدس باستسقا می آورده اند
و لهذا چون سلطان دین محمدی بعون نصرت الهی یزدی تسخیر قسطنطنیه نمود و از حقیقت مزار آن حضرت که از علمای حدیث و تفسیر شنوده
تفحص فرمود از منطوق عبارت امام محیی السنة بغوی در معالم التنزیل که برین نوع مسطور بود بتقریب تفسیر آیت کریمه **ولا
تلقوا بایدیکم الی التهلکة** که فما زال ابو ایوب یجاهد فی سبیل الله تعالی حتی کان آخر غزوة غزاها بقسطنطنیه
فی زمن معاویه فتوفی هنالک و دفن فی اصل سور قسطنطنیه و هم یستسقون به چون هر دو محل آثار زیارتگاهی مینمود و یکی ازان
دو مزار در درون سور بود و دیگر در همان سمت بمقدار دو هزار قدم راه از سور دور اما آن محل که اکنون در درون حصار افتاده
دران زمان بیرون شهر بند بوده و دیگر از قیاصرهٔ متاخر بیشتر ازین بسی سال تقریبا آن عرصه را داخل حصار نموده بنا برین
تعارض روایات اهل کفر و ایمان سلطان مرجحی از اقوال اهل کشف و عیان فرمود و بعضی بزرگان دین و جمعی از ارباب حق
و یقین که ولایت و کرامات ایشان متفق علیه جمهور بود و بحسب تجارب سلطان در معارک و محاربه صدق مکاشفات ایشان بر صحیفهٔ
خاطر مزبور بود مذکور در خفایای امور و اسرار قلوب و قبور را از خاطر غیب نمای ایشان استکشاف میفرمود **لمولفه** علوم غیب شد ی [illegible]

مقتبس



مقتبس بحقشان چو شعله زدرون کی شدی اظهار شدی مقارن دولت همه مطالب او چو وافقت باطن این قوم را باستظهار و ازان زمره
شیخ و مقتدای مکاشفان بینش بین و سالک مسالک اولیای متقدمین و ابتر [?] هادین آق شمس الدین بیض الله غرته بنور المغفرة
کطلعة الشمس و قدس مرقده اللامع منه صفا النفس که دیدهٔ شاهدانش بکحل الجواهر **الله نور** روشن بود و جبهات طبقات آسمان
و خفیات جهات زمین در پیش چشم حق بینش مکشوف و مبرهن میشود بعد از آنکه بکرات و مرات انظار کشف و اعیان عیان را برابر
صور عالم غیب داشت و بتکرار ادارهٔ ابصار استخاره و توجه باستعلام مصادر الهام و اشارت مدفن حضرت ابی ایوب را درین محل خارج سور
تعیین نمود و بنظر صحیح و کشف صریح باتفاق جمعی از سالکان مکاشف این مزار را تشخیص و تبیین فرمود چون سلطان از مواکدات بقول
کتابی و حروف بمویدات عیانی و کشفی تقارن گشت و شواهد و امارات هدی فیوض عوالم قدسی متعاون شد حکم همایون بانشای
عمارات خیر دران فضای خارج سور صدور یافت و باستبنای مسجد جامع مقارن بمدرسه و خانقاهی در جنب آن محل ظهور مزار بر نور شرف
و مقصورهٔ جامع را در پیشگاه آن عمارت بسنگ تراشیدهٔ سفید بر آسمان تابید برافراخت و در هر دو ضلع یمین و یسار مسجد دو منار
خوش اندام باجمال استوار بشکل رسم پرکار مزین و پرکار ساخت و هر کدام ازان اعلام اسلام در دیدهٔ نظارگیان برعنایی چون
سرو آزاد بود و بسفیدی اندام مثل درختان عرعری بیوند نشو و نمی نمود و در هر گوشهٔ مسجد آن منارها علمی بود معلم بعلم نورانی
و در هر جانب آنها فضایی گشاده تر از خواطر آزادگان در دو منارهٔ دمانی و مدرسهٔ عالی اساس آنجا برارکان علوم و معارف حقیقیه
مبتنی و ساکنان مرافق و حجرات آنجا معنی بمعنی حدیث **من اکرم عالما فقد اکرمنی** و در محاذات مسجد و مدرسه گنبدی بر
مرقد نورانی ابو ایوبی در نهایت لطافت و خوبی چون مواطن اهل الله منور باطن ساخته و مطعم و مطبخ و لواحق آن را مشتمل بر اطایب
مساکن و مواطن طرح انداخته و دران زاویهٔ علیا بنیان از فواضل صدقات سلطان هر صبح و شام رواتب اطعام عام مرتب و مهیا
و علما و طلبه و فقرا و عجزه را از خوان افضال و احسان بی نقصان آنجا عیشی مطیب و مهنی ترشح نعمت الایام فیها و تقسیم فیه
ارزاق العباد و هر ساله حسب الاجات آن بقعهٔ شریفه موقوفات وافر و رقبات اراضی و مزارع ملاصق و متصل انجا بکار مقرر و معین
فرمود و بموجب مفصل ذیل جهت ارزاق و مرسومات مدرس و خطیب و طلبه و خدام و فقرا و اهل استحقاق تعیین نمود و از اوقات و
تصدقات سلاطین آن محل معمور شهر استانبول شده در غایت تزیین و هر کس از مجاوران و خدام آنجا حظی وافی از طعام و انعام تعیین

| مدرس | شیخ | امام | خطیب | موذنان |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| هر روزه سی و شش اقچه و چار ده [?] هر کدام دو اقچه | با طعام [?] هر روزه ده اقچه | هر روزه بیست اقچه | و امام [?] بیست اقچه | چهار عدد هر یک هر روزه چهار اقچه |

**ذکر بنای دو سرای سلطان در قسطنطنیه** و شرح و باعث تعدد و تجدید سرای جدید بعد از [illegible] سنه قال الله تعالی فی محکم
کتابه الکریم **وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبة فی جنات عدن
و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم** چون بنا متین بنیه بنیان [illegible] دارالملک حیات دنیای فانی محرومیت
مولف از خانه ارکان و عناصر و ترکیب بندی این قصر مشید بدنا و صرح ممرد سی معموره الیت نشیمن سلطان روح علیین مناظر لاجرم

هرچند این پیکر جسمانی از روی لطافت طینت و از جهت نظافت منزلت و بیت مناسب و ملایم آن که هر روحانی باشد و شایستهٔ استقرارگاه
و اورنگ سلطانی کشور روحانی بود و یقین که آن هیکل نورانی مورد الهامات عالم قدس خواهد شد و این لطیفهٔ ربانی مهبط واردات
کشور انس تواند گشت و لهذا همیشه منازل درون و بیرون اهل حق مثل مظاهر نوری الطهارت و نظافت صوری حالی است
و از اجناس انجاس باطنی و از ادناس ارجاس ظاهری خالی حبط انوار الهی نشود حجرهٔ دیو جای پاک کی منزل سلطان گردد
بنابرین معتقدهٔ مسالک چنان سزاوار است که همیشه منازل افراد کامله انسانی در روح و لطافت اشبه بعوالم روحانی نیم شد
و مظاهر خلافت و سلطانی را که مظاهر رحمت رحمانی اند سامان شاید که نشیمنها و مسکنهای ایشان مانند بهشت جاودانی تا الانهار
از ان آب زندگانی گردد بیت نام شاهان با آن بنای بلند از بلندی بچرخ رساند کمند و لهذا خلفاء راشدین و سلاطین
کشور ملت و دین همواره جهت استحصال مصالح مسلمین و استکمال حاجات مؤمنین هر قدر لوازم سلطنت صوری ان ان
می افزوده و در توسیع مساجد و جوامع و تفسیح انجمن توابع اهتمام مینموده اند و جهت مجامع دیوان و مراجع ارباب
حاجات و متظلمان در فسحت بارگاه و ایوان میکوشیده اند و نزهت و نظافت منازل را چون طهارت بدن و دل
لازم دیده اند بیت ساختند آنچنانکه می بایست منزلی کهن سرای را شایست چنانچه این سلطان دین محمدی و مظهر تأیید
ابدی القصه چون بعد از فتح قسطنطنیه طنطنهٔ حشمت و شوکت سپاه و عظمتش روز بروز متضاعف میشد و اسباب
شکوه ملک و بسطت جاه و منزلتش دمبدم متألف گشت و درگاه اقبال پناهش مرجع قاصی و دانی و ملجأ شریف
و دنی افراد انسانی شد و جهت انبوهی سپاه شریعت حمایتش عرصهٔ کریاس عالی اساس سلاطین سابق تنگ مجال بود و مجمع گروه
انبوه سائلان کف دریا افشانش در ان گنجایش نبود و سعت دست و فسحت دل کردن مجالس در مجالس بسط نوال افضال محال
مینمود که دل و دست بحر و کان باشد دل و دست هم ایکان باشد بنابرین باعث در وسط شهر قسطنطنیه در مکانی
که از نیع اماکن و اوسع مساکن بود جهت طرح نشیمن خلافت محلی بر نزهت تعیین فرموده عرصهٔ زمینی که بطول و عرض
سه هزار ذراع باشد مسور و محصور بحصنی متین و بدیواری شبیه بکوه آهنین نموده و در میان آن فضای دلگشا بنیاد نشیمنهای
پادشاهانه انداخته منازل لائقی تر از بستان ارم و بناهایی چون اساس دولت خود محکم در ان میانه ساخت سرای چون بهشت جای
چون عرصهٔ دل زمینش صحن مینو را مماثل درون آن سرا و باغ و بستان خرامان گل خندان نارستان دل اهل بدخشان مخمور
معتقد گشته بهر حسن منظر درون آن سرا بر فیض و الهام برو نقش سجده گاه کفوه اسلام بهر جانب فضایی بر ریاحین
نشیمنها در و بر سرو نسرین بهر سو منزلی سرو خرامان ولی سرو روان از حور و غلمان زلبش کاکل خوشبوی گشتند
زکوی خاکش از عنبر سرشتند بران درگه صبا جاروبکش بود زرفعت مهر آنجا چهره می سود بنای پایه اش بر عدل و انصاف
ثبات رکن آن برجش از اوصاف میان آن سرا در سرفرازی نشیمن ساخته سلطان غازی پناه دین شده آن خاک درگاه
روان آنجا دعا در گاه و بیگاه و مدت بیست و پنج سال تقریبا آن سرای بر سریر مسکن سلطان دین بود و اکثر اوقات در قسطنطنیه

کو دار الخلافه



که دار الخلافه ساخت در ان منزل دلکش سکون مینمود تا آنکه در شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه که فیمابین پادشاه
عجم سلطان حسن بایندری و لیبرنا مدارش محمد بیک اوغورلو قطع رحم و مخالفت عظیم بر وفق الملک عقیم دست داده و بعد از
شدت محاربت و عجز از مقاومت پدر خود از طرف شیراز به بغداد و از انجا بدرگاه سلطان سلاطین پناه رو نهاد
سلطان غریب نواز او را بالطافات خسروانه ممتاز گردانیده و بعطوفات و تربیت پدرانه و شفقتهای بیکرانه بر رتبت اعزاز رسانید
و در مجالس مباسطت و مکالمات و در اثنای مخاطبات و محاملات که از اوضاع سلطنت و احتشام پادشاهان اعراب و اعاجم
از وی پرسید پادشاهزاده نیز در عرض تفوق و رجحان حشمت و اقتدار سلطان بر جمیع سلاطین زمان بهر قسم از اقسام احتشام
میرسید که سکندر شکوهی که در جلوس از شکوه سکندر بگذشته باز تا آنکه مساق کلام بذکر منزل و مقام خسروان ایام منتهی شد
و در طرح راحت انتظام مساکن اکاسره عظام سخن بدو نکتهٔ خردمندانه منتهی گشت یکی آنکه پادشاهان ایران زمین در هر
زمان البته باید نشیمن خود را بیرون از میان شهرستان واجب میشمرده اند و در استغنای مسکن و بارگاه خود استغنا از
عوام رعایا لازم می پندارند چرا که دوام مشاهده و اختلاط اسقاط و اوانی مسقط شکوه و هیبت سلطانی است که با هر
خس و خاری نشستن ای گل رعنا گرد باد صبا مسیح شنیدم خبری چند نکتهٔ دیگر آنکه انبوهی نفوس و انفاس خبیثه و ازدحام
طبایع اشخاص دنیه خبیثه لایق نزدیک مساکن سلاطین عالیشان نیست و اختلاط و امتزاج کدورات جسمانی نشسته
طبیعت و مزاج مظاهر سلطانی نه بلکه سزاوار شاهان ذوی الاقتدار آنکه مستقر سریر سعادت مصیر در محلهای دلپذیر
و کوشکهای خالی از مزاحمت صغیر و کبیر گیرند و بغیر از روز بار رود اد خواهی و ایام اعیاد و امر و نواهی غوغاهای
وحشت انگیز و کدورات کثرت عفونت آمیز را در حریم راحت خود نپذیرند چو می باید شدن زین خانه ناچار فراغ از
غم به و شادی زنهار چون در خدمت سلطان این گونه کلمات خردمندانه مقبول افتاد و بغیر قبول قرین گشت و موجب
استحسان و آفرین شد لاجرم بر ذمت همت خسروانه سلطان نقل و تحویل از ان نشیمن و مکان لازم و متحتم افتاد و حکم قضا
جریان بتبدیل منزل از ان جایگاه معهود اصدار فرمود و در استدلال مساکن سابق با مکن طلبیهٔ لاحق این آیت حکمت
غایت را تذکر نمود که تبارک الذی ان شاء جعل لك خیرا من ذلك جنات تجری من تحتها الانهار
و یجعل لك قصورا گر نسل ملک جهات دهند کز بلندی بارازت دهند با وجود آنکه بر سرای عتیق کوه کوه
زر و سیم مصروف شده بود اما در پیش علو همت و فزونی قدرت سلطانی بقدر برگ کاهی می بود و توجه ضمیر قضا تاثیر
بحداثت و انشاء دولتخانه جدید در محلی پسندیده مصروف شد و بطریق معهود اول الفکر آخر العمل طرح جهانی منزل
پادشاهانه و منازل محتشمانه بتعیین عرصهٔ دلپذیری موقوف گشت و باتفاق آراء صایبه مهندسان زمان و با التحاق
مشاورات از جهان دیدگان و سیاحان کاردان در درون حصن قسطنطنیه لیکن بر یک طرف حصار از جانب شرقی
شهر بسمت ساحل و دریاکنار بر محل مشرفی که بر جهات ثلث که ناظرست بر جمیع مساکن شهر و محلات و از جانب جنوب و شرقی

بشمال بخلیج دریای روم محفوف از جهات وفسحت سطح زمینش بمقدار ربع فرسخی بمقدار تقدیر تقویمی اهل مساحت و وضع رفعت وشرافتش
بر روی دریا و معموره چهار شهر از اسطنبول و غلاطه و ایوب انصاری واسکودر واقع محیر و معجب اهل سیاحت بود فضایی بر
سپهرش سرفرازی سه میدانش فراخی و درازی و بلندی آن منزل رفیع بمنزلهٔ سد سدیدی است میان ملتقای بحر شمالی
و دریای جنوب و در محاذات زبانهٔ دریا و کوهی به بوغاز اسکندری موسوم و منسوب همیشه از جانب بحر شمالی نسیم صبا و شمال
فایح و غنچهٔ دل معترض را هبوب نسیم سحرگاهی آنجا فاتح است ربوع تمر فیها فلکتسی بهار رخا بمرج الرياح الهوائج
تفتق فیها المسک حتی یدلنی علی صخرها مر الرياح النواسم اکثر آن فضا اکثر محلات مردم شهری بود و مساکن و اماکن
جماعت رعایای کافری فاما تمامی را برضای ملاک بقیمتهای عالی خریدند و محل بیوت و دور معمور را تسطیح نموده مرتبه مرتبه
بسنهاد جهها کردانیدند و برقمهٔ قلهٔ آن تل بلند در فضای واسع طرح اساس کریاس سلطنت انداختند وارکان قصور و
صروح آن دار الخلافه را بر آسمان تخت برافراختند و پیشگاه بارگاه فلک اشتباه از جانب معمورهٔ شهر و تخت ایا صوفیه کشادند
و بنیان درگاه و ممالک پناه را بر بنیهٔ عدل و داد و برادهٔ دعامه با اعتماد استقامت ورفعت نهادند و ایوانی چند در اتساع
باندازهٔ دو دایر ارتفاع بر سطح محدب قبه بکنگرهٔ افلاک برآوردند وچندین طرفانه ونشیمن مشتمل بر تکلفات و زینتهای
فریبنده تعمیر کردند و بمراتب از قلهٔ تل تا ساحل دریا باغات و بساتین و طبقه طبقه نشیمنها و کوشکهای در غایت زینت
و تزیین ساختند یکی نخست برایوان تو خورشید منور یکی قبهٔ زدرگاه تو گردون نعلی هر قطری ازان مساکن صروح
وغرفات چون دل دانا منبسط و فسیح المجال و هر منظری از هر منزل عالی و شرفات آن کنگره تر از دیدهٔ عاشق در حین
مشاهدهٔ جمال منظران بافسح و دلال و تصور بی قصورش چون انجمن وصل دلبران محفوف بصنوف نور و حضور و ایوان
دیوان عدل و کریاس و بارگاهش حظیرة بیت المعمور و صحن سرای تخت اقتضا آگاهی در وسعت اطراف و آماکن وسعت در
دیوانگی ذو عرشی تمام الحق شایستهٔ جمعیت عالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطير فهم
یوزعون و مجمع هر ایوان آن متسع خوان احسان از نعمتهای گوناگون ولهم ما يشتهون هر قصر قیصر بوس و کنگر
برازصروح نه سپهر بهرام وعلا عمارت قباب آن انجمن کامرانی ممتاز بمرتبهٔ اعزاز حور مقصورات في الخيام بنای
روزکار که این تخت زرنگار بر طاق چار بین بلند آسمان نهاد و چون اوج بارگاه جلال تا بدید برکند جهاز و وبرین
آستان نهاد و حریم هر گلشن و بستان آن که معروف بعنوان ومن دونهما جنتان از دو جانب محفوف است
بمنظر خوش نمایان دریای اخضر چون سبزه زار بهاری از صحن زمین جوشان و از یک جانب دیگر متصل معمورهٔ آن شهرستان
جنت نشان و این سپهر خلافت و محل بر لطافت و نظافت در ان ملتقای بحرین جنوب و شمال و در وسط بکنستانی
مصداق جنتان عن يمين وشمال محل مشرف بر معبر کشتیهای سیار در ان بحار زخارست و هر منظری از منظرات آن
مفرح تخت واقع از ناظر بر سفاین مسافران و واردان اقطار امصار فی المثل در می ذات هر مرغزار در چمن و جوازه

هرغرفه



هرغرفه ازان مسکن دولت نشیمن آن دریای اخضر مواج بمنزلهٔ حوضی آراسته از قواریر زجاج در غایت خوش نمایی نمایان است
و کشتیهای بی حد و انتها همچو حباب آسا در حین عبور ازان تنگنای آب دریا بجای مرغابیان در سیاحت و جولان است
زهی منظر لطف تو مشرع آمال زهی منازل جود تو منبع احسان طرفه تر اینکه محافظان آن منزل و بستان در جمیع
زمان و احیان از قسم حور و غلمان اند و بر طبق حدیث دلپذیر اکثر اهل الجنة جرد مرد خدمتکاران آن نمودار
باغ جنان همگی ممالیک حدیث الاسنان اند که بشرهٔ بشریت ایشان هنوز باقی بر اصل خلقت و صورة از فضلات
ابدان انسانی است و نخوهٔ طیبهٔ طینت ایشان ناشی و نابت از جویبار عین الحیات مصفا از کدورات طبایع کثیفهٔ
حیوانی است حافظان آن بستان و روضهٔ رضوان و ناظران آن مناظر بهشتی آشیان همگی گویا نوبادهای ریاض
جنان اند از زمرهٔ پاکیزه سیرت کل مولود يولد على الفطرة و نورسیدهای حدایق ایمان اند لیکن از دست پروردهای
خدام بارگاه عزت و مقدرت غالبا ابهار رسا معین این بوستان جنت آیین جهت آبشخوار گل و نسرین از آب رخسار عرق گل آن
جوانان ملک سیما جاری است و بجای جانان پرور نسایم سحری از طرهٔ و شش و کاکل لاله طری بمجاورت و همدمی زلف سمن بویان
و سنبل مویان در مجاری و مداخ ساری است و بجای قامت سرو و عرعر در ان بستان سرای غالبا نمودار سایهٔ مطبوعی است از قد
رعنای آن گل رخساران سیم اندام در منظر نظارگیان و آن صباحت حدود ریاحین و ورود در ان گل زمین پرافکنده
نمایان عکسی از فروغ چهرهٔ آینه کردار آن غلمان رومی رخسارست در تماشاگاه شهود و اعیان سایه ور از عمل شاخسار
رقص کنان بر طرف جویبار چشمه اش افروخته تر ز آفتاب خضر چو خضر اش ندیده بخواب چون فلک آکا علم آراسته
سبزه بر بستیش بیاخواسته اختر سرسبز که با مداد گفت زمین را که سرت سبز باد صفوف فرصوف از سرو بستان
آن بستان همگی اعلام سبز محمدی است که جهت اعلام فتوح اسلام بر اطراف آن نشیمن خلافت مقام برافراشته اند بلکه کتایب
لشکر برافراخته اعلام است که در قلب عساکر جهاد بپاسداری آن شاه مجاهدان مصفوف داشته اند و هر نهال سروی شهپر
طیور سبز فام است از ملایکهٔ مقربین که بر فرق سرفراز سلطان دین سایهٔ وقایت و حمایت گسترده اند و هر صنوبری شقهٔ
از اطلس سبز فام سپهر آن حضرت که قبایه بانی انجمن سلطانی بر ستونهای آسمان سای اصول حدایق خلافت و جهانبانی بر
پای کرده اند نظم چون سما ذات البروج و چون ارم ذات العماد چون جنان ذات الشرور و چون حرم ذات الامان
در اکثر مواسم و فصول اصول اشجار آن سرابستان چون درخت سدره در روضهٔ جنان مثمر اثمار و فواکه مما يتخيرون
است و هر نهال طوبی مثال در ان حدیقهٔ ذات البهجة و هر غرضهٔ چمن مرغزاری از ان باغ رشک جنت بمثابهٔ مطلع نجوم زاهر الانوار
اثمار خوشگوار و گلهای خندانی حلیهٔ بهار و از صفیر بلبلان هزار دستان بر سر سرو و صنوبران بستان جوانان چمن لایزال
در نوا جد و اهتزاز اند و از صریر اغصان درختان و بهزیز اوراق آن سرو بستان همواره باد صبا و شمال مرغان بحر و هم
هم دم و همراز اند و زبان حال سبزهٔ شبنم دیده در اسماع روالسن متحرک اوراق خوشاب آن اشجار در ستایش آن منزل بهشتی

الا صعود الحواء الشیطان الارض
داجدول کاری

تراصفوا في الصف تراصقوا
اتکلاصفوا دا الصفوا

لمؤلفه

مقام و سپهر ... سلطان بانی آن نشیمن روح التیام ترجمان ... مؤلف این نظم بلیغ النظام اندر ... ذات وین قصیده ...

شهر قسطنطنیه گشت چو فردوس برین [illegible]

چه سرای که سرای جهان گشت نظر [illegible]

[illegible]

ذکر بنای سرای سلطانی بر وور السلطنه ... استیناء آن منزل ... چون سلطان ... موفق
منصور پادشاه کشور ... از غزای ممالک ... دارالملک ... مشهور گشته در شهور عام ستین
و ثمانمائه با غنایم و اموال غیر محصور ... پادشاهی و کثرت اموال و انبوهی سپاهی او ...
که اماکن و مساکن سلاطین سلف ... اسباب عزت و شرف و ... هر طرف تنگ ...

مینمود



مینمود و بلکه ... آن خسروان ... بود که حیث حریم ... زکعبهٔ ... هزار ...
اگر چه ... دارالجنت ... سلطان مشتمل بر قصور و صروح چند بود ... روضهٔ رضوان ... آن سرای
بهجت افزا در ... عبرت دیده روشنان طاق زرنگار
هشتم آسمان لیکن چون ... خدام ... آن شهرستان از
تزاحم بیوت و دور ... محصور و ملفوف ...
وسعت ... سلطان ... همت بلند ...

[illegible]

یافته ... ممالک سلطانیه ... مدارس و جوامع ...
... لیکن از کثرت ... 
... زیرا که ...
جناح یمنی از کتیبهٔ هفتمین کتاب هشت بهشت در بیان احوال و آثار اولاد و اعقاب خلافت ... سلطان محمد
و شرح ... اولاد ... خلافت سلطان بایزید ...
عنایات ربانی ... سلطنت و کامرانی ...

عقود ازواج بهای بطن هر سعود در صورت فرزندان خجسته مولود و بر بنات عقود دلی منضود بدبختیاری نخل بندان مساعدات زمانی در سمط
عقود بهار باغی شکفته از مباغی و امانی الایام و ارتباط بذیرد و یقین که در انظار معیار شعار صیرفیان روزگار بمیزان مستقیم **وکل
شئ عنده بمقدار** هر کدام از دُرر دانهای یگانه و گوهرهای پرورده در صدف زمانه در درج کفهٔ ترازوی عدل لیل و نهار
بحسب وزن و مقدار شایستهٔ ترصیع تاج پادکر خسروانه گردد و از میانهٔ آن جواهر شاهانه البته یک گوهر پربها و یک جوهری بها بدرهٔ
التاجی بر سر آمده مخزون درج برج خزانه شود **وجه** بهزار نقد بازار کاینات آرند یا لیک صاحب عیار معارند و لهذا مصلحت
ملک و حکمت رتبت ملکی البته مستدعی تسلسل سررشتهٔ توالد و تناسل است و مقتضی تکثیر نتایج و اعقاب بطریقهٔ تشعب اغصان نجو او کلی
چرا که هر چند حبل متین مجد و معالی از تلاحق و تعاقب عقود لآلی زینت و رتبت بیشتر گیرد در جلوه گاه هر انجمن و در نظر هر دوست
و دشمن پر نور شکوه و اقتدار فروغ بیشتر پذیرد **لمؤلفه** ز فرزندت سرو دولت فرازد نسب را دست او پیوند سازد چراغ شاهی
از فرزند افروز … به برج سلطنت … ببیند ز هر آینه درشیوهٔ جهانداری همیشه ارباب انساب را مفاخرت و مباهات بکثرت اخلاف
و اعقاب است و فروغ چهرهٔ دولت صوری بوجود فروع سعادت مآب بر وفق مؤدای صواب **المال والبنون زینة الحیوة
الدنیا** بیرون از مظان ارتیاب است چنانچه **القصه** از مؤیدات خلافت این سلطان دین محمدی و مشیدات ارکان کرامت سلات
این خاندان سلطنت ابدی اتفاق در بدایت جوانی بخت و اقبال و در مطلع طلوع آفتاب جاه و جلال با قضای جد سعید و بسند ارواح
تأیید جدید در … اوان جهانداری والد حمیدش از حرم سرای سلطنت و از حرم خلوتی تنزیه شوکت و مکنت مولود مسعودی و خلف موعودی
ظهور نمود که غرهٔ غرای دولتش مطلع فرخندگی ابدی بود … آفرینش آیینه جهت بختیاری سرمدی و چنانچه در کتیبهٔ … کتاب
سلطان مرادی ولادت نامهٔ همایونش مفصلاً مذکور است و تاریخ میلادش در شهور **سنه احدی و خمسین و ثمانمائه**
مسطور جهت تفال و میمنت بتزاید عمر و تأیید و بمقتضای حدیث حسن **حسنوا اسماء اولادکم** آن مظهر خلافت بدید و مصدر
فضل بر مزید را که الیوم سلطان سلاطین جهان است و ملاذ و پناه کافهٔ اهل ایمان بهم نامی جد مجیدش **سلطان بایزید** جعل الله عمره و دولته
کاجزاء الزمان مدیداً و سعد بیته و بین … اسد بعیداً مدار نمودند و هم سامی او را بطالع روزگار سردفتر شاهان اسلام …
فرمودند و الحق قدوم همایون … جد بزرگوار را مبشری شد از عواقب اعقاب و … خلافت … و قدم میمون الوردوش
عالمیان را تذکری و نویدی گشت از امتداد ایام عدل و داد و فیضا بین جمیع بلاد و عباد **شعر** زکان سلطنت لعلی سزای تاج پیدا شد
که لؤلؤ بامسر لطف از برگوش آمد … گشت از افق طالع … طالع سعدش گرچون … خورشید جهان آرا
و چون کیفیت این … و … ذکر … اخلاق عظیم … خسروان زمان است ان شاء الله تعالی … ذکر آن
پادشاه اسلام پناه و تشریح نموده شود … از ما ثر خلافت … فتوحات جلیه اش … صحیح و تصحیح کرده آید
و همچنین در شهور **سنه … و ثمانمائه** دیگرباره از مشیمهٔ فلک … جبینی فرخنده جبین … ماه منیر بر کنار … مه رخی تو …
ملک و دین … از بطون سپهر … و اردی خجسته ظهور جهت مزید فروغ دیده دولت لامع النور پای در وادی ایمن اقبال





نهاد و سلطان دین محمدی را از وصول این نوید بهجت آیین گویا در فریدی گیتی افروز را از گوش بر سروش تعلیق یافت و از بروج سعود
دولت کوکب مسعودی بر مشرق شهریاری گویا در ایام عید و تشریق تافت … از آفتاب اندوه کش تر … بجند … از صبح خوشتر
لاجرم سلطان صاحبقران بعد از شکر منن متوالی یزدان از جهت تشدید تقویت بازوی پادشاهی و از غایت خلوص عقیدت خاندان
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و صحبه تسلیما و ایما بغیر التناهی بر حسب اشارت بشارت نبوی که **سموا بابنی** آن فرزند
دلبند را تیمن و تبرکا باسم شریف مصطفی مسمی و نامور داشت و در وضع اسمی آن خلف ارجمند صورت تقویت و تمشیت دین محمدی را بر صحیفه
ضمیر انور نگاشت **لمؤلفه** از آن شد مصطفی نامش بتجدید که دین مصطفی زو یافت تأیید و بعد از مراعات سنن مصطفویه در تعقیب تسمیه
و لیلهٔ شایع نعت عقیقه و تعیین مرضعهٔ عفیفه و مربیهٔ شفیقه چون روزگاری بر تربیت و پرورش او گذشت و در ایام صبی صبح سعادت
از غرهٔ غرای او فروزان و عیان گشت و آن بچه شیر دلیر از رضاع بشیر بشیر طالع جهانگیر چون اهنگام فطام و سر حد عقل و تمیز و تدبیر
رسید و با قضاء جبلت و خلق کریم در دبیرستان دانش آموزی و تعلیم قلم رحجان بر حرف قابلان خردمند کشید و در تخلق باخلاق ملکانه
و تفوق در آداب و اسالیب دلیرانه شجعان زمانه بر مثال نخلش فزایش در نونهالی باغ امانی بر آسمان جلال بالیدن گرفت و مانند
طراوت گلبن نو شکفته روضهٔ شادمانی تغور هر غنچهٔ قابلیتش خندیدن پذیرفت امارات جمال ایالت و امارت و علامات کمال جلالت و شهامت
از قامت مستقیم نهال افعال حمیده و از استقامت حرکات قویم و خصال پسندیده اش هویدا نمود چوگان را ز جهد با میدان فنا دادن جهان
دوستی بر جان نهادش و بنابرین … محاسن آثار سلطان عطوفت شعار از روی الطاف پدرانه و بطریق تربیت خسروانه ایالت دار الملک
قرامان را که در آن ولا در حیطهٔ تسخیر در آمده بود نامزد آن شاهزادهٔ شیر شکار نمود و در آن سرحد مملکت اعدا و … حصن او را تعظیم
الکفی و لشکر کشی آموزه کار فرمود تا اهل آن بلاد و رعایای آفت دیده و ضعفا و زیردستان الم کشیده آنجا در سایهٔ عمده و رمح و شمشیر و اکناف شاهزاده
بفراغ بال و رفاه حال از شرور معاندان و ظلم … در مسام امن و امان توانند بود و ستمدیدگان ایام فترت از مخافت آفت مفسدان
مامون و مصون در حمای حمایت و رعایت او آرام و سکون توانند نمود بگاه لطف جهان را وفا کند تعلیم بگاه کینه بر آرد ز روزگار دمار
و مدت هفت سال که مقالید سلطنت آن ممالک بقبضهٔ اقتدار شاهزادهٔ شجاعت شعار بود عرصهٔ ملک و فضای امصار بر مثال نشو و نمای چمن
و گلزار در ایام جوانی بهار در عمارت و آبادانی می افزود و یوما فیوما بقایای ظلمت ظلم مفسدان را از صحیفهٔ خواطر رعایا و ضعفا بصیقل
تیغ مجلی می نمود بنوعی که صیت سپهداری او در مسامع ملوک ممالک دور و نزدیک گشت و اوصاف الطاف سخاوت و شجاعت او مذکور افواه
ترک و تاجیک شد و نمودار از آثار سیاست و … آن شاهزاده بهرام انتقام و از اخبار دلاوری آن شبیل غضنفری انتقام دفع
و استیصال لشکر ترکمان و بقایای اولاد قرامان بود که در زمان فتنه انگیزی حسن بیک بایندری پادشاه عجم بظهور آورد و ابن عم حسن بیک
یوسف بیک بایندر را با سپاه عظیم و امرای عظام آق قوینلو و قاسم بیک ولد ابراهیم بیک قرمان اوغلی در قرامان مصاف داده مقهور و
دستگیر کرد و در وقت مقابلهٔ والد خلافت شعارش با حسن بیک هم مردانگی و صفدری نام بر آورد چنانچه در محل فتح ایرانی سلطان مذکور خواهد
شد لیکن چون شاهزاده از غرور شوکت و سلطنت دور سر در … ایام بهار جوانی اکثر اوقات خود را بر بساط انجمن عشرت و شادکامی مصروف

میداشت و با دمان مدام بر دوام و شرب شراب و تبعاقب انتساب عهد شباب برشاد ال ممنوح رغبوق باده ناب زمام طبیعت خود
کام را از دست ربیب عقل و خود باز گذاشت لاجرم توسنی گیت هوی در حلبه هوس عنان اختیار از دست خود ستدی او در رتو
دانا فرا و صبا لذت تمام در تباعت ارزوی طبع بی فرجام هرگونه امراض جسمانی و اعراض نفسانی در مملکت وجود شاهزاده حلول نمود و آن نخ
دولتش قبل از وصول بوقت نما اقبال در معرض زوال افتاده و ما هتاب عهد شباب و جوانی او پیشتر از وصول بمرتبه بدر وزانی بکسوف
ارض کثیف ظلمانی ریخ تخصیص دو بال نهاد یاکوکبا ما کان اقصر عمره وکذاک عمر کواکب الاسحار عجل الخسوف علیه قبل اوانه
فمحاه قبل مظنة الابدار تا آنکه در شهور سنه وسبعین وثمانمایه مزاج اعضا رئیسه شاهزاده بجهت دوام شرب
مدام اختلال پذیرفت و سپاه اسقام و آلام بر کشور بدنش تاختن گرفت و از طغیان جنود امراض بیم آن اکی بود که در تخت
سلطنت کیقبادی رخنه یکدو دم جام شراب بر باد فنا برداد و اسهال کبدی بکبار بر وستولی گشته استعلاج اطبا و ملازم گاه
او مطلقا فایده نداد و بعد از اطلاع والد خلافت مکانش فرمان قضا جریان جهت اشتغال در استعلاج او بحکماء و فق زمان اصدار
فرمود فاما قبل از وصول حکیم سلطانی از عمار تکران نقد زندگانی این صدای نا گهانی شنود بیمار مرگ را از مداوا چه فایده
فارغ شود ای طبیب که بگذشت کار از آن بعد از ارتحال روح جنت مآل از نشیمن انس و انتقال جسم ملک بدنش بصوب دیار
قدسی قالب خاکی شاهزاده را بجوار مزار جد سعیدش سلطان جنت معاد سلطان مراد بشهر بروسا آوردند و طینت طیبه او را درآن
زمین پاک بأملاک و خازنان مخزن خاک سپردند در دل گیتی اگر بودی وفا کی روا دیدی جفا بر مصطفی تکیه بر مهر فلک کم حطات
زانکه مهرش را زوالی در قفاست کی جمشید از جام مهرش جرعه کو نزد بمهر هلاکش قرعه جام گیتی گشته برابنا دهر یکدو روزی
نهد دامانش جو زهر جان نبرد از کین او شاه وگدا مهربانیهای او مکر و دغا دعوی مهرش برازمکر و فریب
هر فراز دولتش را یک نشیب و در شهور سنه اربع وستین وثمانمایه چون با قتضاء عدالت طبیعت روزگار و
از بستد غاه استقامت مزاج دراسی رها رود گلشن سلطنت و اقتدار سلطان محمد آن ولایت شعار این قاعده معهود در کار خانه
فلک دوار بجنبه اظهار رسید که در هر سال دو نوروز بطالع فرخنده و بخت فیروز از بطون بنات مریم سازنت خدرا طفال انجم
و بان از هار بدامان گلزار فرود آید و از مهد رنگین اغصان نو با وکان ثمار الوان در مجلای دیده اولی الابصار از زاویه تنگ
اختفا و استتار در حنا رجهی و استبشار برکشید هر آینه بر حسب مشیت ازلی کردکار در گلشن دولت خداوندگار سلاطین روزگار
در عین شکفتگی نهال دولت در ربیع شباب و در حین طراوت افنان برومند کامیاب نوباوه تازه از باغ مراد
در چمن خلافت آغاز جهیدن نهاد و ثمره الفؤادی از درخت بثمر عدل و داد و جا لیدن افتاد و در آن وقت و ساعت مسعود که
بشارت ورود مولودی موعود و بجامع بروند سلطان رسید خاطر مکرمت اقتضائش بتجدید آیین جام جمشید و تمهید بساط انجمن
معاشرت ما مدید کشید دمی فرح و ساعتی از جهد باده شادمانی از درد پسند و در آن حالت انبساط در مجلس نشاط و میان طرح
الفت و ارتباط با همدمان فرخنده اختلاط آن فرزند ارجمند را باسم جم نامدار روزگار ساخت و نام همایون او را جون



جام خورشید بسامع مجامع مسرت و مجلس ابتهاج انداخت و از طلوع نشاه طالع سعیدش ترقب ترقی بمطالع خورشید تابید می نمود
و از فرخندگی آیینه گیتی نمای رخسار دولت آثار تقدس و نفوس و صول بمراتب مآرب جمشید می نمود تا آنکه آن نتیجه دودمان
خلافت در کنف تربیت عنایت و رافت کردگار تربیت میدید و در کنار دایگان مهربان لیل و نهار بربیت آزادهای عجب
بترتیب بعهدهای اوطار رسید و عطیه مدت عمرش بسن بلوغ عقل و فرزانگی کشید و والد عطوفت بنیاد در مرآة قابلیتش
شایستگی جهانداری و مملکت شاهی دید لاجرم آن نهال نورسیده گلستان شاهی و اقتدار را در جلوه گاه جوانان چمن و گلزار بربای
داشتن مناسب بود و افسر سر افرازی آن فرزند بختیار را بدرة التاج ایالت و ببرطوق علم جلالت برافراشتن متمم مآرب بود
فروغ شاهی از آن بادشاه دارم طمع که ملک و مال بنو زندگانی یاب دید اتفاقا در عین انفراشته مهربانی سلطانی با قتضاء قضا
آسمانی ناگاه رشته عمر و زندگانی و حبل مدید آمال و امانی برادر مهترش سلطان مصطفی بقراطیع آجال انفصام و انفصال
پذیرفت و از سریر شاهی ممالک تا زمان با رانگاه جنان انزوا و انقطاع گرفت جهان خرمی بی بسی داند جنین سوخت
مستعد را چه حاجت بازی آموخت که این سر و را داد و بلندی که بازش خم نداد از مستمندی بنا علی ذلک سلطان
مرحمت شعار تدارک این جفای روزگار بتبدیل حکومت آن شاهزاده مغفرت شعار در ایالت مملکت و جهانداری این خلف
سعادت یار مناسب مقام و ملایم مقتضی حال دید و رایت ایالت او را بجای نهال شکفته بال برادرش بر آسمان جلال رسید
و شاهزاده جم اقتدار بعد حلول و شروع سلطنت آن دیار رتبه بازوی مردانگی استقلال و استقرار گرفت و در ظل خلافت والد
جهاندارش بستیفای حظوظ شاهی و کامرانی در اوان عنفوان جوانی استمرار پذیرفت لمؤلفه فیا حبذا العهد سکر الشباب
اذ کان العهود علی القصال تا آنکه طایر قدسی مطار روح سلطان ملت محمدی با شیان جنان و نعیم ابدی پیوست و نجیب
و صیت ولایت عهد عقد منظوم خلافت را بر بازوی اقتدار سلطان سلاطین روزگار ربست و دست تصرف از مایده حیات
دنیوی باز کشید و بای اوقات در کشور تابید و مغفرت نهاده رخساره صورت را باستتار نقش عزت پوشید و مجاری احوال
شاهزاده جم سلطان در کتیبه ثامن سلطان بایزید خانی مرقوم خواهد شدان شاءالله تعالی لمؤلفه عروس سخن راز بستان سرای
بجلوه نمایی نشود رهنمای ما حصل این داستان انکه سلطان دین محمدی چون جهان پناهی و مجموعه عوالم الهی او دار قسمت ازلی
بمثابه عالم کلی بموالید ثلاث اختصاص داشت و سلطان زمان را میان آن موالید ثلثه جدا از بی منزلتان فی نعت کامل
نخست عیانی بر سریر جهانبانی و تخت ملک سلطانی گذاشت و سلطان مصطفی میان موالید ثلثه بمرتبه معادن در مخزن خاک مخزون
شد و سلطان جم در مرتبه نباتی نهال عمر و دولتش اگرچه چند روزی بالا کشید اما از آسیب هوای نفسانی و خود رویی بیخ
اما نه در چمن لطف آن دارایی رغبتان بی از عمر و جوانی نیوه رخورداری بخشید و در بادیه خلاف این بادشاه و حیده ارضا
از بی آب سحاب الطاف بمرتبه جفاف رسید بیت خصم شرجانک جنت و چرخ ظفر او دوکر خواب و کر دکار و دکر کر قرآمد
کسی دوکرکا هد عاقبت آن شود که حق خواهد جناح کبری از کتیبه مغتنم کتاب بنشت ابتت در ذکر تواب

و وزراء کامیاب سلطان ملت محمدی و شرح حال عظما و وزرا و امرا آن خسرو مجاهدان دین احمدی و این جناح همایون بکلح(?)
مشتمل است بر دو گفتار اوّل در بیان حال وزرای قدیم سلطان و بیرات رسیدگان او از والد فردوس مکان دوّم در بیان شأن
اعاظم وزرا و امرا سلطانی بعد از استقلال تمام بر رتبت قیصری اسلام و جهانبانی گفتار اوّل در ذکر وزراء قدیم عالیشأن سلطان
بعد ارتحال والد بزرگوار او از سریر ملک و وراثت اعیان ارکان از محرران اخبار و محققان آثار که رشحات قلم ایشان شفا بخش
علیل غلیل است و قطرات غمام ارقام ایشان مرقق مداد تحریر اهل تعویل در نقل و تحریل است این معنی منقول و این لفظ
معقول گشت که شاهنشاه جنت مهاد سلطان مراد خصه الله تعالی بارایک المغفره یوم التناد چون از غایت علو همت آزاده
از سلطنت صوری و سروری و ملاحظه نجابت و فیروزی خلف خلاف صفاتش در تهدید مسند قیصری با بعضی خواص و محرمان
در شهر مغنا سیه تقاعد فرمود و فرزند دولتمند را بر تخت موروثی تمکین نموده از تفرقهٔ عالم ملک و جهانداری تجافی و تباعد نمود که
آنکس که بنیت آمر و مأمور دیگری دارد در روزگار چه ملک و دولتی اگرچه سلطان مجنیه(?) از لمعی(?) نکر و بین حالت مباهی و مفاخر
بود که المنة قد کوکب بخت فرزند کامیابش در پیش نظر جهان بین پدری بدرجهٔ شرف سپهر قیصری متصاعد است و ترقیات آن و عنایات
نامتناهی او را هر لحظه متضاعد و متصاعد اما وزیر کبیر سلطان اعنی خلیل پاشا بن خیرالدین پاشا که اباً عن جد صاحب جاه و وزارت
و صدارت بود و درین حالت ازو وا انقطاع سلطان اختیار موافقت در ترک وزارت نمود اگرچه ظاهراً ابت و تقلید پادشاه
خود اظهار آزادگی از تعلق آن منصب عالی میکرد ولیکن از درون جان بصدق قول اهل الله آخر ما یخرج من رؤوس
الصدیقین حب الجاه تصدیق و اقرار می آورد و هرگز در آن ایام گوشه گیری از زاویهٔ دماغش خیال بزرگی و جاه داری
بیرون نرفتی و مرغ دلش در قفص خمول وانزوا هرگز آرام نگرفتی ولا یزال بهر گونه و هر طریق تدبیرات عمیق جهت میل سلطان و
برجوع بسر کار مملکت داری و اختیار مسند شاهی و کامکاری مقدمات منتج بر کی الکیف و القول اخبار صدق و کذب در استنتاج
آن مطلب منوی خود برهم می آمیخت تا آنکه بر وفق ما فی الضمیرش حادثهٔ ملایم و موافق تدبیرش روی نمود و بادشاه انگروس ضال
نیغو قال در اوان خلافت سلطان نوجوان بداعیهٔ تعرض و تسلط روی بحضرت ممالک اسلامی آورد و سلطان دین محمدی نیز
این قضیه را بر سبیل مشورت به حضرت والد بزرگوار عرضه کرد لاجرم خلیل پاشا این صورت را بهزار آب و رنگ و الصد گونه رقم
و نیرنگ در صحبت سلطان مراد جلوه داد و بکلمات مدبرانه و حکایات مخوفانه اعادهٔ فرزند خلافت کار و اقامت وظیفه امداد و اعانت
در آن معرکه جهاد را در نظر عزم سلطان نهاد که هرچند بدولت این خاندان خلافت آشیان کار ملک و لشکر اسلام در کمال انتظام
و سلطان نوجوان بقوت بخت و جوانی دولت در مقام انتقام کفار بمقابله و اقدام لیکن در دفع دشمن قوی تدبیر و عدوی محیل
روزگار دیده پیر خضر حال دیده و بادشاهی تخت و سست روزگار کشیده می باید اکنون آنکه آن تازه نهال گلستان
ابهت و جلال و از آن شاخ نورسیدهٔ بوستان اقبال را چگونه در معرض از عاج جبان درختی پر از عواصف توان گذاشت
و اوراق گلبن نوشگفته را در مقابل صرصر بر صرصر زمستان کی توان داشت باد صبا دا بچراغت رسد آفت دیگاه باغت رسد

لاجرم



لاجرم چون طرح این تدبیرات موافق صلاح و صواب نمود و سلطان کشور مراد از غم ملک و دین و غمخواری فرزند چنین در کمال اضطراب
بود بنفس نفیس روی بآن سفر جهاد نهاد و چنانچه در کتیبهٔ سادس مفصلاً مذکورست در دفع خصم قدیم و تقویت فرزند حمیم داد
مردانگی داد و در حالت مراجعت از سفر جهاد در دار السلطنهٔ ادرنه سلطان بهانی فرزند سعادتمند ایستاد و خلیل پاشا باتفاق
و انگیز بعضی ارکان سلطان دین محمدی را برضا و رغبت خود بمسند عالی رجوع سلطان بتخت شاهی متقرر ساختند اما درین معنی
بعضی حیلها و مکرها بر دوخته نا گلحه بعد خاطری در میان انداختند لاجرم بر دل نازک سلطان نوجوان غبار کدورت آن پیران
حیله کار متراکم شد و آن گرد انگیزی ف دعفدان ... گشت بزبان حال با آن مفسدان حسود
باین نکته خطاب میفرمود از کف این دهر با فسونگری چاره آن ساز که چون بگذری تا آنکه بحسب رونق زمانی و با قضاء
مشیت ربانی بعد از ارتحال سلطان کشور مراد مسند شاهی بلاد و اجناد بموجب ارث و استعداد بسلطان جوان افتاد در بدایت
حال جهت تثبیت امر ملک و مال مناصب زمان پدری را بر مقتضای سابق مقرر داشت و خلیل پاشا را بوزارت عظمی و اسحق
پاشا و صاروجه پاشا را بمناصب دیوان و امراء اقطار و متعینان مجاهدان را بدستور سابق باز گذاشت تا آنکه در حین محاصره
قسطنطنیه و بعد از فوز بفتح آن کشور و مقامات سنیه بعضی شنایع لاحق بقبایح سابق خلیل پاشا انضمام پذیرفت و غیظ
و سخط قدیم سلطان در سویدای مزاج بنشین او با خلیل پاشا استحکام گرفت و مواخذهٔ جرایم مشار الیه بقانون ملک و دین لازم نمود
و صفت انتقام الهی در مجاری احوال او آغاز جلوه سازی فرمود نظم آسمان کینهٔ دیرینهٔ ارباب جفا در دو دون دوات
بدوران تو بیرون آورد و اعظم ذنوب و اتم زلات و عیوب خلیل پاشا آن بود که بنا بر آنکه در زمان سلطان جنت مهاد
از حاکم استنبول هر ساله مبالغ کرامند از زر سرخ و امتعه و بضاعات بی نظیر و مانند میستاده و هرگز رضا بتسخیر و تعرض آن
کافر قدیم نمیداد و در بدایت شروع سلطان دین محمدی بمحاصرهٔ استنبول همان مسلک سابق پیش گرفته بمقتضای ... التوقف
و قطع طمع تسخیر میداشت اما سلطان این تسویلات را از و باصغا و قبول نمی پذیرفت و حبّ دنیا دون او را از ملاحظه وعید
بر اینده کلام مبین ولا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین باز داشته و سوء عاقبت روزگار و وخامت
آخر کار مکار غدار را بوجود انذار ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار منسی می پنداشته ایمن از مکر حق نباید بود
تو بدار معصیت پا بند نه بود ایمن از مکر حق کسی باشد که فرومایه و حسنی باشد بنا بر این بواعث چون سلطان را سلوک منافقانه
خلیل پاشا خصوصاً در میان کار کفر و دین و آن معاوضهٔ بضاعت هدایت بضلال مبین مکروه خاطر قدسی مناظر بوده و مضمون
ذات شجون یا لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلا لقد اضلنی عن الذکر را تذکر میفرمود این معنی تعیّنی را تجدید داده مرآت
ضمیر منیر خود ملاحظه کرد و وعید با تشدید الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب
را بیاد آورد که جنایت خیانت کن بکاران مضر و از جانس تلبیس و الباس منافقان مضر مطلق بجز از آب تیغ سیاست
انقلاب شرعاً و عقلاً طهارت کامل نپذیرد و طبیعت نفس اماره مردم منافق شیوهٔ ستمکاره جز بتازیانهٔ انتقام حسام متنفع

انتظام از صوب صواب اوزار و مساعی العطاف و انفصال بگرد و جُودُ الطَّعامِ ذَنْبٌ أنتَ تَمحُوه لأنّ السَّيفَ مَحّاءُ الذُّنوب هر آینه
سلطان مقتضای قوت غضبیه را بفتوای شرع صریح و عقل صحیح در بارهٔ آن وزیر پر تزویر و آن نایب شاهی ساهی تدبیر ظهور آورد
و جهت پرورش نهال گلشن اقبال و نشو و نمای شجرهٔ طیبهٔ ارباب اخلاص و افضال بقطع عرق کهنهٔ خارج رفتار و تقلیع اصل
درخت خود روی ناهموار امر کرد بیت سر نکشد شاخ نو از سرو بن تا نزنی گردن شاخ کهن و بعد از تنقیهٔ سرابستان دولت
بتیغ فصال شوکت و صولت جمعی از قدمای عبید و خدم و بعضی از بندگان سابق الخدمه ثابت قدم را که بموعید بر وزید و لقد
سبقت کلمتنا لعبادنا بامید می بودند و باستدعای استحقاق ذاتی و سوابق خدمات ذات همایون در زمرهٔ والسابقون
السابقون اولئک المقربون منسلک و منخرط نمودند سلطان کریم الاخلاق و آن مربی اهل حق و استحقاق دیدهٔ انتظار آن
بندگان وفادار را بحصول مطالب و اوطار و شمول الطاف و عنایات در تمام اطوار فروغ تمام بخشیده و هر کدام از چاکران قدیم
مخلصان حمیم را بمنزلت علیهٔ جاه و جلال رسانیده و هر یک از ان وجوه گروه بلوازم التکریم را بمناصب رفیعهٔ اقتدار محسود ملوک
روزگار و سرکوب گردن کشان اقطار گردانید بیت در ازل قسم جبین آمد سجود درگهش زین سعادت بر سر آمد از همه عضوی جبین
نبشته خاکی که بر تربی بپوی لطف او در دنش گردی عظیم الشان جو شیخ الکبیرین گفتار دوم در بیان شیخ اعاظم وزرا
و امرا سلطان بعد از استقلال تمام بر ترتیب قیصری اسلام و آغاز جهانبانی و چون ذکر جماهیر ارکان دولت و مشاهیر وزرا
و امرا صاحب صولت در مدت خلافت سلطان دین محمدی بحسب احصا و استقرا عددی زیاده از گنجایش این گونه طوامیر و انفار
لیکن اختصار رفته گر بیگانهای آن زمان و سنقر دان آن دوران از اعیان نواب و ارکان لائق و سزاوار است ذکر احوال
وزیر ستوده اوصاف محمود پاشا و شرح مراتب مناصب و مناقب او از بارگاه عنایت نصیب برحمتنا
من نشاء چون حضرت حق سبحانه و تعالی در بدایت خلق بر وفق حدیث بلیغ النظام خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفین الف عام الف عام و البتام تمام میان تمام نفوس آدمی ابداع و ابداع فرموده و در لشکرگاه صبح
ملکوت جهت اظهار کبریا و جبروت خود فیما بین لشکر و مجنده الارواح جنود مجنده بعضی اجساد و ارواح را صف صف
در کتیبهٔ ما تعارف منها ائتلف منظور نظر اصطناع نموده و این نشاهٔ تعارف ازلی و داد الفت لم یزلی از سبق مناسبت فطری
ناشی و از توافق جبلت بشری فاشی خواهد شد رباعیه در اصل یکی بُدست جان من و تو پیدای من و تو پنهان من و تو خامی بود
این که گویم آن من و تو بر دار من و تو از میان من و تو لاجرم بهترین خدام شاهان عالی مقام بنا بر نیکی قربت و اختصاص
و بیشترین بندگان ملوک و حکام باستحقاق محرمیت در سلک خواص آن خجسته سعادت یار باشند که از روز ازل و در حقیقت نشاهٔ
اول با مخدوم و خداوندگار خود مناسبات صوری و معنوی در اطوار و اوطار و بر وجه اتم باشند و در هر اوانه اعمال و مطالب
دو جهانی جهت رابطهٔ یکدلی و مهربانی بر قدم قدمت خدمت پای برجا و محکم بود تا از جانب مخدوم در حق خدمتکار لوازم
اعتماد و اعتبار و مراسم اشفاق و امتنان را افزاید و از طرف چاکر وفادار در بارهٔ ولی نعمت شفقت شعار منافع و فواید

بانثار



نثار را اظهار نماید رسد چون کسی را ز دولت کلید شود بابه کار را بگه بدید و تمثال این قاعده دایم الاطراد توافق ملکات جبلی
و تعلق و تعانق سعادت ازلی میان سلطان دین محمدی و وزیر پاکیزه نفرات و نایب دولت مشمول نظر انظار اختصاص و ان
الفضل بید الله یؤتیه من یشاء محمود پاشا بُرد الله مضجعه و نور مرقده بود که القصه از بدو طلوع دولت سلطانی
از مشرق اقبال ایام جوانی میان بندگان خاص و چاکران ذوی الاختصاص در مرتبت عبودیت شیوهٔ جانسپاری التزام می نمود و در
هر مرحله منزلت و خدمتکاری بقبول خاطر همایون استمام مالا کلام مبیغ بود تا آنکه از هر مرتبه نازل خود را مستحق و سزاوار منازل ارفع
و اعلی می ساخت و بسرعت سطیفه قابلیت طی مراحل مراتب مرتبه مناصب نموده از پایهٔ ادون برتبهٔ اجل و اولی می پرداخت و باوجود
دوام عبودیات آن سلطان قابلیت پرور و با التزام خدمات مستدام در نظر آن مظهر عنایات او فر یک لحظه از کسب فضایل علمی و
عملی خالی نمی بود و در تحصیل و تکمیل فضایل نفسانی لتشبه بخداوندگار خود می نمود تا آنکه باستقامت طبع و فطنت ذهن قویم و تقویت
عقل و فطرت سلیم در هر صنف خدمتکاری قصب سبق از اقران در ربوده و گوی هر گرانمایهٔ اخلاص و وفا را در نظر صیرفی کردار سلطان
تمام العیار نمود لم یسبق خلیقهٔ خدمه الا و قد سبقت سوابقه لدیه جیادا و از پی نسق کار مقبولیت و محرمیت و امر موالات اقدمیت
آن پایه منزلت عاقبت محمود و آن مصاحب صاحب رای سدید و بخت مسعود بجایی رسید که شمول عنایات خسروانه و حصول التفات عاطفت
شاهانه استدعای ترجیح جانب او بر جمیع ارباب عقل و فضل نمود و بدست تضرع دست تکف دعا مستجاب و اجعل لی وزیرا من اهلی
بگشود و در شهور سنه ثمان و ثمانمایه مسند وزارت قیصری و منصب تقدم ارکان و سروری را بجانب مشار الیه تفویض فرمود
و زمام الحکام اهل کفر و اسلام را بکف اختیار او سپرد و گوهر تابان خرد و هوش او را بجای درةالتاج برافسر فرق تاجداران آورد
بیت چو او از بزرگان هوش بود بیش فشاندش زبردست دیوان خویش جهان حکمت و معدلت کار بست که از امر و نهیش ره دل نخست
و از حسن اتفاقات که همیشه بالجمله ساعد میمون عنان است و بر دولت خدا داده همواره همچو تاوان و عنان انقیادی مواهب تقدیرهای ظاهری و باطنی
و از وافی مناسبات نشأت صورتی و معنی است میان این سلطان محمد خصال و آن وزیر محمود الفعال که چنانچه از یک مبدا اشتقاق این دو نام
ستوده اشتقاق گرفته صبح سعادت آن هر دو همچو شمس هم از یک افق دولت عالم اشراق انفلاق پذیرفته بود و در تدبیرات ملکی و در
تنظیم قوانین ملکی همیشه آرای جهان آرای ایشان با یکدیگر مطابق آمد مطابق حق و صواب می بود و اجتهادات ایشان در راه دین و تقویت
آیین شرع مبین جهت خلوص اخلاص لفتح الباب عند الانغلاق همت جاه و جلال در تبعیت سروری سپاه اقبال او در خلق رتبه
سلطان بنده پرور باعلای مراتب مناصب موفور رسیده و از غایت اعتماد و از نهایت اهتمام و اعتقاد سلطان در بارهٔ عقل و تدبیر
و جامعیت رای و تدبیر آن وزیر بی نظیر مسند وزارت اعظم که اجرای حکم بر تمام مملکت و عمال است با منصب امیر الامرایی و بگلر بیکی
که نظم و نسق سپاه و جنود ابطال جهت روز سطوت و اقبال است بکیفیت وزیرشان را الیه تفویض فرموده بود و آن آصف سلیمانی ابو نور
کاردانی در مردم داری و جهانبانی هر دو امر خطیر را که هر یک از آن شایستهٔ تقلید یگانهای جهان بود در نهایت انتظام و کمال التیام
التزام نمود خجسته وزیری که در رای و تدبیر نظیرش بچشم احول ندیدی ای آنکه شکوه حکمت و علو جاش و سطوت شجاعت خدم

وعید و سیاستش بجایی رسید که چندین از قلاع و ممالک قیاصره قدیم را باستقلال در حیطه تسخیر یمین دولت قاهره بگرز و ستیز کرده علامات
زرین کمر خود را بایالت و قائم مقامی ملوک کفره متقرر میداشت و چنانچه در قسم فتوحات سلطان مذکور خواهد شد در چندین کشورهای کفره
رایت فتح ملت محمدی را برافراشت و انامل سخاوت بشیوه سخا و کرم و تجدید آیین سماحت حاتم و اظهار ملاطفت و احسان و ادرار شهریار مکرمت
و افغان درباره خواص افراد انسان از علما و ائمه و فضلا و شعرا و زمان نام محمودی خود را سر دفتر صحیفه اخبار و ذکر جمیل خود را
جمیلی آثار سنجیده و جوانمردان روزگار کرده بیت بس از مرگ چون نام نیکش بجاست همان نام بهتر که تن مرگ راست چنانچه در زمان
فضیلت پروری و مکرمت گستری خود متقرر داشته بود که هر قصیده که موشح باسم سامی او ساختند و یا انکه در تالیفی علمی از کتب و رسایل
بتوشیح مدیح فضایل و فواضل وی تحسین پردازند مرتبه انعام و صله اقل و اندازه اول جایزه از اول مبلغ پنجهزار اقچه رومی باشد
اما بحسب فخامت شان کلام و باقتضای مقادیر مادح و ممدوح لازم الاعظام باضعاف و آلاف صلات و انعامات را بر ان متوفر میافزود
و از شواهد علو همت و امارات خلوص اعتقاد و نیت آن وزیر روشن ضمیر عمارات و خیرات و ابواب البرات اوست که در چندین محال استبنا
نموده و جهات وقفیه و رقبات و مداخل وفیه جهت مصالح آن معابد و بقاع تابید و تعیین فرموده از انجمله بقعه ایست مشتمل بر مسجد
جامع و مدرسه و خانقاهی که در وسط معموره دار الخلافه قسطنطنیه ساخته و مبانی آن ابنیه مستنیه را در کمال رعنایی و دلفریبی از سماک
علو همت خود برافراخته فضای جانبخش از جنت عالم ارواح حاکی و هوای دلکش آن نفوس انفاس قدسیان بغایت نزهت و پاکی در
پیشگاه مسجد حوضی کوثر آب برشاله حسته خورشید مجاری آبش چون اشعه نور به بهجت فزا و صحن فضایش از قوایم و عالم سنگین و از
اغصان اشجار رنگین مستقل نظاره و راحت هر تو انکرد و کدا و در درون مقصوره وش حظایر بستانش بلبلان ریاض قرآنی در کلبانگ
ذکر و صدای مبارک منزلی فرخنده جایی فرح افزای هر جانی صدای و مدرسه رفیع الاساسش و خانقاه و رباطی که مسافران
طوایف ناس را بهمگی مطبوع و منافع و وظایف علمی و ارزاق و مطاعم و دایکان شاریع و متتابع چنانچه خرج مقرری آن بقعه لایزال
بموجب مفصل محصل است و مجموع خرج هر روزه عمارات خیر او قریب به یکهزار اقچه رومی است بر نمونه حب

مسجد مدرسه مدرسه مسجد
جامع واقع در قسطنطنیه خطیب بسبب پنج اقچه با اذکار و اوراد و خیرات
جامع صوفیه خطیب دوازده اقچه
قسطنطنیه مدرس سی اقچه
النشیخ مدرس پنجاه اقچه
قاضی دوقرب ادرنه مدرس پنجاه اقچه طلبه ده اقچه

و عمارات خیرات و ابنیه مبرات در اطراف ممالک روم مثل جامع کبیر شهر صوفیه و مدرسه در نواحی ادرنه و معابد و قناطر و هر گونه
خیرات جاریه خالصا لوجه الله ساخته و لوای شریعت و عدالت و رایت درایت و عنایت را در ایام حکومت و جلالت خود بنوعی
برافراخته که گویا محاکاسی بقا السنه و افواه بذکر خیر آن وزیر کبیر مرحوم است و تا شیاف اشعار جبال و صحاری ملک روم گویند ذکر
جمیل او بر صفحه کوه و هامون مرقوم است و اما جهت جامعیت کمالات و فضایل ملکات نفسانی آن سحبان ثانی در تتبع علوم لسانی
و تدبر فهوم او در معارف روحانی نموداری درین انموذج اشعار میرود و از قسم لطف علم و دانشوری او و تمثالی و از
صنف بلاغت و سخنوری او نظم فصاحت منوال را باعث دعای خیری و سبب تذکاری مینماید اما از آثار تعلیق و تدقیق او

در معارف



و بمعارف الهی و توفیق تطبیق و تحقیق آن معانی در کارخانه شاهی انکه بموجب نقل صحیح القول از ثقات اهل روم که بمصاحبت و ملازمت
آن وزیر فرخنده رسوم موسوم بود این ترجمه کلام منقول و مرقوم میگردد که اتفاق میان بعضی فضلا و اهل دولت پادشاهی
مغفور در عموم حکم وقلیل من عبادی الشکور مباحثه و مکالمه بمیان افتاده و در شکرگذاری سلطان دین محمدی با وجود
مواهب از اندازه زیاده هر کس چیزی و نکته بر افتاده نهاده و با وجود امتداد سررشته کلام تحقیق این مقام باتمام نرسیده و نزاع نفی و اثبات
باطاله ان مدام و ملام کشیده تا انکه وزیر خبیر حکمت شعار فیصل آن مبحث باین عبارت در رشتار فرموده که استیفاء اقسام شکر نعم الهی از صحیح
احدی را از مرتبه کذبی بمنزلت شاهی معقود رفیت اما اگر گویند که این سلطان ملت محمدی پادشاه عباد شکور است دور رفیت زیرا که سپاسش
شکرگذاری سلطان بجمیع اقسام آن از شادمان و عمل بارکان و خلوص جنان عیان است و فطرت جبلی باداء مواجب شکر بانجامان
و اعم از سایر سلاطین جهان اولا شکر نسخت ملک و بسطت مال و سعت عرصه جاه و جلالش تضییق فضای اطماع از املاک و ضیاع
و عجزه و بلاد و تقصیر ایادی ظلم و دست انداز از اموال عامه عباد و ثانیا شکر توفیر خزاین و وفرت ارزاق او انبساط آثار خیرات و صدقات
بر عموم مستحقان و الیق وظایف تفضل و انفاق بنفس و احسان سابقان ثالثا شکر صحت مزاج و تزاید قوای ابدان باجرای
بخت و استطاعت ملک و قدرت و توان شفا بخشی لب تشنگان ظلم و علیلان طغیان ذات نشرت خوشگوار عدل و داد و تشخیص
امراض متظلمان ناتوان است بنظر مرحمت و امداد و رابعا شکر کثرت لشکر و سپاه و وفرت حشم و خدم عالیجاه و حمایت اطراف مملکت
از آسیب خصماء بدخواه و رعایت ثغور و مین آن از استیلا و تعرض بدکیشان گمراه خامسا شکر منزل بخت سا و قلاع و قصور
آسمان نمای سالم داشتن رعیت و زیردستان است از آفت نزول و ماندن سلطان زمان و مامون داشتن ساکن قری و مدن است از
محنت حلول طغیان عدوان چون وزیر محمود العواقب این چند نکته حکیمانه مدققانه و کلمات عادلانه محققانه بحسن تعبیر تقریر نموده
نزاع و مباحثه فضلا و ندماء را فیصل پذیر فرمود لاجرم این طرح کلمات دلپذیر شایسته ثبت و تکرار بر جریده تذکیر و تسطیر بود
و همچنین از جمله فواید طبع دقاق و نتایج ذهن نقادش که بزبان فارسی و ترکی مدون و دواوین شده الحق هر کدام از قصاید
و غزلیاتش بهجت افزود مجلس روشن دلان و نشرت انداز مجمع فاضلان بود این یک قصیده از مدیح سلطان مذکور این صحیفه بیان شد

قصیده

زهی زیاد لبت غنچه را جگر پرخون | ز شرم سنبل زلفت بنفشه سر نگون | نجاه اگر از رخت نور داد مهر چه شد | که معتبر بود اهل بنده عاذون
درون دل چه عجب گر غمت لطف زند | که در خرابه بود گنج دایما محزون | ز چهره لیلی من کز نقاب بکشاید | ز مهر ماه رخش انس و جن شود مجنون
برنگ دیده ز بیرون چه شود چه نکته گرفت | متاع خانه دل آتش عشقش درون | درون دیده کرا جا خیال ابروی دوست | چو ماهی است که باشد میانه جیحون
لب شکرشکنت رنگ معجز عیسی است | مگر رسیده به بیاوس خسرو گردون | پناه دولت و دین خان محمد غازی | که گشت سکه دولت بنام او میمون
ز امر واجب الاذعان او نهند و نش | همیشه چرخ و زمین در حرکت و سکون | اگر نه رای تو دادی نظام دهر ایهم | ز هم گسسته شدی رشته شهور و سنون
محیط نه فلک اندر حریم بارگهت | چو نقطه ایست که باشد میان حلقه نون | بهر جهت که پی فتح عزم جزم کنی | ظفر شود ز سعادت بزیر رایت همیون
بپیش پرتو رای تو ذره خورشید | ز جود بحر نوال تو قطره جیحون | بپای همت قدرت هر که سر ننهد چون | دلش ز خار ستم باد غنچه وش پرخون

بخلاصه حجت وصفت کی رسد فکرم / که مانند یک خیال شکسته بای ظنون / نفحات بحت شه عدیل ندارد وجود / به آنکه ختم سخن بدعای مقرون
سیمینه تا که جاید از عدم بوجود / مسمیات اسامی با مرکن فیکون / بابل بزم چمن زعروس غنچه بناز / مدام تا که کند عرض چهرهٔ گلگون
بهار گلشن عزت بسان جنت عدن / زشنده باد و خزان زمانه باد مصون / ذکر حالات سپهدار مؤید کدوک احمد و شرح مناقب
و مناصب و فتوحات عظمی در زمان سلطان ملک محمد هرگاه و کرث همای بلند پرواز همم سلاطین خواهد که بر اعالی افنان خشت و تمکین قرار
گیرد و در مصاید مقاصد نتایج عزایم و نیات متقاصد با وکار علیتین تصاعد پذیرد یقین که در نیل آنچنان مقصود و دراد راک
آن گونه مقصود مرصود هر کدام از خدام مخالفت شعار شاهان کامکار را بمنزلهٔ شهپری از جناح بکاخ اند و چاکران جانسپار در
انجاح هر نوع مطلبی نموداری از طیران باز سعید خورشید بال در صباح و صلاح اند راتهم ریش لجناح او استعنت خوافی
سهام کیتر تیت بقوادم لاجرم هر چند بال اقبال را شهپرهای دولت بیشتر بود البته مقدرت بر تصاعد معارج مطالب بیشتر و میسّر
میسّر شود شها در جهانداری اندیشه کن / وفی باسپاه و کرم پیشه کن / که نام آوران گوی دولت برند / جو دانا و شمشیرزن پرورند
چنانچه در عهد جهانگشایی سلطان دین محمدی و در اوان بنده پروری سپهداری آن مظهر لطف ابدی که همیشه مرغ دانش سیمرغ آسا بر قلل
قاف قدرت پرواز داشتی و تحت گردون سطارش همای جان نظر توجه بر اوج الطاف شهنشاه و عطار کاشتی و ارکان دولت و اقتدار شمن
که بمنزلهٔ جناح یمین و یسار ایشان آن شاهباز فتوحات آسمانی بود و بنده بلند پروازی آموز کار ریحت و لا الظفر عزیز و فتح قریب را
از بر و بال تحت بدست آن سپارزان برورده مسعود آسمان می افراخت و ممالک بهینین چنگال سیف و سنان ایشان کنگره تسخیر
خوانم مرام را بدست می آورد و در صیدگاه امید نیل مراتب هر کدام را پای لبت علو منصب میکرد و لیکن میان بندگان خاص و
چاکران جانفدای صادق الاخلاص سپهدار زمان و پهلوان دوران سابق مضمار مجاهدان احمد پاشای کدوک که بکمال جلادت
و مردانگی از اقران خود ممتاز بود و بوفور عنایت سلطان مخصوص و سرفراز و در تاریخ سنه [illegible] و ثمانمائه بعد از طی مدارج
ترقیات و تقدیم لوازم خدمات و عبودیات بمنصب ملک الامرایی رایان و مخصوص گردانید و او را در عساکر مجاهدان بسپهسالاری بر
کاشت و دران شیوه سپهسالاری که الحق تشریفی بود بقد قدرش الیق وظایف مردانگی بظهور رسانید و درین اثنا ملک الامرایی
بغزوات و مجاهدات و لاوراند خود را بلند نام گردانید تعرّض للسیوف بکل ثغر حده و اما تعرض للقطام و بنابران بر عث
وفور عنایت و اهتمام سلطان درباره او تضاعف پذیرفت و مسند جاهش بمنصب وزارت اعظم و خلافت قرار پذیرفت و در
اوقات بسیاری از فتوحات بلاد کفر و اسلام بمدت اقتدار و بازوی دلاوری او ظهور پذیرفت و سطوت تیغ ممالک گشایش چندین
بلاد و ملوک عظام بممالک سلطانی انضمام و التیام گرفت از انجمله ممالک قرامان که ملوک و حکام آن اعداء قدیم خاندان آل عثمان بودند
و دائماً عن جد سلطنة نفاق و بدخواهی انواع اضرار بممالک مسلمانی میرسیدند و احمد پاشا بضرب شمشیر درون و بیرون آن ممالک و قلاع
از وجود اعداء پرعناد و از مفاسد محتاج فراغت و منقّی ساخت و تمامی مداین و حصون آن کشور را از شر و مخالفت مأمون و مصون
کرده از کرد انگیز فتنه مفسدان بپرداخت و در زمان اشتداد مواد حضرت رعنا و میان سلطان مجاهدان ملت پیغمبری و پادشاه

ایران

ایران زمین حسن بیک بایندری در اکثر مواقع جدال حضور شاه روز فتح و قتال در هر مضمار دلاوری سبقت بر تمامی دلاوران مقرر و
متعین شد و اول صدمه که از تیغ مجاهدان بر فرق مخالفان رسید بیاوری دست و بازوی مردانگی آن سهتمه زمان بر عالمیان
مبیّن گشت و همچنین مملکت کفه و توابع که از اقاصی بلاد شمالی متصل بدشت قبچاق و ملوک تتار بوده مرکز محکوم اهل اسلام نشده
و هیچ فرصتی از دست ملوک فرنگ آن را کسی انتزاع ننموده و اگرچه میان بلاد فرنگ و آن کشور دو ماهه مسافت بیشتر نیست فاما
جهت مهارت فرنگیان در روی دریا با وجود بعد مسافت آن را از ملوک و حکام کفر و اسلام محفوظ میداشتند و با وجود استیلاء آل چنگیز
و ممالک اکثر بلاد شمال و کشور قرم که یک مرحله راه بقرب کفه است مطلق دست استیلا بران ملک دراز نساختند و آن امیر مبارز
معارک مغازی بیامن دولت قاهرهٔ آن سلطان غازی از دار الخلافه اسطنبول براه دریا جواری و مراکب پر سپاه و مواکب اجرا
نمود و بضرب شمشیر و حسن تدبیر آن شهرستان و قلعه کافری را مسخر کرد و جان مغبر و عمر یک دره مغول و تتار و اروس را بدست آورد
و عرصه آن مملکت را از چرک شرک و طغیان بپرداخت و شهر و توابع و قلاع و متعلقات آن را مهبط نور توحید و ایمان ساخت
تیر او هر جا که بنی زد آمدش نصرت زبی / تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کارگر / و همچنین ولایت پولیه که از معظمات ولایت
فرنگ است و در محاذی روم ایلی بجانب مغرب افتاده است اما بعد مسافت دریا فیما بین دیار اسلام روم و ولایت پولیه بمقدار سیر
مراکب یکروزه راه و در سیر مواضع کشته است بعد از مراجعت از فتح دیار کفه در شهور سنه ست و سبعین و ثمانمائه برحسب
امر سلطان غازی عزم فتح آن مملکت فرنگ نمود و تجهیز لشکر مجاهدان بر مراکب سریع السیر کشتی و بر تخت روان سفاین در غایت تجهیز فرمود
و شدت صولت و قوت دولت باندک زمانی معظمات بلاد و بقاع مأمون و کلیات شهرهای دار الملک و قلاع مصون کفره فرنگ را
مسخر ساخت و لواء دین و دولت محمدی را بران ملک کفر و ضلال قدیم برافراخت و تفاصیل این فتوح در محل خود مذکور خواهد شد
والحق در زمان جهانگشایی سلطان الوزراء حالی شان کسی برتبت سطوت او و تکارب و مغازی عدیل او نبود و در میدان دلاوری
و صفدری هیچ یک از امرا و وزرای غازی دعوای مسابقت بر و ننمود بیت پلنگ خاصیت و شیر زور پیل افکن جهان گشای و
ممالک ستان و گیتی دار و اما ذکر بعضی از امرای مجاهدت شعار که مشاهیر روزگار و مبارزان معرکه کارزار کفار بودند مثل عیسی بیک و
اسحق بیک و ولد او عیسی بیک و علی بیک میخال اوغلی و بالی بیک ملقوچ اوغلی در بعضی اوراق با تفصیل غزوات ایشان مسطور شده بود
و مسوّدهٔ آن در ایام انقلاب روزگار تفرقه خاطر ضایع شده و مجملا ذکر ایشان بدعاء خیر کرده آمد ان الله لا یضیع اجر المحسنین
اما میمنهٔ میمنت آثار و میسرهٔ میسرت الاثمار از کتیبهٔ مفتین این کتاب [illegible] بهشت روحانی در ذکر فتوحات و
وقایع تسلطانیست با ملوک کافری و سلاطین مقیّد بدین مسلمانی میمنه در ذکر فتوحات سلطان ملک محمدی است در محاربات و
مکافحات با اهل ایمان اما از طایفهٔ اهل بغی و طغیان و این مطلب مشتمل بر هفت داستان است و میسره در ذکر فتوح سلطانیست
در غزوات اهل کفر و عدوان و این مقصد بر بیست و دو داستانست لمؤلفه کنم نقل از جهان کشورستانی / برای فتح دین هر داستانی
داستان اول از میمنهٔ میمنت آثار در بیان عزیمت سلطان بعد از جلوس خلافت بدفع شر و فتنه والی قرامان و کار محاصره

و ترفیق غلبه بر اعدا و استیلا و انقیاد حکام و امان جبراً و قهراً و تخلیص ممالک از تعرض معاندان **لمؤلفه** چون تو مهدی در آفاق بتافت
فرخنده دلی که نور رویش دریافت برگشته دو بخت کی که خورشید خفاش صفت روی سعادت برتافت همیشه در تصاریف زمان
معهود جهان است هنگام سحرگاه مسعود که چهرهٔ عالم آرای مهر مهر افزای از منظرهٔ مطلع مشرق و از بحرهٔ افق مشرق بنیاد تجلی نماید
و با مداد آن که غرهٔ جبین با دیجی سرا پردهٔ مرسل صبح را از پیش رخ خورشید عالم کن بر کند پدا البته در بادی النظر بهینه دیده
مردم کوته بین از روی آفتاب جهانتاب را از تزاحم سحاب ارتیاب و جهت تراکم غبار و ضباب تیرهٔ نقاب ظاهرا نتاب بنداره
و چو هر تیغ جهانگیر مهر منیر را در نیام ظلام حوادث لیالی و ایام از سرچشمهٔ نور بریده وام بی آب انگارد ولیکن چون نقشهای بر صفای
صبا گرد اجرام سفلی را از گرد آیینهٔ جهان نمای آفتاب برنشاند دیگر هر خیرهٔ چشمی در روی مهر آیین او گستاخ دیدن نتواند و آنکه
که حوادث ظاهر ظهایر غلظت پردهٔ کی راحتجاب را رقیق گرداند دیگر چشمان خفاش سیرتان را تاب نظر در مرآت محرقه آن مهر
عالمتاب نماند **لمؤلفه** جهان کاقبال شمع خود برافروخت عدم پروانه وش را بال و پر سوخت هرآینه صاحب نظر کسی است که او
بدیدهٔ عاقبت بین لطایف عین الیقین از ظلمت تابان مهر منیر و از قیافت آن رخسار آیینهٔ تصویر پرو از افزونی حسن و جمال
تفرس نماید و با عتماد حدت سهام شعاع البصر و شدت سنان نور نظر متحقق فرماید که سپر ابلق چشم ظاهر بین را در برابر تیغ
حدید آوردن نشاید و با بیخ آفتاب دعوای دست برداز و بر نیاید محقق داند که چو مهتاب زند دست بتیغ زد تیغش زبانه زده
در سرع قصابت ونظر این مسلک بلاغت سیاق و مصداق مصدق این معنی در عالم انفس و آفاق **الحکم القصه** چون در سوابق
ایام از ظهور خلافت قیاصرهٔ اسلام اعنی آل عثمان جنت مقام خلاصهٔ روی زمین با نواع مبین تابان می بود اما این طایفهٔ نفاق
اهل گمراهی در برونق نسق دانا که در حدود اقصی دا عی حکام قرامان اکثر عیان می نمود و در هر نوبت انتقال
دولتی و بهر فوت سلطانی از میان این خاندان خلافت آشیان آن جماعت بد عهد ابلهٔ عن جد و من المهد الی اللحد بمقتضای اوای الصدق
سقرون **بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه وانهم لکاذبون** را بظهور می
آوردند و هر بار که این سلاطین مرحمت شعار بر ایشان مستولی می شدند از روی صفح جمیل و مروت جوانمردی و نور خلق عظیم محمدی
بر وفق امر **ادفع بالتی هی احسن السیئة** اختیار میکردند **لمؤلفه** هرکس از خلق و مردمی آگه است عفو داند که بهتر از قهر است
تا آنکه در شهور **سنه خمس و خمسین و ثمانمائه** باقتضاء مضمون همایون **ان الارض یرثها عبادی الصالحون** ملک موروث
و سریر قیصری بحسب انتشرعی و استحقاق فطری باین سلطان آل محمدی رسید و بمساعدت زمان زمام توسن کردان ملک و سلطنت را بدست
آورده بر وفق مراد جهاد و دولت را از بیران بخت بر تا نید کشید ابراهیم بیک قرامان از غی بر طبق ضلال قدیم و نفاق ازلی و اهل ستیزه
تا سعادت لم یزلی که تجدید قاعدهٔ **البغض یتوارث** نمود و مداخل شد و در فتنه و فساد متخایل شد و مخالفت و عناد را بدست
نفاق ولی خود گشود و دشمن شد سر مفتول آورد و دست شه پای بند غول آورد هر کرا خصم شهریار بود نوکر دو اگرچه مار بود
و بی خاطر فارس این معنی باطل و فکر مخطور محظور گشت که چون این سلطان نوجوان در عنفوان عمر و کامرانی است و هنوز خانهٔ الذهن از تجارب





تا رب در مطبوع جهان نو دا علاوه دولتش همه یاد شاهان عظیم الاقتدار و به خواهان او باعث کرد بیشمار بهتان از اهل اسلام و کفار مشهر چنین فرصتی در روز
اموم نالایق و عاقبت کار روز الله اندیشهٔ عقاب و مواخذهٔ کردار و قهار رغبار و فتنه و فساد را بجوار خیل و حشم خود انگیختن گرفت و جمعی از بخت
قدیم این خاندان خلافت را مثل ارلاد کرمیان و اولاد منتشا با میداد امداد و در تمکین بر ملک زایل آبا و اجداد ایشان موافقت و مرافقت خود بندیرفت
و یک فرزند ناخلف خود در جهت افساد و مساکن عباد و مملکت کرمیان فرستاد و یکی بسر دیگر را با لشکری سرطلبان غدار و ستمکاران نابکار
بکار نهب و غارت و اسار و ولایت منتشا سر داد و آثار و خرابی لیبا رحلیمان و لکه را آن دیار رسانید و سپاسی از ارباب ابتهال و دعا را
بتعرض و مزاحمت مرقدان متعرض گردانید چو بختش نگون بود و برکاف کن نکرد آنچه نیکان نشکفشد گل جز خسکی طبع کرده آن بیوفا
که شد صد دعای بدش در قفا گوبا از وعدهٔ حق و حدیث صدق **من آذی جاره ورثه الله داره** غافل شد و شرارت جبلی
و نفاق و نفاق ازلی او را نادا که حسن عاقبت حایل گشت اذا لم یکن للمرء جدُّ مساعدٌ فلا جدُّهُ یغنی ولا جدُّهُ یجدی اتفاقا در آن
دوران او وقت که از غزا و غل عیسی بیک ملک الامراء اناطولی بود این حادثهٔ قرامانیان را بسلطان جوان عرضه داشت و لشکرهای اناطولی را
مرتب داشته مقابله را با قرامانیان موقوف رخصت عالی کذا شت خلیل پاشا چون هنوز حاجب الملک و صاحب اختیار بود از بن رخصت
امتناع نمود و سلطان را از اجازهٔ این معارضه امتناع فرمود اما فی الفور اسحق پاشا را با سپاهی مظفر باناطولی فرستادند و قراجه
پاشا را که ملک الامرایی روم ایلی بود بتوجه سرحد کفار و جمعیت لشکر مجاهدان در صوفیه فرمان دادند و سلطان جوانبخت با همگی
عقل پیر تدبیر با ارکان دولت نوخواسته خود از جوان و پیر چنان رای دید که هر چند مقصد اعلای این خاندان شاهی همیشه تقدیم
اوامر و نواهی الهی بود و اکنون سمع اصل نیت و مقتضای انیت تجدید و تایید سنن محمدی است و اقامت قواعد غزا و جهاد جهت اعلای
اعلام دین سرمدی لیکن نزد هر محقق محقق است که توجه بتحصیل مطلوب بی اجتماع شرایط و ارتفاع موانع ممنوع است و الیوم
رفع مانع را یکی از اسباب قدرت بحمد الله مفقود و مجموع حالیا چون معاندان منافق نقاق نقض عهود و سوابق بنیاد و افساد بلاد و افزار
عباد نهاد ند و در فن تحت جلوس همایون از جادهٔ مطاوعت و متابعت بصوب ناصواب تمرد و عناد افتاده اند اولا کف کفر ایشان
از عموم مسلمانان لازم است و قلع و قمع خار آزار معاندان از سر راه کشش مقصود ما چاره و تحتم چون ادای فریضهٔ جهاد موقوف بر مقدمات
رفع عناد منافقان و کفار دست ملازم بر سیاق تارسی آن و منشور هدایت آیت قرآنی اعداد اسباب اقدام بحکم **جاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم** بجانب دفع منافقان قدیم اقدم مینماید و عقل صواب نمای اولا تغلیظ و تشدید بر این
معاندان مضر متقرر می فرماید که در ودین در منافق گشته چون خوی بنشتر دور روشن کن بیک سوی بنا برین مقدمات
سلطان ملت محمدی با جمیع سپاه و مجاهدان دین متوجه ممالک اناطولی عازم و تدارک فساد و ملک و اصلاح حال ملک سلاطین شد چون
اسحق پاشا با سپاه ایلام اقتداء لشکر منتظر بود دند و بر رفع مخالفان مبادرت مینمودند علی الغفلة حصنها و غافل که از غایت غرور و
نزول عدو و شرور متوغل و از خبر وصول رایت سلطانی از چنان راهی دور و ذاهل و غافل بودند بر طبق **اولئک ینادون من
مکان بعید** در عین غفلت صمم و ضمن عمی چشم دیر بیکبار خبر تقرب لشکر مجاهدان با اسحق پاشا و تعاقب سلطان جوانبخت

شجاعت منت شمردند و از ناگاه آگاه شدند که فرّاشان خیام آسمان‌نشان و رایت فرازان معسکر سلطان سرادقات جلال آن خسرو مجاهدان را در
فضای آق‌شهر قرامان برفلک اعتلا کشیدند و طلایع فتوحات متعاقبه بتفرقهٔ جمع و تشتیت شمل محمد لغان رسیدند بالضروره محمد لغان
قرامان از هراس صولت سلطان از سر خان و مان و از تعلق مال و خواسته بتکاپو برخواسته چون غبار رخاک رهگذر بر خاک راه فرار افتادند و از ترس
با اتباع بر مثال خس و خاشاک موسم خزانی از تندباد سیل خیل و سپاه سلطانی روی فرار بکنار کهسار نهادند و از غایت اضطراب اقدام افکار
و کوتاه بینی بر طریق **سآوی الی جبل یعصمنی** بکوهستان طاش ایلی تحصن نمودند اما تندباد قهرمان بی امان در کوه و دشت فرمان
از زبان خیل و سپاه ظفر پناه آیهٔ **لا عاصم الیوم من امر الله** میشنودند هر آینه توجه عزم جزم سلطانی بتقلیع و قمع طاش ایلی تصمیم یافت
و برید باد صبا پیغام این صدا باهل آن کوهسار رسانیده در سهول و حزون آنجا می‌شتافت که **لمؤلفه** عدو را گر بنه کرد در سر کوه
نیندازم ز طوفان تنش در اندوه اگر بر کوه خسبد خصم بی راه رود تیغم چو آبی زیر آن کاه چو آید سیل طوفان بر سر کوه فرود آرد
خس و خاشاک انبوه چو ذات دشمنم آتش نهادست از آن سنگش بناه خویش دادست بجز خصم چون آهن نهانست ولی تیغ
آهنی آتش‌فشانست چو قلع قلعهٔ دشمن شد آهنگ بهمت برکنم کوهی بار زنگ میان سنگ خاره جای خود کرد بگرز خود برآرم از
سرش گرد ز دست قهر من دشمن کجا رست که گر کوهست با خاکش کنم پست غبار دل ز دشمن برفشانم بباد گرز بر خاکش نشانم
چون ابراهیم بیک از کار بمهلکه و اضطرار رسید و از کردار ناصواب خود ندامت و خسران کشید **ع** که کس مباد ز کردار ناصواب خجل اما بسوخ ملکه
کریمانه و جوانمردی و خلق عظیم محمدی را چون بحسب وراثت و اصل جبلت در ذات سلطانی بتحقیق میدانست و هیچ گاه غیر اعتراف
بخطا و التجای بعفو و الطاف ندانسته سلطان نتوانست هر آینه از آن تنگنای کوه برامده و از مضیق غمهای کوه در کوه رسالتی مشتمل بر عجز
و انکسار و پیغامی مشعر از استعفا و استغفار معنون بمضمون این آیت تنزیل که **فاغفرلنا ذنوبنا فهل الی خروج من سبیل**
در صحبت مولانا ولی که از اعیان فضلاء آن زمان و مکان بود بدرگاه پادشاه مکرمت پناه بعذرخواه فرستاد و جهت ترحم آن گناه و
بعذرت قدوم سپاه ملایک اشتباه ممالک پناه ملده آق‌شهر و یک شهر و سیدی شهری را با مضافات پیشکش خدام سلطان با احتشام نمود
و در هر سفر غزا احضار سپاهی آراسته بمعسکر سلطانی التزام فرمود و در تشدید نقض عهود و تجدید تغلیظ و تشدید عقود و پیمان ایمان
اقدام و جهت ... و سپاه و ارکان دولت درگاه هر گونه نزل و اقامات فرستاد و از هرگونه نقد که معهود بود بنزل و اقامت مرتب نمود
ز نقد و زر دیبا بلشکر رسانید ... در راه سلطان ... چون غرض اصلی سلطان تدارک حال منظلمان و دفع مواد شرور و طغیان بود
و بر عجز و ضعف قرامان که در معرض پایمال لشکر بی امان **لا یحطمنکم سلیمان** بودند ترحم فرمود و در خواست علما و ائمه و
مشایخ را بطریق **فاصفح الصفح الجمیل** بقبول موصول نمود و از بی ادبی و تقصیرات ابراهیم بیک بعد از تاکید و تجدید مواثیق
و عهود بسوگند کلام مجید در گذشت و بدست لطف خطا میر جرایم او را ... که گفته‌اند ... ما استطعت فانه ... بالرفق
تقطع ... اصلاح الفاسد بعد از رجوع بصوب دار الخلافه ... دو فایدهٔ عظمی بدین نهضت همایون مقرون
شد **فایدهٔ اول** آنکه چون از جهت خروج و عصیان ابراهیم بیک ... و کرمیان هم طغیان نموده بودند سلطان درین دفعه

دفع



دفع آن مفسدان را التزام فرموده اسحق پاشا را با سپاهی کینه خواه بقتال و استیصال آن محمد لغان فرستاد و باستخلاص ملکها از دست
متغلبان و رفع ظلم متعدیان از عجزه و ساکنان آن مساکن و بلدان فرمان داد چون محمد لغان مقهور را قوت مقاومت با عساکر منصور نبود
... عرصهٔ ممالک را بمالک حقیقی سپرده راه فرار اختیار نمود و از آن ... لکه ... خود را بهزار مشقت بجزیرهٔ رودس
میان کفار انداخت و کفر و نفاق را بیکدیگر متلاحق ساخت خصمت ار کرده پشت هیچ مگوی کز بهین پشت به ... روی
**فایدهٔ دوم** آنکه در حین مراجعت سلطان از سفر قرامان در نزدیکی رباط جماعت ینگی‌چری بر سبیل جمعیت بر سر راه سلطان صف
کشیده ایستادند و بی واسطهٔ ارکان دولت بمواجهه اظهار افلاس و تنگی زبان شکایت گشادند و التماس انعام و احسان روی بروی
نمودند و خدمتکاری و جانسپاری خود را در مقاومت اعدا و خصم ستودند این حرکت گستاخانه اگرچه بر خاطر سلطان گران آمد
آغاز اشتعال نایرهٔ غضب بی امان بحر مسجور کرمش سر بجوش ... آمد و سی کیسه درم نقره که هر کیسه ده هزار اقچه بود بتنگ‌دستان
و محتاجان آن جماعت تقسیم فرمود اما در منزل اول همه سرخیلان ینگی‌چری را بحضور آورده حکم لیاقت نمود و هر کدام را بسیاست
و ادب بعد چماق ... فرمود و امیر و سپهسالار ینگی‌چری و سرخیلان صده و هزاره را بعزل منکوب و مخذول داشت
و بجای هر کدام دیگری از بندگان مؤدب برگماشت تا بعد از آن ... خدمتی بگستاخی دیگر اقدام نتوانستند نمود که مقدار
شوکت خلافت و منزلت ریاست را با وجود ... خدام با نعام و رافت ... بمقارنت هیبت سیاست قایم و دایم باید نمود
و ما التلطف فی کل الامور مذمم و لا العنف فی کل المواقع محبوب **داستان اول از ... در بیان تقدیم**
**مقدمات فتح قسطنطنیه** خصوصاً تعمیر قلعهٔ بغاز کسن در ملتقای دریای روم و بحر شمال و موافقت آن
تدبیر صایب با اتفاق تسخیر قسطنطنیه در سال متعاقب آن بتوفیق ایزد متعال **لمؤلفه** ... محمد ابو الفتح یوماً طلع الفجر
بنور النجح ... تقدیمات ... عن وجه مراده کانوار الفجر چون تابش خورشید ملت محمدی را اشراق
... بر آفاق خاطر مجاهدان دین بصبح سعادت مقرون و مواعید تأیید دولت مصطفوی را لمعهٔ هدایتی است
تجدد اقتضا و روز افزون هر آینه هر آینهٔ ضمیر منیری و هر مرآت خاطر منور تنویری را که بصیقل افکار اصابت آثار تجلی دارند
البته درین ذات لوح محفوظ تقدیر که مستجلی الارواح اشباح تدبیرست با تمکین نقوش حقایق تصویرش بیکبار روی بروی
صور غیبیه آرند تا تمامی تماثیل عالم معنی مطابق آن صورت فکرت ارتسام کرد و هر یک فرخنده منظری که در آن آینهٔ بصیرت
مصور شود بر طبق کلام صدق **اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله** مطابق حق و واقع ظهور پذیرد **بیت**
مقتبس دیدهٔ بصیرت او دیدی ... ازان دو دیده بهم چنانچه از بدایت توفیق هدایت آن سلطان ملت محمدی چون
مرقوم لوح سینه چون آینه‌اش آیت غایت غایت **حرض المؤمنین علی القتال** بود و مرسوم صحیفهٔ فؤاد قدسی امدادش اینکه
... فتح بلاد ... بدستیاری **من المؤمنین رجال** از روز اول که ... زمانه محبوبهٔ ملک صورت را نامزد بخت جوان او
فرموده ... سلطنت بر دیدهٔ دولتش جلوه‌گری نمود ... دیدهٔ بصیرتش در شبهای کامکاری در عوض

مضاجعت غلمان و جواری خیال وصال ایشان منظور ان فتح و ظفر جهد ان می بود و صبح روی ایام شادمانی را از سر غره رنگ اعداء دین
ترتیب میفرمود بیت شرابنا من دم اعدائنا وکأسنا جمجمة الرأس القصه بر وفق این مقدمات چون سلطان جوان بخت
سکندر سمات همواره با ندیمان اسرار و محرمان پرده جهاد خود در انجمن مشاورت آرا و افکار بمصلحت بینی اعمال شمشیر در باب
جز جوار بمقتضای امر واجب الائتمار قاتلوا الذين يلونكم من الكفار طرح اقدام بفتح قسطنطنیه را بجدترین وجه
وجیه اقدام و اهتمام میداشت و در قانون مملکت داری و کشورگشایی سلاطین دین عزیمت نظر بصلاح ملک و دین نفعی
اتم و فایده اعظم می انگاشت چرا که بحسب وضع ممالک و بلدان و در طور اتصال بلاد اهل کفر و ایمان در آن زمان سور آن بلده
محصور از تمام حصون ممالک روم اعظم و حصن حصینش در اعلی درجه استوار و محکم بوده و بمنزله مرکزی بود چنانکه ملک روم بر مدار
آن سور استوار و آن شهرستان بمثابه قلعه ایست دریای عمیق روش خندق و بلاد بری و بحری روم و یونان آن اختیار بخوده
حصار بود و در میان دو مملکت عظیم رومی که روم ایلی و اناطولی است برزخی است فاصل در مابین آن بقاع و بر ملتقای دو
دریای روم و شمال معمور و محصور بهترین اوضاع المؤلف زیک سو منظرش گلزار و بستان دگر سو بصر دریای عمان
و در زمان ظهور هرکدام از سلاطین و قیاصره اسلام خصوصا در آل سلطان اگرچه از هر طرف این دو مملکت عرصه ملک و حکومت
بر حاکم قسطنطنیه متضایق ساخته بوده اند و تا بیک مرحله شهر و حصارش در هر جانب از ولایات آن رایات ملک و ملت بر
افراخته اند و در زمان هرکدام از آبا و اجداد سلطان حضرت سلطان الغزاة مرادخان هرچند قصد تسخیر و داعیه تدبیر آنجا
میکردند فاما جهت چند مانع عظیم فتح آن کشور تا حیز می افتاد و بهیچ گونه رخساره ظفر از پس دیوار آن شهر روی
حصار برقع ترفع نمی کشاد و اعظم موانع در استفتاح آن حصن منیع و دامن تدبیر میشود یکی آنکه آن شهرستان و ربع
بمنزله مصر جامع جمیع کفار بود و دیر و کلیسا و ایا صوفیه در آنجا از رفع معابد و مجامع طوایف مختلفه مشرکان از ترسا بعد از آنجا
دیر مینا و مقر مهد حضرت عیسی این معبد را بتعظیم و تکریم تقدیم مینمودند و در هر واقعه عظیمه لشکر بیکران کفره از جانب
بر و بحر در مقام امداد و اسعاد محافظان آنجا میبودند لاجرم در هر زمانی بواسطه اتفاق ملوک و سلاطین مسیحی شعار از جمله زنگ
و انکروس و روس و چبار بهیچ تدبیر از غبار انگیزی حوادث روزگار گرد فتنه و آشوب کلی بپیرامن دامن پیرامن آن کشور
و حصار نمیرسید و نام و نشان ایمان را در آن دار الحرب بکسی الا بر سبیل حکایات نمی شنید المؤلف فرشته چهره کسی بی نه بدید کفر نکرد
که جمله صورت دیواست نقش دیوارش و اما مانع دیگر در تسخیر آن ملک حصین مساهلت وزرا و امرای سلاطین دین بود زیرا که هر
نوبت که آن خسروان غازی بعزم فتح قسطنطنیه عساکر و اسباب بر می انگیختند وزرا و امرا جهت اطماع فاسده خود انواع تزویرا
در تسویف آن داعیه بهم می آمیختند و میلیه با قامت دلایل و ابداء مخایل بر امتناع تسخیر آنجا حکم میکردند و وقایع سلاطین
سابقه را در عجز از فتح آنجا باستشهاد می آوردند فاما از مبشران عالم تقدیر و ملهمان مخایات حاکم قدیر بر خاطر حقایق
تصور آن سلطان جهانگیر بوعده صدق مصطفوی و بشارت حق در کلام نبوی که الملحمة العظمى فتح قسطنطنية

ووقوع



وقوع این موعود و ظهور این فتح مرصود امر یقینی بود و بمؤیدات کشف اهل شهود تحقق و صدق این مقصود از قبیل ليس لوقعتها
كاذبة می نمود چون خلف وعد حق را نیست معهود چه خواهد دید دیده روی مقصود و این تدبیر صایب بخاطر اصابت
مآثرش خطور کرد که چون یک جانب معبر دریای روم از مقابل استنبول بسوی طرف ممالک اناطولی در تصرف نواب کامیاب است و
حصاری معتبر در قبضه اقتدار خدام علامقام متصل بکنار آب و یک معبر دیگر که در کلیبولی است آن قدر هم از دو طرف محکوم و
مملوک سلطان است و حصار استوار استنبول فیما بین این ممالک اسلام حایل معترضه بتصرف مشرکان و مخالفان اگر چنانچه در مقابل
معبر استنبول هم حصاری بطرف روم ایلی انشا نماید که لایزال لشکر اسلام بی مرجوع کشتیهای کفار استنبول بروم ایلی آیند
بیقین که این طرح تدبیر مؤدی بتسخیر و تدمیر کفار استنبول خواهد بود و این فاصله اجنبی را میان دو مملکت اسلامی رفع
میتوان نمود چرا که با وجود فیروزی جنگی عساکر مجاهدان حصانت حصار آنجا را که هرگاه چون حصار بغاز کسن باشد دیگر چه مقدار
خواهد ماند و بیقین که موعود مصطفوی را مجاهدان دین در این دولت سلطان ملت نبوی بظهور خواهند رساند ممکن نزار ایی
لاجوردی بطا بدین قلعه کهربا گون نشاط که رویت کند کهربا وار زرد کبودت کند خانه لاجورد کوزانی که
در مجمع شیران نشود بدست خودش خانه ویران شود چون درین اندیشه اکثر نواب و وزرا با پدری سلطان موافقتی
از صمیم قلب و صفای جنان نداشتند و بیشتر اعیان ارکان قیصری خصوصا خلیل پاشا در رین توجه غزا توقیف و تسویف المنحة
سلطان را تابع رای خود می پنداشتند اما سلطان در توجه بکار ملک و دین چون پادشاهی سکندر آیین بود بر وفق منهج
صواب اسْتَفْتِ قلبك درین داعیه استخاره نمود و استمداد از روحانیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود بعد از
استشاره با بشارت ربانی تصمیم عزم تحصیل این امانی کرده از دار السلطنه ادرنه بعزم شکار و بهانه سیر و طرف کنار دریا
در شهور سنه ست و خمسین و ثمانمائه بطرف معبر استنبول عنان توجه مصروف داشت و بر قاعده قدیم تکور استنبول
را بلابتهای ظاهری و بجا ملتهای صوری در خواب غفلت گذاشت فتى فيصل العزم يعلم انه مضى رأيه بين السيوف
الصوارم و در بدایت تدابیر امور با تکور کفور این طرح مراسله انداخت که اگر چه در میانه دوستی موروثی بعقود عهود و مواثیق
مؤکد است لیکن احیانا که خدم و حشم این خاندان خلافت را از طرفین اناطولی روم ایلی از ممر استنبول داعیه عبور میشود
از کثرت و ازدحام سپاه گاه گاه تعب بسیار مستحفظان معبر و بر مردم استنبول ازین ممر میرسد اکنون داعیه شده که در مقابل قلعه
اسلامی که بر کنار معبر از جانب اناطولی است جزوی حصاری از جانب روم ایلی هم معمور شود که موجب سهولت نزول و عبور عساکر منصور
گردد و از کمال محبت و اخلاص تکور این قدر ملتمس است که آن مقدار عرصه کنج ایش حصاری داشته باشد مسامحه نماید تکور بعد از
استماع این پیغام سبحوات کرده این التماس را بجانب خود نکشید و سلطان را بجواب دفع الوقتی تسلی فرماید چون در آن ولا
شهر غلطه هنوز در تصرف فرنگ و حاکم جنویز بود و غلطه از آن محل ملتمس سلطان نزدیک اقرب می نمود جواب سلطان با این
نوع باز فرستاد که آن محل متعلق بغیت و ملک ملوک فرنگ است و میان ملک ما که بکیش و مذهب روم اند و حکام ایشان

که بمذهب فرنگ اند همیشه مخالف و جنگ است و تجویز این مدّعی بهیچ بهانه کلی از جانب ممالک فرنگ و درین قضیه مضایقهٔ تمام از ایشان ظهور
خواهد نمود و بهیچ باب راه این دعوی نخواهند گشود تمنّای آن که آید بدست که بر روی دریا توان پل بست سلطان چون بر کنه
دخیلهٔ حیلهٔ نکور اطلاع داشت بطریق جواب تسمیع نکور را در همان مقام باز گذاشت و باز تجدید مراسله نموده از روی توضیح پیغام
داد که ما را غرض استرضا خاطر نکور بود چون آن که مردم فرنگ متعلق بوده ما ملاحظه رضای ایشان نخواهیم فرمود و بعد ازین عمارت
قلعه و بنای اسلامی چندین فتوحات از مسارعهٔ فرنگیان ظهور خواهد نمود و الحق مثل الغالب علی ما جری در ان امر تخلف نموده
علی الفور سلطان با جمیع سپاه ظفر آیین شروع در تاسیس آن بنای حصن حصین بر همان پایهٔ فکر متین کرده و هر روزه
بیست و سه هزار مرد بکار تعمیر آن مجدّانه قیام نموده در فرصت چهل شبانه روز شهربندی و چهار برج در غایت رفعت و اتقان بعمارت
در آوردند هر چند نکور کفور از گفتهٔ خود نکور و پشیمان بود و از دروغ مخترع خود نادم و ندیم ندم و حسرت اما عنان اختیار از
دست بیرون رفته بود و سخن ناگفتنی را بی تأمل گفته حسابا بر کف از راه تدبیر بخود آگه زبانهای تقدیر زبیم
بنیجه در چنگ چو شیر هراسان شد کهن گرگ از جوان شیر چون سلطان موفق بدستیاری عنایت و تایید ازلی و برکاری سعادت و
توفیق لم یزلی حصاری استوار بر روی کوهی متصل بلب دریا کشید و عمق خندق و فصیلش از جانب تحت الثری بگاو ماهی رسید
گویا بنای آن دیوار استوار آن حصار و قلّهها و برجهای که بمقدار بر کوه حصار سپهر کیوان برافراخته بود و کنگرهها و هر چهار قلّهرا از شغل
شُرفها با ارتفاع آفتاب بر چرخ چارمین طرح انداخته کنگرهٔ هر قلّه از ان بر وضع استداره کریا انگشتان نعمت بود بر قلل قاف دولت
نمایان شده و طاسهای سقف اعلای هر برجی بنداری فلک مدوّر زحل بود و در اوج فلک مثل آن شده اعیان گشته جای رسید
آن که بعینه گلهای کرسوی چرخ برود و مانند شبه سالها و از ملاحق و متمّمات آن حصار آنکه یک حصاری فروتر که ثانی و تالی دیوار
استوار آن شهربند مختصر بود بیفزود و بیست تفنگ از ان دیوار رفعتی روی بروی دریا گشوده در دهن هر سوراخی قرغان طوبی ازدها
مانند برافراشت و دفع آن فواج را در آن رخنها هر بیننده تعبیه آتش افشان می انگاشت و در جانب ثانی دوم بهم برمقابل
این حصار که حصنی قدیم بود بر همین اسلوب و در رفعت ارکان و متانت بنیان آن برجی تجدید فرمود که دست تصاریف روزگار را
قوت تصرف در هر کدام از قلعهای متقابل ممتنع مینمود و بلدتُه معمورتهٔ و حصار ها حصینٌ و کیدا المفسدین عنه بعیدٌ و از هر
دو طرف از تقبهای دیوار حصار رعادها برهیئت رهبات تف چهار نهنگان بر ساحل دریا بیرون افتاده و نهادت خونخواری
بر کنار بحر و بنهاکشاده که اگر کشتیهای اعدا روزی ازار ازان معبر بگذار آیند بیکبار بنفس صاعقه بار بیکدم فرو برند
اما نموداری فالتقمه الحوت را کام دهان هر نهنگ در حین تنگ گشتی در عین تموّج دریا بظهور آورند و العجب نهنگان بر
حوصله اند که در ان دم کام دهان گشاده خود آتش افشان نه بیک حمله جمله سفینه و ما فیها را بکام ماهیان لجّه رسانند و طرفه تر آنکه
از هیبت نهیب آن تمساحان همه کشتی و کشتی بانان از جانب اعدا بجوم غابیان رسیده از نهیب دم سر آب فرو برند اما در رهان
خوف و هراس فرو رفته سر از آب بیرون بیاوردند ع بنا آمدند همه جو رفتی رفتی چون سلطان موفق جهت تایید دین حق



چنین بنای بسیج استوار از سطح ثری بر اوج ثریا برافراشت عنان عزیمت خسروانه بصوب دار السلطنهٔ ادرنه منصرف داشت و چون
فصل زمستان نزدیک بود قضیهٔ تعرّض و فتح اسطنبول را جهت تهیهٔ اسباب و لشکر بسال دیگر گذاشت و هر صاحب بصیرت خبیر از
آن انشا جنان حصاری بر جنب اسطنبول تسخیر آن کار را بحسن تدبیر از محققات کارخانهٔ تقدیری انگاشت لمؤلفه
این قلعه که اختراع شاهست بر قوت چرخ اوگواهست کر دیده بسی جهان دو دیده کر دیده ولی چنان ندیده چون حلق عدو بدرد کاشش
بر غاز کشتی شدت نامش بکشاده ازین محل سکندر از خانهٔ مرگ بر عدو در دریای شمال راگشاده بوزان بگاه آب داده
بر حلق عدو چو شاه و بانی بنساخته آب زندگانی از نوبتی سپهر تا بیند زان قلعه شه این ترانه بشنید کین قلعه کلید بحر و بر گشت
سرمایهٔ فتح خسرو و دست هر قلعه بود برای سختی این قلعه بفتح و نیکبختی هر کنگرهاش زبان گشاده در فتح بلاد مژده داده
بکشاده دهن بحرب اعدا بگشودن ملک گشته قضاش یا رب چه بنای سعد بوده کزوی همه قلعها گشوده تا تیر غزای شاه بنگر
کشتی شکسته شد ز ضرب عسکر تا قلعه زده حصار گردون گشته بجهان بناه مأمون جز آن بنیه با دعا بد بر روح شهنشه مجاهد
سلطان محمد باد بانام نکو همیشه سرمد سلطان زمان و جمله اولاد در ملک و در اتش بماناد داستان دوم از
فتوحات معتبرهٔ سلطانی در ذکر عزیمت همایون سلطان به نیت الحضار حصار قسطنطنیه و توجه بفتح آن مصر
جامع کفر و کفار و در کیفیت و کمیت و قات محاصره و تیسیر تسخیر آن اعظم امصار و تدمیر مشرکان اشرار و تحصیل غنایم بیحد
و شمار لله الامر من قبل و من بعد و بذلک فلیفرح المؤمنون ای ملکت دل از فرخ تو پر نور شده وی کشور
دشمن از تو مقهور شده ایمان ز رخت چو رز دین کرده ظهور در زلف تو روی کفر مستور شده لله الحمد و المنة که رخسار
عالم افروز دین محمدی را پر نوری است جهانتاب لیکن از روم صبح ازل پیدا و چهرهٔ مهر اندود ملت هدی را فروغ
طلعتی است عالمتاب فاما از مشرق شرق سپهر اعلی هویدا است و سطوت سلطنت مؤید این ملّت مؤیّد بصدای صیقل انا
نبی السیف بیشتر از صفحهٔ گیتی زنگ وصدا و دلهای تیره رنگ مخالفان را زدوده و صفای جوهر تیغ جهانگیر غازیان
دین پیغمبری بر شمال سعدهٔ دم شمشیر تیزی در تابش آفتاب توحید و ایمان افزوده و لایزال از زمرهٔ مظاهر صاحب ظهور
الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور سعادتمندی در عالم صورت بکشورگشایی بر روی زمین بتوفیق
مشهور شود و بر شمال صبح صادق بجهاد افروزی در عرصهٔ ملک و دین مذکور و مسرور گردد صبح که برداشتن آموخته است
خوشتر ازین شمع بیفروخته است و بحکم تقاضای اضداد و بموجب استدعای انتها صلاح وسداد در حال رخ سواد
فساد کفر و ظلام در تیره روزگاری که چون بخت نبرد ابر از نحفقش تمام ازلمات خورشید هدایت اسلام معروض و روی
گردان شود عاقبة الامر در شهرستان کفران و غرور محصور در شبستان دیجور و من لم یجعل الله له نورا فما له
من نور افتد و جان و دل اسکینه آتش حصن سینه بر کینه مقهور و منثور ره و در شهر زندگانی از مقارنت امانی دور و جهانی
دور و مهجور ماند سوخته شد زمین عمر از غمش جز خور خورشید قمر داز دمش نیست جهان تن که تو گویی که نبود آن شب

آن شمع نماند نشن جه سود هر آینه آن سعادتمندی که تصمیم عزایم سعادت علایم جهت تمهید قوانین دینداری در اوان شکفتگی گلشن
دولت و بخت ری بانهار رانهار جاری از صوارم شاهی و کامگاری فرماید و تصمیم دواعی در تصویر سطوح اعلام گل و ریاحین
نیات و اعزام بخطوط اقلام شعاعی خورشید عالمگیر اسلام فرموده اهتمام صانعی در کسر و نقض اجرام اصنام و بنشر رایات
نظری غنچهای ~~اقلام شعاعی خورشید عالم گیر اسلام فرموده اهتمام~~ توحید بر صحیفهٔ ایام نماید یقین که بدست آموزی کلک
منشیان تقدیر و باملاء ممهلیان توفیق حقایق تقریر درین روزگار از امداد مداد قلم و دوات لاله صبح کاهی رقم
لا اله الا الله را در فضای گلشن روشن بر بیاض بهاری صبح بهاری جیانه (?) جمن بوجه احسن خواهد نگاشت و لا یزال از
نقل خطوط اوراق گل و شکوفهٔ سحرگاه نام نامی محمد رسول الله را بر بیاض عارض سمن نازک بدن و سبزه انجمن بر قوم
خواهد داشت و بنا برین صفاء نیت و اعتقاد فیما بین جمیع مساکن و بلاد بلکه در تمام حدایق حقایق امانی و در جملگی
ریاض خواطر نوع انسانی آوازه خواهد افتاد که ان شاء الله حضرت اسلام پناه در این فرصت از راه بی روی بنوای صبح
خیز مرغان سحرگاه و در گاه و بیگاه بگلبانگ دلخواه ومن احسن قولا ممن دعا الی الله را اشتهار و انتشار خواهد داد و از
لب تبسم غنچهای انجار (?) جهت کشود دل بقبوض عنادل در اسحار توبه و استغفار نوید دلفریب نصر من الله وفتح قریب
مصدر استبشار شود و میان ملاحم موحدان و کفار انتظار اولی الابصار چون نرگس خواب آلود گلزار در مقام تیقظ و
انتباه بصدای دلکش اجیبوا داعی الله بیک راه آگاه و بیدار کرده لمؤلفه گشته خندان و بان ملت ازو در تبسم
لبان دولت ازو کرده تکلم چو چهرهٔ گلزار شرع دین محمدی ر لاجرم سزاوار کمال این چنین منظوری بانظار عنایت
کردگار آنکه در جمیع ایام خصوصا در اوان تقویت اسلام از هبوب نسایم انفاس رحمانی در سبزه بستان النجب و شادمانی بر
غنچهای دوحهٔ نوجوانی امانی جنان مظهر سلطانی آیت نصرت مبارک الم نشرح لک صدرک دمادم دمیده دارند
و خطبا بلبل الحان در مجامع لیل یمان القاب همایون و دعاء دولت روز افزون آنحضرت مصدر فتوحات زمان را بعنوان
بشارت مدرک ورفعنا لک ذکرک بر فراز منابر و اعواد منابر موقوفان هر نفس مکرر و متواتر آرند و درمیان سروستان
رایات و اعلام دین پروری و در انتصاف گلستان معارک جهاد و شریعت گستری آنحضرت شهریار کشور پروری با بیان (?) و سوسن ده
زبان اقبال و بالقاء انفاس دلکش صبا و شمال آوازهٔ بر فرح ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح هر دم غنچهای
تنگ دهان مجاهدان نصرت شعار را میان عرصهٔ گلزار محاربه و کارزار کفار منبسط و منشرح سازند و در گلشن توحید و انجمن
سپاس و تحمید شکرگذاری مزید تاییدات لسنهٔ رماح و صفاح در هر صباح و رواح دمادم شقیق شقاق دیدهٔ خونین اعدا
کثیف الاشباح و نصب سناجق مبسوط سیاه شرح البال ارواح بر بال همایون فال افراح را بر افرازند لمؤلفه همایی رایت
هر بال خویش بر افراخت رایت اقبال خویش چو عنقا مغرب بر آمد لشرق ذباب کواکب فنا شد ز برق جنابش تعالی در
عالم ملک و شهادت ازین حال خجسته مآل ظاهر شد و عودداری از شکفتگی انوار دین مسلمانی در بهار خلافت سلطانی ز اهر گشت

اعنی



اعنی القصه در اوایل فصل ربیع سنه سبع وخمسین وثمانمائه که بدایت جوانبختی و عنفوان بستن شباب آن سلطان دین
محمدی بود و افتتاح انفتاح ریاض کشورکشی آن مرتقی نهال ملت احمدی زیرا که سال دویمین بود از جلوس ثانی سلطانی فی ال
سبین (?) از پرورش والد سعیدش غنچهٔ دولت او را در گلبن وآتیناه الحکم صبیا میان گلستان ممالک مسلمانی اتفاق بعد از تغیر و
انتقال قلعه و حصار بغاز کسن (?) در گردن گاه کشور قسطنطینیه در دار السلطنه ادرنه تمام موسم زمستان بر خیال خسرو سپهر گردان در زمستانگاه
بروج شتوی با عداد اسباب نهضت و جهانگیری بستوی توقف و قشلامیشی فرموده در مفتتح فصل بهار و در آغاز زمان اعتدال
لیل و نهار از غرفهٔ شرف عزت و شرف آهنگ خرامش باوج سپهر جهانگشایی نموده و درین ایام حلول فصل نوروزی سلطان نو
جوان بهدایت بخت و فیروزی چون درعزیمت فتح قسطنطینیه جازم بود و در استعلام حالات اعدای دین عازم جازم رجب
بخت و اتفاق و برونق انطباق عالم انفس با آفاق و بمساعدت زمان در تایید این سلطان مؤید دین حق بحق و استحقاق از
مخبران صادق المقال که رفقاء نسیم صبا و شمال بودند چنان محقق فرموده که والی اسطنبول که از پیر گیران روزگار دیده بود و
بمعاینه و معاینه شیوهای گیتی ستانی سلطانی را شنیده و دیده و در دل خود و اتباع و اشیاع خود مقرر داشته که در آغاز عهد سلطان
غازی آغاز توجه بفتح آن شهر و حصار خواهد فرمود و از غایت جمود و جمود (?) دلفسردگی بهوم متواتر محصور حصار افکار پرمفاسد
گشته و مانند آبهای منجمد و جویهای راکد مسدود لب حصره لشکر انبوه غم و اندوه شده و هر روز از بیم جان در این پیری و
ناتوانی چون برف زمستانی بموسم بهاران در گدازش و ذبول است و جسم کثیف و قوت بدن نحیفش مانند و صلهٔ جبیدی (?) جان
نجدی زیر باران نیسان در کاهش و نحول است و صفا دیده و عاکر (?) عسکریان که با لجان مرد طالبان او بودند چون لشکر بان
جوشن پوشن شتاکو بی هواداری دولت بی بقا برف و سرما شده و در معرض سهام و هدف نضال اشعهٔ مهر فیروزی اعتلی زر جب
و هراس آن مظهر فتح و فیروزی افتاده اند لحظه لحظه رخنها در درون جان و سوراخها در دیوار حصار خانه زمان کن ده
ایمن ز بیم فتنه بخسبد کنون جهان کز تیغ هندوی تو در رو پاسبان رسید فامّا در آوان آن موسم فرخندگی زمان از جانب
سلطان مجاهدان میان عرصه عرضگاه جولانگران ودلاوران نیکو اخواهی سپاه اسلامیان از هر جانب سرو آزاد و نهال
عرعر و نخل و علم سبز محمدی را در میدان جهاد بلندا زه الیفات رفعت افتادا انا فتحنا لک فتحا مبینا بر افراخته
بود و از بان حال سبزهٔ سیراب برکنار هر جوی آب از عکس پایه سرو بن و برگ بید در چمن بشارت ایمان و توحید نوید
امر معروف الجنة تحت ظلال السیوف بارمغ بنیان عیان ساخته و لشکر انبوه لاله زار بتقلید کسوت سپاه غلامان
و غازیان سرخ کلاه آن پادشاه اسلام پناه سر تاج بند سرخ بر سر نهاده و با این علامت سرفرازی تمام در میدان ارباب
رایات و اعلام خود را علم کرده و سنجقهای نصرت نصرت را کشاده و صفوف گلهای شکفته از زنبق و اقحوان بهم کسوتی لشکر
جوی نیکی رای تاجهای نمد سفید بر فرق فرقدسا و کلاههای سر تیز و مرتب و مهیا ایستاده میگفتند کل بلبغ امده علم ز کر و فتح
تازه را در بشارت بلبلان کرده بلند آوازه را و آن سلطان مجاهدان بعزم غزا و جهاد برونق ..... و احکام مطاعه باجتماع

سپاه ممالک روم‌ایلی و اناطولی فرستاده و بطریق نفیر عام آوازهٔ توجه بفتح قسطنطنیه میان مکنهٔ عالم بلاد و در داده بعد از نهضت از دار السلطنهٔ ادرنه معسکر همایون
بهم پیوست که گویا جنود غیر معدود آسمانها درین لشکرگاه و مجمع مسلمانی با اجناد سعادت امداد روی زمین متلاحق گشته و صفهای مرصوص آن کتایب
نصرت مناقب بتوفیقات یزدانی متفق شده اند و صف لشکرهای مرصوص از میمنه بمیسره إنّ الله وملائكته يصلّون على
ميامن الصفوف مسلح و مهیا شده و گروه گروه سرایا و طلایع میمنه و میسره با رایات فتح و آیات منصوص و در حسن انتظام و کمال التیام
كأنهم بنيان مرصوص ببشارات نصرت و ظفر مخصوص و مرتب گشته و قلب لشکر منصور که مشحون علمای عالم کبیر سلطان [illegible] بود و سطور [illegible] صفوف
و از جوانان یکیچری بلکه بمنزلهٔ دار آن سپاه [illegible] متقوی و مکشوف گشته و هر کدام از این سپاه [illegible] خواه [illegible] چون [illegible]
بیش [illegible] و در پیشروی بندگان درگاه و درگاه و بیگاه بفرمان برداری سلطان موصوف و معروف و جنبانیت وکیل باجرای احکام
تیغ و صمصام خداوندگار [illegible] موقوف و مشغوف شده و در [illegible] جهانگیر خداوندگار [illegible] دست اقتدار شاه اسلام مدار [illegible] از
[illegible] مؤید بانجم و اسباب محقق [illegible] آراسته هر گونه زینت و ذات مؤید بعد و املاک أولي أجنحة مثنى وثلاث [illegible] که آن
مجاهدان مسلح بهتر کشتیهای پر تیر و با آن رشح برق تنویر که املاک ساوی بودند که با پر و بال اقبال بلند پرواز [illegible] با آنکه در
[illegible] و جان اعداء عقاب وار در صید پر و بال جهد بسر فرازی و خصم افکنی حمله می آوردند مؤلفه [illegible] بال خویش
بگسترده [illegible] اقبال خویش [illegible] انتلاف آن عساکر نصرت التفاف و دلاوران میدان مصاف [illegible] مقابل [illegible] اعداء دین
[illegible] بود از حمایت و رعایت دولت مأمون و خلافت همایون آن جنود دلیران مظفر میمون ألا إنّ أولياء الله لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون و احاطه لوامع [illegible] آن سپاه کواکب مجامع در نظر آن آفتاب خلافت مطالع نمودار [illegible]
[illegible] و در اراضی سیاره بر محیط سپهر دوار و حال جمعیت آن گروه انبوه بیش [illegible] هیکل آن بودنا [illegible] شکوه
همچو دریای متواجی بود در دامن کوه مؤلفه سپاهی چو امواج دریا صفوف [illegible] لشکر فزون از الوف چو کوه [illegible] روان گشته
چو دریای مواج موج سپاه ز دریای لشکر برانگیخت گرد [illegible] مواج کرد چون سلطان دین [illegible] لشکر نصرت آیین
در بندان حصار کرد آن شهر مشهور و حصن استوار در شهر مبارک جمادی الاولی سنه سبع وخمسين وثمانمائة نزول
و حلول فرموده از هر طرف آنجا را [illegible] منصور مجهور ساخت و [illegible] آن سپاه و [illegible] آوازهٔ برق وعید و
لنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها در [illegible] بروج قلوب [illegible] انداخت والی [illegible] جمیع ممالک
و [illegible] جهت محافظت حصار جمعی از اعوان و انصار فراهم آورده و دل بی سکینه خود را بر محاربه و خصومت اسلامیان
قوی و محکم کرده [illegible] و معاونت و امداد [illegible] و باستظهار همراهی اقوام و خویشان [illegible] احتمال فتح اسلام [illegible] راه
نمیداد و در بدایت حال بر مثال دل پر صلابت خود که مصداق فهي كالحجارة أو أشد قسوة بود آن حصن حصین را در عدم
الامکان تسخیر محکم دل سنگین خود میداد و [illegible] و اعتقاد [illegible] شداد و در [illegible] حصار [illegible] بنیاد [illegible] و [illegible]
جهت خصومت و عناد [illegible] و مبارزان و دلاوران خود را بر مثال [illegible] سلاسل و اغلال حدید غرق آهن زره و جوشن حدید





مجاهده و مقاتله اهل جهاد می فرستاد مؤلفه بر دشمن نوبت زره حلقه زنجیر و سلسله ترک شده خصم مقید و هر روز از دم طلوع طلیعهٔ
صبح تا غروب لوای شفق شام و از مفتح تیغ آفتاب خسرو سپهر تا اغتراب تمشیر شعاع در قراب ظلام مجاهدان ظفر آیین در قدم ثابت
سلطان دین بر سنت مهاجران و انصار در اطراف لیل و اجواف نهار در شعار و آوازهٔ حرب و پیکار هر گونه لطایف رجزها و اشعار
و تکرار این کلمات رجز که نحن الذين بايعنا محمدا على الجهاد ما بقينا أبدا ابتدا و انشاد میکردند و در مقابلهٔ مشهور شده
و حصار [illegible] نبرد گاه و صف کارزار و تحقیق أشداء على الكفار را اظهار نموده خواطر سکینهٔ شعار را بحدیث بلاغت اشعار قتلانا
في الجنة وقتلاكم في النار در مقام ثبوت و قرار می آوردند [illegible] با غازیان [illegible] و چون نسیم گلستان
بعد از تمادی ایام محاصره بطریق محاربه و تشاجره بنوعی مبارزان دین تضییق عرصهٔ کارزار بر کفار و تحقیق [illegible] الابواب حصار نمودند که بغیر
از فریاد و فغان زار از روزنهای بروج و اسوار دیگری را از درون بیرون آن شهر بند استوار مجال آمد شد و بیرون شدن نبود و
دیگر کسی را از خندق حصار به بیرون برج و باروی سور کفار بغیر از نفس تحسر و آه تحیر فرصت دخول و خروج میسر نمی نمود مؤلفه
محصور گشته کرده و از هیبت سپاه [illegible] از آن [illegible] دریا از تیغ دین پناه [illegible] هر چند از جانب خشکی حصار بدین وجه تشدید و تضییق
امر کفار نمودند اما چون دو طرف باروی آنجا محصور بدریا بود و ضبط جانب دریا از آن مشکل [illegible] متعذر میشد و در این اثنا [illegible] شد
و بعضی [illegible] از جانب خشکی [illegible] و کشتی بزرگ که باسم [illegible] میان [illegible] معروف و مشهور بود هر کدام حاوی لشکری آماده از [illegible]
[illegible] و فرنگ و در هر یک اسباب [illegible] جهت [illegible] و جنگ خصوصا آلات [illegible] و تفنگ [illegible] محصوران رسیدند و [illegible]
در میان دریای محاربات [illegible] بر کشیدند هر چند از جانب اسلامیان سلیمان نام دلاوری که حاکم کشتیبان غازیان بود در مقابله و مدافعه
اقدام نموده تا سفاین مجاهدان در جنب [illegible] سیاهی فرنگیان [illegible] زورق هلال بود در جنب دایرهٔ افق ظلمت در درون محیط
[illegible] بر مثال اجرام [illegible] کواکب سیار در میان دوایر عظام [illegible] در دریای بیکران سپهر دوار بود و در مقابله و [illegible]
کشتی نشینان مجاهدان دین با آن مشرکان لعین بیرون از وسع اجتهاد و اقتدار میشد و لاجرم آن گروه مکروه را بدرون حصار [illegible] مؤلفه
در آوردند و اهل شهر و حصار از غایت بهجت و استبشار [illegible] از زبان کنگرهای برج و باروی برج بدان اظهار و اجهار کردید
لب حصار بخنده [illegible] دندانها سفید [illegible] زرد [illegible] زبان [illegible] درازی گشتی زبانه [illegible] اظهار
[illegible] از این حادثه [illegible] تمام [illegible] اسلامیان راه یافت و هر که [illegible] خواهان این فتح و تسخیر بود از این واقعه [illegible] گشته
بطریق رسم [illegible] سلطان [illegible] این عزیمت [illegible] ارکان دولت سلطان در ترک محاصره و [illegible] مصالحه با وزیر
اعظم خلیل پاشا متفق الکلام بودند اما بعون عنایت [illegible] سلطان [illegible] مجاهدان بر [illegible] جمعی [illegible] از انصار و اعوان در اثنای عزیمت
فتح اسلام بعضی [illegible] و اقدام [illegible] بودند و بعضی اهل حق و یقین و معدودی از علمای دین خصوصا شیخ الاسلام و المسلمين آق شمس الدين
و [illegible] القراء و المحدثين مولانا احمد کورانی و از ارکان سلطنت وزیر [illegible] زغنوس پاشا با سلطان دین [illegible]
دل و زبان متفق و معین بودند و مطلقا رغبت مداهنه و تهاون نداشتند با کفار حصار به مصالحه و مساهله رضا نمی نمودند و بر وفق نیت صادق

و عزیمت موافق سلطان و مصلحت مبنی امر جهاد و اعتنی فتح ممالک و عدم مبالات باقدام مهالک باین کریمه حقایق انتما که ومن یقاتل فی سبیل الله
فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما اجازه داده بود اگر چند از حدوث بعضی مکاره و مخافت و لحوق دواهی و آفات در
راه حق این معنی محقق را که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم استدلال و استشهاد می آوردند که لا تجزعن لعنف دهر
جایر فوراء ذاک العنف لطف خاف چون سلطان مجاهد در عزم تسخیر آن بغایت مجد و ساعی بود و بعد از شروع بمحاصره آن جانب سور شهر
عورت و صلح با کفار منافی غیرت اسلامی و تحقیق دواعی میشود و در تدبیر مقدمات فتح آن کشتیهای فلک رفتار چون کواکب سعود اکثر بحکم
تسخیر نشده میدانست و انظار همم علیه را بر اقتدا بتدابیر اسکندری در جلوه گری مطالب فکری میگماشت لاجرم بر حسب الهام ربانی ابتدا
خواطر رحمانی از راههای نهانی بر صحیفه خاطر منیرش این معنی مصور گشت و باستصواب منادرت صاحب حضرت خان مقرر شد که اول
امری که در باب انحصار این حصار استوار تدبیر کردنی است و جهه سد باب استمداد و منع طریق انتعاش و امداد و معاش آن اهل عناد بظهور
آوردنی آنست که راه آمد شد جواری و سفاین را از جانب فرنگستان مسدود دارند و از آن جانب خلیج دریا که میان شهر غلاطه
و اسطنبول فاصل است حصار را بتفنن اسلامی برکار رند فاما این اندیشه صواب مظهر از قبیل محالات عادی مینمود و مجال مدخل کشتیهای
مجاهدان در میان آن خلیج حاصل محال بود زیرا که این خلیج که از دریا منفصل شده و در میان دو شهر و حصار بقدر یک فرسخ ممتد
و فاصل گشته و در محل انفصال دریا بقدر دو تیر انداز جای بر سطح خلیج از حصار اسطنبول بدیوار حصار غلاطه از قدیم الایام بزنجیری
عظیم بر بسته بودند و جهت منع و ضبط مداخل کشتیهای بیگانه بمیان این خلیج این سلسله استوار را فیما بین دو حصار بهم پیوسته تا هر وقت
هر کشتی را که میخواسته اند که بدرون شهر آرند بر میان زنجیر بر روی خلیج در وی تعبیه نموده اند که با خفیه رخوذ اجزا این میان دو حصار
و طول این خلیج میفرمود و در این خلیج موازی ده هزار بلکه بیشتر کشتی همیشه محفوظ می توانند ایستاد و مادام که این جانب حصار
مضبوط و محصور نکرده و بتجدید احاطه جانب خشکی سور اسطنبول را بمحاصره و احاطه کربتوان ستاد اما چون سلطان مجاهد را موافقت با
توفیق حضرت مالک الملک بتایید و هو الذی سخر لکم الفلک متقوی داشته بود و در مسند جهانداری او را بکریمه کرامت انتما
و هو الذی سخر لکم ما فی الارض جمیعا بجهت قوت حدس و استقامت فکرت نظم مصالح دین و دولت گماشته بود هر آینه
برهنمونی هادی طریق نجاح از روی اهتمام و الحاح دم بدم بر ضمیر الهام پذیر سلطان بشارت باقی رتبت بشیر و نظر نظیر عقل و تدبیر
ضمیر الهام پذیر سلطان که آن امر متعلق عسیر منهی و متیسر گشت که بجای فلک سیر کن که در آفرینش خلق ب غنیمت سفن گزین سفینه‌ها
و دفعه بحکم طرق قدسی مناظر سلطان رسید که بعضی کشتیهای اسلامی را بهر نوع تدابیر جر ثقیل از آن طرف شهر غلاطه از خشکی تلال و جبال
بان خلیج فاصل می باید کشید و تدریج از هر طرف دریا بکلیت نماید باب تعلق زنجیر و حمل را می باید گشودن و رشته زنجیر را می باید
برید بعد از آنست و ره با مهندسان کاردانان و اختراع آلات غریبه بجهت جر اثقال بکمال تدقیق نظر و امعان چند عدد کشتی
کوه مانند غازیان را از میان دریا از عقب شهر غلاطه به بیرون صحرا کشیدند و از ساحل دریا بر بلندی پشته‌های غلاطه بالا برده
بساحل خلیج بمقابل حصار رسانیدند و باز کشتیها را در این خلیج فاصل میان آب انداختند و این جانب بحر را هم بدستور طرف بر تعب کر





مجاهدان مسور و استوار ساختند بنوعی که چون بخت برگشته کفار لجه بحار از این طرف هم ریشان برگشت و جانب بری که بلشکر اسلام مسور
بود بهر ربیع خونریز سپاه دلاوران تر شد و از فضای برو بحر بضرب طوب و تفنگ و انواع قوارع روز جنگ هر روزه دیوار حصار را
از هر طرف چون بنای دولت کفار رخنه پذیر میگشت و بصدمات متعاقب مقارعه بر وفق القارعة ما القارعة و ما ادریک
ما القارعة بنیان ابدان بروج شهر کسر و قابل تدبیر تسخیر می شد دم بدم از غلغله و ولوله تکبیر و تهلیل سپاه دین و از ناله و افغان
اهل سیدگان کفار اندوهگین و از فرج و قلع رخاده وطوبهای سنگین زلزله و ولوله ما لها اذا زلزلت الارض زلزالها در
درون گنبد آسمان و زمین می افتاد و جدال باطل و فکر تباه وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله از شهر بند دماغ
مخالفان قدم ثبات بدرون گریزگاه واهمه می نهاد و هر ساعت در عین چوبک زنی طبل و کوس و در ایقاعات کرنای و ناقوس
گویا هر کدام انگشت هراس و بیم بر آذان اذهان خود می نهادند و بنفیر پر شور و طنین پر حنین صدمات مجانیق و قوارع کوه آهنین
سخن سر گوشی یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت والله محیط بالکافرین را بمکان بهم
میداد و تد لولاله از آن آواز رفتی عقل از هوش میبردی قوت سمع از سر و گوش و هر روزه از طلوع صبح صادق بر دایره سور
افق مشرق اژدهان کشاده و فوغانهای رعاده آیت عذاب وبیل وامطرنا علیهم حجارة من سجیل فرو التسع بروج حصون
سر بلندان آن بناء کفر می شد و از زبان زبانهای ملتهب آتش مقرعه و صدای سنگ طوب آوازه مرعوب و الوعید مرغوب وجعلنا
عالیها سافلها گوش گذار خفن دهان آن گرفتاران حصار می گشت تا آنکه اکثر دیوار باروی شهر و حصار از جانب خشکی با خاک راه
هموار شد و از جانب کشتیهای مبارزان با علاء اعلام جنگ و پیکار گویا شراع و بادبان بهر جواری در میان آتش کارزار بخود دار
اعصار فیه نار کنت نظم او قدت من دون الخلیج لاهلها نارا لها خلف الخلیج شرار حتی التوی من نفخ قطنها علی
حیطان قسطنطینیه انحصار الاتکن حضرت فقد اضحی لها من خوف قارعة انحصار حصار و چون تواتر قوارع بر دیوار حصار و
استمرار نوازل آسمانی بر افراز آن دیار از جانب غربی سور بطرف دروازه ادرنه دیوارها و حصار رخنه‌های بسیار یافته بود و خوارق
طوب و تفنگ پرده‌های اسرار استوار را چون غنچه‌های اخش و حجاب صدور را کیاد کفار از هم شکافته نموده خرابا و ویرانی تمام در قرب منزل
محکمی که تکور معاودف سقوف بیوت در فوف شد و کار خانه دولت مقهور او را صدمات آسمانی مجوف ساخته بعوض آفات مخوف
و مخوف گشت لاجرم مخالفان جهت حفظ ثغور سور و کم یابی رخنه‌های حصار جمعی از دلاوران نامدار فرنگ را مقرر داشتند و والی دو سپاه
بیکارکی حفظت شهر بند را بدست آنجماعت بیگانه گذاشتند و تکور مقهور مخالفت ایشان از در هر باب بمرتبه امتناع می پنداشت
و هر گونه حکایت و مصلحتی مبنی ایشان از تشنیع و تقطیع میدانست هر آینه خواص و مقربان قدیمی تکور بنابر حسد ذاتی بر آن جماعت
محافظ که مردم بیرونی بودند غبطه و غیرت کردند و با تفاق کلمه الخفی جهت مصلحت اندیشی بحضور تکور بیوند که محافظت محلهای خطرناک
حصار را بامید مردم بیگانه و حاجتی بی باک نمیتوان گذاشت بلکه بر سر آن کار رعایای مردم قدیمی و معتمدان لوی این مملکت را می باید
گماشت چرا که معلوم عاقلانست که بیگانه نه در غم خان و مان دیگری چه مقدار است و یقین که اگر رخنه در کار حصار شود از مراتب

جماعت بی اعتماد و ازین رهگذار دیوار منهدم نا استوار است لو الف از رهگذار دیده رسد رخنه بدل برچشم خویش بیت درین دو اعتماد
اذا المرء اتقی بین رایه تمشیة یبد نقیضیة فلیس کلازم بنابرین معلق میشن جماعت مذکور تمام سپاه لاوران و دلاوران مشهور
فرنک ارتکور و جماعت اوکیان و دل رنجیدند و بساط دلاوری و جانفشانی خود را که قبل ازین نشر کرده بودند در هم چیدند و شکایت
بر شکایت خود را بتکور عرض کردند و باتفاق جهت استغاثه روی بسرای تکور آوردند که چون با وجود جلای اوطان و تحمل مخاطرات بنجن
در ظل امان هنوز بحفظ رخنه دیواری معتمد و ثیق بوده ایم هر آینه که هر قدر جانسپاری که کرده ایم سعی عبث و کوشش باطل میبوده ایم
و در میان چنین دریای خونخوار جنگ و غوغای و غبار قتال با دبان کشتی خود با دبیموده ایم و اقدام اهتمام خود را درین راه بیهوداری
بیهوده فرسوده ایم نظم این ره که میتم نکوکد است ای دل تا باز روم که کار خامست ای دل لاجرم ازین صورت وقوع مخالف
میان اعدا و تزلزل ارکان ناصواب مخالفان بسبیل هدی شیان اجار بشارت آثار رسامع اصغا همی بدان را اخبار نموده و از
انتشار این آوازه نوید نصر عزیز و فتح قریب میشنودند چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو شمشیر کین را بیان در غلاف فلهذا
شغف تجدید بتعداد اسباب فتوحات در دل دلاوران مجاهدان افتاد و سلطان نیز تمامی سپاه زمان را از طرف دریا و جانب صحرا
با جهاد و تمام در میدان جهاد و غزا بر غزا فرستاده و بزبان مهربانی و دلداری از کمال لطف و عزتداری تسلی بمواعید الهی و عنایات
پادشاهی منتظر و امیدوار فرموده و هر چند سلطان مجاهدان بالقاء و الهام سبحانی و بتوفیق ادراک امانی دو جهان مستوفی بود اما در آن
فتح مبین دو گونه تایید غیبی ممد و معین سلطان و مستدعی فوز بمطلوب بفیروز غلبه اهل ایمان در آن اوان شده تا یک نوع تایید و تقوی
از امور معنوی بود و مؤید دیگر از اسباب عادی اما نمط و نسق توفیق را حادی تمهید اول در ذکر تاییدات معنوی سلطان
آنکه در حدیث صحیح اثر رتبه ای صحیح از کلام فصیح مصطفوی بفتح قسطنطینیه موعود بود و انتظار انتظار راوی الاعدی و الانصار
منتهز فرصت اظهار حضار آن معقود معهود که ان الله لا یخلف المیعاد اولا این حدیث مسند نبوی علی قائله الصلوة و السلام
که خروج الملحمة فتح قسطنطینیه و فی حدیث آخر الملحمة العظمی فتح قسطنطینیه و فی حدیث آخر ثم تفتح لکم
الروم فیکفیکهم الله و فی حدیث آخر ثم تغزون جزیرة العرب فیفتحها الله ثم فارس فیفتحها الله ثم
تغزون الروم فیفتحها الله تعالی و از قیاس عطف روم بر فارس که ممالک عجم است و جزیرة العرب که مابین دریای یمن
و دریای عمان است فتح قسطنطینیه باسلوب قواعد معانی و بیان نزد دانایان اسالیب کلام بلاغت نشان عیان است چه روم
علم بحکم آن کشور معتبر است که دار الملک آن قسطنطینیه بوده و از سیاق احادیث نبوی که بلاغت آن تالی مرتبه اعجاز است الذ کلف قسطنطینیه
از حکم وقوع فتح با وجود فتوح معطوف علیها بیرون از قاعده حقیقت و مجاز است و مؤید وقوع آن فتح این حدیث صحیح در کرست که
هلک کسری فلا یکون کسری بعده و قیصر لیهلکن ثم لا یکون قیصر بعده و لتقسمن کنوزهما فی
سبیل الله و بحسب جری عادة و سنة الله قسمت خزاین قیصری که مظروف دار الملک اوست بی تفتیح ابواب دار که ظرف مکان
آن کنوز باشد معهود و مرصود نتواند بود و از انکه رسن قیصره سابق در حاکم و تکور اسطنبول و ضعف دولت او بحسب تضاعف عزت مملکت

وقلت



وقلت فرزند مقبول بقا و ایالت قیصری بحسب قرین و شواهد مشهود و نخواهد بود و همچنین از انطباق اوضاع و آثار این مجمع مجاهدان
دین بمضمون این حدیث بشارت تضمین که عن ابی هریرة رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر و جانب منها فی البحر قالوا نعم یا رسول الله قال لا تقوم
الساعة حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحق فاذا جاؤها نزلوا فلم یقاتلوا بسلاح و لم یرموا
بسهم قالوا لا اله الا الله و الله اکبر فیسقط احد جانبیها الذی فی البحر ثم یقولوا الثانیة لا اله
الا الله و الله اکبر فیسقط جانبها الآخر ثم یقولوا الثالثة لا اله الا الله و الله اکبر فیفرج لهم فیدخلوا
الحدیث شواهد و علامات فتح موعود اسطنبول ظاهر بود از آنکه بحسب استقرا بلاد معموره و مدن مشهوره با وجود تتبع جمیع سایر احادیث و آثار
آن شهر مشهور منحصر در قسطنطینیه میشود و مع ذلک بر وجهی که در تقدیم این کتاب بهشت بهشت مشروح گشته سلاطین آل عثمان از اعقاب عیص
بن اسحق علیهما السلام اند و اتفاقا از بعضی راویان منقول علیه که رفیق آن غزا شده چنان مسموع شد که آن معسکر سلطان مشتمل
بر هفتاد هزار مرد بوده و انتساب تمام لشکر با وجود اشخاص مختلف الانساب در ذکر نسبت نسب متبقیه مالک و سلطان شرع و رایج است
و ذکر شعار آن سپاه بلفظ لا اله الا الله هم بیان واضح است و ترتیب سقوط جوانب شهر و حصار اولا از جانب بحر آنکه گشتیهای
اسلام را از جانب خشکی غلاطه بخلاف معهود بمیان خلیج آورده اند و حرکتم حصار را که آن جانب بوده تسخیر کرده اند و سقوط
دیوارهای سور که از جانب صحرا در جنب غزلی که متصل بدروازه ادرنه بوده بضرب طوپهای کوه مانند با زمین هموار نموده اند و
در آن حالت که هنوز مانند در آن رخنه های دیوار روز بهن حال کنگره های حصار با اهل اسلام صلای عام ادخلوها بسلام میداده
و از صیحه حلقوم فرغان رعد آوازه بلندی از کو بمطابق منطوق سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا
بگوش خواص و عوام افتاده بیت زهیبت تو بدرزد طبایع ارکان صدای رعد تو در کوه چون فکند آوازه بیت هذا هو الفتح الذی
سبقت به بشری و جاء بذکره الاخبار و همچنین نوعی دیگر از مویدات غیبی و بشارات لاریبی تواتر مبشرات اولیا و مکاشفات
درویشان پیش بینان عالم بالا بود حضور صاحبی از زمره اکابر اهل الله و از طایفه عالیشان اولئک الذین هدیهم الله که بقوت
جنود الهی و برافقت رجال غیب در هواداری دولتخواهی این سفر غزای اکبر همراهی عساکر منصوره نموده بودند و اکثر اوقات
سلطان را با دعا و عاطفت حضرت اقتضا و باللقاء الهامات و بشارت مبشرات و واقعات برین غزای غرا اغرا و تحریض میفرمودند که
نظم دعای فقیران ربیز گار زبازوی مردی به آید بکار بیازوی توانا نگردد سپاه بر همت ازینه توانا نخواه شهی
کاستعانت بدرویش برد اگر برفریدون زد از پیش برد و از آن جمله بزرگان کشور معنی و رهروان راه حق و یقین شیخ الاسلام
و المسلمین شیخ آق شمس الدین روح الله روحه فی اعلی علیین بود که بعد از اشتداد مدت محاصره و جدال و ملاحظه مقاومت اعدا
کفار بر حضرت و قتال ارکان دولت قاهره خصوصا وزیر اعظم خلیل پاشا بدلایل و شواهد ظاهری و از قلت معاش و ریاق لشکری
وقوت و قدرت معاندان و معاونان دار الملک کافری بمصالحه و تاخیر در تسخیر فتح سلطان غازی را مایل میساختند و هر دم در تثبیت

این مدعی بهترین زمان سلاطین سابق طرح تدبیری و تاخیری می انداختند سلطان را چون تمامی دواعی مبتنی بر قول ائمه و علمای دین و متقنی بود جهت
باطن پیشه وران راه کشف و عین الیقین بود بمقتضای سنت محمدی درین داعیه مجاهده کفار و قول مداهنه و تسویف در عزم تسخیر حصار
از شیخ بیرا اقتدا و اولی که رفیق طریق جهاد بودند استجازه و استخاره فرموده درین امر اعتماد تمام بر بشارت و استعلام حال از شیخ آق شمس الدین
نموده شیخ نیز بر حسب اشارت الهی و جهت اطاعت اوامر مطاع پادشاهی هر چند که کرامات بنواهد مکشوفات وقوع این فتح مبین را بیستین
کرده بود و از تطابق مکاشفات سالکان با احادیث نبوی ظهور موعد معنوی را مقرر و متعین داشته فاما مجددا باتفاق شیخ بدان عالم
روحانی و مراصدان ارصاد روحانی چند شب و روز بخلوت و ریاضت پرداختند و آینه بصیرت و مرآت نظر سیرت را در مقابل صور
عالم غیب مجلی و مصیقل ساختند بحکم حکیم ماکذب الفؤاد ما رای بشارت لقد صدقت الرؤیا مجددا از عالم معنی رسید
و شیخ شمس الدین تفصیل کشف اهل توجه و استخاره را درین تعبیر بشیر بلا تأویل و تغییر بسلطان پیغام داد که از مضیقات کشور غیب چنان نوید
رسید که روز چهارشنبه بیستم جمادی الثانیه سنه سبع وخمسین وثمانمایه حصار استانبول بدست انصار سلطان دین
محمدی تسخیر یابد و اول کسی که کلبانگ محمدی در درون حصار گوید یا از درویشان صحبت فقیران باشد که در درون حصار با قامت اذان
و بانگ نماز رسند چون این بشارت غیبی بسلطان رسید گویا شاه و سپاه مجاهدان را تایید معنوی از آن نوید جدید تحقیق کشید که بیت
ترا شادی زی و بلطف خدای باش وثیق که کار تو برادست عاقبت خوش باش بعد از سکینه و اطمینان تمام سلطان مجاهدان باقدام جملگی لشکر اسلام
بر صرف غایت اجتهاد درین جهاد فرخنده امداد تحریص نموده و بیک اعیان اعوان و انصار و جملگی مجاهدان سپاهی کار زار را بحضور همایون آورد
و هر کدام را بعنایت و دلداریهای گوناگون مسرور کرده و بمواعید عنایات و تاییدات الهی و بعضی از احادیث حضرت رسالت پناهی علیه السلام
بآن فتح قریب امیدوار ساخت و بدرکوز مرغبات تخصیص غنیمت دران توجه و عزیمت تمام اهل معسکر را در طمع فرز مطالب دینی و
دنیوی انداخت و با جمیع لشکریان چنان عهد و وعده فرمود که بعد از توفیق بر فتح این چنین شهری بر مال و منال و تسخیر کشوری عالی از
جواری و غلمان صاحب جمال تا سه روز حکم یغما و غارت مستمر باشد و هر چه از نقود و اجناس بدست غازیان افتد بملکیت آن کس متعلق
و مستقر بود و بغیر از اصل رقبات آب و زمین و همین سنگ و گل از آن کشور بهشت آیین که شرعا متعلق بمصالح مسلمین است اکثر
منقولات و سایر منقولات بر غانمان و غازیان مسلم دارند و چون اراضی و عمارات قابل تاراج و انتقال نیست جهت خزانه سلطانی
بجای گذارند و در روز پیروز جهت هجوم سپاه بجنگ سلطان از عموم توجه لشکریان تا بیدون مسلمانی تعیین فرموده و در مطلع صبح
سعادتی از ایام همایون و ساعتی مبارک و میمون تحقیقت و طرح قتال حکم نمود برآراست سلطان گیتی فروز سپه را بآیین دو صد بار از
بران سور و اقلیم دریا شکوه حصاری زد از موج لشکر چو کوه چپ و راست پیرامن آن حصار ز فولاد بستند ره بر غبار

تمهید ثانی در ذکر مقدمات صوری سلطانی در روز توجه بتسخیر قسطنطنیه و تیسیر فتح اسلام و فوز و فود جهاد
جهاد و جد حول دار الملک کفر و نصب اعلام شرایع شریعت اعلام ز محمدی است که عالم فرو گرفت خورشید عالمی که روشنی از نور او گرفت
در حق دشمنش چه بگویم هلاک باد آنکه کو ادحبیب خدا را عدو گرفت سحرگهی که بر گذاران شب زنده دار هجوم و سپاه روی رخشان

آن حضرت



آن حضرت رسوم بعزم تسخیر حصار رومی کردون رو بین توم سرادق سلطنت مهر جهانتاب را در یمن زار صبح اقبال برافراختند و بتلقین
سلطان موحد مشرب خورشید غلغله تهلیل و توحید لا اله الا الله وحده لا شریک له در صوامع ملک و ملکوت و مجامع قدوسیان
بلند مرتبه فلک تحت و جلال انداختند و گلبانگ اندازان اشتقت نورانی بعزم مهر افروزی و بهروزی فتح و فیروزی اطناب برافراخت و بحقیقت شعاع
بر کنگرهای حصار رسیده وی این قلاع صبح شد او بنیاد انداختن کردند و تفنگ اندازان سپهر بقصد رجوم شیاطین بر هجوم کفره روم
بنادق رو بین نجوم را در حصن ظلمت آباد شام مشئوم آغاز پرداختن نهادند سلطان مجاهدان دین محمدی و آن خسرو صاحب رگ ولادی و مردی
اعنی نوروز شهنشاه دین پناه دین احمد ابو الفتح زمان سلطان محمد در صبح روز فیروزی از شهور سنه سبع وخمسین وثمانمایه
بعد از ادای فریضه صبح اولا در درگاه پادشاه بی نیاز دست دعا و سؤال را چون پنجه آفتاب برگشاد و روی تضرع و افتقار و چهره نیاز زردی
و انگی را خورشید وار در محراب افق عبودیت کرده کاره و بر زمین درگاه ترفیق آن متقبل لیل و نهار نهاده و در حین ادای مناجات و مستدعیات
حاجات روح مقدس سلطان ابی عبد من الصلوة اتمها و اعلاها را وسیله تخشع و ضراعت و بضاعت درخواه و شفاعت ساخت و بر
مضمون حدیث دلخواه من قاتل لیکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله سر سنجق لوای مقلا را از پنجه کت ده
خود جهت الحاح با فوح دعا و درخواه در جهات همایون کلمة الله بر صفحه آسمان اجابت برافراخت و از ین کلمات منتظر غازیان و مساعات
متحقق سرآغاز نهاد و که نظم

خداوندا بده توفیق امروز | ز صبح فتح خورشیدم برافروز | چو در صبح دین کردست آغاز | لوای شرع بر ده تم برافراز
بمن کردی کرامت خدمت شرع | بتیغ افکندم در حرمت شرع | بنا شد جز تو چون عون و نصیرم | بکار ملک و ملت دستگیرم | بعزم خدمتت بنهاده ام پا
بکوی لطف خویشم راه بنمای | در الطاف خود بگشا بروییم | که غیر از لطف تو چیزی نجویم | بنام آنکه فخرم شد بنامش | سزد صد قیصر و خاقان غلامش
بحق آن که کردی حصن گردون | ز معراج فتوح او همایون | شرار اختران نعل براقش | نجوم سعد شد لعل نطاقش | بحق آل و صحاب عظامش
بحق امت عالی مقامش | چو دارم نیت تایید اسلام | بتوفیقت بده از مقصدم کام | درین نیت که دارم یار من کن | غم دین بخورم غمخوار من کن
ز شرع رایت دین پیمبر | بجای بن فروز از تخت قیصر | چو عزم فتح قسطنطین نمودم | ز الطاف خود در آن قلعه بگشای | ز روز فتح چشم کن منور
درین تاریکی کفر مکدر | فروغ چشم امیدم بیفزای | ز نور شرع آن کشور برآرای | توی فتاح الابواب مطالب | بران کشور مکن ما را تو غالب
بود کین قصر قسطنطین قیصر | شود از دست من در دین مسخر | برافرازم لوای دین بر افلاک | برافرازم ازو آثار اشراک | ایا صوفیه را مسجد بسازم
دران دیر کهن رایت فرازم | بزرم اعلام دین بر چرخ دوار | کنم اصنام و اوثان را نگونسار | ز فضل تو چو داده امید بخشم | کلید فتح آن کشور ببخشم
کرم فرمای تو بر صید و شیر شکار | برافروزم کنون آتش درین جنگ | مجاهد کشگان را دل قوی دار | بده توفیق من در قهر کفار | فرستا ز بهر فتح بنیش گرد ها
ز تایید خود دلم ترکوها | بمن تایید دین مصطفی کن | مناجاتم درین مقصد روا کن

بعد از فراغ سلطان مجاهدان از بسط کف دعا و
اجابت انتها و اندیشه تحمیر عسکر نصرت اهتدا فتح و بنیاد نهضت و ترتیب جوش دریا و خروش از جانب دریا و صحرا نهاد و بر همان نسق
که آن پادشاه بیدار دل در شب اندیشه مقرر کرده بود و مشعل آفتاب جهانگیر از اول شام سر بگریبان افق تدبیر جهت اعمال تیغ و شمشیر
و مداعیه کیفیت زد و خورد و کرفت و گیر فرو برده و تمام دلاوران نامدار را دران شب یلدا فردا فردا بجهت اسباب مقاتله فردا

نامور و خسته بود و بعضی چالاکان مضمار کارزار را بتسخیر بروج حصار و صعود و عروج بر اوج دیوار بتألیف نردبانهای آسمان انتما بر وضع سُلّم السماء و باندازهٔ
درجات ارتفاع سپهر اعلی برگماشته مهندسان نقب انداز را که در تجویف طبقات زمین وَ کَنگ کلنگ فرهادی ایشان تیزرو تر از سباحت ماهیان در دل
دریا حتی ستارها در اطباق سماء بود و از شرارهای دم تیشهٔ ایشان در صخرهٔ صمّا نمودار کواکب درخشان نماد در صفت طبقات ارضین پیدا می‌نمود بنقب انداختن
بعضی محلهای دیوارهای استوار مقرر فرمود و جمعی رسن تابان عنکبوت کردار و کمند اندازان صاحب اقتدار را بالتیام هر کمند رسنهای زرین کمند و رشتهای
پرگره و بند کمر مثال دست آرزوی عشاق مشتاق جهت حمایل کردن گردن محبوبان بر اشفاق در غایت انتظام و التصاق بود تعیین و تقدیر نمود
و کمانداران ماریک انداز را که تیر تیز پران ایشان از قبضهٔ کمان و از سر انگشت مقوّس زورمندان ایشان تندروتر از عروج سهم محزون طی بصر حدید بود
و نیزه گزاران سرافراز را که سنان جان ستان ایشان بیشتر از نوک رمح خطی سماک رامح نقطهٔ قطب از حلقهٔ فلک مُدوّر و از طرف خط
محوّر در می‌ربود بهر کجا مناسب از صفوف کتایب کاشت و تفنگ اندازان حکم انداز را براقچهٔ دیدبانی حلقهٔ حدقهٔ اعدا بر مثال نور
چشمهای بینا و فروغ دل دانا در مقابل عین بعین حصار گذاشت تا که از هر گوشه که دشمنان بعین عداوت برگشایند دیدهٔ عدو را
بتیرهای دلدوز بعد از ملوی مژگان ترکان فتنه انداز بهم دوزند و از بنادق آتش افشان تفنگهای دشمن سوز چون لمعات شهب
و نیازک گیتی افروز شعلهای نیران در درون دل و جان دشمنان افروزند و تمامی طوب اندازان و منجنیق سازان را که صدای رعادهای
ایشان از قبیل آوازهٔ ترميهم بحجارة من سجيل اوامر رسانند که سنگهای طوب را در گلوی قرقانهای رعادهٔ چنان
آماده دارند که بنان کلکال و گردون در دهن نهنگ شیر غرّان نهاده مانند و احجار کوه کردار در گلوی منجنیق افزون تر از اعداد کواکب
ثواقب بر مقابل دیوار حصار مهیا ایستاده باشند لمؤلفه شده رعّادها چون اژدرها مست دهن بگشاده جانی زدودنی رست
و آن شاه هفته دمی بهادران روم در مواجهه دوران و غازیان شجاعت رسوم بت فته خطاب مستطاب نمود که این روز مردانگی موعد اظهار
آثار يوم تبيض وجوهٌ وتسودّ وجوهٌ است و این دم هنگام فرمانبرداری مبارزان دین با مر واجب الاطاعه
جاهد الكفار والمنافقين جهت سرافرازی گروه مجاهدان پرشکوه و سرکوبی کردن کشتن کفار مکروه اکنون سعادتمند
دین و دنیا کسی است که غرّهٔ غزا آماده و آنگاه خود را چون صفحهٔ شمشیر مجلّی بجبین بیضا جهاد و غزا سفید ساخته و در حصار اقبال و فرزانگی را
چون چهرهٔ برفروغ خورشید تیغ افشان شفق‌گون دشمنان سرخ روی گرداند غرّهٔ غرای بخش صبح دولت را مثال سرخ
روی شمشیر او در صف مردان قتال و درین هنگام صبح سعادت که جو یک زبان آتشخوار زانی دست بهم داده ایستادند و طبلبازان زرین
مهرا بر زمین کوه صبح نهادند و کوس بیان بامداد و غرش نقوات مصفّا دم رباح و اسپه بر دایرهٔ مغفر و مُجنّه منادی سارعوا
الى مغفرة من ربكم وجنة در مجمع عسکر نصرت ماثر در دادند که سپاه اسلام بعد کواکب سعود گرد دایرهٔ حصار در آیند
و بمعونت ناموس شرع و ملت اسلام شاخسار بلند رایات و اعلام را چون بال و پر ملائکهٔ اولی اجنحه بعزم برکشیند بلکه نمودهٔ صد
و در آن بند پیرامن آن حصار بمیدان چون غرق آتش کنند زبانه و کنده فرو آتش کنند لیکن از حسن تدبیرات سلطان در تقدیم مقدمات
کوه بستانها آن بود که قبل از طلوع صبح از غرّهٔ جبین غرّهٔ المحجّل عرعش برطلایع اقبال و بیشتر از افتتاح سپاه ملائکه التیام در معرکهٔ

عموم



عموم قتال جمعی کثیر از دلاوران شب زنده دار و پاسبانان حریم حصار را امر فرموده بود که شب همه شب تا بروز از اطراف شهر مشعلهای
فروزان بر نوک رماح آتش فشان خود برافروزند و بجهة اتصال شعلهای نیران جنگ و جدال را با کفار آتش نهاد تا سپیده دم صباح
لبوز نه و بپیوسته میل افروختن نیزه و سنان را در دیدهٔ حلقهای زره و جوشن آن اعیان مشرکان درکشند و در چشم خفاشی آن
معاندان دین از گرد و غبار برخاشن معرکه کارزار گشت خاک و خاشاک باشند لاجرم برحسب اشارت بر بشارت سلطانی آن
گروه سپاه سلطانی دران شام بر التیام انتقام براقچهٔ صبح فتح دیدهٔ بخت را بیدار داشتند و شمعهای فروزان بر سر نیزهای خود برافراشتند
چنانچه از شعشعهٔ نوک رماح و برق صفاح ایشان با وجود پرتو کواکب جهان افروز بجناح تاریکی شب دلکشی فنیه پدید و مطلقا از صیاح و غلغلهٔ
کوس و نقوات نقاره تا هنگام فالق الاصباح مسیح متنفس نمی آرمید و کافران تیره روز دران شب اندوه تا دم صبحگاه از زلزال
و حوادث متوالی و از تعاقب طارق لیالی در معرض صد گونه بلا بودند و از غایت خوف و هراس و از محاربه و مضاربه با آن سپاه اولی باس
در پاس اطراف حصار یک طرفة العين نمی غنودند و از حسن تدبیر اکثر جنگ آوران کفار خسته و مجروح آلام شدند و متعاقب گشتند
و بیشتر آن گروه مکروه از غایت ضعف و ناتوانی بر مثال خُجُحِظ ... وقت سحرگاه مغلوب خواب و مدهوش مصایب شدند بیت
ملت شد بدین رای تیغش منقصد تیغ شفاحش بحق برد شمن مقصود گشت با رای بز هق نفس کل معانید بالسیف یزرع رواکی
کل مُعادی و سلطان مؤیّد مانیا چنان مقرر داشت که صباحی که رایات نصرت آیات در مقابلهٔ حصار برافرازند و صفوف گروه
و کتایب مرصوص غازیان را آراسته سازند بیکدفعه چندین هزار قواریع طوب و تفنگ و منجنیق و زنبورک را آتش دهند و چون زلزال آسمانی
اندر دیوار قرقانهای رعّاده طوبهای آتش فشان و بجهة طوالهام تیرباران برق‌فشان بنیاد حصار را بغیر مقام دهند زیرا که کفار می خفا
حصار که حشم و کرکس نگهبانی ملاحل قلعه نهاده باشند و هر فرقه بر رخنهٔ دیواری براقبت حصار نهاده ایستاده یقین که از بیم و هراس صدمات
طوب و تفنگ و از ضربات سهام خدنگ دم بدم چون حشرات الارض رسیده در طبقهٔ اسفل السافلین حصن حصین متواری و بیهوش
شوند و از کثرت نفوذ انجره دود خنده و صدای رعادها در چشم و گوش بختیان ایشان بطریان صمّ و عمّا صفت صمّون صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ
فَهُمْ لا يعقلون بی‌حس و بیهوش گردند و تراکم غبار معرکه و دود سواد دخانی از قواریع و زلزال آسمانی بصورت آیهٔ وإذ
نتقنا الجبل فوقهم كأنه ظلة بر سر کافران نمایان شود و بهراس و خوف مجانیق از اطراف بروج مهدوم و منجنیق از
رؤوس مشرکان بر سر یکدیگر در طبقات ارض بمصداق ظلمات بعضها فوق بعض عیان کرده دران حالت ... دلاوران
میدان کارزار از شکافهای دیوار بدرون در آیند و نردبانها و کمندهای متین را بحبل اعتصام دین لنگرهای حصار اندازند
بر مثال بحار و دریا محیط حصار از اطراف بر جهات بالا برآیند لمؤلفه برکنگره وحش زنند دست تصرف آنکه کمند نصرت و رشت حبل متینی
امید که از میامن صدق نیّت و خلوص اعتقاد و داعی و لطور میعاد الا ان السيوف مفاتيح الجنة ابواب مغلق این مطالب
مفتوح کرده و نفوس خبیثهٔ گروه را بتیغ آبدار غازیان ~~ابواب مغلق این مطالب بها مفتوح کرده~~ جگرها مجروح بلکه از حلق روح
و تمامی سکنهای ایشان منهدم و مقدوح شود بی توقیف و تعلل الموت الفصیح به والموت یوجد والاّه ... ارح یفتقد ای مصل ...

ساعت که سلطان جهانگیر این سپهر سریر در تسخیر ملک محصور فلک اثیر بعزیمت گیتی ستانی در عین تیغ افشانی بر بالای زین زرین افق مبین اعنی برنشست سمند
چرخ برین بر آمد و بگوشه چشم خشم انگیز و بتحریک مژگان اشعه در عین ستیز خود بخونریزی و قتال ایما کرد و بتازه نائره جنگ و جدال التهاب فزود
سلطان مجاهدان با جمله سپاه ظفر پناه خصوصاً با فرقه ملازمان درگاه از یمین و یسار و قلب و جناح متوجه استفتاح و استخلاص شد و لشکر دلاور
جنود مظفر بشکل جمیع بر مثال سپاه مور انبوه ازدحام کرده شکوه اعنی ظل رایت سلیمان زمان روان شدند و بیک دفعه از خندق عمیق و دیوار رفیع
حصار اول و دوم روان گذشتند و با جهاد و اهتمام تمام متوجه استند که خود را در رخنهای حصار بزرگ که بضرب طوپهای بهمن کردار چون دل
عشاق مهجور رخنه رخنه شده بود بیکبار در درون اندازند و ازان عمر اعلام فتوحات را بر سایر بروج سور بلباس همت بلند چون دعای
شیر مردان ارجمند مصاف عدو متعالی سازند باتفاق جمعی از دلاوران فرنگ که سابقاً مذکور شد که بحفظ رخنهای شهر بند مقرر بودند در عین
زد و خورد و کر و فر و درین حال اندیشه تشدید و تسدید رخنه دیوار بسته آهنین تیغ و شمشیر ناگاه سپهسالار ایشان بعصبیت جاهلیت
قدم جرات پیش نهاده از حصار بزرگ بیرون آمده بر بالای حصار بچه با جماعت غازیان در صدد جنگ کشتی بود و از طرفین هر کس بقدر وسع
بذل جهد در جنگ کشتی مینمود که ناگاه یکی از جوانمردان غازی سر شمشیر آتش التهاب خود را از زیر دیوار بمشقت بسیار بر بالای حصار بچه چو زبانه آتش
جحیم جوانه آن زبانه جهنم نمود و بقدرت حکیم قدیر شعله آتش شمشیر آن مجاهد از سینه دودمانک آن کافر جهنمی همچو زبانه آتش سر بر آورد و حقیقت
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و درآن میان بر اعیان هوشمندان عیان شد در ساعت آن کافر هولناک چون مرغ گردن بهم جو زده
در عین تا باک از سر تا بر جمیان گروه مکروه خود بر خاک هلاک افتاد و از افتادن آن زبانیه نار آتش اضطرار روی در نهاد آن بقیة
السیف کفار نهاد و آن سر خیل اشرار که بمنزله سرداری بر سرداری بود از بالای حصار بحضیض جار الی الدرک الاسفل من النار در
افتاد و سایر اتباع و اشیاع او نیز از رزمگاه روی بفرار نهادند لوله بر خاک هلاک گشت یک تن خیل و تبعش همراه ایشان لاجرم درین حالت
هر کس از غازیان دلیر خود را بآن رخنه حصار رسانیده و بر مثال عقعقه تابناک که بر اندام مار و سور بر تنیدند و از بسیاری زد و خورد و سقوط
سر و گردنهای خورد و جفان از اجسام کثیف و اجساد غلیظ که از ان کشته کشته پشته پشته هویدا گشت که از تراکم و تزاحم اندامهای ناهموار کفره
نگونسار بطریق کانهم خشب مسندة بر معارج بروج کشیده و نردبانها جهت عروج دلاوران بر آن رخنها و فرج بروج مرتب
و مهیا شد و میان هر دو بار روی مصاف شهر بند از زمین کشتگان کنده و جسدهای پراکنده از زمین تا آسمان پایهای سلّم السما پیدا آمد
و بیکدم سپاه انبوه غازیان منصور بیکبار بر مثال سیل فزونش بهار در حالت انحدار از قله انحدار بغوار از سر حصار بمیان کوچه و بازار
انبار طوف انتشار یافتند و تمام حصنیان برگشته روزگار از حمله دلیرانه ایشان روی بجانب فرار نهادند کم من جیوش الاعادی هزمت
بهیبتهم و کم لواء نکس گویا در آن حالت ظفر هر مردی مجاهد و رجال الله کالف بودی که اگر هزار کافر و حاری مجوی برایشان فایق
و فیروز جنگ میشد اما بقوت نصرت والله غالب علی امره و اگر هزار تیغ و شمشیر بر سر یک مجاهدی متوجه بودی بقدر جنبش زنبوری
با قصد ارکزید موثر گوری اثر آزاری نمود لیکن ببرکت خلوص نیت و صدق عزیمت ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان
الله بالغ امره جو در لشکری چون تو شاهی بود بفر تو هر تن سپاهی بود و لطیفه لطف ربانی درین نصرت سلطانی و فتح ملک

مسلمانان



مسلمانان آنکه بنیاد فتح و گشاد بدست کلید آسای غلامان خاص سلطان اتفاق افتاد و اول لشکری که در پیش رایت حضرت مجاهدان ایستاده بود
آنجا که صعود بر سیاج برج و باره آن شهرستان نموده درهای مغلق آن خیبر اکبر را دست غیب بر روی سلطان گشاده نهاد و اوکه
فیا دره الطود الاشم فقط اجنی فادنی بمعالیه یقصر طالک جون بتوفیق سبحانی این فتح عظیم دین مسلمانی منسوب خاطر ذات سلطان
شد و بحقیقت و مجاز اسم فاتح قسطنطنیه مخصوص آن جنبر و مجاهدان در شیوه گیتی ستانی گشت و کلبانگ دولت محمدی و غلغل نصرت و فیروزی
سرمدی در درون آن مصر کفار از گنبد اجداد و ملایک امداد و ملازمان رکاب حضرت سپاه جهاد در حصار سپهر در افتاد و یکی از ین جمله نشان
اشت و اسلام پناه بیشتر از همه جهت تبشیر جمیع سپاه اهل الله آواز اذان و بانگ نماز بر کنار برج حصار در صحن کنشت و ابواب فتح
آن رئیس البلاد و علی رؤس الاشهاد در داد و بر آستان جانان کبریای بکنشتن کلبانگ صر بلبل بر آسمان توان داد جون بیک دفعه بندگان
خاص سلطان از ان رخنه حصار عیان شهر کوشش و کشش کنان در آمدند و تکور مکور از برج مسکن خود که در شمال دروازه ادرنه بود با امراء و سپاه
روم الی مقابله و مقاتله مینمود و جهت اعتنا و اهتمام که بر سر خیلان فرنگ در محافظت رخنهای حصار از جانب جنوبی دروازه ادرنه نموده بود
بیکبار از غلبه و غفلت اصلا بالکل از غلبه و استیلاء لشکر سلطان بر آن محل منهدم دیوار ذاهل و غافل شد و ناگاه غبار معارک قتال و ضوضای
قوارع و مجانیق علی الاتصال بطارق سمع اعمی و صمم از دیدن و شنیدن احوال بر احوال محافظان محل بر رخنه حصار حایل آمد لاجرم لشکر بیان
فلولهم فی العفور بر مثال نوازل قضا بیکبار گاه و دیگر بیکبار مغرور رسیدند و تکور وقایع را از حدوث فتح در آن طرف سلطان بی خبر
دیدند چون ناگاه از وصول سپاه اسلامی آگاه شد و دست مقدرتش مرتعش و از ان دو دل ای سکینه اش در حصار سینه خفقان افتاد
چون مجال توقف و مقاومت محال دید چرا که از هر طرف لشکر اسلام باهم دیگر میرسید با معدودی از مسکن خود سوار شده متوجه جانب
ساحل دریا شد و جهت فرار از راه کشتی مهیا گشت ناگاه در میان شهر و کوچه او را ابتلای ناگاه با جمعی آمد و لطیفه غریبه از اتفاقات حسنه
جهت هلاک تکور در عین فرار عایق آن کافر دور اندیش شد چنانچه درین فرصت که هر کس از مجاهدان منصور بمکانها و کوچهای آن شهر وسیع
مشغول بقتل کفار و نهب و کسب غنائم ارباب بیوتات و اهل بازار متوجه شدند بعضی از جماعت عزبان در یک محله مال و خواسته بسیار دیده اند
و خانهای آن مستند از هر گونه بضاعت رسیده و قوت طامعه بر قوای عاقله ایشان دست استیلا آورده و حرص در از دست ایشان را
پای بند زخارف دنیا کرده و از ملاحظه حزم و احتیاط ذاهل و از مرافقت سایر غزاة و رفقا غافل افتاده اند و در پی جمع غنیمت
و قید اسیران مخدرا شمایل نهاده اتفاقا این محل بر ممر فرار تکور مقهور و اتباع و غلامان مکسور افتاده بوده و میان جمعی کفار بی
آزرم خشمناک محصور مانده و از مددکاری همراهان دور و حصا لنه هر طرف آن فرقه قلیل را در معرض قتل و هلاک آورده اند و ایشان
نیز با وجود جمع قلت خود بی پروا چاره جوی المذبوحی بجنگ و جدال میکرده اند ناگاه تکور مکسور القلب جهت تسکین شعله جان اندوهگین
بخاطر آورده که یکی از ان عزبان را که نیم کشته و مجروح بلکه قالبی در خاک و خون غلطیده و بر دوخته از روح دیده و میان سم
ستور دشمنان چون مرغ نیم بسمل بسطیلیده و از ان ورطه هلاک مضطربانه راه خلاص میطلبیده تکور میخواسته که بدست خود سر آن عزب را
از تن جدا کرده و بپردازد و خود را در آن دم بخونریزی آلوده دل سازد و ازین معنی ذاهل که ارباب تجربه در معارک حرب گفته اند که

بحو عزدانند کی روز کین کس ازو دشمن زار مرده کین ناکاه بمقتضای أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ بر وفق دلخواه آن مجروح جان
دون اقتداه بمدد دولت تکور که در کنار دری برقلۀ کردون سمو مجرای نامون بر دو بدی رسم بولادی دست او در کوه و دشت هر کز بحیۀ
دخجیدی تکاوری که غدار دحنجر زمین نرمخش که از برش جنکی بای رفت بالجبار جو خشم آتش زای و جو صبر آهن جای جو رک ناکه
کبر و جو عمر جوش رفتار در حین مدافعت و ممانعت آن عزب زخمدار و ناتوان بیکبار زکند خود و تکور مقهور را از آسمان تخت بر
زمین مذلت آورد عزب مجروح که از سر و جان در کذشته بود و مرتبۀ شهادت در دلش متقرر کشته سیاب و شتافته بر سر پای آمد و بر
تکور را بتیغ جهاد از سر او جدا کرده کارش بپرداخت و دران وقت هولناک از ملاحظۀ این سلاک تمامی علامان و خدام تکور بی‌جان
هر کس از طرفی براه فرار می‌تاخت و لعون آن زدکار که صوت لصفت وَهُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ است آن عزب نیم مرده غازی کام
و مخصوص بمزید اجر اخروی و اغتنام مآلا کلام کشت لمؤلفه بوجود تو هر که زنده بود بای در ملکت عدم ترند و سکب در رخوت تکور را
که از سر تا بای معرق و ما لا یزید جواهر و لآلی بود مالک و حایز شد و بدولت دینی و غنیمت دنیوی فایز کشت و الحق دیدۀ عقل از خفایای
عطایای مسبب الاسباب درین نمودار کال قدرت و اختیار مدهوش و حیران است و از غرایب عجایب آن واقعه در شهرستان عجب
واله و سرکردان تو کیی در همه عالم که کهی بای طلب اندرین راه که سرهای سران بامال است چون لشکر اسلام بمواعد اقبال جان
جنبر کنایی نمودند و آن عسکریان منصور الاعلام بامیدواری وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ
منتظر بعضها الّتی بودند سلطان مجاهدان در مبادی این بهجت و شادی منادی انعام عام ایادی لَهُم مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ
لَدَيْنَا مَزِيدٌ در میان سپاه ظفر پناه در داد و برعایت اقتدا بمؤدای إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ باجمع فاکان غازیان
بنیاد وفای وعده نهاد و در استیفای غنایم آن تختگاه قیاصره و جهت استقصای اموال ظاهر و خفی و خزاین و دفاین آن مستقر جبابره
قاعدۀ مقرر مرتب الْمُلْكُ لِمَنْ غَلَبَ وَالرَّحْلُ لِمَنْ سَلَبَ در میان آن سپاه ظفر فرجام مقرر داشت و تا مدت سه شبانروز
مبارزان و ابطال را در نهب رجال و اسارت و اطفال در چنین شهری آکنده و مالامال از اصناف بضاعت و مال بکام دل خود
کذاشت صلح و سلب را قیاسی نبود بدیدۀ را زو شناسی نبود زهر کونه جنسی که باشد غریب وزان مخزن خلق یابد نصیب
بخوار زرینه بیش از شمار ورد و ظروف کان فزون از هزار در دیدۀ استبصار و نظر اعتبار رو اختیار مجاهدان منصور درون فضای آن
شهرستان و سور که در روز کذشته التیم و انتکام شام بر ظلام انتقام زمانی بر عفاریت و دیوان جای بستان می‌نمودند آن روز از
بهجت نور ایمان و بطلاق طلعت همایون سلطان چون جنت موعود مشتمل بر انواع نعیم و نعم الوان و مقارن مواجهت منظوران حور
و غلمان بود و هیاکل اصنام و معابد اوثان که بیشتر از آن روز فیروز مضارب ناقوس رهابین و کنشت بود و مجمع کفران
کافران و بدکیشان در آن هنکام ظفر فرجام بآیت ناموس بنوی دار الامان ایمان کشت و مورد و مطلع نیرات توحید و عرفان شد
و آن شکن فردوس المبتنی لیتأدی الی الظل المستدام از بسیاری جهات غنایم و جهت کثرت مکاسب و مغانم مجاهدان قوی دست
و ضعفا بیکدیکر سهیم و شریک و الکتاب تصریح غالی اثمان همه سپاه اهل ایمان را بغایت سهل و آسان شده و صعالیک مسلمین و





معاذیک شکوه دین که سالها از جوع و سغب جنان ارزن و حبوی دانه در نظر ایشان بقوت در و لآلی بود و کف طمع دراز دست ایشان نغلوی
مالی از بضاعت مالی درین فرصت کسب غنیمت لعل و کوهر را بتوبره و جوال در بار جسرو بغال کردندی و در سرسخ اسعید را لحمول الجمال
بعیر و جمال بر دندی و هر فرومایه مفلسی که در شبهای تار محنت و اضطرار از تنک دستی و اعسار چراغ کاشانه خود از دود آه برافروختی
و با آتش نفوده قرصه دل کباب خود مهیا ساختی و بسوختی درین هنکام اغتنام شمعهای شب افروز از چهرۀ خوبان الله رخسار افروخته دیدۀ
و دیدۀ بخت خواب آلود خود را چون چشمۀ خورشید انور از مهر ماه و شان می‌افروخت و می‌کفت و بأنّا فی جنات و اعلی ریاضها
و اخرج منها ذا ارفاهة و الخصب هر زرک صحرانشینی و هر حبشی بی مرضع و آیینی که کل باغ و بستان و لذت میوه و لطافت کلستان را
کاهی بطریقۀ خواب و افسانه در انجمنهای شنفتی و آنچنان تنعمات را از قبیل لذت احلام و بطریقۀ اضغاث احلام می‌پنداشتی
دران غارت ظرف بهارستانی در صورت بشری بری زاده زیبا بسری بدست آورده که رخسارۀ زیبایش شکفته‌تر از ازهار بهار
بود و هر جانب کلستانی پر از نرکس و اقحوان در شکل جواری حواری جان تملک و صاحبی کرده که چهرۀ کل فام و عارض رنکارنکش
و غنچۀ نو شکفتۀ لب و دهان نقش خندان تر از جام شراب و سر تنکش تر از جرعۀ می ناب در نکت علت خمار میشود بیت لب لعلش که آن
لطف و طراوت کوپی برک لاله است که برغنچه نرمخند در هر سر بازاری هزار غلام یوسف نکاه و بیضا طلعتهای مخرجات در معرض
بیع و مزاد امانی رعنت رعنایان بر باد و سلسلۀ طرۀ مشکبشان بدستی کلاه بیرزنان دست بدست افتاده و زلف مسلسل دلبران
که از سوی تری ایشان هزار دل کرفتار بوده و در جعد عنبر آکین ایشان چندین جان بیدوان در قید اسارت روان کرفتار بی‌کی
سلسلۀ و زنجیر همان جعد طرۀ دلکیر او را قید اسیر نمود بلکه همان بند زنجیر را بر رقبۀ رقیۀ ایشان طوق عبودیت کرده بود
و مانند صبای برده کشی بی هرکدام از ایشان ابدان کل فام را از نقاب احتجاب بیرون آورده و مخدرات ابکار که چون مخدومات افکار سر
دیدۀ خورشید جهانتاب از ورای حجاب مشکین قباب فلک مطلق در رخسارۀ مستور ایشان کشته خانه بهیچ منزل و خانه ندیده بود
دران روز کار سرکوچه‌های اسلام بازار جملکی خلع العذار در نظر هر رند و قلاش و در مجلس هر لولی و اوباش بلکه جوری خویش و تبار
بلکه رو بنظری معاشران متقرر کشته و از برده مستوری در بده جا در شده بود بلبل زمهجور نغره زنان در حریم باغ کل هر زمان
بمجلس نا محرمی دکر ترنجها و کواعب ماه روی و غلمان سیمین بر سمن بوی که از لطف لب و دهان شان جان عشاق غمکین را نشاط
و تروح می‌بود و روح پروری کفتارشان مجیی آیین احیاء مسیح مینمود و لعل مذاب از لبهای میکونشان لطافت و نظافت آب حیات
نمودی و با دو ده ناب از لب شکر مذاق تغور شان خوشکواری و بلاوت استعاره فرمودی دران ولا هر کدام از آن معشوقهای پری
رخسار مانند عاشقان کرفتار در قید وقت آزاده دلی از تعلق عشق بیکانه بود در قبضۀ قبض و تصرف شخصی بالکانه هزار بار از
زندکانی خود بیزار و از اندوه و غم کرفتاری اسارت لب کزان بر رخسار کلنار خود بجوار بهاری اشکبار شده هر عقیق رقت انده صد کهر
چون بنفشی ناب کوه تر تا نه تر چون جواهر حسن و جمال در نظر هر خوبان رنکه بری و متاع کرانمایۀ رقت بسا همایک نوع بشری از دختری
و پسری باین خواری و بی قدری شده باشد سایر اموال و جهات دنیا از نقود و امتعه و لباس اطلس و دیبا در جهان غنیمتی چه مقدار

خواهد بود و مضمون معانی چنین بیجا برا بسیار اجناس اموال درجه درجه اعتبار خواهد نمود همه گنج آن ملک و به کهن کار آمده سپرده و بپدید آمدن
بکنجینه شاه بپرداختند که دریا جزیاد و انداختند جواهر به چندان که آرزا دهد در آرزو بالکنت یاد در ضمیر بسی تازی اسبان با زین زر
زر و می غلامان زرین کمر شد بدست همه کان گنج بتوفیق یزدان نه از گنج و رنج **داستان سیم از فتوحات میمنت مقرون سلطان**
در بیان اعلاء اعلام دولت محمدی بزخرف شرف ایا صوفیه و تبدیل آن معبد کفر و تجدید رساله بمسجد جامع اسلام و ذکر اخبار صحیح از بنای اول
و تجدید ثانی و بواعث بنا و غرایب مبانی آن در سوابق و لواحق ایام **مؤلف** این درکهن زر دیرکه هست خراب لب آبست و کشتی کاندر و نشیند نقاب
این قبه زر نگار زو مانده بجای و زدین محمدی بطاقش محراب حکمت الهی در تاسیس بنا و بدن آدم از آب و خاک و تطیین نوع بشری
در مطمورهٔ ماء و طین زیر طاق مقرنس افلاک آنست که دیدهٔ بصیرت و نظر حیرت جرعت دم بدم از معاینهٔ اختلال چهار ارکان این ترکیب ملحوظ
ملحوظ از ملاحظهٔ اختلال این تالیف غریب متحدس بر وجود قدیم صانع حکیمی در مبدأ اول شود و متفرس بلزوم فنا به استادکار خانه
منزل لا یزال کردد چراکه در نظر صاحب و فکر ثاقب عیان است که رواج سرا سی این عمارت متین و … دعایم این قبه مسکین زمین
که تمام ربع مسکون از آن شهرستان یکه کوشه محقری است و هیکل بنا و بدن انسان جمله نمود از قصر مختصری با وجود چنین بنای مطبوع و این
کونه سقف مرفوع در میان بحر محیطی از امواج حوادث که تاج برافراشتن و چنین کنبد سپهر و الای قبابی بر روی آن چنان دریا بمنزلهٔ حباب
بجای داشتن بی حکمتی بالغه بنصاب کمال و بی قدرتی مصون از طریان زوال ممتنع و محال است و انشاء چنین بنیانی رفیع و ارکان
منیع اساسی ملتئم بقوانین هندسه و علم جر الاثقال بیقین که مبتنی بر مصلحتی کلی در عاقبت و مآل است **لحسبتم انما خلقناکم**
**عبثا و انکم الینا لا ترجعون** تراز دو کیتی برآورده اند بچندین مناحی بپرورده اند نخستین فطرت نسیم بهار
زمین خویشتن را بجای مدار بنابرین مقدمات هر سعادتمندی که در ایوان دماغش شکوهٔ هدایتی از نور محمدی فروزان کردد و از قندیل
جام جهان نمای دلش مصباح توحید و ایمان نمایان شود در اعیان تراکیب عنصری و مظاهر بشری وجود نورانی او میان سایر مبانی
ابدان انسانی بمنزلهٔ بیت الله الحرام و مسجد اقصی است و شرفات مناظر حواس در شهرستان وجود کعبه جان او مهبط الهامات بی اندازه
و انتهاست که **احب البلاد الی الله مساجدها** هست بیت الله قلوب اولیا کعبهٔ دل خانه خاص خدا هر آینه برین تقدیر
جمیع ربع مسکون از وجود اشخاص بشری نمونه داری است و معابد کفر و ایمان از مواطن بواطن اهل طاعت و عصیان بمنزلهٔ اطلال منازل
دار ابنیه مسکنه امکنه هر دیاری بهذی المنازل و الاثار و الطلل مخبرات بان القوم قد رحلوا چنانچه بر مطلعان کتب تواریخ
و اخبار و سیاحان مساکن براری و بحار هویدا و آشکار است که **القصه** از ابنیهٔ معابد قدیم و از بناهای کل اقالیم هفت اقلیم
که سابق بر زمان ظهور اسلام بوده و اساس ارکان بقا و دوامش مقوم بر دعایم احکام تا این ایام مانده و هیچ بانی جبالی عمارتی
از عظما و سلاطین دست مقدرت بهنگام پیشگاه طاق مثال آن نرسانده و نوبت آن بنخره در بنای معبد ایاصوفیاست که در شهر قسطنطنیه
ساخته اند و منجوق قبهٔ آسمان ارتفاعش را بموازات اوج فلک اعلی برافراخته اند و الحق تماشای از صنایع آن معبد عظیم قدیم محیر
عقول است و غرایب آن بجز از قصور عبارت در شرح و بسط آن بنای معقول کرد بسبب نزول آیت **الم یروا انا جعلنا**





**حرمًا آمنا** با وجود کعبهٔ شریفه شامل احوال مسجد جامع عالی بنیانست هرکه می دیدش آفرین می کفت آستانش جبههای زرفت
آسمان قبلهٔ زمین خوانده ش عقل کل منزل امین خوانده ش و این نکته که بعد از یکهزار و دویست سال با وجود تغیر ادیان در ملل اینها
معبد جهت عبادتکاه دین محمدی قرار کرفت و با این مرور ایام هر کز منقصتی در مکانت عزت و متانت مبانی عالی بنیهٔ او طریان
نپذیرفت تا آنکه در شهور **سنه سبع و خمسین و ثمانمایه** که سلطان ملت محمدی که همت بلند رفعتش با علاء کلمة الله و قصور آن بیت
معمور منقصور بوده از سر خلوص نیت و صفاء طویت در راه دین هدی برا عداء دین منصور اول مقصدی که در حین فتح قسطنطنیه جمیل
تمام و از ضعف و عوام بدان توجه نمود مسارعت بدخول معبد ایاصوفیه بوده جهت تبدیل آن معبد اوثان و اصنام بمسجد جامع اسلام بندای حی علی
**اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون** از علمهای غیب شنیده چون بدر آن دیر … بسید و رفعت آن
بنای عالی اساس را بچشم اعتبار دیده و قوت از عظمت ارکان آن قبهٔ عرش فرسا و از فسحت اکناف و اطراف آن بغرت دیر مینا و جبرت کنبد خضرا
بر علو قدر و همت بانی و خلوص نیت او در آن و آن مبانی استدلال فرموده و از بقایا رسوم و اطلال محال منهدم و مساکن مندرس آن معبد منیع
الفنا وسیع الفضا که با صنوف عمارتهای موجود بوده تکلف و اعتبار دیده استبصارش افزود چراکه برای العین امارات رجحان آن تا فی
بیت المعمور بر قصور فرعون ذو الاوتاد مشهود بوده و در نقوش فرش و سطوح منقوش آن آیات تقدم و اشراف آن بر بناء عالی بنیاد
ارم ذات العماد مرصود و موجود میبود شیخ البناء البعد مرقی المرتقد حتی یستطال فحص فوق الفرقد بیت یطوف المومنون بجانبه فرتج
کعبة وفود الحجود لاجرم سلطان متفرس آن حضرت متجدس کیش اولا از بی اعتباری دولت در دار فنا و خلل پذیری بنا و بقاء جهان
دنیا بدیدهٔ انتباه و اعتبار عبرتی کرفت و از صنعت قهاری حضرت باری که در ذکر قدیم **و کم اهلکنا قبلهم من القرون من**
**هو اشد قوة** سطری دستواری اوج استبصاری پذیرفت و در عین ملاحظهٔ تطرق انهدام و انکسار و در مرافق در و دیوار آن بی عین
نظرات بعده کرد که مدتها که کذشته کر خیم روشن قنادیل آن مقصوره در میان ایوان و محراب آن معمورهٔ مطمورهٔ هیچ فروغ نوری بغیر از
نور دیکان مرغ شب پر خفاش در شبهای تار فرانش ندیده و کسی بجاروب کشی آن عبادتکاه ممالک روم درین مدت غبار را نکیز نهای کی
حوادث این خاکدان تیره بوم بغیر از دو ذنب خفاش نه نکشته سوخته بر وبال دیکری صحن آنکا نیر قته در غرفهٔ ایوان و شرفهٔ منار
رفیع بنیانش جهت اعلام احکام عبادات بطریق رسوم و عادات تحیت بجغد و بوم دیکری با نوحه نوی آنجا هر کز بانک نمی کفت لاجرم سلطان
مناسب حال و مقام این بیت فصاحت انتظام را تذکار و تکرار فرموده که **بیت** پرده داری میکند بر طاق کسری عنکبوت بوم
نوبت میزند در قلعهٔ افراسیاب و سلطان ملت محمدی را بخاطر الهام پذیر رسید که احیاء این بنای خیر بوضع مسجد جامع محمدیان نکای
آن دیر و بتخانه آیین دین حق در کلمهٔ توحید و نفی اشراک غیر الرب و الصواب و اصلاح ملک و دین الیق و اقرب است و تحقیق
این عزیمت صواب و اغتنام بغنیمت اجر و ثواب آغاز تجدید سنت خلیل خدا علیه السلام بکسر و قهر آلهه متعدده اصنام نموده و تمهید
قاعدهٔ بت شکنی لات و عزی از بیت الحرام فرموده و کعبه ملک محمدی را جهت اوقات خمس صلوات عمار روس الاشهاد در بر بام فلک انتها دادن آن
معبد بلفظ و حرکت بلند آوازه نمود و در ادا و در تکمیل آیین آن غزا و جهاد وضع منبر و محراب اسلامی در پیشگاه ایوان آن مجمع عبادت د

معابد و الکنائس الرومی و رقبات دکاکین و محلات درون حصار اسلامبول را که بفتح عنوة تملک فرموده بود بر مصالح آن معبد مبارک الحاق
و وقف صحیح شرعی فرموده و در اعلاء کلمة الله در آن عبادتگاه که سالها مستقر کفر مقرر یا عیسی ابن مریم أأنت قلت للناس
اتخذونی و امی الهین اثنین من دون الله بود اجتهاد فوق العاده نموده و در ترفیع و ترویج آن بنای کهن
سعیهای مجدد افزود که بیت معمور را شان باشد لوح محفوظ را مکان باشد و چون نقل کیفیت این بنای عرش فرسا از بدایت ابتدا
و انتها تا این زمان سربلندی ابجوق غرای آن گنبد معلق منور فروزان مطلع آثار متممات مقصود مینمود و شرح و بسط حکایات آن
محل ارتفاع بعبارتی ارجح و انفع از محسنات این تالیف معدود بود از نقول معتبره و روایات معتوره که در ازمنهٔ سابقه از احبار
احبار یهود و نصاری مشهور و مسطور بوده و بعد سلطان از کتب تواریخ علما و حکما فرنگ بطریقهٔ ترجمان تحریر و مزبور نموده اند
در چهار گفتار در اساس این نوادر اختصار را یاد کرده شد

## گفتار اول در ذکر باعث و بانی آن بنای عالی مبانی

چنین گفت آن سخن گوی کهن زاد که بودش داستانهای کهن یاد که در فضای ممالک رومی و جزایر یونانی که در میان و کنار خلیج فرنگ
و دریای شمال است و شهر قسطنطنیه در میان همگی دار الملک و سایر بلاد از توابع و حوالی است چون از زمانی از وقت هبوط آدم
ابو البشر علیه السلام پنجهزار و پنجاه و دو سال گذشته بود در آن کشور پادشاهی پیدا شد نام در غایت شوکت و احتشام و بر
ممالک روم و فرنگ او را استیلا تمام بنا بر اقتضای مصالح ملکی جهت ضبط دیار بری و بحری و جزایر طرح شهری بر این محل
اسلامبول انداخت و در این فضا که مجمع البحرین دریای فرنگ و دریای شمال است بر محل بلندی که مشتمل بر هفت کوه است حصاری و شهر بلندی
ساخت و تدقیق باستظهار این حصن حصین و باعتماد آن کشور بر تزیین ملکت و شاهی او محسود ملوک و سلاطین روی زمین شد
و بعد از انقضای ایام حیات او دوازده کس از نتایج و اعقاب او در این دار السلطنه پادشاهی و دارایی نمودند و بر سایر ممالک مذکوره
باتحاد و اتفاق آن دار الملک کامرانی و کامرانی فرمودند تا آنکه تاریخ عالم از هبوط آدم به پنجهزار و هشتصد و شصت سال رسید اتفاقا از
نواحی رومیهٔ کبری که از قدیم الایام الی الآن دار الخلافهٔ تمام فرنگ است و الیوم آنرا شهر رمه پاپ میگویند که در وسعت و معموری
نمودار حصار هفت اورنگ است پادشاهی ازو ناگاه قسطنطین نام خروج نمود و در وسعت ملک و سعت عرصهٔ معسکر و وفرت مال
او را استطاعت تمام بود و روزبروز قوت حکومت او می افزود و از آن جوانب بداعیهٔ تسخیر ممالک شرقی و شمالی نهضت فرموده بعد از تصرف
بسیاری از ممالک معتبره از هر طرف دریای فرنگ و ممالکت تا کنون که اکنون بروم ایلی مشهور است و قسطنطنیه دار الملک آن تسخیر نمود
لاجرم فتح این حصن پادشاه وزنده و در تشبث سر بر دان و حصون لازم بود و اولاد و احفاد و وزنده و قوت مقاومت با قسطنطین نداشتند
بضرورت طوعاً و کرهاً دست بقدرت از حفظ آن کشور باز کشیدند چون قسطنطین پادشاهی مدبر و حکیم بود و در صدد ضبط
و تسخیر اقالیم در وضع بلدی آنجا بنظر تامل امعان نمود و در طرح دار الملک ساختن آنجا افکار صائبه بکار فرموده و چون عرض
ملک او از اقصای فرنگستان بود تا حدود ممالک عجم از تمامی ممالک خود اسباب تکثیر تعمیر آنجا فراهم آورد و آن حصن متین را نام فرزند شاه
نشینی و مستقر سلطنت خود کرد و در سریر زمان روایی خود را با ارکان عدل و داد بر افراخت و در تقویت شرایع و احکام دین مسیح

که متقلد آن



که متقلد آن بود قوانین عادلانه مقرر داشت و از آثار علو جاه و حشمت بنیان بارگاه و از کمال دیانت و فطانت و انتباه آن پادشاه
ممالک پناه بقایای محتشمانه و علامات پادشاهانه در درون قسطنطنیه باقی مانده است یکی از آن جمله محلی است که الآن بآت میدانی مشهور
و آن مقام مجمع دیوان او بوده که هر روز کرور و روزگار و طوارق لیل و حوادث نهار آسیبی بمبانی متین آن رسانده و از نمودارهای کریاس
عالی اساس او چند ستون رخام در آن مقام مانده که الحق هر ستونی از آن برمثال الف یکتا نشانه از قوت حدّ آن پادشاه عالی جاه است و هر
یکی آیتی عظیمی از استقامت طبع او در طرح جهانداری بضبط رعیت و سپاه و یکی دیگر از بقایای او هم در اسلامبول دیری است معروف بدیر
عزرائیل که جهت اقامت نوامیس دین مسیح بر پای داشته و بنای آن عبادتخانه را بر سطح سپهر اعلا بر افراشته لیکن در زمان فتح اسلام الکنون آن
معبد دیر منعدم شده اما هنوز نمودی از آن در جانب جنوبی جامع جدید سلطان محمدی برجای است و ستون و پایهٔ چند تا
الکنون بر پای ان البناء الذی کانت ... للقلب العین ... و از آثار عالیهٔ او دیری دیگر است که باسم حضرت یحیی
نبی علیه السلام بنا نموده و در آن اثنا بنای ... تقویت دین یحیی حضرت عیسی علیه السلام ... و از آن معبد هم چند ستون که در مسیس
در ارکان بالای آن بنای عالی اساس در جانب جنوبی ایاصوفیه هنوز برجای است و از علو همت آن پادشاه عالی قدر آیتی حقیقت نمای
و در زمان سلطنت او در اسلامبول همگی ارکان دولت و عمارات عالیه ساخته اند و منازل محتشمانه هر کس بقدر خود طرح انداخته که در این ایام
که هیچ انسان مبانی مدروسه آثار غریبه و نمونهای عجیبه ظاهر میشود که از وفور اقتدار و مکنت و شمول بسطت و علو همت آن اخبار میدهند
بیت: دل بر این گنبد گردنده منه کین دولاب آسیایی است که بر خون عزیزان گردد چون مدت عهد قسطنطین در پادشاهی بسی سال کشید
و بحکم قضا روزگار حیاتش باجل موعود رسید تفویض ملک و حقیقت و وصیت عهد خود بیکی از اولاد خود الیانوس نموده چه که از وی آثار دین داری
و آیین سلطنت و کمپیانی مشاهده نموده بود و در حین تودیع فرزندان و ارکان در اول وصایای خود سفارش مراعات دین حق و ملت مسیحی
بجا تمام فرموده چرا که هنوز آتش پرستی در تمام ممالک شایع بود و آتش پرستان بالطبع دین مسیح را مانع و غیر شایع میدانستند چون
مدت نکیسه هشتاد سال سند قیصری میان اولاد استمرار یافت تا نوبت ملک و سلطنت بمیراث با ستون با نامی رسید و پدرش بر سنت آبا
و اجداد ستون با نوراز رعایت قانون معدلت با جمهور عباد اقتدر و بملاحظهٔ جوانب رعایا و ملاطفت سپاه وصیت نموده آنگاه که دیده جهان
بینش بخواب اجل موعود بغنود بیدار بخت او که بیدی بخواب رفت و آن کارهای او که نشنیدی فسانه شد چون استون بنیز بحکم وصیت
عهد بر سریر سلطنت قیصری مستقر گشت و اطاعت انقیاد در رقاب گردن کشان زمان بعضی ببرکت اخلاق و لطف و جمعی بسطوت تیغ قهر
و عنف در روزگار جهانداری او مسخر شد جمعی عظیم و جیشی عمیم در گرد پای سلطنت خود که اکنون موسوم بآت میدانی است فراهم آورد و تمام
پیشوایان دین و دانایان معارف حق و یقین و عظما و امرا و حکام ولایات آیین در سر خیلان سپاه در روز انتقام و کین را دعوت عام کرد
و هر کس بقدر حال و اقتضای محل مشمول تشریفات ملاطفت و احسان نموده چند روز بر بساط خوان نعمت و شراب طاقت ... فرمان
داد و در آن ایام که تعیین قوانین عادلانه میشود آیین شاهی را در ستی بارکان شرع و دین نهاد و اتفاقاً در میان آن جمعیت خاص
و عام و در محافل لطف و ملاطفت فرق مختلفهٔ ادیان متخالفه آن ایام بحث دین دولت بمنافقه و جانبخاوت نفوس جاهلان متعصبان است

گفت وگوی زبانی میان ایشان با طالع لسان تیغ و شمشیر منجر گشت و در یک لحظه شعله فتنه آتش پرستان و بدکیشان و زبانه زبان درازی ایشان از فلک
اثیر درگذشت چنانچه در میان میدان کربلاس بادشاهی کار بخونریزی و قتال کشید و امر قیل و قال در تال بقصد خون و عرض و مال انجامید چنانچه
از طرفین چندین هزار آدم بر خاک هلاک افتادند و گروه انبوه از هر جانب تیغ در هم نهادند ستیزه بجایی رسانیدند که ویران کند خاندان
کهن اما چون اثاره مواد فتنه و فساد از جانب آتش پرستان بود و بادشاه هم تابع ملت مسیحی و امداد و تقویت ایشان مینمود و در امر
دین بغایت مجد و ساعی بلکه رفع کیش آتش پرستی را باخلاص داعی بود بعد از فحص این حادثه کلی و فتنه علی الصبح بادشاه اسطون با انواع اهبت
آتش فتنه و فساد و آتش پرستان نیران غضب بادشاهانه بر وی مستولی شده و بقایای آن بدکیشان آتش پرست را به آب تیغ روان از عرصه
هستی مصفا ساخت و همگی رجال اعتقاد باطل خود بگرفتاری نار جحیم بسوخت و بپرداخت الحق اظهر والسیوف عوار فحذار من الله
العرین حذار و چون دران زمان درین محل که الان معبد ایاصوفیه است دیری بود بغایت معلّی و معظّم اما بر هیأت مخروبه و منهدم
و سالها مرجع عبدهٔ اوثان و مجمع آتش پرستان بوده حکم آن بادشاه دین پناه به تخریب و هدم آن دیر مجوسیان نفاذ یافت و هر کس
از اهل ملت عیسی متعصبی بتقلیع بنیان آن معبد می شتافت بعد از تنقیح خاطر مسیحیان از جهت دین و ملت و استیفاء حظوظ لذات
گوناگون دولت بادشاه اسطون با نوار از برکت تقویت دین و شرع پروری سعادت خسروی صوری و معنوی روی نمود در رؤیای صالحه
کرت ذ مناسبت بعالم قدس لست دست داد و او را در مهاد رقاد مبشری غیبی اتفاق افتاد که پیکری در نهایت حسن و جمال تمام معروف
بصفت هیبت و جلال از سقف سرای او یکبار تجلی کرد و با دلهای فصیح و القابی صریح با او کلمات دلفریب بمیان آورد که اگر میخواهی
که از برکات روحانیت حضرت عیسی روح الله بجان و دل تو حظی وافی رسد و بر تمام طوایف حکم و فرمان تو در کار ملک و دین جاری
شود جهت ترویج دین حق و بنیت خالص در تقویت بنی مصدق عبادتی ذ عالی بنیان در مستقر سریر شاهی خود معمور سازی و کنگرهای
ایوان رفعت او بر قبهٔ فلک برافرازی تا از اقصی ممالک بزیارت آن معبد آینده و زهاد و عباد در آن عبادتگاه بمناسک طاعات قیام
نمایند چون بادشاه دیده تیقظ و انتباه را از خواب صوری برگشود و روی توجه بجهت شکر این بشارت و سپاس این اشارت بمعبد معهود خود
نهاد و در آن اوان توجه تمام باستعلام حقیقت آن واقعه و منام با حضرت حق سبحانه معاهده و مناجات نمود که از تحقیق تاویل آن
منام و بتعبیر نتایج آن واقعه سعادت انجام او را بادراک آن موعود فایز گرداند و در انجمن کار خیر او را توفیق رفیق کرده بمنتهی انتقاد(؟)
تا مول رساند رصدت الفلکی فی مرتقی طرق الذی فلا عروان صارت الیک مصایره **گفتار دوم** در ذکر کیفیت ترتیب و مصالح و
اعداد اسباب بنای ایاصوفیه و بیان مدت و مقدت انشاء و اتمام آن بطایعی و تقدیم چون آئینه دل صافی و مرآت فکرت وافی بادشاه
اسطون با نوار از صور ملهمات غیبیه فیض پذیر بود و عقل کامل مهتدی بمصالح و تدابیر در ابد آوانش آن دیر و بقعه خیر او دعت(؟)
ارکان دولت و دانایان زمان خود را طلب نمود و از اطراف ممالک خود مهندسان حکیم و عالمان اوضاع معابد و تعالیم را در صحبت
خود احضار فرمود و با همگی عقلا و علما در حین محاوره آغاز کرد که آباء و اجداد سلطنت انتساب ما هر یک جهت ابقاء ذکر جمیل
و بملاحظه تحصیل اجر جزیل از رب جلیل آثار کریمه و آیات عظیمه در روی زمین گذاشته اند و بعد از انقضاء ایام حیات دنیا نام نیک





خود را در سلک احیا میان احباء و اعدا منخرط داشته اند اکنون بر وفق الهام ربانی و بشارت پر بشارت سبحانی در خاطر خطیر مقرر و در
باطن ضمیر مصور شده که عبادتگاهی جهت ترویج دین حضرت مسیح و تقویت حق صریح انسب و الیق نموده شود که در رفعت بنیان و منعت ارکان
از بنای حضرت سلیمان علیه السلام از رجحان یعنی بیت المقدس اقدم و اعظم باشد **لمؤلفه** اعیش سدی الذکر الجمیل فانه سیبقی الی یوم
القیمه فما ترى هر آینه سامعان محفل شاهی در جواب استحسان و ثنای بیغرضانه تلقی نمودند و بعد از ان در همان مجلس در طرح عمارت
آن معبد عالی شروع نمودند و باطراف عالم بجمیع ملوک و سلاطین باعلام این عزیمت تعیین رسل و رسایل فرمودند و جهت جمعیت مهندسان
کاردان و هنروران صنایع بنایی و لواحق آن بتمام ممالک دور و نزدیک کس فرستادند و در اغراض نقل و تحویل اسباب عمارت بجد تمام
اقدام نمودند چون جمیع ممالک فرنگ و روس و ولایات صقالبه و الکروس و روم صغری و کبری در تحت حکم و فرمان شاهی او بودند و انقیاد
اوامر و نواهی او مینمودند هر آینه بر حسب امر مطاع انواع آلات و اسباب غریبه از آن بلاد و اصقاع نقل فرمودند و اکثر سلاطین عصر
و سلاطین و هر از عرب و عجم و هند و ترک و دیلم اظهار مساعدت و معاضدت بادشاه اسطون با نوار در این عزیمت خیر کردند و هر کس بقدر
همت و مقدرت خود از مصالح عمارت تحف و هدایا روانه داشته غرایب ممالک را فراهم آوردند زیرا که در آن اوقات مقرر بوده
که هر کس از نسل بادشاه قسطنطین باشد ملوک ممالک او را اتباع نمایند و همیشه در اظهار موافقت و دولتخواهی از هر گونه مطالب اخبار و
اسماع فرمایند چون بادشاه اسطون با نوار استادان مهندس و معماران کیش متحدس از بلاد گرد کرد و مصالح بنایی مثل ستونهای سنگین
و فرشهای رنگین و غیرها فراهم آورد و از اقصای ممالک حبشه و مغرب زمین سنگهای سماق و غیرها بکشتیها حمل کرده از راه دریا
باسطنبول می آوردند و از اطراف بلاد شمالی مصالح و نواد را از دریای شمال مجمع البحرین آنجا نقل میکرده اند و از تخت ظل
سلطنت خاصه او سنگهای مرمر و رخام که برنگ نقره خام است از جزیره مرمره از جزایر یونانی بهم رسیده و سنگ مرمر سبز که مشابه
پشم منقش است از شهرها سلق کشیده اند و سنگهای سرخ منقش از نواحی منیحلیه قطع نموده اند و سنگهای رخام سبز که لطافت آن از
اصل خلقت منقوش است والیوم اکثر عروش و فرش آن معبد با آن گونه سنگهای منقوش از ممالک قرامان و نواحی شام جمع فرموده
آنانکه ستون سماق که ضاوی پایه گنبد مقصوره و محراب در آن پایها بر پای است و در بادی النظر بغایت متعجب خوش نمای است
روایات آنست که از معدن اصل کره ور ولایات حبشه است بیکبار آورده اند و در بعضی کتب تواریخ ایراد کرده اند که در شهر آتینه
و مدینة الحکما که دار السلطنه اسکندر فیلقوس است معبد و دیری بنا کرده و بانی آن اولیا و نام بادشاهی در قدیم الایام که معاصر
حضرت ابراهیم علیه السلام است تمامی بنیان بنا و فرش آن معبد را از سنگ سماق و رخام ساخته و طرح بنای آن در غایت زینت و
رفعت انداخته بوده و بحکم اسطون با نوار حاکم آتینه آن هشت ستون را از آن معبد مندرس بکشتی نقل اسطنبول کرده و جهت اظهار
نیکو خدمتی و معاونت عمارت خیر بکرد و در آن نهادن از ای بقسطنطینیه که هشت روزه راه است تحفه آورده چون مواد عمارت و اسباب تعمیر
از اطراف ممالک بهم رسیده و آن بادشاه دانا دل باصطرلاب فکرت و رصد اوضاع نجوم و هیأت روزی در غایت فیروزی
و وقت و ساعتی از ایام بهتر روزی جهت ابتداء اساس مناسب دیده تمام استادان مهندس را که در اعمال هندسی هر کدام چون مرکز

بسیار کردون و چهار ربع مسکون بی‌نظیر بودند و در اصناف هنروری خصوص علم جر اثقال گشتی شال و رباط و برج و شهرهای بجای معروف و مشهور آورد
میان آن گروه اغا ذوتوس نام معماری بود که در رتبه کردون در دقایق صنایع هندسی و غرایب و بدایع اعمال انسی همتای خود موجود نمی
پنداشت و بحسب علم و عمل در جمیع ابواب معماری تمام داشت بعد از اتفاق جمهور بتقدیم آن معماران مشهور متعین شد و بکار ارباب دین و دولت
صلاح ملک و ملت در آن دیدند که این بنای خیر را بر محل دیر و معبد آتش پرستان که پادشاه ستون با تخریب و هدم و تخریب فرموده بود طرح باید
انداخت فاما عرصه و فضای آن معبد قدیم از رفع و اوضح باید ساخت بعد از قرار رای سلطان و ارکان و تسطیح عرصه عمارت و تعمیق اساس
بنیان آن بر طبق های اغا ذوتوس که اقدم و اعلم معماران مهندس پیشه و یکصد استاد دیگر تاریخ او از طراحان و رسامان مستقیم اندیشه بود
باتفاق حکمی ایشان در ترسیم آن بنا و تعیین مساحت آن فضا مرکوز رسمهای مهندسانه بر الواح خاطر و صفایح ضمایر نگاشته شده و در روز اختیار
جهت طرح عمارت جمیع اهل اقتدار از علما و عرفا زمان را مجتمع داشتند و در آن روز از ابتدا استسقا برسم افتتاح کار خیر دعوت عامی خود و بموجب
مفصل جهت اطعام حاضران تعیین فرمود اولا گوسفند و هزار گاو و یکهزار قربان کردند و سایر مصالح اطعمه برین قیاس فراهم آوردند
و سه هزار کیسه که هر کیسه باصطلاح آن زمان یکهزار درم سیم باشد بر اهل استحقاق از محتاجان و فقرا انفاق نمودند و از جمهور حاضران
آن مجمع استدعاء دعا فرمودند و جهت مبارکی و فیروزمندی آن بنا و وقوع آن عمل صالح در معرض قبول فتقبلها ربها بقبول
حسن دستهای مسالت بدرگاه مجیب الدعوات گشودند و برای دوام و قوام آن اثر خیر از حضرت حق جل و علا خواستند که من دعا میکنم و تو آمین
خدایا از کرم در دعای من ببین صنیع ملکی آمین را و پادشاه ستون با نور حضور آن اشراف الناس بغرض اتمام و نیت انجام آن
بنای عالی اساس با خدای خود عهد فرمود که چون توفیق اتمام آن بنای خیر یابد و چنانچه منوی خاطر او شده آن معبد شریف بانجام رسد
سه هزار کیسه زر بفقرا و مساکین شکرانه انجاح آن مقصود صرف و بخش کند و هر کس که از مجرمان و زندانیان که در تحت حکم و تخت
سلطنت او باشند یکبار عفو و بخشش نماید و در جنب آن بنای عالی عبادتخانه مختصری بر روی معمور ساخت مهیا کرد و حضور جمیع انبیا و سلاطین
بترتیب در آنجا بطریق تمثیل و تصویر بپرداخت که هر روز بعد از فراغت از کار ملک و احکام سلطنت بآن معبد رود و بعبادت قیام
نماید و صنایع بدایع عمارت ایاصوفیه را مشاهده نموده تصرفات در استبناء و استشفاء آن فرماید و از بارگاه سلطانی خود تا آن معبد
دهلیزی ساخت که در حین توجه و عودت با آن عبادتخانه عوام الناس او را نظر نتوانند و از اوقات عبادت او کسی را در شب و روز اطلاع نشود
اذا ما کنت ذا ما کمطاعا اکن عبدا لله مطیعا و هر روزه بر کیفیت و کمیت عمل استادان و معماران اطلاع می یافت و بقدر هنر و حسن
اجتهاد هر کدام پرتو خورشید انعام و احسان بر ایشان می تافت و از وفور اهتمام و استعجال در اتمام آن کار ارکان آن بنا را باین تفصیل تعیین
نمود که هر روزه یکصد معمار مهندس پیشه بپیشوایی اغا ذوتوس مقرر بود و از استادان صنعت بنایی و درودگری و رسامی و آهنگری و
سنگ تراشی و نقاشی و مصوری بهنجار کس در کار می بودند و ده هزار از عمله و فعله و شاگردان دستیاری می نمودند چنانچه هر روز یازده هزار
یکصد نفر کس در کار بنا اقدام می نمودند و هر فردی بقدر هنر و عمل خود باجاره و مزد کار خود بطیب خاطر راضی بودند اما در حین
طراحی و تصویر اصل بنا هر کسی از مهندسان رسمی بر صحیفه خاطر خود می کشید و پادشاه به بصیرت شعار بنظر تأمل در هر کدام می دید آثار خاطر





همایون از آن رسم هیچکدام قرار نیافت و بنوعی که از جمیع وجوه خالی از خلل باشد صورت نمی پذیرفت و چند روز در فضای تفکر و
ساحت وسیع المساحه تدبر متردد بود و هیچ یک خاطر ملتفتین مناظرش مطمئن گشته حکم جزم بتنفیذ نمود تا آنکه روزی اوقات تخته تماشا
بنام آرام رسیده و دیده ظاهر بینش را بطریقه معهود خواب در ربود ناگاه در مقام منام بچشم حقیقت بین خود مستقری غیبی مشاهده نمود
و قوای باطنی این صورت واقعه بر صحیفه عالم مثال رسم فرمود که در محل این طرح عمارت خیر بهیئت مبارک سیما متمکن نشسته و حاوی سبز رنگ
در غایت نظافت پوشیده و در دست او لوح سیمی است که بر آن رسم عبادتخانه کشیده و بپادشاه و ارکان میرسد که اگر بجا حفظ آن رسم
فایزی بود طرح معبدی که آغاز نموده ام با آن وضع میسر بودم در حال که این معنی بخاطر خاطرش شده آن پیر نورانی از روی مهربانی آن رسم
و لوح را بدست پادشاه داد و پادشاه بنیاد و کاوره نهاد که این رسم معبد ایاصوفیه است که برین وضع مقرر شده و اتمام آن بنا برین
اسلوب در فضاء قضا و قدر متقدر گشته پادشاه ستون باو بر رسیده که آیا صوفیه چه چیزست و این طرح معبد و کیفیت بر چه معنی گفته که ایا
صوفیه اسم عبادتگاهی است که اکنون آغاز بنای آن نهاده و این قرار رسم عمارت خیری است که در فکر و تدبیر تصویر آن افتاده اتفاقا
ایاصوفیا بلغت قدیم روم بیت الله و مجمع اهل الله را گویند بعد از تیقظ و انتباه پادشاه دل آگاه صبح آن روز شادمانی و مستحکم فوز
عظیم بالامانی اغا ذوتوس معمار را بحضور آورد و بفصاحت لسان بشارت بیان ابواب تکلم را فتح کرد از حسن توفیق و بیان تحقیق اغا ذو
توس هم در آن شب مطابق همین واقعه پادشاهی صورت منامی از غیب عالم الهی دیده بود و بر آن طبق طرح عمارت را بر صحیفه کاغذی رسم نمای
کشیده بنوعی که هیچ کم نه میان آن رسم معماری و صورت مثالی رؤیای شاهی در کشور اسلام حکمی لغت و تفاوتی نمی نمود لاجرم پادشاه صاحب انتباه
تقدیم وظیفه شکر و سپاس لطف الله نموده این بشارت را بجمیع خواص و ارکان خود رسانیده و ضمیر منیر خود را از عروض خواطر متفرقه
بازرهانیده و بنای عمارت را بهمان رسم ملهمان عالم غیب مقرر داشت و بطرحی که سر نوشت رسامان قلم تقدیر بود صورت آن بقعه خیر را
در کشور شهادت بنگاشت کارگاهی بزیب و زرکاری و رنگ آمیزی و نقش سنگهای قبله گاه محمد سفید و سیاه قبه با طاق برکشیده باره

گفتار سیوم در ذکر طرح بنای ایاصوفیه و تعیین وجوه اخراجات آن عمارت عالی بنیان و خواب دیدن پادشاه حضرت خضر را و گنجینه
رهنمایی بکنج مکنون جهت مدد طرح آن بنای خیر و یافتن گنجینه مطابق شهود و عیان در صحایف اخبار مسطور و بر صفایح کتب تواریخ چنین مزبور است
که چون طرح بنای ایاصوفیه بموجبی که سابقا شروح شد بر روی زمین انداختند و در زیر زمین و در جوف اساس ارکان آن تجویفی بود لطیف
از قبها و طاقهای مبنی بر ستونهای سنگین ساختند چنانچه در آن محل تجویف مصنعی بزرگ جهت جمعیت آب باران شده و تمام قبه بفور کرده
و اطراف آن مورستی بارکان آن ستونهای پنهان گشته و اطباق اجار و در اختیار آن وضع زیر زمینی آنست که بطلسم لطیف و حکمی و رب
و اکثر اوقات مقرون بحدوث و تراکم بنی روز این صورت موجب ظهور زلازل بسیار است و عمارات آن در معرض زلزل و انکسار لاجرم هر چند
در بنای عمارات تجویف و تالیف ستونها و پایها و منفصل یکدیگر بیشتر باشد در اتقان ارکان و تاسیس بنیان انسب خواهد بود و تراکم ابخره
و تراکم آن و بخار را در تجاویف ابنیه واقع و مانع نوامد بود و همچنین محل جمع و انبار آب است که در اوقات تنگسالی با آن احتیاج شود و در زیر
قبه و ارکان ایاصوفیه مصنعی است که حکم دریاچه دارد که زورقها در آن جاری کرده و چون از قدیم الایام در آن کشور این طرح معمول داده

پادشاه بانی آن معبد را بر همان وضع قدیم درست نموده اذا استیجر المرء النبی ربعهم برایم مصیب علا لعقالهم چون بنای مقصوره و اطراف آن از
مرتبه اساس و طبقه زیر زمین سرباره کشیده و دو مرتبه و گنبدهای جوانب بجای طاق و طاقچه که سید خوان شاهی که در وجه خرج آن مقرر
بود بجا یافت که اگر اهالی مسیده و سرکار عمارت از پادشاه مدد اخراجات عمارت طلبیده و وجوه نقود از خزینه و مملکت مقرر شود پادشاه از این معنی
بجایت متألم و در اندیشه تدارک آن شاه توسند و صفت شب از روز در خلوت و جلوت باین فکر و تدبیر مشتغل گشته و در اوقات عبادات و
مناجات با خدای خود مناجات می نمود که این کار خیر که در آن شروع رفت چون مقرون با غارت غیبی بود اکنون در زمان حیات
این بنده آن را با تمام مگذار و چنانچه با عتقاد خالص اعتماد بر لطف و توفیق ربانی متصدی اتمام آن شده اسباب سرانجام آن نیز از وجه حسن
بر آر که مال را که لهم دین بالتمم حلول نعم مال صالح گفته رسول در شب نشستین از این اندوه پادشاه که دیده جهان بین را شخته خواب
در تحت فرمان خود در آورد و سلطان روح در جلوه گاه تمثیل عالم مثال آغاز تماشاگری کرده پادشاه بشون با فرمان پیر نورانی
و هیکل روحانی را که سابقا مشاهده نموده بود مکرر باز معاینه باور مشاهره نمود و چنان دید که آن حضرت حجت حضرت خضر علیه السلام است
که درین عبادتخانه که ان گرده بنماز و قیام تمام ایستاده و دست دعا و مسئلت بدرگاه اجابت گشاده بعد از اتمام عبادت با پادشاه آن سخن
باز گفت طلب نموده که ترا بشارت باد که از حق جل و علا مأمورم که در اتمام این عبادتخانه ترا امداد نمایم و عقده اندیشه و تدبیر در خرج آن را
بمفتاح دست غیب بگشایم اکنون از لطف الهی مدد خرج این بنا و خیر را در طرف شهر ستوری که بکیدر هم اسطنبول است افتاده سالها ست
که گنجی شایگان مخزون و آماده نهاده و نشانه و علامت آن آنست که در دروازه ستوری سرشته و نزدیک یکدیگر در میان
ستونها از رخام کبود در زمین استوار کرده اند و گنج را در زیر آن سنگ چون اسرار الهی از خفا و استتار نموده چون پادشاه ستون بانو
از خواب برخواست و اندوه دلش از آن واقعه که بجا بکلات در وقوع آن واقعه و اشتباهی نبود چرا که در نوبت اول هم صورت
واقعی از روئیای او تخلف ننموده با جمع صباحی با تمام ارکان دولت بمحل موعود توجه فرموده بستون و علامات معهود نمودند
رخام پابند که جست و جوی ظاهر و نمایان شد و مخزن در زیر آن عمود عیان گشت چون دست عنایت جبار و کلید گنج زمین گنج آید پدید
چون پادشاه موفق بدست آمید مفتح ابوابی مانند اقلید درها و آن گنجینه را گشود و دیده شهود عینی موعود غیبی را العیان نمود
صفت هم خسروانی از روی و مس مهیا و مملو از زر و سیم بیحد و قیاس و در اکثر آن خمها مرصعات مکلل جمل و یاقوت و الماس بعدازان
نقل و تخمین لصاعقی گرانمایه در خزانه معموره از آن خزانه مطوره شکر عنایتهای بیحساب و سپاس نعمتهای غیر مترقب رب الارباب فرضا
و فعلا بجای آورده و مجمعی عظیم در بارگاه سلطنت خود مرتب ساخت و شکرانه این عطیه کبری جماعت فقرا و مساکین را بهره کرانه انعام و اطعام
بنواخت و مجددا از سر شوق و ذوق شروع در هشت و تعمیر فرموده در تکلفات معبد زیبا و بر قدر معتاد افزوده و الله بتصلیح معماران
کاروان مقرر فرموده که جهت خشت و آجر طاقهای آن قبه عظیم و سایر قبات کردون قباب از هر طرف ممالک دور و نزدیک خاک پاک آرند
و معماران جهت امتحان خشت و نقل خاک هرجا جند خشت بکار روا رند بعد از استقصا طریقه استقراء خاک جزیره رودس مقا دیافت که بقدر
تخمین مهندسان خشت و آجر گنبد را نقل اسطنبول نمایند و اندیشه آنکه وی که هم بهمین اسلوب از هر جانب فرمایند اما برای متین اعتقاد

فقره خز

فیروزخت لسان العصافیر را در فرغانها نهاده و در آتش جوشانیده و لعاب آنرا که در آن جا که حجرهای سنجیده سرشته گردانیده و هم چنان آنها که اتصال
می گرفت حکم یک وصل سنگ یافته دیگر انفصال نمی پذیرفت مع ذلک هر چند آجر که در مقصوره و قبه بکار برده اند بستونهای آهنین بهم بسته و پیوسته
کرده و چنان منقولست که در هر ده انداخته دو را آجر مقصوره استخوانی از عظام اولیاء عظام و بعضی انبیا علیهم السلام میگذاشته اند و اجزای
بنیان آن بنای خیر را از ان اجزای شریفه توقع مید اشته اند زحل زهره شرف دلا و گز رشک هلال ساخته اند که بر دو گل سبز دبان آورد زنگل
قبه و مخروق دست معارض برای چشم فلک میل و سرسرمه دان آورد و از غرایب صنعتهای داخلی و خارجی آن بنا که استادان هنرور ساخته اند
آنکه تمامی دیوارهای قبه مقصوره و سقوف و ظروف آنست که بانواع نقش و نگار پرداخته اند و معنا کاریهای زرکاریست و زجاجهای زرکار
کم بهای کاشی چنان نگار رنگ شده اند که درین مدت روزگار بقدر درهمی از ان ذره و نریخته و ازان معناهای سنگ نارنگ انواع رنگهای دلفریب
بهم آمیخته دیگر طرح سطح دیوارهای صروح و قبه و اطراف آنست که از ظاهر و باطن بسنگهای سماق و یرقان و رخام منقطع منقش
ساخته اند و آن سنگهای رنگین را بر وضعی غریب بهم ترکیب نموده دال دال و رسم انداخته اند و نقوش متماثل آن سنگها بطریقه
طرد و عکس امواج صوف بهم اتفاق داده چرا که هر سنگی منقش در عمق و شکل طولا و عرضا نخست از میان بریده و بر رسم نهاده و اتفاقا هر سطحی
از ان بنا در رشک گنبد چند نگارستانی است و هر گوشه از ان بهشتی محفوف بگلستانی و اعظم آثار این بنای رفیع العماد ستونهای عالی بنیاد
بر مثال اوتاد که رهارض از سنگ سماق و مرمر سبز و کبود و سفید آن بلاد و هیکل ان گنبدها چون خیام مشید این سبع شداد و همچنین بر دو طرف
محراب مسجد که اتفاقا با قبله اسلامی قریب التحت موافق افتاده از یمین و شمال آن هشت ستون سماق نهاده که هر ستونی حکم مناری دارد و نقش
بنقوش سلامی و جیفا و مزین بر غنت و طراوت جبلی و هر کدام ستونی را از همان قبیل سنگهای لتوکش در حواشی و حوالی و در هر ضلع از اضلاع
گنبد مقصوره عالی جناب و اطراف قباب رفعت نصاب ستونهای مرمر سبز و کبود و رخام سفید استوار است بر نسبت توازی و تساوی خطوط خالی
انوار در حصن لوح ازین گنبد چرخ دوار لیکن هر یک مترشح و متوشی بچندین نقش و نگار رو سطوح و فروش آن معبد شامخ العروش
و صحن صفهای آن مساکن سروش تمامی سنگ مرمر و رخام است اما مبسوط بهیأت صحایف نقره خام نجب طلس در غایت تمواری و
ملاست و شفاف تر از آب گوارا و پر سلاست حفظ امواج اجی بر نسبت موجهای بکار رفته و آن سنگهای الگون نمود داری از صفوت
میاه انهار صحن معبد در دیده خیال لعینه عرضه بوستانی در جنتی است سبزهای آن متموج از تحریک نسیم شمال و صفحه احجار مثل
آینه مثال آن گویا دریایی است صاف و در دیده تماشاگران جوال زخم آن بانی عجب نشئه داشت که خاک تیره از دشت گلستان داره
و اعداد ستونهای قائم در زیر دیوار قبه مقصوره و سایر قباب جلال تمثال و اسطوانهای مناره منوال در طبقه فوقانی و تحتانی آن
زنگ نگار خانه خیال ۳۵۴ است بموجب مفصل مذکور جنوبی ضلع شمالی ضلع شرقی ضلع غربی ضلع اما ازین وزنی چند که در حین
اتمام آن گنبد مقصوره و اختتام تعمیر آن بنا معموره مرتب شده بود و بعد از ارتحال آن پادشاه بانی ازین دار فانی بنیش دیده حیرت
نظارگیان میشود و در صحایف بیان استقصاء آن محال است و آنچه از نقابت و شواهد و علامات آن الی الآن بتحقیق پیوسته و بعضی
عجب نقول منقول علیه بطریقه عنعنه بهم بسته آنکه در حین تزیین آن معبد اولا تمام چهار چوبهای ابواب قبه از سیم خالص ورده و حلقها

و زنجیرها و درها و دریچها و سلاسل قنادیل همگی را از نقره خام ترتیب نموده و در طرف یمین محراب جهت تطابق یعنی واعظان و مذکران و مقربان
انجیل بعید و سقف طبقه آسمان سقف صفه مشتمل بر هفت ستون از نقره بطریقه کرسی حفاظ ساخته اند و تختهای فرش و زربان پایها از رخام
سبزفام بمکار بسیم محلی و مذهب از هر طرف برافراخته و از هر ستونی با ستونی دیگر بجها و طرازها و نهادها زرنگار نشانده و حکاکها ببجهای
مذهب مرتب گردانیده و بر تارک مقصوره چلیپایی از زر سرخ افراشته و آنرا بجواهر قیمتی مرصع داشته و هنروران و زرگران
شکوفهای رنگارنگ از زر و سیم تألیف نموده و بر بالای هر یک از آن کرسیها در اطراف چلیپاها ترصیف فرموده و در جانب یسار
محراب منبری بوده ستونهای آن همه از سنگ سماق و بر سر آن یک وصله سنگ از بلور صاف که محل نشست خطیب بوده و بر جای سنجوق
منبر چلیپایی زرین مرصع بجواهر بران مهیا فرموده و از هر طرفش بجهای سیم معلقی و از هر جانب محراب پردهای زربفت اعلی و در
میان محراب هیکل و تمثالی از حضرت عیسی علیه السلام از زر خالص بر کرسی سیمین در هیئات چارمیخ برافراخته و از هر طرف هیکل عیسی
دوازده هیکل جهت حواریان که اصحاب مسیح اند مصور ساخته اند و دوازده انجیل همه بآب زر نوشته و بر کرسیهای زرین نهاده و
در هر دو طرف محراب چهار شمعدان از زر سرخ و چهار از سیم خالص و چهار از بلور شبها شمعهای کافوری فروزان تا صباح ایستاده
و بر چهار پایه مقصوره هر یک یک مجلد انجیل بر سر کرسی از سیم معلقی برافراخته و در پیش هر کرسی مجمره و عودسوزی هر کدام از بخور از
نقره ساخته و ده نفر قسیس از صبح تا شام بتلاوت انجیل درون مقصوره مشغول و شب و روز معتکف معبد از عبادت و توجه
بریاضت بگذارش و ذبول و در طبقه فوقانی و تحتانی مقصوره ششهزار قندیل و مما از زر و سیم مرصع از گوهرهای شب چراغ فروزان
میشود و اکثر آن قنادیل هدایا و تحف ملوک و سلاطین اطراف و بلدان بوده و دو هزار کوی سیم مذهب با شرابهای ابریشم الوان که شبها
همیشه شمع بران می افروخته اند و صد قندیل زر خالص که شبهای عید و سایر لیالی متبرکه چون قنادیل نجوم می افروخته و در درگاهی
که مقابل محراب است تخته چوبی از بقایای کشتی نوح علیه السلام آویخته و جهت تعظیم آن الواح زر و سیم بر هر طرف آن تخته بهم پیچیده
و دو دری که بر طرف محراب واقعست جهت محل اعتکاف رهبانان عظام مصراعین هر دو در را از زر سرخ ساخته و دروازهای
درون و بیرون مقصوره را بعضی از عاج و آبنوس و صندل بکار بندهای مهندسانه طرح انداخته و برین قیاس زینتهای بی اندازه
ترتیب داده که موجب حیرت دیده حیرت بوده و باعث عبرت نظارگیان دیده عبرت ناظران از شگفت در مانند چه چیزان نقش
ایوانند چون که سنجوق قبه اش بنود مه ز حیرت دهان خود بگشود و بعد از اتمام استخوان بندی مقصوره پادشاه میخواست که مابین
ستونهای قبه را بطرازها و بجهای سیمین مزین سازد و جمیع ابواب و مداخل قبه را درهای زرنگار با آهن جامهای سیمین
برافرازد اما بعضی عقلا و علما بنصیحت باو گفته اند که چون دنیادار غرور است و مجبور از آن نشیمن ضرور و بقا تخصص درین قبه کردن
بر شر و شور غیر معتقد و رکیک که بمرور زمان پادشاهی ستمکار بمیان آید و بحرص زر و سیم در قلع این اثاث زرین و آلات سیمین
مبادرت نماید و چنین معبدی مروج و قبه مروح از حلیه رواج و رونق باز ماند و صرف کلی کامل سکنه و مجاوران آن کار رسانند
چون این کلام معقول نزد پادشاه مقبول نمود آن بجها و درها و دریچها را از سقف جوش بوجهی ترتیب کرده که در حین کداخت

وسابکی آنها



وسابکی آنها بعضی جواهر رنگین و گوهرهای ثمین در آن میان میریخته اند و بنوعی که بعد از بیرون آوردن از کوره همان احجار ترصیع
در جسم آن بیکبه منتج میشده و باهم می آمیخته و در غایت رعونت و بها در نظر تماشاگران نمایان و جوال بوده و اسراع جواهر از سطح
آن مکال و نمال در روی همه لطفها که جوی چون عارض یار در نکویی و در ایام پادشاهی از تنقیات و خصایص آن بنا و عالی جناب
چهار حوض بوده که از رخام ساخته اند و اطراف همه سنگهای رنگین انداخته و اکثر اوقات همه آن حوضها از شیر و شراب و انگبین و آب
مالامال میداشته اند و در آن بحسب میل طبیعت مثل انهار جنت بشرب و انتفاع آن مشروبات ایام معین میکشیده اند و در بیرون
مقصوره در صحن ساحه حوض بزرگی از سنگ مرمر الوان ساخته و چهار طاق هم از سنگهای مقطع بر آسمان افراخته و مجلس تصویری
از پیکر حضرت عیسی با دوازده حواری و تمام تماثیل پادشاهان سابق از آبا و اجداد پادشاه تا زمان او در آن ایوانها پرداخته و فواره از
از سنگ سرخی که از جزایر یونان آورده بوده اند آب حوض را از آن بفواره انداخته و مثل این محل لطافت طرح سایر اطراف عالم و
نشیمن تنعم جوانان و مشتاقان طوایف امم بوده و لایزال خوبان ماهروی و پری رویان سنبل موی در آن حوض غوطه میخورده و نظارگیان
از چشم خود بتماشاگری آب میداده و جهت روشنی دیده بکران نمواره آنجا شنیفتمنج می ایستاده اند و آن محل را نظارگاه مردم شهر
و ولایت و تماشاگاه اهل لطف و دراب نموده اند آمده از خبر شنیدن او صد هزار آدمی بدیدن او بسرادویده با دو زان
دور از آن طرف کوه با دخزان این جمله که مذکور شد مجملات از غرایب آن بنا و عالی و نمودار این عجایب بعضی بقایا و مبانی است
که با وجود طول زمان پا برجای است از انگاه تا حالی والقلیل یدل علی الکثیر والقطرة تخبر عن الغدیر

## گفتار چهارم

در ذکر اتمام بنای معبد ایاصوفیه و انجام مهام آن تا اختتام مرام پادشاه بانی بار کال از این سرای فانی و عاقبت سلطنت و ولایت عهد
برادرزاده او و انهدام قبه در زمان او و تجدید آن مقصوره نوبت ثانی و گرفتن در حالت انکسار ایوان کسری و تغیر آن تا ظهور نور
اسلام معتقدم سلطنت و در آن مبانی از آثار ارقام مورخان سابق و از اخبار اخبار محقق چنان مروی است که از ابتدا ارتفاع باد
ستون بنا و بعمارت معبد ایاصوفیه تا مدت هفت سال و سه ماه تجمع اسباب عمارت و طلب مهندسان و هنرمندان قیام نموده و بعد از تکمیل
هیولای بنیان و در ترتیب عمارت ارکان شروع فرموده و بمدت هشت سال و دو ماه بتوفیق الهی آنرا اتمام کرد چنانچه مجموع مهمات را
بمدت شانزده سال و چهار ماه بنظام آورد و بعد از آن پادشاه بانی جهت شکرانه ذیل باقصای امانی و رعایت آیین شوکت سلطانی
در بارگاه شاهی و در کریاس اوامر و نواهی خود مجمعی عظیم از عظما و ملوک و سلاطین و محفلی بر تفخیم از علما و حکما و کبرای ملت و دین ترتیب
نمود و داعیان بدعوت عام فضلا و فقرا و ضعفا باطراف فرستاد و دست احسان و انفاق بر کافه اهل آفاق برگشاد و جهت اسباب
طبخ و اطعام پنجهزار گوسفند و دو هزار گاو و ششصد گوسفند کوهی و سه هزار رطل و پنجهزار مرغ قربان فرمود و سی کیسه زر نقد از سیم
مسکوک و یکصد وسی مد گندم بر وفق مسند و بر فقرا و غربا و محتاجان تصدق نمود قد جل جودک قدر اهل علا شرفا من ان یحاک
الا الاشباه والنظرا و مشهور است که آنروز در جمعیت سه هزار قسیس معتبر هر یک بر دست خود یک شمع کافوری افروخته بودند و باین
اجتماع در معبد درآمده مبارکبادی پادشاه مینمودند بعد از این انجمن عام پادشاه با ارکان دولت بالتمام بایاصوفیه دخول نموده بادعا تهنیه

از پستان معبد تا پیشگاه محراب از روی تخشع و التماس و بطریق نیاز مندی و تضرع بدرگاه کردگار توجه فرمود و در طاق محراب بسجدات شکر و سپاس
آن توفیق یزدانی و حصول غایت ابتغا و امانی سر بر زمین عبودیت و بندگی نهاد و بزبان حال و مقال بدین دو بیت سرود باین معنی رکشاد که
الحمد لله که ازین عبادتخانه که تا بنای عالم شده هیچ کس از اهل ملت و دین و پادشاهان سابق را در تمام روی زمین معادل و مماثل این
میسر نشده بود و معمار همت هیچ احدی از جهانداران دست اقتدار را بشرفات و غرفات عدیل و بدیل این بنای عالی مطاول و
متناول نموده بر وجه احسن باتمام رسیده و آرزوی دل بکام دوستان بانجام کشید شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود
کامران شدم بعد از تقدیم مراسم شکرگزاری حضرت باری تمامی مردم رعیت و لشکری و بزرگ و کوچک و غریب و شهری را بطریق تهنیت
و مسرت ایام احیا و بعشرت و شادکامی فرمان داد و ایادی نعم و ایادی رادین حالت نشاط و طنطنه برسکنان کشید و تمام کرد و شهر
و روستا ما که بهتر داشت از دنیا و دعا را بعد از استیفای حظوظ مسرت و شادمانی جملگی ارکان دولت و خواص سلطانی را احضار فرمود
و از کیفیت و کمیت اخراجات آن عمارت عالی مبانی استفسار نمود از قرار دفاتر و روزنامجهای دواوین بغیر از نذور و هدایای ملوک
و سلاطین از خزانه معموره پادشاهی موازی سیصد هزار و چهار صد کیسه نقد سرخ که هر کیسه ای یکهزار دینار یک دیگری طلا خالص شده
خرج شده بود و مع ذلک سیصد عدد قصبه و شهر و قریه معتبر جهت اخراجات یومی و شهری و سنوی بران معبد وقف فرمود بغیر از مستغلات
از حمامات و دکاکین و خانات و طواحین که در ممالک روم و فرنگ تا حدود صقصین و بلغار و دیار روس و بلاد شمالی و سایر اقطار
و امصار بآن تخصیص و تسبیل نموده بود و وقفیه آن موقوفات را بخط الطریق بزرگ که اعلم علمای آن قوم بود استنساخ فرمود و تعیین
خدام و قوام و مجاوران و معتکفان بر قیاس موقوف علیه در شرط واقف درج نمود طومار روزگار از ذکر مکارمش ز ابواب نقش همچو
کتب مستجلات و آن پادشاه دل آگاه از کمال توفیق در نهایت تحقیق این مقصود دلمه صورت وجوب و این نقش کثیر المحنه را لغا
در آیینه ضمیر الهام پذیر تصویر می فرمود که اذا تم امر دنا نقصه سیوص توقع زوالا اذا قیل تم تا آنکه بعد از مدت شش ماه که برین
جمعیت و کام مراد گذشت متقاضی اجل ناگاه ملازم درگاه پادشاه گشت و تندباد امراض مختلفه را دم بدم بدرون قصر تشیید
بدن و درحریم بارگاه تن بیمار ممتحن آدمی زیست و معالجات و مداوات اطبای عیسوی انفاس فایده نمی داد زیرا که جهت دفع تقضای
مبرم هیچ تدبیر نظر نا نظیر حکیمی سود مند نیست و تدارک اجل موجل در وقت حلول موعد معجل مقدور هیچ طبیب ارجمند نه شنیدیم
از حکماء که ازین درد دوا نیست هر چند بمقتضای طبیعت انسانی و بکاملیت تعلق نهانی آدمی کلاه و سلطانی نگرانی خاطرش جهت بازماندن
آنچنان مملکت و رنگ جنان و ازان تخت مملکتی آراسته بعدل و احسان با فکر خالی گذاشتن سریر قیصری از وراثت فرزند دلبر
بسیار او را دامن گیر شده و از تعلقات دنیوی بعدم تکلف تخت شاهی بخلف صدق بغایت محزون و دلگیر می گشت فاما بهمین معنی
خود را تسلی مینمود که از اعقاب صالحه هیچ چیزی بهتر از ذکر جمیل نیست و هیچ فرزندی در بقای ذکر خیر مثل آثار مکرمت موروث اجر
جزیل نه وما الابن الا ذکر صالح و ذکر مکرمة تسری به الحکم لاجرم چون از قفا خان سلطنتش برادر زاده داشت استون
پوس نام و بخصایل پسندیده و اخلاق حمیده وحید ایام او را بر سر بالین خود آورد و ارکان دولت را با او حاضر کرده بعد از تقدیم

کلمات

انجره حساب خرج مسجد ایاصوفیه
عدد الله تعالی دو هزار هزار
یکهزار هزار و ششصد و دو هزار
چهار صد فلان ...
والله ... هزار
الالان



کلمات ناصحانه مشفقانه و بسط کلام در تحقیق بی وفایی زمانه برادر زاده را ولی العهد خود نمود و سفارش ملک و رعیت باو و سفارش
ارکان سلطنت خود فرمود و استون پوس را پیش خود خواند و چند وصیت بر زبان بیان راند اول آنکه چون قالب بدن خاکی از تجلی
جوهر روح قدسی مفارقت نماید تن موافق او را که از آب و گل بر آورده اند جهت مناسبت ظاهری بقربت عبادتخانه ایاصوفیه در
مرقدی مقرر داری و بر حسب کلام بی ارتیاب الذی خلقکم من تراب بملایت عنصر اولی و منشا اصلی جسد خاکی را بخاک سپاری دوم
سریر سلطنت و کامکاری همیشه بدعا و خیری مرا یاد داری و در قول و صیتی که جهت بقاء ذکر و دوام اثر من بر صحیفه عالم نگاری این باشد که
هیکل و صورت مرا بقانون سلاطین سلف از مس و آهن تصویر فرمایی و آن مس را بطلاء زر اندوده نموده بجهت بیرون عمودی
استوار از سنگ تراشیده و در نزدیک معبد ایاصوفیه برافرازی و آن هیکل مصور را بر هیات سواری بسازی و تمثال دو دست مرا
چنان باز نمایی که در یکی سیبی بقبضه داشته باشم و دستی دیگر گشاده و خالی گذاشته تا این تمثیل در عالم صورت و اردینا اشارت
و کنایت باشد که اهل بصیرت و ارباب خبرت بدیده عبرت ببینند و دانند که ملک عالم را مدتی همچو یک سیب خوش رنگ و خوش بوی
در حوزه دست تصرف در آورده بودیم و از ثمرات مطالب بهترین میوه مراد برخوردیم چون نیک نظر کردیم در آخر از دست دیگر بیرون
رفته بود و بغیر کف صفر و دست خالی از بضاعت دنیا چیزی همراه نبردیم بیت چون فنا کردم فنا چون از غمون کوبیدم انا الیه
راجعون تا این صورت موجب تنبیه دیگران و باعث عبرت آیندگان شود تا بکثرت ملک و مال و قوت دست اقتدار اعتماد
ننمایند و در ایام مهلت حیات در اکتساب سرمایه اخروی سعی نمایند کیف البقاء بدار الا انتقال لها تحمل بعد بظل غیر منتقل
در عین همین گفت و گوی طایر بلند پرواز روح قدسی مطارش بپرواز نمود و ملک مستعار را بوارث حقیقی تسلیم فرمود که وهو
خیر الوارثین این جان عاریت که بعاشق سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم چون بعد از ایام عزاداری و
سوگواری استون پوس بحکم ولایت عهد بر سریر کامکاری و جهانداری استقلال یافت و بر حسب وصیت استون با نو هر کس از اعیان سپاه
و مملکت بخدمت بایعت و متابعت استون پوس شتافت چون مدت دو سال از پادشاهی او گذشت و امر ملک و ایالت بر و مقرر گشت
ناگاه قبه مقصوره ایاصوفیه به تجر آسمانی بر زمین افتاده یک کلیسان و هامون شد اما دیگر قبها و طاقات از نقصان مامون بود
و چهار صد و چهل رهبانان و چندین کس از عمله و خدام و قوام در آن هدم هلاک شد و تمام زیب و زینتهای قبه هموار با خاک
گشت چون خبر انهدام ایاصوفیه باستون پوس رسید ازین معنی بغایت منزجر و متفکر خاطر شده معمار اغناذوس را جهت مواخذه
نزد خود طلبید و از سبب حدوث و ظهور این نقصان پرسید معمار جواب گفت که پادشاه استون با نو در اتمام قبه بسیار تعجیل
فرمود و هنوز تمام خشک و استوار نشده چوب بندها را گشود و هم سقف قبه را بپنج گز از قاعده معهود بلندتر فرمود و التفات
بصلح معماران ننمود و ارکان دولت گفتند که نوازل آسمانی را چاره و ممانعتی نیست و حادثات این سقف متعلق بسپهر را
رادع و دافعی نه الحمد لله که ارکان دولت پادشاه برجای و استوار است و اکنون اعاده و تجدید این چنین عمارتی بی نظیر بر
ذمت همت لازم و ناچار پادشاه استون پوس نیز بتعجیل بار نجزیره رودس فرستاده در ترتیب آجر پخته از آن تربت ترتیب نموده

جب دیگر بودند و بسبب تسور اول معمار اغنادوس را بسرکاری واکام آن فرمان داد تا انکه قبهٔ مقصوره دیگر باره اتمام پذیرفت اما این نوبت
پنج کز سقف را فروتر نهاده بعضی پستی با نهاد و دیگر استحکام گرفت لیکن منبرها و کرسیها و طرازها که در زمان سابق در غایت
تکلف از زر و سیم مرتب شده بود آن وجوه نقود را صرف اخراجات آن کرده و در زینتهای زر و سیم مبالغه نمود و کرا از تحمل
آنچنان خرجها بنمود و بعد از تجدید و تعمیر بموجب وصیت استون بانو بر درگاه این معبد عالی هیکلی بر وضع مناره از سنگ تراشیده بر
افراختند و صورت و هیکل استون بانو را بر اسپی سوار و سیبی در یک دست و دستی دیگری از مس مطلا و مذهب ساختند و آن میل
سنگین تا اکنون بر در ایاصوفیه بر پای است فاما در وقت فتح قسطنطنیه سلطان دین محمدی آن هیکل را با سایر لعب و اصنام
و ازلام از منار و معبد فرود آورده که در معابد اسلامی تصویر و صورت بدستی بد نمائی است چون معمار اغنادوس میل سنگین را
با هیکل استون بانو اتمام نمود و استون بوس را اصل مزاج با او منحرف بود حکم فرمود که اغنادوس جهت احکام هیکل استون بانو
بر سر میل رود و چون از استوار کردن صورت فارغ شود بیک بار چوب بندها را از پایهٔ میل بردارند و معمار را تنها بر سر میل بازگذارند
که تا همانجا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و در جنب پادشاه و مرتبهٔ خود خاک کرده اگر چه معمار بفراست این معنی را از سوء مزاج پادشاه
فهم کرده بود فاما در قبول امر مذکور او را چاره و تدبیری نبود چون امر معهود بر حسب موعود بانجام رسید در رشتهٔ امید حیات معمار
بقطع مفاصل چوب بندهای منار و میل از هم برید روزی منکوحهٔ اغنادوس گریان و زاری کنان بپای میل آمد و سیلهای
آه و ناله را بر آسمان افراخت اغنادوس که منکوحه را شناخت رقعهٔ بخط خود نوشته از بالای میل بزیر برانداخت مضمون آنکه فلان
رشتهٔ استوار را سرتا بسر قیر داده در فلان محل بپای میل آری که من رشتهٔ ریسمان بپای میل فرو گذارم و آن ریسمان استوار را محکم بر
بسته جهت بالا کشیدن مرتب داری چون زوجهٔ مشفقه بر حسب امر او بجای آورد معمار هم سر رشته را بر بالای میل استوار کرده و جامه
دستار خود را مثل هیکل خود بر سر میل نمایان ساخت و خود عریان مستوثق بحبل متین توفیق خود را از بالای آن زندان ابتلا بزیر انداخت
و از پای میل رشتهٔ قیر زده را آتش افروخت و ریسمان مقیر نفط دیده تا بالای میل سوخت بعد از آن هر کس که شکل رخت و جامهٔ او را
می دید او را همانجا می پنداشت که خراب کرده تا آنکه از امتداد ایام جوع و عطش جان سپرده و در جای خود مرده بعد از آن در صورت
رهبانان از وطن جلا نموده و مدت نه سال در اطراف عالم سیاحت میفرموده تا آنکه رابطهٔ حب وطن دیگر عنان او را ربوده و بقسطنطنیه
عودت نموده و بهمان صورت رهبانان در دیر عزرایل در آمده و در میان رهابین بطاعت و عبادت روزی میگذرانیده و
باتفاق کلمهٔ هلاک اغنادوس را بر سر آن میل از هر کس می شنیده تا آنکه روزی پادشاه استون بوس بزیارت دیر عزرایل رفته بود
و بتمامی رهبانان کار و آنکاهی می ورزیده می نموده از اغنادوس پرسیده که چه کسی و از کجایی و چه نام داری در جواب گفته که از جماعت
مهندسانم و اغنادوس نام دارم اگر میکشی و اگر میگذاری بعد از اعلان نظر پادشاه او را شناخته و بعد از استفسار کیفیت سرگذشت
او را بسیار نواخته و بانعامات و تشریفات پادشاهانه او را ممتاز داشته و دیگر باره بر جمیع معماران مقدم و پیشوایی گماشته
هنرمند دانا دل هوشمند ز آسیب دوران نگردد نژند و همچنین بطریقهٔ استفاضه و شیوع منقول است که در زمان سلطنت





نوشروان عادل که قیاصرهٔ روم در سلک اطاعت او درآمده بودند و همان اولاد قسطنطین قیصری در تخت قسطنطنیه مینمودند در
وقت ولادت مقرون بمبشرات سعادت حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و التحیات که در اکثر عالم آثار غریبه بظهور رسید
و دیدهٔ بصیرت ممکنان از وقوع آن آثار ظهور نور موعود خاتمی را می دید در سلک حدوث خمود آتشکدهای فارس و
آذربایجان و فرو رفتن دریای ساوه و شق و کسر ایوان کسری که در کتب و نقول معتبره مسطور است که وغاض ساوه
آن غاضت بحیرتها وتردد واردها بالغیظ حین ظمی وبات ایوان کسری وهو منصدع کشمل اصحاب کسری غیر ملتئم
و بعد اکثر بنیانها در ان ولا خرابیها طاری شده و آن مبشر الهی بطریق انذار کفار در هر کشوری ساری گشت اتفاقا
در قبهٔ مقصورهٔ ایاصوفیه در جانب شرقی محراب قریب بنصف انهدام یافته و نقصان فاحش در اصل بنا ظهور پذیرفته
اما نوشروان اموال گرانمند فرستاده و باعادهٔ عمارت و تجدید آن قبه فرمان داده و اکنون الی آن نصف تجدید
بتجدید نوبت ثانی بغایت نمایان است و از زمان فتح اسلام آیات علو شان فاتح الآن در ان نماینده و عیان
آن نصر دل افروز که منزلکانش است یا رب مکناد آفت ایام خرابش و اعظم امارات فیروزی آن بنای مبارک و اتم
علامات خجستگی آن معبد متبرک آنکه با وجود امتداد زمان از بدایت انشا و ابتدای آن بنیان الی الآن در جمیع ممالک عالم
بغیر از مسجد اقصی و بیت الحرام محترم اصلا معبدی که قبل ظهور اسلام اساس آن بر پایهٔ دین و ملت حق بوده باشد و از
آفت زمانه محفوظ مانده و مسجد اسلامی ظهور نموده باشد منحصر درین عبادتگاه ممالک پناه و این مورد فیوض رحمت
رب العباد است و با وجود آنکه در اواخر دولت قیاصره که سلطنت قیصر و والی اسطنبول برهمین شهر و چند دیهی مواضع
قریب او محصور و منحصر افتاده و از عجز و عدم استطاعت قیاصره این معبد از آن روی با انهدام و انعدام نهاده و
در ایام کشورگشایی سلطان دین محمدی با وجود تجدید مبانی آن بتعمیر و تاسیس جدید در تمام ارکان و تنویر
مقصوره و تشرف غرف آن بشرف مصابیح توحید و ایمان گویا در بدن مردهٔ چندین ساله جانی بدید شده و مجددا
قالب فرسوده از دم عیسی روح الله زندهٔ جدید گشت چو آدم ار چه ز خاکست اصل این بقعه ولی بعالی ذات نقش
چو نفخ جان آمد لطافتش همه از نور شرع پیدا شد که خاک تیره او رشک گلستان آمد و در کتب تاریخ روم چنان
مرسوم است که بنای ثانی و در اتمام عمارت معبد مذکور پیش از بعثت حضرت نبی عربی علیه السلام و دعوت عام اسلام بمدت
نصف سال شروع نموده و سال فتح سلطان دین محمدی و تقرر آن عبادتگاه بمعبدی ملت احمدی در شهور سنه سبع
وخمسین وثمانمائه بوده و از متممات فضیلت و کرامت رفعت رتبت و از مرجحات علو مکانت و رفعت منزلت آن
معبد آنکه چون سلطان مجاهدان روز فتح قسطنطنیه بقدوم همایون آن مواقف سنیه را تشرف داشت و اعلام شعایر شرایع
محمدی را بر فرق قبهٔ آن برافراشت باهتمام تمام باعادهٔ عمارات مدرسه و ترویج و ترتیب زوایا و غیرها و خدمهٔ آن
اهتمام تمام بپرداخت و تمام آن مقام ملایک التیام را مسجد جمعهٔ آن مصر جامع ساخت چون اوقاف و جهات کفرینه

آن جهود باطل شد و مدخل صلحای آن مندرس و عاطل گشت تمامی رقبات و اراضی داخل سور شهر را که بعقد کنوریات و بفتح عنوة آن استملاک شده
بود بر مصالح آن معبد وقف فرمود و چون بجهت تمامی درون شهر از اسواق و خانات و بیوتات اجرة متعارف را در وجه مصالح آنجا میرسانیدند
و با وجود کثرت اخراجات آنجا از بنیان عالی ارکان و مرمات آن مبالغی بسیار از زواید خرج مخزون میگردانیدند درین اوقات جمع
اوقاف آنجا بمبلغ دو بار یکصد هزار اقچه رسیده بود و موازی شش بار صد هزار در خزانه وقف زواید موجود حاکم و متولی بر موجب
مفصل صرف اهل وظایف میشود و الحمد لله تعالی که بیمن اجتهاد آن سلطان مجاهد بر کنگرهای ایوانش که اصوات جغد و بوم بود و از
هرگوشه از زوایا مسکونش آواز ناقوس میشنوم اکنون بنغمات بلبلان گلستان قرآن و بالحان اصوات تحمید مذکران و تمجید موذنان
بلند آوازه شد و بر در و دیوارش اشکال مهیب چلیپا و صلیب که فی سنضوب و مرسوم بود الآن رسوم آیات فرقانی و رقوم خطوط
دین مسلمانی مرقوم و مرسوم نمود و آن مقصوره متبرکه با وجود وسعت فضا و سعت عرصه بنا الیوم کعبه آمال دعا و ثنا و قبله اجل
افاضل و اماثل ممالک دنیا شد **لمؤلفه** ایا صوفیة خیر البلاد و جلاء جوفه نور الفواد تضاهی المسجد الاقصی بناء و لکن جفنه
بیّت فی العداد قباب الفلک بنیت فی ذراها لذا صارت مصونا عن بداد واوتاد الجبال لها اساس رواسخ محکمات فی العماد
بنوا اقوام مبانی عالیات ولم یخلق کهذا فی البلاد بها فروا عن الریح العقیم عن اکناف الجبال قوم عاد ولولا التقاحت
ارض روم بحرین تلاقا فی الوهاد و ذو القرنین لادرک بناها لما احتاج الحدید للسداد فصارت قبة الاسلام یوما
وطالما بالذری تعلو الی و لجیش جاشه سلطان دین باسطنبول فتی فی الجهاد و سمی المصطفی فتاح حصن بقی دهرا لشرک والعناد
لکف الناس من ظلم و کفر فلولا بابه حامی البلاد و **داستان چهارم از فتوحات میمونه مبتزه سلطانی** در ذکر
توجه سلطان بغزای مملکت لاس و فرار حاکم آنجا ولق اوغلی بجانب انکروس و بیان کیفیت فتح قلعه سوری حصار و قلعه امول و
اغتنام عساکر محمدی از آن مملکت معمول آنکه نزد حکماء الهی مبرهن است و بر طبیبان روحانی مقرر و معین که وجود انسان
قابل آینه هرگونه کمال و نقصانست میان اعیان عالم ارکان و ذات جامع او در رتبت ریاست است بر جمیع ابدان اکوان
و صحت مزاج این رئیس اعضاء عالم بنور روحانیت او است از مصباح توحید و ایقان و مرض مهلک او از طریان سوء مزاج ظلمانی
او است از عروض آفت شرک و طغیان و در تدبیر حفظ الصحة مزاج عالم و عالمیان انبیا و اولیا و سلاطین مجاهد طبیبان نفوس اند و
مدبران اجساد بلدان اند برعایت رئیس اعضا و وقایت محروس این کریمان چون طبیبان دل اند سوی برگزیدگان بر بستن عالی بند
چنانچه آن سلطان دین محمدی که طبیب نفوس خبیثه بود از مرض ردی بدی در بدایت حال که باصلاح اعضاء مملکت قیصری شروع
نمود و دور از الامراض مرض شرک از اطراف دیار روم سعی و اهتمام فرمود اول از قسطنطنیه که رئیس بلاد کفر و عصیان بود
و بمنزله دل مستقر سریر سلطان روح حیوانی اهل کفر و عدوان بنیاد اصلاح و تصحیح فرموده در تدبیر سوء مزاج رئیس اعضا
جهت این ملاحظه اهتمام مینمود که عرض مرض او متعدی و ساری به سایر ابدان بلدان بود و لهذا هر چند آنجا واجد جنت معاد و سلطان
اهل جهاد در فتح بلاد اهل کفر و فساد جهد و سعی فرمودند اما در اصلاح حال اسطنبول مساهله مینمودند و ماده مرض ناموضی شرک را





بشربت شمشیر مداوا و تدبیر نفوذ مینمودند بعد از آنکه قریب الفتح بر اطراف ملک فن و طاری می شد و از آثار آن مفاسد هر گونه آلام و اسقام
بطریق عموم باهل اسلام ساری میگشت و از آن جمله **القصه** بعد از ارتحال سلطان قدسی مقام سلطان مراد و تراجعه مضجعه الیوم التناد ولق
اوغلی که حاکم ولایت لاس بود بعضی ولایات کفری او را که سلطان فتح نموده بود و مدت مدید در تصرف اسلامیان سایر دار الاسلام افزوده
باز متصرف در آورد و بسیار تعرض بمسلمانان رسانیده گستاخیها کرد و چون سلطان دین محمدی بفتح قسطنطنیه فایز شد و مقالید سایر ممالک
کفره را باین اضافت متقلد و حایز گشت و دران ولا بسیاری از ایلچیان کفار را در حضرت معاودت فرموده بهر جانب از ملوک کفر آغاز
تهدید و تشدید فرمود و رسول ولق اوغلی را در تسلیم ممالک اسلامی بی توقف سفارشی با تاکید نمود و ولق اوغلی بعضی بلاد را بضرورت
تسلیم کرد و در باب بعضی بتسویفات و مدافعات عذری می آورد و لایزال در حدود مملکت اسلام کفار قطاع الطریق میفرستاد و جماعت
تجار و آینده و رونده را تشویش میداد بنوعی که از شهر اسکوب که متصل از خزینه و فروخت اجناس مملکت و جهت همسایگی منتفع بودند
معامله گری منقطع شد و آمد شد تجار مسلمان از آن حدود ممتنع گشت و چند نوبت سلطان بارسال رساله و پیغام اقدام فرمود
و هر نوبت بطریق نفاق وعده های عذر آمیز التیام نمود چون تفاصیل مفاسد و مکاید ولق اوغلی بعرض سلطان رسید غیظ و غضب
سلطان قادر قاهر را بدست خود جنبانید لاجرم از ملهمان غیب این گونه کلمات سدید بگوش الهام پذیر خود شنید که اگر خنجر
تو علاج او بهد یا بری و اگر نه هیبت زفتنه را دهد تسکین کلاه و از سر بهد بغضب بر باید برون بر بغارت زبلی نقط
تعلیم لاجرم سلطان جهت انتقام آزار و تعرض اهل اسلام از دار السلطنه ادرنه بی سبق مقدمات دفعة به نیت رفع آن مظهر
کفر و عناد روی توجه بولایت لاس نهاد و بحضور عساکر منصوره مجاهدان از اطراف ممالک فرمان داد و بعزیمتی اسرع از انحدار
امطار در اوایل بهار روبطلع ارفع از شراع اطواد و قلل کوهسار متوجه تخریب قلاع بار ارتفاع و تسخیر دیار آن کفار اشرار شد
بکا ذکاد ومان الفواع حامه لیث نهد نحو الطعن و بادره وطال علی الاملاک فی الارض کلها فکیف به لما استمرت مرایره
و لشکر اسلام خبیثان را که چون شیران شکاری پیوسته در کمینگاه وحوش نشسته باشند و مانند نیزه مبارز پیشگان که در جنگل کرده
اسلام بیجان جون لبسته بجهت غارت ولایت ولق اوغلی فرمان شد و نزد لشکریان مجاهد بیشه که بخونخواری مشرکان همواره
چون مستان تشنه بودند و تشنگی بهمی هر کدام بصید صد گرگ و تاراج ایمان کفار طامع و دلیر این حکم سلطانی را بمنزله الهام
ربانی داشتند بلکه این امر را بشارت وصول امانی میپنداشتند و فی الفور هر کدام اعلام اجتهاد را در میدان جهاد بر افراشتند و میگفتند
با حکم شاه هیچ کس را عذر نیست شادان مباد هرکه باین مژده شاد نیست هر چند ولق اوغلی چون سایر اشباه خود از طغیان کفار
در روز حساب چون در جزا از اعمال و سیئات خود نادم و پشیمان بود اما اثار اللیل تیغ مجاهدان آیت عذاب بی تدبیر **الم**
**یاتکم نذیر** جون زبانه آتش سعیر بر عاقبت حسرت پذیران تقرر مینمود لاجرم بضرورت اغنیا و متمولان مملکت خود را با
تمامی نفایس اموال و اسباب در قلعه استوار سوری حصار در آورد و چون مجال توقف و ثبات در رهگذار سیلگاه سپاه اسلام
نماند فی الفور قلعه مذکوره را بسرخیلان و متعینان مملکت خود سپرده خود بجانب انکروس شتافت متعاقب اطراف و جوانب بوریگا

حصار بعبا کر اسلام مدار مسخر و محصور شده و تمام آن لشکر بنهب و غارت ولایت آن کافر مستمند مأمور گشت لاجرم اکثر بطلب غنایم بسیط
گشته بودند و در بارگاه سلطانی همین خواص خدام و جماعت ینگی چری ملازمت مینمودند روزی بمقتضای جرأت جبلی و شجاعت اصلی همین
ملازمان درگاه جهاد و حرب و جدالی با اهل قلعه آغاز انداختند و تیغهای جهاد را بصیقل دلاوری مجلی ساختند کافران قلعه دار باعتماد استحکام
حصار و قلت جمعیت غازیان مجاهدت شعار یک دفعه از قلعه بیرون تاختند و بسیاری از بهتران صف جهاد را در حمله اول برداختند
و جمعی کثیر را بضرب دست از پای در آوردند و بعضی از دلاوران را از خون نیز شهدا دین هدی گلزاری مطرا کردند دل دلیران
ده پهلوان نیزه و تیر بر آمده خونین و خندان چنانچه غنچه زخمها بهار رشک هذه این حال در میدان قتال ذهول سلطان
غیور و آن شیر هصور بنفس نفیس خود چون آفتاب با تیغ افشان در دیده دشمن تاخت و روی بر روی حصار به بسته شکستی شتافت
و چندین مفارق کفار بی شمار را ستاره وار بلطیفه سفیده دم شمشیر خود از سپهر کارزار یکبار بر برداخت و منفذ سرداران
قلعه حصار را پای مال نعال سمند چرخ رفتار نموده سران را بکی هلاک انداخت کلاه فتح ترا می سزد که زیبنده ترا [illegible] قبای تو
دیگر که دیده در پیکار چون لشکر اعدا لقب او بار را بهزیمت نمودند و لشکر اسلام باستقلال سلطان مجاهدت شعار در صدد قلعه گیری
بودند در همان حال سلطان بقانون معهود لشکریان مجاهد را رخصت تاراج و حکم یغمای حصار فرموده هر آینه غازیان نصرت مدار
که در فتح اسطنبول بغنایم بسیار آموزگار شده بودند و جهت اشتغال رجال [illegible] و [illegible] و دل [illegible] جلادت
نمودند چون باقتضاء ذاتی آدمی زاد و صنوف بصفت والله یحب الخیر لشدید است و خشم انگیز آن کفار عنید باعث تشدید
بازوی حرص بر تملک اموال عبید لاجرم باروی استوار قلعه و حصار را کلنگ وار بید قطع از بیخ کندن بنیاد کردند و ضرب
تیر و شمشیر را سپر وار خلیع العذار بسینه برهنه ببخره و زخم پیکان و جراحت سنان را در حکم استشمام دهان غنچه و استنشاق لاله نعمان
می پنداشتند و صدمات طوب و تفنگ را بمنزله نکهات ادب شفق و شمیم در حوالی می انگاشتند هر که او در ره مقصود سری بنهاد
بخت هر جا که دری بود بر وی بگشاد لاجرم حملی بار روی قلعه را باروی آینه مثال ایشان چاک عقرب رد دلیری کفار حربی را به جنس
خشم شوخ و دل دلیران جه مقدار و لهذا در یک روز حصاری چنین استوار که چون فلک تدویر لب طبقه باروی متین محفوف
بود و تیر و شیفط ظروف آن بروج که بجای ستاره های آسمان بصفوف دلاوران جان فدا مظروف بود باندک اقدامی و تجلدی
زمان اهتمامی در حیطه تسخیر در آوردند و بنیان کافری را با ابدان کفار گوه هیکل ناهموار بخاک همواره و محل تدمیر کردند لمؤلفه
شد قلعه کاک و دشمنان جمله هلاک ای طالع فرخنده فیروز عفاک و مجدد مجاهدان دین مستغرق اموال حلال و غنیمت
بیشمار شدند و هر یک از آن جوانان میدان پیکار مرتوق و بهمدم نکوران پری رخسار شدند آنا عزیز و گنج بیک و دو و سه
و چهار گشتند و کافران متمرد و مشرکان مستکبر را که خون شهیدان بر خاک مذلت ریخته بودند و انواع فتنه و فساد در حدود
ملک اسلام انگیخته از زبان شمشیر خطاب بمضمون حقیقت مشحون هل تجزون الا ما کنتم تعملون مینمودند و سلطان موفق
لشکر انها این تائید دین حق از آن غنایم مستوفی نصیب اوفی بارباب استحقاق رسانیده و جهت شکر ایزدی کف دعا اهل الله آن

مواهب



مواهب جدید مملو گردانید مواهبه قمقام افواق سیوفه ولولا بروق المزن ما انهل ماطره مع ذلک سلطان گیتی ستان جهت
تعیین نظم و نسق و تتمیم نظام مغنمهای جسیم لشکریان اینجی را بعد از فتح حصار بابا ولدر قور و زیک روانه کرد که از تمامی ولایات
و لوق اغلی بعجلات تاراج و استیفای جزیه و خراج استقصاء حظوظ نمایند و بعد از استغراق سنه بعسکر همایون باز آیند چون
سلطان از فتح سوری حصار میسر شد و قلعه او دول هم بسهولت مسخر گشت بمصالح محکم و تعمیر آن قلاع را کما ینبغی ترتیب نموده در
هر قلعه حاکمی ضابط با لشکریان مجاهد مقدام و قاضی جهت اجراء احکام اسلام تعیین فرموده و چون لشکریان را از ازدحام اموال غنیمت
بصوب منازل و مساکن خود میل خاطر و عزیمت بود همگی لشکریان را با غنایم و اموال رخصت توجه بمواطن خود فرموده چون کار
سپه بکام بگذشت با لشکر خویش باز پس گشت و چون درین سفر از محمود پاشا نیکو بندگیهای لایق با عبودیات سابق لاحق
گشت او را بمنصب وزارت سرافراز داشت و بمزید اختصاص میان بندگان خاص او را ممتاز فرموده و بعد از عود بدار السلطنه ادرنه
و تواصل انعامات و مزید مکرمات بیرون شهر طرح منزل پادشاهانه و مسند مقری عالی بهمت [illegible] در میان باغی بهشت آیین بر
ساحل رودی جاری از عاد تعیین فرموده و شرح آن سرای پر سرور و صفات آن صروح و قصور بی قصور در مقدمه این کتیبه مذکور
و مسطور شده و در آن حال سپاه و مجاهدان را اجازت سکون و استراحت و ازاحت آسیب و مشقت سفر بکام مراد از راحت نموده جهت
ترتیب اسباب غزوات بزرگ حکم بتجلیه و تجدید صحایف صفاح و امر به تشدید و تجدید پولاد اسنه و رماح فرموده لمؤلفه
داد آب تیغ خود از زهر قهر و انتقام تا رساند دشمن تش را از دست خود بکام

## داستان پنجم از فتوحات میمنه مبرّه سلطانی

در ذکر عزیمت و فتوح سلطان مجاهدان بدفع مفاسد حاکم اینوس و در تعیین تنبیه زمستان و کشف در تحصیل مطالب دینی
و ملکی بتسخیر قلعه اینوس و ما شور دو ولایات و توابع آن حکمت الهی در تخصیص رتبه سروری و شاهی میان ملک عطوفت بخورشید
عالم گیر و ترجیح مهر منیر بر سایر کواکب و نیرات بعمال اعمال تیغ و شمشیر آن است که هر چند در وسط اقالیم سپهر استقرار گرفته
و بر مثال سلطان دل در بدن انسان میان روشنان کنور آسمان قرار پذیرفته اما لایزال از غایت مهربانی بر اقاصی و ادانی در
تکاپو است گویی دل عاشقان است از خوف آسیب دوستان در خفقان و با تیغ بجمع افراد انسانست در میان انجمن متنعمان
عشرت افروز و گدایان تیره روز یکسان تیغ مسان لمؤلفه از آن مهر است در شاهی مسلم که تا بابد ز فلک ملک یکدم
کلید ز مشرق محمل نور که بر ماند جهان از شام دیجور گهی در بحر مغرب کرده شبگیر سپاه زنگیان را کرده تسخیر نیارامد زمانی تیغش
از جنگ میسر فتح ملکی کرده آهنگ جهانداری فراغت بر نتابد ز فارغ دل شهنشاهی نیاید هر آینه چون پرتو اشراق شاهی و اقتدار
در رخسار ملوک و سلاطین روزگار لمعه این تشبیه است بسلطان مهر جهانتاب و نشانه تمامی در روایت و حمایت ملک گیتی از شروق مهر تا
آفتاب ولهذا باید که شاهان جهان همواره جهت حراست ملک عالم از زوال ظلم و ستم مطلق تیغ سیاست و انتقام در منام نیام راحت
و سکون نیارامد و در اطراف لیل و نهار میان عرصه دیار مکاری و دریا بار چون خسرو ستارگان سیاره در تخلیص انباء روزگار از استمرار
ستمکاری شبهای تار رهبر مخش متتابع استفار استفار الجاهد بیت علی قدر اهل العزم تاتی العزایم و تاتی علی قدر الکرام المکارم القصه

جاپه مصداق این سیاق در روش سیر و سلوک سلطان غزاة آفاق که در دارایی روی زمین میان پادشاهان دین پناه خورشید
جهانگیر بود فیما بین کواکب و در کشور صورت منظوم معنی آفتاب ملک و دین بود با نجاح مطالب و رفع مثالب در شهور **سنه**
**وثمانمائه** که هر کدام از امرا و حکام و عامهٔ خیل و سپاه در بر شال قوای طبیعی بوقت دنیاه اجازهٔ سکینه و آرام داده
بود و سیوف و رماح مجاهدان را رخصت غنودن در قرو در خوابگاه غلاف و نیام نهاده ناگاه در اثنای فصل زمستان که سلطان
اقلیم سپهر در زمستانگاه برج جنوبی قشلاق و نشستن گرفته بود و درخشانهٔ جهان افروز را متواری در ورای سحاب
می نمود و ترکتازی لشکر دی لباس اشجار را بطریقه سلب نهب و سلب میفرمود و از بیم نوازل آسمانی نقاط ناسیه پرده نشین
در اکناف جبال و زیر زمین خزیده و از برهنگی و عوری اندام چنار و بید از لرزه نمی آرمید **چه** فلک کبود شده آفتاب می ارزید
زیرا که چه رهان بود بهر دو در سحاب هر چند در آن فصل بیضه احتجاب جمال آفتاب جهانتاب معهود بود و در آن ولا رخسار مهر پنهان
مهر کل چهره در سیج الجنی ظاهر نمیشد فاما باقتضای رفع هجوم لشکر برکین **البرد عدو الدین** الکفر لمعان تیغ آتش بار بر رفع
شرار شرر اشرار میکرد و بر شال لمعات مرعوب را در حین زو تیغ شرار سورت و آزار سرمای آن روزگار را آتش افروزی بکار
بیکار رجا دمی آورد نه از برودت دی مهر را بلرزه در تن بدفع لشکر دی آخته تیغ آفتاب بنابرین سلطان دین در این زمان
شدت برودت زمستان و در اوان سکون قوای نبات و حیوان گویا از مصحف آسمانی این طنین بر جبین خشنید و از لقار ...
عامه صبا بسامع علا این صدا رسید که رعایا و سکنهٔ شهر ابلصو و توابع را نکاتی چند از مزاحمت حاکم دار الحرب ابنوس و کفار
اشرار طایع او بوده و همیشه در آن قرب جوار قصد قطع طریق مسلمانان و غارت مواضع اسلامی می نموده و اکثر غلامان و کنیزان آن
ولایات نزدیک می گریزانند و اگر صاحبان تعاقب نمایند بهانهٔ فرد کانی مواز ... و آن نیستانند و در معدن نمک که داخل مال
مصالح سلطانی است با وکلاء سلطان دم از شرکت و مساهمت میزنند و از شور بختی بخود سر بی اذن خدام سلطانی تقدر دلخواه
نمک بر دم و زنگ و غیره می فروشند و نفعهای بهتر را خود میکنند و صرف مفاسد خود میکنند سلطان غیور چون آفتاب تابنده نور
در آن زمستان سرد از آتش جهانسوز غضب کانونهای پر لهب بر افروخت و دل مهربانش بر آن مظلومان مسلمان بسوخت
درست شد که تو خورشیدی و برین دعوی ز آفتاب چو روشن تراست این برهان با وجود آنکه لشکرهای اطراف حاضر نبود و اکثر
سپاه در آن موسم متفرق میشود با همین بندگان و غلامان خاص و گروه نواب و ارکان و خواص و لشکر چی یکیچری ...
عزم بر دفع ... آن کافر معروف نهاد و از معبر کلیبولی که مقارن ولایت آن کافر بود کشتیها مرتب از اسباب قلعه گیری از
روی دریا فرستاد و بیکبار در آن ایام صاعقه بار اطراف قلعهٔ کفار را بلشکر خونخوار چون سحاب متراکم کوهسار احاطه و حصار
نمود و از شعله های نیران قهر سلطان در درون قرغانهای طوب بر شال کانون و دیگ سری لمعات قهاری باری افروختن
گرفت و با وجود برودت زمستان نایرهٔ آتش قرغانهای رعاده و دوزخی تابان بتعذیب کافران تافتن بذیرفت چون تکفور
و حاکم ملک مذکور بدیدهٔ عیان و دل کور هلاک خود و توابع را شناخته نمود و بغیر تسلیم سر طاعت بر آستان اطاعت دیگر





هیچ تدبیرش نبود با لشکر و رهٔ از قلعهٔ قلعه تمرد و عناد و از حصون کفر و ارتداد فرود آمده تیغ بر کف و کفن بر دوش نهاده و بجان
در عوض امان خواستند چنان سروری او از جبال دماغ کبر و استکبار بر زمین مذلت و صحرای صغار افتاده مفاتیح ابواب قلاع
ابنوس و حاکم لاس را که در درون بغل بجای جان نگاه داشته بود همراه آورده عوض جان خود و فرزندان بخدام آستان
سپرده میگفت فان کنت سلطاناً ذنب الذنب واعفنی وان کنت جلاداً خذ السیف واقتل سلطان جوانمرد آن اورا بجان و عرض
خان و مان امان داده اما تمام ملک و قلاع را از تصرف کفر باز ستده و قلاع و بقاع دار الحرب اورا بنور ایمان دار الامان ساخت
و در معابد کنایس و دیرهای آنجا بجای صلیب و ناقوس معالم اسلامی بر افراخت و با وفور فوز و نجاح و استیفای غنایم و اسباب فلاح
وجهه توجه بدار السلطنه اورنه معطوف داشت او زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته
و در حین معاودت بتقریر خلاف از اقتضای لطف و تأیید حضرت عزت مقدمهٔ فتح دیگر از عالم غیب روی نمود و از مبشران
فتوح متعاقب و تأییدات متقارب این مژده بمسامع تمکین او رسانیدند که در آن موسم خزان ریزی برگ از تندباد مرگ اصلی
راسخ در خارستان کفر و عدوان از بیخ و بنیاد کنده شد و درخت حال خوزی ... رسیده نهال از تحریک بر دبال اهلاک آجال و
اثاره دور ادبار بایمال عروق و اغصان در کرهٔ نیران آکنده گشت یعنی ... **والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت**
و آن کهنه گبر بسهوت و شقوت که تکفور ملک لاس بود جان بمالکان دوزخ سپرده و قواطع عمر و زندگانی او تیغ دودم **فقطع**
**دابر القوم الذین ظلموا** ریشهای اصل و فرع اورا از عرصهٔ زمین قطع کرده اکنون عروس مملکت لاز مانند دلبران طناز و
معشوقان عاشق نواز جهت خطبهٔ سلطان اسلام و عین جلوه سازی است و با انتظار ازدواج بادشاه غازی در کار سازی آیین
دلنوازی خواهش کری بدست و بیعی میکرد ... آن عروسی چون این بشارت نعمی غیر مترقب بود و سلطان قبل از ورود این نوید
اسباب غزای آن مملکت را مرتب میفرمود و در ین ولا که این خبر خیر رسید هنوز اگرچه ایام زمستان بپایان نرسیده بود اما برف
سالدیده را عمر بپایان انجامیده و آثار انقضاء ایام حیات دینار ... دیار از برگ و شقوت پیر فرتوت از سوء مزاج بی علاج خود معاین
دیده و نسیم بهاری این نزانه بگوش او می کشیده که **لمؤلفه** شد برف پیر مرزی طیلسان بیاض تست کز هر طرف نشد آب روان از
دهان برف و سلطان ذو الفوز احکام جهانمطاع بممالک جهت اعداد اسباب جهاد و لشق مقدمات فتح ولایت لاس و ملحقات
آن بلاد فرستاد و سپاه غزاة و جهادان بنوید فتوحات در سنه ... اقبال مژده داد عن کل فتح وتأیید وعافیة من
المهیمن باری الأرواح والنسم **داستان ششم از فتوحات میمنت مبشره سلطانی** در ذکر اعانت وجه سلطان تسخیر
قلعهٔ ... و در لجه و تسخیر ... بلاد لاس و توابع و کفتار و در استیلاء سپاه اسلام بر قلاع و بقاع دستیوت و حصول غنایم و
تصرف معادن کبیر المنافع چون بر وفق ... عنایت اقتضای **الله یبسط الرزق لمن یشاء** بجای از مظاهر شاهی و دست و درآثار
جهانی را بمزید بسطت ملک و مال و وسعت دایرهٔ کشور ستانی و اقبال مخصوص و ممتاز داراند و در دارایی حوزهٔ ممالک روی زمین
فیما بین بنی نوع انسان از روی استقلال و تمکین ممتاز گردانیده در بهارستان دولت از زبان لسان حال بلبل گویای سرسبزه و برگ گیاه

آیات تایید او متوجه گردد و بعد از اجزاء اجرام ارضی با وجود صعوبت اصلاب و خشونت گوهر کنی جهت مداخل و منافع او چون مخارج معادن قابل اختزان
و در مکامن محل رزین سوید اشود و طلسم گنجهای نهانی زمین که بمهر مکین و لله خزائن السموات والارض و فیض است بمفتاح
کلک آسمان و زبان مبشران از مضایق و فرجهای دندان کان کشاده نماید و از لسان فصیح تیغ جهانگشا ندای ان الارض لله یورثها
من یشاء بگوش بهن گردد حصون و بصلاح کاخ بروج قلعهای ربع مسکون در آید و در اوایل بهار دولت و اقتدار از سوگواری شکفته
نیلی پوشش گلزار آثار را انقضا و اعلام اعدا را سیه روزگار رتبه کردارش باظهار رسد و از صرصر باد صبا در چمن فتح رایات شکوفه رعنا
آوازه ظهور نصرت تازه و رفعت صیت کشورگشایی آن صاحب دولت بلند آوازه آشکار شود که بسرسبزی فراز دکه بلند
زند رایت صولت منصور نوبت شادی بهم جناب بزم تواند نقش صدق این کلام از مساعدت ایام خجسته انجام سلطان دین محمدی آشکار
گشت و در اوایل فصل بهار سنه وثمانمایه که خزانه کنوز دفین زمین و گنجوران معادن جواهر ثمین نگین سلطنت
نامیه قفل متین سبیکهای آب منجمد را از ابواب مسامات ارضی از بند وکشودی تابیدند و بقوت پنجه زر و زر خورشید نقود زرین سرخ
و سفید گل و نسرین را از گون بطون معادن بیرون میکشیدند و فتح نامهای تسخیر قلاع آسمان ارتفاع را باوراق شکوفه و برگ
گلنار راست گویان ع ع و جار رسیان ملک گلزار انتشار رسیداوند و اخبار ساز تسلط و فتح از صفیر مرغان نغمه دار
در اطراف سبزه زار رسید و سرو و شمشاد را بیدار رسیداوند سلطان غازی از تحقیق … کوکب و دولت آن کافر مبهوت … کبر
معقوت اعنی … باعث توجه بدارایی ملک بی صاحب و دواعی تصرف در میراث ملک بی وارث و عقب او متحد دوستانه گشت
و از نقل بعضی فرغبات بتسخیر آن بلاد و تزیین آن مواطن بنور ایمان و رشاد و از دین و عبادت سلطان ساعی و مجد شد که آن مملکت
پر بضاعت و مال و آن کشور مالامال از خوبان بدیع الجمال را در تحت فرمان آرند و تمام معادن نقره و طلا و کانهای فیروزه … بر بها را
در سلک وجوهات مصالح اسلامی شمارند و جاد و عماد … لشکرهای گلزار … و حوالی آن دیار
مرور و گذار فرمود و در بدایت امر بتسخیر قلعه نوابری که اهم مهمات و اقدم مقدمات بود اقدام فرمود و چند روزی قلعه را در دایره
حصار عظمت و اقتدار خود در آورد و هر روزه بقارعات طوب و تفنگ متواتر و متوالی و بصدمات زلازل و صواعق متتالی بنیان
متین آن قلعه سنگین را مانند دولت کفر نگونسار متزلزل ساخت و در چند روز از همه سوی عمران برج و باروی قلعه را چون
اجزاء اعتبار و وزارت ستاره بر خاک راه انداخت لاجرم مردم قلعه چون از انداز صدای طوب اخبار سلاک و گذار خود استشعار نمودند
و از مخافت آفت و بلیت زمینی و نوازل متعاقب آسمانی ناگاه و ناخواه در قلعه را گشودند و زبان تضرع و تشفع از عفو و
مرحمت سلطانی امان جستند و از راه استسلام و استیمان در ظل حمایت اهل ایمان جستند چون مقالید فتح آن حصن مامون حکم
تملک مفاتیح گنج قارون داشت سلطان بر اندیشه حفظ قلعه عاملان و ضابطان امین بران معادن سیمین تعیین فرمود
و بر وفق امر واحسن کما احسن الله الیک در افاضه عدل و افضال و احسان بر کافه اهل ایمان خصوصا غازیان افزود
و از آنجا عنان عزم بتسخیر قلعه … معروف فرمود و آن قلعه را هم بچند روز بدست زور و بقبضه اقتدار در آورد و تمام آن

ولایات را



ولایات را به لبس حمایت و حارس عدل و رعایت مامون و محروس کرده و قلاع و حصون آنجا مصون و محفوظ تر از سور پر سرور خواطر
جمع اهل توحید و عرفان ساخت و بر بروج و دیوار حصار … آراسته تر از کاخ مرغوب ضمایر ارباب قلوب بر اوج علیین برافراخت
بیت ملک را بدین زیب و کیا بی کرانست سینه گشتی سینه کش بی کرانست و بعد از این فتوحات جهت نشر و بسط امنیت امنیت
ممالک وتی اوغلی و ایالت طرافی که … از ان حوالی قراجه بیگ را از امرا و اعیان و سپاه انجمان روم ایلی بجانب روم ایلی قلعه
نخوری فرستاده و امیر مشارالیه را بتوابع بتسخیر قلعه و ضبط توابع آن فرمان داد چون هیبت و بأس عساکر اسلامی در دل و جان
کافران موثر افتاده بود بمجرد توجه این سپاه منصور ابواب مغلق هر حصار و سور بی تعب و نصبی بروی ایشان میگشود و گریزی مذکور
بی جنگ و جدال مفتوح و مسخر شد و اموال و جهات بی احصا همگی احاد و آن سر را در ان معسکر میسر گشت و امیر سپهدار مذکور با کل
مشکور و لشکریان مغتنم و مسرور در مجرای کوش آورده بلشکرگاه سلطان رسیدند و از نفایس اموال مکتسب و غرایب غنیمت و سلب
تبرکات بادشاهانه بنظر کیمیا اثر سلطان کشیدند و خداوندگار شفقت شعار تمامی لشکریان اسلام مدار را و در ان منزل رخصت عودت
بمساکن خود ارزانی داشت و معدودی از خواص و مقربان را بر درگاه عالم پناه بملازمت گذاشت و با بعضی جان خاص و ندما
کثیر الاختصاص طوف کنان بتماشای شهر و حصار سلانیک فرمود و در آنجا با منظوران حواری و غلمان بجش معاشرت و بسط
بساط عشرت کامرانیهای نیکو کرده و از آنجا بهمین آیین معاشرانه اتابه نیت انتصاف مظلوم از ستمکاران زمانه از میان ممالک
معموره مرور میفرمود و جهت تسکین خاطر مستظلمان و احتفاظ معیجان از ازاله زوال و احسان لطریق عافیت و جمهور
ازان منازل عبور میفرمود … البلاد و العباد … فاستوی الاحیاء و الاموات فی الآیه و از ان جوانب اولا بدار السلطنه ادرنه
نزول اجلال کرده و بعد از چند روزی توجه بدار الخلافه اسلامبول آورده و در حین ورود موکب همایون تا آنجا سنجاق ایلچی …
وتی اوغلی با تحف و هدایای مقبول بدرگاه سلاطین پناه واصل شد و تقدیم وسایل تضرع و ابتهال و تسلیم … بحکمت
خراج و مال خلعت امان و تشریف عفو و امتنان را مسایل و آمل گشت و جهت ادای مراسم خراجگزاری و استیفای لوازم عبودیت
و خدمتکاری هر ساله مبلغ سی هزار فلوری زر سرخ مقرری قبول نمود و سلطان عمیم الاحسان اجابت ملتمس را لیه در سلک سایر
خراجگزاران او را بمرحمت مشمول فرمود و در ملک گرفت و تنش آرام چون گل زنخ طرگلشن جام در ساید … قرار گرفت
از قول و قرار نیز نکهت داستان هفتم از واقعات میره مبتره سلطانی در ذکر بواعث توجه سلطان بجانب
بجانب قلعه بلغراد بعزیمت تسخیر حدود انگروس و کیفیت مخالفت تدبیر با سابقه تقدیر و در وقوع مراجعت سلطان از ان سفر
مایوس و هلاک منقوقرال از سهم قهر منکوس الاوس از آیات کمال بسیار و شمول مقامات خلافت این سلطان تا … محمدی
تا بدایات ظهور رایات دین مستظهر احمدی یکی از دلایل … وافقت و مکابری احوال معارک غزوات و قتال این مظهر نصرت
و اقبال است در عنوان جریان محاربه مشرکین با آن سلطان انبیا و مرسلین بطریقه مؤدای مقال بلاغت منوال الحرب

بیننا و بینهم مجال چنانچه درین توجّه کرّ بعضرت آل سلطان دین بداعیهٔ تسخیر قلعهٔ بلغراد و سایر قلاع انکروس بر کنین
بواقعهٔ غزای وادی حُنَین و وقوع انهزام صحابهٔ کبار رضا البین متوافق افتاد و بملاحظهٔ تعاقب فتوحات و استیلاء لشکر
غزاة بکرّات و مرّات و ازدیاد حالت استکبار و استکثار سپاه ستاره شمار موافقت تمام با انکسار خاطر رسول کردار
در توبیخ و تنبیهٔ ویوم حُنَینٍ اذ اعجبتکم کثرتکم سلطان ملّت محمّدی را دست داد و شرح تطابق این دو واقعه
بیان کیفیت تلاحق این فرمان خسروان مجاهدان دین با قضیهٔ آن سلطان سریر لولاک آنکه القصّه چون
آن پادشاه مجاهد را در معارک عظیمه و وقایع کبیره مؤدّای عنایت اقتضای لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة
بظهور رسیده بود و مبشّر دولت ابدی آن مواید ملّت محمّدی را بغنایم جدیده و نصرتهای عدیده مکرّرا تبشیری فرموده
لاجرم سلطان را بخاطر رسید که چون تمام مواطن مشرکان تیره مواطن که برین طرف آب طونه بود در حیطهٔ تصرّف و تسخیر در آمد
و حصون جدیده فاصل مشیّد حدّی دیگر از آن نهری کبیر تعیین پذیر گشت اولی آنست که تعلیل و کنز کافران انکروس را برین
جانب آب طونه مطلقا باقی نماند و جهت روزگار تنگنای هراس و بیم ایمن و گریزگاهی نباشد اما همین یک قلعهٔ بلغراد
بر طرف اهل اسلام بر ملتقای نهر عظیم طونه و نهر ساوا واقع است و اجتماع مشرکان در آن قلعه و تامّن باعث
هر گونه شنایع است و میان مملکت اسلام فاصله با جنبی مناسب نمی نماید و قلع بنیان آن قلعه ازین میان جهت دوام
امن و امان اهل ایمان البتّه می باید چراکه در آن سرحد دایم موازی پنج شش هزار کافر خونخوار حاضر و مهیا ایستاده اند و در
اکثر قطع طریق مسلمانان و سایر مفاسد درین میان نیست استظهار باستواری آن حصار داده اند و جهت آنکه آن قلعه را
میان دو نهری دریا مانند ساخته اند و ارکان بنیانش از صخرهٔ صمّا تا باوج سما بر افراخته آمد شدن لشکرها بعزم محاصره
آنجا کاری دشوارست و جهت عرض و عمق آن دو نهر عظیم عبور عساکر را بعزم الکفار حصار احتیاج بکشتیهای بسیارست
زاب هر چیم نشد خیل خیالش را گذار چون رود بیرون دو رود آنجا ز بر بگذار اما چون همّت بلند سلطان بتقویت
اسلام مصروف بود و باستیصال کفّار ازان قلعهٔ استوار بغایت مشغوف در اول بهار سنه و ثمانمائه بسپاهی
نه اندازه و شمار و تجمّلات و اسباب بسیار بعزم آن مطلوب دینی توجّه فرموده و در شهور الکوب قرغانها و طوب ترتیب نموده
و کشتیهای بسیار مرتّب داشت جهت ضبط مداخل و مخارج قلعه از جانب آن دو نهر آب و سدّ ابواب امداد کفّار از طرف نقه
اندیشهٔ صواب و از راه دربند ... عبور نموده متوجّه حصار گشت و قراجه بیک که بگلربکی روم ایلی بود بسرکاری کشتیهای
بر آب طونه مقرّر داشت و او را با سپاهی موفور از شمال در عبور آبا داد جهت ترتیب و نسق آن مهمات گذاشت بعد از اتمام کشتیها
از معبر سمندره کشتیها را میان آب طونه بالا کشید و در مقابل حصار بلغراد جانب انکروس را از آمد شد سپاه معاون قلعه
مسدود گردانید و قبل از نزول سلطان از هر طرف برّ و خشک حصار را محصور و مستور بلشکر ظفر پیکر ساخت و راه امداد سپاه
کفّار را بسته به تیغ و شمشیر فرو بسته طرح مناسب انداخت بعد از نزول همایون سلطان مجاهدان برج و بارهٔ قلعه را بتوپ

سنگهای



سنگهای طوب و منجنیق در معرض خراب و دیوار آورده و طریق زندگانی را بر اهل قلعه بغایت بتضییق و مسدود کردند چون سرخیل ارباب کفر و ضلال
ینغوقرال که پادشاه انکروس بود اخبار اضطرار و اضطراب اهل قلعه را بشنید و کار ملک و حواشی را ازین ممر در معرض اختلال دید از
طرف صعب آب طونه با صفاف کشتیهای اسلامیان سفاین بسیار مرتّب داشت و با تمام سپاه و اهبت ابّهت و جلال خود توجّه بامداد
اهل قلعه کافرنت و تعجیل هر چه تمامتر با آن انبوهی لشکر بکنار آب طونه بر مقابل قلعه رسید و در مقابلهٔ لشکر اسلام از قبیل تقابل کفر و ایمان
صف کشید لمؤلفه حق و باطل را شد پیدا این تقابل در نخست یک باطل زاهق آمد حق بود دایم درست درین حال قراجه پاشا که سرکار
کشتیها بود صلاح دید که سفاین اسلامی را در جزیره که بر مقابل قلعه میان بلغراد و طرف انکروس حایل است محفوظ دارند و در آن جزیره آتشبار
مقابله و مقاتله را با کفّار مددکار بجان آرند و لحق این رای در دفع امداد قلعه موافق صواب بود اما بعضی ارکان دولت را که با قراجه
پاشا مخالفت در میان بود تمکین این رای ننمود و سلطان را بدلایل ضعیف ازین طریق باز داشت و بی غفلت آن جانب جزیره را مهمل
گذاشت اتفاقا کشتیهای مرتّب کفّار از ممرّ و مصبّ نهر طونه نیز دیگر آن جزیره رسید و ینغوقرال هم از مقابل اسباب مقاومت
و مجادلت را در ترتیب کشتیها بهم رسانید و بهمان اسلوب که قراجه پاشا رای دیده بود کشتیهای کفّار از همان جزیره طریق معاونت و
محافظت اهل قلعه را مقرّر داشتند و سابقه اهل اسلام را در مدّ غفلت آن جزیره فوزی بنده نشستند و تمامی مجاهدان از آن اهمال پشیمانی کشیدند
و تدارک فوت فرصت بمقتضای الوقت سیف قاطع ظاهر دیدند که بیت کلّه از روزگار کردن جیب هر چه بر ماست هم ز کرده
ماست هر چند کشتیهای اسلامیان در میان آب بعساکر اعداء مقاومت کردند اما دشمنان دین از هر طرف هجوم نموده زور آوردند
از آنکه کشتیهای کفّار بحسب عدد اکثر و اسباب حضرت ایشان از طوب و تفنگ اوفر بود و در روش آب و باد مراد امداد کشتیهای ایشان
میشود و از طرف قلعه و از جانب مقابل که لشکر قرال بود کشتیهای مجاهدان را بهر گونه مدافعت اضرار میشود و کشتیهای کفره از
روی آب با ایشان در مقام مقاومت از هر جهت تقوّی بودند بالضروره چون مدد لشکر سلطان بهیچ وجه اهل کشتی را میسّر
نبود دو سفاین اسلامی بحسب اضطرار ناچار نموده چون طرح تدبیر دلپذیر در سدّ مداخل مداخلت کفّار در درون قلعه و امداد
اهل حصار مرتفع گشت و اسباب تألیف و جمعیت مشرکان متألف و مجتمع شد از کمال اهتمام ینغوقرال خود از آب گذشته
بمیان حصار در آمد و با انبوه لشکر انبوه بر مقابل ورود بر روی سلطان مجاهدان بر برج و باروی قلعه بر آمد لمؤلفه ظلمت او
نور شده کو بمقابل چه بل یک ظلمت شود از نور در آخر زایل چون لشکر اسلام قبل از آن رخنهای بسیار از ضربت طوب و تفنگ
در اطراف بروج حصار کرده بودند و امر تسخیر قلعه را بغایت نزدیک آورده درین حالت باقتضای غیرت اسلامی داعیهٔ
اقدام تهوّرانه بجنگ حصار نمودند و اعتماد بر فیروز جنگی خود در حسب مضمون وانّ جندنا لهم الغالبون فرمودند
و داعیهٔ آنکه بطریقهٔ هجوم از رخنهای حصار بضرب دست پای جرأت بدرون حصار نهند و با وجود جمعیت سپاه ینغوقرال
و حکمی دیوار حصنی چنان استوار سنگ و ستاره بمیان نهر و شهر بند جستند بنا برین داعیه روزی اسباب جنگ و قلعه گشایی از
سپرهای چوبین و آهنین و نردبانها از رسنهای مثل حبل متین و امثال آن و این بردا نشستند و اعلام جرأت و تهوّر از اطراف

قلعه برافراشتند و از سر بی باکی و صیال آهنگ قتال با اهل قلعه با وجود حضور قرال ضال بنیاد نهادند و سینه‌ها را سپر بلا ساخته از مقابل
رخنه‌های دیوار حصار رایات و اعلام جبارت و التحام کشیدند و باین شیوه تهور که بیرون از قیاس عاده شجاعت بود در مقابل جانان
لشکری پر قوت و توان و آنجنان حصنی رفیع البنیان نزد خود زدکان از شکاف رخنه‌های دیوار قراری با نفصد ینکی جری خود را
بمیان قلعه انداختند و از هر دو طرف کفر و اسلام تیغهای کین از نیام انتقام آختند بر قلب زدند و برشکستند کشتند و برکشتند و
خستند بیغو قرال از این هجوم ینکی جری و دخول ایشان در درون دیوار بغایت باضطراب و اضطرار افتاده و با یکی از خواص مردان دلاور
روی توجه بدان رخنه ملک خود نهاد و در راه تلاحق و تعاون غازیان را بطریق تعاقب از عقب آن لشکریان ینکی جری بکرده تا
معدود و چند وسه و دو را در میان هجوم لشکر مشئوم خود آن غازیان جری ینکی جری را با تمام قتل فرمود چون آن جماعت
غازیان مقدم متقدم بر رتبه شهادت دست داد و سلسله معاونت مجاهدان در صعود مراقی حصار و شهره بند از هم افتاد
روز بازار رفتار گرم شد اندر روزی تیغ قتال شد و نرخ سر ارزان افتاد چو سلطان مجاهدان این قتل شهیدان و مغلوبیت
اهل ایمان را بمعاینه دید طیفان غضب و حمیت شاهی عنان اختیارش را از ملاحظه حزم و احتیاط باز کشید و بذات شریف
خود شمشیر خون آشام را از نیام انتقام بیرون آورد و بقدم تهور و جرأت تقدم بر تمامی مقدمان دلاور کرد و میان
آنجنان معرکه که از هر طرف زلازل قوارع متتابع بود و مصادمات سیوف و رماح چون تلاحق اجزاء اجناح در آسمان
متطایر و متواتر تیغ میزد و در مضمار مردانگی و جبارت بر همکنان سابقت فرمود و در میدان صفدری بر سنت حیدری صفوف
کتایب را بضرب تیغ قتال از هم گسیخت و چندین کافر را سر را بنیزه ثعبان مثال و شمشیر قتال بدست خود از پای در
آورد و از خون ریز کافران چون خورشید تیغ ایشان از میان شفق احمر ... گشت عجب زانکه چو خورشید تیغ خواهد زد
چو صبح خلق جهان را خبر دهد بسنان ... تا ساختن بسر دشمنان چنان آری که صبح زر بس حقیر سوی ایشان چنانچه یکی از غلامان
خاص سلطانی که در رکاب همایون بوده بعد فقیر نقل نمود که در آن حالت حرکت دایره لب سلطان از غلبه حرارت غضب
چون غنچه از شکوفه الشقاق بذیرفته بود و همچو شمشیر بی دهن آلوده بخون شکاری دم بدم دهان خود را از خون سایل پاک مینمود
و یک کافر غلیظی که در جنگ گاه متصدی و مصادم سلطان بوده بیک شمشیر جهانگیر چنان بر فرق کافر دلیر فرود آورده که
بر ... و دماغ او را در عرض و عمق دو پاره کرده و ... الغفور سر در قدم اسب سبک عنان سلطان نهاده و روان بر خاک تیره
جان داده زالعب تیغ تو در ضرب خصم شه مات اسب و فیل چه حاجت که پیاده بران و در آن مبالغه سلطان در
تهور و اقدام بعضی از خواص خدام عنان ... و خداوندگار را بتکلیف و عنف باز کشیدند و از ... عام همند
تیز کام آن خسرو بهرام انتقام را مناسب حال و مقام فرود آوردند و می گفتند بیت سلامت همه آفاق در سلامت تست بهیچ
عارضه شخص تو مستمند مباد اما بسیاری از دلاوران بملاحظه آن تهور سلطان میان میدان جان بازیها کردند و کرات
و مرات لشکر کافر را باضطرار بدرون حصار در آوردند تا آنکه چندین هزار سرهای سران ... با خاک راه یکسان گشت

ودران



ودران اشتعال نیران وغا و اشتعال دلیران بدفع اعدا صدق حدیث حقیقت انتما فیوم لنا و یوم علینا بر اعیان
عیان شد بیت کردند نبردی آنچنان سخت کز خامه طبع بحثه شد بخت جز خسته نبود هر که جان برد وان دشمن خسته کشته برد
و از آن جمله یک کس که سر کار کشتیهای اسلام بود در حین مصادمات آن روز اشتداد می صمات از آلات ... که بجز یک دست تقدیر
از محل خود بیرون جسته و شبات و حدت تمام بدن او را خسته ... در سلک شهدا و در عداد سعدا معدود و مسعود شد اما در همان
روز فتنه و غوغای جهانسوز ... در مقابل آنکس ... و شکست خاطر مؤمنان ناگاه در عین نگاه و تماشای قرال ضال تیر ...
از سهام قضا آجال بر دیده بخت و چشم سر بیغو قرال خورده او را در تعداد افراد عمیان مبتلی بیلا من کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا در آورد اما اهل اسلام را چشم داشت انجنین تاییدی غیبی بدفع آن کافر حربی نبود
و از درون قلعه کسی این مژده کوری دشمن را بمیان سپاه اسلام شایع نمود تا آنکه سلطان بعد از انطفاء نایره حرب و کارزار و
ظهور ضعف و انکسار در غازیان اسلام مدار و دلاوران و انقطاع نظر از تسخیر قلعه کافری فرمود طریق العود بصلاح
وقت مناسب نمود ناگاه در منزل ثانی از آن ذات خبر صحیح از طریان عمای دیده قرال بتیر قضا ... و پشیمانی او بعود من قهر خدائی
بسامع علیه رسید اما فرصت تجدید عزیمت فوت شده بود و مراجعت بر سر حصار دران ولا متعذر مینمود نظم الخیر و الشر مقرونان جاریان
ما ... بالحیلة تغنی ولا حذر داستان هشتم از فتوحات مبره مبتره سلطانی در ذکر عزیمت سلطان بر نیت غزای
مملکت موره و اتمام عزایم والد سعید کامجدش در تسخیر آن ولایت معموره و کشاد در توفیق یافتن سلطان بحیازت میراث پدر
در فتح آن قلاع معتبره و بلاد مشهوره تباشیر آن صبح شب قدری که منتشر از طلوع مهر سپهر وادست و طوایر فلق فجری که منشور
از بشیر ناشیر فتح و ظفر فارسان مضمار جهاد دست عبارت از لمعه شمشیر جهانگیر آن مبارز معظمی است که در مقدمة الجیش ملت
محمدی دیده دولت را برافروخته باشد و کنایت از صحایف صفاح خسرو محمدی است که بشارت نامهای اسلام را در کتاب
دلاوران از کتاب ارقام التیام نصرت و اختتام انگیخته شد هر آینه آنچنان مجاهدی مقدم را بنعت الفضل للمتقدم
در راه دین پیشوا و مقدم شمارند و بر مثال پیش روی صبح منیر باشراق آفتاب عالمگیر با وجود لمعات تیغ فاضل التقدم
للفاضل جهت قدمت قدم ... آن متقدم را در رتبت بدر و مقتدی دارند ولیکن چون مطلوب همیشه از مقدمات تالی
در وجود نتیجه لاحق متحقق شود و اصل مقصود در تولد شارق مشرق از ظهور ... مشرق در زمان اشراق خورشید تابان شارق
... و متلاحق افتد چنانکه باعث کلام در اظهار انوار وجود جهان افروزی حقیقت محمدی است که در کشور شهود بمنزله غایت و
غرض است و معلوم است که ظهور نتایج در نهایت مقصود بالذات و تالیف مقدمات مقصود بالعرض است لولاک لما ... در سر شجر
اصل فکر هر چند نتیجه چون ثمر گردد بر وند اگر چه میوه فرعی از نهال است بر آن شاخ از ثمر زیب و جمال است و مصداق
صدق این تمثیل و تمثال وقوع این کرده تخییل آنست که القصه چون در زمان کشورگشایی آن خسرو نامداران میدان جهاد
سلطان مراد نور الله مضجعه و روح فی الجنة تلقین لسان ابطال سیوف و رماح ایام مصاف بگوش هوش اشرف اخلاف خود

اوان وصیت ارتقاء ملک وشاهی با دامت اقامت سنن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله بطریق غزا وجهاد فرموده ودرم آگوین جهت تقویت
دین وفروغ چراغ فروغ خلافت آیین خود بر مرآت مجلای شمشیر کین مشرکین دعا مستجاب ربنا اتمم لنا نورنا را مقارن
اجابت آیین نموده بود که وکذلک الابنا یتبذلون جهدهم بتمام ما قد اسسس الآباء این سلطان ملت محمدی که اشرف اخلاف وخاتم
مجاهدت اوصاف بود در اتمام ظهور نور محمدی بر روی زمین وارتفاع اشعار ملت احمدی میان ممالک کفر ودین بنوعی اجتهاد نمود که از
وصایای پدری در فتوح کشور کافری چیزی ناتمام نگذاشت بلکه علم گیتی ستانی بر دیده کفار اقطار برافراشت وازجمله ولایات
که والد مجاهدش ابواب تسخیر آنرا بکلید دست مقدرت گشاده بود اما انقضاء ریف زمان بی امان مجال اتمام آن مقصد نداده
مملکت موره بود که شرح آن در کتیبه فتوحات سلطان مرادی مبسوط شده ودران زمان آنجناب ملکی مغلوب ومطیع آن مجاهد فی سبیل الله
مضبوط گشته بود و اما بعضی قلاع معتبر وبقاع کثیر الانتفاع آن کشور از راه بی قاطع امل اعنی حلول اجل موجل هنوز مسخر نشده بود
وتسخیر کلیات مواضع وحصون آنجا بمجرد تجهیز لشکر وسرداری امرا وحکام معتبر متعذر ومتیسر نبود استوارت همه جانبش از برج جانگداز
فکر راست بلا مانند وپرش نرسد جای کبریت در او کار مرغک طایر فکر لیک بر پرواز کنان گرد مدارش نرسد اما چون سلطان دین را
تایید الهی در فتح بلاد کفار همیشه رفیق ومعین بود و در اوقات ناموس شرع مبین استدامت شیوه جهاد بقانون آبا واجداد جنت
معاد با معاندان دین او را همواره شعار وآیین بود بخاطر خطیرش خطور کرد که بقایای مملکت موره که والد بزرگوارش با نکبت
شهادت خود آنرا از بهر سهم اسلام ... فتح اسلام کرده بود ومقدمات منتج در تیسیر تسخیر جمیع قلاع وحصون ما مون آن بترتیب و
نظام آورده بجا بر تصرف اعداء خدا وخصمان دین هدی مستمر ماند وآثار دعوت اسلامی را چگونه کسی با وجود مکنت
واقتدار باطراف واقطار آن دیار رساند خصوصا که صدای صلای نصرت انتها وادخلوا البیوت من ابوابها
طریق دخول را در مداخل آن مملکت سهل وآسان ساخته امنی با جهاد آن حصن وکشور اهل جهاد والد جنت معاد وحصار گرد را که سد
سدیدی بود از مداخل آن مملکت از بیخ وبنیاد برانداخته وچنانکه در کتیبه گذشته بعدی مشروح شده راه تملک آن ملک را
از خار آزار کفار بپرداخته ودر اکثر بلاد آن جزیره موره اعلام دین مسلمانی را بر پا داشت قلل قلاع مشرکان برافراخته
تا آن ملک روشن تر از صحن باغ فروزنده شد عزم شه چون چراغ بنا برین مقدمات وبواعث کشورگشایی سلطان غازی
متکلم وفتح گر بحکم کریمه واتبعت ملة آبائی شد وبعزم غزای موره وتزیین آن بقاع معموره تصمیم نیت و
تصریف زمام همت نمود ودر تاریخ سنه ثمانمائه با سپاهی منصور ولشکری معدود بموره توجه فرمود واولا بسط
خیام احتشام ولطف اعلام تایید اسلام در نواحی ومنازل فیروز شهر سیروز نمود ودر آنجا جهت جمعیت عساکر اقطار وحکام
امصار وارکان موقف تمکن چند روز فرمود چون سپاه مجاهدان از هر طرف بعسکر همایون پیوستند وکمر عبودیت سلطان در راه تقویت
ملت مسلمانی بمیان جان بستند از آن ناحیه نهضت کرده از راه بیگی شهر بجد ومالک موره شروع کردند وچون قلعه قلکلکه که از
حصون استحکام کفار بر سمت طریق بود واول ابتداء فتح وقلعه گشایی از آن حصار بظهور آوردند لیکن اولا برقانون معهود دستور اولی

وماکنا

وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا اهل قلعه را بتسلیم واسلام دعوت نمودند چون آن کفار برگشته روزگار رو از اتباع امر
واجب الاتباع بر تافته در مقام انکار واصرار بودند حکم سلطانی نافذ شد که حضرت لشکر ستاره شمار بجنبش ولشکر اجرام آن قلعه استوار اقدام نمایند
واز اطراف جدران آن باروی حصار که قابل تخریب نقب کندن بوده ببازوی اقتدار رخنها بگشایند هرچند بعضی ارکان
دولت رای میدیدند که چون آن قلعه مختصری بر رهگذر است وحصول دیگر قلاع معتبر در پیش تر پیشتر اولی آنکه از سر این قلعه بگذریم
وسعی واجتهاد در تحصیل دیگر مطلبهای بزرگ بریم سلطان از این مصلحت ارکان صاحب اغراض واعراض فرمود ودر ترتیب الاقدم فالاقدم والاهم
فالاهم مجتهد بود در تسخیر آنجا تاکید وتشدید نمود چون حکم نقب انداختن وسوراخ ساختن قلعه نفاذ یافت ودم بدم از هر طرف قلعه زخم
کلنگ هیچ خنجری بجان متحفظان میخست بر حسب ضرورت واضطرار روی آورده کار بطریقه استعفا روی استعفا زامان خواستند وتضرع وزاری
از هر جانب تسلیم اضطراری برخواستند کفا عن الاعوان فی الروع باسه واغنته عن حق الجیوش خواطره سلطان بعد از فتح
قلعه مردم آنجا را معبد ساخت واز آنجا لواء عزم بجانب حصار گرد نس برافراخت که در برابر قلعه گرد نس تمام آن کافران متعبد را
جهت اعلام آن اجمال متمردان وانفصاح از افتضاح قتل معاندان لشکر منجنیقهای بلند برسم سر سرداران بر روز وه نیزه وسنان بر
افرازند وآتش تنور روه هر سی در درون جان متحفظان آنجا انداختند واز آنکه اعداد اسباب فتح قلعه منجح فرمود وسپاه غزات
را بر تسخیر آن قلعه التزام نمود چون اهل قلعه از مجاری احوال وسرانجام آمال مردم متمرد فسلکه اعتبار روی تنبه یافته بودند قلعه را
بی مضایقه تسلیم کردند وبعفو واحسان سلطان التجا آوردند هرآینه سلطان چون دعوض ومال ایشان را بخشیده با بطبول فرستاد
وازآنجا روی اقبال بجانب تنقاق حصار نهاد ومتحفظان آنجا هم در مقام مخالفت وعناد ایستادند ودست تعدی بهیچ ره
ومکابره بالشکر اسلام نهادند لاجرم چون بطریق عنوه وقتال آن حصار را هم فتح کردند همگی اصناف واهل تمرد وخلاف آنجا
در مجمعی گرد آوردند وبحکم قاطع لاقطعن ایدیهم وارجلهم من خلاف آن کافران متمرد را دست وپای در هم شکسته
اعناق گردن کشی ایشان را مبتهای قلاع ایشان در هم شکستند یعنی تو تمامی بتخت تر از قلعه سکین را اطراف اعضا وجوارح
آن معاندان می بستند وبدین طریق هر قلعه وحصار که بر سر راه بود بقوت دولت ونیروی شوکت ملت محمدی میگشودند وغنایم
واموال مخزون آن قلاع وبقاع را بر مجاهدان قسمت مینمودند رایتش هر دم چون فتح ملک دیگر میکند رایش از احسان سپاسش
آن متقرر میکند تا آنکه بقلعه سنجلو رسیدند وآن قلعه بود درغایت ارتفاع ودران جمعی متفق الکلمه در استعداد وامتناع بعد از
وصول رایات سلطانی از جهالت کفر وطغیان اولا از تسلیم قلعه امتناع نمودند وتکیه بر رفعت بنیان ومنعت ارکان آن حصار با انقلاع
کردند که تقرب تمامی سه روز علی الاتصال فی تفتیل ... جنگ وقتال لا یزال قیام نمودند تا آنکه روز سیوم
ابواب فتح وفیروزی را بمفتاح عون الهی گشادند وگوشمال آن گردن کشان بنوعی که معهود جهانگشایی است کما هو حقه دادند واز آنجا
سلطان بعزم قلعه گرد نس متوجه توجه فرموده واین حصن حصین از معظمات حصون وحصون کفار بود وفتح آنجا در ادوار
روزگار بطریقه جنگ وکارزار بسبب متعسر مینمود ومردم آنجا در ابتدا حال آغاز محاربه وشتاب کردند وبامید داری

صعوبت قلعه اقدام بمحاربه پیش نهاده و دست بمدافعه برآورده فاما چند روزی که فیروز جنگی عساکر اسلام را بچشم عقبه
دیدند بی استعداد ایام عنا دو داشتند و مواد نقضا امان طلبیدند و قلعه چنان معتبر که عدیم المثل قلاع بود و مدار استحکام
آن امتناع بی موت طول مدت جدال و بی تعب تیغ و قتال بتصرف نواب نصرت مآب درآمد کر حواله میکنند بر قلعه سقیم فلک
ما و اقبالش یک ماهش مسخر میکنند دیگر از آنجا بعزم تسخیر بالکوبره که بهترین شهرهای آن ولایت است و نزهترین بلدان آن
کشور نزاهت سرایت زجر فرموده چون رایت سلطانی بنزدیکی شهر نزول و حلول نمود اهل شهر بی توقف در ارتکاب تمرد و تعسف
استقبال رایات اقبال نمودند و اوامر و نواهی شاهی را بسمع اطاعت شنودند چون امهات بلاد و بقاع آن مملکت در قبضه اقتدار
نواب سلطانی اتفاق و جمیع سپاه اسلام پناه را غنیمتهای بی اندازه دست داد سلطان جهت ترفیه حال عساکر در اوقات زمستان
و ایصال وجوه غنایم بمساکن و اوطان ایشان بصوب مرغوب شهر اسکوب عنان توجه مصروف فرموده و بسپاس توفیق الهی
و ازدیاد عدل و احسان کما ینبغی افزود نظم احاط بک التوفیق من کل جانب و جاء بک من کل البلاد البشایر داستان نهم
از فتوحات میسره مبشره سلطانی در ذکر فرمان سلطان بتوجه وزیر اعظم محمود پاشا باتمام فتوح ممالک لاس
و توابع و کیفیت اهتمام او در تسخیر آن بقاع و قلع قلاع باجتماع شرایط و ارتفاع موانع لولا الله هم نام نبی که موعود بود
در دین هدی بنصر معهود بود محمود بفتح ترشحات ثمر هرگز آیاس او چه محمود بود چون مناسبت ازلی و ملایمت لم یزلی
در مجاری لشکر الارواح جنود قبل از ظهور آثار عالم شهود معهود دست داد و بر عده صدق فما تعارف ائتلف نشاه
توافق و تلاحق میان آن مظاهر سعود و هم در نشات بشری مرصود و موعود لاجرم در عالم ملک و شهادت موافقت و مصادقت
ارباب سعادت کما ینبغی چنان ظاهر و باهر گردد که توافق تسبب الاتفاق لمرافقة سبب موادی شود و چنان که میان حروف متحابه
مقال بملایمات لفظی و مناسبات معنوی و آلات مناسبات اسامی و نتیجه کلی هم میان نفوس متحابه بتصادق و توافق
معنوی منوی منتهی و منتج گردد بینی و بینک فی المودة نسبة محجوبة عن علم هذا العالم چنانچه تمثال جهت تصدیق این مدعی
و توفیق این معنی حقیقت اقتضا القصه کمال مناسبات صوری و معنوی و شمول مصاحبت و موافقت در امور دینی و دنیوی
در مجاری احوال و مفاتیح آمال وزیر صاحب تدبیر سلطان اعنی ثقه کامل وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
محمود پاشا بر عالمیان ظاهر بود و در طریقه بندگی و غلامی خداوندگار اگرچه محمودی نامدار بود اما در اظهار آثار فرمانبرداری
ایاز خاصیتی بجانب مینمود و بحسب تجربت و اکثر محارب فیروز جنگ و محمود العواقب بود و لهذا سلطان بنده پرور رتبت جاه
و منزلت او را بر جمیع ارکان دولت و همگی ارباب شوکت و حرمت تقدیم و تعظیم فرموده در بن تاریخ سنه
وثمانمائه که سلطان از داعیه غزا و فتح ممالک موره شده و از مراجعت انتظار و حدود و از نواب صاحب وجود اخبار متواتر رسید
که چون بقایای ولایت لاس که جهت حمایت و محافظت پادشاه انکروس یعنی بنغوقرال برجای مانده بود و در جنگ بلغراد تیر
قضایی ارتفعت می بدان او را هلاک نمود و اکنون تسخیر مملکت لاس را هیچ مانع کلی نمانده بلکه سرخیلان آن ولایت را بمعانی

مردم انکروس بغایت رسانده در مقام مطاوعت و فرمانبرداری نواب سلطانی ثابت الاقدام اند و مترقب جهت توجه رایات همایون
بتصرف آن مملکت مقتضی ارسال رسل و پیغام اند چون امارات صدق آن کلمات از وضع سلوک ملوک لاس نمایان بود و علامات
غلبه و استیلاء ملت اسلام در آن کشور کالفری تقرآن عقلی عیان اما معتضد توجه بغزای مملکت موره پیش سلطان امری اهم و رغبت
خاطر همایون تمشیت آن از روی ملکی اتم و اقدم بود و این معنی مقرر هم که تسخیر مملکت موره بی توجه حضرت واله محال است و تسخیر
ولایات لاس اقرب و اسهل از بلاد محال لاجرم بنابرین بواعث چون فیروز قدمی و وفور قربت و محرمی محمود پاشا نزد سلطان محقق
بود و بکمال درایت و تدبیر با مقارنت جرأت و شمشیر مؤید و موفق اذا الکل ارجحن للمرء عقله فلیس من الخیرات شیئ یقاربه
و مع ذلک سلطان با وجود منصب وزارت بالاستقلال مسند امیر الامرایی و بکلربکی را در تمام ممالک قیصری بمقتضای اشدد
به ازری و اشرکه فی امری با تفویض فرموده و وزیر مذکور را با امراء عظام اناطولی و لشکریان آراسته و با جمعی همه
جوانان دلاور و نوخاسته نامزد فتح ممالک لاس کرد و جهت اظهار مزید اهتمام و کمال اعظام و احترام وزیر مشار الیه از عسکر
ینکی چری که همگی غلامان خاص سلطان اند و بحسب قانون این خاندان خدمتگاری ایشان مخصوص آستان خلافت آشیان بگذار جوانان
ینکی چری بملازمت محمود پاشا مقرر داشت و رایت سرافرازی او را باین ترتیب لایق رایق میان امرا و سپهداران برافراخت و
این سپاه مؤید و مؤیدان دین محمد علیه السلام در ظل رایت وزیر با اهتمام متوجه غزا و فتح ولایت لاس گشتند و در صحرای صوفیه
عرض لشکر دیده از آن حدود سهم در گذشتند ناگاه از جانب سرخیلان ولایت لاس منهیان رسیدند و اخبار نمودند که آن جماعت از
مسلک اطاعت رمانیده و داعیه خلف وعده و نقض عهد را در بن سیاق عذر غدرآمیز در کشیده اند که سابقا مواعید تسلیم ملک و قلاع
تعلیق بقدوم همایون سلطان کرده بودیم و بر آن تقدیر التزام شفاق و غضب سلطانی چشم داشت می نمودیم چون در عهد
و ایمان اهل ایمان وفایی ندیدیم حبل متین امیدواری را بدست تقصیر و تاخیر باز کشیدیم و داعیه اول را باطل کرده
این مملکت را بپادشاه انکروس تسلیم خواهیم نمود چرا که چنان موعود و معهود شده که در عوض این مملکت ده قلعه معتبر با ولایات و
توابع سوای سایر انعامات معاوضه خواهد فرمود محمود پاشا از استماع این اخبار موحش و کلمات مدهش تشویش سر بجیب
بزانوی تفکر نهاده با امرا و سپهسالاران مجاهد که رفیق طریق بودند مشورت افتاد اکثر سپهداران کاردیده رای دیدند که بر [illegible]
تقدیر دیگر ازین بیشتر توجه بجانب این حصار [illegible] الحمام مناسب نمی نماید و از اقدام بمبادرت و مبارزت آن چنان قلاع
و حصون در غایت استحکام هیچ کاری نمیگشاید چرا که در حین تسلیم بقاع و قلاع آن کافران بعهد یقین که تمرد و عناد [illegible]
نمود و راه استعانه و استغاثه بقرال انکروس در بن معاونه خواسته گشود [illegible] که قرال انکروس بطمع ملک و مال بامداد ایشان
نهضت نماید و چون سلطان بغزای موره مشغول است یقین که استمداد و از آن جانب امید مناسب نمی آید [illegible] بلکه وصول
خزاین صورت بنواب همایون موجب تفرقه خواطر بندگان درگاه اسلام پناه است و در بن هر دو معسکر اسلام این حادثه [illegible]
انکسار قلب سپاه اولی دانسته آنست که در بن ایام بمعیت سلطان بمحافظت این حدود قیام نماییم و در ممالک عدا طریق الترويج

ملتزم را التزام بفرماییم که حفظ ملک از تعرض اشرار بسم خدمت شایستهٔ سلطان است و اتمام مهام جماعتی که کفران و دفع نفاق حاسدان
یارب این لشکر دشمن کش شده باد مقیم تا درین ملک کس اندیشهٔ طغیان نکند بعد از انقضاء آنکه ورده واداء آن حق شد در قهٔ محمود پاشا لشکر تسخیر ولایت
رزین بخطهٔ این مقالات کرد و مثل مشهور التوقف عند العزیمة هزیمة را باستشهاد آورد و کلمات هوشمندانه و افکار دلپذیرانه
باین گونه باد ارسانید که بحمد الله تعالی که لشکر اسلام را بجهت کمیت و کیفیت و از عدد و عدت از مقاومت عسکر کفار باز ماندگی نیست و
با وجود استطاعت و قوت قلب لشکر بوعدهٔ صدق ولینصرن الله من ینصره در باب وجه توقف در تقدیم مراسم مردانگی
جهت لیس التعلل فی الامال من ارب ولا القناعة بالاذلال من شیمی و چون سلطان مجاهدان الآن در غزای کفار مغرب زمین جهت
تقویت دین آفتاب مثال روز و شب آرام و خواب ندارد و لمعهٔ شمشیر جهادش چون مهر تابان از کثرت سپاهی دشمنان در دل خود
تزلزل و اضطراب نیارد و امر جهان بادشاه مؤید من عند الله که تالی حکم اطیعوا الله است و فرمان لازم القبول او که تالی امر
اطیعوا الرسول است مطلقا و جهة عزیمت را از سبیل مستقیم جهاد برتابیم و فی الفور بعنایت و امداد الهی معتصم گشته باد راک غایت
این دولت شتابیم بیفکن فرصت دولت بفردا چو اسبابش مهیا گشته امروز چون وزیر عالی جاه میان جنگی امراء و سپاه این
داعیه را قرار داد و بنیاد ترتیب اسباب قلعه گشایی و آغاز اعداد معدات فرمان فرمایی نهاد و عبارت زر بیکران دلاوران هر کدام
بقدر هنر بانعامات عالی بتخصیص نموده مکرمات دلداریه ملحوظ و محفوظ داشت و جانب خاطر و جذب قلوب بدارایی انصار و اعوان شیوهٔ
الانسان عبید الاحسان بر خود لازم انگاشت و در تدبیر تسخیر ممالک دشمنان متردد در درون دل بغایت ساعی و مجد شده فهمّا
با سرداران کفار روایت لاس لاف هر طریقه تغافل و اعراض مسلوک داشت و بر اسلام بدین جنان اظهار نمود که طلب تسلیم ملک اهالی
بمراجعت سلطان موقوف گذاشت و جماعت کفره از غایت اعتماد و کیفیت قلاع و از کمال رسوخ غفلت و غرور در مطالع بخواب امن
و فراغت آرمیده بودند و از هجوم لشکر محمود پاشا فارغانه نرمیدند تا آنکه آن وزیر صاحب تدبیر بروفق مضمون بلاغت شحون افامن
اهل القری ان یأتیهم بأسنا بیاتا وهم نائمون از قرارگاه خود که تا قلاع ایشان مسافت ده مرحله بود بطریق شبگیر
و ایلغار بر وقت کفار رسید و چون نوازل آسمانی بر فرق دشمنان نطلقه تیغ را برکشید و در اول صدمه دو حصار استوار کفار یکی
قلعهٔ رصاد و دیگری اسوال را بتدبیرات صواب و بتیغ افغانی مانند آفتاب در تحت تصرف و حیطهٔ تسخیر آورد چون در صحن آسمو
نسیم فتح و ظفر کاکل معقود دهشتگان قلعهٔ هر دو قلعه را بدستیاری اصبع تدبیر گشاد و عروس ملک از نهانگاه تتق و احتجاب
در دیده جهان بینش بنیاد جلوه گری نهاد و لله الحمد عروس ملک کند جلوه پیش دیده کسی که در درون حجلهٔ توفیق در حریم وصال چون
در مقدمهٔ شروع انجنین دو قلعهٔ معتبر بوجه احسن مسخر و اهل طرق بتیسیر شد از آن محل بعلک استفتاح دیگر محال اقدام و با جنان لشکری
معقدام از عساکر منصور اسلام روی توجه بحصار سمندره نهاد و آن قلعه و شهربندی است بر کنار آب عظیم تونه در نهایت استواری
و عتقی دو امید و اری کفار بجهات آنکه بوده در ضبط ایالات و مملکت داری چراکه در زیر دیوار حصارش آنچنان نهر سیال در رود و دونه
دریا مثال بمنزلهٔ خندق عمیقی مالامال آب است و متانت رکن رکین و حصانت سور حصین آن در روی زمین نمونهٔ باروی روئین

سپهر



سپهر غلیظین قبابست از مقاومت و صلابت کنگرهای دیوارش بر قلهٔ قلهٔ کیوان شرارهای محذره سان بر مثال کواکب از جو آسمان پیداست
و از جانب بری از برج علو خندق پرآب آن بارفعت جبال ارکان رفیع البنیان مقارنت کوه جودی و سیل طوفان هویداست الله خندقش
چون فکر دانایان عمیق با بستان برج آن با ثریا رفیق روز نخستین نزول حلول رایات نصرت و وصول صفوف و کتایب سپاه را بر اهل شهر
و قلعه جلوه گر ساخت و در میان هر گروهی رایتی نصرت آیت برافراخت و جماعت سواران را بر میمنه و میسره با آیین مجاهدانه بهم پیوست
و سپاهی انبوه خدم و غلمان سپاهی را در مقدمه خیول و دواب بسلسلهٔ ضبط بهم دربست چنانچه هر کتیبه و گروهی نمودار کوهی بود آنا بکردار
سیل بهاری روان و صف صفاها بر صف مبارزان در جنبش با دستافشانی سیف و سنان موج خیزش گویا دریایی بود مواج در میان لمعان
سراب عیان طوالع طرف الجو منهن لوامع حتی تو قلب الارض منهن مرعوب و هنگام سفیده دم سحری از میان سواد جنگل و بیشهٔ بر بحری
از بیکه و قلعه بر مثال لمعات صبح صادق بر دیدهٔ اعیان نمایان شد و شعشعهٔ مناجیق مشرق الصفا رکفار را متوقف کننده حالت یوم تشخص فیه
الابصار گشت چه اعیان دشمنان گشت و از غبار انگیزی مواکب غزاة خاک مذلت در دیدهٔ بخت فران انداخت و بکرد حوافر جیاد جاد
جهاد که سرمهٔ خیم روشنان سیارات صنیع صفحه را مجلی ساخت و صورت هلاک را در آن مرآیای مصقول بعدا دین معاینه باز نمود و از
صدای کوس و نقاره و آوازهٔ فتح مجاهدان را گوش آن کور دلان کوفته علان بشنود و اسمعهم کلام الموت جهرا باذان منا القعقع التوام
چون بدین آیین و اسلوب اطراف آن شهربند و قلعه را محصور ساخت و آوازهٔ بشارت پیام استسلام ایتنا الاسلام ولنا القصام
عیان اهل حصار انداخت از غیور و حزوشن آن قوم بعز و نفیر بل لجوا فی عتو و نفور سپاه مجاهدان رسید و جمعی از کفار
کار دیده بغیرت جاهلیت بر خیل خیلاء و مرکب راهوار بنداد سوار شدند و از سر تا قدم چون گناه کاران کوفته بسلاسل و اغلال جبه و
جوشن استوار گشتند چند کام از پای قلعه بدست آزمایی میدان مبارزت قدم نهادند و بعضی دلاوران غازی که در آرزوی یلغمانمی
دهر فراز بودند و سرانجام انتهاز فرصت سربازی و دشمن تازی میان بر بسته گاه سمند عزم را جولان آوردند و آغاز دست بردی
از آن کهنه گبران ثابت الاقدام کردند و در میان کر و فر از طرفین با املی و لطف سنان و رماح دراز دستی بنیاد نهادند و الهوامی و نجمن
شکار عقاب مثال بمخالب تیغ و نیزه در مردم ربایی اتفاق کردند بیک حمله اول غازیان حملهٔ آن کهنه گبران کفار مثل صنیع تیر خورده دیر
کفار بدرون غار حصار آهنگ فرار کردند بودی جو و جنود صورت عصیان کفر سیلی قدرت رسیدگاری عصیان شکست فاما از
بیان حصار عوض زبان درازی شمشیر مجاهدان اطالهٔ لسان انذار و وعید با ین تهدید و تشدید اعلان میفرمودند که در عین چند روز
کو سنجی و علم منکوس قوال انکروس چون بجایت و قایت این حصار می آید که لشکر سلمان را از ورطهٔ قتال ابن الجبال النسیم صبا و شمال
فرار باز نماید اما جواب صواب اهل تقوی و صلاح از السنهٔ اسنه و رماح این معنی را الفصیح و الافصح میفرمود که درین وعده حلول
آجال و الحظ طارکب بخت مخالفان در وبال و سقوط در حضیض زوال از سعادت اهل ضلال و مقارنت قرال ضال امری بغیر مزید
اختلال نخواهد افزود و در نجم لحوق بکمال و اکمال چیزی دیگر بر صحیفهٔ اعمال آمال نخواهد نمود اذا کان غیر الله للمرء عدة اتته
الرزایا من وجوه الفوائد چون غازیان مدت یک هفته در قطع موادی زندگانی آن کفار و قلع حبوب و ثمار و قطع اعمال اشجار

بروفق اشارت رخصت انتباه ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله مبالغه و اهتمام نموده و
چند روز بطريقه معانده و مقابله از طرفين مجد و مصر بودند سرخيل سپاه اسلام و وزير عالي مقام با ساير امراء و حكام مشاورت نمود كه اين
تمادي مدت حضرت با جماعت اعادي و اتفاق قتل و جرح و شهادت غازيان در معركه كفار عادي موجب شمشاد و مواد عصيان ايشان
ميگردد و روزگار را بمماطله و مقاتله گذرانيدن موادي بحرمان از ظفر برين حصار عالي بنيان ميشود اكنون صلاح در آنست كه يكروز
بتوجه و اقدام تمام و بعزم صايب و فرط اهتمام جنگ عظيمي بر قلعه اندازيم و اسباب ظاهري را ترتيب داده اميد كه از مدد و مقدمات
جهاد را بمدد و ضيق لاحق سازيم و علم فتح مبين بر كنگره حصار افرازيم و مجاهدان مقدام را بترتيبها و انعامهاي حالي و مالي بنوازيم
كلاه گوشه خورشيد را رسد آسيب چو ماه رايت ما سر بر آسمان آرد و بنا برين مشاوره و اتفاق آراي صايبه شروع در تهيه اسباب
حرب و قتال كردند و در موعد مقرر با آيين و حشمت تمام روي بجنگ كفار حصار آوردند اما در پيش پيش لشكر جهت طرح مصلحي ايشان تسليم حصار
و رفع فتنه مقاتله و ارتكاب خونريز طرفين در معركه كارزار را قولا افراد كه سرا آسحق بيك و علي بيك و الله احمد بيك كه از عظماء امراء روم
بودند پاي قلعه رفتند و بدلايل عقلي و نقلي هرگونه كلمات در باب صلح و استسلام گفتند و شنيدند مطلقا كافران حربي گوش باين گونه سخنان
نداشتند و بمقتضاي انهم عن السمع لمعزولون نشنيده و ناشنيده بنداشتند بلكه جواب پيغام امراء را با آواز قوارع سنگ طوب و تفنگ
روانه ساختند و از ضرب عنيف رعد و منجنيق آوازه خرق لا الالتيام در گوش فلك انداختند هر آينه مجاهدان دين هم در مقابل آن
دشمنان مقاتل غلغله تكبير و تهليل بقلال قلاع نه سپهر دوار بر كشيدند و از دبدبه شوكت و جلالت امت محمدي ولوله در نهاد و فواد خدا
و زلزله در بنياد و بناء استوار اجساد آن مظاهر فساد افگندن لازم ديدند و از جباه ماه اشتباه مبارزان و غره غراي غزاة و مكاوران
بلكه از سينه آيينه مثال دليران و از حداق ابلق جيره چشمان كاه متهوران چندين هزار سپر خورشيد مثال در برابر آلات مضاربه
و اسباب محاربه و مكالبه آن سگان جهنمي از سكان و قطان آن اوطان شرك و عدوان مرتب و مهيا داشتند و از زهادان فاق تيرهاي
خدنگ و از زبان كلك تير بي ذكر شهاي كمان بخش و تفنگ آيت شجاعت ابتدا قل لن يصيبنا الا ما كتب الله لنا بر صفحات
در و ديوار حصار مي نگاشتند تا رايات اقبال كه بالا ميگيرد تا قبضه شمشير كه بالا ميدهد خون چون لمعات آتش محاربات بر آسمان زبانه
كشيد و صدمات قوارع طوب و منجنيق بضرب آلات حرب بگوش كيوان رسيد و در يك طرفة العين اعيان غازيان چون خطوط شعاعي
بصر كوه دره طبقه با روي سپهر نفوذ نمايند از سه باروي و خندق سه لوي ممنوعه گذار كردند و صف دلاوران و بطلان كان كه قران بر
توهم از فضه دهيه وظنوا انهم مانعتهم حصونهم بيرحان قاطع شمشير و محب لامع سنان باندرز برتبه ثبوت و تحقيق
آوردند و در كوچه هاي شهر و بازار با آزار جان و دل خونين كفار را بلا دافقه دماء ايشان را نهرها روان تر از سيلهاي بهار در كلزرها
جاري ساختند و از رطوبات غرني جگر بر خون مشركان جويبارهاي خون در ميان شهر بند اجساد و ابدان ايشان انداختند چنانچه از
بعد اعظم از شهر تا اندرون و بيرون آن كشور كافري جويان بالف و كفره و فجره و فخر جريان انشهر لطوفان خونريز برمثال تماثيل
موج هر كدام بر روي آب تونه مي شتافت و تقضيه شهود فغرقوا من المطر الجاري المزاب بتجديد و مجاري احوال ايشان ميان آن





آب بظهور مي رسيد و بعضي در پاي ستوران مواكب جلال ميان خاك و خون پايمال ميگشتند و جمعي از آن گمراهان رگ گردن و گردن كشان عنيد را
بهر نوع تعذيب و وبال ميكشتند و ملاحان غيب بيان حال اين آيت حقيقت مضمون كه فكلا اخذنا بذنبه فمنهم من
ارسلنا عليه حاصبا ومنهم من اخذته الصيحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا
وما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون را برايشان مشركان الحق مضمون ميكردند و بطريقه وصف الحال با استشهاد
مي آوردند هر كي از لشكر تا قعقعه سياه شير افتاده برحق هر چه از جان دشمن كه همه در كار شر بنيواد تيغ زن خصم را
عقيم كند بچه خصم را يتيم كند الحاصل تمامي شهر و حصار را گاهي بتاراج و يغما و گاهي بشكستي ذيراي ايشان از غلمان و ايادي كه ايي نقش
صف و بد كفر و شكست وما مرتبه فاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا مي سپارند و جملي باغات و اشجار مثمر و غير
مثمر و هر چه ظل منفعت كفار در آن بود از روي زمين قلع و قمع نموده با خاك هموار گردانيدند و بغير از قلعه قلعه بحسب ظاهر اثري از كفار در آن
ديار بجاي نماند و صفت قهاري الهي قضا اميد داي آن دشمنان دين را بزمين تيره نشانيدند روز ديگر جهت تكميل آيات عذاب بر بقيه السيف
كفار در بند ره توقف ننمودند بعد از آن عنان عزيمت بمداعبه لشكر كشالي از ايشان مصروف داشته بتسخير مساكن توجه فرمودند و در آن نهضت
جبارانه و حركت مجدانه مجاهدان قلعه گور لي حصار كه بر قلعه بلغراد مشتملات و تعلقه جواله موقوف بقبضه تصرف در آوردند و همچنين
از اعظم مواهب الهي كه در اين عزم ميمون ميسر شد فتح سوربچه حصار بود كه آن را حارس وحامي معدن نقره كرده بودند و همچنين معدن
رودنيك كه معتبرترين معادن آن مساكن بود در حيطه ضبط در آورده جهت سلطان ضبط نمودند و از آنجا بمحلي كه آن را اسلوبوز دكو مينامند
توجه فرمودند و در نزديكي شهر سيس كه شهر رمضان مبارك پيش آمد صلاح وقت چنان اقتضا نمود كه چون حق سبحانه و تعالي مجاهدان را از نعمتي
بي اندازه از غنايم روزي فرموده شكر مواهب و عطاياي بي قياس او را در ايام متبركه چنين تقديم نموده شود و آن ماه متبرك را
با وجود كمال ثروت و استطاعت بتقديم مراسم عبادت و طاعت مصروف دارند و بمقتضاي حال و بفراغت بال بر حسب كلمه كريمه كلوا
مما غنمتم حلالا طيبا فرصت احتفاظ را بنعمتهاي حلال در خلال عبادات غنيمت شمارند و با طاعت احكام الله خصوصا امر و
انفقوا مما رزقكم الله بشر حسنات و اداء فطره و زكوة سپاس نعم غير موفور بجاي آرند و در اين اثنا استيفاء وظايف طاعات
جهت استمرار سنت جهاد در بعضي اوقات و ساعات بفتح قلعه كوكرجنلك كه حصن منيع كفار لاس بود شروع فرمودند و چون قرب جوار
آن قلعه بسرحد بلاد اسلام همه موجب ضرر مسلمانان مي بود در روي انديشه بتسخير آن قلعه آوردند و در بدايت حال تاليف قلوب محافظان
آن ببذل اموال و تعهد انجاح مطالب و آمال كردند و قلعه مذكور چون سه طبقه بود و محافظت هر طبقه بجمعي معين موكول داشته بودند
و بغير از محافظ قلاع قلعه محافظان طبقات ديگر تسليم قلعه را قبول نمودند سپهسالار مجاهدان و وزير بسيار دان چون تاليف آن جماعت
نمود و دفعه بي سبق مقدمات دو روزه راه را قطع نموده هنگام صبح سعادت بيك رحال قلعه را تبركت عسكر نصرت شعار
محصور حصار تيغ و سنان جانگداز كردند و مستحفظان طبقات زيرين قلعه بر وجه موعود از روي اضطرار تسليم قلعه نموده بسوي
باستان وزير عالي شان آوردند و كمند بان قلعه با وجود جمع قلعه از آب زندگاني كه در طبقات زيرين قلعه بود ممنوع و منقطع

و از غایت تشنگی از زندگی خود گذشتند تا آنکه بتدبیرات بسیار و زنجیرهای استوار از بامهای کنگره رفیع قلعه که بر آب تونه مشرف بود خود را آویزان میکردند
و بهزار محنت و تشویش اندک آبی جام جام میبردند تا آنکه غازیان اصابت شعار از میان کشتیهای بهر تونه که در قبضه اقتدار داشتند چابکان
در رخنه کمین مترصد نزول اهل قلعه بنقل آب گذاشتند در حالتی که زنجیرها را بآب انداختند و بمشقت تمام ظروف خود را بر آب ساختند
یکبار غازیان چابک چالاک از کمینگاه بدر جستند و زنجیرها و ظروف آب را در هم شکستند چون آب زندگی ایشان منقطع گشت و
طمع محافظت قلعه مرفوع شد کافران قلعه قلعه هم بنیاد تنزل نهادند و کس بطلب زنهار و امان نزد سرخیل مجاهدان فرستادند
و بعد از تواتر رسایل و قبول امان و رسایل مفتاح قلعه قلعه را هم تسلیم اهل اسلام نمودند و ابواب فتح را بر چهره ایشان صاحب امان گشودند
یکلفتهم بارزب قبل طراده ویغلبهم بالکتب دون الکتایب بعد از آن فتح کامل قلعه مذکوره بی توقف تنگ دفعة جمیع عساکر اسلامی
از آب تونه درگذشتند و در مقابل قلعه که از توابع انکروس بود طرادوام متوجه تسخیر آن گشتند چون اهل آنجا غافل بودند بی توقف
و تشویش قلعه را بدست درآوردند و ولایتی عظیم همه معمور و مسکون که در حوالی قلعه بود تمام مملو از انواع اموال و پری چهرگان صاحب
جمال بالکل تاراج و اسیر و یغما کردند و از آنجا الی مهلتی بولایت ماجر که فیما بین آب تونه و آب سا واست تاخت نمودند و غازی
نفایس اموال و اسیران ماه روی آن مملکت را در ربودند چون آن مملکتی بود در غایت وسعت اموال و وسعت فضای مالامال
از غلمان و جواری بدیع الجمال همگی را غارت و اسیر کردند و نهب و سبی و دواب و سایر اجناس را بلب آب تونه جانب گذار
دین جواب آوردند و جهت ضبط این لشکر انجمن محمد پاشا اوغلی که در سپهداری مردکار دیده بود و بمعارک عظیمه کفار رو غازیانه
ولایات رسیده تعیین نمودند ناگاه در این اثنا دولت نفر از سرداران کفار رو دلاوران نامدار که از سر تا قدم غرق پولاد بودند
در بعضی مضایق بطریق طلیعه با جماعت غازیان در مقام غدر و غفا و بیک ریدبت مجاهدان منعقد و گرفتار شدند و بهمان هیکل مکل ایشان را
بنظر پادشاهی کامکار فرستادند و بعد از اغتنام سپاه اسلام بغنایم مالاکلام در مقابل معسکر معظم پادشاه از آب تونه گذشتند و اهمه یکر نمی
گشتند اتفاق از عقب غازیان موازی پنجاه هزار مرد مکمل از لشکر انکروس متوجه بوده اند که شاید غنایم را در بعضی مضایق طریق یا در لب آب
تونه باز توانند گرفت و این خرابی مملکت ایشان بعذر تدارک توانند پرداخت تا رسیدن ایشان سپاه غزاة با تمامی غنایم از آب تونه
گذشته بودند و در مقابله معسکر باجمعیت تمام تقسیم غنایم مشغول بودند و آن تجهیز لشکر کفار و ارتکاب شداید ایشان ضایع و هبا شد بلکه
موجب مزید تحسر و ندامت بی دولت گشت که گفته اند آنچه مقصود گرگ بود در ربود اشتیم شبان بدارد سود از ناقل این حکایت
و راوی این روایت که در آن لشکر مجاهدان ضابط خمس سلطانی بوده در تفصیل غنایم از صامت و ناطق و اصناف اجناس از نقود
و امتعه و دواب و هر چه اسم مال بر و صادق باشد خبری چند مختبر معقول و خبری چند مشعر باغراق و مبالغات نقول مسموع
و مروی شد چنانچه خمس اسیران از نجبا از جواری و غلمان ماه سیما سیستی و زبوده و سایر اقسام را حد و حصا نبوده ولم ار رئیه
قط اکثر سالبه و تشکب بشر بالکلانی دانه فتح و علاوه این اغتنام سلطنت انجام آنکه چون خلاصه عسکر انکروس بمقابله معسکر
اسلام رسیدند و کار خرابی مملکت خود و شادی و آبادی سپاه غازیان برای العین دیدند از طرف آب تونه صفهای لشکر را

مرتب داشتند

مرتب داشتند چون عبور از آب متعذر بود و قوت سپاه مجاهدان را باین مقدار می‌دیدند شال لکان دیوانه که با ماهتاب فلک
بی کلاه باشند از دور رقص و فریاد میزدند و بهر طرف مضطربانه میدیدند و بدیده چشم حسرت و بدیده خونبار نظارت بر اولاد و عقاب
و اموال و اسباب خود میدیدند و بنات کواعب و ابکار و عذاری جواری ماه رخسار نخچیر خود در کنار و آغوش غازیان می‌نگریستند
و برشاد و کامی و نشاط عشرت مجاهدان که علی رغم انف ضعفا و دیکوری دشمنان بر صف دوا گشتند زار زار میگریستند نظر از دور در
خوبان آن مانند که کافر را بهشت از دور بنمایند کان بسوزی و گر باشد بعد از استیفاء حظوظ لذات جسمانی و کامیابی غازیان
بنیل غایب رغایب و امانی اخبار مسرت آثار از فتوحات سلطانی و مراجعت موکب همایون فایز بانواع کامرانی بوزیر اعظم رسید و از
مبشران مقام فتح سلطان را با تمام ثواب کامیاب بر وفق طوبی لهم وحسن مآب شنیده بصوب معسکر ظفر خداوندگاری
توجه و عزیمت نمود و در ممر طریق که بقلوع و معادن که فتح جدید خودش بود عاید گشته بیکار را نظم و نسق لایق فرمود و بمقتضای
فرمان همایون بملازمت درگاه عالم پناه از سر شوق و عزم بشتافت و بدین وجه خوانسند کامکار و مبتهج بنیکو بندگی خود در آن اقبال
اقبال تقبیل آستان سلطان دریافت و عجب مسرت و فرحی عام و انشراح خواطر خواص و عوام بهم دست داد که سلطان
مجاهدان از سیر دو ماهه راه از طرف مغرب زمین چنین چنین موفق باعلاء دین و موید بچندین فتح مبین بلطف مستوفی عز و تمکین
عودت فرموده و هم وزیر صایب تدبیر و مشیر صاحب تشمیرش با خدمات پسندیده و اعمال موده مخصوص بعاقبت محمود بود ان حق
حق المجد فی افنایه او جار بها بالقصر تحت لوایه لعا کرمن جنده وعساکر من باسه وعسکر من رایه ماشاء الله ازین حالت اقران
و اتصال سعد اصغر سپهر اقبال با سعد اکبر سمای خلافت و جلال وجه عجب الشیام وارتباط دو معسکر برشط برطبق مقال وحی نزول
جنتان عن یمین وشمال که هر طرف جلوه گاهی از نظاره حسن و جمال حور مقصورات فی الخیام بیان زم مخیم
امرا و حکام بهم پیوسته و در عالم ظاهر بهشت موعود یوم الآخر یا نأهل ایمان از مقارنت حور و غلمان بر بهترین وضع آیین
بسته این چه زمی است همه ماه رخ و زهره جبین یا بهشتی است مصور شده بر روی زمین سلطان را بعد از تالیف این دو
مجمع اقبال عزیمت عود بمرجع خلافت و جلال تصمیم یافت و هر کس از امرا و حکام را رخصت انصراف بمکان و اماکن خود فرموده
هر یک بصوب شادمان و دوستکام میشتافت و شاه اسلام پناه با وزیر دولتخواه و سایر ارکان و خواص عالی جاه بمستقر سریر خلافت
مصیر حلول نمودند و در بسط قوانین عدل و نشر موائد فضل و احسان افزودند بیت ملوک ملک و ملک و اعلی و مطیع در همین
خدای عز و جل حافظ و نصیر و معین داستان دهم از فتوحات میره مبتره سلطانی در ذکر توفیق یافتن سلطان
مجاهدان بر تسخیر تسخیر قلعه بهمذره و تثبیت آن کشور بتصرف اهل ایمان و گفته در مقارنت این فتح متین با تسلیم قلعه امّا جره بی
تقدیم مقدمات پیکار و تکفل سلطان در آن سال از تعب سفر غزا با تمام خواص و ارکان بیت لقد قدّر الله تقدیرها اثر کت
فیه النجوم و لا الشمس و لا القمر فکل الی الله ما حاک کلمه فسوف یاتی بما لا تامل القدر چون بموجب ماشاء الله کان
صحیفه در فضای جهان امکان و در فسحت جای عرصه زمان و مکان هر مقدوری از مقدرات ازلیه را وقتی مقدر و معلوم است و

و هر مقداری از مقدورات را بحکم قضیهٔ کلیهٔ قد جعل الله لکل شیء قدرا توقفی متعلق بارادت حضرت قیوم هر آینه فعلی از افعال بشری
که در تحصیل مطالب کلی و جزوی مقرون بحقیقت یفعل الله ما یشاء کردد بمنزلهٔ مقدمات اولیات بالضروره منتج مطلوب نباید
و هر کونه مباشرت افعال کاسب که در ابتغاء مباغی و مآرب مشحون بعدم توفیق یمحو الله ما یشاء افتد در حکم تمهید مقدمات کاذب الازمانی
هیچ کونه نتیجهٔ صادق و صایب نیاید بیت بجست و جوی مطالب مباش مضطرب ای دل چو حکم ایست بسر رشتهٔ حکم جه تابی لا جرم خردار
سعادتمندان خردمند انکه عنان مطیهٔ تدبیر را بدست تقدیر محول الاحوال کذارند و خود را در بوستان وجود چون برک نهال بتصریف صبا
و شمال و در حرکت و سکون مجبور مقدرات ازل آزال شمارند بیت عارفان را که از قدر حذرست آن نه زنیشان که آن هم از قدرست
جنانچه نمودار صدق این مقدمات در قضایا عزایم و توجهات رایات نصرت آیات قبل ازین و بعد ازین مشهود و معاین کشت که القصه
سابقا چون بامر سلطان مجاهدان وزیر عالیشان محمود پاشا و سایر ارکان بعزیمت تسخیر و تمشیت مملکت لاس خصوصا حصار و شهر سمندره
توجه نموده بودند و با وجود تیسیر فتح چندین قلاع استوار و حصول مدخل و تخریب شهر و حصار سمندره که فرمودند جهت انکه قلعهٔ آن
بحیطهٔ تصرف در نیامده بود جهرهٔ مطلوب اصلا هنوز از وراء حجب و استتار کما ینبغی جلوه ننموده بیت انچه سهل است من اندر طلبش نومیدم
این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد تا انکه در شهور سنه … و ثمانمائه بی تقدیم مقدمات و اسباب و بلا توجه عسکر نصرت
مآب ناکاه مفتاح کشایش باب مطلوب را بدست آرزوی سلطان دادند و در منزل اول طلیعهٔ مقالید شهرستان رغایب را باستقبال آن
مظفر اقبال فرستادند جنانچه سلطان چون از غایت اهتمام در باب تمشیت و تملک قلعهٔ سمندره که کلید فتوح کشورهای کفار است و حدی
فاصل میان ممالک اسلام و دار الحرب تمام انکروس و سایر اشرار درین سال به نیت تسخیر سمندره و شروع در ممالک انکروس بسپاهی
بیشمار و با هیبت و ابهت عسکری بحکم مظاهر استطاعت و اقتدار از دار السلطنهٔ خود با صحرای … موقف نهضت فرموده و کوه و هامون
و سهول و حزون آن جوانب را بسپاه مجاهدان زیب و زینت نمود و از انتشار اخبار توجه سلطان کامکار و تهییج آتش سپاه
بحر کردار لرزه در اندام دریاها در افتاد و در کوه و دشت ملک اعدا از ریح عاصف انفاس مجاهدان این صدا غبار فتنه و
آشوب روزکار بر کرد و انکیزی کرد باد اعصار فیه نار را بباد دمید و بنا برین قرال بوسنه رسولی معتبر بر جناح سرعت بخدمت
نواب همایون فرستاد و کمال عطف و … انقیاد خود را از روی خلوص نیت و عقیده عرضه داد و بنابر تقرب بخاطر خطیر سلطان
این معنی عرضه داشته که قلعهٔ سمندره را … از وارثان آن ملک خریده بود و بنا بران معامله تصرف مالکانه نموده چون خدام سلطان را
میل بملک آن کشور … از خدام خداوندکاری دریغ ندارد و بی مضایقه بهر کس که میفرمایند میسپارد لیکن در عوض سمندره
قلعهٔ سربرنیکی را که در سر حد بوسنه است از بندکان سلطان التماس دارد و چون اهتمام و رغبت سلطانی به تسخیر سمندره بیش از بیش بود
ملتمس قرال بوسنه بی توقف و اهمال تعلق و استقبال فرمود و علی الفور … سلطان تصرف آن کشور فرستاد و در اندیشهٔ ضبط و
استحکام قلعه و حصار آنجا داد التفات و اعتنا داد و بعد از انکه کماشتکان سلطانی شهر و قلعه و مملکت را متصرف در آوردند و حسبان
جا داکی حساب تصرفات هر کس از سمندره کردند جنان ظاهر شد که قرال بوسنه را هر کونه تصرفات و ترمیمی چند از خراج رعایا و جهات آنجا





بوده بنا برین در تسلیم قلعه عوض بقرال بوسنه جهت مصالح دینی و ملکی نقض و تغافل فرمود و بلطیفهٔ غیبی اصل قلعه و مملکت سمندره با آنچه قرال
التماس نموده در تصرف خدام قرار گرفت و عوض و معوض در قبضهٔ اقتدار سلطان تمکن و استقرار پذیرفت و بعون فضل ربانی زیاده
بر نیت مترقب مطالب امانی بحصول پیوست و آن کشور مرغوب از تیرکی ظلمت کفر و جرک شرک پاک زدست و سلطان با عساکر منصوره ارکان
مناعب آن سفر دور بدار الخلافه معاودت فرمود و سپاه مجاهدان را باستراحت در مساکن خود اجازت نمود که بیت عشتم الی ان زاتم
فالهوی عجب کل الشهور و فی الامثال عش رجبا ترى عجبا جون جنکاه سلطان بنظم مصالح عباد الله و تنسیق احوال ارباب منصب جهاد قیام و
اقدام فرموده فاما ملاحظهٔ این معنی نمود که جنانچه در تعطیل در کارخانهٔ الهی بعید و هم است تضییع اوقات جهانداران از فکر و عمل جهانکیری
مذموم و ملوم است … و لا تتغنی وکیف لیود ذو الذریعة الحزول و درین اثنا اتفاق سماع مع ثواب رسید
که بر کنار دریای شمال و قرا دکیز در قرب ولایت بولی اناطولی حصاری است بغایت محکم و لیکن توابع آن نسبه محقر و منفعت آن بهم
کم و با وجود انکه خورشید ملت محمدی باطراف و جوانب آن قلعه لمعهٔ نور هدایت رسانیده اما هنوز آن قلعه را عزم کذار و در میان فلک
انوار آثار ظلمت کفر و ضلال محصور کردانیده و آبا و اجداد عالیمقام و آن قیاصرهٔ اسلام جهت حقارت منزل و صعوبت مسالک
و مراحل آن قلعه بخاطر … قناعت نموده اند و علی التعاقب سلاطین در عدم تعرض آن کشور محقر اقتدا بیکدیکر نموده
اما از رهکذار آن قلعه در جانب بحر ادا از روی دریا مردم قطاع الطریق لا یزال تعرض بصادر و وارد میرسانیده اند و این مفاسد را
حیثیت از سلاطین تا این حین می پوشانیده اند سلطان از ین قضیهٔ جزوی که مقتضی مفسدهٔ کلی مسلمانان از اتلاف اموال و دما
بود سوار غیرت و حمیت اسلامی متحرک کشت و این اندیشهٔ عادلانه بخاطر قدسی مناظرش کذشت که بر والی و حاکم عادل دفع
منکرات و رفع مفاسد و مخایل خواه کلی و خواه جزوی در وجوب و فرضیت بر یک نسبت معهود است و تفاوت در منع مفسدهای
دینی و دنیوی بقلت و کثرت غیر معقول و خلاف معهود است لا تحقرن صغیرة ان الجبال من الحصی و اصنع کماش فوق ارض
الشوک یحذر ما یری ازانجا که سرعت عزایم سلطانی بود بی توقف و توانی در اندیشهٔ تدارک آن معانی بی تقدیم مقدمات سفر و توقف
بحضور سپاه ظفر خود بذات شریف از دار الخلافه برسم طوف و شکار با خواص و مقربان درکاه عالم مدار متوجه آن جوانب شد و از
ولایت حضر … عبور نموده در ان نزدیکی بفکر تفتیح آن قلعه متصدی اندیشهای مناسب کشت اولا جهت توسیع مسالک ضیق
و تفتیح مداخل آنکه از موانع و عوایق بنوعی تأکید فرمود که در چند روز همکی آن راههای پر صعوبت و عقبهای پر عقوبت را هموار
و کشاده ساختند و ممر طریق را از خرسنکهای درشت بالکل پرداختند مستحفظان قلعه که جمعیت توجه سلطان کیتی ستان را شنیدند
از غایت اضطراب و اضطرار طمع از ملک بدن و بضاعت زندکانی بالکل بریدند و بقبول اوامر و نواهی و تسلیم ملک امان
طلبیدند و هیچ تدبیری جهت ابقاء حیات خود بجز تسلیم قلعه و مملکت ندیدند چون بمجرد خبر توجه سلطانی آن کشور کفر قدیم مبدل
بدار الاسلام شد و قلعه و ولایت مضبوط بحکم حاکم و قاضی نافذ الاحکام شد و آن ولایت بکشور بولی که اقرب بلاد معتبرهٔ اسلامی بود الحاق
یافت و سلطان مظفر … بخت ظاهر و مسرت خاطر مستقر بر خلاف … بیت … زان جمال شهر آرای مرحبا زان …

داستان ثانی از فتوحات دیار سلمانی بیمنه میمنهٔ منصورهٔ سلطانی در بیان اتفاق انتزاع شهر قسطونیه
و سینوب و معدن مس از اسمعیل بیک ولد اسفندیار و غضب سلطان بر و جهت امتناع از ملازمت موافقت در غزای طرابزون
از ولایت ارمنیهٔ کبری و مساکن کبرای کفار چون دواعی عنایت ازلی و بواعث کفایت لم یزلی مقتضای آنست که آثار رواتق و احکام
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء در بارهٔ سعادتمندی از مظاهر و تعز من تشاء و تذل من تشاء نمود
و موجبات تأیید غیبی و مقدمات الطاف وهبی مستدعی اعلان مراسم احسان بی پایان از منشاء ان الفضل بید الله یؤتیه
من یشاء گردد بی تقدیم مقدمات عادی و بی ترتیب مبادی مطلوب مرغوب ناگاه چون لعبت غیر مرقوب تیسر و مقدر افتد
چنانچه مساعدت اسباب ظاهری و معاضدت تدبیرات بشری را دران راه مداخلت نماید و روابط معنوی و مناسبت لوی(?)
آنرا حکیم عقل و خرد فهم نمودن نتواند چرا که تدبیر حقیر و ادراک بصیر آدمی در عالم غیب چون طایری شکسته بال و از جولانگاه
تحت السلاقی(?) تا حریم عوالم ربانی چندین هزار تزلزل اقدام و احتمال عروض وبال است کنگرهٔ کبریای اوست برون عقل و فهم
طایر دل دران هوا بی پر و بال چون رسد و از ان جملهٔ غرایب توفیقات سلطانی از قضایای اتفاقیات در جملهٔ عجایب
حالات تاییدات اولی سبق(?) ترتیب مقدمات اتفاق تسخیر ولایات و مساکن اسفندیار است که در ولایت ارمنیهٔ کبری و روم(?)
صغری بهترین آن دیار است که القصه سلطان چی بدان داعیهٔ مینوی خاطر خطیر و مرکوز ضمیر الهام پذیر آن بود که بغزای
حصار و مملکت طرابزون توجه فرماید و حکم جهان مطاع بجمیع ملوک و حکام نافذ شد که هر کس با لشکر خود بمعسکر همایون توجه نماید
و چون اسمعیل بیک حاکم قسطونیه از اولاد اسفندیار دعوای متابعت و اخلاص آن درگاه عالم مدار داشت و مملکت او چون
بر ممر طریق طرابزون بود سلطان نظر انتظار بر استقبال و رهنمونی او دران طریق صواب بر گماشت و مع ذلک مکرر المکاتبات
عالیه مشتمل بر تحریک مواد مصادقت و استدعاء اقدام بلوازم موافقت باسمعیل بیک ارسال فرمود و این مسلک کلام دران مراسله
درج نمود که چون غزای طرابزون منوی خاطر همایون شده و جهت اعداد اسباب تسخیر آنجا از طرف دریا کشتیهای بی بدان از(?)
سینوب که مملکت اوست عبور خواهند نمود و رایات نصرت آیات از راه خشکی بدان دیار او نهضت خواهند فرمود ترقب از جهت
و اخلاص او آنکه سفاین چی بدان راه و دران مسالک بحری امداد و اهتمام فرماید و خود بقانون معهود با سپاه آراسته خود با این سفر و(?)
عزیمت چیز(?) مجلس عالی و معسکر غازیان آید و درین اثنا قزل احمد بیک برادر اسمعیل بیک بملازمت سلطان مبادرت نمود و جهت تنازع
ملک موروثی میان او و برادر حقوقی تمام نموده و ازین معنی اسمعیل بیک در توجه بآستان سلطانی مساهله و تاخیر کرد و قزل احمد در حشم
انگیزی سلطان از تزع(?) و دلایل و شواهد با این تعلل او در تقدیم مراسم ملازمت بهم آورد لاجرم بمقتضای مضمون حقیقت مؤدی
و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا سلطان جهان
چون بنواحی قسطونیه رسید و مطلقا بدستور معهود از اسمعیل بیک طریقهٔ اقبال بقبول اوامر علیه ندید حکم فرمود که معدن مس که در زمان
پادشاه سعید والد حضرت سلطان مراد داخل محاصل(?) سلطانی بوده و جهت تقدیم مراسم خدمتکاری و جانسپاری اولاد و گردن(?) باز دید

جدا اسمعیل



جدا اسمعیل بیک شفقت فرموده با تمام ولایت قسطونیه از دست اسمعیل بیک استرداد فرماید و از روی مواخذه بتقصیر خدمات آن را بنیاد
انتزاع ملک او نماید و حسن چلبی ولد اسمعیل بیک را که در حضرت نواب بود حکم حبس و قید کرد و اسمعیل بیک با وجود ورود چنین سلطانی
بمهمانی دیار او مطلقا طریقهٔ مهمانداری و اقامت وظیفهٔ قرای ضیافت بجای نیاورد حال آنکه بخانهٔ که چنین مهمان فرود آید
همای سدره دران آشیان فرود آید و رای ارکان دولت سلطانی برین قرار گرفت که قبل از شروع بغزای طرابزون تصفیهٔ مشارب
آن مسالک و تخلیهٔ حدود آن ممالک از شوایب کدورات نفاق باید نمود و کار موافقت با مخالفت اسمعیل بیک را بر صراط متبین و
متعین باید فرمود مبادا در اثنای شروع بامر طرابزون از رهگذر مخالفت او ناگاه ضرری بکشتیهای که بدان رسد و مهم آینده
درون ده از دیار او بر ممر طریق است بتشویش و رفع امن و امان کشد چنانچه از آثار مشیر درین مسلک تدبیر منقول است
و تجارب نقاد مضامر تجارب این معنی مقبول که لیس للایام بصاحب من لم یتامل فی العواقب فمن لم
یقنع وجه خصمه ولم یثبت یلاحظ اعجاز الامور تعتقه بنابرین معانی جمعی از امراء عظام و علی الخصوص فرجام راباد وزیر اعظم
محمود پاشا و ینکی بازرگان(?) و محمود قزل احمد بمحاصرهٔ سینوب و تسخیر مهم اسمعیل بیک فرستاد و جماعت لشکریان که از طرف دریا متوجه
طرابزون بودند اول امر فتح سینوب از روی دریا فرمان داد و وزیر صایب تدبیر چون اسمعیل بیک را در حصار سینوب محصور ساخت
و تسخیر آنکه ما ینبغی چنانچه شیوهٔ کشورگشایی او بود بپرداخت اولا بطریقهٔ نصیحت و انذار اسمعیل بیک را مخاطبت و اجبار الزام
فرمود که وجود سوابق مصادقت و اتفاق و رسوخ بنیان اخلاص و وفاق خاندان ایشان نسبت با خدام عتبهٔ علیهٔ سلطان و
آبا و اجداد حضرت سلطان بمجرد ظن فاسدی معارضه و معادات ابداء و انشاء نمودن از مسلک عقل دور است و ارتکاب این مخالفت
موجب ندامت و خسران در عواقب امور اگرچه قلعهٔ سینوب در احکام و متانت مشهور درین دیار است اما با وجود دولت قاهرهٔ سلطانی
و این همه اسباب کشورستانی تسخیر امثال آن حصار چه کار است ز زخم نعل ستوران رستم دستان هنوز قلعهٔ اسفندیار ویران است
اسمعیل بیک در جواب محمود پاشا کلمات ملایمانه باز فرستاد و داد اعتذار را اساس بانس و هراس از غضب سلطان و ترک ملازمت و استیناس(?)
نهاد اما محمود پاشا بعقود عهود و تعهد و ضمان عفو و صفح جمیل سلطان عمیم الاحسان نمود و سلطان نیز مکتوبی مشتمل بر تذکرهٔ دوستیهای
سابق و شکایتهای تقصیر او در سلک عبارات لایق رایق باسمعیل بیک ارسال فرمود و هر چند روابط آن بلفظ ترکی مؤدی شده
بود فاما چون حالی بحلاوت بلاغت میشود بترجمهٔ فارسی بلا تغییر و تبدیل نقل آن مناسب نمود المکتوب ارشدک الله بخیر فی
الدارین بحرمة سید الکونین والثقلین بعد الدعاء المستجاب لصلاح البین و ثناء مستجلب للحضور الی بین ضمیر منیر که مرموز
قضا و قدر خبیر است مخفی نباشد که این محب را با آن جانب شریف نسبت محبت و الفتی بود که تقاضای آن نمیبود که برین وجه ترک
ملاقات ملحوظ و ملفوظ گرده اما در حدیث قدسی فرموده که انا مالک الملوک و قلوب الملوک بیدی اقلبها کیف
اشاء بران موجب این امر در ره واقع شد بیت از زمانه می کنم گله که بد انسته ام که مجبور است هر آینه حسب اقتضاء الاسلام
النصیحة ثمرهٔ دوستی و نتیجهٔ آن آنکه بجا از ما بشما رسد نصیحتی است فان الذکری تنفع المؤمنین خود محروس ثبات

کاز جانب بر وجه شمار اگر ظفر رهبر محیط شده فرجه خلاص متصور نیست موجب آن میشاید که عرض خود را با اهل و عیال خود در اتکاه داریده
اهالی مملکت را که در حقیقت عیال الله اند و امروز لکدکوب خیل بیش گردانیده به حال ایشان ترحم کنید و بعزت و احترام خود
بیرون آمده قلعه و مملکت را تسلیم نمایید تا در مقابله از عواطف پادشاهانه بدل مملکت شما مملکتی تعیین شود و در سایه دولت آسوده
و خوشحال باشید بیت صد قلعه بر کند چو کند لشکرم هجوم صد کوه اگر بود فکند طوب این سپاه این لشکر جرار را قلعه مانع نتواند شد
و نعوذ بالله من سوء الحال بیت هل للجدار من تخوین اذا وصلت ایدی الرعاة الی الکلال والقدم این نصیحت را واجب حق
مودت عهد کنند که بلغ ما علیک فان لم یقبلوا فما علیک از نتایج حکمت آمیز حکایات لطف فرموده قبل ان ینکشف
الغطاء و کل علیکم مت الحظ جواب صواب ارسال فرمایند والسلام چون این مکتوب با سمعیل بیگ رسید و حقیقت حقیقت این کلمات
معاینه دید بی توقف از قلعه بیرون آمده با محمود پاشا حمی لطف و مصاحبت نمود و تعهد و میثاق اهر چه موجب تسلی و تسکین خاطر او
بود بتقدیم رسید و سرادقات جلال سلطانی چون کله ماه منیر در فضای سینوب مبسوط و مفتوح شد و اسمعیل بیگ متوجه عتبه
بوسی درگاه جهت عذر گناه خود و استغفار از حرکات مقدوح گشت اولا جمیع امرا و ارکان دولت بوظایف ضیافت و
لوازم اداری اقدام کردند آنگاه او را با کمال اعظام و اکرام بمجلس همایون در آوردند و سلطان کریم الاخلاق و فی عهد و میثاق
جهت دلداری اسمعیل بیگ از خرگاه ملایک پناه چند قدم بیرون نهاد و بتقدیم مراسم استقبال او را ببارگاه اقبال آورده بار داد
و در حین پابوس سلطان دست مرحمت بر فرق سرافرازی او کشیده معانقه و مصافحه او را سربلند ساخت و بکلمات ملاطفت سمات
که شیرین تر از شکر ای محبت آن محبوبان در حین وصال باشد او را بنواخت و برحسب موعود و فا نمود و ظایف رعایت او را استیفا
فرمود و یکی شهر را با بعضی ولایات در عوض مملکت او ارزانی داشت و او را با اهل و عیال و خدم و عبید بمملکت جدید فرستاد
جهت سکون و فراغت او را بمقام خود باز گذاشت و از جمله مزید عنایات سلطان عمیم الاحسان جمیع اولاد و اوالی الآن بر مناصب
مناسب منصوب اند و هر کدام باپایت قطری از اقطار بلاد منسوب بیت دولت آن سر که برو پای اوست بخت در آن دل
که در و جای اوست چون تمامی ممالک قسطمونیه و معدن مس و صامصون و سینوب و سایر قلاع و بقاع اسفندیاری بتصرف
نواب سلطانی استقرار یافت و بر هر کدام حکام و ضابطان کاشت بصوب مطلب اصلی شتافت بیت فی کل معرکة و کل مقامة
با خذن بنیة ذمة و عهود

## داستان یازدهم از فتوحات مبرورة متبرکة سلطانی

در ذکر توجه سلطان بغزای
طرابزون و مصادفت حسن بیگ بایندری در آن طریق و انهزام او از مصادمت سپاه نصرت شعار و کفار در توفیق فتح شهر
و حصار طرابزون و توابع آن با مقارنت فتح قلعه و مملکت قوینلوحصار در مقدمات شروع بتسخیر آن دیار چون باتفاق
آرای اهل تحقیق و تصدیق ارباب توفیق سمت تبدلات اوضاع گردون و تقلبات احوال ما دون دایر بر اداره فلک
اراده سبحانیست و سایر لواحق این امور ساری بمقتضی حرکات متجدده جهات در افلاک روحانی لیکن شوریده دل فرزانه
ان نیز بمنزله مرکز آن دوایر در حرکات آسمانهای این جهانی برقرار است و در دیده بصیرت سعادتمندان نظر یافته بحثا به





دو قطب معدل النهار آن افلاک بر انوار آسمانهاست بر ولایت جهان کار فرمای آسمان جهان در سرو غنی لب دولت است که بهای
عبد و در بارگاهست و سلاطین دین که بمنزله آفتاب روی زمین اند بظلیت الهی ازان موسوم و موصوف و بتاج حق در مسند شاهی
معروف که سایه وار از گردش خورشید عوالم ربانی همیشه بجهان گردی مشهور اند و در حرکات و سکنات تربیع و تشریع غبت و ظهور آن
کوکب لامع النور اند هر آینه چون مقصد کلی و غرض اصلی ایشان در تسخیر ممالک جهان دایر بر تحصیل رضای یزدان بود در هر توجهی
از نهضت اسفار و بهر عزیمتی بصوب قطری از اقطار بسبق مقدمات کلیه از آسمان تاییدات ازلیه طوالع نصرت و فتوح بر جناب
دولت ایشان طالع و رقاب ملوک و گردن کشان در بلاد و ممالک ایشان را طایع گردد که نه بدین قاعده بردی قرار قلب شدی قاعده
روزگار چنانچه الفضه در جمیع توجهات و عزایم و تمامی غزوات و ملاحم از بیامن حسن اعتقاد و وفور اجتهاد در امر جهاد
آن سلطان دین محمدی را فتوحات و تاییدات زیاده از تا زن معتاد بمقتضای للذین احسنوا الحسنی و زیادة اتفاق
می افتاد و از آن جمله عزیمات نصرت آیات سفری بود که به نیت خالص بتخلیص مملکت طرابزون از خباثت عبده اصنام تصمیم عزم
نمود و در تهیه اسباب و معدات آن مطلوب سعی بلیغ و کمال اهتمام فرمود ملک ستانی که جهان تازه کرد هر دو جهان را پر از آوازه
کرد هر چند آن مملکتی بود بغایت استوار و سالها در تصرف اقارب قیاصره اسطنبول بر قرار استمرار و باستظهار صعوبت مسالک پر
مهالک و باعتماد و مناعت جبال برتقاعد مطلق متابعت و فرمانبرداری پادشاهان از اهل توحید و ایمان ننموده و سلاطین
ایرانی از دیار مسلمانی در صدد تسخیر آنجا نمی بودند از آنکه اطراف آن دیار خصوصا محل شهر بند و حصار بکبال راسیات و میاه کار
زخار محصور است و توقف لشکرهای بسیار در ان تنگنای بغیر مقدور فلا تحفظت جیاد القوم ارضه ولا نالت شبا الا رماح عرضه
چون این سلطان دین از سلطان نفس و جهان مخصوص بخطاب کثیر الامتنان هو الذی سخر لکم البحر لتبتغوا من فضله
شده بود و جهت تملک جواری و سفاین ممالک دریا و بر را الا بزال فتح میفرمود بلکه براهی ملک بحری و بری روم بکشورگشایی عالم
برطبق اوامر منهاد و هو الذی سخر لکم ما فی الارض جمیعا موسوم بود بیت ملک اذا خاض المسامع ذکره خفقت الفتوح
الیه و هو رکین لاجرم در مبادی توجه بغزای مملکت طرابزون باقتضای سوق الهی اولا ممالک دریا بر و تمامت دیار سفندیار مفتوح
شده و جهت قرب جوار آن ملک بحدود کشور کفار انتشار اسباب تسهیل و تکمیل غزای آن جانب بر دحجه صواب مشروح گشت بعد از ضبط و عبور
از ممالک اسفندیار چون حدود ولایت و قلعه قوینلوحصار مخیم سرادق جلال خداوندگار روزگار شد و دالی قلعه آن ملک بنا بر رسم
مناسبت زن کانی و همسایگی دیار بکر به پادشاه آق قوینلو حسن بیگ بایندری استعانت کرد و باستظهار حمایت ملک او از لنگر کوب مواکب
ممالک گیتی سلطانی در مراقبت او التجا آورد و حسن بیگ را چون قصد هجرت و دامادی حاکم و کفور طرابزون منسوب بود اندیشه
هوا خواهی آن کافر مردود در خاطر محزون خود محزون نموده که نهی کرد از اهل حق و یقین اخیار بر انذار بئس لا تتخذوا الکافرین
اولیاء من دون المؤمنین بگوش جان و سمع اذعان نشنیده بود و بنابرین در دو جمعی با تمامی لشکر آق قوینلو بنواحی ارزنگان
در بعضی کوه های کاخ تحصن کرده و بطایفه قطاع الطریق ببعضی از معاملات عساکر مجاهدان و ضعفاء و بازماندگان ایشان

کاهی شبخون می آورد اما با وجود آن شوکت جمشیدی و سطوت خورشیدی سلطان چون امثال آن ترکان را یارای مواجهه و مقابله نبود خود را در صدد معارضه صریح و ترجیح مقام نمی‌نمود چرا که شنیده روی سیل انهار که در را در جنب بحر زخار چه مقدار و سرعت انحدار میاه جویبار را با لجه بی پایان بی ساحل و کنار چه اعتبار خیال خود صلابت بحری زد هیهات هیهات در برابر قطره چه کمی کل اندیش تا آنکه روزی از کوه منفذ که نیز دیگر ارتکان است حسن بیک ابن عم خواجه خورشید بیک را با خلاصه لشکر آق قوینلو و گروهی مخصوص به شجاعت معهود و مخصوص در کمینگاه صادر و وارد منتهز فرصت نموده بود و سپهدار غازی و قهرمان ایام مغازی احمد پاشا که دوک ذا اهل از این جماعت از این کذار میفرموده چون این انبوه بی کران و آنگاه تار ذینک و بدامامکن خود خود را در دربندی با محمد پاشا رسانیده اند و آن محل بضیق ره گذر بسدید تیغ حدید حدود مستحکم گردانیده بعد از تلاقی طرفین و التقای صفین جنگ و جدالی بهم پیوسته که بهرام سپهر با همه معرکه گزاری هرگز چنین نخجیر هولناک در روی زمین دوچار نشده بود و دیده مهر خاوری در مدت جهانگردی و عالمگیری از این رزمگاهی عظیم شفق بر خون در آفاق احصار بنظر اعتبار ندیده بود بردلان خندان چو دندان رفته در کام بلا و زمره سوارهای فتنه نگشاده دهن چون سپاه مجاهدین و آن سپهدار صاحب اقدام و تمکین متقوی و متایید بمضمون وهو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین بودند احمد پاشا جنگ کنان آن گروه اهل بغی و عدوان را واپس نشانید و از عقب آن منهزمان معبور رسید و انیده بمعسکر حسن بیک رسانید چون این صورت عذر و کستاخی از جانب حسن بیک بظهور رسید بر حسب مناسبت اخلاق سلطان با آن خلاصه نوع بشر که منکم بکلمه انا غیور والله اغیر بود توسن سرکش عنف و تهور سلطان عنان اختیار بصوب انتقام و رضا بکار زار کشید و زمام عنان عزم اعزام غزا از لطف ادا و مقرر وار سپاه غزا حسن بیک بار گردانید چون حسن بیک ازین نهضت متفق از سلطان رشنید و مآل بر کمال اعمال خود در منتهز زوال ملک و انتقال دولت و قطع آمال دیده و کیفیت میدانست که مقاومت آن گروه سپاه شبیه بمقابله ابنوهی پیشه ضعیف با دو صرصر است و تماثل از ملکا و خد شاهباز نیز شکار با کبوتر بیت آن دل و آن زهره کرا در مصاف کر دل و زهره ودیش با تو لاف ملک حفاظ ملک و سلاطین پناه صاحب شمشیری و صاحب کلاه بنابرین ملاحظات حسن بیک تشبث باذیال استغفار و استعطاف از سوء افعال و قبح اعمال خود نموده و والده خود را با جمعی از اهل حجاب و اعتبار بجهت تقدیم مراسم اعتذار بخدمت خدام ملکت شعار فرستاده و بنیاد احکام بنیان اخلاص و تصفیه مواد اعتقاد نهاده و فرستادهای او بوزیر اعظم محمود پاشا متوسل کشته والده او مهمات خود را بذیل اهتمام او انداخت و فرستاده نیز بتوقیر و اکرام ضعیفه جهت پیری و بجسب مطالب ایشان بهترین وجهی ساخت و بر وجهی که مقتضی اصلاح ذات بین بود خداوندگار را از مقام غیظ و انتقام درگذرانید و طبیعت سلطانی را که مجبول بر جوانمردی و بخشایش بود مایل بعفو و احسان گردانید و بجهت تمهید عقود حسن عقیدت و وداد و تشیید عهود صفا و نیت و اعتقاد سلطان هر یکی از بندگان اعتمادی را برسالت نزد حسن بیک فرستاد و بعد از ادای تحیت و اهدای سلام باین اسلوب پیغام داد که منتظر نظر اخلاص و دینداری چنان بود که آن جناب شجاعت انتساب با جمیع سپاه در این سفر غزا در عداد مجاهدان معدود می بود و در زمره سایر اولیاء دولت بکسب فضیلت جهاد بدل و جان بذل مجهود میفرمود چون بعضی موانع عارضی او را از ادراک این مطالب عالی عایق افتاد و والده و کسان او در این توجه برافقت و موافقت

مجاهدان

مجاهدان دین آمدند و بعد از فتح لشکر اسلام بر ایشان بصوب صواب انجام مرخص میکرده خواهد شد چون عنان عزم سلطان بجانب طرابزون منعطف گشت و ولایت و قلعه قوینلو حصار بتصرف نواب کامیاب بگشت و مفتوح شده از آن سلطان با لشکر منصور دین مسلمانی و با سپاه نصرت سلیمانی بشهر و حصار طرابزون روانه شدند و هر چند صعوبت طرق و مسالک آن ولایت مشهور اهل علم و درایت بود اما تمادی توفیق مواکب نصرت را رهنمونی بسبیل ورشد و هدایت نمود بیت مفتوح کل مدینة قد ابهمت غلقه و محل کل دار مقام بیت بجمیع تمکین کشتت بالنسبة را شرح تلقین و همت رایتش را چو سلطان مجاهدان بسر حد ولایت طرابزون بطالع برکاه و خیام کردون مقام کرده اعلام نصرت را از قلل جبال مملکت با گنبد دوار کردون بر آورد و محمود پاشا را با بعضی عساکر ظفر قرین از میسره مبشره بفتح و اقبال متوجه ساخت و قبل از آن از راه دریا تجهیز جهازات و کشتیها نموده ضبط و ضمیمه آنها از جانب بر و بحر طرح انداخت و در هر کشتی اسباب سنگ طوب و تفنگ بر مثال اجرام کواکب بزرگ و کوچک در زورق فلک تعیین فرموده و اتفاقا لشکر کشتی هم بیک بادمراد بپای قلعه پیشتر از رایات منصوره نزول و حلول نموده و این سپاه جوی از جانب بحر بر سر قلعه هجوم فرمودند و با اهل قلعه پیوسته در زد و کیر و قتل و نهب بودند و محاربات عظیم با اهل حصار در قلعه مینمودند اما حاکم طرابزون را از سر استغنا و غرور و وجود و علم آن لشکر منصور یکسان می نمود و بدشواری مداخل و مسالک از جانب خشکی بغایت خرسند و مباهات کنان می لاف می زد و می پنداشت که حلول و نزول سلطان چنین عالیشان با آن چنان لشکری کواکب نشان از آن مضایق جبال و وهاد محال است و ملک و حکومت او بدستور قدیم مأمون از زوال و مصون از عروض اختلال و بدل ذاهل ازین معنی که بمقتضای لکل اجل کتاب هر معموره و دولتی آخر اجلی بر آن بلیت و هر نظم و ثبات و جمعیتی البته روزی معروض تفرقه و تباب است کرد و ندر آفت بسلامت کرا نشانند کار او چو صبح اوتش اندک بقا کرد تا آنکه ناگاه صبح بگاه که در قلل جبال المشرق از تیغ افق البالی خسرو ستارگان طلعت جهان گشای تابید و کرفت و از افق خاور زمین سپاه زرافشان شعله آسمانی چشم بخت و دیده شادمانی از روشنی بپذیرفت و از یمین و یسار و اندرون گرده حصار و خطه طرابزون صفوف صفوف عساکر سلطانی آشکار گشت و کوکوره بخت را از شعشعه شعاع اعلام سلطانی دیده دولت خیره و چشم امید داری تیره شد و بعد از مشاهده آیات زوال ملک و مال از وصول رایات اقبال آن سلطان مجاهدت فعال از جهت و مجال بیرون رفتن از آن قلعه محصور و التجا ببعضی قلعه های دور مجال نیافت و از غلبه و وهم و هراس و هجوم لشکر خوف و یاس بطریق استسلام و ضراعت جدگاه فرمان برداری و اطاعت شتافت و از خدام آستان سلطان بسر و جان و خانمان امان طلب نمود و انما خواست و عنوان رسالت بالجدام سلطان با نواع ضراعت و خشوع بیارایست و سلطان نیز در اجابت مسئول او و قبول عفو و مرحمت فرمود و نسخ خاطر تکور مذکور بعهد و میثاق نمود تکور نیز بتسلیم قلعه و مملکت سر فرمانبرداری بر زمین عبودیت و اطاعت نهاد و بعد از حصول وثوق و اعتماد بعتبه بوسی سلطان اسلام سرافراز گشته رضا بقضا داد و سلطان نیز تکور را با حرم و دختران و غلامان و عبید خزانه مخصوص و معین فرمود و بعواطف شفقت نیز خاطر او را از هر جهت مطمئن نموده او را با جمیع اسباب و اموال و خدم و اهل و عیال بدار الخلافه استنبول فرستاده و وجه معیشت وافی فراخور حال و مقدار کافی بتبع و عیال او داده و تمام اموال و جهات

رعایا و ساکنان آن مملکت رحمت القا معموری ملک در دست صاحبان مسلم داشتند و بجزیه و خراج شرعی تمام اهل ذمت آنجا را امان
داده لشکریان را نهب و غارت نکذاشتند لیکن از اطراف و جوانب که در مقام عناد بودند مال و جهات منتهب دیکران و سایر اموال نهب
هرچه غازیان داشتند و آنچه از وجوه خرج سلطانی وصول یافته بود بکشتیها باسلامبول فرستادند و سلطان می بوان در غایت منبسط دکامرا
بعد از ضبط حصار و مملکت بنصب قضاة و حکام و رفع دعایم و اعلام شعایر اسلام از نزاه ولایت جانیک بحفظ توقت باز کردید
فاما از صعوبت طرق و مسالک و کثیت و ... بعضی کیاههای آن ممالک نقصان بسیار بستورهای عساکر رسید فاما چون در این
توجه و عزیمت همایون سه مملکت معتبر و چندین حصار و شهرهای ... مفتوح شده بود آن مقدار نقصان و خسران مالی پیش نظر اعتبار
نمود بیت فاجتنی راحتاً ثمرات ارضٍ تغطّتها تبیض بها النعام واذ لقیت الجان لساکنها وقص عن الفتوح لهم ختام

## داستان دوازدهم از فتوحات میسّره مبشّره سلطانی

در ذکر بواعث توجه سلطان آفاق جهت رفع حاکم
مملکت افلاق بسبب ظهور مخالفت و نفاق و نصب برادران کافر عاق بحکومت افلاق و تعهد خراج کزاری و فرمانبرداری او
بعهد عقد ذمت و میثاق پوشیده نیست که رابطه اولی و سابقه ازلی میان مظاهر وجوب و امکان بهمین اضافه محبت و مناسبت
اتصال پذیرفته و سلسله ارتباط اعیان اکوان از زمین تا آسمان بعقد ملایمت و منافرت استکمال کرفته است و در مجامع مظاهر
زمانی و ظلمانی و در جوامع تالیف میان افراد انسانی هرکدام که از چهره جهان آرای نور محمدی که آیینه صفت جمال ربوبیت است
تربیت و فیض یابد و پرتو مهر و محبت معنوی بر صفحه صورت یقینی دنیوی او تابد بیقین که حالت مناسبت میان آنکس از اعیان تقاضا بسبب
تبت بر قلوب ولکن الله یؤلف بینهم خواهد کشید و بر رشتهای لمعات دوستی آن علاقه ازلی بمرتبه پیوستگی و التیام مرغوب
خواهد رسید بیت چشم عزیزان بهم روشن ازان خاک کلستان بهم کلشن ازان و برین قیاس تقاضای اضداد ناسازکاری مظاهر
کفر و الحاد با یکدیکر اسباب تنفر و وحشت و آفت و وحشت بلاد و عباد بطریق معاند یحادون الله و رسوله در ابتدای مخالفت
و عناد بیت ز اطراف رخنه در دین میکنند از ... اطراف کین میکنند و ظهور آثار این نوع مناسبت و منافرت در ملوک و سلاطین جهان
اظهر است و لوازم موافقت و مخالفت در طریقه تابعی و متبوعی سرخیلان کفر و ایمان اشهر و اکثر است بیت چون کینه و مهر ...
از آن زمان جهان زکشته خوانان چنانچه مصدق این عنوان و محقق این بیان کیفیت سلوک سلطان دین محمدی است با ملوک زمان و
روابط محبت و مخالفت او با معاصران خود از فرقه عظمای اهل کفر و ایمان که القصه در اوان تسلط و تفوق دولت قاهره سلطانی
بیشتر ممالک آن زمان جهانبانی از پادشاهان اطراف قاصی و دانی بعضی بطوع و رغبت و بعضی از سر رعب و هیبت در مقام متابعت
و مطاوعت درآمده بودند و اکثر ملوک عظام کفار در مقام تذلل و صغار بعهود عقود ذمت جزیه دهی و خراج کزاری میبودند و از آن
جمله حاکم مملکت افلاق که مشهور و معروف بقازقلو ... بود که در غایت جبار و قهار بود و در ملک خود جابری مکار و ستمکار
بمزید شجاعت و تهور از سکه جبابره کفره و ... ممتاز بود و بجودایات مملکت افلاق از کمال دلیری بر ملک وسیع
انکروس و عبدان سر فراز و دست انداز و ملوداری از آثار صولت و سیاستش و تقه از شدت باس و ریاستش آن بود که در برابر



نشین حکومت و منزل تمکن و تحتکش بمقدار شش میل فضای مسطحی اختیار کرده و آن را محوطه و محصور بطریقه بستانی از همه طرف دیوار برآورده
و در آن عرصه نهالهای فواکه و اشجار درختان سر بر کشیده در زمین غرس نموده و از هر جانب سرداران اعدا خود را که بضرب شمشیر دستکیر
و اسیر میکرده بر سر آن چوبهای سر تیز و میخهای بلند بر مقعد می نشانیده یا صلب میفرموده یا همان بر سر تیز چوب بتمادی ایام آن مصلوب را
مرغان و هوام میخورده و مطلقا جهت دفن در خاک و نقل از آن سرهای درخت رخصت نمیکرده و جمعی دیکر از مقهوران را در اطراف آن فضای
کشاده بکلکهای خصوصا بر هیات چلیپا و صلیب بمیخ مصلوب میداشته و هیچ کدام را بیرون بردن نمیکذاشته و هر کس که یکی از آن
مصلوبان را بیرون می برده آن کس را بجای آن مقتول صلب میکرده و نشیمن عشرتکاه خود را ناظر باین فضا ساخته و میکفته که این نوع تماشاکاه
مردان میدان مبارزت که انواع ثمار و فواکه از سر سروران بر درختان آن فراخته است و باین اسلوب مکروه مرهوب تمام ملوک
و صنادید کفار را مغلوب کرده و بمقتضای فاستخف قومه فاطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین سنت فرعونی را بمیان آورده
بقی از آن یعجبون الی ذراه و یناوی لهی تقنون الی ذراه اما موید تمام در استحکام ارکان شوکت و دولتش و تقوی برد دوام جهت اجرای احکام
مکرلنش آن بود که خود را اولاد و سلک بندکان خداوندکار و در عداد مطیعان و خراج کذار سلطان درآورده بود و سال بسال متوقری ملک خود را
با انواع تبرکات و تنسقات بدرکاه سلاطین پناه می آورد و بخلعتهای فاخره خسروانه و تاج زرین و اسکوف ملوکانه از آستان سلطنت
خود را سر بلند از اقران و امثال میکرد و سلطان دین جهت ملاحظه جرات و دلاوری او بمقتضای وکذلک نولی بعض الظالمین
بعضا آن کافر دلیر را بر سایر اقران خود تسلط و ترجیح میفرمود و چندین وقت برین نسبت فایق و غالب بر سایر ملوک کفار می بود
تا آنکه در اطراف و جوانب بر اعدا و خصماء خود قادر و قاهر شد و از ملاحظه دوام تفوق و استقلال در دماغ غرور وی دخل نخوت و استکبار
شیطانی ظاهر کشت و در زمانی که سلطان از عزیمت غزای طرابزون سفری مدید بدید آمد و میان مواکب سلطانی و سرحد افلاق تولی بعید
آن کافر نغل از راه کستاخی قدم جرات از حد خود بیرون نهاد و از آب طونه که حد فاصل میان ممالک کفر و اسلام است عبور نموده
با مرز اسلام ... افتاده و در ممالک سلطانی از نقیصان خطه ... بدست تطاول ظلم و عدوان تعرضات و تصرفات نمود و بسیاری
از مواضع اهل ایمان را نهب و غارت فرمود نذالت جز قلبی آموختن بجز غارت و کشتن و سوختن و بعضی امرا و کاشتکان سلطان که
بضبط سرحد بلاد اسلامی مامور بودند باعتماد عقود و عهود فرمانبرداری فی الجمله تشدیدی در منع شر و ضرر او از رعایا و عجزه ننمودند اتفاقا
در بعضی مواقف با آن مشرک طاغی با امیران و سپهداران سرحد یونس بیک و حمزه بیک که غلامان معتبر سلطان بودند بنیاد مخالفت و عناد
کرده بکیر و دار و مقاتله هر دو امیر سرحد را بقتل آورده و بعد از آن کستاخی و عصیان را بر رعیت و مملکت سلطانی زیاده و اعلان نمود
و توسن ظلم و بیداد را در میدان خالی جلوه کری تمام فرمود و از زبان زمین و زمان کوش هوش این نوا میشنود که بیت میدان چه شد
از حرکت مردان خالی کوبی براد خویش میزن حالی چون این شنایع فعال و قبایح اعمال آن کافر باغی بمسامع علیه سلطانی رسید آتش
غضب و حمیت اسلامی زبانه شنقی بهفتم آسمان کشید بعد از عودت از سفر طرابزون تصمیم عزیمت بانتقام آن کافر مردود فرمود
و اتوه قبل از آن سفر غزا بقانون معهود آن طاغی را بدرکاه جهان پناه احضار نمود و متوقری دو ساله که در ایام غیبت سلطان

لب هلاک کذرانیده بود و با نعام بدرگاه عالی آوردن مأمور داشت وجهت تقدیم این اوامر واحکام وعده معین مقرر ساخت آن کافر
غدار در جواب سلطان بعضی اعذار که مشعر بود از کذب ونفاق وحاکی از طغیان صریح وشقاق باز فرستاد ورسول سلطان را از وجوه
مال خراج ومقرری که کذشته وحالی خالی اجازت مراجعت داد و بعد از عودت رسول از جانب آن کافر نعت فضول وعرض کلمات نا
معقول وعذرهای نامقبول سلطان را محقق کشت که شجره خبیثه آن مشرک مردار از زهراب کبر واستکبار اکنون ثمره خلاف ببار
آورده واز ملاحظه نضارت اوراق خضراء الدمن وجود نحس نجس خود رایحه خبث باطن بظهور آورده هر آینه بعزم تکلیه محفه
خاطر از غبار رفتن وفا و آن کافر جهت تخلیه آن حدود و اقطار از خبایث جنابت وجنایت آن مشرک مفتر مستقر تیغ جلادان
انتقام را از نیام سکینه وآرام بیرون کشیدن آغاز نهاد وسپاه ظفر کثرت را بترتیب اسباب نهضت بعزم غزا وجهاد آن مفسد
ف دو مظهر طغیان والی فرمان داد **بیت** یلان را ازین مژده لوزرد شد که بیداد دشمن جهان سوز شد ازو بوم وکشور
یکبارگی ستوه آمدند از ستمکارگی بنابرین مقدمات در اوایل بهار **سنه** **وثمانمائه** کیوان ثانی فیونای آثار
مکنونات خاطر اشرف سلطان ناصیه بر صفحه وفاق از منصه اظهار رسید و زمین سیه دل از سیاه روئی نفاق وتیره درونی
نیت شقاق روی خجالت وانفعال را در پرده تواری سبزه های چمن بکشید واز آتش قهر آن خورشید روشن ضمیر جهت صفا المعت
اعتقاد وتاب اضطراب در دل مظلم لاله سیراب می افتاد وشکوفه پاکیزه نهاد اسرار سینه بی کینه غنچه را بر طبق اخلاص کل سرخ می نهاد
بوی ودیده نزول لطف فرستاده مجاهدان طبیعت بدست لشکر بها سلطان دین محمدی نیز بر طبق اقتضا عالم کون وفساد در
فکر واندیشه رفع اف ظلم وبیداد ودفع عنا آن منبع کفر وستم بر عقاب وعجبا قدم تحت همایون نهضت از دار الخلافه بهرات
جهاد بیرون نهاد واحکام جهان مطاع بطریقه استعجال بر بال کبوتران تیز پر صبا وشمال باطراف ممالک اسلامی فرستاد وعساکر
مجاهدان دین را بر وفق جمعیت خاطر اهل حق ویقین مجموع گردانید وسپاهی بی حصر وعدد ولشکری ملایک عدد جهت التیام ملاحم
انتقام بهم رسانید چنانچه در حین عبور از نهر تونه وشروع در حدود مملکت آن کافر مردود اعداد واشخاص لشکری از دولت هزار
متجاوز گشته بود وباین شوکت واستقلال واستعجال مراکب جلال در سرعت گذار از آن محال چون هبوب صبا وشمال وورا نبوسی وحشر
محشر اثر چون تراکم سحب هطال از روی دریای تونه یک رکذار فرمود سپاهی که دریا وصحرا وکوه شد از نعل اسبان مردان ستوه
چون لشکر منصور اسلام عرصه ممالک افلاق را بخیام احتشام مخیم عرصه چمن وکلزار ساختند و بر مثال کل وشکوفه اعلام رنگین از هر طرف
برافراختند کافرستانی در تحت تصرف دیدند ممکن ساکن نفس مردم منبع تمول وتعهد از ارزاق وامتعه ممالک آن سپاه انبوه از تحمل
وتکفل وغازیان بر دل چون شیران مخوران میان آهو چشمان حواری وغلمان بعیدی اقامت نمودند و بر مثال نهنکان عمان
با بتلاع والتقام ماهی پیکران از ذراری مشرکان روی نهادند ودیده انتظار هر یجا به پیشه مجو چشم ترکان یغمایی بر نهب
وغارت ملک دشمن مقصور شد ولب ودهان هر غازی پیشه چون دم شمشیر جهاد بلبنک دمار اعدا به رعنا ومجبور کشت **بیت**
فی فتیة کسیوف الهند قد علموا ان هالک کل من یخفی وینتعل واز جمله امرا مجاهدان لشکریان محمد اورنوس بیک ولد علی بیک

باجماعت



مسطور

بجماعت اخنجیان جهت نهب وغارت وبتی وخسارت اطراف افلاق فرستاده بودند ودرین اثنا صورتی مائل که اوله تبوغ فرو نقیب نفوس مائل میشود
ظهور نمود فاما در آن حال بوقت محمود آبیل کشت وقضیه حادثه آنکه چون محمود پاشا بدستور معهود در طلیعه که مقصوره ... شده بود وبه
بیشتر روی وقلاوزی آن لشکر هدایت رهبری رهبر در هر مرحله گذر میشود ناگاه مرحله پیش آمد که در مسافت پنج شش فرسخ آب خوردنی هیچ
وجه پیدا نبود وجمله الاعیان آن تشنیخ از این چنین سپاه وستوران بی نهایت وفا نمی نمود ومع ذلک حرارت هوا بمقتضی زمان که وسط
تابستان بود وبحسب مکان که ارض فیضان بود بحدی اشتداد داشت که زبان آتشبار تشنکان را اضطرار چون زبانه آتش سوزان
در سر چشمه دهان ایشان با لتهاب افتاده بود وهر جا لوزی حضور صاسوران بی زبان طلبان بکمال دعاء استسقا **افیضوا علینا
من الماء** می نمود **ولمؤلفه** آب طلب کرده بسی چشمه سار دیده رخش شده زان اشکبار تشنه لب ان کرده زبانها دراز سوز درون گشته عیان
ز ایل راز اوله لشکر اسلام وشاه زادان مقدم نیم از تف آن کرمای پر لهب وتشنکی بر تعب وعطش تشنکان ساعت قیامت وکرمای قیام ساعت را
در آن منزل آثار جرید او آشکارا می بینند وشنیدند وهر کس از اهل بصیرت واعتبار دیدند که تذکار موعظت آن **وقالوا لا تنفروا
فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون** خود را در مقام مصابرت شداید می داشتند وبخیش کافران تشنه لب
در آن مرتبه منزل بوا ب سیف مسلول مجاهدان را از حرقت جام جوتریز شراب چون لمعات سراب جو یب سی برار آب زند کافی می
انکاشتند وهر لحه بدیده وسیم وهم کافران حالت تشنه دلی بود لمعان سیف وسنان را بحقیقت نهر مستطیلی پر آب بمقتضی آیت عذاب
**والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا** تحقق
می داشتند **لمؤلفه** تیغ تو دارد صفت آفتاب سیر کند حلق عدو را ز آب از شورت کرما وتشنگی آنها بیهیچ چشم جوینده
سر چشمه آب روان بغیر از سحاب شور وکشت مات عرق عرق ریزان نمی یافت وهیچ لمعه موجی بر سطح آب روان بغیر از حلقه های
زره بر تن عرق کیخوشن پوشان عطشان پیش دیده متکمان نمی یافت السنه تشنه وشمشیر آبدار در دهان نیام وکام قراب از
کرمی چوب والتهام خشک لب وبی آب مانده وطایفه انسان العین در آن صحرای وفلوات اشک شور کشتان وادی طلق را آب عذب
فرات خوانده شب وروز تشنه مانده بامید آب حیوان نحو آب شور دیده بکن رشان نیامد وزبان تشنه لبان فیافی هیمان با مردمک
دیده کریان عانق ان باین نوای بحسرت وندای بامنحوت رطب اللسان می ماند **بیت** سیل المصانع رکبانهم فی الفلوات وقدر
اب چه دانی که درکه رفراق بنابرین مقدمات از بی تابی لشکر وتب کرمای آن منزل بی آب واز طغیان آه وفغان تشنکان آن
مرحله سراب سلطان در آن مرحله بشتاب عجم رفرموده از منزل آبدار سقایان را با بارانهای بی شمار باستقبال باز ماندهای عساکر
فرستاده بهنوز اکثر لشکر بسراب لقا بکفاف سیراب نشده ناکاه از مقابل بانهاد دیدبانان چاسن خبر رسید که حاکم افلاق با تمام
لشکر خود درین محل متوجه معرکه جدال شده ورایات خلاف وقتال در میان سپاه خود برافکنده در مقام قتال است سلطان نیز جهت
رعایت حزم وتا اقتران آن خبر ارجاف بمرتبه یقین وجزم لشکریان جمیع مجاهد را بحمل سلاح مأمور داشت و بر میمنه ومیسره وقلب وجناح
بعضی امرا وکار دانان کماشت در میمنه میمون الفال عمر بیک طرخان واحمد بیک اورنوسی ومیخال اوغلی علی بیک وبالی بیک با لقوح

با دیگر سپهداران نامدار را با نوازشات و وعده‌های مبشره بصوب جنگ حاکم ارناوت و امور بیک دوده لو اوغلی و یلکندر بیک بیغان و سایر
اکفا و امثال ایشان ریاست فرمود و جیش کان الشمس قد ثبت به من النقع و الطیر الحوائم ترقص تشققا الی القطا بها الشفق مثل ما
شقق بتصفیق الردا الموتفعا بعد از استکشاف این خبر اقدام کفار جنان بمنصه ظهور رسیده که حاکم بغدان که با حاکم افلاق عداوت
تمام داشته و درین وقت سلطان حاکم افلاق لشکر بغدان را منهزم و بهت انتقام از مملکت افلاق می بند اشته و بنابرین احتیاطا سنجق
لشکر خود را بر مقابله عسکر بغدان گذاشته و آن کافران نادان از جماعت اخچیان و سپاهیان لاز ایشان کاورنوس اوغلی علی بیک بود
خبردار شده اند که غارت و اسیر بی قیاس گرفته عما قریب از نزدیکی ایشان عبور می نمایند و طمع کلی کرده که در تنگنای بعضی طرق بسر راه
ایشان آیند و دست بردی تمام کرده اسیران را باز ستانند و چون مردم غازی مستغرق و مقید باموال اند در قتل و قطع ایشان
کوشند تا هیچ توانند اتفاقا این سپاهی سپاه سلطان ملایک پناه را از دور دیده آن جماعت غازیان بند اشته اند و جلو ریز عنان
عزیمت را بجهت خونریزی و قهر ایشان باز گذاشته اند چون غطا خفا و غبار اشتباه از پیش دیده ظاهر بین آن کفار برگشته روزگار
برخاست و ملاحظه نصرت و اقبال رایات اسلامیان را در طلایع اطلاع برین حال جارات آن کافران گمراه را معاین و مشخص
شد که این چند صف لشکر که بچشم خطا بین ایشان نموده گوشه از دریای متواج لشکر سلطان است و این صفوف سپاه که بر تقدم
آن پادشاه اسلام پناه بجنبش آمده موجی از ساحل عمان جنود بی کنار و کران است و بیکبار بعد از اطلاع بر حقیقت کار آن کفار
تیره روزگار روی بفرار و ادبار بر رفتن ولو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار بر تافتند و عساکر اسلامی فرصتی
بی انتظار رو داخته [illegible] مهزوم مشرکان یافته و بعضی مبارزان و ابطال از عقب ایشان مستعجل چون املاک آسمان روانه گشته
و در هر کریوه و کوه گروه گروه را می گرفتند و میکشتند تا آنکه از آن چند صف کفار یک صف از آن گریزگاه نیم جانی بیرون برده
بودند و آن گروه سم اتفاقا با سپاه اخچیان غزاة و اورنوس بیک بی اختیار مصاف نموده اگرچه لشکر اسلام در بدایت حال از آن
مقابله خایف و هراسان شده بودند اما بعد از اطلاع بر ماجری از عقب آن هزیمت دیدگان شتابان گشتند و اکثر ایشان را بجزای اعمال و نیات
خود رسانیده می کشتند چنانچه در آن انهزام موازی سه هزار مرد مکمل از آن سپاه اعدا بدین طرف تیغ انتقام و شمشیر کین غزاة و
مجاهدین شدند و چندین دیگر در قید زنجیر و گرفتار اسار و خسار گشتند خصم ز چون از تو بگریزد خاک ادبار در پس انگیزد چون کار
خصم دولت و دین بود قهر کردی و خود سزا این بود و بعد از این حادثه موازی یکماه روزگار آن خورشید جهانگیر فلک گردار
و آن مهر عالم مدار سپهر اقتدار با چنان سپاهی ستاره عدد و چندین جنود ملایک مدد در کوه و صحراها و هامون و وهاد و دانجا مملکت افلاق
سایر و دایر می بودند و محل آن کافر طاغی که حاکم آنجا بود استقرا و استقصا می نمودند و درین اوقات هر کس از شریف و دانی و قاصی
و دانی سپاه مجاهدان باستیفا حظوظ کامران شدند و هر کدام از آن غلامان را چندین حور وشان پری نژاد بدست تصرف افتاد
و هر جوانمردی آزاده را چندین غلام یوسف جمال بدیع الجمال در سلک عبودیت و استرقاق بملازمت بر پای ایستاده لمؤلفه
گلستانی همه در خوبرویی بهر زمی بهشتی از نکویی به پیش عارض و آن قد شمشاد ستاره از غلامی سرو آزاد نگاه و درین اثنا

دوران



دوران جواکب کواکب اسیران و در عین تحقیق و تفحص مقر و مفر آن سرخیل اهل کفر و طغیان در شب مظلمی که ملک گیتی از ترکتاز خورشید
جهانگیر آرمیده بود و از مساکن راحت و انجمن استراحت مجاهدان وحوش وحشت و طیور دهشت رمیده بیت شبی بود مانند قطران سیاه
نه خورشید پیدا نه پروین نه ماه نه آواز مرغ و نه بانگ دد زمانه زبان بسته از نیک و بد بیکبار در تاریکی آن شبستان ظلام از
فرمان ملوات شفق [illegible] اعلام پیغام شبیخون بطریقه الهام بگوش سروش غازیان رسید و دوانه مهربان دهر از روی ظرکی و قهر
بمنادی اللیل حبلی آواز شور و غوغای و غایت بصبح ممکنان رسانید که ع شب حامله است تا چه زاید بمنیم چون ضمیر منیر مهر
تنویر سلطان فی الحقیقه مرآت تجلای سکندری بود و جام جهان نمای جمشیدی در شب بحوادث امور نظری از نوادر امارات محقق نمود که
آن سرخیل اهل کفر و نفاق اعنی حاکم مملکت افلاق میخواهد که پروانه وار خود را درین شب تار بر شمع فروزان دولت قاهره بی محابا
مستوفی زند و مگس آسا بال و پر گرفتاری خود را در کاسی و طاس شهد انگبین انداز و تا شب بد از این شیوه بی باکی و از طریقه تهور و تجاسر
میدان نبات چنین خود شبیه عقد و دو چادری چنین پادشاه عالی شان سری بسرافرازی برافرازد اما این معنی غافل مانده که هر چند سیل
کف بر دهنده روی و سرعت تحلاخیز و خاشاک [illegible] در بیاد رسانند و سنگهای [illegible] راه می از قلل جبال بصحراها و هامون غلطند اما در حین
اتصال بدریای بیکران و در وقت استهلاک در ظرف قلزم بی پایان بنداشت که چه مقدار موجب تموج و تزلزل سطح آب دران گردد
و عباب تواند شد و هر چند از صرصر عواصف در بوادی و صحرا گرد باد و عصار آتش افشان بوادی مویدا گردد معلوم است که تا چه قدر
صدمه عسفی و تزلزل دامان کوه برتمکین و موطدی با رتق و شش اوتاد زمین متین تواند گشت گرد بادی که غار و خس کننده شد ز تمکین
کوه شرمنده سیل از کوه راه انقطاط ند چون بدریا رسد فرو ماند چون حدوث و ظهور این حال در هنگام شب و روز بیک حال آنکه
گویا آن قوم گمراه را بخت تیره بد انکاه شام اجل می دوانیده است یا رهنمای ارادت ازلی دران شب دیجور چراغ نور هدایت را
جهت هلاک اعدا مقهور پیش پیش سپاه منصور رسانیده ناگاه در آن نیم شب ظلمانی آن کافر گستاخ در اعمال شیطانی خود را در
لباس سیاه شب مستتر ساخته و باد غارت شبیخون [illegible] بمجنون ملعون سگ ادبی اجل رسیده سراسیمه خود را به درون معسکر انداخته
از طرف دخول آن کافران بسیار روز چون از عسکر سلطانی امرا و سپاه [illegible] آگاه و بیفروز بودند با آن تیره بختان دران شب تار
عنان تیغ آتشبار بجالا آغاز نمودند و اطناب خیام حیوة و نصرت انجام چون عنقای بال بر پای آن مظاهر ضلال پیچیده بر خاک
هلاک می افکندند و در حوالی سرادقات جلال که پرواز مرغ اندیشه محال بود [illegible] زحمت و مجال مداخلت از قبیل [illegible] در
تاریکی شبستان جهل میشود و این الثریا عن الکف من مراده سماعیها لکن امانیه غرت چون آن سیاه رویان غدر و کافران
سیه بخت نظر از صفا دست نیزه ها و شمشیرها چون باران درشبهای تار ان منهزم و روی گردان شدند و بر مثال سپاهی شب
اهل ادبار از برابری جنان صبح و در جنس [illegible] روی بانهزام بر تافتند و از راه دو بازار که [illegible]
می رسانید خلاء بود و مجال فراری یافتند اما بعد از آنکه [illegible] بازار کوه [illegible] بلشکر مظفر روم ایاد دچار شدند و بی اختیار دست مقاتله
و آمادگان از رفتار گشتند ع صید را چون اجل آمد سوی صیاد رود بزرگ و کوچک و پیر و جوان و کودک مجاهدان آن مشرکان چند را

بسکه رجوب بزمین سیاه می انداختند و مغافر زرّین کلاهان آن طاغیان را بایال خیول سپاه ظفر پناه می ساختند بیت دل ماندهٔ شان از
جگر دریدن شمشیر جیل سر بریدن تا حدّی که از جملهٔ ده هزار کس دلاور که همراه آن کافر گشته در مقام اقدام بودند یکی جان
بسلامت نبردند و باقی ازان زبانه روزگاران و دیو تیمات را بمالک جهنم سپردند و سرخیل آن مشرکان عنید و آن همزاد شیطان
مرید سر خود را بهزار مکر و کید ازان ورطهٔ فنا بکناری کشید اما بتوهٔ خاتت و نکال عاقبت و آخرت آخر خود را بدست دشمن کهن
عداوت اعنی قرال انکروس انداخته تن بمرگ و دل بهلاک داد و هرکه گریز و ز جراحات شاه بدرکش عقاب جان شود فی الحال
از سر رشتهٔ اعمال نا پسندیده او برتافته بآن جزای قبایح افعالش مواخذه نمودند و او را در حبس موابد بقید سلاسل و اغلال مسجون
فرمودند و چندانش دران قید و بند او را گذاشتند که بضاعت زندگانی و سرمایهٔ مباغی و امانی را بخواه و ناخواه بمالکان نیران
تسلیم کرد و روح حیوانیش از زندان بدن کثیف آن کافر بیراه راهی بآرامگاه قدیم وظل من یحموم لا بارد ولا کریم
بر روی خود گشود چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را مکافات چون آن کیان عدوی مکفر و دشمن حقود بتصریط(?)
گوناگون مقهور گشت و مملکتش بنکبات و فترات روز افزون خراب گشته دست تصرفش ازان مقصور شد و سپاه اسلام بغنایم
بی حد و اندازه مسرور شدند و براد دول بمنازل حضور و مراحل سرور عبور و مرور کردند و تمامی ممالک افلاق علی الاطلاق تحت
سلطان آفاق گشت پادشاه موفق بدار الخلافه آهنگ مراجعت نمود و هر کس از امرا و لشکریان را سالماً و غانماً بمکن خود اجازهٔ
معاودت فرمود و برادر آن حاکم مقهور افلاق که موسوم براد ول بوده بود و سالها در سلک بندگان و خدمتکاران درگاه
سلاطین پناه بمراسم عبودیت قیام مینمود بجای برادر مردودش مقبول نظر خورشید ساخته بایالت ممالک افلاق من حیث
الاستقلال بر کاشت و بدستور معهود او را بتاج زرّین و کمر شمشیر مرصع سرفراز و ممتاز داشت و او نیز بعهود و ایمان توثیق عقود
ذمت و خراج گزاری نمود و بلوازم مطاوعت و فرمانبرداری التزام فرمود قد وافق الفلک الدوار بغیته و حالف
النصر و التایید و الظفرا داستان سیزدهم از فتوحات میرهٔ مبشرهٔ سلطانی در ذکر توجه سلطان دین
بغزای جزیرهٔ مدلی از یونان زمین بعد از فتح افلاق در عرض آن سال و کیفیت شروع مجاهدان در دریای فرنگ و ظفر یافتن
بر تمامی حصون و قلاع آن جزیره بتوفیق ایزد متعال سلطانی ممالک برو بحر سلطانی را سزاوار است و دارائی مملکت و ملت پادشاهی
باقی دست اقتدار که سفینه نفاذ تیغش مقصور بر بسط لوا و الا شرع متین است و کمال همتش او محصور بر تسلیط آیین دین و رعایت حدود(?)
روی زمین الحق در فتوح غیبی بکل جدید جدید شمشیر مدیدش همه مشکلات را بمنزلهٔ مفتاح است و در مضمون مطالب و مباغی لمعهای
تیغ جهانتاب و شعشعهای شمع سنان برتابش دلهای اهل الله را مصباح و فتاح برفضای دشت و صحرا که مضارب خیام احتشام
او گردد جولانگاه منظوران فتح و اقبال است و نسایم شمال و صبا برروی دریایی که مسیر جواری منشآت و اعلام او شود مبشرات نصر
سپاه تایید و افضال و آیینهٔ مصقول تیغ جهادش بیکر مرغوب من کان لله کان الله له بردیده انتباه عالمیان هویدا
باشد و در مرآت قبهٔ سپهر خورشید منظرش آیت حمایت و وقایت والله یعصمک من الناس بر اعیان دیده وران چون نرگس





ماه بدر در ظلمت اشتباه پیدا گردد تا پاکان بهشت جاه داد دند داد اقبال برویت کشوند تو هرگز بدن هیچی در زمانه بیگو سیر تو
بنشی یگانه چنانچه صدق این معنی در تمامی غزوات و بهر جهتی در بعضی از عزمات این سلطان دین محمدی ظاهر و متواترست که القصه
چون سلطان غازی در غزای افلاق بفتح مبین آنچنانچه منتهی شد در همان سال عزم سریع الحزم همتش متوجه غزا و جهاد دشمنی گشت و در
اول بهار سنه و ثمانمایه بر مثال خورشید جهانگیر که در موسم گل در ریاحین متوجه بسوی ثقل جبال مملکت شمالی کرد
و لصوب ولایت شمال روم ایلی که اقرب از همگی مملکت افلاق است عازم فضیلت جهاد شد و در موسم خریف آن سال باز بآیین مهر
عالمگیر که میل کشور گشایی ملک مغرب و جنوب نماید بعزم غزای جزیرهٔ مدلی که اشهر و از هر جزایر یونانی است مقصدی انضمام و لوی
ممالک دریا بار جنوبی و غربی روم ایلی در عدد و سایر بلاد اسلام انتظام داشت و عجب وضع بلدی آن جزیره در مابین اقلیم رابع و
خامس افتاده و آن کشوری بغایت فسیح و کشاده چنانچه در طول و سیم در عرض ... روزه مسیرست اما مساکنش در غایت نزهت و صفا و بلده
و قلاع استوار میان آن جزیره بسیار محکم بر وضع تدویرات افلاک چهار دار منتوّر بحصارهای رفیع القدار و در رقی و مواضعش
الوان نعمت فواکه و ثمار و جویبارهای روان بی حد شمار بیت بهر سوئیش آراسته منزلی که از دیدنش تازه شد هر دلی و سلطان غ
همیشه داعیهٔ فتح آن کشور مکنون ضمیر منیر می بود و بعد از فتح افلاق در شوکت و سلطنت و قوت استطاعت لشکر ملاحظ نیک نموده دیگر در
همان دم فرمود چرا که منافع و غنایم افلاق زیاده بر قدر مشتاق لشکر مجاهدان اتفاق افتاده و دفع خصم پر نزاع و انقطاع تملک
آن بقاع و رباع کرده که فرصتی دست داد هر آینه برسنت اسکندری و روش عالمگیری تعطیل را در کارخانهٔ شاهی نهی داشت و وقت
فرصت در تحصیل ظفر و نصرت از محظورات و کاهلی می انگاشت که اسکندر گفت بخاقان چینی که شاهی نبود از عاطل نشستنی
و نهضت بتجهیز عسکر جهاد از اطراف بلاد فرمان داد و چون مملکت مطلوب جزیره بود اولا آغاز تجهیز جهازها و مراکب نهاد و سفاین
کوه هیکل اژدر رفتار و جواری هلال تصویر فلک مقدار در معبر کلی شهر گلی بولی مهیا داشت و بقدر هر کدام دلاوران نهنگ آسا
در دریای هیجا مجاهدان دکار فرمایان بقدر معهود بر گذاشت و لجی هر کشتی گویا قلعه بود برج و بر روی استوار اما بلندتر از اطلال
نجم ستاره برسطح بحار و در متانت لنگرهای بر جای تر از کوههای برقرار و در سرعت سیر و تندروی میان سبزه زار بحر زخار سابق تر
از جیاد و باد و بهیمای صبای ... عنان و شمال شدند رفتار بشن نظر در ما دیدی از رای نشسته می بود که آن تماثیل عظام جواری بکرارهای کوه ...
بر سطح آب یا نشانه الیت از آیات عجایب او کظلمات فی بحر لجی یغشاه موج من فوقه سحاب مقام خضر هر یک تا من زورق بطوفان
گشته دل را مسکن نوح و شایع عسکر ممالک اناطولی را مجتمع فرموده لشکری بهم رسید فی المثل در حین حرکت چون ابر جوشان و نگاه
بر تیغ ابر بهاران خروشان آن لشکر بر مبادح بحری بود متواج که قباب خیامش بعد حبابات حباب مینمود و بر تو سیوف مواج
در کف دریا کشان دلاوران سفاح عالی از لمعان سراب سیوف مخروط شقفاً و آمار ... بهانه کل جنا... ... وسلطان دین و آن
قهرمان ماء و طین با خواص امرا و وزرا و ارکان از راه برّ سا و صاروخان ایلی با سپاه اناطولی در فضای شهر ... رسید لطفهٔ آسمان مانند
برافراخت و صفوف کشتیهای بحری مجال الصف وهی تجری بهم فی موج کالجبال روان بر کنار جزیرهٔ مدلی لنگر انداخت از

بادبان نهاده سفاین بر سبزه زار روی دریا اطراف حصار را مخیم سپاه اقبال ساختند و از مقابل جزیره از ساحل انطالی کشتی اندیشه فتح را
در دریا می انداختند و سپاه ولی ساحل در انداختند سلطان بر و بحر روزی از آن میان لشکرگاه پیل ظرف و کشتی بر مرکب کشتی فرمود و تخت
خلافت را از تخته سفینه بر روی دریا برافراشت و سلیمان آسا تخت روان جاریه را بر دوش صبا و کتف شمال گذاشت لمؤلفه
ز دریا ولی شاه گردون شکوه درآمد بدریا برآمد چو کوه چون سپاه محیط بحر دریا دل داخل شد و غازیان را بر مرکب سفینه سکینه
حاصل گشت چون در درون کشتیهای بر حوصله قزغان و رعادهای تفنگ مثال نهاده بودند متنفس از دود نایره آن قوارع اژدها نفیر
بنیاد دمر در افکنی و کشورستانی نمودند و از اطراف در جوانب حصار مدلل را چون سینه عاشقان تیره روز از صدمه غمزه خوبان
دل دوز بطوب و تفنگ رخنه رخنه ساختند و سنگهای قارغه قالب را بر وضع بلیات متوقف و آفات و نوازل منصوب بر بروج
و بر وی زندگانی ایشان می انداختند و هر لحظه در آن ملحمه محاربات و هر دم در آن معرکه مضاربات از ضرب آن سنگهای حصاری و از
دهان رخنهای هر برج و دیواری نوای رجا و امیدواری لعل الله یاتی بالفتح او امر من عنده بگوش زمین و آسمان
میرسید و از غلغل طوبهای صاعقه کردار بشارت توفیق فتح و فیروزی و منادی ولکنی ظفر و بهروزی را مسمع اهل حق و یقین میشنید
سنگ قلعه و طوبهای گران گشته چون سنگهای بیرزمان و چون برای همایون محقق شد که امروز فردا اعلام و رایات دین بهدی
بر بروج و قبهای حصار ارتقا خواهد یافت جهت تنگی عرصه آن فضا سلطان دیگر بطرف ابا از منزل عنان مراجعت بر تافت چون تیغ
جمله امرا و لشکریان که بر سر حصار بودند دیوار بروج قلعه را که هاله وار بر دور ماه محذوف طالع منحت کفار کشیده بود از سنان طوب
چندین رخنهای هلال وش بر گرد سور محصور ظهور نمود و از جرم مدور تابان طوب آتش افشان که چون جرم خورشید … میرود
دیوار کفار رمی افشا و آن هلالهای حادث بر جدران حصار رو بمحاق و تحت الشعاع می نهاد روشن است این که خورشیدی از آن
روی جهان شرق تا غرب بتیغ او مسخر شده است تا آنکه هنگام صبحی از فیروزی طالع خورشید ساطع باصابع انوار عالمگیر و بانامل
اشعه تدبیر و تنویر در قلعه صباح روزن حصار را بنیاد تفتیح نمود و بغزا ابواب شعاع نورانی و برمزوا آیا شیوه گیتی ستانی
لشکر شریعت بر در سحر را بفتح اعلام ظفر آثار رخصت فرمود عساکر جبار زمان دین بیکبار از دو روی دیوار آن حصار متین بنیاد طرح دخول
جنگ و کین نمودند و از هر رخنه دیوار بالصوب فتوحات غیبی دری میگشودند تا بر مثال سیل سریع الانهار بهار که از اطراف
وادی انحدار پذیرد و از هر ثلمه دیوار حصار جویباری از تیغهای خونخوار روانه ساختند گذاری از حجیمهای جحیم مشرکان انگیخته بیدار
آمد و بیک طرفة العین در مستقر ایالت اعلی آن دیار رایت ملت محمدی را بر اوج عزت و اقتدار برافراشتند و تمامی اهل عیال و اتباع
ملک مذکور آنجا را با کما سروران ملک و اشیاع در قید و زنجیر داشتند و جمله خلق انبوه که بر قتال لشکر اقدام ورد در دل آن حصار قرار
کرده بودند بعد از روز فتح بفضای وسیع و عرصه فسیح گرد آوردند و آن جماعت متفرقه را در آن مجمع شد که می بمقتضای نعیم
علاولانه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ان یقتلوا او یصلبوا او ینفوا من الارض برسم
نمودند اول آن جمعی که از دار الملک فرنگ جهت مملکت داری بامداد مذکور مقهور آمده بودند و هر کدام خود را در ظهر دلاوری و در



کیش کافری سروری و سرداری می بنداشتند و در آن فتحگاه و اهل قسط و عدالت و در آن فتحگاه دیوان ایالت ابدان ایشان را
بدو قسم برابر کرده از میان بدو نیم میزدند و بر وضع یوم موعود آن گروه را بأسلوب ناکسوا رؤسهم عند ربهم رؤس
منکوس ردهای ایشان را با اقدام اقدام ایشان هم زانو میکردند هر که گردن میکشید وزی از طوق بندگیش روزگارش بند برگردن
بزندان می برد و قسم دیگر که از اهل کسب و حرفت بودند جهت مصلحت آبادانی و معموری مملکت بشر و خان و مان امان دادند و عقار
و املاک ایشان را بمقرری جزیه و خراج معین در دست ایشان باقی برگردن ایشان نهادند و فرزندان حدیث السن رطیب الغصن ایشان
چون هنوز از فطرت الصلاة و قابلیت ازلی دور نیفتاده بودند و در چهره آینه سان ایشان نور ایمان نمایان بود جهت استخدام
اهل اسلام انتخاب کردند و بعد ما همه بیکران جواری و غلمان را در سلسله استرقاق کشیدند و قسم دیگر که عزیزان آن دیار بودند
یا از ارباب ثروت و توانایی سایر اقطار جهت تحصیل مال فدیه و خونبها در قید و زنجیر نگاه داشتند و بعد از استیفا خط امانی از غرامات
ایشان بمدرا از قید و بند باز گذاشتند چون آن حصار مدلل دار الملک حاکم مذکور آنجا بود و بتصرف اسلامیان در آمد سایر بقاع
و قلاع که در دست اتباع و اشیاع بود بطریقه تبعیت و قانون تبعیت بتسلیم و استسلام مسخر شد و قضاة و حکام و محافظان
بحسب اقتضا و قانون معین هر جانبی متوجه گشت و قرابا و مزارع رعایا را بمعماری عدل و انصاف دار السلام ساختند و بعوض
صوامع و کنایس رهبانان و قسیسان مساجد جوامع و معابد اهل توحید و ایمان برافراختند و آوازه بانگ
محمدی در آذان نواقیس خمش کردند و جمعی کثیر را بنور ایمان مهتدی ساخته در مجمع اسلامیان در آوردند و مساکن ایشان را
معمور باسلام کردند والحمد لله علی دین الاسلام … یره العین والفتح مثل ما یصاحب شخصا ظلمه ودیب یره

## داستان چهاردهم از فتوحات متبرکه سلطانی

در ذکر توجه سلطان بغزای بوسنه و توفیق
یافتن بتسخیر چهار مملکت و فتح رباعی و ذکر گرفتاری قرال بوسنه و برادران و سرداران آن ممالک بکمال اجتهاد و حسن مساعی
ای شاه که بتسخیر تو بهر مهم فتح است برایات تو همیشه علم فتح است در دین محمدی ابو الفتح توئی در تیغ تو چار رکن
عالم فتح است چون مظاهر سلطنت و قدرت در کشور امکان ظل قدرت حضرت سبحان اند و شاهان عادل میان اهل ایمان آیتی
از رحمت رحمان و مقرر است که ظل حق را در عالم شهادت اقتضاء انبساط و امتداد است و رحمت رحمانی را سمیّه سبقت علی شایع
انتفاع برکافه عباد و بلاد الم تر الی ربک کیف مد الظل لاجرم سلطانی که ظلال جلالتش پناه اسلام باشد و بارزی استظهار
قدر در تنفیذ احکام کمی بیند که از پرتو نور هدایت و دلالت بدین مسلمانی محکومان و مغلوبان خود را در تعیین قدرت برکشور
کشایی و جهانبانی محروم و بی نصیب گذارد و لوازم رعایت حق جوار را با دیار کفار مجاور خود بدعوت اسلامی بجای می آرد
چرا که این نکته دلخواه از کتاب کریم مسموع آذان و مذکور افواه است که وان احد من المشرکین استجارک فاجره
حتی یسمع کلام الله والحق این سلطان دین محمدی در این مسلک بنیت ملت غزا و تقویت دین بمداومت محاربت غزا و
و برهنمایی دین حق و هدایت کفار اقطار و استسلام ملوک و صنادید مشرکان جوار آنجا بود خطاب رتبت الظهار خطاب گیتی

«الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا» وغرایب فتوحات اسلامی او در بیت
خلافت و دین پروری معاین و مشهود هر دیده بینا «بیت» که پی نظارش که از دیده است از حضرت حق آفریده است چنانچه
از آیات نصرت غایات او در ترسیع کشور دین درین اوقات که شهور «سنه و ثمانمایه» بود با ظهار پیوست و عقد
نیت بلند همت بر تفتیح دیار و تسبیع رسته و غزوات بر میان دل الهام پذیر خود محکم در بست «القصه» چون از ثقات اقالیم
اخبار و روایات بسمع ایشان نفوس حیثیت از منقبت ضلالات و غوایات نزد سلطان مظفر رایات این معنی مذکور شد که قرال بوسنه
که از مستقیان قیاصره نجد و سندی و وفور اقتدار ممتاز بود و در عصر سلطان باظهار مطاوعت و خدمتکاری خود را در زمره مخلصان
بمزید عنایت والتفات سرافراز میبود و همیشه بحسب ظاهر احوال و اعمال نسبت باقدام سلطانی طرح جانسپاری می انداخت و کل ال
التزام ادا خراج مقرری را طوعا و کرها بر خود لازم و متحتم میساخت فاما دران ایام بمقارنت نفاق جبلی بانتقاد کفر اهلیا
او بر وفق قاعده مقرر منافقان ستمگر و اکثر مردمان این بلاد اثر و خبر «یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم»
شده بود و امارات دوری و بدخویی از حنایا اعتقاد و خفایا باطن بر ف داده بر طبق کلام با توبیخ و تهکم «واذا لقوا الذین
آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم» ظاهری نمود و نهانی تمکین غدار امری من خیانت و این
حالها تحقق علی ان سن تعلم از آنجا که فطرت مستقیم سلطانی بود و قولا و فعلا در اظهار حق و صدق اجتهاد میفرمود جهت تحقیق و تنقیح بغض
فواد و تصحیح مواد اعتقاد قرال مذکور طریق آزمون میمون «وبلوناهم بالحسنات والسیئات لعلهم یرجعون» پیش
آورد و اول نوبت بواسطه کتاب و کلام ترغیب و ترهیب او بدعوت اسلام کرد بر اقتضاء رسوخ خبثش بر کفر و عناد در جواب این
پیغام بعضی کلمات باطله بر وفق ضمیر و معتقد خود باز فرستاد و هر چند شقاوت ابدیا و خسران جبلیا او از استمرار کفر و شرک او جلی بود
فاما ابیح شنیع و اشنع و قبایح او که نتیجه خسران دین و دنیا و خذلان و با بر خود داری اولی و احری آدمی نمود این معنی بود که ایالت بوسنه را
بطریق تنسل بد مسلمی خود بدست آورده بود و بقطع سلسله «صلة الارحام تزید فی العمر» بیخ دبیب و عمر و دولت خود را قطع
و قمع کرده بود در این کافر و مسلمان خود را مستحق لعن و ملام ساخته بود و مع ذلک در آن اثنا کار خود را بمهلکه نفاق و خلاف سلطان
انداخته «لمؤلفه» [illegible] باید از عقوق غدر آورد بر سلطان [illegible] خواهد کرد و مع
ذلک که در باب فتح قلعه سمندره از آن قرال ضال انواع ایقاع و اضلال ظاهر شده بود و جهت آنکه مذکوره او بحکم امتزاج «الخبیثات
للخبیثین» دختر والی سمندره اعنی دسپوت سهوت بود دعوای وراثت آن مملکت بکلیه اظهار مینمود و دران نزدیکی اوقات بسیاه
نصرت آیات که برفاقت امیر غازی علی بیگ میخال اوغلی بغزای انکروس رفته بودند انواع بد خواهیها و منافی منشیها اشکار کرده بود
و عایک بر کذب و غدر او ادا شهادت بصدق دل در خدمت سلطان نموده «لمؤلفه» کافر دل سیاه و جان تیره است هم
منافق نهاد و هم خیره است بنابرین براعث ظاهری و نهانی عزایم و دواعی سلطانی بغزای ممالک بوسنه مصمم گشت و اسباب
جهانگیری و آلات قلعه گشایی بر وجه اتم اهم منضم شد اما چون ولایت بوسنه ملکی وسیع است و مشتمل بر کوههای رفیع و قلاع منیع

ودر کوهسار

و در کوهسار آنجا از اقسام معادن مثل نقره و طلا و لاجورد و گل ارمنی و غیرها بسیار است و بطیبت طینت و لطف هوا بقعه جنت آثار
از یک جانب با کثر ممالک فرنگ متصل واقع است و از جانبی بمملکت انکروس و توابع متلاصق و متتابع و از یک جهت بکشور روم ایلی هم
تخوم و از جانبی واصل بسواحل دریای روم گویا آیت حسن و جمال در شان روی رخشان خوبان ایشان نازل شده و پرتو قابلیت
از ایمان و اسلام از فطرت سلیم ساده رویان و احداث آن طایفه متواصل گشته ذکور و اناث ممالیک آن ممالک بسیه چشمان سیم اندام اند
و غلامان و جواری آن گروه میان آن کوهستان بر انبوه همه آهو سرینان کبک خرام جشمان و سرینان نسبی خوب پریرو و نوشته تغر
مغضوب بند سر زلف تاب داده کل را بنغشه آب داده مرآینه سلطان غازی در تهیه اسباب احتشام و جهانگشایی اهتمام تمام
نموده و عساکر جهان ممالک روم ایلی و اناطولی را در معسکر همایون اجماع والتیام فرمود و جهت طول منزل و عرض مسالک مشکل بمدت دوماه
بسرحد بوسنه رسیدند و سرادقات اقبال را در مقابل سپهر مرفوع بر آسمان حشمت بر کشیدند و اول قلعه توقچه که بر مقدمه ملک بوسنه افتاده
پیش آمد و ظاهرا از غایت احکام و استواری تسخیر آن بیرون تدبیر عقل و در اندیشه نمود اما چون بتقالید احکام واجب الاتباع فاتح ابواب
فتوح بلاد و بقاع می بود و از مدد عالم غیب بی سببی و بلا ارتکاب تعب و نفضی بمجرد توجه سلطان و آن گروه میمون الانطباع
تسخیر محلی چند که در حیز امتناع میبود بتنفیذ الحکم جهانطاع میگشود فلهذا اول بانجه مقدرت و اصابع فکرت را کلید بیخ و بند
جهت کشود باب مغلق آن قلعه ساختند و از اطراف بهر گونه تدبیرات آهنگ جنگ بر قلعه انداختند و بعد از گرمی بازار قتال و القا صدای
بر اهوال ابطال کرشمه کوشش فلک از سماع و شمول آن خروش عقیم بود و هر اس آن غلوی بر پاس و بیم مسقط جنینی از شکم حصون و قلاع
قدیم فی الجمله دلاوران مجاهد بقوت بازوی جد سیخهای فتوح را بر بروج قلعه برافراختند و بر شال اعطارینفا فی اقطار
آن حصن کردون سای را برغبت انوار مسلمانی مرشح و موشح ساختند یافته دین و ملت تازی سرفرازی با آن نشر غازی
چون فتح آن قلعه کلید مفتاح بود جهت سایر فتوحات بلاد و مقدمه بعینی الانتاج در تحصیل سایر مطالب بر وفق مراد این آوازه
بر ابواب وصیت فیروز جنگی غازیان با اصابت مسامع بروج قلاع و در اهیاج مسکنه آن بقاع راجتاع رسید اعیان و
سر خیلان چندین قلعه و شهر بطریق جبر و قهر و بضرب صولت «نصرت بالرعب مسیرة شهر» کلید اکثر قلاع را باستقبال
رایات اقبال فرستادند و بالتزام جزیه و خراج بادیه خلاص جان خود اقتدا کردند بعد از آن سلطان بر همنون بخت همایون و بیدرقه
دولت روز افزون بدرون ممالک و حصون آن کشور شروع فرمود و آواز هدایت رایت آیین «ادخلوها بسلام آمنین»
از زمان و زمین میشنود بنجام درین کشور دلکش بسلامت نا الفرت و اقبال جا بجا بسلامت اما بسیاری از مردم سپاهی و رعیت
ابنوه شده بودند و با اموال و اهل و عیال متشبث باذیال جبال گشته بر وفق مضمون «لو یجدون ملجأ او مغارات او
مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون» بر سنت قوم عاد از خوف تندباد حمله اهل جهاد بکهوف و مغارهای مظلم و اماکن تنگ
و تار پناه بردند و بعضی از راههای بیغوله و بی اعتدال با اضلال روی نهادند و اکثر آن مغارات در درون کوه و کمری چند بود
بغایت بلند و دشوار گذر و ریو و غار بر عمارت و منقار آن سر غار بغایت صعب و دشوار میبود و گذار با دصبا و شمال بوسیله تعلق

وتعدی بدامن کوه پایه از ره پرشهای استوار اغصان اشجی را زره ضرورت واضطرار بود ویکلم فیها الصفات نفوسها ولو عصفت بالنبت
لم یثبت و بلوک بلوک صف و یدمکوک و رعایا چون اجرام سحاب و اجرام فسرده ضیغ وضب در قلل جبال وبیخهای جنگلها متحصن شده
بودند چنانکه طریق مداخلت دران مساکن منحصر در یک راهی بود و باریک آن هم چون کمرگاه خوبان موی میان ایشان نیک تنگ و تنگ و باریک و سبیل
نفوذ دران آنجام بر سم رفته از خارهای آلام از قبیل وابستگی عاشقان بود بطرزهای مشکلین محبوبان آنجا که سم دراز بود و هم سیاه و تاریک
بیت تو دانی که بر تارک مهر و میغ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ جو دیوان لبی جارها ساخته وزان دیو خانه نیرداخته هر چند که هر
همای همت بلند پرواز هیچ بادشاهی ظفر مدار در کمرگاه آن جبال راسیات بام کار الکار صابات قرار نگرفته بود و عقاب عقاب
و عتاب هیچ خسروی با اقتدار در غایات غابات متراکم الاشجار آن قلل کوهسار آشیانه ثبات نه برفته الا لا یزال و لا و ادان آن بلدان
دین متوجه آن گریزگاهها و حصون حصین و معقود مقر آن کفار لعین می بودند و آوازه تمرد و عناد آن مشرکان ملاعین را از عکس
آواز غلغل تکبیر و تهلیل موحدان بتلیعه صدای آن کوههای سنگین میشنودند و دفعه دفعه دلیران صاحب تدبیر و تخمیر و فیروز جبینان قادر
بر فتح و تسخیر در ارتقا بر مراقی آن کوههای گریزگاه و بصعود بر مصاعد مصاعب آن امکنه های آن قوم گمراه راه نقاعده و تفوق می یافتند
و بر کنیت دعوات مستجاب اهل الله بر آسمان قبول مستول و دلخواه بی موت معونت اسباب بسیار روانموهی سپاه ملک می افتادند می شتافتند
و هر طرف جمعی سواره و پیادگان بر مثال جبال اصایب حلکاه دریا صفی دان بر معارج آن اماکن فلک سان بر می رفتند و هر طرف جمعی سواره
برورهای غارها و اطراف مغارها جهت غارت و تاراج چون سپاه مگس انگبین بر و رجعت النحل شیرین از دحام می پذیرفتند و بسی غنیمت
گرد آنه و همت بشیوه هردا انها از هر طرف چون لشکر منیخ عسل خانه زنبور زهرناک اعادی دین را تعرض می نمودند و بعضی شربت هلاک از شهد
شهادت می چشیدند اما دست طلب و آز آزار زور بی شکر لبان اسارای آنی باز نمی کشیدند و باین عزم جازمانه ابواب مداخل آن مخازن
فاز ولی را بکلید تایید گشودند و از میامن علو شان سلطان و غلوی آن لشکر زنبوریان دست تملک و غارت بر مخزونات
مغارات مستطاول نمودند و گروه گروه خوبان و مخدرات پرده نشین که از خانهای عنکبوتان غار جهت تواری پرده بروی خود
گسترده بودند مگس وار بدام و حبیع غنائم گرفتار شدند و از غلمان پریسیما که از هراس اسیری و بیخها در اکناف اکنان و مغارها
بر مثال نطفه و جنین در کهوف ارحام و بطون امهات ثانیا دیگر باره متواری بودند یوسف مثال هر یک را از گرفتاری چاه
و بیل برآورده در قید غلامی گرفتار می نمودند و از هر غاری هر غازی غارت اموال مملکتی بیرون می آورد و هر یجی هدی علم
بهر دست شاهی ماه منظر را بقبضه تملک خداوندی میکرد فی الجمله از آن کشور وسیع بر مال و مملکتی چنان مالامال از بضاعت
حسن و جمال غنیمتهای بی اندازه بغازیان واصل شده و از نقود و اجناس صامت و ناطق تمکن لشکری چنین انبوه از نعمت
زیاده بر مترقب حاصل شد بیت لبی بزرگ یونانی و بربری بسق برده بر ماه و بر مشتری همه روی گلبار از خواسته بگنجینه
که هزار آراسته لیکن چون غرض اصلی و مقصد کلی سلطان از آن نهضت رایات اقبال بدست آوردن قرال معقود حال بود
لاجرم در جست وجوی فرارگاه او هر دم خاطری بود و در تحقیق مقر قرار و مفر فرار او از هر طرف استخبار میفرمود تا آنکه
بحقیقت



بحقیقت پیوست که قرال ببعضی خواص لشکر این معقد خود بقلعه باجی تحصن جسته و از معرض مقابله و مدافعه سپاه ظفر پناه
بگوشه بیغوله جسته بعد از تحقیق سلطان فی الفور وزیر اعظم محمود پاشا را با لشکریان روم ایلی برسم ایلغار بر سر آن قلعه و حصار
روانه ساخت و حکم قضا امضا جاری شد که او را هیچ وار دران حلقهای حصار و سور دیوار استوار بگیرند و دام بر بر اندازند چه
که هر چند قلعه محکم و استوار باشد مدخل دران ظاهر او دشوار نه تا پیش آن سپاه ظفر پناه تسخیر هر قلعه و حصار که باشد در حکم یقینیات
معدود است و قلعه کشایی آن لشکر مظفر امری مشهور و مشهود است بیت شد از محمود و آن محمد پاک عرصه شرک چون دل افلاک
چون محمود پاشا و عسکر منصوره بپای آن قلعه باجی بعزیمتی اسرع از خروج سهام خدنگ از شست کماندار شتابیدند در جنگ توجه
نمود و اطراف و جوانب قلعه را محصور بلشکر منصور فرمود بعد از تحقیق خبر چنان محقق شد که قبل از آن وصول قرال بپای قلعه وصول
که استوار آن محیر عقول است تحصن و تحصن کرده و تاب مقاومت و مناظره اجناد جهاد بنیاورده باشا باآن عسکر گلی
ترقف قرال را تعاقب نمود و بعد از حلول لشکر اسلام باطراف قلعه صعود قرال از آن قلعه هم بی توقف بیرون رفته بود
و بقلعه کلوجه نام رفته که بر استحکام آن بیشتر اعتماد داشته و از خوف توجه و زیر سطوت آن حصار را مامن حصین پنداشته چرا که
در میان آن دو قلعه دربندی بوده تنگ و تاریک تر از دل اندوهناک کفار و از تزاحم درختان و تراکم سنگستان مظلم تر از ضمیر
تیره آن سیه دلان فی الجمله لاجرم تمکنان را در صعوبت آن واقعه تحیری دست داد و وزیر ... با امرا و مردم کاردیده آغاز
مشورت نهاد اکثر ایشان دران باتفاق بر وزیر صایب تدبیر القا این معنی نمودند که چون قرال اضلال دران مساکن اغوال
مکر و احتیال بنهاد و باندیشه دست بردی در مضایق این مسالک افتاده و دران مرحله و تنگنای سهمناک آن چنان لشکر انبوه را
بی عدد و سپاهی در آوردن از قانون حزم دور است و مثل مشهور ومن اعرف بشعاب مکه در بازه آن تیره
بخت و مخلهای تنگ و تاریک او مستتم و متواتر جمهور است چه که مردان کارآگاه است پرک ... دیدن لشکر گاه است و چون
در حال توجه امر سلطان بحصار قلعه باجی شده بوده هر آینه بمحاصره آن قلعه عودت باید نمود و قرال بنکال را در حکم معدوم
انگاریم و قاعده مشهور والغرض ممن یتولی را حالیا مسلوک داریم ای بس تو دشمن تو مرده دشمن نه گشته بگیر و مرده
از آنجا که غیرت سپهداری و حمیت دینی و سپهسالاری بوده وزیر دلیر از این طرح تدبیر در درون دل اعراض نمود اما از
خطا در ای و زبان ... مصلحت بیان اغماض فرمود و رعایت قاعده اهل الله بمقتضای فاذا عزمت فتوکل علی الله
اصوب دانسته دید و دلیلی و برهان قاطع بر اصابت رای توجه و جزم آن عزم بلا حزم در میان کشید که مقصود سلطان از این
عزیمت ظفر بر قرال لعین بوده نه آنکه مراد تسخیر قلعه و مملکتی علی الیقین اکنون که قرال بر مثال شکاری اندام جسته و در چنین
این ترده و خوف مضطرب و دلخسته است یقین که مردم اطراف این مساکن همگی از نهیب وصول رایات و صولت مجاهدان بازیند
سر و مال و اهل و متعلقان خود اند و کسی بفکر نگهبانی آن تنگنای دربند نخواهد افتاد و از عالم غیب فتح و گشادی دست
خواهد داد و بتوفیق سبحانی در این دولت قاهره سلطانی قتال این عزیمت بنصرت انتماء ظفر و استیلا با وجود سلامت مقرون خواهد

چوکشته جزم بکسر صد و عزم همایونش شود با عزم هجوم او او سپاه فتح و نصرت ضم چون رای عالی وزیر برین عزیمت مقرر گشته جمعیت رجال الابطال
و شیر مردان میدان قتال نمود هیچ احدی از رجال الابطال این اندیشه و خیال نبود بی توقف در استحکام شامی که چشم فتنه انگیز اهل فساد
سر بخواب غفلت نهاد و دیده بخت مقبلان مادرزاد چون مهر تابان در عین ظلمت دیده عیان برکت و بی اظهار تقدیم تقدمات عزم
عبور از آن دربند مستحکم مصمم فرمود و بشعل نورانی هدایت ربانی تیرگی آن وادی مظلم را بزدوده و اگرچه از زبانه مصابیح بر
فروغ رهجویان و انصار جهت سهمناکی آن وادی پر سباع صاف تر دوران شب تار بدین نظم بلیغ اشعار و تذکار رسیدند که مررت
علی وادی السباع ولا اری کوادی السباع حین یظلم وادیا اما چون بدرقه نور هدایت ایزد شعله تابان من یهد الله
فهو المهتد پیش پیش آن مجاهدان دین برافروخته می‌بود و از طلایع فتح سپاه مؤید بهر نفس بگوش سروش اولی النهی آوازه
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها انداخته می‌گشت لاجرم چون سپاه ظفر پناه در بند و صد عبور از دربند
و تنگنای کوه و کمران همرشد نمایانه با وجود شبی چنان تاریک و راهی ناهموار و باریک پای هیچ آفریده از آن کوه برانجره درنی
بتحقیق تنگنای کوه بسنگ لخت و از اری آزرده و خون آلوده نگشت تا تمامی سپاه سلامت در گذشت و بر مقدمه لشکر
طلیعه آن سپاه مظفر که عمر بیک و الله طوغان بیک بود سطوت عزم و دلیری را تا بنزدیکی قلعه قزال در پیش رانده و زبان گیری
بعضی مردم خبیر را از حال قزال بدست آورده و تفاصیل راه و مخاطرات و کیفیت غفلت قزال را تحقیق کرده بر بید نوید
باستقبال پاشای کامکار فرستاده و بشارت مدد توفیق و سلوک آن طریق داده استدعاء تعجیل توجه سپاه غازیان علی التعاقب
پیغام داده چون قزال بر ضلالت وصول چنان لشکر انبوه را از آن تنگنای دربند و سختی کوه محال می‌پنداشته طلیعه طلایع لشکر
اسلام را با آن جمع قلت مردم غازی گرا اخنجی پنداشته و بچشم بی‌اکتب رو دیده استکبار در آن لشکر مظفر از سر حصار رسیده
و بطریقه استحقار و استهزا جام باده خوشگوار جهت اظهار بی غمی و عدم مبالات با آن سپاه قلیل المقدار کشیده و اتفاقا در
نزدیکی قلعه وادی عظیم بوده که بی پول عبور از آن آب میسر نبوده اما عمر بیک با آن مجاهدان مقدم از پول تعجیل گذشته اند
و اندیشه مکافات ننموده بعد از عبور قزال کسان خود را بطلیعه مجاهدان فرستاده و پل آب را بریده اند و آن گروه قلیل
اسلام را از اطراف و جوانب کفار احاطه نموده و در دام آلام کشیده و درین حال وزیر سپهدار بر کنار گذار آب و محل عبور
رسیده و حال مردم طلیعه را در آن ورطه مهلکه مضطرب دیده فی الفور بحسن تدبیر جمعی مردم دلیر را از آب بطریقه شناوری
گذرانیده و خود در تدارک گذرانیدن سپاه انبوه شده جمعی را هر چه زودتر بمدد مقدمه لشکر رسانیده درین اوقات قزال بفراغ
بال تمام لشکرهای سوار و پیاده خود را بقتال و جدال طلیعه اسلامی فرستاده بود و خود بتماشاگری و نظارگی بر برج قلعه ایستاده
که ناگاه مواکب متعاقب بامداد طلیعه اسلامی رسیده و کارزار جهت وصول جنود نامعدود و ضعیفی لشکر و خذلان کفار کشیده چنانکه
تا رسیدن محمود پاشا سپاه کفار انهزام یافته اند و روی ادبار بجانب قلعه قزال و هر طرف برتافته اند و در آن زد و خورد دلاوران
چندین سرهای سرفرازان مشرکان در زیر سم ستوران غازیان با خاک یکسان شده بود و چندین کله خود کله پر غرور سرداران





کافران از خون دل و دیده ایشان گوی‌کاسه‌های مالامال از باده ارغوان شده جمعی قلیل از نیم کشتگان معرکه ابدان کثیف خود را
غبار شال بهزار حیله نقیل بقلعه قزال رسانیدند و معدودی از بقیة السیف مجاهدان باتنهای مجروح و دلهای مکسور و مقدوح بگوشه
متواری گردانیدند پای گردان پیاده ماندن بجای زین سواران جهت قلعه‌گشائی گشته برتارک هواگردان گرد خصم از سنان
مردان و بتوفیق معبود برونق بمقصود دعا کرد جنود نامعدود گرد بر گرد قلعه را به استوار تیغ و سنان سور و محصور ساختند و قزال
بد و بال را که گفته زشال بقول و گفتار کفار در درون قلعه از آن که ساربانکان غیبت و فرار گرفتار انداختند و همه مجاهدان جگرانه
شبانروزی محاربه و مضاربه قلعه مردانه ایستادند و آن گروه پرانده و مشرکان شمال النفس حسرت کشیدن بغیداوندا تا چندانکه
یکبارگی از قوت مقاومت و جدال باز مانده و کار خود را بعد از کمال نکال و وبال باستشفاع و استسلام رسانیدند و قزال نواب
و وسایل نزد وزیر کامیاب تسلیم مال و ملک استمهال و استیمان نموده و به شاه نیز بعهد و ایمان متعهد و درخواه امان او از درگاه سلطان
نموده بعد از تسلیم مملکت و اموال و ملاقات پاشا قزال بتمکین را بر نواب سلطان طوغان دگر گما باز گذاشت و پاشا نیز رعایت احترام
او را با تمام اتباع و اقوام بپایه گاه سلاطین پناه روانه داشت بیت بالمجرمین القدرة ذو الاثبات ان یمض لقوم فیقوم بابانها
و سپه از تحقیق بعد از کفایت مهم قزال و تصرف قلاع و بلاد و در اندیشه دفع مواد فساد برادر قزال افتاد و تحقیق نمود که او
نزد قلعه او رجای باستقلال و اطمینان بال بتمکن و تحصن است و او نیز بسختی قلعه بغایت مستظهر و مطمئن البال از توقف و اهمال
از پای قلعه قزال بر حصار او رجای الیفار نمود و غافلانه بیکبار بقلعه او ریختند از جابکیان رسم حرب با ظفر شعار فرمود چون سرخیلان
وحشی قلعه اخبار سطوت و فیروز جنگی لشکر شدید الانتقام اسلام را شنیده بودند و بعین الیقین هم شوکت و قدرت ایشان را
مشاهده نموده از وزیر کامیاب استدعاء عهد و میثاق با امان جان و مال خود کردند و برادر قزال را جبراً و قهراً گذاشته وزیر
سلطانی آوردند و مواد فساد با کل از آن اماکن و بلاد براف د و آن برادر قزال را هم باضافه کفار گذشته از باب سلطان فرستاد
بیت چو شد کار آن کشور آراسته زکار آنکه ره شد از راه برخاسته بر آن قوم مسلم دلی بر کاشت که واندر دلی چند را پاسی داشت
چون وزیر مؤید بر جمیع مطالب کلیه توفیق شده و تسخیر قلاع و بلاد ولایت تا بنوع و تنازع احدی محقق گشت از آن جای دیگر مصلح
در مراجعت تسخیر قلعه بجی دید و جهت تمام خدمت مأمور سلطانی باز بقلعه مذکوره باز گردید هر چند آن حصار بمرتبه استوار است
که دست استیلای سلاطین هرگز بقلعه بروج آن نرسیده و در هیچ تاریخ کسی آن قلعه را بقوت بازوی اقتدار مسخر هیچ
احدی ندیده اما مستحفظان قلعه چون امیدواری از پادشاه و قزال خود و برادر و فرزندان او منقطع شده بود و با
وجود آن لشکر قادر در دولت قاهر اعتماد و استواری قلاع مرتفع گشته بمجرد توجه پاشا و مظفر اقدام مجاهد سرداران قلعه
بطوع و رغبت خود تسلیم حصار استقبال کردند و نواب سلطانی را با اعلام دین مسلمانی بالای قلعه بردند و وزیر مظفر بعد از تصرف
مملکت و حصار بعضی مردم قلعه را که امان داده بود بحوالی اسطنبول جهت تعمیر مواضع سلطنت فرستاد و بعضی دیگر را که بقعه
معتمد بودند بعهد کیم بکفیل داده بمحافظت قلاع و تعمیر بقاع ایشان نشان داد و مهمات ملکی و مالی آن ممالک معمور را

بروفق مرام سرانجام فرمود و بنصب شعایر شرایع همگی آن دار الحرب را داخل قبة الاسلام نمود اطراف بلاد و توشه از شرع عزتین و اسباب مراد و تسلط از
فتح مهیا المنة لله که درین فتح مذکور جز منت حق جل تبارک و تعالی بعد از سلطان مجاهدان آن وزیر عالیشان را بفتح مملکت هرکه
کرمقارن بر سنات فرمان داد وزیر صاحب تدبیر برحسب امر واجب الاتباع باندیشه تسخیر آن ملک افتاد چون آن مملکتی است وسیع مشتمل
بر حصون و قلاع رفیع و از جانب غربی و جنوبی بدریای فرنگ متصل است و مساکن بسیاری جبلی و دیار در دریا با آن همگی بر نفع و حاصل و حاکم
و قرال آنجا بسم سیان ملوک عیسوی بلسان اعتبار بمزید اقتدار مذکور و بکثرت خزاین و اموال در میان اقطار مشهور بود چون قرال مشار الیه اجار
قرال بوسنه و ممالک و قلاع او را شنود تمامی ممالک و قلاع را بجای گذاشته در جزیره درون دریای فرنگ گریخت نمود لاجرم بعد از
دخول لشکر غزاة بدرون آن ولایات هر روزه قلعه و شهری و هر ماه خطه و ولایت و بهری را مسخر می ساختند و بعد از فراغ یک مهم
بدیگری می پرداختند سرایت شاه برشد بماه نبد حال دشمن تمامی شاه تا آنکه قرال فرزند صلبی خود را بعنوان غلامی و بندگی
بدرگاه خلایق پناه روانه داشت و بحقری از مملکت قناعت کرده ممالک کثیره را بنواب همایون بازگذاشت چون فرزند قرال
هر سلک در سلک خواص بندگان اختصاص پذیرفت و بعد از تشرف بشرف اسلام و سبقت در مقام خدمتکاری خدام بعز مصاحبت
سلطان ارتباط گرفت و بعد از اندک مدتی قرال مذکور مملکت بدن را از حکومت روح حیوانی بپرداخت و بقیه جزوی ولایت را که در
تصرف داشت بخدام سلطان اسلام مسلم ساخت منت ایزد را که عالی رایت بر دشمنان همچنین فیروز شد بی منت خیل و حشم
داد و ایزد و نصرتی بی زحمت خیل و حشم تا مداری منت آنانرا خدای داد کرد همچنین در مابین دیار اسلام و مملکت بوسنه
دو ولایت دیگر بود و بر هر یک حاکم و والی علی حده دارایی می نمود از آنجا که مقتضای صلاح ملکی و دینی باشد آن دو ملک
اجنبی را فیما بین بر شرک و عصیان باقی گذاشتن و تسخیر آن ولایات ازین فرصت فتوحات از تاخیر داشتن بعید بود فرمان
واجب الاذعان سلطان بجمعی از اعاظم امرا و سپهداران نافذ شد که بر رفع حاکم آنجا که رایه بغواح او علی مشهور بود و دیگری بیاوقی اوغلی
مذکور توجه نمایند و تمامی قلاع و حصون و سهول و حزون آن دو مملکت را از خبث کفر و طغیان آن حاکمان و مشرکان پاک گردانند
چون احکام سلطانی ترجمان ارادت سبحانی بود و تالی و ثانی قضا و قدر آسمانی امرا و سپهسالاران مجاهد از روی سعی و جهد باندک
فرصتی بضرب شمشیر جهانگیر کشاده و مجموع حدود و ثغور آن دو کشور را بملت اسلام و محکومی خدام عالی مقام انتساب دادند و ماه اعلام
سلطان دین محمدی بر مفارق سکنه آن ولایات خورشید آسا تابیدن گرفت و رخسار فیروزمندی آن مساکن بانوار ملت نبوی فروغ
لا انقضا پذیرفت نه طراز انگیخت در روزگار بفیروزی و دولت کامکار تا بدین دین کار آن ملک ساخت ممالک کفر را فیروان نوا

داستان سیوم از میمنهٔ میمنه آثار سلطانی در ذکر مقدمات غیبیه جهت تایید سلطان دین محمدی و تسخیر ممالک قرامان و انجام
و انقضای عمر و دولت ابراهیم بیک قرامان اوغلی و وقوع مخالفت فرزندان و مدخل لشکرهای بیگانه در ملک ایشان بظلم و عدوان

نظم یا مالکاً فهم ان عدواً اهلکا قد خلف ملکا لک خذه اهلکا لا یورث اخلاف خلاف خلفوا کل هلکوا اعد بقی الملک لکا

چون بحکم استقرا و تمام در مجاری وقایع ایام محقق شده که مردم ناحق شناس و کافر نعمتان ناسپاس را البته مآل حال بزوال

نعمت



نعمت ملک و مال و قطع آمال فرخنده مآل کشد زیرا که مقتضای وعد و وعید لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی
لشدید هرگز تخلف پذیرفت و حکم قضا جریان چنان حاکم عادلی قابل تغییر نیست بیت مرجع شکر نیست جز سر کنج مرضع عذر نیست
جز در سنج لاجرم جمعی که باقتضای نفس و هوی ناسپاسی حق تعالی ورزیده باشند و در مجازاة حقوق اهل احسان رقم کفران بر
جریده اعمال خود کشیده البته درمیمن دارو دنیا بایدار رو و هر چند روز و هر غدا در رقاعده مقرره فمن یعمل مثقال ذرة
خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره صحایف احوال و صفحه تمام آمال محسنان مروت خصال را بنیل رتبت کمال رسانید
و جریده عمر و دولت ناشکران آن مرقوم بعنوان زوال و انتقال ملک و دولت اختلال گرداند بلکه وجود اخلاف و اعقاب اجلاف ایشان را
مظهر مجازاة و عقاب سازند و ثمرات فواد که ابنا و اولاد ایشانند بتند باد حادثات از حدیقه هستی بر اندازند فخلف من بعدهم
خلف اضاعوا الصلوات واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیاً بود فرزند بد بود دیده و باب زنده عرضت
بزند و مرده ثواب و هر کس را در اطراد این حکم بی شبهه ریب و کلامی است روشنترین آیت صدق این مقال مجاری احوال
آل قرامان است که القصه از خواص فرجام نفاق و از نتایج بی انجام غدر و نقض عهد و میثاق که بکرات از ابراهیم بیک قرامان
اوغلی و اولاد او نسبت با خاندان خلافت آل عثمان بظهور رسیده بود و در طریقه تبدیل حقوق نعمت و مروت عقوق و عصیان
این دودمان ولایت آشیان استبداد و رزیده حق تعالی بصفت انتقام متجلی شده بر ایشان قهر عظیم نمود و خاندان ایشان را
باندک وقتی معرض آفات و محل فتات الیم فرمود و سلسله نسب و حسب ایشان را در ایالت بلاد بتعاقب اولاد و احفاد بالکل بر انداخت
و انشاد و محل لعنت اولاد و آل قرامان را بر لحن لعنت و عناد مواد اعتبار و موعظه تمامی اخلاف و اعقاب ملوک عالی ساخت و از
لطایف الطاف یزدانی در تایید مطالب سلطانی آنکه نا ارتکاب مشقت و تعبی در ابداء حضوت و خشم انگیزی و افراط در سفک دماء
و خونریزی فتوح بلاد قرامان بسهولت و آسانی دست داد و بموجب وقت عروس مملکت پر دری نواب سلطانی پرده احتجاب گشاد
ملک چون دید روی شه نیکخت گفت نیک بخت خسروی بجنگ الله گفت اتفاقاً چون سلطان غازی در شهور سنه ثمان و ستین و
ثمانمایه از غزای بوسنه مراجعت فرمود و بممالک اسلامی بشارت نامهای فتوح بر بلاغی آن غزا آمد و بعد از اشاعت لوا ازمیهای
اخبار مسرت آثار چنان مسموع نواب کامکار گشت که ابراهیم بیک قرامان اوغلی کشور بدن ملکی را از حکومت روح طبیعی معطل
داشته و حاکم اجال مقتضی سرعت انتقال و ارتحال را بر نشاه قوی و حواس او برگماشته بیت وا اشبث الذین ترکتهم
و را ذکر باله احزان و الهم و الفکر و از و سه پسر صلبی مانده هر کدام را بخود سروری و عزم سروری است و علی حده هر یک را طمع
باستقلال در ملک پدری و پیر محمد بیک که مهتر اولاد و اکبر اخلاف است جهت استقرار ملک باندیشه خطابه حسن بیک حاکم اق قویونلو
در دیار بکر التجا آورد و بضرورت پیر احمد بیک که برادر وسط بود دست و پناه بظل درگاه سلاطین پناه کرد چون اسحق بیک شیوه
عزوان العجلة من الشیطان بتعجیل لشکر اق قویونلو را بمملکت قرامان آورد و سپاه ترکمان بیغ گران بی امان بدست
انداز و غارت در تمامی شهرها و ولایت انواع خرابی و خسارت کرد و جمیع اموال غرب و شهری و ستور و دواب بدوی و حضری

آنجا راه باز بروند و اگرچه ظاهرا بامداد آمده بودند اما دراف دو تخریب بلاد و نهب و جلای عباد تقصیر نکردند من استعان بغیر الله طلب
فات ناصره عجزه وخذلان چون پیر احمد بیک ملتجی و منتسب بذیل عنایت سلطان شد و جهت عرق عریق قرابت که عمزاده سلطان
بود از بارگاه خلایق پناه طالب انصار و اعوان گشت جهت مراعات صله رحم ملتمس پیر احمد بیک در درگاه قبول حصول پیوست و
سلطان حمزه بیک حاکم انطالیه را با امرا و سپاه از طرف معاونت و مظاهرت او مقرر گردانید هر آینه پیر احمد بیک باستظهار عساکر ظفر شعار
مملکت پدری را بالاستقلال تملک و تصرف نمود و اسحق بیک که قدرت مقاومت نداشت او را چاره بغیر فرار و جلا نبود و بنابرین
اهل و عیال خود را در قلعه سلفکه متحصن ساخت و روی بدیار بکر و ملک حسن بیک نموده ملک و سپاه را بجبر و قهر بجای انداخت و بعد از
استقرار و استقلال ملک و استیصال امانی پیر احمد بیک جهت معذرت الطاف سلطانی بعضی از ممالک و بلاد قرامانی را بتسلیم خدام بهرام
انتقام نمود و هرکدام از امرا و سپاه که بهمراه حمزه بیک بود بتفقدات و انعامات عذرخواهی فرمود اما چون عساکر سلطانی از آن
اطراف عودت نمودند بنا بر تحریک دراف و قاسم بیک برادر کوچکتر میان برادران عناد و جدال لایزال متمادی گشت و بلاد
و بقاع معمور قرامان میان آن سه برادر نامهربان معروض آفات و مخافات مردم ستمکار عادی شد و بنابرین اکثر سکنه مواطن
جلای اوطان کردند و دیگر رخسار امن و امان در آینه شمشیر مخالفت فیما بین ایشان مشاهده نشد بیت رحلوا فکان البین کان علیهم
حجة بدورنا منهم وبحورها **داستان یازدهم از فتوحات میمونه مبشره سلطانی** در بیان کیفیت التیام و
توافق کلام پادشاهان کفار مثل قرال انگروس و حاکم بوسنه و عساکر ملوک فرنگ در هجوم بر اهل اسلام از جوانب و ترفیق ظفر سلطان
دین محمدی بر جمیع اعدای ملک و دین از تمام اطراف بر و بحر در مغازی و محاربات باقتضای والله غالب لمؤلفه چون لطف
خدا رفیق تو هر نفس است در رفع بلا حاجت آن لطف بس است با یاری حق ز مکر اعدا چه غم است دشمن چکند چو دوست فریاد
رس است هرچند تلاحق افکار و توافق اعوان و انصار در عالم ملک مستدعی تمشیت مقاصد و مستتبع احصاف فواید عواید لیکن
چون توافق تدابیر عقلا خیر از اقتضای قضا و تقدیر متخلف افتد و از مطالب انتظار و تمشیت متوقف گردد الّا مقدمات ضروریه نظم
در افتتاح مطلوب عقیم ماند و در دلیل برهان خصوم و اعدا منتهی بخسران عظیم گردد بیت گر کجا نی تو مار شست از بر مار دوان از
رمیت شیر قدر لاجرم هر اتفاقی که فیما بین اهل کفر و نفاق بهم پیوندد و هر چند التیام و انتظامی در تدابیر ارباب مخالفت
و نفاق بهم رسد چون ظاهرا مبنی بر اغراض فاسده و دنیوی باشد و باطن مقرون بعد خاطر و شقاق سوی معنوی البته در مآل
حال بقطع حبل مودت امانی و مواد بهم ارکند که وبرنیانی است که تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی بیت بیش تر از نور
موافق تر اند در عقب از سایه منافق تر اند و هر ماده تمرد و اسباب خلاف و عناد که در تنگناه فتنه انگیز و میان سپاه غدر
آمیز ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم که بهم پیوسته دارند و هر سر رشته خشونت و مصلحت بینی که در مجمع
بی فردی و بی دینی لا خیر فی کثیر من نجواهم بهم بسته آرند البته از حوزت فوز و نجاح عاری و چهره مطالب در ظلمت نفاق
ایشان متواری خواهد بود بیت الخ ساخت دشمن بدخوی رو چه آید بخت سیاهی روی و مصداق مدعی سابق و مورد این کلام

صادق



صادق آمد القصه در شهور سنه تسع وستین وثمانمائه چون رایات منصوره سلطان دین از سفر فتح بوسنه و تسخیر دیدمیر
ملوک و حکام بوسنه رکین مشرکین فرمود و سابقا از فتوحات سلطانی در ولایت موره خاطر ملوک ممالک فرنگ سیم بغایت انداخته کین بودند در گیو لفت
اهل اسلام تمامی سلاطین کفره و عبده اصنام موافقت تمام التزام نمودند و بعد از مداوره مشاورات بسیار بواسطه رسل و رسایل فیما بین
پادشاهان کفار اتفاق کلمه باطله در باب مقاومت و مزاحمت سلطان غازی میان آن کافران حربی و معاندان صلیبی بهم پیوست و از هر طرف
هرکدام از سروران فرق مختلف النصاری عقد عهد موافقت و سلسله مرافقت بر میان جان بربست و نفوس خبیثه عظمای ملوک کفره از
حدود مملکت جنوه و انگروس و تمام خسروان فرنگستان و صقاع آلمان و روس بر لشکر انگیزی جازم شدند و پادشاه انگروس
ولد وجه از جانب بوسنه و ملوک و سپاه فرنگ از روی دریا بتعرض ممالک مسلمانی عازم گشتند و تمکین سپاه شیطان در عداوت
حضرت سلطان اهل ایمان بعقود عهود و ایمان یکدل و یکزبان شدند عهود یضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب
اما بعد از بلوغ این اخبار بمسامع علیه سلطانی و وقوع غلغله شور انگیزی در مجامع مملکت مسلمانی بترجمان لسان قضا و قدر تسلی نامه
ان شانئک هو الابتر از عالم بالا بگوش پرهوش سلطان غازی میرسید و از صفحه زبان فرخنده انفاس اهل الغیب و اشتقاق
ز بدل القیاس والله یعصمک من الناس بسمع اذعان میشنید لمؤلفه دماغ از بوی شادی گشت پرطیب
مذاق فتح جان زاداد و ه رطیب و اگرچه جماعت کفره انگروس و وجه وله که بهم زنگی معصفری اهل رسم این قوم ببنی الاصفر اشتهار
دارند و جمهور ارباب خرد و فرهنگ در ممالک الامان و فرنگ که در سیاحت کار و سیاحت امصار بر روی کشتی تکیه سنانی مسلّم
و مقدم روزگار بودند از فتح ممالک بوسنه که از جانب شمال اسکوب و ولایات بنی الاصفر است و حدود جانب غربی آن پیوسته بممالک الامان
و فرنگستان از طرف دیگر است پیوسته خایف و هراسان می بودند و از فتح مملکت موره که کلید فتح ممالک فرنگستان است مردم آنجا لایزال
ترصد حدوث طارق زمان از تعرض و اقدام اهل ایمان میبودند اما در این اتفاق رأی ضلالت اقتضای ایشان بران قرار گرفت و
مصلحت اندیشی حکمی برین اندیشه استقرار پذیرفت که در موعد معین بیکبار حکمی پادشاهان و سپاه کفر متوجه دار الاسلام جدا جدا از
اقطار و دیار خود حضرت وقت آغاز زنند و هرکدام از ملوک کفره و برادر یک جهت باتفاق تمام از میان ممالک اسلام شر انگیزی و جنگ
جویی اعلام ظلم و ظلام برافرازند و سپاه کفر دیار شمالی را قرال انگروس پیشوا و راهنمای طریق ضلال شود و از حدود بوسنه جهت
فتح قلاع و تخریب بقاع که سلطان تسخیر نموده بود متصدی جنگ و جدال گردد و سلاطین فرنگ کشتیهای فلک سیما از روی دریا بسبب بی
بیشمار و اسباب کشورگشایی مرتب و مهیا دارند و از ولایت موره دفعه بیرون آمده بی توقف از هر طریق تعلیم قوة الاتفاق و اعمال قلاع
و منجنیق و دیگر قلعه های دریا بار را بدست آرند و حصارها که در تنگنای خلیجهای دریا بوده و سلطان غازی بهدم بنیان
آن نموده دیگر باره بدستور قدیم و زمان جاهلیت تعمیر و تشدید نمایند و دیگر مداخل عساکر کاهدان را از آن میان مملکت برگزیده
ناموس و شأن ملت محمدی از ان ممالک منفقود و مداخلت سپاه غازیان از طرف بحر و بر بالکل مسدود گردد و چون مابین دار
سلطان اسلام و هر یکی از این دو مملکت مسافت یکماهه راه سپاه است و فیما بین آن دو مملکت بوسنه و موره هم الازی جهت روزه راه

وظاهرست که تدارک اینچنین دو فتنهٔ عظمی و تدافع و تمانع با این دو گروه طاغیهٔ کبری بیکدفعه امری بغایت دشوارست و تدبیر هجوم
سپاه بری و بحری با وجود حدوث هریک در قطری محل تحیّر افکارست اما سلطان و ارکان را بعد از تقدیم مقدمات فکری و
اعمان بصیرت دران قضایای نظری در آیینهٔ نظر دوربین صورت حق و یقین والعاقبة للمتقین مشهود گشت و از نوید
مبشران سعادت امداد و تسمیع مبارزان معارک جهاد بشارت مرافقت و همراهی عون و نصرت التی بدلیل یقینی وَهُوَ
معکم اینما کنتم پیش از وقوع واقعه محقق و معهود شد لمؤلفه دیده وران زاویهٔ عقل پیش دیدهٔ عیان عاقبت کار خویش
بعد از تشنیع این اخبار وحشت انگیز و استفاضهٔ این حکایات فتنه آمیز یکبار دیگر بپایهٔ سریر خلافت مصیر خبر رسید که قزال کوری
با سپاه گرانی از اهل ضلال بولایت بوسنه نزول کرده و میان رعایا و ساکنان آنجا بنهب و قتل دست برآورده و در مقام
تسخیر بلاد و قلاع اند و در صدد ایقاع جدال و نزاع و بنا برین معنی با ضلال قزال مملکت ارناووت که مردم فتنه جوی و
مظاهرین و در میان طوایف کفره ممتاز در طغیان و عناد اند قطع علاقهٔ رعیتی و عقد ذمت سلطانی کرده و باقدام
سلطانی آغاز عصیان و ترک خدمت نموده و درهمین فرصت از ممالک فرنگ کشتیها و مراکب بعدد نجوم و کواکب و در روی
دریا تمثال از سعون کلّ فی فلکٍ یسبحون و مملو از سپاه خونخواره جوشن پوش بعدد و عدّت از امواج متلاطم دریا
افزون و اسباب طوپ و تفنگ از حدّ و حصر بیرون بسواحل دیار دریا بار موره بیرون آمده اند و بی توقف و اهمال بعد از
قدوم مشئوم باندیشهٔ اعادهٔ معدوم و تعمیر دیوار مهدوم حصار گرمه افتاده اند و دیواری بقصد استواری بر روی قدیم و برج
رفیع در غایت تحکیم بنیاد نهاده اند و مقصود ایشان آنکه راه امداد و معونت لشکر سلطانی را یکبار از تمام مملکت موره اولا
ممنوع و منقطع سازند بعد از ان بتدریج قلاع و حصون درون موره را از اهل اسلام بپردازند یا وارداً سورغیش کلّه
گذر آنسرفت عمرک فی اطماعک العجب لاجرم آن سلطان قهار و تبیدار ... رقبای کفار را از استماع این اخبار
پر جوش و کلمات کنگوتش روز تا شب پادشاه دلش بر سر سینه از این اضطراب نمی آرمید و هنگام شام مرغ مألوف خواب
و آرام از آشیان چشم و دل بپکیدن ... و از رخسار خورشید مثالش از تاب حرارت غضب و انفعال قطرات
عرق لبان نجوم ریزان از سپهر فرو می چکید و از انفاس آتش بار خاطر پر از حارش شرارهای آه جهانسوز چون برق بهاران
دم بدم می جهید و میگفت چه تدبیر سازم چه درمان کنم که از غم بفرسود جان و تنم کنون بد کرد دشمن دست یافت
سر دست مردان چنین برتافت بعد از مشاورت و مصلحت بینی کاربار ارکان دولت و جمهور اعوان و انصار حکمی از غایت تضجر
و کمال تنکد و تحیّر اختیار رای و تدبیر را بخاطر الهام بند سلطان موکول داشتند و زمام اختیار رد و قبول را بدست تقدیر و
عقل جهانگیر خداوندگار باز گذاشتند که قُطِعَت للعلیاء حین تحیّرت فیها العقول و ضَلَّت الاذهان لاجرم سلطان بابن اندیشه
صواب مهتدی و بقانون سلاطین پیشین مقتدی گشت که چون خروج کفار از سه جانب ممالک اسلامی باهم پیوسته و چندین دیار
از دایرهٔ مسلمانی بواسطهٔ این فتنه باهم گسسته اولی و انسب آنست که در تدارک امر ولایت موره را از همه مقدم داریم و قبل از

اندیشه



اندیشهٔ آن مملکت جانب بوسنه و ارناووت را چند روزی باز گذاریم چراکه مضرت و آزار کفار اشرار ارناووت باطراف ممالک اسلامی متعدی
نیست و فتنه و فساد قزال در حدود بوسنه بولایت بری و بحری مسلمانان مؤدی و متعدی نه اگر به چند روزی مملکت بوسنه در لگدکوب
سپاه کفار در معرض خرابی و اضرار افتاده فاما مرز قزال ضال بهیچ یکی از قلاع و حصون آنجا را بدست تسلط نگشاده و از حصانت
آن قلاع استوار خاطر آرمیده است و باندک وقتی فرصت و نصرت دشمنان قوی بازوان حصارها و بر همه اسباب و سلاح دسترس روزگار
کس ندیده و بر تقدیر استیلا و غلبهٔ آن گروه انبوه کفار بر اطراف و اکناف آن هر دو دیار بتوفیق حق تعالی این امور بعد و دست تدارک
تدبیر آن قصور منصور از این سپاه منصور لیکن مملکت موره چون اکثر بدست ... لقمهٔ قلوب است و از مهارت فرنگان در علم قوانین
طوپ و منجنیق ایشان از هر طرف آن قلاع را مترکب است و اگر چنانچه حصار گرمه را مضبوط و استوار سازند بعد از ان بفراغت خاطر بقیه
قلاع و حصارها پردازند هم از طرف دریا و هم از جانب صحرا مجال مداخلت و مزاحمت در آنجا ممتنع و محال می نماید و از روی مروت
کشوری عظیم از اهل اسلام بچنگ کفار فرنگ باز گذاشتن نشاید چون تحرزم بر غم عمو ارکان چون بکشم دست زبیچارگان
تا بر ظهور رجحان این رای سلطان و توافق آرا و شاورات ارکان این اندیشه را تقدیم داشتند و رایات عزم بغزای
فرنگ و تخلیص موره بر آسمان توفیق برافراشتند و همان لحظه وزیر فیروز جنگ صایب رای محمود پاشا را با امرا و لشکریان گزیده
در مقدمهٔ سپاه منصور روانه ساختند و سلطان بنفس نفیس خود بر توسن عزم رزم سوار شده بنفیر عام جهت غزای اکبر در ممالک
اسلامی انداختند اما سپاه فرنگ دران فرصت تنگ حصار گرمه را معمور و استوار کرده و مدخل لشکر اسلام را از جانب بری
موره مسدود کرده سدی سدید در پیش برآورده و از سر فراغت متوجه تسخیر قلاع و بلاد محصورهٔ موره شده اولا ...
قلعهٔ کروس کردند که نزدیک حصار گرمه واقع است و از معظمات حصون و بمنزلهٔ کلید تفتیح آن کشور و توابع است و از اطراف و نواحی
سنان بیک ولد عثمان بیک بدارایی قلعه و آن سرحد متعین بود و درین هجوم کفار بحمایت عنایت یزدانی دران قلعه با جمعی متحصن
بیت ازو تو چو بینا ه خود هر دم ای پناه من و پناه همه اگرچه ظاهر از هر طرف تسخیر آن قلعه بضرب طوپ و تفنگ متصور نبود
و بجنگ و جدال تسلط بران حصن حصین متعذر و متعسر می نمود لیکن چون فرنگان را در تدبیرات قوانین و در صنایع صنایع قوت
از کیفیت ظنون بیرون و تدابیر هندسی است از مقادیر قوای ضالی افزون یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم
عن الآخرة غافلون لمؤلفه ... تکار ملک مال لیک در فکر مآل در ضلال و دران محاصره بتدبیرات
غریبه و فرغانهای طوپ را بتحت چندان از کوه در مکر برده اند که هر دم دیدهٔ حسرت را از ان عبرت می افزوده و چندان برج آن قلعه
هدم کرده اند که امکان حفظ قلعه نمانده بوده بعد از ظهور اضطرار اهل قلعه سنان بیک درین امر تامل نموده با شهامت مردانه
از مستحفظان قلعه مشاوره فرمود که چون مرتبهٔ شهادت دین در طریقین است و حضرت حق تعالی در ماندگان مضطر را هم
و مکین است همان اولی که شبی از شبهای دیگر برین جماعت کفار شبیخون زنیم شاید که بتوفیق حق روی شمشیر غزا را الکفون رقم
اعدا را جگرخون کنیم نظم برای شبیخون یکی رزم سخت بسازیم تا چون بود کار بخت شده روی گیتی بکردار قیر نه ناهید پیدا ...

نهزام و تیر . بیا بید کان شب شبیخون کنیم زمین را ز دشمن جو جیحون کنیم بعد از موافقت کلام بیان آن شقت می باید که همگی عزم
اقدام بودند و جنگلی اعتمادی از صفاء اعتقاد و بتوانایی عون خدایی نمودند و جهت سمت عدد پشتیبن که مطابق کلمهٔ [illegible] آیات کریمه
صحیح **قلب القرآن یس** دل قوی داشتند و با قدام آن شیوه مبادرت و شبیخون تحت مردانه بر کار گشتند و هم شبی از لیالی قدر قدر رو
در شامی منتهی بروشنی صبح ظفر که دیدهٔ دولت آن مجاهدان دل آگاه چون [illegible] اهل القدر بیدار بود و چشم ظاهر بین کافران
چون دیدهٔ دل کور بخت ایشان از [illegible] اغماء غرور و مستی در خواب خمار بود و قوای [illegible] که آن غافل دلان چون ستاره بر تو مهر
و هور در مستار شب دیجور مستور گشته و [illegible] خواس خمس در برج [illegible] دماغ و نشیمن کرده حراس از سپاه غالب نوم و
نعاس مطموس و مقهور شده و مداخل و مخارج حصون ابدان ظلمانی از شهر بند احساس و [illegible] آن کفار اشرار را ز مراقبت و دیدبانی
اهل بصیرت و کار روانی عاطل بوده و کواکب نورانی آسمانی از [illegible] ترصد و [illegible] باطل می نمود کان النجوم لیلک
حین القی [illegible] یک دفعه آن مبارزان معرکهٔ صلابت و آن مجاهدان مؤید بجنود آسمانی از راه نهانی
از بالای قلعه بمیان آن گروه انبوه کفار بیرون تاختند و آواز طبل و [illegible] **القارعة ما القارعة**
**وما ادریك ما القارعة** در آن مجمع دل خفتگان انداختند بمقتضای وعدهٔ رب که **فقذف فی قلوبهم الرعب**
بو از غلغلهٔ این شیران غران جهاد و دلولهٔ عظمی در نهاد و فؤاد ایشان افتاد و یکی از جملهٔ مؤیدات معنوی آنکه در این چند روز
آوازهٔ وصول رایات سلطانی همراه محمود پاشا بگوش [illegible] ایشان رسیده بود و در دلهای ترسان و خاطرهای هراسان ایشان
از آن غلغله [illegible] قلعه [illegible] سپاه [illegible] معدود و سلطان غلبه نموده هجوم اقدام بآن جنان شبیخون زیاده بر مقدار مقدرت
اهل قلعه پنداشتند و هول آن شب بر هیئت اظهار اهوال روز قیامت و فزع اکبر انگاشتند و هر کس در ظلمت آن شام هولناک
از روز رستخیز حالت اضطراب **یوم لا تملك نفس لنفس شیئا** را عیان میدید و از غایت سراسیمگی هر کدام از آن کفار نگونسار [illegible]
ازکوه و کمرهای آن محل حصین بحرکت طبیعی اجسام کثیف و دلهای سنگین بطبقهٔ زیرین اسفل السافلین [illegible]
**الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحیطة بالکافرین** در رسید سراسیمه شد خفته از دار و گیر . برآمد یکی از بیدار آتش ستیز
یکی تیر باران بکرد [illegible] چو باد خزان بر جهید در درخت و در عین آنکه [illegible] از وصول محمود پاشا [illegible] شبیخون در شام
[illegible] غلغلهٔ غلبه رایات نصرت شعار بطرفة العین [illegible] خبر رسید و آوازهٔ وقعهٔ محمود پاشا را بتواتر [illegible]
هر کسی که شنید حقیقت [illegible] از بیم [illegible] گرفت و سپاه اعدا [illegible] لطیفهٔ غیبی [illegible] تمام [illegible] رفت
چون محمود پاشا نزدیک حصار [illegible] رسیده بود و باین [illegible] نصرت غیبی را از [illegible] فتوح اسلامی شنود تا بحصار [illegible] توقف
[illegible] از یمن دولت قاهره حصار را از جماعت [illegible] خالی و بی مانع و عایق یافت و بی ارتکاب تعب جنگ و
جدال [illegible] حصار جدیدی [illegible] بتایید اقبال [illegible] اهل اسلام شد و چون سپاه مجاهدان بدرون مملکت راه یافتند و [illegible]
[illegible] انهزام [illegible] کرده [illegible] دریا [illegible] و در عقب آن کفار منهزم نیزه و سنان مردافکن [illegible]

بتجلید

بتجلید [illegible] سرهای [illegible] را در دست [illegible] رسیده خود سابق میدیدند و [illegible] از دم تیغ هلاک خود را طلب
دریا و درون کشتی می انداختند و در دل دریا علم نجات را [illegible] ساختند [illegible] گذشت
[illegible] غرقه و از جان گذشت و بدین اسلوب تمامی نفایس امتعه و اموال و احمال و اثقال اسباب جدال بقبضهٔ اقتدار مجاهدان
دین می افتاد و هر سواری دلاور از بازماندگان کفار [illegible] مرد افکنی و دشمن کشی بتیغ انتقام میداد زمین [illegible] خون [illegible]
بر از خون کشته [illegible] بتحقیق [illegible] چندان تیغ [illegible] چون این واقعهٔ غریب
و تایید الهی در [illegible] سپاه دین [illegible] **فهزموهم باذن الله** [illegible] افواه و شفاه [illegible] آن بلاد
محمود پاشا نوید و بشارت این فتح غریب و ظفر قریب را [illegible] تفصیل [illegible] تعجیل [illegible] انتظار
خداوندگار رسانید و الحق [illegible] چون غنچهٔ صبحگاه از قطرات شبنم [illegible]
شکفت آمد و [illegible] در عقب [illegible] آمد [illegible] تایید الهی [illegible]
احسان [illegible] اقدام تمام [illegible] مملکت موره [illegible]
نظم مصالح و دفع مفاسد مملکت گماشت [illegible] سلطان اسلام با سپاه ظفر [illegible]
عنان توجه [illegible] مملکت [illegible] بر دفع مفاسد [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] متوجه انتزاع مملکت و قلاع اسلامی [illegible] اهل اسلام [illegible] الا کلام
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
کرده بودند و بعضی مردم ضعیف الایمان [illegible] حصار [illegible] اسباب [illegible] اضطرار
بطمع حطام دنیا حصار را [illegible] خذلان دین و دنیا [illegible] **اولئك الذین اشتروا الضلالة**
**بالهدی** در آورده اند اما بر قلاع و حصون [illegible] محفوظ [illegible]
رایات همایون [illegible] سلطان متوجه استیصال سپاه گمراه
[illegible] مملکت [illegible]
جدال گشت [illegible] رفع بعضی موانع [illegible] عاقبت اندیشی [illegible] تنظیم مصالح ملکی و دینی [illegible] چند روز توقف
لازم بود [illegible] جماعت فرنگ [illegible] فتح [illegible] منکوس [illegible]
[illegible] منکوس [illegible] غیظ و ندامت [illegible] باطل خود [illegible] مملکت [illegible] خاطر بودند و از سر لجاج
و خشم [illegible] سپاهی [illegible] جنگ [illegible] ترتیب
دادند [illegible] اضطراب [illegible] و بعد از نزول و حلول
در آن جزیره [illegible] حصار [illegible] جنگ کردند و از جمیع جوانب [illegible] دیوار حصار [illegible]

باره قلعه آوردند چون بستگی احکام و رعایا مدللی سلطان غازی رسید در منزل ایمو یه عنان مسارعت را بدست تدبیر باز کشید و از آنجا فرمان
عالم مطاع نافذ شد که محمود پاشا با سپاهی که همراه او بودند باعداد اهل مدللی مبادرت نماید و از راه معبر کلیبولی مراکب بادبانها و کشتیهای
آسمان فرسا بر روی دریا ترتیب فرماید و برحسب اشارت سلطانی محمود پاشا بدستیاری یفعل الله ما یشاء بعضی جواری و سفاین
انشا کرد که هر کدام از باد صبا در فضای مسافتهای دریا دعوای مسابقت و مبارات می نمود و از سحاب نیسانی در سرعت سیر و کف
افشانی چون تیر بادبان خود فایز بسهم تعلی بود لمؤلفه میان بحر کشتیها شتافتند در چه ماه بود درین دریای اخضر هر کشتی هلالی چون [illegible]
در قوس وزن بادبان کشته کشتی قصر فردوس بعد از توجه وزیر صایب تدبیر بهبوب انفاس رحمت رحمانی و از آمد بخت در روز افزون
امانی و در ان ایام نسیم مراد بر کشتیهای سپر سفاین اسلامی افتاد و جهت آن عسکر دریا تموج مددهای غیبی روی باقبال نهاد و جز
جنبر رایات منصوره اسلام لنگرهای آن شقاوت انجام از سرعت باد صبا و شمال رسیدن گرفت کشتیهای اعدا بر شکل [illegible]
از پیش بند باد و حمله مبارزان کامیاب بیکدم رسیدن بذیرفت و بر مثال امواج صفها سفاین کفار از تلاطم طوفان لشکریان
اهل ایمان بساحل دریا گریزان شدند و بر هیات کواکب منحوس متحیره آن مراکب کفره فجره در دریای فلک رنگ رجعت پیمایان
کفر و طغیان کردند چون وزیر خجسته تدبیر بهم عنانی باد مراد بمنزل مطلوب رسید از وجود دشمنان عنید بغیر بیم خورده زاغان
و کرکس و جیفهای دم زده سگان از اجسام کثیف مشرکان در بای حصیر جزیره جزیری بدید نیامد و از ندامت تقصیر تاخیر و غبن تاخر
انگشت تحسر بدندان میگزید و جهت تلافی گذشته و جبر ما فات فکر تعاقب اعدا از کشتیهای سبک پای گیتی پیما بر اندیشید [illegible]
اما سیاحان کاروان و سیاحان لجه عرفان صلاح در اقامت و توقف دیدند و در اقامت دلیل بر منع تعاقب اعدا این گونه
کلمات در سلک نظام کشیدند که کار کشتی و سفر دریا مثل کارخانه دنیا بی اعتبار و در معرض آفات و مانند دولت ابنای روزگار
مبتنی بر باد و هواست و عاقل کاردان زمام اختیار خود بدست هوای خود کام دادن خطاست هر کس کشتی وار زمام مطایای مطالب
و ادراک بدست سرگشتگان روزگار رشک صبا و شمال سپارد مانا که سلیمان آسا تخت شوکت و جهانگشایی را بر دوش و کتف باد
هر جایی بر کار و از تکاپوی اسفار بغیر از باد پیمایی چه بضاعت بدست آرد و آخر کار بجز باد تاسف و النفس تندم چه حاصل دارد
باد بدست باشد گر دل دهی بدهر در معرضی که تخت سلیمان رود بباد لاجرم چون لشکر دشمنان دین در عین برگشته روزگاری
بلجه غرقاب یاس و حرمان افتادند و بر مثال تختهای خود روی ادبار بصوب فرار و خذلان نهادند و چنین غرق این فتح
و نصرت خداداد غنیمت است از عالم غیب این نصرت بی مونت بهزیمت اعدا غایت نجاح و امنیت خصم گریخت گریخت
ملکوی کز زمین بشت بر زکردن روی و بعد از نظم مصالح ملکی آن ولایت و رعایت رعایا و سپاهی آنجا بمزید عنایت وزیر
موفق بملازمت سلطان عودت نمود و چون عزم جزم سلطان زاوال ضلال انگروس بصوب بسنه شنود و اخبار هزیمت و خسران عسکر انگ
سفاقیا در هر توجهی تحقیق نمود عنان جرأت و اقدام را از تعرض ممالک درون بسنه باز کشید و مجرد فتح قلعه و حصار یاجه را جهت
بهانه معاودت مناسب دید و بعد از برگشتن لشکر اعدا وقت سپاه اسلام و نصرت اعوان دین هدی سلطان جهت قشلامیشی

بدار السلطنة



بدار السلطنة مراجعت فرمود و وزیر منصور اللوا از سفر مدللی بعتبه ربی درگاه اعلی مبادرت نمود داستان شانزدهم از فتوحات
میزه مبتزه سلطانی در بیان توجه سلطان بجانب ممالک بسنه جهت استدعا و تصالح ملکی و دینی نوبت ثانی و کیفیت محاصره قلعه یاجه
و انهزام قرال انگروس و استخلاص بعضی حصون اسلامی از هجوم کفار و تقویت سپاه مسلمانی چون بتایید عنایت ایزدی جهت تقویت
دین محمدی علا و عقدی را صاحب زمام زمان مبارزند و رایت تایید او را در توسیع دایره اسلام و تفریع رؤس عبده اصنام را آسمان
رفیع بر افرازند لاجرم همیشه میل طبیعی او را در هر حرکت و سکونی باصلاح نفوس انسانی معطوف باید بود و رعایات عزمات او بر تبدیل
کفر ظلمانی بنور علمات مسلمانی مشحون خواهد بود اما اگر دوران تعرض حق و باطل و در حین تقابل محق و مبطل گاهی در دیده ظاهر
بین ظاهر نقد ماهوف کاذب و بیقین تابش صبح کاذبی از فروغ ماه منقشع جولة الباطل ساعة نمایان گردد اما در چشم حقیقت بین
اهل حق و یقین نقاب صبح صادقی از مطلع خورشید شعشع جولة الحق الی الساعة درفشان و درخشان [illegible] بر خلاف حق
بودن آن غالب بکل بر اندوون و لهذا گاهی اگر صورت پریشانی و اختلال مقتضای یوم بیوم و الحرب سجال بحسب ظاهر احوال
مقبلان سعادت توامان میان کارزار [illegible] بدیده امید داری فیروز جنگیان معارک غزا و قتال را از مشاهده شداید روزگار تکون دل
بحکم رسا زند لیکن خواتیم اعمال اهل حق البته منتهی بغلبه بر باطل بکمال استقلال است و مودی بنیل امانی و آمال که والله غالب علی امره
و عاقبت روزگار مبطلان الدّ الخصام از تیغ انتقام مجاهدان دین اسلام مقرر بخونخواری آمال و تفرقه ذات و بدل انات سبب نکال
و وبال که ان الله بالغ امره ابو الفتح ببنی یا ذا الذی رکب الفرس و [illegible] اذا کنت فی [illegible] اضلت [illegible] سیئا
[illegible] ذا الذی رکب الفرس [illegible] الفتنه مصدوقه این عادات زمانی و مضمون قوانین ربانی صورت هجوم و غلبه کفار فجره و خروج
سپاه ضلالت مدار مشرکان اشرار که در وقت سابق تحریر شده بود اما تدارک مفاسد قرال انگروس و انتقام خرابیهای بسنه از آن کفار
منحوس جهت نقد و معارک اعدای عنید [illegible] سپاه اسلام از مسافتهای بعید در مقام تسویف و در معرض تعویق مانده بود تا آنکه سلطان
مجاهدان بدولت و اقبال در اوایل حال از مستقر سلطنت و جلال در شهر ربیع الاول سنه سبعین و ثمانمایه بساعتی سعد و فال
مقارن بفیروزی روز ان الخمیس لمنتج الکمال عنان سمند عزم بصوب صواب نمای غزای قرال ضلال مصروف داشت و بعد عزم اصلاح
مفاسد کفار در ممالک بسنه و استخلاص قلعه یاجه همت عالی رتبت بر گماشت و با سپاهی از حیطه تعداد افزون و با آثار شوکتی از تقدیر
مقادیر اعداء بیرون بر سر قلعه یاجه نهضت فرمود و از جمیع جوانب چون خطوط و اقطار مرکز قلوب اعدا و مستحفظان آن حصار استوار را
انحصار فرمود تا آن دشمنان دین بثبت اعتماد در حصانت دیوار حصن نهاده بودند و تقدم ثبات و اعتماد بممانعت و مدافعت عناد
افتاده تا آنکه مدتی لشکر اسلام در قلع باروی قلعه کافری بار روی مرد آنکار را ریخته بیداشتند و سنگهای طوب و تفنگ [illegible] حصار را
چون سنگ سرمه ریخته و بیخته در دیده دشمنان می انباشتند اما ابواب مغلق قلعه بمفاتیح نیخه مجاهدان گشادنی پذیرفت و سمای علیتین
مطار فتح و ظفر از نشیمن اشقیاء کفار از آن و کار کنان حصار گویا نفار میگرفت اما آن صورت تسویف که در تسخیر قلعه اتفاق افتاد
مقتضی مصلحتی معنوی و محتوی بر سری معنوی بوده عسی ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا و حقیقت آن معنی

چنان بود که چون خبر عزم سلطان بر سر حصار ملک کوش نبی سروش قرال رسیده گویا چندین تیغ و خنجر از الم وصول آن خبر بدرون جان و دل
لی لوز قرال خلیده اما چون در جبین تسخیر قلعه در تشیید مبانی آن قلعه باقصی غایت کوشیده بود و دل سنگین خود را از محکمی قلعه یکباره
چون صخره یکباره متمکن و آرمیده نموده لیکن از آثار دولت قاهره سلطان و اتفاق خوارق عادات در زمان توجه آن
پادشاه مجاهدان دل پر کینه و سینه بی سکینه اش در تردد و اضطراب افتاده که با وجود امداد دولت و بخت خداداد در سختی و حصانت
دیوار جهاد عتبات رواحتی و قلعهای بلند پایست وبنده عاقلان زمانه دست و بند بنابرین اندیشه و محل احتمال قرال با سپاهی عظیم از
کفار و اهل ضلال از آب ساده عبور کرده و از مقابله سلطان منصرف و منحرف بدیار اسلام مدخل نموده قلعه اوزدبق را در معرض تعرض
در آورد و تا باشد که توجه سلطان بمقاومت و مقابله او مصروف کرده اند و قلعه با بجا از صعف تسخیر و آفت تغییر مأمون ماند لاجرم
سلطان را چون اصل بدعا تقدیم جهاد با قرال شقاوت معاد بود بی توقف از سر قلعه یچه لطرلقه **رجعنا من الجهاد الاصغر**
**الی الجهاد الاکبر** توجه فرموده بعد از تحقیق توجه قرال سلطان مجاهدان فی الحال متوجه غزای عسکر قرال شد محمد بک بنت اوغلی
با بعضی امراء عظام و سپاه بهرام انتقام بر سر قلعه یایجه باز گذاشت و نظر همت بدفع سر فتنه و فساد و رفع قرال کثیر الفساد گ
گماشت و قرال نیز چون خبر نهضت رایات سلطان بمقابله خود شنود و جهه توجه خود را از صوب مقابله منصرف نموده با جمیع سپاه
دل سپاه خود برگشت لشکر ظلام شام از سطوت خورشید عدو سوز روی گردان گشت و شب تیره مدبران از اقبال روز روشن
رای سلطان در مقام تجنب تجافی از عرصه میدان مردان شد آنگاه وعیبه نمود که قلعه اوزدبق را از حوزه تسخیر در آورد و بآن
فتح اقامت ناموس خود کرده بازگردد و راههای لشکر را از جانب سلطان از دربندی که قریب بکروزه راه کوههای بلند
و کرهای سخت است و از میانه آب عمیق و در اطراف بیشهای متراکم از دار و درخت و بر سر آن راههای تنگ و تاریک و آن مسالک
نامجال و باریک ظلمتها و رعادها بر رهگذار مجرمی نهاده که مرغ هوا را از فضای آن مضایق گذار میسر نبود و جمعی کثیر از کفار افلاق
سیاه حی اطا و حصارها را از آمد شد لشکر سد دو فرموده سلطان غازی جهت امداد و محافظت قلعه اوزدبق اسکندر بک میخال اوغلی
را با لشکر غازی برگزیده و مجاهدان کاردیده فرستاد که بهر نوع که باشد خود را از گوشه به درون قلعه انداز شد و چون املاک سماوی
رایات اعانت و امداد برافرازند و سلطان نیز بنواحی صوفیه راست مهبط سرادقات اقبال ساخت و مظله رفعت چون فلک اطلس
بر اوج سپهر برافراخت اما در آن فرصت سپاه با صولت زمستان تمام روی زمین را فرو گرفت و حصون حصون سلطان نامیه از
غایت جمود هوا استحکام پذیرفت و جهت سد مسالک مسامات و تشدید منافذ و مجاری نباتات تختهای جدید از حدید سدید جلید در
غایت متانت بربسته بودند و قرانان سحاب سراپرده شکوه برف جهانگیر را بر قلل جبال و عرصه صحاری آن بلاد برآراسته و زمرد آن
پرده نشین گلشن راست الکان چمن از هر حس ترک نازی و بیقراری لشکر آن ملک **البرد یقتل** در زوایای اکنان نهان
نشستند و زره گران سرمای شتا در عین شتاب از خوف سپاه تاراج کران ذیماه باضطراب از حلقهای امواج برانداز پر نشسته
آب زرههای دو بر جبین و دروع آهنین پوشانیدند و تیراندازان شعاع بیش خسرو خورشید در عین جهانگیری و تسخیر امصار

در کاکانه



در کاکانه قوس سکسار سهام حوادث روزگار را بر هدف برگهای خزان دیده کشیده و او دنده و فارسان اوراق شجر بر مطایای ننخشار و جابک
سواران عرصه گلزار بر یاح ریاح پایمال و از هجوم لشکر زمهریر در دم برگ ریزی از پشت زین اغصان و از مراکب لاغر اندام درختان بر
خاک راه زمین سیاه می افتادند و شبیه عریان اعضاءشان یسود القلانس فوق القمم لاجرم سلطان بر حسب اقتضاء وقت و استصواب ع
مقام جهت تعطف بر لشکریان بهرام انتقام از روی استراحت در صوفیه توقف فرموده و در توجه بغزای قرال جهت صعوبت طریق از جبال
و تلال تاخیر نموده اما سپهسالار مجاهدان قلعه حفظ محروسه را با امراء و سپاه روم ایلی نکایت قلعه اوزدبق از تعرض قرال باستعجال
فرستاد چون وزیر صایب تدبیر با جمعی امراء مجاهدان خیر حضور صا دولد اوغلی انورس بک و عیسی بک ولد اسحق بک و علی بک میخال
بنزدیکی قلعه رسیدند تمامی دربندها و مداخل سپاه بربسته یافتند و دید بعد از استشاره میان امراء و سپهداران رای رزین وزیر
کاردان بر آن مقرر شد که چون مشرکان اشرار و کفار سیه کار تیره روزگار را ظلمت کفر و عصیان دل و جان ایشان مکدر و تاریک
است اما فقد بثبت **الحرب خدعة** شیوه حضرت حیدر کرارست اگر دشمنی پیش گیرد و ستیز بشمشیر تدبیر خونش بریز فی الفور
جماعت مر تمیزان و جانبازان که در رهنمای و پیغام بری از هدهد ملک سبا و در برید با و صبا چالاک تر بودند و در خبرگیری مالک
اعدا از نسیم شمال بی باکتر بیکی از غلامان جان فدا و بندگان آزموده در شدت و رخا با یکدیگر همراه کرده بطرف قلعه اوزدبق
روانه نمود و مقرر داشت که از راههای پنهان و از کوهها و بیشهای بی کران خود را بنواحی قلعه رسانید سواد محلی معین که فیما بین
ایشان معهود بوده که از قلعه آواز آشنا می توان شناخت نام نام با اهل قلعه خطاب کنند که حاضر و آگاه باشید که روز سیوم سپاه
سلطان غازی بحشمت سلیمانی بپای قلعه بعدد ساکنان و محصوران برسند و دین سه روز بهر شقت و مشقتی که پیش آید متحمل شوند
و باین بشارت غیبی مستظهر و خوشدل گردند چون فرستادهای وزیر نیکو تدبیر بمقتضای معهود از آن محل موعود صدای بشارت را رسانیدند
و از مردم قلعه هم جواب صواب شنیدند اهل قلعه کوس بشارت و شادکامی کوفتند و تا دم صبح تهلیل و تکبیر را بلند آوازه نموده کافران
بتهدید و تخویف دشنام و ناسزا می گفتند **لوزاله** صدای ترنم هاتی شد بر افلاک سرودی خواست از دلهای غمناک بشارت داد
هر کس یار خود را که دولت کرد آخر کار خود را چون ازین لطیفه غیبی و معجزات حضرت نبی عربی صلی الله علیه وسلم **نصرت بالرعب**
میان ظلام شام در دل تاریک عبده اصنام آشکار شد و گوش نبی سروش قرال ملعون و سپاه مفتون از طنین دهشت افزون **ان**
**کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون** هول قیام ساعت بدید آرگشت و بموجب یاد اسم سامی تحدی برتب نی
نهانی در مجمع قلوب غافل آن گروه مغلوب شکوب انداختند و بسنگ تفرقه و آشوب بساط مجلس سرور و مستی آن قوم مغرور
بعاصی و ذنوب منغص و تلخ کام ساختند چون جام غرورشان تهی شد و از خواب خمار آگهی شد دیدند که برفشان فرود
شمع طرب از میانه مرده است سر رشته خوشدلی گسسته وارام از سینه رخت بسته گیتی بفسانه کرانی کرده و رق
زشادمانی تا آنکه هنگام بامداد بامداد رجال غیب از زاد و اوتاد و میان سپاه و اجناد اهل کفر و عناد از خروش خروس کلک
وطنین **فسآء صباح المنذرین** در افتاد و میان امراء و ارکان بر ملال قرال تشتتی مخالفت و مخالفتی روی نهاد و بازال

مطارحه و مکاوحه آغاز کردند که این شادمانی و خوشدلی اهل قلعه شاهد صدق این آوازه نشانه است و در چنین محلی که سپاه قرال بدقتی
منشق و متفرق کشیده مقاومت با سپاه سلطان اسلام خلاف سلوک هوشمندانه است و صلاح آنکه از پای قلعه بنزدیکی آب زنه باید نهضت
نمود و در آنجا بند بسته در اندیشه عبور لشکری باید بود چه با داشتن لشکر سالم اسلام هجوم نمایند و در آن اضطراب گذشتن آب ترنه از
عقب این سپاه برگشته آیند اکثر اهل اعتبار آن قوم کفار قرال را بر سبیل اضطرار بر این معنی مقرر داشتند و تمامی احمال و اثقال
طوب و تفنگ را در پای قلعه بجای گذاشتند و بسبب تشتت و تفرقه قلوب میان آن زمره مغلوب و فرقه مرعوب از آن عزیمت
انکسار و پریشانی دفعی و مقهوریت و نکبت جمعی روی نموده و از حدوث این آشوب مطلقا کسی را مجال پیش آرایی و مجال
توقف نبود چون اهل قلعه این خبر تفرقه و پریشانی اعدا را بمعسکر وزیر صایب رای رسانیدند فی الفور نشانه سواران و مجاهدان
دو اسبه از عقب دشمنان دین روان شدند و تا کنار آب ساوه جوق جوق کافران را پی کرده دستگیر میکردند و فرقه فرقه
آن برگشته روزگاران را اسیر سلسله و زنجیر می آوردند و چون از کثرت برف و باران همه راه وحل و گل بود و خصمان مکور را
غازیان در عقب چون املاک آجال مستعجل هر آینه آیت عذاب **فخسفنا بهم الارض** در آن طریق وحل و خلناک در شان آن
کافران مخذولان که از طرایق هلاک تحقیق پیوست و از هزار کس آن طایفه تا یک کس جان از پیش شمشیر غازیان بی باکی
رست و بر کنار آب عظیم ساوه از کثرت و ازدحام عبور و از اضطراب و اضطرام آتش نفور اکثر خشک لب بر کنار دریا غرق
طوفان بلا و عذاب میشدند و بپای خود سرعت کنان خود را در گرداب اجل و آتش عقاب می افکندند چنانچه از آنجمله که خود را
بی محابا در آب می انداخت از صد یکی کشتی حیات را حباب وار بساحل نجات میرسانیدند و بقیة السیف همه بدان را آتش آب روان بچاک
تیغ مبارزان از گلو و حلقوم می نشانید **لمؤلفه** زآب تیغ خلق تشنه مرده ز تیغ آب هر خلقی فسرده سبحان الله که
لشکری چنان با عظمت و اسباب و سپاهی با آن همه اثاث و اموال بسبب بی سبقی جنگ و جدال و بی تقدمه حروب و قتال در
ورطه هلاک بهر گونه اسباب افتادند و در مهلکه آب و شمشیر خوش آب جان میدادند و سپاه اسلام سالم و غانم روی بمراجعت
نهاد و وزیر کامیاب بخرسندی از آثار خرسندی و اتفاق فیروزمندی داد خوشدلی داد لقد ابلی الله البلا ذوا هلها
بفتحک تا جابالجال فرضعی ذکرت بقاء الدهر ترجی و تتقی فما الملک الآن تضر و تنفع و چند روزی جهت نظم مصالح
آن حدود و اتمام مهام قلعه توقف نمود بعد از آن توجه بدرگاه امانی و آمال فرمود و کافران مقبوض را گروه گروه در سلک
**ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه** در آورد و جهت نمود داری نگوساری کفار و اعدام اعدای بر خیره
بدار السلطنه ادرنه رسانیده پیشکش سلطان کرد و مجرمان را بسلاسل و اغلال و جباران را جهت بدار باعلام اقبال نظر سلطان گذرانید
و سلطان جمعی دلاوران را که آثار جلادت بظهور آورده بودند بالطاف گوناگون مقرون داشت و سیوف شیوف غلامان
آستان را که مدتی از خون آشامی اعدا در گوشه نیام خشک لب مانده بودند بر سنگ دعا و سقی گرفت آن غله و ظما بر کاشت
و سعی مشکور و جهد مبرور آن وزیر صاحب تدبیر و شمشیر در نظر بی نظیر سلطان جهانگیر بغایت مقبول و دلپذیر بود و در تربیتهای





خزوانه او را مخصوص فرمود و شکر این موهبت و نعمت این فتح کند تا زبان قلم تیغ سخن در حکایت

## داستان هفدهم از فتوحات میمنت مسرت سلطانی

در بیان توجه سلطان بغزای مملکت ارناوت جهت انتقام طغیان ایشان باتفاق ملوک
کفار و امر باستبنا قلعه اهل عصیان و ذکر واقعات تکرار توجه سلطان بآن ملک جهت خروج و عصیان و ارتداد اسکندر خاین و تخلیص
آن حدود از اهل بغی و عدوان چون بمقتضه طبایع افراد بشری و امزجه مرکبات عنصری تابع سرشت طینت مساکن و اماکن ایشان
باشد در طینت و نژادت و اخلاق و ملکات اهل هر کشوری شباهت و مناسبت آب و هوای مواطن و معاطن ایشان افتد در لطافت
و کثافت و لهذا جمیع خلایق را در ربع مسکون بحسب تمکن و تمدن و سکون غرایز خلقی و خواص خلقی گوناگون است تا آنکه نباتات
و حیوانات هر دیار را خاصیتی مناسب طبیعت هر سرزمین است و در اسالیب شیون **لمؤلفه** زوید از زمین خوره گوش که روید شاخ
گل از باغ گلشن سیلی جنت آمد سرشته بر ور ز زقوم زقوم دوزخ گشته مثمر و حکمت بعثت انبیا و مرسلین که بتحقیق حکما
حقایق دان واضح و مبین اند و تمام قوانین حسنه ملوک و سلاطین دین که حکام عادل و امین اند جهت اصلاح نفوس و تعیین مصالح
روی زمین است و دایر بر رعایت حکم حکیم تمدن و حمایت مکان و تمکین از شر مفسدین است و الحق ظهور این فواید عواید در ایام
خلافت این سلطان ملت محمدی در ممالک کفر و ایمان بغایت نمایان است و بیان سعی و اجتهاد او در اصلاح نفوس خبیثه کفار و ابطال
مطالب اهل هر دیار بحسب اقتضاء آرای شرایع مدار او هویدا و عیان است چنانچه **القصه** از کیفیت حالات سابقه در دو داستان
گذشته معلوم شد که در حین اتفاق ملوک و سلاطین کفار اشرار مملکت ارناوت نیز آغاز استکبار نموده و نقض عهد و حل عقد ذمت کرده
بودند و مقررست که میان طوایف کفره فجره در اقطار روم و فیما بین سکنه و قطنه آن مرز و بوم هیچ قومی بغلظت و خباثت آن طایفه
طغیان شعار نیست و اکثر باعتماد حصانت مساکن و باستظهار خشونت و صعوبت منازل جبلی و مواطن خود قلاده طاعت هیچ پادشاهی
در هیچ کاسی متقلد نبوده اند و در زمان کفر و اسلام بالطبع و حقیقه را اطاعت و امر و نهی هیچ کارخانه سلطنت و شاهی نموده
و بحسب اقتضاء آن مساکن کوهسار رشال سباع ضاری بالطبع برغایت جلادت و دلیری مفطور اند و در خصومات و مقاومات بسیار
تهور و غیور و در تیرباران بلیات سینه برهنه خود را بهدف ساخته و سپر عجز و فروتنی پیش خصم خود بیندازند تا حدی که میان
یکدیگر بریاست و سروری و دیگری سر فرو نمی آرند و هر کدام در اختیار منزل از حد اختیار کرده احدی را میان خود بحکومت نمی گذارند
و لهذا سکون منزل ایشان هرگز باجتماع مدنی بهم نرسیده و هر گرده خانواده انسان را بر نباتات اجتماعی یک محل کسی ندیده و از این جهت
اکثر سپاهیان چالاک و رزم آزمایان بی باک در معسکر سلاطین غازی از غلمان دست پرورده ایشان متعین است و شیوه مبارزت
و مردانگی در فطرت آن بندگان آستان بحسب تجربت متیقن **لمؤلفه** خشونت شد چو طبع اهل کهسار ز وضع منزلی باشد نمودار
همه هم خانه گرگ و پلنگ اند از آن بالطبع در غوغا و جنگ اند و بنابرین مقدمات چون در زمان خروج جمهور ملوک و سلاطین
مشهور کفار شرارت فطری آن قوم اشرار برغبت و باعث بر اثاره فتنه و فساد در طریق مترقب بعث دکشت و در سرای جی لفت و فتنه
انگیزی مرغ دل ایشان بر طبق مثل **کلما سمع هیعة طار الیها** مشتاق پرواز بود کار سعود و کفور دانی دانسته زیده کوهران بد نهاد

عجب کرطلعت شب بدیجور تیره شب و سلطان غازی چون در تدبیر تدمیر و استیصال اهل کفر و طغیان و در اندیشهٔ تسخیر و تخریب آن مشرکان
شیرزه الا بهم فی الامتیم و طرقه الاقدم فالاقدم پیش گرفته بود و بعون عنایت کردگار رقضا اوطار در انتقام کفار بر جمیع اقطار فرمود
و قوال ضلال الکروس را بکرات منکوس الرؤوس از دیار اسلام خایب و خاسر ساخت و ملوک فرنگ را بعد از تیغ خونریز که بینهما بر اخراج
بی حد و احصار مکسور و مقهور بسیر معکوس انداخت لاجرم در موعد حلول آجال و بهنگام ظهور قهر الهی باستیصال ملک ارناوت و آن
قوم ظلوم بر صحیفهٔ حال آن گمراهان جهال ضلال رقم وما اهلکنا من قریة الا ولها کتاب معلوم را مرسوم و مرقوم
داشت و در شهور سنه احدی وسبعین وثمانمایه در موسم بهار و اوان جلوه نمایی عروس ملک گلزار و هنگام شروع
فتح الحان زمانه بمجلس آرایی جوانان چمن و مرغزار که گروه سپاه با انبوه لالهای کمر را در اکناف جبال و کهوف مغارات تلال
مجال تواری نمانده بود و بحکم لازم الاتفاق سلطان نامیه لشکر پرشکوه سبزه زار را در عرصهٔ عرضگاه عرکرچمن بوقلمون بتسخیر سهول
و حزون ربع مسکون فرمانبرداری لازم مینمود چو رفت خسرو انجم بخانهٔ بهرام زدند خیمهٔ گل بر منابر چوبین چون زمین
بهنگام خجسته انجام سلطان از دار السلطنه ادرنه بطالع مسعود نهضت فرمود و باستخفاء رخیوش دریا عزوش از اطراف ممالک
بر و بحر فرمان واجب الاذعان اصدار فرمود و صحرای شهر مناستر را وعده گاه جمعیت وفود جنود ساخت و دران فضای
دلکشا ترتیب اسباب جهانگشایی و تدبیر فتوح قلاع و تسخیر مواقع صعوبت آن بقاع و اصقاع بتوجه تمام بپرداخت و آن
خورشید آفاق شاهی با سپاه توفیق الهی مثل دخول حزو قوای طبیعی در اوان غلو جنود ملک ربیعی در مداخل کوه و دشت
مملکت ارناوت حلول فرمود و خیام اقبال و سرادق جاه و جلال بر اوج جبال و تلال آنجا نزول نمود هر چند آن متمردان
سته گروه گروه پشت فراغت بر سنگ کوه داده بودند و بحقیقت چون خار و خاشاک بر رهگذار سیل کمر سیری بموسم
بهاری در اودیهٔ عصیان ایستاده اما ظاهرست که در ظهور طوفان عام سنگ کوه و نرمی دشت یکسانست و در جنب انحدار
سیول دریا و صول برفع خاشاک انباشته بر رهگذار وادی اعادی سهل و آسانست چو سیل اندر آید بهول و نهیب
فتد از بلندی خرمن نشیب چون اجناد فیروز جنگ جهاد را دو باعث کلی بر کمال سعی و اجتهاد بود اولا الکتب مرادی رب
الارباب بوعدهٔ صدق والله عنده حسن الثواب و دوم شغف فایق بحصول و صول آمال از وصال غداری و غلمان بدیع
الجمال آن دیار ماهی سن انقلاب و حمایل کردن دست آرزو در گردن ماه رخساران ذراری و ولدان آن کفار خیزان لاجرم
بیش دیدهٔ طالبان موصلت چنان خوبان پری رخسار تیر و شمشیر رقیبان ناهموار را چه اعتبار و نزد متعطشان زلال وصال
آن گونه گلعذاران صاحب جمال محنت و آزار مراحل صحاری و جبال را چه مقدار ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز و بنابرین دو باعث هر چند محلهای سخت ناهموار و گریزگاه آن قوم تبه روزگار بود باندک
روزی سخت لشکر غزاة و دین بدان گشت و سرداران سربدار و گردن کشان ستمکار آن طایفه فی الاکثر مقید سلاسل و اغلال خذلان
شده و از زلف مسلسل و گیسوی مجعد جواری و غلمان ماسیما چندین جبل متین و عروهٔ وثقی محبت فاتنان افتاده غلام ستوران

والغنائم



والغنائم که اموال معهود آن کفار لئام است از کثرت اعداد در حیطهٔ تعداد کسی از ارباب حساب نیامد و از اسیران جمیله پیکری
غلامی یوسف نژاد یا کنیزی زنگ پری که اکثر اوقات به سه هزار و چهار هزار درم نقره در معرض بها بودی و بجان خریداری آن جان
دلبری بغایت غنیمت نمودی بعد و لیت و سیصد درم نقره در بازار من یزید هزار دیگر دیدند و بغیر از عاشق بی شکیبان مفلس
و حسن پرستان هوس دیگران بخریداری روی نمی آوردند و سایر اصناف اموال برین قیاس معلوم و کیفیت کامیابی مجاهدان
درین قضیه معلوم است زهی غنایم برآورده کوه زکوه هر کشیده ان ستوران ستوده قوی دست را فتح شد رهنمون بزنهار
خواهی در آمدند بون و چند دفعه از گبران متمرد دیو هیکلان معاند در هر مجمعی از سه هزار و چهار هزار تا هفت هزار کافر را
معروض تیغ انتقام مجاهدان می ساختند و در جمعیت ضیافت بر آفت اقتلوا المشرکین کافة ارقتاران الوف الوف
جهت طعمهٔ ظروف سیوف مجاهدان الوف و غازیان ابطال دماء اعدا مشغوف بدم شمشیر خون آشام می انداختند بعد از فتح اهل اسلام بر وفق
مرام و قرار عبودیت اصناف قوام آن مقام سلطان جهت صلاح مشیت انجنان مملکت بر شور و شر و استقرار ایالت آن ولایت بر خوف
و خطر در عرصهٔ بغایت خوش هوایی و در فضایی مروح از فرط دلکشایی حصاری استوار و حصنی متین تر از حصون سپهر دوار اساس نهاد
و آنچه از لوازم تمدن و توطن رعایا بود مرتب و مهیا نمود و جهت سربلندی آن مسکن و ماوی جمعی از اهل کفر و اسلام میل سکون آنجا نمودند
و باندک وقت در ظل عدل سلطان آنجا را شهری معمور فرمودند بعد از اتمام این قضیه با ملکی و دینی سلطانی بدار السلطنه ادرنه مراجعت فرمود
و مستوفا از حوادث غریبه احداثه روی نمود و از آنجا که غیرت سلطان بود دیگر باره داعیهٔ عودیت بجانب مملکت ارناوت فرمود
و مجاری حال آنکه اسکندر نام یکی از خدام قدیم سلطان از بدو طفولیت دست پرورده نعمت خداوندگار و همواره منظور انظار شفقت
و ملاطفت بیشمار می بود اتفاق باغوا و اضلال بعضی شیاطین انس از مشرکان مکار بطمع سروری و ملکی گروه کفار در ولایت ارناوت
باد غا نسب مجهولی داعیهٔ امارت و حکومت آنجا با خود مقرر داشته و خدعه و تلبیس بعضی مفسدان کفره را امری محقق پنداشته و بنا
برین رقم خذلان ارتداد از دین اسلام بر ناصیهٔ اعتقاد خود کشیده و در عداد آن متمردان معاند مکار بمصداق ومن یرتدد
عن دینه فیمت وهو کافر گردیده و با آن جمع مفسدان از درگاه اقبال روی گردان شده و بتجربهٔ جبلت کفر مورد
کفران نعمت سلطان آمده و بطریقه فرار از پایهٔ سریر خلافت مصیر با رناوت عزیمت کرده و بنابران مطارحه جماعت مفسد قلعهٔ چند
از آن مملکت بمدد عون و تلبیس بدست آورده رخسار و دیده درون شرم نه برراه خود مهر و آزرم نه وتا حقوق آغاز گشت حق نهاده
که بطمع باطل تسخیر قلعهٔ ایل بصان که از آن سلطان بود با خود مقرر داشته و میدان گستاخی را فراخ پنداشته از این معنی ذاهل که هر تیغ
و زغن راه آشیان سمای آسمان جولان آرام از محالات مرام است و خفاش کور بخت را در او مکار شهباز سفید خورشید در روی
جلوه گری و خرام کردن حرام است بیت بیکس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود می بری و زحمت ما میداری هر چند که دفع آن
مفسدان از امرا عظام بهر حد سهم مشیت پذیر بود اما سلطان غیور را تدارک این امور دینی از واجبات تیغ خلافت و سلطانی می نمود
با وجود آنکه در چنین شیوع این اخبار موسم زمستان بود در غایت شدت و کوهها در نهایت برودت و حدت و از قلهای جبال ارناوت

که با کره زمهریر همه سماسه و قرین اند و بطبقه هوای ممتزج با ثلج و امطار همواره مصدوم و متشنج گذار لشکرها ممتنع و متعذر و توقف سپاه جهان و سروران
در تنگنای آن مملکت بر سرما و برف و ثلجات متعسر ب و از فرط البرد حتی الشمس ما تطلع الا مزملة فی فرو سنجاب بنا بر آن در بدایت فصل
بهار سنه اثنی وسبعین وثمانمائه که زمستان بگذار و گل اندامان شاخسار از هجوم لشکر دی در زندان و حصار کشیده بودند و از
سپاه کافر نهاد البرد عدو الدین در درون حصن حصین زمین جهت صعوبت و تنگی روزگار رخ پنهان کرده بودند باستظهار سطوت سلطنت و اقتدار
خورشید جهاندار بر سریر عدالت فلک معدل النهار سپاه آراسته از نثار فضای چمن را روضه رضوان ساختند و فوز و مظفرت برودت
زمستانی و جنود ستمکار حوادث سوزی را از کشورهای آفاق ما بقیه اقالیم جهان برانداختند نظم کمان قوس قزح را زمانه بر زه کرد
ز ژاله بر سر آفاق تیرباران شد لاجرم سپاه … بث نیت جنود سبزه های ربیع النبات در فضای صحرا جلوه نما کشیده و از اطراف ممالک
و جهات مسالک لشکرهای بیشمار بعدد قطرات امطار رو بر سبیل انحدار سیل روزگار بهار بر نهج دریای معسکر سلطان می پیوستند و از
امواج لشکر بحر کردار و از حرکت کوه کوه ارتفاع کتایب … غارت و بلند دیار کفار را احاطه و انحصار فرمودند و طوفان
آتش از لمعان سیف و سنان … در سهول و انجاد و کوه و دشت بلاد اهل غدر را احاطه نموده و هر کوه و کمری که گریزگاه آن قوم
گمراه بود بملکه کوب سپاه غازیان با هامون یکسان شده و هر جا که آواره آن طایفه بیراه … آسمان گشت لمؤلفه
سهام حادثه در شست چرخ بر کس گشت نشسته در دل دشمن هزار پیکانش و نزول لشکر اسلام بجائی رسید که وادی بود برشکل نام …
که کوشش کشوده آن دره هرگز آواز صهیل … سپاه بیگانه در راه … نشنیده بود و جهت … اطراف کوه و کمر و صعوبت
آن طریق پرخطر از وقت … نظر تیزبین شمس و قمر از بام آسمان بر آنجا گذر نمینمود لمؤلفه هرگز گذر نکرده باطراف آن جبال
جبل … چون حکم سلطان … قضا و آسمانی داشت نافذ شد که از یک طرف سپاه روم … و از طرف
دیگر لشکر اناطولی متوجه تسخیر آن گریزگاه متمردان و عازم استیصال آن متحصنان و معاندان شوند ناگاه … لشکر اناطولی از …
بی کران چون طارق آسمان بیابان آن … راه یافتند و از بی روی حوادث زمانی … آسمانی بر … مخافضه
ناگاه فرود آمدند چنانچه یک متنفس از آن مشرکین از دایره قهر و کین والله محیط بالکافرین جان بسلامت بیرون نبردند
و اهل و عیال و اسباب و اموال بارث شرعی از مقتولان بقاتلان انتقال گرفت و با وجود … از آن بی دینان و مرده
و … تمامی ملک و مال بمیراث قهری باین زندگان … اتصال استحصال پذیرفت و جهت تملک می پیوستند سبایای …
و گروه گروه غلمان و اماء با صنوف عدد … بهم رسید و از وجود کامرانی و انتفاع و از ازواج تمتع و استمتاع بمضمون فانکحوا
ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع هر کس گردن آرزوی خود را در آغوش کشید و رای آن گروه …
مردود که مقتول گشت چندین هزار دیگر در سلسله لطف ایزدی بدست … مغلول شده در هر منزل بحضور سلطان فوج فوج آن
بندیان را از قید حیات خلاص میدادند اما تا ابد الآباد در سلاسل و اغلال نکال می افتادند و عرصه آن ملک را از ارث وجود
اهل شرک پاک کردند و اسکندر … که باسکندر … مشهور بود در تنگنای ادبار … هلاک آوردند اما … خان …

بلیان



بلیان دریای فرنگ انداخت و آن مملکت را از شوایب ارتداد بپرداخت ع قطره رود بدریا پیوست و سلطان بعد از ادراک
فتح اسلام و اجراء احکام بضبط مواضع و نسق قلاع پرداخته در غایت دولتکامی و اغتنام بدار السلطنه عبور فرمود ب جو در خانه
خورشید رفت آفتاب ز گرمی شد اندام اعدا کباب

## داستان چهارم از فتوحات میمنه میمنه آثار سلطانی

در ذکر بواعث نهضت سلطان بممالک قرامان و تمکین حکومت پیر احمد بیک ولد ابراهیم بیک و تملیک بعض ممالک قرامان بمعدلت قدوم
همایون اسعد و کفایت دیگر از توجه سلطان جهت ظهور کفران نعمت از پیر احمد بیک و خروج … بملک عدم و تفویض تمام مملکت سلطان
مصطفی از اخلاف خلافت نژاد نزد … معانی وحی ربانی محقق است که اعمال افراد بنی نوع بشر خواه مایل بخیر باشند و خواه
آیل بشر البته مستدعی خاصیتی است مناسب اصل عمل و هر عمل مقدمه ایست ضروری الانتاج بقانون شکل اول اما نتیجه خیرات موافقت
علیه و ملایم مقدمه سعادت کبری است و عاید شرور افعال دلیل ردائت نیت و اقتضای مراتب و درجات … مقدمه صغری
تو در مزارع صورت چو تخم بدکاری بعینیت هم از آن جنس بار و بر یابی … یقین است که هیچ راهروی از نه جهان
مسالک اعمال از راه بمثوله غول سیرتان بادیه ضلال بمنزل مقصود نرسیده و … آدمی زاد را تغیر احوال … بمسخط
و قهر الهی در مآل نکشیده ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر که نه بر حکم حق اقرار کرد چرخ سرکش
در سر آن کار کرد چنانچه بر طبق این مقال و بر وفق مجاری احوال القصه آنکه سابقا مذکور شده بود که پیر احمد بیک ولد ابراهیم بیک
قرامان اوغلی خود را مستند و ملتجی بظلال مرحمت و احسان سلطان عمیم الاحسان نموده بود و با برادر بزرگ خود اسحق بیک که ملتجی
… ترکمان آق قویونلو شده … میفرمود چون از جانب سلطان مؤید و مقوی گشت و در حکومت آن ملک متوحد و
یکتا شد و لشکرانه امداد سلطانی بعضی بلاد قرامان را بر خدام سلطان مقرر داشته و قلعه گوله که بیمن اجتهاد عساکر سلطانی از توابع الحق
یک مسخر شده بتصرف بندگان آن آستان گذاشته بود بعد از ملاحظه تمکن و استقلال خود در قرامان و استغنا از امداد و انصار و اعوان
… نقض عهد و طغیان … کفران نعمت مرحمت این خاندان دیگر باره بخلق ذمیم
… طریق مخالفت و غدر آغاز کرد و از مسلک اطاعت اعراض و احتراز پیش آورد که … در خون … گزاف
چون سرانجام نیکی نبرد اول حرکت عاصیانه اش آنکه شبی چون دل منافقان در غایت ظلم و تیره و دیده کواکب مسعود از تراکم
ظلام آن شب تاریک … جمعی از سیه بختان تیره روزگار را بر انگیخته و با گروهی از تابعان مکر و غدر خود بهم آمیخته بر اهل قلعه گوله
که غلامان سلطانی بودند شبیخون آورده و بنیاد … مقاتله دشمنان کرده هر چند در آن شب ادبار … بسیار بجنگ و کارزار
نموده اما از آنجا که سپاه بخت ایشان بغیر از روسیاهی در آن شب غدر روی ننموده و جمعی دلاوران متجلد و دلیران مجدد در محافظت
قلعه با مخالفان مقاومت نموده اند اما از درون و بیرون قلعه جویهای خون از دیده ها و سینه ها گشوده اند و … لایزال
مستحکم می بوده … دعاء
… هذا هر چند آن گروه بی اقبال ظفر بر مطلوب خود نیافتند و در غایت یأس و حرمان … بشتافتند

اما هر لحظه از ظرف مصتی درون آن تیره دلان آتش کین بسموم نفاق می تراوید و مذاق وفاق بندگان سلطان آفاق از جام زهرآلود نفاق
ایشان چاشنی تریاق اتفاق نمی چشید لاجرم قطرات سم سلاهل و رشحات سهم قاتل از زبان تیغ خون افشان منافقان ترشح پذیرفت
وازالۀ رستن آن سیه دلان اظهار رز قوم حضرت اجرا پذیرفت ظلموا و کان العقوبة سیئة ظلموا ثم فالت ... تلطخ
فیکفین هذا التفاوت بیننا لکل آناء الذی فیه یرشح لاجرم بعد از ظهور این واقعه وحشت لوم بقاعده مقرر الشروع
تعلیمهم علی رؤس الاشهاد و آغاز اظهار خلاف و عناد نهادند بالضروره سلطان بر بنا بر رفع ضرر و دفع شر آن منافقان جهت
وقایت و اهالی مملکت قرامان از شرور ایشان زمان خوتان محمد پاشا رومی را که یکی از ارکان عظام بود با امرا و عساکر امر فرمود
بقرامان فرستاد و بدفع و اخراج پیر احمد از نواحی قرامان فرمان داد و چون مشار الیه با امرا و لشکری بلارنده بدفع پیر احمد
توجه نمود وقت پیر احمد را از ضعف قلبی قوت مقاومت و محاربت نبود و از آنجا بکوهستان ورسق ایلی تحصن و التجا نمود و در آنجا
لایزال بتحریک مواد فتنه و فساد می بود بعد از اخراج او از ملک جهت صلاح امنیت مملکت بضبط و تعمیر حصار لارنده اقدام
نمود و انبوهی عساکر را دستور داده با چهار امیر صاحب علم و حشم بضبط آن حدود قیام فرمود تا در زمستان پیر احمد با جمعی
مفسدان ایلی سبقت قدم نموده هر غافلانه بر سر محمد پاشا راندند و ناپدید واری قلت لشکر سلطانی بداعیۀ تسخیر لارنده خود را بدر
شهر رسانیده هر چند محمد پاشا از حیله و مکر بدخواهانه ایشان غافل و از مقدمات پنهانی ایشان ذاهل بود اما تا بایید عنیبی مطلقه
آن عدو غدار دستی بر شهر و سپاه سلطان نیافته و بدست خود با پنجه آهنین شیر غران بخشم انگیزی در کافته تیغ میزد
دشمن آتما آهنی میکوفت سرد تیغ چون بر جوشن تقدیر کرد و کارگر بعد از جریان محاربات و امتداد جدال و اقدام طرفین
بمکاوحه و قتال پیر احمد با سپاه سیاه بخت خود بمقام مهود خود مقهور باز گشت و از سپاه سلطانی چنین قضا و ناگهانی بخیر
در گذشت چون این خبر شور انگیز بمسامع علیه رسید نیران غضب و غیرت سلطانی زبانه بر آسمان کشید بی توقف بعزم استیصال
آن قوم شقاوت مآل بترتیب عسکر توجه فرمود و بنفس نفیس خود بدفع آن غداران عنود عزم جزم نمود چون رایات اقبال
و مواکب عز و جلال سلطانی در سطح زمین قرامان بسط ظلال ابهت و اجلال کردند پیر احمد بیک سایه وار تاب مواجهه خورشید
تابان نیاورده هر آینه ظلمت آسا از شعشعۀ آفتاب عالمتاب روگردان شد و بر شام انجام بخت تیرۀ خود در مغرب افول متواری و پنهان
گشت صبح ظفر از مطلع اقبال برآمد اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد و در ارکان نهان ورسق ایلی پیر احمد و برادر کوچک
او قاسم بیک متحصن شدند و از خوف حدید حدید و از بیم باس شدید سلطان قهار چون اجزاء صغار در سنگ آهن کامن گشتند
و دران اوقات اگرچه برادر بزرگ ایشان اسحق بیک داعیۀ توحد در حکومت داشت و بدعوی استقلال لایزال از هر طرف رایت
مخالفت می افراشت فی الآخره بمرض موت مبتلی گشت از مسند سروری درگذشت و ناکام نامۀ عمر و دولت را در هم نوشت که در تحت
ملکش نیابد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال و قاسم بیک نیز بر سبیل اضطرار از وطن و مأمن خود جلا و فرار اختیار کرد و در لغاو
برادر بزرگش التجا بحسن بیک پادشاه عجم آورد و چون از میان آن قوم غدار و آن طایفۀ ناحق شناس مکار بدکار از آوازه دولت

بیکبار

بیکبار برکنار شد و سلطان ملت محمدی بر وفق قاعده ومن نکث فانما ینکث علی نفسه ملاحظه نمود که روی دولت آل قرامان در نکبت و
انتکاث است و خیل و حشم خاندان ایشان مسلوب الاناث و در بلاد و قراء آن قلاع بر ارتفاع و مقاتل سوام و مغار سباع ضار بسیار و صبیة از
نفوس خبیثۀ منافقان تفرقه و بربت فی العجزه و ضعف و اداء فی ... لاجرم از روی مرحمت و رعایت بر سکنۀ آن بلاد و بتبعیت حمایت و وقایت
عباد بر حسب مسند ... مضمون الخلق عیال الله احبکم الی الله انفعکم لعیال الله اولا توجه عنان همت بتسخیر آن قلاع فرمود
و همه را در تحت تصرف و ضبط در آورده مردم وثیق در چگلی حصارها نصب نمود و بعد از تسکین فتنه و فساد ظالمان گمراه رایت گیتی سرایت لمن
الملک الیوم لله میان آن ممالک خلق ما خلق الله بر افراشت و سلطنت آن مملکت جهت مزید استحکام بفرزند سلطنت مقام خود سلطان
مصطفی مفوض داشت بقومی که نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل نیک رای چون سلطان را از کرد انگیزی فتنه و فساد نقض
عهود و میثاق پیر احمد بیک غبار ... بنظر رسیده بود و چندین معتمده عظیم میان ارکان دولت سلطانی از ... ادر دی نمود یکی آنکه محمود
پاشا در ایام خلافت پیر احمد گاهی در مقام اصلاح مزاج سلطانی می بود و عزاحیه رجوع مشار الیه باستغفار و استعذار سلطان زاده
می نمود اما هر چند وزیر مشیر نحس تدبیر الطاف ... غضب خداوندگار بظهور آورد لیکن پیر احمد بطریقه خدعه و تلبیس دفع الوقتی نمود
وزیر مصلح را در خدمت همایون شرمنده کرد چون از شیوه نفاق قدیم و حادثات آل قرامان سلطان در مقام مؤاخذه و انتقام بود و از
تخلف کذب موعود و ازاف و خلف عهود در ... محمود پاشا را بعد از سفر قرامان از وزارت کلی عزل فرمود و این حادثه غیر مترقب
در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه ظهور و صدور نمود داستان هجدهم از فتوحات مبرهه مبشره سلطانی
در بیان توجه سلطان بتسخیر جزیرۀ اغریبوز ... عساکر ... مجاهدان و کیفیت اجتهاد ارباب جهاد در مقابله سپاه فرنگ کثیر العناد
و تفتیح مملکت و حصار بتوفیق یزدان لمؤلفه از لطف خدا دل هر آنکه بنواخته شد جانش ز غم زمانه پرداخته شد از کام دلش بهر چه انداخت نظر
از کوری خصم کار او ساخته شد هر گاه که مشیت ازلی بتحقیق امری از حوادث کونیه تعلق گیرد و اراده ... یزلی وقتی که بتحقیق و تنفیذ مطلبی
ترافی پذیرد نتیجه و مطلوب را طالب برهان گاهی از مقدمات عکس نقیض تحصیل نماید و گاه ... ترغیب خردمند راغب از راه ممانعت
اعدا بی ... دلیل و رسیما بر وجه احسن برآید و بلطایف الهی بواعث حصول مقاصد را از جانب مانع برانگیزند و دواعی وصول مطالب را
از طرف عایق و رادع در آمیزند بیت از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم غالبا ظهور دولت
خداداده را کیم شرط کلی بالغ در مغالبه و معاداة معاندان است و غلبه شوکت و شکوه مؤیدان من عندالله را باعث اولی تحقق آثار
و مخالفات از صورت معادات و مشافات حاسدان چرا که حکم کلی الاطراد ما لاشیاء تتمایز بالاضداد در اظهار تمام مکونات
بر همین نسق مستمر و ... متقابل ثابت حق را باطل و نقایض نور ایمان و ظلمت کفر عاطل لایزال ... من جمیع افراد است چنانچه هیئت بلند
آوازگی و صیت شایع دعوت پیغمبری و اشتهار روانش علو قدر مصطفوی بسروری بنی آدم و پری ... مجمع منافقان بدخواه
و ارتداد و اسعاد و غلغل پر شور انجمن منافقان گمراه بود باد صبا بجست میان الفرقت ترا کی دیده شمع را که د بدباد یاوری
و چون اکثر حالات این سلطان دین محمدی منطبق بر مجاری احوال دولت شریعت احمدی است در تاریخ مشهور سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه

این فضیلت فتح سلطان فتح کل ظهور آفتاب نبوت و امداد غیبی و اسعاد قوت خداداد از جانب مخالف مطابق افتاد که القصه سلطان مجاهد را
از معارضه اعدا و خصوم و مناظره و مشاجره کفار ظلوم عجب تاییدی جدید در امر ملک و دین دست داد و از معادات دشمنان خدا خدای تعالی
هم بدست اعدا و کثیر الاعداد و کبیر الغنا ظفر بر کشور مراد اتفاق افتاد و از آنکه سلطان چون از تردد و اسفار قرامان بدار الخلافه عود فرمود
و تمامی مجاهدان را باستراحت و فراغت در منازل خود اجازت نمود و در ایام غلیان تابش که ماه تابستان در کنار دریای قرا دنگیز
با جمیع خواص بسط بساط نشاط و خوش کامی کرد و روی دل بنشر فواید عدل و احسان و باغتنام ایام فراغت جان و دوستکامی آورد
ناگاه از ملهمان غیب صدای موعظت آیین ولا تکن من الغافلین بسمع انتباه و بگوش هوش آگاه شنید که خسروان مجاهد دین را
مجلس عشرت در روز معرکه و قتال است و شهسواران میدان مغازی مشرکین را بزم عشرت در عقد جمعیت ملاحم جدال است
صدای کوس جنگ در گوش شاهان غازی خوش نواتر از آهنگ چنگ و رود است و آوازه ضرب شمشیر بر رگهای جان دشمنان
روح افزاتر از نغمات مضراب بربط و رود است فراغ و آزادگی دل پادشاه دل آگاه از عجز ارکان ملک و دین حرام است و تعطیل
لشکر اسلام از اعلاء اعلام موجب ندام ندام و ملام ما لا کلام است شاه چون تیغ بر کمر جوید کمر تیغ را کجا نوید کار فرمای
بندگان باید دستگیر فکندگان باید سپاهش چون قمر فلک پیمای فکرتش همچو خور رهنمای رای عزم او تیز رو بنام قضا
حزم او تیز بین تر از زرق نکند وقت حمله اندیشی سایه بر روی هیچ کس نبینی ولهذا بحسب حاجت چند روزه تعطیل اوقات سلطان
بعشرت و عیش مقیم معروض حمی رات و مکافات عظیم ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم شد و از زمره شاهان ممالک دریابار و
و حکام اقطار دریا کنار خبر رسید که کافری پرضلال که موسوم است بجبه زال و ملک الامراء پادشاه ونندیک است و کثرت
اسباب و شجاعت متعین ممالک فرنگ و ما بدار دور و نزدیک است و بر روی دریا جمیع سفاین را جانب و ابریک محل جمع ساخته
و بعضا کشتی بزرگ از خاصه خود شاه در روان بغی و عدوان برافراخته و باعتماد فراغت سلطان و سکون سپاه مجاهدان بتوجه الی
ممالک اسلام شده و از مقابل ولایت ارنودی که بر ساحل دریاست دفعه از کشتیها بیرون آمده و تاراج و یغماگری آنجا تاخته
و جمعی کثیر از اهل اسلام را محبوس و اسیر ساخته بعد از اشتهار این اخبار سلطان غیرت سلطانی و حمیت اسلامی در هم آمیخت و بعزم قهر
آن کفار انتزاع لشکرهای بیشمار از جانب صحرا و دریا بر انگیخت و صلاح وقت در رفع آن ستم و مقت چنان تقاضا نمود که اول
بفتح جزیره اغریبوز توجه فرماید و بفتح آن جزیره سد باب فتنه و فساد در دریای فرنگ نماید و آن جزیره ایست وسیع از جزایر عظیمه
یونان مشتمل بر مواضع و بقاع بسیار و ... بلطف هوا و عذوبت ماء مشهور که و شمار در مقابل کشور آتینه و مدینة الحکما از ممالک
روم ایلی نزدیکی ساحل شهربندی است در غایت حصانت حصار و بقدر یک تیر انداز مجاز از دریا نزدیک کنار روم ایلی آن جزیره
فاصل است و جهت آمد شد مردم پلی بران تنگنای دریا ساخته اند بکنار صحرا متصل اما بعضی از پل تخته روان است که از آمد شد [illegible]
نگاه میدارند و بیگانه را بی رخصت بدرون جزیره نمیگذارند چون سلطان حکم قضا جریان بجمعیت عساکر بر [illegible] فرمود و در آن
وزارت اعظم بالحق باشا مفوض و محمود پاشا از وزارت معزول اما بایالت گلیبولی و حکومت سفاین دریا متعین بود لاجرم محمود

باشا

پاشا بترتیب سپاه دریا متوجه و بر مراکب کواکب مناقب مامور فرمود و مشار الیه خود سالها در وزارت ممالک بر و بحر وحید روزگار و بحسن تدبیر
مشتهر بود و درین امر سلطانی مراسم کاردانی مصروف داشت و در ترتیب سفاین و اعلاء اعلام عساکر مسلمین دقیقه فرو نگذاشت و در
ترتیب جواری و سفن و تجهیز لشکریان از ولایات و مدن کشتی تدبیرات عقل بصیر خود را در بحر بی ساحل تقدیر انداخت و علامت
دولت سلطان اسلام را آنجا معلای وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام برافراخت و قریب دویست کشتی مملو از سکان
دریای کارزار یعنی لشکران ظفر شعار با مصالح و اسباب فتح حصار ترتیب و تهیه نمود و در میان دریا هر هیکل کشتی از آن جواری کالطود
العظیم بود و درخت [illegible] هر کدام سفاین عظام کالعرجون القدیم و در درون هر یک فوجی از لشکریان نوح کردار و بیشه در عین
ستیزه بمنیم در درون سفینه جا کرده گویا هر یک کشتی نهنگی بود بدعویت انتقام متوجه النقام سکنه آن مقام کفر [illegible] شده یا آنکه هر کدام از آن سفاین
جزیره بود در میان دریا پر از فتح لشکر اسلام گشته چو جای خضر هر یک [illegible] نوح زطوفان گشته و دل اعلای روح مسالک کرده در بحر [illegible]
مدینه چشم عقل و فکرتش [illegible] چون سلطان از جانب حرم با سپاهی دریا مماثل از راه شهر [illegible] متوجه حدود اغریبوز شد و محمود پاشا کشتیها
مرتب بموعد مقرر با سلطان عثمان نشان رسید و مطلق وهو الذی یسیرکم فی البر والبحر از میان مواکب مظفر بر روی صحرا
و پشت مراکب دران جزیره بمرتبه عیان کشید اگر چه کفار حصار اغریبوز پل روان را از تنگنای دریا برداشته بودند و مداخل ملک خود را
با نواع تدبیرات استوار ساخته اما باستظهار لشکر دریا مقام اهل اسلام عبور عسکر همایون بجانب جزیره آسان شد و بامر سلطان فی الفور پلی
بران محل بستند و بلطایف حیل جسر بر آب گشتند و متلاحق بهم پیوستند که جزیره با ساحل یکسان گشت و حصار شهر اغریبوز را اندر یا [illegible] از
لشکرهای آهنین پوش محصور ساختند و بادامی از حلقهای زره و جوشن سپاه اسلام جهت صید سفیهان جزیره کافری بر میان دریای لشکر
انداختند لمؤلفه شده آن بحر غرق [illegible] لشکر غرقی کرده هر کز لش تر درعین الخفه حصار و درعین [illegible] سپاه و [illegible] آن
دیار ناگاه از جانب فرنگ چند از العین باشند و کشتی ممتلی از دلاوران خونخوار و هر سفینه [illegible] در دریا سی هزار مرد آهن پوش [illegible] را در ان
موضع غریبان متفرق قرار هر یک ازان کفار در سیر و سفر بحر [illegible] و هر نفس [illegible] هوای نفس و قتقضا
دم خونها [illegible] در غواصی دریا از مرغابیان [illegible] شناسی [illegible] گنج عمیق [illegible]
اعضا متحرک بدست و پای تدبیر اند از کمال غوص در علم شناوری هر دایره موج را بر روی [illegible] جهت وصول بکنار کشتی می پندارند
و از غایت تجرد در فنون سیاحت دریا حبابهای انهار را بزورق سریع الانکسار خود می انگارند لمؤلفه بر روی آب [illegible] جریده
[illegible] دریا چو [illegible] همه ثابت قدم لیکن چون [illegible] یک قدم طرف جهان کرد بنا بر آنکه آن کفار ستیزه [illegible] در کنار دریا [illegible]
خود [illegible] حصار دریا [illegible] سهل الانکار می پنداشتند و آن جسر [illegible] که بامر سلطان مربوط شده
بود و راه آمد شد جزیره [illegible] فتح حصار بر آن مضبوط گشته بمنزله سدی [illegible] در منع [illegible] لشکر کفار از مدد حصار [illegible]
بود [illegible] از سلاسل حدید جهت ضبط [illegible] و دیوار [illegible] آن قوم [illegible] آنکه [illegible]
سلسلهای جسر را [illegible] زنند و [illegible] لشکر [illegible] اهل حصار [illegible] آن [illegible]

بلکه سپاه اسلام را که از پل عبور کرده بودند بدرون جزیره و بیرامون حصار و در مملکت پراکنده شده خوف اختلال حال و تال بود کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله لم تلق عذه ضرورت ضرر را لاجرم لشکر اسلام را اطراف جسر طوب و تفنگها ترتیب دادند و بر معبر عبور مراکب فرنگیان جهت جنگ
طوب و تفنگ مهیا ایستادند و چند کشتی فرنگی را که جرأت در مسابقت نموده بضرب طوب از هم ریختند و تمامی را غرق بحر هلاک نموده طوفان آتش فتنی
در دل و جان اعدا حقد را در آمیختند چون از قوت دولت و دین مجاهدان آن سیاقین اسلام قابل انفصال و انفصام نبود فرنگیان را زبان
دریا فکرها انداختن در مقابله لازم نمود و بجزم مقرر داشتند که هرگاه که لشکر اسلامیان بر حصار جنگ اندازند و از اطراف حصار لشکریان
علم مقابله و مقاتله برفرازند فرنگیان از عقب غازیان درآیند و زنجیرهای جسر و پول را از هم گسسته ابتدا اهل حصار بر قلعه برآیند
و بتوار طوب و تفنگ در عین واقعه سنگ تیر قربان اسلامیان اندازند و بعد از آن جمع لشکرهای درون جزیره بتدریج ببرداز…
چون این مکر کفار بر خاطر اولیای سلطان از ملهمان اسرار اظهار پذیرفت بر آینه در مقابله آن مکر و حیله طریقه مرضیه الحرب خدعه
پیش گرفت و حکم سلطانی بتمام سپاه نافذ شد که یراق و اسباب جنگ حصار را مهیا سازند و نزدبانها جهت صعود بروج حصار و کلاه و سپرهای استوار
مقابله قلعه برفرازند و موعد جنگ روز سیوم نهادند و باطراف سپاه این صدا در دادند لیکن در اثنای این مطارحه و در خلال الطرح آن مکاوحه
لطیفه غیبی روی نمود و آن حادثه جزوی باعث فتح کلی بود چنانچه در آن روز که این آوازه جنگ بمیان لشکر انداختند و هر طایفه جهت
روزگار زار اسباب و ادوات مهیا ساختند یک خدمتکاری از لشکر اسلام جهت غسل یک بار در دریا رفته بود و بعضی جواسیس فرنگ که بر کشتیهای
با درفار مترصد اخبار می بودند بر کنار دریا آن کس را تاراج آسا در ربودند و او را نزد جنرال و سپاه سالار آن کفار بردند و
ذکر آن کیفیت احوال سلطان و عزیمت جنگ حصار را در موعد معهود بتفصیل از و تحقیق کردند اما بمجرد آن مرد خدمتکار گرفتار
از خوف حمل تقصیر حال گرفتاری خدمتکار را بعرض نواب خداوندگار رسانید و خود را از محل حمل تقصیر و تاخیر و سیاست سلطانی
رهانید چون سلطان زحالت اقلاع فرنگیان بر اندیشه مغزی مجاهدان بحقیقت آگاهی شنید در همان شب بعد از استعلام این حال در
میان عساکر مجاهدان ندا عام ابلاغ لشکریان رسانیدند که بحکم… خروس و مبشران فالق الاصباح آوازه فتح حصار بنوی
گردون عیان اهل تقوی و صلاح انداختند و غلغله کلبانگ محمدی را بمرد… برفراز های… حی علی الصلوه آغاز زنند تمامی سپاه
و اجناد از سر صدق نیت و عقیدت جواب دادند امر وجاهدوا فی الله حق جهاده شنوند بعد از ادای فریضه صبح سنت جهاد در را
بر جمیع نوافل مقدم داشته بجنگ حصار روند که هر کس از دلاوران که بازوی مردانگی غنیمتی بدست آورد بحکم یغما هر چه یابند و
قدر باشد بران غانم مسلم و مباح است و بعد از توفیق فتح بهنگام صبح نجاح دلاوران را بجلب اقدام و بعد از اهتمام ترحیبهای خسروانه
مقرون با نجاح صبح از مهر فتح تودع خواهد دید بر عادت این فتح میسر شدنی است از اتفاقات حسنه صبح مبارک جمعه
که عید المؤمنین است و دران روز افراح خواطر مجاهدان دین امری محقق و یقین سپاه اسلام از اطراف جواب حصار
جنگ انداختند و اسباب صعود بر مراقی بروج از هر جهت افراختند اهل قلعه و لشکر دریا مقام فرنگ هم موعد جنگ روز سیوم می پنداشتند
و بنا بران ظن غالب در حصار و کشتیها کما ینبغی اسباب خود را مهیا نداشتند اتفاقا محمود پاشا که حاکم سفاین بود از میان دریا بجنود مراکب

برواکب

بر مراکب نمود و در یک ساعت بسنگ باران قوارع طوب و تفنگ دیوار حصار را چون دل سنگین مخالفان سوراخ سوراخ ساخت و از جانب
دیگر امرای عظام روم ایلی هر کسی از محل خود بر قلعه جنگ انداخت زهره لشکر را آب نمودند بیک نوبت فرد گوفتند آوازه کوس کبیر
داشتند دلربایانک را با دبدبه شنیدند و میان محافظان قلاع روم و فرنگ معهود است که جهت اعلام حال بیکدیگر اندوه در حین غلبه و توجه
خصم غالب فانوسی بر بلندی بروج قلعه برافروزند و بقدر اضطرار و اضطراب فانوس را تضعیف نموده آتش متعدد میسوزند چون تعقیب نوبت
این علامات را از دور دیدند و احوال و انصار بدو احاطه نرسیدند فانوسها را از بلندی بدیوار حصار رمی انداختند و جهت اشعار باضطرار تازه
اضطراب و حرمان آنها را اشتعال میدادند در این حالت جنگ و جدال جماعه قلعه برفروختن فانوس جلال اعلام حال بآن سپاه دریای
فرنگ کردند و بطریقه معتاد بتضعیف فانوس شمع آه سوزناک را شعله روزانه ماه بر افلاک بر آوردند سپاه فرنگ باعتقاد تحقق آن
خدمتکار گرفتار آن اشتعال فانوس را بر… تحلی اهل حصار حمل نمودند و آن سعی الاشتعال را صرف با اعلام حال جنگ روز موعود میتمود
و از سبقت عنایت سبق جنگ آزمایی بروز سابق بالکل غافل بودند و از فرط… فانوس اهل قلعه تا نوبس تجاهل و تغافل می نمودند
دیده را گفتم که در هجران چرا بینا نه گفت نشنیدی اذا جاء القضاء عمی البصر تا آنکه محمود پاشا با سپاه دریا چون سیل گسار از رخنهای دیوار
بمیان حصار فرو ریختند و از اطراف صحرا مجاهدان دلیر کمندهای تدابیر دست تطاول را بر بروج حصار در آویختند و ساعت مخوفه
کبری صورت قیامت عظمی در دیده کافران نمایان ساختند و در حین استوای آفتاب بر افق ظهر نشده بود رایات فتح را بر دندانه
ارتفاع بروج حصار برافراختند و کلبانگ ظهور دین محمدی را بوقت ظهر بر ظهر ایوان آن بنیان کافری بمیان خیل سپاه شهری و لشکری
انداختند هر آنکه کرد خشم آور دیگ نمود… نشود سنگ خارا بگرد… چون دم بدم غریو شادمانی اهل ایمان بقبه مقیم آسمان میرسید
و غلغله بر زلزله آن لشکر مظفر را از تموج هوا… ماهیان… بتموج و استغاضه جواسیس اخبار از سواحل دریا بسمع… آن کفار
برگشته روزگار که لشکرهای کشتی را که واردند حین تمکن میان دریا انداخته بودند و اسباب مقابله را بهر گونه مکر و حیله جهت روز معهود ترتیب
ساخته طنین طنطنه فتح اسلامیان را بعد از تکرار بقرع التبع محکمان شنیدند و رصادان دریا از دور اعلام اسلام را بر فروج بروج
و بر قبهای قبهای ممتنع العروج برای العین عیان دیدند از آمد شد لشکر کفر و اسلام از مقابل بمقابل آن سپاه مقاتل صورت
ظهور یافت و از شعل فروزان رماح غزاة در دیده رصادان کفار تیره روزگار نغمه آیت فتح جاء الحق و زهق الباطل
تافت و کذلک ینقلب الظلام بالنور… اذا جاء و زال المصباح بالضرورة… زال العین و سپاه برگین اوود میان کشتیها
مانند موج دریا بهبوب نسیم صبا صباح آن فتح و نجاح از هم متلاشی شده و در عین کره حسرت و ذلت کافران میان سفینه نشینان آن
سفلوران گریان آب شوریده از علامت طوفان بلا آیت وفار التنور نهی وفاغی گشت و آن سر خیل سپاه فرنگ بی غیرت و ننگ
بدستور معهود خود بادبانهای کشتیها را در قیر سیاه کشیدند و در مقام علم نورانی فتح اسلامیان رایت ماتم و عزا را از سیاه بختی خود بر افراشتند
و چون بخت برگشته خود بطریقه فرار برگزیدند و تا دار الملک فرنگ و شهر ونذیک بر روز روزگار خود… گریستند… میگفت
ای دل ترا که گفت آنجا قرار گیر وین جان نازنین خود اندر حصار گیر در بحر غم نشین و برین خشم چون حباب جای چنین وطن ز سر افتقار گیر

جون دیوار دولت کفار اهل حصار منهدم و تمام لشکر دریایی فرنگ منهزم شد و غزاة و مجاهدان غنیمتهای بی اندازه را مالک و حایز شدند
و بعد از خوف و تعب متعاقب بفتح ابواب مطالب فایز گشتند با وجود که غانمان از اقسام نقود و اجناس و جواری و غلمان بری القیاس
بیرون از اندازه احصا و حساب بدست افتاده بود اما سلطان مجاهدان و سرور جنود والموفین بالعهود خمس غنایم را از غازیان استدعا
ننموده اما حضرت واجب الوجود و واهب خزاین موهب وجود سلطان را باضعاف آن از غنایم غیر معدود برونق من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها از خزاین غیب کرامت فرمود زیرا که در میان دریا در مقابله حصار قلعه بود مشهور بقزل حصار و خلاصه اموال اهل
ولایت در آنجا مخزون و مستور بود بیکبار جمله آن مال بی قیاس بخزانه عامره سلطان نقل گشت در زیاده بر مترقب از اموال غنایم متنوعه سلطان
بعد از اتمام مصالح ملکی و دینی آن محبت مقام و تعیین حکام شرایع و احکام و سایر مصالح دینی از تغییر کنایس بمساجد اسلام در غایت
کامیابی و انشراح بال عودت مستقر خلافت و اقبال نمود روی همت رایت الکاری سوی گردون رایت بکشید مبهی قلعه سینا

## داستان پنجم از فتوحات میمنت سمات سلطانی در بیان توجه خاطر سلطان بفتح حصار و مملکت علائیه از

ممالک دریا بار و ذکر عزیمت احمد پاشا گدوک با سپاه ظفر شعار و انقیاد حاکم آنجا قلیج ارسلان بیک و تسلیم ملک بطریق امن و زنهار
جون نهمت شهنشاه دل مومنان بمیل طبیعی داعی ارتفاع و استعلا بر اوج سقف آسمان است و اتم علامات و نشان بلندی پروازی
خواطر مومنان ظهور آثار انوار علو الهمة من الایمان و این خلق کریم الشیم سلاطین دین را مستعلی ارتقا بر معارج جاه و
جلال است و باعث بر تصاعد باعلی مدارج دولت و اقبال و لهذا خسروان عادل و پادشاهان مسلمان دل را چون نظر همت عالی مقصور
بترویج مبانی معالی و منافع شرایع باشد دیده همت بر دوز از ملاحظه تقویت شرایع و رفع مناهی و تشنیع شیوه کشورگشایی ایشان از
طاعات مقبوله معدود است و آن جنید همتی در افزونی زینت جاه و جلال ازیشان مترقب و مرجو دار علو همت و اقبال روز افزون
رایتش هر روز فتح ملکی دیگر میکند چنانچه در ایام خلافت و جهانگیری آن سلطان دین محمدی چون همت انظار همت بر توسیع
ممالک تایید ایزدی گماشته بود و هر چه از مقدمات ترغیب و تنظیم بلاد و اهل توحید در نشاء دوی برد هم به همت غلبه خود فرض العین
انگاشته از انجمله مملکتی که دار الملک آن مشهور بعلائیه است که بر ساحل بحر زنگ که از جانب جنوبی روم افتاده و فرضه و معبر سفاین
ممالک عرب و دیار مغرب بر کنار دریا و حوالی آن حصار نهاده که هی که نسیم شمال بر وفق مساعدت دریا وزیدن گیرد کشتیها را از آنجا اکثر
اوقات بمدت از سه روز ببر حد اسکندریه مصر میرسانند و اگر باد مراد از جانب جنوب آید رکبان سفاین عربستان همین مقدار زمان
از مصر بآنجا آمدن می توانند و اکثر اوقات کشتیهای رعایات فرنگستان را از آن سرحد محل عبور و گذر است و خطر عظیم دیده
خصوصا مملکت آناطولی از ممر آن دریا باری فقط مملکت قرامان نیز بتملک آن مملکت موقوف و کان تحریک فتن کفار فرنگ از آن
محل بخوف و سلطان را جهت مصالح ملکی و دینی بتملک آن ملک شعف تمام و مبادرت تسخیر آنجا باعث هرگونه مفاسد اهل اسلام و از اهمال
در تملک آنجا از آبا و عظام خود استبعاد می فرمود و بعد از تدارک ملک قرامان تسخیر کشوری از آن اهم نبود حتی الحصون الشم
طول زالت فلقی الیه اهلها و نزول با برین مقدمات سلطان حکم قضا جریان باحمد پاشا والی قرامان اصدار فرمود که مملکت

علائیه را



علائیه را بجوار قرامان بحیطه تصرف آرد و او که حاکم آنجا قلیج ارسلان بیک از بقایای حکام آل سلجوق را بعنایات بی دریغ مستظهر دارد که چون
آن ملک در دست خدام بهرام انتقام ما باید بود عوض مملکت او از جای دیگر باضعاف عنایات الحاق خواهیم فرمود و او را در سلک عظمای
ارکان منخرط خواهیم نمود و چون احمد پاشا بر وفق امر سلطان عنان توجه بصوب علائیه مصروف داشت و نظر همت بر تسخیر آن ملک طوعا او کرها
برگماشت فاما در بدایت حال با حاکم آنجا از راه مراسله بملایمت کوشید و او را بمراحم سلطانی بعهود و ایمان مستظهر و مستوثق نمود چون غلبه و استیلاء
آن لشکر مظفر بر آنجا امری محقق الوقوع بود و امتناع از امر مطاع سلطان شرعا و عقلا ممنوع حاکم آنجا از راه استشفاع بدرگاه سلاطین پناه
التماس نمود با احمد پاشا که وکیل مطلق سلطان بود تاکید عهود و مواثیق نمود و بعد از تسلیم شهر و مملکت و سپاه با احمد پاشا توجه بارگاه فلک اشتباه
شد بعد از وصول بعتبه بوسی آستان آسمان ارکان و استعطاف از الطاف پادشاه عمیم الاحسان سلطان کریم الاخلاق مقدم او را بانواع انعام
و اکرام ملحوظ داشت و عوض مملکت او چند ولایت و شهر گوملجنه از بلاد روم ایلی او را بحکومت و ایالت گماشت و چون مشار الیه را در علم جوهر
شناسی و اعمال متعلق بآن مهارتی تمام بود و سلطان هنرپرور صیرفی نظر او را بمعیاری جواهر نفیسه در مصارف و مداخل خزینه مقرر فرموده
و باین تقریب یک سنگ قیمتی در خزانه بود که جزوی قصوری در اندام آن میبود و خاطر همایون بتدارک آن نقیصت متعلق بود قلیج
ارسلان بمواجهه سلطان تعهد نمود که آن را حسب دلخواه پادشاه باصلاح آرد و بنظر کیمیا اثر سلطان بمرتبه تحسین و احسان گذارد و چون
امیر مشار الیه بولایت گوملجنه چند روزی حکومت نمود و آن مملکت بکنار دریای فرنگ نزدیک بود اتفاقا بعضی کشتیها از آنجا بمصر روانه گردید
روانه شده و با یکی از تجار آن سفاین او را مواضعه در میان آورده و نزد سلطان مصر روی آورده و در محل فرار آن گوهر
سلطان را بجواب خزانه هنوز تسلیم نکرده همراه برده بعد از تدقیق آن جوهر را اصلاح پسندیده کرده و انعام داده در سبیل عذر
خواهی همان جوهر سلطان را با سایر تبرکات مقبول بآستان عالی فرستاد و چون تبرکات و مکاتبات را نزد احمد پاشا گدوک روانه
داشته که بعرض سلطان رساند و جهت تغییرات تمام در اوضاع و اندام کان کرده که سلطان چگونه متحدس گردد که این گوهر همان است
چون از گوهر عالم افروز بصارت سلطانی تابش نظری بران سنگ قیمتی افتاده فی الفور از کمال حدس ثاقب و نظر صایب فرموده که این
فلان جوهر است که خزانه دار ما بحاکم علائیه داده الکنون از تاجر تحقیق کنید که این سنگ بدست او چگونه افتاده و از قلیج اصلان
یا غیر او بچه نوع ستاده احمد پاشا و ارکان دولت بر حدت نظر و حدس سلطانی هزار آفرین گفتند و کیفیت حال را گاهی با عرض بندگی و اعتذار
قلیج اصلان بیک بکرقرین کردند و امیر مشار الیه چند وقت در مصر بود و از آنجا نزد سلاطین عجم نهضت نمود و در آن جوانب حاکم روح او
از ایالت بدنش انخلاع و سلسله نسبش بالکل انقطاع یافت تا که اجل از کمین بیرون تاخت ساخته کار کار او ساخت

## داستان ششم از فتوحات میمنت سمات سلطانی در ذکر بواعث و مقدمات مخالفت و مخاصمات میان سلطان

سریر اسکندری و دارای ممالک عجم حسن بیک بایندری و شرح معارضات و معادات بمقابله و مصاف میان ایشان و انکسار و فرار حسن بیک
و هلاک فرزند دلبندش زینل بیک با اکثر امراء کبار و لشکری بشر الله تعالی معاشر المسلمین و بشرهم بفضل الفتح المبین بقوله نصر من الله
وفتح قریب وبشر المؤمنین چون اعلام دولت مستدام ملت محمدی و رایات نصرت آیات دین مبین احمدی را اصل است راسخ و رکنی

شرح کرده ازل برشاخ شجره طوبی طراوت فردوسیه سبز نمانت وبان شاخهای سدرة المنتهی پیوسته در نقا عدالت خود دنیا کشجرة طیبة اصلها
ثابت وفرعها فی السماء هر آینه جهت متانت منابت واعراق واز طراوت اغصان واوراق بهبوب هر باد مخالفی از انفاس نفوس
محن وتزلزل نگیرد وغبار انگیزی هر ریح عاصف از تندباد دم حسرت اهل فتنه وفساد تکدر وپژمردگی نپذیرد بیت زبادی کز وکنده شد
قوم عاد ازان برگ طوبی نخواهد فتاد زصرصر اگر برگ گل شد نجند خزان را بدره نباشد گزند ولهذا چراغ فروزان دولتی که ع
المزن که مانند آتش وادی ایمن ولمعات طور از شجره طیبه تربیت مجاهدان دین برافروخته باشد نفس برودنس حاسدان تیره روزگا
ر هرگز بی فروغ وتار نخواهد گشت وشمع تابان خلافتی که چون سماک برج میزانی وکوکب ضیابخش افق تابان سماع صبا رزان
ولا وروعلم افرازان شرع انور رخشان گشته باشد از اثاره غبار اقدام جیاد ازاجنا واهل بدعت والحاد در حجاب اختفاء واستتار
نخواهد ماند لمؤلفه زباد دم نتج شمع تابان مهر فروزنتر فروزد ببزم سپهر چراغ مراد نیفتد ت دید نه کالک زکره دون کرباید
بلکه بمقتضی معهود است که در فضای گلشن اقبال از نفس سرد باد صبا تحری لایزال در غنچهای جاه وجلال افروخته افزاید وچراغ دودمان
سعترلان حق در مشکوة قلب ارباب صدق بوزیدن باد صبا وشمال از دم صبح کاذب سم کامی جنید فرخندگی نماید که باشرط
گلشن در جلوه نماهی بختیاری سعادتمندان وباعث اقبال ورونق افزایی دین ودول ابد وزمان عروض نقص معاندان
حاسد است والحق تباین وتنافی ضدان مؤید شعر وإذا اراد الله نشر فضيلة طويت اتاح لها لسان حسود لولا اشتعال النار
فيما جاورت ما كان يعرف طيب عرف العود چرا که قاعده کلیه الاشياء تتمايز بالاضداد آیین تقرر عالم کون
وفساد است ورسم قدیم معتاد این گلشن چرخ بی بنیاد وازین جهت ظهور ملکه شجاعت ودلاوری سلاطین عالم مدار در حرابت تیغ
دشمن برداز بطریق تقابل اعدا مشهود انظار اهل اعتبار شود واستحقاق سروری شاهان جهاندار وسزاواری مسند بختیاری در روزگار
خسروان کامکار در مدافعت خصوم غدار ومحافظت خیل وحشم خود از مزاحمت معاندان ستمکار باشد چنانچه حکمای محقق درین کلام صدق
موافق اند که صلاح الملك ينتظم عن له معدلة شايعة وهيبة وازعة ورعية طايعة والمعدلة
حيوة الانام وفي الهيبة نفي الظلام عن الايام وفي طاعة الرعية حسن الاستسلام لاجرم سلطانی که قرب
شجاعت ومردانگی را از بازوی بند عدالت وفرزانگی تقویت فرماید وتیغ جهانگشایی خود را آفتاب مثال از صیقل جوهر لوزانی سطوت جلا
وصفا افزاید همواره از خشم زخم عون زمان مامون ماند وتاج مکلل سرافرازی را گوهر درخشان مرحمت وعدل وبرورادی درفشان تر
گرداند مازال يجري على الدنيا حوادثه حتى لقد ظن انه الفلك لیکن زیباترین شیوه مروت وانتقام وبهترین آثار از امضاء احکام
تیغ صمصام الحكم داعي بالنيام سلوك التي هي وباعث بر رفع خصم الد الخصام جهت رهنمونی مسلک هدی واتباع طریق مستقیم مردان خدا باشد
وطبقان روشن بیان السنة فصاح صیفاح وبتقریر مقول علیه اسنه ورماح جیبه افصاح دعوای نحن رجال نحب على الحق
ونبغض على الحق گردد ومقصود بالذات از اعلاء اعلان لوای تفوق واعتلا صیت از رفعت پایه رایت اهتدا واختیار
مسلک قویم اقتدا افمن يهدي الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدي الا ان يهدى بید وهویدا شود حتی باطل





موازنه نکند خنجری کارآیه نکند ودر مراعات قوانین خلافت الهی ودر کیا مسند رفیع شاهی مطمح نظر مبین احتراز از مسالک بی الحام بغی
وطغیان باشد واتقیا زشیوه پیشروان اهل حق از تابعان اغواء اغوال ومطیعان نفس وشیطان تا استحقاق تاییدات غیبی در فتوح سپاه
موئیدان من عند الله وخسران وخذلان خسروان گمراه در دعوای سروری وجاه برطبق کلام بی اشتباه وان طائفتان من
المؤمنين اقتتلوا فاصلحوا بينهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغي حتى تفيء الى امر الله
از یکدیگر امتیاز پذیرد شعر هو الذي عرف التقي منزلهم والمومنون سيجزيهم كما وعدوا ويغفر الله من والاه ان له النصر او ليعذب
بالبغي اذ عندوا والحمد لله تعالى که از بدایت ظهور دولت این خاندان خلافت آشیان آل عثمان الی الآن اعنی اوان جهانداری سلطان
مجاهدان زمان همواره اقصی مدارج همت واعلای معارج نیت وامنیت این پادشاهان شریعت مدار بر استمداد مطلع وجاهدوا
في الله حق جهاده الحضار داشته ودر عرصه معرکه سپاه الذين يجاهدون في سبيل الله نظر همت عالی بر اعلاء کلمة الله گماشته اند
او الظفر دولة دين الله سم اكلوا وقدنا لوا اقصى غاية الهمم خصوصا القصه این سلطان دین محمدی واین فرزند لوای ملت ابدی از
بدایت طلوع صبح اقبال واز مقدمه ایام شکفتگی گلبن جاه وجلال که غنچه خندان قابلیتش در گلستان شاهی با وجود هنگام صبی مشهور
خلافت وآتيناه الحكم صبيا گردیده بود واز طینت پاک اخلاق کریمانه وملکات حمیده اش اوا زنار توحید وایمان وکلمه
شکفته خندان رایانه خاتم شمیم عمیم وانك لعلى خلق عظيم بویا شده بود در تتبع واقتدا سنن خلفاء راشدین ودر
اتباع واقتفاء آباء واجداد کرام خود از مجاهدان دین صرف اجتهاد نموده بلکه بجهت جدین مزایا وخواص ملکی ولواحق وصفات ملکی رسالک
ومدارک علیه ایشان افزوده ازانجا که بخت وجوانیش بود نقاضای کشورستانیش بود علم بر فلک زد که عالم مراتب بدولت در
آویخت کان هم مرتب اما هرگز جوهر تیغ جهانگشای خود را از معدن غلاف ونیام رخلاف ادعاء مصالح عام خواص وعوام بر آخت
وبدون فتوای ائمه اعلام صبح گاه اعلام فتوح جنود اسلام را بر سمک سما وبر سمت عالم بالا علی افراخت پیروی اهل حق کرده بهر عزم خونریز
موکب عزمش ازان بار تحمل شد مرکب جیش وازمقتضیات حوادث زمان واز کثرت طارق حدثان لی امان در شهور وسنین عشر ما بین
سنه سبعین وثمانمایه که تمام ممالک ایران زمین وکشور عجم فرا رسیده بود واز رفع وخفض امواج فتن ودین بحر متواج
سپهر پرمحن سرگشتی فال سلاطین ملک ایران زمین بعضی باعلی علیین وبعضی باسفل السافلین اعتلا وانخفاض می فرمود ودست
تصرف زمان خودکام بمقاریف لیالی وایام برو فق ارقام حوادث نگار تولج الليل في النهار صحیفه کاینات را ورق بر داده بنیاد
ونظام آرام وسکون ملوک وسلاطین اقوام قراقوینلو را بعضیده دم صبح دولت آثار وخروج طایفه آق قوینلو مرتبه ولیج لیل در نهار
رسانید اعنی پادشاه باشکوه وجاه میرزا جهانشاه بن قرایوسف قراقوینلو را که در آذربایجان وعراقین عرب وعجم وفارس وکرمان سالها
مستولی ومستقل بود در معارکه حسن بیک بن علی بیک بن قراعثمان بایندری سرور طایفه آق قوینلو که حاکم یک کشور دیار بکر بود در عین
خواب مستی وغرور بقوت زبردستی مقهور کرده ملک ودولت قراقوینلو را بآق قوینلو منتقل نمود بیت ما بين غمضة عين وانتباهتها
ينقل الدهر من حال الى حال تا در عرض مدت یکسال تمام ممالک وخزاین جهانشاهی حسن بیک را مسخر گشت واگرچه حسن علی نام ولد جهانشاه

در آذربایجان خروج کرده قریب سیصد هزار مرد لشکری بهم رسانید اما بر تمثال سپاهی سپاه ابطال بهار از نسیم صبا پاشند کذا را و متفرق
و متلاشی گردانید و بعد از استیلاء حسن بیک بر تمام اعقاب جهانشاهی از جانب سمرقند و خراسان نیز سلطان ابو سعید میرانشاهی از احفاد
امیر تیمور که پادشاهی عظیم الشأن بود در نظم ممالک عراق و آذربایجان توجه نمود و در عرصهٔ ملک مغان و قراباغ با حسن بیک مقابله نمود
فاما از سوء تدبیر با وجود یکصد هزار مرد و لشکری جهانگیر بعوض قحط و موت و فوت دواب خود مغلوب حسن بیک و گرفتار و سپاه
و سیم با هشت نکوسار و مقبوض حبس ارواح او شد بیت وران باغ رنگین درختی نرست که ماند از قفای تبر زین درست چون
حسن بیک را استیلاء تمام بر ممالک عجم دست داد و تلخه و هرات و ولایات خراسان لشکرها فرستاد و بدستور معهود طبایع اقوام ترکمان با
تحریک مواد اغراض و اعراض نفسانی در بطون دماغ حسن بیک خیالات فاسد و اندیشهای شر انگیزی و ابداء مفاسد تمکین یافت
و همه عزم در فضای هوای نفس و استغنا بطریق ناصواب ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی می شتافت و چون قبل از
حصول آن مقدار اعتبار و اقتدار در حین حکومت دیار بکر مختصر دیار بکر و محقرات امصار دست ممالک شام هر گونه مضار
و آلام از ملوک و حکام آن ایام کشیده بود بجهت ضعف و قلت اعوان و انصار از دشمنان آن اقطار هر نوع آزار دیده میخواست
که دران اوقات و حصول بغیتهای اوطار و در عین حصول مکنت و اقتدار باستظهار دولت بعد و بی عدد قدرت ... احتشام
از ممالک شرقی بر سبیل کینه خواهی و انتقام مانند سفیدهٔ صبح در کشور شام خودنمایی نماید و بضربت تیغ خون آلود خود در افق شفق
شام از جانب مغرب هم کشوری چند بکف بید ولقد رأت الدهر فی افعاله مستعجلا و ... ملا هر آینه از ممالک ایران با سپاه
بی کران او لا بولایت دیار بکر مراجعت نموده و از آنجا در اندیشهٔ تعرض حدود شام آغاز ترکتازی فرمود و دران اثنا پیر احمد بیک
و قاسم بیک اولاد قرامان بموجبی که در داستان گذشته سبق ذکر یافت بواسطهٔ ظهور غدر و طغیان و وقوع نفاق و کفران سر خود را
از تیغ سیاست و شمشیر انتقام سلطان محمدخان گریزانیده و بعد از یأس و حرمان از ملک و جاه حکومت قرامان از درگاه اقبال
پناه روی برگردانیده به پیروی طریق ضلال برادر بزرگ خود اسحق بیک بطرف حسن بیک التجا نموده بودند و سپاه سلطانی ...
احمد پاشا کدوک تمامی بلاد و بقاع و حصون و قلاع قرامان را تسخیر کرده از مزاحمت ظلم و عدوان آل قرامان منقی و مستخلص
نمودند بنا بر عصبیت جاهلانه و تعصب ناخردمندانه حسن بیک را داعیهٔ امداد و اعانت اولاد قرامان در استخلاص ملک از تصرف
آن سپاه محمدخان مخطور خاطر محال اندیش گشت لاجرم این آرزوی باطل و خیال فاسد مقتضی اثارهٔ غبار فتن و مفاسد بیش از پیش
شد و حدوث این قضایا اقتضای تجدید آیین ابن اسکندر ثانی با آن دارای ممالک ایرانی نمود و سلطان محمدخان غیور بر شان شیر هصور
آغاز خصم افکنی و کینه توزی فرمود شعر دو صید افکن بهم چون باز خوردند بصید یکدگر پرواز کردند دو تیر انداز قوس ازرق...
بقهر هم نهاده یک تن نه یکی را دست شاهی تاج داده یکی صد ملک را تاراج داده یکی بگرفته از ملک جهان تاج یکی تاج جهان را
کرده تاراج و مجاری حالات مکاوحات و خصومات میان ایرانیان و عساکر محمدخان در دو گفتار در سلک اخبار بمنصهٔ اظهار
میرسد بعون الله الاحد **گفتار اول** در ذکر بواعث و مقدمات خصومت و معادات میان سلطان محمدخان و حسن بیک دارای عجم

ناظم



تا هنگام تقابل طرفین و کیفیت خذلان اولاد قرامان و معاونان ایشان بگرفتاری یوسف بیک ابن عم حسن بیک دران اوقات بعین
قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المکنون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و نیز فیکان لتسویلات شیطانی و
سیفکاران بهوس نفسانی که از دولت چند روزهٔ دنیای ناپایدار و از مکنت بی انجام و اقتدار بی اعتبار مستان جام بیهوشی و غرور اند
و از ارتکاب سیئات اعمال خود مکروه طبایع سلیمه و منفور چون بمنظر دیدهٔ بصیرت جهت غشاوهٔ عمی و غفلت از ملاحظهٔ عواقب امور بیرون اند
و از مقابل حسن خاتمت و عافیت عاقبت بجنبین مرحله دور افتاده اند فرسنگ طبیعت خود لگام را کله کاری بندارند و زمام توسن
نفس سبکه لگام را بدست هوای لایکام گذارند تا در انجام کار از قبایح انفعال ایکار خود خجل و شرمسار شوند و از مسلک تریح و لا
تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو در معرض پشیمانی و خسار افتند فرداکه پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که
عمل بر مجاز کرد چنانچه نمایش نظام این مسلک کلام تمثالی از ظهور شرور و مفاسد و صدور آثار غدر و مکابره آن خصم مکابد و صدق
معاندا اعنی حسن بیک با این سلطان مجاهد بر روی روزگار و در عیان اولی الابصار آشکار شد و از اعدا و تعدیات عداوت و مخالفت و خلافیه
دا اقدام و التزام مفاسد و مکاید ناخردمندانه فتنهای عظیم و آشوب عمیم در حدود بعضی از اقطار و امصار روم که قرب جوار ممالک
ایران دارد انتشار پذیرفت و از استغاثهٔ مظلومان و آزردگان آن قوم ترکمان عزیمت قضا امضای سلطانی بر دفع شر و اشرار بر توجه
و دفع قرار گرفت و آن مخالفت عهود و نسیان حقوق معهود که این خاندان خلافت مکان را از قدیم الزمان بر ذمت خانوادهٔ بایندری
خصوصا والد حسن بیک علی بیک ولد عثمان بیک بود بغایت از مسلک حق شناسان و سپاسداران بدیع و بعید مینمود و از آنکه والد حسن بیک با
فرزندان از خوف یعقوب بیک برادر بزرگ عثمان بیک که حاکم آق قویونلو شده بود فرار نموده سالها در ظل حمایت و رعایت پادشاه مغفرت گاه
سلطان مراد قدس الله روحه فی المعاد و حرمی المحرمی بودند و در مملکت رومیه صغری قصبهٔ ابلستان و توابع آن را در وجه معاش ایشان
مقرر فرموده بود و بسیاری از مردم بایندری مثل رستم بیک بن مراد بیک بن عثمان بیک و بایندر بیک ولد رستم بیک و امثال ایشان سالها
در سایهٔ مرحمت سلطانی مرفه الحال بودند و بعضی بطیب خاطر ترک وطن و مقام اصلی خود عودت نموده سلطان بمقتضای غایت مروت و حمیت جوار
با آن طایفه میفرمود و با وجود کمال اقتدار سلطان و غایت ضعف و ناتوانی آن قوم ترکمان هرگز در صدد زوال ملک و ایالت و قطع و تحقیر
ایشان نمی بود و با وجود آن سوابق عهود و لواحق عقود که حسن بیک را با سلطان محمدخان در میان بود و در اوان عجز و قلت استطاعت
حلقهٔ خود را بر قدم اطاعت مستقر و مستقر میفرمود اما از ملاحظهٔ چند روزه دولت ناپایدار این نشیمن دار الغرور در مسلک طغیان بغرور
و نشوه ... دلان از شرع هدایت دور در غدر و پیمان شکنان با نقض و نقض الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض نسیان حقوق سابق و طغیان با جمیع لواحق بنیاد نهاد و
در جبلت ستمکاری ترک ترک رعایت حق نعمت و قرب جوار نموده بتجاوز و تعدی و آزار ضعفا و رعایای اقطار افتاد ولوله حرب بدعهدی
ترکمان بود معهود بعین عهد کرد و او خلف موعود بالجمله در زمانی که حسن بیک با لشکر و حشم از ممالک عجم با دعاوی و اقالیم تعدی فزوده و ان
و حجم مملکت دیار بکر آمده بود و میان خواص و عوام توجه بطلب انتقام از حکام شام اظهار مینمود و دران ولا از اخلاف خلاف اوصاف

سلطان دین محمدی این خلف خلیفه مکان که الیوم سلطان سلاطین اهل حق و یقین است در ممالک رومیهٔ صغری که مجاور و ملاصق ولایات و دیار بکرست
بسلطنت و خلافت سلطانی موسوم بود و نسبت آبا و اجداد در محروسهٔ حصن الرآة که با ماسیه مشهورست دارایی ثغور ملک و دین میفرمود بنا بر مراعات
شیوهٔ همسایگی و اظهار ملایمت و وفاداری مکتوبی محبت اسلوب و رسالتی بغایت دلفریب و مرغوب با رسول خود کرده نزد آن حضرت با ماسیه فرستاد
و آغاز تأکید مصادقت و موافقت ظاهرا در میان نهاد ما حصل رسایل آنکه آنحضرت واسطهٔ تجدید عهود و وسیلهٔ تأکید عقود نسبت با والد خود
سلطان محمدی کرده و باعث طرح محبت بر اصل و فرع بطریق استمرار و استقرار ابدی شود بعد از القای این مقدمات در مودت ذات
بین و تقریر امر موافقت از طرفین باندک فرصتی حرکات ناپسندیده که همگی بر خلاف نهج صواب و مسلک حسن مآب بنیاد کرده آغاز مواد
نفاق و اندیشهای شقاق مغرض خاطر و محرک تضمیر مخالفت پذیرش بود بظهور آورد بت قلوبهم من غدرهم فی اکنة و آذانهم من غیهم
صمّ فی وقر اگر چه حسن بیک را دستگاه سلطنت و وسعت مملکت بجایی رسیده بود که خود را در سلک مقبلان وآتیناهم ملکا عظیما
در آورد و میان ملوک روزگار و ابنای زمانه خود را از دناءت همت و صرف نیت بر یغماگری و ترکتازی ستمکاران باز دارد امّا
بر طبق کلام حکیمان ابی غرض وما بالذات لایزول بالعرض مطلقا حصول منزلت سروران او را از خصلت مذموم ستمکاران باز
نداشت و لایزال نظر همت بر اضاعت بضاعت ملک و مال مسلمانان می گماشت یا ظالما ساعده ظلمه انی ظلوم دام فی ملکه ولهذا
چون همیشه بتواتر اخبار قوافل و تجار می شنیده که محروسهٔ توقات و توابع آن از وفور عدل و انصاف سلطان در منام فراغت و امان است
و اهالی و قطان آنجا را از رعایا و کافهٔ مسلمانان ثروت و استطاعت بی حصر و کران هر آینه سپاهی عظیم از ترکان ستمکار و ظالمان خونخوار
همراه وزیر اعظم خود امیر عمر بیک ولد بکتاش موصول کرده دفعی از حدود دیار بکر بجانب توقات علی الغفله فرستاد و دهکان کروه ستوه
بر مثال سباع ضاریات و انقضاری از تیغ و سنان بر آورده که هر چه متر لبستی آوازه و جز نهب و غارت آن کشور معمور
بیکبار فرمان داد و عالم از شور و شر دهر خبر بسیج نداشت فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو شد چون ناگاه بر مثال طوارق شام سیاه
از آن گروه لشکری از ظلم سپاه در آن شهر مأمون و خطهٔ معمور مسکون حلول نمودند و صبحدمی در آن کشور نظیر باغ ارم و بستان جنان
چشم ترکانهٔ طمع و دیدهٔ حرص را باز کشودند شهری دیدند هرگز در آن دست تطاول دراز دستان بغیر از باد شمال در طرهٔ لالهٔ طری و عقدهٔ
کاکل غنچهای سحری بهانه شت ظاهری گاه و گاهی نرسیده بود و چشم حسرت و نظر حیرت نرگس اوباش بر کیسهٔ پر سیم شکوفه و همیانهای پر زر غنچه
حمایش گاهی بیگاهی از دور ندیده دولت [illegible] انگه بسیج مور بنا زر داراز و لیک بدست کسان ارقم و ثعبان نمود آن ترکان یغما کردن
شهر و ولایت بتاراج و غارت افتادند و خان و مان کافهٔ مسلمانان را با سرها با تیر و نهب دادند و با وجود القای آتش ظلم و ستم
بقصد و عمد آتش سوزان در بنیان نشیمن اهل آن مساکن انداختند خاندانهای قدیم و دودمانهای کریم را حرق نمودند و آستان اهل عرض
و ناموس را بنوک نیزه و سنان بغی و طغیان فتح و حرق فرمودند و چون اکثر ابنیه و عمارات آن مملکت از تخته و چوب ساخته اند بآن نیران
عالم سوز که درکات نهایتی و عزیب افروخته و افراخته اند چندین هزار مصحف و کتاب را در آن میان بسوختند و چندین مسجد و مدرسه و منبر
و محراب و اجزا ماهی پاره و احزاب را در آن نث علم ظلم ظلمت اندوز افروختند و آیین کفار حربی و مشرکان بر کین در سنت آتش

برستان

برستان ورزنده و قبل بدین تبیین مضمون مبین ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها
اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین نمودند و باثارهٔ مواد فتنه و فساد و اثارهٔ نیران عداوت و عناد چون سنگ
آتش زنه کانادرون دل سنگین خود شرارهای جانسوز کشودند تا جان دشمنان را زد ازند ببستی در سنگ و آهن آتش از آن رو نهان شده
چون اخبار این اقسام ظلم و فجور و اصدار اطوار عنین و غرور بسمع عالی سلطان بایزید خان رسید و بعد از آن طرح محبت و مصادقت این
کرانه بمکر و غدر ترکان راشنید علی الفور برابر دهٔ جلال و خیام حشمت و اقبال از محروسهٔ اماسیه بصوب دفع خصوم ظلوم و اعانه و اغاثه
ستمدیدگان مظلوم در فضای صحرا منصوب فرمود و عساکر ممالک رومیهٔ صغری را از این حادثه دفعه اخبار کرده حکم بجمعیت نمود و قبل از
ترتیب معاودت و امداد والد خلافت عمده و بعد از اعلام مجاری حالات بپایهٔ سریر عدالت اعلی و بیراق تمام و استعداد بی تحدید و اعداد
اسباب و جهاد بدفع خصما دفعهٔ نهضت و مبادرت فرمود و این مساعی جمیلهٔ سلطانی را از بن سرعت عظمت بی توقف و تواناتر بود له
اسکندر مکان سپهر تمکین مرقع تحسین و آفرین شد و ضمایم انعامات خسروانه بعواطف اشفاق بعد از تلحق و قرین گشت و بنا برین منصب
امیر الامرایی رومیهٔ صغری که همیشه در زمان آبا و اجداد حضرت معاودش بیکی از اعاظم امرا و اعیان دولت علیحده مفوض میبود بعلاوه
آن سلطنت و صولت ازان خلف صاحب شوکت و دولت بسلطنت اماسیه ملحق نمود هر آینه چون خبر اقدام و توجه بایزید خان بآن گروه
ترکان ظالم بدیشان رسید و برق تیغ رایت نصرت سمت ادفع بالتی هی احسن السیئة بر دیدهٔ حیرت ایشان تابید بالضروره
با وجود نهضت همایون آن ترکان ستمکاره توقف خود را بغایت خطر دیدند و علی العجله عنان تطاول ظلم و ستم از اطراف باز کشیدند
و روی ادبار بصوب دیار خود آوردند فاما اموال و اسباب بی نهایه از حقوق بندگان خدا تباه کردند بنوز الغدر لما فتش البحث عنهم
ادامهم و بیضا خلقت واسرابا بعد از وصول خبر حلول آن قوم پر غلول بمسامع سلطان ملت محمدی و آن مظهر رحمت و رأفت و
جوانمردی از وحشت این خبرهای پر اضطراب چشم بخت بیدار شبهای دراز نا سفنیده دم اشکبار می نمود و روز و شب در اندیشهٔ تدارک این خلل
آن خیل ستم پیشه صرف توجه خسروانه میفرمود و در ضمن مشاورات و در حین مسامرات محاورات با ارکان دولت اظهار این معنی می کرد که
در زمانی که آن ترکان ستمکار قدم جرأت بتسخیر ممالک عجم نهادند و مساعدت طالع و دولت چند روزه باندیشهٔ بعضی مساعد و مرافقت زیاده
از حد خود افتادند بایستی که در بدایت حال تدارک گستاخیهای او نمود و شر شرارت او را از جمیع مظلومان عجم دفع فرمود فاما چون کوشش
انتباه و بسماع حدیث دلخواه اترکوا الترک ما ترکوکم مشتبه شده بود وجب اداء فریضهٔ غزو و جهاد از تعرض آن اقوام مسلمان نام
متنزه گشته تا آنکه روش گستاخانهٔ آن ترکان بحد و ممالک محروسه رسید و لوای غدر و مکر ایشان بمملکت دین مجاهدان سایهٔ ظلم ظلم را
منبسط گردانید اکنون بحکم شریعت غرا و بمقتضای فتاوی علما اقدام بدفع و ستم و اهتمام در دفع ظلم [illegible] آن سر خیل جابران و متعدیان
البادی اظلم لازم و متحتم نمود و شرعا و عقلا در دفع صایل هر کس از اهل ایمان و توحید را ساعی و متقدم باید بود و همگی اعیان ارکان
و متعینان زمان در آن مشاورات وظیفهٔ جانسپاری و طریقهٔ اجتهاد در خدمتکاری سلطان بایزید همایون وان جندنا لهم
الغالبون تبشیر میفرمودند و به دولت قاهرهٔ سلطانی مستظهر گشته مطلقا از آن گردنکش فتنه هراسان نبودند که اگر چه باد و برقی بهشناک است

سلطان بن محمدی این خلف خلیفه نکان که الیوم سلطان سلاطین اهل حق بیقین است در ممالک رومیهٔ صغری که مجاور و ملاحق ولایات دیار بکرست
بسلطنت و خلافت سلطانی مرسوم بود و نسبت آبا و اجداد در محروسه حصن الرآة که بماسیه مشهورست دارایی ثغور ملک و دین میفرمود بنابر مراعاة
شیوهٔ همسایگی و اظهار علامت و وفاداری مکتوبی محبت اسلوب و رسالتی بغایت لطف مرغوب با رسول خود بخدمت آن حضرت بماسیه فرستاد
و آغاز تاکید مصادقت و موافقت ظاهر او در میان نهاد و ما حصل رسایل آنکه آنحضرت واسطهٔ تجدید عهود و وسیلهٔ تاکید عقود نسبت با والد خود
سلطان محمدی کرده و باعث طرح محبت را حصن با اصل و فرع بطریق استمرار و استقرار ابدی شود و بعد از القای این مقدمات در مودت ذات
بین و تقریر امر موافقت از طرفین بنابر فرصتی حرکات ناپسندیده حکمی بر خلاف سمت صواب و مسلک حسن مآب جنیاد کرد و آنچه از مواد
نفاق و اندیشهای شقاق مضمر خاطر و مخمر ضمیر مخالفت پذیرش بود بظهور آورد بیت قلوبهم من غدرهم فی اکنّة وآذانهم من غیبتهم
صمّ فی وقر اگرچه حسن بیک را دستگاه سلطنت و سعت مملکت بجایی رسیده بود که خود را در سلک مقبلان وآتیناهم ملکا عظیما
در آورد و میان ملوک و نزکار و ابنای زمانه خود را از دناات همت و صرف نیت بر یغماگری و ترکتازی ستمکارانه باز داشت
بر طبق کلام حکیمان بی غرض وما بالذات لا یزول بالعرض مطلقا حصول منزلت سروران او را از خصلت مذموم ستمکاران باز
نداشت و لا یزال نظر همت بر اضاعت بضاعت ملک و مال مسلمانان می گماشت یا ظالماً ساعده ظلمه انّ ظلوم دام فی ملکه ولهذا
چون بمیمنت تواتر اخبار قوافل و تجار می شنیده که محروسه توقات و توابع آن از وفور عدل و انصاف سلطان در منام فراغت و امان است
و اهالی و متعینان آنجا را از رعایا و کافه مسلمانان ثروت و استطاعت بی حصر و کران هرآینه سپاهی عظیم از ترکان ستمکار و ظالمان خونخوار
همراه وزیر اعظم خود امیر عمر بیک ولد ... موصول گردید ... از حد و دیار بکر جانب توقات علی الغفلة فرستاد و ... آن گروه ستوده
بر مثال سباع ضاری ناب و اظفار از تیغ و سنان بر آوردند هر چند ... آوازه و خبر نهب و غارت آن کشور معمور
بیکبار فرمان داد عالم از شور و شر دهر خبر هیچ نداشت قضا انگیز جهان ... جادوی ترکان چون ناگاه بر مثال طوارق شام سیاه
از آن گروه لشکری از ظلم سیاه در آن شهر مأمون و خطه معمور سکون حلول نمودند و صبحدمی در آن کشور نظیر باغ ارم و بستان جنان
حشم ترکانه طمع و دیده حرص را باز گشودند شهری دیدند هرگز درازی دست تطاول دراز دستان ... و شمال در طرهٔ لاله طری و عقده
کاکل غنچهای سحری بهانه شانه گری ... کاهی نرسیده بود و چشم حسرت و نظر حیرت نرگس او با تیر ترکیه بر سیم شکوفه و همیانهای زر غنچه
حجابش کامی بکامی از و در ندیده دولت ... مور خیا زر ... لیک بدست کسان ارقم و ثعبان نمود آن ترکان یغماگر آن
شهر و ولایت تاراج و غارت افکندند و خان و مان کافه مسلمانان را با سرها با تمر و انب داده و با وجود القای نایره ظلم و ستم
بقصد و عمد آتش سوزان در بنیان نشیمن اهل آن مساکن انداخته خاندانهای قدیم و دودمانهای کریم را محرق نمودند و آستان اهل عرض
و ناموس را بنوک نیزه و سنان بغی و طغیان فتح و خرق فرمودند و چون اکثر ابنیه و عمارات آن مملکت از تخته و چوب ساخته اند آن نیران
عالم سوز که در کانون نهادهای پر عیب افروخته و افراخته اند چندین هزار مصحف و کتاب را در آن میانه سوختند و چندین مسجد و مدرسه و منبر
و محراب و اجزاء مصاحف پاره و احزاب را در آن ... ظلم ظلمت انداختند و ... افروختند و بآیین کفار حربی و مشرکان بر کین در بر ... آتش



برستان و رنان و قبل دین مبین معمور بیمن ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها
اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین نمودند و با ثاره مواد فتنه و فساد و اثاره نیران عداوت و عناد چون سنگ
آتش بر کار از درون دل سنگین خود شرارهای جهانسوز گشودند تا جان دشمنان ز دارند بستی درسنگ و آهن آتش از آن رو نهان شده
چون اخبار این اقدام ظلم و فجور و اصدار اطوار عنف و غرور بسمع عالی سلطان بایزید خان رسید و بعد از آن طرح محبت و مصادقت از این
گروه مکر و غدر ترکان را شنید علی الفور سرادق جلال و خیام حشمت و اقبال از محروسه اماسیه بصوب دفع خصوم ظلوم و باغیان و اعانت
ستمدیدگان مظلوم در فضای صحرا منصوب فرمود و عساکر ممالک رومیه صغری را از این حادثه دفعة اخبار کرده حکم تحقیق نمود و قبل از
ترتیب معاونت و امداد والد خلافت عضد و بعد از اعلام مجاری حالات بجانب سریر عدالت اسعد و بیراق تمام در استعداد ... و اعداد
اسباب و جهاد و بر دفع خصما دفعة نهضت و مبادرت فرمود و این مساعی جمیله سلطانی و این سرعت عظیمت بی توقف و توانی نزد والد
اسکندر مکان سپهر تمکین موقع تحسین و آفرین شد و هنایم التفات خسروانه بعواطف اشفاق بعد از ملحق و قرین گشت و بنابرین منصب
امیر الامرایی رومیه صغری که همیشه در زمان آبا و اجداد حضرت معادش بیکی از اعاظم امرا و اعیان دولت علاحده مفوض میبود و بملاحظه
آن سطوت و صولت از آن خلف صاحب شوکت و دولت بسلطنت اماسیه ملحق نمود هر آینه چون خبر اقدام و توجه بایزید خان با آن گروه
ترکان ظالم بجنبه رسید و برتو بیرق رایت نصرت صفت ادفع بالتی هی احسن السیئة بر دیده حیرت ایشان تابید بالضروره
با وجود نهضت همایون آن ترکان ستمکار ره توقف خود را بغایت خطر دیدند و علی العجله عنان تطاول ظلم و ستم از اطراف باز کشیدند
و روی ادبار بصوب دیار خود آوردند و تمامی اموال و اسباب منهوبه از حقوق بندگان خدا تباه کردند بنور القدر لما فتش البحث عنهم
ادراکهم و بیضا خلقنا و اترابا بعد از وصول خبر حلول آن قوم پر غلول بمسامع سلطان ملت محمدی و آن مظهر رحمت و رافت و
جوانمردی از وحشت این خبرهای پر اضطراب خشم بخت بیدار نشبهای دراز نا بغنوده دم امکان نمی غنود و روز و شب در اندیشه تدارک این خلل
آن خیل ستم پیشه صرف توجه خسروانه مینمود و در ضمن مشاورات و در حین مسامرات محاورات با ارکان دولت اظهار این معنی می کرد که
در زمانی که آن ترکان ستمکار رقم غرامت مستحق ممالک عجم نهادند و بمساعدت طالع و دولت چند روزه باندیشه بعضی مساعد و مراتب ...
از حد خود افتادند بایستی که در بدایت حال تدارک گستاخیهای او نمود و شر شرار او را از جمیع مظلومان عجم دفع فرمود فاما چون کوشش
انتقاد بسماع حدیث ولحواره اترکوا الترک ما ترکوکم مشتبه شده بود وجهت ادای فریضه غزو و جهاد از تعرض آن اقوام مسلمان نام
متنزه گشته تا آنکه روش گستاخانه آن ترکان بحدود ممالک محروسه رسید و لوای غدر و مکر ایشان بملک و دین مجاهدان سایه ظلمت ظلم را
منبسط گردانید اکنون بحکم شریف غرّا و بمقتضای فتاوی علما اقدام بر دفع دستم و اهتمام در دفع ظلم و ظلم آن سرخیل جابران و متعدیان
البادی اظلم لازم و متحتم نمود و شرعا و عقلا در دفع صایل هر کس از اهل ایمان و توحید را ساعی و مقدم باید بود و حکمای اعیان ارکان
و متعینان زمان در آن مشاورات وظیفه جانب سپاری و طریقه اجتهاد در خدمتکاری سلطان بایزید همایون وان جندنا لهم
الغالبون تبشیر میفرمودند و بدولت قاهره سلطانی مستظهر گشته مطلقا از آن گروه انگیز فتنه هراسان نبودند که اگرچه باد و برق ...

سلیمانی ترانی این چه باکست لاجرم سلطان غیور بشکر نعمت موفوره وذکر هیبت سلطنت وشوکت غیر محصور خود اقدام فرمود که الحمد لله تعالی که در
مقدار قدرت واستطاعت ورز قدر اقتدار بر تدارک شناعت آن جماعت هیچ وجه قصوری نیست ودر مقدمات مقاومت ومدافعت آن
خصمان بدخواه هیچ گونه بازماندگی وفتوری نه بل نصره الله عما قریب بجهر سپاه ولشکری از ممالک قیصری بآیین اسکندری نزول
کرده آید که نتیجهٔ سوء اعمال ووخامت عاقبت وثال آن ستمکاران در آیینهٔ شمشیر جهانگشا بر ایشان معاین وآشکار نماید
الدهر من حدّ صمصامی علی حَذَرٍ والموت یَرعد خوفاً من ملاقاتی چون از استماع آن اخبار وحش وحکایات تشویش برشانی
بی ظرف عطوف سلطانی رسید مادّهٔ غضب وانتقام آن پادشاه غیور در باطن قدسی مواطنش بی آرمید بی توقف توسن عزیمت را که
اکحد وانکه از لمعان برق خاطف بر دو چمند تیزگام اخذ وانتقامش که اثری از قوت حدس وفراست حکیم عارف مینمود در زیر زین
رزین احتشام در آورد وآهنگ انبار دیتوس رغبت بدفع خصوم ودفع عدوان ظلوم کرد بفرمود تا رخش را زین کنند ودم اندر
دم نای زرین کنند وعلی الفور امر جهان مطاع فرمود که سراپرده وبارگاه ملایک سپاه را از دار الملک قسطنطنیه بر جهت سد ثغور
ملک از مزاحمت اهل بغی والحاد وبعزم جبر کسران دل شکستگان بلاد از معبر دریا گذرانیدند وامراء وعساکر مظفر را بتعجیل اماکن جانب
گذرانیدند بجنبش در آمد سپه فوج فوج چو دریای جوشان بهنگام موج اما در حین وصول این خبر بر حضرت چون اوان فصل خزان بود
ومسافت بعید قریب دو ماهه راه در میان ودران اوان نهضت هنگام عبور از کوههای بلند ومنازل تخته در میان موسم زمستان
می بود وبرف وسرمای مفرط آن مسالک زیاده بر معتاد سایر بلاد بود هر آینه عقلاء زمان واعیان ارکان کاردان آن سرعت وسبک
عنانی حضرت سلطانی را لایق وقار ومناسب حشمت واقتدار ندیدند وبدلایل یقینی وبمصالح دینی تسکین حدت سلطانی در غضب دران
روزگار بر لقب کوشیدند که بمقتضای حدیث بلیغ البیان العجلة من الشیطان والتؤدة من الرحمن مراعات
مسالک سکینه والطمأنینه اولی است ودران زمستان توجه تهیه واعداد اسباب جنگ وجدال وجمعیت مبارزان واقبال لوازم تا
مقدار وقار آن آستان اعلا است چرا که چون لشکر عوام شنوا اند گفتند فکر سپه بیشتر از خود کنند چون ملکی برسم ره آغاز کن
زمین بوا از سعی ساز کن مور که مرده از صفی بیکشد از پی فردا علفی بیکشد مثل آن که فلکش خشنی است شرف طاقت الذین است
ودران زمستان لشکر ستمکار ترکمان بر طبق مخیلهٔ شیطانی بی توقف وتوانی چون عاصفات دبور راه بیابد که در موسم خزان برگ وپوشش گلستان را
ربوده بودند در اثناء ذلجاه لطریق ظلم وبیراه توجه بنواحی قیصریه وبلاد قرامان نموده وبر نقوی اولاد قرامان پیر احمد بیگ وقاسم بیگ
موازی بیست هزار سوار ترکمان ستمکار سپهسالاری یوسف بیگ باینده ابن عم حسن بیگ قدم جرأت پیش نهادند ودر حالی رسیدند چون
سباع ضاری در صحاری شر وآزار دستگیری وبیداد وبیداد ظلم از ارکه ومکینتر باشند با چنین کس سعتر سقر باشند تا آنکه شاهزاده
نجیب روشن غضنفر شکار سلطان مصطفی که بخلافت والد بزرگوار جهانداری والی قرامان بود از توجه خصمان عنود آگاهی یافت وارکال
تهور ودلیری باعلا زمان خاصه خود بر دفع خصمان بیشتر شتافت جوانبخت شهزاده باگوشش برابر بدشمن روان رفت پیش زن کشش
بجایی رسید که از لشکر خصم آثار دید چون کیفیت هجوم اعدا وتزاحم لشکرهای حصار را معروض بارگاه والد خلافت پناه نموده بود سلطان

مجاهدین

مجاهدین پاشای شجاعت سبقت وسپهدار صاحب شوکت وداود پاشا را که دران ولا ملک الامرای اناطولیا بود با امرا ولشکریان ممالک اناطولی بامداد وبعث
فرزند ارجمند فرستاد وبمقاومت ومحاربت آن ظالمان کشیده فرمان داد چون پاشای مذکور رخش شیر هصور در رق لامع النور در مقابله
اعداء کینه خواه غیور بمقابله مبادرت نمود وشاهزاده را از مواجههٔ دشمنان بحوز رجب حدیث صحیح لا تتمنوا لقاء العدو
فاذا لقیتم فاثبتوا ترغیب کرد وخود با امرا وسپاه منصور با سپهداری منشور فتح نامهٔ مشهور لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة روی بروی اعدا بی نیروی روی آورد وبحوق لوای شجاعت ودلاوری را میان مبارزان معارک غزا جهة تفریق الضار
خصمان بر مثال مرآت محرقهٔ خورشید بر آسمان توکل برافراشت وبر صحیفهٔ رایت نصرت سرایت می خوان ملت محمدی تیمناً وتبرکاً
آیت بهجت غایت اذا جاء نصر الله والفتح بنگاشت ودر موضع ... از نواحی قرامان بمقارعه ومصارعهٔ آن سپاه یاغی ... درمکان یاغی
اقدام نمود ودران مقابله گویا سینهٔ شیر دلانهٔ آن سپهسالار زمانه جوشن داودی بود که با وجود خصمان با تهور وآن لقدر خدنگ
زخم تیغ از نیزه وسنان ودران درع مضاعف او رخنه می نمود فکل سلاح ما فیه غیر نافذ اذا کان حفظ الله للمرء واقیا
وبعون ویاری عنایت باری در صدمهٔ اول پای ثبات رایات ارباب بغی لغزید ومعاداة را متزلزل ساخت ودر حملهٔ نخستین
جمله سرداران سپاه مخالفان را بخاک وخون انداخت وبیک طرفة العین تا مانت سنان عریان خود را از نتایج وافر معاندان سرکشی
متتوج وسرافراز نمود وفرق فرق اعدا را از لکدکوب صولت مراکب کواکب مناقب پایمال ومخذ فرمود وکف جلادت مردان میدان
بتیغ رنگین وشمشیر خونین ایشان معدن عقیق مذاب شد وسر پنجهٔ مبارزان مجاهد در فضای دلگشای رزمگاه سرچشمهٔ خوناب گشت
نکشت افتاد بر خصم جهانسوز بنادی بخت شاهی گشت فیروز وچون چندان روان شد جوی در جوی که خون میرفت وسر می برد
چون گوی ویوسف بیگ با تمام امرا وصنادید آق قوینلو پای بند عمل قبیح وگرفتار نتایج افعال فضیح خود گشته اسیر ودستگیر شدند
وشکی آن مجرمان کشته بدستیاری توفیق دستگیر گشتند وازان جمله هشت هزار سوار آق قوینلو عشری بهزار عسر از مهلکات بیرون رفتند
وآن مغبونان مغلوب که نیم جانی داشتند سر بر مثل مشهور من نجا برأسه فقد ربح می گفتند نظم اسب مردان لعینها کریز
خشک مانده چون صورت شبدیز دستها از عنان بمانده جدا پایها در رکاب وحشر شیدا بعد از تسکین نایرهٔ محاربه وکرد وفر
وتبیین رخسارهٔ فتح وظفر سپهسالار فیروز جنگ گرفتاران را با سرهم اسیر وگرفتار بحضور شاهزاده آورد واز میان آن مقهوران
یوسف بیگ وسایر سرداران ومشهوران را روانهٔ درگاه سلطان کرد وسلطان می چه از ظهور این فتح قریب که مبشر فتوحات عزیب بود
تامل تفال فرمود وبندگان را جای سلف جهت التقاء از جنس یوسف بیگ را بحکم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابة
الجب بزندان گرفتاران گناهکار فرستاد وبعضی گناهکاران گرفتار را جهت رعایت قانون سیاست وحراست قاعدهٔ حکومت
فرمان قتل داد فسفکت ما کان الصلاح بسفکه وحقنت لبعض دمائهم اصلاحا چون سرگذشت آن مقتولان تهور
وسخن گرفتاری یوسف بیگ بسمع حسن بیگ رسانیدند ونیز بفقدان یوسف گم گشتهٔ خود محنت احزان یعقوبی مبتلی گردیده
واز غایت آزردگی خاطر ودلتنگی با دیدهای اشکبار از غایت تنگی خطای رای جرأت وبیباکی مجرای حال ادکفتاری ودیوانگی

آب طی هر از عذاب الیم وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم شد اما کار نا کردنی خود کرده را تدبیری نبود و مجازات
عمل ناشایست و فعل نا بایست خود معاینه می بایست نمود حیث فاذا رجفت المستحیل فانما تبنی الرجا علی شفیر هار الدهر مخدع
بالمنی ویفتش دان بنیاد بهدم مانی بگوار کما تدین تدان در ذکر توجه سلطان مجاهد بطریق عزم و جد بانتقام ظلم و عدوان
حسن بیک بر طبق وجزاء سیئة سیئة مثلها و توفیق یافتن سلطان بقهر اعدا و قتل فرزند ارجمند حسن بیک و جمهور
امرا و کبرا با تحصیل غنایم بی حد و انتها قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المسطور و رقه المنشور الذین ان مکناهم فی الارض
اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور حضرت حق سبحانه و تعالی
که مالک ملک وجوب و امکان است و سعت مملکت رحمت بی کرانش زیاده از گنجایش ظروف زمان و مکان همیشه نعمت ملک و سلطنت را
در جهان صورت و کشور معانی بسعادتمندی سزاوار و بیدار میسپارد که کام نکاری دلخواه را از تیغ مراضی آن جویان کرده و بتوفیق ازلی
تحصیل ملک لم یزلی را بالذات خواهان باشند و نام و نشان خود را در صحیفه روزگار بسیان مجتهدان دین مختار بسعی مشکور مسطور سازند
و در وفود جنود و الصفات ملت سلطان انبیا علیه السلام بر صدر جریده سپاه و منشور رایات اقتدار بر افرازند سیم تیغ را برای رفع دشمنان
سهم ملک را بتیغ حدید و بی اعتقاد و دواعی همت کردن شئون و مساعی عزایم همایون در هر حرکت و سکون و بهر اوقات والمقتضی
میمون او محصور بر اقامت قامت رایات و اعلام شعار اسلام بر مفارق خواص و عوام باشد و مطمح نظر اجتهاد دولتش از تجدید و تجدید اجتهاد
بالجد بید آیین جهاد و برفع مراوف و عناد از میانه عائد و در عرصه ایام نبود حرام است بر پادشه خواب خوش چو باشد ضعیف از قوی
بارکش والحق مصداق این بیان عنوان حال و شان آن سلطان دین محمدی و آن مصدر لطف و قهر ایزدی است انکه دین دولت زد سر از زی
بو سلطان محمد غازی چنانچه این صحیفه صحیحة البیان را بذکر نمودار از اوصاف جهان انتظام سلطان ترشیح کرده و خواطر ارباب
وصد و رحیز و منذران را این تفریح و تشریح نموده می شود که القصه چون سلطان دین جهت مجازات و انتقام معادات و کین ارجمند بیک
در حین اظهار فتنه و فساد و تخریب مساکن و بلاد در شهور سنه ست وسبعین وثمانمائه داعیه سوکفته خوابانده و عزیمت نهضت
باو شاها نه را بر قمع مصلحت دین و دولت و بصواب دید اهل ملک و ملت تا خیر انداخته بود و در فصل زمستان بانداشه تجهیز اسباب لشکر
انگیزی و عده و برداز ی پرداخته اتفاق از موافقت توفیق آن تسویف عزیمت جنگ و جدال موجب تاییدات غیبی در آینده حال شد چراکه
در ان اوقات زمستان حسن بیک و کرایفه دیران والفتنة اشد من القتل میان ملک سلطان نمود و از غایت غرور و اعتماد
بر قرا ماهی دولت و قوت بازوی دلاوری و مرات بعد از نهب و غارت توقات و قرایع آغاز مزاحمت و مداخلت در ممالک شام کرده بود
و از آب فرات که حد فاصل مملکت او و ملوک مصر و شام است عبور کرده و بقصد شهر حلب تا ولایت ملاطیه عنان بر روی آورده و در موسم
زمستان بمحاصره قلعه بیره اقدام نمود و سلطان مصر هم جهت امداد اهل قلعه و ضبط حلب تاش بیک دوادار را از مصر با ملک الامرا دمشق
و حلب و تمامی لشکریان شام بمقابله لشکر حسن بیک فرستاد و لشکر مصر و شام تا کنار فرات آمده در مقابله جهت مقاتله او صف نه ایستاده و آب فرات
اگرچه در میان حایل بود اما لطف و فرنگ خلق بسیار از لشکر ترکمان بهلاک لشکر داده و معاونت اهل قلعه هر لحظه با استظهار آن نهر عظیم مردود

می آورند



می آورند تا انکه در حین طغیان آب ارسیلهای بهاری حسن بیک از تسخیر قلعه بیا بیره و شهر مساری باز گشت و از سر قلعه خایب و خاسر و از مقابل لشکر
مصر بغایت منفعل و منکسر بجانب دیار بکر مراجعت نمود و دوران سفر از اول تا آخر بغیر از ناموس و مغلوبیت او فایده نبود والدهر خالفه
ربا و اقتفه من الموعید بعد النکبة بالعقل و در حین عود و ادبار و برگشتگی دولت در ان اوایل بهار از نوازل آسمانی و بلاهای ناگهانی
ناگاه سیلی عظیم بیامد عسکر ترکمانی روی نهاد و خلق بسیار را با خان و مان و اسباب در ان طوفان طغیان آب بیاد فنا برداد و دامیر
کبیر ترکمانی بیک موصل بود از نکبات ستمکاری و بیدادی که بر اهل توقات نموده بود بآفات امراض گوناگون و بلیات بیمار رهایی روز افزون
افتاد و بمقتضای وعید بر تشدید و اما من ظلم فسوف نعذبه در همان مرض مرگ بعذاب دنیا و آخرت مبتلی و مفتون شد و از
هر جهت نکبت بر نکبت بحال جاه و سپاه حسن بیکی مقرون گشت بهر مردن عدوت خسته شود دشمنت خود بخود شکسته شود و سلطان
مجاهدان و شاه سوار میدان مردان در مفتتح ایام بهار و در اوایل خجسته روزگار در ماه مبارک شوال مبارک فال سنه سبع وسبعین
وثمانمائه که سلطان کشور ربیع بآیین قطری بسیج آهنگ خرامش و ورود بجلوه گاه ازهار و ورود فرموده و بتحریک نسیم صبا و شمال
جنبش لوا معلای شکوفهای الوان مروحه جنبانی خیاشیم فتح مبین می نمود و از حرکات بیرقهای سحاب بهاری نسیم ظفر بگرد فتح لشکر
غبار آثار داد را مان خاطر شاهنشاه و گل اقدام نمودن لازم سپید و سقای ابر با طراوت فرش نسیم متواتر گذرگاه سپاه جوانبخت گل و
ریاحین را بقربهای پر آب سحاب و مکنه صبح زرین طناب آب و جاروب کشید سایه ابر که بر سر بستان افتاد سایه او شر
موجب سر سبزی بستان گشته افسر موکب گل را چو بدید نرگس از نگهداری خود کرد و پشیمان گشته و هر روزه خسرو پروری خاک
صبح تاجدار کلاه نوروزی غنچه را بر ترصیع جواهر شبنم معرق میساخت و بر ما ی بغیه یلاد و شفق را بر ان تاج خسروی می افراخت
و تاج سرافرازی اوراق سبز را برفرق درختان سپهر کردار جدة التاج زرانه بحری چون کواکب درتی بر وضع کلاه دوازده ترک
فلک البروج مکلل میساخت و بعزم دفع ترکتازی زمستان برآثار لشکرهای انبوه سبزه زار را با جرعهای اخضر و سپرهای احمر و اصفر
کلههای ازهر مصفوف میداشت و فرمانده شاه نشین گلستان جاوشان قوای نامیه را در عرصه گاه بوستان جهت ترتیب سپاه رنگین
انوار و ریاحین بتسویه صفوف میگماشت و حکم جهانمطاع خسرو بهار که فرمان فرمای برازی و کاربست جوجوشن ساز در ربا ردیه
با رتهیه اسباب سلاح و آلات پیکار گاهی و صلات آهنهای تواریخ امواج را بیکدیگر ملتئم میساخت و گاهی از نقطه قطرات باران
بر روی دریای اخضر دایره سپر سبزی منقبت بقبه سیمین حباب می پرداخت و علم داران بستان دولت افزا ز ان گلستان که بیلاد فتح
سلطان زمان بر ریح خفقی سرو و صنوبر بوستان از شقهای اطلس دیبای الوان می افراختند و بتحرک صبا و شمال پرچم علم فتح
واقبال را بر مثال طره حوبان صاحب جمال از خطوط شعاعی مهر منیر بطریق ارسال از هر طرف باشیده می انداختند بر سر سلطنت گل
کرده جولان هر زمان واقع در سلطنت گل شوکتی دارد عظیم ساقی الطاف سلطان گویا بخشیده بود آب را فیض مدام و باد را لطف عمیم
هر آینه در ان اوقات خجسته ساعات سلطان همت شعار با قتضای رای موسم بهار که هنگام نهضت لشکرهای کامزنست و وقت سرافرازی اعلام
فتوح در عرصه سبزه زار بر مثال خورشید جهانتاب از برج شرف و مستقر اقبال متوجه اوج حشمت و جلال گشت اعنی از دار الخلافه قسطنطنیه بعزم

جهانگشای در ممالک شرقی آهنگ عبور از دریای روم فرمود و سیر کشتی را در دریای اخضر دیگر باره مستوفی خلافت جلوه گر کرده بجانب حل
برگ ریزه زار در دریاهای دیو رانه طول کنار نمود برنگ خضر در آمده ز طرف دریا بار بند کنار از اطراف تا غنچش بهر دیار که آب
حیام زر دستش فرو شد نه غبار حوادث و فتنش و در ظل رایت وشا در روان سلطان که در کشتی با دیبان بود از شرح عساکر و دریا شال
آن محل مجمع البحرین بدریای محیط دیگر متصل گشت و بعد از گذار سپاه نصرت شعار گویا بر روی مرغزار ازرق حباب نمای خیام
در آن فضای سبز خام دریای دیگر ساحل حاصل شد و سلطان سکندر خصال از کنار دریا بعزیمتی خسروانه و حشمتی پادشاهانه از راه شهر
ازنیق روانه شد و چون جهت گذار استقام سپاه بی شمار معبر اسطنبول و کشتیهای آن جواب وافی نمود و سعت بحار از کنجایش سپول قتوال الکراوبا (?)
لی اندازه روم اهلی مضیق مینمود اکثر امرا و عظام و سپاه نصرت انتظام آن جواب از معبر کلیبولی گذشتند و در منزل یکی شهر معسکر
سلطانی منضم و ملحق گشتند خبر کرم گشته بهر مرز و بوم که آمد برون اژدهای ز روم . بسیر خاش دشمن برافراخته همه آلت داوری ساخته
و چون منزل مبارک یکیا بازاری مخیم عساکر نصرت مآثر شد شاهزاده جمشید فر و شبل غضنفر ظفر سلطان مصطفی که پادشاه ممالک قرمان
بود با سپاهی آراسته تر از جوانان رنگین تر بستان و با گروهی از خوشستان لیکن همگی دغا تر از نسیم شمال در صفوف مصروف سرکشان
سبع و بستان بپایه سریر اعلی استسعاد یافتند و امرا و سپهداران اناطولی و سران سپاه ملایک اشتباه در آن گل زمین که کوه گاه
جهان پناه شتافتند شده بر اوج جاه و ملک صاعد سعادت یار و دولت مساعد و چون اردوی همایون در صحرای قازآباد اطاق
و اوتاد و خیام و اجتماع بر افراخته و اقطاب فلک و دوایر خیمه و الویه و اعلام علییین مقام بر مثال اشعه خورشید بر کره ماه
برافراختند بران منزل سعادت نزول در آن مقام بشارت وصول ولی العهد خلافت مکان اعنی ابن سلطان سلاطین زمان سلطان بایزید
خان ایده الله تعالی فی کل آن فی کل شان با لشکری دریا مثال و سپاهی چون قطرات امطار بی عدد و استیصال بروضع خلیج بحر عمان دریا
محیط معسکر سلطان انتقال یافت و تقبیل دست بوس والد خلافت مکان بعد از طول ایام هجران کام وصال دریافت بیت قال الزمان
و سلک شمل منتظم ان کنت زنتکم لو غا فذاک بذا الحکم بمقام الانس منبسط و حکمکم بصروف الدهر قد نفذا و سلطان دین
از آن منازل عبور فرموده در صحرای سیواس نصب سرادقات آسمان مماس فرمود و چون آن کشور را فضایی است در غایت نزهت و بها
و صحرایی است که ده چون بشارت ربیع [illegible] و مجلای ستشبیه عرصه گاه لشکرها در ازدحام سلاطین سلیمان حشر و محشری از سپاه لا ابطال و کلمهای (?)
مطیب بروایح عود و عنبر لمولفه بساطش سندس خضر و ستبرق بهشتی بهر لشکر بود الحق بجای فرش سبزه گشته معبوط فضای آن زجنت
بهشتی معبوط خیام لشکری در سبزه تر چو انجم منبسط در چرخ اخضر لاجرم سلطان سکندر خصال در آن منازل فسیح المجال بجمیع فرزندان
کامکار و امرا و عساکر ظفر شعار اصدار فرمود که در آن فضا عرض و ترتیب مواکب کواکب مناقب نمایند و همگی با یراق و اسباب و اسلحه
و زینت بیجا (?) بعرضگاه آیند و همگی فرزندان بختیار و سپهداران شجاعت شعار چون نجوم ثوابت و سیار در ظل کردون مثال آن
سپهر خلافت آیات و در سایه وقایت و حمایت آن آسمان مکرمات اعنی لمولفه سپهر فتح ابوالفتح خسرو غازی که ظل رایت فتحش سپهر
اعلی شد بر وز عرض سپاهش ز برق نعل ستور ستاره‌ها ز شرارش بچرخ پیدا شد بنیاد حضور نمایی نمودند و سلطان از مجاهد از روی همراهی



و اتفاق جهت اشاعت انوار عنایت در عرصه آفاق بر محل رفیعی نظارگی ایستاده و از پرتو طلعت آن خسرو رومی رخسار آفتاب فضال تابش
یوم تبیض وجوه عیان کرده آن جلوه گران و علمداران انبوه در تحت ولیف (?) دشت دکره افتاده و جهت دور باش مزاحمت عوام
در آن مجمع پر ازدحام و عظمت به صفوف کتایب آن مواکب کواکب انتظام جاوش مهر جهان تاب برای دسته یونس (?) و چماق زرین تاب چوب
و دستهای طلایی از خطوط شعاع زر افشانی صباحت و لطافت پرتاب آن گرزهای پرتاب را به اطراف و اکناف صفهای سپاه ظفر مآب جی (?)
انداخت و لوای والای جلال و رایات آسمان سای فتح و اقبال را از دو جانب بقعه صبح برفرق فرقدسای آن خورشید روی زمین و آن
فرمانده اقصای شمال و یمین بر افراشتند و در عرصه عرضگاه آن لشکر ستاره قدم بهر خیل و سپاهی علمی عالم آرا بر پای داشتند کانهن (?)
عقیق لسعود و حوله خدم کامثال الکواکب وقف اولا در قلب سپاه رایت عالم پناه را بر استقامت علو دولت و جاه آن شاه جهان
پناه ~~را بر رایت استقامت علو دولت و جاه~~ بر مفارق فرقدان (?) خوبان مستقیم القامه جلوه گر فرمودند و پیچ علم همایون را بمنزله قطر
دایره گردون از مرکز ارضین تا به علای علییین اقامت نمودند و ذات سلطان در ظلال رایت جلال بر مثال خورشید جوال از جیب
جهانداران با چون جوهر روح مجسم در صیاصی و ابدان نمایان بود یا روی حق بود و نشت (?) دین در روی سلطنت قالب اقبال و روح ملک
و قلب لشکری و اعلام و جنود و خواص مقربان میان جنود در برجناح یمین و یسار با بهجت و سیار بهنجار بسطر و بال ملایکه اولی اجنحه
که سلیح بتیر و ترکش [illegible] جهت فتح گشادند و دلاوران جلدجوی از جماعت سپاه یکی چری چون پیاده‌ها پیش شاه
موازی دوازده هزار در آن عرصه بزرگاه در صف پیش جای دادند و این طایفه که بر جانب راه این لشکر جرار کرار غرور [illegible]
بر سر دست هر یک [illegible] چون عصای ثعبانی موسوی در حین انتقام اعدا زبان مار را بشکل سر نیزه بیرون آورده و هر کدام از
نیزهای دلدوز و تفنگهای دشمن سوز ستیزه داران سریع التسیر آجال را [illegible] دشمنان صف جدال مرتب و مهیا کرده همچو تیراز
هر طرف بهجت برق سهم و حتف همچو گردون از هر جهت بیخوابت بادنور و شر چنبر چرخی نگر دیده ام در خیال جوشان چرخی (?)
کرد آن زمان در دل اثر و برقانون مقرر در صفوف نزدیکان بر یمین قلب سلطانی جماعت کرده فیروز جنگ سپاهی و علاقانی بودند
که هر کدام از شیر ژیان زاده اند و بقوت سر پنجه شجاعت بصد افگنی خصمان افتاده و این گروه که متشکل [illegible] علم اقبال
بودند موازی یکهزار و پانصد مرد متکمل عرض نمودند و بر یسار قلب علم شامی جماعتی جلادت شعار که موسوم اند بگروه سلاحدار و هزار
جوان دلاور ایستاده و در چندین معارک غزا داد جهاد داده و مردانگی داده هر کدام چون بهرام گردون مقام با اعدا در صدد سطوت
و انتقام و در سایه لوای معلی هر یک چون جوهر پولاد در جوشن آهنین متمکن در یک مقام و بچنین از جماعت جوانان غریب ایکی
دو فرقه از یمین و یسار ده هزار سوار [illegible] با سپهسالار خود مترصد رزم آزمایی و بیکار و از جماعت علوفیان سیم در دست جیب در
دو هزار سوار دیگر خواهان معرکه پیکار بدر خواست و این گروه جماعت پیاده و سوار موازی بیست هزار در یمین و یسار
جهت تقویت قلب چون جنود غیبی رایت سلطانی را محفوف بحفظ و وقایت ایزدی نموده گذار مرغ هوا را در اطراف علم معلی [illegible] اشتند
و هر کدام از آن صنوف صفوف کتایب و مواکب خود را مصفوف بیدانستند گویا ذات سلطانی در میان آن جوانان معرکه دلاوری خورشید

رخشانی بود از لمعات سیوف و رماح خطوط شعاعی فتح و نصرت را درخشان کرده یا خود پنجهٔ اقبالی بود که باصابع و اظفار زر از نیزه و شمشیر نمایان
بجلادت و شدت تمامتر بر دیدهٔ اعدا تابان و شعوق الابصار عیان شده می گفتند که ستکشف عن العار بالسیف حالیا علینا قضاء الله
ما کان جالبا فان تهدموا بالغدر دارا فانها تراث کریم لا یبالی العواقب و اما میمنهٔ میمنت آثار و میسرهٔ مبشره بفتح دنیا ردیف بسیار
بدو خلف خلافت شعار و آن دو فرع بالیده از اصل پایدار حشمت و اقتدار که در افق صبح جهانگیری خورشیدی او درخشنده طالع
و از مطلع اقبال روز افزون لامع خلف خلافت منقبت سلطان و وارث ملک و دین بحر حجات فضل و احسان و آن دیگر در مضمار
و میدان صفدری شیر غزائی که اسد سپهر پیش پنجهٔ ماهچهٔ رایات او در غابات گردون متواری گشتی و النسر طایر فلکی از بیم تیر دلدوز او
سالم نگذشتی جناب اصحاب یمین را بشارت ببین نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین از میمنت و صدای عالم گیر طلایه
و لشکریان خلف اولین خداوندگار جهان ابو النصر سلطان بایزید نوید فتح و ظفر و تایید جدید رسانیدند و جانب یسار را از ثبات بی شمار
سپاه شمعی حق شعار آن فرزند دلبند دیگر بتبشیر و تبشیر گردانیدند یعنی میسرهٔ مبشره را ماهچهٔ رایات و شمشیر علم پر فروغ و صفای سلطان
مصطفی برآراستند و شکوه لشکر منصور را بنصرت و امداد آن شبل غضنفری افزودند و گروه مکروه خصمان را بتیغ عدو برد از او کاسته
بیت عادت شیر و رسم او همت در هین وزون شیوهٔ شیر را بیشتر بیت بعبر صفدری و در جانب میمنهٔ میمون جیل تکنجی از امرا و معظم و صاحبان
طوق و علم با ملک الامرا روم ایلی که در آن ولا خاص مراد بود بترتیب مراتب مرتب داشتند و جماعت عزبان روم ایلی که بر سپاه پیاده
بودند بر وضع لشکر یکی چری در پیش پیش عساکر روم ایلی کذاشتند در ضمن عرض همکی سواران و پیادگان و دلیران از جنگ آوری
بود سخن که با مواج بحر و بلند و خطوط مستقیمه کتایب آن سپاه بقدر امکان متداخل از هر طرف کشیده و از مشتقات مقادیر رماح خطی
ایشان اقطار دایرهٔ سپهر از هر جانب بفلک اعلی رسیده شده زجهر دولای آسمان داله شده و کیل و ساحت ستارگان حیران
و در جانب میسرهٔ مبشره ملک الامرا اناطولی با جمیت و جهار امیر نامدار و سپهسالار طوق و علم دار با بیست هزار عزب بقانون روم
در پیش لشکریان بصفوف و صف مرتب داشتند و در نظر سلطان عالی مقام هر کدام از امرا و حکام بر فرق فرق سپاهیان مشتیح
مقدام خود رایات و اعلام بر مثال نهال موزون با دراق دولت فرحت انجام برافراشتند فلما تدانوا بارماح تقلعت صدور
القنا منهم و علت بها لها چون در عرصهٔ معرکه لشکرهای متقارب از صفهای سرنا و کتایب شکل سطح عمان با امواج متناوب
متلاطم گشت و دران فضای وسیع المجال از تراکم جنود و تزاحم اعلام و جنود راه آمد شد مرغان صبا و شمال تنفیق و تراحم شد
بس که بر هر جانبی سپر بخت لشکر فتح فوج مجو در بهای زجوشن موج میزد کوه و دشت معبران و در پیش لشکر ایستاده همچو کوه برکشیده
تیغ و دامن سخت کرده و در گر از لف اعلام الوان فسحت آن عرصه کویا فضای گلستان بود که بر فراز هر نهالی شکوفه های رنگ رنگ
سر بر کرده باشد و از توازی رماح و تعانق مفوح آن دشت با نهای نیستانی بود در موسم بهاران برکهای سبز نی سر بر کرده و دوش
بشمشیر و خنجر و سنان انکر از غلاف قصب هر جانب سر برآورده و سطح زمین معرکه آسمانی میشود اما کواکب رخشانش برکوس
و افق رماحیجه و شقه رایات درخشان و فضای پر غبار لشکرگاه با وجود لمعان خطوط شعاعی اسنه درفشان فلک اثیری گشته





بود و در جو آن چندین هزار شهب دیارک نمایان جهان سوخت از آتش برق تیغ زتاب لفش بر هوا نسیم زبسیاری لشکر
آن فضا فرولت گشته بود و رادست و پا وسلطان مجاهدان بعد از ترتیب صفوف و کتایب و تزیین آن عساکر کواکب مراتب بر مثال
آفتاب بی بیان نجوم بی شمار از کواکب ثوابت و سیار از سپاه پیاده و سوار بر جنار لامع الانوار خود را متجلی ساخت و بنظر تدقیق و تحدید
فبصرک الیوم حدید در عین باز نافذ و باز دید دیدهٔ جهان بین چون جام گیتی نمای سکندری و مرآت شهود بصری بر
صفهای سراپای لشکری انداخت و همکی فرزندان کامکار و امرا و عسکر ظفر آثار را بلسان تحسین و تحسان مستظهر باحسن فالطاف
و احسان فرمود و عموم جنود و غزاة و مجاهدین را بدعای خیر نصرت و غلبه اللهم انصر من نصر الدین مخصوص و سپاه ستمکار
معاندان و معتدان بدعا خیبه واخذل من خذل الدین مخصوص فرمود و بعد از تخمین اعداد آن اجناد و تعیین آن
سواد اعظم ارباب جهاد از سواران صف شکن و پیادگان قلعه کشای و سپهسالاران و نیزه زنان رزم آرای که هر کدام از کسوت زرک
و سلاح و ترتیب مناطق زرین سیوف و رماح چون درختان شکفته بهاران بودند و هر یک چون لجی سکانی با طلع اناث قد تشرع
ببرق تابانی در روز باران میشودند لؤلؤ نثار اصحاف انبوه جولعق ابرکاسه بر سرکوه موازی یکصد هزار مرد مکمل معدود
شد و از قرار ضبط حساب کتاب و محتاب اسم باسم در صحیفهٔ مقنع مشهود گشت و سلطان دین بدین خصلت و آیین از صحرای سیواس
بداعیهٔ القاء رعب و باس در دل و جان مخالفان نثر الناس متوجه کشور ارزنجان شد و غلغل و دار و کیر لشکریان نیزه زنان قرع
صماخ معتکفان کاخ سقم آسمان گشت و پرتو رایات بهجت سرایت فتح عیبی شکل بداعیان زمان آمد فاخبرهم عن فتحهم بشر وجههم
و قبل انصداع الفجر تبدو بشایره و حسن بیک و هوشمندان او اگرچه از کردن ناپسندیدهٔ خود نادم و پشیمان بودند و از اعمال
سیئهٔ خود قرین ندامت و خسران لیکن مفاسد اندیشهای فاسد ایشان از نور خطهٔ صلاح در گذشته بود و آیات حلول انتقام الهی را از
لوح شوکت و شاهی بر ممکن عیان گشته و ماهچهٔ سلطنتش همچو دل مدقوق لایزال در خفقان آمده و نخشهٔ علم و دولتش چون برگ
خزان دیده و رخسار مردم رسیده مبتلای مرض یرقان شده اما جهت رعایت ننگ و ناموس روزگار رخسار حشمت و اقتدار خود را
بسیلی روزگار سرخ میداشت و یک ره عنان اختیار را بدست ترس نداده و افکار و دل افکار نمیگذاشت و با خود دیگر بمحفی
مخاطبت میفرمود که یا نیست شکنی که پرسی ز تو تا یاد آتش رزم اندر جوش نه چون معسکر حضرت سلطانی نزدیک لشکرگاه او رسید
و فضای عافیت و سلامت را بر خود مستضایق دید با تمام عساکر خود بدامان کوهساری چند شتشنج شد که نزدیک بنهر فرات بود و آن
نهر عظیم را در میان کذاشته بثبات اعتماد بر ستیغهای جبال استناد نمود و اما محقق است که آب نهری هرگز تموج طوفان بلا را از قضا
راه دفع نتواند بود و چگونه رودی تحت باد آورد هیچانزا که برکاهی صبا و شمال است از عبور آب مانع نخواهد بود بیت
هر کی مرکب عزمش بخرامید نشود تا نعش آب و مرارام و زمین جای خرام درین اثنا روزی طلایع فیروز طلایع از معسکر سلطان
مجاهدان بمقابله بر کمین و کمکاه خصمان سپهسالاری خاص مراد ملک الامرای روم ایلی بیرون رفته بودند و مخالفان برکمین
در صدد لعب و کمین مجالی جهت خدعه و تلبیس معتاد خود ترصد میشودند و گاهی از مقابل عساکر مجاهدان اعلام مفاسد اعلام خود را

متواتر می افراختند وگاهی درحین توجه وعزیمت ملاقی خود را متواری وپنهان میساختند وخاص مراد ازین حال آگاه
برعناد وجبری چند بدرگاه سلطانی فرستاد وجهت رعایت حزم واحتیاط سلطان مجاهدان محمد پاشا را با بعضی مردم کاردیده بمعاونت
خاص مراد فرمان داد چون محمد پاشا از طرح کار خصمان مکار علامات وآثار تلبیس وتدلیس معلوم نمود خاص مراد را از مسارعت
بر مصادف وتعرض آن لشکر بیگانه در آن مکان مجهول برمخافت توقیف نمود تا مبادا از حدت جوانی اقدامی بی ملاحظه نماید ودشمن
بر ملکیت را فرصتی بدست آید وان یومکم تریدنک فی کل مطلب ضللت والاتی التمسک دلیل اما بعضی جوانان بی تجربه
وشکون وجمعی از دلاوران بی حزم واز موزون بخاص مراد مطارحه نمودند که محمد پاشا آثار معلومیت خصمان را بعلامات وشواهد
تحقیق کرده وبجز دی خود روی بمعارضه ایشان آورده واین مصلحت توقیف ولتوقیف او بنابر آنست که در فتح وغلبه حصه خود
سابق شود ونام نیک سپه شکنی بدو ملاحق گردد واولی آنکه در دفع اعدا در مضمار مردانگی سبق را با دیگذاریم وقبل از اقدام او روی بمقابله
وخصم افکنی آریم که گفته اند مصراع پیش دستی کن که بود دست پیشین را بدل چون حسن بیک ملاحظه حدت عزم واهمال حزم
از آن لشکر مقابل دریافت اولا بطریقه انصراف عنان توجه را از صوب مقابله برتافت وچنانچه پیش از ارتحال آن مرز وبوم وبعضی
ومکامن آن محال معلوم بود در کمینگاهها مردم آماده مترصد ساخت وکمین برگماشت ووجهت انتهاز فرصت جابجا مردم کاردیده
گذاشت چون خاص مراد با بعضی امرا وعظام روم ایلی مثل عمر بیک طورخان با لشکر خصم که در برابر بغایت محقر مینمودند ملاقی وملتقی
شدند وجوانان جنگ آزمای از هر طرف بیکدیگر ملاحق گشتند از اطراف وجوانب لشکرهای تهیه از کمینگاهها بیرون تاختند واز هر طرف
خاص مراد را با امرا سپاه در میان جنگگاه محصور ساختند هرچند خاص مراد وآن مبارزان دست تهور وتجلد بجان جان خصمان
در آوردند ودر نقد هیچ دقیقه از وظایف مردانگی خویشتن داری نکردند اما از سرعت پیشدستی که با تقیید وجلادت جوانی کرده محمد پاشا را
خود متخلف گذاشتند وآن جماعت باز مانده جهت بعد مسافت مجال امداد واسعاد در دفع آفت نیافتند لاجرم سپاه خصم بر آن
جماعت غلو کردند واکثر امرا وسپاه لاارن را از پای درآوردند ودر آن معرکه خاص مراد را بشمشیر کین بر سر اسب وزین هلاک
ساختند وبسیار امرا واعیان را دستگیر کرده در قید وبند انداختند درین پرده چنین بازی بسی رفت ستم نهانه بر چون او
کسی رفت اگرچه سلطان دین ازان حادثه ناخوش رنجیده وممزوج شد واز قتل خاص مراد که از اخص خواص بود بسیار منغص
گشت اما حق سبحانه وتعالی آن واقعه را بحقیقت ممهد مقدمات فتح وظفر ساخت وبدو وجه وجیه طرح مواید اجناد واجتهاد
در میانه انداخت زیرا که حسن بیک را ممهد الوساد تخت وخود پسندی حالتی بیفزود واین واقعه را پرتو قایع سلاطین قیاس
مع الفارق مینمود چنانچه اخبار فتح خود را باطراف ممالک فرستاده وهمگی لشکر خود را انتظار بملک ما خود میداده اما
غافل ازانکه بازی باز چرخ بوقلمون ازین مقوله لعب معکوس وکارهای وارون در درون حقه خود مکنون دارد وازین قبیل
بازیچهها را درسلک استهزا وسخریه می شمارد هرچند انگشت خاری از ریاض اقبال ریش خاطرهای شکسته بال بسیار گران است
اما با وجود اصل راسخ خلافت از سقوط نهالی بتفاصیل جبلیات چه غم که هیچ نقصان نیست درخت جاه ترا زان چه نقص کز برگی

باد عادت



بباد حادثه برگی ازو نیفتاند تن درست تو عذر شکست لشکر خواست سلامت تو همه نقصها بپوشاند هرچند سلطان ازین صورت
مهلک وگرفتاری امرا وخواص خود بغایت پریشان خاطر شده بود ولیکن دل آیینه مانندش که همواره مواجه عالم غیب بود اتفاقی در بدایت توجه
باین سفر بصورت حسن دانه ودر تعقید آن این داعیه مشتعلانه تفکر واندیشه انتقام بصورت جنگ شام فرخنده اعلامی مستبشر شده بود وازان
رؤیای صادقه خود بغایت امیدوار ومستظهر گشته از آنکه در آن شام جلیل القدر بدل بیدار مشهود دیده مشهود او شده که حسن بیک
با بیندری ورهیات وصورت مردی کشتی گیری با سلطان درمقام مصارعت بوده وچنانچه آیین کشتی گیران است سلطان نیز میان
مردانگی بر بسته واز هیات سلطانی ورسوم عادی خود عاری شده بمیان میدان مبارزت بکشتی گرفتن شارعت نموده وبرعادت کشتی گیری
درهم درآویختند وبدست وبازوی زورمندی با یکدیگر درآمیختند حسن بیک یکبار بر سلطان زور آورده واورا چنان مضطر کرد
که زانوی سلطان بر زمین خورد آنگاه سلطان در اثنای این افتادگی وعجز مردانگی دست وپنجه خود را در پهلوی حسن بیک مستحکم فرو
برد ویک وصله بزرگی از جگر او بیرون آورد وباین زخم کاری او را از تسلط وتوانایی غلبه زبون وناتوان ساخت وباین ضربت
مقهور را حسن بیک را از خود جدا انداخت القصه بحسب واقع ازین صورت واقعه بوجهی متأمل ومتفکر وگاهی از حسن تعبیر آن در دل خود
مبتهج ومستبشر می بود تا آنکه در عالم شهادت بعینه حقیقت آن تمثال که در عالم غیب وعالم مثال در عاقبت مآل حال متحقق گشت چرا که
در عین مقابله عسکر طرفین چنین شکستی بارکان دولت سلطان که پایه سریر سلطنت بوجود ایشان بر پای بود بزانوی افتادگی بزمین
آمد فاما در آخر سلطان جگر گوشه حسن بیک را که فرزند دلبند او بود بدست اقتدار خدام سلطان از و منفصل گشته بمرتبه هلاک رسید
وکسی راکه وصله جگر از وجدا گشته البته خود نیز بهلاکت خواهد انجامید وچنانچه جگر منشأ جمیع سپاه وعسکر قوای طبیعی در مملکت تن
بجدا شدن او عسکر قوی هم مکسور ومملکت وجود بآن تفرق اتصال هالک ومقهور خواهد شد وحکمت الهی درین آنکه را اول در ارکان
سلطان آن بود که سلطان مجاهدان نیز اگرچه بابقا اعتماد وبر کثرت اسباب سلطنت واعداد اجناد داشت بآن تنبیه الهی بیلاک امر واقتدار
بذیل توکل تمسک بر کثرت باز گذاشت وامرا ولشکریان هم براعات حزم کامل ومراقبه احتیاط اشتمال افتادند وبغیرت مردانگی وبقوت
فرزانگی روی توجه بتدارک ما فات نهادند وسلطان صافی اعتقاد وبقانون معهود آبا واجداد بنیاد توجه بمبدأ اعلی نهاده ودر شبهای مناجات
بعرض حاجات دست مسألت ودعا برکشاده وشب بر شب دیده بخت بیدارش بهم نخفتی کواکب جهت عرض مطالب تادم صبح می شمرد وبلسان حال
درین مسلک کلام باحق سبحانه وتعالی در مناجات می افزود لمؤلفه خدایا خداوند شاهان تویی همه بندگانیم سلطان تویی شهنشاهی تو بنده نوازنده
بسلطانی الحق برازنده ترا زیبد این تخت وکبریا که گرد فنایش نگردد دو فن توانی که گیتی کنی هست ونیست توانی که هستی همه زو نیست
فرازنده زورق خورشید اوج فروزنده بزم انجم بسرج نشاند ز تدبیر تو بر فرق ماه نشانی بزرین کلاه از اوج برآرنده مشرق علم آفتاب
سیه کرده مغرب چو زر تو شب بحکمت که گستاخ بنهد قدم کشی از قطع مرزی بملک عدم که از بهره که کبریا دم زند که قدرت سراپای برهم زند
تو سلطان حقی وما بندگان بدرگاه لطف تو آیندگان چو آتش که از کبر سر برفراخت که تخت وجود وبسیری دو اخت از خصم کردن گریخت
تو دانی که آتش است ... نکهبان هر دل که از لطف تست مزن بند شکست ودبابند درست با اقبال ودولت تویی رهنمون توانای لطفت نگردد زبون

کسی را که لطف کند سربلند زدست که آید زبانش فکند بیا طوطی نطق شکرزبان مناجات سلطان مجاهد بخوان که بعد از سبع درود و کل دعا فتح خدا خواهان
دران وقت که ملک ایران زمین بچنگیز چنگ‌زن ره جنگ و کین بآن شاه غازی پاکیزه خو حسن بیک بیندیش شد عدو قضیه بگفت و مالک عجم دور شد برون برد از عهده
زیرا بعد شکست شد زرایزد جزای مخالفش بیافت کنم نقل از شاه دین داد دعایی که کرد او برب العباد ز روی نیاز و بجان و دل بجناب دعای عجب
که ای آنکه چراغم نور کرده زرحمت بکامم نظر کرده چو شمع دل از رحمت افروختی فروغم بیفزا چو افروختی فروزی دل خصم تو در رزم زبان مخالف و تکرار شمع
چه گویم که افزای در فیض خویش که بنشسته لطف فزون بیش بیش به نیروی لطف شدم سرفراز برغم حسودان تو خواندم بناز چه اندیشم از خصم آنکه خود حسن بیک با بیندی
که خصم زدین وجلال نکرده سرافراز تو با یکمال فروزد چو خصم آتش تابناک بنامم تو از تاب و دشمن چه باک چو جو هر آرام و نوازی کند بس چون عدو دست بازی کند
نهان و آشکارا تو بینی جمال نیاز در دم ببین در نهان منم خادم شرع پیغمبری غزا پیشه در ملک قیصری بر انداختم کفر انبای روم بجا آوردم از آن بر روم
سر خصم ملت بر انداختم لوای شریعت برافراختم بصورت اگر خود شاهی کنم بمعنی سپاس الهی کنم بتوفیق باری بیزدان بخت دهم زینت شرع ازین تاج و تخت
همه کار آن کرده‌ام و رستی که او در خلاف خلاف نجست حاصل آنکه چون سلطان دین بر مثال شیر عرین و هزبر برکین در مقام انتقام و کینه
خواهی و تعزیت دشمن پردازی بتیغ دو دم غیرت پادشاهی دو سه منزل از محل واقعه بر حسن و حادثه بگذشت خاص مراد اقدام
بیشتر نهاد و بعزم قضا افضا و بحزم قدر اقتضا کر شمشیر و داد که را بجا هر در خشان توکل و رضا ترجیح داد و سپاه دریا جوش
در برابر چشم دشمن چون سبق جویان سهام و سنان بیشتر نشست و نطاق زمین و زمان را از صفوف سرایا و کتایب صف زنان در
ساحت مصارعت با دشمنان محکم بر بست رسیدند لشکریان مصاف دو در کار بستند چون کوه قاف روان و بر آمد ز راه نبرد هژبر
درآمد ز مردان مرد اما خصم بدخواه و عدوی بی رسم و راه را چون تاب مقابله و مجادله نبود یک هفته روز کارزار جنگ
بر روی تجنب و تواری میبود و از گوشه وکنار در اطراف لیل و نهار در بند حیله بازی و مکاری می‌گشت و این تسویف و توقیف و
هر روزه و هر ساعت در طور تلبیس و شنیدن الحرب خدعه نزد سلطان مجاهدان بمنزله سالی و ماهی میگذشت تا آنکه روز
چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول سنه سبع وسبعین وثمانمایه از بین دو رزمگاه سلطان بر قلل جبال شامخ رایات
ترجمان ارزکان صف چند از لشکر اعداش بهری چند محمد و دار بریق تیغ و سنان نمایان می‌بودند و از آنجا رایات و اعلام
و نشانه و آیات اقدام گاهی دشمنان الکداء الحمام در نظر خورشید اثر مجاهدان بمقدار عیان میشدند لمؤلفه ذره‌ها گاهی که بر خورشید تابی میکند
با وجود مهر تابان بی حیایی میکند بعد از آن طلایع نصرت مطالع جهة الاطلاع بر اوضاع حقیقت امر و واقع بمسامع سلطان فرخنده
طالع رسانیدند که حسن بیک با سپاه گران خود در کوه دیگر چند بغایت مستحکم خود را محکم ساخته اند و با اعتماد استواری مکان متمکن والآن
علم مخالفت بر افراخته کرنشینان انسان بجبل بطریق مکر و حیل دست بردی توانند کرد و از آن محل تحقیق کمسار بر وضع
سباع ضار در کمین شکار است و در اندیشه بمقصود و مرام را بکام خود بدام خواهند آورد غافل از تقدیر کلام مبین ان الله لا یهدی
کید الخائنین و از اهل از هر مکاری سهم علیه اهل حق و یقین در بارهٔ آن مجاهدان دین که بعنوان بیان حقیقت قال همة الرجال
تقلع الجبال در حین جنبش موج چون کوه بنیان آن دریای جوشان جوشن پوشان مجاهدان بمه کوه و دشت جهان یکسان است وچندین

کوه آهنین



کوه آهنین در قبا آن کوه عظیم از رشکر ظفر شعار مندرج و پنهان و از هر طرف کوه متمکن و وقار سلطان مجاهد شعار دریای شد اطفی از کتیب مواکب نصرت شد مد
بو صه کارزار روان شد ازمکنی بود آن کوه سنگ که در جنبش آید علی با درنگ زمین را نه تیخ تارک نشین چو جنبید از جا بجنبد زمین
با برین سلطان مجاهدان جمیع فرزندان و اعیان الف رده اعوان را بمقابله و مقاتلهٔ خصمان نهیب و فرمان داد و حضرت صاحب تایید سلطان
بایزید را بر مثال ارسال جناح بیمن همای اقبال بمیمنه میمون فال آن سپاه دریا مجال فرستاد و علم منصور آن شاهزاده غیور سلطان مصطفی را
بر آیین لمعهٔ بال شاهین تو شکار بطرف میسرهٔ عساکر ظفر شعار برکشید و محمود پاشا را با عظمای امرای روم ایلی را فرمان شد که اعلام شجاعت
و مردانگی را بر مفارق گردون ساقی جوانان غازی روم ایلی از دست راست جمع در سپهر معرکهٔ جهاد بر افرازند و پیادهای عرب آن طرف را
در هوای شاهراه خصم بر و بازی و بند بطریق اتصال قرین بند طرح انداز ردو داود پاشا که ملک الامرا و اناطولی بود با امرا و سپهسالاران آن
جانب مقرر شد که با علمهای رنگارنگ بو صه نبردگاه و جنگ در آیند و پیش سرایای برای صفوف که نهای جنگ گاه را بجماعت عزبان آراستند
سرخ کلاه بر مثال لشکر کاه لاله زار وقت سحرگاه بر آرایند لا جرم تکاسران سپاه و سپهسالاران آوردگاه سر اطاعت را در میدان شجاعت
پیش قدم یکران سلطان مجاهد بر زمین طاعت نهاده و هر کس از وجود خود در مقام تعیین بر رسم معهود بر مثال اعلام فتح اسلام برا قدام ثبات
و تمکن ایستاده پنجهٔ مردانگی را بدست برد تیغ و شمشیر بر سر وقت خصمان برکشیدند و صلای عام جهت پرخاش جنگ و جدال از هر طرف
در دادند چو کوه آهنین از جای جنبید زمین گویی که سرتا پای جنبید صهیل تازیان آتشین جوش زمین را ریخته سیماب در گوش
خروس خیز قهقاه ده نیستانی که آتش بر نهاده زبانک نای ترکیهای ترکان فرو بسته درین غوغای ترکان عقابان خدنگی خون برشسته
برات کرکسان بر بر نوشته چو کنگ نیزهای سرفشانده صبا گیسو بر جهان افشانده جان می‌شد بزیر در جهان تیر که زیر برده دل باد شبگیر
برگ سروران سر بریده زمین چیب آسمان دامن دریده زمیخ خون که بر می‌شد بعیوق برازخون گشته طاسهای منجوق جبالها فلکند هر کسی زیر
پای شمشیر و دیگر ز زخم شمشیر چون نمودش و آمیزش مبارزان معرکه قتال بر مثال امتزاج ترکیب عناصر و ارکان متضاد در رسم طلسم و طلیحم
کشت وامتداد سیوف و رماح جوانان بهرام انتقام جهت تفریق مفاصل اجسام و تخصیص خطوط هندسی در سطوح اجرام بیکبار متلاقی و متراکم شد
غرق گشته فلهوی چون چنگال در کار و رسم کرده ای جدال اتفاقاً از جانب خصمان متحیر و از طرف آن ترکان شکر مقهور حسن بیک بدبخت
معهود در قلب لشکر خود ایستاده بود و هر کدام از فرزندان و اعیان امرا و لشکریان خود را در محلی بی ثبات جایی داده و در جانب جناح
یمین خود فرزند مجد تر را که تهوّر جاهلانه مشهور زمانه بود و میان اعیان و ولاد بیک چشم اشتهار یافته افتاده در دلاوری و سپه شکنی سهم یکانه
بود با لشکر عراق تعیین نموده و فرزند بزرگتر که بغیرو زجنکی فیما بین ملوک عجم نامدار و با عجز لوجه مشهور روزگار بود در جناح یسار منفصل از
لشکر غدار جهت احتیاط کار ترقیف فرموده از بالای کوه بر اندوه با آن گروه ستوه عزبود و غوغایی مکروه در دشت و کوه انداخت و چون لهیب
آتش انکیز شیطان آسوده و علامی بهمنی رزبانهای نار برافراخت و دم بدم از میان سیاهی سپاه خود چون ابر تیره بر سر کوه برق‌های تیغ
و سنان خود را ه نمایان می‌ساخت و غلغلهٔ رعد کرداری در تلال و وهاد آن کهسار می‌انداخت بیت در آمد بیا کوفتن باد پای فرو
کوفته از دو سو کوس و نای اما جمعیت لشکر نا شکوه آن گروه نسبت با مجمع سلطان دریا سپاه مبارک وجوه بنسبهٔ نهری صغیر بود در جنب دریا

غزو روشنایی قرص ماه مقنع بود و در مواجهه مهر منیر مقابل شده ذره با آفتاب شده موج زن بیش ذره سحاب هر آینه اقدام جرأت در مراقی
حیرت لغزیدن پذیرفت و نوایر بلیات و آفات در اطراف و وفود جنود آتش وقود او زبانه کشیدن گرفت لاجرم در مقام اقدام خود خایف
و مدهوش ایستاد و از مذلت اقدام خود که بام شیشه می نهاد ع اما کار خود کرده را چه درمان است ع علمت ولکن حیث لا ینفع العلم
و از اتفاقات حسنه و توفیقات مستحسنه که در جانب عساکر منصور سلطانی دست داد و در ضمن صواب ادراک مطالب که در حین تقابل و مواجهه
خصمان محارب در میان افتاد آنکه در عین تلاقی طرفین حق و باطل و در اوان برخاستن جدال فئتین حق و باطل عرصه نبردگاه در
وادی اتفاق افتاد که سعت آن تنگنای کوه و هامون گنجایش سپاه بی اندازه سلطان نبود لاجرم صعود بر قارگاه جنود و وفود
آن اعدا حقود از اطراف جبال و تلال لازم نمود و اعیان مبارزان و شجعان مجاهدان را بسمت مقابله مخالفان انصراف فرمود
اولا سپاه سرخ کلاه و تنگریان و سواران اناطولی سپهسالاری داود پاشا بیشتر از اکثر لشکر مظفر متوجه اعدا گشته در جنگ و جدال
با خصمان بی اقبال بهم آمیختند و سیل بلیات و آفات را بر خلاف عادت از زیر به بالا برانگیختند و خروش لشکر بر جوشن آن مبارزان
آهن پوش مثل صیحه جنود و سروش در کره گردون افتاد و صدای ایقاعات نقاره و کوس طنین در آوازه نفیر و نای رویین گوشمال
زمین و زمان بسته داد رسانیدند آواز سورن بماه کشید نمی خشم بر بکسر سپاه ز نالیدن کوس با کرنای سر آسمان اندر آمد ز جای
بیابان بیاسی از آن تیره میغ همی آتش افروخت از برگ و تیغ ز بس گرد کز رزمگه بردمید جهان شد که کس روی هامون ندید
از آن بیم شد روی خورشید زرد هراسان فرو ماند در زیر گرد و در میمنه میمنه و فیروزی که مستقر لوای جهان آرای سلطان بایزید
خانی بود جهت استعلاء و منع صعود و عروج بر مراقی قارگاه اعدا با مضمون مدرقه تأیید حق جل و علا بجانب یسار تمایل نمودند و بحسب
اتفاق از برابر اعوز الوجود و امرا و سپاه عراق معادم قلب حسن بیکی تقابل فرمودند و سلطان زمان سم در حال بی ال توقف مجال
داشت و رایت عزم مصادمت و مقاومت مقابل بیاری بخت و قوت دل برافراشت و هر کس از غلامان جان فدای سلطان در میدان
مسابقت قدم مردانگی پیش نهاد و با گروه دشمنان محل دل هر کدام از بندگان بر دل داد جلادت داد تا آنکه از طلیعه نصرت طلیعه
بایزید خانی اردو و حامی از سپاه بیان سنجق سواس بمجرد تمام بی هراس در مقدمه لشکر پسر بجهد دست تیغ افغان حدت شمشیر دلاوری
خود را بر حلقوم خصم سم خشم خود نیاز نمود و بیکدم سر عدوی مقابل خود را از تیغ جدا کرده بپای انداخت خوش خرام بایزید خانی نمود و یکی
مخدره این سپاه مؤید سلطانی ز با طلایع قلب حسن بیکی کارنامه عظمی در میان بود جا بجا آن عرصه رزمگاه به رنگین رنگین تر از صحن لاله زار بر تزیین
می نمود و نهال قامت جوانان نورسیده در نبردگاه دشمنان بی تمکین بطعن رماح و ضرب تبرزین از بالای اسب زین در خاک و خون
بر زمین می انداختند و سرهای سرداران آن دعوی داران را بر نیزه مجاهدان نصرت مدار کرده چون نهال شمشاد در گلستان رزم
بر آسمان می افراختند و در بهار فتح و نصرت لاله زاری گشت دشت گرد ابر و کوس رعد و تیر برق و خون مطر آسمان افکنده بر
دشت از تیغ خونین کفن آفتاب انداخت بر آب از فلک زرین سپر و سلطان مقدام در مقدمه اقدام نمود کلک قلم دولت و یکی
اجتهاد همت صادق عزیمت و مضمار صولت چون رماح سواران میدان مسابقت سبقت فرموده در مقاومت با کتیب قلب خصم

جنگجوی



جنگجوی شیروش شیر از سایر مصارعان و مبارزان جهت رعایت طریق رافت الشجاعة صبر ساعة مسافتی نگاه داشته بود تا
الی الهیجاء اول ذا کب و عند صبر الحقائق بصبح نازل چون جمعی از مخالفان در میسره حسن بیک در تحت لوای اعوز الوجود بجابت تقدم مینمودند
مواردان عقب ایشان با مقابلان خود از مجاهدان در ایقاد نیران حرب و در عین زد و خورد بیقرب بودند و بدلالت و طلیعه داری سپهسالار
غضنفر اقدام جهت معاونت و امداد آن جنود سلطان اسلام پناه علم فتح رایت منصوب تا شعله لاجرم بمقتضای از صاع جنود رایات بایزید خانی
که در آن صوب در مقابل اعوز الوجود بود روی به دفع خصمان آتش نهاد و سلطان جوان رشال شیر ژیان بجانب مجمع مخالفان روی آورد و
سنجق لوای آسمان را جهت تفریق اجناد اعدا در مقابله بر سمک سما نصب کرد چو شه زحمت قلب لشکر کشید در آن رخنه شد لشکر کشید و جمعی
و جمعی از خواص و مقربان جان فدای بایزید خانی اقدام بخصم افکنی پیش نهادند و از ابدان رویین تن خود غره غزای دلاوری را
چون سپر ماه کره در پیش انداخته بی مبالات و محابا خود را بر سهام و رماح دشمن عرضه دادند و الحق از میان دریچه خصمان هر کدام بجو
کوهی بودند و هر کدام با شکر خشان که هر تیغ بنهان بر ایشان قوت غضبیه و ملکه شجاعت و عصبیه بودند لیکن موج در هیکل مطبوع ایشان
پوشیده مردانه مردان مرد که هنگام کین است و روز نبرد چون سر رشته جنگ از جانبین را فیما بین بهم پیوستند و بنوک سنان صدور
کتایب اعدا را می خستند بمجرد تلاقی صفین و وصول مقدمه طرفین سپهسالار خصمان که اعوز الوجود بود با تمام وفود حقود مرد و دلاور
تحقیق از صدمه عسکر منصور و از تابش نیران صمصام از منقار سیاه بدر چون لشکر انبوه ظلمت که از ظهور تباشیر رایات صبح صادق گریزان
گردد و چون گله وحوش و بهایم که از مواجهه شیر مصور هراسان شود روی بهزیمت نهادند و در صدمه اول که روی برو شوند پشت
دادند فکر اللیث حتی بیدونه و قد عرفت ریح اللیوث البهایم و جمعی از میسره مظفره سلطانی شاهزاده مصطفی با لشکر قرامان
که هر یک از ایشان در صف جنگ در مصارعت هم دست رستم دستان بودند و در مردانگی و مسارعت همچو بر باد صرصر سبقت و پیش دستی
مینمودند بر بالای کوه که مقر رایات قلب حسن بیکی بود به یک نفس بر دویدند و به یک طرفة العین همچو کبک خرامان با اسبان کوه نورد بران کهسار
گردون مدار بخصمان رسیدند یلان بر ستوران گردون شکوه پلنگان نخجیر بالای کوه و درین اثنا امرا و عساکر اناطولی و عربان
که در پیش لشکر بودند اتفاق با قلب حسن بیکی مصادفت و مواجهه نمودند اولا بضرب طوب و تفنگ جان سوز و بخدنگهای تیر دلدوز لشکر قلب را
مضطر ساختند و بسیاری از سرداران آق قویونلو چون گوسفندان مذبوح میان خاک و خون انداختند چو بدان شد لشکر جنگجوی
بکش تیغ و دست از دلیری بشوی ناگاه در آن حالت زد و خورد و در حین معرکه جبار زمان عرصه نبرد که هنوز علم عالم آرای سلطان
مجاهدان از قلب لشکر هویدا اندرون وادی جنگگاه بمحل اقبال او در کاه نرسیده بود و جهت تنگی محال محمل جلوه گری آن انبوهی لشکر و تیه
من عند الله بمقام ازدحام سپاه و راه ظفر را بر شاه حق جل و علا مسدود بر جبل بیابان بر کشیده بود ناگاه عربان اناطولی که سپهسالار
ایشان محمود آقا بود در حین دست آزمایی مصادفه و ملاقی ز خیل بیگ دله حسن بیک شدند و آن سپاه بر ازدحام عربان سرخ کلاه حیتقا بی
لاله زار گلستان در ایام بهار بر دامن کهسار بر دویدند و نشانه روش کبکان کوهساری و دمن و منقار بگون اعدا خونین ساخته بر
فراز کوه بر دویدند و ز خیل بیگ از جا در روی تهور قدمی چند در میان میدان نهاده در هیجات دلیرانه در عرصه جنگ ساخته هر گونه بلا گشته

درپیش افتاد اما هرچند پروانه وار جهت اطفای چراغ دولت مجاهدان مؤید خود را بر شمع رایت مصطفوی بیشتر میزد از سوزش پر و بال
اقبال و مصباح فتوح اهل حق بیشتر می افروخت و مانند رایت شمع عشق اگرچه بمنزله مرآت مجوهر بود اما در برابر آینه سکندری خنج علم
دولت خود را تابش غضب و غیظ بیکباره سوخت تا آنکه چون مرغ گرو بهم خورده در عین شکسته بالی از آشیان زین بر زمین افتاد
و صیاد اجل بدستیاری تیغ غازیان سر سروری او را از بدن زندگانی او جدا و انفصال داد و از آنکه در عین اقدام میان معرکه التحام
کرد هی پیاده کان چالاک پیش نظرات شهزاده غازی قوایم اسب جولانگر او را پی کردند و اعصاب دست و پای بارگی او را چون
عروق شریانی و سررشته عمر و زندگانی او قطع کرده از پای درآوردند و سرش را از بدن جدا ساختند و شور و غوغایی بیکبار در
میان سپاه خصمان انداختند و چون شهزاده سلطان مصطفی درین حال بسروقت او رسید محمود آقا قاتل زینل بیک سر او را
بپیش شاهزاده بر زمین هلاک نهاده و شاهزاده فی الفور سر خصم را جهت نوید مقدمه فتح و ظفر نزد قدم والد اسکندر منظر
فرستاد أیُرجی بقاءُ اللیلِ والصبحُ شاهرٌ علیه حساماً اخلصته الصیاقلُ وحُزْنُ العدوّ لیلٌ و وجهک مقبلا کصبح بدا الدیجور
لاشک زایل بعد ازین واقعه صفوف دلاوران از هر دو جانب چون سپاه الزنوج درهم آمیختند و از ازدحام کتایب و تراکم کواکب
در فضای رؤس اعدا از خاک آتش ملاهب گویا عنصر آب و آتش درهم ریختند و بیکدم سرهای خونین بی بدن و بدنهای جدا از سر
سرداران مسلمین جویهای خون چون قطرات اشک خونین مهجوران فضای کوه و هامون را فرو گرفت و در دست سفاکان تیغ
و سنان مغافر مفارق از مفارق و مفارق مفروق از مغافر بارق در سیل خون مثل حبابها بر روی جیحون انتشار پذیرفت
دریای مصاف گشت جوشان کشتند مبارزان خروشان شمشیر ز خون جام در دست میکرد ز جرعه خاک را مست مرغان
خدنگ تیزرفتار بر حوزه خون کشته منقار سرپنجه نیزه دلیران بیجه شکن سنان شیران گویا دران انتظام معرکه التحام
علاقه ازدواجی میان ذکور تیغ و خنجر مجاهدان و اناث حلقوم و حنجره جا بعض معاندان افتاده بود تا آنکه بعد از امتزاج زوجیت
میان ازواج ارواح و اجساد اهل فساد از اتصاف قاضی ماضی الاحکام حسام اهل جهاد و حکم بینونت کبری آن عقد ازدواج را ازهم
گشاده مولفه تفرق بود تیغ خونبار سرازتن جدا بیکبار بعد از قتل زینل بیک که بمنزله عضد و جناح حسن بیک بود پر و بال اقبال
او درهم شکست و سررشته نظام آن سپاه از این رخنه بی التیام بکلی متین صمصام انفصال می پیوست و درین هنگام تزلزل اقدام
اعلام خصمان سپاه اناطولی با لشکر عربان از جانب خود را بقلب مضطرب حسن بیک رسانیدند و در صدمه اول جمعیت آن سرداران عظام
را از هم گسسته پریشان گردانیدند ناچار بر جم علم قایم حسن بیگی چون کاکل ترکان بنیاد شکستگی در بنیاد نهاد و چهره جنت و سرو قامت آن خسرو
دیار شرق چون رایت آفتاب بعزلی در غشه و اضطراب افتاد و دوران تزلزل و ذهاب بلادی بر روی او نهاد و از مواجهه لشکر منصور بر تافت و چون
سپاهی دود سیاهی از پیش باد صبا روی به گریزان می شتافت زرد و لرزان آفتاب خاوری زمان رنگ که برخ تابید و عنان
تافت بسوی باختر هنوز تمام طلایع و مقدمه الجیش سپهسالاران مجاهد بمعاودت و مصاف صفوف قلب حسن بیگی نشده بودند که تمام امرا
عظام او را بر خاک هلاک انداختند و از هر طرف گروه گروه از آن سپاه بر شکوه جهت حصر و گرفتاری اعلام خاصه حسن بیگی جلو ریزان

تاختند



تاختند و حسن بیگ بمعاینه دید که از اطراف و جوانب لشکریان سلطان در عقب پریشان او فوج فوج رسیدند و حالا است که رو و خطر او را برای العین دیده
بیقین دانست که اگر یک لمحه دیگر دران محل توقف نماید البته دستگیر و گرفتار اعمال ناهنجار خود خواهد بود و در مواجهه سلطان مجاهد حالت
يوم تشهد عليهم ألسنتهم وأيديهم وأرجلهم بما كانوا يعملون ملاحظه خواهد نمود لرزه در اندام افتاده باد و مجو بید روی بحیل
گشته و دل از امید دران حال یکی از امرای حسن بیگی که پیر محمد الداوسی بود جهت نجات و خلاصی حسن بیگ از راه فرار تقدیم مقدمه نمود که چون
بحسب شکل و شمایل امیر مشار الیه را از دور مشابهتی بحسن بیگ بود در پای علم او در قلب لحظه پای اقامت افشرده دارد و هر کس از دست دشمن
او را حسن بیگ پندارد و او را دران فرصه فرار و گریز از آن ورطه قتل و خونریز از میان آن مهلکه گریزاند و جان و تن خود را طفیل
پادشاه خود گردانید لاجرم حسن بیگ تمام حشم و خدم و رایت شاهی و علم را در معرض تیغ دشمن بر دار می مجاهدان بازگذاشت و یک سواره
بی اختیار از معرکه پیکار فرار اختیار کرده روی بازگشتن نداشت و از محل کارزار بسر و روی اهل و عیال خود که سه روزه راه بود بیکبار از
رسید و از خوف وصول سپاه مظفر سلطانی چون سگان زخم خورده بازپس دیده و از جانب کوه دیگر پیر سید و شب و روز چشم انتظار رسیدن از
بیم و هراس در مقام نفس های آرمید خصم بدخواه تو در روی زمین گرفت گرد تربت الکون و ریش در خاک بجوید تاش عاقبت
بگذاشت بار و برگ خود و پیش تو برگ ریزان و زر افشان رفت چون باد خزان چون بقوت دولت و مساعدت تایید از رایت جنگ
چنین مجمع عظیم تا بانجام آن یک ساعت نجومی نرسید و کار رانگ خصم نگونسار بفرار و ادبار و گرفتاری انجامید و غبار معرکه بنفوحات
نسیم فتوحات از سیم شگاف نقش گرفت و گرد منظم نبردگاه خاکان آب تیغ غازیان انطفا و انتفا پذیرفت جمعی از عساکر منصوره
که علم و لوای منکوس حسن بیگی را از پای درآورده بودند و پیر محمد بیگ الداوت را که بجای حسن بیگ ایستاده بود دستگیر کردند و امرای عظام و سرخیلان
عجم را یکان یکان با اعلام منکوس در سلاسل و اغلال مکبول و محبوس می آوردند و از اتفاقات حسنه اولاد حسن بیگی را منکس و منکس اولا
بقفل رایت معلای سلطان بایزیدی آوردند و در مقابل مجمع خصمان مقابل که اغورلو محمد و امرای عراق بودند علم دولت برگشته
بدبخت را نمایان کردند و دیگر او را قوت مقاومت و توقف نماند و بار کل نقالش را فی الفور بصوب فرار داده براندند و بسیاری از لشکریان
و امرا و ارکان اغورلو محمد و امرای تابع او بدست خدام بایزید خانی با خود دستگیر شدند و از عقب آن لشکر منکوب سپاه منصور
گرفتاران بسیار گرفته و اسیر کشتند کرّوا فلم ینفعهم اقدامهم فرّوا ولم ینفعهم الادبار چون از امرای کبار و مردم صاحب اعتبار آن
مفقدان خصوصا پیر محمد بیگ الداوت حال وجود و عدم حسن بیگ پرسیدند و کیفیت حیله فرار و اضطرار او را بنوعی که گذشته بود
شنیدند بعد از چند روز محقق شد که از جنگ گاه با معدودی قلیل بمکان خود رسیده بخروج خاطر بنواحی آذربایجان و الشکرد رسیده اند
و لباس حیات مستعار را از آن ورطه هلاک چند روزی بیرون کشیده اند بصد نیرنگ و دستان راه بیراه با دربایکان آورده
و دران غوغا که تاج او را بگره بود سری بر دار بیابان کز تاج ببر بود لاجرم بعد از توفیق آنچنان فتح مبین و استعلاء لوای نصرت
آیین در میان محل استیلاء و منزل ظفر جهت تحقیق حال لشکر مظفر و اجرای حکم سیاست بر جمعی از آن طاغیان ستمکار خیام احتشام
سلطانی بر سپهر ابتهاج برافراشتند و در شبانروز علی الاتصال بامضاء حکم حسام انتقام و انتخاب بعضی اسیران تمرد پیشه که ام استقلال

داشتند و بقهر اقبال خارج ملکه و اولی الوری ما یملک من موقاهر بعد از استیفاء کامرانی و بروازی و مخلص فرازی و استبقاء زندگانی
بعضی از مستحقان مرحمت و سرفرازی سلطان کامران انجمنی از امراء عظام و ارکان بهرام انتقام منتظم ساخته طرح مشاورتی در باب
تعاقب حسن بیک و تسخیر ممالک عجم بمیان انداخت اکثر امراء و اهل دولت و ارباب شجاعت و صولت سخنان را مایل بتوجه ملک عجم و استفتاح
کشورگیری و جم میگفتند و در مرغبات و مهیجات کشورگشایی هرگونه کلمات از جمیع جهات میشنفتند که چون که شمشیر صلابت بذیر
تاج ستانی اندی و تخت گیر چون خلفا کنج فتنانی مکن تیغ وهی تخت ستانی مکن اما محمود پاشا که میان ارکان بطلاقت بیان
و بوفور خرد و هنروری و عاقبت اندیشی زمان بر همگی تفوق و رجحان داشت و همیشه مطمح نظر او بر القاء مصالح اهل اسلام میگماشت بعضی
مقدمات مناسب و سخنان کلمات بلاغت مناقب بر نظر سلطان عرضه کرد و بعضی شواهد و مؤیدات در معرض عرض آورد که چون مقصود
اصلی سلطان منصور بر تأیید دین هدی است نه تجرد و تحصیل ملک و دیانت باتباع مشتهای نفس و هوی در جبین درایت روی ز مکنت
دیده اند آن رویتها که مردم از سکندر میکنند چون باقتضاء انتقامات الهی تادیب ظالمان و تخریب خان و مان متعدیان
بقانون مشروع مرغ صایل در نرغ باطل اتفاق افتاد و از خلوص نیت و علو همت سلطانی چنین فتحی عظیم دست داد که سالها موجب
عبرت دیده بسیکاران و مستدعی تنبیه خاطرهای بقیه سلاطین روزگار خواهد بود اگر جناب حضرت خاقان زحمت سپاه مظفر بکلاب
ممالک عجم منعطف دارند و نظر استسلام و استیصال کلی حسن بیک و اولاد و دیگران و کلمه بیقین که از نواحی آن اقدام لشکر ظفر اقدام تمامی عرصه
ایران که مقام اهل توحید و عرفان است لکدکوب آفات گردد و کون خواهد شد و تمام افواه و السنه ضعفا و فقرا ناطق بسرزنش و ملام
مضمون تصدیق مشعرون **ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک
یفعلون** خواهد گشت و چون اعلام احتشام که بکواره در مغازی و مواقع التحام جهت فتح اهل اسلام و انتقام کفره و عبده اصنام
منصوب می بود درین نهضت البته بکینه خواهی اهل قبله اسلام و اعدام اعداء الداکتضام مدت مدید از ایام مصروف می باید نمود
و مع ذلک خلاصه افراد انسانی و نقاوه ممالک سلطانی که اهل علم و کمال اند و معکات معنی و ارباب باطن و حال بکثرت اعداد و وفرت
افراد در ان ممالک عجم مشهور اند و شرف رتبت و شان ایشان در حدیث صحیح **لو کان الدین بالثریا لنالته رجال من فارس**
مذکور و مسطور و اکثر آن طایفه غایبانه سالها بدعاء دولت و مزید فرصت سلطان غازی مواظبت داشتند و جهت اعلاء اعلام فتح
و ظفر این سپاه دین پناه دعاء و دعوات مستجابه می افراشتند چگونه روا باشد که ازین عزیمت سلطانی در معرض محنت زوال ملکه حال
و انواع حوادث و بال آزرده خاطر و منکسر البال شوند شعر ترسی که پاک اندرونی شبی برآرد ز سوز جگر یاربی تحمید چو مظلوم از آتش ترس
ز دود دل صبحگاهش بترس حال انکه باتفاق عقلا و اطباق سلاطین کشورکش بعد از توفیق ظفر بر دشمنان و غلبه بر اعداء در تعاقب
دشمن برگشته روزگار اصرار نمودن و باستیصال ملحقان متعاقب پی تا قلاع مسارعت نمودن از نزدیکی بادشاهان با تمکین دور دست و دور
قانون خسروان پیشین مذموم و مهجور علیک بمن یهم فی کل معرک و ما علیک بهم عار اذا انهزموا اگر گشت بقعک شیئا لیس یدرکه
ان لا تبادرنهم ارض ولا علم چون این کلمات نصیحت انتظام از وزیر عالیمقام موجب نظام مصالح اسلام بود سلطان بهرام انتقام

التفات



التفات بقبول آن کلام مصروف داشت و دواعی ضمیر منیر را بر عزیمت عودت بر مسلک استصواب رای و تدبیر وزیر خبیر برگماشت و در منزل
منزل اتفاق فتح سرادقات اجلال جهت امضاء احکام لطف و قهر بر افراخت و مجازات عاصیان و معاقبت طاغیان را بطریق خطاب مبین
**و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین** مقرر ساخت و فردا فردای فتح دولت
عام بر مجمع محشر الیتام احوال مقیدان و اوضاع گرفتاران را تحقیق میفرمود و در اجرای تیغ سیاست و ابقاء بعضی سپاه بیان و اعراف نون
**و لا تزر وازرة وزر اخری** مرعی میداشت فاما از رعایت آیین حمایت و حراست و وقایت رؤس قراین ریاست جز رعایت
و در باب عقاب و عتاب مواخذه و عتاب چند مرتبه تعیین فرمود و بعد از تنقیح و تحقیق اسماء و صفات و مراتب درجات مجرمان مقهور را به
قسم تقسیم ساخت و جهت هر صنف نوعی از عقاب طرح انداخت جمعی که از اعاظم سرداران و سرخیلان قوم آق قوینلو بودند و صلاح دینی
و ملکی در ابقاء ایشان ملاحظه نمی فرمودند زبان تیغ روشن بیان بآیت عذاب • **هذا یوم الفصل الذی کنتم به تکذبون**
با ایشان مکالمه مینمودند و بعضی از اخلاف ملوک و سلاطین عظام که بتبعیت سپاه خصما گرفتار شده بودند مثل میرزا محمد باقر و میرزا زینل
و میرزا مظفر که از جانب پدر احفاد میرزا میرانشاه تیموری بودند اما بمناسبت دخترزادگی قرا عثمان بایندری ملازمت حسن بیک مینمودند
حکم قید و حبس کرد و چون امیر تیمور در حین غلبه بر جد سلطان اعنی قیصر سعید سلطان یلدرم بایزید و اولاد او که متعرض شده اند وظیفه
اعظام و احترام بجای آورده سلطان دین محمدی از روی مروت و جوانمردی بمیزان مروت جد ایشان امر بضبط و نگهداشت
ایشان در قلعه اماسیه فرمود و امراء قراقوینلو را جهت آنکه از توابع قرا یوسف بودند و آن طایفه ضعیفه از قدیم الایام در این خاندان قیصری
در ممالک علی و از آفات مینمودند بحکم حقوق قدیمی اطلاق از قید و گرفتاری نمود ستایش کنان رفته زبان مرز و بوم مروت زبونان
مردی نرز و م اما پیر محمد بیک الاوت را که در زیر لوای حسن بیک آن قدر تزویر و مکر نموده بود حکم حبس بجنجر شد و عمر بیک ولد بایزید
بیک حاکم و رادنیم با او در حبس رفیق تنجیر گشت و گروهی که در سلک خدام و نوکر قطاع و مردم لیام بودند علی الاطلاق بحال خود گذاشتند
و بعضی از خدم که بهنری و صنعتی مثل طباخی و قزانی و سایر حرفها قادر بودند بجذبت لایق بازداشتند و اما اصحاب علم و دانشوری
و ارباب صنایع و هنروری را از میان مقهوران و محبوسان بیرون آوردند و برحمت شفقت آزادی و بقدر استحقاق مخصوص باعتماد
و باوی کردند از آنجمله قاضی محمود شریحی که از فضلا و قضات متعینین عراق عجم بود و دیگر خواجه سیدی محمد منشی که در دیوان حسن بیک
متقلد منصب انشاء احکام و در سلک افاضل و اماثل نیکنام بود و دیگر قاضی علی حقشنگیفی که با امامت و مصاحبت حسن بیک منصوب بود
و در علوم شرعیه خصوصا حدیث و قرائت بمهارت منسوب و بسیاری از فضلا و اهالی و مردم صاحب کمال که تفاصیل اسامی ایشان
متعذر و مستوجب ملال است در حال باشفاق و مهربانی سلطان منظور گشتند و سالها در سایه عنایت سلطانی بانواع تنعم و کامرانی مرور
شدند و اکثر بمناصب علیه و مسانید سنیه رسیدند و آنچه از لوازم رعایت و عنایت هرگز ندیده بودند درین آستانه کرم دیدند
مقادیر هرکس بدیدار کرد همه کاردانشی سزاوار کرد و اما شرح نفایس و خزاین اموال و اسباب و تفصیل غرایب المنقول والمتداول عجیب از بهر
باب خصوص صحنها و ظروف کاشیهای عالی قباب و سبزان عربی و استران و شتران و سایر دواب چون زیاده از حصر و فاق حساب حساب بود

وافزون از گنجایش صحایف کتب کتاب لسان قلم بکفیل حق ادای آن معنی نتوانست نمود و تخمین و قیاس اهل کیاست و ارباب فراست ترکیب اولیا
نمود سر برده و سراپرده و تاج و تخت به چندان که آن برآنند که طرایف کتب زربفت سود و لعل بلورین طبقها و خوانهای لعل سرتاری
اسبان بازین زر خطایی جوامان زرین کمر جهاندار ازان گنج اندوخته چو گنجی شد از کوه اندوخته وسلطان کامیاب بالقاب
وعی کرست انت ب طوبی لهم وحسن مآب در غایت کشاده دلی و شادمانی و در نهایت مرتبه بهجت بفوز مقاصد
وامانی سپاس نعم سبحانی بلسان بیان وارکان جنان بتقدیم رسانیدند و در طریق شکر لسانی بمقتضای امر واما بنعمة ربك
فحدث السنه اقلام منشیان بلیغ را بتحریر فتح نامها رطب اللسان گردانیدند و در جمیع ممالک اسلام اولیای دولت انجمن
دانش دهان چون گلهای کشاده دهان بحرکهای تبسم و خندان شد و منطق بلبلان گلشن آرای آن نشاط نغمات چون شکوفهای
دهان برکشاده دهان کشت نظم اذا الدوحة العلیاء فیها تفتحت لن کل صبح فی ذراها الازاهر فاعجب بغصن صار بالفتح
ناضرا واعجب بفتح بالمطالب مثمر واما اعدا آن خاندان خلافت را اوراق رخسار از هبوب دلو زاد بار چون اوراق خزان
دیده روی زردی و پژمردگی نهاد و غنچهای دل بقبوضشان چون شقایق ناشکفته چندین گره از حسد و نفاق در درون سینه
مضمر و مدغم افتاد لمؤلفه دل دشمن چو غنچه بر گره گشت که گل در فتح شه آمد بگلگشت نسیم فتح بر دشمن گذر کرد
چو آتش در دل و جانش اثر کرد و در اکثر جهات بلاد اسلامی روم خصوصا دار الخلافة قسطنطینیه و دار السلطنه ادرنه و دار الملک بروسه
جهت سپاس موهبت امنیت و شکرانت آن جمعیت و امنیت حکم آیین بندها و عقد مجالس سرور و شادمانی نمودند و شکرانه
این عطیه کبری در هر شهری بعطای صدقات و خیرات جدید جهت این نعمت بر مزید تعیین فرمودند و اکابر علما و ائمه و مشایخ
را بقدر مراتب بقانون رواتب وظایف انعامات کلا ابدا و ارسال کردند و هرکس زاویه و دولتخواهان حضرت تبرکات
خسروانه یاد آوردند چو بر خوان نعمت ساعت نهند بفضل یناپی کرت ره دهند تو نعمت نشاید که تنها خوری زمحتاج
یاران تو یاد آوری واز جمله فواضل صدقات و تبرعات سلطان که بطریقه شکر لسانی در مقابل این نعمت یزدانی با دارسید
یک کلمه جامعه بود جهت تعمیم مرحمت پادشاهانه و یک لفظ طیبه که مشتمل بر تحریر و املاء چندین هزار معنی دلپذیر بود برصحایف زمانه چنانکه
یک را بچنین تقریر فرمود که هر قدر رقبه از رقاب که بربقه رقیت سلطانانه مقید باشند حکما خالصا لوجه الله آزاد باشند مع ذلک
هرکدام بقدر استحقاق و قابلیت بر عهده اصناف عنایت و تربیت امیدوار و شاد کردند بعد از ضبط نواب و حساب موازی چهل
هزار غلام مملوک خاصه سلطانی که اکثر بندگان زرین کمر ماه سیما بودند بر طبق نشو و نما مثل کلمة طيبة كشجرة اصلها ثابت
وفرعها فی السما برتبه احرار رسیدند و بآن یک کلمه خیر اثر که از قید تملک اطلاق فرمود آزادگان جهان در ربقه رقیت سلطان رب
الانسان عبید الاحسان در کشیده شدند لمؤلفه آزاده کسی که بنده دولت زیر نفخ دو لی که دارد شد دولت و همچنین یک لفظ درر
بار دیگر که بر منهاج نسبت مرحمت علی العموم فرمود آن بود که بموازی یکصد هزار درم نقره که هر هزاری یکصد هزار اقچه رومی بوده
لشکریان درین سفر مدید بطریقه استقراض از خزانه عامره ستاده بودند که بعد از مراجعت از ولایات و اقطاعات خود

بتدریج



بتدریج ادا نمایند بیک کلمه اجابت از روی ظهور مرحمت و صفت حماییه برا ما و سبب بخشودند و جمیع قرضهای ایشان را بالتمام بیکباره کمن خوش ادا
نمودی فرمود ولیس مشغول الیدین عن الندی اذا شغل الکف الیمین بخاتم اما از روی کفت و احاطت شوکت و جلال و باظهار
صفت انتقام از اعداء بر ربوبال حکم اجابه نمود که بکیا امرا و خواص سپاه خاص حسن بکی را از جماعت آق قوینلو زده هرکس محبوس و در قید
اسار باشند بی توقف بنظر قهر سلطان آرند و هیچ آفریده را از انجمله بکام خود علی الاطلاق نگذارند چون اکثر اتفاق محاربه و قتال
و تصادم صفوف جدال بحسب الاتفاق قات توفیقات وان الفضل بید الله در دست همت سلطانی در نبردگاه از کتایب و سرایای
بایزید خانی ظاهر شد و سطوت دولت روزافزون آن سلطان نوجوان بر جماهیر اعدا قاهر گشت از میان شاهزادها و نجبا و امرا و
وزرا و کبار نخب علاء و نقاوت امیران و اعیان منقیدان و نقیونان که بدست چاکران بایزید خانی معروض عرضگاه سلطانی شدند از
سایر عساکر طوفان آثر اکبر و اکثر بودند و بعد از ملازمان و توابع بایزید خانی جماعت دلاوران سوار و عوان پیاده اما طولی که مصاف قلب لشکر
حسن بکی شده بودند از دیگر لشکریان منقیدان و گرفتاران خود را بیشتر و بیشتر نمودند عنان برزد نهر نوشهرای سپهداری رسید از مهر
کناری زمهر نو صفدری آمد بر شاه بفرا کشی پیران مسند و جاه و جهت آن جمع یوم عرض و مقتل عام و بهنگام اجرا احکام تهمام
انتقام سلطان خورشید سطوت صبح روزی تعیین فرمود که عرصه افق شرقی در دریاهای خون مخالفان غرقه شدن گرفته
بود و خسرو شارق بجهت شرق از درون کشتی بر خون گردون بر آمده لعل نوش شد رفتار بر معارف و مفارق دشمنان می بود
و پیرزال دهر بوقلمون رخسار شرمندگی و زرد رویی مهر گردون را بفرخندگی گلگونه خون هزار دیده مجنون گلگون می نمود
و حکم قضا امضا سلطان شدید الانتقام از وقت بامداد تا غروب شفق خونین شام بر مثال جریان شمشیر قاطع و صمصام نفاذ
پیوست که تمکی جماعت آق قوینلو را یکان یکان در نظر سلطان گردن زدند و بتیغ ماضی الاحکام با آن قتل و نفی و دفع مفاسد آن
قوم فاسد کردند تا آنکه سه هزار مرد نامدار از ان طایفه نگونسار بتعداد آوردند اخترتک المنایا والنفوس غنیمة فکل ممات لم
تمته غلول چون سه روز در منزل فتح باجرا سیاسات پادشاهانه اقدام فرمود بعد ازان بجانب عودت و انصراف خسروانه صرف
زمام و اعزام نمود و در ان مسالک معاودت مقرر داشت که در هر منزل چهار صد کس دیگر از مردم محبوس آق قوینلو بقتل آوردند
و اجساد آن حساد و مظاهر غدر را اعتبار دیده اهتزار در هر منزل بجای گذارند و درین طریق عود چون بقلعه قراحصار از ولایت
حسن بکی رسیدند و اهل قلعه و مملکت در پناه حصار رود و رحمایت در رود و دیوار استوار جزیدند حکم سلطان شد که بی توقف مبارزان
قلعه کشای آن حصار کهسار را که در حصانت مشهور روزگار و رعنا و اهل آن از فلک رود در حفظ تسخیر آرند و تمامی همت بر فتح
بعلعه بنیان آن حصن منیع برگمارند لا جرم دارای قلعه که داراب سلک بر مالک آن از امرای عظام آق قوینلو بود و خاصیت زمان و دولت
قاهر سلطان سکندر نشان دارای عجم را مجدد معلوم و منکوب شود و از خوف و هراس سپاه که بحدان که در فتوح حصون گردون توانند
پژوان انداخت بانقیاد و تسلیم قلعه فرود آورده بسر و مال امان خواستند و کلید ان زرکانی را از بالای قلعه فرود آورده کنگرهای
حصار را باعلام فتح همایون زیور آراستند و حصنی چنین معتبر با ولایت و توابع بسیار و معدن زاج که در حصن آنجا بود با منافع بی شمار

درِ تسخیر آن کامیاب درآمد محمد که با دعوی تیغ و تاج زنان نامش شمشیر شد خراج کلید کرم بود و در روزگار گذشته آن نقل چنین بعد از تفتیح و تسخیر مهمات قلعه و مملکت سلطان آهنگ مراجعت بجانب دار الخلافه قسطنطنیه فرموده و اموالی که از انواع غنایم با دشمنان نموده از کرمان رخصت رجوع بمسکن مالوف خود نمود و منت خدایرا که علی رغم حاسدان مظفر گشته رایت سلطان کامکار آنسوی مستقر شرف در استحکام تأیید بر جنبش و اقبال برپا در تذییل داستان در بیان نکات نهانی فتح سلطان از الفاظ الهام ربانی بمعانی بعضی آیات قرآنی از بحر بشارت نامه سلطان قدر که منشیان دیوان تقدیر بر لوح محفوظ کتاب حکیم خبیر تصویر و تسطیر فرموده اند و نوید فتح و ظفر ابدی اساس مع اولیاء دولت و دین محمدی باین تقریر دلپذیر تبشیر نموده که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل ومن بعد ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء وهو العزیز الرحیم چنان مفهوم و متقرر میشود که از غایت خلوص نیت و اعتقاد آن سلطان سپاه جهاد را موافقت صوری و مناسبات معنوی با کارخانه ظهور نبوت سلطان انبیا علیه صلوات الله تعالی ثابت بوده حق و یقین و آیت کلام مبین ثابت و مبین و ظاهر و متعین است و بزرگترین آیات مناسبات و روشن ترین امارات این عنوان فتح نامه سوره روم و مطابقه واقعه قدیم با حادثه این حادثه آنچه عارفان رموز و اشارات فرقان را معلوم است و پیش اهل کمال دانش و بینش مبرهن و روشن است که کلام قدیم الهی را آثار و احکام ابدی است و مصداق آن وقوع این فتح و غلبه روم در زمان دولت و ملت محمدی است و تحقیق این واقعه جدید از روی تطبیق بر آن قضیه عتیق موقوف بر اشارتی و فتحی بسبب شان نزول آیت کریمه است در تعلیق این سر و نکته ظاهر التلفیق اما ذکر شان نزول منقول از کتب احادیث و تفاسیر سیرت و نکات و دقایق تلفیق و توفیق از روایات خاطر کسیر این فقیر حقیر والله یقول الحق وهو یهدی السبیل القصه شان نزول آیت بشارت موعودی بمقتضای تبشیر آن مظهر لطف خداوند هادی طریق هدی صلی الله علیه وسلم با غلبت اولیاء الله علی العدی آنست که در زمان انتشار نور تجلی نور محمدی و انتشار ظهور فتوحات بدست مجاهدان دین احمدی اتفاقا بدستور زمانهای قدیم میان اکاسره عجم و قیاصره روم علی الدوام معارک قتال پیوسته بر پا بودند و هم دران زمان اکثر صحابه کرام دعوت نبوت را در اقوام عرب و دیار حجاز منتشر کرده و در میان میدان جهاد بر بسته ناگاه در مجمع سپاه اهل ایمان و منافقان و مشرکان از سر حد روم و عجم خبر رسید که سپهسالار لشکر فارس که موسوم بشهریار بود از امرای عظام و سپهداران کسری حکومت سرحد ایران مینمود با سردار و سپهدار لشکر قیصر که یحنس نام بود مصاف بزرگ اتفاق افتاد و فتح و غلبه کاشته کسری را دست داد و لشکر روم از لشکر کسری عظیم روی گردانیده بعد از ان غلبه اهل فارس در حمایت روم عظیم کردند و بلاد برب بلاد روم تا بخلیج قسطنطنیه تاخت می آوردند و قیاصره روم چون دران وقت ضعیف بودند تدارک آن نتوانستند و آشوب اهل عجم ... بعد از انتشار این اخبار میان مجامع مومنان و کفار چون بیشتر اهل مکه و حجاز تابع کسری و در کیش مجوسی بودند ازین خبر از روی مسرت و ابتهاج لشکر آتش پرستان را می ستودند و بر لشکر اسلام از آل و اصحاب کرام باین استیلاء عجم بر روم استبشار و شادکامیها اظهار مینمودند چرا که چون رومیان اهل کتاب و تابع نبی حق بودند اسلامیان با عیسویان برادری و صداقت دعوی

میفرمودند



میفرمودند و در میان هیچ سلطنت نسبت بنصرانی عیسی را از ظهور نبوت مصطفی علیهما السلام الا وفق نص ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد بیقین میدانستند و همه میکردند و جهت نزدیکی قلوب بودند و قرب عهد بود و آیت بحقیقت غایت اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری را باستشهاد می آوردند اما اهل فارس همه از کیش مغان آتش پرست بودند و در دین مجوسی به پیغمبری زردشت اقرار مینمودند چون اعراب و اهل حجاز فرمانبرداری کسری عجم داشتند در کیش و مذهب نیز هواداری و موافقت عجم را از دست نمیگذاشتند و بر آل و اصحاب بدوستی و برادری اهل کتاب بدین عبارت شماتت و عتاب که ظهر اخواننا من اهل فارس علی اخوانکم من الروم وانکم ان قاتلتمونا لنظهرن علیکم خطاب بی باکانه از روی تهکم و تحکم میکردند و هر دم دلشکنی و خاطر آزردنی از اخبار شکست روم بر اهل اسلام سرزنش و خشم اکثری می آوردند ناگاه جهت تسکین خاطر حضرت رسالت پناه و آل و اصحاب علیه وعلیهم السلام تیغ نامه بشارت روم الم غلبت الروم نازل شد و سکینه و آرام تمام بسینه اسلامیان آمد و حاصل گشت تا آنکه روزی ابی بن خلف از منافقان مکه با صحابه کرام در القای این مقوله کلام جهت هواداری فارسیان زبان درازیها مینمود و با بر بشارت قرآنی این گونه کلمات بر زبان اسلامیان نیز در جواب بود که فرحتم بظهور اخوانکم فلا تفرحوا فوالله لیظهرن الروم علی فارس اخبرنا بذلک نبینا صلی الله علیه وسلم و ابی بن خلف از روی عصبیت جاهلیت تکذیب این حدیث و آیت میکرد و اما صحابه کبار را خاطر با خبار نبی مختار بر صدق وعده پروردگار بغایت ساکن و مطمئن بود در معارضه ابی بن خلف و امثال او مباحثه و مکاوحه بسیار در میان می آوردند و از طرفین بهواداری و تعصب بتصدیق و تکذیب آیت کریمه روم بده شتر سرخ موی گرو نمودند بعد سه سال مقرر کردند و بعضی از صحابه چون این مباحثه و معاهده را در مجلس حضرت رسالت صلوات الله علیه نقل نمودند حضرت فرمودند که موعد سه سال را بهفت سال مقرر باید کرد و نذر شتر را بیکصد عدد مضاعف کنید که وعده خدایی تخلف پذیر نیست و بمضمون ولا یخلف الله وعده رسله ریب و اشتباهی بتعلیل و تکریر و تعیین زمانی وعده از سه سال بهفت سال آن بود که حضرت رسالت باصحاب یعنی بضع سنین را از سه سال بهفت سال بر سبیل احتمال فرمود دیگر باره صحابه با ابی بن خلف در موعد شرط از سه سال بهفت سال افزودند و گرو را بیکصد شتر سرخ موی مقرر نمودند تا آنکه در سال غزای حدیبیه که هفت سال از مغلوبیت روم گذشته بود ناگاهی بلطیفه غریبی از الطاف غیبی و جهت مخالفت شهریار بسبب لا رکری با پادشاه خود و رجوع بدیار روم و تربیت یافتن از قیصر دیگر باره رومیان بر همعنانی شهریار لشکرها بانتقام فارسیان برانگیختند و درین نوبت که لشکر روم و عجم در معرکه جدال با هم آمیختند بحکم و غلبه روم بر طبق وعده الهی روی نمود و حق تعالی با سپاه فتح و نصرت بر اهل کتاب ارزانی فرمود و بنوعی روم بر عجم یافتند که تا نزدیک مداین که تخت کسری بود تاراج و یغماگری نشانده بودند و این نوید فتح رومیان و غلبه آل مسیح بر مجوسیان بسمع شریف حضرت رسالت و اصحاب صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین در غزای حدیبیه رسید و ابی بن خلف در غزای روز احد در حین مبارزت میان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و آن معاند جهنمی از تیغ دو دست دشمن کش آن مصطفی علیه السلام نیم مرده و زخم کاری خورده بمکه بازگشته او دو ابها الم و غم از دار حیات بصوب دوزخ ابدی در گذشته و صحابه کرام یکصد شتر شرط را از کسان ابی بن خلف و اولاد او استیفا کردند و تجدید

بآن بشارت الهی و ظهور لطایف الطاف نامتناهی ایمان یقینی افزوده شتران را بحضور حضرت رسالت علیه السلام آوردند و آنحضرت از کمال استبشار
حکم شتران را بمستحقان و فقراء اهل ایمان تصدق و قسمت کرد و حق سبحانه و تعالی وعدهٔ وبشر الذین یعملون الصالحات را از المؤمنین
عالم غیب بشهادت آورد و اکنون چون صورت واقعه سلطان مجاهد غزای محمدی با دارای فارس عجم از چندین وجه وجیه با سبب نزول سورة الروم
موافق بود و وکالات فرخنده رسوم ظهور دولت مصطفوی باشد و مطابق میشود لاجرم بقوانین دلایل حرفی و شواهد حقیقی از اشارات عالم معانی
اظهار بعضی اسرار نهانی این آیت فرقانی موقوف شد و این واردات غیبیه تیمّنا و تبرکا معروض انظار ارباب هدی گشت والحمد لله علی آن
باب الفتح و یلیکم آن الفتح مفتوح و سنوح الفتوح المعنویة لجنود سلطان الروح ممنوح فیض روح القدس ارباب مدد فرماید دیگران هم بکنند
آنچه مسیحا میکرد اما وجه اول آنکه چون بنظر علماء راسخین بلکه کافهٔ اهل حق و یقین پوشیده نیست که در نظم بلیغ النظام قرآنی
در بیان معانی روحانی بعضی واقعات استقبالیه که محقق الوقوع است بصیغه ماضی گاهی می آید هر آینه حمل وقوع مضمون مستقبل غلبت
الروم بلفظ ماضی مجهول هم میشاید بنابرین قاعده بیان صرف معانی این وحی قرآنی بهر کدام از واقعه روم و فارس که در اخبار سابقه منقولست
معقول و مقبول مینماید و برین قضیه حادثه هم تا معنی و معارضی از احادیث و اخبار مجهول نیکرد چراکه مضمون بشارت همایون سیغلبون
فی بضع سنین با وجود صیغهٔ استقبال هم باکی بر آن حمل و احتمال است و منطوق رموز اشارت کلامی را در اظهار وعید و وعده لله الامر
من قبل ومن بعد هم برین معانی اشتمال است و سزاوار بقدم کلام قدیم قدیر دوام ظهور و ابدیت تمثیل و اطراد احکام آن
حکیم خبیرست و کلمه فی ادنی الارض تصحیح و ترجیح صرف آیات است برین واقعه حادثه که میان سپاه روم و فارس ظهور نموده و این
حمل بنا بر شمول و احاطه مضمون قرآنی بر رموز خفیه معانی غیبیه و اشارات حقیقیه و اسرار حروفیه نهانی صرف معنی بر شأن نزول
واقعه اول نخواهد بود چراکه بروفق نقول تفاسیر معتبره و کتب تواریخ مشهوره محل مغلوبیت روم از فارس در آن عهد سابق در ارض
دیار بکر بوده و در بعضی نقول در فلسطین شام بوده و تعبیر ادنی الارض باقرب ارض از ملک فارس نموده اند و وقوع این حادثه
جدیده میان روم و فارس در تخوم ارزن الروم بود که جهت آنکه سرحد روم است باین لفظ موسوم است و بر سیاحان ممالک معلوم
و سیاحان مسالک مفهوم ظاهرست که صدق ادنی الارض بر آن محل فتح سلطان غازی محمدی بهتر و بیشتر از فلسطین و دیار بکرست و آن
واقعه مغلوبیت امرای عظام روم امثال خاص مراد و عمر بیگ رومی از لشکر ملک فارس اوزون حسن درین محل ادنی الارض هم در تطبیق آیت
کریمه مؤید و مؤکدست و اتفاق غلبه سلطان روم بعد از هفت روز که نهایت عدد ایام بضع بود با مضمون سیغلبون فی بضع
سنین هم تحقیق بپیوست و مع ذلک کلام اصل غلبه حسن بیک و سلطنت او بر ممالک عجم و مسند نشینی کسری عجم در بضع سنین یعنی
سنین البضع بود چراکه چو حروف بضع لفظا و حرفا برین موجب در حساب می آید و آن ب ض ع سال سنه اثنی وسبعین
وثمانمایه هجرت بود و در معظم ازان سال در نهایت سنین بضع که سنه ثمان وسبعین وثمانمایه است این غلبه روم
در همان حدود و تخوم که ادنی الارض روم بود تحقیق نموده چون غالبیت و مغلوبیت هر دو در ادنی الارض واقع شد ظرف فی بضع
سنین را مصدر و معمولی هر دو عامل صیغهٔ مجهول که غلبت است و صیغه معلوم که سیغلبون است میتوان داشت و برین تقدیر

صورت



صورت انهزام اول امرا روم ایشان از اهل فارس و حسن بیگیان و مغلوبیت ایشان از روم ثانیا باعتبار عدد ایام بضع یا باعتبار آنکه مغلوبیت و غالبیت
هر دو در سنین بضع است موافق تأویل سابق و هم مطابق این خبر صادق است سخن از دست داد انصاف و واثق حجت است سابق و لاحق اما وجه
ثانی آنکه از قصه و شأن نزول آیت کریمه هویداست که معارضه و محاکمه اصحاب کرام نبوی با جماعت منافقان و مشرکان قریش جهت غالبی
و مغلوبی اهل روم و فارس ناشی از مناسبت و ملایمت اهل اسلام است با اهل کتاب بمراعات و موالات دینی روحانی نه آنکه مجرد تعصب دنیوی بود
جهت هواخواهی برادران و دوستان طبیعی جسمانی و لهذا در مرویات حیثیه ذکر اهل روم باین عبارت تحت مضمون میشود انداخوانیا
اهل کتاب چون میگفتند در غمخواری و تأسف ایشان مغلوبی روم از فارس حضرت سبحانه و تعالی تسلیة نه سورهٔ روم را از لسان وحی بشنفتند
و برین قیاس جلی مناسبات جلی آن سلطان دین محمدی با روحانیت مقدسه احمدی و آل و اصحاب و تابعین بسیاری زیاده از آنچه
روحانیان آن زمان با آنها داشتند زیرا که ملاحظه میتوان نمود چراکه نسبت نبوت و فرزندی روحانی و هم مناسبت همنامی و همشأنی
این سلطان محمد نام و این مجاهد علی صمصام با آن مظهر نبوت و قوت اهل اسلام بر عالمیان عیان بود هر آینه آن غلبه و استیلا بچنین سپهدار
شریعت نبوی و این فرزند طریقت مرتضوی بر اعدا بدخواه و دشمنان اهل الله در عالم معنی باعث ابتهاج و مسرت زیاده بر آن قضیه سابقه
با ضعاف خواهد گشت بلکه بجهت رشاد دما و هواخواهی ملت مسلمانان درین مرابطات دینیه و ملایمات یقینیه بنابر بشارت فرزندی
و در بید غلبه سپاه حضرت شعار خواهد نمود فلا تبعدن نفس و ان صدیقها فکل امر یصبو الی من یکالس بنابرین مقدمات صادقه و
موانیات لاحقه درین غالبی و مغلوبی روم و فارس ابتدا مغلوبیت روم بوجهی در اول سنین البضع بوده باشد که سال غلبه حسن بیک بر
جهانشاه میرزا دارای عجم است زیرا که سلطنت خاندان جهانشاهی و پدرش قرایوسف در ملک عجم از جانب تایید و امداد خاندان این
قیصرهٔ اسلام موجب رابطه و مناسبتی محکم است چنانچه در کتب کتاب پدرم خانها مذکورست و حالت صدق الحب یتوارث در اخبار
و آثار ایشان مشهود و مشهورست و صورتی از لطف احیا و منافقت جلیل خانواده حسن بیکی و جدش قراعثمان خصوصا در چنین معارضه و قضیه
در روز مصاف امیر تیمور با پدرم خان در داستان ایشان مسطورست و صدق قاعده کلیه البغض یتوارث در عاقبت حال حسن
از جد و جد بین حافد و حافد در غایت ظهورست و لهذا از اخبار فلان ثقات مسموع شد که از مغلوبیت جهانشاه و غلبه حسن بیک بر
سلطان در کشور خاطر قدسی مناظر سپاه هموم ظهور در خروج نموده و بمقتضی کلمه المرء که عدو صدیقی داخل فی عدو انی بکم
جهانشاه و اولاد او اظهار تأسف و دلگرانی میفرموده هر آینه برین منهج تقریر و بملاحظه آن تقادیر غلبه حسن بیک بوجهی که در اول
سال بضع بوده و دیگر مغلوبی و مقهوری او از سپاه سلطان مجاهد در انتهای سنین بضع بر وفق وحی ربانی ظهور نموده تحقیق صدق
این آیت کریمه روم است و قوت دین اسلام و بهجت ارواح طیبه مصطفوی و آله هدی از این واقعه هویدا و معلوم و لهذا این
بشارت غایت مسرت منزل الآیات و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء اختتام یافته و بر وثوق
صبح یقین والعاقبة للمتقین برا عیان اهل صورت و معنی عیان یافته شد موافق کلام ربانی باهم کار و بار سلطان این فضیلت بر
فضل سلطان است تا مخفی که کار آسمانست و از لطایف اتفاقات که با وقت فرخنده آن غلبه و فیروزمندی سلطان دین احمدی

موافق و مطابق گشته تاریخ زمانی این فتح با مضمون فتح نامه محمدی در وحی ایزدی که وینصرک الله نصرا عزیزا مساوق و مطابق
آمده ۸۷۸ آیت انا فتحنا شد شعار رایتش دولت دین محمد شد عیان در غایتش داستان هشتم از صحیفه میمنت آثار سلطانی در بیان وقایع
متنوعه و حادثات متفرعه بر توجه سلطان با ایران زمین فیما بین سنه تسع و سبعین و ثمانمائه تا اواخر سنه ثمانین
و تفصیل محاربات و فتوحات امرا و مجاهدین و قضایای که بعد از قتل النبی اغورلو محمد ولد حسن بیک بدرگاه سلطان دین کار فرمایان سپهر
تقدیر و بزم آرایان انجمن تدبیر چون در عرصه تسبیح فتح و اقبال جهة معونت مظفری از خط بر تایید ذو الجلال طرحهای تازه
بر روی روزگار انداخته و اسباب تعاون را در معاونت و اسعاد و سعادتمندی کریم الخصال مرتب سازند یقین که تدبیر مدبران
ظاهر بین و مخالفت مدبران [illegible] از نور یقین عایق انتظام آن دولت موید نتوانند بود بلکه از توافق اتفاقات حسنه هر چه لفقی از
ارباب خلاف استدعا [illegible] جمعیت و ائتلاف و اسباب تایید آن سعادت تشید ممهد خواهد نمود چرا که در ظهور دولتهای خداداد مخالفت و
مدافعت و منازعت [illegible] و استقرار مبانی تایید و اسعاد آن مظهر داوری و داد بر سنت [illegible] لوازم
[illegible] و از شرایط و مهمات است با قضا سبوی که حدت چون [illegible] هر چند این حکم کلی بحسب استقرا مرکز تخلف
نپذیرفته فاما از تتبع تاریخ وقایع این سلطان موفق این معنی حکم یقینیات گرفته چنانچه القصه از ابتدای شروع سلطان بتسخیر ایران
زمین و حصول فتح مبین بر اعدای ملک و دین هر اکثر معتقدان که معتقدان حاسد و حاسدان معتقد جهة رخنه گری ممالک بر انگیخته بودند
و هرگونه تدبیر قیصری که از کوته بینی دیده اهل تلبیس و تزویر بهم آمیخته بودند بر طبق کلام حکمت انتظام الحسود لا یسود مطلقا
سودی از آن مخاصمه ندیدند بلکه عاقبت نقصان عافیت و زوال آسودگی از عقاید و نیات فاسد خود می کشیدند بوقت صبح شود همچو
روز معلومت که با که بخفته گیرد در شب دیجور [illegible] و تاریخ آن روزگار در دو گفتار مرقوم صحیفه تذکار گشت
گفتار اول در فتوحات سلطانی که با رجال امرا کبار و سپاه نصرت شعار او بود فتح اول در تسخیر قلاع معتبره قرامان چون بسبب
مخالفت حسن بیک با خدام سلطان مجاهدان اسلام و باعث [illegible] بر ایقاع فتنهای آن ایام اقدام حسن بیک بحمایت و هواداری اولاد
قرامان بود و استیصال [illegible] بر التزام اعانت آن گروه مقهوران چنانچه در داستان سابق مذکور است و تفاصیل آن وقایع مشهور لیکن
چون چنین اتفاق امرا و سپاه [illegible] آق قوینلو در حین گرفتاری یوسف بیک با [illegible] و قرامان در جنگگاه بگریزی بهنگام
خلاصی یافتند و بنا بر آنکه عارف [illegible] مهالک آن ممالک بودند بیشتر از همه در فرار [illegible] شتافتند و قاسم بیک قرامان اوغلی
در آن ولایات بمواضع استوار طاش ایلی متحصن بود و هر روز از گوشه ایقاع فتنه و احداث فسادی میشود تا در آن اثنا قلعه
سلفکه را بطریق سرقه بتصرف آورد و در سایر حدود قرامان لا زال فتنه انگیزی میکرد و بعد از انهزام و انکسار حسن بیک قرامان
اوغلی [illegible] بجانب قرامان گریخته و برادر کوچک خود قاسم بیک در قلعه سلفکه در آمیخته و با تفاق در صدد مملکت گیری افتاده
و بر شهر لارنده خروج کرده اموال بسیار آنجا [illegible] دست داده [illegible] بهبیاد خود خلق را از سکون
لاجرم سلطان دین را بعد از سفر بظفر ایران زمین و استقرار بر سریر خلافت در قسطنطینیه بالتیام خاطر و تسکین چون اخبار فتنه

الکیری



انگیزی و اضرار اولاد قرامان بسمع معلی رسید بی توقف احمد پاشا گدوک را جهت تدبیر تکمیل فتح و تسخیر آن جوانب مناسب دید چه اکثر ثغرات
و قرات و طرق و مسالک قرامان جهت تفتیش بلاد گردیده بود و شعاب صعاب آن ممالک را بتفصیل دیده و بسبب لارنده کور را با امرا
و عساکر اناطولی بجانب قرامان فرستاد و برفع و استیصال آل قرامان امر فرمان داد و اولا احمد پاشا بشهر لارنده که اقرب بلاد محل
تحصن حصین بود با سپاهی مرتب توجه نمود و قبل از بسط آیین جنگ و جدال رسولی [illegible] از مجاری احوال بطریق استصلاح و ملایمت
نزد میرزا احمد بیک روانه ساخت و باین تدبیر مسالمت فی الجمله امن خاطر و تسکین بیان جمعیت اعدا انداخت هر آینه تمام صلاح دید و
اصول قرامانیان بر سنت معهود آبا و اجداد از غایت عجز از مکاوحت و استبداد بجانب استعذار و استغفار مایل گشتند و بنا بر اتفاق اعیان
و سالاران قوم اولاد قرامان هم باصلاح ذات بین راضی و قایل شدند هنوز ایلچی احمد پاشا نزد میرزا احمد بیک بود که احمد پاشا متعاقب
رسول با لشکر بسیار بحرکت دفعی ایلغار نمود و ناگاه در عین [illegible] ایلچی در عقد مجلس غلغله وصول لشکر مظفر میان آن مجمع اهل فساد
در افتاد و از روی اضطراب و اضطرار هر کس جهة حمایت عرض و مال و وقایت اهل و عیال خود بگوشه استتاری روی بفرار نهاد و میرزا احمد
بیک خود را با توابع و خواص بهزار مشقت بمیان بعضی بیشها و [illegible] انداخت اما لشکر سلطانی تمام ایل و الوس قرامانیان را در معرض
نهب و غارت و اسر و تاخت انداخت و بعضی صید و بعضی طعمه [illegible] قرامانیان را بدست آوردند و از آنجا سالما و غانما بلارنده مراجعت
کردند و در آنجا جهت تدبیر تسخیر قلاع و حصون آن ایل فرغانهای طوب و سایر مصالح الفتوح ترتیب فرمودند متعاقبا با لشکرهای آراسته
و با جوانان دلیر آزموده اولا متوجه تسخیر ولایت ارمنک شدند و فی الفور در صدد قلعه گشایی در آمده متعددی تدبیرات [illegible] گشت
چون اهل قلعه آنجا از خوف سطوت آن سپاه ظفر بی توقف در مقام طلب امان در آمده بودند بتسلیم قلعه بی مکاوحت و مقارعه مبادرت
نمودند بعد از تصرف قلعه و تسخیر ملک مذکور احمد پاشا متعاقبا عازم فتح قلعه [illegible] شد و در اندیشه [illegible] آنجا کرامی مستعد میشود
اولا متوجه مشاورت و مصلحت بنیان گشت اکثر مردم ظاهر بین و استادان طوب اتفاق نمودند که نصب طوب در این قلعه استوار
مدخل نمودن محال است چرا که اطراف قلعه جهة نصب قوارع و فرغانها نامناسب و تنگ می است اما آن سپهسالار بر کیاست و درایت
مطلق التفات باین مقوله حکایت نمود و بتدابیر مهندسانه جهة تالیف طوبها و تفکها استادان کاردان را براههای معقول راهنما
فرمود و باین اندیشهای صایب و با برکات مساعی چند فرغان طوب را بر قلعه مسلط ساخت و هر روز از محلی که هرگز بگمان اهل قلعه
نمی آمد سنگهای گران بر قلعه می انداخت لیکن هر چند از قوارع سنگهای کوه کردار تخریب عمارات خانه و دیوار می نمودند اما از بلندی
کمر و کوه قادر بر [illegible] و دست آرزو بر کنگره آن حصار شکوه بر نمی زدند چنان گذشت برفعت ز چرخ کز کمرش سمی نماید جسم فلک چو جام
ز صحن برج رفیعش همی نشنوی خواندن کتاب همه اسرار عالم بالا و بنا بر اعتماد و استظهار میرزا احمد بیک بحفظ آن قلعه تمکن گذاشته بود
و سکان اهل عیال و نفایس بضاعات و اموال خود را در آن قلعه گذاشته و هر روز از کوهی بلند در مقابل قلعه که از هیچ جانب مجال صعود
عساکر سلطانی نبود خود را با اهل قلعه می نمود و [illegible] و نگذاشت قلعه تحریص می فرمود اما احمد پاشا مطلقا دست از تخریب برج و
باروی قلعه بضرب طوب باز نمیداشت لیکن جانب رای و تدبیر را هم در تیسیر مطلوب فرو نگذاشت هر آینه با اهل قلعه پیغام فرستاد که اگر چه

اعتماد بر استواری قلعه و حصار کرده اید و گردن انقیاد و تذلل با چنین سلطانی قادر قاهر فرو نیاورده فاما بعد امید دیدند که از محال چند که محل
می بند نشسته در اطراف قلعه تخریب و استیصال مدخل کردیم و تسخیر آنجا را بتوفیق الله تعالی از مرتبه امتناع بمرتبه قوت قریب بفعل آوردیم اما
چون آن جماعت اهل و عیال آل قرامان را نسبت قرابت قریبه و صله ارحام با سلطان دین درمیان است و بهتک عرض و قطع سلسله رحم
و روابط رحم ایشان بیرون از مروت اهل امان و ایمان است اولی که بطریقه تسلیم و تسلیم قلعه را بخدام همایون سپارند و اعراض و اموال و
نفوس و دماء خود را محفوظ دارند و با تمهید مقدمات عاقلانه در توثیق عهود و تحقیق عقود مبالغه فرمود چون محافظان قلعه خوف
زوال عرض و مال غالب شده بود و تاخیر در تسلیم مسأله خلاف قانون عقل میشود بی توقف رضا بتسلیم قلعه دادند و در تاکید عهود و ایمان
با احمد پاشا افتادند لاجرم احمد پاشا هم بنابر صلاح دولت و اقتضاء مقام تمام اموال و جهات عورات و متعلقات پیر احمد بیک و سایر
اولاد قرامان را در حمای حفظ و امان خود آورده و همگی خواتین معظم که از اقارب سلطان بودند در محل محفوظ با اموال و خدام
حمایت و رعایت تمام کرده اعلام فتح سلطانی را بر بروج قلعه برافراشت و محافظت حصار و دارایی آن دیار که [illegible] معتمد برگماشت
انظر الی الحصن الرفیع وقد نزلت علیه نزائد الذل والاعزة کیف صغرتهم هذا الزمان نواکس الفعل اتفاقا درین حال که
رایتهای سربلند سلطانی بر ذروه بروج قلعه متصاعد شد و سپاه مظفر گروه گروه در درون و بیرون قلعه قرار گرفت بدستور معهود هر
روز پیر احمد بیک بر سر کوه مقابل قلعه برآمده احتیاط میکرد یک سر آن روز رایات سلطانی را چون بر قله قلعه در نظر آورد از غایت
اضطراب و اضطرار گریبان جان چاک ساخت و خود را از بالای کوه پرانده بقصد هلاک بیک مغاک انداخت و با نفس از سنگ حادثه چون شکست
هیچ کس مغرور انگیز دوست لیکن باقتضاء تقدیر شاخ درختی چند در عین نزول از بالای کوه بر رخوت و لباس او ملتوی و
متعلق گشته و جان که دیگر متعلق مانده لباس حیاتش برشته ضعیفی از تعلقات دنیوی ملصق شده نعم الله که خیالی زیستش
بیش نماند بلکه آن نیز خیالیست که می پنداری دران حالت بعضی خدام و ملازمانش بهر تدبیر [illegible] و رسنها بزیر انداختند
و بمشقت بسیار از آن وادی هلاک او را خلاص ساخته و احمد پاشا بی توقف اهل و متعلقان آن خاندان را مامون و محفوظ در کنف
امن و امان بدرگاه سلطان فرستاده و سایر منتسبان آنجا را باقتضاء صلاح دولت امان نامه داده است اتفقت ان
من الفتوح مساعدة تدمی و ان من اتی غره جوه بعد از فتح مبین روی توجه بتسخیر قلعه سلفکه آورده و آن قلعه را چون با بقا از دست
اولاد قاسم بیک قرامان اوغلی یک نوبت دیگر تصرف کرده و قاسم بیک قرامان اوغلی در ایام فترت حسن بیک بتلبیس و حیله باز ستده
و غلامان سلطان را اخراج نموده بعضی طرقچیان را بسم آنجا اذن توقف و تمکن داده چون احمد پاشا آن قلعه را محصور و عاکف
ساخت و رایت دلاوری را بالوای [illegible] بلکه پیکر برافراخت که او لشکری داشت از رای خویش که در رزم از حد بسالت بیش
هر آینه از راه جهانداری آن جماعت طرقچیان سلطانی پیغام داد که شما همگی سپاهیان بنده و خدمتکاران خداوندگار روزگار اید و معلوم است
که بجبر و قهر دران قلعه [illegible] گرفتار بوده اید [illegible] که بمراتب تابعی و مناصب و تشریفات رایقی فایز شوید در تسخیر قلعه تدبیری مناسب
برانگیزید و هر چه زودتر میان مقبلان و مقربان درگاه سلطانی بیامیزید آن جماعت بلطف خاطر و خلوص اعتقاد در خدمتکاری

سلطان



سلطان بدست و زبان و دل میکوشیدند و دست از معانده و مقاتله با سپاه سلطانی باز کشیدند تا آنکه روزی باقتضاء وقت بهانه انگیز [illegible]
طوب انداز با روغن و خزانه باروت بیرون می آرند آتش در ذخیره باروت انداختند و [illegible] و اندرون حصار حصان مغفور [illegible]
زبانه جهنمی در میان قلعه افروختند و آن حادثه آتشی عظیمی بعمارات قلعه در آویخت و سنگهای بزرگ که آن آتش باروت [illegible] ابراج
حصار را از هم فرو ریخت چنانچه توجه و مدخل لشکریان از آن رخنها بغایت آسان شد و بروج و قلل قلعه با خاک هامون یکسان گشت
هجوم لشکریان منصور از سر ابهت و سروری برهر طرف از مدخل قلعه ظفر یافتند و از هر جانب بتسخیر بروج و باروی حصار می شتافتند بعد از
حصول مطلوب برین نسق غیر مترقب و این نهج مرغوب احمد پاشا بمقصد و شتاد کس سردار از اعیان قرامان در آنجا بدست آورده و همگی را در پای قلعه
تیغ بی دریغ سرهاشان از تنها جدا کرد هر که از حکم شه کشد گردن تیغ بیند بجای سر بر تن چون آن قلاع و حصون استوار که اصل [illegible]
آن دیار بود در حیطه تصرف آورد عنان همت و عزیمت در میدان مبارزت بدفع ماده فساد پیر احمد بیک منصرف کرد چون پیر احمد خبر توجه
سپهدار منصور شنود و با وجود آن دل شکسته و آن طالع برگشته او را قوت مقاومت متصور نبود اگرچه محلی چند که بتحصن می نمود
متکای کوههای سخت و محلهای استوار بود و لیکن با استواری که در بنیاد دولت او فتاد و شکست سخت که بر درخت بخت و رای نهاده بود
آن محکمی کوه و کمر آن را تدارک نمی توانست نمود که گفته اند اگرچه منزل مقصود دلکش است و رفیع چو بخت اصل او استوار نیست چه سود
بضرورت ترسان و هراسان از آن [illegible] بجانب طرطوس و دیار شام فرار کرده و در پناه ملوک و حکام شام التجا آورده آن منزل
آخرین او بود که در دار دنیا روی آورده **بیت** هر کش خبر رسید از آن بیش در بلا وان نیز هم زغایت حرمان خبر رسید **فتح دوم** الکه دیگر که در شهور
**سنه تسع و سبعین و ثمانمائه** چون شاهزاده سلطان مصطفی که پادشاه ملک قرامان بود بفتح قلعه قره حصار [illegible] که قرب
مستقر حکومت او بود توجه و عزم پادشاهانه نمود و بی آنکه مراجعت و مشاورت با احمد پاشا کند و کمک [illegible] اعداد اسباب کشورگشایی باستقلال
فرمود و بنابرین عزیمت آن قوجی بیک [illegible] از خواص شاهزاده در شهر نکده والی و حاکم بود با اکثر لشکریان خود همراه آن
حصار و قلعه فرستاد و بعد از چند وقت از مدت محاصره و در بندان چون مردم قلعه دیدند که بنیان دولت ملوک قرامان روی بانهدام
نهاده و سپاه [illegible] شکسته [illegible] بهزیمت داده و از رسیدن [illegible] جهت نگهداشت قلعه ایشان استظهاری متصور نیست و خلاصی از
تیغ قهر و استیلاء آل عثمان بطریق [illegible] متیسر نمیشود و در آن حاکم قلعه که یکی از امرای قدیم قرامان آنجه نام بود بتسلیم قلعه
بطریق امان مایل و راضی گشت و مواعید عنایات شاهزاده او را بر سپردن حصار باعث و متقاضی شد هر آینه جهت رعایت نام و ناموس
خود در شاهزاده عرض نمود که اگر حضرت شاهزاده با احمد پاشا [illegible] بپای قلعه آیند او نیز بی توقف از بالای حصار فرود آمده بکام
روی درگاه سرافراز شود و بر وفق موعود و معهود [illegible] شاهزاده [illegible] بنابرین مطارحه شاهزاده از شهر قونیه برخاست
هر چه تمامتر متوجه آن جانب شد و والی قلعه هم بمجرد وصول شاهزاده وفا بموعود [illegible] عنایت و تربیت شاهزاده مرافق گشت و
شاهزاده بعد از تسخیر و تصرف قلعه کیفیت فتح را با احمد پاشا کدوک اعلام فرمود و غلامان خاصه والد خلافت مکان جهت حفظ قلعه [illegible]
احمد پاشا طلب نمود و خود از غایت شادکامی و فراغت بال جهت وفور ابتهاج بتحصیل مبانی [illegible] آغاز عشرت بر دوام و بنیاد شرب

مدام کرده دران اثنا که مرتبه و می بیستی هر روزه می افزود و قبل ازان وفات شاهزاده از مرض وجع کلیه گرفتار شده بود و آن مرض با عوض
بقولنج ستعادی متودی گشته و در مداوات آن مرض و عرض بقوة طبیعت جوانی اعتماد فرموده و تناول مسکرات و شرب مفرحات و مشتهیات
اسراف می فرمود تا آنکه سبب امراض کلیه با اعراض کلیه شهرستان وجود او خراب کرد و کار مملکت بدنش از انتظام اسقام روی بخراب
آورد چون والده عطوفت منقبتش طبیب حاذق از دار الخلافه بمعالجه آن امراض فرستاد اما قبل از وصول حکیم مداوی شاهباز روح ملکوتی
سلطانیش از تنگنای قید چون بنیاد بدن پرواز با آشیان عقبی نمود نام و نشانش نهاد و سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
ماه تمام ملک بزیر نقاب شد آب حیات خلق در دهان سراب شد سروی ز بوستان خلافت فرو شکست برجی ز آسمان مکارم خراب شد

**گفتار دوم** در بیان بعضی از اتفاقات متخالفه در خیر و شر و نفع و ضر و ظهور حادثات موت و حیات جمعی از عظما و اعیان و فوت احیاء
عادی آن قیصر شریعت پرور چون مدار خیرات عالم متفرع بر ظهور نور وجود است و منشأ هر شر و ضرر بر انتفا و اختفاء فروغ هستی و
بود است هر آینه با وجود عموم سلطنت و جهانداری خسرو وجود و عدم بی وجود در ملک شهود چه نمایش و نمود توانند بود و اعدام و افناء
بعضی مظاهر شر و رذایل [illegible] در مملکت مکونات مستتبع انواع خیرات می تواند نمود [illegible] بعدم بعضی که ناشی
و نمودار این جمله [illegible] اعلام اعداد سلطان که موجب خیرات وجودی ممالک مسلمانان بود وجود بعضی حوادث زمان که منتهی بهر گونه
خیر و شر مطالب جهانبانی میشود و این چند حادثه در شهور **سنه تسع وثمانین وثمانمائه** است **حادثه اول** آنکه چون
وجود بی نفع اولاد قرامان و مستی پر شرارت و مضرت اعقاب بی عاقبت آن خاندان خصوص پیر احمد بیک که مسند [illegible] بود
و از شآمت [illegible] بقا و مستی ایشان هر چند روز فتنه و فسادی در کشور ظهور میشود اما چون [illegible] سپاه منصور
سلطانی بود و هر چند وقت که از اطراف و ولایات قرامان فرصت و آشوبی می انگیخت و چون عساکر نصرت ماثر روی بدفع او میکردند چون [illegible]
از تند باد صبا [illegible] در و دیوار [illegible] می گریخت و بدین سبب اکثر بلاد و مساکن آن کشور از بهشت آیین و مواطن امن بر تمکین از جهات
امنیت مهجور مانده بود و [illegible] وجود شر انگیز او باعث هلاکی و خرابی عباد میشد تا آنکه ارادت الهی متعلق بخیر و صلاح آن ممالک شده و
پیر احمد بیک بگرفتاری امراض گوناگون در معرض [illegible] گشت و در عین فتنه انگیزی که در ولایت ارمناک بنیاد نهاده بود امراض
روحانی او با آلام و ادواء جسمانی متلاحق شد و چون طبیب مداوی و حکیم مزاج دان در ان اطراف نبود و اسباب موت و فنا از تراکم
مرض و علت متوافق گشت و اتفاقا [illegible] از ترک طبیبان [illegible] چون عاجز شده [illegible] در شربت مسهلی [illegible]
حنظل [illegible] شراب فرموده بود [illegible] قوای جسمانی او [illegible] بی اندازه نموده و فارس
روح حیوانی او از مرکب بدن نحیف فرود آمده [illegible] گشت و در طی مراحل [illegible] عدم بیابان فنا را در نوشت ملک
و جاه [illegible] خواه نخواه [illegible] سلطان باز گذاشت و منشی تقدیر آیت نا امیدی کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین بر لوح مزار او نگاشت [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] برادر [illegible] بنیت عبادت [illegible]

رسید



رسید و از غایت جزع و فزع بعد از رفت ابدی برادر گریبان سینه اندوهگین را با خنجر تحسر و تضجر می درید لیکن مویه گری و سوگواری را
مرده فرسوده چه سود و بعد از تجهیز و تکفین او را بقرب مزار جد اعلای ایشان که [illegible] محمد مشهور است دفن فرمود و [illegible] الصبر مفتاح
الفرج [illegible] بعد ازان [illegible] اهل مملکت خاطر متفرق خود را جمع نمودند و دست دعا [illegible] بدرگاه
پروردگار برگشودند [illegible] **حادثه دیگر** آنکه بعد از وفات شاهزاده سلطان مصطفی [illegible]
سعادت اقتضا سلطان دین جهان اقتضا نمود که جهت رفع [illegible] فتنه و فساد و جهت تسکین [illegible] در اطراف [illegible] مسند سلطنت قرامان
شاهزاده اعظم سلطان جم که در ان وقت والی قسطمونیه بود تفویض فرماید و منصب ملک الامرایی و بگلربیگی آن ممالک را بمحمد پاشا مشهور بروم محمد
مخصوص فرماید و در حدود قرامان خصوصا ولایت شجاع الدین و ولایت [illegible] مردم [illegible] بسیار شده بودند و لا یزال بقطع طریق میان روم
و شام و نهب اموال شهری و غریب و هرگونه [illegible] اقدام مینمودند از انجمله [illegible] علی حسن بیک که [illegible] بیک مشهور بود بتشنیع امور جرات
میکرد و اکثر اوقات دو هزار مرد مسلح از مفسدان بر خود گرد می آورد و بر اطراف ملک دست انداز می نمود و [illegible] متر صد
آزار رعیت و عاجزان می بود و محمد پاشا بدافعه [illegible] و آن مفسدان لشکریان قرامان را مجتمع گردانید و [illegible] تمامتر خود را [illegible] و مسکن آن
مفسدان بکوهستان [illegible] رسانید و در درون آن کوهسار که مشتمل بر دربندها و محلهای استوار بود توغل و شروع نمود و [illegible]
کاردیده در رعایت حزم و عاقبت بینی جهت عودت لشکر از ان تنگنای کوه و کمر غافل [illegible] در حین ملاقات خصما
اتفاق مقابله و مقاتله در محل تنگنایی [illegible] و هر یک پیاده خصمان در ان مجمع لشکر انبوه و مضیق کوه [illegible] با هزار سوار [illegible]
و بضرب چوب و سنگ و به تیر باران سهام خدنگ چنان عرصه نبردگاه را بر لشکر [illegible] تنگ نمودند که جوانان چابک سوار [illegible]
طرف مجال دست بردی نماند و از نیزه وران [illegible] زخم [illegible] تا آنکه از هجوم خصوم تمام لشکر
از محمد پاشا بر شکستن و منهزم شده و از بیم جان هر کدام [illegible] روی بفرار آوردند و [illegible] لشکری آراسته منتظم و انبوهی
و جانان [illegible] محمد پاشا با معدودی قلیل [illegible] خود را [illegible] جستند [illegible]
شمل جمعهم [illegible] فرق لا یفرقه الدهر [illegible]
[illegible] سلطان رسید و تفصیل [illegible] احوال محمد پاشا شنید [illegible]
حکم عزل او از منصب ملک الامرایی اصدار فرمود و بی توقف جهت تدبیر دفع آن مفاسد بوسنه محمد پاشا را [illegible] سپهسالاری لشکر [illegible]
**سنه ثمانین وثمانمائه** تعیین نمود **حادثه دیگر** آنکه چون بوسنه محمد بیک بمنصب سپهسالاری و بگلربیگی قرامان منصوب و مقرر
شد [illegible] شاهزاده جم سلطان [illegible] متوجه [illegible] تجهیز لشکر گشت و در ان ولا هنوز قاسم بیک [illegible] قرامان [illegible]
در ولایت [illegible] بود [illegible] فتنه و فساد [illegible] قاسم بیک موازی ده هزار مرد [illegible]
ساخته [illegible] محمد بیک بوسنه با لشکر قرامان بر قاسم بیک سبقت نمود [illegible]
و قلعه [illegible] مضبوط [illegible] قاسم بیک [illegible] آن کشور [illegible] مردم مملکت [illegible]

خود تقاعد نکرده و آن لشکر سعد خود ظهور نموده روی بمقابله و محاصره محمد بیک آورده و در کنار شهر لارنده مقتلۀ عظیم بهم پیوست و از
جانبین خونریزی بسیار شده غبار بسیج جانب صورت بخت آتا قاسم بیک چون قوت لشکر و ضبط حصار را ملاحظه نمود و از تسخیر مملکت مایوس
و نا امید بازگشت و از آن مملکت عدول نموده بجانب ولایت هرقلیه گذشت و محمد بیک با سپاه سلطانی از عقب قاسم بیک بهرقلیه شتافت
کوشیدند و در غایت شدت و حدت بر مجمع قاسم بیک در صحرای هرقلیه تاخت آوردند اما هنگام وصول سپاه سلطانی چون وقت شام
بود آتش جنگ را بامداد او انداختند و از طرفین اسباب محاربه و مقاتله را مرتب ساختند اما قاسم بیک همان شب مبادرت کرده
بر سر محمد بیک شبیخون آورد و هر آینه محمد بیک نیز بضرورت در مقابله ناچیز و تقصیر نکرد و شب همه شب چون چهاردهم ماه بود بروشنی
ماهتاب و شعلهای سیوف و رماح بر تاب فضای رزمگاه را فروزان داشت و تا سپیده دم صبح تیغ دو دم را از دست رد
خصمان در نیام نگذاشت اما قاسم بیک و توابعش در حین طلوع آفتاب تیغ افشان و رفع ظلمت هراس و بیم آن گروه
پریشان چون لشکر نجوم صف روشن سپاه ظلمت شب تار روی گردان شده متوجه استتار در کوهسار گشت و بموار خود کشید
و بقانون معهود خود در شکاف سباع و بهایم وحشی بکوهستان طاش ایلی عود کرده از اندیشۀ باطل خود در گذشتند بیت
سواد اللیل دام له وزید فیه سواد القلب فی البصر حادثۀ دیگر آنکه چون خاطر همایون سلطان بعد از سفر اران زمین
جهت بعضی امور از مسلک عنایت با محمود پاشا منحرف شده بود و تمام نیت و عزیمت سلطانی بعد از مراجعت بدار الخلافه قسطنطنیه
مواخذه و بنیاد معاتبۀ او مصروف گشته زیرا که بعد از انهزام و فرار حسن بیک از معرکۀ التیام محمود پاشا منع تعاقب لشکر مظفر از آن
قوم برگشته دولت نموده و سلطان بعد از آن تجسّی را احوال محقق شده که اگر سپاه سلطانی در عقب حسن بیک میرفته استیصال او بکلی میسر بوده
و مع ذلک او لا لانک رجاعت امراء و عساکر ظفر شعار را در سپهسالاری خاص مراد هم متعلق مساعدت و امداد محمود پاشا میکرده
و بعضی امرا و اعیان دلاوران در آن نکبت بی اهتمامی و تهاون او را در اسعاد و همراهی بعذر می آورده هر آینه غبار برانگیختند او مواد
بی عنایتی سلطان محمود پاشا را از منصب وزارت معزول ساخت و از درجۀ اعتبار و اختیار بسقوط نموده او را بکنج انزوا و
انقطاع انداخت تا زمانی که خبر وفات شاهزاده سلطان مصطفی بمسامع خدام سلطان رسید و از تاب آتش هجران جان فرزندی
جوان لهیب نیران فرقة الاولاد حرقة الاکباد در درون جان سلطان زبانه می کشید بیت وذکیت ندوب فی تحادثل
بدء الکلف فی غرة البدر ظاهر و در رسم تعزیت از اطراف ممالک و بلاد هر کس از امرا و اجناد و بعزای سلطان می آمدند و با اظهار شرکت
الم و مساهمت سقم غم تقرب بطرفیت سلطانی میجستند اتفاقا محمود پاشا در آن کنج انزوا و انقطاع که در قرب شهر ادرنه می بوده بدانجه
تقدیم مراسم عزا کوچی و دولتی سلطان مبادرت نموده اما از زمان قدیم میان سلطان مصطفی و محمود پاشا کدورت عظیم بوده و بلواحق
اسباب داخل و خارج آن وحشت و بعد خاطر روز بروز می افزوده چون اعدا و خصمان محمود پاشا همیشه از رجوع او بمنصب وزارت
هراسان بوده اند و همواره در تدابیر ازدیاد منافرت و مباعدت میان او و سلطان اجتهاد می نموده درین تقریب فوت سلطان
مصطفی را حمل بدگویی را متشبث دیده اند و کلمات خشم انگیز درین باب ببلاغت انتظام کشیده که با وجود چنین اوقات سوگواری و غمخواری





سلطان بفوت آنچنان شاهزاده جوان همیشه محمود پاشا بنابر غیظ و کدورت ذاتی که با شاهزاده داشته همیشه مستبشر و مسرور است و در
خلوات خود لایزال بترتیب مجالس بساط عشرت و نشر و بنابر رسوخ بی عنایتی با سلطان هم این خبر را صادق انگاشته و مخفی را از خدام
بجاسوسی و مراقبۀ این صورت در خلوات محمود پاشا برگماشته اتفاقا بعد از دخول آن کس بخلوت محمود پاشا و القاء بعضی کلمات بعیده از
طرز اظهار غرض و طریق انفاق الیاس عزا داشته راقبیل از صعق و سیر را مرادف و جفا و بیرون آورده و با جامهای متعارف بالمیل طلب شطرنج
معهود داکابر معمول و مرجع ملال میکرده چون اسباب عالم تقدیر و جهت تدبیر مرتب و منشان خبر از آسمان قضا نازل شود دیده
تیزبین خردمندان صاحب تدبیر را سهم بیل جهل از ملاحظۀ مکر و حیل حایل کرده و هر فعل و عمل از مردم عاقل سر زنش هر غافل و جاهل عاید
و آیل افتد قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گردند و کر چون وضع صحبت خلوت محمود پاشا را آن کس چنانچه دیده
بود بعرض سلطان رسانید تمام سخنان بدگویان را بآن شواهد و قراین محقق و مصدق گردانید سلطان قهار فی الحال بی ملاحظۀ
تاویل و احتمال محمود پاشا را در قلعۀ سبع قله استنبول حکم حبس فرمود و بعد از سه چهار روز از قرار دو تقاضه انگیزهای بدگویان
و تمهید مقدمات عنف سلطان اوا در ثالث ربیع الثانی سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه حکم قتل فرمود بیت الدهر لا یلبس
بأمن عاقل من فوسه النوب ... حکم الا له ولا مرد لما قضی داستان نوزدهم از فتوحات
میره مثره سلطانی در بیان کیفیت تجهیز سلطان لشکری بجانب بلاد و قلاع مملکت کفه از ولایه دریا بار بحر شمال و سبب تالی
احمد پاشای کدوک در آن فتح دیار کفری و اغتنام تسخیر چندین ممالک و غنایم اموال همیشه معهود و معتاد لطایف زمان در
تقلب هر دو کفۀ میزان کفر و ایمان چنان است که هرگاه که گوهر یگانه و در فرید کلمۀ توحید را در ترازوی عدل کفار اصحاب
عقل و دولت آرند دیگر ثنیۀ تشنیۀ او تمام فکر و آتش تمام را در او زبان اعتبار را از جملۀ جواهر با مقدار در ترازوی لیل و نهار نشمارند
و چون لوای لا الا بی لا اله الا الله را در رایت بازار ایمان بتمام عیاری مقرر دارند دیگر مهرۀ خزف خوف اشراک را در موضع
بیع انظار سفتران گوهر شناس در شمار رند چنانچه جواهر نظر بها و کوهرهای با بهای احکام اسلام و شرایع و سنن سید الانام علیه
السلام در زمان کشورگشایی آن سلطان دین و در میان ممالک اهل حق و یقین لایزال در غایت رونق و رواج است و سمر شمشیر
جهاد در کف مجاهدان شعل کوهر شب چراغ و رواج و درین نسق مستمر و آن قانون مستقر القصه چون در شهور سنه ثمانین
و ثمانمائه جهت اطراد قاعدۀ مقرر غزا و جهاد و بنیت ترسیع دایرۀ شرایع بتفتیح بلاد اهل شرک و عناد سلطان المجاهدین
را داعیه لشکر کشی ظفر و استیلا بر اعدا حضرت آیین و لب ... جمعیت اسباب بقدرت و تمکین برای اجرای حکم انتقام و کین بر دشمنان
دولت و دین این معنی بخاطر آورد که هرچند امن و فراغت تا غزوه و نزهت روی رونق وهو الذی کف ایدیهم عنکم وایدیکم
عنهم نسبت با سایر بلاد کفره حضرت دیار کفه و توابع حاصل است و جمیع ملوک و صنادید اطراف بجد منقادی و خراج گزاری قایل
فاما تعطیل جوهر تیغ می جهان در اکتان معادن نیام و در شدیده بحث مبارزان در راحت خانۀ اجفان نیام مناط
شیرازه جهانداری و کشورگشایی است و مناقض شیوۀ شیر دلان معرکه مرد آزمایی من اغفل الحزم اذنی کفه بما و استغنی

النصر من الله والسیف دعا هرآینه ملاحظه این معانی باعث آن شد که مملکت کفه و لواحق آن که در اقصای دریای شمال بر ساحل قرم و دیگر واقع است
و کشوری است مجموعه انواع فواید و منافع در تصرف کفار فرنگ ماند صلاح ملکی و مالی است و خارج از تدابیر حال و مآل و احوال که
حکومت آنجا پادشاهان فرنگ جنویز متعلق می بود که از استانبول کما هو راه بجانب غربی از ساحل دریای فرنگ افتاده و حصار کفه
در جانب شرقی شمالی قریب بیست روزه مسیر کشتی بر کنار دریای شمالی نهاده چنانچه اگر از جنویز کشتیهای سبک رفتار مع عدت باد مراد
بکفه رود چهل روزه راه است و مع هذا در بند و معبر استانبول که مجمع البحرین دریای فرنگ و شمال است بضرورت از محل مضیق بگذرد که
و از قدیم الایام با وجود قرب جوار کفه پادشاهان مغول و تتار و در اوقات استقرار سلطنت فرزندان چنگیزخانی بر شهر قرم که بکل حکم
خفیفه آن دیار است هرگز دست تصرف بفتح پادشاهی از ترک و تاجیک و از دور و نزدیک بدامان آن کشور مسور محصور نرسیده و هیچ
کاسی از محاصره و مشاجره لشکر بیگانه در دندان نکشیده وکاین من قریة لی الا سوره الفلک الاعظم لاجرم سلطان دین محمدی
که همت والای او کشورستانی و سکندری بود و در فتح بلاد کافری موید ملت پیغمبری بر نیت غزا و جهاد و تجهیز عسکر و اجناد پادشاهی
کدوک را که در فیروزجگاه میان همگنان ممتاز بود و بمزید شفقت و عنایات سلطانی مخصوص نظر اعزاز است بسپهسالاری سپاه بهادران
تعیین نمود و دویست عدد کشتی کوه هیکل و فلک فلک مسیر جهت تجهیز لشکریان مجاهد ترتیب فرمود و در آن سفاین اسباب قلعه گیری
از انواع حراب و تفنگ و تیرهای بحس و ضربزن مستعد و مهیا نمود و بعد از نفاذ حکم قضا جریان از معبر استانبول روان شدند و بتحریف
ریاح استفتاح بچند روز روانی بر روی دریای شمال بسیری دلیرانه کردند و دفعةً حصار کفه را از جانب بحر و بر در حیطه احاطه
در آوردند از هر طرف لشکریان برکار شدند و هر روزه بلکه هر ساعت بر بروج و اسوار حصار را مکوره منهدم مسدد ساختند چون
کفار کفه را از دار الملک فرنگ جهت تسلط معبر استانبول راه امداد و اسعاد مسدود و منقطع بود و آمد و شد سفاین و جواری
فرنگ و لشکریان ایشان ممنوع هرآینه بعد از امتداد مدت در بندان رخنهای بی تدبیر در ممالک دل و کشور زندگانی کفره مکفره کردند
و دو ادبار با استوار سینه ناسکینه و بنیان دولت و بر بیت احکام و مستحفظان شهر بند و مملکت برافروده آوردند و با کام اهل شهر و رعیت برضا دادند
و بحکام هجوم نمودند و جهة خوف حزن و مال و عرض اهل و عیال خود حاکم را با نقیاد و تسلیم تکلیف فرمودند که اگر اطاعت و اختیار و قبول
ذلت و صغار ملک را نکنی این سلطان قهار جبار این گروه عجزه و زیردستان را در کنف مروت و مرحمت اهل اسلام درگیری
آرد فهو المراد و الا یقین که اهل مملکت باتفاق حصار را با سپاه سلطان می سپاریم و خود را در این مضیق
هلاک نمی گذاریم این المفر و المقر و بنا المحیط الثری و الماء حکمرو حاکم کفور گفته مجب جمهور را از احمد پاشا که ورک امان خواست
و بعد از سه روز شهر و حصار را با ارباب اسلام برآراست چون اعلام نصرت فرجام بر ذروه بروج آن حصار گردون مدار نصب
شد و کلبانگ تکبیر و ناموس پیغمبری بر نصف عداواتوس کافری استوار گشت و اطراف شهر و سور مستحفظان غزاة رجال بهادران محفوظ شد بنابر
محافظت شهر و کشور مشهور رعایان امان داده بحال خود گذاشتند اما خزاین و اموال حکومتی او را تبجیل و هدیه جزیه و خزینه سلطان
مقرر داشتند و چندان مال و خواسته از نقود و اجناس رایق و از اصناف غنایم صامت و ناطق بدست لشکریان افتاد که هر یک مجاهد

چنین



چنین مملوک از اصناف اسیران ماهروی فرنگی نژاد و پری چهرگان ترکستان نیلادو و جواری و غلمان روسی و شرکس چشمان الکروی تغارت
و غنیمت افتاده بود و از اطعمه و اسلحه خصوصا بر شیشهای قم و غیره و کتور روسی و بعضا غنیمتهای گران بر دوش و جقاب بی اندازه
حساب هر کس از غازیان بغارت ستاده غلامان و جواری مجلد زیبا مسرور و قایم و گنج ودیعا بعد از فتح حصار شهر کفه در تواریخ آهنگ فتح
قلاع امتناع و سایر ولایات آن اصقاع نمودند اولا قلعه مانکوب را با سهل وجوه بی مزاحمت لشکر انبوه در حیطه تصرف در آوردند بعد از آن
کشور ازاق را که بندر و معبر تمامی ممالک صقالبه و ولایات شمال است و از ممالک ترکستان تا غازان و حاجی ترخان و حدود ماوراء النهر مستند
تجار و فرانی با کشور همین در بیابانها انفصال است داخل ممالک اسلام و نگهدار حدود سلطان ذو المعالی مقام کردانیدند و صیت ملت اسلام را در جمیع آن حدود
و اماکن کفار بصولت مردانگی رسانیدند بعد از آن بمیمانان کشور کفه تعلق مانکوب توجه فرمودند و کفار آن قلعه اولا از تسلیم ملک و حصار امتناع
نمودند و مقدم با در تکاوحه و محمی سپاه مبالغه میکردند و از قبول ذلت و طلب امان امتناع و ارتداع پیش آوردند تا آنکه سپهسالار لشکر اسلام قرغانه
طوب بپای حصار مذکور بردند و هر گونه بیبات آسمانی بر سر قلعه نشان و مستحفظان آنجا آوردند بعد از غلبه یاس در نهایت یاس حاکم مذکور کفور
با جمیع حصّ و یاد آن قوم مغرور خود را بی اختیار از قلعه و حصار بیکبار بیرون انداخت و بی تکلف بمجلس احمد پاشا در آمده با ظهار عجز و طلب
امان خود را شایسته عفو و بخشش ساخت بعد از آن یکی از اقوام واقرب بکفور مذکور تسلیم قلعه امتناع نمود و افزود و اهل و عیال کفور را از قلعه
بیرون کرده آغاز عصیان نمود چون قلعه بغایت استوار و متین بود و از اسباب حراب و تفنگ بنیان و ارکان آن مامون و حصین لاجرم احمد پاشا
برای استوار بطرح خدعه با آن کفار مکار حکم کرد که اکثر لشکریان بطریقه یاس و حرمان نقل و تحویل نمایند و بعضی گروه قلیل از لشکریان
اسلام بطریقه محاصره در پای قلعه توقف فرمایند و بعد از مدت معینی ایشان نیز از روی اظهار ضعف و ناتوانی از سر قلعه برخیزند و بآن جانب
سابق در آمیزند چون جماعت کفار بچشم محاصره قصد کتاب بیرون کشیده و اندک قدمی بردی صحرا و فضای دلکشایی نهادند خود ندیده البته هر کدام بجانب
بیرون حصار خرامیده شتافتند و اکثر مردم قلعه و مستحفظان بتفرقه خرامیدند یافت فی الفور از کمینگاهی معین تمامی آن لشکرهای عالی و لواحق برقلعه
اسب انداختند و طریق قلعه را از دخل آن جماعت مسدود ساختند چون بر حسب تدبیر آن سپهسالار لشکر کفر حیلی بوقوع پیوست حصار را
مسخر فرمودند و بمضمون نصرت مشحون ومکروا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون و کفار مکار را بمثل فریب ایشان گرفتار کردند
بیت من یزرع الخیر یحصد ما یسره و زارع الشر منکوس علی الراس داستان بیستم از فتوحات مبیره
مبتره سلطانی در بیان توجه سلطان بنفس نفیس خود بغزای بوسنه و ممالک قرابغدان و کفار روس و رجوع از فتح بغدان بسبب وقت برف
قلاع المحروس لعین در حدود بلاد و اهل ایمان در همان فصل زمستان ربع المزایف چون تیغ ترا سینه اعدات مقر تیر تو گند از دل گفار
گند مگذر ز غزای دشمن دین زیرا که شد عادت تیغ تو جهاد اکبر از هنگام سعیده دم صبح آن روز که بر جوهر تیغ مجاهدان
رسم حدید وانزلنا الحدید فیه باس شدید نگاشته اند و از آن وقت که هیات تالیف حام خون آشام را با بستعقا
نظام مصالح ایام در دست شاهان عالی اساس جهة ظهور حکمت ومنافع للناس مقرر داشته اند اگرچه ظاهر غرض از اعمال آن نشر بیت
ولاوران جهانگیر فتح ابواب مملکت و شاهی است اما تخصیص ملک فی الحقیقه وسیله تکمیل دین با جراء اوامر و نواهی الهی است جراکه وجود ملک

بی مقدار بدین بمنزلهٔ تنی بی جان است و مسند سلطانی بی پرتو نور ایمان بمثابهٔ محفل مونسی با منظوران بی احضار شمع فروزان نور ایمان
فروغ جان باشد جان بی دین نه در امان باشد والحق وجود آن سلطان دین محمدی در میان محافل سلاطین ملت احمدی بمنزلهٔ
آن چراغ تابان بوده میان انجمن اهل ایمان بلکه در کشور شریعت پروری و در ملک عدالت گستری آفتابی بود درخشان لیکن اشعهٔ آن
خورشید منیر گویا همیشه تیغ و شمشیر جهاد بوده و تابش آن نیر اعظم بهجت افزای رخسار فتح در بروج اجناد و شریعت امداد و ابتدا از ابتداء طلوع
آفتاب دولتش در مستقر عز و تمکین خود متحمل فراغت و سکون نبوده همواره متحمل متاعب تردد و اسفار در کشورگشایی ربع مسکون می بود
بیت پادشاهی چنین داد کل را زانکه او  بار وجود نازکی از خار بستر میکند  و درین مسالک جهانداری و عالم مداری هرگاه آن سلطان
دیندار و آن خسرو مهربان دل قهار مطلق در مکافات طاغیان و مجازات متمردان و باغیان از اهل کفر و ایمان مساهله و اهمال
جایز نمیداشت و در مواخذهٔ کفره بر سیرت محمود اشداء علی الکفار تجاهل و اغفال از محرمات شریعت خلافت می پنداشت
بیت ألقت إليك دماء الروم طاعتها  فلو دعيت بلا ضرب أجاب دم  چنانچه بر وفق این مقال و بر طبق مجاری این احوال القصه
چون سلطان دین بعد از سفر ایران زمین مدت دو سال علی الاتصال بذات قدسی مثال خود از روی استقلال توقف و سکون را ملایم مزاج
سلطنت دیده جهت بعضی مصالح ملک و دین در دار الخلافه تمکن و تمکین ورزیده اما باطراف ممالک سرایا و جنود مجاهدان را بعزم تسخیر بلاد
و ترغیب عباد از شرور اهل عناد و کید و دهاء معاندان کفار و باطراف کشورهای معاندان اشرار می فرستاد و بر وفق سنة الهی در آیین دارائی
رعیت و سپاهی گاهی اخبار مسار و گاهی حکایات مضار بمسامع خدام عالم مدار میرسید چنانچه در فرصتی که احمد پاشا کدوک را بتکمیل
فتوح ممالک و تقلیع قرامان فرستاد و منصب امیر الامرایی روم ایلی را با سلیمان پاشا که از غلامان قدیم سلطان بود بمقام تقاضی
خاص مراد داده او را بجانب روم ایلی نامزد قلعهٔ اسکندریهٔ ارناود فرمود و سلطان اهتمام تمام بتسخیر آن قلعه و مملکت آن که در دریا
کنار بود اظهار میفرمود بعد از اقدام سلیمان پاشا بر سلطانی آن قلعه و حصار کردن مدار را در حیطهٔ احاطه و اکفار در آورد
و آن سپاه مجاهدان از اطراف بلاد ارناود غنایم و اسیران بی نهایت تاراج و یغما میکرد فاما حصانت آن حصار و متانت دیوار
آن استوار استوار زیاده از آن بود که مستحفظان آنجا را بمقام تنزل و استغفار توان آورد و با آنکه بضرب دست و قوت بازوی
دلاوری کلید فتح آن کار اقفل توان کرد هر آینه سلیمان پاشا از فتوح ملک بغنایم مالی اقتناع نموده و بمجرد اکتساب ممالک صاحب جمال
از اجرای حکم قهرمان جلال امتناع فرموده سپاه مجاهدان را از سر حصار برداشته تسخیر آنجا را بمشیت تقدیر باز گذاشت و عنان
عزیمت بجانب عودت و مراجعت مالوف داشت  وجد الفتى من غير جد يعينه  كيف بلا جد وكف بلا زند  و
در آن اوقات بسمع جلال رسید که از حاکم و والی کشور بر طغیان قرا بغدان آثار مخالفت و عصیان بظهور رسیده و والی و حاکم افلاق
نیز در ارسال خراج و جزیه اهمال ورزیده و در وقت معاودت احمد پاشا کدوک از فتح کفه از حاکم بغدان که با حاکم کفه
وصلتی داشته انواع شکایات اظهار نموده و رابطهٔ مشارکت دینی و قرابت طبیعی با والی کفه باعث کرامت اسلام در مقام نفاق بوده بنا برین
باعث کلیهٔ حکم جهان مطاع باسم سلیمان پاشا نافذ شد که چون در توجه اسکندریه خدمتی بقبول بظهور نیاورده و در تسخیر آن مملکت اهمال

و تاخیر کرده



و تاخیر کرده امراء و لشکریان روم ایلی را بهمان جمعیت سپاه بغزای قرا بغدان متوجه سازد و دو شهر و ولایت آن مملکت بتاراج و یغما
و سبی و نهب نپردازد و از این سفر جهادی بتقدیم خدمت مقبول باز نیایند و بتیغ مردانگی مداخل سپ و فتح را در ممالک آن کفار بر تیغ
برکشیند و مار از دیار عدو بر کشند و گرد نبردی فرود از زنند چون احکام سلطانی در جریان حکم قضاء آسمانی داشت و هرکس
از عظماء ارکان دولت بمواخذهٔ سلطانی از امر گذرانیدن تأنی و کاهلی نمی پنداشت  وما السعد كل السعد الا انقياده  وما النحس كل النحس
الا انتقاضه  بالضروره سلیمان پاشا با تمام امراء و سپاه مجاهدان متوجه غزای بغدان شدند حال آنکه میان اسکندریه و بغدان قریب یکماهه
راه مسیر لشکر فرصت میسر بود و اکثر منازل کوههای بلند و انهار عمیق و موسم زمستان میان ممالک سردسیر و گل آلاغان و ستوران لشکر
سختیهای مسالک ناهموار ناموت کشیده و هر گونه الم و ستم از نکارنات و گرمای اسکندریه دیده اما چون حکم واجب الاتباع ممتنع الامتناع
رو براه طریق کرده بود باقدام اعزام جهان نورد مراحل دشوار آن اقطار را در نوشتند و بهزار حیله و صنعت از نهر طونه بمقابل ولایت افلاق
در گذشتند و مدتی مدید در مملکت بغدان تردد میکردند و از بلاد و قرای آن بنهب و غارت انواع غنایم می آوردند اما حاکم بغدان
کافری بود روزگار دیده و بغایت شجاع و جری و در میان شجعان ملوک کفره او را دعوی سروری و مهتری و با وجود مجاورت
پادشاهان و خانان چنگیزخانی در دشت قبچاق بود و در میان ملوک کفار انکروس و افلاق گوی مسابقت در میدان دلاوری از
همگنان ربوده بود و باین شیوه مدتی نود سال علی الاتصال حکومتی در غایت استقلال می نمود و در آن وقت نیز بمعارضهٔ مجاهدان
علم نامداری مجدد بر افراشت و همگی سپاه پیاده و سوار خود را جمع آورده یک متنفس غایب نگذاشت و روی بمقابله و مقاتلهٔ سلیمان
پاشا و سپاه اسلام آورده و همگی مخارج و مداخل دیار خود را بتدابیر کنکون مستحکم و استوار کرد چون لشکر روم ایلی سفرهای متوالی و تعبها
و مشقتهای بدنی و مالی کشیده بودند و از کیفیت بیرون شدن آن مملکت بیگانه چنین بودند از مواجهه و مکاوحهٔ حاکم و لشکر قرا بغدان
انکار یافتند و بی اختیار عنان اختیار در پای فرار بر تافتند و وصول خبر این انهزام و شکست لشکر اسلام با انکسار خاطر سلطان
از استماع خبر فوت شهزاده سلطان مصطفی در آن ایام بیکبار اتفاق افتاد و تمام قلوب اهل ایمان را از مرگ چنان شهزادهٔ
جوان و از هزیمت جنود سلطان کدری یا جگر دست داد و سلطان را از اندوه این دو مصیبت نه روز آرام بود و نه شب در
شبهای تنهایی خواب و از هجوم لشکر غم کشور دلهای طوایف امم گوی جهانی خراب  وقالوا ستكفيك الليالي بغره  فقلت لهم هل
يطفئ الجمر بالجمر  لاجرم سلطان غیور از غیظ و غضب این حالت دشمن کامی جهت اقامت ناموس سلطنت و انتقام شکست اسلامی بخودی
خود داعیهٔ غزای قرا بغدان فرموده و در اوایل فصل بهار سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه داعیهٔ تدارک این دو گونه
افسردگی نموده و در هنگامی که خسرو ممالک طبایع و مرکبات و فرمان ده کشور موالید عنصریات لشکرهای قوای نامیه را در کار جهانگیری
اعزاز و تقویت مینمود و تمهید مقدمات فتوحات امصار در آن روزگار را و رنگ نقش سر بر شاخساریان ولایات گلشن و گلزار
بر حضرت پرانوار آغاز جلوه نمایی فرموده و عمله و صناع کارخانهٔ صباغ دهر بوقلمون شعار در رنگ آمیزی نقوش فرش مرغزار
دست بهم داده و فراشان صبا و شمال سرادقات جلال گل محمدی را بر فراز صحن فسیح گلستان برکشیده و جوانان باغ دیبای

بر قبهای رماح زرّین را با لوان گوناگون از یکدیگر ممتاز ساختند و علمداران معارک سبزه زار از بیابان سرو روان را بر عرصهٔ
زمین برافراختند و کان الاشجار فیها ملوک تتهادی بحسن الازهار سلطان مجاهدان لشکریان هر دو جانب روم ایلی و اناطولی
در فضای معسکر همایون خود مجتمع ساخت و رایات و اعلام احترام را بر نیت کینه خواهی و انتقام کفار لئام برافراخت و در کنار نهر
عظیم تونه از غایت کثرت آن سپاه از امواج افواج بحری زخار متواج برانگیخت و للعبور لشکر منصور از آب مذکور بحری را بنهری برآمیخت لمؤلفه
از خروش سپاه شد در قهر بحر لرزان و ساکن از وی نهر و حاکم قرابغدان تدبیری غریب از رعب و خوف آفت سپاه اسلامی در
ملک خود مرتب داشت و تمام ملک خود را آتش زده یک رشتهٔ تاری که جهت ستوران سپاه و یک حبه قوت از حبات مقوی حیات
کوه و صحرای کشور خود نگذاشت لمؤلفه هر که آتش زند بکاشانهٔ خویش خانهٔ دیگران بباد دهد وانکه جوید خراب منزل خود شورش
عالمی بر فساد دهد و رعایا و مزارعان مملکت را تمام از سر راه جلا فرمود چنانچه در عرصهٔ طول و عرض آن کشور یک نفس متنفس نمی‌نمود
و یک دانه از حبوبات اقوات در آن اوقات بهاء یکدانه گوهر پیدا نبود لاجرم چون چند روز میان لشکر چنان انبوه برین منوال
گذشت از قحط و مخمصه کار بر مردم باضطرار و اضطراب مؤدی گشت و چندگاه هر خس قوت کرد قوت بخش آدمی و ستوران بایدکی
نایاب شد و تمامی اصناف حیوانات از بی زادی و گرسنگی ناصبور و بی تاب گشت لمؤلفه ندیدی در تنور چرخ امید ز نسل نان کسی
جز قرص خورشید بجز بر چرخ سیم از قحط نان فطیر کرده سر کرده پنهان نمانده از حبوب و میوه نخل بغیر از خوشهٔ پروین دانه
اما سلطان صاحب تدبیر بر حسب الهام و روشنی ضمیر منیر در بدایت توجه از دارالخلافه استنبول حکم کرده بود که کشتیهای بسیار
از هر گونه اجناس مهیا دارند و از راه اسکندر بوغازی در دریای شمال بجانب نهر تونه بر سر راه مجاهدان آرند عاقبت این رای
سدید سلطانی سبب بقاء رمق زندگانی آن لشکر سلطانی شد و آن اجناس اقوات را بجلب قدر ضرورت بر لشکریان چنان انبوه قسمت
عدل مقسوم فرمود و از سر غضب و اهتمام در جست و جوی آن کافر طغیان الهام نمود و چند روزه راه چون در آن ملک کافری
توغل کردند بهیچ نوع از نوع بشر کسی جهت تفحص خبر و اثر آن کافران نمی دیدند و در آن مسالک بغوله از آن غول سیرتان اثری
نشانی نمی دیدند تا آنکه بجایی رسیدند که حاکم آن کفار زنگوی و آن جماعت اعداء بیرتان قوی در جنگلهای سخت از کوه و بیشه بر درخت
بر مثال سایه در زیر جنگلستان و در غاران پنهان شده بودند و مانند ظلمت شب دیجور در درون شبستان بی نور ناپدید و ناپیدا
گشته چراکه قوم شب کردار تاب مواجهه با خورشید جهانتاب محال است و در حین اشراق شارق جهانگیر تاریکی اجسام بر ظلام را تواری در
ماوری احرام مناسب مقام و حال اما از امارات قوت دولت و اقبال و از رهنمونی رفیق توفیق که پیشوای اعمال و احوال آن مظهر جامع
جمال و جلال بود روزی بدرقهٔ لشکر راهی که داعیه سلوک آن صوب داشت بسهو نسیان بجای گذاشت و راهی دیگر بغوله و طریق ضلال
معهود و متداول افتاد و سلطان اول از غایت آوارگی لشکر تعقیب آن بدرقه فرمان داد لیکن بارشاد سابقهٔ عنایت بی غایت بر طبق مؤدای
من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا این ضلالت ظاهری منتهی و مؤدی بهدایت
و رهبری لشکر اسلام بصوب مقصد سلطان بهرام انتقام شد لمؤلفه بلطیفه که در کارخانهٔ تقدیر ودیعه است بهانی زدیده میبر

چراکه از آن



چراکه از آن جهت گمراهی بدرقه دلیل اتفاق نقد متحقق سپاه اسلام ناگاه بسر منزل و قرارگاه آن ملعونان گمراه افتادند و بی سعی
مشقت تدبیر و تدبیر سعی بکمینگاه آن طایفهٔ اعداء الله رسیدند چون سلطان را طریق ظفر بر محل مقصود و مقرّ آن مظاهر طغیان و شرّ عیان
شد و مسالک مستقیم جهاد با آن طایفهٔ کثیرالعدد نمایان گشت تمام سپاه مجاهدان که تهیهٔ اسباب جدال و اعداد آیات قتال آن مظلم
ضلال مأمور بودند در کار بیکار بدل جهد و جان بذل مجهود و صرف مقدور نمودند و طلایع نصرت مطالع در میدان مسابقت خود را
بحریم مسکن و مأوای آن کفار تیره روزگار رسانیدند اطراف و مداخل آن مقر قرار و مفر فرار کفار اشرار را بآلات حدید و سنگها چوب
برتنیده در غایت احکام و استحکام دیدند چراکه از هر طرف آن بیشه متراکم و درختان متزاحم خندقهای عمیق کنده و بچوب و درخت
سیبه حصاری استوار برگرد آن برافراخته و گرد و نواح و عرایهها بشمار را در پس این حصار استوار مملو از طوب و تفنگ در غاره زنبورک
ساخته لمؤلفه بسنگ و چوب سوری کرده بنیاد فرو بسته ره آمد شد باد بمه فکر موشکافان زان راه بگرد آن حصار گردیده گمراه
بنا بر تحقیق این اخبار و تنقیح تدابیر آن مکرهای کفار سلطان صاحب اقبال در هنگام سحری که رایات فتح و اقبال بدست صبح سعادت
از کهسار رفیع مقدار گردون مدار نمایان شد و سپاه کشور ظلمانی شام گونه آسا جهت ظهور اعلام نورانی صباح ایمان شعار از جبال
شامخ هفت آسمان در کسوف و اکنان اسفل اقالیم فرو رفته جام متراکم روی زمین متواری و پنهان گشت … ضیغر نیز … زرین
انتقو … عالم گیر را در اطراف گیتی مستقر مرتب ساخت و نوبتی روزگار نیز بکمینی شعشعه الانوار نواهای انقلاع از نقارههای زرین مهر ماه
در عرصهٔ آسمان انداخت در آمد بغرّیدن آواز کوس فلک پر دهان و میل داد بوس زمین گویی از یکدیگر بر درید سرافیل
صور قیامت کشید و فرمان سلطان مجاهدان بترتیب صفوف و کتایب نصرت مآب بتجهیز اسباب مواکب کواکب مراتب اصدار
یافت و از صف غازیان مجاهدت شعار هر دلاوری دعوی داری بمیان میدان شتافت چون لشکر اسلام را با گروه کفار تقابل تام
از قبیل تقابل ملکات و اعدام اتفاق افتاد و از زمام … سناجق و رایات جنود نصرت فرجام در مقابل بیشهٔ عبدهٔ اصنام خذلان
انجام از نمود و اعلام بهم دست داد و از نقاره و نقاره آن اعداء اشرار طوبها و تفنگهای آتشبار بر مثال شرارهای که از توده
خاشاک برخیزد و چون لمعات آتش فروزانی که از اطراف نیستانی بهم آمیزد بمیان گروه اهل اسلام ریزان ساختند و تیرها را بها
بمثابهٔ قطرات امطار بر قبهٔ سپهر زمین می انداختند و هیبت و شکوه آن انبوه پرشکوه از صدای رعدها و طبلهایی مانند کوه
غلغله بر ولوله در گوش هر وادی می افتاد و دم بدم هر کس از خوف و هراس نواهای مهیب که صدا بر وضع خاشعان ویخرون
للاذقان سجّدا بی اختیار روی بر زمین مینهاد لمؤلفه چو برگ خزانی که افتد ز باد وجوه اعادی بخاک او فتاد
اما بوقایت عنایت سبحانی و حمایت مرحمت یزدانی چون محل وضع طوب و تفنگ کفار مرتفع افتاده بود و عساکر اسلامی از زمین
پست و نشیب روی جلادت بآن کافران حربی نهاده بود اکثر طوب و تفنگ ایشان بر هامات سنان و رماح رماة ساییده میشود
و نفوس مجاهدان اکثر بدین لطیفه الهیه در حفظ و امان الهی می بود اما اکثر لشکریان در آن مهلکه متشبث بمضمون ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة می بودند و چندانی جرأت و اقدام بر پیش رفتن نمینمودند و از شدت تزاحم صفوف طرفین و از کثرت

سپاه متخاصمین گویا املاک اجال را از جهت انفاس نفوس بمرتبه ضیق النفس رسانیده بود و ناوک سنان جوزهر جیبی را از ابنوسی اهل طغیان بهندسه شکل کرمی اعداد خلت
از هیچ طرف نمانده بود مورا از جا نهاد که آنچنان بر تیغ خونریزش کز تنگی نفس بگرفت حلق تنگ دشمن را تا زمانی که از غایت غضب و غیرت دینی و حمیت
عرق عصبیت سلطان دین برشال خورشید روی زمین بیک زخم شمشیر آتشبار روسیه زرین بسمار خود را طلب فرموده و باعلای صورت درفت
افتحام سوگند التمام با این گونه کلمات رجز آمیز بمیان میدان مبارزت مبادرت نموده که بخصمی اگر با فلک سرزنم کلاه سران تا رکش بر کنم
اگر روی شیر ژیان آورم رسنده ز دل او کباب آورم چون سلطان بذات شریف خود در چنین معرکه مردانگی نمود غیرت را حق و جلا
بسابقت مبارزان ساخت و از آهنگ دیرانه بر فراز رماح دلاورانه بر افراخت گویا نیزه خطی در پنجه آفتاب اشراق سلطان شهاب
مبین بود که مردود شیاطین و کفره ملاعین از لمعات بارقش می رسید و ناصیه خورشید اصابت قبه شمشیرش مرآت مجلاة بود که در چنین
لمعان بروز ده مخالفت شال دشمنان از نمایانی هر سر صرع دل ایشان می آرمید یتقدم الآجال احکامه حکم بمقلاع الامر فی التطلع
یکشف بالجلا یوم الوغی عن فرح فی القصف کالشرح لاجرم چون امراء و عساکر مجاهدان آنچنان مسابقت و اقدام سلطان را دیدند
هر کس سینه خود را سپر سهام جانستان ساخته برشال تیر تیز بر بکنار حصار کفار رسیده و پیشتر از همگی دلاوران احمد پاشا و کدوک محمد آغا
سبب لاریکی جوی بیک طرفة العین تمام چوب و درخت و باروی چوبین و محلهای محکم را بدست و بازوی پولادی خود از بیخ و بنیاد
برکندند و بیک حمله مردانه جمله اسباب اعتماد و بنیاد و حصار شداد شنداد را بر باد داده از سم براکندند و کار جنگ و جدال بمحاربه و
قتال روی بروی و مضاربه و مکالمه حصان جنگجوی افتاد و هر کدام از طرفین حصانه دل بر مرگ و هلاک نهادند از وقت صبح تا نزول
نا ایکام بین الصلوتین نائره حرب و التهاب ضرب بر فلک اثیر می رسید و از زمین و آسمان تیغ و تیر بجای قطرات ابر نیسان بر ابنوی بستان
نیزه و سنان می بارید و از لمعات سنان شمشیر آتش فشان مجاهدان زبانه های نیران در بیشه متراکم کفار در گرفت و برشال نیشتر تیز تیز
نقاد دار وی کی خنجر و حنجره کفار قرار های حزن جوشیدن بیدبرفت و سر نیزه و ناوک ناوک بهمن که مجاهدان چالاک در شکنای تن دو جان
آن کفار بی باک بی سرنج مدخل نمود که تداخل اجسام در اندراج رماح و سهام در اجرام ابدان عبدة اصنام عیان می نمود و از دود آمد اعلام دولت
منصوره غازیان بتحریک ریاح انفاس مبارزان سرهای مشرکان چون ثمار آفت رسیده از اغصان و چون اوراق خزان دیده بوستان بزیر
می بود [illegible] اللهام من فرع المواضی تحکمون بحبال ذا تزدی شده ریزان زبان و خلاصه سر دشمن جا او راق خزانی چون از پیش شاه
مجاهدان شجیعت شعار حجاب و بازوی تخته بر ساحه کفار جوشیده و سپاه مظفر اسلام نحوه و غنیمت متضاعف و شکر اعدا کم و کاسته گشت و دو فوج
جنود اهل ایمان بمراقبت و چشم داشت نصرت منزلین و خمس بشارت قل هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین
صرف اجتهاد می نمودند و منتهز فرصت الکتاب ذکر جمیل در دنیا و انتساب بشیعت ثواب و اجر جزیل در عقبی می بودند و در حین مقابله و مقاتله
فرقه کفره نی رهیم بکار روانی چار جهت حفظ ناموس کافی خود از عروض آجال و خلاصی عرض و مال و اهل و عیال تا دم مرگ کوشش می کردند و
در کشش زدو گیر گریبان جان در تن خود را البوی تدبیر بمقام قتل و کشش می آوردند تا آنکه از هر دو فرقه اهل کفر و ایمان و از هر
جانب حق و باطل حصان اعداد اعداد شهدا و سعدا و عقود شمار کشتگان اعدا از حیطه ضبط و احصای در گذشت زمین کشته کافر دود نیست گشتن

زمین



زمین پشته پشته شد بحیح برین اما چون سپاه اسلام بحکم بکیفیت غالب مطلق بودند گروه گروه جنود آسمانی نصرت و اعانت اهل حق
می نمودند هر ساعت گروه گروه دشمنان دین را از رشته مدید تیغ حدید دکاسی در سلسله سدید اسیری تا بید بکشیدند تا آنکه حاکم و طغیان
و اتباع ایشان طریق خلاصی غیر از مسلک فرار نیافت و با معدود قلیل از کشته پشته متراکم بکوهستان پر درخت و جنگل نظم شتافت و خیل و حشم خود را
بدست تاراج گذاشته استخلاص خود را غنیمت یافت و تمام سپاه و رعایا و حشم با اموال و اسباب از بیش و کم بدست داد و چندین هزار جواری و غلمان
نوجوانان که اکثر شمایل دلفریب دلبران ترکستانی اند غازیان را بدست افتاده و از قسم دواب و ستوران تاراجی دشت و صحرا منضایق گشت
و اجناس و امتعه گوناگون از نقود و جواهر مکنون در عرصه لشکرگاه متعانق شد دیبا زمین گشته طاوس رنگ بدیبا و رود دیبا جواهر تنگ
اسیران زنجیر بر پای و دست جلالوها چو چیلان مست ز کوشش بدیده شتر بارها ز سرهای پر کاه خروارها بعد ازین فتح مبین
و اغتنام بغنایم چنین سپاه مجاهدان با سلطان تا مدت دو ماه در میان ممالک بغدان نهب و تاراج و احراق و ارسال قیام
می نمودند و نقش واثر و برج و قهر تا صد کفار حاکم طاغی آن جماعت یاغی می بودند تا آنکه موسم سیوم نزدیک فصل زمستان رسید
و غازیان نعمتیم از جهت ایصال غنایم و انتفاع از مغانم میل و ابی ساکن خود کشید سلطان مجاهدان نیز جهت استراحت خواطر سپاه اسلام
مراجعت فرمود و از نهر تونه عبور نموده بدار السلطنه ادرنه حلول نمود و هر کس از امرا و سرخیلان اجناد و دلاوران میدان مبارزت
و جاه در ابتدا مقدار سعی و دلاوری و اجتهاد در غزوات و تشریفات زیاده بر عادت و نوازش فرموده و در مراتب و مناصب و مواجب و اعلا
شان در حزب علی حیدر آیشان افزود لمؤلفه آنرا که براه صدق جان باخت دل داده هزار گونه بنواخت آنکس که برزم جان نقد
در تربیتش و فضلش افزود و در عین معاودت و رجوع لشکر از سرحد کفار انکروس از اعلام علی بیک میخال که حاکم سرحد سمندره بود
خبر رسید که انکروس لعین در ایام غیبت سلطان دین برکنار آب تونه در ملتقای آب موراوه محلی که بمعروف بلغور بلوح است و
داخل دار الاسلام بوده بطریقه غلبه و استیلا دو قلعه استوار ساخته و تعجیل هر چه تمامتر از سنگ و چون آن دو حصار را استحکام پرداخته
و یک قلعه دیگر بران طرف آب تونه در تخوم انکروس برگاهی این دو قلعه معمور کرده و باندیشه مفاسد گوناگون که بعد ازین ظهور آید
جمعی از سپاه را بآن حدود آورده و اهل سرحد اسلام عرض کرده اند که اگر تا اوایل بهار برین اسلوب کافران انکروس در استحکام
قلاع بکوشند هر دو دیار بلسلی و عاجلا و آجلا خواهد رسید و بعد از آن تدارک آن عقده عظیم تعب بسیار می بایست کشید
وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند بعد از استماع این حادثه سلطان غیور با اقتضای حمیت اسلامی
و غیرت سلطنت و نیکنامی در موسم فصل زمستان با وجود مشقتهای سفر بغدان در تدارک آن رخنه ملکی و نظم دینی یک لحظه اهمال ننمود
و دیگر بار تجهیز عساکر مجاهدان فرموده ارتکاب شداید سفر زمستان در زمهریر که بمصداق السفر قطعة من السقر بود
بر ذمت همت خسروانه خود الزام نمود بهر عالم کسی کرد و جو کردون فرمان که کند بهر صلاح ملک ترک خواب و خور هر آینه از مقر سریر
سلطنه در ادرنه بسیری سریع عزم غزای انکروس نمود و از مسند اسقر تا محل حادثه بیست روزه راه بمکم مراحل کوه و کمر بود و با آن
سرمای زمستانی آن منازل سردسیری از دل مرده مرده کفار افسرده تر می نمود برودت هوا اتفاق دران و لا بمرتبه بود که با وجود

پیر سالدیده کوه پر تمکین که سالها در روی زمین بسر برده بحکم عمر پیش گذشته و موی فرق خود را برف آسا سفید ساخته بود اما درین دیگاه
از شدت و حدت سرما چنین پوشش توی بر توی برّاز گلوج ثلج پنبه انداخته بود و از غلبه سرما اعضای خود را در پوستین قاقم
و سنجاب سحاب محفوف ساخته و جهت ملاحظه حفظ تن و اندام نازک هوا از اصابت تند باد شمال و صبا لباسی از ابر متراکم ترتیب داده
و آن از تعقّل صندوف برف حشو نهاده بود و در همه جا از تیزی برودت زمستانی سرانگشتان اغصان اشجار را سرما جان برده بود
که همه سوخته و سیاه رنگ میشود و هر کدام از جوانان باغ غنچه وار از بیم سرماهای بی آزار سر بگریبان خود فرو برده از روی خود
برقع نیلگون و **لمؤلفه** زباد شتر و بنداری که گیتی بدنیا زجهر برازد و فرخ آورد حاصل که در آن زمستان چنان برف و سرما بسیار بود
که هر شب باسپاه و مجاهدت پناه را بر روی صحرای سیمین یخ و جلید جهت حفظ خرگاه خود از جویبارهای فسرده اطناب مدید میساختند
و در محل نزول هر کس خوابگاه خود را ... دست خود از برفهای متراکم می برداختند و اعظم آثار شدت سرما آن بود که اند
زنده که دریای لت روان در غلظت جهار ده شبر بحکم و عمق آب از یخ سخت ممکن یک لخت شده بود و آب خوردن از عمق
آن دریای سیال بطریقه نقب امکان داشت و جابها آب زلال اخراج بایستی نمود **نظم** گمان بری که مگر کوههای بلورین است بشکل موج
چو بینی فسرده در دریا هنوز نامده بیرون ز چشم قطره اشک ز باد بسته می شد چو لؤلؤ لالا اما این شدت سرما عین حکمت و منتهی
بحسن عاقبت دین و دنیا شد و این مشقت سفر غزا المؤدی بکامرانی فتح قلاع اعدا گشت چرا که کفار اشرار جهت استحکام هر حصار
خندقها عمیق کنده و مکرر آب انداخته بودند با اعتماد عمق خندق و دیوارهای استوار از چوب بر هر طرف ساخته بعد از وصول سپاه
مجاهدان بموجب حکم سلطان همه خندقها را از تختهای یخ باسانی از جلید آب قرنه انباشتند و بی مانعی کلی تحت دیوار بتسخیر قلاع پرداختند
و چون بحکم یغما و تاراج روی بفتح حصارها آوردند بافطرار و ناچار مستحفظان قلاع بار درت بطلب امان کردند بعد از فتح حصارها
و تخریب بنیان دیوارها در حین نهضت سلطان بنا بر آنکه آب قرنه بر مثال رطوبت بیضی منجمد شده بود و در میان دریا کوهی از غلظت یخهای
متراکم منجمد میشود گویا بر نهری چنان وسیع قنطره بیک طاق متین از سنگ مرمر سفید رسته بودند و بر آن یخها آب عمیق که زرنی آن از
عمق فکر دوراندیشان افزون بود سطح مستوی از تختهای یخ هموار هم پیوسته بود ... شکال لشکر اسلام بعزم تخریب قلعهای آن روی نهر
زنده گذشتند و بر مثال دریای محیط متموج بلمعات درع و جوشن بر گرد آن ماحز آن سقطا بر متفاسد و فتن گشتند از غایت عظمت پس
لشکر اسلام در هنگام انبساط خیام ظلام که شب پرده از عالم غیب بر ده و پوشش اهل عیب دهن بشماری گسترده داشت و سپهسالار قلعه کفار لئام
بمناسبت سیاهی کو ظلمت شام در کنف حمایت لیل مظلم در گریخته قلعه کافری را چون جیفه مرداری بجای گذاشت صباح نزد کوه رایات صبح
کردار عساکر نصرت شعار با جنگ طلب و جدال بپای حصار رسیدند قلعه را همچو قالبی بی روح از منفس و جاذر خالی دیدند و بی ممانعت مانعی
قلعه را بتصرف در آوردند و علی الفور آن مقر اهل فساد را با خاک راه یکسان کردند آتش غضب قهر را در درون و بیرون آن قلعه چو بیبی
برافروخته خاک و خاکستر ترتیب جابجا دفن برداده ند بلی توقف بمنصور الاعلام و مقتضی المرام مطالب کین واوطان خود روی نهادند چون
مطالب سلطانی بر وفق عنایت اما ز بیتر گشت سلطان سر دران زمستان به نیت تمکین در دار الخلافه اسطنبول باز گشت و امرا و لشکریان را





جهت ملاحظه آن تشتیهای متعاقب و بسبب تعاقب تعبها و تعبهای نامناسب چنین الطاف و نوازشها نمود و سکوت رانت دکام و فاز بارقص مراسم حفت
توجه باوطان و محل آرام فرمود بروز فرخ و دولت فزای میمون فال نهاد در روی بسوی مستقر عزت و جلال **داستان بیست و یکم**
**از فتوحات میزه منتزه سلطانی** در بیان توجه سلطان مجاهدان بغزای اسکندریه ارناوت و فتح قلع توابع آن و گفتار
در ذکر فتوحات بلاد متفرقه که بفتح اسکندریه ملحق شد باتعبیر جزایر یونانی والحاق آن بمساکن اهل ایمان چون همینه جولانگری طایر
میمون فال سلطنت و اجلال بر براق مطالب و امال و تعاقب عدو کوکب شوکت و جلال بر ذروه سپهر جهانگشایی و کشورستانی بر وصف
از لعوت کمال بیترست و بمنزله دو جناح اقبال مقتدر بکاجناح دایم النجاح همت عالی نهمت است که مبدأ ایس حرکات انسانی است با قتضای
مبانی عظمت و احتشام و دوام بل سریع الانتقال توجه و عزیمت شدید الشکیمات جهت استفتاح و استمتاع انواع منافع و اغتنام
در عواقب انجام مرام کوید در هیکل سطوح انسانی و درنشاء مجموع شاهی و سلطانی همینه علو همت تفت و کیفیت حرارت امواج است جهت
سیلان طبیعت بی جنب علو و کشور اعلی و صفت صدق عزیمت بمنزله رطوبت انتباح است در تسهیل جنبش اعصاب و اعضا و نتایج این
دو زیور خسروانه و فواید این دو صفت سعادتمندانه در کارخانه سلاطین جهانگیر و خسروان معدلت منش انفع و اولی است و اتم و اعلی
لاجرم صاحب همم علیه و عزایم سنیه را هرگز از حرکات متوالی سیر و سلوک جهت ادراک منتهای هر مطلب و مرکز لقای عدت بدید نمود و همواره
سلطنت صادق را در مراحل مآرب و رغایب جلوه گری باید فرمود **و کان فی کل ان ذی بلوغ شیئ لم یبرح الشمس** مقیما
دارة الحمل چنانچه این سلطان دین محمدی و آن مظفر توفیق ابدی که از بدایت حال تا نهایت بلوغ آمال هرگز یک طرفة العین اشغه
تیغ گیتی افروزاتش چون سنان و خنجر مرگان ترکان فتنه خیزی در نیام آرام نیاسودی و در عرصه ملک خورشید مثال السلطان
نورانی جهت تنویر مشتری سلطانی نمودی گاه دیار ستر قهر السلطنت قهرمان تیغ عالم اشراق از ظلمت ظلم و سیه دلان اهل نفاق چون
دل صاف اهل حق مصفی داشتی و گاه کشور مغرب مرالشوکت سپاه دین بناه از تیرگی کفر و اشراک پاک کرده لوای اعتلا بر قلعه و حصار علم
اعلا بر افراشتی چو آفتاب کندی مشارق آفاق برای تیغ زنا سید ایزد متعال **القصه در شهور سنه اربع و**
**ثمانین و ثمانمائه** سلطان مجاهدان جهت دفع معاندان دیگر تجدید عزیمت جهاد فرمود و چون در دیار مغربی روم ایلی در مملکت
ارناوت حصنی عظیم معروف باسکندریه بود که بنای بنیان آن اولا باسکندر ذو القرنین منسوب است و از قدیم الایام بر دولت اعلام
کفار لئام فرنگ بر آن منصوب هرگز شعشعه رایات محمدی بر افق حتی آن کهسار کفر نتابیده بود و مطلقا از تابش صبح و صلاح ایمان
هیچ سعادتی بر عرصه نواحی آن کشور ملکه در نرسیده و دست تسلط بیگانه و اجنبی بر تخته مهر عالمتاب در کمر آن قلعه استوار محال الغرض
محال بود و مرغ طایر فتح و اقبال ارباب حشمت و جلال بغیر رایت خسرو سپهر جاه چنین بر آن بوم و زمین پر و بال نگشوده نه باتش تیر لهیب
از تاب خورشید نه بورش را کز غذا از برد و باران قاما باتقا چون ملک جهانگیر خاطر منیر سلطان برکنگره آن حصار کردون مدار تابیده
بود و سلیمان پاشا ملک الامرای روم ایلی را در شهور سنه **۸۸۰** بتسخیر آن حصن استوار روانه گردانیده و بنابر بعضی نقدمات فتح آنکی را
در آن ولا تا خیر و تعویق انداخت و تا بنیا بر موجب حکم قضا جریان احمد پاشا کدوک را با سپاه ممالک روم ایلی و اناطولی جهت فتح آن

ملک منقور ساخت و احمد پاشا بتقدیم بعضی اعذار در تعظیم آن حضرت سلطانی اهمال و خویشتن داری نمود و سلطان قهار بنا بر عدم قبول اعذار
او را حکم بعزل و حبس فرمود و درین واقعه از زمان توجه اول قریب دو سال باتمام گذشت اما چون سلطان از غایت اهتمام در انجاح آن
مرام بذات شریف خود متوجه آن غزای غزا گشت و در حال توجه بجانب ارناوت اولا چون قلعهٔ آق حصار بر سمت طریق بود و تسخیر آنجا مدتها
موقوف بمساعدت توفیق بود چرا که آن حصار را از زمان سلطان جنت مکان سلطان مراد تا آن حال علی سبیل الاتصال محاصره و دربندان
سپاه می بدان کشیده بودند و مستحفظان آن حصار را که کفار غلیظ بودند در آن وقت کار بمخمصه و اضطرار رسیده بود و بمجرد استماع
نزول رایات همایون بآن حوالی الی اختیار از نواب همایون امان طلب کردند و بعد از ظهور مرحمت و نشان ایشان قلعه را فی الفور بکلام
سلطان سپردند چون در عقد نیز توجه بفتح اسکندریه چنین فتحی منتظر و سلطان از تسخیر آن حصار تفألاً بغایت مقبول و مرغوب
افتاد و از آنجا جمیع سپاه را بتوجه اسکندریه فرمان داد و وضع حصار اسکندریه و قلاع و بقاع و توابع آن چنان است که اصل قلعهٔ مذکوره
بر سر کوه و کمری است بغایت بلند و استوار و از یکطرف آن نهری عظیم دریا مثال لایزال در گذار و بر سه طرف نزدیک آن حصار
با اندک مسافتی سه قلعهٔ دیگر است در غایت استحکام و هر کدام از آن قلاع در حد ذات خود در غایت متانت و احکام یک قلعه برکش
و یکی بدرعوس و یکی بکول باشی معروف است و تسخیر اسکندریه بهر یک از آن قلعها بر وجهی موقوف اما قلعهٔ درعوس حصاری است متین
بر کوه و نامور آن زیتون و تین رسته و ... اهل حصار از آن محصولات غیر منقطع و ممنوع بهم پیوسته و اما قلعهٔ کول ...
بر دو سه دریاچه و شوری بنا کرده اند و محصول و منافع آن دریاچه بآن حصار در حیطهٔ تصرف در آورده چنانچه هر سال از مشرق ماهی
آن دریاچه چهل هزار فرنگی سرخ بر محصول میرسیده و هیچ آفریده دست تعدی بقبض و منع آن محصولات نمیکشیده و اما قلعهٔ برکش آنجا
ساخته اند که دو نهر عظیم یکی بونانه و دیگری درنه بیکدیگر متلاقی میگردند و بعد از امتزاج در غایت قوت و عمق بدریای زنک می پیوندند
و اسکندریه در محلی است که آن نهرها یکبار بدریا پیوسته و در حقیقت سر رشتهٔ استحکام این قلاع بهم بسته و اگرچه این مملکت داخل ارناوت است
فاما از راه دریا جهت اتصال آن نهر عظیم میان ولایت آنجا ملوک فرنگ و وندیک بحسن تدبیر در قدیم الزمان آن ولایت را تسخیر کرده
در کردن آن از دست تدبیر ... چون سلطان مجاهدان بآن قلاع رسید اتفاقا آب آن انهار در عین طغیان
بود و عبور آنجا بر لشکریان از آن آب تند و تیز بغایت صعب مینمود هر آینه حکم واجب الاذعان نافذ شد که جسر و پل عظیمی بر آن آب بستند
و بعد از عبور سپاه منصور بسهولت بولایت اسکندریه پیوستند و در محاصرهٔ قلاع و نهب و انتزاع بقاع شروع نمودند و جهت آنکه مسالک
صعاب و جبال و شعاب ارناوت قابل عبور قزغانهای طوب نبود چندین هزار من مس بر لشکریان قسمت شده بود که در پای قلعه هر کس
حصهٔ خود را تسلیم نمود و از آن مسها هر گونه قزغانهای طوب مرتب ساختند و علی الاتصال قوارع کوه سیما بر بروج و اطراف اسکندریه می انداختند
و بطوبهای هوایی از کوهها و بلند بیالای قلعهٔ اسکندریه نمودار وامطرنا علیهم حجارة من السماء بظهور می آوردند و تمامی دیوارها
و مساکن قلعه را از درون و بیرون بضرب طوب و تفنگ خراب میکردند ... رخنه در شهربند امید هر روزه در و بام مانند بید
تفکها چون ... بهم در شکست ... بهم فرق و دست چنانکه از صدمات طوبهای سنگین دیوارها و بناهای قلعه چنان متین





شکن جسم سوفی و اجزاء دقیق مانند ذرات صفت غبار و بیکهای روان انهار و در آن شکستگی دیوار از بالای قلعه ... بتخته می ساختند و برج
و باروی قلعه را بدین اسلوب از هم پراکنده کرده و در هم می انداختند بنوعی که اگر کسی از اهل قلعه بر بلندی آن کهسار و بر کنار حصار و بدنی
از زمی اجزاء و فوریخته سنگهای شکسته از بالای قلعه بر روی زمین می نغزیدی و مردم قلعه را هیچ قدر حایط و حایل نماند که آن
محمی توانند بود و مستحفظان آنجا زیاده بر آن مرکوب و منکوب شدند که بمجانین سپاهی بر شوکت مقاومت و مخالفت توانند نمود بود که
اگر ... شاه ... با دقت ... چون از انهدام قلعهٔ دیوار دولت کفار بالکل بسقوط مایل شد مجاهدی حوالی آن
بجای تمام آن گشت سلطان حکم فرمود که لشکریان بی جد بر قلعه یورش نمایند و از اطراف و جوانب بتدابیر گوناگون بالا برآیند رجب
امر واجب الاذعان که امر ممتنع را در حیز امکان می آورد بیکبار در هنگام سحری که جهت فتح حصار ... تا روی قلع دیوار آنجا ...
قلعهٔ استوار ... بر ... از خورشید منیر بر دهان قزغان فلک اثر ترتیب پذیرفت و از نقبهٔ مشرق لمعهٔ از آن ... جهان افروز ... در
مقرعهٔ دایرهٔ افق افروخته شد و اجرام ... صبح نمای قوارع از هر طرف قلعه زبانه کشیدن گرفت و از بروج حصار متین چرخ
برین ... و از آن لمعات ... نورانی آهنگ صعود نمودند و تیغ زر و دهنهٔ خورشید عالمگیر در حلقهای آهنین ظلمت را
از سور مقصود سپهر بر روی جهانیان را گشودند فتح سور چرخ خواهد آفتاب زان کمند از صبح بر چرخ طناب ... می بدان
روی صبح آسا بتفتیح حصار اسکندریه نهادند و همه مردم بتدبیر و اندیشهٔ صعود بر مراقی آن حصن استوار افتادند و ... ریسمان
و کمندهای رسن بر اطراف کره و کمران آن انداخته تا پای حصار رسیدند اما جهت تراکم ... سنگهای دیوار که چون ریگ ساحل دریا
از کنار جمع شده بود جادهٔ صعود از هیچ طرف نمی دیدند و مع ذلک آتش طوب و تفنگ و شعلهای نفط و زنبرک فی ... چنانکه چندین
کس از جوانان قلعه کش و مبارزان معرکه ... اکثر شهید کردند و بعضی از دلاوران جهت و چالاک که بهر تدبیر بپای قلعه رفته
بود بدست زور و ضرب سنگ از بالا فرود آوردند لو حمل الاطواد ما حملته ... الجبال ... چون آن روز از هنگام
طلوع صبح تا دم ... ظلام شام دفعه دفعه فرقه فرقه غازیان دلاور داد مردانگی دادند و گروهی بی شمار ...
شهدا ... مخالفت اعداء بر خاک هلاک افتادند سلطان را محقق شد که در سعی و اجتهاد آن اجناد و جد و هیچ وجه تقصیر نیست فاما آن
قلعه بر هیچ نقطه را از اسالیب تدبیر قابل تسخیر نیست هر آینه خاطر همایون سلطان از توقف آن فتح و ظفر بغایت متأثر شدند و در حیرت و تدارک
ناموس سلطنت متفکر گشت و جهت تمهید مقدمات و تیسیر آن تسخیر بتجدید توفیق بموافقت تدبیر حکم سلطان نافذ شد که امیر الامراء روم ایلی که
در آن ولا داود پاشا بود با امرا و عساکر قلعهٔ درعوس را محصور سازند اتفاقا چون داود پاشا بقلعهٔ کول باشی رسید کفار حصاری بی تحاشی
و بی وجه تعلق بتسلیم قلعه کردند و فی الفور خبر فتح را با کلید قلعه بخدمت سلطان آوردند و دیگر باره امر همایون نافذ شد که داود پاشا ...
بر قلعهٔ درعوس رود چون آن قلعه را داود پاشا باتفاق سلیمان پاشا چند روزی محاصره کردند و مردم قلعه را از هر جهت بغایت
تنگ در آوردند روزی داود پاشا آوازهٔ ... سلیمان لشکریان انداخت و بدین طریق در یک روز چنان قلعهٔ استوار را
تسخیر ساخت بعد از وصول خبر تسخیر آنجا حکم سلطانی نافذ شد که با آن جمعیت و هیبت بر سر قلعهٔ ... آیند و بهر وجه که توانند آن حصار را

هم فتح نمایند اهل قلعه که سطوت و دلیری سپاه اسلام را در کار آن دو حصار شنیده بودند از محافظت قلعه یأس و فراغت نموده بودند و بعضی از امرای
عظام و صنادید فرنگ که بنگهداشت قلعه آمده بودند خواستند که با اهل و عیال و اسباب و اموال در کشتیها نشینند و از آن نهر عظیم خود را بخلیج
دریا رسانند و از آن ورطه هلاک خود را باز رهانند اتفاقاً چون عبور کشتیها از آن نهر عظیم از محاذی عسکر سلطانی بود غازیان در کنار نهر
مذکور کشتیهای کفار را در حالت فرار نمایان بود غازیان دلاور که آن کشتیهای مملو و مالامال از زر و مال و خواسته افزون از چون و چند
و جواری پر از غلمان و جواری حوری مانند را دیدند صلای غزو بکسب اجر و غنیمت برکشیده بکنار آب دویدند و جمعی از سیاحان
دلاور و سباحان شناور چون شمشیر برهنه خود را عریان ساختند و تیغهای برهنه را بدندان گرفته خود را بآب انداختند و آشناکنان با تیغهای
عریان بر کافران تیغ دلاوری برکشیدند و در یکدم بدم شمشیر آبدار اکثر کفار فرنگی را مغلوب و مقهور گردانیدند و تمامی اهل و عیال اصحاب
جمال ایشان را اسیر کردند و اموال نقود و اجناس بی حد بغنیمت آوردند و بعضی کشتیهای دیگر که از آن قلعه متعاقب برسیدند چون حال امرا
و صنادید خود را بر آن وجه دیدند از صوب توجه خود باز گردیدند و بجزیره بیشه که در میان آن آب بود خود را متحصن گردانیدند
بر اسلوب سابق غازیان و غلامان دل بدریا داده شناوری خود را بمیان جزیره انداختند و جوق جوق کافران گریزان را از
میان بیشه‌ها پیدا کرده وجود ناپاک ایشان را بآب شمشیر روان پاک ساختند و اموال و اهل و عیال ایشان را در میان کشتیهای خود
حمل کرده نقل معسکر سلطانی کردند و بدین اسلوب غیر معهود و صرف مجهود غنایم بی شمار بدست آوردند ولم یجد الانسان الا
ما سعیه فمن کان اسعی کان بالمجد احذی چون هر سه قلعه لنش و دوغوس و کول باغی تحت تصرف خدام سلطانی درآمد قلعه
لنش را بر حسب مقتضی صلاح مقام خراب ساختند و دیگر قلاع را در غایت استحکام نموده اعلام اسلام بر بروج ملایک عروج آن بر
افراختند اما سلطان را تعلق تمام بفتح اسکندریه بود و توقیف و تسویف فتح آنجا را باهمال و مسامحه امرا و ارکان دولت حمل مینمود و بنا
بر آن سلیمان پاشا را از امیر الامرائی اناطولی عزل فرمود و منصب او را بکوچک محمد پاشا تفویض نمود و بعد از این التفات بر جنگ
غزاة بیورش و جنگ بداعیه تسخیر اسکندریه میشتافتند مطلق طریقی بتیسیر تسخیر آنجا نمی یافتند تا آنکه سلطان زاید الاجلال بعینی در
تحصیل آن مطلوب دینی فکر و اندیشه بر آن قرار یافت که طریق فتح آنجا منحصر در امتداد محاصره و انسداد منفذ در بندان است
و مدد بر امیران آن حصار منحصر در حصر مداخل معاش و استعانت مستحفظان بنا بر آن حکم شد که اکثر امرا و عساکر روم ایلی و اناطولی بجهت
اقامت محاصره و ادامت منع جرأت(?) سپهسالاری احمد بیک ولد اورنوس بیک بر سر قلعه توقف نمایند و راه آمد شد و مدد فرنگستان
از راه خشک و تر بر اهل حصار بسته فرمایند و بر محلی که نهر عظیم را قنطره و پل بسته بودند از هر کدام طرف برج قلعه‌های استوار
در مدت ده روز بر گردون بر افراشتند و در هر کدام اسباب ضرب و حرب مهیا داشته مستحفظان جهان پهلوان برگماشت
که اگر از طرف دریا کشتیهای فرنگ بامداد قلعه آیند در دفع و منع ایشان سعی نمایند نظر بر غدر(?) نداران کار روباه در آن حد(?)
برج حصار بکشتی بندی برج کمان کنند باندک زمانش ویران کنند و سلطان مجاهدان رایت اقبال بصوب دار الخلافه
بر افراخت و جهت نظم ممالک و رعایت رعایا در آن حوالی طرحهای جهانداری انداخت چون مدت شش ماه دیگر بر وجه معهود

قلعه



قلعه مذکوره را محصور نموده بودند و مداخل زندگانی از هر جهت مسدود شده فرمودند روزی کافران قلعه بغوغا درآمدند که از سپهسالار لشکر
اسلام التماس داریم که یکی کس ما را راه دهد که مکاتبات و پیغامهای ما را بپادشاه فرنگ رسانند و حال تنگنای و محصوری ما را بعرض
ملک رسانند اگر جنابه در چند روز جهت نگهداشت قلعه خود چاره و تدبیری کند ما نیز قلعه را بآن وجه نگهداریم و الا چون طاقت بیش
ازین مکابره و مقابله و محنت کشیدن نداریم حصار را بخدام سلطان اسلام سپاریم چون احمد بیک آثار صدق از کلمات ایشان ملاحظه
نمود و بدولت سلطان دین محمدی مطلقاً نگرانی از امداد کفار نبود التماس اهل قلعه را قبول فرمود و بعد از تبلیغ رسل و وصول کیفیت
حال قلعه بصاحب ملک و قطع امید اهل قلعه از مأمول هر آینه باضطرار اختیار تسلیم قلعه نمودند و در حصار را بروی غزاة دین بدان
فتح فرمودند و عهد و طلب امان برین نمودند که اعیان قلعه را بتوجه فرنگ باز گذارند بعد از آن لشکر اسلام را بدرون حصار در
آرند بنا برین عقد عهد پنج کشتی بزرگ جهت حمل و نقل اهل قلعه از فرنگ فرستادند و امرا و جمیع سپهسالاران مجاهد غیرت آن مجاهد
رضا دادند و حصار مذکور را از کدورت شرک و کفر پاک ساختند و بروج و اسوار آن حصار که منهدم شده بود [illegible]
در نهایت استحکام بر افراختند و سپهسالار لشکر مظفر با جمیع امرا و عساکر دولت فرجام و نیکنام بملازمت سلطان فایز گشتند و
بصنوف عنایات و عطیات سلطانی را حایز شدند بیت اذا بلغ المرء آماله فلیس له بعدها مقترح واقعه دیگر از حوادث سنه
اربع و ثمانین و ثمانمایه آنکه در آن وقت که سلطان متوجه حصار اسکندریه شده بود و در آن سفر غزا انواع متاعب در راه روی نمود
و در اکثر مواقع سلطان بذات شریف خود متصدی ترتیب مصالح سپاه و مباشر تسهیل و تکمیل اسباب روش و راه می شد روزی در اثنای
حکایات با خواص و مقربان بطریقه شکایت فرموده که یکی از میان این همه ارکان دولت و عظمای صاحب شوکت و صولت نیست که درین
سفر بر تعب او ارشد و قابلیت تعهد آن مصالح تواند بود و مرا در هر امری مباشرت نظم مهمات جزویه باید نمود و در آن ولا پاشای
اعظم احمد پاشا هرسک اوغلی که در سلک مقربان می بود و بعد امیر علی سلطان منسوب و در مجلس همایون بمباسطت کلام اقدام مینمود
و اکثر اوقات سلطان سخنان او را بحسن تلقی التفات میفرمود اتفاقاً چون در آن سفر غزا احمد پاشا که در کنار مقهور و مغضوب
سلطان گشته در قلعه یدی حصار اسطنبول مقید و مسجون بود و آن تقریب کلمات بسمع همایون القا کرد که درین سفر آن چاکر قدیم سلطان
همراه بودی غالب تمامی این خدمات سلطانی را در طرفة العین بکشور کشایی و مملکت گیری بنوعی مینمودی که بر آیینه ضمیر منیر سلطانی غبار
نرسید و هیچ کس از مردم لشکری این قدر محنت و اذیتها نکشیدی سلطان چون این کلمات احمد پاشا را مطابق حق و صواب و موافق
صدق ملاحظه نمود از نیکو کلمات گستاخانه که حکم اعتراض داشت اعراض نفرمود فاما مطلقاً بنفی و اثبات در جواب التفات
نمود و هر چند سلطان حقوق خدمات سالفه و عبودیات فی الفور احمد پاشا مذکور خاطر خطیر سلطان بود اما منت آن بی غایتی سلطان
از بعضی گستاخیها و ستیزهای احمد پاشای کدورت ظهور نموده هر که با پادشاه خود ستیزه کند قدر خود را حقیر و ریزه کند تا آنکه سلطان
در آن سفر غزا بعضی قلاع توابع اسکندریه فتح فرمود تا حیز تسخیر اسکندریه را از تقصیر ارکان دولت و امرای سپاه خصوصاً
سلیمان پاشا ملاحظه مینمود روزی سلطان بی اقدام تشنیع و مذکری خود دخل نموده گفتند که حال احمد پاشای کدوک لنک و غایبانه

عفو جرایم او فرموده از مواخذه و قید و حبس او در گذشت و حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که حاکم اسطنبول او را از حبس اطلاق نماید و از آنجا
بحکومت و ایالت بولینه آمده که او را جهت مصلحت فتح بقایای ولایت ارناوت و قهر متمردان و عاصیان آنجا گماشتیم و حکومت آنجا بود
ارناوت که متصل باسکندریه است با و مفوض داشتیم و احمد پاشا که دیگر نیز اکثر مرکز و کفره اهل طاغوت آن حدود و ارناوت بعضی بضرب
شمشیر و بعضی بحسن تدبیر مسخر ساخت و عرصه ملک را از خبث کفر و منافقان بپرداخت آب تیغ بپرداخت چرک شرک و نفاق
چو آفتاب که بپرداخت ظلمت از آفاق و بعد از تمشیت مهم مملکت مذکور که مملکت پولیه فرنگ قرب جوار داشت فتح مملکت پولیه را با خود
طرح انداخت و این داعیه عالی همتانه خود را معروض ابواب کامیاب نموده متوجه ساخت که جهت عرض تفصیلات مصالح بحضور مجلس عالی
سرافراز گردد و بعد از استلام عتبه علیه سلطان بهرچه مصلحت که باشد بشارت فرمایند معروض مجلس را ز کرد اند چون احمد پاشا بوسیله
خدمات سابقه و لاحقه عبودیات فایقه لایقه دیگر باره فایز برتبه اعزاز و اکرام شد و بنوعی که جهت صلاح مملکت گیتی و ترویج حوزه
اسلام بفتح مملکت پولیه فرنگ تدبیر نموده بود سلطان ترتیب جمیع مایحتاج آن امر از جمیع جواری و سفاین مملو از آلات قلعه‌گشایی و محفوف
ببلا و ران روز رزم آرایی تقدیم فرمود و احمد پاشا مرغبات فتح آنجا را باین وجه عرض نمود که چون مملکت پولیه مشتمل بر بلاد عظیمه
مشرکان و از معظمات ممالک فرنگستان است و ولایت ... رومیه بر محاذات پولیه بر ساحل فرنگ افتاده و در محلی که عرض دریا
فیمابین این دو مملکت متقابل یک روزه مسافت در میان است و پولیه چون ممالک فرنگ در وسطات تلک و دارایی آن ملک مستدعی بفتح بلاد معظم
فرنگستان است و تفتیح دار الملک ایشان که رومیه کبری و سایر تختگاههای پادشاهان است از آنجا بغایت سهل و آسان بدست آمدنی
دشمن بتیغ ملک عدو تیغ باران چو میغ هر آینه احمد پاشا از خدمت سلطان تمام اسباب تسخیر مملکت پولیه را بتجهیز لشکر آراسته و بجهات
ولوای جهاد و غزا را بنیت فتوح ممالک فرنگستان برافراخت اولا از اعظم بلاد پولیه اتوزنده نام که اقرب شهرها و حصارهای فرنگ است
ببلاد اسلام و شهر بند و حصاری دارد در غایت استحکام چون بعد از قطع مسافت دریا بساحل بکاه برآمده چند روز مداخل و مخارج
آن حصار را بدیده تدبیر دیدند و صفوف مجاهدان بر اطراف شهر بند معروف دلاوری کشیدند هر روزه متوالی بر حصار جنگ انداختند
و باندک روزی شهر و قلعه را بتوفیق حق مسخر ساختند چندان مال غنیمت از صامت و ناطق از آن معموره بدست لشکریان منصور
در آمد که تعداد آن از ضابط عقود ... و الوف بیرون بود و از حیطه احاطه حساب افزون قلعه‌گیران خزاین بردند
قلعه‌ها با کلید بسپردند هر کسی روز نامه روی کرد جان بتوقیع او کرد و مبکرد چون خبر این فتح اسلام و مدخل سپاه مجاهدان در
مدت قلیل از ایام بمسامع ملوک و حکام اطراف فرنگ رسید و صیت غلغله بر لوله میان ممالک فرنگستان زمانه بعیوق کشید و هیچ کدام
از عظما و ملوک آن ممالک را قوت مدافعت و مقاومت سپاه اسلامی نبود و از غایت رعب و باس شدید مجاهدان مطلقا کسی اقدام بمعارضه آن
سپاه لازم الاحترام نمی‌نمود و تمامی امیر مشار الیه نیز بر وفق اخلاق کریمه محمدی و قانون شریعت و ناموس احمدی در بسط آیین عدل و انصاف
اجتهاد نمود و تمامی سکنه آن بلاد را بامن و امان و تلقین کلمه توحید و ایمان سرافراز فرمود و اوج باکار مملکت پرداخت هر کسی را بقدر
خود بنواخت کار بی رونق به رونق باز آورد رفتگان را بملک باز آورد **واقعه دیگر از فتوح سنه ۸۸۶** الحمد چون سلطان مجاهدان بجلادت

فتح اسکندریه روزی چند در دار الخلافه تمکن و سکون فرمود لیکن هرگز دیده بخت بیدارش از ملاحظه رخساره فتح و ظفر غیر مکرر در اجفان استراحت
نمی‌غنود و در آن چند روزه توقف در اسطنبول بعزم فتح قلعه و حصار قوبه بر کنار آب ازاق از نواحی کفه بتجهیز عساکر غازیان فرمود چون که
با وجود فتح کفه جهت بعضی موانع آن مملکت در تصرف بقایای فرنگ مانده بود و بنا برین داعیه حاکم قوجه ایلی را با بعضی امرا و لشکریان در کشتی
بزرگ براه قرا دنکیز با آنجانب فرستاد و بتفتیح آن بلاد و تعمیر آنجا بقانون عدل و داد فرمان داد چون بعد از وصول سپاه نصرت حول
بپای حصار جماعت کفار سطوت لشکر اسلام را که بسمع بیم و هراس شنیده بودند برای العین دیدند بی آنکه مرتبه زحمه تضارب و مقارعه سیوف و تیر
صایب بیغوز تسلیم ملک و حصار نیافتند و قبل از غلبه قهری که در حکم بدیهیات بود بطوع و رغبت امان طلب کرده بخدمت سپهسالار سپاه
شتافتند و قلعه و مملکتی که بندره و فرضه تمامی ممالک روس و ولایت چرکس(?) و معظمات ولایات شمالی است بنواب سلطان دین محمدی متعلق
گشت و از مداخلت کفار اقطار و حکومت مشرکان اشرار مستخلص و مفارق شد **نظم** خرابی که شد دیگر آباد کرد در ظلم را خانه داد کرد
**واقعه دیگر از وقایع سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه** آنکه در آن وقت که میان سلطان دین و حسن بیک خصومت و معاداه
در میان افتاده بود و فتنه انگیزی بعضی امرا و حکام حدود و اقطار روم و عجم ایجاب امتداد و اشتداد آن فتنه و فساد نموده حاکم قلعه
و ولایت طرول که در نزدیک ولایت بایبرد و ارزنجان است و متصل بسرحد ممالک سلطان مجاهدان هر گونه فتنه جویی و نفاق نسبت
با خدام این آستان بنیاد نهاده بود و بعد از فتح و غلبه بر حسن بیک دفع و رفع مفسده حاکم طرول اتفاق نیفتاده بود اما آن دفع مفسده
که مستدعی مصلحت ملکی و دینی بود همیشه پیش نظر سلطان خطور و حضور مینمود تا در شهور سنه ۹۹۲ فرمان عالم مطاع باسم فرزند و ولی العهد خود
اعنی سلطان سلاطین زمان سلطان بایزید خان خلد الله ظلاله بین اهل الایمان که در آن ولا سلطنت رومیه صغری متعین بود اصدار فرمود
که وزیر اعظم و سایر امرا ملازم خود را بعزم تسخیر ولایت طرول روانه سازد و عرق مخالفت و منافقت را از آن حدود براندازد سلطان زمان
بر فرمان والد خلافت مکان را امتثال و اذعان نموده رفیع الشان سنان بیک وزیر خود را با سپاه نصرت پناه روانه آن صوب گردانید و
بتوفیق یزدانی و بیامن همم علیه سلطانی قلعه و ولایت طرول را مسخر نموده بشارت فتح را بمسامع علیه رسانید اما حاکم آنجا بهزار مشقت و زاری
طریق فرار اختیار کرده و التجا به حسن بیک برده در دیار آذربایجان باو پناه آورد و حسن بیک را خود قوت و قدرت حمایت او با انتزاع ملک
نبود و بضرورت قطع طمع از ملک موروثی خود کرده با ناامیدی در ملک غریب میبود **بیت** هر که در خدمت درگاه تو تقصیر کند ای لب روز
کار او زود پشیمان باشد **واقعه دیگر** آنکه از بدایت ظهور سلاطین کرام آل عثمان چون تمام جزایر یونان و ممالک فرنگ که بر ساحل دریا
کنار اعظم بود بتصرف غزاة و مجاهدان در آمده بود فاما دو جزیره که بغایت نزدیک بکنار دریا بود یکی موسوم به ... و دیگری بقفوم(?)
ادامی از سطوت لشکرهای اسلامی بر در ایام غیر مسکون مانده بود چون آن دو جزیره و حفظ بیایر زندانشت جماعت فرنگ را محافظت آن
با لشکر تبییر مینمود هر آینه قلاع و بقاع آن هر دو جزیره را بی صاحب انداخته بودند جهت خرابی آن دو جزیره و زندان و دریا
دریا بار بر متمرکز از سفاین و جواری در آنجا مقرر و مقری ساخته بودند و با وجود وقت از فرصت و لیمان آن دو جزیره قطع طریق تجار رو و تعلل مینمودند
سلطان بعد از فتح اسکندریه توجه تسخیر و آبادانی آن جزیرها فرموده حکم عالم مدار اصدار یافت که در هر جزیره حصاری در غایت استحکام بنا نهاده

برجمون قدیم الایام برافرازند جمعی از رعایا و سپاهیان در هرکدام مساکن و مواطن ساختند و هرکه بآن جزایر رود و سکون اختیار نماید او را از تکالیف
و عوارض دیوانی مأمون و معاف دارند و ساکنان آنجا را جهت مصلحت تقویت ثغور مرعی و محفوظ شمارند بنابرین تدبیر صایب و تعیین قوانین مناسب
جمعی کثیر بسکون آن جزایر رغبت نمودند از اطراف ممالک بآن اماکن نقل نمودند و چون طینت آن جزایر بغایت قابل عمارت و زراعت و آب
و هوای هرکدام ملایم بارباب تجارت و محل کسب هرگونه صناعت مواضع و قری در غایت لطافت و بساتین و باغات بنهایت نزهت و نظافت
در انجا احداث و تعمیر کردند و میوه‌های گوناگون از قبیل وفواکه خمایتهون در انجا چندان شد که کشتی کشتی نارنج و ترنج و لیمو و انجیر
و زیتون بولایت دیگر می‌بردند بیت بهشتی است که طاوس ملایک هردم از سر سدره نماید هوس پرو بال و از جمله مستفیضات
یمن و سعادت جهانگیری سلطان در ان اولا آن بود که در جزیره که اکنون بلمنی موسوم است و در قدیم الایام بموجب ذکر حکما و اطبا در
کتب متقدمین بجزیره ملوس مرقوم است معدن طین مختوم بوده که اعظم تریاقات معدنی است و خواص آن در کتب طبیه مذکور
و ترکیبات کبار مثل تریاق فاروق و مثرودیطوس بآن جزو مبنی است و در ان مدت که جزایر مذکوره از سکون معطل گشته منابع
آن معادن را کفار جهت عداوت اهل اسلام انباشته بوده اند و محل ظهور آن طین که در هرسال یک موسم معین در محلی متقرر ست مجهول گذشته
تا انکه بموازی دویست سال تقریبا از طین مختوم بغیر اسمی میان اطبا نمانده بود و هرکس از تراکیب تریاقات کبار بدل طین مختوم طین ارمنی
استعمال میفرمودند تا انکه این سلطان دین جهت تعلق تربیت حکمت و تشرف نون شریعت جزایر مذکوره را تعمیر فرمود و بعضی از حکما از زمان
حیات استوار آن معدن برطبق کتب حکما اقدما بآن جزیره روانه نمود از میامن همت برور دولتمند و لله این [illegible] طین
مذکور را از معدن معهود خود اخراج کردند و نمودار آنرا بحضور سلطان آوردند و ازین جوهر عزیز الوجود در کار حکم گنج پنهان داشت بساید
خزاین معموره ملحق ساخت و ازین ممر حلال مبالغی هرساله باموال مصالح مسلمین الحاق نموده انچنین آوازه حکمت گستری در عالم انداخت
و ازین ممر بزبان مستمندان بیمار و اصحاب روزگار بند کردگار این سلطان مجتمع شدند و از تداوی و تناول آن تریاق کافه مسلمان منتفع گشتند
اذا ما علا الارض ذلت لحزنها واقبل من کل الجهات سعودها وکیف تخل النفع ارض تحلها وجندک لا زال الجنود داستان
بیست و دوم از واقعات میره مبتکره سلطانی در بیان کیفیت عروض اختلال بعضی ارکان قبول از اصحاب یمین الکمال
برحسان دولت دین محمدی و جلوگاه انگیز خواطر اهل اسلام از کسر لشکر غازیان سپاه انکروس و برجوع عسکر مجاهدان از سفر [illegible]
آن مظفر تایید ایزدی چون معلوم محققان مراتب امکانست و مرصود راصدان کواکب دوران فلک سرگردان که لایزال در حرکات
این سپهر کج رفتار بقدم تیزگام لیل و نهار در گردش است از دوران مسافات شهری و سنوی روزگار اگر چه این چرخ دوار را حرکت اقبالیست
مبتدی از مشرق عالم ظهور لیکن مستعقب حرکات ادباریست در حین افول و افول نجوم طالع در افق غروب و غرور انجم در احکام
طلوع صبح سعادت برحسب معتاد و بروفق عادت سریر زرین خورشید نیم روز را براوج قله دوایر ارتفاع برافرازند فاما در حالت وصول
و صعود بر ذروه افلاک کالمرامی فی الهواء او صعود آسیب زوال سازند صاف فلک بجوی که درد و دست در عقب [illegible] از جهان
بنوش که زهرست در میان الحق کدام روز روزش اقبال از بدایت فتوحات تا بهنگام آصال بر یک وتیره و یک منوال تابنده و پاینده

و آزاد



تواند بود که چراغ فروزان امانی در انجمن طالع مسعود ابتدا زمانی باتیرگی ظلام شب می‌سوزد و دواز فلک سپهر زر اندود شب زدوزی نماینده
و خورشید دولت نتواند نمود چه اگر فتح ابواب طلوع سحرگاه را با برش روی و غبوس شبانگاه برنگید کمر مرتب بودنشسته اند و [illegible] جهان بنیاد
صبح اقبال را با سحرگاه و ازدحام شام ادبار متعاقب گذاشته اند چرخ بخت آیین این کهنه کاخ که گر برتو تنگ و گاهی فراخ باغلق
هذه المقدمات چون سلاطین روزگار را که بحقیقت آیینه چهره سپهر گردان اند و مرآت ظهور حوادث و واقعات زمان خاصه در تزاید ارتفاع
و تقاعد شعاع از صبح صادق دولتشان امارات از دیاد و تزاید و ادبار آفتاب فتح و اقبال ایشان تمایل و انحطاط کواکب نکبت و جهالت
و سقوط در جمیع نجوم تجربه‌ها و تدابیر و افکار جهانگیری و عالم مداری نیز علامات اقتراب هنگام اغراب و اختلال پرتو خورشید قریب
از زوال است چنانچه القصه در اواخر زمان جهانگیری سلطان دین محمدی و آن خاتم سلاطین مؤید دولت ابدی که نزدیک هنگام حلول
وقت و انتقال او ازین منزل بی ثبات دنیا بود و منذرات انقضای عهد کامکاری او در آیینه مطالب و امانی بر انظار اهل بینش ظاهر
میشود و از ان جمله چندین واقعات ناملایم در عرض یکسال سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه برخلاف معهود از دور ادوار تحقق
تقدیر متعاقب چهره می‌بگشود و غیر ناکامی و ریخت ثمره حاصل کیشی و درکام نمود حاصل از ان نیز چه حاصل حادثه اول آنکه سلطان
مجاهدان از تقویر برخلاف خود برحیث معهود چون تجهیز سپاه غزا بعزم اعداء کرده جنود ظفر نمود و امرای مثل بدت شعار حفظه [illegible] علیسی بیک
و در چنین بیک و علی بیک میخال و ملقوچ اوغلی بالی بیک را با سی هزار سوار مجاهد تعیین فرمود که از راه مملکت افلاق که والی آنجا از زمره معاهدان
و خراج گزاران سلطان بود در مملکت انکروس شروع نمایند و بیکدفعه بنهب غارت و تخریب و قتل ممالک کفار در آیند بر حسب امر واجب
الاتباع آن امرای مجاهد و ولاوران شجاع در مملکت انکروس روی نهادند و هرکدام از امرای نامی از ولایات معموره آنجا افتادند و هریک
از ان امرای عظام خود را مستبوع و مستقل الرای می‌پنداشتند و در حین اجتماع و در حالت مقابله خصما از فرمانبرداری یکدیگر عاری
میداشتند بنابرین چون قرال انکروس و سپاه اعدا حالت بی اتفاقی لشکر اسلام را ملاحظه کردند و لشکریان مجاهدان هم جدا جدا
اسیران و غنایم خود را بطرفی می‌آوردند قرال بمکر و احتیال فرصت مهمل بایسا ساخته بود از اهل کفر و ضلال در محل چند خطر که عبور جان
جمع کثیر و جم غفیر با یکدیگر متعذر بود و بر سبیل تفرقه معهود البته از ان محلها عبور بایست نمود پیش راه سپاه اسلام را مسدود ساخته
بنیاد جنگ و جدال نهادند و از بی اتفاقی آن سرسپاه مطلقا بامداد یکدیگر نپرداختند علیسی بیک که در طور دلاوری خود را برهمگی مقدم
می‌پنداشت و از روی تقدم جهات خود را پیشوایی میداشت با لشکر قرال ضلال بمقاومت ایستاد و خبر مقابله کفار را بر سبیل استمداد به امرا
فرستاد و اتفاق با وجود بی اتفاقی سرخیلان سپاه محل مقابله و جنگ‌گاه تنگ مجال بود هیچ کدام در حین معرکه التیام امداد کافی بتقی
اعانت علیسی بیک ننمود اعتمادی نیست برابنای دهر بلکه بر گردون گردان نیز هم لاجرم چون دشمنان کثیر العدد و مستعدان بر عدد
در حالت التیام رزمگاه واقعی هم اولا بر علیسی بیک و آن جماعت مجاهدان که تابع او بودند غالب شدند و جمع غنیمت و سلب ممالک خود را
بازستاندند و طالب گشتند علیسی بیک را [illegible] از حیات باقی بود در جهاد فی سبیل الله کوشش نمود لیکن نسبت لشکریان اسلامیان با گروه انبوه
خصمان و مشرکان بمنزله آحاد با الوف بود و لشکر اسلام مقاومت نکردند و سپاه از علیسی بیک از میان معرکه جهاد و به جنگ شهادت آوردند

وعلی بیک میخال اوغلی بیک ملقوزج بعد از وصول خبر قتل عیسی بیک وجماعت توابع خود بنیاد فرار نهادند و تا کنار رود تونه در اثنای هزیمت ایستادند و
مقرر است که در چنین کر و فر و قتل و سبی در ممالک کفره میان اعدا اکراه چه مقدار مردم اسیر خواهند شد و ازین سفر پر خطر بچه گونه الم بر
خواطر احرار از کفار خونخوار باز خواهند گشت وآنچه کرد چرخ ستمکار روا نخواهش باشد هر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش اما مشهور و مستفیض است
که در آن تمام که عیسی بیک در سلک شهدا انتظام یافته بود و چنین در آمده بود و از سر اخلاص اعتقاد و خالص در راه خدا جان خود را فدا نموده لوامع
انوار مغفرت و سواطع آثار رحمت بر مرقد و منام و مشهد و مقام او نمایان و تابان شده بنوعی که با وجود دیده ظاهر بین کفار از صغار
و کبار رفت بدان ملاحظه هر الاشراق بعین عیان نموده اند و با وجود خصومت دینی و دنیوی با اهل اسلام درین اخبار متفق الکلام
بوده اند و لهذا قرال انکروس کنبد عالی بر مشهد عیسی بیک بنا کرده و از آن زمان باز آن مزار مزار کفار گشته هر کس نذر و چراغ بآن مرقد
می آورده که جا از باد فنا شمع حیاتش مرده است لمؤلفه نور شهادت بسر شمع تابان باد

## واقعهٔ دیگر از وقایع سنهٔ خمس وثمانین وثمانمائه

آنکه چون جزیره رودس که واقع در محاذات و قرب دیار دریا بار ممالک آیدین ایلی روم است چنانچه از غایت نزدیکی آن
جزیره در بعضی اوقات کوههای آن ظاهر و واضح و حصار قلاع آن جزیره و سواحل مشهود و معلوم است و از متانت و حصانت قلعه و شهر بند و
بکثرت ولایت و مواضع و لهذا اعظم و احکم جزایر دریای فرنگ است و گویا آن جزیره باب الابواب ممالک فرنگی است جهت تفتیح عسکر اسلامی
در روز اقدام بمقابله و جنگ و مسیره سفاین و مراکبه میان روم و شام و مصر مترددست در آن تنگنای جزیره خایف و هراسان
از ضرر و ضرار کفره و قطوع الطریق فرنگ و اکثر اوقات در آن جزیره مقر و قرارست و بر تقدیر فتح آن جزیره تسلط اهل اسلام
بر تمام ممالک فرنگ باسانی میسرست و تردد و جواری و سفن با من و سلامت از فضای روم و دیار شمال بممالک مصر و شام و مغرب زمین
بسهولت متعذرست بنا برین ملاحظه سلطان دین محمدی را عزیمت تسخیر آن جزیره و الحاق آنجا بدار الاسلام مصمم شده و داعیه ضبط
آن سرحد جهت آهنگ سایر فتوحات بر دواعی علیه سلطانی منضم گشت و جهت تمشیت این مطلوب کلی مسیح پاشا را که در عداد وزرای عظام
و فدائیان عبید و خدام سلطانی بود بسپهسالاری آن سپاه مجاهدان برگماشت و تمامی امرا و عساکر ممالک اناطولی را در آن عزیمت از جانب مجرا
بتابعت و مطاوعت او مامور داشت و سه هزار مرد مکمل از سپاه ینگی چری و چهار هزار دیگر از عزبان جالاک چری از غلامان آستان عالی
بفرمان برداری او مجبور نمود و شصت کشتی بزرگ بسپاه و یراق قلعه گیری از طوب و تفنگ و تیر و شمشیر از راه گلیبولی متوجه آن کشور
محصور فرمود چون مسیح پاشا با این لشکریان مجاهدی حصار جزیره شروع نمود و حکم بقواعد در ولایات آن جزیره را اسیر و نهب و
غارت فرمود از هر طرف حصار جنگ انداخت و از طرف دریا و تسخیر آن سور حصار را محصور ساخت از جانب دریا آنجا برجی است معروف
بر عازی مرسوم و در صحیفه اخبار و تواریخ چنین مرسوم که در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان که برادر ایشان مصر و شام و اکثر مغرب
زمین و ممالک اعراب و اعجام استیلاء تمام یافته بود و جهت صلاح فتوح بلاد روم و جزایر یونان نظر او جهت فتح رودس اول لشکر
نموده و لشکر بسیار از راه دریا بسر آن حصار محاصره کاشت و تسخیر آنجا را کار آسان می پنداشت و سپهسالار لشکر او جهت تدبیر تسخیر
آنجا از جانب دریا در میان آب تا نزدیک حصار بسنگ و ضمان ریخته کرده و در برابر سور و حصار قدیم برجی بزرگ بسنگ و آجر

برآسمان



برآسمان برآورده چون در آن نوبت فتح آنجا میسر نشده و تا اکنون آن دار الکفر بدست استیلاء اهالی آن مقرر گشته آن برج از لشکر
معاویه بموجب مزید معاونه و استواری حصار کفار شده و درین اوقات نیز برج گردون فرسا از جانب دریا عایق مدخل عساکر نصرت
شعار آمده وما هو کائن مرعجات الی العلی تفید واوج الفلک لا یتحرک بنا برین رای مسیح پاشا او را بران قرار یافت که پیش از
همه تسخیر آن برج عزلی و بنای اسلامی کوشش نماید تا که بوسیله آن بقیه آثار پیشینیان اصل حصار را بگشاید چون کشتیهای جنگی را
بجانب آن برج روانه ساخت و از جمیع جوانب دیگر هم طرح جنگ طوب و تفنگ انداخت کشتیهای اسلامی را بواسطه سنگ پارهها که بر
اطراف آن برج افتاده بود بپای برج مطلقا مجال وصول نبود بضرورت سپاه مجاهدان عودت نمودند و اندیشه و رای آنی در رای آن
فکر سابق اختیار فرمودند که روی دریا را از ترتیب والحاق جهنهای چوبین تا پای برج از طرف خشکی پلی مرتب سازند و کشتیها را از
جانب دریا بکار اندازند بر همین اسلوب چون روز دیگر مجاهدان بعزم جزم صفهای مردانگی کشیده و مردم کشتیها هم از جانب
دریا نزدیکی برج رسیدند دلاوران میدان مردانگی در نزدیکی برج مذکور مانند تیغ و شمشیر خود عریان شده از کشتیها بمیان دریا
افتادند و بطریقه آشناوری از طرف دریا روی بدیوار آن برج عرب نهادند و لشکرها دیگر از طرف صحرا بر بالای پلی که بسته بودند
هجوم نمودند و جهت مسابقت بر سپاه دریا بسرعت و مزاحمت بسیار متوجه حصار کفار بودند که از ناگاهی بمقتضای قضای الهی آن
پل که بسفینه بهم بسته بود در سه محل از هم گسسته شد و خلقی بسیار از غازیان در آب غرق شده خواطر اسلامیان ازین شکستن پل شکسته
گشت چون کفار این آثار دیدند که چندین هزار دستار بی کلاه و چندین کلاهها بی سر در آن سپاه اهل الله بر روی دریا نشانه تیغ حباب
شده و این معنی میان لشکر اسلام موجب تزلزل و اضطراب گشته مشرکان بر کین دکاوزان اند و مکین را جرأت و مسرت عظیم دست داد
و هر کس از طرفی بمدافعه آن سپاه غریبان که از دریا بیرون آمده بودند روی نهاده و اقدام بر منع ایشان نمود بضرب طوب و تفنگ و زخم
تیر و زوبین گرگ چون کف دریا حباب سوراخ سوراخ می کردند و بعدد ستارهای آسمانی و بشمار قطرات سحاب روز طوفانی بر اعدای
عریان آن دریا و لاوران ذوازل قواریح و سهام فرو می آوردند لاجرم بضرورت سپهسالاران مجاهدان توجه را از آن مهلکه مهلکه
باز کشیدند و تحمل و طمع تا آنکه ازین عزیمت ظفر کامل دیدند بیت برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم بر بر نداشتیم زخمی که کاشتیم
بعد از آن واقعه وحشت آمیز دیگر باره مسیح پاشا در بند تدبیر و انگیز نوعی دیگر در جنگ قلعه و دیو ریش حصار طرحی انداخت و بشاورت
کاردانان درسیاحت صحرا و سباحت دریا اسباب گشودکنی مهیا ساخت روزی دیگر که در توجه بفتح حصار شروع کردند و مبارزان
دین از روی دریا و از فضای زمین حمله بران حصار رو بین آوردند و از طرفین اهل کفر و اسلام قواریح طوب و تفنگ بعدد قطرات
باران بهاری منقاطر گشته و سهام صایب مجاهدان چون عقاب اجل بر سر ایشان دیده و دشمنان دین منتظر رسیدند و دلاوران
مجاهدان کمال سعی و جد در سابق ذیه بی ترس ریش تیر باران بلا بسر بار بخفتند و از ندیه طوطی آشنه و در عاج بهادرت دست
برده و مردانگی کمند تدبیر را بجو لوره منع بر شرفات بروج حصار درانداختند فکانما شهدوا القتال و تحرکها دبت بایدیه علاه
و از جمله بتوفیق یزدانی اول از یک طرف حصار صنف علم از اعلام اسلام بر کنگره آن سوار استوار بر افراشتند و از اطراف دیگر مجا

دلاوران توجه بفتح درون قلعه برگماشتند و موعود و مقصود چنان بود که درون شهر و حصار را بر تقدیر تسخیر بیغما و تاراج غازیان مقرر دارند
وکلید ابواب فتح را بدست آورده بضاعت اموال غنیم را بلشکر مجاهدان باز گذارند لیکن چون کثرت اموال و اسباب آن شهر مشهور
روزگار است و مردم محتشم و امیران آن کشور هر یک بمنزله هزار اسیر دیگر و بار لاجرم مسیح پاشا را در اثنای این جنگ و جدال و شدت آثار
فتح و اقبال اندیشه گونه‌ای بخاطر رسید که میان سپاه مجاهدان ندا فرماید که یغماگری درین حصار معمور ممنوع است و قاعده نهب و غارت
هر کس بخود سر درین نوبت مرفوع بلکه اموال خلق و صامت آنجا محکم مخصوص بسلطان است و حق سعی و اجتهاد هر کس موقوف بعرض خدام
عالی‌مقام و ارکان لاجرم بنابر انقطاع رشته امیدواری ارباب اطماع و از استماع این مقوله حکایت قادح اسماع همگی لشکریان را
دست از زد و خورد و کفار و پای از برآمد بروج حصار باز ماند و لشکریان که از بیرون قلعه متعاقبا در مقام هجوم بودند از اقدام چنین
مهلکه تقاعد نموده خیر نمودند هر آینه آن جماعت سپاهی که در دخول حصار از نقبها و مراقی دیوار مبادرت نموده بودند مرد و عدد متعاقب
نرسیده و هر کس از نقدبازان جنگ مقدم خود را از عرصه اقدام باز کشید کفار اشرار که آن جماعت مجاهدان را از مظاهرت و معاونت منقطع
الا تخود دیدند از هر طرف بمدافعه و مقارعه آن جماعت معدود رسیدند بالضروره آن گروه از هجوم لشکر کفار و از تراکم طوب و تفنگ
آتشبار انهزام یافتند و بجانب رخنهای حصار که از آنجا مدخل کرده بودند باز پس نشتافتند لیکن طریق خروج را بتیغ و شمشیر کفار مسدود
دیدند و بیچاره دل برجا بدست کفار نهاده تا جان در تن داشتند کوشیدند و سلیمان پاشا که سابقا ملک الامرا بود و دوران ولا حاکم قسطمونی
بود با جمعی از امرا کرام بدرجه شهادت رسیدند و سایر امرا و عساکر منکسر البال و متفرق الاحوال از رزمگاه باز گردیدند ز صدد لبر تیغ کشند
که انگشت تنفیش حسام قاطع و بازوی کامکار دهند بعد از این عروض احوال و در عقب این تفرق میان خواطر ارباب اقبال مسیح پاشا
دیگر لشکریان را تکلیف جنگ و جدال نتوانست نمود و الحق اکثر غازیان را از زخمهای گوناگون و دل شکستگی از طالع زبون رسیده بود
بی‌طاقت بمقاومت در چنان مهلکه‌ها بل ملاحظه نمود کیفیت حال را معروض بارگاه سلطانی نمود و سلطان حکم بمعاودت آن سپاه بر حسب مراد
و رایت آیین ایلی فرمود و امام عالی نافذ شد که برکنار دریا حصاری است گوزلجه نام و کفار آن قلعه همیشه در صدد مضرت اهل اسلام بوده
لشکر غزا ای رودس آن قلعه را تسخیر نماید و بعد از آن دستور لشکریان داده خود بدرگاه عالی آید چون بر وفق حکم جهانمطاع شروع در تسخیر
آن قلعه منیع الارتفاع نمود و هرچند طوب و تفنگ قرع ابواب فتح آن حصار نمود بهیچ وجه دریای فتوحات غیبی بر روی توجه او نگشود
و رخسار دو پرده نشین مطلوب از پس پرده تقدیر روی جلوه گری ننمود بلکه شاهد مطلب نیاید بجای مکر کشتن ننمود و همای چون کیفیت
آن احوال مسموع مسامع جلال شد فرمان سلطانی نافذ شد که مسیح پاشا جماعت سپاه مجاهدان را از تعب و مشقت متعاقب آن سفر خطیر باز رهاند
و هر کس را بوطن و مقام خود باز گرداند و او را از وزارت و منصب دیوان معزول فرمود و ایالت گلیبولی باو رجوع نموده اذن توجه
بخدمت درگاه همایون نفرمود. هر که نیاید بهنر دست رس بی هنری بر دل او داغ بس. **واقعه دیگر از حوادث سنه خمس و
ثمانین و ثمانمائه** آنکه چون در سال ماتقدم احمد پاشا گدک بامر سلطانی با امرا و سپاه اسلام بغزای ولایت پولیه فرنگ توجه نموده بود و آن سبب
نسبت شهر بسیاری از حصون و مداین و قلاع معتبره را تسخیر نموده و حصارهای بلند بر داشته را آهنگ تسخیر و بر طایح کلیات فرنگ شده بود

و داعیه



و داعیه تسخیر رومیه کبری که مستقر خلفاء حضرت عیسی و تخت مقتدای سلاطین مسیحی انتمات است در بطون دماغ متمکن ساخته و طمعهای مدبرانه و اندیشه‌های
دلاورانه با خود طرح انداخته میخواست که جهت عرض تفاصیل آن افکار و اظهار خفایای امور و اسرار بحضور مجلس خداوندگار سلاطین روزگار
سرافراز گردد چون ملوک ملک پولیه فرنگ را مقهور مطلق ساخت و دل را از اندیشه غلبه فرنگیان بر آن ممالک پولیه که دارالاسلام کرده بود
بالکل پرداخت با جمعی خواص و مقربان خود با عازم ده کشتی تبرکات و نفایس بضاعات متوجه درگاه سلطانی شد و جمعی امرا و سپاه مجاهد پیشه
و کرد و سپس دلاوران صایب اندیشه را بحفظ آن ممالک و بقاع گذاشت و در هر حصار و شهر بندی جمعی از متعینان را بر گماشت لیکن چون
خبر توجه احمد پاشا در ممالک فرنگ انتشار یافته و کیفیت ملک او در مدت ذهاب بدرگاه عالی اشتهار پذیرفته ریقه نام که پادشاه پولیه
بود و از سطوت تیغ جهانگشای آن مجاهد دین مملکت را بازگذاشته باقصای فرنگ التجا آورده و پیادشاه اسفانیه که بعضی ممالک او در ساحل
دریاست استعانه کرد و پادشاه اسفانیه چهل کشتی عظیم را از مردم دلاور دریا و مردم جنگی و طوب انداز و تیراندازهای مقرر باریقه والی پولیه روانه
ساخت و بادبان سفاین و مراکب را بنیت قطع طریق احمد پاشا در میان دریا برافراخت چون معلوم است که مردم فرنگ در سیران روی دریا
چالاک‌تر از غرابیان اند و در علم طوب و تفنگ تندروتر از صواعق آتشبار آسمان در حالتی که احمد پاشا در لجه دریا با معدود قلیل در آمده
بود ریقه با آن چهل کشتی فرنگیان خونخوار احمد پاشا را در شرفی دریای بی امان تعاقب نمود چون عنایت الهی رفیق طریق اهل ایمان بود بیکبار
از روی دریا بهبوب نسیم رحمت رحمانی بادمرادی بر زورق مسلمانی وزیدن گرفت و احمد پاشا و توابع را بصوب ولایت سولونه که مقصد
و مراد اول او بود آن نسیم لطف رهنما گشته بساحل نجات کشتیهای ایشان وصول پذیرفت اگرچه کشتیهای فرنگیان از عقب احمد پاشا
تاریع نمودند و بتحریک باد و دست خود امداد و کمک با ... نموده در تسارع افزودند در میان دریا با احمد پاشا نرسیدند تا در کنار دریا
بساحل نجات پولیه رخت حیات از آن غرقاب بیرون کشیدند و بمقتضای مقت **وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ
رَحْمَتِهِ** در باره ایشان عیان شد و احمد پاشا و رفقا را منطوق **فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلْكِ** وصف الحال آن حادثه
زمان گشت اما ریقه با آن کشتیهای فرنگ چنان احمد پاشا را تعاقب کرد که کشتیهای احمد پاشا را بعضی رخوت و اسباب او بدست آورد
لیکن چون احمد پاشا با معدودی از اهل اسلام در روی صحرا در مقاومت لشکر فرنگ بلکه سایر اعدا حکم **رُبَّ وَاحِدٍ يَعْدِلُ أَلْفًا** داشت
برکنار دریا با معدودی قلیل لوای اعلای جهاد و غزا برافراشت چون فرنگیان عجز خود از مجادله و مقابله احمد پاشا در روی صحرا
معلوم داشتند کشتیهای احمد پاشا را گرفته بادبان سفاین خود را بصوب مراجعت برافراشتند گر چاره بدکرد بداندیش ولیکن
دولت که قوی بود جگر بیم که چه کرد. چون احمد پاشا از پولیه متوجه درگاه گیتی پناه سلطان شد آوازه واقعه جانسوز سلطان با
مسموع آذان انجمن مسلمان گشت كذلك الملك يكشف البحر بالندى و يعطف بالظفر الشماريخ يتذبل فذا صفر وجه الملك عن العقد
و فقد کان الفخر به وتجمل **خاتمة كتيبة اخبار سلطاني** در اخبار رحلت کار جهانبانی آن خسرو سلاطین روزگار و ذکر
تاریخ ارتحال او از دار فنا بدار بقا و رنگ مغفرت در دار القرار **بیت** سرای کهنه گیتی که خانه دو در است درو اساس اقامت ...
ز آب دیده مردم تر است دامن خاک چنانچه هر طرفش از غدیر خشتر است درین محنت آباد و دار البوار دنیا که ارکان با استوار بنا و سکنای آن

و بگیتی برهوار کوه آفت و محنت و درین نشیمن محنت جهت نزول نوازل فنا که فنای مساکن اشیا آن محوطه محیط ایجاد آسیب وافتست
حیثیه طرفین عدم هر ممکنی در کشور وجود البته در رتبه امکان است و ملاک هر حادثی از لوازم حدوث او در ما بین اکوان چرا که هر مظهر
حدوث در وقتی که قدم از صحرای عدم بفضای وجود نهاد و هر باری از دریا بار عالم آثار کالا ز لجه بحر قدم بکشتی تعیین ورود بخرگه
نسیم ارادت واجب الوجود در ساحل شهود افتاد البته برونق سابق عدم اثر بی ثباتی لاحق او را برطبق مضمون کل شیء هالک الا وجهه
له الحکم والیه ترجعون ضروری و ناچارست و نخستین رقمی که از کلک تقدیر بر صحایف نوشته و بر صفحه رخسار ساکنان ملک و
ملکوت نگاشته اند حکم جهانمدار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار است مصرع بقا بقای خدایست و ملک ملک خدا اما بحکم
حکیم ازلی و حکمت بالغه سلطان لم یزلی جهت نظام عالم صورت از جمیع جهات و بواسطه جمعیت هیئات تالیف بسایط و مرکبات مطلق
مواقیت آجال و مواعید هلاک و انحلال هیچ مرکب و بسیط را در صحیفه روزگار آشکار ننموده اند و هیچ احدی از عقلای اولو الابصار
بر موت و وقت حدوث اعلام نفرموده اند لیکن بر هشیاران بیدار و نزد دیده وران اولی الایدی والابصار پوشیده نیست که جوهر
ترکیب آدمی که اکمل مراتب تکوین است و مجموعه ایست مولف از اجزاء متنافره و متسفل و جواهر اعلای علیین در نشاه جامعیت خود مجمع
ترین اعیان کنوز هستی است و در کمال وجودی و هیئت شرایط جمعیت اقرب ممکنات بمنفذ عدم و نیستی است لمولفه
جایی که وجود با عدم یکسانست نابود شده هرانچه هست آسانست هر ملک عدم شاه و گدا راست گذار نزد همگی ز اصحاب الکهف بشانست
والنداء از مبادی توالد و تناسل اولاد آدم تا آخر دوره خاتم منادی کران عالم غیب هر دم صدای مهول کوس حلول هلاک و مضمون را از
مضمون کل نفس ذائقة الموت ونبلوکم بالشر والخیر فتنة ثم الینا ترجعون درمیان ساکنان ربع مسکون
در داده اند و از بارگاه بی نیازی و استغنا و از محکم دیوان قضا امضا ولله الآخرة والاولی از اول زمان ظهور انبیا و اولیا
تا نهایت و انجام ایام حبیب خدا عزا نامه عام التحکم و تسلی نامه بابهکم وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بمیان خواص و عوام مردم فرستاده اند من ذا الذی بات بالبقا ضمیره بیهات بهانت
عالفنا دلیل ای دل جرا کی که فنا از بی بقاست این آرزو و آز دراز تو از کیست و ازین جاست که همیشه از دستان منقطع
رزنده دلان متیقظ بی اعتباری این چند روزه حیات مستعار را نصب العین اعتبار داشته اند و بنای این بنیان ایمان
انسانی را در اوقات عمر زندگانی امری سریع الزوال انگاشته و لکن در تحقیق بی وفایی روزگار همین قدر کافی است و در تحقیق
فنا این نشاه بی بقا همین دلیل وافی که حضرت عزت کبریا در نقابها آنحکیمی راکه حبیبی خود از عالمیان برگزیده بود استمالت
و دلداری او درین دنیا دون بدین صیغه استفهام انکاری افان مت فهم الخالدون فرموده جهت تشریع حکم قضا فن
اقتضای آن حلقه ادوار کرده و رسالت طلب بخطاب ورتب انک میت وانهم میتون موجب الی ان یموتوا ام
بحزنت فخالنا ولا الکم من خوبته الموت فهرب لیکن معلوم و محقق است که قطع عقبات علایق دنیا هرچند بیش کاملان احبا از انبیا و اولیا
سهل و آسان است و جهت تکمیل نفوس قدسیه و تبدیل اماکن انسیه حالت مرگ و حیات پیش دانا دلان برابر است که المؤمنون لا یموتون



بل ینقلون من دار الی دار لیکن هر مصیبت و آفتی و هر رقت و کلفتی که در دار دنیا بسلاطین روزگار آید و بجا ماندگان آن آید امور
جمعی از عبید و خدمتکار رسد اصعب و اتعب حادثات این سپهر غدارست و شناعت آن واقعه اعم و اتم مضار نسبت با سکنه
امصار خصوصا عروض رزیت و محنتی که عاید بملک و سلطان باد شاهی باشد که مقوم و عامل شرع و دین است و تقوی ظهور آیین انبیا
و مرسلین نظم لقد غشینا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی وکان امور الناس بعدک ضمنت سفینة فی حین
فی البحر قد ضحی جانحا القصه مصداق غصه این عموم بلوی و تصدیق ظهور آفات بی انتها از عروض مصیبت یادگار و خلافت
ابوبکر باس وحدت نصفت آن اجل و اکمل شاهان سلیمان مکان و آن افضل و اجل مجاهدان ملت در آخر الزمان اعنی سلطان مجاهد فی
سبیل الله و آن محیی ملت محمدی بسطوت سپاه و علو جاه حامی سلطان بنیا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه والتابعین لهم
فی طریق هدایه شد که الحق ذات ملکی صفاتش میان سلاطین اسلام بمنزله کلمه جامعه الهی و اسم اعظم نسبت با سایر کلمات و اسمای حسنی
میشود و مدت خلافت عمر سلطنتش جهت اعلاء کلمه الله بعدد حروف ملفوظه سی و دو سال لا یزال مهتمم می بود و درین یک قرن
مانند ذو القرنین در تکمیل دولت و دین کوشید و چنانچه درین کتاب به تفصیل مذکور است و ذکر یافته بسن سنین تا بین
خمسین و ستین رسید طرق وفود بعضی امراض بدنی در ملک وجود او مطلق امتداد پذیرفت و مواد آن داء عزمند در
اعماق اعضاء ریشه آن حضرت پیشنهاد کرفت فاما قوت غریزی دولتش و دیار داعی و ساعی بر تدبیر کشور کشایی بود و اصل
طبیعت و فطرتش مجبول بر ارتکاب اخطار اسفار جهت بسط احکام فرمان روایی تا آنکه در شهور سنه ست وثمانین
وثمانمایه بعزم تمشیت اسکندری و تعمیم حکم جهانگیری و سروری عنان توجه بصوب ممالک عرب و عجم معروف داشت و
باین داعیه از دار الخلافه قسطنطنیه نهضت فرموده نظر همت بر تمشیت دواعی کلیه برگماشت و از غایت علو همت و صدق عزیمت
عوایق مرض و ضعف قوای طبیعی را مانع فوز بمقصود نمی انگاشت و تردد خاطر را در طریق طلب اشق و اتعب از سموم اعراض
نفسانی و امراض انسانی می پنداشت اتفاقا بعد از عبور از محلی که با سکندر بو غازی مشهور است و در حین نزول بقصبه کلکی زره
که یک مرحله از اسطنبول دورست بیماریهای قدیم مثل اوجاع مفاصل و نقرس سابق با علل حادث مزاج امتزاج یافت
و غار تکر اجل معجل مستحثر کشور عمر و امل سلطان شهرستان قوی و ارکان زندگانی شتافت و تداوی حکیمان حاذق و معالجه
طبیبان فایق که تقوی قوا و دفع مزاجی او بود و قوت تدبیر حفظ صحت و دفع مرض از حکماء غطی بدست برده نتیجه قضا و انفع
نبود بیت چو شد استوار بنیاد عمر چه سود چه پاینده نبینی بکاه وصال مناز تا در روز از شهر که نمودار
از ایام قیام ساعت بود و صدق حدیث من مات فقد قامت قیامته از ان روز فزع اکبر مشهود میشود و آفتاب
عالمتاب روح مستطاب سلطانی از غایت ارتفاع بر آسمان امانی بکمال زوال رسید و خورشید حیات و زندگانی او در ظل مظلم
کره زمین روی در حجاب اختفا کشید بیت تا دیده بود و اقویی زین صعبتر ندید دل کین جز بشنید کسی با خبر ندید کردون
بحکم هیچ کس از چه نداده بود از انقیاد حکم الهی گذر ندید در داد و حسرتا که چو کارش بکام شد چون جز تیم باز کردان هیچ اثر ندید

جون حدوث این واقعهٔ پرآشوب و وقوع این داهیهٔ قیامت آشوب موجب لرزش بدن آسمان امن و امان و باعث اقشعرار مسام اجرام کبـ
افسردگی زمین و زمان بود لاجرم وزرا و ولاة و وزیر اعظم سلطان که محمد پاشا از احفاد حضرت مقدسه مولوی رومی قدس سره بود بلطفـ
از خواص و محرمان در اخفا و استتار آن اخبار رضا تراز خوف انتشار در اشتهار سعی و جهد بسیار نمودند و چنان مشهور ساختند که بر بدن سلطان
مرض وجع مفاصل بدستور قدیم استیلا یافته و جهت استحمام بدار الخلافه که یک مرحله است مراجعت می فرماید و باز بر تخت روان کشتی بعد از
ده سه روز بعسکر همایون باز می آید جون بر وفق واقعهٔ رحلت حضرت سلیمان نبی و طبق کلام ربانی که **فلما قضینا علیه الموت ما دلهم**
**علی موته الا دابة الارض تاکل منسأته** بعد از جند روز که نعش سلطان را بدولتخانهٔ همایون آوردند و از ماجرای حال
وارث حقیقی و ولی عهد سلطان را که سلطان سلاطین زمان بود بتعجیل اخبار کردند میان جماعت ینکی جری و سایر غلامان قصهٔ موت سلطان
ظهور و شیوع پذیرفت و وزیر مذکور جهت معاداة سابق که با ینکی جری داشت از خوف کنج تواری و اختفا گرفت اما تمام سپاه بر منزل
وزیر هجوم کردند و هر جا که بود مفرق و متفرق او را یافته بالفور او را بقتل آوردند **بیت** ناجار با تو مرگ کند دست در کمر خود را اگر ز بهمنا
درکشی اگر کیر اما روز نوزدهم که سلطان زمان بتخت خلافت رسید و شورش و فتنهٔ ملک بقدوم همایونش آرمید اولا برسنت سلاطین
سلف لوازم تعزیت داری و اظهار تحزن و تأسف قیام فرمود و بر مثال خورشید جهانتاب سه روز بشمول غموم و هموم آن ماتم و سوگواری
در لباس سیاه عزاداری متواری در غمام آلام میبود و لکن اثر آن مصیبت عامه و صحبت آن بلیت تامه بنوعی شامل حال زمین و زمان شد
و حاصل بر ثانی خواطر اهل ایمان گشت که بشایعت این ماتم و بتبعیت این غمخواری و الم او لا صبح روشن ضمیر را سوزش این آتش فراق فلکی
از جگر سوختهٔ خورشید در سینه براحتراق برافروخته بود و آسمان اطلس پوش خرقهٔ نیلی سوگواری را در این شام غم لب عدا بعید دم صبح بر تنم
گریبان جاک کرده بر رشتهٔ اشک سیمین شفق بر دوخته و خورشید جهان افروز در آن ماتم عالم سوز از خاک راه حاملان تابوت ذره آسا کرد
و غبار اندوه را بر سر افسر و تاج خسروی خود می پاشید و قمر نورانی طلعت در حالت آه دم بدم جهرهٔ منور خود را به پنجهٔ آفتاب زائل می
خراشید از ولولهٔ خروش مرد و زن و اشک روان و حزن جگر پر جوش اهل آن شیون بر مثال حرف تشییع تزلزل و اضطراب در دل آفاق افتاد
و از تواردات انفاس حسرت و آه دم بدم ماتمیان بر منجرت در آن تیره روزگار بدم سروی اشجار غنچه‌های گلستان بنیاد و تنعیج و دلتنگی نهاد که **بیت**
بوقتی که آمد گل از غنچه بیرون شد اندر کفن همچو غنچه نهانی جو گشت است او همچو غنچه دهن تنگ بر این زندگی بود ترزبانی جون آن سلطان گلگشن
قطب فلک خلافت بود و ارکان دولت او نجوم سمو و عدل و لطف در این حال تابوت سلطان را بر هیأت بنات النعش بر ما مات سرافرازی
حمل نمایند و بمقتضای حدیث صحیح **الجنازه متبوعة** در پس و پیش تابوت افتادند و باتفاق جمیع اهل علم و تقوی بمقتضای کلام
نبوی که **اذا صلیتم علی المیت فاخلصوا له بالدعا** اقدام بصلات و التزام صوالح دعوات نمودند و جمعی کثیر از اهل الله و اولیا
بلکه صف صف از ملائکهٔ سما چون در نماز جنازهٔ سلطان حاضر بودند اما احق بتقدم آن مؤمنان و مقتدای آن مقتدای اهل عرفان شیخ
طایفهٔ صوفیه و عارف اسرار خفیه مصباح اعیان رجال الله مفتاح کنوز لهالی مع الله مظهر کل **للذین احسنوا الحسنی و زیاده**
شیخ مصلح الدین موسی معروف بوفا زاده زاده الله فی حضایر القدس منزلته و شرفا و او فی له ما عاهد علیه المؤمنین بحسن الوفا بود

بامامت





بامامت جنازه او را تقدیم نمودند و بعد از ادای صلوات و تکبیرات دست دعا و سؤال جهت مغفرت و رضوان سلطان گشودند و مدفن جون
شهر بغیض او در گنبدی خارج جامع جدیدش میان روح و ریحان بردند و بر مثال گوهری بر بها و جوهر بی بها در صندوق تابوت
نهاده بمخزن خاک پاک سپردند و بر طبق آیت وحی مسلک **ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة وبقیة**
**مما ترک** از دفن و اسکان جسد آن سلطان جنت مکان سکینه و اطمینانی در زمین و زمان پیدا شد و با وراثت میراث خلافت و ملک و دین
بآن خلاصهٔ سلاطین سپهر تمکین اعنی سلطان سلطان نشان که الی آخر الزمان هر بیدا گشت **بیت** سرو اگر جند سایه بار گرفت باد پاینده سایهٔ تخت و
در پناه عنایت ایزد خسرو دین پناه باقی باد و یقین که با وجود این اخلاف خلاف سمات و با بقای اینچنین خیرات و مبرات آن
خسرو عالم بعد از روزگار رو خداوندگار سلاطین معدلت شعار در جنت لقا بنعیم مقیم و بقا بمقتضای سه موعود نبی نبیه صلی الله علیه و آله
و صحبه و تابعیه که **ما من میت یصلی علیه امة من المسلمین یبلغون مائة کلهم یشفعون له الا شفعوا**
**فیه** در جنان مجتبی بوده و از آن نماز کاسی متنزه از گروه که اکثر ارباب حق و یقین بودند و بیشتر علما و پیشوایان دین و بزرگان
و پیر صندوق مخفوف با نوازش ملکی سالکان مستنزه بودند و جملگی عارفان مثاله و مختار آسا جمعی از خواص و عوام اهل اسلام و سپاهی
از ملائکه قدسی التیام بود از برکات دعوات صالحات و از میامن خیرات و امتحانات روح پر نور آن سلطان فردوس آشیان مشمول صلوات عفو و غفران
و محول اجنحهٔ املاک رحمت رحمان خواهد بود و حق تعالی حشر و بعث آن پادشاه دین پناه در تحت لوای عرش فرسای حضرت مصطفی و سلک
خلفا و ائمهٔ مهدی علیه و علیهم الصلوة الاوفی خواهد فرمود که قال سید البشر صلوات الله علیه ما تفوه قایل **سبعة یظلهم الله**
**یوم لا ظل الا ظله امام عادل** الحدیث اللهم احشره فی ظلال رحمتک مع النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا و شیخ نوال بعک علی اهل بیت خلافة توفیقات بید الدین ایمانا و تصدیقا **نظم** اضحی لامر الله تعفو رقابنا
ولیس علی الامر الاله جلید و فی هذه البلوی دلیل علی انه لموت البرایا قاید و برید تم الکتاب التاریخ فی تشریح
احوال السلطان محمد خان من تاریخ آل عثمان نقله من خط المصنف المنشی المؤلف رحمه الله بوساطة کتبه
فقیر حقیر کثیر التقصیر ابن ملا محمد قاسم معصوم زنوزی و فرغ عن تحریره یوم الخمیس فی احد والعشرین
من شهر شوال المکرم والاقبال لسنة ثلث وثمانین والف ١٠٨٣
من الهجرة النبویة علیه افضل الصلوات
والحمد لله تعالی

صبح بسم الله الرحمن الرحیم مطلع الانوار من وجه کریم شد ز بسم الله عیان سر عظیم جلوه گر زان نور قرآن حکیم اذ بمنت مشکوة نور بارق
عنه مصباح من الاسم العظیم لوح شد از کتاب کن فکان سر سخن گشت از کلام وحی حکیم نار نور شعله کالقبس رقه من کل شیطان رجیم
مشرق خورشید اسم اعظم است مطلع سعدین رحمان رحیم کل حرف منه نور زاهر بیلاد الاصداف من در یتیم زیر هر نقش عیان عین بحور
بر سرش چشمه ای خضری نعیم تا که او باب الدخول فی الکلام فتحه یختص ارباب النعیم باد او شد کلید تا زده کون سنبرج در وی نعیم نعیم
جوهر فرد نقش نقطه الکف افواه الجحیم شد سواد نقطه اش کحل بصر مبدا خط شعاع از وی قویم چنج معراج قدسی للنهی
ثم تسویه القیع التسلیم بر سر قرآن چو طره بسمله است شد چو شانه سین او عنبر شمیم تم ام الخلق یوم الاربعین صار رسم الاسم منها فیه میم
بیمش از ملک ملک عواده جحیم معنی و صورت بهم کرده ندیم قد بین السین والمیم بها ابتداء بالقسر لوا المستقیم کنج سورت در بسم آن الف
سر آن سطور شد بروح سیم اصبع الالف اشارت ذاته انه فرد بر توحید قدیم شد الف نخل که نقش محمد است از دال اسم ذوقش تا نعیم
ثمره من سمره ام المعه ام ان طال بالذکر الحکیم عارف حق و موحد شد الف کنج طالع در زمان بنود دو نیم اذ غبت لاما ه یعنی انه
ذو جلال بالجلال المستدیم شد جلال او مضاعف زدو لام چون دو زلف در بهم رازدار تا که او بکنی عوالم رحمة نوبهت عین بکنف لاهیم
جسم و الله چو هیکل ذو ... ز در اعیانش عیان هیئه حکیم وصف الرحمن نعت ... کل ... کل کفار ... نسیم شد برای رحمت او خلق روح
شد ز ها او حیات هر سیم بالرحیم خص معنی وصفه بر رحم العاصی بافضال عمیم از رحیم بهشت ابن ابی قرب مخلصانش جمله در اسیده بهیم
نحمد الله الذی اعلی بنا اذ لواء الدین فینا قد اقیم رایت دین مظهر شد بلند باید بیضا چو موسی کلیم اصطفانا بالنبی المصطفی
خلقه قد فارق الخلق العظیم زان نبی السیف فضلش شد نکو چون قراب ذو الفقار تقویم سطوة الاسلام فی آفاقنا صیر الاوثان ز دانکالقدیم
در بحار کفار زعفرانا اعلام کفر خاک برفرق و بسر گشته یکیم قام اعلام الهدی من آله رایة الکفر لذا لا تستقیم زاده از اعقاب اصحاب کرام
در هلاک مشرکان ریح العقیم اشرق الافاق زالمصطفی لمعه من وجه سلطان حلیم حامی اسلام سلطان بایزید قهرمان مشرکان شاه حلیم
حاز میراث الخلافة عن اب ثم جد فاز بالملک العظیم کرده اجدادش غزاها و کرده بعضشان هم زان غزا بر این عظیم صار من ارض الروم یعرف اهلها
مورث من آل عثمان کریم و عدهای مصطفی در فتح روم شد عیان در عهدشان نا ملکیم کلهم کانوا سلاطین الهدی جاهدوا الکفار للدین القویم
دین حق بر پای شد از همت شان چون قوام کعبه از رکن حطیم لکن السلطان فاق کلهم من عمیم اللطف و القهر الالیم از بدر انگشت بر ین ابنا دهر
بالعدو دین شد خصم خصیم مشرب عذب لمن فی شربه شرعه الاسلام عن شوب الحمیم تسطت در من جو قلب منافقان حاسدش را دل چو خسان لئیم
سامع الاقبال حرا کز ه تا دنیا بعد الترددان قدیم این چه توفیقست باد بخت ورا کو شده کهف و جهان اهل رقیم هذه انشا اسیقر تاریخ
فیه مذ عواق من قلب سلیم هشتمین دفتر شد از تالیف در ثنا شاه چون در نظیم حضرت و ها فاله بل و اعنیا اطلب التوفیق من رب رحیم
کر بیانم قاصر است از وصف شاه همت لطفش از گناه ما نظیم انت مالک الدنیا امام نافذ تا من الاقدار الثقلین من عظیم قیصر هشتم ز وی در ملک دین
هر خلافت چون هر قیصر عظیم قلب یتعلق و لکن حجره صار مهدا والانام قد انیم کعبه دل ذات سلطان بود طایفش نش از دعاها در حریم
خلد الله سلطان الوری بایزید الوقت بالنصر العظیم کرده ام تاریخ اجداد ... تمام شد ختام مسک کرخ این نتیم ربنا اتمم لنا من نور نا

و اجعل التوفیق



واجعل التوفیق منا کالنسیم کرده ادریس از دعا دعوای صدق هست بر صدق دعاش حق علیم قد اجیبت دعوة فی شانه لا یرد القول من قلب سلیم
چون دعا گوئی بود از روح قدس هم بیان آن دعا گوی این کرایم قال الله تعالی فی کتابه المبین ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی
للمتقین کتیبه هشتم از کتاب الثمانیه فی ذکر القیاصرة العثمانیة یعنی دفتر هشتمین از تاریخ هشت بهشت الصفات ٣
در اخبار خلیفه ثامن از خلفا و قیاصره رضوان سرشت و قیصر هشتم از عامران بنیان ایمان و ما دیان ارکان دین و کشت ابو النصر
سلطان بایزیدخان اید الله المستعان فی کل شان و ایده فی تو بیع الاذان بدوام العدل والاحسان و تالیف این کتیبه
عبارت از یک مقدمه است و یک طلیعه و قلب کتیبه و دو بعث اما مقدمه در ذکر مرجحات و منجیات خلافت علیه این سلطان مجاهدات
بر کافه خسروان و بیان تجلی سلاطین معاصر او در حکام ایران و توران و اما طلیعه در شرح محاسن صفات قدسیه و مجاهد ملکات
انسیه سلطانی اولا از قسم نعوت و مناقب که لازم غیر مفارق ذات مقدس سلطانی است و قسمی دیگر از فضایل متعدی الآثار و فواضل و مزایا
منافع آثار از عمارات خیرات و ابواب مبرات و روانب حسنات و تبرعات از صدقات و تطوعات و اما قلب در بیان کیفیت جلوس
همایون بر سریر خلافت موروثی پدری و چگونگی تمکن آن حضرت بر مسند خلافت و نصرت و اما بعث اول در ذکر سطوات فتوحات
و غزوات ذات همایون و ارکان عظام این سلطنت روز افزون و این بعث مؤلف است از میمنه و میسره و مقدمه اما میمنه
در فتوحات و ملک آرائیها که بر دولت حقیقت است بر فرق اهل ایمان و مواضع مشاجرات مخالفان از فرقه اسلامیان اما میسره در غزوات
و فتوح عساکر نصرت مآثر در دیار کفار روم و روی یو را به کام و افسر کامکار سر مشرکان و ذیل این بعث را از بن کتیبه کتاب چون طره های
تمدید آن فتح و جهان مآب مرسل به بر تاب که نوشته شده و سر انگشتان بیان و انشا طلاقدام و زبان را جهت تلقی آن ذو آیات ارقام نظم
این نام مجاوه شکفت و عدد دستانهای آن فتحهای اسلام انتظام را بحصر و مقصور ساخت و بحکم پردازی سطوات ابو سبقه بعقد
مقصود برداخت امید که بشوی رحیق بحسام تائیدات این سلطان موفق هر روزه و هر ماهه و هر ساله و هر قیامتی از جانب فتح و نصرت باین
ملحق شود لمؤلفه هر روز ز صبح دولتش فتح دمید هر سال نوبت ز حق ورد فضل مزید آرم بجای فتح ز نبات ز خیال در هر دمی چو صبح
نامه فتح جدید و اما بعث ثانی در بحث و اخبار و انشا جبار فرخنده آثار اخلاف والا و خلافت گرای و اولو الامراء و وزراء و ارکان
و خواص و بنی و لاحق این سلطان ملک عدل و داد و این بعث منتظم از دو جناح یمنی و یسری است اما جناح یمنی در بیان احوال و
اخلاق اخلاف خلافت انتساب است و اما جناح یسری در تعداد و عادات ارکان دولت و خدام و بندگان این عتبه سلطنت از
عظما و اعیان زمان سابق و آن گروه که اکنون متمکن بر مسند نظم مهام خلایق اند بر حسب قضای خالق اما مقدمه الکتیبه در بیان
مرجحات الطاف یزدانی و منجیات و دواعی خلافت ان حضرت تمکین این سلطان سلاطین زمان و جهات رجحان او بر سلاطین جهان
قال الله تبارک و تعالی وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین
من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی
شیئا و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون هر چند در بهارستان معانی این وحی ربانی و در گلستان بر از گلهای خندان

این نزول آسمانی بر صفحات اوراق کلمات ربانی بمجرد گل و بستانی مرشح بر نفحات نکات بیانی است و تمامی افنان نهال معانیش مرشح از سحاب سمای
روحانی اعنی فیوض خواطر رحمانی و بیش میوه حق بین هر گلبن حرف و کلمه طیبه آن بر نشان نهالی است بر رسته از ریاض جنات تجری تحتها
الانهار و هر شاخسار کلامی از آن مجموعه آیات از لطایف ازهار معارف و اسرار و بدایع اثمار زاهر الالوان نشو تر و تازه یافته … بر دمانیده
حروف بگشایند خاک اجزای خاک رهینه پاک باید که پاک رهینه لیکن اظهر و انسب آن که از هر گونه اسرار این آیت حقایق آثار رو نمایان گاه
نرگس بیدار رو دیده های شب زنده دار اولی الابصار شکفتگی کرده و آثار هر گل بهاری که در جلوه گاه انتظار پیش نظارگیان این گلزار روزگار بر گذار
حال بهجت و فرخندگی پذیرد این معنی حقیقت نمایان است و این نکته تحقیق از آن جلوه کنان که لایزال در جهان با مدار بر تغایر تجدد و تقلبی
که در جهد بیدان لیل و نهارست و برین گونه تعدد و تناوبی که در سلوک اطوار این مسافران رود و گذار و مدار بهارست کاسبی که باقتضا قضا و تقدیر
و بحسب ارادت حکیم قدیر از فلک اخضر باغ و بستان یک اختری فرخنده و تابان مانند شکوفه های بهار و گلهای تازه رخسار که از درجات تطلیع
شاخسار مایل بحضیض افول و زوال شود و مانند تیغ خورشید خون آشام که بدست و پنجه خونین شفق شام در مغرب قرار قفول و در نیام انتقال
و افول آید بعد از آن چمن آرای زمان عرضه رعنای گلستان را بطلوع طلعت آفتاب مثال گل نوخیزی دیگر بهجت تازه و اهتزازی بی اندازه
بخشد و بالضروره باغبان سرابستان جهان در فضای خوش هوای گلستان نهال سیراب از شاخسار جوانی بقایم مقامی آن … چون قدیم از دریا
امانی و در مقام تقویت و تربیت کند تا از نسیم سرومندی فروع که منشأ ازاهیر … بوقوع و حصول بپیوندد
حقیقه باثمار دولت و سعادت … از ثمرات اشجار طیبه اعقاب و نتایج خاتمت بستانات … من تتوالی از اهل مجد و معالی بیکدیگر موصول گردد بیت
کانّ النجوم الارض اصحاب نجمه اذا غاب منهم … واحد لاح واحد و نسبت حقیقت این مدعی آنکه چون حوادث عالم کون و فساد و تصاریف وقایع
روزگار … مطابق با کیفیات و هیئات اجرام آسمانی و متغایرات موافق اوضاع افلاک و تبدلات زمانی در عالم علوی و در
کارخانه … چون در مرآت … حالت اقتراب و اختفا و اغتراب در ملک مغرب زمین … تمام
… سلطان … در عقب آن … روزی … فی دیار شرق …
… سعادت و فیروزی … سلطان … از سپهر … بکمال … خطه ملک و زمین
درآید بیت اگرچه رایت صبح از صبا برشان شد … سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا بیت … ماه … که چون یکی برود دیگری بگیرد جای … یکدگر طلوع آید
… القصه … جهت تشریح و توضیح این گونه واقعات و احوال … جهت تصدیق این معانی در صور
و مثال … از ماضی و حال آنکه … از ابتدای ظهور … آدم تا زمان استمرار نبوت خاتم حضرت … 
نبی و … و حکومت دنیوی … در گروه انبیا و اولیا و سلاطین … بتخصیص در قبیل جلیل بنی اسرائیل … فصل مبین
وجعل فیکم انبیاء وجعلکم ملوکا وآتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین … جهت بیان طریق حق …
و بعد از تکمیل سعادات بشری … کمالات فطری … محمدی را جهت تبیین منهج هدایت ابدی در آینه گیتی نمای سپهر رسالت …

ان الفقا





جلوه داد و بعد از غیبت آفتاب عالمتاب دولت صوری و خلافت کرای جهان افروز آل و اصحاب و تابعان قوانین پیغمبری او شعار اسلام و مناظم
احکام بنیان قوت ملت … ضعف شده و اسباب وحدت و مقدرت … حوزه ملک و دین و تضییق مجال مخالفان و کثور گروه
مشرکین متضاعف … فانما اکثر اوقات اعلام احکام خلافت و نیابت نبوت در بسط آیین عدالت و نصفت در ما بین زمان خلفا
راشدین تا ایام ظهور این خسروان مجاهدان دین بدست جمعی از ارباب حکومت و پادشاهی و بعضی از متقلدان اوامر و نواهی بوده که جامعیت
علم و عدل و شجاعت و حمیت … بالقوت بازوی استطاعت در صحیفه اعمال و احوال ایشان مشهور نبوده لیکن اجتماع این دو دولت
دینی و دنیوی و اختراع امتزاج سعادت صوری با مناصب مراتب معنوی درین قبیله بزرگوار از اعاظم سلاطین شرایع شعار محصورست
و با اخبار اخیار … کار اعدا و … کفار … از غیر منقول و مشهور و مطلق این زمره … اسلام دارند که
… مقام … بطوق … و اجانب درین فیصری … در حقیقت … اسباب درین مسالک … و مفارقت
استحقاق خلافت … و … بخصوص … درین شیوه شرع پروری و دینداری و بخصوص … ملت پیغمبری با قوت دولت
و کمال … تمامی خسروان این دودمان از میان جهانداران … و حکمت لقمانی و … و شوکت اسکندری و مهابت
… بیت در حوادث خلق … وز وقایع شرع را الفاقتان … بیت
قد شب … و ما ملکت یمینی … فهم … و هر چند که این … و صفات کمالیه … ستوده … 
سلطان دین محمدی … ابدی … سلطان محمد غازی … الله … فی اعلی غرف
… که … نسبت لفظی و معنوی که با مظهر الکمل نبوی دارد
… دینی و دنیوی … سعادت سرمدی … ابدی … اعقاب و اخلاف او … و …
… آیات … حضرت … اليوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا در عرضه کشور دنیا … بیت
هیهات … ان الزمان بمثله لبخیل … ان العزیز مع القضا ذلیل لکن … 
آن … که … القضا … در مراحل این جهان … 
ما … ثالث محمدی … قوت … الآسمی …
سعادت … در ین حالات … آن سلطان … 
حقیقی مصروف … دولت دینداری و مسند سروری و … خلیفه … لطایف …
و … شرع پروری و … در ورای حجب غیب … استعداد این خاندان دولت ابد پیوند … حوادث
… بر طبق مضمون الولد سر ابیه … اشرف اخلاف و تفویض ولایت عهد با بن محمود … این پادشاه
عصر و اوان تمامی ملکات قدسیه و کمالات … زمان … برده اختفا و کمون بمجلای ظهور … رسید و بجلوس همایون

والطافهم

این قیصر نشین مستورات پرده نشین امانی آن نیاز فره پنشین در جلوه گاه آسمان ششم نقاب احتجاب از چهره برزمین برکشید بیت ز تقویت خلیفه
بکهر قوت خویش را بفعل آورد و لهذا درین مظهر کامل سلطانی برنهج آیین قدرت و حشمت سلیمانی در اتمام مسجد اقصای شرایع نبوی که طرح
تعمیر آن بکلی واالسداد و مستعقبش برروی زمین انداخته بود اکنون کنگره شرفات آن بر سپهر اعلی بر افراخته شد و بمعاری همت
بلندنهمت والبرکاری نیت عالی رتبت سلطان دقت زیاده بر ترقب دیده امید داری متممات مهمات آن ساخته و پرداخته گشت بیت
علا آن عدل است و فضل آن فضل هم بیک مستعد ایشد آن قوم را ام رفت قرن کهن این قرن نویت ماه آن ماهست آب آن آب بیت
و نزد دوران این حوادث دوار زمانه پرشش محققان سخن سنجان ربانی محقق است که این سلطان موحد یگانه و بادشاه متوحد بهم خسروانه
بر سریر خلافت و شاهی و در بدایت در رأس مائه عاشره از هجرت و در ایام بر فتوحات از آن توب وفرت الحق الحق خلیفه زاغیر
مظهر صدق واقعه و مصدق کلمه جامعه ان الله یبعث فی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها الحدیث شده شعر
عطای هر سرصد سال تازه کرد اند کسی که دین محمد بدو شود بر پای چو سال نهصد در طی انقضا آمد رسید نوبت این سرفراز عالی رای
جو اکه نوبت خلافت این قیصر شاهی در ما بین عشر تاسع از مائه تاسعه و عشر اول از مائه عاشره کمال استقرار و استقلال گرفت و بعد الفت خصما
و نزوال و استیصال اعدا استدامت و استقامت پذیرفت و بخاصیت مظاهرت و تقویت دین و تمشیت آیین حق یقین هر روزه
فروغ جهره اقبالش متزاید النور از پرتو روحانیت عالم ظهور مصطفوی شد تا آنکه در سالهای مائه تاسعه که ایام ما فرجام فتنه عام
و در روزگار ضعف شرایع و احکام بود دست اقتدارش در مقوی رایت شریعت مقوی و محقق حدیث نبوی گشت بیت زمان تا زمان
خانه نخل بند سر نخل جای کند سر بلند اکنون بعضی دلایل و شواهد عیانی در براهین و امارت بیانی بر فضل و رجحان این سلطان
سلاطین مجاهدان بر سایر خسروان رفیع الشان جهان بر وجه اجمل اجمال که مستدعی استفصال شد درین مقدمه کتاب بر صحیفه صدق
و صواب مرقوم کلک براعت انتساب مینماید و مدعی اصلی که تصحیح دعوای ترجیح این سلطان با تمکین بر سلاطین ماضیه ایام پیشین
و لطایف وقوع این نقاوه خاندان سلطنت در در جه پسین است در هشت لطیفه شریفه بظهور می آید بیت و انت وان کنت
الاخیر زمانه لآت بما لم یستطع الاوایل لطیفه اول چون منطوق حدیث دلخواه السلطان ظل الله سبحانه محفوظ ضمیر اهل
بلکه مذکور الکثر السنه و افواه لاجرم ملایمت و مناسبت تمام و موافقت بسیاری در آثار و احکام میان ظل و صاحب ظل با جاریت
و معوت الاهی در مظاهر شاهی بغایت هویدا و آشکار بیت شاه چون سایه خدا باشد سایه از جرم چون جدا باشد بنا برین هر
کدام بادشاه که بسمات ظلیت حق و نعوت ربوبیت مطلق در و اظهر باشد نسبت جهان سلطانی بجلافت و ظلیت نزد ارباب حق رایق
خواهد بود و از کمال نسبت با مبدأ اعلا وصف شایستگی سایگی در و اوفق خواهد بود و هر چند تحقق بحقیقت سلطانی میان نوع انسانی
با اتصاف بنوع داری از صفات سبعه ذاتیه ربانی بلکه موجود نیست فاما در جات اتصاف و نسبت نسبت بهر صفتی از نعوت یزدانی بحسب
تفاوت اشخاص انسانی خصوصا افراد صاحب تخت سلطانی متفاوت المراتب و متباعد المناصب است بیت ذات حق را بجای اسمی تو
کنج تقدیس را طلسمی تو هم خلفه نام و هم خلیفه نسب نه بیازی شد خلیفه لقب از ره خلق خوب و اصل سرشت سفت الجزولی و



بنت ثابت و لهذا جهت نظام مصالح خلق هر بادشاه بحق و خلیفه بحق را کمال اتصاف باوصاف کمالی و نعوت جلالی و جمالی خصوصا صفت
علم و قدرت بغایت مناسب بلکه بحقیقت واجب است برین تقدیر ذات قدسی سمات سلطانی که خلیفة الله است جهت انتظام حال عباد الله
مظهر و نمودار درجات ثمانیه انسب صفات است و از روی تمثال و شهود از وجود منبع الجود و از مفتاح اخلاق محمودش کشاده
بهشت برروی عالمیان عیان است اذا که اتصاف ذات کامل بجمیع آن صفت کما یا خصوصا علم و قدرت بیشتر از بادشاهان
جهان است و از روی تخلق و تحقیق بامر تخلقوا باخلاق الله در عالم ملک ذات بی اشتباه او بی شایبه اشتباه خلیفه حقیقی
نوع انسان است بیت صفت آفتاب سیرت او چند سیرت و سیرت او با بهشت است خلق او دمساز زان شده محرم سرا راز
و ما قصه این مشکل مبدا اولی اوالله در سیاقت اعداد و قبضه اسلام که آنکه اجداد جنت مقام اویند نوبت ظلیت رحمانی و
ابلیت کامل بخلافت انسانی او را در مرتبه هشتم افتاده و جنانکه آن هر هفت خلیفه خدا در اظهار دین هدی جمعا و افرادا مستفا و مبدا
ظهور صفات سبعه الهیه بوده اند اکنون ظلیت ایزدی درین مظهر سعادت ابدی در ثامن درجات اعداد واقع ده که در مرتبه جامعیت ذات
با صفات سبعه الاهی است و ظل بودن او بعقد این جمعیت باشد که ثامن اعتبارات شیون شاهی است و لسان الحال این سلطان جهان
شکر گذاری پروردگار ناطق باین ذکر مبین است که الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و لسبب نسبت
نسبی از جهت بدر ستاقب جو در حراست دین و دولت برشاهان عالم غالب است زبان روشن بیان تیغ و سنان سالتش معاظ و مباهی
بان جامعیت معاظ و منقبت است که بیت او لئک آبائی فجئنی بمثلهم اذا جمعتنا یا جریر المجامع لطیفه دوم انکه چون برذات
خواطر اهل حق و یقین از لمعان معانی ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین این صورت
بطریقه استوا جلوه نماشده که لقا و بنیان رفیع دولت و دین و دوام حشمت و تمکین سلاطین محصور در رعایت قوانین عفت و تقوی است
و مقصور بر مداومت تعب در طلب رضای خدا جل جلاله ثابت این دوام دولت در حدیث قدسی باین عبارت شده که اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چرا که سلطان زمان چون از حلیه عفاف و لباس
تقوی عاری باشد آب روی طهارت ما بقی با وجود اعتنای شهوات نفسانی در جویبار کامرانی با آلایش امانی جاری کرده بیقین که
بی حفاظی و بی باکی از جهان حاکم حوزه کام در اموال و اعراض کافه انام ساری شود و اثر آلودگی دنیا بکی درد ما دفروع عامه
برایا هویدا گشته دست نظام حال جمهور دوال سلطاول سیتجه کرده و این صورت در حال موتوی تبخره ملک و مال و منتهی بزوال
نظام احوال و آمال شد شعر مباش غره بایام کامرانی و عیش که دو جشم زن کار روزگار بانظر کشیده دار بدست حیات نظر
کر فته دل از آمد نشد نظر با بی والحمد لله که سریر خلافت این سلطان متقی بار کان قویم الاساس عفاف و تقوی منصوب است و میان
خسروان کامران بر مسند شاهی و حاکم بحکم ان اکرمکم عند الله اتقیکم بکمال استعلا منسوب است اولا طهارت ذیلش فیما بین
خدم و خیلش بحدی است که دامان عصمتش از غبار گرد ذات طلبیعت هوسناک چون کلهای شگفته در اسمی رهبار پاک است و در عفرات
توسن بدلگام نفس اماره برجیده تراز دامان منظر نفوس افلاک است بیت فلو لم تمس الارض قطا هر ذیله لماء تیمم عندی خصصتنی التیمم

دعا وجود این پرهیزکاری و طهارت و صفا و حضار کطعام خاطر بر شرب رتش همیشه پرده رقیق قلب صاف او شبها از قطرات شبنم نرگس سحرخیزش نمناک است
و چشم بصیرتش هم در شمار اعیان مستوره‌های عینان لن یمسهما النار عین بکت من خشیة الله بگریه خشیت مشتاق و ما کار
کار آسمان اندیشناک شو در دل کر نیاز بات یده آنچه خواهد به پیش او آید یا رشن راز شده اقبال کرده لبیک دوست استقبال مانند اقبال
از این قوت قدسی و تبارک الله این طهارت نفسی که با وجود آنکه بر ممالک قدرت و استطاعت با علی رتبت متولی است و بر اصناف مطالب و رغایب از
لذات حسی قادر و مستعلی در حین اقتضاء طبیعت انسانی و در حین میلان قوای شهوانی همیشه کف دفع نفس و ردع و قطع میل طبع از مناهی و
ملاهی فرموده و همیشه نظرت را بر استیفاء و استیفاء لذات باقیه رضاء الٰهی مقصور داشته اگرچه سلاطین جنت مکان این خاندان ولایت آشیان
همه پاک دین و متقی‌ترین خسروان روی زمین بوده اند و هر یک از ذیل لباس طهارت را بر مسند ایالت با آلایش ملذات و ملاهی خواص و عوام
نیالوده اند اما این سلطان تقوی نصاب در نشر و تقویت بر همه پادشاهان ماتقدم تفوق و سابق آمده بلکه بر اتقیاء امت و عابدان خداوند فایق شده
آثار و کسی که اخبار من سلفوا نسخ الشریعة للادیان والملل هر آینه بمقتضای اخبار نبوت چون گرامی بودن نجیب‌ترین امت
بصفا و زهادت و تقوی مبتنی است چنانچه از حدیث صحیح محکی است که قیل یا رسول الله من اکرم الناس قال صلی الله علیه
وسلم اتقیهم در تعیین و تبیین شأن و منزلت علیای این مظهر پرهیزکاری از سیاق کلام آلهی واما من خاف مقام ربه ونهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی بیان وافی و معنی مغنی است شو از بی قرب و خدمت یزدان کرده پاکیزه ملک و خانه جان
هر چه جز دین از ره طهارت کرد و آنچه جز حق تمام غارت کرد لطیفه سیم آنکه مقبولیت خواطر اهل الله و محبوب بودن در دلهای آگاه خواص
عباد الله چون بهترین اصناف دولتهای خداداد است و نشانه قبول تمام در حریم عزت رب العباد چنانچه در حدیث صحیح بصریح تصریح
نموده که ان الله تعالی اذا احب عبدا دعا جبرئیل فقال انی احب فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی
فی السماء فیقول ان الله یحب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یوضع له القبول فی الارض
هر آینه این خبر تحقیق تحقق میکرد که هر سعادتمند را که از قبول او در دلهای مؤمنان ملکه در قلوب افراد انسان از کافه مسلمانان تابیده شد
و لمعات دعا بنشانه او از مصباح زبان صحیح خسروان در شبستان عالم امکان درخشیده نماید این معنی و دلیل روشن است که آن حضرت خاقان
دولتی از مقبولان درگاه الٰه است و النه جمیع اعمال و خصال او مطبوع طبایع و نزد خواطر دلخواه است بیت قبول دل چو کسی را بود
نماید همه کاری از او نکو نماید و بر همه معلوم است و مشهود و عیان معلوم که این خلیفه روی زمین اکنون بهترین سلاطین است
در قلوب کافه مؤمنین و چون واحد متوحد است در تأیید شرع مبین از زبان موحدان مذکور این دعاهای قرین آمین است که
اللهم انصر من نصر الدین و چون تقدیم دعای خیر مشفق بر سبق محبت است و مبتنی بر خلوص نیت و عقیدت حالیا حکم کلی قلوب
ارباب قلوب و اهل انتباه و تمامی اهل ایمان را نکواه و خواه باین با دوست خط آل آله رابطه قوی من احب الله است و این محبت لله
فی الله جهت امتداد اعمار و رونق و جاه این سلطان مستدعی دعاهای مستجاب بهرگاه ملک شاه و بیگاه است و حدیث دولة
ائمتکم الذین تحبونهم ویحبونکم وتصلون علیهم ویصلون علیکم از ظهور لطف آله درین خسرو دل آگاه است

بعد

بیت تمت چندین نفس بی غبار با تو بسین نام کند وقف کار و مقررست که این گونه دعوات صالحات و توجه نفوس حقانی شعار این دولت
با برکات از قبیل دعاها چیزی است که هر کس از برای عافیت عاقبت و دوام زندگانی و جمعیت خود خواهد بود با این وسیله سؤال و مناجات ابواب قوام
مصالح آن آغاز و انجام خود را بکلید نتیجه دعا بروی خود گشاید زیرا که این پادشاه اسلام پناه بتحقیق روح است مقوم اشخاص عالم و جسم
و جوارح است جهت فروغ دیده امیدداری بنی آدم بیت هو الروح فی بدن المکرمات وبالروح یرجی بقاء البدن یقین که در
اقتران دعاها چیزی بجهت جانا قرین در حصول اجابت شبهه و ریبتی نیست و از دعا م و الفتام و فواد جنود هم که در حریم خلافت
اوهام رسیده بهتر جمعیتی نیست لولو شده چون کعبه ارباب حاجات کند طوافش دعاها در مناجات درش چون ملجأ اهل عبادت
چو کعبه منزل امن و امان است لطیفه چهارم برواشتان علوم پیغمبری و ارباب حکمت و دانشوری که خاطر منیرشان بتحقیقت
آینه سکندری است و قرص مهر در جنب ذهن وقادشان بمثابه نقطه اخگری از درجه علم الیقین بمرتبه حق الیقین رسیده که تکمیل نعت
قدرت و تحصیل کمال بشریت بی مقارنت علم و معرفت محال است و زیبایی جمال جهان آرای حکومت و اقتدار در جام جهان نمای
حکمت و استبصار بر وجه اجمل جو ال است نظم اقتضای جان خود ای دل آگهی است هر که آگه تر بود جانش قوی است بل جهان جان
سراسر آگهی است هر که بی جان است از دانش تهی است لاجرم هر صاحب مسند قدرت و جلالت و بر والی ولایت عزت و ایالت را
که صفت علم و فهم اکمل باشد و صفت معرفت و هوشمندی اشمل تفوق و رجحان او بر ما عدا خصوصا بر منافقان نادان و اعدا بر مثال
رجحان علم الٰهی است بر سایر صفات نامتناهی و مظاهر تست که قدر بعظم قدرت بحسب مراتب معرفت و حکمت متفاوت خواهد بود
و بمقدار افزونی آن نتایج دانش بر مادون خود تفوق خواهد بود و از بیجاست که حضرت سلیمان و اسکندر علیهما السلام را از جهت
مقارنت کمال علم و قدرت و بعلو نبوت و حکمت در تمشیت سلطنت احاطه و شمول در مملکت صوری و معنوی دست داده
و سعادتهای دینی و دنیوی از زر این جامعیت متعاضد و متقارن اف دو و الا آثار قدرت و اختیار البته بر دو روزگار نا
پایدارست فانی آثار و نتایج دین و دانشوری تا یوم القرار لمن الملک الیوم لله الواحد القهار باقی و برقرار بیت مملکت کز وی
تو کردی شادمان ای دل اگه تو آن را خواب دان این سرا کز رنج و انبوهی است پیش چشم عاقبت بینان تهی است اکنون بحسب
استقراء و استقصاء احوال و اخبار سلاطین سلف و از استیفاء و استقصاء مناقب ملوک زمان در علم و شرف در میزان عدل انظار اهل استبصار
مقدار فضل این سلطان عالی تبار سیستم در افزونی و رجحان است و علم علم و عدل او بر هامه ملوک روی زمین و زمان فایق و رفیع
الارکان مثل تفوق آسمان بر اعیان جهان است زیرا که دیده بصیرتش در نظریات علوم دین بر مثال عین عین الیقین همیشه گشاده
و بیدارست و دو دیده بخت بیدارش در حین اعیان انظار مصالح بینش در حفظ یادداشت احکام شریعت آیین گویا دو جام گیتی نمای مؤیده
و دو عینک اند جهت مطالعه کتاب الله همیشه درکار استبصار و بیدار گاهی چنانچه از جوبار تیغ آتشین اندوزش در حلق اعدای دین شربت ناگوار
زقوم والتهاب بسینه از سوای بجوم گاهی آب حیات نیک کلمات و فواید نکات زاینده
گردد و گاهی از جلوه گری اقلام حقایق ارقامش بر صحایف معانی دقایق ارتسامش بودار یولج اللیل فی النهار بانظار رسانده گاهی

از لمعان شمشیر صبح سیمایش در سینهٔ تاریک اعدا بیکدم آثار یولج النهار فی اللیل آشکار کرد اند نظم ز صبح و تیره شب هم حیرت آمد آن ساعت
که مشکلات کفی از ره بیان روشن چراغ دانش را در شب جهالت کرد زبان تیغ تو از لفظ فرقان روشن لطیفهٔ پنجم آنکه باتفاق
ارباب شرایع و ملل و باتفاق آرا اصحاب علم و عمل مقرر است که کمال نفس انسانی درین عالم جسمانی و کشور روحانی متفرع بر اتصاف آدمی
بملکات الٰهیه و مبتنی بر اکتساب او باخلاق عظیمهٔ نبویه است و باعث بر بعث انبیا و رسل و داعی بر دعوت ایشان بسبل همین تحسین
و تزیین حلیهٔ خلق است در ایام زندگانی و تطبیق و توفیق ملکات و اخلاق است بحضایل و فضایل اشخاص روحانی چنانچه حدیث
مظهر اتفاق برجمیع افراد آفاق ناطق بکلمهٔ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق شد هر آینه هر کس از آحاد بشری خصوصا مظاهر
سروری که آثار اخلاق ایشان متعدی بغیرست و مبادی ملکات ایشان منشأ انتفاع رعایا از شر و خیرست چون در تحقیق بمضمون مؤداه
تخلقوا باخلاق الله برتر کامنزلی و مدنی خود فایق باشد و حضایل و شمایلش بحکمت و تربیت متعاقب بود البته چنان سعادتمندی را
رجحان بر ابنا زمان عیان است و آثار و اعمال او مستدعی رضای رحمان بیت قد حق ذلک قدرا بل علا شرفا عن ان یقاس علی الاشباه
والنظراء و نزد ارباب فهم و درایت از بنود آیات صدق این حکایت و در نظر مستمعان و محققان بسماع و روایت محقق مصدق
که الحق بی الحاق تذکیات با تکلف و اغراق در تلمیحات با تصلف تحقق این سلطان ملکی ملکات بحب محامد اخلاق و محاسن صفات
گویا ملکیست روحانی اما متشخص و متمثل بهیکل انسانی و در زمرهٔ افراد بشری یکی از افراد اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری است لیکن نهان در صورت و آیین سلطانی و در روش نطق و منطق او در لهجات حکمت و جهانبانی نظم بچشم دانش
در ذات او تأمل کن که تا ملک را در صورت بشر یابی دریافت بروی دل تو باز کنند کز آستانهٔ عالیش مستفیض آیی که جهت
فروغ کشور بحدت اخلاق اقبالی است در عین اشراق اما مدت ظهورش در روی زمین بی نقیصت زوال و غروب است و قرب
و بعدش بهر کدام بوجهی دلخواه و مرغوب چراکه در عین تقدس از عمل و احسان بغایت تشنه و نزدیک نمایت فاتاه و در تنزیه آثار اعظم
و ترفع بر حضیض اعلی و الای از بروج سماست بیت لرتبة تعلو علی کل رتبة کما قد علا بدر النجوم الدراریا و اقعا اگر نه آنکه عطوفت
نامتناهی و استعداد شمول سنوف مرحمت و عطای آن مظهر رحمت خدا بودی از جامعیت اخلاق کریمه و بسیاری محامد عظیمه ترهیم آن میشد
که کسی را توهم و گمان آن شود که جملگی پیش خلق خلق جهان را بطریقه استیلا و زیر دستی از افراد بشری جمع آورده و سلطنت آن بودی
که از قدرت کامله اش حکمی ملکه بحکم را بتعدی و استعلا مالکانه خداوندی کرده نظم و قوم اذا الرجال بغضبه طاغا علیا قهره الا ازکره
لو لا تناهی کل مخلوق لقد تلتا لملک الیس بمنده لطیفهٔ ششم آنکه فرا صدان افلاک روحانی و ستاره شناسان آسمان معانی را روشن
که هرچند مقتضیات طالع زمانی در هر مولودی از افراد انسانی اکثری الوقوع است و استدلال ظنی از اوضاع کواکب و نجوم بر صاحب
طالع ان معلوم تحقیق امری ممنوع بلکه مشروع است و لیکن در قوانین تعالیم اهل تنجیم و ارباب تسییر که متصدی استخراج مجهولات
تقاویم تدابیر سپهر تقدیرند کاهی که ارتکاب اصعب براهین لمی کنند و از اسباب و علل بمسببات احکام نجومی ترتیب دارند
منتقلان احکام شرایع امثال آن وقایع و صنایع را در اسالیب اکاذیب کاهنان برشمرده می شمارند که حدیث آن صادق مصدق

کذب



کذب المنجمون ورب الکعبة مصداق این معنی است و الحق عارف محقق را از مقولات که مؤثر حقیقی منحصر در فاعل مختارست
و مؤثرات اعتباری در عالم اسباب بیرون از حد احصا و شمار که جزئیاتها لا تحصی و کلیاتها لا تستقصی بیت
بر و از فلک چه دانی جهت چون ندانی که دهر را ترکیبست بنابرین تمهیدات ارتکاب تنجیم و کهانه مؤدی نقص ضعیف است
و نزد اهل حق و تحقیق آن مسلک و طریق مخالف قوانین شرع شریف بیت منجم چون ز معنی بی نصیب است اثر گوید که زین شکل غریب است
هر آینه طریقهٔ اولی نزد اولی الالباب در استخراج طالع بنوعی که موافق شرایع باشد آنست که در شیوهٔ استدلال از علویات بقانون
برهان انی از معلولات اجرام و آثار و از مدلولات کواکب ثابت و سیار بحدس و انتقال باصل طالع سعد تمسک ان کنند و نفوس
بطریقهٔ استدلال بر وقایع مرتفع بخیر ان نمایند چنان که بعضی مدققان اهل تنجیم از مؤدات بقانون حکیم استخراج طالع میکنند
و این شیوه مأمون تر از ملام و مذام ارباب شرایع و احکام است و برین تقدیر و بمقتضای این تقریر اگرچه طالع همایون سلطان
باتفاق جمهور منجمان بطریق استدلال لمی سعادتمندترین طالعهای شاهان است فاما بر اسلوب ما که قانون برهان انی است اثار
کمال انتظام و قوت مزاج با اعتدال و از امتداد و صحت بدن از بدایات حال معلوم میشود که برج و درجه و صاحب طالع که بیقین زهره
مسعود است یا در طالع است یا بنظر سعادت ناظر و موفور تقوی رعیت سلطانی دلیل خوش حالی رب طالع است چراکه کوکب نوبت
و ناموس بجوی زهره سعیدست و ستاره صلاح و تقوی نجم مسعود ناهیدست و همچنین از علو قدر و قدرت و از استقامت و استدامت
خلافت استعلام میرود که عاشر طالع از اوتاد و در غایت بختیاری بوده و رب البیت عاشر کاشانهٔ خود بقوت و خوش حالی ظهور نموده
و از کواکب علوی خصوصا کیوان در عاشر بطریقهٔ حلول یا بحلول نظر سعدی ظاهر گشته و نظر خورشید در عین قوت و فرخندگی تر
عاشر جوال و باهر شده نظم زمانه تو شود آفتاب روی شناس که همنشینی هرکس کاهنشین دانند فلک گرای ترشد معتدای احوالش
رضا و کین ترا اصل مهر و کین دانند و همچنین وسعت ملک و سعت ارزاق و اموال و نسخت جمال در استحصال ثروت و جلال و
استکثار حشم و خدام و رجال و از تعاقب اولاد و احفاد حمیده خصال استفهام میرود که منسوبات این جملا از بیوت و بروج بر
غایت منح مناسب افتاده و از ثوابت و سیارات بوضعی که ملایم حال بود مرهبتی است حذا داده و همچنانکه از وضع طالع مسعود و
قوای کواکب و نجوم سعود برقوت طالع خجسته سلطانی بوجهی دلالت دارد بوجهی مدلول و بر مدارج ارتفاع و علو آن وضع مناسب
اختر غایات ایزدی دال با کمال و وصول مصرع کس نیست که کوکب طالع این فرخندگی و هذا من عطاء ربک و ما کان
عطاء ربک محظورا بیت چرخ در جست جوی پایهٔ تو آهنین پای گشته چون پرکار مهر دار از روی دیدارت چشم
زرین نهاده نرگس وار لطیفهٔ هفتم آنکه بر صحیفهٔ خاطر محققان تواریخ امم سالفه مرسوم است و بر الواح ضمیر متفکران حوادث
گذشته مرقوم که از بدایت ظهور کوکب عالمتاب ملت اسلام و از مطلع اشراق نور محمدی بر کشور کفر و آثام و از مبادی انتشار انوار آن کوکب
بر شبی در ممالک مشرق و مغرب تا این زمان بر عنوان که از سال قران علویین ببرج عقرب در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه
تا قران علویین ببرج سرطان در سنه تسع و تسعمائه تا هم چنین فتنهای دینی و ملکی از مقتضیات اوضاع فلکی مروی نبوده

و بوجود ظهور و خروج کفار چنگزخانی این حادثهای غریب در شرق و مغرب هرگز بدین شدت و امتداد ننموده اما بحمد الله که بمقتضای وعده نبوی
در هر زمانی بنوعی مخفی مؤید من عند الله بنوبت نیابت نبوت قیام خواهد نمود این سلطان عالم و عادل در سر یکصد سال که تسعمائه هجری است
بحمایت اسلام اقدام تمام فرموده و چنانچه جد اعلای سلطان ارباب مغازی ابو الملوک مجدد الدین عثمان بیک غازی جبر و تدارک شکستگیهای خروج
چنگزیان در سر یکصد سال سبعمائه نموده این بادشاه مؤید دین بتقوی صلاح اسلام و نظام مسلمین اجتهاد فرموده و باز بطریقه عکس نقیض
هر ضعیف ملتی را بتأیید کلی تبدیل کرده و شکن پریشان و خاطر شکسته برهمن جمهور مسلمانان را بلطف احسان کرده آورد بیت ملک و دین را بتوی
نظام دیگر شاه جمشید صفت خسرو فریدون فر وارث تخت سلیمان ملک حیدر دل که گسترد در آفاق جهان عدل عمر اللهم ایده کما اید و
نصر الدین و عمره کما عمر معالم الحق و الیقین الکون چون درگاه خلایق پناهش مقر امن و امان است و مفقود مانده کان دل رسیده از نوایب
زمان و قواعد شرایع و قوانین احکام که کان در کنف حمایت او اعلا و اعلان است هر آینه جهت و اثبات رجحان ذات مبارکش بر سلاطین
ماضی و حال ازین طریقه استدلال اظهر و اشهر محال است و تردد و توقف را در تصدیق این مدعی چه مجال والحق آنچه در زمان اجداد او آیات
اعلام اسلام در راس مائه سابعه و ثامنه دست داده و آنچه این سلطان دین پرور در صدد تاسعه بدست اقتدار بنای متین دین را براساس عدل
و انصاف نهاده این خاندان خلافت مصداق این اشارت مصطفوی اند که مثل امتی کمثل الغیث لا یدری اوله خیر ام آخره
لیکن چون نهایتهای آخر الزمان اشد و اشمل از فتنهای سابق است تصحیح این امراض سابقه و تنقیح چنین فترات جاریه بهتر جمیع سزاوار و لایق است
لله الحمد ای سزاوار تخت سلطانی دولت جاه مسلمانی که تو دی حمایت تو بدهر دین برافتادی از ولایت و شهر ملک ملت بخت پاینده
علم و تقوی ترا فزاینده گرچه زیر و زبر شود عالم پایه ملک و دین بتو محکم شد بتمکین تو ثبات زمین پای بر جا چو کردی در دین
دین بذات تو قایم است امروز جز تو دین را که غم خورد شب و روز چون تو دین پروری بعهد دراز طول عمر تو باد دایم ممتاز لطیفه هشتم
بر عارفان اسرار و خواص اعداد و نزد محققان مناسبات عالم ترکیب از جمادات و اضداد پوشیده نیست که در وقوع نوبت خلافت این قیصر
و در مرتبه هشتمین نکته و سری چند است بعد بر تفصیل این سلطان دین محقق است و بعد از شرح آن نکات شبهه خلاف ازین مدعی منتفی و بیان
آن آنکه بر حسب قوانین حکمای مشائیه و آیین مکاشفان متحیزه هر یکی از مراتب اجسام فلکیه و ملکوت اجرام علوی را که برتبت احاطت و تحول
اقرب بمحیط سپهر اعلی است و بمرتبه قرب مبدأ اولی الف و اولی التصرف و استیلا در آن عالی در محیط بمادون و حتی طاحوذ اجل و اجلی
خواهد بود بیت فلک یدور علی الفارق کلها و یکون اعلی دارحین یکون لاجرم انطباق عالم علوی بر اجرام سفلی بحسب آن مرابطه
محافظت و شمول احاطت بیانی است که هر یکی از اشخاص عنصری تا اشخاص لبرزی که در این کشور صورت عیانی بمنزله تماثیل از اعیان
ملکوت فلکیه و نمودار است از نفوس و حقایق ملکی و آن نسبت از قبیل تعلق روحانیات بهیکل از اندازه ماده و مده بیرون است
و از اندازه مقادیر زمان و مکان افزون و اشارت بدین مرابطه در کتاب مکنون و سر مخزون آنکه یدبر الامر من السماء الی الارض
ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون بیت آسمان نیست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان
برین تقدیر حکمی مظاهر قدرت سلطانی و مخصوص منزلت خلافت رحمانی که در روی زمین بتعلق ربوبیت ممتاز و سرافراز شده و پایه عنایت

درکال م

ولطف



و لطفایزدی مخصوص ترتیب اعظم و اعزاز هر یک نمونه یا از مدبرات سماوی اند درین کشور صورت ترکیب و هر کدام آیتی ظاهر اند جهت نظام عالم
بر احسن ترتیب و لفض کلی ایشان بآن رابطه و مناسبت معنوی و بآن واسطه ملایمت و مشابهت صوری تمثال یکی از مدبرات فلکیه خواهد بود و آثار
و احکام آن ممثل درین مماثل بطریقه تبت و ظلی با ذی ظل ظهور خواهد نمود و در دیده معنی بینان اهل کیاست و در نظر تحقیق اهل بصارت و فراست
این گونه دقایق بیان حقایق اعیان گیهانی ثانی مشاهدات عیانی است بیت سر چرخی این فلک زو دیده ایست آفتاب از آفتابش ذره ایست
مستطیل مهر آن چرخ رفیع دولت سلطان و آن جاه منیع برین تقدیر در رتبت خلافت این نشأت سلطانی که اسم مالک ملک صورت کشور معانی
و اسم مظهر کمالات ملکیه در نشأه جامع انسانی بواسطه مظهریت صفات سبعه الهیه بصفت جامعیت خلافت رحمانی و بحسب تعدد مراتب سموات
سبع اهل دولت خاندان عثمانی ذات کاملش بمنزله عین جامعی از کمالات سبعه عناصر اربعه و موالید ثلاثست و با وجود اقتران و کلیت احاطت
ملک سلطان او در مرتبه ثامن آل عثمان و وجود با جود شاملش در رتبت اکمل اشخاص انسان در هشتمین مرتبه از اعیان اکوانست و این
ملاحظه مشعر و مخبر از آنست که منزلت بادشاهی او بر نسبت طبیعی ظهور مظاهر اعیان است و بهترین و رفیع و آیینی از محققات زمان الاوهم
ذات گردون مدار این صاحب عز و تمکین در دارایی روی زمین در مظهریت افلاک برین بمنزله سپهر هشتمین است که در کمال شمول و احاطه
دولت و استطاعت مقوم ارکان ملک و دین است بیت منجم ار نه ز تقویم هفت سیاره حساب نیک و بد دور روزگار گرفت چو قدر شاه
بدید و کمال تمکینش سپهر هشتم از آن مرتبه شمار گرفت والحق بحث بسیاری از آثار و احکام خصوصا اقتضای ثبات و دوام دولت و ملک مستدام
این خلیفه هشتمین با فلک ثامن و کرسی علیین تمکین بحث مکان و مکین متماثل اند و در صفت سکینه و وقار و جهت استقلال
بر نیرات ثوابت و سیارات بلکه بر مستقل و متکفل اند زیرا که فلک بروج چنانچه منبع ظهور انجم بی شمارست و مدار جمیع نیرات فلک دوار
ذات این آسمان عدل و احسان از حیثیت بسیاری و دارایی عالی مراتب بتفضل و افضال ایجاب و بکثرت نتایج و اعقاب عالی انقلاب که
هر یک نجم ثاقبی و کوکبی جهانتاب اند بر سلاطین سبعه سابقه این خاندان که هر کدام نمودار یک سپهر از افلاک و نیرات آسمان بوده اند در رتبت
تفوق و رجحان است و چنانچه در جمیع ادوار زمان هشتمین آسمان مدار حرکات نیرات گردون گردان است درین دوره قران و زمان
این سلطان مجد بدان ملجا و ملاذ جمیع نفوس انسان است و در ظل لطف او امن و امان است و العیان لا یحتاج الی البیان بیت جهان زنده بدین
صاحبقران است درین شک نیست کو جان جهان است جز این یک سر ندارد جان عالم مبادا کز سرش موی شود کم هر آنکس با کم او در از و عارست
ز دشمن بد و گر خود نوبهارست هر آنکس کز جهان با او نه بر سر در آب افکن اگر خود مست گوهر مراد این فروغ از روی بگاه شب ای باد تا صبح ازرق این گاه
هراد تخفی که او راست از برج بزیر خاک باد آکرو دیگ اما لطیفه کنیبه ثامنه در ذکر محاسن نعوت و صفات قدسیه و شرح بیان
ملکات انسیه سلطان و این مطلب محتوی بر دو قسم است قسم اول در تفصیل اخلاق روحانی و صفات روحانی سلطانی که تا آن نعوت
در نشأت دو جهانی لازم و غیر مفارق آن حضرت بحقیقت نوع انسانی است تا ممثلین قلم تقدیر در دیوان حکیم خبیر از توقیر سلطان قدیر بر جبین
صحایف روزگار کلک تحریر را در مسلک یولج اللیل فی النهار تسطیر منشور لامع الانوار و طغرای سعادت نگار وهو الذی جعلکم
خلایف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات برکاشته اند و مراتب اهل عزت و اقبال را در آن بشارت تأمه

گذاشته اند این قاعده کلیه را مقرر و این قضیه حقیقیه را مصدر نموده اند که ذات قدسی شعار هر پادشاهی که بر حسب منطوق آن صادق مصدوق که
ان اکرمکم عند الله احاسنکم اخلاقا در جامعیت مکارم اخلاق اشبه بخوت مالک آفاق و انفس علی الاطلاق باشد و در اوان عزّ عوارف
الطاف و اشفاق و افاده انعام و انفاق چون شارق عالم اشراق فروغ بخش مساکن آفاق گردد البته چون خورشید جهانتاب بخسروی عالم
مسلم و بر ممالک بطاحه اقتدار اقدم خواهد بود لمؤلفه ازان شد شاهی خورشید مشهور که فیضش است بر نزدیک و بر دور و محقق است که جمیع
فضایل انسانی و تمام صفات حمیده مظاهر سلطانی یا ازان کمالات نفسانی است که آثار و احکام آن از منافع و مضار به دیگری از افراد
بشری متعدی و باصلاح امور صوری متعدی است مانند فواید عواید در تخت و خورت معنی همین مقصور بر ذات موصوف و این قسم
علوم و معارفی است که بفضل معرفت آلهی موصوف و قسم اول مانند شجاعت و عدالت و سخا و قسم ثانی مثل حکمت و عفت و حیا هر چند
هر دو قسم مستوجب رفعت منزلت سلاطین معظم آیین است و مستدعی تقاضد دعاهای خیر و تحسین و آفرین و انصاف هر دو قسم
نشاه کمال است و مستلزم استکمال نشاه جمال و جلال لیکن دران قسم که فایده عایده آن شامل احوال همه عالم و متمم و مکمل مصالح
بنی آدم باشد شایسته تر بمصاحبت مسند جهانبانی است و سزاوارتر بتشییع نظام میان افراد انسانی و جامعیت این هر دو قسم در ذات
حضرت این جهاندار از عظایم نعمتهای آلهی است که حاکم و محکوم دران منعم مشترک و منعم اند و ادای شکر و سپاس آن بر همگی
لازم و محتم هر آینه بروفق امر و اما بنعمة ربک فحدث بر جمیع نفوس از خویش و بیگانه خصوص بر این احقر فقرا و اضعف ورّی که
این صحیفه دعا را بخت است و از ذکر جمیل و سپاس سلطان محدث واجب تذکر صفات کمال و تفکر در محامد خصال این پادشاه دین پناه
ایده الله و اید دولته و برضاه شرعا و عقلا واجب است و لسان حال ارباب فضل بر سپاس او مواظب چنانچه از فضیل با ظن قیاس حق
حضرت فضیل بن عیاض قدس سره مروی است که لو کان عندی دعوة مستجابة لم اجعلها الا فی الامام العادل
لانه اذا صلح اخصب البلاد و امن العباد چرا که دعا و ثنای سلاطین مؤید ملکه دین نزد ارباب حق و یقین ملحق بشکر و سپاس
رب العالمین است لمؤلفه ای زبان شنا وقت بیانست ماشکرانه حق شکرگزار مدد خویش در ثنا گویی یاد داز روح مصطفی جوی
زانکه ذات مقدس از چه و چون هست وصفش ز قدر لفظ افزون شکر حق را چو بر زبان آری بهر جسم فسرده جان آری که تلفظ بشکر
خواهی کرد خلق حق را بمحن تو یاد آورد چون بگویی ثنای سایه حق کفته باشی سپاس حق را حق زانکه شاهست در جهان مشهود پرتوی از سپهر
مهر وجود وصف انوار و تابش خورشید هست عاید بذات او جاوید گرچه گردید ظل حق سلطان لیک ظلیست همچو جوز تابان
ور کز مظهر قمر باشد آن فروغ جمال حق باشد جز خورشید چون نشد بدید قمر شد غزای گفت و شنید زین ثنایی که میکنم شه را
هست تقصیر لفظ کوته را گر کنم در سپاس او تقصیر لیک لطف شهست عذر پذیر وصف بن نقطه شاه بحر و غدیر وین قلیلم بود دلیل کثیر
عذر لا احصی از ثنای خدای باشد از وصف سایه عذرنمای سایه حق که تویی امروز ای جهانی ز ظل تو فیروز این که وصف تراحظا نکنم
بهر فیروزی کتاب کنم تن بود این کتاب بدو نه جانش زان کنم وصف شاه عنوانش و درین قسم اول از اوصاف که بغیر معارف ذات سلطانست
دو نوع از اصول اخلاق کریمه مذکورست با فروع آن نوع اول در ذکر اخلاق کریمه که متعدی الاثار سلطانی است و درین نوع دو رکن است

و هر رکنی



و هر رکنی مشتمل است بر چند فروع رکن اول از نوع اول در خلق عدالت و فروع آن چون ملکه عدل در جوهر نفوس خسروان جهان بلکه
جمیع افراد انسان مجرّد از کمال فطرت ساطع است و منبعث از جمال صورت سیرت جبلی هر آینه چون در ریاض دولت طراوت نهال اقبالی از منبع فطرت
سلیم چون سرو آزاد در سمت مستقیم اعتدال و اعتدال نشو و نما یافته باشد و آن شجره مبارکه از وادی ایمن ایمان از هر برگ و بارش نور
هدایت تافته بود بیقین که بر مفارق خلق جهان سایه رحمت چون درخت طوبی بیان مراح مراح جوینده گان امن و امان خواهد بود و دائم ظل
ظلیل آن گشتن اصل اصیلی مستظل طالبین عدل و احسان خواهد گشت لمؤلفه ظل حق شد چو با جهان مایل زو عیان بین که کیف مد الظل
شاه ظل ظلیل ربانی است کار ظل در جهان نگهبانی است چنانچه معنی مشاهده و عیان از ذات سلطان اهل ایمان را عیان عالمیان
نمایان است و خورشید معدلت و مرحمتش از مرآت صاف مکارم اوصاف او تابان است و آثار و فروع این ملکه آلهیه از فطرت قدسی
زنقش پر مثال اشعه مهر جهانتاب بطریقه اقتضاء ذات و ایجاب فایض و منتشر می نماید و فروغ فروع این ملکه کریمه که تبع و صفاء
جوهر ایمانست در وجود مشرّف چون پرتو چشمه آفتاب می فزاید لاجرم خلق عدالت که نزد اهل حق و تحقیق عبارت از قوت قدسی انسانی است که
حاصل از تعدیل تمام ملکات نفسانی است و قوت عاقله را با اصلح احوال و افضل اعمال باز دارد و لیکن در تمیز و تعیین صلاح و فساد
اعمال او جهت معرفت حسن و قبح احوال و افعال میزان حقیقی و معیار تحقیقی دو چیز مقرر است اولا عقل مامون از تعارض ظنون و اوهام و
ثانیا شرع شارعی مؤید بوحی و الهام اما میزان اول و معیار معقول فضیلتی است وهبی و میزان ثانی و قسطاس ربانی عطیه ایست مشروط
بتوجهات کسبی و در فطرت کل افراد انسان این دو معیار مامون از تزلزل و نقصان مستفاد از نور قرآن است که و انزلنا معهم
الکتاب و المیزان اما قسطاس مستقیم عقل حکیم نبی بمقارنت معیار شرع قویم از نطاق الخلاف و اختلال مامون و مصون تواند بود هر آینه
رسوم عادلانه و قوانین فاضلانه ارباب شرایع و نوامیس انتظام امور اعمال و احوال باید بود چرا که هر شارع نبی البته موفق بعطیه
وحی و الهام است که اولئک الذین هدیهم الله و هم بقوت قدسی عقل کامل و بملکه حدسی شامل مؤید من عند الله است و محقق
که هر چه با یکی ازین دو میزان معتدل و دو معیار کامل سنجیده شود اعتماد و وثوق را بیشتر شاید ازان یکمیزان که تا به نقصان
از ظنون و اوهام پیرامن آن گردیده بود و بهدایت لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله
و الیوم الآخر باهرست لمؤلفه عدل تو گر که رتراز وی عدل از آن میزان روز و شب شده در وقت اعتدال دستی ز تیغ داری
دستی کتاب حق زان دو معدل است یمین تو با شمال اکنون چون صفت عدل سلطان و افراد انسان و صفاضافی است میان
عادل و متعلق آن اقسام عدل نفسانی عقل چهار باشد و هر قسمی در صنفی از مردمان آشکار قسم اول عدلی است میان بنده و
پروردگار بمعرفه توحید ذات و تمجید او بجمیع صفات آلهی و بادعان او امر و نواهی و انصاف بین و تازه ز عدالت کاهی که اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قسم ثانی عدل هر احدی است با نفس خود بحسب ابقاء قوی و اعضاء و اتقاء
از تسلط نفس اماره و شیطان هوی و احتراز هر جزو خسیس آن جزوی که اشرف و اعلی است و حدیث ان لنفسک علیک
حقا را ازین معنی علاقه ایماست قسم ثالث عدلی است جاری میان عادل و ابنا جنس بطریقه اجرا احکام از اعلی و ادنی چنانچه

ازسلاطین وحکام وغیرهم از انام بزیردستان ورعایا بطریقه پسندیده وستعملات وقانون كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته ازان
قسم اثبات قسم رابع عدالت جاری میان ابنای جنس وشرکا واکفای خود از شرکاء منزل ومدن بطریقه الفت ومخالطه در تحت رضا ورضای
نفوس بر وفق رضای خدا بمقتضای وتعاونوا على البر والتقوى والحق این سلطان عدالت بنیاد واین مظهر نصفت ووداد جهت استحقاق
شاهدین میزان شاهی آن دو معیار و میزان مذکور در قرآن افتاده نظم اذا وازنته بالناس طرا رأيت البعض يعدله الجميع وثنا به عدل
برین حقیقت اقسام عدالت وانکه در تعدیل اوزان عدل واحسان بیکدست آورد او دو کفه ترازوی راست کرد وما آتاكم الرسول
فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا است وآثار مکارم اخلاق ومحاسن اعمال او دو شاهد عدل وی است بیت ولیس الى مدحی لوصفك حاجة
فذاتك ممدوح وخلقك مادح ودر اقسام اربعه عدالت اکمل افراد انسانست ودر جمیع آثار هر چهار گونه عدل از کمال نقصان چراکه در قسم
اول که اجلال حضرت عزت تعالت عظمته ونمود نفوس مقدسه است از همه بندگان آداب شریعت بیشتر مرعی میدارد ومع ذلک خود را در رعایت
این عدالت از روی انصاف از افقر ناس احقر واکثر می شمارد ومواظبت او بر طاعات وملازمت بر عبادات وتطوعات مصدق این
معنی است بیت چنین پادشاهان که دین پرورند بباروی دین گوی دولت برند ودر قسم دوم عدل همواره در تعدیل مزاج اعضا
واجزا وبدن عنصری وتحسین طبایع وقوای بشری گوی بعدل حقیقی واعتدال تحقیقی موصوفست چراکه در شهوات نفسانی از طرف
افراط وتفریط بادب وبسیرت انبیا واولیا در اکل وشرب وغیر آن مرتکب واز مخالفت قانون حکمت مجتنب است لاجرم اعتدال مزاج
بمراعات حفظ صحت مصروف وقوای بدنش با وجود طول عمر بصحت وسلامت موصوفست لمؤلفه ملک بدنش صحیح وسالم چون ملکتا وبعد العالم
واما در قسم ثالث ورابع از عدالت که مراعات تعادل اعمال نسبت بسکان ابنای نوع است ومرحمت وانصاف نسبت بمحکومان ومامورانست
اوامر ونواهی او بر طبیع والطوع جاریست که بممارست متابعت احکام الهی در هر مقام ومحافظت استقامت بر سنن مستقیم اسلام حالت
اعتدال نفس نفیس او بجایی رسیده که بر شمول روح نفسانی در ممالک بدن انسانی بحفظ انوار حواس ظاهره وباطنه مدام است ونشاید بعقل
کل برابر است سراپای اجزای احکام عادلانه را در جمیع مواطن متقوم است وبابت ذو نوع رفت قلب ورافت خاطر عاطفت معطوف مصروف
بیداره وهر احتمالم که یکی از زیردستان ومحکومان بسبب حکمی از نفس خود در جمع ومرتفع می نگارد وبرشان خاطرهای شریف وولی
تفرق الحزن که مراتب خود می شمارد بیت باید خلق از وساز غم متفق در راحت واندر الم خاطر تنی شد پریشان ابدح جمع خاطر
کرده ودانسته امر فروع نوع اول اول ملکه عبادت وتسلیم حکم مسلمانی است چون نزد حکمای الهی خلق عبادت عبارت از تعظیم واجلال
مبدأ حقیقی است در تمام احوال ونظام وحسن تسلیم منظر هر نوبت ودر عقب بدو اعمال وکمال تکلف سلطان شیوه عبادت وزهادت مسند
نبات ارکان سعادتست برحسب کلام مرغوب ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب هر که او بنده خدای بود
سرور این وآن سرای بود نیکبخت آنکسی که بنده اوست درهمه کار پاینده اوست از غایت اظهار خشوع این خسرو عباد وعباد احکام
طاعت وازسرایت خضوع آن حضرت بوقت تعبد هر ساعت رقاب جبابره وگردنکشان کفر واسلام بسلسله عبودیت او مطوق گشته و
سلاطین عرب وعجم در رتبت خدام وممالیک او محقق شده چراکه آزادگان را بطوق بالبر يستعبد الحر باصناف الطاف بسیار بنده کن





دوم خزانه معارف نخبه ودرقه فرزانگان احرار را برقت الانسان عبيد الاحسان در ربقه بندگی واسیر ازو حجت بی شمار
اندوخته وبر انواع عبادات وطاعات ونوافل وتطوعات نوعی مواظبت می نماید که در یک از فرایض اسلامی مسالک متابعت سنن احمدی
ملازمت مینماید ودر اوقات صلوة ودر اماکن وجوب جماعات اقامت سنت جماعت را بجای می آرد ودر اوان حضور جمعه وجمعه
میان حضار معابد بمسلک تخشع وآداب تعبد را بشیوه الفقر فخری مرعی میدارد وبا وجود عزت رتبت سلطانی وحشمت سلیمانی در رجب
اتباع سلطان انبیا علیه السلام سبق سلام را برعایت انام در حین دخول جمعه ووقوف در مجامع مواقف رجب وان تقرأ السلام على
من عرفت ولم تعرف بهمه مسلمانان بمبادرت تسلیم میفرماید ودر مجامع جوامع سجاده خود را که از شیمهای شکوفه دلی شکفته است
خود بدست قدرت خود حمل ونقل کرده ودر مسجد بسط می نماید وتسبیح احدی از ارکان وخواص را تواضعا قصد بمشارکت این خدمت وعبودیت
تمکین نمیفرماید ورعایت سنت تهجد وقیام لیالی واقدام باقدام بندگی در بارگاه ذو الجلال وسلوک وانتهاج مسلک ومن
الليل فتهجد به نافلة لك وران تاریکی شبهای تار بدیده بخت بیدار وتیقظ دل آگاه بامهارت سفیده دم اسحار بر رنگینی شب خزان
استغفار بر طلوع اسفار صبح بهار سبقت میفرماید ودر ستر اسرار نهانی دفع خواطر شیطانی وجهت عرض مناجات در خلوتگاه لطایف
دردل شب مجاورت عبادتگاه دیده بیت اکمل لطف بر اغبط اوليائي عندي لمؤمن خفيف الحاذ ذو حظ من الصلوة
واحسن عبادة ربه واطاعه في السر است وبا وجود دوام ورقم طاعات شاقه واحتمال اشاق عبودیت وریاضات
فوق الطاقه در حرم سرای خاص ودر نهانی نه سلطنت ودر تف خوارق اگر در شب خیزانها وترک رقود وآسایش بر بیداری خدمتکاران
سابق شود وجهت امداد در مقدمات عبادت از احضار آب طهارت واعانت در وضو وحضر بسبیل عادت ارباب سعادت استخدام واستمداد
نمیفرماید وخفتگان بندگان را از مضاجع استراحت بتنبیه وایقاظ نمیفرماید وآنچه نهایت تعبد وافتقار ورعایت تذلل وانکسار باشد
در خدمت معبود بجای می آرد ودر حین عبادت آفریدگار از عادت جابره روزگار را مخالفت آفت استکبار این قدر تعظیم را بر بندگان خود
هم سوادب می پندارد که لمؤلفه کبر با وصف خاص حق تعالی است باعث کبر بار شیطانی است آتش کبر گر بر فروزی خانه خود بجود دود
می سوزی دوم ملکه وفا وحسن مکافاة سلطانی که نزد محققان حکمت اخلاق از فروع عدالتست عبارت از ملکه انصاف
دل خود ونست بوعده وعید وادای حقوق عهد قولا وفعلا وآنچه تحقیق باین خلق باعث بران باشد که در مجازات ارباب مکارم و حقوق
نیکویی زیاده واقل باشد در برابر مکافات نماید ودر مقابله سیئات وجرائم بانواع عقوبات اقل جزا اکتفا کند واولی
آنکه بعفو واحسان گراید بیت رسم ضعیفان بتو نازش بود رسم تو با جمله نوازش بود ودر تحقیق باین جمله اوصاف وتخلق بشیوه
وفا ومجازاة باعطاف عفو والطاف این سلطان رحمت شعار الحق یگانه روزگار است ودر جمیع اوقات با وجود قدرت بر هر گونه مکافاة
با دولتخواهان لوازم وفا برو جه اوفر واوفی بظهور آورده وبندگان [illegible] انتقام خود ودر مرتبه نفس مجازاة بعقوبت
ومواخذه با دشمنانه نکرده گویا در عهد عقد وپیمان روز الست از معهود وفضل موعود يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود
راملکش جان اذعان فرموده وادای حقوق مکارم ارباب صدق وصفا ازمرتبه حسن مجامله وقدرعادله باصناف الطاف در وفا افزوده

وقانون الالهی را در انهار من جاء بالحسنة فله عشر امثالها بر ذمت همت خسروانه واجب فرموده بیت هر که در عهد خداوند وفا
از کرم عهدش نگه دارد خدا واما در مجازات گنه‌کاران و تنبیه ذوات خطا آیات بدکاران و مجرمان میزان عدل و انصاف و مقیاس عقل و تجربه
وسایس شریعت را در رعایت حکم آن بممنوعیت گماشته و خلاف قانون نامه عدل الالهی که ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا
مثلها بر لوح خاطر هرگز نگاشته و در اکثر مواقع عقوبت شربت با عذوبت عفو را بر جمیع لذات مرجح پنداشته است نظم
کریم لو یشی الی مسیئین بعفوه وان لکروه ساءهم بانتقامه ولیصلح بعض القوم بعضا فانه یداوی بلحم الفضل بعض سجامه والهذا که
استحقاق و استمال و باستدعا حقوق سابقه در مجازات اعمال ممکی خدام قدیم و بندگان حمیم را درحین تمکن [illegible] بر خلاف [illegible] مناصب بلند
و بمطالب رغایب ارجمند که از حوزهٔ امکان ایشان بیرون بود فایز و بهره‌مند گردانیده و بنیادهای آمال که زیاده بر حجرات ضمیر و تحرون
خیال بوده باشد جهت ارباب حقوق رای باتمام رسانیده که همگی افواه و السنه بشکر وفاداری او ناطق و بذکر جمیل مروت و حق گزاری او متوافق
گشته اند نظم جوانمرد باشد وفا چون نمود بباید بمقدارش اندر فزود که هر باره او دل نهد بر هلاک ندارد ز پیکار با چرخ باک
سیم شفقت صادق والفت مطلق و انوشروان حکمت شعار در تحقیق این ملکات فرخ صفات چنین انشاد نموده اند که عبارت از
اظهار آثار رغایب محبت و اتحاد است با ابنای نوع انسانی و انفعال از نیک و بد ابنای زمان بنوعی که از روی مهربانی در جذب منفعت و دفع مضرت
مردم بقدر مقدور کوشد و از تفرقه و پریشانی خاطر مردمان بلکه افراد اعیان رنجور و غمگین گردد چنانچه مضمون حکمت اتفاق المؤمن
للمؤمن كالبنيان يشد بعضهم بعضا بدین ملکات افتخار دارد و حق در نشأه الفت و مهربانی این منظور اکمل سلاطین [illegible]
تعلق خاطر [illegible] بافراد عالم و آحاد بنی آدم از قبیل تعلقات ارواح قدسی بکفالت تدبیر و صلاح ابدان و در مراسم ملاطفت و مهربانی با زمره
اشخاص مسلمانی بمنزلهٔ آبا بعاطفت با اولاد و اعقاب [illegible] لمرالله [illegible] خلق کرده خلق [illegible] اصلی ز فروع جمله نوع بشری
[illegible] ابنای زمانه را صداقت پادشاه [illegible] خوشتر است چون مبنی نکری رکن ثانی از نوع اول در ذکر اخلاق متعدی الآثار سلطانی
که شجاعت و حماست [illegible] در کار جهانبانی این ملکه [illegible] ارباب حکمت معروف و متوقف [illegible] تهذیب قوت غضبی جهت [illegible]
[illegible] حالت اعتدال و کیفیت توسط میان افراط تهور و تفریط جبن [illegible] این صفت در سلاطین و سروران بلکه در جمیع افراد انسان
[illegible] متعدی الآثار است و باعث استقرار ملک [illegible] و استمرار [illegible] ملک و دین [illegible] این صفت [illegible] در نفوس انسانی دو حال
[illegible] باعتبار رتبت [illegible] مبادی و علل باعثه آن صفت فطری و دیگر باعتبار رغایب و نهایت آن ملکه در نشأه بشری اما باعتبار اول
سه قسم باشد قسم اول شجاعت حیوانی است که منشا آن امتزاج قوت شهوی و غضبی باشد مثل اقدام [illegible] در [illegible] و مدافعه جهت
ماکل و مشارب و غیر آن از شهوات باقتضای قوت بهیمی و مانند اقدام عوام انام بر [illegible] و مناصب [illegible] جهت [illegible] اجراء [illegible]
شعبهٔ غضبیه بطریقهٔ قوت نفسانیت در عصبیت قسم دوم شجاعت [illegible] است و این قسم مسبوق باشد بفکر صایب و نظر همت عالی [illegible]
و درین اقدام و دلیری مراد محض انصاف باشد با آن [illegible] ملاحظه مجازات در عاجل و مکافات در آجل مثل دلاوریهای انبیا
و اولیا در طریق هدی و جان فدائیهای دوستان خدا چنانچه در کتاب حکیم قرآن نعت آن مذکور است که ان الذين آمنوا وهاجروا





وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم بهم النفر الغر الذين جادوا بهم [illegible] من عاداتهم ابدا [illegible] قسم سیم شجاعت
دینی است و آن مسبوق باشد بخلوص اعتقاد و یقین جهت انقیاد احکام الالهی و اتباع شارع بحق در اوامر و نواهی مانند اقدام مجاهدان علیهم السلام
و التحیه در محاربه اهل کفر و آثام و این طایفه را در قرآن مجید در مواضع عدیده ممدوح و پسندیده اند چنانچه من المؤمنين رجال
صدقوا ما عاهدوا الله عليه بیت صدقشان نقش بنای ایمان گشت وز وفاشان مرهم دل و جان گشت واما شجاعت باعتبار
غایت و غرض چنان است که در تحقیق اظهار آثار و نتایج دلاوری باعث بر صدور آن حرکات اختیاری شود و باین اعتبار بر دو صنف است
صنف اول شجاعتی است که غایت آن مطلبی معین باشد یا از مقاصد دنیوی چون تحصیل ملک و مال و غنایم یا ذکر جمیل میان شجعان و کمال
و صلاح یا آنکه غرض مطلب معنوی اخروی باشد مثل نعیم جنت و رضوان و مجالست حور و غلمان یا آنکه مقصود فوز بجمیع اصناف مقاصد دینی
و مباهی دنیوی است بطریقه تخییر که هر کدام حاصل شود غنیمت شمارد چنانچه در کلام الالهی بآن اشارت کرده که هل تربصون
بنا الا احدى الحسنيين یا آنکه مقاصد مذکوره بطریقه ترتیب باشد یا اجتماع چنانچه بجمیع مراتب مرتبه در حدیث شریف اشارت که
الرجل يقاتل للمغنم والرجل يقاتل للذكر والرجل يقاتل ليرى مكانه في سبيل الله و درین اصناف مذکوره
شجاعت مجاهد را ابتلا بغرضی از اغراض مانع اخلاص در راه خدا است بیت هر چه درین راه مبنی میکند [illegible] صنف دوم
شجاعت باعتبار رغایب آنست که مراد مرد شجاع همین استکمال نفس باشد تا این ملکه که [illegible] انسانی و تحقیق باین حالت و صفت لا یزالی
قطع نظر از [illegible] از آن صفت کمالی درین نشیمن این جهانی باشد و خواه در مواطن آن جهانی و از این مرتبه ملکه در حدیث نبویه اشعار شده که
من قاتل ليكون كلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله و یقین که چنین مجاهدی شجاع [illegible] و قطع عروق انواع
اطماع هرگز از فوت و فنا نترسد و هیچگاه از مآل و عاقبت حال نپرسد بلکه گاهی در تحصیل مطلوب مرغوب ترجیح موت ممدوح بر حیات
مذموم نماید چنانچه شهسوار مضمار شجاعان و امام جوانمردان اهل ایمان اسدالله الغالب علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام می فرماید
ان لم تقتلوا تموتوا والذي نفس ابن ابي طالب بيده لالف ضربة بالسيف اهون من ميتة على فراش
فلذا [illegible] بعدانا فضاء لدینا الموت احلی من القند تیغ اجل است عار و بیداد از حیف بمیرد آدمی زاد دست خویش
[illegible] چه باشی خود زنده باین حال چه باشی چون حمایت دین و دنیا هر کس از اهل شرف و حماست و خواست [illegible]
و ریاست منحصر باین ملکه شجاعت و حماست است در هر مطلبی این حالت اعتدال در بروز دلاوری حامی بقای نفس و لقا [illegible] نظر
قدس و در هر مرتبه از فقیری و سروری خواهد بود چرا که صفت تهور بدرجه افراط که ناشی از استیلای قوت غضبی بر سلطان عاقله و استیلای طبع
سبعی بر قبائح ملکات فاضله است منافی حکمت خلق است و منافات ملکات خلقی و همچنین صفت جبن و تفریط در ترسندگی
که ناشی از ضعف روحانیت در استعمال قوت غضبی است هم مخبر از دنائت همت و عدم ثبات نیت بر محافظت حمای حمیت و غیرت از
عروض آفت سبیل است بیت [illegible] چو شوی بهر جفایی گردن چه دهی بهر قفایی چون سوسن اگر [illegible] در [illegible] از زمین صافی
می باش چو خار جو بر دوش تا خون گل کنی در آغوش با بزم جهان درشتی کن چون کوه بلند پشتی کن چنانچه از مغتنمات

موهبت ... از رب بی‌علت سلطانی و اعتدال مزاجی او و ملکات انسانی این حضرت ممدوح دلاوری بمقداری اوفی در فطرت حکیمانه اتش
مفطور است و غریزهٔ شجاعت و جلادت چنانچه لوازم حراست قوانین سیاست تواند بود بنصیب اوفر و اکمل مخصوص و مشهور است و آثار دلاورانه کما ...
دلاورانه و اخبار اقتدار و سرلشکریهای بزرگانه آن حضرت بعضی در فتوحات والد بزرگوار و در داستانهای دلیران آن روزگار مسطور شده
و بعضی نمودارهای عجب انظار شجعان روزگار درین صحیفهٔ اخبار جهت یادگار حسروان شجاعت شعار مذکور میشود چه اگر ازین سلطان کوکب توفیق
بتوفیق و موهبت حق در کارفرمایی ملکهٔ شجاعت و مصادمت قوای بدنی و استطاعت صوری چند صادر شده که نزد هوشمندان از حسروان
جهانگیر و نامداران دلیر مصدق و محقق قلع باب خیبر بدست مفتاح نمای حضرت حیدر صفدر و سرور لافتی دلاور کرم الله وجهه الانور
می تواند بود و نمودار جامعیت قوی و ملکات انسانی با قوت قدسی روحانی در مظهر افراد انسانی ذکر می توان نمود تا حقیقت حقیقت
کلمهٔ تعریف که والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة ولکن بقوة قدسیة روحانیة بر دیده دران روزگار آشکار گردد
بیت: زور او بشکن زر وز ازل / دست او تیغ زن برای زحل / خیز از تیغ او حراب شده / سر آتش هم سراب شده اکنون.
با قضیهٔ اسیاق کلام و بمناسبت مقام حکایتی چند از آثار مردانگی و اقدام سلطان مقدام ایراد میرود و رجحان تفوق او در علم کمانداری
و تیراندازی و کمان کشی بر زور بازوی دولتش در کارفرمایی گرزگران در مجمع ملوک و حکام یاد می آورد حکایت اول در ذکر
مهارت سلطان بر وفق سرفرازی سنت نبوی در کمانداری و تیراندازی در ایام ظهور دولت سلطان انبیا و آن صاحب سهم
صایب از کمانخانهٔ فکان قاب قوسین او ادنی علیه صلوات الله ما طلع من قوس النهار سهام شعاع الضحی هرچند سلاطین
عالم و حسروان عرب و عجم از کارخانهٔ تعلیم آن استاد انگشت نمای انبیا و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی قبضهٔ
کمان بزور و طاعت را السهم التقدّه دین و دنیا بر بازوی توانایی و استطاعت خود محکم ساخته اند و در مضمار فوز بقدح معلی
پیوسته تیر تدبیر را برنشانه مطالب دولتخانه انداخته اند لیکن در باب اتباع این سنت نبوی و استماع این اشارت مصطفوی که
بر وفق حدیث جزل علیکم بالنبل در رغبت انگیزی و کارسازی جهت تعلم علم کمانداری و تیراندازی محکی و مروی است این
سلطان مجاهد غازی و این سپهسالار لشکر ملاحم و مغازی بدستیاری استاد تایید و بمدد دولت بر فرید حالیا بقوت بازوی کمال
و در حذاقت و شدت تیراندازی میان شاهان و قواسان بر نشان سهم سعادت خود انگشت نمای پادشاهان جهان است و قوس هلال سان
این حسرو اهل ایمان میان کمانداران کشور سپهر منیر چون قلم تیر صایب تدبیر همیشه مشار الیه بالبنان است بیت: دردست با طنطنه و زم
کوی و سخت کمان گران عطای و سبک ... و آتش پیکان / گویا همواره از قران تیر و کمان بر زور سلطان و از صدای برابین ازل
قوس او در حالت مفارقت دهان سهام از التیام دست آن حسرو جهان برزان برخیزه روزگار جنگ در روز کارزار ...
از حروف مشتبهه بالفعل شکل انّ شده و ثابت بود و نمایان شود و هم چنین از چنین تیرهای جان ستان طنین صدای هلاک از صد وقفه
سینهٔ دشمنان بگوش کر و بیان رسد و طرفه تر آنکه از صد در صد رسهام سینه گذارش بر سر صدور اعدا هم تحقیق اسم و حرف آن مصدر ان
بخشیده و تاکید و هم تمهید فتح و کشاد آن مظهر سهم بحرب بالقوه تا نمایند شود و هم تلقین پیغام فتح و کشاد و با شبهه و کمان بزبان خارق



چونکه از قبضهٔ کمان او کشاد زخم کشاده دهان خصمان و قوت صلاح هر سو شرح آن نصال حدید فرماید بیت: زخانهای کمان او قوی برد (فطرت)
که مرگ نقبزده در خزانهٔ اعمار / بجست جاوش سهم تو راه بر رفته / ببرد سایه تیر تو رنگ سینهٔ قرار / و اما در اصابت سهام و باریک اندازی
و در سرعت انتقال نقش در حالت عدو پردازی همواره هر تیرش مانند یکه تاز میان ادبان اشارتی است عیان با نگه میان سهم اجل و
دشمن دراز امل باندازهٔ یک تیر انداز نشانده پیش نمانده و همیشه در سلطنت و دلاوری با خصمان یک چوبه تیر خود را بجای اندازه دراع
بهدیهٔ اعدای طول الامال روان نموده یعنی که رشتهٔ دور و دراز حبل و رسید گردن کشان خود را به پیکان حدید خود خواهد برید و بمقدار
اقصر اعمار ایشان روزگار خواهد رسانید مؤلفه: تیر تو داد کرده بهنگام رزم بالت / مرگ عدو و فتح تراز و زنبالت والحق بحسب استقرا
و تتبع اخبار سلاطین روزگار هیچ پادشاهی از حسروان نامدار کمتر رسیده بنظم قدرت تعلیم تلکم بحکم امر واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم عامل اند مطلق در علم رمی و عمل تیر اندازی که کلام من قوة
که ترغیب بدان شده بقوت دو بازوی مردانگی است تفسیر با ظهار آثار تیراندازی چنان بنده کمان و تیر بانکه بهترین صنایع اهل شجاعت تعلیم
و تعلیم صنعت تیر و کمان است با این سلطان غازی سهم نبوده اند و بظهور غرایب کارنامها در میدان تیراندازان سر تیر میدان بیشتر گوی
سبقت بر ونموده اند بیت: سهام او ز شهاب مثانه / اصیب به قلب الحاسد والتنجه / چرا که او تواند در سخت کشی و دور اندازی بجائی رسانیده که
پیران قواس قبیلهٔ سعد وقاص بر نشان تیر و کمان خود انگشت تحیر را بدندان گزیده اند و کمانداران و تیراندازان شرق و غرب کمان
زور و هنر این سلطان را بر وضع قوس قزح و کمان رستم و دستان بتزیین زیب الوان از طاق مقرنس آسمان آویزان کرده بمثنوی بیان
ابنای زمان برگزیده اند و فی الواقع شرطاز سپهدار از سهم نبال و از ضربت نصال او در آشیان سپهر برها انداخته و کبوتر تیز پرنیش ...
روزها از پر تیر سپهر سیر ش چشم عقاب البق بر پر و بال ساخته بیت: غمزهٔ ناوک تو چون بگزینه بگرد / جان دشمن ببرد چون دل عاشق دلبر
القصه: ازین پادشاه غزاة و بتوزای رماة چندین کارنامها درین شیوه بظهور آمده که شهور الحصارت و چند نموداری ازان شایسته
ذکر درین صحیفهٔ اخبار یکی از کارنامها در صورت اختلاط سلطان با یکی از جهان پهلوانان ملک خراسان سیمان شیخ بایزید نام که باعث حصر
سفتدای میان سپهسالاران ترک و تاجیک آوره بایکی آن بود و در فن قبضهٔ اری بیشوای تیراندازان و کمانداران خراسان و همکی سپهداران
جغتای و ترکمان که خود را در فن تیراندازی بر جمیع سپاهیان جهان فایق می پنداشتند او را تقدم درین علم و عمل مسلم و مکرم میداشتند
بیت: بعالم کسی سر برآرد بلند / که از کار عالم بود بهره‌مند / اتفاقاً بموافقت رفیق یزدان و تاوازه لطف و احسان سلطان متوجه آوردک
عتبه بوسی این آستان شد و بر نشان قبضهٔ کمان کیان بدست وی سلطان رسید و بعد از ملاحظه شرکت و مساهمت انجمی و در بی پهلوانان کام
انتظار الطاف خسروانه و نشان تیر رابه بر هدف اصابت و نشانه افشاند و سلطان از داعیهٔ آن شد که در فن کمانداری قطع نظر از تخت
جهانداری سلسلهٔ قبضه داری را با آن استاد یکانه و پهلوان زمانه متصل سازد و به هم صایب و نظر ثاقب خود را بر دقایق صنعت او اندازد
و عقد مجلس عام در حضور حسرو عالی مقام محفوف بتیر گیران فن کمانداری از خواص و عوام ابهام بیوست بعد از اظهار طرحه کلمات این صنعت
از راه گفت و شنید کار دعوی بمعنی و امر علم بعمل رسید و هر کس کمان دعوای خود را بقدر قدرت زور بازوی توانایی خود کشید

دریک دو دفعه از قبض قبضه و کشیدن تیر از شست تدبیر سلطان مقدار استعلا در جهان‌داری در ممالک مشهود شد و در علم تیراندازی و سخت کمانی هیچ کدام
هم‌دستی با سلطان میسر نشده از زبان همه مستوجب آفرین معدود گشت و پهلوان مذکور چون علو عمل سلطان را در توانایی و تفوق از فائق
دهان تیر تکبرات شنید در دم بر وضع کمان جوانمردان تسلیم و اذعان کرده کشیده و بر مثال قبضه قبضه‌داران پشت دست بر زمین
نهاده و بجای بوفا زیر لب ادب لصاح بر صنایع سلطان را بوسه داد که بیت چه مقصود کمان در کف رزمت چه دولت که در بند کار زمین
به تیری و به یک شکار افکنی چو در صید شیران شکار افکنی اگر شیر گور افکند وقت زور تو شیرافکنی بلکه بهرام گور همه جیره‌داری که
آن در خور است نداری یکی جیره‌گان هم سرت اما هر چند پهلوان مذکور از روی انصاف باستادی سلطان اعتراف نموده اما
سلطان کاردان دل آگاه بر وفق من تواضع لله رفعه الله چون آن حالت انخفاض و خشوع در حق آن شکان پیش دست
و ما عدمت عده مردان مشاهده فرموده رفعت جاه و سربلندی یافتن قبضه آن بر سر رکف نشان داد در حق زاده و کمی ذاته آن تواضع
کمان ملاحظه نمود دلیل بتجدید ستادن قبضه از دست پهلوان مذکور فرموده و درین مکرمت خلق و مردمی نیز تفوق و سربلندی خود را
بر شاهان عرب و عجم مشهور جهانیان جمهور نموده و پهلوان از سهام عنایت لسهم اعلا و قدح معلی فایز گردانیده و در هر باب او را بموجب تیر
صایب کامگار نواز و روز ساند بهدف مطالب بعید رسانید بیت یک التفات تو باشد فزون از آنچه فلک ز ارسال بخشد عطای گبری را
و کارنامه دیگر آنکه از غرایب باریک اندازیهای شست سلطان لسهم التقدم ده خود در اکثر اوقات و احیان آن است که در چند شکارگاه
مشهور از پای شست و قبضه همایون در سواری و پیادگی مذکور است که هر گاه تیری بقصد سباع و بهایم وحشی کشیده و بیشتر
بر هدف اصابت می‌افتاده اکثر چنان می‌بوده که از ابدان جانوران تیر بران گذر میکرده و اگر بر چیزی دیگر میخورده البته باز قدری
در آن جسم اثر میکرده چنانچه از بعضی ارکان دولت ثقه مسموع شده که کرات تیری که از شکم شکاری در گذشته گذر میکرد بسیار می‌بود
که بر هر درخت که می‌خورده موازی چهار انگشت پیکان تیر در بدن چوب سهم می‌نشست و این نوع از سخت کمانی و بالای شست زیاده
از ضابطه تعداد است و وقوع این گونه کارنامهای انگشت نمانه بر سبیل ندرت بلکه برسم معهود و معتاد است چنانچه بعضی بندگان خاص
جهت تقدیم خدمتی بر سبیل اختصاص التزام نموده اند که ازین مقوله تیرهای سلطانی که در مصاید بوادی و صحاری گذار از بدن شکاری کرده
بکار رفته پیچ کرده آورند و پیکانهای آن سهام را تجدید داده در چوبه تیرهای تازه و درست نشانیده و ازین گونه تیرها را بر سبیل تیمن و
تبرک مجتمع گردانیده و ازان سهام سعادت چند عدد ترکش را آن اندوخته است و بجوداری در مجامع کامداران چهره ناموس
و غبطه نظارگیان را بآن سهام شجاع گردانی افروخته بیت از غمزه و ابروش تیر و کمان ساخته جان و دل عاشقان هر دو نشانه ساخته
بر سر سینه هر که خورد تیر او رخنه پیکان او روزن جان ساخته حکایت دوم در ذکر کارنامه کارفرمایی بازوی شجاعت
سلطان بلند کران و نمودار کیفیت کار و کیفیت مقدار آن چون این سلطان مؤید من عند الله را با وجود جوانبخت و قوت قدسی
با قدرت و جاه مقرون بود و سلطانی در مقدمات جهاد فی سبیل الله تقوی بدولت روزافزون یکی از آثار اقتران استطاعت جسمانی
با تقویت قوای روحانی او آنست که گزارش بر آمین کرده دست و بازوی پولادی سلطان همیشه در وقت مصادمات کار فرموده

موازی



موازی پنج رطل بوده است و آنچه در بکام اعمال جر الاثقال با جوانان توانا و غلامان قوی هیکل بر نابجلد … بر زور شیرانه و پنجه زرین آفتاب
و شانه بعمل در آورده از حدید ثقیل رطل است که جهت اعتبار دیده‌وران روزگار کارزار از طاق درگاه قسطنطنیه
آویخته اند و جهت افزونی در گرانسنگی با دیگر کارنامهای آویخته بلندتر نهاده‌اند اعلی را با ادنی نیامیخته اند و جهت بزرگی گرز و نشیب
سلطان این زمان حکم شده که گرز خاقانرا تخت رسانند و حجم و جثه آن را هم اکبر و … آن را اکثر … اندازند تا فرجه میان رباط
… دوره دایره گرز از هم دو … شده و هر چه بآن گرز گاوسیماده و جدا خورده از هم جدا شد چرا که هر چند فرجه جسم بعد از … ضرب
و صلابت جهت کثرت تحمل اجزا هرایی در میان آن گرز تست بیت مگزده کاری که گرز تو بر سر آمده است اگرچه سخت گشت خلاف نا همواره
ز زیر گرز تو دانی که چون جهد دشمن بچهره زرد و بتن نقش گشته چون دینار القصه روزی در تفرج این خرد مجال بدان برسم
معتاد پادشاهان جهت تفریح خاطر جوانان و تفریح دلتنگی شهریاران قصه صولت شیرژیان و توانایی جاموس جوان مذکور میشده و آن
تقریب فرمان عالی باحضار شیر و جاموس صدور یافت فی الفور شیرغرانی مسلسل از شیرخانه بمیدان آوردند و جاموس جوان بر توان
بمعارضه و مصارعه شیر مقرر کرده و در یک طرف فضای آن مجمع نشیمن جلوس سلطان ساختند و این هر دو جانور قوی هیکل را
بجنگ انداختند و بدستور مجالس سلاطین در پیش دست صف … بسته قبضه شمشیر و یک گرز گران و چند چوبه تیر و کمان خاصه سلطان
نهاده بود و جمعی از خواص غلامان و خدام و خواص و عوام در دایره آن فضای گشاده ایستاده و کثرت تماشاکنان بنوعی بهم
پیوسته بود که تند باد صرصر از آن انبوهی از هر طرف مجال گذر خیال نمی‌نمود تا از حج کسند سلطان بران معروض گشته و سلطان آفتاب
آسا بر کرسی احتشام نشسته و انبوهی مردم جهت احترام آن عالی مقام ازان نزدیکی قدری از هم کشاده و گشته درین حال که جاموس
و شیر بر یکدیگر حمله آوردند و هر کدام بقوت الات جسمانی قلاده اختلاف را از دست نگهبانان کشیده بیکدیگر حمله کردند بیت حمله کردند
آن نبردمندان گرز از شاخ و تیغ در دندان گرد بر کرد آن دو خلق عظیم کس ندانا … گفت از بیم و محقق که در دست آدمی زاد
قوت و توانایی امساک با وجود چنان دو جانور بهمناک نیست هر آینه پای اختیار از دست میفلتان زنجیرها گسیخته در هم آویختند و بر مثال
آب و آتش در هم آمیختند اولا جاموس شتابانی اهتمین کرده شیر را بیک ضرب کاری بر انداخت و بضرورت شیر غیور دو … را
سهم در خشم انداخت و بر مثال غضنفر بیباک که بچنگال شجاع بر پشت گاو برآید شیر بر کفل جاموس بر جست و از دو جانب دهان کشاده
چنگالهای پولادی را در شکم جاموس فشرده بر پشت او نشست اما از کثرت تحرک و اضطراب جاموس بیک بار از بالای سرش او فرود افتاده
جاموس روی بفرار نهاده شیر را در پی نهاده و بهر طرف که می‌گرفت صفوف نظارگیان را که تصور … دوانیدند فرار از صفوف خلایق و
دیوارهای استوار و سلسله غلامان زرین کمر بر هر کنار ایستاده بود لیکن محلی که سلطان به تنهایی بر مسند نشسته بود و از ازدحام مردم …
بود جاموس میل کرد که خود را از ان فرجه بر فرج خلاص رساند و خواست که از مهلکه شیر خونخوار بدر جهد خود را بطرف بیرون اندازد
بهجوم جاموس بروی بآن سو نهاده بضرب بیش تا بخواست که راه خلاص خود بگشاید و بی مبالاة از جوانب سلطان بگذرد اما سلطان
شیردل بر قوت و توان بیهیده ملاحظه فرموده که از سر راه این دو جانور احتراز و انحراف فرماید و از مسند سلطنت خود جهت …

جن
هر جانوران انحراف نماید یقین که انجا ن دو حیوان حنین مسند بر حسین اسیر سلطان را بایمال می سازند و عزیزی میان آن جمع خاص از عوام و خواص
می اندازند هر چند جاموس ان که پیش شیر خشمناک نزدیک بود که بر شال کاو گردون از حصار افلاک بیرون جهد و با قتضاء طبع حیوانی
پای جرات بر موقف احمقی نهاده از ورطه خود سالم رهد لیکن سلطان از سر سکینه و اطمینان و دست مقدرت را بکمر زر آن که بر بین بر تیغ
و پیا ارش نهاده بود در آورد و پیش دستی و چالاکی فرموده جاموس سالخورد یک قدم پیشتر پیشتر نهاده بود که چنان کرز را بر بنیان بنیاد
او بیک ضرب فرود آورد که کله کوه صلابت جاموس دو شاخ شده آن کرز کاو سر آهنین بر شال کله و دماغ جاموس در میان
دو شاخ او غوطه خورد و با آن یک ضرب مردانه جاموس جان از آن رخنه بیرون نبرد و جاموس جون در همین مرغت عقده از پیش عدو
بآن ضرب کاری غلطید شیر ژیان را از این حمله و لطمه شیرانه خود بر شال شیر علم بر جای خود حیران کردانید بیت ز هیبت اوّل
شیر آسمان بهر وقت چنانچه شیر علم روزها بود در خفقان والسنه و افواه خفت زان تماشاگاه و نظارگیان از رعبت و سپاه در
غرابت آن کار بیکبار به استحسان و آفرین سلطان ناطق گشت و با تفاق کلم کاروان این واقعه بر قضیه بهرام کور که تاج خسروی
از میان دو شیر در ربوده غالب و فایق آمده بلکه این قضیه تجدید و حیازا حاوی اهرامی اتفاق و جهت اطراء مدح و حسن ذکرالحق این
سرکذشت حق و الیق بود چرا که درین کارنامه سلطان لمزیادتی ملکه شجاعت وافزونی قوت جسمانی و استطاعت معلوم است و هم استعلا
رتبت علو همت و تحوّمت بانبتا همت حمیت و شهامت حکومت معلوم اما آنکه بهرام هنوز در طلب جاه و سروری و در سر خیال کلاه
خسروی بود بضرورت باستی تاج را از میان دو شیر در ربود و این سلطان کره تمکین را اندیشه اختلال بحرکت باد ساعی و فکر خفت
مسند ملکی و جاهی بود و در آن حال که تاج بهرامی میان دو شیر افتاده و در حین معدنه هر یکی از شیران متعارض که روی حضرت بر فع
هم جنس خود نهاده اند یقین که از میان و خصم متعاند بضاعت تنازع فیه را ربودن بغایت آسان است چرا که شیر فلک از وضع مرد
ن
مشتبع و مختبر بر همه بر دست هر سان است و درین واقعه سلطان را غیر غیرت و حمیت جبلّی بر آن اقدام چیزی الزام نمی نمود و جان
بادشاهی که تمکین آسمان و قار بلی تزلزل و اضطرار بجنبش مصادمت و مقاومت با دو جانور چنان بر انگیزد توان التزام فرمود
و اغرب غرایب درین قضیه او تاقوت خودی سلطان و سرعت انتقال بگرفتن کرز آهنین کوال است و ثانیه قوت دست و بازوی خرشید
مثال در آن حال تنگی مجال بکار در فتن جنان سلاحی که ره منوال و ثانیه آن تمکین و وقار که در موس و عار فرار از پیش جانوری قرار و زنده
و کمی ننی و احتراز از توجه خصم رو براوی بمردانگی جوانمردی سزاوار ندیده و این واقعه از جهت سهولت ضبط و میل طبایع و مزید رغبت
بإصغاء و سماع در سلک نظم بلیغ النظام شیخ البلغا شیخ نظامی در قضیه بهرامی ترتیب داده شده لمؤلفه فی شدّة بطش السّلطان و
اقدامه مدالله تعالی الطناب خیام اقباله صف کرز و ضرب سلطان وصف دست و دلش در آن میدان
بامدادی که پنجه خورشید جام زرین کرفت چون جمشید در بساط طرب دلیر آمد مست آن جام زر شیر کیر آمد شد ز نخجیر و عشرت خانه بیرون
کاو کردون ز شیر کشته زبون انجمن ساخت ساحت درگاه مجلس آرا ز هد از یلان سپاه در فضای کشیج آن کردس مجلسی را ندز و طایف نامس
که صفا زنیه کان خاور نخزه صف دیگر هم از سران سپاه جنگ شد از شجاعت و مردی با ندیمان سخن از آن کردی نکته کفت شاه شیر شکار





جنس
بهر مردان مرد دعوی دار که دلیری است شیر شاه سوار زان غنیمت بر شیر در نخجیر حاکها کرده پیش شه تقریر زور بازوست زنده کردن ٭٭
هم تن و هم قوت جاموش کو ز قوّت بشیر کرده خروش شه بحکمت جواب داد بمرد شیر و جاموش را بپیش آورد شیر و جاموش هم اکنند ٭٭
تا کدامین کند بخصم گزند شه نشسته فراز مسند خویش شیر این سوی آن طرف کاویش ذوالشّرف فیل و بیر کشته غنیم فیل شد هر بر خصم جسیم ٭٭
شیر ران ختان سنان کردار کرده جاموش کز سر طیار شیر غرّان بغزه زن جاموش مرغ و ماهی بهیبتش خاموش شاخ جاموس چون دو نامه سندان
فیل بیکل دو شاخ او دندان رفته جاموش فیل بیکل شاخ شیر را زد چو کردن بد شاخ شیر غرید و جست بر کفلش او اسیر بود و در همین حملش
شیر بفشرد جنگ در جاموش وان چو کاوی که زد در آتش گو جست جاموش شیر را انداخت بخت را او گریزی تاخت خواست جاموش کز عدو برهد
حمله شکل گشته از میان بجهد یک بهر طرف ز خیل سپاه بود محکم بیمان فشرده راه بود خالی حوالی سلطان ازکرده ستوه بیر و جوان
پیل جاموش بکام شاه که کنگ پیر بضرب شاخ او راه کرده جاموش زور حیوانی که کند ره بضرب پیشانی شاه تنها فراز مسند خویش
کرز و شمشیر خود نهاده به پیش کرز دید شاه از جش بس خم پای مردانگی از دی کم یک بفشرد دسته زغیرت پای که بجنبد ز تخت خود از جای
داشت از بس سلطنت محکم کوه تمکین نشد زباد و خشم بود تمکین چو شاه را لایق شده بخت قوی و حق دایق از بزرش کرز آهنین برداشت
راه جاموش بکوه انباشت بود جاموش را چو شیر ازبی کرده شیری و کرز پیش پی زانکه شیری که شیر کیر بود وقت خصم افکنی دلیر بود
پنجه مهر زد بکرز گران کله تو کشت از دو سر طان کرز شد کشته در سرش پنهان همچو آهن درون کوره کلان خورد کرزی دکان و خون علیه
خورد کشت آنچنان و نفس کشید بر میان دو شاخ جاموشی کرز شد کشت مغز خاموشی چون سپیدار کرد کوه خورد کلّه و مغز او زهم بدرید
خورد جاموش آن طپانچه شیر کز بروفت بشیر شرزه دلیر دید جاموش را فتاده چو شیر بخت بر کشته او جست و دلیر شیر مردان شکار شیر کشته
کشته از صد چو خویش شیر کنند صید را شیر افکند بچه حال هیچ در صید شیر کرک و شغال آن دلیران و آن سپهدارن کشته در کار شاه خود حیران
در تکلف و عجب تمام سپاه وان زمین کشته بوسه جای شاه هم دلیری و قوّت بازو کشته ظاهر ز کار شه هر دو ای نظامی که کار بهرامی
کرده در کتاب خود نامی آمده نه سپهبد را ز زمین نام بهرام و تاج و شیر عرین شاه بهرام اگرچه کور فکند شاه ما کوه را بکرز بکند
شه ز بهرام چون سبق برده این سخن زنده و ان خبر مرده ای نظامی بیا ببه انصاف کیست اولی بمدحت و اوصاف خیز از خاک و باز تازه بکن
بدم چون مسیح جان سخن باید دکن بر موج خود ما را تا نگوئم در ثنا سخن آرا قصّه شاه را اگرنم تحریر عاجزم در قصور وصف مابندر
شاه سلطان عاجز از ان جمله ی بازیدی بصورت و معنی زین دلیری و قوت بیکار حرف عادت تموده صد بار این شجاعت ز فضل بابی
قوت این چنین نه جسمانی است سلطنت ملک و سلطنت بخت باد چون بهر وقتی کردون سلطنت علم و جسم تو افزون تا بود نام تاج با بهرام
شاه را باد شیر کردون رام فرع اوّل از فروع شجاعت ملکه حلم و وقار و ثبات سلطانی است حقیقت این ملکات کریمه که عبارت از زنت
سکینه و اطمینان نفس در تمام مطالب دینی و دنیاوی بآن مرتبه که از آلام و شداید مضطرب نشود و در دفع مکاره و مخافات از مقتضای
حکمت سبقت ننماید و بر عاملیان ظاهر است که جمعیت این ملکات درین سلطان حمیده صفات اشهر از عنایت آفتاب است و او فی و او فر
از وقار و سکون راسیات جبال منیع القباب زیرا که سکینه نفس قدسی تمکینش بحدی است که در تمکین مانند سپهر هشتمین مرکز تقارب

قوت جسم تو جو قوت بخت هم

حوادث و فتن روزگار مقتضای تبدلات لیل و نهار اوراق برآتی کواکب ثوابت او را از اصل شاخسار آن نجنبانند و هیچگاه هیجان قوای غضبی و شهوی
دامان کوه پرسکون وقار نفس مطمئنه‌اش را مضطرب نگرداند بیت آسمانست او ولیکن آسمان برقرار گلستانست او ولیکن گلستان بی‌خزان
از خاصیت این صفت حلم و وقار همواره تایید کرد کار سریر خلافتش متقوی و ممهد بپایهٔ استمرار و استقرارست و از یمن وفور تمکن ذات و قورش
بر مسند عدالت و داوری ایام جهانداری و سروری او سالها بر حسب ادوار افلاک بر اوج اقتدار مقارن طول اعمارست بلکه بر طبق مضمون همایون
الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون با وجود تحریک عواصف فتنه در آخر الزمان و درین حین
تموج بحار پر آشوب حوادث جهان دولت برقرارش از آفات ممانعت مأمون است و جهت استقرار ملک و دین متوقر خلافتش بمنزلهٔ جبال راسیات
و رواسی ثابتات جهت تمکن امن و امان روی زمین مظهر تمکین والجبال اوتادا شده از تزلزل و تفرق مصون و در وصف حلم و تسلیم گویا
بحر زخارست و دریای بیکران و کنار که عاصفات ریاح تف و تموج انگیزی نعت داور از جای خود بیرون نمی اندازد و هرگز کنار با ولای
حی لطف صفوت مشرب و لجهٔ معاک ادراک او را از شوایب خار و خاشاک سراک مکدر نسازد بیت یعفو فیفعل حلمه بجوده ما یفعل الاسیاف
فی الاجسام فرع دوم از فروع سنی اوصاف علو همت و شهامت و بلند استطاعت و این ملکات که به نزد حکیم عبارتست از قرار نفس در طرق تحقیق
و تحقیق مطالب علیهٔ ربانی بی مبالات بعروض حوادث زمانی و کمال توجه همت بادراک مطلوبات مقاصد حقیقی بی رجا و خوف از ترتب
مدح و ذم و راحت و الم و برخورد مندان روزگار ساطع و آشکارست که این سلطان رفیع الاقدار را همیشه پرتو خورشید تابان علو
الهمة من الایمان از سپهر ضمیر منیر تو بر تو درخشانست و فروغ مراضی الآتی بر حسب رقم کثیر الحکم ان الله یحب معالی الهمم
از آیینهٔ اعمال و احوالش نمایان است بیت له همم لا منتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر و بنا برین همیشه پیش دیدهٔ ملکوتی منظرش
و در نظر عقل قدسی مطمح همتش در تحصیل مرضیات ربانی و تسهیل مطالب روحانی ذکر محامد و معالی و عقد مثالب و مساوی الاقدام
و رغبت و رهبت از ثنا و مدح و لوم و سباب و هذا مستقوم در یک مرتبه و یک مقام در مقامی که جلوه‌گاه شاهد لذت و شهوات ذات
سپهر آیین او ست نمکی بصنایع ثمین دنیا بر تزئین طفیل راه حق مبین و هدی مطلب دین می انگارد و آنچه مطمح انظار همم علیه
اوست بلندی و رفعت چرخ برین را در طریق رضای رب العالمین موازی بلندی زمین می پندارد بیت جهان همت او عالی است در
که مرغزار سپهرست سبزه و منش فروغ همتش آن شمع گیتی افروزست که شمع ساطع سپهر زمردی لگنش نوع دوم در ذکر اخلاق کریمهٔ
سلطانی که غیر متعدی الآثارست و درین نوع دو رکن است رکن اول در بیان خلق عفت سلطانی چون ملکهٔ عفت معتبر و معتبرست تهذیب
طبیعت شهوانی و تأدیب قوای حیوانی از جانب افراط که نعت حیوانات بهائم است و از طرف تفریط که صفت اجسام جامد و جانوران عقیم
و ضعیف و بکم است و این ملکه گاهی بحسب اصل فطرت می باشد چنانچه در نفوس قدسیهٔ انبیا و ائمهٔ معصومین یا باکتساب و ریاضت نفسانیات
بارتکاب قواعد دین و اکثر نفوس بشری را در تخلق بخلق عفت بآداب شرایع و نوامیس احتیاج تمام است و عفت ذاتی را در اکثر طبایع
بموادب و نوامیس خارجی بقاء و دوام است چرا که حکم عام ان النفس لامارة بالسوء شامل جمیع افراد انسانی از ذکی و غبی است
فما استثنا نفوس قدسیه بعنایات الهی در زمرهٔ الا من رحم ربی است بیت الظلم من شیم النفوس وان تجد ذا عفة فلعلة

لایظلم

لایظلم و از جملهٔ خصایص این سلطان متورع و با دیانت متمتع آنکه ذات شریف و عنصر لطیف عفیفش بمثابهٔ نفوس قدسیه مجرد از آلایش
شهوات مذمومهٔ نفسانی و وساوس مردود شیطانی منزه و مبراست و مثل ذوات روحانیات از آغشتگی طبایع ظلمانی بعقد شرع
ربانی مقدس و مبراست و در تطیب طبیعت بشری و ادای حقوق نفس ضروری نظر همت را بر ترجیح لذات روحانی و التذاذ بمراتب
سبحانی می‌گمارد و در حالاتی که از مشتهیات نفسانی بقدر مشروع و معقول مقبول حظ دارد لموقه بلذتهای قدسی همچو املاک ز کام نفس
فارغ و همچو سلاک و لهذا در جمیع فروع ملکهٔ عدالت سهم از کمل افراد انسانی است و اجل و افضل بعد هر خلافت و جهانبانی است
فرع اول ملکهٔ حیا از فروع خلق عفت معدودست و بهترین اخلاق که مرضی تمام عباد و معبودست و حیا نزد اهل حق عبارتست از ملکهٔ
انحصار نفس انسانی از هر ناشایستی که شایستهٔ ملام و مذام شود و اتیان آنکه آن انقباض و انحصار نفس از منع مانعی یا بتشریع شارع محتسبی باشد
و این نیکخصلت نیز خلق کریم و درین سلطان ستیه رحیم از اصل فطرت مستقر شده و آب و روی حرم او از بدایت فیض وجود کریمش مستر گشته
که در اثبات این خوی و ملکهٔ نکو درجات تنزیه و تقدیس نفس مهذب وی رضی الله عنه در آینهٔ مجلای وجه جمیلش بر طبق نقش نعم
العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه روی نموده و کمال این خلق پر شرافت و لطافت در سموخ این شیمهٔ محفوظ الله
بر تمام سلاطین اسلام چون حیات ابر بهاران بر عالمیان سر بلند و سرفرازست بلکه از اشراف الناس بوفور حیا بر مثال عروس خورشید
در حجاب سحاب محتجب و مستورست در حسب اقتضای حدیث خوش ادای ان الله حیی یحب الحیا از مواجههٔ انظار شوخ چشمان
روزگار چون برگ گل رخسارش در حجاب غنچه بغایت استحیاست و چون طلعت لامع النور آفتاب سیما در پرده و نقاب انتقا نورانی
قباب چشم بدبینان کوته نظر در حجاب احتجاب مشکل نمانست گویا بر چهرهٔ گل خوش نمای دیدارش از تماشا کردن انظار کواکب سیار
بهنگام شب نهای لایزال در عرق خجالت و انفعال است و در نتیجهٔ عزت و اعتلا چون کلمهای بحری در استار تکون و جلال است
بیت یتبیک رونق وجهه عن عتقه و السیف یعرف عتقه عن مائه جان فدای روی خوش کز حیا مانند گل صبح بر می آید از
تاب تماشای کسان در نهایت استحیا و آزرم و در غایت آبروی و شرم بنوعی است که از قبیح فعلی و قبیح قولی در غایت اجتناب
و از محظورات شرعی و مخالفات بصری و سمعی همیشه در پردهٔ احتجاب چنانچه هرگز بر زبان حکمت بیانش در حین تکلم و خطاب با هر آفریده
در اجرای حکم و تکلم لفظ فحشی از سر لابکی و کلمهٔ خبیثه در وقت خشم کی تعلق نگذشته و نمیگذرد و در مسیح منظری از فرط لطف و تکلیفی
بی وجه و تقریب که شرع با مروت مذموم و مستهجن باشد اصلا باحدی از روی امعان نمی نگرد بیت کشیده داشت بدست حیا عنان نظر
که فتنهٔ دل از آمده شد نظر باشد و در اجرای الفاظ و عبارات هیچ کنایه و نه استعارت بر بندگان و خدم با وجود صدور گناهی مستحق
ضرب و الم هرگز نگذشته که قذف شرعی باشد تکلم نمیفرماید و در تأدیب بضرب ممالیک از جواری و غلمان هیچ گاه دامان پاک
نظر را باعضایی که محل حرکت شهوت است از رقاب و رقاق مثل سینه و ساق نمیگشاید و چون زبان ترجمان دل و برید فواد دست و نظر طلیعهٔ
تعلق دل بهر جهت از فتنه و فساد همراه آیینهٔ طهارت و عفت زبان و دیدهٔ نظر و حیا بچشم جهانبانی دلیل عفاف جنانی و تخلق بحیای
یزدانی باید بیت حجت در که دل شد چون زبان حال دل را از زبان کس بدان فرع دوم از خلق عفت ملکهٔ ورع و تقوی است

چون حقیقت ورع منحصر بملازمت نفس است بر اعمال پسندیده و افعال حمیده و عقاید حقه در نهان و پیدا با وجود تجنب از مقتضیات
طبیعت و هوا و تحقق این ملکه کریمه در ذات این خسرو خورشید نشان چنانست که نفس قدسی حضرتش بالطبع بر اعمال صالحه مقصورست
و بارتکاب واجبات و تطوعات شرعی از اوامر و نواهی سمعی مجبورست و لهذا همیشه بمیامن عصمت فطری از هواجس هوای نفسانی
مصون است و باوصاف املاک روحانی از آلودگی هیئات ظلمانی مامون است بر مقتضای مضمون لا یعصون الله ما امرهم
ویفعلون ما یؤمرون در ضبط و تادیب جوارح و اعضا و در تنزیه و تقدیس حواس و اجزا نظر همت را بر تربیت صلاح و تقوی
و اتباع مسالک نجات و هدی داشته دامان همت بکمال چشم حقیقت بین را همیشه در خلوات طاعات از اشک طهارت مآب البکاء من
خشیة الله یحیی القلوب پاکیزه میدارد و از صفای ضمیر و خلوص صنیع اعتقاد در کار تامل در مبدا و معاد بخار گوهر
نثار از اعطار مدرار ابصار و از سحاب اشکبار واذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع
مما عرفوا من الحق بگلشن سینه را سرسبز می دارد بیت وقت جوشش دلی چون شمع پر تاب. دهن پر خنده دارد دیده پر آب
بهر شادی که خود دارد دارد. در آن شادی ز خدا یاد دارد فرع سیم از فروع عفت که ملکه رفق و مسالمت است و این خلق نزد
عرفا و حکیم و دوستان جمیم معتبرست ملکه اقتدار نفس بر اعمالی که مستدعی تبرع و ملاینت و تلطف و مسالمت باشد با ابنای نوع و
مستلزم تمتع و ترفع طبیع باشد از مزاحمت اهوا مختلفه بالطبع والحق پیرایه سریر خلافت این سلطان شفیق و ارکان تخت این
پادشاه رفیق القلب رفیق بر طبق حدیث حکیمانه ان الرفق لا یکون فی شیء الا زانه بنوعی بزیور مسالمت و زینت ملاءمة
و ملاینت پیراسته است که کافه اهل اسلام بلکه با خواص و عوام برحمت و شفقت عام عامل است و در شیوه حلم و سلم از زمره متخلقین
کامل رخساره رفق و مدارتش چون مهر تابان و شیعه آفتاب با هر ذره خاک بر روی هر کس از صغار و کبار بانبساط متجلی است و
مهربانان افراد انسان باشفاق جبلی بر ما دون خود متعطف و متحلی است بیت بالرفق تبلغ ما تهوی من ارب. و صاحب الرفق محمول
علی الحدق. همه رفق کن کادمی زاده صید. بنرمی توان کرد وحشی بقید. چو دشمن کرم بیند و رفق و جود. نیاید دگر خبث ازو
در وجود. چو بادوست دشوار گیری و تنگ. نخواهد که بیند ترا نقش و رنگ. رکن دوم از نوع دوم از قسم اخلاق سلطانی
که غیر متعدی الاثر است و آن صفت حکمت عالم مدارست حکمت رکن اعظم اخلاق انسانی است و وصف عظیمی از اوصاف روحانی و
موهبت کبری از مواهب ربانی حق تعالی انبیا و اولیا را باین نعمت لا منتهی منتهی نهاده و خواص عباد خود را بکرامت ومن
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا مزید امتیاز و درجه اعتزاز داده و این صفت حکمت در بنی نوع بشر منحصر در
تحلیه و تهذیب نفس بمعارف حقیقی بقوت نظری و تحلی بمکارم اعمال پسندیده است بقدر قوت بشری که ان کمال نزد
محققان عبارت از نفس حکیم است و نسبت تشبه بمبادی عالیه بمناسبت این ملکه کریم بیت هر که حکمت نداشت کرامت و شاد
زان سرای کوتاه است حکمت شد دلیل نعمت و ناز. خنک آن که علم شد و ساز المنة لله که اصول و فروع صفت حکمت
از فطرت اصل فطرت و صفای ضمیر و پاکیزگی خلقت و جبلت و اقتران مکاسب علوم کسبیه با مطالب حکمیه و علوم حقیقیه





بنوعی در ذات سلطانی مقترن و متمکن شده که همواره دیده بصیرت و نظر همتش از صدر فیوض عالم قدس است و زجاجه نورانی دلش مشکوة
مصابیح معارف انس است بحدی که در تصور تصورات حقیقیه و در تصدیق براهین و قضایای حقیقیه گویا قوة متفکره اش عقل مستفاد است
که جام جهان نمای صور علمی است و سفینه سینه سینا اش جهت ارتسام حقایق معلومات بمنزله عقل بالفعل بمنزد آئینه اسکندری است آن تحقیق
بر روی دریای از علوم حکمی بیت نظر پاک تو در کنج عدم می بیند. آنچه اسکندر و جم دیده در آئینه و جام. اوقات از علوم و معارف
بحفظ اوقات و تضیف مستوفی محظوظ است و با اصول علم توحید و فروع علم ادیان و ابدان در صحیفه ضمیر حقایق تصویرش مکشوف و ملحوظ همیشه
در استکشاف علوم الهی مواظبت بر دعاء اللهم ارنی الاشیاء کما هی دارد و همواره صحایف کتب علمی را در برابر نظر دراکش
بمنزله آئینه جهان نمای می انگارد لمولفه صفحه کونین پیش او مرآت. متجلی در و مظاهر ذات. و لهذا بعد از اداء مواجب احکام
عدل و دیوان ملک و مال و افاضل اوقات و ساعات فرایض طاعات لایزال باستطلاع دقایق علوم حقیقی صرف میفرماید و از کمال
تبحر در هر گونه معارف در شرح حکمتهای یونانی با دانشهای شرایع ملت مسلمانی میفرماید و مشغله افکار و اجل افکارش باشارت قرآنی
و اعلام یزدانی که اولم یتفکروا فی خلق السموات والارض گاهی تامل در علم تشریح اعضا و تصحیح مطالب
طبی جهت علاج قوی و اجزاء انسانی است و گاهی تفکر در غرایب هیئات و اوضاع اجسام و نیرات آسمانی و نشانی نیت سلطان
در تشریح ابدان بحدی است که لسان روان سخنوری چو حکیمان دانا دل که صد در از آن حکمتهای نهانی منشرح گشته از درون
عالم سینه اعدا و از سر آن رماح و عروق شریانی خصما بمنطق فصیح حجرهای دلپذیر صحیح ادا مینماید بیت شهنشاهی که در
تشریح اعضا بداندیشان. بشرح که بر با کشایان تیغ گویا گشت. واما آیات مناسبت آن ذات قدسی ملکات بحقایق
عالم بالا و علایت طبع آن مظهر دانشوری و دانش پروری در دوام افکار و انظار در ملکوت سما انگار لایزال مستند فکر خود اش
و گردش حدس سریع الانتقالش بی نصب سلم التسما بر سقف گردون گردان صعود عدت و بی اندازه مسافت و زمان ذهن برق
کردارش بر جو افلاک متقاضد و متواردست لمولفه زهی معارج علت فزون زد هم دکان. زهی مناقب طبعت برون ز حد بیان
واز میامن انصاف این سلطان دانادل و مساعی تربیت و ترویج معالم علوم و مفاضل همیشه در خلوات و خلال اوقات بانواده
علوم و تشحیذ فهوم بندگان خاص و غلامان دایم الاختصاص خود التفات فرماید و در تربیت ذکا و فطنت و تقویت طبیعت ادراک
فطرت قابلان با دمه و صفاء ذهنشان روشن تر ابواب علوم و معارف را بمفتاح زبان حقایق ترجمان خود بر روی قابلیت ایشان
می گشاید و بی ملاحظه تعب کلفت جهت فوز آن گروه بتقرب بصفت معرفت خود بنفس شریف متصدی درس و افاده ایشان
توجه می فرماید چنانچه اکنون از آن قبیل غلامان خاص سلطانی که بمرتبه تدریس و منصب بزرگ اهل علم رسیده اند چندین فاضل
کامل موجودند و بعضی که بمناصب امارت مترقی شده از علوم بحظ وافی منتفع اند هم چندینی دیگر بنعم و دولت مغبوط امکان
و محسود اند بیت هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی. بوییست که آن ز زلف جو سنبل شنوی. و از شواهد تمکن قدم اقدامش در
علوم حکمت نظری و از علامات تعیین قوت طبع عالم مدارش بر مواظبت آثار حکمت عملی یکی آنکه در تدبیر مصالح بدنی بطریقه

حکمهای منزل و مدنی بر منهج انبیا و اولیا و متقدمین و بر شیوه ملوک و سلاطین معروف آیین بر مرتبه‌ایست که دقایق حفظ الصحة و دفع ادوار
بر حسب طبیعت صحت اقتضا و بریاضت نفسانی و دوام احتما بر موجب مقتضای الحمیة رأس کل دواء مرعی میدارد و مزاج قدرتی
امتزاج خود را براحت رای اطبا و معاودت باستعلاج حکما در حمای حمایت و وقایت حکیم مطلق می گذارد بیت از نبض و فطرت او
چو مزاج حکیم داشت احوال و موافق طبع سلیم شد ذکر نبذه مکارم اخلاق متعدی الآثار سلطانی از فروع
رکن عفت و شجاعت که صفت سخی و عطا و جوانمردی انسانی است چون بمدد توفیق و موهبت کریم خلاق این سلطان کریم الاخلاق را
جمع ملکات فطری و کمالات وهبی مقارن دولت و معدلت حسبی و معاون محامد و فواضل کسبی شده و چهار رکن که اصل محاسن
اخلاق است از عدالت و شجاعت و عفت و حکمت بترتیبی که مذکور شد با تمام فروع و لواحق آن در نشأه کامل سلطان مستلاحق
گشته الکنون اتصاف آنحضرت باین فروع عفت و شجاعت که سخا و عطا و جوانمردی و مروتست از همگی میمد متعدی الاثر
اکثر را و فراخی داده و آیات کثرت آثار این اوصاف بر جمیع اصناف عالم از سلاطین زمان اعم بلکه باضعاف زیاده است
فاما دلیل واضح و برهان لایح بر رجحان این نعوت پسندیده و صفات برگزیده که اثر آن اشمل است از سایر اخلاق و
انفع است بجا همی آفاق ازین معنی مستفاد و مست که چون معلوم شد که عفت تهذیب قوت شهوانی است از دو طرف افراط و تفریط
و شجاعت تهذیب قوای غضبی از جانب محوال است و مقتضای قوت شهوت اکثر منفعت طبیعت است بر نفس خود چنانچه
طبایع سباع و بهایم بران جذب منفعت نفسی و مدافعه غیر از انتفاع حسی مجبول است و ظاهر است که از اجل شهوات نفسانی
جمع اموال است بشهادت کلام مجید و انه لحب الخیر لشدید هرآینه بذل مال در منهج احسان و افضال بی تهذیب
قوای شهوی محال باشد و چون ملکه علو همت فرع شجاعت است لاجرم نفس سخی هر که بعلو همت بهره… مبالات بچنین منتهیات
نفسی و مقتضیات حسی نخواهد بود هرآینه هر سعادتمندی که تهذیب هر دو قوای شهوی و غضبی نموده باشد بذل متاع مالی بی حرف
و ملاحظه نقصان مآلی می تواند نمود و بنا برین هر سخی جواد در نفس خود تحقق تجلی عفت و شجاعت نداشته باشد آن بذل مال
و نشر افضال بر مقتضای حدیث تکلف مؤدای الحب المال و الکرم التقوی هر حکیم کریم آنرا عبث و هبا انگاشته
و هر مکرمت و عطایا که بر منهج حکمت و قانون شریعت نباشد حکم اسراف و تبذیر دارد چنانچه مذکورست در کتاب حکیم متین
ولا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ای باساک گز انفاق به… مال حق را جز بامر
حق مده و بنابرین مقدمات نشأه سخی و عطا سلطان و عموم ابر وجود احسان او با وجود شیوع و شمول و با این همه از وقوع
در حیز قبول چون مقرون بملکه عفت و پاکیزه گوهری جبلی و برکات طاعت و عبادتست و سریح آن رسوم با وجود فطرت
الهیا مشحون بتبدیل قوت شجاعت و جلادتست هرآینه بچنین سخا و کرم اقدم و اکرم از جوانمردیهای ملوک و سلاطین عالم
خواهد بود چراکه سرچشمه زلال افضال سلطانی از که در ریا چین و انوار حلم و حیات و امطار سحاب عطا و نوالش از ترشح
سحاب لطفی است که طلوع بر شوامخ جبال علو همت بی انتهاست بیت و اذا اقل من نوال و بانس عرق ای فقس الغمام

فاذا اقل



فاذا اقل بنانه کان بحرا و اذا ضاق صدره کان برا ای حالیکه خاطر او … فسحت و درق جنت و سعت سلطانی گویا و در افاضت زلال
ابر نیسان و مطر وابل است و در اسائه ابنه … مکرمت و افضال بحری بی ریب … ساحل بیطالب و سایل زیرا که در افضال بی
انفضال خود هرگز مبالات بنقصان و زوال اموال ندارد و بضاعت دنیا را بمخلوق جهت صرف نوال می پندارد و از نداوت
سحاب سماحتش گرد او و از عطا … جواهر کفهای صدف شمال ارباب رجا و سؤال از انعام عامش ممتلی و مالامال بگوهرهای آمال
و از طراوت نهال اکرام و افضالش همچنین … اوراق گلستان آرزوی طبع لایزال در عرق خجالت و انفعال است بیت ای که لطف
تو بصد وجه زگل تازه ترست از حیا بعرق روی گل تازه ترست هر که دستی که چون غنچه در گلزار احسانش دهان سؤال گشاید
بی تقصیر و تغییر و بی تسویف و تاخیر چون در دامن نرگس زرین تاج از سپرهای پر درم و دینار و طبقهای زر سرخ و سفید تمام عیار
بر فرق سرش نثار کنند و هر خاک نشینی که زکوی مذلت و افتقار که چون از نهار عریان بهار و الوان بی برگ و ساز مرغزار برحمت
نسیم عنایتش رخت اقامت کشد جنبش شمال و حرکت صبا از یمین و یسار معطفاش غبار اندوه … دالم فقر و اضطرار را از
نرگس بیمار چشم طبع و دل افکارش برافشانند بیت فضا از دو یا چه لطف تو بخواند بهار لاجرم چنار گلزار از چنار می کند خط ط کف گوهر بارش
گویا امواج دریای کرامت بلکه از روی کنایت کنایت هر کدام موجی بتوالی نعم و تواتر کرمش بلیغ … رقم است در زمان عطای افضالش
باوجود آن مراتب وجود خازنان معادن باساک مشهور شده اند و در جنب دست افشانش ابرهای ماطر بتقتیری شبیه و بتقطیر معترف و
مذکور گشته بیت فما الفقیر شتم کرک فاقة ولا فی بلاد انت جنبها غیر قرص شمس و قمر در نطاق فلک دوار نمودار … از بخشش گنجینه
غلامان چون زر اگر … و گل سرخ دینار و نسرین نقرهای سکه دار … شکفته و خندان بر روی گدایان گلستان عطیه‌های
بی شمارش میفرمایند اقدام همت جهان نوردد و حسن بیکران عالم گرد آرزو و امید سیاحت شعار … تیز گام و طی مسافت انعام
بارور اندوهگین خود را بر درگاه انعام او کشیده و تسکین خاطر و فراغ بال در سایه افضال او دیده اند بیت هنوز امل نهاده بر آستان تو
پای هم از صرر روش بشنود جواب سؤال گوهرهای کانی و جواهر معدنی همه چون تخم سیماب در تزلزل و اضطراب که ذخیره چندین ساله
و خزینه دیرین محال اینها ناگاه دست کرمش بیکدم عرضه انفاق و انعام سازد و در یک روز حاصل عمر دراز کارسازی نقد آنها را
ببخشش عام فیروز دارد بیت لان راحته بحر فلیس له ترقی و من ذا یرد البحر ان زخرا و گوهر درج صدفهای عمانی از خوف فیض
عمیم سلطانی سر در آب فرو برده و در قعر دریا غوطه خورده تا باد امواج کف دریا موهبتش بوده و جود او را برلب بحر جود بر ساحل
دریای عطایش بیرون اندازد بیت خزیده در صدف در غرق شد در آب ز شرم چو دید گوهر لطف تو را لولو لالا بی تکلف ثنا وران
زبان کرسیاحان عمان بیکران بیان اند و ملاحان دریا بار تبیان و مداحان ثنا بالسان با وجود محیط احسان بیکرانش بکنار
وصف و سباحت آن نتوانند رسید و هرگز کشتی بادبان تحریان منصب بادبان لسان اکمال و هیچ یک شراع زبان نقال سیقان
عبارات و زورقهای اشارات را بسواحل حد و قیاس نتوانند کشید بیت از موج طبع ماتغلیش در این محیط هر جا سفینه ایست کرفن
غرق گوهرست چون بیت بده و عین محققات و بعنعنه نقل و بیان مصدق که رتبت این سلطان ترا احسان میان سروران نوع

انسان تمثال انسان العین است میمون اعیان درافاده ضیا بی انقضا عطای بی حد و بایان و کف دریا افاضتش بر روی هر کدا بیش از
ادوار موهبت وسخی چون رخسار سایلان لعل از وصول عطا و برق آسا ممیشه خندان لب و فرحان است و برخلاف سنفقان زمان از سلاطین
و اعیان کثیر الامتنان که بر شال ابر ترش روی در فیض انعام خود بر عاملان منتی است ایشان را از زمین تا آسمان **بیت** بی اجابی است
کر آب از رخ خود می ریزد برق برابر این واسطه خندان باشند اکنون از ین شرح مجلی از آیات عطایا سلطان و ذکر لطیفه خفیفه
چند از سنت آن الطاف یزدان که ایراد دفت مجمل که بعضی ازین سیاق کلمات خطابی راحمل بر تکلفات سخن آرایی نمایند و در مسلک مدحت
و منقبت سرایی شاید که جمعی اکثر زنادیل و تخیل بشیوه استعاره و مجاز فرمایند هر آینه جهت اقامت براهین بر تحقیق و تیقین و تکمیل ادعا
جهان این سلطان دین در شیوه عطیات و انعامات بی محابا نوع ضنین تذییل این مطلب که تنوال احسان شایع و وصف نعت عطا بی مانع
سلطان است بذکر آثار خیرات و صدقات خداوندکاری و آیات شمول فضل متوالی آن سرچشمه افضال ابری نموده میشود اوانالمجد تو دار
از انعام عام او درین ایام که تنظیم این مسلک کلام اتفاق افتاده در شهور **سنه تسع و تسعمایه** که سلطان در مستقر خلافت خود
متمکن و براعث انفاق و احسان شمل سفر و تجهیز لشکر متعین نبود و واقعه کلی از مهمات ملکی و دینی و قضیه حالی و آمالی باعث بر اخراج
تشریف وداد در میان نه و مستحق عطیه بنیاد مبتنی از عظما و حکام و علما و ذوی الاحترام که مهمان باشند در آستانه سلطان نمواذی
شست و شش بار یکصد هزار اقچه عثمانی که عبارت از دو هزار و یکصد و پنجاه بار هزار درم نقره خالص مسکوک رایج روم باشد انعام
و تصدق فرموده بود و این مبلغ ورای تشریفات خسروانه و البته فاخره با وستانه و سوی اجناس نفیسه از جواری و غلمان و
اسبان و استران و اشتران و اقمشه و امتعه الوان و غیر الطعامات تبرعی و قربانات تطوعی صرف شده بود و لایزال برین منوال
در هر سال کما بیش بیشتر ازین مقدار بطریقه افضال بی انفصال بکروه علما اعلام و فضلا ایام بر ترتیب **والذین اوتوا العلم
درجات** و سایر فقرا و مساکین و ارباب حاجات معروف میشود و هیچ نوعی سایلی از ان درگاه مروت بی نوا و نا امید باز نمی رود
**شعر** سحابٌ اذا استسقیت جاد و اجابة وان لم تُرِد سُقیاه جاد تبرّعا وبحرٌ اذا ما غصت الفاک دُرّه وان لم تَغُص القی لکلّ الله
مُتَرَّعا **وذلک من فضل الله علینا و علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون قسم ثانی** در ذکر خیرات
و تبرعات سلطان مکرمت رسوم از معابد و جوامع و ابواب الخیر رفیع الارکان در ممالک روم حاصل الفحوای مضمون و مورد آیه بیّنه
نه این سر مخزون **وما تنفقوا من خیر فلانفسکم وما تنفقون الا ابتغاء وجه الله وما تنفقوا من
خیر یوف الیکم وانتم لا تظلمون** این خبر صادق و معنی رایق است که خیرات دینی و دنیوی و مبرات اخروی
و معنوی باتفاق جمیع ملل و ادیان بلکه باطباق نفوس عاقله نوع انسان در ضمن افاده تطوعات و انواع منافع و تمتعات
مندرج و منطوی است و در تعمیم نفع تبرعات نسبت با تمام خلایق فواید جلیله مخفی است چراکه در تحقق باخلاق ربانی و جهت
تخلق بنعوت و صفات یزدانی هیچ ملکه از علو همت در انفاع عام و از اخلاص تام در انفاق کافه انام خیست چراکه اشبه
ملکات انسانی بصفت سعت رحمت رحمانیت که مبدا تحقق اعیان موجودات و منشا افاضه نعمت وجود و جود بر تمام کاینات است

هرآینه



هرآینه هر مظهر کاملی که در عالم صورت و کشور معنی بتعمیم آثار منافع و تالیف مجامع جهت فیض و فضل نافع موفق گردد و در آینه دلکش
صورت خلوص اعتقاد مرسوم و محقق شود البته صورت دوام دولت و ثبات نتایج نیات خود را بروفق منشور بهجت آثار **واما
ینفع الناس فیمکث فی الارض** مقارن بقا از زندگانی جاوید و امتداد اعمار سازد و بوسیله ابقاء ذکر جمیل و نیکی
نام النفاس **خیر الناس من ینفع الناس** سر سرفرازی و شهره روز انجمن صغار و کبار برفرازد **شعر** ان آثارک الجمیلة عمّت
فهی تبقی و تنفذ الاعمار و پوشیده نیست که تحصیل این منزلت رفیع و عالی شانی سزاوار متمکنان بر مسند خلافت ربانی است و تسهیل
طریقه تکمیل این شیوه ستوده شایسته دست مقدرت مظاهر نامداری سلطانی است زیرا که اکتساب سعادت جاودانی و ادخار مکارم
ذکر خیر و ثواب هر دو جهانی بذریعه نعمت اقتدار و بوسیله قدرت اجرای احکام و آثار بدست تحصیل این مطلب عالی با سامانی است **بیت**
حیات باقی خواهی بداد و دادن کوش که زنده داشت فریدون و حاتم طایی هر آینه هر پادشاه صاحب اقتدار که فسحت بارگاه
همت و اختیارش نمودار وسعت درگاه عالم مدار **وسعت کل شیء رحمة** گردد اولا از سعادت دنیوی استمرار ذکر جمیل و استقرار
نام نکو بی تبدیل فایز گردد و دوم از مدخرات مثوبات اخروی و کمالات معنوی بوسیله ملکه ممدوح انفاق و اشفاق بر اغتنام آفاق
جنت موعود و لجزاه و مکافاه اضعاف الطاف معبود حایز شود بر وفق بشارت منتهای غایت منتهای **مثل الذین
ینفقون فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة والله یضاعف
لمن یشاء** لیکن سر آن قبول خیرات و معیار وقوع تبرعات در موقع مثوبات قسطاس مستقیم اخلاص صادق و صفای اعتقاد است
و استقامت میزان حسنات و مکرمات در شان جمهور عباد و بحق درین اوقات مقرون با آفات و محن فتن که در اکثر بسیط ربع مسکون
آثار رحمت و مهربانی و انوار شفقت مسلمانی از خواطر ملوک عرب و عجم مرفوع و منزوع است و مداخل ابواب انفاق و اشفاق با غلاق
دست ظلم و شقاق سیه دلان جلف **فی قلوبهم غلف** در همه آفاق ممنوع و منقطع حالیا بتوفیق پروردگار رحیم و بالقضاء رحمت
عمیم حکیم علیم لایزال بر سبیل استقلال درگاه فضل و افضال و موائد خیرات و نوال این سلطان نیک نهاد بر کافه اهل ایمان بلکه بر عامه
کافه مسلمان گشاده است و صلای عامی بر سر خوان ایادی نعمش در درون و بیرون ربع مسکون در داده گویا مایده بر فایده احسانش
خوان زرنگار خورشید تابان است که در نشر شعاع اشفاق و انفاق برکات زاهر و افاده فیض بیان است بر یک منوال اما
انا بر توالی بی تخلل انفصام و انفصال با انکه کف دریا نوال افضالش بر مثال تجمه آفتاب آینه مجلای جهت ظهور تمثال نعم و ایادی
ایزد متعال است عرصه ملک و مستظل خلافتش بهشتی است محفوف بنعیم جاودان و سایه سدره امتنان این خسرو مهربان در میان
عرصه جنان جهان مرح روح و رضوان است زیرا که این سایه یزدان از روی اصل فطرت و سرشت بسرور اصناف اهل بهشت
بمقتضای حدیث صادق **اهل الجنة ثلث سلطان مقسط متصدق** متعین و متفرد است و در جامعیت هر سه فضیلت
متوحد و منفرد است و با وجود علو جاه میان مبارزان **والذین یجاهدون فی سبیل الله** در سروری زمره سنود کان
**الساعی علی الارملة والمساکین کالساعی فی سبیل الله** خود را انگشت نمای افواه و مذکور خواطر اهل الله کرده **بیت**

جوداری و عاکوی دولت هزار خداوند ر شکر نعت کزار کرم داری و سیرت سروران غلط گفتم اخلاق پیغمبران و اوضح حکایات
و اصح روایات این صحیفهٔ فصیحة البیان در بیان اجمال نعت مراحم و احسان سلطان سلیک ذکر و بیان بنیان خیرات و شرح اسباب مبرات
و انشاء کلیات معالم هدی و معابد اهل طاعت و تقوی در جهات ممالک روم است که الیوم مشهود و معلوم است و منابع صدقات و ترتیب
بی انقطاع بر نفاع بقاع نفاع معروف و مقسوم **ذکر مبانی خیرات سنیه بدار الخلافة قسطنطینیة** که در یکی
بیکه و در شهور **سنه ثلث و تسعمایه** تا اواخر **سنه احدی عشر و تسعمایه** بشیب و انشا فرموده در مرکز دایرهٔ معمور
شهرستانی معمور بر مسجد جامع کبیر و مدرسه و دار الضیافه و مکتب خانه و لواحق اتمام نمود **لمؤلفه قصیده** ملکت رایة الاسلام تلو الفرقد

بان رام سلطان الوری وضع مسجد — نبانی العلی قد رصعت فی زمانه — وقد رفع العلیا اس ممهد — فاحسن با[...] کل مستعبد
بابواب بر للمکارم ومقعد — ارکانه اروم الطرف فیها لجنة — وان فی الاوطان رنبی محمد — بان فاض من سلطان روم موید
نعیم فضل لا یزال بسرمد — وبالجزا حیی الارض عن اجیاد ثبت — واحیی به دین النبی محمد — بنی مسجدا و فی بذاک معالیا
بها کل خیرات لمولی و سید — فرقت به العافون کل مطیة — وحلت به الاضیاف من کل مورد — بنی جامعا جمع المعالی وحولها
لیطواف وفد واحد بعد واحد — مطاف الحجاج وزوار طیبة — یجوب عن البیت العتیق الممجد — به المسجد الاقصی تبارک لانها
بناها سلیمان الزمان المؤید — فلولاه سقف علا به عالیم — ظلته لله للدنیا کعرش ممجد — علا وفلا بسیط الارض تبر مقتبب
وسجوقها یلمع حلی نور احمد — المحوقة اوج التقبیب عرشه — ابالعرش وکیف قد کنت یحیی به — لمحرابه باب لغفران مذنب
متی نلت نفسی بعقلاته فاتحدی — منار لبس الفتح میل ومکحل — نزاها الاجفان الثریا کاثمد — یروق الحجی تزیینه فی بدیهة
وحاها اله الخلق عن عین حسده — بک الله یبقی الدین مرفوع بنیة — ابا خیر اصقاع وبا خیر مسجد — از معطیات آیات مکرمات و از زواید

شواهد و بینات نشر خیرات این سلطان موفق و پادشاه مشفق که در این ایام مؤید بتجدید بنا ارکان شرع مجید از تعمیر جنین جامعی جدید
در دار الخلافه خود فرموده که در جامعیت زینت و صفا بر روی زمین رشک کنبد خضرات و سقف مرفوع آن کنبد معلا غیرت شرف غرف
این طارم مینا ست معماران اساس بنیان این معبد السرو جان کویا ملایکه آسمان بوده اند و عملهٔ نقل احجار و میاه و تهیهٔ آن
زنشکان موکل بر برادی و بی را قطار جهان که با وجود جامع بودن جمیع وجوه حسن و با طرح بنیان آن بر طبق مؤدای **لمسجد**
**اسس علی التقوی** افتاده و اساس بنیان آن مسجد بر زیب و زینت را بر بنیهٔ نیت خالص و دل ساده کنده سلطان بانی
ترتیب داده اند و ارکان رفیع آن بنا و سیع منیع محکم و محتفع از ملاطفت تامه **فی بیوت اذن الله ان یرفع** جنان نارفعت
و استوار شده که کویا از بالای سطح محدب محدد جهات و بر وزوهٔ فلک البروج و مقر ثابتات بر پایهٔ معلای تحت علا آن معلی مبانی
معالی نهاده اند **شعر** بوده دراریه الکواکب انها منظمة فی سلک تلک المصابیح بکف کعقب المشتری ذو عوده نیسرا احاطته بالاصابع
اکر نه آن بودی که وضع بنای رفیعش از ترکیب عنصر آب و خاک شده و از روی زمین بنیان متین آن مترقی لسمک سماک کشته از آن رفعت
قبهٔ کردون اقدع وباآن سقف کبود رنکها ارتفاع در وادی الرای دیده نظارکیان مقصوره مدور آن ز افلاک نکون می بنمودی





وورد آن کنبد مطوق بمصابیح و قنادیل بکه و جمانند برا همه بینند کان آسمانی پر از نجوم زواهر و فلکی بکوکب بیتار کان با هر می انکاشتند **شعر**
اذا اشتعل القندیل حول طاقه توهمت ان الصبح وافی بربا ده وضع کنبد آن مقصوره ملک مقام و در ول آن مسرجا مع وقبة الاسلام بربیات
قلب صنوبری مجتمع ذوال انسان کامل فعیم شهرستان ابدان است و تابش صفای درون بفیض شعور نشر برلست باطن ارباب قلوب بیلنه روشن
و تابان از انوار ایمان و الیزال مقرون بروح و مقرون و ریحان و با نهای مصابیح و قنادیل کواکب تماثیل آن عباد تکه قدسی الضیام در هر صبح و شام مبین حد
بشارت الیم که **بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی المساجد بالنور التام** بلسان حال کویا کویا شده و آواز اذان
طاق عالی قبه و کوشکهای ذو الوان و محراب در حین سماع اذان صلات و در اوقات جمعات از رفع اصوات و طرفه **اهل القرآن اهل الله**
صدای جرش ادا **اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله** را بسمع اصغا شنوا کشته و منبر بلند پایهٔ اش در
درون مقصورهٔ فلک رفعت نمود از تخت جهار پایهٔ کرسی است که در تحت عرش اعظم رحمانی منصوب داشته اند و زواهر جواهر ازاحجار کوهر
آثار فرش منشا کواکب ثوابت است که در بروج بلا فروج آن مرکوز کشته اند و در پیشگاه درکاه آن مجمع اهل الله صحن دلبرکاهی است که رشک کریکی
سلاطین سلیمان احتشام و غیرت ما واحد خسروان جمشید اقتدار است و از اطراف آن صحن با صحت فضا صف صف صفهای پر صفات بر وضع مسجد
اقصی اساطین این بنای متین مرتب از الوان جواهر قیمتی دارد و هر کونه نفایس احجار است و فرش مسجد و صحن آن تمام از سنکهای مرمر سیم اندام
و رخامهای الکون است و نقش رنکی هر کونه نقش و نکاری برسم سطح زرکاری این چرخ بوقلمون و در وسط آن عرصهٔ بهشت آسا حوض آبیست کوثر نمون
و در مرکز دایرهٔ حوضش در دانی چون چشمهٔ با فوارهٔ خورشید منبع جنتین انهار رو عیون و از هر جانبش بکای خطوط اعمده کردون مجاری جویها جاری است
از درون به بیرون غایت صفوت زلال و روشنی سلسال آن حوض کوثر آیین و غدیر رحمت آب معین تا حدی است که اکر نه کبودی فرش سنکین حوض بودی
بیش دیدهٔ تشنکان آب باصفا مرای صاف نمودی و بر مثال جوهر روح در بدن حوض چیزی از عناصر سفلی نمودی بنداری که منبع آن
سرچشمهٔ خیرات ملک و دهان حور و رضوان است که در غایت مرتبهٔ عذوبت و خوشکواری است یا مبدا جویان نورش از عین الحیوة الفتی رفته
که شارع آن بشارت اهل توحید و ایمان جاری است و انهار دایم الانهارش در عروق شریانی ارباب علم و عرفان بکلول سریانی بنا است
**بیت** جشمهٔ درخشنده ترا چشم نور یا ملک آنجای نموده عبور سبزه بآن چشمه و صف ساخته شکر و صفر کرده سر افراخته هر صبح از برتو اشعهٔ
خورشید تابان و از امواج فرش منقوش آن صحن دریا سان بشکلی جلوه کران انظار رفقا رکیان در اطراف آن فضای کلشن آسای قبهای منور شعاع
ببصر راحت طرف و کشت آن مطاف رغبت منتشر ساخته و دران حالت نظاره این نور دلپذیر بر مالک قد برکه **فلما راتها حسبتها لجة و**
**کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر** رشحهٔ تمثیل و تصویر بیرون از حد بی تکلف نکلف نزهت و بهای آن صحن
بهشت آسا که معروش بفروش احجار کونا کون است و در وسطش حوضی محفوف بسنکهای الکون و در اطراف طاقهای فلک انتمای آن ستونهای از سنک الوان
مثل حجر مرمر و سماق و یرقان و رخام اما در نهایت رعونت و استحکام و مناطق هر طاقی بسنکهای سرخ و سفید برنک خشتهای سیم و طلا و کرهای مرصع از
جواهر پر بها لطیفه مداخل در هم نشسته اند و با حسن الضیام و رعایت اتقان جدران آن محفوف باحکام کردانیده و از آن ستونهای حرمش
اندام رعنا در پیش نظر نظار کیان بنیا درین سقف مینا از جهت رشاقت قد و طول قامت و از حیثیت صفا ظاهر و استقامت چنین بنماید که در

بهشت منظور از سیمین ساق رشیق القدود از حور و غلمان لب نهادی مکشوف در میان حوض خانهٔ رضوان نگارش آمده اند و اکثر در چشمهٔ معین بجاین
قامتهای مستقیم سرو و طوبی است که از سطح آب صاف نقش دیده جمال لمعان جمیش آویزش در داده اند **بیت** و فضایل سیف القدود و ترغیب
الطفالهای غلمان المولد و کنگرهای ایوان کیوان مکانش در نشیمن **حور مقصورات** بقصور مناظر و قصور نقاط ربنا را طاق اسان کرده
و هر دو منارهای اطراف عالی مبانی آن مسجد اقصی تعالی جهت طول عمر و بقاء دولت آن حضرت بیانی و دو دست دعا بر آسمان بر آورده است
و از غرایب صنایع که مرضع است دران جوامع غرفه و تختی است بر یمین منبر منیر در درون مقصورهٔ کبیر که در لطافت و نظافت رنگ قصور
و صروح بر حور و رضوان است و سهم در عالم صورت و معنی این وعدهٔ صادق الامنیه **لکن الذین اتقوا ربهم لهم غرف مبنیه**
صادق بران بنیان جنت نشان است و با وجود تمکن سلطان در ایام جمعه بران ارکان مصداق حدیث بلیغ البیان **المقسطون**
**علی منابر من نور عن یمین الرحمن** صادق بران بنیان فردوس نشان است که تمامی آن احجار بر نزاهت و بهادار از جواهر
مجرده جهت تمکن قوایم آن غرفه مرتب داشته اند و آن سقف را ستون چند از سنگ سماق منقش و رخامی و ستونهای دیگر منقوش و منقوط چون برد
یمانی بر افراخته اند و سقف و منظرش را بنوعی تکلف و زیبا ساخته اند که دیدهٔ نظار کی از تماشای آن چون چشمهای بیکر دیوار منقوش در ان
حیرانست و صورت اجابت دعا **ربنا آتنا فی الدنیا حسنه** از او ضاع آن مستو سلطان منشا هد و عیان شود که ثقة اصلاحها مستقیمة
زوایا و فی الشکل الکروی تنقدا فانوار بدر من کواه تملقت والحواله تیری فی هواه ترددا الحق جای آنست که از درون و بیرون
و در و دیوار آن بنا چیز شنائی آن سلطان خیر شریعت مدار بگوش ساکنان سقف این سطح معلق رسد و صدای عالی لازم الاجابه اولیا در زیر این
قبهٔ سرسبز جهت استدامت و استقلال این سلطان عظیم العطا بسمع گروبیان زمانه کشد و بمقتضای وعدهٔ صدق و کلام حق **الیه یصعد الکلم**
**الطیب والعمل الصالح یرفعه** بظهور پیوندد و این بانی مساجد و این سلطان کامل اهل ایمان جهت فوز و ادراک موعد کریم
و منت بی نهیت **من بنی لله مسجدا بنی الله له مثل ذلک فی الجنه** در دار دنیا با بنای ابنیات جنتی نشان در جات
در وضع مسجد جامعی که بی تجلیت مجالس خلافه ابنیه خیرات اطراف و جهات است خالصاً مخلصاً سداد از سطح زمین در مستقر عز و تمکین خود
با تحت قبهٔ آسمان بر افراخته و در خانقاه و دار الضیافه آن ابواب البر من ظروف مشارب و مطاعم بر وفق **فیها ما تشتهیه الانفس**
**وتلذ الاعین** اسباب نعیم خلد مهیا و مرتب ساخته و بی ارتیاب در تعلق تا این سلطان رافت آیین در ایوان
خلافت و قیصری جهت احتشام و شوکت دین بیغمبری چندین هزار خزانه عامره و گنجینهٔ معموره را بر بنیاد و خلوص اعتقاد مملو و مالامال ساخته
لکن مخزونات از قبیل جواهر زوایا و بضاعت ادعیه و اذکار مشحون است و ذخایر نقود سعادت جاودانی است و گنبدهای با غرف و مناظر
رفیع المبانی آن مطلع لوامع نور مسلمانی است با سدارات آن گنجینهٔ اکثر چون بلبلان خوش الحان صبحگاه بر فراز گلدستهای سرو
مثال آن منارهای رفیع بایه جمعی همگی مصروف منطق و الحاح **و من احسن قولا ممن دعی الی الله** شده و مراقبان او قات
صاحبات و حکام اوقات صلوات که مهیای ارتجیح حضرات موقتان و موذنان با لحن موزون **و بالاسحار هم یستغفرون** آمده
واما آن بقعهٔ دار الاضیاف علا اساس جهت اضاف اشراف الناس بحقیقت دار الموحدین است و مقام و ما منی جهت جماعت مشقت دیدگان





اسفار از صادرین و واردین **بیت** اضحت محط رحال العلم ساحتها واغتدا اهلها سورا من النوائب و از آیات ظاهر الآثار بر منار بر
آن مسجد شریف است که با اقرار کلمهٔ توحید بر زبان انگشت شهادت بر افراشته و در روی زمین جهت معتکفان صوامع آسمان این نکتهٔ موحدانه
تلقین شفاه اهل تیقظ و انتباه و تقریر داشته که **وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله** **بیت** جهار بلندی و پستی توی
جمله که یم جمله هر چه هستی توی چون سلطان صاحب قران الاعظم و پادشاه ولایت گیر در ایام حیات بر استعداد خود جهت رضای حق و رفاهیت و
عباد که عباد و بنای بانی برجای چنین عمود ارم ذات العماد بر پای داشت و از بضاعت ذکر جمیل دنیوی و مدخرات اجر جزیل اخروی
یادگاری باین نفعت و آیین متین در روی زمین گذاشت لاجرم حق سبحانه و تعالی در عاجل آجل و مکافات آن صوالح اعمال و فواضل بر
فضایل بارگاه اقبال بنا منتهی از میان آن درگاه مسجد و آرامگاه حواتم عدالت بوسه گاه شفاه سلاطین جهان پناه و ملاذ ملوک
طوایف اهل العقد بمقتضای مجازات **ذلک ومن یعظم شعائر الله** فرموده **بیت** بوسه داد آفتاب بر رکاب او خاک روب آسمان زد زرکار
شد زبوس حرمت بدر شال خاک درگاه او هلال هلال هر چند عجب ظاهر سطح و رونق این مسجد عالی و بقعه و مدرسه متعالی چون بواطن
اهل حق بزیورهای گوناگون محلی است و بر طبق لباس اهل تقوی بطهارت و نزاهت درون و بیرون منقی است فاما چون این معنی
محقق و مصدق است که منافع تصدقات و تبرعات فواید متعلقات تطوعات حضرتش در مبانی خیرات و ارکان مبرات بمنزلهٔ نفخ
ارواح در ابدان است و بمثابهٔ وضع معانی در قوالب الفاظ و عبارات ارباب بیان است هر آینه بر نسبت قوت روحانیت و بر نسق
کمال مروت و انسانیت بانی این مبانی و این مزین مسند سلطانی در قالب بدن آن عمارت خیر خود سم وضع ارواح و قوای از ادعافه
و جهات مستوفی و از بر اوج بر اوج و مداخل اوقاف چندان فرموده و در ممالک محروسه از قری و ضیاع نقاع و در شهر بستانهای دوم
مستغلات وادرارات بانواع جهت مصارف آن بقاع تخصیص و تعیین فرموده که حالیا هر روزه خرج مسجد جامع برین موجب است
**خطیب** **امام صلوات** **حفاظ** **موذنان** **قیمان** **فراشان**
**چراغچیان** وانا هر روزه خرج دار الضیافه صانها الله عن الطوارق الآفه برین موجب است **مطعومات**
**اخراجات** **شیخ** **زاویه** واما هر روزه مصارف مدرسه معموره و حجرات طلاب برین موجب است
**مدرس** **طلبه** **خدام** و چندان موقوفات بر حاصل و رقبات نافع در
عاجل و آجل ترتیب کرده اند که درین روزگار هر ساله سیصد هزار اقچه زواید دخل از اخراجات این بقاع الخیر بخزانه وقف اجمع میشود
که اگر روزی جهت عمارت رقبات و بعضی ضروریات احتیاجی شود از ان خزانه نقد بی توقف با صلاح قیام نمایند و اصلا معروف و خرج
بانی این بقاع الخیرات با وجود آنکه اکثر مصالح عمارت مثل ستونهای عالی و سنگ آلات نفیس مخزون بوده و عمله و فعله که غلامان خاصه
سلطانی اند یکصد و نه هزار و دو بار یکصد هزار اقچه زر دی صرف شده **بیت** یکروزه و جه خرج دل و دست او بود هر در که بحر دارد و هر زر که کان
**ذکر بقاع الخیر سلطانی در دار السلطنه ادرنه** از جامع و مدرسه و دار القراء و حمام اعلی عالی و زاویه و رباط دار الضیافه
که مشتمل بر هر گونه صدقه و حسنات است یکی دیگر از آثار عمارات و ابنیهٔ سنیه که بی نظیر است در روی زمین از آثار صدقات و تبرعات این سلطان

برین موجبات خطیب امام حفاظ معرف بنابان مؤذنان قوام و فراشان
و اما مدرسه بنوابته را مخرج برین موجبات مدرس طلبه خدام و قوام و اما مخرج روزی زاویه و دار الضیافه
بر موجب مفصل هر روزه مفصل است شیخ نقیب اخراجات خدام اخراجات اطعام
و اما مصالح و مصروف دار الشفا برین موجبات اطبا جراح طعم خدام
و از کثرت منافع اوقاف و زواید مصارف این گروه علما و حفاظ و اصناف هر ساله موازی دولت سیصد هزار آقچه در خزانه اوقاف ضبط می‌نماید و بجهت
ضرورت مصارف میکشاید مؤلفه عرضه دهر تا بنا افتاد و اینچنین بقعه کس ندارد یاد و تربت آن دیار از اعصار گشته از شاه خویش برخوردار
ذکر مبانی خیرات سلطانی در اماسیه از جامع و مدرسه و عمارت رباط و مکتب خانه و دار الضیافه و زاویه قدسیه از جمله
فواضل تبرعات و نوافل خیرات و تطوعات این سلطان عظیم البرکات و حشر و زمره الذین یسارعون فی الخیرات مجموع بقاع نفع
و معابد پر فواید و صطناع است که در خطه شهر دار السعاده اماسیه که مقر سلطنت سابق سلطان بود و از آن مشرق سعادت بر مدارج
خلافت موروثی تصاعد و ترقی فرمود چون اصل فطرت سلطانی بر اداء حقوق مروت مفطور است و نفس قدسی انسانی را بربیع و منزل قدیم
حنو جمیل و محبتی زیاده بر معهود بیت و کیف بطیب لی وطنی و قلبی الی وطن الاحبة مستطیر و ازین گونه ملایمت و حنین لشوق و حنین
بود که حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم بعد از مراجعت از اسفار غزا الحجرة و مشاهده اطلال و اربع منزل معهود و قرب وصول بجبال
و اماکن مسکن مولود و بقاع نشادان شده از سر بهجت و نشاط که احدرا با صحاب می‌نمودند و باین وجه تکلم و خطاب می‌فرمودند که هذا
جبل یحبنا و نحبه و بعد از فتوحات ممالک و ولایات در تعظیم و اکرام مدینه طیبه جهت آنکه مظهر دولت نبوت و مصدر ترقی ملک
و ملت بود و این منشور لامع النور از کعبه روحی ظهور صدور فرمود که انی حرمت مدینة ما بین لابتیها کما حرم ابرهیم
مکة البیت الحرام و بیان من این امر واجب الاذعان طیبه طیبه نیز در لوازم احترام معادل ارض حرام شده هرآینه حب وطن و مسکن
نفوس انسانی را جبلتی است ممدوح و تعلق خاطر بمنزل اول منظوری است غیر مقدوح بیت کم منزل فی الارض یألفه الفتی و حنینه ابدا
لاول منزل چنانچه این سلطان رئوف و بادشاه کریم عطوف الوف که در ایام عنفوان جوانی دولت و در بدایت تقلد مناظم ایالت ملک شهر
اماسیه را محل اجراء اوامر و احکام خود دیده بود و از میمنت آن منزل سعادت التیام بخلافت عظمی رسیده اداء حق رعایت آن دیار و عذر
خواهی و ملاطفت چند مکان آن روزگار را بر ذمت مروت و همت خود لازم فرموده چون مراعاة و ملایمت منزل بهمین می‌تواند بود که
بتعمیر و ترویج و تنسیق و ترویج آنجا کوشید و مقرر است که ابدان مداین و بلدان را عمارتهای خیر بمنزله اعضاء رئیسه انسانی است بلکه لابد
خالی منازل و مساکن جهان را معابد و معالم در رتبت روح حیوانی است چنانچه ترجیح اماکن و مساکن در حدیث صحیح مسموع سمع آنحضرت است که
احب البلاد الی الله مساجدها چراکه رواج هر بلده و مقام بقوام رواج احکام اسلام است و رفاهیت هر مملکت بعمارت خیرات است
که منشأ توسیع ارزاق انام از شراب و طعام است لمؤلفه حبذا بقعه مبارک جای که رسد رخش بخلق غذای قایم آنجا که شعر اسلام دایم
آنجا مراسم و انعام و بنا بر بن ملاحظات سلطان کریم الصفات امر فرمود که در شهر اماسیه برکنار رود جاری آنجا مجموعه از عمارات خیر جهت

سلاطین دین ابواب خیری است که بحقیقت شهرستانی است بلکه مجموعه مسطوره عمارتهای دلفریب و سرابستانی که در خطه هر شهر در طرح انداخته و اصناف معالم
اسلام را در آن شهرستان و لستان بشکل ساخته از آنجمله مسجد جامعی است عالی بنیان و مدرسه دانش پرور و دار الشفا مروح محفوف با دویه و
اشربه گوناگون و زاویه و مطبخی مملو از نعمتهای الوان و مطاعم جهت بیشون هر روزه صباح و شام با نفاق و انفاق مفروش و مخزون و حجره
با نزهت و صفا از لطف سرا و عذوبت ما و علو بنا و در باطن مرتب جهت مساکن و مواقف غربا با هر جا و اطبل و فضای رباط جهت ربط دواب
و حط بار مسافران آنجا و قنطره مشتمل بر پنج طاق معلق در نهایت متانت و بنا جهت عبور خلق از نهر آن رود آنجا که معقود است بر آب عظیم تونجه
که فاصل است میان شهر و آن بقعه و شهرستان خوش منظر که جامع و مدرسه و دار الشفا و حمام و زاویه همگی بر کنار نهر جاری در غایت خوش آیندگی بنا
در انظار نظارات و مساکن و غرفات دیر بجها و باغستان آن عمارات بهشت آب برمجرای آب مثل جنات تجری تحتها الانهار
و در نواحی بقاع شهرستانی مشتمل بر بازار و محلات و مساکن و باغات که هر کس جهت رکون بجوار آن عمارات و سکون در سایه آن جنات از جهات
بجد بدیعی تعمیر نموده اند بیت شده است کعبه حاجات در گشش زان روی نهاده اند با رو تو الکز و در روش اما مسجد جامعش مشتمل بر مقصوره و
بارگاهی است من حیث المجموع بغایت خوش نما و مطبوع و فردا فردا طاقها و قبهای اطراف مقصوره که مؤسس بر دعایم آسمان انتها و قوایم
و اساس چند درجات مثل اقتاب سمائی بر جا بر بسیط و بر سر آن قبة الاسلام و دو منار از سنگ سفید رفعت مبنی بر سمک فلک اعلا که با دو شمع
کافوری است که در شعله انی دو در نیابند بر افروخته اند و بر هر کدام مخروق زرین مهر اشراق در تابندگی چنان تمثل شعلهای چراغی با نور و ضیا اندر ختم
و قبه کبود مقصوره آسمان گونش با قندیل انجم نمای گویا سپهری است مکوکب بزواهر درخشان و سایر قبهای صغار بر اطراف بروج آن قبه رفیع
البنیان بنیادی همه کبوتران عرشی اند که دران بر جها آشیان گرفته اند و مخروق درخشان بر سر آن قبه عالی چون تاج عروس عروش در اوقات خورشی
اقامت و اذان سرفرازی بذیرفته و صحن عرضه مسجد جامع جامع محاسن است با فضایی در غایت روح و بستان و از جوانب طاقها و صفهای باصفا
همگی مبنی بر قوایم اسطوانی و ستونهای در نهایت درخشندگی و بها هر یک شکل سرو چمن رعنا بنیادی آن ستونهای زیبا حلقه ساقهای حور عرش نمایان است
با انگه در انتصاب و استقامت روایت و اعلام سلطانی است در حاق وسط این صحن انتهاست آسا حوضی و شادروانی است بیشه آب آن جاری از
می‌رسی انهار من ماء غیر آسن و اطراف سطح مستوی آن فضا و صفحه و صفه‌ها و آن معلوم است بنقوش سنگین رنگین مقنع با الوان زیب
و می‌بس و از جانب یمین مدرسه است جهت احیاء علوم و ترتیب و تحصیل ارباب فهوم و دار الشفایی است مرتب جهت تلوزیب جهت تصحیح اسقام هر ضعیف
و ناتوان غریب و مطبخ مطیب با نفاس اطبا عیسوی دم جهت تشفی هر مستسدی از بضاعت قوت و استطاعت الی النصیب و منصب افاده آن مدرسه رفیع
البنیان مخصوص بیکی از علمای متبحر و عقد مجلس درس آنجا مخصوص بر طلاب و مستعدانی برترقی رتبت افاده مستعد وقف در روز زاویه و مطبخ آن
بقعه خیر بر طبق طبقات جناب جهت آینده و رونده هر که باشد و هرگه باشد بر وفق نعم لی انتها اکلها دایم و ظلها و مساکن طیبه و اماکن
مطیبه جهت مسافران مرتب با وجوه انواع تنعمات مالوفه و فرش مرفوعة و اکواب موضوعة و نمارق مصفوفه مرتب ساخته اند
و در ان هر سکنی بی و انه اهل العام اهل وظیفه متنهی خدام چالاک و قوام بافهم و ادراک گماشته اند و بموجب مفصل و دران بقاع نفاع مصارف اتفاقی
معین ساخته اند و اصناف اصناف از ضعفا و فقرا بلکه کافه برایا را از خوان آن صدقات و موائد افضال محظوظ میگردانند اما مسجد جامع معروف

این

انشراح کافهٔ برایا ابواب خیرات نمایند وابواب منافع دینی ودنیوی را بر روی مقیمان ومسافران آن کشایند ودر جنب آن مسجد جامعی در غایت نزاهت وصفا ومدرسه
در نهایت نظام ورونق وزاویه وخانقاهی مجمع اهل الله ومأمن ومقام عباد الله ومکتبخانه جهت تعلیم کلام معجز نظام باولاد فقرا وایتام اناث وایتام
فرموده اما جامعش بنایی است رفیع الارکان از سنگ سفید تراشیده بوصف دلپذیر کانه صرح ممرد من قواریر ومسجد المقصوره ایست بر
تنویر وزبان بیان از عهدهٔ وصف آن قاصر قبهٔ آن قبه سرکشیده افلاک روحانی کشیده وماه نجم نقش چهرهٔ قمر در شب بدری خورشید وار تابش شمایل
ومصابیح آنجا که هر شام قباب سپهر بنجوم ثواقب فروزانست وهر سراج وتامح ازان قنادیل چنان بنداری که در عالم انوار بخطوط شعاعی قندیل مه تابان
مرئی واعوانست فکانها والشمس تصبغ سمکها فیصل تمرح خرق مذاب العسجد کاروح لطفا وهو لم یتدرج ظرف الاناء وکان غیر مجسد ودرو
ضلع مقصوره دو منار رفیع الانوارست اما یک از مام وبکی بنجه ربنداری که از آسمان نازل زمانه دو جوان رشیق القد اند که از منشیهٔ آسمان تو امان زاده اند
یا آنکه دو چشمهٔ آب ودو ماه ثابت اند که بر شمال بیدره وطولی در منظر چنین نمایان شده اند لموءلفه ودخل منترا از مرغان خوشخوان بیه لرتی جو
جلیل در گلستان واما عمارت زاویه وخانقاه که آرامگاه اهل الله ذات فیرسن بر وضع بیت المعمور وبطریق بهشت موعود موضع است وبکی
ومشتمل است در مطعم آنجا که فرو وعصوع لیکن جملهٔ نعم آن بنسبت لذات جنات لا مقطوع وغیر ممنوع وجهت فقرا ومساکین وعموم صادرین
ووارین مایده طعام عام آنجا که مرتب اما لامنت وتعب وجون نفاق واتفاق مبسوط الی الحق سفره عطا وسمواره صلای نوال لایزال
آسمانی در گاه وبیگاه بصدای خوش ادای انما نطعمکم لوجه الله است ونوای صبح فزای خدام آن بارگاه خلایق را همیشه این
کلمهٔ الله که کلوا من طیبات ما رزقکم الله آن نغمه جوکلش بهاریست خرم چو عمارت عالیست ودر وی نهر نعمتی جاریست
ووز منعم ومنبش منهیات هر کس که در آن دمی نشیند آسیب بیا زدغم نه بیند هر کس که بدید نشانند ازمنزل آن عنان نتابد واما مدرسه
بلند پایه اش که در رتبه مدارس ثمانیهٔ قسطنطنیه است درون وبیرونش محفوف بحدائق وخیاض سینه بمواره مجمع طلاب علوم ومحل ترقی
ارباب ذکا وفهوم است مدرس آن متقررست ودر ثوری مشغول ودانشمندی متبحر ومتوقد باشد ورسم تدریس آنجا بدستور مدارس عظام سلاطین
موسوم وارزاق طلبهٔ علوم از وظیفهٔ یومی واطعام هم بران نسبت متقرر ومقسوم لموءلفه تمامانداز نا موردکتاب ث هم نمامانده وهم ثواب

ذکر قناطر عظیمهٔ سلطانی که در چندمحل از ممالک سلطانی است از عواقب بیانی خیرات که از فواضل صدقات سلطانی در راه عبور خلق الله
وبصرف خزاین واموال بی اندازه بنای آن بنای خیر را بر افراخته سه قنطرهٔ عظیم است واین سوی قناطر متفرقه با تعمیر بنای قدیم است
که هر کدام از روی رفعت بنیان وصنعت ایوان در ممالک آفاق طاق اند وهر یک بر چند طاق مشتمل که باندازهٔ ایوان این نه رواق اند قنطرهٔ
اول پلی است واقع در محاذی بلدهٔ عثمانجق از روی دروی رود سرتری بر آب نهری عظیمی که معروف بقزل ارماق است وآن عمروعبور قوافل
تجار آفاق خصوصا شام وعراق بر نوزده طاق بزرگ مشتمل است در غایت رفعت ووزین وبر هر طرف پل دیوارهای سنگین چون بنیاد راسخ
بنایت متین الحق عمارت آنجا که تحیر دیده مهندسان روزگارست ومخبر از علو همت وکمال شفقت ومرحمت بر کافهٔ افراد صادق وفا انصار بنداری
که قناطر مسلسل آن مثالی است از منطقات ارتفاع آسمانی که بر سطح آن نهر عظیم عکس انداخته یا خود نمودار از تخیل دوایر عظام فلکی است
که مهندسی ریاضی دان بر سطح مستوی آن آب روان عیان ساخته گویا همان کنده هر طاقش باین حدیث نبوی که الدنیا قنطرة فاعبروها



گویاست وصدای آب رود آن ومردمان هر ایوان باین نکته رطب اللسان که عمارت نا بنیاد دنیا بر گذرگاه سیل عمر گذران در عالم رقم علی الماء
وهر عمارتی که پایهٔ اساس آن نه بر طریق خیرات ومرضات حق است بر مثال ابنیه ای از خس وخاشاک بر قرسیلگاه فناست بیت بنشین بر لب جوی و
گذر عمر ببین کین اشارت زجهان گذران ما را بس اما مثل چنین بنایی که بنیاد عمارت آن بر راه حق بر افراخته تخت رفیع سلطانی است
وباعث نزول رحمت الهی برنوع انسان بلکه اجناس حیوان اگر چه ظاهرا پایهٔ سنگین آن بنای عالی چون ابنیهٔ اهل دنیا بر مجرای سیول سنوح حوادث
روزگارست اما بمنای فلک ارکانش که حاکی از رسوخ عقیدت وثبوت صدق نیت بانی است در عالم معنی موءسس بر قصور وغرف
دار القرارست چرا که رسم چنین بنایی هم در دار دنیا باعث امتداد حیاتست وهم در نشیمن عقبی موءدی برفع منزلت وعلو درجات نقش
ورسم اینچنین کنده که میی وطرح اساس ازین نظرگاهی البته درانست جاودان منقش ومعنوی بر پایهٔ خلود وثباتست ودلقد مجاری آن
شرو وطیب الورود از زلال حوض مورود واز سلسال کوثر دار الخلود بر ونق مرعود ونفیب باعث وباء شربت عذب فراتست بیت
بنا هر کس انداز جهان کو بماند که مرد آن کز او کار نیکو بماند هر آنکه ماند پس از وی بجای پل وآب وخانه ومهمان سرای وازروی حساب پاره
بستادان بنا وبعضی مصالح آن قنطره مبری محله که سکی غلامان وبندگان بی واجه سلطان اند موازی ده بار یکصد هزار اقچهٔ رومی
مصروف شده تقبل الله حسناته واعلی فی الدارین درجاته قنطرهٔ دوم پلی است بر نهر عظیم صقریه در ولایت کوه بر شاهراه عام
طوایف انام خصوصا تجار وصادران اعراب واعجام استبنا فرموده وخزاین اموال را بر مقتضای اداء والذین ینفقون
اموالهم فی سبیل الله جهت تحصیل مرضی آلهی صرف نموده ومنقطرات بار تفاعش مفصلا منسلسلا موازی چهارده طاق عالیا
بنا است وآن قناطر متفرقه گویا چندین قوس قزح از اجزاء رشتهٔ مائیه وسطوح انتقه خورشید دولت سلطانی بر سطوح آسمانی رنگ
آن رود خانه عیان گشته یا آنکه عکوس قبابات افلاک که بشکل حباب بر روی آب روان نمایان شده باینه هر طاق سنگین منبت آن
در میان آب روان بمنزله گوهی است خدا آفرین وحلقهٔ هر طاق وایوانی باندازهٔ دایرهٔ افق است بر روی زمین لموءلفه
بود هر طاق آن نیمی زدوران فلک پیدا برآرد آب دریا را بیام چرخ دولابی الحق اینچنین صدقهٔ جاریه در موضع ومقام وازین جسر
در جسر جواب ثواب تمام از سلاطین عظام اسلام کمتر مشهودست وباین نوع اساسی مرصوص در اطراف بلدان نادر الوجود زیرا که
عبور وجواز ازین ممر عام در موسم بهاران متعذرست واز غایت کثرت وتند روی آن آب از چهار پنج روزه راه گذر منعطف
لازم بعد از تعمیران بنا جهت ابناء سبیل همیشه زبانه دار ای تجار براری وبحاری ودران رهگذار بزبان حال باین معنی گفته است
بیت سفینه تا که گذر می کند قوافل عمر برین منقطر کیتی چو آب می‌گذارد اساس قنطرهٔ عمر تا بباقی باد چو پایهای پل باید و در بقایش
ودرین قنطره از خزانهٔ عامره جهت اجرت استادان ومصالح ضروریه آن سوی علیه از بندگان سلطان یازده بار یکصد هزار اقچه خرج شده
قنطرهٔ سیوم پلی است بغایت عالی بنیانی واقع در مصار خان ایلی برآب موءوف بگدزرودالحق پایهای آن استحکام آن بنای متین
بنوعی بر روی زمین مبنی است که اساس بنای آن در سمک وتحت الخفاض منطبق بر مرکز خاک ولنگرهای ارتفاعش بر دوایر نطاق
طاقات بر وضع انطباق دوایر عظام بر اندازهٔ قبتی افلاک بر هر قنطرهٔ آن که موازی یازده قناطر است قنطاری از زر وسیم معروف

و در شکل اطاق نزه‌های بسیار نیکوی آن کوهی صخره از نقره خاست از میان آب مکشوف شده آب تند رو از میان هر طاقش بر شال تیر تیز بر از دوازده کان
چون ابر جهنده و سریع الانتقال و ارکان هر طاقی چون نطاق فلکی بر یک حال و آب جاری آن چون حوادث روزگار بی‌قرار مستعجل لمؤلفه
گذار عمر فانی بهم آبی است بر وین طاق گردون چون حبابی است و برین قنطره ثبت بر یکصد هزار انجه صرف شده است و پلی دیگر از
بناهای عظام پلی است که میان شهر اورند و ابواب الخیر خانه سلطانی ممر بوده است و ذکر آن در سلک سایر بقاع ایراد نمود که سلسله عمارت آن با آب
الجزات آنجا منوط است و سوی مخرج آن ابنیه عالیه برین پول تنها دوازده هزار یکصد هزار انجه خرج رفته است و دیگر عمارات خیر و ابواب البر
سلطان زور اکثر بلاد و امصار و قلاع بسیار است و مساجد و معابد و قناطر در اطراف امصار و قصبات بیرون از حد شمار لیکن اقتصار
و اختصار برین معظمات مبانی نموده شد لمؤلفه بنای خیر سلطان در ولایات چو ملک و اعلیش مجید و غایات بنایی از نشاط اساس بر آورش
دران عالی بنا گویم دعایش تکمیل طلیعه کتیبه در ذکر معاصران سلطان محمد خان در ممالک ایران از ملوک و خسروان عظام ایرانی چون
در مقدمه کتاب سابع و تاریخ قیصر ششم معلوم شد که در عصر خلافت و جهانگیری سلطان محمد خان اما رایت المقدور بر مقتضای خروج و استیلای حسن بیگ
بایندری در ممالک ایران در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و بموجبی که در داستان هفتم کیفیت
فتح و استیلای سلطان و مقابله او مذکور خواهد شد و چگونگی انکسار و انهزام حسن بیگ و قتل فرزندش زینل بیگ مشروح خواهد گشت در
شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه حسن بیگ با سپاه مقهور و دل مکسور از عرصه معرکه فرار نموده لاجرم بعد از آن پیوسته در عرض
بلیات متواتر و آفات گمگشته متوافق افتاده با ملکا در پایان عودت نمود و در شال شکاری زخم کاری دیده و چون صیدی از پیش تیغ صیاد در رمیده
بر ما فرما او را بلیتی از امراض بدنی و حالت قذری از فرقت ملکی و مدنی بظهور پیوسته و بواسطه قوت اعراض نفسانی و ضعف قوای روحانی بر نفع
خستگی مزاجی او متمادی شده و از آن امراض مختلفه و اعراض متفقه علت سستی در اطراف او ظاهر گشته با فلاح بی افلاح و قصور و سقوط قبض و البسط
و بای او رباده از مرتبه اصلاح متمادی گشت بیت ای مانده زیر سنگ و قر و دست کوه وی یافته شکوه و بر هر حصار دست چون ببیت زبان حال
بانگ زند چون سرو بیابان ماند از کبر و دار و دست و مع ذلک دران اوقات مرض میان اولاد و اخلاف تمام شایع گشت و میان اولاد و کبار اولاد سلطنت
ممالک متعین و متمکن بوده‌اند منازعات کلیه واقع شد زیرا که حسن بیگ را سوای ابن بری که در حین قتل سلطان زین محمدی بقتل آمده بیشتر پسر دیگر بود از همه بزرگتر
سلطان خلیل صاحب ممالک فارس بوده و بعد از او اغورلو محمد که صاحب اصفهان و بعضی عراق بود بعد از و مقصود بیگ که صاحب بغداد و بعد از و یعقوب بیگ
و یوسف بیگ و بعد از ایشان مسیح بیگ که دران وقت بسن طفولیت بوده‌اند و برادر سلطان خلیل سلطان یعقوب و یوسف بیگ از یک مادر بوده‌اند و
والده ایشان بخاتون صاحب اعتبار و اعتبار بود و میخواست که ولایت عهد و وراثت تاج و تخت سلطان خلیل تقرر گیرد لیکن شاهزاده شجاعت و مردانگی
اغورلو محمد مشتهر بوده و بسیاری از امرا و لشکریان طالب تمکین او می‌بودند و لهذا بعد خاطری میانه سلطان خلیل با اغورلو محمد اتفاق گرد داشت
و ما بین سلطان خلیل با دران اغورلو محمد و مقصود بیگ را چندان در مرتبه قدرت و قوت نمی‌گذاشت بیت اهل دنیا ز اهل نیوان اند زان عدو
بیکدگران بعد و ان اند بنابرین بواعث چون حسن بیگ از جنگ روم بر وجه هزیمت عودت نمود و بسبب امراض بر ملک جلوس هر روزه بیشتر مدخل میرفته
والده سلطان خلیل باعث حضور او از شیراز بپای تخت پدرش بدار السلطنه تبریز شد لاجرم اغورلو محمد از غیظ و غضب این ترجیح و تقدیم از اصفهان بعزم

تصرف



تصرف مملکت فارس روی بشیراز آورد و مخالفت تمام با برادر که مقتوی و مرجع سلطان خلیل بود اظهار کرد بالضروره پدرش از تبریز با مداد و اعداد
سلطان خلیل و دفع فتنه ملکی متوجه شیراز شد اغورلو محمد از توجه پدرش بالضرورت انهزام یافت و از راه خوزستان عازم بغداد گشت از بغداد بقصد تعظیم
و اکرام پادشاه خود عبور نموده بممالک دیار بکر توجه نمود و درین اثنا انواع فتنه‌های ملکی و مخالفت امرا و لشکریان عراق و آذربایجان و دیار بکر ظهور
نمود و دیگر حسن بیگ بدار السلطنه خود رجوع نموده امرا و لشکریان بدفع اغورلو محمد بحدود دیار بکر فرستاد و مشار الیه بالضرورت التجا بدرگاه سلاطین
پناه سلطان زین محمدی برده بممالک روم فرار نمود و سلطان مروت شعار اغورلو محمد را در سلک فرزندان خود بنوازش و عطوفتهای خسروانه و ملاطفات
مشفقانه سرافراز فرمود و در صدد دلجویی او با لشکریان او مقام اقامت و قرارگاه تعیین نموده فرستاد و چون اخبار مرض و ضعف تمام از جهت
حسن بیگ مسموع قیصر سید اورا در ملک سلطنت عجم و امداد باموال و اجناد وعده‌های کریمانه داد لیکن چون در صدد وسواس اخبار فوت پدرش
جهت صعوبت امراض متعاقب بگوش او رسید با اضطراب تمام و بی‌ثبات و رخصت سلطان عالی‌مقام بهوای سلطنت ملک عجم بشکر نواحی ارزنجان کشید
لیکن چون فوت پدرش باخبار راجف شنوده بود و سلطان خلیل در دار السلطنه تبریز بولایت عهد مقرر شده هنوز پدرش در قید حیات بود آن
مسارعت اغورلو محمد از هر وجه خطا و ناصواب نمود و مع ذلک پدرش جمعی کثیر از اعاظم امرا صاحب اقتدار بمقابله و استقبال اغورلو محمد فرستاد
و با مشار الیه مصاف کردند و اغورلو محمد را بقتل آوردند و تا بسلطنت و ولایت عهد پدر و مسند سلطنت بسلطان خلیل مقرر شد اتفاقا بعد از دو ماه
حسن بیگ در مرض قرینی که داشت وفات نمود و فی الفور سلطان خلیل بر تخت پدری اجلاس فرمود و مقصود بیگ حاکم بغداد که دران ولا در حبس
مقید بود بنابر موافقتی که با اغورلو محمد داشت سلطان خلیل او را فی الفور بعد از پدر بقتل فرمود و برادر کوچک خود یعقوب بیگ و یوسف بیگ را جهت
مراعات خاطر مادر بجانب دیار بکر فرستاد و ایالات آن ولایات را به یعقوب بیگ داد و دو سپهدار نامدار که باتفاق قاتل اغورلو محمد بوده‌اند
یکی بایندر بیگ که از اتباع عم حسن بیگ بود و دیگر سلیمان بیگ که اتابیک و مربی سلطان یعقوب بود همی نطفت او همراه نموده بتوجه دیار بکر فرمان داد
بعد از آن سلطان خلیل اگرچه بر تخت سلطنت مستقل گشت و ممالک و خزاین پدری با و منتقل شد لیکن بنابر اخلاق ذمیمه که در جبلت او مفطور بود
و ظلم و فسق و بخل میان رعیت و سپاه مشهور تمامی نفوس از او نفوری پیدا شده کسی پادشاهی او را بدل خوش قبول ننمود و بنابرین
هر روزه بعضی از اتباع و اعمام او در ممالک عراق و فارس بدعوای پادشاهی خروج نمودند و تا مدت شش ماه سلطان خلیل و ارکان او
در تردد و جنگ و مقابله آن اتباع عم خود اولاد جهانگیر بیگ بودند درین اثنا سلطان یعقوب که والی دیار بکر بود هر چند در حداثت سن
و طراوت غصن در چهارده سالگی بود فاما آثار دولت و نیکبختی و انوار معدلت و جهانداری از نواحی اقبال و محیای احوال و افعال
او نمایان مینمود و آن دو سپهسالار که ملازم و مربی دولت او بودند و تقدم و سپهداری ایشان را همگنان تلقی و قبول مینمودند همگی
همت و جد لشکر را با خود در سلطنت یعقوبی متفق ساختند و رایت عزیمت را بنیت خروج بر سلطان خلیل برافراختند و سلطان یعقوب را
به پادشاهی برگزیده بجانب آذربایجان شتافتند و هر چند لشکر دیار بکر عشر عشیر لشکر سلطان خلیل نبود لیکن روی عزیمت از مقابله او
برنتافتند و بنیت صادق متوکلانه جهت طلب مقصود می‌شتافتند و قطع نظر از قلت و کثرت لشکری نموده کار غالبی و مغلوبی را بمشیت
ایزدی باز گذاشتند چون سلطان خلیل در عراق این خبر مخالفت برادر خود را شنود تعجیل هر چه تمامتر با لشکری گران یعقوب بیگ را در

نواحی خوی و سلماس استقبال نمود و در آنجا از طرفین مقابله و جدال بهم پیوست و در بدایت حال جهت ضعف و قلت لشکر یعقوب بیگی جمعیت ایشان در شکست
آمد و در اثنای انهزام و تفرقه لشکر ناگاه سلطان خلیل با معدودی در قلب لشکر خود مانده سپاه و یمین و یسار او همه بغارت گیری سپاه خصمان مشغول گشته
شده بودند و بایندر بیک سپهدار لشکر یعقوب بیگی ناگاه بی اختیار در حین فرار دوچار مجمع لشکر قلب سلطان خلیل افتاده مردانه و مستوفی کلاه از روی
سلطان خلیل آورده و در اثنای جنگ اتفاقاً سلطان خلیل از بارگی دولت بر زمین خورده فی الحال بعضی سربازان یعقوبی سر سلطان خلیل را از بدن
جدا کرده اند و بعد از آن لشکر جنگجو روی توجه بگریز آورده اند بیک طرفة العین آنچنان لشکر غالب مغلوب و سپاه غالب مسلوب شده و مسند سلطنت ایران
بعون یزدانی بسلطان یعقوب انتقال نمود بجهت حسن مکارم اخلاق سلطنت نتیجه او در دلها محبوب نموده بدار السلطنه تبریز توجه فرمود
بیت در بوستان کسی غنچه از آن نشاط که خلق او دمی بدل گلستان رسید و در این ولا هم سلطان مصر که سلطان قایتبای چرکسی بود بنا
بر عداوت داعیه تسخیر ممالک دیار بکر خاطر نموده سپاه مصر و شام را با امرای عظام و سپهداران بسپهسالاری دواتدار کبیر بجانب دیار بکر ارسال داشت
و سلطان یعقوب نیز سپهسالار خود بایندر بیک و امرا و صنادید کر خود را از آذربایجان بدفع ایشان فرمان داد اگر چه لشکر مصر و شام بحسب
عدد و عُدّت غالب بودند و از روی استیلا تمام ملک دیار بکر را طالب اما بتوفیق الهی سپاه سلطان یعقوبی را بر سپاه مصر و شام استیلا و غلبه
تمام دست داد و تمام سروران لشکر عرب از سر لشکر که انش بیک بود و ملک الامرا دمشق و حلب و طرابلس و غیرها و عظمای امرا و متعینان لشکر
ایشان دستگیر شدند و دواتدار مذکور که انش بیک که مرتبه وزیر و بقتل آوردند اما سایر امرا دمشق و حلب و غیرها را بحکم ابقا نموده مقید و مکبول بدرگاه
سلطان یعقوبی نقل کردند بعد از تنزل و ملایمت بسیار از سلطان مصر تمامی امرا و ملک الامرای مصر و شام و سایر بلاد را از قید و زنجیر اطلاق
نمودند بعد از این فتح کلی پادشاهی سلطان یعقوبی روز بروز در تمکین و استقلال می افزود و آن حزم و عادل سلطنت در نشر قواعد عدل و احسان
و ترویج قوانین شریعت و آیین امن و امان اهتمام تمام مینمود و جمیع ملوک و سلاطین عرب و عجم در مقام صدق و دولتخواهی او بودند
و با رسال رسایل و رسل و تفتیح ابواب مراسلات و تسبیل الطرق هواخواهی او مینمودند و او نیز با جمیع ملوک و خسروان زمان در مقام تلطف
می بود و بتخصیص با سلطان مجاهد ابن لطریقة اخوت و صداقت مخلصانه از بدایت دولت تا نهایت سلوک مینمود و چون جلوس همایون سلطان
السلاطین بر سریر قیصری اسلام در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه بعد از زمان سلطنت یعقوبی که در شهور سنه اربع و ثمانین
و ثمانمائه بر تخت موروثی تکیه تمکن فرموده بود همواره محبت ذاتین مضاعف میشد و از این موافقت جانبین انواع آثار حمیده در کشور ملک
و دین ظاهر و مترادف میگشت چرا که بیت شاهان جهان جو سایه یزدانند ایشان همه ارواح و سپاه ابدانند ارواح و قوی چو متوافق اند همه
در ملک وجود ممد آن را دانند و مؤید حسن اخلاق کریمه و ملکات حمیده و صفات عظیمه سلطان یعقوبی آنکه در مدت دولت او همگی
اقارب قریب و بعید و جمله ملوک کرام و صنادید در ظل مرحمت و الطاف او همواره مرفه الحال و فایز بنصیب وافر از ملک و مال می بودند
و برادران و برادر زاده ها و اتباع و اعمام و امرای عظام در ظل دولت او صاحب منصب ایالت و مالک ملک و ولایت بودند و از صفای
خاطر و روشنی ضمیر منیرش همگی در منزلت خود منظور بنظر مرحمت و رعایت بودند و بالجمله در نهایت انقیاد و اطاعت با روزگار فرخنده
باد آسوده و مطمئن می نمودند بیت دایم بروز چشمه خورشید آبروی هرکو نگاه در درگاه او اتفاق بکرد و سلطان یعقوب سرفراز شد

صلبی او



صلبی بود میرزا بایسنغر و سلطان حسن و سلطان مراد و ایالت مملکت فارس و شیراز بفرزند بزرگتر میرزا بایسنغر مفوض داشت و از قبل او
صوفی خلیل که اتابک او و هم از امرای عظام بود بایالت شیراز برگماشت و سایر فرزندان با میرزا بایسنغر همیشه در سایه عاطفت پدری همیشه
همراه می بودند و در شهور سنه تسعین و ثمانمائه بر مملکت وجود سلطان یعقوبی بعضی امراض وبایی در قشلاق قراباغ از آن
استیلا یافت و بعد از چهل روز در رجب المرجب قضا بدار الملک بقا بادراک سعادت لقا شتافت و قبل از فوت او بچند روز برادرش میرزا یوسف
و والده ایشان بهمان مرض مهلک متوفی شده سلطان یعقوب جمعی کثیر از برادر و برادر زاده ها که در مقام دعوی سلطنت بودند از و تخلف
نمودند و امرای که صاحب مقدرت و اقوام و عشایر از و مانده که در کار سپهداری باعلای مرتبه اقتدار و احتشام بودند اگر چه از امرای کرام
در حین انتقال او از دار دنیا بغیر از صوفی خلیل کسی دیگر در درگاه دولت او حاضر نبود و لیکن از اقوام و اقارب فرزندش بغیر از
فرزندان او هم برادرش مسیح بیک و برادر زاده های او میرزا علی ولد سلطان خلیل و محمود بیک ولد اغورلو محمد و رستم میرزا ولد مقصود بیک
و از اقارب او قاسم اولاد و جهانگیر بیک برادر بزرگ سلطان حسن و سایر اعمام در آن معسکر بسیار بودند و لیکن چون صوفی خلیل سپهداری بغایت
صاحب قبیله و پادای بود و هم استظهار تمام بکثرت اولاد و قبیله و اتباع داشت چنانچه بمجرد فرزند صلبی او در ایام بر مسند امارت و قریب
یکصد امیر و جوانان دلیر از اقوام و عشیرت خود بر مهمات مملکت برگماشت و فی الفور در روز وفات سلطان یعقوب خلف او میرزا
بایسنغر را به پادشاهی برداشت و بعد از دو سه روز جهت آنکه بایسنغر میرزا مریض و هشت ساله که در سن دوازده سالگی بود جمعی کثیر از امرای عظام
و اتباع و اعمام سلطان یعقوبی از بایندران عالی شأن مسیح بیک برادر سلطان یعقوب را در میان معسکر باتفاق یکدیگر بسلطنت برداشتند
و بر سر خلیل بیک صوفی و بایسنغر میرزا خروج نموده داعیه دفع ایشان داشتند و آن سپهدار و لاور با سامان اولاد و اتباع خود با همگی
امرا و شاهزادها و بایندری که باضعاف سپاه او مرتب داشته بودند مصاف کرده و از کمال دلاوری و حسن تدبیر بیکبار جمعی از ایشان را مقهور
و مکسور نموده مسیح بیک و سرداران آن جماعت را از پا در آورده شاهزادها و صنادید عظام بقتل آورد و بعضی که فرار نمودند محمود بیک ولد اغورلو
محمد را از این مجمع برداشته بعراق رسانیدند و شاه علی بیک برناک از امرای عالی مقدار سلطان یعقوبی بود و اکثر اوقات حکومت
بغداد مینمود بمتابعت و تربیت محمود بیک اغورلو محمد در مخالفت صوفی خلیل جد و سعی ساخته در مملکت عراق و فارس طرح سلطنت
او در انداخته صوفی خلیل شاهزاده بایسنغر را علی الفور بالکلیه از قراباغ بتعجیل از قراباغ بدفع محمود بیک و شاه علی بیک توجه
ساخت و در مدت بیست روز ایلغار نموده با معدودی بر جمعی مخالفان در نواحی درگزین لوای مردانگی بمقابله بر افراخت و با
وجود جمعیت سی هزار سوار مرد متحمل از امرا و صنادید با لشکر کفرقرین جنگ انداخت و بتایید غیبی بر خصمان غالب گشته همگی را
بتیغ انتقام بپرداخت و عراق و فارس و کرمان را یکدفعه خداوندی نمود و هنوز در ضبط و نسق آن حدود که سلیمان بیک
اتابک سلطان یعقوب که حاکم دیار بکر و کردستان بود غایبانه با صوفی خلیل آغاز مخالفت نهاده و اکثر امرا دیار بکر و آذربایجان را
با خود متفق کرده سوگند داد و بدعوای اتابکی میرزا بایسنغر و دفع صوفی خلیل متوجه آذربایجان شد چون صوفی خلیل این خبر را
در عراق شنود در مدت پانزده روز از نواحی عراق بنزدیکی وان و سلطان سلیمان بیک را استقبال نمود هر چند از طرفین سپاه

جانبین زیاده از پنجاه هزار مرد کار بود و اما سلیمان بیک در کوهستان دنبلان در محلی مستحکم با لشکر خود تحصن نمود و هر چند صوفی خلیل از روی
تهور آهنگ او مینمود اما جهت استحکام محل در مقر سلیمان بیک متعذر مینمود و قریب یکماه این مقابله ممتد می شد تا آنکه بسبب آنکه لشکریان خلیل بیک
از تنگی بعضی حوایج سیقی گشته و چون صوفی خلیل را مزاجی ناسازگار با امرا و سپاه در حدت و شدت کفر روکرد اکثر امرا از وی برگشته بودند
شبها و روزها از سپاه مردم فرار مینمودند و فرقه فرقه بیکدیگر می پیوستند و سلیمان بیک می آمیختند بالضروره صوفی خلیل را داعیه مراجعت بجانب
دار السلطنه تبریز شد اما در منزل اول عودت سلیمان بیک او را تعاقب نمود و در صحرای شهروان محاربه عظیم باهم پیوست و اگرچه صوفی خلیل
با اقوام خود داد مردانگی داد و هیچ یک اولاد و اتباع در میان معرکه بر دو خود داد و ندادند اما بواسطه مخالفت بعضی لشکریان و امرا و بایسنقر
میرزا چون از امداد صوفی خلیل تخلف نمودند لشکر صوفی شکست و از صوفی و اتباع او یکی از آن معرکه چون کسی سالم نرست و شاهزاده
بایسنقر در جنگ گاه دستگیر مردم سلیمان بیک شد و سلیمان بیک فی الحال او را بدستور پدر مغفورش تخت پادشاهی نشانید و حفظ سلطنت
بنام مخصوص گردانید و بعد از غلبه و استیلا از جنگ گاه متوجه دار السلطنه تبریز شده تمکین ممالک و سپاه در ربط و نسق ساخت اما چون
در طبع او ظلم و طمع غالب بود اکثر امرای عظام را از مرتبه اقتدار و اختیار انداخت لاجرم چون مدت شش ماه از حکومت او گذشت
واکثر نفوس رئیس و مرئوس بر دفع و رفع او مایل گشت ناگاه در زمستان سنه خمس وتسعین وثمانمایه جمعی از امرا و صف دیدگان
قبایل و عشایر از ایل و اولوس قراباغ ابرهیم سلطان ولد خلیل بیک و ولد محمد بیک و ولد عثمان بیک بایندری را که ابنا عم سلطان یعقوب
بودند میان خود بسلطانی و سرداری خود برگماشتند و رستم میرزا ولد مقصود بیک ولد حسن بیک را که در زمان استیلای صوفی خلیل در قلعه النجق
محبوس شده بود غایبانه نامزد پادشاهی کرده میان خود بسلطنت بر داشتند و با حاکم النجق که سیدی علی بیک ریاک بود اتفاق کرده ایشان
آورده از قراباغ بالنجق نهضت نمودند و ابرهیم سلطان و سیدی علی بیک میرزا رستم را از النجق بیرون آورده متوجه دفع سلیمان
و خلع میرزا بایسنقر شدند چون اکثر امرا با بایسنقری هم از سلیمان بیک ناخشنود بودند لاجرم از میان شهر تبریز هر شب و هر روز فرقه فرقه امرا
و لشکریان پنهان و آشکار باردوی رستم میرزا کرده و چون آن دو سپهدار رستم میرزا که ابرهیم سلطان و سیدی علی بیک مردم شجاع و سپهدار بودند تمکن
امرا و لشکریان ایشانرا انقیاد نمودند و سلیمان بیک چون آهنگ بی الفتی امرا و سپاه را ملاحظه نمود داعیه فرار بجانب کردستان که مملکت خاص
او بود ارتکاب فرمود و از راه آذربایجان بدیار بکر گریخت و میرزا بایسنقر و برادرش سلطان مراد در بعضی اوایل داشته التجا بجد مادری ایشان که
امیر شیروانشاه والی شروانات بود نمود و شاهزادها را گریزانیدند و فی الفور رستم میرزا بدار السلطنه تبریز در آمده تاج و تخت و خزاین سلطان یعقوب را
را متصرف نمود و سلطنت باستقلال در جمیع ممالک آغاز فرمود و جهت دفع بایسنقر میرزا توجه حدود شروان شد و امیر شیروانشاه بحمایت دختر
زاده خود در آمده جانب قوی لشکر بایسنقری با رستم بیک معارضه و مقابله تمام کردند و چون مملکت شروان محلی مستحکم است و ظفر
بر ایشان میسر نبود طرح صلح بمیان آوردند که بعضی ممالک که در سواحل شروان است مثل قراباغ و گنجه و بردع که وجه معاش هزار کس تواند شد
بایشان گذارند و رستم میرزا در مسند سلطنت متمکن باشد چون برین قرار رستم میرزا از قراباغ و مقابله بایسنقر میرزا معاودت فرمود میرزا
بایسنقر از شروان بولایت مذکوره توجه نمود و دیگر آغاز سلطنت استقلال و داعیه ملک موروثی فرمود و بعضی امرا که بر در طرف عراق بنیاد





مخالفت با رستم میرزا نهادند بالضروره میرزا رستم با بعضی لشکریان متوجه عراق شده خلاصه لشکر را با سیدی علی بیک ریاک بمقابله بایسنقر میرزا داد
اتفاقا امیر مشار الیه در مقابله و جدال بر بایسنقر میرزا ظفر یافته او را بقید نزد رستم میرزا آورده و در همان فرصت امرا و سپاه رستم میرزا در
اصفهان بر امرای مخالف و خصمان غالب آمدند و فتح چنین در عرض یکماه او را میسر گشت و میرزا بایسنقر را بقتل آورد و پادشاهی را در
تمامی ممالک بر خود مقرر کرد و تا مدت شش سال بر مسند سلطنت متمکن بود فاما چون کارخانه دولت از دو جهت باختلال روی نمود
یکی آنکه در سن یازده سالگی چون بسلطنت رسید و مزاج فطری او ببداوت شهوات کشید و کسی از ارکان دولت او نبود که او را بضبط ملک و
رعایت پادشاهی و بتوجه امور دین و دولت از روی تنبیه و آگاهی دلالت نماید در اکثر اوقات بمناهی و ملاهی مشغول می بود و هیچ نوع
اندیشه رعیت و سپاهی نمینمود و دیگر آنکه ارکان دولت او خصوصا آنجماعه که باعث پادشاهی او بود و جمعی از عورات و مخدرات
بر وی مسلط و غالب بودند و هیچ امری از اوامر و نواهی او را اعتبار نمی نمودند هر آینه انواع اختلال در ملک و مال و هر گونه قصورها
در مجاری احوال جاه و جلال او روی نمود و بعضی امرا و اعیان تفصیلات این اختلال ملک و مال را بممالک روم بخدمت پادشاهزاده
احمد خان ولد اغرلو محمد بن حسن بیک سلطان فرستادند و مشار الیه از زمانی که پدرش در ارزنجان مقتول شد در ظل حمایت و سایه عنایت
سلطان سلاطین جهان مرعی بود و از کمال عاطفت و اشفاق او را بشرف مصاهرت خود سرافراز فرموده و الحق پادشاهزاده عاقل فاضل
و لبیب عادل بود و از هر جهت موصوف بمحامد خصایل و معروف بمحاسن اخلاق مینمود نسیم خلق در خواستم که وصف کنم چو غنچه
در دلم اندیشه منعقد کرد هر آینه در دماغ او خیال ملک موروثی جهت کمال استحقاق متحرک شد و در تمشیت این مدعی بذیل عاطفت و امداد
سلطان زمان متمسک گشت لیکن چون سلطان مجاهد را رغبت باثاره فتنه در ممالک اسلامی نبود او را بنصایح و مواعید توقیف و تسویف
میفرمود و بواعث جنبش رایه را واسطه قرار داده شوق الکثر به جمعی کثیر از اعیان اهل عقل و تمیز او را ترغیب حرص بر توجه ممالک
عجم و دعوای سلطنت می افزود لاجرم از قسطنطنیه بطریقه فرار و بانگیز تدبیرات صایبه از آب دریا گذار کرده و اولا بر حدود ارزنجان
رسید و باندک روزی جمعی کثیر از امرا و لشکریان بر خود مجتمع گردانید و بدعوای سلطنت باستقلال خروج نمود و بدلالت و ترغیب مردم ترک
و تاجیک و باظهار انتظار از مردم دور و نزدیک از روی امیدواری تمام متوجه مقابله رستم پادشاه شد چون در دار السلطنه تبریز او نیز
ازین معنی آگاه گشت و متوجه دفع آن واقعه بقوت خیل سپاه شد چون اکثر لشکریان از غفلت او در مدت سلطنت ضعیف و ناخشنود
بودند و امرای ترک که صاحب اختیار بودند چندان اطاعت و امرا و نمینمودند درین حالت او را از مستی غفلت و غرور خمار رغبت
و غارت روی نمود و چون بر مملکت و خزانه نظر کرد هیچ نوع چیزی جهت تقویت سپاه و جنود در میان نبود هر چند از دار السلطنه تبریز
نهضت نمود اما در اکثر منازل فرار لشکریان بجانب خصم می افزود تا آنکه بر کنار رود ارس نزدیک قلعه آهنگ رسید و گویان گریخته
که عبور آب بود بلشکر خصم رسیده طاقت را گسسته دیدند و عبور لشکر از آب ارس ممکن نبود و چون در مقابله لشکر احمد خان خود را نمود و هر روز
و شب فرار مردم از معسکر رستم پادشاه در تزاید بود تا آنکه ابرهیم سلطان که جمله الملک رستم پادشاه بود با اکثر امرا و لشکریان از او تخلف
ورزیده علاوه مدار الاشهاد با احمد خان ملحق گشت بالضروره رستم پادشاه با معدودی چند از سپاه خود را گذاشته بجانب گرجستان فرار نمود

وعلی الفور احمد خان سلطنت وخیل وحشم رستم پادشاه را خداوندی نمود و بهمان نهضت بدار السلطنه تبریز توجه نموده بر تخت پادشاهی
استقرار یافت و بر خلاف رستم میرزا در ضبط ملک و مال و بازدید سپاه و رجال باهتمام عظیم پرداخت و در ترویج شرایع و احکام
الهی و در دفع ظلم و دفع مظالم و مناهی بذل اجتهاد و سعی مینمود و در تعیین قوانین معدلت و در تقریر آیین سلطنت خود را
مقلد و پی رو سلطان مجاهدان معدود و می فرمود و بعد از سه ماه دیگر رستم میرزا با یکی از جمعی معدودان از نواحی گرجستان خروج
کرده و بعضی امرای عظام و سپهسالاران احمد خانی که در آن سرحد بمقابله و معارضه او رفته بودند مقهور ساخته بقتل آورد و دیگر باره
احمد خان بضرورت بنفس خود متوجه دفع رستم میرزا شده و در نزدیکی نخجوان بر ساحل ارس با یکدیگر تقابل نمودند و بعد از مقابله
و کارزار رستم میرزا دستگیر شده فی الفور او را بقتل آورده مسند سلطانی را بر خود تقریر نموده باز بطریقه استقلال و بفور امانی آمال
بدار السلطنه تبریز شتافت و تجدید قوانین معدلت را تمکین و تعیین کرده ملک و دین رونق عظیم یافت بدور دولت چنین
بغایت آن وقت شده زبر تو عدل تو شرع از زین شده ز خنجر قهر تو ملک را آرام بنوده ممالکت آن طرف باین آیین
اما جهت آنکه ابرهیم سلطان با وجود خصوصیت تمام با رستم میرزا آنچنان غدری در کارخانه سلطنت او بظهور آورد و بضدی
قتل او چند نوبت داعیه تجدید آیین اسکندری در قتل سرهنگان و ارباب میکرد اما جهت آنکه بعضی اعیان دولت او حمایت ابرهیم
سلطان میکردند بعضی تلبیسات در ترک مواخذه و قهر او پیش آوردند و ایالت مملکت کرمان را که سرحد بعید بود جهت او
طلب نمودند او را درین لباس از درگاه سلطنت و مخاطره بدور انداختند اما شوایب کدورت و نفاقی درونی در میان ایشان رسوخ یافته
لیکن چون احمد خان در قتل منافقان و استیصال مخالفان و معاندان مبادرت و مبالغه عظیم داشت و مطلقا کسی از اهل فتنه و شر
در ملک خود زنده نمیگذاشت هر آینه ابرهیم سلطان مخفی میدانست که آخر الامر او را هم مقهور خواهد ساخت و بنده بیرکار خود در راه
کرمان طرح موافقتی با حاکم شیراز و امرای آنجانب در میان انداخت و همگی را در مخالفت احمد خان با خود متفق ساخت و در آن ولا سلطان
مراد ولد سلطان یعقوب در شروان نزد جد مادری خود امیر شروانشاه می بود و سلطنت را باتفاق امرای شیراز غایبانه نامزد سلطان
مراد کرده و خطبه و سکه را بنام او نمود و از شیراز خروج نمودند و جمعی که از سیاست احمد خانی خایف بودند با او اتفاق فرمودند چون
این قضیه در دار السلطنه تبریز بسمع احمد خان رسید بی تامل و توقف بنفس خود متوجه استیصال ابرهیم سلطان و موافقان او شده
در حدود اصفهان بنزدیکی آن جماعت مخالفان رسید و ایشان از چون تاب و توان مقابله احمد خان نبود آغاز فرار نمودند اما بعضی
امرا و سپاه احمد خان باطن در درون دل موافق بودند چون از حدت مزاج و سطوت احمد خانی احتراز مینمودند در روز مقابله و جدال
با وجود آنکه لشکر احمد خان پنجاه هزار سوار بود و لشکر ابرهیم سلطان بده هزار نیز نرسیده در حین اقدام بقتال بغیر معدودی قلیل از قدما
خدام و غلامان رومی احمد خانی بمحاربه قیام نمودند و ابرهیم سلطان بطریقه اضطرار غایت تهور جنگی و شجاعت اصیل خود را صرف نمود
و با معدودی که داشت اول قصد قلب لشکر احمد خانی کرد و آنچه شرط مردانگی بود در معرکه کارزار بجای آورد و امرا و لشکریان احمد خانی در
همین وقت عنان مردانگی را باز کشیدند و مطلقا از انجا حرکت بامداد و تقویت قلب سلطان احمد نرسیدند تا آنکه در حین جدال چند زخم

اورا بر ملک



اورا بر ملک آمده مقتول شده و آن جمعی قلیل که موافق بودند بیکبار هم منهزم شدند و ابرهیم سلطان کامیاب و منصور و موافقان او و دران
مخالفت باتفاق بتبهج و مسرور شدند منزل بر جهان کین دون کس وفاداری نخواهد کرد با کس چه بخشد مرد این سفله ایام
که نه که باز نستاند سرانجام ولیکن از آن معرکه دو فرزند یوسف بیک ولد حسن سلطان الوند میرزا و محمدی میرزا که در خدمت احمد خان میبودند بعد
از آن فرار نمودند و محمدی میرزا بجانب شهر یزد افتاد و الوند میرزا با جمعی روی بجانب آذربایجان نهاد و ابرهیم سلطان بعد از ظفر و نصرت
متوجه دار السلطنه تبریز گشت و چون الوند میرزا را طاقت مقاومت او نبود بسر حد کردستان فرار نمود و هر چند ابرهیم سلطان ظاهرا خطبه و سکه را
بنام سلطان مراد فرمود و اما فی الحقیقه لوازم سلطنت را خود تصدی مینمود و جهت احضار سلطان مراد از شروان کس فرستاد و امیر شروانشاه
هم پادشاهزاده را اجازه توجه داد و فا جمعی از امرای سابق و وفاداران شاهزاده آن طرح سلطنت تنگی را جهت شاهزاده لایق ندیدند
و عنان احتیاط آن امیر شیر با ابرهیم سلطان باز کشیدند و در سلطنت شاهزاده دعوی استقلال نمودند و اظهار مخالفت با ابرهیم
سلطان فرمودند لاجرم امیر مشار الیه برغم سلطان مراد و توابع او کس فرستاد و الوند میرزا از طرف اخلاط و ارجیش جهت اجلاس سلطنت
طلب نموده استمالت داد و بنابران الوند میرزا را بدار السلطنه تبریز آورد و بر تخت سلطنت بجای سلطان مراد مقرر کرد و بدفع سلطان مراد
روی توجه آورد و بعد از مقابله با سپاه سلطان مرادی همگی را مقهور ساخت و سلطان مراد را بدست آورده در قلعه رویندز مراغه محبس
انداخت و رایت مملکت گشایی تجدید بجانب ممالک فارس و عراق برافراخت چرا که محمدی میرزا در آن جوانب داعیه سلطنت باستقلال
پیدا شده بود و جمعی از امرا و لشکریان تابع او شده عراق را تصرف نمود و میان الوند میرزا و سپهسالاری ابرهیم سلطان و برادرش
محمدی میرزا ایشان در تبریز و سلطانیه مقابله و محاربه دست داد و اتفاقا از شامت غرور و خودپسندی شکست بجانب الوند میرزا افتاد و
ابرهیم سلطان در میان جنگ مقهور شده متاع حیات را بباد فنا برداد و الوند میرزا از میان معرکه فرار کرده بجانب قراباغ روی آورد
و محمدی میرزا بدار السلطنه تبریز توجه کرد و طرح سلطنت باستقلال انداخت فاما از آنکه مزاجی مبنی بر تدبیری ارکان بفکر عاقبت نپرداخت
درین هستی که پاید نیستی زود نباید شد ابتر و نخیت خشنود درین اثنا ابن فترات احمد بیک کورل برادر ابرهیم سلطان حاکم مراغه هم سلطان مراد را
از قید و قلعه رویندز بیرون آورده با جمعی روی توجه بجانب ممالک عراق آورد و در عراق و فارس فتنه و تفرقه سلطنت سلطان
مرادی اشتهار یافت و محمدی میرزا داعیه مقابله سلطان مراد از آذربایجان متوجه عراق شد و چون محمدی میرزا روی بآذربایجان
باز گردانید برادرش الوند میرزا خود بدار السلطنه تبریز رسانید و محمدی میرزا در حدود اصفهان با سلطان مراد مصاف داد اما سلطان مراد
غالب آمده محمدی میرزا بقتل آورده روی توجه بتسخیر مملکت فارس نهاد و الوند میرزا در آذربایجان دعوی استقلال داشت و سلطان مراد
بوراثت خود را سزاوار تاج و تخت می پنداشت و جهت آنکه این پادشاهزادها همگی در صغر سن بودند و هر چند روزی جمعی امرای عظام
بانیدری آن پادشاهزادها را وسیله حکومت و اقتدار خود میکردند و اکثر این طایفه ترکمان روی بظلم و ستم بی اندازه جهت
لشکری بظهور می آوردند و تمام ممالک عراق و فارس و آذربایجان را از حلیه عمارت و زراعت انداختند و لواء غدر و نفاق و ستمکاری
بر دوش برافراختند و عزیزان ممالک را خوار و ذلیل کردند چندین مردم بیگانه را از علما و مشایخ و اعیان و اکابر بطمع مال و عرض بقتل آوردند

وازشآمت آن در ممالک فتنه وفساد و گرانی و کون از قحط و خوف وطاعون واقع شد و بلاهای آسمانی وقهر و تخطّ برین ملوک و حکام متتابع گشت
بنوعی که چندین شهرهای معتبر مثل شیراز و کرمان و یزد که هر یک خال رخ هفت کشور بود از شومی ظلم آن جماعت خراب شد و مجاری انهار عیشت
و زندگانی خلق در نجواب سراب گشت و معنی رب مصداق و بلدة لیس بها انیس الا الیعافیر و الا العیس تا آنکه از نکبت ظلم والی و وال
از قضیهای بلاد و ضلالت عباد و شمشیر انتقامات الٰهی میان این طایفه مسکن یافت و دوبرادر سند عاد و اعمال ناشایسته آن قوم را افنا در حب
هیهات الحرب والتتبل والله لا یحب الفساد بنیه ظهور رسید و در شهور سنه ست عشر و ثمانمائه دست غضب تیغ انتقام
تمکّن آن رقاب کردن کشان را مصدوقه فاذا لقیتموهم فضرب الرقاب ساخت و یکبار بام ملک و حکومت ازان قوم ظالم
خالی کرده شجرهٔ خبیثهٔ دولت ایشان را از بیخ و بنیاد برانداخت بیت آنچه بعدلت چه داده مه و انچه به انصاف یاد داد ده
راحت مردم طلب آزار چیست جز خجلی حاصل این کار چیست و تفصیل اطوار اختلال حال و چگونگی زوال ملک و مآل آن طایفه چون
موقوف بذکر حوادث غریبه بود و اسلوب لطف و طوفان قهرمان غضب الٰهی تا این زمان در کالبد هیچ آن بر دهر آینه شروع در ذکر آن
ابواب متعذر نمود و اختصار کلام در تفصیل امور غیر معتد ور ملایم مقام معهود لمؤلّفه جان خجسته و آسوده روزگار را ببین که
عشق چه کرد و بسوز تا چه کند واما حال ممالک خراسان در آن احیان انکه چون در کتب معتبر سبق ذکر یافت که در ایام
سلطنت سلطان محمد بعد از قتل و استیصال سلطان ابوسعید میراث جهانبانی و پادشاهی به سلطان حسین بایقرا مالک ممالک خراسان
شد و سلطنت او در آن کشور تا اوان جلوس سلطان محمد ممتد بود و بعد از آن بنحو مشهور سنه اثنی عشر و تسعمائه بسلطنت خراسان
مهلت یافت و چون بموت طبیعی از سریر مملکت بسوی انتقال بدر رفت با وجود کثرت اولاد او ملک خراسان نظم و تعدی و مخالفت ایشان
مملکت قرار گرفت و حال آن ملک نیز قریب بحال ممالک با ندری منقضی و سپری شد اما قلب کتیبه نصرت آیین در شرح
و بیان جلوس همایون سلطان زمان برادر نگ خلافت موروثی خاندان بعد از ارتحال والد جنت مکان لمؤلّفه شکر ایزد که در سرای سرور

صبح دولت نمود لمعهٔ نور  شد فروزان ز دودمان سپهر  شمع عالم فروز فرخ چهر  چهرهٔ صبح شد جهان افروز  بدل شام غم بیامد روز
بهجت صبح گشت روز افزون  ظلمت غم ز عرصه رفت برون  در شبستان چشم منتظران  روی مقصود گشت جلوه کنان  شد فراوان ز شرق انوار
گیتی افروز خسرو خاور  مرغ شبگیر شد نوا انگیز  ناله اش ولی سرود آمیز  ناله اش داشت صوت عاشق زار  حالتی لیک از دلش بیدار
در صدای نغمه غم زدگان  خبرش از خرابی آبادی  در مصیبت فرح بیامد جام  چون بجگاه نو روشت از ظلام  گفت مرغ سحر بانگ بلند
که جهان شد بشاه فرخنده  مهر شد این زمان جهان افروز  صبح شد تیره در گذشت افروز  یعنی از روزگار بوقلمون  روز روی شاه شد شگون
ماه بدری شد از جهان غایب  طلعت مهر را جهان راغب  از افق شد نهان چو ماه منیر  صبح گشت از بعد دم مهر شهیر  گشت بیخ از نهار تقاضای
وحشت انگیز قصه دار بادی  گوش خورشید این حدیث شنود  کاسمان لباس کرده کبود  شب سیه پوش گشته در غم کی  صبح کرده هم گریبان چاک
که عزای شهنشه غازی  انکه بود از بهادر غازی  کرده رحلت ازین سرای جهان  شاه غازی سپهر محمد خان  گرچه رفت از جهان جهان جلال
جانشینش شد آفتاب جلال  بر سریر خلافت اجداد  شاه عادل بکام دل باقی باد  ظل یزدان و آفتاب جهان  بدن ملک را چو روح و روان

شاه جم



شاه پرویز دولتش فرشته نژاد  بایزید محمد بن مراد  شد چو خورشید رحلت پدرش  گشت لیلی قدر ملک در نظرش  در فراق پدر بسی نالید
بادم صبح آه سر کشید  که از افق ماه از دود دیده خویش  تا رسید از دل ریشهٔ خویش  شد چو ماه نوی ضعیف و نزار  جای بنشیبون و مانی گرد زار
قاصدانش ز پای تخت پدر  چون صدا سبق برده از صرصر  گشته قاصد چو مرغ نامه برش  برو پربال مرغ نامه برش  از زبان قضا و از تقدیر
خبر آوردن سازنده بشیر  جز ارکان دولت پدرش  بندگی عرضه کرده سر بسرش  با عزه از ره شاه و ار رفته  بعد عرض ثنا بجا گفته
کز تن ملک شد تهی از جان  جان تازه تو ای و شاه جوان  تن بود ملک و شاه جان باشد  جان چو آید بتن جهان باشد  گلشن ملک را تو ای گلبن
شاخ سروی و در تنگ گلبن  چون در این باغ سرو ناز آید  آب رفته بجوی باز آید  رفته از ملک گرچه خانه خدا  شاه رفت شاه منتهی رجا
جان ملک ار رفته روان آید  جان اگر رفت جان جان آید  شمع اقبال گرچه پنهان گشت  لیک مصباح صبح تابان گشت  گرچه بجهید کوکب ابرار
گل چه خندان شکفت در گلزار  خنده گل ز گریه معهود است  در پی گریه خنده معهود است  باغ خندید گر فلک بگریست  مهر از دختر ز صبح بخت
آفتاب از صبح زنده است  لمعه اش از صبح پاینده است  شه چو بشنود این مقوله کلام  عاقلانه حکایت و پیغام  در کشید او عنان دل ابلق
ز سمند فکر زنده در راه  انجمن ساخت در ولایت خویش  کرد اندیشه ایالت خویش  در زمین و زمان نهادی شد  سوی کاری گذشت و تباهی
بود آماسیه تخت اول شاه  مطلع شد ز صبح دولت شاه  مانده مهرا چه بر افق یکچند  در خور تخت اوست چرخ بلند  جلوه گاه که اندر آن صد ذات
اوزه التاج گلشنش نزهت  بود چو بیشه ولی اسد بیدار  شد بتخت پدر روان یکسر  همچو خورشید شد روان از شرق  بر بلند فلک سپهر چو برق
شد روان چو مهر روز کی  سوی برج شرف بفیروزی  همچو الهام بر دل دانا  کرد هر شب بمنزلی و بجا  روز و شب بر راه چون مه منیر
تا رسید بمقصد امید  جوی بیجان تخت با دولت  زیبا از گلبن بهاری است  بر سر بر علم ز بیرق زر  تاج بر بر نمود در منظر
از پشته از خار رفته صبا  فرش راه گشته در چمن دیبا  گل چو از فرقه در شاه چمن  از صبا شد دهان او در زر  سینه ها کرده پیش استقبال
غنچه خندان که گل بشد چو گل  شد سواره چو مهر شید از راه  گفت گردون علیک عین الله  شد بهاری ز نور رخسارش  بیش نخچیم امید النظارش
گلشن خلق روی فرخ او  مطلع صبح ملک شد رخ او  سایه دولتش چو طوبی بود  در بناکش سپاه دین آسود  صبح آورد تاج شاهی او
که کند عرض خیرخواهی او  بر سرش نهاد افسر ملک  گشته او سرفراز در خور ملک  دید بهر شش چو مستقل در جاه  جمع شد روزنمای شاهنشاه
مملکت یافت از عزم آزادی  تخت خوش دل ز مقدم شادی  کرد املا حدیث قرآن  کرد احیا همه آل عثمان  گشت سلطان بارث و استحقاق
هم خلیفه ز روی استحقاق  شد چو بر تخت قیصری سرشت  عقل کل پیش او کمر دربست  گل کف دست خویش بکشاد  دست بیعت بدست شه داده
روح قدس این دعا کند ابدا  خلّد الله ملکه ابدا  سلطان روح قدس آشیان چون از کشور شرف امکان متوجه تسخیر مملکت ابدان شود
و عازم تسیر و تصرف در شهرستان وسیع الکون و عیان کرده و حتی و علیین مکان نفس ناطقه انسان مکانی کرخت باستصحاب استقلال با اورنگ
فرماندهی جهان نماید و در عرصه استکمال و استقرار بر تختگاه قوی و ارکان فرماید البته او را بدو گونه حالات کمالی حالی باید بود و بر دو وجه فضیلت
حالی و مآلی متحلی باید گشت حالت اوّل کمال ذاتی اوست که در مبدأ فطرت او را بالفعل حاصل گردد و از آبا و علوی بطریق ارث معنوی
باو منتقل و واصل شود و آن حالت کمالی تجدّد و ادراک فطری است و تقدس و از آلایش تعلقات اجرام عنصری و این حالت از صفت

آزادگی و بی‌نیازی تمام است از مجاورت علایق جسمانی و مستغنی و مستغنی است از تعاون بسبب حدوث زمانی و اما حالت ثانی او کمال اضافی است که
جاری است میان رتبت عالی حاکمی و مدبری و منزلت نازل تابعی و محکومی و این تعلق موجب تقدم شرفی است او را بر ما دون خود بمراعات
هر گونه تدابیر عادی و اقوال رسمی لیکن عنایت ازلی و هدایت اصلیا بر سیاق متقرر السعید من سعد فی بطن امه ذات آدمی زاد را
نائی از نسبت تشتت بآبای علوی است و باعث بر توجه بعالم وسیع ملکوت اعلا لاجرم این جامعیت دو حال از مبدأ و مآل او را داعی بر دوام
دولت معنوی است و باعث بر انتظام سعادتهای دنیوی و اخروی ولیکن در صلاح تقریر و تمکن افراد انسانی بر مسند حالت ثانی از عالی
رتبه جهانبانی و در تصویر تدابیر جهت نظام مصالح الفت میان کشور جمهور و معانی آن نشأه سعادت را بالضرورت متقید و ملتفت
بروابط عالم ملک و شهادت باید بود و ناچار منعقد بمراعات قوانین رسم و عادت باید شد و کمال این مرتبه دوم مخصوص سلاطین انبیا
و اساطین ائمه هدات شعار است و بابنه خلفای عادل سیرت و ملکان مالک مکنت و اقتدار بیت هر که دارد علم و دین عالم
بخدا گر بود ز مهدی کم  شاه عادل چو کشتی نوح است  که از و امن و راحت و روح است  لاجرم چون مظهر عنایتی و مصدر هدایتی
از سابقه الطاف حق عز و علا بمزید تایید وان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء میان نوع آدم معزز و مکرم گردد
و در عداد مؤیدان من عند الله و از زمره مقبولان درگاه در قسم ان الله اصطفاه و زاده بسطة فی العلم و الجسم
بمزایای اعتلا و اصطفا برگزیده افراد آدم شود جهت سپاس موهبت جهان مکرمتی و در شکرگزاری از آن کرم نعمت بر ذمت جهان بیزوال
نماید که بمراعات حق امانت الاهی و مراقبت ودیعه امانت شاهی که عبارت از غمخوارگی ابنا نوع انسانی است و کسب از خلعت
رحمت رحمانی بنوعی اجتهاد مصروف دارد که خود را در مسلک فرقه مبشر و مهتدی وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا در
آرد و خود را باقامت مراسم سلطنت و خلافت مجبور و مأمور شمارد تا بر عالمیان بحق الیقین مبین گردد که در بدو خلقت مناسبت ذاتی آن نفس
نفیس از روی تنزیه و تقدیس با مبدأ اعلی و با صفات حق جل و علا بروجه اکمل و اتم بوده و هم در حین تعلق باصلاح حال جهانیان
و در وقت تقید بنظم مصالح معاش افراد انسان خواه کافر و خواه مسلمان معنی خلقت سبحان در و بطریقه اشمل و اتم نموده بیت شاه سلطان
مشفق خویش خوبست اگه سایه اله گویند اوست  اکنون وصف مکنت و احاطت جهان نفس قدسی مرتبت را علامت و نشانی است مقبولیت
در رضای حق و خلق را ظاهر او باطن دلیل و برهانی واضح و راهینی و اتقن قوانین آنکه حکمای اهل اعداد اقطاب و افراد و حکما ارکان
عالم کون و فساد جهت نظام و التیام کشور ترکیب و تألیف مقدمات مطالب احسن ترتیب باتفاق کلمه جمهور طالب تمکین جنان سعادتمندی
بر مسند جهانداری و سروری شوند و راغب تعیین از آن شخص ارجمندی بر اورنگ خلافت بشری گردند و بنیان محبت و موالات آن
مظهر قبول بدعایم دعوات صالحات در عرصه دلهای دوستان خدا استوار گردد و بپایه رتبت تقدم و شرافت او در خواطر روشن دلان
جهان برکن رکین ایمان و احسان استوار پذیرد بیت شهر و سپه را چو نوی نکو خواه  نیک تو خواهد همه خیل و سپاه  و یقین که از دوام فرحت
قلوب و بجاحیت آن ملکات مرغوب مینه بمفاتیح دعای خیر ابواب مقاصد بروی او خواهد گشود و تمکن او بر مسند رفعت مقارن امتداد
عمر و استمرار بقا خواهد بود زیرا که استحقاق اعمار و استبقاء اوطار محصور بر منهج لا یزید العمر الا البر است و آیه کریمه و اما ما

ینفع



ینفع الناس فیمکث فی الارض از آن معنی مخبر و مشعر بیت حق چو بخشش کرد با یک سر فراز  از عطا می بخشش عمر دراز  دهر
فردی از افراد مکونات بلسان استعداد و زبان حال در اوقات دعا بابی الفضل و بلطایف اشارت بشارت بزوال تشتت اقبال
و تقویت جاه و جلال آن کمان صاحب دولتی حکایتی آغاز نهند و تمکین و تعیین او در دارالی جهان و غمخوارگی اهل ایمان نکته در سلک
رساله و مقاله بمر دار نهند بیت هر که شد مهربان بخلق جهان  آفرین گویدش زمین و زمان  تا بحدی که کنگرهای ایوان خلافت بر فراز
شرف غرف شریعت روی نیاز بسوی آسمان کرده بعد زبان جهت استقرار بنیان دولتش دعا گوینده و استیلاء و استعلاء او را بر مسند عز و شرف
از حضرت عزت جوینده و همچنان بمه بیرقهای جتر آل از رایات اقبال در همین نزدیکی نسیم شمال بدستاویز همین ساعد شاعد عبارت
و مبادرت عزیمت آن مظهر اجلال المستقر عظمت و افضل الندرت و ایمان نماینده و اکمام اعلام جهت اعلام فتح و فیروزی با ستین جنبانی
بلوغ فلاح در صلاح بهروزی بسرعت و استعجال در استحصال آمال ایشان انبا فرماید بیت علم اندازه عمر درازش  لوا آرد اشارت سرفرازش  و بر همین قیاس
برده نجاح کوس نیز گوش و قوت سامعه جلیل برخروش از آن عصب مفروش دلیا بر کام صماخ و گوش اذان اذعان برآوازه نوبت شاهی او نهاده
باشند و نقاره هم در دیده ترقب بر قدوم اخبار بشارت و مسار از وصول جنان شاه و شهریاری بتخت سلطنت و اقتدار بر سر شاهراه انتظار افتاده
و بانگ بلند صیت خیر خواهی آن مظهر عنایات الاهی را در عرصه روزگار شهرت رواجش رداده که مصرع بیا که گوش برآوازه و چشم بر راهیم گویی
آستانه از اعتاب دولتی نه و غره دولتی است در حال تفاؤل بفال رجال آن درگاه دولت مآل لیکن بر رقم عتبه الداخل منقوش و نقابل
نقش بالفرقه الداخل بر صحیفه آن الواح مشهود دیده هوش و غالب تاج خسروی و افسر سروری از کوه بر شبافروز علکت و دره التاجی اندوخته
و خورشید مثال از اکلیل نور سراج وهاجی افروخته و لکن در لگن دیده کلاه فیروزی شمع تابانی از لعل آتشین افسر سلطانی چون مصباح افق
صباح در لگن دولت سوخته است و دین تیره دان گیتی و ظلمت آباد عالم سفلی آن چنان منور اداره تاج سرفرازی را روز و شب بچراغ میجوید
و زبان آتش فروز و زبانه لهبات خشم اندوزد رخشان خام طمعان مملکت و شاهی خندان خندان چندان در میان ندیمان رتبت شاهنشاهی
مستوی و الاهی است که در بلاغ این سرزنش بلاغ میگوید که نظم نه هر سر لایق تاجست و دیهیم  نه زیب هر کلاه در است و گوهر  سری شایسته
اکلیل شاهی است که در تاج او فضل الاهی است  بر قوای طمع شاهی چو کلبین  خیال تاج را از سر برون کن که گوش تاج سلطانی نشیند
گوشاهی حق سلطان با بزیدست القصه مصداق مقاصد این بیان و ادعی بر جریان قلم و زبان بر این صحیفه فصیحه العنوان آنکه در شهور
سنه ست و ثمانین و ثمانمائه چون سلطان المجاهدان و والد سلطان زمان سلطان دین محمدی و جالس اریکه ممالک غفران مرتبی
اسکنه الله فرادیس الجنان و مکنه علی اریکة الرضوان که در سیوم ماه ربیع الاول که اول موسم بهار بود و مبادی ظهور فصل بدیع در هنگامی
که نشأه صفت حیات در جهات صنایع صانع و میان جلوه گران روزگار بدایع نمایان میشود و نقاش دهر بوقلمون بدستیاری صنع بیچون
در صحایف زمان و بر الواح انجم بر بستان نگارستانی از شکوفه‌های سرخ و زرد گلستان جهان بر منظر اعیان منقور بود و ناظمان معانی
امور در انجمن اعصار و دهور طرحی تازه بزرگ از جشنهای بهار انداخته بودند و حاکمان مناظم سنین و شهور آیینی دلفریب تر از وضع حلول حمل
لامع الانوار بنقطه معتدل النهار برساخته و پرداخته و سلطان ربع مسکون از طرفهای جوانان ربیعی اعلام و رایات طرایف صنع را بر وضع طبیعی

در فضاء دلکشای چمن افراشته بود و مالکان عالم کون و فساد و در سبیل حقایق با نهدار ازهار و شقایق علم اقتدار و لوای انتصار در عرصهٔ کاینات
بر پای داشته صدای بلبلان خوش الحان و خروش سحاب غران از حوضها و جویبار بوستان بهار بر بهار آیت **انظر الی آثار رحمة الله**
**کیف یحیی الارض بعد موتها** بگوش هوش غنودگان انجمن چمن و خفتگان بستر ملون گلشن میرسانید **بیت** زمین مرده را
زنده کرد ابر بهار سحاب راست کنون بر زمین حق احیا هران خیال که جان نقش بسته اند دل نموده آینهٔ آب از کمال صفا و قطرات
ابر بهاری غبار حوادث روزگار را از دل نازک اندام گل فرو نشانیده و نفحات صبا و شمال کرد محنتهای زمانی را از دامان سرو و سمن زمین
بر افشانیده بود از طراوت روزگار بهار و نداوت امطار که بار برگ شکوفه طری و بید طبری از طوق ترانهای بحری بصورت نرگس و شقایق
مضاعف میشود و هر شاخ شکوفه که از تحت دیباه برگ و ساز حود دیبا و فنا داده بود از لطافت لبهای غنچهٔ خندان و از اتصال قطرهای شبنم
بران گلبن بستان شکفته و خندان تر از زواهر نیرات آسمان میشود **بیت** میان باغ درخت شکوفه پنداری که قیصری از کرانه اندر ستر فتح موزونست
از آن بمصر چمن در شکوفه گشت عزیز که گل بباغ چو یوسف اسیر زندان است و دران زمان خوانان باغ و بستان بدستیاری بلبلان هزار
دستان این صورت و عمل و لغز جانانه و این نقش و ترانه معاشرانه که **لکل زمان دولة و رجال** بزبان حال با سامع مجامع اهل کمال
گوش گذار میکردند و در بزم سلطان جمشید آیین بهارستان و در مجلس خورشید طلعتان گلهای بوستان در حالت بسط انبساط معاشرت و استیناس
و در دم تداول جام صبوح تناول اقداح لالهٔ فام کاس حالت بی نباتی کارخانهٔ زمانه و سست بنیادی این خانهٔ بلند اساس در لباس **و تلک**
**الایام نداولها بین الناس** بطریقهٔ ایما و اشعار رضا رو انبا میفرمودند و در صحن فسیح بر تزویج گلشن تلقین زبان فصیح سوسن میکرد
پاکیزه فطرتان نهال نوخیز وراثت روان سرو عزت انگیز را بشارت بهجت فزای و نوید مسرت افزای **تلک الجنة التی نورث من**
**عبادنا من کان تقیا** میفرمودند **بیت** آب را نشد چشمها روشن کنشاه گل بر سریر دولت آمد تازه روی و شادکام بر هوای اکلند نسرین
کلاه ابتهاج لب لمن ایّد فراهم غنچه را از ابتسام در چنین موسم زمان این جهان چون سلطان ملت محمدی ابو الفتح سلطان بایزید رضوان ابدی
ارتحال فرمود و شاخ سریر جهانداری از انقطاع آب حیوان ابدی ذبول یافت انفصال روی نمود و سلطان زمان که وارث حقیقی
ملک و خلافت قیصری بود و نیسته اورنگ نشین سلطنت بر ملک و ملت معتبری در مستقر سلطنت خود دار السلطنهٔ اماسیه بادشاهی میفرمود و در
ظل مدید خلافت جدی بدارائی آن ممالک از دار السلطنه غایب بود و اتفاقا در ششم شهر ربیع الاول سنهٔ مذکوره ناگاه هنگام صبحی در حین
ورود مهیان تند رفتار شمال و صبا وقت نزول مجبران درست کف رادوبا دولت و اقبال کرد در سرعت سیر از انتقالات حدی صاحب سبق
بوده و در شیوه راست گوئی از صبح دوّم اصدق از دار السلطنهٔ قسطنطنیه جهت رسالت و پیغام بجانب خدام عتبهٔ سنیه او کله جاه و بسی که در بارگاه
اصطفا مشهور بحکاکی مصطفی بود و الحق در روش کف رو و طریق سرعت رفتار یا کبک کساری در جبال و صحاری دعوای تبار راه و مسابقت
میفرمود بزبان حال و مقال این گونه نوای سرود که **بیت** بکوه و دشت نه آن جسته کبک کساری در انتظار تو کز دست دیدها خونین شد دست چرخ
نجون بای کبک بس که دوید بخت و جوی تو ای سرو خوش خرام ببین و از وصول این رسول چون نسیم مع جلال رسید که خورشید سپهر خلافت
و جهانداری و آفتاب آسمان ممالک ایمان و شرایع مداری یعنی سلطان بی همال ملت محمدی را در بین اوقات فصل بهار از تراکم اعراض برالام





روزگار و تزاحم عوام ایام ناپایدار کسوف ناقی طاری شده و آن نیر حق در ظلام عالم اجسام از جام مخسف اجسام متواری گشت **شعر** و کیف یعنی
الافق و الشمس آفل رهین ثماتی خشوع نجیل تونی و القطا و قد غطا ریقطها سنا قمر فیها اغر محجل هر آینه سپهر سبز چون ماتمی زار
خاک بر سر کرده با زمین تیره یکسان گشت که آن آفتاب جهانتاب در تیره دان تربت نظم پنهان شده و عقد آن ماه چهارده چهره روی خود را
در سحاب آن خورشید روی زمین خراشیده چون عارض نوحه گران کرده **بیت** مه ماه را بطلوع تو خواهیم زخاک از آن گم کرده او بی که برخ ماتم نجو
و اکنون تخته بند تخت قیصری اسلام چون قالب تهی از جان عاطل افتاده و دیده بخت خونین اسلامیان از سواد شام این ماتم پر الام تعویض
تر از غنچهٔ متکدل اجفان حود هیچ گونه نکشاده و همین رسول بطرح معقول با داربست که چون این دست برد روزگار غدار را از انتقام کینه
خواهی ناجارست و بقایم مقامی آن خسرو جم بداران هر دو چشم اعوان و انصار براه قدوم سلطان جارست **بیت** جدا ای جهان جشم از جهان
بگیرن خواهی ترا باید میان بست چون از دست شد تعجیل فرمای بجنبی آمدن را کارفرمای الکون جشم امید واری که فتاران شب تار
محنت و اصطبار تتر صدا شراق مهر رخ سلطان جهانداری از مطلع آن دیار است و دیدهٔ انتظار آن کرده عنید سوگوار مراقب قدوم فرخنده
رسوم این ولی العهد خداوندگار معرفت شعار و این وارث حایز مسند اقتدار است **بیت** تاجداری سزای که هر تست تاج آنکه نیست بیک سر ترست
نامداری تو از سر برد کلاه سرو دلبست تو تشاد شاه جون از تقریر رسول حقیقت مجاری احوال و پیغام و جمله تضایع مصالح انتظام از
اعلام ارکان دولت جدی داعیان دولت قیصری بسمع عالی رسید و بعد از و هم رسولان متعاقب بتاکید آن صلاح اولیای دولت و جهت
تشدید و تمهید مقدمات توجه و لفت و احد ابعد و احد و وارد آبعد وارد می آمدند و مکاتبات که در مطاوی آن فصلهای اخلاص و
بندگی بود و ما حصل هر یک اشعار تسلیم خط غلامی و جاکری با استدعا جلادت و توشتا بندگی بیا بارگاه سعادت پناه می رسید که **بیت** بیا که بی تو
خوابیم چون تن بی سر تو بر تن همه سر باش و بر سر تاج و دران اوقات برکات از حسن توفیقات و اتفاقات چون شاهزادهٔ سعادتیار و
خلف خلف عالی تبار سلطان قرة حود متد القه ظلاله فی ظل والده السعود و تا بیدی بخت سعید وجد حمید در بارگاه جد مجید حود می بود صلاح
ارکان با تدبیر را عطا و رای بندکان عتبهٔ معلی حضوصا و زیر صاحب تدبیر آنجی باشد بر آن قرار گرفت که برحسب وجه وجیه **الولد سر**
**ابیه** شاهزاده را بنیابت والد خلافت انتساب بر تخت جنت مآب نشانید تا تقریر سریر دولت سلطان زمان در اعیان دوامان
مؤکد و مقرر شود و اگر کوته نظران بی عاقبت را در ان جند روز فرصت سلطان خیال باطل در دماغ محال اندیش جلوه کرد و با این
فکرت صواب طمع فاسد بعضی طالبان ملک حجاب تواند شد **لؤلفه** تا نبشی کر کند شبها درشب کار خورشید از سها مطلب چنان بر معنی آن در برج
شاهی و ذروی برج بادشاهی چند شب روز چون قرص قمر بنیابت آفتاب انور بحفظ منزل البتا دگی نمود و بفیروزی جد مسعود و اقبال
پدری در صدف تخت بخت و بهروزی بجای کوکب التاج و گوهر شب چراغ جهان افروزی درخشندگی میفرمود اما کیفیت نیکو بندگی و خدمتکاری
و تفصیل این خدمت نمایان نیز را در مملکت داری و بختیاری جانبه جاری و دواقع بود بجواب والد عالی جاه عرض فرمود و باین مسلک قوم
تقدیم عذر خواهی آن قدر بی ادبی ضروری بود که **لؤلفه** مست صدف تخت و وتش گوهری برج شرف ملک و تش در خوری تاج دو کمر هر دو
طفیل تو اند شمس و قمر هر دو ز جل تو اند منتظر روز و شب تشکناه و در مه و مهر ست دو چشمش براه این صدف تخت که ده دهان باصلاحش

قطره در آسمان برگ فوز رنجه کر چوب تخت از تو کنند و از بهار این درخت ملکی از آنکه بوستان بری خرد و خرامان گلستان در آی
دولت تو تازه بهار جهان ملک رمان زر و زر جو ز خزان فرش امت کرده چمن از جور از قد ممکن تن زکن سریر خاسته مرغان سجود و صدا
فوتی تو بدعا از حذا درین وقت سلطان جوانبخت که ملکا روحها و نذکار ممالک حشمت و اقتدار را اگر چه از خبر موحش رحلت و انتقال سریر آرده
عزت و جلال پدری بصوب ملک بی زوال در جوار مغفرت ایزد متعال بعد از تفکر در ان حالت انقطاع و انفصال علاقه پدر و فرزندی و تضجر
از طوق آلام و مهاجرت ابدی و فرقت سرمدی در آینه دل روشنش که جام گیتی نما بود المک ری بنام آنکه را گشت و چند شب از نور در ان هجرت
هجرت این نوای بی نوایی می سرود که شعر و هذا فراق لا تلاقی بعده و هذا زاد للآخرة و تحرقا و خاطر جنت مناظرش که سینه چون گل بکری
شکفته و خندان بود و از نوار و آه سرد بدم و تواتر ناله و اپنین دم بدم در ان شبها یا تم غنچه سان انقباض و از جا بدر رفته بود بمقتضای
حدیث موجع القلب یحزن و العین تدمع و از نفس سرد و ضعف اجزا آبی سرشک از ابر سیاه دیده گریانش انحدار کرده که بیت
و امطرت لؤلؤا من نرجس فسقت وردا و عضت علی العناب بالبرد و بر طبق سنت نبوی درین رعایت چند روز عزای پدری گو یا ملک
طلی از این عالم جسمانی و سواد و کثرت خدم و حشم سلطانی بر چشم حقیقت بینش سیاه و تاریکی می نمود و بر عادت خلق و عباسی جامه معهود میان تقیان
این محنت خانه چرخ کبود و کسوت شاهی را چون چتر سیاه سنجری تغیر فرمود بعد انقضای رسوم و عادات و قضای وظایف ختمات و تصدقات چون
از مواعظ علمای دین و ملاحظه صلاح اسلام و مسلمین محقق شد که در ان روزگار شرعا و عقلا مسند امامت بذات شریف سلطانی مخصوص است و بر سریر
و عادت بخلاف این خاندان خلافت امر جهانداری بر ان حضرت متعین و مقصور و بحسب فتاوی ائمه دانش گر مقرر شد که خالی کند اتش سریر
سلطنت مقر از ین وارث جایز جایز نیست و بیر سال دیده خرد خرده دان بعد از استقرار مستحقان مسند قیصری بغیر از شخص سلطان بدیگری
حافر و فایز نیست بیت چو ظل حق تو را در عرصه ارض جهانداری بود بر ذمت فرض هر آینه جهت تحصیل رضای خلق و خالق آن زیبا رد در
اقدام بدین کار و بملاحظه تکمیل وصایای والد بزرگوار که متضمن بر این بود که کار رتق بذل جهد و بنیاد اجتهاد آغاز فرموده و بحکم
ولایت عهد مقرری و جهت و قاعده بیدری جمیع ارکان دولت و عسکری و تمام خدام آستان قیصری را حاضرا و غایبا به بیعت اطاعت
هدایت کرده سرافراز نمود و بیت ز نو تاج و تخت پدر تازه گشت ولایت بعهدیش پر آوازه گشت سمان ره بها کند رسیده بود نمود آنچه
رایش بپسندیده بود همه روم از ان شاه فرخ استه برکان و سرسبزی آراسته نه آن گروه با مردم از مردمی که گنجد در اندیشه آدمی باز دون
کس بیاد و روای برون از خط عدل ننهاد پای جهان داد گر شد که هر روز و بوم ز روی دستان کای خوش ملک روم چون سلطان ملکی ملکات کلام
اخلاق و محاسن صفات جذب و جمع شکسته خواطر و تسخیر جنود قلوب نموده بود و آزادگان روزگار را قبل از ان اعیان در سلک بندگان
جان فشان سلطان عبید الاحسان بعبودیت و خدمتگاری تا رتبه جانفشانی و جانسپاری منسوب فرموده چون از مقر دولت
خود اعنی دار السلطنه اماسیه بدانجه دار الملک قسطنطنیه رخش عزیمت را زیر زین تزیین کشیده و خورشید کردار از مشرق اقبال پای در
رکاب زرین نهاده بر بالای زین ثبات رفت و لقد رآه بالافق المبین بگوش دل شنیده و برحسب حدیث فکت الثقات خیر الجنود اربعة
آلاف موازی چهار هزار سوار ممکن از شیر مردان من المؤمنین رجال ملازم رکاب همایون فرموده چون این جماعت از ملازمان قایم گرفته

باقی



باقی العهود به حاضر بود و حکم بر افق این طرقی نمود لیکن این زمره بندگان وفادار و خدام جانب بار بودند که ذره وار سر در قدم بعهد عزم آن
آفتاب جهان نظر نهاده بودند و گرد آسا گرد و بر گرد رسوم وثاق و نهای نعل توسن فلک خرامش بعادت دائمی ایستاده بیت کمر خدمتش بجان بسته
جان کمر وار بر میان بسته و آن سلطان خورشید مناقب با مواکب کواکب مراتب بر شمال انتقالات فلک عجایب در ادراک مطالب چون سرعت
و برق نجم ثاقب بصوب مقصد حرکات مطالب روی اقبال براه اسلامبول نهاده و بر مضمای تحت علیا و الیقوت دولت و رفعت منقلبا در مسلک طی زمان
و مکان با وجود دلبستگی بالتحاق انصار و اعوان در عرض سه روز از اماسیه جب در بای قسطنطنیه رسیده و رایات فتح و نصرت را در محاذی اسلامبول
بر آسمان تایید جدید و فتح قریب بر کشید علی الفور طالب آن دریای متراکم از امواج شوق و غرام افواج خواص و عوام قباب و خیام از حباب
بی اندازه و حباب بر کنار ساحل پیدا شده و از لب خندان بارو و سور آن کشور برسرور ریدند نهای کنگره حصار چون ثغور مردم تبسم نمایان
و هویدا گشت شعر اری ثغر الامامة قد تبسم و رکن الدین شید کما تقدم بمطلع شارق بحه سناه دجی لیل من الحدثان اظلم سما حتی
یعم الارض طلا و نجم دجی یلوح و غیل ضیغم حوی اسلافه القدح المعلی و ما هو دون انظرهم و اقدم و ینفق فی المکارم و المعالی
مواطی نقل والده المقدم چون خبر بشارت اثر و نوید سعادت اثر از وصول رایت همایون باهل شهر از درون و بیرون واصل شد
و فی المحفه جان تازه با فرحی بی اندازه در بدن اموات چندین ساله آن خاندان خلافت نازل گشت و دیده یکران منتظران را در بیت
الاحزان بر هم بر هم و در عین شام مظلم ماتم رنگ و بوی تسلی از پیراهن صبح یوسف دم از طرف شرق کاسکاری رسید و چشم گریان همه سوگواران
مصیبت رسیده و دیده محزونان فرقت کشیده را از دیدار آن عزیز مصر مصابرت بشارت لا تثریب علیکم الیوم بخش عافیت
و برخورداری رسید لمؤلفه اتیلوا البشری فقد القی البشیر علی الافواه یرتد البصیر و قمیص الیث ریائه قرة للعین کالقمر المنیر
لاجرم بمقتضای حرکت طبیعی و ارادی و تحریک قوای فرح و شادی حکم اعیان سپاه و سرداران لشکری و جبلی اعالی و متعبدان عزیب و شهری
متوجه بشتف آن حضرت ملک اقبال شدند و اعلام اشتیاق و دعایم دعا را بر فلک اطلس بر افراختند و جهت عبور از معبر دریا سفاین و زورقها
بعدد حبابات حباب بی حساب بر روی آب انداختند گویا بر روی بحر زخار از آرزوی دیدار آن سلطان اولی الابصار صد هزار چشم حباب بیدار
گشاده بود و هر کدام سفینه تخت بند سینه خود را جهت نزول آن شاه با سکینه بجای کرسی زیر قدم و راه شاه نهاده و ذات سلطان کلاهیاب بر صورت
آفتاب جهانتاب متوجه اوج برج سرطان شده و از دریای متراکم لوامع رخسارش بر محیط فلک فلک مانند در سطح خلیج عمان جالی مرج البحرین
یلتقیان ساطع گشت و تخت باد آورد سلیمانی را در تحت فرمان در آورده بر مرکب بادپیمای غدوها شهر و رواحها شهر بصوب شهر
قسطنطنیه از گذرگاه اسکودار سوار شده و در مسند فرمان دهی بر دو بحر بر سریر ملک دریا بار شکن دستوار گشت گویا کوهی از دق زر در دریای قرار یافته
یا دریایی از عطا کرم موج کردار در کوهی ستیار شده لمؤلفه نه دریا دلی شاه کرد و فرخ شکوه در آمد بدریا بر آمد چو کوه زمین قدوسش در ان رهگذر
مستحق تشنه کشور بحر و بر ما شاء الله لا قوة الا بالله در حین گذار این حضرت بحر و بر معبر جانب دریا و بر از برگزیدهای اهل عدد و بر و از نیسابهای مان
ماه طلعت زرین کمر بر مثال منطقه سپهر اخضر گویا آن ساحل دریا متقرح چندین هزار شمس و قمر شده بود و بر اطراف آن تماشاگاه و بر هر جانب گذرگاه
ن و عالیساه چندین زورق پر از هلال ابروان با اقداح دوستکانی با رطل گران در دریا لنگر کشتی عیش و دوستکامی انداخته بودند و از ذه فهی

رنگ در میان یمین و جواری بر جواری لوای شرایع عشرت و شادکامی برافراخته و از جانب لشکر زرین کلاهان ینکچری و از جانب قاپو
سروقدان سبز خط سیم رخ از غلامان خاص قصر قیصری سبزه زار روی دریای عثمان چون عرصهٔ چمن و صحن گلستان پر از سرو قبا پوش و لاله لعل پوش
شده بود بیت همه چو لاله کله گوشه بر نهاده بزرگ همه چو غنچه قبا تنگ بسته با دامان و چون سلطان سلیمان مکان از تخت روان گشتی بدر دروازه دار السلطنه رسید
و به ساحل دریای کرمند نیکوان مراد را بزیر رکاب حشمت و اقتدار کشیده و مردم شهر و بازار از اهل اسلام و کفار از وضیع و شریف و صغار و کبار دیده
امیدوار خود را از جهت دیدار پادشاه کامکار مطلع الانوار بهجت و استبشار ساخته و بهر رخ بهره گیر سلطان بودند بان دیدار و انتظار خجسته آثار
آن خسرو سر به امن و امان خاطر بزرگ و کوچک بتسبیح و فرحان گشت بیت خدای داد بملک زهی دیگر بار سعادتی نه باندازهٔ قیاس و شمار
و رایات خسرو عادل پناه ملت اسلام از صف رو کباره چون قدم همایون قدوم و پای مرکب مبارک رسوم بمیان شهر نهاد اهالی شهر و بازار که جمع بودند
از فرط تفرج و ابتلای آزار بودند بمواجهه آن شاه و شهریار چون بلبل هزار دستان گلزار در روی بر روی گل رخسار آن خسرو فرخنده دیدار
غلبات شوق و آرزومندی و شکایات حکایات حوادث و ستمدیدگی خود را اظهار رسانیدند و از صمیم دل و جان و از خلوص اعتقاد دعای بی ریا
با دعا و ثنای بی انتها این نوای خوش ادای سرودند که بیت بر جبههٔ تو آیت رحمت نوشته اند ای بخت آن کسی که تو بر وی کنی نزول و از هر طرف
ارباب صنایع و حرف نقد دل و جان بر کف و طبقهای زر و سیم با صرف در پای مرکب سلطان نثار و ایثار کردند بیت نگارانه جان نهادند و پیش کشیدند
چو دیدند روی خداوند خویش و چون سلطان بلند آوازه از دروازه فلک اندازه دران مصر ثانی و قبة الاسلام ملت مسلمانی بسرای دولتی
سلطانی توجه فرمود و مانند طایر دولت پرواز کنان بآشیان بلند جهانبانی خرامش نمود وزرا و امرا یمین و یسار و وفود جنود و عساکر
ستاره شمار بت پرستند الوار آن خورشید عالم مدار را در میان و کنار گرفته بودند هرچند مبشران فتوحات غیبی باعلام و آنها ما یفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسك لها صلای اقبال در داده بودند و ابواب فتح و فیروزی را بر روی مبارک او بر وجه احسن گشاده
اما چون بدرگاه خالفاه سرای جهان نمای خلافت رسید یکی از ملازمان زمین خوش خرام را بدست دعا بر کشیده و جهت فتح الباب میامن عافیت چون
تا ب نظاه تا بین حدیث صحیح اللهم افتح علی باب رحمتك مداخل آن دولت سرای را بهشتی ساخت و بر بارگاه لطف الله لوا دعا
اجابت افتتاح رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا
را در آن سدهٔ سنی برافراخت و در ساعتی که طالع زمان از نظر کواکب مقرون و محروس بود و اوتاد طالع وقت باتصالات نجوم مسعود [illegible]
آن مظهر ظل آفریدگار و منظر نظر لطف کردگار بر سریر خلافت و اقتدار استقرار یافت و از قطعات همایون و بقعهٔ جلوس میمونش بر تخت خاندان
عثمانی و بر اورنگ خلافت رحمانی چون مطالب اهل حق و مآرب ارباب صدق در مقر خود قرار گرفت و سینهٔ برادران تخت اسکندری دل
مضطرب تاج و دیهیم قیصری را از حلول آن حضرت میمون شادمانی و وصول خورشید فلک امانی سکینه و اطمینان تمام پیدا شد و زبان حال
زمین و زمان و لسان مقال طبقات بیان بتهنیت آن جلوس مبارک باین طرز و عنوان گویا گشت من املاء لسان الوقت فی بیان
الفعل الماضی علی مقتضی الحال والتزم فی القصیدة بکل بیت ذکر التبرکا لاستقبال الاقبال تخت زیبا ز دلگشا شه بر تخت سلطان نشست
آفتاب ملک و دین بر اوج کیوانی نشست سرفرازی یافت افسر از سلیمان حشمتی بر سریر قیصری اسکندر ثانی نشست تخت را هر تخته شد طاقی ز نه بام بلند

چون چنین



چون چنین شاهی بر اورنگ سلیمانی نشست منتظری بود و بد مقدم شه چشم تخت شاه کردش مردمی بر چشم و در زانی نشست سینهٔ تخت از جفا و غم بریان گشته بود
از سحاب فیض شه گویی زینبانی نشست ملک عالم شد جنین چون سلطان دو سینهٔ تخت و شه بر او در صورت جانانی نشست کی کند یاد سلیمان الحق چون بر تخت ملک
چون ملک خسروی از ربع انسانی نشست شاخ طوبی شد عیان بر تخته از ده عالمی و سایه آن ظل رحمانی نشست زین ستان تخت از تربیت شهباز سفید
فکر با آن که سهای ظل یزدانی نشست اهل حق گفتند و در اجلاس سلطانی ربیع خوشدلی آمد و بر تخت جسمانی نشست خسروان بر پای تختش گشته اند روز و بار
بر در قصرش زاران قیصر سر بانی نشست بر حریم درگهش کرسی نهاده عقل کل بر سریر فلک بهر نگهبانی نشست کل شکفته از جوب خشک تخت او در روز جلوس
چون گل خندان که بر شاخ گلستانی نشست شد عیان در پای تختش آب حیوان از کرم چون دلش بر منظری زان آب حیوانی نشست تختهٔ تخت و منارگشته از عود القصلیب
قیصر غازی چو بر تخت سلیمانی نشست نه بپای تخت جودش از عطا شد بار عالم نه فلک بر خوان او در رتبه مهمانی نشست خنده بر تخت و در عهد درفشان الیس شیطان
هیبت شه چون که در روز شبستانی نشست هر جهانداری که از پای سریرش سرکشید عاقبت در بند الاعوان بنیانی نشست تا نگار و گلگلین بر تخت صورت مدح شاه
در نگارستان معنی بر از مانی نشست هندوی حرز کلک سین این نام شاه بر سریر دست من این دم بسلطانی نشست تخت شد کشتی فرح و زمان طوفان غم
کی توان بی کشتی در موج طوفانی نشست بر سریرش آیة الکرسی دم در دفع خصم دو بکر بر زد در هر جا نور قرآنی نشست چون شد ادریس از شمار ما و جان تخت شاه
در صف اهل سخن خواهد سحبانی نشست تا بود رسم سلاطین رتبت اورنگ و جاه بعد از ان بادا بر آن مهر جهانبانی نشست باد تخت عدل شه عالی مراتب تا کند
کار جهانی ظهور و کار سلطانی نشست اما بعث اول در ذکر وقت سعادت فتوحات و غزوات سلطانی و سوانح حالات و وقایع ایام حوادث
زمانی و این بعث مشتمل است بر میمنه میمونه و میسرهٔ مبشره اما میمنه میمونه در فتوحات و وقایعات این دولت علیات است و فرق اهل
ایمان و دوران سلکنت و دستان است واما میسره مبشره در غزوات و فتوحات عساکر منصور سلطان و درین مسلک بیان سیم ده مسلک
دستان است داستان اول از میمنه میمنت آثار سلطان در بیان عزیمت خسروانه سلطان بعد از تمکن بر سریر خلافت
بدری بداعیه فتنه برادر کوچکتر جم سلطان در حین خروج از فرمان بدعوای قیصری لمؤلفه جهان فیلسوفی ز یونان زمین که بود از سیاحت بملک یقین
طلسمی که گنج سخن برگشاد ولی مهر و درج بلاغت نهاد دهانش مگر جام جمشید بود که مقصود هرکس از و در خ نمود چو گفتی حکایت ز جام جم
فرو شستی از سینه نقش غم ز مرآت اسکندری قصه گفت بمن لفظ بنمود و معنی نهفت بگفتم که مرآت اسکندرم دل است و گیتی در و منظرم
ببین که حقیقت درین جام جم سکندر چه معنی است مرآت هم بگفتا که جام جهت این سپهر نگون و تهی باده زین جام مهر بکامی از و خستم ز سر شوان
چه باشد درین کاسه سرنگون کمر دی جم این جام هرگز ببین کز این جام این جام می دید کس ب جام کز دست گیتی شکست که جم را خود آن جام نامد بدست
مثل گفت کین کاسه ریز ریز جانی است بر باد و کوش سراب دگر گفت بینم همان جام جم بظلمت درون چشمه آنکه هم بمعنی دل کار دانا بود
که عالم از آن جام رخشان بود جهان از آن جام یک لمعه بود مه و مهر از آن لمعه پیش شمع بر آتش اسکندری نور از وست بهر ظلمتی چشمه خضر او ست
حکیم شان را دانش است اکنون که سکندر و دل آینه اش ملک عقلی شاه و قیصر کرشش فلک در حقت وقف داد و سپس شه ملک اسلام خان بایزید
ز تیغش جهان فیض یاس شد ه ... جاهی با و مسند قیصری چو بنشست بر تخت اسکندری دل شاه جامی است لطف عام که نقش آب حیوان بروی ظلام
درین دم چه حاجت بکام جم چو دست ساقی جو با که غم انشت چو آیینه باشند ترا جام مهر سوی فارغ از جور دور سپهر اگر جم شدی واقف از رسم و راه

بآن جام کردی کذی پادشاه    جم ار داشت یکی جام گیتی نمای    نبود آن هم از تیغ کشورگشای    شه از تیغ داده بهر کشوری    یکی آینه و جام اسکندری
زده دانای بربان نجوم تو فال    که ملک جم دیدی دو گیتی بحال    که کردی بیان ذرّه انتظام    بیاد جم و جام کفتی کلام    بگفت جو دارم لسان فصیح
کنم یکدم احیا روان مسیح    سخن زان ملک کنم جا از ر    کنم نقل از جان معنی خبر    ز جام جم از چه حکایت کنم    ز گیتی و کارش شکایت کنم
عجب قصه شد بدوران شاه    جم ثانی آمد بهر [illegible] جاه    جم از چه بسلطان برادر شده    دل از جام گیتیش پر آذر شده    سر پر شهنشاه کردون اساس
نمود و بمیراث ملکی قیاس    نشرکت کی [illegible] شه می کند    ستیزی بنقش آنکی کند    خداوند عالم چو تنها بود    سزد ظل او هم که یکتا بود
چه خوش گفت با جم [illegible]    که مقصد بلندست [illegible]    مکن قصد تشبیه هرکز [illegible]    سرانجام جام جهت بند بس    ازین جام چون جم بجز سرخوشی
که دارد و خارش [illegible]    ازین جام پرخون مشو [illegible]    به بیهوده در فکر باطل مکوش    ز دریای جوشان بجو جرعه    درین ریگ صحرا مزن [illegible]
بود شاه خورشید روشن [illegible]    [illegible] با مهر از روی کین    تو ماهی و شامت [illegible]    فروغ تو باشد هم از نور مهر    ستیزه مکن با سپهر از غرور
کر شاهی بدولت بود [illegible]    [illegible] از سلیمان [illegible]    تو شهزاده مردی [illegible]    نه هر کو ز شه زاده شاهی کند    نه هر اختر چرخ ماهی کند
صدف را سمه در بود [illegible]    یکی باشد از صد [illegible]    تو خوانا ملکی درین [illegible]    چه حاصل که ملکت خراسان [illegible]    تو خرد و بزرگ [illegible] ارجمند
بزرگی ز خردان [illegible]    [illegible]    تو خردی با و چون [illegible]    بجای پدر شاه در مهتری    سمان به که کیسه ی ره جاکری
ز جام نصیحت [illegible]    ز سر سروری [illegible]    چو بگرفت جم جام [illegible]    برون کرد از اندازه پای از گلیم    بیا ساقی بزم شیرین کلام
بکلک [illegible] بیا بیاران [illegible]    ز اخبار جام و جم [illegible]    بده جام معنی تو ما [illegible]    تشبیب داستان فتح و غلبهٔ سلطان بر برادر خود

جم جاهی بتوفیق مستعان تا در جام جهان نمای تقدیر از قرآت مصفّا فلک اثیر تماثیل عالم کون و فساد و صور مختلفه تمثیل و تصویر می پذیرد و بر ستام خرد مندان صایب تدبیر عزایم سلطان حکیم خبیر بر سریر خاطرهای الهام پذیر تمکّن و تقرّر می گیرد همیشه این معنی مقرون بتحقیق و این صورت مشحون بتصدیق است که مضمون منشور اقبالی و مثال لازم الامتثال خلافت و جلالی که بر صحیفهٔ قبول الهی اگاه و بر صفحهٔ خاطرهای اهل الله محرّر و مزبور شده باشد و از لوح محفوظ عنایت ازلی [illegible] توفیق لم یزلی [illegible] از نشیمن عالی قدر قدر بر الواح شهود مرقوم و مسطور گشته باشد رسوم مؤدّای آن هر رقم با انواع مصالح و حکم که ثبوت و رسوخ آن بکلک تحریر جفّ القلم بر عالمیان مرسوم و معلوم است مطلقاً به تیغ دلاوری و غرور و بحدّت جوهر حدید و دست زور سترده آن از صحیفهٔ ظهور [illegible] و امری ممتنع و محال است و نگاشتهٔ نقش ازل را از الواح عنایت حق عزّ و جلّ داعیهٔ فسخ و محو نمودن مخالفت و معارضه با واقع و مقتضای حال است

بیت
از خیال محال دست بدار    تا دوران بارگه بیالی بار
هرکه با جهل و کافری پیوست    با نشیند از جای رفت و کار از دست

هر آینه نتائج ارجمندی و امارت خیریت و خرد مندی آنست که چون از مناصبهٔ خورشید مثال مظهر لطف بی زوال تأیید کرد کار آشکار شود و بنیان تمکّن و استقرار جهانداری بمسند ملک و ملّت بتوفیق پروردگاری محکم و استوار گردد در مسلک قبول اوامر و نواهی آن سعادتمند که [illegible] احکام اقتدارست که من اطاع الامیر فقد اطاع الله طریقهٔ رضا و تسلیم سلوک دارند و در منهج متابعت و مطاوعت حکم قضا امضا او سینهٔ خود را بمنزلهٔ جاکری فرمان بردار و بمرتبهٔ مملوک جان نثار رسانند چنانکه در صبح کواکب صغار در عرصهٔ سپهر دوار پیش خسرو کشور نجوم ستاره مانند و ارهٔ

اتی



اتی در روی روزگار سپر باید انداخت و هر سحرگاه در حین ظهور سلطان کوکب نهاری سینهٔ خود را از ظلمت مخالفت و ناسازگاری چون فلق صباح باید پرداخت و الا مسلک خلاف و نفاق با مؤیّدان من عند الله و ترک شیوهٔ وفاق و اتفاق با موفقان تأیید الله باین مانند که کسی سرپنجهٔ بازوی توانایی با قوّت دست قدرت خدایی در مقام مقاومت در آید و با وجود [illegible] قضا و مصابیح تقدیر دعوی مسابقت در معارضه نماید بیت

ما لا یکون فلا یکون بحیلة    ابداً و ما هو کائن سیکون
سیکون ما هو کائن فی وقته    و اخو الجهالة متعب محزون

بنابرین مقدمات هرکاه سعادتمندی که بجا زدی لطف کردکاری و بدستیاری طالع مساعد و بختیاری در عرصهٔ ملک باقتضای ارث و استحقاق متّفق علیه آفاق باشد و در تمکّن بر مسند جاه پدری و مرتبهٔ جهانداری و سروری نسبت بعموم خلق در مقام رفاق و اتفاق بود هرکس را بجدّ و الحاق [illegible] و با فکر رأی کوته بین کروهی [illegible] صواب ننماید [illegible] در دماغ هرکه [illegible] لمؤدّا اشارت باین معنی است در کتاب کریم أیطمع کل امرئ منهم أن یدخل جنّة نعیم زیراکه هر کوهری که چون لعل آتشی از کان بیرون کان بر آیند بکوهری تاج سلاطین نشاید و هر دُرّ ثمینی که از صدف عمان بر آید لازم نیست که بدرّة التاج شاهان بر سر آید بیت

جون نخواهد ترا بشاهی کس    بهر گزان پایه باز گردی و بس
آتش کرم با بی ار جوشی    آهن سرد کوبی ار کوشی

القصه اجمال کلام بر وفق حال و مقام حالی است از مجاری واقعات سلطان زمان در حین استقلال بر سریر اهل ایمان که چون اخبار ارتحال سلطان دین محمدی بجوار رحمت ایزدی در اطراف ممالک شایع و منتشر گشت و چشم حرمت اهل اسلام از سیلاب اشک ندامت [illegible] شد و دیدهٔ خواب آلودهٔ فتنه [illegible] در اطراف بلاد و مدتی [illegible] سلطنت آن حضرت منقطع و در زاویهٔ استراحت غنوده بود و در کنج انزوا و انقطاع آرمیده و آسوده از غلغل [illegible] این خبر وحشت انگیز بیدار گشت و در کام شام سرخوش شدها از جام راحت و فراغت مجلس بزم عافیت ز نبیذ و غرامت و صداع خمار شد بیت که درین بزم شمع مرادی افروخت که دود [illegible] برو از آتش [illegible] آمد و میان نفوس عقلا و جهّال و در مابین مهتدیان بصوب صواب و تایهان بتیه ضلال جهت وراثت مسند خلافت نزاع و مخالفت پدید آمد و چون از سلطان سعید و خلیفه خلافت انتساب مخلّف بود و سلطان زمان در روضهٔ [illegible] رخت اقامت [illegible] و بحکم ولایت عهد و استحقاق ذاتی بخلافت موعود و متعیّن بود و اما شاهزاده جم سلطان در ان ولا ممالک قرامان را متصرف بود و [illegible] از سر مسند خلافت بصورت و معنی منحرف و متخوف شد و بنابران تخلّف و مخالفت بسلطان [illegible] لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا بحقیقت پیوست اما جانب سلطان مؤید بمدد عون یزدان و همراهی گروه انبوه انصار و اعوان مجتهد و مشیّد بود [illegible] بنای دولتش بمعاونت و مظاهرت همه جماهیر اهل توحید و ایمان ممهّد و مؤکّد می نمود و باقتضای موجبات شرعی و مرجحات عقلی و سمعی بر طبق مضمون و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون سبقت وصول سلطان بدرک حق و ملک خود با همراهی توفیق موافقت و هر کس از اعیان سپاه که [illegible] انقیاد سلطان را در روایت [illegible] محقق دانسته کردن مطاوعت و انقیاد بحکم خلافت جهان مطاع نهادند اما جم سلطان از جون در دماغ نشوهٔ جام خیال خام خود کامی بود و بجهت مناسبت اسمی از غرور مستی جوانی او را از نشاء جم طمع [illegible] و قیاس رتبت خلافت بمیراث اموال منقولات پدری نموده و داعیهٔ شرکت در منزلت سلطانی و سریر قیصری کرد و جهت ریاست و سرداری او را از ملاحظهٔ مضمون سر حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث و در رتبت خلافت که نیابت نبوت است مطلقاً ذاهل

وهیچ وجه تفکر دوام انتظام کارخانه خدیوی و بنیاد اقتضاء ظلمت حق وحدت و یکتایی نپرداخت **لمؤلفه** همت شاهی جو طلق یزدانی خلق حق را
بو حق نشناسانی وعلاوه این گونه بی ادبی ذهول و غفلت تمام از وجود نقص و عدم قبول امامت تفضیل بعضی معتمدان فتنه انگیز و گواهی
بوالهوسان محروم از عقل و تمیز و ابرزال شهزاده را در مجالس انبساط و عشرت و در انجمن معاشرت و شرب این معنی القا مینمودند و این جوهر شناسان
دم بدم با او می نمودند که چگونه با وجود وی نسبت در میراث پدری و در تقدیم مرتبت [illegible] در استحقاق جاه و منزلت برادری و برابری تخت
باستقلال جوابرادر بزرگ اختصاص داشته باشد و بر تمامی ممالک موروثی چگونه آب خاص خود گماشته و خدام لشکر تنها جمشید بالکل از تناول
جام امید خود محروم و از سرزنش دوست و دشمن بندگان آستانه شاهزاده سرکوفته و ملول و ملوم باشند **بیت** مددکار روها چنین بی کار
بوده است اند و ما چنین هشیار جام جمشید و ما چنین مخمور دم عیسی و ما چنین بیمار بنابرین و بعث معدود جم سلطان از مملکت قرامان
خروج نموده باتفاق اعداء قدیم خاندان خود خصوصا حکام و عساکر قرامانیان و ظالم شیوه‌ها و اتراک طور نمودها [illegible] جانب دار الملک
برسا که مستقر سلطنت آباء و اجداد سلطان است عازم شد و رای کوتاه جنبش [illegible] سلطان بود داعیه استقلال سلطنت جازم گشت چون
خبر توجه و داعیه جم چلبی در دار الخلافه قسطنطنیه بسامع علیه سلطانی رسید فی الفور [illegible] عزم را در بارگاه تخت و جلال پیش کشید و جهت
محافظت شهر برسا از شر و اعداء ایاس پاشا را که از بندگان قدیم و محل اعتماد بود با دو هزار مرد ینگی چری [illegible] عسکر از روی دریا بکشتیها روانه
جانب برسا نمود اتفاق در عین وصول ایاس پاشا بحمایت برسا و نزول او در حوالی [illegible] جماعت ینگی چری داعیه دخول بدرون شهر
کردند و از جانب [illegible] لطفی بیک که از غلامان خاص جم سلطان بود با جماعت قرامانیان روی به برسا آوردند و اهل برسا از مخافت
[illegible] و دست درازیهای ینگی چری که در ایام فترت استنبول ابتهاج نموده بودند هراسان گشتند و از موافقت لشکر ینگی چری با ایاس پاشا
خاطر [illegible] نشدند هر آینه چون جهت ممانعت و مدافعت در درآمدن درون شهر [illegible] آغاز نزاع و جدال نهادند و با یکدیگر در مقام
دخول [illegible] ینگی چری خایف و بالطبع مایل لشکر [illegible] بودند ایاس پاشا را فرصت مدخل در شهر نشد و بدست [illegible]
در جنگ [illegible] گرفتار شد و لشکریان خصوصا ینگی چری [illegible] سبب [illegible] باتفاق [illegible]
بعد از دو سه روز جم سلطان بدار الملک برسا رسید و مجاری احوال لشکریان خود [illegible] متقرر داشت که [illegible] این
فتح که در بدایت روی نمود مقدمه [illegible] آن بمطالب متعاقب خواهد بود و حال آنکه این واقعه [illegible] صبح کاذبی بود [illegible] صبح صادق
فیروزی از مطلع سلطانی [illegible] **بیت** هنوز صبح [illegible]
ز نام [illegible] چون اهل برسا چنین امدادی جهت لشکر جم سلطان نشده بود [illegible] مقدم او را [illegible] استقبال کردند و او را با
[illegible] ارکان بدرون شهر و قلعه درآوردند و هرچه در درون شهر از اموال و جهات سلطانی بود تصرف نمود [illegible] روز بشهر توقف کرده سکه
وخطبه باسم خود نمود چون سلطان بر ماجرای [illegible] مطلع شد [illegible] توقف [illegible] از معبر استنبول عبور
فرمود و [illegible] احکام [illegible] عساکر [illegible] اصدار نمود و چون یعقوب بیک [illegible] اعظم ارکان جم سلطان بود بعضی ارکان دولت
سلطانی را بمنت رابطه صداقتی تمام در میان بر حسب [illegible] مراسلات پنهانی با او در میان [illegible] ملاطفات و عده التفات

منصب

منصب امیر الامرایی اناطولی و مولانا یکصد هزار آقچه موضع ملکی از جانب سلطان تعهد کرده بودند و بدلایل معقول و بکلمات مقبول تالیف خاطر یعقوب بیک
نموده دل او را بدست آورده بودند و بعد از تاکید و تمهید عهود و مواثیق و عهد و پیمان بران معقود گشت که بهر تدبیر که باشد جم سلطان را از عزیمت نماید
که بر تقدیر توجه بمقابله و جدال در صحرای ینگی شهر او را بمقام الهزیمت و قتال آرد [illegible] بعد از انکسار [illegible] قرامان براه فرار باز گردد
و در دفع فتنه او امر لشکری [illegible] مسدود دین باشند که خبر نهضت و عبور سلطان زمان از دریا بجم چلبی رسید خاتون [illegible] سلجوق خاتون
که همشیره پادشاه جنت مکان و سلطان زاده بود که عزت والده سلطانی باشد با مولانا اعظم اقدم مولانا ایاس که از موالی معتبر و فضلاء معتبر روم
بود برسالت بخدمت سلطان فرستاد که چون آن حضرت برادر بزرگتر است و برسم و راه اکبر و اکثر توقع که سلطنت روم ایلی که مقر دار الخلافه است
تعلق فرماید و سلطنت ممالک اناطولی را باین کمین برادر خود که وارث و سهیم سلطنت موروثی است مسلم نماید چون مدعای این کل
و رسایل بخدمت سلطان رسید مزاج سلطانی بهیجان آمد و دریای غیرت عثمانی از هبوب ریاح مخالفت در خروش آمد و طوفان آتشین غضب پادشاهی
از التهاب حمیت و غیرت سروری و شاهی بجوش افتاد که سلطنت صوری چون نمودار ربوبیت است هر آینه مقتضای توحید باید و
جناب اشتراک در کارخانه الهی بهیچ وجه مقبول و معتقد و رفت همچنین نسبت الهی اشتراک منصب شاهی حکم همان اشتراک دارد و هیچ
خردمندی این بدخواهی را نه صاحب پسند پادشاهی روا ندارد **لمؤلفه** شرکت شاهی وجهی ندارد همت شیر شریک بابا بیاری اکنون کار نزاع
فیما بین بر وفق **انما الملک انما الهلک** موقوف بمحض توفیق الهی است و حاسم مواد عناد و فیما بین بفیصل حسام قسام **لا**
**ارحام بین الملوک** منتهی است هر آینه سلجوق خاتون را با عزاز و احترام لایق باز فرستاد و از عقب رسولان روز بروز ورودی
توجه بصوب دفع خصم نهاد چون در آن اوقات شهزاده عالی جاه سلطان عبد الله در مملکت [illegible] از جانب جد خلافت منقبت
هنوز با ایالت متقرر بود و صورت توجه جم سلطان را بشهر برسا شنود بی توقف لشکریان ولایت [illegible] ایلی و آن جوانب را مجتمع
ساخت که در برسا بمدد [illegible] که والد خلافت مدار خود رسیده در آن اثنا توجه در راه قصد گرفتاری ایاس پاشا و وصول عزم انگیزش را
بشهر برسا تحقیق کرد بالضروره از صوب برسا عود کرده از راه [illegible] روی بخدمت پدر آورد و در ازنیق بجمیل عبور فرمود که مگر در
دار الخلافه بخدمت والد عاطفت پناه رسیده و در ظل [illegible] منصور سلطانی لوا [illegible] در میان کار زار [illegible] تا رسیدن شاهزاده با سلطان
رایات منصوره از دریا عبور کرده بود هر آینه مواکب سلطانی را تعاقب نمود و در شهر ازنکمید [illegible] دست بوس والد ملاطفت شعار استسعاد
یافت و با لشکری آراسته [illegible] قبول خاطر پدری استسعاد پذیرفت و همچنین جم چلبی در برسا بعضی لشکرهای متفرق را جمع کرده و به
ینگی شهر بعزم جدال استقبال سلطان سریر اقبال سپاه بیرون آورده و در آن حوالی لشکر خود را عرض داده و گدوک لطفی را با
خلاصه لشکر خود در مقابله با مقدمه عساکر منصوره مقرر داشته بازنیک فرستاد و سلطان [illegible] سنان پاشا که امیر الامرای اناطولی
بود بر مقدمه سپاه منصور بمقابله گدوک لطفی مقرر داشت و سنان پاشا نیز بی توقف اعلام فتح سلطانی را در موضع [illegible]
بر آسمان اقبال برافراشت چون لطفی بیک [illegible] قوت مقاومت با این عساکر ظفر شعار نبود از نزدیکی ازنیک بطریقه رجع القهقری
بدر رفته [illegible] باز گشت و سلطان مظفر هم بسرعت هر چه تمامتر از [illegible] گذشت هر آینه مقدمه عساکر سلطانی [illegible]

نهضت نموده از عقب کوه که بفوج رسیده بودند تیغ دلاوری از نیام انتقام بیرون کشیدند در عین معرکه دو صف طرفین همه در هم شدند و از فریقین سلطان
موفق سمان روز ازان زنیک عبور فرموده در دربند اراده نزول نموده لشکریان خصم خود چون توده خاشاکی که از تندباد شمال پریشان شود
و از هجوم دلیران ادبار **فاصابها اعصار فیه نار** در دم خرمن سوختگان بر آسمان رود و بحر ... نسیم اجار ... عساکر
نصرت شعار از دربند در آورده ... بجانب یکی شهر فرار کردند علی الصباح که خورشید توفیق از کوه رفعت تابید رخسار درخشان نمود
سلطان مجاهدان ازان کوهستان در بند و تنگنای مضیق الفضا عبور فرموده در جانب یکی شهر در مخیم نزول اجلال کرد که روی بروی مخالفان
هر شعشعه از ابهت رایات منصوره تفرق الابصار ... خصمان برتافت و روز کارزار رمی نموده سواد لشکر اعدا هم در جلوه گاه **فبصرک**
**الیوم حدید** بر اعیان اعیان دولت قاهره نمایان شد و سنانهای پرحدت حفظ اسماعیل از مقدمه لشکر مظفر هم کمر همراه
سنان پاشا بود و در دیده اعادی در غایت شدت جلوه کنان گشت **نظم** با خصم تو طلایه فتنه نهان شود آن دم که گشت رایت جاه تو آشکار
خصم ترا که آرزوی منصب تو خواست در چشم عقل جاه لزی بود ز ازخوار از جانب خصم از عوز اغا محمد جلبی که بر مقدمه سپاه بنفس بود
سنان پاشا پیش داشته بودند و جمعی کثیر از خلاصه جوانان دلاور را با او گماشته در ان حالت در کنار آب یکی شهر معرکه عظیم میان این
دو مقدمه لشکر متقابل از فرقه حق و باطل بهم پیوست و سنان پاشا با لشکر سلطان مظفر برفیق ... دلاوری فایق و غالب شده از عوز اغا
با اکثر سپاه مخالف ... گرفتار شدند و معدودی از میان معرکه بیرون جسته بعقوب ادبار فرار کردند **بیت** بود کی جنس جبرئیل بود
بقد کی مرد پای پیل بود و درین حال از موکب ... دولت سلطانی آنکه از بشیر تا بشیر باد صبا که از عقب سلطان رسید نوید ولادت
مولود ... **و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد** در ان منزل السلطان رسانید که احمد پاشا کدوک که در زمان سلطان
سعید در ممالک فرنگ بفتح مملکت پولیه رفته بود و بداعیه زمین بوسی درگاه و تهنیت جلوس سلطانی از معبر ... گذشته از عقب سلطان
میرسید و امروز یا فردا اعلام نصرت و ظفر او در میان میدان مبارزان بر آسمان میکشد و اتفاق درین فرصت فتح اقتضا
مواتر **نصرت بالصبا** ازین پیغام برید بر نوید نمایان شد و روز دیگر در حالت سواری سلطان در عین توجه بقتال خصمان
احمد پاشا کدوک با سایر بندگان ملوک بپای بوس سلطان سرافراز شد و منظور انظار اعظام و اعزاز گشت در حالتی که جهت رکاب
بوسی همایون از اسب خود پیاده شد همان ساعت سلطان او را بر اسب جنیبت خاصه خود سوار ساخت و در بدایت حکایت و مکالمه
کرها و در طرفه ملاطفت بیان انداخت این معنی بود که ای برجیب دولت و مربی سلطنت امروز کار کارزار منوط بدست اهتمام
تست و درین روز کار بیکار مرهون دلاوری بازوی اقتدار تو فی الحال صفوف عساکر را بنوعی که صلاح میدانی مصفوف ساز و الویه
فتح و ظفر را بدست دلاوری خود برافراز **نظم** سپهدار بر مرکب خاص خویش فرا میدبر ... خویش بموکب روان لشکر از هر کنار
بجندان که اندکی آن از شمار ... رایت الکبری سرخ و زرد ... منقش ... در آینه هر سوداری شتر ... مغز را کرده در
زد در یای افرنجیه ... احمد پاشا کدوک هم بر حسب امر همایون فی الفور لشکریان خود را بر سر دست بر داشته
در اطراف لشکر نظاره کنان میگذشت و هر کدام از امرا صاحب سنجق و علم را بر وضع مناسب در ان میان دشت نبرد گاه در محلی تعیین



کرد و معین دست بمین و بیسار و شمال ... و سلطان کوهستان بهمان نهضت بی توقف بعزم قتال روی اقبال بخصم آورد و صحرای یکی شهر را
از کثایب نصرت مناقب بمثال سپهر پر کواکب ثواقب کرد **نظم** مانند مخیم زلشکر که نجوم از شرق تا بغرب خیام ثابت و ... بجمله خود بعد
لشکر چه حاجتست آنرا که عون و عصمت حق یار و یاورست چون مقدمات لشکرهای جانبین بکنار آب یکی شهر رسیدند و هر طرف تیغ
کین و انتقام از نیام التحام بر کشیدند امرا و اعادی لشکر خصم را بیک حمله مردانه از پیش برداشتند و چندین سرهای سروران ایشان را پایمال
مواکب جلال نموده متقاضی آجال را بر سر ایشان گماشتند درین حالت رایت خاصه جم سلطان در مقابله سلطان کوه تمکین ثبات استظهار
باستواری کوه قرین و عملهای حصین داده بود و قلب جناح و یمین و یسار لشکر ... بیکمحل مجتمع ایستاده ... اغا یعقوب
بنا بر موعودی که بنواب همایون در باب مخالفت جم جلبی عرض کرده که لشکر ما که در مقدمه ... فتند و ... از خصم روی گردان شده تفرقه
فرار شفتند اکنون محل تحمل و توقف نمانده بیک دو صف لشکر را اگر پادشاه جمجاه با این بنده همراه کند تا من مقدمه سپاه خصم را باز دارم
و آن گروه گستاخ را از گذشتن آب رودخانه و اقدام دلیرانه حالیا نگذارم تا آنکه پادشاه باستقلال و اطمینان در اندیشه ترتیب صفوف جدال
شود اولی **مکر** و انسب مینماید چون ظاهر سخن یعقوب بیک ... و معقول بود جم جلبی نیز آن سخن را بر محل صدق محمول نموده دو یک
دو صف لشکر را با او همراه کرده او را بسرلشکری مقرر فرمود چون یعقوب بیک و آن جماعت بکنار آب رسیدند و لشکرهای طرفین تیغ بر
روی یکدیگر کشیدند یعقوب بیک تمام اعلام ... که از مردم جم سلطان همراه بود چون دولت برگشته اعدا سرنگون ساخت و بتمامی لشکر ایشان
خودی بسپاه سلطان تاخت بعضی از جماعت رفقا که از دور بگریز تکلف نمودند ... خود برگشته در غایت شرمندگی و تأسف بودند **بیت**
گر تو انهم یتبعهم اقدامهم و ... ولم یتبعهم الاقدام ... چون این پریشانی را دیگران دیدند جمعی از لشکریان ... که باجبار نزد جم جلبی
رفته بودند گروه گروه و جوق جوق روی بفرار نهادند و در ان تاریکی غبار هیجا که بچشم خصمان چون شب یلدا ... و پروانه وار بگرد شمع
رایت سلطانی مجتمع گشته بر پای علم ... و درین عالم صورت معنی **وایدکم بجنود لم تروها** مشاهده ... شد و گویا ملایکه
سماوی در هیاکل بشری بمدد کاری متمثل و نمایان گشت و درین حالت جماعت یکی جری که در زمان ایاس پاشا ... شده بودند و ملازمان
جم سلطان ایشان را ... خانه سلطانی در یکی شهر مقید کرده محفوظ میبودند یکباره از ظهور آثار ... لشکر خصم ...
چون شیران مسلسل از حبس زنجیر بیرون ریختند و در عین التحام معرکه بغلغله و آشوب هر چه تمامتر معسکر همایون درآمیختند و کوس دولت
عالم غیب این صدا شنود که **واذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود** برانگیخت رزمی چو بارنده میغ ... زپیکان و باران
زتیغ بجنبش درآمد دو دریای خون شد از تیغ آتش زمین لاله گون ز پولاد پیکان لشکر شکن تن کوه لرزنده بر خویشتن زمین ...
شد آراسته غباری شد از جای برخاسته ... لشکریان ... جم سلطان که اکثر قرامانیان با نفاق ... بی اتفاق بودند ...
در تدارک خلاص جان ازان مهلکه ... می‌گرفتند و جمعیت ... جم جلبی را هر لحظه تجدید ... جم جلبی با معدودی
از خواص خود روی ادبار بجانب فرار نهاد و از مخصوصان او جمعی کثیر بدست لشکر مظفر سلطان افتاد و یک ... جوق جوق ... را
بحضور سلطان می آوردند و آنجا بمقتضای سیاست اوقات جلادت ... منتسبان جم جلبی را طعمه تیغ هلاک میکردند **بیت**

والبیض بطعنة الدماء کأنها جنبُ وسعوح الدماء عُقار چون آن روز فتح و فیروزی مقارن کمال ظفر و بهروزی شد و بیان سپاه سلطان
آمیخت علاو مترقی بر رفق شادمانی عیدی و نوروزی گشت آخر روز جهت استراحت لشکر و استفصال احوال دلاوران مظفر در همان وقت
وحش سلطان کامیاب نزول اجلال فرمود و بعد از استخبار حقیقت احوال برادر چنان معلوم فرمود که همان روز انهزام که قریب بظهر بود
از جنگگاه پشت کرده و روی بصوب فرار آورده تا به دربند ارمنی که دو مرحله تمام است رفته بود و از آنجا به سر روز بقونیه گریخته و اکثر
اموال و احمال و اثقال را در راه میریخته که مصرع راه دراز بیرم و آخور جویده تر آثار روزی که به دربند ارمنی رسیده بعضی اتراک صحرائی
و رعایا موازی بیست و پنج کس در تنگنای دربند سر راه جم چلبی را گرفته اند و بضرب تیر و شمشیر تمامی اسباب و جهات او را بزور دست
و تغلب انداخته اند تا حدی که جم چلبی را بضرب زخم تیر مجروح ساخته چون سلطان از عقب جم چلبی به دربند ارمنی رسید آن جماعت
اتراک بی باک بدرگاه جهان پناه آمدند و بامیدواری استحسان و بطمع احسان ازان قضیه بنواب همایون اخبار کردند و بعضی اسباب
و نفایس شاهزاده را که ستاده بودند بتحفه و نمودار آوردند و التماس معافیت و مسلمی از تکالیف دیوانی داشتند و خود را دران اقدام
صایب تدبیر و موقع آفرین می پنداشتند ازانجا که مقتضای فطرت عادلانه و مکرمت و مروت عاقلانه سلطان کاردان است این چنین گستاخی
ازان سواقط و ارذال و این گونه بی ادبی را ازان جماعت اندال برباد شاهزاده خود روا نداشت و آیین بازخواست سکندری
با سرانجام ان و ارباب حیف و انتقام آن چنان دست درازی را مهمل نگذاشت و امر فرمود که اول تحقیق نمایند که چند کس بوده اند
که باین گستاخی اتفاق و جرأت نموده اند و با تمامی آن گروه خطاب فرمود که جانب ما و برادر را با یکدیگر بحث و نزاع ملک پدری در
میان است شما را که رعیت و محکوم باشید بامر همایون چنین گستاخی با پادشاهزاده خود چه راه و رسم خروج و طغیان است همگی را
بر حسب سیاست سلطانی و جهت تادیب نفوس خبیثه از موجبات جزای در کارخانه جهانبانی حکم فرمود که جهت همگی آن جماعت بر سر راه
شکنجه های سرتیز بر هوا برافراختند و جهت رعایت عبرت پادشاهی همه را بر شیخ زده عبرت دیگر گستاخان ساختند بفرموده خود
کردند شان رسن بسته بردار کردند شان شادی برآمد بگرد سپاه که اینست پاداش گستاخ شاه چون سلطان منزل بمنزل و کوچ
بر کوچ از عقب جم چلبی بنزدیکی قونیه نزول اجلال فرمود و او را تاب و توان توقف و تمکن بهیچ مقر و مقری نبود بالضروره والده
و متعلقان خود را با قلیلی از خواص بندگان و خدام بطریقه فرار متوجه حدود شام شد و سلطان کامکار ایالت ممالک قرامان را بفرزند
بزرگتر سلطان عبدالله ارزانی داشت و گدوک احمد پاشا را با بعضی امرا و عساکر دران حدود گذاشت و احمد پاشا را تا به نیر قلعه از عقب جم چلبی
فرستاد و سلطان ازانجا بطرف دار الملک منصور و مسرور روی نهاد در کشف فتح و شادی و اقبال غلام حضرتش را ظفر و نصرت و سعادت قرین
بعد ازان که بیقین پیوست که جم چلبی از شام در گذشته و به دیار مصر رو در گشت حکم همایون باسم احمد پاشا نفاذ یافت که جمعیت سپاه را در
ملازمت شاهزاده عبدالله باز گذارد و دیگر لشکریان را به جایگاه خود مرخص دارد و خود بدرگاه جهان پناه باز آید تا در باب امور ملکی
بانتظام دولت قیام نماید چون مشار الیه بملازمت سلطان مستسعد شد و بوزارت اعظم مترقی و مستند گشت از غایت غروری که بقوت بازو
و لاوری خود داشت خود را بالذات مقوم ارکان خلافت می پنداشت و بنابر اقتراد قاعده واذا انعمنا علی الانسان اعرض ونای





بجانبه دایم در متابعت احکام سلطان بطریقه خودرایی و عدم مبالاة بظهور میرسانید و چون در اصل جبلت شخص فظّ و غلیظ القلب بود و مزاج
نازک سلطان از حرکات ناهموار خود می رنجانید و مخفی نیست که طاعت سلطان شرعاً و عقلاً لازم است و مخالفت رای سلطان که سلطان ادب است
خارج از طور خردمندان حازم هر آینه از اقتضاء بواعث چنین روزی سلطان حکم بحبس و قید فرمود و چند گاه در ان حبس متروک
و مهجور بود تا اگر استحق با تنا کردی مجرم و معتبر در آورد و راستی قول او معتبر بود گناه احمد پاشا از سلطان در خواه نمود و سلطان عفو
جرایم سابقه او نموده از حبس اطلاق فرمود و باز بمنصب وزارت بدستور سابق منتصب و هم از سیاسات سلطانی مستقیم و مؤدب گشته می گفت
من کرده ام پیش از خوانندگی قول رباب گوشمالی خوردم از دوران که اینم میخ بنه پس و درین اوقات از مضیان اخبار چنان بمسامع قدام رسید
که قاسم بیک ولد قرامان که در زمان سلطان جنت مکان آواره از خان و مان و ویران شده بود و متوجه مملکت عجم و ایران گشته چون سلطنت
عجم بسلطان یعقوب بایندری علیه الرحمه منتقل شده و قاسم بیک قرامان را به نسوز زمان پدرش سلطان حسن بیک رعایت نمی نمود و او دستور
خواسته بجانب اطلی ایلات و تسخیر مملکت قرامان بجد و جهد و دشمن ایلی را تجمع نموده و ممالک قرامان از این جهت در دی تغذیه و بر خود آورده
و جمیع امرا و رساق و ترکمان و رعایا و غیرهم نزد مشار الیه جمعیت کرده اند و بر شهر لارنده آمده ازانجا بتاخت و ایلغار لشکر بشهر قونیه آورده
و دران وقت سلطان عبدالله در درون قونیه بود و منصب امیر الامرایی و سپهسالاری قرامان به علی پاشا که اکنون وزیر اعظم است مرجوع بود
و ضبط و نسق سپاه و لشکر شاهزاده به راهی می نمود و چون قاسم بیک قرامان اغلی متوجه قونیه شده علی پاشا از سر تهور بجود لشکری که حاضر
بوده اند در پروانه جابری با قاسم بیک مقابله و مقاتله نموده اند اما چون لشکر مخالفان با ضعاف بوده اند منقطع شاهزاده و رعایت
مملکت از مقاومت ابا نموده بشهر قونیه در آمده اند بارو و سور شهر را استحکام داده و با مخالفان هر روزه جنگهای عظیم در میان می
افتاده هر آینه بعد از قرار و اخبار این قضیه حصار و محاصره شاهزاده و سپاه و نصرت شعار سلطان نیز احمد پاشا که دک را که از قدیم بهمین خصم
خصیم و مزیل ملک و نعیم آل قرامان بود با لشکری عظیم از مردم ینگیچری و سلاحداران و امراء و عساکر اناطولی بدفع خصما و رفع اعدا بتعجیل روانه
ساخت چون احمد پاشا با آن شکوه و سطوت بقرب حصار رسید ازانجا صفوف و کتایب را مرتب داشته اعلام جدال و رایات قتال
بعیوق برکشید سرداران لشکر بترتیب جنگ برآراست و ز حجیب تیر و خدنگ زلزله در صد کوه بر پای کرد تا آیین آن جنگ را جای کرد چون
قاسم بیک را اعلام خبر وصول احمد پاشا نزدیک شود او را با لشکر مخالف قوت مقاومت نبود بی توقف از سر حصار برخاست و بدو منزل
تحصن نمود و احمد پاشا بخدمت شاهزاده عبدالله رسید و علی پاشا را با سپاه قرامان بخود ملحق گردانید و بقصد استیصال دشمن بطرف لارنده
نهضت نمود و ازانجا بولایت در بش ایلی که جای و گریزگاه قاسم بیک بود از سر تهور و اقتدار عنان عزم معطوف نمود و چنان کار را بر خصم و مخالف
تضییق کرد که قاسم بیک را بعد ازان مجال توقف و تمکن در ولایت ایلی نماند و خود را بهزار محنت و ارتکاب مشقت بسرحد طرسوس و نواحی
آن حدود رسانید و احمد پاشا قاسم بیک را تعاقب نموده به قلعه سلفکه رسید و علی پاشا را جهت ترتیب و سرانجام قلعه و جمعیت لشکریان در سر قلعه
مذکور باز گذاشت و اسباب معاش لشکریان را دران جا مهیا کرده جماعتی که با زمانده اند ازانجا به ولایت گذرانید چون قاسم بیک خبر توقف
علی پاشا با لشکری اندک شنید و فرصت فتح میان او و احمد پاشا ملاحظه نمود مجال تعرض را آماده دید تمام لشکر خود را از راه گوکسو غافلانه

بر سر علی بیگ فرستاده بی پاشا با آن لشکر اندک داد مردانگی داده و پای غیرت در میدان تهور و جرأت محکم ساخت و لوای مبارزت در مقابله خصم برافراخت
بیت چنین گفت با پهلوانان روم که این دم درین عرصه سخت بوم بکوشیم کز کوشیدن مرد وار رگ جان بکوشش کنیم استوار و کیفیت این احوال را با محمد پاشا
اعلام کرده و شرایط احتیاط و انتقال در قلعه سلفکه گذاشته بر سر مخالفان هجوم آورد اتفاقا در کنار ساری بغایت استوار بهم رسیده بودند و در مقابله
یکدیگر بر دو طرف وادی مذکور صفها کشیده و آن روز از هنگام ظهر تا وقت شام ملی رزم و خود اقدام نمودند و چون سیاهی شب قابض الافق
شده دیده بخت خصمان از ملاحظه انوار … بیکار گشت آن شب هر کدام از فریقین بر طرفی نزول نمودند تا هنگام صبح بر شاکلت کواکب
سیاره بر توسن جهان نورد بر یک قرار سوار بودند فاما قاسم بیگ را از احوال و اوضاع خود یقین شد که چون پرده شب ظلام از روی
کار سواد لشکر بی نظام او برخیزد و شعشعه آفتاب جهانتاب بالمعیت سیوف و رماح لشکر سلطانی بر آمیزد دیده خواب آلوده بخت او را
تاب مقابله با لوامع نجمه رایات منصوره نخواهد بود و در روز روشن تیره بخت او راه خلاص را مسدود خواهد نمود لاجرم همان شب
قاسم بیگ فرمود که تمام لشکر او جدا جدا آتشها مشتعل در محلها افروزند تا صباح بعضی بپا دارند در آن منزل متردد گشته در
آتشهای افروخته هیمه سوزند تا لشکر مقابل از فرار ایشان آگاهی نیابد و در آن شام پر ظلام از عقب ایشان نشتابد و ایشان
در آن شب خود را بسر حد طرسوس رسانند و همگی مردم و سپاه خود را متفرق بگردانند لاجرم احمد پاشا وقت صبح جهت رعایت
حزم بر محل خود ایستاده بود و بمکر حیله و مکر ایشان مطلق نیفتاده بعد از طلوع صبح و ظهور تلبیس ایشان در عقب قاسم بیگ تعاقب
نمود و چون شب را تا شبگیر طی کرده بود رسیدن در عقب او ممکن نبود بنابران از کنار آب … که مملکت شام است معاودت لازم دید
و در وقت عودت بقلعه ایاس از قرابع دشت … رسید و آن قلعه را ویران ساخته تمامی قوت و ذخیره آنجا را بر لشکریان قسمت فرمود
و از آنجا باز بقلعه سلفکه معاودت نمود و در آنجا بعلی پاشا ملحق شده علی پاشا تدارک غله و قوت بسیار کرده بود و بقدر کفاف
خوردن و مصالح لشکر از اطراف آورده چون لشکریان را قوت و فرصت تمام از قلعه ایاس بهت و … آن غلات و اقوات علی پاشا را
جهت ذخیره قلعه سلفکه باز گذاشتند و از آنجا بشهر لارنده باز گشته براق زمستان و قشلامیشی کردند و کیفیت ماجرای حالات را بعرض
نواب همایون ابلاغ داشته عذر توقف بجای آوردند که مهم قاسم بیگ را در فصل بهار برگ رسانیم بدرگاه عالم آییم و بکار دیگر
پردازیم و احمد پاشا اعیان امرا و سپهداران را نزد خود باز داشت و ضعفا و تنگ دستان را بتوجه مساکن خود باز گذاشت و در آن زمستان
جهت مصالح آن سرحد و مهمات توقف نمود و از خوف و رعب او کسی را یارای فتنه و فساد نبود و طالبان تیغ مخالف بر … بدین معنی استشهاد
مینمود که شعر وَإِنَّا لَنَلْتَقِي … بِالنُّفُوسِ كَثِيرٌ … قَلِيلٌ يَهُونُ عَلَيْنَا … جُسُومُنَا … وَعُقُولٌ
داستان دوم از اخبار میمنت شعار در بیان باعث رجوع جم از سلطان مصر و خروج او در قرامان و توجه سلطانی
نوبت ثانی از قسطنطنیه بعزم دفع فتنه جم چلبی و انهزام او و سرانجام کار او و بعد از آن … چون ارتکاب اعمال الصالحات از ارباب
مملکت … و اقدام بتمام شأن مصالح عباد الله البته مؤدی بصلاح عالمیان است و موجب جمعیت و ائتلاف جمعی پراکنده و … 
ایقاع فتنه و فساد و انتزاع رفاهیت … از سکنه و مقیمان بلاد … مفاسد … و … مساکن

عالیان است



عالیان است بیت حضرت بدگشته اول بزاد وان یکی دیگر قدم بر وی نهاد انکه بنهاد دست ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی
هر آینه خردمند هوشیار و دیده ور صاحب اعتبار کسی است که بقدر امکان مظهر سرور خاطر جمهور گردد و در قضیه امور محترز از شرور نفس
مغرور باشد و از تسویلات شیطانی و تخیلات نفس انسانی بکلی بر ضرر و تبعیتی پر شور و شر مبتلی نشود همان سزاوار که بهمه
نفس بکار و مؤاخذه طبع ستمکار اقدام نماید و در تحسین اخلاق و اعمال خود را در زمره الا الذين تابوا واصلحوا فان الله
غفور رحيم از روی استماع التیام فرماید لیکن اگر العیاذ بالله مقدرات مفاسد و فتن واقع و محن مصداق
ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه گردد البته باعث هلاک چندین مسلمان و … مفسدان … و مبادی استیصال چندین سرگشتگان
و کشتگان خونین کفن شود بیت می نگردد عرض از نه رنگ … بد کمان گردد ز فعلش … چنانچه مصداق این سیاق حال مخالف
و شقاق آن شفیق سلطان مهربان شفیق است و صورت … مودت … و مخاصمه از برادر کهتر این سلطان حقیقت تأیید و توفیق
یعنی که چون جم سلطان از سر غرور و جوانی و از روی بی دلی و نادانی ادعای … با برادر بزرگتر از جهت مشارکت بنیاد
نهاد و از سر عناد خود را بی کار خود و چندین مسلمانان را بباد فنا در داد و در ظلمت ایزدی که وصف فردانیت اختصاص دارد
شیوه اشتراک پیش گرفت و بداعیه اشتراک خلافت در راه مخالفت بشتافت آفریدگار را و … نپذیرفت بیت مستکفر طریقت
شاهان شرکت مملکت بیدخواهان و در نوبت اول که اقدام بمخالفت سلطان نمود در سلک عصیان خروج بر امام و خلیفه زمان
کرد هر آینه حق تعالی او را بهر نوع آفت و محنت و بهر گونه نامرادی از جهات ممتحن و مبتلی ساخت و جهت ظهور تادیب الالهی
او را بمذلت غربت و جلای وطن انداخت و در آن غریبی و اعتزال از اعزه و اخوان و ترک طاعت واجب سلطانی چنین
مهربان … و مجاری حال بآن مانند بود که کسی ترک استظلال از سایه بید و سرو دران و کنار جوی و بوستان نماید و اختیار خواری
و خار … ریگ بادیه هجران والتی لظی … مغیلان فرماید چرا که بعد از خروج از طاعت سلطان لازم الطاعة بخدمتکاری … و
داری سلاطین و ملوک مصر و شام که از غلامی و بندگی این خاندان خلاف مقام دارند بابتلاء ضروری و گرفتاری اضطراری
با کمال خفت و خواری افتاده بود بیت … قد … تغير … كل شيء … والحق سزاوار آن بود که ازین
کرده … و بیان … رباتی در مقام استعف و استغفار در آید و از کرده ناصواب خود بصد زبان هر زمان استغفار نماید و چون در آن سفر
بر بار … بیت … زادها الله تعظیما فایز شده بود از سیئات اعمال و شرور افعال رجوع داشته توبه کند و اندر نیاز
در درگاه سلطان بی نیاز بمضمون امر هدایت آیین ادخلوا الارض المقدسة التي كتب الله عليكم ولا ترتدوا
على ادباركم فتنقلبوا خاسرين استشعار نماید و از تهدید شدید و حدیث پر وعید من رأى من أميره شيئا
يكرهه فليصبر فانه ليس احد يفارق الجماعة شبرا فيموت الا مات ميتة جاهلية خایف و
محترز باشد لیکن سرنوشت ازلی بتغییر بدر نرفت و بار خود داری اصلا راه تدبیر نه بیت خصم با لیلی سلامت را کی بیند بخواب
زان که آن سرکش ریاست می کشد پای از لجام القصه مصدق این مدعی رجوع جم سلطان نوبت دوم از جانب مصر و شام است

وخروج او بر سلطان اسلام با وجاهت مملکت و سریر آبا عظام که در شهور سنه ثمان وثمانین وثمانمائه چون از سفر حج بمصر عودت نمود
و از سلطان مصر که قایتبای چرکسی بود استمداد و استعانه و در تمشیت داعیه فاسده خود فرمود بعد از استماع این توجه فتنه انگیز که مرغوب مفسدان
و مطلوب اصحاب مغیرین و شامیان بود اولا حدود مملکت قرامان را مشوش و پریشان کرده در صدد اتفاق و ایتلاف با ارباب نفاق و خلاف
مثل اولاد قرامان و دشمنان قدیم این خاندان شد مصرع وقیل لمن یؤذی ایادی الی العدی اما باعث کلی برین اقدام آن بود که بوجهی که
سابقا مذکور گشت چون احمد باشا کدوک درا رسیده و بهانه مفارضه قاسم بیک قرامانی باز مانده بود و قاسم بیک مذکور که در مقام مخالفت بود
غایبانه با جم سلطان معاهده نمود که در تمشیت سلطان او جانب داری نماید و خدمتکاریها بجای آرد و جم سلطان قرامان را بدستور زمان آبا و اجداد
بو مسلم دارد و جمعی امرا و اعیان منافق پیشه مثل محمد آقا حاکم انگوریه و غیره که هر کدام در آرزوی مرتبه عالی با وجود بی وجودی و رتبت
نازل خود می بودند و انتفاع و انتفاع را از مناصب بلند در ایقاع فتنه و فساد جهت خود تصور میفرمودند باتفاق مکتوبات متوالی بجم
سلطان فرستادند و با او در طرح سلطنت و خروج بر ممالک روم داد مشاورت و موافقت غایبانه دادند و چون باعتماد این طایفه مفسد
جم سلطان بحوالی حلب عاید گشت محمد آقا مذکور با آن جماعت منافق که با او در نفاق موافق بودند از جمع لشکرگاه احمد باشا فرار کرده تا حلب
باستقبال جم چلبی مبادرت نمودند و در زمره مفسدان فتنه انگیز الفتنة نائمة ملعون من ایقظها منسلک سدید معاهده و قتنی را
گشودند بیت فتنه را دیده چو در ان تواند خفت تیغ داد دست زالطاف تو اندر کرت … هم در کردن بدخواه ستمکاره … هرچه صادر
از حدت تیغ و تبر است چون این گونه خبرهای موحش و کلمات مشوش بمسامع نواب سلطان رفیع الجناب رسید بنابرآنکه بکرات از حرکات
ناپسندیده احمد باشا رنجیده بود و چند نوبت ضمیر منیر سلطان را از مکروهات رسیده و ازین جماعت را از لشکرگاه او حمل بر … جمله
نمود و علی الفور حکم همایون باسم احمد باشا اصدار فرمود که بی اهمال با همه لشکریان که همراه دارد در معسکر مظفر ملحق گردد و از اطراف و جوانب
خواص و اعیان دولت سلطانی نیز با لشکرهای آماده متوجه درگاه سعادت پناه شدند سلطان از دار الخلافه بی توقف بجانب برسا توجه فرمود
و جمیع امرا و عساکر روم ایلی و اناطولی را بخدمت بارگاه و ملازمت سپاه احضار نمود و در مرغزار اندرس حمی سرادق حشمت و جلال بر آسمان
نصرت و تایید ایزد متعال برافراخت و جهت بعضی مصالح دولت قاسم باشا وزیر را از وزارت عزل کرده مسیح باشا را وزیر ساخت و حکم
باشا که وزیر اعظم بود و با احمد باشا کدوک که داماد او بود اتفاق نموده بعد از مراجعت احمد باشا از حدود قرامان در عداوت مصطفی باشا
ولد خضر بیک که وزیر بود در ایقاع و انگیز بدگوییها کردند و تسویلات و تزویرات سلطان را در مقام مواخذه او آوردند تا آنکه اول او را
حکم عزل و قبض فرمود بعد از چند روز بحکم قتل مقرر نمود لیکن آن انگیز قتل ناحق و خدعه و تمویه بر سلطان متوقف در عاقبت جنس
مواخذه و حمیت … سلطان عدالت خصال شد و بهانه گرفتی بعد از آن احمد باشا را مکافات … و اسحق باشا را بعزل گشت
بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را مکافات چون عساکر ممالک در معسکر سلطان مظفر مجتمع گشته امرا اطراف بعد …
رسیدند و اخبار وصول و نزول جم سلطان از نواحی قونیه شنیدند متعاقب خبر رسید که علی باشا که امیر الامرا قرامان بود و در ان ایام قونیه
بمحافظه قونیه اقدام مینمود بحکم جم سلطان محمد آقا حاکم انگوریه و جمعی قونیه را محاصره کرده اند و با علی باشا و خدام سلطان هر روزه روی



بمحاربه آورده علی باشا چون استظهار بقوت دولت و اقبال سلطان داشت در مقاومت و مصادمت قصوری نمیگذاشت چون مخالفان را
خبر توجه سلطان بنزدیکی محقق گشت و قرب ده روز بمحاصره قونیه گذشت محمد آقا شنید که اهل و عیال او که در انگوریه بودند بحکم سلطان مقرر
شده که از انگوریه بدار الخلافه قسطنطنیه در آرند و در آنجا محفوظ نگاه دارند چون انگوریه بنا بقا محل حکومت او بود از قونیه با یکهزار سوار
جریده ایلغار نمود که در انگوریه اهل و عیال خود را از گرفتاری باز رهانند و چون در انگوریه لشکری که با او مقاومت تواند نمود مشهور نبود
خود را ابتدا داخل و فرزندان خود رسانید اتفاق محمد آقا بآنجا رسید جماعت او را چند روز بود که بیرون برده بودند بعد از یاس از آن
مطلوب جهت رعایت لشکری که زحمت ایلغار کشیده بودند یک دو روزی آنجا استراحت میفرمودند که بیت حیله گردان … و کیدش دام بود انگه جهان
بنداشت خوان آشام بود ناگاه از حسن اتفاقات در ان ولا … سبق موفق سلیمان باشا که امیر الامرای رومیه صغری بود از جانب
اماسیه با لشکری مرتب و مهیا بداعیه عتبه بوسی سلطان در عبور بنزدیکی انگوریه رسیدند و خبر آمدن محمد آقا را شنیدند و محمد آقا
از کمال غرور با آن جمعی مقهور متوجه مقابله سلیمان شده او را وقع و اعتباری ننهاد و بی مبالاة در جنگ و مقابله بادی گشته سلیمان
باشا و لشکریان او مصاف داده لشکریان روم … با سلیمان باشا در میمنه و میسره مردانگی ایستادگی دلاورانه کردند و در میان جنگ اسب محمد آقا را
پی کرده آن مفسده کافر نعمت را از پای در آوردند و فی الحال سرش را که سر فتنه و فساد بود از بدن نکشیف جدا نمودند و جهت اعلام فتح و رفع
اعلام نصرت … سلطان فرستادند و درین جنگ چندین کس از آن مفسدان منافقان خاین که یکجا افتاده بود در رفیق سر بریده محمد آقا
کردند که گفته اند مصرع هم در سر آن سروی که در سر داری چون این خبر اکثر و هلاک آن گروه مقهور بجم چلبی و قاسم بیک قرامانی
رسید قاسم بیک بجوم و نهضت بران لشکر رومیه جهت انتقام محمد آقا صلاح ندیده و فی الحال بخلاف لشکر شکسته دل خود پای انگوریه
تاختند و احمال و اثقال لشکر خود را جا بجا انداختند اتفاق … جم چلبی و قاسم بیک بانگوریه رسیدند مطلقا از ان
جماعت اثری ندیده و بیهوده مشقت عظیم کشیدند و علاوه آن نا امیدی آنکه خبر وصول رایات سلطانی را بنزدیکی آنجا شنیدند لاجرم
باقتضای انذیر و وعید خدا که فستعلمون من هو شر مکانا واضعف جندا بمجرد وصول خبر سطوت سلطانی مخالفان را مجال
سکون و آرام در انگوریه نماند و هر کس باضطراب و خوف از سر انجام حال محمد آقا و اتباع خود را بجایی میرسانند و چنان جمعیت ایشان
از هم پریشان شد که در آن شهر معدودی باقی نبود اما قلب لشکر مخالفان در اول حمل از جب الصبر عند الصدمة الاولی
در هم شکست بیت با قضا پنجه مزن ای تند و تیز تا نگردد هم قضا با تو ستیز سلطان مجاهدان اسکندر باشا را با لشکری آراسته از عقب
از عقب آن گروه برگشته روزگار فرستاد و از عقب اسکندر … بی توقف و تواتر رایات ظفر آیات … و از کنت … مسیح …
اسکندر باشا که ایشان را تعاقب نمودند تا بحد شهر آق سرای رسید اثری از مخالفان بجای نمانده بود و تحقیق نمود که جم چلبی از سطوت نهضت
سلطانی خایف و هراسان شده و بر مثال زوال اظلال در حین استوار خورشید جلال از اقبال شمه رایت عزت و اجلال روی گردان
گشته و اکثر مردم پریشان مخالفان با هر قبیله که نزدیک سرحد شام است بی هیچ رفقه توقف نکرده و … سرداران و سپهسالاران اهل
مخالفت از هجوم لشکر مخالف واقف روی به پریشانی آورده و چون اسکندر باشا از عقب ایشان بهر قبیله رسیده لشکر مخالف خود را بگوه

بلکه از بطریقه فرار رسیده و دران بیخیتی که خود را متحصن ساخته اند و احمال و اثقال خود را به راه انداخته چون سلطان متعاقب به برقیه رسید اسکندر پاشا
بعتبه بوسی درگاه سرافراز کردند و احوال مخالفان را بتفصیل عرضه داشت و دیگر آنکه چون خصم الکنی و سپه شکنی رایت ظفر آیت برافراشت و مخالفان
سم وصول رایات سلطانی را چون به برقیه شنیده اند جم جلبی و قاسم بیک قرامان اوغلی با بعضی مدبران خود در اطراف قلعه ایچ ایل طرطوس ایلی کشیده اند
و مجمع مخالفان ایشان در انجا بکلی پریشان شده و از هم ریخته و هر کدام از ایشان با ضطراب تمام بگریزگاهی گریخته جم جلبی بجانب دریای فرنگ
متوجه بوده و قاسم قرامانی از او تخلف و مفارقت نموده و سلطان نیز عنان کرامانطولی را بهمراه احمد پاشا هرسک اوغلی که دران ولا امیر الامرا
اناطولی بود از عقب جم سلطان بکنار دریا فرستاد و جم جلبی که خبر وصول سپاه منصور شنید بکشتی در آمده در دریای بی پایان تحیر و سپمان
افتاد و لمؤلفه در بحر بلا فکنده زورق عزقه شدنش دران محقق و از آن دریا کنار بجانب جزیره رودس رفته بکنف زنهار ارنیای
آورده ناموس اسلام و غیرت شاهزادگی را بعار و مذلت سرکانی متبدل کرد بیت هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود
اگرچه این خذلان و خسران مخالفان موجب شادمانی میشود و ... سلطان اهل ایمان را این گونه توسل برادر جلبی بجانب کافران ساقط
... و ملول نمود که گفته اند بیت در لجه بحر اگر بمیری از دیدن ... بیسکری و چون قاسم قرامانی از غایت خجالت و پشیمانی از دولت
برگشته جم سلطان مأیوس شد و بموجب روایت سوابق و رواتب مروت و ملاطفت این خاندان خلاف ابا عن جد مانوس بود رسولی
از عجز و اضطرار جهت تقدیم مراسم استغفار و استعذار بخدمت خدام عالی مقام فرستاد که چون از بنده زاده های قدیم آن آستانم و نسبت
قربت قرابت منتسب بفروع آن خاندان مروت و امتنان و اکنون از کرده ها پشیمان و نادم و بلطف سلطانی تایب و آیب گشته
ترک بی ادبی و بی راهی کردم و تا چند بی خان و مان در اطراف عالم سرگردان گردم لمؤلفه من آواره ناکی در بدر بی خان و مان گردم
روم درکوی تو باری مقیم آستان گردم اگر از لطف عمیم بر نهج سنت قدیم این بیک کوشته ولایت ایچ ایلی قرامان را جهت سکون و مرزوق
معیشت باین بنده صدقه فرمایند امید که بعد الیوم دیگر از این بنده که کار بغیر از آیین بندگی و خدمتکاری دیگر چیزی بظهور نیاید
و ابدیکه سلطان که ظل الله است بموجب کلام قدیم فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله یتوب علیه ان الله غفور
رحیم برین بنده مجرم تبه روزگار ببخشاید بیت از من که آمد و من ایشم و ز تو کرم آید و تو آنی سلطان مرحمت شعار برین عجز و انکسار
و تضرع و انزجار قاسم بیک ترحم فرموده رعایت حدیث صلوا الارحام التزام و ایچ ایلی را در وجه معیشت او مقرر کرد و مهمات
آن حدود را مرتب کرده روی بدار الخلافه آورد و در حال رجوع شهزاده بنده را مختیم سرادقات اقبال ساخت و چندی در زیجهت
استراحت ملازمان طرح انبساط و دوستکامی انداخت و نویین اعظم و سپهدار الاکرم علاء الدوله بیک ذو القدر که دست پرورده
عنایت این آستان بود و در ملازمت سلطان فایز گشته باللثام و تقبیل ایادی کریمه مفاخر و مباهی گشت و بمصاحبت و موانست
مجلس قدسی منزلت سرافراز شده بصنوف الطاف و انعامات خسروانه منظور انظار شاهی شد و باز بأطراف و حدود بمقام ایالت
خود مرخص و مجاز گشت و مجددا بتمکین و استقلال حکومت ممتاز و سرافراز شد بیت هر که او سر برین ستانه نهد پای بر تارک زمانه نهد
چون مهمات دولت بر حسب مراد اولیا ... و مهنا گشت سلطان نیز مقتضی المرام با سپاه احتشام بدار الخلافه توجه نموده از دریا در

گذشت



گذشت و از دار الخلافه بجهت مصلحت حدود کفار و دفع اضرار منافقان و اشرار بدار السلطنه ادرنه نهضت فرمود و در اثنای توجه تحقیق
احوال و اعمال ارکان دولت و تفریق گروه مخلصان صافی طویت از منافقان تیره نیت شد و از احمد پاشا که دوک آثار سرکشی
و بی اطاعتی احکام سلطانی بکرات و مرات ظاهر شده بود و در فرار امرا و اعیان لشکر بجانب جم سلطان علامات نفاق و سبیل ... 
می نمود و مع ذلک در انگیز قتل مصطفی پاشا ولد حمزه بیک سم سداف و منشأ استبداد الزام و ابرام احمد پاشا بود و سبب تهیج نزد سلطان
افزا و حضرت شار الیه در شأن مصطفی پاشا بی برکت اما بی ولاحق او افزوده لاجرم سلطان که ظل یزدان است بر شار الیه بصفت انتقام تکلم
نمود و بشیمه ارکان دولت را بصحبت معاشرت و الفت احضار فرمود و هیکسالی که بلباس اخلاص متحلی بودند بتشریفات و خلعتهای فاخر
لباس و مفاخر ساخت و همان شب سیه پوش احمد پاشا را در مجلس از لباس حیات عاری نموده از منزلت هستی و وجود بزمین خواری عدم
و فنا انداخت تا عبرت دیگر که ... کار خانه سلاطین کامکار کرده و موجب تقدیم سر عظیم این
آیه کریم شود که اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی و لهم فی الاخرة عذاب عظیم
بیت چندی بیش ای عزیز از کار ایام که با دشمن عمل باشد سرانجام و اما سرانجام روزگار و عاقبت و مآل کار جم سلطان بعد از
فرار و التجا بمملکت کفار چنان شد که مدت چند سال حاکم جزیره رودس او را در ملک خود نگاه می داشت و بهیچ طرف بیرون رفتن
او را نمی گذاشت و ملوک و سلاطین عظام کفره و اعاظم صنادید فجره سالهای دراز از سلاطین آل عثمان آزارها و دردهای بی درمان
در درون دل و جان پنهان داشتند که قصری شاهزاده اسلام را نزد خود فوزی عظیم می پنداشتند و آن ملک ... و افتقار جم جلبی را
بر در خانه خود موجب مباهات و باعث مصالح ملک و دین خود می انگاشتند و درین اوقات کافری از سلطان مرحمت جهت علاقه
برادری و از ترحم عطوفت فطری که از حدیث القرابة لحم و دم مستفاد بود بهر ساله جهت اخراجات ضروری جم جلبی مبالغ کثیر
درم و دینار با کاتب میفرستاد و جهت آنکه دران جان غربت دیار و اوطار بلای احتیاج و افتقار بسیار نکشد مولت معاش
او را مهیا دارد و اهل ازین معنی که حاکم رودس از ... و خبائث کفر و بی دینی آن وجوه را که ارسال می یافت خود متصرف
میشده و اتی قلیل بجم جلبی اظهار میکرده و چون حاکم رودس میان ملوک عظام عبده اصنام چندان رتبت و شأنی ندارد و کسی او را در
عداد پادشاهان فرنگ نمی شمرد اکثر سلاطین بزرگ فرنگ را داعیه شد که جهت صلاح روزگار و ... دیار خود جم جلبی را نزد خود
و دراوان فرصت او را بر ممالک سلطانی و کشورهای مسلمانان اورا بایقاع فتنه و مخالفت برگمارند حاکم رودس بضرورت جم جلبی را
نزد پاپ اعظم فرستاد که مقتدی و پیشوای پادشاهان فرنگ و هم پادشاه و هم امام علیه ایشان است و پاپ نیز جم را در میان شهر عظیم
که مشهور به رومه است محافظت مینمود و نمی گذاشت که هیچ آفریده از کافر و مسلمان با او اختلاط تواند نمود و این امر او وسیله
مصادقت و ملایمت با سلطان ... فرمود تا شاید که باین رضاعت رفع و ترک معانده و بدی و القاء معاهده و پیمان ابدی
میان ممالک فرنگ و دار اسلام تواند نمود و چون فیما بین شهر رومیه و ممالک سلطان بعد مسافتی تمام است و منازل بری و بحری قریب
دو ماهه راه فاصل و حایل اهل کفر و اسلام متحقق وجود و عدم و موت و حیات جم جلبی منقطع الخبر گشت و سلطان مرحمت پناه را این معنی

موجب برتری خاطر انور شد لاجرم سلطان جهت تحقیق حقیقت حال مصطفی پاشا را که درین ولا وزیر عالیشان است و دران وقت حاجب الحجاب
بارگاه سعادت انتساب بود و متولی علیه امور و قضایا و آستانه دولت بود از جانب سلطان جهان اورا بجانب مملکت رم پیش پاپ فرستاد و او نیز از سر خلوص
اعتقاد ارتکاب چنین سفر خطرناک نموده در طریق تردد تکاور اقدام اهل برگزیدی طرات سلاک نمود بیت فکل بنی دنیا اذا شاهت فی صولة
فرخ و قربة چون بتدابیر صایبه از حدود و حدود پادشاه فرنگ بجای تخت پاپ اعظم که شهر رم است واصل شد و بطرح رسالت و پیغام
گزاری سلطان اورا اختلاط و امتزاج ملایم شد با پاپ حاصل گشت ملاقات جم سلطان را جهت تحقیق و تصدیق وجود و عدم او از پاپ استدعا
کرد و بعد تحصیل اجازه بمحل لطف و محبت با جم چلبی که محبوس و مضبوط بود بوجهی که میخواست اختلاط نمود و شرح شکایت گرفتاری غربت
و حکایت هجرت و ضجرت از لفظ جم چلبی شنود و همت رایه عرض اخلاص و استغفار و طلب عفو و حلالی از برادر بزرگ سلطان اسلام
فرمود بیت چو برسد از دل زارم بجا او گرفته رم جه غربت این که من دارم اسیر تنگ گفتی رم و بعد ازین بمصاحبت لطایف حرکات و مهمات
و مصالحی که از سلطان مامور بود با پاپ مجیبان آورده و روابط عهد و عقد پیمان را بمواثیق و ایمان که در کیش و مذهب نصاری تعویل
و اعتماد بران بود با پاپ مؤکد و ممهد کرده و معظم مصلحتی که معاهده بران منعقد شد و مراعات و محافظت آن عهود معهود گشت این معنی بود
که چندانکه منصب خلافت اسلامیان بذات همایون سلطان منسوب باشد و هر مقدار که پاپ هم بمنزلت پاپی و مقتدای سلاطین فرنگ
و جمهور عیسویان مقرر و منصوب بود جم چلبی را ازان کشور و دیار واران وضع محافظت بنزاع گیری انتزاع بیرون نگذارد و متعرض
دیار اسلام بر نگذارد و القاء عهد و میثاق را بر خود واجب شمارد و در راه وفا بجان بکوشند چون شرائط عهد را نوشتند شرط
آنکه سلطان اسلام هم درین اوقات بقصد ملک و مال و عزیمت زوال جاه و جلال او ننماید و با پاپ شرایط را از جمله معاهدان و
موافقان و نسق خود تعداد فرماید و برین موجب اجازه انصراف مصطفی پاشا نمود و بعد ازان مدتی الحق پاپ بهمین عهد و میثاق
استوار می بود تا آنکه پادشاه افرنجه که اعظم و اقدم پادشاهان فرنگ بود و هر چند که تاج پادشاهی از دست پاپ بر سر نهاده در مقام
متابعت پاپ برعایت آیین مسیحی میبود اما در سلطنت ممالک فرنگستان چندان استقلال یافته بود که بسیاری از ممالک پادشاهان
دیگر را داخل حوزه ملک خود می نمود و بخیال طول مدخل در ممالک اسلام میخواست جم چلبی را از پاپ طلب فرمود چون پاپ خود را
در کار دین و دنیا خلیفه و جانشین عیسی میدانست و خلاف عهد و میثاقی که با سلطان اسلام کرده بود جهت حفظ ناموس ملت
و دینداری خود نمی توانست هر آینه ازین التماس پادشاه افرنجه امتناع و ارتداع فرمود و ازین ممر کار آن بمکاوحه بجایی
ترقی و تضاعف نمود که برخلاف عادت معهود سلاطین فرنگ در رعایت ادب و احترام پاپ بعقل و فرنگ پادشاه افرنجه بر سر شهر
رم که بمنزله کعبه فرنگیان است لشکر کشید و پاپ را به پیغامهای درشت و کلمات موحش رنجانید که او را بزرگی کار دین و ملت مسیحی
کافی است و نگهداشت پادشاهزاده اسلام و حمایت او جهت عهد و میثاق با سلطان روم شان و مرتبت او منافی است چون از
روی قوت سلطنت و لشکر پادشاه افرنجه بر استطاعت پاپ زیاده بود جم چلبی را جبراً و قهراً از دست پاپ انتزاع نمود و او
سرمایه بضاعت افکار فاسده خود ساخت و بعد از معاودت از سر مملکت پاپ باندیشه فتنه و فساد دیار اسلام پرداخت چون

این طرح



در زمین تیره برابر باگشت بیت بس که
ماشینم ورشت بل بابرید المحبی المحبت
چون خبر وفات و ممات جم سلطان ...

این طرح مخالفت و عناد سلاطین فرنگ با پاپ هرگز معهود نبود و این استخفاف و بی اعتباری بر پاپ که صاحب و مقتدای سلاطین آنجاست
بغایت شاق و مؤثر نمود و در اندیشه تدارک این حیف و تخفیف و حقارت که کشیده بود می آمد در اواخر بتدابیر صایبه و انگیزهای
خردمندانه آغاز انتقام نمود و چنین مشهور است که شخصی را انگیز کرد که بطریقه دلاکی و سرتراشی خود را بخدمت جم سلطان درکشد و بیند
و بقصد هلاک او در دم تیغ سرتراش بسم هلاهل و زهر قاتل تعبیه نموده مرتب گردانید روزی که جم چلبی را بآن استره مسموم سرتراشی کرد بآن
مرض مهلک آن شاهزاده صحیح المزاج توانا را از پای درآورد چون جم چلبی بآن وجه نزد پادشاه افرنجه هلاک شد تدابیر و افکار فرو شده
او در محی صحت اهل اسلام بدیار روم رسید و سلطان نیز جهت تحقیق آن قضیه مخبران روانه حدود فرنگ گردانید اتفاقا پادشاهان
فرنگ نعش جم سلطان را با احترام و اعظام تمام بمجمعی از اهل اسلام روانه گورخانه آبا و اجداد خود داشتند و در شهور سنه سبع
وتسعین وثمانمایه او را بروم ایلی آورده از معبر گلیبولی گذرانیده بجانب برسا در مقبره اجداد جنت معادش در خاک گذاشتند
بیت ای بسا آرزو که خاک شده چون نوید نعش هلاک شده هر آینه برطبق آیت متبرک ان یاتیکم التابوت فیه سکینة
من ربکم وفیه هما ترک نزول و وصول تابوت شاهزاده موجب سکینه و خواطر فتنه جویان از شغب فتنه و مستدعی امن
و فراغت مخلصان و موافقان شد و بعد ازان ملوک اطراف و بلاد از اهل اسلام و ارباب کفر و عناد اعناق سعادت و انقیاد و نطاق
باطواق اتباع و انقیاد نمودند و سببی در رعیت حدود و ثغور اسلام از بین این خاطر آسوده شد شعر نَطَقَت بطول بقائک الحِقَبُ
وَعَدَت تمحّی عطایک النُّوَبُ انت الذی قسّم الله القضاء له فوق الرجاء و دون ما یجب داستان سیم از
واقعات میمنت آثار در بیان لوائحات توجه سلطان بضبط حدود و ثغور ممالک اسلام و استخلاص قلاع و اتلاف قلاع
و دواعی نهضت بر بیلاق زیلیه وکوه صوفیه و حسن معاشرت و کامکاری و طرح صیدشکاری بعضی جبال و صحاری و غزال و نصب
ارکان جهانداری دران اصقاع جلوه گاه عالم ملک و شهادت و عشرتگاه عرصه کامیابی و سعادت سزاوار بزم معاشرت آنجنان
خسروان بختیار است و لایق تماشاگری انزان پادشاهان دولتیار که مناظم ملک را باجراء احکام سلطانی مهیا دارند و در عین نزهت
بفراغت عشرت مخزن خاطر را از کوهر حفاظ ملک و اندیشه دوست و دشمن فارغ نگذارند و شکاری مقصود را گاهی بتالیف
قلوب و خواطر در رشته محمود و دام لطف و احسان بدست آرند و گاهی بسهام نظر ثاقب از کانگینه حاجب بزواج و سیاستهای مناسب
شکار و صیدگاه مطالب را از عرصه مقصد خود سالم بگذارند و سباع ضار نفوس اشرار را از مزاحمت و اضرار باز دارند بیت
که چو قاروره حلم تو دست زد خلق خشتی بجای خویش بماند از عالمی وقار آتش ز روی تیغ زدن گشت سرفراز افتاد زیر
پای درون خاک بر دبار و شاه خلافت و جلایل و مظهر جلالت و اقبال که جمال مکارم اخلاقش و سطوت حشمت و جلال برقع
و محجب و کمال قدرت و قهرمانش در نقاب مرحمت و ملایمت خصال و افعال متبرع و منتقب است اکنون در میان ملوک و خسروان
زمین منحصر درین فرد فرید سلطنت سلاطین است و شخص کاملش منفرد درین پادشاه مجاهدان دین و تحقیق این مدعی از این
نمودار حکایت و این طرز روایت مبین و معین میگردد که القصه در شهور سنه تسع وثمانین وثمانمایه در موسم زمستان

جون سلطان با خواص و ارکان در دار السلطنه ادرنه قشلامیشی و شتات نمود و از تصدی تأدیب و سیاست احمد پاشا که دل بسیاری از
رخنهای ملکی و ثلمهای دینی مسدود فرمود در بدایت وصول رایات نصرت بهار به بیابان فضای فسیح گلزار و در حین استوای قرص زرین
خورشید در کفهای ترازوی معتدل النهار که در عرصهٔ گیتی بر تمثال رخسار جوانان سبزخط و مانند عارض شبان قطط سبزهای
دلفریب دمیده بود و نوبادهای عالم غیب از دست مهرهٔ طبایع تجدید از سرابستان قوت نامیه رسیده و طبیعت عشرت اقتضا
را میل طوف و تماشای روی صحرا چون تقاضای قوای غریزی مرکبات ظاهر الآثار می‌نمود و دلهای حضرت انشراح از غایت
انبساط در صحن گلستان برزب و بهار بر طبق غنچه خنده بر لب غنچهٔ زاغ و بروفق هجوم سپاه سبزهٔ نوخواسته بقوت بازوی نشو و نما در
جمیع اقطار و امصار آشکار گشته بود **نظم** نقش بند چمن آرای طبیعت گویی نقش خضرا سمه بر صفحهٔ غبرا آورد صفحهٔ مرغزار چون
عارض جوانان طری و آبدار لیکن از گل سوری آتش انگیز ترشده و لبهای جویبار بهار چون شفاه دلربایان با سالهٔ انهار فیض بیان
و لطف آمیز گشته **بیت** روان آب در سبزهٔ آب خورد چو سیماب در بیکرانه جورد چو مینو چراگاه می آید بدید که درختی سر بمینو کشید
بنا بر بین واثق حذا و بنده کار رجوع بخت بسطت آثار رحمت مراعاه مراسم عشرت اندوزی در ایام انتظام سلطنت و التیام فیروزی
با وجود ملاحظهٔ مصالح ملکی و دینی بنظم اسباب بهره وزی رغبت نهضت و سیری بحرکت ملایم و تسیر پیری بجانب صوفیه و کوهستان
ولایت کستندیل بر مزاج مسرت امتزاج غالب شده و استشمام نسایم لطافت کردار بهار و کهساری بر جنبه سیر و جبهای از هر طرف مکنون با مزار
طالب گشت و الحق در ممالک روم ایلی لطافت مساکن سهلی و جبلی و نظافت مواطن قوم از گلستانها و مرغزارهای کلی گویا آن کهسار ریلیه
و صوفیه رشک دیدهٔ حوران رضوان است و در حاشیت صنایع بدایع پروردگار غیرت و عبرت ساکنان و مسافران بلدان جهان است
و مصدوقهٔ کلام بلاغت شعار در استفهام و استشعار **امن جعل الارض قرارا وجعل خلالها انهارا وجعل**
**لها رواسی وجعل بین البحرین حاجزا** گویا او صاف میمین دیار روم ایلی عموما و خصوص آن حدود و اقطار جنت
آثار است **لمؤلفه** سبزه و خرم است ظاهر گیتی بچشم حسن لیکن درون کار جهان کهای خوش لقا نیست و با وجود این باعث طبع نزهت اقتضا اشیای
مصلحتی چند از مناظم احکام او امر و نواهی ملحوظ دیدهٔ پیش بین و مخطور خاطر حکمت آیین فرمود و اولا در حین توجه بخروج از ادرنه تمامی
امرا و لشکریان روم ایلی را با یراق سفر و اسباب لشکر بدرگاه عالی طلب فرمود و میان وزرا و ارکان دولت تبدیلات نمود چنانچه از وزرا که
دیوان اعلی داود پاشا را که تعلق قدر میان ارکان دولت متعین بود و احمد پاشا هر سک اغلی که برتبت امیر الامرائی و ولی متمکن بود
از مناصب خود عزل ساخت و بیک راز در جهٔ اعتبار نظر عنایت و اعتماد انداخت و ظاهرا سبب برافتادهٔ ایشان همین بود که سره بی ادرنه را
با جمعی از اعیان یکی چری حضرت و نزاعی بمیان افتاده بود و آن منازعه بحجت جاهلیت و بقوت عصبیه از روی عصبیت بجنگ و جدال عظیم
کشید و بعضی پسرها و جنگل یکی چری سوباشی را بضرب عنیف سهوا بقتل آورده بودند و این بی نسقی را از قانون سلطنت حمل بر بی رشدی و
نقصان تدبیر وزرا فرموده عزل وزرا را باعث این گناه و تقصیر بود بعد از این عزل و خلع سرادقات عزت و جلال بجانب صوفیه بر
افراشت و امرا و عساکر اطراف را در مجمع معسکر همایون مرتب داشت و چون در بعضی اوقات فرات و ایام فوات و وفات والد السلطان کامکار





از توقع کفار و کثرت حرکت اشرار اختلال تمام به بعضی از حدود و دیار اسلام لاحق شده بود و توجه سلطان بذات شریف باصلاح آن مفاسد بصلاح
موافق نموده **لمؤلفه** از شور و شغب ایشان بعضی ملک بحال بود ورنه قدوم موکبش کرد ملک اصلاح کار بهر پابوس تو خلقی هر طرف متل رکاب چشمها
بکشاده نظاره بین و انتظار ازانکه در کنار آب تونه که حد و مرز ولایت کفار لعین انگروس افتاده بنیادی از قلعه جهت ضبط سرحد و امنیت رعیت
احتیاج به تعمیر قلاع داشت و بعضی امرا و لشکریان مجاهد پیشه مجدد جهت ارغام کفار و اذلال اشرار میابیت گذاشت بر اکثر شهر فیلبه تا بیلاق
صاروجابه و کوه ریلیه و نواحی صوفیه آغاز صعید ایلک و دین فرمود و در اوقات فراغت گاهی ارتکاب تنزه و عشرت خسروانی نمود چراکه
جهت قرب اطراف و حدود و کثرت ورود بعضی جمعی لشکر نشین از چمن و مرغزار حال توقف و توجه بنظم مصالح و اوطار بغایت مناسب بود بنابر
استجمع حلول و نزول سلطان با این شوکت و سپاه آراسته و تحقیق اعزام پادشاهانه با انتقام مفسدان فتنه و آشوب برخاسته ملکها و امثال آن
انگروس و تیدان و افلاق و سایر دیار کفار از خوف تعرض سلطان مجاهد آفاق با رسال رسل و رسایل و تحایف متابعت و فرمان برداری
بظهور رسانیدند و جهت سلامت ملک و دیار خود طریقهٔ تسلیم و تسلیم را مناسب حال خود دیدند سلطان ملاطفت شعار بعد از تحصیل مقاصد و اوطار
و ضبط و نسق قلاع و امصار اقطار را مایل بطریقهٔ مسالمت و ملاطفت بجانب حسن مسامحه شده با سلاطین کفار بعقد عهد و ذمت قرار داد و منزور
خراج و جزیهٔ معهود را بدستور سابق دو سپاه انبوه را برجوع مساکن خود رخصت داده آغاز تنزه و توجه بجانب قشلاق نهاد و رسل و ایلچیان
ملوک اطراف رعایت لایق فرموده بازفرستاد و چند نفر اربند فرمان شدند بخشش بخش و شادان شدند چون موسم سکون در جبال
و صحاری با تمکین بهاری بنهایت انجامید و موسم قشلامیشی و شتات نزدیک رسید بجانب دار السلطنه ادرنه عنان عزم منعطف داشت و بنواحی
و صحاری شهر فیلبه خیام و سرادقات احتشام برافراشت بعد از ان از راه اوزون آوه توجه بصوب مقصد فرمود و چون آن دشت و کوه
شکارگاه عظیم بود داعیهٔ شکاری پادشاهانه در آن مقصد نمود زیراکه آن موسم خزان وقت گذر جانوران شکاری بود و آن محل محل
بکثرت مصید و انواع صید معهود در جبال و صحاری مشهور آن کوهستان از آهوی کبش و کوهی و از بیری آرام آرام و غزالان و بزکوهی
بمرتبه ایست که بمه شاخ درختان کوه مصنوع از شاخهای گوزنان وحشی و قوچهای پاربیست و برگهای آن اشجار بحکم مکر الثور
گاو کوهی و گوشهای ارانب و ثعالب است و صحاری آن سرزمین از ازدحام گوسفندان وحشی و حیران و از تراکم سرب هم سرب غزالان
و سایر جانوران پنداری چراگاه اغنام غنایم ترکان صحرانشین است یا آن عرصه وسیع مرغ و حش سنبل زاری جهت آهوان ختا و چین
**نظم** کأن عیون الوحش حول خبائنا وارحلنا الجزع الذی لم یثقب وزد اهل خبرت صید و صاحب عقل و تمیز مقرر است که درموسم
برگ ریز و فصل پاییز همه وحوش و بهایم صحرایی در غایت فربهی و رعنایی است و بهترین آیین تنزه و تفرج و کار نامهٔ سلاطین حسرت شعار
قانون جهت صید و شکار است بلکه در سنن انبیا و اصفیا بمقتضای روایات و بمضمون آیات احکام آن نشوه بسیاست و درایت
بسیار **و اذا حللتم فاصطادوا** امر بصید بطریقهٔ استحباب است و این قاعدهٔ قدیم از ایشان اخبار ثبوت مسلم اصحاب هر آینه چون سلطان
شیر شکار در دامن صحرا و مرغزار با سپاه ستاره شمار بگذار آمد و سهام تیر زرنگار رش چون جوغان آهوگیران او که را افکار پرواز کن
میل صید افکنی و شکار کرد **شعر** چه بندار باصید و بار رود و جام همی گرد منزل بمنزل خرام بآن صید که چون گذر کرد شاه

معبر شده ازکرد و صیدگاه وقتی چون ازغایت امن و امان زمانش وحشت و نفار از طبیعت وحوش برخاسته گرگ و میش کوهی بهم آرمیدند
و آهوان دشت و صحرا و کوه و هامون از غبار موکب همایونش بوی مشک ناب شنیده چون آرام بی آرام خطای از مردمان نمی رمیدند همه
آهوان صحرا گویا از طمع گوشه نظر و التفات شاه در عرصه صیدگاه چشم بر تیر او سیاه کرده بودند و گوزنان بر سکینه سینه بی کینه خود را
برشال گاو سپهر مبارزان جهت اصابت سهم السعادة شاه پیش آورده بودند گوسفندان صحرایی از غبطه اغنام قربانی و از رنگ
وحشه ذبایح و اضاحی بزم مهمانی سلطانی سر در کوه و بیابان نهاده بودند و گاوان کوهی در بیشه‌های پر درخت و آجام پایداری
وصول طبخ بر اطعام همه طبخ خود را بر سر برداشته به هر طرف در راه طلب سرگردان افتاده **نظم** گوزنی گز خود روی بر خاک داشت
ز جنبش جهان چشم تریاک داشت هر آهو که در راغ او زاده بود زنافش لبی نافه افتاده بود الحاصل سلطان کامران
دران صحرای مشهور باوزن آده جهت تنزه ضمیر و تطییب خاطر منیر طرح شکار خسروانه انداخت و محصلان و چاوشان با حضار مردم
شکاری و عقد جرگه و حصار صحاری روانه ساخت و از بهی و سمت بلوک از ولایات نواحی و اطراف اردوی همایون که مسافت بسه
روزه راه باشد مرد بشکارگاه گرد آوردند و حلقه مقید را بعوض دام شکار هر جانب بهم پیوسته کردند و حلقه جرگه دیگر از پنجه
و بازوی جوانان توانا چون سلسله دام بهم بسته تمام قطر آن دایره که دست بدست بهم پیوسته بودند چون اندر طرف عرصه صیدگاه را
متضایق کردند و سلسله جرگه را بعد از چند روزه حرکت بهم آوردند یک محل دیگر در فضای ازون آده که مجلس افتاده بود
و بر هر طرف آن کوهها و پشته‌های متراکم و وادیهای کج ده نهاده بیک مرتبه دیگر از غب کر منصوره حلقه کردند و همه صید را دران
صحرا و دایره اصغر بهم آوردند **لمؤلفه** زبس کز وحوشش بفرهنگ بود بیابان به نخچیر بر تنگ بود بجایکه در وسع ره کردون شکوه
سپه کرد بر گرد دریا چو کوه و سلطان بلند مکان را که سهم صائبش از نشانه مطلوب هرگز متخلف نیفتادی و سهم السعادة به هنگام
صید افکنی و حکم اندازی او طلب و دشمن سوفار و سهام ربودت و قبضه شاه دادی **لمؤلفه** ناوک زجوابی است زه قوس توهم تیر
نخش نکران است زبس بازجو نخجیر سلطان با جمعی از خواص که سواره و که پیاده بر سر راه شکاری و بر گذرگاه آن جانوران صحاری
ایستاده ز هر صنف شکار چندان تیر خدنگ انداختند و آن قدر جانور را بر نیت ذبح صید بی جان ساختند که افتاده قوس بر
حال آن کشتگان بگریه چون غلطیده با شمس عزیز نالید و کرف و دهان تبال و زبان نقال از خونخواری شکاری کلال پذیرفت
**نظم** چندان صید کردن کاوکن فلک ز کرده‌اش در حساب آید که چند بزرگ تیرها هر انداختنی نیشتان کرده بر کوران زمینی از جمله
شکاری ناکول از گوسفند و گاو کوهی و ثعلب و از هر صنف نخجیر بزرگ و کوچک افزون از جانوران صحرایی بر اهل [illegible] تعلیم
و پاسبانهای شیر قدم بسیاری زیاده از شمار انداخته و در کمینگاه نخجیر ها صادوان و نهادن و … نان را منتهز و جمت خفته
کان فلال الوحوش کطارق یختلف الوحوش کطارف البلحق الحاصل آنچه دران شکارگاه از نخجیر هر صنف در نظر سلطان شمار
آمد و تحت ضبط شماره و حساب منظر انظار رسید ششصد سر گاو کوهی و یکهزار گوسفند و بز کوهی و سیصد گرگ بود و از قبیل خوک و شغال
و روباه و خرس و خرگوش که مشقت آنها بر درکی حساب نمی نمود هر آینه چون سلطان کامران استیفای حظ از آن شکارگاه صید …



فرمود و ان شرح صدر از نگاه میانی طبع و دستگاه دران روزگار فرمود نواب همایون دران محل ایلچی و … رقبت استعفا و استعفا
ارکان دولت و امرا باشهرت که در ارزنه منظر و در معهود نظر سلطان شده بودند و از لواحق آماق عنایت و اشفاق محنیکشته در عداد
مردم مردود محدود و مشهور شدند تقریب تشفع و راه درخواه و تضرع با ففند و بعد از عرض پریشانی حال آنجماعت و قبول عرضه شفاعت
و ضراعت دیگر باره سلطان با احسان و در همان حالت اسب طاصف وزارت را بداود پاشا ارزانی داشت و محمد پاشا ولد جعفر بیک را
که در ممالک روم ایلی امیر الامرا و پسند وزارت برگاشت و منصب امیر الامرایی روم ایلی را باسکندر پاشا شفقت فرمود و احمد پاشا در … بر
بمنصب اول خود یعنی امیر الامرایی اناطولی منصوب نمود **لمؤلفه** … در ابطف خود بنواخت سرهریک بر آسمان افراخت و علاوه اسباب نظم دولت
و اقبال سلطانی و ضمیمه رایات مسرت و کامرانی آنکه شاهزاده و عالی جاه سلطان شهنشاه را از عالم غیب هدیه رسیده بود و نسیم صبا بصباحی ازتازه
طلوع صبح سعادت چنین بشارت نمود که در خاندان خلافت نو باوه دولتی از شاخسار اقبال رخسار بر گلبن خود عیان نموده و غنچه سیرابی از گلبن جاه و جلال
تازگی و زمان خندان گشوده و برکات جان فزای آن غنچه نوخیز مشام جان جهانیان معطر ساخته و بوی دلفریب آن
تازه گل بوستان شاهنشاهی در جان و ضمیر ارباب دولت نکهتهای گوناگون ازمشک از فرو نسیم عبیر و عنبر انداخته **بیت** همایون مقدم آن ماه میمون فال
فرخ پی مبارک بود و فرخنده بسلطان و بارگاهش وجهت وراثت سعادت جد سعید اعلی اسم نامی او مشهور عالم و همین اسم سامی محمدی
نامدار عرب و عجم شد **بیت** گل باغ او عالم افروز باد چراغ شبش شمع روز باد و بسبب شیوع دعا باین فرح و شادمانی کاز ظهور
چنین کوکب سعودی از سپهر اقبال و امانی شده بود اتفاق … مقارنت … و غروب ستاره سوخته از نحوست عالم کون و فساد اما
با فول و غروب او در مغرب فنا ابدالآباد و از پیغام دلکشای باد مراد در گوش مشتاقان نوید **ان ربک لبالمرصاد** افتاد یعنی از اتفاقات
قضا و قدر یوم … عدم موافقت بخت برگشته با مقدمات تدبیر قاسم بیک قرمان اغلی را بقطع قاطع اجل سررشته امانی و حبل امل منفصل
و بتاه گشت و صارم اعزام و نشیج عفو و مرام سلسله اعمال و متاع آمال او را از علاقه زندگانی کوتاه کرد **بیت** العیش نوم و المنیة یقظة
والمرء بینهما خیال سار و چون وجود منحوس آن رایة منشاء فتنه و فساد و مسلمانان بود و عدم او موجب اطمینان ساکنان بلاد و اهل ایمان هر آینه
زوال آنجماعت مطلقا … و اختلال بصلاح و نظام عالم انسب خواهد بود و استیفاع آنجماعت شیاطین اضرار اهل … روزگار مصلحت اهل آفاق
و امن را اقرب و احبت خواهد نمود **لمؤلفه** تن مفسدان به که گردد هلاک فرو مرده به آتش تابناک لیکن چون خاتمت هر مسرتی البته منتهی
بمکروهی و نهایت هر منفعتی در مآل او تعب مضرتی است و هیچ سروری درین دار غرور از عقب شرور نیست و مطلقا ابقای شادمانی این
جهانی برونق امانی شاهان با یتیم و مقدور نه مقررست که هر دو دستگاهی درین تخت خانه زمانه با بلا توام و پدیدن کامی موت ملوث آمال است
و هر نعیم و جاه … با یقین روی در منقصت و زوال … تجه به نعیم زایل است **بیت** الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل هر آینه
چون سلطان اهل ایمان را در اکثر اوقات … بیک محلی جاری احوال بروفق دلخواه و مرام بود و تمام مدعیات و دواعی جاری بر طبق طبع خود کام
بالضرورة منتهی ذات الاسی بمقتضای حکمت و اسرار نامتناهی از آیات صدق و ثبت … بینات **و بلوناهم بالحسنات والسیئات**
جهت تیقظ و انتباه دل آن پادشاه عارف بالله آگاه و ناسخ بد خبر و مخبر ناظر شر از جانب قرمان رسید و پیغام وحشت … شاهزاده بلند جاه

سلطان عبدالله برتاب بارگاه و جهان پناه رسانید بیت درین تخت سرای آبنوسی کی ماتم بود و گاهی عروسی و این واقعه در شهور سنه تسع و
ثمانین و ثمانمائه اتفاق افتاد و سلطان بعد ازین ظهور آثار رافت و دادگستری و هنگام افروختن در نشر آثار عدل و داد و در جمع تحصیل مراضی
رب العباد و بتکثیر صدقات و تبرعات و بهینه و داد افتاد و **داستان اول از فتوحات و غزوات مکرره مبتره سلطانی**
در بیان توجه سلطان مجاهد به غزای حصار کیلی و آق کرمان از ولایات بغدان و تیسیر فتح آن دو حصن حصین و خذلان مشرکان اهل طغیان
چون در فصل نوروز عالم افروزی از شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه بیت بیمن دولت نوروز فرخنده و اوصاف جهان چو خلد
برین شد ز اعتدال هوا هنگامی که سلطان جهانگیر قوت نامیه ارکان فروزان نار خامیه حمرات آن تندان محرات را بطریق تفریق
باد صبا اوراق گل حمرا در فضای صحرا بر بستان بر کشتن آغاز نهاده بود و آتش اندوه گلشنهای زمستان بر تب و شتاق که چون
تابش آتش نهانی شوق عاشق مشتاق از درون دل کوه و صحرا بیرون افتاده بود و دران ولا بر شاخ ارغوان تو ده نار الله الموقدة التی
تطلع علی الافئدة آتش بارهای شراره نار بر سینه شاخ شکوفه بر انوار مرمیاد و آشکار میشود و بلکه هر گونه اسرار نهانی از سینه سوزان گل آتشی
در وقت دمیدن صبحدم روز شادی و خرمی بیفت داد اباب نهاده و مصابیح فروزان لاله شکل کنار علی علم از روی بهجت و اهتزاز
کلاه گلها را ز مجلسهای اظهار را ابراز افتاده بیت قندیلهای نور نگر بر فروختند بشکفته چون ز نار آتشکده بوستان و در شب ستاره
نیک و در لاله کن نگاه کو هم ستاره ایست شب تیره در میان و گلزار فرمان پادشاه عالمپناه زمین و زمان و فرمان و امان
لشکر بر جنس سبزه زار بر حسب اشارت و حیثر سلیمان بعد از امتداد و تعطیل وافسردگی سپاه طبایع و ارکان و پس از
اشتداد و تر مردگی سرابستان جهان بنیاد و طرح تازه در انجمن گلشن انداختند و با بهنگ ابهت و مسرت بی اندازه لوا عشرت و نشاط گلی
از شاخ شکوفه در صحن چمن بر افراختند و حمزه جهانگیر مهر منیر در فسحت ممالک سپهر دست تصدی متقلبان روزگار و کف ایادی تعدی
متقلبان لیل و نهار را کوتاه از تب و روز زیاده تر برکه بر یکدیگر اظهار میکردند و در تغلب و تقلب اعراض بیابانی روزگار بطور می آوردند بموضع
ترازوی عدل از معتدل النهار و میزان طبع باعتدال بعدالت طبع بهار هر دو جانب را متساوی الاقدار کرده بود و از افراط و تفریط
بشتوی و صیفی بهمنی را آورده بیت و اختر حسن بایام الربیع کانها زمان تصابیه فی رقته اللوائم و در اینچنین موسمی خرم و خندان بعد
از آنکه سلطان مجاهد در دار السلطنه ادرنه قشلاق و مشتات گرفته بود داعیه تجدید آیین غزا و جهاد دیار ولایت قرابغدان کرد و جهت
ترفیه بلاد اسلام و معابر تجار و قوافل کفه و قریم و دشت تاتار بعزم تسخیر حصار کیلی و آق کرمان روی آورد چرا که بقا آن بخت دو شهر بند
حصار استوار و در دست جماعت کفار علی الاستمرار موجب پریشانی آینده و رونده اقطار و باعث دوام مضرت و آزار تجار و قوافل از آن بلاد
بود و اکثر جبابره اعدای دین و سلاطین مشرک آیین را داعیه تعرض ممالک اسلام از آن طرف آب تونه می بود و همیشه از آن بنادر و معبر میگذشتند و متوجه
انی و خرابی ممالک اسلامی میگشتند و در بیشتر ایام تبدلات دولت و اختلاف احوال کرده کرده مفسدان و قطاع الطریق از آن کمینگاه
آمده و فرزندان و اموال مسلمانان را نهب و غارت مینمودند و لایزال دران قلاع متحصن و متواری می بودند بیت و قلعه ایست در لوم آن
دمنت دکوه دران گره رانند چنین گروه دران فکر نشدند که بگنبد بدنش باسلام و تقوی بیارایدش و خداوندکار سعید و الا سلطان

بلرزه



بلرزات داعیه تسخیر آن قلاع کرده بود و در توفیق حسبی لی او دران مقصود مساعدت نمود و سلطان زمان با تواعد اتمام آن مسعی توجه عالی با آن
صوب مصروف داشت و عنان عزم را از ادرنه از راه ولایت دوبریجه بآن جانب معطوف نمود و چاوشان چالاک که بر باد صبا سابقت مینمودند
و بریدان خبر بر که بریک دور دور شمال ابتق بودند با حضار عساکر منصوره بممالک دنا دولی و روم ایلی فرستاد و برحسب امر مطاع جمعیتی از مجاهدان غزا
دست بهم داد که ساحت فسیح زمین مرج و چمن از کثرت لشکر و دواب و تستران انجمن چون دل تنگ و تیره کفار تضییق مینمود و آفتاب با اطناب
خطوط شعاعی از وصول اقطار خیام پر ارزه عام آن معسکر همایون قاصر بود بیت گرفته سراسر خیام سپاه همه کوه و صحرا و دران رزمگاه و در
عاشر جمادی الاخرا توالا قلعه کیلی را در حیطه احاطه عساکر سپهر کردار در آوردند و از جمیع جوانب کریاس زندگانی محافظان قلعه کافری را تضییق
کردند و هر روزه مجاهدان صبا نزد بر قلعه از هر طرف جنگ می انداختند و دلاوران سر سرفرازی را با علاء اعلام اسلام می افراختند و
بقواطع و مدافع کوه پیکر که هر کدام گویا قالع بنیان آسمان و قارع صماخ تیزترین سپهر گردان بود و بلطوبهای آتش افشان که چون شهاب
ثاقب از حصار سنه توی فلک گذری بود هر ساعت بر برج و باروی حصار بنیاد قلع و قمع از بیخ و بنیاد نهاده از هم فرو میریختند و کیکان
یکی چون و عرابان برشال نجوم ملکس الکلین بر گرد دایره بیت التقل بر برج آن حصار رومی آویختند بیک صفه روزگار که علی الاستمرار
برین وجه سنگهای سخت که بر حصار انداختند و اطراف قلعه را چون دل سنگین و سینه غمگین کافران رخنه رخنه ساختند متحفظان قلعه و حصار
و جمهور رعایا و سکنه آن دیار دیدند که رتبت قدرت و اقتدار این لشکر جرار بر فتح امثال این حصار و جوانبان انبوه مجاهدان سپهر کردار
بر جواب و باره هر دیوار استوار با محکم طوب آتشبار زیاده از شدت و حدت سیلهای کوهسار در حالت تندی انحدار است و توانایی این
گروه انبوه بر تسخیر قلاع و بقاع آهنین دیوار افزون از توان آسمانی از اعطار و شکوح برسطح و برج هر دار و دیار فضل رسی اهل فهر
واعارت بیت گر قلعه گردون ببیار دبر کیوان صدبار و فرود آری از آن قلعه زحل را هر آینه از روی عجز و نیاز مبنی التزام تسلیم
ملک و حصار از راه مستمندی کردند و مقالید فتح قلعه را با انواع تبرکات و نفایس اموال و جهات بخدمت نواب کامیاب آوردند چون
نواب سلطان را متحقق بود که فتح قلعه دران چند روز بتوفیق حق میسر است و استیصال کفار و اغتنام غنایم ایشان مقدور و این اطاعت و
القیاد کفار را از روی اضطراب و اضطرار است و تسلیم ملک بطریقه ناکامی ایشان را جار و مطوق آیه کریمه مناسب جواب آن کافران
زبون و مرافق خطاب آن مشرکان مفتون مغبون قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم ولا هم ینظرون لیکن از روی
جوانمردی و مروت و جهت مصلحت معموری مملکت قسم ارباب صنایع و حرف را امان از قتل داده کفه فرستادند و سکنه را در مسکن خود جهت ابقا
آبادانی بصنعت خود مقرر داشتند و از اول شروع تا روز تسخیر چون نه روز بود بعد از آن سلطان توجه و عزم تسخیر آق کرمان فرمود
و در حصار کیلی قاضی نافذ الحکم و حاکم صاحب رای تعیین نمود و جمعی کثیر محافظت مقرر داشته در تعمیر قلعه و حصار افزود و درین
اثنا نقاوه دودمان جنگزخانی و اقدم اروغ منکلی باد شاه مجاهد شعار و نوئین اعظم عالی مقدار منگلی گرای خان که خلاصه
اولاد جوجی خان بود و بخلوص اعتقاد الیوم مجاهدی مجدد آیین مسلمانی جهت کمال محبت وود و داد از روی هواداری معسکر همایون
خداوندگاری بطریقه استقبال ملحق شده و با پنجاه هزار سوار مرد متکفل از غازیان ترکستان تاتار بموافقت سپاه سلطان مجاهد موفق گشت

و سلطان ملاطفت شعار تمامی ارکان دولت و امرا و حکام نامدار را بتعظیم و تبجیل تمام باستقبال فرستاد و در روز ملاقات سلطان بذات شریف خود و بدیدار
بیرون آمد و بوظایف اکرام و اعظام و اجلال کلام بمرتبهٔ اعلی بجای آورد و در ایصال مراسم نزل و اقامت و از هر گونه اسباب نعیم آن دیار برنهج
بنوعی کوشید که بیشتر مقدار تضعیف و تضعیف باشند و سزاوار اقدار آنچنان مهمان عزیز و چنین میزبان عالی تشریف بود و مبالغات خسروانه و اظهار
همم پادشاهانه فرمود بیت چو شد شاه و خاقان خانان رهی حضرت شد از خاندان الهی و دو لشکر یکی شد در آن جهان جای دو لشکرکش ما
یکی گشت رای بعد از این امتزاج و اختلاط ملاقات و اتصال دو کوکب سعد از این دو خاندان بلند آستانه باتفاق توجه بتسخیر حصار آق کرمان
اتفاق افتاد و عساکر مجاهدان تلو کنان روی توجه بفتح آن قلعهٔ استوار نهادند و در هر روز بزم معرکه جنگ و جدال اقدام مینمودند
و بر ما فوق آن در تدابیر تسخیر آنجا بمقدمات [illegible] می افزودند و همچنین بعد از قدوم خان اعظم حاکم مملکت اقلاق که از ملوک مطیع و خراج گزار سلطان
بود با بیست هزار مردان کار اقلاقی جهت اظهار اطاعت و اجابت موافقت و دلیل نفاق بعسکر مجاهدان ملحق شد و از اخلاص و فرمان داری او
محقق گشت چون کفرهٔ فجرهٔ آق کرمان نیز برای العین آنچه از سطوت آن سپاه ستاره اشتباه می شنیدند عیان دیدند از جوانب سیاست کفار مخذول
کلی از استقرار برجای دله و حصار بغایت می رسیدند و بحقیقت دانستند که هیچ تدبیری بغیر تسلیم ملک و تفویض مفاتیح حصار دیگر طریق خلاصی نیست
لشکر ظفر کردار مقهور رفت و بجهت از تیغ سیاست مجاهدان استظهار استحکام قلعه بهیچ وجه معتبر و مقرر نه لاجرم آن کافران مضطر و مکین
آن محل و مقر با مقر بطلب امان مبادرت نمودند و بعد از عقد ذمت و استسلام و امنیت از سفک دماء آن ولاة و دوران حرون اتمام تسلیم قلعه
و حصار ابواب آن ملک را گشودند و نصب اعلام اسلام بر بروج و ارکان آن حصن استوار معمار فلک بعدل القهار رشد و تمام ملک و مال مقبوض
دست اقتدار سلطان کامکار گشت و در آن ملک نیز شعار دین را بنصب قضاة و شرایع مدار و حکام و مستحفظان صاحب اقتدار مدار حصن و حصار
استوار کردند و بشکرانهٔ چنان فتح اسلامی از جملهٔ غنایم و اموال حلال بتصدقات و تبرعات بظهور آوردند و سلطان دین پرور از غنیمت و خمس
مقرر آن جوانب داعیهٔ تعمیر ابواب البر در دار السلطنه ادرنه مقرر ساخت و جهت کفش طرای الاهی خزاین اموال را در راه خدا بپرداخت
بیت لا تشکرن نفیلا من مواهبه فالبحر یشمر ان یلقط الدررا تعودت کفه بذل النوال فلو اراد تحلیلها عن ذاک ما قدرا چون
حاکم ممالک قرابغدان بی روی چاره انهای تنزل و افتقار و قبول عقد ذمت و صغار کرد و طوعا و کرها آن دو ملک و حصار را بر نواب کامیاب
مسلم داشته جهت دیگر مملکت خود مال و خراج سالیانه تقبل نمود و سلطان بعد از سر انجام مهام آن حدود و چون داعیهٔ عودت بدار الخلافه نمود
خان اعظم منکلی کرای خان را با توابع و سپاه در آق کرمان بتشریفات خسروانه و انعامات بی کرانه از تاج زرین مکوکب و خلعتهای فاخره
و اسلحهٔ نفیسهٔ مرغوب بمرتبهٔ اعلی نواخت و سرپای رتبت خانی را باقتضای مدارج اعزاز و اکرام بر افراخت و باسباب فرتین عزلی
رومی بسایر نفایس از دیباهای فرنگی و زربفتهای یزدی و تربیالی همراهیان خدام او را ملبس و رنگین ساخت بیت چو شد کار قیصر
خاقان ز قیصر بساز بلنکر که خوش برگشت باز سرش را بسر بلندی فزود ز تاج خودش سربلندی نمود و از آنجا وداع خان اعظم کرده
رایات اقبال بصوب ادرنه بر افراشت و فتحنامها و مبشرات باطراف ممالک اسلام روانه داشت و از آن جمله جهت کمال لطف و دواد
و مزید یکجهتی در صفای نیت و اعتقاد که فیما بین این سلطان مجاهدان و پادشاه جنت مکان درة التاج افسر خسروی و سروری غرهٔ نواصی سلاطین





بایندری المستریح فی جوار علام الغیوب سلطان یعقوب انار الله برهانه بانوار الغفران و عفو الذنوب رسولی صاحب اعتبار از خواص بارگاه
عالم مدار با فتحنامهٔ بلاغت نشان که از فواید منابع طبع سیال و از نتایج اقلام فصاحت منوال افتخار افاضل روزگار حاوی مکارم صفات
ولی نعمت و جلال جوار خواجه سیدی منشی شیرازی که از خدام موروثی این آستان بود بمجلس پادشاه مغفور مذکور فرستادند و در آن بشارت نامه
مسرت آثار انواع نکات براعت و دقایق فصاحت بودیعه نهادند و در جواب منشور سلطانی این افقر و احقر محرر این حکایات بیانی که
در آن تاریخ متصدی انشاء دیوان یعقوب خانی بود تهنیت نامهٔ آن فتح اسلام را مرقوم صحیفهٔ اعلام نمود و اکنون جهت تذکار آن ایام
مسرت و استبشار اصل منشور و رسالهٔ بلاغت آثار رسول دارالقلم این شکسته اقلام کثیر الالم در رسم تذکار و یادگار ایراد نموده شد صورت
فتحنامهٔ سلطانی بپادشاه ممالک ایرانی چون فتح نامهٔ نامی در بیان فتحیت روحانی مرقوم بارقام ظفر فرجام مسرت و ثنا دعاء فی و نشر
صحیفهٔ گرامی در بیان مودت روحانی متضمن اعلام لطایف الهام نصرت ذکر ما را که موجب انشراح صدور ارباب سلطنت و جهانبانی و باعث
انفتاح قلوب اصحاب مملکت و ملکستانی تواند بود و از شیمهٔ کریمهٔ مالکان ممالک ولاء و وداد و شیوهٔ جمیلهٔ سالکان مسالک مصادقت و اتحاد دست بهجت
و سلامی که از السنهٔ اقلام منشیان دار الفتح انا فتحنا لک فتحا مبینا بسمت صدور یابد و محبت و ثنایی که از افواه منهیان باب النصر
و ینصرک الله نصرا عزیزا صفت ورود پذیرد و سلام قولا من رب رحیم و تحیة فضلا من رب کریم بیت سلامی کانفاس لطف صبا
دعا دم ظفر را نثار آورد نسیم نسیمش گل از ملک گل دو فتح و نصرت ببار آورد مصحوب وفود جنود عزت و اقبال و مشحون بفنون مکرمت و اجلال
بجناب عالی حضرت سلطنت منقبت اخوت مآب جلالت جناب ایالت ایاب ممالکپناه عدالت دستگاه سلطان اعدل اعظم مدار نوبین اجل
اکرم عالیقدر صاحب جلایل الاقبال با تأییدات الشمس نیّر رحب اذیال الجلال ناشر رایات الجلال البایندر خانیه مشید قواعد العدالة النوشیروانیه
مجدد مراسم المکارم الخسروانیه حاوی مآثر بسط فراش العدالت بمکارم الاخلاق حایز سریر السلطنة فی اعلی مراتب الغایات بالاستحقاق نظم
الملکشاه عنایت مستفیض بفتح دولت مستحق ارث عزت عزیز از آن عزت و کنف ادمت المؤید بتأیید الذی الف بین القلوب عماد السلطنة
والدنیا والدین عالیحضرت اخوت مآب کامیاب سلطان یعقوب فتح الله لتضاعیف دولته ابواب المواهب الالهیة و یسر لتزاید سلطنته
اسباب السعادة السنیة السرمدیة ابلاغ و ارسال کردانیده شجرهٔ طیبهٔ وادی الیمن امانی که مثمر نتایج دولت و دستگاهی حضرت سلطنت
ملکها زال جنابه مؤیدا بالتأییدات السبحانی و التوفیق الصمدانی خواهد بود در سرابستان محبت آبا و دول و حدایق ذات البهجهٔ خاطر بنوعی
از زلال اخلاص و سلسال اختصاص خرم و سیراب است که بیمن فیوض آن گلبن که نوباوهٔ روانبخش دماغ خلوص را معطر دارد شکفتن گیرد
و خار ادبار که خراشندهٔ صدور اعادی دین و معاندان اهل یقین است در قلوب ارباب بغی و طغیان خلیده لاجرم کمال محبت و ضبط
و غایت مودت و ارتباط که از فرط مصادقت و موالات و محض موافقت و مواخاة انبعاث یافته باشد چنان اقتضا مینماید که هر
کوکبی که از افق صبح اقبال طالع شود و در ساحت جلال فایض النور گردد و هر پرتوی که در مجامع احوال سعادت مآل لایح گردد عیون اعیان
و قلوب ارکان مجالس عزت و اجلال از آن منور و مسرور شود بنا بر آن اعلام رای نصرت انجام آنکه درین فرصت بطالع عنایت ربانیه
که منبع کفر و طغیان که قطاعی که بمعرفت بغزا بجذان قدم در جادهٔ بغی و فساد نهاده و حبل متین خدمتکاری را از کردن انقیاد

وضرب گزاری کرده آتش غضب از کانون غیرت زبانه زدن گرفته از غایت علو اهتمام باعلاء اعلام دین سید انام علیه السلام بمقتضی انا وجدنا
آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون عنان عزیمت فتح بلاد کفار بقصد استفتاح دیار آن نابکار و توسیع ممالک اسلام انعطاف داده
فرمان قضا جریان قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ولیجدوا فیکم غلظة نصب العین گشت تا هر که دران حدود اند نفاذ یافت
که از اطراف و جوانب سواران مسلح مکمل و پیادگان جلد پرجدل چون قلزم متلاطم و چون ابر متراکم بر شکل تندبادی که اعصار فیه
نار صفت اوست از جهت صرصر قهر آتش انتقام آن اشرار سرعت نمودند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بر لب آب ... که سیحون را
شعب او رودخانه و جیحون از نتایج امواج اوست نهایت نزول اجلال دست داده و لشکر ظفر پیکر چون آتش از آب گذشتند و آن نواحی مضرب
خیام سعادت انجام شد و بعد ذلک از میامن اعتصام بروح حضرت سید الانام علیه کرایم التحیة والسلام برحسب کرامت نصرت بالرعب
مسیرة شهر اعادی عادی رعبا ... خذلهم الله ... در وادی خسار و وادی ادبار گشتند
حکم قضا امضا نفاذ یافت که جوش بر جوش دریا ... فتح کلی که بناء آن کار فیروز کار ... صورت و معنی منفتح فتح کلی بود
... که در غایت متانت و نهایت رفعت و حصانت ... برتر ... التری
... که غدا سمعا النظر الدقیق کان الناظر فیه ... لا یحقق ... ظفر ...
قلوب ... آتش ... کفار ... منهدم ساختند چون ...
... قلعه مذکور ... تسلیم ... جرایم ... العفو مقرون گشته امان یافتند
و معابد اصنام ... اسلام و معاهد ... محراب ... زیب و زینت یافته عنان عزیمت سلطانی
... قلعه ... آن قلاع ... عمیق غایر در
جوف صلاب ... لا یصل الیها ... ارکان آن
بجنیبتی که ... حدیقه خضرا ... سر بعیوق کشیده ...
جانباز ... قتال و جدال ... ظفر قرین نعم ... کردی همه پردل پهلوان
... کثرت عدت و عدت ... وان جندنا لهم الغالبون موعود بودند چون ... از نتایج الولاد
... در حوالی آن قلعه نزول نمودند ... هر روزه سوار و پیاده ... شواطی و جهات خندق
و حصار را ... ظفر آثار ... بر تخریب و تسخیر آن حصار
تحریص می نمودیم و آن دلاوران ... حصار را ... وجعلنا عالیها سافلها
نموده ... حصار ... خوار ... نیران
محاربه و جدال می نمودند اما بیت آن را که خدا نگاه دارد گر سنگ از آسمان بارد ...
در اثنای انتظام این مهام و ترتیب این مرام جناب جلالت مآب خان اعظم نتیجة الخواقین ... منگلی گری خان که از اولاد پادشاه جهان

جنگز

جنگیز خان است و درین فرصت رتبت خانیت و رتبت ایلخانیت بجانب شریفش رسیده و به غایت حکم کسی از سلاطین تا آن دودمان رسیده از سر
طوع و رغبت نه از روی تکلیف و دهشت رتبت نجابت خانیت را بر ربقه الاطاعت و متابعت این دولت قرین و آراسته داشته بموجب اشارت علیه با لشکری
جرار قریب پنجاه هزار سوار ... که آن بعساکر نصرت قرین ملحق شده و در آن ولا از حسن اتفاق حاکم افلاق که بصدق عبودیت و وثاق
و رقیت و انقیاد موسوم و در سلک گزارندگان خراج مرقوم است با قریب بیست هزار مرد پر یراق بلشکرگاه ظفر پناه حاضر گشتند بیت
سپاهی ز ترکان پیاده گزین همه تیغ داران خاور زمین ز خاور بجنبید تا باختر تو گویی که گیتی برآورد پر و افلاقیان گشتند دست بر
همه کرد و جان ... القصه بطریق ... که نصرت ... وجاهدوا فی الله حق جهاده ... کوشیده و چار
از روزگار ... اهل حصار برآوردند چون آن ملاعین بعین الیقین مشاهده نمودند که قوت مدافعت و قدرت مقاومت ندارند ...
لا یستطیعون حیلة ولا یهتدون سبیلا قلعه را تسلیم نمودند و صورت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع
ومقام کریم بظهور پیوست بیت ... روشن شده از نور هدایت ... دین ... تاریکی کفران و ضلالت بسر آمد چون حال برین منوال روی نمود
مصراع نصرت عنان گرفته و اقبال در رکاب با مساعی مشکوره و غنایم غیر محصوره توجه بصوب دار النصر ادرنه دست داد والحمد لله الذی نصر
عبده و اعز جنده والصلوة علی محمد و آله ... و چون اعلام این فتوحات غیبیه و فیوضات لاریبیه بمقتضای واما بنعمة
ربک فحدث لازم بود هر آینه این اخبار مسرت آثار مصحوب مبشر وبشر المؤمنین اظهار رفت تا بر فحوای ویومئذ یفرح
المؤمنون بنصر الله باعث ازدیاد مواد ابتهاج و مسرت و طریق ... حضرت سلاطین ... جمیع اهل اسلام از زوایای
خوش ادا و این پیام بهره مند گردانیدند ان شاء الله تعالی صورت جواب بشارت نامه سلطان مجاهدان بتقریر قلم کثیر رقم
از قبل یعقوب خان الحمد لله علی ما وعدنا مغانم کثیرة فعجل لنا هذه والسلام علی من اظهره للهدی و دین الحق محمد و آله لمؤلفه
ای کف تحته احسن الله جزاک وی طالع فرخنده فیروز عطاک ... خصم چه باک
فحوای بشارت مودای کلام معجز نمای ربانی ... لطایف تنزیل ... آسمانی چون پرتو هدایت از آسمان معانی حقانی
مبانی ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة بر ساحت ادراک واقفان اسرار تنزیل و
... تأویل صورت این معنی در آینه ضمیر الهام پذیر رخ نمود که سریر فرمان روایی شهریاری را سزد که همت بلند جناب
کامیابش از مقامات ... مقاومت و ... دو نفس نفیس ... از شفقت ... اقدام بر اخطار ...
... جمال ... آن سعادتمند ... دست آرزوی کامکاری
بکردن ... بیت لقاء الامانی فی لقاء القواضب ونیل المعالی
فی اقتراع ... بلندی و پایداری درخت بخت از سرافرازی سنان آبدار ...
... که بزبان پیکان ... این معنی نکته ... ادا میکند که بیت پشتم ز پی خدمت اسلام ... ظفر
... سهمی ز سعادتم نصیب است ... قوس است که مشتری ... وانی القوس من نجل النبال وطار السهم

من جزاء القتال و مصداق این مقال خجسته مآل چنانچه از کلام مرغوب مکتوب بلاغت اسلوب که بصمصام خورشید انتقام غیاهب ممالک ظلام زنگ
وخال بیک فام حظوظ وارقام آن گشوده شد مستفاد گشت بنفضی است دین پرور و توجهی شرع گستر که عالیحضرت متعالی منزلت سلطنت مرتبت
خورشید حشمت جمشید مکنت دین پناه ستاره سپاه والمجاهد فی سبیل الله القاهر لسطوة جلاله من اتخذ الهه هواه تابان زبرجم علمش
نصرت وظفر کالبدر فی الدجنة والشمس فی النهار الذی لیس له فی العدل عدیل ولا فی الملک بدیل مجدد اساس الاسلام والمسلمین مشید
مراسم الدین المؤید من الله باتم تایید المشحون ملکه بالقدرة والعدید والمرجو منه المزید ثم المزید المواید بعون الله المجید مغیث الخلافة والعدالة
والدین بایزید ابقی الله تعالی فی کل الاعصار ملکه وسلطانه وحصد بجموم الظلم والظلم عن الممالک کلتی سیفه وسنانه فذاک برهان قاطع
من الله فی اعلاء کلمته وانتعاد دعوته لایمانه درین ایام همایون فرجام فرموده بر حسب مشیت قهرمان زمان که ظلال رایات ولایت آیات
اذا جاء نصر الله والفتح برافراشته دست اعتصام و توسل وینصرک الله نصرا عزیزا داشته روضه شریعت غرّا و حدیقه فرقه
غرّا از آب شمشیر نصرت مآب آن حضرت طراوت ونظارت بخشیده بیت اذا جاء نصر الله والفتح بیتهج علی الدهر منثور الامور وشعبها نصرت عنان
گرفته و اقبال در رکاب ونر آسمان رسیده بشارت بفتح باب واز خلال احوال خجسته مآل آنحضرت درین سفر خیر آثار کفرگداز دین نواز
تباشیر صبح دولت روزافزون در تنویر عرصه ملک و دین از ان عزم مستطاب و توجه مقرون بحسن مآب چون پرتو آفتاب عالمتاب درخشیدن گرفت
بیت اعطاه من غرر الآمال ما قصرت عن نیل ادناه ابناء الدهر اعمار ملکا ومجدا رافقا وعلی ودولة ضمنها نصر واظهار والحق ان ذلک
المرتقی بمزید التأیید حاول الخطب المجید بحد حدید وجد جدید وبأس شدید ورجال یوجون فی الاثار من حدید الی ان وصل امداد النصر وآیات
الظفر وحاق شوم العذاب لمن جحد وکفر و برق قهرمان جلالش که بر کشنده دست غزات است در رزمگاه وقاتلوهم حتی لا تکون
فتنة ویکون الدین کله لله شعشعه انوار وابتغوا من فضل الله را لامع و ساطع داشت و چون با سنجه چتر آسمان سای آفتاب
ارتفاعش بحضور فایض النور دیار کفار را بکار روز ترتیب ساخته و موالی کی تمام از غبار موکب ظفرنمون رشک مشکناب شده و اشعه اندیشه صواب
انجمن برکنگره فتح قلاع بارتفاع که گویا کلید المکان تسخیر هر یک از ان حصار و شهر بند امتناع ایداع نموده اند کمند انداخته در طبق و
امطرنا علیهم حجارة من سجیل ازسنگ طلب و تفنگ و صدمه حملهٔ مبارزان روز جنگ وصفیر نفیر وکوس نذیر اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بر مضمون حسن نذیر در حیطه تسخیر در آورده و بقوت بازوی کامکار و زخم خنجر صاعقه
کردار و تیغ آبدارش دیار کفار را خاک ربا و دیار را شعلهٔ قهر سوخته آتش نیستی در خرمن هستی کفرکیشان درین زده آب حیات ایشان بر خاک هلاک
ریخته و خاک وجود ایشان بباد نیستی برداده وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید هزار
آفرین از جهان آفرین بران شاه با دانش و داد و دین که قصدی بجز دین زتیغ آختن بجز رایت ملت افراختن کنایس لئام و معابد
اصنام ازین اقدام معالم ایمان و مساجد اسلام ساخته اعلام دین هدی را بعنان آسمان برافراخته و در جنابای سینه ناکینه مشرکان که
منابت گیاه کفر و گناه بود غنچهٔ توحید و ایمان شکفانیده دلهای فهی کالحجارة او اشد قسوة را بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد
جواهر قبول الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله ساخته و طایفه که منطقه تیر ایشان از غلائظ عوارض جسمانی و

کنایت



کنایت هیولانی می بود این زمان بتناول لطایف حقایق روحانی و تداول کاس مصفای فوز ابدی اشتغال توانند نمود بیت الیوم انجز الآمال ما وعدت
وارض الملک والاسلام والله عند الحمد والمنة که بر توتن رایت وانشراق لوامع اشارات این صورت فروغ بخش چهره ایمان و نور افزای دیده یقین گشت
وزلال آرزویی که در عین الحیوة امید موج میزد بدیده عطشان محبت و مودت دیده شد و شمایم اقبال که بجانب نسیم اخلاص بمزاج فوائح آن
میفود مشام کام را معطر ساخت بیت زمان تا زمان زسپهر بلند بفتح دگر باش فیروزمند بجنه اخترت عالم افروخته زوال اختر دشمنت سوخته
از میامن نسایم این فتح ارجمند که سر دیباچه اعمال است نهال اقبال شریعت غرا بلند شاخ و دولت دین متین قوی است و روضهٔ ملت زهرا را
طراوة تازه و نضارت بی اندازه فزوده است بیت هر آنکو نشستی از برای خداست همه کار بخش تراز دادهٔ رواست ابطال دلیران میدان شجاعت
و دلاوران معرکه بسالت و گردان ضرغام ارغام و شیر شکاران انتقام و اعتصام و هستان شمشیرگیر افتتاح و دماء شرکین بیت کوهی بجز
بدل کیکباره دل بپوشیده آهن که آهن گسل که جوشن غزا در پوشیده و سپر سیف دار برکشیده تیغ کین زهر قهر آب داده و کمند
چین برجبین را بکف کفایت قوت تاب داده و شمشیر آبدار را بیف ان غضب تیز کرده و سنان آتشبار را چون غمزهٔ معشوق و چشم عاشق
خونریز ساخته بیت سرخای دیو آزمای و مردافکن ظفر قرین و شجاع عنان بر کشکن سپهبان سپرسینه باز کرده به تیغ همه جوجوهر
شمشیر عرق در آهن و کفار غدار را بر سر راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل داشته بمجرد الناس نیام
اذا ماتوا انتبهوا ساخته و این جمله ز برکت بلند همت و از فر شکوه حضور فیض النور آن حضرت سلطنت رتبت است بیت لازال فی نعم
یفضی الی نعم ما طاف حول البیت عمار ممتعا ببقاء غیر منقرض حتی تنقرض بجز الارض اعمار داستان دوم از
حالات و فتوحات مبتکره متبرکه سلطانی و بیان بعضی حوادث و وقایع مختلفة الاحوال که در عرض سنه تسع وثمانین
وثمانمائة تا اواخر سنه احدی وتسعین ظهور پذیرفت و ذکر غزای علی پاشا وزیر با گروه بغدان و غزای بالی بیک ملقوج اوغلی
و اسکندر بیک میخال اغلی ببغدان روان گشتن بعضی امرا که در حدود دشت م اشتهار گرفت هر چند ظهور حوادث کاینات متعلق بمشیت مسبب الاسباب
منوط و متقرّرست و حدوث واقعات که مستتبع نفع و ضرر است بحرکات منتظم قضا و قدر متقدر است فاما بحسب اقتضاء تقدیر مقدّر
ملکی و مقدرات تدبیری باز معلق بتقدیم اسباب و عللی است که معلول ارادت حکیم قدیرست و هر فرد صنعی از بندگان خدا با رتکاب
آن امور فی الحقیقه مامور و مجبور و لی تدبیرست و لهذا گاهی مقدمات عقلی هوشمندان منتج مقصود است و گاهی افکار رتب هوشمندان
از رتبت مطلوب متخلف و مردود است از انجا که مجرد عقل کامل در استنتاج مطالب کافی نبودی و تنهایی فکر مصیب شامل در تحصیل مآرب
وافی نمودی بسبب نزمبت مطالب ازطالب صایب تخلف نمودی و بسبب عاقل را در کار خود احتیاج بمعونت ثرثت امر خارجی نبودی لمولفه
جوامر صداب خرد سرورست تو لاجرم از خرد بهترست هر آینه سزاوار سلوک اولی الالباب آنکه با وجود رعایت مقدمات و اسباب تحصیل
مطلوب را منوط بعنایت ربانی دارند و خود را در ارتکاب اعداد مواد صلاح و فساد و شکل قلم در نگاشتن رقم بعقد و روشت تقدیر ثابت
قدم انگارند بیت آنچه داری ز دل بآن مسپار آنچه حق داده است وا مگذار نیک و بد خوب و زشت در جهان گر هر چه دادت خدای
آسان گیر چنانچه در تحقق بحقیقت این معانی در ذات همایون سلطانی نزد مقتضای صفای عقیدت جنانی و بکثرت تجارب و استقرای

زوال نهایت ربانیا و امور جبیکیه قلب و طمانینه نهانی آن حضرت جال حقانی شده و اهذا در بعضی وقایع مختلف در نفع و ضرر و در ظهور حوادثی چند بمقتضی
خیر و شر کردین اوقات روی نمود همواره خاطر خطیر و ضمیر منیرش از ملاحظه فحوای لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما
آتاکم در نهایت تمکن و سکون و در کمال وقار و تمکین روز افزون بود بیت لئن ساءنی دهر فقد سرّنی دهر وان مسنی عسر فقد مسنی یسر
لکل من الایام عندی عادة فان ساءنی صبر وان سرنی شکر القصه چون سلطان مجاهدان در شهور سنه تسع وثمانین و
ثمانمائه در دار السلطنه ادرنه قشلامیشی و شتا فرمود و در بهار آن بعزم ییلامیشی بصطاف عطاف کمر جو کرد توجه میمون نمود و
در آن مرغزار و چمن خرم و گلستانهای رنگ رنگ باغ ارم مصالح دین و دولت و مناظم ملک و ملت را متصدی می بود و از اطراف سلاطین کفر
و اسلام و اعاظم ملوک و حکام رسولان صاحب اعتبار جهت عرض مطالب و مطالع بدرگاه عالم پناه رسیدند و اول ایلچی از جانب پادشاه هند
دکن زمین که قدوه سلاطین ممالک پناه و پادشاه رفیع القدر عالیجاه سلطان محمد شاه بهمنی بود که جهت تأکید مبانی اخلاص موروثی
رسیده و جابر رسم تحف لطف حقیقی که با سلطان سعید و خداوندگار رحمه داشته اند تهنیت جلوس همایون بر سریر خلافت بدری بجای آورد
و از غرایب تبرکات هند مثل فیل و زرافه و نفایس اقمشه و اجناس بی حد و قیاس پیشکش کرد دیگر ایلچی سلطان مصر که یکی از اعاظم
و ارکان و خواص بود در همان فرصت رسید و از جانب پادشاه و قرال انکروس هم ایلچی مخصوص محتشم که فیما بین کفار نامدار و محترم بود
در سوالات خود را بآستان عالم پناه رسانیدند و بقانون معهود سلاطین پیشین با ایلچیان کفر و اسلام سلوک آیین نمودند و از رسوم اکرام و احترام لطف و
ملاطفت افزودند اما جهت غبار خاطری که فیما بین سلطان مجاهدان و سلطان مصر جهت بعضی بواعث متراکم شده بود خصوص تقویت
و حمایت حسام سلطان و ارسال او جهت فتنه انگیزی بحدود و ملک سلطان و امثال آن با وجود آنکه ایلچی مصر شخصی متعین از ارکان جاکه بود
او را به همه ایام بصداقت و موافقت رعایت نمودند و وزرای عظام در دیوان سلطان مجاهدان با او بعضی کلمات درشت بیان آوردند
و او را در تعظیم و احترام معهود با ایلچی قرال انکروس برابر کردند و ازین جهت شکسته خاطر و محزون از درگاه همایون بازگشت و
این معنی نیز ملحق بر سبب تجدد خاطر شده انواع خوار داشت فیما بین گذشت بیت شبت اوائل بینکم لکم که اول عقد و بحر شتر
و هم درین اثنا بییلاق از حاکم قراغدان و آن کاه قرباطیان خبر رسید که باز نقض عهد و ذمت نموده و بر ضلالت قدیم کفر و اشراک و اصرار نفاق
و غیظ در دل نیاک افزوده و از جهت تعلق خاطری که بیت حصارهای کیلی و آق کرمان در نهاد و فوادش مانده بود باز لشکر کشیده و تمام توابع
آن و مردم حوالی آق کرمان و کیلی بعنف و جبر جلا فرموده و همه را بیابان ولایت خود نقل نموده از استماع این معنی نایره غضب سلطانی
اشتعال گرفت و از قهرمان خاطر آتش افروزش شعله های مواخذت و انتقام برعرصه ظهور اشتمال پذیرفت علی الفور علی پاشا که در آن ولا امیر
الامرای روم ایلی بود جهت سپهسالاری لشکر جهاد و غزای آن کافر ضلالت نهاد مقرر و معین فرمود و تمام امرا و لشکریان روم ایلی را با بعضی مردم
دیگر برافقت و مرافقت طریقی از مردم درد و دولتی خانه و نواب خاص آستانه سعادت آشیانه برفاقت علی پاشا مورد داشت و تعجیل هر چه تمامتر
علی پاشا لوای جهاد و غزا بعزم بغدان برافراشت و از نهر عظیم طونه بیکبار لشکر را بحسن تدبیر بسهولت گذرانید و مطلقا از لشکر کفار کسی مخالفت
نتوانست معترض لشکر اسلام رسانید و ولایت مملکت افلاق که از خطه مملکت کفار حربی و ثغور اهل ایمان است و از قدیم الزمان در عداد





مجاهدان و خراجگزاران سلطان و سمت ممالک بغدان جهت بدعقه و سمونی مجاهدان مقرر ساخت و بر وفق کلام سدید اقطع الحدید
بالحدید حاکم افلاق و لشکر او را در پیش انداخت چون بولایت بغدان درآمدند مملکتی در غایت رفاهیت و آبادانی است و اغلب
کفار در معاداه با سپاه مسلمانان مدتهای مدید صحیح خیل مجاهدان را در حدود آن ملک کوشش هیچ آفریده از ایشان نشنیده بود و درین نهضت
غازیان حاکم و سپاه آنجا مطلقا خود را در محل مقابله و مقاتله ظاهر نمود علی پاشا نیز لشکریان را امر نهب و غارت و تخریب و هدم و
مملکت فرمود و چون سپاه انبوه را از اجناس و نقود غنیمت و اموال گوناگون غنی و توانگر نمود و برین منوال یک ماه روزگار علی پاشا
در هر طرف مملکت آنکه فرسعاند منتردد می بود که شاید در محلی با او مقابله و جنگ روی بر دیکا تواند کرد و با وجود دعوی داری آن
مرزک ستمرد که در زمان سلطان سعید از انواع کارزارها با لشکر اسلام با وجود توجه سلطان نموده بود و دین و الا از سپهسالار علی که سلطان
و از معارضه سپاه مسلمانی در کوهها و بیشه های محکم متواری می بود و بهیچ وجه قدم در میدان معرکه و میدان محاربه اقدام نمینمود با آنکه تمام
ملک و حشم خود را باد فنا بر داد و در ورای حجاب خوف و رعب رخسار شرمساری خود را در برابر آیینه تیغ مجاهدان انگشت و چون لشکر
اسلام بغنایم و اموال بسیار مقید و متعلق خاطر بودند و جهت نقل اسباب و منافع خود التماس مراجعت از سپهسالار خود نمودند لاجرم
با سنای نصرت شعار و موفق بلطف نصرت و غنیمت کفار آهنگ معاودت نموده و خود را در خدمت خدام همایون مستحق احسان و تحسین و مستعد
ثنا و آفرین فرمود لمؤلفه مقبل آن شاهی که دارد بندگان جانسپار کایدش فتح از یمین و هم بیارش از یسار ودرین اوقات چون غبار زنگ
غم رکدورات و توارد اسباب تعب خاطر و منازعات میان سلطان مجاهدان و قایتبای سلطان مصر هم روزه بطریقه معانده و معاداه فیما بین
امرا و حکام جانبین اشتداد می گرفت و برین شیوه مخالفت معاداه مستحفظان حدود و امتداد می پذیرفت لاجرم سد ثغور ملک و شد فتور حدود
اقطار و احکام ارکان قلاع و حصون انصار لازم نمود و سلطان کامیاب احمد پاشا هرسک اغلی را که امیر الامرا و انطالیا بود با امرای عظام
و سپهسالاران ممالک اناطولی و قراکوز پاشا که امیر الامرای قرامان بود با لشکریان آنجا برحد آدنه و طرسوس که برزخ ممالک روم و شام است
متوجه گردانید و فرمان همایون شد که حصارهای آن حدود را مستحکم ساخته مستحفظان و ضابطان مناسب در آن سرحد مقرر گردانند
و القدر سعد و مساعی جمیله در تقدیم این خدمات بظهور آوردند بیت بامر شاه گشته بنده فرمان بخدمت کرده عقد و عهد و پیمان در
همین اوقات سلطان زاده بایزید بر انحراف مزاج همایون از محمد پاشا خضر بیک اوغلی را از وزارت دیوان خلع فرمود و منصب او را با ابراهیم پاشا
که در آن ولا قاضی عسکر بود تفویض نمود و در اوایل شهور سنه احدی وتسعین وثمانمائه از جانب آق کرمان و کیلی دیگر
خبرهای متواتر رسید که حاکم بغدان کثیر الطغیان بیراق تمام و اسباب تسخیر قلعه از طوب و تفنگ بسیار بپای قلعه آق کرمان آمده و محاصره
آغاز کرده و لشکر بسیار از سایر کفار باستظهار خود باین کار آورده اما چون مستحفظان آنجا استظهار بعون عنایت ربانی و وثوق بالتفات
و توجه نظر سلطانی داشتند با کفار اشرار در مقام مجادله و ممانعت درآمده همت بر دفع ایشان گماشتند و جهت رعب و هراس از توجه عساکر
منصوره بر یکبار فرار اختیار کرده اسباب قلعه گیری خود را بجای گذاشتند و مردم حصار جمعی بیرون آمده لشکر کفره را تعاقب نموده
بسیاری از اموال ایشان گرفته با اسباب محاصره در قلعه کشیده انباشتند چون این اقدام حاکم بغدان دیگر بار بمسامع علیه خدام رسید مواد

غیرت وقوت غضبیه وحمیت اسلامیه بمکافات طغیان نموده نایره قهر سلطانی شعله بر آسمان کشید وفی الفور سپهسالار مبارزان با ایبک ملقوچ اغا که از شیر مردان غازی فی سبیل الله بود ودر دلاوری مقتدای مشتهر بمکی خود وسپاه ایالت ولایت سلیمره که در مقابله ولایت بغداد است بود ارزانی داشت وجهت سرکوب کفار ومعاندان وجاحدان بکار آورد دران سرحد گماشت وعلی الوقت مقرر فرمود که تمامی لشکر غازیان وجنگجویان ممالک روم ایلی را اخبار نمایند وامیر مشار الیه را سپهسالاری ایشان کارند که بی سبق مقدمه وقوع از آب تونه گذر کنند ومملکت بغداد را مجدداً تاراج وغارت کرده با خاک یکسان سازند واگر حاکم مجرم آنجا بمقام مقابله در آید رایت جهاد را مردانه در مقابله او برافرازند چون بحسب امر همایون سپاه غازیان بنیاد اجتماع نهادند وهر کس بمیل خاطر خود در نهج معتاد و بداعیه جهاد اقدام نمودند اتفاقاً جاسوس بغداد در میان این جماعت آمده از مجاری حال ایشان آگاهی یافته وجهت اخبار این اخبار نزد حاکم خود شتافته بی توقف حاکم بغداد ایلچیان جهت استعانت ومدد خواهی بپادشاه انکروس وپادشاه لیه فرستاده که چون طریقه همسایگی وهم کیشی بلکه مواصلت وخویشی در میان است واین نوبت لشکر یکباره گبر ز ملک بغداد را استیصال خواهند نمود وبعد از اتمام مهم این ولایت نوبت تعرض واستیصال ایشان خواهد بود چون این ملتمس حاکم بغداد نزد ملوک کفره معقول ومقبول بود وبمناسبت رابطه کفر وضلال سلسله موالات محکم بود انا جعلنا الشیاطین اولیاء الذین لا یؤمنون مقتضی اسعاف اقتراح ومأمول واجابت مسئول او بود هر کدام از ملوک وحکام عبده اصنام لشکرهای پیاده وسوار جهت امداد آن کافر نگار در آن حالت اضطرار فرستادند وهر کس را که جهت تعصب دینی وعصبیت جاهلیت داعیه مقابله اهل اسلام بود از ممالک خود دستور دادند چون ملقوچ اغا با سپاه غازیان ومجاهدان ببغداد رسیدند تمامی آن لشکرهای اهل کفر وضلال را در حضرت وجلال متفق اللفظ در اقدام بقتال دیدند وبقانون معهود آن جنود غازیان بی تجرد بعنایت رحیم ودود دست توکل کشتند وبامداد لطف الهی مستظهر وواثق شدند وشروع در درون مملکت بغداد کردند وبنیت مقابله روی بآن جفاکار مردود آوردند بعد از چند روز مسیر بشهری رسیدند بوشنا نام فی الحال آنرا بنیاد تاراج وغارت کردند وغنایم بی نهایت از جواری وغلمان واجناس اموال وستوران بدست آوردند بعد از ان از آب عظیمی که معروف بنهر ژوت است آغاز عبور نهادند واتفاقا قریب بهمین اقبال از بند جویی الحیاسی راه گذر آن آب پیدا کرده پل محکم بران بستند وتا بکنار عبور کرده در غارت ویغما افتادند چون آن ولایت که تاراج نمودند وسعتی داشت ولشکریان اسلام را ملقوچ بیک بکثرت واقفان غنایم گذاشت وخود با اندک لشکری از متعلقان خود در کنار آب مذکور نزول نموده بود وظاهر است که دران پراکندگی لشکر با وجود جمعیت عظیم خصما از لشکر جدا بودن مناسب حزم نبود لهذا کافران مخذول که اصل الباب لشکر را قلیل العدد یافتند بی توقف در عین تفرقه لشکر وتفقد سپاه بغنایم بی حد وحصر یکبارگی بر ولد ملقوچ بیک شتافتند وولد ملقوچ بیک از غایت دلاوری با آن معدود قلیلی از سپاه در مقابله لشکر انبوه کفار ایستاد وفرار را بیشتر با بعضی مردم پیش فرستاد وبعد از تلاقی صفوف فیما بین جنگ عظیم بهم پیوست وخونریزی عظیم القیام پذیرفت وولد ملقوچ بیک بطریق الحرب خدعة را پیش گرفت وبعضی جوانان مبارز پیشه را با علم وطوق خود در محلی پنهان ساخت وبعدد

بیکبار خود



بیکبار خود شمشیر کین برکشیده خود را بمیان صف کفار انداخت چون اهل اسلام درحین اقدام نسبت با لشکر کفار یکی وهزار واندکی با بسیار میبودند کافران دلیرانه بر سر آن جماعت قلیل بی محابا ومبالات تاختند وچندین کس بیک حمله بر خاک هلاک انداختند واما چون کشش وکوشش عظیم درمیان گذشت بیکبار صف مبارزان که با علم وطوق ملقوچ بیک مختفی بودند نمایان گشت کفار اشرار بیکبار از ظهور آن رجال غیبی بغایت منهزم گشتند ومجاهدان دریک حمله بعد جهد جمعی بسیار از کفار را کشتند فاما تا وقت ظلام شام درین جنگ واقف بودند وبعد از انبساط لشکر ظلام بامداد سپاه اسلام هر کدام ازین دو گروه از مقابله تقاعد نمودند ودران شب اهل کفر وایمان در مقابله یکدیگر نزول کردند اما پیوسته لشکرهای غازیان که بغنیمت آوردن متفرق بودند روی بمجمع خود آوردند وداعیه مجاهدان آنکه چون کفار را ظفر غلبه عظیم است واز ازدیاد والتحاق لشکرهای ایشان بیم خوف وبیم البته صباح زود که خورشید جهانگیر از مشرق بیکبار تیغ شعاع را از نیام افق بیرون کشد ودر عرصه گیتی بجهانگیری وخصم افکنی سپاه ظلمت کوشد لشکر اسلام خود را دفعة بر سپاه کفار زنند وبقدر طاقت ومقدور در کشش وکوشش کوشند لمؤلفه

شد غره صبح فتح پیدا — از تیغ سپاه شرع غرا

رخشان لمعات نصرت آیین — از نوک رماح لشکر دین

برحسب تأیید ربانی وبالطاف نهانی سبحانی در همان شب تار کفار را دیار از عالم غیب بیکبار آثار اضطراب و اضطرار سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب در دل آن گروه اشرار کارگر شده واز الحاق لشکر پراکنده غازیان خایف شده روی بفرار آورده اند چون عسکر اسلام بعد از اداء فریضه صبح بکاح بعزم ادای سنت جهاد اعدا صفاح ورماح مهیا نمودند واز روی توکل وتوسل بعون ایزدی در مقام اقدام بمعرکه التحام بودند که منهیان اخبار تبشیر نمودند که کافران مدبر جنگ نایستاده اند وبا عظام هر چه تمامتر در اندیشه تخلص بمامنی ومخلصی افتاده اند لمؤلفه

پیوسته دشمنان تو زین گونه مستمند — یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار

هر چند دلاوران مجاهد وشیردلان مجدّ از عقب آن برگشته روزگاران از صبح تا چاشتگاه بتعجیل تاختند وبعضی مردم باز مانده ایشان را تعاقب کرده از پای انداختند اما چون اکثر صحرا دیده اعیان ایشان بسبقت در فرار جسته بودند واز معرض مهلکه مخلصها بی استوار جسته تعاقب ایشان بیشتر پیشتر از آن صلاح ننمود وایشان را در همان خوف وبیم در هزیمت گذاشتن اولی بود وحسبی در رفقای هزیمت مران که نکر حد افق ازبا وران واز غرایب امور دران مقابله مشهور آن بود که بعد از انکه غازیان محل قتال وجنگگاه آمده احتیاط کشتگان کرده اند از جماعت کفار وبالقصد نفر کشته تعداد نموده وکشتگان غزاة ومجاهدان یازده کس بدرجه شهادت رسیده بود مصرع

زهی حیات نکونام وکشتن بشهادت

بعد از ان مجاهدان ظفر شعار بعنایت واعانت پروردگار رستگار گشته با غنایم بسیار وبحصول مأمول وطیب رعودت نمودند وملقوچ بیک در کنار آب تونه خمس غنایم را جهت سلطان مجاهدان ضبط فرمود وجماعت لشکریان مغتنم را بتوجه مساکن واوطان خود اجازه مراجعت نمود لمؤلفه

سزاوار او شد هزار آفرین — در ورودش بر او ز جهان آفرین

## داستان چهارم از واقعات ومحاربات میمنه میمونه سلطانی

در بیان بواعث مخالفت وجدال میان نواب سلطان مجاهدان وسلطان مصر دربدایت حال وکیفیت وقوع جدال میان فریقین با زوال سلطان احمد پاشا هرسک اغلو را بجنگ ازبکها امیر کبیر مصر وگرفتاری احمد پاشا دران جدال قال الله تبارک وتعالی الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار ویولج النهار

فی اللیل از سیاق مضمون این وحی منزل و از مسلک منطوق این کلام محکم معقول چنان مستفاد میشود که لایزال بمقتضای تقلب روزگار و تعاقب لیل و نهار
گاهی ظلمت شب تار اهل ادبار در بیاض نهار سعادتمندان بختیار مدرج میشود و گاهی روز اقبال مقبولان دولتیار در شام خسار مدبران
ناسازگار مضمحل و مندرج مینماید تا دیده اعتبار اولی الابصار بدین معنی تحقیقی متیقظ و متفطن گردد که از روزگار روحی رخسار دولت هرگز
چشم دوام انتظام نباید داشت و از غلبه شام تاریک هموم و آلام یکبارگی از طلوع صبح شادی و کام خود را در ظلمت ناامیدی و حرمان
نباید گذاشت **بیت** الدهر یخلق احیانا فلادمه علیک لا تضطرب فیه ولا ترتب حتی یفرجها فی وقت فرجتها وقد یزید اختناقا کل
مضطرب پوشیده نیست که روزگار فرخنده آثار دولت نبوی و ایام لامع الانوار هدایت مصطفوی گاهی از غبار فتنه و فساد
مکر و احتیال خسته در تنگنای تیره روز جهاد **یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم**
**الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم** کشیدی تیز خواطر از الهام **وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه** مطلع
پذیرفتی و گاهی در ایام انبساط و نشاط گاهی عام فتح بیت الحرام که در عقب تنگنای حرب احد بود دمگه ظلمت سموم قوم از خود دای **الحرب سجال**
**فیوما بیوم** اندراج گرفتی **بیت** فیوم علینا ویوم لنا ویوم نساء ویوم نسر و حکمت الاهی در این تبدلات زمانی و مصلحت ربانی
در این گونه تقلبات اعیانی آنکه هرکس بیقین داند که در برابر هر کامکاری ناکامی نهاده اند و در مقابله هر عزت و کامیاری البته
برنی و عجز اری داده اند هر لطفی مقارن غضبی است و هر رجائی ملاقی غطبی در مقابل هر صحتی مرضی مقرر داشته اند و در عوض بقا
و ثبات هر چیزی بی بقائی و زوال عرض داد کاشته **نظم** زمانه به نیک و بد آبستن است ستاره گهی دوست گه دشمن است **القصه**
از این گونه حوادث متنوعه و انقلابات زمان بعضی مجاری حالات بندگان این سلطان مجاهدان است که بواسطه جریان بعضی واقعات
اتفاقی و از طریان اسباب شقاقی فیما بین عزیز مصر که در آن اوقات سلطان قایتبای جرکسی بود با این خاندان خلافت قیصری [illegible]
فتنه ملکی و دینوی دست داد و بسیاری از نفوس فیما بین معروض سفک دما و معرض هلاک و فنا افتاد اما باعث اول در وقوع آن
مخالفت میان این دو دولت و قطع رشته موافقت و الفت آن بود که سلطان سعید مؤید سلطان دین محمدی و والد این مظهر تایید ابدی
انار الله برهانه بمصابیح العفو السرمدی را در اواخر حیات جهت بعضی بواعث وجهات داعیه تسخیر بلاد عرب شده بود و بنا بر آن داعیه
بعزم آن سفر بنیاد نهضت فرموده و مدعی آنکه در اکثر ازمنه سابقه خصوصا در بدایت ظهور خورشید نبوت محمدی و در اوان دعوت
پیغمبری تمام ممالک مصر و شام محکوم قیاصره عظام آن ایام بوده و لهذا جالسان مسند قیصری اکثر سکون در قیصریه و هرقلیه و انطاکیه
که برزخ روم و شام است مینموده اند و هرقلیه را هرقل عظیم الروم انشا کرده [illegible] و [illegible] محصور و مستور ساخت
چون سلطان سعید بر جناح این داعیه بجوار رحمت ایزدی پیوست و سلطان زمان بمسند خلافت موروثی نشست با وجود این [illegible] سابقه
چون برادر سلطان جم چلبی از رای ناصواب خود از شکست مخالفت سلطانی اولا از دیار خود گریزان و ملتجی بدیار مصر و شام میان شد
و توجه تاخت جم چلبی بطریقه خروج و دعوای ملک روم و القاء فتنهای گوناگون در آن مرز و بوم مبنی بر نوع واقف سلطان مصر بود زیرا
که اگر او در مقام استصلاح بودی و فیما بین بنصیحت و خیرخواهی نمودی جم چلبی را هرگز جرات و استطاعت اقدام بآن گستاخی نوبت

دوم



دوم نبودی و بعد از ادراک زیارت حرمین شریفین در امصار مسلمانان و ملک پدری و سلطنت برادر بزرگ اقدام نمینمودی **بیت**
گر زن جوان گرچه باشد دلیر عنان به که برتابد از راه شیر و باعث دیگر آنکه پادشاه هندستان دکن زمین اعنی سلطان محمد شاه
بهمنی و وزیر اعظم او خواجه جهان خواجه محمود گاوان بعضی از غرایب و متبرکات هند بر سبیل هدیه جهت سلطان فرستاده بود
و در حین عبور از مصر اکثر آن هدایا را بر سبیل خشونت و شدت از ایلچی هند ستده و این صورت استخفاف در بین دو دولت سلطان روم و هند
شنیع افتاده و پوشیده نیست که این سلوک از مسالک همم علیه سلاطین عالی تبار بعید بود و لیکن با وجود خساست اصل و دنائت نسب امرای
مصر چه سود از آنکه سلطنت و شهریاری جماعت چرکس مجرد امر اعتباری است و اصل و تبار را در کارخانه سلطنت شان نشو و مدخلی نه و
مردم داری است و یقین است که حشمت ذاتی منافی رقیت و مناقض فرمانبرداری پرستاری است **لمؤلفه** چنان کز شاه باید بنده بودن
نزیبد بنده را شاهی نمودن کسی کو بنده را بنده بوده شهنشاهی نباشد زو ستوده و باعث دیگر از اسباب وحشت و خلاف آن
بود که چون ابا عن جد ملک اعظم نویین اکرم علاء الدوله بیک ذوالقدر منصوب و منسوب بخدمتگاری خاندان آل عثمان بود و همواره
رهین عنایت و تقویت نواب این آستان و امیر الامرا و عساکر شام و حلب هر گونه مخالفت و عداوت با علاء الدوله بیک برانگیخته
بودند و شاه بداق بر عداوت معهود از سلطان استمداد نمود و مدد جهت مقاومت با شامیان استدعا فرمود سلطان مجاهدان
یعقوب پاشا را با جمعی کثیر از امرا و لشکریان بامداد او و دفع ضرر اهل شام از روم فرستاد و چون لشکر سلطانی با جماعت ذوالقدریه پیوستند
در روز مصاف اول لشکر شامیان را در هم شکستند و نایب حلب را بقتل آوردند و چندین کس از سرداران شام هلاک کردند اما
بر حرص غلبه و مردافکنی در عقب لشکر شکسته میر فتنه اتفاقا چهار هزار غلام خاصه سلطان مصر که بمعاونت لشکر شام می آمده در حین انهزام
بلشکر شام رسیده اند و جهت حفظ خود و نگاه داشت ناموس همه گریختهها را باهم رسانیده و لشکریان روم اعتماد بر فتح نموده متفرق
منهزمان را تعاقب میکرده اند و روز دیگر مصاف داده ملاقی آن غلامان مصری شده روی بجدال آورده اند و بآن جمعیت با لشکر
پریشان مجاهدان و علاء الدوله بیک که از عقب لشکر مغلوب از هم جدا افتاده بودند رجوع بمقابله و مقاتله کرده اند و در آن عین
تفرقه لشکر غالب انهزام یافته و مردم ذوالقدر بطریق فرار بصوب مراجعت شتافته اند و بسیاری از جوانان مجاهد را در آن مقتل
هلاک ساخته اند و از مردم ذوالقدر نیز جمعی کثیر را میان خاک و خون انداخته و علاوه این عوامل وحشت انگیز و مبدء خواطر
کدورت آمیز آنکه سلطان مجاهدان را حکم بلطایع نافذ شده بود که قلاع و حصون آذنه و طرسوس را که در آن ولا از تصرف مصر
جبرا و قهرا انتزاع نموده بودند تعمیر و احکام نماید سلطان مصر ازین معنی هراسان شده که مبادا سلطان مجاهدان اراده [illegible] و
انشاء داعیه پدری در خاطر متحرک گشته و صورت تقویت و اغوای جم چلبی هم آن داعیه را بر سبیل انتقام محرک آمده جهت
تدارک امر آن قلاع و انتزاع حصون آن بقاع بر سبیل ابتدا و نزاع امیر کبیر مصر ازبک را با ملک الامرای دمشق و حلب و سایر
لشکر شام بر سر حصار آذنه و طرسوس فرستاده و در آن سرحد از بندگان سلطان دو سپهدار صاحب سنجق و علم بودند که بضبط آن
حدود قیام مینمودند یکی موسی بیک بود و دیگر فرهاد بیک که بسمت قصبه سلطان منسوب بود و امرای مصر و شام دفعه بر [illegible]

وامراء روم آمده بر ایشان هجوم نموده هر دو را بقتل آوردند و مواد نزاع را فی البین مستحکم کردند سلطان از این معانی بغایت برحرکت نایره غضب و انتقام شد
وجهت مواخذه و خونخواهی آن سپهداران روم متصدی اقدام معرکه التحام گشت بیت سپه شیر کرده کی کینه ساز که از دور دندان نماید گراز بنا
برین مقدمات حکم قضا جریان نافذ شد که احمد پاشا هرسک اغلی که امیر الامراء اناطولی بود با تمام امرا و لشکریان آن جانب لیبرآمده و طرسوس روند
و اگر امیر کبیر مصر و امرای شام در مقام مواجهه در آیند بمقابله و مقاومت ایشان اقدام کنند و محمد پاشا ولد خضر بیک و قراگوز بیک امیر الامرای
قرامان بموافقت و مرافقت احمد پاشا تعیین شد و هرچند محمد پاشا بسبق رتبت قدیم متقدم بود اما سلطان مزید اهتمامی در شان احمد پاشا
هرسک اغلی اظهار فرموده حکم امرا را باطاعت و انقیاد او مأمور داشت و او را سپهسالاری آن لشکر گماشت چون برین موجب امرا و
سپهسالاران روم لیبرآمده و طرسوس آمدند لشکر مصر و شام با امیر کبیر ازبک و امیر الامرای شام و حلب در مقام مقابله شدند در حین تقابل
طرفین و تلاقی صفین محمد پاشا با قراگوز پاشا مطارحه نمودند و از روی حسد و غبطه که با احمد پاشا می بودند بعهد بر تقرر داشتند که اگر
غایت اعانت و جان فدایی درین معرکه نمایند البته لوای همایون اسم و رسم فتح مذکور را با احمد پاشا نسبت میفرمایند و بنابرین ضعف فکرت
و اعوجاج رای و فطرت در حال التهاب نایره حرب و التیام معرکه التحام عنان عمل و استقامت از اقدام بوظایف انتقام باز داشتند
و در رشتند و مضاربه و محاربه و هجوم لشکر خصما احمد پاشا را بدست غلبه عیان غالب تنها گذاشتند و الحق آنچه وظیفه مردانگی و ثبات قدم
بود از احمد پاشا بظهور رسید و مطلقا با وجود تنهائی و عدم معاونت رفقا عنان از جنگ و کارزار باز نکشید و چندان بنفس خود
مقاتله نمود که انگشتان دست او را بشمشیر انداختند و از قبض قبضه شمشیر اصابع تدبیر او را مجروح و مقطوع ساختند چون سپهدار لشکر دستگیر
و مغلوب شد و آن دو رکن اعظم سپاه شمشیر را از غلاف خلاف بیرون نیاوردند بلکه در اوایل معرکه هم منطوی احمد پاشا را بجای گذاشته
پشت بفرار کردند لاجرم امرا و لشکریان تابع مقهور و مکسور شدند و اکثر اعیان سپاه که با احمد پاشا بودند مقید و مأسور گشتند و بعد از غلبه و استیلا
امیر کبیر مصر و امرای شام آمده و طرسوس را متحصن ساختند و حصارها که لشکر روم احکام نموده بودند تهدیم و تخریب از بنیاد برانداختند
بیت اذا اکثر البلاد [illegible] عن اصلهم ساقتها بالخوف و العدم  چون این اخبار وحشت آثار مع غلظته بسلطان رسید از غایت عزت
سلطنت و حمیت سطوت خلافت التهاب مواد غضب اشتداد و امتداد گرفته و امرا و لشکریان که در روز جنگ خویشتن داری و تهاون ورزیده
کرده بودند حکم احضار فرمود و قراگوز پاشا را بسیاست تلافی رسانید و محمد پاشا را از مناصب و مراتب و اعتبار عزل و خلع نموده ممنوع دل
گردانید و هر کدام از امرا که در آن معرکه ثبات بعضی از سپهسالاران مقهور مأمور بودند بمواخذت عظیم و سیاستهای الیم مأخوذ و معهود
بیت رخنه کز ملک سر انگیزد و به لشکر بجهد برانگنده به  و دیگر باره سلطان مجاهدان از روی انتقام تدارک بعمل و خصمان وزیر اعظم داود
پاشا را با جمعی کثیر از لشکر ینگی چری و امرا و عظام و خدام کرام با اسباب و ادوات تمام از طوب و تفنگ و آلات الحرب مزدار [illegible] روانه داشت
و جمیع امرا و لشکریان اناطولی و بعضی از سپهسالاران روم ایلی خصوص علی پاشا که امیر الامرای روم ایلی بود بمرافقت و متابعت داود پاشا
گماشت چون داود پاشا با شوکت عظیم باعاظم صنادید و حکام سرحد ممالک عرب جیلاق اوج قابلو اولا داغ رسید با لشکر مخالف در
میان مملکت ایشان مصاف دادن صلاح دید اما سپهسالار سپاه مخالف که امیر کبیر بود عنان از اقدام بمحاربه و استقبال باز کشید و در

ولاشهریار



ولاشهریار اعظم علاء الدوله بیک ذو القدر در آن سرحد بحضور پادشاه اعظم رسید بعد از القا و مجلس شورت و مصلحت اندیشی دخول
و شروع لشکر سلطان را بمیان مملکت شام و کثرت اعدا اصلاح ندید و چون از اعادی قدیم این دولت علیا دغوت اغلی که باعث کار انقا
این فتنه و فساد بین بود در میان ورشاق ایلی در کوههای مستحکم و گمراه پناه تحصن داشت بصلاح جمیع امرا خصوصا علاء الدوله بیک
رایت انتقام بصوب گریزگاه دغوت اغلی برافراشت و اولاد علی پاشا را با امرا و عساکر روم ایلی از طرف طرسوس توجه نمودند و امرا و سپاه اناطولی
بمحلی که یورت او و امانش معروف بود نهضت فرمودند و داود پاشا با خواص آستان سلطان و مردم ینگی چری از کوه بلغار در آمدند و از هر طرف آن
محلهای حصین که گریزگاه اعادی بود احاطه کردند امرا و سرخیلان ولایات ورشاق از روی اطاعت و انقیاد استقبال کرده دغوت اغلی را با
توابع از میان خود بیرون کردند و او در دغوت تغییر صورت کرده از راه پنهان از آن میان بطرف شام فرار نمود و همگی سرخیلان و صنادید
ورشاق ایلی مطیع و منقاد شدند و تعهد سبقت بعهود اخلاص از روی صفاء اعتقاد کردند بیت لقد اجلک من ارضاک طاهره
وقد اطاعک من یعصیک مستترا  چون دفع مواد فتنه و فساد از حدود و اقطار آن بلاد بر حسب مدعی و مراد میسر گشت و موسم نهضت
لشکر و مشقت سفر در گذشت و کسی از ملوک و حکام مصر و شام در معرض حضرت و مقاومت در نیامد و نقیب انظار میان آنجا سپاه
نامشمر با قتدار کشید و فصل زمستان و وقت اشتداد سرما رسید همراه داود پاشا لشکریان را بتوجه منازل و مساکن خود اجازت فرمود
و خود متوجه دارالسلطنه گشته بملازمت درگاه همایون نمود و در ییلاق [illegible] از ناحیه اسطنبول بعتبه بوسی سرافراز و بنظر لطف سلطانی ممتاز
گشت لمؤلفه باز آمد و در جناب اقبال شد جلوه کنان بجاه و اجلال  و در آن اوقات ابواب البر جدید و جامع کبیر که سلطان در
ادرنه انشا فرموده بود باتمام رسیده بود و سلطان را جهت عزم اجلاس ائمه و علما و امداد الطعام فقرا در آن بقاع منیع الفنا لطف
دارالسلطنه ادرنه فرمود و جمعیتی عظیم از اهل علم و تقوی و از عامه فقرا و مساکین و ضعفا در آن مجمع تألیف کرد و مایده احسان و
انعام و امتنان در آن روز بر طبق مؤدای الله یبسط الرزق لمن یشاء در بساط افضال مبسوط داشت و بکرانه توفیق
تکمیل بنیان مبانی خیرات و صدقات داشت و وجوه انفاق و نفقات خوان ارزاق را در آن بقعات مستقبل گذاشت
و ارباب مناصب را بجرایات و تشریفات لایقه و انعامات و تبرعات فایقه رایقه بحظوظ وافیه و انصبا کافیه رسانید و مدرسی از علما
متبحر جهت مسند تدریس مدرسه موسومه با طلاب موظف بوظایف مستوفی مقرر گردانید و در جامع منیع البنا خطیب و امام و حفاظ
و قرا از اشراف صلحا و اتقیا تعیین نمود و تشخیص اطبا و حکما جهت [illegible] حفظ الصحه در دارالشفا فرمود و نصب مکتب
تعلیم جهت تعلیم صبیان و ایتام فقرا و بربن قیاس جهت خدام ضروری برحسب اقتضا جنان ابواب الخیر و منافع لا انقضا مقرر
و مرتب داشت بیت قد یبتغی [illegible]
چون از مهمات و متممات آن بقاع الخیرات بوجهی فراغت یافت بدارالخلافه اسطنبول مراجعت فرمود و بنشر آیات عدل و احسان و لطف
انوار مرحمت و امتنان برکافه نوع انسان افزود بیت ز رافت همه روز چنین باد  جز نیت حصن دولت آهنین باد
داستان پنجم از وقایعات میمنت میمونه العواقب سلطانی در بیان اسباب و موجبات تجهیز عسکر سپهسالاری

وزیر بداعیه توجه بمقابله و انتقام اهل مصر و شام و کیفیت تجدید و تعمیر قلاع و حصون در حدود ملک عرب و اتفاق انعقاد ملاحم از
طرفین و تراجع جانبین ازان مقام حکمت الاهی در ظهور بعضی حوادث که بر خلاف افکار صایبه خردمندان باشد و مصلحت اصلی
در تنوع سوانح حالات که منافی مرتضای انظار ثاقبه هوشمندان افتد همین تنبیه و ایقاظ دیده ادراک است و تجرد و ابتدا عقل
دراک باین معنی که اگرچه تعاقب مطالب را باسباب متناسب امری اکثری الوقوع است و ترتب نتایج بر قیاسات عقلی
قانونی معقول و مسموع لیکن چون در بعضی مواقع و وقایع تدبیرات عقلیه باوجود رعایت رسوم معتاده در عالم کون و فساد
از افاده مقصود و انتاج امر مرصود تخلف مینماید و بعد از اعداد اسباب مطالب آنچه مراد خاطر است بی مانعی ظاهری متوقف و متاخر
می آید هرآینه ماورای این علل و اسباب عادی موجودی مستقل الوجود باید بود که علة العلل و سبب اصلی و اجل باشد و همگی سلاسل
عالم اسباب منتهی بقبضهٔ قضا و تقدیر آن مسبوع و مبدا اول بود بیت بی من و بی تو کارسازی است بی نیازی و بی نیازی
هرآینه همیشه سررشتهٔ استفتاح مطالب ازین مقدمات و مقدمات مطالب مرتبط بحبل متین ارادت و مشیت کار فرمایی بیرون این
عالم است و انکار صحیفه بنی آدم در حریم آن حرم ابهامی نه غیب بیگانه و نامحرم است و ترجمهٔ العبد یدبر والله یقدر
بر صدق این مدعی نص قاطع است و در تحقیق حقایق این دعوی کلمهٔ شریفهٔ مرتضویه که عرفت الله بفسخ العزایم وحل الهمم
کلامی مفید و جامع است بیت قد ینعم الله بالبلوی وان عظمت ویبتلی الله بعض الخلق بالنعم هرآینه سعادتمند دارین کسی است
که زمام عقل سلیم در مقام رضا و تسلیم بدست تقدیر قدیر خبیر گذارد و عنان توسن مراد را جبرا و قهرا منقاد و مطواع آفریدگار
مفوض و موکول دارد و در هرچه طبع خودکام را مرغوب آید و هرآنچه نفس بی فرجام را مکروه و مهروب نماید همگی را بر طبق
ونبلوهم بالحسنات والسیئات محول براستی ثبات الاشیاء فرماید و مطلقا اعتراض ناشکرانه نکند بیت
قدرتش را بچشم عجز ببین عجز را کن بگوی او آیین القصه از تمثیل حقیقت این کلام تفاصیل احوال خجسته انجام وزیر
عالیمقام علی پاشا وزیر است که در شهور سنه ثلاث وتسعین وثمانمائه که سلطان مجاهدان دران اوقات بر بطر ملاحظه
تسبیق قدم قدم ستم البادی اظلم از حرکات بی آزرمانه و از تحریکات ناواقف در عرصه زمانه که در می ربی اعمال و اقوال
سلطان مصر بحرکات و جرات بظهور رسانیده بود ازانجا که اقتضای سطوت ترتبت سلطنت و جلال ارتقای صفت قدرت و نصرت
بر کمال است حمیت غیرت جبلی و حمیت اصیل ازین معنی مغتنم میدانست که برونق داعیهٔ سلطان مغفور و خداوندگار مبرور والد
بزرگوارش تمامی ممالک شام را که همیشه محکوم احکام قیاصره روم می بوده ازدست تطاول جماعت فرومایه قوم ناکس اعنی ممالک
جوکس بازرهاند و مداخل آن جوانب را داخل مصالح سپاه مجاهدان گرداند تا ثابت شود که کوکبت فرعونی و عزیزی بی العقد روبی الملک
و آن حوزه بینی بی حوث و نسل سلطان آنجا تقلیل کرد و زوال قرب و ذوقش از ممالک شام ثابت شود که ترک جبروت و تیره گفتن الیس لی
ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی از سرت بوسوسی تغییر و تبدیل پذیرد بیت همچو خفاشی است خصم از کوکبش ثابت آزاد
دشمنی هرشام با خورشید خاوری میکند هرآینه باقتضای این داعیه اولا علی پاشا را جهت تسخیر بعضی قلاع و تعمیر چند محل ارتفاع



بارتفاع که برزخ و فاصله مملکت روم و شام است آن حدود فرستاده و تمامی امرا و لشکریان ممالک اناطولی و عساکر قرامان را بمتابعت
او فرمان داد و از ملازمان آستان خلافت مکان سپهسالاران سرحلوک لشکر را با اتباع پاشای مذکور مامور داشت و از امرای روم
ایلی هم بعضی سپهسالاران مشهور بموافقت و مرافقت او مجبور فرمود و در روز شنبه ثالث ربیع الثانی از سنه مذکوره وزیر مشار الیه
از بحر اسطنبول عبور کرده روانهٔ آنجوانب شد و بحرکات متوالیه بحدود حوالی قرامان رسید و از هر قلعه که سرحد قرامان و شام است
بولایت آدنه شروع نموده دران سرحد قلعهٔ عالی در غایت متانت و حصنی در نهایت حصانت تعمیر نمود و قلعه و شهر بند طرسوس را
تجدید و تشیید فرمود و قلعهٔ اناوزای و قلعهٔ کوره را بطریق صلح فتح کرد و قلعهٔ ایاس را مستحفظان و کوتوالان آنجا انداخته
گرفتند و بامر پاشا آن قلعه را خراب کرده ازهم ریختند و از آنجوانب روی توجه بتسخیر سایر قلاع آوردند و در طرف کوه بلغار
قلعهٔ نمرون و قلعهٔ ... و مدارک را بیمن دولت قاهره فتح کردند و در تمامی قلاع مستحفظان و ضابطان گماشتند و بعد از
سرانجام این مهمات خلیل پاشا که امیرالامرای روم ایلی بود مقرر داشت که باتفاق سپاه روم ایلی قلعه سیس را تسخیر نمایند و علی پاشا
هم جهت دفع و ازالهٔ تمام مخالف بر سر سیس نهضت کرد و هر روزه بمداومت مضاربه و جنگ بلاها بر سر ساکنان آنجا می آوردند آخر الامر
بزنب و تفنگ قلعه را بتنگ آورده بطریق امان فتح کردند و سیسی بیک که الیوم ملک امرای شام است و در آنجا حاکم بود با
دویست نفر غلامان خاصه و مستحفظان قلعه را در سلسله قید در آوردند و همگی را بخدمت سلطان بدارالخلافهٔ قسطنطنیه فرستادند
و باهتمام تمام بتعمیر حصار و سور آن اقدام نمودند اتفاقا در غرهٔ رمضان سنهٔ مذکوره همگی امرا و لشکریان مصر و شام بمقاومت و مدافعت
علی پاشا از کوه بغراس تجاوز کردند و سرلشکر مصر امیر کبیر که نایب سلطان است و ملوک و امرای عظام مصر و شام مثل ملک الامرای دمشق
و حلب و قرا تماش امیر سلاح که نایب سلطان بود و قیتاو حمایه که امیرآخور اعظم و رابع سلطان است و الفی که از امرای عظام و
سایر سپهسالاران الف و امیر شام که از اقیال قبایل عرب بود و نایب طرابلس و صفد و رمله و سایر اعیان اتراک ثمه و امرای ترکمان
رمضان اغلی و درغوت اغلی درین مجمع باهم پیوستند و صفوف و کتایب جنود را بمحمدت و حمیت ولد بآیین بهرد بستند و با مرعای سلطان
مجاهدان احمد پاشا هرسک اغلی که حاکم کلیبولی بود و در کشتیها و معابر و سپاه دریا بار و داجزای احکام بنموده از روی دریا با سفاین
عظام براه ایاس آمده بقرب کوه بغراس رسیده مداخل لشکر خصمان ازان ممر طریق مسدود نموده اتفاقا درین محل که سپاه مصریان در
مقام عبور از دربند و تنگنای کوه بغراس بودند از خوف طعن و تفنگ کشتیهای احمد پاشا هیچ آفریده عبور نمی توانست نمود و اصلا
مدارک این بلیت که پیش راه ایشان آمده بود بتدبیر و فکر صایب نمی توانستند نمود بیت که هیچ طرف راه ندارم که ز زلفش
بر هیچ طرف نیست که دامی ز بلا نیست اما باقتضای قضای الاهی در عین این حال ناگاه در روی دریا جنابادی جنوب شدید عظیمی
هبوب آن عواصف صارف اشتداد گرفت که تمامی کشتیهای احمد پاشا ازهم پریشان و متفرق گشت ازانکه چون باد جنوب
شدید و متمدد شود کشتی را بجانب روم بازمیگرداند و اهل کشتی را اختیار نه که بجانب جنوب تحرکی نمایند لاجرم درین یکشنبه روز مجموع
باد مخالف که موافق مراد مخالفان بود فرصت را غنیمت شمردند و همگی لشکر ازان محل بی مجال بسهولت و امن از آسیب طعن

وتکاوران میدان گذار کردند و با تفقد با و مراد و موافقت وعده طالع بر حل نهر جیحان نزول کردند و از آن جا نیز بی توقف از نهر قرنقوا رماق گذشته
روی بنزدیکی معرکه که جدال آنجا آوردند بیت گذر کرده آن لشکر از جوی خون چو تخشیره مصری روان در درون چو انبوه خاشاک در روز باد
ز دریا بسیه روی بر حل نهاد بر خاشاک جوی که گذر کرده جوی درانگیز فتنه دران جستجوی و در هشتم رمضان در قرب آن دیار
طرسوس در محلی که معروف به عبا چایری است لشکرهای جانبین و اعلام و بنود طرفین خود را از دور بیکدیگر نمودند و میان عساکر روم
و شام مانند تقابل صبح با شام لواهای نور و ظلام برافراختند و از هر دو جانب تمتع بجز خار جنگ و کارزار نتوانستند صفها
کردار بمقابله همدیگر بپرداختند و تیغهای آبدار را از دو طرف همچو برق بهاران در حین نزول باران بر دیده ممکنان جلوه میدادند
و دلاوران میدان هر کدام در میان زره و خفتان بر مثال شیران زنجیردار بر یکدیگر حمله می آوردند بیت زمین گشته از نیزه چون
نیستان گرفته علم ها چو آتش بران و از جانب سپاه مصری همان ترتیب صفوف و تألیف الوف برین نسق کردند که علی پاشا با مردم
در دولتی مذ از سواران چرچی و پیادهای ینکی چری و قزل احمد بیگ ولد اسفندیار و عمر بیگ دورخان اغلی و محمود بیگ مستنصر که از امرا
عظام و دلاوران مشهور بودند در قلب لشکر ایستادند و امرا و لشکریان اناطولی و مملکت قرامان خصوصا سنان بیگ و یعقوب پاشا
امیر الامرای قرامان و سلیمان بیگ و احمد پاشا و ولی الدین اغلی در جانب میمنه الویه و رایات کشیده بودند و امرا و عساکر روم ایلی در جانب
یسار رکیزه اعلام سپهسالاری میان عساکر مجاهدت ماثر اتفاق افتاده بود و در طلیعه می همدان اسکندر بیگ از غلامان خاص سلطان
و اولاد اورنوس بیگ خصوصا عیسی بیگ و سلیمان بیگ از جانب رایات اناطولی و حسین بیگ حاکم ولایت اخوی از جانب صفوف روم ایلی
و گروهی از سپهسالاران و اعیان نامور اوران که تفصیل اسامی ایشان زیاده بر وسع این صحیفه بیان است و از جانب لشکر مصر و شام
اوزدمر بیگ امیر کبیر با خواص غلامان سلطان مصر در قلب ایستاده و ملک الامرا دمشق با امرای ترک و چراکسه شام را در میمنه جای داده
و ملک الامرای حلب و امرای بلاد و اطراف و نواحی آن ممالک عربی عراق پولاد در میسره ایستاده و در طلیعه تیمور تاش و نایب حلب با چهار
هزار غلام خاص سلطان مصر لوای مبارزت کشیده **لمؤلفه** از آن سو سپاهی سیه چو شام درخشان سنانها چو برق از ظلام
و میان عساکر روم چنان معهود شده که اگر لشکر خصم بر طرف اناطولی غلبه نموده زور آورد و از هجوم خصوم دست ایشان از مقاومت
عاجز شود لشکر دست چپ معاونت دست راست کند و اگر قلب بقلب و یمین بیمین و یسار بیسار مقابل گردند هر کس روی بخصم خود آورد
اتفاقا بر جانب لشکر اناطولی دست سپاه قرامان خصما هجوم و غلبه کردند آنجانب در مقام مقاومت ایستادند ولی اخفف رجعت اگر نشد تا آتش حرب
بآن نمودی شد که عیسی بیگ ولد اورنوس بیگ و سلیمان بیگ برادر او مقتول شدند و یعقوب پاشا امیر الامرای قرامان منکسر گردانیده همه
آن لشکر میمنه همدان روی بانهزام نهادند و قراسی با جماعت غلامان خاصه و اولاد و درعقب و ولد بعضی ایشان زاده پیش کرده
می دوانیدند و هر چند انتظار معاونت از لشکر روم ایلی کشیدند هیچ وجه اعانت و اغاثت از ایشان ندیدند و از صف جنگ تا معسکر
و مقام نزول اردوی خود نیز گردیدند ولی ملاحظه عاقبت و تأمل ولی استعلام اخبار و احوال از لشکر باقی در جنگ و جدال بخود دخل
باطل خود که لشکر قلب هم منکسر شده گشتند و بر این توهم هر چند در اردوی اصلی از نقود و اموال نفیس یافتند تاراج بردند





و آنچه از اوانی و حمل و نقل بود بر داشته براه فرار افتادند **بیت** ولکنّوا وقبّا وانّ الوغی صدوق صعق من الناس ... گمی بنصر
و عند ... کرب ... اما مردم حلب لشکریان عرب که مردم اناطولی را تعاقب نمودند دیدند که قلب لشکر روم و صفوف روم ایلی
بجای خود ایستاده اند و امیر کبیر را در قلب از محل خود بزیر ... بنده ... که امیر کبیر و قلب ایشان از قلب سپاه روم شکسته که بیشتر
رفته و ثبات و قرار تمام ایستاده و باستقلال روی بخصم خود نهاده بنابرین لشکر حلب نیز روی ادبار بطرف معسکر خود نهاده و از آب
گذشته اند و راه حلب پیش گرفته از اضطراب مطلق باز گشته و درین حال میان هردو قلب علی پاشا و ازبک ... حمله و جدال
عظیم بهم پیوست و لشکر ینکی چری و مردم درگاه عالی مانند کوهی ثابت قدم در مقابله خصمان ایستادگی نمودند و امیر کبیر مصر را
بمیکب را از پیش برداشته بمقابل خود آثار دلاوری و مقاومت اظهار فرمودند **بیت** گرفته کمربند جنگ آزمای که گر کوه بودی بکندی زجای
زره پوش را گر تبرزین زدی گذر کردی از مرد و بر زین زدی دیگر باره ازبک با جمعی کثیر بر قلب لشکر روم بر علی پاشا زور آورد
و هرکس از جانب خود جنگ عظیم آغاز کرد و درین اثنا امیر دلاور بر یحیی پاشا با غلامان خاصه خود با مداد قلب وظایف دلاوری
بجای آورد و فیما بین یحیی پاشا و مقابلان ... بغایت سهمناک افتاد بنوعی که فیما بین از هر طرف کشتگان بسیار در خاک و
خون غلطیده میان ... و ... باز زمین یکسان ... شد و سرهای سروران در پای اسبان بمقام قوایم و حوافر اقدام
خیول ... با ... حوادث روزگار گشت **بیت** دو لشکر بهم بر زدند از کمین تو گوئی بر زد آسمان بر زمین ز بارید تیر همچون تگرگ
... بر خاست طوفان مرگ زمین آسمان شد ز گرد کبود چو انجم در او برق و شمشیر و خود ... برخاش ...
کنند از دمادم ... چنانچه قریب دویست غلام زرین کمر از خاصه یحیی پاشا ... زرین با ناوک بر
هلاک افتاده بود و جمعی از امرا و سپهداران درین معرکه ادراک شهادت نمودند و از جانب سپاه مصر و شام چندان کشته تیغ انتقام بر زمین
افتاده بود که دیگر مجال جولانگری جیاد و اجناد و مجاهدان نبود **نظم** برانگیخته گرد هیجا چو دود دران تنگنا جای جولان نبود
و تا وقت شام فیما بین جانبین بسیوف و رماح نایره حرب مشتعل بود و چندان میان فریقین ... لمعان فصال از صوارم و صفایح درخشان
منعکس میشود که دیده خورشید از ملاحظه آن منعکس چون شفق شام خونین گشته بود و روی زمین از سقوط سرهای بی بدن و بدنهای
بی سر چون ... پادشاهان شده و تا هنگام شام ... هرچند بطریقه مغالبه **الحرب سجال** فیما بین علی پاشا و امیر کبیر قتال
علی الاتصال شده فاما علی پاشا که قلب گاه همان بود بر مثال ... در غایت سکینه و اطمینان از آن وضع التیام و استحکام
در صف خود تزلزل و افتراق نمود اما قلب لشکر مصر ... بعینه تفرق اتصال و تزلزل و انفصام در انتظام ... و سرها و ... خصما
با جنگ مراجعت منزل از همدیگر افتادند و بعضی ... آن چنان صلاح دیدند که از عقب ازبک ... باید متعاقبا مبادرت نمودن و در عین
عودت ایشان بمقام شبانگاه در صد و تفرق ... و تشتت جمع ایشان بودن **بیت** ... و فرصت بر دیافتن سر دست مردیش
بر تافتن اما علی پاشا و بعضی امرا ... کار دیده مثل عمر بیگ دورخان اغلی که عمرها در راه دین کوشیده و در غزوات کفار روزگار
طریقه جنگ و جدال ورزیده ... دیگر ... نمودند که تمام لشکر اناطولی و قرامان با امرا صاحب سنجق در اول الحال ... کردند

و از جانب دیگر امرای روم ایلچی با خلیل پاشا امیر الامرای مطلق در صدد کاری اقدام و اقدام پیش آورده اگر چنانچه انتظام و التیام قلب لشکر که با وجود
استحکام صفوف سکندری چون حکم کوهی استوار دارند از یکدیگر جدا ساخته و از عقب خصمان بسرعت تازند ممکن که از جانب مقابله در دفعه و مقاومت ایستادگی
نمایند و در حین محاصره باز بعد یکدیگر جمع آیند و صلاح وقت اقتضای معاودت نماید یقین که نظم این جماعت و جمعیت در التیام جنگ و جدال کمال اهتمام نماید
هر آینه صلاح در این تمکین دیده به ثبات قدم کوشیدند و بر حسب الشجاعة صبر الساعة طریقه تمکین را مناسب دیدند و چون لب [illegible]
گردون بوقلمون از رنگ شفق گلگون برخون آغاز تاریکی و سیاهی نهاد و لمعات سیوف و رماح از تراکم غبار کارزار به یکبار از تابش
و اشراق افتاد لشکر مصر و شام مایل بجانب مغرب بقفول و آیل با فی تغرب و افول شدند گویی جهان شد که امشب ترک کینیم خود در سینه
ملک فرو گذاشتیم و امیر کبیر با توابع از آب گذشته از جنگگاه بجانب معسکر و منزل خود عاید گشت و بعد از آنکه عبور از نیک و لشکریان از
آب محقق شد علی پاشا نیز باتفاق امرا لشکر بسمت مراجعت بمسکن و مأوای خود عاید گشت در این جانب علی پاشا چون بمنزل اردوی خود رسید
تمامی امرا و عساکر را با دولی و قوامان را در اوایل شب حضر روگردان بار دو گرفته و از هم ریخته دیده و از جنگ امیر کبیر هم که بعسکر اصلاح خود رفته
اکثر لشکر حلب و توابع آن گریزان دیده و از منهیان شنیده که بر سر راه مردم گشتنهای حریات هر یک گرفتگان ایشان را بغضب و نهب
و غارت تعرض رسانیده و خود طرف گرد خود را در آن حال به مضطرب و متزلزل دیده و با امرای عظام و صف دیدگان مشاورت کرده که همان
شب براه مراجعت مبادرت نماید اما بعضی صلاح دیده اند که تا هنگام صبح توقف لازم بیند و شب همه شب بر سر آب آگاه و ستاره
در مقام جزم می باید بعد از تحقیق حال خصمان چون آهنگ عبور از آب نمایند بعد از آن خود را بکوه متغراس کشیم و نهایت امکان در دفع
خصم در غایت حزم کوشیم کلید ظفر چون نماید بدست بیازو در فتح نتوان گشت اما علی پاشا با امرا و خواص خدام چون در منزل و مرجع
خود مطلق آثار انتظام ندیدند و لشکرهای اطراف را در غایت تفرقه و انهزام دیدند هر آینه صلاح در مراجعت و معاودت یافتند و امرا
و لشکریان که در قلب مانده بودند با علی پاشا برافقت و مرافقت شتافتند و همان شب اسباب طوب و تفنگ و اسباب آلات جنگ را
در قلعه آدنه منضبط داشتند و گروهی را بمحافظت قلعه و آن اسباب باز گذاشتند و از آن محل برجوع و معاودت نمودند عاد سهل الامور
وهی حزون عاد نشط القلوب وهی حزین صباحی که شام تیره اهل مصر بانجام رسید و چون شبیه نجوم سیار طلوع دیده بانان و کشاف
اطراف سپهر عیان بازگشته دیدبانان جهت آگهی از حال لشکر روم فرستادند و در تحقیق اوضاع سپاه ایشان اتفاق نمودند دیدبانان
که در معسکری بودند آن آثار سیاهی لشکر و جمعیتی از خیل و حشم نمی نماید آنگاه چنان می پنداشتند که مگر لشکر روم بطریقه خدعه و فریب اردوی
معسکر خود را با احمال و اثقال گذاشته اند و در محلی مختفی منتظر فرصت ایستاده دیدبانان گماشته اند تا برین توهمات در عقوبت [illegible]
که از احوال و اوضاع آن منازل واقف بود به تفحص و استخبار حال ایشان فرستادند اتفاقا در حین توجه علی پاشا بصوب مراجعت شخصی
از جماعت و سیاق آنجا حاضر بوده و فی الفور متوجه لشکریان مصر شده و کیفیت حال را علی ما جری اخبار نموده و در هنگام صحوه کبری
فکرهای تمام مرتب و مسلح از آب گذشته چون بمعسکر روم آمده اند هیچ آفریده در لشکرگاه ندیده اند آن شب در مقام و منزل ایشان
نزول کرده روز دیگر بر سر قلعه آدنه آمده اند و قلعه را محاصره نموده و بترتیب طوب و منجنیق مشغول شده هر چند قلعه را علی پاشا بطوب

و تفنگ



و تفنگ و اسباب قلعه داری و جنگ چنان محکم کرده بود که شامیان را قدرت تسخیر آن بدین زودی نبود و فاما از اقتضای تقدیر در درون قلعه
ناگاه آتشی بذخیره باروت و اسباب طوب افتاده و حاکم قلعه چون توجه باطفای آن نایره بلا روی نهاده او را هم با جمعی آتش
طوب هلاک کرده و امر قلعه و حصار از هر جهت روی باختلال آورده بعد از چند روز بقایای مستحفظان قلعه را بضرورت بشامیان داده اند
و در حصار برای مصریان بطریقه امان گشاده اند صبوری چون کنم منزل چنین تنگ جهان دارم بکه من نام و این ننگ
و چون علی پاشا باتفاق امرای عظام بقلعه رسیدند از کمی تفاصیل حالات را عرضه داشت درگاه خداوندگاری نموده و تا وقت
مراجعت از سلطانی در این جواب متوقف می بودند تا آنکه حکم جهان مطاع از پایه سریر اعلی باسم علی پاشا رسید که قراگوز بیک و سنان بیگ
بوز قنقیدی که حاکم قیصریه بود و اسحق بیک ولد قوال بوسنه که حاکم قرامانلی بوده و اسکندر چلبی ولد قراجه پاشا و حاکم سنان بیک
حاکم قنیزی و جمعی دیگر از مردم نامدار که اول مستعدی فرار شده اند همگی را اعلی پاشا مقید و مسلسل کرده روانه درگاه اعلی گرداند
و مجملی ایشتر با دولت نفر علامان خود بدار الخلافه رسانند بعد از وصول حکم آن گنهکاران را در قلعه یکیحصار زنجیر درکشیدند و از
کوزبیک امیر الامرای قرامان که باعث بر این انگیز فرار در لشکر شناعت نهب اردوی عساکر گردون مدار بوده بسیاست قتل
رسانیدند و باقی مقهوران را بجان امان داده اند تا مدتی از مرتبت و جاه و درجه اعتبار ساقط بودند بیت سواری که در جنگ بنمود پشت
نه خود را که نام آوران را بکشت

داستان ششم از حالات میمنه میمون العواقب سلطانی

در بیان کیفیت اتفاق امرا و حکام مصر و شام بدخول مملکت قرامان بانگیز و اختلال علاء الدوله بیک ذو القدر و بواعث القاء صلح میان سلطان حمید بدان
و سلطان مصر بتوسط اکابر دین را لطفه نیران فتن و انطفاء شرور و شر این کلمه حکمیه که فواید جلیله در ضمن مضمون آن مطوی و از
بعض حکماء مقتاله و دانایان منتزه و متنبه مروی که ليس احد انقص عيشا واكثر تعبا واطول فكرة من الملك العادل
بالمعاد والمآب والمتيقن للثواب والعقاب و بیان حقیقت این کلام حکمت انتظام آنکه سلطان وقت چون مالک زمام انام
و ناظم مناظم ملک و دین اسلام است هر آینه او را مراعات دوام منتی لفکه در اکثر مواقع صلاح وقت و از یکدیگر متخلف افتد در غایت
شقت و دشواری است یعنی رعایت نظام مملکت و سیاست با وجود مراقبت قانون شریف اصعب جمیع قواعد جهانداری و اتعب
تمام افکار عالم مداری است که لوالف دین و دنیا را بهم باز نظام آب و آتش را بجوادی التیام جوا که نظم قواعد دین بمتابعت
سید المرسلین و آیین خلفاء راشدین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بحقیقت تدبیرات [2] هر آینه سلطان عادل و ملک دانای بردل در
تطبیق این هر دو طریق بر تضیق در مسالک متاعب و تضییق افتد و در تلفیق دولت دنیی ناپایدار با سعادت دین در ملک دار القرار
همیشه کشتی فکرت و زورق تفتیش در لجه بحر عمیق غرق نماید بیت و انا لفي الدنيا كركب سفينة نظن وقوفا والزمان بنا يجري
هر آینه هر پادشاه عاقبت اندیش آخر بین و هر سلطان روشن دل بنور حق و یقین که جانب صلاح دین را بر نظام مهام دنیا ترجیح فرماید
و مکی مطالب کامکاری را بقانون شریعت شریفه تصحیح نماید بی شبهه در ارباب در عاقبت و انجام روزگار از هر دو دولت دین و
دنیا برخوردار و مصداق این آیت سعادت آیین وآتيناه في الدنيا حسنة وانه في الآخرة لمن الصالحين شود لما

[2] و رعایت ناموس سلطنت ظاهری بر شیوه
اهل دنیا و ملوک صاحب تمکین بجا آوردن
حکم قطعی تیغ و شمشیر است صح

هرکه دین برگزید و دنیا کاست دین و دنیا بیکدگر آراست زانکه دنیا سرای نقصان است صاحب دین سزای رضوان است القصه
چون مجاری احوال در اوایل دولت و اجلال سلطان مجاهدان با بعضی ملوک زمان مصداق این مقوله کلام افتاد و با یکدیگر در اوصاف و اهل بغی د
فا و با عزاوف نفاق وحشت و میان سلطان اهل ایمان و سلطان مصر و شام انواع صور نهای ناملایم و اصناف فتنهای قایم دایم از سپهر
حادثه نهاد دنیا دهاد و از بقا این مخالفت و نفاق و از القا این منازعت و شقاق چه خرابها و ویرانها که به بلاد مسلمانان لاحق نشد و چه
برنها ز نفوذ ز زمانها که باهل دیار مسلمانی متلاحق و متعاقب گشت بیت فلولاه لم تخر البلاد نهاره و علی الثری ولم یکن للدنیا ولا اهلها خوف
اما این سلطان دیندار و خسرو شریعت شعار در آخر کار رجاء فی ذلک از اصرار بر اضرار ابنا روزگار رو ز بر ده با قتضا اصل
جبلت عادلانه و باستشفاع بعضی بزرگان زمانه مصلحت دینی و ترفیه مسلمانان را بر کامرانی طبع خود و کام مرجح داشت و بسنت
انبیا و اولیا و ائمه هدی رجوع فرموده سلوک ملوک جبابره و طریقه فراعین جابره قیاصره را مهجور گذاشت هر آینه حق سبحانه
تعالی رایات اقبال و اعلام جاه و جلال او را در عاقبت ذیال در فضای گردون مال آمال بر افراخت و خوارق آیات توفیق
خلاق همگی مطالب سلطانی را از ارتکاب مشاق از صبح تاییدات غیبی بغایت ارتفاع تمهیدات بلا ریب رخشان و تابان ساخت و جمیع
مخالفان و بدخواهان او را در اطراف جهان بی تقدیم مقدمات ظاهری مستاصل و مقهور گردانید و آفتاب جهانتاب شوکت و خورشید
عالمگیر بخت و مملکت او را بر افراخته حصان او را در ملک عدم کالکبیره نشانید چنانچه الیوم از آن طوایف مخالف از ملوک و سلاطین
و ارباب جاه و تمکین مطلقا هیچ نامداری نمانده هر روز از توفیق تفرق و استیلا او بر ملوک کفر و اسلام مقتضا عفت شد و اسباب شکوه
و دولت و دین و درجات مزید تمکن و تمکین او متالف و مترادف گشت بیت مزید بد آنچه یعنی ز ز ایام سکندر زاینه مسخر و از جام
سلیمان زنگین بود و تر از دین سکندر آینه دار و قوانین وصدق تدعیات مذکوره از شدکار و واقعات مسطوره در این تاریخ ظاهر
و هویدا است که در آن مدت که فیما بین امرا و سپاه سلطان مجاهدان و ملوک و لشکریان مصر و شام مجادلات در میان بود از جانب
علاءالدوله بیک ذوالقدر که پرورده نعمت این خاندان خلافت مکان و منصوب دست تربیت این خداوندگار اهل ایمان و دولة
ختم مکان او بود در روش اعمال و اوضاع او طریقه دو رویی و دو زبانی بمقتضای شر الناس فی القیامة ذو الوجهین
در میان این دو سلطان و ارکان مرید المؤید لعنه الله بدترین مردمی روز جزا پیش حق بنده منافق خوست هر دو روش پیشه شود
زانش در نفاق آنکه تیغ و رش بد و دوست و با وجود آنکه مشار الیه را در ظل مرحمت سلطان سعید از تربیت شاه بوداق بیک
برادر بزرگتر او که حاکم در ذوالقدر بود و با اهل مصر و شام التجا و توسل مینمود و سلطان سعید علاءالدوله را تربیت و تقویت کرده
بایالت ممالک و سپاه ذوالقدریه مقرر فرمود و سلطان زمان که در آن اوقات پادشاه روم به صغری داماد او بود با تمامی امرا
و سپاه خود بتمکین و امداد علاءالدوله امر فرمود و حسب الحکم والد بزرگوار او را بر مسند حکومت مورد ثابت خود متمکن و متمکن گردانید
و با حالت و خلافت والدش رایه را بر جمیع برادران خصوصا شاه بوداق برگزیده بمنتهای مطلب خود رسانید لاجرم امرای اعیان دولت
لشکر سلطان مجاهدان متم با بران حقوق سابقه و عنایات لایقه سلطانی از و همچنین چشم داشت هواداری و جانبداری داشتند





داورا در نیز و جاره و در پنهان دارشکار مخلص این دولت می پنداشتند اما در چند واقعه سابقه و در هر جا دله و قضیه آیات نفاق کرد باشکر مصر و شام
پیش آمد و از مخالف مسلک اخلاص عرفانند و زمام اعتماد از حسن موافقت و مصادقت او بر تافتند که بیت ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم چون امرا و سرداران لشکر بخدمت سلطان رسیدند و شیوه بی آزرمی و عقوق حقوق علاءالدوله بسمع
سلطان مجاهدان رسانیدند هر آینه جهت مواخذه مشار الیه سلطان ایالت ذوالقدر را بشاه بوداق برادرش که در آن اوقات بعتبه
سلطان متوسل بود ارزانی داشت و جهت تایید و اعانت مشار الیه امرا عظام اسکندر بیک ولد نیکی آل محمد بیک و ولد خضر بیک را با جمعی دیگر
از سپاه لاله ان بر گماشت و حکم همایون محمود بیک مستضر که امیر الامرا قرامان بود بنفاذ پیوست که اگر شاه بوداق بیک را امراء عظام
احتیاج بمزید امداد باشد او با لشکریان قرامان بی توقف خود را بمدد ایشان رسانید و لوازم معاونت و تقویت لازم داند چون شاه
بوداق بیک در تسخیر مملکت و الوس خود معتمد بقوت و اقتدار و متوثق بمیل قلوب ترکان ذوالقدر به استقرار او بود در توجه بدفع علاءالدوله
تا جمعیت عسکر بغایت مبادرت نمود و قدم سپاه سلطانی را دیلمی گردند توقف ننمود چون با خصم خود بمحل جدال نزدیک رسید اولا در فتنه مرغ
کتابتی اولا و علاءالدوله بود بدست آورده در چشم او میل کشید فاما خصم خود را از جانب امرا و سپاه مصریان متقوی دیده کمال
مکتوب خود بمحمود بیک مستضر بطلب نصرت و امداد فرستاد و محمود بیک سپاه قرامان را جمع ساخته با شهر نکیده روی براه توجه نهاد
اتفاقا چون فیما بین خصمان موعد کار زار نزدیک رسیده بود بکرر شاه بوداق باستدعا و وصول محمود بیک مکتوب روانه داشت
از قضا الاتی علاءالدوله این قاصد و مکتوب را در راه گرفته بتوجه نگذاشت و بعوض مکتوب شاه بوداق مکتوبی از شاه بوداق بیک اختراعی
تحریر نمود مضمون آنکه اگرچه سابقا التماس توجه و مسارعت لشکر قرامان و آن جانب رفته بود اما چون اعدا و مخالفان بسیار ضعیف
و ناتوان اند و بااین سپاه که همراه است غلبه بر خصم میسر است و ارتکاب مشقت از محمود بیک و لشکریان غیر منظور است لشکریان سلطان را دستور
مراجعت فرمایند و عذر قدوم او نیز نموده آمد هر آینه محمود بیک که این مکتوب را مطالعه نمود از آن مساعدت و مسارعت تقاعد نموده
لشکر را هم رخصت فرمود و علاءالدوله در این فرصت خود را بشاه بوداق رسانید چون اسباب مقاومت او بسر نرسیده بود و لشکریان
سلطان نیز هنوز بخود ملحق نشده علاءالدوله او را منهزم گردانید و اسکندر بیک آل که از جانب سلطان مجاهدان رفیق شاه بوداق بود دستگیر
شد و جهت اظهار موافقت و دولتخواهی سلطان مصر علاءالدوله اسکندر بیک را مقید کرده بمصر فرستاد و بعد از آن اقدام جهت رواج امر خود
مواقف واقف و هم از بیک امیر کبیر مصر را بی تقدیم مقدمات علی الغفله بالشکر مصر و شام بولایت علاءالدوله آمد و از آنجا باتفاق بر سر
حصار قیصریه که از ممالک سلطانی اقرب ثغور حد ذوالقدر است انفصل نمودند و آنجا را محصور ساختند و هر روزه بر قلعه و حصار جنگ می
انداختند چون این صورت مسموع نواب کامیاب شد علی الفور امرا و عسکر اناطولی را با احمد پاشا بیگلربیگی آن دیار جهت رفع محاصره بدفع ایشان
فرستادند و در این اثنا متواتر خبر رسید که لشکر عرب ترک حصار قیصریه کرده از آنجا بطرف شهر نکیده گذشته اند و بجهت خرابی و اسباب و
غارت مملکت قرامان متوجه گشته سلطان مجاهدان را از این معنی مواد قهر و غضب اشتداد نموده بکمال استکاه موافقات اقبال و پیش خانه
خیام جلال را از دار السلطنه قسطنطنیه بنیت دفع خصم آن طرف دریا بقصبه اسکودر فرستادند و رایات همایون تا بر موضع ینیکه داش

از شهر قدم اقدام بیرون نهاد تو همی غازی و نصرت زلیمن و فتح از پیش بدو دولت از تو در آویخته اقبال و ظفر چون تمام ارکان دولت
تمکین یافته غضب سلطانی منعقد و بنود و خروج سلطان از مستقر خلافت واقع گردید بمفاسد ملکی و دینی میشود و موجب کسر شوکت اهل دین
از شرکان بر کین یورت های ساکنان حدود و ثغور اسلام و مسلمین میگشت اگرچه بعضی ارکان دولت جهت اظهار جرأت و اقدام خود
لا یزال مزاج سلطانی را برانگیخته انتقام میداشتند و در ترویج سخن خود بفتوای بعضی مفتیان ما جن در باب الحاد و ظلم و عصیان ملوک
مصر و شام توسل نموده خود در رد و تمحو آنچه اظهار میکردند غافل ازین معنی که گفته اند راست کردن شرع را بر خود خلافت خویشتن بر شرع
باید کرد راست اما در آن زمان میان اکابر علماء دین و اهل فتوی مولانا و مقتدای زمان افتخار اهل علم و عرفان مولانا زین الدین
علی مشهور بمولانا عرب که منشأ او از دیار شام بود و مدتها در دیار روم بافاده علوم و فتوی و تصنیف فواید و رسوم اهتمام می نمود و
بتقوی و حقانیت از اتباع جنس باقدام در مهام اسلام اقدم بود و لهذا بمقتضای افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن
لا یهدی باکثر علما در امضای آن فتوی در باب تکفیر و تفسیق اهل حکومت مصر و شام و خروج سلطان بر ممالک ایشان برسم
انتقام مخالفت تام نمود و وظیفه سعی واجب در اصلاح ذات بین میفرمود و با بعضی از عقلا ارکان دولت که خیرخواه دین و دولت
بودند در خدمت سلطان باظهار کلمه نصیحت الدین النصیحة جرأت فرموده و در اقامت دلایل عقلی و نقلی بر الزام فسخ عزیمت سلطانی
اولا تقدیم این مقدمه متمسک گردید که اکنون مدت دولت سال و کسری است که سلاطین عظام آل عثمان در دیار روم همواره بتقویت
ملت نبوی بطریقه جهاد و غزا اقدام نموده اند و اقطار عالم را بنیروی مجاهده فی سبیل الله تسخیر فرموده و هرگز این پادشاهان غازی
بغیر از ملاحم و مغازی تیغ کین از کمین نیام بر خلاف مصالح اسلام بیرون نکشیده اند و بمیمنت فتح و ظفر را در فتوحات بلاد کفار
معاند و مشرکان ملحد جاحد بر فلک اعلی رسانیده و نتیجه اسفار و فایده جنگ و کارزار ایشان منحصر در توسیع دایره اسلام و تضییق رقعه
اصنام بوده تا اکنون جهت دفع صایل معتدی از حوزه ملک خود توجه میفرموده اند در حرب بوده آری وکل میسر لما خلق له اهل
این خاندان بتایید دین موید و موفق اند و درین آیین شریعت بروی خلفای راشدین ملحق و ملحق و ظاهرست که این خصومت
و مشاجره و این گونه معانده و مکابره که با ملوک و سلاطین مصر و شام میان افتاده و سبب انفتاح ابواب مفاسد کلی در تعطیل ممالک
اسلامی گشته مطلقا لایق دولت چنین خاندان و شایان جهاد فی سبیل الله نیست و به هیچ وجه این صورت مرضی خواطر دولتخواهان درگاه
و جمهور اهل الله نه بیت سخنهای عزیزان انس اندر دل خاطر که حاصل میشود ز انفاس دریا عنبر سارا و مقدمه دیگر برین
موجب بسط نمودند که اگر غرض سلطان درین مخاصمات اقدام برسم انتقام است ازان صورت تایید و التزام اعظام حرم جلیلی که
سلطان مصر اظهار نموده بود و بحکم اکرام ضیف در قانون سلطنت و مروت اولا لازم بود آن تقصیر و قصور را بارسال رسل و رسایل معتبر
و تقدیم اعذار مکرر استعذار کرد و التماس سلوک والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بعد از استعفا و استغفار بظهور آورد
بیت چو شمشیر بیکار بر داشتی نگهدار در دل ره آشتی که لشکر فراوان مغفور گشت ز بهر صلح جستند و بید انصاف اکنون بعد از آن
تنزل و حسن مجامله از جانب مخالف و لزوم التزام عفو از تقصیرهای سلف شایسته خلق کریم چنین سلطان حمیم حلیم چنان است که منهج مستقیم

دعوت



دعوت ربنا لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا مسلوک دارند و بحکم لازم الاقتضاء مضی ما مضی همه گذشته را نسیا
منسیا انگارند و با وجود کمال رضا و رغبت اهل مصر و شام باستصلاح و التیام توجه سلطان بیمی بدان بطریقه مستقیمه و سنن صالحه و ترک
تکاوحه و منطاوحه ملایم قانون مروت پادشاهی است و مستلزم رفاهیت مسلمانان و مراعی الاتی مرادی که از صلح گردد تمام
چه باید سوی جنگ دادن لگام چو کوهر بآسانی آید بچنگ بسختی چه باید تراشید سنگ چون مولانا عرب را کفتی جهت خیرخواهی
طرفین بجانب دیار مصر خود مقاومه و مراسله می نموده در خدمت سلطان التزام رفع غوایل و محی ما از جانب سلطان مصر نموده و درین
کار خیر اندیشی ابرام و اهتمام فرموده و در استرضای سلطان بمقدمات عقلی و وسایل مایل نقلی توسل می نمود که نظم بما قدت الایام فی حسناتها
و شیمتها لولاک سم و تکرب لقد علم الدنیا بانک رحمة وحلمک تادیب و عفوک تترب و از میامن توفیق ربانی و از اتفاقات
حوادث زمانی در اثنای این اوقات بعضی تقویات آن مقدمات خیراندیشانه و موکدات آن مطالب صلاح انگیز مصلحانه از عالم
غیب بصورت چند روی نمود که مستند اتمام جهت اتمام آن مرام بود از آن جمله یکی آنکه پادشاه عالیشان سلطان عثمان تونسی که از قدیم الزمان
او عن جد پادشاه اقلیم افریقیه مغرب بود از راه دریای فرنگ رسولی معتبر با انواع تحف و هدایا بدرگاه سلاطین ملاذ فرستاده و تحف
و ضراعت تمام اصلاح ذات بین را درخواسته نموده یک مجلد مصحف مجید و بعضی از کتب معتبره احادیث نبویه رسول خود داده بسفارش
نموده که این هدایا و عینی را در حضور سلطان می بدان تشفیع نمایم و در خواست میسازم که قضیه مصالحه و مسالمه با سلطان مصر که متضمن
فواید اهل اسلام است بتوسط او انجام پذیرد و این مدعی او در خدمت سلطان غزاه بموقع قبول قرار گیرد و انواع مبالغه و الحاح درین
اصلاح که موجب خیر و نجاح است بظهور آورده بیت تجرد هذا الدهر فی قصد اهله و ترک العفی یا فی الکف ذوی النهی و صورت
دیگر آن بود که در عین آن اوقات که لشکر مصر بر سر حصار قیصریه بود از کاینات جو سماوی در دار الخلافه قسطنطنیه بتاریخ سنه خمس
و تسعین و ثمانمایه حادثه روی نمود که ناگاه بارانی متقاطر ببرق و صاعقه پدید آمد و در قرب آت میدان دیری عظیم عالیشان
از بناهای غریب قدیم الزمان با حصانت ارکان و متانت بنیان بود و آن دیر هم جهت آنکه مخزن آلات جهات پادشاهانه مناسب بود تمامی
خزانه باروت و اسباب مدافع و آلات تطوب خانه و قوارع در آن مخزون بود ناگاه برقی ازان باران و صاعقه برگنبد این دیر کهن
دفعة نازل شده و آتش در آن اسباب طوب و تفنگ افتاده بیک لحظه العین علامات قیامت که از اشراط ساعت بر طبق فصعق من
فی السموات والارض در زمین و زمان پدید و ظهور نهاده و آن چنان گنبد و قبه رفیع العماد و ازان عمارتی متین بر بنیاد
که گویی از بقایای عمران قوم عاد بود و هر سنگی ازان که مانند در حجم کوهی مینمود بر مثال ذرات و شرارات آتش فروزان ازان
بنیان بمجو طیران اوراق خزان در روز باد بر آسمان میرفت و باز بر زمین می افتاد تا آنکه از منحوته کبری تا بمقام عصری فضای جولی
اسطنبول از تکاثف دود و دخانات آن صاعقه چون چشم تاریک میشد و شرارهای آن آتش سوزان که هر یک مانند کوهی ازان احجار
بنیان میان هوا در طیران بود و ازان گرفته ساری بر اطراف و حوالی آن محله رتمثال و اقع و امطرنا علیهم حجارة من السما
که بارها متناثر و منتشر گشته بود چنانچه چهار محله معتبر که قریب دو هزار خانه بود و ازان سکنه که از راه طریقه رجع القهقری شل

قهر خدا بر جانب ایشان و بر اهل مملکت آن ساکن در قعر زمین ابواب اسفل سافلین را مسکن و مخزن گشت آمین فساء مطر المنذرین
را بجا و اهل ملک و دین میداد و آن روز اهل شهر استنبول از اصوات مولناک و از اضطراب آن واقعه بر بیم هلاک و از زلزله و تاب گ
آتش تابناک حالت وخیم ان زلزلة الساعة شیء عظیم معاینه مشاهده میکردند و از تحقق آن صورت واقعی تمامی سکان اهوال
ساعت قیامت اقرار بروز محشر و ظهور علامت می آوردند لمؤلفه روز محشر در زمین انگیخته در هوا آتش با آب آمیخته و صورت دیگر موید
مدعای مصلحان آنکه قبل از آن از همین قبیل واقعه در حصار آدرنه افتاده بود که چون از یک امیر کبیر حصار آدرنه را بعد از خرابی جهت علی باب
و سپاه سلطانی محرر نموده آتشی ناگاه در خزانه اسباب و ادوات طوب و تفنگ قلعه آن اختیار افتاده و حاکم قلعه و جمعی که بضبط قلعه قیام
داشتند چون با طوفانی نایره آن آتش توجه نموده اند بیکبار آن آتش و فوران آب را هلاک کرده و بضرورت قلعه جنان حصین با اسباب
و آلات جنگ و کین بیک بار روت و مرا مقصور شام افتاده همراه مولانا عرب و بعضی ارکان دولت که مساعد رای صلح و صلاح بودند مقصود
این حوادث را یک بار بسلطان نکته دان در سیاق نصایح بمصالح مقرون و منضمن مضمون و بلوناهم بالحسنات والسیئات
لعلهم یرجعون عرض نمودند که چه اگر کسی طلب نماید و رنجه نشوی و گر بداده قناعت کنی بیاسایی آخر الامر قطع
و بفراغ الفتن از روی الکف رستم رضای سلطان نمودند و مولانا عرب و جمیع اعیان دولت تعهد نمودند که اولا آن لشکری را که بجولانگاه [illegible]
آمده باز گردانند و بی توجه سلطان و تحریک عساکر و جنود و اقبال نفوس مردم در اطراف و حدود و فتحهات را بصلاح رسانند و از حسن اتفاق
در عین این مطارحات و طرح اسباب مصالحات مهیات اخبار از حدود و واقعات متعاقب رسیدند و خبر جان رسانیدند که لشکریان مصر و شام
بیشتر در حصار شهر نیکده بوده اند و چند نوبت که در آن شهر جنگ انداخته اند بسیار مردم معتبر را هلاک نموده اند و بعد از آن با غواء
ترکان ذوالقدر بیرون شهر را تالان و غارت سر دستی کرده اند و بسرعت هر چه زودتر روی توجه بدیار خود آورده چون [illegible]
باعث قوی و ضعیف توجه سلطان از آن نهضت و حرکت عنیف بتوقیف و تسویف کشید بتدریج القا نصایح و عرض صلح بر مصالح بر
مزاج سلطان صافی عقیدت سخنان اهل حق موثر افتاد و از قوت دیانت و وفور حقانیت مراعات مصالح مسلمانی را بر کار مزاحمت و سلطنت و دواعی
نفسانی ترجیح داشت و برخصت القاح مصالحه و اجازه تواصل رسل و رسایل عنان اختیار بدست مصلحان گذاشت و بنابر این که در ایام امتداد
مکاوحات و اشتداد مناقحات میان جانبین لشکرهای عظیم انواع مفاسد در ممالک واقع و بیم بظهور رسیده بود و بسیاری از ولایات سرحد
شام در زیر سم ستوران کرد و برباد گشته و سلطان مصر نیز استقبال رای مصلحان و اقبال اتمام بجلد و امتحان کرده و روی بصوب تواضع و تنزل آورد
و از طرفین اتفاق بنیان حتی لعنت و موالاة کردند و علی الاستمرار قانون مراسلات و معاهدات ملایم بنیان آوردند و فصل این
منازعات و قطع عروق این خصومات در شهور سنة ست و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد والله رئوف بالعباد لمؤلفه
میان زمرهٔ شاهان چو باشد رفق و خوش باشی نظام ملک و دین گردد میان مردمان ناشی

داستان سیوم از فتوحات و غزوات میمونهٔ مظفرهٔ سلطانی

در بیان دواعی سلطان مجاهدان بغزای بعضی ولایات از روی آنکه در مقام عصیان و ترک
خراج گذاری بودند و کیفیت فتوحات و غنایم عساکر مجاهدان و مراجعت که سالماً غانماً از آن غزای غرّا فرمودند حق سبحانه و تعالی



چون بعنایت عالم و کرامات خاص خود یکی از منظوران مرحمت را بمزیت عطیهٔ والله یؤید بنصره من یشاء اختصاص بخشد و که
کارنامه دولت را در سلک نام اقتدار و اختیار کسی از نیکبختان در کشد بر طبق وعده صدق عسی ربکم ان یهلک عدوکم و
یستخلفکم فی الارض بعد از رفع موانع جمیع شرایط تمکن و استقلال جاه و جلال او را بی سبق مقدمات اختیاری مهیا گردانند و
اسباب سرفرازی و دشمن گدازی او را در مسند ملکت و اقبال برتبت اعلا رسانند چنانچه آیات و بینات تایید معنوی و شواهد و علامات تمهید
دین نبوی از ظهور مؤیدات ظاهری و انتظام مناظم جهانگشایی و شرف کشوری متنبه مساعد و مقارن اوقات خجسته ساعات این خسرو
سلاطین مآب هوت شعار است و لا یزال ساعد حق و یقین در توالی نصر مبین و تقارن دولت ملک و دین این پادشاه معدلت دثار هویدا و
آشکار است چنانچه قد صرحت من نصره الاخبار و استبشرت بفتوحه الامصار القصه از جمله تاییدات غیبی و توفیقات ازلی
ربی سلطان زمان آنکه در شهور سنة سبع و تسعین و ثمانمائه مبشر فتوحات وهبی و مخبر غرایب لاریبی ناگاه نوید زوال و انتقال
ملک کبر کبران معاندی دین مسلمانی و خبر هلاک سرخیل اولیای شیطانی رسانیدند اعنی اخبار نمودند که بغدو قرال که پادشاهی با شوکت و استقلال
ولایت لیم انگروس بوده است و سالها طریقهٔ خصومت و معادات را مهجور و متروک نمیگذاشت در این اوقات ملک ملک آجال مملکت وجود او را
از خاشاک جنایات نفس خبیث آن کافر تلبیس بپرداخته و از ظاهر عرصهٔ ظاهر زمین لوث بدن کثیف او را بدرون چاه قبر تیره گنده
بقاذورات کنده با جرک شرک و کبری انداخته و دست تصاریف روزگار سلسلهٔ اصل بی نسل او را بتیغ سریع الفصل فقطع دابر
القوم الذین ظلموا منقطع بوده داشته و هیچ وارثی از اعقاب و اخلاف بی شبهه و خلاف نگذاشته الا آنکه عقبی نامقبول و خلفی
ناخلف و بی اصول که با وجود مذهب باطل شرکی و کیش کبری در ثبات نسبت بیری در نسب بشری او را ولد الزنا میدانسته اند
و جهت عدم لحوق نسب بسبب زنا و ولد سفاح بالاصل او را در جلوس مسند سلطنت نمیگذاشته اند و جهت این معنی بعضی دیدگان در
که باسم یابن یعنی ملک اشتهار دارند اتفاق کردند و از پادشاه مملکت لِه که قرابت قریب بغدو قرال داشته یک فرزند او را جهت
اجلاس بر مسند قرالی آورده اند و او را باتفاق آرای اقوام و صنادید نصب و تمکین کرده اند لمؤلفه کرده سرخیلان ارباب خلاف اتفاق
نقض اتفاق هر یکی کرده اصل صد نفاق لیکن بعضی از ارباب اطراف که در آن وقت وراثت ارکان کفورت و مرجوع بودند در سلطنت ولد الزنا
منازعت مینمودند و اختلاف عظیم میان اعیان اعوان شیطان افتاده و آن فرزند مجهول النسب قرال هم بدعوای ملک بنیاد فتنه انگیزی
و فساد نهاده و دوران ولا سلیمان بن [illegible] حاکم سرحد انگروس در والی [illegible] بوده و در آن اثنا با حاکم بلغراط از راه صداقت و دوستی و معاهده طرح
در میان انداخت و باقامت دلایل عقلی با او مقرر ساخت که چون مملکت انگروس ناصاحب مانده اکنون تابع و مطیع سلطان اسلام شود
و قلعهٔ بلغراط که کلید فتح ممالک انگروس است بنواب کامیاب سپارد و سلطان هم او را در سلک سایر معاهدان شمارد و جهت او دیگر مجاهدان
از دیار اسلام با ولایات باقی او مقرر و ملحق دارد و آن حاکم بلغراط در فتح مملکت انگروس بدرقه لشکر مجاهدان شود و تمام آن ولایات
مطیع احکام سلطان نماید و حاکم بلغراط از کمال اخلاص تعهد و میثاق قبول نمود که چون سلطان بذات شریف خود بر ثبت و الاجنت
مقام بعزم تسخیر این قلعه و حصار روی آرد و در منزل بعضی فقه و اقتداء حصار را بنواب سلطان سپارد و هر آینه سلیمان پاشا این ماجری

بتفصیل مودت و رکاه عالی گردانید و چون فتح آن باب بسیار مرغوب خدام سلطان بلکه جمهور اهل اسلام بود و جهت کشادن انکروس تسخیر آن حصار
بمنزله فتح الباب بیننو و سلطان بعزم تسخیر آن جوانب فرمان همایون بتمامی عساکر جهان اصدار نموده در هشتم جمادی الآخره از دار
الخلافه بعزم این مقصود سرادقات اقبال بر فضای صحرا و میان کلا ر سبوطه نموده و بر حسب حدیث صحیح المتانه ظن المؤمن کهانه
سلطان کاروان را امری بی ظرافت جلوه کرده چون با ارکان دولت مشورت فرمود که تجدد حکایت که فری بی عهد درین توجه همایون
اعتبار نمودن مخالف مسلک وحی ربانی و منافی حزم عزم سلطانی است که در امثال این وقایع بفحوای فکر قیس کلام هدایت آیین
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین است
چراکه اکثر اعدای دین و مخالفان شرع مبین در دعوای صداقت و شیوه موافقت بیت بیش تواز نوز موافق ترانه در عقب از
سایه منافق ترانه هر آینه تجدد این سخن بی اعتبار اعتماد … نمی باید کرد و توجه غزای کفار را بالقطری دیگر از اقطار کفار بخاطر
می باید آورد اگر آن صورت حاکم بلغراد بحقیقت مقرون شود عنان عزیمت بطرف انکروس مصروف سازیم و اگر علایقی دیگر
ظاهر گردد بآن غزای کفار را فقطار بپردازیم و باتفاق کلمه ارکان قرار سخن بران شد که توجه غزای ارناوت در خاطر مخزون و
منوی باشد و حکم همایون باسم حاکم کلیبولی سنان پاشا نفاذ شد که سیصد عدد کشتی و اسباب محاربه از راه دریا بطرف ارناوت
روانه گردانند و بولایت … که دار الاسلام و محاذی ارناوت است کشتیها را برسانند که بهر جه فرمان جهانمطاع بعد ازین نافذ شود بتقدیم
آن قیام نماید و سلطان توجه رایات همایون را بطرف صوفیه بر سبیل تخییر بر بهر تقدیر روانه داشت و چون سرادقات اقبال را
در صحرای صوفیه که در میانه هر دو جانب سلطان بر آسمان جلال بر افراشت چنان بتحقیق پیوست که سرداران انکروس که خبر توجه
سلطان را شنیده اند از کمان مخالفت و توهم الفت حاکم بلغراد با نواب سلطان اسلام اورا بپایتخت مملکت بپای تخت کافری طلبیده اند
بیت که از زمانه گرفت بوفق اراده است ناکامی از زمانه کهن رسم و عادت است و قرال مجدد انکروس رسولی با انواع تبرکات بآستانه پادشاه
جهت اظهار اخلاص خدمتکاری بدرگاه عالم پناه خداوندگاری روانه نموده و در تواضع و ضراعت بر معهود سابق بسیار افزوده لاجرم
چون تسلیم بلغراد از حیز احتمال بیرون بود سلطان عنان عزم را بر وفق موعود بصوب غزای ارناوت مصروف نمود که بیت
اذا لم تستطع شیئا فدعه و جاوزه الی ما تستطیع و از منازل صوفیه از راه شهر مناسطیر بولایت ارناوت توجه فرمود و در آن چند
ولایت که بنقض عقود ذمت کرده بودند نیت غزا و جهاد نمود و چون مراکب همایون از راه انکلومقری بولایت … نزول
کردند ماه رمضان مبارک را در آن محل بابتهاج و سرور بسر بردند و از آنجا سپاه غزاة و جمیع بهادران را باطراف و اکناف آن ولایت جهت
تسخیر و اغتنام غنایم رخصت داد و داود پاشا را با مردم یکی چری بفتح بعضی مواضع دشوار و کوههای استوار فرستاد و بعضی قلعه ها
بود که گروه گروه کفار رو در کهوف و مغاره ها که … شده بودند چون مدخل لشکر سوار را در آن محال مجال نبود داود پاشا
جماعت یکی چری که اکثر پیادهای چری اند متخیر آن گرگان که بمها اقدام نمودند و بتوفیق رب الارباب که فتح آن صعاب است و مستلزم
عسیری در هر باب همه آن آرامگاه کفار و گریزگاه اشرار را مواطی اقدام سپاه ظفر پناه نموده با مال آفات ساختند و آن جماعت

که چون



که چون سباع و بهایم وحشی از بوی آدمی می رمیدند برمثال صید نخجیر تخمین تدبیر در دام انداختند بیت با نوا عاقل الجبال لحومهم غلب
از رجال فمنهم تقفهم القلل واستنزلوا العبد عن معاقلهم الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا هر چند در آن کهسار ناهموار کفار هر گونه متمرد
سرکش چون سباع صاید و وحوش آدم خوار بوده اند اما آهو چشمان غلمان و جواری و کبک خرامان خوبان مملکی رنگ پری با ابدان سیمین
که اهل مملکت ارناوت بآن حسن و جمال مشهور رحمت زمانه و اکثر آن کواعب و عذاری چون لالهای کهساری در سیاه چشمی بمقل کبرمه نازان
عیارزنان و دلیری چهره شیرگیر را چندان بقبضه تصرف باسیری افتاده بود که هرکرا از آن مقوله دلبران بدست افتاده دل خود را
از دست داده بود لمؤلفه رباعیه دل رفته ز دست شده دست محبوبه بدست دل در خم و تاب طره و ابا بست این طرفه که دلدار اسیر است و دلم
از سلسله بند کمندش اسیر است میان معسکر مجاهدان گویا از بسیاری اسیران دکه بری گفار زمان صیدکه بهم رسیده بود هر گونه جان فزای
در آن قصیدگرش روزان میانه ول خلقی بدام زلف آن پریوشان در سلسله اسیران و دست تطاول معتبران در طره مفتول آن خوبان
جعد موی چون کمند زلفین ایشان در کردن مقصودی بی زنجیر حوری الاذهر بوی در زمره غلمان کانّ وجوههم وجوه العذاری و انکار
نقابها و فیهم عذارا الغارة المسک صدغها و طرف کحیل و الثقت ثرواتها بعد از اجتماع غنایم و انتفاع ارباب عزایم و تسلیم کفار آن
از سر خیلان کفار که بکهسار آنها … زمرکه و ناخذ بودند تمکی تقیدان را در روز عرض پیش نظر سلطان کشیدند و در آن میان سر
حاکم ارناوت را اتفاق بی اختیار گرفتار دیدند و با وجود آنکه معلوم شد که کسی از آن گرفتاران از غایت استبداد برکوه … کرده
خود را از خوف … فرزندی حاکم نمیداد بنا برین غلطت و نافرمانی ایشان حکم واجب الاتصاف و فرمان قضا اقتضا نفاذ شد که تمامان گروه
تیره روزگار … که فرزاده مشرک بی دین را به سیاست رسانند و در … وجاه … سیف مسلول مغلول و مکبول کردانند و
از اسیران جواری و غلمان و سایر منهوبات و مغتنمات عساکر حمس سلطانی زا اخراج کردند و بقیة السیف آن قوم کفار را منقطع بوضع خراج
نموده بجای خود آورده و چون موسم زمستان نزدیک بود و صیقر برگ ریز خزان انذار هجوم لشکر شتا و باشتاب بیننو در آینه عودت مجاهد
… دیدند و رایات منصوره بصوب دارالخلافه باز کردیدند بیت هر زمان در عرصه ملک قرون ملکی زند هر نفس رایت نفرت ضم فتحی دگر
و در حین معاودت سلطان در آخر این اسفار از غرایب حوادث روزگار و از مکاید چرخ غدار و سپهر کج رفتار احدوثه بغایت هولناک
از دست قلندر مجهولی ناپاکی بی باک بظهور آمد که در اثنای سواری و قطع مسافت که بمقدار خوش خرام از شهر مناسطیر در گذشته بود درویشی برهنه سر
عاری از لباس و معقدی غول سیرت بشکل نسناس به پنهان در تنک ی راهی که سلطان از آنجا بگذر آمده بود و در حین عبور خیل کوه پیش
آزردگی مورد در مرور رد هر طریق بعید بیننو دشواری بوده و در آن مضیق علی الغفلة شمشیری عریان را از بدن آن منظر شیطان ودا ابدار
از زهر مار روان برهنه از غلاف برکشیده و از محل پنهان خود بیک ره بیرون دویده و تیغ را حواله سلطان کرده و حفظ و نگهبانی
خدا که رقیب حفیظات بی خطر آورده ودر عین این عزم قورت آیدین نام که یکی از جاوشان سلطانی بود دگرزاهنینی بر فرق آن
فدایی فرود آورده و متعاقب آن ضرب اسکندر پاشا هم یک گرز دیگر بر و حواله کرده و بیکدم آن شقی روزگار رو فدوی خاک را
بتیغ و گرز پراکنده با خاک راه هموار ساخته اند و از تمامی احوال متفحص حال و باعث آن امر غریب نپرداخته اند مهر چند از حال او بعد از

فهم تفتیش کرده اند مطلقا اثری از حقیقت آن قضیه و احوال اصل و نسل انگس را ندیده و نشنیده اند **لمؤلفه** قطره شبنم بعریانی سحر لمعه تیغی کشد بر
روی خور چون کشید از هر طرف تیغ آفتاب ذره وش شبنم فتد در پیچ و تاب تن برهنه کل بسر انداختش مهر تیغ افشان ازان بنواختش
روی تیغ ان رابدان چون آفتاب تیز میکرد در رخ او بی حجاب قرصهای آتش سوزان بود مهر شان خورشید تیغ افشان بود

**داستان چهارم از غزوات میسره مبشره سلطانی** در بیان توفیق یافتن یعقوب پاشا حاکم بوسنه بغزای اکبر و جهاد
با امرای کبار انگروس لعین و اتفاق فتح مبین و قتل عام مشرکین بکشته شدن در یحیی ملک الامرا ممالک کفار بی دین تا منشور دولت نبوی
معنون و مهر طغرای جهانگشای **انا فتحنا لک فتحا مبینا** شده و آیت نصرت و ظفر نصاب دولت [?] ملت مصطفوی بنزول نصرت
مؤید آرای **ولو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار ثم لا یجدون ولیا ولا نصیرا** مشهور و دیده بینا گشته بحکم
اولیاء دین حق با وجود جمع قلت بر کرده انبوه اعداء الله غالب و مؤفق بوده اند و همواره زمره ناجیه الغزاة **الذین یجاهدون
فی سبیل الله** زحف معارک کفار را با وجود انبوهی انصار اشرار دو کشش مردانگی از لشکر بی عدد دفع نموده اند قلت لشکر حق و سپاه مسلمانی
مؤید و متقوی بنجاح حین املاک آسمانی است و طلایع ظفر مطالع اجناد مبارزان میدان جهاد در حصول خلوص اعتقاد در هر عزیمتی فایز
بنیل امانی است **بیت** اذا السوددت الحرب [illegible] فهم کذلک [illegible] باعماقها بهم با هراس در درگاه بتوکل روند مردان راه
**القصه** مصداق صدق این سیاق در شهور **سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه** داستان معرکه جهاد آن مجاهد دلیر و سپهدار اجناد صاحب شمشیر
یعقوب پاشا است که در زمانی که حاکم ممالک بوسنه بود و سرحد دیار و اقطار کفار انگروس و زنک و حبار را بتیغ مردانگی حفظ می نمود
در ان ولا او را با اعاظم ملوک و صنادید مشرکان جهادی عظیم دست داده بجمعیت آن مجاهده از خوارق عادات افتاده و مقدمه آن غزا
غزا آن بود که سلطان مجاهدان امیر با مدار علی بیک میخال را که حاکم سمندره و سرحد انگروس بود بنهضت و نهب و غارت ممالک انگروس امر فرمود
و بنابران از جماعت سپاهیان و آقنجیان روم الی موازی بیست هزار مرد بر علی بیک جمعیت نموده از آب طونه بیراق تمام عبور نموده در
مثال برق و نفخه بعضی ولایات آنجا را حریق و نهب و سرق و غارت عام فرموده سپاه مجاهدان باموال بی کران از صامت و ناطق و جواری و
غلمان فایز و مغتنم شدند چون قرال و پادشاه انگروس ازین صورت آگاهی یافت لشکری عظیم بر سر راه غازیان فرستاده در گذرگاهی
تنگ و بی مجال جهت جنگ و جدال لشکر قرال منتهز فرصت ایستاده چون سپاه غازیان بکثرت اموال و گرانی احمال و اثقال مقید بودند در
حین معاودت در رعایت حزم سهم اهمال نمودند در تنگنای عظیم از لشکرهای آسوده کفار لئیم انهزام یافتند و اکثر لشکر اسلام خصوصا امیر
و سپهسالار نیکونام بصوب فراز شتافتند و بسیاری از غازیان مقتول و گرفتار شده هر چه از غارت بدست مجاهدان افتاده بود باز نصیب کفار گشت
لاجرم ازین معنی قرال انگروس و امرا او را ازین غلبه و کامرانی بر اهل اسلام بسیار نشاط کام شدند و بی توقف و تامل جهت انتقام مجاهدات توجه
دیار اسلام کنند و سپهسالار لشکر در روز غلبه چون در یحیی نام ملک الامرا و برادرزاده قرال بود بهمان جرات و فیروزمندی دیگر باره متعدی
ملک مسلمانان نمود و با جماعت اعیان و سپهسالاران مشورت نمود که چون همواره اسلوب سپاه اسلامی آنست که چون از سرحد سمندره بجانب
انگروس برانگیزند از سرحد بوسنه هم لشکری دیگر بجانب مملکت ما روانه و نهیب زنند هر آینه صلاح در آنست که درین غلبه و استیلا لشکر بسرحد



بوسنه تازیم و دران حدود و ولایات جابرزنت [?] بازایم اگر آن لشکر مسلمانان در مملکت مدخل کرده باشند بهمین آیین با ایشان هم نظیر آریم
و اگر لشکری نباشد حدود ممالک ایشان غارت و تاراج کرده آن غنایم را غنیمت شماریم و درین اندیشه رسولان باطراف فرنک و حبار روانه ساختند
و ازان هم کیشان و هم سایه های خود مرد مدد التماس نمودند و ایشان نیز بجهت دینی و حمیت جاهلیت لشکرها بمدد فرستادند و در اندیشه خرابی
مملکت بوسنه افتادند اما **بیت** شادباش ای شیردل کنا در جرات دشمنت گر خیل رستم دستان باشد لیکن این سپاه کفار با دوازده هزار
آهن پوش سوار که از انگروس بود هر کدام از ایشان تا پای غرق حدید گویا کوه آهنین بودند بلکه هر هیکل سواری از ایشان بمثابه حصنی حصین
و علاوه این چنین سپاهی و سیاهی زحون [?] لشکر ظلمت بعهد یکدیگر پیوند کرده بود و چون اللئام سپاه ظلام همه را بهم آورده و پادشاه حبار هم شش هزار
سوار نامدار بمدد ایشان روانه داشت و هم پاپ و ده هزار مرد مکمل با صلیب و علم سیاه جهت تعصب دین بر سبیل امداد برافراشت و سلاطین
فرنک هم شش هزار مرد مکمل فرنگی که در فن سلاح داری و فرهنگ یگانه زمانه بودند و در هر گونه صنایع سپاهیگری فرزانه باین مجمع فرستادند چون
از اطراف چنین سپاهی مشتمل بر چهل هزار سوار مرد در یحیی بهم رسید و صف بی منتظم از ایشان انگروس با سپاه علی حده خود از طرف [illegible]
النوا خود را بر فلک جبروت بر کشیده و از حسن اتفاقات دران اوقات یعقوب پاشا حاکم بوسنه جهت آنکه در ولایت خروات که فاصل است میان
انگروس و بوسنه حاکمی داشت کیرقه سالی نام و بکثرت قلاع و اتباع ممتاز میان حکام عمده اهتمام و جهت آنکه آن مملکت در واسطه میان اهل اسلام
و انگروس افتاده گاهی اطاعت و انقیاد سلطان اسلام جهانیان و گاهی بمیل طبیعی و تجرد اصیل بقرال انگروس التیام میکند و دران ولا بنیاد
تمرد و عناد کرده بود و با یعقوب پاشا مطلقا متابعت و خراجگزاری نمینمود و بنابران یعقوب پاشا از ابواب همایون رخصت توجه بغزای ولایت
او نمود و بعد از اجازه همایون لشکریان غازی از اطراف گرد آورده در غزای ولایت کیرقه سالی کرد و چون در ولایت خروات
یکی بان دیگر بود موسوم بکیرآقی لیکن بدلاوری و جرات خود بسیاری از ممالک بان انگروس را بتصرف درآورده بود و التجا بدولت
خدام سلطان اسلام کرده و چند قلعه از ولایت کیرقه سالی که تابع قرال انگروس بود بدست مردانگی ستاده و کیرقه سالی از دست تعدی کیر
آقی بان شکایت بقرال فرستاده درین ولا که در یحیی با این سپاه انبوه بجانب بوسنه توجه نمود قرال او را با انتزاع قلاع کیرقه سالی
بان از دست کیرآقی بان امر فرمود چرا که او ترک اطاعت این جانب کرده متابعت پادشاه اسلام مینماید و جمیع آن قلاع و ولایات
تابعان مارا هم بضرب دست میگشاید بنابران در یحیی با آن جمعیت اولا بر حسب فرمان قرال حصار کیرآقی بان را در میان گرفت
و دران ولایت تاراج و یغما دست برآورده او نیز چون ملتجی بخدام سلطان اسلام بود استعانت از یعقوب پاشا نمود و هر آینه اعانه
و اغاثه کیرآقی که معاهد سلطان بود درین محل لازم نمود و هر چند تحقیق کرده بود که لشکر در یحیی که بر سر قلاع کیرآقی آمده بحسب
قدرت و عدت با صنعاف لشکر مجاهدان است اما توکل بر لطف و عنایت یزدانی نموده دانست که کار متعلق بتوفیق یزدان است و از روی
جرأت اسلامی و بامقتضای آن تهور و طلب نیکنامی این نکته میسر بود که دشمن بر نوک و تیغ بر گردن به ز ننگ کسی از جا خوردن گریز
چندان زنند ترا نره دلیر که بماند سفید مهره شیر و از سر استظهار تمام بعون یزدانی و دولت سلطانی اولا بحصار [illegible] کیرآقی که از حدود
انگروس است توجه نمود و [illegible] در محلی که پادشاه سعید سلطان محمد غازی رایت غزا برافراشته بود حفیه دلاوری را [illegible]

و ممالک و سپاه غازیان را نهب و غارت و هدم و خسارت مملکت گذاشت و دران منزل از غرایب واقعات که پیش مردم صورت بست محل بشارت
فتح اراضی که بشرف جهاد فی سبیل الله ارادت بر وقوع این مقوله دقایق کلام حق و احادیث نبوی چندین گواه است و این قضیه را تواتر
اخبار مردم و ثقات که دران سفر قرین بوده اند تحقیق کرده شد که دران منزل که یعقوب پاشا بر سر حصار با جمع اقدام نمود سه نوبت لمعات زر افشان
برق ایمان از آسمان بر سطوح خیام غازیان خصوصا بر خیمه و نشیمن یعقوب پاشا نازل و نمایان شد و فیضی متصل از آسمان از نوری
درخشان بیکبار در شب تار و دو بار در روز روشن جهان معاین و مشهود اعیان شد که همگی لشکریان را دران وقت بدیدن آن تعجب می نمایند
و آن آیتی غیبی بود مخبر از غلبه سپاه دولت اسلام و غلبه و فروغ خاطری مجاهدان مقدام از نور علامات ملت محمدی و لمعه توفیق ایزدی
مؤلفه این برق جمال که در بدر انور است نور محمدی است که از عرش برتر است الحاصل چون مردم بالجمله دیدند که تمامی مملکت ایشان را
این سپاه غازیان خراب و ابتر می سازد و حاکم ایشان که از اعیان امرای انکروس است بتدارک آن نمی پردازد بالضروره کشیشی که
مقتدای آن قوم گمراه بود و بمزید احترام مخصوص و مشتهر از جانب حاکم و اهل مملکت بخدمت یعقوب پاشا برسالت و شفاعت آمده در
التماس ترک تخریب و تخلی مملکت طریقه ضراعت پیش آورد که اگر مقصود ازین اقدام بجز تحصیل غنیمت است هر قدر مال که مطلوب
پاشاست بدست خود برضا و رغبت تسلیم نمایند و مبالغ کرامند زر سرخ فلوری و آلات زرینه و اقمشه فرنگی که قدر پاشا پیشکش کنند
پاشا در جواب رساله کشیش گفت که استماع رفته که حاکم این ملک که محال تغابی است ازین پیش قرال بدعوی داری آمده که درین سرحد با اهل اسلام
همیشه در معانده و معاداة باشد و می اند پیشتر را خراب کرده با حاکم بوسنه مقاتلات کند اکنون ما خود بدر خانه او آمده ایم که تا
وعده خود وفا نماید و از حصار قلعه یک نوبت فرود آید و یکبار قوت بازوی خود را با این مجاهدان اسلامی بیازماید سوی
آشتی چون نشد رهنمون نمودش طریق تبنیر و خون چون کشیش و رسول در رد و منع مصالحه کلام معقول شنید بعد از عود همگی مقامها
که حاکم حصار خود را بنماید و آن کافر خودبین سر بحمیت جاهلیت افتاده از درون حصار با جمعی از لشکر کفار با دو بار بیرون آمده خود را
در مقام اقدام بقتال بازنمود و یعقوب پاشا هم این کار را غنیمت دانسته با جمعی مجاهدان سواره آن کافر را استقبال فرموده خیل
طغاه و لشکرش بمجرد مقابله قبل از مقاتله با سپاه اسلام مانند انبوهی ظلمت در برابر ظهور تباشیر نور روی گردان و مقهور شده و مثل
ذرات هبا که از حرکات باد صبا پریشان گردد بیکدم هارب و منکوب بدرون حصار ملتجی و محصور گشت بیال من الاعداء خوف
لا الذی و بحیته بالامثال الف کرّ چون در بدایت شروع رایات غازیان بغلبه و نصر مبین منتهی شده بود و دیده بخت
ایشان از فروغ اشعه فتوح موعود روشن و بینا گشته پاشای مجاهد شعار با غنایم بسیار بمقاتله و جدال درخیل پان و سایر
اعوان ازان بهنگام ... پاشا عنان توجه نمود و کلانه نمود و از قلعه یاچه بطرف قلعه استرسی که داخل مملکت انکروس است از نهر عظیمی
که مشهور به ... است بتدبیرات صایبه عبور فرموده بولایتی که معروف بـ... است رسید و تمامی آن مملکت را در پای ستور غازیان
پایمال گردانید و از اطراف غارتهای بی نهایت بمعسکر خود آورده و در انتفاع لشکر اسلام و ایقاع غیظ و تشویر در دل عبده اصنام
اقتدا بکلام هدایت آیین ذلك بانهم لا يصيبهم ظمأ ولا مخمصة في سبيل الله ولا يطأون موطئا يغيظ الكفار





ولا ينالون من عدو نيلا الا كتب لهم به عمل صالح ان الله لا يضيع اجر المحسنين نموده از ان محل بولایت بادنه
جبار که لشکر او همراه درخیل بدشمنی مجاهدان آمده بود بقلعه رسیدند که معروف بقاروار و در پای رود خانه عظیمی است که مشهور بدونه و تا آن
تاریخ از اسلامیان کسی آنجا و ازان آب نگذشته بود و بعد از عبور بولایت قرمان که همگی پیران صد ساله دیده آن ملک صورت اهل اسلام را مگر در صحایف تصویر
دیده باشند و اکثر اسم قرآن و جهاد و وضع مؤمنان را در حکایات شنیده مؤلفه هرگز ندیده صورت اسلام را بخواب نشنوده آیتی که بود وده دروز عذاب
و حوالی پانزده روز آن مملکت را تاراج عظیم کردند و غنیمتهای کلی صد از هر طرف آوردند و از ان ولایتی که مخصوص بدرخیل پان و پای
تخت حکومت او بوده در آمده آتش در خان و مان او انداخت و غنیمتهای غریب و عجیب بدست غازیان افتاده زبانهای آتش در عرصه دل او
افروخت و افراخت و دران ناحیه دیری عظیمی بود که در قدمت بنا و رفعت ارکان مقطع عدیل ابا معروف بود مجاهدان تمام سکنه و متوطنان آنجا
نقش و نهب برانداختند و بنای آن معبد کافری را بهر قدر که معتقد و در لحوق خراب خفتند و درین ولا درخیل بر سر قلعهای کمراکی
بمحاصره و مشاجره مشغول بود و ماجرای احوال یعقوب پاشا را بدین تفصیل بیک رشنود و با وجود آنکه اکثر قلاع کمراکی را نزدیک بتسخیر آورده بود
فی الحال از استماع این اخبار با همگی لشکرها را که بر قلاع کمراکی متفرق کرده بود جمع نمود چون یعقوب پاشا به دربندی رسیدند که معروف بود به داند
جهت سد مداخل غازیان همه دربند را بچوب و سنگ مسدود ساخته بودند و درختهای بزرگ الطول و عرض انداخته و بیکدم سپاه اسلام دربند آن
کفار را فتح کرده کید ایشان را با بطال کردند و ازان محل گذار نموده روی بولایتی آوردند که مشتمل بود بر مساکن با دولت و اماکن مرتفع
و قصور و مواضع و مزارع تمام مسکون و معمور ناگاه در عین نهب و غارت در یکی چندین هزار نیزها و حربهای ساخته و پرداخته یافتند
و بیک لحظه آن مخزن را شکافتند و غالبا درخیل لعین آن همه حربها را بدین تبعیت کار اهل اسلام آنجا گذاشته و لله الحمد الآن همه مع
بدست مسلمان کفار مرتب جهت هلاک ایشان داشته و اتفاقا این صورت تفألا برای غلبه و سرفرازی اسلامیان بر فال الحق ترکستان
در دیده دشمنان عیان نمود چو اتفاق الا دمی را درو نماند همه کاری با او نیکو نماید شبی در بزم معاشرت درخیل باب رضا و بزرگان و دیگر
بهم نشسته اند و بزمی مشتمل بر مطالعه رزم و مقابله غازیان بهم پیوسته و درخیل از سر غرور در دستها بامیر عظام آنجا گفت که اگر یعقوب پاشا
جرأت مقاتله و جدال نماید و در مقام مواجهه این لشکر آراسته در آید یقین که بیکدم دستگیر و گرفتار خواهد بود و یک متنفس از همراهان
او در کشور حیات نخواهند نمود زیرا که همه سپاهیان خود را از عقب تاراج و تالان بهر جانب دوانیده اند و همگی مغلول و حیاری و ضعیف
و ناتوان گردانیده و هیچ اسباب طرب و تفنگ نگذارند و در روز برابری تاب این اسباب ما نیاورند اکنون باید که هر کس از مردم مسلمان
غالب شود بیکدم آنکس را زنده نگذارد و هیچ کس را بطمع مال مجری نگاه ندارد و مقرر ساخت که همگی اعراب را از زنجیرها در دستهای تافته
و دوالهای تافته جهت دستگیر غازیان همراه آرند و یک متنفس را از جنگگاه بیرون نگذارند و آن جاهلان کور دل از اهل ازین غافل
بودند که کار فرمای عالم تقدیر در اظهار حوادث بی سبق اسباب تدبیر چندین غرایب اظهار میتواند نمود و بر خلاف معهود و مرسوم بتقدیر
مقدمات عاقلان را عقیم از انتاج مقصود میتواند فرمود بیت ز جهد کی دل افتد میکوید بیرون زکف بنده کمری دگرست
و در همان مجلس علی الفور اثر ابطال قیاسات و ابطال مقدمات درخیل و اعوان او بظهور رسید و منهی اخبار وصول یعقوب پاشا

وظفر ران نیزه‌های مرتب بر سیر اموال و جهات غنی دمان او در همان شب رسانید و در تخیل از این خبرها بسیار بر ایشان خاطر شد و خوف و رعب مجاهدان
چون عقاب و غصه نیزه‌های و سنانهای تا راخ رفته در دلش موثر گشته که لمؤلفه تیغت در آن حدیست که سرزنش بخصم رنجحه درون سینهٔ اعدا جهد در خورت
اما مخبر و منهی باین قدر خبر او را خوشدل کرد که لشکر یعقوب بیگ بنات و هیکل این سپاه و جمعیت نخواهد بود و اگر چه غنایم بسیار گرفته اند اما با اسباب جنگ
و اسلحه با چنین سپاهی آراسته مقابله نمی توانند نمود و در تخیل دلداری مردم خود بهمین مینمود که لشکری که بغنایم بسیار گرفتار اند مره
کی توانند کرد و غافل از حال این جماعت نیز مثل مردم علی بیک محال روی بگریز خواهند آورد و این سر تقدیر بر قادر خبیر هویداست که هر انصافی تحفه
که بدست آورده اند سرمایهٔ غنایم دیگر خواهد شد و بر حسب وعدهٔ صدق وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجّل لکم هذه
بمزید نفع مبشر خواهند گشت چرا که این غازیان مخلص بهیچ وجه از تیغ و سنان روی گردان نخواهند بود و تحقیق میدانند که در میان ملک
کافرستان بگریز و فرار خود را از مرگ خلاص نمیتوانند نمود بیت وموتُ الفتی فی العزِّ مثلُ حیاتِهِ وعیشتُهُ فی الذلِّ مثلُ حمامِهِ
لاجرم چون در دم صبح صادق که از زبان زمانه شعاع مشارق و پرتو خورشید جهانگشای ممالک مغارب و مشارق از عالم غیب در مجمع مجاهدان
دین تهنیت نامهٔ نصرت آیین هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم رسید سپاه کثیر اعداد و تیره شب ظلمانی از سطوت تیغ آفتاب نی
آفتاب عالمگیر پشت ادبار نموده روی بهزیمت گردانید بطریقت اوّل کرده بود از ظلمت شب راه گم شد بحکم اخضر تیغ نوا و را … اعمی
یعقوب بیگ پاشا … سپاه اسلام را تجهیز نموده مرتب و صفوف ساخت و بنور شیرهای حالی و مآلی و بدلایل عقلی و نقلی ممکن را بر قتال کفار
اشرار مشغوف کرد و از روی تهوّر و دلاوری ترجیح بجد از سعادت آورده عنان ترس نفس بدرام استغرق لعنوب فوز فتوح یا
ادراک منزلت شهادت کرد و در مقابله سپاه ظلمت کردار کفار بحکم کوه آهنین نمایان شد و انبوهی لشکر دشمنان خدا بر اعیان جهان
بین دلاوران مجاهد عیان گشت در بادی الرای بجموع و انبوهی کفار و جمعیت و التیام آن قوم فجار گویا کهر بمعدن حدید بود در
بصر حدید تیغ و سنان مصقل نمایان یا دریایی از سیماب بود با موجهای کوه سان در تلاطم نسب طوفان چون سر بر سند چون دریا کافر
بوشید کینه معین جوهر لشکر اسلام در عدد و عدت برتبت مجمع ستارها پروین بود در میان شبهای ملکوکب تابستان و لمعان تیغ و
سنان غازیان در جنب … مرتب مشرکان با قوت و توان چون لمعهٔ آتش سوزان بود در میان نیستان ساحل عمان بیت در جوف کو
لمع سنان چون شرر آمد وز روی زمین خنجر بران بدر آمد لیکن یعقوب پاشا از سر استظهار بدولت دین مسلمانی و تایید دولت
سلطانی قبضه شمشیری گرفت که بنوا از اجدار رسیده بعضی صحابه کبار بغمبری بود و برکات و مرات در آن تیغ جهاد و فتوحات دینیه نموده
بود و در صفحهٔ مجلای آن شمشیر مغازی نبوی ثبت بوده رخسار نصرت غیبی مینمود و در مقابل اعدا مقابل باین دعا مانور و اظبت
آغاز کرد و لمعان تیغ تلقین لب بر مجاهدان هم میفرمود که اللهم انت عضدی ونصیری بک احول وبک اصول وبک
اقاتل چون بانگ و سپاه مجاهدان شمشیر خود را بنیت جهاد چون چشم غنوده که از شام نیام بیرون آورد و همگی اجنا در را
بقبض قبضه‌های تیغ مردانگی در برابر دیدهٔ خصمان کور دل و اعدا مجادل امرو ثابت کرد از جانب اهل اسلام صدای علام تکبیر
و تهلیل بر رونق مهر بر جبرئیل بفلک اعلا رسید و از جانب مشرکان بر تفصیل صلیل سلحهٔ آن قوم جلیل و غوغای شبهه و صهیل ادا…

ناملایم



ناملایم و نفیق جمال کفار و شهیق غلیظ ایشان فی زرق برده صماخ آسمان و فرع التسع زمین و زمان مینمود بیت آن زمان از گرد میدان
چشم گردون گشت کور وان نفس از بانگ اسپان گوش گیتی گشت کر و درین اثنا مقابله و قد حق باطل و مواجهه این دو صف از صف
اهل ایمان و کفر مجادل بعضی اشارات غیبی در اعیان شهادی مشهود طرفین و معاین صابر زان صفین شد اولا آنکه سیمرغ بزرگ در صورت
عقاب آهنین مخلب در فضای آسمان محاذات صفوف اهل ایمان بپرواز و جولان آمد و سیمرغ دیگر بهمان صورت بر بالای صف کفار
در طیران مشاهد اعیان گشت و قبل از التحام خصمان این دو گروه مرغان بر یکدیگر حمله آوردند و یک زمانی مجادله با یکدیگر در جوب و ضرب
اصرار میکردند اتفاقا این دو عقاب و لشکر طیار از جانب اسلامیان بر عقابان و لشکر جانب کفر غالب آمدند و فایق گشتند و پر و بال عقابان
پر و بال کفار را در آشیان آسمان از هم پراکنده ساختند و از دنبال آن عقابان جانب مخالف بغلبه و قهر چندان تاختند که جمعیت آن
سیمرغ را از هم انداختند و … مشاهدهٔ آن صورت تفالی بشری جهت غلبهٔ جانب مسلمانی بود و صدق مضمون دلخواه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله بر همه اهل بصارت از روی اشارت هویدا نمود و بعد از مشاهدهٔ این حالت مبارزان دین از نطق … تن
و دل بر شکستن دست و بازوی مردانگی بتیغ کین کردند و روی رخش جلادت را چون قبهای سپهر بجانب خصم آوردند چگینان
که بالاصد حلقه کرده چون زره بر دلاوران … روی خنجر رخ نهاده چون سپر و بعد از تلاقی صفین و تلاحق ملاحم طرفین جنگ و
جدالی باهم پیوست که از تصادم نیزه‌ها و صفایح جوشنهای … فلک در بیدن گشت و بکام از زبان سیوف و رماح جوی خون بکام
لعاب از دهان زخم جگر آور روان شد و … بدر رفت از زمین گردید هر جانب در آن جا نغمه صوارم مصقل بصفای چون گلاب
شب یلدا درخشان و عیان پیدا شد و از غوغای آن معرکه و غلطیدن … ماهیل از غیم … افسرده گشت و کان خاک غبرا
گلنار گشت از سیلان خون کافر و مسلمان صورت انهار جنت و نار و سیلان جویبار ما معین نعیم و زقوم حمیم جحیم آشکار شد و انهار
انهار شمشیرهای آتشبار بر عرصهٔ کارزار باعث بر امتزاج جوهر آب صافی و عنصر ملتهب نار آمد چو از اسب تازی بر انگیخته جو
باران و در آتش بهم ریخته و کی آن کارزار هولناک و آن مقابله بر قتل و هلاک مشابه بود که چشم جهان بین فلک ندیده بود و گوش
سپهر بشنید که چنین … مصادمتی از تقارض ارکان عالم عناصر … نشنیده اما بهیچ وجه در آن هنگام التیام معرکه التحام وارد
و خوض و در آن زمان ممتد بکار خود غضنفر ذوالنون شیر مرد هیچ از زدیه … سپاه اهل اسلام را از عقب توجه خصمان منحرف نیافت
و هیچ تغییری از قفای مجاهدان که از غیر قرار منحرف و منصرف نشناخت شعر حرامٌ علی ارماحنا طعنُ مُدبِرٍ وتندقّ منها فی القصد و صدورها
مُشکّة اکفال خیلهم فی الوغی ومکلومة لبّاتها و نحورها چنانچه صف نوبت لشکر غازیان آن کافران غلیظ القلب بقوت قدمی از
پیش برد نتوانستند اما در تخیل یقین … از دین بر کین صف نوبت بغیر نبت چاکیت و شدت تهوّر و جمعیت بعد از هر هزیمتی جا
مراجعت بخصومت و جدال میکردند دست از جنگ نمیکشیدند و باز نظر طمع بر غلبه و استیلاء جانب تهور خود میکاشتند و هر نوبت
از آن کافران حربی و از آن مشرکان خیری زیاده از هزار و دو هزار میکشتند و سرداران گروه در آن معرکه بر تهلکه با رجال غزاة
میکشتند بیت از سیر سپاهش خم چوگان فلک را گه گوی زمین زیر و گهی بر زبر آمد تا در اثنای آن … دیگر وارد مشرکان …

یکی از مجاهدان دریجل بعض رابسنان چون بستان برخاک هلاک انداخت اما بعد از کفار ریش سرایه کسی را قوت مقاومت نماند بجدال ایشان پرداخت و بود نیز
و ناجی کسی نبود که سر خود را بند و دست کرفته از میان آن تیغهای بر کشیده خود را بیقوة مفتوحی میرسانید و از قتل عام و سر بردن که اقتلوا المشرکین حیث
وجدتموهم بیم جانی بهزار محنت بکوشه پناهی میرسانید چون دریجل را دست بسته بحضور پاشای غازی آوردند و در تشخیص و تعیین او مردم حاضر تردد
میکردند و هر چند از وی می پرسیدند که دریجل توئی اعتراف نمیکرد هر آینه پاشای والا شعار جهت تحقیق حال او جلاد را بحضور آورده حکم کرد که چون
دریجل نبوده او را بقتل آرند و او را نیز چون سایر کشتگان شمار نمایند در آن حال یکی از غلامان پاشا که اصلا از مملکت دریجل بود او را شناخته
شناخت و او نیز از خوف قتل بتصدیق آن کواه صادق سخن را مقرر خبر پاشا نمود او را بقید ساخته ضبط نمود و جهت نمودار فتح بتهدید سلطان
او را مقرر فرمود اما حکم کرد که او را سواره بر سر کشتگان و کرفتاران کردانند و حقیقت حال مرده و زنده سپاه را از وباز دانند چون از
کفار نکوسار دوازده منار ساخته بودند که هر کدام از کفار مؤلف بود و چنین کشته دیگر با بیدا و چندینی دیگر اسیر و در قید زنجیر لیکن
ایمان از زنجیرها و ریسمانها که بقصد مسلمانان با خود میبردند چون باز ماندگان تیغ هلاک را ایمان انبوه کروه کروه در یک ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه در آوردند و دریجل را ایمان ایشان حاضر کردند که انکه کردن مسکند از طوق ایمان این زمان
روزکارش بند بر کردن بزندان می برد و دریجل بر تفصیل را اشک آغشته بخون بیخو سیل جیحون از دیدها روان کشت و کریان و نالان
برین مقتولان و بکیولان باین سخن افغان کنان شد که چون بنفس خود باعث شده ممالک مسیحی را ویران کردم الکون نه از مرک خود میترسم
بلکه از انکه بعذاجه روی بروی حضرت مسیح دارم و در قیامت شرمنده کردم در قیامت باشدم شرمندکی از چنین تقصیر من درسند کی
بعد از سکون و منزل سرور سپهسالار محمد پاشا از سر حضور فرمود که بشارت نامه این فتح عظیم را باستان سلطان مجاهدان مرقوم داشته زودی
رسانند و جهت نمودار فتح دریجل را با چندینی از سرداران معتبر کفار در سلسله اسارت و خار بر رسم هدیه توابع همایون روانه کرداند و هر چند از غنایم
و اموال رسد حصه سلطانی بود با اعلام منکوس از ورس کفار خاکسار همراه ایشان بود اخبار فتح آثار بدرکاه عالم فرستاده و هر کس که در روز معرکه
مردانکیها بظهور آورده بود بکنام سلطان پیغام داد چون سلطان کامکار بدان بشارت فتح اسلامی مبتهج و مسرور شد و اطلاع همایون متعلق بتفاکل
آن سپاه منصور کشت تشریفات خسروانه و صلات و تحفات پادشاهانه از کمرهای زرین و زرینه و اسب خاصه با زین مرصع زرین و کرز زرین کار
و کیله طیله سپاه نامدار بخلع زرین و انعام زر کار و میر اسلحه و اسباب جدال محمد پاشا بتحفه پاشای غازی ارسال فرمود و چند عدد از خلعتهای فاخره
زربفتهای فرنکی و غیری بحضور پاشا فرستاده مقرر نمود که بر جماعت ولاه دران بقدر جهد و مردانکی بترتیب و نسبتی که معلوم پاشا باشد قسمت نماید
و هر چه مصلحت داند در مقرری علوفه و خزانه آن فواید حاصل آثار کرامت آثار عظمای سپهسالار دین بواسطه چنین فتح مبین در خلافت ربع مسکون
شایع شد و از جانب سلطان صاحبقران بممالک الافرنج روم ایلی مقرر کشته بخدمت درکاه همایون مسارع شد بیت [جمیع مینی کالسفنی] بکون یخشی و یرجی
یرجی امنه و یخشی الصواعق به تقشعر الارض حتی اذا تمشی علیها و ترتج الجبال الرواسق داستان پنجم از فتوحات و غزوات
میمنت مآثر سلطانی در ذکر کیفیت توجه پادشاه به ممالک بقصد تعرض و دخل در ممالک سلطان مغضب ملت کافری در ترجیح رایت
مسلمانی و تعیین سلطان محمد پاشا بیک بفتوح اعلی و بعضی سرداران را بقلعه بلده و غزاء انکر لیه و فتح اسلام بتوفیق یزدانی هذه الحمد

کہ سپاہ



که سپاه منصور اسلام را در جمیع ایام شکوه و شوکتی است وجود دین پناه این خاندان آل عثمان را در شریعت بروی قوت سلطانی که بحکم اعداء
دین را در اقطار روابط ارکان عالم با وجود کثرت ملک و مال و حشم استطاعت مقاومت با فرقه قلیل و قدرت محاربه با زمره قلیلی از ملازمان
محمد پاشا این خاندان هرکز نبوده و نخواهد بود و هر چند قاصدان و حاسدان دین اسلام و بدخواهان دولت این دودمان در ترتیب مقدمات
خصومات میکوشند و با اعدا و اجناد کثیر الاعداد خود در مقام مقاومت میکشند تا که بیک لطیفه از الطاف غیبیه در تأییدات منصوره بدنک
و جهی از خدام این محمد پاشا منصور جمعیتهای بزرک از جماعت اعدای دین مقهور میشوند تا لیفهای صف دیدکان را بیکبار متفرق و مکسور میکردند
والله یؤید بنصره من یشاء والله ذو الفضل العظیم بیت فتح تو سر چون علم افراخته خصم تو سر چون قلم انداخته
و سیاحان امصار و عارفان اخبار اقطار را معلوم است که با وجود بسطت ملک و مال و کثرت جنود و رجال الکون در ممالک کافرنی الاصفر
از ولایت صقالبه شامل که معظم آن دیار لیه و مملکت چه و انکروس و فرنک و جهارت الکون از میان علو همت و از ممن اجتهاد و حسن نیت این
خاندان عالی بنیان سد سکندری است میان کفر و اسلام و نمونه مستوفی است و حواره غلبه این طایفه فراعنه بر تمام آن طوایف مستمر از تیغ منصور پادشاه
مزال این دولت که تا یک جای کرفته و قرار تمکین و از جمله غرایب و قایع این دولت در حمایت حوزه دین و از نوادر فتوحات و غزوات
این سپاه مجاهدین آنست که القصه در شهور سنه اثنی و ثمانمایه پادشاه ضلالت سپاه لیه که از معظمات ولایات صقالبه و ساکن ممالک
کفرستان و دارای ممالک و مال او و تجهیز صد هزار مرد جنکی لشکری بلکه زیاده بران مقدار اقدار است و در آن ولاه از ملاحظه کمال استقلال
از کثرت مال و منال و جمعیت اسباب و از معنای قلب و ادراک قدرت و کبریائی رب الارباب ناکاه بخاطر آورد که جهت تقویت دین باطل خود از تیمه
تعرضی بدیار اسلام نماید و از مستقر حکومت قرال لیه تا حدود ممالک سلطان بتر یاد بر یکهار راه بالشکری کران به نیت تخریب و حقارت و قتل
و اسر و غارت ممالک مسلمانان میجولت کرد و اغدر و تکرش یدعافل از انکه لله لطف خفیة لطف الاهی و خفایا مکر و قدرت تعالی اقدر ما نتیاهی
بنیاد متجبران خود بین را که بی تیره اش بید و چندین لشکران مردودی آیین را از اوج عزت بحضیض مذلت رسانیده و منطوق هدایت
مضمون حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة وهم لا یشعرون از حال چنین عاصیان و متمردان مغضون اختر
و انقرضت بیت ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار ما لم تزود و چون محمد علیه رحمت مشهور قرالیة از ممالک بغدان است
و حاکم بغدان از خواجکی ازان قدیم خاندان سلطان محمد پاشا در حالیکه قرال لیه بسرحد بغدان رسید و بمناسبت هم کیشی و همسایکی با حاکم بغدان
بنیاد صداقت نهاده و بحرکت عرق عصبیت و غیرت جاهلیت طرح موافقت و موافقتی در میان افکند و لیکن چون حاکم بغدان کافری هوشمند
روزکار دیده بود و دو کرات و مرات آسیب مخالفت این خاندان خلافت را کشیده و تحقیق دانست که قرال لیه از قصور عقل و نادانی و بغرور
جهالت و جوانی این چنین نهضت و خروج بدیار اسلام کرده از جاده صحیح او را از میان ملک خود راه میدهد و با او طرح همراهی و یکجهتی در
میان افکند این صورت از موجبات کمال عقد عهد دولت و امان میشود و در آخر کار رخنه ها و ملک و مال او که قرین در قرب ممالک اسلام است
بالکل ویران میکردد و هر آینه پادشاه لیه را از روی خیرخواهی و نصیحت نقدانه چند سخن مشتمل بر تهدید و تخویف پیش نهاد و از کیفیت شکوه سلطان
و فر و زجنکی محمد پاشا و اخبار داد و تواریخ مقالات و مصافها که میان پادشاهان انکروس و فرنک با این خاندان افتاده بود جهت تنبیه او

نقل نمود و آنچه او را در بعضی اوقات مخالف روی نموده بود در بسیار اخبار ملوک اقطار افزوده و دلیلی چند واضح اقامت کرد از آنجا که مسافت میان ممالک روم
و حدود اسلامیان بغایت بعیدست و آب عظیم درین راه مانند سد سدید بعد از هجوم و عبور براق و مصالح چنین لشکر انبوه از کی و چگونه می تواند
رسید و سپاه غازیان را قوت جنگ آوری و شوکت و دلاوری کجاست که ملکهای ایشان را بمجرد کثرت سپاه مسخر و مقهور بتوان گردانید بیت
کانهم عن الاعوان فی القلب بانتهم واغنت بهم نصرا بحوش بوازره وما اللیث محتاج الی النصر غیره اذا سلمت انیابه واظافره
چون بتقدیم این مقدمات اتفاقا رعب و هراس بر تمامی در خاطر روسای آن شهر التباس افتاد حاکم بغداد فی الحال با امراء سرحد اسلام
باعلام ماجرای احوال بالتمام پیغام داد و یک امیر صاحب علم و سنجق از لشکر اسلام طلب نمود که بطریق طلیعه بحدود ولایت بغداد آیند
و تدبیر عودت پادشاه را باتفاق نمایند و بعد از معاودت آن لشکر گران و راه دور غازیان را از عقب ایشان بتاراج و غارت الزام
و رایت مردانگی و اقدام بعد از ادبار ایشان برافرازند و فی الفور بقرال پیغام فرستاد که اینک مقدمه لشکر اسلام بولایت می رسیدند و سپاه
بی حد و گران از آب تونه متعاقب گذرانیدند و اگر قرال را درین معنی اشتباهی باشد پنج شش هزار سوار گزیده از لشکر خود بدین جانب فرستد
که مشعل مقدمه و طلیعه مسلمانان را بایشان بازنمایم و باتفاق ایشان همراه رفاقت در رفتن نموده بازبانی ایشان باز آیم قرال لعین چون
برسخن حاکم بغداد از جهت مناسبت کفر و عدوان اصلی اعتماد تمام داشت پنج هزار مرد مکمل نزد او بدستور معهود فرستاد و شخص حاکم سپاه
مجاهدان کافر بتبلیغ پیغام داد فی الحال حاکم بغداد سه چهار هزار کس مکمل در لباس اسلامیان در آورده نزد طلایع مجاهدان که بموازی
شش هزار مرد مکمل با حاکم سرحد تونه از آب گذشته بودند روانه داشت که باتفاق در میان کوه و بیشه مقرر معین متواری و پنهان باشند
و چون آن مار لشکر نیز را از دور بینند خود را از میان بیشه بیش دیده که اندیشه ایشان جلوه گری نمایند و شمشیرها برهنه کرده بی محابا
روی بلشکر نهند و بی مبالاة پیش آیند چون حاکم بغداد که خود در مقدمه لشکر نیز متوجه آن محل موعود گشته آثار رونق لشکر اسلام
پیش نظر کوته بینان ایشان مکشوف گردانید و بر حسب معهود عسکر اسلام باتفاق آن سپاه بغداد خود را از میان بیشه نمایان ساخته طلیعه
نزدیک لشکر ترسا رسید حاکم بغداد بی توقف سوار شده روی بفرار نهاد که اینک سپاه کلی اسلامیان رسیده و مرا با این قدر لشکر قوت
و قدرت مقاومت ایشان نیست و درین جمع پنج هزار کس آمده اگر بمقابله ایشان توانند ایستاد و گیرت بیت اگر در نبردش تو کم دیده زادون
کردند نشنیده چون حاکم بغداد با مردم خاصه خود با وجود آنکه میان مملکت او و چنین مضطربانه روی بفرار نهاد معلوم است
که مردم بیگانه و ابله را در مملکت غریب چگونه اضطراب و حیرت دست خواهد داد هرآینه هریکی آواره وادی هیمان و سرگردانی شدند
و از عقب حاکم بغداد در ملک بیگانه سرگشته و بر دشت صحرای پشیمانی گشتند لاجرم طلیعه سپاه اسلام برهنمونی مردم بغداد آن سپاه را
تعاقب کردند و راه برایشان بضرب نیزه و شمشیر و گرز گران بر داران و سرداران ایشان را از سرزمین جای در آوردند چنانچه از آن پنج هزار کس
کافر بیک نفر از تیغ هلاک خلاصی نیافت و هر که بهزار مشقت از بیراهی که بیرون رفته بود تا ماه نزد مردم بغداد شده هم کشته
و ناتوان گشته نزد قرال و لشکرگاه او شتافتند و قرال را بر صولت اهل اسلام و کیفیت دلیری و اقدام ایشان خبر دادند و بمجرد این آوازه
و هیبت تمامی این لشکر عظیم بهجوم سپاه محموم و بی پاس از همدیگر افتادند و بضرورت قرال بی اقبال تمام احمال و اثقال بلکه اکثر





اسباب و اموال را در همان محل بجای گذاشته روی ادبار بمملکت خود نهادند و چنان منقول است که بیست هزار عرابه و مصالح آن در حین
ادبار و فرار قرال بجای مانده و این حسن تدبیر محکم آن آثارت بادشاه را غازیان و مردم بغداد بتاراج و غارت مشغول شدند بیت
بهم ثبت الله الهدی و تزلزلت اخامص قوم فی الضلالة ارسخوا فسبا ذهم بالخوف والیأس ترکلی وایدیهم بالمال والدم تنضح ثم حاکم
بغداد چون ازین تدبیر صایب پادشاه نیز را با آن تخت و خزینه که صد هزار مرد لشکر منهزم گردانید و مردم خود را با آن طلیعه مجاهدان
مملکت نیز از عقب آن لشکر انبوه و سپاه گریزان روانه گردانید که منزل بمنزل باز مانده و اموال و جهات ایشان را بدست آورند و هر کس که از
ایشان دستگیر کرده بودند جهت پادشاه سلطان مجاهدان نگاه دارند بعد از ترفیه اموال و ترفیه احوال بدین نسبت تدبیر پخته غافل بدکردار لشکر
نیز را بدرگاه سلطان فرستاد و صورت نیکو خدمتی و اخلاص خود را عرضه داد و سلطان بکثرت شفقت و جبان ملوک معاهد جانب شان را لیعیب بعنایت
و التفات تمام ممتاز فرمود و بتاج زرین مکوف و تشریفات خسروانه او را سرافراز نمود چو تخم وفا کاشت در راه شاه بکام دل من کرد چند از شاه
درختی ز اخلاص در دل نشاند بکام دل از وی ثمر یافت نیز لاجرم بعد از ظهور چنین واقعه مستوجب وجبت مجازات آن گشت حق گفتار در سود
اد سلطان مجاهدان بمقتضای اشارت الآیة عمل نموده اول این امر فرض انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون
فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض لازم
و متحتم نمود و جهت اظهار شکوه انتقام و ابداء غیرت اسلام بتجهیز عساکر مجاهدان فرمان واجب الاذعان اصدار فرمود و بسپهسالاری امیر
غازی صفدر میادین مغازی بالی بیک مقطوع اغلی که در شجاعت مظهر اخلاق مرتضوی بود و با وجود مستند امارت صفوت نبوت کمالات معنوی
در معارک و هیجا و بعکام النعم عفو غازی و غازیان در روزگار رعایت اشداء علی الکفار بود و در بلی روی ایلی هدی در
صف ساحت وعظ و وصف صحابت و هیجا از جمله رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا معدود و معروف بود بیت الات لب
الاعداء فی ساعة الوغی ویکبه فی ساعة التسلیم زایره و جمیع لشکر غازیان و آقنجیان روم ایلی را بتبعیت او مامور داشتند
تا بعزم غزای ممالک نیز و نهب و غارت و اسر و خسارت آنجا عبور نموده از آب تونه از ولایت سلیسره بولایت بغداد گذشتند و با
قرب چهل هزار مرد گزیده جریده از غازیان دلاور و صیادی ملک و مال کفار هر کدام مثل غضنفر و صفدر متوجه از بغداد بعد از طی
و رهنمائی لشکر بغداد از معتمدان و مجاهدان در نهایت سرحد بغداد به آب نهری بزرگ رسیدند توزلی نام که عبور از آن بی کشتی متعذر
بود بر کناره آب کشتیها یافتند فی الفور جسری استوار ترتیب کرده لشکر را از آن آب گذرانیدند بعد از آن شب روز دیگر بسرعت سیر
بحدود مملکت نیز رسیدند و در آن محل ترتیب افواج و جناح داده صفهای مرتب کشیدند و هر یک از سپهسالاران را بر سر فوجی و خدمتی مقرر تعلق
دیدند و فرزند بزرگ خود علی بیک را با جمعی سواران کاردان بدسالاری و محافظت عقب لشکر مقرر داشت و فرزند کهتر خود را که علی بک
با سواران جنگ و چابک و مجاهدان کار دیده چون آتش بطلیعه و مقدمه سپاه کاشت چون بیابان معمور ممالک رسیدند بعضی حصارها و قلاع
کوچک میرسیدند التفات نکرده روان میگذشتند و متوجه فتوحات عظیم و تسخیر بلدان و قلعه‌های معتبر میگشتند اگرچه در این سفر جهاد قلاع زیاد
فتوحات کلی روی نمود اما مطمح نظر آن فتح نامه واقعه معتبر بود که در شهرهای بزرگ و محلهای معتبر و بجهای پرخزینت وکثیر نموده مشود

وجهت لشکر وبه ذکر وبه خبر آن غازیان راه دین درین صحیفه اخبار سطری می پذیرد بیت غیوثٌ ولکن قطرها المالُ والقُوی لیوثٌ ولکن الملوکُ
صیودها فتح اول آنکه در بدایت شروع بلاد مشهوران مملکت وسیع بکهار و معموره مغلی بمصادف شدند که بتوقو معروف بود و آب
بزرگ و در کنار حصار بر کنار رودی بزرگ استوار ملاصق و پیوسته بارکان و دیوار و معبر آن منحصر در آن پل سپهرکردار و جماعت کفار طرفه
برکنار آب و سر پل مرتب داشتند بنوعی که مرغ هوا از بالای پل بگذارد لم یمکن داشتند و بهدایت توفیق از بالای نهر عظیم مجتمع یافتند که تیغ
و آتش گذار عبور میشد جمعی شناوران فی الفور عبور کرده بر سر قلعه و حصار ریختند و بر جمعی که محافظ سر پل بودند جنگ انداختند
و بتایید توفیق فتح الباب غازیان میسر گشته در همان روز قلعه و شهر را مستخر ساختند و حکم آنکه کبران و اقویا و سپاهیان ایشان را
بقتل آورده ضعفا و صبیان و نسوان را از تیغ قتل آزاد کرده [illegible] سپاه در بدایت حال بجواری و غلامان مناسب بود و راه
بسیار و منازل خطرناک هنوز در پیش مینمود [illegible] که حاکم بودند که روز جنگ مقتول شد و بقایا دیگر دستگیر شده
مقید و مغلول گشت بعد از آن شهر و حصار را آتش انداختند و از قابلیت سکون و زیستن بیرون برده ویران ساختند لمؤلفه
از سنان لشکر غازی شعار آتشی در ملک کافر زد شرار جان دشمن زان شرار افروخته هم جهنم را بر دل سوخته فتح دوم
بعد از فتح حصار [illegible] چند روزه راه دیگر هر چند بیشتر میرفتند همگی ولایات و مواضع معمور بود تا شهری معتبر بود تا آنکه بکشوری رسیدند
در غایت وسعت فضا و در وسط آن دریاچه وسیعی اطراف آن همه معمور با باغها [illegible] دو طرف دریاچه دو شهر میان آن قوم مشهور و حوالی
شهرها همگی مواضع مزروع معمور اتفاق با وجود آنکه چون خبر وصول عسکر اسلام شنیده در هر کدام از آن شهرها بالفعل مردمان مدار
[illegible] ملک گذاشته و لشکر مجاهدان را در کشور کشی چون سپاه بی اقبال خود می پنداشته شهر اول که رسیدند فی الفور جنگ انداختند
و سپاه مجاهدان از اطراف شهر درآمده بی توقف آنجا را مسخر ساختند و خلقی بی شمار را آنجا بقتل آوردند و بعد از آن آهنگ جنگ شهر دیگر
که بزرگتر از اول بود شروع کردند این شهر از طرف [illegible] مجاهدان با آب آن دریاچه محصور بود و گذر آب دریاچه در درون شهر [illegible]
چون در اطراف آن شهر در رودخانه جست و جوی کردند برهنمونی اقبال در میان بیشه بر آن آب پلی معبر یافتند و فی الفور از آب گذشته
متوجه تسخیر آنجا شده بجنگ و جدال شتافتند چون شهری معظم بود و بسیاری بخصومت و مقابله بیرون آمده بودند اما غلبه اهل ایمان و
دلاوری مجاهدان چون از قبیل یقینیات بود و اعانت عنایت حق در باره این سپاه دین پناه از بدایت بیک حمله مبارزان
میدان مردی آن گروه [illegible] را برمثال هبوب نسیم شمال و انبوهی گردی پریشان و مقهور ساختند و در حین فرار و انکسار جمعی از
غازیان خود را با مردم حصار مخلوط در میان شهر بند و دیوار انداختند و بی توقف از درون و بیرون جنگ انداختند شهر را در حیطه تسخیر
در آوردند و سپاهیان و جوانان و توانایان را از آب تیغ و شمشیر بسیلاب هلاک از شهر بند حیات بیرون کردند و در چنین شهری معمور
و نهب و غارت و اسر و تاراج افتاده مساکن و بیوت شهر را آتش انداختند و چون اکثر عمارت ایشان چوب و تخته بود همه را آتش زده
خاکستر نشین با خاک همواره ساختند لمؤلفه کشور کافر چو دوزخ شد بر او سوخت جان و تن از سم تو فتح سیوم آنکه چون از کار
تاراج و یغمای آن شهر معتبر فارغ شدند دیگر روانه شده بقلعه و شهربندی رسیدند [illegible] نام و قلعه دیگر موسوف [illegible] هم تقرب

آن مقام



آن مقام چون اهل آن دو حصار سطوت لشکر غازیان را در شهرهای بیشتر شنوده اند از خوف تسخیر مجاهدان آن حصارها را خالی انداخته
جلای وطن نمودند اتفاقا از لطایف روزگار آنکه بیک [illegible] غازیان بی خواب بانبوهی آن جماعت با اهل و عیال و جهات و اموال
دو چار شده رسیدند و همچو شکاری از چنگ [illegible] را در گذار دیدند و بیک حمله برمثال خوان یغمای ترکان غارت کردند و کافران کثیف را
تمام بقتل آوردند و ذراری و نتایج و احداث ایشان را استرقاق نمودند و قلاع و بقاع ایشان را تخریب و تخلیه نمودند لمؤلفه
از غنیمتهای غازی جنگیان مغتنم گشته همه پیر و جوان شد در آن لشکر جهانگیر اسیر خوبرویان اسیر ترکش دلپذیر از رخ تابان خوبان در غزا
شد [illegible] آتش بقوم [illegible] در میان آتشی باد و دو آه خان و مان دشمنان گشته سیاه فتح چهارم چون از آن نهب و غارت باقی فارغ
شدند از آن منزل یکدو مرحله پیشتر بشهری رسیدند بغایت معظم و معمور که دار الملک پادشاه و قرال آن ممالک بوده با وجود آنکه مشهور شهری [illegible]
بباغات و بساتین و در اطراف آن چشمهای [illegible] و دریاچه [illegible] و مردم این شهر [illegible] و اعیان و اعالی آن ملک آراسته و متمولان صاحب اسباب مال
و خواسته درین حین که آمدن لشکر اسلام را شنیده اند از خوف عروض آفات بلا و سابقه متوجه جبال و محلهای حصین گردیده و تمامی اهل و
عیال و نفایس اموال خود را بتعجیل نقل مینمودند و بعضی هنوز در شهر در صدد خروج و کوچ بودند که درین حال که هنوز صحرای بیرون شهر
از رجال و رحال مالا مال بود و زن و بچه و بزرگ و کوچک ایشان بیشتر از اوراق گل و ریاحین هنوز در فضای صحاری و دامان جبال
که ناگاه سپاه غازیان بمثل سیل ابر بهاران و انبوه تر از رمال صحرای ریگ روان در فضای صحرای آن ملک فرو ریختند و بر مثال قطرات
باران بر برگ گل و سوسن آن خوبرویان سیمین بدن در آویختند و خانمان خبایث وجود آن کفار غلیظ القلب برقت زلال خنجر آبدار
از آن عرصه پاک ساختند و [illegible] چون زلف خوبان در گردن اسیران جواری و غلمان ماه سیما انداختند گویا آن غنایم
بی اندازه را [illegible] مجاهدان تهیه و مرتب داشته [illegible] و [illegible] آراسته باستقبال غازیان می آوردند جهت دفع و [illegible]
جست و جوی غنیمت و تسهیل امور [illegible] تنقیح نقود و نفایس اموال در آن کثرت و فرصت قبل از ورود غازیان بوکالت مرتب کردند
و [illegible] بیت خذوا اما اتیتکم به واعذروا فان الغنایم فی الاجل مجاهدان چون از غنیمتهای بی اندازه درین شهر استیفاء
حظ نمودند اصل بنیان شهر که مصنوع از چوب آلات بود بر وفق انتم حصب جهنم انتم لها واردون در یکدم با آتش
این جهانی سوختند و اموال بحساب از مکنوزات و مخزونات آن شهر بسیار اندوختند و تعلقات مجاهدان از غلمان و جواری [illegible]
کافرکان و از نقود و اجناس غنیمت در افواج چندان شد که هر یک سر غازی را چندین برده و اسیر متعلق بود و [illegible] اموال برون
[illegible] مینمود و بعضی سرخیلان سپاه گفتند که بیشتر ازین غنیمت در [illegible] ضبط نمی توان آورد و اکنون [illegible]
[illegible] که [illegible] سپاه بوده ادراک فضیلت غزا هر چند بیشتر مینمود چنان مصلحت دید که یک دو شهر و مملکت
دیگر از اماکن معتبر متوجه می باید شد شاید که پادشاه این طایفه [illegible] بعزم انتقام و کین پیش آید و غزای اکبر با آن کبر که
این قوم دوزخ منزلت متوفر و معتبر گردد هر آینه عساکر مجاهدان از آن کشور [illegible] عزم ممالک بیشتر آوردند و احمال و اثقال را
از خود تخفیف کردند لمؤلفه غازیان مخلص راه خدا جان فشان هر یک براه حق جدا از غنایم گشته مستغنی تمام کرده در دفع اعادی اهتمام

فتح پنجم آنکه چون لشکر اسلام از ان منزل قدم فراتر نهادند کوهستانهای عظیم افتاده بغایت بلند و بروایع از قرای و مواضع و اکثر درختان آن
کوهستان میوه های خودروی بود و چون از ان کوه گذار کردند بصحرایی رسیدند بغایت وسیع در میان این صحرا شهر معتبر از ربع بربع و میان
آن جماعت آباد و نجابت معروف و در میان آن شهر نهری عظیم جاری اطراف آن مرغزارها و بساتین محفوف و بر ان رود بزرگ پلی بود که
گذار سپاه بر ان منحصر مینمود در هر طرف آن سواره و پیاده بسیار مسلح و مکمل ایستاده و اسباب نهایت از طوب و تفنگ بر کنار آب و سر پل
نهاده که عبور از ان پل با وجود ممانعت آن کفار محال مینمود و مقاومت و مصادمت با ایشان بر سر پل محال بود دیگر باره غازیان
و دلاوران گیتی نورد در ان نهر هم معبری یافته بهر نوع که بود از ان نهر عظیم عبور نمودند و بران جماعت کفار اسب انداختند جمعیت ایشان
پریشان کردند و تمام کفار غلیظ آنجا هم بقتل آوردند و شهر و مملکت را آتش زده با خاک یکسان کردند و بعد از استیفا تمام از غنایم
بشهر دیگر که بقرب آنجا بود توجه آوردند مولفه های توفیق شده رهنمون رایت حق غالب و اعدا زبون فتح ششم آنکه وقتی
شامی که لشکر ظلام هم اطراف دربار مکان را تمام را فرو گرفته بود و فضای مملکت گروه مجره چون دل تیره ایشان تاریکی فرو رفته
سواد عسکر اسلام هم جوانب شهر و کشوری را که با دنبال گشته مرسوم بود فرو گرفتند و شب در ان منزل آرام بنبند بر فتند صباح دیده
که قلعه آن با ساکنان مسخر و مسترخیت بان شهر مقید نشدند و بیشتر انعطاف نمودند و بمحلی رسیدند که از هر طرف مملکت معمور بود و کشورهای
آسوده و معمور دار الغرو و سپهسالار لشکر در ان محل توقف نموده لشکرهای غازیان را رخصت توجه با غتنام غنایم و اسر اسیران داد
از یک طرف جمعی مجاهدان جابک سوار با فرزند خود در علی بیک فرستاد و از یک جانب دیگر امیرزاده انجم بالی بیک ولد یحیی پاشا که از
ولایت در ان متقرر بود با جمعی مجاهدان دیگر بکشورهای طرف دیگر توجه نمود و در علی بیک اولا بشهری رسید که مشهور با دیده بوده بود
والسطوت لشکر و تفضل بتیغ جهاد و بجدت صمصام اجنای ظفر بی دمه کافران مقاتل و مشرکان معارض را مقهور گردانید و بران شهر
معمور مستولی و منصور شد و تمام اهل آن شهر را تاراج و اسیر فرموده و شهر را آتش فروزی تخریب و استیصال نمود بعد از دو سه روز
از ان جوانب با غنایم بی حساب بحسن مرجع و مآب بمعسکر بدر عودت کرد و زیاده بر ترتیب غنیمتهای گوناگون از ان سفر آورد و بالی بیک
ولد یحیی پاشا نیز هم از طرف دیگر بولایتی ممکن معمور و مسکون و مکان آبی بجمال و خوبستی در بی بدیل قارون امیرزاده دلاور با غازیان
صفدر مملکت را مسخر کرده تمام مردم آنرا غارت و اسیر کردند و اعیان کفار را بدستور معهود شمشیر کین با آتش جهنم در آوردند
بعد از چهار روز دیگر بمحل مقرر بیان معسکر ملحق شدند و بغنایم گوناگون مغتنم و مرفق باز گشتند مولفه دستان حق بحقیقت قرین دل دشمن
جمله کشف رعین فتح هفتم آنکه چون در ان منزل باقی وقت توقف و لکن هر طرف لشکرها که بتاراج و یغما فرستاده بودند باز
بجمع مجاهدان پیوستند دو روزه راه بیشتر ولایت معمور مشهوری بود بعزم غزای آن کشور دیگر انعطاف کردند و در ان ولایت نیز
باطراف نزدیک مجاهدان توجه نموده بمزید لعنت غنیمت روی آوردند و مطفوح بیگ سپهسالار لشکر که یکی از نواب کار دیده خود در احسن آقا
نام با جمعی غازیان بیکطرف فرستاد از حسن اتفاق آن جانب که حسن آقا روی نهاد بصحرایی رسیدند بمقصد خانواده را فتند که با اموال
و اسباب از مقام خود نقل کرده میخواستند که از آسیب مجاهدان خود را بجایی رسانند و خود را از تعرض لشکر اسلام در محل حصینی نگاه دارند

لیکن



لیکن چون تقدیر رفته که اذا جاء القدر بطل الحذر مصراع چو صید را چو اجل آید سوی صیاد رود غازیان این غنایم حاضر را غنیمت شمردند بمقصد
جانوار را با اموال و اسباب حفاظ و نقدی کردند و خداوندان اموال را از قید تعلق حیات بتیغ آجال خلاصی دادند و مقضی المرام خوشدل و خودکام
روی بلشکرگاه نهادند مولفه دو سکنام از هر جهت اصحاب حق برده در میدان مسعودان سبق گشتند الکت بعلم کرد و هر دو بند دایم
هرگونه مجدد فتح هشتم چون غزاة و مجاهدان را کثرت اموال بمرتبه رسید که جهت بسیاری احمال و اثقال از زر و اطراف عاجز شده
گران بار شدند و سپهسالار لشکر ملاحظه نمود که بیشتر از ان ضبط و نسق عسکر با غنایم بغایت دشوار است و در میان مملکت دشمنان بعد از این
لشکریان را محل فوات و خطر را از کید و مکر کافران غدار بسیار روا از مهیمن اجابت رجحان استخاره نمود که بر سبیل طریقه معاودت بر سر راه دو
محل خطرناک است جهت عبور سپاه ظفر پناه اولا آب بزرگیست در میان مملکت که گذر از ان آب بی اسباب و استر ممکن و میسر نیست و پلی که بر آن بود
و درشته قوال آنجا از آتش انداخته و گذرگاه دیگر خود متفرق و چند مرحله بیشتر از ان آب دربندی صعب در کوهساری مستحکم است و فضای
گذرگاه آن بغایت مضیق و مجال گذر لشکر بسیار کم است و آن دربند را اسم مرقال در ختهای بزرگ انداخته اند و مجال گذرگاه را مضیق ساخته
ولد مطفوح بیگ حسن آقا را جهت تعمیر پل بیشتر فرستاد و او نیز مردانه و مجدانه اسباب و تعمیر آنرا ترتیب داد و جمله لشکر آن آب بسهولت از ان
پل گذشتند و از ان منزل متوجه عبور از ان دربند معهود گشتند چون بدان تنگنای دربند رسیدند مداخل و مخارج آنرا بچوب آلات مسدود دیدند
فی الفور بضرب تبر و تیشه آن دربند پر جنگل و بیشه را هموار و با هامون ساختند و اطراف دربند را از وجود خبیث متحفظان آن بعضی و قاطعان طریق
بپرداختند و علی رغم اعادی دین تمامی سپاه ظفر آیین بسهولت از ان محل خطرات راه گذشتند و لوای فتح و نصرت را در فضای فسیح آسمان بر
افراشتند فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم
حبذا توفیق و عون کردگار کز سپاه دین حق شد آشکار مغتنم از اجر دنیا و ثواب فتح و نصرت در ذهاب و در ایاب و چون از ان
محلهای خطرناک و از تنگنا های بیم هلاک بفضای صحرای طربناک که مرغزارهای پاک بی باک رسیدند در ان حدود مواضع و مزارع معمور
و قصبه های خرم دیدند جمعی از لشکر کفار را در محل متحصن یافتند که بر سر راه ضعفا و باز ماندهای لشکر با ناز و افزار نشستند فی الفور
سپاه مجاهدان منصور عازم دفع آن کفار مقهور شدند و فیما بین مکاوحات و محاربات عظیم دست داد و لیکن اهل اسلام را تاییدات غیبی
و یاور آمده غزای کلی در ان محل اتفاق افتاد و در عقب آن فتح مطفوح بیگ مصطفی بیک ولد قاسم را با پانصد جوان برگزیده و مجاهدان
کار دیده بتاراج و غارت ولایتهای آن اطراف فرستاد و او نیز از معسکر مجاهدان جدا شده بعد از عبور از بعضی صحاری و جبال و گذار از
انهار بسیار در محل با لشکر کفار تلاقی داد و در هر دو جنگ بتوفیق ایزدی مرفق و منصور افتاد و بعد از ان بولایتی رسید بغایت معمور و در ان
فضا قرای و مواضع چند مملکی معتبر و شهر مانند مشتمل بر جاکنان بی نظیر و قصور و در بیان آن صحرا شهر عظیمی بود آن آب از یک محل و پلی
مغشش و یکهزار و پانصد کافر مکمل بر سر پل به حفظ آن ایستاده مسلح غرق پولاد و آهن جوش مصطفی بیک توکل بر عون ربانی نموده
با آن پانصد جوان مجاهد با آن جمع کفار جنگی هنا داد دلاوری و مردانگی در مضمار و معرکه ایشان داد و بعد از مقاتله بسیار
و سقوط کردهای از پیاده و سواره در آخر کار ظفر بر کفار یافتند و تمام عبور را آتش ده بمیان مملکت درشتافتند و در ان میانه شهری بود در مثلنا نام

ودران دیر عظیمی مستقر اصنام ودران میانه صنمی بود عظیم در جثه وهیکل شخصی مکلل بجواهر ومزین بزیور زر وسیم وآن معبد کافری قبله گاه
مشرکان آن دیار بود وبران دیر حصاری بغایت استوار واطراف آنرا بالجمله دو دو مسدود کرده واز هر صنف مردم مملکت درون
آن کلیسا آورده چون رهبانات آن دیر وقلب اعدا دلشکری ظفر برای متعذر مینمودند از تعرض آنجا اعراض نموده بیشتر باز بکلیسایی
رسیدند بغایت معتبر ودرون آن مخزن مالا مال از سیم وزر واهل آن کشور ودرآنجا جمعی پری رویان سیم اندام وخوبان دلربا بحکم حرمت
اصنام همه بتان بتکده در هر طرف بر حضار آن پری وشان در حین حیرت چنان از خود رفته بودند که بخود آمدن ایشان متصور نبود و
صورتهای صنمهای منقوش در دیوار از مواجهه مقابلهٔ آن محجوبان نجحته دیوار چون نقوش بی آب ورنگ احجار در برابر ایشی شکفته از انوار
لمؤلفه همه آراسته رخسار رنگین چو گلزاری پر از ریحان ونسرین ونکر غازیان فیروزمند بران مجمع بهشت مانند استیلا یافتند وتمامی
قسیسان دوزخی وکهنه کبران جهنمی را طعمهٔ تیغ آتشبار ساختند وانبتی رخساران جواری وغلمان را بتصرف درآوردند واموال
نفایس ونقود نامعدود را بغارت ویغما بردند ودر غایت نصرت ونهایت مسرت سالم وغانم بلشکرگاه اصحاب ملحق گشتند وبعد از وصول
آن جماعت لشکر نفوز غنیمت ودولت ظفر سیما لالا عسکر منصور بیک باین سبب مرفق با جود دین ودنیا ومغتنم بغنایم گوناگون از نعمتهای
بی حد واحصا باز گشتند وازان حدود ومملکت یکجا نه سرحد ممالک سلطانی آمده ازمی طرات گذشتند اگرچه جهت بعد منازل وصعوبت
مراحل بسیاری از اثقال اموال واسیران ضعیف وحیوانات ضایع وتلف شده اما جهت سرعت سیر احمال الاغان سیم تقدر تخفیف گشت لیکن
هنوز چندان غنیمت بدستور غانمان مانده بود که با لها ببضعت بی اضاعت آن اموال مغنیت میتوانستند نمود ومنصور بیک در کنار
آب تونه درحصار کلی خمس غنایم را جهت خاصهٔ سلطان بضبط درآورد وازانجا لشکر را بمراجعت اوطان خود رخصت کرد بیت
وقفلت عنهم غانما وعلوبهم فیها لخوف عسکر قواژ داستان ششم از غزوات وفتوحات میزه مسرته سلطانی
در ذکر بواعث نقض اسکندر پاشا بایالت ممالک بوسنه جهت صلاح حفظ آن حدود ومقابله با ملوک انکروس وفرنک وتوفیق یافتن
مشار الیه بغزوات وغارات از ممالک کفار فرنگی وغیره وفتوح او در جهاد وجنگ بحکم واجب الاطلاق تقدیر ولیغرمان لازم الاذعان
سلطان قدیر چون تجدید ثغور ممالک کفود اسلام متیقنه از تجدید تحدید صارم وصمصام متقرر است وتسدید حدود کشور دین وتلف از شدید
رخنهای ملک وثلمات دولت سد سدید وانزلنا الحدید فیه بأس شدید متصور ومقدر است هر آینه پادشاهان مجاهدت شعار
وخسروان دیندار عالم مدار که در عالم ملک وشهادت خلیفه ونایب یزدان اند وبرمسند قدرت وحشمت واسطهٔ استقرار امن وامان جهت
الفت طار وانتظام حدود وممالک اسلام وارتباط اسباب معاش انام والتیام مصالح خواص وعوام البته استخلاف خدام شمشیر عدا در جنگ
ومی نمود بنت قطع انتصار واطراف لازم میشمارند واستنابت نواب صاحب رتبت انصاف وامر بنشر مراسم معدلت وانصاف متحتم می آید
چراکه جنان سریر ملکت وشاهی بمقتضای وضع الاهی مثل کل وضع هیاکل وابدان است ودر التزام لوازم حفظ نظام تعدیل
قوی ونظر اعضاء ورعیت انسان بیت فدم یدم التنظیم فی الناس انما دوامک هذا موجب لدوامه هر آینه سلطان ارواح قدسی
مکان در مستقر قلب انسان کاهی مسکن ونیابی برجای تواند بود که دست تصرف در اطراف جوارح واعضا مقوی باشد ومنشور احکام





حزد دانند فرمان جهان در مملکت طبایع وارکان کاهی ممضی ومجری شود که کتایب سرایای حواس وقوی را طلیعهٔ قوت غضبیه مقتدی ومتبوعا
کرده بنابرین جمیع سلاطین روزگار را در می قطف حدود واطراف اقطار ممتد نواب جهات آثار بمنزلهٔ اعضا وقوی بکار دوستین
سزاوار است وجهت استقرار هر کدام ازیمین ویسار خود اقتدار خایسته شاهان جهاندار خلف نموداری ازین مقوله اطوار درین روزگار
باعث تسطیر این داستان اختیار شده که القصه چون پادشاه مظفر وسپهدار انجم اکرم اسکندر پاشا در شهور سنه اربع وتسعمایه
باختیار وبخت خود ترک تصدی منصب وزارت دیوان نمود ودران ولا سلطان مجاهدان را داعیهٔ غزای بعض ممالک فرنگ خصوصا حصن
حصین اینه بختی وشهر بند شون وفرون وتوابع متاکد بود وهر آینه دواعی رای اصابت اقتضا جهت مصالح حال آل چنان مستدعی نمود که
چون مملکت بوسنه از حدود بلاد میان ممالک کفر ودار الاسلام فاصل است که از یک جانب شمالی غربی متصل بحدود انکروس است واز
طرف شمالی غربی متلاصق بمملکت جبار واز جانب مغرب بمی در ولایات فرنگ وقلاع محروس وبقاع مانوس واکثر اوقات کفار لعین
ازان حدود داعیهٔ مدخل در مملکت مسلمانی میشود وبر تقدیر توجه سلطان مجاهدان بصوب بعید از غزای کفار عنید خصوصا ولایت
اینه بختی وقلاع فرنگ تعرض ملوک فرنگستان بآنجوانب موجب تفرقهٔ خاطر سلطانی میگردید بیت کند خصم دست تصرف دراز ودران
کشور آرد همه ترکتاز ونزد سلطان محقق بود که در تصدی سد ثغور اسلام بفاصل حدید تیغ وصمصام آن امیر نامدار که مظهر سکندری
بود ودر شد آیید واقف است استظهار مملکت قیصری متوحد ویگانه ومسلم سپهداران زمانه است ومع ذلک در زمان خداوندگار سعید ووالد
سلطان صاحبقران تابید مدتی مدید ایالت ودارایی آن حدود در تصدی نموده ودر اطراف ممالک کفر که مجاور بوسنه بوده اند بغزاهای
دلاورانه اقدام فرموده لاجرم بنابرین بواعث سلطان مجدد دارایی آن مملکت را بعد از خلع یحیی پاشا بان تهمتن اسکندر مفوض داشت
وتیغ مجلای دلاوری وحجت بیضای تدبیر وداوری او را بجای سد آهنین سکندری چون خطاب فاصل میان حق وباطل برگماشت
چون سلطان مجاهدان بمقتضای داستان تالی وعاقب این بیان توجه بغزای اینه بختی فرموده وهنوز قلعه وحصار آن فتح نشده بود
پادشاه وندیک اعنی بندقیه فرنگ که والی ولایت اینه بختی بود ودران اضطراب بهر طرف از سلاطین هم مذهب وکیش وملوک ممالک
مسیحی از قریب وبعید وبیگانه وخویش خصوصا پادشاه وقرال انکروس وپادشاه سپاه وحضار کشور الامان وجبار که اعظم پادشاهان
آن اقطار است خبر فرستاده استعانه نمود واز جانب انکروس وجبار بتوجه ممالک بوسنه در مقام انتظاری بود که شاید آن برث(?) [illegible]
خاطر سلطان موجب انصراف از محاصرهٔ اینه بختی گردد وباعث خلاصی ودفع الوقتی شود هر آینه سلطان متجدس چون بنور فراست بر مضمون
کیاست برین کید کافران واقف وبرافکار فاسدهٔ ایشان مستعلی ومشرف گشت بی توقف بمقتضای اول الفکر آخر العمل را
بکار آورده اسکندر پاشا را ابتدار که آن مفاسد کفره ومنقد حاسدات رت کرد بر امر مطاع سلطانی پادشاه مذکور نیز بهدایت رای متین
واتباع کلام مبین ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین علی الاستعجال تمامی مجاهدان وسپاه آن سرحد را گرد آورده وبران طوایف
متوافق از کفار منافق سبقت ومبادرت کرده وداعیه نمود که هر ولایتی که متصل وملحق بدان حدود است از ولایت فرنگ وجبار وغیره
بحکم را بقتل ونهب وغارت واسر وتخریب وخسارت ویران وبر باد سازد وآن نواحی را قبل از اجتماع از متعدان بپرداز داولاباد [illegible]

سوار نیکل همگی مبارزان روز معرکه کارزار و دلاوران میدان حماست و پیکار که هر کدام بکرات و مرات در مضمار جهاد و اجتهاد
بکمال مردانگی و اجتهاد در مقابله و جدال اهل کفر و عناد قصب السبق از اقران ربوده بودند و هر یک در عداد ابطال و مرابطان اجاد
و درشمار شهسواران میادین مبارزت و سداد مصداق این حدیث سعادت اسعاد بودند که من خیر معاش الدنیا رجل ممسک
بعنان فرسه فی سبیل الله یطیر علی متنه کلما سمع هیعة او فزعة طار علیها یبتغی القتل لمؤلفه
تجلت بینهم وجه المنایا بمرآة الصوارم للاعادی وباتفاق آن جنود معدود و موافقت و مرافقت توفیق معبود عزیمت غزا و
جهاد آن کفار عنود فرمود بیت ز کلبانگ مردان روز نبرد تن مهر از ان سرخ ماه زرد همه سیل زوران آهن گسل
همه اژدها پیکر و شیر دل و از سرحد بوسنه بولایت اردل که از توابع ونديك است و از جمیع ممالک فرنگ بسرحد اسلام بیشتر نزدیک
بسیری سریع تر از خط شعاع عالم فروز صبا و شمال و بحرکتی تندروانه تر از سیول منحدر از قلل جبال آن دیار کفار روی آورد و
بنوعی که تمیج روزه راه مسافران را بیک روز قطع میکردند و چنان بسر وقت آن فرنگان غافل رسیدند که مطلق طریق تدبیری
جهت اجتناب و احتراز نمی دیدند روز دیگر میان آنجنان مملکتی معمور و مسکون و دیار دلگشای ... از آفات محفوظ و مصون
علی الغفله جهت عیش و شادکامی را برق سان تیره و تار ساختند و برق آسا بیک طرفة العین مساکن و اماکن دلپذیر آن زا
هم سوختند و هم بتاراج تاختند و جمعی کثیر از کفار آتش نهاد را با آتش حدید تیغ دشمن گداز برافروختند و چون سیماب و سیم مذاب
گداختند و بنا بر آنکه زمره قلیل العدد و لشکری بی مدد بودند اموال و غنیمت بی اندازه را تملک نمودند و بی توقف جهت اتصال غنایم بمامن
و منزل راحت و مسکن خود مسرور و کامکار مراجعت فرمودند بزم احبابش همه جنات عدن خالدین روز اعدایش همه یوم الجحیم
مقطرین چون دران ولا سلطان هنوز بر جناح توجه بمحاصره اینه بختی بود اما هنوز لشکر منصور حصار را محصور ننموده
در بدایت توجه و مقدمه عزیمت همایون اسکندر پاشا غلامان پری زاد و جواری حورانژاد و لطایف مبارک ... تحفه و هدیه
سلطان فرستاد و سلطان از اتفاق آن مرحله ... و اسعاد بغایت مقبول و مستحسن افتاد و من کان الا کذا معین فکیف
یکون من دون المرام بعد از تقدیم مراسم تعریف و تبلیغ اخبار ... پاشای غازی را بتشریف پادشاهانه مقرون
بصنوف احسان و تحسین فرمان مطاع سلطانی نافذ شد که درین ولا که حصار اینه بختی را عساکر منصور محصور کرده اند دیگر باره پاشای
فیروز جنگ بعزیمت ولایت فرنگ تجهیز لشکر فرماید و نوعی نماید که پادشاه ونديك ازان توقعات او به تنگ آید بر آن آیین
نوبت بر حسب حکم واجب الاتباع باز تجهیز ... از سواران میدان کارزار و غازیان دلاور ظفر شعار که هر یک در جنگ
سواری بصوب ادراک منزل مقصود بر توسن عالم نورد شعاع بصری مسابقت جستندی و جیاد بادپای آن فارسان معرکه همچو
آهوان رمیده در چستی و چالاکی تخت و جوی ... بر روی هوا جستندی گره بر دم بادپایان زدند که بهانه بر باد
آسمان زدند نشستند بر بادپای روان گرفتند جوغان بزیر آسمان و پاشای غازی با آن تجهیز جوان از سرحد بوسنه
در عین خواب آلودگی بخت کفار ... و بوسنه بجانب ولایت جبار موازی بیست روز ایلغار ... و استمرار نمود و در عین مملکت ...





وودیده دشمنان غوص کردند و از چندین قلعه و دربند ها عبور نموده روی بشهر عظیمی آوردند که بلغت فرنگان مترجم با آن
صدی است و عظمت و کوه و کبرای کبران فجزه ساکن آن شهر و کنار آب ازین سوی و ازان سوی و لشکر مجاهدان جهت عبور
ازان آب بزرگ در اضطراب و اضطرار و بر شعیر آن نهر و کنار شهر جهت مقابله کفار در انتظار اما چون شوکت اهل ایمان در دل
لی نور فرنگان چون لمعان برق یمانی در شبهای تار آشکار است و تاییدات غیبی سپاه ملت محمدی را استظهار از عنایت کردگار
قدیر هر آینه ازان طرف آب جمعی اعیان کفر هراسان در درون حصار شهر که بر کنار آب بود متواری شدند و از غایت دهشت
و هیبت لشکر نصرت منقبت در مقام مزاعت و طاعتداری آمدند و از نعمتهای گوناگون بطریقه نزل و اقامت جهت مجاهدان
فرستادند و بی مدافعه و ممانعت لشکر را از آب به پیشتر رفتن راه دادند بعد ازان منزل دیگر ده روز راه انصف بتعجیل نمودند
و دران قدر مسافت رخیته شهر معظم مرور و عبور می فرمودند همگی آن بلاد شهرستانهایی مشحون بباغات و مساکن طیبه در غایت
نزهت و رعنایی و سکنه و متوطنه جملگی آن اماکن در صورت جسمانی در نهایت زیبایی هرگز از ابتدای خلقت چشم بیدار فتنه زا دیده ای
خواب آلود خوبان آنجا در خواب ندیده بودند و من المهد الی اللحد در منام امن و راحت چون مردمک دیده نابان آسوده
آرمیده آرام مینمودند ایمنی بود و تن درستی هم عافیت بافراغ دستی هم در هر شهری بناهای بازینت و تزیین لیکن در
غایت ارتفاع و بنیا کال بعض قدیم و جدید شان در کمال شغف و اتساع و در متانت مبانی ارکان و حصانت اساس
بنیان هر کدام ازان ابنیه کافری بزبان کنگرهای بروج ادعا و رتبت برابری بلکه دعوای برتری بر بنای شداد عاد و
ارم ذات العماد مینمود شمخ البنا ببعد مرقی المرقد حتی استطال لحق فوق الفرقد و در هر شهر جمعی کثیر از اجناد و اهل عناد
بجنگ و جدال قیام و اقدام میکردند و مجاهدان دلاور نیز بجنگهای هولناک آتش مردانگی بظهور می آوردند و بمدد و عون ربانی
و مساعدت سپاه آسمانی در هر شش شهر مخالفان بی حساب را می کشتند و آن عمارتهای زرکار و معابد زرنگار و خانهای نقش و
منقوش و سطوح و فروش ایشان را با آتش تشویر می سوختند و گروه گروه زبانیهای جهنم از زبانهای نار و عذاب الیم می افروختند
لمؤلفه چهره ملت ز تیغ غازیان افروخته کافران دوزخی را هم با آتش سوخته بعد از عبور ازین شهرهای معتبر و مساکن بهشتی
منظر با آب عظیمی رسیدند که بهفت قسم منقسم میشد مجموع آن آب را دولینه نام بود و هر شقی ازان اقسام عدیل دجله و فرات تمام و سپاه اسلام
بتدبیرات عالم نظام ازان نهر منشق بعضی باشناوری و هر گونه اسباب بآن طرف آب گذشتند و دران جانب آب هم مصادف شهرهای
بری متقن و مساکن جنت ممر شدند و دران منازل محاذی شهر ونديك که جزیره بندقیات در دریای فرنگ در جانب شمال افتاده
و مستقر پادشاهی است که اینه بختی را سلطان مجاهدان از حوزه تصرف او بازستده هر چند شهر ونديك جهت آنکه در درون دریا
قابل تعرض این سپاه مجاهدان نبود اما پادشاه در ای در اندیشه تجهیز لشکر بجانب بوسنه جهت تعلق بمعارضه سلطان ...
اینه بختی ازان طرف متوجه روانه کردن لشکر بود که اسکندر پاشا علی الغفله بنزدیکی تختگاه او رسید و تیغ بیداد بر لشکر و رعیت
ولایات او بر کشید و نهب و غارت نفایس اموال و غلمان و جواری صاحب جمال همگی ولایات او را بپرداخت و مساکن پُر

لطافت و اماکن پر زینت و نظافت سپاه و رعیت او را میسوخت و از درجهٔ انتفاع بهدم و تخریب می انداخت و با وجود کمال استطاعت و اموال
و کثرت خدام و رجال مطلقا آن حشر و لشکرگان فرنگی خصال را مجال مجادله و قتال و یارای مقابله و جدال با مجاهدان ابطال و مبارزان میدان
من المؤمنین رجال نبود و از غلبهٔ خوف و هراس و هجوم هیبت و باس حال آن اشرار الناس عنوان این کلام بلاغت تفسیر را که و
قذف فی قلوبهم الرعب فریقا تقتلون و تاسرون فریقا و اورثکم ارضهم و دیارهم و ارضا لم تطؤها و
کان الله علی ذلک قدیرا مصداق حال و مصدق وبال و نکال ایشان بود لهم بین اوداج الکفاة تتوارد و بین صدور المعلمین
مصادر و با شاه شجاع متقدم و آن سپاه غازیان مغتنم بعد از استیفاء حظ از اکتساب غنایم و اجتماع اموال و ضنایم آهنگ معاودت
نموده بودند و چون تقید مجاهدان بغنیمت عایق و مانع مزید اقدام بآن عزیمت بود بازیک ما آب و ملینه مراجعت فرموده بودند اتفاقا
دران ولا باران کی بسیار شده طغیان آب چندان شده که ده بالای حالت اول مینماید و در صحراهایی که سابقا مکشوف بود اکنون
مالامال سیل متعاقب می آید بلکه دم بدم می افزاید و گروه گروه لشکر کفار بانتظار طغیان آب و التماس معبر و گذار آنجا ن لشکر
بیا رسمه بر سر رهگذر منتظر ظفر ایستاده اند و آن حالت غلبهٔ آب را جهت خود موید و تقوی پنداشته در صدد مدافعت و ممانعت
افتاده اند و مجاهدان موفق و غازیان متوکل بعنایت حق اولا گروهی چند بر سر راه عایق بودند بسیلاب شمشیر آبدار بر خاک تودهٔ
جانکن در هم سیل بهار بیک طرفة العین از پیش بر داشتند و مطلقا ازان جماعت انبوه یک احدی را بی قتل و بی جراحت نگذاشتند
و از خون مردم مقتول ضمیمه بر ممر سیول برکهٔ آب بر انگیختند و مانعان را در گذار راه ازان سپاه بی چاه در ان گرداب خون انداخته
خونابهٔ ایشان را بسیلاب فنا بهم آمیختند و ان جاءت فیه عوت حوب لکم فی لفرة التقوی سجال چون از میان ضرب تیغ
دلاوری درین گذار آب فرصت و مجال نزول یافتند تمامی لشکر باهتمام و اضطراب بجست و جوی و اعداد اسباب و محل عبور آن جوی
بهر طرف شتافتند چرا که بعد دهم مجاهدی چندین سر اسیر و چندین اموال و غنایم دلپذیر بود و از میان چنان مملکتی محفوف بکفار
صاحب اقتدار و اشکال معبر آب بهار با وجود آنکه ان تعلقات غنایم بسیار عبور و گذار بغایت دشوار مینمود و مع ذلک
منهیان اخبار چنان اخبار نمودند که بر لب آنجا هر چهار لشکری بی شمار از ملوک عظام آن اقطار با هم اتفاق داده اند و تمام محلهای که احتمال
گذار داره منهدم و مسدود کرده بجنگ و پیکار ایستاده اند هر آینه با شاه صاحب تدبیر همه لشکریان را با اسیران از صغیر و کبیر بحضور
آورده و هر کدام که از کفار پیر بی ثمر و از سن بیست متجاوز بود تمامی را بقتل آورده و سه هزار کس از مقتولان و نا مقتولان تعداد آمد
و بعد از تخفیف اثقالات بسیار در تدبیر گذار آب افتاده و بهر وجه بود با افکار صایبه و تدابیر موجه از ان آب پولینه که بعنف قسم شده
بود لشکریان را نجات از ورطهٔ هلاک داده و بسط آثار اجل اهم بزعم ثواب کثرت لهیق مصارع الآمال بعد از عبور ازان آب پولینه
شهری رسیدند بغایت معمور و پر مال و از مخازن نقود و اجناس آکنده و مالامال هر چند حصنی متین بود و حصاری حصین
لیکن مبارزان دین و قلوب کیان روی زمین بضرب قوت دست و بازو و قتال یبوست در همان روز حصار را تسخیر نمودند
و دیگر دار اغتنام غنایم بسته عاه توفیر فرمودند و اموال و نقود و اجناس سحاب در ان ضمیمهٔ غنیمتهای سابق ساخته و آتش سوزنا



بلوامع سیف و سنان آتش فشان در خان و مان دل و جان کافران انداختند و بعد ازان محل بسلامت و اجر و غنیمت کثیر گردیدند و
بشهری رسیدند محصور بحصاری استوار و گرد بر گرد آن دیوار خندقی عمیق پر از اعوار که با متصل باسفل سافلین مانند بیت کشیده عدو یان تا بگیش
زخندق خطی از خطا گرد خویش دگروهی انبوه از کفار حربی ملی قطت آنجا در مقام مدافعه و ممانعت ایستاده و در دفع و منع خصم بجنگ طب و
تفنگ بقتل دل نهاده دیگر باره مجاهدان دین از وفور غیرت اسلامی و جهت رغبت بر غایب خودکامی و نیک نامی داعیهٔ فتح آن حصار نموده
و ابواب حصار را بکلید تیغ جهانگیر گشودند و بخون کشتگان آن بخت برگشتگان کوچهای شهر را لاله زار و چون گلزار
نقش بها ساختند و بعد از انکه گلهای امید و اماد در از بستان کار خان جواری و غلمان بکام دل چیدند بجمع صحن لاله زار آتشی در در و دیوار
آن مجمع کفار انداختند بیت چنین آتش فتنه بالا گرفت که زان شعله در چرخ والا گرفت و چون این سپاه منصور باین فیروزمندی و غنایم
بسیار رنگین آب بغیه رود رسیدند و آن مجمع اعداء دین که برگذار آب مترصد مقابله این سپاه نصرت آیین بودند اخبار فیروزمندی
و جلادت لشکر اسلام شنیدند چون سباع و بهایم وحشی از شعلهٔ تیغ دلاوران رمیدند و در ان ولا جهت نگاهداشت خود هیچ تدبیری بهتر از فرار
و در آن رهگذار آن سیل عسکر سریع الاکدار ندیدند لاجرم جنود اسلام در غایت امن و سلامت ازان آب گذشتند بعد از عبور ازان
نهر عظیم سپهسالار لشکر و مجاهدان خاص از عروض اندیشهای متفرق و اضطراب یافتند و مدت روز دیگر در نواحی و لایات که بر کنار
آن رود بود دیگر باکتساب غنایم از غارت و انتهاب افتادند و گذاران منازل معمور اموال بسیار از هر طرف استادند بعد از مدت روز
که در عرض و طول آن ولایات کسب اموال از صامت و ناطق فیروز گشتند دیگر بمجمع اصل عاید شده بسهولت و فراغ بال ازان مسافت باقی
در گذشتند منظور اوان و ترین فقط گذشتند ازان جای بیجون صبا و همچنین در ان ما بین ولایتی بود اسمع م از توابع فرنگ که معمور
ترین آن حدود و اقطار بود و سپاه غازیان را ازان مملکت هم چشم داشت غنیمت بسیار بود و سپهسالار ظفر شعار ازان سواران مبارز
و تمام موازی یکهزار سوار بطریقه یاشبخون و ایلغار بآن ولایت فرستاد و خود نیز متعاقب با خیل و حشم روی بآن دیار نهاد و بدستور
آن مساکن معمور را غارت و اسیر کردند و غلام و کنیز بی حساب ازانجا بیرون آوردند و الحاصل در عرصهٔ سه ماه از اول تا آخر این سفر دلخواه
سپهدار و مجموع سپاه بمطالب دینی و دنیوی و مراضی اکره و غبطهٔ وقت فرمان بادشاه دین پناه فایز شدند و باکتساب نام و آوازهٔ
بلند و شهرت بدلاوری های بی آسیب و گزند و بغنیمتهای زیاده از مترقب و لغرایب لغتهای غیبی حایز گشتند و باز در ظل رایت جهان آرا
نیکنام در غایت اغتنام بدیار اسلام بر وفق ادخلوها بسلام در آمدند ان کنت ارغبت بابا و انتخت فلم فتحت فی المجد بابا بیتش الثرا
و دران ولا چون هنوز سلطان مجاهدان در کار تسخیر حصار اینه کنجی بود و ترقب ظفر ازین سپاه مجاهد هم مینمود سپهسالار بر وفق حجت
اعلام این فتوحات جنود حق از جملهٔ حسن غنایم دولت غلام پری چهرهٔ حوری نژاد که یک یکتای ان غلامان بر گزیده بود با سایر غلمان و
جواری و امتعه و اسلحه دیار فرنگ بنمودار فتح و فیروزی بدرگاه عالی فرستاد و بجمیع ارکان دولت و سایر اصدقا و اصحاب و داد
بطلب و بغیر طلب حظ اوفی ازین غنایم مستوفی داد بیت نگفته جز نعم اندر جواب اهل سؤال بلی نگوید تا بر زبانش لا نزود
تو بیل داستان بعنوان بیان حقیقت لسان آنکه از نتایج صوالح اعمال و از بقایا آثار دولت و افضال آن با شاهی

جلالت نصاب جهت بقاء ذکر جمیل وحسن مآب اوصاف خلف سعادت اثر باد وست امیرزاده وسپهدار فضایل شعار جامع نشأ علم وعمل حاوی
فضیلت حکم وحکم نتیجه نبی مکرم صلی الله علیه وسلم مصطفی بیک وفقه الله واطال بقاه بیت جوان وجوانبخت وروشن ضمیر بدولت
جوان وبه تدبیر پیر بدانش بزرگ وبهمت بلند بیازو دلیر وبدل هوشمند که با وجود اتصاف بکمالات علمی وحکمی وعذوبت
بیان در کلام بلیغ الالتئام نثری ونظمی نمونه‌داری از آثار جلادت ومردانگی وانموذجی از جامعیت نشأ شجاعت وفرزانگی را
در ذیل غزوات والد ماجد بدستیاری نگارش ایراد میرود که حکایت در زمانی که پاشای اسکندر خصال در حکومت ممالک بوسنه بود ولا یزال
در اندیشه فتح بلاد کفار ودفع ضرار اشرار اجتماع [illegible] سلطان سعید خداوندگار مغفرت آثار میفرمود ودر مابین مملکت بوسنه ودیار
انکروس قلعه وحصاری است بغایت مشهور وآن حصنی است در رفعت ووسعت ممتاز ومذکور لسان ملوک اعصار ودهور گوییا سد سدید
جدیدی است جهت حمایت ممالک انکروس از تعرض سپاه اسلام وعقد فاصل است میان مداخل ومخارج مجاهدان بمملکت کفار لیام سلطان
سعید بمشقت بسیار واستمرار مدت حصار بنفس نفیس خود با لشکر بسیار آن را تسخیر نموده بود اما در حین ارتحال آن سلطان غازی
بدار الملک جنان از تصاریف زمان باز پادشاه انکروس آن را تصرف نمود واسکندر پاشا باشارت سلطانی میخواست که در ایام حکومت
خود اسباب فتح آن قلعه وحصار را مرتب سازد وبعد از تحقق شرایط ودفع موانع بتفتیح آن حصار پردازد از آنکه بحکم پادشاه
وقرال انکروس هر ساله در دو موسم از وسط معموره مملکت جهت نقل ذخیره قوت وغله واسباب قلعه یایجه که یکی از عظماء سپهسالاران
کفار با لشکری با یراق واسلحه جنگ وکارزار می آید ومصالح سالیانه آنجا را مرتب گردانیده وبحصار رسانیده معاودت مینماید چرا که در
مابین آن حصار ومعموره ولایت انکروس که کنار آب عظیم ساواست قریب بهشت روزه راه مسکن معمور وآبادانی نیست وبغیر
حصار دیگر که معروف بلیغجات است درین میانه مامنی ومأمونی مسکنی جهت حصول معاش وزندگانی نیز چرا که بکثرت تردد عساکر اسلام ودوام
غارت وشبیخون در این مابین از قدیم الایام تمام آن بلاد وقرا البین خراب وویران افتاده وانکروس آن دو قلعه را که سرکوب بلاد
اسلام است جهت مصلحت ملکی باین مشقت تا اکنون از دست نداده لیکن اگر حاکم حصار لیغجه که در نطاقات داخل حوزه سلطانی
شود تمامی آن بلاد ومساکن ویرانه آبادانی میشود وفتح وتسخیر قلعه یایجه که محل معتبرست بتیسر باسانی میسر گردد وبنابرین اندیشه پاشای
شجاعت شعار در شهور سنة سبع وتسعمائه یکهزار سوار مبارزان عرصه کارزار ودو هزار پیاده همه مردان کار مرتب داشت وخلف
صدق خود مصطفی بیک را بران جماعت سپهسالاری گماشت ودر فرصت معهود بنیت فتح قلعه لیغجه ایشان را فرستاد وطریقه ظفر
وتسخیر آن حصار را در پیش نظر ایشان عرضه داد وآن حصار لیغجه حصنی است درمیان گل ولای بسیار بنوعی که از خانه بخانه بمثابه
جهت تردد خود پلها ساخته اند وچوبها وسنگها بطریق بند آب انداخته وسور وشهر وبند را از چوبهای بزرگ تالیف نموده وبیرون
حصار دو خندق عمیق در غایت وسعت کشیده والعوز قد حفا به [illegible] وامیرزاده
جلادت شعار در اقدام بتفتیح آن حصار ناصیه مردانگی وتجلد وجبین متین قوت شجاعت وتهور را چون سپهر گردان [illegible]
وکره [illegible] ساخت وساعد ساعد سعادت [illegible] جلادت را چون تیغ آهنین از غلاف خشمگین آخت واز وعده صدق

بی‌شبنته



بی شبنته ان یکن منکم مائة صابرة یغلبوا الفین باذن الله در شاهراه جهاد فی سبیل الله مستظهر بعون الله وهم رجال الله گشت
وانتهاز فرصت نموده در حین غفلت کفار آن مقدار سپاه بعزم تسخیر آن حصار توجه نمود کلانه فرموده قلعه را محصور ساخت وبی توقف از سر جرات
ودلاوری بی مبالاة بقلت وکثرت لشکر طرح جنگ وجدال انداخت نصرت عنان گرفته واقبال هم رکاب وز آسمان رسیده ملایکه بفتح [illegible]
وامیرزاده با وجود نوجوانی وحداثت سن کامل وقلب تجارب کار دیده در حرب وقتال بود اولا در طرح معاندهٔ اعدا تدبیرات صایب وفکرهای
صائب تقدیم مینمود ودر حالت اقدام بهیجاء التحام با آن نازکی نهال جوانی واقبال بر شاخ سرو ثابت قدم وچنار دیرین سال لوای [illegible]
برپای میداشت ودم بدم چون باد صبا وشمال بغبار انگیزی آفت وبلا در دیده بخت اعدا خاک تیرهٔ معرکه وغا می انباشت واز وقت ظهور رایات
وضاح وجناح صباح تا نزدیکی انتشار غرابهٔ غمام بر ظلام شام در [illegible] آن حصار خیبر مقام محاربه ومناطحه مینمود وبا فرقه فرقه
وگروه گروه مشرکان پر ازدحام [illegible] مینمود تا آنکه در روز فیروزی رخسارهٔ فتح دهرو زی از آینه تیغ روشن مجاهدان جلوه گری آغاز
کرد واهل حصار با وجود حصانت [illegible] دیوار [illegible] روی [illegible] آوردند ودلاوران مجاهد از در ودیوار بدرون قلعه
شتافته [illegible] دلاوری را بجوهر تیغ پولاد [illegible] کرده ورخ برتافته کافران [illegible] را از هر طرف چپ وراست میکشتند ودرهم [illegible]
و [illegible] جوی هلاک عدو وبا اغتنام خوبان ماه رو ودر بدر می گشتند بیت سپاه ظفر پیشه بشتافته [illegible] داده امان هر کرا یافته
وامیرزاده [illegible] از گردن کشان کفار [illegible] زنجیرهای خود در کشید ودر قلاب انواع ودرجات آن قوم [illegible]
معقید گرفتار بطرهٔ خوبان اسیر بند بندگی واسترقاق گردانید وتمام آن آزاده مردان روزگار وغازیان احرار ظفر شعار علی حده
هر کدام [illegible] واعقاب کافران اسیر قید بندگی خود ساختند شاهد ملکت در عقد کسی کو [illegible] دست در آغوش با شمشیر وخنجر میکند
بعد از ان [illegible] اهل حصار سروران سرکش کفار را [illegible] کین [illegible] سرها گوش [illegible] بریده [illegible]
خاک [illegible] انداختند [illegible] آن سرداران را جهت [illegible] ولهم آذان لا یسمعون
بها در یکرشته منضبط ومنتظم ساختند وجهت سماع آن حالت گوشمال مشرکان آن رشته را بر گردن بلند حربه وسلاح بر افراختند
ودر روز دوم ازین فتح [illegible] بازبهمین سطوت [illegible] لشکر عدو [illegible] حدت [illegible] سیوف وصوارم [illegible] قلعه [illegible]
که نزدیک آن قلعه کفار [illegible] بود با چندین مواضع معتبر در یک روز فتح کردند وغنیمتهای بی اندازه از صامت وناطق بدست آوردند
بعد از استیفاء غنایم واموال موفور واکتساب ذکر جمیل وثواب جزیل غیر محصور از ان سفر خیر انجام معاودت نمودند لمولفه بدیع وآفرین
آن جوان [illegible] ظفر چون تیغ [illegible] وضمیمه آن نصرت وفیروزی ودیمه دیگر از فرصت غزوات وفیروزی آنکه در شهور
سنه ثمان وتسعمائه چون بدستور معهود پادشاه انکروس یکی از امراء عظام با لشکریان برگزیده از عبدهٔ اصنام جهت حمل ونقل ذخیره
قوت واسباب ضروری قلعه یایجه فرستاد ویکی از [illegible] اخبار [illegible] را به خدمت اسکندر پاشا این صورت را خبر داد ودیگر باره پاشا
فرزند دلیر وجنگجوی خود را با چهار صد سوار بحسب حدیث ظفر [illegible] خیر السرایا اربعمائة [illegible] آن گروه [illegible] فرستاد وآن خلف
دلاور با آن قدر لشکر ظفر پیکر از پنج روزه راه از سرحد بوسنه بیک شب [illegible] مسارعت نمودند [illegible] لشکر کفار [illegible]

از تهور او بود اما این دلاوران مجاهد بی توقف سیف مسلول جهاد را حواله رقاب مشرکان جهنمی نمودند و بیک حمله شیر مردانه آن گروه مشرکان را
دلاورانه هزیمت نمودند و چندین مردم نامدار از پیاده و سوار عرضه شمشیر آبدار نموده بقتل آوردند چنانچه از جریان دماء اعداء دین از روی
زمین سیل خون روان گشت و از جمله اموال نفیسه ایشان که قابل حمل و نقل بود در روزی مجاهدان شد و امیرزاده منصور درین اقدام
مجاهدانه والتحام مردانه مبتهج و مسرور گردید و فرمود و نام مردانگی و شیر دلی میان مبارزان معارک جهاد منتشر نمود و امید که سالهای عمرش بود
و عمرهای ممدود در مراتب علیه دینی و دنیوی سربلند و سرفراز خواهد بود **لمؤلفه** دلت شاد مان باد و عمرش دراز بجاه و جلالت بود
سرفراز فزون باد جاهش ز اوج جلال مصون باد ذاتش ز عین الکمال **داستان هفتم از فتوحات و غزوات**
**میمونه مبشره سلطانی** در کیفیت توجه همایون و تجهیز سپاه مجاهدان از جانب صحرا و مراکب دریا بنیت فتح حصار و مملکت
دابول و تمام عرصه آن و فتح کوه شهر کوهستانی ... و قرار یافتن لشکر اسلام در کنار دریا و فتح سلطان مملکت را بلغنوه و حکم از ملتوز مجیه
فصیحه تفویض حکومت و استیلا و در تربیت امام علیه نفسه و استیلا **وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ**
**وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا** این کشتی معنی از لجه عمان کلام فرقان
بلاغت نشان از حل نطق و بیان می آید که این دریای زخار فلک تقدیر و این عنبر بی قعر و کنار مقادیر سلطان قدر نگریست
که اجرام مستدیر این سپهر اثیر حباب بی حد است بر روی آن دریا اما بغایت حقیر که از تجدد امواج حادثات در آن طوفان کبیر عالم کبیر
هویدا آمده است و از شبنم آن دریای بی کران گردان چندین قطرات زاله نمای کواکب اختران بر چمن اخضر آسمان مانند در پدید شده
و هر لحظه چندین هزار زورق هلال مثال از تلاطم موج خیز قهرمان و جلال غریق لجه زوال گردد و بهر لفظ و لحظه از عمان در
مکنون این سپهر گردان اصداف سفاین و جواری بر از در و درای لبراحل افضال آمد **لمؤلفه** ای بدریای عطایت موج احسان کی کران
کشتی امید را از هول طوفان وا رهان اما بهترین گوهری که از آن دریای بی کران بکنار افتاده و در زبده گوهر بنی آدم است
که تاجوران ملک و ملکوت را درة التاج است و گوهر شب چراغ درخشش میان عرصه ظلمت آباد امکان سراج وهاج از اینکه تیره دان
گیتی سر برآرند خشک و تر و بحر و بر مطیع امر و فرمان اوست که **وسخر لکم ما فی الارض جمیعا** و هم هفت دریای خونخوار فلک
حباب دار با صد هزار نقوش امواج بر سطح صحیفه روزگار جهت صلاح وقف و افراد آدمی نژاد آنگاه روح عیان است که **وهو الذی**
**سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره ولتبتغوا من فضله** گویا سفینه حکمت در هبوب انفاس رحمانی و حرکت سفاین
این همه کواکب نورانی بر سطح این دریای بی کران افلاک روحانی و کار جسمانی همین وصول و بقاء این تخته بند هیکل انسانی است از لجه
بحر امکانی بصوب دیار دریا بار حیات و زندگانی و عجایب طبقه کاینات نفسانی و هم این نعلقی در اجرام جواری اجرام آسمانی در
زورق بحور ارادات ربانی حامی نفوس کامله دین مسلمانی است از گرداب تقلبات زمانی و ظفر یافتن این زمره ناجیه بر ممالک سواحل
معالی امانی با حمل منت بی منت **وحملناکم فی البر والبحر** در نهایت امر مقرون بمزید عنایت بی غایت **ورزقکم من الطیبات**
شرف و مصدق آیات و بینات **ولتبتغوا من فضله** از جمیع جهات منافع نعم و متمنیات گردد و درین دریای خونخوار قضا





سازد و رضا کشتی و در آن کشتی قدم در نه که **بسم الله مجریها** و او ضح تمثیلی در تحقق و تحقیق این مدعی و اوضح تخییلی در تبیین جهات
بیان این دعوی صورت سلطنت و فرمان روایی و حالت ایالت و دارایی سلطان مجاهدان است و این پادشاه ترکین و بحرین جهت
که عرصه ملکش محفوف ببلاد و طنیه محیط و در کار و بر را بر است و حکم نافذ جاری و لفظ صادر ش جاری در بحر شمالی و جنوبی با جواهر فلک
و جواری است فاما چنانچه چون احکام قضا سرانش مبتنی بر امضا و فرمان **انا نبی السیف** است لیکن رهسپر و ان بر و بحر عالم در همواره
نهضت جنود ظفر اثرش ببسط قوانین عدل و شریعت بر و بحر است میان کافه امم بعد ان انتزع الارض غربا و شرقا و اتجد فی اقصی البلاد دولها
لاجرم هر توجه و عزیمت همایونش در اقطار بر و بحر و بر و بحر و اعیان قامت و مکوثش در مساکن امصار البته مقارن مصالح اسلام است و معاون
ملت سید الانام علیه الصلوة والسلام گردانکه بری و عبر خیل منصوم و جواد اجناد مکرم مجاهدانش همه در امصار دیار کفار جهت
اظهار آثار **اعصار فیه نار** و جواری جاریه در دریای بی ساحل تقشش سفاین سایره در بسیط فکر و تفتیش بموارد جهت استفاده مراضی
کردگار و استرضاء روحانیت رسول مختار صلوات الله علیه و علی آله و صحبه الاخیار است چنانچه درین یک نهضت و سفر جهاد که از غرایب فتوحات
اسلام است و وقایع این غزای بر و بحر بر آیات ارض طرف بر و بحر از الواقع مجتبی مشغول خردمندان ایام است و اغرب غرایب حروب و فتوحات
مرغوب سلطان سلطان ظلمات و مقاتلات و مقابلات میان فریق کفار با زمره مجاهدان دین مسلمانی است غالبا پرتو خورشید سلطنت
شاه دمانی و لمعه و صبح این مطالب ما لی که در عالم صورت و معنی از مبین صفایح مبارزان اسلام درین ایام جلوه گر شده سابقا در
جام جهان نمای ضمیر منیر حضرت سلطان انبیا علیه صلوات الله تعالی الاولی بر آن معنی فرقانی و لمعه آن صبح شادمانی منعکس انداخته که بعبارت
فصیح در حدیث صحیح منقولست که **قد نام رسول الله صلی الله علیه و سلم ثم استیقظ و هو یضحک فقیل و ما**
**یضحکک یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله یرکبون ثبج هذا البحر ملوکا**
**علی الاسرة او مثل الملوک علی الاسرة** صدق رسول الله و الحق همین نوید دولت و بشارت سعادت این سلطان زمان و دریا
و عقبی جهت مفاخرت و مباهات بر ملوک اقالیم کافی است و در روز وضع دیوان و حساب و هنگام شفاعت شفیع تعمیق در حضرت
رب الارباب این پادشاه غازی و مجاهدان سپاه او را همین دست او بر شفاعت او هر کس طاعت واقع زیرا که این جهاد اکبر و این غزای
غزای مقرر در سفر انیه بحی از هر دو جانب بحر و بر شتمل بر مصالح کلی ملک و دین افتاده و هم تثبیت عظیم و تقویت عمیم ملت اسلام برغم کفار
بر کین داده **بیت** کی کام زد خنک بدرام او زمین یافت سرسبزی از کام او هر آنچه او نموده که کارزار نه رستم نموده نه اسفندیار
**القصه** چون سلطان مجاهدان دربان روحدان چون باعتقاد صادق و خلوص جنان عزم تکمیل فتح بلاد و ممالک ملوک فرمود و در نیت
این مقصود موقوف بر ظفر و تسخیر مملکت و حصار ینه بحی بینمود چرا که این دو مملکت بوده بر اینه بحی از جمله دیار فرنگ و منه یک و بندقه بود
اما برین طرف دریای فرنگ بجانب روم ایلی بر ساحل افتاده چنانچه هر دو مملکت بر یک جهت مغربی ممالک اسلام روم ایلی است و خلیج
بحر فرنگ بر مغرب جمیع این ولایات افتاده و ممالک سلاطین فرنگ خصوصا و منه یک بر مغرب شمالی این خلیج بر سواحل دریا از آن طرف
قریب بشرق با هم راه کشیده و دیگر جانب شمالی مملکت ونه یک متصل بکه دو و انکروس و طرف مغربی جنوبی فرنگستان هم بجانب دریای خلیفه و ریخ ...

تا مقابل دیار مغرب زمین رسیده و وجه توقف فتح بلاد مشرق و قرون از مملکت موره بر فتح مملکت پنبه بختی از آن است که مملکت موره بمنزله جزیره ایست که دریای
فرنگ آنرا محیط است لیکن از جانب روم ایلی و مملکت عثمانی موازی یک فرسخ تقریبا بیابانی و زمینی که موره را احاطه کرده خشکی افتاده و در قدیم الایام
کفار مالک موره بوده اند آن مقدار خشکی را حصاری کشیده اند و از یک خلیج و دهانه دریا بدیگر دهانه خلیج برج و باروی حصار موره را کشیده و آن
دهانه خلیج که بجانب شرق شمالی موره افتاده تمامی محل آن را سلاطین آل عثمان درین مدت بقهر تیغ کشورگشا بتدریج دار الاسلام کرده اند فاما
بحصار این خشکی و ولایت آن هم بدین نمط روم ایلی برده در روی توجه تمام چه موانع ایام بفتح و تسخیر آن نیاورده اند چه اگر کسی را که دست اقتدار
بجلاد مراکب و جواری بسیار بر روی دریا نباشد چنانچه ... فرنگیان نتوانند تسخیر آن حصار نتوانند نمود از آنکه لایزال از روی
دریا کشتیها از اقصای ممالک فرنگ موازی شش ماه راه بامداد قلعه می آیند و بجد الافضل جانب تسخیر آن قلاع در مرتبه امتناع مینماید و سلاطین
سابق از آبا و اجداد و مجاهدت شعار سلطان را این مقدار مقدرت ... بر تجهیز عساکر دریا و اعداد لشکریان دانا بعلم سباحت و کشتی کار فرمایی بنموده
که با اهل فرنگ در روی دریا و کشتی جنگ و جدال انگیزند و دمار از مشرکان برآرند چون ایشان را استیصال در لجه بحر هلاک آمیزند زیرا که فرنگیان در عمل
سفاین بر سطح آب حکم سرطان بحری دارند که بمیزان دست و پا و بچنگ اند و بر بالای مراکب و جواری در هنگام آهنگ جنگ کوه کوهی
پر پلنگ و دستور بردن خصم هر کدام در درون دریا یکه نهنگ اند بیت جو کوهی زیر لاله و زیر رف آب * و از جنبش نهنگان نه فزون از حباب
لیکن چون در ایام خلافت این سلطان مجاهدان بیمن توفیق یزدان اسباب جهانگشایی بر و بحر چون بآن مرتبه رسیده که اعداد لشکر بود
خرش در عرصه ممالک برّی نمودار محشر جنود سلیمانی و لشکر سکندری است و اقتدار چاکران و لشکریان بحری او بر اعمال و اعمال سفاین و
جواری از همه سلاطین کفر و اسلام اوفی و اوفر است و در کثرت اعداد کشتیهای فلک کردار بر روی دریای اخضر بشمار ستارهای ثوابت و سیارات
و در اعداد اسباب سفن سپهر مدار نیز شراع آسمان ارتفاع و سیاحان ثریا اجتماع در رتبت قدرت و اقتدار حضیضه وله الجوار
المنشآت فی البحر کالاعلام از روانایی و فرمان فرمایی امرا اعلام و شجاعت و در مهارت علم جر اثقال و اعمال طوب و تفنگ در
حال جدال خدام عالی مقامش درین ایام اقدر و اکثر از دیگران و مهره کفره و عبده اصنام اند و در آتش افروزی مواضع مدافع و خصم
افکنی بالات ... و ... افتاده از ایشان که اوثان بر اضطرام اند شود چو نابه نفت اندر آب جوشن ماهی اگر بجو شرار رسد
ز آتش کینش ... سلطان غزوات شعار در بدایت دولت تسخیر آن حصار و دیار جهت ترتیب اسباب و آلات اجرا جواری و اوقات معدات
مرقوم و معدات بآن اعادی عادی از فرنگان بحاره جوی چندین کس از فتح و استادان ماهر الصنعت آلت حرب و سلاح حرب ساز
داشتند و کشتیهای سلطانی را مهیا کرده طوبها و منجنیقها بر اطراف سفاین بر افراشتند و از جمله غرایب صنع بدیع و از عجیب هیکل منیع رفیع که
معمار همت سلطان بانی ... و تالیف آن فرمان داده و در دار الخلافه اسطنبول بنیت غزا چندین کشتی کوه پیما از سفاین قدیم و جدید بنیاد
نهاده و دو کشتی بزرگ که باصطلاح ملاحان روم و فرنگ آنرا کوکه می گویند و هر یک از این دو کشتی که در بزرگی کوهی بود در دریا نمایان
یا دریایی بود در میان بسیط زمین از بقعه و اطراف نمودار بزرگی هر کدام آنکه با وجود آنکه چوب آلات و آهن مسمار در ساحه ممتاز ...
و معادن نزدیک اسطنبول ... آورده اند و عملا آن در تمام مهمات ... غلامان خاصه سلطان اند که کار کرده اند بمجرد اجاره ...

ووردکی



وورد دکی و ... آن هر کدام جبه چهار هزار اشرفی زر سرخ صرف شده بود و آنچه این فقیر را بحسب مساحت عرض و طول آن معلوم شد اقتدار
طول آن هشتاد قدم و امتداد عرض آن سی و پنج قدم و شموخ و رفعت بادبان وسطی که اعظم شراعها بود موازی هشتاد ذراع بوده
غلظت و دور دایره آن شراع که از چندین درختهای بزرگ بهم پیوسته بود و تالیف اسطوانهای مستقیم متوازی که بهر گوشه تصنیف بهم
بسته بود و بمرتبه که تمامی شکل اسطوانی بقدر مناره داشت و قطر دایره آن چندانکه چهار گز در مساحت میشود و بر بالای آن چوب بادبان
بر مثال شرفه منار ... ساخته بودند که سی کس بر روی آن می نشستند و در روز واقعه آن جماعت با تفنگ و تیر و ... جنگ و جدال
با خصمان می پیوستند و نشیمن مسکون غازیان و مجاهدان از سطح آب از هر گوشه سوی آنچه در آب مستور بود بیست ذراع بلندی میشود
و در ... لشکری سوای اسباب و آلات معاش ... و طوبهای ... یکهزار مرد بر آن مرکب سوار میشده و در روز گار
بر اطراف آن تمامی آن جماعت مجاهد متوجه محاربه و متصدی جنگ و پیکار می گشتند و اتفاقا هر کدام از آن سفاین را کسی در بادی النظر آن چنان
می انگاشت که مگر ربعی دیگر از کره ارض است که عدیل ربع مسکون از میان دریا ظهور نموده یا آنکه کوهی است جودی مثال که بعد از
طوفان بمرور ایام از میان آب سر بیرون آورده و سعت ... کشتی از آن سفاین که در عرصه دریایی است که چون ربع شمالی زمین از
آب محیط خالی افتاده و در درون آن دریا چندین نهنگ آدم ربا در صورت ... و طوب ... از تشنگی ولی آن ... گشته
هر یک کشتی کوهی بود اما بمنزله رفتار و حصاری بود و مرکب ... چند بسیار بمود داری بیان بلاغت انتساب وتری الجبال جامدة
تحسبها وهی تمر مر السحاب بآنکه هر یک از آن وصله ابری بود پر باران و تفرقش بهبوب ریاح تهدران و ... از صدق
مقال وحی منزل وینشئ السحاب الثقال لیکن اجزاء آن سحاب از آب دریا مستغنی و جوشاب بیت سکان آن ... از
طوفان نوح که جا آمد موج دریا که کوه از روی آب * و چون اضعاف کشتی که در دریای فرنگ و روم بهیئه در کار رست و بحسب عدد
و مدت الکثر و اسرع و اکبر از سایر مراکب هر دیار است و ... و کاردانی اهل روم و فرنگ از سایر عمال سفاین و جواری دیگر بکار رفت
برین ترتیب معهود ... کرده که اعظم آن اقسام ... که گویند ... دیگر بارچه دیگر ... دیگر قالیان دیگر و در جان
قسم معروف بکوکه بر مثال کمان در میان آن تیری است که بر عکس تیر و کمان همیشه کمان آن بجو تیر روان است فاما تیر او همیشه باقی بر
جای است و هر یک از آن مرکب کشتی و زورقی است که بی دست و پای ... بر بهر مرکوب و بادپای است اما یک انگشت کی بی اندازه ذراع
لایزال در باد پیمایی است و اگرچه عرضش ... بر باد میرود اما زندگانی او همیشه بر آب است و با وجود آنکه روز و شب آتش بر لبست اما
همیشه در عین استغراق دریا تشنه لب تر از سرابست که همگی است که لایزال بر روی دریای موّاج متزلزل و سیار است ابر که ... اما
در ... عواصف در میان تردد ولی قراری بر یک قرار است بیت کهی زیر و بالا ... گشته خاموش * دمی از تیز ... رفته در جوش و اما آن
قسم که آنرا قادرغه گویند آن ... از قلعه نمودار حصاری است بوسعت و کشیده که بر سطح آب بنا کرده اند اما بنا و بقا و عرش بر باد است
و در بزرگی هیکل نهنگ وار است و در روی دریا با انتقام و مردم خواری ... در کار رست عطیه ایست که احمال و اثقال بسا فرازد بمنزل
رساند اما ما قرار در طی مراحل هرگز از منزل اول از جای نمی جنباند بیت چنده مرکبی ... باد رهوار جو باد نش دم بدم برآب رفتار

جو پشته کوه و کوهان و سر افراز زبر دستی خود شان و کف ما زند و آن قسم که معروف بقدرغه است جهت کار فرمایی آن مدت دیاردوی باروب سان
ملاحان سباحت شعارست جهاکه آن کشتی ایست که باد و بان ندارد و بچار روب و کج یک دست بار و کشان سیارست اما از همه اقسام در رفتار اسرع است
و در حالت گردش و آرامیدن و در غایت سرعت بحدی ایست که بر صدمه صایب در میان دریا دعوای مسابقت مینماید و درطی مراحل باد صبا را از خود
مسبوق می انگارد که باحث سبحانی است که در بجلی توجه بهر کشور و شهر بصفت غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ مشهور شده و همواره در
حالت طی زمان و مکان بنعت و کرامت اولیا که مشی علی الماء است میان کشان ربع مسکون مذکور گشته بیت مسالک ایلی مرتامی سالک که خلق را
رهانیدی از جهالک بجلی کرده اعراض از خور و خواب فکنده روز و شب تکیه بر آب نخان کوشیده بهر کار مردم بدون سر کشیده بار
مردم وان قسمی که آن را بار جه گویند و این کوکه کوجکی ایست و در راه روش و در وضع اطراف شبیه بان است قسمی که بقالیون موسوم است بر
وضع ما کونه مصنوع و همان روش و عنوان است و آن قسم درجه کوچکترین اصناف کشتی است و اصل وضع آن جهت سیر های سریع در اوقات
تکون و کشتی بیت سفینهات درین بحر چون فلک جاری که دست عقل زورق های آن کرچین است چون سلطان جم جاه بعزیمت تفتیح بلدان
مشرکان در عرض دو سال بترتیب کشتیهای عالی بنا و سفاین کوه سیما اعلام آسمان سا بر روی دریا بر افراشت و چندین هزار طوب و مدافع اژدها
پیکر و می بیق و توابع کوه منظر و آلات و اسباب قلعه کشایی و کار فرمایی آن بحر و بر مرتب داشت و در خلال این توجه سفر جهاد و تکثیر سپاه
بحری استعداد و از جلایل عمارت خیر که در راه جلالت فرموده پل عظیمی بر آب مشهور بصقرتیه بود که گویا بر طاق آن کشتی بود بر روی آب اما لشکر
انداخته پای بر جای و جسری مولف بود بر کشتیهای سنگین محکم مسلسل و مرتب چون سلسله حوادث عالم بی انفصام و انقصا لمولفه مسلسل طاقها
بر روی آن آب جو بر رخسار دلبر زلف پر تاب و هم در آن اوقات که سابقا مذکور شد بر حسب مدلول هدایت اقتضا مَنْ جَهَّزَ
غَازِيًا فِي سَبِيلِ اللهِ فَقَدْ غَزَا جهت تکثیر ثواب مراسم [illegible] و جهاد و بمصلحت تجربه و تشحیذ و تتبع اطلاع عساکر و جهاد
با یک طلوع و اجاع را بغزای ممالک صقالبه و روس فرستاد و جمعی کثیر از مجاهدان و جوانان نورسیده از اطراف بلدان موازی سی و نه هزار
کس در مسافت یک ماه راه با او انضمام نمودند و چندین شهر و ولایت کفار را غارت و تاراج فرمودند و غنیمت بی عدد و حساب از جواری و غلمان
و زینب را اموال نقود و اقمشه و حیوان بدست آوردند چون بعد از استیفا حظ از غنایم عنان عزم بصوب معاودت معروف کردند و در زانگ
آب نوشند و در محلی چند که آبادانی و عمران نبود و سرمای مفرط و اوایل زمستان بود و قوت لشکر کم یاب شد و کثرت اسیران و دواب ضمیمه
حادثه شد ها و اضطراب گشت و اکثر اسیران و ستوران بلکه بسیاری از لشکریان و اسبان بی پوشش و بی قوت و قوت هلاک شدند و از غارتگری
١ لشکر زمستان سپاهی چنان منهزم بغایت پریشان حال و معروض آفات دوران افلاک گشتند نظم همی حالان نشد دور فلک و سجلادن نعمه
و بلا [illegible] والفتی المجد ذی الاریب اذا ما حاله الدهر لم یحزنه اللواء الحاصل در مبادی نوروز سنه اربع وتسعمایه هنگامی قوای
طبیعی را بر تقویت حرکت نشو و نما پدید شد و فضای گیتی از روشنی جامات لاله و شبنم در نمایش اشکال و الوان گل دریا چین جام گیتی نما گشت
و ایام موسم بحالت اعتدالی در روی روزگار پدید آمد که هم نشان عدالت مزاج سلطان سکندر خصال بود و بت یعنی نسیم جانفزای حرکت
و اخفان خداوندگار جهان باد نوروزی در چمن گلستان ملک بامان بر تموج نسیم اتحاد بر نوار اشجار و تورق اغصان نهال و رود غنچه و امانی

اهل توحید



اهل توحید از نفحات مرحمت سلطانی چون گل سرخ در اوراق گلستان شکفته و خندان شد سبقت الی الخلق الثمر و عاقبه و قوع الدهر ما قد کان
فی نشره اقتضاء ابهجت نشاط ماند در طبایع و ارکان عالم جسمانی بمرتبه بود که پیرزال مشاطه نامی روزگار رخسار مخدرات گلزار را بگلگونه
گل حمرا در غایت رعنایی آراسته بود و نوافح روایح مشکبیز صبا و شمال دماغ چمن و صحن بزم گلشن مشکوة سینهای مقبوض غنچه را از فروغ
مصابیح گل و لاله بنور حضور پیراسته داشت و لسان حال سوسن ده زبان در تشیین اولی الابصار و در نظر دیده وران نرگس زار بتعبیر و تبیین
و تقریر صفحات انتها فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا از تبدیل عرصه مساکن مرده دلان کفار بانوار
ایمان و احیا انسیم توحید ایقان اشعار میفرمود و خطیب فصیح البیان بلبل خاک رشک از انه حلول موسم وصول حضرت گل بخیم گلزار و حصول وعد
فتح الباب از گلهای اسرار قرآن در انجمن گلزار انشراح رتنا اطهای پر بهجت و مسرت وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ بر منابر اشجار سرو و چنار بر اعلان و اظهار کوشند از گل و ریاحین مرغزار حکم فرمود و سلطان
مجاهدان چون آفتاب فیروزی از برج شرف و فیروزی آهنگ صعود بر اوج بروج شمالی نموده از دار الخلافه استانبول بدار السلطنه ادرنه در
ششم شوال سنه مذکوره نهضت فرمود و تمامی سفاین و جواری بر مثال گلهای شکفته بهاری در چمن اخضر دریا آراسته فرمود و لشکرهای بیحساب
و شمار بعدد نجوم فلک معلق در درون فلک و مراکب فلک نما در صحن دریا پیراسته نمود لمولفه بادبانها و در کجکای ری غلامانش جواری گرده جاریتی
زکشتیهای بیرون از شماره شده دریا سپهری پر ستاره بجو موج بحر کشتی گشته مایل صدف وش بحر گشته پر لآلی ملکه عکس هلال از چرخ دوار
بموجی جو کشتی شد پدیدار سطر الاست کشتی زورق سیمین بشرح ارتفاع فتح امتحان شده هر یا دبانی رایت فتح بکشتی در زبان
از آیت فتح و داود بانشانی که در آن وقت حاکم دریا بار بود و سرکار کشتیها و تجهیز عسکر بحری میفرمود با جماعت رئیسان کشتی و ملاحان
و جماعت بر مهارت گاه رهرو [illegible] سباحان حضور صار رئیس کامل که در کار فرمایی کشتی و رهنمادی بی ریکانه روزگار بود و چون رستم
دستبند پیر در دریا بر کفار و یکه ربادو دی وکاردانی در کمال اشتهار و در بیش براق [illegible] از اعجوبه های سیاحت شعار زمان و وحید عصر
در اعمال کشتی و اعمال آن با چندین رئیسان دیگر که همگی نهنگان دریای مردانگی بودند و حکم تو حد در وفور وقوف و فرزانگی بر آن
کشتیهای بزرگ برگماشتند و در هر کدام یکهزار مرد با اسباب طوب و تفنگ و مصالح معاش و آلات جنگ مقرر داشتند و در سیصد عدد کشتی دیگر
که در رفعت از آن دو کشتی انزل و اقل بودند بحسب مراتب مرد لشکری و رئیسان معتبر مقرر کردند و بکار انجمن و اجلال تمام و شادمانی
و مسرت مالا کلام با سناجق و اعلام بکلیبولی فرستادند و از کلیبولی جهت توجه بجانب جزیره مورة موعدی معین نهادند و در یک ماه تاریخ
که تخمینا بحسب تقسیم منازل و ایام جهت نهضت سلطان و سپاه ظفر انجام معین بود وعده دادند و در طرف بر مقرر کردند که آن کشتیها هم
از خلیج اینه بختی بجای حصار در آید چنانکه از هر دو طرف بر و بحر حصار اینه بختی را محصور نمایند چون ملوک و سلاطین فرنگ خصوصا حاکم
اینه بختی که بادشاه و ندیک بود از نهضت سلطان مجاهدان را باین عنوان شنوده عملا از روی تعصب ملکی و دینی جملگی لشکرهای عظیم با
کشتیهای کوه ارتفاع و انواع سفاین و مراکب گیتی اتساع با طوب و تفنگ بی حد و نهایت و بیراق و شوکتی زیاده از گمان بی روایت
مرتب داشتند و با وجود انبوهی لشکر و استطاعت مال و رجال و توانایی و ثروت با قدرت جاه و جلال برابحات مردم جنود در علم دریا

روی کشتی کاری اعتمادی تمام نموده‌اند و بد افت لشکر غازیان بر روی دریا از تنگنای خلیج اینه بختی ترتیب مقدمات نموده بودند که باتفاق قپتانان روزگار
و سبقان اقطار طایفه فرنگ در علم کشتی و دریا متبحر و کاردان اند و هم تیز رفتار از حوادث روزگار اما نه بطریقی که از طبیعت بلکه از سر قدرت و اختیار
و برمثال نجوم خمسه متحیره سماوی قادر بر رجوع و استقامت اند میان کار سیه کردار که چون خطار اند افکنده سپر بر روی آب که چوا بدا انداز کرده
بر سر دریا عبر چون کشتیهای لشکر اسلام را بنزدیک مملکت موره دیدند آن فرنگان سلاح با کشتیهای کوه مثال بخصومت و مقابله اهل ایمان از
میان دریا نمایان شدند و ناگاه از مهب عواصف قضا و ارادت الهی ریح عاصف و باد مخالف نمودار و ارسلنا علیهم ریحا
صرصرا فی ایام نحسات بنیاد وزیدن نهاد و بادی بر خلاف مراد بلکه بر وفق خاطر خواه اعدا و اهل خلاف از قبیل مصرع
تجری الریاح بما لا تشتهی السفن از مقابل سفاین اسلام اتفاق افتاد و بالضروره مجاهدان کشتیهای خود را در میان و هذه لیالی چند
که محاذی بلاد مستون است در آوردند و از حدت و شدت آن باد قریب بیست روز دران تنگنای دریا برآفت میان اعادی
عادی و مخاطرهای بر محافت توقف کردند و از طرف لجه دریا کشتیهای طغیان بمساعدت باد موافق مراد ایشان مستظهر و قادر بر مکر شده روی
باین مجاهدان آوردند و از جانب حصار مستون که قریب بساحل بود دور از قرب اعدا آدین و متمکن اهل دریا گشته در مقام معادات و کین
و ذخیره قوت و آب کشتیهای اسلام بتمام انجامید و از گرسنگی و تشنگی لشکریان در میان کشتیها جان بلب رسیده و طریق خروج بر کنار از جهت
اشرار و مزاحمت کفار مسدود نموده کار بمخمصه کشید و بر مثال سفاین حباب در میان گرداب بلا افتاده راه بیرون شد نمیدیدند و بجو
امواج طوفانی هر چند اضطراب جهت نجات بساحل میکردند هیچ بجایی نمیرسیدند و میگفتند فقد کشتی امید ما بحر غمی که روی
ساحل ازین موج خیز پیدا نیست و در میان سیصد کشتیهای غازیان از جمیع دلی قوی تمکن چون کشتی خود شکسته حالی و از نا دل امید
آگنده و مالی بودند و از تشنگی در میان دریای بیکران چون سفاین خود لب خشک و دیده غرق طوفان و زبانهای تشنگان [illegible]
با دیدن ازدهان کشتی بیرون افتاده و کف دعا و تضرع را بر مثال بادبان سفینه بسوی آسمان کشاده از برکات انفاس طیبه اولیا
و از میامن دعوات مستجاب اصفیا و اتقیا و مردمی بهزار نیاز از خدا میطلبیدند و هیچ مخلصی بغیر از طریق ضراعت در شالت دعوات
نمیدیدند بحرمت و باطل کشتی عنایت حق جلوه نمود برم از موجهای طوفانی بضرورت درین اوقات گرفتاری این کشتیهای غازیان
دران ورطه مهلک در بیم دشمن کامی و هلاک بر بدان متعاقب و سپاهیان جالاک از ساحل موره بنهانی بیرون فرستاده و قوت آب
سلطان را که بر سر قلعه اینه بختی بود و ازین حادثه هایله خبر دادند که ما در میان دشمن بحید افتاده ایم یا رب تو نیک دار که ما بدوفا دیدیم
اتفاق سلطان مجاهدان درین حالت بحالیه اندوهی نیز دیگر اینه بختی نزول فرموده بود و [illegible] وزیر مکرم احمد پاشا هر یک علی حده
با لشکری آراسته از جانب خشکی بسرعت تمام باغاثت و اعانه آن گرفتاران از راه موره فرستاد و چون احمد پاشا بکنار دریا بمحاذی
سفاین مجاهدان رسید دیگر باره از مهب عنایت رب العباد بادی بر وفق مراد از ساحل وادی ابادی وزیدن گرفت و بمدد
معاونت لشکر داخل و خارج و اعانت مسبب الاسباب حال پریشان لشکر اسلام اصلاح پذیرفت و احمد پاشا هم با بعضی
اعوان و انصار دین و دولت بمیان کشتیها در آمده از سر فرح و نشاط الصعود بطلب افتاده اند و احمال و اثقال و ضعفا را با الاغان

ازراه موره

ازراه موره بجانب معسکر همایون فرستادند و شادروان سفاین مجاهدان را برجهت مقصود که حصار اینه بختی بود بر روی دریا بر افراشتند و شراع
و دیبهای مراکب سریع السیر را بنابر ساحل مطلوب معطوف داشتند زبر جهت برفتک بهیشی گرفته بوی به باد فر خونی گرفته می رفت
آنکه آن منزل المنزل جو پشت پاره لیکن بار بر دل چون درین مدت که کشتیهای اسلام در تنگنای خلیج مانده بودند لشکریان
فرنگ بر دهنه خلیج در محل تنگنای که بدریا متصل میگردد موازی یکصد و پنجاه کشتی قلعه مانند مرتب داشته بودند و در هر یک از آنها هزار
مرد مسلح تا پانصد مرد که خلاصه لشکر فرنگیان بود بکار جنگ و مقاومت گذاشته و در هر کشتی بحسب تفاوت مقادیر طوب و تفنگ انداختها
نهاده چنانچه در هر مرکب که از همه کوچکتر بود موازی بیست قازغان قارغه ترتیب نهاده بودند و در هر قزغان ازان مدافع از پنج من
سنگ تا پنجاه من مرتب بیاخشند و از سر مهارت و علم اندازی در مسافت نیم فرسنگ خطا و غلط بر نشانه می انداختند هر چند کشتیهای
اسلام هم طوب و تفنگ بسیار ترتیب یافته بود فاما چون کشتیهای فرنگیان بغایت تیز رفتار و سبک رو دستیار شده فرنگیان چون
اکثر مردم دریا بارند و آیینه همگی بر مراکب سفاین چابک سوار اند و مع ذلک مدتی مدید از اطراف و جوانب اسباب و مقدمات مقاومت را
دران گذرگاه مجاهدان مرتب داشته بودند و از هر جانب سد طریق بها و منفذی را بمقابلی که تنها لیشه جهات ایشان باشد نصب کرده
و گماشته الواقعه بکشتیها مرتب طوب و قزغان جزیره های بیست آذوقات [illegible] بکشتی نمود آن قزغان بر تاب نهنگان سر بیرون
آورده از آب و از اوامر که مجاهدان بعون عنایت الهی سوق و لطف کمال توکل و اعتصام متحقق شده دران حالت اقدام
بعبور ازان مضیق معبر و تنگنای کنده و سمر خلیج خضر همگی غازیان از یکدیگر حلالی خواستند و وداع یکدیگر نموده خاطر خود را باوراک
فرقت نهاده ترک برادر انشنده و بدین سفینه بسینه رسکنیه خود را از لسان دعا بر آسمان رضا برافراشتند و هر کدام فلک سفینه خود را بر مثال هلال
طایر فلک از بیاد و بهر برو بال کشاده و نشستند و در راه خدا بطریق مستقیم جهاد و دل بدریا دادند و بر ترک و هلاک مردانه دران میانه دل
نهادند و هر چند ازان ورطه بلاخلاص و سلامت امری موهوم بود و هلاک بشهادت میان آن آفتهای گوناگون احتمالی مرجوح و مظنون
لیکن امیدواری مجاهدان بحفظ و لطف خفی خدایی بچون از اندازه تقدیر عقول و ظنون بیرون و تقریر زبان حال آن متوکلان
باین آیت کریمه مقرون و مشحون که لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون
گر صد طریق عشق را مرگ بود نهایتش سر تکنیم ازین بلا گشته شویم غایتش القصه چون سپاه اسلام ازان تنگنای دریا بنیاد خروج
نمودند کشتیهای عظام به رشیش کمال و روش براق مفروش نموده بودند دل خود را بنجوم کرده بنهایت جدا استوار کردند و سیخ شیش بیار
سفاین و جواری روی بخصمان آوردند چون این کشتیهای اسلامی بترتیب مقرر مصفوف متعاقب روانه گشت از طرفین کوه اسلام
بنیاد طوب و تفنگ اندازی شد و از جانبین بامید سرفرازی بجای سنگهای طوب آهنگ سر بازی شد و سطح مستوی یکبار از انقصاد دود
دیگر روان تراکم و ازدحام کشتیهای کوه کردار کفار بر طبق مورد آیه تنزیل کبحر لجی یغشاه موج من فوقه موج من
فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض هر سفینه ظلمت آثار گویا که حصاری بود محفوف بار سیاه بهار آسا باران باران
آن باران کوهستان بهم آتش بار بود و بجای قطرات امطار ازان ابرهای مطیر آتش و قطار کوه بارها بهزار هزار بر وضع اعصار فیه

نامه روی دریا از اختلاط آب و آتش نمودار **والبحر المسجور** شده بود و از نفثات طوب و تفنگ بر ابدان سفاین و اندرون آنها
هر روز بشکم از تنور اخگر در آن روز طوفان کاین مگر بعید آیت و منه **وفار التنور** گشته بود الحق در آن روز بتحریر پیوسته و این حدیث صحیح
و نهی صریح عیان شد که **لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا او غازیا فی سبیل الله فان تحت البحر نارا و تحت**
**النار بحرا** چراکه در آن روز معرکه آتشبار میان اهل ایمان و کفار اندر دریا بهر لشکرهای بی ساحل و کنار نوایر آتش حرب را بلکه تشنه شده بود
و بر روی دریا از اجسام سوخته کفار بار جهنم آثار و امواج تیغهای خونبار آتش شرار در روی دریای طوفان آب و آتش بهم آمیخته گشته
**لمؤلفه** نموده آتشی در آب جوشان ز سر عطوطها کردون خروشان نگار اعدا ز کردون گذشته بکار چرخ زجون غرقه گشته زسیل خون مردم
بحر سایل حباب سر بحل گشته سایل ز خوف غرق هر موج جوشان ز لطمه تند شتابان ز سوی بحر که ابر شده دان بخار از مبح که خونریزی
کند هر لحظه صد فوج در این حالت التحام نایره حرب و اضطرام جماعت فرنگیان از غایت الم و جراحتی که از رئیس کال و مردل داشتند آن
کشتی رئیس براق را کشتی کال بند نشستند و از میان آن مجمع کفار دو عدد کشتی بزرگ کوکه کوه مانند که دو هزار مرد کاری در آن کشتیها
بود و با اسباب جنگ بهمین نسبت و حساب و یک عدد غالیون که قریب به یک هزار کس بود و یک بارجه که کوکه کوچکتر است و دو عدد کشتی قالیان
که مانند کوچکتر است و در هر یک سیصد و چهارصد مرد بودند تمامی آن کافران حربی در عین مصاف و محاربه سینه‌ها را بپیش تیرباران بلا سپر
کردند و از سر جان و خان و مان درگذشته در مقابل سفرهای توپ گلوله گلوله خود را سپر نموده روی بخصم آوردند کانهم قلعنی
المنیض فوقهم یوم الهیاج بدور قلنت شهبا بحب اتفاق این هجوم کفار بر آن کشتی کوکه رئیس براق مصادف شد که امیر سپاه
آن سفینه کال بیک حاکم بیکی شهیر بود و سرکار روضه لطایف قراحسن نام حرانی در دلاوری مسلم آفاق و در علم سیاحت و سباحت
وحید علی الاطلاق چون جماعت کفار بر این هجوم بنزدیکی کشتی براق رسیدند الفور چنگالها و قلابهای آهنین در انداختند و از اطراف
مرکب اسلامیان را مقید بسلاسل و اغلال خود ساختند لاجرم کار از جنگ طوب و تفنگ بجنگ نیزه و شمشیر رسید و از هر طرف در کین خصم
خود را بمیان کشتی میکشید براق تدبیری صایب درین ورطه انگیخت و از نفط سفید میان هر دو کشتی کفار که بکشتی او در آویخته بود
آتشی فرو ریخت و در دل و جان خصم تمام لعنان دین در دار دنیا آتش جحیم برافروخت و در هر دو کشتی دشمن آتش مشتعل و افتاده هم
مردم و اسباب کافران سوخت لیکن هرچند مسلمانان جهد کردند که کشتی خود را از قلابهای آهنین آن دو کشتی مقابل خلاصی دهند
میسر نشد و در آن اضطراب و اضطرام شعلات آتش سوزان تدبیری دیگر ابدا نتوانستند نمود تا اینکه از تقارب و تقارن چنان آن دو
کشتی غازیان هم بمقتضای **واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة** آتش دیگران سوختن گرفت و از هر طرف
دل منتظر ناظران را بر اضطراب و اضطرام ایشان بآتش ندامت و تحسر افروختن بپذیرفت چنانکه هر دو کشتی کافری و این یک کشتی
اسلامی را تمام آتش در افتاده و در نزد چنگ کافر و مسلمان در هم نهاد سوختن نهادند و در این اثنای غوغای لشکر اسلام یک کشتی پاره و یک
پارچه فرنگیان را که عظامیرات آن کوکه کافری آمده بود بضرب طوب فرو گرفتند که هر دو مرکب که مشتمل بر یک هزار و پانصد فرنگی بود بنوک
غرقه شد که یک متنفس از آن هر دو کشتی کناره نیافت و بعد از این ظفر اسلامیان یک قالیان دیگر از لشکر کفار بضرب طوب زبون کرده مردم





آنرا تمام دستگیر کردند و سیصد و پنج ده کافر فرنگ را بر روی دریا گردن زدند و در آن کوکه بزرگ رئیس براق و امیر سپاه کال ایلک و قراحسن
خلق بسیار هلاک گشته ادراک سعادت شهادت کردند و نفتند کسی از مسلمانان که بر روی دریا افتاده بودند اسلامیان مدد کرده بکشتیهای دیگر
و غیره زنده بیرون آوردند و از غریقان کفار قریب بهزار کس از کشتیها سوخته و غیره بمیان دریا افتاده بودند همه را غازیان که فرقه تیغ
انتقام هلاک کردند و در این غوغای مضاربه و هجوم طرفین محاربه اسلامیان را فرصت هجوم وانمود و حاملی بر فتح کفار شده و همه جوانب از تنگ
ازان تنگنای دریا از هم درگذشته مجال عبور ازان بحر خونخوار گشت واحمد پاشا هرسک اغلی و داود پاشا و امرای سپاه کشتیهای اسلام بعد
از رفع اضطراب اعدا کفار و ابطال کید آن قوم فجار بر وفق مشیت یزدانی و طبق آیت قرآنی **فانجیناه و من معه فی الفلک**
**المشحون ثم اغرقنا بعد الباقین** از آن مهلکه بیرون گذشتند و اهل فرنگ از مکر و کیدی که بر سر راه مجاهدان ترتیب داده بودند
مایوس شده خایب و خاسر برگشتند و لشکر اسلام بمیان فراخی دریای رحمت ایزدی افتاده مراکب خود را بجانب خلیج اینه بختی روانه داشتند
عزم حرکت چون سفاین را روان کرده بحر بحر چون آب روان در زیر لب کشاطلیو سینه بحرت حال زمان کشتی و چون ماهی ز خون جنگ جویان گشت
و سلطان مجاهدان در زمانی که از جانب بر بحصار اینه بختی نهضت فرمود بعد فتح حصار مذکور در ییلاق سرادق احتشام بر فلک اقبال مبسوط نموده
و چون هوای تابستانی آنجا وخامت داشت در کمی تمام داشت وزیر عالی شان مصطفی پاشا را بمحاصره کورون جانب بری قلعه برگماشت
و از این طرف باستظهار توجه سلطان اهتمام تمام بتقدیم میرسانید تا چون هنوز لشکر کشتیهای اسلام نرسیده بود اهل حصار تسخیر آن کار را محال میدیدند
و در این که سفاین اسلامی بواسطه آن حوادث مذکوره و ممانعت و مدافعت مسطوره مدت سه ماه مزاحمت دمعا و صنایش در میان دریا امتداد
یافت دیگر باره لشکر معاندان بمحل تنگنایی که از دریای بزرگ بخلیج اینه بختی میرود بازنامه بر سر راه سفاین اسلامی شتافت مرآنه دیگر باره مجمع
کشتیهای قریب دو صد و حق فرنگ بمقابله و مقاتله ایستادند و در این نوبت تمام دل بر مرگ و هلاک یا ظفر بر خصم بی باک نهادند اهل اسلام نیز خود را
در مقام توکل و رضا بحکم سابقه قضا متمکن داشتند و مطمح نظر را در طریق جهاد بر مودای **ولئن قتلتم فی سبیل الله او متم لمغفرة من**
**الله و رحمة** برگماشتند **بیت** و ینصر الله من والاه ان له نصرا و یخذل الکفار اذ عندوا و من قتلتم علی ماکان من عجب فما فقد
صادقوا خیرا و قد سعدوا لهم جنان من الفردوس طیبة لا یعتریهم بها حزن و لا نکد چون از طرفین آهنگ جنگ بطوب و تفنگ نهادند
و از سحره کبری در میان مجمع کفر خونخوار افتادند و فیما بین زمانی ممتد زد و خورد بقوارع سنگ و صواعق مجانیق بود تا آنکه هر دو از
طرفین چندین کشتیها را در غرقاب دریای فنا و هلاک آوردند **لمؤلفه** گشته از گرداب مایل هر طرف کشتی در آب همچو در ایام طوفان مضطرب
هر سو حباب از آنجا که مقتضای لطفهای خفی آلهی است که بر ضعف و ناتوانی راحمی حیات و زندگانی میگرداند و خطرات خود بنیان
را باعث استیصال و داعی و بال و نکال معاندان دین اسلام میسازد چنانچه در این قضیه اگر چه کشتیهای غازیان بحسب عدد از سفاین
کفار بیشتر بود و فاما در هیکل و مقدار کشتیهای اسلامی در جنب مراکب فرنگی بغایت محقر مینمود و بنابرین اکثر طوبهای کفار و سنگ در عین
مضاربه و مدافع و سنگ بر اهل اسلام می انداختند و تعجیل و اضطراب اسباب حرب و ضرب خود را میپرداختند از جهت بلندی دیوار کشتیهای
فرنگیان و پستی سفاین اسلام اکثر طوبها و سنگها از بالای سر غازیان بخوبی سلامت میگذشت و بر تیره از و ثوبیت عنایت و لطف حفظه از جهات

دست ولایت الکزان فوارج و مدافع از سر مسلمانان مردود و منکسر گشت فاما طوایهای غازیان برعکس کفار از زیر بالا بغایت مؤثر و کارگر می افتاد
و در هر ضربه رخنه در دولت و زندگانی ایشان میکرد لقیتهم والمنایا غیر دافعة لما امرت به والملتقی کید چون فیمابین فریقین التیام
معرکهٔ التحام جهت اهتمام در انتقام شد و از امتزاج دو دریای لشکر دریایی صورت مرج البحرین یلتقیان ظاهر و عیان بود
میان مبارزان نهنگ التقام گشت در عین ملحمهٔ کبری که هر کدام فریق از هر طرف باصابع تدبیر و قلابهای حیله در ترویج می بستند
که کشتیهای همدیگر را حصانه بدام انداختند و بیک حمله حملهٔ کشتی رایان مراکب علی الاجمال بانقلاع احمال بسر دادند ناگاه سه
عدد کشتی قادرغه از اهل اسلام که موازی یکهزار مرد در سه مرکب سوار بود و با لشکر فرنگیان جدا می حمله میشدند کشتیهای فرنگیان از
اطراف و جوانب در آمده ایشان را میان خود در آوردند و از چاشتگاه تا وقت شام آن سه کشتی بضرب تیر و شمشیر و حربه محاربه میکردند
و در نوبت بعضی دلاوران مجاهدان از کشتیهای خود بسفاین فرنگیان بر جسته چندین خصم کافر را از پای در آوردند و از کنار کشتی خصم
تا بپای بادبان جنگ کنان قتل کفار میکردند تا در آخر از هجوم کفار و سقوط قوت مقاومت بجنگ و بیکار اکثر بسعادت شهادت فایز
شدند و در جنت عدن با حور و رضوان همی در گشتند و این سه کشتی از اول شام تا صباح بر روی دریا پایمال میشود اما کفار از توفیق
تصرف آن سفاین بنود و آن جماعت قریب یکهزار غازی که در آن کشتیها از جملهٔ مجاهدان فی سبیل الله و زمرهٔ مغفوران بی اشتباه ومن
یخرج من بیته مهاجراً الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله بودند انکام صبح
ناگاه بتصریف ریاح رحمت رحمانی اجساد ایشان را بر تخته بند کشتی مجاهدان دیگر رسانیده و از تلوث دست ناپاک فرنگیان بیباک موتای ایشان را
رهانیده با آیین اسلام سایر غازیان ایشان را بخاک پاک سپردند و قبور و مدافن ایشان را بجانب دار الاسلام بردند فکانما جاءوا ذاعنا
الی روضهم وعودوا انفسهم سرب قطا چون صبح آن شام بر اللام کشتی زرین خورشید را در دریای برجون شفق انداختند و
بسهام ثاقب اشعهٔ نورانی هدف کواکب نمای شب تار را سوراخ سوراخ ساختند صبح ظفر از مشرق امید بر آمد اصحاب غرض را شب
سودا بسر آمد کشتیهای اهل اسلام بضرب دست چون تخته آفتاب کشتیهای کفار را بر مثال ظلمت شب تار منهزم دریای استتار روی اختفا ساختند
و تمام سفاین و مراکب مجاهدان و غازیان سپهسالاران اسلام در همین یک کشتی متوجه حصار اینه بختی گردانیدند و بعد از دو سه روز قطع مسافت
بحری بیکبار از روی دریا اعلام جواری منشآت را چون رایات ملت محمدی بر افراختند و غلغلهٔ فتح و فیروزی را از اطراف و جوانب قلعه
و حصار در گنبد گردون دوار انداختند و مبشران اقبال را بتعجیل بدرگاه تخت و جلال سلطانی فرستادند و مسامع علیه نواب را از
تفاصیل ماجرای جواری و سفاین طرفین خبر دادند که درین ورطه کشتی فروشند هزار که پیدا نشد تخته بر کنار و مستحفظان قلعه و حصار
که از ورود کشتیهای کفار باعداد و امداد امیدوار بودند و لا یزال کلاب تنگ غلبهٔ استیلاء سپاه خود را از بروج قلعه استوار انتظار ابتهاج
و استبشار نگاه کردند ناگاه که طرف دریا را از حصار رسم مخصور سفاین و جوار آن سپاه اسلام مدار دیدند بیکبار طمع از ملک
و مال بلکه امید از زندگانی و عیش ناخوشگوار بریدند گویا هر تیر بادبان کشتیهای اسلامی خدنگی بود و درست در دیدهٔ امیدواری
ایشان خلیده و هر شکل سفینهٔ مجاهدان و دیدهٔ دولت بود اما بنظر قهر و انتقام بران گروه بدبختان دیده هر آینه بالکل از مدد

بادشاهان



بادشاهان خود مایوس شدند و از خشکی و تری بحر و بر بجنود اسلام مستور و محبوس گشتند بالضرورة بنیاد تقدیم مقدمات تضرع و استغفار
نهادند و زمام مصلحت خود را برای صواب نمای مصطفی پاشا که سپهسالار عساکر ظفر پیکر بود باز دادند و پاشای وزارت شعار در خدمت نواب
خداوندگاری مجاهدان روزگار بنیاد در تسلط و تشفع نموده قلعه را بعهد و میثاق مصطفی پاشا سپردند و باین وسیله حالیا با جان و
مال از مهلکه جان بیرون بردند و این فتح عظیم در محرم سنه خمس وتسعمایه تجلی نمیمهٔ فتوحات اسلامی شد و آوازهٔ
این نصرت و ظفر موجب کسر خواطر جمهور کفار و باعث بلندنامی دولت کامی گشت و سلطان نیز بعد از نظم مصالح مملکت و ضبط ثغور
دین و تزیین شهر و حصار بقوانین شرع مبین رجوع عنان کشور کشای حضرت مراجعت عنان کشور خود فرمود و رایت همایون بسمت دار السلطنه
ادرنه عودت نمود بیت فعاد وکان شاه الصدیق مؤیدا بنصرته اهتز عطف المکارم وساعده الاقدار فی کل صولة تشق بذکراها قلوب الضراغم
و چون برای منیر سلطانی در مسالک کشور گشایی وجهانبانی واضح شد که صیانت و محافظت آن دیار و ضبط و نگهبانی قلعه و حصار اینه بختی از
شرور فرنگیان اشرار و از ورود لشکرهای دریا بار متعسر تواند بود که در تنگنای خلیجی که در جانب شرقی شمالی دیار موره و در جنوب غربی
اینه بختی واقع ده میل که مضیق دریا و موضع درآمد کشتی بجانب اینه بختی است از دو طرف متقابل دو حصار استوار اساس نمایند
و طوبها و عرادها در هر جانب قلعه بر ساحل دریا ترتیب فرمایند تا علی الدوام مستحفظان حصار مذکور مترصد و مراقب آمد شد سفاین
بحر نهنگ گردند و از روی اختیار و استطاعت رضا دادن آن قلاع توقف میان معلمی ن و گذران کنند و اگر قوم فرنگ را داعیه
تجهیز عساکر از روی دریا شود از آن تنگنای فیمابین دو حصار مطلق مجال عبور سفاین و فرصت گذار ندهند چنانچه در تنگنای بحر
دار الخلافه اسطنبول و کلیبولی برین موجب دو طرف بحر مضبوط است و جمیع مصالح ملکی و دینی آن کشورهای عالی باین تدبیرات
منوط بنابرین رای صواب نمای سلطانی بمقتضای عنایت نامتناهی یزدانی که وهو الذی سخر البحر لتجری الفلک فیه بامره
بظهور آورده و در اتمام آن اندیشه و احکام آن مصلحت انفاذ احکام نظام عالم کرد که مصطفی پاشا که باعث فتح بود بتعمیر آن دو قلعه باتفاق
سنان پاشا که امیر الامرای اناطولی بود اقدام نمایند هرآینه برحسب امر مطاع امرا و سپهسالاران مجاهدان از روی سعی و جهد بالکلیه هر دو
قلعه را باتمام رسانیدند و جمعی از مجاهدان کاردیده و محافظان گزیده بمحافظت و نگهبانی آن قلاع مقرر و معین گردانیدند و تمامی ممالک
و ولایات دریابار روم ایلی که در یلی موره و اینه بختی بود باین تدبیر صایب داخل دار الامان اهل ایمان شد و تمامی ساکنان برّی و بحری
آن جوانب من جمیع الوجوه مامون گشته مسکون و آباد شدند گشت تا در حصن که راحت جانهاست خلق را از زحمت گذشته امان امن داد
و همچنین بر خاطر همایون اخطار نمود که آن کشتیهای اسلامی که چندان سفری پر تعب آفت کشیده اند و چهار ماه متصل در میان
و فی محنتهای گوناگون دیده اند و کار رفتها آن مراکب اکثر مجروح و رخنه دار شده و اسباب جنگ از آلات طوب و تفنگ جهت محاربت
نمانده هرآینه باتفاق آرای ارباب خبرت و دریا بر حق صواب دید اهل تجربت چنان مقرر شد که کشتیهای سلطانی در آن زمستان تا بهار
در قصر لیمان اینه بختی توقف نمایند و بعضی امرا و سپاه بدارایی آن مراکب و عمده سلطان زمان آن در آنجا مقرر فرمایند و نصب
قوانین سلطانی در حفظ و ضبط و نگهبانی آن سرکار چون داوود پاشا ثانی که حاکم دریا بود و امیر سفاین آن روزگار بود متعین و موجه

مینمود واوراین مصلحت که نشستند وجمعی کثیر کشتیها ضبط آنجا ن مهمات باشند تب بعث اوبرکار نشستند وحکم همایون نافذ شد که مصطفی بیک حاکم
مملکت پروزه که از خواص بندگان سلطانی ومعتمد علیه کل در شجاعت ومروت ومسلمانی بود هم در اثنای فصل زمستان چهل عدد کشتی
ماونه تجدید وترتیب نماید وتمام اسباب وصالح آنرا بدستور معهود سرانجام فرماید ازانکه جهت طوب انداختن آن قسم کشتی بغایت مناسب
نمود ودر حین محاربه کفار بسیاری از کشتیهای اسلامی خلل پذیر شده تدارک عوض آنها لازم مینمود ومقرر شده که در اول بهار
تمامی آن کشتیها متوجه مملکت موره شوند ونزدیکی قلاع مثون وقرون بدیراق تمام بیرون روند که رایات منصوره در مبادی فصل
ربیع متوجه غزای فرنکیان بحصار متون وقرون ومحاصره حصون خواهد بود وبتوفیق الله تعالی علی رغم اعداء دین فتح آن حصارها
دران ولا از بحر وبر ودرون وبیرون بعد از نصرت مشحون خواهد فرمود قسم العلی شطرین بحسن مسیره شطرا بسیر به
وشطرا ینظر جون مصطفی بیک برطبق فرمان واجب الاطاعة والاذعان در وسط زمستان موازی بیست عدد از ان کشتیها
را موراتمام فرموده بیست عدد دیکر در دست استادان وکارکران درصدد تکمیل واتمام بود که ناکاه شبی جون دل تاریک کفار
بغایت مظلم وتار وجون بخت تیره مشرکان مخوف ظلمات انبار چند کس از ملاحان فرنک از راه دریا بخفیه وپنهانی آمده
هر بیست کشتی ساخته را آتش مکر وتزویر انداخته وسعی وعمل عمده وکارکنان را باوجود صرف اموال بیکران هبا منثورا ساختند
نه او تنها نه خود را بود بلکه آتش در همه آفاق زد جون آن بیست کشتی باین حیله ومکر مشرکان ضایع وتلف شده سعی ودقت
وفرصت بترتیب بیست کشتی باقی بیشتر واقع نمود وتمه سفاین را باحسن وجه باتمام رسانیده وفرغانهای طوب ومقابع دافع
مدافعه مدافع را مضاعف کردانیده ودر حسب اشارت همایون این جماعت با کشتیهای مرتب وآماده جهت توجه حصون متون
وقرون شده بود **لمؤلفه** زکشتی موج زن دریای لشکر جو موج صف صف تیغ وخنجر جو سنک طوب از کشتی جهان کشت
هزاران کوه در دریا روان کشت واز مقتضای حوادث روزکار واز نوادر اعجوبه وغرائب آنکه در آن زمستان این اتفاق
نیز شد که لشکر فرنک بقصد ومکافات ولایت اینه بختی که مسخر سلطان شده بود هیچ آرام نداشتند ولایزال کشتیهای خود را باوجود
شدت زمستان از تردد وراندن نمی انتقام بیکار نمیکذاشتند ناکاه کشتی چند پر یراق واسباب قلعه کشایی وجمعی کافران پر زور در
جنک آزمای علی الغفله بقلعه وقصبه راقعه از دیار روم ایلی که دار الاسلام بود وحدود آنجا بولایت ومحل حکومت مصطفی بیک
مذکور همسایه بود در غایت التیام از دریا بیرون آمده بنیاد محاصره آنجا کردند وجون مستحفظان آنجا غافل وبی یراق بودند بضرب
طوب وتفنک آن حصار را به تنک آوردند جون اهل آن قلعه ومملکت جهت استغاثه بامرا وحکام آن حدود اسلام خبر فرستادند از
تفصیل حال خرابی وزبونی خود بایشان پیغام دادند اکثر امرا وسپهسالاران حدود تغافل وتعلل ورزیدند اما مصطفی بیک از غیرت
اسلامی وحمیت جوانمردی وحق جوار وهمسایکی بجای آورده لشکریان خود را باستعجال جمع کرد لیکن تا رسیدن امیر مشار الیه حصار را رخنه
رخنه کرده بضرب طوب در حیطه تسخیر درآورده بودند ومردم آنجا را از اهل اسلام وذمیان دستکیر کرده مصطفی بیک از روی
تهور ومردانکی ذاتی بی مبالاة بسر آن کفار تاخت کرد وکفار فرنکیان که قلعه را کرفته بودند آنجا متحصن شده بودند وحصار را در آورد

وبعزم



وبعزم غزا وجهاد بایشان در مقام جنک وجدال می بود ودر مقابل طوب وتفنک فرنکیان به تیرهای دلدوز با ایشان معارضه
مینمود وجرات امیر مشار الیه در کارزار وحکم انداز بکرد نظر بافته سلطان میدان بود ودر علم رمی بهرام بی سهیم وبی نظیر ابنای زمان
ودران محاصره آثار شجاعت ودلاوری چند بظهور آورد که تفصیل آن زیاده از کنجایش صحایف نقول وبیرون از یارا ودر دانش وقبول
عقول است داد مردی داد واز شرطی که مردان کرده اند در صف هیجا فرو نکذاشت جیزی جز غیرت ومدتی در پای آن قلعه
کفار بقتال مشغول میکردید آن جمع قلیل از توابع خود را با اعداء دین جنک می آورد تا آنکه دران معرکه برادر او را شهید ساختند و
خواهرزاده او را هم بضرب طوب وتفنک از انداختند ودر یک روز جنک مرکوب دیکر مصطفی بیک را در زیر ران او جنان
بطوب زدند که در دم هلاک شد وبپای امیر مشار الیه با آن ضرب مجروح وزخمناک کشت فاما بیک کرشمه لطیفه الهی مشار الیه در حفظ
وحمایت عنایت محفوظ ماند وباوجود طوب کزندی باعضای شریف او نرساند وکل سلاح نافذ غیر نافذ اذا کان حفظ الله للمرء واقیا
جون معارضه با آن فرنکیان پر یراق واسباب ودرون حصار بمجادله کوتاه مصطفی بیک دران میسر نبود ودر هم موسم توجه کشتیهای
سلطانی که بسرکاری مصطفی بیک اتمام یافت وعده رسیده بود کیفیت حالات را معروض درکاه سلطان نموده باز بسرکار سفاین عودت
نموده آن بیست کشتی ماونه را در غایت کمال با اعلام واسباب ومصالح براداشت ودر هر یک طوبهای عالی مرتب داشت ازان جمله در هر یک
یکی فرغانی بود که بقصد منبع سنک انداختن وسایر فرغان دیکر در هر یک ده من پنج من سنک بران مرتب ساخت کل الفعل ما شاء فی اعادی الهدی
در انصباب لم یشتغل واز جمله حادثات که درین زمستان از فتنه انکیزی فرنکان مخذول روی نموده آن صورت بود که جون رایات
منصوره از حدود اینه بختی مراجعت فرمود همین اعادی دین از غایت غیظ وکین از روی دریا با لشکری مرتب با طوب وتفنک بسیار
فرستادند وجزیره که مشهور است بکفلانیه ودر محاذی ولایت موره از دار الاسلام بود تسخیر آنجا روی نهادند جون آن جزیره بیرون
خلیج اینه بختی مابین ممالک فرنک بود وفرستادن مدد آنجا بکشتیهای بسیار موقوف ودران زمستان میسر نبود لاجرم کفار موازی سه ماه
روزکار بر اطراف آن حصار اسلام مدار طوبهای بی شمار همجو باران بهار باریدند وارکان وابنیه آن حصار را که هر طرف هم
عنان کوه بود هامون کردانیدند لیکن مستحفظان آنجا خصوصا حاکم حصار مردی بغیرت ودیندار بود وتحمل بنا بقلعه را اصل وضع
بغایت رفیع واستوار هر چند تمام بروج وابدان آنجا را منهدم ساخته بودند اکثر مجاهدان ومحاربان را بزخم طوب وتفنک از
پای انداخته جنانجه عورات وصبیان قلعه بکار جنک مانده بودند ومطلق اطاعت وزبونی کفار نمینمودند جنانجه محقق شد که دختر
حاکم قلعه دوازده فرنکی جنکی را بدست خود بی مددی هلاک کرده بود وهر روزه با اتفاق سایر نسوان وضعفا مجاهده می نموده جون
آن سه ماه از ضعفه وصبیان مسلمانان بیشتر کافران بسر نیزه انداختند وبا وجود آنکه اطراف حصار را از بیخ وبنیاد انداختند مسلمانان ایشان را
محادله هر روزه می انداختند تا آنکه اسباب طوب وتفنک کفار باوجود قدرت واقتدار باتمام رسید وکار تسخیر حصار مطلقا بانجام نرسید
بالعقوبت ومایوس وخاسر بازکشتند وازامید وطمع ظفر بران حصار درکذشتند **بیت** کاه جان مرجسم را ویران کند بعد ویرانیش
آبادان کند بعد از انقضاء ایام زمستان وظهور طلایع سلطان ربیع درفضای بستان سلطان مجاهدان از دار السلطنه ادرنه نهضت

دنوکی نظر رقت سلیمانی و بهتی رفیع و انهی منیع جهة اعلاء اعلام مسلمانی بعزم فتح حصون مصون متون و قرون آغاز توجه فرموده
اما بسامع علیه رسیده که سلاطین فرنگ خصوصاً صاحب وندیک بعهد بگر ریولان فرستاده و به قرال الگروس ولیه و چه هم این مطلب را
در میان نهاده که اگرچه پادشاه اسلامیان قلعه اینه بختی را به تدبیری چند تسخیر نموده تا ما تمام کشتیهای او را در یک تنگی اینه بختی الکون
محصور کرده ایم و راه بیرون شد سفاین اسلامی را بسته بیرات عظیم جنگ آورده ایم و مجال خروج آن کشتیها از آن مضیق بعد ازین
محال است و جهت هجوم بر سر مملکت روم ایلی از جانب خشک و تر نهایت فرصت و مجال البته پادشاهان الگروس با لیه و چه را اتفاق
ناموس دینی و حق همسایگی و فرنگی لازم افتاده که از جانب خشکی متوجه تسخیر و تخریب بلاد اسلام گردند و طنطنه مروت و حمیت بانام
بلند کشورکشایی بظهور آورند که از جانب دریا با تمامی سلاطین فرنگ هم بکشتیهای بی شمار بیرون می آییم و تمامی ممالک ساحل
روم ایلی را تسخیر می نماییم مقرر بر آنکه آن ولایات که در جانب بر متصل بحدود الگروس و آن جوانب باشد داخل ایالت خود نمایند
و آنچه از دیار سواحل لشکرهای با نصرت بضرب دست بگشایند بر آن جانب مقرر فرمایند تا بدستور قدیم در مملکتهای روم صدای
ناقوس و آوازه ملت مسیحی را در گنبد گردون اندازیم و مملکتهای اصلی خود را از ترکان و مجاهدان خالی سازیم چون تیغ تکفیر
کرده تمام ب زینت مجلس بترتیب جام و در صحبت ریولان این اخبار تبرکات و نفایس بسیار فرستاده و بجز این زر سرخ فرنگی
و اقمشه و اجناس از زنگی هم وعده داده بعد از قرار دادن بیعتهای متعاقب محکم پادشاهان مسیحی دین دیندش درست بدلها
اعظم که مقتدای ایشان است مراجعت نمودند و در هر امر با اتفاق کلمه با پاپ هم موافقت و مواضعه فرمودند پاپ نیز از طریق نصیحت
و بنیاد اری مصنوع همه را با یکدیگر متفق الکلمه ساخت و با اغوا و اغوای متعصبانه همه را بعصبیت جاهلیت انداخت و بسلک رابطه
و می لطه کفر و نفاق را از راه وفاق الذین کفروا بعضهم اولیاء بعض همه آن گمراهان را باهم بیعت و در خلوت
و معاداه اسلامیان دست بیعت را یا نه محکم برلت لاجرم با تفاق او امر و نصایح باپ اعظم از بجان و دل مطیع شدند و
بسخن او جملگی بیکدیگر هم دل و هم زبان و تاریخ گشتند جز طاعت شیطنت اندیشه که کردند حق و ترجیح حقا کانه الیت باطل
اما سلطان مجاهدان با وجود اطلاع بر کید و مکر کفار بر کین از سر استقلال تمام و وفور تمکین در اول سنه سبع و ثمانین
متوجه فتح و غزای فرنگ لعین و تسخیر آن چند حصن حصین شده و احکام مطاعه بهمه امرا و سپهسالاران بطغیان که در اینه بختی بودند
حضرت داود پاشا و مصطفی بیک جهت اخراج کشتیها بجانب متون و قرون فرمودند و جهت معاونت و مظاهرت ایشان یعقوب پاشا
وزیر با کیوان بیک و اسحق بیک منظر فتح و بیقلو محمود بیک و از لشکریان پیاده و غیره سی هزار جوان چالاک تعیین نمودند چون
درین نوبت یراق کشتیها از طوب و تفنگ بنوعی مرتب شده بود که سپاه فرنگیان را با وجود اتفاق و جمعیت قوت مقاومت و مقاتله نه
بود بر حسب سعادت توفیق و مدد خدا داد و با سعادت هم عنایت و بادمراد تمام کشتیها را با آن لشکر دریا شکوه از خلیج اینه بختی بجانب
متون و قرون روانه فرمودند هر چند که در آن تنگنای معهود سفاین و لشکریان فرنگ در میان محافظت و آهنگ جنگ بودند اما
با وجود شوکت چنان امرا عظام و مجاهدان و سپهسالاران اسلام اگرچه فرنگان در روی دریا از دور درو بقصد تعرض خود را





می نمودند ولیکن نخبت بد و سید ند که در رتبت معادات و مکاوحت نبودند و لیلاحت مجتاب سپاه کشتیهای اسلام بکنار متون رسیدند و
لوای معلای جهاد را بالعلام شراع جواری بر آسمان تائید بر کشیدند بیت چو سلطان قوی دل بسه بکید الست یقین بنصرت ایزدی حاصل است

## داستان هشتم از فتوحات بغزوات میمنه متبرکه سلطانی

در بیان عزیمت سلطان مجاهدان بفتح قلاع و حصون فرنگی در مملکت موره خصوصاً حصار متون و قرون و شرح تسخیر آن هردو حصار و شهر بند معتبر بقلعه انا و رینه و اسفید و اسپیس بحسن توفیق بیچون و یمن دولت همایون لمؤلفه قصیدة تازية في وصف معمورة موره وفي كل بيت ذكر نعمها الماثورة نظمتها ملمعاً بالعربي والفارسي معاً ونفرد كل لسان مطلعاً ومقطعاً مقطعا

| | | | |
|---|---|---|---|
| سقی الله ارضاً کروض الجنان | نعمت بها زهر الجنس وبان | چه خرم زمینی پر از شادمانی | درو رسته گلهای باغ امانی |
| تحوّن الازاهیر فیه بحُجی | و تحمرّ و جنا کبرق یمان | خوشا مرز و بومی که گل شد ترش | شره حش بیرون از مدیح زبانی |
| فنون الغصون تباری الثریا | کنوز ینابیع بها کل آن | خجسته دیاری که اوقات عیش | بباید فزون از قرون زمانی |
| وتبدو شمیل و شعوا آه فیها | بنوّر الاقاحی مع الارجوان | فزون هر بهارش بعرق نخجوان | ازان فصل کرده گل ارغوانی |
| تری الترجس الغض بزاس روض | وفی راسه کنع بر عیان | میان شعیدی ز زردی نرگس | نموداره هست در صبح تمانی |
| واعقاف نارنجها اخضر فلک | تمرّس بها لم تغب فی اوان | نماید ز نارنج پیوسته ظاهر | بگلشن طلوع سهیل یمانی |
| فلو لم تکن ناروسی بطور | لظلموه نارنجة فی الاوانی | فنا فی است زرین بهر جوی نارنج | به تیر لقط بکف ارمی توانی |
| ولقد لوثاً عصافیر لوزٍ | بشیمار لیمونة فی التدانی | نهاده فراز درختان لیمو | ز زر بیضها طوطی بوستانی |
| قواریر من فضة موقوعها | بافنان اترجة کالدنان | ترنجی از برای شهنشاه گلشن | پر از زر نموده خم خسروانی |
| عناقید اعنابها عقود دُرٍّ | تموشح بکر و تمیط الغوانی | ز هر تاک با عشق هر خوشه انگور | کواکب رسیده ببرج قرانی |
| ودرّ مانها تکشف الثغر ضحکاً | بکفٍ نعمی من دم الاقتنان | چو نخلیست بر روی فروزان مصابیح | ز گلنار خندان درخت رمانی |
| حقاق من العقد فی کل نهی | بها اقسم الله للامتنان | چو خشخاش پرورده در کلبن است | هر انجیر از آن تازه بلخ و ابدالی |
| و زیتونه اوقدت من سناها | مصابیح افهام اهل المعانی | ز زیتون روغن قنادیل کرده ن | درین تیره ایوان عالی مبانی |
| فاحسن بارض وکتبها سرایا | لبوث کماة عزو اللامان | چه خوش سرزمینی است صحرای موره | که دو بر روبجست رشک جنانی |
| فیا خیر صقع به حل جند | حموا حوزة الدین من کل شانی | خوشا لشکر رایات سلطان غازی | درآمد در آنجا بکشورستانی |
| ملاذ السلاطین برّاً و بحراً | لاهل الهدی بابزید الزمان | پناه جهان بایزید آنکه عصر | که شد مفتدین زادران ملک ثانی |
| فلو رام تسخیر حصن الثریا | لنال الثریا اوج ذاک المکان | لوای سر و دشش ز کوس شریعت | نفیر غزایش بگیتی اغانی |
| ولو لم یلد سیفه الغمد فرداً | مع الفتح فلقن بها تواما ن | شده ملک و ملت بدور تو توام | کند فتح و نصرت بتو هم عنانی |
| و ولت شیاطین کفر رجوماً | اذا ابدا شهبا بلمع السنان | چنان تنگ کرده بعشر کجهان | که جوید بهلاک عدم زندگانی |

فتی القوم عصوک لحق　　والقوا العصا منهم بایدی الهوان　　عصای کلیمات ترح تو گوئی　　بحفظ ممالک نماید شبانی
اکرت عصفة بیان بابک　　اذا السیف کفت للترجمان　　جه خوش کرده تیغت بحلقوم کفار　　بتلقین توحید رطب اللسانی
هل التمس کلاحت باوطان کفر　　ولم تتبذ فیهم صفحا تدانی　　غبار رهت کحل خود کرده خورشید　　جو دیده زنقل سمندت نشانی
فتح الحصون اخذت المنون　　کذا الله بحربک فتح الجنان　　بفتح جوانب جواری جواری　　جبال شوامخ بدریا براننی
نقضت قرون بعث الضلال　　بفتح القرون لاصلاح شان　　جو موج سبابت بکرد فزون شد　　حزدیش زطوفان بکردون رسانی
فدعوا قواما لرایات نصر　　محت ظلمة الکفر من بعد جان　　بناه تو وافی است در ملکه اقی　　ظلال تو باقی و دین پیر فانی
ودان عاب ادریس عن بابک　　دعائی مقیم جناب البیان　　بکنج قناعت نشسته است ادریس　　زکنج دعایت بکوهرفشانی
فلازلت کهفا لامن البرایا　　مفیض العطایا لقاص ودان　　زباس تو بر پا اساس شریعت　　خدایت نگهبان دران پاسبانی
اقم یا الهی لواه المعتلی　　زمانا تعالی به الفرقدان　　نهال وجودش بماند سرسبز　　معون برکت عمرش زباد خزانی

آغاز مقدمات فتح مبین و تشبیب معارک الغزاء سلطان مجاهدان دین شکرگزاری مرتبت خلافت و کامکاری و سپاسداری نعمت سلطنت و جهانداری هرچند افزون از مقدرت و استطاعت بشری است که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت و بیرون از اندازه نشأه عنصری است لطریقة شاکستری حق بحق شاکستری که تبارکت ربنا وتعالیت شعر
کمینه کرمهای حق در قیاس　　چه صنعت کند آدمیزاد سپاس
امّا حضرات انبیا که رهبر سفیران اند و دستهای راکه مقتدی و مهتدی آب ناخلف و دین برو ران اند جهت تقدیم شکر حق و تعظیم حق شکر چنان سزاوار علوّ قدرت و شایسته نظام امر کار و لا مسالک قویم عدالت و داوری را در سیفات از توفیق و طلب باوری مطلع نظامت خود در منصب سروری ساز ند و تمامی انتهاج منهج قویم محمدی و دلاوری را به تقویت شریعت گستری و دین پروری بر لیلق تدلی خورشید خاوری آغاز نهند تا توان گفت که تمام اقسام شکر و سپاس ...
در مقابله نعمتهای بی قیاس حضرت عزّت سلطنة بوسیله این دو ملکه کریمه استیفا و استیفا فرموده اند و اصناف محمدت را در مجازات وجوه ذات الواجب مکرمت آن کریم بی منت باین دو شیمه عظمی استقصال و استقصا نموده لو آلله بر عدل کار سلاطین درزم
ازان پس عطا و پس ازان کاه بزم　　هر آینه برین تقدیر و بر این تقریر هر آن پادشاهی که از بر توفیق الهی بر فراز مسند خلافت و شاهی بصفت شکور مذکور گردد و بسبب صرف مقدور بر این مقدار سعی مشکور البته بوعده صادق الخبر کذلک نجزی من شکر مسرور و مستحق مزید نعمتهای موفور شود و ذلک ان یستغنی عن الشکر ما حذ لعزة ملک او علو مکان لما امر الله العباد بشکره وقال اشکروا لی ایها الثقلان لاجرم باین شیوه حمیده آیین همه ملوک و سلاطین شرایط رتبت خلافت و تقدمات مرحمت و رافت بعلاوه سپاس داری نعمت قدرت و استطاعت بتوانائی بازوی شجاعت بر پای توانند داشت و اساس سلاطین تخت جاهی و ارکان متین عظمت و شاهی بترتیب رزم و کارزار و به تنسیق قواعد جهانگیری و پیکار در عرصه امصار و فضای لیل و نهار بای و پایدار توانند گذاشت انما العز فی ظلال الرماح و راح الرجال عند الکفاح و لهذا سایه حمایت چنان صاحب شوکتی که موصوف بنعت ...





و معروف بملکه جرات و دلاوری باید یقین که دافع مرابع و معاقل اهل روزگار و کافی مصالح اهل ایمان و کفار شود و بر تقدیر اجرای احکام عدل و شکر نعمت دادرسی و احسان منتفی آید نشأه شجاعت و حمایت در حمایت حمای مملکت جهت رفاهیت رعیت و لشکری تحقیق که تمام اقسام سپاس خلافت و جهانداری را حایز شده باشد و همیشه بمزید موهبت عمر مدید و دولت سروری فایز گشته از آنکه همیشه ملک ملک عادل برنعمت و معمورست و جنود عساکرش لایزال منصور و مسرور و مال و جاه چنان پادشاه پیوسته در ازدیاد و مدت مهلت و کامکاریش بعدد اجاد سعادت و شکرگزاریش متضاعف الاعداد است زانکه سلطان جو کرد شکر نعم ملک بین را نمود با نعم
کشند در فرنگ رایت خویش　　تربیانی دران ذکر بدکیش　　عدل بیدار دان ز دولت او　　فتنه در خواب دان ز صولت او
ملکش از عدل ثبت دین باشد　　هر که حق برور د چنین باشد　　والحق تحقیقا این مکارم اوصاف از جامعیت شاکر نعمتی حق با صنائع الطاف معدلت و رافت عام و شجاعت و دلاوری تمام در حمی بهات اسلام این خاندان خلفای عالیمقام و فضل و مزیت سلاطین این دودمان بر خسروان سوالف ایام از شواهد و آیات ظاهره و امارات فتوحات دینی بدولت قاهره مسلم علی العموم و در بلاد کفر و اسلام معروف و معلوم و نزد عقلای این کتاب که تجلی محکوم به ارباب الباب است اقتران این دعوی بالصدق و صواب مشاهده و ارتیاب نمانده و اصحاب بصیرت را امعان نظر در شبستان ارقام این اخبار موف انتظام برحجت صحیحه جیران بالصدق و ایقان بیانند ه شهروا بفضلهم وهل یخفی علی ذی ناظر شمسیة الصباح الاشهب قوم لهم صدر التسطر اذا هم ذکروا وان رکبوا فصدر الموکب　و جون کلک ضعیف کسیر این فقیر حقیر سفری است از صغیر تیر و رجالی از لسان تقریر تشبیر این خسروان جهانگیر و سلاطین ولندار دلیر جایجه شرح این داستان نمونه ایست از یک فتح اسلامی سلطان زمان و برهانی هم بدان که تحریر و تقریر یکی ددو در مرآت انظار اهل اعتبار بکار فتوحات او جلوه گر میشود لموالفه اوصاف تو در بیان نگنجد
عرفای تو در بیان نگنجد　　از کلک ضعیف من جه آید　　گر تیغ تو نکته سراید　　کو صد قلم زبان کشیده است　　از تیغ تو بس زبان بریده است
هرچند کند زبان بتقریر　　قایل شود او بعجز و تقصیر　　القصه نگارنده نشر بیان و گزارنده طوامیر بلاغت عنوان جون بشارت نامه فتح این سلطان سلاطین مجاهدان را تاریخ سنه ست و ثمانیه مورخ ساخته بود و نمونه از شرح فتوح آن سال در داستانهای برشمه بتبیان پرداخته جنین زده رقم منشی سحرساز خود بیشه بردان دانش طراز که جون سلطان را بعد از تسخیر کشور حصین و تسیر حصن متین ابنه بختی که در دیار روم ام عمده در مقاتلت و ضرب الثنا در حصانت و بختی بود و بوجهی که ... مذکور صفحه اخبار شد رجوع سلطان در آن زمستان بدار السلطنه ادرنه جهت قشلامیشی و شتات اتفاق افتاده بود و در آن اوقات تمشیت مهمات و مصالح شتی از مقدمات تجهیز جهاد در روی نهاد و کلی را زبان الجمن رو نهاد که از ارزانجم گره گشای بکلوت بفکر جوانان شدی بکلوت بی کاروانان شدی هرچند فتح ابنه بختی از معظمات بلاد کفری معدود بود فاما دو جنگ تحت کردن ارتفاع آن سعی جمیل را از تقدمات مقصود تعداد میشود از آنکه غرض اصلی و اندیشه کلی سلطان مصروف بتکمیل آیین غزوات عن شریعت غرا ... در تقطیعات بلاد موره بود و مقصود با الذات را تحصیل حصن متین قوتون و قلعه آسمانی ...

فرون و سایر قلاع و بقاع مشهوره آن کوره بود و چون مملکت موره اعظم جزایر یونان زمین است و شرح شروع در فتح آنجا در کتاب
قیصر سادس مرقوم صحایف تبیین اگرچه بسعی مشکور آبا و اجداد سلطان قلعه‌ها و شهرهای معتبر دران جزیره مسخر شده بود اما معظم بلاد
و قلاع استوار آنجا حصارها و شهرستانهای دریاکنار بود که تا اکنون جهت حصانت حصون و متانت شهربند و سور مثون و قرون مستور
تا زمان سلطان محکوم الحکام و در تحت تصرف پادشاه ونذیک بندقیه مانده فرنگ تصرف میشود چرا که شهر مثون اولا محفوظ و مستور
با محافظ دریای اخضر است و در اکثر جایگاه مأمون از احتمال صعود و کنگره و محوطه و حصون است بچندین حصون محکم ترازنده است کند
هرگز دیده گوش جهت ساکنان آن حصار آوازه کوس ملت محمدی نشنیده بود و دیده بخت خواب آلود آن قوم گمراه که همواره در غفلت غنوده
پرتوی از نور هدایت اسلامی ندیده و هیچ کدام از سلاطین اسلام را از بر و بحر رایت عزم جهت رعایت حزم پیرامن آن سور
آهنین دیوار نرسیده و تدبیر تسخیر و احاطه آن شهربند در حیز امتناع بود و امکان فتح آن سور بضرب دست زور متفق علیه جمهور
باجماع بیت نه در اطراف دیوارش مجال سستی و پستی نه بر رخسار اسوارش غبار اشهب و ادهم فلک بارکن دیوارش گه و بیگاه هم زانو
زحل با پاسبان قش نسب شبگیر با همدم و از اصل بنیاد دش چو بنهان خانهٔ قارون فرود سطح ابر جش وثاق عیسی مریم و ابتدا
هرگاه که لشکر اسلام را داعیهٔ فتح آن اماکن و تسخیر آن مساکن میشد از تمام ممالک فرنگ از روی دریا بامداد و معاونت آن
قلاع مردم با کشتیهای پر سلاح می‌فرستادند و بر قاعدهٔ مقرره والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض مجال غلبه و استیلا
لشکر اسلام نمیدادند و مقرر است که در روی دریا و سواحل کسی را قوت مقاومت و تاب مقابله و مصادمت با کشتیهای قوم فرنگ
نمیتواند بود و بعضه رتبه طوب و تفنگ میان دریا و جنگ با آن طایفه مکاوحه و معارضه نمیتوان نمود از آنکه اکثر آن گروه در
حدت و شدت عزایم منزله صواعق آتش بار اند و بقلاع و مدافع عظام بر روی دریا در حکم نهنگان مردم خوار اند و تمام
اهتمام در کارزار بر جنگ منجنیق و سنگ طوب و تفنگ میگمارند و در صنعت رعاده و سایر علوم جر الاثقال در غایت معرفت
و کمال اند و در سیاحت امصار و سیاحت قفار بر نوعی جهت و چالاک اند و چنان مظهر تدبیر و ادراک اند که محیط گردون را
بطناب شعاع کواکب بیک نظر سابق مساحت میتوانند نمود و عرصه دریای عمان را ذراع ذراع باقدام حدس صایب سیاحت
میتوانند نمود و مع هذا کشتیهای ایشان در بزرگی و سرعت سیر فلک سیماست و در کثرت عدد و شدت حرکت عدیل سیارات سماست
دو دایره هر قرغان طوبلی در میان سفاین شهرگرد از بنداری باندازه و دایره عظیمه افق است که کرهٔ زمین را بجای
سنگ رعاده در دهان دارد یا آنکه ثقبهٔ وسیع صحیح است که حجر المنجنیق آفتاب را بدولاب چرخ گردان ماه از درون
چاه مغرب بیرون می‌آرد و در هر سفینهٔ فلک سیمای آن قوم از رعادهای بزرگ و کوچک و اسباب طوب و تفنگ چندان
مرتب میدارند که در روز خصومت و جنگ و در حین مقارعه بقارعهٔ قالعهٔ سنگ مهلکی بنادق ستاره ستاره را جهت رمی
احجار بسیار کم میشمارند و اگر اتفاق در یک تیر انداز مسافت کشتی حباب را در روی آب دریا جهت ضرب طوب نشانه سازند یا
آنکه قیتی در صدفه بسهم مخروط شعاع قلهٔ قلعهٔ سماک را در نظر آرند هیچ کدام را از ضرب قوارع سالم نگذارند و اگر جانب

حصن

حصن ایشان در مراتب آن سپهر خیمه احتشام برافرازد و دریا و در قلل جبال شوامخ پناه و آرامگاه سازد از کنار رعاده و منجنیق
اربابها برانگیزد و سنگ طوب و تفنگ را بر حصنهای خود چون تگرگ بهاران و باران نیسان فرو ریزند بیت لهم عزمات کالمنایا نصبت
رواسی الا ثانی فطاشت الجنادل و بنا برین مقدمات قلاع معتبره و حصون مثل شهر مثون و قرون و بعضی قلعه‌ها و شهرها که در موره
محفوف باب دریا بود کسی از سلاطین غازی و آبا و اجداد سلطان جهان آن موانع تسخیر نتوانست نمود و در اوقات ظهور حادثات و
وقوع فترات و انتقالات سلطنت درین جهات ممالک اسلامی که در آن حدود و ولایات بود در معرض فتنه و آشوب افتاده و اکثر
بدست فرنگیان حربی و مشرکان دیار غربی منهوب و مسلوب میگشت بیت وهی الحوادث لم تزل تنکب بها یا لهف سریع المنزل المألوف
اما چون سلطان زمان را در شرکت جهانبانی و تخت سلطنت میمنه حکم و فرمان قضا جریان بر ممالک برّی و بحری روم شرقا و غربا بعداً
و قرباً چون باد صبا و شمال در سهر جبال و سمر جال و مجال نفاذ داشت و در دو دریای زخار یکی بحر شمال و یکی دریای فرنگ رایات
شریعت اعلام را در کشتیهای بجای بادبان می‌افراشت و بندگان آستان را بمرور زمان از تتبع صنعت طوب و تفنگ و تتابع حروب
قلاع بجنگ متعدد و سنگ صنایع مدافع و قوارع را بر اهل فرنگ افزوده بودند و صنایع کشتیهای اسلام که اتباع و اشیاع گزارنده امر
اصنع الفلک باعیننا و وحینا بودند بهمت همت این سلطان عالی همت جهت اعلاء اعلام ملت و بخصوص ملاحظه همین
مصلحت جهاد آن مملکت دریا باز روجهت اندیشه لشکر اکبری از جانب دریا بفتح آن چند حصار چند کشتی عالی بتمام ساخت فرمود
و بهم کار فرمایی خسرو جهان ولتجری الفلک فیه بامره سفاین و جواری سپهر مثال اجرا نمود که غالب ابدا از صنعت سفینه
نوح در ایام طوفان تا این زمان هرگز در دریای متراکم حوادث فلکی باین اوضاع فلکی جاری نشده بود و از سلاطین اسلامی کسی
بمساعدت اسباب توفیق اتمام چنین سفن از نو و کهن ننموده چنانچه در حین مشاهده وسعت و رفعت تماثیل و اشباح آن کشتیها
بنوعی متعجب بود که هر که در بادی الرای هیأت آن فلک فلک مانند پیش دیده جهان نگر میبود اولا در میان دو دور دریا از دور
هر یکی را جزیرهٔ معمور از صروح و دور و یا قلعهٔ ستوده محصور با برج و باره و سور می‌پنداشت و از مشاهده آن عظمت و شکوه
و استعلا مردمان بر پشت آن سفاین گروه گروه هر کدام را کوهی بلند و طودی جودی مانند نمایان از میان آب دریای اخضر
و هر یکی از ان مراکب سلطانی منظره بود که در مسیر سفر بحر سالکان آن هرگز از پشت زمین و زین از پشت آن مرکب برای خواست و سیاحت
دین مسلمانی بر آن تخت روان بمعاونت باد مراد و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته بر نسیم
صبا و شمال پیش روی نمودن میخواست هر کشتی از آن مراکب سلطانی کوهی فیلی بود بحری که در سبزه زار دریای زخار بتعجیل
سیر رشد و خرطوم خود را جهت بادبانی بر هوا برافراشته متوجه و پایه دریا بار گشته است نظم خراطیمها خشب الصوالح فی الوغی
تلقب بالهامات لعب البنادق جبال و لکن سیرها کعواصف سحائب لکن صوتها کالصواعق حیثیه بادبان آن صنوبری
عجب جهت استغراب دیده اولی الالباب بزبان حال متقرر بلاغت بمثال الم تر ان الفلک تجری فی البحر بنعمة الله
ناطق می‌بود و در سیر مراحل بی نهایت سواحل بر وفق دلخواه و سبقت میفرمود بیت بیچو تیغ شاه غازی بود در دریا روان از برای نفع دین

ازین دفع ضرر بود جای هر یکی بحر و کون شد در دو بحر بحر شوق و بحر جود دو پادشاه بحر و بر چون دران زمستان که سلطان
مجاهدان در دار رفتند قلاع بتی نمود سیصد کشتی سلطانی که در سفر اینه کشتی همراه بود در همان حوالی اینه کشتی توقف نموده در موسم
ظهور فصل بهار و در مبادی خروج و ظهور سبزه و گل بر کشور گلزار که بهشت و ممالک سپهر از زمستان خانه حوت متوجه مدار نقطه
اعتدال گشت و سلطان فلک احتشام خورشید خرام را داعیه تسخیر قلل جبال شمال شد و روی زمین را مثل گلکاران زمانه
بر مثال بهار گل از جایگاه خود بسبک برخاستند و ریاح شمال الملاح مثال جهت تسخیر مملکت دریا بار از تمثال ظلال
سحاب گشتند و بسطح آب مترواج و از تدویرات امواج سفاین بسیار بر روی کار انداخته و نسایم جنوبی بر وفق مرادات
موسوی بعزم عبور از بحر طراز سبزه خطی با دبان شکوفه الوان برافراخته شعر غنچه گل را صبا چون قلعه دربسته یافت
خندقش از بحر سبزه بلبلش هندوی نام بر گذشت از آب آن خندق بکشتی حباب رفت و در یکدم گشاد آن قلعه فیروزه فام
لاجرم مزاج باعتدال سلطان مجاهدان بمتابعت طبیعت روزگار و باقتضای موسم و اوان خرمی گلزار چون میل تزیین
عرصه روی زمین بنصب خیام احتشام بر آسمان اقبال داشت و خجسته آیات خاصیت نضارت ریاض توحید و ایمان
و طراوت گلزار امن و امان بر گماشت و از دار السلطنه ادرنه زمام عزایم پادشاهانه در روز شنبه ثامن رمضان سنه
مذکوره بصوب این سفر همایون مصروف داشت و بجمعیت عساکر نصرت شعار بر مثال جوانان چمن و بنفشه داران خط
گلزار عز اصدار فرمود و از اشعه شمسه رایات منصوره پرتو جهانگیری چون مهر نوروزی بر عرصه فتح و فیروزی مبسوط
نمود و با مواکب کواکب تسخیر از آن کانه سیری بسیر در مدت یکماه بسرحد مملکت موره رسید و از جانب صحاری و براری
آن سرزمین و دریای مواج بجمعیت جویبارهای سیوف مبارزان دین بر انگیخت و بر مثال سیول ایام بهاری بامواج قطاع
خداوندگاری سپاهی بشمار ریگ براری بهم بیامیخت و بعدد قطرات امطار رفایض در صحاری از جانب خشکی بعسکری
از خلاصه سپاه و لشکری در رکاب همایون بولایت موره فرو ریخت و همچنین لشکر دیگر همگی دریادل و دلاور در تلاطم
امواج محاربات سباح و شناور با کشتیهای سپهر سیاه و جواری بحرآسا که چون حکم سلطانی در ممالک بحر جاری بود و مانند زورق
ماه بسرعت ساری از جانب دریا در خلیج گلیبولی روان ساخت و شادروان نظر مبین بر کشتی آسمان تایید بر افراخت
و از رئوس کشتیها که بمقدار در میان دریا ابر سیاه در سیران مشهود اعیان شد و بر طبق کلام بلیغ الالفاظ وَ
تری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب سفاین بیستون منظر در نظر نظارگیان آن بحر
لشکر بحر و بر بر روی آب دریا نمایان گشت و بموعد معین که خیام سپهر بهرام احتشام از جانب صحرا بموره نزول کردند
آن لشکرهای بحری با جواد و جواری روی بحصارها دریا کنار آوردند لمؤلفه شعر بحر و بر این آن جهانگیر
که خشکی و تر یکی کرده تسخیر بجنبش چون در آید بحر قهرش در افتد انجم از لرزش بقعرش بدست و تیغ از دریای مواج
خراج رستاده دره التاج ز برق تیغ او دریا سرابی سر اعدا در آن دریا حبابی دلش دریا و دستش بحر مواج



خطوطی که کفش ارقام امواج کند دریا بدستش آشنایی بکف بنهاده کشکول گدایی ببال زبخشش حاصل بحر
بهند کوه شکوهی بر دل بحر ز بس لشکر او بحر لرزان بپای مرکب او گوهرافشان چو شد نیت بتسخیر شکوهش
قرون کاو کردون شد زبونش بفتح آن جزیره از جوانب قلاعی بر دلیران کرده جانب روان در بحر هر کشتی چو کوهی
شمار ریگ بر بروی کروهی سر چون موج در دریا نشسته علم از فتح دین بر باد بسته گهی دریا روان کرده بصحرا
زخون ریز عدو در روز هیجا که انگیزد غبار از بحر قهرش بآب تیغ بر کرد د جو بحرش سلیمان وار باد و شش بنده فرمان
شده داود در کشتی نگهبان چون از التقای دو در آن دو دریای زخار بهم اعنی سواد لشکر صحرایی و سیاه مراکب دریا
دیگر قلعه و حصار شهر متون را محاصره کردند و جنود ممالک پناه اطراف قلعه را باسوار استوار عساکر اسلام مدار در حیطه
الحفظ در آوردند دین و لا پادشاهان فرنگ بامداد پادشاه و نیز یک سیصد کشتی هر یکی تمثالی از دایره مناطق فلک مملو کواکب
ثوابت و سیاره در آن کشتیها انواع طوب و تفنگ بعزم مقاومت و مصادمت سفاین مجاهدان دین فرستادند و از جانب دریا آن
کشتیهای فرنگی و از جانب خشکی و حصار مردم جنگی آهنگ جنگ نهادند و از هر دو جانب در کشتیها چون سحاب هاطل بهاران بجای قطرات
باران سنگ طوب و تفنگ ریزان شد و از تصادم سفاین طرفین و تلاطم امواج فتنه در ذات بین دیدهای حبابان دریا حیران
گشت طرفی که از منبع عافیت بیرون رفته زین طاق آراسته جان آمد از نهای ترکی خروش که از نهای ترکان بر آورد جوش
و لمعان شمشیرها در هیجان طوفان هیجا در میان بحار شکل ماهیان در درون تیار ستاره می نمود و قباب سپرهای حباب آسا
کاسه ثبات دریا در روی بحر مواج بدید آورده و در سطح دریا از موج خیز تیغ جابجا حمرت چون لاله زاری بر چمن نیلگون آشکار
گشت و از شعله آتش رعادها و صدای طوبهای صاعقه کردار حالت موعود واذا البحار سجرت باظهار آمد و از تصاعد بخارات
رعادها در زیر فلک بوقلمون و بر بالای آتشکده کانون رعد و منجنیق گونا گون بجای دیگر نیلگون بر وفق حدیث حکمت مضمون
فان تحت البحر نارا و تحت النار بحرا در جو آسمان در جوف کره عناصر و ارکان هویدا و نمایان شد گویا از صدمات
و صدمات کشتیهای ابر مانند و بحرارت معرکه جنگ کفار اشرار و مجاهدان ارجمند برق جانسوزی در صورت طوب و تفنگ عیان
گشت آب دریا در آن روز پر غوغای و غا ماهی وار از امواج جلوه نمای جوشنها و زرههای مضاعف در پوشیده بود و سپرهای
حباب را از تیر باران بلا بر سر کشیده و دوران الحاح خصومت طرفین و لجاج در معانده فی البین کشتیهای متقابلان
متقابلان از تیر بادبان سهام بر کشتی در کمان نهاده بودند و مثل نهنگان بر جهات بقصد انتقام بکام نفس چون درون
باسمان رسانیده دهان گشاده میخوردند لمؤلفه چنان دل ابر دریا باز دادند که چون تنوری در آن دریا فتادند حباب آسا
هزاران چشم پر خون فتاده در درون بحر جیحون بعد از امتداد زمان آن طوفان پر آشوب و اشتداد آن محاربه قیامت
اسلوب بیک ناگه چندین هزار صندوقه سینه کفر فرنگ از مزاحمت و مصادمت قوارع طوب و تفنگ جنگ چون کشتیهای شکسته بر روی
آب افتاد و در روز قیامتی دلهای پر خون آن لشکر کافر مفتون مثل قباب و خیام حباب بر روی دریا بنیاد تزلزل و اضطراب

تها و عواصف ریاح ادبار بر خلاف مراد آن گروه برگشته روزگار بر وفق کفر کیف یزجی بالسفینة الفراء فی هیاج
الریح علی البحار وزیدن آغاز کرد و از تراکم بخار دود هان رعاده و منجنیق و از تزاحم امواج متوالی آن بحر عمیق آن
امتزاج آب و آتش بر کافران غریق حالت تطبیق و تلفیق فغشیهم من الیم ما غشیهم بظهور آورد لاجرم بحار و ناچار
آن جماعت کفر را از غایت اضطراب و اضطرار در پیش شمشیر مجاهدان ظفر شعار بر روی دریا حباب وار سپر انداختند و جهت نجات
با وجود مخالف وازمی وف آن متالف متآلف بادبان کشتیهای خود را بجانب برگشتگی بخت و صوب فرار برافراختند و السن حال روزگار
در حالت ظفر مجاهدان بر سپاه کفر زمزمه مبارزان را تحسین و آفرین میگفت و مشرکان برگشته روزگار را این گونه دعا و
نفرین که در زورق هلاکت جان رقیب خایف یارب نگاهدارش از باد مخالف اما راکبان مراکب همایون با مواکب اسلام
از وزیدن باد مراد بر وفق مرام تمکن اعلام فتح انام را بر جهت نسیم برتسنیم وجرین بهم بریح طیبة برافراشتند
و دران زد و گیر نقدهای تدبیر و بضرب گرز و شمشیر چهار جهاز و کشتی عظیم از قسم ما و نه سوی کشتیهای صغار را از لشکر اعدا
دین بچنگ بی‌درنگ افتاد و در هر کشتی سی و زیاد نفر مرد دلاور معهود بود و چندین اسباب جنگ از طوب و تفنگ در آنها موجود
بعد از ظفر غازیان بیکدم درون هر کشتی آن گروه فجره چون ساغر لاله احمر از خون دشمنان خدا مالامال شد و هر یک از آن
سفاین دریایی بر خون کشته حسرت حال بر محنت و الم فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم کافران خون گرفته را وصف الحال گشت
گویا روزگاری بسیار امواج آن بحر زخار در حسرت و جوی این فتح اسلام زده میکرده و ازین جهت اقدام طلبش آبلهای حباب
آورده و بادصبا چندین صباح و مسا در رصادی روی زمین و جاسوسی اعدای دین محنت سیر و بادی کشیده و لجهٔ دریا پای
متواتر را بریده که دران محال التحام قتال کشتیهای مخالفان شرح بیمن را بغرقاب هلاک آورده و سفاین غزاة و مجاهدان را
بساحل نجاة دعون واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون بیرون برده لولاه هر که جای خود کند اندر دل دریا
کرد و در بحر قلزم باشد این از هلاک و بعد از انهزام مخالفان دین و دولت دران ولا از روی دریا و غرقه شدن
بسیاری از نفوس خبیثه مشرکان در لجه بحر غرق و عوض یاس و حرمان اهل حصار متون از لشکر مدد بیرون بر نوعی از طرف خشک و تر
و از جانب بحر و بر سپاه اسلام محصور شده که از تمام اعوان و انصار کفار بیاس و ناامید وار گشتند چنانچه مجال آمد شد نفس
و استنشاق هوا در شهر بند جان و تن ایشان متضیق گشت و نوازل آفات سماوی و ارضی از جمیع جوانب بر ایشان مستولی حتی
لقد اصبحن مضطرب الفؤاد کوتپ فارق الی الازلالا بلکن چون آن شهر و بندر متون را از جانب خشکی حصنی است بغایت
رفیع و حصین و در استواری چون حصار نه توی افلاک منیع و متین و از جانب تری خندق دریای عمانش محیط گشته و از طرف
بری آن سه خندق عمیق هر کدام متصل بمرکز ارض بسیط شده بنوعی که هرگز دلو زرین خورشید با وجود طناب طولانی شعاع
درین ایام مدید یک قطره آب از خندقهای مغاک آن نکشیده و غواص بحر فکرت هیچگاه بدولاب دیده بصیرت با وجود
امتداد رشته انتقاد بصری بغور ژرفی آن عمق نرسیده و بر کنار هر خندق ازان سه حصار مطبق است و دیوارش چینی





از اجاری چند هر کدام بنودار رواسی جبال و سمک ارتفاعش بلندتر از قدر پرواز و طیران مرغ شکسته بال خیال بر هر طرف قلعهٔ آسمان
سایش چندین برج رفیع برافراخته اند که محکمی سم عنان والسماء ذات البروج است و دور دایره سورش چون مدار سپهر
مصون از ثلمهٔ خرق والتیام و مامون از فروج قابل عروج نظم فکانما الحصن الحصین اجادهٔ داود من طبع الحدید المحکم
وکانما ابراجه اتصلت ببراج السماء واوقدت بالانجم و کافران زره پوش بر هر برجی قدیم البنا عقرب آسا نیشها از جرمها
و سلاح برکشیده و گرد بر گرد حصار بر هیئات اژدر و تنین قرغانهای طوب از صغار و کبار بر روی دیوار برچیده و
آن کفار لعین و مشرکان بی‌دین در انداختن طوب و تفنگ و در صنعت رمی قوارع رعاده و زنبرک بان مرتبه مهارت و
اقتدار دارند که جز الا تیر تجربی را در اقتدا داشته نظری از هر یک تیر پرتاب جای هدف اصابت زنند و نقطهٔ موهوم را البها
خطوط بصری از یک میل راه بر نشانه می اندازند و چون از کمال قدرت سلاطین فرنگ هنوز از اهل قلعه امید فریادرسی و
معاونت داشتند و مقاومت لشکر فرنگیان را در روی دریا با سپاه اسلام محقق می پنداشتند هر آینه روز و شب آن کفار
دار الحرب از جنگ و جدال عنان باز نمیکشیدند و لایزال در محاربه و قتال بجان و دل میکوشیدند و هر روزه در جنگ طرفین
و محاربهٔ جانبین کفار را از ماورای جدار حصار و مجاهدان در پای اسوار از راه مهلک لاحق بقبیلین قتلانا فی الجنة
وقتلاکم فی النار بیکر دیدند نظم شکسته گردن و افتاده چشمها بیرون ز زخم سنگ چو نرگس عدوی بی سامان بدست
تیغ گریبان زندگی شد چاک بپای عمر در افتاده دامن خذلان فاما فرمان واجب الاذعان سلطان مجاهدان بجمیع سپاه
و لشکریان نافذ شد که اسباب و ادوات مقابله با اهل حصار از تمام جوانب بحر و بر مهیا سازند و از هر طرف خدام ظفر انجام
درگاه و درگاه و بیگاه بر قلعه و حصار رجال سلطانی اندازند و در حسب حکم قضا جریان از جانب خشکی قرغانهای طوب و منجنیق و
منجنیق در برابر دیوار حصار نصب نمودند و هر کدام از ارکان دولت مقابله و مدافعهٔ یک ضلع حصار را التزام فرمودند چنانچه
هر روز گوش مهر و ماه از صدمات قوارع و رعاده بقوت سامعه از اصدای القارعة ما القارعة وما ادریک ما القارعة
را میشنودند و گوش طیور و وحوش از صدمهٔ فریاد و خروش سنگ قرغان آوازهٔ اذا وقعت الواقعة را بمهابت و حدت مالا کلام
استماع مینمودند و از شدت صدمه و صدمه دفعهٔ سنگهای کوه کردار بر بروج دیوار حصار حالت هایل اذا زلزلت الارض
زلزالها هر باره در اطراف لیل و نهار رو میداد و آشکار می گشت و از در و دیوار مساکن کفار بزلزال آسمانی بر طبق معانی وحی
بر سبیل فجعلنا عالیها سافلها وامطرنا علیهم حجارة من سجیل صدای هلاک و صیحهٔ انذار هلاک میرسید بیت
هیهات زعزعت الارض الوقور به عن غزو محتسب لا غزو مکتسب ابقیت جد بنی الاسلام فی صعد والمشرکین و دار الکفر فی صبب
لایزال جوانان تیرانداز ناجفان چون دین کفره و مشرکان را بسهام جانستان پی پی سوزن مژگان بهم می دوختند
و از لمعان شهاب و بنازک رماح و سنان آتش تنوری در رخنهای دل تیره کافران می افروختند و بسیاری رعقاب
در پرواز خدنگ تیغ وشن آهنگ هر دلاور گرد بپای خرتش فنا از در تعاقب رشد اجل زر روزن آن رخنها راه اندر گرد اجل

مدت چهل شبانروز هرچند غزات اسلام مدار را در اقدام بمراسم جنگ و کارزار هیچ نوع تقصیری نبود بلکه هرروزه بمقتضای عزت اسلامی
گروه مجاهدان را جهد در جهاد و التحام القتال می افزود لیکن جهت استواری دیوار حصار و از عمق و غور خندق و بزرگی گرد
از هرجهت مجال هجوم و عروج و ارتقا بر بروج بارتفاع آن محال مینمود و مع ذلک از حرارت هوا و بگرمی هوگرد و زهیجا
تمامی قوی و اعضا را توانایی جرأت بطش و صیال نبود از آنکه هوای آن کشور که برساحل دریا بار است و از دیار حاره اقلیم
رابع بلکه ثالث در شمارست و از غایت سخونت بمرتبه ایست که در اواسط فصل زمستان آنجا بهنگام شگفتن بهار ریاحین و اغصان است
و در وقت نوروز و فصل ربیع درانی موسم حصاد محصولات و بروح ثمار اوان است و با وجود گرمای چنین مقام گزیر و محصوره
آنجا در وقت حلول شمس بسرطان و اسد اتفاق افتاده بود و سلطان اسلام التزام چنان مشقتی جهت تقویت دین بر ذمت همت خود
نهاده و گرمای آن اوقات بحدی بود که با وجود آنکه سرطان در بحر فراخ سپهر غوص مینمود اما از حرارت مهر گردون گویا در تابه
فلک بریان شده بود و شرارهای فروزان آن بشکل شعرای شامی و یمانی نمایان میشود و آب دریای عمان از تاب آفتاب چنان
جوشان شد که چون قدر پرجوش از غلیان حبابها بر روی آن افتاده کف کنان مینمود التهاب سراب برساحل دریای پرآب
در نظر متمثل بنفس از دخنه وفار التنور بود و ماهیان در میان دریا بشبه سمندر در لجه والبحر المسجور مینمود
نوره زتفسیدن آفتاب بسوزندگی چون تنوری بتاب انگشت آدمی شمع آسا مجرد می ذات با مصباح آفتاب بتوقد
چون شمع انگبین شد و انگشت شام وقت هر دم صبح از ساعد خورشید بیک رطل تب چون آهن آتشین میگشت و
جرم مهر جهانتاب چون بوته طلا مذاب از شدت گرما چنان در گداز بود که زر گداخته اش از مجاری شعاع نورانی بهر
جانب روان میشود و جوهر پولاد از اشتداد حرارت از روزش چنان گدازی میپذیرفت که اگر بیام شمشیر قاطب و ازحفظت
ترکیب تیغ سیف نکردی در ان موسم صیف و هنگام گرمی بمعطف برشال آب سایل از هیات شمشیری زایل میگشت و عرصه
آن مساکن گلزار از تاب اشعه آفتاب بهار و نیران صواعق و قوارع آتشبار چنان اشتعال میگرفت که اگر اشک دمادم شکان
و روانی خون ترویح قلب و روح حایل میشد لولا الدموع وفیضهن لاحرقت ارض الفؤاد حرارة الاکباد و از غلبه گرما
کسی چنان می پنداشت که جسم هوا در جو آسمان چون بنفشه در نفی از مرآت محرقه آفتاب صیفی و مهر صافی آتش درافتاده تا آنکه
بمقتضای اوضاع سماوی حیز هوا از مهر بر بحز فلک اثیر در عالم کون و فساد تبدیل و تغییر نهاده ظل هر شخصی
از اکتساب طبیعت بحکم در تابش آفتاب بسوزی شکل مردم محموم در ماورای اجسام ذی ظل پنهان گشته و از هیکل شخص
جهت خود سایه بان ساخته و لمعات زبانه سان سراب چون زبان ظمآن جواب و تشنه بی آب از غایت عطش و اضطراب
سیرابان خود را از عین حمئه آفتاب خواسته و عکس خورشید سما از بی تابی گرما خود را در غدیر و آب دریا می انداخت و در غلیان
سفاین از بر و بال خود بادبان را در گرمای چنان ترویح قلب و تفریح جان مروحه ساخته ندیده هیچ کسی آب جز شخته
مهر نیافت هیچ کس سایه بجز بر تیر هر کرا ازین تعذیب کافران ایزد بدید کرد بدینا لومئه زمعیر جان زتابش خود کم شد

هوا که



احوال‌علی

هوا گرفت گزارش کرده زمهر رطیع اثیر زبان بچو شمع آتشین کرده فزون ازین چو کنم وصف آن هوا تو بر دنا
فکیف از غلبه حرارت هوا و هجوم گرمای دغا و استیلاء سخونت بر مزاج افراد انسانی از تراکم عروض لفح و از استسقاء
نفوس بشری بشربت فتوحات یزدانی بر تمام طبایع لشکریان انحراف مزاجی حادث شده بود و چون از بدایت آن سفر به تعب و عطش
با نهایت آن مسافتی بود چون مدت مهاجرت دوستان بر نکایت دل زار بر آفت آن شل مرض عشق بیحد و نهایت منزل عشق که
وادی صعوبت و سراب غیر عاشق که در آن آب و هوا وارد و تاب چون اکثر اهل عسکر از مشاق و متاعب آن سفر نحیف المزاج
و نحیف الابدان شده بودند و از طغیان حرارت غریزی و انحلال رطوبت غریزی ضعیف القوی و ناتوان گشته و محقق است که تعلق
سلطان عادل مهربان نسبت با مکرمان خود حکم تعلق نفس ناطقه دارد به تدبیر حال تن و چنانکه تقوی روح طبیعی است با قامت
مصالح قوی و اعضاء بدن بحیثیتی که هر فترت ظاهری که در هیکل بشری ناشی گردد آن متعدی بجوهر جان شود و هر تشویش اجزا
و تفرق اتصال ارکان که در نظام منزلی ناشی شود متعدی برب منزل و موذی بصاحب خاندان گردد لاجرم آن سلطان مهربان
و پادشاه رئوف عطوف لکن که در مقتدایی زمره تنگ دلان اشداء علی الکفار رحماء بینهم هم بسرور و تعیش
و فیما بین ارباب ملک و دین هم بمقتضای تواضع بیگمان اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین است از آزار حال عسکر
مجاهدان و انکسار خاطر مبارزان بغایت متاثر و آزرده دل شده بود و از امتداد ایام محاصره و اشتداد مراد محصورین و جوه
صبح تمام بی خطر سما بودن و اهل گشته بود ریاضتی که نهش در ره جهاد کشیده چو آفتاب شهره صفت کشور گردد لیکن تاخیر
در تسخیر فتح آن کشور با وجود توجه چنان سلطانی مظفر و حضرتی ستاره لشکر مناسب ناموس شریعت نبود و اهمال در کار کفش
آن شهر بند و حصار مراد و بدشکنجی مجاهدان و دوستکامی کافران مینمود اعلل نفسی بالآمال ارقبها ما اضیق العیش
لولا فسحة الامل لاجرم چون اجابت دعوات آن سلطان ولایت سمات بکرات در آینه خواطر مردان دین محقق و مظهر شده
بود و نجات آن حضرت در خلوات عبادات بمرات برمرآت دیده های حقیقت بین جلوه گر گشته جهت گشاد آن کار فروبسته
مجاهدان و بهر نیت فتح الباب عنایت یزدان این سلطان صافی الاعتقاد از روی اخلاص و توجه مبدأ اعلی شد و برابطه معنوی
متعلق بفیوض کنوز قدس و عالم بالا گشت و شبی از شبهای توقد و تنهایی و در گوشه قرب جهت تعبد حضرت کبریایی هم پهلوی
بیداردلان تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا شد و در حین تقدس و قبول نقش بعدم
ساجیان ربنا و تقبل دعاء گشت و بعد از تقدیم نوافل صلوات و نواصی مناجات و دعوات از روی نیازمندی بدرگاه
پادشاه بی نیاز و از سر استظهار عجز و افتقار نزد سلطان آگاه برسرایر اهل راز دست سؤال و دعا را آسمان لطف و احسان سمی
برکت دو رخساره تضرع و ابتهال بسجده گاه عبودیت کرد و در ان مناسبت دعا فتح و نصرت لشکر اسلام استدعا نموده
برین عنوان ذکر ورقی از آن جهت وسایل و سایل توسل بارواح مطهره انبیا و اولیا فرمود نظم قصیده سلطان المؤلفه
خداوندا بحق بی نیازیت بالطاف عمیم دلنوازیت بجود بی حد و فیض قدیمت بلطف قهر رانید و بیمت بمفتاح علاء دهای غیبت

باحسانهای بی نقص و غیبت بتوفیق کرخشی مقبلان را با میسری که دادی بیدلان را بآن بابی که شاده بهر حاجات بآن درگاه مفتوح از مناجات
بحق آن دُر اصداف افلاک که گشته سرفراز از تاج لولاک بحق رایت انا فتحنا بشش بیمن این لوا عرش زمینش باعلام فتوح ترو رکشش
بحق السیف کفتن روز قدرش بآن مسند که عرش از مایه اوست رواق نه فلک پیرایه اوست بحق آن حبیبی که طفیلش ملایک بند جنبیت و از خیلش
بآن سلطان که از تعظیم شانش برو جبریل گشته سایه بانش بحق سبحی منصوب آتش که عالم گیر شد انوار ظلالش بعیسی جان نفس نقش دره دین
بروح غازیان صف بنشین بحق صدق آن صدیق اکبر بحق آنکه فاروقست و رهبر بحق آن دو نور و حلم عثمان بعهد مصطفی و شیر یزدان
بعلم مرتضی و ذوالفقارش بجاه آن بهی آن افتقارش بفضل آن شهیدان و امامان مه در راه حق عالی مقامان خصوصا قرة العین سیادت
حسن کش زهر شد شهد شهادت حسین را که بلا در کربلا دید بآب تیغ حق تشنه زا لب بود بفضلی کز شهیدی حمزه دید براه حق جگر خواری کشیده
بعباسی که در نسلش خلافت شد از این قرابت برشرافت باصحاب نبی کان شهیده دران مدروحین شهدی چشیده بخون آل اصحاب شهادت
برنگ زرد ارباب زهادت بنور خاطر گیتی فروزان بسوز سینه‌های تیره روزان بآن لشکر که حق کرده ستایش و ان شد جنود الم تروها
بحق آب و روی تیغ و شمشیر بنیروی جوانمردان چون شیر بشمشیرها که در دست غزاست الهی الحال شد در عرض ایمان بحق تیغ آن غازیان فیروز
که دین را گشته شمع گیتی افروز بآن جنگی که از جمع غزاتست باسیان و القسم والعادیاتست باسبان مجاهد در ره دین بنعلی کان فروزد آتش کین
بحق آن غبار توتیا بین که از خیل غزاة آید بر اعیان بحق آن لوای گیتی آرای که در راه خدا شد بر بهر جای بکشتیها که بهر شرع جاریست
که طوفانش به چون ذات باریست برقاده که شد چون آه مظلوم ورد افشانش بنای کفر معدوم بآن لشکر که گشته از سر خشم بگیتی جلوه گر چون مردم چشم
بحق روح شاهان مجاهد که در رزم لقا … پدر باجداد مجاهد … بروح والد آن شمع روشن که مقصود ما زین جمیع لشکر
بود اعلاء اعلام … بهر خیل و سپاه و رخت و رحاجه طفیل این حق ما زم و دین درین شهر … طفر بخشم زمین طالع و بخت
برای فتح دین فیروز کشم بمنقارهای خود … جو جوهر فتح دین در هفت کشور درم بکشا درین ملک مقرر بحفظ این حصار کهنه دوار
بناموس شریعت حفظ … خدایا چون تو کردی جهر فتح درین دیوار بکشایم در فتح حصاره فلک را رخنه کردی که با حکم نبی هم خانه کردی
بدین احمدی چون یار او … که گرد و نقش … سپاهم درعدو از صد هزار است ولی از لطف تو امیدوار است بجرم فتح ازین اسباب بسیار
بنیم الطاف تو … و چون فتح … و بدیش فتح فیروزی … دل … پند آمیند واهتد عالیب
بعد از الحاح سلطان بر ابواب دعا … و مبالغه و لجاج در فتح الابواب بلجاج و حسن آمیب آن پادشاه ملایک انتباه رابر لفظ
شریف و بر شفاه کرامت تالیف که ترجمان لسان غیب بود و ملقی الهامات بی شک و ریب این کلمه جاری شد که امید از حسن توفیق
ربانی چنانست و رجا واثق بالطاف نهانی آنکه آتش غضب الهی در تن و جان و خان و مان این قلعه کافر و مشرکان چیزی
درگیرد و فتح این حصار کبری بر دست مجاهدان دین تحقق پذیرد گویا دران دم این نفس دعای سلطان که بمثابه اجابت قرین باد
با دسحری بود که بدنبال صبا و شمال شعله‌ای فروزان در خرمن کلهای آتشین آن دیار انداخت یا آنکه لعب بلسان بیان این
پادشاه صادق العقیده صاف جنان زنگار زده صحایف قضا مدد جریان رقم جف القلم بما هو کائن ساخت شرف

غیر



غیب بدیوان ممیزین آن روز از ولایات عدم نسخه فرود آورد آماکار فرمایان کارخانه تقدیر باین مضمون مقرون اوّلا به تدبیر
ونمایانه بشیر صورت واقعه آینده را چنین تقریر کردند و این آیه کریمه را وصفا حال ضمیر سلطان تصور نمودند که لتبلون
فی اموالکم وانفسکم ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ومن الذین اشرکوا اذی کثیرا وان تصبروا و
تتقوا فان ذلک من عزم الامور وللّه درّ من قال نظم وجدّ بسیف العزم سوف فان تجد تجد نفسا والنفس ان جدت
وکن صارما کالوقت فالمقت فی عسی وایاک عنّی فهی اخطر علة تحصل آنکه بعد از اوقات دعوات سلطان اسلام مدار آتش از طرف
کفر و طغیان تمام اشتعال گرفت وبهمان اسباب آماده که مشرکان رماده بجهت دفع و سبب رشد و مرمان موحد را باعث برد اشتعال
داکره گرفت بیک طرفة العین از الطاف خفیه آفریدگار رب العالمین توفیق کردگار بهمان حالت شادکامی کفار در آخر کار باعث تسخیر
قلعه و حصار آمد و مؤدّی بفتوحات و غنایم عام که نصرت شعار اقتاد نظم لشکر عزم تو آمد علم لاینصرف در مقام کر از آتش فتح شد
قایم مقام واین صورت غریب ونصرت قریب چنان بود که در آیامی که بار سلطانی جماعت مجاهدان از هر طرف دیوار حصار مشحون را
بسنگهای طرب متوالی و بقواسیم متعاقب متتالی مانند دل اندوهگین کوفته مفتون و دجزه مغبون رخنه رخنه کرده بودند واز بس جرأت
واقدام مبارزان دین اهل قلعه را ابو رود وقود آفت و وقود آتش تکافت خرابی بسیار بشور و دیوار حصار آورده بودند بالضروره
اهل شهر و قلعه از پادشاه و دیگر علی الاتصال استمداد کردند جمعی از فرنگیان که در حرب متقدم و تازه زور بودند با اسباب جنگ قلعه
از طوب و تفنگ طلب کرده آوردند و بر اضطراب اهل حصار حاکم و دیگر چهار کشتی با ذخایر با جوانان دلیر جهت جنگ رود در اجزا
جواری بغایت با هر و جهد در تعیین نمودند آن قدر مرد و اسباب که جهت نگهداشت قلعه در بالیست بود دران کشتیها تمکین کردند و آن
جماعت فدائیان را سفارش نمودند که بهر جه باشد علی الغفلة در شب یا روز خود را از میان کشتیهای مجاهدان گذرانیده بدرون
حصار رسانند و بهیچ وجه از صوب مطلب خود به تیر و شمشیر و طوب و تفنگ از دشمن روی نگردانند چون این چهار کشتی بحکم اسم دراین
قبیل جواری بود که در جریان در روی دریا از تیر خدنگ سبقت مینمود و در درون هر کشتی لشکری از مهره کوفه و فدائیان فجره
نشسته بود هر چند آن کافران جان فدا جان بازی و دل بدریا داده بودند و خاطر بر قتل و هلاک خود نهاده لیکن چون اهالی کشتیهای مختص
سپاه مجاهدان از جانب کشتی و کار دریا بالکل منصرف با ندبیه قلعه و متعلق حصار بودند و از ان نوع شکستگی و خسارت که بسفید کشتی
فرنگیان در بدایت معامله و محاوله رسیده بود دیگر کمان جرأت و اقدام بآن حرکت و شدت تصور نمینمودند اما چون اراده الله متعلق
بظهور امری از حوادث روزگار شود موانع تدابیر عقول عایق آن نتواند بود و قضایای کائنه عالم تقدیر را مخالفت دست قدرت جاه
نتواند نمود چنانچه در خبرست که اذا حلّ القدر بطل الحذر قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند و کر
چنانچه روزی علی الغفله چهار کشتی فرنگیان بیک بار بی خبر میان ششصد کشتی اسلامیان که البرق الخاطف گذر کردند و مثل شیاطین انس که در مجاری
لحم و دم آدم مدخل نماید از وسط لشکر مجاهدان روی بقلعه آوردند و با آنکه سپهداران و لشکریان اسلام در میان کشتیهای خود در مقام
مقاومت شدند کافران جان باک خود را بدرگاه حصار انداختند و مستحفظان شهر و حصار را از مرد و مدد و اسباب معاش و آلات جنگ

معمور و مسرور ساختند و فی الفور آتش میان آن کشتیهای معدود در افروختند و از خوف غلبه و استیلاء سپاه مجاهدان هر چهار کشتی را بدست خود سوختند
بنابرین حادثه دفع سلطان و لشکریان را از تسخیر قلعه ناامیدی بسیار روی داد و از اهمال و غفلت مستحفظان سفاین سلطان آهنگ مواخذه نمود
و با وجود کمال حلم و وقار بی اختیار از سر انزجار آن جماعت طلبیده سپاه را حکم سیاست و مواخذه با دشمنان فرموده اما در تدارک آن قضیه
مقدور دست تدبیر را قوت نجح تقدیر معقود نبود لیکن حدوث آن حالت بی اختیار از عالم غیب اگرچه ظاهرا مکروه مینمود و موجب هجوم لشکر
غم و اندوه بود اما بمقتضای لطایف الطاف خفیه آلهی از قبیل ترجیح عاقلان و تهنئه عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
معدود گشت و آن ناامیدی از عالم اسباب ظاهری منتج بحصول مقصود و مؤدی بعنایت بی غایت معبود شد رهبر لطف حق تمام بود
بموج ازین روی را اعلام بود فضل او بخش چشم دانش و داد در چنین لت و راه جان بکشاد و شرح ظهور حکمت آلهی دران عنوان لطف خفی
لطف پنهان چنان بود که آن چهار کشتی فرنگیان چون از دریا سالم از تعرض و آزار روی مقدمه بر متاعب جنگ و پیکار بدرگاه حصار
رسیدند از وفور شادمانی بوصول بشارت امان تمکین اهل قلعه شهر باستقبال آن جماعت وارد بطرف دروازه دریا شادان و فرحان
دویدند و تهنیت قدوم آن دلاوران و تحسین و آفرین ایشان میگفتند و هر کس دران شادکامی بشراب غرور سرخوش شده بود
و گروه گروه را در طرف دریا مجالس سرور معقود مینمودند و جمعی کثیر در حمل و نقل اسباب و ادوات که محمول آن کشتیها بود تعجیل و مبادرت
میکردند و اسباب طوب و تفنگ را بکنار حصار از خوف غلبه سپاه اسلام بر رفت می بردند و آنکه در جانب بری اعتماد تمام بر استواری خندق و
بلندی حصار داشتند و بنابرین جانب خشکی را از مستحفظان خالی گذاشتند درین حال ملهمان غیب بگوش دل مجاهدان این بشارت رسانیدند
که چون کافران فرنگی آتش بکشتیهای خود زدند این نشانه موعد فتح و نصرت اسلام است و کمال مسرت ایشان بانهایت دشمن کامی مجاهدان
بمؤدای کل شیء اذا جاوز حده انعکس ضده محل انقضا و انفصام است درین محل که کافران در طرف دریا مشغول
لهو و لعب اند زمان فرصت و نصرت سپاه غازیان است هنگام عزم مداخلت از جانب خشکی حصار بتوفیق یزدان حال دشمن با توجه
احوال مرحلهٔ [illegible] تا بود در ظل دریا کار او دارد قوام چون ز دریا بگذرد بادفنا بنیادش افکند بر خیار بعد از آن از کثرت موج
و بنابرین خطرات حقانی وجهت حرکت غیرت مسلمانی بعضی امرا و دلاوران مجاهد مثل سنان پاشا امیر الامرا اناطولی که در ملکهٔ شجاعت از
امثال خود ممتاز بود و خلوص نیت وساده دلی در طریق خدمتکاری و اخلاص سرافراز بخاطر آوردند که از آن طرف با روی حصار که بدافع
و قوارع اسمعیان فتح رخنه کرده بودند بر نیت فتح نهضت نمودند و در استفتاح مقصود ابواب رحمت ما یفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسک لها را بر روی همت خود گشودند بعد از استخاره و استعانه از خدام همایون و موافقت توجه در وقت روز افزون
بیک روز از طرف بری حصار گروهی عظیم از مجاهدان نصرت شعار هجوم نموده زور آوردند و از آن خندقهای عمیق در صعود و هبوط
کنند [illegible] نهایت [illegible] بی محابات و مراحمت اعدای [illegible] عبور کردند و بر تلال اجرام [illegible] که از معقر زمین بر قله قلعه اثیر
متصاعد کرده بود دیوار حصار هم صعود نمودند و علم نصرت اعلام اسلام از اعلام ملت محمدی چون صبح صادق که بر دایرهٔ افق نام منشرق
گردد بر کنگرهٔ قلعهٔ کفار یکبار نصب فرمودند چون از اطراف و جوانب مجاهدان دلاوران دران حالت ظفر را معاینه دیدند بیک لطرفة العین

از هر طرف



از هر طرف دیوار حصار لشکر بیشمار دلاوران رسیدند و بمظاهرت یکدیگر کمندها انداختند بر روی آن حصار استوار بر رفتند گویا شاهان
اولی اجنحه در جو آسمان طیار گشته تا آنکه مرغان بلند پرواز توجه [illegible] آوازه [illegible] نموده بر بروج آن بارو که چون [illegible] عقاب
بود استقرار گرفتند ففض الختم بالانسباح حتی ظهور الحلوم لنطق المطر را لاجرم هر مخلصی که در راه دین بحبل متین اعتقاد
نزد وی مراتب علیه اهل جهاد در آید از فیض فضل الی انتهاء ومن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی لا انفصام لها هرگز رشته امیدش از عقدهٔ توفیق غیبی منقطع نگردد و از وفور غنیمت فتوحات دینی و فور نعمت
دنیوی از هیچ گاهی ممنوع نشود قدم بر سر هستی که مستان بادیه ادنی ورای این مکان جای [illegible] جای تست [illegible] عالم بالا
برای تست [illegible] توقد خود اگر دانی [illegible] مسند الا [illegible] آنکه چون سپاه سلطانی و دلیران معرکه [illegible] که فی المثل کواکب
بودند و سیارات آسمانی که از معارج مخططات ارتفاع بر مدارج دایرهٔ نصف النهار سقف عدی میکردند و بر دور آنجا از حصار سپهر گوار
و بر گرد سور آن نمودار فلک البروج عالیمقدار روی توجه آوردند ناگاه به یکبار کفار نگونسار در عین بهجت و [illegible] خبر
اقبال سپاه اسلام و هجوم لشکر [illegible] بی انفصام از در و دیوار شنیدند و در عین خرسندی بقوت و اقتدار از خواب سکر غرور و غرا خود را
بیدار [illegible] دیدند و در اثنای مستی جام فراغت و خوشدلی بدر دسر و مخموری ادبار افتادند هر چند بازدحام تمام روی بمدافعه و ممانعت
لشکر اسلام نهادند فاما از صیحه فضیحهٔ این مضمون نصرت مشحون که افامن الذین مکروا السیئات ان یخسف الله بهم
الارض او یأتیهم العذاب من حیث لا یشعرون کافران سراسیمه از خواب غفلت بیدار و باضطراب تمام متوجه رخنهای دیوار
حصار شدند چند ساعت بجنگی برا طراف برج در عین دخول و خروج میان مبارزان قلعه گشا و آن مشرکان دشمن خدا [illegible]
و مکاوحهٔ بهم پیوست که دیدهای [illegible] آسمانی در نظارگی آن [illegible] حیران ماند و میان محله و کوچه و بازار آن شهرستان کفار
از طرفین مقابله و جدال دست داد که از موج خیز دریای خون کافران حالت فاخذهم الطوفان بر اینان عیان نمود و از
بالای برج و بارو مغفرهای بی سر و سرهای بی مغفر چون ثمار شجر در تند باد خزان بر زمین ریزان بود و [illegible]
و جوشن و آلات [illegible] و اسباب [illegible] و مقتولان بر [illegible] در موسم برگ ریز خزان از هر طرف افتان و خیزان میبود
اگرچه [illegible] بود خصم [illegible] شود [illegible] خویش ودرین منوال از اول عصر تا آخر روز اهل کفر بمقتضای کلام حق
اقتضا والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا که مبین این وصف متقابل بود فیما بین این دو گروه متقابل
حرب و ضرب و قتل و نهب امتداد پذیرفت و هر چند هجوم لشکری و شهری مشرکان تشدید میگرفت لیکن سلطان غازی مجاهدان [illegible] الا افضل
امرا و لشکریان را از اطراف معسکر بیرون بمددکاری دلاوران مقدم مقدم میفرستاد و همگی نظر توجه بر فتح ابواب نصرت
گماشته جوانان دلاور را بر اقدام آن معرکه بر ازدحام والتحام دل میداد و بشارت واجب الامتثال وحرض المؤمنین علی القتال
و بر ادراک سعادت آن غزای [illegible] اغرا و تحریض مینمود و بر طبق اشارت نصرت قرین قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین دلاوران جگردار را تاکید و تشدید تحریص و تحضیض مینمود

بیت جهان دید دارای دولت صواب که لشکر کشید چو دریای آب بفرمان فرمان ده تاج و تخت بجنبید لشکر بتندید سخت تا آنکه بهنگام
شام که آفتاب دولت فرنگیان معزول و دیار نکبت تیره ادبار پنهان شدن گرفت و لمعات سیف و سنان در اندام مظلم کافران بهتار رو اختفا
بدبرقت و صفحات مشرق صفایح که چون رخسار صبح وضاح بود بشفق خون کفار آلوده گشت و آینه جلا یافته تیغ مبارزان با نفاس
حسرت دودم آخرین آن مشرکان بر پاس بر پاس و زنگ زده شد اما بتایید الهی سپاه اسلام تا شش جندان هجوم و ازدحام نمودند
که لشکر کفار را در میان محلات شهر قوت مقاومت نماند و از ضربت تیغ انتقام غازیان در حصن الحیام کافران جهزوم و مشرکان بهزوم
هر یک خود را بجاهی میرسانید و بعضی خود را در پناه تاریکی شام و بعضی در کهوف و مغارات غارات الحام هیم جانی زمانی سپری نمود
و بعضی بقلعه شهر و نارنهای حصین فرار اختیار کردند گشته بر دشمن تو روی زمین تنگ چنان که نیابد بجز از زیر زمین جای مفر
و چون در میان شهر خانهای رفیع سنگین و قصرهای بلند حصین داشتند در آن شب کسی را مطلق بدرون خان و مان خود
بگذاشتند از آنکه آن کفار جوالی تحکم در مساکن خود اسباب جنگ حصار مهیا داشته بودند و نفط برده و آلات طرب و تفنگ هر کدام
جهت احتیاط مرتب و مهیا گذاشته در آن شب تا صبح بیمن توفیق فالق الاصباح همین که روز بخت و زندگانی کفار مبدل بشام
تیره ادبار شده بود موحدان غازی را هم آن شب مبدا صبح فتح و اقبال بلکه روزی روشن و فیروز و نهار دولت افروز
جهت نیل آمال می‌نمود یا لیلة حکت النهار بنورها کانها شمس الضحی لم تغرب شب عاشقان صادق چو شب دراز باشد تو ولی
کز اول شب در صبح باز باشد چراکه از مشعل پرنور و از مشعل سرور نور علی نور پیش دیده بخت اهل ایمان و وقوع روشنایی
تابان داشته بود و از لالی برق و لمعان سیف و سنان غازیان بود که کواکب آسمانی بمثابه شرارهای آن شعلهای رخشان مینمود تا
آنکه تمامی بقیة السیف کفار از غایت اضطرار آتشهای فروزان نفط آورده در بوریاها و چوبها حبتها حصته و بعد از فروکش بعد
میانداختند چون چوب آلات و درخت بسیار در دیوار آن کفار بر خفر میباشد اکثر آن قوم جهنمی آتش بلا را بدست خود
مشتعل میساختند و بر طبق دعای مستجاب آن سلطان مستجاب الدعوه آتشهای عذاب بهمه اطراف شهر و حصار در آن حال افروختگی جلال
در گرفت و بر وفق مضمون یقین یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین آتش جهنم جاودان در خان و مان کافران
شعله کشیدن گرفت و تمامی اسواق و محلات شهری آن زیبایی و رعنایی را آتش قهر خدایی برافروختند و گروه گروه کفار را با دار و دیار
از شرار ذلک جزاء اعداء الله النار می سوختند یرقون النار رقدا او خلقا فیخرون بالحرق اضطرارا برمن حوجت
تا هنگامی که خورشید آتش افروز از کانون افق بر بامهای صباح بجمع برعرضه گردون بر تو انداخت و سلطان مهر سیما توسن فلک پیمای
شاهی را بر بیژن زرین بیغ ملال آسمانی کشور ح و مزین ساخت و جهت اهتمام فتح شبانه خسرو آفاق با نشال بر برج شرف و زین اعلی بر پشت زین
سمند اقبال سوار گشت و لمعان عکس رمح ظلام کفر و آثار آن بقایا دکفار خاک رسید چراکه غره غزای سلطانی صبح سعادت و صلال بود
چگونه شام تیره کفار را با وجود سطوت نور ظهور او تاب نمایش و تاب بقا ماند و سیف و لمعان تیغ عالم افروزش نمودار کوکب یمانی
بود بجه سان تیرگی کفر را با بنیاد و نشان آن لمعان تابان مجال خود نمایی و استقلال باشد صدقت بصبح النصر لیل حمو عهم و کیف بقاء اللیل و الصبح صادق





وچون ساخونر برجی چند بلند کرد که بعضی کفار شده بود سلطان مجاهدان تجدد احداث اهرام الاذعان به تسخیح آن معقولها و مقبولها کافری ام
فرمود لاجرم بر طبق کلام حکیمانه عزمة من عزمات الملوك انجح من همم جنود من الملوك در اتمام آن فتح مبین
سلوک داشته و تا بهنگام چاشت سلطان را بر تسخیر آن تمامی کفار برکات لاجرم بیک توجه خسروانه همگان آن مساکن را در حیط
تسخیر در آوردند و چندین هزار کافر حربی را طعمه شیر شمشیر کردند و غنایم بی اندازه از هر گونه نقود سرخ و سفید که چون رخسار رنگین
و عارض سیمین خوبان بر روی آدمی میخندند گاهی بخود ارد گاهی بلفظ رو بدست تاراج و صاحب غنایمان می‌سنجیدند و از نفایس
و امتعه فرنگی و جواهر ثمین بی قیاس و از جواری ماه طلعت و غلامان خورشید لباس آن قدر بدست غنایمان افتاده بود که هر فقیر
بی بضاعت و هر مفلس بی مایه را چندین درهای ثمین و گوهرهای گرانمایه بدست قدرت بر کف نهاده سیم از زرکانی سیم از لعل و در
سی جرم قنطار کرده بزر در گنج نگنجد برنج خواه توانگر شد از گنج و گوهر سپاه خوبرویان فرنگ و سیمبرویان با فرهنگ که هر کدام
رشک نگارخانه چین و غیرت نقش ارژنگ بودند در قید بندگی درآمده چون صورت منقوش بر دیوار در شهر اجنبی و بیگانه گرفتار گشته
و ماه طلعتان کافر نژاد و پری نشان آدمی نژاد که هر کدام در جامعیت حسن یک بتخانه می‌نمودند و چون خال رخسار خود بر روی روزگار
یگانه زمانه بودند بر مثال دل عشاق پریشان که مقید سلسله مهوشان باشد از دست برد حوادث لیل و نهار مقید بند عبودیت و دستار
شده غازیان را از ملک الیمین چنان مهوشان پری پیکر حاصل گشته بود و از یمن نشر کلمه توحید و ایمان بشیر بشیر بی پایان
و مسرت وصل آن بتان پری رویان واصل شده زیرا که از مشاهده و مشاهده آب عارض و طراوت رخسار ایشان لب تشنه حال
تشنه لبان زلال وصال سیراب و خوشاب میگشت و از تصور ملاحظه لب شیرین ایشان دهان نظارگیان حیران پر از شکر مذاب
میشد و میانه قد دلنوازان دم بدم روح را تفرح و راحتی تازه می افزود و از انعقاد عقد و هر گرهی از موی مشکین ایشان
در زمان موافقت گره دل گرفتاران می‌گشود بخوبی هر یکی آرام جانی بزیبایی دل آرام جانی بقامت هر یکی چون نازک سروی
خرامان هر یکی سروی تذروی دهان تنگ شیرین چو شکر بجوشش بوی سی خورشته زعنبر چون جنود ع کر غزاة و مجاهدان
حظوظ خود از غنایم و اموال کردند و بیران پری اللباس و نقود و اسباب و اثاث جمیع اجناس بیحد و قیاس بمنزل خود آوردند
آتش قهری که در اطراف شهر مشتعل شده بود و آن نیران غضب الهی که از کینی تجلی و از تجلیه مستقل گشته تا مدت شش شبانروز تمامی
در هر طرف خانه کافران میسوخت و زوایای التهاب آن که از فیح جهنم نشانه بود و از لهبات جحیم زبانه تیغها سوی پرافشان و صلیب
کفار و حیاء و مرداران اشرار را بر وفق انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم تمامی را بهم برافروخت و
عساکر منصور گرفتاران مقهور را چون از شهر بیرون آوردند همگی را البلباس و اغلال مغلول و مسجون کردند فرمان جهانبان سلطانی
نافذ شد که هر کدام از کفار غلیظ القلب که از قابلیت قبول الاسلام و لیاقت تعبد و استخدام بیرون رفته باشند و از مرتبه احسن تقویم
الی درجه دکی طاهری و باطنی و صفات جسمانی و روحانی نطفه کفر و عناد التیام و اعتیاد پذیرفته باشند مسلسل و مغلول
بدرگاه اسلام پناه آورند و در مقتل عظیم عظف و سیاستگاه قهرمان و غضب استیفا کان بی باک اقتلوا شیوخهم و

**اشفقوا انه وهم** مبارز بود از جمله ران آن گروه مکروه دران مقتل کشته گشتند سلطان سایه بالای فلک آفتاب براوج کرده بن برافراخت
وچون آفتاب تیغ افشان درظل آن نقطه خورشید مکان بر کرسی فلک ارکان مقر نزول ساخت و بیک نفس از صد اسیاست بی
امان و بیک نظر از تندی انف رفرمن نافذ فرمان که نه دنش و محرک قرار زمین و زمان بود و مشوش طره مجموع امن و امان
فرمان داد که جمیع آن کفار تشنه لب را اضطرار را بکنار دریا آورند و تیغ زلال وار کردن شسته حلقوم ایشان را از آب شمشیر غزاة
و کماة بجرعه جام هلاک گردند و بانتقام خون چندین مسلمان که در ایام جهاد شهید شده بودند آن مشرکان را العلاقة قصاص
بقتل آورند و هر چند جوهر شمشیر قهر سلطان بمقتضای مقام ناطق باهلاک عبده اصنام شد اما آب تیغ روانش برونق **وجعلنا**
**من الماء کل شیء حی** مقتضی احیای شعار اسلام گشت **لموالفه** احیاء دین بتیغ تو هم قصاص خصم آب حیات بین که تیغش
چه مصرت ورین قتلگاه چون از خون کشتگان بی ایمان جیحونی بدریای فرنگ روان شد و از جویبار تیغ بی امان سیل
تند روی در بنیان عمر و زندگانی کافران عیان گشت بالکل آتش فتنه کفار را به آب حسام کواکب شرار فرونشانیده و حکم جهانمطاع
باطفاء آن آتش افروخته در شهر و قلعه بنفاذ رسانید که فروزد آتشی درجان دشمن از رماح که نشاند آتش فتنه بتیغ آبدار
لطف و قهرش آب و آتش شد برو زنیک و بد آب رحمت میفشاند یک آخر زشرار و بنابرین مصلحت اصلاح مملکت و تبدیل خرابه
آبادانی و عمارت مساکن و مبانی سلطان مجاهدان سیهسان پاشا امیر الامرای با لشکر عرب بان جهت نشستن زبانیه نار از عرصه
آن دیار تعیین فرموده جمیع لشکریان باو مستم ممالک انادولی را جهت اعاده عمارت ضروری قلعه و شهر بند چندگاه در آنجا
توقیف و تمکین نموده و بعد از کامرانی قوت غضبی و اظهار صفت انتقام و قهری دیگر باره لطف و مرحمت سابق را بمجاری آن
کشور لایق دیده و بزلال مرحمت و عطوفت نیران آفات را از آن دیار فرونشانیده و باز عرصه شهر را باهل اسلام معمور و مسکون گردانید
و اهل ذمه را امان بانتهای کفر را با زبجل جزء آورده و مملکه که در تصرف معمار عدل او مست در امواج بوم او همه تا مین گند شکار
و از جمله تاییدات دولت قاهره و توفیقات آن مظهر سلطنت باهره آنکه در حالت ظفر لشکر اسلام و در عین استیصال بنیان عصیان
کفره و عبده اصنام پادشاه انکروس لعین که دعوای استظهار مردم فرنگ نموده بود جهت استخبار احوال اهل اسلام و چگونگی
کار مردم حصار دو جاسوس خود بطرف ممالک سلطانی فرستاده بود و احمد بیک اورنوس اوغلی که حاکم سرحد سمندره بود آن جاسوسان
بدست آورده بدرگاه جهان پناه فرستاده و وصول آن جاسوسان در حین انفتاح آن مجمع کفار ران و دران مقتل آن بخت بر
کشتگان اتفاق افتاد هر دو جاسوس را در مقام جمعیت اهل ایمان و دران موقف سپاه تیغ زن شمشیرکش کافران احضار کردند تا
انکه تمامی اوضاع آن قتل و نهب و تدمیر و تسخیر را برای العین منظور در آوردند و باز ایشان را نزد احمد بیک فرستادند که هرچه مشاهده
دیده اند بقرال انکروس حضرت آن اخبار نمایند و آنچه بمعاینه ملاحظه کرده اند **لیس الخبر کالمعاینه** بتمام میرزا ان انکروس انذار
کنند که وه و دریا و بیشه و هامون موج میزد و دران زمان از خوف آب دریا ز خون چو آب بقم روی صحرا از انکه بر خون ام
در روز پنجم از فتح اسلام که روز جمعه و عید سلطان بود از مساجد با تفاق وجوه جماعت در شهر متون صادر شد و ثواب کامیاب





وجماهیر مسلمین جهت اعلان آن شعار دین در جامع حاضر گشتند و از چندین کلیساها و دیرها که در انجا تبدیل معبد اسلامی یافته بود یک معبد
کافری که در بلندی ارکان و متانت اساس و بنیان جامع جمیع محاسن عمارت بود جهت مسجد جامع تعیین فرمود و اول روز الفتح جمعه
سلطان اسلام آن مسجد جامع را بلوامع طلعت مسعود المطالع خود منور ساخت و شعار اسلام را در آن کشور قدیم کافری بمیامن اجتهاد
مجاهدانه بر سطح گردون افراخت و طاق محراب بسملها زرعند لیبان گلشن قرآنی و حافظان الفاظ و معانی فرقانی بلحن الحان و اغانی
عزت کنبد خضرای آسمانی و رشک قبه غنچه بوستانی فرمودند و خطبه فصیح البیان را عواد منابر رفیع الارکان بعد از غنای حمد و ادای
حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و درود بر رسول خدا علیه صلوات الله و سلامه الازکی صدای دعا و القاب آن پادشاه مجاهد فی سبیل الله بلند
آوازه کردند و از چوب ناتراشیده صلیب منبرهای اسلامی بر ساخته همچو گلبن بهاری جهت معراج بلبلان توحید ربانی و مرغان تحمید ثنا
تحمید زبانی بر سر کرسی کردون برآوردند و این فتح ملکی را که مستتبع فتوحات دینی بود بفتح ابواب دعاهای مستجاب مشتمل و مضاعف
ساختند و لا احطت حصوری آن سلطان مجاهدان را از آسمان توفیقات معنوی را فراختند **نظم** فتح تفتح ابواب السماء له
وتبرز الارض فی ابوابها القشب خلیفة الله جازاک الله سعیک عن جرثومة الملک و الاسلام والحسب فبین ایامک اللائی نصرت بها
وبین ایام البدر اقرب النسب کم رام قوما ولم ینهد الی بلد الا تقدمه جیش من الرعب **تزییل داستان** دربیان ضمیمه
فتح همایون در حصار متون و فتح مقرون بنتیجه حصار قرون از حصار امانا وارنه وانیقه و اجوسه بیمن دولت روزافزون قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم **اذا اراد الله بامیر خیرا جعل له وزیر صدق** صدق نبی الله صدق این مقال
و حی مثال از اسعاد و سعادت روزافزون و امداد دولت آن خسرو مجاهد بیرون بمعاضدت رای و تدبیر و مساعدت مواعد تیغ و تسخیر
آن وزیر علی الشان و نایب حضرت صنف علاء الدوله و الدین علی پاشا وفقه الله تعالی فیما یشاء دران اوقات فتح بیس برعالمیان روشن
گشت و بیاس توافق ضمایر چنان بنده و مخلص نکو تدبیر با سلطان جهانگیر در ان ایام حضرت فرجام برکافه انام محقق و معین شد
**بیت** براه خداوند خداوند خویش باخلاص دل بود از جمله پیش بنیروی خدمت جوان منقبت بتدبیر پیر و جوان مرتبت
و چون با قتضاء لطف بی غایت سرمدی و کفایت سعادت سرمدی ابدی در لشکرگاه صف صفا اهل عز و شرف بود ای **الارواح**
**جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف** ارکان متین خلافت این پادشاه اسلام پناه در خصایص کریمه و اخلاق
عظیمه بذات ملکی صفات مستحق و منتسب افتاده اند و از منشق عزت و تمکین **ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین** و مابین ثواب
و خدام این آستان عالی مقام مکانت و علوشان علی پاشا برصدر محفل مسند نشینان **للذین احسنوا الحسنی و زیادة**
و در درون دل روشن ضمیران و ارباب سعادت جای داده اند و از آن جهت در ایام خلافت سلطانی ناصیه اقبال آن وزیر عالی سیرت
مرآت مصالح دولت و دین آمده و می ری اعمال و خصائل مساعی صلاح اسلام و مسلمین شده اقدام مبارک اقدام او در هر جهت
این پادشاه ملایک سپاه تیغ آمال و امانی بر حسب دلخواه است و تدابیر صایب و حرکات متناسب آن وزیر خیر خواه برونق رضای آله
و بر طبق خاطر خواه شاه و سپاه **لموالفه** خرم آن ملک و جاه سلطان است که وزیرش کفی نگهبان است همه سلطان چو ظل سبحانی

جون نبی هم وزیر سلطانی ذات سلطان بود همیلی سان صورت او وزیر عالی شان هر چه در شاه در نظر آرد زان وزیرش بتیر انگارد در دانش
صوابی که گذشت ازو وزیرش روان محقق گشت مجملا بزرگ که ذره تقدیر مناسب فتاده شاه و وزیر بزید دست شاه عالی قدر
همچو خورشید این وزیرش بدر شه محمد خصال داود علی هم موفق بتوفیق ازلی شاه در راه حق ولایت گیر ملک و دین را نظام داده وزیر
با وزیرش چو شاه داشت نظر چون علی گشت فاتح خیبر ابد الله دولة السلطان و برک الله از وزیر جان وازامارت مناسبت تمام
و توافق مآل الکلام میان این سلطان دین پناه و وزیر دل آگاه تقارن فتح متون در توجه همایون بتسخیر قلعه قرون بدست آن
وزیر نصرت شیمون است که **القصه** چون کشور متین متون مسخر و فرمان بر احکام اسلام شد و توجه همت همایون مصروف بتوسیع
دایره دار الاسلام بانضمام سایر قلاع و بقاع مورة جهت معطوف گشت لاجرم اتمام آن مطلب مرام را بعهده اهتمام آن وزیر صاحب
تدبیر و مشیر الزام فرمود و او نیز بروفق الترجیب الاتباع [illegible] همت خود را بتسخیر آن قلاع و بقاع برگماشت اما چون صلاح جنان اقتضا
نمود که اولا استفتاح قلعه [illegible] و از نیرو [illegible] جهت حصار قرون تقدیم نمایند و رایات همایون سلطانی در حوزه جزیره متون باشد تجلید
تدبیر و مفتاح تسخیر ابواب آن فتوحات را [illegible] اولا [illegible] آن قلعه بجای حصار کفار بعضی عساکر نصرت
شعار نهضت نمود و در بدایت حال برسالک نقش **ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن** قبل از القای کلام ملک
تسخیر اهل قلعه را بخطابی مقرون تخویف و تهدیدی آمیخته با تبشیر و تبشیر نمود و آن گروه معاند را در میان خوف و رجا متردد خاطر
فرمود و بررشته سنینه نبوی و برعادت رفق و ملایمت مصطفوی در بدایت بطریقه مجاملت ایشان را ترغیب باطاعت و انقیاد احکام
پادشاه اسلام پیغام داد و امر جذب منافع و دفع مضار را بطریق اجمل مسالمت بنیاد نهاد که **بیت** ترا تا برآید بشیرین کار مرو با درشتی
بکار زار مراعاة دشمن چنان کن که دوست که ویرا بنوعی توان کند پوست چون هیبت انتقامات الهی و رهبت سیاست
پادشاهی در فتح متون نزد اهل آن قلعه بمرتبه عین الیقین رسیده بود و قوت بطش و مقاومت ایشان با ستیلای رعب و هراس
ساقط و منتفی میبود علی الفور تسلیم قلعه و مملکت بعهده امان تلقی کردند و از راه شفاعت و ضراعت متوسل بمکارم اخلاق پاشا
روی آوردند که بعد از تسلیم قلعه ایشان را مانع نشوند که اهل و عیال خود در کشتی نشسته متوجه فرنگستان کردند چون این مسلک صلح و صلحی
دینی انسب بود و بضبطه کشورگیری و تسخیر ملکی اقرب مینمود پاشا هم بوعده تشفع و درخواه آن عاصیان از غضب سلطان نشد و رجب
موعود معهود آن مشرکان را با وطان اصلی خود بفرنگستان روانه کرد و بمقتضای مثل مقرر **خذ ما صفا و دع ما کدر** قلعه
و مملکت را بقبضه اقتدار در آورده بیامد فرصتی ازو بدیدش که در بند توقف بدکلیدش بعد از عرض کیفیت فتح مذکور بجواب همایون
امر عالی باسم پاشا صادر الیه بتسخیر حصار قرون نافذ شد و حکم سلطانی بتوجه عساکر دریایی و صفاین و جواری بصدد وریوت (؟) که بجای حصار
قرون بهم مقرون نموده [illegible] پاشا که حاکم کنیته بود با لشکریان از طرف دریا بامداد مجاهدان روند و یعقوب پاشا که وزیر اخیر بود
بمساعدت علی پاشا فرستادند و از هر دو طرف سپاه [illegible] لشکر اسلام روی بتسخیر قلعه قرون نهادند بعد از کشف رحمت رب کافرت شعار
دیگرباره علی پاشا بترغیب خطاب ربانی و برلیق معانی [illegible] که **ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة**

وجادلهم



**وجادلهم بالتی هی احسن** طرح دعوت اهل قرون را مقرر ساخت و اولا بتقدیم نصیحت و خیراندیشی و دلالت بطریقه نجات
شیوه پیغام درمیان انداخت که صحایف اخبار و تواریخ قرون سالفه و وقایع حوادث [illegible] سزاوار است که پیش دیده بعبرت و اعتبار خود
آرند و نیز درستی سوز کار را از جریان حادثات و بینات سابق بر متردان اعصار خصوصا قلعه متون و اهل آن حصار پیش نظر تدبر و تفکر دارند
[illegible] ان یستقطوا فیه نعمة وان تعدوا نعمت الله [illegible] چنین پیغام داد که این سلطان مجاهدان تأیید یکت
ساعده توفیق [illegible] **تؤتی الملک من تشاء** است و زبان حال سیح و حسام خدام بهرام انتقام او در اعلاء کلمه حق و
اعلان کلام صدق [illegible] **ولقد اهلکنا القرون من قبلکم لما ظلموا وجاءتهم رسلهم
بالبینات فما کانوا لیؤمنوا کذلک نجزی القوم المجرمین** فرموده ممکن است [illegible] تنبیه و اتعاظ و تحصیل
رتبت [illegible] قطع نظر از احوال قرون سابقه ما جرای اهل متون بعد از مرور اعصار و قرون کافی است و ظاهر است که اجتناب
از مواقع تهلکه [illegible] علامت عقل وافی است هر کرا پند و موعظه [illegible] نیست [illegible] الکون مصلحت
ایشان که حافظ قلعه اند در آن است که [illegible] قلعه [illegible] بطریقه اسلام [illegible] و قبول عقد عهد ذمت از خدام سلطان اسلام
تأمل کردند و قبل از [illegible] و نزاع با نهج منهج قویم انقیاد و اتباع مایل شوند چون کافه اهل اسلام و کفار بر صدق
مواعید و راستی عهد و گفتار پاشای کریم الخصال اعتماد و اعتبار داشتند و جمیع طوایف مختلف در استقامت احوال و اقوال او وزیر
[illegible] از زمره اعیان و اعیان **واجعل لی لسان صدق علیا** [illegible] این کلمات پیغام او [illegible] قبول کردند
و از [illegible] نفس [illegible] بصلاح آورده [illegible] یک نفس بود چون صبح روشنی [illegible] و مع
ذلک چون [illegible] در دل آن کفار [illegible] بود که در حصار سینه [illegible] خود دلی داشتند [illegible]
اضطراب [illegible] آرام ایشان در ان مساکن و اوطان [illegible] آب [illegible] اضطرار رضا [illegible]
و کف [illegible] شعار دادند و بنابر عقد عهد و میثاق بتسلیم قلعه سعادتی نهادند مقرر [illegible] رخصت دادند که با اهل
و عیال و متعلقان از راه دریا [illegible] خود بفرنگستان توجه نمایند [illegible] ابواب مملکت را [illegible]
[illegible] مقصد کلی تسخیر ملک [illegible] و اخراج آن کفار از حصار هم ملحق بمقصود میبود که **بیت**
[illegible] پاک اسلام [illegible] بیش از این [illegible] دور کن زیرا که کفر [illegible]
بیش ازین چون مصلحت تسخیر قرون هم بیمن دولت روزافزون بیمن حسن تدبیر بکفایت مقرون شد و لشکر اسلام را آنچنان حصار
متین که اعظم حصون بود بوجه احسن محکوم و زبون گشت [illegible] کردند و [illegible] قلعه کفر را [illegible] پاشای
مبارک قدوم بعد از تقدیم لوازم و رسوم قلعه داری و رعایت شرایط مملکت مداری باتفاق سایر امرا عظام و لشکریان بخدمت سلطان
فلک احتشام عودت نمود و سلطان ملاطفت شعار وزیر [illegible] و سایر امرا خود را بقدر سعی و اهتمام بالطاف و تشریفات [illegible] و
تحسین و احسان [illegible] سرافراز فرمود و چون اصول قلاع مورة و [illegible] آن بلاد معموره در قبضه تصرف خدام سلطان اسلام درآمد.

و خواطر مجاهدان را جهت امتداد ایام شغور رشقت مساکن و اوطان خود میلان تمام شده و بصریح و کنایه کلمات شوق آمیز و درد دلهای محبت انگیز
از هر فردی می‌شنودند و از تأثیر غربت و استمرار جهاد جهت این گونه ترانها می‌سرودند که الحری ان کنت قد کنت غایبا اعالج وجدا بین ذکر بحکی
مشتاق و ما ذقت برد الماء الا مزوّره * ولم اشهد اللذات الا تکلفا * سلطان رئوف جهت رعایت آن گروه ملهوف عنان عزیمت
عود مصروف داشت و علامات را با جمعی امرا و عساکر جهت ضبط مملکت و تسخیر قلعهٔ چند دیگر که مانده بود در آن جانب گذاشت و مناشیر را
در مهمات ملک و دین بنیابت و خلافت خود در کاشت و چون تفویض ایالت و دارایی آن جوانب که اکثر بسعی جمیل او در حیطهٔ تحصیل
آمده بود از قبیل **انزل الدار بانیها واعط القوس باریها** میشود تمام ممالک موره را در بسته بود بر شرائط ایشان از آذان
و جهت تشیید ثغور دین و دولت و احکام مبانی احکام ملک و ملت او را بمنزلهٔ سد سکندری فاصل میان حق و باطل در آن سرحد کفار
جاهل گذاشت **لمؤلفه** سلطنت شاه بود آفتاب * ماه بود نایب عالیجناب * سایهٔ خورشید اگر غایب است * روشنی ماه از او نایب است * فرخی
شاه بود از وزیر * چون بود از حق ایالت جنیر * حفظ ممالک که جو تیغ است و داد * ملک و دین راست بر آن اعتماد * ای خوش از آن ملک
دارایی او * همت فزون دولت و رای او * جنت دنیا بود آنجا که گاه * گشت شده ظاهر دو عدل شاه * غیر وزیران عدالت شعار
عدل شهان را که دهد اشتهار * آیت عدل است جو خان یزید * عدل وی از نایب او شد پدید * اکنون بیش بجهان محمد شاهست
ثانی سلطان و وزیرش علی است * آیت حجت شده بر خاص و عام * ذکر جمیلش بزبانها تمام * ملک و دین تا که بود دوان * باد چنین باد چنین
دوامان. بعد از توقف و تخلف وزیر مشارالیه جهت ارتیبی آن کشور و ضبط حدود و قلاع و بلاد کوه و بر در فصل زمستان باندیشهٔ
تفتیح سایر قلاع مختصر می‌بود و لیکن بعضی از سلاطین و حکام هر کس در محل خود خصوصا پادشاه و ندیک فکر صد گونه مکیدت و مدافعت
مینمود اتفاق در قلعهٔ ... و رسم بعضی کفار رقبول عقد ذمت ننموده بودند و در حوالی قلعه تکون و زردیک میشوند ابراهیم رابطهٔ کفر و ضلال
قدیم در پنهانی پیوسته با اعدای دین گفت و شنودی داشته اند و در باره مستحفظان قلعه غدر و مکری با یکدیگر می انگیخته و با ملوک و حکام
فرنگ در خفیه مراسله و مواضعه میکرده اند و جهت استرداد قلعه اندیشهٔ چندی طرح آورده و فیما بین چنان مقرر ساخته اند که چون از جانب
فرنگ کشتیها با لشکر و اسباب مرتب بموعد معین بنزدیک قلعه آیند آن جماعت کفار منافق شیوه بنوع تدبیری بدرون قلعه در آیند و اهل قلعه
چون بر عهد و ذمت ایشان اعتماد دارند اولا قصد دربانان و مستحفظان کرده از کشتیها بی توقف لشکرها بدر آیند و در حصار را بروی ایشان
باز کنند و بنا بر این مواضعه کشتیها بنزدیک آمده و جمعی از این کافران منافق بوسیلهٔ آنکه جهت حاکم قلعه تبرکات و هدایا می برند اسلحهٔ خود را پنهان
داشته خود را بحیله درون قلعه انداخته اند و فرصت دخول بر حاکم یافته چون تنها و بی خبر بوده فی الحال کار او را ساخته اند و بعد از
شهادت حاکم بدفع سایر مستحفظان غافل پرداخته و در حصب وعده از لشکر کشتی کفر فرنگیان مدد ایشان رسیده تکبیر را بیاد قلعه و حصار
کشیده اند لیکن گردون برسم خویش عادتش همی دهد که یک دو روز خصم را کامیاب کرد. چون این حادثه بسمع پادشاه رسید و کیفیت
خدعه و تلبیس کفار را شنید بی توقف اولا تدبیر تدارک آن قلعه را بر دیگر قلاع مقدم داشت و توجه همت را بر انتزاع آن حصار که
دار الاسلام شده بود با اهتمام تمام بر گماشت و کیفیت واقعه را معروض پایهٔ سریر اعلی نموده بی عدد کشتی جهت حافظ جانب بحر کشتند

محمود



محمود و سلطان بر حسن کمال اهتمامی کشتی فتح از لشکریان مجاهد و جوانان دلاور وقت رجب التماس او فرستاد و دو پاشای شجاعت شعار با لشکریان
موره از جانب بری بجانب حصار روی نهاده چون از جانب بر و بحر قلعه را لشکر اسلام کشور و محصور ساختند و از سه محل بر قلعه از هر طرف
جنگ انداختند در بدایت امر از جانب بحر و لیمان اهل اسلام بر کشتیهای کفار حمله کردند و بیست کشتی عظیم فرنگیان را بضرب و حرب
بدست آوردند و چندین کافر حربی را به آب روان تیغ در دریای هلاک انداختند و راه امداد قلعه را از هر طرف دریا مسدود ساختند
و از جانب خشکی لشکر منصور بجمع و جمهور بدست زور روی بقلعه آوردند و در یک روز مستحفظان حصار را بجنگ آوردند و از
اطراف و جوانب بر دیوار حصار که هم افلاک آسمانی بنیاد و محکم و نهادند و بر اعدای دین مستولی و غالب مطلق شده درهای قلعه را بدست
جبر کشادند و قریب سه هزار کافر حربی بدست افتاده پاشای بهرام انتقام تیغ را بمی زلال شهدا اهل اسلام بقتل آورد و از
هر طرف لشکر منصور درون حصار را غارت کردند **بیت** بهرام فلک گردون اگر بنگرند * بیکدو روز تواند گرفت آسانش * در رضا
تسلیم و استسلام داده بجز دامان قتل از سر ملک داری بر خواستند از غایت اضطرار بر حق بلند از حصار بر آمده از پاشا امان و زنهار
خواستند اما چهار صد مرد متکفل از صنادید مشرکان اشرار هر آنچه بدرخواست بسیار مقرر شد که یک کشتی با ایشان دهند که از راهی که آمده
باز خایب و خاسر باز گردند و مملکت و حصار را بی منازعه مجاهدان باز گذارند چون پاشا وفا بعهود و موعود فرمود و آنجماعت
از آنجا آواره نمود بمقتضای رای سدید جمیع رخنهای قلعه و حصار را تشیید و تشدید فرموده هر کس از سپاه و جنود که بسعی جمیل نامدار
شده بود باحسان و آفرین خشنود نمود **لمؤلفه** هر عزم که شد بوفق رایت جازم * اقبال شدت برای خدمت عازم * چون دست تو شد کلید
هر حاجت خلق * شد در قدمت فتح ممالک لازم * و در مفتتح نوروز بهار و در هنگام فروغ رخسار گلزار در شهور **سنه سبع و ثمانیه**
پاشای نصرت شعار بعزم تسخیر قلاع انیغه و اصوس توجه فرموده اولا که حصار انیغه فرود آمده باز بقانون معهود رسولی کاردان
جهت نصیحت و دعوت ایشان بهشتر فرستاده بدستور تقریر مواعید لطف و مرحمت اهل قلعه را استمالت داد اما آن کافران معاند باعتماد حصانت
قلعه از قبول احکام امتناع نمودند و از مسلک صلاح دینی و دنیوی ارتداع فرمودند لاجرم چون نوبت القاء کلمهٔ حق بلسان سیف و سنان
رسید و کار بجام انذار با ظهار حجت و کارزار کشید سپاه دار الاسلام مجاهدان را بتسخیر حصار تحریص نموده راه آمد شد رسل و پیغام
تیر خدنگ و بریدان طوب و تفنگ را بجانب حصار گشوده کلام ظفر انجام را بلسان فصیح تکبیر و به پیغام قوارع منجنیق بطارق بدر
خاطر ایشان معاندان و قرع اسماع مشرکان نمود **بیت** گشته زمان و گشته زمین * زیر خاکش و از نعره دار و گیر عدو در ستیز از
گردش روزگار * روان اسیر و بقالب گیر * و بتوفیق ربانی همان روز اول جنگ سلطانی رخسارهٔ فتح از آیینهٔ تیغ غازیان روی
نمود و دست تا بیند در ابواب ظفر را بر چهرهٔ مبارزان دین بحسن وجه گشود و اگر چه بسیاری از مردم جهد در شهادت
یافته شربت هلاک چشیدند و چندین دگر در آن ازدحام معرکهٔ التحام شقت بسیار از جراحات و آلام کشیدند اما تیغ انتقام از نیام
اهل اسلام چنان شربت ناکامی مرگ را بکام اعدا مرتب داشت که همان روز هیچ فردی از افراد دجاجهٔ حیف خود را نزد کافران
بگذاشت چون اهل حصار را بقبضهٔ تصرف در آوردند و قتل عام آن کفار ستمکار کردند بعضی از بقیة السیف آن قوم مقهور نگون

مظفر به بقاع حصار که کشند و بعد از تخریب و تقنع در آوردند با بنای مستحکم حمیده خوربطین أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ
السُّوءَ بعد تسلیم قلعه قلوبنا مضایقه و ممانعه ایشان را بجز امان واده کافران نکالوح برسلک مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ
در قلعه و قلعه را بعهد و پیمان کشادند و در صدد فرار و خلاص سر خود افتاده روی بفرنگستان نهادند و سپاه غازیان چندان بغنایم و اموال
فایز شده بودند که چهار صد اسیر اعلی بحصه خمس سلطانی افراز نمودند و جهت نمودار فتح و ظفر محمد و غلامان را بدرگاه عالم پناه فرستاد و بعد
ازان باندیشه تعمیر آن بقاع و بلاد و اعاده آبادانی آن ناحیه افتاد بیت بهر منزلی کو علم برکشید دران کشور آمد عمارت پدید بعدل و
بفرمان دران مرز و بوم عمارت بسی کرد بر رسم روم بعد از فراغ از اصلاح آن کشور و جمعیت را بعزم حصار اصیوس منعطف
ساخت و اسباب جنگ و کارزار را مرتب داشته لوای فتح بآن جانب برافراخت پس از وصول و انحصار قلعه و حصار غازیان دلاور و ابطال
یکشبه روز علی الاتصال در بدایت حال بمحاربه و قتال قیام نمودند و بکافران قلعه دار از اطراف و جوانب رخنهای ظفر و طرق نزول بلیات
متعاقب راکشودند چون آن مشرکان بقصور طاقت مقاومت با سپاه ظفر مجاهدان نمود و ملاحظه کردند که استواری قلعه مطلقا در نظر
آن دلاوران معتبر نمود و علامات نصرت لشکر اسلام معاین و معهود گشت و ناتوانی و زبونی اهل قلعه زیاده بر معهود شد بالضروره
خود را در مقام تذلل و ضراعت در آوردند و تلقی بقبول الحکام اسلامیان اظهار کردند بعد از عهد و پیمان امان و اجازه انصراف
بساکن بصلح و اوطان حصار را بنواب پاشا بسپردند و کشف وجود ناپاک خود را ازان کشور بکسر بیرون بردند بیت هر کجا عزم او
فرود آمد برکشید این حصنهای حصین چون تمام قلاع معتبر از ممالک موره مسخر این لشکر ظفر گشت و غلبه اهل اسلام در جمیع
مساکن بحر و بر مقرر شد بانشای معدلت آیین بسط قوانین عدل و داد و بنیاد تعمیر و تسکین خواطر رعیت نهاد و بجمع شمل رعایا و
بریتان آن دیار و نشر آثار عدل و رحمت بر صغار و کبار آن کشورهای پر نعمت و خوشه را بحلیه عمارت و زراعت مزین و آراسته گرد
و بنابر قرب جوار آن ولایت بتمام ممالک مغرب زمین و ممالک فرنگستان چنین که آن دیار دریا بار معبر تجار بکار و مقر قوافل دریا
کنار می بوده دران اوقات که اکثر ممالک از روی ملک و دین مغلوب کفار و مشرکان فرنگ شده بود که مردم پریشان غدار به خصوص مملکت
اندلس مغرب اقصی و بنابر سعادت سلطان مجاهدان نمود و اول منزل خلاص ایشان از دست تغلب آن کافران شد و آن پناه ممالک
بود و می بود با نشای حمیده خصال جمیع صادر و وارد آن دیار را از احسان و ملاطفت خود محظوظ می نمود بیت للبحر منه غنی للیمه
منه سنا کلاهما ثمرات الیم و المال تلالات منه آیات اذا نکشت تحلب الطیب فیها فی فم الال داستان هفتم از
فتوحات میمنت آثار سلطانی در بیان بعضی وقایع و حوادث که در زمان توجه سلطان بغزای ستون در نواحی
قرامان روی نمود و کیفیت توجه سپهسالار وزیر اعظم بعد از رجوع سلطان و توفیق دفع خصم و تعمیر قلاع دران جوانب و حدود و بموره
معهود که دست گردش سپهر دوار و مرور دهور دیده تحدس انقصار بتفصیل دنهار در صحیفه روزگار آنست که چون سطوات خورشید جهان کشا بقهرمان غلبه
و استیلا دعوای ترقی و استقلال بر مسند عالم افروزی نماید و بقوت بخشای و بازوی لمعات گیتی فروز ممالک ربع مسکون بقبضه تصرف و
استیلاء او در آید مصابیح شبستان سپهر و شعله داران انجمن این انجم فرخنده جوهر از سپیده صبح بیانی نیبس دیده راصدان الازار





نماند و هر شعشعه از شمشیر او انیر اعظم در جمیع اقطار وجود جلی نمود و ذراری درازی صغار را استلاشی گرداند لیکن چون غبار تیره جرم زمین بیناب
پرده داری جهت احتجاب و تواری خسرو گیتی جناب اعنی آفتاب عالمتاب آغاز نماید و ظل ظلمانی این اجرام کثیفه اجسام حاجب دیده تنگ حوصله
انجم سیاره شود هر یک ستاره از غایت تنگ حوصلگی بنیاد خود بینی نهاده و تفتیش تخود را داده و شدند و هر کدام از ذراری درازی مثال از مرتبه بی بهایی
بداعیه مجلس افروزی آهنگ بزم آرایی نهند لمؤلفه چو مصباح صباحی شب نهان گشت چو کرم شب چراغ انجم عیان گشت لیکن
معلوم است که خود نمایی ذره چندان است که در تنگنای روزن بر نشیمن در سایه اجرام ظلمانی از بسطت و شوکت سلطانی خورشید پنهان است
و جلوه گری کوکب سها تا آن زمان است که بمحوق صبح مشرق از طلیعه خسرو مشرق در عالم و آماکو بهار رافق نمایان است الا را آفتاب
چو پیدا شود ز مشرق پدید آید که چند بود در وقیح سها چنانچه مماثل ظهور این معنی در آینه عالم صورت بنیاد جلوه نمایی نهاده و در عرصه
ملک سلطان محمد خان ادحوشها از حوادث زمان برین مسلک بیان عیان افتاد ذکر القصه چون سلطان زمان مدت دو سال علی الاتصال
جهت اندیشه فتوحات فرنگ خصوصا قلاع اینه بختی و ستون و قرون و غیرها در اقصی کشور روم ایلی توغل فرموده برای تسخیر ممالک
بر و بحر دران جوانب باعلاء اعلام اسلام و ترتیب اسباب جهانگشایی و احتشام جنود و تحمل متاعب اسفار و ارتکاب اخطار بر تحمل نمود
بعضی نفوس خبیثه و عقول ضعیفه بنا بر ملاحظه بعد منازل از رایات گیتی مرایات دستور تمهید بنیاد فتنه انگیزی در حدود و ولایات قرامان
نهادند و در اندیشه تحریک مواد فساد و اختراع اکاذیب و اسماع اباطیل افتادند و یکی از مردم مجهول النسب و کودکی بی بضاعت حسب
و ادب را ابراهیم نام که در جانب ملوک عجم با تو علاقه فرزندی آل قرامان می بوده و جهت انقراض سلاطین با بندری ازان جوانب
توجه بمملکت عرب و شام نموده جمعی ساقط و ارذال و بعضی مخاذیل و انذال او را وسیله اعتبار رواج شهار خود ساخته اند و آوازه فرزندی
قرامان را در میان افواه و السنه عوام دران حدود انداخته اند و بعضی از مردم داخل ایلی که از بقایا متعلقان قدیم قرامان بوده با این
خبر قدوم آن شخص مجهول الحال از غایت استبشار تلقی و استقبال نموده و او را بمیان داخل ایلی درآورده و باتفاق جمعی مفسد
فتنه انگیزی کرده و جمعی ازان قبیل بعضی ازان معانده دست و زبان نزدیک داشته آنکس را میان خود بحکومت و ایالت گماشته اند و چون در
نواحی و رانده مانعی و رادعی ندیده اند میان مملکت در آمده دست بأموال و اسباب رعایا بتعدی کشیده اند چو بیشه تهی گردد از نره شیر
شغالان بمیدان در آیند دلیر بعد از تشریح و استماع این اخبار و استماع شاهزادهای کامکار خصوصا خلف خلفای جهاندار و ثمره
شجره دولت و اقتدار سلطان محمد خان نبیره سلطان عالم مدار فخر الغور ملازمان و خدام خاصه خود را با بعضی لشکریان قرامان جمع
ساخته و از روی تهور و دلاوری بر سر آن جماعت بسرعت تمام تاخته و عرصه ملک را از مزاحمت آن ارذال مفسد پرداخته و تجدد و حول
خبر اقبال شاهزاده عنان تمامکه مصابرت از دست داده و مانند غبار متراکم از هبوب نسیم صبا روی بگریز نهاده و بار خود را بمیان
کوهستان داخل ایلی انداخته لیکن هنوز دران حدود از فتنه و فساد بکلی نپرداخته چنان نمیداد عدو از پی تاکید حیات رفت و
تخمیر تر از سر اعدا آورد و چون خبر این گستاخی و جرأت مفسدان بسمع نواب سلطان مکان اعنی خسرو عالیجناب و خلیفه خلیفه بحق
سلطان اعظم نامدار جالس سریر شهریاری داقند سلطان احمد خان نصره الله المستعان رسید بی توقف با وفور جنود و عساکر خاصه خود به

قهر اعدای دولت و اخراج خارجی مملکت نمود و قرامان لشکر کشیده و درین ما دار علاء الدوله بیک ذو القدر نیز فرزند خود شاهرخ بیک را با چند نفر
مردان دلاور بجلادت سلطان اعظم امجد فرستاده و جمعی از اولیاء دولت در خدمت شاهزاده بهم دست داده و از غایت ابتهاج برادرزاده
آن سلطان مؤید بقوت بخت و سعادت جد و بدولت عم دولت مدد از میان مملکت خود که در قرامان بود باستقبال عم اوتبت منزلت مبادرت
نمود و باهتمام ایادی ملاطفت پیادی آن عم علیم الافضال مسارعت فرموده و عذر قدوم فرخنده رسوم عمی را بوکالت والد سلطنت انتساب
و باستقلال خود در هر باب بلسان فصیح و تقریر بلیغ بتقدیم رسانیده و در نظر عم عاطفت مآب حسن آداب و مهمان نوازی و ظهور تازه دلاوری
و سرفرازی بغایت مستحسن و مقبول افتاده هر آینه برادرزاده را بنوازش و ملاطفت پدرانه و تشریفات و عطوفات مشفقانه منظور و ملحوظ فرمود
و بعد از آن سلطان جوانبخت از لارنده متوجه دفع فتنه و فساد آن جمع مفسدان و تسکین خاطر ساکنان قرامان بکلیه امن و امان شد
و شاهزاده سلطان محمد را بطلیعه لشکر مقرر داشت و از آن محال از راه تحتذی سیل بتوجه مقر و مفر آن خارجیان مالک و مغاور شتر
و ضراوت اقبال برافراشت چون آن قوم مفسد خبر وصول رایات سلطان احمدی و عزمات آنجناب لشکری مؤید بعنایات ابدی
شنیدند از آرامگاه خود فرار نموده بدرون کوهستان داش ایلی چون آتش در جان لسوز در دل سنگ پنهان شدند و آن جمع بر ثبات روزگار
از مهابت عساکر نصرت آثار بر مثال صبح صادق در کنج کوهسار مختفی بسختی التجا کردند فانک کالشمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبدو
منهن کوکب و چون آخرهای فصل پاییز و برگ ریز خزان بود و در آن کوهستان برف بسیار باریدن گرفت و مداخل و ممرات آن ییلاقات
بتخهای جلید چون ابواب حدید مسدود شدن پذیرفت و از تحتذی بیل که در غایت سردی است محال عبور لشکریان بود آن حدود و ثغور
مملکت را بنظم تدبیر صایب تدارک فرموده و امصار و اقطار ولایات بتجدید تیغ سالب تجدید نمود و طریقه سلوک العود احمد
در آن ولا احمد و اصوب می نمود هر آینه رایات احمد خانی از ایلی زمام عزم بجانب اماسیه معطوف داشت و اندیشه رفع کلی و استیصال
آن مفسدان را بحلول فصل بهار گذاشت و شاهزاده سلطان محمد را جهت ضبط ممالک بجدت والد سلطنت انتساب باز فرستاد و تفاصیل
حالات بجناب درگاه خلافت پناه پیغام داد چون سلطان مجاهدان از غزای متون موفق و مظفر بدار السلطنه ادرنه عودت نمود
توجه خسروانه بتدارک آن مفسده حادثه از حدود قرامان مصروف داشت و در رفع و دفع آن فتنه سرعت نموده بتوقیف و تاخیر
نگذاشت و وزیر اعظم مسیح باشا را بسپهسالاری آن لشکر تعیین فرموده تمام امرا و سپاه اناطولی و لشکریان قرامان را بمتابعت
و موافقت وزیر مشار الیه فرمان داد و از جماعت سلاحداران و علوفجیان جمعی متعین از ملازمان درگاه و از لشکر ینگیچری سه هزار مرد
مکمل و از لشکر عزب چهار هزار نفر با وزیر مذکور باین لشکر فرستاده و در شهر رمضان سنه سبع وثمانمایه وزیر مذکور با این
سپاه منصور از معبر استنبول عبور نمودند چون بولایت قرامان رسید اولا بخدمت شاهزاده سلطنت نسب سلطان شاهنشاه مستعد دیانته با
لشکریان آنجا یکجا بجانب لارنده توجه نمودند و سلطان شاهنشاه و خواص او در لارنده توقف فرمودند و جمیع فقط آن گذرگاه در میان
داش ایلی در نواحی جناه اعادی عادی مسیح باشا حصار عظیمی بنا فرموده و مداخل آن حدود را بتعمیر آن قلعه از عروض شرور اعادی محفوظ
و وقایت نموده و در آن محل تمام سپاه که همراه داشت لیه وقتی ساخت و از اطراف و جوانب داش ایلی اعلام نصرت عساکر منصوره برافراخت





و خود با یکقسم ازین سر گروه بدفع آن شخص خارجی و فرزند او سرنیح و تصفیح قرامان و جمعی از انصار و اعوان او توجه همت بر گماشت و
دو فرقه دیگر را از راههای که احتمال فرار و گریز آن خارجیان ملک داشت بجد ود داش ایلی باز گذاشت بعد ازین انحصار آن اطراف
بعد که سلطانه جمعی که متصدی آن فتنها و تسویلات شیطانی بودند از سرخیلان ورساق و غیره از کرده خود پشیمان شدند و از خوف
مساکن و اموال و اهل و عیال خود بغایت هراسان گشتند چراکه با وجود توجه چنین سپاهی انبوه و وزیر و امرا با شکوه بمجرد تحتی
مداخل کوه مواجهه و مقاومت محال بود و جهت کار ایشان آنجناب نامتوجه و آرزوی ناصواب سر و ملک و مال ایشان در معرض زوال میبود
هر که در کوی هوایش بنهد پای هوس سر ز اول ترک سر با خود مقرر میکند لاجرم امرا و صنادید ورساق بطریقه ضراعت و شفاعت اوی
باظهار خدمتکاری آوردند و آن شخص مدعی را از میان مملکت خود بیرون کردند و بتجدید تاکید مواثیق بندگی و اخلاص التی تو ابواب
همایون آوردند و حمل آن واقعه نامرضی بجهل و نادانی سفها و جهال قوم خود مینمودند و بمضمون افتهلکنا بما فعل السفهاء
منا استعذار و استعطاف مینمودند و در مقام استغفار و زنباه و جوییی نظل الطاف و اعطاف آن وزیر حمیده اوصاف می بودند و وزیر
مسیح باشا نیز معذرت معتذران را مقبول داشته بصنوف تشریفات و التفاتات صنادید و اشراف آن قوم و رساق را سرفراز
گردانیده و ذیل عفو و اغماض بر جرایم و گناهان آن بعضی که بلباس اخلاص و اعتقاد متلبس بودند پوشانید و چون آن شخص که
سر فتنه و فساد بود و ماده اشتداد نایره عناد خود را در سلک مردم مجهول الحال از آن ورطه هلاک گریزانید و متواری و جو بشه خود
از میان بیشها و کوههای مجهول بدر و ممالک شام رسانیده و رای خود را دیگر باسم فرزندی قرامان مشهور و مذکور گردانید با آن
ملک الامرای حلب بفرمان سلطان مصر و هواخواهی و اخلاص سلطان مجاهدان آن ماده فساد را محبوس حبس ابدی ساخت و بنوعی او را گم
نام کرد که دیگر اسم و رسم او در هیچ مجمعی بر نخواست و سری بفتنه جویی نتوانست افراخت چون مهمات دولت و ضبط و نسق حدود
مملکت بوجه احسن بانجام رسید و کار دفع اعدا و مخالفت خصمان بنوعی که مرضی بود بانجام انجامید وزیر صایب تدبیر جمعیت لشکر را
رخصت عودت مساکن خود نمود و خود نیز بملازمت درگاه اسلام پناه برحسب خاطرخواه شاه و سپاه بمسند خود مراجعت فرموده سلوکی
بیت شکر خدا که باز در این اوج بارگاه طاوس عرش میشنود صوت شهپرم

## داستان نهم از غزوات میره مبشره سلطانی

در بیان فتح حصار و شهر دراج از مضافات بلاد فرنگ و چگونگی استیلاء تراب همایون بران کشور معتبر پس تا عقب بهره
و آهنگ جنگ قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغزوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا و ما فیها تا صبح دولت اسلام
از جانب شرق غضنفر و لوامع تیغ برتو بر مجاهدان نمایان شده و اشعه تجنشیه در صفحه وغا تجلی رماح مرابطان در هر
رواح در نیام شبگون و در غلاف شبجون پنهان گشته و میمنه رتبت و شأن غزاة و مجاهدان دین از مقتضای این حدیث هدایت
آگین بجان فصیح بیمن مضمون و بعبارت صحیح مبین بیش است چون قصارای همت سپارزان و اقصای نیت و نهمت
مرابطان شب و روز صبح و شام باعلاء اعلام اسلام و ترفیع رایات بر قوام سید الانام علیه السلام مصروف و مشغوف باشد اگر مجموع صحیح
شب خیزی در راه خدا و بقصد تقویت دین هدی و بعزم اذلال و تدمیر اعدا لشکری کنند و بتقدیم تدبیری صایب و اغنیه ظفر رکوز

مستعلی بی اعمال تیغ و تسخیری نمایند بیقین که آینه سیوف عالم گیر ایشان چون آفتاب جهانگشا مصادف روز فیروز فتح و اقبال خواهد گشت
و اگر در میان این لشکر انبوه شام تار و در شبهای مظلم سخت و اضطراب رشق مجاهدان شب زنده دار قاصد نصرت بر اوطار مجاهده بر کفار
کردند بی شبهه در آن شب جلیل القدر مصابیح ترقی کردگار و در مفتاح رحوم سبتا راسته و اصل بمنزل مرام و فایز بمخصوص بعنایت
و امداد دعا ملک علام خواهند شد **بیت** تو شاد زی و بر راه خدای واثق باش که کارها بمراد تو زود گرداند چنانچه این سیاق کلام در
ایام سلطان خلافت مقام صادق افتاد بر مجاری حرکات و سکنات بعضی امرا و حکام که کلکوم و مامور بحفظ ثغور اسلام بودند که
**القصه** در شهور **سنه ثمان و تسعمایه** که ایالت سرحد ایل بصان بخلف امراء مجاهدت شعار محمد بیک ولد عیسی بیک غازی
مفوض بود و آن ولایات و مواضع که در آنجا اجرای احکام و اعلای سناجق و اعلام میشود قرب جواری داشت بقلعه و حصار دلیج
که از بلاد عظیمه کفارست و از ابنیه قدیمه کافری مشتمل بر حصنی منیع و وسیع و سوری و حصاری بغایت استوار چنانچه در ممالک روم ایلی
در استحکام بنیان و رفعت بروج و وسعت ارکان ثانی قسطنطنیه افتاده و جهت اشتمال بر ابنیه در غایت اتقان و احتمال عمارات
مرصص برصاص و حدید و در پس جدران همچو کوهی بلند برکنار دریای فرنگ نهاده بس معموره شش رسا حل و فرضه و لیمان
بزرگیست که اکثر کشتیهای فرنگ را از آنجا گذار می نماید و در اکثر اوقات سفاین جهت نقل بضاعات و متاعها باطراف و دیار باز میکشند
و سلاطین سلف از خاندان آل عثمان جنت مکان که متوجه ممالک ارناوت میشده اند بنابر آنکه آن شهر بند و حصار برکنار دریای
فرنگ افتاده و تسخیر آنجا بی اجرای سفاین بسیار از جانب دریا بر دست نمیداده و مقاومت در دریا کرده با انبوه فرنگ متعذر بوده لهذا
فتح آن مملکت با وجود اشتراک و بستگی آن مملکت و حصار بولایت ارناوت مطلقا متیسر نبوده فاما در زمان دولت قاهره
این سلطان مجاهدان چون سطوت دیار دریا بار رشک متون و قرون و ابنه کلی و سایر حصون متیسر شده بود و لیکن تسخیر آن شهر و حصار
معظم تا آنکه سلطان بنفس نفیس خود متقرر و منتظر می بود فاما در زمان رجوع ایالت آن سرحد و ولایت ایل بصان بمحمد بیک
ولد عیسی بیک چون ظلال الله دام رشاده رایه بر سنت آبا و کرام و اجداد در طریقه جهاد و بکمال اجتهاد احیا و تجدید آیین ایشان میشود
و از اطراف و جوانب حصار دلیج معروف بدیار اسلام شده بود و اتفاق اکثر آن ممالک ارناوت از آثار مردانگی والد رشاد رایه
عیسی بیک و جد او اسحق بیک گشوده است چنانچه در کتیبه سابع قیام مره اسلام مذکور شده هر آینه بر حسب ذاتی فضای حقا قضا
و کذلک الابنا یتبدل جهدهم بتمام ما قد اسس الآبا امیر رشاد رایه که بحق بر مثال اسبیاق اسلاف خود نژاده بطون نیام
مجاهدان اسلام است و پرورده دست و بازوی آنچنان مبارزان مقدام دایما در مجاورت و همسایگی دلیج در اندیشه تسخیر
آن حصن رفیع الابراج می بود و بمقدمات تدبیرات صایبه در فکر آن عزیمت توغل مینمود اتفاقا از مخبران و جواسیس در هنگام
هم کیشان آن کفار چنین معلوم نمود که در قلعه و حصار جهت امن و فراغت مستمر که همیشه داشته اند چندان مستحفظان کار آمدنی در
میان حصار نگذاشته اند و جمعی که بحفظ آنجا معین شده هرگز جنگ و جدال ندیده اند و شقشق ملاحم و معارک قتال نکشیده
چو خواهی که ضایع نشود کار و بار بنا کار دیده بفرمای کار نتابد سگ صید روی از پلنگ ز روبه رمه شیر نادیده جنگ

هرآینه



هرآینه امیر رشاد رایه فرصت را غنیمت دیده و یراق و اسباب توجه مهیا کرده و با بعضی امرا و حکام جوار و مجاهدان آن اطراف و اقطار شتافت
برده و باتفاق بر سر آن حصار علی الغفله ایلغار کرده اند و در حالتی که نفیر جنگ و جدال با حاکم ولایت مولنسه و جمعی دلاوران مو[illegible] بوده
ایشان در محل مختفی بازداشته و خود با جمعی معدود که بحسب عدد و عدت اضعف از کفار بوده اند اعلام اقدام بمحاربه و اقتحام بصوب قلعه
برافراشته اند و کفار نادان آن جماعت مجاهدان را قلیل العدد و بی احتمال و بی مدد پنداشتند و بی محابا بیرون حصار بمحاربه و مقاتله
اسلامیان شتافته اند و بالقصد خود را این جماعت مجاهدان مقدم منهزم مانند روی از مقابله بر تافته اند و مشرکان بی بصیرت متبع ایشان
برد افکنی غزاة و مجاهدان حریص و جری گشته از دایره حصار بیرون تاخته اند و از لشکر اسلام جمعی را تعاقب نموده به نیزه و شمشیر
می انداختند به یکبار آن گروه مختفی بر مثال رجال الغیب و املاک آسمانی شمشیرها کشیده از آن محل پنهانی جلو ریزان خود را
بپای حصار رسانیده اند و راه مراجعت و فرار کفار را از حصار بتیغ هلاک مسدود گردانیده بعد از اطلاع مشرکان چون روی ادبار
بصوب انهزام نهاده اند مجاهدان با ایشان در زد و خورد کنان بهم آمیخته در درون حصار افتاده مجال سد الباب حصار نداده اند چنانچه
صح گرفته لشکر سلطان درون و بیرون را چون درون حصار از سپاه اسلامی ممتلی و حصار از دون کفار بضرب شمشیر از مکن فغفان
ارواح خالی شده شهر و حصاری چنان که بلشکرهای گران متصور نبوده و قبل از این هرگز آنجا را کسی در تصرف اسلامیان ندیده بود
این جماعت مجاهدان بحسن توفیق و یمن تدبیر مرافق در حیطه تسخیر در آوردند و بغنایم و اسباب بی حساب مغتنم و فایز گشتند و بمرتبه
**فآتاهم الله ثواب الدنیا و حسن ثواب الآخرة** فایز شدند و کیفیت ماجرای واقعه را با کلید فتح حصار بدرگاه خلافت کار
مجاهدان روزگار فرستادند و ابواب عنایات سلطانی بر این طایفه قویمه بر روی دولت خود گشادند نشته در رتبت افزودت ان
فزودتا آنکه در پیشتر بودشان و فرمان قضا جریان سلطان نافذ شد که در ضبط و احکام آن قلعه و حصار اهتمام عظیم نمایند و الوا
مداخل آنرا از مصلحت مداخلت مسدود فرمایند و چون شهر بند قدیم آنجا بغایت وسیع بود و اکثر میان حصار را از کلیسیا کنند و مستوطنان
معطل و شنیع مینمود بقدر ضرورت قریب به ثلثی از اصل سور افراز فرمود که بلشکر کمتر ضبط و محافظت آنجا توان نمود و آنچه در تقسیم جدا
کردند بحصار متین آنرا استحکام ساختند و بیارو در حصار را بیرون انداختند که هر کس از رعایا خواهد در آنجا مسکن سازد و عظمت
و وسعت آن شهر بنا بر این تقسیم و تحکیم معلوم توان نمود که در یک دیوار فصیل مایصل که ثلث حصه معزول باشد با وجود آنکه اسباب عمارت
از سنگ تراشیده و غیره از اساس قدیم حاضر بود و از جمیع ممالک روم ایلی مرد مدد جهت کارگری عمارت بیرون آورده بودند و زیادتی
ده بار یکصد هزار اقچه رومی از خزانه سلطانی صرف اجرت کارگران کردند و اکنون رعایا و ساکنان متفرقه از اطراف مجتمع گشته بغایت
شهری و حصاری معمور و مضبوط است و پیش دیده کفار بغایت محسود و مغبوط **بیت** هر کی چوک معمور تو یک بی بهره دولت از چار طرف
روی بتو آورد **داستان دهم از فتوحات عیره و متثره سلطانی** در ذکر کیفیت خروج کفار فرنگ بکشتیهای گران
بقصد تسخیر جزیره مدللی و بلاد آن از ممالک اسلام و کیفیت محاربات کفار بر حصار و توفیق غلبه عساکر سلطانی و قتل بادر زاد[illegible]
افرنجه و امرآء و ندبک و عود ایشان با نهزام مقهور که سینه دشمنان اهل الله و کرامان طایفه **الذین یجاهدون الله** در راه و

روش بدخواهی و در مسلک ناصواب مناهی هرچند اعتنا بقوت بازوی اقتدار داشته باشند و آفتاب کارخانهٔ دولت بر محض توانایی خود بنا نهند
باشند لیکن دوستان خدا را در مسلک هدی دستگیری توفیق الی تقدیم اسباب ظاهری البته باعث تفوق و استعلا است بر اعدا و منظوران
عنایت ربانی و مخصوصان مراحم رحمانی را سعادت مظاهر شیطانی و استحقار کوردلان نشیمن ظلمانی یقین که داعی بر رجحان و اعتلا
بر جمیع ما عدا از مخالفان و عداتی است ز حق دشمن چند باطل ستیز نگر چون کند باطل از حق گریز ز دین بر دو بر بهای ایام تو
برآید بهفتم فلک نام تو هرآینه سزاوار تحت فایق اهل حق در مقابلهٔ زمرهٔ باطل و بنا بر بشریت صادق بحثیت ان موفق باذلال
جاهلان مجادل آنکه در هر دو حال قوت و ناتوانی در اعلای آیین مسلمانی بی تامل و توانی کوشند و بحمد اعدای دین در روح مصابرت
و توکل بر یقین در صحن جلوه گری کلاه روح سعداء با وجود توارد قوارع و مدافع نوایب در پوشند و هرچند خفت آن مظفر بمعاون
الفارنه زنند و در اظهار مفاسد هر گونه مکاید فاسد آغاز کنند مخلصان صادق العزیمه عالی همت را بغیر تخفیف بحصن توکل و تمسک
تا تبدل بناه بردن نشاید و از مقام توسل بحبل متین اعتصام و توکل و تحمل تذلل و تنزل بسند بدیده نیاید و امداد و اهتمامات
نامه حضرت حکیم خبیر جهت تسلی خاطر کسیر مجاهدان دلیر برین وجه تقریر و تحریر یافته که الذین آمنوا یقاتلون فی
سبیل الله والذین کفروا یقاتلون فی سبیل الطاغوت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان
کان ضعیفا و الحق توافق این بیان باعنوان حال مبارزان و محافظان بر سکینه و اطمینان جزیرهٔ مدللی و حصار دیگر از
معظمات جزایر یونان است ظاهر است که القصه در شهر ربیع الاول سنه سبع وتسعمائه بادشاه ونذیک
و بادشاه افرنجه که اعظم ملوک کفار است و بر سایر ملوک سرفراز و این هر دو سرور مشرکان بکثرت مال و رجال و بقوت و قدرت
مقاتله و جدال از خسروان دیار بری و بحری اهل ضلال ممتازاند از جهت غرابت و تکبر [illegible] و متون و قرون غیظ و غضب
روز افزون در دل بغض خود مکنون داشتند بتعصب دینی با یکدیگر اتفاق کردند و داعیه انتقام و مجازات بخاطر آوردند و چون آن
ممالک که مفتوح عسکر اسلام شده بود متعلق بحکم ونذیک بود و مبالغ کثیر فلوری و زر سرخ از بادشاه افرنجه تعهد نمود که از خزانه خود
و برسانند و هر قدر حرب و مدد که مرافقت و معاونت لشکر ونذیک همراه کند اینها را اسم مصالح و اخراجات سفر مهیا کردند و درین عزیمت
با یکدیگر معاهده نمودند و ابواب خزاین مال را در راه دین باطل و اندیشهٔ ملک زایل خود گشودند و از روی دریا دویست کشتی و مراکب
فرنگی که هرکدام قلعهٔ سیاری بود بر فضای دریا مهیج باد صبا روان کردند و در درون هر کشتی گروهی انبوه از نامداران مشرکان
اقاد و طرق جنگ دریا چون امواج طوفان و توپ و ضربزنهای طوب بر اطراف هر کشتی مرتب بروضع بروج حصین آسمان و تفنگهای
نا شمار هرکدام چون شهاب ثاقب [illegible] از درون فلک ریزان در آوردند و سپهسالار این سپاه برادرزاده بادشاه افرنجه مقرر شده که
در تخت و جاه نایب آن بادشاه گمراه بود و در شیوه دلاوری و جرات سرور و مقرر میان سپاه و مؤلفه در طور دلاوری مسلم و در عقل [illegible]
مقدم جاهشی زهره بر راه افزون هم تخت او بجمال مقرون و با سایر سلاطین و عظما [illegible] بیکدیگر بیعت بر اتفاق و همزادی
کردند و بداعیهٔ تسخیر جزیرهٔ مدللی که اکنون دار الاسلام است روی آوردند و علی الغفله بتسخیر آنجا قیام نموده بمحاصره گشتند که

مجال



مجال امداد [illegible] کار اطراف از دریا بمسلمانان نخواهد داد و چون آن جزیره از دار الخلافه قسطنطنیه دور است تا رسیدن لشکر سلطانی از اندیشه آن حصار
و ولایت باز رهند و بمقاومت لشکر اسلام قیام نمایند و منع و قتل لشکرها از فرنگستان بمدد ایشان آیند و مقرر است که لشکر مسلمانان قوت معاودت
و حمله در دریا با آن لشکرهای بی حساب ندارند و چون تسخیر مملکت و حصار نموده باشند دیگر مردم سلطان را در آنجا نگذارند مؤلفه
نگشتها کند مرد فرنگی بجنگ دشمنان کار رهنگی و آن طایفهٔ کفار ملعون بر طبق مضمون الذین یفسدون فی الارض ولا
یصلحون بکنار جزیرهٔ مدللی لوای نخوت برافراشته فرنگی بنجاه هزار جنگی نزول نمودند و بیکدفعه از هر طرف حصار مدافع و قوارع بجهت
برانداخته سنگهای توپ و ضربزنان متواتر مانند تگرگ باران بهاران بر قلعه گشودند و ابدان متحفظان قلعه را بتواتر بنادق تفنگ چون پرویزن قلعه
سوراخ سوراخ ساختند و علی التوالی نقارب متتابع بر بروج حصار می انداختند و در مدت بیست روز دیوار قلعه را چون خاطر آزرده
و دل کوفته عاشقان مهجوران رخنه رخنه کردند و هر روزه از صبح تا شام روزگار را بر اهل قلعه از ظلمت بخارات متراکم تیره تر از شام عاشقان
[illegible] ساکنه نمودند و تمام ولایات و قری و مواضع جزیره را بتاراج دادند و در صدد و برای دفع ممالک مسلمانان افتادند و چون شیوع این خبر
بر ضمیر منیر مستوفی سلطنت شاهزاده اهل ایمان سلطان [illegible] ابن سلطان قورقود [illegible] که در آن ولا مملکت [illegible] بود در حفظ و مدد
جزیرهٔ مذکوره با وجود حق جوار یا تحمل ایالت او بغیرت اسلامی و حمیت بادشاهی متحتم نمود هرآینه متصدی کسی از خواص ملازمان
و دلاوران مجاهدان جهت امداد اهل حصار ارسال فرمود و حاکم قراسی ایلی که در مقابله و قرب جزیرهٔ مدللی واقع است بتنهایی
کرد و با مداد مردم قلعه و حصار روی آورد ولیکن چون قلعهٔ مدللی محصور کفار فرنگی بود و در اکثر مواضع جزیره مشغول بلشکر
کفار جنگی هرآینه عبور لشکر اسلام از دریا و معابر بغایت مشکل نمود فاما کشتیهای مختصر بر کنار دریا در دیار ایا رفتند حاضر بود آن
غازیان و ملازمان شاهزاده بران مراکب هر گونه تدبیرات بجزیرهٔ مذکوره گذشتند و از محلهای پنهان و کوشهای مساکن و عمران بوجه
دخول بدرون حصار گشتند ناگاه کفار از اخبار از وصول معدودی از سپاه اسلام بکنار حصار آگاه شدند و لشکری عظیم با اسلحه و
یراق جنگ متوجه سد راه گشتند آن زمرهٔ قلیل العدد از مجاهدان توکل بمدد معبود نمودند و تیغ دلاوری بیرون کشیده خود را چون
برق خاطف میان انبوهی کفار انداختند و محاربه کنان بتهور تمام اکثر مردم بصوب حصار انداختند و هرچند بسیاری از آن دلاوران
راه دین برتبت شهادت رسیدند اما بعضی دیگر با وجود آزار بی شمار از صدمات طوب و تفنگ و جراحات تیر و شمشیر خود را بپای
حصار رسانیدند و بهر وجه که مقدور بود داخل متحفظان سابق شدند و هر روزه بتجدید در مقابله و مصابرت کفار بعون الهی
مستوثق گشتند چون این اخبار وحشت [illegible] بطریق استغاثه معروض پایهٔ سریر اعلی شده بود و در دیده ترقب و انتظار اهل حصار ترصد
وصول سپاه سلطانی از راه دریا می نمود سلطان مجاهدان را از استماع این حادثه خاطر عاطر پریشان شد و بمقتضای غیرت و بیداری
اهل حصار و مملکت مدللی و متفکر در اعانه و اغاثهٔ ایشان گشت که فرو ماندگان را درون شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن
هرآینه علی الفور کشتیها با یراق و مردم دلاور مرتب و مهیا فرمود و احمد پاشا که سبک اغا که وزیر بود و سپهسالار آن لشکر نمود و بحکم [illegible]
و دریا بار کرسان باشا امیر الامرا آناطولی بود احکام مطاعه اصدار فرمود که او و لشکریان ممالک اناطولی را از جانب صحرا بولایت

ایاز سند بود که یک جانب را مت بجزیره مدللی چون از طرف بحر و بر سپاه مظفر اسلام متوجه مدللی شد از وصول لشکر مجاهدان کفار
زنگ وقوف یافتند و ارباب رای و مصلحت اندیشان ایشان چنان صلاح دیده اند که چون دیوار حصار را بضرب سنگهای طوپ آلی
متعاقب با خاک هامون رسانیده اند و در چند محل شهره بند را با زمین هموار گردانیده اکنون دلاوران سوار و پیاده از آن رخنهای
قلعه بدرون می توانند تاخت و اهل قلعه و متحفظان از بسیاری جراحت و تنگنای اطراف دیگر بمقاومت و مدافعت نمی توانند برداخت
اولی و انسب آنست که قبل از وصول لشکرهای مسلمانان بر حصار یورش و جنگ اندازیم و بهر نوع باشد دلاوران را از آن رخنهای
طوپ بدرون فرستاده حصار را مسخر سازیم و چون قلعه بتصرف در آید دیگر با وجود چنین لشکر پر یراق و اسباب انتزاع حصار از
مردم ما میسر نخواهد بود و دو روی دریا با لشکر اسلام آسانی مقابله و مضاربه می توانیم نمود و بنا بر این رای ناصواب که [illegible]
مسبب الاسباب بود صباحی که خورشید جهانگشای بر حصار این گنبد مینا را بحکم المنجنیق هوم آتش فشان تسخیر کردن بنیاد نهاد و از
رخنه وسیع و ثقبه رفیع افق مشرق بدرون حصار گردون مدار دایره نصف النهار در آمد لشکریان زنگ بر قلعه و حصار [illegible]
دیگر باره بشوکت و صولت تمام جنگ انداختند و از طرف رخنهای دیوار حصار لشکرهای مبارز دلاور مرتب ساختند و سپهسالار لشکر
زنگ که برادرزاده پادشاه افرنجه و نوجوانی جنگی بود از غایت غرور و اعتماد بزور و بازوی توانایی خود با آن همه اعوان و انصار [illegible]
واری کمال ضعف و اضطرار اهل قلعه بر آنکس رو بهیبت خرابا و ویرانی دیوار بخودی خود جرأت کرده پیشروی لشکر التزام نمود
چو اکه در تهور و اقدام اقدم سایر امرا و خدام بود و آنگاه چون بر سمکی لشکریان سبقت کرده روی بآن رخنه بزرگ حصار آورد اتفاق
بموافقت توفیق کردگار یکی از مجاهدان درون حصار در عین [illegible] و مخالفت کفار با آن پادشاهزاده دو چار شده از سر جرأت
و مردانگی دست [illegible] سپهسالار کفار در آورده با عضاد دست قدرت او را در عین مصاف رعب بر زمین انداخت و فی الفور
سر او را بتیغ کین از بدن جدا ساخت بیت کو در سر هوی خیال [illegible] آید کا هیبت سرش از تن جدا شود و دفعه چون لشکر
کفار نکوسار سر سردار خود را بیک رو بر سردار دیدند سر خود در اهر کدام بدست که افتاد سر جهت باز گردیدند و بماتم شاهزاده خود افتاده
مردم افرنجه بالضروره بنیاد مراجعت و آهنگ عودت بدیار خود نهادند و مردم زنگ هر چند مبالغه در توقف ایشان کردند روی بالتماس
و اهتمام ایشان نهادند مطلقا در خواست ایشان بجایی نرسید و عنان توسن دولت رمیده ایشان را باز نتوانستند کشید و سنگ تفرقه در [illegible]
میان جمعیت آن مشرکان لعین افتاد و متعاقب اخبار وصول رایات منصور اسلام صلای تفرق و [illegible] در گوش جان ایشان در رسید
و بنا بر این واقعه غیبی هر کس از ایشان اندیشه خلاصی خود از دام هلاک بود و لشکریان افرنجه از مردم زنگ مفارقت نمودند
و بقیه لشکر سپاه هر دو پادشاه گمراه رو براه دریا نهاده بکشتیهای خود هر کدام بطریق مملکت خود روی آوردند و مطلقا از کمال
اضطرار و اضطراب در جزیره توقف نکردند و این آیت دلخواه ناگاه بر وفق فهزموهم باذن الله بلشکریان اسلام در بر دیگر
انتشار یافت و حالت برغایت وقتل داود جالوت مجددا در میان سپاه روم اشتهار گرفت مبارزان قلعه دار و مجاهدان
درون حصار و زبان [illegible] مضمون این کلام بلاغت تضمین که ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا

افرغ



افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین وصف الحال شد و آیت عذاب مهین دشمنان کفار
لعین در عالم صورت بتحقیق و یقین فبئس مثوی الظالمین قرین اعمال و مآل آمال گشت قطعه کشته شد [illegible] جهانی زنده شد
هر کسی از نو خدا را بنده شد بعد از وصول این بشارت بجناب [illegible] نواب کامیاب حکم جهان مطاع باسم سنان پاشا امیر الامرا نفاذ شد که تمامی
لشکر عرب اناطولی را بجزیره مدللی گذرانند و مبانی دیوار حصار و شهر بند آنجا را بنوعی متین و حصین گردانند چون بر حسب فرمان همایون ارکان
بنیان آن حصار را استحکام گردون برافراخت و دندان طمع فرنگیان را بسنگ نا امیدی از احکام بروج و حصون حصون آهنی
مکسور ساخت و اسباب و آلات حرب کفار و قوارب طوپ و تفنگ آن قوم اشرار که در حالت فرار گذاشته بودند منضم و مضاف بمصالح
حصار کرد و انتقام بعضی مجاهدان شهید را از بقایای آن مشرکان بیرون آورد بیت ننگ آمد مدت جان عدو در حصار تن بیرون
شد بیش نماند که بتیغ سنان برد داستان هشتم از واقعات میمنه میمنت شعار سلطانی در ذکر کیفیت انعقاد
سور پر سرور ختان فرزندزادگان سلطان با مرحمت و امان و شرح مجالس مسرت آیین سلاطین عظام سلطان احمد خان و سلطان محمود خان
حبیب فرزندان در آن جشن سور میمون چون بمقتضای مضمون مسرت اقتضای سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا
ولن تجد لسنتنا تحویلا همیشه تطبیق قوانین پادشاهی و تطبیق و توفیق آیین شاهی با سنت حکمت اقتضای الهی و
سنن سلطان انبیا صلی الله علیه وسلم کلما [illegible] اللاهی مستعقب [illegible] قامت اعلام شهنشاهی و مستوجب سعادات
حکم و مصالح بی غایت نامتناهی است هر آینه اتباع امر لازم الاتباع حضرت مصطفی در حکم واتبع ملة ابرهیم حنیفا شیمه
سلوک ارباب صدق و صفا و سزاوار شیفتگان منهج وفا و اهل محمد و مصطفی خواهد بود لمؤلفه منشور دولتی که توقیع احمدی است
مقبول حق همیشه بآن حکم مقتدی است و پوشیده نیست که شارع دین و واضع اشرف قوانین جانفزا در ترویج سنت نکاح
و ترویج و ابتهاج آیین ولایم و جمع ملایم با تفریح و تفریح بمنهج ترغیب و ترهیب النکاح سنتی فمن رغب
عن سنتی فلیس منی مسلوک داشته در قانون پرورش فرزندان در خاندان ارجمند التزام دستور معهود سور ختان
و التزام رعایت سنت ابراهیمی علیه صلوات الرحمن موکد و مقرر کرده است لاجرم در انتظام انجمن سروری و التیام مجامع
حضور و حبوری که در انعقاد آن سلسله مسرت و شادی چنین بشیوای راه حق هادی باشد و در وضع چنین محفل سروری که از آن [illegible]
بیش و بادی شود البته جهت ایتلاف و تالیف شمل جمع جمیع وضیع و شریف از مجامع بر انشراح و مواقع محبت اجتماع لو انفقت
ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم معدود خواهد بود بیت در سور مجلس انس
جمع بخش همه جمع [illegible] شاهی است [illegible] سزد که بهر دل [illegible] بیا میزند چو بنده هر که فرستد بزم شاه نثار چنانچه
مناسب این کلام دلفریب و بتقریب تشبیب این بیان باعث ترتیب سلطان سلاطین روزگار و شهنشاه کامکار بر وان سنت
نبی مختار رضی الله علی النبی و آله و صحبه الاخیار [illegible] اذکار السلطان الی یوم القرار در تربیت اغصان
دوحه خلافت و اقتدار و ترتیب مجامع [illegible] سور ولایم ختان جهت احفاد [illegible] و اولاد و صغار سلاطین که بر طریقه سنت انبیا و ملوک

دار بمنصهٔ اظهار رسانید که **القصه** در شهور **سنه احدی عشر و ثمانیه** چون بیامن تایید و محاسن دولت بر مزید سلطانی در بهارستان
خاندان جهانبانی شجرهٔ طیبهٔ این دودمان خلافت که مراد از شکفتگی اغصان درخت بخت و دولت بر ثبات **وجعل لکم من ازواجکم**
**بنین وحفدة ورزقکم من الطیبات** از یک اصل راسخ و طود شامخ آن حضرت بهشت حضرت چندین گلبن خرمی و شادمانی در
سرابستان مطالب و امانی شاداب و ناضر شده بود اعنی بتعاقب اولاد و اعقاب و توالد احفاد عالی‌جناب چند گلدسته از باغ خلافت و نهال
چند سرفراز در گلشن لطافت مامون الآفة در رسیده بود که هر کدام غصنی بودند خوش نما در کمال نظافت و اعتدال و هر یک سروی نوبر
نوخیز در گلستان جاه و جلال یکتا بیکتا شبل غضنفری و تنها تنها گل واحد لایق سریر قیصری **بیت** شکفته هر طرف شاخی درین باغ جهان آرا
دیده گلبنش هر دم شمیم عنبرسارا هر چند معهود خاندان خلافت عثمانی در پرورش فرزندان جانی از اولاد و احفاد خلافت کی داآن بود
که همیشه جهت فرزند و فرزندزادهٔ سلاطین دستور سریر قیصری سورختان مرتب دارند و اگر چه در اطراف ممالک بر مسند حکومت باشند جهت
رعایت سنت قدیم بجا آید سر پدری و اورنگ قیصری آرند فاما چون سلطان عظیم الشان امامت شعار تمام اوقات مخصوص بطاعات
و او امر آفریدگار و مخصوص بتوجه نشر معدلت و احسان و فرمانبرداری پروردگار بود و فروع اصل اصیل خسروی هر کدام بادشاه مملکت
صوری و معنوی بودند و فرزندان ایشان در ظل تربیت خسروانه و بدرانه بعلو شان هر یک نهالهای نوجوان در حدیقهٔ شاهی چون سرو
بالا کشیده و در چمن بر طراوت قابلیت بمرتبهٔ اعتدال رسیده مناسب چنان نمود که در رعایت این سنت خلافت هم باصالت و هم
به نیابت و خلافت هر یک از سلاطین و اخلاف در عرصهٔ مملکت و در ظلال اعطاف خود آن قانون عثمانی در بزم کامرانی بتقدیم رسانند
زیرا که نشو حضرت اکبری و شیمت سزاوار شاهان جوانبخت کامکار رست و خرامش نهال اقبال در گلشن تازه رسیدهٔ جاه و جلال
منتج ابتهاج انظار نظاره چو باد صبا بگلستان وزد خرامش درخت جوان را سزد هر آینه اولا اشارت بر بشارت سلطانی بجانب آن ولی العهد
مسند جهانبانی اعنی پادشاه عالی مقدار و خلف خلیفهٔ پروردگار ظهیر کافهٔ فی الزمان سلطان احمد زادت دوحة سلطنته نضرة بنضرة الله
ولازالت بعین الله ناظرة فی ریاض نضره و علاه که قامت بلند دولتش چون الف احدی و رایت والا همت احدی بسرفرازی و اوحدی
موصوف بود و بسعادت فطرت پاکیزه طینتش مانند درخت رشید القد طوبی بطیبت منبت و یکتایی معروف بود ارسال و اعلام یافت
و رسولی بهجت پیغام و از جانب خدام النوبت مقام در باب انجاز وعد جمعیت مسرت و التیام بملازمت شاهزاده شتافت و بترجمان لسان
سوسن ده زبان بادا این طرز بیان بشارت نشان رطب اللسان شد که **فرد** بشرکم البشیر من جنان بان هبت لکم ریح الجنان
بکتیب البرایا بکل یوم یبارکنا به قاص و دان قضی السلطان فی تالیف شمل لترتیب الولیمة للختان وسر الملک والاسلام طرا
فبشری ثم بشری کل آن هر آینه ولی العهد سلطان امر واجب الاذعان الجن قول استقبال نمود و آغاز اسباب ابتهاج و مسرت گستری
فرمود و در موسم انجب اقتضاء بهار رود داوان استیلاء هوا و نسبت برمزاج روزگار و هنگام جوانی زمان و عنفوان شباب جهان گذران
ولا قوای طبیعی مهیج مراد و لاد و انتاج شده بود و اقتضاء نشو و نمای ربیعی مروّج آیین ابتهاج گشته طبیعت بتقلب روزگار
بهنجار تقلبات لیل و نهار از تقلبات ترکتازیهای لشکر زمستان رستگاری یافته و طلعت جهان افروز خورشید از انشعاب سحاب ظلمانی

براوج



براوج برج سعادت نمود نمایی و کامکاری شتافته از جمیع روزگار فروردین و اردیبهشت در فضای گلزار بعد از دی ابهت موعود بدیدار شده
و از فرخندگی حضور دلفریب الهای کهساری جنت معهود بر روی روزگار آشکار گشته دیدهٔ بخت نرگس آغاز بیداری از خواب خمار بر گشودن نموده
و چشم مرمود غنچه از رسل ملکی سبزهٔ نوخیز بیکبار نظر جهان بین را زعفرانی کشیل گشوده و خواب ربوده کان گل و یاسمن چون اصحاب کهف از آن
کوه و دشت چمن از کنج بیهوشی و رقود گلشن برخواسته و گل بندان باغ و بستان بر نکاه جوانان گلستان را بوقلمون و بدایع
صنایع گوناگون آراسته و فراشان باد صبا و شمال پایه بالهای آسمان فرسای سایه بر بارگاه شاه نشین گل احمر برافراخته و نصلای
صدای عندلیبان و لکلبانگ بلبلان خوش الحان الحمن انجم نمای گلستان را بجمعیت شاه و گدا و محفل سرور و سرور راهر تو انگر و بی نوا
ساخته **بیت** گدا جز انزعاب سلطنت امروز که خیمه سایه ابر است و بزمگه لب کشت هر آینه بلبل هزار دستان بستان بیان باقتضاء
آن مقام این نوای دلکش آغاز نهاد و باوصف موسم ربیع باین نظم بدیع دعاء سلطان و اولاد مذکور مجلس قدسیان افتاد **بحمیه خاتمه**
**فرد** عرصهٔ باغ شده روضهٔ قدس جنان رسته گلهای طرب از چمن عالم جان بلبل از باد شنیده خبر مقدم گل قرّهٔ وصل سروده بهزاران دستان
صدقه گلزار از ژاله شده از فیض سحاب در جهان گشته هوا بازار برخیا ن شد ملوک فلک اطلس باغ از ژاله بهشارت که بار بیه بحر در بستان
شد صف رقص کنان پیش چو ایوان چمن سرو نازست در آن طرف بستان افشان غنچه در دستی برگ سر انگشت بتان است که چون دل بلبل شده آغشته بجان
کاکل لاله در آن شانه زده باد شمال نافه از مشک بچون بجلاف ده ازان صحن گلشن چو رخ شاهد رعنا شده باز که بمشاطه گل گشته رخش زرفشان
شد جانب جلوه کنان شاخ شکوفه بچمن که از آن کلفت جهان پیر شده باز جوان آن زنیلوفر و برگ سمن یاسمن بلکه شد زان همه یمانی است عیان زان زر
غلغل بلبل مست است طرب ساز بباغ از سر مستی بخروش است ز تنها آه و فغان هر دم از غنچه شود باد صبا نافه کشا که معطر شود از بوی چمن مرغ روان
طفل غنچه شده محزون بسر بستر گل دم بدم چون شود از کنه شد اما تشنه دهان که ز پیراهن خونین خود از سر برون غنچه لاله که آغشته بخون شد ایمان
کبک که رسته از تیغ شفق غرقه بخون زان بهر شام کشد تیغ خروش لبفان لاله از دامن کهسار عیان شد باکاه تا که بر دشت صبا برده گل از زعفران
ارغوانی جلوه از شاخ رزان قطرهٔ آب بی لعل اشارت کند از زیب آن خار این دم که اشارت شده از عالم غیب که درین فصل کند شاه جوان سورختان
بشکفد غنچه درین سورختان از شادی گل سوری بکند تهنیت شاه جوان قیصر عصر فلک مرتبه سلطان احمد که بود او ز خلافت بر چمنش رخشان
پادشاهی که ز شادی جلوس بر تخت گشته اورنگ خلافت چو رخ گل خندان ذات او گلبن اقبال کز و سرزده است غنچه بخت شکفته بهزاران الوان
غنچه بخت که باشند خلف صدق و دشمس حسن داک لطافت شه خورشید رخان اکه چون غنچه بطالع شرف جوزات گشته در دو صدف شاه مه فریدان
قرة العین خلافت شه خورشید جبین غرهٔ ناصیهٔ دولت آل عثمان شه و شهزاده مراد آنکه بود صبح فرح همت والات سکندر زبرای اعیان
والدت صدره صفت بسرهٔ اقبال آبی طود شامخ بجهان جد او سلطان زمان بهر یدان شه غازی که ز اول طفلش اصل او راسخ شده در گلشن ملک ایمان
گرچه در ملک خلافت شده یوسف وقت لیکن اخوان صفا گشته ترا از اعوان کوکب برج علا شاه علادین که ز حق زد اقبال شده از نور جبینش تابان
در تاج خلافت شرف حقه و ملک که باسم سلیمان شده او را عنوان دانکه با جد سعید سته سمی جدش زنده زو گشته دگر ذکر شریف عثمان
تا گشاید بگلستان گل سوری هر صبح سرو غنچه چمن گشته بهار جهان تا بود بزم طرب از شه و گدا همت اثر تا بود بزم چمن از سرو روی سرو رستان

نکهت ز خلاف بود فصل بهار باد سرسبز نهال طرب احمدخانی بفروغ نظرش باد فروغش محفوظ سایهٔ اهل رفیع همه در حفظ امان
بنابر مقدمات سابقه و بواعث و دواعی شایقه آن سلطان ممالک اقتدار برحسب امر والد خلافت مدار در فضای بهشت آسای و در عشرتگاه
مبسطت اقتضایی از نواحی دارالسلطنهٔ لاهیه که در کتب تواریخ و اخبار بحصن المرآة اشتهار دارد طرح نشیمنی جهت آیین فرخنده
جشن برحسن و جمال انداخت و انجمنی از جمعیت اهل مسرت و افراح مقرر ساخت لیکن در فسحتگاهی بغایت مروح و مروح چون
دل منفقان گشاده و درون نزهتگاهی جهت بسط بساط نشاط دامان نشیمن بروضهٔ بهشت جاودانی منسطح و آماده افتاده سرزمین
مسکین نوبی محفوف بصنوف طیبات از طیب نفحات گل و نسرین و نفحات ریاض برتزیین آن سرمنزل نزهت آیین
همچو سرو گردن عذاری جلوه گر با و شاخ کهرشال برگهای یاسمین و مانند تاج مکلل نوعروسان چمن بزیور شکوفه و شاخ بر تنجه
از نهار رنگین با رخ حصاها لؤلؤ لؤلؤ ترابها بفضوع مسکها والریاح تحول هواها کایام الهوی لا تزال ایلها نسیم کملحوظ الغانیة
علیل بهر گوشه از آن مجمع نشیمنها که در اعتدال هوا معادل جنت موعود بود و صحن و گلزار و چمنش رشک حدود حور العین در
بهشت معهود بامر علاء آن سلطان سلیمان مکانی برنفس باد صبا بتبلیغ نوید کامرانی هدهدآسا برید بنده فرمانی و بر وفق فرمان
لازم الاذعان او هر دم نسیم شمال بدستیاری مشاطگان بزم نزهت اقتضا بوستانی در تهییج انفاس روحانی و نوید
فرح و کامرانی بر باح افراح و نسیم صباح و رواح در مشام نشاط چون ابواب نعیم جاودانی برروی پیر و جوان گشاده و
سماط عشرت و لذات لطف چون مائدهٔ آسمانی در نظر حاضران خوان سلطانی مبسوط افتاده باده نکهت چون صبا مسیحا دلکش و
روح بخش آب آن چون حوض کوثر غم زدای و خوشگوار در سراب فصل تابستان آن برودت در مزاج آذر و آبان او لطفها
گشته در خوبی سواد چون سواد حال جمع گشته زلف دلبران در روی برشان تار و مار هیچ تشویشی در آن نابرده جز در زلف دوست
هیچ بیماری در و نا خفته الا چشم یار تمام ارکان دولت و اقتدار در آن محفل بهجت و انبساط خیام احتشام را بر جوم سراپرده
عزت سلطانی بمحوطهٔ برجانب بر آسمان افراخته و مجموع خدام کواکب انتظام گرد برگرد سرادقات سپهر التیام بر مثال فلک
مشتبین روی زمین را بقباب عز و تمکین مکوکب ساخته شد سراپردهٔ عزت زده براوج جلال مهر و ماهش بچو غلامان بنده درحلقهٔ نعل
و در ترتیب آن مجلس بهشتی التباس و در تنسیق آن انجمن ذلک یوم مجموع له الناس کارفرمایان زمین و زمان و ناظمان مصالح
کشور امکان و متصدیان اعمال الفت و التیام بزم عرایس و ولایم ملایم عزایم و اغرام و مباشران اشتغال نظم امور و نشر اموال
در انتظام مجالس نشاط کامی عام از خواص ایام و عوام انام که با از نوع انسان شمه در مندان کاردان که خدمت بمیان جان
بسته بودند و از صنف پری وشان ملک نشان گروه گروه صفهای ملازمت بهم پیوسته می نمودند و از جانب آبا علوی بمشاهده نزهت
و مظاهرت بظهور میرسید و از امهات و موالید سفلی بی درمراسم اسعاد و لوازم الاعتضاد بنوعی ظاهر می بود که اولا از عالم بالا کواکب
مسعود نورانی و نجوم سعود آسمانی بنظارهٔ آن مجمع عشرت و کامرانی دیدهٔ مراقبت و ملکه گشاده اند و بر جرم آن نشیمن بقدمی
شب و روز بی اهمال و اغفال در طواف آن خجسته اوصاف افتاده و سابقین تحفه بیکره ساده رویان نخس و قمر

بقدح



بقدح پیمانی آن محفل منور معین و مقرر داشته اند و زهرهٔ خنیاگر را کاشه عودی فنده داده و تابر هیکل خورشید لامع الانوار نحنه
داده بر امشکری آن صحبت بهجت اثر گماشته اند نغمهٔ نار عنون آواز داده زیرهٔ بحر قرعون ساز داده و از کشور اجهات سفلیه و
ازدواعیان عالم مرکبات تمام موالید ثلث بترتیب مصالح و مائت آن انجمن سر در مانور و مجبور نموده اند و سرشت فطرت هر کدام را بصورت
آن محفل حور و حبور مفطور فرموده اند لهذا گروه گروه از سرو آزاده و جوق جوق رعنا فتان سهی بر خبث دوران جمعیت بر سر پای خدمت
ایستاده اند و از صفیر و نوای دلکش بلبلان و از هدهد صبا برگ درختان بنا و طرامش صلاح و دست افشانی نهاده اند و نرگس غوداد
با وجود ابتلا بمرض خمار شب تا روزی با چشم بیدار بدیده بانی اهل آن بهجت و عشرت و انبساط چون چشم بخت سلطان کامکار بیدار مانده در
ادارهٔ اقداح افراح سلیهٔ مهیا و آماده است و همواره باقتراح اقداح ملازمت بیک قدم ادب ایستاده میگوید که قوموا الی
لذاتکم یا نیام تنبهوا العود و اسقوا الکاس و لالهٔ برزاله و شبنم و با وجود سرخوشی از شرب دمادم برای صبوحی کشان آن
بزم سرور و آن حریفان باده پرست مخمور قرابهای می رنگین بر سر نهاده و جهت اراقت بادهٔ صاف در جامات نرگس بپای
ایستاده و همچنین هر جا ایستگاه سلطانی در مقام ملازمت بزم کامرانی از سر قدم ساخته و در حضور باده پیمایان رندان می پرست دامان
چالاکی بر میان بر زده کاسه و سبو بر بسان برداخته و بحیلی شاخسار شکوفه دار در فضای فسیح مرغزار خیام احتشام جهت مجلس خدام
آن فرخنده مقام بر آسمان برافراشته و سایه بانهای منقش بید طبری و ارغوان بر سر حوض کوثر مثال و انهار جاری در آن
سرایستان ظل ممدود بر ساختر مسکوب آن بساط طاحت الوب مبسوط داشته بیا ببین که چه زیبا کشید دست بهار بگونه گونه در این
بزم نشاط دوران جوالا حیمهٔ لصحرا زد و دست کارین جو گل زکنج برون آی خرم و خندان بی تکلف اوصاف ذلک غریب
فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین از اوصاف لذات آن صحبت موانست انعاریات و تعبیر کثیر البراعه مالا
عین رأت ولا اذن سمعت از جمله ستایشهای حسن منظر آن مجمع خوبرویان پری پیکر و آن سرود عود مغنیان رامشگر در آن انجمن
قدسی اثر شنیده و تذکاریات یتجاوب الاوتار فی اکنافها ویحببها الاطیار بالالحان و هرکس از سروران و بی نظیران زمان
خصوصا فضلا و ادبا و شعرا عذب البیان از اطراف ممالک سلطانی جهت تقدیم مراسم تهنیت این بزم بهجت و کامرانی هدایا و تحف بلیغ نفید
و نوادر مراحیر و الحان از ذوی الایقاع و ذوی الاوتار مرتب ساخته بودند و بوسیلهٔ آن جان خدمت مقبول ذکر جمیل در میان سر زمان
استان سلطان بیکرانه اعجب و اغرب تالیفات و الطف تصنیفات بحدید و اختراع ساز خوش صدای چینی نوازی بود که از
میامن ترتیب سلطان سرافرازی و حسن تخلق آن بمرحمت و دلنوازی آن پادشاه حقیقی در ملک مجازی وفقه الله تعالی خلافته
عن المخازی بترتیب این ولیمه ختان درین زمان بلندآوازگی اغانی و الحان بمیان آمد از آنکه خلف صدق و خلاصهٔ آن حکیم موسیقی
دان و فیثاغورث ثانی و افلاطون زمان مجدد دقایق ترانهٔ لحن داودی بنغمات ملایم عود و رود و محیی آثار مسیح بانفاس قدسی و رود
خواجه عبدالقادر مراغی ادرکه الله تعالی غایة الامانی اعنی نقادهٔ فضلا لطایف آثار روزگار در وقت و وحید روزگار خواجه
محمود بن خواجه عبدالعزیز بن خواجه عبدالقادر مذکور که در ایقاع ثبت سرور بآلات سرود و در تالیف نغمات رود قریت

عقود بر مثال ما نعوذ خود صاحب ید طولی بود و جهت توحد در فنون فضایل میراث پدری و متوجه در فنون معالی بشری در شاهزادگی
در زمره خواص بندگان آستان حضرت اعلی بود درین ولا بمقتضای تبعیت حال و مقام و بملاحظه تقوی و تیره سلطان امامت
اقتدام بتجدید تالیف الّتی مطرب درین ایام نمود که شایسته استماع القیاء و مقترح و سزاوار استماع صاحب حالان متشرّع بود
و هر چند این اختراع نواختن چینی از مخترعات حکیمانه جدّ سعیدش بود اما بعد از والد مرحومش این علم و عمل از کسی مسموع نبود و این
خلف صدق آن هنر میراثی را احیا نمود و چون بتعلیم کسی فرا نگرفته سما زاده طبیعت او بود و الحق در سایر آلات و اعمال
موسیقی بنوع ماهر بود که بهر مجلسی انسی بر سر ارباب وجد و حال می ربود و نغمات روح افزایش در ادا رعود بر سر دو رای عالم
قدس و نشیمن افراح ارواح بدلنوازی صاحب مشربان اهل کمال می کشود او چو در بزم طرب زخمه بر گیرد جان سمان نظاره عالم
دیگر گیرد ما الحاصل بعد از انعقاد این چنین بزمی مرتب از اسباب عیش مدام و در آن حالت امتداد ایام شادی بی انفصام و التزام
این ابتهاج مستدام در روز فیروز و مجمع عاشق و در محفل ملتئم از عوام و خواص جهت رعایت سنت و لایم انبیا علیهم السلام
دعوت عامی جهت تمام اهل اسلام فرمودند و نشر خوان انعام و اطعام را بصلای عام اعلام نمودند و از اطراف و اقطار
بلاد و امصار سرکردگان سپاه و صنادید جنود و همه ان از اعوان و انصار و کافه ملوک حدود و سرداران هر دیار جهت
مبارکبادی این سور سار و تهنیت گویی این جشن عظیم الاستبشار بر مثال جمعیت خواطر ارباب معنی از افکار قدسی آثار بهم
پیوستند و چندین روز درین انجمن فرح اکبر بر سر مایده برفایده احسان سلطانی هر صبح و شام بر هیات تالیف و التیام
بهم نشستند خجسته بزمی و فرخنده مجلسی که سپهر بدور خویش ندیده نظیر او بجهان و در سیاقه حفظ و لذات و استقرار
اصناف مشتهیات و مقتضیات هر یک از وضیع و شریف بر وضع قانون پسندیده تالیف انزلوا الناس منازلهم هر کسی را
در منزل و منزلت لایق مقرر داشتند و در مراتب اعزاز و اکرام هر کدام از ارباب مناصب را بحسب تفاوت مقامات رفعت و علو
ولکلٍ درجات مما عملوا الویه تفخیم و اعلام اعظام برافراشتند بهر گوشه مهیا کرده جایی بروز انوزده گوهر خدای
دو رویه بنیس تخت پادشاهی کشیده صف غلامان سرایش و راصدان فلک اقبال و ستاره شناسان سپهر جلال جهت آن ختان
شگون اختتام روز مبارک و طالع مسعودی از ساعات ایام تعیین نمودند که مطلع افق صبح سعادتش خجسته تراز بخت مسعود و مقبلان
و صباحی چون غره در رخسار محبوبان مودود در دیده عاشقان انکام بابدادی از عدو در روز فرح روی یوم تبیض وجوه
و در وقت و ساعتی صافی از ظلمت و تیرگی غم و اندوه که سلطان رومی چهر مهر با طلعت همایون از بام بلند سپهر عرصه عالم اعیان را
منور ساخته بود و قیصر فلک چرخ چارم را رایت انبساط و جهان افروزی در زده و قضا و اوطار از اقسام عیش و نشاط و روزی برافراخته
و در ان سعد ساعات که منجم فلک سعادات جهت تعیین وقت بهروزی با سطرلاب کری خورشید فیروزی طالع زمان را ارتفاع گرفته
بود و بهرام خونریز تیغ تیز شعاع جهان تاب را از نیام ظلام بر کشیده با مرحی طب الم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک
وزرک و اعیه جراحی با الم آماده کرده بنیاد از مرهم آغاز نمود و نواب حضرت کامیاب بسبب اعلان سنت ختان و اعلام احکام

برسا



بدست آن سور جشن شاهانه آهنگ نشاط بزم معاشرت با آواز بلند گوش شاهی که شنگرف ماه تا ماهی پر کردند و جهت تهنیه اسباب عیش و عشرت
نوبت طبل و دهل شاهی این نشاط را بشیوع اسماع طوایف مختلف با ایقاعات متواتر بلکه نا متناهی آهنگ مولف بظهور می آوردند و بر سنن
سلاطین سلف و بر عادت مرضیه اهل مجد و شرف خواستند که گوهر حقیقت و مردانگی آن درهای درج سلطنت را از صدف استتار و
غلاف تواری بیرون آرند و کوکب فروزان فرزانگی آن دراری برج خلافت را در افق خونین شفق متواری نگذارند چرا که سنان سلاح جوانمردان
در هنگام اظهار مردی از پوشش غلاف مجرد خویش نماید و نصال سهم السعاده شاهزادگان میان مردان مطلق مستور در کیش و پنهان در قربان
نشاید و خود و مغفر درخشان جوانان بر فرق سروران و سرداران شایان در حین سربلندی مجمع دلاوران لایق قناع اخفا و استتار نباشد
و در صیدگاه کبک سرخ منقار کهساری چشم شهباز شکاری را با تمامه و جوم چشم بند متواری و بی بهره از شاهبازان شیر شکار بغایت عیب و عار
مینماید شهباز دولت و چه پرواز میکند قید بش مکن که چشم کنون باز میکند بنا برین بواعث و مقدمات و بر وفق اشارات و کنایات
دقایق این کلمات بزعیمان دولت و خادمان حریم عزت از درون حرم سرای اقبال و از مستقر اورنگ حشمت و اجلال شاهزادهای بختیار
هر چهار را بر سمند مراد سوار ساخته و دیگر نورسیدهای گلشن دولتیاری و لوبا و ولای دودمه سعادتیاری از چاکرزادگان خانه زاد و غلامان بیگمان
بریگی در اوراق کاست شاهزادها انداخته هر کدام چون گلبنه بهاری تازه روی و خندان و هر یک بر مثال کواکب یثربی فرخنده رخسار
درخشان و باین جمعیت و التیام و باین شکوه و کوکبه و احتشام از میان محفل ختان بر مثال آب روان جهت ترطیب ابدان روانه گرمابه
شدند و از فروغ روی آن جوانان رطب البدن درون حمام رنگ حیاض ریاض جنان شد و از تجمع آن ستارهای درخشان
صحن گرمابه چون برج آبی افلاک محل قران کواکب فرخنده اقتران گشت لؤلؤ تهفه بلوح بیتی الکما نمود و جوهم حبت بدایدر
حوته کواکب بعد از استحمام آن جوانان نازک بدن و استنشاق طیب و بخورات مفرح مشام و رشحه مسام ناگاه از میان حاضران
مجمع خدمت جراح مریخ صولت در حضور ارکان دولت و در کنف محرمان خلوت و جلوت متوجه تنقیه آن گلبنهای روضه جمال
و تربیت الله اهل تو الد و انسال شد و بدستور معهود هر طفلی از شاهزادها تیغ جارح خایف و هراسان بود لیکن شاهزادهای شیردل دلیل
غضنفر جگر دارعاقل با قضیه شجاعت فطری و تهور جبلی این صورت در نظر ایشان بغایت سهل و آسان مینمود بلکه هیات تیغ جراح در
پیش انظار جلادت آثار ایشان بمثابه برگ سوسن و ریحان بود و هر کدام در صبر و تحمل آن زخم الم بر یکدیگر مسابقت مینمود و بر مثال
سرو آزاد و گل و اعداد آحاد آن شاهزادهای جلادت کیاد در پیش تیشه و اره باغبان مشفق بر بالای نبات می ایستاد و دست تسلیم را در
دست برد خود و بر تیغ حمت و رخصت میداد و جراح چالاک دست بر مثال باد صبا از زیر دامان گلبن برگی از گل حمرا جدا کرد و آن ورق
لاله رنگ را چون شکوفه ارغوان بر سر چوب کرده بنمود از میان جوانان جشن آورد و از اطراف جواب سکه اعیان سلطنت و ارکان حشمت
نثار دامان دامان درم و دینار چون قطرات باران از ذیل سحاب آسمان ریزان شد و از ایادی جواد سروران برای انبار چندین نقود
سرخ و سفید بر مثال شکوفهای الوان در بهاران بر مجلس ختان باران گشت و زبان ناطقه رامشان آن جمع عنبر بر سر کمان القصاید
آغاز مبارکبادی شد و از هر سو اهل اغانی و ساز آهنگ نوای و ساز نموده جان اهل راز سماع را بادی گشت و در طرب کیفیت و محل بنقش

بکام دولت فزون حال این کوی ترانهٔ تهنیت نامه را برخواند بجز شادی شد لوله خانه مبارک در بزم ختنه سوری که خندان شده کلک گوهری

کند و گلشن شاهان غازی | کنون سرو متوش سرفرازی | نهال تازه از بستان اقبال | شکفته لاله در شاخ نو نهال | ز فرع سلطنت اصل برومند

عیان گشته کنون بر وضع پیوند | شده عطفی ز شاخ نسل سلطان | بجای اصل بر شاخ در گلستان | چو نقش افروخته در مجلس بخشش | یکی شمعی که افروزد در بخشش

تراشیده از آن شمع فروزان | بجای اینکه صاف آب چون | بتواضعی بریده آن سر شمع | که بهتر بر فروزد مجلس جمع | مهندس وار جستراح زمانه

کند بر شکل مخروط استوانه | برسم باغبان تیغی کشیده | ز شاخ تر زواید را بریده | بجا که از شاخ جان فزا [illegible] | بر آمد ارغوان از شاخ بیرون

بریده برگ زیبورا از آن گل | شکفته غنچه باغ تناسل | نهال مثمر از گلشن بیکبار | مجرد کرده از اوراق بیکار | صبا وش برگ گل برده بستان

که گرد آمده میان بزم بستان | بجسته برگ گل را بر سر چوب | که گلدسته بود در بزم مرغوب | رسیده از طفل غنچه این بشارت | که رفته از درخت زهر بکارت

بنات باغ را بکری چو ماند | که شاخ سرو را در ختنه بند | فلک افشانده زین ختان ثابت | زماه و مهر از آن روز رفتان | برای زخم ختنه کرده کیوان

سپید ترش طلقی خاکستر سوده | از آن تیر تیغ جراح چون افتاد | که آهن ساز این سور ختان است | پروزیره از آن سور جهانتاب | برای روی خود گلگونه زین خون

فکنده از در روزنهٔ خورشید | برای زخم ختان از زنجبیل | برای زخم ختان [illegible] بر کرد | علاجش مرهم کافوری آورد | ختان آنجان کرده دون ندیدست

که با فر سلطان بایزید | [illegible] بادا این سور پیروز | سلطان و محراب قبایز پیروز | همیشه باد بزم سور شادی | به دور عشرت سلطان مرادی

چو سرو از ولی بود [illegible] الغاز | دعاگویی بود اولی که آغاز | بگفتی مطرب در آن محفل خوش آواز | سرود از گفته ادریس نواز | سرود بر رود از بنده برخوان

به بزم شاه ملک الطف [illegible] | صبا در بزم عشرت کاتب [illegible] | بسلطان احمد این تحفه [illegible] | چو در ملک عربی بی نوایی | برای شاه میگوید دعایی

ازین بنده اگر ده فز [illegible] | بتوب دعا تمام کند اگر | مبارک بادی این سور فیروز | دعای غایبانه کرده هر روز | دعایم باد مقرون اجابت

سهام دعوتم باید اصابت

ذکر مجلس پر سرور و محفل سور مسعود شاهزادهای سعید امجد و اعنی اخلاف خسرو جود و عضد السلطنه سلطان محمود ابدت دولته بعون المعبود

نظم

آسمان باخت در آفاق یکی سور [illegible] کاز آن سور شد اطراف ممالک پر سرور

جشن سور و سروری که اکو دیگری مجمعی زهره بود بزمی از آن عالی سور چون نمایش سطوت تخت و اقبال مستدعی اظهار آثار صفت جمال و جلال و اکمال لوازم و نتایج صفت جمالی سلاطین کامکار وضع قوانین جمعیتهای بزم سرور و اهتمام عالی تمتع نزد رآیین صحبتهای منحون مسرت و حبور در ترتیب لمحی سرور کرد دون بحضور بسط هر حور و قصور و این معنی سهم لکم تقابل صفات حضرت عزت بر سمان متعقبت جلوه نماست که اجل مراسم صفت جلالی پادشاهان علا اقتدار ترتیب مغزوات و مقابله با خصم و خصمات لاجرم هر مظهر سلطانی که در اظهار خلیقه رحمانی مصدر کمال آن نشأه اولی و ثانی باشد البته در ترتیب شاهی مظهر جامعی از مظاهر آلهی خواهد بود و مورد هر دو از صفات متقابله و داعیان و آثار آن نعتها و لحق استقرار مسند پادشاهی هم باد و دوام تمتع از دواعی شاهی و صیانت از نوایب و دواهی اجتماع این دو صفت رحمانی در تمام نشأه انسانی تثبیت و استقرار خواهد شد چه را بدیگر باشد خوی رب رحمتش مقرون بتعریف غضب واکر چه جمیع افراد خلافت کار داین خاندان کریم آل عثمان از قدیم الزمان الی الآن بجامعیت صفات حمیده انسانی موصوف اند و بتمام لوازم احتشام در هر آیین سلطانی موسوم و معروف لیکن فیما بین اخلاف خلافت الکتساب سلطان سلاطین مآب [illegible] بدان جهت



دیباچ فضل پادشاه جوانبخت کامکار و آینهٔ مجموعهٔ جمال و جلال آفریدگار مسند آرای بزم تخت و کامرانی کشورکشای ممالک جلالت و جهانبانی منظور حضرت معبود عضد السلطنة والاقبال سلطان محمود ابدت ایام سلطنته و شیدت ارکان شوکته که هم در نشو و نمای حسن معاشرت بزم داری و مجلس آرایی و هم در نشأه لوازم شوکت و جلالت پادشاهی و فرمان روایی از سلاطین زمان ممتاز است و نهال دولتش در مزرعستان کامرانی سربلند و سرافراز و بنظر خورشید منظر والد خلافت مکانش بارتقاء مدارج حشمت و معروف است و توجه دیده عطوفتش بانتصاب فروع و اغصان دوحه دولتش معطوف و لهذا در شهور سنه احدی عشر و تسعمائه جهت وضع مجلسی بهشت آیین و انعقاد محفل موروثی بقوانین سلاطین الکین مبتنی بر مصلحت تجدید سنت انبیاء و مرسلین و مورثی تقدیم مراسم شرعی در تربیت اولاد و بنین حکم عالم مطیع باسم آن خلف خلافت انتساب اصدار فرمود و شاه و شاهزادهٔ عالم مسکنی دلگشا و خرم و نشیمنی رشک باغ ارم در تحت ایالت مستقر سلطنت خود که دار السعاده مغنیسیه بود بر وفق اشارت والد خلافت مکانش تعیین نمود و در بهترین مواسم ایام و فصول اعدل اوقات اعتدال موافق بهاری به نسیم شمال و قبول نزهتگاهی که نزهت هوائش از صفت لطف با ارواح قدسیه آمیخته بود و لطافت فضائش با عنبر سرشت نکهتهای جان پرور عشرت برانگیخته

بیت

جنت جنت تازه با روضه بزم زلاف خاک و خاریش خود مقابل با گل ریحان دست

بارگاه ملایک پناه احترام و احتشام و خیام و سرادق جلالت استعظام بر آسمان نشاط و مسرات برافراخت و جهت ترتیب بزم سور و عقد محفل سرور اسباب و اثاث پادشاهانه مرتب ساخته شاهزادهای اخلاف اشراف خود را بسنت سنیه حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم تقلید و تقیید فرمود و جشنی عظیم و مجمعی مشتمل بر هر گونه نعیم در آن محل دلگشا مهیا و معین نمود سلطان جوانبخت کامکار با جمیع خواص و ارکان خود از صغار و کبار انتظار نعمت بر بساط طرب و نشاط و کامرانی و نشر موائد فواید بر واردان آن جمعیت از قاصی و دانی برگماشتند و شکرانه نعمت روزافزون سلطنت و بختیاری بسپاس تمتع از عمر و دولت فرزندان بختیار بوفور جودداری ابواب عطیات و مکرمات و مداخل مخارج احسان و انعامات را بر ممکنان مفتوح داشتند یا مجلسا جمع المحاسن کلها فتقاصرت عنه صنعة الافکار و چند شبانروز لیلا و نهارا و در چند انجمن سرا و جهارا اسباب شادکامی و جمعیت خاطر را اهم می سازیدند و جمیع ملوک و حکام و تمامی ملازمان و خدام و حضر دید عظام بلکه خواص و عوام را باین دعوت خسروانه مجتمع گردانیدند و هر کس از اصناف خلایق را باصناف تفقد و الطاف و با طراف عطایا و مزایا افزون از اوصاف می نواختند و بر خوان نعم و مایدهٔ کرم هر گونه از مرغوبات ماکل و مشارب و مشتهیات نفوس در نهایت مراتب متوفر و مرتب ساختند هر آینه تمامی سلاطین کرام و ملوک عظام که از حضور آن ولیمه و سور معذور بودند تهنیت نامها مشحون بتحف و هدایای پادشاهانه فرستادند و سایر حکام و صنادید عظام که در حوالی مملکت شاهزاده بودند از روی اخلاص و خدمتکاری روی بآن جمعیت کامکاری نهادند و برکات ادعیهٔ صالحهٔ صلحا و عبّاد از جمیع بلاد بمبارکی آن ولیمهٔ ختان متوارد شد و در عداد دعاگویان لسان بیان این شکسته قلم بزبان وصف حال آن تألیف شریف و مجلس موسم لطیف در ذیل این داستان مسترشحان قصیده بهار بهار ترتیب راق بود و عاید آمد

قصیدهٔ تهنیت سورختان شاهزادگان لوله گفته

بهار آمد و زین شادی دهان غنچه خندان شد    ز یمن مقدم عدل و کرم عالم گلستان شد    عفا الله ای صبا کز زلف سنبل عقده بگشایی    که جمع خاطر بلبل از آن زلف پریشان شد
ببوده گوی چوگانی ز میدان گل خندان غنچه    چو در دست نسیم از پیامی نفخه گوی چوگان شد    بگرد دیده نرگس چو شبنم اشک باشد آنکه    بلبل خوش الحانی ز طفل غنچه گریان شد
کشد و از رخ نقاب گل صبا بهر تماشایی    ز غیرت با صبا غنچه از آن دست گریبان شد    ملک شد شهسوار اطلس نتاج از وزر لاله    سحر با دیده و از کردون در میدان غلطان شد
خان شد جلوه گر شاخ شکوفه در چمن گویی    که تا شیخ ز جهان پیر در شکل جوانان شد    نشانه بیز بید و صبا چون کاکل لاله    ببوی طره جانان تقاضای عرق افشان شد
شد از مهر رخش زمن چو چشم آنکه غنچه    بدعوی نرگس از نرگس چه خوش کور و پشیمان شد    که سان جا که چون غنچه کند بی حجب مستوری    چو از بزم گل اندامان بتبسم خار پنهان شد
چمن شد مجمع خوبان چو بزم خسرو عادل    سهی آب کلاه نور دوی زنگل لطافت روان شد    نهفت سی که شد ظل سحاب فیض تابان    بفضل لطف او هر ذره خورشید تابان شد
سپهر عدل ابر فیض سلطان بایزید آن شه    که اوراق جهان از نام او گلستان شد    بهار فیض الطاف شده چون ابر نیسان    نسیم خلق او جان را به از عطر بستان شد
ز بحر جود او جوید سحاب آب رو باران    ز لطف طبع او شرمنده گل در غنچه پنهان شد    فکنده بر سرش گل سرخ گلزار آسمان غنچه    چو او در عزم گلگشتی بسوی گلشن خرامان شد
بروز جود او ابر از حیا غرق عرق دایم    جهان کهن خاک زره غرق تماشا شد    بهار عالم آرا شد جهان از دوده بخشش    بر اخلاف آن دو جهان دولت جوانان شد
برو قدرت هر شاخی ز نتاج جاه سلطانی    ولی شاخ بلند جاه شه محمود سلطان شد    جوانبختی که سرو قامت شاهی و جاه او    بهر جا سایه افکنده سراسر روح ریحان شد
زبان کلک تحریرم میان گلشن تحسین    چو بلبل در ثنای آن باغ دهر دستان شد    نمی گوید جهان بر شه جشن او ای    ز صبح خرمی تابان بهزاران مهر رخشان شد
برو بزم جمشیدی بکف جام جهان بخشش    وقار بزم خورشیدی که نقش مطلع اعیان شد    ز ابر جود او دست گدایان چون صدف پر در    کف او در کرم حرف نی فزون از بحر عمان شد
نهال شجر حسن پرستنده بوده چون طو    ثمار دوحه نقش ملقب جان بن خان شد    ثمار باغ شاهی را چو عزم زینت گرد    جهانگیر گلبن دولت از آنجا خار دامان شد
بعزم بزم و سور جشن تهنیت آرا    بخواتین الس جن بجون سلیمان باز مهمان شد    چو آمد بار دوران نادرین سور جشن    ز لوح دل غم و اندوه محو و فراموش نسیان شد
غم دل برسر سرور قاری بر عزا    درین سور ز سر شادی دل از روح و ریحان شد    الهی تا بود حکم مهر بساط گلشن از باران    سر این شاخ را خواهد گل فرخنده سلطان شد
بزم خرمی باد اینکه دولت سمت عزم شادی قرین اوج ایوان شد    خدایا دو سنده از آن بخشش شده دائم    جهان کاه ...ان دایم جنس باس وجهان شد

اما بعث دوم از کتیبهٔ ثامنه در بحث واجبات اخلاف و اولاد دودمان سلطان اسلام مدارت و ذکر عظما و ارکان دولت و خواص و
اعیان مملکت از روز جلوس تا این روز کار روایی بعث منتهی بر دو جناح یمنی و یسری است جناح یمنی در بیان احوال اعقاب و نتایج سلطان
از ممکنان بر سریر جهانبانی و ساکنان جوار رحمت یزدانی چون حق سبحانه و تعالی بقاء نوع انسان را بسلسله پیوسته ذرية بعضها من بعض
از تعاقب اعقاب و انسال مربوط داشته و استدامت سند سروری را به توالد اصول و فروع بشری منشور داشته و بالضرورة انگاشته و وجود آباء
علوی بی در اثبات اقتضاء امداد و طبیعت حیوانی در جملهٔ افراد انسانی سمت توالد اولاد و تلاحق احفاد در موده آن ذوات مظاهر سلطنت
جهانبانی را با ابوت حقیقی روحانی مبدأ دوام و بقاء سلاسل انساب عباد و ترویج انتاج و امداد در مساکن و بلاد فرموده هر آینه سلطان عادل
در خلقیت اکه ودر تعهد و تفقد عباد الله مراقب و مزکی الخلق عيال الله احبكم الى الله انفعكم لعيال الله باشد و از دو وجه
ابوت و مروت مراعات و نگهبانی نسب ان نسبت نبوت بر دو واجب شرعی و عقلی در هرگاه و بیگاه بمنزلهٔ پشت و پناه بود بيت
جو حق مهربانت بر داد کر بمختاری و بخشش حق نگر    و ظاهر است که جهت بسط آثار رحمت و مهربانی بر فروع نشاة سلطانی اولاد و احفاد



ازدواج ازواج انسانی هرا و نشاهی مرا باشد که تنها ر اولاد دو دستنتاج و از شان تحفه و ابتهاج است و بنا با سند عادم رحمت و شفقت بر فروع
ابوت روحانی بخلاف رحمت رحمانی و دوام تعاون اعوان و انصار جهانبانی نظام منزلی و مدنی را مستدعی مزید رونق و رواج است
و بهترین مظاهر امداد و اسعاد در ملک و دین سلاطین با عدل و داد و نتایج فرخنده نهاد آید چرا که بالطبع فرزندان مانند پدران با همدیگر
در مقام استظهار و اعتضاد اند و نشاء دولت همایون خسروان را اعقاب بمنزلهٔ جناح نجاح اند و فروع اصل سروری و جاه از رعایا و سپاه
بمثابهٔ جانشین نور فرایندهٔ صبح که زاینده از ظهور خورشید و شیمهٔ افق فلاح اند و لهذا استعقاب طلوع نتایج شاهی و استدامت نهال
بر ومندی پادشاهی از تشعب شاخ و بالتجربه ظنینه انفع توان دانست که مصداق مثل حکمت انتما اصل ثابت و فرع نابت شده باشد
و سزاوار منت بی ضنت و ضنین وامددناكم باموال وبنين در گلشن سعادت نابت گشته باشد و غنچه سان از اغصان آن درخت
برومند سروری هر طرف تا جدای آغاز سرفرازی نماید و چون مصباح گلشن اصبح از هر شاخ آسمان سای آن گلبن خسروی
شکوفه سان بر صبحدم ز گلی برفع زر قدح برگ بدست بیدشو شعر هانهم خلقت للتاج مذ ولدوا وصيغ اقداحهم للوطي بالشرر چنانچه
القصه این خسرو ملک سلطانی که مظهر جامع از ابوت روحانی نسبت با جمیع افراد انسانی است اتفاقا بتقویت ابوت جسمانی
از مقتضای تایید ربانی سید اجداد این مظاهر شاهی و گیتی ستانی است گویا ذات رفیع القدر سی آسمان ذات البروج است
که چندین کواکب علوی او نابیده تبارك الذي جعل في السماء بروجا وجعل فيها سراجا وقمرا منيرا
وطینت طیبه اش روضهٔ جنانی است که چندین نهال طوبی مثال از عرصه فضای آن بر دمیده که والبلد الطيب يخرج نباته
باذن ربه در تکثر و تعداد او لاد داعی و گویا دعاء اجابت اسعاد ربنا واجعلنا مسلمين لك ومن ذريتنا
امة مسلمة لك در شان این پشت و پناه اهل ایمان با سعی بیشتر قبول اقران یافته که در حین تمکن بر سریر خلافت
و دوران بسیط سایهٔ عطوفت و رافت منتشا دنفر بیشتر از ذکور و اناث بوجود آمده اند و از بطون اول و اعقاب آن صاحبان
دول در سایهٔ ممدود آن اصل راسخ معدود شده از آن جمله درین اوقات نیج پادشاه عالی جاه از صلب خلافت برمسند معدلت
و رافت متمکن اند و جمله بکمال سعادت و اقبال نزد ممکنان متعین هر کدام نیر اعظمی از فلک جلال تابان و هر یک چون
گلبن رحمتی مبسوط الافنان بر جهانیان بيت نجوم نجمة عدد الدراري ومواضعها من الحب الرفيع اذا الاحتة بوم
لی شهید بطيب الاصل من طيب الفروع تراه وحوله منهم ليوث اذا انهل العنا في كل روع فلا زالوا كاكجمها ابتلا
من الحدثان في حصن منيع والحق هر یکی از این فروع فرخنده نبات و یک بیک از این اغصان اصول ثابت در نشر ظلال
افضال عدیل آن اصل اصیل اند و در بسط کف راحت و نوال چون نهال طوبی مثمر جهت کافهٔ مقیمان و ابناء سبیل لمؤلفه
آسمانی است سایهٔ سلطان حضرت خورشید و ماه از وی تابان شهر بود آن سما ذات بروج کاختران را بر اوج او ست عروج
اختر سعد صحت اولاد دولتش زان کواکب که آسمان زادش آسمانی بعدل گشته محیط گشته تابان کواکبش بسیط
سایه گستر بنده بر اختر سایهٔ لطف حق چنین بشر سایهٔ شاه بر جمیع بلاد باد پاینده با همه اولاد چون نظم تواریخ و اخبار

سلاطین ملک و دین منوط و منضبط است و مضبوط باشد که استخلاف اخلاف و اعقاب هر آینه ذکر خیر و دعا و امتداد بقاء آن
شاهزادهای خلافت شعار ملحق بشد که اذکار و ادعیه آن سلطان عالم مدار لازم نمود و ترتیب ثنا گویی و اسلوب دعا جویی آن
شاهان جوانبخت عالی شان بترتیب ظهور نورانیشان در مجالی اعیان و بنسق تقدم و تأخر طلوع اختر مسعود هر یک از مشیمه
آسمان این خاندان بر وفق اسنان موالید ایشان مؤدی شده و بعد از تقدیم دعوات صالحه جهت دوام ایام عمر و سلطانی
با اولاد و سلطنت کامرانیشان در درود بهشتی و ورود بر سایر اخلاف حضرت معاد سلطانی که قبل ازین رحلت بجوار رب العباد
نموده اند منتهی داشت داستان نتایج سلطان هر یکی شاهزادگان شان گفتار اول در ذکر نعوت
اعظم و اقدم اولاد سلطانی که اشرف و بنیوای سلسله اخلاف خلافت مکانی است لمؤلفه شهنشاه جوانمرد و جوانبخت
بذات او مباهی تاج و سریر و تخت مفاخر اسم و رسم ملکت و جاه بنام نامی سلطان شهنشاه مقدم بر سریر پادشاهی مکرم گشته از
لطف الهی صبیح الوجه چون صبح دلفروز رخش مشرق چو مهر مشرق اندوز بپیشش همت ملک جهان خوار بزر بخش [...] دو دار
بزم عشرتش مهر آن حبابست که پیدا بر سر جام شرابست سخای ابر بند قطره افشان کف افشانده دریا گهر پاش نوای
عام او خاص بشر نیست نخورده زو جرایه جانور نیست کفش دریای جوشان از مکارم حباب آن دنانیر و دراهم
طمع را لطف او گوید که لی لی کرا از جود دم کند حاتم گدائی چو گوهر کیمیای افزون بهائی است همیشه ورشت طاوش دهانی است
ظلال شاهنشی باقی نماند ولی مقرون بجود و نصفت داد ببزم خوشدلی بادا متنعم بظل عالی سلطان عالم مبدأ طلوع
طلایع طالع همایون و ساعت خجسته اشاعت مولود میمونش در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه بوده که با مطلع
کوکب جمالش در صبح سعادت واقعی تابیده که تباشیر بشیرش تعاقب ظهور انوار اعقاب خلافت مآب منیر نموده و قدوم فرخنده ورودش
از تمکن و تقرر اقدام والد خلافت مقامش بر سریر قیصری دال و بر علامت بر درجی اختیار و اشتهار نموده و چون از سیمای من وجودش آثار
رتبت جاهی و مرتبت پادشاهی بدری افزوده و نهال دولتش در تقویم درخت بخت طوبی مثال والد عالم پناهش نشو و نما اصلها
ثابت و فرعها فی السما فرموده لکن بنصیب کامل از سند قیصری فایز نشده هم سلطنت خلاصه ممالک یونان که مشهور بقراه [...]
والی و حایز شد مستوی سریر سلطنتش شهر عالم آرای قونیه است و قرارگاه تخت سلاطین عظام سلجوقیان بوده و محکوم احکام قضا
جریانش بلاد [...] و ولایات و [...] لاجرم بنابر اعتماد بر بخت خداداده و بسطت ملک و مال آماده همواره اوقات
بر مسرات را ببسط بساط نشاط که می مصروف میدارد و روزگار بر کنار اعمار را بر لب جویبار و حمی بری الانهار بعزم لنقش بر آب
شد گذارمی پندارد در مجامع اقبالش و در نشیمن جاه و جلالش نفس پریشانی خواطر بغیر از طره های پراکنده منظوران جوال
بتفرق نسایم پر اعتدال صبا و شمال هیچ دیده ندیده در تحت حکم و فرمانش و بجز از جمعیت اعدا و بدخواهان او باجتماع و
انبوهی در انجمن غم و اندوهی هیچ جهان گردیده نرسیده لمؤلفه دوستانش شاد و کام و دشمنانش در ندم تجمع اسباب شادی متفرق [...] غم
و از جلایل مواهب الهی و از فواضل نعمتهای شاهی آنکه بفرزندی نجیب و بفرعی نسیب چهره امیدواری بر افروخته و بمضار [...] چند

اقبال

اقبال آن فرزند سعادتمند در جهان جهان مسرتها اندوخته است لمؤلفه بود پیدا ز عطف و لطف سرمد سمی جد خود سلطان محمد
و الحق در سرابستان سلطنت آل عثمان نهال برومندی شکفته اغصان است و شجره مبارکه مثمر ثمرات جنان از درخت بخت جوان دست
و بازوی کامکارش از جویبار شجاعت نهالی نشو و نما یافته که با پنجه آفتاب جهانتاب برسان کف الخضیب کل محمدی دعوای مضاهات و
داعیه مباراة دارد و ید طولی عطایش و انامل پاش بخشش کلکش خود را از شاخ برومند سدره و طوبی جنان در انجاح را نثار
احسان انفع و ارفع می شمارد از ذکا و فطرت با ذکاء فطنت بنشر انوار علوم و ترتیب اطوار فهوم مشغوفست و از صفا
فکرت و سداد دهاء و دست مقدار وفی از معارف موصوفست و در آیین کامکاری چون خورشید جمشید آیین جام سرور در این
سرای غرور بر دست نگذارد و چون صبح جوانی و اقبال خود در روزگاری بگشاده دلی و انبساط میگذارد و همیشه گاهی
غزرش برسان برق یمان با لب خندان بیمان محفل معاشرتش گردان است و رخسار حشمت و عارض علو همتش در بزم خوشدلی
چون مهر تابان متبسم و فرحان امید که این نوع فرخنده نهال در ظل سرو با اعتدال اصول خلافت و اقبال از منهل عذب
عدل و احسان ناضر و نامی باد و سایه مرحمت و مکرمتش با راحت افزایی خلق بمفارق ممالک اسلامی رساند لمؤلفه متمتع باد از عمر و جوانی
ز بهر خیرش فزون ده زندگانی گفتار دوم در ذکر جمیل خلف خلیفه زمان و ولی العهد سلطان جهان سلطان احمد خان مد الله تعالی
ظلال السلطنة فی ظل والده آن نوع اشراف برحسب اقتضا سنت انبیا و شیوه اقتفا بسیرت ائمه هدی چون سلطان سلاطین مجاهدان
جهت وقایت سلسله خلافت این خاندان و رعایت اتصال انساب و احساب باشراف این دودمان امن و امان بمواظبت و مشاعا
و دعاء ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین لنا واجعلنا للمتقین اماما مداومت داشت
و باستخلاف اخلاف حمیده اوصاف و استنتاج اعقاب عاقب در تخلق باخلاق اسلاف اشرف لوای عدالت و جلالت در اطراف
برافراشت و بانظار تحدس و ابصار نفوس برقیافت اعمال و احوال هر یک از آن فرزندان بختیار و اولاد صاحب شوکت و اختیار
اسعاد دیده امتحان میفرمود و استقراء آیت برخورداری ظاهر و مستفاد شد شاهزاده بهلاف علقیین منظر بر حسب کلمه کثیر الحکم
من اشبه اباه فما ظلم میان این گروه گردون شکوه از اعیان مانند مکرمت و احسان مینمود چرا که موافقت ملکات فطری و رافقت
نشأه بشری و بدری اکثر اوقات مقتضای نظر اصول از فروع بشری باشد و مناسبت و ملایمت روحانی که هیولای مرابطه و اتصال
جسمانی است و کلام حکمت انتما اولادنا اکبادنا حاکی از آن نسبت نهانی است که لمؤلفه پدر چون صدف شد پسر چون گهر
جگر گوشه زان شد پدر را پسر خاتمة القصة چون از مبدا تایید عنایات ربانی در بدایت طلوع تباشیر نیر اعظم سلطانی
و از مبدأ [...] از روز فیروز سلطان خورشید علم بر مسند جهانبانی کوکبی عالم افروز و اختری سعادت اندوز از
آسمان خاندان قیصری طلوع نمود و از مستهل غره غرای خلافت ماه مهر افروزی لموع فرمود بیت روز ولادتش چو نظر
کرد مشتری انصاف داده گفت که او سعد اکبر است اعنی در شهور سنه سبعین و ثمانمایه فرزندی آفتاب منظر و خلف
فروغ افزای نور بصر میان خاندان خلافت ظهور نمود و از ناصیه طلعت همایونش فزایش فیروزی و جبین فرخنده قدوم چهره گشایی [...]

ودر دولت سلطان این موهبت عظمی مستدعی شکر نعمت و سپاس بی نهایت شد نعم الآلاء علی العباد کثرة والتمتع بنجابة الاولاد اولا بمقتضای
سنت محمدی حسنوا اسماء اولادکم او را بهم نامی سلطان انبیا علیه السلام که وفی السماء احمد است گرامی داشتند و در مرتبه
رشد صبی پرتو انوار احمدی از جبین مبینش هویدا بود و اجرام نیرات سماوی از عکوس ناصیهٔ همایونش اقتباس انوار مینمود فی المهد ینطق
عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ودر ایام پرورش ریحان دولت و جلال شجرهٔ طیبهٔ اقبالش را در مهد تاج اقتدار
غنچه وار شیر پستان نبات بستان افضال و الطاف ایزدی پروردند و در ریعان نوبهار جوانبختی و سن تمییز و در عنفوان
مقدمات شباب طرب آمیز اصل برومند قابلیتش را در دبستان خلق الانسان علمه البیان بمرتبهٔ بلوغ کمال القدرت
افنان فنون فضل و افضال در آوردند ز تعلیمش دل روشن برافروخت فنون علم و حکمت در آموخت حساب نیک و بدهای
جهان کرد نظر در جستنیهای نهان کرد چون در تمام محامد اخلاق و ملکات فطری باتفاق کامله پدری بمنزلهٔ قرص ماه بهنگام
بدریت دعوای مطابقه و موافقه با مهر خاوری مینمود و در اکتساب کمالات بشری مقتدی بوالد بزرگوار در صنوف دانشوری می بود
و یوما فیوما چون خورشید جهانگشای در درجات ارتفاع روشن دلی و آگاهی می افزود چنین حاضر سخن شد در معانی که نکری
گشت در گوهر فشانی هر آینه چون سلطان والد ماجدش بر سریر خلافت جد مجید تقرر و تمکین یافت و خورشید مرحمت و معدلتش ظل
افروزی ساکنان ممالک موروثی یافت بر سنت معهود و قانون معتاد پادشاهی و پادشاه نشانی آبا و اجداد سلطنت روم و حکومت
و تختگاه اماسیه را باو تفویض فرمود و از ابتدا تمکن بر مسند خلافت قیصری که سنه ست و ثمانین و ثمانمائه بود
او را بجای نشینی خود مقرر نمود و دران کشور جنت مقر از اصل راسخ و طود شامخ دولت روز افزون آن سلطان جوان بخت
سکندر نشین بچندین ثمرهٔ طیبه در روضهٔ شاهی برومند شد و بکثرة اولاد پاکیزه کی و میان اجناد بجامع جهاد چون علم فتح
آبا و اجداد سرفراز و ارجمند گشت لاجرم لسان دعا جهت دوام قوام آن شجرهٔ طیبه پیروزی و شاهی و انتظام اغصان شکفته
و خندان آن روضهٔ عنایت الهی بدین منظومهٔ ثنا و آفرین سرایی آغاز کرد و جواهر گرانبهای اسما و اوصاف آن مجمع اقبال
در سلک ذکر جمیل اجمالا در آورد که لمؤلفه بفتح فالی ای باد سحرخیز بگلزار سخن طیبی برآمیز معطر کن حریم انجمن را
بخندان غنچهٔ باغ سخن را چه باشد غنچه نوک کلک تحریر چو ریزش بلبل بستان تقریر چه غنچه مدحت گلزار معنی روان از لطف او انهار معنی
شکفت آن غنچهٔ خندان باغم چو لاله در شبستان شبچراغم فروزان گشته آن شمع شب افروز ز خورشید شهنشاهی فیروز سرفراز جهان شاه جوانبخت
باقبالش مفاخر تاج و تخت همای دولتش را در زمانه براورنگ خلافت آشیانه ظهیر مملکت پشت خلافت جنابش کعبهٔ اهل شرافت
شه دین پرور و هم نام احمد بنصرت احمد مؤید ید بیضا داود در قبض شمشیر جهان افروز چون صبح جهانگیر کف او در کرم چون چشمهٔ خور
فشانده از کرم ما خوبتر زر فروزان از ضمیرش کوکب ضمیرش در جهان چون نجم ثاقب بنوخیزی چو دالله گشته مشهور چو ماه از مهر دارد لمعهٔ نور
ضمیرش از کلمو مانند مرآت فروزد و ذهن او صد گونه رنگ همین بخت کردند از میانه ولی العهد سلطان زمانه عیان از شکل او نور خلافت
چو مهر از صبح حسنش در لطافت همایون گلشنی طوبی شمائل بباغ سلطنت رعنا نهالی چو شهبازی که شد برسته بالش فزوده هر زمان حسن و جمالش



نهال تازه و اصل برومند جو از مادر بهارش چند فرزند ثبات و دولتش پیدا ز اخلاف نبات گلشنش بستوده اوصاف ز اخلاقش شکفته صد گلستان
ز اخلاقش عیان گلزار احسان وجودش روضهٔ خلد شاه رضوان شکفته از گلبنش گلهای خندان گل اخلاف او در باغ شاهی چو غنچه هر یکی صاحب کلاهی
ز روی فرخ سلطان مرادی شکفته در جهان گلهای شادی منور کرده باغ دولت و دین فروغ چهرهٔ سلطان علاء الدین جمال ملک و دین آل عثمان
عیان از چهرهٔ سلطان سلیمان ز نور طلعت شهزاده عثمان چراغ افروخت دولت در شبستان چراغ سلطنت بادا فروزان بنور طلعتش چون مهر تابان
خرامان باد در گلزار شاهی نهال قدرش از لطف الهی ممتع باد در بستان اقبال ز فرزندان کرام و جاه و اجلال گفتار سیوم
در ذکر اجمال احوال آن خلف اعظم سلطان عالم و خسرو عالم و بابا و اتابک مستم سلطان قورقود خان اطلع الله تعالی نیرات التلطف
من مطلع عرفانه و صانه عما شانه فی علو شانه چون بمیمنت سلسلهٔ ارتباط ابوت و بنوت نوع انسانی با آنکه متصل بعلاقهٔ اصلیت و فرعیت
جسمانیت تا آنکه متواصل بسلسلهٔ مرابطهٔ روحانیت و حکمت الهی در ارتباط اول مجدد بقاء نوع اشخاص است و این قسم ارتباط طبیعی
شایع میان عوام و خواص است فاما سر پنهان در ان مناسبت روحانی فیما بین اصل و فرع انسانی علاقهٔ ازلی است و مطابقت
تا آدم لم یزلی که درین مجمع اختلاط و ارتباط جسمانی ممیز بموافقت صفات علمی و مباکلهٔ ملکات عملیه استقرار و استمرار پذیرد و وجه
وجیه در سر فقرهٔ مافیه الولد سر ابیه همان حالت مرابطهٔ آبا و ابنا معنوی است و لا یزال این لطیفهٔ ازلیه در نفوس کاملهٔ بشری
محقق و متمشی است لمؤلفه رباعیه ای آنکه ترا بعالم قدس نسبت است رزما در طبع درتوین نشو و نماست چون نسبت اصلیت با آبا
درست تخم و ثمرت بهر مولود سرایت القصه تحقیق این مطلب از ملاحظهٔ نسبت و لبت اصل و موافقت حال آن فرع ثابت
از اصل ثابت سلطان زمان و آن خلف حقیقی خلیفهٔ جهان سلطان قورقود خان ظاهر و باهر است که با وجود علاقهٔ پدری و پسری
در صورت سروری ابنا دلبری در مکارم اخلاق و دانشوری و محمول فضل و فضل پروری با والد اخلاف مقام بهره و جهی وافی
و نصیب کافی داده و در رفتار که اوصاف حمیدهٔ نفسانی از هر جهت مرابطهٔ روحانی بنیاد ظهور نهاده چرا که شجرهٔ طیبهٔ این فرع
نبیل آبشخوار تربیت از ان اصل اصیل گرفته و بدایع ثمرات این نهال اقبال از زلال سلسبیل آن شریعه علم و عدل برکمال طراوت
و لطافت پذیرفته بیت بهشتی درخت آورد چون تو بار پسر نامجوی و پدر نامدار گویا دعای اجابت اقتضای پدر عاطفت منشا
رب اجعلنی مقیم الصلوة ومن ذریتی ربنا و تقبل دعاء در شان آن شاهزاده در مقام بقبول مقرون افتاده
و از جمیع اصناف اوصاف کمال خصوصا فضیلت علم و دانشوری حق تعالی حظ اوفی باو داده و در نعوت قدسی و ملکات
ملکی و انسی بی شبهه از زمرهٔ روحانیان است و با وجود تبحر علوم و تفنن فنون و نهوم لشمول عدل و انصاف و حیدان خفرانی
نصفت بکان و علو همت و سمو رتبت نیت او از ترجیح لذات قدسی بر شهوات حسی در صرف اوقات باکتساب معارف بر مرادات
و شادکامی سلطنت و کامرانی را طفیل کمالات نفسانی نموده برین دلیلی واضح و بینه ای است عقل حیران اندر فضل او که ذکر
در علو بگذشت و هم جای نیکرد قرار و بعد از ادراک اعلی مدارک علمی و تصور انتهای فواید حکمی و حکمی محقق فرموده که بهترین
دانش جهت صلاح حال و مآل و فزونترین فایده که مرتب است بر بضاعت ملکه دانان تحقیق فضل و کمال اقسام علوم دینی است

وارث هم صور حقیقی یقینی و بنابرین تتبع و تعمق در فنون شرعیات و مطالعه کتب مذاهب ائمه ثقات فرموده و بکثرت ممارست
و استقرا و بفطانت جبلی و صفای ذهن مجلی رتبت اجتهاد و فتوی را مطمح نظر آیینه سیما نموده و کتاب فتاوی محیط بر مسایل مفتی به
مذهبین و مجموعه حاوی بر اختلافات فریقین تالیف کرده که تبحر و احاطه خاطر قدسی مناظرش را در ان تصنیف بینش و رتبه اعتبار
و انتخاب علما و فضلا و وضیع و شریف در آورده تا مورد هر بدانا تری سرور شاهان نیکو اختری عالم و عادل تر از اهل وجود
محسن و مکرم تر از آحاد وجود و امارات استقامت نهال فطرت و علامت استدامت انظار رفعت آن خسرو ملک ملکی ازین صورت
بینش و مبرهن است که با وجود توجه کامل تکمیل شعب و افنان علوم دینی منظور همت و مجبول طینتش استکمال تمام معارف نفسی
و جابر وفور مناسبت ذات قدسی او بعوالم روحانی و از ظهور ملایمت جبلتش با علوم حضوری وجدانی بمساعدت توفیق بنوعی در
علم و عمل موسیقی مهارت یافته که گویا پرتو نور این علم از او تا رعود مجلس سرود او بر دل فیثاغورث و افلاطون تافته و تالیفات
و تصنیفات شایقه آن مظهر علم و قدرت در قسم نظری و عملی آن فن در کمال آوازه شهرت بجایی رسیده که در محفل حکمای
موسیقی دان و در مجمع مغنیان سلاطین انس ان ترانه اغانی اختراعی و نواهای ایقاعی و نغمات ابداعی آنحضرت بتحسین و عمل
استادان ماهر و محمود انجمن سرور زهره نزاهت گویا بلبلان نغمه سرای مجالس قدسیان از نغم متناسب الالحان خوانندگان
بزم سرا نشش آموزکار اند و قاریان مقربان کلمات محمدی بتقلید نغمات اصوات داودی او و چون منارهای جوامع و معابد
اسلامی انگشت نمای تصنیف بندان ادوار اند ترتیب ترغیب بصدای وحی نداو **ورتل القرآن ترتیلا** که مستفاد از
مناسبات الحان فرقانی مجالس بذکر آن دانای فریدیت و اشارت نبوی که **من لم یتغن بالقرآن فلیس منا** عبارت
از نوادات قرآنی آن پادشاه موحد وحیدیت دوست که نغمه حق زمزمه در گیرد او مکرر بار غم از سینه بر گیرد چه بسا طبع
که در جانش اثر کرده سماع جانش از عالم تن عالم دیگر گیرد و علاوه این محامد حسبی و نسبی فطری و علاقه مناسبات
روحانی با مظهر کمال پدری آنکه در بدایت تقویم مسند قیصری و در اوایل انتقال جد سعید و ولایت عهد و خلافت متقرر بحسب
بخت و اتفاق در پایه سریر سلطان دین محمدی از شاهزادهای کامکار آن سرور را خلاف خلافت شعار حاضر بود و بنابر بعد مسافت
و غیبت سلطان زمان در استخلاف اولاد سلطنت مکان میان بعضی ارباب خلاف مخالفت روی نمود و حزم و جنود دولت
و اصول ارباب حشمت و صولت شاهزاده را غایبانه بنیابت و خلافت مستحق مسند خلافت اعنی بجای والد و خلیفه آن جهانی بر
سریر قیصری و اورنگ سلطانی نشانیدند و مواد فتنه و ملک و دین را از قدوم همایون شاهزاده منطفی و منتفی گردانیدند و
لهذا از انروز باز این شاهزاده مبارک قدوم حافظ معنی خلافت و جهانداری پدری است و از قوت طالع و فیروزی
حامی مسند سروری و ماحی ظلام ظهر ضرری ولا تحصی فضائله بلفظ ولا الاخبار عنه ولا العیان و چون در اثنای شروع
تالیف این کتاب جهت تقدیم وظیفه ثنا و تبلیغ رساله دعا زبان قلم تشنه لب خود را بشربت خوشگوار محمدت و سپاس آن
منبع زلال معارف رطب اللسان داشته بود جهت بقای سلسله نظم دعای آن منظومه را برین صحیفه ذکر جمیل آن شرح کمالات



مفضل و عرفان نگاشت **قصیده مؤلفه**

ای کرامت ور دهان بخشیده نفع شکری | بر زبان ذکرت بحر چون قطره [illegible]
گلشن جان از نسیم خلق تو عنبر سرشت | در هوای وصل تو [illegible] | ز انتظار مهر رویت گلبن دل شکفت | غرق گریه دیده ام چون غنچه نیلوفری
شعله شوق از گل گل کرده روی زردی | عندلیب آسا ز آتش شد خاکستری | چون قلم نالان ببر لوح تحت وجه تو | گر فراقت بود هم پای غم [illegible] لاغری
تا نمودی ماه جبین خنده [illegible] | در بر افتاده زار و خار مهر خاوری | ای خوش آن روزی که [illegible] | ببینم از نعل سمند مهر ذره پروری
خرم آن ساعت که هر یک نظر بر راه تو | من شده بیخود از آنکه خوانان بگذری | دور ماز [illegible] دیار دیده [illegible] | لیک ز بختم روی بهبود و گمان بهتری
داد خواهی دارم از هجران یار خود و | داد مظلومان که بیچاره [illegible] | ای صبا گر بگذری بر آستان عدل شاه | از ستمهای زمانم پیش شه یاد آوری
ظل سبحان شاه [illegible] | [illegible] لطایف مطلق کرده [illegible] | [illegible] دولت او عطف و | هم ولیعهد زاد ولی العهد تخت قیصری
ز آسمان ملک و دین [illegible] | عدل فاروقی [illegible] علم و [illegible] حیدری | ز غبار موکب کحل الجواهر کرده چشم | کرده بر فرق سلاطین [illegible] افسری
تا [illegible] مرکب [illegible] گشته چشم آفتاب | گشته محکم در دماغ او خیال سروری | مجمع دلها [illegible] | میکند جمع خزاین از عطیه گستری
مخزن گردون که پر بود از درم [illegible] | روز جود [illegible] | کامکارا [illegible] آواره ام | تا بود در کعبه مقصود [illegible] رهبری
کعبه دل آستانت بود [illegible] | عالم [illegible] | گر بصورت [illegible] | گر دعا [illegible] در جاکری
کرده ام احیا ذکر خاندان [illegible] | [illegible] | نسخه تاریخ اجداد [illegible] | ثبت کردم در جهان [illegible]
بر سریر ملک [illegible] سلیمان نشان | کرده در کشور [illegible] | گرچه اجداد [illegible] | ملک دین [illegible]
دارم امیدی بفیض حق این [illegible] | نسخه کلک [illegible] گیتی زیوری | لیکن از اوصاف [illegible] | گرچه اوصاف [illegible]
قدر ذات [illegible] سلاطین [illegible] | درج در درج [illegible] | هم تو باشند [illegible] کلام | [illegible] بلاغت صنعت [illegible] زرگری
وین مرصع [illegible] | قدر زر [illegible] | از خدا امید [illegible] | تا رسانم این متاع [illegible]
تا بود ظل الهی در جهان سلطان نشان | تا بود در دست شاهان خاتم انگشتری | سایه حق بر سرت بادا لوای سلطنت | باد ارواح مقدس در لوایت لشکری

**گفتار چهارم** در ذکر جمیل احوال شاهزاده مسعود سلطان محمود ابقاه الله تعالی فی السلطنة مقاماً محمودا و جعله فی قلوب عباد الله محمودا
مفهوم حقیقی سلطانی و خسروی و معنی مطلق پادشاهی صوری و معنوی همین تفوق بر افراد انسان است باستحقاق استیلا و استعلا
و تسخیر مملکت قلوب بنوعی از تالیف ظاهر و این تسلط و سروری با وجود اختلاف طبیعت بشری بطریق دلداری مردم بحسن اخلاق
و ملکات ظاهری و نهانی است و العاد محبت و مهربانی در کشور دلها بی مدخلیت [illegible] یا آنکه تمهید اعمال صارم حدید است
باس شدید بر ممالک [illegible] و اقالیم [illegible] و نادانی فلیتو دو [illegible] و النقض و الابرام و الحزم [illegible]
و از اعقاب سعادت مآب سلاطین و اخلاف خلافت انتساب سروران ملک و دین آن فرزند سعادتمند سزاوار استخلاف و شایسته [illegible]
تواند بود که توجه همت بلندش بتکمیل و قسم مذکور مقصور باشند تا بر سبیل [illegible] طوایف مختلفه موفق و منصور و بذکر سپاس و مدح مذکور گردد
و در عهد دولت از ترتیب اسباب ائتلاف و تهیه اشات رفع اختلاف اوله در تالیف قوای روحانی جهت دوستیهای جنانی و محبتهای نهانی

مزید اهتمام بتمهید بعد از آن باقامت قوانین سلطنت و سیاست و ادات احکام عالم نظام بصمصام تجلد و حماست اتمام انتظام فرماید چراکه سلطنت
کشور دل اشرف از فرماندهی ملک آب و گل است لمؤلفه آن شاه را که کشور دلها مسخر است ملکش وسیع و بیش ز کسری و قیصر است
و شهود ار حقیقت این مقال در جامعیت این دو نشأه جاه و اجلال و در مجاری جملگی احوال آن شاهزاده محمود المآل و آن مظهر جامع
جمال و جلال فرخنده کوکب آسمان مسعود سلطان محمود احمد الله الودود است که از ابتدای طلوع اختر مسعود و مولود شریفش که در شهور سنه ثمانین
و ثمانمائه است در هر مرتبه از مراتب انسانی از مبدء طفولیت تا عنفوان جوانی همیشه بر شمائل نهال نو شکفته بهاری بستان اغصان
دوحه کامکاری بحق زیبوده و غنچه وار باستحقاق تاجوری سرافراز میبوده است تبدو نجومه بغرة وجهه و علا شمایله و ان لم یغب ادر
ایام مراهقت و سن تمیز بتعلیم علوم و آداب یگانه شاهزادهای عالی نسب شد و بذهن مستقیم و طبع قویم مشار الیه ارباب فضل و ادب
گشت بیت زهی بسیرت محمود در جهان مذکور زهی بدیده تعظیم از آسمان منظور و در تکمیل ملکات شجاعت و دلیری و تقویت
قوای مملکتداری و جهانگیری بصنایع و اعمال سلاح و باطوار کارزار مانی صفاح و رماح ممدوح لسان اصحاب تیغ و شمشیر
و مسلم ارباب مردانگی و جگرداران دلیر شد و بنظر تربیت و التفات و الاعطوفت حضرت والد بزرگوار بممالک اشتغال بترتیب اسباب
جاه و جلال و ترقی کلبن اقبالش باعلای مدارج کمال مصروف گشت که چون سترده شد بی محمودی بانگ بر زن بکوس بلندی
سکه بر نقش نیکنامی زن کز بلندی رسی بچرخ بلند و در اول نوبت سلطنت مملکت قسطمونیه که اخرم ترین مملکتهای اناطولی است
و مشتمل بر معدن مس و مداخل کلی است بآن فرزند سعادتمند ارزانی داشت و لوای پادشاهی او را در مجامع دلاوران و جهانداران
بر افراشت و در شهور سنه عشر و تسعمایه ایالت ولایت عباسیه که قبل از جلوس جد سعیدش مستقر حکومت و شاهی و مطلع اشراق
آفتاب پادشاهی او بوده جهت مزید اهتمام بجانب گرامی او تفویض فرمود و الحق در شیوه مملکت داری و در اطوار سروری و
سپهسالاری بی نظیر ابنای سلاطین روزگار و در فضیلت پروری و دانش گستری مرجع فضلای اقطار گشت همیشه مجلس خلوت و
انس خود را المعروف باهل فضل و کمال داشتی و در انجمن جلوت بر خود و عساکر بارگاه حشمت و سرادق ابهت و جلال بر افراشتی
و بسیاری از افاضلان یگانه و مستعدان زمانه را بقصد مرحمت و افضال مقیم درگاه افاضل پناه خود نموده از آنجمله ابلغ فصحای
روم و افصح بلغای الطاف رسوم مولانا بنائی مرحوم که الحق در طرز نظم ترکی یگانه آفاق بود و سرور ارباب مذاق عشاق همیشه مطلع
نظم معانی پرداز خود را مدایح حمیده شاهزاده می فرمود و جهت تتبع آن سخن وران بنوداری از وظایف شاه و عادرین مقام
بانقضاء الکلام بحر الکلام ارتسام خاتمه اختتام نمود که لمؤلفه ای قلم از چند سر افکنده در روش مدح برازنده بلبل سخن را تو نهال گلی
کز تو شده برگ فصاحت طرازی برگ فصاحت چه بود آن زبان کز تو کند بلبل گلستان یافت نوای تو بلندی چنان کز تو صدا بر شده در گوش
چون بفصاحت علم افراختی ملک سخن زیر نگین ساختی شمع شب افروز تویی در سخن خیز و برافروز شمع انجمن بزم معانی از فروز
شمع دل افروز زبان را بسوز یک بمصباح اعانی صباح روز برافروز چو زنگ رماح شمع منیری بدر شاه بر تازه صفای تو بیابد جهر
ساز قدم از ره خود دور نشد وز لب خود بوسه بده در کفش جلوه نمایی چو کنی در کلام مدحت شاه است تمکلت نظام عرضه کن آنگه بلسان فصیح

عذر



عذر تقصیر بلفظ صریح کی خلف مقبل شاه جهان وی شرف دوده عثمانیان اختر مسعود سپهر جلال نام تو محمود و ستوده خصال
والد تو است جهان را مدار یک بتو آزاده جهان افتخار گشته مفاخر بتو اورنگ شاه ملکت دین راز تو پشت و پناه ای تو چو محمود و باورنگ تاج
دین محمد بتو دیده رواج کوکب بخت نظری بر گماشت سیر تو محمود ز تو چشم داشت تخت سپهری است ز تو شان افتخار شد لقب تیغ تو مالک رقاب
ختم شده رسم شجاعت بتو کی بکند کوه طاقت تو قوت بازوی تو در ضرب دین جلوه گر از تیغ تو فتح مبین علم و هنر راست بتو پرورش
ای شده دانای سکندر منش دیده دانش بتو دارد امید که کرم و فضل تو آید پدید باشی چو آباء مجاهد بجاه در ره دین بشکنی رو سپاه
تازه بکن رسم طریق جهاد زیب جهاد تو بود عدل و داد داد و کرم شیوه اجداد توست شکر که این شیوه خداداد توست باد ترا همچو پدر بخت یار
دولت و عمر تو برون از شمار باد متمتع همه اولاد تو در کنف فضل خدا داد تو عاقبت کار تو محمود باد مهر دوست طالع مسعود باد
گفتار پنجم در ذکر حالات علیه و اخبار اجلیه خلف صدق سلطان مجاهدان و خلاصه خاندان قیصری آل عثمان شاه و شاهزاده مین
عبدالله سلطان سلیم شاه ادام الله بقاه و جعلنا بیده جنود دعوة اهل الله بمنه اقتضاء فطرت سلیم وار تقضاء حکمت حکیم آنست در
استحصال مطالب جل و اجل و استکمال آثار رب غیر حاصل و حاصل بمقدمات حصول مقصود و متممات و شرایط وجود مطلوب مرجو و در او تا
تتمیم فرماید و بعد از ارتفاع موانع در اکتساب نتایج همت بلند و طلب نقاب احتجاب انچه بر آرزوی خاطر ارجمند بوسیله اسباب عدت
سعادت در عالم ملک شهادت دیده شهود در ابتهاج جمال مقاصد بتماشا کشاید مصرع روی جانان طلبی آینه را قابل ساز
و مخفی نیست که رتبت عالی سلطنت و شاهی و مظهریت ظلیت و خلافت الهی در ملک وجود و کشور شهود اعظم مراتبی است که نتیجه آمال
دینی و دنیوی گردد و اقصای آمال ابی است که نتیجه خیرات صوری و معنوی شود چراکه شأن سلطان جهان میان افراد انسان
نمودار مرتبه ربوبیت است در عالم امکان و آئینه استحقاق این منزلت و استیهال این ظلیت باستجماع صفات کمال و استتباع
نعوت جمال آثار جلال ترقی توان نمود و چه آنکه در سلطنت عوالم اکوان و در پروردگاری و در ربوبیت مظاهر اعیان اتصاف علم
و قدرت بلطایفه مقارنت رحمت و اقتران سایر صفات کمالیه بر وجه افراد و جمعیت از واجبات است بهمان نسبت حصول مسند
پادشاهی بوجهی که شایسته اطلاق خلافت الهی میشود و در تکمیل نشاه جهانداری بنوعی که مرضی نفوس رعیت و سپاهی بود اتصاف
بدو نعت شوری و استطاعت و ائتلاف بلوازم معرفت و شجاعت بالضروره از متممات و ضروریات است آب روی سلطنت
باشد تیغ آبدار داد و دانش ملک را دارد همیشه برقرار و جهت استقرار این هر دو قسم از ملکات کمالی و استمرار این دو نشاه
جمالی و جلالی با وجود امداد داد و فطرت استعداد و اعداد استعداد جبلی ازلی هر کدام از اقسام بدوام مداومت لواحق و شرایط
آن صفات پسندیده تضاعف پذیرد و تشیید و تشدید بازوی شجاعت و دلاوری باقدام و مواظبت اعمال تجلد و دلیری و
التزام جرات و مطالعات سیر تقرر و تمکن گیرد و ان المجد یدرک بالعوالی لا فضل الکرام علی اللئام و لهذا هر کدام از
اخلاف سلاطین و اعقاب اهل عز و تمکین که با استحقاق کسبی و اهلیت و قابلیت وهبی در تخلق باین گونه فضایل و تحقق بمثل
خصایل مشکور کافه داننده و مذکور السنه و افواه خیل و سپاه گردد و مع ذلک بحلیت عقل کامل و عدل کافل و فضل شامل و بطش

وصرت نایل تعلق نیرنگاه دهان روزگار باشد ومصدوقه کل حکام دالسنوکه اعنیط الناس الملک الحازم المقدم المظفر در مضمار
بادرت متصدی مبارزت سپاه داران شوکت شعار شود ویقین که بمعونت رب الارباب بعد از ترتیب مقدمات واسباب اهل مطلوب بر وجه
صواب بکف آرزوی او خواهند نهاد وتکیه گاه جاه او بر اورنگ کامکاری وبلند رفعه سپهر کجکیاری خواهند داد از سربلندیش فواز دولت
بی منزلی بسته تاج وتخت سربلندی کند تاج وسریر بود وسپهر سربلند حقیر واکنون بی ارتکاب تکلف در اطرا واوصاف می انتساب
تمامی بیرون از طریق انصاف انصاف باین کمالات نفسانی وتحقق باین جمله ملکات انسانی مجتمع در ذات قدسی صفات ودرست خلافت
آیات شاه وشاهزاده اسلامیان ومظهر اظهار ان الله یامر بالعدل والاحسان خسرو جوانبخت سکندر خصال پادشاه نوشروان
معدلت فریدون اجلال قامع هر ظالم ضال گمراه افرایت من اتخذ الهه هواه الغازی فی سبیل الله عضد الخلافه سلطان سلیم سلمه الله وابقاه
ومکنه علی علی رتبه باد شده است ولهذا جمیع نفوس قدسیه اهل علم وکمال وتمام طبایع ارباب جاه وجلال متوجه وحوامان استکمال
دولت واقبال او است والسنه وافواه کافه عباد الله ذاکر محامد خصال وشاکر از انعام عام واشتمال افضال او وبارگاه معالی اساسش
اصحاب افضال را کعبه آمال است ومرآت تجلای ضمیر مهر تنویرش مجلای فیض ایزد متعال شعر وآراء صدق لو فیض ضیائها
علی اللیل لم ینجم علیه انهار مکنونات معلومات فکری ومکنونات ومخزونات نظری او ممتاز معارف عقل مستفاد دست ولوامع ذهن
وقادش مصباح انجمن قابلیت واستعداد ومنبع زلال افکارش صورت تمثال چشمه حیوان است واطلاع آسمان عرفانش در صدف زبان
فصیح البیان او منظوم تر از گوهرهای عمان نعت دیده لسمه بخش کند املا برای جان وتنش در سخن لفظا وجوهر حلال در
جان جود او جو عذب زلال هرکی ذکرش دم باشد یاد فکش خطا خطا باشد واما امارات وفور شجاعت وسیاستش وآثار عظمت
دلاوری وحماستش آنکه همیشه شیر دلاوریش در مصاف ایام چون دیده بخت مقبلان بیدار است وسنان جان ستانش در سینه مظلم
اعدای دین برمثال شهاب آسمان ومانند قائم اللیلی از زاهدان شب زنده دار است چراغ دولتش چون فروغ مهر جهانتاب بهنگام حرب وکفاح
نیزه روزکار بحواله در تردد واضطراب وشعلات ترک رمحش در دل ودیده ملحدان ستمکار در عین اضطرام والتهاب در خلافت
والد خلیفه الرحمن بالتزام مجاهده مشرکان در تعهد فریضه جهاد آموزگار وممد دست ودر شیوه کشورگیری اهل شرک والی دید سعید خود
اسند والد اولاد الناس حجته وامام الهدی رایتش وانت العین فی الراس ومها حظاین ترشح آن شهسوار مضمار مردانگی در قدم
اجتهاد وفرزانگی واز تقدیس وفور سطوت او در مسلک گیتی ستانی وخجندگی سلطنت وایالت مملکت طرابزون وممالک ارمنیه کبری را که در
قدیم مستقر سرور مشرکان شر بود والآن سرحد ملک گرجیان وکفار دلیر است فرزند محمود خصال ممتاز وآن خلف خلافت نطاق تفویض
فرموده همیشه در ان حدود بمراسم جهاد دین پروری وبلوازم مملکت کشایی ودلاوری قیام مینماید وتالیف قلوب جمیع اعیان
ایران زمین بروابط عنایات واشفاق میفرماید وخلاصه اوقات خجسته ساعات خود را بیشتر بنشر معارف وفضایل وتحقیق اهل
معرفت وافاضل مصروف میدارد وروزگار را فقدار مابا وجود عنفوان جوانی وجمعیت اسباب کامرانی بامری که شرعا وعقلا محظور
ومحذور است مطلقا نمیگذارد ومحامد خصال ومحاسن اقوال وافعال الی لازال افواه ارباب کمال والسنه اهل جاه وجلال بذکر جمیل خود

ناطق



ناطق میباید وچنانچه زبان حال نباتات وجمادات ونتیجی راز حل قلم شکسته ودوات بالکمال این خاک را بحرکت نطق وکشف آورده لمؤلفه
بیا ای نشه پیشه معنی قلم   برافراز در ملک معنی علم   بیا ای رخت کاغذ جو روز   بدر تخت شاه معانی فروز   جو عمرو سرافراز شاهان برآکی
بستان معنی خرامان آی   بخندان لب خود جو برق یمان   فرو ریز فیض خود از آسمان   بیاران جواهر سیاه بهار   درون صدف گوهر آبدار
جو بلبل سرودی برآور بلند   لب غنچه سان راز بکشای بند   سر خود بپا را بتاج سخن   ز اوصاف شهزاده تاج کن   زمین بوسه ده باشفقه وادب
بدرگاه سلطان عالی نسب   بدر بیدر شاه باداد و دین   بنی سی ستم بلکه سلطان سلیم   شه حکمت اندوز سلطان سلیم   ز گنج علومش گدایی حکیم
جو مهر جهانتاب روشن ضمیر   بروشن دلی تیغ او ملکگیر   بهمت سکندر جو خضر صفات   دلش کوثری عیش آب حیات   عدالت سرشته است در فطرتش
برونظم عالم بر فلکرتش   برو خاطرش صبح معنی فروز   جو صبحی که نبود شبش پیش روز   بجسم و باحسان شده کارساز   حی الف گدا از دو وافق نواز
جهان مفخر و مهر برور   سرافراز از افسر سروری   بذات از اقبال پیدا شده   جو جوهر گرش اعراض لازم شده   ولی نعمت اهل فضل وکمال
که حاضر ز افضال ونعمت زلال   ز دریا دلی گفتش موج   که بایش گوهر جو شور دو کشاد   بدریای جود ش صدف های زرست   صدف دست سایل بی بر در است
ز افضال جهان جو ابر   گشته گنجینه بیان بر از در   پر از در گوهر است خاطر جو آب   بر ارباب حاجات از جله باب   فزاینده جو آن شاه عالی علم
ازین سعادت ملک کرم   شود ملک دانش منتخر از دو   شبستان معنی منور ازو   جو اقبال مسیح شد آمد فزون   زمقدار تقریر کلک زبون
زبان قلم اکشیدم بجمت   کلامی که باید ز رحمت در   سمان بیکه بکنداری از زحمت خویش   درین بادیه پای حیرت کشیش   هر از قلم شد زمین عذر خواه
که بنود طمع شمیم جو زر   ولی از ره عجز باید درب   دعای بجان کند مستجاب   سرم کز ثنا پیشه ای اوست   درین بود من عرض سودای اوست
بیاد دیگر ادیب حق یکم قسلم   برافراز دست دعا جون علم   الا تا علم در قلم بیچ زرد   که تعوید دل خلق این لنجه زرد   جو گفتم دعا و نشسته خوشش
در آمد صدای جانب گوش   اگر چه تعداد کمالات نفسانی وعد آحاد ملکات انسانی این شاهزاده معارف شعار بیرون از اندازه حساب حساب
وشمار معارف است لیکن بمودای از گلستانی ونیام کلام از باغ وبستانی وبقطره از منبع آب زلالی ونجرعه از نهر سلسبیل سیلانی ولماغ
مستنشقان نسیم فضل وادب را معطر داشتن وکام متشققان بوادی شغف را سیراب گذاشتن مناسب حال وملایم مقام اجمال بود
هرآینه از فواید طبع آتش افروز وازنوادر ذهن حکمت اندوز آن پادشاه دانا دل محفل آرا که مصدوقه ان من الشعر لحکمة
وان من البیان لسحرا بود جهت تیمن وتبرک درین صحیفه اخبار وصفحه آثار غزلی بلاغت نظام جهت تنشیط افهام نقل با قلام
لطایف ارقام نموده الغزل زبس درد فراق دمبدم هجرت راحت دلها غم عشقت در اقلیم محبت حق نگهدار نشکستا در آب دیده مردان بلا بر رو
نهاده رو لبوی تازم غم عشقت زارم زابیح کند حاصل فقیر آنانکه اند که در بنای ما دار فرعنت فی زحامه سبک روحی که از لطافت کوی مردان کرد از نفخ
برادی جهادت بی قدم طی کرده هر زاهد سلیمی بر از کامل که بگذشود از لطف که نهنه قتیش ودکت... الحمد لله که این خلیج طبع
نقادی آن نقاوه دودمان سلطنت در طریق جهانگشایی مالک ممالک معانی ولیسا بلند آوازه فضل در کشورستانی است مین تایید الهی
وسعادت بار زوی خسروی دلی فایز بمنازل نتایج دولت و دیخره مبارکه دولتش بتقوی ومؤید تعالی انها السعادت
کریا حق خلافت وجلال بیر وسندی آن سرو بستان اعتدال نضارت پذیرفته وسرابستان حشمت وافضال بآب روی آن

گلبن شکفته انصاف طراوت و نضارت گرفته و رخسار همایون آن فرزند خورشید شمایل میان نجوم سعود این خاندان آسمان ارکان
بر مثال شعرای یمانی بیشتر فروزنده و درخشان و بر افق مبین جبین مهر آیین او صبح سعادت مشرق و نمایان است لمؤلفه

همایون اختر فضل الهی است / مبارک طالعی در برج شاهی است / نمایان از جبینش نور اشراق / چو صبحی کو فروزد جلوه آفاق
ز سیمایش نماید اهل فطنت / دلایل دیده از نور خلافت / برویش بدر چون نور دیده / بجدش زو بشارتها رسیده
پدر را در جهانداری ولی عهد / کند جدش ببر خود وارثش عهد / نهال دولتش سبز و برومند / ندیده کس چنین فرخنده فرزند
بزد در دست بیدبخته مهر / بر بخته بیخ شد ماه را چهر / فروغ ذهن او چون چهره خور / جگرداریش چون شبل غضنفر
سلیمانش شده نامش جوار غیب / سلیمانشاه کرده بی شک و ریب / بطول عمر چون سرو و چو شمشاد / بنطق والدینش دایم جبالاد

داستان نتایج سلطان که مقیم الله در فضای جنان منظور انظار صاحب بصیرتان دل بیدار و در جلوه گاه
انظار ارباب تیقظ و اعتبار از مواد آی کلام حقایق ظهور یا ایها الذین آمنوا اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن
ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله
الغرور این معنی هویدا می شود که بیت سلطنت اب انساب در این کارخانه دنیای خراب البته بعروض عنا و فنا منتهی و بانقراض و انفصال
و بهر رابطه التیام میان ارباب احباب بر تعاقب اعقاب تا روز حساب منتهی باختلال و اختلال هر آینه شایسته خردمندان نجیب روزگار
معقول آن کرد که را آنکه انقطاع علاقه نفس قدسی از هر گونه علایق صوری بیشتر از قطع تعلق ضروری و بی اختیاری اختیار نمایند و تعلق
جان و دل را بعالم مفارقات و کشور مجردات قبل از خلع لباس حیات و لبس خلع فوات و ممات در این منزل بی قرار قرار فرمایند
العیش نوم والمنیة یقظة والنفس بینهما خیال سار النفس ان رغبت بذلک لک است منقاده بازمة الاقدار و چون حال مناسبت
بعالم قدس منحصر در سلک بر و تقوی است مستفاد از برکت توجه باین منزه و ترک هوی جنانچه از این پرهیزکاری و تقدس فطرت العلا
مرتع جه نفس قدسی مبدا اولی سلطان سلاطین مجاهدان و خسرو اتقیا و اصفیا زمان را این رتبت سکینه و وقار بر سریر خلافت
و اقتدار حاصل و کامل شده که همیشه بعین تدبر و اعتبار حالت بی اعتباری مدار این سپهر دوار را محقق الخاطر گشته و بر سریر رضا بقضا بر
منال بفیض الفیض خود را در مقام اطمینان و آرام داشته و بطول کی رب در حضوف مارب این صورت را متوجه ساخته که در بهارستان
کامرانی و سرابستان تخت و سلطنت اگرچه بهر صبح تازه گلی را شکفته بیش و ابن طات شمرة الفواد بمساعدت بخت فرخنده اسعاد تمنا
التعاقب بیکدیگر التیام و ارتباط فاما از عواصف صوارف زمانی و از صدمات تندباد خزانی مطریان آفت و خرابی بهر گلبن شاداب اقبال
از معهودست و انقطاع عهد جوانی او نشینان بستان و سرداران زنگ گران روزگار غدار و در اطراف بهار بهر
بهار جلال و اقتدار مشهود و مرسوم است تخم روز و مهر در این گشت زار نیست در اطراف هلال بر سر پرسیده هر
از افسر سایه طرف کلاه رو چون تقدیم مقدمات و علامات این خاندان مستدعی التزام در ورود بر اخلاف جلیل سلطان که متمکن در
ورایک غفران اند و ساکن ممالک ریاض جنان بر حسب امر نبوی که اذکروا موتاکم بالخیر در این صحیفه اخبار تذکره و تذکار آن

شاهزادهای



شاهزادهای مغفرت آثار التزام کرد و بترتیب وجود و عدم ذکر ایشان که مفارق این سطور رنده علم بر حسرت و الم الله الذی جعل دارالتکام ورد
القصه از قضایا حوادث آفات منایا و از حوادث روزگار فانی آغشته بالام و رزایا آنکه بحسب اقتضاء تقدیرات غیبی در زمره اولاد
صلبی سلطان مجاهدان جمعی در زمان آن حضرت ارتحال از این خاکدان فرمودند و بعضی پادشاهان جنت پناه این خاندان تغمدهم الله تعالی
بالغفران آهنگ مجاورت در جوار الله نمودند اول اقدم و اسن و اعظم اولاد و شاهزاده مغفرت استناد الواصل الی رحمة الله سلطان عبدالله
خص بالرحمة من عندالله است که در اوایل ایام خلافت سلطان دارای فرمان روای ممالک قرامان بوده در رتبت تقدم اخلاف
خلافت بحسب سن و سال و مزید حشمت جلال بر همگنان تفوق و رجحان مینمود و در شهر رمضان سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه
بر قانون کلمه حکمت انتساب المرض بریدالموت محفوف به بیماریهای مشتد از فوت شده به بهار جنت و ثمار متوجه دیار خلد و کشور
الملک الیوم لله الواحد القهار گشت جاورت بلوایی وجاورته شتان ما بین جواره و جواری هر آینه سلطان عطوفت شعار
با قتضای مهربانی جهیم فواد و مورض آلام فرقة الاولاد حرقة الاکباد شد و لیکن بر حسب کلام حق و یقین و لئن صبرتم
فهو خیر للصابرین بیت بحران و مرارت صبر و تمکین را متحمل و در این حال تضییق صدر و اندوه و ناکی بر احم و لطف رب العالمین
متبتل و متوکل گشت و در آن حال بخوانی و نکوکاری و بعد از تقدیم سنت عزاداری بصرف صدقات و قرائت ختمات بار عالی و دست
معد و سلاطین رضوان معاد گردید و تابوت شاهزاده را بشهر برسا آورده در جوار مراقد اجداد بخاک سپردند منها خلقناکم و فیها
نعیدکم

سری را رسانند بچرخ بلند / هم او را کند در زمین پای بند / کند انچنین لعب بازی بسیج / سرایی مهار ترسیب هیچ

دوم از فرزندان سلطنت شعار که در عهد خلافت منتقل بایالت دارالقرار شد اعنی آن شاهسوار مضمار بسالت و کارزار المستریح فی
جوار الله الغفار سلطان علیشاه نور الله مضجعه و مثواه و قدس مرجعه و ماواه که در شهور سنه ثمان و تسعمایه از ایام فصل بهار
عمر زود گذار و اوایل روزگار زندگانی ناپایدار به هنگام اشک ریزی ابر سیاه ماتمی شعار که هر قطره از قطرات امطار آن در حالت
انحطاط و انحدار بشد کار این معنی اشعار داشت که هر سربلندی را در این دنیای دون مآل کار البته خاکساری و پستی است و شیوه
بی بقایی و فنا در عالم امکان لازم ذات و اسلیت است و از بعثان نبوت بآن اشعار فرموده که حق علی الله ان لا یرتفع
فی الدنیا شی الا وضعه جنانچه ناگاه از مقتضای گردون چرخ دوار شهاب مبینی و کوکب خورشید آیینی از آسمان خلافت
و جلال ریزان گشت

گردون بدود حادثه عالم سیاه کرد / چتر سیاه بر سر خورشید و ماه کرد / باد اجل چراغ امل را فرو نشاند
و زود آن چراغ جهان را تباه کرد

اتفاقا چنین شاهزاده که فیما بین اخلاف سلاطین بمزید شجاعت و حماست و لقوت بازوی صولت
و سیاست بجنگ جوی مردان میدان مسلم بود و در شریعت پروری و فضایل گستری افضل اصحاب حکم و حکم مواسه موانست و در خلوت
و جلوت با جماعت اهل الله و ارباب حق و یقین می بود و صرف فضای تحت کالیعقت دولت دنیا و دین میفرمود و در زمانی
که سلطنت مملکت معنیسه و صاروخان ایلی بخلافت دالامامت مرتبت منصوب بوده و درگاه رفیع القدرش ملجا آمال مرجع و ملاذ ای
ارباب قلوب در نواحی شهر بر غم از امراض حاده دموی و حمای مختلط در حرارت قوی بر ملک بدن شاهزاده استیلا یافت و قبل از

تدارک تدابیر حکماء و تداوی اطبا بتناول شربت سلاک از دست ساقی اجل شتافت و دست تطاول دهر غدار لباس فاخر ضعف خوش را از هیکل
عنصری تجرد آ گردانید و کوکب قاطع در غرور بر درجات طالع فرخنده سلطان بخت سرشته عمر و زندگانی را بمقطع رسانید و مسند ملک و
سلطنت این ملک مستعار و سریر ناپایدار این مسلکه آن کشور حیات دنیای بی مدار را مستبدل بجلک باستقرار وان الآخرة هی
دار القرار گردانید دریغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی دریغا سواری که در صید دلها همی بود بر
مرکب کامرانی و ملک خاطر فسحت نشان این سلطان سلاطین زمان از رحلت چنین فرزند بخت رجوان مورد احزان بی پایان
شد و مجموعهٔ دل حقایق مکانش بهبوب عاصفات این خبر وحشت چون اوراق گلبن بموسم خزان آشفته و پریشان گشت اما
آن پادشاه دل آگاه رضا بقضاء الله داده و سپر صبر را در ان واقعه بمقابل سهام آلام حوادث ایام نهاده و بکینه ووقت
اصطبار در رضا جویی حضرت آفریدگار و بمتابعت و مطاوعت امر لازم الانقیاد یفعل الله ما یشاء و یختار
استوار افزوده این نکته میسرود فبی منه ما توهی القوی غیر انتی بنیت کما بنی الکرام علی الصبر و ما صبر محزون بحجاج
فواده برزق ما بین الترائب و النحر و بطریقهٔ سنت نبویه و بقانون تعزیهٔ نفوس قدسیه قوتیه چند روز غایبانه رسوم
عزاداری تقدیم فرموده جهت ترویح روح فرزند بتنزل صدقات و لطایف طرفات اوراتوفیر و تفخیم نمود لمؤلفه
کورد و حشن نخرو احسان شاد شاه باقی و باقی اولاد و دوران روزگار که این مصیبت عام میان اهل اسلام بمیان آمد و
جهت تسبق سوف و دعا گویی این فقیر خاک ربا آستان آن شاهزادهٔ عالی شان حصهٔ ماتم فقیر بقدر آلام ممکن گشت و در
اظهار آزار آن واقعه فجیعه و بکار نحریر ندامت رفوات سکینه در این بیت شاید قلم سیاه پوش نزار در ان روزگار بهار
سر شک افشان و بهکار بود و این ارقام آلام را بر صحیفهٔ خاطر نگار نمود که لمؤلفه آمد بهار و رفت شد از بهار من باریده دیده قطرهٔ خون دار آبرین
بر خون چو غنچه ماند داغ دیده زین بهار بشکفت گل بکام هزاران بندگیاه من بلبل بیان شاخ گل ها بباد رفت بشنو زباد نوحه دم صبحگاه من
در شام غم نشاند فراقم زبخت دی مرغ سحر بناله شده عذر خواه من صبح ار چه چاک کرده گریبان تحملی روز سیاه مانده ز عمر تباه من
شد در مغاک خاک نهان شاهزاده ام کف منم چو یوسف و درجاه جاه من در جلوه گاه قدس بیرم خطاب کرد کای مدح خوان والد گیتی پناه من
ادریس چون گری و شکوفه می نویس بر برگ گل حکایت خیل و سپاه من گر شد ز باغ شاخ شکوفه نبی کبست سرسبز باد سرو قد پادشاه من
شاه جهان مرحمت و فضل باز بید سلطان دین پناه ملایک سپاه من و الحمد لله تعالی بعد از افول چنان کوکب مسعود از آسمان وجود
فروغ دیده شهود عطا لطلعت ستارهٔ فرخنده جمالی بود که طالع از ان آسمان جاه و جلال است اعنی شاهزادهٔ فرخ منظر سعادت
آثار منظور انظار کردگار چراغ فروزان خاندان نور حدقهٔ سلطان جهان سلطان عثمان اطال الله بقاءه در ظل جده المجید داور شه
سعادة ابیه البنیة السعید سالها پاید کار اسلاف بماند و در سایهٔ عنایت و عاطفت جد بزرگوار چون گلبن بهار بباله بیت
دو دودهٔ دهر را خلف ذات تو باد زانکه تو قرهٔ عین منتظر زندهٔ جار مادری نظم از اولاد سلطان کشور قیصری که در عنفوان
شباب و نضارت اوایل سروری جلای وطن از ین ملک ناپایدار فرمود و طالب مسند نشینی اورنگ دار الخلود می بود شاهزادهٔ محمد خان

دوزباده

وزبادهٔ شجرهٔ مبارکهٔ خلافت و اجلال مظهر آثار فضل و افضال ایمان شاهی را بمنزلهٔ جوهر جان نور حدقهٔ الخلافه سلطان محمد خان سلمه الله
غرف الجنان محفوف بروح و ریحان مطاف للحور و الغلمان بود که در رجب سنه عشر و ثمانمایه در فصل زمستان که عاصفات دی اوراق
ازهار بطراوت چار رنا پایدار را به تنجی بیداد منتشر و پریشان ساخت و رخسار گوهر گل و نسرین را بخسف جرم مظلم زمین بر خاک تیره می
انداخت و طبیعت زمان غدار بر اهلاک و تدمیر نوجوانان باغ و بستان مجبور شده بود و جبلت ستمکاران روزگار بر تکفین ابدان نازنینان
چمن و گلزار بکفن برف و جلید و تدفین نازک بدنان بستان در خاکدان سیه دلان زمین و زمان مفطور گشته بود گشتند ناامید
همه جانوران ز جان اجرام کوهها چو نهان شد میان برف درین چنین موسم پژمردگی گلستان بلطافت ناگاه آن نهال سرافراز
با لطافت از سر ابستان خلافت معروض آفت سپهر بیخاف گشت و سرو نوجوان دولت آن دوحهٔ خلافت و شرافت بنیاد جفاف و
انقلاع از عرصهٔ بهارستان نظرافت گردانه ناهمواری گردید اجل از ناهمواردگی و اضراری و از شدت عاصفات قصد کرد با دیث
و آزاری بگلبن شاهی و گلعذار ملک و پادشاهی او رسید دریغ که با وجود آنکه حداثت سن و طراوت غصن در مجدهٔ سالکی بهر گونه
فضایل علمی و کمالات شعری و خلقی محمود و جوانان انجمن عرفان بود و در میان میدان شهسواران بخل نیت و ایمان بهجت قرای گلستان
خلافت این خاندان از هبوب باد مخالف سموم مزاج بدن نازکش چو گلبرگ طری از تند باد سحری متاثر گشت و مزاج مستقیمش
که سرو آزاد گلشن شاهی و دادی بود در اشتداد ریح عاصفی زیاده برعت و از الحنی و انحراف متالم و متضرر شد و بیکره مرض الموت در
صورت حمای محرقه ملک وجودش را مضطرب ساخت و بعد از هفت روز تب بر غطب نخل رعنای زندگانی او را از پای انداخت
عاصفات زمانه از ناگاه بگند خرم گلی ز گلبن شاه مردو در باغ لاله را چو چراغ لاله رفت و ماند در دل او داغ یعنی از دودمان حسن و جاه
زرگلی شد نهان بخاک سیاه خلف خاندان عثمانی شرف دودهٔ جهانبانی شاه و شاهزادهٔ معارف دان خسرو شیر دل محمد خان
کرد شهباز روح او پرواز بفضایی گز ان نیاید باز روح او در سرای علیین دل خلقی ز هجر تش غمگین رفته بر باد گلبن از بستان
هم پریشان از ان دل سلطان رفته آرام جان ز رفتن او کرده تسکین بکاکان تن او گر برون شد ز باغ تازه نهال باد در جای گلشن اقبال
چشم اسلام از او بود روشن عرصهٔ ملک زو دش گلشن شاه شاهان ز سلاطین او هم پناه ممالک دین او بایزید آن شه فرشته نهاد
وارث علم جمله شاهان باد چون بپا دفایست حوزهٔ دین دولتش مستدام باد آمین چون نوای ناعی و مجیز این خبر وحشت انگیز از مشتقر
ایالت شاهزاده که مملکت کفه بود بسمع علیه رسید و بمقتضای رابطهٔ ابوت و بنوت بر ستن آن مبدا سوگواران کشور نبوت حضرت
یعقوب در مرارت بلیه بصبر ایوب علیهما السلام متشبه بود لیکن باین آیت گرانبار اتیات انما اشکو بثی و حزنی الی الله
مستذکر بیشد و بزبان فصیح البیان مژگان گریان و بلفظ ناطق اجفان اشک ریزان حدیث صحیح العین تدمع و القلب
یحزن اداء حالت غمگینی و سوگواری میفرمود اما زبان مقال این سلطان با حلم و احتمال غنچه سان با دلی مقبوض از لفظ
نامشروع و صدای نوحه مسموع فروبسته دهان بود و سرشک دیده اشک پر رشن یک لحظه داری از نزالهای لالهای سحرگاهی بود
و از آزار اشک دمادم چشم گوهر بارش نرگس رخسته و بیمار مینمود در دیده می نیاید ازین غصه جز سرشک بر دل نمی نشست

ازین نقد جز نقد را آنا از عالم غیب جهت صبر دل شکستگی مصیبت رسید کان حضور صاحب خاطر آزرده سلطان آوا صدای بشارت نامه
حقیقت مضمون وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون بگوش
انتباه صابران محزون میرسید وثنایا اشارت غایت عبارت اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة
واولئک هم المفلحون محرک قلم تقدیر بر صحیفه مبشر رقم نوید وتبشیر جهت آزردهای بعنوان ازین بلای متون میکشید
که لمؤلفه بنی الدهر لا تبقی المنایا بمهجة فلو کان یبقیها لابقی محمدا فصبرا علی الملاک اذ ات مرتین بان لا یرد العیش
شیئا من الردی فان ذقت یا سلطان دین مرارة بفقدان فرخ کان تلوا توددا فلا باس ان یبقی من الروض زهرة
اذا قام اصل الغصن یبقی تورّدا فان فات عنک البسط یوما بقبضة سیبقی لک الافراح دهرا مخلدا
جناح یسری در ذکر کیفیت و کمیت تربیت و ترتیب ارکان دولت سلطانی و احوال نصب و عزل و موت و حیات
نواب مسند جهانبانی از بدایت جلوس بر سریر خلافت سلطانی چون فرمان فرمای سلاطین روی زمین و صاحب امر و نهی و نصب
و عزل سرافرازان مسند عزت و تمکین جهت سلطنة و عظمت قدرة بعد از تعیین مکان و تمکین و تمنین اهل حق و یقین
بکلمه ملاطفت آیین وهو الذی ایدک بنصره وبالمؤمنین سلطان انبیا و مرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین را
بقانون متین و ذکر مبین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین دلالت و هدایت فرموده و شیرازه دین پروری
و ملک آرائی و شیمه نظام سروری و دارایی را با اهل دولت و درایت باز نموده هر آینه هر کس از مظاهر سلطنت و شهریاری که دیده
بخت مکحل بکحل تیقظ و بیداری است و از نفحات الطاف رحمانی و انفاس ملکی الجنس روح افزا غنچهای ناشکفته بختیاری او در نسیم
فتح انا فتحنا لک فتحا مبینا شکفته و شادان ساز و تربیت و تقویت بر مبنای از آسمان فیض و رحمت ربانی اصل ثابت
دولت روز افزون و شجره مبارکه سلطنت سمارکش را بترتیب تربیت ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما
بسرافرازی میان سربلندان بستان اتقان برافرازد شجره انبتت الله نباتا حسنا الکه اصلش شرف و میوه احسان باشد گشته سرسبز و برومند
بحدی که زنقدر شرف و عزتش همه درسایه اغصان باشد هر آینه شایسته و سزاوار چنان مظهر تخت و اقتدار آنکه در سرابستان مملکت
وجهانبانی زینت سعادت ظل ظلیل عنایت یزدانی را در جلوه گاه سپاه نصرت شعار لیدخل المؤمنین والمؤمنات جنات تجری
من تحتها الانهار بتربیت نهال قابلیت اقبال مخلصان خدمتکار برپا دارد و جهت اعلا و اعلام رتبت جاه و مقدار و اوراق
قامت رایت عزت و اقتدار خود اوراق با التواء لوای معلای جهانگشایی را برگ و بار جویبار ملک و ملت بر فرق مهاجران و انصار بر
و تخم برومند حسنات و مکرمات را جهت رفع درجات و انجاح حاجات خدام قدیم و بندگان حمیم در کشت زار کرم و احسان کامل
بوعده صدق انا لا نضیع عمل عامل و بمزید ادراک حاصل کحبة انبتت سبع سنابل در حرکت نشو و نما برتبة
اقصی و منزلت اسمی اصلها ثابت وفرعها فی السماء رساند چرا که نموداشت چنان باغ و بستان بار آور شوکت و سلطان جمعی
کثیر از مخلصان یکتای انصار و اعوان ضروریست و در اثمار آن ثمر حفظ نشاخ اصول و فروع اشجار احتشام واقتدار گروهی از

بندگان



بندگان صاحب رای و تدبیر اما تا کجا جانسپار و محل لطف شعار از لوازم انتظام روزگار است هر آینه هر چند فسحت و بسطت سرو شاخسار شاهی
بیشتر و انجمن چمن آن بهجت و بهاء دن اسی را لطافت و فر و افزار باشد بامداد و معونت خدم و حشم احتیاج اکثر خواهد بود و در استثمار
افنان و اقتطاف میوه اغصان آن دوحه جهان به دستیاری تیغ و حدید تیغ و عبید ثابت قدم مبارک دم افتقار بیشتر شود
اسمی الفتی یعلی جناح العلی ابدا فیخفض للجلین جناحا القصة تمثیل اصدق این مقال انکه بتوفیق ایزد متعال در شهر ربیع الاول
اول سال سنه ست وثمانین وثمانمایه جلوس همایون سلطانی که اتفاق بدو وجه در اول بهار جوانی بخت و کامرانی بود دین
خداوندگار جهاندار ازان روزگار بر فشان شاخ ساخته اقالیم هر یکی از اغصان شجره خلافت و اقبال و هر کدام از افنان دوحه
گلستان جاه و جلال را در بدایت حال بخلعت فاخر از اوراق بطراوت عنایت با دستانه مفتخر میگردانند و سرفرازی هر غصنی از
نخل میوه دار عزت و اقتدار را با آثار تربیت و تقویت دست اختیار به مرتبه بلند و منزلت ارجمند اولئک لهم الدرجات العلی
رسانید و خواص خدام سابق العبودیة و مقربان و ندیمان صادق العقیده را که هر یک شاخ مثمری از درختان شکفته شاهی و
گلبن زاهری از ریاض اخلاص و دولتخواهی بودند بزلال الطاف و افضال سیراب و نامزد گردانید و مقدار هر یکی ازان نخلها
زرشته بستان دولت را بمرتبه کمال قابلیت و استعداد رسانید و گروهی که ازان بندگان قدیم و چاکران صاحب تسلیم در مسالک شدت
ورخا و در مهالک خوف و مواقف رجا رفیق طریق بودند و بعضی که برغبت بسبب هجرت مساکن و اوطان با وجود قدم خدمت اتفاق
اقدام تمام مینمودند همه را بر شیوه بنده پروری و بقانون ملاطفت پیغمبری که ولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار فرموده
در عداد مهاجرین اولین در کارهای دنیا و دین معدود داشت و لوای مکانت و منزلت ایشان برفراز چرخ برین برافراشت
بیت چونکه رای حضرت دانش بینی بدان اهتمام ذره گردد از بزرگی آفتاب آسمان شود برورش چون از آن امید بربندد دگر کشش
عطار و صاحب دیوان استیفا شود و جمعی از بقایا و ارباب مناصب بدری و صاحب مسندان مقرری را که در هر زمان
سررشته دولتخواهی را پیوسته بدست نهند و نظر همت را در جمیع اوقات برعایت هواخواهی میگماشتند بمودار زمره بزرگوار انصار
دولت محمدی مرعی و محترم داشت و بر حسب اشارت حب الانصار من الایمان هرکس از ایشان را بمنصبی از مناصب دولت
و دین برگماشت و بموجب امر و فرمان والله یغفر لمن یشاء بر مسند عالیه تمکین و استقرار بخشید و هر کدام را بقدر مقدار استحقاق رایج
استقلال و استقلال برکشید بیت نهاد آن روز دیوان مظالم برای وضع عدل و رفع ظالم اعلا اسمه تشریف داده اکابر
یک بیک هر جا ستاده و چون جملگی ارکان دولت علیه بطریقه اجمال بر طبق جهات ست عالم ملک و شهادت بر شش صنف
محصور بود و مدار ملک و مال و معظمات مقام حشمت و جلال بانتساب این ستة ضروریه مقصور ذکر خیر و ثنا و جمیل این ارباب
مناصب و مراتب جلیل و اصحاب احساب و انساب طوبی لهم وحسن مآب بترتیب مقادیر و شأن مذکور صحیفه بیان شد
دانشش صنف برین عنوان تعداد و مذکور شد صنف اول وزرا آصف مکان که حاکم مهام ملک و مال ایشانند دوم امیر
الامرا این و بیگلربیگیان رفیع الشان که ضابط و ناظم مهمات عسکر می باشند سیوم قضاة علماء معتبر و حاکم شرعیات

و مقدم ایشه علما و مشایخ و فضلا و ولایات اند چهارم صاحب دیوانان اموال سلطان اند و ناظران مصالح مداخل و مخارج
جهات دیوان پنجم ارباب دیوان انشا ممالک و منشور نویسان مناصب هریک و ممالک ششم خدام و بندگان دستبرد
سلطان اند که اقبال شامل همیشه ملازم آستان اند یا اکثر از امرا و حکام اقطار بلاد اند و ارباب لوا و مستحق جهاد اند صنف اول
وزرای دولت حضرت اند و در ذکر وزرای که بخلع یا موت از منصب وزارت افتاده اند گفتار اول در ذکر وزرای
لاحق که الکنون بر مسند جاه آماده اند گفتار اول در ذکر جمیع وزرای پیشین این سلطنت فلک تمکین وزیر اول و رکن
معول که از جمله انصار دین و دولت بود و در پای تخت سلطان سعید خدمات لایقه تقدیم نموده قدوة الوزرا [illegible] پاشا است که
از غلامان خاص سلطان مغفرت پناه سلطان مراد نور الله روحه بوده و هم در زمان آن حضرت و در عهد سلطان دین محمدی
لایزال تصدی مناصب کلیه می نموده و در حین جلوس سلطان از جمله ارکان دولت قدیم و تجدد بمرتبه و عمر و جاه بیشتر و بیشتر
بود و بمزید عقل و تدبیر از جوان و پیر آن دو دولت خلافت مصیر او را تقدیم فرموده و از زمان جد سعید سلطان بلطایف و رفت
در نیکو بندگی سه پادشاه عالیجاه بآن مرتبه رسیده بود و عاقبت کار خیرش به عافیت دین و دنیا انجامیده بحدیث صحیح طوبی
لمن طال عمره و حسن عمله اتصاف داشت و در کتب دار الخلافه قسطنطنیه بموجبی که سابقا در جلوس همایون مذکور
وظیفه داشت و دولتخواهی از دست نگذاشت و سلطان بنا بر ملاحظه حقوق لاحق و قدمت خدمت سابق او کلا منصب وزارت را
با و تحقیق دیده و مدت وزارتش درین دولت تا شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه کشید و جهت غلبه ضعف پیری و
هرم او سلطان بعد از انخلاع از مسند وزارت جهت تقاعد شهر سلانیک را باو رجوع فرمود و تا زمان حلول اجل موعود در آن
ولایت متقاعد بود بیت خواند در راه حق بصدق جنان آیت کل من علیها فان وزیر دیگر نقاوة امرا و عمدة وزرا
مصطفی پاشا ولد حمزه بیک بود که در زمان سلطان سعید بمراتب امارتهای بزرگ رسیده بود و بعد از رحلت سلطان بندگیها
لایق و جانسپاریهای موافق در راه سلطان زمان بجای آورده و قبل از جلوس در طریق توجه بر جمیع امرا اعظام در سبق ملازمت
مبادرت کرده و سلطان نیز او را بمزید تربیت بر امثال و اقران ترجیح فرموده و منصب وزارت را در بدایت تمکن بر سریر
خلافت باو تفویض نموده اما مدت وزارت او تا بحلول اجل تقدیر او یک سال تمام نبود بیت فلم یعتبر اولیتهم فملکتهم [illegible]
سادوا ابکل بکان فقد واعبیدک بالنوال و انما تملک الاحرار بالاحسان وزیر دیگر [illegible] پاشا از خدام و عبید قدیم
سلطان بود و قبل از جلوس همایون در منصب وزارت تفرد می نمود و جهت سبق خدمت او را بر همان مسند خود بعد از جلوس
اتفاق فرموده و در اول دفعه که جم سلطان بر برادر بزرگ خود خروج کرده در میان طلیعه لشکر در شهر برسا تیر اجل در اثنای جنگ بر هدف
زندگانی او خورده مدت وزارت او بیش ماه نکشید و از ترقی جاه بآرزوی امتداد عمر دلخواه نرسید بیت شمعهای ولغفور را
باد اجل جهان بکشته والله و در خشش دوده وزیر دیگر سپهدار شجاعت شعار احمد پاشا کدوک بود که از زمرۀ بندگان
خاص سلطان سعید بمراتب علیه ترقی نموده و فتوحات عظیمه در ممالک کفر و اسلام بدست او میسر شده و تقدم سپهداران روم در هر

زمان



زمان بر و مقرر گشت چنانچه در کتیبه قیصر سابق ایراد یافته در زمان ارتحال سلطان سعید در ممالک فرنگ او را بفتح
ولایات پولیه فرنگ فرستاده بود و اکثر قلاع و بلاد آن ملک را جهت اسلام تسخیر نموده و از استماع قضیه هایله سلطان دین
محمدی و جلوس بر سریر ملک بتاییدات ایزدی از حدود فرنگ بملازمت سلطان رسید و در حین مقابله سلطان با برادر خود
جم سلطان خود را بجنگ رسانید و بتفویض عالی در شهور سنه ست و ثمانین و ثمانمائه بر مسند وزارت تمکین یافت
و در سنه سبع تیغ جان ستان اجل و بقهر سلطان با سطوت و جلال بدیار دار القرار شتافت بیت الم تر ان الدهر یهدم
ما بنی و یاخذ ما اعطی و یفسد ما بدا وزیر دیگر آن مخصوص بکرامت ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء قاسم
پاشا که مردی صاحب فضل و صایب تدبیر بود و بفضایل خلقی و خلقی مسلم صغیر و کبیر از تربیت یافتهای سلطان سعید بود و اما در آن
زمان بخدمات دیوان قیام مینمود اما بوفور کیاست و ظهور فراست مترصد آن مناصب می بود در زمان این سلطان دانش پرور مناصب
بر مسند وزارت مقرر گشت و بمکارم اخلاق و نشر خیرات از وزرای زمان اشهر شده و اکثر اوقات بر سیرت فقرا اهل الله
ثابت قدم و در محبت ارباب حق و یقین از ممکنان اقدم بود و از شهور سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه تا قریب سه سال
بر مسند مذکور جهت یافت و بر منتهای قاطع امل و حلول برید اجل بدار البقا شتافت فمضی الذی کان یزین بذکره ثوب
الزمان فماله من مرجع وزیر دیگر عمده وزرای عالیمقدار و سپهسالار غازی کفار داود پاشا است که از بندگان مخلص و خدام
متخصص سلطان دین محمدی بود و باستحقاق جبلی و وفور خرد دانکی در همان زمان بمراتب بلند و مناصب ارجمند ترقی نمود چنانچه
در حین جلوس سلطان بر مسند امیر الامرایی اناطولی متمکن بود و بتقدم شجاعان میدان متعین و در ایام خلافت سلطان
انواع خدمات مقبول بظهور رسانید و در بدایت ظهور خلافت سلطانی در شرف عتبه بوسی بر سایر اعیان مسابقت و مبادرت نموده
خود را شایسته عنایات نادریغ گردانید و بنا بر اظهار هر داعی و اخلاص در هر گونه خدمات سلطان در مقام تربیت و اعلای رتبت
او می بود و بملاحظه وفور رفق و هوشمندی و عدالت فطرت او بمرتبه وزارت سرافراز نمود و در شهور سنه سبع و ثمانین و
ثمانمائه بمسند وزیری مستند گشته با بذک زمانی بوزارت اعظم رسید و در آن منصب بمعظمات مهمات دولت قیام نمود چنانچه در
داستانها و فتوحات سابقه بسبق ذکر مرقوم اقلام بوده و الحق در آن مسند رفیع اعمال و احوال و اقوال او مرضی خاطر شاه و سپاه
گشت و در مکارم اخلاق فایق و راجح بر تمام اصحاب جاه شده و مدت پانزده سال علی الاستمرار علم تقدم ارکان دولت بر
افراشت و بیست و چهارم رجب سنه اثنی و تسعمائه از مسند وزارت انخلاع یافته از ملازمت درگاه در شهر دیماتوقه تقاعد
داشت و در چهارم ربیع الاول سنه اربع و تسعمائه ازین منزل مستعار بدار القرار انتقال نموده اما در ایام حیات
دنیا بتوفیق نعم نبین مصدوقۀ آیت حکمت آیین وامددناکم باموال و بنین متمتع شده بود که بعد از وا اخلاف نیکو
اوصاف او در سلک اعاظم و اشراف اند و فرزند امجد ارجمندش مصطفی بیک بعز و شرف مصاهرت سلطان سرافرازیست
و بمکارم فتوت و اخلاق میان اهل دولت ممتاز و همیشه در ثغور ممالک اسلامی سد باب فتنه و فساد کفار قیام دارد و همت

جمعیت بر بلندنامی در رتق و فتق و نظام ملک و دین بر سنت پدر خود می کارد مضوا والقوا علی آثار رسم خلفا والتحی معقبة للاوض
بالقدر وامّا کمال حفظ ملک و مال و جمعیت اسباب حشمت و جلال وزیر مشار الیه بجایی رسیده بود که باتفاق جمهور در میان وزرا
آل عثمان هیچ وزیری این قدر معتد ورثه و هیچ کس از اهل مناصب وزارت و امارت باین مقدار غنا و ثروت مذکور
و مشهور نبوده چنانچه بعد از ارتحال او مملکت از زوال و انتقال مخلفات و اموال او بوارثان جاه و جلال حق القسمه
و رسم الترکات او که متعلق بقاضی عسکر روم ایلی بود بموجب الحاح تمام ورثه بمبلغ پانصد هزار اقچه رومی صلح نمود که از
هر یکهزار اقچه بیست اقچه رسم قسمت معهودست و این غیر از املاک و رقبات و اموال باطنی است که از ترکه غیر معدود است
لیکن ازین همه مخزونات اموال و مدخرات مضبوطه در دیوان اعمال او همین تحصیل ذکر جمیل و تکمیل ثواب جزیل است
که از استبقاء ابواب البر در دار الخلافه اسطنبول باز گذاشته و دران بقاع الخیر جهات نفع جهت مستحقان بطریقه
خیرات جاریه تعیین داشته اوّلا مسجد جامعی است در غایت تکلف و رفعت بنا و یک مدرسه در نهایت نزهت و صفا
و عمارت رباط و خانقاهی جهت اطعام علما و فقرا و مکتب خانه جهت تعلیم ایتام و ضعفا که هر روزه در جامع دوازده
اقچه بخطیب و ده اقچه بامام و بیست اقچه بحفاظ و پنج اقچه بمعرف و دوازده اقچه بمؤذن و همچنین برین قیاس بر خدام
ضروری تعیین نموده و در مدرسه جهت تدریس هر روزه چهل اقچه و جهت معیدان پنج اقچه و جهت شانزده طالب علم
سی و دو اقچه با طعام دو هنگام مقرر فرموده و هر روزه مجملا خرج زاویه جهت طعام و غیره تقریبا دویست اقچه مقرر و
و نفایس املاک و رقبات در ممالک روم بران ابواب البر موقوفست و یقین که از جمیع دولت دنیا و دین درین کارخانه
ناپایدار و کشور فنا آیینی واز تقدیم و ذخایر ملک و مال و تخلف آن چگونگی را با وجود دو بینیس همین حاصل محتوای حقیقت ایلا
المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا ذخیره روز
و نقد رحمت عاقبت و باقی و تقیی نموده و جزاه الله خیرا وقرنه بالمغفرة فی الدار الاخری لا دار للمرء بعد الموت یسکنها
الا التی کان قبل الموت بانیها فان بناها بخیر طاب مسکنها وان بناها بشر خاب ثاویها وزیر دیگر از عظمای ارکان
سابق و کبراء وزراء لاحق افتخار الوزراء بین الوری المعتز بتشریف نعم من تا مسیح پاشا ست که از جمله بندگان
دست پروردهٔ سلطان دین محمدی بود و در سلک خدام عالیمقام سلطانی انخراط نمود و جهت تقدیم عبودیات مخلصانه و جانب داریهای
دلیرانه خود را بمراتب عالی صاحب مترقی داشت و باندک زمانی در طی مراحل ترقی و حسن قبول و تلقی سلطان سعید او را
بوزارت علیا کاشت و در زمان خلافت سلطانی مکرر گاهی بوزارت و گاهی بامارت حدود و ثغور تعیین می بود و در شهور سنه
تسع و ثمانین و ثمانمایه بعد از خلع قاسم پاشا برتبت وزارت باستقلال یافت و بعد از آن چندگاه عنان توجه بایالت حدود
کفار بر تافت و همواره اوقات خود را بتحصیل علوم دینیه و اقامت عبادات و اعمال صالحه مواظبت مینمود و بزهادت
و دینداری میان امرا و وزرا مستثنی بود و در عین حکومت و استطاعت جهت تکمیل اقسام طاعت باذن سلطان عازم

زیارت



زیارت حرمین شریفین گشت و بعد از رجوع بملازمت درگاه سپهر اشتباه بمسند وزارت اعظم از مرتبهای ادون در گذشت
و دران منصب بنظم مصالح جمهور بقدر مقدور اقدام نمود و مدت سه سال باستقلال مساعی جمیله دران رتبت مصروف مینمود
تا آنکه در جمادی الاولی سنه سبع و تسعمایه باقتضاء قضاء الهی و بعروض بلای ناگاهی اتفاق برق و صاعقه در شهر
غلاطه بر مخزن طوپخانه پادشاهی نازل شد و جهت دفع نایرهٔ آن آفت پاشای مدبر متوجه غلاطه شده اطفاء آن آتش را
بتدبیر ذهنی وقاد تامل گشت چون سنگهای طوپخانه از اضطرام آتش سوزان تابیده بود و بعضی سنگها از حدت آلات طوپ بغایت
مضطرم و تفسیده ناگاه سنگی از میان طوپخانه بیرون جهیده بصدمهٔ عظیم بر پای وزیر افتاد و از ضرب موجع آن سر سروری
بر روی پای خود نهاد و ازین الم جانگداز بعد از دو روز جان بمالک آجال سپرد و بهمان سنگ علاء الغیر قاضی غلاطه که در
پهلوی وزیر ایستاده بود بی مهلتی بمرد امید که تعذیب او باین آتش دنیا موجب تبرید و تسکین نیران عقبی آن کرده و
آن غلغلی اقدام او را در حین اقدام بر عبور صراط دست آویز رحمت رحمانی و نجات آخروی شود واین نکته واثق را در
فرصت رهگذار نار که آیت انذار وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا است حتم بهمین قدر گذر
از نار دنیا کرده فان تغفر فانت لذاک اهل وان تطرد فمن یرحم سواکا وزیر دیگر از قدماء خدمتکاران سلطان و از
محبان ملت سلطان محمد پاشا ولد خضر بیک است که در اوایل جلوس همایون والی و حافظ حدود انکروس بوده و در بعضی اوقات
بامارت بعضی ولایات روم ایلی قیام مینمود و بعنایات خسروانه از تصدی امارت مذکوره در شهور سنه ثمان و ثمانین
و ثمانمایه بمنصب وزارت مقرر شد و مدت دو سال دران مسند معزز گشت و در شهور سنه تسعین و ثمانمایه از وزارت
انخلاع یافته بآتابکی و لالایی شاهزاده عالیشان سلطان احمد خان متعین شد و بقیه عمر در بندگی در خدمت وزارت و
لالایی شاهزاده تا حین حلول اجل موعود سنه اربع و تسعمایه متمکن گشت و در آثار خیرات و تطوعات واز مآثر
حسنات و تبرعات او مدرسه و خانقاه معقول در اماسیه بیادگار گذاشته و در عقب خود اعقاب کرام بملازمت و عبودیت این
خاندان باز داشته ظلال مرحمت پادشاه بنده نواز گرفته در کنف خویش جمله را اعزاز وزیر دیگر نقاوهٔ دودمان علم
و حکمت و ظهیر ارباب ریاست و حشمت احمد پاشا فناری بود که از احفاد مولانا و علامهٔ روزگار مقتدای علما و حقایق آثار محفوظ الطاف
باری مولانا شمس الدین محمد فناری نور الله روحه است که سالها در سلک عبودیات لایقه و خدمات رایقه فایقه درین
خاندان خلافت بقدم اخلاص اقدام نمود و بفضایل نفسانی میان اعقاب اکابر روم متوحد بود و در زمان سلطان ابن
محمدی جهت بعضی مواخذات قاهرانهٔ آن حضرت جلای وطن نمود و به هند مدتها از خوف سطوت آن پادشاه قاهر غربت
فرمود اما چون بآستان سلطان زمان سوابق خدمت و صفاء عقیدت داشت بامر و اشارت سلطانی بعد از جلوس همایون
بهوای مسکن مالوف سکون دیار غربت را باز گذاشت و بعد از طی مراحل شوق و غرام و شدت رواحل توجهات و اعزام از راه
مملکت فارس و آذربایجان بخدمت بارگاه سلطان باز گشت و از منزل تردد بحطهٔ تخت لیهوت و آشیانی گذاشت و

وبین رکبا للاهوال فی طلب العلی فلیس غریبا ان یوفق بالفضل چون مراعات واعظام اعاظم فضلا واهالی دودمان فضائل
از قدیم الزمان الی الآن معهود این خاندان خلافت آشیان بود اولا منشا رایه بمسندت نجکری و طغرای سلطان مجاهدان در
سنه ثمان وثمانین وثمانمایه منصوب شد و بعد از عزل مسیح باشا از وزارت در شهور سنه تسع وثمانین وثمانمایه
بمنصب رفیع وزارت منسوب گشت فاما جهت بعضی بواعث در ربیع الآخر سنه اثنی وتسعین وثمانمایه از وزارت
سلطان اورا خلع فرمود وتا اواخر عمر در شهر برسا منزوی و متقاعد بود یکچندی می جو خدمت پیش گرفت بود که تو
ملازمت پیش گرفت چون در تو سر تربیت پیش نرید دست تو بوسید و سر خویش گرفت وزیر دیگر آن مولانا عالی
شان و صاحب رتب علم و حسب کریم الاجداد والآبا ابرهیم باشا بن خلیل باشا بود که از بدایت طلوع خورشید خلافت
از برج شرف آل عثمان الی هذا الآن اکابر آن طایفه که اولاد مولانا خلیل جاندرلو اند متصدی مناصب عالی می بودند
در هر طبقه دولت اخلاف آن اشراف را بفضایل علمی و مکارم عملی بر اکابر زمان تقدیم می نمودند و بمنصب صدارت و قضا
ممالک عساکر و بوزارت اعظم کار بر اعیان کار منصوب میکشتند چنانچه در کتایب کتب ثمانیه ذکر ایشان بکرات در هر طبقه تقدیم
یافت و ابرهیم باشا مذکور در زمان سلطان سعید در خدمت آستان سلطانی در اماسیه می بود و در حین توجه سلطان
بجلوس دار الخلافه اورا بوزارت ولالایی شهزاده سلطان احمد خان توقیف فرمود بعد از استقرار مملکت و استقلال حشمت و
شوکت بر قانون معهود جهت وفا عهود اورا از اماسیه در تاریخ سنه احدی وتسعین وثمانمایه آورده اولا منصب
قاضی عسکری مقرر داشت و ثانیا جهت کمال استقامت رای و تدبیر و وثوق درایت و دیانت او در نظم امور ارباب قلم و شمشیر چون
مظهر آیه ولقد آتینا ابرهیم رشده بود در شهر صفر سنه احدی وتسعین وثمانمایه او را بمرتبت قربت و وزارت رسانید
و دقایق دقایع ملکی و مالی و تدبیرات حالی و مآلی برای منیر او مفوض کردانید تا اکر وزارت اعظم مترقی گشت و در سفر غزا
اینه بختی در سنه خمس وتسعمایه از مسند حیات مستعار در گذشت ویقفو فی المکارم والمعالی مواطئ قدم اباه المقدم
و از حاصل اوقات زندگانی و از فواید مساعی علیه این جا بی ذکر چیزی بمکارم اخلاق و اخلاف حمیده اوصاف باز گذاشت
و نتایج اعمال صالحه و خیرات باقیه با خود مصاحب و ابدی الکانت از انجملة ابواب الخیری است که در دار الخلافه استنبول بنا
نموده و مسجد جامعی پر نور و صفا و مدرسه جهت مجمع فضلا با وظایف وافیه انشا فرموده وزیر دیگر اکرم وزرای زمان و آصف
سلیمان آخر الزمان مظهر والله یختص برحمته من یشا علاء الدین علی باشا است که در آخر ربیعین سنه اثنی
وتسعین وثمانمایه از منصب امیر الامرایی که در روم ایلی متمکن بود و بموجب مواعید عنایات سلطانی بترقی مناصب
متعین بعد از خلع وزارت احمد باشا دفتری بمسند وزارت منصوب شد و تا شهور سنه ثلاث وتسعمایه علی الاستمرار
بقربت سلطان منسوب گشت و در شهور سنه مذکوره جهت بعضی حوادث زمانی از وزارت منخلع و مهجور گشت و بامارت بعضی بلاد
و حدود فرنگ بولایت موره مامور شد و تتمه حالات او بعد ازین در ارکان منصوب حال سلطان مذکور میکردد فلا نزال الفتی یبتغی نفعا

جناح



جناح علیه بالسعادة ممتد وزیر دیگر امیر مبارز دلاور روان مظهر جلادت میان مجاهدان سپر جگر اسکندر باشا کاز بندگان بر
گزیده سلطان دین محمدی بود و بمزید جرأت و شجاعت در خدمت آن سلطان ظفر پرور ترقی نمود و در حین توجه سلطان مرحوم
بامارت ولایت بوسنه متمکن بود و بتقدیم عبودیات جانسپارانه و بالتزام خدمات و اقدام دلاورانه در زمان سلطان مجاهدان شهور
سنه اربع وتسعین وثمانمایه بمسند وزارت ترقی نمود و در آن منصب بکمال راستی و استقامت میان امثال خود ممتاز و مرعی بود
و آثار غزوات و دلاوریهای او و بعضی در هشتان فتوحات سلاطین مذکور و مطوی است و تا شهور سنه احدی وتسعمایه
بر مسند وزارت مقرر بود و فا سلطان جهت مصلحت ملک و دین و سد ثغور مشرکین اورا بعد از خلع از وزارت در سنه اربع و
تسعمایه بایالت ممالک بوسنه فرستاد و تا آخر عمر در آن سرحد داد دلاوری و جهاد با مخالفان دین و دولت میداد و دوران ایام
حکومت بکرات در اقاصی فرنگ بفتح و غنیمتهای مالا کلام اقدام نمود و در اوان ایالت او هر روزه طرح مجاهدات او بطریقه تدبیر
و شمشیر متجدد می بود و در شهور سنه اثنی عشر وتسعمایه باجل موعود در بوسنه بدار البقا رحلت فرمود و از اعمال صالحه که بعد از خود
متخلف گذاشته و بمقتضی حدیث صدق وولد یدعو له نام خود را زنده داشته فرزند سعادتمند مصطفی بیک است که در دولت
شاه بدیعی میان مجاهدان دلاور مردانگی مدارست و در فضایل نفسانی و معارف انسانی وحید روزگار ربا وجود حداثت سن رای کار
بزرگ کفر و دلاوریهای عجب بظهور آورده و در اکتساب فنون علوم و فصاحت و تالیف نظم و نثری از فارسی و ترکی در غایت لطافت
کمال اجتهاد کرده بر معنی که حویی ذو فنون الست باشد که مالکی دریا و روانی است دل روشن بدانش کرده تابان برتبهای دولت هم نشان
وزیر دیگر امیر عالیشان و وزیر آصف نشان اقدم خدام و اخدم حکام سلطان خلافت مقام احمد باشا مشهور به سکبان اوغلی است
که اصلا از اولاد و حکام مملکت هرسک بود و در عنفوان شباب بهدایت توفیق از ظلمت منسوخ آبا و اجداد ابا نمود و بمیل فطری کل مولود
یولد علی فطرة الاسلام بداعیه سرافرازی بملازمت سلطان اسلام باستسلام درکاه دین پناه مستعد و باستسلام دایت و انقیاد دو
ملک بوروتی فرار نموده خود را در عداد مهاجران و انصار این دولت علیه فرمود و سلطان دین محمدی قدوم او را بنظر التفات تکریم
فرمود و قدر اورا بر جمیع اولاد ملوک اقطار و رفعت درکاه افزود و بانواع احسان و انعام تالیف خاطر او کرده بلطفهای گوناگون
نواخت و در سلک اخص خواص و مقربان او انتظام ساخت و باقتضاء حسن قابلیت و تقدیم بندگی جهت ظهور از اقبال از غره احوال
و احوال بغایت فرخندگی که در چهره قابلیتش سعید بود روز بروز باین قدر ترقی مناصب مترقی میکردانید تا حدی که در حین
ارتحال سلطان سعید اورا امیر الامرا ممالک اناطولی نموده تا مدت نصاحب سلطان زمان فرمود و او نیز جانسپاران مراسم
بندگی و خدمتگاری در حین توجه سلطان بجلوس سریر خلافت انواع جانسپاری تقدیم نمود که بارج سعادت رسیده شکر او
جانسپارانه بروی و در سرارادت داشت هر آینه سلطان بعد از تمکن بر تخت سلطانی او را بمنصب امیر الامرایی متمکن فرمود و بمصلحت
امور بسبب بیداری او را سپهسالار لشکر منصور و چنانچه در هشت فتوحات و محاربات سبق ذکر یافت و بعد از مدتی بر طریق مستقیم
ملازمت در شهور سنه اثنین وتسعمایه او را در سلک وزرای عظام منخرط داشت و نظر تربیت منعطف بر اعلاء مکانت او

برکات و مدت سی سال بیقینه امور ملک و مال برای مستقیم و تدبیر قویم او موکول می بود و مدت سه سال بوزارت اعظم منصوب شده و بر جمیع امور دیوان
و سلامت مستقر گشت تا آنکه در اوقات تشییع خصومت میان زنگستان و ظهور فتنه و فساد بسیار از کشتیهای ایشان جهت گرفتن ممالک دریابار و
ضبط سرحد دریای روم از مفاسد اشرار وزیر مشار الیه را بمعبر سواحل کلیبولی فرستاده و ایالت جمیع سفاین و معابر ممالک را باو داد از آنکه تثبیت
آن مصلحت کلی یکی از اعاظم ارکان معهود است و صاحب ایالت آن با تمام ملوک سلاطین و فرنگ در سلک معارضه معدود است از دست اقتدار
آن خطه بیجگد در حلق دشمن نوک ناوک جگر خراش مقهور از دست دشمن و منصور از دوست دوست در دفع فتنه دست توانت مدد رباش
وزیر دیگر آن شجیع خدام باقی آنکه معروف بخطاب بندگان در قدم قدمت یعقوب پاشا که از مخصوصان قدیم سلطان بود و میان معتمدان
روز میمون که از معتمدان و پیشروان مجاهدان بعد از ترقی و صعود در مراتب مناصب در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه برتبه امیر الامرائی
ولایت روم ایلی رسید و دران مرتبه خدمتهای شایسته بظهور رسانید و چون برکات در ایالت حدود و کفار در سپهداری که بنصرت شعار دولت [illegible]
او در کار دین شایع مبین شده بود و حقوق کلی او در غزوات بر عموم مسلمین مستقر و متعین گشته و تفصیل بعضی فتوحات او سابقا گذشته
بمقتضای عنایت سلطان در شهور سنه ثلاث و تسعمائه بمزید جاه وزارت عالی مکان سرافراز شد و مدت چهار سال و کسری در تقدیم
وظایف آن مسند منیع اهتمام بظهور رسانید تا جهت طریان امراض مفاصل و تشنج یال بازو او تقاعد شده اقدام را از کارخانه دیوان
باز کشید و بایالت شهر سلانیک قانع شده گوشه فراغت برگزید [illegible] توقف زاینده آنجا دارد گوشه وزیری که خوش جهانی دارد وزیر دیگر
امیر شجیع اکرم و وزیر اجل اعظم مخصوص بکرامات تعرض داود پاشاست که از بندگان خاص سلطان دین محمدی بود و پرورده
دست تربیت آن مظهر عنایت سرمدی و بسبب قرب خدمت او بمرتبه استحقاق مرکز سلطان رسید و بخصوص نیت و خصوص عبودیت خود را
در سلک [illegible] آن دولت کشید و چون از [illegible] نصیب وافر داشت در شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه
[illegible] سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه [illegible] علم [illegible] سرافراز نموده در
[illegible] در سلک ترقی [illegible] سنه ثمان و تسعمائه [illegible]
[illegible] بمنصب وزارت منظور و سرافراز داشت [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] سلطان دین [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه احدی عشر و تسعمائه [illegible]
[illegible] بانواع مکارم و فضایل موصوف [illegible]
[illegible] هر که گوید ممدوح
[illegible] کفنا مردوم [illegible]

فعبروا عن الذات مع الوجود بالاقنوم الاب وعن الذات مع العلم
بالاقنوم الابن وعن الذات مع الحیوة بالاقنوم روح القدس ق
قالوا النصاری [illegible]
الاقنوم [illegible]
و نظم



اقنوم و نظم مصالح ملک و مال و عموم منافع عوام و خصوص رجال متعین شد داستان صفات پاشا باقی و آن اقلیم ملک و سپهر ارکان
اول وزیر بجمل خلیفه خلیفه رحمان و وزیر علی الشان [illegible] واقله یؤید بنصره من یشا علاء الدین علی پاشاست که از بندگان
سابق العبودیه و چاکران صادق الطویه سلطان زمان است و از مبدء طفولیت درخت دولت اقبالش با نخوه طینت خلافت برشمال نشو و نمای
تا نهال کمال در بستان مرحمت و افضال متصاعد و متزاید است و در نظر کیاست و فطانت کرباخاطرش مورد الهامات متوارد است
نظم آنکه در دولت سلطان جهان دستور است [illegible] در طاعت شه هندوی بنده گرست [illegible]
[illegible] از بدایت الفیام رابطه بندگی و خدمتکاری او با آستان سلطنت مکان بحبل متین اخلاص [illegible]
[illegible] و الطاف سلطان [illegible] لوامع لطف شه [illegible] و لقد
سبقت کلمتنا لعبادنا [illegible] اولئک لهم الدرجات العلی ترقی نمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مکارم آن وزیر پسندیده شیم با تباهی حزب و عجم اتفاق یافت که هر کس از ارباب حاجات با امید و آرزو ملکات حمیده بخدمت او می شتافت و زبان
شکر شمایل و شمول صدق مسلمی بذکر جمیل و ثنای جلیل چون منبع سلسبیل رطب اللسان می بود و هر کس که مسالک اعمال و اخلاق کریمه او را پیشرفت
طریقه دعا بخیر و درود او را دستور زمزم گلشن اخلاق او ریاض خلود بیان شد چو باغ ارم زمانه وجود و از ابتدای این تفویض
که ربیع الآخر سنه اثنی وتسعین وثمانمایه بود تا ذی القعده سنه ثلاث وتسعمایه در آن منصب وزارت استقرار یافت تا آنکه
در شهور سنه ثلاث وتسعمایه جهت بعضی بواعث خارجی و داخلی از آن رتبت انخلاع پذیرفت و امارت و حکومت بعضی بلاد و ولایات
استقلال قرار گرفت تا در شهور سنه اربع وتسعمایه که سلطان مجاهدان بغزای ممالک اینه بختی و ولایت قرون و متون توجه فرمود
و بتوفیق الله تعالی بوجهی که در داستان فتوحات مذکور است آن ممالک را فتح نمود و امر اهتمام به ضبط و حفظ مردم جزیره موره بود
که محفوف بدریای فرنگ بود و از ضبط و ضمن چنان ممالک که از حوزه تصرف فرنگیان بیرون رفته همیشه در مقام کارزار و از جانب تردد
دریا بار انگیز جنگ می‌نمودند و فتوح معظمات قلاع آن مملکت بدست وزیر مذکور میسر و منعقد شده بود بر وفق مثل مشهور انزل الدار
بانیها واعط القوس باریها ایالت و دارایی مدن و قلاع و ثغور و حصون قرون و متون و سایر ممالک معموره کشور
موره به آن پاشا و عظائم تفویض فرمود و لیکن او نیز مدت هفت سال آن مملکت را گاهی بلطف و مهربانی و گاهی باسباب و تشدید
لازم جهانبانی آرمیده و مطمئن ساخت و در اطراف بلاد بحری و بری از طرح بکنیز عمارت و آبادانی انداخت و سلاطین عظام فرنگ را
جبرا و قهرا و سرا و جهرا از مقام محاربه و منازعه به تقاعد و تکاسل فرموده از سطوت و استیلای ایشان را در مقام استغفار و استصلاح
در آورده خود را چندین سلطان و تسلط نمود تا آنکه قرار بر عقد عهد و امان کردند و روی توجه بتسلیم سبل و اهدای هدایا و عرض سبل
آوردند و از میامن حسن تدبیر و تقریر قانون ضبط و تحریر رشته ابتلاع فرنگیان از تملک ممالک موره بضرب تیغ قتال بکلی انقطاع
پذیرفت و مداین و قری و ضیاع آن ولایت از عروض فتنه و فساد مأمون گشت حکم ... را اقطار اسلامی و اصقاع گرفت بجور کرده چنان
ایمن که از امن و فراغ ما بیان ... خویش را بر بگشوده اند چون آن تدبیرات صایب و ... صنوف تعجب چنان ... آن
وزیر را که [illegible] نظر همایون پادشاه دل در آن مدت کوشید
سلطان مهربان را با قران بخت چنان وزیری صاحب تدبیر و مشیر و نایبی صاحب رای و توقیر رغبت تمام پیدا شد و حقوق قدمت
خدمت او با وجود تجدید چنین عهود و تمهای جدید بر مرآت خاطر همایون هویدا گشت جهت ملاحظه تنظیم مهمات دیوانی و ترتیب مصالح
سلطانی در شهور سنه اثنی عشر وتسعمایه حکم منشور همایون بحضور پاشای مذکور صادر گشت و در تعجیل و رجوع و محل رشته
درگاه و رسل تواتر شد که انکث فیه المنی من قبل مقدمه فالآن اکرمه من ذلک الاجل و بعد از توجه و وصول و تبرک استلام
بعز قبول درگاه اقبال و ادراک جمال کعبه جاه و جلال بدین نوای شوق افزای متکلم و مترنم گشت که بختم از روی یقین که چشم آورد
بازم اقبال درین حضرت اعلی آورد چند به بخت خورشید چو شبنم ما را سوی مسعود که از مهبط اوج آورد ملتجی من درخور است
نیستم مقصود که مرا بخت بدان مقصد و ملجا آورد منم آن قطره که بگذاشت نیم از دست باز بر دریا شتم ازرنگ و بدریا آورد چون

المخ جره المنازعه فیه
تجافوا عن الدنیا التی جدوا فیها
وترکوها لاهلها ح
القمقم بالضم الجیه فیه





آن وزیر علی‌شان بعتبه بوسی آستان خلافت مکان رسیده و جواهر اخلاص و بندگی در معرض بیع و نقد بر محک امتحان و مصافات بندگی عرضه
و سر افکندگی بر سبیل هدیه بر عتبه علیه الارکان کشید لاجرم چون بقدم صدق از سر قدم ساخته بود و خیل ذره وار در طلب خورشید سر افراخت
سلطان مقدم فرخنده قدم او را معزز و مکرم داشت و سر بسرافرازی او را بتاج اعزاز برآسمان اعتلا برافراشت و مسند وزارت
اعظم و تقدم ارکان دیوان و اختیار ملک و حشم باو تفویض و تقلید فرمود و مقالید مصالح ملک و دین و مفاتیح قوانین عدالت آیین
بدست اختیار و اختیار او تأیید نمود فالحمدلله که استقامت یافت کار عالم زیمن عزت او و ابتدا بشروع در رواج دین و حق از ترویج و
ترویج مسجد جامعی بر تزیین نمود که در دار الخلافه ساخته بود و درین مدت بجهت صرف اموال بی حساب قضا رای تمت را با تمام آن طرح انداخته
فی ما امور جهت بعضی متممات مجمع حجره و جماعت شده بود و در زاویه و خانقاه و مدرسه که با آن انضمام نموده قواعد خیرات کما ینبغی اتساع
نیافته بود و بی تکلف آنچه ببداهه و شهود و معاینه اعیان است و مجابه مشهور سیاحان اقطار امصار جهان از جمیع معابدی با آن لطافت بنا
نظافت مراد فضه و سایر بلدان بلکه در جهان معموره بهشتی بنیان نشان بدیده نموده و زینت وصف و بهجت و بها ارکان آن نمودار
جنة المأوی از صفوت زینت بنای آن ابنا می نماید و سروح و دلگشایی آن منازل روح افزا از قوت تحت نوالش آن بنیان خوشی
الارجا اشعار روایها یکند و عمو علاوه آن عامر بیت المعمور را که احجی و شاهد صدق اقتدای است بهدایت غایت انما یعمر مساجد الله من
آمن بالله است و بلند همتی منشی آن معبد نورانی از رفعت مکان ایشکاه و منار آن جامع بیداست و از دو فور زیب و آرایش غرف و
مناظر بهشتی سا کشش در آن کریمه خذوا زینتکم عند کل مسجد در دیده بینا بسویدات الواح مجلی و منقوش و مکلیف سلکهای
نقش و منقوش آن بناء عالی گویی آینه ایست در غایت جلا و در هر کدام گلشنی رعنا در صفحه خرام آتش پیدا و جامهای سوسن و دریچه های آن
مسجد ملایک نشین برمثال آسمان آفتاب معلق میان ارض و سماست بر وضع جام جهان نمای درون آن مهبط انوار چون قبضه دل دانا
لایزال فروزان است و از فضا دیل دلهای روشن عقدا آگاه درون و بیرون آن چون بام گردون از قندیلهای کواکب شب افروز در
غایت لمعان لو الف و قلب العارف قندیل شوق ملأ لا فخر تمس فی صحنها کمشکوة جلت من نور حب اوجه الله تلمع فی سماه گویا بنای سپهر
مشکوت و قندیلی و هر کس و چراغدان بی عدیلی در ترکا احداق دیدهای اولی الابصار است که بنظاره گی و تماشای رخشان نیسنماید و هر کدام
از آن جامات جهان فروز و چراغدانهای فیروز بصورت تمثیل دعاهای خیر روشنی و دلالت که نعلاک رحمت رحمانی بعلاقهای نورانی بر سقف
آسمان برکشیده اند و از فروغ نور قدس و تنزه و عنده صدق الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه را بعینه
و شاهد دیده اند لوالف در مسجد دل چراغ عشق افروخته باد و بر تصدیق نورش انداخته باد تا روشنه قندیل دلش لمعه دهر در
روز روشن آن چراغ افروخته باد و از صفا یم نور و بهای آن عمارت بهشتی بها و از تمام زینت آن صفه های پر نور و صفا خیمه زینب
در درون آب کوثر آسا و در لطافت و صفوت خارج از میاه و سماء آب روان آن چشمه سار بر تاریخ سایلان سایر است و بر مثال شربت عذب
بانی در حلق خلق لطیف شکر مذاب جاریست چشمه ساری چو کوثر و رضوان آب حیوان درون آن پنهان و با وجود لطایف صوری
آنجا بفواید معنوی مقرون است و وظایف عطایا اهل علم و تقوی در آن ابواب خیرات قبیل عطایای محمود در مدرسه آنش و عظیم

مدرسین بهره ور و درس چهل اقچه رومی و بیست طالب علم را هریکی دو اقچه یومی و خطیب جامع وامام را بیست اقچه مقرر و حفاظ و مئوذن هریکی
پنج اقچه و بیشتر و سایر مصارف مقرری خدام و مخارج مطبخ طعام عام برین قیاس و از هر جهت بمزیت انفاق و انعام تحقیق سبقت
و مع ذلک دو جامع دیگر در درون دار الخلافه تعمیر نموده و در هر کدام وظایف خطیب وامام و حفاظ تعیین است و سایر عمارات خیر
او متعدد و در اکثر بلاد و مساکن اسلام این وسایل خیرات موجب رفع درجات و عفو سیئات و قبول حاجات او گردید و چه اکه درین اوقات
وزارت باستقلال گاهی جهت کثرت اشتغال و طغیان مستی جاه و جلال از مصالح ضروری مسلمانان اغفال مینمود و در نشر فواضل
جود و انعامات نایبه سلطانی سد ابواب انقطاع و رد سؤال سوال میفرمود و بحدت مزاج و شدت و خشونت با اعوجاج کلام آزار
اهل احتیاج میکرد و گاهی خاطرهای عزیزان و اهل دل را مخالب قوت غضبی می آزرد اما از قبیل کرده و**آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سيئا عسى الله ان يتوب** کفه کف بخشش در خیرات و حسنات جاریه فایق و
راجح بر میزان سیئات و عیوب ذنوب کرده و **جبت** کرفت از زینت صفایش آب مملکت روشن گرفت از رایت جاهش کار سلطنت بالا
فروغ منصبش خواهد رسیدن عاقبت جایی که باشد قصر قدرش را رواق این گنبد خضرا **اقنوم ثانی** آن وزیر معظم سلطانی
و مظهر خیرات و جهانی مصدر اخلاق عظیمه مصطفوی و مهبط تاییدات صوری و معنوی مختار الدوله مصطفی پاشا جعله الله من المصطفین
الاخیار و حشره فی الدارین مع الابرار که از خواص خدم محترم سلطانی و از چاکران محرم و غلامان ثابت قدم این بارگاه جهانبانی است
از ابتداء ظهور خورشید اقبال لایزال بر مثال اشعه مهر جوال ملازم سر بر فلک سیر خداوندگاری است و با تعزز خدام در مضمار
خدمتکاری و جانسپاری در مدت خدمت بتوجه هر مهمی و عزیمت هر مطلبی فایز بحسن تایید در ذهاب و ایاب بوده و بموارده در
معرض القاب و خطاب صواب مخصوص بنصاب **ان له عندنا لزلفى وحسن مآب** انتساب نموده و با وجود تصدی معظمات
امور دولت و ارتکاب کلیات مهمات ملک و ملت بموارده بر نوافل طاعات و رواتب عبادات مواظبت و لایزال با اهل حق مرافق و موافق
و با اصحاب علم و صلاح مصاحب است و پیوسته محبی و رب ارباب معنی و خواص عباد الله و بموالفت مقربان حریم لی مع الله انعقاد مجلس
انس او برونق حدیث هدایت تعرف **من اراد ان يجلس مع الله فليجلس مع اهل التصوف** معهود است و چون همگی همت
در تخلیه نفس بکمالات معنوی و در صدد تحلیه سعادات دینی و دنیوی است خود را بیان ارباب جاه و جلال بمثال مضمون منشور عالم ظهور
**الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزكوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنكر ولله عاقبة
الامور** نموده است و از ابتدا تمکین بر مسند دولت و اقبال مقصد اصلی او از اتفاق اسباب و اموال صرف در مصارف اعمال البر
و تعمیر مبانی خیرات خالصاً لوجه الله بوده است و نظر همت مقصور بر ادراک مرضات اله و فوز بدولت امانی **وما تقدموا
لانفسكم من خير تجدوه عند الله** فرموده است **لوالده** مصطفی خلق و مصطفی نام است عزت ملک و بناه اسلام است
ملک و دین را نظام داده برای عقل کلی دلی جهان آرای صورتش محتشم بجاه و جلال سیرتش اهل فقر را تمثال دولت
دین و دنیی انس دانی اعتقادش چو سیرتش صافی دست قدرت بعدل کرده دراز وز دل را فراز کرده براز

قسمت اهل جمعه جم





عقل کل ترجمانی از رایش روح قدسی رفیق هر جایش نور عدلش بود جهان افروز ظلم مظلوم میجوید روز و شب و روز ناظم ملک و
دین بعقل و خرد فکر شه را رای او ست مدد فطرتش هست رهنمای مجبول و رخش ظاهر ست ز قبول همچو گل خنده روی و خوش خو
همه سیما حلیم و خوش خوی است نور سیمای او گواه دلش چون دلش پاک بوده آب و گلش عدل سلطان چراغ او مشکوة سعی شاملش رخش او آن آب
آن وزیر عالم مصطفی فر بود که شه خویش را دعا افزود روز و شب شه را ندگوی بجواب روی شاهی و فر دولت باب در اقلیم روم گشته وزیر
قیصر وقت خویش گشته فقیر رفته مظلوم راستم از یاد خاک ظالم ز بیخ رفته بباد ورد عالم گفته همه صغیر و کبیر کو بود دستدام شاه و وزیر
با دعای نصرت شاه از فروغ سرخ وزیر جو ماه چون ترقی مراتب مناصب او بمثابه از خلوص شیوه اخلاص و صفاء اعتقاد او
منوط و ارتکاب هر گونه خدمت مقبول جهت وفور استحقاق بمزید اشفاق و الطاف سلطان آفاق یوماً فیوماً پایه قدر و رتبت او را زیاده
می فرمود چنانچه بعد از عبور رضا صاحب حضرات نزدیک درگاه و رحبه انشراح همایون رسالت جم سلطان برادر رضاوندگار را
به پیغام رسانی ملوک و سلاطین کبار کفار توجه نموده و درین سفر بر خطر دریا و مقاصد یا هر گونه حصن و اعداء توفیق عهد و میثاق سلاطین
فرنگ و عود از آنجا نزد سلطان بر وفق دلخواه سلطان بی توقف و درنگ خود را در هر باب معتمد و معول علیه دولت علیه فرمود و لهذا
در ذی القعده **سنه ثلاث وتسعمائه** سلطان او را بمنصب امیر الامرایی ممالک روم ایلی سرافراز گردانیده و در تصدی آن
منصب بمکارم اخلاق و اظهار مزید استحقاق خود را در نظر سلطان سزاوار بلند اعتبار رسانید چنانچه در جمادی الاخری **سنه سبع
وتسعمائه** مسند وزارت دیوان اعلی بجانب او مفوض گشت و در آن رتبه نیز بنیکو سیرتی و خوش خویی بر جمیع قلوب رعایا و سپاه بحر خواهی
و خاطر جویی شده و از بیانی محاسن ملکات و اوصاف فاخر ظهور آثار مرحمت و انصاف لبیک با ادای وظایف گویا مورد اجابت
دعاء مصطفوی **اللهم من ولي شيئا من امور المسلمين فارفق عليهم فارفق عليه** افتاده و در آن مسند رفیع
الاساس باقتضاء خاصیت نشیمه و الناس **خير الناس من ينفع الناس** قدم ترقی بمرتبه وزارت اعظم سلطانی نهاد و
فراغ بال بزار آدمی کند حاصل همای عاطفت او چو گسترانید پر و از توفیقات الهی که در ایام دولت بلند منصبی و جاهی یافته انگه
با امتثال و اتصاف بمضمون هدایت مشحون **الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله ثم لا يتبعون ما انفقوا منّا
ولا اذى لهم اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون** سرافراز شده و در روزگار مکنت و استطاعت
باقیات مبانی متعدده جهت ادوات عبادت و طاعت و وجوه خیرات مقرر گشته از آنجمله در دار الخلافه قسطنطنیه بنا و بنیان خیری فرموده
و مشتمل بر مسجد جامعی با زینت و صفا و مدرسه مشتمل بر مساکن نظیف و دلگشا و زاویه و رباطی جهت عموم صادر و وارد و جوامع و
حمامات مخصوص با مساکن و ساکنان عابد زاهد و برحسب حدیث هدایت مؤدای **قمت على باب الجنة فكانت عامة من
دخلها المساكين** و در وضع ابواب البر مفتوحی که بنیان ایوان مدرسه را مجلس درس و افاده ترتیب فرموده و صدر خانقاه و شکاه
زاویه اهل الله را یکی از مرشدان طریقت و رهنمایان حقیقت تخصیص نموده و در مراعات درویشان و رهروان **الطرق الی الله**
اهتمام و التفات بحساب افزوده که روی مقصود کشاده ان بدعا میخوانند مظهرش آینه طلعت روشن ذات و شارع

آن بقاع بخیرات وفواید عام آن ابواب البراق از جمیع عمارات ارکان دولت سلاطین اتم واعم است و وظایف و مقرریات جمیع
اصناف مستحقان در آن ابنیه خیرات اوفی واعظم چنانچه وظیفه تدریس پنجاه اقچه رومی پیاده مقرر است و در بیت حجره هر طالب
علمی دو اقچه با طعام وافی مقدر و شیخ مرشد خانقاه را بیست اقچه با طعام دو هنگام و جهت عامه فقرا و مساکین و آینده و رونده
سفره عام و مرسوم هر روزه خطیب جمعه دوازده اقچه و مقری امام ایام و اوقات خمسه ده اقچه و موذنان ~~و آینده و رونده~~ سفره
و حافظان بدستور بر بقاع وطعام وافر جهت هر یک بقدر اشباع و چون این بقاع نفع انجام پذیرفت و جهات مداخل و مصارف
هر یک بروی انتظام گرفت سلطان بنده نواز وزیر صاحب خیر را بمزید شفقت سرفراز فرمود و بقدوم فرخنده رسوم آن بقعه را مجمع برکات
و منبع دوام خیرات و حسنات فرمود و دیده بخت آن خدمتکار اخلاص شعار را بتوتیای غبار اقدام مرکب خوش خرام روشن تر از اعیان
نیرات نمود بر ره تو نهاده فلک صد هزار چشم تا بر فراز دیده اکرام بسپری هر سقف کرده چرخ براه تو آمده در آرزوی آنکه در
بوکه بنگری هر آینه وزیر بخت بیدار اولا جبین ضراعت و نیازمندی را فرش مرکب همایون اقدام ساخت و بضاعت جان و دل را
برسم پای انداز و نثار در ممر مقدم و محل گذار خدام خداوندگار انداخت و دم بدم معذرت این لطف و عنایت باین گونه کلمات با
بلاغت میسرود که لا انثنی اعظم المصدی بمنته الا زمان جاد لی بقدومه و از وظایف تکلفات ضیافت که لایق ملازمان درگاه خلافت
باشد بر سبیل معذرت تقصیر باین ترتیب لوازم تعظیم و ترحیب نمود که در بدایت دخول آن سپهر خرام سلطان در درون فضای
آن بنیان از نقود زر سرخ و نقره مسکوک موازی یکصد هزار اقچه رومی ایثار و نثار ساخت و از نفایس اقمشه فرنگی زرنگار
و امتعه یزدی و اسکندرانی زرنگار موازی نقود پای منسوج طبقات دیده امیدواری بپای انداز انداخت و ده غلام ماه روی
زرین کمر با تاجهای مکلل و معرق بزر و گوهر و از آلات و ظروف و اوانی زرین و سیمین متعدد در دست آن غلامان زهره جبین
داده تذکره زیب بهشت آیین ویطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین نمود
چنانچه یکصد وصله زرین آلات پیش نظر سلطان گذرانید و از اقمشه و امتعه الوان مثل دیباهای فرنگی و قماشهای نفیس عجم و
ایران که چون پرده‌های دیده اهل بصارت درخشان بود و بر مثال غنچه رقیق احشای اهل تحقیق دل آگاه آیینه دار چهره لطافت
درو نهان و از صوف و سقرلاط رنگارنگ و تبرکات منسوجات فرنگ و منقش بنقوش مانی و ارژنگ که محیر انظار اولی الابصار
بود و مفرق دیده نرگس و اقحوان بهار و ارغوان بود و پای دخول جهان بپای رسنده بجز مراد در سنده چون روزی جهنده بجو
نسیم و جو نیزه آتش و ارو و از سایر تبرکات خزانه و از هر قسم بضاعات لایق خزانه نگاه در قرق پیش نظر پادشاه ملک
پناه کشیده میگفت بعد مقدم تو گر هزار جان آرند محقر است شاید که بزبان آرند بعد از فراغ از عرض تبرکات و
گذرانیدن پیشکشهای گوناگون با برکات خوانهای آماده جهت نزل اضیاف که اصناف نعمتهای الوان را حاوی بود و بساطهای
آراسته چون مائده سماوی پیش آوردند و صلای جهت جمعیت بر سر خوان و تناول اطعمه الوان باین کلام فرقان کلوا من
الطیبات واعملوا صالحا در دادند بعد از بسط بسط ممتع از مطاعم و مشتهیات و اقسام حلاوات و ماکولات در ظروف





ظروف وجفان وقدور راسیات در میان فضای وسیع که چون دل سخاوتمندان فسیح و مانند خاطر اسخیای صاحب خلق گشاده بود
اوانی و قصعات چینی فغفوری و طبقهای زرین و سینیهای سیمین که بقانون قیصری مهیا و آماده بود کران تا کران اغذیه گسترده بود
اعداد صحنهای پر طعام و طاسها و کاسه‌های از شربتهای موافق مذاق و کام نثار کواس و جامات کواکب ثوابت و سیاره و نقلهای شکر
و حلویات بنقطه رحمت بحضور آوردند با نبات و قند و حلواها و شهد انگبین نقل گفته رشته نبات بود و نقل شکرین بعد از استیفای
حظ از تناول و التذاذ که از آن مطاعم و مشتهیات کردند هر یک از ارکان و خدام از جهت شکر و آفرین آوردند و سلطان ملک پناه
وزیر صاحب ضیافت را بلسان احسان عذر خواه شده و دعای خیری جهت قبول خیرات و مبرات و سلطنت را ند که بگوش شنفته اجابت افتاد گشت
و مضمون بلاغت انتظام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بثواب جزیل آجل و اجر جمیل عاجل مشیر آمد و بعد از آن تقدیم خدمت
بمجازاة آن اصطناعات بقاعده معهود هل جزاء الاحسان الا الاحسان اضافه جهات متنوعه بمصالح ضیافت بقعه
عنایت فرمود بخشش و عدل عادت تست زا عادت جو قدیم گشت چون خو کرده وجهت نقش تاریخ انجام آن بقعه خیرات و
تذکار اسم و رسم بانی در درگاه آن عمارت برحسب اشارت وزیر حمیده صفات منظوم شده بود للمؤلفه هذه بقعة مبارکة
اسست حسنة مبانیها ربت فی ظلال سلطان ما رای الدهر قط ثانیها یا زید افاض مرحمة کل قاص بها و دانیها
قد بناها وزیره صدقا اسمه لفظة معانیها مصطفی الحق آصف رتبا لم یجد رتبة تدانیها قال الفصیح فی الترکمن جنب
رب اوصل ثواب بانیها اقنوم ثالث در اقامت ملک و دین و وزیر سپهر سلطان سلاطین آن سپهسالار مجاهدان اسلام
و مقتدای حکام بهرام انتقام المخصوص بنصوص والله یؤید بنصره من یشاء یعنی پاشا صحت که از عداد غلامان مقبول سلطان
دین محمدی بود و در زمان ترتیب ابنیه و مبرات علیه استعداد نمود و چنانچه در زمان انتقال آن پادشاه بنده برور بیگ الامرایی روم ایلی
منصوب بود و بمزید الطاف و مراحم متوالیه منظور و منسوب قدح مهر شاه بر کف او شکر فتح و نصرت صفا او زین قبیل
نوش میکند شب و روز تربیت لطف شاه دین افروز الحق در روی ظاهر میان مظاهر احتشام تجمل و تحمل مرغوب و مشکور
و هیبت منسوب بود و در معارک مبارزان جهاد چون علم فتح اسلام بر جمیع اعادی اجناد سرفراز و منصوب و اتقا از روی باطن و
خاطر مکرمت مواطن منظر اخلاق جمیل و مصدر ملکات جلیل کالا نک نعت طیبش کل کریمه فللفضل الاول هو کل مصاری هر آینه در زمان
این دولت عالیه که از اصل تفرع و اصل متوالی است از تقدیم خدمتکاری و جانسپاری و از کمال اعتقاد سپهداری و سرداری
از همه اکفا و اشباه قصب السبق در میدان مردانگی در ربوده بود و توجه خاطر همایون را بشمول عواطف خسروانه مخصوص و افزون از دولت بهر
کار پاریش بود گذر بر ره رستگاریش بود و لهذا سلطان زمان جهت ظهور مکرمت خصال و وضوح استحقاق احوال و اقوال
در شهور سنه ثلاث وتسعین وثمانمائه بمزید منشور زمان را الدعید منصب امیر الامرایی روم ایلی را باو تفویض فرمود
و مقالید امور جنود و عساکر را بقبضه اقتدار او موکول فرمود و سلطان جهت ملاحظه مصالح ملک و دین جهت حمی حفظ حدود و کفار و
مقاومت با معاندان اشرار در شهور سنه تسع وتسعین وثمانمائه اورا بایالت و والیی ممالک بوسنه که اعظم حدود کفار و مقر

و نور اسلام می‌خست فرستاده و او نیز در ان سرحد بمقابله با اهل عظیم اتش نشکان داد مردانگی در مصاف جهاد می داد و بچنین در کس سلطان حکم
بحصار امیر شاد الیه فرمود در شهور سبع و ثمان و تسعمایه جهت کشتی و دفع مفاسد دشمن که در دریا بجمع شده در اقطار روم هم
پیدا شده بود دیگر منصب امیر الامرائی اناطولی را با و تفویض نمود و در ان سند مفاسد عظیمه اعدا دو بحر را بحسن اقدام و بیمن تقویت
دین اسلام مدفوع و ممنوع گردانید و رعب و رهبت خواطر عدا و سپاهی از اثر شوکت او در ان جواب مرفوع ساخت بیت
اذا اطلقت رایاته لعداته فلیس عجب فلکها وانهزامها و چون سنه امیر الامرائی روم ایلی بقوت سنان باشا داماد سلطان سنه
تسع و تسعمایه خالی ماند امیر شاد الیه را نیز بمصاهرت سلطانی سرافراز کرده بعد از ان منصب مذکور را بنام او ارزانی داشت
و اعلام تربیت و سرفرازی او برافراخت چون نهال شگفته بهار در بوستان حکومت و سپهداری برافراشت والحق بیمن قدوم او جمیع عسکر
و سپاه چون مجمع گلزار بهار بر بهجت و بهار شد و از لواء امارت جنود مجاهدان هم رنگ گلبن بوستان و صحفان سدرة المنتهی گشت
سر در آباد و صبا منصب با و بخشید لاله لطف مراحله و الا آورد و از جمله تایید دینی و دنیوی و سعادتهای ظاهر و معنوی
او آنکه از اتقیاء احفاد خیرات و صفای اعتقاد و از روشنی دل و صدق دل خدا داده بصرف اموال و بضاعات داشت ابانی خیرات
و تبرعات مایل می بود و مثوبات اخروی را در ان صوالح اعمال بر حسب دلخواه با سید واری وما تفعلوا من خیر یعلمه الله
راغب و آیل می گشت و از و جهت در تقویت بنیان دولت و بقاء ذکر جمیل و مزید ذخیرت او بمقتضای حدیث صحیح اللهم
اعط کل منفق خلفا از برکت انفاق و بسط نوال و ازین سخاوت و افضال که خالصا لوجه الله و با خلاص نیت و خاطر آگاه بمواره بظهور
میرسانید اول عمارات خیرات و ابنیه مبرات از زوره (?) حلی بارها بانه و مسجد جامعی در نهایت رعنایی با عمارت زاویه و رباطی در شهر اسکوب بجمله
با تمام رسانده و ثانیا اخلاق حمیده و اوصاف حکمی جوانمردان مجامع بزم و رزم و محافل شهسواران مضمار جرات و جلادت از و منخلف اند
و هرکدام در مراتب امارت و ایالت بلوازم سخاوت و شجاعت متصف اند از ان جمله اقدم و اعظم اولاد سعادت نهاد و جوانبختی است
در صف دلاوران بصف شکنی مستثنی و نامدار و بشرف همنامی سید شهدا و سرور سعدا امیر المومنین حمزه عم مصطفی علیه و علی آله
الصلوة والسلام ادام فی شهور روزگار در طریقه جهاد و بذریعه خلوص اعتقاد از تبرکات مکتسبان صاحب ذوالفقار امام المومنین و امیر
المسلمین حیدر کرار کرم الله وجهه کالصبح الاسفار رست و باستعانت ذهن و ذکاوت و بپاکیزگی نیت و فطرت مذکور است تابش
اهل الابصار و عموم اولی الابصار است و در عنفوان شباب در ظل ایالت والد خود در حدود ممالکت بوسنه یک غزای او کارنامه دلاوران
جهان است جهت تکمیل داستانهای غزوات جوانمردان روم بنظم آن داستان زبان قلم رطب اللسان است لمولفه

بیا ای کلک طوطی وش بگفتار   فرو ریز از سخن شکر بمنقار   بکن شیرین مذاق ممکنان را   برار از شیر و شکر کام جان را
چو نقل شکرین نقل سخن کن   نثار هر دم از شکر خشن کن   فکن سوری ز نقل تر و حکایت   که دارد در جوانمردی سرایت
در و و غازیان لشکر شاه   عیان کن پیش اهل حکمت و جاه   بکن یادی دلیران و یلان را   مجاهد پیشگان این زمان را
جوانان مجاهد زنشانگوی (?)   بگو وصف جوانمردی دلیری   لسان حال کلکم گفت با من   که دارم از زبان صد گونه سخن





سزای تحسین وصفم کدام است   که شیر اعجوبه چنین غلام است   جوانمردی سلطان بایزیدی   زجا خویش در مردی کوبید (?)
بگفتم این زمان از ابنای حکام   جوانی هست افتاد ز ایام   بسن چارده او صف شکن شد   مصافش شهره هر انجمن شد
علامت جوانمرد و خوش اخلاق   چو حمزه نامدار جمله آفاق   علم حمزه بچالی بیک مشهور   ز لطف حق او هر سینه مسرور
میان رزمگه چابک سواری   غضنفر زاده شیر او شکاری   بقصد مشرکان تیغ کشیده   زبان تیغ او خون ان چکیده
میان پردلان از اقران جداش   غزاهای کنم ذکر از غزاش   در ایامی که در سرحد کفار   غزای والد او بوسته بیکار
زملک بوسنه لشکر کشیدی   غزا کردی و یکدم نارمیدی   برزا ندی قزال اکروس را   چه جای اکروس بلکه ازوسی را
فرنگستان زبیم او پر آشوب   ملوک کفر را گشته چو سرکوب   نشسته بود روزی چند از ایام   پدر و لیکن نه خود بکو اسلام
خبر شد از حدود ملک کفار   که شد جمعیتی از قوم اشرار   سپاهی بیش از حد و شمار است   سپاهی‌شان و لیکن ده هزار است
بزیر قلعه خوتین نشسته   بکین اهل حق پیمان بسته   ز فکر دفع آن کفار نبوده   امیر غازیان را بود اندوه
همان دم حمزه بیک بر رسم عادت   دعای والد خود کرد و استاد   بگفت از پدر امید دارم   که آرد از غلامان در شمارم
چو دارم چار صد مرد مجاهد   که گر دند انچنین روز مساعد   امیدی از پدر دارم و ز ابرام   که رخصت در غزا بخشد مرا هم
بسن چارده بود آن جوانمرد   ولی کردون ز نیزه رخنه می کرد   پدر گفتش که ای چشم جهان بین   بتو روشن چراغ دولت و دین
تو هرگز جنگ بیکاری ندیدی   بسن چارده اکنون رسیدی   ندیدی سیرکه هرگز این بیش   سپاه دشمنان هم بیش از بیش
بگفتش لشکر اعدا است بسیار   ولی لطف حقم باشد نگهدار   مرا این بس بگیتی سرفرازی   که در راه حقم گویند غازی
در این بس و تقضی بوده می بد   من او را بنده فرمان و مقلد   ببین در حرب دیوی عالم دین کار   که دارم همت پیران عدد کار
حریف آتش تیغ بود برق جهانسوز   ولی شد وقت جستن گیتی افروز   گل رزم جهان هم نو جوان است   ولیکن بوی او گیتی ستان است
چه غم گر سال من اندک کمتر   که باشد شیر دل شبل غضنفر   بهارا لاله دین میرخوده‌اند   چو دید آن جرأت و مردی ز فرزند
دعایی کرد بعد عز و جاهش   که دارد حق تعالی در پناهش   ز روی خرمی دادش اجازت   که بر دشمن ببینم سرفرازت
چو رخصت یافت آن فرزند مقبل   سپاهش نیز گردی دلاور یکدل   چو مهر تیغ زن شب کرده شبگیر   شبیخون عزم کرد از راه تدبیر
فرستاد او طلیعه پیشتر زود   ز حال دشمنان تفتیش فرمود   خبر آمد از آن کفار بدکیش   که جمله غافل‌اند از حالت خویش
برون قلعه ز عیش اند و عشرت   بشام خرمی مست و عشرت   چو لاله سرکشان و سر خوشان اند   چنان مستی که پای از سر ندانند
میان قلعه آن قوم مغرور   فضایی هست لیکن پاره‌ای دور   شنید آن جوان با چار صد مرد   جوانبختی بعقل بسیج خود کرد
عنان انداخت سوی دشمن زود   ره قلعه بدشمن کرد مسدود   نبودی قلعه دشمن گشت مایل   ز تیغ غازیان و دیده حایل
بضرب دست و بازوی لشکر   هلاک غازیان کرده مقرر   جوانان شیر دل گشته خروشان   بجو نخوار یشنده دریای جوشان
برسم اول بسی مردانگی کرد   بسی سرها بتیغ از پا درآورد   بدرگاه حصار از تیغ خونبار   چو سیل آمد فکنده از تیغ دیوار

درین کره می زد تیغ آتش فروز | صفحهٔ تیغش آتش دل میسوز | تا به تیغ دو چون چشم کفار | نشستی شرار شرر اشرار
چو سیل تنور روان شد شتابان | بکندند او بام آن خانه خرابان | زنیکو آتش از قلعه فروزان | زنیک سو غازیان در هدم بنیان
زمین دولت دین همسر | بشد فتحی قرین فتح خیبر | جوان شیر دل از خشم جو دور | لبش ملاز غزا منصور و مسرور
غنیمتهای کوناکون گرفته | جهار کجا دار گردون شکفته | سپاه کفر را کرده هزیمت | بدست غازیان فتح و غنیمت
مجاهد شکال تخ دان و فرهان | زحور جنت و غلمان رضوان | بجوشنه مقهور آن قوم ستمگر | بدست حمزهٔ دو شمشیر حیدر

شوقی باد از جمله اماکن بهر جزو داری عمر جوانی **صنف دوم از ارکان دولت** در وصف که امیر الامرائی و بکلربکی در ممالک سلطان از ابتداء جلوس الی الآن منصوب شده اند و درین قسم دو گفتار است **گفتار اول** در ذکر اسلاف که امیر الامرا بوده اند و اکنون بموت یا بخلع ازان مسند معزول نموده منصب امیر الامرائی تفویض فرموده اند او در شهور **سنه ست وثمانین وثمانمائه** در پایهٔ سریر اعلا و در روم ایلی عمدة الوزرا یحیی پاشا که سبق ذکر یافت بمنصب سلطان این مجاری بر مسند امیر الامرائی منصوب بود و سلطان زمان او را بدستور بر منصب خود تقریر و ابقا فرموده و در شهور **سنه سبع وثمانین وثمانمائه** یحیی پاشا را خلع کرده به داود پاشا اول مفوض داشت و بعد از نقل احمد پاشا که کدک که وزیر اعظم بود منصب وزارت به داود پاشا عنایت فرموده محمد پاشا ولد خضر پاشا را که حاکم سکندره بود با امیر الامرائی روم ایلی کاشت و در شهور **سنه ثمان وثمانین وثمانمائه** محمد پاشاء مذکور بمنصب رتبه ترقی نموده امیر الامرائی مذکور را با سکندر پاشا تفویض فرمود و مدت دو سال در ان مسند استقرار یافته در شهور **سنه تسعین وثمانمائه** ازان مسند منخلع گشته امیر الامرائی را به علی پاشا که اکنون وزیر اعظم است رجوع نمود و در شهور **سنه اثنی وتسعین وثمانمائه** علی پاشا بمنصب وزارت ترقی یافته منصب امیر الامرائی بحاکم ولایت کنغری خلیل پاشا که از خواص بندگان سلطان بود عنایت فرمود تا آنکه در مقاتلهٔ جنگ روم و شام از خلیل پاشا تقصیرات و مساهلات تمام بظهور رسید و سلطان او را معزول و مقهور ساخته بر مسند امیر الامرائی را اکثر را به یحیی پاشا ثانی منصوب گردانید و از اول نصب که **سنه ثلاث وتسعین وثمانمائه** بود تا مدت شش سال در ان رتبت متمکن می بود بعد ازان جهت بعضی واقعات و حوادث خارجی سلطان را انحراف از مشار الیه رسید و او را ازان مسند عزل کرده مسند را به یعقوب پاشا که سابقا مذکور گشته شفقت فرموده و در شهور **سنه ثلاث وتسعمائه** که مشار الیه بمنصب وزارت دیوان اعلی ترقی پذیرفت منصب امیر الامرائی به مصطفی پاشا که الیوم وزیر عالیشان است تعلق گرفت و مدت چهار سال در ان رتبت استقلال یافت تا در شهور **سنه سبع وتسعمائه** او را بوزارت دیوان اعلی کاشتند و مسند امیر الامرائی را به سنان پاشا که بکلربکی اناطولی بود ارزانی داشتند و دو سال در ان مسند تقرر بود و بعروض مرض موت از لباس حیات و لوازم آن که جاه و سروری است انخلاع نموده بعد از و در شهور **سنه تسع وتسعمائه** که در ان ولا به یحیی پاشا که امیر الامرای اناطولی بود غائبانه تفویض یافت و این نوبت پنجم بود که مشار الیه بر منصب امیر الامرائی و وزارت بقدم ترقی نشتافت و بعد ازین دو سال در شهور **سنه**

احدی



**احدی عشر وتسعمائه** بوزارت دیوان استسعاد نمود و در ان وزارت تا این ولا با استقلال می بود تا از لطف حق هر لحظه جاهی میشود افزون تا از ملکت هر روزه جانی میشود منضم **تذییل** مذکر امیر الامرای روم ایلی که حالی مسند مذکور حالی است یعنی امیر اعظم اعلم شریعت شعار تقوی آثار سالک سعادت و این راسخ حسن پاشا که چون امیر مشار الیه از خواص بندگان پرورده سلطنت بود و همیشه سلطان در اوان قربت و ملازمت قریب از و آثار شفقت و عدالت نفس در طریقهٔ درایت و دیانت استفهام میشود و هر روز به قبول خدمات و حصول ترقی در درجات عبودیات در توجه نظر عنایت سلطان می افزود لاجرم سلطان او را بمواعید احسان و معاهد اعلا شان امیدوار میداشت و در مناصب بحسب الاقتضا او را می کاشت **لمؤلفه**

شاه بکیری تو آزاده دان | کش بود کار دوان همه ارکان
کشور از شاه کی شود خشنود | که بر خلق را ز او بهبود
بسم بهبود آن بود شه را | که بود نایبش جهان آرا
ملک و مالش بهر کند مضبوط | هم سپاه و رعیتش مغبوط
با بدان سازش محنت لقا | ملک عمر و دولت بقا

هر آینه بنا برین ملاحظات سلطان مکرمت صفات در تقدیم لوازم بنده پروری با اقتضا معدلت گستری توجه بمزید تربیت و تمشیت حسن پاشا مذکور فرموده اولا او را بامارت ممالک و ولایات نصب فرمود و زود زود در مسلک ترقی او می افزود در حسب اشارت عالم تقدیس و تنزیه باد آمترجمه مافیه **اکرمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه** مشار الیه را بوفاء عنایتهای موعود و مراتب تربیتهای معهود تبشیر میفرمود و میان بندگان شکر نعمت و جاری مباهی بعدت خدمت او را بزای نوازش با ثمرت نوازی **ارایت ان کنت علی بینة من ربی ورزقنی منه رزقا حسنا** طریق شکرگزاری نعم متمادی و شیوهٔ سپاس ولی النعت را با دوی تلقین و القا میفرمود و مرتع ذلک آثار مکارم اخلاق و انوار طهارت ذیل و طیب طینت و اعراق که متمم نعمتهای بزرگی و سروری است و مستلزم توجه قلوب و خواطر محبت از رعیت و لشکری در ناصیهٔ احوال او جهات احوال او بیمن عنایت سلطانی منظور می گشت و یوما فیوما از لسان اعیان دولت نام نیک او در محفل خلافت چنین مذکور می شد **رباعیه لمؤلفه**

روی تو بود آئینهٔ صنع الهی | پیداست در و چهرهٔ اقبال کماهی
از منظر زیبای تو پیداست نکاحسن | بر حسن قبول تو دهد دیده گواهی

بنا برین موجبات در حسب اقتضا بواعث و موجبات مذکوره سلطان مرحمت فعال در بدایت اعظام و اجلال امیر مشار الیه را از امارت سنجاق آمان با میر الامرائی اناطولی سرفراز گردانید و بانک فرصتی ازان مسند او را ترقی فرموده در صفر **سنه احدی عشر وتسعمائه** پایهٔ قدر او را با میر الامرائی ابواب خلافت و ممالک روم ایلی رسانید و لواء عزت و رایت رای و درایت او را بمفارق سپاه می هدان کاشت و مقالید امور امرا و جنود را بدست اختیار و قبضهٔ اختیار او ارزانی داشت و او نیز در استجماع اسباب انتشار سروری و ضبط حال سپاه و لشکری بنوعی کوشید که اکثر منصبان این مسند مقتدر بود و در ازو با دخت و اقتدار او بساط جمعیت و نعمت خود را مذکور افواه و السنه سفران روزکار نمود

بنوع لاطراف الممالک حافظ | جموع لانشتات العلا وکوکب
ینوب عن الانوار لمعة رایه | و یغنی عن البیضاء حین تغیب

**گفتار ثانی** در ذکر امیر الامرایان ممالک عساکر اناطولی از ابتداء جلوس همایون

هشت پرکنده ام

تا زمان حالی چون سریر خلافت بجلوس همایون سربلندی یافت و در کشورها امیدواری الکب مرتبه و جاه باستمرار منصب رجب دلخواه بدرگاه گیتی
پناه شتافت و در ان ولا که مشهور سنه ست وثمانین وثمانمایه بود امیر مرحوم سنان پاشا بتفویض سلطان جنت مکانی در ممالک
اناطولی امیر الامرایی می نمود و بسبب رابطه مصاهرت با سلطان زمان در مقام جانب داری بود و در بدایت حال و در اوایل حال در جاه و جلال
گذاشتند تا در مشهور سنه سبع وثمانین وثمانمایه او را با مر سلطان در گلیبولی بحکومت و وارسی معابر و مراکب دریایی
گماشتند و امیر الامرایی اناطولی را بافتخار الوزرا احمد پاشا هرسک اوغلی مقرر داشتند و چون احمد پاشا در حالت مقابله و التحام عساکر
روم و شام در سرلشکری محبوس افتاده بود و دیگر در مشهور سنه احدی وتسعین وثمانمایه همان منصب بسنان پاشا
تفویض فرموده و چون احمد پاشا در رجب مدد بخت مؤید بطریق العود احمد بعد از مصالحه با سلطان مصر از قید حبس خلاصی یافت
و بملازمت آستان سلطان بالطاف و احسان خود شتافت در مشهور سنه اربع وتسعین وثمانمایه منصب امیر الامرایی انا
طولی را بدستور سابق باحمد پاشا دادند و سنان پاشا را باز بایالت گلیبولی و معابر دریا بار فرستادند تا آنکه در سنه سبع
وتسعمایه از ایالت آنجا به امیر الامرایی روم ایلی نقل و ترقی نمود و در ان ولا یحیی پاشا را با میر الامرایی اناطولی آوردند و بعنایت
همایون او را سرافراز کردند تا در رجب سنه تسع وتسعمایه سنان پاشا بجوار حق پیوست و یحیی پاشا از امیر الامرایی
اناطولی ترقی کرده بمسند روم ایلی مقرر گشت و بمسند مذکور علی حسن پاشا که اکنون در مسند امیر الامرایی روم ایلی است بمرتبه
اعلی گذشت بیت یک التفات تو باشد فزون از انجم فلک هزار سال بخشد عطای کبری را تذییل ذکر در کیفیت تفویض امیر
الامرایی اناطولی بامیر کریم الاخلاق والمنح قراگوز پاشا چون سلطان ملک سیرت صفا سریرت که صفا و روشنی باطنش چون
چشمه سار آفتاب حقیقت نمای قابلیت و رشادت و ماحی ظلمت … عمق و صفای اختر ضمیر منیرش …
حق و اظهار صواب … جهات بلیات و در رفع تلبیس … کذاب … حسن عاقبت و مآب … قوت
حدس … نظر کیست … قبول اهل خدمت و در ناصیه ارباب علو همت با وجود بدایت عجز و ناتوانی که تحسین
نور حکمت در جهان … و بدست تربیت در ترتیب خاک … بارگاه عبودیت چون … آفتاب جهانتاب فروغ بخشی مرآت
قابلیت … هر کرا ذره وار … انوار … غبار عنایت عالم مدار … راه برواز در دیده اعیان
روزگار رتبت … گردد و هر کدام از خدام کرام که بر شان ایشان … از انواع الطاف و اکرام حاضر
و غایب … طالع … نور بخشی جهان تقدیر شود ز خاک پای تو هر ذره که بر خیزد بر آسمان رود و کار آفتاب
کند چنانچه در ایام ملازمت و خدمتکاری و در حین مسالک عبودیت و جانسپاری امیر اعظم و سپهسالار اکرم المؤید بنصر من الله
بنصره من یشاء قراگوز پاشا که سلطان بنده پرور از ناصیه قبول او نور سعادت جبلی دیده بود و بوسیله قابلیت جبلی میان خواص
غلامان بقوت تمام رسیده و برکات و مراتب که مراتب استعداد او را در تمام ملکات و عادات به تجارب متعاقب در صفوف محارب
آزموده و در مراتب بجربت و اختصاص رتبت او را برا کفا و امثال افزوده بود بعدل و بعقلش بخت آزمود بقدر هنر





بالطافش فزود و در تاریخ سنه ست وتسعمایه او را برتبت تقدم در سپهسالاری جماعت ینکچری ارزانی داشت و در ان رتبت
رقم صلاحیت و استحقاق مملکت داری و رعیت پروری بر جریدهٔ احوال خود می نگاشت تا آنکه بنابر استدعای صلاح ملک او را در سنه
ثمان وتسعمایه بایالت ولایت قسطمونیه فرستادند و زمام حل و عقد امور ملکی و مالی بدست تدبیر او دادند بعد از الطاف سلطان
جهاندار میان سروران عصر سردار بود و در سنه احدی عشر وتسعمایه که حسن پاشا از امیر الامرایی اناطولی برتبت اعلی
دیوان ترقی نمود غایبانه عنایات خسروانه با علاوه شان قراگوز پاشا تعلق پذیرفت و از روی استحقاق بر مسند امیر الامرایی و
سپهسالاری اناطولی استقرار گرفت و الحق بمکارم اخلاق و مردم داری ممتاز بود و در طور سپهسالاری و دینداری بقبول خواطر اهل
حق منتخب و سرافراز بود کم ترک ما الموصوف فی غیر اهله و فی اهله اکثر کبعض الودایع صنف سیم از ارکان دیوان
و ذکر قضاة معسکر و صدور سلطان داستان قضاة عسکر شاه ز اهل علم ملازم درگاه بحمد الله تعالی که
از بدایت ظهور سلطنت در خاندان آل عثمان الی الآن قانون سطوت الملک والدین توأمان اصل کلی دیوان اعمال و احوال
ایشان است و توقف کار مملکت کشایی و فرمان روایی زیر احکام شریعت و دینداری مقرر داشته و تکلف تثبیت دولت دو جهانی
و سعادت جاودانی از انجا لفت و امر و نواهی و قضا در جمیع مطالب و امانی بهم پیوسته انگاشته اند همواره در اوامر و نواهی و اخذ
و نفی بمضمون باهر لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الآخر مقتدی
و مهتدی اند و در وضع قوانین حکومات ملکی و ملی و در رفع آیین ستمکاری حالی و مآلی بمضمون سر مضمون فمن لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الظالمون اتباع شرع و ملت را ملتزم و متعهد اند که بیت هر نه از شرع برآرد علم کر چه
وجود دست بر کش قلم و لهذا در جمیع حالات سفر و حضر و در تمام احکام نوع بشر خواه بخیر و بشر بر طبق آیات رب واجب القبول
وان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول رجوع برای اولی الامر از قضاة معسکر و علمای شریعت گستر می نمایند
و موازین و معاییر و دواوین ایشان از ترازوی عدل و احسان بر حسب مؤدای وانزلنا معهم الکتاب والمیزان برابر
و درستی اهل کتاب از علما و قضاة فتوی انتساب و بکفهای میزان دو کف اختیار عارفان راسخ اقدام در اعلام حقایق
احکام موزون و مقدرست و زمام اختیار مال و ملک و مهام تمام فرق گروه اسلام در دیوان اعلی بید درایت قضاة عسکر
سپرده است و بحکم … ممالک محروسه ایشان بوقوف و اطلاع و داد و ستد و قضیه … شروط و مضبوط داین گروه
رجال ارباب مناصب در رفعت مراتب راسخ اند و مفاتیح لسان حکم ایشان و سهر گشودی فاتح ابواب مقاصد و مناجح شعر
قوم لهم صدر الدست اذ هم نزلوا وان رکبوا فصدر الموکب والیهم لو انصفت الناس انتهت شعب الحکومة وابتدئت من
بعد گفتار اول در احوال بعضی از قضاة و علما که منصوب بمصاحبت سلطان و حکومت دیوان بوده اند و اکنون بعارض
موت یا خلع ترک جاه نموده اند چون سلطان سعید و خداوندگار صاحب تأیید از ین سرای فانی رحلت فرموده در ان حین افتخار
علمای زمان و اوحد فضلای دوران مولانا مصلح الدین مشهور بکستلی بر مسند قاضی عسکری روم ایلی متمکن بود و قدم اقتدار بر مسند

افادت علوم ونشر تصانیف وآثار علوم متقین مینمود وچند کتاب بسیاری از فوائد ارقام علمی وتصانیف شرعی وحکمی او میان علماء روم اشتهار دارد
وسلطان زمان که سریر خلافت را بجلوس اشرف مزین ومشرف فرمود مولانا مذکور را بدستور زمان والد بر مسند خود تقریر وتمکین نمود
وتصدی بران حکومت مستمر گشت ودر تاریخ سنه تسع وثمانمائه ازان منصب منخلع شده طومار احکام دیوان را در نوشت
وبامر عظیم فتوی وافادهٔ علوم قیام مینمود وتا حلول اجل موعود در سنه احدی وتسعمائه در کنج انقطاع متقاعد می بود
بعد ازان مولانا اعظم جامع افانین علوم وحکم مولانا محمد صاحب مشهور که از علماء متبحر در فنون اصول وفروع ومسائل متصدی
افادهٔ کتب معقول ومشروع بود بقاضی عسکری اناطولی منصوب شد وتدقیق دران مسند بکمال تحقیق ودیانت موسوم ومنسوب گشت
وبعروض زوال حیات دنیوی از تصدی مناصب دینی انعزال یافت وچون مولانا مصلح الدین کستلی از منصب قضاء عسکر روم
ایلی انخلاع یافت افتخار الوزرا ونقاوة العلما ابراهیم پاشا بن خلیل پاشا چون بارشد واستحقاق حقیق بمنصب قاضی عسکری بود
ومدتها قبل از جلوس همایون بکذ مکارمهای سلطان اقدام مینمود وترغیب وتقریب او کاموجه از سلطان موعود بود بعد از خلع
مولانا کستلی بقاضی عسکری روم ایلی منصوب شد ودر شهور سنه احدی وتسعین وثمانمائه سلطان بقانون آبا
واجداد رضوان معاد از رتبت قاضی عسکری ابراهیم پاشا را بنابر حسن تدبیرات صایبه رایقه وسبق خدمات صادقه برتبت بلند
وزارت کل رسانید ومنصب قاضی عسکری روم ایلی را که از ابراهیم پاشا انتقال یافت بعمدهٔ فضلاء زمان مقتدای معارف عرفان
وعلماء دوران مولانا ولدان که از متعینان دانشوران زمان بود تفویض فرمود ودر ربیع الاول سنه ثلاث وتسعین
وثمانمائه مولانا پاشا رایه رخت رحلت بصوب منازل آخرت بربست ودر انجمن مغفرت مشحون یطوف علیهم ولدان
مخلدون تمکن نشست وچون افتخار اکابر از زمان جالس مسند القضاة ... علاء الدین علی چلبی فناری که در
زمان سلطان سعید مدتهای مدید مقتدی صدارت ومصاحبت همایون می بود وبقاضی عسکری اناطولی وروم ایلی سالها باسم بلا
مشابهت رکیقیام مینموده ودرین ایام خلافت سلطانی در شهر ذی الحجه سنه ثمان وثمانین وثمانمائه بقاضی عسکری
اناطولی منصوب شد وچون ابراهیم پاشا بمنصب وزارت ترقی نمود قاضی عسکری روم ایلی بعلاء چلبی منسوب گشت ومولانا ولدان را بجای او
بمسند قاضی عسکری اناطولی نشانیدند تا آنکه در ربیع الاول سنه ثلاث وتسعین وثمانمائه علاء چلبی را از روم ایلی ومصاحبت
سلطانی منخلع گردانیدند ودر شهر بروسا اورا بتدریس وتقاعد مقرر فرمودند ووجه معاش وافی جهت آن رتبت تعیین نمودند تا
آخر عمر در کنج انزوا متقاعد می بود ومولانا ولدان بمنزلت او ترقی نمود وچون عطیهٔ عمرش بامتداد ایام منصب او فی نمود ودر رجب
مسطور از دار دنیا رحلت نمود ومنصب قاضی عسکری روم ایلی بمولانا علی فناری که مشتهر بفنار علیسی بود انتقال نمود که قبل ازان بقاضی
عسکری اناطولی مقرر شده بود وچون فنار علیسی بروم ایلی ترقی نمود منصب او را در اناطولی بمولانا اعظم عمدة العلماء المتبحرین مولانا
محیی الدین مشهور بحاجی حسن اوغلی ارزانی داشتند ودر شهور سنه سبع وثمانین وثمانمائه که فنار علیسی از دار فنا رخت
اقامت بدار البقا کشید بر مسند او در روم ایلی حاجی حسن اوغلی را گماشتند واعلام تقدم وپیشوایی او را برمفارق علماء زمان برافراشتند

وازابتدا



وازابتدا منصب او که سنه ثلاث وتسعین وثمانمائه بود تا شهور سنه احدی عشر وتسعمائه آن مسند بر وقرار بر یرفت ومیان ارباب
علوم وفضایل که در ایام سلاطین آل عثمان بر مسند شرعیه متمکن شده اند بوفور علم وعلو جاه وطول عمر وکثرت اموال واولاد متعین گشته
مصدوق آیهٔ کریمه ومن رزقناه منا رزقا حسنا فضاعفه له شده بود ودر اجتماع مال وولد واستمتاع بمجموع ثبات
زر وسیم بجد وعد بزبان حال بدعوای انا اکثر منك مالا واعز نفرا باحکام متمولان تصدی تحدی مینمود وتفضل بفضل ارزاق
بر اهل فضل آفاق میکرد ونص ممیز والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق را باستشهاد تفاخر وتکاثر می آورد ودر وقوع
ودر هیچ زمانی از قضاة عسکر این خسروان عثمانی باین چنین توانگری مشهور ومشهود نیست ودر طبق حدیث صحیح لا یزال قلب الکبیر شابا
فی اثنین حب المال وطول الامل هیچ کس از اهل علم وعمل دیوان بااین جمع اموال وطول آمال معدود نیست امید که از
برکت لبث علم ودانشوری از حساب ... بسهولت در یوم الحساب ... بمقتضای عفو ومغفرت ربانی در زمره سعادتمندان
قیل یا رسول الله من اسعد الناس قال من طال عمره وحسن عمله باسانی نشسته چراکه قاعدهٔ مطرد وما
اموالکم ولا اولادکم بالتی تقربکم عندنا زلفی الا من آمن وعمل صالحا تخلف ندارد احوال گنج قارون
کایام داد بر باد ودر گوش غنچه خوانید تا زر بهان ندارد واما در شهور سنه سبع وتسعین وثمانمائه که منصب صدارت
روم ایلی از مولانا علی مشهور بفنار علیسی انتقال یافت مسند قاضی عسکری اناطولی را که حاجی حسن اوغلی مذکور حایز بود وبفوت مشار الیه بروم ایلی
ترقی نمود سلطان زمان منصب صدارت اناطولی را بامام خود مولانا ومقتدای اورع اتقی امام علی تفویض نمود ودران منصب تا منتصف
ربیع الاول سنه سبع وتسعمائه مشتغل ومستقر بود وبعد ازان از مسند مذکور منخلع شد واز ملازمت درگاه بعزلت مرتبع گشت
دنیا چون شاهدی است کنارگیر که ازو کنارگیر ... خلاصه بعز از کناری رفت واز جملهٔ عظماء علما وحکماء معارف شعار وفضلاء مشتهر در السنه
ابناء روزگار اول مولانا شیخ الاسلام اعظم اعلم الفتی المحققین استاد القراء والمجودین استاد المفسرین مولانا احمد گورانی روح الله
روحه بود که او در زمان پادشاه جنت معاد سلطان مراد طالع فرخندهٔ او اسعاد نموده وبرتبت استادی وتعلیم والد مجید سلطان
سلطان محمد غازی استسعاد فرموده وسر رشتهٔ مدید عمر وزندگانی بعافیت وعاقبت خیر در ادراک ایام این پیوسته داشت بعد از ارتحال سلطان
سعید بکمال ملازمت این سلطان نیز بهمان اسم ورسم خود را در صحیفهٔ عزیزان این دولت بنگاشت ومدت ... سال که از دیار کوران
اگر وبتعلق عنایت سلاطین با عدل وداد استسعاد نمود مرعی ومکرم بود ولا یزال بنشر صنوف علوم وافادهٔ تصانیف لطایف رسوم وخدمت
قرآن وحدیث وتعلیم تجوید وقراءه وتکثیر قیام مینمود ودر شهور سنه خمس وتسعین وثمانمائه بجوار رضوان پیوست وجمیل
تبیین سلسلهٔ حدیث را بعروة الوثقی شفاعت نبوی پیوست دیگر از جملهٔ اهل علم وکمال واز عزیز کردهای افضال سلطان عظیم النوال
عمدة العلما ... مولانا بدر الدین خواجه بود که برتبت استادی وخواجگی سلطان سرافراز بود وبعلو شان وسمو مکان میان اهل علم وافاده
ممتاز ودر تاریخ سنه ثلاث وتسعمائه در سلک گذشتهای علما ازین دار فنا توجه بدار بقا نمود دیگر از حکماء معروف ومشهور
واز اطبا جالینوسی ظهور آن حکیم حاذق دانا وآن وارث علوم ابو علی سینا مظهر خلق حمید وطبع انیس مولانا قطب الدین احمد بن حکیم ...

بکلاوه

مولانا نفیس که اینی که از زمره مصاحبان انیس و ندیمان جلیس پادشاه سعید سلطان ابوسعید تیموری بود و بعد از قتل و استیصال دولت آن پادشاه عجم
صیت لطف و کرم سلطان دین محمدی متوجه دیار روم شده بود و با سایر مواریث خلافت بملازمت سلطان زمان استسعاد نموده و در شهور سنه
ثلاث و تسعمایه در استنبول بجوار حق پیوست و از مضیق عالم صورت بفضای ملکوتی قدس شتافت بنای عمر ما بیست سخت سست
سرای خاک سرای خراب و رهگذری است دیگر از فضلا حکمت شعار و عرفاء درایت آثار سطر صنوف معارف آسمانی مولانا عطاء الله کرمانی
که در اصول و فروع ریاضی از هیئات و نجوم نام ماهر بود و در مکارم اخلاق مذکور دانایان ارجمند و از اوایل سلطنت خداوندگاری تا شهور
سنه خمس و تسعمایه بعز ملازمت و مصاحبت همایون ممتاز بود و در این تاریخ در استنبول بکشور عالم بقا رحلت نمود و دورها
باید چنان کردید این افلاک را تا چنان کوکب شود طالع ز دور سال و ماه **گفتار دوم** در ذکر قضاة عسکر سلطانی که اکنون متمکن
بر مسند احکام مسلمانی اند چون سلطنت این خسرو جهانبان بمؤیدات سعادتهای روز افزون مؤید است و از کمال اهتمام و اجتهاد در امور دین
اکثر اوقات بنیان مناصب درگاه معالی بنیانش بارباب حق و یقین ممهد و مشید است لاجرم همواره طالب تمکین یکی از علماء دین بر مسند
احکام اسلام و مسلمین است و خواهان تربیت فضلاء هوشمند متین که در نظم مصالح دین و دنیا بعقل کامل و حدس شامل مذکور هر انجمن
باشد و با وجود حلیه فضایل علمی و حکمی بسیرت زهادت و تقوی محلی و مزین بود دولت و ملت ازوی آراسته شرع و راسم بدعا خواسته
هر آینه سلطان را بعد از استقرار اهتمام در ممالک روم و میان زمره منتسبان معارف و علوم چنان معلوم شده و بر صحیفه خاطر آینه مظاهر
چنین مرسوم گشت که الیوم دانشوری که بجامعیت کمالات عقلی و نقلی ممتحن و متعین باشد و در شیوه عقل و خرد منندی بر استقامت رای و
هوشمندی متمکن و در جمعیت فضلا زمان و دریان دانشوران برگزیده بعنت این خاندان بالنوع بفصل فضل منحصر در یک فرد
کامل است در سیرت اخلاص دین و علم و دانش اوفی است و بحسب استیفاء شرائط مساعی الحکمه سلطان از افاضل عرفی یکی مخصوص است اتا مستثنی
بمزید لطف و بصد وقت **رب واحد یعدل الفا** است اعنی قاضی قضاة ممالک و عسکر سلطان آن یگانه زمان در اصناف معارف
و ایقان المستغنی عن اطراء البیان فی الالقاب والکنی لعلو اتقان لقوله صلی الله علیه وسلم **احب الاسماء الی الله عبد الرحمن**
اعلی الله معالم الاسلام ببیان عرفانه و اتقن ارکان الخلافة بمؤیدات علوشانه **لمؤلفه** آفتاب سپهر دانش و دین مشتری طلعت زحل تمکین
قاضی شرع و افضل آفاق عبد الرحمن برحمت خلاق مسند درس از فنون علوم تخت علم است و سلطان محکوم حرز ملک و دانش است و حکم
لشکرش اهل علم و رای علم چون نشیند بمسند تدریس گوش گیرد از آسمان ادریس عقل کلی است و مظهر جامع وقت درسش فرشتها سامع
عقل کل کیست پیش او تلمیذ حکمتش جهت طبع را تشحیذ مستفاد از علوم او تعلیم عقل بالفعل و در فنون حکیم علم دین و حقایق ایمان
منتج کرده حکمت برهان همت نعمان ثانی فتوی شافعی فقه و رافعی تقوی پایه شرع را مؤسس اوست خانه علم را مهندس اوست
در ریاضی نظیر بطلمیوس در طبیعی شرح جالینوس پایه علم او چو رتبت جاه بر سر سروران چنین سپاه ملک و دین را نظام داده بعقل
علم او مستغنی بعقل و بنقل جوهر معارف آن قلمش آب حیوان است قطره رقمش رتبت جاه او ملاید باد بر عالمیکن از خواص عباد
باد با ظلال مرحمتش خلق کویا بمدح و تهنیتش چون قاضی قضاة است رایه و در دار السلطنه او بر مسند قضا و احکام منصوب بود سلطان





فرمان معاطفت عنوان باحضار آن وحید زمان اصدار فرموده و مسند شریعت رونق رسالت اعلی بکلوس جناب مستحق مطارت علما و فضلا رونق
و انتظام افزوده و در بدایت امر قاضی عسکری انا طولی را بمنشور کیتی طراز او نگاشتند و احترام تقدم مستحق وزمانی حاجی حسن علی بیک را در صدارت
روم ایلی مرعی داشتند که عمل بحدیث مهتم به و توهم **ان من اجلال الله اکرام ذی الشیبة المسلم** متحتم میشمرد اما توجه
خاطر همایون بمرغوبات فضایل و خصایص فواضل او بیشتر می بود و لهذا سلطان امر تربیت علما و فضلا و استحقاق مقادیر در تربیت
سروران و عرفاء بمعیار رای آینه سمات او حوالت نمود و دیدهای بصیرتش را بمنزله نیرین آسمان فکرت انگاشته در تصدیق و تحقیق
اقدار استحقاق افاضل روزگار را باو رجوع میفرمود و ترازوی عدل را در دست بازار فضل جهت تقدیر مقادیر روانان کاملان ذو
فنون جهت آزمون مصون **هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون** بدست اقتدار و اختیار او داده و تعیین
اثمان جواهر نابه و گوهر بابها علم و دانشوری را در تعیین کیت کرانتش **و اما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة
راضیة** بکف کفایت و درایت آن صیرفی معارف و جوهری عارف نهاده **بیت** باهتمامه ملة الاسلام و اعتدلت بعلمه کاعتدال الشمس
فی الحمل و الحق از روی انصاف اگرچه انصاف قاضی مشار الیه بکمالات علمی و فضایل شرعی و حکمی بتیقن و تعیین است و با وجود اتکاء بالاتفاق
توحد او میان فضلاء روم در تبحر علوم متعین لکن بمقتضای **ان الله لا یستحیی من الحق** بر حسب مؤدای **والله یقول
الحق** حق سخن و سخن حق آنست که حقیق کاران مسند جاه و خلیق کاهکان بکیکاه مصالح عباد الله آنست که در منصب جنان مؤدب
باهل الله تحصیل مرضی الله و تکمیل خلق جمیل **التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله** نماینده و این جالس رتبت نبوت و
حارس حوزه فتوت را تا بلبابیک ملکه وجودی و یک خصلت عدمی روی نموده که اگر تبدیل آن دو خلق بر سبیل تناول نمودی یا اقل
ما فی الباب یوما فیوما بقدر تضاعف رتبت جاه و اقتدار در آن دو نقیصت میفزودی برحسب عاقبت خواص و عوام خلق از وی
و عاقبت خیر و بهبود او بودی لیکن عجب است که در خوی و خلق وجودی که کاهگی در بسیج خلق نمودی آن ملکه تجرد و اسکبار را باد
حوزه خلق سکینه و وقار نام نهاده و بنا بر آن نکوارد حشی از ارباب احترام و اذلال سزاوار اعزاز و اکرام قولا و فعلا مقرر می بود غافل
واز لذات جاهی این کار را فی نزد او مرغوب است و این جنس تشبهی بجبابره جابره بر دل او محبوب **والله لا یحب المتکبرین**
وب حبی لکبر دی یزید تواضعا اذا ازداد ما بین البرایا تشرفا کذا ثمر العالی لبعید فروعه اذا ازداد حملا کان اقرب مرتعا
و اما در ملکه عدمی که منافی اسرار حکمی است انکه شفقت و رحمت بر بسیج فردی از آحاد عباد و غافر دو شفاق و رقت قلب ضعف فطرت
و منقصت نفس می پندارد و حال آنکه از تواتر لفظ او منقول است که ترحم خلق از روی تنگ دلی از اعراض قلبی و ضعف قوای رو حانی است و اهل
و جلال را باعث بر رأفت مطالب و اما نزد والعی که از تواتر اخبار نبوت و از مقتضای کلام و احادیث و آثار اهل طرافت و ثبوت این معنی
تحقق عید نشود که خدای بزرگوار خود را اولا برحمن و رحیم ستوده و وسعت فضای **وسعت رحمتی کل شیء** را از آیات سعت خود
باز نموده کوی باز وشت رایه که نام مدار بعبد الرحمن است استحقاق لفظ رحمن از رحم و رحمت بوده و با استحقاق مجازه و رحمت را بر نفس خود نیز
در بسیج ایات و مبدأ و معاد و موت و حیات ملاحظه ننموده و امر واجب الاذعان **وتواصوا بالمرحمة** بگوش دل نشنوده و بعضی دلایل

وشواهد برین مدعی در صفحات کتاب ان شاء الله ایراد خواهد کرد و براهین عقلی ونقلی از شهود عدول اعیان وبیان با سعادت استشهاد خواهد
آورد بیت تا کرده شرح رحمتش از صد یکی هنوز خاموش شد ز عجز سخن ترجمان شکر زین بیش زبان با دعا بحکم کهی زبان رود که
قاصرست بگفتن زبان شکر دیگر چون در شهر ربیع الاول سنه احدی عشر وتسعمایه مسند قاضی عسکری روم ایلی وصدارت
دار الخلافه بحسب اقتضاء الکفاءه والاستحقاق بجناب مولوی قاضی نور الملة والدین عبد الرحمن مذکور وعوض فوت وموت قاضی محیی الدین
حاجی حسن زاده انتقال یافت منصب [illegible] الیه که قاضی عسکری اناطولی بود بحسب اقتضاء قانون سلاطین عثمانی بجناب قاضی دار الملک
برسا مولانا ومقتدای عالی مقدار ومرجع افاضل روزگار وطالب رضای حضرت معبود قاضی بدر الدین محمود که سالها بر جاده مستقیم
طاعت وسمت صلاح وهدی وبر طریق قویم والعاقبة للتقوی متمکن بود ومدتها با مامت وپیشوایی صلوات اهل ایمان متعین
بحکم تقدم ان اکرمکم عند الله اتقیکم بتفویض آن مسند عالی اختصاص وامتیاز یافت واز ذو روایات وحقانیت ممکن بر
رتبت اعز ارتفاع یافت شعر قضی اذا التبس الامران عن له رای یخلص بین الماء واللبن والکنون چون برین مسند برقرار
ومرجع علما وقضاة آن اقطار است امید که مستمر بر سیرت محمود ومستقر بر نهج محمود در مراضی معبود توانند بود صنف چهارم
که ناظمان مصالح ممالک واموال دیوانی اند ودستوران قوانین حساب معاملات سلطانی داستان اکابر دیوان ضابط
ملک ودفتر سلطان از مفهوم حقایق رسوم وما منا الا له مقام معلوم چنان معلوم میشود که ظهور غایات سلطنت
وبقای نعم با جمهور نزد دانایان در میان مقدورات مسبب الاسباب ومقدرات رب الارباب که از قبیل ارتباط علت بمعلول واتصال فرع
باصول است که البته مقرر ومقدر بر مراتب علل واسباب است وافضل مواهب ربانی واظهر جواهر بسط انسانی گوهر گرانمایه عقل است
وبضاعت نفیس فضل که نظام کشور وجود بآن منوط است وهمین جوهر در مبدا ازل معلول اول علة العلل است از همه کار جز عقل آن
که خدای تن بشر عقل است چون درآمد زبارگاه ازل شد ازو راست کار دین ودول فاما در تحت هر عقل کلی عقول دیگر بحسب
اعداد وربط جزویات بکلیات امور معهود است ودر نظم ترکیب وترتیب عالم وارتباط نفوس بنی آدم این طریقه مقرون وتقاعد بمعروف
ومشهود هر آینه هر پادشاه عالیجاه را در ضبط رعیت وسپاه خصوصا جهت محافظت ومراقبت ملک ومال ومراتب وایتلاف میان جنود
رجال با ارباب عقول سلیمه احتیاج است واز خردمندان فضیلت شعار رواج وزینت تخت وتاج ویک قسم از ایشان مظاهر جهانداری
بجمعیت تمشیت وتدبیرانه وقسم دیگر مصادر الشوری بدستیاری دبیران عطارد تحریر وتقریر اند واین قسم ثانی را در نظم حکمت منزلی
وتألیف امور خفی وجلی برشال قوت عاقله بشری تعلق بوده جهت مهام سروری است که با اعلای ارباب حکم وحکومت دیگر ادانی و
ضعفاء رعیت در مملکت وتعادل میان قوی وضعیف ودیگر فیما بین خسیس وشریف از این قسم نواب کفایت شعار وکاردانان کاست
ودرایت آثار انتظار توان داشت [illegible] چنانکه در قانون سلطنت آل عثمان دو دستور
معهود این خاندان است که این قسم نیابت سلطانی را دفترداری موسوم دارند ودر کار خانه ملک ومال خود با تخمین والتوزان
حساب ومعامله ذان برکارند ودر بدایت جلوس همایون سلطانی مقتدی این خدمت ونیابت سلطانی در شهور سنه ست وثمانین





وثمانمایه مولانا اعظم مولانا محیی الدین محمد معروف بلیس چلبی که از جهت فضل [illegible] مقتدی
میبود ودر شهور سنه سبع وثمانین وثمانمایه از آن منصب منخلع شده منزل اورا بعهده الاکفی والافضل احمد چلبی [illegible]
اوغلی که اکفی جمیع کفاة ودواهی کارکنان وثقات بود تفویض نمودند ودر تاریخ سنه احدی وتسعین وثمانمایه از آن
رتبت معزول گشته بنا بر ظهور استحقاق کامل در انواع درایت ومهارت تمام در امور حساب ورعایت کفایت بعهده اصحاب فطانت
وکاردانی واکفی نواب سلطانی مصطفی چلبی مشهور بگذر رجی اوغلی منصب دفترداری ونیابت روم ایلی منتقل گشت ومدتی که متصدی
ومتصدی آن منزلت متمکن ومستقل شده وانواع کفایتهای کلی در مداخل مال نموده ودر رعایت رعیت وتوفیر مال خزانه سلطانی
افزوده ودر تاریخ سنه تسعمایه بموت طبیعی از مهمات دنیوی معزول شده وبعد از وی دیگر باره منصب مذکور بلیس چلبی منتقل شد
ومدتی بآن امر خطیر متصدی بود وسلطان او را در تاریخ سنه خمس وتسعمایه از آن رتبه خلع فرمود ونقاوه وزرای
عالیشان وعمده افاضل زمان سالک مسالک تقوی جامع فضایل حمیده دین ودنیا علاء الدین علی چلبی ولد عنوس پاشا
که میان اعیان اکابر بدیانت وسلامت وراستی واستقامت در امور سلطانی ممتاز بود متصدی این نیابت ودفترداری وصاحب دیوانی
خداوندگاری متعین شد وجهت بعضی تعصبات ومخالفات که با ارکان دولت جهت اقتدار وضایف ومنافات او در میان آمد
در شهور سنه سبع وتسعمایه از آن منصب منخلع شد وبگوشه طاعت وشیوه قناعت از اختلاط مردم منقطع گشت بیت
بر مرد هشیار دنیا خس است که هر مدتی جای دیگر کس است وبعد از آن خلف العلماء الکرام حسین چلبی از اولاد مولانا سعید مولانا
یکان را بآن منصب منصوب ساختند وبعد از آن که از اسباب جزوی وقتی اورا از آن مرتبه انداختند وبار دیگر لیس چلبی را به دفترداری
روم ایلی در شهور سنه ثمان وتسعمایه نصب نمودند ودر اعظام واعلاء شان او افزودند وبعد از دو سال تقریبا دیگر باره
معزول گشت وبقهر ودر سلطان محمد دل گشته ودر طریق منطوق اسم لیس خبر نفی او را سماع اسماع اهل دیوان فرمود وبتدریس مدرسه
مدرس برسا مقرر گشته جهت آنکه دلش از آن مدت عزل تاریک ومدتی از مسلک علم واقف [illegible] بود از آن رتبه سر منتفی میبود واتباع
صاحب دیوانی که اکنون او را اسم درین مدت همین جا معرف که متصدی روم ایلی بود وبذ بهترینه که متصدی نمود بقانون معهود بر روم
ترقی مینمودند جهانا ای جوان ملک جاوید نیست ز کیتی وفاداری امید نیست الا در حین انعزال لیس چلبی از صاحب دیوانی
روم ایلی جهت تقلید مسند صاحب دیوانی وضبط لایق در امور مملکت ومال سلطانی خزاین ودودمان ای ابن معتمد ودود فاضل کاردان
مؤیدی بود که یکی را الصاحب دیوانی ممالک روم ایلی ودیگری در ممالک اناطولی تعیین وتمکین فرماید ومیل خاطر همایون بر آنکه در
سر انجام خلافت تقویت شاخسار قابلیت واستحقاق کند که تا بیاری از لطف احسان پرورده شده باشند ودر استعطاف احوال
ومحاسن اخلاق وبراستی ودرستی فطرت بطیب اعراق بسر وآزاد ودو با نهال صنوبر روئیده دعوای استقلال وصبا راه در صفوف استکفا
نمایند ودر آن اوقات میان خدام درگاه عالی پناه بعضی که در شیوه بندگی وخدمتکاری ثابت الاقدام بودند واز زمره ملازمان
بارگاه فلک اشتباه که در معظمات امور باتفاق جمهور مستحق اقدام معظمات مهام میبودند ودر تقدیم خدمات وتنظیم مهمات نظر همت

ودیده نیت و نیت خود را بر شاه‌راه خط مستقیم شرع بصری خالی از میل و انحراف مصروف داشتند و براستی و استقامت چون سهم صایب
و اصابت مطالب و مآرب مأمور از اعوجاج و انحراف منحرف می‌گذاشتند و دو فرد کامل و دو شخص فاضل بودند اعنی ناظمان مناظم
دین و دولت و کافلان مصالح اهل ملک و ملت صاحبان دیوان مکارم و معالی و صاحبان اذیال مفاخر و ایادی جامعان فضایل حسبی
و نسبی و منقوشان توقیعین دو اوین فضل و داد ولی سراج الدولة والدین قاسم چلبی و محیی الدولة والدین پیر محمد چلبی که بر کلام حیات
اکابر زمان تفضیل بلا است از فرید وقت و یگانه اند و در دیانت و کفایت امور دیوان هر یک ثانی بزرجمهر و نوشروان و ثالث آصف
سلیمانی و هارون عمرانی فذاک لقد فاق الممالک حارس وهذا الکامل فاق المظالم المجذ وذلک لفیض العدل عقل مشخص وهذا
رفع الظلم روح مجرد اما حضرت قاسم چلبی با وجود مکرمت اخلاق منظر بکلفه و وقایع است که بر گذشت استقامت رای و درستش
از هبوب انفاس خبیثه تزلزل پذیرفت و سرو روان گلشن اندیشه بر استان دیوان بغیر صرصر حدت و راستی چون عندلیب هزار دستان
تغیری در تعبیر نیت بمیمنت صلاح و هدی باعمال صالح مستقیم است و دو وظیفت عبادات الهی و عبودیت بادشاهی همواره
بر منهج قویم مقیم خوشش را در کنفه و در ره دین و زمین ره رسیده تغلیبین واما جناب پیر محمد چلبی را که خلق و خوش خوبی
چندان است که دماغ جان را مغنی از شمیم گلهای خوش بوی است و بی نیاز گشته از نکهت سنبل خود روی آورده شجره طیبه آن
معارف انتسابی کاندان علم و حکمت منتهی است عروق اصول معالی و مراتبش بریاض قدسی افادت و درایت منتسب و منتهی در
افواه بجمال الدین و علی شهور است و نسبت آجیل نزد جمهور اکابر مشهور مذکور از آنکه جد اعلای او اعلم حکمای عصر و در دانش نبی مشابه
موصوف مولانا جمال الدین آقسرایی است لاجرم سلطان قابلیت پرور و معدلت گستر میان ارباب استهلال از اهل فضل و هنر
این دو منظر مکرمت الصدر را بمنصب صاحب دیوانی و دفترداری موفور فرمود و چون صاحب دیوانی ممالک اناطولی قبل از پیر علی الاستمرار
بقاسم چلبی منسوب بود او را بر ممالک روم ایلی منصوب فرمود و مسند صاحب دیوانی اناطولی را بجناب پیر محمد چلبی سزاوار دید چرا که در زمان
تصدی قضا و حکومت نزعیات سابقا اخبار دیانت او و آثار درایت او بسامع علیه رسیده و چون شعار الیه المعمور در شش شباب بود
و در حین او آن سعادت اسباب و عنایت سلطانی متوجه ترقی و تصاعد او در هر مرتبه و در هر باب لاجرم تضاعف اقتدار او بروزگار
در ظل اشفاق سلطان ملاطفت شعار منتظر دیده انتظار است که درخت جوان امیر و بار بار کو در بزم گلشن فروزی چراغ
بستان چون شاخ جوان بر دمی بوقت ثمر از سرش برخوری چون تمام ارباب قلم و کتاب ارقام و حساب و جمهور ضابطان
اعمال آل سلطانی از هر باب بر روش متابعت ایشان بازو شستند و ایشان نیز بحسب مقتضی رای صواب نمای نظر همت بر تحقیق اعمال
عمال و تکثیر اموال و تنظیم اشغال ممالک مال کاشتند و بر هر سرو کاری از جهات خزانه عامره و سایر بیوتات امنا و نویسندگان
راست قلم و در اطراف ممالک بحری و بری و معادن و مخازن مردم مستقیم الحال ثابت قدم تعیین و تمکین کردند بیت دبیران فاضل
عطارد منش چو کلک نگارنده در پرورش صنف پنجم از صاحبان دیوان انشاء الاحکام و طغرا ایان منشور سعادت
ارتسام داستان مظاهر انشا حکم و منشور شاه راه انشا چون در جمیع ایام دولت خسروان اهل ایمان

صاحبان



صاحبان دیوان انشاء هر سلطان یکی از اعیان خواص و مقربان می‌بوده و مالکان زمام اقلام احکام را در عموم زمان فرنگ حیان
فرمان واجب الاذعان شاهان می‌نموده هر آینه لایزال درین خاندان این منصب انشا و طغرا بغرا اهتمام یافته که نیشانجیگری بعبارت
السنه بیان است تا آنکه یکی از اکابر افاضل مرجع عبید گشته بدنیا آنکه یکی از خواص و مقربان دولت باقتضای نشأة استعداد می‌کاشته
و آن مسند معتبر ترقی بمراتب عالیه دیوان و صدر تصدی امارت یا وزارت عالی شان می‌بوده‌اند چنانکه در بدایت جلوس همایون
قاسم پاشا که در سلک اعالی اهل دیوان و بصنوف فضایل نفس نامذکور است از اعیان بران منصب نیشانجیگری مقرر گشت و در تاریخ
سنه وثمانمائه بمنصب وزارت دیوان گذشت و بعد از آن خلف الاحرار سنان چلبی باین منصب منسوب شد و در شهور
سنه ثمان وثمانین وثمانمائه کاحمد پاشا دفتری از سمرقند سنان مراجعت نمود سلطان او را بدین مسند طغرایی و
نیشانجیگری تقریر و تمکین فرمود و بعد از آنکه در تاریخ سنه تسعین وثمانمائه احمد پاشا بر رتبت وزارت ترقی نمود منصب مذکور
بکلف الاعلا احمد چلبی مفوض می‌بود و بعد از آنکه او بجوار حق پیوست داود پاشا ی ثانی که فی زمن بندگان سلطان بتقدیم عبودیات
لایقه مستحق مناصب و مراتب فایقه شده بود بواسطه جامعیت فضایل دانشوری و نشأة جلادت و دلاوری شایسته هر گونه مراتب بود
در شهور سنه اربع وتسعمائه آن رتبت را بار تفویض فرمودند چون داود پاشا را باقتضای نظر رتبت و ترقی برتبت ایالت
و امارت قلیبولی و حکومت مضایق و جواری و معابر دریا بار مخصوص شد امر نیشان نافذ شد که مخصی از اهل علم و عرفان و مخفی از
ملکات محض تعالی و بیان را برین مسند دانش اقتضای تفویض باید نمود و این مرتبه فضیلت اشتهار را باهل آن تعلق باید فرمود
چون از جمله افاضل علما و اماثل عرفا که لایزال در ظلال افضال سلطان عمیم النوال در شان لنشأة اقبال مرعی بوده و مانند
خواطر صحاب اهل کمال در دیار ضمیر دانایان عدیم المثال از حوادث محظور خاطر آن پادشاه فضل پرور ضمیر بوده و در ان اوقات آن وحید
افاضل زمانه و افضل فضلا یگانه افتی علما معارف شعار اصفیای عرفا طرایف آثار جامع فنون فضل و دانشوری مالک ملک
کلام و سخن وری مختار الدولة السلطانیه جعفر چلبی ادام الله تعالی شأن معالیه و قرن بالمجد والعلا ایام ولیالیه که لحق در جامعیت
کمالات علمی و ملکات حکمی و مکارم اخلاق بالاتفاق مسلم آفاق است و در اسالیب بلاغت و براعت یراعه فصاحت شعار نیش کلک معارف نظارتش
انگشت نمای اصحاب حکم و حکومت رانیه با لبیان بیان اصحاب علم و حکم است و نتایج طبع نقاد و فواید ذهن وقادش که کاهی منظوم
سلک صحایف اشعار و گاهی منثور بر صحایف اعصار شده مزدوری از معانی بیانی وکتاب مسطور فی رق منشور است
و در عداد غرایب عجایب املا و انشا بکلا تحول ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در زبان جمهور سخن گوی رشحات کلکش در
انتظامش گوی لمعات شهاب منیرت برافق مبین کتب کرام الکاتبین شده و منتخبات قلاید فرایدش نظمی از فواید ارقام
لطایف نظامش بمقداری قطرات سحاب نیسان است که از صدف دوات نشئه بصفت رقم لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی در رشته در کلک بیانش نمایان گشته اذا افر طار قی انامله اقر ابرق کتاب الانام له در حین تصویر و تسطیر
الاحکام و منشور بطغرای خورشید شعار شیر و اسم عالی خسرو گیتی نوردست بدایع نگارش گوی نجم آفتاب طلعات در عالم افروزی

سور رحالت تجدید عهود و قوانین جهان انتظام و در ترکیب اقلام انتظام گیتی نظام مزاده قلم سعید الحکام او جهت نظم مصالح عالم گویا بمثل وجهاذ است در حکومت
و ملک مندوبی با خود تعوید تایید یست در تحصیل امان دو جهانی با وفور سعادت فیروزی کرده دل گیتی از اضطراب ساکن چون در تحریک آید
ملک قرار [illegible] لاجرم سلطان فضیلت پرور روشن پادشاه دانش گر جهت مزید زیب زینت دیوان اعلی و آرایش پیشگاه بارگاه معلی حقایق
انامل غرایب نگارش و امتدادات اصابع و اقلام بدایع آثار رشحه [illegible] احکام عدل و داوری وسط کتاب سیمین نصفت و معدلت بوده
فرموده و بر صدر مسند کشورگیری و طغرای [illegible] بر مراتب اعزاز و اعظام موالی [illegible] و شان فضایل و معالی او برا
میان افاضل روزگار بدست ترتیب برکشیده کاه اعزاز و اعتلا برافراخت ان شاء الله تعالی چنانچه در مدارج فضایل و معالی دو رشته
علو و شان کمالی بلند و به مراتب عالی رسیده امید که بهمان نسبت در رتبت جاه و جلال باقتضای رتب مطالب اقبال و منتهای منازل کمال
مترقی گرداد حضرت [illegible] پادشاه [illegible] از نهال جاه فرو دایم در ازدیاد [illegible] فضلت فزون و منزلت باد
مستزاد **صف ششم** از غلامان دست پرورد خاص بندگان محرم ذوی الاختصاص سلطان جهان و این گروه دو صنف اند یک صنف
جمعی از بندگان مخصوص اند که در ملازمت درگاه و بخدمت گاه و بیگاه اند و این طایفه دو قسم اند قسم اول که متقرر بسپهسالاری گروهی اند
از خدام آستان آسمان ارکان قسم دوم که متصدی ضبط جهات و خدمات خاصه سلطان اند و صنف دوم بعضی اعاظم بندگان قدیم اند که بتربیت بر
مراتب خدمات درگاه [illegible] دیده اند و باستحقاق فرزانگی و مردانگی بایالت و امارت ممالک رسیده اند و رایت حشمت و اعلام جاه را در اطراف
بر آسمان دولت برکشیده **داستان خواص درگه شاه صاحبان مناصب درگاه** چون حضرت ملک الملک تعالی
شانه و عظم سلطانه این خاندان منیع الارکان آل عثمان را از میان مجاهده فی سبیل الله و از برکت تشییع عدالت بر عموم رعایا [illegible]
بعلای مراتب خسروی رسانیده و پایه قصر قیصری ایشان را بلند [illegible] معارج سپهر [illegible] گردانیده زیرا که الیوم از روی
بسط و معموری مملکت و در وسعت دایره ملک و وسعت حوزه مکنت و جهت کثرت افراد اجناد و سپاهی و با انبوهی اعوان و انصار در کشور
کشایی و پادشاهی اعظم سلاطین روی زمین اند و از حیثیت جمعیت و ازدحام طوایف انام از فرق کفر و اسلام در بارگاه انعام و درگاه
عدالت انتظام متمکن بر مسند خلفاء راشدین و متعین بنقطه هجرت و مساعدت شرع و دین اند زبان تیز قلم قاصر است در وصفش که حصر
مدح تو بیرون ز حد امکان است اکنون نموداری از اوضاع آن مجمع بارگاه [illegible] از شرح و بیان آن انجمن **ذلک یوم**
**مجموع له الناس** ایراد مینماید که دانایان مرتضیه و متبحران خرد [illegible] بسایر لوازم احتشام و شکوه و دیگر مراسم و [illegible] جهان
جمعیت انبوه را بران قیاس نمایند و در جهان این خاندان سلیمان مکان بر سایر خسروان زمان از مضیق شبهه و التباس بر آیند چنانچه [illegible]
رعایان در ایام اجتماع [illegible] و سایر مجامع دیوان سلطان زمان با وجود انحصار بر بندگان خاص و مقربان آن قدر انبوهی و ازدحام در انظار [illegible]
ملحوظ دیده حیرت اهل خبرت [illegible] که گویا [illegible] آن انجمن اهل اقبال و فضای آن دیوان ارباب جاه و جلال [illegible] است [illegible]
[illegible] امواج آن همه صفوف سپهسالاران [illegible] کارزار و [illegible] شمار [illegible] روزگار [illegible]
بکارست و با وجود آن چنان جمعیت و انبوهی و ازدحام [illegible] سپاه و اختلاط طوایف مختلفه [illegible] احکام عالیه [illegible] قوانین منتظم عدل

الهانه الراس مجمع

وداوری

وداوری در غایت انتظام والتیام اند و بر اسلوب ترتیب عوالم الهی در نهایت حکمت و بسلک بدیع النظام [illegible] الملک [illegible]
سجود ملوک [illegible] الملوک [illegible] یوم السلام ازدحام [illegible] و چنانچه در گذشته [illegible]
سلطان دین محمدی والد سلطان ذکر اوصاف و عنوان اصناف جنود این خاندان خلافت مکان مذکور شده اکنون بترتیب بعضی
نامداران که درین تاریخ مدار اختیار اند از سر طایفه ایشان [illegible] خدام که در هر قسم منصوب اند یاد کرده می آید
**القصه** وضع انعقاد این جمعیت درگاه سلطنت در ایام [illegible] زمان روزگار [illegible] آنست
که این صنف از بندگان دایم الخدمة هر فرقه در کنف سپهسالار خود بوقت ملازمت حاضر آیند و هر کدام از این سرداران و پیشوایان خواص
در محل مخصوص از یمین و یسار سریر اعلی بر اقدام خدمت اقدام نمایند **صف اول** که بندگان مخصوص بملازمت درگاه و معین [illegible]
گاه و بیگاه اند و این طایفه دو صنف اند **صنف اول** اما اصحاب یمین سر طایفه اند اول سپاه [illegible] دوم لشکر [illegible]
سیوم عسکر علوفه جیان [illegible] هر یک را سپهسالاری [illegible] قانون هر جماعت را عدد و مقداری است **ذکر سپهسالار ینکیچری**
**وجماعت اتباع او از ان جوانان لشکری** از حسن اتفاقات [illegible] شهور **سنه اثنی عشر و ثمانمایه** از زمره
خواص خدمتکاران سلطان و از جمله [illegible] معتمد الدوله یونس آقا که میان
غلامان خاصه از بدایت ایام صبی و در ریعان اوقات نشو و نما پروانه آسا بر حول شمع فروزان خلافت جولان مینمود و بتقدیم خدمات مقبوله
خود را شایسته قرب مجلس همایون کرده بود و لایزال باظهار بواعث ترقی بر درجات قبول و اقبال بمدارج مراتب و مطالب [illegible]
آنکه منزلت [illegible] بترتیب بدرگاه [illegible] و حاجب [illegible] افزود صدف از ابر چون [illegible] ابر [illegible] صدف [illegible]
از کرم نثار کند [illegible] و ازان رتبت بوسیله قبول خدمت و علو همت استحقاق مزید ترتیب و ازدیاد جاه و مکنت [illegible]
ملحوظ شد و در تاریخ مذکور [illegible] بمسند تقدم و سپهسالاری لشکر [illegible] ینکیچری از لطف سلطانی محظوظ گشت و الحق در ضبط و نسق
آن گروه که تا ده و دوازده هزار کس متقرر [illegible] شیوه مکارم اخلاق و قانون معهود سلطنت و اجرای نسق و سیاق بنوعی مرعی داشت که مستحسن طبایع
جمله ارکان قیصری و مجرب قلوب اعاظم و اصاغر ینکیچری گشت و از سلطان شفقت شعار بظهور آثار تحسین و احسان بی شمار [illegible] تربیت
خاص خود در خلعت خاص یافت از قرب شد ره اخلاص بر سرش شه فکند سایه خویش آسمان دید زیر پایه خویش و نموداری از حسن قبول
[illegible] در نظر سلطانی [illegible] کمال [illegible] دولتمندی او با وجود حداثت سن و جوانی آنکه در زمانی که [illegible] در سلک بندگان دایم الخدمة سلطان
بود [illegible] اعظم اکرم مصطفی پادشاه در حین اتمام عمارت جامع و مدرسه و ابواب البر خود سلطان را ضیافت نمود و تمام [illegible] و ارکان خواص
بندگان در رکاب همایون بودند که طبقهای زر سرخ و سفید و اقمشه بهای [illegible] گسترده بود هر کس از اعاظم و اصاغر از زرهای طلا و
نقره نثار [illegible] التقاط کردند [illegible] همین یونس آقا در رکاب سعادت انتساب [illegible] از سر قدم [illegible] کرده علو همت را [illegible] رتبت
سرفرازی خدمت [illegible] زر و سیم [illegible] استغنا [illegible] بر طریق [illegible] ملازمت مراقبت
بدوام ملازمت [illegible] غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست لاجرم سلطان [illegible] ملاحظه مقدار

استغنا در قدس امانت نظرت و نقادت بود کار امیر مشارالیه از آن شیوه بی التفاتی او بآن گونه لطف بختهای فریبنده دنیا بی وجود شاید [illegible] رفقا
ملازمت از [illegible] امرا و وزرا و [illegible] نقود [illegible] بطریقه آزمون و [illegible] باعث [illegible] خطاب فرموده از سبب آن اعراض
از تکلیف جمهور طلب جواب [illegible] امیر مشارالیه [illegible] این عذر [illegible] و همچنین سخنان [illegible] عرض کرد که بنده
خدمتکار را خزینه بی اندازه و گنجینه بی کران رضای خاطر و خشنودی سلطان کامکار است و نظر خداوندگار [illegible] چشم طمع [illegible] از منظر
همایون مقصور داشتن خلاف اسلوب آداب آزادگان و حرارت زر و درم [illegible] نظر [illegible] دارم که [illegible] سبب بقا نبود
رضای شاه مرا مال را چه قدر بود که پس [illegible] جوانان به [illegible] نبود و بنا برین قبول کلام و تحصیل رضای تمام از خداوندگار ملاطفت
اقسام بانعام صد هزار درم نقره خام و سایر الطاف سعادت انجام سرفراز شد و ازین قبیل باعث [illegible] ارجمند و مناصب بلند [illegible]
مراتب ملحوظ انظار [illegible] گشت کار [illegible] که نظر [illegible] برترازان شد که [illegible] مثنوی [illegible] عالم عزیز جهد تو [illegible] توفیق نیز

**واما اصحاب یمین** و این طایفه [illegible] سه فرقه اند **اول سپاهی و غلامی است** و این فرقه معتبر ترین ملازمان [illegible]
و سابقه تقدم و سپهسالاری ایشان [illegible] مقبول ترین غلامان خاص مرجوع است و چون این [illegible] امارتهای بزرگ و حکومت
اطراف مملکت [illegible] برسند [illegible] سلطنت [illegible] قرب [illegible] شوکت میرسد هر آینه هر بنده مقبول که [illegible] این
مرتبه شد [illegible] درم و رسم و دولت و اقبال می افزاید [illegible] اخبار [illegible] کثرت اعداد [illegible] سعادت
اسعاد خصوصیت اسامی ایشان [illegible] **دوم از اصحاب یمین جماعت**
**علوفه خوارانند** و این گروهی [illegible] علوفه [illegible] مشاهره [illegible] و در اکثر
اوقات امارت و سالاری ایشان [illegible] مرجوع می باشد [illegible] ذکر امرای سپهسالاران
ایشان در ذکر سپاهی و غلامی [illegible] **ذکر سپهسالار از اصحاب یسار** در فرق [illegible] روز [illegible] این
طایفه [illegible] در مرتبه سه فرقه مقرر اند **اول** سلاحداران **دوم** علوفه خواران **سیم** [illegible]
این اصناف [illegible] سپهسالاران [illegible] جماعت [illegible] اوقات [illegible]
و هرکدام [illegible] طلوع [illegible]
دولت آثار [illegible] **صنف ثانی از صنف اول** که خواص درون [illegible]
قدم [illegible]
ندیمان [illegible] **فرقه اول** [illegible]
و این فرقه [illegible] **اول** [illegible] امیر علم [illegible] **دوم** حاجب
ابواب [illegible] **سیوم** امیر آخور [illegible] **چهارم** [illegible]
[illegible] **پنجم** امیر شکاران [illegible]

ششم



**ششم** سالار مقدم [illegible] **اول ذکر امارت طوق و علم سلطانی** [illegible]
پادشاهی [illegible] و قانون [illegible] و تصنیف [illegible]
دین و دولت [illegible]
[illegible] **لأعطین الرایة غداً من**
**یحبه الله و رسوله** [illegible] علی بن ابی طالب
[illegible]
اسلامی [illegible]
[illegible]
این سرکار [illegible] امیر علم [illegible]
[illegible]
[illegible] **دوم ذکر حاجب الحجاب درگاه خلوتخانه سلطنت**
**مآب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر امیر آخور جیوش خیول و بغال و جمال و لوازم مرکوب و احمال** [illegible]
[illegible] **الصافنات الجیاد** [illegible]
**واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل** [illegible]
[illegible]
[illegible]

بی چوب در سوی نشیب شتابان چو قطره در انوزش سوی بلندی تازان چو ابر در آذار بجوشش غلتانی بر آب در کند چو حباب بکرم تک‌ری
زانش پرون جهان چو شرار چون در جمیع ازمان و دول و در اکثر بلاد و ملل غلبه سپاه و عسکر به بیشی اسبان بادپیما بوده بمقتضای
سنت الهی و برحسب اشارات عبارات حضرت رسالت پناهی که **الخیل معقود فی نواصیها الخیر الی یوم القیمة** نمایش غره
غزای فتوح اکثر از طلوع سعید پیشانی اسبان غره تجلی در هر دولتی رخ مینموده **لمؤلفه** اسب شاه همت چو عبارک تلی در مطالب کنه
منازل طی خیل شه تخت را ممنونه بود راه سن خیل شه چگونه بود تا شود پایکانش از تو بلند دستکاهش بده بسم سمند و مرقاة ترقی
خواص بندکان و منزلت بزرک خدام نزدیک سلطان این منصب پاحشمت است و ملازمی ده هزار کس مرسوم خوار علوفه دار در خدمت این
سرو کار اند و محکوم احکام امر و نهی این سپهسالار و لهذا از فرقه یکی چری هیچ کروهی با نبوهی این سرو کار نیست و بی اصل و درآمد
این کبر و دار چراکه عمله طوایل و قطارهای استر و ابجی اسبان نتاج و مراکب غلامان خاصه و خدم بیوتات خزانه و مطبخ و جبه خانه
و امثال آن و کارکنان و عمله شتران قطار و ناقه نتاج و فروع آن تمکی میراخور را در تحت حکم و فرمان اند و لهذا منصب
اشراف و امانت این سرو کار که بانه بامینی معروف است اعظم و اقدم تمکی نویسندکان و مشرفان دیوان اند **ذکر چاشنی کیران**
**سلطان و ضابطان مایده اطعام و امتنان** چون این سلاطین بتربیت اخلاق در مسلک انعام و انفاق مظهر خطاب
مستطاب **یا ایها الرسل کلوا من الطیبات واعملوا صالحا** اند و مایده فایده بی کرانشان در بسیط جهان بسطت
اقتضا اند سماط اطعام و خوان انعام بی انفصام ایشان ممدود نواله نوال سلیمانی است و هر روزه بر سفره عنایت سلطان
زمان از اصحاب رایات و درایات جرایه خوار الطاف الوان **وجفان کالجواب وقدور راسیات** اند و باوجود
اشاعت ایصال نوال بنفس خود قناعت بقلیلی از طعام حلال مینماید که اکثر بدست خود در صرف آن تا کول سلیمان است بصنعتی
درویشانه تحصیل و تحلیل میفرماید **لمؤلفه** ز خوان عام الطعام سلیمان طیور و وحش خورده ای انسان قلیل الاکل المفتش
ازان بود که حق یطعم و لا یطعم بنو مود هر آینه سلطان سلیمان مکان در سرو کار مطبخ معموره و لواحق آن ممتاز بندکان معقول
الشمایل ممدوح الخصایل بمنصب چاشنی کیری چندکس معتبر تعیین مینماید و بقانون معهود برین جماعت یکی که بمزید اعتماد و کمال قابلیت
مستعد و موصوفست سپهسالاری چاشنی کیران تمکیس میفرماید که در حین بسط سماط خاقانه همایون و نشر مطاعم جنت مشحون **لهم**
**فیها ما یشتهون** این منزلت چاشنی کیران متصدی خدمت سلطان است و در تناول مطعومات ازدست او سلطان را وثوق
تمام در هر زمان و هر مکان است **بیت** چون نزاهت بر غذای وثوق هست خاتم بر زق او مرزوق **ذکر امیر شکاران**
**و صیادان سلطان** چون اعظم آیین خسروان عالم و مرغوبترین تنزهات خاطر شاهان عرصه ترتیب مقدمات صید و تمهید
شکارست و جهت انتفاع از طیبات ارزاق شیوه صیادی از انبیا و اولیا مذکور صحایف اخبار و آثار و مستجاب آن امر از لفظ
امر الهی که **فاذا حللتم فاصطادوا** نزد امامان نکات تفسیر و تاویل مفهوم و منافع مصاید بری و بحری در نظم معاش
انسانی در اطراف عالم مشهور و معلوم است فاما چون سلاطین مجاهد را از موهبت ممالک برو بحر محل اصطیاد و از سایر بلاد بیشتر است

وسلطان



وسلطان زمان را جهت حذاقت و تجرد در علم سبق و رمی و شکار و صحاری و بیشه‌ها و دریاها از چرنده و پرنده و حیتان بحار و انهار زاکثر
ملوک سابق و لاحق مهارت اوفی و اوفرست هر آینه جهت ترتیب اسباب این آیین در هر صنف صیدی مناسب کار آن شکاری کاردان
پر شکار کرده اند و بجهت شرافت جانوران صیاد و جوارح مراتب ایشان را مقرر نموده جمعی کثیر را بمتابعت و مطاوعت ایشان در او [illegible]
و معلوم است که بحیثیت و شرف میان جانوران شکاری که نزد خسروان جهان بمزید قبول ممتازست قسم بازها است که زیبا
ترین پرندهاست چرا که از کمال رعنایی منظر و سبکپری و مشهوری در حین پرواز بصید جانوران ازان بهتر و زیباتر صیادی
متصور نیست و لهذا همیشه بر پنجه و دست خسروان نشیمن و آشیان ساخته و صید خود را در نظر پادشاهان بهم شاهپرواران [illegible]
بقوت مخالب در خاک هلاک انداز د شهباز لطف شاه چو پرواز میکند چشم عنایتی ابه باز میکند جابرین یکی از بندکان خاص
شان که بحسن التفات سلطان در صدد پرواز بر مراتب امارت ممالک و بلدان باشد بتقدم بازداران میکمارند و قریب سه
چهار هزار کس جهت ترتیب این مصلحت در ولایات و مضایق [illegible] مقرر میدارند و او را بچاقرچی باشی نامدار میسازند و
منزلت او را در محفل پرشکار بر سایر شکاران تقدم می افرازند و بعد از شکار را لیه میرشکار شاهین است که بشاهین باشی موسومست
و بعد ازین را لیه میر شکار باشق و طرطلی است و این قسم جانوران صیاد و مصیدان هم در روم بسیارست و بجهت خفت
مونت و رعنایی میل طبایع جوانان و پیران این صید زیاده از حصر و شمارست و سالار صیادان این جانور را تنجه جی باشی
مشهورست و جمعی کثیر جهت تمشیت این مصلحت بفرمانبرداری او مامور و دایم خدمت جو صید آدم شده باشد باشد ندیم و محرم شود
و همچنین از جانوران صیاد چرنده و وحوش صحرایی مثل پارس و کلاب معلم از تازی و زولاه و غیره درین خاندان سلطنت زیاده
بر معهود خسروان اقطارست و خرج مصالح این قسم بیرون از اندازه حساب و شمار است چرا که بتحقیق رسیده که پادشاه سعید سلطان
یلدرم بایزید را دوازده هزار سک بدست سکبانان در سلاسل نقره و غیره مسلسل و منطوق می بودند و سلطان صاحب
تایید و تمکین آن بایزید با وجود که بسیار در تقلیل کوشیده تا حالا هنوز سه هزار سک معلم مقرر فرموده و خرج هر یک سک هر روزه
با رسوم و علوفه و خورش سکبان نوازی سه اقچه روحی معین نموده و اکثر این سکان قسمی اند موسوم به سک صاحان و این در شکل
و هیات نسبت با سکان سایر ممالک کویا از افراد نوع خود مستثنی اند و در صید افکنی وحوش صحرا و در خطوط و رنک و سیما
بر وضع شیر و ببری توانا بنوعی که باتفاق صیادان معلوم شد که آن سک چون بکوسفند یا کاو کوهی انداختند یک روزه
و دو روزه راه صید را تعاقب مینماید و مادام که صیدی بمعین که میان صید منظور نظر او کرده از پای در نمی آرد و بصاحب
باز نمی آید و این حالت محیر عقول است که بهر کوه و بیشه و بیغوله که آن صید مقر او تواری و پنهان شود و از نظر غایب کرده
بقوت شامه خود که بمنزله الهام ربانی است دیکر از نابید اسکند و چندان آن صید را بدین اسلوب میدوانند که از بی طاقتی و ماندکی
صید بیکبار خود را باو میرساند و طرفه آنکه در هر چند صیادان راه آوازی بهایت میزنند که صیاد در بیغولهای راه از بیشها و کوهها
کراه نشود و او را تعاقب نماید تا بمقصود رسد و فایده هر یک ازین سکان صاحان از یکهزار درم نقره کمتر نیست آنکاه که دانست

و استفتاح این صنف بغیر از سلاطین نامدار و رسم کشی دیگر نیست و جهت بزرگی این سرکار جلیل القدر سپهسالار این جماعت شخصی از غلامان صاحب شان است
و در اقلیم دیوان منزلت و در عقب سپهسالار یکی چرچی مقرر است و قریب به سه چهار هزار کس تابع او و اکثر غلامان زرین کمر بر ره
خدمت نیک وصول ... زان شود بنده و پیش شاه مقبول خدمت آستان اهل تمیز سگ اصحاب کهف که ده عزیز **ذکر جبه خانه**
**و جبه جیان سلطان و سپهسالار و کارکنان آن** چون از جمله مواهب الهی که حقیق با متنان است
و از اصناف نعم رحمانی که مذکور در کلام فرقان است توفیق بر ترتیب و لبس درع و قمیص آهنین و صنعت جبه و جوشن مرد
مرکوب جهت روز حضرت و کین و لهذا بمقتضای وحی ربانی حضرت داود نبی که هم سلطان و حکیم و نبی بود باسلوب تعلیم
و تعلم **وعلمناه صنعة لبوس لكم لتحصنكم من بأسكم** تجهیز **والنا له الحدید** منت فرموده و در
اخبار مغازی در حین ظفر و سرفرازی حضرت رسالت و آل و اصحاب صلوات بلبس درع و زره محلی بلکه از جمیع سلاطین انبیا فروتنی است
لاجرم این سلاطین مجاهد دین در ترویج و تکمیل این صنعت آیین کوشیده اند و در ترتیب جبه خانه مهمهای خسروانه و لوجهی زیاده
برقانون خسروان زمانه ورزیده اند و فتح نه این تفوق و رجحان آنکه در هر سفری از اسفار غزوات و محاربات موازی مستعد
قطار شتری جهت حمل جبه خانه سلطانی مقرر است و این جبه خانه غیر جبه و جوشن وزرا و امرا و عظام و سپهسالاران و سپاهیان
تجار حضور و بعضی ملوک وصف ... و جهت خدمتکاری و نظم مصالح این کارخانه موازی سه هزار نفر از کارکنان و
غلامان تعیین و یکی از اعیان خدام و بندگان ذی شان برتبه سپهسالاری و ممکن است هر که زمام سروری میکند در این خدمت
کمری میکند ازلی آن گشت فلک تاج سر کز سر خدمت کمر تن شد کمر **فرقه ثانی** از خدمتکاران دولتخانه خاص و اعاظم
خدام کثیر الاختصاص همیشه در حریم حرم سرای سلطنت و بقرب خدمت نشین حضرت خلافت منزلت سه نوع خدمتکاری مقرر است
و بر هر کدام از آن عبودیت دولتخانه جمعی معین و بر هر صنفی یک بتقدم و سالاری مقدم و موقوف است یکی حاجب دولتخانه
خاص و دربان خلوت و حرم سرای نهان است و قابوا آغاسی نامدار و سرافراز اقران است و دوم خازن و گنجور خزینه کل
سلطانی است سیوم ضابط و حاکم خورخانه است و در تحت حکم هر کدام چندین غلامان قابل و بندگان یوسف شمایل اند
**ذکر خزینه داری خاص سلطان** چون از جمله نعوت و صفات جلال و کبریای الهی وصف فسیح العرض **و**
**لله خزائن السموات والارض** است و از جهت ظلیت خسروان جهان نظم مصالح خزاین جهانبانی و حفظ
اموال گنج شایگانی بمنزله واجب و فرض است و بتوفیق الله تعالی سلطان مجاهدان در این زمان از سلاطین جمشید مکان
بمعموری خزینه و امتلاء مرافق گنجینه زر و زرینه ممتاز و مستثنی است و سر رعنا اقبالش وفور مداخل اموال ممنوع و منتهی است
و اگر چه هر ساله خزاین معمورش بمصارف مصالح موفورش و مناهج انعام و افضال محصورش مصروف میکرد و فاما از برکت عدل
و انصاف و از یمن مکرمت ذات و اوصاف مستوز چندین خزانهای خسروی برجاست و اسباب حشمت و اثاث ملکت بیرون
از اندازه حساب مرتب و مهیاست نهان رازرهی که آیین بود کلید آهنین گنج زرین بود هر آینه منصب گنجوری و محافظت





خزاین را با امین ترین غلامان که در روز استقرار قابلیت و لیوم عرض دماز تکفل **رب اجعلنی علی خزائن الارض**
زند و بتقلید عقل و کیاست و بکلید قفل کشای گنجینه فراست دعوای مستقیم **انی حفیظ علیم** کند بسند یکی کو کردی عزیز
پسندیده کانت بسند نیز بزودی رود بر فلک کار تو چه بیدار کرد و چه بیدار تو و قانون معهود این خاندان دولت است که چون
بنده از بندگان خاص را بمرتبه عالی خزانه داری کامیاب سازند موازی دویست نفر غلامان زرین کمر توانا و بندگان نیکو منظر بمتابعت
آن سالار و معتقد گذاشتند و او را افزون از باشی نامند و میان ملازمان دولتخانه همایون او را اغلوشان و سرکاری
همگی هنرمندان حرف و صنایع و ضابطی نفایس و ودایع و بضایع باو مرجوع است و مهم گذاری و سرکاری این طایفه از همه
ارکان دولت ممنوع است **بیت** لم یبق فی الجد شخص لایطیع له قد خصه الله بالتسبید والظفر **ذکر حاجب خاص سلطانی**
که بقابوا آغاسی معروفست چون درگاه خلافت پناه سلطانی همیشه ابواب النجاح مطالب امانی بر چهره ارباب حاجات گشاده است
و درگاه خلایق ملاذش هر کس از نیک و بد و منافق و موافق را مرجع و ملاذ افتاده لاجرم شیوه قبض و بسط بر دشمن و دوست در
طور جهانداری و حزم بهترین آیین و نیکوترین دستور و مراعات عادت سنة الهی برحسب **لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن**
**لکم** شایسته سنت شاهی است و لهذا در درون دولتخانه همایون جهت حاجتی الابواب مداخل حرم سرای دولت و نهانخانه منیع
الحجاب موازی پنجاه نفر از غلامان معتمد امین بسالاری یکی از متعینان و محرمان اعتمادی تعیین فرموده اند و اکثر اوقات
اکثر این جماعت خواجه سرایان محتشم و بندگان قدیم محرم میباشند و تمام ارکان دولت از وزرا و عظام و امرا و صدور عالی مقام
اگر بکلی سری نهانی و مهمی مخفی در کار سلطانی غایبانه پیغام باید داد البته آن سر سر بمهر را در حین تبلیغ الخان سرایر و مکنونات
ضمیر پیش این حاجب خاص باید گفت و درین رسیده بجایی که افتخار کند بچوب دستی دربان او عصای کلیم **ذکر ضابطی و**
**حاکمی خورخانه همایون** چون یکی از مخازن ضروری و بیوتات با ثبات خسروان زمانه ذخیره لازم الاحتیاج ماکولات
و مشروبات و مطاعم و اقوات خورخانه است و ضبط و نسق مداخل و مصارف و حمایت و رعایت آن بضایع از متلفات جهت
تقویت و تقویت نفوس و ابقاء قوای جسمانی هر کس از رئیس و مرئوس آن مهمات کارخانه داری اجاق زمانه است هر آینه
محافظت و داری چنین مخزنی بآن چنان امین کاردان باید بود که در عداد **ومنهم من ان تأمنه بقنطار**
**یؤده الیک** معدود تواند بود مقبل آنکس که دخل و دانه او برچنین آمد و بجانه او در شکر تو شهاراه کند تا شکر
ریز بزم شاه کند این همه بهر خوان فروزی اوست نزش بادش که جمله روزی اوست هر آینه در قانون متین این خاندان
عز و تمکین آنست که این رتبت خورخانه داری که بکارداری معروفست با امین ترین بندگان خود تفویض نمایند و جمیع آنچه از قبیل
قوت متعارف باشد از حبوب و ادهان و حلویات خواه شکر و خواه عسل و حامضات و مخللات همگی را باین امین تحویل فرمایند
و از تصرف او بهر جهت که ضرورت باشد از مطبخ و شربتخانه و غیره مصروف شود و بقدر احتیاج محمول اوانی و ظروف گردد و موازی
دویست غلام چالاک جوان و سایر خدم صاحب قوت و توان در تحت حکم و فرمان او نشسته ... مقرر دارند و بالادی آن جماعت بلکه ...

نصیحت بین فراغتی نه و عمله و کارکنان باتین بادشاهی او زیر کار رندو اگرچه هر یک ازان کارکنان و بستان و ذوات ن و مهتران را
سپهسالاری علی حده متقرر است و بقدر خدمت و ملازمت هر کدام علوفه و انعامی مقدر و برین قیاس بر هر عملی از اعمال که در درگاه
سلطنت محتاج الیه است از اهل حرف و صنایع و ارباب ضروری در اقسام منافع البته بر سر هر گروهی از جمله آن صنف یکی متبوع می
باشد و دیگران در هر باب تابع طایع و آن متبوع را فلان باشی مثل خیاط باشی و آنچی باشی و امثال ذلک گویند و نیک و بد
تابعان را در حال باز خواست از و میخوانند **صف دوم از صنف ششم** در ذکر اعاظم بندگان سلطان که حقوق سبق
خدمت و استحقاق حکومت و سپهسالاری جهانداری داشته اند بایالت و امارت ممالک علم دولت بر آسمان حشمت بر افراشته اند
و این طایفه همگی بحسب تفاوت مراتب از مقام قرب سلطان بدار الملک ممالک اسلام یا در ثغوری از ثغور عمده اعتصام برسند امارت و
سپهداری صاحب سنجق و اعلام اند و من حیث الاستقلال هم مدار فرمان و نهی در اجرای احکام اند و این گروه پر شکوه جمعی بسیار اند
و همه از وجهی مستحق ذکر خیرند لکن جهت بعضی خصوصیات و مرجحات و از خوف مزید اطناب و عدم مساعدت زمان
و اوقات به بعضی که ذکر ایشان از وفور لطف احسان از قبیل شکر بالله ن لود ایراد یافت **ذکر حاکم ممالک بوسنه**
قدوة الحکام العظام فیروز بیک ایده الله تعالی فی حفظ حدود الاسلام چون قربت رتبت و رتبت قربت نزد سلاطین جهان
و منزلت تقرب بقرب خواطر شاهان نشانه فیروزی بخت خدا داده و حسن اقبال و نمودار اشتمال ظلال مرحمت و افضال
ایزد متعال نیز راکه صحایف خاطرهای آن شاهان عالیجاه و مرایای ضمیر خسروان دل آگاه در عالم صورت مرایای جهت جلوه نمای
چهره لطف و قهر آفریدگار است و آینه سکندری فی الحقیقه ذکان نمودار جهان داری اشعار دو جام جم هم بلبان اهل معنی از
جان ضمیر مهر تنویری عبارت و حدیث قدسی انتساب **نواصی الملوک بیدی** بآینه تجلای جان روی مهر تصویری
اشارتست و کلمه هدایت مضمون **ارباب الدول ملهمون** از تمثیل تماثیل قضا و قدر در آنجا نشان منظر فرخنده اثری
بشارت لهم فی خلوة الحدثان رائی کضوء الصبح عند الانفلاق و بحسب استقرار تمام سنبه ملایمت و قبول میان تابع و
متبوع بلکه هر گونه شیوه تحبب و تودد در میان اصول و فروع البته نشانه ثبوت ترک اخلاقت و ملکات و علامت
سلامت فطرت از مخالفت نعوت و صفات و بتحقیق هر تعاشق و تصادقی البته مسبوق باشد بتالف فطری قلوب خواه در
محاسن خصال مرغوب و خواه در نقایص و عیوب بخود رنگ دو عالم که طرح عشق انداخت زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت
هر آینه این مناسبت ازلیه و مرابطت جبلیه باعث و داعی آن شود که هر کسی از خدام تخت سلاطین و مقربان و ملازمان
ارباب جاه و تمکین طریق متابعت متبوع و خداوندگار خود شرعا و عقلا لازم داند و مسابقت در جمیع خصال با مخدوم خود
رغبة و رهبة لازم و متحتم شمارد و لهذا بعضی حکمای عیسوی دم بجانفزای رغبت و خدم و ملازمان پادشاهان عالم السلوک
این طریق اقوم ترغیب نموده اند که **لا یتقرب العبد الی المولی الا بمثل الخدمة والضراعة والرغبة الی**
**الائمة بمثل السمع والطاعة** اذا شئت یوما ان تظفر انما و تحظی بما ترجوه من حسن الصنع فکن للاولی

الاحکام



الاحکام اطوع طایع و مثل تو سم بالقذة الشمع و ارباب حدس صایب و اصحاب فکر ثاقب را روشن و مبرهن است که در افاده نور علم ظهور معدلت و
احسان و در اشاعت پرتو فضل و امتنان صفحه ضمیر سلطان بمثابه خورشید عالمتاب درخشان و طره غرای نواب و ارکان بمنزله مجرات سماء الکمال
لیکن مرآت قرطلعت و مشکوة بدر منزلت ممدوح این ذکر و بیان و مخصوص این داستان اعنی امیر فیروز بخت فرخنده طالع و آن سپهسالار ملاحم جاه و عز
مصدر حسب گذارد مظهر نظر قبول خداوندگار خلافت شعار اعنی السلطنه سعد الدولة والدین فیروز بیک ایده الله تعالی بتایید الملک والدین والنطق
بذکر الجمیل السنة اهل الحق والیقین مدتهاء مدید پرتو مشکوة نظر سلطان بقرب قریب اقتباس انوار اقبال نموده و در تمام ایام و اعوام باستیناس
مالک کلام از سواطع دولت و اجلال می افزوده چرا که همیشه در اوقات ملازمت و خدمتکاری در رکاب همایون غره غرای دولت و ناصیه حشمت
صفحه نعل خیول و بغال فلک سیر سلطان در سفر و حضر صباحا و مساءا دعوای **طابق النعل بالنعل** مینموده و از صدق نیت و صفای طویت رخسار
اخلاص خود در ابتذال در آینه خاطرهای عالی جلوه گری مینموده در درگاه این پادشاه ملایک سپاه را در کاه و بیگاه محراب سجود و قبله گاه وجود خود
انگاشته بود و نظر همت و دیده انیت خود را در مراصد ترقی و عروج بر صعود درجات و بروج آن آسمان سعود و مطلع نیرات لطف وجود داشته
میگفت که ازان زمان که برین آستان نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه گاه منست و با وجود حقوق خدمات سابقه و تقدم عبودیات لایقه در نهج مستقیم
خدمتکاری و وفاداری و بر جاده قویم فرمانبرداری و جانسپاری بمقتضای کلام حکمت انتظام **انی اعددت لک منی قلبا معقودا علی**
**متابعتک و یدا مبسوطة لطاعتک و سیفا مشحوذا علی عدوک فی منازعتک** یکدم در هیچ وقت و ساعت و یک قدم با
وجود عبودیت و فراغت از دایره اقتفا و اطاعت بیرون ننهاده و مانند عاشقه دایم الاوقات شیوه تثبت و استقامت را در بادیه سیرا علیا از دست ننهاده
گویا بخصوص خلوص ضمیر و متانت و رزانت رای منیر و حسن تدبیر نقد خالص پاکیزه گوهری خود را که از بوته امتحان نظر سلطان نکته دان بمحک در
خلاص سنجان رسانیده بود و طلا تمام عیار نقد دار و اعتبار خود را بر معیار صیرفیان کار در شرو جهد بر آزاد تکه قبول خاطر آن خداوندگار
گردانیده **بیت** در کوره مه اگر که بیازمای زرخالص است و پاک ز غش دار و از محک و علی الاتصال زبان حال هر لحظه از کوه سر افراز شکر بیایه
چون زبانه درخشان در ترنم با بشارت و صریح و بنطق فصیح متکلم بمنطوق این کلام قدیم بود که **رب اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ**
**علیم** در آن اوقات توجه سلطان رفیع الشان بر خزاین و گنجهای شایگان از بیا من فضل یزدان بهم آمده بود خداوندگار عمیم الاقبال جهت تعمیم نعیم
مایده احسان و افضال بتقدیم امر **واحسن کما احسن الله الیک** اهتمام عظیم مینموده و در زمره مقربان درگاه و فیما بین خواص و نزدیکان
آن بارگاه حشمت پناه همیشه حفظ این رتبت خازنی و گنجوری معتمد و ذی شوق و رغبت ارطاب بود و باستطلاع کوکب قابلیت و اقبال از جمعی را مترصد و مترقب
که در طریقه امانت داری همگی مخازن سلطنت و شهریاری را چون جبرئیل امین حافظ وحی مبین باشند و کف کفایت و دست حمایت خود را در ایصال
وجوه انعام و افضال با وجود احراز کنوز اموال بر وفق حدیث هدایت نشان **الخازن المسلم الامین الذی یعطی ما امر به کاملا**
**موفرا طیبا فیدفعه الی الذی امر به احد المتصدقین** مصلحت بین کار دنیا و دین باشند **بیت** و یکثر لکن المحامد کثرة و یکن رضی
لکن الکنوز مناقب و در حین وضع و تعدیل میزان احسان و ترازوی فضل و امتنان طریقه حسن مجامله را در هر معامله با خلق جهان بر وفق
قاعده مبین و وعده آن روز معین که در حدیث **اول ما یوضع فی المیزان خلق حسن** مبین است بمیان آورده بارعایت حفظ

سلطان بایزید
۱۱۲۸

محافظت صلح ولی نعمت خود را در جمیع احوال جهت ضبط گنجینه‌ی مال بجای آورد و صرف سعی بلیغ در ایصال حقوق ارباب حاجت و سؤال و مستحقان انفاق
زلال احسان و معروف وارد بوی اخلاق حمیده اقصی ما یقتضی میرساند حیث جود شاه در اکثر کشوری برد چون درگاه خلایق پناه آن پادشاه
سکندر جاه محط رحال آمال امالی است و مناخ مطایا عطایا بود وفود رجال و سیم خوان احسان و نوال عظیم ارزاق عباد دست کف فیض بخش عطا
و افضالش مشرع زلال افادت در زمان خازنی آن گنجور خزاین سعادت و آن امین گنجینه‌ی مددگار بر عادت پیشه عطیات و نعمای آن سلطان
اسخیا را بصنوف الطاف متضاعف مباهات ساخته و ارباب حاجات را با ضمایم مکارم و ملاطفات خود نواخته بیت ز لطف و خلق تو خلق انقدر منفع یافت
که از نسیم ریاحین و از نبات و گیاه و آوازه دلنوازی و مردم داری و کمال نیک حسن خلق و بخشایش او از انبساط موائد و فواید سلطان در حکامی
و اما و اولی النهی و در فسحت حوزه اهل اقتدار علما و عرفا جهانگشا شده و با نیت ابنا و سبیل صادرین و واردین و بر نهج واجبات اهل حق و یقین بمصالح و غوایت
ذکر جمیل مذکور السنه و افواه گشته بیت طرفه جمیل نکو فطرت هم بسیرت پسندیده هم فکرت هر دلی در محبتش مایل لطفها هم بوصف او قایل شاه و درویش حلیم
زود اصفی هر دو در مشتری ل بهر ازاضی منت سلطان سپهر دین و دولت بندگانش همه ستاره محل گشته فیروز در میان نجوم مشتری سیرت خجسته رسوم بیر فیروز نظر
اقبال ملکی سیرت و در تحصیل بود گنجور مخزن سلطان و ستاخوان شاه ز جوبان کف افضالش دل گو جود بود مفتاح گنج هر مقصود کف او بود پنجه خورشید
در عطا او چو ماه و خورشید تا کند حفظ گنج از هر قسم شاه کرده‌ش بگنج خود طلسم ز حسن خلق نهره خلق خوی خوبش چو شهد در همه خلق در میان خواص درگه شاه
متفق بر ثنای او و افواه تا شنیدی کند تجلی بیا کله حکمت و عشاق گشته هم دو زبان لطف او اصل شده در جهان مشهور مجمع خورشید عیش خیمه نور باد افزون بمقام او هر روز
در پناه شه و دولتش فیروز و از جمله ترقیات امیر مشار الیه در مسند ایالت و اقتضای تفتیش و مجلات امیر مشار الیه آنکه در شهور سنه تسعمایه که کشور
اسکندر رتبه که در قدیم الایام از مضافات ممالک کفار بود و بعد از دو سلطان مجاهد و شاه مؤید ملت محمدی از راه قدرت بفتح آن کشور تسخیر فرمود و فتح و فتوحات
و تفصیل حکایات آن مجاهدات در کتب اخبار این فقیر سمت تبیین یافته بمرجع مجالس مذکور شده و سلطان زمان در آن ولایات آن قلعه و حصار را حکومت آن حدود و اقطار بعهدت
کفایت ارباب کفایت تفویض فرمایند که در حفظ ثغور ملک دین و ترتیب دایره اسلام و ترفیه احوال مسلمین روز بروز در بازوی دلاوری جهد بلیغ و سعی
کشورگشایی نمایند و در آن اوقات لوازم سیاسات بر اعدا و در ادات آیین مجاهدت تقویت دین هدی سعی مبرور و اهتمام مشکور بظهور رسانند و در تعیین والی
آن ولایت سلطان دین متأمل بود و در مجمع خاطر الهام پذیرش بعضی از خدام بهرام انتقام را اخطار و احضار میفرمود اما آن خداوندگار صفدر پادشاه دل
کیس از قیافت اعمال و در فراست ملکی تخمین خصال آن امیر فیروز بخت و آن رکن رکین پایه تخت آیت این امانت و داری مملکت و قابلیت حفظ و ضبط
عرصه ملک و ملت از ممکنان بیشتر تمیز میکرد و وقایع بر خدمات سابقه امیر مشار الیه یتیح تقلد آن امر کلی از دیگر بندگان علا شأن ابتر تفرس میفرمود یقین
میدانست که بر حسب مطلوب مرغوب که در تصدی حفظ امانت داری خزاین سلطانی مساعی جمیله بتقدیم رسانیده اکنون هم تقویت ساعد عقل و دادری و
ظهور آثار جلادت و دلاوری خود در مستحق سپهسالاری و شایسته امارت و مملکت داری گردانیده حققت فیه ظنونی کلها و اتی لی ملک نصر عزیز و فتح
لاجرم سلطان فیروز عنان بعموم اعلاء شأن امیر مشار الیه مسند حکومت ایالت آن مملکت و حصار و قلاع اسکندریه و توابع را باو ارزانی داشت و جهت سد ثغور
دین و سند ثغور در حفظ ملک تیغ کین او ساخته ایالت آن سرحد کاشت منها چون قلاع آن سامان بی از مضافات قلاع کفار بود و توابع و لواحق
آن حصن حصین بغایت مستور و اطراف و اکناف آن دیار محفوف بملوک کفار و مشرکان اشرار بود و چند سال بتوالی ابدالیی چنان مملکتی برفته و

بغزا

بغزا آیین عدل و داد و فیما بین کافه برایا و کار بندی اقدام نمود و بقانون سیاست و حمایت در حفظ ناموس شریعت و رعایت بر وفق سنن اهل عبادت
و کیاست کما هو حقه اقدام فرمود تا در رهگذر حوادث بهیت چون کرده بیت منظور کن و در شهور سنه اثنی عشر و تسعمایه
چون بمقتضای مضمون و لکل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون حاکم ممالک وجود
که پادشاه اعظم سپهسالار اقدم اسکندریه باشد بود ناگاه از سرحد ممالک وجود و مواطن شهود قدم در بیدای کشور غیب نهاد
و از دار ابی ملک حیات بموت طبیعی انتقال یافت و در ابیات تبرکا کلام ان ما توعدون لآت و بر بارگی تند رفتار موت
و فوات بدرگاه عزت و کبریا شتافت. و کل و ان لم یعجل الموت ذاهب الا انی اهل الانام لشکول چو سلطان زمان اهتمام
تمام بحفظ آن مملکت داشت باقتضای شفقت آن امر خطیر امیر فیروز مطلع را بایالت مملکت بوسنه برگماشت تا بر قانون مقرر بضبط و حفظ
آن سرحد عظیم کفر و ملاعین بسته ثغور ملک و دین اقدام نماید و بر سمان مسلک معهود و در ترقی مدارج علیه ایالت و بر معارج سیاست سپهداری
و جلالت ورا بجد نگاری مله اسلام و اجرای احکام شرایع انتظام منزلت خود را در منزل لیس بفواید و سیاستها حدود ممالک روم ایلی
معلوم است که مملکت بوسنه برزخی است فاصل میان ممالک اسلامی و عظمی ملوک ممالک فرنگ و انکروس و صقالبه تا چهار پنج ماهه راه
از ممالک کفر و گمراه و از مجاورت ایشان همیشه والی بوسنه را با طوایف مختلف کفر جنگ و جدال است و همواره مترصد فرصت انتقام بر غزا
و قتال و دین ولا در ظل هیبت و سطوت امیر مشار الیه همگی نفوس رئیس و مرئوس آن حدود از شر ورا اعدا در مهد امن و امان
آرمیده اند و امیر مشار الیه را بمیامن همم علیه سلطانی و یمن خدمت دین مسلمانی رتبت امارت صوری مقارن سعادت معنوی شده
و در زمره ستودگان حدیث مصطفوی که نعم الشیء الامارة لمن اخذها بحقها حایز فواضل دینی و دنیوی گشته و لسان
ثنا حاضر و بادی آن ممالک بذکر داد گری و نیکو نهادی و ثنای افضال و ایادی امیر مشار الیه ناطق است و بر دعا و سپاس مکارم
و مفاخر او کوچک و بزرگ یکزبان و متوافق بیت امید خود منه فتح نهاد که تیغ امیدش برومند باد سر آمد تا بیه بخت از سران
نهادند سر بر خطش سروران بیامد در ایام او بر دلی نگویم که خاری که برگ گلی در آورد هلکی بزیر قدم که بر وجودی بیاید الم
در دولتش بتایید حق شاد باد دل و دین ز اقلیمش آباد باد و هرچند تعداد امرا و خدام و سپهسالاران سلطان زمان از حیطه
بیان افزون بود و مکارم اوصاف هر کدام از گنجایش صحایف بنیان بیرون لاجرم این جمع مخصوص را از اعیان دولت
که بر فقیر حقیر حقوق نعمت و علاقه محبت و معرفت مؤکد شده بود بمقتضای امر منیف اشکر لمن انعم علیک و انعم علی
من شکرک ثنای جمیل ایشان لازم شمرد جهت بقای ذکر خیر ایشان تخصیص بذکر نمود و دعای مجلس جهت جمیع اعیان دولت
و اعوان ملت تقدیم فرمود بیت بکار ملک و دین حق معین باد همیشه کارشان فتح مبین باد الفراغ تحریره المصنف
المورخ فی تاریخ السلطان بایزید خان کتبه العبد الحقیر کثیر العصیان ابن ملا محمد تقی معصوم تاریخ
۲۶ ذی قعده یوم الخمیس وقت صبح باتمام رسید سنه ۱۰۱۳

بعنایت خیر روز پنجشنبه تمام
تمام
شد مولی صاحب الاسلام

بسم الله الرحمن الرحیم زهی فضل چو شد این تألیف میمون ختام المسک از نام همایون خاتمهٔ کتاب تاریخ هشت بهشت
و انجام مرقام این کلک حقایق ارقام از صحایف سرنوشت در ذکر عاقبت روزگار و فرجام کار سلطنت
و اقتدار پادشاه سعید حمید سلطان بایزید نور الله مضجعه بلطفه المجید و بیان تاریخ و عنوان
تفویض و اجلاس سریر عزت و تمکین آن خسرو ملت و دین با سر خلف خلافت آثار یعنی شاهنشاه
مؤید من عند الله سلطان سلیم شاه ایده الله ببقاءه و شید عضد دولته لکمال تمامه فی دنیاه و عقباه

خداوندا کجا بی نیاز را بسلطانی زهی الحق برازا زهی ملک تو افزون از ولایت بقا و ملک در ملک بقایت نمودی تو سخن کن بیدار
در و صد دایره از چرخ دوار بامر کن نمودی خلق زمین کلید کاف کن شد فتح کونین خم از دست تو آمد چنبر چرخ سر انگشت قضا بنمود چرخ
فلک سرگشته پرگار قدرت نشانی از خزین در حرف قدرت فلک بر نقطه بسته کمر را زمهر بنده کی بسته کمر را اگر چه از همه کس بی نیازی
نه خالی دمی از دلنوازی بود در راز تو بی نزدیک و تاریک بلطف خود بود در پی تو نزدیک کسی کش دست لطفت گشت یاور ستاند پنجه خورشید خاور
سیاه قهر تو بوسه منظور ز نصر دوست شد کفر مقهور قبولت هر کرا اقبال داده ز زر دالین برو در کف ده که ذره را از مهرت بر انگیخت
کرایت بر فلک چون مه بیاوید چو کار افتاده از دست برافراخت زپای افکندن دشمن آمیخت بهر عقلی که فضل خود بیاراید چو راندش خالق بی خود خداوندی
تعالی الله ز قدر اقتدارت خرد حیران شده در کار و بارت که از هر ره بگردد بار کارت ز هیبت لحظه خواهد بکاهت بخود خوانی یکی را از عنایت
برانی آن یکی از راه هدایت نمایی خود بخود راهی بمقصود کنی بی گنجها آماده از جود همه سرگشته راه وصولت یکی گرده یکی دیگر برسالت
درود انبیا و نعت خاتم علیهم ربنا صلی و سلم الهی با همه حیران و مضطر بظلمات عدم بی راه و رهبر نمودی چون طریق ملک هستی
رهی بنمای سوی حق پرستی بلطف خویش کن دلداری ما بیاران خواست کن یاری ما نمودی ره بخود پیغمبران را فرستادی بعالم سروران را
توادی دل سیاه انبیا را بسلطانی شه مصطفی را نهادی از لعمرک بر سرش تاج شده خاص نبی در شام معراج کمان قاب قوسین در کشیده
بسهم صاحب قربت رسیده براق از نه فلک بیرون جهانید چو برقی دامن از گیتی فشانده همه افلاک را کرد طفیلش چو جبرئیل جنیبت دار خیلش
مسیح راهبش را ملک گردون کمینه کمترین این ربع مسکون زمهرش خاک آدم کیمیا گشت بهر شرح ختم انبیا گشت شرف دیده زتشریف خلافت
سلیمانش ختم امین رسالت زپای او نبوت را نوی داد نویدش بوی نفخ عیسوی داد زمهر روی او نور تجلی کلیم از طور دیده در تدلی
گذشته ز هر گردون معراج خاک پای راهش بر صاحب تاج نشان نعل نعلینش بود خور براق او گذشت از برق انور سراسر سروری دریای بیستش
دو مرحان قوی دادی زدستش دو شمع از نور تابان پیش پیشش فروزان کرده از نزم خویشش یکی شمع از شمشیر جهانتاب نبی السیف بوده هم در این باب
چراغ دیگرش قرآن گویا که ختم دولت او نورست پیدا بنور دین از آن گیتی برافروخت بدود کفر آتش احکام سوخت مجاهد بیچگان را داد شمشیر
که افروزند آتش در دل کفر چراغ دیده بیانات قرآن بدرستی آن دو شمع فروزان زمیراث نبی و آل اصحاب دو مصباح منیر شد جهانتاب
چو غار بگشت خورشید هدا بایام صحابه روشن و تاب زهر یک شمع قرآنی عیان بود چراغ دیگر از تیغ و سنان بود ولی شمع کتاب از اهل بینش
شده ظاهر ز قلم قریش مجاهد لشکر از آن را پس چراغ دین ز تیغ و غزو پیدا ببرکت شاه دین و ملک اسلام دعا گوی تب هر خاص و هر عام

بحمدالله



بحمد الله درین ایام فیروز بود شهزاده شمع گیتی افروز بدستی شمع غزوش گو فروزست بدستی شمع نعتش گو فروزست کنون هم حفظ تیغ دین و ملک اسلام
همه سلطان دین باشد نکونام جهان افروز شاه فضل پرور که جم جاهست و در حکمت سکندر شه عادل دل عالی تبار که جز عدل او جود نیست کاری
بتخت قیصری خاقان معالی چو کسری در عدالت نیک نامی بهرزم و دوستان بر حق از این برزم خصم کوه آتش از کین چو شیر خشمناکی وقت پیکار
چو شیر زنگی در خلوت بار بخلق و خلق سلطان یگانه درادرخ دل را آینه نه ضمیرش آفتاب عالم غیب نتابد ذره بر ظلمت ریب
بود دریا دل و دریاش معلوم بیانش بحری از درهای منظوم محیط از دانش او قطره چند کف جودش بتقوی نیست مانند عرق بحر جودش آب حیوان
ولی آب حیاتش نیست پنهان سکندر جام جودش کرد خیری بیکدم آب حیوان را بدیدی دل دریاش محیط بحر و عمان کفش بری بود از بهر احسان
تمکن تمکین وجودش چون زمینی بکوه جودی و رحمت مانند که دیده جود این بحر و در بخش کی بحر یکران جود اوفا خطا باشد بهر شی کرد تشبیه
چو مهرش ذره بابین فیه ما فیه ز لطفش ذره مانند خورشید که تا بر روز و شب بر روی امید بدو فضل کان بسته ممتاز کمالش ذات او را گشته دمساز
بهر خلقی که شاه را بود تزیین مزین شد بآن در علم و دین زعدلش داد کسری رسم بیداد بجودش نام حاتم رفته از یاد جهان از تاب شمشیرش هزاران
سر دشمن چو باران بهاران سنان خطش چون نقطه گردون سواد نقطه چشم خصم خونبار عدو جاه خورشید داده تهدید بنوک شمشیر او کرده تشدید
بروم از تیغ او شد تخته شاهی بعدا از بحر روحی فلک انگیز بهر غزوی شده از بخت بلندش کلید فتح از نعل سمندش کی در رفت رای و رایت شاه
که تسخیرش نگردد خواه ناخواه بهر جا نام شاهان گشته مسطور چو طغرا نام او بر جمله منشور عظیم الروم سلطان عظیم است مسلم در همه سلطان سلیم است
از آن شاهی بنام او بسی است که اقبالش ز فضل ایزدی است شد از آبای علوی وارث تخت بحسن طالع و فیروزی بخت سپاس و منت بی حد خدا را
که این شاه است اکنون گیتی آرا بتخت قیصری چون بار داد بخت ختام المسک بین ختم دولت چنانچه گفته این تألیف میمون ختام المسک از نام همایون
رسیده ذکر شاهان کرامت کنون شد دین و دولت را بابا چو شد در خلافت اجلاس سلطانی بمفتوحه شدم من فاتحه خوان چو آغاز کتاب نام ابا الخیر م
ز مدح غازیان گشته نکونام خدا بخشید توفیق تمامم در این تاریخ در بیت الکلام رسید از ما تنفی وقت ختامش بنام شاه کن مشکین ختامش
تق ز تاریخ بیرون آوران شد زنام شاه تألیف جوان شد کشیده نام خیرش تا آغاز بذکر شده کلکم سرافراز مبارک باد تخت و تاج سلطان
که تاریخ زمان را گشته عنوان بیان حال سلطان جوانبخت در استحقاق تاج و تخت بسال نهصد و هفده زهجرت که عالم بر ز فتنه بود و فترت
جهان دریای فتنه بود و در جوش که عقل اهل حال رفتی ز هوش غبار فتنه چندان بر هوا شد که تنگی نفس حال اصحاب شد اگر چه بود ما مون کشور روم
زمین عدل دارا یان آن بوم ولیکن قیصر شم در اسلام که بود آن مدار نظم احکام بنسبت والد شاه زمانه بخلق نیک سلطان یگانه
شه عادل بجود آتش اندوز بحلم و سلم گشته گیتی افروز بغیرت شده ولی چون پیر السلام ز هد و مسکنت هم خلق و هم نام برای حق ریاضتها کشیده
که بیداد او سلطان بایزیدی فراغت کرد از املاک و دنیا سپرده او ملک و دارایی خود را کمالش اگر ز دانش ایمن اند همیشه در حفظ ملک و دین اند
از آن غافل که از حکم الهی بنا شد ظاهر بهتر ز شاهی چو شد دین بر ورقه ضعف شد کار زشاهی ظاهری افضل چه کارست چو رفت از ملک جانش تن درستی
بس تن شد بایل شد بستی چو شد پیری و کم از شاهی بیش خلل ظاهر شد از ارکان شاهیش رسیده سن او بر اواخر عمر گذشته زندگیش از فصل عمر
در اعضا ضعف بس قوت نمود شده ضعف قوی ضعفی بهر روز چو شد ترابت چون جهان است در ارکان هر خلل ناشی از آن است همه ارکان شد شکل قوی دان

که گشته منبسط و جمله ارکان  شه عالم نگهی باشد براحت  که باشد در قوی ارکان نصیحت  سپه را دست و پای آن بدن دان  رعایا را چو مو و عظم ابدان
چو جان عالم ارکان ناتوانند  رعایا زین سکانی چون توانند  درین هنگام سلطان زاده اخلاف  سر فرزند خلف بود شد در اطراف  سر شایسته جاه و جهاندار
ولی ماند زهر یکشان بمقدار  امین بود از همه شهزاده احمد  بلطف الله داد ارکان مؤید  از و فی اب سلطان جمله خرسند  که اطوار پدر را بود مانند
برای جمله ارکان شد ولی عهد  زبهر شاهیش هر یک نمود جهد  پدر هم تابع ارکان و رای  که آن فرزند کرد و کیستی آرای  ولی تا سی جواز داد آن است
نه بر وفق مراد اهل جاه است  فلان الحق بود شاهی بتحقیق  شود خلق جهان ملکش بتوفیق  دگر زاولاد سلطان زمانه  بعلم و فضل موصوف یگانه
شه و شهزاده قورقود نامور بود  که در هر گونه علمی بهره ور بود  ولی ز اخلاف شاهی محتجب بود  از آن از کار شاهی محتجب بود  چو فرعی منقطع ز اصل ایشان
چو زاید اینچنین ملکه عقیدش  سیم نقد خلافت بود آن شاه  که گیتی شاهیش جستی بدلخواه  زاصل سلطنت فرعی برومند  بنخل دولتش توفیق پیوند
سزاوار جلوس تخت و جاه  **بنیت سلطنت سلطان سلیم شاه**  همیشه عون ایزد یار او باد  همه جود و عدالت کار او باد  در دولت چو او در صدف بود
همیشه طالب تیغ شرف بود  همه وصف نثر و طاووس شاهی  در و ظاهر شد از فضل الهی  چو اصل خلق محمودی در او صاف  شجاعت عفت و علم است و انصاف
بحمد الله که این شاه زمانه  درین هر چار خلق آمد یگانه  شجاعت با وجودش گشت مظهر  قوی شد بازویش از تیغ حیدر  بدعوای دلیری در دو دایی
زبان تیغ او داده گواهی  بفتح آینه بتغش با علا  عیان امروز کرده کار فردا  بهمتش رمح خطی رایت فتح  سر خونین دشمنان آیت فتح
در ایام پدر بر رسم اجداد  جهاد از جهاد او شد زبعقاد  جوارش بود ملک شاه غازی  بغزو گرج کردی سرفرازی  چو تیغ او بگرجستان گذر کرد
بملک گرج فتح بحر و بر کرد  گرفت از عجب ترتش کوکب  روان از نطع تخت خسرو اب  گرفت از ملک ایران کشوری چند  بضرب تیغ بگشاده دری چند
میان اهل ایران و شجاعت  مسلم شد بنزد هر جماعت  بعون ایزد و نیروی مردی  زخصمان توانا غم نخوردی  بخلق عفت از عهد شبابش
ستوده هم بزبان شیخ و شابش  چو گل از باغ شاهی پاکدامن  ز آلایش بری سرو خرامان  بخلق حکمت در دانش مسلم  زشاهان زمان اعلی در علم
علوم عقلیش بین نقل اصل  بتدبیر و عمل از جمله افضل  بدین شد ماهر علم کسبی  مؤید در نظر از قدس وهبی  بحکم شرع اعمالش موافق
علوم او محقق چون محقق  مثال آینه ذهن جلیش  چو معیاری بود طبع سلیمش  چو عدل ذاتی و انصاف اصلی  بود در ذات او وصف جبلی
دو دستش شد ترازوی عدالت  قرینش از عدالت زودی آن  چو هیبت عدل او گشته جهانگیر  مطیعش شد جهان با رای و شمشیر  حسود از رشک خلقش فسرده
بخلق آینه ... از غم فسرده  همه عیان و دوستان بر در رنگ  شده از دیده حاسد روان اشک  شده از جام عدلش مجلس افروز  شب مظلم ز شمع نصفتش روز
بخود بودی بکار ملک مشغول  ز خود کاهی شده تواب معزول  عدالت در ایالت گشته کارش  بصلاح ملک و دین لیل و نهارش  نفوس مفسدان از وی هراسان
چو منظور ودان از زیغ ایشان  چو کفار از شناسد یکایک  بفرق حق و باطل شد مؤید  تکلف از آتش در لطف و کین هم  از آن شد قهرمان ملک و دین هم
**بیان اتفاق رای ارکان در اجلاس سلیم زاده سلطان**  همیشه عادت گیتی چنین است  که بعد از بصلح خشم و کین است  نکوخواهی چو از نیکویی دی است
بدی و فتنه را بدخواه بادی است  جدا بود از فتنه مرد حاسد  بود بدخواه خواهان مفاسد  چو ایام مفسدان را یار با هم  تناسب گشته باشد علت ضم
چنانچه حاسدان دولت شاه  که در درگاه سلطان گشته بدخواه  بکین شه همه حق را نهفته  مفاسد در اصلاح وقت گفته  وزیر و نایب و ارکان دیوان
نموده انجمن در پیش سلطان  که چون سلطان اعظم از زمان  بانتقاق بهتر بهتر افتاد  سمان بهتر که بنشین از حق خویش  کنی شهزاده احمد را تو در پیش





جو دارای از فروغ تن بجای  خلف را لطف کن بر تخت شاهی  اگر شد در حیات تو مقرر  نماند ملک را دارایی دیگر  بر اه و رسم کرده قیصر
جوا ز والد بجام بیعت و نصر  چو دارد با همه کس سازکاری  رود بهتر مقرر شهریاری  چو سلطان بود تابع و در همه کار  ...
کلام نایبان را گشت چون گوش  رسوم سلطنت کرده فراموش  قبول این صلاح از نایبان کرد  فراغ از تخت شاهی در دل آورد  چو گفتن دیگر کجی کوس بدی
مقامی ساخت در حرم دیاری  بدید توقه شیء آنکی علم بود  بملک روم چون تابع خادم بود  بدو هم از نژاد و گنج طاعت  ولی جهت در ملک طاعت
چو سلطان زاولاد و کرامی  همان فرزند اکبر گشت نامی  نمود اجلاس او در دل مقرر  که بهتر دارد دنیا ولد اکبر  چو گشت او نامزد بهر خلافت
طلب کردش ز نیکنامی مسافت  که آید سوی تخت قیصری زود  که تا شاهی بدو تفویض فرمود  چو شنید که مرا بر تخت اقبال  نشسته سلطنت بی قیل و قال
نبارت شد ... از هر وزیری  بدو گشته روان با هر بشیری  همه ارکان بادور تخت سلطان  ببیعت کرده بیعت از دل و جان  جوان جهت خلافت گشت شایع
خلافی گشت پیدا در طبایع  میان مردمان کار آگاه  نبود این رای ارکان ملک دلخواه  خردمندان چو ببینند آخر کار  کند آینده را از پیش اظهار
کسانی را که بود از عقل بهره  خبر آمد ز هر اقلیم و شهری  کزین اندیشه ارکان سلطان  فتاده آشوب در اطراف بلدان  سپهداران اطراف ممالک
صلاح ملک و دین را گشته تارک  که دایم خسروان عدل غازی  بملک روم کرده سرفرازی  همیشه غازیان بوده مفاخر  بشمشیر غزا دین را حامی هر
کنون ارکان دولت درین فکر  صلاح خود بود نه ملک و دین فکر  شد از آشوب چشم فتنه بیدار  بر آمد تیغ کین از حجره عار  ز انشرار زمانه در ممالک
فتاده خلق بجدو در مهالک  **بیان فتنه جمعی ستمکار و خروج ظالم از ادوکار افکار**  درین اشرار دیدی از قزلباش  موافق شد بجمع رند و اوباش
بدعوای خروج آن جمع شیعه  گروپیش اطوار شنیعه  بیک قصبه ای جمع گشته  زراه سروری از سر گذشته  بتخت میر میران اتادول
شبیخون برده او را کرده مقتول  زبس کان الحق چنین میر و لشکر  بیک لحظه شده هر یک تو انگر  بس آنکه بر مثال برق خاطف  بتیغ آتشین فکنده در طوایف
بسلطان چون رسید اخبار ناخوش  همه ارکان از آن گشته مشوش  بجای تخت سلطان شد مقرر  وزیر اعظم و انبوه لشکر  سر لشکر علی پاشا و اعظم
که بود از جمله ارکان مقدم  بدفع دشمنان شهزاده احمد  شد از سلطان بآن لشکر مؤید  وزیر اعظمش باشد نکوخواه  کند تمکین شهزاده در آن جاه
زبهر دفع دشمن جمله لشکر  کند بیعت بشهزاده مقرر  علی پاشا و ارکان در کنگاشش  بتخت قیصری آرد نشستاشش  برای حاضر و غایب ز ارکان
برین تدبیر گشته عهد و پیمان  ولیکن کی کند رایات تدبیر  دو جاری با سپاه ملک تقدیر  با سر رشته تدبیر عاقبل  که مقراض قضایش گشته فاصل
چنانچه از قضا بر علی پاشا  کشتش تیغ اعدا زشته جان  نشد با قضا کارش موافق  نه فکر سابق و نه رای لاحق  ز قتل آن وزیر و دیگر لشکر
دل شهزاده شد هر گونه مضطر  چو راه چیره گر از خود نمی یافت  عنان از فکر جنگ دشمنان تافت  چو رکن اعظم جاهش فرو ریخت  غبار فتنه از هر جا بر انگیخت
چو فتنه هر طرف کردن بر افراخت  تفرق در دل شهزاده انداخت  از اهل کفر و ایمان گشت پیدا  طمع در ملک و دین هر سو ز اعدا  ز هر گونه فساد از ملک کافر
در اطراف ممالک گشت ظاهر  زبی پروایی سلطان اسلام  چنین شوری بدید آمد در ایام  **بیان فکرت شاه زمانه برای ضبط دولت از میانه**
چو بخت نیک خواهد کارسازی  عیان سازد فلک هر گونه بازی  فروغ اختران با بخت مسعود  نماید ره بسوی کوی مقصود  بنور فکر صایب صاحب بخت
بسوی جهرا اعلی کند رخت  چنانچه شاه را از اتفاقات  شدی ظاهر ترقی در مراتب  ز فرزندان سلطان اندرین عصر  سزاواری تعین شد دیگر حصر
خود دیگفتا کان سلطان سلیم است  ز اخلاف خلافت که حکیم است  درین هنگامه پرشور و غوغا  چو شد هر سو خبرها که دهها  بنور فکر و رای بیش بینش

فسانه ملک و دین برده نقشش شده آیینه خورشید انور برای رای او جام سکندر مکرر بر پدر این عرض کردی رسولش باز آمد شد نوردی
همه پیغام او ز تیغ و تحریف نمودی پیش سلطان وقت توقیف برای خاطر شهزاده احمد رسول شه نمی‌بری روی مقصد ولی رخصت نمودی بهر خدمت
توجه زان پس درگاه رخصت باقبالش اجازه ممتنع بود چو طبع جمله ازین فرقه تنگ بود چو ملک و عذر ارکان را یقین کرد ز نهضت سوی مقصد روی آورد
جوادش تا بپیش آن سر روی بود بکار ضبط ملک قیصری بود بشد عازم ز ملک ارمنیه تخت والدش قسطنطنیه بکشتی رفت در بحر شمالی
گذشت از بحر چون باد شمالی ز ملک کفه بیرون شد ز دریا سپاهش در چه بگیرد تنها گذار بحر را از موج تیار مسلس کرد چون کشتی را از آب
براه خشکی جان سوی نشسته گذرگاهها براه تیغ بسته بروم ایلی شده از دشت تا خانه نموده قطع چندین بحر و انهار بشهر توره از بغدان گذشته
زراه آق کرمان جمع گشته بیک چند از خواص لشکر خویش برفت آمده هر روز پیش کسی بهر ای منقش زین سفر نه خلاف رای او رایی دگر نه
بملک روم ایلی چون در آمد بگردون رایت عزش بر آمد چو رایات جلال آنجا برافراخت میان مملکت شوری بر انداخت بت دید هر کس از عز قدومش
بره چشم همه اعیان روپش باستقبال او هر کس شتابان چو پروانه بپیش شمع تابان ولی سلطان و ارکان خلافت در استقبال از او عذر بست رفت
چو تخت او در میمون شگون بود دران هنگام سلطان رنج گون بود هراسان بود سلطان از کدورت میان شاه و سلطان فتنه اندیش ملاقات پدر را گشته مانع
همه ارکان هراسان زین وقایع بیابی از ره عذر و رسایل میان شاه و مقصد گشته حایل فرستاده همه پیغام سلطان که ای رخصت در آمد نیست امکان
غرض گر عرض کار و بار خویش است مراوش گر مزید ملک پیش است میسر گردد این اصناف مقصود ببر پیغام درباره نشیخ هم زود نخ پدرها پدر این ترک آداب
نکو نبود خلاف شیخ از شتاب جواب شاه و بنیاد سخن بیش که اصلاح جهان نیست مقصود کنم احیاء آثار سلف را زیارت هم صلاح جویم شرف را
دگر بهر صلاح دولت و دین کنم عرض پدر رسم سلاطین چو از ضعف مزاج حضرت سلطان فتاده کار ملک و دین ز سامان کنم تجدید آیین غزا را
باعدا چون کنم عزم مدارا برافرازم ستم را خواه و ناخواه ز اصحاب اهل ثبت و جاه کنم ظاهر بهر پیش والد خویش که مستغرق دولت پیش بین پیش
بگویم از طریق مهربانی سخن حق سخن دیگر تو دانی ولی بهر زرونی طمع دار که دارد خاندان زین آزار چه عاری زین بتر گشتن ز اعدا
شده صد فتنه در ملک تو پیدا بجا ماند ز نسل آنان چو ... ز ارکان سلطنت ناز عوان نکرده دفع دشمن از ممالک سپاهی نیست یا سالار که مالک
یکی نبود که در بخت خویش نیاورده بکار از صولت خویش نقل لطف الد چون چنین است قیاس بعد از این بر ما یقین است کزینه هر که ... با خواجه یوسف
نبوده دم کشاده تا سیف جواب این پیغام شه آن سلطان مزلزل شد قوام جمله ارکان جوابش بار با نزاع و ز امنع فرستادند از روی تضرع
که دارد شاه خود لشکری چند ندارد اعتباری مهر فرزند نه رجحان سپاهی بی‌شماری مباد در میان افتد غباری اگر مقصد همین اصلاح دین است
و در رسم غزا ممکن این است سپهداری کند خود لشکری را نبود آن شهر بلاد کافری را دگر مقصود بقتل ملک و مال است غنایت خواه از آن سو برکمال است
باین دستور سلطان داد پیغام بهمراه رسولش لطف و انعام ز کنج نقد اسباب سپاهی فرستادش کشته چندانکه خواهی باین عهد از دو جانب شد مقرر
که شه گردد بسمت کار لشکر نمود عازم غزای انکروس کند بر ملک بغدان و اروس ولی تفویض ملک و پادشاهی بود موقوف فرمان الهی
که سلطان نمود کار خلافت نبود ممنوع تفویض آن خلافت چنین شد ظاهر به هر دو جانب که باشد فتنه جو رفته غایب برین اسلوب شاه گیتی آرا فرخنده
نمود از خاطر والد مدارا چو شاه غازی از والد جدا شد بیان برکت در راه خدا شد چو عزم شاه زین کشور گشاهی شده دین پروری در بادهی

قبول



قبول او والد از دل پاک نموده بی‌هراس از کس باک چو رایت بر سپهر دین برافراخت بملک کافری غوغا در انداخت ولی بعد از فتوحی چند و پیمان
نموده ارکان سلطان تنقیق پیمان بلشکر شاهبد اول فرستاده که سلطان احمد را وعده داده که سلطان چون بتخت آید دگر بار خلافت زو تو دست آور
عنان عزم سلطان چون بتعجیل باستقبال بخشش کرده تحویل روان گشته سوی شهزاده احمد ز بیدار آنکه سوی تخت آید چه بهر سریر ملک تمکین
بیرون آرد زوی تشنیع کین اگر تخت و خزاین رستانند زوال هر که خواهد می‌توانند بنابر رای ارکان گشت سلطان ز ملک ادرنه عاید شتابان
ز حرب لشکری غیر از تنی چند که بهر نفع خود بودند خرسند همه اهل جهاد از لطف آن شاه سلیمی گشته بودند و هواخواه باحسان و بعد لشکر داده اقرار
بجان و دل شده او را هوادار **بیان طرح گشوده از حوادث نزاع ملکی پدر به وارث** نشسته شاه روزی در فضایی سپاهش خوش دل هر کس بجایی
یکی قوم ز جود و لطف شاه یکی جویان بخدمت جود درگاه بگاه عزم شاه سیتار سبز شدند از هر گونه افکار تمام عزم شه کشور گشایی
سپهر در فکرت رزم آزمایی بترتیب سپاه و غازیان شاه متوجه لشکر و خرگاه مجاهد لشکران در فکر پیکار مصیقل کرده تیغ قتل کفار
در آمد قاصدی از ره بتعجیل چو سیلاب شورشی انداخت در نیل هواخواهان از پیش سلطان خبر شد از فکر ارکان ز طرح فکر آن قرآب معهود
شده آگاه شاه و ز مکر شان زود رسید الهام چون از عالم غیب نمانده در وقوعش شبهه و ریب حسودش جمله بودند و همه اوقات عمرش رفته برباد
چهل سال زمیران ازین سپ ولی بخت جوان یابد سلطان نمود تغییر جوان که تغییر ز روبه بازی گرگی کنند ببر چو راه فتنه شان زان شاه دانست
در آسپ رفتار پیش تو آنست تعاقب کرده سلطان زان بیلغار بعزم انتقام قوم غدار جهان چون برق خاطف آنچنان گیر جهانسوز و بتیزی همچو شمشیر
رسید از پی چو شیر خشمناکی نیاز غدر عدو بیمی و باکی نبودش لیک عزم جنگ و پیکار که در روی پدر نبود ستمکار همین خفیه خود از جمعی بستاند
که مکر و غدرشان ظاهر نماند بلنگاه و والد گشت نزدیک که برسد هر کس از نبر و تیک همه ارکان سلطان هم بکلب سلطان کرده جنگ و پیکار
چو وقت آن فتنه سد در میان بطرح انداخت مکر مغدانه ازان تعجیل شاه و بر شجاعت نشسته طی سپه آن وقت ساعت ز تیغ شه برون شد ز انتلافش
چو والد گشت عزم خلافش نبودش یار چون عزم الفرار عنان بر تافت از اصرار پیکار چو دشمن دید آن صرف عنانش بفتد خیره بتقبیض عنانش
چو کم فرصت نمی‌آید ز بخت بهر یک ده عدو هر سو درآویخت روان تیغی بدست خصم رنگین ز خون اهل کنعان دشت رنگین چو خشم چرخ ملک دهر را دید
ول خورشید ز هر شو بار زیر رسید از ناتفی این سپاهی چپلی که لشکر آنشه شد دفع بلایی سلامت همره سلطان سلیمست ز مکر دشمنان او را چه بیمست
چو ز سر گشت تابنده آتش نیامد هیچ آفت پیش آتش اگر چه شاه رفت از راه بیراه سپاهش گشته از روی جمله گمراه گروهی از پی شه رفته ایلغار
بدشت و کوه چو آهیش پیکار که تا بیند آن همای افتد بطعمی ز تیغش کار شان با بطعمی روانه در عقب چندین گروهش چه یارای تعرض از شکوهش
به شیر چون میرسیدند چو کوری ز شیری میرمیدند چو شیر از صید باز آید غضبناک ز غوغای شغالان کی کند باک چو کس را قوت شیر زیان نیست
تعاقب کرد تن غیر از زبان عنان چون تافت لشکر از پی شاه که قصد شاه باشد همین ره چو باد و شند سو تا شد پیش گرد بکفت باد با آن گرد و دو گرد
خبر دار چه کشت از ملک حال ز پیش میرسید از بخت و اقبال کزین جور زمان نبود ملالت نمود آنها حاصل در مقالت **بیان حال شه در تنها مرادی**
**متبدا گشتن غم حوادث دی** حکیم قادر از آغاز عالم نموده عمر و بشری را ملایم چه حکمتها که ممکن نامرادی است فآل هر ملال آخر مرادی است
چو شاه از راه دو سوی کفه برگشت سپاهش کرد شند ار گروه دشت خبر تا میرسید از پای تختش ثنا رفته وران ز اقبال و بختش کرگرچه بعض ارکان خلافت

کرفته جانب نفس و خلاف ولیکن اهل شمشیر از که و مه شده یکدل که شاهی را نباید اگر انگیخت سلطان طرح دیگر که آرد وی تخت را بهر افسر

بفرزند مهین شهزاده احمد کند تخت خلافت را مشید ولیکن هرکجا مرد جری بود بزرگ و خورد از ینکچری بود قسم خوردند یکجا یک بیک بر

خلاف رای سلطان را دکرکون همه یکدل شده در راه خلاص که تخت قیصری کردند خاص جو شه را بود وصف عدل و احسان بشمشیر و برای اقوی زنادان

رعایا و سپاهی کشته خواهان محمدان و علما و سجکابان فلک از وضع نو طرحی برانگیخت دگر هنگامه در هم برآمیخت زمکر کونه ارکان دولت

دگر در جنبش آمد کهنه علت ببعض و کینه شاه جهانکیر بقصد تزویر کرده طرح تدبیر دگر سلطان بفکر آن جماعت رضا داده به ترک و کینه طاعت

بفکر نصب فرزندش فتاده به تجدید خلافت وعده داده که کردم عرصه را از خصم تو پاک ولیعهدی بکن اکنون تو با ... ز ارکان پدر بر رسم معهود

نویدش بر سریر از نصب محمود وز ایدا ضعف دیگر خصم جانش امید از نصب تخت و تاج کاهش جو سلطان احمد از هر سو دریافت دو اسبه سوی تخت و تاج بشتافت

باسطنبول شد نزدیک تا ... که یک فرسخش زو دریا بود حایل عموم لشکر ینکچری هم بفکر دفع این اندیشه در هم برگشته بهم هم عهد و سوکند

که بکشایند ازین عقده بهم درین اندیشه‌های عاقلانه گرفته پیش کار پردلانه

### شبیخون کردن ینکچری باز بمنزلهای ارکان سرفراز

شبی خوش آرمیده فتنه در خواب همه ارکان چو مست باده ناب فراغت در دل ارباب دولت نموده خلوتی از بعد خلوت همه رامی ز طرح حشمت و جاه

کرفته حاصل مراد جمله ... جلال و قدر ما اکنون بجایست که قدرت دست سلطان زمان است زناگه آن سپاه یکدل کار بهم جمع آمده نیم شب تار

بخشم خانه هر یک ز ارکان همان شب ریخته لشکرها چو عمان بقصد قتل و نهب جمله اسباب بشمشیر و تبر بشکسته ابواب جو فتنه زیر فرق پنج کس بود

شکست بختشان آن پنج شب بود سراسیمه برآمد هر یک از خواب پس دیوار خانه کشته پرتاب یکی پنهان چو خوکی زیر خاشاک یکی چون مار در سوراخ و نمناک

بیکبار که سر دست گریبان بقصد محشت شد از دستش گریزان بشد کرده به یک ساعه خویش همه اموال ایشان کشته تاراج

شده یکدل بعزل و اخراج جهان شد از جدال ... پنج که ینکچری جزای صاحب گنج شب یغما ز حد شد امتدادش زلمع تیغ صبح با امدادش

تمام لشکر ینکچری باز بهم یکدل شدند و یار دمساز بقصد عزل آن پنج از سر خود نموده خلع جاه از لشکر خود همین لشکر فزون از الف آلاف

بالف یکدل که یکدل جو اخلاف ... باهم ... درون خانه سلطان به پیغام نموده فکر کار خویش اعلام

که با جمعی غلامان بنده تو زکشتن خیره شده شرمنده تو ولی سلطان بود ... اکنون ... صاحب زیر ... کز این جمعی که ما کردیم غارت

کنند معزول از جاه و وزارت اگر باشند اینها صاحب جاه همه کردیم رو گردان ز درگاه یکی زاولاد سلطان زاده بر ریم بسلطانی میان خود کماریم

جو خاطر خواه لشکر بود ناچار قبول قول ایشان کشت ناچار برای لشکری نصب مناصب بجمعی کرد تفویض مناصب نمود از نهب و غارت هم تغافل

که سلطان وقت در کارش تکاسل جو ... لشکری شد آخر کار شد مخلوع و سلطان زاده ... بشهزاده احمد رفت قاصد که لشکر گشت در کارت مساعد

جو شهزاده در این بیهوده ... رجوع از فکر سابق ... ولی یکدل شده لشکر ... که کرده کار شاهی بر تو جاری بفکر هر کرا انصاف ... است

مقرر در دل سلطان تسلیم است جو شهزاده ز مقصد کشت مایوس ولی عهدی جو ... بنا کامی از آن درگاه بر گشت

ز شهر ... رسو ... جمله ... بحال ملک مردم کشت طامع ... دلی ... گرفته ظلم او درگاه و بیگاه فراوان را بدست زور بکشت

برادرزاده را برکند بنیاد جو ملک را دم جای عدل و داد ستمگر را ... سپاه ... در تخت سلطان شنیدند این صدای ظلم و عدوان



بسلطان عرض کردند این سخنها بفکر سلطنت شد انجمنها باین تقریب اخبار پریشان تحقیق نموده عرض سلطان همه لشکر با خلاص صمیمی

شده یکدل بامداد سلیمی

### بیان اتفاق هر موافق برای دفع آن و منافق

نخست اصحاب رای آخر اندیش بسلطان عرض کرده مقصد خویش

که ای سلطان عالیشان عادل جرا بی انجمن از ملک غافل نظام ملک و دین باید نمودن نباشد خسروی بیقاعده‌ای دون بهانه کرده منصفی خویش

بیا ضعف ممالک را بیندیش اگر خود تراپروای دولت بهم ریزد بنای ملک و ملت ز هر سو کافران کینه دشمن فزاون کردنی از فتنه کردن

بهر جنبی میان ملک ایران فتنه شوری زاهل کفر و عدوان طمع در ملک کرده خصم بدخواه شود ظاهر ... بیگاه شود این خاندان آل عثمان

شوتش ... حال ملک ایران کنون ... مالک بکن فکری بحال این ممالک نشان تخت کای خویش برتخت که گیرد قبضه شمشیر جو تخت

کند دفع ... از ملک شاهی بود در فکر احمد و سپاهی نگاه از هر سو فرزندت که امین بود شایسته تایید و تمکین جو سلطان این سخن بشنید از ایشان

پشیمان شد ولی جنبش پریشان نبودش قدرت تغییر این رای ز ضعف دست و بطش و سستی پای میان آن جماعت کس فرستاد که ایشان را که می باید از اولاد

ولیعهدی ز راه رسم معهود نمودم نصب بر قانون موعود خلاف رای من کردید ظاهر نکشتم زین جرم قاهر که این را اکنون سازم جهاندار

که باشند مستحق این کار ز بعد نصب برهان و دلایل بتفویض سلیمی گشت قایل مجیب سایل از نصب و سایل ز هر سو لیکی کردیده مایل

سپاه متفق شد دان زین کار ز بعد و فرستادند اخبار بسوی کفه شد مرغ مراکیر ببال و پر هم طومار تبشیر که بسم الله کنون وقت حکومت

که عرصه خالی و اعدات دورست اگرچه دور کردون روزکی چند بنا کامیت دور از مقصد افکند ولی بخت مساعد شد موافق هواخواهان هر سویی محقق

پس از شام جفا صبح وفا جوی ز بعد ترکی زو صفا جوی پس از آزردگی باشد جو راحت رسد مرهم بسی از زخم و جراحت

### بیان نهضت شاه جهانگیر بتخت سلطنت از [illegible]

خوشا بخت جوان و حسن طالع که مهرش را غایت شد مطالع جو حضرت یافت بخت از نو تایید ز دوران روی مهر از صبح تابید

سپاه و فتح و نصرت کرده انکیز که ای بخت موافق زود برخیز رسان مژده به شاه بخت زان که آمد وقت جولان سواران جو شاه از مژده ارباب اخلاص

نویدی بشنود از عام و از خاص بقول مخلصان و رای ایشان روان شد سوی پای تخت سلطان جو منشور سعادت از بدر دید نوید مهر فرزندیش بشنید

توجه کرد سوی ملک مقصود بخرگاه دولت زود فرمود اگرچه موسم دی بود و سرما شتابان شد براه آق کرما ... تا تمام

ز نفسش هم جهید ... اگر قداح از سرما شد از دست ز نعل اسب یک آتش همی جست نشسته برف بر ... بصورت کشته ... شیر ...

زیخ شد صحن دریا ... ز جاب ... کرده اظهار زیخ انعام ... جو ... ز جرف ... شد نشاندر

... برج ... ز پیچ افکنده بهر ...

جو کردید ... تاتار ... ز خیل کرم ... آفتاب

ز برق عزم ... جرات بر لب دریا برافراخت بجو ... عبور از نهر ... جو شاه ... به روم اهلی فزود آورده ...

ولیکن منتظر از جانب تخت جه ظاهر کرده ... سپاه ... و لشکر روم نموده مقدم ... ز شادی جان بتقاضه ...

ز روی شکر رخ بر ره نهاده براه و تن آن شاه ... فکنده کل ... فرستادند ساعی تا در شاه که بود هیچ مانع بر سر راه

کشاده ... فتح ابواب مقام سلطنت را زود دریاب منافق ... زفکر خام خود اکنون گذشتند همه ارکان دولت خواه ناخواه

گریبان چاک پوشیده عشاق | رعایا دستمدیده ز آفاق | چو ذره رفته سوی مهر تابان | سیه جلد [illegible] شتابان | کنون شد عمر زمان در عیش شاد
همه تالان ارکان خلافت | بدیده بحر سر در کشیده | از فضل کرد راحت چو دیده | ز رفتن‌های ملک پادشاهی | خلایق در غم و درد و تباهی
که از زنیم بر پیش اهل فتر | چو سیم راست و میر لشکر | نشستیم گنج درویشی گزینیم | سپاهی گفت رفته است و زینم | گرفتن ملک و دین را بود آفت
**بیان جلوس شدن تخت قیصر** | دهیم تاج سرش بهر ترقی | طمع کرده بد ستاره چو قانی | نموده قطع القطاعم که کلم | نوشته خط بخون قانی قلم
**بیمون بخت و رای جهانگیر** | برون شد مهر چون از برج ماهی | درون شهر شد بخوف شاهی | شده بوی بهار دولت آغاز | گل از نو باد گی در جلوه ناز
چو در قسطنطنیه | در آمد شه باد شاهی | بتخت و مسند | نموده بخت و دولت رهنمای | عدو چون تل برفی گشته ذایب | ز مهرش مهر گشته ده و ذوب
شرفا فزود آباء سلف را | چو مهر افروخت بیت الشرفا | ز مهر طالعش شد فضل نوروز | ز حسن اتفاق آن روز فیروز | بگیتی افروخت رایات شه
بفرخ طالعی گیتی دگر بار | علم افراخته دست فلک گیرش | جهان افروخت چون مهر منیرش | بر آمد ز ان افق چون مهر ساطع | چو بودش کوکب شاهی طالع
کند اقبال صبحی رهنمایان | چون آرد شام روزی را بپایان | که هر قرنی کند تجدید امثال | کهن رسمی است زین چرخ کهن سال | نهاده طرح نو از چرخ دوار
چو شد بیگاه شام موسم دی | همیشه تازه ازان است نبات | نهال باغ دولت چون خوش است | بهر چندی جوان سازد زمانه | درخت بیرو دهقان از میانه
چو مفتون جان کشیده بای که | زمین گشته زمان از کار افتاد | که دامن چیده از نظم جهان دور | شد از پیری مزاج چرخ رنجور | فسرده گشت طبع عالم از وی
از ان ملک و ولایت خرم و دور | کند گلشن زمین و هم زمان را | جوان سازد همه کار جهان را | کند اجلاس گل بر تخت خسرو | ضرورت را بهار دولت از نو
ضرورت شد ز فرزندی که [illegible] | که سلطان را ولی عهد زمانه | نمودند انجمن میر و سپاهی | چو آمد موعد تفویض شاهی | گذشته از مقدم شیب عمر
چو وعده کرده سلطان بر عادت | ولی عهدی بغیر از شه نداریم | اگر ماننده این خاندانیم | نبود این شاه فرزند خو بخت | کنون شایسته این تاج و تخت
شود سلطان رسد آخر مقصد | که افتد این ولیعهدی با محمد | در اکثر بود با اکبر زا خوان | اگر ز اصل پسر طبع سلطان | باین فرزند اولی این دولت
بسلطان کرده عرض رأی جمهور | نموده شاه را با خود مقرر | ولیکن جمله اعیان لشکر | معین بهر شه کرد از مدارا | سپهسالاری اهل غزا را
بروز معرکه زور و توان به | برای سلطنت بخت جوان به | عبث باشد ز حق خلق حق بس | که استحقاق سلطانی و دستی | گزین بس گی شود این مستور
بزرگ و هر شناسان تکلیف باشد | نیازی جسم بزرگ و عمر بسیار | بآب و رنگ شد گوهر بها دار | که زر و واقعه کهن از کار واز | نهال نو جوان باشد ثمردار
نشد در خطبه جز سلطان سلیمش | چو سلطان دید از فلک حکیمش | مباد احم شود سلطان نازنیش | کنون آن گوهر شاهی بود شاه | که در هر صدف از تابان ناند
**بیان مجلس اجلاس سلطان** | شاه زور پنجه دست تقدیر | مراد حق نیابد هیچ تغییر | که تفویضی کند بر حسب موعود | معین کرد روز وقت مسعود
**قاعدن شاه را بر تخت عثمان** | بفرخ فالی ای مرغ سحرخیز | نوایی بهر این مجمع برانگیز | چو باد صبح دولت نو نواساز | بگوش گل بجوزد و ده نوا آواز
نوبت باد وای ایام نوروز | که شد گیتی بدور شاه فیروز | بهار خوشدلی گردیده ظاهر | جو از نار فرح گل گشته زاهر | بگلشن چشم نرگس گشته بیعت
صبا بر گل دمیده انا فتحنا | شکوفه برکشیده رایت فتح | ز بر خوانده عنادل آیت فتح | ز صوت رعد خفته گشته بیدار | چو خفته مردمان دشت گلزار
شد از ابر بهاران سایه بانها | شکوفه خیمه زن بر رهطها | بهر بو فرکی رنگین زنگلبن | ستون سرو محکم شد ازین | بسر سبزی نهال عمر از باغ
رمانده از جهود پرکشی [illegible] | بلبل گفته زبان [illegible] | که خندان گشته کوه و دشت گلزار | بفانوس فلک در بزم گلشن | چراغ لاله آن شب گشت روشن

زبانی



شنیده بلبلان لحن [illegible] | بشهرستان گلشن بسته آیین | بهار نخل شد از روی تزیین | عصا در زیر سر بر پای و بیدار | ز بس برزم گل نرگس چو بیمار
نوید بلبلان با وطن | زبان چال و گل گشته ناطق | بگوش جان نوید ارمغان | خروش ابر وطی برق خندان | کشاده گل ابت وبها انارت
که سلطان این بهر شرف [illegible] | لقب فرزند سلیم خود مسلم | نماید تخت را سلطان اعظم | بجلاس شریف سرحقی است | که این بزم بهارستان حقیقت است
ولی در نعتی گیتی فروزی | نموده عقل کل تعیین روزی | کند تمکین ز استحقاق بخشش | بتخت قیصری بر جای خویشش | ولیعهد خلاف این خلف را
فلک رنگ روان در بستنش را | ز سعد او علاقه از شوق عرش | گرفت از طالع وقت ارتفاعش | سطرلاب گرفتی از جهد گردون | گرفته طالع وقت همایون
کلاه دولت الله العه گشته | ز نجم تا مقصد بهره کز نشسته | دلیل ظاهر از فتح و ظفر شد | جلوسش چو در ساعت سعد شد | که وقت ساعتش اندیشه کرده
کمر شمشیر جوزا بسته بستش | بفضا بر جوزی از تاج و افسر | نهادش تاج سلطانی چو بر سر | دعا گفتش وزان گیتی ستانی | گرفتش درک را از مهربانی
ولی در دست سبقت کرده ایالت | اگرچه میر مملکت بمیراث | که این توفیق دولت را خدا داد | بگفتش برخور از بخت خداداد | چو مهرش مشتری داده بدستش
بر چون تاج شاهی سرفرازت | فروزان گشت از نخل جوانم | بحمد الله که شمع خاندانم | مقدم ساخته فضل الهست | من از چه خواستم تا خبر جاست
چو بوسیدن زبان دست بی اراده | مبارکان دولت خواه و دعاگو | کلاه آسمان انداخت خورشید | سرافرازش چو دید از تاج جمشید | ز الخت جوان عمر دراز است
چنار آن دست بیعت داده | از ان بلبل کند صبح و مسایش | چو بگذرد گل گشته غنچه در هوایش | بتحریک صبا کرده سلامش | برو در بار سرو خوش خرامش
زیر جایبان شاخ گل | کشیده نارون خرگاه اخضر | بخدمت چون غلامان پری زاد | بپای ایستاده همچو سرو آزاد | که شد بالای دست جمله شاهان
روشن تر ز [illegible] | فر بنفشه تر | که اقبال شده نثار شاه | بدست ورد احمر یک طبق زر | صبا را باد زن دار بفرقش | شده چون مروحه از شاخ بیدش
که بیعت و عنادل رنجها | بتهنیت سوسن زبانها | فرو ز تخت گفت اهلا و سهلا | چو دیده نرگس با چشم شهلا | که جادو شیشه روز آیین
طوایف مجتمع در روز اجلاس | ز دستار بستان ماه رخسار | میان مجلس بارش شد سمن زار | منظر ازان شده روی زمینش | شده چاروب تخت از یاسمینش
که جوب تخت سرسبز و جوان گشت | بحمد الله که عالم گلستان گشت | که با او بس شد آورد دست داده | کف بیعت کسی را شد که داده | جو جشن روم مجموع لال الناس
بقانون قوم جمله اجداد | مدار حکم بر شرع نکو نام | نخستین مجلس از نظم احکام | دو مجلس از لکت طرح انداخت | جو شاه از عقد بیعت‌ها بپرداخت
زروی گیتی آثار زر و برده | ولی رسمی که شرعش منع فرمود | تقرر کرد از بخت موافق | بهران رسمی که شرعش شد مطابق | نقره باخت رسم لطف و داد
بدرگاهش نشستبان اهل حاجات | معنی گشت لطف برکاتش | برای بزم احسان و نوالش | بتخت مجلس بست آیین | دوم مجلس وضع قوانین
بفتح دعا در ملک و دین | جهان آباد شد از عدل و دادش | بدست جود خود دلداری خلق | بلطف خوش کرده یاری خلق | جو درگاه اجابت بر مناجات
الهی ما مدار ملک و دین است | جهان لطف اخلاق کریم است | وجود کامل عرش عظیم است | ز بخشش فیض پنهان جود و دیوان | نهاد از عدل دیوان سلیمان
بفر جاه او سرفرازی | بده توفیق این سلطان غازی | بنای دولت از عدل استوار است | خداوندا جهان تا قرار است | قوام ملک با ملت و دین است
حدید تیغ او کن سد اسلام | معینش باد قوی جنگ و نویان | سپاه دشمنش اسیر نگون دار | بعدل شه جهان عالم مداری | فزای اسلام و دین را استواری
مخلد دولت این خاندان را | مؤید دار این صاحبقران را | اسیر لشکرش اقلیم کافر | باستظهار دینش دار ظاهر | سکه زر ابد کلاه نکو نام
**واقعه جنس سلطان سلیم [illegible] و وداع ملک فرزند نیکوکار** | حکیم سالدیده بعد صد سال | چنین کرده بیان در ضرب امثال | که بیداری [illegible] این سرشته رانند

که یک زهر و شیرازان ببیند مجوای مرد زیرک زین جهان کام که ناکامی بود آخر سرانجام چو نبود عافیت در عاقبت هم مخور زهر سرانجام جهان غم
چو خوانندت درون پرده راز چنانچه آمدی باید شدن باز که باشد کاخ گیتی سست بنیاد رود این آب و خاکش زود بر باد شنیدی آنکه اورنگ ارم خفت
رفته در درون قالب برون رفت کدام ایوان او رنگ ازو فارست کز آسیب اجل ویرانه نیست کز در تخت جمشید و فریدون که چون آن زمان گردون ستاندون
چو خوش بودی سری خردانه که در کار آگاهی نکردی آشیانه زدار الملک قدرتگاه یزدان فرستد مملکت را شحنه جان کی گیرد جهان حق داده خویش
نمود هر هوش عقل باطل اندیش یکی گیرد کناری از میانه که گشتم فارغ از جور زمانه جو دل را الحق باشد غرامت یقین خلوت بود امن و سلامت
یکی گوید که الفت به بردم ز تنهایی تو در گیتی نشوی کم میان خلق حق را میتوان یافت چرا چون وحش باید روی برتافت به هر گونه که باشد مرد عاقل
نباید شد ز مرگ خویش غافل که تاراج ار کند مرگ از نهانی فرود آید بلای ناگهانی ز تخت دولت و از کنج عزلت زمرگ از کسی سازد غرامت
به هر حالت شود غیر تسلیم دوای درد این امید و این بیم کشیده بعبرت چشم جان را بگوش دل شنو طور جهان را چو سلطان کهن سال خردمند
شد از تخت جوان شاه خرسند به تاج و تخت خود دیدش سزاوار بداد حق رضا داد آشکار بگفت از چه مجسم فراغی کافسرده زدم بجای خود چراغی
چراغ خاندانم حق برافروخت کنون از زی ز طاعت باید اندوخت جو ملک از حق ودیعت بود و میخوردم بحمد الله و دیگر اسپردم امانت گشت مأمون از خیانت
که دست مملکت کوتاه گشت ز خیانت کنون دارم فراغ از دولت و دین که کردم جانشین خویش تعیین همان کنج فراغی را گزیند خویش رقم کردم برای راحت خویش
گزینم بعد از این ابرو قلیل بعز مشغول از روی تمکین جو بود مشمعت کز ملک ما ممنون همان نقشه باد کردو همایون که طاعت شهر و مید و توق
برای دولت علی و ابقی ز ترک سلطنت چون ابن ادهم بیابد دولت دنیا و دین هم خلف بود هش چو بر تخت خلافت از و جفت ستاد و از روی رافت
گزین بس در بروی خلق بنا که بنود در جوار حق کز ندم چو سلطان جوان بر تخت بنشست مراد یستد از بنجار تخت بر بست شد از روی تواضعهای شرعی
حقوق و خدمتش داشت مرعی بگفتا نخل من برورده تست برای ملک کارم کرده تست برای خدمت شاهی گزیدم صلاح دولت و دین خود دیدم
رضای حق چو جویم از رضا بیاید رای من بیرون ز رایت ودیعت دار حق بودی لیکن امانت دار تو هستم در این حال طفیل تست منصب بلکه منصوب
خلافت هم خلیفه با تو منسوب شکر انگاه از آن ترسی بکنج عزلت ایزد پرستی در اوقات دعا یاد آور که بنود در جهانم جز تو غمخور
بنا از تعیین سلطان و قرعه دولت ز دار الملک شد تا کنج طاعت عزیمت کرد از قسطنطنیه که دریا بد مقامات سنیه نشاندش شاه بر تخت روانش
بپای تخت او شاه جهانش ملازم در رکاب شاه جم جاه گروهی بیحد از اعیان درگاه روان شد تخت سلطان تکو کردون شد از دولت برای شهر بیرون
بگردا گردی تخت مصطفی ملوک مملکت استاده صف صف سپهر هشتم آن کرسی زانجم نجوم آن نجوم از جمع مردم بجنبید آسمان هشتم از جای
کواکب بود جیش گیتی آرای ولی خورشید در برج فرو داد که سلطان و خلف را او خلف بود همه گریان ازین روز جدایی همه حیران درین کار خدایی
بحال ضعف سلطان از ره پیری بگفتا کاش تا منزل رسیدی تنش را ضعف گشته قوت افزا فزوده ضعف وشیب از روی فرز که دارد قوت تیمار در آن ضعف
فزاید ضعف تن زیر جان ضعف وداع ملک و مال اهل و اولاد کی طاقت بیارد آدمیزاد رعایا و سپه را در منازل وداعی کرد سلطان تنگ دل
ولیکن با خلف گفتا زیر رنگ نصایح گوش کن و انکاه هش جو تاج و تخت را هستی قدر خور کنون در ملک دین می باش غمخور بکن ناموس و نام ما اقامت
جوانفاره وصیت تا قیامت بچشم مرحمت بنگر بجمهور نوازجاه و ملک خویش معذور رعیت را به دیوان مثل عیالت رعایت کن که شد کنجور مالت

بسراز

سپه را از غمایم مغتنم دار که لشکر شد چو عضو کبر و هم دار اکابر را رعایت کن باعزاز اصاغر را چو طفل خویش بنواز گنهکاری که عفوش نیست ممنوع
مکن اسراف قتل و عزلش از روح بعفو مجرمان بهوست معقول ولی هر عقوبت نیست معقول چو حق را رحمت آمد از غضب بیش تو قطع رحم حق کن بیش
بکن روشن جهان را حسن تدبیر بشمع شرع و شمع رمح و شمشیر فروزان کن چراغ علم و دانش کزین زینت اصل آفرینش همیشه بزم ایمان از علم شد وز
ز شمشیر جهاد کیستی افروز چنین دارم بیاد از پیرو استاد همین میراث ما از آبا و اجداد بهم آمیخت سلطان در نصیحت دعا و خیر آن فرزند صالح
کالاکی بر سریر عدل مانی مؤید هم موفق از امانی بود رحمت مدد یار از عدل الرحمان رعایت باد و در دو فرح ان ان در سلطان نمود این نکته فهم
باول منزل آنجوان در آخر که بنود چاره در آخر کار ز بحرد ایم وز حرمان دیدار بیا تا چشم در رویت رو دیم و کیا جو خواهم شد زدیدار تو مانو
بچشم خویش چینم روز ساعت چو خواهم کرد این ساعت وداعت وداعهای خلف کی باشد آسان وداع جان و تن باشد هم اینسان زد درد دل جو خواهم گشت مهجور
دمی گیرم جمال تو در آغوش شده دست پدر بر تن حمایل ببوس دست و شد گشته مایل چو شد مهر پدر را بیش میدید قبا طفل میان مهر غلطید
ز اشک دیدگان گوهر بریخت دو دریای جهان در هم در آمیخت چو آنگه خود شد از سلطان نظر اف ب ان ز فرقت معشوق و عاشق ز چشم در فشان سلطان مجور
چو یکدم دید نور دیده را دو بجمع همرهان گفت با فغان که دردم مشد بیماری جان کسی از درد هجران جان نبرده اجل را عارف از هجران شمرده
چو سلطان رفت سوی دید نو تا نواصالتش چنین کرد است القا که کردم من کنون ترک علایق درین معنی که بود مرا فق مرا لذات دنیا نیست مطلوب
که حظ نفس من گردید مسلوب جو ترک سلطنت شد اختیارم طمع در ملک دیگر ندارم جو دنیا را سپردم من بفرزند بصوب آخرت من آرزومند
توجه کرده ام تا عالم قدس گریزان زانجمن تا همدم انس براه آخرت هر کو رفیق است کند از آرزو شرط طریق است کنون هر کس که باشد مرد دین را
نباید بودنش در بند دلخواه هر انکو آرزویی در دل آرد ازین ره خوشتر آنکه یکسوی دارد ازین منزل دو دور راست ای رفیق رهی از ساحل و راهی غریقان
ببین تا هر که میخواهد تو خود ز سلطان زمان جوید رفیقه که در کارش ملاذ اهل حاجت جهان را عدل او بخشد نجات جو اکثر قصد ابناء زمانی
بود کام جهان و کام مرادی ز خیران چاره کو علاج سلطان یکی شد مرتفع از صد هزاران تو گویی بود سلطان ملهم از غیب که قصد ترک دنیا کرد بی ریب
نمودی در سفر قطع منازل ولی آخر فرود شد باش در گل دران کشور که عزم از نژاد اجل آنجا دمی آرام نگذاشت نشسته بر دریغ ارام مرگ
نشیل جاجی گفتا منم مرگ بگوش جان سلطان داد آواز که بنود باغ دنیا بر رخت باز تو زین باغ دو در یک ره بگذار از این گلها مدی با زاد کن بار
جو بلند گشتی ز جاه و مکنت خویش بنا از فلک هستی یکقدم پیش سپر با خاکیان این قالب خاک بروح پاک خود بر شو بر افلاک مسیر تو جایگاه جنت اولی
خرامان شو بسوی فردوس اعلی جواب دعوتش در ملک معنی بگفتا انا سمعنا و اطعنا بمالک گفت سلطان خداداد که ای مالک رقاب ملک ایران
ازان روزی که شاد و ران دیری فرازگه سرکرده نذیری بر بیعت از فرض بیعت پیمودیم بجان سالها بگوش تن کشیده ازان وقتم درین ترتیب اسباب
با جوام جحیم رب الارباب نموده و رهش قطع علایق خط ما جمعی را گسسته عاشق ودیعت دار حق بودم زمانی خلافت زان یکی و نیم جانی
خلافت را بدست خود سپردم ستان این نیم جان بسپار مردم بیا دو دست جان را یی سپارم که غیر از یاد او دردی ندارم جو مردم زین تن فرسوده قالب
تنم مغلوب تو و اقدم غالب بیان وفات سلطان و عزاداری شاه و جهان کار چو سلطان ملک تن را کرد خالی ز دارای قدیم تخت عالی
بجنه دیر داد انجه زاد این سفر ولی انتقال تن درجای بکذاشت همه خدام خدمتش اهل تمیز ضرورات رحیلش کرده تجهیز نموده عزم فوت و جلیش زود

بسیع وارثش برسم معهود  چو شد از فوت والد گشت آگاه  برآورد از درون دل یکی آه  ز بس اشک روان زان شاه گلچهر  ستاره گشت پیدا از رخ مهر
چو چهر شام کرد از بیقراری  بسر شبگون لباس از سوگواری  شد از هجر پدر بیخورد و بیهوش  ز سرتا پا چو کعبه شد سیه پوش  چو سلطان داد نعش از منزل معمور
از او باقی بقاع الخیر مشهور  بنا میکرد بر وجد همه  معابد همچو جنات منور  که در جنت رود در منزل خویش  که حق کرده عوض در منزلت بیش
بنقل نعش سلطان امر فرمود  بجای تخت و منزلهای معهود  چو شد نعشش بسطنبول نزدیک  جهان شد بچشم خلق تاریک  ز گرد موکب شاه عزادار
سیه شد آسمان زان ماتم زار  همان سلطان که بر تخت روان شد  تن بخت روان بی روان شد  در استقبال آن تابوت پرنور  گروهی ظاهر گشت از مور
قران ماه و مهر آن روز تشییع  بدل شد با بنات النعش و تربیع  رعایا کرده نعشش را برافسر  نموده از غبار رنج خاک بر سر  لباسی از پلاسی هر سپاهی
برنگ نعش او کرده سیاهی  نماز میتش را در مصلی  ملایک صف کشیده از عرش اعلی  چو شد در داد تکبیر صلاتش  بتن شد گوییا عاید حیاتش
نماز نعش را امام خلق ادا کرد  بروح اهل ولایت هم دعا کرد  بتابوتش سکینه گشت نازل  فزود از طینتش طیب منازل  بدست خویش تا بهشت جای معین
درون جنتی کرده معین  در آن ابواب بر چون بهشتش  بهشتی بافت رضوان سرشتش  بلطف قبلی جامع نهادش  ز فردوس برین بابی گشادش
عزای آنکه آن سلطان دیندار  بطور سنت آوردی باظهار  سراسر رفت ایام تعازی  بختم مصحف و مسکین نوازی  چو ایام عزا آمد بانجام
نمودی حکم بر انفاق و اطعام  جهان خوان نوال شاه گشته بود  که سیل کرد راه حرص مسدود  ز بسط نعمت و انعام عامش  گدا ارزاق حالی شد تمامش
ز تشریفات الطاف و جوایز  بجز واجب نمود او بود جایز  باهل علم و ارباب مفاخر  برتبت داد خلعتهای فاخر  نو با حفاظ و کفاظ و متوف
زری بی مر فزا میگشت بخشش  بزرگان سپه را از کرم و مهر  برون کرد از عزا با خلعت مهر  باهل نظم از مرتبه گویی  عزا شد سور جودش گویی
ز بعد ختم سلطان نو عزایش  بقای شاه ختم دعایش  که آن کان جهان بر حوادث  گذارد ملک موروثی را بوارث  نمود از بعد هر شاه جهاندار
شهی دیگر برای خلق غمخوار  در احیای همه شاهان غازی  بده او را مزید سرفرازی  بطول عمر و جاه خسروانه  سلیمش دار ز آفات زمانه
بیان نکبت شهزاده احمد بعد از نهضت شاه مؤید  جهانگیری چو خواهد مهر شارق  برانگیزد طلایع صبح صادق  کشد تیغ از غلاف فجر آخر
چو می بیند نفاق شام ظاهر  برآرد هر که تیغی ز غلافش  کشد از حلق او تیغ از غلافش  دهد صیقل به تیغش صفحهٔ مهر  چند زد و دست ترباق عدو زهر
عدو بردار با بیرق خورشید  که مرآت کند در روی ناهید  چو کرده صفحه تیغش درخشان  عدو سر زد ز دو ترس او درخشان  اگر ظلمت بود مقهور بس زد
ستاره گر دو دلی بر سر زد  جهانگیری نه با بیم بزد ار خیس گرم صبح تیغش کرده اظهار  هر انجمن صبح کینی کر عالم  نموده سالها او کرده یکدم
چنانچه بعد از اجلاس همایون  که شد رایات اقبالش بگردون  چو شد مشهور در اطراف عالم  که شد را قیصری گشته مسلم  چو بشنود این خبر شهزاده احمد
شد از غم نامده دیرینه صد  چو محمومی ز تابش گشته گرم  نمود آغاز یاوه تا بایام  بقول و فعل یاوه کرده بنیاد  مخالف گشت با بخت خداداد
بزعم شاهی گرده آغاز  که شاه از کینه خلافت مجاز  بهر سو نامه و پیغام داده  ولی عهدم بحق زین خانواده  بدر کرده بمن تفویض سابق
خلافت را چو بودم اهل لایق  چرا کرده دگر کس بر تخت برادر  که شد این فتنه را الهی آذر  نباشد معتبر تفویض آنجا  که استاده ز والد خواه و ناخواه
چگونه رد کند والد حق من  دهد با غیر حق سلطنتی حق من  نمی دانست که این مشتهر نشنی  ودیعه نامه باشد الهی  بود تسلیم نافذ در شریعت
چو با شد اذن صاحب در ودیعت  چو فرمان شد ز سلطان قدسش  شد آن تسلیم فرزند سلیمش  بتسلیم و ودیعه اذن و فرمان  نشد در دیگری با سعی سلطان

اگر سلطان



اگر سلطان در آن حقی نبودی  همه دلخواه خود ظاهر نمودی  باو حقی چو سلطان گشت مجبور  بسی از بیش عذر که آنی مو مهجور  تنی در دوست بگرفت شاه
چو ما کاکنون ز تیغ کین بود خواه  اگر خواهد کند آهن سرد  ز نا افتد بپا بد دستا و درد  درین اثنا که نوک کلک تقدیر  رقم عزم سلطان کرد تحریر
بلوح خلقت نقش نوشته  ولی طومار عمرش در نوشته  صدای غم فزای سوگواری  چو عالمگیر شد از آه و زاری  شنید از نام شهزاده احمد
صدای وحشی بتر ز هر بد  که رفته والدش از ملک هستی  موفق سم نه از راه پرستی  صبا از هر کجا اخبار وحشت  بگوشش تا رسد میکرد گوشش
دل از جمع دره غم پریشان  دو چشم از خون دل چون چشمه چون  برآورد از دل آتش زبانه  زبانش زان آتش شد زبانه  در افکند از زبان آتش بعالم
شرار فتنه را میکرد محکم  طلب آغاز کرد از ملک موروث  سپاه ظلم را میکرد مبعوث  شنید از ملکها دل ظلمجوی  نهاد در ستم آن یکسر روی
و ستادی بهر ملکی نامه تخت  بدست ازادگان خلق بحت  بکار باب حق مظلوم  مرتب گشت لشکر یک شم روم  بسیع عالی شاه جهاندار
رسید افغان مظلومان اقطار  بکف داد مظلومان ستانم  بدفع ظلم کوشم تا توانم  برون آورد صد گنج از خزانه  نمود انعام لشکر خسروانه
سپاه روس و تاتار و یونان  بهم آمیخت چون ابر درخشان  بگو شید از زمین چون سبزه لشکر  سلیمان شه سپاهش مور محشر  شده لشکر سپاه شه زره پوش
ولی از موج توج گرد خروش  ز قسطنطینیه لشکر ریختند  محیطی را بآن دریا درآمیخت  ز دریا شد برون لشکر چو نهنگی  سپه در کوه آهن چون پلنگی
زمین شد تنگ زان خیل انبوه  که آن لشکر گرانی کرد بر کوه  ز اطناب و طناب آن معسکر  خط طول دیده گشت اقصر  شد از خرگاه و خیمه دشت عالی
چو مینع قطب شمالی  بموج دشت لشکر بلک دریا  حباب آسا خیامش گشته پیدا  چو این دریای لشکر کرد موجی  طلایه شد معین کرد فوجی
جوانی دلاور کرد تعیین  فرامان بر سر لشکر زین  همه مردان روز جانفشانی  نخسته در وفاداری جدایی  معین یکه کر جمله زره وار
همیکرد چو صبح تیغ سوار  شد از شه بایزن صبح جلوه  که خصمان بر شب خون هر یکه  ز خیل شمشان شبهای تاریک  زبان گیری کند از دور و نزدیک
رعایا را امین خیل دلاور  رساند اقبال لشکر  لوای عدل را هر جا فرازند  ز ظلم بیشه عرصه پاک سازند  رسانند از میان کلهٔ میش
سه کرگ و شغال حیلت اندیش  شبان از ظلم گرگان  چو آید کینه و رشیر غضبناک  چو بشنید از اعیان ممالک  که خیل شه رسیده چون ملایک
برون آمد ز خرز گوی بزار  که کین خواند از خصم آزار  بهر کشور که بود از خصم لشکر  نفقه شد بدست اهل کشور  چنانچه ناگهان در شهر بر سر
شد محشر اما  بهر سو از سپاه خصم ریخت  طلیعه مهتر اولاد وفت  سپاه محو از جمعی بریشان  تمامی ملک خونین دل از آن
شده شهزاده لشکر ستمگر  ستاده از رعایا بر دو شمشیر  چو کار از حد گذشت از ظلم بیداد  بشیراز نشد صدای فتح درداد  رعیت از ظهور شاه خرسند
زوال خصم احمد شد معهود  بنام شاه کرده بیت تکبیر  شده با خصم دولت در زد و گیر  گرفته هر یکی مهمان خود را  ستاده داد دهقان و همان خود را
ز جوش عامه رندان بازار  ز سرداران شد  برون جسته ز هر کنج دکانی  ز هر جون دشمن جان ستانی  برای سر زدن ساطور قصاب
چو تیغ هندی ز خونریزی  بنیشتر خطیبان جوامع  غزا کرده معیشتان صوامع  عصای صوفیان کرده سنانی  چو نیمان کرده بیع قوم جانی
شده گرزگران بیرون ز انشا  بفرق دشمنان بگرگ  ز دفع درزی و از درزی  ز نا تیر و کمان کس بود محتاج  خبر چون رفت پیش شهزاده
که عامه رو بطغیان نهاده  شده بر شبیر ترس  گرفتار هلاک و زار زاری  همان اختر برون شد تا زنی  که بود این هجوم خلق بازی
رعیت بر خلاف چون شده  نموده حق تو نقصان ناموس  چو کرده دشمن جان بازیچه با تخت  شتابان خایف از برون جست  نشد شهزاده را اندیشه دیگر

که از وی ظاهر اوز آردی سر  چو شهزاده به نزدیک به در گشت  یکی بخت ملیکا ره بر گشت  که آمد تا که آن رایات شاهی  بشهر بر سر هم جمع سپاهی
رعیت رو بروم خیره کردند  بخون لشکرم هم خیره کردند  یقین آمد برون شاه و سپاهش  تمام ملک گشته خیر خواهش  رعیت کرده در راهش سپاهی
ز دست ظلم ما در داد خواهی  بیبالی آمد از اطراف اخبار  که در بر شهر شد لشکر گرفتار  ظهور شه بنزدیکیات واقع  رسیده چند رایت در طلایع
ز ریگستان ملک و رعیت  بود قطعا به سپه رایز نیت  سپاهی را که حق زد مظفر  هراسش بیشتر سازد مقرر  علاوه راد لشکر سازد از وی
گریزان خصم و جان زد رها ز  چنانچه بعد از آن غوغای پر شور  که هر سو لشکر خصمان شده غور  شنید از هر طرف شهزاده احمد  که آمد شاه با فوجی مؤید
یقین کرد قطع این احوال جمهور  نمود جمعیتی یک لحظه مقهور  حسب رزمش بدست خلق و دشمن  سپه چون بخت رو گردان شد از من  خدا انداخت جمعی در ضمیرش
که خواهد تخت دشمن بی سکون شد  هزیمت کرد جمعی از جاهل بیکار  ز سیم و دولت شه گرد ادبار  همان دم کرد رو در کشور شام  که تیره روز بخشش بد سرانجام
چو تابان گشت رایات شه از دور  گریزان شد چو شخص سایه از نور  فتاد از بیم سپاهش چون سیاهی  ز تاب تیغ تیز صبحگاهی  تعاقب کرد او را لشکر شاه
بهر منزل که می افتاد ره پاه  چو بیرون شد ز ملک روم بیاکش  هر آن کشت آنجا قتل و بر تنش  بملک دشمن از جهد تحکم گشت  ولی آوازه ملک عدم گشت
شد او بی سر گشته هر فرزند سوی  نماند زو نشان آب به جوی  چه باشد حال آن برگشته روزی  که طالع ننمود نش کسی فروزی  خورد زخمی چو از تیغ زمانه
نماند دستیابی در میانه  چو هر روزش جراحت کرد افزون  چگونه جان برد زان زخم پرخون  در آخر خود بخود افتد بنگاری  چو دارو در بدن او زخم کاری
تعالی الله از این تایید و اقبال  که داد حق بود در عهد اجلال  برین اقبال روز افزون عطا کند  ب دانقص بیرامنش راه

## شکایت نامه بعوض احوال

بعده ایشان باللطف و افضال
ز حسب حال من در ذیل تاریخ  شنو رمزی که نبود جای توبیخ  اگرچه کلک من قاصر زبان است  خموش داد خواهان در زبان است
قلم اینجا زبان حال بگشاد  بیان حال من او کرد بنیاد  چو نی نالید از صوت صریرش  ستوده گر فصیح و دلپذیرش  کزین سرگشتگی تا کی بسالم
ز ضعف ناتوان آمد بنالم  چو شد سرگشته از ضایع کردن  ز وضع او نشد دیرفت بیرون  ز ناهمواری این چرخ گردون  شود هر کس بکار خویش نالان
ز جو سود و کردن جفا  فقد هر چند محزونی دل افگار  بسینه کرده دون کرده غشش  فلک زان دود و انجم زان شرارش  که خونین دل شد و بی سینه خوش رفت
نمودار این به جیب شقی رفت  که شد از جامه غشیش چرخ سیراب  نخ ید خود دراز طاس آب  قلم شد هم زبانم زین حکایت  ز حال غربتم کرده شکایت
چو حرف نامه ام گردد تحریر  لسان حال این گشت ادا بتعبیر  من و کلکم دو سرگردان و نالم  که عمر خود بغربت میکذارم  یکی در صفحه کاغذ مسافر
یکی در دشت غم کردیده آوار  نمیدانم چه کم کردم درین دشت  که سرگشته بیابد روز و شب گشت  چرا سرگشته ام یارب درین تیه  و هل القی مرادی ها یکافیه
چه عائق شد ترقی غیرم از بار  که بیدا نیست پایداگی رسش  شدم آواره غربت بسی سال  جدا از خان و مان و ربع اطلال  شد اول منزل غربت مرا روم
که قدر اهل علم آنجاست معلوم  شدم عازم برای سرفرازی  بجاکه در که سلطان غازی  ملیک و قیصر نامی ز اسلام  وحید عصر خود در فضل و انعام
بعلم و عدل و تقوی و زهادت  یگانه بود در ملک و شهادت  چو نازل گشته ز عزم تجدیش  هم اسم و رسم سلطان بایزیدش  بهم نام خود شد آن بیر بسطام
بفتح مکه جست بادشه ابرام  به ملک خلد با دوش پادشاهی  قرین روح او روح الهی  اگرچه بنده بودم عقد احرام  ز ملک خود برای حج اسلام
نمود و گفتم بارشاد و تفهیم  که چون شد روم رحمت [illegible]  نفتی کنج خود از بی نبی  که باشد قضا حاجت جانبش  کنم طوف دری کهنی بناهش
ز سر سازم قدم در خاکدانش  چو حسبی معرفت دارم بسلطان  کنم عرض دعای از دل و جان  چو قدری داشت بینش و فضیلت  نمودم تحفه علمی وسیلت



جوابم داد سوی حضرت خویش  بگستاخی نهادم یک قدم پیش  بدست بر نوالش بوسه دادم  کتابی چند پیشش او نهادم  ز فن خاص آن بارگاهش
مرتب کرده مرآة المحاسن  ز تفسیر و معانی و بیان هم  نموداری بر پش کردم عیان هم  ز نظم و نثر و تعبیر فصیح  بهم بیش کردم و ترشیح
چو زد پیش افضل هر کشوری بود  تو عززه هرگی دانشوری بود  نموده عرض نقد من بیازار  خلاصش جستم از معیار افکار  اگرچه می‌شنیدم آوازه من
ولی تحقیق کرد اندازه من  گرفته در خلاص ازبحث هم  عیاری از مس و از زر کلام  بحمدالله که نقدم خالص افتاد  جمال مخلصانه چهره بکشاد
چو من بودم دعاگوی قدیمش  مرا بنواخت از خلق کریمش  بخوانش مرا تعریف اسیر بود  ولی از رواج توقیف افزود  که ذم که آرائش داد منعم
بمن بنده بس از هرگونه انعام  که شرعا مرا من امر رسول است  بر اهل معرفت لازم قبول است  چو دارم مقصدی دردل نهانی  که ای بخش تو آسان میتوانی
ندانم ز اهل علم از دور و نزدیک  دران خدمت کسی را با تو تشریک  نمانده در جهانم آرزویی  که باید کرد از آن جستجویی  ز لذتهای طبع و کامرانی
گذشته عمر من در شادمانی  که این آرزو ماندست در دل  که از جاه و جلالم نیست حاصل  ملاذ عالی گشته جنابم  رسد هرکس بجودی حسابم
چو در هر آرزویی کامیابم  بود از فضل حق آن کام یابم  مرادم من همین ذکر جمیل است  تراحصل زما جو جز نیل است  ز کارسک و دین خادم
قصوری غیر از این نبود تمام  که نبود در میان آل عثمان  کتابی مشتمل ز اخبار ایشان  سلاطین جهان هر خانواده  برای خویش تاریخی نهاده
بنظم و نثر ارباب فضایل  بذکر خیرشان شد سعی حاصل  چو معلوم است کز آبا و آدم  کسی کز جاه شاهی شد مکرم  نماند جاه و جای او بغیرش
نماند در جهان جز ذکر خیرش  بقای ذکر خیر از فضل انعام  در ابواب مبرت هست جون عام  بنای خیر اگر باشد بنا شی  نباشد نفع بیرون در حواشی
اساس محکمی کز خاک و آبست  ز سیل حادثه رو در خرابست  بود باقی نشان از وضع اخبار  ز تالیف کتب نزد اولوالابصار  ولی هر دفتری نبود جهانگیر
نباشد در تداول و ضع چون تیر  همین اخبار منقول از رسایل  چو باران هر طرف گردیده سایل  نمود ذکر داد آن اخبار شایع  بهر چندی میان اهل اعصار
چنانچه ذکر خیر عصر پیشین  شده منسوخ غیر از اهل تدوین  نمود ذکر ذکری در زمانی  نباشد نفع آن خاص مکانی  ز تمهید کلام داور سلطان
ضرورت شد قبول امر و اذعان  من بی استطاعت و ضعافت  نمودم امر سلطان را اطاعت  برای وصف مدح خاندانش  نمودم صرف عمری در بیانش
بسی ماه و سالش دادم اتمام  ولی بی صد دکاری شد سرانجام  بنام نامی جلیش ز فضایل  نمودم نظم و ترتیب رسایل  شمردم فی المثل از آل عثمان
سپهر سلطنت را بانه سلطان  چو آمد هشتمین چرخ معظم  بنام باعث این سلطان اعظم  شده بر خسروی در حسن اخلاق  مثال اختری در نور و اشراق
بنام هشت قدسی سرشتی  مرتب از دعا کردم بهشتی  دمیدم از ثنای ملکم رب ان  بنواز روح قدسی نفخه ذن  فنادم رعقاب آن سلاطین
بهر فیض دعا آن بر سلاطین  عظام آن عظام ارجمند است  لب کلک من آب حیات است  زبهر تشنگان چون عرضه داشت  نخوان کا دران کرده ده گشت
مفتح قلم زهشت ابواب  کشودم هشت جنت را ز هر باب  چو هشت آمد کتب با مدح و توصیف  شده هشت از بهشتش نام تالیف  بود هشت از بهشت آن جهانی
نظر آن شد این هشت از معانی  شده در عالم صورت نظیرش  ز معنی و لفظ دلپذیر رشش  چه گویم وصف تحسین بیانش  باین عنوان که می بینی عیانش
بهر بابش نظر انداخت سلطان  بلفظ و معنیش از روی امعان  بهشتش هشت جنت گفت ظاهر  شگفته هشتش را ز جواهر  بهر جزوی که می دید از کتابم
نمود احسان و تحسین بی حسابم  چو در وعد عطای خسروانه  بها نبود و تکمیل تمامه  نمودم هشت جنت را مرتب  بوجه حسن و ترتیب الف
ولی دیباچه و القاب سلطان  بذکر کیفیت دم چو دوجان  باظهار مواعیدش کرو بود  که خلف عهد شاهان نیست معهود  نمودم عرض بر رای منیرش

بدست قاضی شرع [illegible] که چون خدمت شده مقبول درگاه شنیدم وعده رنگاه و بیگاه که سلطان دانا است واقف بتاریخ در سوم عهد سالف
هران خسرو که بوده فضل پرور نهاده در جهان رسمی مقرر بخت آیین و رسم اخترامست که اهل علم را اصل مرامست بود خود بنیاد [illegible]
برآزاده نعمت [illegible] بقدر ربت تألیف هر کس بنای لطف می باید موسس دل سلطان عادل چون برآید دو کفش گفته آنی [illegible]
اگر چه بدست خود نقود دم وفا ورزد بتقدیم عهود دم بسنجد این کتابم را بمیزان بتالیف دگر صاحب تمیزان اگر مانند متاع من گران سنگ
فواید عزتم بر قدر فرهنگ کند اعزاز و احسانم همان قدر که شرح آن نشود مسطور بر صدر بماند تا ابد نامم نکو بیش سزا از دعا گوی نکو کیش
شود ذکر جمیل او جهانگیر کند تا از نیکبختی بیعت توقیر اگر چه بود سلطان زامین عزم بعهد خود وفا کردن شد جزم ولیکن چشم اف و حسود [illegible]
ندیده غایت نقصان و [illegible] حسد برده [illegible] بحفظکار ز ترویج متاع من بازار بعداً کرد آن دو فنونش نموده نقص مقصد از دو نفس
یکی نقصی چنین کردند تقریر که هیچ دشمنی نکرده تحریر ثنای خسروان ملک ایران نوشته او بصد نیرنگ و دستان چو اکثر دشمن این قصه خوانند
که شایسته ذکر و بیان اند بود نقص دگر زشت تألیف کنون دیباچه اش را کرده تحقیق کرد و گیری [illegible] چون [illegible]
یکی نقص بود تطویل الفاظ که [illegible] ب هر یک مقصد خود دو از اختصار نموده بسط و تخیلات [illegible]
دلی کو در وزیر [illegible] جواب اول آن که [illegible] بیان مدیح که [illegible] ذکر سلاطین [illegible] لطف [illegible]
یکی [illegible] دگر تحقیق قدر دشمن و دوست بآن سلطان که مقصد [illegible] جواب دیگر از اطناب تألیف
که هر عاقل [illegible] که تاریخ سلاطین معظم بود بر یکدیگر از عهد آدم بیان شد مختصر محض اخبار شود مقرون بآن هر کو [illegible]
بلاغت [illegible] کلامی بوفق اقتضا در هر مقامی کند گاهی بلیغ از حسن گفتار بلفظ اندکی معنی بسیار ولی گاهی کند در [illegible]
زوصف [illegible] که تاریخ سلاطین زمین [illegible] غرض ز اطناب آن ذکر جمیل است عروسان سخن را زلف بر تاب کند [illegible]
بنات کلک من گر خود بویند [illegible] لطافت شد از زلف بتان [illegible] شبی وصلی که جوش امتداد [illegible] ترویج آن [illegible]
شود از بسط لفظ حسن تعبیر [illegible] مکرر [illegible] رواجی یکی را اصل [illegible] بلاغت [illegible]
مرّوج هر یکی لفظ فصیح [illegible] بافراط صحیح است شود [illegible] دانش امد و بتعبیری که باشد خاطر افروز معانی [illegible]
شود مذکور [illegible] که گرده [illegible] بها کاغذ و [illegible] تأمل [illegible] زر و دیمی [illegible]
نگفته [illegible] فردوسی [illegible] جواب [illegible] دیباچه بهر بار همی گفتم بتوّاب حقاکار که ای عالی سلطان [illegible]
شده [illegible] این مظلوم [illegible] کمن تألیف مرغوب البیانم بحمد الله که کردم خدمت خویش کنند مقبول حضرت [illegible]
کنون دیباچه تاریخ [illegible] بشرط آنکه بود [illegible] اگر ممدوح من [illegible]
حقوق خدمتم داند کما هی کند تعظیم علم و دانش من [illegible] وفای عهد خود آرد بتقدیم کند دیباچه را [illegible]
ولی سلطان چو شد مغلوب [illegible] درد دولت [illegible] که سلطنت و رزد [illegible] ز دست دیو و دد [illegible] چو عهدی رفت از خاطر [illegible]
کشیدم جوابی از ظالم [illegible] جفاکار [illegible] بر جور و آزار بریدم رشته [illegible] را [illegible] راه عزت من قطع را

فکندم



فکندم طوق خدمت را ز گردن رهاندم خویش را از غلط کردن طلب کردم وفای عهد اول عطای رخصت از [illegible] براین [illegible]
[illegible] راه استعجال زرت زمردم وا [illegible] چو طفلان [illegible] از خورد و نوری [illegible] سلطانم و [illegible]
[illegible] تمام دادی [illegible] نشستم [illegible] دین و دنیا [illegible]
[illegible] خالی چون [illegible] بهر حالی باید بود خرسند شدم چون [illegible]
[illegible] ندین [illegible] از به ره خواه [illegible] ناگاه [illegible]
[illegible] و [illegible] تیره [illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] گرده [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] اگر [illegible] علی [illegible] دنیای فانی [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] درین [illegible] شدم [illegible] سلطان
[illegible] **بیان عزم حج از راه توفیق و ادا کردن مناسک از تحقیق** خوشا [illegible] که گردد [illegible] لطف مطلق
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] هر ذره [illegible] قدم [illegible]
[illegible] قدم [illegible] سرگردان [illegible] راه
[illegible] قدم [illegible] محبوب [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] خطر [illegible] دریا [illegible] مقصود طریقی [illegible] دل [illegible] دریا
برای [illegible] شدم [illegible] کشتی [illegible] دریای خطرناک [illegible]
[illegible] در آن دریا چو موجی [illegible]
[illegible] صدف [illegible] شکل موجی چون [illegible] دلم [illegible] سکینه
[illegible] کشتی [illegible] ستاره [illegible] چرخ دوار [illegible] کشتی [illegible] دیده [illegible]
[illegible] روی [illegible] چون [illegible] اورا [illegible] لبم [illegible]
[illegible] ساحل [illegible] چو موجی [illegible]
[illegible] صبح صادق [illegible] دیده [illegible] ساحل [illegible]
[illegible] کشتی [illegible] سلیمانی [illegible] روان [illegible]
[illegible] بتوفیق خداوند [illegible] سلسبیلی
روان گشتم [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible]

چو در منزل اشتقف و غوری بسمع عالیش چون گشت واصل که درویشی ز بحرالعرب جیل فرستاده کسان از روی افضال بدین ای فقیر مسکین دل
بطرف الکاز ارباب علم بگسترده جناحی بهر تسلیم فزوده در عطا منزل قدوم که گسترد اعیانشان روهم بخلوتگه خود دادم
بجسم عرض کرده بخانهم رهی داده بخلوتگاه رازم وز اعزازش فزوده امتیازم ز کتبهای علمی تحفه چند کشیدم پیش آن شاه خردمند
چو جمع ساخت از اهل سعادت نقد بهر کسی گردید واقف شدم چون خاص از الطاف عامش پس انعام و بهر کون هنر ... بر بسیار کرد از حرم
روان کرده بسوی بیت الحرم همایون حکم خود داده بستم که گردم محرم بهر جا که هستم سفارش کرده بهر یک از حکام که بنده بود در بند اکرام
بحکم شکر بر سنج دران زلطف بیت و احسان آنجا برادرزاده سلطان ... بر بیت هم هوادار ... یوسف بی نظر از حق
بجود حاتمی مشهور آفاق نموده در حقم صد گونه احسان شده دشواری ره بر من آسان ز بعد طی منزل با قوافل شدم در منزل فرخنده منزل
شدم در جده بعد مرحله ... که در صرف ... ... جنبیم وادهٔ مطلقین ارشد راه که بند احرام سوی کعبه الله جو مردان رشته جان ازد ... ن
بر از قید هستی رشته چند ز بیرون کن الوان تلابس که گردی تا بر جانان ملابس لباس تن بنه در وصل یکی ... رخته سازد وی
بجسد احرام کوکش سر برهنه سر و دستار چون سر رهنه غبار تن فشان از پیش رویش تن عریان بپوشن از گرد کویش چو کردی دو دست سوی خانه خود
بیا از بیگ اوچون باز مانند طواف کن بگرد کعبه دل یکعبه شد دل دانا مقاد دل جوان ... طواف کعبه یک ... کنند افلاک طواف مرکز ...
کشیدم از تعلق رشته جان کرامی جسم سوی جانان ز خاک در هر روش در هر دو دیده بسیل ... کشیده زاهد خاک ره و آن مرکز
ز روی کان بسته جا روبی هم غبار ره شده در چشم ... بجای سر روش غیب نهان چو مجنونی دران ره لیلی ... ز شوق کوی لیلی کشته ... ن
کشیدم خاک آن ره توتیا سان درون چشم جان با مشک ... به ملک چشم و سیم چابش زدم زانک دفره جاده ... چو شد فتح من از باب الملکش
در دل با نیاز رکن ... بود که یکی قبله عالم ... حجراسم ... رسیدم بر دو دل در فرازش سویدای دل آمد ... ش
چو نقطه سیاد و ... طواف او جو مرکز ... سی ... زحجم روسیاهان کشته چون قیر جمال کعبه را گشته ... خالی
سیاهی بود ... خالی ز حالی اگر بود سیاهی در طبایع نگرد ... حالج چو کعبه ... ن سیه بر روی آیینه ... سوی
اگر بود سیه ... مهتاب ز عکس ... گرده جانا ... چو ظلمت شده گاز و دیده ... بود هر نور ز ظلمت ... بل
نگر ظاهر ز ... آیینه دل که روش روشن از انوار حقست ز روی ظلمتش عالم ... چو نور ز ظلمتش در هم ... ذکر ... دو دوش بگرد فرشته
لباس ... چون سیاهی ... ز نورش از روی الهی ... هدایت کرده از روی حقیقت اشارت کرده در جمله مناسک
بتر ... از افعال ... که ... طرف کعبه ... آخر نکرده ... جو در باب الصفا ... لسیعت ... بدیانی
بر آسی چون بران ... و فرقی ... ازاد و ... زفا ... نکام دل جو آبی ... سی هم
دل از دی ... ز ... چو از ... شب دراز ... زمی جمره کرده ... که شیطان ... ختم ...
جو شیطان ... ز ... هم ... جو وصل دوست ... اگر قربان ... جانش
بقدر به جون خود ... شدن قربان ... که تسلیم ... ازان ... که فدیه گشت و قربانی ... نیس